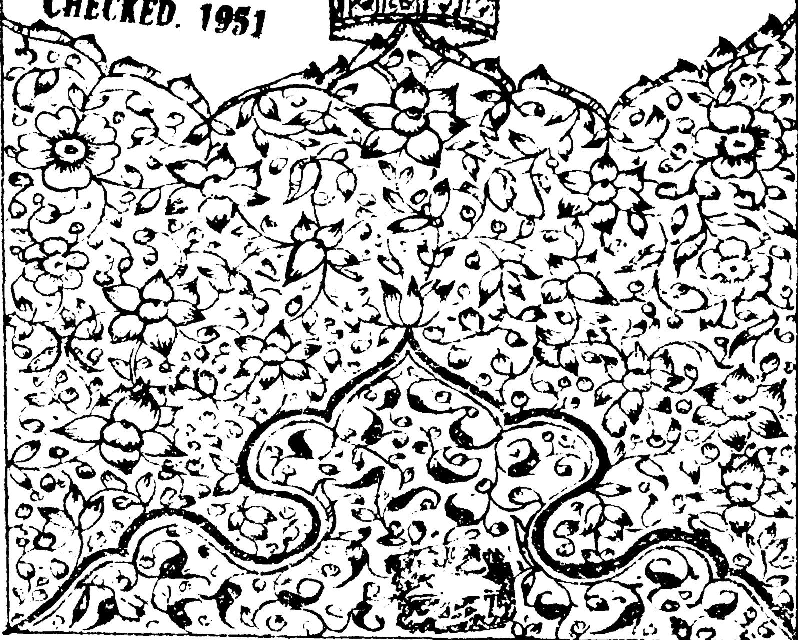




بسم الله الرحمن الرحیم

نفحات دلگشای حمد و رشحات جانفزای ثنا که از مهب شمال اعتقاد و مصب زلال انقیاد چمن سپهر اخضر و انجمن انجم ازهر را معطر و مخضر
ساز و ملازم حدایق جود واجب الوجودیست که نهال آمال مجاهدان راه و مخلصان درگاه راحت تمکین و وصول بجلوه گاه وصال در اذن بدخول در
سرابستان رحمت و افضال باثمار متابعت رسول مختار و متمسک باذیال آل و عترت اطهار بارور ساخت و ساحت فطرت شیاطین
تود داغیار پرداخت و مخالفان بی بصیرت و معاندان شیطان سیرت را بعد از چند روزه استدراج و امهال در سلوک طریق ضلالت و
اضلال بمضیق عذاب ابد و مهلکه عقاب مخلد انداخت و نسیم عطرسای درود و تسلیم و شبنم گلشن آرای تحیت و تکریم که از چمن طره یقین و سحاب فیض قرین
فمن یاتیکم بماء معین هوای خلوت انس و فضای عالم قدس را معنبر و منضر کرداند لا لم روضه رضوان قریب گلدسته چمن رسالت شکوفه بستان
جلالت معتکف خلوت لی مع الله صاحب کرامت من یطع الرسول فقد اطاع الله مقصود ایجاد و تکوین مطلوب خطاب طه و یس عنقای قلم
قاف قبول همای هوای و ما محمد الا رسول و آل بی‌مثال اوست که بطهارت و عصمت ازلی مخصوص‌اند و بنص امامت منصوص و در صفوف صف
کرامت کانهم بنیان مرصوص علی المخصوص وصی حقیقی و خلیفه تحقیقی امیر کل امیر و وصی روز غدیر ولی سید مختار قسیم الجنة و النار شهسوار
معرکه لا فتی مبارز میدان هل اتی خطیب منبر سلونی صاحب منزله هرون باب مدینه علم و مرسای سفینه حلم مؤدای ادای الذین آمنوا و اجر
مبتلای ایذای الذین آمنوا ثم کفروا منصوب بنص سلموا علی علی بامرة المؤمنین معزول خبر دان امرتم علیا و لا اراکم فاعلین مقصود کلمه صل اللهم
محسود الذین یحسدون الناس علی ما آتیهم قاتل باغیان بتعصب جیش قائل اللهم انی استعدیک علی قریش و الی دعای اللهم وال من والاه
راز دار ما انجیته و لکن الله انتجاه آفتاب عالمتاب و رفعناه مکانا علیا بدر عالیقدر و جعلنا للمتقین اماما و ولیا آنکه بحکم ما قد سید المرسلین
هر قلبی که بسکه محبت او نرسیده مردود در دربار ازل و ابد است و هر بدگوهر که خاکپای او را در تاج سر بلند نساخته سرافکنده
رد و پایمال عذاب موبد است **بیت** رواست برای سر خویش تاج زرین آر ز خاکپای جوانمرد وال من والاه ز دل عداوت
او دور دار تا نخوری ز تیغ لفظ نبی زخم عاد من عاداه گواه پاکی اصلت ولای شاهی دان که بر کمال معالیش هل اتی است گواه **اما**
بعد بر ضمایر صافیه ارباب عرفان و اصحاب بصیرت و ایقان پوشیده نخواهد ماند که از زمان خلافت حضرت علیه مرتضویه علیه
الصلوة و التحیة تا ظهور دولت ابدیه سلاطین صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیة در میان شیعه علیه بلیه تقیه استیلا تمام داشته و علمای
ظهور و بروز بر اصول و فروع فاجره علما و فقهای معتزله و اشاعره بود لاجرم هر یک از فرق مختلفه جمهور در انتشار احوال کار و صد و رید بدست خود

سعی نامشکور نموده کتب بسیار درآنباب تالیف فرموده اند و چون علمای شیعه ایدهم الله بنصره بعلت تمادی استیلای اصحاب شقا
و شقاق و استعلای اهل تغلب و نفاق همواره در زاویه تقیه متواری و مختفی بوده اند و خود را شافعی یا حنفی مینموده اند و ادای اعلام احوال
اکابر و اعلام اینطایفه کرام را باقدام اقلام نه پیموده اند بلکه همیشه احوال خود را از اعدا پنهان میداشته و بحکم التقیة دینی و دین آبائی
در زمین دل محنت منزل میکاشته اند مگر در جمیع اسامی و احوال روات که چون استنباط احکام از احادیث سیدانام و اخبار ائمه کرام موقوف
بر تحقیق آنست بنابر اضطرار درآنباب تالیف نموده اند و جهة احتراز از اظهار تفصیل احوال ایشان براغیار طریق اجمال و اختصار پیموده اند
مع هذا اکثر آن تالیفات بسوختن و شستن دشمنان معاند مفقود گشته یا از خوف جبروت فراعنه ایشان در خبایای رخنه زوایای بیوت
بلعاب ارضه و عنکبوت فرسوده و فوت شده بناءً علی هذه المقدمات تا درین ایام که بعنایت الهی بظهور دولت روزافزون شاهی
پشت متابعان طریق موسوی مرتضوی را قوی ساخته و دست ولایت زلزله در ایوان عدوان کاسره عدوی و قصر طغیان قیاصره عثمانیه
و امویه انداخته تراب اقدام شیعه اثنی عشر تربیت یافته دولت علیه شاهیه صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیة بیمن آن استظهار رانده
امید پیوند از بلیه تقیه پیوند و از قدم قلم بند دور نمودند ذکر احوال بعضی از مشاهیر شیعه علیه از صحابه مرضیه و تابعان طریق مرتضویه از مجتهدان
احکام و راویان احادیث سیدانام و حکمای اسلام و عظمای ائمه کلام و سایر علمای اعلام و صوفیه کرامت مقام و سلاطین صاحب اقتدار
و وزرای مملکت مدار و امرای عظام و شعرای فصیح الکلام اهتمام نمود و زبان وقت را بادای اینچند بیت گشاد **حافظ** شد آنکه اهل نظر
برکناره میرفتند هزار گونه سخن بر زبان و لب خاموش بصوت چنگ بگوئیم آن حکایتها که از نهفتن آن دیگ سینه میزد
جوش شراب خانگی از ترس محتسب خوردن بروی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش بعد از استجازه و استمداد و استفاضه از باطن
فیض مواطن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ترتیب این بزم عزم جزم کرده آنرا بمجالس المؤمنین موسوم نمود و جهت اعلای قدر و مزید بهای
ناظران منشرح الصدر صدر مجلس و پیشگاه بزم را مزین ساخت بنام نامی حجت پروردگار و امام روزگار قطب عوالم هدایت خاتم مرتبه
ولایت خلیفة الرحمن محمد بن الحسن المهدی صلی الله علیه و علی آبائه المبشرین بخروجه و ظهوره و ملأ المشارق و المغارب من نور عدله و تجلی ظهور الحق
بزمی چون ضمیر اهل محبت خالی از ازدحام اغیار آراسته و مجلسی مانند خلد برین بحلیه فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین پیراسته ساحت محفل را
از شقایق حقایق و لطایف طرایف حیرت فزای حدیقه جنان و غیرت فرمای روضه رضوان گردانیده و بهوای صحبت او از برکات
روایح انفاس قدسیه اینطایفه علیه باعلا درجه لطافت رسانیده **مثنوی** گلشنی از حقایق است الحق چمنی پر شقایق است الحق
غنچه ای حدیقه نازست تازه گلهای گلشن رازست شعله شوق جانگداز است زاده طبع پاکباز است آفتابیست چشم بد
زو دور آسمانیست پر کواکب و نور نازنین شاهدی بری ز عیب جلوه گر آمده ز عالم غیب یارب این نخل زندگانی را
تازه رس میوه جوانی را که بخوناب دیده پرورده است آب از جویبار دل خورده است چون نفس روح پرورش داری تا ابد سایه گسترش
داری امید که عبور بر لطایف این مجالس پر نور که چون بزم سرور و روضه حور جلوه گاه طلیع العذاران شورانگیز و نزهتگاه ماهرویان
بی تقیه و پرهیز است موجب یادآوری اعتقاد مؤمنان اثنا عشری و سبب یادآوری خاکنشین آن قوم سری نورالله بن شریف الحسینی المرعشی
الشوشتری بدعای مغفرت گستری گردد و من الله التوفیق و الامداد و بیده ازمة الهدایة و السداد **فاتحه** در تحقیق تعریف
مطلق شیعه و شیعه امامیه اثنی عشریه و چون تقسیم بمنزله تعریف است مناسب نموده ذکر تقسیمی که ضابط اصول مذاهب اهل اسلام تواند بود
و قبل از شروع در تقسیم لایق دیدم تقدیم مقدمه نافعه در کیفیت انشعاب بنی آدم بمذاهب مختلفه و حاصل آن مقدمه بر وجهی قریب
بآنچه محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل آورده آنست که چون عالم مستقر طوایف امم و محل اجتماع اصناف بنی آدم و مکان تنازع و تجاذب
ایشان در هر بیش و کم است و نظر هر یک بحکم آنکه حب الشیء یعمی و یصم بر مقتضای شهوات طبع خود مقصور و نفوس ایشان بهوا و حب
و حب جاه و ریاست مجبول و مفطور لاجرم جهت ترویج مطلوب خود احداث شبهات نمایند و بسبب آن در ورطه استبداد و استکبار
در آیند و اول شبهه که در عالم پیدا شد شبهه ابلیس بود و منشاء صدور آن استبداد بود برای خود در مقابل نص الهی و استکبار او بماده
خود که آتش بوده بر ماده آفرینش آدم که گل بود حیث قال خلقتنی من نار و خلقته من طین و از این استکبار و استبداد
صفت شبهه او را سانح شده و بعد از وی در میان خلایق آن شبهات سرایت کرد تا آنکه بعد از غروب آفتاب نبوت هر نبی بعضی از آن
شبهات در نفوس علمای آن پیغمبر پدید آمده و هر کدام از ایشان آنچه مناسب استعداد ایشان بود بر آن میلی و محبتی تمام داشتند فراگرفتند

و دلیل گفتن بر آن آغاز کردند و کتب خانها از ادلهٔ عقلی و نقلی پرساختند و از کلام پیغمبر خود آنچه موافق اعتقاد ایشان نبود تاویل کرده باعتقاد
خود راست کردند و هرچه تاویل نتوانستند کرد متشابه نام نهادند و این اختلاف و افتراق بحکم حدیث ستفترق در امت پیغمبر صلوات الله علیه و آله
زیاده گردید و عدد مفترقان امت آنحضرت بهفتاد و سه فرقه رسید چه منتسبان ملت احمدی نیز چون آفتاب رسالت بحجاب غیب متواری و محتجب
گشت و ظلمت هوا اندک اندک از مقر استتار بیرون آمد مزاج قلوب ایشان از اعتدال روی بانحراف نهاد و مخالفت و اختلاف ظاهر شد و
بعد از عهد رسالت و احتجاب نور وحی و عصمت هر روز ظلمات حب جاه و پیشوائی و آرزوی امامت و فرمانروائی در دماغ علما و عظما زیاده میگشت و در
میان ایشان اختلاف پدید میآمد و از متقدم بمتاخر منتقل میشد و ظلمات آن قرناً بعد قرن متراکم میگشت تا بحد بغی و ضلال و خصومت و جدال و
تکفیر و قتال انجامید و مذاهب بدع و ضلال از جبریه و قدریه و معتزله و اشعریه و بایزیدیه و حشویه ارباب حدیث و غیرهم ظاهر گردید و تفصیل آن
شبهات که منشا اشتباهات اهل بدع و ضلالات است با دفع آن در کتب اهل کتاب مذکور و در مصنفات علمای ملت احمدی مسطور است و مخفی نماند که همچنانکه
اول شبهه که در عالم پیدا شد شبهه ابلیس بود و منشا آن استکبار و استبداد او بود برای خود در مقابله نص الهی همچنین اول شبهه که در ملت محمدی علیه و آله
شرایف التحیات بظهور رسید شبهه عمر بن الخطاب بود چه او نیز در مقابله نص حضرت رسالت پناهی که ایتونی بدواة و قرطاس اکتب لکم
کتاباً لن تضلوا بعدی یعنی بیاورید پیش من دوات و کاغذ تا از برای شما چیزی بنویسم که اگر بر آن عمل نمایید هرگز گمراه نشوید گفت ان الرجل
لیهجر و فی بعض الروایات انه یهجر حسبنا کتاب الله و مآل هر دو روایت آنست که این مرد را تب و اشتداد مرض هذیان و پریشان
میگوید سخنی که در اینوقت بر زبان میآرد اعتماد را نشاید بس است ما را کتاب خدا و احتیاج بنوشته او نیست و بر متفطن خبیر واضح است که غرض او
از القای این عبارت تزویر و تلبیسی بود که آن کتاب برقم در نیاید مبادا آنحضرت امری که روز غدیر بر صدد و در بابش بود تاکید و تکریر فرماید زیرا که
بر وجهیکه مولانای فاضل عارف قطب الدین انصاری شافعی در کتاب مکاتیب ذکر نموده راه بی راهنمای نمیتوان یافت و گفتن آنکه چون کتاب الله
و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله در میان است بمرشد چه حاجت است بآن میماند که مریض بگوید چون کتب هست که طبیب نوشته چرا
مرا باطبا مراجعت باید کرد که این سخن خطاست زیرا که هر کس را فهم کتب طبیب میسر نیست و استنباط از آن نمیتواند کرد مراجعت باهل استنباط
باید کرد که و لو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم کتاب حقیقی صدور اهل علم است که بل هو آیات
بینات فی صدور الذین اوتوا العلم نه بطون دفاتر چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام فرمود انا کلام الله الناطق و هذا کلام الله الصامت
انتهی تمام کلام فاضل مذکور و این نیز بر اهل انصاف ظاهر و لایح است که قطع نظر از رکاکت آن عبارت و نسبت هذیان به پیغمبر صلی الله علیه و آله
با وجود آنکه جمیع انبیا و رسل خصوصا حضرت رسالت پناه ختمی مآب بموجب آیه کریمه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی در هیچ
حکمی از احکام شرعیه الهیه که نصب امام از آنجمله است بی وحی حکم نمیفرمود اگر او را اصل فتنه و اختلاف کلمه امت نبود بایستی که از طلب آنحضرت کاغذ
و دوات از برای آنکه کتابی بنویسد که بعد از وی امت آنحضرت گمراه نشوند خوشحال گشته با سایر اصحاب در آن باب موافقت میورزیدند بلکه اگر جمعی
دیگر از اهل نفاق در آن امر تهاون جایز میداشتند او در آنباب سعی و اهتمام تمام مبذول داشته آن نوشته را از حضرت میگرفت تا فاروق
میانه حق و باطل بر وی از روی حقیقت صادق میآمد چه جای آنکه بانی منع آن او باشد با آن غلظت و رکاکت عبارت که موالف و مخالف آنرا
در کتب خود روایت نموده اند چه در جمیع صحاح سته متسمیان باهل سنت و جماعت که فی الحقیقه اهل سنت و جماعت اند مسطور است که چون پیغمبر
صلی الله علیه و آله دوات و کاغذ طلبید و عمر در برابر آن عبارات رکیکه گفت میانه اصحابیکه در آن مجلس حاضر بودند نزاع و خصومت بهم رسید
پس بعضی از اصحاب که غرض ایشان عدم اختلاف و انشعاب امت بود این معنی را غنیمت دانسته در مقام آن شدند که دوات و کاغذ را حاضر
باید ساخت و بعضی دیگر با عمر موافقت نموده از آوردن دوات و کاغذ مانع شدند تا آنکه نزاع میان ایشان بجایی رسید که در مجلس شریف
آنحضرت آوازها بلند گردید و چون آنحضرت را وقت سفر آخرت و توجه بدرگاه احدیت بود و از شنیدن آن الفاظ رکیکه که ایشان در
اثنای نزاع با یکدیگر میگفتند تنگ آمده از روی غضب و اعراض فرمود که قوموا عنی فانه لا ینبغی التنازع هنا یعنی از پیش من دور
شوید که این جا محل نزاع نیست و مرویست که ابن عباس هرگاه ذکر آن حکایت مینمود چندان سیل اشک از دیده میبارید که
خاک و سنگریزه که نزد او بود از آن تر میگردید و میگفت که مصیبت بزرگ آن بود که نگذاشتند که رسول صلی الله علیه و آله وصیت نامه
املا نماید و امت را از عوارض ضلالات و غوایل غوایت مستخلص فرماید پس حقیقتاً از آن وقت الی یومنا هذا هرچند فساد و فتنه و ضلالت
و گمراهی که در میان امت محمدی ظهور نموده حتی واقعه هائله کربلا سبب و علت او بوده گناه هذا اثماً و عدواناً و عصیاناً آنچه در تاویل آن عبارت

دیگر که از اتباع و اشیاع ایشان منقول است بعینه مانند شبهات ابلیس است که موجب اضلال عقول ضعیفه تواند بود یهدی الله
لنوره من یشاء و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و علی هذا القیاس حال باقی اقوال و افعال حضرات آل اشباه و امثال او نسبت
با آل عدیم المثال رسول متعال پس اگر نزول بعضی از آیات قرآنی و کلمات شریفه فرقانی را ایشان بخود منسوب سازند یا بعضی احادیث
در اثبات علو قدر و سمو فضل خود از لسان حقایق بیان حضرت رسالت پناهی افترا و وضع نمایند یا معانی بعضی آیات کریمه و احادیث شریفه
بجهت فریب عامیان بطریق تاویل جاهلان بر آنچه خود خواهند حمل کنند عاقل منصف را جای تعجب نیست و آنکس که بنور هدایت و اشعه درایت
بر اخبار و آثار ائمه اطهار و تاویل و تفسیریکه از نتایج خاطر خطیر الهام پذیر ایشان صادر شده واقف است صورت این معنی برو روشن و ظاهر است
و تاویلاتیکه محبان و اتباع این طایفه در افعال و اقوال قباحت مآل ایشان از خاصه نسبت باهل بیت علیهم السلام مینمایند و دلایل و حجج که بر مدعیات
فاسده خود اقامت میفرمایند بعینه مثل تاویل علیل وزیر عظیم الوزر و التقصیر حجاج بن یوسف است در حرکات ناصواب او و از حجت آوردن
بر آن در حینی که حجاج مشرف بر موت بود و میگریست وزیر چون از و پرسید که سبب گریه امیر کبیر ما چیست حجاج از سر تاسف تمام گفت بنا
بر انواع ظلم و ستم که با طوایف امم خاصه با اهل بیت مطهر مکرم و ذریه خواجه هر دو عالم کرده ام وزیر بر سبیل تسلیه و خوش آمد با وی گفت که هر
عمل که امیر جلیل ما در مدت عمر خود نموده بر هر یکی واضحست که همه بحجت و دلیل بوده حجاج در جواب گفت اگر فردای قیامت نیز من امیر
خواهیم بود و تو وزیر مطلق العنان آن حجتها و دلیلها رواج خواهد یافت و الا چنانکه نزد تامل ظاهر میشود تن وزیر و امیر در بوته عذاب الیم و عقاب
مقیم باتش سوزان جحیم ابد الآباد خواهد گداخت و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و بالجمله تمسکات ایشان بتعلیلات فاسده و تاویلات
کاسده بنا بر آنست که چون اظهار اشعار جاهلیت را که نصب العین خاطر ایشان میبود موهم زوال استقلال خود در زمان حیات رسول متعال میدیدند
لاجرم جهت حفظ ظاهر اسلام خود بهانه چند میساختند و نیرنگی چند میپرداختند و بواسطه آن جاهلان قوم و غافلان ایشان را در چاه التباس
و اشتباه میانداختند و الا بر هر عاقل منصف متامل مشتبه نیست که اکثر ایشان دغا و روباهان معرکه وغا در ایام حضرت رسالت همواره
انتظار این فرصت داشتند تا آنکه بعد از آنحضرت علم مخالفت اهل بیت علیهم السلام را برافراشتند و بنا بر طمع جاه و غلبه هوا آنچه از و دیده
و شنیده بودند نادیده و ناشنیده انگاشتند القصه خود را بزرق و ریا جهت استمالت قلوب ضعفاء العقول و جهلا مستمری بزی خلفا و طرز اتقیا
ساختند پرده آزرم و حیا از میان برداشتند و امر خلافت را که صنو مرتبه نبوت و حق اهل بیت رسالت بود بر خود در بسته ساختند و اکثر
مردم نیز بواسطه طلب جاه و حب مال بمتابعت و مبایعت ایشان علم معادات اهل بیت در میدان معاندت و مخاصمت برافراشتند همچون باقی
صحابه که چون خلافت بحضرت امیر رسید جمهور ایشان از متابعت آنحضرت عدول ورزیدند و موافقت طلحه و زبیر و معویه باغی را بر متابعت
او گزیدند تا آنکه در کتب سیر آورده اند که پنج نفر از قبیله قریش در حرب صفین با حضرت امیر علیه السلام همراهی نمودند و سیزده قبیله از ایشان
با خانه کوچ همراه معاویه بودند و نزد متامل عاقل موافقت جمهور صحابه بر چنین باطلی در اواخر دلیل جواز موافقت ایشان بر مثل آن در اوایل
و همچون محاربان حضرت امام حسین علیه السلام از اولاد صحابه و اعیان تابعین که ملک ناپایدار چند روزه دنیا را بر قتل جگر گوشه مصطفی و
هتک حرمت حریم نور دیده مرتضی و سبی ذریه اولاد سرور سینه زهرا علیهم افضل الصلوات الملک الاعلی اختیار کردند با وجود آنکه بر بعضی
از ایشان محقق بود که این نوع روسیاهی موجب عذاب ابد و عقاب سرمد خواهد گردید و شعریکه از عمر بن سعد وقاص در این باب منقول است
بر این معنی دلالت تمام وارد **العربیة** فوالله لا ادری و انی لصادق افکر فی امری علی خطرین ءاترک ملک الری و الری منیتی
او اصبح ماثوما بقتل حسین و فی قتله النار التی لا احجبها ولکن لی فی الری قرة عینی و تولیتی للری ملک معجل وما عاقل
باع الوجود بدین و ترجمه این ابیات این بیتهاست **بیت** گشت واقع من از حادثه دهر دو کار که از این هر دو بفکرم بجدائی من
آن یکی تولیت و سلطنت ملک ری واندگر اثم و عقاب و خطر قتل حسین قتل او موجب نار است و مرا طاقت آن نبود لیک ز ری
هست مرا قرة عین آتش قتل حسین نسیه و ری دولت نقد هیچ عاقل نهد دولت موجود بدین و چون از تقریر مقدمه که منشاء انشعاب
مذاهب انام و اختلاف آرای کفر و اسلام بود فارغ شدیم شروع در تقسیمی که ضابط اصول جمیع مذاهب اسلامی تواند بود نموده میگوییم جمعی که بلند
بمحسوس و معقول و حدود و احکام عقلیه و جمیع شرایع انبیا و بشریعت پناه ختمی علیه و آله شرایف التحیات و معتقد ایشان اینست که شریعت
آنحضرت ناسخ ادیان و شرایع است ایشان را اسلامیان خوانند و منشعب بدو گروه میشوند زیرا که اگر طریق ایشان در تحصیل معرفت مبدا و معاد که کمال
انسان در آنست بلکه غرض از ایجاد و نشاء امکانی آنست طریق فکر و نظر است آنجماعت را متکلم گویند و اگر طریق ایشان تصفیه و ریاضت

باطل است آن طایفه را صوفی نامند و هر یک از آیند و طایفه در زمان ما منقسم شوند بشیعهٔ اثنا عشریه و سنی و سنی باشعری و ماتریدی
و جماعت متکلمین از معتزله و باقی فرق شیعه و غیرهم قریب بسیصد سال است که منقرض شده اند و در این زمان از ایشان اثری نیست اما
شیعه کسی است که خلیفهٔ بحق بعد از پیغمبر صلوات الله علیه و آله امیر المؤمنین علی علیه السلام را داند و سنی کسی است که ابوبکر را داند و امامیه یعنی
اثنا عشریه از شیعه اند و هم الله تعالی جمعی اند که قایل بدوازده امامند بتفصیلی که مذکور خواهد شد و ایشان بر وجهی که از پیش گذشت گویند که
چون عالم مقر طوایف امم و محل تنازع و تحاسد اصناف بنی آدم است نشاید که خالی باشد از لطف وجود یکی از حجتهای خدا که بعد از انبیا و اوصیا
و ائمه هدی یا ظاهر مشهور یا غایب مستور تا حفظ کتاب خداوند تعالی و سنت رسول مجتبای او صلی الله علیه و آله نمایند و بندگان را بطریقهٔ
رضیه حسن معاد و معاش بر نهج حکم الهی که شریعت عبارت از آنست تعلیم فرمایند و از ظلم و تناهی و تعدی و تباهی بزواجر او امر و نواهی حضرت
پادشاهی جل شانه و عظم برهانه باز دارند و صدق مقدمهٔ شرطیهٔ مذکوره نزد عقل سلیم بغایت ظاهر است و ثبوت ملازمه میان مقدم و تالی
و با آنکه در ظهور تالی مقدم است مولانا قطب الدین انصاری شیرازی در یکی از مکاتیب خود اعتراف بآن نموده و گفته که چون باب نبوت مسدود
شد و وحی از ارض منقطع شد زمین بخدای تعالی بنالید حق جل و عز وحی بر زمین کرد که ساکن باش که من اگر نبی بر تو ندارم جماعتی بر تو دارم که قلوب
ایشان قلوب انبیا باشد لاجرم در خبر آمده که زمین میگوید که مَن مثلی و علی ظهری حجت خدا از ارض منقطع نشود و همیشه در زمین
نور آسمانی باشد که چنانچه دابة الارض امتحان مؤمن و کافر است او امتحان مقبل و مدبر باشد امیر المؤمنین علی علیه السلام از اینجا فرموده که انا دابة
الارض انتهی کلامه و چون وجوب وجود حجتهای الهی در هر زمان بدلالت عقل و اعتراف خصم ظاهر شد میگوییم که ایشان بعد از پیغمبر ما
صلی الله علیه و آله و علیهم افضل صلوات الله الملک الاعلی منحصر اند در دوازده ببرهان عقل و نقل که از آنجمله وجوب عصمت امام است تا متابعت
او توان نمود و او امر و نواهی او محل اعتماد تواند بود و احتیاج بامام دیگر که مستلزم تسلسل است چنانکه در وجوب انتهای سلسلهٔ ممکنات
گفته اند لازم نیاید و غیر ایشان باتفاق مؤالف و مخالف معصوم نیست و دلیل صریحست بر انحصار مذکور قول حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
بروایت مسلم و حمیدی و غیرهما از اکابر محدثان اهل سنت که ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش و در
روایت دیگر لا یزال هذا الامر قائما حتی تقوم الساعة و یکون فیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش و در روایتی دیگر لا یزال الاسلام
عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش الی غیر ذلک من احادیثهم و در این احادیث تصریح است بر آنچه امامیه بر آن رفته اند که خلفا و ائمه بعد از
حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله دوازده اند و آنکه امام دوازدهم را عمری دراز باشد که باندازهٔ بقای زمان تکلیف امتداد یابد زیرا که
ممکن نیست قیام دین تا قیام ساعت بوجود خلفای اثنی عشر الا بر تقدیر مذکور و حاصل استدلال آنست که احادیث مذکوره دلالت میکند
بر امامت دوازده کس از قریش و قایل بانحصار در دوازده نیست الا طایفهٔ امامیهٔ اثنی عشریه که حصر آن در دوازده امام معصوم قرشی از ذریهٔ
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مینمایند بلکه چنانچه سابقا مذکور شد ممکن نیست حصر ائمه در غیر آن دوازده که ایشان میگویند و اخبار صحیحه و روایات
صریحه در اثبات دارند بر عاقل منصف پوشیده نیست که حمل احادیث مذکوره بر دوازده کس از شیوخ ثلثه و حضرت امیر و امام حسن
علیهما السلام و هفت کس از بنی امیه بترتیب چنانکه در کتاب فصل الخطاب و تاریخ الخلفای شیخ جلال الدین سیوطی و غیر آن از کتب اهل
سنت مسطور است عدول از منهج سداد بلکه عین کفر و عناد است چه ایشان خود اطلاق اسم خلیفه بر غیر چهار یار نمیکنند و میگویند که بعد از
ایشان بموجب حدیث ملک عضوض است و ایضا ظاهر است که هیچ مسلمانی قایل بآن نمیشود که بوجود یزید پلید خمار که حضرت امام حسین علیه السلام
و از اهل بیت و اصحاب او از صحابه و تابعین را شهید کرده باشد و قتل و اسر اهالی مدینهٔ طیبه نموده و امر بسب حضرت امیر بر منابر فرموده و هم
چنین ولید بن یزید زندیق هدف کنندهٔ مصحف مجید که دوازدهم خلفای شیخ جلال سیوطی است اسلام عزیز و گرامی باشد و اگر ترتیب را اعتبار
نکنند و تتمهٔ دوازده خلیفه را بانتخاب هفت کس از بنی امیه و بنی العباس که ایشان را قریب بصلاح دانند درست سازند همانا دایرهٔ تشنیع را
بر خود وسیعتر خواهند ساخت و بنا بر ظهور فساد و قصور این تاویل علیل ملا فصیح دشت بیاضی با آنکه از علمای اهل سنت است در بعضی از
رسایل خود اشارت بآن نموده گفته که هذا ما قالوه و لکن لا مقنع فیه و دلیل بر آنکه مراد از خلیفهٔ قرشی در آن احادیث قرشی هاشمی
و از اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله است آنچه در تاویل آن از معاندان جهول منقول شد آنکه احمد بن حنبل در مسند خود از عباس بن عبد المطلب
روایت نموده که قال لی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یا عم یملک من ولدی اثنا عشر خلیفة ثم یخرج المهدی من ولدی یصلح
الله امره فی لیلة واحدة و شیخ ابن حجر متاخر در کتاب صواعق محرقه خود آورده اخرج الملا فی سیرته حدیث فی کل خلف من امتی

عدول من اهل بیتی ینفون عن هذا الدین تحریف الضالین وانتحال المبطلین وتأویل الجاهلین الا وان ائمتکم وفدکم الی
الله عز وجل فانظروا بمن توفدون و ازین قبیل است حدیث مشهور که متفق اند بر صحت آن جمهور یعنی قول حضرت رسول صلی الله علیه وآله انی
مخلف فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله وعترتی اهل بیتی وانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض زیرا که بحدیث مخبر است
از آنکه زمانه خالی نیست از یکی از عترت او که حافظ کتاب الله باشد و چنین کسی امام است و از جمله اخبار صحیحه و روایات صریحه که طایفه امامیه اثنا
عشریه در باب انحصار خلفای کرام در دوازده امام از ذریه حضرت سید الانام علیهم السلام روایت می نمایند آنست که روایت نموده سید جلیل رضی
الملة والدین علی بن عبد الحمید الحسینی النجفی قدس سره العزیز در شرح مصباح المتهجد از شیخ اقدم اعلم مقتدای طایفه محقه بین الامم شیخ
ابو عبد الله محمد مفید رحمه الله که او رفع می نماید بامام الهمام بحر الحقایق جعفر بن محمد الصادق که آنحضرت فرموده که حضرت رسول الله فرمود
حدثنی جبرئیل عن رب العزة جل جلاله انه قال من علم ان لا اله الا انا وحدی وان محمدا عبدی ورسولی وان علی بن ابی طالب خلیفتی
وان الائمة من ولده حججی ادخلته الجنة برحمتی ونجیته من النار بعفوی وابحت له جواری واوجبت له کرامتی واتممت علیه نعمتی وجعلته
من خاصتی وخالصتی ان نادانی لبیته وان دعانی اجبته وان سألنی اعطیته وان سکت ابتدأته وان اساء رحمته وان
فر منی دعوته وان رجع الی قبلته وان قرع بابی فتحته ومن لم یشهد ان لا اله الا انا وحدی او شهد ولم یشهد ان محمدا عبدی
ورسولی او شهد ولم یشهد ان علی بن ابی طالب خلیفتی او شهد ولم یشهد ان الائمة حججی فقد جحد نعمتی وصغر عظمتی وکفر
بآیاتی وکتبی ان قصدنی حجبته وان سألنی حرمته وان نادانی لم اسمع نداءه وان دعانی لم استجب دعاءه وان رجانی خیبته
وذلک جزاؤه منی وما انا بظلام للعبید فقام جابر بن عبد الله الانصاری فقال یا رسول الله من الائمة من ولد علی بن ابی طالب
فقال الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة ثم سید العابدین فی زمانه علی بن الحسین ثم الباقر محمد بن علی وستدرکه یا جابر
فاذا ادرکته فاقرأه عنی السلام ثم جعفر بن محمد الصادق ثم الکاظم موسی بن جعفر ثم الرضا علی بن موسی ثم التقی محمد بن علی
ثم النقی علی بن محمد ثم الزکی الحسن بن علی ثم ابنه القائم بالحق مهدی امتی یملأ الله به الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا
هؤلاء یا جابر خلفائی وخلصائی واولیائی وعترتی من عصاهم فقد عصانی ومن انکر واحدا منهم فقد انکرنی بهم یمسک الله السماء
ان تقع علی الارض الا باذنه وبهم یمنع الارض ان تمید باهلها یعنی فرمود حضرت رسالت پناه که بمن گفت جبرئیل از رب العزه
جل جلاله که بدرستیکه فرمود که آنکس که دانست که هیچ خدائی جز من نیست تنها و محمد بنده خالص من و رسول منست و علی بن ابی طالب خلیفه منست
و امامانیکه فرزندان اویند حجتهای منند داخل گردانم او را در بهشت و رستگار دهم او را از آتش دوزخ بعفو و آمرزش خود و مباح گردانم
برای او همسایگی خود و واجب و لازم سازم جهة او کرامت و فضل خود را و تمام گردانم بر او نعمت و بخشش خود را و بگردانم او را از بندگان خاص خالص خود و اگر
آواز دهد مرا گویم لبیک و اگر بخواند و دعا کند مرا جواب گویم و اجابت کنم دعای او را و اگر چیزی خواهد از من باو دهم و اگر خاموش شود و هیچ نگوید
من ابتدا کنم باو بلطف و عطای بی منتهای خود و اگر بدی کند در مقابل رحمت کنم باو و اگر بگریزد از من بخوانم او را و اگر باز گردد بمن قبول کنم او را و اگر در
رحمت مرا بدست طلب بکوبد بر او باز کنم و آنکسی که گواهی نداد که خدائی جز من نیست یا گواهی داد و گواهی نداد بنبوت محمد صلی الله علیه وآله
یا گواهی داد و گواهی نداد که علی بن ابی طالب خلیفه منست یا گواهی داد و گواهی نداد که امامانیکه از فرزندان اویند حجتهای منند پس بدرستیکه انکار
کرده است نعمت مرا و خورد شمرده است عظمت و جلال مرا و کافر شده است بآیات من و کتابهای من اگر قصد کند مرا او را محجوب و ممنوع
از لطف خود خواهم کرد و اگر خواهشی نماید او را محروم خواهم ساخت و اگر آواز دهد مرا نخواهم شنید آواز او را و اگر دعا نماید مستجاب نخواهم نمود دعای
او را و اگر بمن امیدی داشته باشد او را نا امید خواهم ساخت و آنچه دانستی جزای او است از من و من ظلم کننده نیستم بر بندگان یعنی آنچه بایشان
میرسد جزای اعتقاد و اعمال و پاداش اقوال و افعال ایشانست پس برخواست جابر بن عبد الله انصاری و گفت یا رسول الله بیان فرما
که کیستند ائمه که فرزندان علی بن ابی طالب اند آنحضرت فرمود حسن و حسین علیهما السلام سید و مهتر و بزرگ و بهتر جوانان اهل بهشت بعد از ایشان
سید عبادت کنندگان زمان خود علی بن الحسین بعد از او باقر محمد بن علی و او را خواهی دریافت تو یا جابر پس تو ای جابر سلام من باو برسان مروی است
از حضرت صادق علیه السلام که آخر آنکسی که از اصحاب حضرت رسول ص مانده بود جابر بود و از همه بریده و بما اهل بیت پیوسته آورده اند که عمر او
نود و چهار سال بود و در مدینه مشرفه وفات یافت بموجب حدیث نبوی و اخبار مصطفوی آنمقدار از عمر مهلت یافت که بخدمت حضرت باقر
رسید و امانت سلام سعادت فرجام آنحضرت را باو رسانید القصه حضرت رسالت بعد از بیان اسم سامی حضرت امام محمد باقر و بشارت

ادراک خدمت شریفش بجا بر سیفرماید بعد از او جعفر بن محمد الصادق بعد از او کاظم موسی بن جعفر بعد از او رضا علی بن موسی بعد از او تقی محمد
بن علی بعد از او نقی علی بن محمد بعد از او زکی حسن بن علی بعد از او پسر او که برخواهد خواست بحق مهدی امت من و پر خواهد ساخت خدا تعالی
بسبب او روی زمین را از سویه و راستی همچنانکه پر شده باشد از ظلم و جور این گروهند ایجاب بر دوستان خالص پاک من و ایمان و ما لکان
امر من و نزد دیگرین مخصوصان و خویشان من و آنکس که نافرمانی ایشان کرد نافرمانی من کرده است و آنکس که انکار یکی از ایشان نمود انکار من
نموده است بواسطه رحمت وجود ایشان خدا تعالی آسمان را نگاه داشته که بر زمین نیفتد و فرود نیاید مگر باذن و اجازت آنحضرت و بسبب جلال
و کمال نفس نفیس ایشان که محض لطف نامتناهی حضرت الهی اند باز داشته شده است زمین که بجنبش در نیاید و اهل آن را بوبال و نکال از زلزله
گرفتار نسازد والحمد لله الذی اکرمنا بولایتهم ومنّ علینا باتباعهم وجعلنا من المؤمنین بان الحق لهم ومعهم وفیهم وبهم
صلی الله وسلم علیهم وعجّل فرجهم واجعلنا من انصارهم واعوانهم واحینا علی محبتهم وامتنا علی مودتهم واحشرنا فی زمرتهم
وتحت لوائهم لدیک وحقک وحق منک لدیهم آمین رب العالمین و از آنجمله نیز است حدیث متواتر و مشهور که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم اشارت بامام حسین علیه السلام نمودند و فرمودند که هذا ابنی امام ابن امام اخو امام ابو ائمة تسعة تاسعهم قائمهم یعنی این فرزند من
امام است پسر امام و برادر امام و پدر نه امام که نهم ایشان قائم ایشان است و مراد بقائم ایشان امام و پیشوای زمان محمد بن الحسن المهدی است
خاتم الاوصیا صلی الله علیهم افضل الصلوة واشرفها الی یوم الجزاء و آنحضرت حی و قائم است بامر خدا تعالی و بواسطه حکم و مصالح که قلیلی از آن
بر مردم ظاهر است و باقی اسرار آن در پرده خفا مستور و همچون دیگر مسائل تعبدیه از تصور بشر مقصور و دور است غیبت و عزلت از جماعتی چند
مخصوص که نه هر جماعتی ماموراست و با وجود آن نمیگذارد که در ارکان شریعت و اصول دین و ملت هیچ وجه خللی واقع شود و در احکام او تغییر
موثری دست دهد چنانچه بر همگی واضحست که در امتداد مدت این غیبت با کثرت مخالفان و قلت موالفان هیچ وجه قصوری در دین
مبین واقع نشده و فتوری بارکان مذهب حق اهل البیت طیبین راه نیافته و در هر عصر چنانکه مذکور خواهد شد مجتهدان و فقهای عظیم الشان بوده اند
و تجدید بنیان مذهب شریف ایشان نموده اند و اجماع که قول امام علیه السلام در آن و حجت است در اعصار و امصار بتکرار اد و انعقاد شد
و لهذا بعضی از ائمه کرام علیهم السلام فرمودند که انتفاع مردم بآثار وجود فایض الجود مهدی موعود در حالت غیبت و اختفای او مانند انتفاع
ایشانست بآفتاب در روز ابر و همانا جناب مولوی در مثنوی معنوی اشارت بغیبت و خفای آن امام بشر و آفتاب هدایت اثر نموده و گفته
در بشر روپوش گشتست آفتاب فهم کن والله اعلم بالصواب   از جمله حکم و مصالح غیبت آنحضرت یکی آنست که مومنان موقن از ظهر کافران و منافقان
معاند پیدا شوند چنانچه در بعضی جهان معاینه و مشاهده میرود و چون آنحضرت با شمشیر ظهور خواهند فرمود انجماعه که پیش از آن ایمان نیاورده اند
بموجب آیه کریمه یوم یاتی بعض آیات ربک لاینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل بقتل خواهند رسانید و آن نوع مومنان که بهره
از ایشان انواع درجات عالیه نزد خدا تعالی خواهند داشت پیدا نخواهند شد و هر چند نفع وجود آنحضرت در حالت غیبت اندک باشد مگر محروم
بود از نفع حضور قرشی فقیر جاهل عاطل فاقد التصرف عادم الشوکه غیر نافذ الحکم که شارح مقاصد بیعت او را موجب خروج از عهده واجب و وسیله
تفصی از حدیث مشهور که من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة پنداشته و گفته اذا لم یوجد امام علی شرائطه و بایع طائفة
من اهل الحل والعقد قرشیا فیه بعض الشرائط من غیر نفاذ لاحکامه وطاعة من العامة لاوامره وشوکة بها یتصرف فی مصالح العباد و یقتدر
علی العزل والنصب لمن اراد هل یکون ذلک اتیانا بالواجب انتهی کلامه پس قدحی نمیرساند در مطلب ما آنکه بعضی از ائمه اثنا عشر علیهم السلام
بحسب ظاهر ممنوع شده باشند از خلافت و منصب امامت که خدا تعالی جهة ایشان اختیار آن فرموده بود و دیگری غصب آن نموده چنانکه
قدح نمیرساند در نبوت انبیا علیهم السلام تکذیب کسانی که ایشان را تکذیب نموده اند و در نبوت ایشان شک واقع نشد بسبب انحراف جمعی که از ایشان
منحرف بودند و از خلاف معاندان و عداوت منافقان غبار نقصان بدامان فضل و شرف ایشان نرسید و قد قال امیرالمومنین وما علی
المؤمن من غضاضة فی ان یکون مظلوما ما لم یکن شاکا فی دینه ولا مرتابا بیقینه وقال عمار بن یاسر رحمه الله یوم صفین والله لو ضربونا
حتی یبلغونا سعفات هجر لعلمنا انا علی الحق وانهم علی الباطل و آنکه ارباب معاندت متابعت شریعت شریفه نمایند یا حدود شریعت
غرا و ملت زهرا در سایر اطراف و اکناف دنیا چنانکه باید جاری نشود اثم و گناه آن در گردن متمردان و مانعان ظهور است بواسطه مخالفت
و عدم نصرت که یکی از اسباب ظاهره غیبت است و اکثر انبیا و اوصیا را صلوات الله علیهم اجمعین امثال این واقع شده و این غیبت دست داده و حضرت
رب العزت جل شانه مقدار امتداد مدت این غیبت را بحسب مقتضای هر زمان مقدر فرموده و ابتلا و امتحان بندگان خود نموده و گاه بود

که مدتها از میان قوم خود غایب بوده اند و اوامر و نواهی ایشان بحسب ظاهر بر انجاحت جاری نشده و استبعاد طول حیات
آنحضرت در امتداد این مدت ناشی از غایت معاندتست که دیده بصیرت ارباب مخالفت بغشاوه عصبیت و حمیت جاهلیت
پوشیده و الا کافه مخالفان با امتداد حیات بشری در اکثر از مدت این غیبت پیش از آن و بعد از آن قایلند مثل مدت حیات
حضرت نوح نبی و مدت حیات خضر که از زمان حضرت موسی است تا اینزمان که از سال هجرت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله نهصد و نود
گذشته است زیاده از دو هزار سال است و همگی معترفند بوجود او و این مدت و غیبت او که اطول است از مدت غیبت حضرت صاحب
الزمان علیه افضل صلوات الرحمن و همچنین جمعی از معمران که در کتب او ایشان مسطور است و در روایات او ایشان مذکور و هر چه در رفع
این استبعاد این طایفه مخالف آنجا میگویند جواب ماست اینجا و ایضا اتفاق است بر آنکه حضرت پیغمبر گفته که یَکُونُ فِی اُمَّتِی کُلُّ مَا یَکُونُ
فِی الْاُمَمِ السَّالِفَةِ حَذْوَ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَ الْقُذَّةِ بِالْقُذَّةِ و بر تقدیر آنکه اکثر اعمار این امت دراز نباشد چون بموجب آنحدیث
مذکور جریان سنت الهی بتحقق بعضی از عمرهای دراز در این امت واجب باشد مناسب است که حصول آن در اشهر و اشرف اصناف
آدمی باشد و هیچ صنفی مشهورتر و شریفتر از صنف صاحب الزمان نیست پس تواند بود که سنت عمر دراز در او جاری باشد و در اجل
شهورت استبعاد ایشان بآن شکسته میگردد آنست که بسیاری از اهل سنت بر آن رفته اند که دجال موعود پسر صیاد یهود است
که در زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در مدینه متولد شده و بخدمت آنحضرت رسیده و الآن در بعضی از جزایر موجود
و منتظر وقت است و مخفی نماند که هرگاه تواند بود که در این میانه باطلی باشد که انتظار وقت کشیده باشد میتواند بود که نیز در مقابل حقی
باشد که منتظر وقت باشد و بالجمله استبعاد آن از امور ممکنه بر خلاف عادات اصلا منظور عقلا نیست و چون امری در حیطه امکان
باشد و دلیل عقلی و نقلی بر وجوب وقوع آن دال و واجب نزد سایر عقلا تصدیق بوقوع آن همه حال و الله اعلم بحقایق الاحوال
و اما علت حصر در دوازده امام آنست که امامت منتقل نمیشود الا بعد از موت امام سابق چنانچه حضرت امیرالمومنین علیه السلام اشارت
بآن کرده فرموده اَلَا اِنَّ مَثَلَ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ کَمَثَلِ نُجُومِ السَّمَاءِ کُلَّمَا هَوَی نَجْمٌ طَلَعَ نَجْمٌ فَکَاَنَّکُمْ قَدْ تَکَامَلَتْ فِیکُمْ مِنَ اللهِ
الصَّنَایِعُ وَ اَرَاکُمْ مَا کُنْتُمْ تَاْمُلُونَ پس ممکن نباشد تجاوز امامت از امام دوازدهم الا بعد از موت او و چون خدای تعالی آن امام را عمری طویل
کرامت فرموده که تا قیام ساعت خواهد بود لاجرم ائمه کرام از آن والی دعای اللهم وال من والاه از عدد تجاوز نخواهند نمود و تحقیق
آنست که وجه حکمت در این حصر نیز موکول بعلم خداوند حکیم است چنانچه در وجه غیبت امام دوازدهم نیز گفته اند و علم ما باین دو امر
از قبیل علم است بمراد خدای تعالی در متشابهات قرآن که علم اجمالی داریم که آنرا وجوه صحیحه است و اگر چه تفصیل آنرا نمیدانیم و بنا بر این اگر
درایند و مطلب بعضی از وجوه مذکور شود از روی تبرعست نه بر سبیل وجوب و از جمله وجوه آنکه اصحاب شریعت از زمان آدم صفی که
فاتح شرایع و ادیان بوده تا زمان پیغمبر ما که خاتم رسل است صلوات الله علیهم شش پیغمبر بوده اند که سنت الهی بر آن جاری بوده که هر یک
از ایشان را دوازده وصی بوده که حفظ شریعت او مینموده اند تا مادامی که تکلیف شریعت او باقی بوده و هرگاه سنت الهی در عدد
اوصیای آن انبیای صاحب شریعت که آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و داود اند بر وجه مذکور جاری شده باشد باید که طرداً للباب
عدد اوصیای پیغمبر ما که خاتم رسل و شریعت او ناسخ شریعت کل است بر آن وجه باشد و ناخن تغییر و تبدیل چهره آنرا نخراشد سُنَّةَ
اللهِ الَّتِی قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِیلًا و تفصیل اسامی اوصیای دوازده گانه هر یک از انبیای سته مذکوره علی نبینا و آله و علیهم
السلام در کتاب جامع الانوار سید متاله آملی و تاریخ جهان آرای قاضی احمد غفاری و غیر آن مذکور است و ایضا تطبیق عالم علوی
بعالم سفلی مستدعی آنست که چنانچه هر یک از نجوم سبعه سیاره را دوازده برجست که بر آن دوران میکند هر یک از انبیای سبعه
که بمنزله نجوم سبعه اند دوازده برج ولایت باشد که امور ایشان بر آن دوران نماید و الحق این وجهی است شریف و نکته ایست لطیف
و بر این نسبت اتفاق اکثر مشایخ صوفیه مثل شیخ اعظم محیی الدین العربی قدس الله سره چه در فتوحات فرموده که بَیْنَ الْفَلَکِ الثَّامِنِ وَ
التَّاسِعِ فَقُدِّرَ لَهُ اثْنَیْ عَشَرَ بُرُوجًا عَلَی مِثَالِ النَّبِیِّ وَ الْاَئِمَّةِ الْاِثْنَیْ عَشَرَ و شیخ نور الدین آذری این معنی را بنظم آورده آنجا که میفرماید بیت

چنانکه هست فلک را دوازده تمثال | که آفتاب بر آن دور میکند مه و سال | بر آسمان ولایت دوازده برجند | چو آفتاب نبوت
همه بر اوج کمال | قضا چو آینه نور احمدی میریخت | بریخت زآینه او دوازده تمثال | مثل دوازده ماه و دوازده کوکب | بآفتاب
نبوت نموده استقبال | ستارگان سپهر ولایت شرفند | که ایمنند ز نقصان و احتراق و وبال | ز آفتاب نبوت همه در این

النجم مثال صورت تفصیل آمد از اجمال وشیخ کامل سعد الدین حموی قدس الله سره العزیز در بعضی از تصانیف خود ذکر کرده
که اسم ولی صادق نمی‌آید مگر بر ائمه اثنی عشر زیرا که غیر ایشان ولی و امام نیستند بلکه ابدال و اوتاد اند و این مضمون را تلمیذ او عزیز الدین
نسفی در اکثر رسایل خود از او نقل نموده و اگر تتبع کتب صوفیه کنند بیش از این تصریحات خواهند یافت و بعضی از اذکیا انحصار ایشان را
در عدد مذکور بچند وجه مناسب بیان نموده اول آنکه اسلام مبنی است بر اصل شهادتین شهادت وحدانیت و شهادت رسالت و
و هر یکی از این دو اصل مرکب از دوازده حرف است و امام حافظ آن دو اصل است پس مناسب آنست که عدد کسانیکه حافظ اصل اند دوازده
باشند دوازده باشد همچو عدد اصلین و لهذا آل آنحضرت که ائمه اثنا عشر اند در صلوات با او شریک اند بخلاف آل و اولاد دیگر پیغمبران که چون
دین ایشان در معرض نسخ و زوال بود حفظ آن بر آل ایشان واجب نبود تا در اینمعنی با پیغمبر خود شریک باشند و صلوات بر ایشان
واجب یا مستحب شود یا میگوئیم که هر یکی از کلمات لا اله الا الله محمد رسول الله دوازده حرف است و در این اشارتیست خفی بآنکه
ذکر ایشان را علیهم السلام دخلی تمام است در تکمیل ایمان و اسلام دویم آنکه عدد نقبای بنی اسرائیل بنص کتاب دوازده است پس سزاوار
آنست که عدد جمعی که نقابت و امامت امت محمدی نمایند دوازده باشند و همچنین در لیلة العقبه که بیعت حضرت پیغمبر نموده اند دوازده
نقیب بوده اند سیوم آنکه اسباط و ابنای بنی اسرائیل دوازده بوده اند پس مناسب آنست که ابنا و اسباط پیغمبر ما که ائمه اند
دوازده باشند چهارم آنکه نور ولایت راه مینماید دلها را بسوی حق همچنانکه نور آفتاب و ماهتاب راه مینماید خلایق را بمسالک و مضایق
و محال نوریکه هادی ابصار است دوازده برج است پس مناسب آنست که محال نوریکه هادی بصایر است چنین باشد و از اینجا نکته
شریفه مفهوم میشود و آن اینست که قرار یافته در احادیث که حامل ارض آخر بروج امامتست که حامل اثقال مصالح ادیان اهل الارض است
تا قیام ساعت و او مهدیست پنجم مبنی بر تمهید دو مقدمه است یکی آنکه پیغمبر صلوات الله علیه و آله فرموده که الائمة من قریش و حاصل آن آنست
که ائمه و اولیاء آنحضرت از قریش اند و از غیر قریش نیستند و دیگر آنکه محققان علمای نسب بر آنند که هر که از اولاد نضر بن کنانه باشد او قرشی
پس اول کسی که صفت قرشیت او را ثابت شده و بالاتر از او تجاوز ننماید مالک بن نضر مذکور است که بشرف نسب قرشیت او رسید
و از او بحضرت پیغمبر منحدر گردیده اگرچه فی الحقیقه شرف قریش از آنحضرت بایشان رسیده پس حضرت پیغمبر بمنزله مرکز دایره باشد
نسبت بدو سلسله متقابله قرشیه و امامت و هر یکی از آن دو سلسله مانند دو خط اند که از مرکز محمدی تا مالک دوازده باشد بر این وجه
محیط منتهی شده باشد و منتهای یک خط مالک بن نضر است و منتهای خط دیگر آخر ائمه و اولیای آنحضرت و هرگاه اجزای خط متصاعد از مرکز
محمدی تا مالک دوازده باشد بر اینوجه که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن
لوی بن غالب بن فهر بن مالک پس باید که اجزای خط متنازل از آن مرکز شریف نیز دوازده باشد و بامام دوازدهم که محمد بن الحسن صاحب
الزمان منتهی شود زیرا که محال است که دو خط خارج از مرکز بمحیط متفاوت باشد و بالجمله همچنانکه پیغمبر منبع شرفست که شرافت
قریش از آن متصاعد میگردد و همچنین معدن شرفیست که شرف امامت از آن متنازل میگردد پس باید که ائمه نیز دوازده باشند زیرا که
و خط نازل باید که مطابق خط صاعد باشد چنانکه بگذشت و بعضی از متاخرین فرموده اند که اکثر اشیاء نفیسه در آفاق و انفس مشتمل
بر این عدد واقع شده و همچنین اکثر اسماء الحسنی پس مناسب آنست که عدد ائمه هدی که از نفایس و ودایع خدا بلکه از جمله اسمای حسنی
اویند و نیز چنین باشد تفصیل این مرام آنکه لا اله الا الله دوازده حرفست و همچنین الرحمن الرحیم دوازده حرفست و همچنین الحمید المجید و همچنین
الرؤف الرحیم و همچنین الحنان المنان و همچنین الخالق الباری و همچنین الواحد الکریم و همچنین الواحد القهار و همچنین الظاهر الباطن و همچنین
التواب الوهاب و همچنین الفتاح الرزاق و همچنین المحسن المجمل و همچنین المنعم المفضل و همچنین الباعث الوارث و همچنین دیان یوم الدین
و بر اینوجه است آدم خلیفة الله و نوح خالصة الله و موسی کلیم الله و عیسی مسیح الله و محمد رسول الله و محمد حبیب الله و البشیر النذیر
و همچنین امیر المؤمنین و همچنین علی بن ابیطالب و همچنین العروة الوثقی و همچنین فاطمة بنت محمد و همچنین الحسن المجتبی و همچنین الحسین الشهید و همچنین
الحسن و الحسین و همچنین علی بن الحسین و همچنین الامام الباقر و همچنین الامام الصادق و همچنین الامام الکاظم و همچنین علی بن الکاظم و همچنین
محمد بن الرضا و همچنین علی بن الجواد و همچنین الحسن العسکری و همچنین القائم المهدی و همچنین محبهم فی الجنة و همچنین عدوهم فی النار
و از بدایع اتفاقات آنکه چون پس از خاتم الانبیاء دیگر رسالت نیست بلکه وصایت و امامتست و حروف لا نبی بعد احمد
دوازده است و امثله این باب بسیار است و کذلک یضرب الله الامثال و له المثل الاعلی و بر طالبان طریق تحقیق و شارع

رحیق توفیق مخفی نخواهد بود که اگرچه این جرعه‌کش جام انعام ساقی از سواقی فیض انهار حضرت باقی آبهای عذب صافی دخانه دلایل لبریز و افی بر چمن این فاتحه بر فتوح جارحی مفتوح گردانیده و به لب تشنگان بوادی حیرت و ضلالت رسانیده اما اهل عطش بی بهره بر همان صنمی قریش با وجود آنکه از تشنگی بیقرارند و آب تحقیق در جگر ندارند معلوم نیست که لب بر آن نهند و بهوای زبان خود را در آن غوطه دهند و لنعم ما قیل بر نمیگردد مخالف دین و ایمان باخته است این تبار از سخت در کار بر همین کرده‌اند

مجلس اول

در ذکر بعضی از اماکن لطیفه و مواطن شریفه که آنرا با ائمه طاهرین و شیعه با اخلاص ایشان اختصاص خاص حاصل است اگرچه بحسب حقیقت تمام عالم بطفیل ایشان مخلوق شده‌اند و جمیع ارض در تحت خلافت حقیقت ایشان واقع است بلکه در حیطه حضرت فاطمه داخل چنانکه در احوال فدک مذکور خواهد شد **العرش المجید** بدانکه شیخ اجل ابو الفتوح خزاعی رازی در تفسیر خود از حسن بصری نقل نموده که مراد از عرش و کرسی در قرآن مجید یکیست و روایت رئیس المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی الرازی در کتاب جامع کافی بر این معنی دلالت وافی دارد و مراد بآن فلک هشتم است که آنرا افلاک ثوابت گویند چنانکه از روایت اصبغ بن نباته که یکی از خواص شیعه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است مستفاد میشود و آن اینست که اصبغ گفت که از آنحضرت شنیدم که فرمودند السموات و الارض و ما فیهما من مخلوق فی جوف الکرسی یعنی آسمانها و زمین و آنچه در ایشان است همه در میان کرسی است و مضمون این کلام موافق است با مقاله حکما اعلام و مختار قاضی بیضاوی و امثال اوست از علمای اسلام و آنچه در بعضی از اخبار واقع است که ما السموات و الارض عند الکرسی الا کحلقة فی فلاة نزدیک است بآن روایت و افی هدایت و بعضی از علمای تفسیر بر آنند که مراد از کرسی در قرآن مجید علم واجب الوجود است و بعضی بر آنند که مراد از آن قدرت اوست و الله تعالی اعلم بحقیقة الحال و چون تعریف عرش را بر کرسی نهادیم میگوییم که عرش عظیم اختصاص خاص بسرور اهل اخلاص حاصل است چه در باب ثالث از شفای قاضی عیاض مالکی مذکور است که روی ابن القانع القاضی عن ابی الحمراء قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله لما اسری بی الی السماء اذا علی العرش مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی و در مناقب ابن مردویه از ابو سعید خدری روایت نموده قال اقبلت ذات یوم قاصدا الی النبی صلی الله علیه و آله فقال یا ابا سعید فقلت لبیک یا رسول الله قال ان لله عمودا تحت العرش یضیء لاهل الجنة کما یضیء و در بعضی از روایات وارد است که بر پیشگاه عرش نوشته شده که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و ناظر باین معنی است بیتی که مؤلف در بعضی از قصاید خود در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نظم نموده **بیت** کرده بر سر لوح وجود خویش نقش عرش اعظم نام تو با اعظم الله بهر نام و بعضی از غلات اهل سنت که نصرت مذهب را بهیچ کذب بر خدا و رسول نخواسته‌اند که خلفای ثلثه ایشان از مثل فضیلت مذکوره خالی باشند لاجرم از حضرت رسالت پناه روایت نموده‌اند که قال رأیت علی ساق العرش لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بکر الصدیق و عمر الفاروق و عثمان ذو النورین و بر صاحب عقل سلیم و فهم مستقیم مخفی نخواهد بود که این روایت از جمله تسویلات شیطان و محض افترا و بهتان است و چه گنجایش دارد که خدای تعالی جل اسمه نام نامی رسول مطهر را بر عرش مجید بنویسد و نام کسانی را نویسد که سالها در عبادت اصنام و کفر بمالک علام گذرانیده باشند **دار السلام** بهشت عنبر سرشت **فرد** جهانی کاندر و هر دل که یابی پادشا یابی جهانی کاندر و هر جان که بینی شادمان بینی و وجه تسمیه بدار السلام سلامت اهل او است از آفات و وجوه دیگر نیز گفته‌اند صاحب کشف الغمه از کتاب عز الدین عبد الرزاق بن رزق الله بن ابی بکر محدث حنبلی مسمی بالاصل موصل المنشأ نقل نموده که گفت قال ابن عباس قال رسول الله صلی الله علیه و آله لما اسری بی الی السماء رأیت علی باب الجنة مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله الحسن و الحسین صفوة الله فاطمة امة الله علی باغضیهم لعنة الله و از کتاب مناقب ابو المؤید خوارزمی نقل نموده که گفت حسن بصری روایت نموده از عبد الله که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله اذا کان یوم القیمة یقعد علی بن ابی طالب علی الفردوس و هو جبل قد علا علی الجنة و فوقه عرش رب العالمین و من سفحه یتفجر انهار و تتفرق فی الجنة و هو جالس علی کرسی من نور یجری بین یدیه التسنیم لا یجوز احد الصراط الا و معه براءة بولایته و ولایة اهل بیته و ابن حجر متأخر در کتاب صواعق محرقه خود نظیر این حدیث را از ابن سمان باسناد او از ابو بکر از حضرت پیغمبر نقل نموده که قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول لا یجوز احد الصراط الا من کتب له علی الجواز و از نفایس لذات جنت و اشرف عطایای واهب منت که آنرا سید بشر و شافع محشر عطا نموده حوض کوثر است که حضرت امیر علیه السلام ساقی و سر اشیاد باشد ابد الآباد باقی خواهد بود و دوستان خاندان از آن نصیب بی اندازه و دشمنان ایشان را هر دم حسرتی تازه است آنحضرت را بجزی که نام

النقش لا اهل الدنیا لابنا الاعلی و محمد

مجلس اول

در العرش المجید

دار السلام

نقش علی الجنة و نام محمد صلعم و مرتضی

حرب صفین گفته اند اشعار بآن نموده فرموده اند بیت: انا علی صاحب الصمصامة وصاحب الحوض لدی القیامة اخو
نبی الله ذو العلامة قد قال اذ عممنی العمامة انت اخی ومعدن الکرامة ومن له من بعدی الامامة و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده
ونحن علی الحوض ذواده نذود ونسعد وراده وما فاز من فاز الا بنا وما خاب من حبنا زاده ومن سرنا نال
منا السرور ومن ساءنا ساء میلاده ومن کان یعنی ما ایم در حوض کوثر آب دهندگان میرانیم دشمنان را از سر حوض دوستان زاید
و یاری میفرمائیم بر حوض در آب دادن و رستگار نشد آنکس که رستگار نشد مگر بوسیله ما و نومید نگشت از جنت هرکرا دوستی ما
توشه او و هرکه شادمان ساخت ما را بیابد از ما شادی و هرکه غمین گردانید ما را با آنکه بر ما جفا کرد از بدی فنا پاکی میلاد است و هرکه
غصب کرد حق ما را پس روز قیامت وعده گاه او که جزای آن بیند و ظاهر انکار اینکه حضرت امیر ساقی الحوض است کسی از مخالفان
خوض ننموده و شافعی در شعر مشهور خود بآن اشعار فرموده و گفته رب هب لی من المعیشة سؤلی واعف عنی بحق آل رسولی
واسقنی شربة بکف علی سید الاولیاء زوج بتول و حضرت علامه دوانی که بظاهر شافعی مذهب بوده و در رباعی مشهور
خود گفته روز رخت طلب بساقی کوثر کش و زکوثر کثرت می وحدت در کش لا ینظما اصلا ابدا اشاربها رمزیست درین
از توانی در کش و از لطایف متعلقه درین مقام آنست که محمود دهباغ نیشابوری که یکی از زکیای شیعه است در ایامیکه بزیارت
حج رفته بود روزی شریف مکه او را با جمعی از مردم ماوراء النهر در باغی بضیافت طلبیده در کنار حوض نشانده بود در آن اثنا یکی از اهل
ماوراء النهر گفت که حوض کوثر نیز مانند این حوض که بر کنار آن نشسته ایم مربعست و روز قیامت چهار یار بر چهار کنار آن خواهند ایستاد
و ما را آب خواهند داد و محمود چون اینکلام شنید بیقرار و مضطرب حال گردید و از جا برخواست و گفت نامعقول مگوئید که حوض کوثر
مدور و ساقی آن امیر المؤمنین حیدر است و شما را از آن یکقطره نخواهد داد و بسقر سقر خواهد فرستاد و در کتاب روضه از جامع کافی تفصیل
اقسام جنات و اشتمال او بر انواع لذات و اختصاص او بمؤمنین و مؤمنات مذکور است اگر خواهند بآن رجوع نمایند اعراف
وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم بدانکه اعراف جمع عرف و آن بلندی باشد از زمین چون باره و مانند آن و از آنست
عرف الدیک یعنی تاج خروس و بنابر مناسبت ماخوذ و ماخذ منه میرزا قاسم گونابادی در شاهنامه گفته همه برج و باره ز شریفق
چو تاج خروسان بخون گشته غرق و بعضی از مفسران گفته اند اعراف باره باشد میان بهشت و دوزخ چنانکه گفته فضرب بینهم
بسور له باب و بعضی گفته اند برای آنش اعراف خوانند که مردمان از آن مردم را شناسند و بعضی گفته اند که مراد باعراف صراطست
و اظهر اقوال مفسرین اهل سنت که در تفسیر قاضی بیضاوی مجملا و در تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی مفصلا ایراد یافته آنست که ثعلبی امام صحاح
حدیث در تفسیر خود آورده باسناد خود از جویر بن سعید از ضحاک از عبد الله عباس که گفت مراد باعراف جایها باشد بلند از صراط و آن
و آنمردان که بر اعراف باشند حمزة ابن عبد المطلب و عباس و علی بن ابیطالب و جعفر طیار ذو الجناحین و دوستان خود را از دشمنان میشناسند
بعلامتی و علامت آن باشد که دوستان ایشان سفید روی باشند و دشمنان ایشان سیاه رو و ظاهر است که مراد بدشمنان سیاه روی
اهل سنت و جماعت خواهند بود که فی الحقیقه اهل سنت و جماعتند یعنی همه را عیان عجلا جسدا له خوار و اعیان ائمة یدعون الی النار که
داغ جبینشان ان اشد العذاب و ممتاز سر نیشان ان شر الدواب است و جود ایشان ریاضت ظاهری تمام ایشان میدارد و بر مفارق
ایشان سنگ خیانت میبارد و اگر بعضی از این جماعت خود را از ناصبیان مجاهر ممتاز میدهند و تهمت محبت اهل البیت بر خود مینهند
از مقوله یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم خواهند بود زیرا که صفحات وجه و فلتات لسان و جوارح و افعال ایشان بخلاف آن گواهی
میدهد تا آنکه جمهور ایشان در روز عاشورا سرمه شادی در چشم میکشند و برسم ایام عید مصافحه و مبارکباد فتح یزید میکنند و اکثر ایشان مثل
اهل ماوراء النهر و شام بغض حضرت امیر علیه السلام را شرط ایمان و اسلام میدانند و مبغض او را در روایت احادیث صدوق و ثقه میخوانند و از احمد
حنبل که امام اینقوم ناصبی و از اولاد ذو الثدیه خارجی است مشهور است که میگفته الرجل لا یکون مؤمنا حتی یبغض علیا قلیلا
و قاضی بن خلکان که از اکابر ایشان است در کتاب وفیات الاعیان در اثنای بیان حال علی بن جهم قرشی ناصبی صریح گفته که محبت
علی بن ابیطالب با سنن جمع نمیشود و از اینجا ظاهر شد که اگرچه ظاهر این جماعت بدان صورتست لیکن باطن ایشان پر از کدورتست
و کفاهم ذلک فی الدنیا عارا و شنارا و فی الآخرة نارا و خسارا و شیخ اجل محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله باسناد کافی در کتاب جامع خود
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده که آنحضرت فرموده که ابن کوا روزی نزد حضرت امیر المؤمنین آمد و گفت یا امیر المؤمنین

و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم فقال ع و نحن علی الاعراف نعرف انصارنا بسیماهم و نحن الاعراف الذی لا یعرف الله
عز و جل الا بسبیل معرفتنا و نحن الاعراف یعرفنا الله عز و جل یوم القیمة علی الصراط فلا یدخل الجنة الا من عرفنا و عرفناه و لا یدخل النار الا
من انکرنا و انکرناه و ان الله تبارک و تعالی لو شاء لعرف العباد نفسه و لکن جعلنا ابوابه و صراطه و سبیله و الوجه الذی یؤتی منه فمن عدل عن ولایتنا
او فضل علینا غیرنا فانهم عن الصراط لناکبون و مؤید این روایتست حدیث عمر بن شیبه و دیگر راویان از صحابه کرام در آنکه حضرت امیر المؤمنین
قسمت کننده جنت و نارست و عمر بن شیبه روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین را گفت یا علی کانی انظر
بک یوم القیمة و بیدک عصا عوسج تسوق قوما الی الجنة و آخرین الی النار گفت پنداری ترا می‌بینم که فردای قیامت عصایی از چوب عوسج
بدست گرفته باشی و گروهی را به بهشت میرانی و گروهی را بدوزخ و با دوزخ مقاسمه میکنی که هذا لی و هذا لک فانه من اعدائی
و ذریه فانه من اولیائی و را بدار که از دشمنانست و این را از دست گذار که از دوستانست آنگاه گفت که و اینست آتش علی را مطیع
باشد ازانکه بنده سید شرف الدین شافعی گوید علی حبه جنة قسیم النار و الجنة وصی المصطفی حقا امام الانس و الجنة و در خبر است که حارث
همدانی امیر المؤمنین علی ع را گفت یا امیر المؤمنین من از دو حالت میترسم یکی از دم نزع دوم از صراط و سر دو راه امیر المؤمنین علیه السلام
گفت مترس که دوستان من آنجا باشند ایمن و هر کس از دوستان و دشمنان من آنجا بیند و من ایشان را به بینم و بشناسم و
ایشان مرا بشناسند آنگاه این ابیات را گفت شعر یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا یعرفنی طرفه و اعرفه
بنعته و اسمه و ما فعلا و انت عند الصراط تعرفنی فلا تخف عثرة و لا زللا اقول للنار حین توقف للعرض ذریه لا تقربی
الرجلا ذریه لا تقربیه ان له حبلا بحبل الوصی متصلا اسقیک من بارد علی ظما تخاله فی الحلاوة العسلا هذا لنا
خالص لشیعتنا اعطانی الله فیهم الاملا و از جمله حکایات دایره و آثار سایره که مناسبت تمام باین مقام دارد آنست
که ابو الصلت هروی گفته که امام همام مهبط الوحی و الالهام علی بن موسی الرضا ع بمجلس مامون رفت و او را گفتگو با جمعی از مخالفان
بمباحثه افتاد و آخر سؤال ایشان این بود که از حضرت رسالت پناه مرویست که فرمودند یا علی انت قسیم الجنة و النار چگونه باشد
قسمت بهشت و دوزخ حضرت امام فرمود که قسمت چنان که محبت او موجب جنان باشد و عداوت او سبب دخول در نیران پس
اهل بهشت و دوزخ بر طبق انقسام ایشان در محبت و عداوت اوست مامون و سایر اولیا و اعادی که در مجلس او حاضر بودند حسن تقریر
آنحضرت را تحسین نمودند و زبان بثنای او گشودند و ابو الصلت گوید که چون از مجلس بیرون آمدم من گفتم یا ابن رسول الله امروز ید بیضا نمودی
و آن مسئله را تقریر دلپذیر فرمودی و دلهای مرده را زنده ساختی حضرت امام گفت یا ابا الصلت آنچه گفتم بر وفق اصول و مذهب ایشان گفتم
و الا مذهب ما اهل البیت چنانست که فردای قیامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر کنار صراط بر شفیر جهنم بایستد و گوید یا
نار خذی هذا فانه من اعدائی و ذری ذاک فانه من احبائی و از جمله فضایح اهل سنت و جماعت آنکه بعضی از علمای ایشان در کتابی که
آنرا فضایح الروافض نام کرده او گفته که شیعه مفوضه اند زیرا که گویند که خدای تعالی روز قیامت بعضی از کارها بعلی بن ابی طالب ع مفوض
نماید و از این سبب او را قسیم الجنة و النار گویند و حال آنکه خدای تعالی میگوید یعذب من یشاء و یغفر لمن یشاء من آمرزم آنرا که خواهم
و من عذاب کنم آنرا که خواهم رافضی گوید که علی کند و چنان کند که ابوبکر و عمر و تابعان ایشان را بدوزخ فرستد و کفشگران ری و کلاه گران
آبه و جولاهان قم و سفیهان ورامین را به بهشت فرستد شیخ اجل عبد الجلیل رازی در جواب گفته که اگر تفویض بمعنی مذکور باطل باشد قدح
در بسیاری از افعال و احکام الهی لازم آید زیرا که اجماع امتست که باریتعالی را فرشتگان هستند در دنیا و در قیامت که حواله ارزاق
عباد و حصر اعمال مکلفان و حساب قطرات امطار و مانند آن بدیشان است و همچنین بعضی از امور بفرشتگان رحمت و زبانیه دوزخ
مفوض است و شریعت و کتاب در دنیا بانبیا و اولیا مفوض است پس این مجبره از عظمت و سلطنت خدای تعالی بیخبر است و گویا
قرآن مجید را نخوانده که خدای تعالی امور عظام را در دنیا و آخرت بملائکه و انبیا و ائمه ع تفویض فرموده چون امر بمعروف و نهی از منکر و در
هیچیک از آن مشارکت با خدای تعالی لازم نمی‌آید ارزاق میکائیل بما پیدا و حساب قطرات را اسرافیل نگاه دارد و اعمال را کرام الکاتبین نویسد
و ارواح بحکم عزرائیل باشد و همه اهل اسلام اثبات این احوال میکنند و کسی را مفوض بودن بمعنی که این مجبر توهم کرده لازم نیست اما گر کسی
بموجب حدیث صحیح که سنی و شیعه بر صحت آن متفقند بحکم امیر المؤمنین علیه السلام باشد مشارکت با خدای لازم آید و شیعه مفوض باشند
و چگونه تصنیف کند کسی که از مذهب خود خبر ندارد و نه از مذهب سنت مسلمانان آگاه باشد نه عرف داند نه شرع نه لغت نه اشتقاق

و معانی ما از سر بغض مرتضی علی قلم در میدان هذیان انگنده و پندارد که کسی هست که آنسو داهی طبع خشلو در انجمت زایل کرداند ای یعذب من یشاء درست است که عذاب خدا تعالی فرمایدا اما در دوزخ زبانیه باشد لواحة للبشر علیها تسعة عشر خذوه فغلوه خدا تعالی فرماید اما فرشتگان کنند آتش بحکم خدای باشد اما در فرمان مرتضی کنند پس اگر امیر المؤمنین علیه السلام قسیم نار باشد چه مانع دارد و اگر انصاف بیش دارند دانند که مفوضه مجبره اند که جمیع قرآن قدیم را تفویض کردند بعثمان و امامت را که رکن اعظم است تفویض کرده اند باختیار امت بلکه باختیار عمر و شرعیت را تفویض کرده اند باختیار و استحسان فقها و خدا تعالی را معزول کرده اند از این سه شغل با لحقیقت مفوضه باشند پس خواجه مجبر باید که لقب خود بر دیگری می نهند اما آنچه گفته است که گویند علی صحابه و تابعین را بدوزخ فرستد و کفشگران ری و دیگر اهالی بلاد را که بیدی نام برده ببهشت برد حاشا که اینمعنی مذهب شیعه باشد بلکه علی ببهشت آنرا فرستد که خدا تعالی فرماید و آن اهل توحید و عدل و مقران نبوت و امامت و تابعان شریعت باشند از هر شهر که باشند و هر پیشه که کنند و بدوزخ آنها را فرستد که منکران این اصول و فروع باشند اگرچه بزرگ صورت و محترم دیدار باشند ان اکرمکم عند الله اتقیکم آمنوا و عملوا الصالحات به پیشه و شهر تعلق ندارد جزاء بما کانوا یعملون

بیت الله الحرام که او را کعبه نیز گویند بنا بر آنکه بنای آن بشکل مکعب واقع شده او را بوجهیکه قرآن مجید بآن ناطق است اول بیتیست که خدا تعالی جهت عبادت و تعبد بندگان خود آنرا وضع فرموده و جمیع امم سابقه نیز مراسم تعظیم آن بجای می آورده اند و معترف بفضل و تقدم او بوده اند و بیان آنکه در اصل یاقوتی احمر بود که حضرت آدم علیه السلام از بهشت آورده بمنزله کرسی بود و در وقت طوفان آنرا بآسمان بردند و بعد از آن حضرت ابراهیم علیه السلام مامور شد بوضع بیت در همو ضع که بمکه موسوم است و آنکه قبل از آن مردم در حج خود بمکه که در موضع بیت بود توجه مینمودند و دیگر خصایص و فضایل او در کتاب معجم البلدان و غیر آن مذکور است و بالجمله بیت الله الحرام را نیز اختصاص خاص با امام اهل اخلاص علیه السلام است زیراکه تولد آنحضرت بموجب اشارت اعلی و الهام لاریبی در اندرون آنخانه ملایک آشیانه بوده و پیش از او و بعد از او کسی در بیت الحرام تولد ننموده و این فضیلتیست منهیه که حق سبحانه و تعالی از غایت عنایت بآن مخصوص فرموده و اظهار کرامت و اعلای لوای سیادت او بآن نموده و در کتاب بشارة المصطفی از یزید بن قعنب روایت نموده که گفت من و عباس بن عبد المطلب و جمعی از بنی عبد الدار نزدیک خانه کعبه نشسته بودیم که ناگاه فاطمه بنت اسد مادر علی بن ابیطالب علیه السلام که نه ماه بود که علی را حامله بود و آثار زائیدن بر او ظاهر شده بود بزیارت خانه معظمه آمد و دست بدعا بر آورد و گفت یا رب انی مؤمنة بک و بما جاء من عندک من رسل و کتب و انی مصدقة بکلام جدی ابرهیم الخلیل و انه بنی البیت العتیق فبحق الذی بنی هذا البیت و المولود الذی فی بطنی الا [illegible] یزید بن قعنب گوید که مقارن دعای فاطمه دیدم که دیوار خانه شکافته شد و او بخانه درآمد و از چشم غایب شد و دیوار بهم برآمد و هر چند خواستیم که جهت تحقیق حال در قفل را بگشائیم نگشود پس دانستیم که در آن سریست از اسرار الهی چون چهار روز از آن بگذشت فاطمه بیرون آمد و علی بر دست او بود و میگفت که انی فضلت علی من تقدمنی من النساء لان آسیة بنت مزاحم عبدت الله سرا فی موضع لا یحب الله ان یعبد فیه الا اضطرارا و ان مریم بنت عمران هزت النخلة الیابسة بیدها حتی اکلت منها رطبا جنیا و انی دخلت بیت الله الحرام فاکلت من ثمار الجنة و ارزاقها فلما اردت ان اخرج هتف بی هاتف و قال یا فاطمة سمیه علیا فهو علی و الله العلی الاعلی یقول شققت اسمه من اسمی و ادبته بادبی و اوقفته علی غامض علمی و هو الذی یکسر الاصنام فی بیتی و هو الذی یؤذن فوق ظهر بیتی و یقدسنی و یمجدنی فطوبی لمن احبه و اطاعه و ویل لمن ابغضه و عصاه و در این باب سید حمیری علیه الرحمة میگوید شعر و لدته فی حرم الاله و امنه فی البیت حیث فناؤه و المسجد بیضاء طاهرة الثیاب کریمة طابت و طاب کریمها و المولد فی لیلة غابت نحوس نجومها و بدت مع القمر المنیر الاسعد ما لف فی خرق القوابل مثله الا ابن آمنة النبی محمد و بنا بر ظهور این کرامت خاص در باره آن قبله اهل اخلاص بعضی از اهل دل تولد آنجناب را سر ایجاب طواف آنخانه بر کل داشته و در این باب این بیت العقیده را بیادگار گذاشته بیت طواف خانه کعبه از آن شد بر همه واجب که آنجا در وجود آمد علی بن ابیطالب و از جمله اختصاص بیت الله الحرام بآن قبله طوایف انام آنست که بامر حضرت پروردگار دوبار آفتاب وار بر برج دوش سید مختار صعود نمود و حریم و حرم محترم را از لوث اصنام دور فرمود چون سر بر آسمان نبوت نهاد پای اصنام را بکنن زد و چون سنگ بر زمین کیفیت واقعه کسر اصنام در مبادی ظهور اسلام بر وجهیست که آنحضرت در بعضی از احادیث منقول از خود بآن اشارت نموده و فرموده انطلقت انا و رسول الله حتی اتینا الکعبة فقال لی رسول الله اجلس فجلست له فصعد

بیت الله الحرام

آنحضرت را

ما ثبت علی قوة لا دبی ۵ [illegible]

وجوه

علی منکبی و لما ادر لضعفی عن النهوض له نزل وجلس لی فصعدت فنهض بی وانه فلیخیل الیّ انی لو شئت لنلت افق السماء حتی صعدت
علی البیت وعلیه تمثال من صفر او نحاس فجعلت ازیله عن یمینه وشماله ومن بین یدیه ومن خلفه حتی اذا استمکنت منه قال لی رسول الله
اقذف به فکسرته فتکسر کما تنکسر القواریر فنزلت فانطلقت انا ورسول الله صلی الله علیه وآله نستبق حتی توارینا بالبیوت خشیة ان یلقانا احد منهم واین حدیث را شیخ اجل علی
بن بابویه القمی رحمه الله بهشت واسطه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت نموده ومضمونش آنست که من با حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله رفتم تا بکعبه رسیدم پس آنحضرت فرمودند که بنشین از برای من پس بر منکب من برآمدند پس قصد کردم که
برخیزم آنحضرت ضعف مرا دریافتند نه از بار وجود شریف ایشان بلکه از بار عظمت نبوت که حمل آن بیرون از احاطه بشریت
واز دوش من فرود آمدند وخود نشستند وفرمودند که بالا رو بر منکب من برای فرمان ایشان آنجا برآمدم پس آنحضرت از جای برخواستند
درآنحال که من بر منکب ایشان بودم بتحقیق که اگر میخواستم درآنوقت میرسیدم بکنارهای آسمان تا آنکه بربالای خانه کعبه برآمدم وبر بام خانه صورتی
چند از مس یا از روی بود وآن تنها بود که کفار قریش جمع کرده بودند پس آنها را از جانب یمین واز جانب یسار وپس وپیش خانه برسیدم
وجمع نمودم تا آنکه بر همه قدرت یافتم پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله مرا فرمودند که آن صورتها را بینداز پس آنها را از بام کعبه
انداختم وآنچنان شکست که شیشه میشکند یعنی آواز شکستن آنها مانند شکستن شیشها بود پس فرود آمدم از بام خانه وباتفاق آنحضرت میرفتیم
بروجهیکه سبقت میگرفتیم یعنی تند میرفتیم تا آنکه پنهان شدیم در خانه خود از بیم ملاقات یکی از مشرکان مکه واز اینکلام که فانطلقت انا تا آخر حدیث
معلوم شد که این بت شکنی پیش از فتح مکه بوده وحکمت در آنکه حضرت رسالت پناهی حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بر دوش
مبارک خود برداشتند بروجهیکه شیخ شهید علیه الرحمه در رساله چهل حدیث از حضرت امام همام جعفر الصادق علیه السلام نقل کرده آنست که
فرموده که حضرت امیر بواسطه ابطال بت پرستی میکند وشرک را برطرف میسازد ومقصود اظهار ارتفاع قدر حضرت امیر است بر خلایق ونیز
اشعار است بآنکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام معصوم است زیرا که حضرت رسالت پناه حامل وزر وگناه نشده اند وچون حامل حضرت
شاه ولایت پناه شده باشد باید که او از جمیع گناهان پاک ومنزه باشد ونیز اشارتست بامت واعلام ایشان بآنکه حضرت ولایت پناه
از ظهر حضرت رسالت تخفیف مینماید آنچه بر ذمه ایشان است وحضرت امام جعفر صادق علیه وعلی آبائه السلام فرموده اند که حکمت درین
زیاده از آنست که مسطور شد والحق این کرامتی عظیم است که خدایتعالی آن مهر سپهر ولایت را بآن شرف اختصاص داده ودرین باب
یکی از شعرا فرموده **فرد** مرتضی آنکه شه مسند عالی نسبی است آفتابیست که برج شرفش دوش نبی است واز جمله حکایات
مناسب اینمقام کلامیست خام ناتمام که جمهور اهل سنت بآن مشعوف ومغرورند وبر السنه خاص وعام ایشان مذکور بوده ودر کتاب شیخ حسین
خوارزمی که محمود غجدوانی نوشته مسطور است وآن اینست که آن نامحمود بر شیخ عارف صاحب شهود افترا کرده که گفت روزی در مشهد
مقدس رضوی بیکی از شیعیان آنجا ملاقات نمودم وبا او در اثبات حقیقت مذهب اهل سنت در بحث ومناظره گشودم تا آنکه باوی گفتم
که تو معتقد هستی که کعبه بیت الله است ونیز اعتقاد داری که قبله جهت کعبه است گفت در این چه تردد است که من از امت اسلامم ولکن مذهب شیعه را
بعضی بمن خاطرنشان کرده اند که مذهب حق اینست از آن سبب اینمذهب را اختیار کرده ام باو گفتم که چون کعبه قبله اهل اسلام است ودر آن
بیت الله مقام قبله حنفی هست ومقام شافعی ومقام مالکی وحنبلی هست هرگز شنیده که مقام ومحراب شیعه در آنجا باشد از این استدلال
بکن که اینمذهب حق نیست که اگر حق بودی اینمذهب را در خانه حق مقامی خواستی بود واز این سخن آنمرد شیعه متاثر شده از اعتقاد اینمذهب
برگشته مذهب اهل سنت وجماعت اختیار کرد ومخفی نماند که جواب این استدلال کثیر الاختلال در بیان احوال شیخ مذکور بر سبیل استقصا
خواهد آمد اما خلاصه آن اینست که فرقه ناجیه یعنی شیعه امامیه ایدهم الله بنصره تخصیص نماز خود برکنی مخصوص از ارکان کعبه که واجب یا مستحب باشد
نمیدانند وبنا بر این بهر یک از ارکان او که اتفاق افتد توجه مینمایند ودر عبادت خود بر مصطفی ومرتضی میافزایند چگونه تخصیص برکنی
مخصوص نمایند وحال آنکه بروجهیکه سابقا مذکور شد شرف ولادت مقتدای ایشان در وسط کعبه بجمیع ارکان آن رسیده وپرتو نور
وجود با جود او بر در ودیوار آن مکان شریف منبسط گردیده ودیگر ظاهر است که تقسیم ارکان اربعه بر فقهای اهل سنت از جانب
پیغمبر صلی الله علیه وآله واقع نشده نه از جانب خلفای ثلثه ونه از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام وباقی ائمه طاهرین علیهم السلام ونه از جانب
ملوک طاغیه بنی امیه بلکه بعد از سیصد سال از وفات پیغمبر در زمان خلفای عباسی که علی رغم ائمه اهل البیت وشیعه ایشان در مقام ترویج
مذهب مسمین باهل سنت وجماعت شده اند این تقسیم سقیم اتفاق افتاده ومع هذا در ایامی که خلفای فاطمیه اسمعیلیه بر مغرب وشام وحلب وحجاز

و دیگر ممالک عباسیه مستولی شده و مدتی مدید مسکن اهل سنت و جماعت است تا اینکه مکه معظمه و مدینه مشرفه بوده است رفته رفته جای آنکه نام مقام خود بر زبان آرند یا نماز با سلوب نامرغوب خود گذارند بسیج صاحب شعور را در این تردد نیست که اگر انشاء الله تعالی حرمین شریفین زادهما الله شرفا در تحت تصرف اولیای دولت علیه شاهیه صفویه موسویه درآید و ساحت آن دیار فایض الانوار از لوث وجود نامحمود متغلبان سلاطین رومیه عثمانیه پرداخته آید هر آینه جمیع ارکان مکه معظمه در تصرف شیعه اثنا عشری خواهد بود و از اهل سنت و جماعت در آنجا کسی ظهور نخواهد نمود القصه این مقدمات واهیه که آن نامحمود شیخ مرشد صاحب شهود منسوب ساخته منحنان بی اصل و بیمغز است که خود بسر انگشت عصبیت و حمیت جاهلیت درهم بافته و ندانسته که برف بسیار در ایلکبار آن چه کند و شبهه را آنجا اثر باشد که حجت نباشد و سرکه آنجا ترش باشد که انگبین نباشد و تیمم آنجا جایز باشد که آب بدست نیاید والحمد لله علی التوفیق **مدینه طیبه** در قدیم الایام او یثرب بوده و رسول آن بلده را مدینه طیبه خوانده و در عجایب البلدان مسطور است که از خواص مدینه طیبه آنست که غریب که بدانجا رسد بوی خوش شنود و عطر در آن شهر بیشتر بوی دهد از مواضع دیگر و در معجم البلدان مذکور است که مدینه از اقلیم دویم است و در زمین شوره زار واقعست و درختان خرما در آن دیار بسیار است و آب نخل و زرع ایشان از آب چاه و باران است و مدینه را سوریست استوار و مسجد در قریب بوسط آن واقع است و قبر مطهر و مرقد منور حضرت پیغمبر در شرقی مسجد است و بر آن خانه ایست مرتفع که میان او و سقف مسجد اندک فرجه ایست و الحال آنخانه مسدود است و در زندارد و در مسند احمد حنبل از حذیفة بن اسید الغفاری روایت نموده که چون اصحاب پیغمبر بمدینه آمدند بسبب آنکه خانه نداشتند در مسجد خواب میکردند پس آنحضرت با ایشان گفت در مسجد خواب مکنید که محتلم میشوید ایشان رفتند و در حوالی مسجد خانها ساختند و درها آنرا بمسجد باز کردند دیگر باره حضرت رسالت معاذ بن جبل را پیش ایشان فرستاد و پیغام داد که سد ابواب نمایید و اول بار ابوبکر دچار شد و گفت که حضرت پیغمبر امر فرموده که از مسجد بیرون روی و در خانه خود را مسدود سازی ابوبکر امتثال آن فرمان نمود و سد باب خانه خود کرد پس عمر را از آن امر خبر داد و گفت که سد باب میکنم اما التماس میدارم که حضرت فتح روزنه دهند معاذ التماس او را بعرض رسانید قبول نیفتاد و همچنین بعثمان و حمزه خبر رسانیدند همه قبول کردند و چون هنوز خانه امیرالمؤمنین علیه السلام مقرر نشده بود متردد مینمود که آیا او نیز داخل آنجماعتست یا نه تا آنکه حضرت رسالت پناه خانه که در میان خانهای آنحضرت بود جهت او نامزد فرمود و گفت اسکن یا علی طاهرا مطهرا و چون این سخن بحمزه رسید گفت یا محمد ما را از مسجد بیرون میکنی و کودکان بنی عبدالمطلب را در آنجا ساکن میسازی آنحضرت فرمود که اگر اختیار بدست من میبود غیر از شما کسی را در آنجا جای نمیدادم اما بخدا سوگند که آنجا را خدای تعالی باو داده است و عاقبت تو نیز بخیر خواهد بود و بشارت ترا به بهشت و بهمان نزدیکی حمزه رضی الله عنه در غزای احد شربت شهادت چشید و بهشت عنبر سرشت خرامید و بعضی از خارجیان در آن باب بحضرت امیر حسد بردند و در خشم شدند و چون این مضمون بسمع اشرف حضرت رسالت پناه رسید برخواست و خطبه آغاز کرد و در آن خطبه فرمود اِنَّ رِجالاً یَجِدُوْنَ فِیْ اَنْفُسِهِمْ فِیْ اَنْ اَسْکَنْتُ عَلِیًّا فِی الْمَسْجِدِ وَاللّٰهِ مَا اَخْرَجْتُهُمْ وَلَا اَسْکَنْتُهُ وَلَا اَسْکَنْتُهُ اِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ اَوْحٰی اِلٰی مُوْسٰی وَاَخِیْهِ اَنْ تَبَوَّءَا لِقَوْمِکُمَا بِمِصْرَ بُیُوْتًا وَاجْعَلُوْا بُیُوْتَکُمْ قِبْلَةً وَاَقِیْمُوا الصَّلٰوةَ وَاَمَرَ مُوْسٰی اَنْ لَا یَسْکُنَ مَسْجِدَهُ وَلَا یَنْکِحَ فِیْهِ وَلَا یَدْخُلَهُ اِلَّا هٰرُوْنَ وَذُرِّیَّتُهُ وَاِنَّ عَلِیًّا مِنِّیْ بِمَنْزِلَةِ هٰرُوْنَ مِنْ مُوْسٰی وَهُوَ اَخِیْ دُوْنَ اَهْلِیْ وَلَا یَحِلُّ مَسْجِدِیْ لِاَحَدٍ اَنْ یَنْکِحَ فِیْهِ النِّسَاءَ اِلَّا عَلِیٌّ وَذُرِّیَّتُهُ مِنْهُ و احادیث صحیحه در این باب بسیار است و جمیع مخالفان در آن موافقند و پوشیده نخواهد بود که مردم اصیل مدینه طیبه از سادات رفیع القدر و غیرهم همیشه بر مذهب امامیه بوده اند و آنکه مردم غریب جبل و ترک آنجا اند دیگر داشته باشند قدحی در مقصود اصلی ما نمیکند چه ظاهر است که اعتبار رجال آنجاست که پدر بر پدر تا زمان حضرت رسالت پناه از اهل آن بوده اند و اقتباس عقاید از حاملان شریعت و پدران خود نموده اند و بعضی از فضلای امامیه در بعضی از مسایل کلامیه جهال متاصلان آنجا را از جمله دلایل حقیت مذهب داشته و گفته که شک نیست که اهل بیت رسول الله اعرف بمذهب رسول از غیر خود همچنانکه اهل حرم و پادشاه اعرف بمذهب او و احوال و اقوال او از غیر خود چه واسطه شدت ارتباط ایشان باو و بعد اغیار مقربان پادشاه باید که اعرف باشند بسیرت پادشاه و عدل و ظلم و دین و مذهب او و همچنین اهل هر بلدیکه اقرب است بیلد آن پادشاه اعرف خواهند بود بحال او از آنها که ابعد اند بواسطه کثرت وصول اخبار او بر تر دیگران و سهولت اطلاع ایشان بر حال او و چون این اصل ثابت شد ظاهر شد که اهل مدینه رسول اعرف اند بمذهب رسول از غیر خود خصوصا که هرگز العیاذ بالله مدینه بالکلیه خراب نشده باشد و اهل او بتمامی فانی نشده باشند

مدینه طیبه

شناء قدهب واقعه سد الابواب بحق النساء

و همیشه تا زمان ما سلسلهٔ اسلاف آنجا با اخلاف منتظم بوده و احادیث مرغبه در استحباب مجاورت آنجا وارد گردیده تا آنکه مالک بن انس
بنا بر آن احادیث اجماع اهل مدینه را حجت دانسته و دیگر آنکه نور اسلام در آنجا ظهور یافت و ارکان دین در آن دیار سمت کمال
و استواری پذیرفت تا آنکه بعضی بنا بر آن گفته اند که مدینه اشرف است از مکه و چون ثابت شد که اهل مدینه اعرف اند بمذهب رسول
خود و اطلاع ایشان بر اسرار آنحضرت بیشتر از دیگرانست و اجماع ایشان بر مذهب مالک حجت است و دیدیم و دانستیم که آنها مدنی
الاصل‌اند از سادات و اتباع و غنی و فقیر و عزیز و ذلیل بر مذهب اهل بیت‌اند و هیچ مدنی الاصل نیست که نه بر طریقهٔ ایشان باشد پس باید که مذهب
اهل البیت علیهم السلام که فرقهٔ ناجیهٔ امامیه بآن متمسک‌اند مذهب حق باشد و دیگر مذاهب متکثره فاسد و باطل باشد و از جملهٔ حقیقت علمای
و عاطل و فاضل طبرسی در کتاب تحفة الابرار گفته که در روی زمین دو شهر بزرگ بود که مهبط وحی و مستقر رسالت بوده اند و ساکنان اینها و صحیح
شریف و متاصلان ایشان همگی شیعه‌اند در مکه شیعهٔ زیدی و در مدینه شیعهٔ اثنا عشری و اگر آبای ایشان را معلوم بودی که حق خلافت از آن
ثلثه بود وصیت با بنا کردندی و بمیراث طریقهٔ آبا بدیشان رسیدی چنانکه در شهرهای دیگر که از آبا با بنا رسیده خاصه مدینه که مدفن
اصحاب دولت و ایشان طریقت و حقیقت هر طایفه چنانکه بود شناخته و دانسته اند و بضرورت هیچکس بد بخود و فرزند خود نخواهد
و چون اهل دو شهر شیعه‌اند دلیل است که حق اینست و حقیت اهل مدینه بمرتبهٔ وضوح یافته که مالک و بسیاری از اهل سنت گویند اجماع اهل
مدینه حجت است و در بیع و شری و حرام و حلال و موازین و مقادیر جمله با اهل مدینه و عرف ایشان رجوع کنند پس شهری که بدین صفت باشد
چگونه شاید که اهل آن شهر کافر یا فاسق یا رافضی باشند پس باید که شیعه بر حق باشند والحمد لله الذی هدانا بلطفه الموفور واخرجنا من ظلمة الضلالة
الی النور ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور **غدیر خم** صاحب معجم البلدان گفته که خم نام موضع غدیریست که واقع است در
میانه مکه و مدینه در جحفه و بعضی گفته اند که مقدار سه میل از جحفه دور است و خوارزمی گفته که وادیست میان مکه و مدینه نزدیک جحفه
و در آنجا غدیریست که حضرت پیغمبر خطبهٔ مشهور را در آن خوانده اند و آن خطبه بر وجهی که مشهور است و در السنه مذکور در حجة الوداع در
تعیین امامت و خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع شده و آن آخر مواقف و اسفار حضرت سید مختار بود که در آنجا اظهار نمود آنچه
از جانب پروردگار باظهار آن مامور شده بود از قرب وفات و انتقال خود بملأ اعلی ایشان را آگاه گردانید و آن در روز هجدهم بود
از ذی الحجة الحرام و باقی ذی الحجه و محرم آنحضرت در قید حیات بودند و در اواخر ماه صفر بسفر آخرت توجه فرمودند و گویا شاعری
بایما این بیت فرمود **فرد** هرگز گذر ماه صفر این قدر نبود گویا که قسمتی ز محرم گرفته است و تفصیل قصهٔ غدیر و تقریر آن بر وجهی که در کتب
مخالفان و بعضی از روایات ما واقع شده آنست که چون حضرت رسالت پناه از حجة الوداع رجوع فرمود در وقت پیشینی که هوا در
نهایت حرارت بود جبرئیل بیامد و راه او بگرفت و این آیه وافی هدایت آورد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک پس در آن وقت
پیشین که نزول مسافر در آن وقت متعارف نبود در چنان هوای گرم که مردم از غایت گرمی ردای خود را در زیر پای می‌نهادند حضرت رسول در آن
مقام نزول فرمودند بلال را فرمود تا تکبیر گرد و خلق جمع شدند و زیر درختی از مغیلان و خار و خاشاک پاک کردند و از پالان شتران منبری مرتب
ساختند و چادری بر روی آن انداختند و آنحضرت بر بالای آن رفته خطبه آغاز کردند و در آن خطبه ذکر نمودند که خدای تعالی مرا امر به تبلیغ بعضی
از احکام فرموده و بواسطهٔ قرب من بلقای پروردگار تاکید در تبلیغ آن نموده و در توقف از آن وعید فرستاده و در ابلاغ آن وعدهٔ
عصمت از آسیب مردم داده بعد از آن دست امیر المؤمنین علی علیه السلام را گرفت و برداشت چنانکه پای علی بر سر زانوی پیغمبر رسیده و گفت
الست اولی بکم من انفسکم یعنی آیا نیستم من سزاوارتر بشما از نفسهای شما ای مسلمانان قالوا بلی یا رسول الله قال من کنت مولاه فهذا علی مولاه
یعنی هر کس که من سزاوارترم باو از نفس او این علی سزاوارتر است باو از نفس او آنگاه او را دعا کرد که اللهم وال من والاه و عاد
من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله وادر الحق معه کیف ما دار هنوز مردم متفرق نشده بودند که این آیه نازل شد الیوم اکملت لکم دینکم و
اتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا پس حضرت رسالت پناه فرمودند که الحمد لله علی اکمال الدین واتمام النعمة ورضاء
الله تعالی برسالتی وبولایة علی بعدی آنگاه اصحاب آنحضرت تهنیت امیر المؤمنین علیه السلام نمودند و مشهور است که عمر بن الخطاب باین عبارت تهنیت او
ادا نموده که بخ بخ لک یا ابن ابی طالب اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة و در طریق صحیح از عبد الله بن عباس و زید بن علی زین العابدین منقول است
که در حال توجه حضرت رسالت بجانب حج وحی نازل شد باظهار فضایل حضرت امیر المؤمنین و ولایت و امامت و وجوب طاعت او بر کافه
انام پس آنحضرت بواسطهٔ مصلحت وقت و عدم فوریت امر در اظهار آن توقف فرمود و گفت ای پروردگار اندک روزگاریست که این قوم

جاهلیت برگردیده اند و هنوز در اسلام رسوخی پیدا نکرده اند مبادا نشیم که امتثال این امر نمایند و اذعان ولایت علی بن ابیطالب نکنند که
اکثر عزیزان ایشان در دست علی کشته گردیده اند و بنا برین از او رمیده اند تا آنکاه آنحضرت متوجه حج شدند و چون در وقت مراجعت
بغدیر خم رسیدند وحی الهی بطریق ایجاب فوری و مشتمل بر غایت مبالغه نازل شد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک
یعنی برسان بر وجه ایجاب فوری آنچه سابقا نازل شده بود بر تو از امر منصب علی بن ابیطالب و تو بآن مامور بودی بطریق امر تخییری غیر فوری
و بواسطه مصلحت وقت تاخیر آن نموده بودی فان لم تفعل فما بلغت رسالته و بعد از آن خدای تعالی جهة تسلیه و توطین حضرت رسالت
پناه و عدم مبالات او از قوم فرمود والله یعصمک من الناس و بر عاقل منصف که بر عقل و وجدان خود تهمت نکند مخفی نخواهد بود که
مخاطبه خدای تعالی با پیغمبر خود در آخر عمر و هنگام وداع دنیا بعد از آنکه تبلیغ اسلام و صلوة و زکوة و صوم و حج و جهاد و غیر آن از احکام
دین نموده بود بقول خود که فان لم تفعل فما بلغت رسالته و نزول حضرت پیغمبر در زمانی و مکانیکه نزول مسافر در آن وقت متعارف
نبوده و بالا رفتن او بر منبر مرتب از پالان و گفتن او در حق امیر المؤمنین علیه السلام من کنت مولاه فعلی مولاه و دعا کردن او بر وجهیکه
مناسب شان ملوک و خلفاست نخواهد بود الا جهة امری عظیم الشان جلیل القدر مانند نصب او جهة امامت نه از برای مجرد
اظهار محبت و نصرت و نظایر آن خصوصا قول حضرت پیغمبر در آن خطبه که الست اولی بکم من انفسکم صریحست در ریاست دین و دنیا
چه اولی بنفس مردم از مردم پیغمبر است یا امام و بعد از وقوع این خطبه و بعد از نزول آیه سابقه و آیه لاحقه یعنی الیوم اکملت لکم دینکم الآیه
لابدست که مراد از مولی متولی و متصرف در امور مسلمانان باشد نه ناصر و محب و غیر آن از معانی که در لغت مقرر شده چه جمیع مؤمنان
در آن شریکند و علی هذا حاصل کلام آنحضرت این میشود که علی بن ابیطالب علیه السلام اولی بتصرفست در حقوق مردم و تدبیر امور ایشان بعد
من همچنانکه من الحال اولی بتصرفم در آن و معنی امامت همین است پس بعد از تواتر حدیث مذکور و وضوح حجیت او بر وجهیکه مذکور شد قدم
بقدح در آن یا تاویل آن بطریق تاویلات ملحدان چنانکه صاحب مواقف و امثال او از متاخران اهل سنت ارتکاب آن نموده اند بنا بر
فهم و استعداد یا توسط عصبیت و عناد خواهد بود و چگونه قدح در آن توانند نمود و ادای انکار آن را توانند نمود و حال آنکه جمهور ائمه حدیث
بدرجه صحت رسیده بلکه مترقی بمرتبه تواتر و بالاتر گردیده تا آنکه شیخ مفسر محدث عماد الدین ابن کثیر شامی شافعی در تاریخ کبیر خود در ترجمه
محمد بن جریر الطبری ذکر کرده و او را کتابیست مشتمل بر دو مجلد ضخیم که احادیث غدیر خم را در آن جمع کرده و کتابی دیگر که در او طرق حدیث
طیر را مذکور ساخته و نقل کرده ابو المعالی جوینی شافعی که مشهور بامام الحرمینست که او تعجب میکرد و میگفته که مجلدی در بغداد بدست صحافی
دیدم که در بیان روایات غدیر خم بود و در ظهر آن مجلد نوشته بود که المجلدة الثامنة و العشرون من طرق من کنت مولاه فعلی مولاه و از ابو العلاء
عطار همدانی منقولست که میگفته که من این حدیث را از دویست و پنجاه طریق روایت دارم و شیخ محمد جزری شافعی که از اکابر متاخران
ائمه حدیثست رساله ایست متداول مشهور که تواتر حدیث غدیر در آنجا از چندین طریق مذکور ساخته و بالجمله این خبر در ابتدا برغم
انف منافقان متواتر و مشهور و در شیوع و ظهور چون نور بر شاهق طورست و منکر آن کسی تواند بود که از تتبع احادیث دور و از حلیه عقل و
انصاف مهجور باشد و آنچه سابقا مذکور شد از توقف حضرت رسالت در امر پروردگار در اول بنا بر مصلحت روزگار و خوف منافقه اغیار
مؤید است بآنکه ابن حجر متاخر در کتاب صواعق محرقه خود سطری از روایات آورده که دلالت واضحه دارد بر آنکه قریش را با حضرت امیر المؤمنین
کینه و عداوت بسیار بود و نفس اماره ایشان بامارت و خلافت او راضی نبود و ثعلبی که از رؤسا و مفسرین اهل سنت و امام فن حدیث
ایشانست در تفسیر خود ذکر نموده که بعضی از کینه وران غوایت مصیر بعد از استماع قصه غدیر اظهار کراهت خلافت حضرت امیر نموده بلکه
طریقه انکار وحی الهی در آن باب پیموده و تفصیل آن بر وجهیکه در تفسیر شیخ ابو الفتوح رازی مسطور است آنست که شخصی از سفیان پرسید که
سأل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع من الله ذی المعارج در شان که فرود آمد و آن سائل که بود که
از خدای تعالی عذاب درخواست و خدای تعالی از وی دریغ نداشت سفیان گفت که از من سؤالی کردی که پیش از تو کسی از من این سؤال
نکرده بود آنکه پدرم روایت کرد از باقر علوم انبیا محمد بن علی علیه السلام از پدرش از پدرانش که چون رسول بغدیر خم دست علی را گرفت و او را بر منبر برد
و گفت من کنت مولاه فعلی مولاه این خبر در احیا و قبایل عرب منتشر شد و چون خبر بحارث بن نعمان فهری رسید برخاست و بر شتری نشست
و روی بلشکرگاه رسول نهاد و چون برسید از شتر فرود آمد و پای او را ببست و در خیمه رسول نهاد و رسول در میان مهاجر و انصار نشسته
بود خطاب بآنحضرت نمود و گفت یا محمد امرتنا عن الله ان نشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فقبلناه منک و امرتنا

ان نصلی

اَنْ نُصَلِّيَ خَمْسَ صَلَوٰةٍ فَقَبِلْنَاهُ مِنْكَ وَاَمَرْتَنَا اَنْ نَصُوْمَ شَهْرًا فَقَبِلْنَاهُ مِنْكَ وَاَمَرْتَنَا اَنْ نُزَكِّيَ اَمْوَالَنَا فَقَبِلْنَاهُ مِنْكَ وَاَمَرْتَنَا بِحَجِّ الْبَيْتِ فَقَبِلْنَاهُ مِنْكَ وَاَمَرْتَنَا بِالْجِهَادِ فَقَبِلْنَاهُ مِنْكَ ثُمَّ لَمْ تَرْضَ بِهٰذَا حَتّٰى رَفَعْتَ عَضُدَ ابْنِ عَمِّكَ فَرَفَعْتَهُ وَفَضَّلْتَهُ عَلَيْنَا فَقُلْتَ مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ هٰذَا شَيْءٌ مِنْكَ اَمْ مِنَ اللّٰهِ
یعنی ای محمد بیامدی و ما را گفتی که سیصد و شصت معبود رها کنید و بگوئید خدا یکیست بگفتیم گفتی بگوئید که من رسولم بگفتیم گفتی پنج نماز بجا آرید قبول کردیم گفتی ماه رمضان روزه دارید پذیرفتیم گفتی زکوة مال بدهید فراگرفتیم و حج فرمودی رد نکردیم جهاد فرمودی بقبول تلقی کردیم پس از آن با این همه راضی نشدی و بآن اکتفا ننمودی تا آنکه بازوی پسر عمت را گرفتی و او را بر مردمان برافراشتی و بر ما تفضیل دادی و گفتی هر که من مولا و خداوندگار اویم علی مولا و خداوندگار اوست ما این قبول کنیم و این چیزیست که تو گفتی از خود یا خدا فرمود پس رسول در جواب گفت وَاللّٰهِ الَّذِيْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ اَنَّ هٰذَا مِنَ اللّٰهِ یعنی بآن خدای که بجز او خدائی نیست که این بفرمان خدای کردم و گفتم حارث بن نعمان که این بشنید پشت کرد و بجانب راحله خود روی نهاد و در آن راه میگفت اَللّٰهُمَّ اِنْ كَانَ هٰذَا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَاَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ اَوِ ائْتِنَا بِعَذَابٍ اَلِيْمٍ بار خدایا اگر اینکه محمد میگوید حق است و از نزدیک تست بر ما از آسمان سنگ ببار این هنوز تمام نگفته بود که سنگی از آسمان بر سر او بیامد و او را بر جای بکشت و خدا تعالی این آیه فرستاد که سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ الآیه و ظاهر است که آنهمه عناد و کفر و لداد که حارث مردود در واقعه غدیر خم اظهار نمود نه از برای مولی ساختن حضرت امیر بود بمعنی دوستی و نصرت و مانند آن که اهل سنت از روی عصبیت و عناد بر آن حمل میکنند بنا بر فهمیدن معنی امامت و اولی بتصرف بودن آنحضرت است چنانچه صحابه دیگر که همه از اهل لسان بوده اند و مشاهده قرائن حال مینمودند در آن روز فهمیدند و از جمله لطائف آنست که یکی از غلات اهل سنت و جماعت در بعضی از رسایل خود بر حدیث غدیر ایراد نموده و گفته که چون حضرت رسالت پناه علیه السلام بر خلافت علی نص میکرد چرا بر طریقه دیگر احکام شریعت در میان جمهور اصحاب نکرد تا پوشیده نماند و هیچکس انکار نکردی در سفر میبایست بر بالای شتر چنانکه کسی دزدیده کاری کند مدینه کجا بود و منبر کجا بود و چون این کار نزد شیعه با نبوت برابر است پنهان و بی قباله و بیگواه نمی بایست تا یکی گوید نشنیدم و دیگری گوید بدین چه امامت میخواست و اگر چنان بودی که ایشان میگویند بایستی که تصریح نمودی و توضیح آن بر وجهی بلیغ فرمودی که این سخن بر هیچکس از خورد و کلان و میر و کبیر و صغیر مخفی نماندی و طبل خلافت و امامت بی واسطه میزد چنانچه خدا تعالی میفرماید مَا كَانَ مُحَمَّدٌ اَبَا اَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلٰكِنْ رَسُوْلَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّيْنَ وَكَفٰى بِاللّٰهِ شَهِيْدًا مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللّٰهِ وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُوْلٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ يَا دَاوُدُ اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيْفَةً فِي الْاَرْضِ هٰرُوْنَ اخْلُفْنِيْ فِيْ قَوْمِيْ
و چون در واقعه غدیر و دیگر آیات و احادیث که در شان حضرت امیر روایت میکنند تصریح بر اینوجه نیست ظاهر شد که قول شیعه باطل است و جواب آنچه در منع ظهور این حدیث غدیر در خلافت حضرت امیر گفته از مقدمات گذشته بغایت ظاهر است و اما آنچه گفته که تقریر امامت آنحضرت در اثنای سفر بر بالای چنان منبر منافی منصب امامت است جواب آنرا شیخ اجل عبدالجلیل رازی رحمة الله علیه بر وجهی لطیف ایراد نموده و فرموده که آن ناصبی غالی بایستی که این اعتراض اول بر خدا کند و گوید که در شبی تاریک و باد و باران بر خواسته موسی عزیز در بیابان از درختی گوئی که انی انا الله چنانکه کسی کاری دزدیده کند بی آنکه منبری نهاده باشد و اهل عالم تمام حاضر باشند معنی ندارد و همچنین اهل کعبه گذاشته و بنی هاشم و سایر قریش را معدوم انگاشته محمد را برگیری و بکوه حرا بری و با او راز گوئی چنانکه کسی کاری دزدیده کند وجهی ندارد و اگر تقریر رسالت موسی بشب در کوه و بیابان و تقریر نبوت مصطفی در کوه در غار حرا نقصان نبوت ایشان نمیکند تقریر امامت حضرت امیر در بیابان بر بالای جهاز شتر هم نقصان امامت او نکند و اما آنچه گفته است که خدا تعالی اسامی بعضی از انبیا و نام مصطفی در قرآن ظاهر کرده پس بایستی که بنام علی نیز تصریح کند و بگوید که او بعد از مصطفی امام است تا امت را در آن شبهه نماند و دیگر باره ناصبی بی ادب از فضل الله بایشان بد اندیشیده و از ارادت و مشیت بیزار شده و مالک الملک را معزول کرده و چنانچه شیعیان گویند میگوید که چنین میبایست کرد و نمیدانند که قیاس امامت در این صورت با نبوت مناسبت است مع الفارق چه معرفت نبی سمعی است و معرفت امام عقلی و عجب است که با خدا تعالی منازعت نمیکند که این سرگشتگی است که مسلمانان از پیش میآری و بر سبیل اطلاق و اجمال میگوئی که اقیموا الصلوة و مصرح نمیگوئی که فریضه چنداست و سنت چنداست و تعیین وقت نمیکنی و در قرآن آیتی نمیفرستی که چند رکعت است و در سفر و حضر چگونه بجا آرند بلکه مبهم میگوئی اقیموا الصلوة تا امت مصطفی سرگشته شوند آنگاه بهمین اسلوب میگوئی و آتوا الزکوة و تعیین نمیکنی که از بیست دینار نصف دینار

وابهام

دوازده من بگیرم با فقها را اختلاف نباشد شریعت بر ما تو فرمانی و رای و اجتهاد بر ما افکنی تا هفتاد و سه قول مختلف پدید آید و همچنین
باقی ارکان شریعت پس اگر در این همه اجمال روا باشد بعث مصطفی عبث نباشد و بعد از وی فرق میان عالم و جاهل پدید آید مسئله
امامت خود عقلی است اگر نام علی بتصریح نباشد نقصانی از آن روی نماید چه در عقل عقلا مرکوز است که می باید امام جایز الخطا نباشد
و قرآن پیغمبر بنماید و گوید که این شخص کدام است و دل تو خوش است که نام علی در قرآن مصرح نیست نمی بینی که نام دیگران چگونه ظاهر
بلکه هر آیه که ناصبیان در حق غیر امیر المؤمنین علیه السلام روایت نزول آن نموده اند دروغ و تزویر و تعصب است و در تفسیر شیخ ابو الفتوح ره
قصه غدیر بر وجهی دلپذیر مسطور گشته که ایراد آن اگرچه موجب نحوی از تکرار است اما چون از قبیل هو المسک ما کررته یتضوع
مشتمل بر فواید و اشارات بسیار است نخواست که این مقام خالی از آن فواید و اشارات خالی ماند و تقریر آن چنین است که حضرت رسول
پیش از توجه حجة الوداع با سایان نجران بدو هزار حله مصالحه نموده و حضرت رسول امیر المؤمنین علی علیه السلام را جهة تحصیل آن حله ها بیمن
فرستاده بود و چون بموجب امر الهی متوجه حج شد نامه بحضرت امیر نوشت که من بجانب مکه بحج رفتم چون کار خود تمام کرده باشی از راه
یمن عزیمت حج بمکه نمای که آنجا ملاقات واقع خواهد شد چون نامه نامی بحضرت امیر رسید آنچه از حله ها حاصل شده بود برداشت و با قوم خود
متوجه مکه شد چون نزدیک مکه رسید خلیفه بر قوم خود مقرر ساخت و بتعجیل بخدمت حضرت شتافت و چون بیامد و بدر مکه بخدمت
حضرت رسول رسید و آنحضرت کیفیت احوال از او پرسید گفت یا رسول الله آنچه فرموده بودی تمام کردم و حله ها بستدم و در تنگها بستم
و بسپردم و چون نزدیک رسیدم آرزوی دیدار تو بر من غالب شد بنا بر آن پیشتر از رفیقان خود آمدم آنگاه آنحضرت از کیفیت
نیت احرام او پرسید گفت یا رسول الله شما بمن ننوشته بودید که چه نوع حج بکن من نیت خود بر نیت شما بستم و گفتم اللهم اهلالا
کاهلال نبیک آنحضرت باز از او پرسید که هدی راندی گفت بلی چهل و چهار شتر رسول گفت الله اکبر شارکتنی فی حجی که هدی
با من مشارکت کردی در حج و هدی من نیز شصت و شش شتر رانده ام بر احرام باش و برگرد و قوم خود را برگیر و نزد من آی امیر المؤمنین
چون نزدیک قوم آمد دید که تنگهای حله را گشاده و حله ها را در بر کرده اند بر نایب خود خشم گرفت و او را ملامت نمود گفت چرا
حله ها را با ایشان دادی او جواب داد که مرا شفاعت کردند و خواستند که تا خویشتن را آراسته در آن احرام گیرند حضرت امیر گفت سبحان الله
هنوز حله ها را حضرت رسول ندیده چه وجه است که رها کردی تا آنها را بپوشند و مبتذل سازند آنگاه فرمود تا حله ها را از آن مردم بستدند
و بیفشاندند و در تنگها بستند مردم را آن خوش نیامد از آنحضرت آزرده شدند و چون آنحضرت بیامد و حله ها را بخدمت حضرت رسالت
تسلیم نمود آن جماعت شکایت حضرت امیر را بخدمت آنحضرت نمودند رسول فرمود علی صواب کرد و چون ایشان همچنان اظهار
اظهار آزار از حضرت امیر مینمودند و سخنان ناملایم میگفتند رسول خشمناک شده و بر منبر برآمده خطبه آغاز نمود و گفت ارفعوا
السنتکم من علی فانه خشن فی ذات الله غیر مداهن فی دینه زبان از علی بردارید که او مردی درشت است در ذات خداوند مداهنت
نمیکند در دین خدای مردم چون خشم رسول و مبالغه او را در آن باب بدیدند زبان کوتاه کردند چون رسول حج بگذارد و در وقت
مراجعت بغدیر خم رسید و آن نه منزل بود و نه صلاحیت منزل داشت و آن مفترق طرق بود که مردم پراکنده شدندی جبرئیل آمد
و زمام ناقه حضرت رسول بگرفت و گفت خدای تعالی میگوید که اینجا فرود آی تا پیغام مهم باین قوم بگذاری پیش از آنکه متفرق شوند
و هر گروهی براهی روند و این آیه او دو بر رسول خواند منادی در قوم آواز داد که فرود آیید و کس فرستاد تا آنها که بجاها رفته بودند
باز آمدند و آنان که نرسیده بودند رسیدند و درختی چند بود و فرمود تا زیر آن درختان رفتند رسول آنجا فرود آمد و بفرمود تا پالانهای
شتران جمع کردند و بر هم نهادند و چیزی بر او افکندند و رسول بر آنجا رفت و در حضور مهاجرین و انصار خطبه بلیغ ادا نمود که آن
خطبه معروف و مشهور است و بعد از ادای حمد و ثنا آن قوم را زجر کرد و وعظ نمود و ایشان را از قرب ارتحال خود خبر داد و گفت یا قوم
نعیت الی نفسی و قد حان منی خفوق من بین اظهرکم یعنی خبر مرگ من بمن دادند و وقت رفتن من از میان شما نزدیک
آمد و قد دعیت فیوشک ان اجیب مرا بخواندند و نزدیکست که اجابت کنم و انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا
کتاب الله و عترتی اهل بیتی الا و ان اللطیف الخبیر اخبرنی بانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و من در میان شما دو چیز رها میکنم که
شما بآن تمسک کنید گمراه نشوید کتاب خدا و عترت من اهل بیت من و مرا خدای لطیف خبیر خبردار گردانید که ایشان از یکدیگر جدا
نشوند تا بر کنار حوض پیش من آیند آنگاه گفت اللهم بلغت بار خدایا برسانیدم من و فصلی دیگر گفت و در عقب آن گفت علی امیر

بِمَنْزِلَةِ هٰرُونَ مِنْ مُوسیٰ اِلّا اَنَّهُ لا نَبِیَّ بَعْدِی علی از من آن منزلت دارد که هرون از موسی جز آنکه بعد از من پیغمبری نیست آنگاه گفت
اَللّٰهُمَّ هَلْ بَلَّغْتُ بار خدایا برسانیدم من و فضلهای دیگر آنحضرت ذکر نمودند که در سیر و تواریخ مشروحست و در آخر هر فضلی در حق امیر المؤمنین
حدیثی میگفت و میگفت اَللّٰهُمَّ هَلْ بَلَّغْتُ آنگاه امیر المؤمنین را بر بالای منبر طلبید و بازوی او را بگرفت و برداشت و بر مردمان عرض کرد
چنانکه عروس را جلوه دهند تا آنکه مردمان سفیدی بغل هر دو را دیدند و بعد از این ساعتی خاموش گشت آنگاه گفت اَلَسْتُ اَوْلیٰ بِکُمْ
مِنْ اَنْفُسِکُمْ نه من اولیترم بشما از شما قالُوا بَلیٰ تقریر نمود تا آنکه اقرار کردند بافضلیت و تراضی گفت مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ
اَللّٰهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَعادِ مَنْ عاداهُ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ هر که من مولای اویم علی مولای اوست
بار خدایا هر که او را دوست دارد دوستش دار و هر که او را دشمن دارد دشمنش دار و هر که ناصر او باشد ناصرش باش و هر که خاذل او باشد مخذولش
کن آنگاه گفت اللّٰهم هل بلّغت بار خدایا رسانیدم و بعد از آن اصحاب را گفت که شنیدید آنچه خدا تعالی گفت برسانیدم گفتند بلی گفت
اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ عَلَیْهِمْ بار خدایا گواه باش بر ایشان پس از منبر فرود آمد و چون وقت نماز پیشین رسید نماز گذارد و در خیمه رفت و علی را
فرمود تا در خیمه دیگر رفت برابر خیمه او آنگاه صحابه را فرمود تا فوج فوج میرفتند و تهنیت او مینمودند و بر او سلام میکردند بامیر المؤمنین تا جمله
صحابه و حاضران تهنیت بکردند آنگاه زنان خود را گفت تا رفتند و تهنیت کردند و از جمله آنان که در این باب اطناب کرد عمر بن خطاب
که گفت بَخٍ بَخٍ لَکَ یا عَلِیُّ اَصْبَحْتَ مَوْلایَ وَمَوْلیٰ کُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ خنک ترا ای علی در روز آمدی مولای من و مولای هر مؤمن
و مؤمنه و حسان بن ثابت انصاری نزدیک رسول آمد و گفت یا رسول الله دستوری ده که در اینباب بیتی چند گویم که خدای و پیغمبر
بشنوند رسول گفت یا حسان علی اسم الله بگوی بنام خدای حسان بر بلندی برآمد و آواز بلند گفت و این بیتها انشا کرد بالعربیه
یُنادِیهِمْ یَوْمَ الْغَدِیرِ نَبِیُّهُمْ بِخُمٍّ وَاَسْمِعْ بِالرَّسُولِ مُنادِیا یَقُولُ فَمَنْ مَوْلاکُمْ وَوَلِیُّکُمْ فَقالُوا وَلَمْ یُبْدُوا هُناکَ التَّعادِیا اِلٰهُکَ
مَوْلانا وَاَنْتَ وَلِیُّنا وَلَنْ تَجِدَنْ مِنّا لَکَ الْیَوْمَ عاصِیا فَقالَ لَهُ قُمْ یا عَلِیُّ فَاِنَّنِی رَضِیتُکَ مِنْ بَعْدِی اِماماً وَهادِیا فَمَنْ
کُنْتُ مَوْلاهُ فَهٰذا وَلِیُّهُ فَکُونُوا لَهُ اَنْصارَ صِدْقٍ مُوالِیا هُناکَ دَعا اَللّٰهُمَّ والِ وَلِیَّهُ وَکُنْ لِلَّذِی عادیٰ عَلِیّاً مُعادِیا فَخُصَّ بِها دُونَ
اَلْبَرِیَّةِ کُلِّها عَلِیّاً وَسَمّاهُ الْوَزِیرَ الْمُواخِیا رسول گفت یا حسان لا تَزالُ مُؤَیَّداً بِرُوحِ الْقُدُسِ ما نَصَرْتَنا بِلِسانِکَ و شاعران در اینباب اشعار
بسیار گفته اند در عهد رسول و بعد از او هیچکس بر ایشان انکار نکرد **اشارة** حضرت رسول علی بن ابیطالب را دو بار بر
دو گروه عرضه کردند روز مباهله اش بر دشمنان عرضه کرد از مباهله بمصالحه آمدند و روز غدیرش بر دوستان عرضه کرد از موالفت
بمخالفت شدند **اخری** شیخ محمد بن ابی جمهور در شرح کتاب جمع الجمع گفته که قبول اعمال موقوفست بر ولایت علی و لهذا
خدا تعالی بعد از تشریع جمیع احکام علیه فرمود فَاِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ و بنا بر این نیز بعضی از اکابر شعرای متقدمین نسبت
حساب خلق در روز میعاد بحضرت امیر المؤمنین حیدر نموده و گفته وَاللّٰهِ لَوْلا حَیْدَرٌ ما کانَتِ الدُّنْیا وَلا جُمِعَ الْبَرِیَّةُ مَجْمَعُ
وَاِلَیْهِ فِی یَوْمِ الْمَعادِ حِسابُنا وَهُوَ الْمَلاذُ غَداً لَنا وَالْمَفْزَعُ **اخری** در تفسیر شیخ ابو الفتوح مسطورست که روز علی روز
غدیر شبلی بخدمت یکی از معروفان علوی رفت و چنانکه سنت مؤمنان بود او را تهنیت کرد آنگاه گفت که ای سید میدانی که اشارت
در آن چه بود که جدت دست پدرت گرفته برداشت و آنگاه ساعتی سخن نگفت سید گفت نمیدانم شبلی گفت اشارت آن بود
که زنانیکه از جمال یوسف بیخبر بودند زبان ملامت بر زلیخا دراز کردند و گفتند امْرَاَتُ الْعَزِیزِ تُراوِدُ فَتاها عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَها حُبّاً
اِنّا لَنَریٰها فِی ضَلالٍ مُبِینٍ زلیخا خواست تا طرفی از جمال او بایشان نماید مجلسی بساخت و آن زنان را بخواند و در خانه در نشاندند و یوسف را جامهای
پاکیزه پوشانیده و گفت از برای من در اینخانه در آی و از در دیگر بیرون شو و ایشان را گفت میخواهم تا این دوست خود را بر شما عرضه
کنم برای دل من هر کس با او نیازی پیش آرید گفتند چه کنیم زلیخا هر یکی را کاردی و ترنجی بدست داد و گفت چون او در آید هر کسی ترنج پاره میبرید
و با او میدهید گفتند همچنین کنیم چون یوسف از در در آمد و چشم ایشان بر جمال او بیفتاد کارد بر نهادند تا ترنج ببرند از غایت دهشت و حیرت
دست خود را ببریدند چون او برفت گفتند حاشَ لِلّٰهِ ما هٰذا بَشَراً اِنْ هٰذا اِلّا مَلَکٌ کَرِیمٌ زلیخا گفت این همانست که شما بر محبت وی
او زبان ملامت بر من دراز کردید فَذٰلِکُنَّ الَّذِی لُمْتُنَّنِی فِیهِ و همچنین حضرت رسول اشارت کرد بانکه این مرد همانست که اگر می
در حق او سخنی گفتم و در تصویب رای او گوهری سفتم شما را خوش نیاید و زبان ملامت دراز کردید امروز بنگرید تا خدا تعالی در حق او چه فرمود
و او را چه پایه داد و چه منزلت نهاد و فضایل روز غدیر بسیار و خصایص او بیشمارست و اگر هیچ فضیلتی نباشد جز این او را که خدا تعالی این

روز این آیه فرستاد که الیوم اکملت لکم دینکم الآیه در فضیلت او کفایت است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که
گفت یَوْمُ الْغَدِیرِ عِیدُ اللّٰهِ الْأَکْبَرُ وَمَا بَعَثَ اللّٰهُ نَبِیًّا إِلَّا وَ تَعْرِفُ حُرْمَتَهُ وَاسْمُهُ عِیدُ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ یعنی روز غدیر عید خدا است عید بزرگ
و خدا تعالی هیچ پیغمبر را نفرستاد الا او را اعلام کرد فضیلت و حرمت این روز و عبد الله بن سنان روایت کرده از صادق علیه السلام
که گفت پیغمبران مقدم اوصیای خود را در مثل این روز نصب کردند و در این روز رسول علیه السلام علی را نصب کرد و بر جای خود بداشت و
تفصیل فضایل این روز در کتب زیارات مسطور است و شطری از آن در تفسیر ابو الفتوح رازی مذکور اگر خواهند رجوع نمایند **فدک** صاحب
معجم البلدان گفته که قریه ایست در میان حجاز میان آن و مدینه دو روز راه است و بعضی گفته اند سه روز و آن قریه از کفار خیبر بود که بطریق مصالحه در
تصرف آنحضرت در آمده بود بموجب دین الهی خالصه حضرت رسالت پناهی شده بود و در آنجا چشمه آب روان و درختان خرمای بسیار بود
و مخفی نماند که این تحدید منافی آنست که صاحب کتاب طرایف باسناد خود از حضرت امام موسی کاظم روایت نموده که از آنحضرت حدود
فدک را پرسیدند در جواب گفت حد اول عرش مصر است و حد دوم دومة الجندل و حد ثالث تیما و حد رابع جبل احد و لا شک ان صاحب البیت
اعلم بالبیت و بر هر تقدیر مراد بفدک قریه ایست که حضرت پیغمبر در وقت نزول این آیه وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ از آنحضرت بفاطمه بخشیده
بود و نزد وفات حضرت رسالت پناه در تصرف او بود و چون ابو بکر را خلیفه ساختند وکیل حضرت فاطمه را از آنجا اخراج نمودند و چون
آنحضرت اظهار نمود که حضرت رسالت آنرا بمن بخشیده بود ابو بکر بخلاف قانون شریعت از او گواه طلبید و با آنکه او حضرت امیر و ام ایمن و
ام سلمه را بگواهی برد ابو بکر تصدیق ایشان نکرد چنانکه شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا مذکور ساخته آنرا جوه و خالصه خود ساخت
و حال آنکه بی گواه و بینه تصدیق ازواج حضرت رسالت در دعوی حجرها نمود و غرض ابو بکر و عمر از باز گرفتن فدک آن بود که اهل بیت رسالت
درویش شوند تا مردم گرد ایشان نگردند و جمعیت ایشان پریشان و از هم پاشیده گردد چنانکه پیش از آن بموجب نص قرآن که هُمُ الَّذِینَ
یَقُولُونَ لَا تُنْفِقُوا عَلَىٰ مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللّٰهِ حَتَّىٰ یَنْفَضُّوا نظیر آن تدبیر را درباره حضرت رسول نیز بجا میآوردند و در کتاب
طرایف از بعضی اعیان مخالفین روایت نموده که چون فاطمه زهرا در رد فدک با ابو بکر سخن کرد و اظهار کرد که پدر بزرگوار و سید ابرار آنرا بما
بخشیده ابو بکر گفت مرا آن گمان بود که تو بعلت میراث پیغمبر متصرف در فدک شده و آنحضرت فرموده اند که نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِیَاءِ
لَا نُوَرِّثُ مَا تَرَکْنَا صَدَقَةٌ اما آنحضرت هرگاه قبل از وفات آنرا بتو بخشیده باشد ترا از آن منع نمیکنم و خواست که در باب رد فدک
کاغذی بجهت او نویسد عمر بن الخطاب او را از نوشتن آن منع کرد و گفت او زنی بیش نیست از او گواه طلب باید کرد و ام ایمن و اسما بنت
عمیس با حضرت امیر علیه السلام حاضر کرد تا گواهی دادند و ابو بکر کاغذی در باب رد فدک جهت حضرت فاطمه نوشته بود و چون خبر بعمر رسید
آنکاغذ را از دست او گرفته پاره نمود و گفت فاطمه زن علی بن ابی طالب است و او را در آن گواهی جر نفع خود منظور است و گواهی دو زن
کافی نیست حضرت فاطمه چون کلام عمر استماع نمود گفت آیا شما از حضرت رسول نشنیده اید که ام ایمن و اسما بنت عمیس از اهل جنت اند
و هرگاه چنین باشد چگونه گواهی ایشان باطل خواهد بود ابو بکر و عمر بسخن او التفات ننمودند آنگاه آنحضرت فریاد و استغاثه و ناله برداشته بجای
خود مراجعت نمود و بعد از اندک زمانی بیمار شد و در آن بیماری بحضرت امیر وصیت کرد که نگذارد ابو بکر و عمر باو نماز بگذارند و بر جنازه
او حاضر شوند و از این تقریر ظاهر میشود که آن ظلم که درباره فاطمه واقع شد از پیش عمر بود و لهذا گفته اند که عدل عمر تقدیری است و شاه طاهر
علیه الرحمه در بعضی از قصاید خود گفته فرد عدل تقدیری و تقدیر عدالت عبث است زانکه تحقیق شد اینمسئله در باب فدک و در جزو
خامس از صحیح بخاری و جزو ثالث از صحیح مسلم مسطور است که حضرت فاطمه در آن قضیه از ابو بکر آزرده شد و بر او خشم گرفت و بالکلیه از او انقطاع
ورزید و در مدت حیات با او سخن نگفت و چون وفات یافت حضرت امیر المؤمنین او را در شب دفن کرد و بر او نماز گذارد و ابو بکر
و عمر را خبر نکرد بنا بر وصیتی که فاطمه در آن باب کرده بود و روایت است که شخصی از اولاد برامکه از حضرت امام علی بن موسی الرضا در آن باب سؤال
نمود که چه میگوئی درباره ابو بکر و عمر آنحضرت فرمود که سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر پس سایل الحاح نمود در کشف جواب آنگاه آن
حضرت فرمود که اینقدر رسیده است که مادر ما مادری صالحه بود که وفات یافت در حالتی که از ایشان آزرده و خشمناک بود و بعد از وفات او خبری
بما نرسیده که از او راضی شده باشد و پوشیده نماند که بنا بر صراحت آن ظلم و صرافت آن جور چون خلافت بعمر بن عبد العزیز رسید که صالح بنی
امیه بود فدک را با غلات رسیده او باولاد حضرت فاطمه رد نمود و روایت است که معاندان قریش و منافقان شام که در حوالی عمر بن عبد العزیز
بودند باو گفتند که در باب رد فدک باولاد فاطمه اعتراضی است از تو بر فعل ابو بکر و عمر و طعنی است بر ایشان و نسبت کردن ایشان است بظلم و جور

ودّان
اسم خشن قاصی بین الفقیه
بعولون بضم الدال
واصحاب الحدیث تفتحونها
من

تیما
اسم موضع فی اطراف
الشام بین الشام و وادی
القری علی طریق حاج الشام
معجم

عمر در جواب گفت که نزد من و شما بصحت رسیده که فاطمه دختر پیغمبر بوده و دعوی فدک فرموده و در دست او بوده و از شان او نبوده که
دروغ بر پیغمبر بگوید با آنکه علی و ام ایمن و ام سلمه بر وفق دعوی او گواهی دادند فاطمه نزد من صادق القول است هر چند که دعوی کند و برای
گواه نداشته باشد و او سیده زنان اهل جنت است و من امروز رد فدک بر ورثه او میکنم و بآن تقرب میجویم بحضرت پیغمبر و امید میدارم
که فاطمه و حسن و حسین در روز قیامت شفاعت من کنند و اگر من بجای ابوبکر و عمر میبودم فاطمه نزد من آن دعوی میکرد تصدیق او
مینمودم و در بعضی روایات واقع شده که چون عمر بن عبد العزیز فدک را بحضرت امام محمد باقر علیه السلام تفویض کرد مردم با او گفتند که طعنت
علی الشیخین او در جواب گفت که هما طعنا علی انفسهما یعنی ایشان خود را در آنکه غصب فدک نمودند ابواب طعن بر روی خود گشودند
القصه عمر بن عبد العزیز برغم انف منافقان فدک را با امام محمد باقر تسلیم نموده در دست ایشان بود تا آنکه عمر بن عبد العزیز وفات یافت
و بعد از آن از خلفای عباسی آنها که هنیئلی و انصافی و معرفتی بحق اهل البیت داشتند مانند مامون و معتصم و واثق فدک را با اولاد فاطمه رد
نمودند و چون نوبت بمتوکل ناصبی رسید آنرا از ایشان گرفته بحجام خود داد بعد از آن معتضد رد آن نمود و مکتفی باز گرفت و مقتدر رد
آن نمود و در کتاب لطایف مسطور است که روزی هرون الرشید با امام موسی کاظم گفت فدک را محدود کن که تو بگذارم که میدانم که در آن
امر ظلم بر اهل بیت رفته است امام گفت اگر محدود کنیم چنانکه حق او است دانم ترا دل بار ندهد که بمن باز گذاری هرون سوگند خورد که البته باز گذارم
امام گفت حد اول عدن است رنگ هرون از این سخن بگشت گفت دیگر بگو امام فرمود حد ثانی آن سمرقند است رنگ هرون زرد شد
و گفت دیگر بگو امام فرمود حد ثالث افریقیه مغرب است رنگ هرون از زردی بسرخی گشت از غایت غضب گفت دیگر بگو امام گفت حد
رابع او دریای ارمنیه است رنگ هرون از سرخی بسیاهی گشت از بسکه تیره و غلیظ شد و مدتی مدید سر در پیش افکند بعد از آن سر بر آورد
و گفت ای کاظم تو حدود ممالک ما را نام بردی یعنی آنچه در تصرف ماست حق بنی فاطمه است و بنی العباس غصب نموده اند و ظلم کرده اند امام
گفت ای هرون من اول ترا گفتم که باین حدود راضی نخواهی شد و تو از من شنیدی بعد از این قضیه هرون با امام دل بد کرد و قصد قتل او
میان بربست و روایتیست که چون ابابکر چنانچه از پیش گذشت این حدیث موضوع را که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقه
بر حضرت فاطمه خواند آنحضرت فرمودند که و ورث سلیمان داود و لقد جئت شیئا فریا و چگونه این حدیث افترا نباشد که مودی
باهمال و تقصیر حضرت رسالت پناه است در انذار اهل بیت خود و حال آنکه خدای تعالی فرموده و انذر عشیرتک الاقربین و قال الله
تعالی یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا الآیة و بالجمله با وجود صدور این امر چون تواند شد که حضرت رسالت
انذار عشیره خود که بموجب نص صریح و انذر عشیرتک الاقربین بر وی واجب بود نکرده باشد و وقایه ایشان از عذاب ننموده باشد و
با ایشان نگفته باشد که میراث از پیغمبر نمیبرند تا آنکه حضرت امیر المومنین علیه السلام و عباس و هیچیک از بنی هاشم را و از ازواج خود را از آن خبر داده
باشد و هیچ احدی از ایشان در مدت حیات حضرت پیغمبر آنرا از او نشنیده باشد و بمرتبه از آن معنی بیخبر باشند که بعضی از ایشان طلب
میراث کنند و بعضی بآن طلب راضی باشند و حرامی را بر خود حلال دانند و خلاصه کلام آنکه عاقل منصف محال میداند که مسئله میراث خود را
با بوبکر تنها ظاهر سازد و هرگز اظهار آن ننموده باشد به هیچیک از بنی هاشم و از ازواج و بنات خود که با او زیاده از دیگران خصوصیات داشتند خصوص حضرت
امیر که شب و روز با آنحضرت میبود و از آشکار و نهان او اطلاع داشت و بنجوای او منفرد بود چه گنجایش دارد آنچنان پیغمبری که در قرآن بصفت رافت
و شفقت او بر مومنان مذکور است ترک شفقت بر دختر و عم و ازواج و سایر اقربای خود نماید و ایشان را از آن مسئله ضروری آگاه ننماید
و از جمله کلمات ناصواب که ملا علی قوشچی بموافقت امثال خود از ذوی الاذناب در مقام جواب ایراد نموده آنست که حاکم را نمیرسد که حکم کند
بمجرد گواهی یک مرد و یک زن و اگر چه مدعی معصوم باشد و بعلم خود حکم کند و اگر چه شاهد نباشد و خطای این سخن ظاهر است زیرا که چون خود دعوی
عصمت کرد معلوم شد نزد حاکم که مدعی راست میگوید و نیز خود گفت که حاکم بعلم خود حکم نمیتواند کرد با آنکه حضرت فاطمه امام حسن و امام
حسین را نیز بگواهی برد چنانکه در مواقف مذکور است و بیک گواه و سوگندی مال ثابت میشود و فدک مالی بود که حضرت خیر النسا متصرف
آن بود بی منازعی پس منع آن نمودن و گواه از او طلبیدن و قبول گواهان نکردن خلاف حق و محض ظلم و ستم است آنچه از جمله دلالت میکند
بر آنکه هرگاه مدعی معصوم باشد جایز است که حکم از برای او کنند بی گواه روایتی مشهور است که روزی حضرت رسالت پناه دعوی کرد بر
اعرابی که این اسب را بمن فروخته و اعرابی منکر بود پس خزیمه بر وفق دعوی حضرت رسالت گواهی داد و آنحضرت خزیمه را گفتند که چرا
گواهی دادی و حال آنکه تو در وقت بیع اسب حاضر نبودی خزیمه گفت در اخباری که از خداوند تعالی از اهل سموات با ما میرسانی تصدیق تو میکنیم

بسبب آنکه علم داریم بصدق و عصمت تو پس بهمان علم میدانم که در این دعوی نیز صادقی آنگاه آنحضرت او را نوازش فرمودند و شهادت او را بشهادت دو کس برابر نمودند و شکی نیست در آنکه حضرت امیر المؤمنین علی و فاطمه بمقتضای آیه تطهیر و غیر آن معصوم مند و اقل مرتبه موجب آیه کریمه که کونوا مع الصادقین و باتفاق مفسرین در شان ایشان است در اقوال خود صادق‌اند و منزه‌اند ایشان از گواهی دروغ پس امر از خزیمة بن ثابت نخواهد بود پس باقی نماند مخالف را در این مواد الا عناد و مکابره و لهذا اگر مسلم داریم که حضرت فاطمه دعوی فدک را باثبات شرعی نتوانست نمود میگوییم که چرا بشیوه انصاف و مروت با حضرت فاطمه نورزیدند و فدک را باو نبخشیدند و هرگاه ایشان را میرسید بمشاکلت خلاف حضرت رسالت فدک را حبوه و خالصه خود سازند چرا نشد که آن را بحضرت فاطمه از روی مروت و احسان واگذارند و خاطر شریف او را نیازارند که حضرت فاطمه در مرتبه کمتر از خواهر خودش زینب بود که چون شوهر او ابو العاص با دیگر کفار در روز بدر گرفتار شدند و خلاصی ایشان بفدیه قرار گرفت زینب نیز همراه فدیه دیگران جهت فدیه ابی العاص مال فرستاده بود که از آنجمله عقد مروارید بود که حضرت خدیجه باو داده بود و چون حضرت رسالت را نظر بر او افتاد متاثر شد با آنکه مسلمانان در آن وقت عسرت تمام داشتند از ایشان استیهاب مال زینب نمود و استدعا نمود که آن را باو باز فرستند و آنجماعت منت بر جان خود نهاده از طیب خاطر آن را بر او بخشیدند چنانچه تفصیل آن در شرح ابن ابی الحدید معتزلی بر کتاب مستطاب نهج البلاغه مسطور است پس بر تقدیری که ابوبکر فدک را خالصه خود نساختی و در میان صحابه مشترک بودی میگنجید که تاسی و اقتدا بحضرت رسول نموده بطریقی که آنحضرت طلب هبه و بخشش مال زینب از صحابه خود نموده او نیز استیهاب فدک از برای فاطمه نماید و چون این بیمروتی نمودند و در آزار خاطر آنحضرت اصرار کردند اقل مرتبه از مرتبه ابرار دور و تا نفخ صور در السنه جمهور بتقصیر و قصور مذکورند و در روز قیامت که خدا حاکم باشد و فاطمه بلکه محمد خصم معلوم است که حال بچه دستور خواهد بود و در بعضی از روایات واقع است که حضرت فاطمه چون از ابوبکر مایوس شد در ذیل بعضی از مقالات خود با او گفت فخذها الیک مخطومة مرحولة تلقاک یوم حشرک فنعم الحکم الله و نعم الموعد القیمة و الخصم محمد و عما قلیل فسوف تعلمون و عند الساعة یخسر المبطلون لکل نبا مستقر فسوف تعلمون و از جمله تعصبات و هفوات قاضی عبد الحی است آنکه در این مقام از خدا و رسول شرم نداشته و حفظ آبروی ابوبکر را هم نداشته و جهت رعایت جانب او اکتفا بقدح در عصمت حضرت فاطمه ننموده بلکه مترقی بقدح در عصمت حضرت رسالت پناهی نیز گردیده و از جمله واهیات شارح مقاصد آنکه اگر فاطمه را در فدک حقی میبود بر وجهی که شیعه روایت میکنند حضرت امیر نیز بر آن میبود بایستی که در ایام خلافت خود آن را تصرف میفرمود و جواب این کلام واهی او که از روی کم راهی صادر شده در کتب اصحاب بوجوه متعدده مذکور است از آنجمله آنکه حضرت امام همام جعفر صادق را پرسیدند که سبب چه بود که حضرت امیر در ایام خلافت خود در فدک تصرف ننمود جواب فرمود در اقتدا بحضرت رسول نمودند که عقیل بن ابی طالب خانه آنحضرت را قبل از فتح مکه بغصب فروخته بود و چون فتح مکه شد بعضی از اصحاب در آن باب آنحضرت رسالت را گفتند که الحال بخانه خود نزول باید نمود آنحضرت فرمود که مگر عقیل بجهة ما خانه گذاشته ما از آن اهل بیتیم که مالی را که از ما بظلم گرفته باشند بآن رجوع نمیکنیم دیگر آنکه ایشان کاره بودند که فاطمه بغصبه چیزی پیش خدا و رسول برد و اولاد او بدان چیز مسرور گردند پس ایشان نیز خصم فاطمه گردند و دیگر برای دفع تهمت تا بر عالمیان واضح شود که گواهی امیر المومنین علیه السلام برای جر نفع نبود چنانچه ابوبکر بر او افترا کرد دیگر آنکه چون حضرت امیر در ایام خلافت خود دید که اکثر مردم حسن سیرت ابی بکر و عمر را معتقدند و ایشان را بر حق میدانند قدرت بر آن نداشت که کاری کند که دلالت بر فساد خلاف ایشان داشته باشد بنا بر آنکه مخالفت قول و فعل ایشان دلیلست بر آنکه ایشان ظالم بوده‌اند و لیاقت خلافت حضرت پیغمبر نداشته‌اند و چگونه قدرت بر آن داشته باشد و حال آنکه اکثر اهل آن زمان را اعتقاد آن بود که امامت حضرت امیر علیه السلام مبنی بر امامت ایشانست و فساد امامت ایشان از دلیل فساد امامت او میساختند و مشهور است که حضرت امیر در ایام خلافت خود مردم را از نماز تراویح که بدعت عمر است منع کرد و ایشان بفریاد آمدند و آوازها بلند کردند که واعمراه تا آنکه آنحضرت بنا بر مصلحت وقت ایشان را بحال خود داشت و حاصل کلام آنکه آنحضرت را در آن ایام که ایام خلافت بیش نبود و همیشه بغصه معارضه و منازعه منافقان مجال بدار ناکثین و قاسطین و مارقین که معتقدان سیرت خلفای ثلثه بودند گرفتار بود و همواره از عدم تمکن و تقاعد انصار و تخاذل اعوان شکایت مینمودند تا آنکه چون قضات زمان در پرسیدند که الحال بچه طریق قضایا از مردم بپرسیم آنحضرت در جواب فرمود اقضوا بما تقضون حتی یکون الناس جماعة او اموت کما مات اصحابی یعنی بپرسید قضایا را بدستوری که در زمان خلفای ثلثه بر وفق آرای ایشان میپرسیدید تا آنکه همه مردم در متابعت من در آیند و با من موافقت نمایند یا من نیز بمیرم همچنانکه اصحاب و مخلصان من از شیعه من مانند سلمان و ابوذر و مقداد

گفته که

کسنتم س

واشال ایشان از روی ضرورت در بلای تقیه روزگار گذرانیدند از اینستری خانی رخت عافیت بسرای جاودانی کشیدند و از جمله مناقضات متخالفان آنست که موفق بن احمد مکی که در میان ایشان بفخر خوارزم مشهور است باسناد خود از ابن عباس رضی الله عنه روایت نموده که قال رسول الله صلی الله علیه وآله یا علی ان الله تعالی زوجک فاطمة وجعل صداقها الارض فمن مشی علیها مبغضا لها مشی حراما الحدیث و هرگاه تمام ارض مهر و صداق حضرت فاطمه باشد نزاع کردن ابوبکر و عمر با او در زمین مختصر فدک غایت بیمروتی و ظلم و بی انصافی باشد وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون کوفه از امهات بلاد اسلام است و اول شهریست که در مبادی فتح دیار عجم بنا شده و چون ملک از بنی امیه به بنی العباس انتقال یافت و اهل کوفه بواسطه تشیع و محبت خاندان مرتضوی امنی بخلافت اولاد عباس نبودند و در ایامی که منصور عباسی کوفه را مستقر سریر سلطنت و حکومت ساخته بود نزدیک بآن رسیده بود که کوفیان لشکر او را برادر عاجز سازند و خلل در قواعد سلطنت او اندازند بناچار منصور از آنجا بیرون آمد طرح بنای شهر بغداد انداخت و آنجا را دار الخلافه ساخت صاحب معجم البلدان در احوال خراسان آورده که در وقتی که محمد بن علی بن عباس اعیان خود را بهر جانب میفرستاد با ایشان میگفت که کوفه و سواد آنجا شیعه علی و آل ویند بشما نخواهند گروید و اهل بصره عثمانیان دور از ایمانند و اهل جزیره خارجیان جلفند و اهل شام غیر آل ابو سفیان و بنی امیه کسی را نمی شناسند و در محبت بنی امیه عداوت ایشان با بنی هاشم راسخ است و اما مکه و مدینه محبت ابوبکر و عمر بر ایشان غالب است پس بر شما است که از اهل خراسان غافل نشوید و ایشان را بجانب ما دعوت کنید که مردم بسیارند و دلهای ایشان از تعصب خلفای سابق خالی است و هنوز با هوای مختلفه و نحل متنوعه متوزع و منقسم نشده اند و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی علیه الرحمه وغیره مذکور است که چون معاویه بعد از وفات حضرت امام حسن علیه السلام در تتبع و تفحص تمام از شیعه اهل البیت شد هیچکس از ایشان آنقدر بلیه نرسید که باهل کوفه رسید زیرا که اکثر مردم کوفه شیعه او بودند و چون زیاد بن ابیه ملعون اهل آن دیار را میشناخت لاجرم معاویه حکومت عراقین کوفه و بصره را باو داد و او شیعه را بدست آورده در تحت هر حجر و مدر میکشت بعضی را گردن میزد و بعضی را دست و پای میبرید و پاره را بر دار میکشید و تو میل در چشمها میکند و تو بعضی را از خانمان آواره میساخت تا چنان کرد که کسی در آنجا از شیعه ظاهر نماند و شیخ بزرگوار ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده در کتاب امالی باسناد خود از عبد الله بن ولید روایت نموده که گفت در زمان بنی مروان بخدمت امام جعفر صادق ع رفتیم آنحضرت از من و رفیقان من پرسید که شما کیستید گفتیم از اهل کوفه ایم آنحضرت فرمود که هیچ یک از بلاد آنقدر دوست ندارم که در کوفه بعد از آن فرمود ایتها العصابة ان الله هداکم بامر جهله الناس فاحببتمونا وابغضنا الناس وبایعتمونا وخالفنا الناس وواقفتمونا وکذبنا الناس وصدقتمونا فاحیاکم الله محیانا واماتکم مماتنا فاشهد علی ابی انه کان یقول ما بین احدکم وبین ان یری ما تقر به عینه او یغتبط الا ان تبلغ نفسه هکذا واهوی بیده الی حلقه وقد قال عز وجل فی کتابه ولقد ارسلنا رسلا من قبلک وجعلنا لهم ازواجا وذریة فنحن ذریة الرسول صلی الله علیه وآله و بالجمله تشیع اهل کوفه حاجت باقامت دلیل ندارد و سنی بودن کوفی الاصل خلاف اصل و محتاج بدلیل است و اگرچه ابو حنیفه کوفی باشد تا آنکه ابن کثیر در بیان احوال جعفر بن محمد بن قطیر وزیر عراق گفته وکان ینتسب الی التشیع وهذا کثیر فی اهل تلک البلاد لا کثر الله امثالهم انتهی کلام ابن کثیر حله صاحب معجم گوید که آن بکسر حا و تشدید لام بمعنی قومیست که جا نزول نمایند و در ایشان کثرتی بناشد و حله نام چند موضع است مشهور ترین آنها حله بنی مزید و آن شهری بزرگ است میان کوفه و بغداد که در اصل آن موضع را جامعین میگفتند و اول کسی که آنجا عمارت کرد و آنجا نزول نمود امیر سیف الدوله صدقة بن منصور بن علی بن مزید اسدی بود و منازل پدران و پیش از آن در حوالی نیل فرات بود چون در ایامی که ملوک سلجوقی بمدافعه همدیگر اشتغال داشتند او را مال و سپاه و ترقیات بهم رسید در محرم سنه خمس وتسعین واربعمائه بجامعین آمد و آنجا را که بیشه پر از سباع بود مضرب خیام اقبال فرمود باندک روزی عمارت آن نموده از نفایس بلاد عراق شد و شعرا در مدح حله اشعار بسیار است و تشیع اهل حله حاجت باقامت ادله ندارد و بسیاری از متاخرین فضلا و مجتهدین امامیه از آنجا بیند و در تضاعیف این کتاب شطری از احوال ایشان مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

مشهد نجف صاحب معجم گوید که آن در اصل نام بلندیست در ظهر کوفه که بمنزله سدی بود و آب سیل از حراب کوفه باز میداشت و قبر منور حضرت امیر المومنین آنجاست و آن مشهد مقدس را مشهد غروی نیز گویند بنا بر آنکه در حوالی آن دو گنبد بوده که بر سر قبر مالک و عقیل که ندیمان جذیمة بن الابرش بودند ساخته بودند و بنا بر این آنها را غریین نام کردند که غری آلوده کردند و نعمان بن منذر که یکی از ملوک عرب بود چون کسی را میکشت میفرمود تا آنرا و قبر را بخون آلوده میساختند و بالجمله نجف اشرف همیشه محل حلول اخیار شیعه امامیه و مقر نزول صلحا و اتقیا

آنطایفه علیه بوده و هست و اهالی آنجا اکثر از سادات و اتباع و اصیل و دخیل همگی شیعه امامیه اند کثر الله امثالهم و حشرنا فی زمرتهم بحق الحق و اهله
و در فضیلت ساکن مشهد مقدس غروی روایات بسیار واقع است و سید اجل مرتضی رضی الدین علی بن طاوس قدس الله سره در ان
باب کتابیست مستطاب موسوم بفرحة الغری فی فضل ساکن الغری اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند **مشهد کربلا** صاحب معجم گوید که کربلا
بمد موضعی است که حضرت امام حسین را در آنجا شهید کردند در طرف بر کوفه واقع است و اشتقاق او از کربله است بمعنی رخاوه و سستی آن
که در قدمین می باشد. و میتواند بود که بنابر رخاوت و سستی آن زمین را کربلا نام نهاده باشند و میتواند بود که از کربله ماخوذ باشد بمعنی پاک کردن گندم
و مانند آن از سنگریزه و مانند آن و کربل نام علف خاص نیز هست و میتواند بود که بواسطه کثرت آن علف در آن زمین بکربلا موسوم شده
باشد و روایتست که چون حضرت امام حسین بدان زمین هولناک رسید اسب او بایستاد و هر چند امام تازیانه بر او زد قدم از قدم
بر نگرفت امام حسین پرسید که هیچکس میداند که این زمین چه نام دارد گفتند این را ارض ماریه گویند امام فرمود که شاید نام دیگر داشته باشد
گفتند کربلا نیز میگویند فرمود الله اکبر ارض کرب و بلاء و مسفک الدماء است و این زمین کرب و بلا است این زمین محل ریختن خون ما و این
محط رحال آل عبا است
گر نام این زمین بیقین کربلا بود — اینجا نصیب ما همه کرب و بلا بود
اینجا بود که تیغ بر آل نبی کشند — و اینجا بود که ماتم آل عبا بود
و الحال مشهد کربلا از اعاظم امصار و مجمع اخیار بهر دیار گشته و آب روان و باغ و درختان در آنجا فراوان دیده
و در فضیلت زمین کربلا و ثواب زیارت مرقد منور حضرت امام حسین روایات بسیار واقع است که شعرا مضمون اکثر آنها را در سلک
نظم کشیده اند مانند این بیت مشهور که
آنرا که بکربلا گذار است — با آتش دوزخش چکار است
و مانند رباعی ملا فضولی بغدادی **رباعی**
آسوده کربلا بهر حال که هست — گر خاک شود نمیشود قدرش پست
بر میدارند و سبحه میسازندش — میگردانندش از شرف دست بدست
و ملا جامی با آن همه تعصب این چند بیت گفته
کردم ز دیده پای سوی مشهد حسین — هست این سفر بمذهب عشاق فرض عین
کعبه بگرد روضه او میکند طواف — رکب الحجیج این ترحلون این این
از قاف تا بقاف پرست از کرامتش — آن به که حیله جوی کند ترک شید و شین
دمشق صاحب معجم گوید بکسر اول و فتح ثانی است و نزد جمهور بکسر ثانی مستعمل است و آن قصبه شام است و بواسطه عمارات و وفور
نضارت و کثرت آب روان و اصناف میوه و درختان او را بهشت جهان گفته اند و در بانی آن خلاف است و اظهر اقوال آنست که آنرا دمشق بن
سام بن ارم بن نوح بنا نموده و او را برادر فلسطین و ایلیا و حمص و اردن بوده و هر یک از ایشان شهری بنا کرده اند و بنام ایشان مشهور شده
و از جمله عمارات نفیسه آنجا مسجد بنی امیه است که آنرا ولید بن عبد الملک بن مروان ساخته و در عمارت و زینت آن مالهای مسلمانان بر انداخته
و مقصود او از آن مجرد اظهار اقتدار و گذاشتن یادگار بر صفحه روزگار بود چنانکه در این زمان کدورت آثار عبد الله خان اوزبک هرزه کار
نفایس مسجد و رباطهای پر کار سلاطین ماضیه جغتائی که در بلاد ما وراء النهر واقع شده خراب میسازد و در موضع دیگر بآلات همان مسجد دیگر سازد
و محقر میاندازد و بعضی گفته اند که خراج هفت ساله ولایت شام در آن صرف شده و مردم هر چند زبان طعن در آن باب گشودند و او را باسراف
و اتلاف و خیانت در بیت المال مسلمانان نسبت نمودند موثر نیفتاد و همچنان در ترصیع و طلاکاری آن مبالغه میورزید و گوش زمانه مضمون
این قطعه در شان آن از دین بیگانه می شنید **شعر**
سَمِعْتُكَ تَبْنِی مَسْجِداً مِنْ خِیَانَةٍ — وَ اَنْتَ بِحَمْدِ اللهِ غَیْرُ مُوَفَّقِ
کَمُطْعِمَةِ الْاَیْتَامِ مِنْ کَدِّ فَرْجِهَا — لَکِ الْوَیْلُ لَا تَزْنِی وَ لَا تَتَصَدَّقِی
و لهذا چون نوبت ریاست بعمر بن عبد العزیز رسید آن تکلفات را نپسندید و گوهر و جواهر و طلای آنرا
به بیت المال بردن اهتمام ورزید و قبر بسیاری از صحابه و تابعین در آن سرزمین واقع است اما خلفای بنی عباس در اوایل دولت خود قبور بسیاری
از ایشان را که از بنی امیه بودند یا در مخالفت حضرت امیر المؤمنین متابعت معویه نمودند از بیخ بر کندند و آنچه در آنجا یافتند بسوختند و بباد
فنا بر دادند و موضع آن قبور را تخم زده مزروع ساختند و در روضة الصفا آورده که بعد از قتل اسیران بنی امیه عبد الله بن علی که عم سفاح
بود فرمود تا گور معویه و سایر ملوک بنی امیه را بشکافتند مگر قبر عمر بن عبد العزیز را که تعرضی بآن نرسانیدند و در قبر معویه جز از خاک ناپاک چیزی نیافتند
و کاسه سر عبد الملک بن مروان بنظر ایشان در آمد و قصور همه را هشام بن عبد الملک را است چه جسد و اعضای او از یکدیگر نریخته و جدا
نشده بود تازیانه بسیار زدند و بعد از آن جثه او را بسوختند و خاکسترش بباد دادند و از جمله وقاحت اهل سنت و جماعت که صاحب
معجم ذکر نموده آنست که بعد از صد سال که حال آن قبور بر آن منوال گذشته بود بعضی از اهل سنت بجای آن قبور مدرسه علامتی نهادند
و نعم البدل از سنگ و گچ ترتیب دادند و تا این حال بزیارت آنها میآیند و از خدای تعالی توقع ثواب دارند و شعرا در مدح و ذم
دمشق اشعار بسیار است و چون ذم او در نظر حقیقت شناس اهم است بذکر شعری که در آن باب اتم بود اقتصار نمود **شعر** اذا فاخرت قالوا

دمشق

طرح مسجد

عمر بن

میاه غزیرة عذاب للطائف سلاف مرفق سلاف ولکن السواجین مزجها فشاربها منها الخرالمنشق وقد قال نو
خبت الخلد حلت وقد کذبوا فی ذی المقال ومخرق فما هم الا بلدة جاهلیة بها یکسد الخیرات والفسق ینفق نجمهم حروف
فخر او زینة ودأب بن بنت المصطفی فیه علق و بالجمله در ایام حکومت سیف الدوله بن حمدان که از سلاطین شیعهٔ امامیه بود
و همچنین در ایام استیلای خلفای فاطمیه بر آن دیار رسالهای بسیار انوار ایمان و شعشعهٔ تشیع از در و دیوار آنجا میتافت چنانکه
شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب تاریخ الخلفا بآن اشارت نموده و گفته فی سنة ستین و ثلث مائة اعلن المؤذنون بدمشق
فی الاذان بحی علی خیر العمل بامر جعفر بن صلاح نائب دمشق للمعز بالله ولم یجترئ احد علی مخالفته وفی اربع و ستین
و ثلث مائة و بعدها علا الرفض و فاشی بمصر و شام و المغرب و المشرق و نودی بقطع صلوة التراویح من جهة العبیدی ایضا ذهبی نور الله نوره که
از علمای شافعیهٔ شام و قدوهٔ سفیان بتعصب آشام است بآن تصریح کرده و در کتاب میزان رجال در اثنای احوال ابراهیم بن یعقوب
السعدی الجوزجانی از ابن عدی نقل نموده که ابراهیم مذکور شدید المیل بوده بمذهب اهل دمشق که عبارت از نصب عداوت حضرت
امیر المؤمنین باشد و بعد از آن انکار سخن ابن عدی کرده و گفته در بعضی از اوقات مذهب اهل دمشق بود همچنانکه رفض نیز در اوقات دولت
عبید مذهب ایشان بود و الحمد لله که نصب الحال در آنجا معدوم و مستتر و رفض خفی و مکتوم اما سید اجل فاضل محدث امیر نسیم الدین
میرکشاه اصیلی قدس الله روحه در حلو فرموده اهل الشام ناصبیون ولم یعد الی یوم القیمة یعنی دروغ است آنچه ذهبی گفته که الحال
نصب در ولایت شام نیست بلکه جمیع اهل شام ناصبی اند و از نصب خالی نخواهند بود تا روز قیامت و مخفی نماند که کلام سید اجل
از روی مبالغه و تغلیب است و الا بر همکنان ظاهر است که ساکنان محلهٔ خراب که یکی از محلات شام است همگی الحال نیز مؤمنان
خالص الاعتقاد اند چنانکه هر کس که از شیعهٔ عراق در طریق حج بشام میرسد بواسطهٔ موافقت مذهب در آن محله نزول مینماید و مردم شام
نزول ایشان را در آن محله دلیل تشیع ایشان میسازند و در بعضی از تفاسیر اصحاب مذکور است که چون کعب الاحبار بشام منزل ساخت عمر
کس فرستاد و گفته چرا مدینه نمیآئی که مهاجر و انصار رسول در آنجا مجتمع اند گفت در کتاب اوایل خوانده ام که شام گنج خدا است و زمین
و خدا را آنجا گنجی است از بندگان مؤلف گوید ظاهر آن گنج طایفهٔ از بندگان مؤمنند که در محلهٔ خراب میباشند زیرا که گنج در خرابه میباشد
و الله تعالی اعلم بحقایق الاسرار **قاهره مصر** صاحب معجم گوید که الحال مدینهٔ بزرگ مصر و دار الملک و لشکرگاه آنجاست و اول
کسی که آنرا احداث نمود جوهر غلام معز الدین علوی فاطمی اسمعیلی بود و سبب آن این بود که چون کافور اخشیدی که از قبل خلفای عباسیه
والی مصر بود وفات یافت و قحط و غلا در مصر فراوان گشت اشراف و اعیان آنجا رسولان و نامها فرستاده از معز التماس نمودند
که خود بدولت و اقبال بآن ولایت حرکت نماید یا از کبرای دولت شخصی را که شایستهٔ ریاست باشد فرستد و چون معز بر این قضیه اطلاع
یافت همت بر تسخیر مصر مقصور گردانیده جوهر مذکور را که سپهسالار لشکر او بود با جمعی از ارباب سلاح و کشتیها مشحون بانواع اطعمه و اغذیه
اغذیه که بر اهالی آن مملکت صدقه کند ارسال نموده و جوهر در سنهٔ سبع و خمسین و ثلثمائة با مکنتی هر چه تمامتر بعد از قطع مسالک بمصر رسید چشم
اهالی آن دیار بدیدار او روشن و سورت جوع ایشان بصدقات المعز لدین الله تسکین یافت جوهر ببستان اخشیدی نزول نمود و
بموجب فرموده میان فسطاط مصر و عین الشمس بنای مصر جدید که بقاهرهٔ معزیه اشتهار یافت مشغول شد و بالجمله زیاده از سیصد سال
در ایام خلافت خلفای فاطمیه مدار ظهور و بروز در دیار مصر بر طایفهٔ شیعه بود و اهل سنت و جماعت که فی الحقیقه اهل سنه و مجاعه اند
مخذول و مغلوب و مطرود بودند چنانکه اسنوی مصری در فاتحه کتاب مهمات فقه بآن تصریح نموده و گفته که و قد کان هذا
الاقلیم عقیب الشافعی مجمع علماء الشافعیة و محط رحالهم فلما استولی العبیدیون المعروفون بالفاطمیون علیه ابدوا
الی العلماء فقتلوا البعض و نفوا البعض و عوضوهم بعلماء الرفض و استمر الحال علی ذلک قریبا من ثلثمائة سنة انتهی کلامه و شیخ جلال
الدین سیوطی در فواتح کتاب تاریخ الخلفا آورده الذین قتلهم عبید الله و بنوه من العلماء و العباد اربعة الاف رجل لردهم
عن الترضی عن الصحابة فاختاروا الموت و در احوال سنهٔ سبع و خمسین و ثلثمائة گفته که و فی هذا السنة جاء العبیدیون
فاخذوا مصر و قام دولة الرفض فی الاقالیم المغرب و المشرق و المصر و العراق و ذلک ان کافور الاخشیدی صاحب مصر
لما مات اختلف النظام و قلت الاموال علی الجند فکتب جماعة الی المعز یطلبون منه عسکرا لیسلموا الیه المصر فارسل
مولاه جوهر القائد فی مائة الف فارس فملکها و نزل موضع القاهرة الیوم و اختطها و هی دار الامارة للمعز و هی المعروفة

الآن بالقصر من قطع خطبة بني العباس ولبس السواد ورئيس الخطباء الساض امران يقاني الخطبة اللهم صل على محمد المصطفى
وعلى علي المرتضى وفاطمة البتول وعلى الحسن والحسين سبطي الرسول وصل على الائمة آباء امير المؤمنين المعز بالله وذلك كان في شعبان سنة
ثمان وخمسين ثم في ربيع الآخر سنة تسع وخمسين اذنوا بمصر بحي على خير العمل وشرعوا في بناء الجامع الازهر ففرغ في رمضان
سنة احدى وستين تمام شد کلام سیوطی ومضمون آن در تاریخ یافعی وغیر آن نیز مذکور است **حلب** صاحب معجم گوید که
حلب شهریست بزرگ و وسیع وبسیار خوش هواست واز ابن بطلان نقل نموده که در آنجا مسجد جامعیست وشش بیع وبیمارستانی
صغیر وفقها بر مذهب امامیه فتوی میدهند وآب خوردن ایشان از برکهای آب باران است و بر در حلب نهریست که آنرا عوجا
گویند وآن در زمستان جاریست و در تابستان آب ندارد و در آنجا میوه وبقول ونبید کم است مگر آنچه از ولایت روم آرند
ونزد باب الجنان مشهد امیر المؤمنین علی بن ابیطالب است که آنحضرت را بعضی از صلحا در آنجا بخواب دیدند و در اندرون باب عراق
مسجد غوث واقع است و در آن سنگی است نوشته شده که اعتقاد اهل آن دیار آنست که خط حضرت امیر المؤمنین است وابن کثیر
شامی در تاریخ خود آورده که در ایام سلطنت امیر سیف الدوله بن حمدان مذهب رفض در حلب رواجی تمام داشت تا آنکه چون معز الدوله بن بویه
در بغداد امر فرمود که سب صحابه معهودین را بر دیوار مساجد بغداد نویسند او نیز در حلب همان امر فرمود و در احوال سنه سبع وخمسمائه آورده
که چون ملک صلاح الدین یوسف از مهم ولایت مصر خاطر جمع کرد متوجه بلاد شام شد واز آنجا بحلب آمد و بر ظاهر حلب نزول نمود والی حلب
مضطرب شد واهل حلب را در میدان باب العراق طلبیده با ایشان اظهار محبت وملایمت کرد و گریه بسیار کرد وایشان را بجنگ صلاح
الدین ترغیب نمود وهمگی تعهد موافقت نمودند وروافض بر او شرط نمودند که اعادت اذان بحی علی خیر العمل نمایند و در مساجد واسواق آنرا
بگویند وآنکه جامع جانب شرقی که جامع اعظم است از ایشان باشد وآنکه اسما شریفه ائمه اثنی عشر را در پیش جنازها بگویند وآنکه بر
جنازه پنج تکبیر بخوانند وآنکه بر عقود وانکحه ایشان بشریف ابی المکارم ابی الطاهر حمزة بن زهره الحسینی که مقتدای شیعه حلب بود مفوض باشد
پس والی آنجا جمیع ملتمسات ایشان را قبول نمود وایشان در تمام شهر اذان بحی علی خیر العمل گفتند وبالجمله اهل حلب در اصل شیعه بوده اند وتا
اواخر زمان خلفای عباسیه بمذهب امامیه اقتدا نمودند وظاهر از آنزمان که آن ولایت در تصرف سلاطین رومیه عثمانیه افتاده مردم
آنجا از قهر وجبر از مقتضای اصل وظاهر باز داشته اند بلکه در باطن نیز نقوش عقاید باطله نگاشته اند جمعی قلیل که بتایید الهی مؤید شده‌اند بتقاضای
تقیه مقید اند و مرارت صبر وتحمل میچشند وانتظار فرج آل محمد میکشند اللهم صل علی محمد وآل محمد وعجل فرجهم **حمص** صاحب معجم
گوید که آن بکسر اول وسکون ثانی وصاد مهمله شهریست بزرگ قدیم مشهور که میان دمشق وحلب واقعست و در آنجا از مشاهد مزارات
مشهد امیر المؤمنین علی است که در آنجا بعضی از صلحا آنحضرت را بخواب دیده و در آن مشهد عمودیست که موضع انگشت آنحضرت در آن باقیست
وقبر قنبر غلام حضرت امیر وقبور اولاد جعفر بن ابیطالب رضی الله عنهم آنجاست ومخفی نماند که اکثر اهل حمص در ایام بنی امیه ناصبی بودند
وسبب ضلالت ایشان بر وجهی که از کتاب فتوح اعثم کوفی مستفاد میشود آنست که معویه شراحیل بن سمط کندی را که از رؤسای شام
بود اضلال نمود واهل حمص را در ورطه شدید انداخته اضلال ایشان نمود وگفت علی بن ابیطالب عثمان را که امیر مؤمنان بود کشته است ودر میان
امت محمد مصطفی تفرقه انداخته در بصره چندین هزار کس از صحابه وتابعین را بهلاک ساخته اکنون روی بشما خواهد آورد تا شما را از خانمان
آواره کند و در گرداب بلا ومشقت اندازد ومی باید که در مدافعه ومقاتله او با معویه موافقت کنید و در دفع شر او از خود اهتمام تمام واجب
دانید لاجرم اهل آن دیار سخن او فریفته شده با معویه موافقت نمودند وبعد از آن چون حق بر ایشان ظاهر شد از مذهب باطل سابق برگردیدند
وبمذهب شیعه گرویدند ومؤید این مقال است که صاحب معجم گفته که از عجایب آنچه من در حمص دیده ام از فساد آب وهوای آنجا که عقل را تغیر
فاسد میسازد آنست که بدترین مردمان در عداوت حضرت امیر که در حرب صفین با معویه همراه بودند اهل حمص بودند وبیشتر از همه کس در مقاتله
آنحضرت مبالغه داشتند وچون آن حرب منقضی شد مدتی بر آن بگذشت همگی از غلات شیعه شدند تا آنکه بسیاری از ایشان نصیریه شدند وصالح ایشان
امامیه اند که سب سلف میکنند پس در هر دو مرتبه ملتزم ضلال بوده اند وزمانی بر ایشان نگذشته که بر صواب بوده باشند انتهی کلام
معجم وبر هیچ جاهل عجمی مخفی نیست که این سخن از اول تا آخر از روی کثرت تعصب فی الاسلام زیرا که سابقا از کتاب میزان ذهبی نیز یافتند این درباره اهل شام
نقل نموده وآنکه گفته در هیچ مرتبه ملتزم صواب نبوده اند علی الاطلاق صواب نیست وهر که امامیه را بر صواب ندانند قابل خطاب نیست چنانکه
در بعضی از فصول این کتاب شمه از عیار تمیز میان اهل طایفه ارباب وسفیان ذوی الاذناب بسمع ارباب الباب خواهد رسید وبالله التوفیق

حمص

نیز در

والنابیه **موصل** بفتح میم وضم آن غلطی است مشهور صاحب معجم گفته آن یکی از قواعد بلاد اسلام است و او را باب عراق و مفتاح خراسان
گفته اند و بواسطه آن او را موصل نام نهاده اند که وصل کرده است میان جزیره و عراق یا میان دجله و فرات و بعضی گفته اند ملکی که آنرا بنا
کرده موصل نام داشته و اول کسی که آنرا احداث نمود راوند بن بیوراسف نام داشت و نام او در زبان فرس نوارد شیر بود و بعد از آن در زمان
اسلام مروان حمار آنرا عمارت کرد و ملحق بامصار کبار ساخت و در آنجا آب روان و باغ و درختان اندکست و گرمای آنجا بغایت گرم و سرما
بغایت سرد است بالجمله در اکثر ازمنه خصوصا ایام سلطنت آل حمدان اکثر آن دیار شیعه بوده اند و تا الحال یک محله از آن شیعه مذهب‌اند و در ایامی
که امیر علاء الدوله رعناشی که از جانب پادشاه صاحبقران مغفور حاکم ذوقول بود و اظهار مخالفت نمود و آخر بروم رفت و سلطان سلیمان والی
روم او را حاکم موصل ساخت چون همه ساله در ماه عاشورا میان دو محله سنی و شیعه که در موصل بودند جنگی واقع میشد در ایام حکومت میر علاء
الدوله مذکور که شیعی مذهب بود شیعه موصل مستظهر گشته با وجود آنکه در جنب اهل سنت و جماعت اندک بودند در بعضی از ایام محرم تهیه
مقاتله اهل سنت و جماعت نمودند و چون اهل سنت بوی بردند که جرات شیعیان در این مرتبه بنابر استظهار بموافقت مذهب حاکم مذکور است
مال بسیار دادند که حاکم در میان ایشان مدخل ننماید و علاء الدوله آن مال را از ایشان گرفته در وقت تلاقی آمد و طایفه جمعی کثیر را در لباس اهل آن
دیار مسلح ساخته بمدد شیعیان فرستاد تا در آن واقعه زیاده از هزار کس از اهل سنت را تیغ بیدریغ گذرانیدند آخر بقیة السیف سنیان موصل
نزد سلیمان والی روم بشکایت رفتند و تعصب علاء الدوله را در تشیع و امداد او را با شیعیان در آن واقعه بعرض رسانیدند تا آنکه والی روم
او را از آنجا عزل نموده بحکومت بعضی از دیار عراق فرستاد **باب الکرخ** صاحب معجم گفته که محله کرخ اول در وسط بغداد بود و دیگر محله‌ها
متصل بود اما در این زمان آن محله ایست جدا و در میان خرابه واقع است در حوالی آن عمارتها اما بآن متصل نیست و در میان شرق و قبله آن
محله باب البصره است که مردم آن همه سنی حنبلی اند و مسافت میان این محله و باب الکرخ بقدر یک میدان اسب است و در جنوب باب الکرخ
محله ایست که معروفست بنهر قلایین و مردم آن محله نیز سنی حنبلی اند و از یسار قبله باب الکرخ محله ایست که آنرا باب المحول گویند و مردم این محله
نیز سنی اند و اهل کرخ همگی شیعه امامیه اند و در میان ایشان هرگز سنی پیدا نمیشود صاحب تاریخ مصر در وقایع سنه احدی و اربعین و اربعمائه بتقریر
ذکر نموده که در بغداد در میان شیعیان و سنیان واقع شده گفته که اهل کرخ طایفه اند که بر سب صحابه معهودین نشو و نما یافته اند از غایت
وکثرت جلادت حکم خلیفه بغداد بر ایشان جاری نمیشود زیرا که سلاطین آل بویه که بر خلفا مستولی بودند حمایت آن جماعت بواسطه مشارکت
مذهب مینمودند و ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که در سنه احدی و خمسین و ثلثمائه عامه از روافض یعنی عامه اهل کرخ بر در خانهای بغداد لعن معویة
بن ابی سفیان را صریح نوشتند و لعن آنکس را که فدک را از فاطمه بغصب گرفت و مراد بآنکس ابوبکر است و لعن آنکس را که عباس را از شوری اخراج نمود
مقصود از آن عمر است و لعن آنکس را که از مدینه ابوذر را اخراج نمود و مراد با و عثمانست و لعن آنکس را که از دفن کردن حضرت امام حسن پیش جد
او منع نمود و مراد با و مروان حکم است و چون آن خبر بمعز الدوله رسید او را خوش آمد و تغییر آن ننمود مؤلف گوید مراد از مانع دفن حضرت
امام حسن ع تنها مروان نیست بلکه مقصود اصلی از آن عایشه است که سرفتنه آن ظلم او بود و همچنین ابن کثیر مذکور گفته که در محرم سنه ثلث و ستین
و ثلثمائه نزاعی واقع شد میان اهل سنت و رافضیه و اهل سنت غالب آمدند و بعضی از خانهای باب الکرخ را سوختند و چون غلبه اهل سنت بسبب
تحریک ابو الفضل سنی شیرازی بود که وزیر عز الدوله بختیار بن معز الدوله بود و تعصب جانب سنیان مینمود عز الدوله او را از وزارت خود عزل
نمود و محمد بن بقیه را بجای او نصب فرمود و در احوال سنه ثلث و ستین و ثلثمائه گفته که در محرم این سال فتنه عظیم واقع شد در بغداد میان طایفه شیعه
و اهل سنت و جماعت بسبب آنکه اهل سنت نیز از روی تعصب و جهل زنی را عایشه نام کردند و او را بر شتری سوار ساختند و یکی از مردان خود را
زبیر نام کردند و دیگری را طلحه و با جمعی بسیار بر سر شیعیان باب الکرخ رفتند و گفتند که ما اصحاب جملیم و با اصحاب علی بن ابیطالب ع مقاتله میکنیم
تا آنکه خلق بسیار از طرفین کشته شد و مردم دست بتاراج شهر بغداد برآوردند و خلیفه بصد حیله تسکین آن فتنه نمود **حویزه** صاحب
معجم گوید تصغیر حوزه است بمعنی گرد آورده شده و آن موضعی است که آنرا حیازه نمود امیر دبیس بن عفیف اسدی در ایام خلافت الطائع
با قوم خود در آنجا نزول نمود و خانها ساخت و گفته که این دبیس نه آن دبیس است که از بنی مزید بود و بنای شهر حله نمود اما از همان طایفه بود و گفته
که این موضع میان بصره و واسط و خوزستان واقع است در میان بطایح و در بیان بطیحه گفته که جمع بطایح است و بطیحه و بطحا را معنی واحد
که آن پهن شدن آب سیل است بر روی زمین و ملحوظ در وجه تسمیه بطایح واسط همین است زیرا که در آنجا آب بر زمین مستولی شده و منبسط
گردیده و بطیحه واسط زمینی است وسیع واقع در میان واسط و بصره که در اصل قریه‌ها بود بهم یکدیگر متصل و معمور و چون در ایام کسری پرویز آب

دجله طغیان بسیار نمود و فرات نیز بخلاف عادت زیاد شد از بستن راه او عاجز آمدند لاجرم آب در آن سر زمین راه یافت و آن قریه را فرو گرفت و مردم از آنجا جلا نمودند و چون آب کم شد و کسری عزم عمارت آن نمود مقتضی اجل مهلت او نداد و شیرویه که بعد از او پادشاه شد بواسطه قلت مدت سلطنت فرصت تعمیر آن نیافت تا آنکه دولت اسلام ظاهر شد و عجم را اشتغال بحرب و آوارگی پیش آمد و مسلمانان را در مبادی حال رغبتی در عمارت زمین نبود لاجرم مدتی آن موضع خراب مانده بود و چون دولت اسلام استقرار یافت احوال بطایح نزد سلاطین اسلام مذکور شد عمال را بکشتی نشانده بآن موضع فرستادند و ایشان در میان آن مواضع بلند بهادید ندکه آب آنجا نرسیده بود و صلاحیت عمارت و زراعت داشت پس در آنجا قریها ساختند و جمعی در آنجا ساکن شده برنج مزروع ساختند و در اوایل ایام آل بویه جمعی از دیالمه که قوم ایشان بودند بر آنجا مستولی شدند و آب و کشتیهای آنجا را قلعهٔ خود ساختند و از طاعت سلطان بیرون رفتند و چون دولت دیلم منقضی شد و بعد از ایشان دولت سلجوقیه نیز منتهی گردید و خلفای عباسی را قدرتی بهم رسید آن بطایح در حوزهٔ حکم ایشان در آمد مؤلف گوید که بنا بر آنچه ظاهر شد که متوطنان آن دیار در بعضی ازمنه طایفهٔ بنی اسد در آنجا توطن نمودند و این هر دو طایفه شیعهٔ امامیه و از مخلصان سادات علویه آن در مائهٔ تاسعه سید محمد بن سید فلاح موسوی واسطی که تلمیذ شیخ اجل احمد بن فهد الحلی العاملی قدس الله روحه بود میان آن قوم رفت و ایشان بمقتضای صفای عقیده او را بر خود حاکم ساختند و آنجماعت که الحال مشعشع موسوم اند تربیت نمود و باندک روزی استعداد سلطنت بهم رسانید جمیع ولایت خوزستان و جزایر و بسیاری از عراق عرب را در تصرف خود آورد و از آن زمان مذهب امامیه در سایر بلاد خوزستان انتشار یافت و شعشعهٔ تشیع بر در و دیوار آن ولایت تافت تا الحال حکومت اکثر آن دیار باولاد سید محمد مذکور منوط و مربوط است و انشاء الله شمه از مآثر ایشان در این کتاب مذکور خواهد شد **جزایر خوزستان** از بعضی ثقات شنیده که مشتمل بر سیصد و شصت موضع است و دار الملک آن مدینه نام دارد و محصول آنجا برنج و خرما و ابریشم و لیمو و نارنج و انگور در آنجا نیز بسیار است و مرغ و ماهی متجاوز از مرتبهٔ تناهی است و جمیع اهل آنجا بمذهب امامیه و همگی مداوم و مواظب فرایض و سنن شرعیه اند و شرب خمر و زنا و لواط و قمار و مانند آن از فسوق در میان ایشان مفقود است و تقید ایشان در مالیات تا بمرتبه ایست که زکوة مال خود را یکروز بی ضرورتی در خانهٔ خود نگاه نمیدارند و آنرا حمل نموده هر جا که اصلح و افقه فقهای امامیه آن دیار باشد میبرند و تسلیم او مینمایند که او بمستحقان رساند اما با وجود اینهمه طاعات و عبادات از خون ریختن بی اختیارند و خود را از آن معاف میدارند زیرا که اکثر اوقات میان قبایل آنجا حرب و کارزار واقع میشود و در آن حروب خلق بسیار بقتل میرسد و در ایام پادشاه مغفور که عراق عرب و بصره در تصرف سلاطین رومیه عثمانیه در آمد بعضی از مواضع جزایر نیز بواسطهٔ سوء موافقت قبایل آن دیار بتصرف رومیه در آمد و آخر در مدافعهٔ مخالف باهم موافق شدند و من بعد راه تصرف ایشان در آن دیار ندادند و از بعضی ثقات شنیده که در جزایر زیاده از سی هزار کماندار و تفنگچی بهم میرسد و همگی قوی هیکل و در نهایت قوت و توانائی و شجاعت اند و اهل فضل خصوصاً ممارسان فقه امامیه در آنجا بسیار اند مخفی نماند که صاحب معجم البلدان این جزیره را در باب جزایر ذکر نموده و در باب دیگر نیز بنامی علیحده آنرا تقریر نموده و ظاهر آنرا در بطایح حوزه که سابقاً مذکور شد داخل میداند چه این جزایر بولایت حویزه متصل است و در آب و زراعت و مشرب و مذهب متفق و متماثلند **شوشتر** صاحب معجم البلدان گوید که آن دیار در این زمان اعظم مدینه ایست از خوزستان و تستر معرب اوست و بعضی گفته اند که وجه تسمیهٔ او به تستر آنست که یکی از بنی عجل که تستر نام بود اول آنجا را فتح نمود و بنام او موسوم گشت و این روایت چیزی نیست و صحیح آنست که حمزه اصفهانی گفته که شوش باهمال سین سه مدینه است در خوزستان تعریب شوش باعجام سین و معنی او در زبان عجم خوب و نیکوست و چون مدینهٔ شوشتر را بنا کردند بنا کردند بنا بر زیادتی خوبی و لطافت آب و هوا او را این نام کردند و دلالت زیادتی تا آورده در کلام ایشان بنا بر زیادتی معنی مطرد است چنانکه دلالت صیغهٔ افعل بر آن در لغت عرب مطرد است و ایضا حمزه گفته که شوش را بشکل باز ساخته اند و شوشتر را بشکل اسب و جند شاپور را بشکل رقعهٔ شطرنج و در خوزستان انهار بسیار است و اعظم آنها نهر شوشتر است و ملک شاپور شادروان آنرا ساخت تا آب آن مرتفع شده در اندرون شهر که در مکان رفیع واقع شده جاری گردید این شادروان از عجایب بناهای عالم است و طول آن نزدیک بیک میل است و آنرا از سنگ و نوره و عمودهای آهن مرتب ساخته اند و صلهای آنرا بسرب مسدود گردانیده اند و گفته اند که در عالم بنائی از آن محکم تر نیست و ابن مقفع گفته که اول شهری که بعد از طوفان نوح بنا نمودند شوش و شوشتر بود و بانی آن معلوم نیست و در شوشتر قبر براء بن مالک واقع است که در روز فتح آنجا شهید شد و در آنجا جماعتی قیمتی میبافند و از اهل شوشتر است سهل بن عبد الله بن یونس بن عیسی بن عبد الله شیخ صوفیه که بصحبت ذو النون رسیده و صاحب کرامات بوده و در سال دویست و هشتاد و سه در بصره وفات نموده و در بعضی از تواریخ

ذکر بعضی از قبایل که بطایح بوده اند

جزایر خوزستان

شوشتر

مذکور است که چون شاپور ذو الاکتاف بر وجهی که در مقام خود تفصیل یافته قیصر روم را اسیر کرد بعد از آنکه او شاپور را اسیر کرده بود قیصر را بیاورد و با او لطف کرد و گفت دل خوش دار که من ترا نمیکشم اما در بند من خواهی بود تا وقتی که ولایتهای مرا که خراب کرده آبادان کنی و بعوض درختها که بریده درخت بنشانی و شادروان شوشتر را ببندی و چنان کنی که در آن زمین مزارع صیفی پیدا شود و زرع مائی در آنجا توان کرد چون قیصر بر جان خود ایمن شد کس فرستاد تا صناع و مهندسان زبردست از روم بیامدند و مال و خزاین بیاوردند و بعمارت ملک ایران مشغول شدند و ولایتها آبادان کردانیدند تا چنان شد که اول بود و بعد از آن بعمارت شادروان شوشتر پرداخت و مهندسان و بنایان بیاوردند و بدان مشغول کردانید و قیصر فرمود که هر روز پس هر روز هزار گوسفند روان کنند در گردن هر یکی قدری زر یا نقره بسته یا آهن یا سرب یا ارزیز چنانکه هر بامداد هزار گوسفند میرسیدند و شب هزار گوسفند و بشیر گوسفند صاروج و نوره و گل آنرا تر میکردند و میراندند و سنکهای محکم دو دو بریکدیگر می بستند و بطوقهای آهنین و سرب میچپانیدند بر همدیگر و در کار مینهادند تا آن شادروان بر روی آن رود خانه معظم بر بستند و آب باعمال بردند و در زرع انداختند و بستانها و باغهای خوب بکردند و چون از اینجمله بپرداخت قیصر را گفت که لشکر تو در خند شاپور رخنه کرده اند آن ثلمه را از خاک قسطنطنیه خواهم که برکردانی اگر خواهی که خلاص شوی و او را الزام کرد تا آنکه قیصر بفرستاد و خاک از قسطنطنیه بیاوردند و آن ثلمه را عمارت کرد آنگاه او را خلعت داد و از بند خلاص کردانید و بولایت خود فرستاد و بعد از آن بیامد و مداین را بنیاد نهاد و ایوان بنا کرد و آنرا دار الملک ساخت و از جمله خیر و آثار شوشتر آنست که در تاریخ عضدی آورده که چون هلاکو خان بغداد را بگرفت برادر خود تغاتیمور را بواسط فرستاد و بکتیمور را بطرف شوشتر تغاتیمور در واسط قتل و نهب کرد و بکتیمور چون بشوشتر رسید حاکم شوشتر که از قبل خلیفه بود لشکر خود را برگرفت و بطرف بصره روانشد و چون بکتیمور بحدود شوشتر رسید اکابر شهر تا در شهر لشکر او را استقبال کردند و پیشکش و آذوقه و علوفه بردند و اظهار اطاعت و انقیاد کردند و هر چه فرمود ند خلاف نکردند بکتیمور هیچ المی بایشان نرسانید تاج الدین کرد که از اتابک لرکوچک بود با بکتیمور نوایی بود گفت البته من درین شهر قتل کنم و غارت نمایم بکتیمور گفت ما ازین شهر چه لقت دیدیم تا فرمانبرداری ایشان الا بجهت و طریقه ایلی گفت من حجتی برانگیزم که بدان حجت این شهر را غارت و قتل کنم هر صنعت و حجت که داشت بکرد فایده نداد و بکتیمور او را منع کرد و او همان بر سر لجاج خود بود و آنشب بخفت الا بعزم آنکه شهر را غارت و قتل کند نیمشب شکمش بیاماسید و از همدیگر چنان بترکید که آواز او را جمله لشکر بشنیدند بکتیمور در خیمه او در آمد و او را در آن حالت دید گفت که این از شومی لجاج او بود که بدو رسید و شوشتر را شهر مبارک نام نهاد و روز دیگر لشکر را برگرفت و از آنجا رحلت کرد اینست آنچه در کتب سیر و تواریخ در بیان احوال شوشتر نقل افتاد و تحقیق عقیده اهل خورستان بر وجهی که از دیگر کتب بنظر قاصر رسیده آنست که در زمان امویه و عباسیه اکثر اهل خورستان معتزلی بوده اند و در اوایل مائه ثامنه سید اجل نجم الدین محمود الحسینی المرعشی الآملی از دار المؤمنین آمل بشوشتر آمد و دختر سید عز الدوله را که نقیب سادات حسنی آن دیار بود در حباله نکاح خود در آورده در آنجا اقامت فرمود و مردم آن دیار را هدایت و ارشاد فرمود جمعی که دلهای ایشان مستعد هدایت بود مستبصر گردیدند و گروهی در تقلید عقاید آباء اصرار نمودند و بعد از آن چون ولایت در تحت تصرف سلاطین موسویه مشعشعیه در آمد روز کار تقیه بسر آمد سید اجل فاضل کامل امیر نور الله مرعشی که نقیب آن دیار بود بوجود ایشان مستظهر گردیده در دعوت بقیه اهل شوشتر بمذهب حق ائمه اثنی عشر توجه بیشتر از پیشتر فرمودند تا آنکه اهالی آنجا بالکلیه بمذهب حق امامیه گرویدند و غیرت فزای اهل قم و کاشان گردیدند و چون آن دیار فیض آثار مولد این خاکسار است بالعربیة دیار بها حل الشباب تمیمتی و اول ارض مس جلدی ترابها اگر بموجب کلمه شریفه حب الوطن من الایمان بذکر شطری از محامد و محاسن آنجا اشتغال نماید معذور خواهد بود بدانکه دار المؤمنین شوشتر بلده ایست دلگشا چون نام خود در حسن و خوبی تمام خطه ایست منتخب از ریاض دار السلام از هفت اقلیم ربع مسکون چون فصل بهار بلطف طبع و اعتدال مزاج امتیاز دارد و هوای بهارش بر لطافت باد بهری صد جلوه گری و ناز دارد بیت

جنذا شهر شوشتر گزوی   هر چه جز اعتدال مهجور است
معتدل عالمی که هیچو بهشت   زآفت بهمن و خزان دور است
در نظر ساکن سواد اش را   دلگشا روضه که هیچو سپهر
ساحتش پر مشاعل نور است   هر طرف صد بهشت و صد حور است
از فلک طالب مرادش را   هر نفس صد هزار منشور است

شیخ نظامی در تاریخ خمسه جند جا تعریف بهار شوشتر نموده و تشبیه بهار بعضی از بلاد به بهار آنجا فرموده چنانکه در کتاب هفت پیکر گفته بیت همه عالم بهار شوشتری جا بجا تذرو و کبک دری و از نفایس بقاع او که در غایت لطافت و ارتفاع است آستانه امامزاده واجب الاتباع است که آسمان از عتبات علیه او آستانه ایست و کهکشان از خیابان کوچه باغ او نشانه کرسی عمارتش را اگر عرش گویم رواست و گنبد فایض النور او را اگر طور خوانم سزاست

وهوای دلگشایش چون روایح انفاس علیسوی روح فزا و فضای صحن جانفزایش چون ید و بیضای موسوی معجز نما دیگر قلعه سلاسل که حصار
فلک احصنیش خندق خود شمرده و میدان مقابل او که کوی لطافت از میدان سعادت برده صفای مصلای او صلای گلگشت بگلشن شیراز داده
وهوای صحرای او در دم عیسوی جان نهاده مصر را از سوز فراق رود عزیزش جامه در نیل و نیل را از غیرت زلال او سنگ در قندیل بوده
قلزم در دوش سرودی تازه و ارغنونی بلند آوازه است که دجله از ذوق آن دیوانه و فرات از شوق آن در حرکات مستانه بند میزان که قطعه
او از شادروان عجیب الشان اوست چون مد الف بر سر آب افتاده و مانند سد سکندر در دفع یاجوج طغیان ثابت قدم ایستاده بند برج
عیارش از منتزهات روزگار و عیار اقتدار سلاطین کامکار آب فراتر ابا زلال نهارش معارضه نمودن و باد دهر اتر ابا شمال اسحارش زبان
تحدی گشودن باد به کیال و آب بغربال پیمودن است برج آبی و چرخ دولابی از خانهای چرخ آب او خزانه و صوت ارغنون حکیم فاریابی
از ناله حزین دولاب او ترانه قوس قزح از غیرت دایره وسیعش قوس خود در شکسته و فلک البروج از رشک منطقه رفیعش بجای منطقه
زنار بر میان بسته قند سازان عسکر و اهواز چاشنی شکر از عسل او یافته اند و حلوا پردازان شام و حجاز مانند دیبای زیبای او نبافته اند
صحرای درب لشکرش لشکرگاه ریاحین و ازهار و فضای صحرای گرگرش دستگاه عطر فروشان بهار آبهای عذب باریش گوئی از
قدمگاه خضر پدید گردیده یا از سر انگشت معجزه موسوی چکیده میدان شاهیش باوسعت عرصه خیال در جولان و تخته قصرش با ایوان کسری
هم عنان و با تخت سلیمان توامان از صدای صدا زدای کوه تولنج و هوای خوش فضای سرکنج چه گویم و در مصاعد مناقب و معالی
کوشک عالی بکدام قدم پویم مقام خضر و سنا را از ما سلامی و مزار شیخ شمس الدین دمادم سهل را هر دم تحیت و اکرامی باد اما الحال
مدتیست که ساعد عروس معانی و مفاخران دیار بسیار و مضمار مکارم و مآثر آن خطه بسیار مانده چه بعد از وفات پادشاه صاحبقران مغفور
انواع قصور و تفرقه و فتور بجمهور اهل ایران رسید و با بی نیازی حق بر آنجا وزید و نقش پریشانی بر پیشانی آنديار ظاهر گردید روزگار
غدار فتنها بکار برد و لشکر انبوه بلا و اندوه از کمین بر آورد و اسباب مکاره و عنا با هم مواضعت و موافقت نمودند یکی نرفته دیگری
حلول کرده یکی جای خود نگرفته که دیگری خبر نزول فرستاده چنانکه مسعود سعد گفته **بیت** بلای مرا مادر روزگار نزاید مرا هیزبان ذخیره
نخورده یکی ساغر از غم تمام دمادم فراز آورد دیگری حوادث زمن نگسلد زانکه هست یکی را سراند ردم دیگری و از جمله
اسباب ظاهری انحوادث پر ملال اختلال احوال سادات رفیع الدرجات آنديار است که دین مبین را رکنی استوار و شرع متین را چون قلعه
سلاسل محکم حصاری بودند پرتو احسان و رعایت و سایه تربیت و حمایت ایشان جمهور اهل روزگار خصوصا اهالی آنديار را شامل
و هر گاه نوایب روزگار او را از پرگار رعیداختی او را مدد کردندی و بر سر کار بردندی و چون پادشاه صاحبقران مغفور رحلت فرمودند
بزرگان آن سلسله علیه با او موافقت نمودند و ارث ملک ایران بمدافعه فراعنه ازبک و روم مشغول گردید و ظل همای حمایتش تا بمرز
و بوم نرسید لاجرم نوایب روزگار چون بر دیگران دست یافتی ایشان او را دستگیری کردندی بر ایشان دست یافت و ترکتاز اعراب
اجلاف آن اکناف کناف شوکت اخلاف آن سلسله بزرگوار را بر تافت قصر جلال ایشان از عین الکمال رسید و رقبات و سنور غال
ایشان سر بخرابی کشید و قرض بر سر قرض که نزد همت کریمان کاهی فرض صین مینماید و از قبیل تضعیف بیوت شطرنج باندک حرکتی منوی
غریب در طول و عرض میکند و در برانداختن خاندانها دستی قوی دارد علاوه آنهمه نوایب روزگار گردید لاجرم از خلفزادگان ایشان اکنون
کاری نمیآید و مشکلی نمیگشاید **بحرین** صاحب معجم گوید که بحرین نام جمیع بلادیست که بر ساحل دریای هند میان بصره و عمان واقع شده
و بعضی گویند که بحرین قصبه هجر است و بعضی بر عکس گفته اند و بعضی هر کدام را قصبه بر سر خود داشته اند و در آنجا چشمها و آب بسیار و بلاد
بسیار و سیع است و بلاد مشهوره بحرین خط ایست و قطیف و آره و هجر و بینونه و زاره و حاوه و جواثا و ثابو و دارین و عابه و در سال
هشتم از هجرت حضرت رسالت علا ابن عبدالله حضرمی را جهت دعوت اهالی آنجا فرستاد که اسلام آورند یا قبول جزیه نمایند و نامه در این
باب بمنذر بن ساوی و اسحب مرزبان نوشت و چون نامه نامی بنظر آنها رسیده مسلمان شدند و جمیع عرب که با ایشان بودند
با بعضی از مردم عجم اسلام آوردند و اهل قری و زرعت از مجوس و یهود و نصاری بنصف غله و خرما مصالحه نمودند و علا آنسال از مال آنجا هشتاد
هزار دینار بخدمت حضرت رسالت پناه فرستاد و بعد از آن آنحضرت علا را عزل نموده حکومت آنجا را با بان بن العاص بن سعید بن امیه داد
و او تا وقت وفات حضرت رسالت بحکومت آنجا مشغول بود و بعد از آن ابوبکر علا را در آنجا حاکم ساخت و چون بعمر رسید ابوهریره را
عامل آنجا کرد اینده و ابوهریره در مال آنجا خیانت بسیار نمود و آن خیانت پیش عمر ثابت شده او را مواخذه و مصادره نمود بعد از آن دشنام

بحرین

واهانت بسیار دوازده هزار دینار از و گرفته به بیت المال فرستاد و این حکایت بروجهی که محمد بن سیرین از ابی هریره نقل نموده و ظاهر است
که در تقریر آن حفظ ناموس خود را رعایت نموده در کتاب معجم البلدان باین عبارت مسطور است روی ابن سیرین عن ابی هریرة
قال استعملنی عمر بن الخطاب علی البحرین فاجتمعت لی اثنا عشر الفا فلما قدمت علی عمر قال لی یا عدو الله وعدو المسلمین او قال وعدو کتابه
سرقت مال الله قال قلت لست بعدو الله والمسلمین او قال لکتابه ولکنی عدو من عاداهما قال فمن این اجتمعت لک هذه
الاموال قلت خیل لی تناتجت وسهام اجتمعت قال فاخذ منی اثنا عشر الفا فلما کان بعد ذلک قال لی الا تعمل
یا ابا هریرة قال قلت لا قال ولم وقد عمل من هو خیر منک یوسف قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم
قلت یوسف نبی بن نبی وانا ابو هریرة بن امیمة واخاف منکم ثلثا واثنین فقال فهلا قلت خمسا
قلت اخشی ان تضربوا ظهری وتشتموا عرضی وتاخذوا مالی واکره ان اقول بغیر علم و مخفی نماند که مخاطبه عمر بن الخطاب
ابوهریره را بآنچنان دشنام و ملامت و او را دشمن خدا و کتاب الله گفتن و مواخذه او بمبلغ مذکور نمودن و التفات بعذر آن نا کردن
اگر بنا بر ثبوت خیانت ابوهریره بود استحقاق او مر آن دشنام را پس ابوهریره دزد و فاسق و دشمن خدا شد چنانکه عمر گفت و اگر خیانت او
ثابت نبود چنانکه از آخر کلام ابوهریره معلوم میشود وقوع آن دشنام از عمر و صدور مواخذه و مصادره او بآن مبلغ غایت فسق و نهایت ظلم باشد
و بر هر تقدیر فسق یکی از این دو صحابی لازم آید فاختر ایهما شئت مگر آنکه بطریق تمحلات حشویه و تاویلات ملاحده باطنیه تاویلی رکیک
ارتکاب نمایند و ایضا در تشبیه عمر حال خود را بحال فرعون مصر و حال ابی هریره را بحال حضرت یوسف در التماس عمل معصیتی است
غیبی و لطیفه لاریبی که بر ازکیای اهل ایمان مخفی نخواهد بود و تشیع اهل بحرین و قصبات مانند قطیف و لحسا از قدیم الایام تا این زمان شیوعی
دارد و ظاهرا منشا او این خواهد بود که لطف الهی شامل حال اهل آن دیار گشته در مبادی اسلام مدتی مدید عامل آنجا ابان بن سعید بوده که از جمله
محبان اهل بیت بود و در تخلف از بیعت ابوبکر با حضرت امیر و سایر بنی هاشم موافقت نموده و در زمان خلافت حضرت امیر ایالت آنجا
بروجهی که در تحفة الاحباب مذکور است مدتی بمعبد بن عباس مخصوص بود و بعضی اوقات متعلق بعمر بن ابی سلمه بود که مادر او ام سلمه رضی الله عنها بود
و در علم و فضل و عبادت و عقل و سعادت و طیب طینت و صفای سیرت و نقای سریرت از اقران ممتاز بود و ایشان در آنجا تقریر حقیقت
حضرت امیر و کیفیت بیعت غدیر نمودند و از مرآت فطرت ایشان قابلیت غبار توده اغیار را زدودند و مشهور است که عربی بحرینی را
که سه خلیفه را دشنام داده بود بر خر نشانده گرد شهر میگردانیدند یکی پرسید که این چه گناه کرده است مردی گفت که ابوبکر را دشنام داده است
عرب مذکور را بآنچنان بلیه طاقت تقیه نیاورده و از روی درد با آن مرد عتاب نموده گفت یا هذا الاتنس عمر و عثمان یعنی ای ناکس عمر و عثمان را
فراموش مساز و بر من تهمت تقصیر مپسند که من تقصیر نکرده ام و ایشان را نیز دشنام داده ام **یمن** تفصیل احوال یمن و خوبی آب و هوا و وسعت
عرصه دلگشای او در کتاب معجم مذکور و مسطور و مجمل آن در السنه جمهور مذکور است و در کتاب انساب سمعانی مسطور است که یمن بلادی وسیع است
و در فضل او احادیث وارد شده و او را بواسطه آن یمن میگویند که یمین زمین است همچنانکه شام شمال زمین است مولف گوید و لهذا اکثر
اهل یمن مومن و از اصحاب یمین بوده اند و اکثر اهل شام ناصبی و از اصحاب شمال و بنا بر سعادت ازلی که اهل آن دیار را شامل بوده حضرت امیر
بروجهی که در احوال غدیر مذکور شد بآنجا رسیده اند و از اهالی و بسیاری از آن دیار از یمن قدم هدایت لزوم او مهتدی گردیده اند و از اکابر
اولیای آن دیار سهیل بن اویس قرنست که بموجب الهام غیبی و اشارت لاریبی در حرب صفین با حضرت امیر موافقت ورزیده و در آن واقعه
بدرجه شهادت رسیده و در فتوح اعثم کوفی مسطور است که چون حضرت امیر بر مسند خلافت نشست اهل یمن بطوع و رغبت بجهت
تقدیم مراسم تهنیت روی بخدمت حضرت امیر المومنین علیه السلام نهادند و اول معارفی که از اهل یمن بمدینه رسیدند رفاعة بن وائل الهمدانی
و رویة بن وبر البجلی بودند که با قوم خویش از نخیله در آمدند و پیش از وصول ایشان امیر المومنین ع خبر یافت و اشتر نخعی را بخواند و بفرمود که با جماعتی
از مشاهیر مدینه باستقبال ایشان رود اشتر با کوکبه انبوه و تعبیه نیکو بیرون آمد و چون بدیشان رسید ایشان را مرحبا گفت و نیکو پرسید
و مراعات بسیار کرد و گفت در زمان سعادت و طالع میمون و فال خیر بخدمت امام عادل و خلیفه باذل یا ذل که مهاجر و انصار او را
پسندیده اند و بر خلافت او اتفاق کرده رسیده اید خوشدل و مسرور باید بود که هم ما شما را دوست داریم و هم شما ما را و در پیش ایشان
میراند و چون بمدینه رسیدند فرمود تا ایشان را در جای فرود آوردند و آن قوم یکروز بیاسودند دیگر روز امیر المومنین ایشان را بخواند تا دیدار
و سخن ایشان بشنود و اشراف آن قوم چون فیاض بن خلیل الازدی و رفاعة بن وائل الهمدانی و کیسوم بن سلمة الجهنی و رویة بن وبر البجلی و

رفاعة بن شداد الخولانی و هشام بن ابرهة النخعی و جمیع بن خثیم الکندی و اخنس بن قیس الکندی و عقبة بن ثلثة الحمیری و عبد الرحمن بن ملجم المرادی این ده مرد معروف بخدمت حاضر آمدند و شرط سلام و تحیت بجا آوردند و هر یک از ایشان قطعهٔ شعری در مدح امیر المؤمنین علیه السلام بگفتند حضرت امیر جواب ایشان بلطفی هر چه خوشتر باز داد و ایشان را نزدیک خویشتن نشاندند و لطف و نوازش بسیار فرمود ایشان خوشحال شدند و گفتند امیر المؤمنین را نیکو واضح و لایح است که ما شجاعت و مردانگی و مبارزت و فرزانگی از آباء و اجداد میراث یافته ایم و در میدان محاربت مردان کار و مکاوحت مبارزان روزگار پرورده شده هر کجا که ما را فرستی مظفر و منصور باشیم و بهر مهم که نامزد فرمائی در اتمام آن بذل جهد کنیم و اشارت و فرمان ترا بسمع طاعت تلقی و استقبال واجب دانیم امیر المؤمنین علیه السلام ایشان را ثنا گفت و بمواعید خوب مستظهر گردانید و انعامها داد و تشریفها ارزانی داشت و بخوشدلی و خرمی باز گردانید و در تحفة الاخبار مذکور است که آنحضرت حکومت مملکت یمن را بیمن مقدم عبد الله بن عباس زیب و زینت داد و از بعضی ثقات شنیده شده که در این روزگار بسیاری از اهل آن دیار خصوصا ساکنان جبال و قفار شیعهٔ زیدی و اسمعیلی اند و قلیلی از ایشان امامیه اند و باقی از آنها بمذهب اهل سنت گرویده اند و صلاح معاش خود را در آن دیده اند والله اعلم بحقایق الامور والاسرار.

جبل عامل ولایتیست از اعمال شام مشهور و معمور مشتمل بر قری و بلاد نامحصور در کتاب انساب سمعانی مسطور است که جبلی نسبت است بجبل و این نسبت بسیار است در هر اقلیم چه بعضی بجبال همدان منسوبند و بعضی بجبال هرات مانند عبد الواسع جبلی شاعر مشهور و بجبله نیز این نسبت واقع و آن بلده ایست از بلاد شام نزدیک بحمص و در معجم البلدان بعنوان مذکور ازو تعبیر نموده ظاهرا بواسطهٔ شدت اتصال او را داخل در اعمال بعلبک داشته و بنا بر این فرزل که الحال از اصول قرای جبل عامل است از قرای بعلبک شمرده و گفته که آن قریه ایست بزرگ آبادان در غربی کوه و در آنجا مویز خوب پیدا میشود که آنرا جوار گویند و در آنجا قومی باشند که ایشان را بنی رجا گویند و بکرم و اکرام ضیف و تحمل ظاهر معروف و مشهورند و همچنین بقاع عرب را تقاف که بقعه ایست از اصول بلاد جبل مذکور ساخته و گفته که آن زمینی است وسیع در میان بعلبک و حمص و دمشق و در آنجا قریهای بسیار و آبهای روان خوشگوار است و اکثر آب آنجا از چشمه ایست که آنچشمه را عین الجر گویند و قبر حضرت الیاس در آن قریه واقعست و بالجمله تجلی انوار رحمت الهی همیشه شامل اهل جبل عامل بوده و نور محبت خاندان از ناصیهٔ ایمان ایشان چون بارقهٔ نور از شاهق طور ظهور مینموده و هیچ قریه از آن نیست که جمعی از فقها و فضلای امامیه در آنجا نباشند و جمیع اهالی آنجا از خاص و عام و وضیع و شریف در تعلیم مسایل اعتقادیه و احکام فرعیه بر طبق مذهب حق امامیه مبالغهٔ تمام بجا میآورند و در تقوی و مروت و فقر و قناعت اقتدا بطریقهٔ مرضیهٔ صاحب و مولای خود دارند با وجود تسلط رومیه همت بر نشر مذهب خود میگمارند و از جملهٔ تعصبات عوام شیعهٔ آنجا اینست که اگر با ایشان میگفتند که ابوبکر در جراب یا در کوزهٔ آب شماست آنرا البته میریختند و خاک بیزاری بر سر ایشان می بیختند و این رسم ظریفی مدتی در آنجا مستمر گردید و از این ممر ضرر بسیار بایشان میرسید تا آنکه روزی سنی از ملازمان عامل آنجا بیکی از فقرای شیعهٔ آنجا دوچار شد که از آسیا میآمد و جراب آردی نیز میآورد آنگاه بطریق معهود از روی ظرافت باو گفت که ابوبکر فی جرابک یعنی ابوبکر در انبان آرد تست آن فقیر چون خالی از زیرکی نبود در جواب گفت باکی نیست او را همراه از آرد بیرون خواهم کرد بعد از آن این جواب لطیف در میان مردم مشهور گردید و آن رسم ظریفی بآخر رسید

کرک نوح قریه ایست قریب بجبل عامل که قبر نوح ع میگویند در آنجاست و حضرت خاتم المجتهدین علی بن عبد العالی قدس الله روحه که از متاخرین مجتهدین است از آنجاست و در معجم البلدان آورده که کرک بفتح اول و ثانی و کاف دیگر نام قلعه ایست استوار در کوهستان شام از نواحی بلقا میان ایله و بحر قلزم و بیت المقدس و همچنین نام دهیست بزرگ نزدیک بعلبک و در آنجا قبریست طویل که اهل آن نواحی میگویند که قبر حضرت نوح است

جزیره بحر اخضر و بحر ابیض جزیره ایست در سرزمین ولایت بربر در میان دریای اندلس که حضرت صاحب الزمان و اولاد و اصحاب او در آنجا میباشند و از اندلس تا کنار آن دریا پانزده روز راهست و از ابتدای آن مسافت دو روزه راه معمور نیست و آب در آنجا یافت نمیشود و باقی مسافت معمور است و آبادانیها با یکدیگر متصل و دیه بدیه پیوسته است و در ساحل آن دریا موضعیست بشکل جزیره که اهل اندلس آنرا جزیرهٔ رافضه میگویند چه ساکنان آن ساحل همگی شیعهٔ امامیه اند و قوت ضروری ایشان از جزیرهٔ خضرا که مقام حضرت صاحب الزمانست و وکیل ناحیهٔ مقدسه در سالی دو بار بکشتیها بار کرده از راه بحر ابیض که محیط بآن ناحیهٔ مقدسه است میآرند و با اهل آن جزیره قسمت کرده مراجعت مینمایند و در بعضی از ازمنهٔ سابقه یکی از صلحای شیعه بمساعدت توفیق بآنجا رسیده و شرح این قصه را که طولی دارد شیخ اجل سعید شهید بن محمد مکی قدس الله روحه که یکی از اعاظم مجتهدین شیعهٔ امامیه است باسناد خود از آن شخص صالح روایت نموده و در بعضی از امالی خود آنرا تحریر فرموده و سید اجل صدر عالیقدر امیر شمس الدین

محمد اسد الله شوشتری رحمه الله آن را حسب الاشاره پادشاه صاحبقران مغفور در طی رساله که در بیان حکمت و مصلحت غیبت حضرت صاحب الزمان تصنیف نوشته مذکور ساخته و از آنجا معلوم میشود که حضرت را در آن ناحیه مقدسه اولاد و اصحاب هستند و در مساجد و منازل خود بطاعت و عبادت و تعلیم و تعلم مسائل دینی اشتغال میدارند و در خارج جزیره مقدسه از سپاهیان لشکرها نیز مهیا شده همگی انتظار فرج آل محمد میکشند و فرج یکی از اسماء صاحب الامر است و الحق آن رساله ایست که مطالعه آن بر مؤمنان واجب است زیرا که ارباب معاندت در قضیه غیبت حضرت صاحب الزمان و خلیفة الرحمن بنا بر عصبیت و حمیت جاهلیت اظهار مخالفت و انکار مینمایند و وقوع آن را مستبعد میشمارند و چون مردود خناس بالقای هر شبهه وسواس ضعفاء العقول و عوام الناس را که سخنان ارباب حق را نشنیده اند و نور ایمان در دل ایشان نتابیده و حلاوت آن بمذاق ایشان نرسیده بمزخرفات خود از راه میبرند و بترهات ضلال و اضلال خود گرفتار میسازند و آن رساله در اثبات امامت و بیان بعضی از حکم و مصالح غیبت آنحضرت و کشف ظلمت و حیرت مخالفان عبارتی وافی و در بیان دلایل و رفع غوایل ارباب ضلال و اضلال اشارتی کافیست و در بعضی از کتب معتبره بنظر این قاصر رسیده که بنو عبد المؤمن که در دیار مغرب میباشند بر دقایق علم جفر العلی اطلاعی دارند همگی شیعه اند و اهالی دیار ایشان نیز تابع ایشانند در مذهب و الله اعلم بحقایق الامور ـ همدان بفتح ها و میم در کتاب نزهة القلوب مسطور است که همدان از اقلیم چهارم است جمشید پیشدادی ساخت و در او قلعه کلین است در میان شهرستان و گویند که داراب بن داراب ساخت اگرچه آن قلعه اکنون خرابست در اول شهری بزرگ بوده و دور باروی او دوازده هزار گام است هوایش سرد است و آبش از کوه آورند و در اندرون شهر چشمها ست و میوه اش در غایت ارزانی بود و مردم آنجا اکثر معتزله و مشبهه اند اینست کلام او مؤلف گوید که در کتاب خرایج که از مؤلفات شیخ اجل راوندی مسطور است که بعضی از خانوادهای همدان شیعی بوده اند و بکرامتی شیعی شده اند و از جمله اکابر موحدان آنجا که در تشیع او تردد نیست سید المتألهین میر سید علی همدانیست که تفصیل او در مجلس صوفیه از این کتاب مذکور خواهد شد و عین القضات همدانی و غیر هما و در این دولت ابد پیوند صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیه جمهور اهل آنجا امامی مذهب و محب خاندان شاه مردان و از فدائیان او بند ـ **تبریز** ـ صاحب حبیب السیر گفته که تبریز را زبیده خاتون که زوجه هرون الرشید بود بنا نمود و بعد از مدتی بزلزله خراب شده دیگر بار متوکل عباسی بتجدید عمارت آن پرداخت و در ایام دولت القائم بامر الله در چهارم صفر در سنه چهارصد و سی و چهار ابوطاهر منجم شیرازی تبریزیان را گفت که امشب بجهت زلزله آفتی عظیم بساکنان این شهر میرسد بنا بر آن داروغه شهر بخروج مردم از دیوار پست تبریز فرمان داده زمره انقیاد حکم کردند و فرقه بموجب ظاهر کلمه کذب المنجمون و رب الکعبه عمل نمودند و بحسب اتفاق در آن شب زلزله واقع شد و بیش از چهل هزار کس در زیر خاک ماندند و روز دیگر حاکم آذربایجان بقصد عمارت آن بلده گشته ابوطاهر ساعتی اختیار کرد که طالع وقت برج عقرب بود و گفت چون در این ساعت آغاز تعمیر نمایند تبریز بزلزله خراب نشود و بنیان بنا در آن ساعت بنیاد کار کرده بعد از آن بواسطه زلزله انهدام بمبانی آن خطه راه نیافت و در زمان هلاکوخان و اولاد او تبریز دار السلطنه گشته چندان عمارات عالیه در آنجا ساخته شد که شرح آن میسر پذیر نیست و در زمان پادشاه مغفور تبریز معمورترین بلاد ربع مسکون بود و بواسطه وفور عمارت و زراعت غیرت افزای فضای چرخ بوقلمون بود گویا کلمه ادخلوها بسلام آمنین آیتی است در شان او و کریمه جنة عرضها السموات والارض کنایتیست از فسحت ساحت جنت نشان او ـ **بیت** ـ

آب حیوانست آبش یا زلال سلسبیل ـ عرصه چرخ است صحنش یا بهشت جاودان
آب و باد اوست چون باد مسیح و آب خضر ـ باد جان بخشش چو جان و آب دلجویش روان

و در تبریز باغستان فراوانست و اکثر اثمار و اشجارش در لطافت رشک میوه بستان جنانست اما هوایش در زمستان بغایت سرد است چنانکه در بعض سنوات برودت هوا و کثرت بارندگی بمرتبه میرسد که دو ماه مردم بسهولت تردد نمیتوانند کرد و بنا بر آن در زمستان تبریزیان آذوقه و ضروریات بتفصیل(?) را گرفته و در خانهایکه در زیر زمین ساخته اند ترتیب مینمایند و در وقت دم سردی در آن منزلها نشسته بفراغت اوقات میگذرانند و چون اکثر مردم تبریز افیون میخورند در صباح هر کس با ایشان سخن میگوید جواب درشت میشنود و بعد از چین که کیفیت ایشان رسیده باشد اگر از کسی دشنام شنوند بزبان تواضع و ملایمت جواب گویند مشهور است که تبریزیان صاحب نخوت و تکبر میباشند و بسرعت خلل در مبانی مودت ایشان راه یابد بنا علی هذا یکی از شعرا این رباعی را نظم آورده ـ **رباعی** ـ

هرگز نشود ز طبع تبریزی دوست ـ مغز ند همه جهان و تبریزی پوست
آن را که بدوستی نماید صادق ـ گر نیز غرض نیست که تبریزی خوست

و خواجه همام الدین تبریزی در جواب این رباعی فرموده

تبریز نکو هر چه از آنجا بست نکوست ـ مغز ند همه ار تو ایشان را پوست
با طبع مخالفان موافق نشوند ـ هرگز نشود فرشته با دیو دوست

احوال همدان
تبریز

ایست تمام کلام حبیب السیر مؤلف گوید که شاعر مقدم که رباعی در ذم اهل تبریز را در هم بسته و در افواه انداخته ظاهراً نظر بر عوام و بازاریان آنجا
انداخته و مغز از پوست نشناخته یا بنا در زیارشان نرد محبت باخته و چون بوی وفائی از او نیافته از غایت آزار همگی را در بوته ذم
در هم بافته و شهادت خواجه سلمان اگرچه بتهمت آلوده اوهام است اما بموافقت جمعی از زکیای انام و علمای اعلام معدل گشته زیرا که علامه
شیرازی در شرح کلیات قانون مبالغه تمام در تعریف تبریز و خوبی آب و هوای آنجا نموده و غوث الحکماء المتأخرین امیر غیاث الدین منصور
شیرازی در رساله خلاف خلف صدق خود میر صدر الدین محمد نوشته که اِنَّ اَحسَنَ النّاسِ خَلقاً وَ خُلقاً اَهلُ اَذربایجان و ان بلدة
تبریز بلدة طیبة فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین و فی وصفها تکل الالسن انتهی کلامه و مخفی نماند که در کتاب معجم البلدان
شرح عقاید اهل تبریز مذکور نیست و از کتابی دیگر چیزی بنظر نرسیده اما این قدر بتواتر معلوم شده که از زمان وصول قطب الدین سید
حیدر تونی قدس الله سره بآن دیار بسیاری از اهالی آنجا که بسلک ارادهٔ او در آمده اند مذهب حق امامیه اثنا عشریه داشته اند و چون در طریق
سلوک حضرت میر مقرر بوده که در وقت انابت مریدان تلقین بلعن فراعنهٔ زمان اهل بیت بنا بر تقیه بطریق سرگوشی و سرگوشی نمایند لهذا الحال که
تقیه بر طرف شده خلفای و تلقین لعن بهمان دستور مینمایند و نمیخواهند که از طریقهٔ مرشد خود تجاوز نمایند اما جمعی دیگر از اهل تبریز که خود را مرید
نعمة الله قدس الله روحه میدانند بگمان آنکه سید مذهب شافعی داشته سنی شافعی بوده اند و الحال در آمده اند بغیر از سادات لاله و حافظان او
کسی که متهم بتسنن باشد نیست الحمد لله و ایضا پوشیده نماند که نزد این بیچاره بوضوح رسیده که جماعت حیدریه تبریز در اصل همگی شیعه بوده اند
و بهمان علاقه در سلک ارادهٔ میر حیدر در آمده اند یا آنکه سابقا سنی بوده اند و الشیعه موحد صاحب تصرف بتایید ایشان از هدایت و ارشاد
نموده و احتمال اول نظر بحال بانی اصل تبریز که زبیده خاتون بود ظهوری تمام دارد زیرا که زبیده شیعهٔ غالیه بود چنانکه شیخ اجل عبد الجلیل رازی
در کتاب نقض آورده که چون هرون الرشید غلو زبیده را در تشیع بدید سوگند بخورد که او را بدو کلمه طلاق دهم و بشتر نه نشکا غدی نوشت
که کُنتِ فَبِنتِ یعنی بودی آنچه بودی و بریده شدی و آنرا بزبیده فرستاد زبیده از غایت محبت مرتضی و زهرا در پس کاغذ او نوشت
که کُنّا فَما حَمِدنا و بِنّا فَما نَدِمنا یعنی بودیم آنچه بودیم و بدان حمد و شکر کردیم و بریده شدیم و در آن پشیمانی نداریم و احتمال دوم نظر بحال
مجدد عمارت تبریز که متوکل عباسی بود بغایت ظاهر است چه مقرر و مشهور است که متوکل سنی ناصبی بوده **بلدهٔ قم** شهری عظیم و بلده
قم
کریم است و از جمله بلادیست که همیشه دار المؤمنین بوده و بسیاری از اکابر و افاضل و مجتهدان شیعهٔ امامیه از آنجا برخواسته اند و انتساب
با چنین بلدی از اقوی ادلهٔ صحت عقیدهٔ منسوب الیه است و در کتاب معجم البلدان و غیر آن مسطور است که بلدهٔ طیبهٔ قم از مداین مستحدثهٔ اسلام
و اهالی آنجا همیشه شیعهٔ امامیه بوده اند و ابتدای بنای آن در سنهٔ ثلث و ثمانین در زمان عبد الملک بن مروان شد و آن چنین بود که عبد الرحمن
بن محمد اشعث بن قیس که از قبل حجاج بن یوسف امیر سیستان بود چون بر او خروج کرد در لشکر او هفده کس از علمای تابعین عراق
بودند و چون پسر اشعث از حجاج منهزم شد آن جماعت بناحیهٔ قم افتادند و از آن جمله چند برادر بودند نام ایشان عبد الله و الاحوص و عبد الرحمن
و اسحق و نعیم پسران سعد بن مالک بن عامر الاشعری و در آن موضع چند قریه بود که یکی از آنها کمندان نام داشت و برادران مذکور در آنجا بقهر و غلبه
نزول کردند و بنی اعمام ایشان از عراق عرب بر ایشان جمع شدند و آن چند موضع را از کثرت عمارت بهم متصل ساختند نام کمندان
که یکی از مواضع بود تسمیه نمودند بعد از آن بمقتضای مثل مشهور که عجمی فالعب به ما شئت بعضی از حروف آن نام را اسقاط کردند از روی تعریب
قم گفتند و ایضا در کتاب معجم مذکور است که مقدم برادران مذکور عبد الله بن سعد بود و او پسری داشت که در میان شیعهٔ کوفه نشو و نما کرده
بود و امامی مذهب بود مقارن آن حال از کوفه بقم انتقال نمود و اهل آن دیار را قبل از آنکه نقش عقاید اغیار در لوح خاطر قرار گیرد در متابعت
مذهب ائمهٔ اطهار و التزام احکام طریقهٔ ایشان استوار ساخت و لهذا هرگز سنی از آنجا پیدا نشود انتهی کلام صاحب معجم و اخباری که در فضیلت
قم و اهل قم از رسول و ائمه روایت شده بی نهایت است و از امام جعفر صادق روایت است که گفت اَلا اِنَّ لِلّٰهِ حَرَماً وَ هُوَ مَکَّةُ اَلا
اِنَّ لِرَسُولِ اللّٰهِ حَرَماً وَ هُوَ المَدینَةُ اَلا اِنَّ لِاَمیرِ المُؤمِنینَ حَرَماً وَ هُوَ الکُوفَةُ اَلا اِنَّ حَرَمی وَ حَرَمَ وُلدی مِن بَعدی قُم اَلا اِنَّ
قُم کُوفَةٌ صَغیرَةٌ اَلا اِنَّ لِلجَنَّةِ ثَمانِیَةَ اَبوابٍ ثَلاثَةٌ مِنها اِلی قُم تُقبَضُ فیها امرَأَةٌ هِیَ مِن وُلدی وَ اسمُها فاطِمَةُ بِنتُ
مُوسی یُدخَلُ بِشَفاعَتِها شیعَتی الجَنَّةَ بِاَجمَعِهِم و هم از آنحضرت روایت است که گفت اِذا عَمَّتِ البُلدانَ الفِتَنُ وَ البَلایا
فَعَلَیکُم بِقُم وَ حَوالیها وَ نَواحیها فَاِنَّ البَلایا مَدفُوعٌ عَنها و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده اند که فرمود لِلجَنَّةِ ثَمانِیَةُ اَبوابٍ فَثَلاثَةٌ
مِنها لِاَهلِ قُم فَطُوبی لَهُم ثُمَّ طُوبی لَهُم و سعد بن سعد الاشعری روایت کرد از آنحضرت که فرمود یا سَعدُ مَن زارَها فَلَهُ الجَنَّةُ اَو هُوَ

مِن اَهلِ الجنّة و از حضرت امیر المؤمنین روایتیست که فرمود سلام الله علی اهل قم و رحمة الله علی اهل قم سقی الله بلادهم الغیث و ینزل علیهم البرکات فیبدل سیئاتهم حسنات هم اهل رکوع و خشوع و سجود و قیام و صیام هم الفقهاء العلماء الفهماء هم اهل الدین و الولایة و العبادة و حسن العبادة صلوات الله علیهم و رحمة الله و برکاته و از طرایف حکایات که صاحب معجم در باب تشیع اهل قم ذکر کرده آنست که در زمان استیلای سلاطین اهل سنت و جماعت یکی از سنیان متعصب را در آنجا حاکم ساختند و چون او شنیده بود که اهل قم بنابر عداوتی که با خلفای ثلثه دارند در میان ایشان کسی که موسوم بابی بکر و عمر و عثمان باشد پیدا نمیشود حکم باحضار اهالی آن دیار نموده با اعیان ایشان خطاب فرموده که من شنیده ام که شما صحابه سه گانه را دشمن میدارید و بنابرآن بر اولاد خود نام ایشان نمیگذارید بخدا سوگند که اگر از مردم خود کسی پیش من نیارید که ابوبکر یا عمر یا عثمان نام داشته باشد شما را مؤاخذه و عقوبت نمایم آنگاه آن جماعت سه روز مهلت طلبیدند و از روی اهتمام بخانه هر یک از اهل شهر خود رسیدند و بغیر از مردی مفلوک منکوب سر و پا برهنه روی ناشسته احول که اقبح خلق خدا بود موسوم بنام ابوبکر ندیدند و این هم در اصل از قم نبود بلکه پدر او مردی غریب بود که در کناره از شهر قم رحل اقامت انداخته پسر خود را بآن نام مکرم نامی ساخته بود القصه ابوبکر موسوم را بهیاتی که تقریر نموده شد در حضور حاکم بجلوه در آوردند چون نظر حاکم نیک محضر بر ابوبکر کریه منظر افتاد آنجماعت را دشنام داده گفت بعد از چند روز که ابوبکر نام جهة من آورده اید اینچنین کسی آورده اید که اقبح خلق خداست و در اثنای خطاب و عتاب یکی از ظرفای قم عرض نمود که ایها الامیر هرچه خواهی بکن که در آب و هوای قم ابوبکر از این بهتر پرورش نمیابد و چون امیر خالی از لطافت طبعی نبود بی اختیار بخندید و ایشان را بخشید و اینحکایت بعینه در باب شیعیان سبزوار نیز مشهور است و حضرت مولوی در مثنوی معنوی بآن اشعار نموده فرموده **بیت** سبزوار است این جهان بیمدار ما چه بوبکریم در وی خوار و زار بهرحال ماده هر یک از این دو شهر اینحکایت را قابل است و تحقیق تخصیص یکی دون دیگری امریست بی حاصل و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که در سال سیصد و چهل و پنج فتنه عظیم واقع شد میان اهل اصفهان و اهل قم که بآنجا برسم تجارت رفته بودند بسبب آنکه اهل قم در آنجا سب صحابه نموده بودند تا آنکه اهل اصفهان جمعی کثیری از ایشان کشتند و اموال تجار را غارت کردند و چون اینخبر برکن الدوله بویهی رسید بواسطه تشیعی که داشت در غضب شد و اهل اصفهان را مؤاخذه و مصادره بمال بسیار نمود و شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض آورده که اصفهانی از قمی پرسید که از کدام شهری گفت من از شهر دندان کنان آن مرد فرومانده گفت معنی مفهوم نیست قمی گفت که اگر گویم از قم گوئی آه و از اینجا معلوم میشود که قمی نباشد الا شیعی و اصفهانی نبود الا سنی و الحمد لله که در ایام دولت سلاطین صفویه موسویه انار الله برهانهم انوار ایمان و هدایت بر در و دیوار آنولایت تافته که صد قم در اصفهان کم است و بادار المؤمنین کاشان و بربرکوتی در تسلیم و مولانا عبید زاکانی در بعضی از رسایل خود آورده که عمران نامی را در قم میزدند کسی گفت چون عمر نیست چرا او را میزنید دیگری گفت که او عمر است و الف و نون را از عثمان دزدیده و برآن افزوده و از جمله مآثر جرات و شدت اهل قم که در اواخر کتاب کشف الغمه مذکور است آنکه در زمان بعضی از خلفای عباسیه از اطاعت حاکم امتناع نمودند و هر گاه الحکومت ایشان فرستاد با او مقاتله و محاربه نمودند و مجال التصرف ندادند و مکرر لشکرها بر سر ایشان فرستادند مفید نیفتاد آخر امیر ناصر الدوله بن حمدان را که امیر الامراء خلیفه بود بر ایشان فرستادند و چون ناصر الدوله نزدیک بقم رسید اعیان آنجا با وی در مقام استقبال او نمودند و گفتند ما بحکومت غیر مذهب خود راضی نبودیم و الحال که تو آمدی بالطوع و الرغبة امتثال حکم تو میکنیم و در آن سال اهل قم زیاده از مال و جهات سالهای گذشته بناصر الدوله رسانیدند تا او بخلیفه فرستاد و بعد از آن خلیفه از موافقت اهل قم با ناصر الدوله اندیشه نمود و او را نزد خود طلب فرمود و ایضا از مآثر جرات ایشان آنست که در روزگار دولت سلطان حسین میرزا والی خراسان یکی از سادات قم در شهر هرات بسر میبرد اتفاقا روزی در میان جمعی از سنیان هرات نشسته بود و سخنی در باب خلافت صحابه سه گانه در میان آمد سید مذکور در مقام ابطال خلافت ایشان برآمد و بآن نیز اکتفا ننمود زبان بطعن و لعن گشود آنجماعت او را گرفته نزد شیخ الاسلام آنجا که از اولاد سعد الدین تفتازانی بود بردند و ادای شهادت بر رفض او کردند آنگاه شیخ الاسلام مذکور او را برداشته بخدمت سلطان حسین میرزا برد و صورت حال را عرض نمود میرزا بنابر محبت سادات در مقام اصلاح شده بآن سید خطاب فرمود و گفت که ظاهرا ترا در آنوقت سکاری یا کاری یا جنونی ادواری طاری شده باشد سید در جواب گفت که هرگز در عمر خود مرتکب تناول مسکرات نگردیده ام و آفت جنون و خرافت پیرامون پیرامن من نرسیده بلکه چون عداوت خلفای ثلثه را با آباء و اجداد اطهار خود یقین دارم طعن و لعن ایشانرا از روی قصد ثواب بر زبان میآرم و آنرا از جمله عبادات میشمارم و چون میرزا آنجواب شنید سر در پیش انداخته تامل کرد دید زیراکه با قطع نظر از محبت ذریه سید

الامام علیه الصلوة والسلام از باس سلطان شاه اسمعیل انار الله برهانه که در آن زمان فرمان ایران حامی سادات و شیعه خاندان
ایشان بود ملاحظه تمام داشت و شیخ الاسلام را که فی الحقیقه شیخ الفجره و رئیس الکفره بود از مشاهده تامل میرزا نایره عصبیت
جاهلیت اشتعال یافته بمیرزا خطاب نمود که ای سلطان میخواهی که در امور دین مساهله و مداهنه نمائی و چون میرزا در آن زمان
مفلوج شده بود و اولاد و ارکان دولت کما ینبغی متابعت نمی نمودند بالضروره آن مغالطه را برای شیخ الاسلام واگذاشت و آن ملعون
متعصب از روح مطهر حضرت رسول شرم نداشته حکم بقتل آن سید مظلوم نمود و بعد از آن شهادت آن سید خویشان او بخدمت سلطان
شاه اسمعیل رفتند و عرض تظلم خود نمودند و ایشان را تسلی داده حکم فرمود تا فرمانی نوشته بایشان دادند که هرگاه ولایت خراسان در تحت
تصرف اولیای آن دولت در آید شیخ الاسلام ایشان را بقصاص خون برادر خود قتل نمایند و چون بعد از زمانی سلطان حسین میرزا وفات
یافت و شیبک خان والی خراسان شد و پادشاه مذکور توجه به تسخیر آن ولایت نمود شیبک را باسفل درک روانه ساخت و بدار السلطنه
هرات نزول اجلال فرمود و خویشان آن سید مقتول که همراه اردوی معلی بودند شیخ الاسلام را گرفته بنظر پادشاه دین پناه آوردند
و بموجب آن عهد و فرمان سابق او را بتسلیم آن جماعت نمودند تا بخون آن سید مظلوم سنگسار ساخته و در سر چارسوی بازار سوختند
و خاکستر او را بباد دادند فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین **کاشان** صان الله شانها عما شانها در کتاب

کاشان

معجم البلدان مسطور است که کاشان شهریست نزدیک باصفهان و در زبانها با شهر قم مذکور میشود و از آنجا طبق و کاسه کاشی بسیار خیزد
و مردم آنجا همگی شیعه امامیه اند و در مذهب خود رسوخی تمام دارند و سمعانی در کتاب انساب گفته که کاشان شهریست نزدیک
قم و از آن تا اصفهان سی فرسخ راهست و گفته که من بآنجا رسیده ام و دو روز در آنجا اقامت نموده ام و مردم آنجا همه شیعه اند و اهل
فضل و علم در میان ایشان بسیار است و در آنجا بخدمت سید قاضی ابو الرضا فضل الدین بن علی العلوی الحسینی الکاشانی رسیدم
و چند حدیث از و شنیدم و نوشتم و چند قطعه شعر از شعر او نیز نوشتم و چون بدر خانه او رسیدم و جهة انتظار خروج او ساعتی بر درگاه خانه
او نشستم دیدم که بر کتابه ایوان او این آیه نوشته بودند انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس الی آخره و شیخ عبد الجلیل رازی
در کتاب نقض نوشته که کاشان الحمد لله والمنه منور و مشهور بوده و هست بزینت اسلام و نور شریعت و مساجد و مدارس معظم آراسته
از جمله مدارس بزرگ مدرسه صفویه و مجدیه و شرفیه و عزیزیه با زینت و عدت و اوقاف موجود و معمور است و مدرسان مانند سید
امام ضیاء الدین ابو الرضا فضل الله بن علی الحسینی که در علم و فضل و زهد بی نظیر است و غیر او از ائمه و قضاة و فقهاء و مقریان نامدار بوده
در آنجا مباحثه و مناظره و ذکر و فکر میکرده اند و عمارت مشهد امامزاده علی بن محمد الباقر بیادگار که مجد الدین بنای آن در آنجا کرده
بزینت و عدت و آلت و رونق و نور و برکات جمله مرادات سلاطین و وزرا و سایر اهالی آن حوالی است و دیگر آثار در آنجا است که
همگی دلالت میکند بر صفای ایمان و زهد و طاعت مومنان کاشان عمرها الله بالعدل و التوحید و قبول الرسالة و اثبات العصمة
فی النبوة و الامامة و میر مخدوم شریفی شیرازی علیه ما علیه در کتاب نواقض الروافض آورده که اهل کاشان از آنکه ثابتست که ابو لؤلؤ
که قاتل عمر خطاب بود چون او در هزیمت گریخته بکاشان آمد و از خوف اعدا در آنجا پنهان شده اهالی کاشان بواسطه محبت خاندان
او را تعظیم و تکریم نمودند و از شر اعدا محافظت فرمودند تا آنکه آخر در آنجا وفات یافت و مزار او در خارج شهر کاشان واقعست و بلغت ایشان
از او تعبیر ببابا شجاع الدین میکنند و میگویند که هرکه او دشمن دین را کشته باشد شجاع دینست و بابا اگرچه در اصل لغت عجم نام پدر است
اما گاهی اطلاق او بر کسی که کار عظیم کرده باشد میکنند و بالجمله عوام و اوباش شهر کاشان در روز بیست و ششم ذیحجه که روز قتل عمر است
صورتی از خمیر میسازند و شکم او را از دوشاب سرخ پر میگردانند و او را عمر نام مینهند آنگاه او را برداشته برقص و حرکت در میآورند
و متقارن آن حرکات طبل و دهل از آلات لهو و غیر آن بکار میبرند و در طعن و لعن عمر مبالغه بسیار بجای آورده فریاد و ولوله بسیار میکنند
و از اول روز تا آخر باین کیفیت میگذرانند و چون شب در رسید و میخواهند که از سر مزار بابای مذکور بجانهای خود مراجعت
نمایند بعضی از اراذل و اوباش ایشان کاردی یا خنجری بر شکم آن صورت میزنند تا دوشاب از شکم او بیرون میآید پس آن جماعت
آن دوشاب را از جهت اظهار آنکه بخون عمر تشنه ایم میخورند و عمر در نظر اهل کاشان چون ابوبکر در نظر اهل سبزوار خوار و بی اعتبار است و لهذا
ملا حیرتی گفته **بیت** خوارم اندر ولایت قزوین چون عمر در ولایت کاشان و مولوی در مثنوی معنوی گفته سبزوار است
این جهان بیمدار ما چو بوبکریم در وی خوار و زار و در بعضی از رسایل ملا عبید زاکانی مذکور است که شخصی دراز گوشی در کاشان گم کرده

تماچی خواست که کاغذ تماغا نویسد پرسید که چه نام داری گفت ابوبکر گفت پدرت گفت عمر گفت جدت گفت عثمان تماچی متحیر فرومانده گفت چه نویسم دلال گفت کهی میخورد بنویس خداوند خر دیزه آبه بیاء موحده صاحب معجم گفته که ابوسعد از حافظ ابوبکر بن موسی بن مردویه نقل نموده که آبه قریه ایست از اعمال اصفهان و دیگری گفته که قریه ایست از ساوه و جریر بن عبد الحمید ساکن شهر ری از آنجا بوده و من میگویم آبه در مقابل ساوه مذکور میشود و عامه آنرا آوه بواو میگویند و اهالی آنجا شیعه اند و اهل ساوه سنی اند و همیشه بر سر مذهب میان ایشان جنگ واقع میشود و در بیان تشیع اهل آبه یکی از شعرای اهل سنت نقل نموده این قطعه را بالعربیه وقائلة اتبغض اهل ابه وهم اعلام نظم والکتابه فقلت الیک عنی ان مثلی یعادی کل من عادی الصحابه انتهی آنچه صاحب معجم در ترجمه آبه گفته و در ترجمه ساوه گفته که نزدیک بساوه مدینه ایست که آنرا آوه گویند و اهالی آنجا شیعه امامیه اند و میان هردو بقدر دو فرسخ راهست و همیشه در میان ایشان تعصب و نزاع و عصبیت و همواره معمور بوده اند تا در سال ششصد و هفده که لشکر تتار بآن حدود رسیدند و شنیدم رسیدند که هردو شهر را قتل عام کردند و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در کتاب نقض گفته که اگرچه شهر آبه شهریست بصورت کوچک اما بحمد الله والمنه بقعه بزرگوارست از شعار مسلمانی و آثار شریعت مصطفوی و سنت مرتضوی در جامع معمور کبیر و صغیر همیشه مراسم جمعه و جماعات بجا میآرند و بر ترتیب عیدین و غدیر و عاشورا و برات و ختمات قرآن همت میگمارند و مدرسه عز الملکی و عرب شاهی معمور بمدرسان و دانشمند چون سید ابو عبد الله و سید ابو الفتح الحسینی و دیگر علما و فضلا مزین و محلی است و مشهد امامزاده عبد الله موسی و فضل و سلیمان اولاد امام موسی کاظم در آنجا مشاهد منورست همه مشحون بعلما و فقها متبحر متدین و روات کرده معتمدان از سید اولین و آخرین لما ان عرج بی الی السماء مررت بارض بیضاء کافوریة شممت منها رائحة طیبة فقلت یا جبرئیل ما هذه البقعة قال یقال لها آبة عرضت علیها رسالتك وولایة ذریتك فقبلت فان الله تعالی یخلق منها رجالا یتولونك ویتولون ذریتك فبارك الله فیها وعلی اهلها معنی آنست که حضرت نبی فرموده در شب معراج نظرم بر بقعه افتاد سفید و نورانی که بوی خوش آن بقعه بدماغ من افتاد از جبرئیل پرسیدم که این کدام بقعه است گفت این بقعه را آبه خوانند رسالت تو و ولایت آل تو بروی عرض کردند قبول کرد باریتعالی از وی مردانی آفرید که متابعت تو و فرزندان ترا میان بسته دارند مبارکباد بر آن شهر و اهلش ولایت و مودت شما و اگرچه اخبار در فضیلت آبه بسیارست ما را در این کتاب اینقدر کفایتست و در موضعی دیگر از کتاب مذکور گفته که اعتقاد اهل آبه معلوم است که الا شیعی نباشند و گفته اند که ساوه نباشد که شیعی باشد و آبه خود شیعی باشد و از اکابر متاخرین آنجا میر شمس الدین محمد آوی است که از جمله صلحا و فضلا و مقربان ملک خراسان سلطان ابن علی مؤید بوده و شیخ اجل عالم ربانی شهید سعید قدس الله روحه کتاب لمعه دمشقیه را بالتماس او نوشته و مصحوب او بسلطان مذکور فرستاده و مراد از بعض الدیانین که در خطبه مذکور واقع است میر شمس الدین محمد مذکورست **شیراز** حفت بالامن والاعزاز دار الملک فارس و از سایر بلاد عالم بشهرت و جامعیت ممتازست شعر چه مصر و چه شام و چه بحر و چه بر همه روستایند و شیراز شهر در حبیب السیر مسطورست که بانی شهر شیراز پسر عم حجاج بن یوسف محمد بن قاسم بن عقیل ثقفی بوده و شیراز بوسعت ساحت و تکلف ابنیه و عمارات نفیسه اتصاف دارد و در زمان عضد الدوله دیلمی ازدحام خلایق در آن بلده بمرتبه رسیده که لشکر یان را جای نشستن نماند بنا بر آن عضد الدوله نزدیک بشهر شیراز قصبه ساخت و سپاه را در آن مقام که موسوم بفنا خسرو جرد کرده و مشهور بسوق الامیر بود ساکن گردانید و اکنون آن موضع خراب و بایرست و هوای شیراز در غایت اعتدالست و آبش از قنوات جریان مییابد و بهترین کاریزهای آنجا قنات رکن آبادست که رکن الدوله حسن بن بویه احداث آن نموده و خواجه حافظ در اشعار خود بلطافت و عذوبت آن آب اشعار نموده و این بیت از آنجمله است **بیت** شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم عیبش مکن که خال رخ هفت کشورست و در شهر شیراز بقاع خیر و خوانق و مدارس و مساجد بسیارست و مسجد عتیق که بانی آن عمرو بن لیث صفار است از آنجمله است و مخفی نماند که نهال فطرت اصلی اهل شیراز همیشه از نسیم محبت و ولای اهل بیت در اهتزاز بوده و بنا بر همان فطرت ممتاز سلمان فارسی بشرف خطاب سلمان منا اهل البیت سرافراز گشته غایة الامر اکثر اوقات بسبب استیلای ملوک و رؤسای اهل سنت نور ایمان در نهاد اهالی آن دیار مخفی و پنهان بوده چنانکه در زمان عضد الدوله دیلمی شیوع و ظهور تمام داشت و از جمله اهالی آنجا سادات رفیع الدرجات خصوصا سادات انجو القدم بتشیع مشهورند و همچنین طایفه خاکیه و مانند ایشان از خاندانهای قدیم در سلک اهل ایمان مذکور ند و بالجمله خاک آن دیار فایض الانوار از محبت اهل بیت بی نصیب نیست **مصراع** که سعدی بی سعادت نیست لیکن برد و اهالی آن حوالی از علما

خاندان نبوت خالی نیست   حافظ از معتقدان است گرامی دارش **ری** صاحب معجم گوید که ری بفتح اول و تشدید ثانی مدینهٔ
مشهور از امهات بلاد و اعلام مدینهای عالم است و من بشهر ری رسیده ام و آنجا را دیده ام و آنشهریست عظیم لطیف و عجیب کرنبای
آن با جر محکم ملمع بکاشی کبود کرده اند و آنشهری عظیم بزرگ بوده که الحال اکثر آن خرابست و من از سال ششصد و هفده از هجرت که از
خوف لشکر تاتار میکریختم چون بآنجا رسیدم دیوارهای عمارت آنجا را برپا دیدم و منابر بحال خود باقی بود و رونق دیوارها بواسطهٔ قرب عهد
بخرابی برطرف نشده بود و از یکی از عقلای آنجا سؤال نمودم که سبب خرابی اینشهر چه چیز بوده گفت سبب حقیقی ارادهٔ خالقه حضرت الهی بود
و سبب صنیعه ظاهری آن بود که در شهر ری سه طایفه ساکن بودند شافعیه که اندک بودند و حنفیه که از آنها بیشتر بودند و شیعه که سواد اعظم بودند
زیرا که نصف اهل شهر شیعه بودند و اهل روستا اکثر شیعه بودند و قلیلی از ایشان حنفی بودند و در میان ایشان شافعی مذهب نبود دلیل اول
عصبیت و نزاع میان حنفیان و شیعیان واقع شد و حرب و قتال میان ایشان امتداد یافت تا آخر حنفیه و شافعیه بر شیعه غالب آمدند
و ایشان را برانداختند و بعد از فنای شیعه حرب و نزاع در میان شافعیه و حنفیه قایم شد و در جمیع حروب با وجود قلت شافعیه ظفر ایشانرا
بود تا آخر بحسب تقدیر الهی حنفیه بالکلیه فانی و تباهی شدند و اینخرابها جای شیعیان و حنفیان است و این محلهٔ صغیر که آبادان مانده
محلهٔ شافعیانست و از شیعه و حنفیه کسی باقی نمانده مگر آنکه مذهب خود را پنهان دارند و اصطخری گفته که شهر ری بزرگتر از اصفهانست
و نیز گفته که در مشرق زمین بعد از بغداد شهری معمورتر از شهر ری نیست و اگرچه عرصهٔ نیشابور از آن بزرگترست و گفته که طول و عرض
ری یکفرسخ و نیم است و در خارج و در خارج آن قریها هست که هر یک در بزرگی برابر شهریست و فتح آنجا در زمان عمر بن الخطاب بر دست عمار
یاسر شد و از جعفر بن محمد رازی منقولست که چون مهدی عباسی در ایام خلافت منصور بری آمد شهر ری که الحال هست بنا نهاد و بر گرد آن
خندقی نمود و مسجد جامعی ساخت و باهتمام یکی از کماشتکان او در سال یکصد و پنجاه و هشت صورت اتمام یافت و مال خراج ری همه
دوازده هزار هزار درهم بود تا وقتی که مامون از خراسان متوجه بغداد شد و چون بری رسید اهالی آنجا از ثقل مال و خراج خود نزد او شکایت
کردند مامون دو هزار هزار درهم از مال ایشان تخفیف داد و منقولست از بعضی علما که گفته اند که در توریت مکتوبست که الری باب
من ابواب الارض و الیها متجر الخلق و اصمعی در مدح ری گفته که الری عروس الدنیا و الیه متجر الناس و در وقتی که عبید الله زیاد علیه ما علیه
حکومت ری را نامزد عمر بن سعد وقاص نمود که لشکر برداشته بقتال امام حسین بکربلا رود عمر در اول متردد بود و در خروج و قعود این ابیات
بر زبان راند ابیات أأترك ملك الري والري رغبتي ام ارجع مذموما بقتل حسين وفي قتله النار التي ليس
دونها حجاب وفي ملك الري قرة عيني و آخر حب دنیا و ریاست بر او غالب شد و حکومت آنجا را بر قتل جگرگوشهٔ مصطفی و مرتضی
اختیار نمود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که آنحضرت فرمود الری و قزوین و ساوه ملعونات و مشئومات
و اهل ری در اصل اهل سنت و جماعت بوده اند تا آنکه احمد بن الحسن ماردانی بر آنجا غالب شد و اظهار مذهب تشیع نمود و در مقام رعایت
شیعه شد پس مردم بتصنیف کتب در مذهب شیعه با و تقرب جستند و از آنجمله عبد الرحمن ابو حاتم در فضایل اهل البیت و غیر آن کتابها تصنیف
نمود و این در زمان معتمد عباسی بود و استیلای احمد مذکور بر ولایت ری در سال دویست و هفتاد و پنج بود و او قبل از آن در خدمت صاحب
خود کوتکین بن ساتکین ترک بود و از آنوقت که او بر ری استیلا یافت و مذهب شیعه را رواج داد تا الحال آن مذهب در آن دیار استمرار یافت
اینست آنچه از کتاب معجم شافعی مذهب بوده تقریر خرابی ری نقل افتاد و مخفی نماند که آنچه از بعضی عقلا در بیان سبب ظاهری خرابی روایت
نموده خلاف ظاهر است و ظاهرا آن مرد عاقل بخوش آمد صاحب معجم که شافعی مذهب بوده تقریر خرابی ری بر وجه مذکور نموده و الا بر وجهیکه
از کتاب نقض مستفاد میشود شافعی در ولایت ری از آن کمتر و ناچیزتر بوده اند که طرف نزاع حنفیه واقع شوند و همیشه حنفیه در آنجا در کار
شافعیه با شیعه موافق بوده اند و شافعیه را بنا بر آنکه در اصول تابع اشعری و مجبره بوده اند همیشه خوار میساخته اند و چند مرتبه ایشانرا الزام
کرده بر بالای منبر فرستادند که اقرار ببطلان آن مذهب نمایند و در کتاب نقض شرح شوکت شیعهٔ ری و بیان مواضع و اماکن متعلقه بایشان
نموده و گفته که اولا از اماکن متبرکهٔ ایشان در آنجا مدرسهٔ بزرگ سید تاج الدین محمد کیکی روح الله روحه مشهور بکلاه دوزان که قریب نود
سال است که در آنجا ختمات قرآن و نماز بجماعت هر شب از روز پنج بار و مجلس وعظ هر هفته دو بار منعقد میشود و همیشه مشحون بعلما و فقها
و سادات و مترددین میباشد و در عهد طغرل بزرگ بنای آن نموده اند و دیگر مدرسهٔ شمس الاسلام حسکا بابویه که سر خطا یقه بوده و نزدیک
سرای ایالتست و در آنجا نماز بجماعت و قرائت قرآن و مجلس وعظ و طریق فتوی و تقوی ظاهر و معین بوده است و هست و در عهد

سلطان محمد و سلطان ملکشاه بنا کردند دیگر مدرسه میان ایند و مدرسه ایست که تعلق بسادات کیکی دارد و آنرا خانقاه زنان گویند مصلیان
در آن مقیم باشند و در عهد سلطان محمد بنای آن نهادند دیگر مدرسه دوازده آهنین که منسوبست بسید زاهد ابوالفتوح هم در عهد دولت
ملکشاهی ساخته اند و مدرسه فقیه علی جاستی که بکوی اصفهانیان خواجه میرک در عهد سلطان سعید ملکشاه ساخته اند و آن تکلف در هیچ جا نقش
نیست و سادات دارند و در آنجا مجلس وعظ و ختم قرآن و نماز جماعت همیشه منتظم است و مدرسه خواجه عبد الجبار مفید که چهار صد مرد
فقیه و متکلم از بلاد عالم در این مدرسه بمطالعه و مباحثه اشتغال دارند و در عهد مبارک ملکشاهی و روزگار برکیارق بنا کردند و الحال معمور
و مشهور است و مشحون بمدرسین و طلبه علوم و نماز جمعه و ختم قرآن و حضور فقها و اهل صلاح که بانی آن شرف الدین مرتضی است که
مقدم سادات و شیعه است و مدرسه کوی فیروزه که در عهد سلاطین مذکور بنا کردند و خانقاه امیر اقبال که در عهد کریم غیاثی بنا کرد
و خانقاه علی عثمان که همیشه منزل سادات عالم زاهد متدین بوده و در آنجا نماز بجماعت و ختم قرآن مترادف و متواتر میباشد و در عهد
سلطان ملکشاه بنای آن شده و هنوز معمور و مشهور است و مدرسه خواجه امام رشید رازی بدروازه جاروب بندان که زیاده از دویست
دانشمند در آنجا بدرس اصول دین و اصول فقه و سایر علوم شریعت اشتغال دارند و در عهد دولت سلطان سعید محمد بنا کردند
و کتب خانه دارد که بانواع کتب مزینست و مدرسه شیخ جنید مکی بدر مصلاگاه که هم در عهد سلطان محمد کردند و بیرون از این که شرح داده آمد
در ری چندین مدرسه معمور هست که در آنجا درس و بحث و تلاوت قرآن و نماز و طاعت مستمر است و از مشاهد متبرکه ری مشهد سید
عبد العظیم حسنی و مشهد سید عبد الله ابیض و مشهد سید حمزه موسویست که شرف نسب و جزالت فضل و کمال عفت ایشان ظاهرست
و در کتاب فضایح الروافض و نقض آن تصریح واقعست که شیعه ری بیشتر از سنیان آنجا بوده اند چه صاحب فضایح در مقام تعریض شیعه ری
گفته که مذهب شهر نباید داشتن بلکه مذهب حق باید داشتن و بآنکه در ری اغلب را فضیند مغرور نباید بودن که بعدد اعتبار نیست و
صاحب نقض در جواب گفته که این سخن از قایل محض مکابره است زیرا که آنجا که سلمان و بوذر و مقداد و عمار و جابر و ابو ایوب و خزیمه و زید
بر امامت امیر المؤمنین اتفاق نمودند میگویند که آن قلت را قدری نیست و اعتبار بکثرت مهاجر و انصار باشد و اینجا که رازیان بیشتر شیعی
باشند گوید که بر کثرت اعتمادی نیست و التفاتی نباشد تا بیچاره هرچه در اول میگوید آخر باطل میکرده باشد و اینمذهب اعتقاد شیعه است که
اعتماد نه بر کثرت و قلت است بر عقل و نظر و معرفت محق محق باشد و اگرچه یکی باشد و مبطل مبطل باشد و اگرچه صد هزار باشند ان
الحق لا یعرف بالرجال و انما الرجال یعرفون بالحق و الحمد لله الذی هدینا الی طریق الحق و تحقیقه و جنبنا عن الباطل الذی
تصدیقه و رامین صاحب معجم گوید که آن بلده ایست نزدیک شهر ری و اهالی آنجا شیعه اند و رامین صاحب معجم گفته که آن
مانند سابق خود است و این عبارت دو احتمال دارد یکی آنکه نام او مثل اول است با زیادتی یعنی زیادتی حروف دیگر آنکه مثل اول است
در اینکه اهالی آنجا همه شیعه اند و مراد او بزیادتی غلو در تشیع باشد و محتمل است که مراد هر دو باشد و ایضا صاحب معجم در ترجمه نوبهار که قریه ایست
از ری گفته که و رامین قریه ایست مانند مدینه و در کتاب انساب سمعانی مسطور است که و رامین دهی بزرگست شبیه بشهرها و از آنجا بسیاری
از اهل علم بیرون آمده اند در زمان ما رئیسی مالدار بود که عمارت حرمین شریفین کرده و مال بسیار در آن صرف نمود و پسر او حسین و رامینی حج
بسیار میکرد و در خیرات و صدقات رغبت تمام داشت اما شیعی بود و در آن باب غلوی عظیم داشت مؤلف گوید که از قدیم الایام همگی اهل
و رامین از اصحاب یمین و در دوستی خاندان امیند و از اعیان متاخرین سادات ایشان سید فاضل محبوب القلوب قاضی محمد است که مصاحبت
و ندیمی مجلس پادشاه صاحبقران مغفور شرف اختصاص و امتیاز داشت و در بدیهه گوئی و حاضر جوابی نظیر خود نداشت و از جمله لطایف مقالات او
آنست که روزی در مجلس بهشت آیین حاضر بود و پادشاه صاحبقران مغفور تسبیح مرواریدی در دست داشت که سلطان سلیم عثمانی والی روم
برسم تحفه فرستاده بود در دست مبارک داشتند و در جوهر او تامل میفرمودند و بخاطر اشرف رسید که آن تسبیح را آویزه کردن یکی از اهل مجلس سازد
و از دور نظر بر کیفیت صفای آن انداز ند اتفاقا آقا جمال که جمله الملکی و از جمله بد نفسان عالم و سکان جهنم بود در برابر نشسته بود آنحضرت تسبیح
مذکور را آویزه کردن او نمود و از دور ملاحظه لطافت جوهر آن مینمود و مقارن آنحال قاضی محمد مذکور این بیت مناسب مشهور بخواند
بیت
تسبیح خارجی که نه در ذکر حیدر است · در گردن سکان جهنم طناب کن
و شیخ عبد الجلیل رازی در مقام تعداد بعضی از بلاد شیعه گفته که اما
و رامین اگرچه دهیست اما بمنزله از شهرها باز نماند از آثار شریعت و انوار اسلام از طاعات و عبادات و ملازمت خیرات و حسنات که آنجا ظاهر است
از برکات رضی الدین ابو سعید اسعده الله فی الدارین مانند مسجد جامع و مدرسه رضویه و غیر آن با اوقاف بسیار و در آنجا مدرسان عالم متدین

قصبه
و رامین

و فقها را متورع بدرس علوم اشتغال دارند و در حرمین مکه و مدینه و مشاهد ائمه خیرات ابوسعید از شمع نهادن و تبرک فرستادن همیشه جاریست و در ورامین در هر ماه رمضان همه طوائف اسلام از حنفی و سنی و شیعی از خوان انعام عام ایشان محظوظ و بهره ور میگردند **دوریست** در این زمان درشت بفتح دال و سکون شین معجمه میگویند و در کتاب معجم گوید که دوریست بضم دال و سکون واو و راء نیز با التقاء ساکنین و بعد از آن یا مفتوحه و سین مهمله ساکنه و تاییکه دو نقطه بر بالا دارد از جمله قریهای ریست و از جمله منتسبان آنجا عبدالله بن جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر ابو محمد دوریستی است که خود را از اولاد حذیفة بن الیمان میدانست و او یکی از فقهای شیعه امامیه است و در سال پانصد و شصت و شش به بغداد آمد و مدتی در آنجا اقامت نمود و از احادیث ائمه اهل البیت که از جد خود محمد بن موسی فرا گرفته بود در آنجا روایت نمود و بعد از آن بوطن اصلی مراجعت نمود و بعد از سال ششصد باندک زمانی وفات کرد **طالقان قزوین** صاحب معجم گفته که آن نام دو بلده است یکی در خراسان و دیگری در میان قزوین و ابهر و آن چند دیه است که نام طالقان بر آنها اطلاق میکنند و از اکابر طالقان صاحب بن عباد مشهور است و پدر او عباد بن العباس بن عباد ابو الحسن طالقانیست و مخفی نماند که اهالی ولایت طالقان همیشه از محبان شاه ولایت بوده اند و از ائمه اهل البیت احادیث بسیار در فضیلت اهل طالقان و اهل آنجا وارد شده و در بیان احوال صاحب الزمان از کتاب کشف الغمه مسطور است که روی ابن اعثم الکوفی فی کتاب الفتوح عن امیر المؤمنین انه قال ویحا للطالقان فان لله تعالی بها کنوزا لیست من ذهب ولا فضة ولکن بها رجال مؤمنون عرفوا الله حق معرفته وهم انصار المهدی فی آخر الزمان **جیلان** ولایتیست مشتمل بر جبال سهر آثار و عقبات بسیار در میان آن تشابک اشجار بمرتبه ایست که مسافر صبا و شمال از فرود و فراز آن افتان و خیزان میگذرد و آن ولایت منقسم بدو قسم میشود قسمی لاهیجان و توابع آن و قسمی رشت و فومن و لواحق آن و والی ولایت لاهیجان و مضافات آن از قدیم الایام سادات رفیع الدرجات بودند که ذکر ایشان در مجلس سلاطین اهل ایمان مذکور خواهد شد و اهالی آنجا از زمان ناصر الحق که باعث اسلام ایشان بود تا ظهور پادشاه صاحبقران مغفور زیدی جارودی بودند و بعد از آن سلاطین آنجا با اکثر اهالی لاهیجان بمذهب فرقه ناجیه امامیه در آمدند و فقهای امامیه در مبحث وقف از کتب فقهیه گفته اند که اگر کسی وقف کند بر مسلمانان اطلاق آن منصرف میشود بشیعه اثنا عشریه و اگر العیاذ بالله از ایشان کسی نباشد منصرف میشود بباقی فرق امامیه و اگر از ایشان کسی نیز نباشد منصرف میشود بجارودیه از فرق زیدیه و باقی فرق زیدیه و اهل سنت در حکم مساویند **دیلمان** بلده ایست جنت نشان از مضافات گیلان که سلاطین و خواص اهل لاهیجان در بعضی از فصول رونق گیلان عرصه دلگشای آنجا را ماوای خود میسازند و اهالی آنجا از مبدا دخول در اسلام تا الحال مذهب امامیه دارند و نقش محبت خاندان بر لوح خاطر مینگارند و در ایامی که ناصر الحق اهل گیلان را باسلام در آورد اهالی دیلمان بواسطه همسایگی فرق و امرای آنحدود که اکثر سنی بودند تقیه مینمودند لاجرم ناصر الحق بگمان آنکه ایشان نیز مذهب اهل سنت دارند لشکر بدیلمان کشید و کار بقتال رسید و چون شنکول که امیر اهل دیلمان بود از کلماتیکه لشکریان ناصر در اثنای جنگ میگفتند باعث ایثار بر قتال تعیین نمود دست از قتال برکشیده و اظهار مذهب حق جعفری نموده از ناصر امان طلبید ناصر گفت اگر پیش از این اشعار مذهب خود را در مضمار اظهار میساختی از ورطه تعرض من خلاصی مییافتی اما اکنون که نائره حرب مشتعل گردیده و باد نصرت بر پرچم اعلام ظفر انجام من وزیده بی آنکه تو نزد من آئی و خود را تسلیم نمائی خلاصی متصور نیست و چون شنکول تسلیم خود را مصلحت ندید همچنان جنگ میکرد تا کشته گردید و باقی اهل دیلمان امان طلبیدند و خود را در ظل رایت ناصر کشیدند والله اعلم بحقایق الحال **طبرستان** بفتح اول و دوم و بکسر را صاحب معجم گوید که آن بلادی وسیع و شهرهای بسیار است که این نام شامل آنهاست و از آن نواحی جماعت بیشمار از اهل علم و ادب و فقه برخاسته اند و از اعیان بلاد طبرستان دهستان و جرجان و استرآباد و آمل است که پای تخت سلاطین اندیار بوده و ساری که مثل آمل است و شالوس که نزدیک با آن و بعضی جرجانرا از بلاد خراسان شمرده اند و طبرستانرا از بلاد معروف بمازندران داشته و در وجه تسمیه آندیار بطبرستان وجوه گفته اند و آنچه حق است و بمشاهده احوال اهل آندیار هویدا اینست که چون میان اهالی آندیار حرب و قتال بسیار واقع میشود و آلات اسلحه ایشان بلکه همه تبر است تا آنکه صغیر و کبیر و غنی و فقیر ایشان همه تبر در دست میدارند از جهه کثرت تبر در آندیار او را تبرستان نام کرده اند آنگاه از روی تعریب تا را بطا بدل کردند و طبرستان گفتند و حسن بن زید و محمد بن زید در آمل مقام داشتند و از روستای آمل است ارم خاست اعلاو ارم خاست ادنی و هروان و اصبهد و نامیه و طمیس و در کتاب ابانه که از مولفات علمای زیدیه است مسطور است که از کن

اب سفید رود تا آنجا که از توابع تنکابنست تا جرجان طبرستان خوانند و از آن طرف سفید رود تا فومن جیلان گویند و اکثر
اهالی طبرستان شیعه بوده اند و در بعضی از بلاد آنجا مانند آمل هرگز سنی نبوده چنانکه بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و آورده اند
که مازندرانیرا سنی با زبلاد اهل سنت گذر افتاد روزی در خارج بعضی از مساجد آنجا بول و براز کرد و خود را از روی تقیه نشست و برخاست
و وضو ساخته غسل رجل کرد و افسار کشید و با اهل مسجد دست بسته بنماز جماعت موافقت نمود لیکن چون آن بیچاره مهارتی در باب
وضو و نماز اهل سنت نداشت بر حاضران ظاهر شد که او در آن کار نو آموز است لاجرم از روی تعصب برفض متهم ساختند و در مقام
مؤاخذه او شده بیچاره چون آن حال مشاهده کرد بزبان مازندرانی گفت سبحان الله کون خود را نشورم و پاشتم و او سار خود کشتم
و دست بندم بمکر بهتر از من سنی سگ بود **آمل** صاحب معجم بضم میم و لام ذکر کرده بزرگتر مدینه ایست در طبرستان و در آنجا
سجادهای طبری و گلیمهای خوب میبافند و در اول اسلام دو هزار سوار مسلح از آنجا بیرون می آمد و بسیاری علما از آنجا بیرون آمده اند
اما ایشانرا طبری میگویند و نسبت ایشان بغیر طبرستان اندکست و از آنجاست ابوجعفر محمد بن جریر الطبری صاحب تفسیر و تاریخ
مشهور که اصل و مولد او آمل است و همچنین ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی که اصل او از آمل است و ابوجعفر طبری را خال خود میدانسته
و در بیان اصل و نسب خود این شعر گفته بآمل مولدی و بنو جریر فاخوالی و یحکی المرء خاله فها انا رافضی عن تراث
وغیری رافضی عن کلاله اما او در دعوی نسبت خود بابی جعفر کاذبست زیرا که ابوجعفر رافضی نبود لیکن حنابله از روی حسد
تهمت رفض براو کرده بودند و خوارزمی مذکور که برفض و سب صحابه مجاهر و مفتخر بود آن تهمت را اصلاح حال خود دانسته اظهار رافضی
بودن خال خود نمود و اعتقاد مؤلف آنست که خوارزمی در آن مقاله کاذب نیست و مراد او به بنی جریر نه محمد بن جریر طبری صاحب
تاریخ و تفسیر است که از فقهای شافعیه بوده و نوادی [؟] در کتاب تهذیب الآثار مدح او نموده بلکه مراد محمد بن جریر طبری متکلمست که از اکابر
متکلمان امامیه بوده و شیخ علامه جمال الدین حسن بن مطهر حلی قدس الله سره او را در قسم مقبولان از کتاب خلاصة الرجال ذکر نموده و کتاب
مسترشد و کتاب ایضاح در امامت از جمله تصانیف اوست و بالجمله بر وجهی که محققان علمای رجال تا آن تصریح نموده اند صاحب تفسیر
و تاریخ محمد بن جریر بن غالب طبریست و نسبت او بخصوص شهر آمل معلوم نیست زیرا که آملی الاصل بودن نهایت تا درست که سنی باشد و صاحب
مسترشد و ایضاح محمد بن جریر بن رستم طبریست که مولد او آمل بوده است و مثل این غلط از خواجه مولانا صاعدی اصفهانی در شرح کشف الحق و نهج
الصدق واقع شده و لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام والله اعلم بحقیقة المرام **ساری** الحال دار الملک ملوک طبرستانست
و محبت اهل البیت چون روح در ابدان ایشان ساری و لوح خاطر ایشان از نقش اعتبار اغیار عاریست **ارم** صاحب معجم
گفته که آن بضم اول و فتح دوم بوزن زفر یا بسکون دوم بلده ایست نزدیک بساری از نواحی طبرستان اهالی آنجا شیعه اند و در کتاب
نقض شیخ عبد الجلیل رازی شطری از مآثر تشیع اهالی ارم ساری مذکور است اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند **جرجان** و آنرا استرآباد
نیز گویند صاحب معجم گفته بضم اول و نون در آخر مدینه ایست مشهور عظیم بزرگ در میان طبرستان و خراسان و بعضی او را از خراسان
میشمارند و بعضی او را داخل طبرستان میدارند و گفته اند که اول کسی که اینرا بنا نمود یزید بن مهلب بن ابی صفره بوده و در جرجان آب
بسیار و قری و ضیاع بیشمار است و در بلاد مشرق از عراق گذشته بهتر از جرجان در جامعیت حسن و خوبی نیست و با آنکه در آنجا برف
میبارد انواع فواکه پیدا میشود و مردم آنجا بحلم و مروت و اخلاق محموده آراسته اند و از آنجا بسیاری از مردم صاحب خیر و سخا بیرون
آمده اند و از الجمله عمر کیست [؟] که صاحب مامون عباسی بود اما هوای آنجا اختلاف عظیم دارد و لهذا صاحب بن عباد در مذمت هوای آنجا این
چند بیت گفته بالعربیه نحن والله من هوائک یا جرجان فی خطر و کرب شدید حرها ینضج الجلود فان هبت
شمالا تکدرت برکود کحبیب منافق کلما هم بوصل احاله بالصدود و بالجمله اهل جرجان در تشیع مشهورند و در السنه جمهور بتصلب
در آن مذکور و مؤید اینست آنکه از ملا جامی نقل میکنند که روزی مردی غریب با او دچار شد از او پرسید که تو چه کسی آن مرد گفت که سیدم
و طالب علم و استرآبادی ملا جامی گفت اختصار در کلام مطلوبست بعبارتی گفت کافر مطلق و خود را و ما را از اینهمه گفت و شنود فارغ
ساخت و در کتاب کشف الغمه از کتاب امام قطب الدین راوندی نقل کرده که او باسناد خود از جعفر بن الشریف الجرجانی روایت نموده
که گفت در سالی که متوجه حج بودم در سر من رای بخدمت حضرت امام حسن عسکری رفتم و چون اصحاب ما بعضی از اموال همراه من کرده
بودند که بآنحضرت رسانم لاجرم عزم آن نمودم که در آن باب سخن گویم آنحضرت پیش از آنکه من بسخن در آیم بر ما فی الضمیر من اطلاع یافته فرمود

که آنجناب را بمبارک خادم من بسیار من چنان کردم و عرض نمودم که شیعهٔ جرجان بشما سلام رسانیده اند بعد از آن آنحضرت فرمودند که چون
از حج فارغ شوی بجرجان معاودت خواهی نمود گفتم بلی آنحضرت فرمود از امروز تا یکصد و نود روز دیگر در اول روز جمعه سیم شهر ربیع
الآخر بجرجان خواهی رسید و چون آنجا رسیدی باید شیعهٔ آنجا را اعلام کنی که من در آخر آن روز بجرجان حاضر خواهم شد آنگاه مرا دستوری
داد و گفت برو که خدای تعالی ترا و هر چه با تست بسلامت بمنزل خواهد رسانید و پسر ترا که شریف نام دارد پسری متولد خواهد شد او را
صلت نام کن که او بدرجهٔ کمال خواهد رسید و از اولیای ما خواهد بود پس عرض کردم که یا ابن رسول الله ابراهیم بن اسمعیل خلجی که از شیعهٔ
شما ست و احسان او با ولیای شما بسیار میرسد تا آنکه در سالی زیاده از شش هزار درم بفقرای شیعه صرف میکند فرزند ندارد آنحضرت
فرمود که خدای تعالی مشکور ساخت احسان ابی اسحق ابراهیم بن اسمعیل را در حق شیعهٔ ما و آمرزید گناهان ورا او را پسری درست خلقت
که یاری دهنده حق باشد روزی گرداند باو بگوی که حسن بن علی ترا پیغام فرستاده که پسر خود را احمد نام نهی آنگاه آنحضرت را وداع نموده
رفتم و ببرکت توجه حضرت امام خدای تعالی مرا در آن سفر بسلامت داشت تا آنکه بر وجهی که آنحضرت خبر داده بود در اول روز جمعهٔ مذکور
بجرجان رسیدم و چون اصحاب بتهنیت من آمدند نوید وعدهٔ آمدن امام علیه السلام بایشان رسانیدم و گفتم که مهیای عرض حوایج و
مشکلات مسایل خود شوید و چون ایشان نماز ظهر و عصر گذاردند همگی در خانهٔ من جمع شدند و منتظر قدوم سعادت لزوم حضرت
امام معصوم بودند که ناگاه آنحضرت بیخبر بر ما ظاهر شدند و ابتدا بسلام بما نمودند پس ما پیش دویدیم و دست مبارک آنحضرت را بوسیدیم
آنگاه آنحضرت با آن جماعت خطاب فرمود که من وعده کرده بودم بجعفر بن الشریف که آخر این روز نزد شما خواهم آمد و اینک من نماز
ظهر و عصر را در سر من رای گذارده ام نزد شما آمده ام که تجدید عهد با شما کنم شما بیابید و حوایج و مسایل خود را بر من عرض کنید پس
اول بار نصر بن جابر در مقام عرض حاجت خود شد و گفت پسر من که نام او جابر است نابینا شده میخواهم که دعا کنید تا ببرکت دعای شما
بینا شود آنحضرت پسر او را نزد خود طلبید و دست مبارک بر چشم او کشید بینا گردید بعد از آن یک یک مردم از حوایج و مسایل خود
سؤال مینمودند و آنحضرت جواب میفرمود تا قضای حوایج همگی نمود و ایشان را دعای خیر گفته نماز روز معاودت فرمود و لحق بسبب این کرامت
که اهل جرجان بآن اختصاص یافته اند میسزد که بر اهل قم و کاشان مباهات جویند و بر اهل مشهد و سبزوار طریق افتخار پویند رستمدار

رستمدار

ولایتیست مشهور مشتمل بر آب و هوای خوشگوار و درختان میوه دار و کوههای فلک مدار و قلعهای بلند و استوار که دست وهم از دامن
آن کوتاه و پای خیال در سپردن مسالک آن گمراه است قلعهٔ نورش توامان شاهق طور و حصن کجورش حرزی بیت المعمور از حوادث
دوران دور و اهالی آنجا در شجاعت مانند رستم مشهور و در مذهب تشیع بغایت راسخ اند و محکم و از متاخرین فضلای آن دیار مولانا محمد بن
فخر الدین علی رستمداریست که در مشهد مقدس رضوی منصب خدمت روضهٔ منوره و تدریس بعضی از مدارس آن آستان ملایک
پاسبان باو مفوض بود و در تاریخی که عبدالله خان ازبک مشهد مقدس را محاصره نموده از یکی از فقهای مشهد مقدس کتابتی بخان مذکور

مقدس

نوشت که حاصلش این بود که جناب خان و لشکریان ایشان بچه دلیل و برهان محاصرهٔ مشهد و استیصال مردم آنجا که اکثر ذریهٔ حضرت
پیغمبر اند بر خود حلال ساخته اند و دست نهب و تاراج و قتل بر جان و اموال و مزارع مردم و اوقاف سرکار فیض آثار گشاده اند و چون
این کتابت بخان مذکور رسید بافاضل ماوراء النهر که ملازم رکاب بغی انتساب بودند و فتوی باباحت قتل و غارت اهل مشهد داده بودند
گفت که جواب کتابت اهل مشهد نویسند و ایشان جوابی مشتمل بر وجوه فاسده و دلایل کاسده در بیان اباحت خون و مال اهل مشهد رقم
نموده بایشان فرستادند و چون نوشتهٔ اهل ماوراء النهر بنظر مولانای مذکور رسید نامهٔ نامی مشتمل بر دفع تمامی دلایل آن افاضل نوشته درشان
و چون آن نوشته بنظر خان مذکور رسید نظری اجمالی در آن انداخته بافاضل مذکور این امر فرمود که جواب نویسند و چون ایشان بعد از مطالعه
خود را از نوشتن جواب آن عاجز دیدند بجواب خان گفتند که گفت و شنید با این مردم موجب ضعف اعتقاد دیگران میشود بنا بر این باید
که آیات قرآنی که در آن نامه نوشته بمقراض بیرون آورده باقی را در نظر حاضران بسوزانند و بگویند که سخنان آن طایفه قابل جواب نیست
و آخر چنان کردند و مؤلف جهت عبرت ارباب اعتبار بنقل صورت نامهٔ افاضل ماوراء النهر و صورت کتابتی که مولانا محمد مذکور در دفع
سخنان ایشان نوشته مبادرت مینماید نامه که افاضل ماوراء النهر باهل مشهد مقدس نوشته اند پوشیده نیست بر هیچ مؤمن عالم که تعرض

کلمهٔ طیبه

باموال و نفوس کسانی که گویند لا اله الا الله محمد رسول الله ما دام که از ایشان افعال و اقوالی که موجب کفر است صادر نشود و عمل
بطریقهٔ مرضیهٔ سلف و ائمه اثنی عشریه مینموده باشند جایز نیست اما وقتی که با تکلم باین کلمه مذهب اهل سنت و جماعت و طریقهٔ علما و فقها را

بالکلیه مهجور کرده مؤمنان با امان اول نگذاشته اظهار طریقهٔ شنیعه نموده سبّ و لعن حضرات شیخین و ذی النورین و بعضی از ازواج
طاهرات که کفر است تجویز کنند بر پادشاه اسلام بلکه بر سایر انام بنا بر امر ملک علام قتل و قمع آنها اعلاء الدین الحق واجب و لازم
و تخریب ابنیه و اخذ امتعه و اموال ایشان جایز است و اگر پادشاه زمان و خلیفه دوران خلّد الله تعالی ظلاله علی رؤس المسلمین الی یوم الدین
در جهاد که باتفاق و اجماع علما واجب و طریق حضرت رسالت و اصحاب کرام و اولاد عظام است با وجود استطاعت و قدرت
تساهل نمایند چگونه از عهدهٔ جواب و سؤال ملک متعال یَوْمَ لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ
وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ که بآیهٔ کریمه فَلَنَسْأَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وغیرها ثابت شده توانند بیرون آمد و بر هر عاقلی که بمقتضای عقل رفته در آیات
و احادیث و اخبار تأمل نماید ظاهر میگردد که جماعتیکه مشرف بشرف صحبت حضرت رسالت شده طریقهٔ تبعیت و خدمت مرعی
داشته سالها در اعلای کلمهٔ حق با کفار در رکاب آنحضرت مقاتله نموده باشند خالی از شوایب نقصان و مستحق جنان خواهند بود خصوصا
آنها که بمقتضای آیهٔ کریمهٔ لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ بشرف رضوان حضرت ملک منّان مشرف گشته اند
أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ و شک نیست که حضرت شیخین و ذی النورین از این جمله اند و بمصاهرت و بمصاحبت
و مجانبت آنحضرت معزز و مکرم اند و صدیق اعظم را حضرت علیم در کلام قدیم صاحب نامیده کما قال اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا
و بمقتضای وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ جمیع افعال و اقوال آنحضرت بموجب وحیست و آنحضرت کما ینبغی تعظیم و توقیر ایشان
میداشته و در توصیف هر یک احادیث کثیره وارد گشته پس منکر کمال ایشان در کمال گمراهی و بالحقیقه منکر قرآن و نسبت کننده
نقص بسرور انس و جان بوده باشد و معتقد ایشان مرضی و متابع آنسرور بوده باشد قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ
وَيَغْفِرْ لَكُمْ امید است که بشرف محبوبیت سبحان و غفران برسد و ایضا شجاعت و اهتمام امیر المؤمنین علی در اعلای حق از آن
مشهور تر است که بر کسی پوشیده ماند و آنجناب در زمان متابعت و مبایعت خلق با ایشان بوده خود نیز متابعت و مبایعت نموده
پس این جماعت که اثبات نقص با نحضرت میکنند غافلند از آنکه ثبوت نقص با نجناب لازم می آید و ایضا چگونه نسبت کردن صدیقه
با آنکه متفق علیه است که بشرف فراش آنحضرت باقیه و محبوبهٔ آنسرور بوده به بعضی امور شنیعه با شنیدن آن جایز باشد و در قرآن مجید واقعست
الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ پس ملاحظه باید نمود که نسبت خبث
باو منجر بنسبت خبث بکجا میشود و ایضا زوجهٔ کمینه بازاری را که نسبت بامر شنیعی کنند آن بازاری در کمال وحشت میگردد پس چگونه صاحب
فراش خیر البشر را بامثال اینچنین که بعضی از طایفهٔ شیعه نسبت میدهند نسبت توان داد نعوذ بالله من ذلک فاعتبروا یا اولی الالباب
و اگر بعضی گویند که از ما مثل این امور واقع نشده و نخواهد شد شک نیست که این معنی را میشنوند و منع نمیکنند پس ایشان نیز حکم آنها
داشته باشند و آنچه نوشته اند که بحکم آیهٔ وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ و حدیث لا یحل مال امرء مسلم الا من طیب نفسه چگونه اتلاف
محصولات و زراعات مشهد مقدس حلال باشد جواب آن آنست که در آیه و حدیث اموال بتخصیص مؤمن و مسلم باقیه و آنچه بتواتر ثابت
شده که جماعت شیعه شنیعه میکنند و میگویند از زمرهٔ اهل اسلام برآمده اند و این آیه بنا بر مفهوم مخالف که بعضی علما اعتبار کرده اند
و آیات و احادیث دیگر که احتیاج بنوشتن نیست دلالت دارد بر آنکه قتل و غارت اموال و سوختن و ویران کردن باغات و زراعات
و عمارات اهل کفر جایز است و هیچکس را در این خلاف نیست و ایضا حرب با جماعتی که تبعیت پادشاه اسلام و خلیفه ننمایند و بعد از بیعت
عصیان ورزند جایز است باتفاق علما هر چند آن جماعت گویندهٔ کلمهٔ توحید و مسلمان باشند و بر این دال است حروبی که اسد الله الغالب
علی بن ابیطالب در زمان خلافت خویش کرده اند و از این قبیل است حروبیکه اعلیحضرت خاقانی با بعضی از مسلمانان نموده اند
و آنچه نوشته اند که زراعات و باغات مشهد مقدس وقف سرکار مزار فایض الانوار است که آبا و اجداد حضرت خاقانی وقف کرده اند
چون الحال دیار از جملهٔ دار الحرب و نزد لشکر اسلام موقوفات ممتاز و معین نیست آن نیز حکم سایر باغات و زراعات دارد و بر تقدیر
تعیین و امتیاز باید مصرف آنها از مسلمانان خواهد بود وقتی که بمصرف نمیرسیده باشد خلیفه را جایز است که آنرا بغازیان و لشکر اسلام
حلال کرده اند و آنچه نوشته اند که اکثر ساکنان آن دیار ذریهٔ پیغمبرند بر تقدیر تسلیم گوییم آیهٔ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ را نشنیده اند و آنچه
نوشته اند که همه صالحند و اصلاح فرع اسلام است و آنچه نوشته اند که در مکه و مدینه و شام با علما صحبت داشته اند شعر هر که او روی بهبود
نداشت دیدن روی نبی سود نداشت و آنچه نوشته اند که علما تحسین ایشان نموده اند ممنوعست و بر تقدیر تسلیم بنا بر عدم اطلاع

بر عقیدهٔ فاسدهٔ ایشان خواهد بود و آنچه نوشته اند که رجب از جملهٔ اشهر حرام است و قتل و حرب در آن با جمعی که در مقام حرب
حرب نباشند جایز نیست جوابش آنست که حرمت اشهر حرم منسوخ است بنا بر احادیث صحاح مشهوره و بعضی از غزوات
امیرالمؤمنین علی ع و رفتن آنجناب بر سر اعادی در این اشهر دلیل است بر این و آنچه نوشته اند که آیهٔ وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون از جمله
محکماتست و در آن شکی نیست لیکن نیز شک نیست که جهاد با کفار از اعاظم عبادات است و ای بر آن جماعتی که ترک عبادت نموده و سب
و لعن را کار بر می نمایند و آنرا مکفر ذنوب و باعث ثواب میدانند با آنکه متعین و متیقن است که لعن کردن شیطان که بنصوص ملعونیت
او ناطق است ثواب نیست و عجب است که در میان ایشان جمعی هستند که معانی ظاهر آیات و احادیث را میتوانند دریافت و در ترجمهٔ آیات
و احادیث مکتوبه اظهار این معنی نموده اند از این مذهب ظاهر البطلان بر نمیگردند و بر منکر دانند و تبعیت ائمهٔ اثنی عشر نمی نمایند و قد بینا
الآیات لقوم یعقلون و اگر بعضی از مضللین اقرار نموده از بعضی ائمه و سلف در تقویت معتقدات فاسده بر ایشان چیزی سانیده آنچه
یا در آنچه ذکر کرده شده کسی را سخنی باشد باید که رئیس خود عبدالله را بیرون فرستند تا امان داده با بعضی از ملازمان رکاب همایون مناظره
نماید تا باشد که مذهب حق بر همه کس ظاهر گردد والسلام علی من اتبع الهدی جواب نامهٔ افاضل ماوراءالنهر که مولانا محمد نوشته
نتایج افکار و رشحات اقلام در ربار افاضل ماوراءالنهر هداهم الله و ایانا بسبیل الرشاد و حفظهم و ایانا عن التعسف والاعتساف والعناد بوقوف
پیوسته در آن باب آنچه صواب و موجب اجر و ثواب است مذکور میشود بر رای حکمت آرای حضرات عالیات مخفی نیست که سید المرسلین
بر وجهی که در کتب اهل سنت و شیعه مسطور است امت را بمتابعت کتاب الله و عترت طاهره مامور ساختند و چون حضرت امام
الجن والانس سلطان ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا در بلاد عجم غریب واقع شده اند راقم این حروف محمد خادم برای احترام حد
آنحضرت و بواسطهٔ فیوض و برکاتی که از روح مطهر آنحضرت یافته و ذکر آن در این صحیفه مناسب نیست از سایر عمر تنها خدمت و ملازمت
ایشانرا اختیار کرده نه با قزلباش الفت دارد و نه با اوزبک کلفت و نه میل و عناد نسبت بطایفه بعد از تفتیش و تحقیق در امور دین تحصیل
یقین کرده آنچه بمقتضای حدیث و قرآن و موافق بامر حضرت ملک منان است اختیار نموده از روی انصاف کلمهٔ چند بعرض میرساند
اگر مقبول نظار افادت آثار حضرات عالیه مقدار شود فهو المراد والا من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه
ملال و ممیز این مبحث کسیست که صاحب ادراک کامل و انصاف شامل باشد میتواند بود و آنچه از طلبهٔ ماوراءالنهر که متردد اینجا بوده
مسموع شده آنست که نواب عالیحضرت خاقان دارالنشان باینده و صفت حمیده آراسته اند و از امرای ایشان کوکلتاش بهادر
و جمعی دیگر بسمت تمیز پیراسته اند اما تصدیقی که الی الآن از ایشان بحکایات علمای ماوراءالنهر واقع شده بنا بر مثل اهل خراسان که چون تنها بقاضی
راضی آئی معتبر نیست چه فضلای مذهب حضرات ائمهٔ اثنی عشر بمجلس سامی ایشان مشرف نشده اند و علمای اهل سنت چنان خاطر نشان
کرده اند که مذهب شیعه مخترع و مبتدع است و اصلی ندارد و اگر بعد از تحقیق حال و تفتیش اصول و اقوال فریقین در اختیار احد المذهبین
امری فرمایند بحکم کلام الملوک ملوک الکلام مطیع و منقاد خواهد بود و مجملا در طرق شیعه و سنی کتب کثیره در حدیث مضبوط شده اما آنچه
که متفق علیه هر دو فرقه است معتمد است و احتیاط مقتضی آنست که آنچه متفق علیه باشد برای منافات مختلف فیه متروک نشود زیرا که
اهل اسلام منحصر در این دو فرقه اند چه اگر خلیفهٔ بحق بعد از حضرت پیغمبر بلا فصل حضرت ابوبکر رض را امام بوده رسول الله میدانند اهل سنت اند
و اگر حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب را میدانند شیعه اند و قول ثالث نیست پس آنچه متفق علیه فریقین باشد مجمع علیه اهل اسلام است و ترک
مجمع علیه برای مختلف فیه باطل بعد از تمهید این مقدمات میگوئیم آنچه مرقوم قلم افادت رقم حضرات عالیات شده بعد از تنقیح و تلخیص حکم بکفر
شیعهٔ آل پیغمبر است بدلایل معدوده دلیل اول آنکه حضرت پیغمبر مدح خلفای ثلث فرموده اند و سخن آنحضرت بمقتضای آیهٔ کریمهٔ وما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی است و شیعه که مذمت ایشان کنند مخالفت وحی میکنند و مخالفت وحی کفر است جواب آنست که از
این دلیل قدح خلفای ثلث و بطلان خلافت ایشان لازم میآید زیرا که در شرح مواقف از آمدی که از اکابر علمای اهل سنت است منقول است که
قریب بوقت رحلت حضرت پیغمبر در میان اهل اسلام مخالفت واقع شده و مخالفت اول آن بوده که حضرت پیغمبر در مرض الموت فرمود که
ائتونی بقرطاس اکتب لکم شیئا لا تضلوا بعدی و عمر بآن راضی نشده گفت ان الرجل غلبه الوجع و عندنا کتاب الله حسبنا
حسبنا پس صحابه اختلاف کردند تا آواز بسیار شد حضرت پیغمبر از این معنی آزرده شده فرمود که برخیزید که پیش من سزاوار نیست نزاع
و این حدیث را [illegible] در اکثر کتب اهل سنت بعبارات مختلفه مذکور است و مخالفت دوم آن بود که بعد از تفتیش امر بوده حضرت

پیغمبر جمعی را مقرر ساخته که همراه اسامه بسفری روند و بعضی از آن جمع تخلف نمودند و بعرض حضرت رسیده آنحضرت مکرر را مبالغه
فرمودند که جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنه و مع هذا آن بعض متابعت نکردند پس گوییم امری که حضرت پیغمبر در باب نوشتن وصیت
فرمودند بمقتضای آیه کریمه وحی است و منعی که عمر کرده منع و رد وحی است و رد وحی کفر است علی ما اعترفتم به و علی ما دل علیه قوله تعالی
وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللّٰهُ فَأُولٰٓئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ و کافر قابل خلافت حضرت پیغمبر نیست و هرگاه کفر و سلب قابلیت از و ثابت شود بنابر
دلیل شما لازم است که ابوبکر و عثمان نیز خلیفه نباشند تا خلاف اجماع مرکب نشود چه بمذهب جمهور اهل سنت هر سه ایشان خلیفه اند
و بمذهب شیعه هیچکدام خلیفه نیستند اینکه عمر خلیفه نباشد و ابوبکر و عثمان باشند موافق رای هیچکس از اهل اسلام نیست و نیز تخلف از
جیش اسامه بمقتضای دلیل مذکور کفر است و متخلفان خلفای ثلثه اند باتفاق و از هر یک از روایتین مذکورتین بوجوه شکره اجماع
اثبات مذهب شیعه و نفی خلاف آن لازم میآید و تفصیل آن درین صحیفه نمیگنجد و الله یحق الحق و هو یهدی السبیل و چون حضرات در صحیفه
شریفه اعتراف نمودند که فعل حضرت نیز وحی است و الواقع ایضاً کذلک پس گوییم اخراج حضرت پیغمبر مروان را از مدینه بالضروره
وحی است و آوردن عثمان او را بمدینه و تفویض امور باو و تعظیم او کفر است بدو وجه اول دلیلی که حضرات فرمودند وجه دویم قوله تعالی
لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْاٰخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللّٰهَ وَرَسُولَهٗ وَلَوْ كَانُوٓا اٰبَآءَهُمْ اَوْ اَبْنَآءَهُمْ اَوْ اِخْوَانَهُمْ اَوْ عَشِيرَتَهُمْ
و دلایل متین برای تحقیق حق و تزییف باطل در مسئله امامت بر ما ناو حد لله بسیار است ولیکن در خراسان مثلست که بوسه به پیغام
نمیباشد اگر ملازمت میسر شود معروض خواهد شد شعر مهر جمیعتی وصل تو جویم لعل الله یجمعنی وایاک اما بشرط آنکه مناظره بمقدمات
علمی باشد نه بشمشیر و گدهه و قلمراش و نیز ورود مدح خلفای ثلث از حضرت پیغمبر متفق علیه فریقین نیست چه در کتب شیعه اثری از آن نیست و آنچه
دلالت بر ذم کند مثل روایتین مذکورتین و غیرهما در کتب فریقین مسطور است و نیز بعضی از اهل سنت تجویز وضع حدیث برای مصلحت
کرده اند پس اعتماد بر حدیث غیر متفق علیه نیست خصوصاً ناقل آن تجویز وضع حدیث کند یا عادل نباشد و خبر متفق علیه دلالت
بر خلاف آن کند و مخالفت خبر واحد سیما با خصوصیات مذکوره لا نسلم که کفر باشد و الا پس در همه دهر یک مسلمان نبود چه مخالفت اخبار
آحاد از مجتهدین واقع شده و تعظیم و توقیر حضرت پیغمبر نسبت بخلفای ثلث قبل از صدور مخالفت از ایشان دلالت بر حسن و سلامت
عاقبت نمیکند چه عقوبت قبل از صدور عصیان با آنکه معلوم الصدور باشد لایق نیست لهذا حضرت امیر از عمل ابن ملجم خبر داده و عفو
نفرموده و روایتی که دلالت بر حسن خصوص فعلی کند مفید مطلوب نیست چنانکه در آیه لقد رضی الله مذکور خواهد شد دلیل دویم آنکه بمقتضای
لَقَدْ رَضِيَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِيْنَ اِذْ يُبَايِعُوْنَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ خلفای ثلث برضوان حضرت ملک منان مشرف شده اند پس سب
ایشان کفر باشد جواب آنکه مدلول آیه عند التدقیق رضای حضرت تعالی است از آن فعل خاص که بیعت است و کسی منکر این نیست که بعضی
افعال حسنه مرضیه از ایشان واقع است سخن درانست که بعضی از افعال قبیحه از ایشان بوجود آمده که مخالف آن عهد و بیعت است چنانکه در امر
خلافت مخالفت نص حضرت پیغمبر که در کتب فریقین مسطور است نمودند و غصب خلافت کردند و حضرت فاطمه را آزرده ساختند
چنانکه در صحیح بخاری مسطور است و این عبارت در صحیح مذکور تتمه این روایت است فغضبت فاطمة فخرجت عنه و لم تتکلم معه
حتی ماتت و فقیر خود در صحیح مزبور مشاهده کرده ام و نیز در صحیح بخاری در مناقب حضرت فاطمه مذکور است که من اغضبها فقد
اغضبنی و در مشکوة در مناقب آنحضرت منقول است که من اذیها فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله و کلام مخبر
صادق بمضمون اِنَّ الَّذِيْنَ يُؤْذُوْنَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ ناطق است حاصل که بواسطه این افعال
ذمیمه و منع وصیت حضرت پیغمبر و تخلف از جیش اسامه و غیرها مورد مذمت شدند چه سلامت عاقبت بحسن خاتمه افعال و وفا کردن
بعهد و بیعت بحضرت رسول متعال است و هر کس بسعادت سلامت عاقبت متسم نشود بواسطه نقض و مخالفت حضرت پیغمبر
مستوجب عقوبت میشود چنانکه کریمه فَمَنْ نَّكَثَ فَاِنَّمَا يَنْكُثُ عَلٰى نَفْسِهٖ وَمَنْ اَوْفٰى بِمَا عٰهَدَ عَلَيْهُ اللّٰهَ فَسَيُؤْتِيْهِ
اَجْرًا عَظِيْمًا بر آن شاهد است دلیل سیم آنکه حضرت خدای تعالی ابوبکر را صاحب پیغمبر خوانده و صاحب پیغمبر قابل ذم و لعن
نیست جواب آنکه آیه کریمه قَالَ لَهٗ صَاحِبُهٗ وَهُوَ يُحَاوِرُهٗۤ اَكَفَرْتَ دال است بر آنکه مصاحبت میان مسلم و کافر و قعست و مصاحبت
از نسب متوافق الطرفین است همچو اخوه پس همچنانکه هر یک از برادران بنسبت بدیگری برادر است خواه مسلم و خواه کافر هر یک از همراهان
بنسبت بدیگری مصاحب و همراه است خواه مسلمان و خواه کافر و آیه کریمه يَا صَاحِبَيِ السِّجْنِ ءَاَرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُوْنَ خَيْرٌ اَمِ اللّٰهُ

الواحد القهار نیز مؤید مطلوبست چه صاحب کشاف وبیضاوی تفسیر آن بصاحبی فی السجن کرده اند یعنی ایدو صاحب در زندان پس حضرت یوسف که پیغمبر است دو کس را صاحب خود خوانده که بت پرست بودند چنانکه تتمهٔ آیهٔ مذکوره دلالت بر آن دارد پس ظاهر شد که مجرد صاحب پیغمبر بودن دلیل خوبی نیست ونیک جاری شده بقلم خجسته رقم حضرت در صحیفهٔ شریفه که هرکه او روی ببهبود نداشت دیدن روی نبی سود نداشت اما از حضرتی که بابلغ وجوه دعوی ادراک دقایق قرآن مجید نموده اند بغایت مستبعد بود که در بیت مذکور بجای هرکرا هرکه او نوشته ورابطهٔ مصرعها را برداشته هر مصرع را فی نفسها تمام گذاشته اند وباین معنی متفطن نشده روح حضرت ملا جامی را آزرده ساختند ولیکن چون غارت وتالان بر کافهٔ اهل خراسان واقع شده خانها خراب شده وحضرت مولوی نیز از این جماعتست اگر بحثیت او خراب شده باشد باکی نیست البلیة اذا عمت طابت وازشعار عرب نیز استشهاد هست ولیکن صلاح در ذکر آن نیست اما التماس از حضرت آنست که بمجرد ابهام لفظ بلا تامل در معنی استدلال نفرمایند دلیل چهارم آنکه حضرت امیر با وجود کمال شجاعت در وقت بیعت مردم با خلفای ثلث بودند ومنع نفرمودند واین دلیل حقیت بیعتست واگرنه قدح آنحضرت لازم آید جواب آنکه قبل از آنکه حضرت امیر از تجهیز وتکفین حضرت پیغمبر فارغ شود خلفای ثلث در سقیفهٔ بنی ساعده اکثر اصحاب را جمع کرده برای ابی بکر بیعت گرفتند بوجوهیکه ذکر آن در اینجا نمیگنجد آنحضرت بعد از اطلاع بر آن بجهت قلت اتباع وبیم هلاک اهل حق یا باعث دیگر مباشر حرب نشدند واین دلالت بر حقیت بیعت ایشان نمیکند چه حضرت امیر با کمال شجاعت وقوت خدمت حضرت پیغمبر بوده وحضرت پیغمبر در شجاعت وقوت از او کمتر نبوده چنانکه اخبار وآثار بر این دال است وحضرت پیغمبر با حضرت امیر وسایر صحابه با کفار قریش جنگ نکرده از مکهٔ معظمه مهاجرت نمودند وبعد از مدتی که متوجه مکه شدند در حدیبیه صلح کرده مراجعت نمودند پس هر وجهی که برای جنگ نکردن حضرت پیغمبر وحضرت امیر وسایر صحابه گنجد برای جنگ نکردن حضرت امیر تنها میگنجد مع شئی زائد چه ظاهر است که حقیت کفار قریش مطلقا متصور نیست ونزد اهل تحقیق این نقص در بالا نیز جاریست چه فرعون در دعوی خدائی چهارصد سال بر مسند سلطنت بوده وهریک از شداد ونمرود وغیرهما نیز سالها در این دعوی باطل بوده اند وحضرت الله تعالی با کمال قدرت ایشانرا هلاک نکرده تا خلق بسیار باعتقاد فاسدی که از ایشان حاصل کرده بآخرت رفتند وهرگاه در مادهٔ حق تعالی تاخیر در دفع خصم گنجد در مادهٔ بنده بطریق اولی میگنجد وآنچه فرمودند که حضرت امیر با ایشان بیعت کرده ووقوع آن بلا اکراه وتقیه ممنوع است وتحقیق آن در این صحیفه نمیگنجد غرض که شارح عقاید نسفی در اینکه سب شیخین کفر باشد اشکال کرده وصاحب جامع الاصول شیعه را از فرق اسلام شمرده وصاحب مواقف نیز بدین رفته وجوهی که برای تکفیر شیعه توهم کرده اند رد کرده ونزد امام محمد غزالی سب شیخین کفر نیست وشیخ اشعری بلکه جمیع اهل قبله را کافر نمیدانند پس آنچه حضرات در تکفیر شیعه فرموده اند نه موافق سبیل جمهور اهل سنت ونه مطابق حدیث وقرآن بلکه مفهوم تشیع آنست که در صدر صحیفه معلوم شد وسب ولعن در او معتبر نیست میگنجد که نام ثلث مطلقا بر زبان شیعه جاری نشود ولعن ایشان واجب نیست اگر جاهلان شیعه حکم بوجوب لعن کنند سخن ایشان معتبر نیست چنانچه جاهلان اهل سنت حکم بوجوب قتل شیعه میکنند واین حکم اصلا مقتضای افکار سلف وانظار خلف نیست واما آنچه فرموده اند که هرکس استماع بعضی حکایات کند ومنع نکند کافر است عقلا وشرعا دلیل بر این نیست وقال الشیخ ابن سینا من تعود ان یصدق من غیر دلیل فقد انسلخ عن الفطرة الانسانیه وآنچه از خبث وفحش در مادهٔ عایشه منسوب بشیعه کردند حاشا که هرگز واقع باشد چه نسبت فحش با کافهٔ آدمیان حرام است چه جای حرم حضرت پیغمبر اما چون عایشه مخالفت امر وفرمان وقرن فی بیوتکن نموده ببصره آمد وبحرب حضرت امیر اقدام نموده وبحکم حدیث حربک حربی که فریقین در مناقب حضرت امیر روایت نموده اند حرب حضرت امیر حرب پیغمبر است ومحارب پیغمبر یقینا مقبول نیست بنابر آن مورد طعن شده واین ضعیف در کتب حدیث که از کتب شیعه دیده که عایشه در خدمت حضرت امیر از حرب توبه کرده هرچند قصهٔ حرب متواتر است وحکایت توبه خبر واحد اما بر تقدیر وقوع بعد از خرابی بصره وقتل چهل هزار نفس چنانکه گفته اند از صحابه وغیرهم اگر آن توبه مقبول باشد لعن او از برای حرب نباید کرد والله اعلم بحقایق الامور وهو یحکم بالحق یوم ینفخ فی الصور وآیهٔ کریمهٔ الخبیثات للخبیثین نیز انمعنی دارد که وصف در ممدوحیت ومذمومیت من جمیع الوجوه شریکند چنانکه اگر یکی از ایشان مستحق بهشت باشد دیگری نیز همچنین باید بود والا منتقض شود بحضرت نوح وحضرت لوط وزوجهٔ ایشان وبآسیه وفرعون بلکه میتواند بود که آیهٔ کریمه منزل باشد بآنچه در آیهٔ دیگر صریح شده الزانی لا ینکح الا زانیة او مشرکة والزانیة لا ینکحها الا زان او مشرک فیه نظر وله جواب وآنچه در تکفیر

در ملازمت

سادات عظام که فرزندان حضرت سید الانام مذکور ساختند محل تعجب است چه هرگاه حریم پیغمبر برخلاف امر آنحضرت شکسته شود
و با کسی که باتفاق کافهٔ مسلمانان خلیفه باشد و او خود مناقب آنحضرت را از حضرت پیغمبر شنیده و روایت کرده باشد جنگ کنند و او
این بحکم حدیث صحیح محارب پیغمبر شود و باعث قتل چهل هزار نفر از صحابه و تابعین کردد و فرزند پیغمبر نسبت بکسی که پیش بعضی از مسلمانان
خلیفه باشد سخن بسیار گوید و حال آنکه پیش آنفرزند پیغمبر خلاف آنکس ثابت نباشد و بمقتضای دلایل بر او چنین ظاهر شده باشد
که آنکس مخالفت حضرت پیغمبر و نقض عهد آنحضرت کرده و نیز از این سخن فرزند پیغمبر ضرر مالی و بدنی بکسی نرسد و اگر آن سخن خطا باشد برای
آنکسی که در حق او گوید ثواب حاصل شود آیا کدام از این دو عمل قبیح و اشنع است و سبب اینکه اول اصلا باعث قدح نشود و دویم موجب
کفر باشد چه تواند بود و اگر بمضمون حدیث مصنوع سب الشیخین کفر متمسک شوند جواب آن ظاهر شد و اگر چیزی دیگر فرمایند مستفید
شویم بهر حال انصاف مطلوب است و منقول در کتب شیعه چنین است که در وقت حضور ابن ام مکتوم اعمی در خدمت حضرت پیغمبر
کسی از اهل حرم آنحضرت عبور نموده حضرت پیغمبر از این اعراض فرمودند آنکس گفت یا رسول الله این شخص کور است پیغمبر فرمودند
که تو خود کور نیستی و علمای اهل سنت نقل کرده اند که حضرت پیغمبر عایشه را بکتف مبارک خود بر داشته تا تماشای جمعی کند که در کوچه
ساز مینواختند و بعد از تعدی فرمود که یا حمیرا اهل شبعت این عمل را بارذل ناس نسبت نمیتوان کرد و قباحت این عمل نه بمرتبه ایست که تصریح
بآن مقدور باشد و آنچه لازم این قضیه است اگر کسی اعتقاد کند هیچ شک نیست که مرتد کردد و بهر حال ما بعد از حضرت الله تعالی هیچ
موجودی را اکمل و افضل و اشرف از حضرت پیغمبر نمیدانیم و بچیزی که منافی جلالت شان آنحضرت باشد اعتقاد نمیکنیم اما فریاد از جراتهای حضرات
که بواسطهٔ میل و تعصب باحادیث موضوعه شرع و دین را ضایع کرده اند   اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی
ور نه سخن بسیار است   و آنچه در مادهٔ نسخ اشهر حرام فرموده حاصل عدم آنست که تا ناسخ معتد به که رفع حکم قرآنی تواند کرد ظاهر شود
محاربهٔ حضرت امیر بر تقدیر تسلیم که در بعضی از این اشهر باشد بعد از تعدی خصم بوده نه ابتدا بلکه حروب آنحضرت همه چنین بوده و همگی
کفر شیعه ثابت نباشد چنانکه از این جواب معلوم شد وجهی که برای حلیت قتل و غارت ساکنان مشهد مقدس فرمودند تمام است
و بر تقدیر تسلیم حضرات را اطلاع بر ضمایر و سرایر جمعی که هرگز ندیده اند چون حاصل شد و الله اعلم بذات الصدور و علی ای حال امر [illegible]
همچو آتش است و لایق علمای کرام آنست که بزلال مواعظ حسنه تسکین التهاب آن آتش فرمایند تا خلق الله نسوزند نه آنکه بباد فتنه
آن آتش را مشتعل سازند و اصل و فرع نهال اعمار و آمال بندگان خدا را سوخته بخاک مذلت اندازند شعر چو آتش میشوند سرکش مبادا
که دود از دل مبتلایی بر آید   و ظاهر است که این فتواهای بیملاحظه برای سپاهی بهانهٔ اهتمام در استیصال بندگان ملک علام هم
میرسد و استیصال ایشان اگر چه کافر باشند ملایم الله تعالی که در کمال حلم است نیست چنانکه روایت شرمندگی حضرت نوح
در روز قیامت برای هلاک کفار خلایق و آثار و اخبار دیگر نیز بر این دال است و تفصیل آنها در این صحیفه نمیگنجد و هرگاه سپاهی بفتوای
علما این کارها کنند معظم جواب آنها روز قیامت بر علما خواهد بود بیت   در آن روز کز فعل پرسند و قول   اولو العزم را دل
بلرزد ز هول   بجایی که دهشت خورند انبیا   تو عذر گنه را چه داری بیا   و مخفی نباشد که ابن طاوس که از اکابر علمای شیعه در اصول
و فروع مجتهد بوده مع هذا در فقه تصنیف نفرموده بنابر آنکه حضرت الله تعالی در مادهٔ حضرت پیغمبر که دوست آنحضرت است و دنیا را
بطفیل او خلق کرده و گفته که ولو تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین فما منکم من
احد عنه حاجزین و هرگاه در مادهٔ حضرت پیغمبر این همه تهدید و مبالغه واقع شده باشد اگر دیگری را غلطی در فتوی واقع شود چون
از عهده بیرون آید پس اگر حضرات عالیات طریق اقتفای سلف را مسلوک داشته شیوهٔ احتیاط را مرعی دارند ظاهرا اصلح خواهد
بود و چه در عرصهٔ عرصات جواب مظلومان خصوصا اطفال اگر بمضمون رفع القلم عن الصبی حتی یبلغ متمسک شوند بغایت صعب است
شعر بجرم عشق مرا گر کشی چه خواهی گفت   جواب خون رقیبان که بیگناه ماند   بهر حال مرا مراد از اینجمله نیکخواهی است و گرنه
زین همه گستاخیم چه مقصود است   چون اکثر مفاسد عالم بلکه تمام آن بواسطهٔ اغراض فاسدهٔ دنیویه است و مناسب آنست که ارباب
فضل از این اغراض منزه باشند لایق آن بود که بعد از عمری که افاضل ما وراء النهر بحوالی مشهد مقدس تشریف آورند فقیر را از شرف حضور
مشرف سازند و اگر بواسطهٔ قهاری نواب خاقان فریدون شان فقیران از شهر بیرون نتوانند آمد لوازم حضرت امام بجای آورده سعادت
زیارت حضرت مستعد شوند و فقیر از برکت صحبت ایشان فیروزی یابند و اینمعنی بوجود نیامده فتوی بقتل دادند بارک الله عظم الله

ایشان

احترام ایشان

اجو رکم واصلح امورکم مکن مکن که ره جور راکناره نباشد مکش مکش که پشیمان شوی وچاره نباشد **تون** صاحب معجم گوید

شهریست از ناحیه قهستان خراسان نزدیک بقاین ومخفی نماند که اهل تون از قدیم الایام شیعه امامیه اثنا عشریه بودند واهل قاین واکثر

بلاد قهستان در اوایل حال شیعه اسمعیلیه بودند ونزاری قهستانی که در تخلص شعر نسبت خود به نزار نموده که یکی از پادشاهان اسمعیلی بود

از آنجا از آن طایفه است وبعد از مدتی اکثر اهالی آن ولایت ببرکات ارشاد افاضل واولیای صاحب کرامات بمذهب شیعه امامیه اثنی

عشریه درآمدند آری کل نم دیده را آبی تمام است وخصوصا قاین که از وقتی که سید اجل زاهد امیر عبد الله لحساوی که والد ماجد

نور الموحدین سید محمد نوربخش است نور الله مرقده آن دیار را بنور حضور خود منور ساخت وبهدایت وارشاد اهالی آن دیار پرداخت آثار

تشیع در آنجا شیوع تمام یافته وانوار بر در و دیوار را گرفته **سبزوار** صاحب معجم گفته که آن قصبه بیهق است وبعضی گفته اند که

قصبه آن خسرو جرد است واز آنجا جماعت لا یحصی از فضلا وعلما وفقها وادبا بیرون آمده اند ومع هذا غالب بر اهالی آنجا مذهب رافضه

غلات است واز مشهوران آنجا که متهم برفض است امام ابوبکر احمد بن الحسین البیهقی است صاحب تصانیف مشهوره منها کلام صاحب

معجم وسابقا مذکور شد قصه صاحب معجم که در باب شیعه قم مذکور ساخته ودیگران در باب تشیع اهل سبزوار ذکر کرده اند چنانکه این

بیت مثنوی معنوی بر آن دلالت دارد سبزوار است این جهان بمدار ما چه بوبکریم در وی خوار و زار ومؤلف این کتاب در وقتی که

در مشهد مقدس بتحصیل علوم وتکمیل نفس شوم اشتغال داشت از بعضی اعیان آن دیار شنیده که چون کمال الواعظین مولانا حسین کاشفی

سبزواری جهت نظم بعضی از مصالح دنیاداری بدار السلطنه هرات رفت ومدتی بعذاب صحبت میر علیشیر مشهور گرفتار گردید ودائم

هم داماد ملا جامی پای بند شد ومردم سبزوار با او بدگمان شدند وچون بعد از مدتی بوطن مألوف مراجعت نمود اهالی آنجا در

مقام امتحان او بودند تا آنکه در روزی که مولانای مذکور در جامع سبزوار برسم وعظ وتذکیر اشتغال داشت پیرمردی از محبان سبزوار عصا

در دست گرفته برپای منبر مولانا بایستاد ومیخواست که از وی سؤالی نماید که کاشف حال اعتقاد مظنون او باشد اتفاقا در آن اثنا بر زبان

مولانا جاری شد که دوازده هزار مرتبه جبرئیل بر حضرت پیغمبر نزول نمود پیر سبزواری چون این سخن شنید فرصت یافته بمولانا گفت بگو

که جبرئیل چند مرتبه بر حضرت امیر المؤمنین نزول نمود مولانا چون بدگمانی اهل سبزوار را در حق خود فهمیده بود میدانست که آن پیر در مقام

نکته گیری وامتحان است متحیر ماند که اگر گوید که جبرئیل بر حضرت امیر نازل شد بظاهر دروغ گفته باشد واگر گوید که نازل نشد سبزواریان که

محبان وفدائیان خاندانند سبک تستن برادخواهند بست وآن پیر صافی ضمیر عصای تعزیر بر سر او خواهد شکست آخر صفای

اعتقاد امداد مولانا نموده در جواب گفت که جبرئیل بیست وچهار هزار مرتبه بر حضرت امیر نزول نموده دیگر بار آن پیر گفت که جهة خوشامد

من سخنی میگوئی یا دلیل بر این مدعا داری مولانا گفت که دلیل آنست که حضرت پیغمبر فرموده اند که انا مدینة العلم وعلی بابها پس هرگاه

جبرئیل دوازده هزار مرتبه بمدینه علم درآمده باشد باید که بیست وچهار هزار مرتبه در رفتن وبیرون آمدن بآنحضرت که باب مدینه است

وارد شده باشد **نیشابور** شهریست مشهور بمسافت ده فرسخ از مشهد مقدس دور که حضرت امام رضا اکثر بر آنجا عبور افتاده واز پرتو

اشعه حضور او نور تشیع بر مستعدان آن دیار تافته وبسیاری از مجتهدان وفضلای امامیه از آنجا بوده اند ودر مذهب حق امامیه کتب

علیه تصنیف نموده اند ودر کتاب نزهة القلوب مسطور است که نیشابور را طهمورث دیوبند ساخت وبعد از خرابی اردشیر

بابکان در موضع دیگر آنرا بساخت وشاپور بن اردشیر حاکم خراسان بود از پدر آن شهر را درخواست او مضایقه نمود شاپور بعد از آن

او را تجدید عمارت ونیشابور نام کرد وذو الاکتاف در زیادتی آن شهر سعی نمود ودار الاماره خراسان تا آخر زمان طاهریان در بلخ ومرو

بودی وچون دولت به بنی لیث رسید در نیشابور دار الاماره ساختند ونیشابور دار الملک خراسان شد ودر سنه خمس وستماه آن شهر

بزلزله خراب شد ودر آن حوالی ساختند وشادیاخ خواندند ودور باروش ششهزار ونهصد گام بود ودر سنه تسع وسبعین وستماه آن

نیز بزلزله خراب شد وبگوشه دیگر شهری ساختند که اکنون ام البلاد خراسانست انتهی کلامه وبر واقف بر اعتقاد ملوک بنی لیث

مخفی نخواهد بود که جریان سلطنت ایشان در نیشابور باعثی عظیم در ترویج مذهب حق امامیه در آنجا بوده چنانچه بعد از این مجملی از اعتقاد ملوک

در مجلس سلاطین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **مشهد مقدس** رضوی در اصل دهی بود که سناباد نام داشت از توابع طوس وبعد از آنکه

مرقد منور حضرت امام رضا علیه السلام در آنجا واقع شد باندک مدتی از اعاظم بلاد خراسان شد وشهر طوس منسوخ بلکه مندرس ومطموس گردید

وبسبب برکات مرقد منور حضرت امام رضا واحسان واهتمام سادات رفیع الدرجات موسوی ورضوی اهالی آنجا همیشه تابعان دین مصطفوی

ونا بجان مناهج مرتضوی بوده اند وشرح رواج ورونقی که در زمان پادشاه صاحبقران مغفور در آن آستان ملایک پاسبان بظهور
رسید حاجت به بیان ندارد ما بهتاب چه حاجت شب تجلی را در فضیلت مشهد مقدس وثواب زیارت آنحضرت روایات
بسیار است اگر خواهند بکتب زیارات اصحاب رجوع نمایند

سیستان

صاحب کتاب معجم گوید که سجستان معرب سیستان است
نام ناحیه ایست کبیر وولایتی وسیع که در جنوب هرات واقع است وزمین آنجا اکثر ریگ وسنگست وهمیشه بادهای تیز در آنجا وزان
وگردش آسیاهای آنجا از آن است ودر آنجا نخل بسیار وخرمای فراوان بسیار است ودر مردم آنجا نوخاستگی وجلادت غالب است تا آنکه
بکوچه وبازار بی سلاح راه نمیروند وبازاریان آنجا بغایت نیک معامله اند ودر میزان ودر تسعیر نقد ونقیری کم وزیاد نمینمایند ودر فریاد
ملهوف وتدارک حال ضعیف مالوف وامر بمعروف واگرچه کار بقرع سیوف وجذع الوف کشد خود را معاف نمیدارند وبزرگتر
از این اوصاف که مذکور شد آنست که بروجهیکه ذهبی شامی در کتاب میزان ذکر نموده در زمان فراعنه بنی امیه بر منابر شرق وغرب
ومکه ومدینه لعن علی بن ابیطالب میکردند واهل سیستان از آن امتناع نمودند تا آنکه در عهدنامه خود با بنی امیه لعن نا کردن آنحضرت داخل ساختند
والحق همین شرف ایشان را کافی ودر صفای فطرت اصلی ایشان برهانی وافی شافی است واز اکابر آن دیار که بتفضل وتقوی اشتهار داشتند
جریر بن عبدالله است که از اصحاب امام جعفر صادق ع بودند وجنید سجستانی که تاریخ آل محمد را تالیف نموده

کشمیر

چنانچه افضل
اشرف الفضلا مولانا شرف الدین علی یزدی در کتاب ظفرنامه مرقوم خامه مشکین شمامه گردانیده کشمیر ولایتیست در وسط اقلیم
چهارم وعرصه آن ملک طولانی از جمیع جوانب محفوفست بجبال بلند کوه جنوبیش بجانب دهلی وبعضی دیگر از بلاد هند اتصال دارد وکوه
شمالی بطرف بدخشان ومواضع خراسان وجبل غربیش پیوسته بمنازلیست که محل توطن اقوام افغان باشد وشرقیش منتهی میشود بدیار
اراضی تبت ومساحت طول آن عرصه آنچه هموار است از حد شرقی تا جانب غربی نزدیک بچهل فرسخست وعرض آن از جانب جنوب
تا حد شمال بیست فرسخست ودر نفس آن دشت هموار که در میان کوهسار وقوع یافته ده هزار قریه معمور است مشحون بچشمهای آب عذب
ماب ومرغزارهای نضارت ایاب وزبانزده عامه خلایق آن دیار آنکه در تمامی آن ولایت از کوهستان وهامون صد هزار قریه معمور هست
واز امارات جودت آب وهوای کشمیر آنکه حسن رخسار ولطف شمایل خوبان آنجا در السنه وافواه ناظمان مناظم دانائی مثل گشته ودر آن معنی بر زبان
بلاغت بیان بعضی از شعرای سخن آرای این رباعی گذشته

رباعی

شاه همه دلبران کشمیر توئی خرم دل آن سپاه کش میر توئی
آنخور که روح را سزد کش گویند کاندر کف پای نازکش میر توئی

ودر کوه ودشت کشمیر انواع اشجار میوه دار از اثمارش بغایت خوب
وسازگار است واگرچه بسبب سردی هوا در آن ولایت میوهای گرمسیر مثل نارنج ولیمو وخرما حاصل نمیشود ولیکن از گرمسیرات نزدیک نقل
میکنند ودر وسط آن ولایت شهریست نغر نام که تختگاه حکام آن دیار میباشد ومانند دجله بغداد نهری عظیم در میان آن بلده جریان دارد
وعجب آنکه چنان آبی فراوان از یک چشمه ترشح مینماید ومنبعش هم در آن ولایتست واهالی شهر کشمیر بر آن نهر نزدیک به پنجاه جسر بسته اند وراه
آمد وشد گشاده وهفت جسر از آن در نفس نغر است واین آب بعد از آنکه از کشمیر میگذرد آنرا بحسب مواضع آب دندانه وجمد میخوانند
وآن آب از بالای مولتان بآب چناده میپیوندد واز مولتان واجه نیز گذشته در حدود ته بدریای عمان میریزد واز دقایق حکمت الهی
آنکه معمار صنع والقینا فیها رواسی سوری از راسیات جبال بپیرامن آن فضای وسیع المجال کشیده که اهالی آن سرزمین بسبب آن سور از
ماتم تعرض اعدا فراغت دارند بی تکلف مرمت واندیشه آن بمرور زمان وآسیب باد وباران اختلال آن راه یابد زیرا که معظم شوارع
تمام آن ولایت سه طریق است یکی بطرف خراسان وآن راهیست بسیار مضیق ودشوار چنانچه نقل احمال واثقال از آن راه بر پشت دواب
میسر نمیشود ومردمیکه خواهند از آن راه چیزی بجائی برند آنرا بر دوش گرفته طی عقبات ناهموار نمایند تا بجائی رسیده که آنچه بر داشته باشند
بر چهارپای بار توان کرد وراهیکه بصوب هندستان میرود بهمین طریقه باشد وطریقی که بطرف تبت افتاده اگرچه از آن دو راه آسانتر
اما در چند منزل علف زهردار است بسلامت بردن چهارپای از آن ممر بغایت دشوار والله اعلم بحقایق الاسرار ودر کتاب معجم البلدان
مسطور است که کشمیر شهریست در هند که در یکطرف مجاور قومی از ترک واقع شده ونسل ایشان بنسل آن ترکان آمیخته شده وبنابراین
مردم آنجا در حسن صورت حسن خلق اند تا آنکه حسن زنان ایشان ضرب المثل شده وکنیزی از ایشان را بدویست دینار وبیشتر خریداری مینمایند
ومخفی نماند که شرح مذاهب اهل کشمیر از هیچ کتاب بنظر مولف نرسیده وآنچه خود در ایام عبور بآن دیار تحقیق نموده آنست که اهالی آنجا
قریب العهد باسلامند وهنوز در میان ایشان کفار بسیار اند واز زمانیکه سید اجل عارف سید محمد خلف صدق سید المتالهین

همدانی قدس الله سره بهادر آنجا اقامت نموده بعضی از مردم آنجا بمذهب شیعه در آمدند و بعد از آن میر شمس عراقی که از خلفای شاه قاسم نوربخش بوده بکشمیر آمده و در آنجا اقامت نموده چون حکومت آنجا بطایفه چک تره کام رسید در تقویت سید مذکور اهتمام نموده مذهب شیعه بیشتر از پیشتر رواج یافت و اکثر سپاهیان آنجا مانند طایفه دونه و طایفه ماکریان و طایفه دانگر و غیرهم شیعه اند و از اهل شهر ساکنان محله حسن آباد و محله زدیبل که مزار خانقاه میر شمس عراقی در آنجاست و همگی شیعه اند و همچنین اولاد بابا علی که از خلفای میر شمس بود و مریدان ایشان که جمعی کثیر اند همگی شیعه اند و از قصبات آنجا اهالی قصبه شهاب الدین پور که از نفایس مواضع کشمیر است همگی شیعه اند و از پرگنات آنجا پرگنه لبوکه مشتمل بر دویست دهست همگی شیعه اند و در دیگر پرگنات دهها متفرقه هست که اهالی آنها شیعه اند و تفصیل آن بتطویل میانجامد **تبت** نام دو ولایتست قریب بکشمیر یکی را تبت کبیر میگویند و ساکنان آنجا همگی کافر اند و دیگری را تبت صغیر میگویند و در سنه الف امیر علی رای که الحال نیز حاکم تبت است بتوفیق الهی تبت کبیر را تسخیر نموده و رؤسای کفر را بقتل رسانیده و بتخانهای آنجا را درهم شکسته و اموال و خزاین بسیار بدست آورده و اهالی آنجا از زمانیکه میر شمس مذکور بدانجا رسیده مسلمان شده همگی از حاکم و سپاهی و رعیت شیعه امامیه با اخلاص اند و غلو ایشان در تشیع بمرتبه ایست که اگر احیانا از سنیان کشمیر بانجا میروند از ایشان جزیه میگیرند و با آنکه در جوار پادشاه عظیم الشان هندوستان واقعند خطبه بنام نامی پادشاه عالیجاه ایمان کلاه ایران سرپرست صفویه موسویه انار الله برهانهم الجلیه میخوانند و از اقسام میوه سردسیر آنجا بهم میرسد و مشک و طلا و بلور از آنجا میآورند والله اعلم بحقیقة الحال والیه المرجع والمآل والصلوة علی رسوله المتعال و عترته خیر عترة و آل تا لمع آل و طلع هلال

مجلس دویم

در بیان حال طایفه چند که بتشیع مشهور و در سلک اهل ایمان مذکورند **الاوس والخزرج** دو قبیله بزرگند از انصار که حال ایشان از غایت اشتهار حاجت باظهار ندارد و اخلاص ایشان و طایفه خصوصا سعد بن عباده خزرجی و اولاد امجاد او نسبت بحضرت علیه مرتضویه غایت ظهور دارد و شارح قاضی میر حسین شافعی گوید که از سعید بن جبیر مرویست که چون حضرت مرتضی علی متوجه حرب معویه میشد نه هزار مرد همراه داشت که از آن جمله هشتصد مرد انصار بود و نهصد مرد از اهل بیعت رضوان و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در بعضی از اشعار اعجاز آثار خود ایشان را ستوده و اظهار خوشنودی خود از ایشان نموده و فرموده بالعربیة الأوس والخزرج القوم الذین هم اووا واعطوا فوق ما وهبوا یعنی قبیله اوس و خزرج آن قومند که ایشان جا دهند مردم را پس بخشند بایشان بالاتر از آنکه بخشیده شده باشند والله اعلم **بنو حنیفه** طایفه از عرب بادیه اند که در زمان حضرت رسالت پناه مسلمان شدند و رئیس آن قوم مالک بن نویره بود که از ارداف ملوک و شجاعان روزگار و فصحای زمان بود و شرف صحبت حضرت رسالت پناه دریافته بود و همگی ایشان از جمله محبان اهل البیت بودند آورده اند که چون مالک شنید که ابوبکر را خلیفه ساخته اند آنرا نپسندید و از صحرا متوجه مدینه گردید اتفاقا روز جمعه بمدینه رسید چون بمسجد در آمد دید که ابوبکر بر منبر حضرت رسالت خطبه میخواند پس با ابوبکر خطاب کرد که اربع علی ظلعك والزم قعر بیتك واستغفر لذنبك ورد الحق الی اهله ما تستحیی ان تقوم فی مقام اقام الله ورسوله فی غیره وما ترك الیوم الغدیر لاحد حجة ولا معذرة انسیت تسلیمك علی علی بامرة المسلمین فی حیوة رسول الله صلی الله علیه وآله یا آل المهاجرین یا آل الانصار لم تردوا الحق لیتفاقم علیکم الامر یعنی ای ابوبکر بر نفس خود زیاده از قدر طاقت بار مکن و در گوشه خانه خود بنشین و طلب آمرزش گناه خود بکن و حق را بصاحب حق بسپار آیا شرم نمیداری از آنکه در جای مقام میسازی که خدا تعالی و رسول او آنرا برای دیگری مقرر ساخته اند آیا مگر فراموش کردی سلام کردن خود را در آنروز بر علی بن ابیطالب بدین عبارت که السلام علیک یا امیر المؤمنین ای آل مهاجر و انصار اگر حق را بمرکز اصلی او قرار ندهید کار بر شما دشوار خواهد شد ابوبکر چون این سخنان شنید برآشفت و مالک را گفت خاموش باش که تو از اهل سابقه نیستی و در راه اسلام مجاهده ننموده پس مالک گفت ترا از مجاهده چه نصیبست تا بر دیگری در آن باب افتخار کنی و همیشه آل تیم که قوم تو بودند در جاهلیت و اسلام از اذناب و تابعان اقوام دیگر بوده اند ابوبکر چون آن سخن درشت از مالک شنید حاضران را گفت که کفایت کنید و دور سازید این اعرابی بول کننده بر پاشنه پای خود را پس جماعتی بر مالک آمده و نخیشد و او را الکد کاری کرده از مسجد بیرون نمودند و او در آن اثنا ایشان را تهدید مینمود و چون ابوبکر از نماز فارغ شد و بمنزل خود رفت خالد بن الولید را که در میان او و مالک در زمان جاهلیت کینه و کدورتی بود نزد خود طلبید و با او گفت هر قدر مرد که خواهی بردار و برو و مالک بن نویره را ببهانه منع زکوة بکش و قوم او را اسیر ساز که تیر سهم خللی در کار ما انداز پس خالد صد سوار برداشت و از مدینه بیرون رفت و چون بمیان قوم بنی حنیفه

تبت

مجلس دویم در ذکر اوس و خزرج

بنو حنیفه

رسید صرفه در جنگ ندید و از شجاعت مالک که دلیر نامدار بود بترسید اظهار آن نمود که من بجای دیگر میروم و امشب اینجا
مهمانم لاجرم مالک و قوم او او را اکرام نمودند و ضیافت کردند و چون نصف شب شد خالد برخواست و شمشیر برداشت و بر بالین
مالک آمد که بر فراش خود خوابیده بود و او را بغدر بکشت و بعد از آن لشکر را نیز آواز داد تا سوار شده اکثر مردان آن قوم را کشتند و زنان
و فرزندان ایشان را اسیر ساختند و مالهای ایشان را بغنیمت گرفتند و همان شب خالد بزن مالک دخول کرد و اسیران و غنایم را نزد
ابی بکر آوردند نقل است که مالک بن نویره در ایام جاهلیت حلیف و دوست عمر بن الخطاب بود چون قصهٔ کشتن مالک و آوردن اسرای
قوم او بمدینه شنید بمسجد درآمد دید که خالد جامه پوشیده که از سائیدن زره زنگ گرفته و سه تیر بسر زده و در مسجد از روی خوشحالی و فخر
بکشتن مالک و اسیر کردن قوم او میخرامد پس عمر با او گفت که ای دشمن خدا از روی ریا کاری میکنی و در مسجد رسول خدا متکبرانه و مستانه میخرامی
و حال آنکه تعدی کرده بر مردی از مسلمانان و او را بغدر کشته و زن او را بحرام مباشرت نموده آنگاه دست دراز کرده تیرها از عمامهٔ او
بیرون کشید و بشکست و او را از مسجد بیرون کرد و گفت والله که اگر مرا قدرتی بهم رسد ترا بخون مالک خواهم کشت پس خالد از مسجد
گریان بیرون رفت و نزد ابوبکر آمد و ماجرای خود را مذکور ساخت بعد از آن ابوبکر عمر را طلبیده و او را نصیحت نموده که خالد را درین نوبه
ملامت مکن که او شمشیریست و آنچه کرده بامر من کرده و مصلحت در آن بود لاجرم دیگر عمر در آن باب چیزی نگفت تا آنکه چون خلافت
بعمر رسید خواست که خالد را بخون مالک قصاص نماید خالد از او گریخته بشام رفت و در آنجا بمرد و شیخ فاضل محمد بن ابی جمهور در کتاب
جمع الجمع باسناد خود از دعبل بن علی خزاعی روایت نموده که گفت از حضرت امام رضا شنیدم که او از پدر خود از جد خود روایت نمود
که گفت روزی جمعی از شیعه که از آنجمله جابر بن یزید جعفی بود بخدمت حضرت امام محمد باقر آمدند از آنحضرت پرسیدند که آیا پدر تو علی
مرتضی بامامت اول و ثانی یعنی ابوبکر و عمر راضی بود آنحضرت فرمود که اللهم لا گفتند پس چرا خوله حنفیه را که از اسیران حکم با صواب ایشان
بود بکنیزی از ایشان گرفت امام محمد باقر گفت که جواب این سؤال را از جابر انصاری باید پرسید پس کسی فرستادند و جابر را نزد خود
طلبیدند و در آن باب از او سؤال نمودند جابر گفت که من حاضر بودم که خوله را با سایر اسیران بمسجد حضرت رسول آوردند و چون نظر
خوله بر قبر اقدس حضرت رسالت افتاد بگریه و فریاد درآمد و گفت السلام علیک یا رسول الله الجماعت که امت تو بودند ما را بظلم
که نوبی و دیلمی نیز اسیر کرده اند و هیچ گناهی جز محبت و میل با اهل بیت تو نداریم بعد از آن با اصحاب پیغمبر که در مسجد بودند خطاب نمود
که ای قوم چرا ما را اسیر کرده اید و حال آنکه کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله میگوئیم ابوبکر گفت بواسطهٔ آنکه از ادای زکوة امتناع نموده اید
خوله گفت چنین نیست و اگر چنین باشد که مردان ما از آن امتناع نموده باشند زنان مؤمنه را چه گناه است و بعد اللتیا والتی هر که بود
آن زنان را بطریق تملیک به بندگی برخود حلال ساخت الا حضرت امیر که خوله بنت جعفر را که مادر محمد بن حنفیه است بمقتضای کرامتی که در کتب
اصحاب مذکور است از ایشان گرفت و عقد نکاح نمود و بالجمله قتل مالک و قوم او و اسیر کردن زنان و اولاد ایشان بسبب منع زکوة
نبود بلکه بواسطهٔ میل و محبت ایشان بجانب حضرت امیر و انحراف از اعتقاد خلافت ابوبکر بود چنانکه از پیش گذشت و غرض از قتل
و ضایع ساختن انصار و اعوان حضرت امیر بود بلکه اکثر جماعتی که در زمان خلافت ابوبکر تهمت رده بر ایشان نهادند در مقام اسلام
ثابت قدم بودند اما اظهار استحقاق خلافت اهل البیت رسالت و انکار خلافت ابوبکر مینمودند و مؤید اینست آنکه احمد بن اعثم کوفی
در باب قصد اهل حضرموت از اخبار حارث بن سراقه و غیره نقل نموده و گفته که چون ابوبکر بعد از کشته شدن مسیلمه کذاب زیاد بن لبید
انصاری را جهت تقریر خلافت و طلب بیعت خود باهل حضرموت و کنده و چنین فرستاد و بعضی از آن قبایل مانند اشعث بن قیس که یکی
از ملوک کنده بود قبول خلافت ابوبکر نکرد و گفت هرگاه اتفاق تمام اسلام بر خلافت ابوبکر ظاهر شود ما نیز موافقت خواهیم نمود و بعضی از
آن قبایل بسخنان زیاد بن لبید گرویده بیعت نمودند چون روزی چند بر آمد زیاد مردمان را جمع کرد و گفت ای مسلمانان صدقات در هم آرید
که نزدیک صدیق بفرستیم که آنجا لشکر انبوه است و اخراجات بسیار و خدای عز و جل شما را از ده کفایت کرد مردمان ادای صدقات آغاز
نهادند و بعضی از میان آل و جان و قومی از بنی بدو ذندان و زیاد اموال بنرمی و تندی میستد تا روزی شتری از آن جوانی را داغ صدقات
بر نهاده و در گلهٔ بیت المال حواله کرد جوان آمد و گفت من این بچه شتر را دوست دارم این را از دست بدار و دیگری بهتر از این بعوض میدهم از زیاد
در گله بگذار زیاد این سخن را اجابت نکرد و جوان که نام او شتوته بن یزید المهیری بود نزدیک حارث بن سراقه که یکی از سادات آن بلاد بود رفت
و گفت حال زیاد با من چنین است طمع دارم که تو شفاعت او بکار کنی تا آن شتر بمن دهد و دیگری بستاند که من با آن شتر بسی الفت دارم

حارث نزدیک زیاد بن لبید آمد و این معنی را از او التماس نمود که کار این شتر سهل است عوض آن شتر دیگر میدهیم این شتر را باز
ده زیاد انکار کرد که آن شتر بداغ صدقات موسوم شده باز دادن روا نباشد پس حارثه در خشم شد نزدیک گله شتران صدقه رفت و آن
جوان را گفت شتر خویش باز کن و ببر بحضور من بسلامت بخانه رو و اگر کسی سخنی گوید بشمشیر مغز او را از دماغ او بیرون کنم ما بفرمان خدای تعالی
رسول او را مطیع بودیم و چون او را فرمان حق رسید اگر از اهل بیت او کسی بجای او بنشیند آنکس را اطاعت داریم پس ابن ابی قحافه را بر ما چه فرمان
رسد و با ما چه کار دارد و در این معنی شعری انشا کرد و در آنجا و انتما بخاندان مصطفی و تبرا از ابوبکر نزد زیاد فرستاد زیاد چون شعر شنید ترسان
و ترسان با یاران خود راه مدینه گرفت و از دو منزل شعری در معنی تهدید باز پس فرستاد و از آنجا بقبیله بنی زبید رفت و از بنی کنده
شکایت کرد و ایشان را باطاعت ابی بکر خواند ایشان گفتند ای زیاد ما را چرا باطاعت کسی میخوانی که رسول باطاعت او کسی را وصیت نکرد
و در معنی کار او مثالی نداده زیاد گفت راست میگوئید ولیکن جماعت مسلمانان باتفاق او را اختیار کردند گفتند چون اختیار میکردند چرا
اهل بیت رسول را از میان بیرون نهادند و این کار حق ایشان بود بقول خدای عز و جل که فرموده و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی
کتاب الله زیاد گفت مهاجر و انصار در کار مسلمانی از شما داناتر باشند گفتند بخدای که حسد کردند و حق از مستحق بردند و ما را یقینست که رسول
از دنیا بیرون نرفت تا امت را مقتدائی از اهل بیت خود نصب نکرد اکنون ای زیاد از قبیله ما بیرون شو که دعوت تو تقریر است
و سخنان ترا در حق خویش قبول نخواهیم کرد اینست آنچه ابن اعثم در این مقام از کتاب فتوح ذکر نموده و در بعضی از روایات مذکورست که
چون ابوبکر مال زکوة از مالک طلبید پیغام فرستاد که پیغمبر ما را امر نفرموده که زکوة را بتو دهیم و نه ترا امر کرده که آنرا از ما طلب کنی پس چرا
طلب چیزی از ما میکنی که خدا و رسول ترا بآن مامور نساخته اند لاجرم ابوبکر نام ایشان را اهل رده کرده و بآن بهانه خالد را بر سر ایشان
فرستاد تا مردان ایشان را کشت و زنان ایشان را اسیر نمود و شیخ بن حجر عسقلانی در کتاب اصابه آورده که حضرت رسول مالک بن نویره را
عامل صدقات قوم خود ساخته بود و چون خبر وفات حضرت رسالت و خلافت ابوبکر بدو رسید آن صدقات را بر فقرای قوم خود قسمت
نمود و چون خالد او را بکشت و زن او را متصرف شد و قوم او را اسیر کرد برادر مالک نزد ابی بکر آمد و در آن باب با ابوبکر سخن کرد ابوبکر
اسیران را باو رد کرد و از بیرون کار رد آن نموده که ابوبکر خالد را امر کرد که زن مالک را که بحرام متصرف شده دست از و بگذارد و عمر در آن باب غلظت
بسیار بخالد نموده اما ابوبکر او را معذور داشت و نیز ابن حجر از ثابت بن قاسم روایت نموده که خالد زن مالک را که در غایت حسن و جمال بود دید
و چون مالک از آن میل خالد را بجانب زن خود فهمیده با زن گفت کشتی مرا و من کشته نخواهم شد الا بسبب تو اینست کلام ابن حجر
و بالجمله بنا بر وضوح آن ظلم عظیم خالد را آنهمه ملامت کرد و نیز روایتست که عمر در ایام خلافت خود جماعتی را که از قوم مالک باقی مانده بودند
جمع کرد و از نسا و اولاد و اموال ایشان آنچه نزد مسلمانان مانده بود گرفته بایشان داد و در بعضی از روایات وارد شده که بنا بر اهتمام عمر در باب
بعضی از زنان ایشان را که بسر حد شوشتر برده بودند و حامله شده بودند آوردند و بشوهران ایشان سپردند و بالجمله در قسمت و استرداد اموال
و نسا و ذراری تهمت آلود کار زناد یکی از دو امر لازم است یا آنکه تقسیم ابوبکر سقیم باشد و مسلمانان را در ورطه تناول حرام و مباشرت
فروج انداخته باشد و احرار را کنیز و غلام ساخته باشد یا آنکه عمر در آن استرداد خطا کرده باشد و اموال و نسا و ذراری که حق مسلمانان
شده بود از ایشان بناحق گرفته بجماعتی داده که مستحق آن نبوده اند تا مباشرت نسا و تناول حرام نمایند و هر یک از این دو شق را که اولیای
ابوبکر و عمر اختیار فرمایند حاکم و مطلوب موالیان خاندان ما از آن حاصل است و یافعی در تاریخ خود مقدمه وجوب حسن ظن بصحابه را که
در بسیاری از مباحث گذرگاه اهل سنت است حصار خود ساخته است و گفته که چون منصب صحابه بزرگتر از آنست که چنین امور قبیحه
از ایشان صادر شود میباید که محامل و مخارج و تاویلات جهت ایشان پیدا کنند و بنا بر این مقدمه کاذبه کذب را در اصلاح حال کثیر الاختلال
خالد مباح دانسته و ندانسته که هزار من سرکه را یکقطره چاشنی کفایت نکند و بالجمله در بیان ماجرای خالد با مالک دروغ بسیار گفته که اثری
از آن در کتب تواریخ و سیر نیست و با وجود آنهمه اهتمام در دروغ و ارتکاب تحمل تاویل بیفروغ چون مقررست که دروغگو را حافظه
نمیباشد در آخر سخنان خود از واقدی نقل نموده است که چون خبر کشتن خالد مالک را و تصرف در زن او بمدینه رسید عمر با ابی بکر گفت که خالد زنا
کرده او را رجم باید کرد ابوبکر گفت هرگز من خالد را باین گناه نخواهم کشت چه تواند بود که او در این باب تاویلی کرده باشد و در آن تاویل خطائی
نموده باشد عمر گفت پس او را عزل کن گفت شمشیری را که خدای تعالی از غلاف بیرون آورده است من در غلاف پنهان نمی سازم و یافعی بنقل
نیز اکتفا ننموده اشعاری را که ابی زهیر در باب شناعت عمل خالد گفته نقل نموده و ابیات اینست بالعربیة اصبت بها عنتها و منها

مالک ؛

عمر بن خطاب ؛

فروج حرام ؛

اموال ؛

بفارسها المرجو تنجب الجوارك الاثل الحي او لطوا بالسنابك لطول هذا الليل من بعد مالك قضى خالد بغيا عليه
لعرسه وكان له فيها هوى قبل ذلك فامضى هواه خالد غير عاطف عنان الهوى عنها ولا متمالك واصبح ذا اهل واصبح مالك
الى غير شيء هالكا في الهوالك فمن لليتامى والارامل بعده ومن للرجال المعدمين الصعالك ومخفی نماند که چنانکه خالد صحابی
مالک نیز صحابیست و هر دو شریکند در عدم سابقه در اسلام و عدم حضور در مشاهده غزوات سید المرسلین علیه و آله الصلوة والسلام
با آنکه صاحب استیعاب در احوال خالد گفته که لا یصح له مشهد قبل الفتح و نیز گفته که بصحت رسیده که حضرت رسالت یکبار
خالد را بغمیصا که نام آب طایفه از عرب بود بمهمی فرستاد و او جمعی از مردم آنجا را بناحق بکشت و چون خبر بحضرت رسالت رسید
آزرده شده فرمود که اللهم انی ابرء الیک مما فعل خالد و اگر حضرت رسالت خالد را یکبار بغمیصا بکاری فرستاد و از کرده
او بیزار شد مالک را چند سال عامل صدقات قوم او نموده تا وفات حضرت پیغمبر تقصیری از و بظهور نرسید پس ارتکاب تمحل و تاویل در خون
ناحق ریختن و زنا کردن خالد و ترک تاویل در امتناع مالک از تسلیم زکوة بابی بکر تحکم محض و مکابره صرف باشد با آنکه از کلام صاحب
و امثال او معلوم شده که مالک اصل زکوة دادن را ممنوع و حرام ندانسته بود بلکه تسلیم آن را بابوبکر حرام میدانسته و لهذا نقل نموده که مالک زکوة را بگرفت
و بفقرای قوم خود تقسیم نمود و اگر او اصل زکوة را حرام دانستی بایستی که آن را پیش صاحبان مال گذاشتی و بر اهل انصاف پوشیده نیست
که باعث فضلای اهل سنت در ارتکاب امثال این تمحلات و تکلفات چیست اینهمه از آنست که مالک دوستدار خاندان بود و خالد
دشمن علیست چنانکه شاعر گفته همه بپذیری چون نه آل علی باشد مرد زود بخروشی و گوئی نه صوابست و خطا بی گمان گفتن تو باز
نماید که ترا بدل اندر غضب و دشمنی آل عباست و چه خوب گفته شیخ جلیل عبد الجلیل رازی رحمه الله که در سینه که بغض پسر ابوطالب قرار گرفت
طرفه نباید داشتن که توفیق هدایت و سعادت اقبال شریعت و کمال بصیرت و ضیای انصاف از آنجا مهجور گردد تا هر چه گوید و کند همه
خطا و ریا باشد خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین تنبیه مخفی نماند که وجوب حسن ظن بخدا تعالی و انبیا و اوصیای معصومین
معقول و مسموعست اما بغیر ایشان که جایز الخطا باشد ممنوع بلکه آزمایش حال رجال و استعلام احوال باطن ایشان در نظر ارباب عقل و حکمت
واجبست زیرا که بسیار باشد که حسن ظن بمردم موجب آن شود که یکی از ما بیشعور در دام حیله و مکر و غیله و غدر دیگری وقشود و صاحب
کتاب احتجاج در این باب فصلی بر اصلی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت نموده که عاقل را در اذعان اعتقاد مقدمه کاذبه قوم کافیست
و چون آن کلام اعجاز نظام در غایت فصاحت و بلاغت بود آن را نقل بالمسطر نمود قال فی کتاب الاحتجاج و عن الرضا انه قال
قال علی بن الحسین واذا رأیتم الرجل قد حسن سمته وهدیه وتماوت فی منطقه وتخاضع فی حرکاته فرویدا لا
یغرنکم فما اکثر من یعجزه تناول الدنیا ورکوب الحرام منها لضعف نیته ومهانته وجبن قلبه فنصب الدین فخا لها فهو لا یزال
یختل الناس بظاهره فان تمکن من حرام اقتحمه واذا وجدتموه یعف عن المال الحرام فرویدا لا یغرنکم فان شهوات الخلق مختلفة
فما اکثر من ینبو عن المال الحرام وان کثر ویحمل نفسه علی شوهاء قبیحة فیأتی منها محرما فاذا وجدتموه یعف عن ذلک فرویدا
لا یغرنکم حتی تنظروا ما یعقده عقله فما اکثر من ترک ذلک اجمع ثم لا یرجع الی عقل متین فیکون ما یفسده بجهله اکثر مما
یصلحه بعقله فاذا وجدتم عقله متینا فرویدا لا یغرنکم حتی تنظروا مع هواه یکون علی عقله او یکون مع عقله علی هواه وکیف محبته
للریاسات الباطلة وزهده فیها فان فی الدنیا من یخسر الدنیا والآخرة بترک الدنیا ویری ان لذة الریاسة الباطلة افضل
من لذة الاموال والنعم المباحة المحللة فیترک ذلک اجمع طلبا للریاسة حتی اذا قیل له اتق الله اخذته العزة بالاثم فحسبه
جهنم ولبئس المهاد فهو یخبط خبط عشواء یقوده اول باطل الی ابعد غایات الخسارة ویمده ربه بعد طلبه لما لا یقدر علیه فی طغیانه فهو یحل
ما حرم الله ویحرم ما احل الله لا یبالی ما فات من دینه اذا سلمت له ریاسته التی قد یتقی الله من اجلها فاولئک الذین غضب
الله علیهم ولعنهم واعد لهم عذابا مهینا ولکن الرجل نعم الرجل هو الذی جعل هواه تبعا لامر الله وقواه مبذولة فی رضا
الله یری الذل مع الحق اقرب الی عز الابد من العز فی الباطل ویعلم ان قلیل ما یحتمله من ضرائها یؤدیه
الی دوام النعیم فی دار لا تبید ولا تنفد وان کثیر ما یلحقه من سرائها ان اتبع هواه یؤدیه الی عذاب لا انقطاع له
لا یزول فذلکم الرجل نعم الرجل فبه فتمسکوا وبسنته فاقتدوا والی ربکم فبه فتوسلوا فانه لا ترد له دعوة ولا تخیب له طلبة
و در کتاب انساب سمعانی مذکور است که بنی حنیفه قومی اند که اکثر ایشان در یمامه میبودند و حضرت امیر المؤمنین علی خوله حنفیه را در سبی بنی

حلیف از ابوبکر گرفت و محمد بن حنفیه از او پیدا شد و اهل سنت از اینجا استدلال میکنند بر صحت امامت ابی بکر و میگویند که اگر امامت
او صحیح نمیبودی بایستی که قسمت و تصرف او در خمس غنیمت صحیح نبودی و حال آنکه امیر المومنین ع خوله را از غنیمت گرفت و آزاد کرد و عقد
نکاح فرمود اینست کلام سمعانی و مؤلف را در آن نظر است از چند وجه اول آنکه التزام میکنیم عدم صحت قسمت غنیمت را چنانکه سابقا
وجه آن معلوم شد دیگر آنکه وقوع اعتقاد اعتاق خوله از آنحضرت ممنوعست بلکه چون آنحضرت معتقد صحت آن قسمت و غنیمت نبود بلکه
منکر اصل خلافت ایشان بود او را بطریق آزادان عقد نموده زن خود ساخت نه آنکه آنحضرت آن غنیمت را صحیح و خوله را بنده میدانست
و چون عقد موقوف بر آزادی بود او را آزاد نموده عقد کرد دیگر بر تقدیر تسلیم صحت آن غنیمت غیر منقسم و تقسیم سقیم میگوئیم که امام حقیقی
در آن زمان نیز حضرت امیر ع بود پس میتواند بود که آن قسمت و غنیمت را تجویز نموده باشد و این هنگام تصرف او فرع صحت قسمت ابی بکر
از آن حیثیت که او خلیفه بود نخواهد بود تا صحت خلافت او لازم آید بلکه فرع تجویز آنحضرت خواهد بود و نظیر این کلام است آنکه اهل سنت
میگویند که حضرت امیر در نماز اقتدا بابی بکر میکرد پس اگر امامت و خلافت ابوبکر درست نبودی و آنحضرت او را منکر بودی بایستی که
نماز او درست نبودی و اصحاب ما در جواب گفته اند که بر تقدیر تسلیم آنکه حضرت امیر در عقب ابوبکر نماز گذارده باشد نیت اقتدا کردن او
ممنوع است و دون اثباته خرط القتاد و چون امام حقیقی آنحضرت بود نماز ابی بکر و هر کس که بر او تقدم نماید باطل خواهد بود نه نماز آنحضرت
و باین تقریر ظاهر شد فساد استدلال اهل سنت از وقوع قتال ابی بکر جماعت بنی حنیفه که ایشان را اهل رده نام کرده بود بر آنکه آیه کریمه
یا ایها الذین امنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین
یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم الایه در شان ابوبکر نازل شده و از جمله تشکیکات و هفوات فخر الدین رازی آنکه در تفسیر
آیه مذکوره گفته که این آیه از ادل دلایل است بر فساد مذهب امامیه زیرا که آنها که اتفاق کرده اند بر امامت ابی بکر اگر منکر نص جلی بر حضرت
امیر ع شده باشند هر آینه تمام ایشان مرتد خواستندی بود و بایستی که خدایتعالی قومی بر ایشان فرستادی که با ایشان محاربه کنند و رد
ایشان بدین حق نماید و چون چنین نیست بلکه امر بر عکس است زیرا که فرقه شیعه همیشه مقهور اند جزم حاصل شد بر آنکه نص جلی در باب
امامت حضرت امیر نبوده و فاضل نیشابوری در این مقام از تفسیر خود بر فخر الدین رازی اعتراض نموده و گفته که کسی را میرسد که نصرت
شیعه نموده در جواب گوید که تواند بود که خدایتعالی بعد از این قومی را برانگیزد که با آن جماعت محاربه کنند و دور نیست که مراد از خروج
مهدی موعود همان باشد زیرا که محاربه کسی که تابع دین و ایل باشد در حکم محاربه او ایل است و فاضل مذکور با آنکه اشعری الاصول شافعی
الفروعست چنانکه در آخر تفسیر خود تصریح بآن نموده از متعصبان زمان خود ترسیده و از ایشان معذرت طلبیده و گفته که این تحریر ا
بطریق منع ذکر کرده ام نه از روی تعصب و میل بمذهب شیعه بواسطه آنکه اعتقاد ارتداد صحابه کرام امری شنیع است و الله اعلم و مؤلف
گوید منع مذکور اگرچه حق است اما سند او خالی از تکلفی نیست و اصوب در جواب آنست که مراد از مرتدان در آیه کریمه ناکثین و قاسطین
و مارقین بودند که حضرت پیغمبر ع امیر المومنین علی ع را خبر داده بود که او با ایشان مقاتله خواهد نمود و اکثر ایشان با خلفای ثلثه در انکار
نص جلی و غصب منصب حضرت امیر ع شریک بودند و مؤید اینست آنکه از آنحضرت روایت کرده اند که در روز حرب جمل آیه مذکوره را
تلاوت نموده فرمود که ما قوتل اهل هذه الایة حتی الیوم یعنی اهل این آیه را تا امروز کسی با ایشان مقاتله ننموده بود اینک من امروز
بآن مأمورم و ایضا مؤید اینست آنکه فاضل نیشابوری در همین مقام از شیعه نقل نموده که گفته اند جمیع آنچه حضرت پیغمبر ع در روز خیبر از اوصاف
حضرت امیر ع ظاهر نموده فرمود لادفعن الرایة الی رجل یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله دلیل آنست
که آیه مذکوره بنا بر اشتمال او بر آن اوصاف در شان حضرت امیر علیه السلام نزول نموده و ایضا قول خدایتعالی در آیه مذکوره و لا یخافون لومة
لائم مؤید مطلوبست زیرا که در قتال ناکثین و قاسطین و مارقین که بسیاری از ایشان صحابه سید انام و همگی متظاهر باسلام بودند خوف از
ملامت مردم گنجایش داشت اما مرتدان عرب را در قتال ایشان توهم ملامت نبود تا خدایتعالی فاعل او را بعدم خوف از آن مدح
نماید و الحمد لله علی التوفیق **همدان** در کتاب انساب سمعانی مسطور است که همدان بفتح ها و سکون میم و دال مهمله قبیله ایست
از یمن که در کوفه نزول نموده بودند و سلسله نسب ایشان ببطنان میرسد و همدان از بطون بسیار است که از آنجمله سلیع است و یام و شام
و مرهب و واجب و در هر بطن جماعتی هستند که در موضع خود ایشان را ذکر خواهیم نمود و روایت نموده که اهل کوفه و اهل البصره با همدیگر
در مقام مفاخرت شدند تا آنکه سخن بذکر قبایل کشید که در دیار ایشان نازل شده پس هر قبیله را که اهل کوفه نام بردند اهل بصره

امامت

همدان

ظاهر ساخته شد که جمعی از آن در بصره هستند تا آنکه سخن بقبیلهٔ همدان رسید آنگاه اهل بصره ساکت شدند و اعتراف نمودند که
در بصره از قبیلهٔ همدان کسی نیست و نیز در انساب مسطور است که نسبت همدانیه در اهل کوفه بسیار است و بسیاری از ایشان از کر
کرده و تصریح به تشیع و علم و زهد و ورع ایشان نموده و نیز روایت نموده که حضرت امیرالمؤمنین ع در شان قبیلهٔ همدان فرموده با بر
فلو کنت بوابا علی باب جنة لقلت لهمدان ادخلی بسلام و در کتاب سفر السعادة که از تصانیف شیخ مجد الدین فیروزآبادی
شافعی صاحب کتاب قاموس اللغة است مسطور است که روایت نموده بیهقی باسناد صحیح که چون کتابت حضرت امیرالمؤمنین علی از یمن
بخدمت حضرت رسالت ص رسید که قبیلهٔ همدان در دست او مسلمان شدند حضرت رسالت ص از غایت سرور فی الحال سر بسجده
شکر نهادند و مکرر فرمودند السلام علی همدان و مخفی نماند که بیت مذکور که سمعانی نقل نموده مقطع ابیاتیست که حضرت امیر در مقام
حکایت حرب صفین و ذکر قبایل همدان و باز نمودن فضایل و مدایح ایشان انشا فرموده اند و آن ابیات را با خلاصه شرحیکه قاضی میر حسین
میبدی بر آن نوشته نقل نموده و آن اینست ولما رایت الخیل تقرع بالقنا فوارسها حمر العیون دوام واقبل رهج
فی السماء کانه غمامة دجن ملبس بقتام ونادی ابن هند ذا الکلاع و یحصبا و کندة فی لخم و حی جذام تیممت همدان
الذین هم هم اذا ناب امر جنتی و سهام میفرماید که چون دیدم اسبانرا که کوفته میشدند بنیزه سواران سرخ
چشمان که بودند خون آلودها و گرد حرب در آسمان گویا آن ابری بود برای پوشانیدن آسمان پوشاننده بگرد سیاه و ندا کرد پسر هند
ذو الکلاع را و قبیلهٔ بنی یحصب را و قبیلهٔ کنده را و قبیلهٔ جذام را آهنگ کردم همدانرا که ایشان آنانند که چون رسد کاری سخت سپر
من و تیرهای منند ثمه ونادیت فیهم دعوة فاجابنی فوارس من همدان غیر لئام فوارس من همدان لیسوا بعزل غداة
الوغی من شاکر و شبام و من ارحب الشم المطاعین بالقنا و رهم و احیاء السبیع و یام و من کل حی قد اتتنی فوارس
و ذو نجدات لدی اللقاء کرام بکل ردینی و عضب تخاله اذا اختلف الاقوام شعل ضرام یقودهم حامی الحقیقة
منهم سعید بن قیس و الکریم محامی فخاضوا لظاها و اصطلوا بشرارها و کانوا لدی الهیجاء کشرب مدام
میفرماید ندا کردم در میان ایشان بخواندن پس جواب دادند مرا سواران از همدان غیر ناکسان سواران از همدان که نیستند بی سلاح
بامداد جنگ از قبیلهٔ شاکر و قبیلهٔ شبام و از قبیلهٔ ارحب بزرگان زننده به نیزه قبیلهٔ رهم و قبیلهٔ سبیع و یام و از هر قبیله بحقیقت آمدند
بمن سواران خداوندان شجاعتها در کارزار بزرگان بهر نیزه ردینی و شمشیر که پنداری آنرا چون آمد و شد کنند قومها آتش افروخته میکشند
ایشانرا نگاه دارنده و آنچه واجب است نگاه داشتن آن از ایشان سعید پسر قیس و بزرگوار حمایت کنند پس در آمدند در زبانهٔ آن آتش
و گرم شدند بآنچه از آن آتش میجست و بودند نزد کارزار چون آشامندگان باده ثمه جزی الله همدان الجنان فانهم سهام
العدی فی کل یوم خصام لهمدان اخلاق و دین یزینهم و لین اذا لاقوا و حسن کلام متی تاتهم فی دارهم لضیافة
تبت عندهم فی غبطة و طعام الا ان همدان الکرام اعزة کما عز رکن البیت عند مقام اناس یحبون النبی
و رهطه سراع الی الهیجاء غیر کهام فلو کنت بوابا علی باب جنة اقول لهمدان ادخلی بسلام
میفرماید جزا دهاد خدا همدانرا بهشتها چه بدرستیکه ایشان تیرهای دشمنانند در هر روز خصومت کردن مر همدانراست خویها و دینی که
بیاراید ایشانرا و نرمی چون پرسند و خوبی سخن هرگاه که آئی ایشانرا در سرای ایشان برای مهمان شدن شب گذاری نزد ایشان
در رشک و طعام بدرستیکه همدان بزرگان ارجمندانند چنانچه ارجمند است گوشهٔ خانهٔ کعبه نزد مقام ابراهیم مردمی اندکه دوست میدارند
پیغمبر را و گروه او را و شتاب کنندگان در کارزار اند در نگ کننده چون من باشم دربان بهشت گویم من همدانرا در آئید بسلامت
حکایت ابن اعثم گوید عمر بن حصین سکونی در حرب صفین از عقب مرتضی علی ع در آمد و میخواست که آنحضرترا به نیزه بزند سعید بن
قیس ویرا بقتل آورد و این ابیات گفت بالعربیة الا ابلغ معاویة بن حرب و رجم الغیب یکشف الظنون بانا لا نزال
لکم عدوا طوال الدهر ما سمع الحنین الی ان تراث فالدنا علی ابو حسن و نحن له بنون وانا لا نرید به
سواه و ذاک الرشد و الحظ الثمین و چون معویه شنید جمعی کثیر از قبایل یحصب و کنده و لخم و جذام همراه ذی الکلاع حمیری
کرد و گفت اخرج واقصد بجرهم همدان جماعة چون علی ع ایشانرا بدید فرمود یا همدان گفتند لبیک لبیک یا امیرالمؤمنین فرمود
علیکم بهذه الخیل فان معاویة قد قصدکم بها جماعة ذو غرض پس سعید بن قیس با مردم همدان متوجه شد و خصم را شکست داد و مرتضی ع

با قبایل همدان گفت انتم درعی ورمحی وسنانی وجنتی والله لو کانت الجنة فی یدی لادخلتکم خاصة
پس این ابیات انشا فرمود و امام غزالی در احیای علوم گوید علی از کثرت طلاق گفتن امام حسن ملول بود و بر منبر میگفت ان حسنا
مطلاق فلا تنکحوه مردی از قبیلهٔ همدان برخاست و گفت والله ای امیر المؤمنین ما دختر باو دهیم آنقدر که اراده او باشد اگر خواهد نگاه
دارد و اگر خواهد بگذارد و علی را خوش آمد و بیت اخیر منقطعه خواند شبام سمعانی در کتاب انساب گفته که شبام بکسر شین معجمه
و فتح بای موحده و در آخر میم بعد از الف نام مدینه ایست در یمن و اهل آن مدینه همگی از غلات شیعه اند و شبام طایفه اند از همدان که در کوفه
نزول نموده و عبد الجبار بن عباس شبامی همدانی کوفی محدث از آن طایفه است و در تشیع غلوی تمام دارد و این بیت در دیوان
آنحضرت در اظهار ملال و اندوه از قتل اعیان قبیلهٔ شبام در حرب باغیان اهل اسلام مذکور است بالعربیة وصحت علی شبام
فلم یجبنی بعز علی ما لقیت شبام میفرماید بانگ زدم بر قبیلهٔ شبام پس جواب نگفتند مرا سخت است بر من آنچه دید قبیله
شبام جمعی که ندارند بدل کینهٔ من هستند ز جان محب دیرینهٔ من کر رفت بپای شجاعت خاری دیدم که شکافت
خنجری سینهٔ من مذحج در کتاب انساب سمعانی مسطور است که مذحج بفتح میم و سکون ذال معجمه و کسر حای مهمله و جیم قبیله ایست
از یمن و این قبیله نیز پیش از زمان خلافت حضرت امیر اظهار هواداری وی میکرده اند چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و در دیوان
اعجاز بیان آنحضرت قطعه ایست در تحریک سلسلهٔ حرب صفین و باز نمودن هواداری و جان سپاری طایفهٔ مذحج و دیگر قبایل سعادت
قرین از ارباب دین و آن قطعه اینست ما علتی وانا جلد حازم وفی یمینی ذو غرار صارم وعن یمینی مذحج القماقم و
عن یساری وائل الخضارم القلب حولی مضر الجماجم واقبلت همدان والاکارم والازد من بعد لنا دعائم والحق
فی الناس قدیم دائم میفرماید چیست باز دارندهٔ من و من جلد بیدارم در کار و در دست راست منست خداوند تیزهای برنده
واز راست منست قبیلهٔ مذحج و از دست چپ منست قبیلهٔ وایل بسیار عطا میان لشکر پیرامون من قبیلهٔ مضر است اصول قبایل عرب
ورو کرده است قبیلهٔ همدان و بزرگها و قبیلهٔ ازد از پس ما است ستونها و حق در میان مردم همیشه دیرینه هست ربیعه در کتاب انساب
سمعانی مسطور است که ربیعه بن نزار نام پدر قبیلهٔ بزرگ و وسیع است که در ضمن او قبایل بزرگست که هر یک از آن قبایل بواسطهٔ بزرگی
خود مستغنی است از نسبت بربیعه و از جملهٔ قبایل ربیعه قبیلهٔ بکر بن وائل بن قاسط بن هنب بن افصی بن دعمی بن جدیله بن اسد بن ربیعه بن نزار است
و نیز ربعی میگویند کسی را که منسوب بربیعهٔ ازد باشد و ابن درید گفته که ربیعه بحی است از ازد و شیخ اجل عبد الجلیل قزوینی در کتاب نقض
ایشانرا از شیعهٔ با اخلاص حضرت امیر علیه السلام شمرده و در دیوان اعجاز بیان آنحضرت قطعه ایست در بیان مقاتلهٔ عرب در صفین و غلبه
کردن ارباب حق و اصحاب یقین که کمال بزرگی و شجاعت و هواداری و جانسپاری قبیلهٔ ربیعه از آن مستفاد میگردد و آن قطعه اینست
بالعربیة لنا الرایة السوداء یخفق ظلها اذا قیل قدمها حضین تقدما فیوردها فی الصف حتی یزیرها حیاض
المنایا یقطر الموت والدما تراه اذا ما کان یوم کریهة ابی فیه الا عزة وتکرما واجمل صبرا حین یدعی الی
الوغی اذا کان اصوات الرجال تغمغما میفرماید که ماراست علم سیاه که میجنبد سایهٔ آن چون گفته شود پیش دار آنرا ای حصین
پسر منذر از قبیلهٔ ربیعه پیش آید پس در آرد آنرا در صف تا بزیارت برد آنرا بحوضهای مرگ که میچکاند مرگ و خونرا بینی او را چون باشد روز
جنگ که منع کند در خود مگر غلبه را و بزرگی را و نیکو کند صبر آنهنگام که خوانده شود بکارزار چون باشد که آوازهای مردم که پست شود
تتمه بالعربیة وقد صبرت عک ولخم وحمیر لمذحج حتی اورثوها ندما ونادت جذام یا لمذحج ویحکم جزی
الله شرا اینا کان اظلما اما تتقون الله فی حرماتنا وما قرب الرحمن منا وعظما جزی الله قوما قاتلوا فی
لقائهم لدی الموت قدما ما اعز واکرما ربیعة اعنی انهم اهل نجدة وباس اذا لاقوا خمیسا عرمرما میفرماید بتحقیق صبر کردند قبیلهٔ عک
و قبیلهٔ لخم و قبیلهٔ حمیر مر قبیلهٔ مذحج را تا میراث گذاشتند قبیلهٔ مذحج ایشانرا پشیمانی نمودن و ندا کردند قبیلهٔ جذام که ای قبیلهٔ مذحج وای
مر شما را جزا دهد خدای مدبر هر کدام را از ما که باشد ستمکارتر آیا نمی پرهیزید از خدا در زنان ما و آنچه نزدیک ساخته است بخشاینده
از ما و بزرگ داشته است جزا دهد خدا قومی را که کشش کردند در کارزار ایشان نزد مرگ در زمان قدیم چه غالبند و چه بزرگند قبیلهٔ ربیعه
قصد میکنم از این سخن بدرستیکه ایشان اهل شجاعت و سختی اند چون ببینند لشکر بسیار در شرح دیوان مسطور است که مرتضی علی روزی
در حرب صفین علم سیاه بحصین بن منذر که سید قبیلهٔ ربیعه بود داد و او را با پانصد مرد از پهلوانان ربیعه و صد مرد از دلیران تیغ بکف

شبام
مذحج
ربیعه
قبایل

الوی

فرستاده وحصین بقصد سراپرده معویه کرده ومعویه جمعی از قبایل عک ولخم وحمیر را معارض ایشان ساخت وحرب عظیم درمیان
وحصین واصحاب او واقع شد تا آنکه ببرابر سراپرده معویه رسیدند وشخصی از قبیله جذام گفت ویحکم یا اهل الکوفة ما تتقون الله
فی الحرم ونحن بنو اعمامکم فاقصروا فقمع الیوم عندوا ومرتضی در آن وقت این ابیات فرمود بالعربیة اذ قنا ابن
مند طعنا وضرابنا باسیافنا حتی تولی واحجما وولی ینادی زبرقان بن ظالم وذا کلع یدعوا
کریبا وانعما وعمروا ونعمانا وبسرا ومالکا وحوشب والداعی معاوی فاظلما وکرز بن نبهان و
ابنی محرق وحرثا وقیسا عبدا وسلما زبرقان بزای معجمه مکسوره ورای مهمله مکسوره وذوکلع بفتح کاف
ولام او از قبیله حمیر بود واز ملوک یمن ودر صفین کشته شد وکریب مصغر کرب پسر صباح بن فی یزن حمیری واو روزی در صفین
بمیدان آمد ومبارز جست ومترفع بن وضاح خولانی پیش رفت ومقتول شد پس شرحبیل بن طارق بکری پیش رفت پس حرث بن
الجلاح حکمی پس عباد بن مسروق همدانی همه کشته شدند پس مرتضی پیش فرموده او را کشت وانعام بنعمت دادن وعمرو پسر عاص ونعمان
بن نون پسر بشیر قیسی وبسر پسر ارطاة فهری ومالک پسر مسهر قضاعی واو در صفین بدست سلیمان بن حجر بن عدی کندی کشته شد
وحوشب بفتح حاء مهمله وشین معجمه او را ذوالظلیم گفتندی ودر صفین بدست سلیمان بن صرد خزاعی مقتول شد ومعاوی مرخم معویه برای
ضرورت شعر واظلام تاریکی شب شدن وکرز بضم کاف وتقدیم راء مهمله بر معجمه ونبهان بتقدیم نون مفتوحه بر بای موحده ومحرق
بحاء مهمله وراء مشدده وحرث بثاء مثلثه پسر وداع حمیری وقیس مطاع بن مطلب واینند وبعد از کریب بدست مرتضی علیه السلام کشته شدند
ومرویست که مرتضی علیه السلام فرود آمد وبعضی ازیشان را بر بالای بعضی انداخت ومیخواند الشهر الحرام بالشهر الحرام والحرمات قصاص
فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم واتقوا الله واعلموا ان الله مع المتقین عبید الله پسر عمر خطاب بدست او بدست عبد الله بن سوار عبدی
مقتول شد وبعضی گویند بدست حریث بن خالد وبعضی گویند هانی بن خطاب در حالیکه خواند زبرقان پسر او را وذاکلع حاصل نظم
شریف آنست که میفرماید چشانیدیم پسر هند را نیزه زدن ما وزدن ما بشمشیرها تا پشت کرد وباز ایستاد در حالیکه خواند زبرقان پسر ظالم
او را وذاکلع را خواند وکریب را ونعمت را وعمرو را ونعمان را وبسر را ومالک را وخواند معویه بود وتاریک شب در آمد وخواند کرز پسر نبهان را ودو پسر
محرق را وحرث وقیس را وعبید الله را وابو الاعور سلمی را مضر در کتاب انساب سمعانی مسطور است که مضر بضم میم وفتح ضاد معجمه
وراء مهمله نام پدر قبیله ایست معروف که قریش با دو میرسند واو مضر بن نزار بن معد بن عدنان ابو ربیعه بن نزار است وربیعه ومضر دو قبیله
بزرگند تا آنکه گفته اند که در قبایل عرب بزرگتر از آنند وطایفه منسوب بازین دو قبیله جماعتی از علما ومحدثین از متقدمین ومتاخرین بیرون
آمده اند وقطعه که سابقا از اشعار اعجاز آثار شاه ذوالفقار در بیان احوال قبیله مذحج مذکور شد دلالت تمام نیز بر هواداری وجان سپاری قبیله
مضر در رکاب ولایت انتساب دارد ازد در کتاب انساب سمعانی مسطور است که ازد بفتح الف وسکون زا وکسر دال مهمله نام پدر قبیله ایست
از عرب واو ازد بن غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلانست وحضرت امیر المؤمنین علیه السلام در بعضی از اشعار که سابقا مذکور شد ایشان را
ستوده در دیوان خلافت قدر خوانده ودر بعضی ایشان را شمشیر خود گفته ودر این قطعه بی نظیر در ستایش ایشان بنفسه شعر الازد سیفی علی
الاعداء کلهم وسیف احمد من دانت له العرب قوم اذا فاجاوا وفوا وان غلبوا لا یجحمون ولا یدرون
ما الهرب میفرماید قبیله ازد شمشیر منند بر دشمنان همه ایشان وشمشیر احمد اند آنکس که اطاعت کردند او را تازی زبانان ایشان قومی
که چون ناگاه کسی را بگیرند وفا کنند یا تمام کنند حق آنرا واگر مغلوب شوند سر بکریز ننهند ونداند چیست گریختن شعر یاران منند اهل شمشیر
مایل بخدا واز جهان سیر همه معنی گریختن نداند که چیست باشند بروز حرب چون شیر همه تتمه قوم لبوسهم فی کل معترک
بیض رقاق وداود یه سلبوا البیض فوق رؤس تحتها اسل وفی الانامل سمر الخط والقضب البیض
تضحک والاجال تنتحب والسمر ترعف والارواح تنتهب میفرماید ایشان قومی اند که لباس ایشان در معرکه
شمشیرهای تنک است وزرههای داودی که بوده اند از اعداء خودها وزرههای یمنی ودر سرهای انگشتان نیزهای گندم گون موضع خط وشمشیرها
با نیزهای تراشیده راست وشمشیرها میخندند وجانها دشمنان میگریند خون از بینی نیزهای گندمگون بیرون میاید وجانهای دشمنان
غارت کرده میشوند شعر شد جامه قوم من زره روز مصاف دارند تمام نیزه سنگ شکاف از بسکه خود نیزه اینطایفه خون
پیدا شده است در سرش رنج رعاف تتمه فای یوم من الایام لیس لهم فیه من الفعل ما دونه العجب الا زدانیا قریش علی قدم

فضلا واقلامهم قتدنا اذا ارکبوا میفرماید کدام روز از روزها غیبت مر ایشانرا در آن روز از کردار آنچه از این سوی است
عجب قبیله ازد فزونترند از هر که بقدم میروند یعنی افراد بشر و بلندترند از روی بزرگی چون سوار شوند تتمه یا معشر الازد انتم
معشر لا یضعفون لما اشتدت الحقب و فیکم وفاء العهد شیمتکم و لم یخالط قلبا صدقکم الکذب اذا غضبتم یهاب الخلق سطوتکم
وقد یهون علیکم منکم الغضب میفرماید ای قبیله ازد شما جماعتی سرآمدید که دست کس بشما نرسیده است نمیشوید چون سخت شود روزگار و فا
کردید و وفای عهد خوی شماست و آمیخته نشده در زمان قدیم راست شما بدروغ چون غضب کنید میترسند خلایق از حمله کردن شما و تحقیق
سبک است بر شما از شما غضب تتمه یا معشر الازد انی من جمیعکم راض و انتم رؤس الامر لا الذنب لن ییأس الازد من روح و مغفرة
والله یکلؤهم من حیث ما ذهبوا طبتم حدیثا کما قد طاب اولکم والشوک لا یجتنی من فرعه العنب میفرماید ای جماعت ازد براستی که
من از همه شما خوشنودم و شما سرهای کارهائید نه دمها هرگز نا امید نشود از راحت و آمرزیدن و خدا نگاه دارد ایشانرا از هر جا که روند پاکیزه
شما در حالیکه بودید چنانچه پاکست اول شما و خار چیده نشود از سر شاخ انگور تتمه والازد جرثومة ان سوبقوا سبقوا او فوخروا
فخروا او غولبوا غلبوا او کوثروا کثروا او صوبروا صبروا او سوهموا سهموا او سولبوا سلبوا او صوفوا فاصفاهم
المولی و لا ابتهم فلم یشب صفوهم لهو و لا لعب هینون لینون خلقا فی مجالسهم لا الجهل یعروهم فیها
و لا الصخب میفرماید قبیله ازد بیخ درختی است که اگر پیشی گرفته شوند پیشی گیرند و اگر زبردکرده شوند بسیار بسیار بالند و اگر زبردست
کرده شوند بصبر صبر کنند و اگر گروبسته شوند گرو ببرند و اگر ربوده شود چیزی از ایشان بربایند صافی شدند پس خالص ساخت برای ایشان
دوست دوستی خود را پس نیامیخت بصفای ایشان صرف همت بامری غیر لایق و نه طلب شادی بچیزی نامناسب ایشان آسان و
نرمند از روی خلق در جایهای نشستن خود نه جهل فرو میآورد ایشانرا در جایها و نه بانگ زدن تتمه الغیث ما رضوا عنکم دون
نائلهم والاسد تومهم یوما اذا غضبوا اندی الانام اکفا حین تسألهم و اربط الناس جاشا انهم ندبوا ای جمع
کثیر لا تفرقه اذا تدانت لهم غسان و الندب فالله یجزیهم عما اوتوا و حبوا به الرسول و ما من
صالح کسبوا میفرماید یاران اگر راضی شوند ایشان از اینسوی عطای ایشانست و شیران میترسند از ایشان چون خشم کیرند
روزی اکرم خلایقند باعتبار کفها آنزمان که خواهی از ایشان عطا و اشجع مردمند آنزمان که خوانده شوند بحرب و کدام کرده بسیار که پراکنده
نسازد این قبیله آنرا چون نزدیک شود مر ایشانرا قبیله غسان با تیر انداختن بیکجانب پس خدا پاداش دهد ایشانرا از چیزی که آوردند و عطا
کردند بآن رسول خدا را و آنچه کسب کرده اند از عمل صالح رباعی یاران غنند بجز احسان و ادب شیران و لایتند در وقت غضب
در نصرت دین مصطفی میکوشند یابند جزا ز فیض فضلت یا رب و شجاعت ازد و محبت ایشان با اهل بیت رسالت بمرتبه
بود که چون سر امام حسین را نزد عبید الله بن زیاد آوردند مردم را جمع کرد و بمنبر مسجد کوفه رفت و گفت الحمد لله الذی اظهر الحق و
نصر امیر المؤمنین یزید و حزبه و قتل الکذاب ابن الکذاب پس عبد الله بن العفیف الازدی برخواست و گفت ای دشمن
خدای تو دروغگوئی و پدر تو و آنکه قبل او بنی امیه پسر مرجانه پسر پیغمبر را میکشی و بر منبر جای صدیقان می نشینی عبید الله بغضب رفت و امر کرد که
وا ز هجوم نموده او را از مردم عبید الله علیه ما علیه بستدند وائل در کتاب انساب سمعانی مسطور است که وائل بفتح واو و کسر یا منقوطه
بدو نقطه از تحت نام پدر چند قبیله است از فروع قبایل دیگر مانند قبیله مضر و قبیله ازد و قبیله هوازن و غیرهم و ظاهرا مراد از وائل که بتقاضا
در ضمن اشعار اعجاز آثار حضرت امیر مذکور شد قبیله خواهد بود که در هواداری و جان سپاری در خدمت آنحضرت و حلال زادگی مانند ازد
و مضر باشند خزاعه در کتاب انساب سمعانی و کتاب صحاح اللغه مسطور است که خزاعه بضم خای معجمه و فتح زا و در آخر عین مهمله طایفه اند
از قبیله ازد بنا بر آن ایشانرا این نام کردند که خزع بمعنی تخلف و جدا ماندن است از کسی و چون قبیله ازد از مکه بیرون آمدند و خواستند که در بلاد
متفرق شوند خزاعه از ایشان تخلف نمودند و در مکه ماندند و شاعر ازدی در این باب گفته فلما هبطنا بطن مر تخزعت
خزاعة عنا فی حلول کراکر و در احوال عبد الله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی از کتاب استیعاب مسطور است که خزاعه عیبه
حضرت رسالت بودند یعنی صندوق اسرار و خزانه اسلحه سید ابرار و همچنین در استیعاب از کتاب مذکور مسطور است که معویه گفت که محبت
قبیله خزاعه با علی بن ابیطالب بمرتبه ایست که اگر زنان ایشان توانستندی که با ما جنگ کنند تقصیر نکردندی تا بمردان ایشان چه رسد و شیخ
اجل ابو الفتوح رازی خزاعی در تفسیر خود گفته که بنی خزاعه مسلمان و کافر ایشان هواخواه حضرت رسول بودند و با رسول عهد داشتند

وائل

خزاعه

و روایت نموده که ابوسفیان و اصحابش چون از حرب احد بازگشتند و بروحا رسیدند از بازگشتن خود پشیمان شدند و یکدیگر را
ملامت نمودند و گفتند ما چه کردیم نه محمد را کشتیم و نه غارتی کردیم از ایشان تو میر انگیختیم و جماعتی اندک ضعیف را بگذاشتیم برگردید
تا بتمامی دمار از ایشان برآوریم چون خبر بازگشتن ایشان برسول رسید خواست تا کافران را بترساند و از خویشتن شدتی و شوکتی
بنماید تا کافران گمان برند که مسلمانان را قوتی هست که از قفای ایشان میروند بازگردید بفرمود تا ندا کردند که رسول از قفای این
کافران بخواهد رفتن و ساز رفتن باید گرفتن با آنکه صحابهٔ آنحضرت بیشتر مجروح و رنجور بودند جابر بن عبد الله انصاری گوید پدرم کشته بود
و او هفت دختر رها کرده بود من گفتم یا رسول الله چه فرمائی مرا دانی که پدر من هفت عورت را بمن رها کرده است و بر سر ایشان مردی
و من نخواهم که تو بجهاد روی و من در خدمت شما نباشم رسول گفت بر ایشان خلیفه بدار و تو با من بیا من چنان کردم و رسول
برخاست و با وجوه اصحاب رفت تا بجائی رسیدند که آنرا حمراء الاسد گویند و از آنجا تا بمدینه هشت میل است ابن بابویه روایت
کند که مردی از بنی عبد الاشهل گفت که من از جملهٔ مجروحان بودم و برادرم را جراحت سخت تر بود با یکدیگر گفتیم که چه چاره است ما
مجروح و رنجوریم و مرکوبی نداریم و قوت پیاده رفتن نیز نیست و رسول خدا را چگونه رها کنیم آخر عزم مصمم کردیم بر رفتن ساعتی
میرفتیم هرگاه برادر رنجور مانده شدی من او را برگرفتمی پارهٔ راه بردمی و او پارهٔ برفتی تا در حمراء الاسد برسول رسیدیم در اثنای
اینحال معبد الخزاعی که در آنوقت مشرک بود برسول بگذشت و گفت یا محمد سخت است بر ما این رنج که بصحابهٔ تو رسید اگر آسایش
بودی بهتر بودی و بگذشت و چون در منزل روحا بابوسفیان رسید و او را دید که میخواهد که بعقب رسول رود از او پرسید که بکجا
میروی گفت عزم آن دارم که برویم و بقایای اصحاب محمد را مستاصل کنیم معبد گفت بخرد مردی محمد و اصحابش را با لشکری دیدم
که مثل آن ندیدم همگی ساختهٔ حرب و آنان که حاضر نبوده حاضر شده و ساز جنگ نموده و بتعجیل از دنبال شما میآیند و تا تیغ نخورند
بر آنکه شما را چرا رها کرده اند و همانا تا مکه از قفای شما باز نگردند ابوسفیان و قومش را خوفی عظیم از سخن معبد در دل آمد و با او گفتند که چه
میگوئی ما ایشانرا مجروح و منهزم و متفرق رها کردیم گفت آن ندانم که شما کردید اما اکنون لشکری را که از شوکت و عدت و حرص ایشان
بر حرب شما مرا در دل آمد که بیتی چند بگفتم ابوسفیان گفت آن بیتها چیست گفت اینست بالعربیه کادت تهد من الاصوات
راحلتی اذ سالت الارض بالجرد الابابیل تردی باسد کرام لا تنابلة عند اللقاء ولا خرق معازیل فظلت عدوا
اظن الارض مائلة لما سموا برئیس غیر مخذول فقلت ویل لابن حرب من لقائکم اذا تغطمطت البطحاء با
لخیل انی نذیر لاهل السیل ضاحیة لکل ذی اربة منهم ومعقول من جیش احمد لا وحش
تنابلة ولیس یوصف ما انذرت بالقیل چون ابوسفیان و اصحابش این شنیدند بترسیدند و توقف
کردند و متامل لبیب از روایات مذکوره متفطن میشود بآنکه دوستی و اخلاص خزاعه و تعاطف اسلاف ایشان با حضرت رسالت
و خاندان او در مجنده ارواح و لشکر اشباح بوده و اگرنه آن بودی ایشان نیز در ایام شرک خود با دیگر مشرکان در عداوت آنحضرت
مشارکت نمودندی و بالجمله اسلاف و اخلاف خزاعه قرنا بعد قرن از صحابه و تابعین و تبع تابعین همیشه از اهل ایمان و شیعهٔ خاندان بوده اند
چنانچه آثار اخلاص و یکجهتی و اختصاص بسیاری از اکابر ایشان در طی مجالس آینده مذکور خواهد شد انشاء الله وحده العزیز

طی

سمعانی گفته که آن نام پدر قبیله ایست از عرب که سلسلهٔ نسب و بطنان میرسد و گفته اند که سه کس از قبیلهٔ طی بیرون آمدند که نظیر خود ندارند
حاتم در جود و داود در فقه و زهد و ابوتمام در شعر و شیخ اجل ابوجعفر طوسی طیب الله مشهده در کتاب امالی باسناد خود از زید بن جابر
جعفی روایت نموده که گفت از حضرت امام محمد باقر علیه السلام شنیدم که گفت حکایت کرد مرا پدر من از جد من که چون حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام از مدینه جهت دفع ناکسان ناکثین متوجه بصره شدند بربذه نزول نمودند و چون از آنجا کوچ کردند عبد الله بن خلیفهٔ طائی
بخدمت آنحضرت رسید در موضعی که آنرا فاید گویند و آنحضرت او را نزدیک خود طلبید پس عبد الله رسم خدمت بجا آورده گفت
الحمد لله الذی رد الحق الی اهله و وضعه فی موضعه کره ذلک قوم او سروا به فقد والله کرهوا محمدا و نابذوه
وقاتلوه فرد الله کیدهم فی نحورهم وجعل دائرة السوء علیهم والله لنجاهدن معک فی کل موطن حفظا بحق
رسول الله صلی الله علیه پس حضرت امیر او را نوازش نمود و بپهلوی خود نشاند و چون او از قدیم الایام دوست و هواخواه حضرت امیر
بود لاجرم آنحضرت در امور خود با او مشورت نمود و کیفیت حال دوست و دشمن خود از او میپرسید تا سخن بابوموسی اشعری رسید عبد الله

گفت مرا با او اعتماد نیست و گمان آنست که اگر کسی با او مساعدت نماید طریق مخالفت شما را با قدام بغی و عنا د بپیماید آنحضرت فرمودند که من نیز با و اعتماد ندارم و از جمله معتقدان آنهاست که بر من تقدیم نمودند و او را سلطنت و حکومت دادند و من در اول خلافت خود خواستم که او را از حکومت کوفه عزل کنم لیکن اشتر از من درخواست نمود که او را چند روزی بحال خود بگذارم و من از روی اکراه قبول التماس اشتر نمودم و در این سخن بودند که سیاهی بسیار از مواشی و پیاده و سوار از جانب کوهسار قبیلهٔ طی پیش آمد پس حضرت امیر با صحاب خود گفت که تحقیق نمایید که این چه سیاهیست جمعی از اصحاب آنحضرت سوار شدند بآنجانب دوانیدند و بعد از ساعتی مراجعت نموده بعرض رسانیدند که این مردم قبیلهٔ طی اند که اسب و اشتر و گوسفند خود را برداشته آورده اند که صرف راه شما نمایند و بعضی از ایشان استعداد جهاد نموده میخواهند که در این سفر ظفر اثر در رکاب ولایت انتساب بمراسم مجاهده اشتغال نمایند آنحضرت فرمود جزی الله طنا خیرا وفضل المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما عبدالله خلیفه مذکور گوید که چون آنجماعت بمجلس حضرت رسیدند و سلام کردند خوش آمد مرا جمعیت و حسن هیئت ایشان و چون بسخن در آمدند چشم من بسخنان ایشان روشن شد و ندیدم خطیبی ابلغ از خطیب ایشان پس عدی بن حاتم که رئیس قبیلهٔ طی بود از آمیان برخواست و حمد و ثنای خدای تعالی و بعد از آن گفت که من در عهد حضرت پیغمبر مسلمان شدم و ادای زکوة در عهد آنحضرت نموده ام و با اهل رده بعد از او مقاتله نموده ام و قصد من در آن ثواب و فضل مرحمت رب الارباب است و میدانم که خدای تعالی نیکوکار را از ثواب خواهد داد چون در این روزگار شنیدیم که جمعی از اهل مکه نکث بیعت تو کرده اند و اظهار مخالفت می نمایند آمده ایم که از جملهٔ انصار تو باشیم و در رکاب ظفر انتساب هرچه فرمایی اقدام نماییم حضرت امیر او را و سایر قبیلهٔ طی را دعای خیر گفت پس سعید بن عبید بحتری که از بنی بحتر بود برخاست و گفت ای امیرالمؤمنین بعضی از مردم میتوانند که بزبان خود تعبیر نمایند از آنچه در دل دارند و بعضی قدرت بر آن ندارند و اگر خود را بتکلف بر اظهار آن دارند آخر سر بگریبان عجز و فروماندگی در آرند و اگر ساکت شوند موجب اندوه و ملال خاطر میشود بخدا سوگند که من از آنجمله ام که آنچه از مهر و وفای تو میتوانم که بیان آن بزبان نمایم لیکن با وجود بیزبانی جهد مینمایم که ما فی الضمیر خود در ابرای منیر تو ظاهر سازم و از خدای تعالی در آن باب توفیق میخواهم و الحال باینقدر میگویم که من هواخواه توام در نهان و آشکارا و بموافقت تو مقاتله دشمنان تو خواهم نمود در زمین و اعتقاد آن دارم که حقی که تراست دیگرانرا که پیش از تو بوده اند نبوده و نه دیگری از اهل زمان ما را امروز بواسطهٔ فضیلتی و سابقهٔ جهادی که ترا در اسلام هست و خویشی تو با حضرت رسول صلعم و هرگز از خدمت تو مفارقت نخواهم کرد تا آنکه ظفر یابی یا در قدم تو بمیرم آنگاه حضرت امیر او را گفت که رحمت خدای بر تو باد که زبان تو ادا نمود آنچه در ضمیر تو پنهان بود و از خدای تعالی میخواهم که ترا عافیت روزی کند و بهشت کرامت نماید عبدالله گوید که جمعی دیگر از آن طایفه سخنان گفتند و عرض اخلاص خود بر حضرت امیر نمودند اما سخن غیر آن دو بزرگ بیاد من نماند پس حضرت امیر از آن منزل کوچ فرمود و از بندگان و مبارزان طی ششصد مرد با او همراهی نمودند والله اعلم الضمیریه در کتاب انساب سمعانی مسطور است که ضمیر نهریست از انهار بصره که چند قریه بر کنار آن واقعست و طایفهٔ ضمیره در خارج دار الخوارج بصره منزل دارند و از قدیم الایام نقش مذهب اهل البیت را بر لوح دل مینگارند و در زمان ما زیاده از پانصد خانه وارند زادهم الله تعالی الندادریه نام طایفه ایست از اهل نداوان دهی است از بغداد و این طایفه قبیلهٔ بسیار است که از آنجا ببصره آمده اند و در اندرون شهر نزول نموده بعذاب صحبت خارجیان سباب و ناصبیان ذوی الاذناب گرفتارند و از قدیم الایام مذهب شیعهٔ امامیه دارند و رئیس ایشان در زمان ما تاجر صالح فاضل شیخ ناصر است که همه ساله خمس و زکوة خود را که مبلغهای کلی میشود بنجف اشرف و کربلای معلی آورده بسادات و فقرای طلبهٔ آنجا صرف مینماید جزاه الله خیرا عقیلویه طایفه اند که در داخل شهر بصره بعذاب صحبت خارجیان گرفتارند و از قدیم الایام بکوری منافقان در سلک مؤمنان انتظام دارند و رئیس ایشان در ایام این استسام محبوب القلوب خواجه یعقوبست که وجود او مثال اوست در میان اهل ایمان بمطلوبست بنی شکر طایفه مشکورند که در خارج شهر بصره منزل گزیده اند از خارجیان داخل خارج گردیده اند قریب دویست خانه وارند همگی از محبان اهل بیت اطهارند و شکر نعمت محبت بجای میآورند شکر الله مساعیهم و انجح مسائلهم و دواعیهم مزرعیه طایفه اند که همواره تخم محبت اهل البیت در مزرع دل اخلاص متزل میکارند دویست خانه وارند و در خارج شهر بصره منزل دارند سقی الله زرعهم و رحم صلبهم و فرعهم معتزلیه در اصل از شهر حویزه ببصره رفته اند و در بیرون شهر میباشند و بر طبق کلام معجز نظام هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج بعضی از ایشان مشرب عذب خاندان رسالت دارند و بعضی مر مردم اشعار ندو همچنین عباس گیلان و جمیع

قریهای ناحیهٔ شمال بصره از مواضع عشار قلعه در این کتاب ظاهر شود فرزنه که دو روز راه است از جانب بحر و بر هکی از قدیم الایام شیعه
و غرض از تفصیل طوایف شیعهٔ بصره و نواحی آن آنست که بر ناظر در این کتاب ظاهر شود که هر گاه در بصرهٔ خراب که دیار خارجیان دوانیکی
الاذناب است اینقدر طوایف شیعه باشد در ولایت مصر و یمن و حجاز و امثال آن که اهالی آنجا بخروج شهرت ندارند و سقیان تعصب
کم آزارند چه قدر از شیعه و آحاد ایشان خواهند بود بنی کمونه که ایشان از بنی عبد الله نیز گویند خانوادهٔ بزرگند و سادات عالیدرجات که بعلو
حسب و سمو نسب مذکورند و در ارض عراق عرب و کوفه بکثرت عدت و عدد مشهورند و اصل بنی کمونه بنی کمکمه است که از اولاد شکر الاسود
بن جعفر النفیس بن ابی الفتح محمد نقیب کوفه بوده اند و مردم تحریف نموده و کمونه گفته اند و بآن مشهور شده و این از جمله غلطهای مشهور است
چنانکه گفته اند میدان میدان میخوان و سید فاضل نسابه میر محمد قاسم نسابه مختاری سبزواری در بعضی از مؤلفات خود آورده
که جماعت سادات کمونه از اکابر اتقیای کرام کوفه بوده اند و از قدیم الزمان نقابت و بزرگی سادات عراق عرب خصوصا کوفه در
خانوادهٔ ایشان بوده و در میان ایشان علما و فضلای بسیار بوده اند و در زمان سید المرتضی علم الهدی بنیابت و اصالت خود امر
نقابت بغداد و عراق عرب میشده اند و از اکابر شیعیان نقبای آنجا بوده اند و از اینجا معلوم میشود که هر کسی را که در چنین امری مهم
بمثل سید مرتضی علم الهدی مفوض الیه و معتمد علیه دانسته باشد سیدی خواهد بود مؤید بزرگ فاضل دیندار و واقف و ایشان مطاع عالیمقدار
و همین نسبت ایشان از در دلالت بر فضیلت و صحت سیادت و عظم شان و علو مکان ایشان و سادات کمکمه مذکوره کمونه مشهور از نسل عبد الله
رابع اند که منتهی میشوند بعبد الله ثالث که منتهی میشوند بعبد الله ثانی که منتهی میشوند بعبد الله اول که عبد الله الاعرج بن الحسین الاصغر بن الامام الکمام ابو
الائمة الکرام علی زین العابدین است و عبد الله ثالث است که ممدوح ابی الطیب بوده که او را در قصیدهٔ اول دیوان خود مدح کرده است و او را بیست
فرزند بوده که از آنجمله هشت فرزند از ایشان نسل و عقب ذکور دارد و مقدم و پیشوا و مالک جمیع کوفه بوده اند بحیثیتی که مردم چنین میگفته اند
که السماء و الارض لبنی عبد الله و مراد ایشان عبید الله ثالث است و عبید الله اول که عبد الله اعرج مشهور است در عظم شان و ارتفاع مکان
معروف و معلوم است و از جمله حکایات او اینست که مشار الیه بصحبت ابی العباس سفاح خلیفهٔ عباسی رسید و از جملهٔ اکرامی که او را نمود
آن بود که ضیعه باقطاع او داد که هر سال هشتاد هزار دینار حاصل آن بود و آنرا صرف سادات و علویان محتاج مینمود و بخراسان رفته بود
و ابو مسلم بغایت تعظیم و احترام او بجای آورد و اهل خراسان نیز بنهایت تعظیم و اکرام او بجای آوردند و از اکابر متأخران این سلسله علیه
سید محمد کمونه است که نقیب مشهد نجف و رئیس شیعهٔ عراق عرب بود در وقتی که پادشاه غفران پناه شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه متوجه
تسخیر عراق عرب شدند والی بغداد باریک بیک پرناک بخیال حصارداری بخاطر گذرانیده چون از سید محمد متوهم بود او را در سیاه چال کرد
آذوقه بحصار کشید و چون دانست که اکثر اهالی آنجا شیعه اند و در مخالفت با او اتفاق نخواهند کرد بالضروره فرار نمود بغدادیان سید محمد را
بیرون آورده خطبه و سکه باسم سامی حضرت شاه غفران پناه کردند و چون رایات نصرت آیات ببغداد رسید سید محمد را بتولیت عتبات
عالیات با خیل و حشم و طبل و علم سرافراز گردانیدند و هنوز منصب امارت و تولیت در اولاد و امجاد ایشان باقی است بنی مختار
از اخیار ذریهٔ رسول مختارند نسبت شریفهٔ ایشان بابی علی المختار النقیب امیر الحاج میرسد نقابت مشهد منور حضرت امیر المؤمنین و امارت
حج اسلام مدتی باکابر این سلسلهٔ علیه مفوض بود و سید جلیل القدر نقیب النقباء ممالک عراق و خراسان شمس الدین ابو القاسم علی بن عمید
الدین عبد المطلب بن نقیب النقباء جلال الدین ابو نصر ابراهیم بن سید العالم الفاضل النقیب عمید الدین عبد المطلب بن شمس الدین
علی ماضی است که آخر نقبای زمان بنی العباس بود و این شمس الدین علی ثانی در زمان سلطنت پادشاه عالیجاه شاهرخ میرزا از نجف اشرف
بخراسان آمده و در بلدهٔ دار المؤمنین سبزوار متوطن و از اکابر متأخران ایشان میر شمس الدین علی دیگر است که بتفویض حضرت پادشاه
مغفور صاحب طبل و علم بود و ایالت سبزوار با و متعلق بود و همچنین سید فاضل میر محمد قاسم نسابه که در سبزوار متوطن است و میر شرف
الدین علی برکه در زمان سلطنت پادشاه مرحوم سلطان حسین میرزا در تاریخی که آستانهٔ بلخ که بحضرت امیر المؤمنین منسوب است ظاهر شد
از سبزوار به بلخ رفت و پادشاه مذکور نقیب النقبائی بلخ و توابع آنرا باو تفویض فرمود و بعد از وفات پادشاه مذکور و وقوع حوادث نامحصور
از آنجا جدا شدند و بهند رفتند و الحال اولاد و امجاد ایشان در هند اقامت دارند موسویه نسب شریف اعلیحضرت شاه دین پناه
خلد الله ملکه و سلطانه و سادات و نقبای مشهد مقدس رضوی باحمد بن محمد الاعرابی بن قاسم بن ابی القاسم حمزة بن امام موسی الکاظم میرسد
و بالجمله نسل احمد بن محمد اعرابی مذکور از چند پسر است ابو محمد اسمعیل که جد اعلای حضرت شاه دین پناه است و موسی و محمد المجدور که نسب

مقبول افتاد و در دفع مظنه پادشاه شد آخر پادشاه نیز در باطن مسلمان شد و بواسطه مصلحت عامه حال خود را پنهان میداشت و چون وفات او نزدیک رسید وصیت کرد که او را بطریقه کفار بسوزانند و بعد از فوت او چون سلطان ظفر که از امرای معتبر سلطان فیروزشاه والی دار الملک دهلی بود بر دیار گجرات ظفر یافت جمعی از علمای اهل سنت که با او همراه بودند مردم را باسلام و التزام مذهب اهل سنت دلالت مینمودند بنا بر این بعضی از طایفه بوهره نیز بمذهب اهل سنت درآمدند و جمعی بهمان مذهب اصلی خود ماندند و این جماعت که مذهب امامیه دارند قریب بدو هزار خانه وارند و همیشه در میان ایشان یکی از صلحای فضلا میباشد که تعلیم مسایل شرعیه بوفق مذهب امامیه بایشان مینماید و اکثر ایشان بکسب و تجارت اوقات میگذرانند چنانکه اسم بوهره که در زبان گجرات بمعنی تاجر است بر آن دلالت دارد و ایشان خمس مال خود را بسادات مدینه طیبه میفرستند و زکوة را بر تنی فاضل از قوم خود میدهند که بفقرای آن قوم قسمت مینماید و خاص و عام ایشان صالح و متقی و پرهیزکارند و همواره بگناه محبت اهل بیت آن ناصبیان ناهموار که در آن دیار حاکم و صاحب اقتدارند آزار بسیار دارند و ببلیه تقیه گرفتارند **صم بکم تقیه** طایفه اند از ولایت هندوستان از مؤمنان صاحب یقین و مریدان سید کبیر الدین که سلسله نسب خود را به اسمعیل بن امام جعفر میرسانند و این طایفه را بسبب اتصال بدعوت سید مشار الیه صدیقی میگویند اگرچه بحسب ظاهر متبادر از آن بعرف جمهور انتساب بابی بکر بن ابی قحافه است که در زبان اولیای او باین لقب مذکور است و دور نیست که طایفه مذکوره این لقب را جهت تقیه اختیار کرده اند اگرچه هرگز فایده آن بایشان عاید نمیشود بلکه متعصبان اهل هند که هندوی پسر سیند تشیع ایشان را فهمیده اند و بتهمتی که پانصد سال پیش از این بر طایفه اسمعیلیه میکرده اند بر ایشان نیز کشیده اند و از روی عناد نسبت الحاد بایشان میکنند و چنانچه شیوه دیرینه ایشان است حق را میپوشند و در استیصال آن بیچارها لاجرم سنگ تهمت بر بام و نام و ننگ ایشان میزنند و گواهان دروغ در اثبات گناهان ناکرده ایشان میانگیزند و نه از خدای تعالی شرم دارند و نه از رسول و علی آزرم تا آنکه شنیده شد که از حموشی و عقوری ملا عبد الله لاهوری مشهور بمخدوم الملک که مخدوم کره مروان حمار و سگ بچه معویه و یزید خمار بود خواری بسیار و آزار بیشمار بسادات بزرگوار ایشان رسید و آخر آن سگ سنی نابکار موجب کلام وحی انام نحن بنو عبد المطلب ما عادانا بیت الا و قد خرب و ما عادانا کلب الا و قد جرب بجال سگان گر خانه اش خراب گردیده در قعر سقر مستقر و مقر گزیده با آل علی هر که درافتاد برافتاد گویا ابو حنیفه که امام آن متعصبان جفا کار است این ابیات را که شارح دیوان مرتضوی از و نقل نموده در شان ایشان گفته بالعربیة حب الیهود لآل موسی ظاهر و ولاؤهم لبنی اخیه باد و امامهم من نسل هرون الاولی بهم اقتدوا و لکل قوم هاد و کذا النصاری یکرمون محبة لمسیحهم نجرا من الاعواد فمتی یوالی آل احمد مسلم قتلوا و سموا بالالحاد هذا هو الداء العیاء المثل ضلت حلوم حواضر و بواد لم یحفظوا حق النبی محمد فی آله و الله بالمرصاد و بالجمله در ولایت هند مانند ملتان و لاهور و دهلی و گجرات قریب بسی هزار کس از این طایفه هستند و اکثر ایشان اوقات بتجارت میگذرانند و خمس مال خود را باولاد سید کبیر که پیرزادهای ایشانند میرسانند و پیرو مرید و سادات و اتباع همگی شیعیان موالی بلکه محبان غالیند کشف الله عنهم الضر و صرف الله عنهم کید الاعداء **هزاره کابل** طایفه بیشمارند که در میان مردم کابل و غزنین و قندهار مقام دارند و اکثر ایشان شیعه اهل بیت اطهارند و در این زمان از روسای شیعه ایشان میرزا شادمان است که اهل ایمان از وجود او شاد و خارجیان کابل و غزنین از ترکتاز او در ناله و فریادند **بلوچ سند** اکثر ایشان شیعه فدائیند و از خود و سایر اهل ایمان بعلی دوست تعبیر میکنند و سید راجوی بخاری در هدایت ایشان سعی بسیار نموده و الحال اولاد او در میان ایشان میباشند و باصلاح ایشان مشغولند و از مشاهیر ایشان عارف بلوچ است صاحب این رباعیست

عارف بر تیر تیز کی خواهم کرد — در رشته جان خصم پی خواهم کرد
بر سینه دشمن علی خواهم زد — شنجرف ز خون دل وی خواهم کرد

مجلس ثالث

در ذکر اکابر شیعه از اصحاب کرام حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام و آن مشتمل است بر دو طایفه و مجلس آرای مسبوقست بتقدیم مقدمه چند **مقدمه اولی** در تعریف صحابی بدانکه صحابی بنا بر اظهر اقوال آنست که ملاقات نموده باشد با پیغمبر در حالتی که باو ایمان آورده باشد و با اسلام مرده باشد اگرچه متخلل شده ردّه در میان ایمان او و مردن او با اسلام شده باشد و مراد بملاقات اعم است از مجالست و مماشات و برسیدن یکی از ایشان بدیگری یا آنکه با او سخن نگفته باشد و اگر ندیده باشد و تعبیر بملاقات اولیست از تعبیر برؤیت زیرا که اعمی مانند ابن ام مکتوم از معرف بیرون میرود و حال آنکه او صحابیست بلا خلاف و احتراز کرده بقول حالت ایمان از آنکس که در حالت کفر خود ملاقات با پیغمبر نموده باشد

بهره
صم بکم تقیه
هزاره کابل
بلوچ سند
مجلس ثالث

واگرچه بعد از رحلت پیغمبر مسلمان شده باشد زیرا که اینچنین کسی را صحابی نمی‌شمارند و بقید ایمان بآنکه ایمان باو آورده باشد احتراز است از آنکه ملاقات پیغمبر کرده باشد در حالتی که بغیر از او از انبیا ایمان داشته باشد و همچنین احتراز است از آنکه ایمان داشته باشد بآنکه پیغمبر بعد از این مبعوث خواهد شد و ادراک ایام بعثت او نکرده باشد زیرا که پیغمبر در آن وقت پیغمبر نبوده و بقید مردن باسلام احتراز است از آنکس که مرتد شد و بارتداد مرد چون عبد الله بن جحش و غیره و قید تخلل رده الی آخره نیز شامل است آنکس را که رجوع باسلام در زمان حیات حضرت رسالت کرده باشد و کسی را که رجوع بعد از وفات آنحضرت کرده باشد خواه با توبه ملاقات آنحضرت نموده باشد و خواه نه و ظاهر میشود فایده قید رده در مثل اشعث بن قیس که او بصحبت پیغمبر رسیده و بعد از آن مرتد شد و در زمان خلیفهٔ اول اسیر شد و برد او اسلام آورد پس خواهر کور خود را که ام فروه نام داشت باو داد تا محمد نام که یکی از قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام است از او متولد شد باز در حرب صفین معویه او را بفریفت تا از موافقت امیر المؤمنین در حرب متوقف شد و او را بقبول حکمین مضطر ساخت و آخر قبول حکمین را موجب عدول از ملازمت آنحضرت ساخته در نهروان براو خروج کرده در مرتبهٔ دیگر بکفر اصلی خود رجوع کرده و در نهروان کشته شد و شبه نمود بقول خود در اظهار اقوال بر خلاف فکه در بسیاری که از قیود و تعریف واقع شد و از آنجمله قید تخلل رده است و ایضا بعضی در صحابی روایت حدیث اعتبار کرده اند و بعضی اقامت یکسال یا دو سال و یکغزا و دو غزا با آنحضرت شرط نموده اند صاحب روضة الاحباب آورده که حصر صحابه در عددی معین معلوم نیست لیکن ضبط عدد ایشان در بعضی غزوات و اسفار وارد شده مانند تبوک و حجة الوداع در تبوک سی هزار یا چهل هزار یا هفتاد هزار و در حجة الوداع زیاده از صد هزار ملازم حضرت رسول بودند و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی العاملی در شرح درایه اصول که از مصنفات عالیهٔ اوست نقل نموده که صحابه بعد از وفات حضرت پیغمبر چهارده هزار و یکصد صحابی بودند مؤلف را بخاطر میرسد که آنکس که هفتاد هزار و صد هزار گفته مطلق صحبت را اعتبار کرده و آنکس که کمتر گفته در تعریف صحابی قیود مخصوصهٔ سابقه را کلا یا بعضا اعتبار نموده اند والله اعلم و صحابه در مراتب کثیره واقعند بحسب تقدم در اسلام و هجرت و ملازمت و غزا کردن در رکاب آنحضرت و کشته شدن در تحت رایت او و روایت از او و مشاهده و مکالمه و مماشاة با او و اگرچه همگی شریکند در شرف صحبت و معرفت صحابی حاصل میشود بتواتر و استفاضه و شهرت و اخبار کسی که وثوق بقول او باشد **مقدمهٔ ثانیه** بدانکه نزد علمای شیعه و فرقهٔ ناجیه حکم صحابی در ایمان و عدالت و عدم آن حکم غیر ایشان است و مجرد صحابی بودن موجب حکم بایمان ایشان و عدالت و مؤدی بنجات از عقبات نار و عقاب پروردگار نمیشود مگر آنکه با ایمان و خلوص جنان حسن اقوال و افعال و سلامت عاقبت و مآل روزی گردد و اهل ضلالت و بدعت که فی الحقیقه اهل سنه و جماعتند و بزعم باطل و اعتقاد لاطایل خود را موسوم باهل سنت و جماعت ساخته اند بنظر سخیف و رای چنین دیده و دانسته اند که جمیع صحابه بصفت ایمان و حقیت و کیفیت عدالت آراسته اند و هیچیک از ایشان طعن و لعن و تشنیع روا نیست و طاعن و لاعن ایشان آثم و خارج از دایرهٔ شرع است و این سخنی است واهی ناشی از محض گمراهی زیرا که حقیقت صحابی بیمان است که در مقدمهٔ اولی مذکور شد و ایمان و عدالت از عوارض کسبیه اند از امور جبلیه پس ایمان و عدالت صحابی همچون غیر او ثابت نمیشود مگر بحجتی و دلیلی و چگونه چنین نباشد و حال آنکه در عهد حضرت پیغمبر بسیاری از منافقان بوده اند که با آنحضرت صحبت میداشته اند و هم نشینی و هم زبانی مینموده اند و مردم ایشان را صحابه میخوانده اند و بنفاق معروف نبوده اند و حق سبحانه و تعالی در شان ایشان فرموده و لو نشاء لاریناکهم فلعرفتهم بسیماهم و لتعرفنهم فی لحن القول و بر تقدیر ثبوت ایمان و عدالت ممکن است زوال آن چنانکه در بلعم باعور و برصیصا موسی واقع شده و چه خوب گفته ملا جامی

هر گرا روی به بهبود نداشت | دیدن روی نبی سود نداشت

و بعضی از شعرای شیعه نیز گفته اند

دون شود از قرب بزرگان خراب | حیف دهد بوی بد از آفتاب

و تمام کلام در توضیح این مرام آنست که روح انسانی را که باعتباری دیگر قلب و نفس مجرد و نور اسپهبد گویند حالی است اصلی که لسان حقایق ترجمان نبوت تعبیر از آن بفطرت فرموده و تصریح نموده که کل مولود یولد علی الفطرة و تا نفس بر صفای فطرت اصلی باقی است محل انعکاس اشراق نور [illegible] و مهب نسیم سعادت و شمیم رحمت و سعادت و عنایت باشد و پیوسته از امداد الهامات ربانی و واردات رحمانی میل او بعالم روحانی و مطمح نظر همتش تکمیل ذات و تحصیل کمالات انسانی و اگر قضا با نفس از آن فطرت سلیم اصلی انحراف یافت و عنان قصد بجانب لذات جسمانی و مزخرفات فریبنده سرای فانی تافت و از تلاطم امواج هواجس نفسانی و تعاقب افواج وساوس شیطانی غرق دریای غوایت و جهالت و سرگشتهٔ وادی حیرت و ضلالت گشت نعوذ بالله من ذلک

بیت

دام سخت است مگر یار شود لطف خدا | ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم

و هرگاه حال آدمی بحسب احوال فطرت در

معرض تبدل و انتقال باشند ناچار هست از تتبع احوال و افعال و اقوال صحابهٔ سید انام تا یقین شود که از ایشان کدام گروه بایمان و عدالت آراسته و
سعادت ربوده اند و کدام در بیابان کفر و ضلالت بلب تشنگی و سوء عاقبت مرده و اگر عجب دانند آنکه بعضی از صحابه با وجود مجاورت
و مصاحبت حضرت رسالت حق را ندیده باشند یا آنکه دیده و دانسته چهرهٔ عاقبت خود را بناخن شقاوت خراشیده باید که عجب تر
دانند آنکه خود میگویند که عبدالله و عبدالمطلب و ابوطالب با مصاحبت و مجاورت نور مصطفی و مرتضی آن نور را ندیده اند و نبوت
حضرت رسالت انکار ورزیده اند و با آنهمه قرب و قرابت بدوزخ روند و حطاب و ریسمان تاب که بعد از هزار سال بوجود آیند همه ناجی باشند
و به بهشت روند و ایضا چون اهل سنت صدور کبایر را سهوا و صغایر را عمدا از انبیا تجویز کرده اند پس حال دیگری چه خواهد بود و هرگاه
از قابیل پسر آدم و پسر نوح و برادران یوسف که پیغمبر زادها بودند معاصی بظهور آید پس از دیگران که در فطرت کفر زاده اند چه آید و اگر مخالفت
خلفای ثلث بنا بر عدم احتیاج ایشان در تغلب خود و استعمال تیر و شمشیر ظاهر نبود مخالفت و محاربت عایشه و طلحه و زبیر و معویه
و صحابه که با ایشان بودند مخفی نیست پس معلوم شد که آن تعجب و استبعاد از روی عناد و محض غلط و وهم بی بنیاد است و بالجمله عقل
و نقل حاکمند بر آنکه بی صفای فطرت اصلی و گوهر ذاتی دیدن روی انبیا سودی ندارد و مجرد صحبت و بلجوی ولیکن کسیرا روی بهبود نمیآرد
پسر نوح اگر چه پیغمبر زاده باشد هالک است و مؤمن آل فرعون اگر چه پیغمبر را ندیده باشد مسلک نجات را سالک است و لهذا اهل سنت
نیز میگویند که بلال حبشی بهتر است از ابوطالب قرشی با آنکه مصاحبت و قرابت ابوطالب بیشتر هست و بر این قیاس باید که آیهٔ اذ
قال لصاحبه دلالت بر ایمان یار غار نکند همچنانکه آیهٔ یا صاحبی السجن دلالت بر ایمان یار زندان نکند و گفتن اخواننا بغوا علینا دلالت
بر نجات باغیان نداشته باشد همچنانکه خواندن کافر از برادر پیغمبران در الی عاد اخاهم هودا و الی ثمود اخاهم صالحا و اذکر اخا
عاد مانند آن دلالت بر سلامت عادیان ندارد بلکه کافر بدوزخ رود هر چند خدایش برادر هود و صالح و پیغمبرش صاحب و مصاحب
گوید و خارجی بدوزخ رود هر چند علی او را برادر خوانده و ان الذین آمنوا گاهی مشعر بتعظیم و اجلال باشد که اهانت و ضلال ثم کفروا
از دنبال نباشد و رضی الله عنهم گاهی موجب رضای ابدی بود که و من نکث فانما ینکث در عقبش مشعر بدی نباشد و قول اخواننا
آنگاه دلالت بر محبت و میل کند که بغوا علینا در ذیل نباشد و حدیث حوض که در صحیح مسلم و جمع بین الصحیحین و غیرهما مذکور و مخبر از
وقوع ارتداد بعضی از صحابه است در این باب دلیلی وافی است و آنچه بخاری و مسلم هم از این مقوله در تفسیر آیهٔ کریمهٔ کنت علیهم شهیدا ما دمت
فیهم الآیه ذکر نموده اند در اثبات مدعای مذکور برهانی کافی شافی است و ایضا اینجماعت که بهوا و هوس خود را اهل سنت و جماعت
نام نهاده اند معترفند که اکثر صحابه مانند طلحه و زبیر و غیرهما اتفاق نموده اند بر قتل عثمان بن عفان و نیز جمعی از ایشان محاربه نمودند با شاه
اولیا و حال آنکه پیغمبر در شان امام المتقین فرموده است که یا علی حربک حربی و سلمک سلمی و دیگر فرموده که یا علی لا یحبک الا مؤمن
و لا یبغضک الا منافق و همچنین در کتب معتبره مذکور است که از عثمان بن عفان انواع اهانت و ایذا و آزار بصحابهٔ کبار چون ابوذر
و عبدالله بن مسعود و عمار رسید چنانکه عمار را از کثرت ضرب آنجناب بمرض فتق گرفتار شد و ابوذر بعد از ضرب و اهانت بسیار او را از
مدینه اخراج نمود و عبدالله بن مسعود از شدت عقوبت از دنیا رحلت نمود و ظاهر است که بنا بر اصل بی بنیاد مذکور لازم میاید که عثمان
و هر که کشندهٔ او ست همه بر طریق صواب باشند و بزینت عدالت آراسته و همچنین علی علیه السلام در کشتن طلحه و زبیر مصیب بود و همچنین محاربهٔ طلحه
و زبیر و دیگر صحابه با شاه اولیا بطریق صواب باشد و بر هیچیک از ایشان طعن و تشنیع روا نباشد و همه بزینت عدالت آراسته باشند
و این غایت سفه و عین گمراهی و محض مکابره است و بر اصحاب عقول و ارباب فهم بطلان این سخن روشنست و چگونه اجتماع حق و باطل
در شخص واحد متصور شود مگر بیرا که مذهبش اینست نیست سنی که مخرب دینست و ایضا بتواتر رسیده و قرآن و حدیث
با آن ناطق است که هلال بن امیه زوجهٔ خود خوله را متهم ساخت بشریک بن سحما و آیهٔ لعان بر ایشان نازل شده میان ایشان لعان
جاری گردید اگر این تهمت واقع بود پس زانی شریک که از صحابه بود بارتکاب چنین کبیره گردیده باشد و اگر حقیقت واقع نبوده در لعان از هلال
و خوله بیقین یکی کاذب بوده و رسول بر کذب احدهما گواهی داده و خدای تعالی را گواه آورده و گفته ان الله یعلم ان احدکما
کاذب فهل منکما تائب و چنین کذب و چنین ایمان مؤکد و چنین لعنت و نفرین بغضب خدای بر خود که در محضر رسول و صحابهٔ او رضی الله
عنهم جاری شود و ایشان آمین بر آن گویند هم گناهی بزرگ و جرائی عظیم است پس هلال و خوله که هر دو از صحابه اند ارتکاب چنین معصیت
کرده باشند و ایضا اکثر مفسرین حتی صاحب کشاف و فخرالدین رازی و قاضی بیضاوی در تفسیر سورهٔ حجرات ذکر نموده اند که کریمهٔ یا ایها الذین

امنوا ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین در شان ولید بن عقبه که یکی از صحابه
و برادر عثمان بوده واقع شده در وقتی که حضرت پیغمبر او را بسوی طایفه بنی المصطلق فرستاد که از ایشان مال زکوة بگیرد ایشان چون خبر
قدوم او را شنیدند تعظیما لرسول الله استقبال او نمودند و چون در قدیم الایام میان ولید و آن طایفه کلفتی بود و بهمین نظر او از دور جمعیت
ایشان افتاد از غایت دلتنگی گمان برد که ایشان قصد مقاتله با او دارند از همانجا مراجعت نموده بخدمت حضرت پیغمبر آمد و عرض نمود
که این طایفه مرتد گردیدند و از تسلیم زکوة امتناع ورزیدند پس آنحضرت عزم قتال آن طایفه نمود و در مقام تجهیز لشکر بود که در آن اثنا آیه کریمه
مذکوره از آسمان وحی نزول فرمود و کذب ولید بر همگنان ظهور نمود و عجب آنکه با توجه انذار و تحذیر ملک قدیر از تقصیر خود پشیمان و دلگیر
نگردید و در ایامی که عثمان متصدی خلافت بود ایالت کوفه را باو تفویض نمود و آنقدر در ارتکاب فسق و مناهی که عثمان با آنکه در مقام امداد او
فساد و طغیان او بود از کثرت طعن مردم ملاحظه نموده میخواست او را عزل نمود و در کتاب روضة الاحباب مذکور است که چون صیت
اشتغال ولید بشرب خمر در افواه و السنه اهل کوفه افتاد و بمقتضای آنکه گفته اند عاشقی و مستی و دیوانگی نتوان نهفت بین الناس
شایع گشت دو مرد توجه بمدینه سکینه نموده مضمون این منظوم را بعرض عثمان رسانند شعر دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما
چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما ما مریدان رو بسوی کعبه چون آریم چون رو بسوی خانه خمار دارد پیر ما پس بنا بر آن
ذو النورین ولید را بمدینه طلبید و تفتیش و تفحص آغاز کرد و بعد از آنکه امر مسموع در شان ولید مظنون عثمان شد در اجرای حد بر وی توقف
و تانی میورزید تا از مرتبه ظن بدرجه جزم و یقین رسید و مردم این توقف از عثمان بر مسامحه و مساهله حمل نموده زبان طعن و عیب در شان وی
کشیدند و سخنان غیبت آمیز در باب وی گفتند عاقبة الامر عثمان آن دو مرد را بدار الحکومه خود طلب کرد و از ایشان پرسید که شما بچشم خود
دیدید که ولید از آن آب پلید خورد گفتند ما خوردن او خمر را ندیدیم و لیکن آب انگور از شاخها و تارهای شعور لحیه وی مقصور ساختیم در حالی
که بیشعور افتاده و خمر قی نموده بود پس فرمود که علی مرتضی اجرای حد خمر بر وی کند جناب ولایتمآب فرمود بعبد الله بن جعفر تا ولید را دره زد
و بعضی از اهل تاریخ بر آنند که روزی ولید بن عقبه بیطاقتی نموده جرعه چند از شراب در جوف خراب کشیده مصداق این منظوم گشته
حافظ خلوت نشین دوش بمیخانه شد از سر پیمان گذشت بر سر پیمانه شد وقت نماز بامداد از خانه خود سرخوشان و دامن کشان بیرون
آمده در محراب امامت با آن فجور بنماز فریضه قیام نموده و نماز صبح را چهار رکعت گذارده روی بمردم آورده بجای اوراد گفت زیاده کنیم
برای شما یعنی رکعات نماز را ابن مسعود که از جمله مقتدیان بود گفت امروز از اول روز ما با تو در زیادتی بودیم و اهالی کوفه را این امر بغایت
شاق آمده زبان بملامت و تعییر وی کشیدند بمضمون این شعر برکشیدند شعر روی در کعبه و دل جانب خمار چه سود خرقه بر دوش کمر
بسته بزنار چه سود هر که او سجده برد پیش بتان در خلوت لاف ایمان زدنش بر سر بازار چه سود الی تتمة القصة سابقا و از عجایب آنکه
ابن حجر عسقلانی در مقدمات کتاب اصابه که در معرفت صحابه نوشته مبالغه بسیار در تعدیل جمیع صحابه سید ابرار نموده و اتفاق اهل سنت را
بر آن اظهار کرده و مخالف را شاذ و مبتدع شمرده و در اثنای تفاصیل احاد صحابه آن دعوی دروغ را فراموش کرده و جمعی کثیر از ایشان را بفسق
نسبت نموده و گفته که ولید بن عقبه مذکور بموجب آیه مذکور فاسق بوده و قصه شرب خمر او و نماز معهود او مشهور و در صحیحین مسطور است و
قیس بن عمرو نجاشی را شاعر هجاگوی شارب الخمر گفته و همچنین قدامة بن مظعون را از شاربان خمر شمرده و قرة بن هبیره را در سلک مرتدان
نام برده و مسطح را که پسر خاله ابوبکر است قاذف خوانده و گفته که حضرت رسالت حد قذف بر او رانده و یکی را سارق خبره و دیگری را
سارق چیز گفته و اکثر بزرگان راست گفته اند که دروغگو را حافظه نمیباشد والله اعلم مقدمه ثالثه در تقسیم صحابه بحسب رد و قبول بدانکه صحابی
خالی از آن نیست که اسلام او مسبوق بکفر بوده چنانکه غالب الوقوع است یا مسبوق بکفر نبوده بلکه در فطرت اسلام نشو و نما یافته و آن
قلیل الوجود است مثل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و سبطین از مقبولین و عبد الله بن زبیر مثال او از مردودین و هر یک را از این دو قسم خالی از آن
نیست که کثیر الصحبة بوده اند با پیغمبر و اشتهار باختصاص مجلس عالی آنحضرت داشته اند یا چنین نبوده اند اگر کثیر الصحبة بوده اند خالی از آن نیست
که نص جلی را که در شان حضرت امیر واقع است استماع نموده چنانکه ظاهر حال اوست یا استماع ننموده آنکه استماع نموده خالی از آن نیست
که بمقتضای نص عمل نموده و طریق متابعت حضرت امیر پیموده همچو مقداد و سلمان و ابو ذر یا عمل بمقتضای نص ننموده اول مقبول است
قطعا و ثانی خالی از آن نیست که عمل ناکردن او بموجب نص از روی عناد و استکبار بوده یا از جهت اجبار و اکراه عیار اول آنکه اگر مسلم
فطری بوده الحال نزد بعضی طوایف شیعه مرتد فطری است و رجوع و توبه او هرگز مقبول نیست و اگر مسلم فطری نبوده پس اگر در ثانی الحال

مستبصر گردیده رجوع بحضرت امیر المؤمنین نموده مقبول خواهد بود و الا مرتد غیر فطری و مردود و ثانی که در عدم متابعت مکره بوده معذور
بحیثیتی که اگر دیگر شرایط عدالت او متحقق گردد در سلک رجال حدیث منتظم تواند بود و آن قسم که استماع نص جلی نموده خالی از آن
نیست که اعتقاد بدلیل دیگر غیر نص جلی بآنکه خلافت حضرت پیغمبر بلا فصل حق حضرت امیر است و او را شبهه روی نداده که تا
تجویز متابعت اغیار نماید یا اعتقاد او یقینی نموده بلکه صاحب شبهه بوده و اول یا عدول از حضرت امیر نکرده یا کرده بسبب اکراه و اجبار
یا از روی عناد و اصرار دو قسم اول مقبول‌اند و قسم سیم اگر مسلم فطری نبوده در ثانی الحال رجوع بحضرت امیر نموده مقبول خواهد بود و اگر مسلم فطری
بود و یا رجوع نموده مردود خواهد بود و ثانی یعنی آنکه اعتقاد تعیین حضرت امیر از برای خلافت ننموده و گرفتار شبهه بوده خالی از آن نیست
که شبهه او استمرار نیافته بلکه اجتهاد در تحقیق حق نموده و بعد از آن رجوع بمتابعت حضرت امیر نموده یا آنکه شبهه او استمرار یافته و نور هدایت
بر صفحه ضمیر او نتافته اول مقبول است قطعا و ثانی نزد بعضی از علمای فرقه ناجیه معذور است بر وجهی که حکم بفسق او نباید کرد و نزد
بعضی معذور نیست و محکوم علیه بفسق است زیرا که مطلب نزد این بعض ضروریست و شبهه این مطلب با دنی توجهی مضمحل میگردد پس دعوی
استمرار شبهه را نباید شنید مگر آنکه مدعی بلید و از مرتبه قابلیت خطاب ساقط و بعید باشد و بالجمله این قسم محکوم علیه بکفر و ارتداد نخواهد
بود بلکه بفسق ملاقی یا بر ظاهر عدالت باقی است و قسم ثانی از تقسیم اول یعنی آنکه کثیر الصحبة نبوده و استماع نص جلی از حضرت پیغمبر ص ننموده
خالی از آن نیست که علم بثبوت نص جلی از طریق دیگر داشته باشد یا نه و اول اگر بمقتضای علم خود عمل نموده مقبول است و اگر عمل ننموده پس
اگر از روی عناد عمل نکرده مرتد است و توبه او قبول نیست اگر مسلم فطری بوده و الا مقبول خواهد بود و اگر بنا بر اکراه و اجبار عمل بمقتضای
نص ننموده مقبول خواهد بود و آن قسم که علم بثبوت نص مطلقا نداشته بعضی از تقسیمات سابقه در او جاریست و اقسام بحسب رد و قبول
در او ساریست و مقصود از ایراد این مقدمه دفع توهمی است که در اوهام عامه عامیه استقرار یافته که شیعه امامیه تکفیر جمیع یا اکثر صحابه مینمایند
و این معنی را مستبعد شمرده عوام مذهب خود را بتقریر آن از مذهب حق تنفیر نموده از راه برده‌اند و چگونه چنین باشد و حال آنکه افضل اهل تحقیق
خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده در کتاب تجرید فرموده محاربوا علی کفرة و مخالفوه فسقة و ظاهر است که اکثر صحابه با حضرت
محاربه نکرده‌اند بلکه بکثرت خیل و حشم و منت استعمال سیف و قلم در مقام مخالفت در آمده باستقلال غصب منصب عترت رسول
متعال نموده‌اند و ایضا خاتم المجتهدین شیخ علی بن عبد العالی قدس الله سره العالی با آنکه اول کسی است که حکم بلعن اعدای اهل البیت علانیه
نموده در رساله لعنیه که از مؤلفات اوست زیاده از بیست کس از صحابه را نام برده و شیخ نجاشی که یکی از علمای امامیه است در کتاب رجال
خود نزد ذکر احوال محمد بن علی بن بابویه که از اعاظم مجتهدین امامیه است ذکر کرده که ابن بابویه مذکور کتابی علیحده در بیان ذکر رجال مختارین
از صحابه رسول تالیف نموده با آنکه استبعاد مذکور بعد از وضوح حجت وجهی ندارد خصوصا نزد کسی که بر احوال موسی و ارتداد زیاده از
هفتاد هزار کس از اصحاب او نظر اعتبار و تامل بکار دارد چه هرگاه جایز باشد که هفتاد هزار کس از امت موسی در حال حیات موسی با وجود خلیفه
منصوص منصوب مثل هرون پیغمبر در میان ایشان آنکه چون نبی مذکور در کوه طور بمقدار ده روز زیاده از سی روز موعود توقف نماید مخالفت
وصیت او نمایند و در معرض ارتداد و گوساله پرستی در آیند با آنکه بنی اسرائیل را از آن گوساله ولایتی و انعامی حاصل نمیشد و اجماعت را
از صنمی قریش توقع مال و منال بر وجهی بود که از حضرت علی متصور نبود بلکه امتثال حکم آنحضرت و رعایت حقوق او در غیر مومنان نیز صعب
ثقیل مینمود چنانکه حدیث ترکت فیکم الثقلین بر آن ناظر است **تنبیه** مخفی نماند که سخنان واهی که گاهی اهل سنت بشیعه امامیه
نسبت میدهند بیشتر از آن قبیل است که جهت ترویج متاع کاسد خود بر ایشان افترا میکنند و بعضی از آن قبیل است که چون از مناظره و مباحثه
علمای شیعه و مطالعه کتب ایشان احتراز مینمایند لاجرم بمجرد آنکه از افواه و السنه جاهلان شیعه میشنوند مدار مینهند و مع هذا در وقتی که میدان
از مردان خالی باشد قلم بر میدارند و هر رطب و یابس که بخاطر ایشان میرسد در رد آن بر صفحه عصبیت مینگارند و بیچاره سنی در این امر
شطرنج بازی مینماید که چون تنها باشد بازیهای سر بلند با حریف چالاک عاجز و اسیر باشد و ندانسته است که هر کس در خواب دشمن را
بیفکند تعبیرش آنست که هرگز بر نخیزد **طایفه اولی** در مشاهیر بنی هاشم و سادات ایشان از صحابه جلیه و شیعه علویه که جمعی از اغیار نیز
اعتراف بفضل و اعتبار ایشان دارند و در کتب خود مدح و ثنای ایشان فرموده‌اند جهت زیادتی استظهار اکثر اسامی این کتاب سامی را
مؤید بنقل و شهادت اغیار ساخته و الفضل ما شهدت به الاعداء **السید الکبیر المطاع ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن**
عبد مناف بن قصی الهاشمی القرشی عم حضرت پیغمبر و برادر پدر آنسرور از جانب پدر و مادر است بکنیت مشهور شده و در اسم سامی

ابو طالب بن عبد المطلب علیهما السلام

او خلاف است بعضی گفته اند که اسم او همان کنیت اوست و حضرت خاتم المجتهدین علی بن عبد العالی قدس الله روحه در بعضی از
افادات شریفه خود حکم بغلط این قول فرموده اند زیرا که اسم آنست که مقترن باب و ام بنا باشد و اشعار بمدح و ذم نداشته باشد و
بعضی بر آنند که اسم او عمران است و آل عمران را در بعضی از آیات قرآنی بر آن حمل نموده اند و بعضی گفته اند که اسم او عبد مناف است یعنی
عبد العالی زیرا که بنای جوهر کلمه نوف و مادهٔ او بر وجهی که از کتاب صحاح اللغه و قاموس و غیر آن مستفاد میشود دلالت بر علو و شرف و ارتفاع
و زیادتی میکند و آنکه صاحب قاموس گفته که مناف صنمی است بر تقدیر تسلیم تواند بود که از قبیل اعلام مشترک باشد میان خدا تعالی و غیر او
و این حمل موافق مذهب حق اهل البیت است که آبای انبیا و حجج و اوصیا صلوات الله علیهم از دنس شرک و درن کفر پاک و پاکیزه اند بموجب نص
صریح قرآنی که و تقلبک فی الساجدین از اصلاب طاهره نقل فرموده اند و شیخ عبد الجلیل قزوینی رازی در کتاب نقض گفته که اصل درین
باب آنست که اعتقاد بدل و نیت و علم تعلق دارد نه باسم و ماجرای الفاظ کفر و ایمان ثابت نشود و از تواریخ و انساب عرب معلوم است که بسیاری
از قبایل را بنی کلاب و بنی کلیب و بنی نمیر و بنی ضبه و امثال این خوانند که اسامی مذمت و منقصت است لیکن در اختیار آن اسامی تبع
وضع و فال بوده اند نه باعتقاد وضع آن کرده باشند و همچنین اجداد مصطفی در اجرای نام اصنام تبع وضع و فال و امثال آن بوده اند
سبب اختیار ایشان مر آن اسامی را آن بود که فراعنه و طغات روزگار ایشان در کتب میخواندند که نوری در پشت این قبیله است که بوجود
و ظهور آن ادیان و ملل مبدل شود و بت پرستی زایل گردد و همواره در مقام آن بوده اند که قلع و قمع آن نور کنند لاجرم بزرگان اجداد مصطفی
این اسامی مضاف به بتان اختیار میکردند تا بدان شبهه منقطع نشود و عجب است که عبد العزی را باضافه عزی کافر میدانند اما عبد الله را باضافه
الله مؤمن نمیدانند و آمنه را مالکه میخوانند تا دیگر بار نیمه خواب دروغ و نیمه صواب و اما ابوطالب را با حضرت رسالت محبت تمام بود و دقیقه
از دقایق تقویت و نصرت او فرو گذاشت نمینمود و از اشعار آن بزرگوار و اخبار ائمه اطهار فهم میشود که تصدیق نبوت او داشته لیکن بنابر
مصلحتی که عنقریب مذکور میشود اخفای تلفظ بکلمه شهادت مینموده و برهان بر ایمان او اجماع اهل البیت است سلام الله علیهم و علی آبائهم چنانچه
شیخ ابن اثیر جزری شافعی نیز در کتاب جامع الاصول نقل این اجماع نموده و گفته که اجمع اهل البیت علی ایمانه و اجماع اهل بیت حجت است
و در جامع کلینی از امام رضا علیه السلام روایت نموده که من اعتقد ان ابوطالب مات کافرا فهو کافر چه ظاهر است که آن اعتقاد
مستلزم انکار اجماع ائمه معصومین بلکه مؤدی بانکار عصمت ایشانست پس معتقد آن کافر خواهد بود و نیز از حضرت امام رضا مرویست
که نقش نگین ابوطالب این بود که رضیت بالله ربا و بابن اخی محمد نبیا و بابنی له علی له وصیا
و بالجمله بر وجهی که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ذکر نموده تمام امامیه و اکثر زیدیه و کثیری از معتزله مانند ابی القاسم بلخی و ابو جعفر اسکافی و امثال
ایشان بر آنند که ابوطالب مؤمن بود و اهل سنت بعداوت امیر المؤمنین و متابعت معویه طریق انکار می پویند و آن شریف بزرگوار را
کافر میدانند شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه فی معرفة الصحابه او را ذکر نموده و گفته ولادت او قبل از حضرت رسول بسی و پنج سال بود و چون
عبد المطلب را وفات رسید وصیت حضرت پیغمبر بابی طالب فرمود و او تکفل حال آنحضرت مینمود و در تربیت او کمال شفقت بجا میاورد
و در سفر شام او را همراه برد و چون آنحضرت مبعوث شد کمر تقویت و نصرت او بر میان جان بسته اعادی را از او دفع مینمود و در چند قطعه و قصیده
از اشعار خود او را مدح فرموده و از آنجمله در وقتی که اهل مکه از آنحضرت التماس دعای باران نمودند و بدعای او باران افزون فراوان بارید قطعهٔ
گفته الم تعلموا ان ابننا لا مکذب لدینا و لا یعنی بقول الاباطل و ابیض تستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة
للارامل و از جمله قصیده که در مدح آنحضرت گفته این بیت است و شق له من اسمه لیجله فذو العرش محمود
و هذا محمد و از تاریخ بخاری محدث نقل نموده که روزی قریش ابوطالب را گفتند که برادرزاده تو ما را آزار میرساند و در شکایت
او بسیار مبالغه کردند تا آنکه ابوطالب عقیل بن ابی طالب را بطلب آنحضرت فرستاد و چون آنحضرت تشریف آوردند ابوطالب با او گفت بنی اعمام تو گمان
که آزار ایشان کرده اگر چنین باشد دیگر ایشان را آزار مکن آنحضرت فرمود که آزار آن دارند که ایشان را براه راست دعوت میکنم و من قادر نیستم
که خود را از آن باز دارم پس ابوطالب گفت والله ما کذب ابن اخی قط و ایضا ابن حجر گفته که جمعی از رافضه بر آنند که ابوطالب
مسلمان وفات یافت و تمسک ایشان در آن باب بدین دو بیت از اشعار اوست و دعوتنی و علمت انک صادق و لقد
صدقت و کنت قبل امینا و لقد علمت بان دین محمد من خیر ادیان البریة دینا والله لن یصلوا الیک بجمعهم حتی اوسد
فی التراب دفینا فاصدع بامرک ما علیک غضاضة و ابشر و قر بذاک منه عیونا و از ابن عساکر نقل نموده که بعضی گفته اند او مسلمان شده بود

و بعد از نقل این اخبار و اشعار صریحه در ایمان آن بزرگوار و انکار ایمان او اصرار ورزیده و اعتقاد علمای شیعه را در شان ایمان او نپسندیده
و گفته که در تصنیف بعضی از علمای شیعه دیده‌ام که اثبات ایمان اسلام ابیطالب بچند حدیث نموده آنگاه از روی تعصب و گمراهی بعضی از آن
احادیث را واهی گفته و بعضی را تأویلات بارده و توجیهات فاسده نموده و سند بعضی را صحیح و دلالتش را صریح شمرده اما گفته که معارض است
با صحیح از آن و مخفی نماند که بعضی از آن احادیث که عالم شیعه بآن تمسک نموده و ابن حجر حکم بصحت آن فرموده متفق علیه فریقین است و احادیثی
که آنرا معارض پنداشته از موضوعات اهل سنت است و شیعه صحت آنرا قبول ندارد پس چگونه احادیثی که مختلف فیه اهل اسلام باشد حدیث
حدیث متفق علیه را بنا بر معارضه خراشد و از جمله احادیثی که ابن حجر مذکور آنرا معارض پنداشته حدیث موضوعیست که در شان نزول این
آیه که ما کان للنبی والذین آمنوا معه ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی الآیة روایت کرده اند و حاصل
شان و معارضه ایشان آنست که میگویند چون ابوطالب را وفات نزدیک رسید رسول ص ببالین او آمد و او را گفت ای عم بزرگوار حقوق مددی
و یاری تو در حق من بسیار است میخواهم که در اینوقت مرا بکلمه شهادت یاری دهی ابو جهل و عبد الله بن امیه حاضر بودند گفتند اترغب عن دین
عبد المطلب ابوطالب گفت انا علی دین عبد المطلب و در روایتی دیگر آنست که او را گفتند یا اباطالب ما در همه عمر از تو شنیده‌ایم که میگفتی
بر ملت ابراهیم خلیلم گفت چنین گفتم و امروز هم چنین میگویم رسول فرمود لاجرم استغفار میکنم برای تو چون استغفار کرد آیه آمد و هرگاه
خدا تعالی بموجب شان نزول آیه مذکور حضرت رسالت را از طلب مغفرت ابیطالب منع فرموده معلوم شد که او بکلمه توحید قایل نبوده
که اگر چنین بودی هر آینه منع آنحضرت از استغفار نفرمودی و از جمله آن احادیث نیز حدیثیست که در شان نزول آیه انک لا تهدی
من احببت در هم بافته اند و جواب از معارضه اول آنست که در ظاهر آیه دلالتی بر طلب مغفرت جهة ابوطالب نیست و حدیثی که
در شان نزول آن روایت کرده اند صحت سند آن ممنوع است زیرا که بروجهیکه در تفسیر نیشابوری و غیر آن مسطور شده راوی آن سعید بن
از پدر خود از حضرت مصطفی و شقاوت سعید مذکور و عداوت او با آل ابیطالب ظاهر است تا آنکه واقدی که از علمای اهل سنت است روایت
نموده که سعید بر جنازه حضرت امام زین العابدین ع نماز نکرد و چون جنازه حاضر شد و مردم از هر طرف جهة ادراک شرف نماز او حاضر شدند
غلام او حشرم با او گفت که آیا حاضر نمیشوی بنماز این مرد صالح از خاندان صالح سعید گفت دو رکعت نماز که میگذارم بهتر است مرا از نماز کردن
بر این مرد صالح و ایضاً اضطراب و اختلافیکه در آن واقع شده بر وضع و فساد آن دلالت تمام دارد زیرا که صاحب کشاف یکبار روایت نموده که آیه مذکوره
در منع استغفار جهة ابوطالب نازل شده و دیگر بار نقل نموده که در ایام فتح مکه چون حضرت بزیارت قبر مادر خود رفت و از برای او استغفار نمود
این آیه وارد گشته و از بعضی نقل کرده که در باب استغفار او جهة پدر خود عبد الله فرود آمده و از بعضی روایت کرده که در منع مسلمانان از استغفار
جهة پدران کفار ایشان نزول نموده آنگاه روایت دوم را اصح شمرده و دلیل بر آن چنین گفته که ابوطالب قبل از هجرت وفات یافته بود و این
سوره در اواخر عهد رسالت در مدینه نازل شده و صاحب تقریب بر دلیل او اعتراض نموده و گفته که جایز است که حضرت پیغمبر جهة
ابوطالب استغفار بر سبیل استمرار تا وقت نزول آیه در مدینه کرده باشد و مخفی نماند که این اعتراض بسیار ناموجه است زیرا که هرگاه استغفار ابوطالب
بزعم اهل سنت جایز نباشد هر آینه تقریر حضرت رسول ص بر فعل آن در مدت بسیار جایز نخواهد بود زیرا که هیچکس از اهل سنت که تجویز صدور
خطا از انبیا کرده تجویز نکرده که خدا تعالی ایشانرا بر آن تقریر و استدامت فرماید بلکه گفته اند که بر خدا تعالی واجب است که ایشانرا فی الحال
بر آن خطا تنبیه نماید و بر ایشان انکار کند همچنانکه در اذن متخلفان مدینه و اخذ فدیه اسیران بدر بر حضرت رسالت انکار کرد و عجیبتر از این آنکه
امام فخر رازی با آنهمه کاوتازی تقریر اعتراض بر وجهی و هن نموده و گفته که میتواند بود که پیش از نزول استغفار پدران و مادران کافر جایز
بوده باشد و حضرت رسالت و سایر مومنان آنرا علی سبیل الاستمرار کرده باشند تا نزول این آیه در مدینه از آن ممنوع شده باشند
و مؤلف گوید فساد این تقریر ظاهر است زیرا که نص ما کان للنبی الآیه که بصیغه نفی و ماضی واقع شده صریح است در آنکه حضرت پیغمبر و سایر
مومنانرا پیش از نزول آیه استغفار جهة کفار جایز نبوده پس چگونه آنحضرت سالها بسیار بر چنان خطا استمرار مینموده و بر تقدیر تسلیم صحت
حدیث میگوئیم که این حدیث دلیل ایمان ابیطالب است نه دلیل کفر او برای آنکه او گفت من بر دین عبد المطلبم و عبد المطلب نزد اصحاب ما
و محققان اهل سنت مانند شیخ جلال الدین سیوطی و امثال او مسلمان بوده اما بروایت دیگر که گفت بر ملت ابراهیم آنکس که گوید که گوینده این کلمه
کافر باشد او کافر باشد برای آنکه خدا تعالی رسول را میفرماید که واتبع ملة ابراهیم حنیفا و رسول میگوید که انا علی ملة ابراهیم
و از یوسف علیه السلام حکایت اینست که واتبعت ملة آبائی ابراهیم واسحق ویعقوب و تحقیق آنست که آیه برای آن نازل شده که

چون حضرت پیغمبر گفت برای ابوطالب استغفار میکنیم و استغفار کرد مسلمانان که حاضر بودند نیز در رسول نگاه کردند برای پدر مشرک خود طلب مغفرت نمودند خدا تعالی بآن آیه نهی از استغفار ایشان نمود و مؤید اینست آنچه در آخر روایت واقدی وقعست که چون ابوطالب گفت انا علی ملة عبد المطلب حضرت رسالت جهت او استغفار نمود پس مسلمانان گفتند که چرا ما نیز جهت پدران و خویشان خود استغفار نکنیم و حال آنکه ابراهیم جهت پدر خود استغفار نموده و اینک حضرت رسول جهت عم خود استغفار نمود چون آن گروه جهت پدران و خویشان خود استغفار نمودند آیه مذکوره نازل شد و میتواند بود که در وقت استغفار حضرت رسالت جهت ابوطالب بعضی از حاضران ایمان ابوطالب معلوم نبوده باشد گمان برده باشند که آنحضرت برای مشرکی استغفار میکند ایشان نیز جهت پدران مشرک خود استغفار نموده باشند پس خدا تعالی این آیه فرستاد و ایشان را تنبیه کرد بر گمان بد و ظن خطا در باره حضرت رسول و گفت نمیدانید که پیغمبر را نباشد که از برای مشرکان استغفار کند بعد از آن خدا تعالی جهت دفع سؤال مقدر بیان کرد که ابراهیم چرا برای عم مشرک خود استغفار نمود و علت حسن آن را بر ایشان ظاهر ساخت و گفت وما كان استغفار ابرهيم لابيه الا عن موعدة وعدها اياه یعنی نبود استغفار ابراهیم برای پدرش یعنی آذر عم ابراهیم که در مرتبه پدر او بود چنانکه اصحاب ما بر آنند یا پدر حقیقی او یا جد مادری او چنانکه دیگران بر آن رفته اند الا بواسطه وعده ایمان که پدر او با او نموده بود و استغفار که ابراهیم جهت او نمود مقید بود باین طریق اللهم اغفر لابی اذا آمن و اگرچه آیه در ظاهر لفظ مقید نیست اما در نیت خواهد بود و وعده ایمان و علو شان ابراهیم را از جمله آن مسئله قرینه آن توان نمود و قریب باین معنی است آنکه فاضل نیشابوری در تفسیر خود از بعضی مفسرین نقل نموده که مراد از استغفار ابراهیم از برای پدر خود تضرع اوست بجناب خدا تعالی جهت آنکه او را توفیق ایمان ارزانی دارد و روزی کند که موجب غفران باشد و ظاهر امخالفان ظاهرین از مجرد لفظ ولو كان اولی قربی که در آیه مذکور رفته واقع است او و ذکر استغفار ابراهیم جهت عم یا پدر خود اختراع حدیث مذکور را در شان ابوطالب که از اولی القربی و عم رسول مجتبی و بمنزله پدر او بود مناسب دیده اند بجوش آمده معویه و یزید رخت سلامت در ورطه شدید کشیده اند و بر بالای اجوبه که مذکور شد میگوییم که حدیث مذکور بر تقدیر صحت او از دلایل است بر ایمان ابوطالب زیرا که حضرت رسالت پناهی که مجموعه علوم الهی است چگونه شاید که نهی دانسته باشد از اصول دین خود که از مشرکان مصر بر کفر تبرا باید نمود و برای ایشان استغفار نباید نمود و حال آنکه کمتر کسی از امت او این مسئله را دانسته اند و از اینجا ظاهر شد که فی الحقیقه آن معارضه مدخول طعن بر حضرت رسول است و جواب آن معارضه دوم آنست که در ظاهر آیه خصم را تمسکی نیست و اگر مسلم داریم که آیه در شان ابوطالب آمده از آیه بیش از این مفهوم نمیشود که تو هدایت موصله کامله که موقوف است بر اعطای قدرت و عقل و تمکین و ازاحه علت و نصب ادله و مانند آن نتوانی کردن این نوع هدایت بمن تعلق دارد و کار تو دعوت و راه نمودنست و نکته است که من هدایت نموده ام ابوطالب را و ایضا در لفظ من احببت اثبات محبت رسول است ابوطالب را و محبت و موالات کافر روا نیست چنانکه خدا تعالی فرموده که لا تتخذوا عدوی و عدوكم اولياء پس باید که وی مومن باشد تا مخالفت خدا تعالی لازم نیاید و ایضا رسول خدا فرموده اوثق عری الایمان الحب فی الله والبغض فی الله استوارترین رکنی از ارکان ایمان دوستی است با دوستان خدا و دشمنی است با دشمنان خدا و از حضرت امام زین العابدین روایتست که گفت الحمد لله الذی لم يجعل للفاجر علی يدا اكيلا يرزقه فی قلبی مودة فان مودة الفجار تجر الى النار سپاس مر آنخدای را که هیچ فاجر و کافر را بر من دست نعمت نداد تا او را در دل من دوستی نباشد که دوستی فاجران مردم را بدوزخ میکشانند پس کدام عاقل مسلمان روا دارد که حضرت پیغمبر دوست کافران باشد و اخبار که از طریق شیعه و سنی بر ایمان ابوطالب دلالت دارد بیش از آن است که بشمار آید از آنجمله حدیثی است که شیخ سیوطی در اثبات اسلام آبای حضرت رسول بآن تمسک نموده و آن اینست که در تفسیر ابن حجر باسناد او از ابن عباس منقول است که مراد از قول خدا تعالی ولسوف يعطيك ربك فترضى رضای حضرت پیغمبر است در آنکه هیچ یک از اهل بیت او بدوزخ نروند و ظاهر است که همچنانکه عبد الله و آمنه و عبد المطلب فی الابرار از اهل بیت آنسرور بوده اند و بدوزخ نا رفتن ایشان دلیل تحقق اسلام ایشان است همچنین عم او ابوطالب نیز که داخل اهل بیت اوست و بدوزخ نا رفتن او لازم آمده میباید که مسلمان از عالم رفته باشد چه اجماع است بر آنکه غیر مسلمان البته بدوزخ میرود و ایضا شیخ سیوطی از کتاب فخار العقبی روایت نموده که حضرت رسالت گفته اذا كان يوم القيمة شفعت لابی وامی وعمی وأخ لی فی الجاهلية و بعد از آن گفته که اینچند سطر در باره ابوطالب تاویل میکرد زیرا که حدیث دیگر دلالت بر تخفیف عذاب او دارد نه بر رفع عذاب او بالکلیه و فساد تعطیل و بطلان تاویل او ظاهر است و از حضرت امام محمد باقر از

ابیطالب

پدران او و روایتست که حضرت رسول الله فرمود که ان الله عزّ و جلّ حرّم علی النار صلبا انزلک و بطنا حملک و ثدیا ارضعک
و حجرا کفلک و درین سخن تنبیه است که کفالت او در عهده ابیطالب و فاطمه بنت اسد بود و اصبغ بن نباته از امیر المؤمنین روایت کرده
که آنحضرت گفت لا والله ما عبد ابی و لا جدّی عبد المطلب و لا هاشم و لا عبد مناف صنما قط بخدای که پدرم و جدم عبد المطلب
و هاشم و عبد مناف هرگز بت نپرستیده اند بلکه خدا را پرستیدندی و در نماز روی بکعبه کردندی و متمسک بدین ابراهیم کردندی و هم از
وی روایت کرده اند که روزی آنحضرت در رحبه کوفه نشسته بود یکی او را گفت یا امیر المؤمنین انت بالمکان الذی انت به و
ابوک یعذب بالنار امیر المؤمنین گفت مه فضّ الله فاک خاموش باش که خدایت دهان بشکناد که والذی بعث محمدا
بالحق بشیرا لو شفع ابی فی کل مذنب علی وجه الارض لشفعه الله فیهم بدان خدای که محمد را براستی بخلق
فرستاده که اگر پدرم شفاعت کند در جمله گناهکاران روی زمین خدا تعالی شفاعت او را قبول کند ابی یعذب بالنار و ابنه
وابنه قسیم الجنة والنار و از حضرت امام جعفر صادق روایتست که گفت اولین نماز جماعت که در اسلام کردند آن بود که ابوطالب
بگذشت رسول را دید که نماز میکرد و علی بر دست راست او ایستاده بود و جعفر همراه ابوطالب بود جعفر را گفت صل
جناح ابن عمک او بیامد و بر دست چپ رسول بایستاد و رسول با ایشان نماز گذارده ابوطالب این ابیات گفت بالعربیه ان
علیا و جعفرا ثقتی عند ملم الزمان والکرب والله لا اخذل النبی و لا یخذله من بنیّ ذو حسب لا تخذلا و انصرا
ابن عمکما اخی لامی من بینهم و ابی و ایضا از اشعار ایمان آثار اوست یا شاهد الله علیّ فاشهد انّی علی دین النبی احمد
و از جمله اشعار او که حسین بن بشر آمدی در کتاب ملح القبایل آورده این چند بیت است بالعربیه ترجون ان نسخی بقتل محمد
و لم تختضب سمر العوالی من الدم کذبتم و بیت الله حتی تعرفوا جماجم تلقی بالحطیم و زمزم و ینهض قوم فی الحدید
الیکم یذودون عن احسابهم کل مجرم و تقطع ارحام و تنسی حلیلة خلیلا و یغشی محرم بعد محرم علی ما
لد من بغیکم و ضلالکم و غشیانکم فی امرنا کل مأثم بظلم نبی جاء یدعوا الی الهدی و امر اتی من عند ذی العرش مبرم فلا تحسبونا
مسلمیه و مثله اذا کان فی قوم فلیس بمسلم فهذا معاذیر و تقدمة لکم لکیلا یکون الحرب قبل التقدم و در شرح دیوان معجز بیان مرتضوی مسطور است
که در سال هشتم از نبوت قریش اتفاق کردند که با بنی هاشم و بنی مطلب مناکحه و مبایعه و مخالطت نکنند و عهدنامه نوشتند و در کعبه آویختند
و آغاز ایذا و زجر مسلمانان کردند ابوطالب پیغمبر را با جماعت مسلمانان بشعب خود برد و محافظت میکرد و کفار تضییق طعام بر اهل اسلام
میکردند و سه سال بر همین منوال بگذشت پس مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف و هشام بن عمرو بن ربیعه و زهیر بن ابی امیه بن مغیره المخزومی
و ابو البختری ابن عاص بن هشام بن حارث بن اسد نقض آن عهد کردند و مسلمانان خلاصی یافتند و ابوطالب در این سه سال محافظت
پیغمبر بمرتبه میکرد که شبها در حضور مردم پیغمبر را گفت بر بستر تکیه فرمای و بعد از آن جای او را تغییر میداد و خود بجای او تکیه میکرد و در بعضی
از شبها حضرت امیر را میفرمود که بر جای حضرت تکیه میفرمود و چون ابوطالب را وفات نزدیک آمد وصیت کرد پسران و اقربای خود را
بیاری کردن حضرت پیغمبر و در آن باب این ابیات گفت بالعربیه اوصی بنصر النبی الخیر مشهده علیا ابنی و شیخ القوم
عباسا و حمزة الاسد الحامی حقیقته و جعفرا ان یذودوا دونه الناسا کونوا فدا لکم امی و ما ولدت
فی نصر احمد دون الناس اتراسا اما شبهه مخالفان از احادیث موضوعه زمان امویه افتاد که اولیای غوایت ایشان چون
خوش آمد آن شجره ملعونه در هم افتاده اند و متأخران ایشان بعلت تقلید اسلاف فساد و ضع آنرا نیافته اند و از جمله آن احادیث روایتی است که
در صحاح ایشان است که همگی مخالفان روایت آن از یک کس کرده اند که آن مغیرة بن شعبه است و بغض و عداوت او نسبت بنی هاشم خصوصا حضرت
امیر مشهور و قصه فسق او در کتب جمهور مسطور است و این نیز سبب شبهه ایشان تواند بود که ابوطالب ایمان خود را پنهان میداشت و اظهار آن
علی رؤس الاشهاد نکرد و نمیدانستند که وی در باطن مؤمن بود و جهة مصلحت اظهار آن نمینمود تا حمایت او مر حضرت رسول را از بکند چون
پندارند که علت آنرا از اتحاد ملت دارند که اگر نه چنین بودی نتوانستی نصرت آنحضرت کردن و هر آینه سفهای قریش او را با سفها منسوب
ساخته و از مرتبه ریاست بیانداختندی و هیبت او را از خاطر خود محو ساختندی بدفع حضرت رسالت میر نپرداختندی لاجرم جهت مصلحت اسلام
و استحکام بنای اسلام ایمان خود را پنهان داشته و فی الحقیقه حال ابوطالب در این باب حال اصحاب کهف است که ابطال ایمان خود نمودند
و اظهار ضد آن از روی تقیه و طلب اصلاح میفرمودند فآتاهم الله اجرهم مرتین و بنابر آنچه مذکور شد چون ابوطالب را وفات نزدیک رسید

جبرئیل آمد و حضرت رسول را گفت خدای تعالی ترا میفرماید که از مکه بیرون رو که ترا بعد از عمت ابوطالب در اینجا ناصری نیست و در رسائل
دیده باز از طی این صحیفه راز منکشف خواهد شد مفاسد آنچه شارح مقاصد ذکر نموده و گفته که بنا بر آنکه هر که اصرار نماید در عدم اقرار کلمه
توحید یا مطالبه بآن باتفاق کافر است زیرا که اصرار علامت عدم تصدیق است لاجرم اطباق واقع شده بر کفر ابوطالب و اگرچه روافض
در آن باب مکابره مینمایند و تامل نمیکنند در آنکه ابوطالب با آنکه مشهورترین اعمام حضرت سید انام بود و اهتمام او بشان و حرص حضرت رسالت
بایمان او اکثر بود چرا ایمان حمزه و عباس مشهور و بر منابر اسلام مذکور گردید و در باب ایشان احادیث مشهوره ماثوره بظهور رسید و مساعی
مشکوره بظهور و صدور آمد و در بارهٔ ابوطالب چیزی از و ظاهر نگردید اینست کلام شارح مقاصد و وجه ظهور مفاسد آن آنست که اولا
منع میکنیم اصرار ابوطالب را بر عدم اقرار او چنانکه سند آن از پیش گذشت و بر تقدیر تسلیم اصرار و امتناع از تلفظ بکلمهٔ توحید لا نسلم که کفر لازم آید
غایة الامر آنکه جاری مجرای معاصی باشد که با ایمان نیز متحقق میشود چنانکه فاضل نیشابوری در اوایل تفسیر بقره از حجة الاسلام غزالی نقل نموده و گفته
کان من عرف الله بالدلیل و کان تم العرفان فمات او وجد من الوقت ما امکنه ان یتلفظ بکلمة الشهادة
لکنه لم یتلفظ بها کان مؤمنا و کان الامتناع عن النطق جاریا مجری المعاصی التی یؤتی بها مع الایمان و
هذا حکم الغزالی و دیگر میگوییم قول بایمان او در کتب سیر و اخبار مشهور است چنانکه سابقا از ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه ثبت افتاد
و حق آنست که حدیث کفر ابیطالب از موضوعات معویه و اتباع اوست که جهة ازار او بشان حضرت امیر و اغوای ناصبیان شام بوضع آن
اقدام نموده اند و لهذا ایمان او در میان عوام الناس چون ایمان حمزه و عباس اشتهار نیافته و دیگر مسلم نمیداریم که در شان ابوطالب احادیث
وارد نشده بلکه احادیث وارد گردیده بواسطهٔ استیلای امویه و مبالغهٔ ایشان در تکفیر آن حامی حوزهٔ احمدیه بسر حد تواتر و اشتهار نرسیده
و دیگر لا نسلم که ابوطالب را مساعی مشکوره نبوده بلکه مساعی او در دین زیاده از آن و این بوده و همیشه بنصرت حضرت رسول و دفع ضرر قوم
جهول از و مینمود چنانکه جبرئیل از آن خبر داده و بسبب فوت او حضرت رسالت قدم در وادی هجرت نهاده و از عجایب آنکه بر وجهیکه استیفا
منقول خواهد شد مخالفان قبول دارند که عباس اسلام خود را پیش از فتح مکه چندین سال نهان میداشت و مصلحت حال حضرت رسالت را در آن
میپنداشت و در بارهٔ ابوطالب قبول نمینمایند آن ندارند و عجبتر آنکه بعضی از اهل سنت فرعون را که جمهور مسلمانان و کافهٔ یهود و نصاری بر کفر او
اتفاق دارند میگویند که مسلمان و عارف بخدا بود اما عناد میکرد یا جهة حفظ هیبت و سیاست خود در نظر قوم ایمان خود را از ایشان پنهان میداشت
و در انکار ایمان ابوطالب بنهایت مبالغه و اصرار مینمایند تا آنکه صاحب کتاب فضایح الشیعه که یکی از غلات اهل سنت است از روی تعصب
و عناد گفته که رافضی ابوطالب را با ظهور کفرش مؤمن میگوید و علیه السلام نویسد و گوید همه اجداد رسول مؤمن بودند و ما ایشانرا گوییم
نه رسول گفته است رأیت ابا طالب فی ضحضاح من النار ابوطالب را در شب معراج در آتشی تنگ دیدم و محمد بن حسن در موطا این مسئله آورده است
که لا یرث المسلم الکافر و الکافر المسلم و در استشهاد آن آورده است که علی بن الحسین و اسامة بن زید گفته اند که چون ابوطالب
بمرد حضرت رسول میراثش را بعقیل و طالب داده دون جعفر و علی زیرا که آندو کانه کافر بودند ابوبکر و عمر را با همه قدمهای صدق ایشان و رنج
ایشان در دین خدا و ثناهای رسول ایشانرا کافر دانند و عباس را با آنکه خدای تعالی او را با همه کرامت مخصوص گردانیده است و اجماع امت
بر بزرگی جاه او و او را ضعیف رای خوانند و چون عبدالمطلب بمرد وصیتها بعباس کرد با آنکه او کهتر بود بسال از یازده پسر که او را بسبب خرم آ
رای و وقار و خواجه رافضی او را ضعیف رای میداند و از کرامت و جلالت خدای تعالی خلافت را در خاندان او نهاد تا قیامت را عجب است تا
و بودند و آل ابوطالب که از ابتدا تا انتها یکدیگر را تیغ نشدند کشادن راهها قوی داشتند و اینهمه دلیل بر جهل رافضی است اینست تمام کلام
آن ناصبی غالی و شیخ اجل عبدالجلیل رازی در نقض آن گفته که جواب این ناصبی نااهل که از سر بی انصافی ایراد کرده آنست اولا گفته که ابوطالب
با ظهور کفرش مؤمن گویند و علیه السلام نویسند میدانم که ظهور کفر ابیطالب خواجه ناصبی از کجا معلوم شده از آنجا که چون رسول طفل از
مادر و پدر بماند و همه اعمامش از وی تبرا کردند و ابوطالب او را بگرفت و بخانه برد و تربیت کرد و خدمت بجا آورد تا بزرگ شد یا از آنجا
که چون رسول دعوت کرد مردم را بدین اسلام و شریعت و احکام و همه اعمام و خویشان از او تبرا کردند و ابوطالب میان بنصرت او
بست و شر کفار قریش و صنادید مکه ظاهرا و باطنا از وی دفع میکرد یا از آنجا که چون علی در نماز اقتدا بمصطفی کرد و پسر دیگر خود جعفر را گفت
که یا جعفر صل جناح ابن عمک تا او نیز اقتدا کرد یا از آنجا که در وقتی که ابوطالب نامه باهل حبشه مینوشت این ابیات غرا در حق
مصطفی گفته با ایشان نوشت بالعربیة تعلم ملیک الحبش ان محمدا نبی کموسی و المسیح بن مریم اتی بهدی

بودند و

و جهل؟

مثل الذی اتیابه فکل بامر الله یهدی و یعصم و انکم تتلون فی کتابکم بصدق حدیث المرجم فلا تجعلوا لله
نداداً فاسلموا فان طریقها الحق لیس بالین یا از آنجا که در حال حیات و حرمت خویش در حضور قریش فرزندان خود را میگوید شعر اِنّ علیاً
وجعفر اثقتی یا تی این ابیات قبل ازین مذکور شد یا از آنجا که چون آثار کرامت و اجابت دعا او در طلب باران ظاهر شد از غایت
خرمی و سرور این ابیات مشهور گفت شعر و ابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل یطوف به
الهلاک من آل هاشم فهم عنده فی نعمة و فواضل یا از آنجا که در مرض الموت که بجوار خدا تعالی میرفت در وصیت حضرت
رسالت این ابیات نظم فرمود شعر اوصی بنصر النبی الخیر مشهده علیاً ابنی و شیخ القوم عباساً تا آخر ابیات یا از آنجا که مسلمان
اتفاق کرده اند بر آنکه تا ابوطالب در قید حیات بود حضرت رسول را بمهاجرت از مکه حاجت نیفتاد و چون آن سید کبیر رضوان
مصیر بجوار پروردگار قدیر رفت رسول مختار بمهاجرت ناچار شد و مکر اینخبر بخواجه مجبر ناصبی نرسیده که جبرئیل مصطفی را بدین عبارت
بشارت داد و گفت ان الله حرم علی النار صلباً و بطناً حملک و ثدیاً ارضعک و حجراً کفلک و اینخبر را دلالت است
بر ایمان عبدالله و آمنه و حلیمه و ابوطالب و زوجه او فاطمه بنت اسد و اگر بتعدید دلالت بر ایمان ابوطالب مشغول شویم کتاب از حد
حاجت بیرون رود و اما معارضه بیت اینکلمه را که عجب نیست که رافضی ابوطالب را با چندین منزلت مومن گوید و علیه السلام نویسد طرفه
آنست که ناصبی از غایت جهل و رکاکت عقل معویه را با اظهار خصومت علی مرتضی که باجماع امت امام و عداوت او بغی و از کبایر آثام
امام حق داند و امیرالمومنین خواند آنجا نصرت مصطفی کافریست و اینجا عداوت علی مرتضی امیرالمومنینی است اینهمه عناد و سخنان ظاهر
الفساد از جهت از عداوت و بغض علی بیت است اما جواب آنچه گفته است که حضرت رسول گفت که رایت ابا طالب فی ضحضاح من
النار آنست که آن خبری بی اصل است که ارباب عصبیت جاهلیت جهة خوش آمد امویه آنرا وضع کرده اند بمنذ ابوطالب در دوزخ
چرا بود و اگر بسبب کفر بود بر خلاف مذهب خواجه مجبر است که چون جزا بر عمل نیست و بمشیت و اراده مالک الملک تعلق دارد روا باشد
که ابوجهل کافر در آخرت به بهشت رود و یحیی معصوم بیگناه بدوزخ و ندانم که پیش از قیامت ابوطالب را چگونه بدوزخ برده اند با آنکه ممکن
که ابوطالب خود مومن باشد اما خدا ایشان بدوزخ فرستاده باشد که مالک الملک است پس بر اصل خواجه مجبر به بهشت رفتن دلالت نباشد
بر کفر و از اینجا ظاهر شود که اینخبر را اصلی نیست و اگر ابوطالب بدوزخ باشد و حواله او بمشیت خدا تعالی باشد و روا باشد که در آخرت
او را به بهشت برند و بدل و سلمان و ابوذر را بدوزخ فرستند پس خواجه ناصبی را دست از اصل مذهب خود باید داشتن یا چنین مجالات
ترک کردن تا در یکساعت چهار بار در لعنت و غضب خدای نباشد و اما آنچه گفته است که محمد بن حسن در موطا آورده که مومن میراث
کافر نگیرد و کافر میراث مومن نگیرد جواب آنست که قول و بول صاحب موطا نزد شیعه برابر است و سخن و الزام خصم را نشاید و مذهب اهل
البیت در اینجمله آنست که کافر میراث مومن نگیرد اما مومن میراث کافر گیرد که آنجا کفر مانعست و چون اینجا ایمانست مانع نتواند بود اما دروغ
که بر علی بن الحسین و اسامة بن زید نهاده بغایت ظاهر است و معروف و مشهور نیست که در وقتی که میراث ابوطالب را با اولاد قسمت میکردند
حضرت رسول گفت که تیغ و درع او بعلی بدهید زیاده از قسمت همچنان کردند و بچنان خبر دروغ بیفروغ ناقدان حدیث را التفات نباشد
و اما آنچه در باب مساعی ابوبکر و عمر در خدمت حضرت پیغمبر گفته کسی از شیعه را در آن سخنی نیست سخن در آنست که بعد از آنحضرت بعضی
از افعال قبیحه از ایشان بوجود آمده که احباط کننده آن محاسن اعمال و مخالف عهد و بیعتی است که با رسول ملک متعال کرده اند
چنانکه در امر خلافت مخالفت نص حضرت پیغمبر که در کتب فریقین مسطور است نمودند و حضرت فاطمه را آزرده ساختند و بواسطه
این افعال ذمیمه و غیر آن نامند تخلف از جیش اسامه مورد طعن و ذم شدند چه سلامت عاقبت بحسن خاتمه افعال و وفا کردن بعهد و بیعت
رسول متعال است و هر کسی را سلامت سعادت عاقبت روزی نشود و بواسطه نقض بیعت و مخالفت حکم رسول موجب عقوبت
میشود چنانکه آیه کریمه فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجراً عظیما بر آن شاهد است و آنکه
تکفیر ابوبکر و عمر بشیعه نسبت نموده سخنی است بی اصل که در کتب اصول ایشان اثری از آن نیست و مذهب ایشان هم اینست که مخالفان علی
فاسقند و مخبر ربانی ذکر کرده که یا علی حربک حربی و سلمک سلمی و ظاهر است که ابوبکر و عمر با علی حرب ننموده اند بلکه بزحمت قتال تکلف
استعمال سیف نمودند بکثرت خیل و رجال حق او را ابطال نمودند و غصب خلافت رسول متعال از او نمودند و اما آنچه گفته است که
جبار با آن کرامت که خدا تعالی او را بآن مخصوص گردانیده آنرا اسد یدوجاه و سیدالشهدا خوانند و حمزه را اسد

بهتان و مخالف تصریح شیعیان است بلکه ناصبیان مجبر او را ضعیف رای و کم قدر و بی غیرت دانند و دلیل بر این آنست که اگر
عباس را نزد نواصب و اسلاف ایشان قدری و منزلتی بودی دعوی امامت برای غیر او نکردندی و روز سقیفه او را با قربت در قرابت
از مرتبه خلافت نینداختندی و غیر او را بر او امام نساختندی و بالجمله اگر امامت از جانب خداست و خدا تعالی ابوبکر را امام ساخته پس
خدا تعالی عباس را بی قدر و ضعیف رای دانسته و اگر حواله امامت باختیار امت است ایشان عباس را ضعیف رای و بی قدر دانسته اند
تا خواجه ناصبی گناه خود بر دیگران نهد و جواب خنک نماند و آنچه گفته است که از بزرگی قدر و قوت رای عباس بود که پدرش از میان
همه فرزندان بدو وصایت کرد جوابش آنست که در مشهور وصایت حضرت رسول را فراموش نباید کردن که در حضور عباس و سایر خویشان
و صحابه کبار وصیت بعلی مرتضی کرد پس اگر عباس بوصایت عبد المطلب بهتر از فرزندان او باشد باید که علی مرتضی بتخصیص وصایت سید اولین
و آخرین بهتر از عباس و ابوبکر و عمر و عثمان باشد و خواجه ناصبی باید که این حجت را بقیاس قول خود قبول کند یا دست از آن قول باز دارد
که خواب بچینه است و بچینه دروغ نباشد اما آنچه گفته است که آل عباس تا بقیا راعی امت اند و آل ابوطالب بکدیه نشسته اند جوابش آنست
که اذا لم تستحی فاصنع ما شئت راعی رعیت و امام امت آنجماعت اند که مفترض الطاعة معصوم از خطا و زلل منصوص از قبل خدای عز
و جل باشند این صفات را باید دید که در کدام از آنست و اولاد علی را اگر دیهی نشسته اند عیبی نباشد که همه جهان بتیغ پدرشان گشاده شد
و عباس و غیر عباس از بیم تیغ علی ایمان آورده شکر و منت خدای را که علی از بیم تیغ کسی ایمان نیاورده و در قصه بدر و کیفیت ایمان عباس بر
و تشدید بسر ابوطالب برادر و بر عقیل مذکور شده و جهی نیست والحمد لله رب العالمین مؤلف گوید که از مطاوی این نفس دراز که مجاری
این ال پردازی و ذکر اقوالیکه در اینمقام بنقض و ابرام آن اهتمام رفت ظاهر شد که کلام اهل سنت و روایات ایشان در شهادت مرام اختلاف
و اضطراب تمام دارد چه بعضی میگویند که آیه در شان عبد الله ابی است و بعضی میگویند که در شان آمنه است و بعضی میگویند که در شان ابوطالب است
و بر این تقدیر اختلاف کرده اند و میگویند که آیه بفاصله بعد از وقوع استغفار نازل شده و بعضی میگویند که سبب نزول آن بود اما بعد
از مدتها نزول نمود و خلاف دیگر آنکه بعضی میگویند که پیغمبر مرخص بود در اوایل حال در استغفار بر ابوطالب و آیه ناسخ رخصت و جواز آن شد
و بعضی میگویند مرخص نبود بر سبیل سهو و خطا بر فعل آن استمرار مینمود خدای تعالی تنبیه بر خطای او نمود آنگاه در آن باب اخبار متعارضه
نقل کرده اند و با وجود حکم بصحت همه و رجحان احادیث تکفیر کرده اند و باین اکتفا ننموده اشعار مشهوره ابوطالب که در ایمان او نص صریح است
تاویلات بارده و توجیهات فاسده نموده اند و از این مرتبه نیز تجاوز نموده بعضی از ابیات که رکاکت عبارت آن بر هر فصیح و صمیم ظاهر
و معارضه او با دیگر ابیات روشن و باهر است از پیش خود بافته اند و رخصت الحاق آن از روح معویه و یزید یافته و غرض از این همه تطویل
و تقریر اجمال و تفصیل آنست که بر ارباب تحصیل ظاهر گردد که اقدام مخالفان خسران مآل در این غرقاب ضلال و گرداب کثیر الاهوال
که خلاصی ایشان از آن محال است از روی بغض خاندان سید رسل و عداوت آن هادی سبل است تا آنکه همین گروه ضال زیاده از هشتصد
سال در تکفیر آبای رسول متعال تا بمثال این قیل و قال و بجهای ترهات اشتغال داشته اند و در این باب کتب پرداخته اند چون آن اصل نیز باطل
بود لاجرم همه جا سرشان بدیوار خورده کاری از پیش نبرده اند و چون نوبت بشیخ جلال الدین سیوطی که از متاخران قوم است رسید خدای تعالی
شرمی و آزرمی در چشم و دل او انداخته حق بر زبان او جاری ساخته تا در آن باب رسالها پرداخت والله یحق الحق و یبطل الباطل
بیناته و لله در الشیخ عز الدین عبد الحمید بن ابی الحدید المعتزلی حیث مدح اباطالب رض و ابنه امیر المؤمنین فی شرح
نهج البلاغة بهذه الابیات

ولولا ابو طالب و ابنه لما مثل الدین شخصا فقاما
فذاک بمکة آوی و حامی و هذا بیثرب جس الحماما
تکفل عبد مناف بامر و اودی فکان علی تماما
فقل فی ثبیر مضی بعد ما قضی ما قضاه و ابقی شماما
فلله ذا فاتحا للهدی و لله ذا للمعالی ختاما
و ما ضر مجد ابی طالب جهول لغی او بصیر تعامی
کما لا یضر ایاب الصباح من ظن ضوء النهار الظلاما

سید الشهداء حمزة بن عبد المطلب الهاشمی رضی الله عنه

سید الشهداء حمزة بن عبد المطلب الهاشمی عم حضرت رسالت و برادر رضاعی
آنماه آسمان جلالت بوده همیشه در ملازمت آنحضرت بوده و در نصرت او مساعی جمیله نموده و همچنین رقم دوستی علی مرتضی بر لوح دل
مینگاشت و با وجود آنکه بمرتبه پدری و ارتقا بمعارج سروری اعتراف بتقدم او داشته در شرح دیوان حضرت مرتضوی مسطور است
که حمزه در سال ششم از نبوت مسلمان شد و سبب آن بود که روزی حضرت پیغمبر در مقام صفا اقامت داشت و ابوجهل بسی گذشت

و سبّ بسیار بدانحضرت رسانید و حمزه پیشه صید افکنی بود و عادت او آن بود که در وقت مراجعت از صید طواف کعبه کردی چون بازگشت و طواف
میکرد کنیزک عبدالله بن جدعان صورت حالی که میانه حضرت مصطفی و ابوجهل گذشته بود عرض کرد او در حال بمجلس قریش رفت و بکمان سر ابوجهل را
بشکست و اظهار اسلام کرد و از جمله اشعار اوست بالعربیة حمدت الله حین هدی فؤادی الی الاسلام والدین الحنیف بلی ان جاء من رب
عزیز خبیر بالعباد بهم لطیف اذا تلیت رسائله علینا تحدّر دمع ذی اللب الحنیف و در کتاب کامل بهائی از حضرت امام محمد باقر روایت
نموده که حضرت امیر در ایامیکه خلافت در دست غاصبان بود میفرمود والله لو کان حمزة و جعفر حیین ما طمع فیها ابوبکر ولکن
ابتلیت بجلفین جافیین عقیل و عباس و از اینجا نیز معلوم میشود که آنحضرت حمزه را معتقد استحقاق خلافت خود از قبل حضرت رسالت میدانست
و بالجمله حمزه نیز مانند ابوطالب در نصرت و حمایت مصطفی بسیار کوشید و آخر در حرب احد شربت شهادت نوشید و شهادت او
بر این وجه بود که جبیر بن مطعم که یکی از اشراف عرب بود غلامی داشت حبشی که او را وحشی میگفتند مردی مبارز بود و پیوسته زوبین حربه
کردی و چون لشکر قریش عزیمت مدینه کردند جبیر وحشی را طلبید و گفت ای غلام میدانی که روز بدر عم مرا طعیمه بزاری زار بکشتند و من بکین عم
محمد دو عم دارد حمزه و عباس و عباس خود در مکه است و حمزه در مدینه است اگر در این حرب حمزه را بقتل رسانی ترا آزاد سازم و با لهایی وافر
شادمان گردانم وحشی تمام آن کار را در عهده اهتمام گرفت و هند که زن ابی سفیان بود و در قبایل عرب بحسن و جمال شهرت تمام داشت
پدر او عتبه در روز بدر در چاه هلاک افتاده بود وحشی را طلبیده و گفت اگر تو محمد را یا یکی از خویشان او را چون پدر من بکشی المقصود که ترا
از من در خاطر باشد بحصول وصول یابد پس وحشی بشادی آزادی و وعده وصل هند زند در کشتن یکی از خاندان رسالت عازم شد
و در روز حرب احد تفحص تمام بجای آورد دید که سرداران مهاجر و انصار در محافظت سید ابرار غایت اهتمام بجای می آورند و ممکن نیست که آنحضرت را آسیب رسد
بجستجوی حضرت امیر درآمد دید که مبارز میدان لا فتی و خطیب منبر لوای سلونی در حرب مهارتی تمام دارد و از جوانب و اطراف خود با خبر است
دانست که بدو دست ندارد بجانب حمزه روان شد دید که حمزه چون شیر مست شمشیر بدو دست گرفته بمیان قوم خویش درآمده
صف لشکر قریش را در هم شکسته اتفاقا سباع بن عبدالعزی رسید و بی تعقل او را بسقر فرستاد و دیگر گویان مبارز طلبید کسی در برابر او
در نیامد در غضب شده بیحابا خود را در میان قوم انداخت و بضرب شمشیر آبدار ایشان را متلاشی و پریشان ساخت و کف بر لب آورده
پروای حفظ اطراف نداشت وحشی در کمین نشسته فرصت میطلبید که ناگاه کمرش بسر درآمد و وحشی از کمینگاه بیرون آمد زوبین بروی
بروی انداخت بر عانه اش آمد که از طرف دیگر سر بدر کرد حمزه برخواست و بجانب کمینگاه توجه نمود تا ببیند که زخم بروی که زد بروی افتاد
و پیشانی مبارک بر زمین نهاده کلمه توحید بر زبان رانده جان بجانان افشاند وحشی صبر کرد تا مردم از نزدیک او دور شدند بیامد و شکمش را
بشکافت و جگرش را بیرون آورده نزد هند برد که اینک قاتل پدر تو جگر هند آن را بگرفت و بمکید و بینداخت و پیرایه که در گردن
و گوش داشت بوی داد و گفت چون بمکه رسیم دیگر خدمات ترا استادگی دارم پس پرسید که حمزه را در کدام موضع کشتی وحشی او را
بر سر حمزه آورد و هند کارد برکشیده گوش و بینی و بعضی از اعضای دیگر او را ببرید و در رشته کشیده و با خود ببرد و پس حضرت رسالت چون
حمزه را ندید از صحابه پرسید که حال عم من حمزه چیست و چرا او را نمی بینم حارث بن ضمیر از نزد آنحضرت بطلب حمزه روان شد و دیر
حضرت امیر از عقب او برفت چون حمزه را بدان حال بدیدند و غمناک شده بگریه درآمد و بازگشته آنحضرت را خبردار گردانید سید ابرار
بیامد و حمزه را بدان حال بدید اندوهناک شد و بگریه درآمد زیرا که حمزه را بسیار دوست میداشت که هم عم بود و هم برادر رضاعی چنانکه از پیش گذشت
و در این مصیبت غم اندوز فرمودند که لن اصاب بمثلک ابدا یعنی هرگز مصیبتی نزد من مثل تو نخواهد بود آنگاه فرمود که حمزه را
کفن نکنند و بهمان جامه خون آلود در قبر نهند شعر شهید دوست شهیدی که از پی کفنش که از نشاط و طرب در کفن نمیگنجد صاحب استیعاب
روایت نموده که حضرت رسالت وحشی قاتل حمزه را در وقتی که اسلام آورد گفت غیّب وجهک عنی یا وحشی لا اراک
مؤلف گوید که هرگاه حضرت رسالت با آن نفس قدسی طاقت دیدن روی وحشی قاتل عم خود که مسلمان شده و از جمیع گناهان سابق پاک
گشته بود نداشت دیگران که در ظلمات کفر و جاهلیت نشو و نما یافته بودند و در قاذورات تعلقات دنیای دنی بچگونه بمجرد اسلام اظهار و صحبت
چندروزه سید انام کینه خون آباء و اعمام و اخوان و دیگر اقوام خود را که بدست علی بن ابیطالب کشته شده بودند از دل پر غش و غل توانند
پرداخت و چگونه اولیای آن جماعت آیه و نزعنا ما فی صدورهم من غل بر احوال جمیع صحابه منطبق توانند ساخت جعفر بن ابیطالب
الهاشمی صاحب کتاب استیعاب گفته که او شبیه ترین مردم بود بحضرت پیغمبر از روی خلق و خلق و آنحضرت او را بسیار دوست داشتی و درباره او

جعفر بن ابی طالب

فرموده که اشبهت خلقی و خلقی تو مشابهی با من در صورت و سیرت و این نهایت شرفست در وصف وی و جعفر اکبر بود
از علی بده سال و عقیل اکبر بود از جعفر بده سال و طالب اکبر بود از عقیل بده سال و جعفر از مهاجران اولین بود که بجانب دیار حبشه
مهاجرت گزیده و در ایام فتح خیبر بخدمت حضرت رسالت رسید و آنحضرت او را استقبال نموده در وقت ملاقات دست مبارک
خود را در گردن او حمایل کرد و فرمود که نمیدانم شادی من بکدام بیشتر است بقدوم جعفر یا فتح خیبر و قدوم جعفر در سال هفتم از هجرت
بود حضرت رسالت در پهلوی مسجد خانه جهت او مقرر فرموده و آخر در غزای موته شربت شهادت چشید و بروضه رضوان پرید و در روضة
الشهدا مسطور است که در سال هشتم از هجرت که حضرت رسالت لشکری نامزد فرموده بود بحرب شرحبیل بن عمرو غسانی فرستاد جعفر
نیز در آن لشکر بود و چون بموته رسیده و آن موضعیست نزدیک بیلقا از ولایت شام با لشکر کفار روبرو افتادند لشکر حضرت
رسالت سه هزار کس بودند و لشکر شرحبیل صد هزار سوار و پیاده بلکه از این عدد نیز زیاده بود مبارزان معرکه جهاد و یکجهان پاک طینت
پاکیزه اعتقاد از بسیاری دشمنان اندیشه ناکرده دست توکل در دامن اهتمام استوار داشتند و پای ثبات در رکاب وقار قرار داده و
عنان اختیار بقبضه مشیت پروردگار باز گذاشتند **بیت** در دست ما چو نیست عنان ارادتی بگذاشتیم تا کرم او چه میکند
و مردانه وار روی بکارزار کفار نهادند و در اثنای قتال که زید بن حارثه شهید شد جعفر بن ابیطالب علم برداشت و از مرکب پیاده شد
که اسب او را پی کردند و اول اسبی که در راه اسلام پی کردند آن اسب بود و آنگاه بمحاربه مشغول شد و اعدا ضربتی بر دست راستش زدند
چنانچه از تن وی جدا شد و او علم را بدست چپ گرفت و چون دست چپ او را نیز بینداختند علم را با بازوی خود نگاه داشت
مردی از رومیان او را زخمی زد که از پای درآمد و در صحاح اخبار وارد شده که حق سبحانه و تعالی پیغمبر را بر احوال اهل موته اطلاع داد و زمین را
مرفوع گردانید تا معرکه قتال و محاربه ایشان را دید و اصحاب را خبر داد از اهل موته و فرمود که زید بن حارثه علم برداشت و شربت شهادت
چشید پس جعفر بن ابیطالب رایت فرا گرفت و بمرتبه شهادت رسید پس از آن ابن رواحه لوا برداشت جرعه فنا نوشید این سخن میفرمود و
قطرات آب از دیده مبارکش میبارید و فرمود که جعفر به بهشت درآمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست او که انداخته بودند
بوی ارزانی داشت که هر کجا که میخواهد طیران میکند و از مرتضی علی منقولست که رسول فرمود که جعفر را دیدم در بهشت بر مثال ملکی پرواز
میکرد و از اینجا او را جعفر طیار گفتند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در بعضی اشعار خود چنین فرموده وجعفر الذی یضحی و یمسی یطیر
مع الملائکة ابن امی یعنی آن جعفر که بامداد و شبانگاه با ملائکه طیران میکند پسر مادر من یعنی برادر منست و در بعضی از قصص
آورده اند که جعفر را در آن جنگ پنجاه زخم در طرف پیش او رسیده بود و همین که در معرکه بیفتاد هیچکس از کافران بواسطه هیبتی و سطوتی که در میدان
از او مشاهده میکرد او نتوانستند گشت تا سر مبارک او را ببریدند جمله حمله کردند و او را بنیزه از زمین در ربودند در آن محل سید عالم
در مدینه بر منبر بود و رفع حجاب شده آن معرکه را مشاهده میکرد دید همینکه جعفر را از روی زمین بنیزه در ربودند سر بسوی آسمان کرد و گفت الهی پسر عمم را
رسوا مساز حق سبحانه و تعالی در همان ساعت او را دو بال بخشید تا از سر نیزهای کافران پرواز نموده بروضه فردوس بپرید و بنابراین او را
ذوالجناحین و طیار گفتند و عمر شریف او در وقت شهادت چهل و یکسال بود رضی الله عنه عباس بن عبد المطلب الهاشمی عم
حضرت پیغمبر از جانب پدر است و از سادات صحابه آنحضرت و اصحاب حضرت امیرالمؤمنین بوده و بعد از حضرت ابیطالب
تولیت سقایت حج میفرموده و حضرت پیغمبر او را گرامی داشتی و تعظیم و تبجیل او نمودی و فرمودی که عباس بمنزله پدر منست و عباس در تخلف از
بیعت ابی بکر با بسیاری بنی هاشم موافقت نموده تابع رای صواب نمای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود تا آنکه بعد از پیغمبر بحضرت امیر گفت امدد
یدک ابایعک حتی لا یختلف فیک اثنان فقال له علی هل ینازعنا فی هذا الامر احد یعنی مگر کسی با ما در این امر
نزاعی بخاطر میرسد در کتاب استغاثه و غیر آن مسطور است که چون عمر بن خطاب جهت ترویج خلافت فاسده خود داعیه تزویج ام کلثوم
دختر حضرت امیر نمود آنحضرت جهت قاصر حجج مکرر اظهار امتناع نمود آخر عمر عباس را نزد خود طلبید و سوگند خورده گفت که اگر علی ابا نماید
آنچه در دفع او ممکن باشد خواهم کرد و منصب سقایت حج و زمزم را از تو خواهم گرفت عباس ملاحظه نمود که اگر این نسبت واقع نشود آن فظ غلیظ
مرتکب چنان امر ناصواب خواهد شد از حضرت امیر التماس و الحاح نمود که ولایت نکاح آن طاهره مطهره مظلومه را با او تفویض نماید و چون مبالغه عباس در آن
از حد گذشت آنحضرت از روی اکراه ساکت شدند تا آنکه عباس از پیش خود در ارتکاب تزویج او نموده جهت اطفای نایره فتنه او را با آن منافق ظاهر
الاسلام عقد نموده و ظاهر بود که او بواسطه این وکالت فضولی و امثال آن حضرت امیر عباس را از آن جماعت یاران نداند که خود را راسخ در محبت و اخلاص میدید

عباس

ولهذا چنانکه سابقا در احوال سید الشهدا مذکور شد آنحضرت از عباس و عقیل بجالین جا فی تعبیر فرموده اند صاحب روضة الصفا آورده
که وقتیکه ابوبکر خلافت را از روی جلافت غصب نمود عباس چند بیتی انشا کرد که مضمون آن ابیات اینست ما کنت احسب ان الامر منصرف
عن هاشم ثم منهم عن ابی حسن ... اول من صلی القبلة ... واعلم الناس بالقرآن والسنن ... واقرب الناس عهدا بالنبی ومن جبریل عون له
فی الغسل والکفن ... من فیه ما فیهم لا یمترون به ... ولیس فی القوم ما فیه من الحسن ... صاحب کتاب استیعاب از ابوعمر که یکی از اعیان مذهب
اوست روایت نموده که عباس قبل از فتح خیبر مسلمان شده بود ولیکن اسلام خود را پنهان میداشت و در روز فتح مکه اظهار اسلام نمود و از بعضی
دیگر روایت نموده که اسلام او قبل از غزای بدر بود و اخبار مشرکان مکه را آنحضرت پیغمبر اعلام مینمود و میخواست که بخدمت آنحضرت مسارعت
نماید آنحضرت باو نوشت که اقامت تو در مکه جهة من بهتر است از آمدن تو و لهذا در روز بدر باصحاب خود فرمودند که هر کدام از شما که در معرکه با
عباس ملاقات نماید او را نکشد و مخفی نماند که این روایت از آنجمله است که علمای اهل سنت بخوش آمد خلفای عباسیه در سیم بافته اند و از
قبیل احادیثی است که شیخ جلال سیوطی و امثال او در عدم انقطاع خلافت ایشان تا قیام مهدی موعود روایت نموده اند و حکم بصحت آن فرموده اند
والحال سالهاست که خلافت عباسیه از کثرت قضا و قدر مکذب آن گردیده سن عباس بدو سال یا سه سال زیاده از سن شریف
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده و در رمضان سنه اثنین و ثلاثین قبل از قتل عثمان بدو سال وفات نمود و قبر متبرک او در بقیع است عبد الله

بن عباس

از اعاظم صحابه پیغمبر و افضل اولاد عباس و مرید و تلمیذ حضرت امیر المؤمنین بوده و در رکاب آنحضرت همیشه با مخالفان
مجاهده نموده و علو درجه او در علم تفسیر و فقه و حدیث مشهور و مستغنی از ایراد تفاصیل آن در این سطور است صاحب استیعاب روایت نموده
که حضرت پیغمبر درباره او دعا کرده فرمود که اللهم علمه الحکمة وتاویل القرآن و در بعضی از روایات واقع است که اللهم بارک فیه
وانشر منه واجعله من عبادک الصالحین سید المحدثین در تحفة الاحباب آورده که عبد الله عباس در واقعه حرب جمل با زبیر بن العوام
گفت که یاد تو می آید که حضرت رسالت پناه از سفری بمدینه مراجعت فرموده بود من و برادرم فضل و تو رسم تحیت تقدیم رسانیده بودیم
حضرت بر ناقه خویش سوار بود مرا و فضل را سوار ساخت تا آنحضرت و من و فضل بر یکشتر سوار بمدینه در آمدیم و ترا ترک نموده پیاده بگذاشت
وایضا آورده که در وقتیکه امیر المؤمنین او را بجهت مصالحه بسوی طلحه و زبیر فرستاده او را بتوصیف این کلمات خجسته سرافراز ساخت که من کان
له ابن عم مثل ابن عباس فقد اقر الله عینه یعنی هر کس که مر او را پسر عمی باشد مثل ابن عباس بتحقیق که روشن گردانید
خدای تعالی چشم او را و در استیعاب روایت نموده از عبد الله بن صفوان بن امیه که او گفته روزی در مکه از در خانه عبد الله عباس میگذشتم
جماعتی از طلبه فقه را دیدم که از خدمت او استفاده مینمودند و هم در آن روز از در خانه عبد الله بن عباس گذشتم دیدم که مردم گروه گروه در آنجا
داخل میشدند و بر سفره انعام او نشسته طعام تناول مینمودند پس بمجلس عبد الله زبیر رفتم که در آن وقت بر بنی امیه خروج کرده بود و با وجود نهایت
بخل و جهل دعوی خلافت مینمود با او گفتم که امروز عجب حالتی مشاهده کرده که تو دعوی خلافت میکنی و حال آنکه پسران عباس هیچ فضیلتی از
از برای تو نگذاشته اند عبد الله زبیر گفت این را چون دانستی گفتم امروز بر در خانه یکی گذشتم دیدم که مردم در استفاده علم فقه بر او جمع شده اند
و بر در خانه دیگری عبور نمودم دیدم که خوان جهان نهاده و صلای عام در داده پس عبد الله زبیر در هم شده عبد الله بن مطیع را نزد خود خواند
و گفت پیش پسران عباس برو و بگوی که امیر المؤمنین امر فرموده که شما هر که از اهل عراق بشما پیوسته از مکه بیرون روند والا چنین و چنان
کنم پس عبد الله عباس پیغام فرستاد که ازدحام مردم بر ما غیر واقع است و بغیر یکنفر که پیش من تحصیل فقه میکند و دو سه فقیر دیگر که گاهی
از در خانه برادرم گدائی میکنند دیگر کسی بر ما وارد نمیشود و این قصه را ابن عراق در تذکره خود نقل نموده و گفته که در وقتیکه عبد الله زبیر این
پیغام بسوی اولاد عباس نمود و منع ایشان از اختلاط مردم فرمود ابو الطفیل عامر بن واثلة الکنانی حاضر بود و بر وفق مقتضای حال این چند بیت
انشا نمود لا ادر در اللیالی یضحکنا منها خطوب اعاجیب و تبکینا ومثل ما یحدث الایام من غیر فی ابن الزبیر
عن الدنیا یسلینا کنا نجیء ابن عباس فیقبسنا علما ویکسبنا اجرا ویهدینا ولا یزال عبید الله مترعة جفانه مطعما ضیفا و
مسکینا فالبر والدین والدنیا بدارهما ننال منها الذی نبغی اذا شئنا ان النبی هو النور الذی کشطت به عمایات ماضینا
وباقینا ورهطه عصمة فی دیننا ولهم فضل علینا وهو واجب فینا فقیم تمنعنا منهم وتمنعهم منا وتؤذیهم
فینا وتؤذینا ولست فاعلم باولاهم به رحما یابن الزبیر ولا اولی به دینا لن یوتی الله انسانا یبغضهم فی الدین
عزا ولا فی الارض یملینا مطاعنی که از ابن عباس در باب خلفای ثلثه خصوصا عمر واقع شده بسیار است از آنجمله آنست که جمع

الاسلام محمد غزالی در کتاب وسیط فقه نقل کرده که ابن عباس میگفته هر که در مسئله عول نزاع دارد با او مباهله میکنم حمیری گفته چرا در زمان عمر این نگفتی گفت رجل مهیب خفته یعنی مردی درشت صاحب مهابت بود از و ترسیدم و شیخ اجل ابو جعفر طوسی نور الله تربته در کتاب امالی باسناد خود از یونس بن عبد الوارث روایت نموده که قال بینا ابن عباس رحمه الله یخطب علی منبر البصرة اذ اقبل علی الناس بوجهه ثم قال ایتها الامة المتحیرة فی دینها اما والله لو قدمتم من قدم الله واخرتم من اخر الله وجعلتم الولاية والوراثة حیث جعلها الله ما عال سهم من فرایض الله ولا عال ولی الله ولا اختلف اثنان فی حکم الله فذوقوا وبال ما فرطتم فیه بما قدمت ایدیکم وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و مخفی نماند که حاصل کلام ابن عباس بر وجهیکه اشارتی بان رفت و در احوال کمیت بن زید الاسدی و حکیم خاقانی خواهد آمد آنست که منشا سایر بلا و محن که بر اهل بیت اطهار و متابعان ایشان از مهاجر و انصار واقع شده از اهتمام عمر خطاب بود در صرف منصب خلافت از حضرت شاه ولایت مآب و عقد او برای ابو بکر خطاب تا آنکه گفته اند که واقعه هایله کربلا بسبب آن بیعت فاسده بود بلکه گفته اند که قتل امام حسین همان روز بود که عمر در سقیفه بنی ساعده عقد بیعت جهة ابی بکر نمود و لهذا منقول است که چون کمیت بن زید الاسدی حال ابو بکر و عمر را از حضرت امام محمد باقر ع سؤال نمود آنحضرت فرمود که ما قطرت قطرة من دمائنا ودماء شیعتنا الا وهی فی اعناقهما الی یوم القیامة و همچنین منقول است که چون زید بن علی ع در معرکه قتال تیر خورد گفت هما اقامانی هذا المقام یعنی ایشان مرا باینمقام رسانیده اند و ازینجاست نیز که یکی از شعرای فرقه ناجیه گفته

از عمر هست اینکه آیین جفا از پیش اوست قتل مظلومان دشت کربلا از پیش اوست

چه ظاهر است که اگر خلفای جلاد ردای پیغمبر را از دوش اهل البیت علیهم السلام نمیربودند و هضم اقدار ایشان کرده جرأت تقدیر ایشان نمینمودند ثانی الحال امثال معویه پلید را مجال خلافت و قتال با ایشان نبود و تحصیل محال مینمود و توهم نشود که این سخن محض خیالی یا مجرد احتمالیست که در شأن ایشان بسبب ملاحظه ادنی مناسبتی روی داده چه ارباب الباب در مبدء التحقیق امثال این اسباب حکم بظهور چنین نتایج و ثمرات مینمایند و آنرا از احکام قطعیه عقلیه میشمارند مصداق اینمقال آنکه صاحب روضة الصفا در اثنای ذکر وقایع روز سقیفه آورده که بعد از قیل و قال انصار چون بشیر بن سعد انصاری مبادرت به بیعت ابی بکر نمود حباب بن المنذر گفت ای بشیر ترا چه باعث شد که جانب پسر عم خویش سعد بن عباده را ضایع کردی و در نقض حق او کوشیدی اینهمه از نتیجه حسد نیست که نسبت باو داری بشیر گفت نعوذ بالله که من نسبت با ابن عم خویش درینمقام باشم اما روا نمیدارم که حق مسلمانان از دست ایشان بیرون کنم حباب دست بقایمه شمشیر برد بعضی از انصار دست حباب را گرفته او را تسکین دادند گفت اکنون از تسکین من چه فایده که کار از دست و زمام اختیار شما از شصت بیرون رفت و گوییا اولاد و فرزندان شما را مینگرم که بر در سرای این طبقه یعنی مهاجران ایستاده اند و شربتی آب میطلبند و ایشان نمیدهند ابو بکر گفت ای حباب امثال این افعال از من و ابنای جنس من متصور نیست حباب گفت لا والله تا من و تو در قید حیات باشیم در مقام مروت و حیا باشیم لیکن چون دور ما بگذرد و نوبت بدیگران رسد احوال امت نسق نماند و تغیر در اطوار و اوضاع پیدا شود و همچنین در روضة الصفا مسطور است که ناصر خلیفه عباسی بواسطه ملالی که از سلطان محمد خوارزمشاه داشت اراده نمود که چنگیز خان را بر تصرف در مملکت او دلیر سازد تا خوارزمشاه از معارضه او بخلیفه نپردازد یکی از وزرا اینمعنی را نپسندید و گفت که ممکن است که چون طایفه چنگیز در مملکت تمکن و استقرار یابند نسبت بسده امامت خلاف شرایط عزت و حرمت نگاه ندارند و امری چند از ایشان ظاهر شود که موجب شآمت و ندامت گردد خلیفه فرمود که تا پنجاه سال دیگر ایشان در ممالک اسلام اقتدار نیابند و بالفعل بنای سورت و صولت خوارزمشاه انهدام پذیرد و آخر خلیفه چنگیز را بر تسخیر ملک خوارزمشاه ترغیب نمود تا بمستعصم خلیفه که نبیره او بود و سایر آل عباس رسید آنچه رسید و خلیفه بحقیقت قصد خاندان خود کرده و در انهدام قصر رفعت دودمان خود کوشید شیخ طبرسی در کتاب احتجاج از سلیم بن قیس نقل نموده که در وقتی که معویه بمدینه رفته بود بجمعی از قریش مرور نمود چون او را دیدند همگی از روی تعظیم برخاستند الا ابن عباس که در آنمیان بود و تعظیم او ننمود پس معویه متوجه ابن عباس شد و گفت که مانع نشد از قیام برای من الا کینه که با شما در صفین مقاتله کرده ام اما از آن نبایستی کرد که پسر عم عثمانم که او را بظلم کشته اند و غرض معویه این بود که او را شما کشته اید اما ابن عباس از مقصود او اغماض نموده فرمود که چه باید کرد عمر بن الخطاب نیز مظلوم کشته شد معویه گفت عمر را کافری کشت ابن عباس گفت پس عثمان را که کشت گفت مسلمانان او را کشتند ابن عباس گفت اینمعنی در ابطال مدعای تو حجتی بغایت قویست پس معویه خجل شد سخن را بجای دیگر برد و گفت که ما باطراف مملکت خود نوشته ایم که مردم را از ذکر مناقب علی و اهل بیت نهی نمایند باید که تو نیز زبان خود را از ذکر مناقب ایشان نگاهداری ابن عباس گفت آیا ما را از قرا

سابقائم

درجواب

قرآن نهی میکنی معویه گفت نه ابن عباس گفت از تعقل معنی آن منع مینمائی معویه گفت بلی ابن عباس گفت پس قرآن بخوانیم و اهلا تحقیق معنی که خدایتعالی اراده فرموده نکنیم و بموجب مضمون آن عمل ننمائیم معویه گفت معنی آنرا سؤال کن از کسانیکه تاویل آن بر وجهی کنند که مغایر تاویل تو و اهل بیتت است ابن عباس گفت خدایتعالی قرآنرا نازل نکرده مگر بر اهل بیت ما پس چگونه سؤال معانی آن از آل ابوسفیان کنیم معویه ازین سخن ملزم شد گفت یا ابن عباس اربع علی نفسک و کف لسانک و ان کنت لا بد فاعلا فلیکن سرا لا یسمعه احد ثم قال سلیم بن قیس فنادی معویة ان برئت ممن روی حدیثا من مناقب علی و فضل اهل بیته و کان اشد الناس بلیة الکوفة لکثرة من بها من الشیعة و هو بهم عارف فقتلهم تحت کل حجر و مدر و اخافهم و قطع الایدی و الارجل و صلبهم فی جذوع النخل و سمل اعینهم و طردهم و شردهم حتی نفوا عن العراق فلم یبق بها احد معروف مشهور فهم بین مقتول او مصلوب او محبوس او طرید او شرید و کتب معویة الی جمیع عماله فی جمیع الامصار ان لا تجیزوا لاحد من شیعة علی و اهل بیته شهادة و انظروا قبلکم من شیعة عثمان و محبیه و اهل بیته و اهل ولایته الذین یروون فضله و مناقبه فادنوا مجالسهم و قربوهم و اکرموهم و اکتبوا بمن یروی من مناقبه باسمه و اسم ابیه و قبیلته ففعلوا حتی کثرت الروایة فی عثمان و افتعلوها لما کان یبعث الیهم من الصلاة و الخلع و القطایع و کثر ذلک فی کل مصر و تنافسوا فی الاموال و الدنیا فلیس احد یجیء من مصر من الامصار فیروی فی عثمان منقبة او فضیلة الا کتب اسمه و قربه و اجیزه فلبثوا فی ذلک ما شاء الله و کتب معویة الی جمیع البلدان انظروا من قامت علیه البینة انه یحب علیا و اهل بیته فامحوه من الدیوان و کتب کتابا آخر انظروا من قبلکم من شیعة علی و اتهموه بحبه فاقتلوه و ان لم تقم علیه البینة فاقتلوهم علی التهمة و المظنة و الشبهة تحت کل حجر حتی لو کان الرجل تسقط منه کلمة ضربت عنقه و حتی کان الرجل یرمی بالزندقة و الکفر کان یکرم و یعظم و لا یتعرض له بمکروه و الرجل من الشیعة لا یامن علی نفسه فی بلد من البلدان سیما الکوفة و البصرة حتی لو ان احدا منهم اراد ان یلقی سرا الی من یثق به لاتاه فی بیته فیخاف خادمه و مملوکه فلا یحدثه الا بعد ان یاخذ علیه الایمان المغلظة لیکتمن علیه ثم لا یزداد الامر الا شدة حتی کثر و ظهر احادیثهم الکاذبة و نشاء علیه الصبیان یتعلمون ذلک و کان اشد الناس فی ذلک القراء المراؤن و المتصنعون الذین یظهرون الخشوع و الرکوع فکذبوا و انتحلوا الاحادیث و ولدوها فیحظون علی الولاة و القضاة و یدنون مجالسهم و یصیبون بذلک الاموال و القطایع و المنازل حتی صارت احادیثهم و روایاتهم عندهم حقا و صدقا فرووها و قبلوها و تعلموها و علموها و احبوا علیها و ابغضوا من ردها او شک فیها فاجتمعت علی ذلک جماعتهم و صارت فی ید المتنسکین و المتدینین منهم الذین لا یستحلون الافتعال لمثلها فقبلوها و هم یرون انها احق و لو علموا بطلانها و تیقنوا انها مفتعلة لاعرضوا عن روایتها و لم یدینوا بها و لم یبغضوا من خالفها فصار الحق فی ذلک الزمان عندهم باطلا و الباطل عندهم حقا و الکذب صدقا و الصدق کذبا فلما مات الحسن علیه السلام ازداد البلاء و الفتنة فلم یبق لله ولیا الا خائف علی نفسه او مقتول او طرید او شرید فلما کان قبل موت معویة بسنتین حج الحسین بن علی علیهما السلام و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن عباس معه و قد جمع الحسین علیه السلم بنی هاشم رجالهم و نسائهم و موالیهم و شیعتهم من حج منهم و من لم یحج و من بالامصار ممن یعرفونه و اهل بیته ثم لم یدع احدا من اصحاب رسول الله صلعم و من ابنائهم و التابعین من الامصار المعروفین بالصلاح و النسک الا جمعهم فاجتمع الیه بمنی اکثر من الف رجل و الحسین ع داخل فی سرادقه عامتهم من الصحابة و التابعین و ابناء الصحابة فقام الحسین فیهم خطیبا فحمد الله و اثنی علیه ثم قال **اما بعد** فان هذا الطاغیة قد صنع بنا و بشیعتنا ما قد علمتم و رایتم و شهدتم و بلغکم و انی ارید ان نسئلکم عن اشیاء فان صدقت فصدقونی و ان کذبت فکذبونی اسمعوا مقالی و اکتموا قولی ثم ارجعوا الی امصارکم و قبائلکم من امنتم و وثقتم به فادعوهم الی ما تعلمون فانی اخاف ان یندرس هذا الحق و یذهب الدین و الله متم نوره و لو کره الکافرون فما ترک الحسین علیه السلم شیئا انزل الله فیهم من القرآن الا تلاه و فسره و لا شیئا قاله الرسول صلی الله علیه و آله فی ابیه و امه و اهل بیته الا

رواه عن کل من ذلک یقول الصحابة اللهم نعم قد سمعناه و شهدناه ثم یقول التابعون قد حدثنا من نصدقه و نأتمنه حتی لم نترک شیئاً الا قاله ثم انشدکم الله الا رجعتم و حدثتم به من تثقون به ثم لم یزل و تفرق الناس علی ذلک انتهی مولد ابن عباس در شعب ابیطالب بوده پیش از هجرت بسه سال و در وقتی که حضرت رسالت پناه بروضهٔ رضوان خرامید عبد الله بیست و سه ساله بود و کمتر نیز گفته اند و در سنه ثمان و ستین در طائف بدار البقا انتقال نمود و عمر او هفتاد و یکسال و بعضی هفتاد و دو گفته اند مرویست که چون عبد الله عباس را رضی الله عنه تکفین کردند مرغی سفید خوب صورت بمیان کفنش درآمده ناپیدا شد و از جملهٔ جوابات حاضرهٔ ابن عباس که در جواب عتاب ابن الزبیر گفته است آنکه چون ابن الزبیر در ایام خلافت خود با او گفت قاتلت ام المؤمنین و حواری النبی صلعم و افتیت بتزویج المتعة ابن عباس گفت اما انت اخرجتها و ابوک و خالک و بنا سمیت ام المؤمنین و کنا لها خیر بنین و قاتلت انت و ابوک علیاً فان کان علی مؤمناً فقد ضللتم بقتالکم المؤمنین و ان کان کافراً فقد بؤتم بسخط من الله بفرارکم من الزحف و اما المتعة فانا نحلها سمعت النبی صلعم یحلها و یرخص فیها فافتیت فیها و ذکر الحدیث و از جملهٔ اشعار عبد الله بن عباس که متضمن عتاب عایشه است که در ایام حرب جمل عایشه را بآن عتاب و خطاب نموده تبغلت تجملت و ان عشت تفیلت لک التسع من الثمن و للکل تملکت یعنی مخالفت امر پیغمبر نمود و از خانهٔ خود که بموجب آیهٔ کریمهٔ و قرن فی بیوتکن مأمور بود بیرون آمدی و گاه براستر و گاه براشتر سوار شدی و اگر زنده بمانی بر فیل نیز سوار خواهی شد و این ظلم را نیز بمعاونت خلفای ثلثه کردی که جمیع نه حرم محترم پیغمبر را ثمنی از میراث میرسید چنانکه ترا که عایشه نه یکی از آن ... و حال آنکه مجموع خانهٔ ملایک آشیانهٔ آنحضرت را گرفته و تصرف نموده علامهٔ حلی اجله الله فی اعلی الجنان در کتاب خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال آورده که عبد الله عباس محب حضرت امیر المؤمنین و تلمیذ او بود و حال او در بزرگی و اخلاص بآنحضرت اشهر از آنست که مخفی ماند و شیخ ابو عمرو کشی در کتاب خود بعضی روایات آورده که متضمن قدحست در ابن عباس و حال آنکه شأن ابن عباس اجل و اعلی از آنست و آن روایات را در کتاب کبیر رجال آورده ایم و جواب از آنها گفته ایم انتهی تمام کلام علامهٔ حلی در این مقام و حاصل قوادحی که از روایات کشی مفهوم میشود راجع ببعضی از اعمال ابن عباس است و مؤلف این کتاب برای بیان او و اعتقاد است و اما اجوبه که علامه در کتاب کبیر ذکر کرده اند بنظر قاصر این شکسته نرسیده است بلکه از بعضی ثقات مسموع شده که کتاب مذکور پیش از آنکه در دفتر رود در فتراتیکه بعد از وفات پادشاه مغفور سلطان محمد خدابنده ماضی واقع شد با بعضی از اسباب و کتب شیخ علامه ضایع شده و تا غایت نسخه از آن بنظر هیچیک از افاضل روزگار نرسیده و نشانی از آن ندیده اند

استدراک چون مسئلهٔ عول از غوامض علم فرایض است و استفاده تصویر و دعوای ابن عباس و تقریر حقیت جانب او از کتب متداولهٔ فقه امامیه بنابر ضیق عبارات همه کس را میسر نیست و ایضاً گاه باشد که کسی باین مقام رسد و جهة تحقیق مرام خواهد که رجوع بکتب فقه نماید نیز علیه کند و کتابیکه حامل تقریر این مرام باشد بهم نرسد لاجرم مناسب دید مجملی از آن مسئله باز نمودن و نقاب خفا از چهرهٔ دعوای ابن عباس گشودن پس بدانکه عول در فرایض زیادتیست در فریضه و نقصان در نصیب هر کس بتعصیب و نزد عارف لبیب ممتنع است که خدای تعالی فرض نماید در مالی از سهام آنچه آن مال بآن وفا نکند و بنابراین ابن عباس و سایر علمای شیعه بر آنند که هریک از صاحبان فرض سهم خود را بتمام میگیرند و بموجبیکه مذکور خواهد شد نقص متوجه بنات و اخوات میشود و آنها که بسبب تقرب بعید خود میراث از میت میبرند مثلاً در صورتیکه از میت پدر و مادر و دو دختر و زوج یا زوجه مانده باشد اصل فریضه از شش گرفته میشود پدر و مادر را سدس میرسد و زوج را ربع بنابر وجود فرزند و ربع صحیح بهم نمیرسد پس بقانون حساب ضرب میکنیم مخرج کسر را که ربع است در اصل فریضه یا بمعنی که ربع را در شش ضرب میکنیم بیست و چهار میشود پس دو سدس هشت شود و زوج را شش سهم میدهیم که ربع بیست و چهار است اگر زوج موجود باشد و زوجه را سه سهم که ثمن عدد مذکور است میدهیم اگر موجود باشد و باقی را که ده است بر تقدیری و سیزده بر تقدیری دیگر باین دو دختر میت میدهیم پس نقص بر ایشان وارد شود بنابر آنکه بموجب فرض ثلثین بایشان میرسد و ثلثان بیست و چهار شانزده میشود نه ده یا سیزده لیکن چون هریک از ابوین و زوجین را سهمی اعلی و سهمی ادنی مفروض و مقرر شده و بنت و بنتین و اخت و اختین را اینجا شد الا سهم واحد پس اولی آنست که نقص بر ایشان واقع شود تا سهم ادنی نیز سهم ساقط و جمیع اولی السهام در تعدد سهم شریک و سهیم شوند و اما مخالف پس او نقص را بر جمیع ذوی الفروض جاری میسازد و تعویل العول نموده فریضه را بر تقدیر وجود زوج زیاده میکند تا سی حصه میرساند و این هنگام بنتین را شانزده سهم میدهد و پدر و مادر را هشت سهم و زوج را شش سهم و بر تقدیر وجود زوجه فریضه را به بیست و هفت میرساند بنتین و ابوین را بهمان طریق که مذکور شد حصه میدهد و زوجه را سه سهم میدهد

پس درینصورت نقص بوجه برجمیع ذوی السهام واقع میشود تا آنکه ثمنی که حصه زوجه بود تسع میشود زیرا که سهم ثمن سه بیت و چهار است که اصل فریضه بود و تسع بیست و هفت است که مخالف آنرا اعتبار کرد و تفصیل دلایل علمای امامیه و رد دلایل اهل سنت در کتب تفسیر و فقه امامیه بر وجه وجیه مذکور است والله تعالی اعلم **عبیدالله** بن عباس از اشراف صحابه پیغمبر و سادات اصحاب امیرالمؤمنین حیدر است صاحب استیعاب آورده که او از برادر خود عبدالله یکسال اصغر بود و حضرت امیر او را در ایام خلافت خود حاکم یمن ساخت و سه سال امارت حج باو مفوض گردانید اما در سال سیم معویه طاغی زور آورده یزید بن شجره را از امرای خود با مارت حج فرستاد و در میان ایشان نزاع و فتنه آخر الامر مصالحه بر آن نمودند که شیبة بن عثمان که یکی از اشراف قریش بود امامت مردم در نماز نماید و در باب خلاف بسیار میان اهل سیر تا آنکه بعضی گفته اند که امارت حج از جانب امیر علیه السلام بقثم برادر عبیدالله بن عباس متعلق بوده و آخر عبیدالله با نهمه نسبت و قرابت که با خاندان نبوت و طهارت داشت بواسطه طمع زخارف دون دنیا پرده حیا از میان برداشت و علم بیوفائی امیرالمؤمنین حسن برافراشت در کشف الغمه مسطور است که چون معاویه بعد از وفات حضرت امیر متوجه تسخیر عراق شد حضرت امام حسن نیز جهة دفع او از کوفه بیرون آمد و لشکری جرار بعبیدالله بن عباس و قیس بن سعد بن عباده داد و باستقبال معویه فرستاد تا نگذارند که او بولایت عراق در آید و مقرر فرموده بود که امیر لشکر عبیدالله باشد و اگر او را حادثه پیش آید امیر قیس باشد و آنحضرت در ظاهر کوفه با گروهی مختلف از لشکریان مانده بود که بعضی از ایشان شیعه او و پدر او بودند و بعضی اصحاب فتنه و طمع در غنایم بود و بعضی شکاک و بعضی ارباب عصبیت و تقلید و تابع رؤسای قبایل خود بودند و متابعت دین منظور ایشان نبود اتفاقا در وقتی که آنحضرت آثار غدر و نفاق اینجماعت فهمیده بودند و بر مکاتباتیکه میان ایشان و معویه دایر شده بود وقوف گشته در مقام اصلاح حال ایشان بودند که ناگاه کتابت قیس رسید مضمون آنکه چون لشکرهای ما و معویه نزدیک رسید معویه کتابتی بعبیدالله نوشت و او را بمتابعت خود ترغیب نمود و با او وعده نمود که هزار هزار درم باو دهد نصفی معجل و نصفی نزدیک دخول کوفه و عبیدالله بآن فریفته شده در نیمشب بتخیر کوچ نموده با خواص خود بمعویه ملحق شد و چون آن کتابت بحضرت امام حسن رسید فساد نیت لشکر خود را یقین فرمود و دانست که او را مخذول خواهند گذاشت و خواص و شیعه او آنقدر نیستند که بحرب اهل شام قیام توانند نمود لاجرم چنانچه مشهور است بمصالحه معویه و تسلیم خلافت با نمایه کفر و ضلالت مضطر گردید قال صاحب کشف الغمه یجب ان یتخلص للنبهاء عرفتک به ان الحسن انما صالح معویة من تواکل اصحابه و تخاذلهم و میلهم الی معویة و مواصلتهم ایاه بکتبهم و رسایلهم و رغبتهم عن حقه و صفوهم الی اهل الشام و باطلهم فخذلوه کما خذلوا اباه من قبله فتبجا الخاذلهم و فعلهم ما خبر من بعده دال علی فساد عقایدهم و قبح فعالهم فمتی انعمت النظر وجدتنا و اخرهم قد انتهجوا سبل اوایلهم و هجهم قد نسجوا علی منوال اماثلهم شعر

باسیاف ذلک البغی اول سلها اصیب علی لا بسیف بن ملجم و لهم جمیعا یوم یطهر فیه ما کانوا یکتمون و یجازون بما کانوا یعملون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون وفات عبیدالله در سنه ثمان و خمسین بود و بعضی گویند در سنه سبع و ثمانین بود در زمان عبدالملک بن مروان **قثم بن** العباس برادر رضاعی حضرت امام حسین بود و مشابهت تمام بحضرت سیدالانام داشته از عبدالله بن عباس منقول است که او آخر العهد بود بحضرت پیغمبر زیرا که او آخر کسی بود که از قبر پیغمبر بیرون آمد از عبدالله بن جعفر منقول است که گفته من و عبدالله و قثم پسران عباس باهم نشسته بودیم که ناگاه حضرت رسالت پناه بما متوجه شدند و فرمودند که قثم را بردارید او را بردارید او را برداشتیم پس او را ردیف خود ساختند و مرا در پیش روی خود قرار دادند و دعا در حق ما بجا آوردند در تذکره ابن عراق مذکور است که قثم وقتی والی یمامه بود و داود بن سلیمان که یکی از مشاهیر روزگار بوده در مدح او این چند بیت املا نموده شعر

یا ناقتا ان دنیتی من قثم بخوت من حل و من رحلة انک اذا و ثبت منی غدا خالفتی الیسر و مات العدم فی کفه بحر و فی وجهه بدر و فی العرنین منه شمم اصم عن قیل الخنا سمعه و ما عن الخیر به من صمم لم یدر ما لا و بلی قد دری فعافها و اعتاض منها نعم

صاحب استیعاب آورده که قثم از جانب حضرت امیرالمؤمنین والی مکه معظمه بود تا وقوع شهادت آنحضرت بآن امر اشتغال نمود و بعضی گفته اند که او والی مدینه بود و آخر در زمان معویه با سعید بن عثمان بن عفان بجانب سمرقند رفتند و در آنجا بدرجه شهادت رسیدند **فضل بن** العباس در غزوه حنین و حجة الوداع با پیغمبر بوده و هنگام غسل آنسرور حضرت امیرالمؤمنین را امداد نموده در سن بیست و دو سالگی در طاعون عمواس که در سال هشتم از هجرت واقع شد و در آن طاعون بیست و پنج هزار کس از صحابه و تابعین روی بعالم آخرت نهادند بجنات عدن خرامید **تمام بن** العباس صاحب اصابه گفته که او خوردترین ده پسر عباس و اشد قریش

بود در بطش و شجاعت و در آخر گفته که آنده پسر فضل است و عبد الله و عبید الله و قثم و معبد و عبد الرحمن و کثیر و صبیح و تمیم و تمام و بر وجود
همه اتفاق است الا هاشم و نعیم که هشام بن کلبی متفرد است بذکر ایشان والله اعلم **عبد الله** بن جعفر الطیار اول مولودیست از
اهل اسلام که در ارض حبشه متولد شده و بعد از هجرت نبوی در خدمت پدر خود بمدینه آمدند و بشرف ملازمت حضرت پیغمبر مشرف شدند
از عبد الله بن جعفر مرویست که گفت من یاد دارم که چون خبر فوت پدرم جعفر بمدینه رسید حضرت پیغمبر بخانه ما آمدند و تعزیه پدرم
رسانیده و دست مبارک بر سر من و سر برادر من فرود آورد و بوسه بر روی ما زد و اشک از چشمش روان شد بحیثیتی که بر محاسن مبارکش متقاطر
میشد و میفرمود که جعفر بهترین ثوابی رسید اکنون خلیفه وی تو باش در ذریه وی بهترین خلافتی و بعد از سه روز باز بخانه ما آمد و همگی را بنواخت و دلداری
نمود و از لباس تعزیه بیرون آورد و در حق ما دعا کرد و بمادر ما اسما بنت عمیس گفت که غم مخور که من ولی ایشانم در دنیا و آخرت عبد الله بغایت
کریم و ظریف و حلیم و عفیف بود سخای وی بمرتبه بود که او را بحر جود میگفتند آورده اند که او را بعضی در کثرت سخا عتاب نمودند او در جواب گفت
که مدتیست مردم را معتاد بانعام خود نموده ام از آن میاندیشم که اگر انعام خود را از ایشان قطع نمایم خدای تعالی نیز عطایای خود را از من
قطع نماید و در کتاب بهارستان مسطور است که در مدینه عالمی بود عامل و در جمیع امور دنیا کامل روزی عبورش بر در نخاس افتاد کنیزکی دید
مغنیه که در حسن صوت غیرت ناهید بود و بجمال صورت رشک خورشید شیفته جمال فریفته خط و خال او شد از سماع غنایش تقاضای صحبت
نسبتی برد و با سماع نوایش از مضیق تجردی راه فسحت ای بیخودی سپرد شعر خوبی روی و خوبی آواز هر یکی میبرد بتنها دل چون
شود جمع هر دو در یکجا کار صاحبدلان شود مشکل لباس دانائی بیفکند و پلاس رسوائی پوشید و خلیع العذار در کوی و بازار میگردید دوستان
بملامت برخاستند اما هیچ سود نداشت زبان حالش باین ترانه متکلم بود و باین زمزمه مترنم رباعیه اینگونه که جلوه آن دلاویز کند
عاشق ز بلا چگونه پرهیز کند باد است ملامت کسان در گوشم اما بادی که آتشم تیز کند این قصه را بعبد الله بن جعفر باز گفتند
صاحب کنیزک را طلبید و بچهل هزار درم کنیزک را بگرفت و بآن مرد عالم بخشید آن مرد در دست و پای عبد الله افتاد و زبان بمدح و ثنای او گشاد پس از آن
دست کنیزک را بگرفت و بخانه خود روان شد عبد الله غلامی را فرمود که چهل هزار درم دیگر بگیر و همراه ایشان ببر تا بجهة فکر معیشت غباری بر
خاطر ایشان ننشیند و بفراغ خاطر از یکدیگر متمتع توانند گرفت شعر آنکه ز دنیاش نباشد غمی حاصل دنیا دهد اندر دمی وانکه گره
زد بدل او درم تهمت اسراف منه بر کرم در سنه ثمانین در مدینه وفات یافت و در آن وقت عمر شریفش نود سال رسیده بود و بعضی گفته اند
که در سنه اربع و ثمانین وفات یافت و عمر او هشتاد سال بود و صاحب استیعاب قول اول را اولی دانسته و گفته اکثر برینند **محمد**
بن جعفر الطیار در عهد حضرت پیغمبر متولد شد و آنحضرت چنانچه سابقا مذکور شد چون خبر فوت جعفر رسید بخانه او رفته اولاد امجادش
بنواخت و از لباس تعزیه بیرون آورد و در حق ایشان دعا کرد و از روی شفقت فرمود که محمد شبیه عم ما ابطالب است یعنی از این حیثیت نیز
محبوب ما خواهد بود و محمد بن جعفر بعد از فوت عمر بن خطاب بشرف مصاهرت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مشرف گشته ام کلثوم را که با عدم
کفائت از روی اکراه در حباله عمر بود تزویج نمود و صاحب روضة الشهدا آورده که محمد با برادر خود عون در کربلا شهید شدند و صاحب استیعاب
گفته هر دو برادر در شوشتر شهید شده اند مؤلف گوید قول صاحب استیعاب در باب محمد صوابست زیرا که مزار محمد بن جعفر در یکفرسخی دزفول که
از توابع شوشتر است واقع شده پس میتواند بود که شهادت او در شوشتر واقع شده باشد و او را در آنموضع نقل کرده باشند یا آنکه در همان
موضع شهید شده باشد و اطلاق اسم شوشتر بر آنموضع از آنجهة باشد که دزفول و لواحق آن از توابع شوشترند **عون بن جعفر** الطیار صاحب
اصابه گفته که او در زمین حبشه متولد شد و در شوشتر شهید گردید **عقیل** بن ابیطالب کنیت او ابویزید است صاحب استیعاب روایت
نموده که حضرت پیغمبر با او گفت که ای ابا یزید مرا با تو محبت از دو رهگذر است یکی از جهت قرابت و دیگری از جهة محبتی که عم من ابوطالب
با تو داشت عقیل بغایت ظریف و خوش طبع و حاضر جواب و عالم بانساب قریش بود و بر بعضی از اسلاف قریش طعنها کردی و ذمائم
ایشان را ظاهر ساختی بنا بر این اخلاف قریش از او ملول خاطر بودند و بر او سخنان مزور می بستند و او را بحماقت نسبت میکردند و او را بتوهم
مباغضه بخشم کردن او از حضرت امیر و رفتن نزد معویه و مجالست او و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در کتاب نقض گفته که عقیل را از حضرت امیر
المؤمنین ملالی نبود بلکه از برای آن نزد معویه رفت تا ابلاغ حجت نماید و فضایل و مناقب مرتضی در ولایت شام منتشر گرداند نقل است که
روزی معویه در حضور عقیل میگفت که اینک عقیل اگر نه میدانست که من برای او بهتر از برادر اویم پیش ما نیامدی و اقامت نمیکرد پس عقیل در
جواب گفت اخی خیر لی فی دینی و انت خیر لی فی دنیای و اسأل الله خاتمة خیر و از جمله ظرایف او با معویه آنست که روزی معویه با حضار

عباس بن عتبه

مجلس خود گفت که اینک عقیل که عم او ابو لهب است پس عقیل گفت اینک معویه که عمه او حمالة الحطب است و با برابا استغنا نموده گفت
ای معویه در وقتیکه با آتش دوزخ در آئی خواهی دید ابو لهب عم مرا که عمه تو حمالة الحطب را در زیر خود فرش ساخته پس انصاف خواهی داد که
کدام یک از ایشان بهترند فاعل یا مفعول معویه از ظرافت خود پشیمان شد و از آن جواب خجل شد و ایضا معویه روزی عقیل را گفت
که ان فیکم شبقا یا بنی هاشم یعنی بدرستیکه در شما حرص و آرزوی شهوت بسیار است عقیل گفت منا فی الرجال و
منکم فی النساء یعنی شبق از جانب ما که بنی هاشمیم در مردانست و از جانب شما که بنی امیه‌اید در زنان و وفات عقیل در زمان معویه
در شام اتفاق افتاد عباس بن عتبة بن ابی لهب الهاشمی در کتاب اصابه مسطور است که پدر او بدعای حضرت پیغمبر کا فر درد و از د
فرزند همین عباس ملحق ند و در روز وفات آنحضرت جوانی رسیده بود و پسری داشت که نام او فضل بود و شاعری مشهور است و او صاحب
قصیده مشهوره در حق امیر المؤمنین علیه السلام که مطلع آن اینست ما کنت احسب هذا الامر منصرفا عن هاشم ثم منها عن ابی الحسن
الیس اول من صلی بقبلتهم واعلم الناس بالآیات والسنن واخر الناس عهدا بالنبی ومن جبریل عون له فی الغسل والکفن من
فیه ما فیهم لا یمترون به ولیس فی القوم ما فیه من الحسن ماذا الذی ردکم عنه فنعلمه ها ان بیعتکم من اول الفتن
و بعضی گفته اند که این شعر از حسان بن ثابت است که در ایام خلافت ابو بکر و پیش از آنکه عثمان او را به بیت المال مخلص فدائی خود سازد
و او را از وادی محبت امیر دور انداز د آن ابیات را گفته و قاضی بیضاوی در تفسیر خود و غیر او تصریح نموده اند و اصح آنست که آن اشعار از ربیعة
بن الحرث بن عبد المطلب است که در وقت بیعت مردم با ابی بکر گفته چنانکه حضرت مرتضی علم الهدی در کتاب مجالس بآن تصریح نموده و قرینه
کذب نسبت او به پسر عباس مذکور آنست که مضمون این مصراع که ما کنت احسب هذا الامر منصرفا کسی قایل میتواند بود که پیش از انصراف
خلافت از حضرت امیر موجود باشد و گمان انصراف از آنحضرت نداشته باشد و ظاهر است که عباس مذکور را در زمان انصراف چنان پسری
موجود نبود بخلاف حسان که در زمان حضرت پیغمبر بوده و انصراف آن امر خطیر از حضرت امیر در ضمیر او نبوده و گمان و حسبان آن نموده
و مخفی نماند که در کلام ابن حجر مواخذه دیگر هست و آن اینست که فضل پسر عباس مذکور نبوده چنانچه او توهم نموده بلکه برادر عباس و پسر عتبة بن
ابی لهب بوده چنانچه سید مرتضی قدس سره در کتاب شافی بآن تصریح نموده و شعری که از او مشهور است ابیاتیست که در جواب شعر ولید بن
عقبه نظم نموده وقتیکه ولید آنرا در مدح عثمان و مرثیه او و تحریص مردم بر مخالفت امیر المؤمنین علیه السلام گفته بود و اول شعر ولید این است
الا ان خیر الناس بعد ثلثة قتیل التجیبی الذی جاء من مصر و فضل علیه الرحمة در جواب گفته الا ان خیر الناس بعد
محمد مهیمنه التالیه فی العرف والنکر وخیرته فی خیبر ورسوله بنبذ عهود الشرک فوق ابی بکر واول من ارادی الغواه
لدی فذاک علی الخیر من ذا یفوقه ابو حسن خلف القرابة والصهر و فی الحقیقه ابن حجر و اضراب او در مثال این اشعار
معذورند زیرا که ایشان از معرفت اهل البیت علیهم السلام دور و از شناسائی بنی هاشم مهجورند و اما حضرت سید مرتضی یکی از ذریه اهل بیت
و صاحب البیت ابصر بالبیت در تحفة الاحباء و غیر آن مسطور است که وقتیکه عایشه و طلحه و زبیر و پسرش عبد الله اتفاق بر خروج نمودند
و صیت آن اجتماع و اتفاق شهرت یافت ولید بن عقبه بمعاونت اظهار استظهار بدین وفاق نموده این ابیات در تخویف و تهدید
بنی هاشم گفته بمدینه فرستاد الا من للیل لا تغور کواکبه اذا لاح نجم غار نجم یراقبه بنی هاشم ردوا سلاح ابن اختکم ولا
تنهبوه لا تحل مناهبه فان لا تردوه علینا فانه سواء علینا قاتلوه وسالبه بنی هاشم کیف التقاعد بیننا وسیف
اروی عندکم وحرائبه و ا قادوا تاکروما کان منکم کصدع الصفا لا یرأب الصدع شاعبه عذرتم بعثمان
بن عفان غیلة کما عدرت یوما بکسری مرازبه فاقسمت لا انسی ابن امی وقتله وهل ینسین الماء
من هو شاربه فضل بن عباس ابیات ولید را جواب بر عتاب گفته ارسال بدو نمود و بعضی از آن ابیات
سلوا اهل مصر عن سلاح ابن اختکم فهم سلبوه سیفه وحرائبه و لا تسألونا سیفه ان سیفه اضیع و القاه لدی الروع
صاحبه وقد شبهه بالکسری وکان فیه مثل شبها بکسری هدیه و خرائبه وکان ولی الامر بعد محمد و فی کل المواطن صاحبه وصی رسول الله حقا
و صهره و اول من صلی و ماذم جانبه ولی لمحبا البکم یحفل بضم السمیع اعتقاد و این ظاهر آنست که ناظم این ابیات نیز فضل بن عتبه است
نه فضل بن عباس بن عتبه و نه فضل بن عباس بن عبد المطلب اما اول بنا بر آنکه اصحاب سیر تصریح کرده اند بآنکه عباس بن عتبه در روز وفات
حضرت پیغمبر کودک و مستبعد که بعد از آن تا کشته شدن عثمان که بیست و دو سال است او بسر حد بلوغ و الهیت مناکحه رسیده باشد و پسری

رسیده از و پیدا شده باشد که اشعار ولید بن عقبه را جواب گوید و اما فضل بن عباس بن عبد المطلب بنا بر آنچه در احوال او مذکور شد
که در سال هجدهم از هجرت وفات یافته و زمان قتل عثمان را ادراک ننموده و ظاهرا این غلط بغلط ابن حجر راجع میشود که صاحب کتاب تحفة

عباس

الاحباء او را از محققان اهل حدیث و سیر میدانسته **عباس بن** ربیعه بن الحارث بن عبد المطلب در کتاب کشف الغمه مسطور است
که او در حرب صفین مجاهده و کارزار بسیار با باغیان نابکار نموده و در بعضی از ایام حرب یکی از مبارزان اهل شام در برابر او آمد و بعد از ضرب
و طعن بسیار که در میان ایشان گذشت چون عباس نظر کرد دید که در درع شامی شکافی هست بر همان شکاف شمشیر انداخت و آن مرد را
بدو نیم ساخت پس لشکر حضرت امیر تکبیر گفتند و عباس بر اسب شامی سوار شد و چون معویه آن شجاعت از عباس مشاهده کرد با لشکر خود
گفت که کیست در برابر این جوان هاشمی رود و او را بکشد تا او را مال بسیار دهیم پس دو سوار از طایفه لخم برخواستند و گفتند ما در برابر وی
میرویم معویه گفت بروید که هر یک از شما که در کشتن او مسابقت نماید او را آنقدر مال که گفته ام خواهیم داد آنگاه آمدند و ناکس در برابر عباس آمدند
و بانگ بر عباس زدند و او را بقتال خواندند عباس گفت از صاحب خود اذن طلبیده پیش شما خواهم آمد آنگاه نزد حضرت امیر آمد تا از او اذن
بگیرد حضرت او را نگاه داشت و گفت که جامه و سلاح و اسب خود را بمن ده عباس چنان کرد و حضرت امیر آن لباس پوشیده بر اسب سوار شده و بشکل عباس
در برابر ایشان آمد چون او را دیدند گفتند که از صاحب خود اذن طلبیدی آنحضرت جهت حرج از کذب این آیه خواند اذن للذین یقاتلون
وان الله علی نصرهم لقدیر آنگاه یکی از آن دو مرد متوجه حضرت امیر شد حضرت امیر ضربتی بر شکم او زد که بدو نیم شد
اما از غایت چابکدستی نظارگیان را گمان آن بود که شمشیر آنحضرت خطا شده و چون اسب او بحرکت درآمد جسد آن مرد دو نیمه از پشت زین بیفتاد
و اسب او گریخته بلشکر امیر آمد بعد از آن مرد دویم پیش آمده آنحضرت او را نیز ضربتی زد و برفیق سابقش ملحق ساخت آنگاه آنحضرت اسب
خود را بر سر آن دو مرد بجولان درآورده بلشکرگاه خود مراجعت فرمود و چون معویه از قرائن حال دانست که آن سوار حضرت امیر بود گفت خدا تعالی
منشکر داند لجاج را که هرگاه بر آن سوار گشتیم مخذول شدیم پس عمرو بن عاص گفت که مخذول آن دو لخمی بودند نه تو معویه گفت که خاموش باش

ربیعه

که اینزمان نه زمان هزل و ظرافت است عمرو گفت اگر این زمان زمان هزل نیست پس خدا تعالی بر آن دو مرد لخمی رحمت کناد اگرچه میدانم که نخواهد
کرد **ربیعه** بن الحارث بن عبد المطلب صاحب اصابه آورده که او بسال بزرگتر از عم خود عباس بن عبد المطلب بود و او پیش از برادران خود نوفل

نوفل

و ابو سفیان در خلافت عثمان وفات یافت و بعضی گفته اند که در سال بیست و سیم از هجرت در مدینه وفات یافت **نوفل** بن الحارث
بن عبد المطلب در اصابه مسطور است که او بسال بزرگتر بود از جمیع آنها که از بنی هاشم اسلام آوردند حتی از دو عم خود حمزه و عباس و در روز بدر
با عباس اسیر شد پس حضرت رسالت بعباس گفتند که چیزی بده و خود را و دو پسر برادرم خود نوفل و عقیل را آزاد کن نوفل بعد از انقضای دو سال از خلافت

مغیره

عمر در مدینه وفات یافت و عمر پیاده در زیر جنازه او میرفت **مغیرة** بن الحارث بن عبد المطلب در اصابه مسطور است که در ایام خلافت
عثمان قاضی مدینه بود و در ایام خلافت امیر با او همراه بود و در وقتیکه ابن ملجم بآنحضرت ضربت رسانید مغیره قطیفه خود را بر گردن او

عبدالله بن ربیعه

انداخت و او را بگرفت و بر زمین زد و شمشیر از او بگرفت و او را در زندان کرد **عبد الله** بن ربیعة الحارث در اصابه مذکور است که مادر او

عبدالله بن ابی سفیان

امة الحکم دختر زبیر بود والله اعلم **عبد الله** بن ابی سفیان بن الحارث صاحب اصابه از واقدی نقل نموده که او در کربلا با حضرت امام حسین
شهید شد و روایت نموده که بسمع عبد الله رسید که عمرو عاص در مجلس معویه معایب بر بنی هاشم میبندد و در نقص ایشان سخنان میگوید پس نزد معویه رفت
و با عمرو عاص عاصی آغاز عتاب کرد و سخن میان ایشان بدور و دراز کشید و از ابن عساکر نقل نموده که عبد الله در مداین بخدمت امیر المؤمنین رسید
و سید اجل مرتضی در کتاب مشفی آورده و بیت از اشعار او در مدح امام ابرار نقل نموده شعر و کان ولی الامر بعد محمد علی و فی

عبدالله بن الزبیر

کل المواطن صاحبه وصی رسول الله حقا وجاره واول من صلی و لان جانبه **عبد الله** بن الزبیر بن عبد المطلب
صاحب کتاب اصابه گفته که او نیز در حرب حنین با علی و عباس ثبات ورزیده و نقل نموده که روزی عبد الله مذکور از مکه بخدمت حضرت
رسالت آمد آنحضرت حله بر او پوشانید و در پهلوی خود جا داد و گفت که او پسر پدر منست و پدر او مرا بسیار دوست میداشت و با من بخ
و نیکوئی سفر نمود و عبد الله در وقت وفات حضرت رسالت سی ساله بود و در غزای روم شربت شهادت چشید آورده اند که اول کسی

جعفر

از مبارزان روم بمعرکه آمد در دست عبد الله کشته شد و بعد از آن دیگری بیرون آمد و هم عبد الله او را کشت و آخر عبد الله را دیدند در معرکه کشته افتاده
و در حوالی او ده نفر از اهل روم ایستاده صاحب استیعاب گفته که از او عقب نماند **جعفر** بن ابی سفیان بن الحارث الهاشمی در اصابه
مذکور است که مادر او دختر ابیطالب بود ادراک غزای حنین و سیر معویه نموده و همیشه ملازم حضرت رسالت بود تا در سال خمسین از هجرت وفات

مسلم بن عقیل بن ابی طالب

ابو سفیان بن الحارث

ربیعة بن الحارث

عبد المطلب بن ربیعه

عمر بن ابی سلمه

یافت **مسلم** بن عقیل بن ابیطالب در کتاب ابن داود مذکور و بلایا و محن که او در هواخواهی حضرت امام حسین علیه السلام کشید
مشهوراست **ابو سفیان** بن الحارث بن عبد المطلب در کتاب اصابه مذکوراست که او پسر عم حضرت پیغمبر و برادر رضاعی او بود
و با آنحضرت مشابهت بسیار داشت و پیش از شرف اسلام مسلمانانرا آزار بسیار میکرد و حضرت پیغمبر را هجو میکرد و چون مسلمان شد
بدرجه از فضل و تقوی رسید که از لسان حقایق بیان حضرت رسالت این کلام سعادت انجام شنید که ابو سفیان بن الحارث
سید فتیان اهل الجنة در استیعاب در احوال عباس مذکوراست که در روز حنین جمیع صحابه گریختند مگر علی و عباس و ابو سفیان
بن الحارث **ربیعة** بن الحارث بن عبد المطلب احوال او در اصابه مذکوراست **عبد المطلب** بن ربیعة بن الحارث در کتاب اصابه
مسطوراست که او روایت حدیث از حضرت رسالت پناهی و جناب ولایت جاهی نموده و از بخاری نقل کرده که نام او المطلب و بعضی او را
عبد المطلب گفته‌اند و در مدینه بود تا زمان خلافت عمر آنگاه بدمشق رفت و در سال شصت و دو از هجرت آنجا وفات یافت و محمد پسر او را در آنجا قدر و شرف
بسیار بهم رسید والله اعلم **عمر** بن ابی سلمة بن عبد الاسد او را از بنی هاشم میتوان داشت زیرا که مادر او ام المؤمنین ام سلمه بود
و او خود ربیب و پرورده حضرت سید المرسلین بوده و صاحب اصابه آورده که او در ولایت حبشه متولد شد و در زمان خلافت حضرت
امیر المؤمنین ع والی بحرین بود و در حرب جمل با اعدای آنحضرت مجاهده نموده و در سال هشتاد و دو از هجرت وفات یافت و علامه حلی در خلاصه
بجای عمر بن ابی سلمه محمد را ذکر کرده و روایت نموده که او و برادرش سلمه در جمیع حروب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با او همراه بودند و در وقتی
که آنحضرت متوجه حرب مخالفان بود مادر ایشان ام سلمه ایشانرا از قبه نزد آنحضرت آورد و گفت ایشانرا صدقه تو میکنم که در راه تو
کشته شوند و اگر در شریعت جایز بودی مرا که از خانه بیرون آیم هر آینه با تو همراه میآمدم و در راه تو شهید میشدم و ابن داود از وی قدس سره نقل نموده
که اصح آنست که دو پسر ام سلمه عمر و سلمه بودند نه محمد و سلمه والله اعلم و در کتاب مستطاب نهج البلاغه مذکوراست که عمر بن ابی سلمه مخزومی
از جانب حضرت امیر عامل بحرین بود و در وقتیکه او را عزل کرد و نعمان بن عجلان زرقی را بجای او فرستاد این نامه نامی باو نوشت

نعمان بن عجلان الزرقی

مقداد بن الاسود

اما بعد فانی قد ولیت النعمان بن عجلان البحرین و نزعت یدک بلا ذم لک و لا تثریب علیک فلقد احسنت الولایة و
ادیت الامانة فاقبل غیر ظنین و لا ملوم و لا متهم و لا ماثوم فقد اردت المسیر الی ظلمة اهل الشام و احببت ان تشهد
معی فانک ممن استظهر به علی جهاد العدو و اقامة عمود الدین ان شاء الله تعالی انتهی کلامه و در ذکر غیر بنی هاشم از اکابر صحابه مرضیه
و شیعه مرتضویه که اکثر ایشان برادران و فرزندان بوده که صحابی بودند و در امور دین و دنیا با سید خود موافقت مینموده اند **مقداد**
بن الاسود در تاریخ شیخ ابو الحسن مقدسی مذکوراست که او مردی بلند قد کندم گون بود و ضباعه بنت زبیر بن عبد المطلب زوجه او بود
و از جمله شیعه علی بن ابیطالب است قدیم الاسلام بوده و در جمیع غزوات در خدمت حضرت پیغمبر مجاهده نموده و در صحیح ترمذی مذکور
که آنحضرت فرمود که ان الله تبارک و تعالی امرنی بحب اربعة و اخبرنی انه یحبهم و هم علی و مقداد و سلمان و ابو ذر
و در جامع صغیر شیخ جلال الدین سیوطی شافعی مسطوراست که آنحضرت فرموده ان الجنة تشتاق الی اربعة علی و عمار و سلمان
و مقداد طب عن انس و شیخ ابو عمرو کشی که از علمای امامیه است در کتاب اسماء الرجال باسناد از حضرت امام محمد باقر روایت
نموده که ارتد الناس الا ثلاث نفر سلمان و ابو ذر و المقداد فقلت عمار قال کان حاص حیصة ثم رجع قال ان اردت الذی
لم یشک و لم یدخله شیء فالمقداد یعنی حضرت امام فرمود که جمیع مشاهیر صحابه که استماع نص نبوی در باب خلافت امیر
المؤمنین نموده بودند مرتد شدند الا سه نفر که آن سلمان و ابو ذر و مقداد است پس راوی پرسید که آیا عمار یاسر با ظهور محبت او نسبت با
اهل البیت در اینجا کس داخل نبود حضرت امام فرمودند که اندک میلی از حق و تردد از او ظاهر شد و بعد از آن رجوع بحق نمود باز آنحضرت
فرمودند که اگر خواهی که بدانی آنکس که اصلا او را در حقیت خلافت امیر و وجوب متابعت او هیچ شکی ظاهر نشد و طایفه ادعای مقداد است
و از ابان بن تغلب منقول است که گفت از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که هیچکس از صحابه بر ابی بکر انکار نشستن برابر جایگاه حضرت
رسول نمود فرمود بلی دوازده کس انکار کردند از مهاجر مقداد بن الاسود و ابو ذر غفاری و سلمان فارسی و بریده اسلمی و خالد بن سعید
و از انصار ابو الهیثم بن تیهان و عثمان بن حنیف و سهل بن حنیف و خزیمة بن ثابت و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری ایشان با یکدیگر گفتند
چون ابو بکر بر منبر رسول صلوات الله و سلامه علیه رود او را بزیر آریم و بعضی از ایشان گفتند این نشاید کردن تا با امیر المؤمنین مشورت کنیم همه بیکبار
نزد آنحضرت رفته گفتند یا امیر المؤمنین حق بگذاشتی و دست تصرف از آن بازداشتی و رسول فرموده است علی مع الحق و الحق

مَعَ عَلِیٍّ بِمَنْزِلِ کَیْفَ مَا مَالَ و ما قصد آن داریم که برویم و ابوبکر را از منبر رسول بزیر آریم و آمده ایم و استجازه از حضرت تو مینمائیم آنحضرت فرمود بخدا سوگند که اگر چنین کنید با شمشیرهای کشیده پیش من آیند و گویند بیعت کن و اگر نه قصد قتل تو کنیم و چون چنین شود مرا نیست مرا دفع ایشان باید کرد و رسول خدا مرا خبر داده است که این امت بعد از من با تو غدر خواهند کرد و عهد مرا بشکنند و تو از من بمنزله هرونی از موسی چنانکه بنی اسرائیل موسی و هرون را بگذاشتند و گوساله را اختیار کردند همچنین این امت ترا بگذارند و دیگری را اختیار کنند گفتم ای رسول خدا با ایشان چکنیم رسول فرمود اگر یار و یاور یابی با ایشان مقاتله کن و اگر نیابی خون خود را حفظ کن تا آنگاه که پیش من آیی و از این روایت مستفاد میشود که امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از وفات حضرت سید المرسلین در سایر امور خود تاسی بآنحضرت مینمود و اقتدا بوصایای او میفرمود و هر آزاری که آنحضرت از قوم دید با ذی نیز همان رسید تا اگر او در مبادی حال لکم دینکم ولی دین فرمود این نیز ترک ریاست قوم بدین نمود و او در اوایل اشتغال بد صحابی قناعت کرد این در اوایل حال بسلمان و ابوذر و دوازده صحابه اکتفا فرمود و اگر او بوقت عجز بغار فرار نمود این بوقت عجز و منع در خانه بروی خود فراز کرد و اگر او از مکه بمدینه آمد این از مدینه بکوفه آمد و اگر خانه مکه او را که مهبط ملک بود بقهر گرفتند باغ مدینه این را که مسمی بفدک بود غصب کردند اگر مصطفی در اول صلح کرد مرتضی نیز در اول اصلاح نمود و اگر نبی دختر بعثمان داد و لی دختر بعمر فرستاد و اگر پیغمبر در آخر قتال کرد بقول خدا تعالی که اقتلوا المشرکین حیدر نیز در آخر قتال کرد بقول رسول مر علی که یا عَلِیُّ اِنَّکَ تُقَاتِلُ بَعْدِیَ النَّاکِثِیْنَ وَ الْقَاسِطِیْنَ وَ الْمَارِقِیْنَ اگر آن حضرت در وقت فتح مکه در خانه مغصوب خود نزول نفرمود این در ایام خلافت تصرف در باغ مغصوب خود ننمود اگر امام صلح کرد از رسول آموخت اگر جنگ کرد از او دید اگر در صفین ظفر نیافت او در حنین ظفر نیافت اگر او در روز فتح مکه ظفر یافت این نیز در حرب جمل ظفر یافت اگر او مواساة کرد برای مصلحت این مماشاة نمود جهة اصلاح اگر او سال و ماه تیر از دل مشرکان شد این نیز روز و شب خار دیده مجبران و لحمد لله الناصر لاولیائه والقاهر علی اعدائه در سنه ثلث و ثلثین مقدادرو بجلد آباد نمود

سلمان

الفارسی از عنفوان صبا در طلب دین حق ساعی بود و نزد علمای ادیان از یهود و نصاری تردد مینمود و در شدایدی که از این ممر با و میرسید صبر مینمود تا آنکه در سلوک این طریق زیاده از ده خواجه او را بنوبت فروختند و آخر الامر نوبت بخواجه کاینات علیه افضل الصلوات رسید و او را از قوم یهودی بمبلغی خرید محبت و اخلاص و مودت و اختصاص او نسبت با آستان نبوی بجائی رسید که از زبان مبارک آنسرور بمضمون عنایت مشحون سلمان منا اهل البیت سرافراز گردید و لنعم ما قیل شعر کَانَتْ مَوَدَّةُ سَلْمَانَ لَهُ نَسَبًا وَلَمْ یَکُنْ بَیْنَ نُوحٍ وَ ابْنِهِ رَحِمًا شیخ الموحدین محیی الدین محمد العربی از این حدیث استدلال بعصمت و طهارت سلمان نموده و در موضعی از کتاب فتوحات فرموده که وَلَمَّا کَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ اٰلِهٖ عَبْدًا مُخْلِصًا اَیْ خَالِصًا قَدْ طَهَّرَهُ اللّٰهُ تَعَالٰی وَ اَهْلَ بَیْتِهٖ تَطْهِیْرًا وَ اَذْهَبَ عَنْهُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَ طَهَّرَهُمْ تَطْهِیْرًا وَ اَذْهَبَ عَنْهُمُ الرِّجْسَ وَ کُلَّ مَا یَشِیْنُهُمْ فَاِنَّ الرِّجْسَ هُوَ الْقَذَرُ عِنْدَ الْعَرَبِ عَلٰی مَا حَکَاهُ الْفَرَّاءُ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیْرًا فَلَا یُضَافُ اِلَیْهِمْ اِلَّا مُطَهَّرٌ وَ لَا بُدَّ اَنْ یَکُوْنَ کَذٰلِکَ فَاِنَّ الْمُضَافَ اِلَیْهِمْ هُوَ الَّذِیْ یُشْبِهُهُمْ فَمَا یُضِیْفُوْنَ لِاَنْفُسِهِمْ اِلَّا مَنْ حُکِمَ لَهُ بِالطَّهَارَةِ وَ التَّقْدِیْسِ فَهٰذَا شَهَادَةٌ مِنَ النَّبِیِّ لِسَلْمَانَ الْفَارِسِیِّ بِالطَّهَارَةِ وَ الْحِفْظِ الْاِلٰهِیِّ وَ الْعِصْمَةِ حَیْثُ قَالَ فِیْهِ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَ سَلْمَانُ مِنَّا اَهْلَ الْبَیْتِ وَ شَهِدَ اللّٰهُ لَهُمْ بِالتَّطْهِیْرِ وَ ذَهَابِ الرِّجْسِ عَنْهُمْ وَ اِذَا کَانَ لَا یُضَافُ اِلَیْهِمْ اِلَّا مُطَهَّرٌ مُقَدَّسٌ وَ حَصَلَتْ لَهُ الْعِنَایَةُ الْاِلٰهِیَّةُ بِمُجَرَّدِ الْاِضَافَةِ فَمَا ظَنُّکَ بِاَهْلِ الْبَیْتِ فِیْ نُفُوْسِهِمْ وَ هُمُ الْمُطَهَّرُوْنَ بَلْ هُمْ عَیْنُ الطَّهَارَةِ انتهی و با وجود اینهمه حالات و اتصاف باقسام کمالات خلفای جلاقتباب جهة بیعت کردن علی او را چندان زدند که گردنش کج ماند تا وقتی که وفات یافت سید المتالهین حیدر بن الآملی در کتاب کشکول آورده که در روایت مشایخ حدیث از عبدالله بن عفیف زیدی او مرویست که سلمان پیش از ظهور حضرت پیغمبر بمکه آمده بود و دین حق را جستجو مینمود چون حضرت رسالت مبعوث شد بخدمت آنحضرت آمده بشرف اسلام فائز گردید و چون آنحضرت کفایت سلمان را در علم و عمل و رای دید با او مشورت نمود که ابتدا دعوت بکدام یک از اهل مکه نماید و غرض آنحضرت آن بود که ما فی الضمیر سلمان از اخلاص و نفاق در آن مشورت ظاهر گردد سلمان بعرض رسانید که ابتدا دعوت برابی فضیل عبد العزی پسر ابی قحافه باید نمود که در میان عرب بعلم تعبیر خواب و تاویل منام معروفست و عرب علم تعبیر را نوعی از علم غیب میدانند و اعتقاد تمام بآن دارند و با وجود این از تواریخ و انساب عرب و احساب ایشان باخبر است و نیز معلم صبیان ایشان است و در معاملات خود با و رجوع و مشورت مینمایند

سلمان کمردید

ودوساوس او را در قلوب ایشان اثری تمام است و هرگاه اینچنین مردی بر دست شما مسلمان شد و برسالت شما ایمان آورد او از
نبوت شما در میانهٔ عرب شایع خواهد شد و مردم از آن اعتباری گرفته دلهای ایشان نرم شده از عصبیت جاهلیت فرود آمده مستعد
هدایت خواهند شد و او بعد از آن تصرف در مزاج ایشان کرده رواج دین مسلمانی خواهد داد زیرا که چون از کتب سابقه نبوت شما را دانسته
و محبت ریاست و صاحب اخلاق معلمان و مکتب داری است و مفتون بزرگی و زیاده طلبی است بواسطهٔ طمع در جاه شما مساعی جمیله بظهور
خواهد آورد و عرب اطاعت چنین کسی را دلیل حقیت دین شما خواهند دانست و اگر ابتدا دعوت از دیگران کنید او عناد خواهد کرد و عرب را
وسوسه مخالفت شما خواهد نمود و چون مطارفه این رای را با حضرت امیر و ابوطالب نمودند ایشان نیز رای سلمان را پسندیدند و حضرت
رسالت با ابوبکر ملاقات نمود و بتدریج تألیف قلب و استدراج او من حیث یعلم و من حیث لا یعلم کرده تا آنکه او را بجانب خود مایل ساخت
و خاطر او را بحصول جاه و توسعهٔ دستگاه امیدوار گردانید تا آنکه بآن طمع مسلمان شد و حضرت رسول کنیت و نام او را که ابوالفصیل و عبدالعزی بود
با بوبکر و عبدالله تبدیل فرمود و همیشه در میان جماعت اصحاب میگفت که ما سبقکم ابوبکر بصوم ولا صلوة ولکن بشیء
وقر فی صدره و مراد آنحضرت در سینهٔ ابوبکر نهاده شده حب ریاست است که بآن مفتون شده بآن بازگشت نمود و اتباع رعاع او
خیال میکنند که مراد از آن اخلاص و اعتقاد درست بخدا و رسول بود هیهات هیهات چگونه میان اخلاص بخدا و رسول و غصب خلافت و حق زهرا
بتول جمع توان نمود چنانکه شیخ سنائی علیه الرحمه فرموده شعر مر مرا باری نکو ناید ز روی داوری حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن
مخفی نماند که بعضی از مورخان انکار ملاقات سلمان بحضرت رسالت در اول بعثت نموده اند و این انکار ناشی از جهل بحال سلمان است
و قرآن تصدیق آن نموده چه در آنوقت که کفار عرب در بارهٔ آنحضرت فرمودند که سلمان او را تعلیم میکند خدا تعالی در رد آن فرمود که
یقولون انما یعلمه بشر لسان الذی یلحدون الیه اعجمی وهذا لسان عربی مبین و قاضی بیضاوی و غیر او از مفسرین جمهور
سلمان را از محتملات شان نزول این آیه دانسته اند و در عدم اقتصار بذکر او ایشان را شبهه ایست که مقام گنجایش ذکر و دفع آن ندارد و ابن قتیبه
که از مشاهیر علمای اهل سنت است آورده که سه کس از صحابه رافضی بودند و سلمان را از آنجمله شمرده و شیخ اجل ابوجعفر طوسی نور الله مشهده
در کتاب امالی از منصور بن بزرج روایت نموده که گفت بحضرت امام جعفر صادق ع گفتم که ای مولای من از شما بسیار ذکر سلمان فارسی میشنوم
سبب آن چیست آنحضرت در جواب فرمودند که مگو سلمان فارسی بگو سلمان محمدی و بدانکه باعث بر کثرت ذکر من او را سه فضیلت عظیم است
که بآن آراسته بود اول آنکه اختیار هوای امیرالمؤمنین ع بر هوای نفس خود دیگر دوست داشتن او فقرا را و اختیار او ایشان را بر اغنیا و صاحبان ثروت
و مال دیگر محبت او بعلم و علما ان سلمان کان عبدا صالحا حنیفا مسلما وما کان من المشرکین و همچنین روایت نموده باسناد
خود از سدیر صیرفی از پدر خود از حضرت امام محمد باقر ع که فرمود که جماعتی از صحابه با هم نشسته بودند و ذکر نسب خود مینمودند و بآن افتخار
میکردند و سلمان در آنمیان بود پس عمر رو بجانب سلمان کرد و گفت ای سلمان اصل و نسب تو چیست فقال سلمان انا سلمان
بن عبدالله کنت ضالا فهدانی الله بمحمد ص وکنت مملوکا فاعتقنی الله بمحمد صلی الله علیه وآله فهذا
حسبی ونسبی یا عمر و در کتاب کامل بهائی مذکور است که چون سلمان بمتابعت آل پیغمبر با ابوبکر بیعت نکرد روزی عمر با او گفت اگر
بنی هاشم تخلف کردند از بیعت برای افتخار ایشانست بنسبت برسول و آنچه ایشان میگویند افضل خلقند بعد از رسول باری ترا چه افتاد که تخلف
میکنی سلمان گفت انا شیعتهم فی الدنیا والآخرة اتخلف بتخلفهم وابایع ببیعتهم و در کشف الغمه از سلمان روایتست انا بایعنا النبی
علی النصح للمسلمین والائتمام بعلی بن ابیطالب و سید عارف میر مخدوم در بعضی از رسایل خود آورده که مرتضی علی در بیان محبت سلمان
فارسی چنین فرموده که هرگز بظاهر و باطن با ما خلاف نکرد یعنی همه آن خواست که خواستیم ع نامرادی مراد مرد است و بالجمله اختصاص او بحضرت
امیر و تابعیت او در جمیع امور روشن تر از ظهور نور بر شاهق طور است و سلمان بروجهی که شیخ شهید علیه الرحمه در حاشیهٔ قواعد از کتاب
صفوة الصفوه نقل نموده از بنی کنده زن خواسته بود و بتحقیق پیوسته که او را دو پسر بوده و از ایشان نسل و نتایج بسیار حاصل شده و بعضی
از ایشان در آنولایت بودند و همه اهل فضل و دانش بوده اند چنانچه کتاب رجال بدان دال است و آنچه میان جهال و قلندران مشهور است
که سلمان مجبوب بوده و هرگز تأهل نکرده غلط است و مجمل تفصیل احوال سلمان و عهدنامه که حضرت امیر باشارت حضرت پیغمبر جهت سلمان
و اولاد او نوشته اند در کتاب درج الدرر و تاریخ گزیده مسطور است مدت عمر سلمان بروایت اقل دویست و پنجاه سال و بروایت اکثر سیصد
و پنجاه بود و در سنه ست و ثلاثین از هجرت در مداین وفات یافت و چنین مرویست که حضرت امیرالمؤمنین ع در یکشب از مدینه بمداین رفته و

عمار بن یاسر

سلمانرا غسل داده و در همان شب بمدینه مراجعت فرمودند و قصهٔ اظهار انکار این روایت از مستنصر عباسی با جواب آن در احوال
سید عز الدین اقساسی کوفی از مجلس پنجم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **عمار** بن یاسر العنسی صاحب استیعاب آورده که او مولی
و حلیف بنی مخزوم بوده و بنا برین چون عثمان اورا بزد تا استخوان پهلوی او بشکست و در اندرون او فتق سکاف پیدا شد بنی مخزوم
هجوم بر عثمان نموده سوگند خوردند که اگر عمار بمیرد در عوض او غیر عثمانرا نکشند عمار در مبادی اسلام از کفار ایذای بسیار کشید و مادر او سمیه
نام در شکنجه تعذیب کفار شهید گردید از جملهٔ مهاجرین اولین و داخل جماعتی است که باشارت حضرت رسالت پناه م از مکه بجانب حبشه
مهاجرت نمودند و عمار بدو قبله نماز کرده و در غزای بدر و دیگر غزوات که بعد از آن واقع شده حاضر گردیده و در هر یک داد شجاعت و مردانگی داده
و در حرب یمامه که مسلمانان فرار نمودند زخمها بعمار رسیده بود و گوش او بریده شده بر دوش آویخته شده بود و مع هذا فرار نمود و کارزار
میکرد و در آن اثنا با اهل اسلام فریاد میکرد و میگفت ای گروه مسلمانان از بهشت میگریزید اینک منم عمار ایستاده پیش من آیید حضرت
خیر البریه علیه افضل الصلوات و التحیه در شان او فرموده که عمار از سر تا پای خود مملو از ایمان است و ایضا باو خبر داده بود که تقتلک الفئة
الباغیة و ایضا چنانچه سابقا از جامع صغیر شیخ جلال الدین سیوطی شافعی منقول شد بهشت مشتاق است بلقای علی و عمار و سلمان
و مقداد و در تاریخ فتوح احمد بن اعثم کوفی آورده که چون عثمان خلیفه شد تا یکسال طریق عدل و انصاف پیش گرفت و قاعدهٔ سیاست و سویت
میان سپاهی و رعیت بر وجه حسن پدید آمد و بعد از آن چیزها از او در وجود آمد و ظاهر گشت که مسلمانان نپسندیدند و آنرا کراهیت
داشتند و با او عتاب میکردند و او دل در آن نبست و ایشانرا خوشنود نگردانید طایفهٔ از اصحاب مصطفی ص فراهم آمدند و اندیشه کردند که
که نزدیک او روند و کارهائیکه نه بر وفق صواب میکند با او بگویند اتفاق کرده بدو چیزی نوشتند و کارهائی که از جاده گردیده بود از هنگام
خلافت او تا وقت تحریر مکتوب جمله درج کردند و در قلم آوردند که اگر بعد ازین کارهای نامناسب و بی قاعده ترک نکند اورا از خلافت بیرون
آرند و بدل او کسی دیگر را بنشانند چون این نامه تمام شد با یکدیگر گفتند همگی نزدیک او رویم و خود این مکتوب بدست او دهیم بعد از آن
مصلحت دیدند که آن مکتوب را بدست عمار یاسر دهند که بعثمان رساند چون عمار بدر سرای عثمان رسید غلام داد عثمان از سرای بیرون آمد عمار را دید
بر در سرای ایستاده کاغذی در دست او گفت یا ابا الیقظان هیچ حاجتی هست عمار گفت مرا هیچ کاری نیست و لیکن جماعتی فراهم آمده اند
و چیزی نوشته اند عثمان آن کاغذ را بستد و سطری چند برخواند و در خشم شد و از دست بینداخت عمار گفت این کاغذ را اصحاب رسول ص نوشته اند
آنرا از دست مینداز مطالعه فرمای و در آنچه نوشته است تامل کن و یقین شناس که من نیکوخواه توام و این سخن از جهه نصیحت میگویم عثمان
گفت دروغ میگوئی ای پسر سمیه عمار گفت در این شبهتی نیست که من پسر سمیه ام و پسر یاسر عثمان در غضب شد و غلامانرا فرمود تا عمار را زدند
چندانکه بر زمین افتاد و گوئیکه جان نداشت و خود پیشتر آمد و لگدی چند بر شکم و مذاکیر او زد عمار غشی آورد و علت فتق آورد ظاهر گشت و عظیم
رنجور شد و بیهوش افتاد و بنی مخزوم که اقربا و بنی عم عمار بودند خبر یافتند هشام پسر ولید مغیره با جمعی از بنی مخزوم بیامدند و عمار را برگرفتند
و بر بستر انداختند چنانچه از خویشتن خبر نداشت سوگند بر زبان راندند که اگر عمار را ازین رنج وفات رسد عثمانرا بکشند عمار هم بر آنحالت
بیخبر و بیهوش افتاده تا بعضی از شب بگذشت نماز پیشین و نماز دیگر و نماز شام و خفتن از او فوت شد چون در میانه شب بهوش آمد برخاست
و وضو ساخت و نمازها را قضا کرد این معامله که بر سر عمار رفت هم از آنجمله بود که صحابهٔ رسول ص از عثمان نپسندیدند و در این کار بروی
انکار کردند و آنخبر چون بابو ذر رسید و او در آنوقت در شام بود زبان طعن بر عثمان بگشاد و معویه چیزی بعثمان نوشت تا اورا بمدینه طلبید
و کار او نیز برسید بانجا که رسید چنانچه شمهٔ از آن در ذکر ابوذر مذکور خواهد شد مؤلف گوید که اصحاب ما ایدهم الله بنصره از آزار عثمان
نسبت بعمار استدلال بر بطلان خلافت او نموده اند و گفته اند که هرگاه او عمار را که از ممدوحان و مقبولان حضرت رسالت بوده آنقدر زده باشد که مذکور
شد آنقدر زده باشد که مذکور شد پس ظالم خواهد بود و ظالم موجب الا لعنة الله علی الظالمین مستوجب لعنت است نه مستحق امامت و مخالفان گویند که
عمار سخن درشت بی ادبانه در روی عثمان گفت و هرکس که نسبت بخلیفه بی ادبی کند جایز است که خلیفه او را ادب کند و اگرچه منتهی بکشتن او
شود و ضعف این جواب بغایت ظاهر است زیرا که مخالفان جایز داشته اند که مجتهد بموجب اجتهاد خود مخالفت خلیفه کند و گناهکار نشود
چنانکه در مادهٔ مخالفت عمر نسبت بابی بکر در مؤاخذهٔ ولید بسبب کشتن مالک بن نویره گفته اند میتواند بود که عمار نیز اجتهاد کرده باشد و بموجب
اجتهاد منع عثمان از امور شنیعه و نامشروع کرده باشد و تجویز کشتن بمجرد گستاخی نسبت بچنین خلیفه که ایشان قرار داده اند منافات دارد
بحدیثی که بغوی در کتاب مصابیح از عثمان نقل کرده که قال قال رسول الله ص لا یحل دم امرء مسلم الا باحدی ثلث کفر بعد

اِسلامٍ اَوْ زِنیً بَعْدَ اِحْصانٍ اَوْ قَتْلِ نَفْسٍ بِغَیْرِ نَفْسٍ یعنی حلال نیست کشتن مرد مسلمان مگر بیکی از سه چیز یکی آنکه مرتد شود دویم آنکه زنا کند
بعد از آنکه زن داشته باشد سیم آنکه کسی را بنا حق کشته باشد و وجه منافات ظاهر است چه هرگاه عثمان خود این نقل کرده باشد معلوم
که آزار عمار آن مقدار که مشرف بر هلاک او باشد و اخراج ابوذر بربذه که هر روز در آن مرگی تازه و محنتی بی اندازه داشت و ضرب عبد الله بن مسعود
بر وجهی که منتهی بقتل او گشت چه صورت دارد و مرتکب آن سر از کجا بر میآرد و سید المحدثین در کتاب تحفة الاحبا آورده که چون حضرت امیر
المؤمنین ع متوجه حرب جمل شدند حضرت امام حسن ع را با عمار جهة جمع لشکر بکوفه فرستادند و ابو موسی اشعری که در ایام خلافت عثمان عامل آنجا شده
بود مردم را از همراهی ایشان منع کرد روزی حضرت امام حسن ع در اینباب با او عتاب نمود ابو موسی در جواب گفت که پیغمبر این فتنه را
فتنهٔ کبری خوانده که اگر دور باشید از و بهتر و نشستن در آن فتنه به بود از ایستادن در آن عمار در جواب او گفت اما این فتنه ایست که
ایستادن در آن به از نشستن است یعنی ایستادن در فتنه و حق را از باطل ممتاز ساختن بهتر است از نشستن و حق پوشیدن ابو موسی گفت
آری اما چون تو حق را از باطل میدانی و در آن متحیر نمانی نشستن در آن فتنه بهتر است عمار گفت حق در این فتنه ظاهر و باطل در آن بغایت
روشن و باهر است ولیکن مانع از اتباع ضعف بصیرت و بصایر است و لله در من قال من اهل الحال مثنوی ای برادر چون
به بینی قصر او چون که در چشم و دلت رسته است مو چشم و دل از موی علت پاک دار وانگهی دیدار قصرش پاک دار هر کرا هست
از هوسها جان پاک زود بیند حضرت و ایوان پاک چون محمد پاک بد زین نار و دود هر کجا رو کرد وجه الله بود چون رفیقی
وسوسهٔ بدخواه را کی بدانی سمت وجه الله را هر کرا باشد بسینه فتح باب پیند او بر چرخ دل صد آفتاب حق پدید است
از میان دیگران همچو ماه اندر میان اختران دو سر انگشت بر دو چشم نه هیچ بینی در جهان انصاف ده ور نه بینی
اینجهان معدوم نیست عیب جز انگشت نفس شوم نیست تو ز چشم انگشت را بردار هین وانگهی تو هر چه میخواهی ببین روی گو
در جاها پیچیده اند لاجرم نا دیده و نا دیده اند و شیخ اجل مقتدی ابو جعفر طوسی نور الله مشهده در کتاب امالی از ابی نجنه آورده
که گفت شنیدم که عمار بن یاسر ابو موسی اشعری را عتاب و سرزنش نمود که چه چیز ترا باعث شده بر آنکه در متابعت امیر المؤمنین ع متوقف
شده و الله که اگر تو شک داشته باشی در حقیت امیر المؤمنین ع و وجوب متابعت او هر اینه از دایرهٔ اسلام بیرون خواهی بود پس ابو موسی
گفت که اینهمه عتاب با من مکن که من از برادران توام عمار گفت من برادر تو نیستم زیرا که من از پیغمبر ص شنیده ام که در شب عقبه با دیگر
منافقان در قصد آنحضرت شریک شده بودی ترا لعنت کرد ابو موسی گفت آنرا نشنیدی که آخر از برای من استغفار کرد عمار گفت لعن را
شنیدم و استغفار را نشنیدم و همچنین روایت نموده از موسی بن عبد الله اسدی که او گفت چون اهل بصره منهزم شدند حضرت امیر المؤمنین
امر فرمود تا عایشه را در قصر ابن خلف فرود آرند عمار یاسر نزد او رفت و گفت ای مادر شمشیر زدن فرزندان خود را از برای دین چون دیدی
عایشه گفت ای عمار الحال که غالب شدی در دین مستبصر و بینا شده عمار گفت و الله که استبصار و بینائی من در دین زیاده از آنست که بسبب
غلبه بهم رسد یا بسبب مغلوبیت برطرف گردد و الله که اگر شما بر ما چنان غالب شدید که تا نخلستان هجر ما را میگریزانیدید یقین خواهیم دانست
که ما بر حقیم و شما بر باطل پس عایشه گفت چنین بخیال تو انداخته اند آنگاه عمار گفت و الله که آنچه من اختیار کردم از روی حجت و دلیلست
نه از روی شبهه و تخیل چه بیقین دانسته ام که حضرت امیر المؤمنین ع از جمیع صحابهٔ پیغمبر ص اقرا و احفظ است کتاب خدا را و اعلم است بتاویل آن
و اشد است در تعظیم داشتن حرمت قرآن با علاوهٔ قربتی خاص که با حضرت پیغمبر ص دارد و کثرت مجاهده که در اسلام از او بظهور رسید
پس عایشه ساکت شد تنبیه از جملهٔ غرایب مقالات واهیه و معتقدات فاسدهٔ اهل خلاف آنست که جماعت باغیه طاغیه
اهل جمل را که با امیر المؤمنین ع مقاتله و محاربه نمودند و بدست ملازمان رکاب ولایت انتساب شکر الله مساعیهم مقتول شدند شهدا را
میخوانند و زیارت قبور ایشان از مستحبات میدانند با آنکه قایلند بآنکه جماعت معهوده اهل بغی بوده اند و از طریق حق عدول اختیار
نموده اند و در صحت حدیث یا علی حربک حربی و سلمک سلمی شبهه ندارند و خبر هدایت اثر علی مع الحق و الحق مع علی را از جملهٔ صحاح
اخبار میشمارند و مجملا آنکه رؤسای اینجماعت را که طلحه و زبیر و عایشه اند بلکه معویه را نیز که راس و رئیس قاسطان و سر حلقهٔ اهل بغی و طغیانست
در مخالفت و مقاتله که با حضرت مرتضوی نموده اند معذور میدارند و از اهل استحقاق ثواب میدانند و میگویند که ایشان مجتهد بوده اند و
در وقایعی که از ایشان واقع شده اجتهاد نموده اند غایة ما فی الباب آنست که ایشان در آن اجتهاد مخطی بوده اند و علی ع سالک مسالک
صواب و مجتهد مخطی را یک ثواب حاصل است و مجتهد مصیب را دو ثواب و بر ارباب عرفان و اصحاب بصیرت و عیان پوشیده نماند که ایشانرا

رتبهٔ اجتهاد که استنباط و استخراج فروع از اصول است نبوده و مقاتلهٔ ایشان نه از روی اجتهاد بلکه از غایت مکابره و عناد بوده و بر تقدیر تسلیم اجتهاد و خطای در آن میگوییم خطای ایشان نه تنها در فروع واقع شده بلکه در اصل ایشان نیز و حقست **شعر** هر سگی کز دو بهی با شیر یزدان پنجه کرد گر همه آهوی تاتار است در اصلش خطاست صاحب استیعاب آورده که در روز حرب صفین عمار بهاشم بن عتبه گفت که ای هاشم امروز قدم در بهشت پاکیزه سرشت خواهیم نهاد و با پیغمبر خود محمد و حزب او ملاقات خواهیم کرد و الله که اگر این جماعت اهل بغی ما را تا نخلستان هجر بگریزانند همچنان علم یقینی خواهیم داشت بآنکه ما بر حقیم و ایشان بر باطل و بعد از آن این ابیات خواند نحن ضربنا علی تنزیله

فالیوم نضربکم علی تأویله ضربا یزیل الهام عن مقیله و یذهل الخلیل عن خلیله او یرجع الحق الی سبیله

بعد از آن عمار بجانب لشکر مخالف حمله کرد و ابن جزء که یکی از اعیان شام بود در برابر حملهٔ او آمد و عمار بیک شمشیر سر ابن جزء که جزء اعظم بدن او بود از تن جدا کرد و همچنان مقاتله کرد تا بدرجهٔ شهادت رسید و آنچه حضرت رسالت پناه صلعم بعمار خبر داده بود که ستقتلک الفئة الباغیة بوضوح انجامید و حضرت امیر بنفس نفیس بر عمار نماز کرده بدست مبارک خود او را دفن نمود و مدت عمر عمار نود و یک سال بود و بعضی از مورخان آورده اند که عمار یاسر رضه در آن روز که بسعادت شهادت فایز شد روی بسوی آسمان کرد و گفت ای بار خدایا اگر من دانم که رضای تو در آنست که خود را در این آب فرات انداخته غرقه گردانم چنین کنم و نوبتی دیگر گفت که اگر من دانم که رضای تو در آنست که شمشیر بر شکم خود نهاده زور کنم تا از پشت من بیرون رود چنین کنم و باری دیگر فرمود که ای بار خدایا من هیچ کاری نمیدانم که برضای تو اقرب باشد از محاربه با این گروه و چون از این دعا و مناجات فارغ شد با یاران خویش گفت که ما در خدمت رسول صلعم سه نوبت با این علمها که در لشکر معویه اند با مخالفان و مشرکان حرب کرده ایم و این زمان با اصحاب این رایات حرب میباید کرد و بر شما مخفی و پوشیده نماند که من امروز کشته خواهم گشت و من چون از این عالم فانی روی بسرای جاودانی نهم کار من حواله بلطف ربانی کنید و خاطر جمع دارید که امیرالمؤمنین مقتدای راست فردا قیامت از جهت اخیار با اشرار خصومت خواهد کرد و چون عمار از گفتن این سخنان و امثال این کلمات فارغ گشت تازیانه بر اسب خود زد و در میدان آمد و قتال آغاز نهاد و علی التعاقب و التوالی حملها میکرد و رجزها میگفت تا جماعتی از تیره دلان شام بگرد او در آمدند و شخصی مکنی بابی العادیه زخمی بر تهیگاه وی زد و از آن زخم بیتاب و توان شده بصف خویش مراجعت نمود و آب طلب داشت غلام او راشد نام قدحی شیر پیش او آورد چون عمار در آن قدح نظر کرد فرمود صدق رسول الله از حقیقت این سخن استفسار نمودند جواب فرمود که رسول صلعم مرا اخبار نموده که آخر چیزی که از دنیا روزی تو باشد شیر خواهد بود آنگاه قدح شیر را بر دست گرفته بیاشامید و جان شیرین نثار جانان کرده بعالم بقا خرامید و امیرالمؤمنین بر این حال اطلاع یافته بر بالین عمار آمد و سر او را بر زانوی مبارک نهاده فرمود الا ایها الموت الذی هو قاصدی ارحنی فقد افنیت کل خلیل اراک بصیرا بالذین احبهم کانک تنحو نحوهم بدلیل پس زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون گشوده فرمود که هر که از وفات عمار دلتنگ نشود او را از مسلمانی نصیب نباشد خدای تعالی بر عمار رحمت کناد در ساعتی که او را از زنیک و بد سؤال کنند هر گاه که در عهد رسول صلعم سه کس دیده ام چهارم ایشان عمار بوده و اگر چهار کس دیده ام عمار پنجم ایشان بوده نه یکبار عمار را بهشت واجب شده بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده جنات عدن او را هنیا و مهنا باد که او را بخشند و حق با او بود چنانچه در شان او فرموده یدور الحق مع عمار حیث دار و بعد از آن علی گفت کشندهٔ عمار و دشنام دهنده و ربایندهٔ سلاح او به آتش دوزخ معذب خواهد شد آنگاه قدم مبارک پیش نهاده بر عمار نماز گذارد و بدست همایون خویش او را در خاک نهاد رحمة الله و رضوانه علیه و طوبی له و حسن مآب **شعر** خوش دمی کز بهر یار مهربان میرد کسی چون بباید مرد باری اینچنین میرد کسی چون شهید عشق را در کوی خود جا میدهند جای آن دارد که بهر آن زمین میرد کسی در کتاب کامل بهائی از قاضی عبدالجبار معتزلی نقل نموده که او در کتاب محیط آورده که علی پیش از قتل عمار هرگز ابتدا بقتال اهل بغی نکردی و چون روز بیست و ششم عمار را بکشتند حکم کفار بر ایشان اجرا کرد و ابتدا بقتال میکرد و در شبی پانصد و سی تن را بکشت و بهر یکی تکبیری میگفت چنانچه در قتال کافران کنند و علی گفتی من اصابه سیفی فهو فی النار و از لطایف مناسب بمقام آنکه بعد از شهادت عمار ابن عباس نزد یک صف لشکر معویه رفت و حدیث ستقتلک الفئة الباغیة را که در شان عمار سبق ذکر یافت یاد و تقریر نمود و بغی و را خاطرنشان او گردانید از اصرار در آن امر انداز و تخویف فرمود معویه در جواب گفت که عمار را کسی کشته که او را باین معرکه آورده ابن عباس فرمود که بنابراین پیغمبر حمزه را کشته زیرا که او حمزه را در معرکهٔ کفار آورده تا او را کشتند فبهت الذی کفر و کانه القم الحجر صاحب کتاب طرایف از محمود خوارزمی نقل کرده که چون حدیث مذکور بغایت صحیح و مشهور شده بود لاجرم معویه انکار نتوانست نمود و بمقتضای الغریق یتشبث بکل

حشیش بآن سخن واهی تمسک نموده والله یحق الحق ببینات آیاته تنبیه از جمله مقالات واهیه فاسده اهل خلاف که بعصبیت
معاندت و عدم انصاف اتصاف داشته‌اند آنست که معویه طاغی را که قبایح و رذایل او متجاوز از حد احصاست و خارج از حد استقصاست
با آنکه ظالم و باغیش میخوانند و ولد الزنا میدانند چنانچه زمخشری که از مشایخ حنفی است در کتاب ربیع الابرار بآن تصریح نموده که معویه چهار
کس دعوی بنوت او داشته و هر یک او را فرزند بسبب خود انگاشته اکثر اجله ایشان تجویز لعن نمیکنند و میگویند در لعن او توقف داریم و حال
آنکه معنی لعن نیست مگر بعد و دوری از رحمت الهی و شک نیست که کسی که متصف باین صفات ذمیمه و قبیحه باشد از رحمت ربانی و از سعادت
قرب درگاه سبحانی مهجور و محروم است و آیه الا لعنة الله علی الظالمین در این باب دلیلی قاطع است و حدیث ولد الزنا لا یفلح در این باب برهانیست
ساطع و مع ذلک چندین حدیث از لسان حقایق بیان حضرت رسالت پناه صلعم در باب لعنت او نقل میکنند از آنجمله زمخشری در کتاب
مذکور روایت میکند که حضرت رسول ص ایستاده بود که ناگاه ابوسفیان از دور پیدا شد بر درازگوشی سوار و یزید از پیش میکشید و معویه از پس
میراند چون نظر حضرت رسالت بر ایشان افتاد فرمود لعن الله الراکب والقائد والسائق و نعم ما قال فیه العارف
الغزنوی قدس سره شعر
داستان پسر هند مگر نشنیدی که از او و سه کس او به پیمبر چه رسید
او بناحق حق داماد پیمبر بستد پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
پدر او لب و دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بمکید
بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد لعن الله یزید او علی آل یزید
ابوذر جندب بن جناده الغفاری از کبار صحابه سید انام و قدیم الاسلام بوده چنانکه بعد از سه کس بشرف اسلام مشرف
گردیده صاحب استیعاب آورده که او وعاء علم بوده و در زهد و ورع و قول حق گوی مسابقت از اقران ربوده حضرت پیغمبر صلعم بکلام اعجاز
نظام ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء من ذی لهجة اصدق من ابی ذر در شان او فرموده و بمضمون ابوذر فی امتی
شبیه عیسی بن مریم فی زهده او را ستوده و همچنین نقل نموده که از حضرت امیر المؤمنین ص حال ابوذر را پرسیدند آنحضرت در جواب فرمود
که او مردیست در علوم دینی و مسایل یقینی آنچه فهمیده و حفظ کرده دیگران از فهم آن عاجزند نقل است که ابوذر بعد از اسلام جهة تعلیم احکام
ملک علام با قوام خود بمیان ایشان رفت و بهدایت و ارشاد ایشان اشتغال داشت تا غزای بدر و احد و خندق بفعل آمد بعد از آن در مدینه
بخدمت حضرت پیغمبر صلعم توجه نمود و تا وقت وفات آنحضرت در خدمت او بود و در زمان خلافت عمر بنیت غزا متوجه بلاد شام گردید و تا زمان
خلافت عثمان آنجا آرامید و بنا بر آنکه معویه بن ابی سفیان که از جانب عثمان والی آن ولایت بود بتجملات دنیا و تشیید مبانی و عمارات
علیا مشعوف و مایل بود زبان بتوبیخ و سرزنش گشاده میگفت اعمال و افعال تو مطابق سنت سنیه حضرت خیر البشر نیست آورده اند که
روزی معویه در مجلسی خاص از بیت الله به بیت المال تعبیر نمود ابوذر گفت تو بیت مال الله از آنجهة میگوئی که در روز قیامت حساب تو بخدای تعالی افتد را
بیت مال المسلمین باید گفت و از عهده آن در این دنیا بیرون باید آمد و تو میخواهی که تصرف در بیت المال کرده آنرا بمصارف نامستحقان رسانی
معویه از استماع این کلمات رنجیده مکتوبی بعثمان فرستاد مضمون آنکه اگر ترا بولایت شام احتیاج است ابوذر را از این ولایت بولایت دیگر
فرست که در آن صدد است که عقیده خلق این مملکت را نسبت بتو و من فاسد گرداند عثمان نامه در باب طلب ابوذر روانه شام گردانید
و ابوذر طوعا و کرها روانه مدینه شد و با عثمان ملاقات نموده آنجا نیز بر سیئات اعمال و اقوال عثمان اعتراض میکرد و هر گاه او را میدید این
آیه میخواند که یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و غرض او اشعار بود بآنکه عثمان از جمله آنها خواهد بود که در آتش
دوزخ ایشان را در آرند و پیشانی و پهلوی ایشان را داغ کنند و ایضا منقول است که روزی با عثمان از روی تحریص گفت که دهنده زکوة باید
که احسان خود را باقارب و عشایر مقصور نگرداند و مقصود ابوذر از دهنده زکوة عثمان بود کعب احبار که یار غار عثمان بود [illegible]
گفت هر که ادای فریضه نمود حق خدای تعالی از ذمت او ساقط شد ابوذر با او خطاب کرد که یا ابن الیهودیه ترا چه حد است که در برابر سخن
گوئی والله ما خرجت الیهودیة من قلبک و مقارن این حال محجنی که در دست داشت چنان بر سر کعب زد که شکسته شد القصه عثمان تاب
امر بمعروف و نهی از منکر ابوذر نیاورده حکم بخروج او و اهل و عیال او از مدینه بربذه که بدترین مواضع آن دیار است نمود و باین اکتفا نکرده
او را از جواب فتوای مسلمانان منع فرمود با آنکه حضرت پیغمبر صلعم مضمون لا اصدق من ابی ذر در توصیف او فرموده بود و باین نیز اکتفا ننموده
در حین خروج ابوذر حکم نمود که هیچکس بر تشییع او اقدام ننماید و امیر المؤمنین ع و عمار یاسر بمشایعت او بیرون رفتند و مروان بن الحکم در راه
ایشان را پیش آمده گفت چرا از شما حرکتی صادر گردد که خلاف حکم خلیفه عثمان باشد و میان امیر المؤمنین علیه السلام و مروان گفتگو شده
حضرت امیر ع تازیانه در میان دو گوش استر مروان زد و مروان نزد عثمان رفته شکایت کرد و چون حضرت امیر ع و عثمان با هم ملاقات

کردند عثمان بحضرت امیر علیه السلام شکایت کرد که مروان از تو شکوه دارد که تازیانه در میانه دو گوش اسپ او زده آنحضرت جواب دادند که یک
شتر من بر در سرای ایستاده است بحکم بفرمای تا مروان بیرون رود و تازیانه در میان دو گوش او زنند و بالجمله حال ابوذر و اهل
و عیال او در ربذه بجائی رسید که در وقت وفات او کرباسی داشتند که بکفین او را شاید و نه جامه و چادر درستی که بآن کار آید تا آنکه
برطبق آنچه حضرت پیغمبر در آن باب با او اخبار نموده بود جمعی از غیب رسیدند و او را تکفین نمودند و در ترجمه فتوح احمد بن اعثم مذکور است که
چون خبر آزار عثمان نسبت بعمار بگوش ابوذر رسید و او آنوقت در شام بود زبان طعن بر عثمان بگشاد معویه در آن باب بعثمان چیزی نوشت
و آنچه ابوذر در حق او میگفت اعلام کرد بر این مضمون که بعد از تقدیم مراسم خدمت و دعا معویة بن صخر بخدمت امیر المؤمنین عثمان عرضه میدارد
و مسموع میسازد که ابوذر در ولایت شام بر تو تباه کرده و دلهای مردمان را از دوستی تو بگردانید هر وقت که امیر المؤمنین ابوبکر و عمر را یاد کند مکارم
اخلاق و محاسن اوصاف ایشان شرح دهد و چون سخن امیر المؤمنین در میان آید کلمات قبیح گوید در حق او و اقوال و افعال او را در لباس عیب
و صورت شین در عبارت آرد مقام او در ولایت شام و مصر و عراق مصلحت نیست چه مردمان این مواضع فتان باشند و زود بافتنه
شوند و شر و فساد دوست دارند و اهل طاعت و جماعت نیستند و آنچه حادث بود نموده آمد هرچه امیر المؤمنین فرماید صلاح و صواب
بضمن آن مقرون باشد والسلام چون نامه معویه بعثمان رسید و بر مضمون آن مطلع گشت جواب نامه معویه نوشتن فرمود بر جمله
که نامه تو رسید آنچه از حال ابوذر نوشته بودی دانسته آمد چون خطاب بتو رسد و بر مضمون آن ترا وقوف افتد میباید که هم در ساعت او را
بر مرکبی درشت رو برنشانی و دلیل عنیف با او فرستی که او مرکب را شب و روز میراند تا خواب بر او غالب شود و ذکر من و یاد تو بر خاطر او
چون خطاب عثمان بمعویه رسید ابوذر را بخواند و او را بر کوهان شتری درشت روش بیجامه برنشاند و مردی درشت عنیف با او همراه
کرد و فرمود تا شتر او را شب و روز بعنف براند و نگذارد که در راه بهیچ موضعی فرود آید و قرار کند تا او را بمدینه رساند و ابوذر رحمة الله مردی
مردی بود از بالا و بلند قامت و لاغر جثه بود و در آنوقت شیب در روی اثری تمام کرده بود و موی سر و روی او سپید شده و ضعیف و
نحیف گشته دلیل شتر او را بعنف میراند و شتر هیچ جهاز و جامه بر پشت نداشت از غایت سختی و ناخوشی که آن شتر رفت ران های پای ابوذر
مجروح گشت و گوشت بیفتاد و او سخت کوفته و رنجور شد چون بمدینه رسید و پیش عثمان آمد عثمان بدو نگریست و گفت هیچ چشم بدیدار تو روشن
مباد ای جندب ابوذر گفت پدر من جناده مرا جندب نام کرده است و رسول خدا مرا عبد الله نام نهاده عثمان او را گفت تو دعوی میکنی
و از زبان پیغمبر میگوئی که خدای تعالی درویش است و ما توانگریم ابوذر گفت این کلمه بر زبان من نرفته است ولیکن رسول خدا فرمود که چون
پسران ابو العاص سی نفر شوند مال خدای تعالی را وسیله اقبال و دولت خویش کنند و بندگان خدای را خدمتکاران و چاکران خویش گردانند و
در دین خیانت کنند پس از آن خدای تعالی بندگان خویش را از ایشان باز رهاند و خلاصی دهد جماعتیکه در مجلس او بودند عثمان از ایشان پرسید
که شما هرگز این سخن از رسول خدا شنوده اید گفتند نشنوده ایم عثمان ابوذر را گفت که بر رسول خدا دروغ میگوئی ابوذر حاضران مجلس را گفت
که شما را گمان میافتد که من این سخن دروغ میگویم گفتند ما را معلوم نیست که تو این حدیث را راست میگوئی یا دروغ عثمان فرمود تا
امیر ابیطالب را بخوانید علی چون حاضر گردید عثمان ابوذر را گفت که حدیثی که در این ساعت از رسول روایت میکردی باز گوی تا ابوالحسن بشنود
ابوذر آن حدیث را که در حق پسران ابو العاص روایت کرده بود باز گفت عثمان گفت ای ابوالحسن تو هرگز این کلمه را از رسول خدا شنیده علی گفت
این سخن از رسول خدا نشنیده ام ولیکن ابوذر هرگز دروغ نگوید عثمان گفت بچه سبب او را تصدیق میکنی و سخن او را باور میداری علی
فرمود بحدیثی که در حق او از رسول خدا شنیدم که آسمان سبز بر هیچکس سایه نیفکند و زمین تیره هیچکس را برنگیرد راستگوی تر از ابوذر باشد
حاضران مجلس گفتند که یقین است که ابوذر راست گویست ابوذر گفت من آنچه که در حق بنی العاص روایت کردم از لفظ مبارک رسول خدا
شنیدم و شما مرا بدروغ منسوب میدارید هرگز گمان نبردم که بر روزگاری برسم که از شما در حق خود این سخن بشنوم که اکنون شنودم عثمان گفت
دروغ میگوئی و فتنه میجوئی و دوست میداری که در میان فتنه افکنی ابوذر گفت تو بر سیرت و سنت ابوبکر و عمر رو تا فارغ باشی
و کسی بر تو انکار نکند و در آنچه کوئی و کنی انگشت ننهد عثمان گفت ترا با این سخن چکار ابوذر گفت من خویشتن را گناهی نمیدانم مگر امر
معروف و نهی منکر خشم عثمان زیاده شد گفت مرا بگوئید تا با این پیر کذاب چکنم که فتنه میانگیزد و میان مسلمانان تفرقه میافکند
علی بن ابیطالب گفت او را امر بکان اگر او در این روایت کاذب است نتیجه کذب با خود شود و اگر صادق است اثر آنچه روایت میکند خود ظاهر
شود عثمان را این سخن از علی خوش نیامد جواب داد که این چه بی انصافیست که میکنی و چه مناسب است که در حق ابوذر که دوست رسول

خداست بسبب نامه معویه که از جهت او نوشته است و کلمه یا معلوم ما نها کرده و ترا احال ظلم و فساد و فتنه معویه معلوم هست عثمان خاموش گشت و با علی دیگر سخنی نگفت پس روی با بوذر آورد و گفت برخیز و از شهر ما بیرون شو ابوذر گفت چنان کنم که در همسایگی تو بودن مرا ناخوش میآید اگر فرمائی بشام روم عثمان گفت ما ترا از شام باز خوانده ایم که آنجا کلمات قبیح میگفتی و آن ناحیه را بر ما تباه کردانیدی آنجا اجازت نفرمایم ابوذر گفت بعراق شوم عثمان گفت اجازت نیست که عراقیان مردمی اند که در حق امرا و ائمه طعن کنند و کرد شبهه و فتنه گردند ابوذر گفت هر کجا که باشم سخن حق خواهم گفت تو کجا میفرمائی تا آنجا روم عثمان گفت کدام موضع از دشمن تر داری ابوذر گفت هیچ جا بر من از ربذه ندارم گفت برخیز و آنجا رو و میباش و هیچ موضع دیگر مرو پس مروان حکم را بفرمود که بوذر را بر شتری نشانید و از مدینه بیرون برد جماعتی از اصحاب رسول از آنجهت عظیم دلتنگ آمدند و بتشییع او بیرون شدند چون علی بن ابیطالب و حسن و حسین علیهم السلام و عبد الله عباس و عمار یاسر و مقداد بن اسود رضی الله عنهم اجمعین نزدیک ابوذر رسیدند و او را دلداری میکردند و بصبر میفرمودند مروان بن حکم گفت که امیر المؤمنین عثمان چنین فرموده است که هیچکس بتشییع ابوذر بیرون نیاید و او را وداع نکند علی را این سخن خوش نیامد تازیانه در دست داشت برآورد و در میان دو گوش اشتر مروان بزد و گفت دور شو ای پسر زرقا مثل تو که باشد که با ما در آنچه کنیم اعتراض تواند کرد بالجمله ابوذر بدان حالت بجانب ربذه روان شد و علی با آن جماعت باز گشتند مروان بن حکم پیش عثمان آمد و آنچه رفته بود بازگفت و از علی شکایت کرد عثمان کس فرستاد و علی را بخواند و گفت نه فرموده بودم که هیچکس از شما با ابوذر از مدینه بیرون نرود چرا بیرون رفتی و جماعتی را با خویشتن بردی علی گفت نه هر چه تو فرمائی بر ما واجب باشد که چنان کنیم عثمان گفت مروان از تو شکایت میکند که او را دشنام داده و تازیانه در میان دو گوش اشتر او زده از او عذر خواه و دل او خوش کن علی گفت اینک شتر من اینجاست گو برخیز و تازیانه در میانه دو گوش او زن اما دشنام دادن تواند بخدای که اگر مروان مرا دشنام دهد من جواب او ندهم مگر بشمشیر که او کفو من نیست پس برخواست و خشم از نزد عثمان بیرون آمد و ابوذر در ربذه مقام ساخت و آنجا روزگار میگذاشت صادر و وارد و حجاج نیز بدیدن او میرسیدند و او را مراعات میکردند و تحفها میفرستادند هیچ از ایشان قبول نمیکرد تا او را هم در آنجا وفات رسید و تفصیل شدائد و محن که ابوذر در آنجا بشومی عثمان کشید در کتاب استیعاب و غیره مذکور گردیده و ایضا صاحب استیعاب آورده که اعمش باسناد خود از عبد الرحمن ابن عثم روایت نموده که او گفت روزی نزد ابوذر دابودم در آن اثنا مردی از اهل مدینه درآمد پس از او سؤال کرد که ابوذر را در کجا گذاشتی آمد گفت او را در ربذه گذاشتم ابوذر را گفت انا لله و انا الیه راجعون اگر ابوذر عضوی از من جدا میکرد از او جدا نمیکردم بواسطه آنچه از پیغمبر در فضیلت او شنیدم شیخ اجل ابو الفتوح رازی در تفسیر آیه إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِن بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ روایت نموده از معروف بن خربوذ و او از جماعت تابعین که عبد الله عباس گفت سالی در موسم حج مردم را حدیث میکردم مردی را دیدم که در میان اعراب عمامه سیاه بر سر بسته هرگاه من خبری روایت کردم او نیز خبری روایت کرد و چون فارغ شد گفت معاشر الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا انبئه باسمی انا جندب بن جنادة البدری الغفاری انا صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله سمعته یقول فی هذا المکان و الا صمتا اذ نادی ان الله اصطفى آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران على العالمين ذرية بعضها من بعض و الله سميع عليم فاما الذرية فمن نوح و الآل من ابراهيم و السلالة من اسمعيل و العترة الهادية الذرية الطاهرة من محمد و الصديق الاكبر علي بن ابي طالب فانها الامة المتحيرة بعد نبيها لو قدمتم من قدمه الله و رسوله و اخرتم من اخره الله و رسوله لما عال ولي الله و لا طاش منهم في سبيل الله و لا اختلف الامة بعد نبيها الا كان تاويلها عن اهل البيت فذوقوا بما كسبتم و سيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون گفت از رسول شنیدم که در این موقف این آیه را بخواند و گفت اما ذریه از نوح است و آل از ابراهیم است و سلاله از اسمعیل و عترت هادیه و ذریه طاهره از محمد و صدیق اکبر علی بن ابیطالب است ای امت متحیره از پس پیغمبر اگر تقدیم میکردید آنرا که خدایتعالی و پیغمبر او را تقدیم کردند و باز پس میکردید آنرا که خدایتعالی او را باز پس میداشت دوست خدای محتاج نشدی و هیچ تیر در راه خدایتعالی خطا نرفتی و امت بعد از پیغمبر در هیچ چیز خلاف نکردندی الا تاویل آن نزدیک اهل بیت باشد اکنون بچشید و بال آنچه کردید و بدانند ظالمان که بازگشت ایشان چگونه باشد و شیخ ابو الفتوح رازی در کتاب کنز الفواید باسناد خود از ابن عباس روایت نموده که قال ابن عباس رأیت اباذر الغفاری متعلقا بحلقة باب بیت الله الحرام و هو یقول یا ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی انبئه باسمی انا جندب ابو ذر الغفاری انی رأیت رسول الله صلی الله علیه و آله

فی العام الماضی وهو اخذ بهذه الحلقة وهو یقول یا ایها الناس لو صمتم حتی تکونوا کالاوتار وصلیتم حتی
تکونوا کالحنایا ودعوتم حتی تنقطعوا اربا اربا ثم بغضتم علی بن ابیطالب ع اکبکم الله فی النار ثم یا ابا الحسن فضع
خمسک فی خمسی یعنی کفک فی کفی فان الله اختارنی وایاک من شجرة انا اصلها وانت فرعها فمن قطع فر
فرعها اکبه الله علی وجهه فی النار علی سید المسلمین وامام المتقین بقتل الناکثین والمارقین والجاحدین علی
منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی **بریدة بن الحصین الاسلمی** از اخیار صحابه سید
ابرار بوده و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال فی احوال الرجال ورا از جمله مقبولین و خواص شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام شمرده
وگفته که از جمله سابقین که بحضرت امیرالمؤمنین رجوع نمودند یکی اوست و دیگر بریدة بن مالک صاحب روضة الصفا از مؤلف اعثم
نقل نموده که چون خبر وفات حضرت رسالت پناه ص به بریده رسید در قبیلهٔ خویش علمی مرتب داشته آورده و بر در سرای امیرالمؤمنین علیه نصب فرمود
عمر بر این معنی وقوف یافته با او خطاب نمود که خلق در بیعت ابی بکر اتفاق نمودند و از اظهار مخالفت ساکت شده اند تو چرا مخالفت
میکنی بریده جواب داد که ما بغیر صاحب این خانه بیعت نمیکنیم **مصرع** دولت در اینست و گشایش در این در است بعد از آن صحابه مجتمع ساخته بریده را
طلبیدند و بمطرقهٔ تهدید و تخویف او را نیز چون دیگر موافقان حضرت امیر داخل ارکان آن بیعت نمودند بریده در حرب صفین بملازمت
امیرالمؤمنین علیه السلام طریق مجاهده پیموده و اصلا از جانب شریف آنحضرت میل و انحرافی بجانب دیگر ننموده **شعر** چسان از جانب
او جانب غیری رود عاقل که هر جانب که او رفته است باشد حق بدان جانب و مرویست که در آخر عمر بعزیمت غزا بطرف مرو
رفت و در آنجا بجوار رحمت ایزدی پیوست و بنیل سعادت دارین و دولت منزلین فایز گشت هر دل که دوستی علی اختیار کرد
او را خدای در دو جهان بختیار کرد سرمایهٔ سعادت دار البقا بیافت هر دل که بر محبت آنشه قرار کرد اندر قفای جهل فرو ماند
و جان بداد آنکس که دشمنی شه ذوالفقار کرد **خالد بن** سعید بن العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی القرشی الاموی
کنیت او ابوسعید است و از سابقین اولین بوده اسلام او مقدم بر اسلام ابوبکر بوده بلکه ابوبکر ببرکت خوابیکه او دیده بود مسلمان شد
و بالجمله سبب اسلام خالد آن بوده که در خواب دیده بود که بر کنار آتشی افروخته ایستاده است و پدر او میخواهد که او را در آتش اندازد ناگاه
حضرت رسالت گریبان او را گرفته بجانب خود کشید و گفت بجانب من بیا تا به آتش نیفتی و خالد از آن خواب هولناک بیدار شده قسم
یاد کرد که خواب من صحیح است آنگاه متوجه خدمت حضرت رسالت شد و در راه ابوبکر با او ملاقات نمود و از حال او پرسید خالد صورت
واقعه را با او بیان نمود ابوبکر نیز با او موافقت کرده بخدمت و بشرف اسلام فایز گردیدند و در کتاب اصابه و در کتاب اسد الغابه
مذکور است که چون خبر اسلام خالد بوالد او رسید تعیینه اولاد خود را بطلب او فرستاد و او را آورده ایذای بسیار نمود آنگاه او را از خانه خود
اخراج فرمود و بفرزندان دیگر مقرر داشت که قوت از او باز گیرند و با او همزبانی و همراهی نکنند خالد نیز از او تبرا نموده گفت بخدا که مرا براه حق
هدایت نمود رزق مرا خواهد رسانید و از آنجا بخدمت حضرت پیغمبر آمد و در خدمت آنحضرت چاشت و شام مینمود و چون از پدر خوف بسیار
داشت در وقتی که مسلمانان بجانب حبشه هجرت نمودند خالد با زوجهٔ خود امیمه بنت خالد الخزاعی با ایشان همراه شد و در آنجا پسر او
سعید و دختری متولد شد و برادر خالد عمرو بن سعید نیز با او موافقت نمود و در روز واقعهٔ خیبر همراه برادرمان جعفر بن ابیطالب بآنحضرت
ملحق شدند و در آن واقعه و در فتح مکه و غزای حنین و تبوک و طایف حاضر بودند بعد از آن حضرت رسالت خالد را عامل صدقات یمن ساخت
و ابان برادر او را عامل بحرین و عمرو برادر دیگر او را عامل سماوه و خیبر و عرینه و تا وقت وفات آنحضرت بعمل خود اشتغال داشتند چون
خبر وفات آنحضرت و خلافت فاسدهٔ ابوبکر بایشان رسید بمضمون این رباعی که **رباعی** کاریکه در او چنین خللی دارد آن به که بشیر
دست از آن بگذارد ورنه چو خس ماکس از خیال باطل او را چو خودی و خود چو او پندارد عمل نموده دست از آن عمل برداشتند
و بمدینه آمدند و چون ابوبکر ایشانرا دید گفت چرا از عمل دست باز داشته آمده اید خالد گفت ما بعد از پیغمبر هرگز خدمت کسی نخواهیم کرد و
خالد با برادرانش ابان و عمرو از بیعت ابوبکر تخلف نموده دست توسل در دامن متابعت اهل البیت زده گفت یا بنی هاشم انکم
لطوال الشجر طیبة الثمر و نحن تبع لکم و بعد از مدتی که حضرت امیر و سایر بنی هاشم از روی اکراه با ابوبکر بظاهر بیعت کردند دست
بر دست او زدند خالد و برادرانش بمتابعت ایشان بیعت کردند و دست بر دست او زدند **ابو الهیثم** مالک بن التیهان الانصاری
از کبار صحابهٔ سید ابرار بوده و در عقبهٔ اولی و ثانیه از جملهٔ نقبا بوده و از کبار مجاهدان امیرالمؤمنین علیه السلام است و در کتاب کامل بهائی مسطور است

که در روز صفین خزیمة بن ثابت و ابو الهیثم انصاری جدی می‌نمودند در نصرت علی آنحضرت فرمود که اگرچه در اول مرا خذلان کردند اما
با آخر توبه کردند و دانستند که آنچه کرده بودند بد بود و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال آورده که او از سابقان صحابه است
که رجوع بحضرت امیر المؤمنین نمودند و در حرب صفین بدرجهٔ شهادت رسیدند و در کتاب استیعاب مسطور است که مالک بن التیهان
ابن مالک ابو الهیثم البلوی من بلی بن الحاف بن قضاعة ثم الانصار و قالت طائفة من اهل العلم انه انصاری من
انفسهم من الاوس و هو مشهور بکنیته شهد بدرا و احدا و المشاهد کلها و قیل بصفین مع علی سنة سبع و ثلثین
و قیل انه شهد صفین مع علی و مات بعدها بیسیر و اما عبید اخوه قتل بصفین سنة سبع و ثلثین **عثمان بن
حنیف** الانصاری علامه حلی در خلاصة الاقوال آورده که او از جمله سابقین صحابه است که رجوع بحضرت امیر المؤمنین نمودند ابن ابی الحدید در شرح
نهج البلاغه آورده که او عامل عمر بود بعد از آن عامل امیر المؤمنین علیه السلام شد عمر او را والی مساحت عراق و استیفای آن نموده بود و او ضرب
خراج و جزیه بر اهل عراق کرد و امیر المؤمنین او را در بصره والی فرمود پس در وقتی که طلحه و زبیر به بصره آمدند او را از آنجا اخراج نمودند و او بخدمت
امیر المؤمنین علیه السلام متوجه گردید سید المحدثین در تحفة الاحباب آورده که چون عثمان بن حنیف از آمدن لشکر طلحه و زبیر و عایشه واقف شد
شخصی بسوی ایشان فرستاد که موجب آمدن شما درین دیار چیست و مقصود شما ازین سیر و سلوک چیست یعنی **شعر** چه میجویید ازین
منزل بریدن چه میخواهید ازین محمل کشیدن عایشه گفت جمعی از سفها بلاد و بقاع از اطراف و اکناف و رباع اجتماع نموده
اراقهٔ دم عثمان بن عفان بیگناه کرده اند و من با دیگر مؤمنان سپاه جمع آورده تا از آن جمع انتقام کشم فرستادهٔ عثمان بن حنیف این خبر به عثمان
و عایشه و طلحه و زبیر با لشکر آراسته در عقب متوجه و جنگ را آماده در موضعی که آن را مربد میگفتند بر ظاهر بصره صف کشیدند و عثمان بن حنیف
سپاه بصره را که در تحت حکم او بودند و مردم از دوادار امیر المؤمنین بودند جمع آورده بداعیهٔ محاربه و مقاتلهٔ ایشان بایستاد پس طلحه در میان
صفین درآمد و خطبه انشا کرد و مردم را بر طلب خون عثمان بن عفان تحریص نموده مرغبات و مقویات اتحاد عا و فضایل و مناقب عثمان
عفان را ظاهر و هویدا کرد و زبیر نیز مانند این خطبه بخواند و مثل آن معنی بر طبق ان بر زبان راند و عایشه هم مثل این مرام در سلک عبارت و رشته
اشارت کشیده داد سخن پردازی بداد اهالی بصره چون خطب و مقالات اشخاص ثلثهٔ مذکوره استماع نمودند دو فرقه گشتند طائفه تصویب
رای آن سه شخص کرده در امداد و اسعاد ایشان فزودند و زمرهٔ دیگر بکلمات انکار ایشان از این حکایات و اشارات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ثابت
لاجرم در مقام تعریض طلحه و زبیر درآمده گفتند چون حال بر این منوال بود چرا در اول الامر با وی بیعت کردید و اکنون بهانهٔ طلب خون عثمان
در تلاش منصب خلافت این جلافت در میان میآرید و بعضی از صحابه که در میان لشکر عثمان بن حنیف بودند با آواز بلند گفتند ای جماعت
سوگند که کشته شدن عثمان بن عفان بر حضرت رسالت اهون است از آنکه حرم او را در میان لشکرها حاضر سازند و اشارت بهودج عایشه کردند
و گفتند که اگر تو خود آمده ما را با تو محاربه باید نمود تا بحد نبوت و پردهٔ عصمت که پیغمبر برای تو مقرر فرموده باز فرستیم و اگر ترا بخدعه
و فریب و باطل در صورت حق زینت داده آورده اند جنگ با آنهاست که چنین کرده اند و مثل این امر قبیح شنیع را در مسلمانی جایز شمرده
که زنان خود را در پردهٔ عصمت مصون و محفوظ بدارند و حرم رسول را در صدد مخالفت و معاندت با خلیفهٔ بحق در آورده گرد لشکرها برانند
پس حکیم بن جبله از سپاه عثمان بن حنیف بر لشکر عایشه حمله برد و از جانبین ضرب حسام و طعن رمح و زخم گرز و رمی سهام تا وقت شام
دایر گشت و چون شب درآمد هر یک از فریقین بمعسکر خویش مراجعت نمودند و روز دیگر بدستور روز سابق محاربه و مقاتله تا نماز پیشین اتفاق افتاد
هر دو لشکر مانده گشته دست از جنگ بداشتند عایشه گفت ما برای تسکین فتنه و حقن دماء مسلمانان آمده ایم نه از جهت ریختن خون مسلمانان
و انگیختن فتنه بر ایشان آمده صلاح در آنست که با یکدیگر صلح کنیم عثمان بن حنیف گفت که من با تو صلح میکنم بشرط آنکه طلحه و زبیر را از خود دور کنی
چه ایشان نقض بیعت خلیفه بر حق و نکث عهد او کرده اند و چون شب درآمد و مردم تسکین و آرام یافتند طلحه و زبیر بر عثمان بن حنیف شبیخون
زدند و اکثر یاران او را بقتل رسانیده او را بدست آوردند و قصد قتل او نیز داشتند و بجهت ملاحظهٔ کثرت اقارب و عشایر او در مدینه از قتل
او احتراز و اجتناب نمودند لیکن موی ریش و شعار عینین و شعور شاربین و حاجبین او را نتف نمودند و سر او را تراشیده و خاطر او را آزرده
سر دادند و او با آن حال بجانب مدینه متوجه شد و در راه بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رسید و بر آنحضرت سلام کرد جناب ولایتمآب او را
نشناخت وی گفت منم عثمان بن حنیف امیر المؤمنین گفت جان من حوادث ایام اطفال الامرد را مشهور و اعوام پیر گردانید چگونه است که ترا
از حال پیری بمقام طفولیت آورده عثمان بن حنیف بعرض رسانید که از دست ستم اعادی دولت تو بر من چنین حیف رفته ام سلمه

عثمان بن حنیف

وصورت او صولت وشدت واقعه وکیفیت داعیه ایشانرا معلوم نموده بتعجیل تمام بسوی بصره نهضت فرمود و بمقاتله عثمان بن حنیف تیغ
کشیده ایشانرا طعمه تیغ بیدریغ نموده **تنبیه** مخفی نماند که عایشه در زمان پیغمبر و ما بعد آن همیشه رقم عداوت حضرت امیر بر لوح
سینه پر کینه مینگاشت و همیشه همت بر هضم اقدار اهل البیت میگماشت تا آنکه مطالبه خون عثمان را که باو نسبتی نداشت وسیله خروج
بر حضرت امیر ساخت و در ترجمه ابن اعثم کوفی مسطور است که در وقتی که عثمان کشته شد عایشه بحج رفته بود و چون حج بگذارد بجانب مدینه بازگشت
چون بمدینه نزدیک رسید عبید بن سلمة اللیثی را که او را ابن ام الکلاب خواندندی عایشه را استقبال کرد عایشه از او پرسید که در مدینه چه خبرست
گفت خبری سخت ناخوش عایشه پرسید که آن چیست گفت عثمان را بکشتند عایشه پرسید که بعد از آن چه کردند گفت با علی بن ابی طالب
بیعت کردند عایشه گفت کاشکی آسمان بر زمین افتادی تا اینرو ندیدمی و این خبر نشنیدمی بخدای که عثمان را بظلم کشتند خون او بحرم
ریختند والله که یکروز از عمر عثمان از جمله عمر علی بهتر بود از پا ننشینم تا خون عثمان را طلب نکنم عبید گفت چرا چنین میگوئی تو هم در حق
علی ثنا میفرمودی و میگفتی امروز بر روی زمین هیچکس بر خدای سبحانه از علی بن ابی طالب گرامی تر نیست اکنون چرا او را اگر همت بیداری
و ولایت او نمی پسندی نه تو هم مردمان را بر کشتن عثمان تحریص میکردی و عیب او را آشکار میگفتی و میفرمودی که این پیر کفتار را بکشید
اکنون چه افتاده که چنین میگوئی گفت در آن وقت این سخن میگفتیم اکنون چون کشتن او را شنیدم از آن بازگشتیم و شما از او توبه خواستید چون
توبه کرد او را بکشتید و بکشتید بخدای که خون او باز خواهیم و در این کار خاموش نباشیم عبید گفت ای ام المؤمنین والله که نیک میگفتی در میان
مردم غوغا میافکنی عایشه چون از عبید این کلمات شنید بمدینه نیامد و هم از آنجا بمکه بازگشت **سهل بن حنیف** الانصاری برادر عثمان
بن حنیف است که سابقا مذکور شد صاحب استیعاب آورده که او در جمیع غزوات و مشاهد حضرت پیغمبر حاضر گردیده و در جنگ احد
که اکثر صحابه فرار بر قرار اختیار نمودند ثابت قدم ورزیده برمی سهام اعدا را از حرم سید انام دور میساخت و بعد از آن در سلک اصحاب
حضرت امیر المؤمنین منتظم بوده و آنحضرت در وقت خروج بحرب جمل او را در مدینه خلیفه گردانید و نایب خود نموده و در حرب صفین
با آنحضرت طریق مجاهده پیموده و حکومت فارس بعضی از اوقات باو متعلق بود و پس آنحضرت بواسطه آنکه رعایای اهل آنجا او را از آنجا
معزول نموده زیاد را والی آنجا ساخت صاحب استیعاب گوید که سهل بن حنیف در کوفه وفات یافت و حضرت امیر المؤمنین بر او نماز گذارد
شش تکبیر بجا آورد و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال آورده که آنحضرت بیست و پنج تکبیر بجا آورد مؤلف گوید که صاحب
البیت ادری بالبیت **حکیم بن جبلة العبدی** در استیعاب مذکور است که او بشرف صحبت حضرت رسالت رسیده و مردی
صالح و مطاع قوم خود بود عثمان بن عفان او را در زمان خلافت خود او را بحکومت سند فرستاد و او بعد از اندک روزی از حکومت آنجا [illegible]
شده نزد عثمان آمد و چون عثمان احوال آن دیار را از و پرسید گفت ماؤها وشل ولصها بطل وسهلها جبل ان کثر الجند بها
جاعوا و ان قلوا ضاعوا و حکیم از جمله آنها بود که بواسطه سوء افعال عثمان بن عفان تشنیع او مینمودند و در وقتی که طلحه و زبیر و عایشه
بحوالی بصره رسیدند عثمان بن حنیف که از جانب حضرت امیر والی آنجا بود حکیم بن جبله را با هفتصد مرد از عبد القیس و بکر بن وائل بمدافعه
ایشان فرستاد و حکیم در منزل زابوقه بایشان رسیده کار بمقاتله انجامید و حکیم در آنروز کوشش و مجاهده بسیار نمود تا شهید شد و در روایتی
دیگر آنست که چون طلحه و زبیر بر وجهی که سابقا مذکور شد از روی حیله و غدر عثمان بن حنیف را گرفتند و با او آنچه از اهانت رسانیدند
حکیم جهت انتقام او با هفتصد مرد از قوم خود با اهل بغی بمحاربه و مقاتله نمود و جنگی سخت در پیوست تا آنکه ضربتی بساق حکیم رسید و حکیم از
غایت دلیری ساق خود را به تیغ بدور انداخت و آخر ضربتی دیگر بگردن او رسیده از اسب جدا گردیده شهید شد و هفتاد نفر نیز از
قوم او با او شهید شدند **حذیفة بن الیمان** الانصاری یعنی صاحب سر حضرت رسالت پناهی و از ارکان اربعه حضرت ولایت
پناهی بوده صاحب استیعاب آورده که حذیفه با پدر و برادر خود صفوان در حرب احد در خدمت حضرت رسالت حاضر بوده و در آنروز
یکی از مسلمانان پدر او را بگمان آنکه از مشرکانست در اثنای گرمی جنگ شهید نموده بنابر سری که حضرت رسالت پناه با او در میان
نهاده بود و بحال منافقان صحابه معرفت داشت بخاری در تفسیر آیه ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار از سوره نساء آورده که اسود
گفت روزی در مسجد مدینه در حلقه درس عبد الله بن عمر نشسته بودم که حذیفه در آمد و نزدیک عبد الله عمر آمده بر او سلام کرد و از تعظیم حذیفه بجای
نیاورد پس حذیفه با او خطاب نموده گفت که قد کثر النفاق فی قوم کانوا خیرا منکم یعنی نفاق در قومی که بهتر از شما بودند بسیار
بود اگر در شما باشد عجب نیست و من نیز مقارن الخطاب آیه کریمه ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار بخواندم عبد الله متبسم شد بخند

سهل بن حنیف

حکیم بن جبله

حذیفة بن الیمان

در... و حذیفه از او اعراض نموده بطرفی دیگر از مسجد منشست و چون عبد الله از مسجد بیرون آمد و اصحاب از او متفرق شدند حذیفه
سنگریزه چند بمن بسوی من بسوی انداخت و مرا بسوی خود طلبید و گفت عجب دارم از خنده عبد الله و حال آنکه او فهمید که من
چه گفتم مؤلف گوید اگر حذیفه در نسبت عبد الله بنفاق صادق بود کفر عبد الله لازم آید و اگر کاذب بود فسق عبد الله لازم و بر هر تقدیر
دعوی عدالت جمیع صحابه بر وجهیکه اهل سنت و جماعت معتقد آن شده اند باطل میشود بلکه از کلام حذیفه معلوم میشود که عمر و امثال
او از آنجماعتند که مردم ایشانرا بهتر از عبد الله میدانستند نیز منافق باشند والله الهادی صاحب کتاب کشکول قدس سره روایت
نموده از مفضل بن عمر و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که آنحضرت فرمود که منافقان در عهد حضرت رسالت نمیشناختند الا
ببغض علی بن ابیطالب و حذیفه ایشانرا میشناخت زیرا که چون حضرت رسالت از غزای تبوک مراجعت نمود در اثنای راه در شبی
که آنرا لیلة العقبه گویند حذیفه مهار ناقه آنحضرت را میکشید و عمار از عقب آنرا میراند چون حضرت رسالت در آنسفر حضرت امیر را همراه
نیاورده بود و در مدینه با اهل و عیال خود خلیفه ساخته بود منافقان فرصت یافته دفع حضرت رسالت را در غیبت حضرت امیر
آسان انگاشته باتفاق در مقام انتقام کینه دیرینه شدند و از آنجمله عمر مبالغه تمام در دفع آنحضرت داشت و ترغیب اصحاب خود نموده
میگفت فرصت غنیمت میباید شمرد و تا علی بن ابیطالب با و ملحق نشده انتقام خون خویشان از او باید کشید و اگر نه همچنانکه ما را
فریب داده و از دین خود برآورده و الحال تابع خود و تابع بنی هاشم و موالی و عبید ایشان گردانیده بعد از این نیز مذلت تابعیت ایشان
بر ما باقی خواهد ماند و آخر خدای تعالی ایشانرا فرصت نداد و خائب و خاسر شدند و چون ابوبکر را خلیفه ساختند عمر در مقام مؤاخذه حذیفه
شد و میخواست که بهانه انتقام مساعی که در حفظ حضرت رسالت در لیلة العقبه بجا آورده بود از او بکشد ابوبکر او را از آن بازداشت و گفت و
مزاحم او مشو که سکوت درباره او بهتر از خوض در آنست و چون بعد از ابوبکر عمر را خلیفه ساختند حذیفه را طلبید و گفت شنیده ام که جمعی
اصحاب پیغمبر را بنفاق منسوب میسازی و میگوئی که ایشان از ابواب جهنمند و دره خود را بلند ساخت که بر او زند حذیفه با او گفت
که ساکن باش ای عمر که تو نیز بابی از ابواب جهنمی و دفع خواهی کرد منافقانرا از دخول در آن پس عمر متبسم شد و شروع در خوش آمد حذیفه
و اظهار فضایل او بر حاضران نمود و مصلحت در غلظت ندید در کتاب رجال ابن داود و غیره مذکور است که حذیفة بن الیمان یکی از ارکان اربعه است
و بعد از وفات حضرت رسالت در کوفه ساکن شد و بعد از بیعت با حضرت امیر المؤمنین بچهل روز در مداین وفات یافت و در مرض الموت
پسران خود صفوان و سعید را وصیت نمود که با حضرت امیر بیعت نمایند و ایشان بموجب وصیت پدر عمل نموده در حرب صفین بدرجه
شهادت رسیدند **خزیمة** بن ثابت الانصاری ملقب بذی الشهادتین که حضرت مقدس نبوی گواهی او را بمنزله دو گواه اعتبار
فرموده و در غزای بدر و ما بعد آن از مشاهد حاضر بوده و در کتاب کامل بهائی مذکور است که اول کسی که انصار را بر خلافت سعد بن عباده
داشت خزیمه بود که او گفت علی در خانه ساکن شده بتعزیت رسول مشغول شد و قرشی دیگر لایق اینکار نیست آنگاه انصاریان نزد استماع
اینکلام روی بسعد نهادند و سعد قبول اینمعنی ننمود چنانکه بعد از این در احوال سعد مذکور خواهد شد صاحب استیعاب آورده که در حرب
صفین ملازم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و چون عمار یاسر بدرجه شهادت رسید او نیز شمشیر کشیده با دشمنان کارزار میکرد
تا شربت شهادت چشید و این ابیات که مشعر بصحت اعتقاد اوست از و مشهور و در کتاب مشفی مذکور است اذا نحن بایعنا علیًّا
فحسبنا ابو الحسن مما نخاف من الفتن وجدنا ولی الناس بالناس انه اطب قریش بالکتاب و السنن وان قریشا
لا تشق غباره اذا ما جری یوما علی الضمر البدن ففیه الذی فیهم من الخیر کله وما فیهم مثل الذی فیه من حسن وصی رسول الله من دون اهله
وفارسه قد کان فی سالف الزمن فاول من صلی من الناس کلهم سوی خیرة النسوان والله ذو منن وصاحب کبش القوم فی کل وقعة
یکون لها نفس الشجاع لدی الذقن فذاک الذی تثنی الخناصر باسمه امامهم حتی اغیب بالکفن **ابو ایوب** بن زید الانصاری
اسم او خالد است و اما کنیت او بر اسم غلبه نموده در غزای بدر و دیگر مشاهد حضرت پیغمبر حاضر بوده و آنحضرت از خانه ابو ایوب نقل نموده
و در حرب جمل و صفین و خوارج در ملازمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مجاهده مینموده و در ترجمه فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که ابو ایوب در بعضی
از ایام حرب صفین از لشکر امیر بیرون آمد و در میدان مبارز خواست هر چند آواز داد از لشکر شام کسی بجنگ او روی ننهاد و بیرون نیامد چون
هیچ مبارزی بجنگ او رغبت محاربه او نکرد ابو ایوب اسب را تازیانه زد و بر لشکر شام حمله کرد و هیچکس پیش حمله او نایستاد روی بسراپرده معویه
آورد معویه بر در سراپرده خود ایستاده بود چون ابو ایوب را دید بگریخت و بسراپرده در آمد و از دیگر جانب بیرون شد ابو ایوب بر در او ایستاد

خزیمة بن ثابت

[illegible]

و مبارز خواست جماعتی از اهل شام روی بجنگ او آوردند ابو ایوب بر ایشان حملها کرد و چند کس نامی را زخمهای گران زد پس
بازگشت و بجای خویشتن آمد معویه با رنگی زرد و روی تیره بسرا پرده خود درآمد و مردم خود را سرزنش بسیار نمود که سواری از صف
علی چندان تاخت که بسرا پرده من درآمد مگر شما را بند کرده و دستهای شما را بسته بودند که هیچکس را یارای آن نبود که مشتی خاک بر گرفتی
و بر روی اسب او پاشیدی مردی از اهل شام نام او مسرقع بن منصور گفت ای معویه دل فارغ دار که من بهمان نوع که آن سوار حمله کرد و بسرا پرده
تو درآمد حمله خواهم کرد و بسرا پرده علی بن ابیطالب خواهم رفت اگر علی را ببینم فرصت کنم او را زخمی زنم و ترا خوشدل گردانم پس اسب
براند و خویشتن را در لشکرگاه امیر المؤمنین علی انداخت و بسرا پرده او تاخت ابو ایوب انصاری چون او را بدید اسب بسوی او براند چون
بدو رسید شمشیری بر گردن او زد گردن او ببرید و شمشیر بدیگر سو بگذشت و از صافی دست و تیزی شمشیر سر او همچنان بر گردن او بود
چون اسب سکندری خورد سر او بیکجانب افتاد و تنه او بر جانبی دیگر و خلق حیران در مان که نظاره میکردند از نیکوی زخم ابو ایوب تعجبها نمودند و بسی
ثناها کردند ابو ایوب در زمان معویه بغزای روم رفت و در اثنای وصول بآن دیار بیمار گردید و چون وفات یافت وصیت نمود که هر جا
با لشکر خصم ملاقات شود او را دفن کنند بنا بر این در ظاهر استنبول نزدیک بسور آن بلده او را مدفون ساختند و مرقد منور او محل
دعای استسقای مسلمانان و نصاری است صاحب استیعاب در باب کنی آورده که چون اهل روم از حرب فارغ شدند قصد آن کردند که
نبش قبر او نمایند مقارن آنحال باران بسیار که یاد از قهر پروردگار میداد بر ایشان واقع شد و ایشان متنبه شده دست از آن بداشتند ابی
بن کعب الانصاری علامه حلی و صاحب استیعاب آورده اند که در عقبه ثانیه با هفتاد نفر حاضر شده با حضرت پیغمبر بیعت نمود
و بعد از آن در غزای بدر حاضر شده و کاتب وحی و فقیه و قاری بوده نقل است که چون آیه لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب نازل شد حضرت
جبرئیل با حضرت پیغمبر گفت که حضرت پروردگار امر فرموده که با ابی بن کعب آنرا بخوانی پس حضرت پیغمبر این معنی را با ابی اظهار نمود ابی از روی
خوشحالی از آنحضرت پرسید که آیا من در عالم بالا و ملا اعلی مذکور شده ام آنحضرت فرمودند بلی پس ابی گریه بسیار کرد و در کتب کامل بهائی
مذکور است که ابی بن کعب گفت در عشیه یوم سقیفه بحلقه انصار گذشتم پرسیدند از کجا میرسی گفتم از خدمت اهل بیت رسول گفتند ایشانرا
چگونه رها کردی گفتم چگونه بود حال قومی که تا امروز قدمگاه جبرئیل و رسول خدا خانه ایشان بوده باشد و امروز آن نباشد و حکم ایشانرا از
ایشان باز ستده اند پس ابی و جمله حاضران بگریستند در تعیین زمان وفات او اختلاف بسیار است و اکثر بر آنند که نفس نفیس او در زمان خلافت
عمر بن خطاب داخل جنتی سرافراز گشت سعد بن عباده الانصاری سید انصار و کریم روزگار و نقیب رسول مختار بوده علامه حلی قدس
سره او را از زمره مقبولان ذکر نموده و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که سعد بن عباده را با جناب شاه ولایتمآب اخلاص و اختصاص تمام بود
و در وقتی که حضرت رسالت فاطمه را باو میداد سعد در ترتیب اسباب کدخدائی آنحضرت امداد بسیار نمود و خود و فرزندان مراسم خدمت
بجا آوردند شیخ فاضل حسن بن علی بن محمد بن الحسن الطبرسی در کتاب کامل بهائی که آنرا بنام صاحب اعظم خواجه بهاء الدین جوینی رحمه الله نوشته
ذکر نموده که سعد بن عباده رئیس قبیله خزرج و از نقبای انصار بود و چون مردم در بیعت ابوبکر شروع کردند انصار گفتند چون ترک نص خدا
و رسول کردید و اتباع هوا میکنید یکی از دیگری اولی نیست ما که انصاریم سعد بن عباده را امیر و خلیفه خویش میکنیم سعد چون این سخن شنید گفت
من دین خدا را بدنیا نفروشم و خدا و رسول را خصم خود نکنم و اینکار قبول نکنم تا میان ما و دیگران پیش خدای تعالی فرقی باشد چون سعد
چنین گفت کار ابوبکر قوتی گرفت و مردم میل بدان طرف کردند و از سعد بیعت طلب نمودند ابا کرد و گفت این دروغ بخود نخواستم بدیگری
هم نخواهم و از برای خاطر دیگران بدوزخ نروم و سعد برای بکر بیعت نکرد و زمان عمر الحاح کرد و قبول نکرد و از قوت و کثرت قوم وی
باو اکراهی نتوانستند کرد و زهره اجبار او نداشتند لاجرم باو بظاهر میساختند و در تحصیل بیعت او حیلها میپرداختند تا آنکه قیس
سعد روزی عمر را نصیحت و گفت نصیحت من قبول کن و از سر شفقت بشنو که سعد سوگند یاد کرده که بر شما بیعت نکند و از او بجبر بیعت توان
گرفتن الا بعد از قتل وی و قتل وی منوط است بقتل جمله خزرج و قتل خزرج منوط است بقتل اوس و قتل اوس منوط است بقتل جمله بطون یمن
و این مقدور شما نباشد و بیش از وسع باید که شما با او بسازید تا بروزگار عمر سعد بمهمی از مدینه بشام رفت و خالد ولید آنوقت در شام بود و سعد
از دهی بدهی میرفت خالد اینحال دانست و او سخت کماندار و تیرانداز بود دیاری چند بداد و تیراندازی چند بگماشت تا جرات گرفت و بر راه
سعد رفتند و او را به تیر بکشتند و از خوف عامه در جهان فاش کردند که جنیان او را بکشتند و این بیت را از زبان جنیان انشا کردند
قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده ※ فرمیناه بسهمین فلم نخط فؤاده و بالجمله با بخیله و غدر بمقام شهادت رسید او را از معت

ابوبکر

ابو بکر و عمر از او بخشند و فی الکتاب المؤلف لمحمد بن جریر الطبری عن ابی علقمة عن سعد بن عبادة قال ابو علقمة قلت لابن
عبادة وقد مال الناس الی بیعة ابی بکر الا تدخل فیما دخل فیه المسلمون قال الیک عنی فوالله لقد سمعت رسول
الله صلعم یقول اذا انا مت تضل الاهواء ویرجع الناس علی اعقابهم فالحق یومئذ مع علی وکتاب الله بیده لا
نبایع احدا غیره فقلت له هل سمع هذا الخبر غیرک من رسول الله صلی الله علیه وآله فقال سمعه اناس فی قلوبهم
احقاد وضغائن قلت بل الا رغبک نفسک ان یکون هذا الامر لک دون الناس کلهم تحلف له لم یهم بها ولم یردها
وانهم لو بایعوا علیا کان اول من بایع سعد و در موضعی دیگر از این کتاب مسطور است که انصاریان
خزرج بر ابی بکر بیعت نکردند و رئیس ایشان سعد بن عبادة در انکار بیعت ابی بکر و عمر متوفی شده و اوس بعضی بیعت نکردند و بعضی
کردند والحق که بیعت کردند برای حسد و عداوت قدیم جاهلیت بود که میان ایشان و میان خزرجیان بود که حق تعالی ببرکت رسول
تالیف دلهای ایشان کرده بود و چون رسول از دنیا رحلت کرد ایشان بسر عداوت قدیمه رفتند و در سقیفه ضغاین جاهلیت تازه شد
و دلیل بر این آنکه خزرجی با اوسی گفت بعد از بیعت ابی بکر کما حملک علی ما صنعت الا الحسد علی سعد ابن عبد البر در کتاب
استیعاب و ابن اثیر در کتاب اسد الغابة آورده اند که سعد هیچیک از ابوبکر و عمر بیعت نکرد و نتوانستند که او را بطریق دیگران الزام
کنند زیرا که قبیله بنی خزرج که خویشان وی بسیار بودند لاجرم از فتنه ایشان احتراز نمودند و چون حکومت مسلمانان بعمر رسید روزی
در میان بازار مدینه میگذشت نظر عمر با او افتاد گفت ای سعد بیعت کن یا از این شهر بیرون رو سعد گفت در شهری که تو امیر آن باشی بودن
من در آن شهر حرام است و بنا بر این از مدینه بشام رفت و او را قبیله بسیار در حوالی دمشق بود و هر هفته در دهی پیش خویشان خود بودی بعد
از مدتی از دهی بدهی دیگر میرفت از باغی که در رهگذار او بود تیری بروی زدند و او را شهید کردند و در روضة الصفا آورده که زمره
از ارباب اخبار بر آنند که سعد بن عبادة بر ابی بکر بیعت نکرد و از مدینه بیرون آمده بجانب شام رفت و بعد از مدتی در آنجا بتحریک
یکی از عظما مقتول گشت و بلاذری در تاریخ خود آورده که عمر بن خطاب محمد بن مسلمة انصاری و خالد بن ولید را از مدینه بکشتن سعد بن
عبادة فرستاده هر یک تیری بوی انداختند و به تیر ایشان کشته شد و جمعی از اهل سنت و جماعت گویند که جنیان او را بجهة خاطر عمر کشتند
و بر درختی رقه بودند و دف میزدند و میگفتند قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عبادة فرمیناه بسهمین فلم یخط فؤاده و مخفی نماند
که این سخن ظاهر البطلان است چه خصمان رسول و ابوبکر از قریش و غیر قریش بسیار بودند و دیوان کفار را از برای رسول و ابوبکر نکشتند
مسلمانی را که سید انصار و از اکابر اصحاب سید ابرار باشد چگونه از برای خاطر عمر خواهند کشت و مع هذا شاعر انصاری نیز کشف استار از روی
غدر و حیله القوم غدر نموده در انکار نسبت قتل سید انصار بطایفه جن گفته یقولون سعد شقت الجن بطنه الا ربما حققت
فعلک بالغدر وما ذنب سعد انه بال قائما ولکن سعدا لم یبایع ابابکر و در این اشعار اشارت است بآنکه
میگفته اند که سعد بر پا ایستاده بول میکرد لاجرم جنیان متعرض قتل او شدند و از جمله غرایب آنکه ایستادن بول کردن را اینجا موجب تعرض
میدانند و بخاری در صحیح خود آنرا از جمله سنن پیغمبر شمرده فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا و در کتاب رجال ابو عمر کشی مسطور است که سعد را شش پسر
بود که همگی در نصرت حضرت رسالت پناه مساعی بدیه و اخلاص بجا آورده و یکی از ایشان قیس بود و طول قامت هر یک از سعد و پسرزاده
شبر بود با شبار ایشان و شبر ایشان برابر ذراع دست یکی از ما بود و سعد اباً عن جد در جاهلیت و اسلام بزرگ قوم خود بود و سفره طعام
ایشان همه بر طوایف انام عام بود **قیس بن** سعد بن عبادة الانصاری از صحابه کرام سید ابرار و کریمان روزگار بوده و در آداب حرب
و تدبیر گوی مسابقت از برنا و پیر ربوده صاحب استیعاب از مالک بن انس نقل نموده که منزلت او نزد حضرت سید المرسلین منزله داروغه
بود از سلاطین و رایت حضرت پیغمبر در روز فتح مکه گاهی بدست پدر او و گاهی بدست او بوده بعد از آن قیس در خدمت حضرت امیر المؤمنین
بوده و در حرب جمل و صفین از او مفارقت ننمود و تفصیل احوال قیس و کرم خانواده او در کتاب استیعاب استیفا یافته و در ترجمه فتوح ابن اعثم کوفی
مسطور است که روزی از روزهای حرب صفین قیس بن سعد انصار را بخواند و گفت ای قوم بحمد الله ما از آن لشکریم و در سایه آن علم جنگ
کردیم که جبرئیل از دست راست آن لشکر بوده و میکائیل از دست چپ و معویه و قوم او در سایه علم آن لشکر بوده اند که سرور و سرخیل ایشان
ابوجهل بوده است انصار گفتند حق بدست تست رئیس و پیشوا و سرور و مقتدای ما توئی و ما همگی در خدمت تو ایستاده ایم و کمر انقیاد بسته تا
بهر خدمتی که فرمائی قیام نمائیم و امتثال حکم ترا از لوازم شماریم **شعر** تو مرا داده دلیری من رو به خویش خوانی و شیری من قیس فرصت وقت

قیس بن سعد

لطان

نگاه میداشت تا فوجی سوار آراسته از لشکر معویه در حرکت آمدند و بسوی لشکر امیرالمؤمنین ع روان شدند قیس پنداشت که معویه در میان
ایشانست بر اسب خود برنشست و بر آن فوج سواران حمله کرد و خویشتن را در میان ایشان انداخت و بر یکی از سواران زخمی زد و پنداشت
که او معویه است آن سوار بیفتاد و جان بداد و آخر معلوم شد که او معویه نیست پس چشم او بر سواری دیگر افتاد که سلاح نیکو پوشیده بود قیس گمان
کرد که معویه این باشد بر او حمله کرد و او را شمشیری زد و بینداخت و معلوم کرد که این معویه نیست همچنین هر چند سوار نامدار حمله کرد و بکشت
ایشانرا و اسب را بهر سو میتاخت و مرد میانداخت و معویه از بالای بلندی تماشا مینمود و تعجب میکرد و آواز میداد که ای اهل شام این سوار
ضرغام است خویشتن را از او نگاه دارید و از جنگ او احتراز کنید چون قیس را یقین شد که معویه در میان آن فوج سواران نیست عنان بگردانید
و بصف خویش باز آمد و در روضة الصفا آورده که چون حضرت مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام قیس بن سعد را که در زمان سید کاینات
علیه افضل الصلوات صاحب رایت انصار بود و بکمال اصابه رای اتصاف داشت حکومت مصر داد و امر فرمود که از آنجا متوجه محاربه
اهل شام گردد مهم معویه مشکل گردید و بنابراین دست در دامن حیله و تدبیر زده خواست که قیس بن سعد را بحسن تقریر و کلمات دلپذیر در
منع لعنت خلیفه بحق با خود همداستان سازد و بخاطرش خطور نکرد که سوار جهان پور دستان سام ببازی سر اندر نیارد بدام
لاجرم مکتوبی مشتمل بر دلالت و استمالت و وعده حکومت عراق و مانند آن بوی نوشت قیس در جواب نوشت که عجب از تو مینماید که مرا بار
میکنی بمخالفت شخصی که احق و اولی است از دیگران بخلافت و اقرب است برسول ص از روی قرابت و سیرت و امر میکنی بطاعت کسیکه
بعکس این اوصاف اتصاف دارد کلا و حاشا که من عصیان سعادتمندی چنین اختیار کنم و داخل حزب شیطان گردم و با لشکر ابلیس همعنان
شوم و معویه بعد از یاس از اطاعت قیس مکر و تدبیری پیش آورد و حضرت امیرالمؤمنین ع را با او بدگمان ساخت چه در محافل و مجالس بر زبان
میآورد که هر چند قیس بن سعد دم از ولای علی میزند اما در سر مکتوب بما مینویسد و شرایط نصیحت و اخلاص بجای میآورد و بالجمله بتعاقب مکر و تزویر
که تفصیل آن در روضة الصفا مذکور است کار بجائی رسید که حضرت امیره در باب والی مصر بدگمان شده بعد از مشورت با اصحاب خود مثل
محمد بن ابی بکر و عبدالله بن جعفر الطیار قیس را از حکومت مصر عزل فرمود و محمد بن ابا بکر را بضبط ولایات آن دیار فرستاد و قیس از بدگمانی آنحضرت
آنحضرت ملول و محزون گشته بمدینه آمد و در آن اوان حسان بن ثابت که نقاری از حضرت امیره در ضمیر داشت با قیس گفت که در قتل عثمان
سعی نمودی و حضرت امیره ترا معزول گردانید و آن جرم عظیم در گردن تو بماند الحال بیا و نصیحت من بشنو و نزد معویه رو که از او عزت و جاه تمام
خواهی یافت قیس با وی خطاب کرد که یا اعمی القلب والبصر از مجلس من بیرون رو بخدا سوگند که اگر اندیشه نداشتم که میان قبیله من و قبیله تو
محاربه و مقاتله روی نماید از بار سر و گردن ترا سبکبار میساختم و مروان بن حکم نیز از اینمقوله سخن با قیس گفت و قیس علی رغم ایشان از سر قدم ساخته
همعنان سعادت و اقبال متوجه آن کعبه آمال گشته بجانب صفین رفت و معویة بن ابی سفیان بر اینحال اطلاع یافته بمروان پیغام فرستاد که اگر
صد هزار شمشیر زن و نیزه گذار را نزد علی میفرستادی نزد من آسانتر مینمود از آنکه قیس بن سعد را گذاشتی که نزد او آمد و بعد از وقوف حضرت
امیرالمؤمنین بر حالات اهل مصر و کید معویه در باب عزل قیس آنحضرت در تعظیم و تکریم او مبالغه فرموده از ارسال محمد بن ابی بکر بجانب آن دیار
پشیمان گشت و از اشعار قیس رحمة الله علیه این چند بیت در تفسیر رئیس المفسرین شیخ ابوالفتوح خزاعی رازی مذکور است قلت لما بغی

عَدُوٌّ عَلَیْنَا حَسْبُنَا رَبُّنَا وَنِعْمَ الْوَکِیْل حَسْبُنَا رَبُّنَا الَّذِیْ فَتَحَ الْبَصْرَ بِالْأَمْسِ وَالْحَدِیْثُ طَوِیْل وَعَلِیٌّ
اِمَامُنَا وَاِمَامٌ لِسِوَانَا اَتٰی بِهَا التَّنْزِیْل یَوْمَ قَالَ النَّبِیُّ مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَهٰذَا مَوْلَاهُ خَطْبٌ جَلِیْل

و بعد از وفات حضرت امیرالمؤمنین قیس بن سعد در سلک انصار حضرت امام حسن علیه السلام منتظم گردید و در خدمت آنحضرت نیز شیوه اخلاص
و جانسپاری میورزید تا آنکه بروجهی که سابقا مذکور شد چون معویه عبیدالله عباس را که بر مقدمه لشکر امام حسن امیر بود بفریفت و عبیدالله علم را
که با او بود برداشت و نزد معویه رفت و لشکریکه با او بود بسرداری قیس بن سعد برخاست و خطبه انشا کرد در آن اثنا گفت ای مردمان
شما از رفتن اینمرد نزد معویه بهول و اضطراب نیفتید که او و پدر او هرگز معتمد چیزی نبوده اند آنگاه متصدی سرداری مقدمه لشکر گردید و در محاربه
ارباب کفر و عناد از روی اخلاص و وداد میکوشید و چون حضرت امیرالمؤمنین حسن تفویض خلافت بمعویه فرمود قیس از اینمعنی آزرده شده از روی
جانسوزی سخنان گستاخانه گفت و از معسکر آنحضرت بیرون رفت اما قوم قیس از آنحضرت مفارقت نمودند و حضرت امیرالمؤمنین حسن
جهة ایشان از معویه امان گرفت و قیس در مدینه منزوی شده بعبادت مشغول گشت و در سنه ستین در اواخر خلافت معویه وفات یافت
صاحب روضة الصفا آورده که چون حضرت امیرالمؤمنین حسن علیه السلام با معویه صلح نمود با او شرط میفرمود که جمیع شیعه آنحضرت از او

در امان باشند معویه گفت کافه برایا از من ایمنند مگر قیس بن سعد که او را هیچ وجه نزد من امان نیست حضرت امام حسن پیغام فرستاد که
اگر طالب بیعت می باید که او نیز از تو ایمن و مطمئن باشد چون این سخن بمعویه رسید قیس را نیز امان داد گویند که چون معویه قیس را به بیعت
خویش دعوت نمود امتناع نمود گفت من و پدر من باین مفتخر بوده ایم که هرگز بیعت ظالم در گردن ما نبوده و امیر المؤمنین حسن او را نصیحت
نموده گفت برو و با معویه بیعت کن که صلاح در اینست قیس عذر ها گفته امام حسن او را در آن باب مبالغه و الحاح نمود قیس طوعا و کرها نزد
معویه رفت و با او بیعت کرد معویه گفت ای قیس میخواستم که این کار بمن رسد و تو زنده نمانی قیس گفت که میخواستم که تو حکومت کنی
حضار مجلس در تسکین فتنه کوشیدند تا حرارت طرفین زایل شد صاحب کتاب احتجاج از سلیم بن قیس نقل نموده که چون معویه در ایام خلافت
خود جهت مراسم حج بمدینه آمد اهل مدینه او را استقبال نمودند پس نگاه کرد دید که در میان مجلس از قریش نبود چون فرود آمد پرسید که
انصار را چه شد که استقبال ما نمودند حاضران مجلس گفتند که ایشان بمرتبه محتاج و فقیر شده اند که مرکوب سواری ندارند معویه گفت شتران آبکش
ایشان را چه شد قیس در گوشه نشسته بود در این وقت بسخن در آمد و گفت در روز بدر و احد و دیگر مشاهد پیغمبر شتران انصار هلاک شدند در حینی
که ترا و پدر ترا از برای نصرت اسلام به تیر و شمشیر میزدند حتی ظهر امر الله و هم کارهون پس معویه ساکت شد شیخ اجل ابو جعفر طوسی طیب الله
مشهده در کتاب امالی از قیس بن سعد روایت نموده که قال سَمِعْتُ عَلِیَّ بْنَ أَبِی طَالِبٍ یَقُولُ أَنَا أَوَّلُ مَنْ یَجْثُو بَیْنَ یَدَیِ
اللهِ عَزَّ وَجَلَّ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ لِلْخُصُومَةِ یعنی حضرت امیر المؤمنین فرمود که اول کسی خواهم بود که نزد خدا تعالی جهة خصومت
خصومت مخالفان خود زانو بر زمین خواهم زد سعید بن سعد بن عبادة الانصاری بمقتضای کلمه جامعه اَلْوَلَدُ الْحُرُّ یَقْتَدِی
بِآبَائِهِ الْغُرِّ مانند پدر و برادر از جمله غلامان با اخلاص امیر المؤمنین بود صاحب اصابه آورده که جمهور ارباب سیر او را در صحابه ذکر
نموده اند و ابن عبد البر در استیعاب گفته که او را صحبتی اندک بود و از جانب حضرت امیر المؤمنین والی یمن بود بشیر بن سعید بن ثعلبة
الخزرجی الانصاری صاحب استیعاب آورده که او از اصحاب عقبه بود و بعد از آن با برادرش سماک بن سعد بغزای بدر حاضر شدند
و غزای احد و دیگر غزواتیکه بعد از آن روی داد حاضر شد گفته اند که اول کسی است از انصار که در روز سقیفه با ابی بکر بیعت کرد و در ایام خلافت
ابی بکر که با خالد بن الولید همراه بود در موضع عین التمر شهید شد و علامه حلی احله الله فی غرف الجنان در کتاب خلاصه او را در قسم مقبولین داخل
ساخته و فرموده که بشیر بن سعید الانصاری در غزای بدر حاضر آمده و در یمن در ایام خلافت ابی بکر و امارت خالد بن الولید کشته شد مؤلف
گوید که میتواند بود که آنکه علامه او را در قسم مقبولین نام برده بنا بر آن باشد که قصه بیعت او با ابو بکر بر وجهی که در استیعاب و سایر کتب مسطور است
نزد او بصحت نرسیده باشد و میتواند بود که او را در آن بیعت معذور دانسته باشد چه مبادرت بشیر و اکثر مردم در آن روز به بیعت ابی بکر بنا بر حیله
که عمر و موافقان او انگیختند نا گاه خود در سقیفه بنی ساعده رسانیده در راه نام انصار راندند و گفتند که حضرت امیر المؤمنین در خانه خود نشسته و در بر روی
خود بسته و از تصدی امر خلافت که بموجب نص جهة او مقرر بود متقاعد است و پروای آن ندارد لاجرم چون در باب خلافت میان مهاجر
و انصار گفت و شنید بسیار شد و حجت روی اندو و قریش در نظر بشیر قوی نمود و شبهه استحقاق خلافت ایشان بر او مستولی گردید از روی
سعد بن عباده و باقی قوم انصار عدول ورزید و بمبایعت ابی بکر که از قریش بود گروید و هر گاه بیعت بشیر با ابو بکر بنا بر این باشد که مذکور شد
هیچ دلالتی بر آن نخواهد داشت که او بالطبع بخلافت ابی بکر مایل بود یا او را مستحق خلافت حقیقی الهی میدانست بلکه محتمل است که بعد از زوال شبهه
و انکشاف حیله مذکوره از آن بیعت فاسده پشیمان شده باشد و مؤید اینست آنکه شیخ فاضل صالح ابو السعادات الحلی رحمة الله علیه در
شرح دعای صنمی قریش گفته که انصار در روز سقیفه اصرار بر مدافعه ابو بکر و عمر و اتباع ایشان نمودند و گفتند که ریاست عامه بعلی بن ابی طالب
تعلق دارد چنانکه ما و شما همگی مامور شدیم بآنکه مقرون بخطاب یا امیر المؤمنین باو سلام کنیم ابو بکر گفت راست میگوئید حضرت رسالت در باره
او این فرمودند اما بعد از آن آنرا نسخ کردند و گواهی میدهیم که از حضرت رسول شنیدیم که گفت اِنَّا اَهْلُ بَیْتٍ اَکْرَمَنَا اللهُ وَ اصْطَفَانَا
بِالنُّبُوَّةِ وَ لَمْ یَرْضَ لَنَا بِالدُّنْیَا وَ اِنَّ اللهَ لَا یَجْمَعُ النُّبُوَّةَ وَ الْخِلَافَةَ آنگاه عمر و ابو عبیده جراح و سالم مولی حذیفه بتصدیق او نمودند
و گفتند که ما نیز این کلام را از حضرت رسالت شنیده ایم و باین کلام مزور کار بر انصار مشتبه ساختند و حجت ایشان قطع نمودند و بیعت
از ایشان گرفتند و در کتاب نهج الایمان مسطور است که چون قریش در مقام نزاع شدند با انصار و ایشان را از آنکه بر قوم خود امیری علیحده
نصب نمایند منع کردند و گفتند که خلیفه از جانب حضرت رسول بر جمیع امت مقرر باید ساخت سعد بن عویم بن ساعده گفت
اِنَّ الْخِلَافَةَ لَا یَکُونُ اِلَّا فِی اَهْلِ بَیْتِ النُّبُوَّةِ فَاجْعَلُوهَا حَیْثُ جَعَلَهَا اللهُ جریر بن عبد الله البجلی مردی بغایت جمیل طویل بوده تا آنکه طول قد

بشیر بن سعید

بشر بن سعد

جریر بن عبد الله

او شش ذرع بوده در مقصد اقصی مذکور است که جریر از قبیلهٔ قریش با صد و پنجاه کس بخدمت حضرت رسالت آمده بشرف اسلام فایز
شدند واز جریر منقول است که گفته که چون بخدمت حضرت رسالت رسیدم مرا تعظیم تمام کرد و بنزدیک خود از برای نشستن ردای
مبارک خود گسترانید اما من از روی ادب پای بر روی ردای آنحضرت ننهادم پس آنحضرت نگاه بسوی اصحاب کرده فرمود اِذا اَتاکُم
کَریمُ قَومٍ فَاَکرِموهُ وهم از جریر منقول است که چون نزدیک مدینه آمدم بهترین جامهای خود را پوشیدم و بمسجد درآمدم رسول خطبه
میخواند بعد از شرف ملاقات از اصحاب پرسیدم که پیش از آمدن من آنحضرت هرگز یاد من کردند گفتند آری میفرمودند که از این در مردی
درآید که بهترین اهل یمن و فضلای اصحاب من باشد وانوار ملکی بر چهرهٔ او واضح و آثار ملکی از جبین او پیدا و لایح باشد پس شکر الهی بجای آوردم
و تا در خدمت آنحضرت بودم همیشه با من به تبسم و بشاشت ملاقات میکرد علامهٔ حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال و حسن بن داود در
کتاب خود جریر را از جملهٔ مقبولان شمرده اند و گفته اند که او رسول امیرالمؤمنین علیه السلام بود بجانب معویه و صاحب استیعاب گفته که آنحضرت
او را برسالت پیش معویه فرستاد و معویه مدتی طویل او را محبوس ساخت و بعد از آن او را کاغذی نانوشته داده مصحوب بعضی از مردم خود بجانب
امیرالمؤمنین فرستاد و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی شامی در تعلیقات خود بر کتاب خلاصة الاقوال ذکر نموده که رسول بودن او مر حضرت امیر را
اگر چه دلالت بر مدح او میکند اولا اما مفارقت او از آنحضرت و ملحق شدن بمعویه ثانیا او را از زمرهٔ ممدوحان و مقبولان بیرون میبرد و خراب کردن
حضرت امیر خانهٔ او را در کوفه بعد از لحوق او بمعویه مشهور است مؤلف گوید که این گمراهی و بیعقلی از قامت دراز او بر وجهی که سابقا مذکور
شد دور نیست والله اعلم صاحب اسد الغابه و صاحب استیعاب گفته اند که جریر قبل از وفات پیغمبر بچهل روز مسلمان شد و شیخ ابن حجر در
کتاب اصابه تخطئهٔ ایشان نموده و گفته که او در اوایل بعثت پیغمبر بخدمت آنحضرت آمده اسلام آورد و بمیان قوم خود مراجعت نمود و باز در
عهد پیغمبر بخدمت او آمد و حسن بن داود و غیر او آورده اند که جریر در همان سال که حضرت رسالت پناه وفات خواستندی یافت مسلمان شد
و در سنهٔ اثنی واربعین از هجرت وفات یافت **حجر بن عدی** الکندی الکوفی صاحب استیعاب گفته که او از فضلای صحابه بود و با صغر
سن از کبار ایشان بود و مستجاب الدعوه بود و در حرب صفین از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام امارت لشکر کنده با و متعلق بود و در روز نهروان
امیر لشکر حضرت امیر بود و علامهٔ حلی قدس سره فرموده که حجر از اصحاب حضرت امیر و از ابدال بوده و حسن بن داود ذکر نموده که حجر از عظمای صحابه
و اصحاب امیرالمؤمنین است یکی از امرای معویه با و امر کرد که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را لعن کند او بر زبان آورد که اِنَّ اَمیرَکُم فُلاناً اَمَرَنی
اَن اَلعَنَ عَلِیّاً فَالعَنوهُ لَعَنَهُ الله حجر با بعضی از اصحاب خود بسعایت زیاد بن ابیه و حکم معویة بن ابی سفیان در سنهٔ احدی و خمسین شربت
شهادت چشیدند در کتاب کامل بهائی مسطور است که زیاد بن ابیه خواست که حجر بن عدی را که رئیس شیعهٔ کوفه بود بکشد رؤسای آنجا را طوعا و کرها
برانداشت تا گواهی دادند که او بمعویه عاصی شده و ابوبرده بن موسی اشعری محضری نوشت که بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیم هٰذا ما شَهِدَ
عَلَیهِ اَبو بُردَة لِلّٰهِ رَبِّ العالَمین شَهِدَ اَنَّ حُجرَ بنَ عَدِیٍّ خَلَعَ الطّاعَةَ وَفارَقَ الجَماعَةَ وَلَعَنَ الخَلیفَةَ وَدَعا اِلَی الفِتنَةِ وَجَمَعَ الجُموعَ
یَدعوهُم اِلیٰ نَکثِ البَیعَةِ وَخَلعِ اَمیرِ المُؤمِنینَ مُعاوِیَةَ بنِ اَبی سُفیانَ پس زیاد بفرمود تا رؤسا بر آن محضر ثبت کردند و معویه بدین بهانه حجر
با پانصد نفر از شیعه بکشت و در روضة الصفا آورده که سبب قتل حجر آن بود که مغیرة بن شعبه در زمانیکه از جانب معویه والی ولایت کوفه بود
بر بالای منبر رفته امیرالمؤمنین علی و سایر بنی هاشم را دشنام داد و از جهة عثمان آمرزش خواست حجر بن عدی تاب استماع آن کلمات نیاورده با مغیره
گفت که امثال شما مردم را خدا تعالی و تقدس مذمت و لعنت کرده و من گواهی میدهم که مردود شما مقبول حق عز و علاست و هر چه ممدوح شماست
بذم و سرزنش اولی است تا همه منجر بآن شد که در روز جمعه از جمعات مغیره بر بالای منبر رفت تا ادای خطبه قیام نماید حجر بن عدی با فرقهٔ از اصحاب
خویش او را سنگباران کردند و مغیره بسرعت هر چه تمامتر از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و مبلغ پنجهزار درم بخانهٔ حجر فرستاد و مردم مغیره را جهة این
سرزنش کرده گفتند که آنچه از تو صادر شده موجب وهن حکومت و امارتست جواب داد که این احسانی که بحجر کردم او را بکشتن داد چه او دلیر گشته
بعد از من بحکام کوفه همین معامله پیش خواهد کرد و عاقبت کشته خواهد شد و چون مغیره براهی که داشت رفت معویه حکومت بزیاد بن ابیه ارزانی داشت
واو نیز سب امیرالمؤمنین میکرد و حجر در مقام منع میبود و زیاد شش ماه از اقامت او در کوفه بگذشت و عزیمت بصره نمود عمرو بن حریث را نیابت
خویش در کوفه بگذاشت و عمرو در روز جمعه بر منبر رفته خواست که خطبه آغاز کند حجر بن عدی با اصحاب خویش او را سنگباران کردند و عمرو از منبر فرود
آمده بدار الاماره رفت و در قصر را بسته عرضه داشتی نوشته زیاد بن ابیه را از فعل حجر بن عدی اعلام داد و زیاد بکوفه مراجعت نموده فرمود تا سریر
او را بمسجد بردند و بعد از آن بآن موضع رفته بر تخت نشست و اول کسی که از اشراف کوفه نزد او رفت محمد بن قیس بن اشعث کندی بود و چون

حجر بن عدی

محمد بن قیس بر وی سلام کرد زیاد گفت لا سلام الله علیک همین ساعت ابن عم خود حجر بن عدی را پیش من حاضر کردان محمد گفت ایها الامیر
مرا با حجر اختلاط و مجالست نیست و تو میدانی که میان من و او عداوت بچه مرتبه است جریر بن عبد الله گفت که من حجر را بیاورم بشرطیکه
آنکه او را نزد معویه فرستی تا هرچه خواهد با وی تقدیم رساند زیاد ملتمس او را قبول کرده جریر حجر را بمجلس زیاد حاضر کردانید و زیاد بحبس او فرمان
فرمود تا اصحاب او را حاضر سازند و چون همه را حاضر آوردند ایشان را با صد کس از معتمدان بدمشق فرستاد و در بعضی روایات آمده که چون
حجر و اصحاب او بچهار فرسخی دمشق رسیدند معویه سرهنگی را بجانب ایشان روان کرد گفت که نخست آنجماعت را بتوبه و انابه و رجوع از محبت
علی بن ابیطالب دعوت کند اگر قبول کردند دست از آنقوم باز دارد و الا همه را سیاست کند چون آنشخص نزد شیعه امیر المؤمنین رسید یکی از ایشان
گفت که بعضی از مردم ما بسیاست میرسند و نصفی دیگر خلاص میشوند گفتند که تو این معنی را از کجا دانستی جواب داد که اینمرد که نزد ما میآید یکچشم گور است
و دیگری بینا و مرا از مشاهده اینحالت آنچه گفتم بخاطر رسید و چون آنسرهنگ پیش آمد ایشان را برجوع از ولایت مرتضی علی دعوت کرد
یکنصف از آنقوم از دوستی شاه ولایت ابا کردند و نصفی دیگر بموالات شاه ولایت اصرار نمودند و آن سرهنگ بمحبت را بموجب فرموده
معویه بقتل رسانید و دیگران را بگذاشت در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکور است که زیاد بن ابیه ابو برده بن ابی موسی و شریح بن هانی الحارثی
و ابو عبیده قینی را پیش معویه فرستاد تا بر صادرات افعال حجر و اصحاب او گواهی دادند آنگاه معویه فرمان داد تا آنجماعت را بقتل رسانیدند رحمهم الله
صاحب کتاب احتجاج از صالح بن کیسان روایت نموده که در همان سال که معویه حجر بن عدی را با اصحاب او بقتل رسانید متوجه حج شد و در
اثنا با حضرت امام حسین علیه السلام ملاقات نموده با آنحضرت گفت که آیا خبر بشما رسید که ما حجر بن عدی و اصحاب او که شیعه پدر تو بودند چه
کار کردیم آنحضرت فرمود که بگوی که چه کار کردید گفت که ایشان را بقتل رسانیدیم و غسل و تکفین نموده بر ایشان نماز گذاردیم پس حضرت
امام حسین علیه السلام بر او خندیدند و گفتند که آنقوم روز قیامت خصم تو خواهند بود اما بدان ای معویه که اگر ما شیعه ترا بکشیم نه غسل میدهیم و نه کفن
و نه نماز بر ایشان میگذاریم و نه در قبر دفن مینمائیم قبور منوره حجر و اصحاب او که با او شهید شدند در موضع عذر است که در دو فرسخی دمشق
واقع است و از بعضی ثقات بمؤلف رسیده که چون شیخ سعید ابو عبد الله الشهید قبر حجر بن عدی و اصحاب او را در عذرا زیارت کرد این بیت را
در آنموضع نوشت جماعة بغیاة عند قد دفنوا لهم من الله اجلال و اکرام حجر قبیصة صیفی شریکهم و صالح ثم
همام و کرام عدی بن حاتم الطائی صاحب استیعاب گفته که او از اکابر صحابه است و در روز اسلام او حضرت پیغمبر خوشحالی تمام فرموده
ردای مبارک خود را جهة او بگسترانید و بر زبان معجز بیان گذرانید که اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه و در حرب جمل و صفین و نهروان ملازم رکاب ولایت
انتساب حضرت امیر المؤمنین بود و در حرب جمل یکچشم او ضایع شد و زمخشری در کتاب ربیع الابرار آورده که معویه کتابتی بعدی بن حاتم
نوشت و او را بمبایعت خود دلالت نمود پس عدی در جواب او این دو بیت نوشت شعر یحاولنی معوية بن صخر و لیس الی
الذی یبغی سبیل یذکرنی اباحسن علیا و حظی فی ابی الحسن جلیل روایتست که عدی بن حاتم را بعد از وفات حضرت امیر
بمجلس معویه رجوعی شد و در آنمجلس عبد الله بن زبیر که از بقیة السیف حرب جمل و عدو پیغمبر مرسل بود حاضر بود پس عبد الله معویه گفت حضرت
بده تا من و جمعی از قریش که در این مجلسیم با عدی بن حاتم همزبانی کنیم که شیعه را گمان آنست که کسی در سخنوری حریف او نیست معویه با او گفت که عدی
در زبان آوری و حاضر جوابی چنانست که میگویند میترسم که در مناظره او خود را ضایع سازی و مرا در کلفت و زحمت اندازی ای مگس عرصه
سیمرغ نه جولانگه تست عرض خود میبری و زحمت ما میداری عبد الله زبیر و سایر مدبرین قریش باتفاق التماس نمودند که تو ما را با او بگذار
پس عبد الله زبیر مبادرت نموده از عدی بن حاتم پرسید که یا اباطریف کدام روز چشم ترا ضایع ساختند عدی گفت آنروز که پدر تو از حرب گریخته
بود ببدترین حالی او را کشتند و برکون تو اشتر نیزه زد تا فرار نمودی پس این ابیات را بدیهه انشا نموده بر عبد الله خواند بالعربیة اما و ابی
یا بن الزبیر لو اننی لقیتک یوم الزحف طارمت لی سخطا و کان ابی من طی ثم ابوابی صحیحین لم تنزع عروقهم
القبطا و لو رمت شتمی عند عدل قضاؤه لرمت به یا بن الزبیر بذا سخطا آنگاه معویه بعبد الله گفت که من
با شما نگفتم که از همزبانی با او احتراز کنید که صرفه شما در آن نخواهد بود و مخفی نماند که قول عدی بن حاتم صحیحین لم تنزع عروقهم القبطا تعریض است
بعبد الله زبیر با آنکه پدر و جد او قرشی صحیح الاصل نبوده اند بلکه از قبط بوده اند و زنا تولد نموده اند آری عداوت اهل بیت از چنین ناکسی می آید
و لنعم ما قیل هر کرا هست با علی کینه در سخن حاجت درازی نیست نیست در دستش آستین پدر دامن مادرش نمازی نیست و در
کتاب غرر الفواید و درر القلائد که از مؤلفات سید اجل مجتبی میر مرتضی علم الهدی است مسطور است که چون عدی بن حاتم بعد از شهادت حضرت

امیر نزد معویه آمد بر سبیل شماتت از او پرسید که سه پسر تراکه طریف و طراف و طرفه نام داشتند چه شد عدی گفت که با علی بن ابیطالب
کشته شدند معویه گفت که پسر ابیطالب انصاف با تو نورزید که پسران خود را ابقا داشت و پسران ترا بکشتن داد عدی گفت من انصاف
نورزیدم که او کشته شد و من زنده ام   دور از حریم کوی تو شرمنده مانده ام   شرمنده مانده ام که چرا زنده مانده ام   علامهٔ حلی
قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال آورده که عدی بن حاتم الطائی از جملهٔ صحابه است که بحضرت امیر المؤمنین رجوع نمودند و مستبصر شدند اسامة
بن زید بن شراحیل الکلبی صاحب استیعاب آورده که مادر او ام ایمن که برکه نام داشت و کنیز حضرت رسالت پناهی بوده و در روز وفات
آنحضرت اسامه بیست ساله بود و بعضی نوزده ساله گفته اند و بعضی هجده ساله و بعد از وفات آنحضرت در وادی القری ساکن شد و آخر بمدینه مراجعت
نموده و در آخر خلافت معویه وفات یافت و روایت نموده اند که عمر بن الخطاب جهت اسامة بن زید پنجهزار دینار از بیت المال مقرر کرده و از
برای پسر خود عبد الله دو هزار پس عبد الله گفت که اسامه را بر من تفضیل دادی و حال آنکه من از غزوات حضرت رسالت دیده ام آنچه او ندیده
آنگاه عمر گفت که بواسطهٔ آن او را بر تو تفضیل کردم که حضرت پیغمبر او را از پدر تو دوست تر میداشت مؤلف گوید که عمر در تفضیل مذکور
مذکور کاذبست بلکه علت تفضیل او اسامه را این بود که اسامه را بعد اللتیا والتی بسیم و زر و وعدهٔ امارت فریب داده در متابعت بیعت ایشان
و قدح در امارت خود متوقف ساختند و در اینباب منت عظیم از او داشتند آورده اند که چون ابو بکر متصدی امر خلافت شد اسامه از روی
عتاب با و خطاب نموده گفت ان رسول الله امرنی علیک فمن استخلفک علی بعد از مخاطبه و معاتبه ابو بکر و عمر بصحبت او رفتند
و ارضاء و تسلیهٔ او کرده در مدت حیات خود او را امیر میگفتند و در بعضی تواریخ مسطور است که چون ابو بکر متصدی امر خلافت شد اسامه را
از امارت آن لشکر که پیغمبر مقرر داشته بود که بجانب شام روند عزل نمود بجهت آنکه چون او را گفت لشکر بردار و متوجه شام شو او گفت آنها که
پیغمبر در زیر رایت من کرده بود و لعنت کرده بر آنکه از من تخلف کند بمن ده تا بجانب شام روم و از الجمله یکی تو بودی و دوم عمر و اینها که امروز
اعوان و انصار تواند ابو بکر از این سبب رنجش پیدا کرده او را عزل کرد و خالد ولید را بجای او منصوب گردانیده بجانب شام فرستاد شعر
کسی که عزل کند آنکه از نبی شده نصب   چگونه میرسدش دعوی وفاق نبی   صباح روز قیامت چه حال خواهد داشت   کسی که کرده تجرع
می نفاق نبی   علامهٔ حلی و حسن بن داود روایت نموده اند از حضرت امام محمد باقر که آنحضرت در باب اسامه فرمود که اسامه آخر رجوع بحق نمود
پس مگوئید در حق او الا الخیر و همچنین روایت نموده اند که حضرت امیر المؤمنین در ایام خلافت خود بوالی نوشت که سعد وقاص و عبد الله عمر را از مال
فئ که عبارت از مال غنیمت و خراج است چیزی مده و اسامة بن زید را بده که او را در آن بمنی که بر او بود معذور داشته ام لیکن شیخ علامه در آخر
فرموده که در طریق این دو روایت ضعفی هست که بیان آن در کتاب کبیر خود نموده ایم و گفته اولی آنست که در حدیثی که راوی آن اسامه باشد
توقف نمایند ابراهیم   ابو رافع یا ابن رافع در خلاصة الاقوال مذکور است که او آزاد کردهٔ حضرت پیغمبر بوده و در مشاهد و غزوات آنحضرت
حاضر شده و بعد از وفات آنحضرت دست اعتصام بدامن معصوم امیر المؤمنین علیه السلام استوار نموده از خیار ثقات شیعه بوده و در کتاب اصحاب مسطور است
که اسلم اسم ابو رافع قبطی است که مولی حضرت رسالت بوده و او بکنیت خود مشهور تر بود و از جمله آنکسانیکه جزم نموده بآنکه نام او اسلم بوده بخاری است
و شیخ جلیل احمد بن علی النجاشی در کتاب خود تردد کرده در آنکه اسم ابو رافع اسلم بود یا ابراهیم چه اول گفته که ابو رافع مولی رسول و اسلم نام داشت
و او در اصل غلام عباس بن عبد المطلب بود و چون بشارت اسلام عباس را بآنحضرت رسانید او را بآن مژده گانی آزاد گردانید و بعد از آن از احمد
محمد بن سعید حافظ که مشهور است بابن عقده روایت نموده که او در تاریخ خود آورده که اسم ابی رافع ابراهیم است و در مکه مسلمان شد و بمدینه
هجرت نموده و در غزوات حضرت رسالت با او همراه بوده و بعد از آنحضرت التزام خدمت حضرت امیر نموده از خیار شیعه او بوده و در جمیع حروب
آنحضرت با او همراهی نموده و از جانب او خازن بیت المال کوفه بوده و پسران او عبید الله و علی از ارکان امیر المؤمنین بودند و همچنین روایت نموده اند
عبد الله بن عبید الله بن ابی رافع از پدر او و رافع که گفت روزی بخدمت حضرت رسول رفتم و آنحضرت را چنان دیدم که در خواب بود یا وحی بر او
نازل میشد و دیدم که ماری در کنج خانه است خواستم که آن مار را بکشم تا مبادا آنحضرت بیدار شوند پس میان آنحضرت و میان آن مار خوابیدم تا
اگر از آن مار گزندی رسد بر من واقع شود نه بر آنحضرت در اثنا آنحضرت از خواب بیدار شدند و شنیدم که این آیه میخواندند انما ولیکم الله
و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون بعد از آن گفتند الحمد لله الذی اکمل لعلی منیته وهنیئا
لعلی بتفضیل الله ایاه آنگاه بسوی من التفات نمودند و دیدند که در کنج خانه خوابیده ام گفتند یا ابا رافع چرا اینجا خوابیده حکایت مار را بعرض
رسانیدم آنحضرت فرمودند که برخیز و آنرا بکش برخواستم و آنرا بکشتم آنگاه آنحضرت دست مرا بدست مبارک خود گرفتند و گفتند چه میگوئی در شان

آنقوم که با علی مقاتله کنند و علی بر حق باشد و ایشان بر باطل گفتم حق است در راه خدا تعالی جهاد ایشان و اگر استطاعت نداشته باشد باید که بدل منکر آنقوم باشد پس از آنحضرت التماس نمودم که در حق من دعائی کنند که چون اینجا عمر ادراک کنم خدا تعالی مرا قوت دهد بر قتال ایشان آنحضرت دعا کردند که اللّهم ان ادرکهم فقوه واعنه بعد از آن آنحضرت از خانه خود بیرون آمد و نزد مردمی که در بیرون جمع شده بودند آمد و فرمود یا ایها الناس من احب ان ینظر الی امینی علی نفسی و اهلی هذا ابو رافع امینی علی نفسی و همچنین روایت نموده از عون بن عبید الله بن ابی رافع که او گفت چون مردم بر حضرت امیر بیعت کردند و معویه اظهار مخالفت نمود طلحه و زبیر بجانب بصره شتافتند ابو رافع با خود گفت که اینست سر آنچه حضرت رسالت میگفت ستقاتل علیا قوم حقا فی الله جهادهم پس خانه خود و زمین زراعتی که در خیبر داشت بفروخت و بنیت آنکه درجه شهادت یابد با فرزندان خود در رکاب ظفر انتساب حضرت امیر از مدینه بیرون آمد و او در آنوقت مردی پیر بود که هشتاد و پنج سال عمر داشت و در آن اثنا میگفت الحمد لله لقد اصبحت لا احد بمنزلتی لقد بایعت البیعتین بیعة العقبة و بیعة الرضوان و صلیت القبلتین و هاجرت الهجر الثلث راوی گوید که از او پرسیدم که آن سه هجرت کدامند گفت یکی هجرت با جعفر بن ابی طالب بجانب حبشه و دیگری با حضرت رسالت از مکه بمدینه و دیگری با علی بن ابیطالب بکوفه و همیشه ابو رافع در خدمت حضرت امیر بود تا آنحضرت شهید شدند پس ابو رافع با حضرت امام حسن علیه السلام بمدینه مراجعت نمود و چون خانه و مزرعه نداشت آنحضرت خانه امیر را در میانه خود و ابو رافع مناصفه نمود و زمین مزرعه نیز باو داد که آخر عبید الله بن ابی رافع در حدیث ام کلثوم دختر مطهره حضرت امیر المؤمنین علیه السلام قصه گرفتن آن مطهره زیور را بعاریه از ابی رافع مؤلف گوید که ورام در مجموعه خود عاریه آن زیور را بعلی بن ابی رافع نسبت داده و تفصیل قصه بر وجهیکه در آن مجموعه مسطور است اینست که علی بن ابی رافع گفت که من عامل بیت المال علی بن ابیطالب و کاتب او بودم و در بیت مال عقد مرواریدی بود که در بصره بدست آمده بود پس دختر آنحضرت کسی نزد من فرستاد که شنیده ام که در بیت المال عقد مرواریدی هست و در دست تست میخواهم که آنرا برسم عاریه بمن دهی که روز عید اضحی آنرا زیور کنم پس جواب فرستادم که بطریق عاریه مضمونه بتو میدهم که اگر فوت شود تاوان آنرا بدهی پس آن مقدسه پیغام فرستاد که بعاریه مضمونه میگیرم و بعد از سه روز آنرا بتو باز میفرستم آنگاه آن عقد مروارید را باو فرستادم اتفاقا حضرت امیر المؤمنین آن عقد را در بر او دیدند و شناختند و باو گفتند که این عقد را از کجا آورده او گفت که این را از علی بن ابی رافع خازن بیت المال بعاریه گرفته ام که در عید بآن زینت سازم و بعد از آن باز دهم آنگاه آنحضرت مرا نزد خود طلبیدند و چون حاضر شدم خطاب فرمودند و گفتند که آیا تو خیانت میکنی در بیت المال مسلمانان بی اذن و رضای ایشان گفتم پناه میبرم بخدا از آنکه خیانت کنم در مال مسلمانان آنحضرت گفتند پس چگونه بعاریه دادی بدختر من عقد مرواریدی را که در بیت المال بود گفتم ای امیر المؤمنین دختر شما طلب اعاره آن نمود که در عید بآن آراسته گردد من آنرا بعاریه مضمونه مردوده باو دادم و بر خود نیز ضمان آنرا گرفته ام و بر منست که آنرا سالم بجای آن بگذارم پس آنحضرت فرمودند که امروز میباید که آنرا از او باز پس گرفته بجای خود نهاده وای بر تو اگر بعد از این از تو اینچنین کاری ظاهر شود ترا عفو نخواهم کرد و اگر دختر من آن عقد را نه بر وجه عاریه مضمونه مردوده میگرفت هر آینه اول زن هاشمی میبود که دست او را بدزدی بریده بودند علی بن ابی رافع گوید که آن عتاب که حضرت امیر با من کردند بسمع دختر مطهره آنحضرت رسید و چون آنحضرت را دیدند عرض کردند که من دختر توام و پاره از توام سزاوارتر از من که بود بپوشیدن آن عقد پس حضرت امیر باو گفتند ای دختر بواسطه اشتهای نفس خود از دایره حق بیرون مرو ملاحظه نما آیا زنان مهاجر در این عید مثل این عقد مزین شده بودند که ترا نیز بایستی بآن مزین شد علی بن ابی رافع گفت بعد از این گفت و شنید عقد را گرفتم و بجای خود گذاشتم

براء بن مالک النضر الانصاری علامه حلی و حسن بن داود او را در عداد موثقین و ممدوحین از صحابه ذکر نموده اند و او برادر انس بن مالک مردود است در کتاب استیعاب مسطور است که براء بن مالک بن النضر الانصاری برادر مادر پدری انس بن مالک است در غزای احد و ما بعد آن از غزوات حضرت پیغمبر حاضر شده و او یکی از فضلای زمانه و دلیران فرزانه بوده و از ابن سیرین منقول است که عمر بن خطاب باولیای خود نوشت که براء بن مالک را در لشکرهای مسلمانان بجائی مفرستید که مهلکه ایست از مهالک و همه را تقلید مردانگی خود تحریص نموده بکشتن میدهد و ایضا روایت نموده که مسیلمه کذاب را او در هم شکست و از پای در آورد و آنچنان بود که چون لشکر اسلام مسیلمه و اصحاب او را از مشرکان یمامه عاجز ساختند تا آنکه در آن جنگ بمیان چهار دیوار باغی پناه بردند براء گفت ای مسلمانان مرا بحجف خود بردارید تا بدیوار باغ برآیم و با ایشان محاربه نمایم پس او را بر سر دیوار کردند و او از بالای دیوار خود را در میان دشمنان میانداخت و با ایشان مقاتله نموده در باغ را بر روی لشکر اسلام بگشود تا بباغ در آمدند و مسیلمه بدست ایشان کشته شد و در آن جنگ زیاده از هشتاد زخم تیر و شمشیر بر بدن او رسیده بود و براء در زمان

خلافت عمر در وقت فتح شوشتر شهید شد و قبر او در آنجا مشهور و از اماکن زیارت جمهور است

براء بن عازب

براء بن عازب الانصاری الحارثی الخزرجی علامهٔ حلی ره او را در قسم مقبولین شمرده و نام برده و او را مشکور شمرده و در کتاب کامل بهائی از اسحق بن جعفر روایت نموده و او از اعمش روایت کرده که گفت ده تن از خیار تابعین پیش من گواهی دادند که براء بن عازب گفت که من میمیرم و تبرا میکنم از کسانیکه بر علی تقدم کردند و بریم از ایشان در دنیا و آخرت و در موضعی دیگر از کتاب مذکور است که براء بن عازب و بریدة بن حصین مدت قعود امیر المؤمنین از بیعت خبر با و آوردندی و صاحب استیعاب گفته که او با حضرت امیر المؤمنین در حرب جمل و صفین و نهروان حاضر بود و بعد از آن ساکن کوفه شد و در ایام مصعب بن الزبیر در آنجا وفات یافت

براء بن معرور

براء بن معرور بن صخر الانصاری السلمی الخزرجی از جملهٔ مقبولان است صاحب استیعاب گفته که او یکی از نقبای عقبهٔ اولی و بزرگ انصار است و بنی سلمه که خویشان اویند میگویند که اول کسی که در شب عقبه بحضرت رسالت ص بیعت نمود او بود و بعضی گفته اند که او اول کسی بود که رو بکعبه نماز کرد و اول کسی بود که وصیت بثلث مال خود نمود و وفات او در مدینه اتفاق افتاد در زمان حیات پیغمبر ص یکماه پیش از آنکه آنحضرت بمدینه تشریف آرند و چون آنحضرت بمدینه آمدند با اصحاب خود بر سر قبر او رفتند و بر او نماز گذاردند

بشر بن براء

بشر بن براء بن معرور الانصاری علامهٔ حلی او را از قسم مقبولان در کتاب خلاصة الاقوال ذکر نموده و گفته که حضرت رسالت ص برادری داد او را با واقد بن عبد الله تمیمی که حلیف بنی عدی بود و در غزای بدر و احد و خندق و حدیبیه حاضر بود و در روز خیبر با حضرت رسالت از گوشت گوسفند زهرناک خورد و از اثر آن زهر همانجا بمرد

عقبة بن عمرو

عقبة بن عمرو بن ثعلبة الانصاری علامهٔ حلی در کتاب خلاصه او را در عداد مقبولان نام برده و گفته که او از اصحاب حضرت رسالت پناهی بود و در کوفه خلیفهٔ حضرت امیر ع بود و صاحب اصابه گفته که او بکنیت خود ابو مسعود مشهور است و اتفاق کرده اند بر آنکه او در بیعت عقبه حاضر بوده و اختلاف واقع است در آنکه در غزای بدر حاضر بوده و چون در موضع بدر ساکن شد او را بآنجا نسبت میدهند و ابو مسعود بدری میگویند و ایضا گفته که او از اصحاب امیر المؤمنین ع بود و یکمرتبه او را در کوفه خلیفهٔ خود ساخته بعضی گفته اند که پیش از سال چهل وفات یافت و بعضی گفته اند در همین سال وفات یافت و همچنین خلاف واقع شده در آنکه بمدینه مرد یا کوفه

حارثة بن سراقه

حارثة بن سراقة الانصاری در کتاب خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که بغزای بدر آمد و همانجا شهید شد و صاحب استیعاب گفته که مادر حارثه عمهٔ انس بن مالک بود و او جوان بود که در روز بدر کشته شد پس مادرش نزد حضرت رسالت آمده اظهار تعلق خاطر خود بحارثه نمود آنحضرت او را تسلی دادند و فرمودند که خاطر خوش دار که او در جنة الفردوس است رزقنی الله و جمیع المؤمنین بحق محمد و آله الطاهرین

حارثة بن نعمان

حارثة بن نعمان بن نفیع الانصاری در استیعاب مسطور است که در جمیع مشاهد و غزوات سید کاینات حاضر بوده و از فضلای صحابه بود و از و نقل نموده اند که روزی بخدمت حضرت رسالت پناه ص رفتم و دیدم که جبرئیل ع با او سخن میگوید پس سلام کردم و گذشتم چون باز بخدمت آنحضرت آمدم بمن گفتند که آیا دیدی آنکس را که با من بود گفتم آری پس آنحضرت فرمودند که آنکس جبرئیل بود و چون تو سلام کردی جواب سلام تو باز داد و دیگر فضایل او در استیعاب مذکور است که ذکر آن مؤدی بتطویل میشود و در خلاصه و کتاب حسن بن داود مذکور است که او دو مرتبه جبرئیل را بصورت دحیهٔ کلبی دیده یکمرتبه در وقتی که حضرت پیغمبر بجانب بنی قریظه بیرون رفتند و مرتبه دیگر وقتی که آنحضرت از حنین باز گشتند و در حروب حضرت امیر ع رایت اخلاص و جان سپاری برافراخته و در زمان معویه وفات یافته

حارثة بن نعمان

حارثة بن نعمان بن امیة الانصاری در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است صاحب استیعاب گفته که او عم خوات بن جبیر است و غزای بدر و احد را دریافته

حارث بن هشام

حارث بن هشام بن المغیرة القرشی المخزومی در قسم مقبولان از خلاصه مذکور است صاحب استیعاب گفته که در روز فتح مکه مسلمان شد و از فضلای صحابه و اخیار ایشان بود در زمان عمر بن خطاب جهة اقامت مراسم غزا متوجه جانب شام شد پس اهل مکه بنابر حسن سلوکی که از او دیده بودند بمشایعت او بیرون رفته از مفارقت او میگریستند و او ایشانرا تسلی داده میگفت که این دوری من از شما بسبب انتقال بجانب خدای تعالی است نه آنکه معاشرت مردم دیگر را بر شما گزیده ام در نواحی شام بمراسم جهاد اشتغال داشت تا در سال هیجدهم از هجرت وفات یافت و بعضی گفته اند که در روز واقعه یرموک کشته شده و آن واقعه در ماه رجب سال پانزدهم بود و در کتاب اصابه مسطور است که حارث مذکور برادر ابو جهل و پسر عم خالد بن الولید و سید بنی مخزوم بود و کسی از صحابه قرین او نبود مگر از آن جماعت که در اسلام سابقه داشتند والله اعلم

حارث بن غزیه

حارث بن غزیة الانصاری صاحب استیعاب گفته که او همان کس است که در روز حرب جمل با واز بلند انصار را تحریص بر قتال ارباب ضلال مینمود و گفت یا معشر الانصار انصروا امیر المؤمنین آخرا کما نصرتم رسول الله ص اولا والله ان الآخرة لشبيهة بالاولى الا ان الاولی افضلهما

عرفه

عرفة الازدی الانصاری در باب عین مهمله از خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او از جملهٔ صحابه و اصحاب امیر المؤمنین ع

بوده و حضرت پیغمبر ص او را دعا کرده و فرموده اللهم بارك له في صفقة يمينه صاحب استیعاب او را در باب غین منقوطه ذکر کرده و گفته
که او در وقتی که ساکن مصر بود شنید که نصرانی حضرت رسالت را دشنام میدهد او را برزد تا بینیش بشکست پس مرافعه ایشان بعمرو عاص که والی
مصر بود افتاد عمرو با او عتاب کرد و گفت که ما ایشان را عهد داده ایم تو بد کرده که او را آزار کرده عرفه در جواب گفت معاذ الله که ایشان را
عهد توان داد که اظهار دشنام حضرت سید الانام نمایند و اینقدر عهد با ایشان توان داد که ایشان را با کتاب ایشان وا گذارند و تکلیف ما لا یطاق
ننمایند و اگر دشمنی قصد ایشان نماید دفع آن کنیم و بگذاریم که باحکام دین خود عمل نمایند مگر آنکه بحکم یکی از اهل اسلام راضی شوند آنگاه در میان
ایشان بموجب حکم خدا و پیغمبر حکم کنیم مؤلف گوید از اینجا معلوم میشود که عمرو عاص و امثال او در باطن با حضرت پیغمبر ص عاصی بوده اند و اظهار
اسلام را وسیله انتظام احوال خود مینموده اند والا از هر که مسلمان و آگاه صاحب پیغمبر باشد تجویز سب و دشنام او و ترشیح نمیماید و از اینجا معلوم
میشود که آنچه بعضی از هندیان اموی شعار از مخدوم کرنامی مروان حمار در بعضی از رسایل خود نوشته اند که سب حضرت رسالت ص موجب
استحقاق قتل نمیشود اصلی داشته و آنرا عمرو عاص حجت او بیادگار گذاشته و عجب آنکه این معاند که در زمان شیخ اهل هند بوده در سب شیخین حکم
بقتل مینمود و انصاف داد استیعاب از عرفه منقول است که گفت مرا در شأن حضرت امیر المؤمنین ع شکی واقع شد در وقتی که متوجه حرب صفین بود
زیرا که چون با آنحضرت بساحل فرات رسیدیم از راه اندکی عدول نمود و بایستاد و ما نیز در حوالی او بایستادیم پس بدست مبارک خود
اشاره نمود هذا موضع رواحلهم ومناخ ركابهم ومهراق دمائهم بابي من لا ناصر له في السماء والارض الا الله و چون حضرت
امام حسین علیه السلام شهید شد آمدم تا رسیدم بموضعی که آنحضرت را در آنجا شهید کرده بودند پس نظر کردم و دیدم که همان موضع بود که آنحضرت
سابقا نشان داده بود و احوال بر همان نوجه بود که آنحضرت فرموده آنگاه استغفار کردم و دانستم که آنچه آنحضرت میگفت بالهام الهی و تعلیم حضرت
رسالت پناهی بود و ایضا صاحب استیعاب آورده که عرفه از اصحاب صفه و از انصار بود و حضرت پیغمبر ص دعایی که از پیش گذشت در حق
او بر زبان مبارک گذرانید و صاحب اصابه در اسناد دعای مذکور قدح نموده و گفته که راویان آن اهل کوفه اند و اهل کوفه اکثر شیعه اند مخفی
نماند که این قدح از صاحب اصابه صواب نیست زیرا که مطلق تشیع نزد نقاد حدیث موجب قدح در روایت نیست چنانکه بعد از این
از کتاب میزان ذهبی در احوال ابان بن تغلب منقول خواهد شد و لهذا تصریح نموده اند که هفت کس از مشایخ حدیث بخاری شیعه بوده اند دیگر
آنکه حکم نمودن بفساد روایت شخصی بمجرد آنکه مذهب اکثر اهل آن دیار را خوب ندانند نه مطابق عقل است و نه موافق نقل والله اعلم عبد الله

عبد الله بن بدیل

بن بدیل بن ورقا الخزاعی در کتاب خلاصه ابن داود مذکور است که او و برادرش محمد و عبد الرحمن را حضرت رسالت ص نزد بدیل پدر ایشان
بیمن فرستاد و بعد از وفات آنحضرت در خدمت حضرت امیر ع بودند تا در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند و در کتاب استیعاب مذکور است
که عبد الله با پدر خود پیش از فتح مکه مسلمان شدند و او بزرگ خزاعه بود و خزاعه عیبه حضرت رسالت ص بود یعنی موضع سر آنحضرت بود عبد الله
در غزای حنین و طایف و تبوک حاضر بوده و او را قدر و بزرگی تمام بود و در حرب صفین با برادرش عبد الرحمن شهید شد و در آن روز امیر پیادگان
لشکر حضرت امیر علیه السلام بود و از شعبی روایت نموده که عبد الله بن بدیل در حرب صفین دو زره پوشیده بود و دو شمشیر داشت و اهل شام را
بشمشیر میزد و میگفت لم يبق الا الصبر والتوكل ثم التمشي في الرعيل الاول مشي الجمال في حياض المهل والله يقضي
ما يشاء ويفعل و همچنان شمشیر میزد و مبارز میانداخت تا بمعویه رسید و او را از جای خود برداشت و اصحاب او را که در حوالی او
بودند متفرق ساخت بعد از آن اصحاب او اتفاق نموده او را سنگباران کردند و تیر و شمشیر در او ریختند تا شهید شد پس معویه و عبد الله بن
عامر که با هم ایستاده بودند بر سر کشته او آمدند و عبد الله عامر عمامه خود را فی الحال بر روی او پوشید و رحمت براو کرد معویه بقصد آنکه گوش و بینی
او را ببرد فرمود که روی او را باز کنند عبد الله قسم یاد کرد که تا جان در بدن من باشد نخواهم گذاشت که باو تعرضی رسانند معویه گفت روی او را
باز کنید که ما او را بعبد الله عامر بخشیدیم چون عمامه از روی او برداشتند معویه را نظر بر بال و کوپال او افتاد گفت بخدای سوگند که این قوچ
قوم خود بود خدایا مرا ظفر ده بر اشتر و اشعث بن قیس که مانند این مرد در میان لشکر علی نیست مگر آن دو مرد و بعد از آن معویه گفت محبت قبیله
خزاعه با علی بمرتبه ایست که اگر زنان ایشان توانستندی که با ما جنگ کنند تقصیر نکردندی تا بمردان چه رسد و روی عن زيد بن وهب
الجهني ان عبد الله بن بديل قام يوما بصفين في اصحابه فخطب فحمد الله واثنى عليه وصلى على النبي ص ثم قال الا ان
معوية ادعى ما ليس له ونازع الامر اهله ومن ليس مثله وجادل بالباطل ليدحض به الحق وصال عليكم بالاعراب و
الاحزاب وزين لهم الضلالة وزرع في قلوبهم الفتنة ولبس عليهم الامر وانتم والله على الحق على نور من ربكم

عبد الرحمن بن حنبل

دبرهانٍ مبینٍ فقاتلوا الطغاةِ الجفاةِ قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم ویخزهم وینصرکم علیهم ویشف صدور قومٍ مؤمنین قاتلوا الفئة الباغیة الذین نازعوا الامر اهله وقد قاتلوهم مع رسول الله فوالله ماهم فی هذه بازکی ولا اتقی ولا ابر وقوموا الی عدو الله وعدوکم یرحمکم الله **عبد الرحمن** بن الحنبل الجمحی صاحب اصابه گفته که پدر او از اهل یمن بود و از آنجا بمکه آمد و عبد الرحمن و برادر بزرگ او کلده در آنجا متولد شدند و عبد الرحمن شعر را نیکو گفتی و اوست صاحب این ابیات که در هجو عثمان بن عفان گفته شده احلف بالله رب العباد ما خلق الله شیئاً سدی ولکن خلقت لنا فتنة لکی نبتلی بک او تبتلی دعوت الطرید فادنیته خلافاً لما سنه المصطفی وولیت قرباک امر العباد خلافاً لسنة من قد مضی واعطیت مروان خمس الغنیمة آثرته وحمیت الحمی ومالاً اتاک به الاشعری من الفیء اعطیته من دنا وان الامینین قد بینا منار الطریق علیه الهدی فما اخذا درهماً غیلة ولا قسما درهماً فی هوی و این ابیات مذکور چون بگوش عثمان رسید فرمود که او را در خیبر حبس نمودند و این قطعه را در زندان انشا کرده بخدمت حضرت امیر المؤمنین علی فرستاد شعر ابا حسن افدیک نفسی اصابنی بلاء شدید لا اکابده بخیبر فی قعر الغموم کانها جوانب قبر اعمق اللحد لاحده لئن قلت حقاً او نشدت امانة قتلت فمن للحق ان مات ناشده صاحب اصابه گفته که حضرت امیر در باب عبد الرحمن با عثمان گفتگوی بسیار نمود آخر او را از حبس خلاص نمود و در حرب جمل و صفین ملازم رکاب آنحضرت بود تا در صفین بدرجه شهادت رسید **سعد** بن زراره ابو امامة الخزرجی الانصاری در خلاصه مذکور است که از نقبای ثلثه لیلة العقبه بود و ابن داود آورده که معویه جمیع برادران او کاشته بود که پاسبانی او کنند تا نگریزد و بخدمت امیر المؤمنین نرود و او را دو برادر نیک سیرت بود یکی سعد و دیگری عثمان در استیعاب مسطور است که کنیه اسعد بر اسم او غالب بود و بآن شهرت یافته و او یکی از نقبای عقبه بود و در عقبه اولی با شش نفر یا هفت نفر حاضر بود و در عقبه ثانیه در دوازده نفر داخل بود و در عقبه ثالثه در هفتاد نفر داخل بود و اول کسی که از نقبای دوازده گانه با حضرت رسالت بیعت نمود ابو امامه بود و آن دوازده نفر سعد بن عباده بود و اسعد بن زراره و سعد بن ربیع و سعد بن خیثمه و منذر بن عمرو و عبد الله بن رواحه و براء بن معرور و ابو الهیثم بن التیهان و اسید بن حضیر و عبد الله بن عمرو بن حرام و عبادة بن الصامت و رافع بن مالک و ابو امامه در سال اول از هجرت وفات یافت و از انصار منقول است که اول کسی است از مسلمانان که در بقیع مدفون شد اما مهاجران گویند که اول کسی که در بقیع مدفون شد عثمان بن مظعون بود **ابو الیسر کعب** بن عمرو بن عباد الانصاری السلمی در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او از افاضل صحابه و اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بود و در استیعاب مسطور است که او در عقبه و بدر حاضر شد و در روز جنگ بدر عباس را دستگیر کرده نزد حضرت رسالت آورد و چون ابو الیسر مردی کوتاه قد بود و عباس طویل و نوخاسته حضرت پیغمبر او را گفت که ملکی کریم ترا در گرفتن عباس امداد نموده و در هما روز جرأت نمود و رایت مشرکان از ایشان برد و بعد از آن با حضرت امیر المؤمنین در حرب صفین با اعدای دین رایت مجاهدت بر افراخت و در سال پنجاه و پنج از هجرت در مدینه وفات یافت **عمرو** بن الحمق الخزاعی در کتاب استیعاب مسطور است که بعد از حدیبیه بخدمت حضرت رسالت رسیده مسلمان شد و مدتی بشرف صحبت آنحضرت فایز بود و حفظ احادیث مینمود و بعد از آن ساکن شام شد و بعد از آن بکوفه آمده وطن ساخت و او یکی از چهار کس است که بخانه عثمان بن عفان در آمدند و او از شیعه علی بن ابی طالب بود و در جمیع حروب از جمل و نهروان و صفین همراه بود و بعد از وفات حضرت امیر در اعانت حجر بن عدی و منع بنی امیه از سب آنحضرت اهتمام تمام مینمود و چون زیاد حکم بگرفتن حجر نمود عمرو گریخته بموصل رفت و در غاری پنهان شد و در آن غار او را ماری گزید و بهمان مرد پس جماعتی که از جانب زیاد بطلب او رفته بودند او را در آن غار مرده یافتند سر او را جدا ساخته نزد زیاد بردند و زیاد آن سر را نزد معویه فرستاد و آن اول سری بود که در اسلام از شهری بشهری بردند و بعضی گفته اند که عبد الرحمن بن عثمان الثقفی که عم عبد الرحمن بن ام الحکم بود در سال پنجاه از هجرت او را بکشت و در کتاب الکمال مذکور است که در حجة الوداع بشرف صحبت حضرت رسالت رسید و در خدمت آنحضرت میبود و در جمیع حروب آنحضرت مراسم مجاهده و اخلاص ادا نمود و در سال پنجاه از هجرت در موضع حره بدست عبد الرحمن بن ام الحکم شهید شد و از شعبی روایت نموده که اول سری که در اسلام بر نیزه کردند سر عمرو بن الحمق بود و در کتاب ابو عمرو کشی مسطور است که حضرت رسالت سریه بر سر قومی میفرستاد با اهل آن سریه گفت که در فلان ساعت از شب راه گم خواهید کرد پس بجانب دست چپ خود متوجه شوید که در آن اثنا بمردی خواهید رسید که راه را بشما نماید و بشما نماید تا از طعام او بخورید و چون او چنین کند سلام من باو برسانید و باو بگوئید که حضرت پیغمبر در مدینه ظاهر شد چون آن جماعت براه افتادند و بموجب فرموده حضرت رسالت راه را گم کردند بجانب دست چپ میل نموده میراندند تا بمنزل عمرو بن

سعد بن زراره

ابو الیسر کعب بن عمرو

عمرو بن الحمق

الحمق رسیدند و از او جستجوی راه نمودند و او بهمان طریق که حضرت رسالت فرموده بود گفت راه را بشما مینمایم تا فرود آئید و طعام من بخورید ایشان فرود آمدند و طعام او خوردند آنگاه او برخواست و دلیل راه شد و ایشان فراموش کردند که سلام حضرت رسالت باو رسانند و خبر ظهور آنحضرت را باو بگویند تا آنکه خود پرسید که پیغمبری در مدینه ظاهر شده است ایشان گفتند آری ترا سلام رسانیده است عمرو از این معنی خوشحال شده خود را بخدمت آنحضرت رسانید و مدتی در ملازمت میبود بعد از آن آنحضرت با و فرمودند که میان قوم خود مراجعت کن تا در وقتی که امیر المؤمنین علی ع بولایت کوفه رود نزد او رو و عمرو بعد از وفات حضرت رسالت بحال خود میبود تا وقتی که خلافت بحضرت امیر المؤمنین رسید و کوفه را دار الخلافه ساخت پس عمرو در کوفه بخدمت آنحضرت آمد و با او در آنجا اقامت نموده در جمیع حروب آنحضرت با او بوده و بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین معویه جمعی را بطلب او فرستاد و او بغاری گریخت و آن جماعت بر اثر او رفته بغار در آمدند و او را گرفته سر شر از تن جدا کرده بر نیزه کردند **اسید** بن الحضیر بن سماک الانصاری الاشهلی در خلاصه و کتاب ابن داود در عداد مقبولین مذکور است و در کتاب استیعاب مذکور است که او قبل از سعد بن معاذ بر دست مصعب بن عمیر مسلمان شد و از جمله جماعتی بود که در عقبه ثانیه حاضر بودند و از نقبای ایشان بود و بعضی بر آنند که ادراک غزای بدر نکرده و اکثر بر آنند که در غزای بدر و احد و ما بعد آن از مشاهد حاضر بوده در روز احد هفت زخم باو رسید و مع هذا در خدمت آنحضرت ثبات قدم ورزید و چون دیگر یاران ضعیف الاعتقاد نگریخت حضرت رسالت او را با زید بن حارثه برادری داد و بسیار خوش آواز بود و قرآن بسیار خوب میخواند تا آنکه در خبر است که ملائکه استماع قرآن از او مینمودند و در شعبان سال بیستم از هجرت و بروایتی در بیست و یکم وفات نموده در بقیع آسود **اوس** بن ثابت بن المنذر الانصاری علامه حلی او را از قسم مقبولان شمرده و گفته اند که در غزای بدر و عقبه باتفاق کل معهود حاضر بود و حضرت رسالت ص او را با عثمان بن عفان برادری داد و در استیعاب مسطور است که او برادر حسان بن ثابت شاعر بود و در غزای بدر و عقبه حاضر بود و بعضی گفته اند که در جمیع غزوات حاضر بود و در ایام خلافت عثمان در مدینه وفات یافت **ابی** بن ثابت الانصاری علامه حلی او را از جمله مقبولان شمرده و گفته که او برادر حسان بن ثابت است و در غزای بدر و احد حاضر بود **ابی** بن عماره الانصاری در خلاصه مسطور است که او با حضرت رسالت ص با هر دو قبله نماز گذارده **ابی** بن قیس در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او و صحابی و از اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع بود و در حرب صفین بدرجه شهادت رسید **ارقم** بن ابی ارقم المخزومی علامه حلی ره او را از جمله مقبولان شمرده و صاحب استیعاب آورده که بعد از هفت کس یا ده کس اسلام آورده و از مهاجرین اولین است و حضرت رسالت ص در اول حال مدتی در خانه او پنهان بود و مردم را باسلام دعوت مینمود تا وقتی که از آنجا بیرون آمد و صاحب اصابه آورده که خانه ارقم در موضع صفا بود و در آنجا چهل کس بشرف اسلام رسیدند و آخر ایشان عمر بن خطاب بود و چون چهل کس تمام شدند از مدینه بیرون آمدند سال او از هشتاد متجاوز بود و در سال پنجاه و پنجم از هجرت وفات یافت **ثابت** بن زید در خلاصه و استیعاب مسطور است که او یکی از آن شش کس است که در عهد حضرت پیغمبر ص بجمع قرآن اشتغال داشت **ثابت** بن قیس بن شماس الخزرجی الانصاری در خلاصه و استیعاب مسطور است که او خطیب انصار بود و او را خطیب رسول الله میگفتند چنانکه حسان را شاعر رسول الله میگفتند و در غزای احد و ما بعد آن از غزوات حاضر بود و در یمامه در ایام خلافت ابی بکر شهید شد روایت نموده اند که چون این آیه نازل شد که یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی الایة الآیه ثابت بخانه خود در آمد و در را بر روی خود ببست و چون حضرت پیغمبر ص او را ندید کسی را بنزد او فرستاد که از حال او خبری بیاورد او بآن کس گفت که من مردی بلند آوازم و میترسم که عمل من بواسطه آن در درگاه الهی ضایع شود پس آنحضرت او را تسلی نموده فرمود که تو از آن جماعت که نزول آیه در شان ایشان است نیستی بلکه زندگانی تو بخیر است و مردن تو نیز بخیر خواهد بود و صاحب اصابه روایت نموده که حضرت رسالت ص ثابت بن قیس را بجنت بشارت نمود و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی عاملی شامی قدس الله روحه در حاشیه خلاصه تصریح باین معنی نموده و فرموده که قیس در سال یازدهم از هجرت وفات یافت **ثابت** بن الضحاک الخزرجی الانصاری از جمله مقبولان در کتاب خلاصه مذکور است که با رسول الله ص در تحت الشجره بیعت نمودند در کتاب اکمال و کتاب اصابه مسطور است که آنحضرت او را در روز خندق ردیف خود سوار نموده او دلیل راه آنحضرت بود وقتی که بموضع حمراء الاسد میرفتند و در سال چهل و پنج از هجرت وفات یافت **حریث** بن زید الانصاری در غزای بدر و احد حاضر آمده و در قسم مقبولین از کتاب خلاصه مذکور است **زید** بن ثابت در کتاب رجال شیخ طوسی مسطور است **زید** بن ارقم الخزرجی الانصاری در کتاب خلاصه از شیخ اعظم فضل بن شاذان القمی منقول است که او از جمله سابقین اولین بوده که بحضرت امیر المؤمنین ع رجوع نمودند و در کتاب نهرة العیون و جلاء القلوب که تالیف یکی از علمای شافعیه مصر است

اسید بن الحضیر الانصاری
اوس بن ثابت
ابی بن ثابت
ابی بن عماره
ابی بن قیس
ارقم بن ابی ارقم
ثابت بن زید
ثابت بن قیس
ثابت بن الضحاک الانصاری
حریث بن زید
زید بن ثابت
زید بن ارقم

آورده که چون در روز سقیفه جماعت انصار متمسک بسابقه و نصرت مجاهد خود شدند عبدالرحمن بن عوف در جواب گفت یا معشر الانصار
اِنْ کُنْتُمْ کَمَا قُلْتُمْ فَلَیْسَ عَلَیْکُمْ مِثْلُ اَبِی بَکْرٍ وَلَا عُمَرَ وَلَا عَلِیٍّ وَلَا اَبِی عُبَیْدَةَ الْجَرَّاحِ زید بن ارقم گفت مَا نُنْکِرُ فَضْلَ مَا ذَکَرْتَ وَاِنَّ
مِنَّا سَیِّدَ الْاَنْصَارِ سَعْدَ بْنَ عُبَادَةَ وَمَنْ اَمَرَ اللهُ تَعَالٰی نَبِیَّهُ صلعم اَنْ یُقْرِئَ عَلَیْهِ الْقُرْاٰنَ اُبَیَّ بْنَ کَعْبٍ وَمِنَّا مَنْ اَمْضٰی رَسُولُ اللهِ صلعم شَهَادَتَهُ
بِرَجُلَیْنِ خُزَیْمَةَ بْنَ ثَابِتٍ وَمَنْ یَجِیْئُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ اِمَامَ الْعُلَمَاءِ مُعَاذُ بْنُ جَبَلٍ وَاِنَّ مَنْ سَمَّیْتَ مِنْ قُرَیْشٍ لَوْ طَلَبَ هٰذَا الْاَمْرَ لَمْ
یُنَازِعْهُمْ فِیْهِ اَحَدٌ یَعْنِیْ عَلِیَّ بْنَ اَبِیْ طَالِبٍ ع اِنْتَهٰی کَلَامُهُ و این کلام صریح است در آنکه انصار مقر بوده اند باحقیت حضرت امیر ع
در خلافت و آنکه ایشان بعد از اعراض مظنه حضرت امیر از آن امر در مقام تعیین دیگری تعیین شدند و در کتاب استیعاب مسطور است
که او در اکثر غزوات حضرت پیغمبر با او همراه بود و او بعرض آنحضرت رسانید که عبدالله بن ابی بن سلول میگوید لَئِنْ رَجَعْنَا اِلَی الْمَدِیْنَةِ
لَیُخْرِجَنَّ الْاَعَزُّ مِنْهَا الْاَذَلَّ پس عبدالله منکر شد و سوگند خورد و خدای پیغمبر خود را خبر داد که زید در آن سخن صادق است آخر زید در کوفه
ساکن شد و در محله بنی کنده خانه ساخت و در حرب صفین با حضرت امیرالمؤمنین ع همراهی نمود و از خواص اصحاب آنحضرت بود و در کتاب
اصابه و روضة الشهداء مسطور است که چون خولی بن یزید پلید سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را بر طبقی نهاده پیش ابن زیاد ملعون آورد
آن بیحیا قضیبی که در دست داشت بر لب و دندان شاهزاده میزد زید بن ارقم از صحابه کبار در آن مجلس حاضر بود خروش بر آورد که یا ابن مرجانه
این چوب را بر ثنایای وی مزن و ترک این بی ادبی کن که بخدای کعبه که در شمار میتوانم آورد که چند بار دیده ام که حضرت رسول ص بوسه بر این لب و دندان
میداد آنگاه باواز بلند بگریست و حضار مجلس نیز بگریه در آمدند ابن زیاد در خشم شد و گفت اگر نه آنست که ترا کبر سن دریافته است و خرف
شده و الا گردنت میزدم زید از آن مجلس برخاست و گفت ای معشر عرب حق سبحانه از شما خوشنود مباد که پسر فاطمه زهرا را کشتید و ابن مرجانه را
بر خود امیر کردید و از دار الاماره بیرون آمد و در سال شصت و هشت از هجرت وفات یافت رحمه الله تعالی **عبادة بن الصامت** الانصاری
در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که او برادر زاده ابوذر بود و از جمله شیعه امیرالمؤمنین و زمره سابقین بود که بآنحضرت بازگشت نمودند و در کتاب
استیعاب مذکور است که عباده از جمله نقبا بود و در عقبات ثلث حاضر گشته و در غزای بدر و سایر غزوات با حضرت رسالت همراهی نمود
و در زمین فلسطین وفات یافت و در بیت المقدس مدفون گردید و تا امروز قبر او در آنجا معروف است و بعضی گفته اند که در رمله وفات یافت و قول
اول اکثر است **خباب** بن الارت از صحابه کرام حضرت خیرالانام و اصحاب حضرت امیر علیه السلام بوده حسن بن محمد بن الحسن النخعی مولدا
الاسترابادی در تفسیر آیات احکام گفته ذَکَرَ صَاحِبُ حِلْیَةِ الْاَوْلِیَاءِ فِیْهَا اَنَّ اَمِیْرَ الْمُؤْمِنِیْنَ وَقَفَ عَلٰی قَبْرِهِ وَقَالَ رَحِمَ اللهُ خَبَّابًا
اَسْلَمَ رَاغِبًا وَهَاجَرَ طَائِعًا وَعَاشَ مُجَاهِدًا وَابْتُلِیَ فِیْ جِسْمِهِ اَحْوَالًا وَلَنْ یُضِیْعَ اللهُ اَجْرَ مَنْ اَحْسَنَ عَمَلًا وَقَالَ الشَّیْخُ اَبُوْ جَعْفَرٍ الطُّوْسِیُّ اِنَّهُ مَاتَ
بِالْکُوْفَةِ وَصَلّٰی عَلَیْهِ اَمِیْرُ الْمُؤْمِنِیْنَ اِنْتَهٰی و صاحب استیعاب گفته که خلاف کرده اند در نسبت خباب بعضی گفته اند که خزاعی است و بعضی بر آنند که تمیمی است
و صحیح آنست که تمیمی است در نسب و خزاعی است در حسب و ولا و حلیف بنی زهره است و او از فضلای مهاجرین اول است شَهِدَ بَدْرًا وَ
مَا بَعْدَهَا مِنَ الْمَشَاهِدِ مَعَ رَسُوْلِ اللهِ صلعم قَدْ اٰخٰی بَیْنَهُ وَبَیْنَ تَمِیْمٍ مَوْلٰی خِرَاشِ بْنِ صِمَّةَ نَزَلَ الْکُوْفَةَ وَمَاتَ بِهَا سَنَةَ سَبْعٍ وَثَلٰثِیْنَ
بَعْدَ اَنْ شَهِدَ مَعَ عَلِیٍّ الصِّفِّیْنَ وَنَهْرَوَانَ وَصَلّٰی عَلِیُّ بْنُ اَبِیْ طَالِبٍ عَلَیْهِ وَکَانَتْ سِنُّهُ اِذْ مَاتَ ثَلٰثًا وَسِتِّیْنَ سَنَةً اِنْتَهٰی
عبدالله بن خباب بن الارت صاحب استیعاب گفته که او در زمان حضرت پیغمبر ص متولد شد پس آنحضرت او را عبدالله نام نهاد و در خلاصه
مسطور است که او از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین ع نیز بود و خوارج پیش از واقعه نهروان او را شهید ساختند **عبدالغفار** بن القاسم بن قیس بن
فهد الانصاری در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است و صاحب استیعاب در باب قیس بن فهد گفته که او جد ابی مریم عبدالغفار بن القاسم
الانصاری کوفی است **محمد** بن عمرو بن حزم الانصاری علامه حلی گفته که او از صحابه و اصحاب امیرالمؤمنین ع است و در حروب آنحضرت با او همراه
بوده و در کتاب استیعاب مذکور است که او در سال دهم از هجرت در وقتی که پدر او از جانب حضرت رسالت عامل نجران بود متولد شد و بعضی
گفته اند که قبل از وفات آنحضرت بدو سال متولد شد و پدر او او را محمد نام نهاد و کنیت او ابوسلیمان مقرر داشت و این مضمون را بحضرت رسالت ص
عرض نمود پس آنحضرت باو نوشتند که نام او را محمد بگذار و کنیتش را ابو عبدالملک مقرر دار و بنا بر این در آل عمرو بن حزم کسی نیست که محمد نام داشته
الا آنکه کنیت او ابو عبدالملک است و محمد بن عمرو بن حزم مذکور فقیه بود و جماعتی از اهل مدینه از او روایت کرده اند و او از پدر خود و دیگر صحابه
روایت دارد و در سن پنجاه و سه سالگی در واقعه روز حره کشته شد و یقال اِنَّهُ اَشَدُّ النَّاسِ عَلٰی عُثْمَانَ الْمُحَمَّدُوْنَ مُحَمَّدُ بْنُ اَبِیْ حُذَیْفَةَ
وَمُحَمَّدُ بْنُ عَمْرِو بْنِ حَزْمٍ اینست کلام صاحب استیعاب و مراد از واقعه روز حره با سیزده کس از اهل بیت خود در کلام

عبادة بن الصامت

خباب

[illegible]

عبدالله بن خباب

عبدالغفار

محمد بن عمرو

[illegible]

واقعه هایله است که در زمان یزید پلید در آن موضع نسبت باهل مدینهٔ طیبه در سال شصت از هجرت که خلع انقیاد خلافت نموده بودند واقع شد و در آنجا اکثر اهل مدینهٔ طیبه طعمهٔ تیغ لشکر یزید شدند و جمعی کثیر از صحابه شهید گشتند و مدینه را غارت کردند و هزار دختر را بکارت بردند و چون معلوم شد که واقعهٔ حره در زمان یزید پلید بود پس کشته شدن محمد بن عمرو مذکور در آنجا منافات نداشته باآنکه از علامهٔ حلی منقول شد که در حرب حضرت امیر ع با او همراه بود **نعمان** بن عجلان الانصاری در کتاب استیعاب مذکور است که او لسان انصار و شاعر ایشان بوده و بزرگ قوم خود بود و این اشعار که مشتمل است بر تعریض قریش و تخطئهٔ ایشان در نصب ابوبکر و خذلان امیر المؤمنین ع از او نقل نموده شعر فقل لقریش نحن

أصحاب مكة ويوم حنين والفوارس في بدر وأصحاب أحد والنضير وخيبر ونحن رجعنا من قريظة بالذكر ويوم بأرض

الشام إذ قتل جعفر وزيد وعبد الله في علو البحر وفي كل يوم ينكر الكلب أهله نطاعن فيه بالمثقفة السمر

ونضرب في يوم العجاجة أروسا ببيض كأمثال البروق على الكفر نصرنا وآوينا النبي ولم نخف صروف

الليالي والعظيم من الأمر وقلنا لقوم هاجروا مرحبا بكم وأهلا وسهلا قد أمنتم من الفقر نقاسمكم أموالنا

ودارنا كقسمة أيسار الجزور على الشطر ونكفيكم الأمر الذي تكرهونه وكنا قليلا ان نذهب العسر

باليسر كان خطاء ما أتينا وأنتم صوابا كأنا لا نريش ولا نبري وقلتم حرام نصب سعد ونصبكم

عتيق بن عثمان حلال أبي بكر وأهل أبو بكر لها خير قائما

وإن عليا كان أخلق للأمر وكان هوانا في علي وانه لأهل لها من حيث ندري ولا ندري

وهذا بحمد الله يشفي من العمى ويفتح آذانا ثقلن من الفكر

فلولا اتقاء الله لم تذهبوا بها ولكن هذا الخير أجمع في الصبر ولم نرض إلا بالرضا وكما

ضربنا بأيدينا إلى أسفل القدر ودر کتاب ابن داود و خلاصه مسطور است که او از بنی زریق بود و شیخ ایشان و جماعتی از انصار و نعمان از جانب حضرت امیر المؤمنین ع عامل بود در بحرین و عمان **سعد** بن معاذ الانصاری از اکابر صحابه است و در قسم مقبولان از کتاب رجال شیخ طوسی و کتاب ابن داود مذکور است **میثم** مولی خداش بن الصمة از صحابهٔ حضرت رسول است و آنحضرت برادری در میان او و حباب مولی عتبة بن غزوان داد و در غزای بدر و احد حاضر بود و احوال او در کتاب اسنا در قسم مقبولین از کتب اصحاب مسطور است **ابو ساسان و ابو عمره** الانصاری در کتاب خلاصه مذکور است که کشی از ابو بصیر روایت نموده که او گفت بحضرت امام جعفر صادق ع عرض کردم که شنیده ام که جمیع صحابه بعد از حضرت رسالت ع بمخالفت امیر المؤمنین ع مرتد شدند الا سه کس ابوذر و مقداد و سلمان آنحضرت فرمودند پس کجا یند ابو ساسان و ابو عمره انصاری مؤلف گوید که اینکه جمیع صحابه بعد از حضرت رسالت ع مرتد شدند الا سه کس کلامیست شایع و مشهور بر السنهٔ جمیع شیعه و چون از کلام حضرت امام ع ظاهر میشود که آن کلام محمول است بر مبالغه در کثرت مخالفان و قلت موافقان و اشارتیست بر شدت اختصاص آن سه یار با اخلاص و در کتاب استیعاب مسطور است که ابو عمره در حرب صفین با حضرت امیر ع همراه بود و در آنجا بدرجهٔ شهادت رسید **مالک** بن نویره الحنفی الیربوعی از ارداف ملوک و شجاعان روزگار و فصحای شیرین گفتار و صحابهٔ سید مختار و مخلصان صاحب ذو الفقار بود و شطری از احوال آن مال او و شهادت یافتن او بسبب محبت اهل البیت ع بفتوای ابی بکر در دست خالد بن الولید و بیان ظلمی که بر او و بر طایفه او رفته در مجلس دویم بر وجه اجمال سبق ذکر یافته و تفصیل آن بر وجهی که از براء بن عازب روایت نموده اند آنست که گفت در اثنای آنکه حضرت رسالت ع با اصحاب خود نشسته بودند رؤسای بنی تمیم که یکی از ایشان مالک بن نویره بود درآمدند و بعد از ادای تحیت گفت یا رسول الله علمنی الایمان یعنی بیاموز مرا ایمان کدام است فقال له رسول الله ص الایمان ان تشهد ان لا اله الا الله وانی رسول الله وتصلی

الخمس وتصوم شهر رمضان وتؤدي الزكوة وتحج البيت وتوالي وصيي هذا وأشار إلى علي بن أبي طالب عليه

السلام ولا تسفك دماء ولا تسرق ولا تخون ولا تأكل مال اليتيم ولا تشرب الخمر وتؤمن بشرايعي وتحل حلالي وتحرم

حرامي وتعطي الحق من نفسك الضعيف والقوي والكبير والصغير وعد عليه شرايع الاسلام

یعنی مالک بحضرت رسالت ع گفت مرا طریق ایمان بیاموز آنحضرت گفت ایمان آنست که گواهی دهی باآنکه لا اله الا الله و باآنکه رسول خدایم و نماز پنجگانه بگذاری و روزهٔ ماه رمضان بداری و بادای زکوة و حج خانهٔ خدای روآری و این را که بعد از من وصی منست دوست داری و اشاره کرد بعلی بن ابی طالب دیگر آنکه خون ناحق نریزی و از دزدی و خیانت پرهیزی و از خوردن مال یتیم و شرب خمر پرهیزی

نعمان بن عجلان

سعد بن معاذ

میثم

ابو ساسان و ابو عمره

مالک بن نویره

ابیه

ایمان بحلال با احکام شریعت من بیاوری و حلال مرا حلال و حرام مرا حرام دانی و حق گذاری ضعیف و قوی و کبیر و صغیر بجا آری احکام
شرایع اسلام و احکام آنرا بر او شمرده تا یاد گرفت آنگاه مالک برخواست و از غایت نشاط دامن کشان میرفت و میگفت تَعَلَّمْتُ
الْاِیْمَانَ وَرَبِّ الْکَعْبَةِ یعنی بخدای کعبه که احکام ایمان آموختم و چون از نظر حضرت رسالت دور شد آنحضرت فرمودند مَنْ اَحَبَّ
اَنْ یَنْظُرَ اِلٰی رَجُلٍ مِنْ اَهْلِ الْجَنَّةِ فَلْیَنْظُرْ اِلٰی هٰذَا الرَّجُلِ وابوبکر و عمر از حضرت دستوری خواستند و از عقب او رفتند و آن بشارت
بوی رسانیدند و از او التماس نمودند که چون حضرت رسالت ترا از اهل جنت شمرده میخواهیم که جهة ما طلب مغفرت کنی مالک گفت لا غفر
الله لکما خدای تعالی شما را نیامرزاد که حضرت رسالت را که صاحب شفاعت است میگذارید و از من درخواست میکنید که جهة شما استغفار کنم پس
ابوبکر و عمر شرمنده و مکدر بازگشتند و چون حضرت رسالت را نظر بر روی ایشان افتاد فرمود که فِی الْحَقِّ مَبْغَضَةٌ یعنی شنیدن سخن حق گاه
که آدمی را خشمناک و مکدر سازد و آخر چون حضرت رسالت وفات یافت مالک بمدینه آمد و تفحص نمود که قائم مقام حضرت رسالت
کیست در یکی از روزهای جمعه دید که ابوبکر بر منبر رفته و از برای مردم خطبه میخواند مالک بیطاقت شده با ابوبکر گفت که تو همان برادر تیمی ما
نیستی گفت بلی مالک گفت چه کار پیش آمد آن وصی حضرت رسول را که مرا بولایت او مامور ساخته بود مردمان گفتند ای اعرابی بسیار است
که کاری از پس کاری حادث میشود مالک گفت که واللّه هیچ کاری دیگر حادث نشده بلکه شما خیانت کرده اید در کار خدا و رسول بعد از آن متوجه
ابوبکر شد و گفت کیست که ترا برین منبر بالا برده و حال آنکه وصی پیغمبر نشسته است ابوبکر گفت بحاضران که این اعرابی بوال علی عقبیه را بیرون
کنید از مسجد رسول پس قنفذ برادر عمر و خالد بن ولید برخواستند و مالک را گردن زده از مسجد بیرون کردند مالک بر شتر خود سوار شده صلوات
بر حضرت رسول فرستاد و بعد از صلوات این ابیات بر زبان راند اَطَعْنَا رَسُوْلَ اللّٰهِ مَا کَانَ بَیْنَنَا فَیَا قَوْمُ مَا شَانِیْ وَ
شَانُ اَبِیْ بَکْرٍ اِذَا مَاتَ بَکْرٌ قَامَ بَکْرٌ مَقَامَهُ فَتِلْکَ وَبَیْتِ اللّٰهِ قَاصِمَةُ الظَّهْرِ بلال بن رباح کنیت او ابوعبداللّه و معتق ابوبکر و موذن
حضرت رسالت و موذن او بود و در کتاب کامل بهائی مسطور است که بلال بانگ نماز و قامت برای ابوبکر نکرد و با و بیعت ننمود و شیخ
ابوجعفر طوسی روایت نموده در کتاب اختیار الرجال از امام جعفر صادق علیه السلام از ابن ابو البختری که گفت شنیدم از عبداللّه بن الحسن که بلال امتناع
نمود از بیعت ابوبکر و عمر جامهٔ پوست او را گرفت و گفت اینست جزای ابوبکر از تو که ترا آزاد ساخت و الحال با او بیعت نمیکنی بلال گفت اگر
ابوبکر از برای خدا مرا آزاد کرد پس مرا از برای خدا بگذارد و اگر از برای غیر آزاد کرده است من بهمان خدمات ایستاده ام اما بیعت نمیکنم بکسی
که رسول خدا او را خلیفه نساخته پس عمر با او درشتی کرد و گفت در میان ما مباش لاجرم بولایت شام رفت و از جمله اشعار او درین باب این
ابیاتست تَاللّٰهِ لَا لِاَبِیْ بَکْرٍ نَجَوْتُ وَلَوْلَا اللّٰهُ قَامَتْ عَلٰی اَوْصَالِیَ الضَّبُعُ اَللّٰهُ بَوَّانِیْ خَیْرًا وَاَکْرَمَنِیْ وَاِنَّمَا
الْخَیْرُ عِنْدَ اللّٰهِ مُتَّبَعُ لَا تَلْقَیَنِّیْ تَبُوْعًا کُلَّ مُبْتَدِعٍ فَلَسْتُ مُبْتَدِعًا مِثْلَ الَّذِیْ ابْتَدَعُوْا صاحب استیعاب گفته که چون آنحضرت وفات یافت بلال
خواست که بجانب شام رود ابوبکر او را تکلیف نمود که در خدمت من باش بلال گفت اگر از برای خود آزاد کرده مرا محبوس کن و اگر از برای خدا
آزاد کرده پس بگذار تا من براه خدا روم ابوبکر او را گذاشت و بلال در دمشق بمرض طاعون وفات یافت و در باب صغیر مدفون گردید
الحارث بن قیس در کتاب خلاصه مسطور است که او از جملهٔ نقبا مرد بود که در عقبهٔ ثالثه بخدمت حضرت رسالت حاضر شدند و در
غزای بدر و ما بعد از آن از غزوات حاضر شده و بغزای یمامه نیز رفته و در ایام خلافت عمر فوت شد الحارث بن هشام در خلاصه مسطور است
که او از اصحاب حضرت رسالت بود در شام بعضی گفته اند که در واقعهٔ یرموک شهید شد عمرو بن ام مکتوم القرشی العامری ذهبی در کتاب
کاشف گفته که او پسر خال خدیجه است و از جملهٔ سابقان در اسلام است و چند مرتبه حضرت رسالت او را در مدینه خلیفهٔ خود ساخت و در حرب
قادسیه شهید شد هاشم بن عتبة بن ابی وقاص الزهری در کتاب اصابه مذکور است که همان شجاع معروف مشهور ملقب بمرقال است
و برای آن باین لقب شهرت یافته که ارقال نوعیست از دویدن و او در روز کارزار بر سر خصم مسارعت میکرد و میدوید و از کلبی و ابن حبان نقل نمود
که او بشرف صحبت حضرت رسالت رسیده و در روز فتح مکه مسلمان گردیده و در جنگ عجم با عم خود سعد وقاص در قادسیه همراه بود و در آنجا
آثار مردی و مردانگی بظهور رسانیده و در حرب صفین ملازم رکاب ظفر انتساب شاه ولایت مآب بوده و در آنجا نیز مراسم مجاهده بجا آورده و در
فتوح اعثم کوفی و کتاب اصابه مسطور است که چون خبر کشتن عثمان و بیعت کردن مردمان با میرالمومنین علیه السلام پراکنده شد اهل کوفه نیز این خبر بشنیدند در
آن وقت ابوموسی اشعری امارت کوفه داشت کوفیان نزد ابوموسی آمدند و گفتند چرا با امیرالمومنین علیه السلام بیعت نمیکنی گفت در این معنی توقف

بلال بن رباح

حارث بن قیس

حارث بن هشام

عمرو بن ام مکتوم

هاشم بن عتبه

توقف میکنم و میکرم تا بعد از این چه حادث و چه خبر رسد هاشم بن عتبه او را گفت چه خبر خواهد رسید عثمان را کشتند و انصار خاص و عام با
امیر المؤمنین علیه السلام بیعت کردند از آن میترسی که اگر با علی بیعت کنی عثمان از آنجهان باز خواهد آمد و ترا ملامت خواهد کرد هاشم این سخن بگفت
و بدست راست خویشتن دست چپ بگرفت و گفت دست چپ از آن منست و دست راست من از آن امیر المؤمنین با او بیعت کردم
و بخلافت او راضی شدم چون هاشم بر این وجه بیعت کرد ابو موسی را هیچ عذر نماند برخواست و بیعت کرد و در عقب او جمله اکابر و سادات و معارف
کوفه بیعت کردند و در اصابه مذکور است که هاشم در وقت بیعت این ابیات بر بدیهه انشا کرده بر ابو موسی اشعری انشاد نمود شعر ابایع
غیر مکترث علیا ولا اخشی امیرا اشعریا ابایعه واعلم ان سارضی بذاک الله حقا والنبیا هاشم در حرب
صفین بدرجه شهادت رسید و بعد از او عتبه بن هاشم علم پدر برگرفت و بر اهل شام حمله کرد و چند کس را بکشت و اثرهای خوب نمود آخر
او نیز شربت شهادت چشید و بپدر بزرگوار رسید رحمهما الله تعالی ابو سعید الخدری در کتاب ابن داود مذکور است که او از جمله سابقین
اولین بوده که بحضرت امیر المؤمنین رجوع و بازگشت نمودند و مستقیم الاعتقاد بود ابو الطفیل عامر بن واثله اللیثی در کتاب استیعاب
مذکور است که کنیت او بر اسم غالب بود و در سال غزای احد تولد نمود و از زمان حضرت رسالت هشت سال ادراک کرده بود و او آخر
کسی است که وفات یافت از آنها که حضرت رسالت را دیده بودند و امیر المؤمنین علیه السلام را بسیار دوست داشتی و در حروب آنحضرت را با او همراه بود ثقه و مأمون بود و اعتراف بفضل شیخین میکرد اما حضرت امیر را تفضیل میداد و بر ایشان منفرد و در سال صد از هجرت
وفات یافت مؤلف گوید اگر مسلم داریم آنچه صاحب استیعاب با او نسبت داده از اقرار بفضل شیخین محمول بر رعایت تقیه خواهد بود
چه عامر بر وجهیکه شیخ ابو عمرو کشی تصریح بآن نموده کیسانی مذهب است یعنی قایل بامامت محمد بن حنفیه بوده و کیسانی یکی از فرق شیعه امامیه اند
و در اصل اعتقاد حقیت خلافت بلا فصل حضرت امیر المؤمنین نسبت بحضرت سید المرسلین و اعتقاد بطلان خلافت آنها که پیش از او متصدی
خلافت شدند شریکند غایة الامر در تعیین ائمه بعد از حضرت امام حسین اختلاف در میان ایشان واقع است و در فتوح اعثم کوفی مسطور است که عامر
در حرب صفین امیر پیاده کمین بود و در کتاب کشی مسطور است که در وقتی که مختار بن ابی عبیده بر آل مروان خروج کرد عامر بن الطفیل در زیر رایت
او بود و میگفت از آن هفتاد کس که در عقبه ثالثه با حضرت رسالت بیعت بر بذل روح نمودند همین من تنها مانده ام و این شعر را میخواند
وبقیت سهما فی الکنانة واحدا سیرمی بی او تکسر السهم کاسره و در وقت پیری این ابیات میخواند یدعوننی شیخا
وقد عشت حقبة وهن من الازواج نحوی نوازع وما شاب راسی من سنین تتابعت علی ولکن شیبتنی الوقایع
جابر بن عبدالله بن عمرو بن حرام الانصاری در کتاب ابن داود مذکور است که او از اصحاب رسول بوده و در غزای بدر و هیجده غزای دیگر
با آنحضرت همراهی نموده و از حضرت امام جعفر صادق روایت نموده که ایشان فرمودند که او آخر کسی است که باقی ماند از اصحاب پیغمبر و بازگشته
او بما اهل بیت بود و در خلاصه از فضل بن شاذان روایت نموده که او از سابقین صحابه است که بعد از حضرت رسالت بحضرت شاه ولایت رجوع نمود
و ابن عقده نیز که یکی از اکابر محدثان است بانقطاع او باهل البیت و اعتصام بحبل المتین متابعت ایشان تصریح نموده و او آخر کسی است از صحابه که
در مدینه وفات یافت و در کتاب استیعاب مذکور است که او در حرب صفین با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام همراه بود در کتاب ابو عمرو کشی مسطور است که جابر
عمامه سیاه بر سر میبست و در مسجد مدینه می نشست و بافاده مسایل دینی اشتغال مینمود و در اثنای آن ناگاه میگفت یا باقر العلم و اهل مدینه چون
این کلمه از او میشنیدند با همدیگر میگفتند که جابر پیر و خرف شده هذیان میگوید و چون او این سخن از ایشان شنید گفت بخدا سوگند که من هذیان نمیگویم
ولیکن حضرت پیغمبر صلعم مرا فرموده اند که عنقریب مردی از اهل بیت مرا خواهی دید که نام او نام من خواهد بود و شمایل او شمایل من باشد یبقر العلم بقرا
یعنی بشکافد و بیرون آورد مسایل علم دین را بیرون آورد و این کلام معجز نظام که از حضرت سید انام شنیده ام مرا در آرزوی دیدار او بی اختیار
بفریاد میآورد اتفاقا در آن ایام جابر را بیکی از کوچهای مدینه گذار افتاد و بر در خانه امام علی بن زین العابدین خورد سالی را دید ایستاده که شمایل
حضرت رسالت از او ظاهر و باهر بود او را نزد خود طلبید آنحضرت پیش آمد بعد از آن گفت باز گرد باز گشت پس جابر با خود گفت که این شمایل
همان شمایل حضرت پیغمبر است و او را سوگند داد که بگو چه نام داری گفت محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب آنگاه جابر پیش رفته و بوسه بر سر
مبارکش زد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد جد تو حضرت رسالت ترا سلام رسانیده پس آنحضرت از استماع خبر جابر متاثر شده بخدمت پدر
بزرگوار خود آمده صورت حال را عرض کرد پدر بزرگوار او فرمود ای پسر اندیشه نموده فرمود که آخر جابر اظهار آن سلام و پیغام کرد گفت آری گفتند ای
پسر بعد از این در خانه بنشین و بیرون مرو که مردم بتو رجوع خواهند کرد و کار بر تو دشوار خواهد بود بعد از آن جابر در اوایل آخر روز تنها بخدمت حضرت

امام محمد باقر میآمد و استفاده از او میکرد و مردم مدینه از آن تعجب مینمودند و این حکایت در خاتمه کتاب روضة الشهدا بر این وجه مسطور است
که چشم جابر بن عبد الله الانصاری در آخر پوشیده شده بود روزی حضرت امام محمد باقر علیه السلام در مبادی جوانی خود نزدیک وی آمد و بر او سلام
کرد جابر جواب گفت و گفت تو کیستی گفت محمد بن علی بن حسینم گفت ای سید فرا پیش آی و دست من ده امام محمد باقر پیشتر آمد و دست به
داد جابر دست وی را ببوسید و میل آن کرد که پای وی را نیز بوسه زند امام علیه السلام نگذاشت جابر گفت یا بن رسول الله ان رسول الله
يقرئك السلام بدرستیکه رسول خدا ترا سلام میرساند امام فرمود که و على رسول الله السلام و رحمة الله و بركاته پس گفت ای جابر
اینحال چگونه بوده جابر گفت روزی با حضرت رسول خدا نشسته بودم مرا گفت ای جابر شاید که تو بمانی تا بدان وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان
من که وی را محمد بن علی بن الحسین گویند خدای تعالی وی را نور و حکمت خواهد داد وی را از من سلام برسانی و ایضا در کتاب کشی مسطور است که جابر عصا بر دست
گرفته بود و در کوچهای مدینه و مجالس مردم انجا میگردید و میگفت علی خير البشر من ابى فقد كفر معاشر الانصار ادبوا اولادكم
على حب على بن ابيطالب فمن ابى فلينظر فى شان امه یعنی جابر میگفت که حضرت امیر المؤمنین حیدر بعد از حضرت پیغمبر از سایر
مردمان بهتر است و هر که از قبول این معنی ابا نماید کافر است و همچنین خطاب با انصار نموده میگفت که ای انصار اولاد خود را بمحبت حضرت امیر المؤمنین
پرورش نمایید و بزیور دوستی او آراسته سازید و هر یک از ایشان که از محبت آنحضرت ابا و امتناع نماید نظر در تحقیق حال مادر خود نماید که آن قصور از
آنکودکی مادر او خواهد بود شعر محبت شه مردان مجو ز بی پدری که دست غیر گرفته است پای مادر او افضل المحققین خواجه نصیر الحق و الملة و الدین
الطوسی طیب الله مشهده در رساله اوصاف الاشراف آورده که جابر بن عبد الله چون در آخر عمر بضعف پیری مبتلا شد حضرت امام محمد باقر بزیارت
او رفت و از حال او پرسید او گفت حالی دارم که در آنحال پیری را بر جوانی رجحان مینهم و بیماری را بر تندرستی و مرگ را بر زیستن پس آنحضرت در مقام تنبیه
و ارشاد او شده فرمودند اما من اگر خدای مرا پیر گرداند حال پیری را بر جوانی پیری را دوست میدارم و اگر جوان سازد جوانی و اگر بیمار سازد بیماری را و اگر
شفا دهد شفا را و اگر بمیراند مردن را و اگر زنده دارد زندگی را چون جابر این سخن از آنحضرت بشنید دست مبارک او را ببوسید و گفت صدق
رسول الله فانه قال لی ستدرك ولدا من اولادی اسمه اسمی يبقر العلم بقرا كما يبقر الثور الارض یعنی حضرت رسالت صادق
بودند در آنچه مرا گفتند که عنقریب خواهی دید یکی از فرزندان مرا که نام او نام من باشد و شکافد مسایل علم را همچنانکه گاو میشکافد و شیار میکند زمین
را ازینجهت او را باقر علوم اولین و آخرین نهاده اند و ازین کلام ظاهر میشود که جابر در مقام صبر بوده اند و باقر در مرتبه رضا جعلنی الله و جميع المؤمنين من
الصابرين الراضين المرضيين بحق محمد و آله المعصومين اینست صد کس از اکابر و اشراف و عدول صحابه حضرت رسول مختار از بنی هاشم و غیر
ایشان از مهاجر و انصار که بنا بر قصد اختصار اکتفا بذکر احوال ایشان واقع شده و چنانکه از طی تفاصیل مفهوم گردید بعضی از ایشان اصلا بیعت
ابی بکر و عمر ننموده اند مانند سعد بن عباده و اولاد و اقارب او و بعضی در ابتدای حال متابعت ننموده و آخر که اهل البیت و سایر بنی هاشم جبرا
متابعت نمودند ایشان نیز بمتابعت متابعت ظاهری که عبارت از دست بر دست زدنست نمودند مانند مقداد و سلمان و ابوذر و خالد
بن سعید اموی و برادران او و بعضی از آن قبیلند که پیش از وفات حضرت رسالت تاملی تمام در باب خلافت و مستحق آن ننموده اند و چون بموجب کلام
عمر که كانت بيعة ابى بكر فلتة وقى الله شرها من المسلمين ایشان را فرصت تامل و تفکر در آن امر ندادند و ناگاه ایشان را به بیعت ابی بکر الزام
نمودند لاجرم در آن فتنه افتادند و بتقلید دیگران بیعت ابی بکر را گردن نهادند و آنرا حق گمان بردند و آخر متنبه و مستبصر گردیده از آن برگشتند
و باطنا یا ظاهرا و باطنا رجوع بحضرت امیر نمودند و این صد کس که احوال ایشان در این تالیف مسطور گشته جماعتی اند که باعتقاد مؤلف مانند ایشان
از صحابه ده کس دیگر پیدا نمیشود چه فضل صحابه نزد اهل سنت ابوبکر و عثمان است و نزد منصف متامل ظاهر است که اکثر ایشان بغصب منصب خلافت
زینت ظاهری دنیا فتند و جهت ترویج خلافت و امارت ایشان احادیث موضوعه می بافتند و در میان امت منتشر انداختند اهل روزگار ایشان را
در مرتبه قنبر و بلال حبشی نمیشناختند چنانچه شیخ سنائی علیه الرحمه گفته شعر آنکه او را بر علی مرتضی خوانی امیر بالله ار بر میتواند کفش قنبر داشتن
اما آنجماعت که بطوع و رغبت با ابی بکر و عمر و عثمان بیعت نمودند همان بودند که در زمان ایحال با طلحه و زبیر و معویه بیعت نمودند و بر حضرت شاه
ولایت خروج کردند مانند عمرو عاص و مغیرة بن شعبه و ابوهریره و ابو الاعور سلمی و ابوموسی اشعری و سعد وقاص و بشر بن ارطاة القرشی و حبیب بن
مسلمة القرشی و محمد بن مسلمه و حسان بن ثابت و سعد بن مالک و اولاد عمر خطاب و عبد الله زبیر و عبد الرحمن بن خالد بن ولید و عتبة بن
ابی سفیان و مروان بن الحکم و ضحاک بن قیس الفهری و امثال ایشان بلکه در کتب سیر مسطور است که با حضرت امیر از قریش پنج نفر همراه
بودند محمد بن ابی بکر که ربیب آنحضرت بود و جعدة بن هبیرة المخزومی که خواهرزاده او بود و ابو الربیع بن ابو العاص بن ربیعه که داماد او

از صحابه

ابی العاص عمّ سلف آنحضرت و داماد حضرت رسول ص بود و محمد بن ابی حذیفه بن عتبه که خواهرزاده معویه بود و هاشم بن عتبة بن ابی
وقاص که برادرزاده سعد وقاص بود و با معویه سیزده قبیله از قریش با خانه کوچ همراه بودند و بر هر که اندک شعوری داشته باشد ظاهرست
که جمعی که اختیار متابعت معویه طاغی باغی بر متابعت حضرت امیرالمؤمنین ع نمایند ایشان را تمیزی و بصیرتی و رشدی در دین نخواهد بود
و قول و قبول ایشان برابرست و باختیار و اعتبار ایشان اعتباری نیست و همچنانکه از اتفاق ایشان بر بیعت معویه استدلال بر حقیت
خلافت او نتوان کرد قس علی هذا الفعل و تفعّل و ایضا مخفی نماند که اکثر این صد کس را جمعی از برادران و فرزندان و خویشان و موالی بوده اند
و تابعیت عقاید بزرگان خود مینموده اند و اکتفا باین عدد جهت اکتفا باصل و رعایت اعتماد است چنانکه مذکور شد و الا متقدمین
اصحاب مانند شیخ اعظم محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی رحمه الله کتابها در ذکر رجال اخیار از صحابه سید مختار نوشته اند اگرچه الحال از آنها
اثری نیست و بواسطه سوختن و شستن مخالفان خبری نه **مجلس چهارم** در ذکر اکابر دین و افاضل مؤمنین از زمره تابعین
رضی الله عنهم اجمعین **سید التابعین** ابوالقاسم محمد بن امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ع شارح دیوان مرتضوی گفته که امام محمد پسر مرتضی
علی ع بوده و مادر او از بنی حنیفه بود و بنا بر آن او را ابن حنفیه میگویند و شصت و نه سال عمر داشت و در سنه احدی و ثمانین وفات یافت
لیکن شیعه او بر آنند که او زنده است در کوه رضوی نزدیک بمدینه و مهدی موعود است و در وقت ظهور او عالم از عدل مملو خواهد شد چنانچه
کثیر شاعر که یکی از شیعه اوست بآن اشعار نموده گفته و سبط لا یذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمه اللواء یغیب فلا
یری فیهم زمانا برضوی عنده عسل و ماء در تاریخ ابن خلکان مسطورست که محمد با بن الحنفیه مشهورست زیرا که مادر او خوله
بنت جعفر است که از قبیله بنی حنیفه بوده و وجه کنیت او بابی القاسم آنست که در باره او رخصت از حضرت رسالت ص واقع شده و بحضرت
امیرالمؤمنین ع خبر داده بودند که بعد از من ترا پسری بوجود خواهد آمد اسم و کنیت خود را باو بخشیدم و حلال نیست دیگری از امت مرا که نام
و کنیت مرا باهم انضمام دهد و محمد مذکور علم و ورع و شجاعت بسیار داشت و رایت امیرالمؤمنین در حرب جمل و صفین بدست او بود و بغایت
شدید القوه بود و در آن باب اخبار عجیبه در میان اهل روزگار اشتهار دارد از آنجمله آنکه مبرد در کتاب کامل ذکر کرده که حضرت امیرالمؤمنین زرهی
داشت که بر قد آنحضرت دراز بود محمد را گفت که قدری معین از دامن آن زره جدا سازد محمد بیک دست خود را بر دامن آن زره نهاد و دست
دیگر را بر موضع فصل نهاد و آنرا بر وجهی که مامور شده بود قطع نمود و هرگاه عبدالله بن الزبیر این خبر را می شنید از رشک و حسد آزرده میگردید زیرا
که او نیز قوت بسیار داشت و طاقت شنیدن زیاده از مرتبه قوت خود نداشت خصوصا که آن زیادتی در یکی از اولاد حضرت امیرالمؤمنین
باشد و ایضا ابن زبیر در ایام خلافت خود محمد بن حنفیه و عبدالله عباس را به بیعت خود تکلیف نمود و چون از آن امتناع نمودند ایشان را
محاصره کرد و ایذا نمود و سوگند خورد که اگر بیعت نکنند ایشان را باتش بسوزاند و شرح این قصه دور و دراز است و در تحفة الاحباب مسطور است که در روز
حرب جمل حضرت امیر ع لوای ظفر سیمای خود را بدست قرة العین خویش محمد حنفیه که سر و جویبار نجدت و شجاعت بود داد و بوی فرمود
تقدّم محمد موجب فرموده پدر بزرگوار لوا را گرفت و لحظه پیش برد آنگاه در اثنای راه متوقف شد و در روایتی دیگر آنکه گفت هذه و الله الفتنة
العمیا پس امیرالمؤمنین علیه السلام بانگ بروی زد که اقتحم لا امّ لک اتکون فتنة ابوک قائدها و سائقها شعر اطعن بها
طعن ابوک تحمد لا خیر فی الحرب اذا لم توقد پس محمد لوا را برداشته حمله بر جانب دشمن برد و بطعن سنان نیزه خونخوار دمار از روزگار
اشرار بر آورد چنانکه دوست و دشمن او را تحسین و آفرین گفتند و حضرت ولایت پناه در وی نگاه میکرد و بر ناصیه همتش آثار جلالت و بسالت
میدید و مضمون الشبل فی المخبر مثل الاسد در مجالای نورش مشاهده کرده شگفته میشد و بشگفت میآمد راوی گوید ساعتی محمد بن حنفیه بطعن سنان
نیزه جانستان جولان نمود آنگاه تیغ از غلاف کشیده در میدان محاربه و مبارزت داد مردی داد و بسیاری را از مبارزان اصحاب جمل را بضرب حسام
خون آشام بصحرای عدم فرستاد و بعد از آن بمستقر خویش بازگشت در کتاب کشف الغمه و تاریخ ابن خلکان مسطورست که روزی از محمد بن حنفیه پرسیدند
که چونست که پدر ترا در ورطه قتال و مبارزت ابطال و تنگنای خیل و رجال در میآورد و برادران تو حسن و حسین را در کنف امن و سلامت نگاه میدارد
محمد در جواب گفت که ایشان بمنزله دو چشم اویند و من بجای دست اویم و مقررست که چشم خود را بدست نگاه دارند و نوبتی دیگر در جواب آن سؤال
فرمود که من پسر اویم و ایشان فرزندان رسول خدایند در کتاب شواهد النبوة و کتاب خرایج الجرایح مذکورست که محمد حنفیه بعد از رحلت امام
حسین ع با امام زین العابدین ع نزاع کرد که صاحب حق منم که عم توام و سن از تو بزرگترم امام ع در جواب فرمود که اتّق الله مترس و ترک این دعوی کن
محمد حنفیه ترک نمیکرد و نزاع میان ایشان ممتد شد و آخر الامر امام ع در جواب او فرمود که اتقم بیا تا بر ویم نزد حکمی گفت کدام حکم امام علیه السلام

گفت برویم پیش حجر الاسود باتفاق نزد حجر الاسود آمدند امام زین العابدین علیه السلام محمد حنفیه را گفت اول تو سؤال کن که خلافت حق کیست او سؤال کرد هیچ جواب نشنید امام زین العابدین علیه السلام بعد از آن دست بدعا برداشت و خدای تعالی را باسماء عظام بخواند و طلب آن کرده حجر الاسود را بسخن آورده پس روی بحجر الاسود کرده گفت بحق آن خدایی که مواثیق بندگان خود را بتو مربوط ساخته که ما را خبر کن که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی علیه السلام حق کیست حجر الاسود بر خود بجنبید چنانکه نزدیک بود که از جا بیفتد و بزبان عربی فصیح گفت اللهم محمد دار که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی حق علی بن الحسین است آنگاه محمد بن الحنفیه تسلیم نموده پای مبارک امام را ببوسید و ایضاً در کتاب خرایج مذکور است که محمد حنفیه جهة ازالهٔ شکوک و اوهام مستضعفان ایام در مقام اظهار آن نقض و ابرام شده بود نه آنکه فی الحقیقه در امامت آنحضرت منازعه مینمود و فات او در مدینه در سال هشتاد و یک از هجرت بود و هشتاد و سه نیز گفته اند و در بقیع مدفونست و او را اخبار کثیره مشهور است رضی الله عنه **محمد** بن ابی بکر بن ابی قحافة التیمی القرشی مادر او اسما بنت عمیس است که در اصل زوجهٔ حمزة بن عبد المطلب بود و چون حمزه شهید شد ابوبکر او را بعقد خود در آورد و محمد در سال حجة الوداع از او در وجود آمد و چون ابوبکر مرد حضرت امیر المؤمنین او را عقد نمود و محمد ربیب و پرورده آنحضرت بود شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که در مجلس شریف حضرت امام جعفر صادق ذکر محمد بن ابی بکر میکردند آنحضرت بر او صلوات و رحمت میفرستادند و نیز از آنحضرت روایت نموده که میفرموده اند که نجابت محمد بن ابی بکر از جانب مادرش اسماء بنت عمیس است نه از جانب پدر و در روایتی دیگر فرموده اند که در هیچ اهل بیتی یک کس نباشد که بذات خود نجیب است و نجیب نجبا از اهل بیت سوء محمد بن ابی بکر است و ایضاً از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که محمد بن ابی بکر با حضرت امیر المؤمنین بر برائت از شیخین بیعت نمود و مؤید این سه روایت اخیره اشعار اوست شعر

یا ابانا قد وجدنا ما صلح ✿ خاب من انت ابوه و افتضح

انما اخرجنی منک الذی ✿ اخرج الدر من الماء الملح

انسیت العهد فی خم وما ✿ قاله المبعوث فیه و شرح

فیک وصی احمد فی یومها ✿ ام الی ابوابه خیبر قد فتح

ام بارث قد تقمصت بها ✿ بعد ما تجنح علجاک و کشح

ما تری عذرک فی الحشر غدا ✿ یا لک الویل اذا الحق نصح

وسئلک المصطفی عما جری ✿ من قضایاکم و من تلک القبح

ثم عن فاطمة و ارثها ✿ من روی عنه و من فیه فضح

و علیک الخزی من رب السماء ✿ کلما ناح حمام و صدح

یا بنی زهراء انتم عدتی ✿ و بکم فی الحشر میزانی رجح

و اذا صح و لائی لکم ✿ لا ابالی ای کلب قد نبح

در استیعاب مذکور است که حضرت امیر المؤمنین علی محمد را بسیار دوست میداشت و بر او ثنا میکرد و تفضیل او بر اقران مینمود زیرا که متحلی بحلیهٔ عبادت و اجتهاد بود و او در حرب جمل و صفین با آنحضرت همراهی نمود و از جملهٔ جماعتی بود که عثمان بن عفان را در خانهٔ او محاصره کردند و بعضی بر آنند که در خون او نیز شریک بود و بعضی از علمای اهل سنت مشارکت او را نفی کرده اند مؤلف گوید این بعض را در نفی مشارکت محمد مصلحتی عظیم است که حقیقهٔ آن بر وقعان مطالب واهیهٔ قوم مخفی نخواهد بود اما مشارکت او در خون عثمان بسر حد تواتر رسیده و سعی در نفی آن بیفایده است چه تالیفات متقدمین تابعین از ارباب سیر و حدیث در اثبات آن بآواز بلند منادی میکند و در تاریخ احمد بن اعثم کوفی که شافعی مذهب و از ثقات متقدمین ارباب سیر است مذکور است که چون کار محاصره بر عثمان تنگ شد و مردم از هر طرف بخانهٔ او در آمدند محمد بن ابی بکر خود را بعثمان رسانیده گفت ای پیر کفتار بهوش دار عثمان گفت من عثمان بن عفانم خلیفهٔ رسول خدا و تو از جملهٔ دروغگویانی که مرا اهانت میکنی محمد دست زد و ریش عثمان بگرفت و گفت چگونه می بینی صنع خدا را در حق خویش عثمان گفت همه وقت خدای تعالی در حق من نیکویی کرده است از خدای تعالی بترس ای برادرزاده و بدان که اگر پدر تو ابوبکر زنده بودی هرگز موی روی من نگرفتی و مرا این اهانت نرسانیدی محمد گفت اگر پدر من زنده بودی هرگز بدان رضا ندادی که تو از این جنس کارها کنی عثمان دست دراز کرد و قرآن که پیش او نهاده بود برگرفت و گفت این کتاب خدای تعالی است و من بدان با شما کار میکنم و بهمه وجوه رضای شما میجویم و مراد و مقصود دیگر دارید مبند دلست و با شما در هیچ چیز مضایقه ندارم محمد بن ابی بکر گفت الآن و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین و دشنهٔ پیکان بیلک در دست داشت بر گردن عثمان زد بسیار نبرید اما مجروح گشت و خون روان شد پس کنانة بن بشر التجیبی در آمد و بیکبار با عمودی بر سر عثمان زد و سودان بن حمران المرادی شمشیر بر سر او حواله کرد عثمان بر قفا افتاد و دیگران هم از راست و چپ شمشیرهای پیاپی بر او زدند تا از هم گذشت محمد در وقتی که از جانب حضرت شاه ولایت بامارت مصر رفته بود در دست اعوان معاویه بدرجهٔ شهادت رسید و چون خبر شهادت او بحضرت امیر رسید گریان شده فرمود که کان لله عبداً صالحاً و لنا ولداً صالحاً تنبیه اهل سنت و جماعت معاویهٔ طاغی را بسبب ام حبیبه خال المؤمنین خوانند برای آنکه خصم امیر المؤمنین علی است و محمد بن ابی بکر را هرگز خال

المؤمنین نخوانند اگرچه برادر عایشه است اما شاگرد باخلاص امیرالمؤمنین ع است و حضرت شیخ سنایی در این باب فرماید شعر آنکه مرده باد
و تبیل است آن نه خال و نه عم که ابلیس است هر کرا خال از این شمار بود مر ورا با علی چکار بود گر همی خال بایدت ناچار پور بوبکر را
بخال انگار عایشه بهتر است خواهر او خال ما به بود برادر او چون قفادی بدبخت بوسفیان کز او گشت خاندان ویران داد

امامت

قبیل بنقول علیل است آنکه گویند شیعیان کافر و رافضی باشند که انکار ابوبکر و عمر کنند اما معویه مسلمان باشد با آنکه انکار امامت امیرالمؤمنین علی ع
کند و تیغ در روی وی کشد و رافضیان که ابوبکر و عمر را دوست ندارند توبه ایشان قبول نباشد اما یزید که فرماید که حسین بن علی ع را سر از تن
جدا کنند توبه اش مقبول باشد و او شایب تایب باشد سنی را که مذهبش اینست نیست سنی مخرب دینست

اویس قرنی

اویس القرنی
سهیل یمن و آفتاب قرن بوده و از زهاد ثمانیه است که در تابعین بود باشیان منتهی گردیده و حضرت خیرالمرسلین در شان او نفس الرحمن و خیر
التابعین فرموده ند و او ادراک زمان شریف حضرت رسالت پناه ص نموده و غایبانه بآنحضرت ایمان آورده اما بواسطه غلبه حال و اشتغال
بخدمت مادر پیر پریشانحال که تفقد احوال او و تعظیم شریعت ملک متعال است بصحبت آنحضرت فایز نشده و بروز شتربانی میکرد و مزد آنرا

و مادر خود

صرف معیشت خود مینمود و غوث المتاخرین سید محمد نوربخش نورالله مرقده در شجره اولیا که از جمله تالیفات اوست آورده که اویس القرنی
المجذوب قدس سره هو الذی وصفه رسول الله ص بالولایة وقال انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن وقال ایضا وهو
سید التابعین فی وصفه النبی ص لاحاجة له الی وصف احد من الامة انتهی سید المتالهین حیدر بن علی الآملی قدس سره در اوایل کتاب
منبع الانوار ذکر نموده که بنا بر جلالت قدر اویس قرنی و اطلاع او از روی کشف و ذوق بر اسرار الهی حضرت رسالت پناهی وقتی که از طرف
یمن استنشاق روایح انفاس شریفه او میکرده اند در حق او فرموده اند انی لاتنشق روح الرحمان من طرف الیمن و باین عبارت
نیز وارد شده که من ناحیة الیمن و من قبل الیمن و منقول است که سلمان از حضرت پیغمبر ص سوال نمود که این شخص کیست پس آنحضرت فرمود که
ان بالیمن لشخصا یقال له اویس القرنی یحشر یوم القیمة امة واحدة یدخل فی شفاعته مثل ربیعة و مضر الا
من ولاه منکم فقهم عنی السلام و لیامره ان یدعو لی و در کتاب تذکرة الاولیا مسطور است که چون حضرت امیر ع و عمر خرقه حضرت پیغمبر را
حسب الوصیه به اویس رسانیدند عمر او را دید که گلیم شتری پوشیده و سر و پا برهنه ساخته و توانگری هر دو عالم را بزیر گلیم پنهان کرده دل از
خود و خلافت برداشت و گفت کیست که این خلافت را از من بنانی بخرد اویس گفت آنکس که عقل ندارد چه میفروشی بینداز
تا آنکه خواهد برگیرد و مخفی نماند که این کلام از اویس صریح است در طعن عمر و آنکه او در ارتکاب خلافت و اعتقاد جریان بیع و شری در آن خلاف
عقل نموده زیرا که عقل حاکم است بآنکه نصب امام از جانب خدا تعالی است و خریدن آن از ابوبکر و فروختن آن بعثمان مخالف عقل
و شرع است و ایضا کلام او مشعر است بآنکه عمر دل از خلافت برنداشت و زبان او در آن دعوی با دل موافق نبود و الا خلاصی خود را از آن
موقوف بفروختن آن نمی ساخت و الحق اگر در آن دعوی صادق بود طلحه و معویه و زبیر و امثال ایشان آنرا بصد جان میخریدند چه جای بنانی

از خلافت

لیکن همگی میدانستند که بر وجه اقاله ابوبکر او نیز تواضع و اظهار زهد و تجردی میکند و بنا بر این مقام خریداری در نیامدند و دیگر در کتاب مذکور روایت
نموده که چون حضرت امیر ع از مکالمه با اویس خاموش شد عمر گفت ای اویس چرا نیامدی تا پیغمبر را بینی گفت تو پیغمبر را دیده گفت بلی
گفت اگر چنین او را دیده اگر او را دیده بیا بگو که ابروی او پیوسته بود یا گشاده عمر در جواب هیچ نتوانست گفت پوشیده نماند که در این روایت
دلالت است بر استهزا اویس با عمر و اظهار جهل و بیگانگی او از پیغمبر ص و ارغام انف او بین الانام و دیگر نقل نموده که بعد از آن عمر با اویس گفت
مرا دعائی کن گفت در ایمان مثل من نبود من دعا کرده ام و در هر نمازی در تشهد میگویم اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات اگر تو ایمان بسلامت
بگور بری آن دعا ترا دریابد و اگر نه من دعا ضایع نکنم و در این نقل اشعار است بسوء عاقبت عمر و لهذا دعای او را علی الخصوص ضایع دانست
و گفت آنچه گفت و از آن سهیل یمن یمین منقول است که در بعضی شبها میگفت هذه لیلة الرکوع این شب رکوع است و بیک رکوع شب را
بسر میبرد و در شب دیگر میفرمود هذه لیلة السجود این شب شب سجود است و بیک سجود بصبح میرسانید یکی با او گفت ای اویس چون طاقت
طاعت داری که شبهای بدین درازی بر یکحال میگذرانی گفت کجاست شب دراز کاشکی از ازل تا ابد یکشب بودی تا یک سجود با خبر بردمی
و در آن نالهای زار و گریهای بسیار کردمی شعر به نیم شب که همه مست خواب خوش باشند من و خیال تو و گریهای درد آلود
در حبیب السیر مسطور است که در یکی از کتب معتبره بنظر در آمده که روزی اویس قرنی بر کنار آب فرات وضو میساخت آواز طبلی بگوش او رسید
پرسید که این چه صدا است گفتند آواز طبل سپاه شاه ولایتست که بحرب معویه میرود اویس گفت هیچ عبادتی نزد من بهتر و فاضلتر از متابعت علی ع

مرتضی نسبت آنگاه بمتابعت و ملازمت آنحضرت شتافت غاشیهٔ موافقتش بر دوش داشت تا در یکی از معارک شربت شهادت چشید
بروضهٔ رضوان شتافت سید المحدثین در تحفة الاحباء از عبد الله بن عباس نقل کرده که گفت چون در خدمت امیر المؤمنین ع در منزل ذی قار
قرار گرفتیم لشکر کوفه و توابع و لواحق رو بدرگاه حضرت امیر ع آوردند فرمود که امروز بیست کتیبه بر ما جمع آیند که هر کتیبه هزار مرد باشند این سخن
در نظر من مستبعد نمود جناب ولایتمآب یعنی بالفراست دریافت از من و امر فرمود که در آن صحرا دو نیزه فرو برند تا هر احدی از آحاد
که بعسکر نصرت پیکر ملحق گردد از میان این دو نیزه گذرد دو مردم را امر فرمود تا از سر تحقیق و احتیاط تمام بعد و احصاء افراد کتائب بیکایک
لاحقین مشغول شوند چون روز قریب بغروب رسید از آنچه امیر المؤمنین فرموده بود یکی کم آمد افراد کتائب بعرض منظر عجائب و غرائب
رسانیدند فرمود آنست که بعد ازین میآید و وعدهٔ موعود را تمام نماید ناگاه شخصی که بر سر راه گذاشته بودند شخصی را دید که میآید در صدد حضرت
آمد دید که پیاده ایست زاد راه خویش بر پشت خود بسته و رکوهٔ آب در گردن انداخته ضعیف و نحیف و با رنگ زرد پر گرد میآید شعر
زاد راه عاشقان درد است و روی زرد و آه   راه از اینگونه است بسم الله که دارد عزم راه   چون از گرد راه رسید او را بحضرت امیر
المؤمنین ع آوردند بعد از ادای سنت سنیهٔ تحیت و سلام و جواب یافتن از حضرت خلیفة الانام بتعظیم و اکرام و پرسیدن از قبیله و تعیین نام
گفت من اویس قرنیم یا امیر المؤمنین دست بگشا تا با تو بیعت کنم حضرت امیر ع فرمود که بر چه چیز با من بیعت میکنی گفت بر آنکه در نصرت
و یاری تو خود را بگدازم و سر در خدمت تو چون گوی بیندازم یعنی شعر   چون سر از دست من بیسر و پا خواهد شد   نه همان به که فدای
کف پای تو بود پس حضرت امیر المؤمنین ع بمبارکی و دولت با جمیع هواداران و یاران از موضع ذیقار متوجه اصحاب بغی و خسار شدند قال
ابن حجر فی کتاب الاصابة اویس القرنی الزاهد المشهور ادرک النبی ص و قال عبد الغنی بن سعد القرنی بفتح القاف و الراء هو
اویس اخبر به النبی ص قبل وجوده و شهد الصفین مع علی ع و کان من خیار المسلمین و روی ضمرة عن اصبغ بن زید قال
اسلم اویس علی عهد النبی ص لکن منعه من القدوم بره بامه و استشهد اویس و جماعة من اصحابه فی الرجالة بین یدی
علی ع و من طریق اصبغ بن زید قال شهدت علیا ع بصفین یقول من یبایعنی علی الموت فبایعه تسعة و تسعون فقال
این التمام فجاء رجل علیه اطمار صوف محلوق الرأس فبایعه علی القتل فقال هذا اویس القرنی فما زال یحارب
حتی قتل و روی انه لما نادی منادی علی ع یا خیل الله و ابشری فصف الناس لهم فانتضی اویس سیفه و قاتل
حتی کسر جفنه فالقاه ثم جعل یقول ایها الناس عوالس وجوه لا ینصرف حتی تری الجنة فجعل یقول ذلک و
یمشی اذ جاءته رمیة فاصابت فؤاده فتوفی مکانه کأنما مات منذ دهر الصحیح السند و مولانا نور الدین جعفر البدخشی
و مولانا نور الدین جعفر البدخشی قدس سره در کتاب خلاصة المناقب آورده که حضرت مصطفی ص و سلم با کمال مقام خود روی بجانب یمن
گردانید و جامه را از سینهٔ بی کینهٔ خود دور کرد و فرمود که انی اجد نفس الرحمن من جانب الیمن و مرادش خواجه اویس بود و خواجه اویس
در یمن شتربانی کردی و از اجرت شتربانی مادر صالحهٔ صادقهٔ خود را نفقه دادی روزی از مادر اجازت خواست تا بزیارت حضرت پیغمبر رود
مادرش گفت برو لیکن اگر آنحضرت در خانه نباشد توقف نکنی و زود بیائی چون بزیارت رفت حضرت مصطفی در خانه نبود زود بجانب یمن
رجوع کرد چون حضرت مصطفی ص در خانه آمد نوری در خانه دید که هرگز ندیده بود پرسید که بر در خانه کسی آمده جواب شنود که گفتند آری از یمن
شتربانی اویس نام آمده بود و تحیتی فرستاد و بازگشت پس حضرت مصطفی ص فرمود که آری این نور اویس است که در خانهٔ ما هدیه گذاشته و خود رفته

مالک بن الحارث الاشتر النخعی لقب شیر بیشهٔ اشتر و در التقاط مبارزان جنگ آور از خرمن چیدن زنان چابکتر بود و لهذا چون
طرماح بن عدی از جانب حضرت امیر المؤمنین ع نزد معویه رفت و معویه با او گفت که بعلی بن ابیطالب ع بگو که من بعدد دانهای کاورس شهر کوفه
لشکر جمع کرده ام و اینک بجنگ تو میآیم طرماح در جواب گفت حضرت امیر را دیکی یعنی خروسی است که او اشتر لقب دارد جمیع آنها را
بمنقار برچیند خواهد چید معویه خجل گردید و در کتاب خلاصه مذکور است که اشتر جلیل القدر عظیم المنزله بود و اختصاص او بحضرت امیر المؤمنین ع روشن
تر از آنست که پنهان ماند و آنحضرت بموت او تأسف بسیار خورد و گفت که او از برای من چنان بود که من از برای حضرت پیغمبر ص و در کتاب
ابن ابی الحدید مسطور است که چون خبر وفات اشتر بحضرت امیر المؤمنین حیدر ع رسید آه سوزناک برکشید و گفت رحم الله مالکا و ما مالک
لو کان صخرا لکان صلدا و لو کان جبلا لکان فندا و کانه قد منی قدا   یعنی رحمت خدای بر مالک باد که هرگز از جانب من
میل و انحراف نکرد و اگر او در شجاعت در حقیقت و وفا سنگ بود سنگ سخت بود و اگر کوه بود کوه بلند صاحب شکوه بود و گویا که خبر فوت او

قدم را قطع کرد و کمر را شکست اشتر با محمد بن ابی بکر و دیگر صحابه که اتفاق بر قتل عثمان نمودند همراه بوده در آن روز که عثمان را کشتند جمعی کثیر از اصحاب
اصحاب عثمان را بقتل رسانیدند و در فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که چون اصحاب محمد بن ابی بکر شمشیرها از نیام برکشیدند و بر اصحاب عثمان
حمله کردند مغیرة بن اخنس شمشیری برکشید و پیش آن قوم آمد و بر رفاعة بن رافع انصاری حمله کرد و رفاعه نیز با او درآویخت و هر دو شمشیر خشک
میکردند رفاعه شمشیر بمغیره حواله کرد و او را بکشت پس مروان بن حکم شمشیر برکشید و بر ایشان حمله کرد حجاج بن غزیة الانصاری قصد او کرد
و شمشیر بر گردن مروان زد زره او ببرید و شمشیر بر گردن او رسید و مجروح گردانید مروان بگریخت و در میان زنان پنهان شد عبد الله بن
عبد الرحمن بن العوام پیش آمد و در برابر آن قوم بایستاد و گفت آخر شرم دارید و از خدای تعالی بترسید و قصد امیر المؤمنین عثمان مکنید که طاعت
او بر شما فریضه است هنوز این سخن بر زبان داشت که عبد الرحمن بن حنبل الجمحی در رسید و او را شمشیری زد و عبد الله بیفتاد و جان بداد پس بنده
از بندگان عثمان بر عبد الرحمن بن حنبل حمله کرد اشتر نخعی درآمد و او را شمشیری زد و بکشت غلامی دیگر حمله کرد هم اشتر او را بکشت و بر عبد الله
بن معقد بن اسود حمله کرد و او را نیز بکشت و بدان راضی نشد عبد الله بن عوف السباق را هم در آن گرمی زخم زد و بکشت پس قصد عثمان
کرد و نزدیک او آمد تا او را بکشد چون او را تنها دید و هیچ مانعی و سلاحی با او ندید از کشتن او شرم داشت و برگشت مسلم بن کثیر الکوفی آواز
داد که ای اشتر عزم کردی که او را بکشی چون نزدیک او رسیدی بترسیدی و بازگشتی اشتر گفت نترسیدم ولیکن او را تنها دیدم و هیچکس نداشت که او را
از و دفع کند شرم داشتم و از پیش او بازگشتم در کتاب کامل بهائی آورده که در وقتی که حضرت امیر المؤمنین ع متوجه حرب اصحاب جمل بود نامه
مشتمل بر طلب لشکر و مدد با بوموسی اشعری نوشت و مصحوب محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر آنرا با او فرستاد و آن قوم عثمانی اظهار امتناع و سرکردگی نمود
تا آنکه محمد بن ابی بکر سخنان درشت با او گفت و در عقب آن نامه هاشم بن عتبه با نامه دیگر رسید و مضمون نامه آنحضرت مشتمل بر آن بود که ای
اهل کوفه شما را معلوم است که در اول این کار یعنی خلافت حق من بود و من از خوف تفرقه امت خاموش گردیدم و شیوه صبر ورزیدم و امروز
وجوه مهاجر و انصار باتفاق با من بیعت کرده اند الله الله باید که از یاری و مددکاری من تقاعد و تکاسل مکنید و از عقب آن نامه دیگر بدست حضرت
امام حسن ع و عمار یاسر فرستاد و ابوموسی همچنان در اظهار نزاع و امتناع اصرار میورزید تا آنکه میان او و عمار کار سخنان ناهموار کشید و چون خبر اهل
کوفه بحضرت امیر ع دیر رسید عبد الله عباس گفت یا امیر المؤمنین گویا از کوفه کسی بمدد ما نخواهد آمد مالک اشتر چون آن سخن از عبد الله شنید بعرض رسانید
که یا امیر المؤمنین من زبان و عادت اهل کوفه را نیکو میدانم رخصت فرمای که بکوفه روم و اهالی آنجا را استمالت داده بخدمت بیاورم
و پس از رخصت بکوفه رفت و مناقب حضرت امیر ع را بر اهل کوفه خواند و ایشان را بامداد و نصرت آنحضرت ترغیب نمود و امر کرد تا ابوموسی را
از منبر بزیر کشیدند و از مسجد اخراج نمودند و امام حسن ع بجماعت نماز کرد و قرظة بن کعب انصاری را بنیابت شاه ولایت پناه والی کوفه ساخته با دوازده
هزار مرد کاری مبارز کارزاری از کوفه بیرون آمدند و باندک فرصتی بخدمت آنحضرت رسیدند و بمراسم خدمت و جانسپاری اشتغال ورزیدند
صاحب روضة الصفا آورده که در روز حرب جمل سه مرتبه بر جماعتی که در حوالی شتر عایشه بودند حمله آورد و در هر مرتبه یکپای شتر عایشه را
قطع نمود و در فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که روز آخر از ایام حرب جمل چون هر دو لشکر بر قاعده معهود در میدان آمدند و صفها راست
کردند عایشه بر هودج برنشست و شتر او را در پیش لشکر آوردند و مردمان گرد بر گرد او بایستادند و امیر المؤمنین ع تعبیه لشکر خویش راست کرد و مبارزان
در میدان آمدند و جنگ آغاز نهادند و خلقی در آن روز چندان کشته شد که خاک میدان سرخ گشت تا یاران امیر المؤمنین ع بر اثر یکدیگر بدویدند
و بر اصحاب جمل حمله کردند اول حجاج بن غزیة الانصاری اسب انداخت پس خزیمة بن ثابت در عقب او برفت پس شریح بن الهانی الحارثی
بر اثر ایشان میرفت پس هانی بن عروة المذحجی بر عقب ایشان حمله کرد پس زیاد بن کعب الهمدانی بر اثر ایشان بدوید پس عمار بن یاسر بر عقب ایشان
اسب بینداخت پس اشتر نخعی بر عقب ایشان حمله آورد پس سعید بن قیس الهمدانی بر عقب ایشان بدوید پس عدی بن حاتم طائی بر اثر ایشان
اسب انداخت پس رفاعة بن شداد بر عقب ایشان اسب بدوانید پس معارف یاران امیر المؤمنین بر پی یکدیگر از دست راست و دست چپ
و قلب و جناح حمله کردند و مبارزتها نمودند که هیچ وقت کسی مثل آن یاد ندارد چنین گویند که از اصحاب جمل بینهایت مردم در آن روز کشته شدند
و هودجی که عایشه در آن نشسته بود بر مثال خارپشتی شد از بسیاری تیر که بر آن زده بودند و بنوعی از غایت مبالغه پشکلهای شتر عایشه را
میگرفتند و میبوییدند و با یکدیگر میگفتند که سرگین شتر عایشه مادر مؤمنان خوشبوی تر از مشک است و بدان فخر میکردند و مهار شتر او را
میگرفتند و مردانگی مینمودند و در پیش او کشته میشدند و در آن حالت اشتر نخعی جلادت میکرد و مبارز میکشت عبد الله بن زبیر چون او را
دید بانگ بر او زد و گفت ای دشمن خدای اکنون بر جای خود باش که از همه عالم ترا می طلبیدم تا دستبرد مردان از من ببینی این بگفت و نیزه

بگردانند و اسب بر او راندند زمانی با یکدیگر به نیزه جنگ کردند آخر اشتر نیزه بر او حواله کرد و عمار ابیض بیفتاد و فرود آمد و بر سینه او نشست
عبدالله زبیر حیلها کرد و خود را از او برهانید اشتر آن روز روزه دار بود و پیش از آن بدو روز نیز بیماری چیزی نخورده بود و الا ممکن نبود که عبدالله
از چنگ اشتر خلاص یابد و چون یاران امیرالمؤمنین ع از هر سو حملها آوردند و مظفر شدند و اهل بصره بیشتر بقتل رسید باقی طاقت نیاورده
قرار بر فرار داده بگریختند و در فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که چون محاربه صفین امتداد یافت تا آنکه عبدالله بن بدیل و هاشم بن عتبه که از معارف
لشکر امیر ع بودند شهید شدند و بعد از ایشان عمار بن یاسر نیز بدرجه شهادت رسید و حضرت امیر ع از شهادت عمار متأثر شده در روزی که شب
آینده آن مشهور بلیلة الهریر است بنفس نفیس متوجه میدان کارزار شدند اشتر نخعی روی با بنای عم و اقربای خویشتن آورده گفت یا آل
مذحج اگر شما برضای خدای تعالی سنگ بدندان گرفته اید هنوز خدای تعالی را خوشنود نگردانیده باشید امروز روز مردیست با این قوم گمراه ضال بکوشید
تا رضای خدای تعالی حاصل کنید این کلمات بگفت و حمله کرد و خویشان او از قبایل مذحج بهمراهی او حمله کردند اهل شام از جنگ ایشان متحیر گشتند
و دست و پای ایشان از کار برفت و اشتر در آن روز بر اسبی سیاه دراز دنبال برنشسته بود و شمشیری بدست گرفته هر گاه که آن را بجنبانیدی گمان
افتادی که آن شعله آتش است و چون دست بر آوردی از شعاع آن چشمها خیره شدی و بر چنین اسبی متواتر حمله میکرد و بچنین شمشیری پیاپی میزد
و مردم می افکند که ضعفی بدو راه میافت و نه اسب را عنا بری مینمود و نه شمشیر را انکساری میافتاد پس شمشیر در نیام کرد و نیزه بر داشت و حملهای
گران میکرد و مبارزان شام را می انداخت تا نیزه او بشکست فی الجمله آن جنگ بر همین منوال میرفت تا آفتاب بنصف النهار رسید و وقت
نماز پیشین بگذشت ابن ابی الحدید مداینی در شرح کتاب مستطاب نهج البلاغه گفته که اگر کسی سوگند خورد که خدای تعالی در عرب و عجم خلق نکرده است
مانند اشتر مگر استاد او علی بن ابیطالب گمان ندارم که در آن سوگند گناهی داشته باشد و چه نیک گفته آن عزیز که چون کیفیت شجاعت اشتر
از وی پرسیدند در جواب گفت چگویم در وصف کسی که حیات او اهل شام را منهدم ساخت و ممات او اهل عراق را و سزاوار است و با آنچه
امیرالمؤمنین ع فرموده که اشتر از برای من چنان بود که من از برای حضرت پیغمبر ص و اشتر را در روز سابق لیلة الهریر از کثرت اشتغال بقتال اهل
ضلال در چهار نماز مجال سجده نشده و بتکبیرات اکتفا نمود و کشتگان آن روز بتعداد هزار کس بودند و اشتر در میان میمنه و میسره چون شیر زیان
تیغ و سنان حمله میکرد و اهل هر قبیله را بمقاتله مقابل خود تحریص مینمود و لشکر را بر کارزار ترغیب میکرد تا آنکه اکثر مردم خسته و ملول شدند و دست
و پای ایشان از کار رماند و چون او آثار ملالت و سستی از ایشان مشاهده نمود بانگ بر اسب زد و علم خود را بر زمین فرو برد و در میان کتائب لشکر
درآمده میگفت من یشتری نفسه لله ویقاتل مع الأشتر حتی یظهر أو یلحق بالله تعالی یعنی کیست که نفس خود را در راه
خدای تعالی بفروشد و باتفاق اشتر با اعدای دین مقاتله نماید تا غالب گردد یا بخدای تعالی واصل شود و شیخ ابوالحسن احمد بن علی نجاشی در کتاب
رجال نقل کرده که صعصعة بن صوحان از او روایت نموده که چون حضرت امیرالمؤمنین مالک را بحکومت مصر فرستاد این عهدنامه نوشته باو داد که
من عبد الله أمیر المؤمنین إلی نفر من المسلمین سلام علیکم إنی أحمد إلیکم الله الذی لا إله إلا هو أما بعد فإنی قد
بعثت إلیکم عبدا من عباد الله لا ینام أیام الخوف ولا ینکل عن الأعداء حذار الدوائر لا ناکل من قدم ولا واه فی عزم
أشد عباد الله بأسا وأکرمهم حسبا أضر علی الکفار من حریق النار وأبعد الناس من دنس أو عار وهو مالک
ابن الحارث أخو مذحج لا نابی الضریبة ولا کلیل الحد علیم فی الجدال رزین فی الحرب ذو رأی أصیل وصبر جمیل فاسمعوا و
أطیعوا أمره فإن أمرکم بالنفر فانفروا وإن أمرکم أن تقیموا فأقیموا فإنه لا یقدم ولا یحجم إلا بأمری وقد آثرتکم
به علی نفسی لنصیحته لکم وشدة شکیمته علی عدوکم عصمکم الله بالتقوی وزینکم بالمغفرة ووفقنا و
إیاکم لما یحب ویرضی والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و در کتاب نهج البلاغه این عهدنامه برین وجه مسطور است أما بعد فقد بعثت إلیکم
عبدا من عباد الله لا ینام أیام الخوف ولا ینکل عن الأعداء ساعات الروع أشد علی الفجار من حریق النار وهو مالک بن
الحارث أخو مذحج فاسمعوا قوله وأطیعوا أمره فیما طابق الحق فإنه سیف من سیوف الله لا کلیل الظبة ولا نابی
الضریبة فإن أمرکم أن تنفروا فانفروا وإن أمرکم أن تقیموا فأقیموا فإنه لا یقدم ولا یحجم ولا یؤخر
ولا یقدم إلا عن أمری وقد آثرتکم به علی نفسی لنصیحته لکم وشدة شکیمته علی عدوکم و فی الحقیقه این فصل از کلام آنحضرت در
کتابیست که در باب اشتر باهل مصر نوشته و عهدنامه که جهت او نوشته اطول عهدیست از عهدنامهای آنحضرت و مشتمل بر لطایف و محاسن
بسیار است و آن عهدنامه نیز در کلام مستطاب نهج البلاغه مذکور است و مخفی نماند که اشتر با آنکه بحلیه عقل و شجاعت و بزرگی و فضیلت

ممتلی بود همچنین بزیور حلم و زهد و فقر و درویشی نیز آراسته بود در مجموعه ورام بن ابی فراس رحمه الله مسطور است که مالک روزی از بازار
کوفه میگذشت و چنانکه شیوه اهل فقر است کرباس خامی در بر و پاره از همان کرباس بجای عمامه بر سر داشت یکی از بازاریان بر در دکان
نشسته بود چون اشتر را دید که بچنان وضع و لباس میرود در نظر او خوار آمده از روی استخفاف شاخ بقله بر اشتر انداخت اشتر حلم ورزیده
با او التفات ننمود و بگذشت یکی از حاضران که اشتر را میشناخت چون آن حالت را مشاهده کرد با آن بازاری خطاب نمود که وای بر تو هیچ
دانستی که آن چه کس بود که با او اهانت کردی گفت ندانستم گفت آن مالک اشتر بود صاحب امیر المؤمنین علی پس آن مرد بازاری از تقصیر آنکار
که کرده بود بلرزه در آمد و از عقب اشتر روانه شد که خود را باو رساند و ازو عذر خواهد دید که اشتر بمسجدی در آمده بنماز مشغول است صبر کرد تا
چون اشتر از نماز فارغ شد و سلام داد خود را بر پای او انداخت و پای او را بوسیدن گرفت اشتر ملتفت شده سر او را برگرفت و گفت این
چه کار است که میکنی گفت عذر گناهی که از من صادر شد از تو میخواهم که ترا نشناخته بودم اشتر گفت بر تو هیچ گناهی نیست بخدا سوگند
که من بمسجد جهة آن آمده بودم که از برای تو استغفار کنم و طلب آمرزش نمایم مؤلف گوید آری چنین ذات شریف میباید که متابعت و فرمانبرداری
حضرت امیر المؤمنین ع تواند کرد و بوساوس شیطانی و آرزوهای نفسانی التفات ننموده در ارتکاب ریاضات و مجاهدات اقتدا باو تواند نمود
و با وجود این حالات و کمالات که اشتر را حاصل بود سید عارف مخدوم قدس سره نسبت تردد و تزلزل باشتر نموده و در یکی از مکاتیب خود
فرموده که نشان کمال پیوستگی فرمانبرداریست اعتراض بر قول و فعل بزرگان علامت رسیدگان نیست چه حکمتهای پنهانی بسیار است
لکن آنچه امتحان و آزمایش است چندان خرق عادت و ضعف در امور ظاهر معاش از شاه اولیا بظهور آمد که جمیع دوستان او متزلزل
شدند حتی مالک اشتر الاسلمان که فرزند روحانی او و از اسماء حسنی او بود و آنها که شیر از پستان ولایت خاصه نخورده باشند امرنا صعب
مستصعب ع کاغشته بخون شدند درین کوچه دلیران در تاریخ یافعی مسطور است که اشتر از جمله زهاد و عقلای عرب و ابطال و دلیران و رکا
و سید قوم خود و خطیب و فارس ایشان بود و بعضی بر آنند که در کشتن عثمان شریک دیگران بود و میگویند که یکی از غلامان عثمان در وقتی که اشتر
از جانب حضرت امیر ع متوجه امارت مصر بود در راه با او ملاقات نمود و قدری عسل زهرآلوده نزد اشتر آورده تا از آن بخورد و زهر آن عسل در او کار
کرد و در همان اثنای راه وفات یافت و صاحب معجم البلدان در ذیل احوال العلیک آورده که معویه کسی را فرستاد تا در راه مصر با او ملاقات
نمود و عسل زهرآلود بخورد او داد و او در حوالی قلزم بهمان مرد و چون خبر بمعویه رسید اظهار سرور نموده گفت ان لله جنودا من عسل و جنازه
او را از آنجا بمدینه طیبه نقل نمودند و قبر منور او در آنجا معروف و مشهور است زید بن صوحان العبدی در کتاب خلاصه مذکور است که او از
ابدال و از اصحاب امیر المؤمنین ع بود و در حرب جمل شهید شد و شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که چون زید را زخم کاری رسید و از پشت اسب
بر زمین افتاد حضرت امیر ع بر بالین او آمد و فرمود یا زید رحمک الله کنت خفیف المؤنة عظیم المعونة یعنی رحمت بر تو باد که مؤنه
و مشقت و تعلقات دنیوی تو اندک بود و معونت و امداد تو در دین بسیار پس زید خود را بجانب آنحضرت برداشت و گفت جزاک
الله خیرا یا امیر المؤمنین هو الله ما علمتک الا بالله علیما و الله ما قاتلت معک علی جهالة و لکنی سمعت ام سلمة زوجة
النبی تقول سمعت رسول الله یقول من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من
نصره و اخذل من خذله فکرهت ان اخذلک فیخذلنی الله تعالی یعنی خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد ای امیر المؤمنین و الله
که نمیشناسد ترا الا آنکس که خدا را شناسنده باشد بخدای سوگند که بهمراهی تو با دشمنان تو از روی جهل مقاتله نکردم لیکن چون حدیث
غدیر را که در حق تو وارد شده از ام سلمه شنیده بودم و از آنجا وخامت عاقبت کسی که ترا مخذول سازد دانسته بودم پس کراهت داشتم که ترا
مخذول و تنها بگذارم تا مبادا خدای تعالی مرا مخذول سازد از فضل بن شاذان روایت نموده که زید از رؤسای تابعین و زهاد ایشان بود و چون عایشه
ببصره رسید باو کتابی نوشت من عایشة زوجة النبی ص الی ابنها زید بن صوحان الخاص اما بعد فاذا اتاک کتابی هذا فاجلس
فی بیتک و اخذل الناس عن علی بن ابی طالب حتی یاتیک امری یعنی این کتابی است از عایشه زوجه پیغمبر بفرزند او زید بن صوحان خالص الاعت
باید که چون این کتابت بتو رسد مردمان کوفه را از نصرت و همراهی علی بن ابیطالب ع باز داری تا دیگر امر من بتو رسد چون زید کتاب را
بخواند جواب نوشت که ما را امر کرده بچیزی که بغیر آن ماموریم و خود ترک چیزی کرده که بآن ماموری والسلام و در این کلام اشارتست بآنکه
عایشه بموجب آیه کریمه وقرن فی بیوتکن مامورست بآنکه از خانه خود بیرون نیاید و ما بموجب آیه کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
منکم و بموجب دعای و انصر من نصره و اخذل من خذله چنانچه سابقا مذکور شد ماموریم بنصرت و یاری حضرت امیر المؤمنین ع صعصعه بن

زید بن صوحان

صوحان العبدی در کتاب خلاصه مذکور است که او از اکابر اصحاب حضرت امیر المؤمنین ... ده و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست
که در میان اصحاب حضرت امیر کسی نبود که حق آنحضرت را چنانکه سزاوار است داند مگر صعصعه و اصحاب او انتهی ابن داود گفته همین قدر
بس ست در علو قدر و شرف او و در کتاب استیعاب مسطور است که صعصعة بن صوحان عبدی در عهد حضرت رسالت مسلمان بود
اما آنحضرت را بواسطه صغر سن ندیده و از جمله بزرگان قوم خود عبد القیس بود و فصیح و خطیب و زبان آور و دیندار و فاضل و سید قوم و بلیغ بود
و او و برادر او زید بن صوحان در زمره اصحاب امیر المؤمنین ع شمرده و روایت نموده که ابو موسی اشعری که عامل عمر بود هزار هزار درم مال نزد عمر
فرستاد و عمر آن مال را بر مسلمانان قسمت کرد و چون پاره از آن بماند عمر برخاست و خطبه انشا کرد و گفت بدانید ایمردم که از ین مال بعد از
حقوق مردم فضله و بقیه مانده چه میگوئید در آن پس صعصعه برخاست و او در آنوقت جوانی امرد بود و گفت ای امیر المؤمنین مشورت در چیزی
باید کرد که قرآن در بیان حکم آن نازل نشده باشد و چون قرآن بیان موضع آنرا مبین ساخته تو آنرا بجای آن وضع کن پس عمر گفت راست
گفتی تو از منی و من از تو ام آنگاه آن بقیه را نیز در میان مسلمانان قسمت کرد مؤلف گوید از اینجا علو ادراک و فضیلت صعصعه میتوان
دانست که در آن حداثت سن چگونه اظهار جهل عمر بآیات قرآنی و مسائل فرقانی نمود بلکه او در آن سخن عدم استحقاق عمر را در امر خلافت
خاطر نشان او کرده و شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که صعصعه وقتی بیمار بود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعیادت او تشریف بردند و در آن حال
با او گفتند که ای صعصعه عیادت مرا نسبت بخود موجب زیادتی بر قوم خود مشمار ای صعصعه گفت بلی والله من آن را منتی و فضلی از خدای تعالی
نسبت بخود میدانم و همچنین روایت نموده که چون معویه بکوفه آمد جمعی از مردم آنجا که حضرت امیر المؤمنین حسن ع جهة ایشان از معویه امان
گرفته بود بمجلس او در آمدند صعصعه نیز چون از آن جماعت بود بمجلس در آمد چون نظر معویه بر او افتاد گفت بخدا سوگند ای صعصعه که نمیخواستم که تو
در امان من در آئی صعصعه گفت بخدا سوگند که نمیخواستم که ترا نام بخلافت برم آنگاه باسم خلافت بر او سلام کرد و بنشست پس معویه گفت
اگر تو در اعتقاد خلافت من صادقی بر منبر رو و علی را لعن کن صعصعه متوجه مسجد شده بر منبر رفت و حمد الهی و درود حضرت رسالت
پناهی ادا کرد آنگاه گفت ای گروه حاضران بدانید که از پیش کسی میآیم که شر خود را مقدم داشته و خیر خود را موخر داشته و مرا امر کرده که علی
ابیطالب ع را لعنت کنم پس او را لعنت کنید لعنة الله اهل مسجد آواز بآمین برداشتند آنگاه صعصعه نزد معویه رفت و او را بآنچه بر منبر گفته
بود اخبار نمود معویه گفت که والله تو بآن عبارت لعن مرا قصد نموده بودی یکبار دیگر باید رفت و تصریح بلعن علی ع کرد پس صعصعه باز گشت
و بر منبر آمد و گفت معویه مرا امر کرده که لعن علی بن ابیطالب کنم اینک من لعن میکنم آنکس را که لعن علی بن ابیطالب کند حاضران مسجد دیگر باره
آواز بآمین برداشتند و چون معویه از آن خبردار شد و دانست که لعن حضرت امیر ع او نخواهد کرد فرمود تا از کوفه او را اخراج نمودند
و در کتاب کامل بهائی از کتاب حاویه نقل نموده که معویه روز جمعه خطبه میخواند ضرطه عظیم و بادی سهمناک از او جدا شد مردم از آن حال
متغیر شدند که آنچنان مردودی در مقام حضرت رسالت چنان کاری شنیع آشکار کرد لاجرم آن شوخ چشم بیحیا خطبه را موقوف داشته
گفت الحمد لله الذی خلق ابداننا و اسکنها ارواحنا و جعل فیها ریاحا و جعل خروجها للنفس راحة فربما خلجت فی غیر اوانها
وانفلتت فی غیر وقتها فلا جناح علی من جاء منه ذلک صعصعه آنجا حاضر بود برخاست و گفت صدقت یا معویة ان الله خلق ابداننا و اسکن
فیها ارواحنا و جعل فیها ریاحا و جعل خروجها للنفس راحة و لکن جعل ارسالها فی الکنیف راحة و علی المنبر بدعة پس گفت
یا اهل الشام قوموا فقد خرا امیرکم فلا صلوة له و لا لکم یعنی امیر شما بر منبر برید نماز او و نماز شما همه باطل گردید و از مسجد
بیرون رفته متوجه مدینه شد و در کتاب امالی شیخ ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده از صعصعه منقولست که گفت با جمعی از اهل مصر نزد
عثمان بن عفان جهت شکوه از ظلم عامل او رفتیم پس عثمان ما را گفت که یکی از میان خود اختیار کنید که با من سخن کند آن جماعت مرا اختیار
کردند پس عثمان گفت اینجوان حدیث السن است لیاقت آن ندارد که با من سخن گوید گفتم که علم بتعلم است و اگر بسن و سال بودی
هیچیک از من و ترا در آن نصیبی نبود عثمان گفت بگو آنچه در خاطر داری گفتم بسم الله الرحمن الرحیم الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا
الصلوة و آتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر و لله عاقبة الامور عثمان گفت این آیه در شان ما نازل شده گفتم
پس امر بمعروف و نهی از منکر بجای آر عثمان گفت این را بگذار و سخن دیگر پیش آر پس من گفتم بسم الله الرحمن الرحیم الذین اخرجوا
من دیارهم بغیر حق الا ان یقولوا ربنا الله الآیه عثمان گفت این آیه در شان ما نیز نازل شده من گفتم پس بآنچه از خدا
گرفته بما عمل کن عثمان شروع در نا برابر کرده با رفیقان من خطاب نمود و گفت یا ایها الناس علیکم بالسمع و الطاعة فان

بدالله علی الجماعة وان الشیطان علی الفذ فلا تسمعوا قول هذا فان هذا لا یدری من الله ولا ابن الله پس من کفتم
یعثمان ظاهرا آنچه کفتی که علیکم بالسمع والطاعه آن میخواهی که فردای قیامت بکوئیم که ربنا انا اطعنا سادتنا وکبراءنا
فاضلونا السبیلا واما آنچه کفتی من میدانم که خدا کیست بدرستیکه من خوب میدانم فان الله ربنا ورب آبائنا
الاولون واما آنچه کفتی که من میدانم که خدا در کجاست بدرستیکه میدانم فان الله تعالی بالمرصاد آنگاه عثمان در خشم شد و امر نمود
که ما را بیرون کردند و در را بستند و همچنین در کتاب امالی روایت نموده که در وقتی که اطراف و جوانب علمای قریش و خطبای ربیعه و صنادید و ملوک
یمن بر معویه کرد آمده بودند بر منبر مسجد دمشق بر آمد و خطبه انشا کرد و در آن خطبه کفت ان الله اکرم خلفائه فوجب لهم الجنة وانقذهم
من النار ثم منهم وجعل انصاری اهل الشام الذابین عن حرم الله المؤیدین بظفر الله المنصورین علی اعداء الله راوی کوید

جعلنی

که احنف بن قیس و صعصعة در مسجد حاضر بودند چون آن مقالات مشحون بضلالت معویه را استماع نمودند احنف بصعصعه کفت که تو جواب معویه را
در کنار او مینهی یا من بر خیزم و آنچه دانم بکویم صعصعه کفت تو بکذار که مرا کفایت این مونت از تو میکنم و سزای او را در کنارش مینهم پس صعصعه
برخاست و کفت یا بن ابی سفیان تکلمت فابلغت ولم تقصر دون ما اردت وکیف یکون ما تقول وقد غلبتنا
قهرا وملکتنا جبرا ودنت بغیر الحق واستولیت بغیر اسباب الفضل فاما اطرائک اهل الشام فما رایت اطوع لمخلوق و
اعصی لخالق منهم ابتغیت منهم دینهم وابتعتهم بالمال فان اعطیتهم حاموا علیک ونصروک وان منعتهم قعدوا عنک ورفضوک
آنگاه معویه شروع در توعید و تهدید او نمود و صعصعه بجای خود نشست و ساکت کردید والله اعلم **استدراک** کسی توهم نکند که چون
احنف بن قیس را محبت بآن مرتبه بود که بعد از حضرت امیر متصدی معارضه معویه میشد یا دیکری مثل صعصعه را بر آن تقریر مینمود و با وجود آن
شرف صحبت او نیز دریافته و خدمات بجا آورده پس باید که از زمره مؤمنان و داخل در مجلس ایشان باشد زیرا که میکوئیم مدار حکم بایمان
و استمرار آن است نه بمجرد اظهار محبت و صحبت و خدمت بلکه موقوف بر ازاله غبار اغیار و حسن خاتمه است و احنف بن قیس بر تقدیر
اتصاف او بشرایط ایمان در بعضی از زمان موفق بحسن خاتمه نکردیده و آخر معویه پلید دین او را به پنجاه هزار درم خرید و او بدین امیه کروید
و بنا بر این که بحسن خاتمه است و مجرد صحبت و محبت کافی نیست علامه حلی در کتاب خلاصه کفته که عمرو بن حرث من اصحاب امیر المؤمنین
عدو الله ملعون و بر این قیاس است حال جمیع خوارج نهروان که از اصحاب آنحضرت بودند و در خدمت او مجاهدها نمودند و آخر از او برکشته
در حزب مردودان داخل بودند **محمد** بن ابی حذیفة عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی در خلاصه مذکور است که او عامل
حضرت امیر المؤمنین بود در مصر و معویه او را کرفته تکلیف نمود که حضرت امیر را دشنام دهد و از او بیزاری نماید محمد از آن امتناع نمود و آخر
معویه او را ایذای بسیار نمود و محبوس ساخت تا شاید بدشنام امام انام اقدام نماید مؤثر نیفتاد ولم یاخذه فی الله لومة لائم و در کتاب
استیعاب مسطور است که در عهد حضرت رسالت در دیار حبشه متولد شد و در زمان خلافت حضرت امیر از جانب او مدتی والی
مصر بود و بعد از آن او را عزل نمود و قیس بن سعد را والی آنجا ساخت و از جمله کسانی بود که شدت اهتمام در قتل عثمان نمودند و بعد از کشته شدن
عثمان بشام رفت و در آنجا بدست یکی از موالیان معویه کشته شد در کتاب کشی مسطور است که محمد مذکور پسر خال معویه و از انصار شیعه
حضرت امیر بود چون معویه او را بکرفت و میخواست که او را بکشد پس او را مدتی در زندان کرد و در آن ایام روزی با اهل مجلس خود کفت
که مصلحت می پسندید که این سفیه محمد بن حذیفه را از کمراهی و ضلالت که دارد آکاه سازیم و امر کنیم تا سب علی بن ابیطالب نماید و از محبت
حاضران کفتند بلی پس معویه بکسی امر فرمود تا محمد را از زندان بیرون آورند و چون حاضر شد معویه با او خطاب کرد که ای محمد وقت آن
نشد که از محبت و نصرت علی بن ابیطالب پشیمان شوی و از آن کمراهی بر کردی آیا نمیدانی که عثمان مظلوم کشته شد و ما خون او را طلب میکنیم محمد
در جواب کفت که تو نمیدانی که از همه خویشان بتو نزدیکترم و بهتر از ایشان حال ترا میشناسم معویه کفت بلی محمد کفت بخدای سوکند
که کشنده عثمان هیچکس را غیر از تو نمیشناسم زیرا که چون ترا و امثال ترا از اهل ظلم و جور حکومت مسلمانان داد مهاجر و انصار از او درخواست
نمودند که ترا و آنها که بر مسلمانان ظلم میکردند و بر سنت پیغمبر عمل نمیکردید عزل نماید و از عزل شما ابا و امتناع نمود لاجرم از شومی تو
اشباه و امثال تو رسید باو آنچه رسید و طلحه و زبیر از آنجمله بودند که مردم را بر کشتن عثمان تحریص میکردند ای معویه کواهی میدهم که از
آن زمان که ترا در جاهلیت و اسلام می بینم همیشه بر یک خلق و طبیعت بوده و اسلام در تو از اندک و بیش چیزی نیفزوده و علامت این در تو
آنست که مرا بسبب محبت علی بن ابیطالب ملامت میکنی و حال آنکه جماعتیکه با تو اتفاق نموده اند منافقان و طلقا و عتقای صحابه اند

که تو دین ایشانرا از ایشان بدینار و درم گرفته و ایشان دنیای ترا گرفته اند و الله ای معویه که بر تو پنهان نیست آنچه کرده و بر
متابعان تو نیز مخفی نیست آنچه کرده و الله که تا من زنده ام علیرا دوست میدارم و آنرا وسیلهٔ قرب خدا و رسول میدانم
پس معویه از آن کلمات در خشم شده امر کرد تا او را بزندان بردند و در آنجا بجوار رحمت ایزدی پیوست

جعدة بن هبیرة بن ابی وهب المخزومی القرشی در کتاب فتوح ابن اعثم کوفی و کتاب استیعاب مذکور است که خواهرزادهٔ امیر بود و مادرش ام هانی
بنت ابیطالب و آنحضرت او را در اوایل خلافت خود بامارت خراسان شان فرمود که بآنجا رود و آنچه از ولایت خراسان نامفتوح مانده
فتح کند و این قطعه از شعر اوست که در بیان شرافت نسب خود گفته شعر انا من بنی مخزوم ان کنت سائلا و من هاشم
امی لخیر قبیل فمن ذا الذی یأبی علی بخاله کخالی علی ذی الندا و عقیل

و در کتاب مختار کشی مسطور است که روزی از روزهای حرب صفین عتبة بن ابی سفیان جعده را گفت که اینهمه دلیریها و بهادریها که در حرب از تو
ظاهر میشود از جانب خال تست جعده در جواب گفت که اگر خال تو مانند خال من بودی هرآینه پدر خویش را فراموش مینمودی

سعید بن قیس الهمدانی از بزرگان قبیلهٔ همدان و فدائیان شاه همه دان بود و در کتاب فتوح ابن اعثم کوفی مذکور است که سعید بن قیس در روز
حرب جمل بر سواران میسرهٔ لشکر ظفر اثر حیدر صفدر امیر و سرور بود و در حرب صفین با عدیل بن بدیل بن ورقا الخزاعی بر جناح سواران مهتر
بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در بعضی از ابیات دیوان حقایق بیان خود ذکر فضایل قبایل همدان و مساعی جمیلهٔ ایشان در حرب
صفین نموده چنانچه در مجلس دویم از این کتاب سبق ذکر یافته و ایضا ابن اعثم کوفی گوید که عمرو بن حصین سکونی در حرب صفین از عقب مرتضی
علی در آمد و میخواست که آنحضرت را نیزه زند سعید بن قیس او را بقتل آورد و این ابیات بگفت شعر الا ابلغ معویة بن صخر و
رجم الغیب یکشفه الظنون بانا لا نزال لکم عدوا طوال الدهر ما سمع الحنین الرنان و الداعی
ابو حسن و نحن له بنون و انا لا نرید سواه و ذاک الرشد و الخط المبین و معویه چون این بشنید جمعی از قبایل یحصب و کنده و لخم
و جذام همراه ذی الکلاع حمیری کرد و گفت اخرج و اقصد بحربک همدان خاصة و چون علی ایشانرا بدید فرمود یا همدان همه گفتند
لبیک لبیک یا امیر المؤمنین قال علیکم بهذا الخیل فان معویة قد قصد کم بها خاصة دون غیرکم پس سعید بن قیس با مردم همدان
متوجه شده خصم را شکست و تا در سراپردهٔ معویه تاخت و چند مبارز نامدار را از ایشان بینداخت فی الحرب تا نماز شام میان ایشان کشش بود
چون نماز شام شد از یکدیگر جدا شدند امیر المؤمنین آنکار را پسندیده داشت و قیس بن سعد و آنگروه را پیش خویشتن بخواند و ایشانرا
ثنا کرد و گفت ای آل همدان شما مرا بجای جوشن و خفتانید و سپر و نیزه و کمانید پیوسته بشما مستظهر بوده ام و از شما حسابها گرفته ام و ای سعید
تو مرا بمرتبهٔ چشم بینا و دست گیرائی و در همه وقت و همه کار اعتماد بر شجاعت و مردانگی و خردمندی تو کرده ام و الله که اگر تقسیم بهشت
بدست من باشد قبیلهٔ همدان در خوشترین موضعی و نزهترین جائی شما را فرود آورم سعید بن قیس گفت ای امیر المؤمنین ما این کار برای رضای
خدایتعالی میکنیم و بدان بر تو منتی نمی نهیم از باریتعالی ثواب و پاداش آن هرچه تمامتر میخواهیم یافت هر خدمت که دشوارتر باشد ما را
میفرمای و بهر جانب که دل تو خواهد ما را بفرست که مطیع توایم و از دل و جان ترا دوست داریم امیر المؤمنین ایشانرا ثناها گفت و آن قوم
خرم و مسرور و مظفر و منصور بوثاقهای خود شدند

ربیع بن خثیم الثوری الکوفی در کتاب خلاصه مذکور است که او از زهاد ثمانیه تابعین
بوده و در کتاب کشی مسطور است که شیخ اجل فضل بن شاذان قمی را از زهاد ثمانیه پرسیدند گفت چهار ده نفر بودند از ایشان ربیع بن خثیم و هرم بن
حیان و اویس قرنی و عامر بن عبد قیس بود که از زهاد و اتقیای اصحاب حضرت امیر المؤمنین بودند و دیگری ابو مسلم خولانی و او فاجری مروانی
صاحب معویه بود و مردم را بر حرب حضرت امیر ترغیب مینمود روزی بآنحضرت گفت که مهاجر و انصار را که بر عثمان خروج کرده بودند
بدست ما ده که ایشانرا بکشیم چون آنحضرت از آن ابا نمود گفت الان طاب الضراب انما کان وضع فخا و مکیدة یعنی الحال بر
قوم بمقاتلهٔ علی بن ابیطالب بر ما خوش و آسان شد چه از این ابای وی معلوم میشود که قتل عثمان بسبب دام حیله بود که او نهاده بود و دیگری
مسروق بن الاجدع که تمغاجی معویه و در اثنای اشتغال بآن امر در رضافه بمرد و قبر او آنجاست دیگری حسن بصری بود و او بهر طایفهٔ مقتضی
هوا و هوس ایشان همراهی مینمود و آنرا وسیلهٔ کسب ریاست دنیوی میکرد و با نیحال رئیس قدریه و دیگری اسود بن یزید در تاریخ ابن اعثم کوفی
مسطور است که آخر بابی که از نواب امیر المؤمنین علی که در وقت عزیمت او بشام رسید ربیع بن خثیم بود که از ولایت ری با چهار هزار
مرد مسلح مکمل بخدمت او آمد و چون بملازمت حضرت امیر رسید آنحضرت مردم او را برفتن جانب شام و جنگ کردن با معویه تحریض نمود

قبر شریفش کنار رودخانهٔ طوس نزدیک بمشهد مقدس واقع است و از ثقات آن دیار شنیده شد که در وقتی که حضرت امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیه الف التحیة و الثنا با مامون عباسی در طوس میبودند بزیارت خواجه ربیع توجه میفرمودند و گاه بهر افضلا و شرفا **اعین** بن ضبیعة بن ناجیة التمیمی الحنظلی الدارمی در کتاب اصابه مذکور است که برادرزادهٔ صعصعة بن ناجیه است که جد فرزدق بود ملازمت حضرت امیر را اختیار فرموده و در حرب جمل یکپای شتر عایشه را قطع نمود و همچنین روایت نموده که در وقتی که عبد الله الحضرمی بر بصره مستولی شد و حضرت امیر المومنین اعین را جهة دفع او ببصره فرستاد عایشه بعضی را بر آن داشت که او را بطریق غیله و پنهانی بکشتند و آن واقعه در سال سی و هشت از هجرت بود **عبد الرحمن** ابن صرد التنوخی در تحفة الاخبار مذکور است که عبد الرحمن بموجب فرمودهٔ حضرت امیر یکپای شتر عایشه را بتیغ قلم کرد و شتر بر سه پای بایستاد و پای دیگر او را دیگری عقر کرد تا شتر سینه بر زمین نهاد و گویند مردی تیم بن مره نام بعد از واقعه جمل بعبد الرحمن بن صرد تنوخی رسید و از و پرسید که شتر عایشه را در آن روز تو پی کردی جواب داد که آری و اگر پی نمیکردم هیچ نفس خیر زنده نمیماند اگر خواهی در غضب شو از من و اگر خواهی خوشنود و التوفیق من الملک المعبود **طرماح** بن عدی بن حاتم در قسم مقبولان از کتاب ابن داود مذکور است و او مردی جسیم طویل ادیب فصیح زبان آور حاضر جواب

در تاریخ ابن هلال که بنام شاه شجاع مبارزی نوشته مذکور است که چون حضرت امیر المومنین از حرب جمل مراجعت نمود معویه نامهٔ مختصر باین عبارت نوشت که اما بعد فقد اتبعت ما یضرک و ترکت ما ینفعک و خالفت کتاب الله عز و جل و سنة نبیه صلعم و قد انتهی الی ما فعلت بحواری رسول الله صلعم طلحة و زبیر و ام المومنین عایشه رضی الله عنهم فو الله لارمینک بشهاب لا تطفیه المیاه و لا تزعزعه الریاح اذا وقع وقب و اذا وقب ثقب و اذا ثقب التهب فلا تغرنک الجیوش و استعد للحرب و السلام چون نامه بامیر المومنین علیه السلام رسید در جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله و ابن عبد الله امیر المومنین علی بن ابی طالب اخی رسول الله و وصیه و ابی الحسن و الحسین قاتل عمک و جدک و خالک انسیت قومک یوم بدر و السیف الذی تلتم به هو معی یحمله ساعدی بثبات من صدری و قوة من بدنی کما جعله النبی صلعم فی کفی و بنصرة من ربی ما استبدلت بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد صلعم نبیا و لا بالسیف بدلا فبالغ فی رایک و اجتهد و لا تقصر فقد استحوذ ذلک الشیطان و استفزک الجهل و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون آنگاه آن نامه را بطرماح بن عدی داد و گفت این نامه را بمعویة بن ابی سفیان بر و جواب بیاور و بفرمود تا جمازهٔ سرخ موی سفید شکم سیاه چشم تیز رو باو دادند تا بدان سوار شود و طرماح مردی مردانه بود لسانه جری و کلامه جوهری تخلق طلق یتکلم فلا یکل و یرد الجواب فلا یمل نامه را بستد بر سر بست و گفت سمعا و طاعة و حبا و کرامة و سوار شده بتعجیل تمام میراند تا بدمشق رسید اتفاقا در آن روز معویه جهت تفرج و تنزه در بستانی بود و ارکان دولت او مثل عمرو بن العاص و مروان بن الحکم و شرحبیل بن ذی الکلاع و ابو الاعور سلمی و ابو هریرة الدوسی با او بودند اما هر چند کس بگوشهٔ طوفی میکردند ناگاه نظر کردند از پشت دیوار باغ اعرابی را دیدند بلند قد بر شتری نشسته دانستند که طرماح است قاصد امیر المومنین علی است با هم گفتند او را آواز کنیم تا توقف کند و لحظه با او مزاح و سخریه و افسوس کنیم عمرو بن العاص پیش رفت و گفت هل خبر عندک من السماء فقال نعم الله ربی فی السماء و ملک الموت فی الهواء و امیر المومنین فی القفا فاستعدوا لما ینزل علیکم من البلاء یا اهل العداوة و الشقاء پرسیدند که از کجا میآیی گفت اقبلت من عند حر تقی نقی زکی رضی مرضی گفتند بشر میروی و که را میخواهی گفت اریدها الردی المؤذی الذی تزعمون انه امیرکم عمرو بن العاص از همانجا رقعه بمعویه نوشت که اما بعد فقد ورد من عند علی اعرابی بدوی له لسان فصیح و قول ملیح و معه کتاب فلا تکن غافلا ساهیا

چون طرماح دانست که آنها اصحاب معویه اند اشتر خود را خوابانیده فرود آمد و با ایشان نشسته همزبانی میکرد تا خبر بمعویه رسید و او بستان سرای رفت و پسر خود یزید را امر کرد تا سراپردها برپای کردند و مجلس را آراسته ساختند آنگاه عمرو بن العاص و توابع او با طرماح بسراپردهٔ معویه در آمدند چون طرماح نظر کرد دید که همه مردم ایشان جامهای سیاه پوشیده بودند چنانچه شعار بنی امیه بود و گفت ما للقوم کانهم زبانیة لمالک ضیق المسالک و چون نزدیک آمد و یزید را دید که نشسته و بر بینی ضربتی داشت و آواز بلند درشتی داشت سخن میکرد طرماح گفت من هذا المیشوم ابن المیشوم الواسع الحلقوم المضروب علی الخرطوم گفتند ای مرد گستاخی مکن که این یزید است گفت لا زاده الله مرادا و لا بلغه مراده و چون طرماح بر یزید سلام کرد جواب داد و گفت ان امیر المومنین

بسلم علیک طرماح گفت حاجت من آنست که مرا پیش معویه حاضر سازی تا نامه که از خدمت امیر المؤمنین آورده‌ام
باو رسانم یزید او را بمجلس خاص معویه برد و چون او نعل در پای داشت بعضی از ملازمان با او گفتند که فاخلع نعلیک طرماح بسمت یزید
خود التفاتی نموده گفت هذا الواد المقدس فاخلع نعلی آنگاه نظر کرد دید که معویه بر سریر نشسته و ارکان دولت در اطراف
او گرد آمده در کناره از بساط در برابر او بایستاد و گفت السلام علیک ایها الملک العاصی معویه گفت ویحک یا اعرابی ما منعک
ان تسلم علی بیا امیر المؤمنین طرماح گفت ثکلتک امک نحن المؤمنون فمن امرک علینا پس معویه گفت ما معک یا اعرابی طرماح
گفت کتاب کریم معویه گفت بمن ده طرماح گفت مرا خوش نمی‌آید که پای خود را بر بساط تو نهم گفت بوزیر من ده و اشارت بعمرو عاص
کرد گفت هیهات ظلم الامیر وخان الوزیر معویه گفت پس آنرا بدست پسر من ده و اشارت بیزید نمود طرماح گفت ما فرحنا
بابلیس فکیف باولاده گفت پس بغلام من ده طرماح گفت غلام سوء اشتری من غیر حق واعطی من غیر مستحق
معویه گفت پس بچه طریق نامه را از تو بستانم طرماح گفت طریق آنست که تو از جای خود برخیزی تا کسی که نزدیکتر است بتو نامه را
از من گرفته بتو دهد چون معویه این سخن بشنید از جای خود برجست و نامه را از روی غضب از او گرفت و بخواند و در زیر زانوی خود نهاد
آنگاه گفت کیف خلفت علی بن ابی طالب طرماح گفت خلفته بحمد الله تعالی کالبدر الطالع حواليه اصحابه کالنجوم
اذا امرهم ابتدروا الیه واذا نهاهم عن شیء لم یجاسروا علیه وهو معهم فی باسه یا معویة وفی نجدته بطل شجاع سمیدع
ان لقی جیشا هزمه وازاله وان لقی حصنا هدمه والقاه وان لقی قرنا سلبه وافناه وان لقی عدوا
قتله واخزاه دیگر معویه گفت کیف خلفت الحسنین گفت خلفتهما بحمد الله شابین تقیین نقیین عفیفین صحیحین
فصیحین ادیبین لبیبین خطیبین سیدین سندین طیبین طاهرین عالمین عاملین یصلحان للدنیا والآخرة
معویه گفت چه فصیح بوده تو ای اعرابی طرماح گفت لو بلغت باب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع لرایت الفصحاء البلغاء
الفقهاء الظرفاء النجباء الادباء الاسخياء الاصفياء لغرقت فی بحر عمیق لا تنجو من لجته یا معویة پس عمرو عاص با معویه
گفت این مرد اعرابی بدویست اگر او را جایزه دهی و رضای او حاصل کنی تواند بود که در حق تو سخن نیک گوید آنگاه عمرو عاص
با طرماح گفت چه میگویی در آنکه امیر تو جایزه دهد آیا از او میگیری طرماح گفت ارید قبض روحه من جسده فکیف لا ارید
قبض ماله من بلده امر کرد که ده هزار درهم باو دهند و بعد از آن با او گفت که میخواهی تا زیاده کنم طرماح گفت زد فان الله ولی من
زاد و ده هزار دیگر امر نمود و گفت میخواهی که باز زیاده کنم طرماح گفت اجعلها وترا فان الله یحب الوتر معویه فرمود تا سی هزار درهم
از برای او بیاورند و چون طرماح دید که تاخیری در آوردن آن میشود سر پیش انداخته ساعتی ساکت شد آنگاه سر برداشت و گفت ای معویه
مگر تو بر کسانیکه بر فرش تو مهمان میشوند استهزاء و استخفاف میکنی معویه گفت از من چه واقع شده که موجب این تواند بود گفت این
نیست که برای من جایزه فرمودی که نه من آنرا می‌بینم و نه تو معویه گفت تا بزودی آن مال را آوردند و پیش طرماح نهادند چون آن مال بقبض
او در آمد ساکت شد و دیگر سخن نمیگفت عمرو عاص با او گفت که چون می‌بینی جایزه امیر المؤمنین را طرماح گفت هذا مال المسلمین
من خزانة رب العالمین لعبد من عباده الصالحین آنگاه معویه بمنشی خود گفت اکتب جواب کتابه فوالله لقد اظلمت الدنیا
علی بحذافیرها وما لی به طاقة منشی قلم و کاغذ برداشت و بفرموده معویه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله وابن عبده
معویة بن ابی سفیان الی علی بن ابی طالب ان عدد جیوشی کالنجوم مما تسع فی الارض ولا فی التخوم او کالف حمل خردل تحت
کل خردل الف مقاتل چون طرماح آن مضمون را شنید بخندید گفتند سبب خنده چیست گفت والله یا معویة ان علیا کالشمس اذا طلعت
خفیت النجوم وله دیک هو الاشتر یلتقط الجیش بخیشومه ویحفظه فی حوصلته پس معویه در خشم شد و بکاتب گفت بنویس
عمرو عاص با طرماح گفت که این چه فصاحت است ای بدوی که نمیگذاری که جواب نامه تو نوشته شود بعد از آن شرط کرد که دیگر سخن
نگوید تا هر چه معویه گوید کاتب بنویسد و چون نامه تمام شد ببست و بر شتر خود سوار شد و براه افتاد و چون طرماح بیرون رفت معویه با جماعت
خود عتاب آغاز کرد و گفت اگر من جمیع اموال خود را بیکی از شما دهم که عشر عشیر آنچه این مرد از جانب صاحب خود پیغام گذارد نمیتواند
که این اعرابی دنیا را بر من تنگ ساخت پس عمرو عاص گفت که اگر ترا ای معویه آن قرب و منزلت از حضرت پیغمبر بودی که علی بن ابی طالب را
هست با آنکه تو بر حق میبودی همچنانکه علی بر حق است ما زیاده از آن اعرابی مراسم رسالت و خدمت بجای آوردیم فقال فض الله

پس معویه

فاك وقطع مثل سيفك والله لكلامك اشد علی من كلام الاعرابی یعنی بشکناد خدایتعالی دهان ترا و قطع کند خدا [illegible]
پهلوی ترا که این سخن تو دشوارتر است بر من از سخن آن اعرابی **سعید** بن جبیر بصفت علم و زهد و عبادت موصوف بوده
و باظهار کرامات و خوارق عادات معروف نزد عبدالله بن عباس سماع حدیث و تحصیل علم التفسیر و قرائت نموده یافعی در تاریخ
خود آورده که امام کبیر شهید سعید صالح مقری فقیه محدث مفسر سعید بن جبیر که یکی از علمای تابعین بوده در شعبان سنه خمس و تسعین بامر
حجاج شهید شد و در کتاب شیخ ابوعمرو کشی مسطور است که چون نظر حجاج بر آن سعادتمند افتاد گفت توئی شقی بن کسیر سعید گفت
مادر من آشناتر بود بنام من که مرا سعید بن جبیر نام کرد پس حجاج بر گمان تشیعی که باو داشت از و پرسید که چه میگوئی در حق ابوبکر
و عمر آیا در بهشت باشند یا دوزخ سعید گفت اگر در بهشت در آیم و نظر بر ساکنان او اندازم توانم دانست که در آنجا کیست و اگر در دوزخ
در آیم و اهل آنرا به بینم توانم دانست که آنجا کیست آنگاه حجاج گفت که در نیکی و بدی خلفای راشدین چه میگوئی سعید گفت من وکیل ایشان
نیستم حجاج گفت کدام را دوست تر داری سعید گفت آنرا که خدایتعالی از او راضی تر باشد حجاج گفت خدایتعالی از کدام راضی تر است
سعید گفت این را خدای دانا با آشکار و نهان ایشان میداند حجاج گفت اینهمه اظهار جهل و تجاهل که میکنی جهة آنست که نمیخواهی که ذندان بر
فارسی نهی و اعتقاد مرا در حق هر یک از خلفا تصدیق کنی سعید گفت بلکه از جهت آنست که نمیخواهم که ترا تکذیب کنم و اظهار بطلان اعتقاد
تو نمایم و ایضا در کتاب کشی مذکور است که سبب قتل حجاج او را آن بود که او بر طریقه تشیع مستقیم بود و اقتدا بحضرت امام زین العابدین
مینمود و آنحضرت او را ثنا میکرد یافعی آورده که حجاج بعد از شهادت سعید زیاده از چهل روز زنده نبود و در ایام مرض موت بارها بیهوش
میشد و باز بهوش میآمد و در آن اثنا میگفت که چه میخواهد از من سعید بن جبیر و روایتی دیگر آنست که هرگاه که بخواب میرفت سعید را
میدید که دامن او را گرفته میگفت ای دشمن خدایتعالی بچه جهت مرا کشتی عمر سعید چهل و نه سال بود و قبر او در واسط مشهور است **اصبغ**
بن نباتة الحنظلی المجاشعی الکوفی در کتاب خلاصه مذکور است که او از جمله خواص امیرالمؤمنین ع بوده و مشکور است و در کتاب کشی از ابی الجارود
روایت کرده که او گفت از اصبغ پرسیدم که منزلت حضرت امیر علیه السلام در میان شما تا کجاست گفت مجمل اخلاص ما نسبت باو آنست
که شمشیرهای خود را بر دوش نهاده ایم و بهر کس که ایما نماید او را بشمشیرهای خود میزنیم و ایضا روایت نموده که از اصبغ پرسیدند که چگونه
حضرت امیرالمؤمنین ع ترا و اشباه ترا شرطة الخمیس نام نهاده گفت بنا بآنکه ما با او شرط کرده بودیم که در راه او جهد کنیم تا ظفر یابیم یا کشته
شویم و او شرط کرد و ضامن شد که بپاداش آن جهد ما را به بهشت رساند و مخفی نماند که خمیس لشکر را میگویند بنابر آنکه مرکب از پنج فرقه است
که آن مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه باشد پس آنکه میگویند که فلان صاحب امیر ع از شرطة الخمیس است بمعنی آن دارد که از جمله لشکریان او
که میان ایشان و آنحضرت شرط مذکور منعقد گردیده و چنان روایت کرده اند که جمعی که با آنحضرت آن شرط کرده اند شش هزار مرد بوده اند
و در روز حرب جمل بعبدالله بن یحیی حضرمی گفتند که بشارت باد ترا ای پسر یحیی که تو و پدر تو از جمله شرطة الخمیسید و حضرت پیغمبر ص مرا از نام
تو و پدر تو خبر داده و خدایتعالی شما را بزبان مبارک پیغمبر ص خود شرطة الخمیس نام نهاده و در کتاب میزان ذهبی که از جمله سنیان ناصبی است مسطور است
که علمای رجال اهل سنت اصبغ را شیعه میدانند و بنا بر این حدیث او را متروک میدانند و از ابن حیان نقل کرده که اصبغ مردی بود که بمحبت
علی بن ابیطالب ع مفتون شده بود و طامات از او سر میزد بنا بر این حدیث او را ترک کرده اند و بالجمله تشیع اصبغ باتفاق مخالف و مؤالف
ثابت و آنچه ابن حیان از طامات باو نسبت کرده سخن واهی پریشان است که ناشی از عداوت اهل بیت و شیعه ایشانست **مسلم**
المجاشعی در کتاب تحفة الاحبا مسطور است که مسلم جوانی بود در شجاعت و مناعت بین الاقران مسلم و در طریق لادری بغایت متین و محکم
بود آورده اند که چون شاه ولایت پناه در روز حرب جمل تصمیم عزم بر قتال و محاربه نمود یک مصحف مجید طلبید و بیمین یمین آئین خویش گرفت
و گفت کیست که این مصحف را از من بگیرد و این جماعت طغات بغات را بمضمون آن دعوت نماید و باب ارشاد و نصیحت بر روی ایشان بگشاید
مسلم مذکور دست پیش برد که مصحف را بگیرد حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود مرا از پیشگاه غیب و بارگاه لاریب چنین معلوم شده که هر آن مرد مردانه
و فرد فرزانه که مرتکب این امر گردد دست او را به تیغ تیز قلم کنند و بیجا با دست بدست چپ مصحف را نگاه دارد و او را نیز بهمان دستور از
جدا سازند و بعد از آن نیز سر در سر اینکار کند مسلم از حضرت امیر ع چون این امر خطیر را شنید از بیم سر و جان ترک گرفتن قرآن نموده گفت مرا
طاقت و قوت اینکار و استطاعت و قدرت این گیر و دار نیست امیرالمؤمنین ع آن کلام خجسته انجام را که در اول بار فرموده بود باز مکرر نمود
همان جوان مسلم نام باز از روی نیاز دست پیش برد و حضرت امیر ع همان کلام وحشت آثار را که در آغاز ابراز کرده بود و جوان رشید

سعید بن جبیر

اصبغ بن نباته

مسلم مجاشعی

بود دیگر بار تند کار و تکرار نمود جوان این نوبت از سر صدق و اخلاص تمام بعرض رسانید که لا عَلَیْکَ یا امیرَ المؤمنین فَهذا
قَلیلٌ فی ذاتِ الله — هیچ دردی و غمی و المی بتو ای امیر مؤمنان مرساد — هیچ دردی بتو ای مایهٔ درمان مرساد — و آنچه
فرمودی که بمن خواهد رسید در راه رضای خداوند جلیل بغایت اندک و قلیل است القصه مسلم برغبت صادق و همت لایق مسلم مصحف را
بدست راست بگرفت چنانکه گفته اند ع ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد — و روی بصف اصحاب جمل نهاده روان گشت و چون
نزدیک بایشان رسید گفت ای اصحاب جمل شما را بدین مایدهٔ رحمت الهی و نعم نامتناهی میخوانم دعوت مرا بپذیرید و راه صلاح و سداد
پیش گیرید تا از اهل رستکاری و شایستهٔ مرحمت حضرت باری گردید طلحه از میان متعرض مسلم شد و گفت دروغ میگوید و این از آثار غدر
و مکر پسر ابو طالب است و اشاره کرد بیکی از لشکر خود تا یمین حامل مصحف را بتیغ بیدریغ مقطوع ساخت مسلم یکدستی نموده مصحف را بدست چپ
حافظ گشت دست چپ نیز حکم راست گرفت مسلم بمدد بازو مانند حفّاظ مصحف را در سینه مضبوط و محفوظ ساخت و آخر الامر درجهٔ شهادت
یافت مسلم مادری پیر داشت بسیار خسته و رنجور و دل آزرده کشته روی باسمان آورده و این رجز خواندن گرفت شعر یا ربّ

اِنَّ مُسْلِماً اَتاهُمْ بِمُحْکَمِ التَّنْزیلِ اِذْ دَعاهُمْ یَتْلُوا کِتابَ اللهِ لا یَخْشاهُمْ فَخَضَبُوا مِنْ دَمِهِ لِحاهُمْ وَ اُمُّهُ واقِفَةٌ تَراهُمْ
تَأْمُرُهُمْ بِالْبَغْیِ لا تَنْهاهُمْ فی کَفِّهِ الْمُصْحَفُ اِذْ تَلاهُمْ بِمُصْحَفٍ اَرْسَلَهُ مَوْلاهُمْ یَدْعُو اِلَی اللهِ اِذا دَعاهُمْ
وَ سُنَّةُ الْمُرْسَلِ اِذْ هَداهُمْ فَغادَرُوهُ قِطَعاً اَرْداهُمْ

جابر بن یزید الجعفی الکوفی در کتاب خلاصه آورده که
حضرت امام جعفر صادق ع برا و رحمت میفرستاد و میفرمود که او نقل که از ما میکرد راست و درست و ابن غضایری گفته که جابر ثقة
فی نفسه امّا اکثر آنها که از او روایت کرده اند ضعیفند و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی از جابر مذکور نقل نموده که گفت در ایام جوانی بخدمت حضرت
امام محمد باقر علیه السلام بمدینه رفتم چون بمجلس آنحضرت درآمدم آنحضرت پرسیدند که تو چه کسی گفتم مردیم از کوفه پرسیدند از کدام طایفهٔ گفتم
که جعفی ام سؤال نمودند که بچه کار آمده گفتم بطلب علم آمده ام گفتند از که طلب میکنی گفتم از شما گفتند پس بعد از این اگر کسی از تو پرسد که از
کجائی بگو که از مدینه ام پس با آنحضرت گفتم که پیش از سؤال دیگر مسایل از همین سخن که حضرت فرمودند سؤال مینمایم که آیا جایز است مرا دروغ گفتن
آنحضرت فرمودند که گفتن آنچه ترا تعلیم نمودم دروغ نیست زیرا که هر که در شهریست از اهل آن شهر است تا از آنجا بیرون رود و بعد از آن آنحضرت
کتابی بمن دادند و فرمودند که تا بنی امیه باقی اند اگر چیزی از آن روایت کنی لعنت من و آبای من بتو متعلق خواهد بود پس از آن کتابی دیگر بمن دادند
و گفتند این را بگیر و مضمون آن را ابداً و هرگز بکس روایت مکن و اگر خلاف آن کنی فعلیک لعنتی و لعنة آبائی و ایضا روایت نموده که چون
ولید پلید که از فراعنهٔ بنی امیه بود کشته شد جابر فرصت غنیمت شمرد و عمامهٔ خز سرخ بر سر نهاده بمسجد درآمد و مردم بر او جمع شدند و او
شروع در نقل حدیث حضرت امام محمد باقر ع نموده در هر حدیث که نقل میکرد میگفت حَدَّثَنی وَصِیُّ الْاَوْصِیاءِ وَ وارِثُ عِلْمِ الْاَنْبِیاءِ
مُحَمَّدُ بْنُ عَلِیٍّ عَلَیْهِ السَّلامُ پس جمعی از مردم که حاضر بودند چون آن جرأت از او دیدند با همدیگر میگفتند جابر دیوانه شده است و ایضا از
جابر نقل نموده که میگفته که هفتاد هزار حدیث از حضرت امام محمد باقر ع روایت دارم که هرگز بکسی از آن روایت نکرده ام و هرگز نخواهم کرد
و نقل نموده که روزی جابر با آنحضرت گفت که بر من بار عظیم از اسرار احادیث خود بار نموده اید و فرموده اید که هرگز بکسی از آن روایت
نکنم و گاه می بینم که آن اسرار در سینهٔ من بجوش می آید و حالتی شبیه بجنون مرا دست میدهد آنحضرت فرمودند که هرگاه ترا اینحالت دست دهد بصحرا
بیرون رو و گودی بکن و سر خود را در آن گودال کن و بگو حَدَّثَنی مُحَمَّدُ بْنُ عَلِیٍّ بِکَذا وَ کَذا — و ایضا نقل نموده که چون هشام بن عبد الملک
بر مسند امارت نشست جابر از او متوهم شد بشق دیوانگی زد روزی از خانه بیرون آمده قوصرهٔ خرمائی بر سر و بطریق کودکان بر نی سوار
شده بکوچهای کوفه درآمد و مردم آن را حمل بر جنون او نموده خطّ دیوانگی بر او کشیدند تا آنکه بعد از چند روز نوشتهٔ هشام رسید که جابر را نزد
او فرستد حاکم کوفه چون از حال جابر سؤال نمود مردم کوفه گواهی دادند که او دیوانه و خرف شده است و کیفیت دیوانگی او در هشام نوشتند
و هشام دیگر متعرض او نشد جابر بعد از چند مدت که خاطر جمع نمود بهمان حالت اصلی رجوع فرمود و شیخ نجاشی گفته که جابر با ابو جعفر و ابو عبد الله
ملاقات نموده در سال یکصد و بیست و هشت از هجرت وفات یافته و در کتاب میزان ذهبی مذکور است که جابر بن یزید الجعفی یکی از علمای
شیعه است و از ابن مهدی نقل کرده است که گفته که جابر جعفی صاحب ورع بود در حدیث و من اورع از او در حدیث ندیده ام و گفته که شعبی او را
صدوق خوانده و یحیی بن ابی بکر او را از اوثق ناس شمرده و وکیع او را ثقه گفته و عبد الحکم از شافعی روایت نموده که سفیان ثوری بشعبی میگفت که اگر
تو در حق جابر سخن خواهی کرد من نیز در حق تو سخن خواهم کرد و از جمعی دیگر از اصحاب حدیث طعن در جابر نقل کرده و علت آن طعن ایشان چنانچه از سیاق کلام

در اینجا

او مفهوم میشود آنست که او شیعه بود و سب بعضی از صحابه مینمود **میثم** التمار الکوفی از اخیار اصحاب حضرت امیرالمؤمنین بوده و علامه
حلی او را در کتاب خلاصه در سلک مقبولین ذکر نموده و در کتاب کشی مذکور است که میثم از خانواده کثیر العدد است که ایشان از ابنای التمارین
و همگی شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام بودند و روایت کرده که حضرت امیر با او گفتند که ای میثم چه خواهی کرد هر گاه تکلیف کنند ترا عبیدالله
پسر زیاد با آنکه اظهار بیزاری از من کنی گفت والله که نخواهم کرد آنحضرت فرمودند که اگر نکنی ترا بر دار خواهند کشید میثم گفت صبر خواهم کرد چه
اینمقدار عذاب در راه خدای تعالی بسیار نیست پس آنحضرت فرمود که اگر چنین کنی با من در درجه من خواهی بود بعد از آن میثم اولاد و قبایل
خود را خبر میداد که ابن زیاد مرا بر در خانه عمرو بن حریث بر دار خواهد کشید و در روز چهارم از دو سوراخ بینی من خون خواهد آمد و در حوالی
خانه عمرو بن حریث درخت خرمائی بود که میثم را گاهی گذار بر آن میافتاد چون بآن درخت میرسید دست خود را بر آن میمالید و میگفت
ای درخت نشو و نما نیافته الا از برای من و من نشو و نما نیافته‌ام الا از برای تو و هر گاه در خانه عمرو بن حریث میگذشت میگفت ای عمرو
اگر من همسایه تو شوم با من نیکو همسایگی کن و عمرو گمان میبرد که مگر خواهد که در همسایگی او خانه بهم رساند لاجرم در جواب او میگفت کاشکی
اینکار میکردی و آخر چون میثم را پیش ابن زیاد آوردند از او پرسید که تو میثمی گفت آری گفت تبرا کن از ابی تراب گفت ابو تراب را
نمی‌شناسم گفت علی بن ابیطالب گفت اگر تبرا نکنم با من چه خواهی کرد گفت ترا خواهم کشت میثم گفت مرا خبر داده بود مولای من که تو
مرا صلب خواهی کرد در پیش خانه عمرو بن حریث در روز چهارم خون از بینی من روان خواهد شد آنگاه ابن زیاد گفت تا او را همانجا
صلب کردند و میثم وقتی که بر دار بود و هنوز نمرده بود مردم بسیار که در حوالی او جمع میشدند احادیث بر ایشان میخواند و از هر گونه سخنان خبر
میداد چون این خبر به پسر زیاد رسید لجامی خاص ترتیب داده فرستاد که بر سر او کردند تا سخن نگوید و از ابو خالد تمار روایت کرده که گفت
روز جمعه با میثم در رود فرات بکشتی نشسته بودیم که ناگاه بادی تند وزید پس میثم از کشتی بیرون آمد و بعد از امعان نظر بخصوصیات آن باد
باهل کشتی گفت کشتی را ببندید که این بادی بغایت تند خواهد بود و علامت آنست که معویه امروز مرده باشد و آخر صدق خبر او ظاهر
شده در جمعه آینده رسولی از جانب شام آمد و خبر آورد که معویه مرد چون از او پرسیدیم که در کدام روز گفت در روز جمعه گذشته و این را
از جمله کرامات میثم میتوان داشت **حبیب** بن مظاهر الاسدی ابن داود او را از اکابر تابعین شمرده و در روضة الشهداء مسطور است
که حبیب مردی با کمال و جمال بود و در روز واقعه کربلا کهن سال بود و قرآن مجید تمام حفظ داشت هر شب ختم کلام الله کردی و بعد از نماز خفتن تا
دمیدن صبح قرآن را تمام کردی بخدمت حضرت رسالت مشرف گشته و از ایشان احادیث شنوده و بملازمت مرتضی علی مدتها معزز
و مکرم بوده و در کتاب کشی مذکور است که حبیب از آن هفتاد کس بود که حضرت امام حسین را یاری نمودند و پیش صدمه کوههای آهن شدند و طعنهای
نیزه را بسینه استقبال کردند و ضربتهای شمشیر را بوجوه مواجهه نمودند و باوجود آنکه اعدای اهل البیت ایشان را امان میدادند و مالها بر ایشان
عرضه میکردند ایشان از موافقت آنها ابا نمودند و گفتند که نزد حضرت پیغمبر چه عذر خواهیم پیش آورد اگر امام حسین کشته شود و ما او را نصرت
نکرده باشیم پس از آنحضرت مفارقت ننمودند تا در قدم او بدرجه شهادت رسیدند ایضا روایت نموده که حبیب در ایامی که در صحرای کربلا
بصد گونه کرب و بلا گرفتار بود روزی با یکی از یاران خود مزاح میکرد بریر بن الحضیر الهمدانی که یکی از قراء و یکی از عباد الله الصالحین بود با او گفت
ای برادر امروز نه روز خندیدن و مزاح کردنست حبیب گفت پس کدام روز سزاوارتر بسرور و خوشحالی ازین روز تواند بود که در قدم
مبارک حضرت امام حسین ع با این اشقیا مجاهده میکنیم تا شهید میشویم و در بهشت عنبر سرشت با حور العین معانقه و هم آغوشی میکنیم خاک
قدم دوست شدم نیست کسی را التعیش که امروز مرا در قدم اوست **الحارث** بن عبدالله الاعور الهمدانی در تاریخ یافعی مذکور است
که حارث صاحب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و صحبت عبدالله بن مسعود دریافته بود و فقیه بود و حدیث او در سنن اربعه مذکور است
و در کتاب میزان ذهبی مسطور است که حارث از کبار علمای تابعین بود و از ابن حبان نقل نموده که حارث غالی بود در تشیع و از ابو بکر بن ابی
داود که از علمای اهل سنت است نقل کرده که او میگفته که حارث اعور افقه ناس و افرض ناس و احسب ناس بوده و علم فرایض را از حضرت
امیر اخذ نموده و نسائی با آنکه تعنت در رجال حدیث میکند حدیث حارث در سنن اربعه ذکر نموده و احتجاج بآن کرده و تقویت امر
حارث کرده و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی مسطور است که حارث شبی بخدمت حضرت امیر رفت آنحضرت پرسیدند که چه چیز ترا در این شب
نزد من آورده حارث گفت که والله که دوستی که مرا با تست مرا پیش تو آورده آنگاه آنحضرت فرمودند که بدان ای حارث که نمیرد
آنکسی که مرا دوست دارد الا آنکه در وقت جان دادن مرا ببیند و بدین من امیدوار رحمت الهی گردد و همچنین نمیرد کسی که مرا دشمن دارد

میثم بن یحیی التمار

حبیب بن مظاهر

حارث بن عبدالله

الا آنکه در آنوقت مردن مرا به بینید و از دیدن من در عرق خجالت و ناامیدی نشینند و مضمون این روایت نیز در بعضی از اشعار معجز نشان آنحضرت مذکور است یا حارِ همْدانَ مَنْ یَمُتْ یَرَنی مِنْ مُؤْمِنٍ اَوْ مُنافِقٍ قُبُلا یَعْرِفُنی طَرْفُهُ وَاَعْرِفُهُ بِاِسْمِهِ وَالْکُنی وَما فَعَلا وَاَنْتَ عِنْدَ الصِّراطِ مُعْتَرِضی فَلا تَخَفْ عَثْرَةً وَلا زَلَلا اَقُولُ لِلنّارِ حینَ تُوقَفُ لِلْعَرْضِ ذَرِیهِ لا تَقْرَبی الرَّجُلا ذَریهِ لا تَقْرَبیهِ اِنَّ لَهُ حَبْلاً بِحَبْلِ الْوَصِیِّ مُتَّصِلا اَسْقیکَ مِنْ بارِدٍ عَلی ظَمَأٍ تَخالُهُ فِی الْحَلاوَةِ الْعَسَلا صاحب کشف الغمه نقل نموده باسناد از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق که ایشان فرموده اند که حَرامٌ عَلی رُوحٍ تُفارِقُ جَسَدَها حَتّی تَرَی الْخَمْسَةَ مُحَمَّداً وَعَلِیّاً وَفاطِمَةَ وَحَسَناً وَحُسَیْناً بِحَیْثُ تَقَرُّ عَیْنُها اَوْ تَسْخَنُ عَیْنُها حبة بن الجوین العرنی الکوفی در اواخر قسم اول از کتاب خلاصه در سلک اصحاب حضرت امیرالمؤمنین مذکور است ذهبی در کتاب میزان نام مستقیم خود آورده که حبه از غلات شیعه بوده و با وجود این نقل نموده که بعضی از علمای اهل سنت توثیق او نموده اند و از طبرانی نقل است که حبه حضرت رسالت را دیده بود و در سال هفتاد و شش وفات نمود رشید الهجری در کتاب ابن داود و کتاب کشی مسطور است که رشید صاحب حضرت امیرالمؤمنین بوده و آنحضرت او را رشید البلایا نام نهاده بودند و این اشارتست بآنچه او را بجرم محبت بدشوارترین طریقی خواهند کشت و در آن بلیه صبر خواهد ورزید و رشد خود را در محبت و ریاضت ظاهر خواهد ساخت دیگر آنکه آنحضرت او را علم منایا و علم بلایا تعلیم داده بود چنانکه هر کرا خواستی گفتی که در فلان موضع و فلان روز خواهی مرد و چنان میشد که او خبر میداد و در روایتست که حضرت امیر او را خبر داده بود که پسر زیاد ملعون او را تکلیف خواهد نمود که از آنحضرت تبرا نماید و چون او ابا کند دستها و پاها و زبان او را قطع کند چون عبید الله زیاد او را بدست آورد و تکلیف تبرا نمود از آنحضرت و ابا و امتناع نمود پسر زیاد گفت که آیا صاحب تو ترا خبر داده که بچه طریق ترا خواهم کشت رشید گفت بلی خبر داده بود که مرا به تبرای او تکلیف خواهی نمود و من از آن ابا خواهم کرد و تو دست و پا و زبان مرا خواهی برید ابن زیاد گفت که والله من صاحب ترا در دعوی دروغگو خواهم ساخت پس حکم کرد که دست و پای او را ببرند و زبان او را بحال خود گذارند و چون او را دست و پا بریده از خانه پسر زیاد بیرون آوردند دختر او ازو پرسید که آیا ترا از قطع این اعضا المی هست گفت نه قدر المی که از ازدحام و هجوم مردم بر کسی واقع شود بعد از آن مردم در حوالی او جمع شدند و او دوات و قلم طلبید که از برای ایشان بعضی از احوال و وقایع آینده را که از معادن علوم استفاده نموده بود بنویسد و در آن اثنا سخنان در باب پسر زیاد و سوء عاقبت او نیز میگفت چون این خبر به پسر زیاد رسید مقدمه سابقه او را فراموش کرده کسی را فرستاد تا زبان او نیز برید و بردارش کشید و صدق خبر حضرت امیرالمؤمنین بوضوح انجامید عبد العزیز بن حارث جعفی از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین و از جمله مبارزان او در حرب صفین بود ابن اعثم گوید روزی در حرب صفین لشکر معویه حمله آوردند و هزار مرد از لشکر مرتضی را در میان گرفتند و اصحاب مرتضی ایشان را ندیدند پس علی بآواز بلند فرمود الا هَلْ مِنْ رَجُلٍ یَشْتَری نَفْسَهُ لِلّهِ وَیَبیعُ دُنْیاهُ بِآخِرَتِهِ عبد العزیز بن حارث مذکور پیش آمد و غرق آهن بود و گفت مُرْنی بِاَمْرِکَ فِداکَ اَبی وَاُمّی فَوَاللّهِ لا تَأْمُرُنی بِشَیْءٍ اِلّا فَعَلْتُهُ پس مرتضی فرمود شعر سَمَحْتَ بِاَمْرٍ لا یُطاقُ حَفیظَةً حَیاءً وَاِخْوانُ الْحِفاظِ قَلیلُ جَزاکَ اِلهُ النّاسِ خَیْراً فَقَدْ وَفَتْ یَداکَ بِفَضْلٍ ما هُناکَ جَزیلُ یعنی فروختی نفس خود را بکاری که مقدور نیست از روی حمیت و حیا و برادران حمیت کم اند و پاداش دهد ترا معبود مردم خیر که بحقیقت وفا کرد دو دست تو باحسانی اینجا بزرگ آنگاه حضرت باو فرمود احْمِلْ اَبَا الْحارِثِ شَدَّ اللّهُ رُکْنَکَ عَلَی الشّامِ حَتّی تَأْتِیَ اَصْحابَکَ فَتَقْرَأَهُمْ مِنّی السَّلامَ وَقُلْ لَهُمْ یَقُولُ لَکُمْ اَمیرُ الْمُؤْمِنینَ کَبِّرُوا وَهَلِّلُوا فَها نَحْنُ قَدْ وافَیْناکُمْ اِنْ شاءَ اللّهُ تَعالی و عبد العزیز حمله و مقاتله میکرد تا فرجه یافت و پیغام برسانید و ایشان بتکبیر و تهلیل مشغول شدند و علی علیه السلام و اصحاب تکبیر و تهلیل گفتند و حمله کردند و لشکر شام را شکستند نعیم بن دجاجه الاسدی در کتاب کشی مسطور است که بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خبر رسید که بشر بن عطارد تمیمی سخن ناصواب در حق آنحضرت گفت یکی از ملازمان خود را بطلب او فرستادند و چون فرستاده در راه بقبیله بنی اسد رسید و نعیم بن دجاجه مذکور که بسیار درشت کلام و قبیح الملام بود مطلع گردید از غایت اخلاصی که بحضرت امیر داشت متوجه جانب بشر شد و او را ادب تمام نموده بلکه مجروح ساخت پس حضرت امیر بنعیم غضب کرده امر کردند تا او را از روی حد و تعزیر بزدند و در آن اثنا نعیم بحضرت امیر خطاب کرد و گفت وَاللّهِ اِنَّ الْمُقامَ مَعَکَ ذُلٌّ وَاِنَّ فِراقَکَ لَکُفْرٌ یعنی ملازمت تو خواریست و مفارقت تو کفر و دیوساری چون حضرت امیر این عبارت از او شنیدند فرمودند که عفو کردم ترا از گناه با آنچه که المقام معک ذل زیرا که خدای تعالی فرموده اِدْفَعْ بِالَّتی هِیَ اَحْسَنُ و قول تو که فراقک کفر حسنه ایست که مقابله با آن سیئه میتواند

حبة بن جوین

رشید الهجری

عبد العزیز بن حارث

نعیم بن دجاجه

سفیان بن ابی لیلی

کرد سفیان بن ابی لیلی الهمدانی در کتاب کشی مذکور است که امیر المؤمنین حسن بعد از آنکه با معویه مصالحه نمود روزی در پیش خانهٔ خود ایستاده بود در آن اثنا سفیان بر شتری سوار نزد آنحضرت آمد و بواسطهٔ کلفتی که از آن مصالحه در خاطر داشت پیاده نشد و از بالای شتر سلام کرد و گفت یا مذل المؤمنین پس آنحضرت او را گفتند که از شتر فرود آی و تعجیل منمای تا حقیقت حال بر تو ظاهر گردد سفیان فرود آمده شتر خود را ببست و بپایهٔ آنحضرت از او پرسیدند که چه گفتی ای سفیان گفت گفتم السلام علیک یا مذل المؤمنین آنحضرت فرمودند که از کجا دانستی که من مذل مؤمنانم گفت از آنجا که باستحقاق متوجه ریاست امت محمد و بعد از آن آن را از گردن خود دور کردی و بمعویه واگذاشتی که بخلاف احکام الهی حکم مینماید آنحضرت گفتند که من بواسطهٔ آن این کار کردم که از جد خود شنیدم که فرمودند لن تذهب الایام واللیالی حتی یلی امر الامة رجل واسع البلعوم رحب الصدر یأکل ولا یشبع وهو معاویة پس چه باعث شد ترا که با من این خطاب درشت کردی سفیان در مقام عذرخواهی شده گفت محبتی که با تو دارم مرا بر آن داشت که آن کلمه گفتم پس آنحضرت فرمودند که والله دوست ندارد هیچ بندهٔ ما را اگر چه در میان کافران دیلم گرفتار باشد الا آنکه محبت ما او را نفع رساند و محبت ما گناهان را از بنی آدم بریزاند چنانکه باد برگ را از درختان بریزاند

محقن بن ابی محقن

محقن بن ابی محقن الضبی در بعضی از مؤلفات شیخ محمد بن ابی جمهور رحمه الله مسطور است که او از اصحاب حضرت امیر بود وقتی بولایت شام رفت و بمجلس معویه درآمد و چون معویه را نظر بر او افتاد خوشحال شده از او پرسید که ای محقن از پیش که میآئی گفت از پیش ابخل ناس و اجبن ناس و الأم ناس و اعیای ناس پس معویه با اصحاب خود گفت که بشنوید آنچه برادر عراقی ما میگوید آنگاه اهل مجلس از هر طرف اکرام او نمودند و تحفهای بسیار باو دادند و چون اهل مجلس متفرق شدند معویه با او گفت که اعاده کن آنچه قبل از این گفتی محقن گفت نزد تو آمده ام از پیش ابخل ناس و اجبن ناس و الأم ناس و اعیای ناس در این مرتبه که مجلس خلوت بود معویه گفت که دروغ میگوئی ای محقن و چگونه پسر ابیطالب بخیلترین مردم باشد و حال آنکه او و آنچنان جوانمردیست که اگر خانهٔ را از تبن و خانهٔ دیگر را از تبر پر سازند خانهٔ تبر را پیشتر از خانهٔ تبن بمردم میبخشد و چگونه بددلترین مردم باشد و حال آنکه او با هیچ مبارزی روبرو نشده که اشجع از او نبوده و چگونه لئیمترین مردم باشد و حال آنکه پدر او ابوطالب شیخ قریش و سید بطحاست و مادر او فاطمه بنت اسد است و برادر او جعفر و عم او حمزه و پسر عم او رسول الله و زوجهٔ او فاطمه بنت رسول الله است و اولاد او حسن و حسین اند والله که هیچکس را نسبی مانند نسب او نیست و چگونه اعیای ناس و عاجزترین ایشان در سخن باشد و حال آنکه او افصح قریش است محقن گفت پس هرگاه میدانی که او باین فضایل آراسته است چرا با او مقاتله میکنی معویه اشاره بخاتم خود نموده گفت که مقاتله میکنم با او بر سر این خاتم خود تا آنکه فرمان من با آن روان شود محقن گفت همین کار در آخرت ترا کفایت خواهد نمود و بازگشت تو با آتش دوزخ خواهد بود معویه گفت ای محقن مگر تو نشنیده قول خدای تعالی را که ان رحمت الله قریب من المحسنین و مخفی نخواهد بود که این سخن از معویه عین حماقت و ضلالت است زیرا که در آیهٔ مذکوره آمده که رحمت قریبست باهل احسان و کجا او را احسان میباشد در حالتی که ارتکاب محاربهٔ کسی کرده باشد که بموجب حدیث صحیح حرب او حرب رسول خداست و در حدیث وارد است که محارب رسول خدا محارب حقتعالی است و محارب حقتعالی هرگز فلاح نخواهد یافت و نیز حضرت رسول فرموده که من سب علیاً فقد سبنی و من سبنی فقد سب الله و من سب الله اکبه علی منخریه فی النار پس چون باشد حال کسی که ارتکاب سب آنحضرت نموده باشد و در محاربهٔ او جماعتی از فضلای صحابه شهید شده باشند مانند عمار بن یاسر که حضرت رسول در شان او گفته که عمار جلدة بین عینی تقتله الفئة الباغیة و بعد از انقضای حرب حجر بن عدی را با اصحاب او بخواری کشته باشد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

ضرار بن حمزه

ضرار بن حمزة النهشلی در کتاب کامل بهائی مسطور است که او از اصحاب حضرت امیر بود روزی نزد معاویه رفت معویه با او گفت که صف لنا علیاً ضرار گفت او تعفینی عن ذلک یعنی مرا عفو کن از این معویه سوگند میدهم ترا که بگوئی آنچه از اوصاف میدانی ضرار گفت چون استعفا قبول نیست فاقول کان والله بعید المدی شدید القوی ینفجر العلم من جوانبه و ینطق الحکمة عن لسانه و یستوحش من الدنیا و زهرتها و یأنس باللیل و وحشته وکان طویل الفکرة غزیر الدمعة یقلب کفیه و یخاطب نفسه یعجبه من اللباس ما خشن و من الطعام ما جشب کان فینا کاحدنا یقربنا اذا اتیناه و یجیبنا اذا دعوناه و نحن مع قربه منا و تقربه ایانا لا نبتدیه لعظمته و لا نکلمه لهیبته فان تبسم فعن مثل اللؤلؤ المنظوم یقدم اهل الدین و یفضل المساکین لا یطمع القوی فی باطله ولا ییأس الضعیف من عدله فاقسم بالله لرأیته فی بعض احواله وقد ارخی اللیل سدوله و غارت نجومه

وهو

وهو قابض على لحيته في محرابه يتململ تململ السليم ويبكي بكاء الواله الحزين وهو يقول في بكائه يا دنيا ابي تعرضت ام بي تشوقت هيهات هيهات لا حان حينك غري غيري قد طلقتك ثلاثا لا رجعة لي فيك عيشك حقير وخطرك يسير وعمرك قصير آه من قلة الزاد وبعد السفر ووحشة الطريق قال فانهملت دموع معوية على لحيته وهو ينشفها بكمه واختنق القوم جميعا بالبكاء فقال معوية رحم الله ابا الحسن لقد كان كذلك فكيف كان جزعك عليه يا ضرار قال جزع من ذبح واحدها في حجرها فما تسكن حراتها ولا ترقى دمعها معوية گفت لكن اصحابي لو سئلوا عني بعد موتي ما اخبروا بشيء صاحب کامل گفته که این حکایت را از تالیف ابو سعید حیان که یکی از مشاهیر علمای اهل سنت است انتخاب نموده ام والله الهادی

قنبر غلام امیر المؤمنین در کتاب کشی مسطور است که از قنبر پرسیدند که تو مولی و غلام کیستی در جواب گفت انا مولی من ضرب بسيفين وطعن برمحين وصلى القبلتين وبايع البيعتين وهاجر الهجرتين ولم يكفر بالله طرفة عين انا مولى صاحب المؤمنين ونور المجاهدين ووارث النبيين وخير الوصيين واكبر المسلمين ويعسوب المؤمنين ورئيس البكائين وزين العابدين وسراج الماضين وضوء القائمين وافضل القانتين ورسول رب العالمين واول المؤمنين من آل يس المؤيد بجبرئيل الامين والمنصور بميكائيل المتين والمحمود عند اهل السموات اجمعين سيد المسلمين والسابقين قاتل الناكثين والقاسطين والمحامي عن حرم المسلمين ومجاهد اعدائه الناصبين ومطفي النيران الموقدين وافخر من مشى من قريش اجمعين واول من اجاب واستجاب لله امير المؤمنين ووصي نبيه في العالمين وامينه على المخلوقين وخليفة من بعث اليهم اجمعين مبيد المشركين وسهم من مرامي الله على المنافقين ولسان كلمة العابدين وناصر دين الله وولي الله ولسان كلمة الله وناصره في ارضه وعيبة علمه وكهف دينه وامام اهل الابرار رضي عنه العلي الجبار سمح سخي حيي بهلول ذكي ابطحي همام صابر صوام مهدي مقدام قاطع الاصلاب مفرق الاحزاب عالي الرقاب اربطهم عنانا واثبتهم جنانا واشدهم شكيمة بازل باسل صنديد هزبر ضرغام حازم عزام حصيف خطيب محجاج كريم الاصل شريف الفضل فاضل القبيلة نقي العشيرة زكي الركانة مؤدي الامانة من بني هاشم وابن عم النبي صلى الله عليه وآله وسلم الامام الهادي المهدي الرشاد مجانب الفساد الاشعث الحاتم البطل الجماجم والليث المزاحم بدري مكي روحاني شعشعاني من الجبال شواهقها ومن ذي الهضاب رؤسها ومن العرب سيدها ومن الوغا ليثها البطل الهمام والليث المقدام والبدر التمام محك المؤمنين ووارث المشعرين وابو السبطين الحسن والحسين والله امير المؤمنين حقا حقا علي بن ابي طالب عليه من الصلوات الزكية والبركات السنية ایضا در کتاب کشی مسطور است که چون قنبر را نزد حجاج بن یوسف لعین آوردند از او پرسید که کدام خدمت از خدمتهای علی بن ابیطالب بتو رجوع بود گفت آب وضوی او را من حاضر میساختم گفت در وقتی که از وضو فارغ میشد چه میگفت قنبر گفت این آیه را تلاوت مینمود که فلما نسوا ما ذكروا به فتحنا عليهم ابواب كل شيء حتى اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذين ظلموا والحمد لله رب العالمين پس حجاج گفت گمان من آنست که این آیه را در شان ما تاویل میکرد و ما را از جمله این ظالمان میدانست قنبر گفت بلی چنین است پس حجاج گفت چون خواهد بود حال تو اگر بقتل رسانیم ما گردنت را قنبر گفت آنگاه من از جمله سعادتمندان میشوم و تو در حزب اشقیا داخل خواهی شد پس حجاج فرمود تا گردن او را زدند و بدرجه شهادت رسید **عبید الله** بن ابی رافع شمه از حال او و برادرش در ضمن احوال پدر ایشان ابراهیم بن ابی رافع صحابی گذشت و در کتاب فهرست شیخ اجل ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده مذکور است که عبید الله کاتب حضرت امیر المؤمنین بود و در بیان قضایای آنحضرت کتابی ترتیب داده و همچنین او را کتابیست در ترتیب آنها که از صحابه با آنحضرت در حرب جمل و صفین و نهروان حاضر بودند **صعصعة** بن صوحان از او دکفته که او از خواص حضرت امیر است و ظاهرا ایمان آنکه با حجر بن عدی کندی و غیره بفرموده معویه

شهادت یافت میثم بن خذیم الناجی بکسر حا و سکون ذال المعجمه و فتح یای مثناة من تحت نام پدر اوست و نسبت او ناجی است و از فرقه
ناجیه است در کتاب ابن داود مسطور است که او از خواص حضرت امیر المؤمنین ع بوده و در مشاهد ثلثه در رکاب آنحضرت مراسم مجاهده
ادا نموده و بعضی از اصحاب بجای حذیم حذلم بلام ذکر کرده اند و این اقرب است بصواب و موافق آنست که جوهری گفته که میثم بن
حذلم من التابعین میثم بن عمرو کنیت او ابو جیش است صاحب امیر المؤمنین ع بود و عامل آنحضرت بود در مدینه تا رسیدن سهل بن حنیف
ثابت بن البنانی بباء مضمومه و دو نون و الفی در میان ابن داود گفته که بنانی نسبت است بقبیله بنانه و کنیت او ابو فضاله است
مولد او بدر بوده در حرب صفین با حضرت امیر ع شهید شد جعیدة الهمدانی بضم جیم و فتح عین و تاء تانیث ابن داود گفته که او از قبیله
همدان بوده و از خواص حضرت امیر ع همدانی بود بعد از آن بشرف ملازمت حضرت سبطین و علی زین العابدین ع رسید حارث بن الربیع
کنیت او ابو زیاد است ابن داود گفته که او از اصحاب حضرت امیر ع و عامل او در مدینه بود حارث بن قیس بن داود از شیخ طوسی و ابو عمرو
کشی نقل نموده که او ممدوح است و یک پای او در حرب صفین بریده شد حارث بن همام النخعی ابن داود گفته که او صاحب لوای اشتر بود
در روز حرب صفین خوات بن جبیر از اهل بدر و از راویان حضرت امیر ع است زیاد بن کعب بن مرحب در کتاب خلاصه
مذکور است که او از رجال امیر ع است زیاد بن عبید عامل حضرت امیر ع بود در بصره زید بن وهب الجهنی در کتاب ابن داود و فهرست
مذکور است که از خواص امیر المؤمنین بود و خطب آنحضرت را که در اعیاد و جمع و غیرها بر سر منبر ادا مینمودند جمع نموده ذهبی در کتاب میزان آورده
که زید بن وهب از جمله تابعین و ثقات ایشان است و بر احتجاج بروایت او اتفاق کرده مگر یعقوب فسوی که او خلاف نموده و در تاریخ
خود گفته که در حدیث او خلل بسیار است اما فسوی در این قدح مصیب نیست زیرا که چند روایت را که از او واقع شده دلیل قدح او ساخته از جمله
آنکه عمر بحذیفه سوگند داد که بگو که من از جمله منافقانم یا نه دیگر آنکه روایت میکرده که هرگاه دجال بیرون آید تابع او خواهند شد آنها که
دوستدار عثمان باشند و امثال این روایات موجب قدح نمیشود و اگر ما باب این وساوس را بر خود مفتوح گردانیم و آنرا موجب قدح در زید
دانیم هر آینه بسیاری از سنن ثابته را رد باید کرد و حال آنکه زید سید جلیل القدر بوده و در اواخر ایام حیات حضرت رسالت بجانب
آنحضرت مهاجرت نمود و او هنوز در راه بود که آنحضرت وفات یافت و بعلا اعلی شتافت و او روایت کرده از عمر و عثمان و علی و مردم بسیار
از او روایت کرده اند و ابن معین و غیر او توثیق او نموده اند تا آنکه اعمش میگفته که هرگاه زید بن وهب از کسی ترا حدیثی نقل نماید حکم آن دارد
که تو خود آن حدیث را از او شنیده باشی پیش از سنه ستعین یا بعد از آن باندک وقتی وفات یافت انتهی خلاصه کلام ذهبی هبا الله بنوره اگرچه در
اینمقام روی اعتقاد خود را از شخص نصب نهفته و سخن از روی انصاف گفته سالم بن ابی جعده در کتاب ابن داود مسطور است که
از خواص حضرت امیر ع بود سلمة بن کهیل البرقی ابن داود گفته که از خواص علیه مرتضویه بود سلیمان بن مسهر بکسر میم و فتح ها ابن داود گفته
که او از حضرت امیر ع روایت نموده و همچنین از خرشه بخاء معجمه و راء و شین معجمه مفتوحات و ابن الحر بحاء مهمله مضمومه و تشدید راء روایت
کرده و هر دو در مذهب حق مستقیم بودند سفیان بن یزید در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که از اصحاب حضرت امیر ع بود
و در حرب صفین خود و برادران یکی بعد از یکی رایت آنحضرت را برمیداشتند تا همگی بشربت شهادت رسیدند شرحبیل بضم شین
و فتح راء و سکون حاء مهمله و باء مفرده و یای مثناة تحت ساکنه در خلاصه مذکور است که او و برادرانش شمیر و کریب و بهیره و برید در حرب
یکی بعد از یکی رایت مردانگی برمیافراختند تا همگی بدرجه شهادت رسیدند ظالم بن سراق الازدی بضم سین مهمله کنیت او ابو صفره است
و او پدر مهلب مشهور است ابن داود گفته که او از شیعه حضرت امیر المؤمنین ع بوده و در روز حرب جمل بخدمت آنحضرت رسید و با او گفت
که والله اگر من ترا میدیدم و بشرف ملازمت تو قبل از این حرب میرسیدم هیچ ازدی بر روی تو شمشیر نمیکشید بعد از آن در بصره وفات یافت
و حضرت امیر ع بر او نماز گذاردند عامر بن شرحبیل بضم شین معجمه و فتح راء و سکون حاء مهمله کنیت او ابو عمرو است ابن داود گفته که او مردی
فقیه از راویان حضرت امیر ع بود عامر بن عبد الله ابن داود گفته که او از زهاد ثمانیه بود که در میان اصحاب حضرت امیر ع بود عبایة
بن رفاعه بباء مفرده و یاء مثناة من تحت ابن رافع بن خدیج انصاری ابن داود گفته که او از اهل یمن و از راویان حضرت امیر ع بود
عبد الله بن حجل ابن داود گفته که او از خواص حضرت امیر ع بود عبد الله بن خباب بخاء معجمه و دو باء مفرده اول از ایشان مشدد
پدر او ارت نام داشت براء و تاء مثناة از فوق مشدده ابن داود گفته که او از اصحاب حضرت امیر ع بود و خوارج او را پیش از واقعه
نهروان کشتند عبد الله بن سلمه ابن داود گفته که او در حرب جمل در خدمت حضرت امیر ع بود و چون سعادت ملازمت آنحضرت

در حرب صفین او را امیر شده تا سقف بسیار خورد و میگفت دوست میدارم که در جمیع حروبیکه حضرت امیر را واقع شده در خدمت او بودمی **عبدالله** بن شداد بن الهاد اللیثی ابن داود گفته که از خواص حضرت امیر بود و حضرت امام حسین در بعضی از بیماریها او را عیادت نمود و ببرکت قدوم آنحضرت فی الحال تب از او مفارقت نمود و در کتاب کامل بهائی روایت کرده که عبدالله میگفت که من خواستمی بر منبر رفتمی و از بامداد تا نماز پیشین مناقب حضرت امیرالمؤمنین بمردم گفتمی پس مرا از آنجا بزیر کشیدندی و گردنم را بزدندی و نهبی در کتاب کاشف گفته که او ثقه بود و در واقعهٔ روز جمل کشته شد **عبدالله** بن الصامت ابن داود گفته که او برادرزاده ابوذر رضه بود و در بصره بسر میبرد و شیعی مذهب بود یعنی از عم و پدر خود آن مذهب را میراث داشت **عبدالله** بن خیر الخیونی بخاء معجمه و یاء مثناة تحت ساکنه و واو و نون منسوب بخیوان که قبیله ایست از همدان و دار قطنی که از محدثان اهل سنت است تصحیح این لفظ براء مهمله نموده و اشهر و اوست ابن داود گفته که او از خواص حضرت امیرالمؤمنین بود **عبدالرحمن** بن لیلی ابن داود گفته که او عربی کوفی بوده و در جمیع حروب حضرت امیر طریق مجاهده پیموده و حجاج بن یوسف او را آنقدر زد که هر دو کتف او سیاه شد **علقمه** بن قیس ابن داود گفته که او و برادرش ابی در حرب صفین بدرجهٔ شهادت رسیدند **علی** بن ربیعة الوالبی الاسدی ابن داود گفته که از جمله راویان حضرت امیر مؤمنان و از جملهٔ عباد زمان خود بوده **عمرو** بن محصن کنیت او ابو محخه است بجای مهملتین و در حرب صفین او را زخمی رسید و در وقتی که حضرت امیر متوجه حرب جمل بود تجهیز لشکر از مال خود بصد هزار درم نمود **عمرو** بن دینار الکوفی در کتاب ابن داود مسطور است که او یکی از تابعین است و فاضل و ثقه بود **الفاکه** بن سعد ابن داود گفته که در حرب صفین بدرجهٔ شهادت رسید **کعب** بن عبدالله ابن داود گفته که در جمیع حروب حضرت امیر با او همراه بود **کیسان** بن کلیب کنیت او ابو صادق است ابن داود گفته که او بخدمت حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام رسیده بود و از ایشان روایت نموده **لوط** بن یحیی الازدی کنیت او ابو مخنف است شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که او از حضرت امیرالمؤمنین روایت نموده و شیخ ابو جعفر طوسی فرموده که نزد من این روایت غلط است زیرا که او با آنحضرت ملاقات ننموده آری پدر او یحیی از اصحاب آنحضرت بود و او را در علم سیر کتب بسیار است از آنجمله کتاب مقتل امام حسین و کتاب اخبار مختار و کتاب مقتل محمد بن ابی بکر و کتاب مقتل عثمان و کتاب جمل و صفین و کتاب خطبة الزهراء و مانند آن **منهال** بن عمرو الاسدی نهال وجودش از منهل محبت علی و آل او آب خورده و از راویان حضرت امام حسین بوده ابن داود گفته که بشرف خدمت امام زین العابدین نیز رسیده سید فاضل امیر معین الدین شافعی ایجی در رسالهٔ معادیه گفته که ابن معین و عجلی منهال بن عمرو را ثقه میدانند و عدل گفته اند ثم قال و قال حمید بن هلال قد سئل عنه هو ثقة لا یسئل عن مثل هؤلاء و قال ابن عدی احادیثه لا باس بها اذا روی عن ثقة و روی له مسلم فی صحیحه انتهی و شیخ ابو علی طبرسی در تفسیر والشجرة الملعونة فی القرآن بتقریب آنکه مراد از شجرهٔ ملعونه در قرآن بنی امیه است که حضرت رسالت در خواب دیده بود که ایشان بشکل قرده بر منبر او بالا میروند و بزیر میآیند و ذریه او را اذیت میرسانند روایت نموده از منهال مذکور که میگفت روزی بخدمت امام زین العابدین رفتم و گفتم کیف اصبحت یا ابن بنت رسول الله آنحضرت گفت اصبحت والله بمنزلة بنی اسرائیل من آل فرعون یذبحون ابناءهم و یستحیون نساءهم و اصبح خیر البریة بعد رسول الله صلی الله علیه و آله یلعن علی المنابر و اصبح من یحبنا منقوصا حقه بحبه ایانا و از اشعار منهال که در تعریض باغیار جفا کار واقع شده این دو بیت است شعر یعظمون له اعواد منبره و تحت ارجلهم اولاده وضعوا بای حکم بنوه یتبعونکم و فخرکم انکم صحب لهم تبعوا و قریب باین دو بیت است آنچه ابن سنان خفاجی که یکی از مؤمنان ناجی است گفته شعر اعلی المنابر تعلنون بسبه و بسیفه نصبت لکم اعوادها والله لولا تیمها و عدیها عرف الرشاد بزیدها و زیادها **قدامه** بن السعدی از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین بود و شیخ ابو الفتوح در تفسیر خود آورده که در مرتبه دویم که در زمین بابل خدای تعالی آفتاب را بدعای حضرت امیر باز پس آورد تا نماز او قضا نشود قدامه با آنحضرت همراه بود و در آن باب این ابیات گفت شعر رد الوصی لنا الشمس التی غربت حتی قضینا صلوة العصر فی مهل لا انس حین یدعوها فیتبعه طوعا بتلبیة هاها علی عجل فتلک آیته فینا و حجته فهل له فی جمیع الناس من مثل اقسمت لا ابتغی یوما به بدلا و هل یکون لنور الله من بدل حسبی ابو حسن مولی ادین به و من به دان رسل الله فی الاول **مخنف** بن سلیم الازدی ابن داود گفته که او عربی کوفی بوده از اصحاب حضرت امیر **المسور** بن مخرمة الزهری ابن داود گفته که او از

عبدالله — عبدالرحمن — علقمه — علی — عمرو — کعب — و امام زین العابدین — کیسان — لوط — منهال — قدامه — مخنف المسعور

صحاب حضرت امیر المؤمنین بود و رسالت او بجانب امیر الفاسقین معویه نمود المهدیّ مولی عثمان بن عفان ابن داود گفته که او پسندیده بود و در حضور محمد بن ابی بکر با حضرت امیر بیعت بر برائت از اعدای سابقین و لاحقین او نمود نعمان بن صهبان از راویان حضرت امیر است و آنحضرت در روز حرب جمل فرمودند که هر که از مخالفان بخانه نعمان پناه برد امین باشد نعمان بن عجلان از بنی زریق بود بزاء مضمومه و راء مفتوحه و بنو زریق جماعتی از انصار بودند و اکثر ایشان در مدینه اند نعمان عامل حضرت امیر در بحرین و عمان بود نملة الهمدانی ابن داود گفته که از خواص حضرت امیر بود ابو جند بن عبدی از اصحاب حضرت امیر بود و در حرب جمل بجانی شتر عایشه را قطع نمود ابو الجوشا بجیم و واو و شین معجمه در کتاب ابن داود مسطور است که حضرت امیر در ایام دولت در روزی که از کوفه متوجه صفین شدند رایت خود را باو دادند و رایت مهاجرین را بنوح بن حارث بن عمرو مخزومی و رایت انصار را بقرضة بن کعب دادند و رایت لبانه بعبدالله بن بحیر دادند و رایت بدیل را بعمرو بن ابی عمرو ذهلی و رایت همدان را برفاعة بن ابی رفاعه همدانی داد و بر مقدمه لشکر ابو لیلی بن عمرو بود ابو حیه بحاء مهمله و یاء مثناة من تحت طارق بن شهاب الاحمسی از اهل کوفه و خواص ملازمان سده علیه مرتضویه بود ابو زید مولی عمرو بن حریث و در جمیع حروب حضرت امیر طریق مجاهده میپیمود ابو سعید عقیقا بضم عین و بعد از آن قاف از خواص حضرت امیر المؤمنین بود ابو السفاح البجلی اول کسی است از اصحاب حضرت امیر المؤمنین که در حرب صفین بدرجه شهادت رسید ابو شمر بن ابرهه الصباح الحمیری از اهل شام بود و جمعی از آن طایفه با او همراه بودند در حرب صفین از اهل بغی جدا شده با همراهان خود بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمد ابو ظبیان بظاء معجمه و باء مفرده و یاء مثناة تحتانی از خواص حضرت امیر المؤمنین بود ابو قره القاضی الکندی از راویان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود ابو عمره الانصاری از راویان آنحضرت بود ابو عمرو الفارسی نام او زاذان بزاء و ذال معجمتین از خواص حضرت امیر بود ابو یحیی حکیم بن سعد الحنفی از جمله شرطة الخمیس بود و معنی شرطة الخمیس سابقا مذکور شد ابو الاسود ظالم بن عمرو الدیلی البصری در تاریخ یافعی مسطور است که او از سادات تابعین و اعیان ایشان بود و صاحب حضرت امیر المؤمنین بود و با او در حرب صفین همراه بود و از اکمل رجال در رای و عقل بود و اول کسی است که علم نحو را بارشاد و املای امیر تدوین فرمود قال جلال الدین السیوطی فی طبقات النحاة هو اول من اسس النحو علی ما ذکرناه فی مقدمات الطبقات الکبری وذکرنا فیه اختلاف فی اول من وضعه وفی سببه فلم نجمع ووقع فی اسمه ونسبه خلاف کثیر ذکرناه ایضا فی الطبقات وکان من سادات التابعین ومن اکمل الرجال رایا واشدهم عقلا شیعیا شاعرا سریع الجواب ثقة فی حدیثه روی عن علی وابن عباس وابی ذر وغیرهم وعنه ابنه ویحیی بن یعمر صحب علی بن ابی طالب وشهد معه صفین وقدم علی معویة فاکرمه واعظم جائزته وولی قضاء البصرة وهو اول من نقط المصاحف قال الجاحظ ابو الاسود معدود فی التابعین والفقهاء والمحدثین والشعراء والامراء والدهاة والنحاة والحاضری الجواب والشیعة والبخلاء مات سنة تسع وستین للهجرة بالطاعون زمخشری در کتاب ربیع الابرار آورده که معویه هدیه به ابو الاسود فرستاد که از آنجمله حلوا بود چون دختر او نظر بر آن افتاد پرسید که این هدیه از جانب کیست ابو الاسود گفت بعث لنا معویة یخدعونا عن دیننا یعنی معویه آنرا فرستاده و میخواهد که ما را فریب داده از دین برگرداند پس دختر در بدیهه این دو بیت گفت شعر

ابا الشهد المزعفر یا ابن حرب ۞ نبیع علیک احسابا و دینا
معاذ الله کیف یکون هذا ۞ ومولانا امیر المؤمنینا

سید اجل معظم امیر مرتضی علم الهدی در کتاب غرر الفواید و درر القلاید گفته که ابو الاسود حاضر جواب شیرین کلام نادره گوی بود تا آنکه شعبی در غایت تعجب در حق او گفته قاتل الله ابا الاسود ما کان اعقله و اطرفه و از جمله لطایف کلام او آنست که چون در موضع نخیله با معویه ملاقات نمود معویه از او پرسید که شنیده ام که ترا جهة حکومت حرب صفین مذکور ساخته بودند گفت آری معویه گفت که اگر ترا حکم میکردند چه کار میکردی گفت هزار کس از مهاجرین و اولاد ایشان و هزار کس از انصار و اولاد ایشان را جمع میکردم آنگاه با ایشان میگفتم که ای معشر حاضران آیا مردی از مهاجرین احق است بخلافت رسول یا مردی از طلقا که در حال کفر اسیر مسلمانان شده بود و او را سر دادند پس معویه ملعون او را لعن کرد و گفت الحمد لله که شر ترا از من کفایت کرد نقل است که ابو الاسود بنابر اخلاصی که بحضرت شاه ولایت داشت التماس نمود که در حکومت داخل باشد و در وقت تعیین حکمین گفت که راضی نشوی با بوموسی اشعری که من او را امتحان نموده ام و آزموده ام و پستان او را دوشیده ام و دانسته ام که نهی ندارد با آنکه از ناصحیان من است اگر میتوانی مرا حکم ساز که هر عقده را که حکم الجماعت حل سازد من محکمتر

از آن عقده پیش ایشان بیاورم و اگر بسبب آنکه صحابی نیستم قبول حکم بودن من نکنند مرا ثانی اثنین ابوموسی سازند تا حفظ حال او نمایم
ولیکن مخالفان همچنانکه بحکومت ابن عباس راضی نشدند بمشارکت ابوالاسود نیز راضی نگردیدند و در کتاب غرر و تفسیر شیخ اجل
ابوالفتوح رازی مسطور است که ابوالاسود در بنی قشیر فرود آمد و چون او شیعی بود و ایشان ناصبیان مجبر بودند در شب سنگ براو
میانداختند چون روز شد ابوالاسود ایشانرا ملامت کرد گفتند ما رمیناک ان الله رماک ما بر تو سنگ نینداختیم خدا انداخت ابوالاسود
گفت لا تکذبوا علی الله فلو ان الله رمانی لما اخطأنی یعنی دروغ بر خدا منهید که اگر خدای بمن سنگ انداختی خطا نکردی آنگاه او را
گفتند تا چند از علی خواهی گفتن و او مدح اهل بیت بسیار کردی در جواب ایشان گفت یقول الارذلون بنی قشیر طوال
الدهر لا تنسی علیا احب محمدا حبا شدیدا وعباسا وحمزة والوصیا هوی اعطیته منه استدارت
رحی الاسلام لم یعدل سویا احبهم لحب الله حتی اجیء اذا بعثت علی هویا فان یک حبهم رشدا اصبه ولم یک
مخطیا ان کان غیا او را گفتند شک آوردی گفت پس خدای در شک باشد آنجا که میگوید انا و ایاکم لعلی هدی
او فی ضلال مبین یعنی گاه هست که تردید جهت ایهام بر مخاطب باشد نه از شکی که متکلم را حاصل باشد و ایضا در کتاب غرر مسطور است
که ابوالاسود روزی بنی قشیر را گفت که در میان عرب هیچ طایفه نیست که طول تعابی ایشان مرا خوشتر آید از طول بقای شما گفتند چرا
گفت بسبب آنکه آنچه شما ارتکاب میکنید میدانم که محض ضلالت و خطاست از آن اجتناب مینمایم و هر کاری را که شما از آن اجتناب میکنید میدانم
که عین رشد و صوابست ارتکاب آن مینمایم و ایضا در غرر مسطور است که عبیدالله بن زیاد ابوالاسود را گفت که اگر تو کهن سال نمیبودی در بعضی از
امور بتو استعانت مینمودم ابوالاسود گفت که اگر مرا از برای کشتی گیری میخواهی از من نمی آید و اگر خلق و رای مرا میخواهی الحال این دو قوت
در من بیشتر است از آنچه پیشتر بود و ایضا روزی او را گفتند که تو ظرف علم و وعاء حلمی اما عیب تو اینست که ممسکی گفت هر ظرف
آنست که ممسک باشد و هر مایعی که در او ریزند نگاه دارد و هر ظرف که چیزی از آن ترشح میکند معیوبست وسلم علیه اعرابی و هو
یتغدّی فقال ابوالاسود کلمة مقولة فقال اتاذن لی بالنزول قال وراءک اوسع علیک قال فهل عندک شیء
قال نعم قال اطعمنی قال عیالی احق منک قال ما رایت الام منک قال انسیت نفسک وسأله رجل شیئا
فمنعه قال ما اصبحت حاتمیا قال بلی قد اصبحت من حیث لا تدرک الیس حاتم الذی یقول شعر
اماوی اما مانع فمبین واما عطاء لا ینهنهه الزجر و در کتاب ربیع الابرار مسطور است
که زیاد بن ابیه ابوالاسود را از کیفیت دوستی او با حضرت امیرالمؤمنین پرسید در جواب گفت که دوستی علی بن ابیطالب علیه السلام در دل من
زیاده میگردد همچنانکه دوستی معویه در دل تو لیکن من در دوستی علی آخرت را میخواهم و تو در دوستی معویه دنیا و زینت آنرا میخواهی و مثل
و مثل من و مثل تو مضمون شعر عمرو بن معدیکرب است شعر خلیلان مختلف شأننا ارید العلی و هوی السمن احب
دماء بنی مالک وراق المعلی بیاض اللبن مراد او از خلیل مصاحب خود است و از معلی نام دوسته چنانکه در مصراع
رابع تصریح بآن نموده و صاحب کشاف در کتاب ربیع الابرار این دو بیت را از ابوالاسود نقل نموده شعر یقول المعنفی فی حب آل محمد
حجر بفیک فدع ملاملک او زد من لم یکن بحبالهم متمسکا فلیعرفن بولادة من لم یرشد ومراد از معنف ملامت
کننده است یعنی بملامت کننده من در دوستی آل محمد سنگ در دهن تست خواه ترک ملامت خود کنی و خواه آنرا زیاده کنی و مضمون
بیت ثانی آنست که شاعر فارسی گفته شعر هر کرا هست با علی کینه در سخن حاجت درازی نیست نیست در نسل پیش او بر
دامن مادرش نمازی نیست ابان بن تغلب بن رباح بن سعید البکری الجریری نسب او به بکر بن وایل میشود و او قاری و عالم
بوجوه قرائت و دلایل آن بود و قرائتی علیحده دارد که نزد قرا مشهور است و در علم تفسیر و حدیث و فقه و لغت و نحو امام اهل زمان خود
بود و در کتاب ابن داود مذکور است که او سی هزار حدیث از حضرت امام جعفر صادق ع حفظ داشت و او را تصانیف بسیار است مانند تفسیر
غریب القرآن و کتاب فضایل و کتاب احوال صفین و مانند آن و در کتاب خلاصه مسطور است که ابان در میان اصحاب ما ثقه است و جلیل القدر
و عظیم المنزله بخدمت حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام رسیده و بالتفات خاطر عاطر ایشان مشرف
گردیده و حضرت امام محمد باقر ع با او گفته اند که در مسجد مدینه بنشین و فتوی ده مردمانرا که دوست میدارم که در میان شیعه من مثل ترا ببینند
و در روایتی دیگر آنست که مناظره کن با اهل مدینه که دوست میدارم که مانند تو کسی از رواة و رجال من باشد و ابان در حیات حضرت امام جعفر

صادق ع وفات یافت و چون خبر فوت او بآنحضرت رسید رحمت براو فرستادند و سوگند یاد کردند که موت ابان دل مرا بدرد آورد
وفات او در سنه احدی و اربعین و مایه بوده و حضرت امام جعفر صادق ع او را از وقت وفات او خبر داده بود شیخ نجاشی روایت نموده
که هرگاه ابان بمدینه میرفت خلایق جهت استماع حدیث و استفاده مسایل براو هجوم میکردند چنانچه غیر ستون مسجد که جهت او آنرا خالی میگذاشتند
دیگر جائی نمیماند و همچنین روایت نموده از عبدالرحمن بن حجاج که گفت روزی در مجلس ابان بن تغلب بودم که ناگاه مردی از در درآمد از و پرسید
که ای ابوسعید مرا خبر ده که چند کس از صحابه پیغمبر ص با حضرت امیرالمؤمنین ع متابعت نمودند ابان گفت گویا فضل و بزرگی علی را بآنها بشناسی

بخواهی

که متابعت امیر نمودند از اصحاب پیغمبر ص آن مرد گفت مقصود من همین است پس ابان گفت که والله که ما فضل صحابه را نشناسیم الا بمتابعت
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و ذهبی نیز نسبت تشیع باو نموده در اول کتاب میزان آورده که ابان بن تغلب شیعی صلب اما صدوق بود پس صدق او
از برای ما و بدعت او از برای او و گفته که احمد بن حنبل و ابن معین و ابوحاتم او را ثقه گفته اند و ابن عدی او را ذکر کرده و گفته که غالی در تشیع
بود بعد از آن ذهبی ایراد سؤالی نموده و گفته که اگر گویند چگونه حکم بثقه بودن مبتدع توان نمود و حال آنکه عدالت که منافی بدعت است در
تعریف ثقه ماخوذ است و جواب گفته که غلو در تشیع و تشیع بلا غلو در تابعین و تبع تابعین بسیار بود با آنکه همه آنها با دیانت و ورع
و صدق آراسته بودند پس اگر حدیث اینهمه مردم را رد کنیم بسیاری از آثار نبویه ضایع و مهمل میماند و مفسده ظاهرست انتهی و صد نفر
بلکه بیشتر از اکابر شیعه و تابعین که اکثر ایشان ملازمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نموده اند و تابع رای حقایق آرای او بوده اند تا آنها
که بخدمت حضرت امامین همامین سبطین شهیدین شده اند علیهما السلام و دیگر صحابه مرضیه رسیده باشند تا چه مقدار باشند و این خاکسار جهت
رعایت اختصار اکتفا بآنچه مذکور شد مینماید و استقصای در آن متعسر بلکه متراقی بدرجه تعذر میداند چه کثرت شیعه علیه و فرقه ناجیه امامیه
از تابعین و تبع ایشان متجاوز از الحد و الاحصاست چنانچه ابن اعثم کوفی در آخر کتاب فتوح تصریح بآن نموده و در همین نزدیکی نزد احوال ابان
بن تغلب از ذهبی اعتراف بکثرت تابعین از شیعه نقل افتاد بلکه ذهبی در تضاعیف کتاب میزان قریب بچهارصد کس از فضلای تابعین
شیعه را بتفصیل نام برده و اکثر آنها را صدوق و ثقه شمرده و همچنین در کتاب انساب سمعانی بسیاری از عدول و فضلای تابعین شیعه مذکور است
و ایضا میر صدرالدین محمد شیرازی و مولانا جلال الدین محمد دوانی نزد تحقیق صیغه افعل التفضیل از حواشی جدیده خود بر تجرید بتصریح تحریر
علمای شیعه در هر زمان از صدر اول تا زمان خود نموده اند و هرچند این دو علامه نحریر چنانچه بعد ازین تحریر خواهد یافت باعتقاد فقیر در باطن
شیعی بوده اند اما در تالیفات خود از روی تقیه بر وفق مذهب اهل سنت تکلم مینموده اند و بالجمله بر وجهی که سابقا تفصیل یافته اکثر آنجماعت
که با حضرت امیر ع در قتال ناکثین و قاسطین و مارقین طریق موافقت پیموده اند از دل و جان شیعه با اخلاص او بوده اند و بر وجهی که بعد ازین
تفصیل خواهد یافت آنجماعت که با سلیمان بن صرد خزاعی و بعد از آن با مختار بن ابی عبیده ثقفی موافقت نموده بر بنی امیه خروج کرده اند
همه شیعی تابعی بوده اند و بخدمت حضرت امیر ع و دیگر صحابه رسیده بودند و همچنین جماعتی که در زمان بنی امیه و بنی العباس با اکابر سادات
علویه مانند زید بن علی و ابراهیم و محمد و یحیی و غیرهم اتفاق نموده خروج نمودند شیعه بودند و ابوسلمه خلال که رئیس اهل عراق بود و بوزیر
آل محمد اشتهار داشت و ابومسلم که از خراسان خروج کرد با همگی خیل و حشم خود شیعه خاندان طیبین بودند و کیفیت سلطنت و استیلای خلفای
اسمعیلی قریب بسیصد سال در مغرب و مصر و شام و حلب و حرمین شریفین در کتب سیر و تواریخ مسطور است و همچنین غلبه دیالمه و سلاطین
ایشان و آل کاکویه و آل زیاد و آل حمدان و غیرهم و غلبه شیعه بغداد در زمان خلفای عباسی خصوصا در باب الکرخ بر وجهی که شمه از آن مذکور
شده و خواهد شد بر متتبع کتب تواریخ و سیر مخفی نیست و همچنین است حال سادات رفیع الدرجات حسینی مدینه طیبه که سابقا مذکور شد که از
زمان آبای طاهرین خود تا الحال همگی امامی اثنا عشری بوده اند و هستند و تقیه نکرده اند و نخواهند کرد و همچنین حال اشراف سادات
حسینیه مکه معظمه که شیعه جارودی زیدی اند و هرگز اخفای مذهب خود نکرده اند و اهل سنت چون غلبه ایشان را در مکه که محط رحال مردم
اطراف است میدیده اند جهت خوش آمد ایشان میگفته اند که اعدل مذاهب شیعه مذهب اصحاب زید بن علی بن زین العابدین ع است و
همچنین سادات عراق عرب باشند آل کمونه از اولاد عبیدالله و عبیدالله ثالث که بنا بر کثرت و غلبه ایشان مردم عراق میگفته اند که السماء
لله والارض لبنی عبیدالله و همچنین حال سادات عالیه درجات موسوی و رضوی که از قدیم الایام نقابت طوس و مشهد مقدس رضوی
علی مشرفها التحیة و الثناء بایشان مفوض بوده و همچنین سادات سلطنت آیات مرعشیه آمل و مازندران و سادات اخیار بنی مختار که از عهد
بنی العباس امارت حج و تولیت مشهدین مقدسین نجف و کربلا بایشان مفوض بود و بعد از آن بسبزوار آمدند و همیشه مرجع و مآب اهل

خراسان بودند و همچنین سادات علیهٔ مرعشیهٔ شوشتر که از قدیم الایام بر طبق اسلاف خود از سادات آمل و مازندران غلام باخلاص
امیر المؤمنین حیدر و عترت افزای سلمان و بوذر بوده اند و با آنکه بر وجهی که مذکور شد در سایر ازمنه و دهور شعشعهٔ تشیع چون نور
از شاهق طور میتافته و چراغ این فرقهٔ رفیعه بتحرک ریاح حوادث و فتن اختفا و انطفا نیافته ملا سعد تفتازانی در شرح مقاصد تصریح
مذهب را به صریح کذب دانسته و از روی مکابره و عناد چنین درهم بافته که آحاد شیعه مرتبهٔ تواتر را نیافته اند یریدون لیطفئوا نور الله
بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون

مجلس پنجم

در ذکر بعضی از اکابر متکلمین و افاضل مفسرین و محدثین و اعاظم اشراف
فقها و مجتهدین و اعیان قرا و نحاة و لغویین از تبع تابعین رضی الله عنهم اجمعین **ابو خالد** الکابلی بکنیت اشتهار داشت و نام او کنکر بود
و بعضی گفته اند نام او وردان بود و از اصحاب حضرت امام همام علی زین العابدین ع است در ابتدا حال کیسانی مذهب و قائل بامامت
محمد بن حنفیه رضی الله عنه بود روزی شکی در امامت او بخاطرش افتاد از روی تضرع و نیاز با او گفت که مرا حرمت محبت و ملازمت این
خاندان هست بنا بر این سؤالی میکنم از تو بحرمت حضرت رسول و حرمت حضرت امیر المؤمنین ع که مرا خبر دهی از آنکه بعد از حسین بن علی ع تو ای امام
که طاعت تو بر انام فرض است پس محمد گفت ای باخالد چون مرا سوگند عظیم دادی ترا میگویم که امام مفترض الطاعه بر من و تو و جمیع انام علی
بن الحسین ع است پس ابو خالد متوجه عتبهٔ علیهٔ حضرت امام زین العابدین ع شد و چون بآن آستان ملائک پاسبان رسید اذن دخول طلبید
رخصت یافته با خواجه تاشان سعادت و اقبال بمجلس آنحضرت در آمد آنحضرت فرمودند که مرحبا یا کنکر ما کنت لنا بزائر ما
بدا لک فینا چون ابو خالد نام اصلی خود را که بغیر پدر و مادر او مخفی بود از زبان آنحضرت استماع نمود همانجا بسجدهٔ شکر افتاد و در آن سجده
گفت الحمد لله الذی لم یمتنی حتی عرفت امامی یعنی سپاس مر خدا را که مرا نمیرانید تا امام خود را شناختم پس آنحضرت با او گفت چگونه
امام خود را شناختی گفت با آن شناختم که بنامی خواندی مرا که پدر و مادرم مرا نام کرده بودند و غیر از من و ایشان دیگری را اطلاع نبود دیگر آنکه عمرها
در خدمت محمد حنفیه بودم و در امامت او شک نداشتم تا آنکه روزی در خاطرم افتاد که او را بحرمت رسول و امیر المؤمنین سوگند دادم و تحقیق
حال از او نمودم و او مرا بخدمت تو ارشاد نمود و گفت او ست امامی که فرض ساخته خدا تعالی بر من و تو و جمیع انام طاعت او را پس آمدم و معتقد
دانستم که تو ئی امامی که خدا تعالی فرض ساخته طاعت ترا بر من و بر هر که مسلمان باشد و در کتاب کشی در ذکر یحیی بن ام الطویل مذکور است که حجاج بن
یوسف لعنه الله جمعی از شیعه را که از آنجمله ابو خالد بود طلبید و بعضی را بدست آورد و کشت ابو خالد گریخته بمکه رفت و در آنجا پنهان شد و
همچنین در آن کتاب مسطور است که ابو خالد بعد از آنکه روزگاری در ملازمت حضرت امام ع گذرانید که بدیار خود مراجعت نماید و حضرت امام ع
تجویز نمود آنگاه او عرض کرد که شوق من بواسطهٔ مادر پیر غالب شده التماس دارم که رخصت من فرمایند و چون غرض آنحضرت از رخصت ندادن
ابی خالد آن بود که توقفی نماید تا خرجی راه با و عنایت نمایند و در این مرتبه که مبالغه بسیار نمود آنحضرت فرمودند که صبر کن ای ابو خالد که
فردا مردی از اهل شام میآید که صاحب قدر و مال باشد و دختری همراه دارد که او را از دیو آفت رسیده و معالجی میطلبد که او را علاج
نماید چون بیاید تو نزد او رو و بگو که من علاج دخترت میکنم بشرط آنکه چون شفا یابد خون بهای او را که ده هزار درهم است بمن دهید و چون شرط
میان من و تو و ایشان منعقد شد نزد من بیا تا ترا چیزی تعلیم نمایم که سبب شفای او بر دست تو شود روز دیگر بموجب اخبار آنحضرت مردی که
از بزرگان و متمولان اهل شام بود در آمد و از هر کس طلب طبیبی میکرد که علاج آن دختر نماید ابو خالد پیش رفت و گفت که من علاج او میکنم بشرط آنکه
ده هزار درهم بمن دهید و اگر شما با آن وفا کنید شرط میکنم که هرگز آن مرض عود نکند و چون آن شرط در میانه انعقاد یافت بخدمت حضرت
امام ع آمد و او را از آن خبر داد آنحضرت گفتند که میدانم که با تو غدر خواهند کرد و بشرط خود وفا نخواهند نمود اما الحال برو و گوش چپ دختر را
بگیر و بگو که ای خبیث میفرماید ترا علی بن الحسین ع که بیرون رو از این دختر و دیگر باز مگرد ابو خالد رفت و آن کلمات در گوش دختر گفت و فی الحال آن
خبیث دور شد و دختر بهوش آمد ابو خالد طلب شرط نمود ایشان وفا بآن شرط ننمودند و او غمگین شده و از پیش ایشان بخدمت حضرت امام
آمد و چون آنحضرت او را دیدند فرمود که ترا غمگین میبینم ظاهرا چنانچه من گفته بودم آنگروه با تو غدر نموده اما خاطر خوش دار که ایشان باز بتو رجوع نمایند
با ایشان بگو علاج نمیکنم تا مالی را که با من شرط کرده اید نزد علی بن الحسین ع ننهید آخر چنانچه آنحضرت خبر داده بود باز مرض دختر عود نمود و رجوع
با بو خالد نمودند و راضی شدند که آن مال را نزد حضرت امام ع بنهند و چون چنین کردند ابو خالد بفرمودهٔ آنحضرت نزد دختر رفت و باز در گوش
او گفت که یا خبیث یقول لک علی بن الحسین اخرج عن هذه الجاریة و لا تعرض لها الا بسبیل خیر فانک ان عدت احرقتک بنار
الموقدة التی تطلع علی الافئدة پس آن خبیث بیرون رفته دیگر عود ننمود و آنحضرت مال مذکور را با بو خالد دادند تا خرج راه خود کرد

ابو حمزه ثمالی

و به یار خود باز گشت **ابو حمزه** الثمالی نام او ثابت بن دینار است و کنیت او ابو صفیه است و در کتاب خلاصه مذکور است
که او از راویان امام علی زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق است علیهم السلام و اختلاف واقع است در آنکه او ادراک صحبت امام موسی
علیه السلام کرده شیخ ابو عمرو کشی گفته که بخط ابی عبد الله محمد بن نعیم شاذانی دیدم که نوشته بود که شنیدم از فضل بن شاذان و او گفت که شنیدم
از ثقه و آن ثقه گفت که شنیدم از حضرت امام رضا ع که میفرمود ابو حمزه در زمان خود مانند سلمانست در زمان خود زیرا که خدمت چهار کس از ما
نمود علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر را در بعضی از زمان خود محدثان اهل سنت نیز او را ثقه دانسته و از او روایت بسیار کرده اند
در سال یکصد و پنجاه از هجرت وفات یافت و اولاد او نوح و منصور و حمزه با زید بن علی کشته شدند و در کتاب نجاشی مسطور است که ابو حمزه
مولائی کوفی ثقه بود و آل مهلب بن ابی صفره دعوی ولای او میکردند و از ایشان نبود و در روایت و حدیث از اخیار اصحاب ما و ثقات و معتمدان
ایشان بود و از مصنفات اوست کتاب تفسیر و کتاب نوادر در حدیث و کتاب زهد و در کتاب میزان ذهبی در ترجمه ابو حمزه مذکور است
که ثابت بن دینار ابی صفیه ابو حمزه الثمالی مولی مهلب بن ابی صفره و از انس و شعبی و طایفه روایت نموده و وکیع و ابو نعیم و جماعتی از او روایت
نموده احمد بن حنبل و ابن معین گفته اند که او چیزی نیست و ابو حاتم گفته لین الحدیث و نسائی گفته که ثقه نیست و از عبید الله بن موسی نقل کرده
که روزی نزد ابو حمزه الثمالی بودم که عبد الله بن مبارک پیش او آمد پس ابو حمزه حدیثی در باب عثمان روایت کرد در آن اثنا شروع در طعن
عثمان کرد پس ابن مبارک برخاست و آنچه از روایات و احادیث او نوشته بود پاره کرده و بیرون رفت و سلیمان و برادر قومی از رافضه شمرده است
انتهی کلام ذهبی و از کلام او بیقین ظاهر شد که ابو حمزه از فضلا و اکابر فن حدیث بوده تا آنکه مثل وکیع و ابو نعیم و عبد الله مبارک از او
استفاده مینموده اند و هذا هو المطلوب و شیخ ابو علی طبرسی در کتاب احتجاج از ابی حمزه نقل نموده که او گفت روزی حسن بصری نزد حضرت امام
محمد باقر ع آمد و گفت نزد تو آمده ام تا از تو معانی بعضی آیات کلام الهی را سؤال کنم پس آنحضرت فرمودند که تو فقیه بصره نیستی حسن گفت چنین
میگویند آنحضرت فرمودند که پس جمیع اهل بصره از تو اخذ مسایل میکنند گفت بلی آنحضرت گفت کاری عظیم کردن گرفته و بمن از تو چیزی رسیده
نمیدانم که چیست یا بر تو دروغ بسته اند حسن گفت آن کدام است آنحضرت فرمودند آنکه میگویند که تو بآن قایل شده که خدا تعالی بندگان
خلق نموده و امور ایشان را بایشان تفویض نموده پس حسن ساکت شد آنگاه آنحضرت فرمودند که در کتاب خدای تعالی خوانده باشی آنکه در شان
بعضی فرموده اند که آنکه ایمن و آنکس را بعد از ورود این کلام در شان او خوفی عارض میشود یا نه حسن گفت نه آنحضرت گفتند که من آیتی را بر تو خوانم که
گمان من آنست که تو تفسیر آن نه بر وجهی که مقصود از آنست کرده و هر گاه چنین کرده باشی هلاک شده و دیگران نیز از مقلدان خود هلاک کرده
حسن گفت که آن آیه کدام است گفت آنجا که حق تعالی میفرماید وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرًى
ظَاهِرَةً وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ تا آنجا که فرموده آمنین الحسین بمن رسیده که تو بمردم فتوی داده که مراد از قری مکه است و حال آنکه حاجیان
مکه را راه میزنند و اهل آنجا را میترسانند و مال ایشان را میبرند پس چگونه ایمن باشند بلکه خدا تعالی در باره ما اهل البیت مثلها زده است و مائیم آن قرای
مبارکه و ضمیر بینهم راجعست بجماعتی که اقرار بفضل و حق ما داشته باشند و مراد بقرای ظاهره اهل علم از راویان ماست که احکام الهی را از ما اخذ نموده
بشیعه ما رسانند و حاصل معنی آیه آنست که گردانیدیم میان شیعه اهل بیت و قرای مبارکه که اهل بیت اند قرای ظاهره را که راویان و مقتبسان
از مشکوة علوم ایشانند تا علوم ایشان را بشیعه ایشان رسانند و سیر کنایه از علم است زیرا که علوم ما در حلال و حرام و فرایض و احکام علی توالی
اللیالی والایام سیر میکند بسوی آن زمره کرام و مراد بقول خدا تعالی آمنین آنست که هر گاه آن علوم را از معدن خود که بآن مامورند اخذ نمایند
ایمن خواهند بود از شک و ضلال و التباس حرام و حلال زیرا که علوم آسمانی بموجب نص الهی بذریه مصطفی منتهی شده و مائیم آن ذریه نه تو
و اشباه تو فلو قلت لك لما ادعيت ما ليس لك و ليس اليك يا جاهل البصرة لم اقل فيك الا ما علمته منك و ظهر لي
عليك فاياك ان تقول بالتفويض فان الله عز و جل لم يفوض الامر الى الخلقه وهنا منه و ضعفا و لا اجبرهم على معاصيه ظلما
ثویر بن فاخته ابو جهم الکوفی شیخ حسن بن داود او را ممدوح گفته و علامه حلی در روایات او توقف کرده و گفته که اخباری که در او مذکور شد
موجب مدح و قدح نیست فخر فی روایته من المتوقفین و در کتاب نجاشی مذکور است که او از پدر خود که اعمش سعید بن علاقه بود روایت نموده و او
مولای ام هانی دختر ابی طالب ع و از سیابه بن سوار روایت نموده که از یونس ابن ابی اسحق که از محدثان عامه بود پرسیدم که سبب چیست که تو از ثویر
اخذ حدیث نمیکنی و حال آنکه اسرائیل که از اکابر محدثان است روایت مینماید در جواب گفت ما اصنع به كان رافضيا یعنی چه
میکنم بحدیث او که رافضی است و در کتاب میزان ذهبی مذکور است که ثوير بن ابي فاخته ابو جهم الكوفي مولى ام هانئ بنت

ابی طالب و عقیل مولی زوجها جعدة بن هبیرة روی عن ابی عمر و زید بن ارقم و عدة و عنه شعبة و سفیان قال یونس بن اسحق کان
رافضیاً قال ابو حاتم و غیره ضعیف قال الدارقطنی متروک قلت ما ابوه فاخته فاسمه سعید علاقة کان من کبار التابعین وقد
وثقه العجلی و الدارقطنی و یحیی عن علی و عن الطفیل بن ابی بن کعب و اما ثویر فقال ابن معین لیس بشیء و قال مرة
ضعیف و قال س لیس بثقة احمد بن مفضل حدثنا ابو حریم الانصاری حدثنا ثویر بن ابی فاخته عن ابیه
سمع علیاً یقول لا یحبنی کافر و لا ولد الزنا انتهی کلام الذهبی **عبد الله** بن شریک العامری در کتاب خلاصه
مسطور است که او از راویان علی بن الحسین و محمد بن علی باقر است و در مختار کشی مذکور است که امام محمد باقر علیه السلام روزی با جمعی فرمودند
که نزدیک می بینیم آنکه عبد الله بن شریک عامری عمامهٔ سیاه بر سر نهاده و گیسوان خود را در میان دو کتف انداخته و در خدمت ما اهل البیت با
چهار هزار مرد کرار جرار در مضمار کارزار با فتح و ظفر همراه اشرار مجاهده مینماید مؤلف گوید که در این کلام شریف اشارتست برجعت که یکی از اصول عقاید
ائمه اهل البیت علیهم السلام و شیعهٔ امامیه است و آنکه عبد الله از جملهٔ اهل رجعت خواهد بود و عبد الله از پدر خود شریک نقل نموده که میگفت که
چون حضرت امیر المؤمنین اهل جمل را شکست داد امر فرمود که از عقب گریختگان نروند و جراحت رسیده را نکشند و هر کس که در خیمهٔ خود را
فرو بندد ایمن باشد و چون جنگ صفین روی داد امر فرمود که هر کس از لشکر مخالف روی بهزیمت نهد او را نیز بکشند و کار مجروحان ایشان را
تمام کنند و بکشند در اینمرتبه ابان بن تغلب با من گفت که چه میگوئی در این دو کار مختلف در این دو حرب که از حضرت امیر واقع شد پس من در
جواب گفتم که چون در حرب جمل رئیس فرقهٔ باغیه طلحه و زبیر بودند و ایشان هر دو کشته شدند و فتنه فرو نشست و حق بجای خود قرار گرفت در کشتن
بقیة السیف مصلحت ندید و در حرب صفین چون معویه که رئیس باغیان بود باقی بود و وجود هر یک از منهزمان و مجروحان لشکر او را در تقویت فساد
او دخل تمام بود لاجرم حکم بقتل ایشان فرمود **سعد** بن طریف الحنظلی در خلاصه مذکور است که او را سعد اسکاف و سعد خفاف نیز میگویند
و قاضی بعضی از بلاد بود و بخدمت حضرت امام زین العابدین رسیده و از امامین همامین باقر و صادق علیهما السلام و اصبغ بن نباته روایت نموده
و شیخ ابو جعفر طوسی او را صحیح الحدیث گفته و بعضی گفته اند که او ناووسی مذهب بوده و در امامت بر حضرت امام جعفر صادق توقف مینمود و ابن داود گفته
که این قدح در بارهٔ سعد ظاهر نشده و در مختار کشی مسطور است که سعد بخدمت امام محمد باقر عرض نمود که من در مجلس خود قصهٔ فضل و ذکر حق شما بر مردم
میکنم آیا شما بآن راضی هستید آنحضرت فرمود که من دوست میدارم که بر سر هر سه گز زمین مانند تو مذکری باشد که قصهٔ فضایل اهل البیت ادا کند
و مردم را بمحبت و متابعت ایشان هدایت فرماید **قاسم** بن عوف الشیبانی از بنی خوار قریه ایست از ولایت استراباد در کتاب مختار کشی
و کتاب ابن داود مسطور است که او از اصحاب حضرت امام زین العابدین بوده گاهی بخدمت محمد حنفیه نیز میرسید از او نقل نموده اند که گفت روزی
بملازمت علی بن الحسین علیه السلام رفتم مرا فرمودند که بر حذر باش از آنکه چون اهل عراق اینجا آیند و تحقیق حال ایشان نا کرده ایشان را خبر دهی از آنچه
ترا تعلیم آن نموده ایم و همچنین بر حذر باش از آنکه چون اهل عراق اینجا آیند که آن علوم را دستگاه ریاست خود سازی و خود را در برابر ما رئیس
مستقل در امور دین و دنیا دانی که آنگاه خدای تعالی ترا پست و ناچیز خواهد ساخت و همچنین بر حذر باش از آنکه در مال ما خیانت کنی که آنگاه
خدای تعالی فقر ترا زیاده خواهد کرد و بدانکه اگر دم خر باشی بهتر از آنست که سر شتر باشی و بدانکه هر که از ما حدیثی فرا گیرد و روایت آن چنانکه از ما
شنیده نماید خدای تعالی او را از صدیقان خود نویسد و اگر در آن روایت دروغی بر ما بندد خدای تعالی او را از جملهٔ کذابان نویسد بعد از آن مرا آنحضرت
فرمودند بوجود شریف فرزند ارجمند خود محمد باقر و مرا بملازمت او وصیت نمودند مؤلف گوید که از کلام آنحضرت که فرمودند خیانت در مال من
مکن اشعار است بآنکه قاسم را منصب وکالت آنحضرت بوده و الله تعالی اعلم **سالم** بن ابی حفصه العجلی الکوفی شیخ نجاشی گفته که او از راویان
حضرت علی بن الحسین و ابی جعفر و ابی عبد الله بوده کنیت او ابو الحسن و ابو یونس است و نام پدر او زیاد در سال یکصد و سی و هفت در زمان حیات ابی
عبد الله وفات یافت و او را کتابیست در حدیث **قاسم** بن محمد بن ابی بکر بن ابی قحافه التیمی القرشی در کتاب ابن داود مسطور است که او از
اصحاب حضرت امام علی زین العابدین و فقیه و فاضل بوده و در تاریخ قاضی ابن خلکان شافعی مذکور است که قاسم از سادات تابعین و یکی
از فقهای سبعه است که در مدینه بودند و او افضل اهل زمان خود بود از جمعی از صحابه روایت کرده و جمعی از تابعین از او روایت دارند یحیی بن سعید
گفته که ما کسی را ندیدیم که او را تفضیل توان داد بر قاسم بن محمد و مالک بن انس گفته که قاسم از فقهای این امت بود و محمد بن اسحق
روایت نموده که کسی از قاسم بن محمد پرسید که تو اعلمی یا سالم بن عبد الله بن عمر خطاب قاسم گفت او مردی مبارکست و کراهت داشت که بگوید
او اعلم است از من تا دروغ نگفته باشد یا بگوید که من اعلم از اویم تا موهم تزکیهٔ نفس باشد و قاسم پسر خالهٔ امام زین العابدین بود و مادر او

بن عبد الخالق از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ذکر پدر من نمودند آنگاه متوجه من شده سه بار فرمودند که صلی الله علی ابیک عبد الله ابی یعفور در خلاصه مذکور است

دختر یزدجرد شهریار آخر پادشاهان عجم بود در زمان وفات قاسم اختلاف بسیار است و راجح نزد ابن خلکان آنست که در سال صد
و یک وفات یافت و عمر او هفتاد سال یا هفتاد و دو سال بود یحیی بن ام الطویل در کتاب خلاصه از کشی نقل نموده که او از حواری علی بن
الحسین است و فضل بن شاذان گفته که در اول زمان علی بن الحسین از مخلصان شیعه نبود الا پنج نفر که یکی از آنها یحیی بن ام الطویل بود و از حضرت
امام زین العابدین روایت کرده اند که میفرمود که تمام مردم بعد از قتل حسین مرتد شدند الا پنج کس ابو خالد کابلی و یحیی بن ام الطویل و جبیر بن مطعم
و جابر بن عبد الله الانصاری و شبکه که حرم محترم حضرت امام حسین بود بعد از آن مردم از اطراف ملحق شدند و بسیار شدند و در کتاب کشی مذکور است
که حجاج لعین در مقام طلب و مؤاخذه این پنج کس شد و اول یحیی را بدست آورد و او را تکلیف نمود که سب حضرت امیر المؤمنین نماید و چون او امتناع
نمود امر کرد تا دست و پای او را بریدند و کشته شد و ابو خالد کابلی گریخته بمدینه رفت و در آنجا پنهان شد و جابر بن عبد الله الانصاری چون صحابی
بود جرأت قتل او نکرد اسمعیل بن عبد الخالق بن ابی میمون بن یسار در کتاب خلاصه مسطور است که اسمعیل بن عبد الخالق از موالی بنی اسد است
و وجهی است از وجوه اصحاب ما و او از خاندانی بزرگ است از شیعه و بنی اعمام او شهاب و عبد الرحیم و وهب و پدر او عبد الخالق همه ثقه بودند و
ایشان از ابی جعفر محمد باقر ع و ابی عبد الله جعفر الصادق ع روایت کرده اند و اسمعیل از حضرت امام جعفر و امام موسی کاظم ع روایت نموده و در کتاب
نجاشی و فهرست شیخ طوسی مذکور است که اسمعیل را کتابیست در حدیث که جمعی روایت آن از او نموده عبد الخالق بن عبد ربه در خلاصه
مذکور است که کنیت او ابو محمد بود و او ثقه است و از اکابر اصحاب ماست و قاری بود و همیشه در مسجد کوفه بدرس قرآن و تلاوت آن اشتغال
داشت و بغایت عزیز و گرامی بود نزد حضرت امام جعفر ع و در ایام حیات آنحضرت وفات یافت و کشی روایت نموده از حضرت امام موسی
کاظم ع که میفرمودند مَا وَجَدْتُ أَحَداً يَقْبَلُ وَصِيَّتِي وَيُطِيعُ أَمْرِي إِلَّا عَبْدَ اللَّهِ بْنَ أَبِي يَعْفُورٍ و چون وفات یافت حضرت امام ع رحمت براو
فرستادند و در مختار کشی مسطور است که آنحضرت فرمودند که مَا وَجَدْتُ أَحَداً يَأْخُذُ أَمْرِي وَيَحْذُو حَذْوِي وَأَصْحَابَ أَبِي غَيْرَ رَجُلَيْنِ
رَحِمَهُمَا اللَّهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أَبِي يَعْفُورٍ وَحُمْرَانُ بْنُ أَعْيَنَ أَمَا إِنَّهُمَا مُؤْمِنَانِ خَالِصَانِ مِنْ شِيعَتِنَا أَسْمَاؤُهُمْ
عِنْدَنَا فِي كِتَابِ أَصْحَابِ الْيَمِينِ الَّذِي أَعْطَى اللَّهُ مُحَمَّداً صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ و از عبد الله روایت
نموده که گفت روزی بحضرت امام جعفر صادق ع عرض اخلاص خود نموده گفتم که اگر انار را دو نیم کنی و حکم کنی که نیمی از آن حلال است و نیمی
حرام گواهی میدهم که آنچه آنرا حلال گفتی حلال است و آنچه آنرا حرام گفتی حرام است پس آنحضرت مکرر بر من رحمت فرستادند و فرمودند
که رَحِمَكَ اللَّهُ و ایضاً در المختار باسناده الی علی بن الحسین العبدی قال کتب ابو عبد الله الی المفضل بن
عمر حین مضی عبد الله بن ابی یعفور یا مفضل عهدت الیک عهدی کان الی عبد الله بن ابی یعفور صلوات الله
علیه فمضی موفیاً لله عز و جل و لرسوله و لامامه بالعهد المعهود فقبض صلوات الله علی روحه محمود الاثر مشکور السعی مغفوراً له مرحوماً برضا الله
و رسوله و امامه عنه فبولادتی من رسول الله ما کان فی عصرنا احد اطوع لله و لرسوله و لامامه منه فما زال کذلک حتی قبضه الله الیه برحمته
و صیره الی الجنة ساکناً فیها مع رسول الله و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما انزله الله بین المسکنین مسکن محمد و امیر المؤمنین علیهما السلام
و ان کانت المساکن واحدة و الدرجات واحدة فزاده الله رضی من عنده و مغفرة من فضله برضای عنه فضیل بن یسار النهدی
در کتاب خلاصه گفته که او عربی خالص بصری ثقه عین جلیل القدر است از راویان باقر و صادق ع بوده و در زمان صادق ع وفات نمود
و هرگاه آنحضرت او را میدید میفرمود که بَخٍ بَخٍ بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ بِالْجَنَّةِ و نیز مرویست که آنحضرت میفرموده که إِنَّ الْأَرْضَ
لَتَسْكُنُ إِلَى الْفُضَيْلِ بْنِ يَسَارٍ و نیز میفرموده اند که فضیل از اصحاب پدر منست و من دوست میدارم که کسی اصحاب پدر خود را دوست دارد
و کشی گفته که او از جملهٔ آنکسانیست که اجماع کرده اند طائفه امامیه بر تصدیق او و اقرار نموده اند بفقه او و در امالی شیخ ابن بابویه از فضیل روایت
نموده که گفت در محاربه زید بن علی ع با طاغیان لشکر شام با او همراه بودم و چون بعد از شهادت زید بمدینه رفتم و بخدمت حضرت امام جعفر
صادق ع رسیدم آنحضرت از من پرسید که ای فضیل با عم من در قتال اهل شام حاضر بودی گفتم بلی آنگاه پرسیدند که چند کس را از ایشان کشتی گفتم شش
کس را گفتند مبادا ترا شکی در استحلال خون ایشان باشد گفتم اگر شکی در آن میداشتم چرا ایشان را میکشتم آنگاه شنیدم که آنحضرت فرمودند
أَشْرَكَنِيَ اللَّهُ فِي تِلْكَ الدِّمَاءِ مَضَى وَاللَّهِ زَيْدٌ عَمِّي وَأَصْحَابُهُ شُهَدَاءَ مِثْلَ مَا مَضَى عَلَيْهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَأَصْحَابُهُ
و در مختار کشی از ابی عیلان روایت نموده که گفت روزی نزد فضیل بن یسار رفتم و او را خبر دادم که ابراهیم و محمد پسران عبد الله بن الحسن
بر خلفای عباسی خروج کرده اند گفت کاری نخواهند کرد و تا سه مرتبه نزد او رفتم و آن خبر را باو رسانیدم و او همان جواب گفت آخر باو گفتم که بعید

عقل خود این سخن میکوئی گفت نه والله بلکه از حضرت امام جعفر صادق ع شنیدم که میفرمودند اگر ایشان خروج کنند کشته خواهند شد و ایضا
روایت نموده از شخصی که در وقت مردن فضیل را غسل داده بود که گفت در وقت غسل دادن فضیل دست او بر غسل عورت او بر من سبقت
مینمود پس اینحال را بحضرت امام جعفر ع عرض نمودم آنحضرت فرمودند که رحم الله الفضیل بن یسار و هو منا اهل البیت و در کتاب نجاشی مذکور است
که فضیل از حضرت امام جعفر صادق ع روایت نموده که رضاع زن یهودیه و زن نصرانیه بهتر از زن ناصبیه است و او را کتابیست در احادیث
اهل البیت **لیث** بن البختری الاسدی او المرادی در کتاب خلاصه مذکور است که کنیت او ابو بصیر و ابو محمد است و از راویان امامین الهمامین
محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق ع بوده و حضرت امام محمد باقر ع در شان او فرموده که بشر المخبتین بالجنة یعنی بشارت ده
آنکسانیرا که خشوع از برای خدا میکنند بدخول جنت و از آنجمله لیث خواهد بود و در کتاب خلاصه و مختار کشی از جمیل بن دراج روایت نموده که
گفت از حضرت امام جعفر ع شنیدم که میفرمودند بشر المخبتین بالجنة برید بن معویة العجلی و ابو بصیر لیث بن البختری المرادی و
محمد بن مسلم و زرارة اربعة نجباء امناء الله علی حلاله و حرامه لولا هؤلاء لانقطعت آثار النبوة و اندرست و ایضا در کتاب کشی مسطور است
که ابو بصیر یکی از آنهاست که اجماع نموده اند امامیه بر تصدیق او و اقرار کرده اند بفقه او و در مختار از بکیر بن اعین منقول است که گفت ابو بصیر را
در راهی دیدم گفتم بکجا میروی گفت بملازمت مولای تو امام جعفر میروم گفتم من هم با تو همراهی میکنم پس چون بخدمت آنحضرت رسیدیم نظری تیز
بجانب ابو بصیر کردند و گفتند که این سزاوار است که در حال جنابت بخانه پیغمبران بیائی پس ابو بصیر گفت اعوذ بالله من غضب الله و
غضبک و استغفر الله و لا اعود و از ابو بصیر روایت کرده که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر ع رفتم از من پرسیدند
که در وقت موت علباء ابن دراع الاسدی حاضر شده بودی گفتم بلی و او در آنحال مرا خبر کرد که تو ضامن دخول بهشت از برای او شده و از من
استدعا نمود که اینمعنی را بیاد شما آورم گفتند که راست گفته است پس من بگریه در آمده گفتم که جان من فدای تو باد تقصیر من چیست که قابل این
عنایت نشده ام مگر پیر سالخورده ضریر بصر منقطع بدرگاه دین پناه شما نیستم آنحضرت عنایت نموده فرمودند که از برای تو نیز ضامن بهشت شدم
من گفتم که پدران بزرگوار خود را نیز میخواهم که از برای من ضامن آن سازی و یکی را بعد از یکی نام بردم آنحضرت فرمودند که ضامن کردم باز گفتم
که میخواهم که جد عالیمقدار خود را نیز ضامن سازی گفتند که چنین کردم و دیگر باره درخواست نمودم که حضرت حق جل و علا را ضامن سازند آن
حضرت لحظه سر مبارک را بزیر گردانیده و بعد از آن گفتند که این نیز کردم **برید** بن معویة العجلی در کتاب خلاصه مذکور است که او از حواریین باقر
و صادق ع بوده و از ایشان روایت کرده و در زمان حضرت صادق ع وفات نموده و او وجیه است از وجوه و از بزرگان اصحاب ما و ثقه و فقیه
بود و صاحب محل و منزلت بود نزد ائمه علیهم السلام و شیخ ابو عمرو کشی گفته که او از جمله کسانیست که اتفاق امامیه بر تصدیق ایشان و تعیّن
و انقیاد بفقه ایشان نموده اند و آنها شش کس اند زراره و معروف بن خربوذ و فضیل بن یسار و محمد بن مسلم طایفی و ابو بصیر اسدی و برید مذکور
و افقه اینجماعت زراره بود و در مختار کشی از جمیل بن دراج روایت نموده که گفت از حضرت امام جعفر صادق شنیدم که فرمودند ان اصحاب
ابی کانوا زیننا احیاء و امواتا اعنی زراره و محمد بن مسلم و منهم لیث المرادی و برید العجلی هؤلاء القوامون بالقسط هؤلاء
القوامون بالصدق هؤلاء السابقون السابقون اولئك المقربون و در کتاب خلاصه مذکور است که وفات برید رحمه الله تعالی در سال
صد و پنجاه بود و او را کتابیست در حدیث **محمد** ابن مسلم بن رباح الطایفی الثقفی الکوفی کنیتش ابو جعفر است و او مردی صاحب مال بسیار
عالیمقدار بود و در کتاب خلاصه مذکور است که بحلیه تقوی و ورع آراسته بود و وجه اصحاب ما بود در کوفه یعنی از صاحبان جاه و قدر بود و از اصحاب
امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع بود و از ایشان روایت کرده و از اوثق مردم بود نزد ایشان و او را کتابیست در ابواب حلال و حرام که آنرا چهار
صد مسئله مینامند و روایت کرده کشی از عبد الله بن ابی یعفور که گفت بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع عرض کردم که همه وقت بملازمت شما
نمیتوانم رسید و گاه هست که یکی از اصحاب ما میآید و از من مسایل دینی میپرسد و جواب هر مسئله او نزد من نیست پس آنحضرت فرمودند که چرا از محمد بن
مسلم سؤال نمیکنی که او مسایل دینی را از پدر من شنیده و نزد او وجیه و صاحب قدر بوده و از حضرت امام موسی کاظم ع روایت نموده که فرمودند
که محمد بن مسلم از حواریین و انصار حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام بود و نیز کشی گفته که اجماع طایفه امامیه و عصابت بر تصدیق محمد بن
مسلم و انقیاد او در فقه و از زراره نقل نموده که محمد بن مسلم و ابو کریبه روزی نزد شریک که قاضی اهل سنت بود در یکی از امر اتفاقا گواهی دادند شریک
در روی ایشان نظری دور و دراز کرد آنگاه گفت فاطمیان جعفریان یعنی اینها دو گواه از دوستداران اولاد فاطمه اند و مذهب امام جعفر صادق
دارند و از شیعه او یند چون محمد بن مسلم اینسخن از او بشنیدند بگریه افتادند شریک گفت چرا گریه میکنید گفتند بسبب آنکه تو ما را نسبت بگروهی دادی

که راضی نیست اند که ما از شیعهٔ ایشان باشیم بواسطهٔ نقصانیکه در ورع ما می بینند و همچنین نسبت کردی ما را بمردی که راضی نیست با آنکه ما از
شیعهٔ او باشیم و اگر تفضّل کند و ما را ببندگی خود قبول نماید منّت عظیم و فضل جسیم بر ما داشته باشد پس شریک تبسّم نمود و گواهی ایشان را قبول کرد
زراره گوید که بعد از این واقعه بحج رفتیم و صورت واقعهٔ شریک را بعرض رسانیدیم آنحضرت فرمودند ما لشریک شرّکه الله بشراکین من نار
یعنی چه باعث شده شریک را با آنکه اظهار عداوت با شیعهٔ ما نماید خدایتعالی پای او را در دوزخ به بندهای آتشین بسته سازد و همچنین از محمد بن
مسلم روایت نموده که گفت شبی بر پشت بام خود خوابیده بودم شنیدم که کسی درخانهٔ مرا میزند پس آواز دادم که کیست گفت که منم کنیزک تو
رحمک الله من بکنار بام رفتم و سر کشیدم دیدم که زنی ایستاده است چون مرا دید گفت دختر نو عروس من حامله بود و او را درد زائیدن گرفت و
نا زائیده با آن درد بمرد و فرزند در شکم او حرکت میکند چه کار باید کرد و حکم صاحب شرع درین باب چیست پس با وگفتم ای امة الله مثل اینمسئله را روزی
از حضرت امام محمد باقر ع پرسیدند آنحضرت فرمودند که شکم مرده را بشکافند و فرزند را بیرون آرند تو چنان کن بعد از آن با وگفتم که ای امة الله من دیدم
که در زاویهٔ خمول و اختفا بسر میبرم ترا بسوی من که راه نمود گفت نزد ابوحنیفه که صاحب رای و قیاس است جهة حکم اینمسئله رفته بودم گفت که من در
اینمسئله چیزی نمیدانم نزد محمد بن مسلم ثقفی برو که او ترا از حکم اینمسئله خبر خواهد داد و هرگاه ترا درین مسئله فتوی دهد تو نزد من بازآی و مرا از آن خبر ده
پس با وگفتم برو بسلامت و چون صباح شد بمسجد رفتم دیدم که ابوحنیفه نشسته و همان مسئله را با اصحاب خود در میان آورده و از ایشان سؤال میکند
و میخواهد که آنچه از من در جواب آنمسئله باو رسیده بنام خود اظهار کند پس از گوشهٔ مسجد تنحنح کردم ابوحنیفه گفت خدا بیامرزد ترا بگذار ما را که تعیش
نفسی نمیکنیم یعنی خودنمائی بمردم میکنیم و از ابوکهمش روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام جعفر ع رفتم آنحضرت فرمودند که شنیده ام که محمد بن
مسلم گواهی داده است نزد ابن ابی لیلی و او گواهی محمد را رد نموده باید که هرگاه بکوفه روی با بن ابی لیلی خود را برسانی و بگوئی که سه مسئله از تو میپرسیم و میخواهیم که
از روی قیاس جواب آن گوئی و همچنین نگوئی که اصحاب ما چنین و چنین گفته اند بعد از آن از او سؤال کنی از حکم آنکه کسی شک کند در دو رکعت اوّل
از نماز فریضه و از آنکه اگر کسی را جامه یا بدن او ببول رسیده باشد چگونه آنرا بشوید و از آنکه کسی در حج رمی هفت سنگریزه میکرد و یکی از او گم شده چه کار کند
و هرگاه ظاهر شود که حکم آنرا نداند بگوی او را که جعفر بن محمد بتو پیغام فرستاده که چه چیز باعث شد ترا که گواهی کسی را که عارفتر است از تو باحکام
خدایتعالی و آثار است بسیرت حضرت پیغمبر ص رد نمودی ابوکهمش گوید که چون بکوفه آمدم حسب الامر حضرت امام پیش از آنکه بخانه خود روم نزد ابن ابی
لیلی رفتم و او را بطریقی که حضرت امام ع وصیت نموده بود گفتم که ترا از سه مسئله سؤال میکنم و میخواهیم که در آن مسایل از روی قیاس خود فتوی دهی و بگفته
اصحاب خود حواله نکنی گفت بیار آنچه داری گفتم چیست حکم آنکسی که شک کند در دو رکعت اول از فریضه پس لحظه سر بر زمین انداخت پس سر برداشت
و گفت که اصحاب ما چنین گفته اند گفتم که من شرط کرده بودم که مجرد قول اصحاب خود را حجت نسازی گفت غیر از این جوابی ندارم بعد از آن پرسیدم که چون
جامهٔ کسی ببول رسیده باشد چگونه آنرا بشوید باز تأمل نموده گفت که اصحاب ما چنین گفته اند چون من گفتم که این خلاف شرط است گفت نزد من جواب
اینمسئله نیست بعد از آن مسئلهٔ رمی جمار را پرسیدم و در آنجا نیز تأمل بسیار نمود و گفت که اصحاب ما چنین گفته اند و چون گفتم که مخالف شرط است
اظهار عجز از جواب دیگر نمود آنگاه من پیغام حضرت امام ع را باو رسانیدم و گفتم که آنحضرت میفرمایند که چه چیز ترا بر آن داشت که گواهی کسی را که از تو آشناتر
باحکام خدایتعالی و سیرت حضرت پیغمبر ص رد کردی ابن ابی لیلی گفت آنکه گواهی او را رد کردم کیست گفتم محمد بن مسلم الطائفی الثقفی پس گفت که سوگند
بخور که حضرت امام جعفر ع این پیغام بمن فرستاده است من بر طبق آن سوگند خوردم پس محمد بن مسلم را نزد خود طلبید تا بر وفق دعوائی که سابقاً نزد او
بود گواهی داد و شهادت او را تجویز کرده روایت نموده اند که محمد بن مسلم چهار سال در مدینه اقامت نمود و از خدمت حضرت امام محمد باقر ع استفادهٔ
احکام دینی و معارف یقینی مینمود و بعد از او از حضرت امام جعفر صادق ع استفادهٔ حقایق مینمود و از او منقول است که میگفته که سی هزار حدیث
از حضرت امام محمد باقر ع اخذ نموده ام و بعد از او از خلف صدق او امام جعفر صادق ع شانزده هزار حدیث فرا گرفتم و ایضاً از او نقل است که بمدینه
رفتم و بسیار بیمار بودم و حضرت امام محمد باقر ع را از حال من خبر دادند پس بدست یکی از غلامان خود کوزهٔ آبی بمندیل پیچیده بمن فرستادند و غلام
آنرا بمن داد و گفت بخور این آب را که مرا امر کرده اند که باز نگردم تا تو این آب را بخوری و چون آب خوردم غلام گفت ترا امر فرموده اند که هرگاه آب
خوردی پیش ما بیا پس من در رفتن تأمل کردم بسبب آنکه پیش از آن قدرت بر قیام نداشتم و چون آن آب بدرون من قرار گرفت چنان نشاط
در من ظاهر شد که گفتی بندی از پای من دور کرده اند پس متوجه ملازمت آنحضرت شدم و از پیش در خانه اذن دخول طلبیدم آنحضرت آواز مرا شنیدند
و باآواز بلند فرمودند که خوش شدی بیا بیا پس گریه کنان باندرون درآمدم و در اثنای گریه بر آنحضرت سلام کردم و دست و پای مبارک او را
بطلب ادب بوسیدم آنحضرت فرمودند که سبب گریهٔ تو چیست گفتم جانم فدای تو باد بر غربت خود و مشقت دوری راه و عدم قدرت بر توقف

بسیار در این دنیا جهت استیفای مشاهده دیدار تو میکریم پس آنحضرت فرمودند که قلت قدرت بر ملازمت وصال احباب امریست که خدای تعالی احباب خود را بآن ممتحن ساخته و در امر غربت تو را تاسی و موافقت است با پدر من ابی عبد الله الحسین و جدا ماندن از وطن شریف خویش در زمین کربلا و ساحل فرات و همکی مومنان در این دنیا غریبند و از مؤانست این خلق منکوس و بی نصیب تا وقتی که از دار دنیا بجوار رحمت ایزدی روند و اما آنچه کفتی از دوستی خود بقرب ما و نظر کردن برروی ما پس بدانکه خدای تعالی عالم است بآنچه در دل تست و جزای تو بر اوست و در کتاب خلاصه مذکور است که در سال یکصد و پنجاه وفات یافت رحمه الله تعالی **زرارة** بن اعین الشیبانی الکوفی در کتاب ابن داود مذکور است که او از راویان حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم بود و او اصدق اهل زمان خود و افضل ایشان بود و حضرت امام جعفر صادق درباره او فرموده‌اند که لَوْلَا زُرَارَةُ لَقُلْتُ اَنَّ اَحَادِیثَ اَبِی سَتَذْهَبُ و در آخر کلام ابن داود مذکور است که حال زراره اوضح از آنست که محتاج بایضاح باشد و او را دو پسر فاضل بود که یکی حسن و دیگری حسین نام داشت و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه گفته که او شیخ بود از اصحاب ما در زمان خود و مقدم و قاری و فقیه و متکلم و ادیب و شاعر بود و بحلیه دین و فضل آراسته بود و در روایت صادق بود و در کتاب کشی از زراره نقل نموده که کفت حضرت امام جعفر بمن کفتند که نام زراره اسم تو در اسامی اهل جنت بی الف نوشته شده است کفتم فدای تو شوم نام من عبد ربه است و من بلقب خود مشهور بزراره شده‌ام و از او نیز نقل نموده که میکفته که بهر حرف که از حضرت امام جعفر میشنوم ایمان من زیاده میشود و از ابن ابی عمیر که از فضلای شیعه است نقل کرده که روزی با جمیل بن دراج که از اعاظم فقها و محدثان این طایفه است کفتم که چه نیکوست و چه زینت دارد مجلس افاده تو جمیل کفت والله که با این حال نزد زرارة بن اعین بمنزله صبیان مکتب بودیم نزد معلم و از فضل بن عبد الملک روایت نموده که کفت از حضرت امام جعفر صادق شنیدم که فرمودند که دوسترین مردم از زنده و مرده شما نزد من چهار کسند برید بن معویة العجلی و زراره و محمد بن مسلم و احول و از آنحضرت نیز روایت نموده که میفرموده‌اند که زراره و ابو بصیر و محمد بن مسلم و برید از جمله کسانیند که خدای تعالی درباره ایشان فرموده السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ اُولٰئِکَ الْمُقَرَّبُونَ و نیز از آنحضرت روایت نموده که فرموده‌اند ما احد احیا ذکرنا وَاَحَادِیثَ اَبِی عَ اِلَّا زُرَارَةُ وَاَبُو بَصِیرٍ لَیْثٌ الْمُرَادِیُّ وَمُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ وَبُرَیْدُ بْنُ مُعَاوِیَةَ الْعِجْلِیُّ وَلَوْلَا هٰؤُلَاءِ مَا کَانَ اَحَدٌ یَسْتَنْبِطُ هٰذَا هٰؤُلَاءِ حُفَّاظُ الدِّینِ وَاُمَنَاءُ اَبِی عَلٰی حَلَالِ اللهِ وَحَرَامِهِ وَهُمُ السَّابِقُونَ اِلَیْنَا فِی الدُّنْیَا وَالسَّابِقُونَ اِلَیْنَا فِی الْآخِرَةِ وَرُوِیَ بِاِسْنَادِهِ اِلٰی مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللهِ بْنِ زُرَارَةَ وَابْنَیْهِ الْحَسَنِ وَالْحُسَیْنِ عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ زُرَارَةَ قَالَ قَالَ لِی اَبُو عَبْدِ اللهِ اِقْرَأْ مِنِّی عَلٰی وَالِدِکَ السَّلَامَ وَقُلْ لَهُ اِنِّی اِنَّمَا اَعِیبُکَ دِفَاعًا مِنِّی فَاِنَّ النَّاسَ وَالْعَدُوَّ یُسَارِعُونَ اِلٰی کُلِّ مَنْ قَرَّبْنَاهُ وَحَمِدْنَا مَکَانَهُ لِاِدْخَالِ الْاَذٰی فِیمَنْ نُحِبُّهُ وَنُقَرِّبُهُ وَیَرْمُونَ مَحَبَّتَنَا لَهُ وَقُرْبَهُ وَدُنُوَّهُ مِنَّا وَیَرَوْنَ اِدْخَالَ الْاَذٰی عَلَیْهِ وَقَتْلَهُ وَیَحْمَدُونَ کُلَّ مَنْ عِبْنَاهُ نَحْنُ فَاِنَّمَا اَعِیبُکَ لِاَنَّکَ رَجُلٌ اشْتَهَرْتَ بِالْمَیْلِ اِلَیْنَا وَاَنْتَ فِی ذٰلِکَ مَذْمُومٌ عِنْدَ النَّاسِ غَیْرُ مَحْمُودِ الْاَثَرِ فَاَحْبَبْتُ اَنْ اَعِیبَکَ لِیَحْمَدُوا اَمْرَکَ فِی الدِّینِ وَیَکُونَ ذٰلِکَ مِنَّا دَفْعَ شَرِّهِمْ عَنْکَ لِقَوْلِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ اَمَّا السَّفِینَةُ فَکَانَتْ لِمَسَاکِینَ یَعْمَلُونَ فِی الْبَحْرِ فَاَرَدْتُ اَنْ اَعِیبَهَا وَکَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِکٌ یَأْخُذُ کُلَّ سَفِینَةٍ غَصْبًا فَافْهَمِ الْمَثَلَ یَرْحَمُکَ اللهُ فَاِنَّکَ وَاللهِ اَحَبُّ النَّاسِ اِلَیَّ وَاَحَبُّ اَصْحَابِ اَبِی ع حَیًّا وَمَیِّتًا وَاِنَّکَ اَفْضَلُ سُفُنِ ذٰلِکَ الْبَحْرِ الْقَمْقَامِ الزَّاخِرِ وَاِنَّ مِنْ وَرَائِکَ مَلِکًا ظَلُومًا غَصُوبًا یَرْقُبُ عُبُورَ کُلِّ سَفِینَةٍ صَالِحَةٍ تَرِدُ مِنْ بَحْرِ الْهُدٰی لِیَأْخُذَهَا غَصْبًا ثُمَّ یَغْصِبَهَا وَاَهْلَهَا فَرَحْمَةُ اللهِ عَلَیْکَ حَیًّا وَرَحْمَتُهُ وَرِضْوَانُهُ عَلَیْکَ مَیِّتًا وَلَقَدْ اَدّٰی اِلَیَّ ابْنَاکَ الْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ رِسَالَتَکَ حَاطَهُمَا اللهُ وَکَلَأَهُمَا وَرَعَاهُمَا وَحَفِظَهُمَا بِصَلَاحِ اَبِیهِمَا کَمَا حَفِظَ الْغُلَامَیْنِ فَلَا یَضِیقَنَّ صَدْرُکَ مِنَ الَّذِی اَمَرَکَ اَبِی ع وَاَمَرْتُکَ بِهِ وَاَتَاکَ اَبُو بَصِیرٍ بِخِلَافِ الَّذِی اَمَرْنَاکَ بِهِ فَلَا وَاللهِ مَا اَمَرْنَاکَ وَلَا اَمَرْنَاهُ اِلَّا بِاَمْرٍ وَسِعَنَا وَوَسِعَکُمُ الْاَخْذُ بِهِ وَلِکُلِّ ذٰلِکَ عِنْدَنَا تَصَارِیفُ وَمَعَانٍ تُوَافِقُ الْحَقَّ وَلَوْ اُذِنَ لَنَا لَعَلِمْتُمْ اَنَّ الْحَقَّ فِی الَّذِی اَمَرْنَاکُمْ بِهِ فَرُدُّوا اِلَیْنَا الْاَمْرَ وَسَلِّمُوا لَنَا وَاصْبِرُوا لِاَحْکَامِنَا وَارْضَوْا بِهَا وَالَّذِی فَرَّقَ بَیْنَکُمْ فَهُوَ رَاعِیکُمُ الَّذِی اسْتَرْعَاهُ اللهُ خَلْقَهُ فَهُوَ اَعْرَفُ بِمَصْلَحَةِ غَنَمِهِ فِی فَسَادِ اَمْرِهَا فَاِنْ شَاءَ فَرَّقَ بَیْنَهَا لِتَسْلَمَ ثُمَّ یَجْمَعُ بَیْنَهَا لِیَأْمَنَ مِنْ فَسَادِهَا وَخَوْفِ عَدُوِّهَا فِی آثَارِ مَا یَأْذَنُ اللهُ وَیَأْتِیهَا بِالْاَمْنِ مِنْ مَأْمَنِهِ وَالْفَرَجِ مِنْ عِنْدِهِ عَلَیْکُمْ بِالتَّسْلِیمِ وَالرَّدِّ اِلَیْنَا وَانْتِظَارِ اَمْرِنَا وَاَمْرِکُمْ وَفَرَجِنَا وَفَرَجِکُمْ وَلَوْ قَدْ قَامَ قَائِمُنَا وَتَکَلَّمَ مُتَکَلِّمُنَا ثُمَّ اسْتَأْنَفَ عَلَیْکُمْ تَعْلِیمَ الْقُرْآنِ وَشَرَایِعَ الدِّینِ وَالْاَحْکَامِ وَالْفَرَائِضِ کَمَا اَنْزَلَهُ اللهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ لَاَنْکَرَ اَهْلُ

ذکر زرارة بن اعین

که راضی نیست اند که ما از شیعهٔ ایشان باشیم بواسطهٔ نقصانیکه در ورع ما می‌بینند و همچنین نسبت کردی بما را بمرد که راضی نیست باینکه ما از
شیعهٔ او باشیم و اگر تفضل کند و ما را ببندگی خود قبول نماید منت عظیم و فضل جسیم بر ما داشته باشد پس شریک تبسم نمود و گواهی ایشان را قبول کرد
زراره گوید که بعد از این واقعه بحج رفتیم و صورت واقعهٔ شریک را بعرض رسانیدیم آنحضرت فرمودند فاستر ما شریک بشرک الله بنعلین من النار
یعنی چه باعث شده شریک را باینکه اظهار عداوت با شیعه ما مینماید خدا تعالی پای او را در دوزخ به بندهای آتشین بسته سازد و همچنین از محمد بن
مسلم روایت نموده که گفت شبی بر پشت بام خود خوابیده بودم شنیدم که کسی در خانهٔ مرا میزند پس آواز دادم که کیست گفت که منم کنیزک تو
رحمک الله من بکنار بام رفتم و سر کشیدم دیدم که زنی ایستاده است چون مرا دید گفت دختر نو عروس من حامله بود و او را درد زائیدن گرفت و
نا زائیده با آن درد بمرد و فرزند در شکم او حرکت میکند چه کار باید کرد و حکم صاحب شرع در این باب چیست پس با و گفتم ای امة الله مثل این مسئله را روزی
از حضرت امام محمد باقر ع پرسیدند آنحضرت فرمودند که شکم مرده را بشکافند و فرزند را بیرون آرند تو چنان کن بعد از آن باو گفتم که ای امة الله من مردیم
که در زاویهٔ خمول و اختفا بسر میبرم ترا بسوی من که راه نمود گفت نزد ابو حنیفه که صاحب رای و قیاس است جهة حکم این مسئله رفته بودم گفت که من در
این مسئله چیزی نمیدانم نزد محمد بن مسلم ثقفی برو که او ترا از حکم این مسئله خبر خواهد داد و هرگاه ترا در این مسئله فتوی دهد تو نزد من باز آی و مرا از آن خبر ده
پس باو گفتم برو بسلامت و چون صباح شد بمسجد رفتم دیدم که ابو حنیفه نشسته و همان مسئله را با اصحاب خود در میان دارد و از ایشان سؤال میکند
و میخواهد که آنچه از من در جواب آن مسئله باو رسیده بنام خود اظهار کند پس از گوشهٔ مسجد تنحنح کردم ابو حنیفه گفت خدا بیامرزد ترا بگذار که
نفسی بزنیم یعنی خودنمائی بکنیم و از ابی کهمش روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام جعفر ع رفتم آنحضرت فرمودند که شنیده‌ام که محمد بن
مسلم گواهی داده است نزد ابن ابی لیلی و او گواهی محمد را رد نموده باید که هرگاه بکوفه روی با بن ابی لیلی خود را برسانی و بگوئی که سه مسئله از تو میپرسم و میخواهم که
از روی قیاس جواب آن گوئی و همچنین نگوئی که اصحاب ما چنین و چنین گفته اند بعد از آن از او سؤال کنی از حکم آنکه کسی شک کند در دو رکعت اول
از نماز فریضه و از آنکه اگر کسی را جامه یا بدن او به بول رسیده باشد چگونه آنرا بشوید و از آنکه کسی در حج رمی هفت سنگریزه میکرد و یکی از او گم شده چه کار کند
و هرگاه ظاهر شود که حکم آنرا نداند بگوی او را که جعفر بن محمد ترا پیغام فرستاده که چه چیز باعث شد ترا که گواهی کسی را که عارف تر است از تو باحکام
خدا تعالی و آثار او است بسیرت حضرت پیغمبر ص رد نمودی ابو کهمش گوید که چون بکوفه آمدم حسب الامر حضرت امام پیش از آنکه بخانه خود روم نزد ابن ابی
لیلی رفتم و او را بطریقی که حضرت امام ع وصیت نموده بود گفتم که ترا از سه مسئله سؤال میکنم و میخواهم که در آن مسائل از روی قیاس خود فتوی دهی و بگفته
اصحاب خود حواله نکنی گفت بیار آنچه داری گفتم چیست حکم آنکس که شک کند در دو رکعت اول از فریضه پس لحظه سر بر زمین انداخت پس سر برداشت
و گفت که اصحاب ما چنین گفته اند گفتم که من شرط کرده بودم که مجرد قول اصحاب خود را حجت نسازی گفت غیر از این جوابی ندارم بعد از آن پرسیدم که چون
جامهٔ کسی با بول رسیده باشد چگونه آنرا بشوید باز تأمل نموده گفت که اصحاب ما چنین گفته اند چون من گفتم که این خلاف شرط است گفت نزد من جوابی
این مسئله نیست بعد از آن مسئلهٔ رمی جمار را پرسیدم و در آنجا نیز تأمل بسیار نمود و گفت که اصحاب ما چنین گفته اند و چون گفتم که مخالف شرط است
اظهار عجز از جواب دیگر نمود آنگاه من پیغام حضرت امام ع باو رسانیدم و گفتم که آنحضرت میفرمایند که چه چیز ترا بر آن داشت که گواهی کسی را که از تو آشناتر است
باحکام خدا تعالی و سیرت حضرت پیغمبر ص رد کردی ابن ابی لیلی گفت آنکه گواهی او را رد کردم کیست گفتم محمد بن مسلم الطائفی الفقیه پس مرا گفت که سوگند
بخور که حضرت امام جعفر ع این پیغام بمن فرستاده است من بر طبق آن سوگند خوردم پس محمد بن مسلم را نزد خود طلبید تا بر وفق دعوائی که سابقا او
بود گواهی او دو شهادت او را تجویز کرده روایت نموده اند که محمد بن مسلم چهار سال در مدینه اقامت نمود و از خدمت حضرت امام محمد باقر ع استفادهٔ
احکام دینی و معارف یقینی مینمود و بعد از او از حضرت امام جعفر صادق ع استفادهٔ حقایق مینمود و از او منقول است که میگفته که سی هزار حدیث
از حضرت امام محمد باقر ع اخذ نموده‌ام و بعد از او از خلف صدق او امام جعفر صادق ع شانزده هزار حدیث فرا گرفتم و ایضا از او نقل است که بمدینه
رفتم و بسیار بیمار بودم و حضرت امام محمد باقر ع را از حال من خبر دادند پس بدست یکی از غلامان خود کوزهٔ آبی که بمندیل پیچیده بمن فرستادند و غلام
آنرا بمن داد و گفت بخور این آب را که مرا امر کرده اند که باز نگردم تا تو این آب را بخوری و چون آب خوردم غلام گفت ترا امر فرموده اند که هرگاه آب
خوردی پیش ما بیا پس من در این سخن تأمل کردم بسبب آنکه پیش از آن قدرت بر قیام نداشتم و چون آن آب بدرد دهان من قرار گرفت چنان نشاطی
در من ظاهر شد که گفتی بندی از پای من دور کرده اند پس متوجه ملازمت آنحضرت شدم و از پیش در خانه اذن دخول طلبیدم آنحضرت آواز مرا شنیدند
و با بانگ بلند فرمودند که خوش شدی بیا بیا پس گریه کنان باندرون در آمدم و در اثنای گریه بر آنحضرت سلام کردم و دست و پای مبارک او را
بطلب ادب بوسیدم آنحضرت فرمودند که سبب گریهٔ تو چیست گفتم جانم فدای تو باد بر غربت خود و مشقت دوری راه و عدم قدرت بر توقف

بسیار در این دیار جهت استیفای مشاهده دیدار تو میگریم پس آنحضرت فرمودند که قلت قدرت بر ملازمت وصال احباب امریست که خدا تعالی
احباب خود را بآن ممتحن ساخته و در امر غربت تو را تاسی و موافقت است با پدرم ابی عبد الله الحسین و جدا ماندن از وطن شریف خویش
در زمین کربلا و ساحل فرات و همگی مؤمنان در این دنیا غریبند و از مؤانست این خلق منکوس و بی نصیب تا وقتی که از دار دنیا بجوار رحمت
ایزدی روند و اما آنچه گفتی از دوستی خود بقرب ما و نظر کردن بروی ما پس بدانکه خدای تعالی عالم است بآنچه در دل تست و جزای تو بر اوست
و در کتاب خلاصه مذکور است که در سال یکصد و پنجاه وفات یافت رحمه الله تعالی **زرارة** بن اعین الشیبانی الکوفی در کتاب ابن داود
مذکور است که او از راویان حضرت امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم ع بود و او اصدق اهل زمان خود و افضل ایشان بود و حضرت
امام جعفر صادق ع درباره او فرموده که لولا زرارة لقلت ان احادیث ابی ستذهب و در آخر کلام ابن داود مذکور است که حال زراره
اوضح از آنست که محتاج بایضاح باشد و او را دو پسر فاضل بود که یکی حسن و دیگری حسین نام داشت و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه گفته
که او شیخ بود از اصحاب ما در زمان خود و مقدم و قاری و فقیه و متکلم و ادیب و شاعر بود و بحلیه دین و فضل آراسته بود و در روایت صادق بود
و در کتاب کشی از زراره نقل نموده که گفت حضرت امام جعفر بمن گفتند که ای زراره اسم تو در اسامی اهل جنت بی الف نوشته شده است گفتم
فدای تو شوم نام من عبد ربه است و من ملقب خود مشهور بزراره شده ام و از او نیز نقل نموده که میگفته که بهر حرف که از حضرت امام جعفر میشنوم
ایمان من زیاده میشود و از ابن ابی عمیر که از فضلای شیعه است نقل کرده که روزی با جمیل بن دراج که از اعاظم فقها و محدثان این طایفه است گفتم که چه
نیکوست و چه زینت دارد مجلس افاده تو جمیل گفت والله که با این حال نزد زراره بن اعین بمنزله صبیان مکتب بودیم نزد معلم و از فضل بن عبد الملک
روایت نموده که گفت از حضرت امام جعفر صادق ع شنیدم که فرمودند که دوسترین مردم از زنده و مرده شما نزد من چهار کس اند برید بن معویة العجلی و
زراره و محمد بن مسلم و احول و از آنحضرت نیز روایت نموده که میفرموده اند که زراره و ابو بصیر و محمد بن مسلم و برید از جمله کسانی اند که خدا تعالی
درباره ایشان فرموده السابقون السابقون اولئک المقربون و نیز از آنحضرت روایت نموده که فرموده اند ما احد احیا ذکرنا
و احادیث ابی ع الا زرارة و ابو بصیر لیث المرادی و محمد بن مسلم و برید بن معویة العجلی و لولا هؤلاء ما کان احد یستنبط
هذا هؤلاء حفاظ الدین و امناء ابی علی حلال الله و حرامه و هم السابقون الینا فی الدنیا و السابقون الینا فی الآخرة
و روی باسناده الی محمد بن عبد الله بن زرارة و ابنیه الحسن و الحسین عن عبد الله بن زرارة قال قال لی
ابو عبد الله اقرء منی علی والدک السلام و قل له انی انما اعیبک دفاعا منی فان الناس و العدو یسارعون
الی کل من قربناه و حمدنا مکانه لادخال الاذی فیمن نحبه و نقربه و یرمونه لمحبتنا له و قربه و
دنوه منا و یرون ادخال الاذی علیه و قتله و یحمدون کل من عبناه نحن فانما اعیبک لانک رجل اشتهرت بالمیل
الینا و انت فی ذلک مذموم عند الناس غیر محمود الاثر فاحببت ان اعیبک لیحمدوا امرک فی الدین و یکون ذلک
منا دافع شرهم عنک لقول الله عز و جل اما السفینة فکانت لمساکین یعملون فی البحر فاردت ان اعیبها و کان
وراءهم ملک یاخذ کل سفینة غصبا فافهم المثل یرحمک الله فانک و الله احب الناس الی و احب اصحاب ابی ع
حیا و میتا و انک افضل سفن ذلک البحر القمقام الزاخر و ان من ورائک ملکا ظلوما غصوبا یرقب عبور کل
سفینة صالحة ترد من بحر الهدی لیاخذها غصبا ثم یغصبها و اهلها فرحمة الله علیک حیا و رحمته
و رضوانه علیک میتا و لقد ادی الی ابناک الحسن و الحسین رسالتک حاطهما الله و کلاهما و رعاهما و حفظهما
لصلاح ابیهما کما حفظ الغلامین فلا یضیقن صدرک من الذی امرک ابی ع و امرتک به و اتاک ابو بصیر بخلاف
الذی امرناک به فلا و الله ما امرناک و لا امرناه الا بامر وسعنا و وسعکم الاخذ به و لکل ذلک عندنا تصاریف و معان
توافق الحق و لو اذن لنا لعلمتم ان الحق فی الذی امرناکم به فردوا الینا الامر و سلموا لنا و اصبروا لاحکامنا
و ارضوا بها و الذی فرق بینکم فهو راعیکم الذی استرعاه الله خلقه فهو اعرف بمصلحة غنمه فی فساد امرها
فان شاء فرق بینها لتسلم ثم یجمع بینها لتامن من فسادها و خوف عدوها فی آثار ما یاذن الله و یاتیها بالامن من مامنه
و الفرج من عنده علیکم بالتسلیم و الرد الینا و انتظار امرنا و امرکم و فرجنا و فرجکم و لو قد قام قائمنا و تکلم
متکلمنا ثم استانف بکم تعلیم القرآن و شرایع الدین و الاحکام و الفرایض کما انزله الله علی محمد ص لانکر اهل

شیخ زرارة بن اعین

ابصائر فيكم ذلك البلوا انكارا شديدا ثم لم تستقيموا على دين الله ولم يهم الامين تحت حد السيف فوق رقابكم ان
الناس بعد نبي الله ص ركب الله بهم سنة من كان من قبلكم فغيروا وبدلوا وحرفوا وزادوا في دين الله ونقصوا
منه فما من شيء عليه الناس اليوم الا وهو منحرف عما نزل به الوحي من عند الله فاجب رحمك الله من حيث تدعى
الى حيث يدعى حتى ياتي من يستانف بكم دين الله استينافا وعليك بالصلوة الستة والاربعين وعليك بالحج ان
تهل بالافراد وتنوي الفسخ اذا قدمت مكة فطفت وسعيت فسخت ما اهللت به وقلبت الحج عمرة احللت الى يوم
التروية ثم استانف الاهلال بالحج مفردا الى منى وتشهد المناسك بعرفات والمزدلفة فكذلك حج
رسول الله ص وهكذا امر اصحابه ان يفعلوا ان يفسخوا ما اهلوا به ويقلبوا الحج عمرة وانما اقام رسول الله ص
على احرامه لسوق الذي ساق معه فان السايق قارن والقارن لا يحل حتى يبلغ هديه محله ومحله المنحر بمنى
فاذا بلغ احل فهذا الذي امرناك به حج التمتع فالزم ذلك ولا تضيقن صدرك والذي اتاك به ابو بصير من صلوة
احدى وخمسين والاهلال بالتمتع بالعمرة الى الحج وما امرنا به من ان يهل بالتمتع فلذلك عندنا معان
وتصاريف كذلك ما يسعنا ويسعكم ولا يخالف شيء منه الحق ولا يضاده والحمد لله رب العالمين وروى باسناده
الى الحسين بن زرارة قال قلت لابي عبد الله ع ان ابي يقرء عليك السلم ويقول لك جعلني فداك انه لا يزال
الرجل والرجلان يقدمان فيذكران انك ذكرتني وقلت فيّ فقال لي اقرء اباك السلام وقل له وانا والله اني
احب لك الخير في الدنيا واحب لك الخير في الاخرة وانا والله عنك راض فما
تبالي ما قال الناس بعد هذا ودر كتاب كشي مسطور است كه زراره بعد از وفات حضرت امام جعفر صادق ع بدو ماه يا كمتر وفات
يافت ودر خلاصه مذكور است كه وفات او در سال يكصد وپنجاه بود ودر كتاب نجاشي مذكور است كه وفات او در سال يكصد وپنجاه بود
در كتاب نجاشي مذكور است كه او را كتابيست در تحقيق استطاعت وجبر ودر كتاب ميزان ذهبي مسطور است كه زرارة بن اعين الكوفي اخو
حمران يرفض قال العقيلي في الضعفاء بنا يحيى بن اسمعيل بنا يزيد بن خالد الثقفي بنا عبد الله بن حليد الصيدي عن
ابي الصلاح عن زرارة بن اعين عن محمد بن علي عن ابن عباس قال قال النبي ص يا علي لا يغسلني احد غيرك وبنا يحيى بن ابي سترم بنا
سعيد بن منصور بنا ابن السماك قال حججت فلقاني زرارة بن اعين بالقادسية فقال ان لي اليك حاجة وعظمها
فقلت ما هي فقال اذا لقيت جعفر بن محمد فاقراه مني السلم وسله ان يخبرني انا من اهل النار ام من اهل الجنة
فانكرت ذلك عليه فقال لي انه يعلم ذلك ولم يزل بي حتى اجبته فلما لقيت جعفر بن محمد اخبرته بالذي كان منه فقال
هو من اهل النار فوقع في نفسي مما قال جعفر فقلت من اين علمت ذلك فقال من ادعى علي علم هذا فهو
من اهل النار فلما رجعت لقاني زرارة فاخبرته بانه قال لي انه من اهل النار فقال كان لك من جراب
النورة فقلت وما جراب النورة قال عمل معك بالتقية قلت زرارة قال ما روى لم يذكر ابن ابي حاتم
في ترجمته سوى ان قال عن ابي جعفر يعني الباقر وقال سفيان الثوري ما راى ابا جعفر انتهى
حمران بن اعين الشيباني الكوفي برادر زراره است كه پيش از اين احوال او مذكور شد واو مانند زراره وديگر برادران خود مثل عبد الملك
وبكير وعبد الرحمن مستقيم بود ودر كتاب كشي مسطور است كه چهار كس از ايشان كه اصحاب حضرت امام محمد باقر ع نيز بودند در زمان حضرت
امام جعفر ع وفات يافتند وزراره تا عهد حضرت امام موسى ع باقي ماند وديد آنچه ديد وحمران را دو پسر فاضل بود يكي حمزه وديگري محمد ودر كتاب
كشي مسطور است كه حضرت امام جعفر صادق ع در باب حمران فرمودند كه او از اهل جنت است ودر روايتي ديگر فرمودند كه حمران مؤمن است ومخلد
سوگند كه هرگز از ايمان خود برنخواهد گرديد واز آنحضرت روايت كرده اند كه فرمودند كه حمران از روي خلوص اعتقاد ميگفت كه رشته امامت از شما
تا بصاحب الامر ع ممتد است وهر كه از آن تجاوز كند خواه علوي باشد وخواه غير علوي از او بيزارم واز حمران نقل است كه ميگفت دوست
ميدارم كه آنچه در دل من است از اخلاص ومحبت اهل البيت ع در دل كمتر كسي از شيعه ايشان باشد وايضا نقل است كه حمران با اصحاب خود مي نشست
ودر روايات اهل بيت وفضايل ايشان از براي آن جماعت ميخواند واگر بعضي از آنها در اثناي ذكر چيزي ديگر اشتغال مينمودند باز ايشان را بر سر شنيدن
آن روايت وفضايل ميآوردند تا سه بار اينكار ميكرد واگر زياده از آن فاصله واقع ميشد از مجلس ايشان مفارقت مينمود ودر كتاب ميزان ذهبي

مسطورست که حمران بن اعین الکوفی روی عن ابی الطفیل و عنه و قرء علیه حمزة کان یتقن القرآن قال ابن معین لیس بشیء وقال
ابوحاتم شیخ وقال ابوداود رافضی عبد الملک بن اعین الشیبانی الکوفی در کتاب خلاصه از علی بن احمد عقیقی نقل
کرده که عبدالملک عارف بود بفضل ائمه و حق ایشان و از شیخ ابوجعفر بن بابویه القمی روایت نموده که حضرت امام جعفر صادق
با اصحاب خود بزیارت قبر عبدالملک که در مدینه طیبه دفن است آمدند و در کتاب کشی مذکورست که چون آنحضرت وفات عبدالملک را
شنیدند براو دعا کردند و رحمت بسیار براو فرستادند و نیز از آنحضرت روایت نموده که فرمودند که مانند عبدالملک خوب دانش بود
عبدالملک اسیری بود ضریس نام لهذا او را ابوضریس کنیت شده بکیر بن اعین الشیبانی الکوفی در کتاب ابن داود مذکورست که کنیت
ابوالجهیم است و او را شش پسر عارف فاضل بود ابو عبدالله جهیم و عبدالحمید و عبدالاعلی و عمر و زید و او از اصحاب و راویان امامین
محمد باقر و جعفر صادق ع بود و حضرت امام جعفر ع بعد از فوت او فرمودند لقد انزله الله بین رسوله و بین امیرالمؤمنین عبدالعزیز بن احمد بن
عیسی الجلودی الازدی در کتاب نجاشی مذکورست که او شیخ اصحاب ما در بصره و اخباری ایشان بود و جد او عیسی از اصحاب امام جعفر
محمد باقر ع و او را کتب بسیار هست در حدیث و فقه و سیر و اخبار از انجمله کتاب مسند حضرت امیرالمؤمنین کتاب جمل کتاب صفین کتاب
حکمین کتاب خوارج کتاب حروب حضرت علی کتاب ما نزل فی الخمسة علیهم السلام کتاب ذکر علی فی حروب النبی علیهما السلام کتاب
محب علی و من ذکره بخیر کتاب من احب علیا و من ابغضه کتاب ضغاین فی صدور قوم کتاب التفسیر عن علی کتاب القراءة کتاب ما نزل
فی علی من القرآن کتاب خطبه کتاب شعره کتاب خلاصه کتاب عماله و ولایه کتاب قوله فی الشوری کتاب ما کان بین علی و عثمان
من الکلام کتاب المراجح کتاب مآل الشیعة بعد علی کتاب ذکر الشیعة و من ذکرهم من الصحابة کتاب قضایا علی کتاب رسائل علی
کتاب من روی عنه من الصحابة کتاب مواعظه کتاب ذکر کلامه فی الملاحم کتاب ما قیل فیه من شعر و مدح کتاب مقتله کتاب علمه کتاب
قسمه کتاب الدعاء عنه کتاب اللباس عنه کتاب الشراب عنه و ذکر شربه کتاب الادب عنه کتاب النکاح عنه کتاب الطلاق عنه
کتاب التجارات عنه کتاب الجنایة والدیات عنه کتاب الضحایا والذبایح والصید والایمان والحج کتاب الفرایض والعتق والتدبیر
والمکاتبة عنه کتاب الحدود عنه کتاب الطهارة عنه کتاب الصلوة عنه کتاب الصیام عنه کتاب الزکوة عنه کتاب ذکر خدیجه و فضل
اهل البیت کتاب فاطمة الی ابی بکر کتاب ذکر الحسن والحسین کتاب فی امر الحسن کتاب ذکر الحسین کتاب مقتل الحسین الکتب المتعلقة بعبدالله
بن عباس رض کتاب التنزیل عنه کتاب التفسیر عنه کتاب المناسک عنه کتاب النکاح والطلاق کتاب تفسیره عن الصحابة کتاب القراءة عنه
کتاب البیوع والتجارات عنه کتاب الناسخ والمنسوخ عنه کتاب نسبه کتاب ما اسنده عن الصحابة کتاب ما رواه من رای الصحابة کتاب
بقیة قوله فی الطهارة کتاب الصلوة والزکوة کتاب الذبایح والاطعمة واللباس کتاب الفتیا والشهادات والاقضیة والجهاد والعدد و شرایع
الاسلام کتاب قوله فی الدعاء والعوذة و ذکر الخیر و ثواب الاعمال والطب والنجوم کتاب قوله فی قتال اهل القبلة و انکار الرجعة والامر بالمعروف
کتاب فی الادب و ذکر الانبیاء و اول کلامه فی العرب کتاب بقیة کلامه فی العرب والقریش والصحابة والتابعین و من ذمه کتاب قوله
فی شیعة علی کتاب بقیة رسائله و خطبه و اول مناظرته کتاب بقیة مناظرته و ذکر نسائه و ولده آخر کتب ابن عباس رض اخبار التوابین
و عین الوردة اخبار المختار بن ابی عبیده الثقفی اخبار علی بن الحسین اخبار ابی جعفر محمد بن علی کتاب اخبار المهدی ع کتاب اخبار زید بن علی
کتاب اخبار عمر بن عبدالعزیز کتاب اخبار محمد بن حنفیه کتاب اخبار العباس کتاب اخبار جعفر بن ابیطالب کتاب اخبار ام هانی کتاب اخبار
عبدالله بن جعفر کتاب اخبار الحسن بن ابی الحسن کتاب اخبار عبدالله بن الحسین بن الحسن کتاب اخبار محمد بن عبدالله کتاب اخبار ابراهیم بن عبدالله
بن الحسن کتاب اخبار من عشق من الشعراء کتاب اخبار لقمن الحکیم کتاب مزوج الفقهاء کتاب من خطب علی منبر بشعر کتاب اخبار تابط شرا کتاب
اخبار الاعراب کتاب اخبار القریش والاصنام کتاب فی الجوابات کتاب قبایل نزار و حرب ثقیف کتاب الطب کتاب طبقات العرب
والشعراء کتاب النحو کتاب السحر کتاب زجر الطیر کتاب ما رثی به النبی کتاب الرؤیا کتاب اخبار السودان کتاب العود کتاب الرقی کتاب
المطر کتاب السحاب والرعد والبرق کتاب عمرو بن معدیکرب کتاب اخبار امیة بن ابی الصلت کتاب اخبار ابی الاسود الدیلی کتاب اخبار اکثم
بن صیفی کتاب اخبار عبدالرحمن بن حسان کتاب اخبار خالد بن صفوان کتاب اخبار ابی نواس کتاب اخبار المدمنین کتاب الاطعمة کتاب الاشربة
کتاب اخبار الفجاج کتاب النکاح کتاب ما جاء فی الحمام کتاب اخبار رؤبة بن العجاج کتاب ما روی فی الشطرنج کتاب شعر عباد بن بشار کتاب اخبار
ابی بکر و عمر کتاب من اوصی بشعر جمعه کتاب من قال شعرا فی وصیته کتاب خطب النبی ع کتاب خطب ابی بکر کتاب خطب عمر کتاب خطب عثمان

بن عفان کتاب رسایل ابی بکر کتاب رسایل عمر کتاب رسایل عثمان کتاب حدیث یعقوب بن جعفر بن سلیمان کتاب الطیب کتاب الریاحین کتاب التمثیل بالشعر کتاب قطایع النبی کتاب قطایع ابی بکر و عثمان کتاب الفرس کتاب اخبار ابی داود کتاب الحساب کتاب الدنانیر والدراهم کتاب اخبار الاحنف کتاب اخبار زیاد کتاب الوفود علی النبی و ابی بکر و عثمان کتاب مقتل محمد بن ابی بکر کتاب السخاء والکرم کتاب الاقتصاد و کتاب البخیل والشحیح کتاب اخبار قنبر کتاب الولایة والرایات کتاب رایات الازد کتاب اخبار شریح کتاب اخبار حسان کتاب اخبار دغفل النسابة کتاب اخبار سلیمان کتاب اخبار حمزة بن عبد المطلب کتاب اخبار الجن کتاب اخبار صعصعة بن صوحان کتاب اخبار الحجاج کتاب اخبار الفرزدق کتاب الزهد کتاب الدعاء کتاب القصاص کتاب الذکر کتاب المواعظ کتاب اخبار جعفر بن محمد کتاب اخبار موسی بن جعفر کتاب مناظرات علی بن موسی الرضا کتاب اخبار عقیل بن ابی طالب کتاب اخبار السید بن محمد کتاب اخبار بنی مروان بن محمد کتاب اخبار العرب والفرس کتاب اخبار البراجم کتاب هدیة بن خشرم کتاب اخبار المحدثین کتاب اخبار سدیف کتاب مقتل عثمان کتاب اخبار ایاس بن معویه کتاب اخبار ابی الطفیل کتاب الغار کتاب التردد شیخ نجاشی بعد از ذکر کتب مذکوره گفته که این جمله کتب ابی احمد جلودی بر وجهی که نام آنها را در فهرستها دیده ام و بعضی از آن کتب را نیز دیده ام و گفت مرا ابو عبد الله الحسین بن عبید الله که اجازه داد مرا بجمیع کتب او ابو الحسن علی بن عبد الله بن حماد العدوی و من نیز ابو الحسن علی بن حماد شاعر رحمه الله را دیده ام و خبر داد مرا ابو عبد الله بن هدبه و او گفت که خبر داد مرا جعفر بن محمد که او گفت اجازه داد مرا عبد العزیز بجمیع کتب خود **محمد بن قیس** ابو نصر الاسدی در کتاب نجاشی مسطور است که او از وجوه عرب بود که در کوفه بودند و اختصاص بسیار داشت بعمر بن عبد العزیز و بعد از او بیزید بن عبد الملک و یکی از ایشان او را بطریق رسالت بجانب پادشاه روم فرستاد که بعضی از مسلمانان را که در دست کفار روم اسیر شده بودند خلاص سازد و از راویان ابی جعفر و ابی عبد الله بود و او را کتابیست در باب قضایای حضرت امیر المؤمنین ع و کتابی در نوادر حدیث **محمد بن الحسن** بن ابی سارة الرواسی در کتاب نجاشی مسطور است که اصل او از کوفه بود اما او و پدر او قبل از آن ساکن نیل بودند و او و پدر او از راویان ابی جعفر و ابی عبد الله بودند و معاذ بن مسلم بن ابی سارة که بعد از این در سلک جمعی از ائمه نحو مذکور خواهد شد پسر عم محمد بن الحسن است و ایشان خاندان فضل و ادب بودند و کسائی نحوی مشهور علوم غریبه را از محمد بن الحسن و معاذ مذکور اخذ نموده و کسائی و فراء در کتب خود بسیار از ایشان حکایت میکنند و محمد را کتابیست در بیان وقف و ابتدا و کتاب همز و کتاب اعراب قرآن **اسمعیل بن الفضل** بن یعقوب بن عبد الله بن الحارث بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب الهاشمی ابن داود گفته که او از اصحاب امامین همامین محمد باقر و جعفر صادق علیهما السلام بود و در کتاب کشی مذکور است که او از ثقات بصره بود **ابی هرون** در مختار کشی و کتاب ابن داود مسطور است که او شیخی است از اصحاب امام محمد باقر علیه السلام و غیر او ابی هرون مکفوف مردود است و در مختار کشی از ابی هرون منقول است که گفت من در خانه حسن بن حسین علوی بسر میبردم چون دانست که مرا بازگشت بخدمت امام محمد باقر و امام جعفر صادق است مرا از خانه خود اخراج نمود و در آن ایام حضرت امام محمد باقر ع بپرسش من آمدند و فرمودند بمن رسیده که این شخص ترا از خانه خود اخراج نموده گفتم بلی جانم فدای تو باد گفتند که شنیده ایم که تو در آن خانه تلاوت کتاب خدا تعالی بسیار میکردی و هر خانه که در آن تلاوت کتاب خدا نمایند نوری از آنجا باسمان بالا رود که بآن نور از دیگر خانها ممتاز گردد **مسمع بن عبد الملک** ابن سیار در کتاب خلاصه و کتاب نجاشی و مختار کشی مذکور است که او شیخ بکر بن وائل بود در بصره و صاحب جاه و قدر بود در میان ایشان و بزرگ مسامعه بود و او حبه بود از برادر خود عامر بن عبد الملک و او را در بصره عقب بسیار است و او اندکی از حضرت امام محمد باقر ع روایت نموده و از حضرت امام جعفر صادق ع بسیار روایت کرده و اختصاص تمام با آنحضرت داشت تا آنکه آنحضرت روزی با او گفت که ای ابو سیار من ترا از برای روزی عظیم مهیا و آماده داشته ام و از این نهایت اعتماد آنحضرت باخلاص او ظاهر میشود و همچنین مسمع از حضرت امام موسی کاظم ع نیز استماع نموده و او را نوادر بسیار است **سلیمان** بن خالد بن دهقان البجلی الاقطع الکوفی در کتاب نجاشی و خلاصه مذکور است که او قاری قرآن بود و با زید بن علی خروج کرد و انگشتان او در حرب بشمشیر یوسف بن عمر که امیر لشکر مخالف بود بریده شد و غیر او کسی از اصحاب حضرت امام جعفر با زید خروج ننموده الا برقی و غیر او نقل است که او در آن جنگ گریخته و چون در آن خروج از جانب حضرت امام محمد باقر ع مامور نبود توبه کرد و بآنحضرت رجوع نمود و از راویان حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام بود و در زمان حیات حضرت امام جعفر صادق ع وفات نمود **عیص بن القسم** خواهرزاده سلیمان بن خالد مذکور است و در کتاب کشی از او منقول است که گفت روزی با خال خود سلیمان بن خالد بمجلس حضرت امام جعفر صادق

در آمدم چون آنحضرت مرا دیدند از حال من پرسیدند که این جوان که با تو آمده است چه کس است گفت خواهرزاده من است فرمودند که امر شما را میدانند یعنی مذهب شما را میدانند گفت بلی میدانند پس آنحضرت فرمودند الحمد لله الذی لم یجعله شیطانا **عبد الله** بن میمون بن اسود القداح در خلاصه مذکور است که از موالی بنی مخزوم بود و قدح تیر تراشید یعنی تیرگر بود و پدر او از ابی جعفر و ابی عبد الله روایت نموده و خود از راویان ابی عبد الله است و ثقه بود و در کتاب کشی از عبد الله روایت نموده که حضرت امام محمد باقر بمن گفت ای ابن میمون از شما چند کس در مکه هست گفتم ما چهار کسیم پس آنحضرت فرمودند که انکم نور الله فی ظلمات الارض و این روایت دلالت بر عدالت او ندارد زیرا که آن شهادتیست از او جهة خود لیکن اعتماد بر آنست که شیخ نجاشی توثیق او نموده و در کتاب نجاشی مسطور است که او را کتابیست در بیان اخبار مبعث حضرت پیغمبر و کتابی در صفت جنت و نار و در کتاب انساب سمعانی مذکور است که میمون غلام جعفر بود و عبد الله با محمد بن اسمعیل بن جعفر در مکتب میبود و چون وفات یافت او در خدمت اسمعیل پسر میبود و چون اسمعیل وفات یافت عبد الله دعوی نمود که من پسر اسمعیلم و خود را باو نسبت میداد و حال آنکه او پسر میمون بود مؤلف گوید ظاهر آنست که سمعانی از روی تعصب در مذهب این تدلیس را باو نسبت نموده چنانکه از دیگر کلمات که در ترجمه او گفته شده مفهوم میشود و الا علمای شیعه اعرفند بحال او و هیچکدام در مقام جرح و تعدیل او این دعوی ظاهر الفساد را ذکر نکرده اند **عبد المؤمن** بن القاسم بن قیس بن فهد الانصاری الکوفی در کتاب نجاشی مسطور است که او از راویان امامین همامین ابو جعفر و ابو عبد الله است و او و برادر او ابی مریم بن عبد الغفار بن قاسم هر دو ثقه اند و قیس بن فهد صحابی بود چنانکه از پیش گذشت و کنیت عبد المؤمن ابو عبد الله است و او را کتابیست در حدیث و هشتاد و یکسال عمر داشت و در سال یکصد و چهل و هفت وفات یافت **اسمعیل** بن ابی خالد محمد بن مهاجر بن عبید الازدی پدر او از حضرت امام محمد باقر روایت نموده و خود از راویان حضرت امام جعفر صادق بود و در کتاب فهرست شیخ طوسی مسطور است که هر دو ثقه و کوفی و از اصحاب ما بودند و از تالیفات اسمعیل کتابیست در قضایا که از مفصل بابواب ساخته **حارث** بن المغیرة البصری از راویان امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم و زید بن علی بوده و در کتاب نجاشی تکرار توثیق او نموده و گفته که او را کتابیست در حدیث **رافع** بن زیاد الاشجعی الکوفی شیخ نجاشی گفته که از راویان امامین همامین ابی جعفر محمد الباقر و ابی عبد الله جعفر الصادق و از ثبت ثقات و عیون ایشان بوده و او را کتابیست **ابراهیم** بن محمد بن ابی یحیی ابو اسحق المدنی در کتاب نجاشی مسطور است که از راویان امامین همامین ابو جعفر و ابو عبد الله بوده و خصوصیت تمام با ایشان داشته و عامه محدثان اهل سنت بنا بر این او را ضعیف شمرده اند و بعضی از اصحاب ما از بعضی مخالفان نقل کرده اند که کتب واقدی مشهور همگی کتب ابراهیم بن محمد مذکور است و واقدی آنها را نقل نموده و بنام خود کرده و همچنین نقلست که ابراهیم را کتابیست مبوب در حلال و حرام از حضرت امام جعفر صادق **عبد الله** بن علی بن ابی شعبة الحلبی در کتاب نجاشی مذکور است که او از اهل کوفه بود اما چون او و پدر او و برادران او در حلب تجارت میکردند نسبت ایشان بحلب غالب شد و آل ابی شعبه در کوفه خانه بزرگیست از اصحاب ما روایت کرده جد ایشان ابی شعبه از امام حسن و امام حسین و جمیع ایشان ثقه بودند و بقول ایشان رجوع مینمودند و عبد الله بزرگترین آن خاندان و وجه ایشان بود و او را کتابیست که بعد از تالیف آن را بر حضرت امام جعفر صادق عرض نمود و آنحضرت آنرا تصحیح کرد و فرمود مخالفان ما را چنین کتابی نیست و این کتاب در میان اصحاب ما مشهور و متداول بود و ابن داود گفته که او اول کسی است از اصحاب حضرت امام جعفر که در فقه و حدیث امامیه تصنیف نمود **محمد** بن علی بن النعمان بن ابی طریفة الاحول البجلی الکوفی الصیرفی الملقب بمؤمن الطاق در جودت طبع و سرعت فهم طاق و در تمیز حق و باطل یگانه آفاق بود ضمیر منیرش چون زر خالص پاک عیار و خاطر اکسیر تاثیرش صیرفیان سخن را معیار صاحب عیار عقل در سکه خانه فضل خان نقدی بیغش ندیده و جوهرشناس فهم را چنان گوهری بی بها بنظر اعتبار نرسیده جواهر مسایل را بمساعدت خاطر آن صاحب عیار کامل در میزان خود وزنی و خطری نداشت و سبیکهای دلایل را بامتحان صراف طبع نقاد او در چار سوی ضمایر ارباب بصایر گرمی بازاری نبود نقود اصل و فروع که چهره رواج و ناصیه ابتهاج شان از دست قلب پرستان مذاهب فاسده چهار ارکانه در چار سوی مایه ذمم و درهم بود بحسن اهتمام ضمیر صاف بیغش او مستبشر و خرم گشت و سیم روی اندود بدعت و بهتان تشریع قیاس و تشریع قیاس و استحسان که در سکه دکان داران بی سرمایه و قلابان چارسوی غوایت بود در بوته امتحان طبع جوهرشناس او باتش حجت و برهان سوخته گردید و در کتاب ابن داود و خلاصه و مختار کشی مسطور است که او از اصحاب امامین همامین امام جعفر صادق و امام موسی کاظم بوده و کنیت او ابو جعفر است و لقب او احول و مؤمن الطاق و مخالفان شیطان میرستا و را شیطان الطاق میگفتند زیرا که او در حوالی طاق محامل کوفه دکانی داشت که مردم در تمیز درهم و دینار باو رجوع میکردند و چون او در تمیز خالص و مغشوش آن مهارتی تمام بود بحیثیتی که مردم تعجب میبنمودند او را شیطان الطاق میگفتند و بهذا

عبد المؤمن بن القاسم
اسمعیل بن ابی خالد
حارث بن المغیره
رافع بن زیاد
ابراهیم بن محمد
عبد الله بن علی
محمد بن علی بن النعمان

مشهور است که روزی ابو حنیفه کوفی با اصحاب خود در یکی از مجالس نشسته بود که ابو جعفر از دور پیدا شده متوجه جانب ایشان شد و چون ابو حنیفه را نظر بر او افتاد از روی تعصب و عناد با اصحاب خود گفت که قد جاءکم الشیطان یعنی شیطان بسوی شما آمد ابو جعفر چون این سخن بشنید و نزدیک رسید این آیه را بر ابو حنیفه و اصحاب او خواند که اِنّا اَرسَلنَا الشَّیاطِینَ عَلَی الکافِرِینَ تَؤُزُّهُم اَزّاً و شیخ نجاشی گفته که او از خاندان فضل بود پدر او منذر بن ابی طریفه از راویان حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و ثقات و پسر عم او حسین بن منذر بن ابی طریفه نیز از هر سه امام روایت نموده و منزلت مؤمن الطاق در علم و حسن خاطر مشهور تر از آنست که احتیاج به بیان داشته باشد و از جمله کتب او کتاب احتجاج است در امامت امیر المؤمنین علیه السلام و کتاب در رد خوارج و کتاب افعل لا تفعل و کتاب در مجالسی که او را با ابو حنیفه و مرجئه واقع شده و او را با ابو حنیفه حکایات و مقامات بسیار است از آنجمله آنکه روزی ابو حنیفه با او گفت ای ابو جعفر تو برجعت قائلی گفت آری ابو حنیفه گفت پس پانصد دینار از کیسه خود مرا بقرض بده که هرگاه ما و تو رجوع نمائیم آنرا بتو وا نمائیم ابو جعفر در بدیهه گفت که یکی از احکام رجعت نزد ما آنست که بعضی از اعدا و مخالفان اهل بیت در عرصه رجعت بصورت سگ و خوک و مانند آن برانگیخته خواهند شد پس کسی تو ضامنی بده که بشکل انسان رجوع خواهی کرد تا آن مبلغی که میخواهی بدهم و الا میترسم که تو بشکل سگ یا خوک رجوع کنی و آنگاه وجه قرض را از تو باز یافت نتوانم نمود و نیز مرویست که ابو حنیفه روزی با او گفت که اگر علی بن ابی طالب را در خلافت حق میبود چرا مطالبه حق خود بعد از وفات حضرت رسالت نمیکرد مؤمن الطاق در بدیهه گفت از آن اندیشه کرد که مبادا جنیان بهواداری ابوبکر و عمر او را مانند سعد بن عباده به تیر مغیره بن شعبه بکشند و نیز منقولست که روزی ابو حنیفه و مؤمن الطاق باتفاق در یکی از کوچهای کوفه میرفتند ناگاه کسی فریاد برآورد که مَن یَدُلُّنی عَلی صَبِیٍّ لی ضالٍّ یعنی کیست آنکه صبی گمشده مرا بمن بنماید پس مؤمن الطاق در جواب گفت که صبی ضال ندیدم اگر شیخ ضال میخواهی اینک ابو حنیفه کوفی و ایضا نقل است که چون حضرت امام جعفر صادق وفات یافت ابو حنیفه نزد مؤمن الطاق آمد و او را بطریق شماتت گفت که مات امامک مؤمن الطاق گفت نعم و لکن امامک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم یعنی امام تو شیطانست تا روز قیامت نخواهد مرد و همچنین میان مؤمن الطاق و ابن ابی جدره که از اشباه و امثال ابو حنیفه است مناظرات لطیفه در باب فضیلت و حقیت حضرت امیر المؤمنین و امامت و تفضیل آن در کتاب احتجاج شیخ طبرسی علیه الرحمه مذکور است اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند و در مختار کتاب کشی از ابو خالد کابلی منقولست که گفت ابو جعفر مؤمن الطاق را دیدم که در مسجد مدینه نشسته بود و با جمعی از اهل خلاف مناظره مینمود پس نزدیک او رفتم و گفتم که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ما را نهی میفرماید از کلام با این مردم گفت آنحضرت ترا امر کرده که مرا نهی کنی گفتم نه لیکن مرا امر کرده که با مخالفان سخن نگویم گفت برو اطاعت کن آنچه ترا بآن امر فرموده پس نزد حضرت امام آمده و او را از حال و گفتار صاحب الطاق اخبار نمودم و گفتم من گفت برو و طاعت کن او را در آنچه ترا بآن امر فرموده آنحضرت تبسم نمودند و فرمودند که ای ابو خالد بدانکه صاحب الطاق اگر با مردم سخن میگوید و با ایشان مناظره مینماید در رنگ مرغیست که هرچند بال و پر او را ببرند میتواند پرید و بمطلب میتواند رسید اما اگر پر ترا ببرند نمیتوانی پرید و در کتاب جامع کافی تالیف رئیس المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی الرازی رحمه الله از ابو جعفر احول مذکور و مرویست که گفت زید بن علی رضی الله عنه در وقتی که از بنی امیه پنهان شده بود و داعیه خروج بر ایشان در دل داشت کسی فرستاده و مرا نزد خود طلبید چون نزد او رفتم گفت چه میگوئی ای ابو جعفر در آنکه کسی از خاندان ما ترا بموافقت خود در خروج بر متغلبان از بنی امیه دلالت نماید آیا با او همراهی خواهی نمود یا نه گفتم اگر آنکس پدر تو یا برادر تو یا برادر زاده تو باشد با او همراهی خواهم کرد گفت اینک من بر متغلبان بنی امیه خروج کنم و با ایشان مجاهده نمایم با من همراهی کن گفتم جانم فدای تو باد همراهی تو اینکار نمیکنم گفت بنفس خود را از من دریغ میداری گفتم مرا یکنفس بیش نیست که آنرا در راه حق صرف باید کرد پس اگر خدا تعالی را در روی زمین حجتی هست بالضروره آنکس که از همراهی تو تخلف کند ناجی و رستگار است و کسی که با تو خروج کند هالک است و اگر حجتی در روی زمین نیست کسی که از همراهی تو تخلف کند با کسی که با تو خروج نماید مساویست آنگاه زید گفت ای ابو جعفر بسیار بوده که با پدر خود بر سر سفره نشسته بودم و آنحضرت از زیادتی شفقتی که با من داشت لقمه طعام را سرد میکرد و بدهن من مینهاد چه گنجایش دارد که کسی که حرارت لقمه را بر من نمی پسندد آتش دوزخ را بر من بپسندد و آن حجت را بر تو ظاهر سازد و از من پنهان دارد گفتم جان من فدای تو باد تواند بود که از غایت شفقتی که آنحضرت بتو داشته ترا از آن حجت خبر نداده باشد و از آن ترسیده باشد که قبول اطاعت او نکنی و وعید الهی بر تو واجب گشته مستوجب آتش دوزخ شوی و او را شفاعت تو میسر نشود لاجرم ترا در معرض جای شبهت واگذاشت تا شفاعت تو تواند کرد و مرا که خبر داده بنابر آن

باشد که اگر قبول کنم نجات یابم واگر قبول نکنم او را باکی نبود که در آتش دوزخ در آیم بعد از آن باو گفتم که جان من فدای تو باد شما افضلید
یا انبیا گفت انبیا افضلند گفتم یعقوب بپسر خود یوسف گفت لا تقصص رؤياك على اخوتك فيكيدوا لك كيدا پس هرگاه یعقوب امارت
نبوت پسر خود یوسف را از برادران او پنهان دارد که با او کید و غدر نکنند میگنجد که پدر تو امامت برادر تو را از تو بنا بر چنین مصلحتی پنهان
داشته آنگاه زید مرا معذور داشته اظهار کرامت و ولایت و حجیت حضرت امام جعفر صادق ع نمود و گفت که صاحب تو در مدینه مرا خبر داد
که در این خروج مرا خواهند کشت و در کناسه مصلوب خواهند ساخت و نزد او صحیفه ایست که در آنجا وقوع قتل و صلب من مذکور است
ابو جعفر گوید که در آن سال بحج رفتم و چون بخدمت امام جعفر صادق رسیدم او را از مقاله زید و آنچه در برابر او گفته بودم خبر دادم پس آنحضرت مرا
فرمودند که اخذته من بين يديه ومن خلفه وعن يمينه وعن يساره ومن فوق رأسه ومن تحت قدميه لم تترك له مسلكا يسلكه
و ایضا مرویست که چون ضحاک که یکی از خارجیان بود در کوفه خروج نمود و نام خود امیر المؤمنین نهاد و مردم را بمذهب خود میخواند مؤمن الطاق
نزد او رفت و چون اصحاب ضحاک او را دیدند بر روی او جستند و او را گرفته نزد صاحب خود بردند پس مؤمن الطاق با ضحاک گفت که من
مردیم که در دین خود بصیرتی دارم و شنیده ام که تو بصفت عدل و انصاف اتصاف داری بنا بر این دوست داشتم که در اصحاب تو داخل
باشم پس ضحاک با اصحاب خود گفت که اگر این مرد با ما یار شود کار ما رواجی خواهد یافت آنگاه مؤمن الطاق با ضحاک خطاب نمود و گفت که شما چرا
تبرا از علی بن ابیطالب میکنید و قتل و قتال او را حلال میدانستید ضحاک گفت برای آنکه او حکم گرفت در دین خدا و هرکه در دین خدای تعالی حکم گیرد قتل و قتال
او و بیزاری از او حلال است مؤمن الطاق گفت پس مرا از اصول دین خود آگاه ساز تا با تو مناظره کنم و هرگاه حجت تو بر حجت من غالب آمد در سلک
اصحاب تو در آیم و مناسب آنست که جهت تمیز صواب و خطای هر یک از ما در مناظره کسی را تعیین کنی تا مخطی را در خطای او ادب نماید و از برای
مصیب بصواب حکم نماید پس ضحاک بیکی از اصحاب خود اشاره نمود و گفت این مرد در میان من و تو حکم باشد که عالم و فاضل است مؤمن
الطاق گفت البته این مرد را حکم میسازی در دینی که من آمده ام تا با تو در آن مناظره نمایم ضحاک گفت بلی پس مؤمن الطاق روی با اصحاب ضحاک
نموده گفت اینک صاحب شما حکم گرفت در دین خدا دیگر شما دانید چون اصحاب ضحاک این مقاله را شنیدند چندان چوب و شمشیر حواله ضحاک
نمودند که هلاک شد و در مختار کشی از مفضل بن عمر روایت میکند که او گفت حضرت امام جعفر صادق مرا گفتند که نزد مؤمن الطاق رو و او را
امر کن که با مخالفان مناظره نکند پس بدر خانه او آمدم و چون از کنار بام سر کشید باو گفتم که حضرت امام ترا امر میفرمایند که با اغیار سخن نکنی گفت
میترسم که صبر نتوانم کرد مؤلف گوید که این بیچاره مسکین نیز مدتی ببلای صبر گرفتار بودم و با اغیار تقیه و مدارا مینمودم و از بی صبری میترسیدم
و آخر از آنچه میترسیدم بآن رسیدم و از عین بی صبری این کتاب را در سلک تقریر کشیدم اکنون از جوشش بی اختیار بجناب پروردگار پناه
میبرم و همین کتاب را شفیع خود می‌آورم **ابو محمد** هشام بن الحکم الکندی الشیبانی الکوفی از اعاظم ائمه کلام و از کبار اعلام است همیشه بافکار
صادقه و انظار رصانیه بتهذیب مطالب کلامیه و ترویج مذهب امامیه مینمود و مسمار بصایر ذوی الالباب و مذل اعناق و مفرق احزاب
بود بسرعت فهم و بدیهه بیانی و بلندی فطرت و حاضر جوابی اشتهار دارد شیخ حسن بن داود گفته که روزی کسی از او پرسید که هل شهد معوية
بدرا هشام در بدیهه گفت نعم من جانب الكفار در کتاب خلاصه مذکور است که او از موالی قبیله کنده است و مولد او کوفه
بود و در محله بنی شیبان در کوفه خانه داشت و در واسط نشو و نما یافت و تجارت او ببغداد بود و در آخر عمر ببغداد انتقال نمود و در حوالی قصر
وضاح نزول فرمود همواره نقش محبت اهل بیت بر لوح ضمیر مینگاشت و در سلک راویان امامین همامین ابی عبد الله جعفر الصادق و ابی الحسن
موسی الکاظم انتظام داشت و در روایت اخبار صدوق و صدیق و در مذهب ائمه اطهار ثقه و صاحب تحقیق بود صیت اوصاف جمیله او
بهر دیار رسیده و در شان او مدایح جلیله از حضرت امامین همامین وارد گردیده و نسیم مراحم بیغایت ایشان بر گلزار اطوار او وزیده و چون
در سال یکصد و هفتاد و نه در کوفه در زمان هرون الرشید هشام را وفات رسید و آنخبر وحشت اثر بحضرت امام رضا ع رسید زبان مبارک
بگشاد و بر هشام رحمت فرستاد و شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود از داود بن هاشم جعفری نقل نموده که او گفت من بخدمت حضرت امام رضا ع
گفتم چه میگوئی درباره هشام بن الحکم آنحضرت فرمودند که خدای تعالی او را بیامرزاد که بسیار اهتمام مینمود در دفع شبهات مخالفان از این ناجیه
یعنی از فرقه ناجیه و در کتاب منتخب کشی از عمر بن یزید منقول است که گفت برادر زاده من هشام در اوایل مذهب جهم بن صفوان داشت
و بغایت خبیث بود پس از من التماس نمود که او را بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع برم تا با آنحضرت مناظره نماید پس من گفتم تا از آنحضرت
رخصت حاصل نکنم نمیتوانم ترا بمجلس او برد پس بخدمت آنحضرت رسیدم و رخصت دخول هشام در مجلس آنحضرت طلبیدم چون آنحضرت رخصت

داد نه برخواستم و چند قدم بیرون آمدم و در آن اثنا شوخی طبیعت و دلیری قریحه هشام بیاد من آمد لاجرم برگردیدم و آنحضرت را از حال هشام
خبر دادم آنحضرت فرمودند که مگر تو بر من میترسی من از آنچه گفته خود خجل شده و پشیمان گشته بیرون آمدم و اورا از اذن دخول بمجلس آنحضرت نوید
بقبول خبر دادم هشام بموافقت من بمجلس آنحضرت درآمد و چون قرار گرفت حضرت امام ع از او مسئله پرسید هشام متحیر فرو ماند پس التماس
کرد که چند روز او را مهلت دهد تا در آن مسئله تاملی نماید آنحضرت او را مهلت داد آنگاه هشام مضطرب شده بیرون رفت و چند ایام
در مقام طلب جواب شد و چیزی نیافت پس بخدمت آنحضرت رجوع نمود و جواب مسئله را از آنحضرت استفاده نمود بعد از آن آنحضرت
از او مسئله دیگر سؤال کرد که متضمن فساد مذهب مخترع هشام بود پس غمگین و متحیر بیرون آمد عمر بن یزید گوید که چون چند روز در آن حیرت ماند
از من درخواست نمود که یکبار دیگر او را بمجلس آنحضرت برم و چون عرض حال بر حضرت امام ع نمودم فرمودند که فردا چاشت در فلان موضع حاضر
شود که آنجا با او ملاقات خواهیم کرد پس چون این خبر بهشام رسید شادمان شد و پیش از آنحضرت بدان موضع رفت و بخدمت آنحضرت مشرف
گردید بعد از آن چون هشام را دیدم از او سؤال نمودم که میان تو و حضرت امام ع در آن مقام چه مذکور شد گفت چون بآن موضع رفتم و در انتظار
مقدم آنحضرت بایستادم دیدم که آنحضرت بر استری سوار میآید چون نزدیک رسید مرتبه مهابت او در دل من اثر کرد و در خاطر چیزی
نیافتم که بآن متکلم شوم و زبان من نیز از گفتار باز ماند پس آنحضرت لحظه سر پیش انداخته بایستاد که شاید من با او بسخن درآیم دید که هر چند میایستد
حیرت من زیاده میشود لاجرم عنان شریف بجانب بعضی از کوچهای آن نواحی منعطف ساخته مرا یقین شد که آنچه مرا از هیبت او واقع شد از جانب
خدا تعالی بود و از غایت قرب و منزلتی است که او را نسبت بحضرت پروردگار حاصل است پس هشام بخدمت آنحضرت رجوع نمود و از مذهب
خود برگردید و بدین حق جعفری گروید و باندک روزی بر دیگر اصحاب حضرت امام ع فایق گردید و در مختار کشی از یونس بن عبد الرحمن نقل
نموده که گفت روزی با هشام بن الحکم در مسجد بودم که رسولی از جانب یحیی بن خالد درآمد و گفت که یحیی میگوید که من مذهب رفضه را بر شما فاسد
ساخته ام زیرا که اعتقاد شما نزعم آنست که دین قایم نمیماند الا بامام حی و الحال که امام شما را محبوس ساخته ایم میدانند که امام شما این حی است
یا میت چون هشام این سخن بشنید گفت در دین واجب آنست که اعتقاد کنیم که امام زنده است خواه حاضر باشد نزد ما یا غایب و متواری باشد
از ما تا خبر فوت او بما رسد و مادامی که خبر فوت او بما نرسد بر اعتقاد حیات او باقی خواهیم بود آنگاه مثال آورد و گفت هرگاه مردی با اهل خود
نزدیکی نمود و بعد از آن بسفر مکه رفت یا در خانه بعضی از اهل محله و شهر متواری شد بر ما واجب است که اقرار بر حیات او دهیم تا خلاف آن ظاهر شود
پس رسول یحیی باز گردید و جواب هشام را باو رسانید یحیی چون آن جواب شنید گفت آخر در الزام هشام کاری نتوانستم کرد آنگاه یحیی نزد هرون
رفت و او را از جواب هشام خبر داد هرون روز دیگر بطلب هشام فرستاد و هشام از صورت حال آگاه گشته پنهان شد و فرستادهای هرون
او را در خانه نیافتند و باز گشتند و هشام بعد از دو ماه یا اندکی بیشتر بجوار رحمت ایزدی شتافت و از عذاب مؤاخذه هرون خلاصی یافت و از
یونس منقول است که دخول هشام بر یحیی بن خالد و مباحثه با سلیمان بن جریر بعد از حبس حضرت امام موسی ع بود و ایضا در مختار از یونس بن یعقوب
روایت نموده که گفت روزی جمعی از اصحاب حضرت امام جعفر صادق ع نزد او حاضر بودند و از آنجمله حمران بن اعین و مؤمن الطاق و طیار و هشام
بن سالم و هشام بن الحکم بود و هشام در آن چند روز جوانی نورسیده بود پس حضرت امام ع هشام را گفتند که تقریر کن صورت مناظره که ترا با عمرو بن
عبید رئیس معتزله واقع شده است هشام گفت مرا شرم میاید که در مجلس شما آن سخنان ذکر نمایم و زبان من از هیبت شما جاری نمیشود آنحضرت
فرمودند که هرگاه که من شما را بچیزی رخصت دادم در ادای آن توقف نباید کرد پس هشام از روی اطمینان تمام بخدمت حضرت امام علیه السلام
عرض نمود که چون مرا خبر رسید که عمرو بن عبید در مسجد بصره مسند دعوی می نشیند و در مسئله امامت و دیگر مسایل اصول کلام طریقه سلف خود را
راجح می پندارد متوجه بصره گردیدم و روز جمعه بآنجا رسیدم و بمسجد درآمدم و دیدم که عمرو بن عبید شمله از صوف سیاه پوشیده و شمله دیگر را ردای
خود ساخته و جمعی دیگر برگرد او صف کشیده و از او سؤال مسایل علمی مینمایند پس صفوف مردم را شکافتم و در برابر او جا ساختم آنگاه بدو زانو نشسته
از او پرسیدم که ای عالم من مردی غریبم رخصت میدهی که چیزی سؤال کنم گفت بلی پس سؤال نمودم که آیا ترا چشم هست گفت ای فرزند این چه
سؤال است که از من میکنی گفتم مسئله من اینست پس گفت سؤال کن هر چند مسئله تو احمقانه باشد گفتم جواب ده مرا از همان سؤال گفت بلی مرا
چشم هست گفتم که چه چیز بآن می بینی گفت الوان و اشخاص را دیگر پرسیدم که ترا بینی هست گفت آری گفتم چه کار میکنی گفت بآن میبویم
دیگر پرسیدم که آیا ترا دهان هست گفت آری گفتم چه کار میفرمائی آنرا گفت طعام را بآن چشیدن میتوانم دیگر پرسیدم که ترا دل هست گفت
هست گفتم بآن چکار میکنی گفت بآن تمیز میکنم آنچیز را که بر اعضای مذکوره وارد میشود پس گفتم آیا این اعضا از دل بی نیاز هستند گفت

بی‌شمار نباشند با آنکه قوه‌ای که ادراک دارند صحیح و سلیم‌اند گفت ای فرزند هرگاه مرا شکی میشود در آنچه دیدم یا چشیدم یا بوییدم رجوع بدل خود
مینمایم پس یقین بهم میرسد و شک زایل میگردد آنگاه من گفتم که پس خدا تعالی دل را جهت تمیز شک جوارح آفریده است گفت بلی گفتم
پس ناچار خواهد بود از وجود قلب تا جوارح را یقین حاصل شود گفت چنین است گفتم پس شما قایل میشوید با آنکه خدا تعالی این اعضا را خالی
نگذاشت از امامی که تمیز شک و یقین ایشان و صحیح و فاسد ایشان نماید و این همه خلایق در وادی حیرت و شک و اختلاف مقیم دارد و امامی
که در شک و حیرت خود با او رجوع نمایند برای ایشان نگمارد پس ساکت شد و متامل گردید و بعد از لحظه سر برداشته بجانب من ملتفت شد و گفت
که تو هشام بن الحکم گفتم نه گفت آیا با او همنشین بوده گفتم نه گفت پس بگو که از کجایی گفتم از اهل کوفه گفت پس تو هشامی آنگاه برخواست و مرا
در بر گرفت و بجای خود نشاند و دیگر سخن نگفت تا من برخواستم و بیرون آمدم پس چون آن ماجرا را تمام کردم حضرت امام خندیدند و گفتند
که این را از که تعلیم گرفته بودی گفتم ای فرزند رسول خدا تعالی آنرا بر زبان من جاری ساخت پس آنحضرت فرمودند که والله مضمون آن در صحف
ابراهیم و موسی است و ایضا در مختار کشی مذکور است که روزی نظام بهشام گفت که اهل جنت بقای سرمدی ابدی در جنت ندارند زیرا
که لازم میآید که بقای ایشان مانند بقای خدا تعالی باشد هشام گفت که از بودن ایشان در جنت بر وجه تابید مماثله ایشان با خدا تعالی
در تابید لازم نمیآید زیرا که ایشان باقی بمبقی مؤبد خواهند بود و خدا تعالی بی مبقی باقی و ابدیست پس بر سبیل مکابره گفت البته محال
که ایشان مؤبد در جنت بمانند بلکه ایشانرا بیهوشی عارض شود پس گفتم که در قرآن مجید خوانده باشی که آنچه نفس آدمی خواهد در جنت حاصلست
آنجا که فرموده فیها ما تشتهیه الانفس گفت بلی گفتم پس اگر نفس ایشان بقای ابدیرا طلبد و از خدا آنرا خواهند باید که حاصل شود گفت
خدا تعالی این مطلب را در خاطر ایشان راه نخواهد داد گفتم پس اگر خلایق را جمود و بیهوشی در جنت جایز باشد پس تواند بود که شخصی نظر کند
بمیوه یکی از درختان و چون دست کند که آن میوه را بچیند آن درخت و میوه‌ها سر خود پیش آرند پس دست خود را آنجا استوار داشته دستی
دیگر بمیوه درختی که بهتر باشد برد و در حالت تعلق هر دو دست باندو درخت او را جمود حاصل شود و درختان مرتفع شوند و او با آن
هیئت مصلوب ماند و حال آنکه در بهشت کسی مصلوب نخواهد بود پس گفت وقوع این صورت محالست گفتم ای جاهل اگر جمود مستلزم
محال مذکور تواند بود محال نباشد چرا خلود که مستلزم محال نیست محال باشد و در مختار کشی مذکور است که هشام بن الحکم در مناجات پروردگار
میگفت که اللّٰهم ما عملت و اعمل من خیر مفترض و غیر مفترض فجمیعه عن رسول الله و اهل بیته الصادقین صلوات
علیه و علیهم حسب منازلهم عندک فتقبل ذلک کله منی و عنهم و اعطنی من جزیل ثوابک به حیث ما انت اهله
و در کتاب فصول منتقاة که از تألیفات حضرت سید اجل مرتضی علم الهدی قدس سره است از شیخ اجل محمد بن النعمان المفید قدس الله
روحه منقول است که هشام بن الحکم از اکابر اصحاب حضرت امام جعفر بن محمد الصادق ع بود و فقیه و محدث و متکلم بود و بعد از فوت
آنحضرت بشرف صحبت حضرت امام موسی ع فایز گردید و کنیت او ابو محمد و ابو الحکم بود و مولای بنی شیبان بود و در کوفه بسر میبرد و علو
مرتبه او در خدمت حضرت امام جعفر ع بجایی رسید که روزی در موضع منا بخدمت آنحضرت رفت و در آن زمان جوان نوخط بود و جمعی کثیر
از مشایخ شیعه مانند حمران بن اعین و یونس بن یعقوب و قیس ماصر و ابو جعفر مؤمن الطاق و غیرهم در مجلس آنحضرت نشسته بودند پس آنحضرت
او را بر بالای همگی جا داد با آنکه ایشان کهن سال بودند و چون آنحضرت از قراین حال استدلال نمود که این تقدیم هشام دشوار آمده روی
باصحاب خود نمود و فرمود که هذا ناصرنا بقلبه و لسانه و یده پس آنحضرت از اسماء الله تعالی و اشتقاق آن از او سؤال نمود
و او جواب بر وجه صواب عرض نمود آنگاه آنحضرت او را گفتند که ای هشام خدا تعالی این فهم ترا از برای آن داده که با آن دفع کنی اعدای ما را هشام
گفت ان شاء الله چنان خواهم کرد پس آنحضرت او را دعا کردند و فرمودند که نفعک الله به و ثبتک پس هشام از روی تحدث بنعمت
الهی گفت والله که هیچکس در مباحث توحید مرا مقهور نساخته تا امروز که در این مقام نشسته‌ایم و در کتاب مذکور مسطور است که روزی یحیی بن
خالد برمکی در حضور هرون الرشید از هشام بن الحکم پرسید که مرا خبر ده که حق در دو جهت مختلف میباشد هشام گفت نمیباشد باز یحیی گفت که
مرا خبر ده از دو کس که در حکمی از احکام دین نزاع و اختلاف نمایند آیا هر دو محق‌اند یا هر دو مبطل یا یکی محقست و دیگری بر باطل هشام گفت از جواب سؤال
سابق معلوم شد که جایز نیست که هر دو محق باشند یحیی گفت مرا خبر ده از دو خصمی که علی و عباس بر سر میراث پیغمبر ص نمودند کدام محق بودند
و کدام مبطل از هشام منقول است که چون این سخن بر من وارد شد نظر کردم که اگر گویم علی ع مبطل بوده کافر خواهم شد و از مذهب خود بیرون
خواهم رفت و اگر گویم عباس مبطل بوده هرون الرشید گردن مرا بشمشیر خواهد زد و این مسئله پیش از آن هیچوجه مرا بخاطر نرسیده بود تا در آن فکری

کرده باشیم و جوابی داشته باشیم در اثنای تفکر مرا بخاطر آمد دعای حضرت امام جعفر که در حق من نموده بود و فرموده که یا هشام لا تزال مؤیداً
بروح القدس ما نصرتنا بلسانک پس دانستم که فرو نخواهم ماند و فی الحال جواب سؤال بر من ظاهر شد و گفتم که هیچیک از علی و عباس در آن
دعوی مبطل نبودند و با همدیگر خلافی و اختلافی نداشتند و این را نظیریست که قصه داود با آن ناطق است آنجا که میفرماید هل اتیک نبؤا
الخصم اذ تسوروا المحراب الی قوله خصمان بغی بعضنا علی بعض پس بگو ای یحیی که آن دو ملک که بر سبیل
مخاصمه و منازعه نزد داود آمدند کدام مخطی بود و کدام مصیب یا چگونه توانی گفت که هر دو مخطی بودند و بالجمله هر چه جواب است آن جواب
جواب ماست در اینجا پس یحیی گفت من نمیگویم که آن دو ملک خطا کردند بلکه میگویم هر دو بر صواب بودند زیرا که فی الحقیقه با هم مخاصمت و اختلاف
در حکم نداشتند و اظهار آن مخالفت جهة تنبیه داود بود بر خطائی که ازو واقع شده بود و او را از حکم الهی اخبار میفرمودند هشام گفت من نیز
میگویم که علی و عباس فی الحقیقه مخاصمت و مخالفت در حکم نمینمودند بلکه اظهار آن معنی جهة تنبیه ابوبکر بود بر غلطی که در غصب خلافت و منع ارث
حضرت رسالت ازو واقع شده بود میفرمودند تا او را از خطای او واقف سازند و بر وقت ظلمی که ازو با ایشان در میراث حضرت
رسالت واقع شده اعلام کنند پس یحیی ملزم گردید و هرون الرشید آن جواب را پسندید و همچنین در کتاب مذکور مسطور است که هرون الرشید خواست
که استماع کلام هشام با متکلمی خوارج نماید پس امر کرد که او را با عبد الله بن زید اباضی که رئیس علمای خوارج بود در مجلس حاضر ساختند هرون
الرشید خود در موضعی نشست که سخن ایشان را بشنود و ایشان او را نبینند آنگاه یحیی برمکی گفت که عبد الله بن یزید را بگوی که از هشام سؤال
نماید هشام چون آن سخن شنید گفت خوارج را بر ما سؤالی نیست عبد الله گفت که چرا چنین باشد هشام گفت زیرا که قوم تو جمعی اند که در ولای
مردی و تعدیل او و اقرار بامامت او و فضل او با ما متفق بودند بعد از آن از ما جدا شدند بر عداوت او و برائت ازو پس ما بر همان اجماع سابق
میباشیم و شهادت شما دلیل ماست و مخالفت شما قدحی در مذهب ما نمیرساند و دعوای شما بر ما مقبول نیست زیرا که اختلاف برابری با
اتفاق نمیکند و شهادت خصم از برای خصم مقبولست و بر او مردود است پس یحیی بن خالد گفت که ای هشام او را بحد الزام نزدیک رسانیدی لیکن با او
مماشاة و مجارا نمای و با او بر سبیل جدل سخن را مستمر و مسلسل ساز که امیر المومنین یعنی هرون از سخنان تو خوش میآید هشام مضمون این بیت
بر زبان آورد **بیت** در جدل پیش همه خلق تنزل داریم ور بانصاف رسد بر همه فایق مائیم ای یحیی غرض از مناظره اظهار صواب است
و مدار بر رعایت انصافست و گاه هست که سخن بجای غامض دقیق میرسد که بر بعضی افهام تحقیق آن پوشیده میماند و آنگاه یکی از
دو خصم در مقام مکابره و عناد در میآید اگر میخواهی که حق ظاهر شود باید که او را بر آن داری که رعایت انصاف نماید و در میان من و خود واسطه
عدل مقرر فرماید تا هر کدام که از طریق حق عدول نمائیم ما را براه باز آورد و بمقام کجی نگذارد پس عبد الله بن زید گفت بتحقیق که ابو محمد یعنی هشام
ما را براه انصاف میخواند و ما نیز از آن تجاوز نمینمائیم هشام گفت این واسطه چه کس خواهد بود و چه مذهب خواهد داشت از اصحاب من
خواهد بود یا از اصحاب تو یا مخالف ما هر دو یا مخالف تمام ملت عبد الله گفت هر کرا میخواهی اختیار کن من با آن راضیم هشام گفت که بهر یک
از اقسام این تفصیل راضی شدن مشکل است زیرا که اگر آن واسطه از اصحاب من باشد تو ایمن نخواهی بود از آنکه بر تو تعصب نماید و اگر از
اصحاب تو باشد من ازو ایمن نخواهم بود و اگر مخالف هر دو باشد هیچکدام ازو ایمن نخواهیم بود پس مناسب آنست که یک کس از
اصحاب تو مقرر شود و یکی از اصحاب من تا باتفاق نظر در سخن ما اندازند و از روی عدل و راستی بر ما حکم کنند چون عبد الله این سخن شنید
گفت که انصاف دادی یا ابا محمد و من نیز همچنین میخواستم پس هشام متوجه یحیی بن خالد برمکی شده گفت آگاه باش که قطع سخن او نمودم و بند
سعی جمیع مذاهب او را ناچیز ساختم و هیچ راه سخن برای او نگذاشتم و از مناظره او فارغ شدم چون هرون از عقب پرده این سخن بشنید پرده را
بجنبانید و یحیی او را بجانب خود متوجه گردانید پس یحیی گفت که این متکلم شیعه با آن مرد قرار آداب مناظره میداد و هنوز شروع در مناظره ننموده
دعوی میکند که ابطال مذهب او نمودم و از مناظره او آسوده ام با او بگو که بیان این دعوی نماید پس یحیی بهشام گفت که بیان این دعوی که برین
مرد کردی آنرا بیان کن هشام گفت این قوم همیشه در ولایت امیر المومنین علی علیه السلام متفق بودند تا امر حکمین اتفاق افتاد پس او را بواسطه رضای
بحکمین تکفیر و تضلیل نمودند و حال آنکه ایشان او را بقبول آن مضطر ساخته بودند و الحال این شیخ که عمده اصحاب خودست از روی اختیار
بی وقوع اضطرار دو مرد مختلف در مذهب که یکی تکفیر او میکند و دیگری تعدیل او مینماید حکم میسازد پس اگر درین حکم ساختن مصیب است امیر
المومنین باولی است بصواب و اگر مخطی و کافر است پس ما را نظر در حال خود آسوده ساخت زیرا که گواهی بکفر خود داده و نظر در کفر و ایمان او اولی است
از نظر در تکفیر حضرت امیر المومنین پس هرون الرشید این سخن را پسندید و جایزه لایق بهشام داد و او را بمنزل خود فرستاد و محمد بن عبد الکریم

شهرستانی الاشعری در کتاب ملل و نحل گفته که هشام بن حکم از متکلمین شیعه و میان او و ابو الهذیل علاف که از علمای قدمای معتزله است مناظرات بسیار در علم کلام واقع است و از جملهٔ مناظرات او با ابو الهذیل آنست که روزی ابو الهذیل با او گفت که با تو مناظره میکنم بشرط آنکه اگر بر من غلبه کنی بمذهب تو رجوع کنم و اگر من بر تو غالب شوم بمذهب من رجوع کنی هشام گفت انصاف با من ننمودی انصاف آنست که اگر من بر تو غالب آیم بمذهب من رجوع کنی و اگر تو بر من غالب آمدی رجوع بامام خود نمایم کذا نقله الشیخ الاجل ابن بابویه رحمه الله فی کتاب الاعتقادات و بعضی از آرای فاسده در کلام نسبت باو داده و گفته که جمعی از اصحاب او متفرد بترویج آن آرای فاسده بوده اند و ایشان را هشامیه میگویند و مخفی نماند که بعد از تسلیم صحت نسبت آرای فاسدهٔ مذکوره بهشام ظاهرا صدور آنها از او قبل از ادراک سعادت ملازمت حضرت امام جعفر صادق خواهد بود چنانکه سابقا نیز از بعضی روات امامیه منقول شد که در اصل مذهب جهمیه داشت و چون بخدمت آنحضرت رسید و کلمات هدایت آیات او را شنید از مذهب جهمیه برگردید و بمذهب حق جعفری گروید و معنی مسئلهٔ بدا که باو نسبت میدهند نه جواز خطاست بر خدای تعالی چنانکه مخالفان خطا پیشه غلط اندیشه فهمیده اند و انکار آن نموده اند بلکه معنی دیگر است که لایق انکار نیست چنانکه شیخ ابو الفتوح کراجکی در کتاب کنز الفوائد تحقیق آن نموده و چگونه شیعه خطا بر خدای خود جایز دارند که تجویز آن بر رسل و ائمهٔ خود نمیکنند که از جملهٔ بندگان خدایند و ملخص کلام در تحقیق مرام هشام و ازالهٔ اوهام ناصبیان آغاز و انجام آنکه مفهوم از ظاهر لفظ بدا آنست که آمر نهی کند از آنچه بآن امر کرده بود قبل از وقوع در وقت آن و مخالفان چون بواسطهٔ قصور فهم یا وفور عناد آن نهی را مقصور دانسته اند در آنچه از روی جهل و پشیمانی باشد لاجرم گاهی میگویند که قائلان پشیمانی و ندامت بر خدا جایز میدارند و گاهی میگویند که ایشان خطا بر خدا جایز میدارند و اصلا آگاه از اصول مقررهٔ مشهورهٔ شیعه نمیشوند تا قصور عیار فهمیدهٔ خود را ادراک نمایند و بالجمله مراد از بدا همان معنی است که گاهی سید بندهٔ خود را جهت ظهور حسن طاعت او بر دیگران امر کند بارتکاب امری شاق و چون آن بنده شروع در مقدمات آن امر نماید او را از آن نهی کند و مصداق این معنی است در افعال الهی قصهٔ حضرت ابراهیم که خدای تعالی او را در منام بذبح اسمعیل امر فرموده و چون بموجب امر الهی مسارعت نمود و از هر دو آثار رضا و تسلیم و صبر ظاهر شد خدای تعالی از ذبح منع فرمود و ایشان را شاکر گردانید و اجر ایشان را مضاعف نمود اگر گویند خالی از آن نیست که خدای تعالی ارادهٔ ذبح کرده بود یا نه و بر اول لازم آید که خدای تعالی نهی کرده باشد از آنچه امر بآن کرده و بر ثانی لازم میآید که امر کرده باشد بچیزی که ارادهٔ آن نکرده و هر یک از این دو لازم آید خلاف مذهب شیعه است جواب آنست که ذبح فی الحقیقه تفرقهٔ اجزاست و مقدمات ذبح از قصد و خوابانیدن و کارد بدست گرفتن و نهادن آن بر حلق و مانند آنرا نیز ذبح میگویند بر سبیل مجاز و نظیر این اطلاق بسیار است و این هنگام میگوییم که مراد خدای تعالی در آنچه خلیل را اول بار بآن امر نمود از ذبح مقدمات شاقهٔ ذبح از اعتقاد و خوابانیدن جهت ذبح و کارد بر حلق نهادن و صبر بر آن کردن و تعبیر از آن بلفظ ذبح تا ابراهیم اعتقاد معنی حقیقی نموده صبر نماید و مستحق ثواب گردد و آنچه نهی از آن فرمود حقیقت ذبح است پس لازم نیاید که خدای تعالی امر کرده باشد بآنچه ارادهٔ آن ننموده یا نهی کرده باشد از آنچه بآن امر فرموده و حاصل کلام آنکه اطلاق بدا بر مضمون قضیهٔ مذکوره و مانند آن نظر بظاهر حال است زیرا که ظن ابراهیم و اسمعیل در ابتدای قضیه این بود که مراد از ذبح حقیقت آنست و چون ثانی الحال منکشف شد بسبب نهی از آن سوای آنچه در ظن ایشان بود پس ظاهر آن بدا باشد بنا بر مشابهتی که بصورت داشت بحال کسی که امر کند بچیزی و نهی کند از آن و ناظران اطلاع بر ظاهر آن امر داشته باشند دون باطن آن والحمد لله و از جملهٔ مصنفات او که در کتاب نجاشی مذکور است کتاب المعرفة و کتاب المجالس فی التوحید و کتاب الدلالة علی حدوث الاجسام و کتاب آخر فی التوحید و کتاب الجبر والقدر و کتاب المجالس فی الامامة و کتاب التدبیر فی الامامة کتاب فی ابطال امامة المفضول کتاب فی وصیة النبی و الرد علی منکرها و کتاب اختلاف الناس فی الامامة و کتاب الرد علی ارسطاطالیس فی التوحید و کتاب الرد علی اصحاب الطبایع و کتاب الرد علی المعتزلة و کتاب الرد علی طلحة والزبیر و کتاب الرد علی الزنادقة و کتاب علل التحریم و کتاب الفرایض و کتاب فی الحدث و کتاب المیزان و کتاب الاستطاعة و کتاب ثمانیة ابواب و غیر ذلک و از جملهٔ مناظرات لطیفهٔ هشام که در کتب معتبره مسطور است آنست که روزی ضرار بن عمرو ضبی که از مشاهیر زمان خود بود نزد یحیی بن خالد برمکی رفت یحیی با او گفت میخواهی که با شخصی که در این زمان رکن شیعه است مناظره نمائی ضرار گفت هر کرا میخواهی بیار یحیی بطلب هشام بن الحکم فرستاد و چون حاضر شد با او گفت که این شخص ضرار است که از علمای متکلمین مخالف تست و او میخواهم که در مسئلهٔ امامت با او مناظره کنی هشام قبول نموده بجانب ضرار اقبال نموده گفت ای ابو عمرو مرا خبر ده که ولایت و برائت بظاهر است یا بباطن ضرار گفت که بظاهر زیرا که باطن را نمیتوان دانست مگر بوحی هشام گفت راست گفتی اکنون مرا خبر ده که کدام یک از علی بن ابیطالب و ابوبکر در دفع اعادی حضرت رسالت بشمشیر بیشتر کرد و دشمنان خدا را در معرکهٔ غزا بیشتر کشت و آثار جهاد از او بیشتر ظاهر شد ضرار گفت در این امور علی

بن ابیطالب بیشتر اما یقین ابو بکر محکم تر بود هشام گفت این همان حال باطن است که باتفاق سخن را در آن گذاشتیم و تو اعتراف نمودی که از حکمی
ظاهر علی بن ابیطالب بولایت خدای و رسول بیشتر است از ابو بکر ضرار گفت اینست ظاهر حال هشام گفت آیا معترف هستی که هرگاه باطن
کسی موافق ظاهر پسندیده او باشد کمال فضل او در آن خواهد بود ضرار گفت بلی هشام گفت تو میدانی که حضرت رسالت علی بن ابیطالب
گفت انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی ضرار گفت میدانم هشام گفت پس آیا جایز است که آنحضرت چنین سخن درباره
علی بن ابیطالب گوید و او نزد آنحضرت در باطن ایمان قوی نداشته باشد گفت نه هشام گفت پس بنا بر این صحت ظاهر و باطن علی بن ابیطالب
ظاهر گردید و هیچکدام از ظاهر و باطن صاحب تو بصحت نرسید و الحمد لله علی ذلک و مخفی نماند که حاصل ایراد ضرار در این مقام همان است که شارح
تجرید که یکی از علمای اهل سنت است بعد از ذکر تعداد فضایل حضرت امیر که مصنف قدس سره العزیز مذکور ساخته گفته که هیچ سخن در کثرت مناقب
و بسیاری فضایل آنحضرت نیست و همچنین متصف بودن او بکمالات و مخصوص بودن او بکرامات و لیکن دلالت بر آن نمیکند که او پیش خدای تعالی
عزت و کرامت و ثواب داشته باشد و تفصیل جواب بر وجهیکه بعضی از متاخرین اصحاب متصدی بیان آن شده اند آنست که بر هیچ عاقل مخفی
که موجب کرامت و عزت و ثواب که عوض عبادت است بر وجه تعظیم غیر از این امور نیست که او قبول کرده که اینها همه در حضرت امیر بیشتر بود
و بعضی مخصوص آنحضرت پس معنی نداشته که دیگری را عزت و کرامت و ثواب بیشتر باشد و بر تقدیر تسلیم که این تواند بود اما عاقل کی تواند بود که
قایل شود بعدم امامت و مقتدا بودن این نوع کسی بمجرد آنکه شاید دیگری بهتر باشد با آنکه دیگری متصف باین صفات نباشد و ظاهر است که
عاقل میگوید که حالیا در نظر ما این بهتر و لایقتر با هست تا در غیر او ثابت شود چه معنی ندارد که کسی گوید که اخذ علم مثلا از کسیکه علمش معلوم نباشد
بهتر است از کسیکه علمش معلوم باشد و این بسیار ظاهر است نزد عقل و در نقل که قرآن و حدیث باشد نیز هست مثل قوله تعالی افمن
یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون یعنی آیا کسیکه هدایت داشته باشد
و عالم باشد بحق بهتر است که تابع او شوند مردمان و تحقیق حق از او کنند یا کسیکه هدایت و علم ندارد تا کسی او را هدایت و علم تعلیم کند پس چگونه حکم
در این میکنید شما که صاحب عقلید یعنی معلوم است و عقل حکم میکند که اول بهتر است و رد خلاف آن مکابره است و عناد و عاقل آنست که خود
از تقلید و تعصب معزا دور سازد و نگوید علما و مشایخ سابق چنین رفته اند البته ایشان غلط نکرده اند و همچنین پدران ما چه غلط بر غیر انبیا و ائمه هدی
جایز است با آنکه احتمال تقیه و بازی خوردن از شیطان و دنیا نیز دارد چه الحال معلوم است که پادشاهان در کمال ظلمند و با وجود آن مردم
بنزد ایشان میروند و ملازمت ایشان بسیار مینمایند و مطیع ایشان میشوند و اگر مرد صالحی ایشان را گوید که تابع ظالم شوید بلکه ظالم را تعظیم و دعا
مکنید آن مرد صالح را تشنیع و مذمت کنند و اگر ظالم بفرماید که آن مرد صالح را بکشند فی الفور بقتلش رسانند و این بسیار واضح است و قراین این
بیشمار و در کتاب ایضاح که از محمد بن جریر بن رستم طبری امامیست آورده که روزی یحیی برمکی از هشام پرسید که مشهور است که علی بن ابیطالب
عمر بن خطاب را امیر المؤمنین میخواند آیا در آن خواندن و نام نهادن صادق بود یا نه هشام گفت صادق بود یحیی گفت پس چرا انکار امامت
او میکنید هشام گفت خدای تعالی از زبان حضرت ابراهیم وصف کرده اصنام را با آلهه در آنجا که میفرماید فراغ الی آلهتهم و حال آنکه فی الحقیقه آنها
آله نیستند و در صدق خدای تعالی شکی و ریبی نیست پس برابر قیاس میتواند بود که حضرت امیر وصف عمر بامیر المؤمنین کرده باشد و فی الحقیقه
چنین نباشد و مع هذا چهره صدق حضرت امیر را نخراشد مؤلف گوید که اشکال یحیی در اجرای وصف امیر المؤمنین بر عمر و امثال او بحسب عرف
شرع و استعمال صدر اول متوجه است و بجواب هشام محتاج است اما چرا نتواند بود که حضرت امیر اجرای آن بر ایشان بحسب اصل وضع لغوی
کرده باشد یعنی امر کننده بر مؤمنان چه ظاهر است که این ترجمه را اصلا دلالتی در عرف فارسیان بر استحقاق امارت موصوفش نیست و ظاهرا
بنا بر ملاحظه این نکته مرحوم صدارت پناه میر شمس الدین اسد الله شوشتری در ترجمه رساله نفحات اللاهوت فی لعن الجبت و الطاغوت هرجا
روایات در اصل رساله خطاب متغلبان خلافت بامیر المؤمنین واقع شده ترجمه آن بقول خود که ای امر کننده بر مؤمنان نموده بخلاف دیگر مترجمان
آن رساله مانند میر ابو المعالی استرآبادی و ملا محمد ابیطالب که ایشان از این دقیقه غافل شده اند و همه لفظ امیر المؤمنین را بی ترجمه آن ذکر کرده اند
[illegible] بالسداد در مختار کشی از یونس بن عبد الرحمن منقول است که گفت چون هشام در اصول فلاسفه طعن مینمود و مع هذا بواسطه کلامیکه در اثبات حضرت
رسالت بهرون گفته بود خاطر هرون را بجانب خود مایل ساخته بود یحیی بن خالد برمکی از او رنجیده و بر او رشک میورزید و فرصت میطلبید
تا آنکه روزی بعرض هرون رسانید که من تحقیق حال هشام نموده ام و دانسته ام که زعم او آنست که در روی زمین امامی مفترض الطاعه غیر از تو
موجود است هرون گفت سبحان الله یحیی گفت بلی و این زعم دارد و میگوید که اگر آن امام او را بخروج امر نماید خروج باید نمود هرون یحیی را

گفت که ائمه علم کلام را بر خود جمع نماید و با همدیگر مناظره نمایند و او از پس پرده سخن هر یک میشنیده باشد آنگاه یحیی ضرار بن عمرو و سلیمان
بن جریر و عبدالله بن یزید اباضی و مؤبد مؤبدان و راس الجالوت را نزد خود طلبید و بمناظره انداخت و بعد از طول مناظره و مشاجره
هشام را که در فقاهت بسیاری بود از روی مبالغه طلب نمود یونس گوید چون رسول یحیی این خبر رسانید هشام مرا گفت خاطر من اقبال بجواب
سؤال او نمیکند و از آن میترسم که مبادا مقدمه ساخته باشند که مرا از آن خبر نباشد زیرا که خاطر ایشان از یحیی بن خالد بواسطه چیزی چند بر من متغیر
شده است و من عزیمت آن داشتم که اگر خدایتعالی مرا از این بیماری شفا بخشد بکوفه روم و راه گفت و شنود را بر خود ببندم و ملازم عبادت
شوم و دیدار اینها را نبینم یونس گوید که من او را گفتم که نخواهد بود الا خیر و بقدر امکان از شر ایشان محترز باش پس هشام گفت که ای یونس
تو میبینی که من احتراز خواهم کرد از امری که خدایتعالی اظهار آنرا بر زبان من خواسته باشد و همین چگونه متصور خواهد بود لیکن بر خیز که بحول و قوه
خدایتعالی تا برویم پس هشام بر استری که رسول جهة او آورده بود سوار شد و من بر خری سوار شدم و باتفاق در آن مجلس در آمدیم مجلسی مشحون بائمه
علم حکمت و کلام دیدیم پس هشام پیش رفت و بر یحیی و بر دیگران سلام کرد و نزدیک یحیی بنشست و من نیز در میان ایشان نشستم پس یحیی او را حکم
نمود که در مناظراتی که میان ایشان گذشته بود و فیصل نیافته بود حکم فرماید هشام آخر سخن هر دو کس را از ایشان تحقیق نمود و از روی استقلال
بر بعضی جهت بعضی حکم فرمود و حسد و کینه یحیی را بر خود بیفزود و بعد از آن یحیی بهشام گفت که از کثرت مناظره و مجادله امروز ملول شده ایم
میخواهیم که فساد اختیار مردم را در تعیین امام باز نمائی و آنچه امامت حق آل رسول است بیان فرمائی هشام عذر خواست و گفت که بیماری مرا
عاجز ساخته از آنکه در این مطلب در آیم و اگر کسی اعتراض بر من نماید از عهده جواب بیرون آیم یحیی را آن عذر قبول نیفتاد و مبالغه در آن باب نمود پس
هشام بسخن در آمد و چون سخن را بنهایات رسانید یحیی با سلیمان بن جریر گفت که از ابو محمد یعنی هشام چیزی در این باب بپرس سلیمان از هشام
پرسید که مرا خبر ده که علی بن ابیطالب مفترض الطاعه بود هشام گفت بلی سلیمان گفت اگر آنکسی که بعد از او امام است ترا امر نماید که با او خروج
بشمشیر نمائی اطاعت او خواهی کرد هشام گفت مرا امر نخواهد کرد گفت چگونه امر نخواهد کرد و هرگاه طاعت او بر تو فرض باشد هشام گفت بگذر
از سر این سخن که جواب تو ظاهر گردید گفت که از سخن تو این معلوم میشود که در وقتی تو اطاعت او میکنی و در وقتی دیگر اطاعت نخواهی کرد
هشام گفت که من نگفتم که اطاعت او نخواهم کرد این گفتم که او مرا امر نخواهد کرد پس سلیمان گفت که من بسبیل جدل از تو سؤال میکنم که امر او
مر ترا واجب نیست پس اگر ترا امر کند بخروج چه خواهی کرد هشام گفت که چند در گردد این غرغره بگردی و از آن میاندیشی که اگر بگویم که هرگاه
مرا امر نماید خروج خواهم کرد دیگر ترا مجال سخن نخواهد بود و باقبح وجهی ملزم خواهی شد و من بواسطه آنکه میدانم که مآل این سخن من بکجا خواهد
کشید دلیری نمی نمایم چون هرون این سخن از هشام شنید رنگ روی در هم کشید و مردم را اذن مراجعت نمود هشام آنرا غنیمت دانسته در
بغداد توقف ننمود از راه متوجه مداین گردید و در آنجا باو خبر رسید که هرون یحیی گفت که دست از مؤاخذه هشام و اصحاب او باز مدار و
فرستاد تا حضرت امام موسی علیه السلام را آوردند و حبس نمودند و هشام در کوفه مدتی مختفی بود و یحیی در مقام مؤاخذه او بود و بر او دست نیافت
تا هشام بجوار رحمت ایزدی شتافت غفرالله له **هشام** بن سالم الجوالیقی الجوزجانی الکوفی مولای بشر بن مروان بن الحکم و از سبی ولایت
جوزجان بود و در خلاصه مذکور است که او از اصحاب امامین همامین جعفر صادق و موسی کاظم علیهما السلام بود و در مختار کشی از هشام بن سالم منقول است
که گفت بعد از حیات ابوجعفر من و ابوجعفر مؤمن الطاق در مدینه طیبه بودیم و مردم را گمان چنان بود که عبدالله بن جعفر که پسر مهتر است قائم مقام
پدر است و بعد از پدر امامت باو میرسد پس من و مؤمن الطاق نزد او رفتیم و دیدیم که مردم نزد او جمع شده اند و در امامت متمسک باین روایت
شده که حضرت امام جعفر فرموده که إِنَّ الأَمْرَ فِي الْكَبِيرِ مَا لَمْ يَكُنْ بِهِ عَاهَةٌ یعنی امامت به بزرگتر میرسد مادامی که در او عیبی و عاهتی نباشد
پس بجهت امتحان از او سؤال نمودیم آنچه از پدر او سؤال نموده بودیم و با او گفتیم که در زکوه چه چیز واجب است گفت در هر دویست درهم پنج درهم
دیگر پرسیدیم که در صد درهم چند درهم واجب میشود گفت دو درهم و نیم پس او را گفتیم که والله مرجئه این فتوی نمیدهند پس دستهای خود را بآسمان
برداشت و گفت لا والله ما أدري ما تقول المرجئة پس از خانه او ناامید بیرون آمدیم و دانستیم که او امام نیست برای قلت علم او و بشرع آنگاه در بعضی
از دکانهای مدینه گریان و حیران نشستیم و نمیدانستیم که مسائلی که ما را روی میدهد با که رجوع نمائیم و با یکدیگر گفتیم که با مرجئه رجوع باید کرد و گاهی
بقدریه خاطر میل میکرد و گاهی بزیدیه و گاهی بمعتزله و گاهی بخوارج تا آنکه در اثنای این حیرانی مرد پیر نورانی دیدم که از دور بسوی من اشاره میکند پس
ترسیدیم که مبادا از جاسوسان منصور عباسی باشد که در آن زمان مقرر داشته بود که تحقیق نمایند که شیعه امام جعفر صادق ع نزد کیست که بعد از
او از اولاد او میروند و که بعد از او قائم مقام میدانند آنگاه با رفیق خود مؤمن الطاق گفتم که از من و در شو که من از اشارت نمود میترسم و او چون مرا مطلبید

شاید که چون تو از من دور شوی خلاصی یابی از شر او پس مؤمن الطاق اندکی دور شد و چون من یقین داشتم که از آن مرد خلاص نتوانم شد ناچار
با او همراه شدم و با او میرفتم تا در خانهٔ حضرت امام موسیٰ رسیدم مرا آنجا گذاشت و رفت و خادمی که بر در ایستاده بود مرا گفت بخانه درآی رحمک الله
و چون بخانه درآمدم حضرت امام موسیٰ را دیدم و آنحضرت را چون نظر مبارک بر من افتاد اول مرتبه فرمودند که لَا اِلَی الْمُرْجِئَةِ وَلَا اِلَی الْقَدَرِیَّةِ
وَلَا اِلَی الزَّیْدِیَّةِ وَلَا اِلَی الْمُعْتَزِلَةِ وَلَا اِلَی الْخَوَارِجِ اِلَیَّ اِلَیَّ پس بآنحضرت گفتم که جانم فدای تو باد پدر تو از این عالم درگذشت گفت بلی
گفتم بمرگ درگذشت گفت بلی گفتم جانم فدای تو باد پس کیست که بعد از او ما را هدایت نماید گفت اگر خدا تعالی خواهد ترا هدایت خواهد داد
گفتم جعلت فداک عبد الله برادر تو را زعم آنست که بعد از پدر امام و قایم مقام است گفت یُرِیْدُ عَبْدُ اللهِ اَنْ لَا یُعْبَدَ اللهُ باز گفتم که جعلت فداک
پس بعد از پدر تو کیست که ما را هدایت نماید دیگر بار آنحضرت فرمودند که اگر خدای خواهد ترا هدایت خواهد داد گفتم تو ئی آن هادی گفت من این نمیگویم
پس چون دیدم که راه مسئله بر من مفتوح نشد گفتم جعلت فداک آیا کسی بر تو امام هست گفت نه و مقارن کلام او هیبتی عظیمتی در دل من از او درآمد
از آنچه از پدر او در خاطر من درمیآمد آنگاه گفتم جعلت فداک دستوری ده که از مسایلی که از پدر تو میپرسیدیم از تو بپرسیم گفت بپرس بخبر و آشکار مکن
که اگر آشکار امیکنی بیم سر و مظنهٔ خطر است و چون مشکلات خود را از او پرسیدم او را بحری بیکران دیدم و بامامت او گرویدم و چون امامت
او بر من ظاهر شد گفتم جانم فدای تو باد شیعهٔ تو و پدر تو حیران و گمراه مانده اند مرا دستوری ده که ایشان را پنهان از نظر اعدا بخدمت تو بیاورم آنحضرت
فرمودند که هر کدام را که آثار رشد و صلاح از او ظاهر باشد از او عهد بگیر که کتمان حال نماید آنگاه او را پیش من آر که اگر این سر آشکار شود بخون ما
بود و الّا ذبح یعنی کشته شدن و دست مبارک خود را بر حلق شریف نهادند پس از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و ابوجعفر مؤمن الطاق را ملاقات
نمودم از من پرسید که چه در پیش داری گفتم هدایت الهی و تمام قصهٔ ملازمت خود را با حضرت امام تقریر نمودم و بعد از آن مفضل بن عمرو و ابوبصیر را
از آن حال خبر دادم و ایشان بخدمت آنحضرت رسیدند و مشکلات مسایل خود را از او پرسیدند و بامامت او گرویدند تا آنکه اکثر شیعه با او رجوع
نمودند و با عبد الله بن جعفر اندکی از مردم باقی ماندند و چون عبد الله آنحال را مشاهده نموده دانست که هشام بن سالم شیعه را بجانب امام موسیٰ دلالت
نموده و از متابعت او منع فرموده جمعی را در مدینه در کمین داشته بود که هشام را آزار نمایند و از این روایت نهایت شدت تقیه در زمان حضرت
امام موسیٰ ظاهر میشود تا آنکه بخط والد بزرگوار خود رحمه الله تعالی دیده ام که اصحاب و راویان آنحضرت بواسطهٔ شدت تقیه گاهی بحجر دکنیت و گاهی بعالم
و گاهی بفقیه و گاهی بعبد صالح و گاهی برجل از آنحضرت تعبیر میکردند جمیل بن دراج النخعی در خلاصه مذکور است که او شیخ ما و وجه طایفه و ثقه
بود و از اصحاب و راویان امامین همامین جعفر الصادق و موسی الکاظم علیهما السلام بود و پدر او نوح بن دراج قاضی کوفه نیز از اصحاب ما بود و مذهب خود را
از اعیان اخفا مینمود و جمیل بن دراج در ایام حضرت امام رضا علیه السلام وفات یافت و از برادر خود ایوب بن نوح بسال بزرگتر بود و او در سن کبر
در حدیث و کشی گفته که او از آن جمله است که طایفهٔ امامیه بر تصحیح جمیع روایات او اجماع نموده اند و اقرار بفقه او کرده اند و در مختار کشی از عبد الله بن
مغیره منقولست که گفت شنیدم که حضرت امام جعفر علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود که فَاِنْ یَکْفُرْ بِهَا هٰؤُلَاءِ فَقَدْ وَکَّلْنَا بِهَا قَوْمًا
لَیْسُوْا بِهَا بِکٰافِرِیْنَ پس بدست خود اشاره بسوی ما کرد و ما جماعتی بودیم که در میان ما جمیل بن دراج بود و دیگر اصحاب بودند پس ما
گفتیم اجل وَاللهِ جَعَلَنَا فِدَاکَ لَا نَکْفُرُ بِهَا داود بن زربی الخندقی در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که اختصاص تمام
بهرون الرشید داشت و معتقد حضرت امام جعفر علیه السلام بود و در مختار کشی از داود بن زربی منقولست که گفت روزی بخدمت امام جعفر علیه السلام رفتم و پرسیدم
که اعداد شستن دو دست در طهارت چند است گفت آنچه در اصل از جانب خدا تعالی واجب شده بود یکمرتبه بود و بعد از آن حضرت رسالت
مرتبهٔ دیگر بر آن افزودند و هر که سه بار بشوید نماز او باطل خواهد بود و در این سخن بودیم که داود زربی از در درآمد و در یکی از زوایای خانه نشست و همان
مسئله را که من پرسیده بودم از آنحضرت پرسید پس در جواب او فرمود که سه بار سه بار باید شست و هر که کم کند نماز او باطل است پس از استماع
این تناقض لرزه بر تن من درآمد و نزدیک بآن شد که شیطان بمن راه یابد مقارن اینحال آنحضرت بجانب من نگاهی از روی غضب نموده گفتند
که ساکن باش ای داود که اینها نیست مگر میان حق و کفر و ضرب اعناق پس از خدمت آنحضرت بیرون آمدیم و در خانهٔ ابن زربی که در جوار
باغ منصور عباسی بود فرستیم اتفاقا قبل از آن کسی بمنصور عباسی گفته بود که ابن زربی شیعه است و بخدمت جعفر بن محمد تردد مینماید و منصور
گفته بود که من طریق طهارت جعفر بن محمد را میدانم پس بعد از این پیروی طهارت ابن زربی خواهم کرد اگر طریق او در وضو خواهد ساخت
آنچه در حق او گفته اند راست خواهم دانست و او را خواهم کشت و در اینوقت که با ابن زربی بخانهٔ او آمدیم منصور در عماراتی که در اطراف
باغ مشرف بر خانهٔ ابن زربی داشت کمین کرده تتبع در طهارت ابن زربی مینمود و چون وقت نماز رسیده بود ابن زربی بوضو مشغولی نموده در وضو

سه بار سه بار غسل نمود چنانکه امام علیه السلام با و اعلام فرموده بود و چون وضوی او تمام شد منصور کسی را فرستاد و او را طلبید و چون داود
نزد هرون الرشید رسید با او اظهار لطف و مرحمت نمود و گفت ای داود در باره تو سخنی گفته بودند که تو از آن مبرا بودی و چون من ترا وضوی
تو کردم دانستم که آن سخن راست نیست میخواهم که مرا بحل کنی آنگاه فرمود تا صد هزار درم باو دادند راوی که داود رقی است گوید که بعد از
این واقعه من و داود زربی بخدمت حضرت امام ع رسیدیم داود زربی با آنحضرت گفت جعلنی الله فداک خون ما را در دنیا حفظ نمودی و امیدواریم
که بوسیله یمن و برکت شما در جنت داخل شویم پس آنحضرت او را گفتند که خدای تعالی ترا و جمیع برادران ترا از مؤمنین در جنت جای داده است
اما ماجرای خود را با داود رقی باز گوی تا اضطراب او ساکن شود آنگاه داود بن زربی امر فرمودند که وضو مثنی مثنی ساز و زیاده مکن که نماز باطل خواهد
بود و ایضاً در مختار از داود بن زربی منقول است که گفت روزی بخدمت حضرت امام موسی ع مالی بردم آنحضرت بعضی را گرفتند و بعضی را باز پس
دادند پس عرض کردم که چرا این باقی را نمیگیرید فرمودند که عنقریب صاحب این امر آنرا از تو خواهد طلبید و بعد از وفات آنحضرت حضرت امام رضا
کسی نزد من فرستادند و آن مال را از من گرفتند حماد بن عیسی الجهنی الکوفی البصری در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که در روایت حدیث
احتیاط بسیار مینمود تا آنکه از حضرت امام جعفر صادق ع زیاده از بیست حدیث روایت ننموده و از امام موسی کاظم ع و امام رضا روایتی
از او نشنیده اند در مختار از او منقول است که گفت من و عباد بن وهب البصری از حضرت امام جعفر صادق ع استماع حدیث مینمودیم پس عباد
دویست حدیث حفظ نمود و بعد از آن امیر سانید و من هفتاد حدیث حفظ نمودم و همیشه مرا در زیاده و نقصان عبارت بعضی از آن احادیث
شک واقع میشد تا اقتصار بر روایت بیست حدیث نمودم که در آن شکی ندارم و همچنین از او منقول است که چون بخدمت حضرت امام موسی
رسیدم از او درخواست نمودم که در حق من دعائی کند که خدای تعالی مرا خانه و زن و فرزند روزی نماید و توفیق حج هر ساله کرامت فرماید پس آنحضرت
دست مبارک بدعا برداشتند و گفتند اللهم صل علی محمد و آل محمد وارزقه داراً و زوجةً و ولداً و خادماً و حج
خمسین سنة و آن دعا در حق من مستجاب شد و چون آن دعا را بتخصیص به پنجاه حج فرمودند دانستم که زیاده از آن حج نخواهم کرد پس چون
چهل و هشت حج گذاردم صاحب خانه و زن و فرزند شدم و خادم آورده اند که در حج پنجاه و یکم در وادی قناة که در آنجا غسل احرام بعمل می آورد
با آب سیل غرق شد زیاده از هفتاد سال عمر داشت و در سال دویست و نه بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود و در کشی مسطور است که طایفه
امامیه اجماع نموده اند بر تصحیح جمیع روایات و اخبار او و اقرار نموده اند بفقه او و او را کتابیست در حدیث و کتابی دیگر در توحید حمزة الطیار کنیت
او ابو عماره است شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود از هشام بن الحکم روایت نموده که حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق ع بعد از فوت او برادر رحمت
فرستاد و دعا او بنصرت و سرور نمود و فرمود که رحمه الله و لقاه نضرة و سروراً فقد کان شدید الخصومة عنا اهل البیت و در مختار
از طیار منقول است که گفت بخدمت حضرت امام جعفر ع عرض نمودم که شنیده ام که ترا خوش نمی آید که ما با مخالفان خود مناظره و خصومت کنیم
آنحضرت فرمودند که اما مناظره امثال تو با ایشان ما را خوش می آید که اگر تو در دامی واقع شوی از آنجا طیران میتوانی کرد و هر که چنین نباشد مناظره
او ما را خوش نمی آید و در خلاصه از حضرت امام جعفر ع روایت نموده که فرمودند که حضرت امام محمد باقر ع بوجود طیار مباهات و افتخار مینمود ابو الصباح
ابراهیم بن نعیم الکنانی الکوفی از بنی عبد قیس بود و در کوفه متولد شده بود و در میان بنی کنانه منزل داشت بنا بر این او را کنانی میگفتند علامه حلی
قدس سره در کتاب خلاصه توثیق او نموده و گفته که حضرت امام جعفر صادق ع بواسطه اعتمادی که بر او داشته در شان او فرموده که انت
میزان لا عین فیه یعنی تو مانند ترازوئی که در کفتین او قصور و تفاوتی نباشد و در مختار از ابی الصباح مرویست که گفت روزی
سدیر نزد من آمد و گفت که زید بن علی از تو تبرا مینماید پس من از استماع آن سخن خشمناک شدم و لباس خود پوشیدم و متوجه ملاقات زید شدم
و چون بخانه او در آمدم و سلام کردم گفتم ای ابو الحسین شنیده ام که ترا گمان آنست که ائمه چهار است سه از ایشان گذشته اند و چهارم کسی است
که قیام بسیف نماید گفت آری چنین گفته ام آنگاه من بعضی از کلمات که منافی دعوی او بود و در زمان حضرت امام محمد باقر ع از او شنیده بودم در برابر او
و بر او التفات ننمودم و از پیش او بیرون آمدم و راحله مهیا ساختم و بخدمت حضرت امام جعفر ع متوجه شدم و ماجرای خود را با زید بخدمت او
عرض نمودم پس آنحضرت فرمودند که اگر خدای تعالی زید را ابتلا سازد بخروج و شمشیر و از خاندان ما دو شمشیر دیگر با او خروج نماید بکدام دلیل توان
دانست که شمشیر حق کدام است و شمشیر باطل کدام والله که حقیقت حال آنست که او گمان برده و اگر او خروج کند کشته خواهد شد و چون
از خدمت آنحضرت مراجعت نمودم و بقادسیه رسیدم خبر قتل زید را شنیدم و در کتاب نجاشی مذکور است که او را کتابیست در حدیث
سورة بن کلیب در خلاصه مذکور است که او از اصحاب حضرت امامین همامین محمد باقر و جعفر صادق ع بود و در مختار کشی از سورة منقول

حماد بن عیسی

حمزة الطیار

ابو الصباح ابراهیم بن نعیم

سورة بن کلیب

که گفت روزی زید بن علی مرا گفت ای سوره چون دانستید که حال صاحب شما بر آن وجه است که مرا گرفته اید گفتم از آنجا دانستیم که ما پیش از این هرگاه در مسایل خود که رجوع ببرادر تو محمد بن علی میکردیم او بآیات قرآنی و احادیث جد بزرگوار خود جواب مسایل ما را ادا مینمود و چون او بجنة المأوی انتقال نمود و هر یک از کار بر شما رجوع نمودیم و تو نیز از آن جمله بودی و هیچکدام از عهده جواب مسایل ما بیرون نتوانستید آمد تا آنکه رجوع ببرادرزاده تو امام جعفر صادق نمودیم پس او بطریق پدر بزرگوار جواب مسایل ما را ادا فرمود آنگاه زید تبسم نمود و گفت و الله که کتب حضرت امیر المؤمنین نزد اوست معلی بن خنیس الکوفی مولای حضرت امام جعفر بود و آنحضرت او را از اهل بهشت خوانده بود و چون مردم را دعوت مینمود که بموافقت محمد بن عبد الله معروف بنفس زکیه بر بنی العباس خروج نمایند داود بن علی عباسی او را گرفت و بنابر کینه او را کشت و صلب نمود و او پیش از آنکه کشته شود مردم را گواه گرفته بود که آنچه متروکه اوست از حضرت امام جعفر است شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب غیبت آورده که از قوام و وکلای حضرت امام جعفر بود و در نزد آنحضرت بغایت پسندیده بود و بر منهاج او عمل مینمود و چون خبر قتل معلی بآنحضرت رسید بسیار بر او دشوار نمود بداود گفت ایداود مولای مرا که وکیل من بود در مال و عیال من چرا کشتی و الله که ترا نزد خدا تعالی آمرزش نخواهد بود مخفی نماند که معلی در بعضی روایات که در فضیلت روز نوروز و بیان اعمال مستحبه آن از حضرت امام جعفر صادق روایت نموده گفته که حضرت رسول در آن روز علی را بوادی جن و دیوان فرستاد پس عهد و میثاق نمود بر ایشان و بعضی از نواصب آن را مستبعد شمرده و جهاد کردن حضرت امیر را و کشتن بعضی از جنیان را بر آن افزوده و ابعد کان برده بلکه از جمله محالات شمرده و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در جواب گفته که اگر این ناصبی سفیه ندانسته که جنیان بنیه مانند آدمیان مکلفند بشریعت و احکام پس قرآن شریف را پیش باید گرفتن و خواندن آن آیه را که ﴿سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَا الثَّقَلَانِ﴾ و جای دیگر میفرماید ﴿قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ﴾ و در جای دیگر جن را در تکلیف تقدیم میدهد بر انس و میفرماید ﴿يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي وَيُنْذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا﴾ و این خطاب بقیامت باشد همه را دلالت است بر آنکه ایشان مکلفند و محمد مصطفی رسول است از خدا تعالی بر ایشان و چون مکلف باشند مخیر باشند و بعضی مؤمن باشند و بعضی کافر و بعضی مقر باشند و بعضی منکر و چون کتاب و شمشیر باهم آمده است چون صلاحیت کتاب دارند صلاحیت شمشیر و جهاد هم دارند و بر یک حد باشند و اگر سلیمان را و وزیرش آصف را روا باشد که بر جن حاکم باشند مصطفی بهتر است از سلیمان و مرتضی بهتر است از آصف و قرآن مجید از آن حکایت کرده و گفت ﴿وَالشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَغَوَّاصٍ وَآخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ﴾ پس اگر روا باشد که سلیمان ایشان را محبوس گرداند روا باید داشتن که علی با ایشان جهاد کند و اگر مصطفی و مرتضی بقرآن و شمشیر بر ایشان حکم کنند روا باشد و انکار آن در حکم انکار قرآن باشد و شریعت باشد و اگر مراد ناصبی مجبر از این استبعاد آنست که ایشان جسامی لطیفند تیغ بر ایشان کار نکند باید که قصه روز بدر را از تفاسیر و تواریخ اصحاب خود بخواند که جبرئیل نیزه بر گوش اسب نهاده میتاخت چون باز گشت حضرت پیغمبر از و پرسید که کجا رفته بودی گفت یا رسول الله ابلیس لعین آمده بود و بر سر ابوجهل کافر ایستاده و ایشان را غرور و دلداری در ظفر میداد او را از پیش راندم تا کنار دریای عمان پس با من گفت نه شما مرا مهلت داده اید که تا بقیامت بمان گفتم آری آن وعده را خلافی نیست اما خواستم که ضربتی زنم ترا که از زخم و جراحت تا قیامت رنجور باشی این بشنید و بدریا فرو شد و من باز گشتم و قرآن مجید از آن خبر داده است که ﴿فَلَمَّا تَرَاءَتِ الْفِئَتَانِ نَكَصَ عَلَى عَقِبَيْهِ﴾ و در تفسیر ثعلبی سنی یعنی مذکور و مشروحست که ابلیس در آن روز بصورت سراقة بن مالک بن جشعم الکنانی آمده بود پس خواجه ناصبی باید که دعوی شیعه را در جهاد علی با جنیان با قصه جبرئیل قیاس کند یا دست از هر دو بدارد تا مخالفت اجماع و قرآن کرده و الحمد لله رب العالمین یونس بن یعقوب بن قیس البجلی الدهنی در خلاصه مذکور است که شیخ طوسی طاب ثراه مشهده توثیق او نموده و در چند موضع تعدیل او فرموده شیخ نجاشی گفته که او بحضرت امامین همامین جعفر صادق و موسی کاظم اختصاص داشت و وکیل حضرت امام موسی بود و در ایام حیات امام رضا در مدینه وفات یافت و آنحضرت متولی امر تکفین و تدفین او شد و او در مبادی حال قایل بامامت عبد الله بن جعفر بود و بعد از آن رجوع نمود و در مختار کشی مسطور است که چون یونس در مدینه طیبه وفات یافت حضرت امام رضا حنوط و کفن و جمیع مؤنه تجهیز او را فرستاد و امر نمود موالی خود را و موالی جد و پدر خود را که نزد جنازه او حاضر شوند و با ایشان گفت که یونس اگرچه ساکن عراق بود اما مولای جد بزرگوار بود باید که قبر او را در بقیع مهیا سازند و اگر اهل مدینه گویند که او عراقی بود و نمیگذاریم که او را در بقیع دفن نمایند در جواب ایشان بگویند که او مولای حضرت امام جعفر بود و اگر شما منع خواهید کرد دفن او را در بقیع ما نیز بعد از این منع خواهیم کرد که دفن کنید موالی خود را در آنجا پس او را در بقیع

معلی بن خنیس

یونس بن یعقوب

دفن نمودند و آنحضرت یکی از فضلای شیعه کوفه را فرستاد تا بر جنازه او نماز بگذارد و در مختار کشی از صفوان بن یحیی منقول است که گفت بحضرت امام رضا علیه السلام گفتم که جان من فدای تو باد بسیار خوشحال شدم از التفاتیکه در باب تکفین و تدفین یونس فرمودید آنحضرت فرمودند که لطف الهی را در بارهٔ او مشاهده نمای که او را از عراق بجوار پیغمبر خود انتقال فرمود و از یونس روایت نموده که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر رقعه نوشتم و از او التماس نمودم که در حق من دعا فرماید که از جملهٔ ناصران دین او باشم پس در جواب من چیزی نفرمودند و من از آن معنی غمگین ماندم آخر از بعضی اصحاب شنیدم که گفت من نیز آنچه تو استدعا کرده بودی از آنحضرت استدعا نموده بودم و در جواب من نوشتند

جعلك الله ممّا ينتصر لدينه بشرّ خلقه معوية بن عمار الدهنی در کتاب کاشف ذهبی نسبت بتوره مسطور است که دهن طایفه اند از قبیله بجیله و دهن بتحریک نیز آمده و او از امام جعفر بن محمد روایت نموده قتیبه گفته او ثقه است و ابو حاتم گفته که حدیثش از صحاح نیست و در کتاب خلاصه مذکور است که معوية بن عمار بن معوية خباب بن عبد الله الدهنی بضم دال مهمله و سکون ها یا فتح آن و نون قبل از یا کوفی و مولای دهن است که طایفه از قوم بجیله اند و او وجه اصحاب ماست و در میان ایشان متقدم و کبیر الشان و عظیم المحل و ثقه است و پدر او عمار در میان عامه یعنی اهل سنت و جماعت چنین بوده و معویه از حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم روایت نموده و شیخ ابو عمرو کشی گفته که عمر او یکصد و هفتاد و پنج سال بود و در سال یکصد و هفتاد و پنج وفات یافت

اسحق بن عمار الصیرفی شیخ ابو جعفر طوسی و شیخ ابو الحسین نجاشی فرموده اند که اسحق از راویان صادق و کاظم بوده و اگر چه فطحی بود اما از ثقات اصحاب ما بود و شیخ نجاشی فرموده که او و برادرانش یونس و یوسف و قیس و اسمعیل خانواده بزرگ اند از شیعه و پسران برادر او علی بن اسمعیل و بشیر بن اسمعیل از وجوه راویان حدیث بوده اند و در مختار کشی از اسحق منقول است که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر بودم که مردی از شیعه در آمد پس آنحضرت او را فرمودند تجدید توبه بکن که از اجل تو زیاده از یکماه نماند از سخن آنحضرت مرا تعجبی دست داد و با خود گفتم که مگر او آجال را میداند پس آنحضرت ما فی الضمیر مرا یافتند و از روی غضب متوجه من شده فرمودند که ای اسحق چگونه انکار اینحال از من میکنی و حال آنکه رشید هجری مردی ضعیف از شیعه ما بود علم منایا میدانست و امام اولی است بدانستن آن از رشید هجری و اگر هنوز ترا شکی هست اینک ترا خبر میدهم از عمر تو دو سال مانده و تفرقه و پریشانی و افلاس عظیم در این نزدیکی بعیال تو و اهل تو خواهد رسید و ایضا در مختار از اسحق منقولست که گفت چون مال من بسیار شد دربانی بر در خانه نشاندم و با او فرمودم که فقرای شیعه را از در خانه من منع نماید و در آنسال بمکه رفتم و چون بخدمت حضرت امام جعفر رفتم و سلام کردم جواب سلام من از روی انقباض و سرگرانی ادا نمودند پس گفتم جان من فدای تو باد چه چیز است که حال مرا نزد شما دگرگون ساخته است گفت آنچه ترا در بارهٔ مؤمنان دگرگون ساخته گفتم جان من فدای تو باد و الله که من حق ایشان و حقیت دین ایشانرا میدانم لیکن از شدت الحاق و هجوم ایشان بر خود میترسم پس آنحضرت فرمودند که مگر ندانسته که چون دو مؤمن نزد ملاقات با همدیگر مصافحه نمایند در میان دو انگشت بزرگ ایشان صد رحمت فایز شود که نود و نه از آن بانکس متعلق باشد که صاحب خود را بیشتر دوست میدارد و هرگاه همدیگر را معانقه کنند و در آغوش گیرند رحمت الهی ایشانرا احاطه کند و چون روی همدیگر را از برای خدا ببوسند از عالم بالا با ایشان گویند که گناهان شما آمرزیده شد و چون با هم بنشینند و راز دل گویند ملائکه عظام و کاتبان کرام با همدیگر گویند که از ایشان دور باید شد که مبادا از اسرار خود سخنی گویند و خدای تعالی نخواسته باشد که ما نیز بر آن اطلاع یابیم و چون کلام حضرت امام باین مقام رسید عرض نمودم که میتواند بود که کاتبان کرام کلام ایشانرا توانند شنید و مع هذا از ایشان جدا شده نشنوند و ننویسند و حال آنکه خدای تعالی فرموده که ما يلفظ من قول الا لديه رقيب عتيد پس آنحضرت سر مبارک خود را لحظه بزیر انداختند و بعد از آن اشک ریزان سر بر آوردند و فرمودند که ای اسحق اگر کاتبان کرام نشنوند و ننویسند خدای تعالی ملک علام و عالم السر است آنرا میشنود و میداند ای اسحق پس از خدای تعالی چنان بترس که گویا او را می بینی و اگر ترا شک شود در آنکه او ترا می بیند کافر خواهی شد و چون ترا یقین حاصل باشد که او ترا می بیند و مع هذا مرتکب معاصی گردی همانست که او را کمتر از جمیع ناظران دانسته تعالی عن ذلک علوا کبیرا شیخ نجاشی گفته که اسحق را کتابیست در نوادر حدیث عبد الله بن سنان بن طریف الکندی در خلاصه و کتاب نجاشی مذکور است که طریف مولای بنی هاشم بود و بعضی گفته اند که مولای بنی طالب بود و بعضی گفته اند که مولای بنی العباس و خازن منصور و مهدی و هادی و رشید بود و از اکابر و ثقات اصحاب ما بود از راویان صادق است و بعضی گفته اند که از حضرت امام موسی نیز روایت نموده و بثبوت نرسیده در مختار کشی از عبد الله منقولست که گفت روزی با پدر خود بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتیم پس آنحضرت با من گفتند که خدمت پدر خود کن که پدر تو بر بزرگسالی زیاده میکند الا نزرکی و از عمر بن یزید روایت نموده که گفت در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم آنحضرت عبد الله بن سنان را یاد کردند و فرمودند که انه لیزید علی السن عبد الله را کتابی دیدم در بیان احکام نماز که بکتاب عمل یوم

اسحق بن عمار

وبله معروفست وکتابی دیگر کبیر در باب احکام صلوة وکتاب در سایر ابواب حلال وحرام ابوبکر الحضرمی در کتاب مختار از بکار بن ابی بکر
مذکور مرویست که گفت خبر رسید بپدرم ابوبکر وبرادرادر علقمه که زید بن علی میگوید که امام در میان ما اهل البیت نه آنست که امامت خود را پنهان
دارد بلکه امام آنست که آشکارا بشمشیر خروج نماید پس هردو باتفاق نزد زید رفتند وچون بنشستند پدرم ابوبکر که دلیرتر بود بزید خطاب نمود وگفت
ای ابوالحسین مرا خبرده از علی بن ابیطالب ع که امام بود در وقتی که امامت خود را پنهان میداشت وبا اظهار علم منازعه بمیان فرا نداشت یا امام نبود تا آنزمان
که خروج نمود وشمشیر خود را آشکارا فرمود زید چون جواب آن کلام را نداشت ساکت ماند پس ابوبکر سه مرتبه آن کلام را براو القا نمود واو جواب نگفت پس
ابوبکر جهة تاکید حجت خود گفت اگر علی بن ابیطالب ع در ایام استتار مطلب وحرام خود از اقوام امام بود پس میگنجد که بعد از او امامی باشد که حال خود را مستور
دارد واگر علی در حال استتار امام نبود پس تو چرا اینجا پنهان آمده وهنوز خروج ناکرده دعوی امامت خود ونفی امامت دیگران مینمائی وایضاً در مختار از
از عمرو بن الیاس روایت نموده که گفت با پدر خود الیاس بن عمرو نزد ابی بکر حضرمی رفتیم واو را وقت نزع بود پس ما پدرم خطاب نمود وگفت ای
عمرو این وقت نه وقت دروغ گفتن است بدانکه گواهی میدهم بر امام جعفر صادق ع که گفت لا تَمَسُّ النّارُ مَنْ ماتَ وَهُوَ يَقُولُ بِهٰذَا
الأَمْرِ یعنی آتش دوزخ را نخواهد دید کسی که مذهب امامیه داشته باشد وروایت دیگر آنست که گفت اَشْهَدُ عَلىٰ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ اَنَّهُ قالَ
لا يَدْخُلُ النّارَ مِنْكُمْ اَحَدٌ شعر دارم ز لطف ازل منظر فردوس طمع گرچه دربانی میخانه فراوان کردم سایه بر دل ریشم فکن ای گنج مراد که من این خانه
بسودای تو ویران کردم مؤلف گوید که در آخر کتاب وافیه که از تصانیف شیخ اجل ابراهیم بن سلیمان قطیفی است قدس الله روحه سه حدیث
که مشتملند بر مضمون این روایت وبر اینکه فرقه ناجیه شیعه امیرالمؤمنین علی اند واولیای ایشان اولیای خدا ورسول وآل رسولند ودر این احادیث
نیز مذکور است که ناصبی آن کس است که غیر امیرالمؤمنین علیه السلام را براو تقدیم نماید وما چون نخواستیم که انعام از فواید آن احادیث بی نصیب مانیم
از برای مراعات اختصار بذکر سه حدیث از آن اقتصار میرود الحديث الأول قالَ ما رَواهُ الشَّيْخُ الْعالِمُ الْفاضِلُ الْعامِلُ الْفَقِيهُ
النَّبِيهُ اَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ شُعْبَةَ الْحَرّانِيُّ فِي الْكِتابِ الْمُسَمّىٰ بِالتَّمْحِيصِ عَنْ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ع قالَ مِنْ شِيعَتِنا اَحَدٌ
يُقارِفُ اَمْراً نَهَيْناهُ عَنْهُ فَيَمُوتُ حَتّىٰ يَبْتَلِيَهُ اللهُ بِبَلِيَّةٍ يُمَحِّصُ بِها ذُنُوبَهُ اِمّا فِي مالِهِ اَوْ وَلَدِهِ وَاِمّا فِي نَفْسِهِ حَتّىٰ يَلْقَى
اللهَ مُحِبّاً وَما لَهُ ذَنْبٌ وَاِنَّهُ لَيَبْقىٰ عَلَيْهِ شَيْءٌ مِنْ ذُنُوبِهِ فَيُشَدَّدُ عَلَيْهِ عِنْدَ مَوْتِهِ فَيُمَحَّصُ ذُنُوبُهُ الحديث الثاني
ما رَواهُ عُمَرُ السّابُورِيُّ قالَ قُلْتُ لِاَبِي عَبْدِ اللهِ اِنِّي لَاَرىٰ مِنْ اَصْحابِنا مَنْ يَرْتَكِبُ الذُّنُوبَ الْمُوبِقَةَ فَقالَ لِي يا
عُمَرُ لا تُشَنِّعْ عَلىٰ اَوْلِياءِ اللهِ اِنَّ وَلِيَّنا لَيَرْتَكِبُ ذُنُوباً يَسْتَحِقُّ مِنَ اللهِ الْعَذابَ فَيَبْتَلِيهِ اللهُ فِي بَدَنِهِ بِالسُّقْمِ
حَتّىٰ يُمَحِّصَ عَنْهُ الذُّنُوبَ فَاِنْ عافاهُ مِنْ بَوائِقِ الدَّهْرِ شَدَّدَ عَلَيْهِ خُرُوجَ نَفْسِهِ حَتّىٰ يَلْقاهُ وَهُوَ عَنْهُ راضٍ قَدْ اَوْجَبَ
لَهُ الْجَنَّةَ الحديث الثالث رَواهُ الْاَصْبَغُ بْنُ نُباتَةَ قالَ اِنَّ اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ع صَعِدَ الْمِنْبَرَ فَحَمِدَ اللهَ وَاَثْنىٰ عَلَيْهِ ثُمَّ قالَ اَيُّهَا النّاسُ
اِنَّ شِيعَتَنا مَخْزُونُونَ قَبْلَ اَنْ يَخْلُقَ اللهُ آدَمَ بِاَلْفَيْ سَنَةٍ لا يَشُذُّ مِنْها شاذٌّ وَلا يَدْخُلُ فِيها داخِلٌ وَاِنِّي لَاَعْرِفُهُمْ حِينَ
اَنْظُرُ اِلَيْهِمْ لِاَنَّ رَسُولَ اللهِ ص لَمّا تَفَلَ فِي عَيْنِي وَاَنَا اَرْمَدُ قالَ اللّٰهُمَّ اَذْهِبْ عَنْهُ الْحَرَّ وَالْبَرْدَ وَبَصِّرْهُ صَدِيقَهُ
مِنْ عَدُوِّهِ فَلَمْ يُصِبْنِي رَمَدٌ بَعْدَها وَلا حَرٌّ وَلا بَرْدٌ وَاِنِّي لَاَعْرِفُ صَدِيقِي مِنْ عَدُوِّي فَقامَ رَجُلٌ مِنَ الْمَلَاءِ
فَسَلَّمَ ثُمَّ قالَ وَاللهِ يا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ اِنِّي لَاَدِينُ اللهَ بِوِلايَتِكَ وَاِنِّي لَاُحِبُّكَ فِي السِّرِّ كَما اُظْهِرُ لَكَ فِي الْعَلانِيَةِ
فَقالَ لَهُ عَلِيٌّ كَذَبْتَ فَوَاللهِ لا اَعْرِفُ اِسْمَكَ فِي الْاَسْماءِ وَلا وَجْهَكَ فِي الْوُجُوهِ وَاِنَّ طِينَتَكَ مِنْ غَيْرِ تِلْكَ الطِّينَةِ فَجَلَسَ
الرَّجُلُ وَقَدْ فَضَحَهُ اللهُ وَظَهَرَ عَلَيْهِ ثُمَّ قامَ آخَرُ فَقالَ يا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ اِنِّي لَاَدِينُ اللهَ بِوِلايَتِكَ اِنِّي لَاُحِبُّكَ فِي السِّرِّ
كَما اُحِبُّكَ فِي الْعَلانِيَةِ فَقالَ لَهُ صَدَقْتَ طِينَتُكَ مِنْ تِلْكَ الطِّينَةِ وَعَلىٰ وِلايَتِنا اُخِذَ مِيثاقُكَ وَاِنَّ رُوحَكَ مِنْ
اَرْواحِ الْمُؤْمِنِينَ فَاَعِدَّ لِلْفَقْرِ جِلْباباً فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ اِنَّ الْفَقْرَ
اِلىٰ شِيعَتِنا اَسْرَعُ مِنَ السَّيْلِ مِنْ اَعْلَى الْوادِي اِلىٰ اَسْفَلِهِ ومؤید این احادیث آنچه روایت نموده شیخ ابن بابویه القمی در کتاب عیون اخبار الرضا
باسناد منتهی بحضرت امام رضا ع از آبای کرام خود از حضرت رسالت ص از جبرئیل از خدای عز وجل که فرمود وِلايَةُ عَلِيِّ بْنِ اَبِي طالِبٍ
حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ اَمِنَ مِنْ عَذابِي ومقوی مطلوبست نیز آنچه حضرت امام زین العابدین ع فرموده شعر وَمَنْ سَرَّنا سَرَّهُ مَا
السُّرُورُ وَمَنْ ساءَنا ساءَ ميلادُهُ وَما فازَ اِلّا بِنا وَما خابَ مَنْ حُبُّنا زادُهُ ونظر این حدیث با اضافه بیانی که رافع استبعاد
مضمون حکایت مشحون آن تواند بود در بیان احوال صفوان بن مهران خواهد آمد انشاء الله تعالی اگر گویند که بنا بر این اخبار متعدده واقع شد

که دلالت بر آن دارند که شیعی آنست که عامل بتقوی و متصف بورع باشد و شیعی نیست الا آنکه تقی و ورع زاهد ذاکر قایم صایم باشد و مانند آن
از اوصاف جواب گوییم چون احادیثی که بتفصیل مذکور شد وارد شده و احادیث که مجمل آن مذکور شد نیز وارد گردیده پس ناچار است از جمع
میان ایشان چه ممتنع است تناقض میان کلام معصومین پس حمل باید کرد احادیثی را که اشتراط تقوی و ورع و مانند آن مذکور است بر تشیع
کامل و احادیث دیگر را بر تشیع غیر کامل و نظیر این حمل است آنچه در تاویل قول خدا تعالی إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ
قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ گفته اند که مراد ایمان کامل است زیرا که خوف و زیادی ایمان و توکل که در آیه
مذکور شده در اصل ایمان شرط نیست نه بر مذهب بساطت و نه بر مذهب ترکیب چه ظاهر است که عمل صالح که بر تقدیر ترکیب داخل ایمان است
با نمرتبه نمیرسد که در آیه مذکور شد نمیرسد والله اعلم عمرو بن حریث الصیرفی الاسدی الکوفی شیخ نجاشی توثیق او نموده و گفته که او از راویان
حضرت امام جعفر صادق ع است و علامه حلی در خلاصه گفته که آنچه از من ظاهر شده آنست که عمرو بن حریث است که از اصحاب حضرت امیر ع
بود و آخر خود را داخل حزب ملاعین و اعدای رب العالمین نموده و در مختار کشی از عمرو منقولست که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر ع رسیدم
خواستم که تصحیح عقاید خود نزد او نمایم بعد از طلب دستوری از آنحضرت گفتم أَدِينُ اللَّهَ بِشَهَادَةِ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا
عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَأَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ وَإِقَامِ الصَّلٰوةِ وَإِيتَاءِ الزَّكٰوةِ وَ
صَوْمِ شَهْرِ رَمَضَانَ وَحَجِّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَالْوِلَايَةِ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ بَعْدَ رَسُولِ
اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِمَا وَالْوِلَايَةِ لِلْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَالْوِلَايَةِ لِمُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَلَكَ بَعْدَهُ وَأَنْتُمْ
أَئِمَّتِي عَلَيْهِ أَحْيَى وَعَلَيْهِ أَمُوتُ پس آنحضرت فرمودند که ای عمرو والله که اینست دین من و دین آبای من که سرا و علانیه
تقرب الهی بدان میجوییم اما باید که بهمین اکتفا ننمائی و طریق تقوی و ورع را التزام نمائی و زبان را از هر چه غیر خیر باشد نگاه داری و غرور را بخود راه ندهی
و نگوئی که من بنفس خود راه هدایت نمودم بلکه خدا تعالی ترا هدایت نمود پس شکر نعمتهای الهی بجا آر و از جمله آنکسان مباش که چون پیش آیند رو بر
و او را طعن کنند و اگر برگردد در قفای او او را طعن زنند و مردم را در راه آشنائی بر خود سوار مساز و بر خود مسلط مکن که با آن درمانی منصور بن
حازم البجلی الکوفی در خلاصه مذکور است که او ثقه و صدوق و عین است از اکابر اصحاب ما و فقهای ایشان و از راویان صادق و کاظم است و در مختار
کشی از منصور منقول است که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر ع گفتم که خدا تعالی از آن بزرگتر است که او را بخلق شناسند بلکه خلق باو شناخته
میشوند آنحضرت فرمودند که چنین است بعد از آن گفتم که هر که خدای خود را شناخت باید که بشناسد که او را رضا و سخطی هست در رضا و سخط او
نمیشود مگر بوحی یا باعلام رسول نسبت بآنکس که وحی نازل نشود زیرا که هر یک از وحی اخبار رسل حجت است و آنچه حجت نباشد تمسک بان شاید
و بر این مقدمات بعضی از مخالفان گفتم که چون ناچار است از تمسک بامری که نزد خدا تعالی حجت باشد پس بعد از وفات رسول ص حجت خدای در میان
ما کیست گفتند حجت ما قرآنست گفتم ما می بینیم که هر یک از مرجی و قدری و زندیق بلکه آنهائیکه ایمان بقرآن ندارند بان حجت میجویند و اگر چه
اعتقاد بمضمون آن نداشته اند در مقام الزام خصم طریق تمسک بان میپویند و از اینجا معلوم میشود که قرآن حجت نتواند بود مگر بقیمی که بیان
مقاصد آن بر وجهی نماید که احدی را در آن مجال شبهه و احتمال نماند پس بیان باید کرد که آن قیم کیست گفتند که ابن مسعود و عمر و حذیفه و امثال
ایشان که عارف بمعارف قرآنی و واقف بمقاصد فرقانی بودند گفتم ایشان عارف بجمیع معارف و مقاصد قرآن بوده اند گفتند نه بلکه آنکس
که عارف بجمیع معارف قرآن بود امیر المؤمنین علی ع بود گفتم پس هرگاه مانند قرآن در میان قومی باشد و هر یک از آحاد آنقوم گوید که ما از نزد آن ایم
و یکی از آنجمله گوید که من میدانم و کسی انکار دانش او نتواند کرد هر آینه قول قول اوست و اینک گواهی میدهم که علی قیم قرآن و امام مفترض الطاعه
و حجت خداست بعد از رسول و آنچه در بیان حقایق قرآن فرموده حق است پس حضرت امام بر من رحمت فرستاد بعد از آن گفتم که امیر المؤمنین از میان
نرفت تا حجتی در میان خلق نگذاشت همچنانکه حضرت پیغمبر ص او را در میان قوم حجت گذاشته بود و حجت بعد از او امام حسن ع بود و همچنین باقی حجج را
از آبای او بترتیب ذکر مینمودم تا بآنحضرت رسیدم و در هر مرتبه که من اظهار حجیت یکی از ائمه ع مینمودم او رحمت بر من میفرستاد و من سر مبارک ایشان را
میبوسیدم بعد از آن فرمودند که هر چه میخواهی از من بپرس که دیگر انکاری از تو در دل من نخواهد بود و از مصنفات منصور کتاب اصول الشرایع مشهور است
و کتاب در مناسک حج سعید الاعرج التیمی الکوفی علامه حلی قدس سره در خلاصه توثیق او نموده و گفته که او از راویان حضرت امام جعفر ع است
در کتاب مختار از سعید منقول است که گفت روزی در خدمت امام جعفر علیه السلام بودم که دو کس اذن دخول در مجلس او اذن دخول طلبیدند آنحضرت
ایشان را اذن کرد تا در آمدند و چون بنشستند یکی از ایشان از اهل مجلس پرسید که آیا در میان شما امام مفترض الطاعه هست آنحضرت فرمودند که چنین

علی بن یقطین

کسی در میان خود نمی شناسیم او گفت که در کوفه قومی هستند که زعم ایشان اینست که در میان شما امام مفترض الطاعه موجود است و ایشان دروغ میگویند زیرا که صاحب ورع و اجتهادند و از جمله ایشان عبدالله یعفور و فلان و فلانند پس آنحضرت فرمودند که من ایشانرا باین عقاید امر نکرده ام و باظهار آن قرار نداده ام گناه من در آن چیست و مقارن این گفتار بر رخسار مبارک او آثار احمرار و غضب بسیار ظاهر شده آنکس او را در غضب دیدند از مجلس برخواستند و چون از مجلس بیرون رفتند آنحضرت باصحاب خود فرمودند که آیا میشناسید و مرد را گفتند که ایشان از زیدیه اند و گمان آن دارند که شمشیر حضرت رسول ص نزد عبدالله بن الحسن است پس آنحضرت فرمود که دروغ گفته اند و سه بار بر ایشان لعنت فرستاد آنگاه فرمودند والله آن شمشیر را عبدالله ندیده است و بدست پدر او نیز نرسیده مگر آنکه از دور آنرا حمایل علی بن الحسین دیده باشند و اگر راست میگویند از ایشان بپرس که آن شمشیر چه علامت دارد که در هر یک از زمین و یسار آن شمشیر علامتی است بعد از آن فرمودند که والله

اِنَّ عِنْدِی لَسَیْفَ رَسُولِ اللّٰهِ صلعم وَ لَامَتَهُ وَ اللّٰهِ اِنَّ عِنْدِی لَرایَةَ رَسُولِ اللّٰهِ صلعم وَ اللّٰهِ اِنَّ عِنْدِی لَاَلْوَاحَ مُوسَی وَ عَصَاهُ وَ اللّٰهِ اِنَّ عِنْدِی لَخَاتَمَ سُلَیْمَانَ بْنِ دَاوُدَ وَ اللّٰهِ اِنَّ عِنْدِی الطَّسْتَ الَّذِی کَانَ مُوسَی یُقَرِّبُ بِهَا الْقُرْبَانَ وَ اللّٰهِ اِنَّ عِنْدِی الشَّیْءَ الَّذِی کَانَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم یَضَعُهُ بَیْنَ الْمُسْلِمِینَ وَ الْمُشْرِکِینَ فَلَا یَصِلُ اِلَی الْمُسْلِمِینَ نُشَّابَةٌ ثُمَّ قَالَ اِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَ جَلَّ اَوْحَی اِلَی طَالُوتَ اَنَّهُ لَنْ یَقْتُلَ جَالُوتَ اِلَّا مَنْ لَبِسَ دِرْعَکَ وَ مَلَاَهَا فَدَعَی طَالُوتُ جُنْدَهُ رَجُلًا رَجُلًا فَاَلْبَسَهُمُ الدِّرْعَ فَلَمْ یَمْلَاْهَا مِنْهُمْ اَحَدٌ اِلَّا دَاوُدَ فَقَالَ یَا دَاوُدُ ذَاکَ تَقْتُلُ جَالُوتَ فَبَرَزَ لَهُ فَقَتَلَهُ وَ اَنَّ قَائِمَنَا اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالَی مَنْ اِذَا لَبِسَ دِرْعَ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ یَمْلَاُهَا وَ قَدْ لَبِسَهَا اَبُو جَعْفَرٍ ع تَخُطُّ عَلَیْهِ وَ لَبِسْتُهَا اَنَا فَکَانَتْ وَ کَانَتْ

علی بن یقطین الاسدی الکوفی البغدادی از جملهٔ بزرگان و کان عراق عرب است مروان حمار پدر او یقطین را بواسطهٔ تشیع میخواست که بدست آرد و مؤاخذه نماید او گریخت و علی در کوفه متولد شده بود پس بعد از گریختن پدرش مادر او علی و عبید برادر او را برداشت و بجانب مدینه گریخت و چون دولت بنی العباس ظاهر شد بکوفه رجوع نمود و یقطین در خدمت ابی العباس سفاح و ابوجعفر منصور دوانقی میبود و مع هذا شیعی امامی مذهب بود و همچنین پسر او در خدمت عباسیه وزیر رحجا بود و اموال بسیار بخدمت حضرت امام جعفر و امام موسی علیهما السلام میفرستاد در خلاصه مذکور است که چون از حضرت امام جعفر علیه السلام یک حدیث روایت نموده و از حضرت امام موسی ع روایات بسیار نموده ثقه و جلیل القدر بود و او را منزلت عظیم نزد امام موسی کاظم ع بود و در میان طایفهٔ امامیه بزرگوار بود در سال یکصد و هشتاد در زمان حیات حضرت امام موسی کاظم ع در وقتی که آنحضرت محبوس بودند وفات یافت و آنحضرت چهار سال در حبس هرون الرشید بود و شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود از داود رقی روایت نموده که گفت در روز نحر بخدمت حضرت امام موسی کاظم ع رفتم پس اوّل بار فرمودند که در وقتی که در موقف ایستاده بودم بخاطر من هیچکس خطور ننمود الا علی بن یقطین که او پیوسته در خاطر من بود و از خاطر من بیرون نمیشد تا بمنزل مراجعت نمودم و در کتاب مختار الکشی از عبدالرحمن بن حجاج روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام موسی ع عرض نمودم که علی بن یقطین بمن گفته که از خدمت شما دعائی از برای او التماس نمایم آنحضرت فرمودند که آیا دعا را از برای امر آخرت میخواهد گفتم بلی پس دستهای خود را بر سینهٔ مبارک نهادند و فرمودند ضَمِنْتُ لِعَلِیِّ بْنِ یَقْطِینٍ اَنْ لَا تَمَسَّهُ النَّارُ اَبَدًا و در روایتی دیگر واقع است که آنحضرت ضامن جنت از برای او شدند و ایضا روایت نموده که چون حضرت امام موسی ع بعراق آمدند علی بن یقطین بخدمت آنحضرت رفت و اظهار ملالت از گرفتاری خود در خدمت بنی العباس نمود پس آنحضرت در جواب او فرمودند که اِنَّ لِلّٰهِ تَعَالَی اَوْلِیَاءَ مَعَ اَوْلِیَاءِ الظَّلَمَةِ لِیَدْفَعَ بِهِمْ عَنْ اَوْلِیَائِهِ وَ اَنْتَ مِنْهُمْ یَا عَلِیُّ و ایضا روایت نموده که حضرت امام موسی ع بعلی بن یقطین گفتند که تو ضامن یک چیز از برای من شو تا من ضامن سه چیز از برای تو شوم پس علی گفت جان من فدای تو باد کدام است آنچیز که میخواهی تا ضامن شوم آنرا و آن سه چیز که ضامن آن از برای من میشوی آنحضرت فرمودند که آن سه چیز که ضامن آن میشوم اینست که هرگز آسیب تیر و شمشیر بهیچوجه بتو نرسد و بیلای بند و زندان گرفتار نشوی و محتاج نامردان نشوی پس علی گفت که آن یکچیز که مرا ضامن باید شد کدام است حضرت امام ع فرمودند که از اولیای ما و برادران مؤمن تو هر که پیش آید او را اکرام نمائی پس علی بن یقطین ضامن آن یک مکرمت و حضرت امام ع ضامن سه اکرام شدند و ایضا روایت نموده از بکر بن محمد اشعری که گفت از بخدمت حضرت امام موسی ع شنیدم که گفت دیشب علی بن یقطین را از خدای تعالی درخواست نمودم که او را بمن بخشد و او را بمن بخشید مدرستیکه علی بن یقطین بذل مال و محبت خود در راه ما نمود و بنا بر این مستوجب کرامت دنیا و آخرت گردید و روایت نموده که بسیار بود که علی بن یقطین صد هزار درم تا سیصد هزار درم برسم تحفه بخدمت آنحضرت میفرستاد

آنرا بفقرای شیعه و اهل و عیال خود قسمت مینمود و ایضاً روایت نموده در وقتی که آنحضرت سه پسر یا چهار پسر خود را که از جمله آنها حضرت
امام رضا علیه السلام بود کدخدا میساختند بعلی بن یقطین نوشتند که مهر آنها را بر تو حواله نمودم پس علی بن یقطین بوکلای خود امر نمود تا اسباب و امتعه که در
سرکار او بود فروختند و مقدار مهر آنها را با سه هزار دینار و هزار دینار دیگر از برای طعام عروسی مهیا ساخته بخدمت آنحضرت فرستاد و مجموع آن سیزده
هزار دینار بود و ایضاً روایت نموده که در یکی از سالها حاج سیصد کس یا دویست را شمردند که از برای علی بن یقطین تلبیه حج مینمودند و بعضی از ایشان را
بیست هزار درهم و بعضی را ده هزار درهم میداد و ادنای آنها را هزار درهم میداد و ایضاً روایت نموده که در یکسال صد و پنجاه کس از اهل [illegible]
براو وارد شدند و اقل آنچه بیکی از آن جماعت داد هفتصد درهم بود و اکثر آن ده هزار درهم و ایضاً از اسمعیل بن سلام و دیگری روایت نموده که گفتند
علی بن یقطین ما را نزد خود طلبید و گفت دو راحله خریداری کنید و راه مدینه پیش گیرید آنگاه بعضی از اموال و کتابات بما داد که آنها را بحضرت
امام موسی علیه السلام برسانیم و وصیت نمود که محترز باشید از آنکه کسی بر حال شما اطلاع یابد آنگاه بکوفه در آمدیم و راحله بهم رسانیدیم و زاد راه برداشتیم
و از کوفه بیرون آمدیم و راه مدینه پیش گرفتیم و چون ببطن رمله رسیدیم راحلهای خود را بستیم و علف پیش آنها نهادیم و خود نشستیم که چیزی بخوریم در
آن اثنا سواری از دور پیدا شد نیزه شاگری در دست و چون نزدیک شد دیدیم که حضرت امام موسی است پس از جای برخاستیم و براو سلام کردیم
و کتابات و اموال را بآنحضرت دادیم آنگاه آنحضرت از آستین خود کتابتی چند بیرون آورد و بما داد و گفت این جواب کتابتهاست که شما آورده اید
بخدمت آنحضرت عرض کردیم که از زاد راه ما اندکی مانده اگر دستوری فرمائید تا بمدینه در آییم و زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نمائیم و زاد راه
برداریم تواند بود آنحضرت فرمود بیارید آنچه از زاد راه شما مانده پس آنرا نزد او آوردیم و آنحضرت بدست مبارک خود در آنجا در آوردند
و آنرا بر هم زدند و فرمودند که این زاد شما را بکوفه میرساند و اما زیارت حضرت رسالت پناه پس بدرستی او را دیدید و بمثوبت زیارت
او فایز شدید و من نماز فجر را با قوم گذارده ام و میخواهم که ظهر را نیز با ایشان بگذارم پیش از این توقف نتوانم کرد باز گردید در حفظ خدای تعالی
و در کتاب خرایج الجرایح و کتاب نضدة القواعد مسطور است که حضرت امام موسی کتابتی بعلی بن یقطین نوشت که مشتمل بود بر تعلیم وضو بر وجهی که
عامه یعنی مخالفان از اهل سنت بآن اقدام مینمایند و او را از این معنی تعجب تمام حاصل شد لیکن چون از امتثال حکم حضرت امام امتناع نمیتوانست
مدتی بهمان کیفیت وضو میساخت تا آنکه بعضی از حاسدان او را نزد هرون الرشید سعایت نمودند که شیعی مذهب است و رشید در مقام امتحان
حال او شده روزی او را تنها در خانه از خانهای دار الاماره ببعضی از اشغال دیوانی مشغول ساخت و چون وقت نماز رسید در بعضی حوالی آنها
که بام درون آنخانه مشرف بود کمین نمود و در مقام تجسس حال وضوی او شد و چون وضوی او را بر وجهی که مامور شده بود موافق کیفیت وضوی اهل
سنت دید از آن بدگمانی نادم گردید و از علی بن یقطین معذرت طلبید و بعد از انقضای آن واقعه حضرت امام علیه السلام کتابتی دیگر باو نوشت و امر فرمود او را
که بکیفیتی که از او کذا وضو سازد و وضوی صحیح را باو اعلام نمود و مضمون این روایت دلیل است بر جواز تقیه و دلیل آن از کتاب و سنت نیز بسیار است
و فتاوی اهل بیت علیهم السلام مشحون است بتقیه و اعظم اسباب اختلاف احادیث مرویه از ایشان آنست و در کتاب خرایج مذکور است که روزی هرون
الرشید دراعه خز سفیدی نفیس زرنگار ملوکانه بعلی بن یقطین بخشید و او آنرا با مال بسیار بخدمت حضرت امام موسی فرستاد پس آنحضرت
دراعه را باو رد نمودند و پیغام فرمودند که آنرا نگاهدار که بآن محتاج خواهی شد و بعد از اندک زمانی علی بن یقطین یکی از خواص خود را که از فرستادن
دراعه بخدمت امام خبر داشت بسبب جنایتی تعزیر نمود و او در مقام انتقام شده نزد هرون رفت و گفت که علی بن یقطین موسی بن جعفر را
امام خود میداند و لهذا آن دراعه نفیس قیمتی را که باو بخشیده بودی بایشان فرستاد چون هرون آن سخن شنید در غضب شد و خواست که
تحقیق حال نماید لاجرم علی بن یقطین را طلبید و گفت که چه کردی بآن دراعه که بتو داده بودم علی گفت در صندوق خود نهاده ام هرون گفت
بفرست که آنرا حاضر سازند علی یکی از غلامان خود را طلبید و گفت برو و فلان صندوق را که مهر بر آنست بیار و چون صندوق را آوردند دراعه
در آنجا بنظر هرون رسید از غضب خود باز گردید و علی را جایزه داد و ساعی را امر کرد آنقدر زدند که جان بداد والله اعلم **صفوان** بن
مهران بن مغیره الاسدی الکوفی در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او شتر بسیار داشت و از کرایه آن وجه معیشت خود را بهم میرسانید
و لهذا او را صفوان جمال میگفتند و او را دو برادر مومن بود یکی حسین و دیگری مسکین و آخر شتران خود را باشارت حضرت امام موسی کاظم فروخت
و در مختار کشی از صفوان منقولست که گفت روزی بخدمت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام رفتم آنحضرت فرمودند که همه چیز تو خوب و نیکوست الا
یک چیز گفتم جان من فدای تو باد آن کدام است گفت اشتران خود را بامیر یعنی هرون الرشید بکرایه میدهی گفتم من این کرایه را از روی حرص و بطر
و لهو نمیکنم و چون او بحج میرود شتران خود را باو بکرایه میدهم و خود بنفس خود متولی خدمت او نمیشوم بلکه غلام خود را با او همراه مینمایم پس آنحضرت فرمودند

صفوان کرایه تو بنوس اهل و اولاد هر دوست داینه کفتم بلی فرمودند دوست میداری که آنها باقی مانند تا کرایه تو ضایع نشود کفتم بلی پس آنحضرت فرمودند که هر که بقای ایشانرا دوست دارد از ایشان خواهد بود و هر که از ایشان است جای او در دوزخ خواهد بود صفوان کوید که بعد از رفتم و جمیع شتران خود را فروختم و چون این خبر بهرون رسید مرا نزد خود طلبید و کفت که بمن رسانیده اند که تو شتران خود را فروخته کفتم بلی کفت چرا این کار کردی کفتم بسبب آنکه مردی پیر شدم و غلامان من از عهده آنکار بیرون نمی آیند کفت هیهات هیهات من میدانم که تو باشاره موسی بن جعفر شتران خود را فروخته کفتم مرا چه کار است با موسی بن جعفر کفت بکذار این انکار را که اکر نه حق صحبت ترا رعایت میکردم ترا میکشتم بشارة روی عن صفوان مهران الجمال انه قال دخلت علی الصادق ع فقلت له جعلت فداك سمعتك تقول شیعتنا فی الجنة و فی الشیعة اقوام یذنبون و یرتکبون الفواحش و یشربون الخمر و یتمتعون فی دنیاهم فقال نعم هم اهل الجنة ان الرجل من شیعتنا لا یخرج من الدنیا حتی یبتلی بسقم او مرض او بدین او بجابر یؤذیه او بزوجة سوء فان عوفی من ذلك شدد الله علیه النزع حتی یخرج من الدنیا و لا ذنب علیه فقلت لابد من رد المظالم فقال علیه السلام ان الله عز و جل جعل حساب خلقه یوم القیمة الی محمد و علی علیهما الصلوة و السلام فكل ما كان من شیعتنا حسبناه من الخمس فی اموالهم و كلما كان بینهم و بین خالقهم استوهبناه لهم حتی لا یدخل احد من شیعتنا النار اکر کویند در قتل آدمی و سرقت حق الله و حق الناس هر دو هست و در غیبت حق آدمی متحقق است پس مضمون حدیث مذکور مشکل میشود بحال آن شیعی که شخصی را کشته باشد که هرکز هیچ مالی نداشته و اکر داشته آنقدر نداشته که خمس بر او واجب شود یا اکر آنقدر داشته خمس آنرا داده باشد و همچنین بحال آنکه مال کسی دزدیده باشد که هرکز مال او بنصاب خمس نرسیده باشد و اکر رسیده باشد خمس آنرا داده و همچنین بحال آنکه غیبت کسی کرده باشد که هرکز مالی نداشته و ایضا قتل و غیبت تصرف در مال نیست پس محاسبه آن از خمس وجهی نداشته باشد جواب آنست که ماده نقض میاید که متحقق باشد و مسلم نمیداریم که قتل و سرقت و غیبت شیعیان نسبت بجان اشخاص واقع شود و احتمال آنکه خمس مال خود را داده باشد در ماده اهل سنت درست نیست چه ایشان خمس را نمیدهند و بمصرف نمیرسانند و در ماده شیعه مسلم است اما ائمه معصومین را استیهاب حق بعضی از شیعه از بعضی دیکر ممکن است و احتیاج بمعاوضه نخواهد بود و اما استبعاد محاسبه قتل و غیبت از مال خمس مبنی بر توهم آنست که در محاسبه معاوضه بمثل شرط باشد و چنین نیست بلکه بر اینوجه باشد که یکی از ائمه با مقتول یا مغتاب بکوید که ابرای ذمت قاتل و غیبت کننده خود را تا ما ابرای ذمت ترا از خمس که ادای آن بر تو واجب بود و ظاهر است که هرکاه در روز حساب کسی داند که دخول او در جنت یا تخفیف عذاب او موقوف است بر ابرای ذمت او از خمس اهل البیت و برائت ذمت او منحصر است در ابرای ذمت قاتل و غیبت کننده او بالضروره توقف نخواهد کرد در ابرای ایشان و امتناع نخواهد ورزید از آن با آنکه احتیاج بمعاوضه از خمس کاهی تواند بود که مضمون غیبت بمغتاب رسیده باشد و الا مجرد ندامت و عزم بر عدم اتیان بمثل آن در اصلاح آن کافی است و بالجمله عدم دخول مؤمن شیعی اثنا عشری در نار از برکات مصطفی و مرتضی و سایر ائمه اطهار دور از کار نیست و ظاهر حدیث مشهور ستفترق امتی ثلث و سبعون فرقة کلهم فی النار الا واحدة با آن معاضد و یار است و چکونه محل استبعاد و انکار باشد که قاضی میر حسین میبدی شافعی در شرح دیوان اعجاز بیان مرتضوی نقل کرده که شیخ علاء الدوله در کتاب عروه میکوید که جمیع فرق اسلامیه اهل نجاتند و مراد از فرقه واحده در حدیث مشهور ناجی بی شفاعت است قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم اکر کویند که مضمون روایت صفوان مؤدی باین میشود که مؤمنان اعتماد بمجرد اعتقاد بوحدانیت و رسالت و امامت اهل البیت کنند و تعطیل اعمال و احکام نمایند کوئیم اعتماد بمجرد اعتقاد مذکور کاهی باشد که اصلا در میانه زاجری نباشد و چنین نیست زیرا که آنچه از اخبار ائمه کرام مذکور شد با آنکه مؤمنان مباشر فسق و آثام مبتلا میشوند بامراض و اسقام و مانند آن از شداید و نوایب ایام خواهند شد در انزجار از معاصی و زاکافی هست و ایضا اکرچه اظهار مخفی بودن مجرد ایمان و اعتقاد با مور مذکوره نموده اند اخبار از خوف زوال ایمان بسبب عصیان نیز فرموده اند و ایضا درجات مؤمنان و مراتب ثواب ایشان متفاوت است و ظاهر است که با ارتکاب معاصی و آثام درجات عالیه میسر نخواهد شد و عاقل از قصور و محرومی از عوالی درجات و منازل از اجری کامل است و ایضا عفو و شفاعت دفع خجالت و سرشکستگی عاصی نخواهد کرد چنانکه در بعضی روایات وارد

وعارف شیرازی مضمون آن اشعار نموده وگفته شعر دلا گناه مکن بر امید بخشش دوست که گر گناه ببخشند شرمساری هست ولنعم
ما قیل گرفتم آنکه بهشتم دهند بطاعت قبول کردن ورفتن بشرط انصاف است ومؤید شارتست آنچه در تحقیق بشارت مذکوره
مذکور شد آنکه علامه قطب الدین شافعی شیرازی در بعضی از مکاتیب خود گفته که اهل علم گفته اند که ایمان منجی است اما این نیز گفته اند که خوف
از زوال ایمان هست وسبب زوال ایمان نیست الا معاصی ای برادران اهل علم از دست شما در عنا اند اگر چنانچه بس میگویند علم شما
بجهل میشود وچون ایمان بلا عمل بر تقدیر وجود آن سبب نجات نتواند بود که حق را بپوشانند معاذ رضه نزد مرگ از آن خبر داد برای رنش آنکه
کتمان علم کرده باشد ودر بزه افتد در شما بیخردان آن علم با جهل باشد وبدین سبب پشت بلزگردید ودست از عمل بداشتید همه شما را نیک
میشناخت لاجرم درخواست کرد از رسول که این اعلام موقوف فرماید که دعهم یا رسول الله یتکلوا اما چاره چیست برای بیخردان خردمندان را
محروم نتوان کرد چنانکه هست باید گفت یضل به کثیرا ویهدی به کثیرا وما یضل به الا الفاسقین الجماعت که بچنین سخن گمراه میشوند
گمراهانند که اگر این سخن نبودی هم گمراه میشدند بسخنی دیگر وسببی دیگر که البته هرچه در نهان کسی است روزی آشکارا شود چه خداوند جهان نور است
ونور چیزها را چنانکه هست آشکارا کند ودین را مرآتی آفریده که چیزها را چنانچه باشد نگار نماید پس گمراهان البته گمراه شوند پس نتوان که برای
صیانت ایشان که امریست غیر ممکن اهل هدایت را محروم کنند وهدایت لوای ایشان دریغ دارند پس امر چنانکه هست باید گفت که خدای
عز وجل مهتدیان را بهیچ حال گمراه نمیسازد وخدای تعالی مکتوب الیهم را از مهتدیان کرداناد که هر سخن که شنوند در ایشان مزید هدایت گردد
نه همچون مردم مریض که هرچه سبب قوت دیگران است در او سبب مزید ضعف ومرض باشد انتهی مخفی نماند که کلام مولوی مذکور در دلیت بر
خلیفه اول وعمر وآن نزد اصحاب او ذنبی است غیر مغتفر فتدبر اگر گویند غرض از اخبار مذکوره نه تقریر عقاید است بلکه مقصود از آن مجرد ترغیبست
بر تحصیل ایمان ولهذا در کتب عقاید کلامیه امامیه تصریح بمضمون آن اخبار واقع نشده وعلامه دوانی در شرح عقاید عضدیه کلمه کلها فی
النار را مقید بحیثیت اعتقاد ساخته تا دلالت کند بر آنکه ما سوای فرقه ناجیه من حیث الاعتقاد در نارند وفرقه ناجیه من حیث الاعتقاد
در نار نیستند بلکه من حیث العمل جایز است که در نار باشند گوییم احتمال مجرد ترغیب وجهی ندارد زیرا که اگر غرض این باشد ناچار اظهار آن مردم
باید نمود وهرگاه اظهار نمودند خالی از آن نیست که خلاف آن را نیز ظاهر خواهند کرد یا نه اگر اظهار اعتقاد لازم خواهد بود واگر اظهار نکنند فایده
ترغیب منتفی میشود واما عدم تصریح بمضمون اخبار مذکوره در کتب عقاید امامیه محل تامل است چه در کتاب اعتقادات شیخ ابن بابویه
که از قدمای علمای امامیه است تصریح بآن واقع شده آنجا که گفته واما الذنب فلا یسئل عنه الا من یحاسب قال الله
تعالی فیومئذ لا یسئل عن ذنبه انس ولا جان یعنی من شیعة النبی ع والائمة ع دون غیرهم کما ورد فی
التفسیر وکل محاسب معذب ولو بطول الوقوف وفی قواعد العقاید للمحقق الطوسی وشرحه للعلامة
الحلی قدس سره مما اتفق الناس علی ان المؤمن الذی عمل عملا صالحا یدخل الجنة خالدا فیها واما الذی یخلط
عملا صالحا بغیر عمل صالح فاختلفوا فیه فقالت التفضیلیة من اهل السنة والامامیة انه لا یجب
تعذیبهم بل قد یغفر الله تعالی عنهم او یشفع النبی ص فیهم لقوله ع ادخرت شفاعتی لاهل الکبائر واستدلال کرده اند بعضی
از علمای متاخرین امامیه بهمان قول حضرت رسول ع وبقول حضرت امام جعفر صادق ع که فرموده والله لنشفعن یوم القیمة
فی عصاة شیعتنا حتی یقول عدوهم فما لنا من شافعین ولا صدیق حمیم وکلام قواعد العقاید وما بعد آن تصریح است بجمیع
اخبار مذکوره وجمعی که در تصانیف خود متوجه تفصیل نشده اند بنابر آن خواهد بود که مجرد ذکر مسئله ذکر جواز عفو وشفاعت را مغنی دانسته اند
از تفصیل واما آنچه علامه دوانی در شرح حدیث ستفترق گفته مدخول است بآنچه بعضی از مشایخ ما در رساله وافیه فی تحقیق الفرقة الناجیة گفته اند
که تعلیل خلود بحیثیت اعتقاد مسلم نیست بلکه میتواند بود که خلود معلل بحیثیت اعتقاد وعمل هر دو باشد چنانکه ظاهر آیه بلی من کسب سیئة
واحاطت به خطیئته فاولئک اصحاب النار هم فیها خالدون بآن ناظر است وآنچه علامه مذکور بعد
از اظهار حیثیت گفته فلا یرد انه لو ارید الخلود فهو خلاف الاجماع فان المؤمنین لا یخلدون فیها وان ارید مجرد
الدخول فهو مشترک بین الفرق اذ ما من فرقة الا وبعضها عصاة والقول بان معصیة الفرقة الناجیة مطلقا
مغفورة بعید جدا ولا یبعد ان یکون المراد استقلالهم فی النار ترغیبا للتصحیح الاعتقاد مدخولست بآنکه نفی خلود مسلم نیست
واجماعی که بر آن نقل نموده ممنوع است زیرا که جمعی از علمای این فرقه اند که غیر طایفه محقه کفارند ومخلد در نارند وقول او که ان المؤمنین لا یخلدون

مسلم است لیکن خلاف در حقیقت مؤمنانست و شیعه بر آنند که ایمان صادق نمی‌آید الا بر معتقد حق از اصول خمسه که عقاید ائمه اثنی عشر
از آنجمله است و قول او که دخول مشرکست مسلم نیست و مستند ظاهر است و قول او که و ما من فرقة الا و بعضها عصاة مسلم است اما قول
او که والقول بان معصیة الفرقة الناجیة مطلقا مغفور بعید ممنوع است بلکه ظاهر قول مغفرت ایشانست و استبعاد بعید است زیرا که ظاهر حدیث
مذکور مقتضی آنست و قول او که ولا یبعد ان یکون المراد استقلال کثیرهم فی النار الی آخره از استبعاد سابق او ابعد است زیرا که خلاف آنچه نیست که از
حدیث مذکور بفهم متبادر میشود و حق آنست که معنی حدیث بی انکار و تکلف آنست که فرقه ناجیه را نار مس نمیکند ابدا و غیر ایشان در نار اند در
سبیل خلود یا مکث بی خلود در جمیع افراد یا در بعضی بخلود و در بعضی بمکث بیخلود و قول ما را که فرقه ناجیه را ابدا نار مس نمیکند شاهد بسیار است از احادیث
نبویه و اخبار امامیه اینست تقریر کلام بعضی از مشایخ ما رحمه الله و در آن تصریح است بآنکه نجات فرقه ناجیه علی الاطلاق قول علمای امامیه است
لیکن این بیچاره را اینجا در خاطر میرسد که آنچه جناب شیخ در اول حل خود افاده فرموده که تعلیل بحیثیت اعتقاد مسلم نیست بلکه میتواند بود که خلود
معلل بحیثیت اعتقاد و عمل هر دو باشد محل نظر است زیرا که مقصود علامه دوانی به تقیید خلود ما عدای فرقه ناجیه است بحیثیت اعتقاد تا منع
تعلیل خلود ایشان در نار باعتقاد تنها متوجه شود بلکه ظاهر کلام او آنست که استثنای فرقه واحده را از دخول در نار مقید بحیثیت اعتقاد
داشته چنانکه سابقا اشارتی بآن واقع شد و این هنگام بر اینوجه منع باید کرد که لانسلم که عدم دخول فرقه ناجیه در نار معلل بحیثیت اعتقاد
تنها باشد بلکه میتواند بود که عدم دخول ایشان در نار از حیثیت اعتقاد و عمل هر دو باشد والله الموفق للصواب **عبد الرحمن بن**
حجاج البجلی الکوفی در خلاصه مذکور است که او ثقه ثقه ثبت وجیه بود و وکیل حضرت امام جعفر و از راویان او و امام موسی کاظم بود و بعد از حضرت
امام موسی باقی ماند و بخدمت حضرت امام رضا رسید و در ایامیکه آنحضرت را مامون ولیعهد ساخت وفات یافت و در مختار کشی از حسن بن
ناجیه روایت نموده که گفت حضرت امام موسی عبد الرحمن را یاد فرمودند و گفتند که او بر دل مخالفان بغایت ثقیل است و ایضا روایت
نموده که آنحضرت او را از اهل بهشت گفته بود و او را امر فرمود که با اهل مدینه مناظره نمای که من دوست میدارم که در میان رجال شیعه مانند ترا
ببینند و عبد الرحمن را چند کتاب بود که در میان شیعه معمول بود **محمد بن حکیم** در کتاب خلاصه از کشی روایت نموده که حضرت امام موسی
راضی بود بآنکه در مباحث کلامی با مخالف مناظره نماید و در مختار کشی مسطور است که روزی نزد حضرت امام موسی اصحاب کلام را یاد کردند پس آنحضرت
فرمودند که ابن حکیم را بگذارید که بمناظره مشغول باشد و ایضا روایت نموده که آنحضرت محمد را امر فرمود که در مسجد مدینه با مردم آنجا بنشیند
و با ایشان در مطالب کلامی مناظره و مخاصمه نماید و هرگاه از مناظره قوم فارغ شدی نزد آنحضرت میآمد آنحضرت از او مراتب سخنان او و دیگران
میپرسید و اظهار رضا از وی مینمود و شیخ ابو عمرو طوسی طیب الله مشهده در کتاب فهرست گفته که او را کتابیست **نضر بن قابوس**
اللخمی در خلاصه و غیره مسطور است که او خیر و فاضل بود و از راویان امام جعفر و امام موسی و امام رضا علیهم السلام بود و نزد ایشان منزلت تمام
داشت و شیخ طوسی قدس سره در کتاب غیبت گفته که او بیست سال وکیل حضرت امام جعفر صادق بود و هیچکس نمیدانست که او وکیلست
و در مختار کشی از نضر مرویست که گفته روزی نزد حضرت امام موسی در خانه او بودم پس آنحضرت دست مرا گرفته و مرا بحجره در آوردند که حضرت
امام رضا در صغر سن آنجا بودند و کتابی در دست داشت و مطالعه مینمود پس حضرت امام موسی مرا گفتند که ای نضر میشناسی این پسر را گفتم بلی
پسر تست علی رضا گفت میدانی که این چه کتابست که مطالعه آن مینماید گفتم نه گفت این کتاب جفر است که اطلاع بر حقایق معانی آن
نمیتواند الا پیغمبری یا وصی پیغمبری و ایضا از نضر روایت نموده که گفت روزی بحضرت امام موسی گفتم که من از حضرت امام جعفر سؤال نمودم که
امام بعد از تو کیست و او مرا خبر داده بود که امام بعد از تو توئی و چون او وفات یافت اختلاف در میان شیعه واقع شد و بجانب یمین و شمال رفتند
و من و اصحاب من بر یقین بودیم در امامت تو باقی بودیم پس خبر ده مرا که بعد از تو از پسران تو امام کیست آنحضرت فرمودند که پسر من علی امام
خواهد بود و این حدیث دلیل است بر کمال عقل و اهتمام او در کار خود **نوح بن شعیب** البغدادی در خلاصه گفته که او از اصحاب ابی جعفر محمد جواد بود
و فضل بن شاذان گفته که او فقیه بود و در مختار کشی روایت نموده که ابو عبد الله شاذانی از ابو محمد فضل بن شاذان پرسید که گاهی ما با مخالفان
خود نماز مغرب میگذاریم و نمیتوانیم مقارن فراغ از نماز بخانه خود برویم و اعاده نماز کنیم زیرا که آنها ما را متهم میکنند و چون بناچار چنین
واقع میشود نماز شام و خفتن با هم تدارک میکنند فضل گفت چنین کار را بر خود دشوار مسازید زیرا که هرگاه با ایشان نماز کنید همینقدر مجزی است
که در هر چهار رکعت سه تکبیر یا پنج تکبیر بگوئید و قرائت حمد و سوره در هر رکعت بکنید و در رکوع و سجود با امام ایشان صورت موافقت را مرعی دارید
و او را ستون مسجد و دیوار را برابر دانید آنگاه ابو عبد الله از وی پرسید که از هیچکس از اصحاب ما شنیده اید که اینچنین نماز مجزی باشد گفت

عبد الرحمن بن حجاج

محمد بن حکیم

نضر بن قابوس

نوح بن شعیب

وقتی در عراق بودم بر من مانند تو دشوار میآمد که نماز در عقب مخالفان بگذارم پس حکایت آنحال بیکی از فقهای آنجا که او را نوح بن
شعیب میگفتند نمودم نوح مرا همین گفت که بتو گفتم بعد از آن از و پرسیدم که غیر از تو دیگری این خبر میگوید گفت آری پس با او بمجلس در آمدم
که قریب بیست کس از مشایخ ما آنجا بودند پس درخواست نمودم از نوح که آن مسئله را درمیان آورد و با ایشان مذکور سازد نوح گفت که اگر
حاضران تعجب میکنید از این مرد خراسانی که بر خود گمان آن دارد که بزرگتر است از هشام بن الحکم و از من میپرسید که آیا نماز در عقب مخالفان
در جماعت ایشان جایز است پس هر که در آنمجلس بود آنچه نوح با من گفته بود گفتند و خاطر من با آن قرار گرفت **حسن بن علی**
بن فضال الکوفی التیملی بخدمت حضرت امام موسی رسیده بود و از راویان حضرت امام رضا علیه السلام است و اختصاص تمام بآنحضرت داشت
و جلیل القدر عظیم المنزله و زاهد و صاحب ورع و ثقه بود در روایات و در کتاب نجاشی از فضل بن شاذان منقولست که گفت در یکی از مساجد نزد
بعضی از قراء درس میخواندم و آنجا قومی را دیدم که با هم سخنان میگفتند و یکی از آنمیان میگفت که در کوه مردی هست که او را ابن فضال میگویند
و او عابدترین جماعتی است که ما دیده ایم و گفت که او بصحرا بیرون میآید و بسجده فرو میرود و آنگاه مرغان صحرا برو جمع میشوند و او چنان
از خود محو شده بر زمین میافتد که از دور گمان میشود که جامه یا خرقه ایست و وحشیان صحرا نزدیک او چرا میکنند و از و رمیده نمیشوند
بنابر غایت مؤانست که ایشان را با او حاصل شده فضل بن شاذان گوید پس من از آن سخن گمان کردم که مگر آنحال کسی است که در زمانهای سابق
بوده و بعد از استماع آن سخن باندک زمانی دیدم که شیخی خوش صورت نیکو شمایل که جامه نرسی و ردای نرسی در بر و کفش سبز در پا داشت از در
در آمد و بر پدر من که با او نشسته بودم سلام کرد و پدر من جهت تعظیم او برخاست و او را جای داد و گرامی داشت و چون بعد از لحظه برخاست
من از پدر خود پرسیدم که این شیخ کیست گفت این حسن بن علی بن فضال است گفتم آن عابد فاضل مشهور گفت همان است گفتم آن
نخواهد بود میگویند که او در کوه هست گفت این همان است که در کوه میباشد باز گفتم که آن نخواهد بود که او همیشه در کوه میباشد گفت چه کم
عقل پسری بوده نمیتواند بود که او در این ایام از آنجا آمده باشد پس آنچه از اهل مسجد درباره حسن شنیده بودم بر پدر عرض کردم پدرم گفت آنچه
شنیده درست است و این همان حسن است و حسن گاهی پیش پدر من میآمد پس من نزد او رفتم و کتاب ابن بکیر و غیر آن از کتب احادیث
از او استماع نمودم و بسیار بود که کتاب خود را برپشت میداشت و بحجره من میآمد و بر من قرائت آن مینمود و در سالی که طاهر بن الحسین خزاعی
که از سپهسالاران مامون بود حج گذارده و بکوفه مراجعت نمود و چون تعریف فضایل و کمالات حسن نزد او کرده بودند کسی نزد حسن فرستاد
و باو پیغام نمود که من از رسیدن بخدمت شما معذورم التماس دارم که شما قدوم شریف بسوی من ارزانی دارید پس حسن از رفتن نزد طاهر امتناع
نمود و هر چند اصحاب او را در ملاقات طاهر ترغیب نمودند قبول نکرد و گفت مرا با او نسبتی نیست و از آن استغنای او دانستم که آمدن
بخانه من از روی دینداری بود و مصلای او در جامع کوفه بود و نزد ستونیکه آنرا سابقه و اسطوانه ابراهیم میگویند و حسن در تمام عمر قایل بامامت
عبد الله افطح بود و در مرض الموت واقعه دید و از آن عقیده برگردید و رجوع بحق نمود رحمه الله تعالی و وفات حسن در سال دویست و بیست
و چهار بود و از جمله مصنفات او کتاب زیارات و بشارات است و کتاب نوادر و کتاب در رد غلاة و کتاب الشواهد و کتاب در متعه و کتاب
در ناسخ و منسوخ و کتاب ملاحم و کتاب صلوة و کتاب رجال **عبد الجبار** بن المبارک النهاوندی در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکورست
و در مختار کشی از او منقول است که گفت روزی بخدمت امام محمد بن علی الجواد رفتم و گفتم جان من فدای تو باد از پدران بزرگوار تو روایت
بمن رسیده که هر فتحی که اهل ضلال نمایند آنچه ایشان را بدست آید تعلق بامام زمان دارد آنحضرت فرمودند که بلی چنین است گفتم جان من فدای
تو باد مرا از بعضی فتوحات که اهل ضلال را واقع شده بود آورده اند و من خود را از ایشان خلاص کرده بخدمت تو آمده ام میخواهم که مرا بندگی قبول
کنی آنحضرت فرمودند که قبول کردم بعد از آن مرا دستوری دادند که بدیار خود مراجعت نمایم و چون در سال دویست و سیزده از دیار خود بخدمت
او رجوع نمودم بندگی خود را بیاد او آوردم آنحضرت فرمودند که انت حر لوجه الله گفتم جان من فدای تو باد میخواهم که عهدنامه در آن
باب جهت من بنویسی پس این عهدنامه را برای من نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد بن علی الهاشمی العلوی لعبد الله بن
المبارک فتاه انی اعتقتک لوجه الله والدار الآخرة لا رب لک الا الله ولیس علیک سبیل و انت مولای و مولی من بعدی و کتب فی المحرم
سنة ثلث عشرة و مائتین و وقع فیه محمد بن علی بخط یده و ختمه بخاتمه ابو محمد الفضل بن شاذان بن الخلیل الازدی النیشابوری **ابو محمد**
الفضل بن شاذان بن الخلیل الازدی النیشابوری از اجله شیعه نیشابور و چون نام خود در فضل مشهور است مبدع براهین عقلیه و موضح
قوانین نقلیه است و حقایق مذهب حق امامیه باهر بود و دقایق اصول آن طایفه علیه بر طبع نکته دان ظاهر و باهر در کتاب خلاصه

حسن بن علی بن فضال

عبد الجبار بن المبارک النهاوندی

ابو محمد الفضل بن شاذان

نجاشی مذکور است که پدر او از اصحاب یونس بن عبد الرحمن بود و از راویان امام محمد جواد است و بعضی گفته اند که از حضرت امام رضا نیز روایت نموده و او ثقه و فقیه و متکلم در میان این طایفه عظیم الشان بود و امام محمد جواد سه مرتبه از عقب یکدیگر بر او رحمت فرستادند رحمه الله تعالی و در کتاب مختار مذکور است که عبد الله بن طاهر فضل بن شاذان را از نیشابور اخراج نمود و بعد از آنکه او را پیش خود طلبید و تفتیش کتب او نمود امر کرد که آن کتب را جمله او بنویسانند پس فضل رؤس مسایل اعتقادیه را از توحید و عدل و مانند آن جمله او نوشت و چون آن بنظر عبد الله رسید گفت اینقدر کافی نیست میخواهیم که اعتقاد ترا در باره سلف بدانیم پس فضل گفت ابوبکر را دوست دارم و از عمر بیزارم عبد الله گفت چرا از عمر بیزاری گفت بواسطه آنکه عباس را از شوری بیرون کرد و بسبب القای این جواب لطیف که متضمن خوش آمد عباسیان بود از دست آن فظ غلیظ خلاصی یافت و از سهیل بن بحر فارسی روایت نموده که گفت در آخر عهد مصاحبت خود با فضل بن شاذان از او شنیدم که میگفت من خلیفه جمعی از اکابرم که از پیش رفته اند مانند محمد بن ابی عمیر و صفوان بن یحیی و غیر هما و پنجاه سال در خدمت ایشان بودم و از ایشان استفاده مینمودم و هشام بن الحکم چون بگذشت یونس بن عبد الرحمن خلیفه او بود در رد بر مخالفان و چون یونس وفات یافت خلیفه او در رد بر مخالفان سکاک بود و او نیز از میان رفت و منم خلیفه ایشان و فضل از جمعی کثیر از افاضل شیعه روایت داشت مانند محمد بن ابی عمیر و صفوان بن یحیی و حسن بن محبوب و حسن بن علی بن فضال و محمد بن اسمعیل بن بزیع و محمد بن الحسن الواسطی و محمد بن سنان و اسمعیل بن سهل و از پدر خود شاذان بن الخلیل و ابی داود المسترق و عمار بن المبارک و عثمان بن عیسی و فضالة بن ایوب و علی بن الحکم و ابراهیم بن عاصم و ابی هاشم داود الجعفری و قاسم بن عروه و ابی نجران شیخ نجاشی گفته که او یکصد و هشتاد کتاب تصنیف داشت و آنچه از آنجا بما رسید کتاب نقض است بر اسکافی و کتاب العروس که مختصر کتاب عین است کتاب الوعید کتاب الرد علی اهل التعطیل الی آخره در کتاب مشیخه مسطور است که از فضل پرسیدند که دلیل تو بر امامت امیر المؤمنین علیه السلام چیست در جواب گفت دلیل بر آن کتاب خدا و سنت رسول خدا و اجماع مسلمانان است اما کتاب قول خدا تعالی است یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ زیرا که خدا تعالی در این آیه ما را بطاعت اولی الامر کرده همچنانکه دعوت نموده ما را بطاعت خود و طاعت رسول خود پس محتاج شدیم بآنکه اولی الامر را بشناسیم همچنانکه محتاجیم در آنکه خدا را بشناسیم آنگاه نظر کردیم در او و دیدیم که اختلاف کرده اند در اولی الامر و اجماع کرده اند در تفسیر آیه بر وجهی که مختص نزول اوست در شان علی بن ابیطالب زیرا که بعضی گفته اند که مراد امرای سرایا است و بعضی گفته اند که مراد علما است و بعضی گفته اند که مراد قوام نظام کار زمرۀ انام بامر معروف و نهی از منکر است و بعضی گفته اند که مقصود از آن حضرت امیر المؤمنین علی و یازده امام از اولاد کرام او یند علیهم السلام و چون از فرقه اولی پرسیدیم که آیا علی بن ابیطالب از امرای سرایا نیست گفتند بلی و فرقه ثانیه نیز گفته اند که آنحضرت از اعلام علما است و فرقه ثالثه خبر دادند که او از قوام نظام کارخانه امامست بامر معروف و نهی از منکر از اینجا ظاهر شد که مراد از اولی الامر باتفاق اهل درایت و روایت حضرت شاه ولایت پس موجب این آیه دوست ولی ولایت امامت و وصایت و عدول از آنحضرت بسوی دیگری محض ضلالت و غوایت است زیرا که در غیر او اتفاق مفقود است و ادله دیگر موجود نیست و اما سنت بنابر آنکه حضرت رسالت آن امام مبین را قاضی یمن و امیر جیوش آنجا و ولی اموال گردانید و او را امر فرمود که تقسیم اموال نماید بر بنی خزیمه که خالد بن ولید ایشان از الظلم کشته بود و ایشان اختیار آن امام همام جهت ادای رسالت ملک علام و ابلاغ و اعلام سوره برائة بکفار تیره انجام نموده و همچنین در بعضی از ایام غیبت خود او را خلیفه خود گردانید و هیچکس از اصحاب آنحضرت نیست که این سخن در شان او معین و مقرر شده باشد و تا سی بسنت سنیه کاینات در حیات آنحضرت و بعد از وفات همگی را منظور و حسب احتیاج است بامیری که متصف بچنین سخن باشد مسلم جمهور است و اما اجماع بدرستیکه استدلال از آن بر امامت حضرت امیر المؤمنین بچند وجه است اول آنکه اجماع امت است که علی امام بود و اگر چه یکروز باشد و در این اختلاف نمارند بعد از آن اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که بعد از نبی بافضل بسیار در وقت خاص امام بود و بعضی گفته اند که بعد از آنحضرت بیفاصله در جمیع اوقات بقای خود امام بود و اجماع بر غیر او واقع نشده که بقدر بهم زدن چشم امام باشد دیگر آنکه اجماع کرده اند که حضرت امیر لیاقت امامت داشت و بنی هاشم را صلاحیت آن بود و در غیر خلاف و اختلاف است دیگر آنکه اجماع است که حضرت امیر بعد از حضرت رسالت بر ظاهر عدالت که از شرایط امامت و ایالت است باقی بود غایة امر اختلاف در آنست که بعضی میگویند که از مرتبه عدالت مترقی بصفت عصمت بود و بعضی میگویند معصوم نبود بلکه عدل و بر و تقی بود و ظاهر او از شوایب خطا و زلل پاک بود و بالجمله خلاف ایشان در نفی عصمت اوست و همان اجماع کرده اند در نفی عصمت ابی بکر و اختلاف در عدالت

ادلهم

او کرده اند بعضی گفته اند که عدل است و بعضی گفته اند که بواسطهٔ غصب خلافت و دیگر مفاسد از دایرهٔ عدالت خارج شده و ظاهر است
که کسیکه اجماع بر عدالت او واقع باشد و اختلاف در عصمت او داشته باشند اولی است بامامت از کسیکه اختلاف در عدالت او داشته
باشند و اتفاق در نفی عصمت او کرده باشند و ایضاً در کتاب کشی مسطور است که شخصی از فضل سؤال نمود که چه میگوئی در آنحدیث
که ناصبیان از حضرت امیر روایت میکنند که گفت که لا اوتی برجل یفضلنی علی ابی بکر و عمر الا و جلدته حد المفتری
یعنی هرگاه پیش من آرند کسی را که او تفضیل من بر ابوبکر و عمر کرده باشد حدیکه در شریعت پیغمبری جهت مفتری مقرر شده باشد
بر او خواهم زد فضل در جواب او گفت راوی اینحدیث سوید بن غفله است و اتفاق اهل آثار است بر آنکه او کثیر الغلط بوده با آنکه نفس
حدیث متناقض است زیرا که باجماع امت حضرت امیر در قضایا و احکام دین عدل بوده و از عدالت نیست که حد مفتری کسی را زنند
که افترا نکرده باشد و شیخ اجل مفید در بعضی از افادات علیه خود جواب فضل را نپسندیده و متوجه توجیه حدیث بر وجهی وجیه گردیده و گفته
که اگر آن حدیث صحیح باشد مراد حضرت امیر از آن این خواهد بود که چون تفاضل نمیباشد الا در میان دو کس که متقارب باشند در فضل و
مفضول را با افضل در اصل فضل فی الجمله مشارکتی باشد بنابراین تفضیل آنحضرت بر ابی بکر و عمر متضمن اظهار مرتبهٔ از فضل جهت ایشان خواهد
بود و حال آنکه ایشان بواسطهٔ انکار نص جلی و اصرار در اظهار دغلی از طاعت خدایتعالی و دین رسول معلی بیرون رفته اند و ایشان را در دین مبین
فضلی نمانده که قریب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باشد پس هر که تفضیل آنحضرت بر ایشان نماید دعوی فضلی عظیم جهت ایشان کرده و ظاهر
شد که در آن دعوی کاذب است پس حد مفتری کاذب را مستحق باشد نه حد مفتری راجم بتقبیح را چنانکه فضل بن شاذان فهمیده و از قبیل تفضیل حضرت
امیر است بر اغیار غوایت مصیر آنکه فاضل صالح متقی را بر کافر مرتد خارج از دین تفضیل دهند یا جبرئیل را بر ابلیس و رسول را بر ابوجهل یا بر مسیلمه و سجاح
نهند با آنکه اگر آنحدیث صحیح باشد بایستی که حاشا ثم حاشا حد مفتری واجب بودی بر حضرت رسول که حضرت امیر را در چندین حدیث بر جمیع
خلایق تفضیل و تقدیم داده و در اخوت خود و مباهله و فتح ابواب خانه او و حضرت باز او و در نکاح فاطمه زهرا و ولایات و خواندن او احب خلق
خدا و گردانیدن او از خود بمنزلهٔ هرون از موسی و غیر آن بر دیگران رجحان نهاده و همچنین بایستی که حضرت امیر اقامت حد بر خود واجب
گردانیدی زیرا که اظهار افضلیت خود از سایر اصحاب رسول نموده و باتفاق مخالف و مؤالف بر منبر کوفه بمضمون انا الصدیق الاکبر زبان حقایق
بیان گشوده و همچنین جمیع اولاد و ذریه و انصار و اشیاع او که اعتقاد زیادتی فضل او بر سایر اصحاب داشتند تا آنکه از حضرت امام حسن علیه السلام
منقول است که در صباح آن شبی که حضرت امیر علیه السلام وفات یافت فرمودند لقد قبض الله فی هذه اللیلة رجلاً ما سبقه
الاولون بعمل و لا ادرکه الآخرون و مخفی نماند که مقصود شیخ چنانکه خود در ذیل اینمقاله تصریح بآن فرموده آنست که این عبارت که امیر
المؤمنین افضل است از فلان و فلان بحسب قانون لغت و عرف اهل لسان درست نیست تا متوجه شود که در صحت آن عبارت تسلیم فضل
ایشان از روی جدل یا بر اعتقاد خصم کافی است بلکه غرض او آنست که نظر بتحقیق حال مضمون آن مقال غلط و باطل و محال است مؤلف گوید
که همچنانکه میتواند بود که انفهام افترا از آن عبارت بواسطهٔ استلزام مدلول او اثبات افضلیت کسی را باشد که در واقع از فضیلت عاری بوده
بر وجهیکه شیخ بزرگوار فرموده و همچنین میتواند بود که از آن رهگذر باشد که مفهوم از آن عبارت تضعیف کسی است که در واقع افضل بوده چنانکه
بعضی از افاضل بآن اشعار نموده و گفته شعر یقولون فضّل علیاً علیهم فلست اقول التبر اعلی من الحصا اذا انا فضّلت
الامام علیهم اکن بالذی فضّلته متنقّصا الم تر ان السیف یزری بحدّه مقالة هذا السیف امضی من العصا
اسحق بن اسمعیل النیشابوری علامهٔ حلی در کتاب خلاصه توثیق او نموده و فرموده که او از اصحاب ابی محمد عسکری است و در کتاب مختار کشی
توقیعی شریف از آنحضرت نقل نموده که باسحق نوشته و در آنجا با اسحق و جمیع شیعهٔ آنجا عتاب بر ترک بعضی از فرایض و سنن فرموده اند و جمیع
شیعهٔ نیشابور را دلالت بر طریق هدایت و ملازمت احکام شرع سید انام و مودت ذوی القربی و رعایت حقوق شان نموده اند و توقیع شریف
اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا اسحق بن اسمعیل سترنا الله و ایاک بستره و تولاک فی جمیع امورک بصنعه قد
فهمت کتابک رحمک الله و نحن بحمد الله و نعمته اهل بیت نرق علی موالینا و نسر بتتابع احسان الله
الیهم و فضله لدیهم و نعتد بکل نعمة ینعمها الله عز و جل علیهم فاتم الله علیکم بالحق و من کان مثلک ممن
قد رحمه الله و بصره بصیرتک و نزع عن الباطل و لم تعم فی طغیان نعمة فان تمام النعمة دخولک الجنة
و لیس من نعمة و ان جل امرها و عظم خطرها الا و الحمد لله تقدست اسماؤه علیها مؤدی شکرها و انا

اسحق بن اسمعیل النیشابوری

توقیع شریف

أقول الحمد لله مثل ما أحمد الله به حامداً إلى أبد الأبد بما منّ عليك من نعمته ونجاك من الهلكة وسهّل سبيلك على العقبة وايم الله إنها لعقبة كؤود شديد أمرها صعب مسلكها عظيم بلاؤها طويل عذابها قديم في الزبر الأولى ذكرها ولقد كانت منكم أمور في الأيام الماضية إلى أن مضى لسبيله صلى الله عليه وعلى روحه وفي أيامي هذه كنتم فيها غير محمودي الرأي لا مسددي التوفيق واعلم يقيناً يا إسحاق أن من خرج من هذه الحياة الدنيا أعمى فهو في الآخرة أعمى وأضل سبيلاً إنها يا ابن إسماعيل ليس تعمى الأبصار ولكن تعمى القلوب التي في الصدور وذلك قول الله عز وجل في محكم كتابه للظالم رب لم حشرتني أعمى وقد كنت بصيراً قال الله عز وجل كذلك أتتك آياتنا فنسيتها وكذلك اليوم تنسى وأي آية يا إسحاق أعظم من حجة الله عز وجل على خلقه وعلى أمينه في بلاده وشاهده على عباده من بعد من سلف من آبائه الأولين من النبيين وآبائه الآخرين من الوصيين عليهم أجمعين رحمة الله وبركاته فأين يتاه بكم وأين تذهبون كالأنعام على وجوهكم عن الحق تصدفون وبالباطل تؤمنون وبنعمة الله تكفرون أو تكذبون فمن يؤمن ببعض ويكفر ببعض فما جزاء من يفعل ذلك منكم ومن غيركم إلا خزي في الحياة الدنيا الفانية وطول عذاب في الآخرة الباقية وذلك والله الخزي العظيم إن الله بفضله ومنّه لما فرض عليكم الفرائض لم يفرض ذلك عليكم لحاجة منه إليكم بل برحمة منه لا إله إلا هو عليكم ليميز الخبيث من الطيب وليبتلي الله ما في صدوركم وليمحص ما في قلوبكم ولتتسابقوا إلى رحمته ولتتفاضل منازلكم في جنته ففرض عليكم الحج والعمرة وإقام الصلاة وإيتاء الزكاة والصوم والولاية وكفاهم لكم باباً لتفتحوا أبواب الفرائض ومفتاحاً إلى سبيله ولولا محمد صلى الله عليه وآله والأوصياء من بعده لكنتم حيارى كالبهائم لا تعرفون فرضاً من الفرائض وهل يدخل قرية إلا من بابها فلما منّ عليكم بإقامة الأولياء بعد نبيه صلى الله عليه وآله قال الله عز وجل لنبيه اليوم أكملت لكم دينكم وأتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الإسلام ديناً وفرض عليكم لأوليائه حقوقاً أمركم بأدائها إليهم ليحل لكم ما وراء ظهوركم من أزواجكم وأموالكم ومأكلكم ومشاربكم ويعرفكم بذلك النماء والبركة والثروة وليعلم من يطيعه منكم بالغيب قال الله عز وجل لا أسألكم عليه أجراً إلا المودة في القربى واعلموا أن من يبخل فإنما يبخل على نفسه وأن الله هو الغني وأنتم الفقراء إليه لا إله إلا هو ولقد طالت المخاطبة فيما بيننا وبينكم فيما هو لكم وعليكم فلولا ما يجب من تمام النعمة من الله عز وجل عليكم لما أريتكم لي خطاً ولا سمعتم مني حرفاً من بعد الماضي عليه السلام أنتم في غفلة عما إليه معادكم ومن بعد الثاني رسولي وما ناله منكم حين أكرمه الله بمصيره إليكم ومن بعد إقامتي لكم إبراهيم بن عبده وفقه الله لمرضاته وأعانه على طاعته وكتابي الذي حمله محمد بن موسى النيسابوري والله المستعان على كل حال وإني أراكم تفرطون في جنب الله فتكونون من الخاسرين فبعداً وسحقاً لمن رغب عن طاعة الله ولم يقبل مواعظ أوليائه وقد أمركم الله جل وعلا بطاعته لا إله إلا هو وطاعة رسوله صلى الله عليه وآله وبطاعة أولي الأمر عليهم السلام فرحم الله ضعفكم وقلة صبركم عما أمامكم فما أغر الإنسان بربه الكريم واستجاب الله دعائي فيكم وأصلح أموركم على يدي فقد قال الله جل جلاله يوم ندعو كل أناس بإمامهم وقال جل جلاله وجعلناكم أمة وسطاً لتكونوا شهداء على الناس ويكون الرسول عليكم شهيداً وقال الله جل جلاله كنتم خير أمة أخرجت للناس تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنكر فما أحب أن يدعو الله جل جلاله بي ولا بمن في أيامي إلا حسب رضي عليكم وما انطوى لكم عليه من حب بلوغ الآمال في الدارين جميعاً والكينونة معنا في الدنيا والآخرة فقد يا إسحاق يرحمك الله ويرحم من هو وراءك بينت لك وفسرت لك تفسيراً وفعلت بكم فعل من لم يفهم هذا الأمر قط ولم يدخل فيه طرفة عين ولو فهمت الصم الصلاب بعض ما في هذا الكتاب لتصدعت قلقاً وخوفاً من خشية الله ورجوعاً إلى طاعة الله عز وجل فاعملوا من بعد ما شئتم فسيرى الله عملكم ورسوله والمؤمنون ثم تردون إلى عالم الغيب والشهادة فينبئكم بما كنتم تعملون والعاقبة للمتقين وأنت رسولي يا إسحاق إلى إبراهيم بن عبده وفقه الله أن يعمل بما

ورد علیه فی کتابی مع محمد بن موسی النیشابوری ان شاء الله ورسولی الی نفسک والی کل من خلفت ببلدک ان یعملوا بما
ورد علیهم بیانه فی کتابی مع محمد بن موسی ان شاء الله ویقرأ ابراهیم بن عبده کتابی هذا من خلفه ببلدک لا تسألونی بطاعة
الله یعتصمون والشیطان بالله عن انفسهم یجتنبون ولا یطیعون وعلی ابراهیم بن عبده سلام الله ورحمته وعلیک
یا اسحق وعلی موالی الاسلام کثیرا اسعدکم الله جمیعا بتوفیقه وکل من قرأ کتابی هذا من موالی من اهل بلدک ومن
هو بناحیتکم ونزع عما هو علیه من الانحراف عن الحق فلیؤد حقوقنا الی ابراهیم ولیحمل ابراهیم ذلک الی الرازی
او الی من یسمی له الرازی فان ذلک عن امری ورأیی ان شاء الله ویا اسحق اقرأ کتابنا علی البلالی رضی فانه
الثقة المامون العارف بما یجب علیه واقرأه علی المحمودی عافاه الله فما احمدنا له بطاعته واذا وردت بغداد فاقرأه
علی الدهقان وکیلنا وثقتنا والذی یقبض من موالینا وکل من امکنک من موالینا فاقرأهم هذا الکتاب و
ینسخه من اراد منهم نسخة ان شاء الله تعالی ولا تکتم امر هذا عمن شاهده من موالینا الا من شیطان مخالف
لکم فلا تنثرن الدر بین اظلاف الخنازیر ولا کرامة لهم وقد وقفنا علی کتابک بالوصول والدعاء لک ولمن شئت
وقد اجبنا سعیدا عن مسئله والحمد لله فما بعد الحق الا الضلال ولا تخرجن من البلد حتی تلقی العمری رضی الله عنه برضای عنه فتسلم
علیه وتعرفه ویعرفک فانه الطاهر الامین العفیف القریب منا والینا بکل ما یحمل الینا من شیء من النواحی فانه یصیر
آخر امره لیوصل ذلک الینا والحمد لله کثیرا سترنا الله وایاکم یا اسحق بستره وتولاک فی جمیع امورک بصنعه والسلام
علیک وعلی جمیع موالی ورحمة الله وبرکاته وصلی الله علی سیدنا محمد النبی وآله وسلم تسلیما کثیرا

ابراهیم بن عبده النیشابوری در فضیلت او همان بس است که حضرت امام حسن عسکری در توقیعی که قبل از این مذکور شد او را
در میان شیعه نیشابور و نواحی آن وکیل خود ساخته اند و دیگران را امر باطاعت او نموده اند و در مختار توقیعی دیگر نقل نموده که آنحضرت در باب
وکالت او بعبدالله بن حمدویه بیهقی و سایر شیعه نیشابور و نواحی آن نوشته اند و آن اینست و بعد فقد بعثت الیکم ابراهیم بن عبده
لیدفع النواحی و اهل ناحیتک حقوقی الواجبة علیکم وجعلته ثقتی و امینی عند موالی هناک فلیتقوا الله جل جلاله و
لیراقبوا ولیؤدوا الحقوق فلیس لهم عذر فی ترک ذلک ولا تأخیره لا اشقاهم الله بعصیان اولیائه ورحمهم وایاک معهم برحمتی
لهم ان الله واسع کریم عبدالرحمن بن حمدویه البیهقی ابن داود او را از جمله ممدوحان شمرده و در مختار کشی توقیعی از حضرت امام حسن
عسکری که بعبدالله و اهل نیشابور و حوالی آن نقل نموده و آن اینست وکتابی الذی ورد علی ابراهیم بن عبده بتوکیلی ایاه بقبض
حقوقی من موالی هناک نعم هو کتابی بخطی اقمته اعنی ابراهیم بن عبده لهم ببلدهم حقا غیر باطل فلیتقوا الله حق تقاته
ولیخرجوا من حقوقی ولیدفعوها الیه فقد جوزت له ما یعمل به فیها وفقه الله ومن علیه بالسلامة من التقصیر برحمته

محمد بن احمد بن حماد المروزی المحمودی ابن داود او را از جمله ممدوحان گفته و در مختار از محمد مذکور روایت نموده که گفت بعد از وفات
پدر من حضرت امام جواد بمن نوشتند که قد مضی ابوک رضی الله عنه وعنک وهو عندنا علی حال محمودة ولم یبعد من تلک الحال
و ایضا از فضل بن هشام هروی روایت نموده که گفت چون شنیدم که محمودی حج بسیار گذارده از او پرسیدم که چند حج گذارده
پس عدد آنرا گفت و گفت رزقت خیرا کثیرا بعد از آن پرسیدم که این حجها که کرده از خود کرده یا از غیر خود گفت بعد از حجة
الاسلام هر حج که گذارده ام از حضرت رسالت پناه گذارده ام و ثواب آنرا بائمه اهل بیت هدیه کرده ام و ثواب آنرا هدیه امیرالمومنین و مومنات
بخشیده ام پرسیدم که نیت این حجها چه عبارت است گفت میگویم اللهم انی اهللت لرسولک محمد صلواتک علیه و
آله جعلت جزائی منک و منه لاولیائک الطاهرین علیهم السلام ووهبت ثوابی عنهم بعبادک المومنین والمومنات بکتابک وسنة نبیک

صلی الله علیه وآله الی آخر الدعا عبدالله بن یحیی بن خاقان از مومنان خالص الاعتقاد و از قریه همینا از سواد بغداد بود و در کتاب مختار مسطور
که متوکل عباسی او را بتهمت تشیع حبس نمود و چون مدت حبس او امتداد یافت مبلغ سه هزار دینار را عبدالرحمن بن خاقان قبول نمود
که او را از حبس متوکل خلاص سازد و چون عبدالرحمن التماس خلاصی عبدالله را از متوکل نمود متوکل با او خطاب کرد که بعبدالرحمن اگر شکی در باب
تو میداشتم میگفتم که تو رافضی زیرا که عم عبدالله مرا خبر داده که او رافضی است و وکیل فلان یعنی امام علی نقی است و من میخواهم که او را بکشم
پس چون این خبر بعبدالله رسید از خلاصی خود مایوس گردید و رقعه بخدمت حضرت امام علیه السلام نوشت که ای سیدی الله الله فی امری

ابراهیم بن عبده النیشابوری
عبدالرحمن بن حمدویه البیهقی
محمد بن احمد بن حماد المروزی
عبدالله بن یحیی بن خاقان

متوکل

خیران الخادم القراطیسی

یونس بن عبدالرحمن

فقد والله خفت ان ارتاب و چون رقعهٔ او بآنحضرت رسید بخط خود در رقعهٔ او نوشتند واو را وعده نمودند که دربارهٔ خلاصی او روی تضرع بدرگاه الهی خواهند آورد و این واقعه در شب جمعه بود و صباح روز جمعه متوکل را تب گرفت و مرض او در تزاید بود تا بجائی رسید که اهل و اولاد او روز دوشنبه بر سر او بفریاد و نوحه درآمدند پس عبدالرحمن مذکور امر کرد که تمام جمیع محبوسان را بر او عرضه دهد تا ایشان را خلاص سازد و عبدالرحمن هر یک از محبوسان را عرضه میکرد و بواسطهٔ عتابیکه سابقا از متوکل نسبت باو در باب التماس عبدالله واقع شده بود یارای آن نداشت که نام او ببرد تا آنکه در آن اثنا خود متوکل عبدالله را یاد کرد و بعبدالرحمن گفت چرا نام او بر من عرض نکردی گفت بخود قرار داده بودم که هرگز نام او نبرم متوکل گفت که همین ساعت او را آزاد کن و از او درخواست کن که مرا بحل نماید پس عبدالرحمن عبدالله را خلاص ساخت و او با مر حضرت امام بمکه رفت و در آنجا مجاور شد و متوکل از بیماری شفا یافت **خیران** الخادم القراطیسی در خلاصه مذکور است که او از اصحاب ابوالحسن ثالث علی بن محمد است وثقه است و در مختار کشی از خیران روایت نموده که گفت در ایام حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن موسی علیهم السلام حج گذاردم و از بعضی ملازمان آنحضرت که نزد او قربی و منزلتی داشت درخواست نمودم که مرا بخدمت آنحضرت برساند آنکس متوجه آنحضرت شده مرا همراه برد و چون بدرخانهٔ آنحضرت رسیدیم مرا گفت که در این دکان بنشین و خود اذن طلبیده بخانه درآمد و چون دیر شد نزدیک دربان رفتم و از حال او پرسیدم مرا خبر دادند که بیرون رفت من متحیر ماندم و در اثنای آن خبر خادمی از خانه بیرون آمد و مرا گفت که تو خیران نام داری گفتم بلی گفت بخانه درآی پس بخانه درآمدم و آنحضرت را دیدم که بر صفه ایستاده است که فرش بر آن نیست و در آن اثنا غلامی آمد و جانمازی آورد و در زیر پای آنحضرت انداخت تا نشست و چون نظر بر آنحضرت انداختم هیبت و دهشت چنان بر من کار کرد که خواستم که بر صفه بلند بی آنکه پای بر نردبان نهم بالا روم پس آنحضرت جواب سلام من دادند و دست مبارک خود را بجانب من کشیدند پس من دست ایشان را گرفتم و بوسه دادم و بر روی خود نهادم پس آنحضرت مرا بدست گرفته نشاندند و من از غایت دهشت دست ایشان را گرفتم و آنحضرت دست خود را بمن گذاشتند و چون دهشت من ساکن شد دست آنحضرت را گذاشتم بعد از آن آنحضرت از من سؤال نمودند در آن اثنا بیادم آمد که ریان بن شبیب مرا وصیت نموده بود که چون بخدمت آنحضرت فایز شوی بخدمت او عرض نمای که مولای تو ریان بن شبیب شما را سلام فرستاده والتماس دعائی در حق خود و پسر خود نموده چون آن وصیت را عرض نمودم از برای ریان دعا کردند و از برای پسر او دعا نکردند آنگاه او را وداع نمودم و برخواستم و چون نزدیک ... بدرخانه رسیدم شنیدم که آنحضرت بخادم خود سخنی میفرمودند و مضمون آنرا نیک نفهمیدم اتفاقا آنخادم در اثر من بیرون آمد او پرسیدم که آنحضرت با توچه گفتند گفت در باب پسر ریان میفرمودند که هٰذا وَلَدٌ وُلِدَ فِي بِلَادِ الشِّرْكِ فَلَمَّا اُخْرِجَ مِنْهَا صَارَ اِلٰى مَنْ هُوَ شَرٌّ مِنْهُمْ فَلَمَّا اَرَادَ اللّٰهُ اَنْ يَهْدِيَهُ هَدَاهُ و در روایتی دیگر ذکر نموده که دلالت میکند بر آنکه خیران وکیل آنحضرت بوده و خیران را مجموعه ایست در بیان مسائلی که آنرا از آنحضرت ع و از امام ابوالحسن ثالث ع روایت نموده **یونس** بن عبدالرحمن الیقطینی صاحب آل یقطین و مصاحب بنده ما و طین و غلام با خلاص از آل یقطین بود حضرت امام رضا ع او را وکیل و در میان علمای احمدی از قبیل انبیای بنی اسرائیل است و در کتاب خلاصه مذکور است که او وجه اصحاب ما بود و مقدم ایشان و عظیم المنزله بود و در روایت از حضرت امام موسی و امام رضا ع داشت و حضرت امام رضا ع او را از اهل علم و فتوی میشمرده اند و جماعت واقفیه او را مال بسیار دادند که شریک شود با ایشان در قول بانتهای امامت بحضرت امام موسی و او از آن امتناع نمود و بر جادهٔ حق ثابت قدم ماند و شیخ مفید قدس سره روایت نموده از داود بن القاسم جعفری که گفت عرض کردم بر امام حسن عسکری ع کتاب یوم و لیله را که تصنیف یونس بود پس آنحضرت پرسیدند که این تصنیف کیست گفتم تصنیف یونس مولای آل یقطین آنحضرت فرمودند اَعْطَاهُ اللّٰهُ بِكُلِّ حَرْفٍ نُوراً يَوْمَ الْقِيٰمَةِ و روایت کرده کشی از عبدالعزیز المهتدی که از خوبان اهل قم و وکیل حضرت امام رضا ع بود و از جملهٔ مخصوصان او که گفت بخدمت آنحضرت عرض نمودم که در هر وقت خود بخدمت آنحضرت نمیتوانم رسانید میخواهم که از فضلای اصحاب خود یکی را تعیین فرمائی که معالم دین خود را از او اخذ نمایم پس حضرت فرمود از یونس بن عبدالرحمن فرا گیر و در روایت دیگر آمده که حضرت امام رضا ع سه مرتبه از برای یونس ضامن بهشت شدند و در مختار از فضل بن شاذان روایت نموده که میگفت در اسلام از سایر ناس کسی افقه از سلمان فارسی نبود و بعد از او کسی افقه از یونس بن عبدالرحمن نبود و از حضرت امام رضا ع روایت نموده که فرمودند ابوحمزه ثمالی در زمان خود و یونس در زمان خود همچون سلمان فارسی بود در زمان خود و یونس در زمان خود همچون سلمان فارسی بود در زمان خود و ایضا در مختار آورده که یونس را چهل برادر بود که هر روز بسلام ایشان میرفت و بعد از آن بخانه معاودت مینمود چیزی میخورد و مهیا میشد برای نماز و بعد از ادای نماز بتصنیف و تالیف کتاب اشتغال مینمود و از یونس نقل کرده که گفت

یونس بن عبد الرحمن

بیست سال روزه داشتم و بیست سال مسایل مردم را جواب گفتم و ایضا در مختار مذکور است که شخصی از فضل بن شاذان پرسید
که این حدیث صحیح است که یونس لقیط آل یقطین بود فضل گفت دروغ است زیرا که در آخر زمان هشام بن عبد الملک متولد شده و
یقطین در آن زمان نبود بلکه در زمان دولت پسران عباس بود و ایضا روایت نموده از فضل بن شاذان که گفت یونس بن عبد الرحمن
چهل و پنج حج و پنجاه و چهار عمره کذارده بود و هزار مجلد در رد مخالفان تالیف نموده و ایضا روایت نموده که جمعی یونس را گفتند که بسیاری
از شیعه قم از روی حسد در حق تو سخنان ناخوش میگویند یونس گفت گواه میگیرم شما را که هر کس را از محبت امیر المؤمنین نصیبی باشد بحل است
آنچه در حق من گوید شعر مذهب مولای خود دارم ندانم جز کرم عفو کردم هر ستم کان قوم با من کرده اند و فضل بن شاذان گفته که یونس
بن عبد الرحمن ادراک خدمت حضرت امام جعفر نیز کرده بود اما استماع حدیث از آنحضرت ننموده بود و آخر بحسن خاتمه نیز موفق گردید
و در سال دویست و هشتاد در مدینه طیبه وفات یافت و در جوار فایض الانوار سید الابرار آسود و از جمله مصنفات یونس آنچه در کتاب
فهرست و در کتاب شیخ نجاشی مذکور است اینست کتاب الدلالة علی الخیر کتاب الشرایع کتاب العلل الکبیر کتاب علل الحدیث کتاب
الفرایض الصغیر کتاب الزکوة کتاب السهو کتاب جوامع الآثار کتاب اختلاف الحج کتاب الاحتجاج فی الطلاق کتاب جامع الکبیر فی
الفقه کتاب التجارات کتاب تفسیر القرآن کتاب الحدود کتاب الآداب کتاب المثالب کتاب علل النکاح و تحلیل المتعه کتاب
البدا کتاب نوادر البیوع کتاب الرد علی الغلاة کتاب ثواب الحج کتاب النکاح کتاب المتعه کتاب الطلاق کتاب المکاسب کتاب
الوضوء کتاب یوم و لیله کتاب اختلاف الحدیث و کتاب مسائله عن ابی الحسن موسی **صفوان** بن یحیی البجلی الکوفی در خلاصه و کتاب ابن
داود مسطور است که او اوثق اهل زمان خود بود نزد اصحاب حدیث و غیر ایشان و از راویان حضرت امام رضا و امام محمد جواد و وکیل ایشان بود
و پدر او از راویان حضرت امام جعفر بود و نزد آنحضرت منزلتی عظیم داشت و در کتاب فهرست صفوان را ثقه عین گفته و ابو عمرو کشی
گفته که اجماع کرده اند اصحاب ما بر تصحیح هر چه صفوان روایت نموده و در علم فقه او را اسلم داشته اند و صفوان در مال تجارت شریک بود
با عبد الله بن جندب و علی بن النعمان که از جمله مؤمنان بودند و هر یک از ایشان در روزی پنجاه و یک رکعت نماز میگذاردند پس در بیت الله
الحرام با همدیگر عهد نمودند که هر یک از ایشان بعد از دیگری بماند نماز های ورا بگذارد و زکوة او را بدهد و روزه او را بدارد و چون صفوان
بعد از ایشان ماند بنا بر آن عهد هر روز یکصد و پنجاه و سه رکعت نماز میگذارد و هر سال سه ماه روزه میداشت و زکوة مال خود را سه بار
اخراج مینمود و همچنین هر تبرعی که از برای خود میکرد از برای ایشان در برابر آن بجا میآورد و ثواب آنرا بروح آن برادران مؤمن هدیه مینمود
و ورع او بمرتبه بود که در بعضی سفرها شتر کسی را بکرایه گرفته و بعضی از احباب او بطریق ودیعت دو دینار باو میداد که آنرا باهل کوفه رساند
صفوان از مکاری خود تا اذن نطلبید آنرا در میان بار ننهاد و ایضا روایت نموده اند که حضرت امام رضا فرمودند که ما ذئبان
ضاریان باضر فی دین المسلم من حب الریاسة بعد از آن فرمودند که لکن صفوان لا یحب الریاسة و در مختار کشی روایت
نموده از علی بن حسن قمی که گفت از حضرت امام جواد شنیدم که ذکر صفوان بن یحیی و محمد بن سنان نمودند و فرمودند که رضی الله عنهما
برضائی عنهما فما خالفانی قط و صفوان سی کتاب تصنیف نموده از آنجمله آنچه در کتاب نجاشی مذکور است اینست
کتاب الوضوء کتاب الصلوة کتاب الصوم کتاب الحج کتاب الزکوة کتاب النکاح کتاب الطلاق کتاب الفرایض کتاب الوصایا کتاب
الشراء و البیع کتاب العتق و التدبیر کتاب البشارات کتاب النوادر **الحسن** بن محبوب البجلی الکوفی السراد در مختار کشی مسطور است
که جد اعلای او که وهب نام داشت غلام جریر بن عبد الله بجلی صحابی بود و صنعت زرادی میدانست پس بخدمت حضرت امیر المؤمنین
رفت و از آنحضرت التماس نمود که او را از جریر خریداری نماید و جریر را چون خوش نیامد که آن غلام از دست او بیرون رود گفت آن غلام را
آزاد کرده ام و چون آزادی او متحقق شد خدمت حضرت امیر المؤمنین را اختیار نمود و حسن کندم گون از نوع خفیف العارضین جهار شانه
بود و ایضا روایت نموده از محمد بن ابی نصیر که گفت بخدمت حضرت امام رضا گفتم حسن بن محبوب زراد کتابی از شما بما رسانید
آنحضرت گفت صدق لا تقل زراد بل قل السراد ان الله تعالی یقول و قدر فی السرد یعنی تعبیر از او بزراد
مکن بلکه تعبیر بسراد بکن زیرا که خدای تعالی در قرآن مجید از داود تعبیر بآن نموده اگرچه سراد و زراد هر دو بیک معنی است که آن زره گر است و ایضا
روایت نموده که چون اهتمام پدر حسن در تربیت او بمرتبه بود که جهت ترغیب در اخذ حدیث او قرار داده بود که بهر حدیث که از علی
بن رئاب استماع نماید و آنرا بنویسد یکدرهم باو دهد و علامه حلی او را ثقه و عین گفته و نیز گفته که صفوان در زمره ارکان اربعه عصر خود معدود

صفوان بن یحیی البجلی الکوفی

الحسن بن محبوب البجلی الکوفی السراد

بود و از کشی روایت نموده که اجماع کرده اند اصحاب بر تصحیح آنچه ایشان روایت نموده باشند و اقرار بفقه ایشان نموده اند عمر حسن
هفتاد و پنج سال بود و در سال دویست و بیست و چهار وفات یافت عبد الله بن جندب البصری در کتاب ابن داود مذکور است که او از
راویان حضرت امام موسی و امام رضا علیه السلام بود و مجتهدی جلیل القدر ثقه بود و حضرت امام رضا علیه السلام در حق او فرموده اند که انی راض عنک و انه
و رسوله و خبر داده که او از مخبتین است و در کتاب مختار از یونس بن عبد الرحمن روایت نموده که گفت عبد الله بن جندب را دیدم که از عرفه میآمد
و چون او مجتهد عصر خود بود او را گفتم که خدای تعالی را امروز در مقام نظر با اجتهاد تو بوده است از برای ما دعائی کن عبد الله سوگند یاد کرد که بخدا
که جز او خدائی نیست که امروز از آن وقت که در موقف توقف داشتم تا وقتی که باز گردیده ام خدای تعالی از من نشنیده که یک حرف از برای خود دعا
کرده باشم زیرا که از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم که میفرمودند الداعی لاخیه المؤمن بظهر الغیب ینادی من اعنان السماء لک
بکل واحدة مأة الف یعنی کسیکه غایبانه جهت برادر مؤمن خود دعای خیر نماید منادی از آسمان ورا ندا کند که بهر دعائیکه جهت برادر خود کرده
برای تو صد هزار مقرر داشته اند پس مرا خوش نیامد که صد هزار خیر و حسنه را که جهة من ضامن شده باشند بجهت یک دعا که نمیدانم مستجاب شود
یا نه از دست بگذارم محمد بن ابی عمیر الازدی در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که اصل او از بغداد است و در آنجا مقام داشت
و کنیت او ابو احمد بود و بخدمت حضرت امام موسی رسیده بود و استماع حدیث نموده و آنحضرت بعضی از آن احادیث تعلیم او نموده و بکنیت
او را مذکور ساخته با او خطاب فرموده و از حضرت امام رضا علیه السلام نیز روایت نموده و نزد اصحاب و نزد مخالفان با جلیل القدر عظیم المنزله بود و اورع
و انسک و اعبد اهل زمان خود بوده و جاحظ که از مشایخ معتزله است او در کتابیکه در فخر قحطان بن عدنان نوشته ذکر نموده و گفته که انه کان
اوحد اهل زمانه فی الاشیاء و احمد بن محمد بن عیسی کتب و مصنفات صد کس از مصنفان اصحاب حضرت امام جعفر علیه السلام را از او روایت نموده
و او را مصنفات بسیار بوده که ابن بطه نود و چهار کتاب از جمله آن ذکر نموده و مامون عباسی او را بعد از فوت حضرت امام رضا علیه السلام محبوس کرده
و او را از ضرب و شکنجه او محنت عظیم رسید و هر چه داشت از او بگرفت و کتب او در میان سیل ضایع شد و چهل مجلد از آنجمله در حفظ او مانده
بود که آنها را نوادر نام کرده بود و در مختار کشی از فضل بن شاذان روایت نموده که گفت پدرم سؤال نمود که تو با بسیاری از مشایخ عامه
صحبت داشته چگونه حدیث از ایشان نشنیدی گفت استماع حدیث از ایشان کرده ام اما چون بسیاری از اصحاب خود را دیده بودم که
چون استماع علم عامه و علم خاصه کردند هر دو را با هم مخلوط ساختند تا آنکه حدیث عامه را از خاصه روایت نمودند و حدیث خاصه را از عامه
کراهت داشتم که مرا نیز آن خلط و خبط دست دهد ترک روایت حدیث عامه نمودم و اقتصار بحدیث خاصه کردم و ایضا در مختار مذکور است
که دیدم بخط ابی عبد الله شاذانی که نوشته بود که شنیدم از ابو محمد فضل بن شاذان که گفت در باب محمد بن ابی عمیر مخالفان سخنان بمامون عباسی
رسانیدند و گفتند که او نامهای جمیع شیعه را که در عراق اند میداند پس مامون او را امر کرد که نامهای ایشانرا بگوید و از آن امتناع نمود پس فرمود
که او را برهنه کردند و آویختند و صد تازیانه زدند و از محمد منقول است که گفت عدد ضرب تازیانه بدویست رسید الم ضرب تمام طاقت ساخت
و کار بجائی رسید که نام آنجماعت را بگویم که در آن اثنا آواز یونس بن عبد الرحمن بگوش من رسید که میگفت ای محمد بن ابی عمیر یاد کن موقف خود را نزد
خدای تعالی پس قوت یافتم بآن سخن و صبر کردم تا خدای تعالی مرا خلاصی داد و دشمن از اسامی شیعه خبر ندادم و از فضل منقول است که گفت
محمد را بواسطه تشیع زیاده از صد هزار درم ضرر رسید و از خط ابن شاذان نقل نموده که گفت از پدر خود شنیدم که میگفت محمد بن ابی عمیر را صد
و بیست تازیانه در ایام هرون بسبب تشیع زدند و متصدی ضرب او سندی بن شاهک بود که کوتوال بغداد بود پس بیست و یکهزار درهم داد و خلاص
شد و از پدر خود پرسیدم که مگر محمد بن ابی عمیر صاحب مال بود گفت آری صاحب پانصد هزار درهم بود و شیخ نجاشی آورده که جاحظ از محمد بن
ابی عمیر روایت میکند در کتب خود و او را در کتابی که فخر قحطان بر عدنان نوشته ذکر نموده و در کتاب بیان و تبیین گفته حدثنی ابرهیم بن
داحة عن ابی عمیر و کان وجها من وجوه الرافضة و کان حبس ایام الرشید فقیل لیلی القضاء و قیل انه ولی
بعد ذلک و قیل بل لیدل علی مواضع الشیعة و اصحاب موسی بن جعفر و روی انه ضرب اسواطا بلغت منه فکاد
ان یقر لعظم الالم فسمع محمد بن یونس بن عبد الرحمن و هو یقول اتق الله یا محمد بن ابی عمیر فصبر ففرج الله عنه
و روی انه حبسه المأمون حتی ولی قضاء بعض البلاد و روایت نموده اند که محمد بن ابی عمیر خواهری داشت
که در وقت حبس او کتب او را چهار سال در زیر زمین دفن کرده بود بنابراین کتب او ضایع شد و بعد از آن محمد پاره احادیث را از حفظ میگفت
و پاره که پیش از حبس در دست مردم مانده بود و او را نود و چهار کتاب تصنیف بود و از آنجمله کتاب مغازی و کتاب بداء و کتاب احتجاج در امامت

وکتاب فضایل حج وکتاب متعه وکتاب استطاعه وکتاب ملاحم وکتاب یوم ولیله وکتاب صلوة وکتاب مناسک حج وکتاب الصیام وکتاب اختلاف الحدیث وکتاب المعارف وکتاب التوحید وکتاب النکاح وکتاب الطلاق وکتاب الرضاع و نوادر ابن ابی عمیر بسیار وروایات آنها بیشمار است **احمد** بن ابی نصر السکونی البزنطی در خلاصه مذکور است که او بخدمت حضرت امام رضا ع رسیده و نزد آنحضرت قدر ومنزلت بسیار داشت واختصاص تمام بحضرت امام محمد جواد ع داشت واجماع نموده اند اصحاب بر تصحیح هرچه او روایت نموده باشد واقرار بفقه واجتهاد او کرده اند در سال دویست وپست ویک بعد از وفات حسن بن علی بن فضال بهشت ماه وفات یافت ودر مختار کشی از احمد منقولست که گفت روزی باتفاق صفوان بن یحیی ومحمد بن سیار وعبدالله بن المغیره یا عبدالله بن جندب نزد حضرت امام رضا ع رفتیم وچون ساعتی نشستیم برخواستیم پس آنحضرت از آنمیان مرا فرمودند که ای احمد تو بنشین پس نشستم وآنحضرت با من بسخن در آمدند ومن نیز از آنحضرت سؤالها مینمودم وجواب میشنیدم تا بیشتر شب گذشت وچون خواستم که بمنزل خود روم مرا فرمودند که میروی یا همین جا خواب میکنی گفتم جان من فدای تو باد اگر فرمائی که بروم میروم واگر میفرمائی که باش در خدمت میباشم پس فرمودند که اینجا خواب کن که دیر وقت شده ومردم درهای خانه بسته اند وبخواب رفته اند آنگاه آنحضرت برخاستند وبحرم شریف رفتند وچون مرا گمان شد که آنحضرت بحرم در آمدند بسجده افتادم ودر آن سجده گفتم حمد مر خدا را که حجت خود ووارث علوم انبیا را از جمیع برادران واصحاب من با من در مقام انس وعنایت در آورد وهنوز من در سجده بودم که آنحضرت آمدند وبپای مبارک خود مرا متنبه ساختند پس من برخاستم وآنحضرت دست مرا گرفته مالیدند وفرمودند که ای احمد بدانکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بعیادت صعصعه بن صوحان رفت وچون از بالین او برخواست با وگفت که ای صعصعه زنهار که افتخار مکنی بر برادران خود بعیادتیکه من ترا کرده ام واز خدای بر حذر باش این سخن بمن گفتند وبحرم شریف مراجعت نمودند وایضاً از او روایت نموده که گفت وقتی که حضرت امام علی بن موسی الرضا ع را بفرموده مامون میآوردند از مدینه واو را بجانب بصره بردند وبکوفه در نیاوردند من بقادسیه بودم پس آنحضرت مصحفی نزد من فرستادند چون مصحف را گشودم در آنجا سوره دیدم که اطول واکثر بود از آنچه در میان مردم است واز آنجا چند آیه حفظ کردم تا آنکه مسافر مولای آنحضرت آمد ومصحف را از من بستد ودر مندیلی نهاد وآنرا مهر کرد پس آنچه از آن مصحف حفظ کرده بودم مرا فراموش شد وهرچند جهد کردم که مرا یک کلمه از آن بیاد آید میسر نشد **عبدالله** بن المغیره ابو محمد البجلی العلقمی الکوفی در خلاصه وکتاب ابن داود مذکور است که او از راویان حضرت امام موسی ع است وثقه ثقه از معاصران او کسی در امر علم وورع برابری ننمود ودر اصل واقفی مذهب بود واز او روایت کرده اند که گفت چون حج گذاردم ودست توسل بجانب سر بردم واز خدایتعالی هدایت خود را سؤال نمودم پس در دل من افتاد که حضرت امام رضا ع را ملازمت نمایم آمدم وبر در خانه آنحضرت ایستادم فی الحال ندای آنحضرت را شنیدم که میفرمایند درای یا عبدالله بن المغیره چون در آمدم ونظر آنحضرت بر من افتاد گفت خدایتعالی دعوت ترا اجابت نمود ودر دین هدایت فرمود پس گفتم خدا را گواه میگیرم بر آنکه تو از جانب خدایتعالی بر بندگان او حجتی وامینی والله اعلم **زکریا** بن آدم بن عبدالله بن سعد الاشعری القمی در خلاصه مذکور است که او ثقه وجلیل القدر بود ونزد حضرت امام رضا ع مکرم بود و روایت کرده کشی از زکریای مذکور که گفت بخدمت حضرت امام رضا ع عرض نمودم که میخواهم که از میان خویشان خود بیرون روم که سفاهت درمیان ایشان بسیار شده آنحضرت فرمودند که چنین مکن که خدایتعالی دفع میکند بتو از خویشان تو آن سفاهت را همچنانکه دفع میکرد از اهل بغداد بلا بحضرت امام موسی ع وایضا روایت نموده از علی بن مسیب همدانی که گفت بخدمت حضرت امام رضا ع عرض نمودم که راه من دور است وهمه وقت نمیتوانم خود را بملازمت شما رسانید معالم دین خود را از کدام یک از اصحاب شما اخذ نمایم آنحضرت فرمودند که از زکریا بن آدم قمی که مامون است بر دین ودنیا واز جمله سعادات که زکریا بآن فایز شد آن بود که یکسال با آنحضرت در راه حج از مدینه تا مکه مصاحب بود وشیخ نجاشی آورده که او را کتابیست در حدیث وکتابی دیگر در بیان مسائلی که آنرا از حضرت امام رضا ع استماع نموده **احمد** بن ابی شعبة الحلبی در خلاصه مذکور است که او ثقه بود واز راویان حضرت امام موسی وامام رضا ع بود واو پسر عم عبدالله وعبدالاعلی ومحمد حلبیون است که پدر ایشان از راویان حضرت امام جعفر صادق ع است وهمگی ثقات بودند ودر مختار کشی از احمد منقول است که گفت در موقف منی بخدمت حضرت امام رضا ع رسیدم وبآنحضرت عرض نمودم که ما خاندانی صاحب نعمت ومال بودیم وخدایتعالی آنرا بیکبار از ما زایل گردانید تا آنکه محتاج جمعی شدیم که ایشان را پیش از آن بما احتیاج بود پس آنحضرت فرمودند که خوشا حال تو ای احمد بن عمر گفتم جان من فدای تو باد حال من آنست که عرض نمودم آنگاه آنحضرت فرمودند که ای احمد آیا خوشحال میشوی اگر بعضی از اوزار وآثام جباران روزگار بر تو باشد وتمام دنیا را از زر بتو دهند گفتم نه یا ابن رسول الله پس خندیدند وروایت نمودند وفرمودند که در گنجی که خدایتعالی در قرآن مجید از آن خبر داده وفرموده که وکان تحته کنز لهما لوحی از طلا بود که در آن مکتوب بود

بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله عجبت لمن یقین بالموت کیف یرکن الیها و ینبغی لمن عقل عن الله لا یستبطی الله فی رزقه و لا یتهمه فی قضائه بعد از آن فرمودند که راضی شدی ای احمد گفتم راضی شدم از خدا و از شما اهل البیت **عیسی** بن جعفر بن عاصم العاصمی در کتاب ابن داود مذکور است که او ممدوح بود و در کتاب مختار از محمد بن الفرج منقول است که گفت رقعه بخدمت حضرت امام رضا نوشتم و از حال عیسی بن عاصم و علی بن راشد و ابن بند پرسیدم پس آنحضرت در جواب مرقوم ساختند که ذکرت ابن راشد رحمه الله فانه عاش سعیدا و مات شهیدا آنگاه دعا برای ابن بند عاصمی نمودند و اعلام نمود که ابن بند را بواسطه تشیع و محبت اسلام چندان زدند که کشته شد و عیسی را صد تازیانه زدند و بدجله انداختند **عبد الله** بن طاوس از اصحاب امام رضا و بابن طاوس عمر او بصد و سی سال رسید در کتاب مختار از عبد الله روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام رضا عرض نمودم که دختر خود را ببرادرزاده خود عقد نموده ام و او شراب میخورد و حرف طلاق بسیار بر زبان میآرد آنحضرت فرمودند که اگر او از برادران تست یعنی امامی مذهب است برای چیزی متوجه نیست و اگر از آنجماعت یعنی اهل سنت و جماعت باشد پس دختر را از وی جدا ساز که قصد او از صیغه طلاق جداییست پس گفتم که آنحضرت تو من رسیده که فرموده ایاکم و المطلقات ثلاثا فی مجلس فانهن ذوات ازواج آنحضرت فرمودند که هذا فی اخوانکم لا فیهم لان من دان بدین قوم لزمه احکامهم و ایضا از عبد الله مرویست که گفت از آنحضرت پرسیدم که یحیی بن خالد پدر ترا زهر داد یعنی موسی بن جعفر را گفت آری او را زهر داد در سی رطب گفتم آنحضرت میدانست که آن رطبها زهرناکند گفت در آن وقت محدث از پیش او غایب شده بود گفتم محدث کیست گفت ملکی است اعظم از جبرئیل و میکائیل که با حضرت رسول بود و با ائمه میباشد و چنین نیست که هر چه طلبند یابند مؤلف گوید از اینجاست که گفته اند مشاهدة الابرار بین التجلی و الاستتار و قال العارف الشیرازی قدس سره یکی پرسید از آن گم گشته فرزند که ای روشن گهر پیر خردمند ز مصرش بوی پیراهن شنیدی چرا در چاه کنعانش ندیدی بگفت احوال ما برق جهانست دمی پیدا و دیگر دم نهانست گهی بر طارم اعلا نشینم گهی تا پشت پای خود نبینم اگر درویش بر یک حال ماندی سر دست از دو عالم برفشاندی **یزید** بن اسحق الغنوی الملقب بشعر در خلاصه مذکور است که او ارفع مردم بود در مذهب امامیه و برادر او محمد بحیات امام موسی کاظم قایل بود پس حضرت امام رضا دعا کرد تا مستبصر گردید و بحق رجوع نمود و در مختار از یزید منقولست که گفت میان من و برادرم محمد در اعتقاد او در باب حیات امام موسی مناظره واقع شد و چون سخن بدور و دراز کشید مرا گفت که اگر صاحب تو منصب امامت که تو دعوی میکنی حاصل است از او سؤال کن که تا در حق من دعا کند که من بآنچه حق است رجوع نمایم پس من بخدمت حضرت امام رضا رفتم و گفتم جان من فدای تو باد مرا برادریست که او از من بسال بزرگتر است و قایل است بحیات پدر تو امام موسی و من با او مناظره بسیار در این باب مینمودم تا آنکه روزی بمن گفت که اگر صاحب تو آنچه برای او دعوی میکنی از علو درجه امامت او را حاصل است از او سؤال کن تا در حق من دعائی کند که رجوع بقول شما نمایم چون آنحضرت این خبر را شنیدند روی مبارک بجانب قبله کردند و آنچه خواستند گفتند بعد از آن گفتند اللهم خذ بسمعه و بصره و مجامع قلبه حتی ترده الی الحق و بعد از اندک زمانی او رجوع بحق نمود **ابو الصلت عبد السلام** بن صالح الهروی در کتاب ابن داود او را ممدوح گفته و در مختار کشی از عباس دوری روایت نموده که گفت شنیدم از یحیی بن نعیم که میگفت ابو الصلت نقی الحدیث بود و از او دروغ سر نزد اما شدید التشیع بود و ایضا روایت نموده از طاهر بن علی بن احمد که او گفت که مولد ابو الصلت در مدینه بود و نیز گفته که از بندار بن حسن اسفراینی شنیدم که گفت از احمد بن سعید رازی شنیدم که گفت ابو الصلت هروی ثقه بود و مأمون در حدیث اما محبت آل رسول بسیار داشت و آن دین و مذهب او بود مؤلف گوید بعضی که قدح در شان دین و ایمان ابو الصلت هروی میکنند ظاهرا ندانسته اند که او در مدینه متولد شده نه در هرات و مع هذا کلیه فرا گرفته اند مضمون رباعی مشهور را **رباعی** در شهر هری حد نهاده صلاح معروف در آن منکر و محظور مباح شش چیز در آن شهر نیابند صحاح کون و کس و دین و عهد و سوگند و نکاح **مرزبان** بن عمران القمی الاشعری در خلاصه مسطور است که کشی [illegible] روایت نموده از مرزبان که گفت که بحضرت امام رضا گفتم که میخواهم که از اهم امور خود از شما سؤال نمایم و آن اینست که آیا من از شیعه شما هستم یا نه آنحضرت فرمودند که بلی دیگر پرسیدم که نام من در صحیفه که اسامی شیعه در آن مکتوب شده آیا هست فرمودند که بلی هست **مسافر** مولای حضرت امام رضا بود و کشی او را ممدوح گفته و از او روایت نموده که گفت آنحضرت وقتی که در خراسان بودند چون آثار شهادت خود را ملاحظه فرمودند مرا امر فرمودند که برو نزد ابی جعفر محمد جواد که صاحب تست **عبد العزیز** بن المهتدی القمی در کتاب ابن داود مذکور است که او از اصحاب حضرت امام رضا و وکیل او بود و ثقه و صالح بود و در کتاب مختار از عبد العزیز

منقول است که گفت بخدمت حضرت امام محمد جواد رقعه نوشتم که از مال پدر بزرگوار تو نزد من چیزی هست بهر که امر فرمائی تسلیم نمایم پس در جواب نوشت قَبَضْتُ مَا فِی هٰذِهِ الرُّقْعَةِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَغَفَرَ اللّٰهُ ذَنْبَكَ وَرَحِمَنَا وَاِیَّاكَ وَرَضِیَ اللّٰهُ عَنْكَ بِرِضَائِی

محمد بن سعید بن ام کلثوم المروزی از اجلهٔ متکلمین شیعه بوده است که از اصحاب ما بودند و ابن داود روایت نموده که در اصل خارجی بود و بعد از آن شیعی شد

الریان بن الصلت الاشعری البغدادی القمی الخراسانی الاصل رحمه الله در خلاصه مذکور است که از اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام و ثقه و صدوق است و در کتاب مختار از معمر بن خلاد منقول است که گفت در مبادی حال ریان بن الصلت از من درخواست نمود که رخصت دخول او در مجلس حضرت امام رضا علیه السلام از آنحضرت بگیرم و التماس نمایم که جامه باو بخشد و از دراهم رضویه که باسم شریف آنحضرت است باو انعام نمایند و چون از ریان جدا شده متوجه خدمت آنحضرت شدم رسول آنحضرت را در راه دیدم که بطلب من میآمد چون بخدمت آنحضرت رسیدم فرمودند که کجا بودی گفتم نزد شخصی بودم که او را ریان بن الصلت گویند گفت او میخواهد که با ما ملاقات نماید گفتم بلی جان من فدای تو باد آنگاه سبحان الله بر زبان راندم آنحضرت فرمودند که باعث بر این تسبیح تو چیست گفتم باعث آنست که همین ساعت آن شخص آرزوی همین میکرد آنحضرت فرمود که او مؤمن موفق است او را بگو تا بیاید و چون ریان برفاقت توفیق بملازمت آنحضرت رسید پیش روی آنحضرت نشست و من ایستادم پس آنحضرت مرا نیز فرمودند که بنشین آنگاه ریان التماس دعا نمود و آنحضرت در حق او دعا فرمودند آنگاه استدعای جامه نمود و جامه نیز باو دادند و چون ریان خواست که برخیزد در دست او چند درهم از دراهم خود نهادند و در خلاصه مذکور است که پسر او علی نیز ثقه بوده

علی بن مهزیار الاهوازی در خلاصه و کتاب نجاشی مذکور است که او در اصل از دورق و پدر او نصرانی بود و مسلمان شد و بعضی گفته اند که علی در حداثت سن مسلمان شد و خدا تعالی او را بمذهب حق هدایت نمود و از حضرت امام رضا روایت نموده و اختصاص تمام بامام محمد جواد و امام علی هادی داشت و در بعضی نواحی وکیل ایشان بود و در باب و شیعه آن نواحی توقیعات بیرون آمد که دلالت بر جلالت قدر و منزلت او دارد و از جمله توقیعاتیکه از حضرت امام محمد جواد در باب او واقع شده اینست بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ یَا عَلِیُّ اَحْسَنَ اللّٰهُ جَزَاكَ وَاَسْكَنَكَ جَنَّتَهُ وَمَنَعَكَ مِنَ الْخِزْیِ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ وَحَشَرَكَ اللّٰهُ مَعَنَا یَا عَلِیُّ قَدْ بَلَوْتُكَ وَخَبَرْتُكَ فِی النَّصِیْحَةِ وَالطَّاعَةِ وَالْخِدْمَةِ وَالتَّوْقِیْرِ وَالْقِیَامِ بِمَا یَجِبُ عَلَیْكَ فَلَوْ قُلْتُ اِنِّیْ لَمْ اَرَ مِثْلَكَ لَرَجَوْتُ اَنْ اَكُوْنَ صَادِقًا فَجَزَاكَ اللّٰهُ جَنَّاتِ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا فَمَا خَفِیَ عَلَیَّ مَقَامُكَ وَلَا خِدْمَتُكَ فِی الْحَرِّ وَالْبَرْدِ وَاللَّیْلِ وَالنَّهَارِ نَسْئَلُ اللّٰهَ اِذَا جَمَعَ الْخَلَائِقَ لِلْقِیٰمَةِ اَنْ یَجْمَعَ بَیْنَنَا وَبَیْنَكَ اِنَّهُ سَمِیْعُ الدُّعَاءِ و توقیعی دیگر امیست که وقتی که در بغداد بود حضرت امام در جواب کتابت او نوشته اند قَدْ وَصَلَ اِلَیَّ كِتَابُكَ وَقَدْ فَهِمْتُ مَا ذَكَرْتَ فِیْهِ وَقَدْ مَلَأْتَنِیْ سُرُوْرًا فَسَرَّكَ اللّٰهُ وَاَنَا اَرْجُوْ مِنَ الْكَافِیْ الدَّافِعِ اَنْ یَكْفِیَ كَیْدَ كُلِّ كَائِدٍ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ و در توقیعی دیگر باو نوشته وَقَدْ فَهِمْتُ مَا ذَكَرْتَ مِنْ اَمْرِ الْقُمِّیِّیْنَ خَلَّصَهُمُ اللّٰهُ وَفَرَّجَ عَنْهُمْ وَسَرَرْتَنِیْ بِمَا ذَكَرْتَ مِنْ ذٰلِكَ وَلَمْ تَزَلْ تَفْعَلُ سَرَّكَ اللّٰهُ بِالْجَنَّةِ وَرَضِیَ اللّٰهُ عَنْكَ بِرِضَائِیْ عَنْكَ وَاَنَا اَرْجُوْ مِنَ اللّٰهِ حُسْنَ الْفِعْلِ وَالرَّأْفَةِ وَاَقُوْلُ حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِیْلُ و از علی مرویست که رقعه بخدمت آنحضرت نوشتم و توسعه در باب خود از او التماس نمودم و آنکه از مال ایشان که در دست منست اگر بسبیل سهو تقصیری شود بحل سازند پس در جواب نوشتند وَسَّعَ اللّٰهُ عَلَیْكَ وَلِمَنْ سَاَلْتَ بِهِ التَّوْسِعَةَ مِنْ اَهْلِكَ وَاَهْلِ بَیْتِكَ وَلَكَ یَا عَلِیُّ عِنْدِیْ مِنْ اَكْبَرِ التَّوْسِعَةِ وَاَنَا اَسْاَلُ اللّٰهَ اَنْ یَصْحَبَكَ بِالْعَافِیَةِ وَیُقْدِمَكَ عَلَی الْعَافِیَةِ اِنَّهُ سَمِیْعُ الدُّعَاءِ و هم از علی مرویست که گفت از آنحضرت التماس دعائی درباره خود نمودم پس آنحضرت بمن نوشتند که فَاَمَّا مَا سَئَلْتَ فَاِنَّكَ بَعْدُ لَسْتَ تَدْرِیْ كَیْفَ جَعَلَكَ اللّٰهُ عِنْدِیْ وَرُبَّمَا سَمَّیْتُكَ بِاسْمِكَ وَنَسَبِكَ مَعَ كَثْرَةِ عِنَایَتِیْ بِكَ وَمَحَبَّتِیْ لَكَ وَمَعْرِفَتِیْ بِمَا اَنْتَ عَلَیْهِ فَاَدَامَ اللّٰهُ لَكَ اَفْضَلَ مَا رَزَقَكَ مِنْ ذٰلِكَ وَرَضِیَ عَنْكَ بِرِضَائِیْ عَنْكَ وَبَلَّغَكَ اَفْضَلَ نِیَّتِكَ وَاَنْزَلَكَ الْفِرْدَوْسَ الْاَعْلٰی بِرَحْمَتِهِ اِنَّهُ سَمِیْعُ الدُّعَاءِ حَفِظَكَ اللّٰهُ وَتَوَلَّاكَ وَدَفَعَ السُّوْءَ عَنْكَ بِرَحْمَتِكَ وَكَتَبْتُ بِخَطِّیْ و در مختار مذکور است که علی بن مهزیار در اصل از اهل هندکان بود که قریه ایست از قریهای فارس و ساکن اهواز شد و عادت او چنان بود که چون از نماز صبح و اوراد آن فارغ شدی تا آفتاب طلوع نمودی بسجده میرفت و سر بر نمیداشت تا از برای هزار کس از برادران مؤمن خود دعا کردی بمثل آنچه از برای خود دعا میکرد و پیشانی او از سجده مانند زانوی اشتر شده بود و در کتاب نجاشی مذکور است که او را تصانیف مشهوره هست کتاب الوضوء کتاب الصلوة کتاب الزکوة کتاب الصوم کتاب الحج کتاب الطلاق کتاب الحدود کتاب الدیات

محمد بن سعید

ریان بن الصلت

علی بن مهزیار

توقیعات

کتاب العتق والتدبیر کتاب التجارات والاجارات کتاب المکاسب کتاب التفسیر کتاب فضایل المؤمنین و برّهم کتاب الملاحم کتاب
التقیّة کتاب الصید والذبایح کتاب الزهد کتاب الاشربة کتاب النذور والایمان والکفارات و زاد علی کتاب حسین بن سعید کتاب
المعروف کتاب القائم کتاب البشارات کتاب النوادر و رسایل علی بن اسباط **الحسین** بن سعید بن حماد بن مهران الکوفی الاهوازی
جدّ او مهران مولای حضرت امام زین العابدین بود و حسن دلالت کرد علی بن مهزیار و اسحق بن ابراهیم حضینی را بخدمت حضرت امام رضا و
بعد از آن علی ریان را بخدمت آنحضرت رسانید و بالجمله سبب هدایت این سه کس و باعث معرفت ایشان بمذهب حق او بود و از او حدیث
شنیدند و باعانت او معروف شدند و همچنین عبد الله بن محمد حضینی را بخدمت آنحضرت دلالت نمود و حسن در تصنیف سی کتاب که ببرادر او
منسوبست شریک بود و هر دو برادر ثقه بودند و در مختار روایت نموده که حسین را پنجاه تصنیف بود و آن سی کتاب بر وجهیکه در کتاب شیخ
نجاشی رحمه الله مذکور است اینست کتاب الوضوء کتاب الصلوة کتاب الزکوة کتاب الصوم کتاب الحج کتاب النکاح کتاب الطلاق
کتاب العتق والتدبیر والمکاتبة کتاب الایمان والنذر کتاب التجارات والاجارات کتاب الشهادات کتاب الصید والذبایح کتاب
المکاسب کتاب الاشربة کتاب الزیارات کتاب التقیة کتاب الرد علی الغلاة کتاب المناقب کتاب المثالب کتاب الزهد کتاب المروة
کتاب حقوق المؤمنین وفضلهم کتاب تفسیر القرآن کتاب الوصایا کتاب الفرایض کتاب الحدود کتاب الدیات کتاب الملاحم کتاب
الدعاء **احمد** بن داود بن سعید الفزاری الجرجانی شیخ طوسی گفته که کنیت او ابو یحیی است و در اصل از جمله محدثان اهل سنت و جماعت و متعصّب
ایشان بود و بعد از آن خدا تعالی او را بمذهب حق امامیه هدایت فرمود آورده اند که بواسطه مخالفتی که او را با جمعی از مخالفان اهل سنت در
تصحیح بعضی از احادیث نبویه واقع شد بر او متغیر شدند و نزد محمد بن طاهر که از حکام عصر بود او را سعایت نمودند و او حکم بزدن و کشتن او نمود و
مستحکم از اکابر محدثان بود گواهی داد که حق بجانب احمد است و دیگران بواسطه رعایت طرف دیگر کتمان شهادت نمودند و تفصیل کتب او
بر وجهی که در کتاب فهرست مسطور شده اینست کتاب خلافت عمر بروایة الحشویة کتاب در بیان مذهب حشویه و فضایح ایشان کتاب
مفاخر البکریة والعمریة کتاب الرد علی الاخبار الکاذبة و در آن کتاب بیان هر حدیثیست که مخالفان در فضایل سلف خود روایت نموده اند
کتاب مناظرة الشیعی والمرجی فی المسح علی الخفین واکل الجرّی وغیر ذلک کتاب الغوغاء من اصناف الامة من المرجئة والقدریة والخوارج کتاب
المتعة والرجعة والمسح علی الخفین وطلاق المتعة کتاب التسویة که در آنجا بیان خطای آنکس نموده که حکم بحرمت تزویج عرب در موالی نموده کتاب
الضحاک کتاب التفویض کتاب الاوایل کتاب طلاق المجنون کتاب انباط الحشویة کتاب الرد علی الحنبلی کتاب الرد علی السجزی
کتاب فی نکاح السکران کتاب فی معرفة الرجال **ابرهیم** بن سلیمان بن ابی داحة المزنی المدنی در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است
که او از راویان حضرت امام جعفر صادق بوده و از مدینه بکوفه آمد و در ایام مهدی عباسی ببصره رفت و آنجا ساکن شد و او بزرگ اصحاب ما
که در بصره میبودند در علم فقه و کلام و ادب و شعر و جاحظ که از اکابر علمای معتزله است از کتاب او نقل مینماید **ابرهیم** بن هاشم
الکوفی القمی در خلاصه مسطور است که او بخدمت امام رضا رسیده و تلمیذ یونس بن عبد الرحمن بود که از اکابر اصحاب آنحضرت است و اصحاب
ما میگویند که او اول کسی است که حدیث کوفیان را در قم منتشر ساخت و شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله در احادیث حسن ذکر نموده که او با ابو جعفر ثانی
ملاقات نموده و در یکی از آن احادیث ردّ خطاب آنحضرت با او بوده و از جمله تصانیف او کتاب نوادر است و کتاب قضایای امیر المؤمنین
ابرهیم بن ابی البلاد و نام ابی البلاد یحیی بن سلیم و از راویان امامین همامین محمد باقر و جعفر بن محمد الصادق بود و ضریر بود و شعر بسیار
یاد داشت و فرزدق در باره او گفته: یا لهف نفسی علی عینیک من رجل. و شیخ ابن بابویه در کتاب من لا یحضره الفقیه گفته که ابرهیم
از راویان حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم بود و عمر بسیار یافت و حضرت امام رضا در بعضی از رسایل که باو نوشته اند او را ثنا
گفته اند و ابرهیم ثقه بود و او را کتابیست در حدیث **اسمعیل** بن مهران بن ابی نصر السکونی الکوفی در خلاصه گفته که او ثقه و معتمد علیه است
و روایت نموده از جماعتی از اصحاب ما از حضرت امام جعفر و شیخ ابو عمرو کشی او را در اصحاب حضرت امام رضا ذکر نموده و شیخ ابو جعفر طوسی
و نجاشی او را ثقه گفته اند و نسبت غلو بر او تهمت بوده بلکه تقی و ثقه و خیر و فاضل بوده و از جمله تصانیف او کتاب ملاحم است و کتاب ثواب
القرآن و کتاب الاهلیلجة و کتاب صفة المؤمن والفاجر و کتاب خطب امیر المؤمنین و کتاب نوادر **اسمعیل** بن علی القمی البصری از جمله فضلای
امامیه است که در بصره میبودند و در کتاب ابن داود و کتاب نجاشی مذکور است که او ثقه بوده و او را مصنفات بسیار است از آنجمله کتابیست
در بیان آنچه عامه مخالفان بر آن اتفاق نموده اند از اصول فرایض که مخالف مذهب امامیه است **اسمعیل** بن محمد بن اسمعیل بن هلال

المخزومی المکی از اکابر علمای امامیه است که در مکه میبودند و در روایات ثقه بود و آخر بعراق آمد و بسیاری از اصحاب ما از او سماع حدیث نمودند مثل ایوب بن نوح و حسن بن معویه و محمد بن الحسین و علی بن الحسن بن فضال و از جمله مصنفات او کتاب توحید است و کتاب معرفت و کتاب صلوة و کتاب امامت و کتاب تجمل و مروت **الحسن** بن محمد بن علی بن العباس بن اسمعیل بن ابی سهل بن نوبخت از اجله طایفه نیکبخت نوبختیه است ابن کثیر شامی در تاریخ خود از برقانی که یکی از علمای اهل سنت است نقل نموده که او میگفت که حسن شیعی معتزلی بود و اما بر من ظاهر شد که او صدوق بود و از عتیقی نقل نموده که حسن ثقه بود در حدیث اما مذهب اعتزال داشت و مخفی نماند که اهل سنت چون فرق میان حق و باطل نمیکنند لاجرم شیعه و معتزله را یکی میدانند و هر یک از ایشان را بنام دیگری میخوانند و الا فرق ما بین الفرقتین کالفرق ما بین الوجود و العدم است **اسمعیل** بن اسحق بن ابی سهل بن نوبخت البغدادی رئیس متکلمین امامیه بغداد و بزرگ طایفه نوبختیه بود در زمان خود و جلالت و بزرگی بحسب دین و دنیا داشت و جاری مجرای وزرا بود و شیخ نجاشی گفته که از جمله تصانیف او کتاب استیفاست در امامت و کتاب تنبیه در امامت و من این کتاب را بر شیخ خود ابی عبدالله خوانده ام و کتاب جمل در امامت و کتاب الرد علی محمد بن الازهر فی الامامه و کتاب الرد علی الیهود و کتاب در صفات و الرد علی ابی العتاهیة فی التوحید و کتاب الخصوص و العموم فی الاسماء و الاحکام کتاب الانسان و الرد علی ابن الراوندی کتاب الانوار فی تواریخ الائمه کتاب الرد علی الواقفیه کتاب الرد علی الغلاة کتاب التوحید کتاب الارجاء کتاب النفی و الاثبات کتاب مجالسه مع ابی علی الجبائی بالاهواز کتاب فی استحالة رؤیة القدیم کتاب الرد علی المجبرة فی المخلوق مجالس ثابت بن ابی قره کتاب النقض علی عیسی بن ابان فی الاجتهاد و کتاب نقض مسئله ابی عیسی الوراق فی قدم الاجسام کتاب الاحتجاج فی نبوة النبی کتاب حدوث العالم **الحسن** بن موسی بن نوبختی در کتاب ابن داود مذکور است که او خواهرزاده ابی سهل بن نوبخت است که از اکابر طایفه و صاحب سلسله عظیم بود و حسن متکلم و فقیه و فیلسوف امامی عقاید بود و در کتاب نجاشی مذکور است که در علم کلام بر جمیع امثال و نظایر خود فایق بود پیش از ثلثمائه و بعد از آن نیز بود و او را تصانیف عظیمه است و او را حکایات و اهل سخنان بسیار است و در آن باب کتب بسیار دارد و از جمله کتب او کتاب الآراء و الدیانات من فرق الشیعه کتابی بزرگ نیکوست مشتمل بر علوم بسیار و کتاب فرق الشیعه و کتاب الرد علی ما عدا الامامیه من فرق الشیعه و کتاب الجامع فی الامامه و کتاب الموضح فی حروب امیرالمؤمنین و کتاب التوحید الکبیر و کتاب التوحید الصغیر و کتاب الخصوص و العموم و کتاب الارزاق و الآجال و الاسعار و کتاب الکبیر فی الخبر الذی یتجزی و کتاب المختصر فی الجزء و کتاب الرد علی المنجمین و کتاب الرد علی ابی علی الجبائی فی رده علی المنجمین و کتاب النکت علی ابن الراوندی و کتاب الرد علی من اکثر المنازله و کتاب الرد علی ابی الهذیل العلاف فی ان نعیم اهل الجنة منقطع و کتاب الرد علی الواقفیه و کتاب الرد علی اهل المنطق و کتاب الرد علی ثابت بن قره و کتاب الرد علی یحیی بن الاصفح فی الامامه جواباته لابی جعفر بن قبه رحمه الله جوابات اخر لابی جعفر مجالسه مع ابی عبدالله بن مملک رحمه الله فی الطبیعة مستخرجة من کتب ارسطاطالیس فی الرد علی من زعم ان الفلک حی ناطق کتاب فی المرایا وجهة الرؤیة کتاب فی الخبر الواحد و العمل به کتاب الاستطاعة علی مذهب هشام و کان یقول به کتاب فی الرد علی من قال بالرؤیة للباری عز و جل کتاب الاعتبار و التمیز و الانتصار کتاب النقض علی ابی الهذیل فی المعرفه کتاب الرد علی اهل التعجیز و هو نقض کتاب ابی عیسی الوراق کتاب الحجج فی الامامه مختصر کتاب النقض علی جعفر بن حرب فی الامامه مجالسه مع ابی القاسم البلخی کتاب الرد علی اصحاب المنزلة بین المنزلتین کتاب فی الوعید کتاب فی الرد علی اصحاب التناسخ کتاب الرد علی المنجمه کتاب الرد علی العلاء مسائله للجبائی و غیره **الحسن** بن علی بن زیاد الوشاء البجلی الکوفی در کتاب نجاشی و کشی مسطور است که او دخترزاده الیاس صیرفی است که یکی از فضلای طایفه امامیه بود و از اصحاب امام رضا (ع) و از وجوه این طایفه بود و از جد خود الیاس روایت نموده که چون در او وفات رسید گفت که گواه باشید بر من و این نه وقت دروغ است که از حضرت صادق شنیدم که میگفت وَاللّٰهِ لَا یَمُوتُ عَبْدٌ یُحِبُّ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَیَتَوَلَّی الْاَئِمَّةَ فَتَمَسَّهُ النَّارُ ثم اعاد الثانیة و الثالثة من غیر ان اسئله و از تصانیف او کتاب حج است و کتاب مناسک و کتاب نوادر و کتاب مسایل الرضا **الحسن** بن علی بن ابی عقیل العمانی از اعیان فقها و اکابر متکلمین امامیه است و اول کسی است از مجتهدان امامیه که با مالک موافقت نموده در آنکه آب قلیل بمجرد ملاقات نجاست نجس نمیشود و بخاطر نمیرسد دیگری از مجتهدان این طایفه در این مسئله با او موافقت نموده باشد مگر سید اجل حسیب فاضل نقیب امیر معزالدین محمد صدر اصفهانی که در ترویج مذهب ابن عقیل رساله نوشته و اعتراضاتیکه شیخ اجل علامه جمال الدین بن مطهر حلی قدس سره در کتاب مختلف و غیره بر ادله ابن ابی عقیل متوجه ساخته رد نموده و ادله دیگر در تقویت ابن ابی عقیل اقامه نموده و این ضعیف مؤلف کتاب در ایامی که مطالعه کتاب مختلف مینمود و امتحان ذهن خود را در مسایل شرعیه مینمود آن رساله را در نظر مطالعه داشت

الحسن بن محمد بن علی بن العباس بن اسمعیل

اسمعیل بن اسحق

حسن بن موسی

الحسن بن علی بن

حسن بن علی بن ابی عقیل

در رساله علیحده در رد آن پرداخت و ابن ابی عقیل را مصنفات در فقه و کلام هست و از آنجمله کتاب المتمسک بحبل آل رسول است و آن کتاب در میان اهل طایفه اشتهار تمام دارد و هرگاه قافله حج از خراسان میرسید طلب آن نسخه میکردند و میخریدند و شیخ نجاشی گفته که از شیخ خود ابو عبد الله شنیدم که بسیار مدح و ثنای ابن ابی عقیل میگفت و از کتب اوست کتاب الکر و الفر در مبحث امامت الحسن بن محمد بن احمد الصفار البصری از مشایخ اصحاب ماست و ثقه بود و از مصنفات او کتاب دلایل خروج صاحب الزمان و کتاب الملاحم است

الحسن بن محمد النهاوندی از علمای کلام بود و از مصنفات او کتابیست در نقض بر سعید بن هرون خارجی در حکمین و کتاب احتجاج در امامت و کتاب کافی در فساد اختیار الحسین بن محمد بن عمران بن ابی بکر الاشعری القمی یکی از مشایخ شیخ اجل رئیس المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی الرازی قدس سره است شیخ نجاشی توثیق او نموده و از مصنفات او کتاب نوادر است مخفی نماند که حسین بن محمد که جد بواسطه او عمران باشد چنانچه از کتاب نجاشی در اینمقام نقل افتاد در کتب اربعه متداوله رجال موجود نیست و در اسناد کتب من لا یحضره الفقیه واقع شده که حسن بن محمد بن عامر عن عمه عبد الله بن عامر و بعضی از فضلای متاخرین در حاشیه کتاب نجاشی متصدی توفیق میان کلام نجاشی و اسناد من لا یحضره الفقیه گردیده و گفته که شیخ نجاشی در باب حسین مهمله نزد ذکر عبد الله بن عامر گفته که جعفر بن محمد بن قولویه روایت میکند از حسین بن محمد بن عامر بن عمران بن ابی عمر الاشعری و نام عبد الله را حسین ذکر کرده که عبد الله بن عامر بن عمران بن عمر و الاشعری چنانچه در کتاب خلاصه نیز واقع شده و بنابراین میتواند بود که حسین بن محمد بن عمران که در اینمقام از کتاب نجاشی واقع شده همان حسین بن محمد بن عامر بن عمران بن ابی عمر الاشعری باشد بحذف واسطه عامر و آنچه در اسناد من لا یحضره الفقیه واقع شده بی حذف واسطه و مؤلف گوید که اگرچه این فاضل بتوفیق میان کلام نجاشی و اسناد من لا یحضره الفقیه موفق گردیده اما از مخالفتی که میان دو کلام نجاشی بهم رسیده غافل گردیده زیرا که جد اعلای حسین بروجهی که نزد ذکر عبد الله بن عامر مذکور شده ابی عمر و اشعریست و بروجهی که نزد ذکر حسین درین باب اتفاق افتاد ابی بکر اشعریست الحسین بن علی بن موسی بن بابویه القمی در خلاصه آورده که او ثقه و کثیر الروایه است و از پدر و برادر خود محمد بن علی روایت مینماید و در کتاب نجاشی مذکور است که او از جمله ثقات است از پدر اجازه روایت کتب حدیث و فقه و مانند آن داشت و از تصانیف او کتابیست در رد بر واقفیه و کتاب سیرة النبی و الائمة علیهم السلام فی المشرکین الحسین بن عبد الله بن ابراهیم الغضایری در خلاصه مذکور است که او کثیر السماع عارف باحوال رجال بود و شیخ اینطایفه است و شیخ ابو جعفر طوسی از او استماع حدیث نموده و جمیع روایات خود را باو اجازه داده و همچنین شیخ نجاشی را نیز اجازه داده و در کتاب شیخ نجاشی مذکور است که غضایری شیخ ماست و او را مصنفات بسیار است از آنجمله کتاب کشف التمویه و الغمه کتاب التسلیم علی امیر المؤمنین بامرة المؤمنین کتاب تذکیر العاقل کتاب البیان عن حیوة الرحمن کتاب النوادر فی الفقه کتاب مناسک الحج کتاب یوم الغدیر کتاب الرد علی الغلات و المفوضه کتاب سجدة الشکر کتاب مواطن امیر المؤمنین کتاب فی فضل بغداد کتاب فی فضل امیر المؤمنین الا اخبرکم بخیر هذه الامة در نصف صفر سنه احدی عشر و اربعماه بعالم بقا رحلت نمود احمد بن محمد بن خالد بن عبد الرحمن بن محمد بن علی البرقی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو جعفر است و اصل او کوفی است و جد او محمد بن علی را که از اعیان کوفه بود یوسف بن عمر حاکم کوفه بعد از قتل زید بن علی حبس نموده بود و بعد از حبس مقتول ساخت و خالد در آنوقت خوردسال بود با پدر خود عبد الرحمن گریخته به برق رود رفتند و بآنجا منسوب شدند و احمد در حد ذات خود ثقه است اما گاهی از ضعفا روایت میکند و اعتماد بر مراسیل مینماید و تصانیف او بسیار است از آنجمله کتاب جامع محاسن است در حدیث که مشتمل بر صد باب بلکه محتوی بر صد کتاب است و تفصیل او در کتاب نجاشی و دیگر کتب رجال مسطور است و وفات او در سال دویست و هفتاد و چهار بود و بعضی گفته اند در سال دویست و هشتاد بود و الله اعلم احمد بن محمد بن عیسی بن عبد الله بن سعد بن مالک بن احوص بن السایب بن مالک بن عامر الاشعری شیخ نجاشی گفته کنیت او ابو جعفر است و اول کسی که از پدران او در ولایت قم ساکن شد سعد بن مالک بود و سایب بن مالک بعد از ملازمت حضرت رسالت بکوفه مهاجرت کرده و در آنجا مقیم شد و بالجمله ابو جعفر شیخ قمیان و بزرگ و فقیه ایشان بود و او بود که سلطان قم در امور ملکی قم باو رجوع مینمود و بانواع فضایل بشرف ملازمت حضرت امام رضا و ابو جعفر ثانی و امام حسن عسکری علیهم السلام رسیده بود و او را کتب بسیار است از آنجمله کتاب توحید و کتاب فضل النبی و کتاب متعه و کتاب نوادر و آن مبوب نبود تا آنکه داود بن کوره آنرا مرتب ساخت و کتاب ناسخ و منسوخ و اظله و کتاب فضایل العرب و کتاب فی الحج احمد بن محمد بن سلیمان بن الحسن بن الجهم بن بکیر بن اعین بن سنسن ابو غالب الزراری شیخ نجاشی گفته که بنی سنسن طایفه مشهورند و ابو غالب در زمان خود شیخ اینطایفه و بزرگ ایشان بود و او را کتب بسیار است از آنجمله کتاب تاریخ که آنرا تمام نکرد

ابن ابی عقیل

الحسن بن محمد بن احمد الصفار

الحسین بن محمد بن عمران

الحسین بن علی بن موسی بن بابویه القمی

الحسین بن عبد الله بن ابراهیم الغضایری

احمد بن محمد بن خالد بن عبد الرحمن

احمد بن محمد بن عیسی

احمد بن محمد بن سلیمان

وکتاب دعای سفر وکتاب فضائل وکتاب کبیر در مناسک حج وکتاب صغیر در مناسک وکتابی که به پسر خود ابو طاهر فرستاده در ذکر
آل اعین مولد او در سال دویست وهشتاد وپنج بود ودر سال سیصد وشصت وشش وفات یافت احمد بن محمد بن الحسین بن
الحسین بن دول القمی از اکابر فضلای اصحاب است وصد کتاب تالیف نموده وتفصیل آن در کتاب شیخ نجاشی مسطور است در سال سیصد
وپنجاه وفات یافت احمد بن الحسن الاسفراینی المفسر الضریر از قدمای مفسران اصحاب است واز جمله مصنفات او کتاب مصابیح است در بیان
آنچه از آیات قرآنی در شان اهل بیت علیهم السلام نازل شده شیخ نجاشی گفته که آن کتابیست کثیر الفواید احمد بن محمد بن سعید بن عبد الرحمن بن
زیاد بن عجلان مولی عبد الرحمن بن قیس السبیعی الهمدانی الکوفی کنیت او ابو العباس است ولقب او ابن عقده علامه حلی او را در قسم ثانی از کتاب
خلاصه ذکر نموده وبعد از وصف او بجلالت قدر وعظم منزلت گفته وکان زیدیا جارودیا وعلی ذلک مات وانما ذکرناه من
جملة اصحابنا لکثرة روایته عنهم وخلطته بهم وتصنیفه لهم روی جمیع کتب اصحابنا وصنف لهم وذکر اصولهم وقال
الشیخ الطوسی سمعت جماعة یحکون عنه انه قال احفظ مائة وعشرین الف حدیث باسانیدها واذاکر بثلاثمائة الف
حدیث له کتب ذکرناها فی کتابنا الکبیر منها کتاب اسماء الرجال الذین رووا عن الصادق ع اربعة آلاف رجل واخرج فیه لکل
رجل الحدیث الذی رواه مات بالکوفة سنة ثلث وثلثین وثلثمائة انتهی وشیخ نجاشی گفته که او از اجله اصحاب حدیث بوده
وقوت حافظه او مشهور است ودر آن باب حکایات بسیار است واو کوفی زیدی جارودی بود واصحاب ما او را در کتب خود مذکور ساخته اند
بسبب آنکه با ایشان مصاحبت واختلاط مینمود وبزرگی وراستی او را دانسته اند ونیز شیخ نجاشی گفته که جماعتی از علمای شیعه وفضلای اهل
سنت او را دیده اند واز او استماع حدیث کرده اند واجازه گرفته اند واو را تصانیف بسیار است وتفصیل آن در کتاب شیخ نجاشی مذکور است
ودر کتاب میزان ذهبی وتاریخ یافعی وتاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که ابو العباس کوفی شیعی مذکور یکی از ارکان حدیث واز حفاظ
کبار بود وحدیث بسیار شنیده بود ودر طلب حدیث سفر بسیار نموده واز خلق بسیار استفاده فرموده وطبرانی ودار قطنی وجعابی وابن عدی
وابن مظفر وابن شاهین از او استماع حدیث کرده اند وبالجمله آیتی از آیات الهی بود در حفظ تا آنکه دار قطنی گفته که اهل بغداد اجماع کرده اند
بر آنکه از زمان ابن مسعود تا زمان ابن عقده کسی بهتر از ابن عقده در حفظ احادیث پیدا نشده ونیز دار قطنی گفته که از او شنیدم که میگفت
سیصد هزار حدیث از احادیث اهل بیت وبنی هاشم فرا گرفته ام ونیز روایت نموده از او که میگفت صد هزار حدیث را با اسناد آنها
یاد دارم وسیصد هزار حدیث را ضبط کرده ام وکتب او ششصد خروار شتری بود وذهبی در میزان گفته که بعضی از محدثان تضعیف ابن عقده
کرده اند وبعضی تقویت او نموده اند وابن عدی گفته که او صاحب معرفت وحفظ وتقدم در صنعت حدیث بود ودیده ام مشایخ بغداد او را
که بنا بر حدیث او مینهادند وبعد از نقل مشایخ بغداد تقویت او نموده وگفته که اگر نه آن بودی که شرط کرده بودم که در کتاب خود ذکر کنم
هر کس را که در او سخنی است ودروغ گفته باشند او را در این کتاب ذکر نمیکردم بواسطه ظهور فضل ومعرفت او وبا آنکه ابن عدی در کتاب خود متصدی
ذکر منکرات هر یک از ارباب حدیث شده از ابن عقده هیچ حدیث منکر ذکر نکرده وذهبی نیز از عبد الغنی بن سعید روایت نموده که
گفت از دار قطنی شنیدم که میگفت ابن عقده میداند آنچه نزد مردم است ومردم نمیدانند آنچه نزد اوست وابن کثیر از ذهبی ویافعی روایت
نموده اند که ابن عقده در مسجد جامع براثای کوفه می نشست ومثالب شیخین را پیش مردم ذکر میکرد بنا بر این احادیث او را ترک کرده اند
والا در صدق وراستی او سخنی نیست مؤلف گوید که عادة الله جاری شده که هر کس بمرتبه عالی از فضل آراسته گردد بموجب کلام ملک
علام که یحسدون علی ما آتیهم الله من فضله بعضی از اهل زمانه که خود از آن بی بهره اند با او حسد میورزند خصوصا که عداوت دینی علاوه آن باشد
ووسیله ایشان در لباس طعن عناد خواهد شد ومؤید آنکه ذهبی خود در احوال حافظ ابو نعیم اصفهانی گفته که اعتبار سخنی که اقران درباره همدیگر گویند
نیست خصوصا که امارات عداوت یا مخالفت مذهب یا حسد ظاهر گردد که از این امور خلاصی ندارد مگر کسی که خدای تعالی او را نگاه دارد ومن
ندانم عصری از اعصار را که کسی از حسد ومانند آن خالی باشد مگر انبیا وصدیقین واگر خواهم میتوانم که چند جزو در این باب بنویسم اللهم فلا تجعل فی قلوبنا
غلا للذین آمنوا انک رؤف رحیم محمد بن احمد بن محمد بن سعید بن عقده پسر ابو العباس بن عقده حافظ است که قبل از این مذکور شد
لکن او بخلاف پدر امامی مذهب بود ولهذا علامه حلی او را در قسم اول از کتاب خلاصه ذکر نموده وگفته که محمد بن احمد بن سعید بن عقده
یکنی ابا نعیم جلیل القدر عظیم الحفظ روی عنه التلعکبری وسمع منه فی حیاة ابیه وکان یروی عن حمید انتهی احمد بن اسمعیل بن عبد الله
ابو علی البجلی شیخ نجاشی گفته که او از اهل قم است ولقب او سمکه واز اهل ادب وفضل وعلم بود ومیگویند که استاد ابو الفضل محمد بن

احمد بن محمد بن الحسین بن دول القمی

احمد بن محمد بن سعید بن عقده

محمد بن احمد بن محمد بن سعید بن عقده

احمد بن اسمعیل بن عبد الله

الحسین بن العمید از جملهٔ شاگردان او بود و ابن العمید استاد و شاگردی که دید داد و او را چند کتابست که مثل آن تصنیف نشده و
از آنجمله کتابیست در احوال خلفای عباسیه قریب بده هزار ورق و کتاب امثال و رساله که بابن عبید فرستاده **احمد** بن عامر بن
سلیمان بن صالح بن وهب بن عامر بن حسان و وهب همان کس است که در کربلا با حضرت امام حسین علیه السلام درجهٔ شهادت یافت و حسان
که جد اوست در حرب صفین در خدمت حضرت امیرالمؤمنین شهید شد و از حسن پسر احمد منقول است که گفت پدر من در سال یکصد و نود و چهار بخدمت حضرت
امام رضا علیه السلام رسیده و از آنحضرت روایت دارد و میگفته که آنحضرت در طوس بیستم شهر جمادی الاول از سال دویست و دو وفات یافت
و من ابوالحسن و ابومحمد را دیده ام و پدر من مؤدب ایشان بود و علی بن محمد در سال دویست و چهل و چهار وفات یافت و حسن در جمعه سیزدهم محرم
از سال دویست و شصت و ابوعیسی معتمد متوکل عباسی بر او نماز کرد و احمد را پسر دیگر است عبدالله نام که از پدر خود روایت میکند و پدر او
از حضرت امام رضا علیه السلام چنانکه از پیش گذشت و عبدالله را کتابیست در بیان قضایای امیرالمؤمنین علیه السلام **احمد** بن علی بن احمد بن العباس بن
محمد بن عبدالله بن ابراهیم بن محمد بن عبدالله النجاشی شیخ علامه در خلاصه گفته که احمد نزد من ثقه و معتمد است و او را کتابیست مشهور در معرفت
احوال رجال و کتب دیگر دارد که آنها را در کتاب کبیر خود ذکر کرده ایم و مؤلف این مجالس نیز بسیاری از احوال را از کتاب رجال او استفاده نموده
مولد احمد در صفر سنهٔ اثنین و سبعین و ثلثمائه بوده و وفات او در مطیرآباد در جمادی الاول سنهٔ خمس و اربعمائه و احوال جد او عبدالله نجاشی که از جانب
منصور عباسی والی اهواز بود و تولا و تولای اهل بیت و اختصاص بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام مینموده در مجلس پنجم مذکور خواهد شد **ایوب** بن
نوح بن دراج النخعی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابوالحسین است و او وکیل ابوالحسن و ابی محمد علیهما السلام بوده و عظیم المنزله بوده نزد ایشان و مامون و شدید
الورع و کثیر العباده و ثقه است در روایات و پدر او نوح بن دراج در زمان خلفای عباسی قاضی کوفه بوده و صحیح الاعتقاد بوده و همچنین برادر او جمیل بن
دراج ثقه و صحیح الاعتقاد بود چنانکه سابقا در احوال جمیل گذشت شیخ ابوعمرو کشی گفته که ایوب از عباد صالحین بوده و چون وفات یافت از او
سوای یکصد و پنجاه دینار نماند و مردم بواسطهٔ جود و احسان او گمان میداشتند که او مال بسیار دارد **بسطام** بن الحسین بن عبدالرحمن الجعفی
شیخ نجاشی گفته که او برادرزادهٔ خیثمه و اسمعیل است و او بزرگی از اصحاب ما بوده و همچنین پدر و اعمام او و بزرگوارترین همه اسمعیل بوده و ایشان
خاندان بزرگند از جعفیان در کوفه و ایشان را بنی سبره گویند و خیثمه مذکور ابن عبدالرحمن صاحب عبدالله بن مسعود بوده و او را کتابیست
در احادیث اهل البیت **ثبیت** بن محمد العسکری شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابومحمد است و او صاحب ابوعیسی وراق مشهور است
و حذاقت و مهارت تمام در علم کلام داشت و از علم حدیث و روایت و فقه نیز نصیبی کامل داشت و او را کتب بسیار است از آنجمله
کتاب تولیدات بنی امیه در حدیث و ذکر احادیث موضوعه و کتاب مشهور در نقض عثمانیه که بابی عیسی وراق آنرا منسوب میسازند
و حال آنکه از ابومحمد است و کتاب اسقاط و دلایل ائمه و او از راویان حضرت امام جعفر صادق است و از او احادیث در میان اصحاب ما مذکور است
اما مدون یافت نشده **جعفر** بن بشیر ابومحمد البجلی الوشاء شیخ نجاشی گفته که او از زهاد اصحاب و عباد و نساک و ثقات ایشانست
و او را در محلهٔ نخیله از شهر کوفه مسجدیست که تا الحال باقی است و من و بسیاری از اصحاب ما هرگاه بکوفه میرویم در آن مسجد نیز با مساجد که نماز
در آنها مستحبست نماز میگذاریم و از ابوالعباس بن نوح نقل نموده که جعفر را ثقة العلم میگویند و او روایت از ثقات کرده و خلق بسیار از او
روایت دارند و تفصیل کتب او در کتاب نجاشی مذکور است وفات او در دویست و هشت بر اتفاق افتاد **سعد** بن عبدالله بن ابی خلف
الاشعری شیخ نجاشی گفته که او شیخ این طایفه و رئیس ایشان بوده و بسیاری از حدیث اهل سنت نیز شنیده بود و در طلب حدیث سفر بسیار کرده
بود و از وجوه اهل حدیث حسن بن عرفه و محمد بن عبدالملک دقیقی و ابوحاتم رازی و عباس برقی را دیده بود و بخدمت حضرت امام ابومحمد
رسیده بود و بعضی از اصحاب ما خبر ملاقات او را با حضرت امام علیه السلام موضوع میدانند شیخ نجاشی گفته که سعد را مصنفات بسیار است و آنچه
بما رسیده از آنجمله کتاب رحمه است و کتاب وضو و کتاب صلوة و کتاب زکوة و کتاب صوم و کتاب حج کتاب بصائر الدرجات
کتاب الضیا فی الرد علی المحمدیه و الجعفریه کتاب فرق الشیعه کتاب الرد علی الغلاة کتاب ناسخ القرآن و منسوخه و محکمه و متشابهه کتاب
فضل الدعا و الذکر کتاب جوامع الحج کتاب مناقب رواة الحدیث کتاب مثالب رواة الحدیث کتاب المتعه کتاب الرد علی
علی بن ابراهیم بن هاشم فی معنی هشام و یونس کتاب قیام اللیل کتاب الرد علی المجبره کتاب فضل قم و کوفه کتاب فضل ابیطالب و عبدالمطلب
و اب النبی کتاب الاستطاعه کتاب احتجاج الشیعه علی زید بن ثابت فی الفرایض کتاب النوادر کتاب المنتخبات کتاب المزار کتاب
مناقب الشیعه وفات سعد در سال سیصد و یک بوده و بعضی گفته اند که در سال دویست و نود و دو بوده والله اعلم **جعفر** بن محمد بن موسی

بن قولویه شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو القاسم و لقب او مسلمه است و از اخیار اصحاب سعد بن عبدالله اشعری و از ثقات اصحاب
ما و اجلای ایشان بود در حدیث و فقه و او از برادر و پدر خود روایت دارد و ایشان از سعد و گفته که از سعد شنیده ام الا چهار حدیث
و همچنین نجاشی گفته که شیخ ما ابو عبدالله فقه را بر جعفر مذکور خوانده بود و از او بهره برداشته و هر قدر که در وصف فقه و خوبی او گویند
هنوز فوق آنست و تفصیل مصنفات او در کتاب نجاشی مذکور است ریان بن شبیب خال معتصم عباسی خلیفه و ثقه است آخر
ساکن قم شد و از او روایت کردند و او جمع نموده مسایل صباح بن نصر الهندی را که از حضرت امام رضا سؤال نموده بود سیف بن عمیره
النخعی شیخ نجاشی گفته که او از راویان حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام بود و او را کتابیست در حدیث و ذهبی در کتاب
میزان خود گفته که سیف بن عمیره از ابان بن تغلب و غیر او اخذ حدیث نموده و ازدی گفته که بعضی در باب او سخنان میگویند عبدالله بن
احمد بن یعقوب بن نصر الانباری شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو طالب است و شیخی است از اصحاب ما و ثقه است در حدیث و عالم بطرق
آن و در قدیم واقفی مذهب بود و از ابو غالب رازی منقول است که من همیشه ابو طالب مذکور را با واقفیه مختلط میدیدم و بعد از آن ظاهر
شد که اثنا عشری مذهب بوده و اصحاب ما در آن بدگمانی با او جفا نمودند و او حسن العباده و بسیار خشوع بود و ابو القاسم بن سطی عدل
میگفته که من ندیده ام مردی که در حسن عبادت و زیادت و تقوی و پاکیزگی و پاکیزه دامنی و رغبت بخلوت و عزلت مانند ابو طالب باشد و او پیش
از سنیان واسط که نماز او را مشاهده نمایند و از عمل او آگاه شوند لاجرم همیشه در اوقات نماز در خرابها و کنایس و بیع میرفت و نماز را شغل
مینمود و هر گاه باد در آن موضع دچار میشدند میدیدند که بهترین حالی نماز و دعا میکند از حسین بن عبدالله منقول است که گفت ابو طالب
ببغداد آمد و هر چند خواستم که اصحاب ما بگذارند که با او ملاقات نمایم ایشان بواسطه بدگمانی که با او داشتند مرا نگذاشتند کشید و چهل
کتاب تصنیف اوست و از جمله آنها آنچه در کتاب رجال شیخ نجاشی مذکور است اینست کتاب الانتصار للشیع من اهل البدع
کتاب المسایل المفرده و الدلائل المجرده کتاب اسماء امیر المؤمنین کتاب فی التوحید و العدل و الامامه کتاب طرق حدیث الغدیر کتاب
طرق حدیث انت منی بمنزلة هرون من موسی کتاب التفضیل کتاب ادعیة الائمة کتاب فدک کتاب طرق قسیم النار کتاب التطهیر کتاب
الخط و القلم کتاب اخبار فاطمه کتاب فرق الشیعه کتاب الابانه عن اختلاف الناس فی الامامه کتاب سند خلفای بنی عباس در سال
سیصد و پنجاه و شش در واسط وفات یافت عبدالرحمن بن احمد بن جبرویه بن محمد العسکری شیخ نجاشی گفته که او از متکلمان اصحاب ما
و حسن التصنیف و جید الکلام است و محمد بن عبدالله بن مملک اصبهانی بر دست او از مذهب معتزله بمذهب امامیه رجوع نمود و او را
با عباد بن سلیمان و مانند او که در طبقه او بودند مناظرات واقع است و آنچه از کتب او بما رسیده کتاب کل است در امامت و آن
کتابی نیکوست علی بن الحسین بن علی المسعودی الهذلی از تصانیف او کتاب مقالاتست در اصول دیانات و کتاب زلف و کتاب
استبصار و کتاب نشر الحیوة و کتاب صفوه در امامت کتاب هدایه در تحقیق ولایت کتاب معالی در درجات کتاب الابانه در اصول دیانات
رساله اثبات وصیت جهة حضرت امیر رساله دیگر که با بی صعوه مصیبی نوشته در اخبار امم ماضیه و احوال خالیه کتاب مروج الذهب
و معادن الجوهر کتاب فهرست و ابو الفضل شیبانی میگفته که من با او ملاقات کرده ام و از او اجازه گرفته و او تا سال سیصد و سی و سه در دنیا
چهل و پنج باقی بود محمد بن عبدالله بن عیسی بن سعد بن المالک الاشعری القمی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو علی است و او شیخ قمیین
و بزرگ اشاعره بود و نزد مامون عباسی راه سخن داشت و بخدمت حضرت امام رضا رسیده و حدیث آنحضرت را شنیده بود و از
ابو جعفر ثانی ع روایت داشت ابو القاسم بن محمد بن علی بن ابراهیم بن محمد الهمدانی شیخ نجاشی گفته که او از پدر خود روایت میکند و پدر
او از جد او و جد او از حضرت امام رضا ع و او و پدرش و جدش و پسرش قاسم همگی وکلای ناحیه مقدسه بودند و در زمان
قاسم در همدان ابو علی بسطام بن علی و عزیز بن زهیر که از بنی کشمرد بود با او میبودند و هر سه در یکی بوکالت ناحیه مقدسه اشتغال داشتند
و در آن امر رجوع با ابو محمد حسن بن هرون بن عمران همدانی میکردند و برای او کار میکردند و پیش از آن برای پدر او ابو عبدالله بن هرون
کار میکردند و ابو عبدالله و پسر او هر دو وکیل بودند و محمد بن علی را نوادر بسیار است محمد بن مسعود بن محمد بن عیاش السلمی السمرقندی
المعروف بالعیاشی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو النضر است و او ثقه و صدوق و عینی از عیون این طایفه است و از ضعفا بسیار روایت
مینمود و در مبادی الحال عامی المذهب بود و بسیاری از احادیث عامه را شنیده بود و آخر مستبصر شد و بمذهب امامیه رجوع نمود و هنوز جوان
بود و استماع حدیث اهل البیت از اصحاب علی بن حسن فضال و عبدالله بن محمد طیالسی و جماعتی از شیوخ کوفه و بغداد و قم نمود و شیخ نجاشی

محمد بن قولویه
ریان بن شبیب
سیف بن عمیره
عبدالله بن احمد بن یعقوب
عبدالرحمن بن احمد بن جبرویه
علی بن الحسین بن علی المسعودی
محمد بن عبدالله
ابو القاسم بن محمد بن علی
محمد بن مسعود

گفته که از قاضی ابو الحسن علی بن محمد شنیدم که گفت ابو جعفر زاهد بمن گفت که ابو نصر سیصد هزار دینار از میراث پدر خود در تحصیل علم
و حدیث صرف نمود و خانهٔ او از کثرت ناسخان کتب و مقابله کنندگان و حاشیه نویسان و قاریان مانند مسجدی بود که از مردم
مملو باشد و مصنفات ابو نصر بسیار است از آنجمله کتاب تفسیر و کتاب مشتمل بر جمیع ابواب فقه چنانکه در کتاب رجال شیخ نجاشی
تفصیل یافته محمد بن عبد الله بن جعفر بن الحسین بن مالک الحمیری القمی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو جعفر است و او ثقه و بزرگ
بود و کاتب صاحب الامر ع بود و از آنحضرت سؤال مسایل متعدده در ابواب شریعت نموده بود و آنرا الجواب و توقیع آنحضرت رسانیده
و او را سه برادر بود جعفر و حسین و احمد و هر یک از ایشان را با حضرت امام ع مکاتبات بود و تفصیل مصنفات محمد در کتاب نجاشی مسطور است
محمد بن احمد بن ابراهیم بن سلیم الجعفی الکوفی المعروف بالصابونی شیخ نجاشی گفته که او ساکن مصر بود و مذهب زیدیه داشت و بعد
از آن بمذهب ما انتقال نموده تفصیل کتب او در کتاب نجاشی مذکور است محمد بن عبد الرحمن بن قبة الرازی شیخ نجاشی گفته که
کنیت او ابو جعفر است و او متکلم عظیم القدر نیکو عقیده ماهر در علم کلام بود و در مبادی حال مذهب معتزله داشت و آخر بمذهب حق
امامیه رجوع نمود و او را چند کتابست در علم کلام از آنجمله کتاب انصاف در امامت و کتاب مستثبت در نقض کتاب ابو القاسم البلخی و
کتاب الرد علی الزیدیه و کتاب الرد علی ابی علی الجبائی و رساله المسئلة المفردة در امامت ابو الحسن سنجردی که از عیون اصحاب ما و از
صلحای متکلمین است و او را در امامت کتابیست معروف و پنجاه حج پیاده گذارده بود گفته که بعد از زیارت حضرت امام رضا ع ببلخ رفتم
و با ابو القاسم بلخی مشهور ملاقات نمودم و او مرا میشناخت روزی کتاب انصاف را که از تصانیف ابن قبه بود نزد من دید و در نقض آن
کتابی نوشت و آنرا مسترشد نام کرد و من کتاب مسترشد را بری بردم و با بن قبه دادم و او کتاب مستثبت را نوشت دیگر بار ببلخ آمدم و
کتاب مستثبت را بنظر ابو القاسم رسانیدم و او در رد آن کتابی نوشت و نام آن نقض المستثبت نهاد و چون بری معاودت نمودم دیدم که ابن
قبه وفات یافته بود مؤلف گوید که رد ابو القاسم الحال در میان نیست و از رو تأسف میگوید که این بیچاره کجا بود در آنوقت تا باقلت بضاعت
و عدم فهم و استطاعت متوسل بارواح ائمه طاهرین شده آن نقض او را که پیاز بلخی سازد بحلقوم شوم او فرستد انما اشکو بثی و حزنی
الی الله محمد بن الحسن بن احمد بن الولید القمی شیخ نجاشی گفته کنیت او ابو جعفر است و شیخ اهل قم و فقیه و مقدم و وجه ایشان بود
و گفته اند که او نزیل قم بود و اصل او از آنجا نبود و بر هر تقدیر ثقة ثقة عین مسکون الیه بود و از مصنفات او کتاب تفسیر القرآن و کتاب
جامع حدیث و وفات او در سال سیصد و چهل اتفاق افتاد محمد بن ابراهیم بن یوسف الکاتب شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب
فهرست گفته که کنیت او ابو الحسن است و احمد بن حمدون که او ابو بکر شافعی است در سال دویست و هشتاد و یک متولد شد و ظاهر از فقهای
شافعیه بود در باطن بمذهب امامیه عمل مینمود و فقه هر دو مذهب را خوب میدانست و در هر دو مذهب تصنیف دارد و از کتب او که در مذهب
امامیه تصنیف نموده کتاب کشف القناع و کتاب استعداد و کتاب عده و کتاب استبصار و کتاب نقض عباسیه و کتاب مفید در حدیث
و غیر آن محمد بن احمد بن داود بن علی بن الحسن القمی شیخ نجاشی گفته که او شیخ این طایفه و عالم ایشان و شیخ اجل اهل قم بود در زمان خود و فقیه
ایشان از بعضی فضلا نقل نموده که افقه و احفظ و اعرف بحدیث از او دیده نشد آخر ببغداد رفت و مدتی در آنجا بدرس حدیث اشتغال نمود
و کتب بسیار تصنیف نموده و تفصیل آن در کتاب نجاشی مسطور است محمد بن احمد بن جنید ابو علی الکاتب الاسکافی در کتاب نجاشی
و فهرست شیخ طوسی مسطور است که او از وجوه اصحاب ما بود و ثقه و جلیل القدر و حسن التصنیف بود و لیکن در مبادی حال قایل بقیاس بود در اکثر تصانیف
خود بنا بر آن نهاده بود بنابراین کتب او متروک شد و اعتماد بر آن نماند و شیخ نجاشی گفته که از بعضی مشایخ خود شنیدم که میگفتند نزد او مالی
از صاحب الامر ع بود و شمشیری نیز بود و او در آن باب وصیت بجاریهٔ خود کرد و آخر آن مال و شمشیر ضایع شد و تفصیل مصنفات ابن
جنید در فهرست و کتاب نجاشی مسطور است معاصر معز الدوله بن بویه بود و از جملهٔ مصنفات او کتابیست که در سؤالات معز الدوله
نوشته محمد بن احمد بن عبد الله بن قضاعة بن صفوان بن مهران الجمال الاسدی شیخ نجاشی گفته که او شیخ طایفهٔ امامیه و ثقه و فقیه
و فاضل بود و نزد والی موصل که از سلاطین آل حمدان بود منزلت بسیار پیدا کرد و سبب آن بود که در مسئلهٔ امامت با قاضی موصل
که سنی بود در مجلس او مناظره کرد چون دید که قاضی از غایت عناد در مناظره مکابره مینماید با او گفت بیا تا با همدیگر مباهله کنیم تا حق ظاهر
گردد قاضی بصباح وعده داد و چون در مجلس سلطان حاضر شدند محمد کف خود در کف قاضی نهاد و با او مباهله کرد و بعد از آن از مجلس
بیرون رفتند و مقرر بود که قاضی مذکور هر روز دو نوبت بخدمت سلطان حاضر میشد چون آخر آن روز نیامد و روز دیگر نیز پیدا نشد سلطان

بملازمان خود امر کرد که خبری از قاضی بیارید یکی رفت و خبر آورد که قاضی از وقتی که از موضع مباهله جدا شده تب کرده و کف دست که بآن مباهله نموده بود ورم کرده و سیاه شده روز دیگر قاضی سکین بمرد و جان بمالک جهنم سپرد پس بسبب این مباهله آوازه ابی عبد الله صفوانی مذکور منتشر شد و از ملوک شیعه تعظیم و منزلت و رعایت بسیار یافت و مخفی نماند که خدای تعالی در قرآن مجید طریق مباهله را محک اعتبار محق و مبطل نموده و حضرت رسالت انظر تقیه را با کفار مسلوک داشته اند و ائمه اهل البیت شیعه خود را بآن امر فرموده چنانچه سید اجل معتمد امیر مرتضی علم الهدی در اواخر کتاب مشفی باسناد خود از ابی جعفر محمد بن النعمان روایت نموده که گفت قال لی ابو عبد الله الصادق ع خاصموهم و بینوا لهم الهدی الذی انتم علیه و بینوا لهم ضلالهم و باهلوهم فی علی ع و مشهور است از ابن عباس که میگفته فی کتاب الله عسلنا و من باهلنی باهلته و در احوال یحیی بن عبد الله حسنی صاحب دیلم خواهد آمد که در مجلس هرون الرشید با عبد الله بن مصعب بن الزبیر مباهله نمود و عبد الله در همان روز بمرد و محمد بن احمد مذکور را تصانیف بسیار هست از آنجمله کتاب ثواب القرآن و کتاب الرد علی ابن الرباح الممطور و کتاب الرد علی الواقفه و کتاب انیس العالم و آداب المتعلم و کتاب معرفة الفروض و کتاب الرد علی اهل الاهواز و کتاب فی الطلاق الثلث و کتاب الجامع فی الفقه و کتاب الغیبة و کشف الحیره و کتاب الامامة و کتاب غرر الاحکام و نوادر الآثار و کتاب التصرف محمد بن عمر بن سالم بن البراء بن سیرة بن السیار التمیمی المعروف بالجعابی الحافظ القاضی شیخ نجاشی گفته که او از حفاظ حدیث و اجله اهل علم بود و از مصنفات او کتاب احوال محدثان شیعه و طبقات ایشانست و آن کتابی بزرگست و کتاب در بیان طرق این حدیث که از حضرت امیر ع روایت کرده اند که لعهد النبی الامی الی انه لا یحبنی الا مؤمن و لا یبغضنی الا منافق کتاب ذکر مواخاة النبی لامیر المؤمنین کتاب موالی الاشراف و طبقاتهم کتاب راویان حدیث بنی هاشم و موالی ایشان کتاب من روی حدیث غدیر خم کتاب اختلاف ابی و ابن مسعود در لیلة القدر و طرق احادیث آن کتاب اخبار آل ابی طالب کتاب اخبار بغداد و طبقات اصحاب حدیث که در آنجا بوده اند کتاب مسند عمر بن علی بن ابی طالب کتاب اخبار علی بن الحسین ع و کلای

ناحیه مقدسه حضرت مهدویه علیه شرایف السلام و التحیة عثمان بن سعید العمروی و غیره در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است که کنیت او ابو عمرو و لقبش سمان و زیاتست و عمروی بفتح عین که ناظر است ببصیرت معنوی و صوری نه بضم عین که دلیل عمی است و کوری و مخفی نماند که سمعانی در کتاب انساب نسبت بعمرو بن حریث را از جمله محتملات نسبت عمروی شمرده و چون عمرو بن حریث صیرفی کوفی که سابقا در همین مجلس مذکور شده است اسدیست پس ظاهر است که عثمان مذکور را از اولاد او نباید و باو انتساب یافته باشد و او شیخی ثقه جلیل القدر عالیمقام از اصحاب امام همام ابی جعفر محمد بن علی هادی ع بود از یازده سالگی در خدمت آنحضرت نشو و نما نموده و آخر بشرف وکالت امام حسن عسکری ع و حضرت امام محمد مهدی صاحب الامر فایز گردید و اول کسی است از سفرا و ابواب که حضرت امام حسن عسکری ع او را جهت وکالت صاحب الامر ع منصوب ساخت و فرمود که بعد از او وکالت صاحب الامر با بو جعفر محمد پسر عثمان مفوض باشد و او تا قریب پنجاه سال در ناحیه مقدسه و خدمت آنحضرت متصدی امر وکالت شریفه و سؤالات و ملتمسات مخلصان عرض میرسانید و جواب با صواب از آنحضرت در ضمن توقیعات رفیعه بایشان میرسانید و چون در جمادی الاول سنه خمس و ثلثمائه محمد بیمار شد و حال او متغیر گردید جماعتی از وجوه شیعه نزد او آمدند مانند علی بن همام و ابو عبد الله بن محمد کاتب و ابو عبد الله باقطانی و ابو سهل اسمعیل بن علی نوبختی و ابو عبد الله بن الوجناء و غیر ایشان از اکابر و اعیان و با ابو جعفر گفتند که اگر ترا وفات رسد بجای تو که منصوب خواهد بود و او اشاره با بو القاسم حسین بن روح بن ابی بحر نوبختی نمود و گفت که او قایم مقام و وکیل و ثقه و امین صاحب الامر ع است و در میان شما و آنحضرت سفیر خواهد بود باید که بعد از من باو رجوع کنید و در مهمات خود باو اعتماد نمایید که من بآن مامور شده بودم و اینک ابلاغ رسالت نمودم و چون ابو القاسم بن روح در شعبان سنه ست و عشرین و ثلثمائه وفات رسید در حین وفات وصیت با بو الحسن علی بن محمد السمری نمود و چون او در ایام وفات نزدیک رسید و بیمار شد شیعه بر بالین او حاضر شدند و از او سؤال نمودند که وصیت وکالت ناحیه مقدسه بکدام یک از اعیان و وجوه شیعه خواهد نمود او نسخه توقیعی که مشعر بمنع وصیت بود بیرون آورده بحاضران نموده و نسخه توقیع اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد السمری اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد فیقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی ذکره و ذلک بعد طول الامد و قسوة القلب و امتلاء الارض جورا و سیاتی من شیعتی من یدعی المشاهدة قبل خروج السفیانی و الصیحة

مجلس پنجم

در بیان علت غیبت [illegible] صلوات الله علیه

فهو کذاب مفتر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم حاضران از روی توقیع مذکور نسخها
بر داشتند و از سر بالین بیمار برخواستند و چون روز ششم بدیدن او آمدند دیدند که در حالت نزع است و در آن اثنا یکی از مردم که قصه
توقیع را شنیده بود سؤال نمود که بعد از تو وکیل کیست گفت لله امر هو بالغه یعنی خدا را امریست که او میرساند بآنچه میخواهد و این آخر سخن
بود که از او شنیدند و در همان روز که منتصف شعبان سنه ثمان وعشرین وثلثمائه بود وفات یافت رحمه الله تعالی و او آخر وکلای غیبت
صغری است که مدت هفتاد و سه سال بود و ابتدای آن تاریخ ولادت شریفه حضرت صاحب الامر که سنه خمس وخمسین ومائتین است و انتهای
آن انتهای وکالت و سفارت آنحضرت و هر یک از آن سفرا ابواب ارتکاب وکالت شریفه بنص صریح از جانب صاحب الامر ع مینمودند
تا بر وفق دعوی وکالت معجزه بر دست ایشان ظاهر میشد و قبول قول ایشان میکردند و مزید توضیح و تقریر در این مقام که سزاوار است باهتمام
آنست که حضرت صاحب الامر ع را دو غیبت دست داده غیبت صغری در زمان معتمد عباسی در سنه ست وستین ومائتین و غیبت کبری
در عهد راضی بن مقتدر عباسی پس از آن ارتحال علی بن محمد السمری در شهور سنه ثمان وعشرین وثلثمائه و فرق میان آن دو غیبت آنست که
در صغری سفرا و وکلا میان آنحضرت و صلحای امت در ایصال توقیعات و اوامر واجب الاطاعه او واسطه بودند و در کبری آمد و شد منقطع شد
و احیانا سعادتمندی بدیدار همایون ایشان مستسعد گردیده است اللهم ارزقنا و فرج کلی که عبارت از ظهور آنحضرت است صلوات الله وسلامه
علیه در آخر غیبت کبری خواهد بود و فرجهای جزوی نیز هست که از قبیل شرط فرج کلی است و قبل از حصول آن بحسب اراده پروردگار قادر مختار
جل شانه و عظم برهانه از قوت بفعل میآید و دعای فرج که بآن مأموریم جهت تحصیل فرجهای جزویست که در حصول فرج کلی که عبارت از ظهور آنست
دخل دارد و در بعضی روایات که وعده فرج در بعضی از اوقات و ازمنه قبل از ظهور واقع شده مراد یکی از آن فرجهای جزویست چنانچه شیخ اجل
محمد بن علی بن بابویه رحمه الله در کتاب اکمال الدین واتمام النعمه بآن اشاره فرموده و صور توقیعات منیفه در کتب شریفه اصحاب بسیار است
و هر یک مشتمل بر فواید و عواید بیشمار است و از جمله صور توقیعات شریفه که شیخ اجل اکمل قدوة المحدثین سید المتقدمین والمتأخرین محمد بن
یعقوب کلینی قدس الله روحه العزیز از اسحق بن یعقوب روایت نموده آنست که اسحق گفت التماس نمودم از محمد بن عثمان بن سعید العمری
رضه وارضاه که برساند از من بخدمت حضرت مولای ما صاحب الزمان علیه افضل صلوات الرحمن کتابیکه مشتمل بود بر مسایلی که بر من مشکل
مینمود پس وارد شد توقیع مبارک آنحضرت که در آن مذکور بود جواب صواب در حل جمیع اشکالات آن ابواب و از آنجمله در جواب سؤال دوم
که در علت غیبت و انتفاع مردم در اینحالت مذکور شده بود و مسطور و متوقع بود و آنچه معنی آن باین جهت و اما علت غیبی که واقع شد
پس بدرستیکه الله سبحانه وتعالی میفرماید که یا ایها الذین آمنوا لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم یعنی الله سبحانه
وتعالی میفرماید ای کسانیکه ایمان آورده اید سؤال مکنید و مپرسید از چیزهائیکه چون جواب آن بر شما ظاهر شود در حقیقت آن اطلاع بآن
شما را بد آید بدرستیکه نبوده است هیچیک از پدران من الا که واقع شده است در گردن او بیعت طاغی کثیر الطغیان که در زمان او
و من ظهور خواهم کرد آنزمان که ظهور خواهم کرد و نخواهد بود بیعت هیچیک از طاغیان در گردن من و اما وجه انتفاع و فایده گرفتن
از من در حین غیبت من همچون انتفاع بآفتابست چون غایب سازد آنرا ابر از چشمهای مردم و بدرستیکه من امان اهل زمینم همچنانچه
ستارگان امان اهل آسمانند و بعد از آن میفرماید ببندید درهای سؤال را از آنچیزیکه شما را بکار نمیآید و کلفت مکشید در دانستن آنچه شما را کفایت
کرده اند و از شما دانش آن نمیطلبند و بسیار دعا کنید جهت تعجیل فرج بدرستیکه آن فرج شماست و از مضمون این کلام حقایق نظام مستفاد
میشود که عقل بشری وفا بادراک اسرار الهی نمینماید و آدمی بدانستن همه چیز مکلف نیست و حکمت در عدم اطلاع بر بعضی تعبدیات همچون
روزه آخر رمضان که واجب است و روزه عید که حرام است و روزه روز بعد از آن که مستحب است آنست که بنده بداند که او در بندگی
و فرمانبرداری میباید نمود و در پی فضولی و خودرائی نباید بود و لازم نیست که عقل ناقص او بکمیت و کیفیت هر چیز رسد مگر آنچیزیکه بمعرفت
آن مکلف باشد و در وسع دانش او گنجد و در روایات صحیحه اهل بیت صلوات الله علیهم وارد است که هیچ مؤمن نباشد که سعادت رؤیت
آنحضرت در نیابد غایة ما فی الباب آنکه بنابر حکمت و مصلحت چندی که بر حقیقت اکثر آن جز علام الغیوب واقف نیست آنحضرت را نشناسد
و بعنوانیکه آنحضرت را باید دانست نداند و چون در غیبت کبری حیرت و دهشت عظیم مردمان را حاصل میشود الا من وفقه الله بلطفه العمیم وعصمه
بفضله الکریم و مزلة اقدام و مدحض عقول و افهام است لاجرم از آنجا که مرآی الطاف عالم مطاف آنحضرت است جهة اطمینان قلوب
مؤمنان و رسوخ اقدام ایشان و رفع حیرت و دفع تزلزل و دهشت احیانا چنانچه مذکور شد یکی را از محبان خاص مقبول درگاه قرب

شرف اختصاص میفرمایند و برهنمونی توفیق محرم حرمسرای عصمت خود مینمایند تا بصیقل آن لطف جلی زنگ دغدغهای شیطانی وتسویلات فاسدهٔ نفسانی از آینهٔ خاطر معتقدان مؤمن ومؤمنان متوطن زدایند و برخواطر سلیمه و عقول مستقیمه واضح است که چون مخالف ومؤالف بنابر روایات صحیحهٔ صریحه متفق اند برآنکه در زمان ظهور تمام دفاین وگنجها که از نظر مستور در تحت زمینها مدفونست بر روی زمین آمده بر صاحب الامر ظاهر خواهد شد وظلمه وجبابره روی زمین مقهور او خواهند گردید وملک عالم بقبضهٔ اقتدار وحوزهٔ اختیار آنحضرت در خواهد آمد وجهان بنور عدل وداد آنحضرت منور خواهد شد وجمیع این امور بتمکین قدرتیست که حضرت رب العزة آنقدرت بآنحضرت ارزانی فرماید که بآن تواند که جائی چند بتصرف خود درآورد که احدی را بی اشارهٔ علیهٔ آنحضرت بآن راه نباشد ومحال آن مناسب حال را آنجا جهت خود وملازمان خاص ومحرمان سراپردهٔ اختصاص تربیت فرماید وبلوازم مراسم سرامری چنانکه مقتضای مصلحت دینی وصوابدید یقینی آنحضرت باشد در آنجا قیام واقدام نماید چنانکه از قصهٔ مشهور بحر ابیض وجزیرهٔ اخضر مستفاد میشود وبر عارفان قدر عظیم خاندان رفیع الشان واضحست که ایشعنی ادنی مرتبهٔ ایشان بلکه اقل منزلهٔ خادمان مخلص ندودمان است واگر باین محل لایق میبود بسیاری از دلایل عقلیه وشواهد نقلیه در اینباب ایراد مینمود وکتاب مستطاب اکمال الدین واتمام النعمه از مصنفات شیخ اجل اکمل افضل آیة الله علی العالمین قدوة اهل الحق والیقین ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه القمی قدس سره العزیز که بدعای حضرت صاحب الزمان علیه افضل صلوات الرحمن حسب الالتماس والداو متولد شده وکتاب مذکور را درباب غیبت وبشارت ببشارت آنحضرت که در واقعه باو امر نمود تصنیف فرموده مشتمل بر بسی فواید وعواید شواهد واز کتب مصنفهٔ اصحاب در اینباب از همه جهتی امتیاز دارد اگر جهت استیفای تحقیق این مرام بآنجا رجوع نمایند اولی خواهد بود ابوالحسن علی بن اسمعیل بن شعیب بن میثم بن یحیی التمار الاسدی الکوفی البصری از نوادر ازکیای روزگار واکابر متکلمین شیرین گفتار است اگرچه پدران بزرگوار او بتمار اشتهار داشتند اما او رطب بیخار معانی از بصیرت نخلستان وادی نادانی بار معنی میفرستاد چه رطب که از غایت حلاوت نرخ شکر خوری شکسته وبی تکلف دست دعوی نبات مصر را برچوب بسته شعر لب تحسین عبارت زعالمی ان بند نه در عرب چو تو شیرین زبان نه در عجم است در کتاب خلاصه مسطور است که علی بن اسمعیل مذکور اول کسی است که بر قانون علمای کلام در مذهب اهل بیت کرام تکلم نموده ودرآن علم تصنیف فرموده در اصل کوفی بوده در بصره ساکن شد واز وجوه متکلمان اصحاب ما بود واو را با ابوالهذیل علاف ونظام که از اعلام مشایخ معتزله اند مناظرات بسیار است احوال بزرگی جداو میثم که از اجلهٔ اصحاب حضرت امیرالمؤمنین بود در مجلس تابعین از این کتاب مذکور است وبالجمله علی بن اسمعیل از آن خاندان جلیل بوده وبلال الثمر وغصن آن شجر وشاهد عدل حسن جد وپدر است وسمعانی در کتاب انساب گفته که بنی میثم جماعتند از شیوخ شیعه واز مصنفات علی بن اسمعیل آنچه شیخ نجاشی در کتاب رجال مذکور ساخته کتاب امامت وکتاب مجالس هشام بن الحکم وکتاب نکاح وکتاب طلاق وکتاب المتعه واز جملهٔ مناظرات او که با ابوالهذیل علاف واقع شده آنست که روزی از ابوالهذیل پرسید که آیا میدانی که ابلیس نهی از هر خیر وامر بهر شر میکند ابوالهذیل گفت آری ابوالحسن گفت قبول داری که ابلیس هر خیر وشر را میداند ابوالهذیل گفت بلی ابوالحسن گفت پس خبر ده که امامی که بعد از حضرت رسالت بود اقتدا مینمائی هر خیر وشر را میداند یا نه گفت نمیداند ابوالحسن گفت پس ابلیس اعلم باشد از امام تو ابوالهذیل مبهوت بماند ودر مجلسی دیگر ابوالحسن از او پرسید که آیا کسی در مقامی بدروغگوئی وشهادت زور خود اقرار نموده باشد جایز است شهادت او بر دیگران در مقام ابوالهذیل گفت جایز نیست ابوالحسن گفت تو خود میدانی که انصار دعوی امارت جهت خود کردند وبعد از آن تکذیب خود نموده در حضور جمهور زبان اظهار شهادت زور خود گشادند واقرار باستحقاق ابی بکر درآن امر بر وفق آن گواهی دادند پس چگونه جایز باشد قومی که خود را تکذیب نموده ونند وگواهی بکذب وزور خود در دعوی مذکور ادا نمودند وتوضیح این کلام قریب باجمال وابهام بروجهی که جناب شیخ مفید رحمه الله متصدی آن شده آنست که هرگاه دلیل مخالفان بر امامت ابوبکر بزعم ایشان اجماع مهاجر وانصار باشد وانصار در آن مقام گواهی بکذب خود دادند وزبان اقرار ببطلان دعوی استحقاق امامت خود گشادند پس وجود وعدم شهادت ایشان مساوی باشد وشاهد امامت ابوبکر بعضی از امت باشند واین هنگام دعوی اجماع کل بر امامت آن زنیم عتل باطل گردد وچون مؤلف این کتاب یگانه که از گلزار بهشت نشانه ومرغان اولی اجنحه را آشیانه است همواره در کوی شاهدان پرده نشین ثواب جاذبه میجوید ودر دفع دشمنان ناصواب دولت ذوی الاذناب از دنبال بهانه میپوید لاجرم در اینمقام میدان سخن را اتساع میدهد وسرای دعوی اجماع آن ناکسان هیچ رعاع را در امامت ودو سواع در گمان ایشان میفهمد وفساد ونزاع وکساد متاع ایشان را بر طباع سلیمه واذهان مستقیمه ظاهر میسازد ومیگوید که ضعف آن دعوی

علی بن اسمعیل بن میثم التمار ابوالحسن

ایشان در کمال وضوح است زیرا که حضرت امیر بر وجهی که در چند موضع از این کتاب مذکور شده در آن باب نزاع نمود و با عتراف
مخالفان بیعت نکرد تا شش ماه و از صحابه گواهی روز غدیر طلبید و انس که از جمله گواهان بود گواهی نداد و دعای بد کرد تا مبروص شد و
گواهی از زید بن ارقم طلبید و نیز گواهی نداد و بدعای آنحضرت کور شد و نزاع سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و حجت گرفتن ایشان از ابوبکر
مشهور است و تخلف سعد بن عباده و اولاد او از بیعت ابی بکر و عمر در السنه جمهور مذکور و در کتب ایشان مسطور است مجملا بر وجهی که بعضی از
افاضل اصحاب افاده فرموده اند دعوی دلیل میخواهد یا قبول خصم و خصم که شیعه است امامت ابی بکر را قبول ندارند و دلیلی عقلی او نقلی خود بر آن
نیست و اجماع را که دلیل دانسته اند خود دانستی و خواهی دانست که باطل است پس امامت ایشان باطل باشد حاصل سخن آنکه ایشان عتراف
کرده اند با نکه غیر اجماع دلیل ندارند بر امامت و اجماع در کتب اصول ایشان مثل منهاج قاضی بیضاوی و مختصر اصول ابن حاجب و شرح آن
مبین شده که عبارتست از اتفاق جمیع اهل حل و عقد یعنی مجتهدین و علمای مسلمین بر امری در وقت واحد و خود بحث بسیار در آن کرده اند
و همه آن در شرح عضدی مذکور است اول آنکه آیا اجماع امریست ممکن یا محال و بر تقدیر امکانش آیا متحقق شده یا نه و بر تقدیر تحقق آیا علم بآن
پیدا میتوان کرد یا نه و بر تقدیر همه به پیدا کردن علم اثبات علم میتوان کرد بنقل یا نه و بر تقدیر همه حجت و دلیل چیزی میشود یا نه و اگر حجت
باشد بر تقدیری که ثبوتش بتواتر رسد حجت و دلیل هست یا نه و در همه اینها اختلاف است میان علمای ایشان پس همه اینها را ثابت باید
کرد تا حقیقت امامت او ثابت شود میدانیم که آنها که باینهمه قایل نیستند چون دعوی حقیقت امامت ابی بکر مینمایند و در پی ثبوت آن میروند
و بعد از اینها خلاف دیگر هست که آیا در حقیقت اجماع شرط است که هیچکس از جماعتی که اجماع کرده اند نمانند و هیچکس خلاف ایشان نکند تا بر طرف
شدن همه یا نه و دیگر خلاف است در آنکه آیا اجماع تنها حجت است یا سندی میخواهد که حقیقت آن دلیل و حجت است یا نه و سندی که در این
ماده ذکر شده قیاس است که کرده اند چه ذکر کرده اند که حضرت در وقتی که بیمار بود ابی بکر را اذن داد که امام جماعت شود و نماز کند و گفته اند
علمای ایشان مثل ملا علی قوشچی که هرگاه از برای امر دین حضرت رسالت پناه ابوبکر را مقتدا کرده باشد و راضی شده باشد پس از برای امر دنیا
که خلافت باشد راضی خواهد بود پس امر خلافت را قیاس کرده اند بامر امامت نماز و این را سند اجماع دانسته اند و هرکس که اندک وقوفی
از اصول دارد فساد این را میداند چه قیاس ثابت کردن در کمال اشکال است و علما را در آن اختلاف بسیار است و علمای اهل بیت آن را
حجت نمیدانند و بر قول خود دلیل عقلی و نقلی دارند چنانکه در کتب اصول فقه مبین گشته و غیر ایشان نیز در اقسام و شروط آن اختلاف بسیار
کرده اند و بر تقدیر ثبوت آن که دو نه شرط القتاده است جائی میباشد که علتی باشد در اصل و مساوی باشد فرع با اصل و اینجا علتی ظاهر نیست
بلکه فرق ظاهر است چه نماز در عقب هر فاسق فاجر نزد ایشان درست است و امر امامت جماعت امر واحدیست که در آن نه علم بسیار و نه
شجاعت و نه تدبیر و غیر آن در کار است و خلافت سلطنت و حکومت است در جمیع امور دنیا و دین و احتیاج دارد بعلوم و شرایط
بیشمار که معلوم نیست که یکی از آنها در ابوبکر موجود بوده باشد پس قیاس این بر آن نتوان کرد و قول ملا علی که آن امر دینست و این امر دنیا باطل
و غلط محض است چه خود در صدر مبحث امامت از شرح تجرید گفته که خلافت و امامت حکومتی است عامه در دین و دنیا و این ظاهر است
با آنکه اصل ثابت نیست چه شیعه در کمال انکار ند و میگویند که حضرت گفت که مردمان نماز گذارند و دختر ابی بکر گفت که پیغمبر فرمود که ابی
امامت کند حضرت بر این معنی اطلاع یافته فی الحال دستی بر دوش عباس و دستی بر دوش علی نهاده بیرون رفت و ابوبکر را پس کرد و نماز گذارد
تا آنکه باعث فتنه نشود با آنکه ظاهر است که امامت از اصول است و لهذا در اصول مذکور است پس اثبات آن بقیاس نتوان کرد بر تقدیر
وجود قیاس صحیح چه قیاس فقهی در فرع میباشد و آنکه در مواقف گفته که امامت از اصول نیست غلط است و چون چنین باشد که مثل نبوت
و اگر چنین باشد ظن مجتهد در امامت کافی باشد و تقلید غیر در آن او را جایز باشد پس تخطئه مجتهدی که ظن کرده باشد که ابوبکر امام نیست
و مقلد آن مجتهد نتوان کرد و حال آنکه ایشان اگر کسی گوید که من حضرت امیرالمؤمنین ع را امام میدانم بلا واسطه بظنی که مرا شده است یا گوید بواسطه
تقلید یکه فلان مجتهد را کرده ام تخطئه اش میکنند بلکه می کشند دیگر آنکه اگر چنین باشد نزاع در آن نباید کرد با کسی چه مسئله از فروع اجتهادی
شد پس در رنگ سایر مسایل فرعیه اجتهادیه خواهد بود که خلاف در آن جایز است و این موجب قدح در کسی نمیشود و باعث چیزی نیست
پس معلوم شد از مقدمات مذکوره که دلیل بر امامت ابی بکر غیر اجماع نیست و معنی اجماع و دلیل بودنش را دانستی که چه صورت دارد
بعد از تسلیم اینها همه معلوم است که اجماع همه امت در یک لحظه بر امامت ابی بکر نشد و این بسیار واضح است و احتیاج بتفصیل و بیان
ندارد و قطع نظر از آنکه اهل بیت خبر نداشتند و داخل نبودند و اجماع پیش از بیعت خود هم نرسیده بود و بواسطه همین در شرح مواقف

میگوید وانها تثبت بالنص من الرسول او من الامام السابق و بالاجماع و تثبت ایضا ببیعة اهل الحل و العقد عند
اهل السنة والجماعة والمعتزلة والصالحیة من الزیدیة خلافا للشیعة ای اکثرهم فانهم قالوا لا طریق الا
النص لنا ثبوت امامة ابی بکر بالبیعة کما سیاتی یعنی امامت ثابت میشود بنص رسول یا امام سابق
یا اجماع مسلمانان و به بیعت مردمانی که عالم و مجتهد و دانا باشند نزد سنیان و معتزله و صالحیه خلاف مر شیعه را که نزد ایشان ثابت نمیشود
بغیر نص و مراد دلیل برآنکه به بیعت نیز ثابت میشود آنست که ثابت شده است امامت ابی بکر به بیعت چنانچه خواهد آمد و بعد از آن نقل
پنج دلیل از شیعه برآنکه به بیعت ثابت نمیشود ذکر کرده و جواب گفته از آنجمله قضا که امر جزویست ثابت نمیشود به بیعت پس چون ثابت میشود
امامت با آنکه امر کلی و عظیم است و جواب گفته که قول که ثابت نمیشود به بیعت چه آن خلافی است و بعضی بر آنند که ثابت میشود به بیعت
و فساد این مخفی نیست چه بر تقدیر آنکه خلافی باشد بآن قائل نمیتوان شد بدلیل و حال آنکه معلوم و مشهور میان علما خلاف آنست و دیگر
آنکه آن موجب فساد بسیار است چه احتمال دارد که امام بسیار شود و میان ایشان جنگ و فتنه پدید آید و هر کس بهر کسی که میل داشته باشد
بیعت کند اگرچه فاسق باشد بلکه کافر باشد با آنکه عدالت شرط است باجماع دیگر آنکه عصمت و علم بجمیع مسایل دین بتفصیل تمام بنوعی که حاضر باشد
نزد او چنانکه احتیاج بنظر و تامل و استخراج نداشته باشد شرط است و نیز عدم کفر شرط است و آنشخص که بیعت میکنند نمیدانند متصف بودن
او را باین اوصاف و جواب از این هر دو سخن گفته که مفسده در ترکش بیشتر است و ما نمیگوییم که بیعت مثبت امامت است بلکه میگوییم که آن علامت
و نشانه ایست برآنکه آنشخص مستحق امامت است و امام متصف بشرایط است و این سخن در کمال ضعف است و چه مفسده بدتر از این باشد
که مذکور شد و دیگر آنکه مفسده ترک مندفع است با آنکه شرط عصمت و نص کنیم و آن در امام اول ظاهر شده و بعد از آن بنص او دیگری را و همچنین و این
در کمال ظهور است و دیگر آنکه چه دلیل هست برآنکه آن علامت و نشانه است بر استحقاق آنشخص مر امامت را و اتصاف او بآن با آنکه در اصل
اشتراط عصمت و علم تفصیلی را منع کرده و در اینجا قبول کرده و بعد از این جوابها گفته واذا ثبت حصول الامامة بالاختیار والبیعة
فاعلم ان ذلک الحصول لا یفتقر الی الاجماع من اهل الحل والعقد اذ لم یقم علیه ای علی هذا الافتقار دلیل من
العقل والسمع بل الواحد والاثنان من اهل الحل والعقد کاف فی ثبوت الامامة و وجوب اتباع الامام علی
اهل الاسلام لعلمنا ان الصحابة مع صلابتهم فی الدین اکتفوا فی عقد الامامة بذلک کعقد عمر لابی بکر و عقد
عبد الرحمن بن عوف لعثمان ولم یشترطوا فی عقدها اجماع من فی المدینة من اهل الحل والعقد فضلا عن اجماع الامة من علماء
امصار الاسلام و مجتهدی اقطارها مضمون آنکه چون ثابت شد که امامت به بیعت میشود است پس بدانکه احتیاج نیست در اثبات آن
باجماع علما و برآن دلیلی نیست از عقل و نقل بلکه یک کس یا دو کس از علما اگر بیعت کنند بس است در ثبوت امامت آنکس و او امام میشود
و واجب است بر همه مسلمانان که مطیع و منقاد او شوند و سخن او را بشنوند چرا که ما علم داریم با آنکه صحابه با وجود دیانت سخت که در دین داشتند
اکتفا بآن قدر کردند مثل عمر بیعت کرد با ابی بکر و خلافت او بمجرد آن ثابت شد و صحابه همگی آنرا قبول کردند و بمجرد آن واجب الاتباع شدند
و همچنین عبد الرحمن بن عوف بعثمان بیعت کرد و آن ثابت شد ایعزیز نیک در این سخنان تامل نما که خبط بسیار دارد اول آنکه ایشان چنین
مقرر ساختند و آنچه سابقا از مواقف نقل کردیم معلوم شد که دلیل بر امامت یا نص است یا اجماع و نص خود نیست و اجماع بر غیر ابی بکر نیست
پس امام ابی بکر باشد باجماع و از اینجا معلوم شد که ثبوت امامت به بیعت نمی شود و امامت ابی بکر به بیعت عمر تنها بهم رسیده نه باجماع
و هیچ دلیل برآنکه از برای ثبوت امامت اجماع میباید از عقل و نقل نیست و اینها همه تناقض و اضطراب است دیگر آنکه دانستی که ثبوت
امامت بمجرد بیعت شخصی یا دو معنی ندارد چه دلیل این یا عقل است یا نقل و در عقل و نقل نیست که بیعت یکشخص و یا دو شخص دلیلست و چون چنین
باشد و حال آنکه مقرر کرده اند در اصول که قول مجتهد عادل حجت نیست و همچنین فعلش بلکه قول خلفای اربعه بلکه قول اهل مدینه بر مسئله فرعی که
ظن در آن کافی است پس چگونه فعل عمر در نزاع عظیم چنین که مانند نبوتست در آنکه حکومت و سلطنت است بر همه مردمان در امور دین
و دنیا حجت باشد و دیگر آنکه چون دانستی که ثبوت امامت ببیعت نمیشود پس نتوان گفت که بر صحابه به بیعت ثابت شد و بر ما باجماع اثبات آن
و با وجود آن چون اثبات توان کرد اجماع را که دلیل حجت باشد بر وقوع آن بعد از سخنانیکه بر اجماع شنیدی و نیز ترا از نزاع کلی بر سر آنست که
دعوی میکنند که اصلا و قطعا حضرت امیر و حسن و حسین و فاطمه و سایر هاشمیین راضی نبودند و مسموع شد که حضرت فاطمه بسیار آزرده
بود تا آنکه وصیت نمود بحضرت امیر علیه السلام که ابوبکر بر او نماز نکند و جماعتی از صحابه کبار با ایشان متفق بودند مثل سلمان و ابوذر و عمار و مقداد

رحمهم الله پس فکری در عاقبت خود باید کرد و بسخن هر کس اعتماد نباید نمود بلکه فکر و تأمل و نظر باید کرد و در کلام هر کس و خود را از تقلید و انکار
معرا داشت و در طلب حق اخلاص ورزید تا علم از جناب حقیقت مآب فایض شود یَهْدِی اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشَاءُ وَ مَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللّٰهُ لَهُ
نُوراً فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ و در کتاب مشتی مسطور است که شخصی از ابو الحسن مذکور پرسید که چرا حضرت امیر خلف ابوبکر و فا
نا برا او نماز میکرد گفت چون امام حقیقی بقتل اهل راز بود و قامت دراز او را در محراب نماز منزله ستون مسجد داشته بود دیگر پرسید که چرا
بفرمان عثمان ولید بن عقبه حد خمر در پیش ایوان او زد گفت بواسطه آنکه فی الحقیقه اقامت حدود او را بود و با و تعلق داشت که امام بر حق
بود و بنا بر این او را واجب است که هرگاه او را ممکن باشد بهر حیله که تواند اقامت آن نماید دیگر پرسید که چرا آنحضرت رهنمونی ابوبکر و عمر مینمود
و مشیر ایشان در امور جمهور بود گفت از جهت آنکه میخواست که بهر وسیله که تواند احیای احکام الهی و اجرای قواعد رسالت پناهی نماید همچنانکه
حضرت یوسف علیه السلام طلب نیابت عزیز مصر در نظر بحال جمهور نمود و مشیر او در سایر امور بود و نیز از برای آنکه خلافت روی زمین و حکومت دین
سید المرسلین از او بود پس هرگاه او را ممکن باشد که احیای احکام الهی و امضای اوامر حضرت رسالت پناهی بنفس نفیس خود نماید چنان خواهد کرد و اگر
بر آن وجه ممکن نباشد ناچار است که توسل جوید در مضای آن بر دست کسی که قدرت بر آن داشته باشد دیگر پرسید که چرا آنحضرت بقتال آنها مشغول
شغال اشتغال ننمود گفت همچنانکه هرون بقتال سامری خر پرست و گوساله پرست اشتغال ننمود آن شخص پرسید که مگر حضرت امیر از قتال ایشان
ضعیف و عاجز بود گفت حال آنحضرت در آن روزگار و اوان مشابه حال هرون بود که اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَ کَادُوا یَقْتُلُونَنِی و مانند حال
نوح بود که گفت اِنِّی مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ و نظیر حال لوط بود که گفت لَوْ اَنَّ لِی بِکُمْ قُوَّةً اَوْ آوِی اِلیٰ رُکْنٍ شَدِیدٍ و شبیه حال موسی و برادرش بود
که گفت رَبِّ اِنِّی لَا اَمْلِکُ اِلَّا نَفْسِی وَ اَخِی دیگر پرسید که چرا آنحضرت در شوری داخل شد گفت تا حجت بر ایشان گیرد زیرا که میدانست که اگر قوم
در حجت او نظر نکارند و انصاف پیش آرند تقدیم دیگری را بر او جایز نمیدارند و اگر داخل نمیشد حجت بر او قائم میشد و بسبب آن خلایق در شبهه
میافتادند و لهذا آنحضرت در آن روز فرمود اَلْیَوْمَ اُدْخِلْتُ فِی بَابٍ لَوْ اَنْصَفْتُ فِیهِ وَصَلْتُ اِلیٰ حَقِّی دیگر پرسید که چرا آنحضرت دختر
بعمر بن خطاب داد گفت بواسطه آنکه اظهار شهادتین مینمود بزبان و اقرار بفضل حضرت امیر میکرد و در آن باب اصلاح غلاظت و فظاظت او
نیز منظور بود و این معامله دشوارتر از آن نبود که حضرت لوط پیغمبر عرض دختران خود بر قوم کافر مینمود و بمضمون آیه کریمه هٰؤُلَاءِ بَنَاتِی هُنَّ
اَطْهَرُ لَکُمْ فَاتَّقُوا اللّٰهَ وَ لَا تُخْزُونِ فِی ضَیْفِی اَلَیْسَ مِنْکُمْ رَجُلٌ رَشِیدٌ زبان مبارک میگشود و از جمله حکایات دایره و آثار
سایرۀ او آنست که روزی نزد حسن بن سهل که وزیر مامون بود رفت دید یکی از ملحدان از روی تعظیم در یک جانب خود نشانده و دیگران را
بجانبی دیگر جای داده از ملاحظه آن بر آشفت و در مقام ابطال حال آن ملحد در آمده با حسن گفت که در بیرون سرای عجب چیزی دیدم حسن پرسید
که چه دیده ابو الحسن گفت سفینه دیدم که مردم را از جانبی بجانب دیگر بی ملاح و لنگر میبرد و میآورد چون آن ملحد سخن ابو الحسن را شنید بیقرار گردید و از روی
استبعاد بحسن بن سهل گفت مگر امیر دیوانه است ابو الحسن گوید که با او گفتم که این سخن از جنون من چه دلالت است گفت برای آنکه چوب
جمادی که او را حیله و قوتی و حیوتی و عقلی و تدبیری نیست مردم را از آب بگذراند و ایشان را از جانبی بجانبی رساند پس ابو الحسن گفت پس اعتقاد
بنده که گردانیدن عجب تر است آنچه من از آن خبر دادم یا آب بجار و انهار که بقوت و حیوة و حیله و اقتدار بر روی زمین از زمین و بسیار گذر
میاید با نباتات و اشجار که بسبب امطار که از آسمان میبارد از زمین سر بر میآورد و تو را گمان آنست که مدبری ندارند فَبُهِتَ الَّذِی کَفَرَ
و کانه التقم الحجر و از جمله مباحثات او با ابو الهذیل آنست که روزی در مجلس علی بن ریاح پرسید که دلیل چیست بر آنکه علی بن ابیطالب
اولی بود از دیگران بامامت گفت دلیل بر آن اجماع اهل قبله است بر آنکه آنحضرت در وقت وفات حضرت سید کاینات مؤمن کامل
عالم بمسائل بود و این چنین اجماع در شان ابوبکر ننموده اند ابو الهذیل گفت کیست که بر آن اجماع نموده ابو الحسن گفت من و اسلاف من
در سوابق ازمان و اصحاب من در این عصر و ان ابو الهذیل گفت پس تو و اصحاب تو گمراه باشید ابو الحسن گفت این کلام نیست مگر دشنام
و مشت و لطام رئیس المحدثین الشیخ الحافظ محمد بن یعقوب بن اسحق الکلینی الرازی صاحب قاموس ذکر نموده در باب نون فصل کاف
که کلین مثل امین دهی است از دهای ری و از آنجاست محمد بن یعقوب الکلینی از علمای شیعه است و در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است
که محمد بن یعقوب خواهرزاده ابراهیم علان الکلینی رازیست که خاندان فضل بوده و محمد در زمان خود شیخ و رئیس شیعه ری و اوثق و اثبت
ایشان بوده در حدیث کتاب جامع کافی را که تخمینا هشتاد هزار بیت است در مدت بیست سال تالیف نموده و در سال سیصد و بیست و
هشت در بغداد رحلت فرمود محمد بن جعفر الحسنی که از اشراف بغداد بود بر او نماز گذارد و در مقبره باب الکوفه مدفون شد و شیخ نجاشی گفته

مجلس ... علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی

که او را غیر کتاب جامع کافی دیگر مصنفات هست مانند کتاب رد بر قرامطه و کتاب رسایل ائمه علیهم السّلام و کتاب تعبیر خواب و کتاب
رجال و کتاب اشعاری که در مدح اهل بیت علیهم السلام گفته ابو الحسن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی المشهور بابن بابویه از اعاظم مجتهدان
قم و از اکابر موالیان صاحب غدیر خم است ناشر ناموس هدایت و کاسر ناقوس غوایت بود و ضمیر الهام پذیرش مانند آل بویه املای
احکام عترت و کتاب دفتر خانه حقایق تصویرش مانند نام بابویه فتح الباب احباب و صرخ عذاب ذوی الاذناب است در کتاب خلاصه مسطور است
که علی بن بابویه شیخ اهل قم بود در عصر خود و فقیه و ثقه ایشان بود و او بعراق آمد و بصحبت ابو القاسم حسین بن روح که وکیل ناحیه مقدسه مهدویه
بود رسید و از او بعضی مسایل دینیه پرسید و بعد از مفارقت کتابتی نوشته بعلی بن جعفر بن اسود داد و با و فرستاد و در آن کتاب استدعا نموده بود
که رقعه او را که در آنجا التماس دعای فرزند نموده بود بنظر شریف امام رساند و چون آن رقعه بنظر شریف امام رسید در جواب او نوشتند که قد
دَعَوْنَا اللهَ لَكَ بِذٰلِكَ فَسَتُرْزَقُ وَلَدَيْنِ ذَكَرَيْنِ خَيِّرَيْنِ و ببرکت دعای آنحضرت خدایتعالی او را دو پسر داد ابو جعفر و ابو عبد الله
و از ابو جعفر منقول است که میگفت من بدعای صاحب الامر متولد شده ام و بآن افتخار مینمود و علی بن بابویه در سال سیصد و بیست و نه
وفات یافت جمعی از اصحاب ما گفته اند که روزی در خدمت ابو الحسن علی بن محمد السمری که یکی دیگر از وکلای صاحب الامر است نشسته بودیم
که ناگاه بر زبان او گذشت که رحم الله علی بن حسین بن بابویه بعضی از حاضران گفت که او زنده است ابو الحسن گفت که در همین روز وفات
یافت رحمه الله و آن جماعت ضبط تاریخ نمودند و آن خبر رسید که در آن روز وفات یافته بود و از جمله کتابات شریفه که حضرت امام حسن عسکری بآن
شیخ نوشته اند کتابتی است که صورتش اینست بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ وَالْجَنَّةُ
لِلْمُوَحِّدِينَ وَالنَّارُ لِلْمُلْحِدِينَ وَلَا عُدْوَانَ اِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اَحْسَنُ الْخَالِقِينَ وَالصَّلٰوةُ عَلٰى خَيْرِ
خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَعِتْرَتِهِ الطَّاهِرِينَ اَمَّا بَعْدُ اُوصِيكَ يَا شَيْخِي وَمُعْتَمَدِي اَبَا الْحَسَنِ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ الْقُمِّيَّ وَفَّقَكَ اللّٰهُ
لِمَرْضَاتِهِ وَجَعَلَ مِنْ صُلْبِكَ اَوْلَادًا صَالِحِينَ بِرَحْمَتِهِ بِتَقْوَى اللّٰهِ وَاِقَامِ الصَّلٰوةِ وَاِيتَاءِ الزَّكٰوةِ فَاِنَّهُ لَا يُقْبَلُ
الصَّلٰوةُ مِنْ مَانِعِ الزَّكٰوةِ وَاُوصِيكَ بِمَغْفِرَةِ الذَّنْبِ وَكَظْمِ الْغَيْظِ وَصِلَةِ الرَّحِمِ وَمُوَاسَاةِ الْاِخْوَانِ وَالسَّعْيِ
فِي حَوَائِجِهِمْ فِي الْعُسْرِ وَالْيُسْرِ وَالْحِلْمِ عِنْدَ الْجَهْلِ وَالتَّفَقُّهِ فِي الدِّينِ وَالتَّثَبُّتِ فِي الْاُمُورِ وَالتَّعَاهُدِ لِلْقُرْاٰنِ وَ
حُسْنِ الْخُلُقِ وَالْاَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوٰيهُمْ اِلَّا مَنْ
اَمَرَ بِصَدَقَةٍ اَوْ مَعْرُوفٍ اَوْ اِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ وَاجْتِنَابِ الْفَوَاحِشِ كُلِّهَا وَعَلَيْكَ بِصَلٰوةِ اللَّيْلِ فَاِنَّ النَّبِيَّ
اَوْصٰى عَلِيًّا ع فَقَالَ يَا عَلِيُّ عَلَيْكَ بِصَلٰوةِ اللَّيْلِ وَمَنِ اسْتَخَفَّ بِصَلٰوةِ اللَّيْلِ فَلَيْسَ مِنَّا فَاعْمَلْ بِوَصِيَّتِي
وَاْمُرْ جَمِيعَ شِيعَتِي حَتّٰى يَعْمَلُوا عَلَيْهِ وَعَلَيْكَ بِالصَّبْرِ وَانْتِظَارِ الْفَرَجِ وَلَا يَزَالُ شِيعَتُنَا فِي حُزْنٍ حَتّٰى يَظْهَرَ
وَلَدِيَ الَّذِي بَشَّرَ بِهِ النَّبِيُّ ص اَنَّهُ يَمْلَأُ الْاَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَجَوْرًا فَاصْبِرْ يَا شَيْخِي وَاْمُرْ
جَمِيعَ شِيعَتِي بِالصَّبْرِ فَاِنَّ الْاَرْضَ لِلّٰهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَعَلٰى جَمِيعِ
شِيعَتِنَا وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ وَحَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ نِعْمَ الْمَوْلٰى وَنِعْمَ النَّصِيرُ و از مصنفات علی بن بابویه کتابیست
در توحید و کتاب وضو و کتاب صلوة و کتاب الجنایز و کتاب الامامة والتبصرة من الحيرة کتاب املا نوادر کتاب المنطق کتاب الاخوان کتاب
النساء والولدان کتاب الشرایع وهی الرسالة الی ابنه کتاب التفسیر کتاب النکاح کتاب مناسک الحج کتاب قرب الاسناد کتاب الاسناد
کتاب الطب کتاب المواریث کتاب المعراج محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی خلف صدق ابن بابویه مذکور صیت مآثر فضایل جمیله
او مشهور است کنیتش ابو جعفر و لقبش صدوق و سینه حقایق دفینه اش جواهر علوم را صندوق بود و بالتماس شیعه ری در آنجا اقامت فرمود
و بتعلیم مسایل ایشان مشغول مینمود و شیعه خراسان نیز بفتوای او رجوع بود و شیخ نجاشی گفته در کتاب رجال که او شیخ ما و فقیه و وجه شیعه ری
و خراسان بود و در سال سیصد و پنجاه و پنج در عنفوان جوانی ببغداد آمد و شیوخ طایفه از او استماع حدیث نمودند و شیخ طوسی در کتاب فهرست
گفته که ابو جعفر بن بابویه شیخ جلیل القدر حافظ احادیث بصیر بحال رجال و ناقد اخبار بود و در میان علمای قم مانند او در حفظ و کثرت علم پیدا
نشده و قریب سیصد تصنیف دارد و در سال سیصد و سی و یک در بلده ری وفات یافت و آنچه از اسامی کتب او در کتاب رجال نجاشی
مذکور شده بدین تفصیل است کتاب دعایم الاسلام فی معرفة الحلال والحرام وهی فی فهرست الشیخ الطوسی کتاب التوحید کتاب النبوة کتاب
اثبات الوصية لعلی کتاب اثبات خلافته کتاب اثبات النص علیه عليه السلام کتاب المعرفة فی فضل النبی و امیر المؤمنین والحسن والحسین علیهم السلام کتاب

محمد بن علی بن بابویه

مدینة العلم کتاب المقنع فی الفقه کتاب العوض علی المجالس کتاب علل الشرایع کتاب ثواب الاعمال کتاب عقاب الاعمال کتاب الاوایل کتاب
الاواخر کتاب المناهی کتاب الفرق کتاب خلق الانسان کتاب الرسالة الاولة فی الغیبة کتاب الرسالة الثانیة کتاب الرسالة الثالثة کتاب
فضایل الصلوة کتاب فرایض الصلوة کتاب فضل المساجد کتاب الرسالة فی ارکان الاسلام کتاب المیاه کتاب السؤال کتاب الوضوء
کتاب التیمم کتاب الاغسال کتاب الحیض والنفاس کتاب نوادر الوضوء کتاب مواقیت الصلوة کتاب فقه الصلوة کتاب الجمعة والجماعة کتاب السهو
کتاب الصلوة سوی الخمس کتاب نوادر الصلوة کتاب الزکوة کتاب الخمس کتاب حق الجداد کتاب الجزیة کتاب فضل المعروف کتاب فضل الصدقة
کتاب فضل الصوم کتاب الفطر کتاب الاعتکاف کتاب جامع الحج کتاب جامع علل الحج کتاب جامع تفسیر المنزل فی الحج کتاب جامع حجج
الانبیا کتاب جامع حجج الائمة کتاب جامع فضل الکعبة والحرم کتاب جامع آداب المسافر للحج کتاب جامع فرض الحج والعمرة کتاب جامع فقه الحج
کتاب الموقف کتاب القربان کتاب المدینة وزیارة قبر النبی والائمة کتاب جامع نوادر الحج کتاب زیارات قبور الائمة کتاب النکاح
کتاب الوصایا کتاب الوقف کتاب الصدقة والنحل والهبة کتاب السکنی والعمری کتاب الحدود کتاب الدیات کتاب المعایش والمکاسب
کتاب التجارات کتاب العتق والتدبیر والمکاتبة کتاب القضاء والاحکام کتاب اللقاء والسلام کتاب صفات الشیعة کتاب اللعان کتاب
الاستسقاء کتاب فی زیارة موسی و محمد کتاب جامع زیارات الرضا کتاب فی تحریم الفقاع کتاب المتعة کتاب الرجعة کتاب الشعر کتاب
معانی الاخبار کتاب السلطان کتاب مصادقة الاخوان کتاب فضایل جعفر الطیار کتاب فضایل العلوم کتاب الملاهی کتاب السنة کتاب فی
عبد المطلب و عبد الله و ابی طالب علیهم السلام کتاب فی زید بن علی کتاب الفواید کتاب الابانة کتاب الهدایة کتاب الصیانة کتاب التاریخ
کتاب علامات آخر الزمان کتاب فضل الحسن والحسین علیهما السلام کتاب رسالة فی شهر رمضان جواب رسالة وردت فی شهر رمضان کتاب المصابیح
المصباح الاول ذکر من روی عن النبی ص من الرجال المصباح الثانی ذکر من روی عن النبی ص من النساء المصباح الثالث ذکر من روی عن امیر المؤمنین ع
المصباح الرابع ذکر من روی عن فاطمة ع المصباح الخامس ذکر من روی عن ابی محمد حسن بن علی ع المصباح السادس ذکر من روی عن ابی عبد الله الحسین بن
علی ع المصباح السابع ذکر من روی عن علی بن الحسین ع المصباح الثامن ذکر من روی عن ابی جعفر محمد بن علی المصباح التاسع ذکر من روی عن ابی
عبد الله الصادق ع المصباح العاشر ذکر من روی عن موسی بن جعفر ع المصباح الحادی عشر ذکر من روی عن ابی الحسن الرضا ع المصباح الثانی عشر
ذکر من روی عن ابی جعفر الثانی ع المصباح الثالث عشر ذکر من روی عن ابی الحسن علی بن محمد المصباح الرابع عشر ذکر من روی عن ابی محمد الحسن بن علی
المصباح الخامس عشر ذکر الرجال الذین خرجت الیهم التوقیعات کتاب المواعظ کتاب الرجال المختارین من اصحاب النبی کتاب الزهد کتاب
زهد النبی ص کتاب زهد امیر المؤمنین ع کتاب زهد الحسن ع کتاب زهد الحسین ع کتاب زهد علی بن الحسین ع کتاب زهد ابی جعفر ع کتاب زهد الصادق ع
کتاب زهد ابی ابراهیم کتاب زهد الرضا کتاب زهد ابی جعفر الثانی ع کتاب زهد ابی الحسن علی بن محمد کتاب زهد ابی محمد الحسن بن علی کتاب اوصاف
النبی کتاب دلایل الائمة و معجزاتهم کتاب الروضة کتاب نوادر الفضایل کتاب المحافل کتاب امتحان المجالس کتاب غریب حدیث النبی
و امیر المؤمنین ع کتاب الخصال کتاب مختصر تفسیر القرآن کتاب اخبار سلمان و زهده و فضائله کتاب ابی ذر و فضائله کتاب التقیة کتاب حذو
النعل بالنعل کتاب نوادر الطب کتاب جوابات المسایل الواردة علیه من واسط کتاب الطرایف کتاب جوابات المسایل الواردة علیه من
قزوین کتاب جوابات المسایل الواردة علیه من بصره جوابات المسایل وردت من کوفه جوابات المسایل وردت علیه من المداین فی الطلاق
کتاب العلل غیر مبوب کتاب فیه ذکر من لقیه من اصحاب الحدیث و عن کل واحد منهم حدیث ذکر المجلس الذی جری له بین یدی رکن الدوله کتاب
ذکر مجلس آخر ذکر مجلس ثالث ذکر مجلس رابع ذکر مجلس خامس ذکر الحذاء والخف کتاب الخاتم کتاب علل الوضوء کتاب الشوری کتاب اللباس کتاب
المسایل کتاب الخطاب کتاب فضل العلم کتاب الموالات کتاب مسایل الوضوء کتاب مسایل الصلوة کتاب مسایل الزکوة کتاب مسایل الخمس
کتاب مسایل الوصایا کتاب مسایل المواریث کتاب مسایل الوقف کتاب مسایل النکاح ثلثة عشر کتابا مسایل الحج کتاب مسایل العقیقة کتاب
مسایل الرضاع کتاب مسایل الطلاق کتاب مسایل الدیات کتاب مسایل الحدود کتاب ابطال الغلو والتقصیر کتاب السر المکتوم الی الوقت المعلوم
کتاب مختار بن ابی عبیده کتاب الناسخ والمنسوخ کتاب مسئلة نیشابور کتاب رسالة الی ابی محمد الفارسی فی شهر رمضان کتاب الرسالة
الثانیة الی اهل بغداد فی معنی شهر رمضان کتاب ابطال الاختیار و اثبات النص کتاب المعرفة بالرجال البرقی کتاب مولد امیر المؤمنین کتاب
مصباح المصلی کتاب مولد فاطمه کتاب المجمل کتاب تفسیر القرآن جامع الکبیر کتاب اخبار عبد العظیم بن عبد الله الحسنی کتاب تفسیر قصیدة
فی اهل البیت علیهم السلام و بعضی از فواید علیه او و آنکه در بعضی از مجالس ملک رکن الدوله واقع شده شیخ جعفر دوریستی رازی در رسالهٔ علیه الحمیده

جمع نموده و چون آن رساله بغایت کمیاب و مع هذا نمونه از آثار اشتعال فهم شیخ صاحب کمال بود و مناسبتی بمقصود اصلی این کتاب
داشت فقیر ترجمه آن در انتقام صواب نمود صورت مجلس بر وجهیکه در رساله مذکور مسطور گشته آنست که چون صیت فضایل نفسانی آن
شیخ عالم ربانی در میان اقاصی و ادانی مشهور گردید آوازه ریاست و اجتهاد او در مذهب شیعه امامیه بسمع ملک رکن الدوله مذکور رسید مشتاق
صحبت فایض البهجه او گردید و بتعظیم تمام التماس تشریف قدوم سعادت لزوم او نمود و چون بمجلس در آمد او را پهلوی خود نشانده نیاز مندی
بسیار اظهار فرمود و چون مجلس قرار گرفت بجناب شیخ خطاب نمود و گفت ایها الشیخ جمعی از اهل فضل که در این مجلس اند اختلاف دارند در کار جمعی
که شیعه در ایشان طعن میکنند پس بعضی میگویند طعن واجب است و بعضی میگویند که واجب نیست بلکه جایز نیست رای حقایق آرای شما در این مسئله
چیست شیخ گفت ایها الملک بدانکه خدایتعالی قبول نمیکند از بندگان اقرار بتوحید خود را تا آنکه نفی کنند هر چه غیر او از خدایان و اصنام باشد
چنانکه کلمه طیبه لا اله الا الله از آن خبر میدهد و همچنین قبول نمیکند اقرار بندگان خود را بنبوت حضرت رسالت تا آنکه نفی کنند هر متنبی را
که در وقت او باشد مانند مسیلمه کذاب و اسود عنسی و سجاح و اشباه ایشان و همچنین قبول نمیکند قول بامامت حضرت امیر المؤمنین را الا بعد از نفی
هر کس که در زمان آنحضرت بتغلب متصدی خلافت شده باشد ملک آنجواب را پسندیده شیخ را ثنا کرد و گفت که میخواهم مرا خبر دهی از حقیقت
و مآل آنکسانیکه از روی جلافت متصدی خلافت شدند شیخ گفت حقیقت حال خسران مآل ایشان آنست که اجماع امت واقعست بر قصه
سوره برائة و آن قصه مشتمل است بر خروج متغلب اول از دایره اسلام و آنکه او از منسوبات حضرت خیر الانام نیست و محسوبست بر آنکه امامت
علی بن ابیطالب از آسمان نازل شده ملک پرسید که تفصیل آن قصه چیست شیخ فرمود نقله آثار از مخالف و مؤالف متفق اند بر آنکه چون
سوره برائة نازل شد حضرت رسالت ابوبکر را طلبید و با او گفت این سوره را بگیر و بمکه برو و در موسم حج آنرا از جانب من باهل مکه برسان
ابوبکر آنرا گرفته روانه مکه شد چون پاره از راه قطع نمود جبرئیل نزول فرمود و گفت یا محمد بدرستیکه خدایتعالی ترا سلام میرساند و میگوید که
لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک یعنی باید که از جانب تو سوره نرساند بجانب کفار مکه مگر آنکه تو خود متصدی
آن شوی یا مردی که از تو باشد پس آنحضرت امیر المؤمنین را امر کرد که خود را بابوبکر رساند و سوره برائة را از او گرفته رتق رسالت بجا آورد
حضرت امیر بموجب فرموده از عقب ابوبکر روان شد و سوره برائة را از او گرفته در موسم حج آنرا باهل مکه رسانید و هرگاه بموجب خبر مذکور
ابوبکر از پیغمبر نباشد هر آینه تابع او نخواهد بود بدلیل قول خدایتعالی فمن تبعنی فهو منی و هرگاه تابع آنحضرت نباشد دوستدار
او نیز نخواهد بود بدلیل قول باریتعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم و هرگاه محب خدا
نباشد مبغض او خواهد بود و حب نبی ایمان و بغض او کفر است و بهمین خبر نیز درست شد که علی بن ابیطالب از پیغمبر است با آنکه دیگر
روایات نیز بر او دلالت تمام دارد از آنجمله آنکه ثعلبی در تفسیر قول خدایتعالی افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه
روایت کرده اند که مراد از صاحب بینه حضرت پیغمبر است و مراد بشاهد که تالی او باشد امیر المؤمنین است و ایضا روایت کرده اند از
حضرت رسالت پناه که فرمود طاعة علی کطاعتی و معصیته کمعصیتی و روایت کرده اند که حضرت جبرئیل در غزای احد
نظر بجانب حضرت امیر انداخت و دید که آن شهسوار معرکه لافتی و مبارز میدان هل اتی پیش پیش حضرت رسالت مجاهده مینماید گفت
یا محمد این غایت جانفشانی و یاریست که علی در نصرت تو بجا میآورد حضرت پیغمبر فرمود که ای جبرئیل انه منی و انا منه
پس جبرئیل گفت و انا منکما پس شخصی که خدایتعالی جهت رسانیدن آیتی از کتاب خود بعضی از مردم او را امین ندانست پس چگونه
صلاحیت آن دارد که در رسانیدن تمام آیات کتاب کریم و امامت جمیع امت رسول عظیم او را امین دانند و امام خوانند و چگونه امین
باشد در رسانیدن جمیع دین الهی و حال آنکه خدایتعالی از بالای هفت آسمان او را عزل نموده و چگونه مظلوم نباشد کسی که ولایت او از آسمان
نزول نموده و دیگری آنرا از دست او ربوده ملک گفت آنچه افاده فرمودی واضح و روشنست آنگاه یکی از مقربان ملک که ابو القاسم نام
داشت و نزدیک او برپای ایستاده بود رخصت طلبید که از حضرت شیخ سؤالی نماید و چون آن شخص دستوری یافت گفت چگونه
جایز تواند بود که این امت بر ضلالت و گمراهی مجتمع شوند و حال آنکه حضرت رسالت فرموده اند که لا تجتمع امتی علی الضلالة
حضرت شیخ جواب داد که امت در لغت بمعنی جماعت است و اقل جماعت سه است و بعضی گفته اند که اقل آن مردی و زنیست
و خدایتعالی یک تن تنها را نیز امت خوانده چنانکه در شان حضرت ابراهیم فرموده که ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا و حضرت
رسالت قس را امتی تنها خوانده و فرموده یرحم الله قسا یحشر یوم القیمة امة وحده پس بر تقدیر تسلیم صحت حدیث مذکور میتواند

بود که مراد از لفظ امت در آن حدیث حضرت امیرالمؤمنین و تابعان سعادت قرین او باشند آنجا سایل گفت ظاهر و مناسب آنست
که حمل امت بر سواد اعظم نمایند که بحسب عدد اکثرند شیخ ما فرمود که کثرت را در چند جای از کتاب خدا تعالی مذموم دیده ایم و قلت را محمود
چنانچه در آیه لا خیر فی کثیر من نجویهم و قول او که و لکن اکثرهم لا یعقلون و لکن اکثرهم لا یشکرون و لکن اکثرهم لا یؤمنون و لکن اکثرهم یجهلون
و لکن اکثرهم فاسقون و چنانکه در آیه الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم و آیه قلیل من عبادی الشکور و ما آمن معه الا قلیل و مؤید تخصیص
امت است آنکه خدا تعالی در شان امت موسی فرموده وَمِنْ قَوْمِ مُوسَىٰ أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ و درباره
امت پیغمبر ما فرموده که وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ و چون کلام باینجا رسید سایل خاموش شد و امیر رکن الدوله
گفت که چگونه جایز تواند بود ارتداد خلقی کثیر از امت پیغمبر ما با وجود قرب عهد و زمان ایشان بوفات آنحضرت شیخ گفت چگونه جایز
نباشد و حال آنکه خدا تعالی در کتاب خود گفته وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ و بعد از آن فرموده أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ
انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ و ایضا ارتداد ایشان بعد از وفات حضرت پیغمبر عجب نیست از ارتداد بنی اسرائیل در وقتی که
حضرت موسی بمیقات پروردگار خود رفته بود و هرون را در میان قوم خود بخلافت گذاشته بود و بمجرد آنکه وعده سی روزه که با قوم خود نموده بود
بموجب اشارهٔ الهی که وَأَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً بچهل شبانروز کشید قوم او صبر نکردند تا آنکه سامری
از میان ایشان پیدا شد و از حلی و پیرایهای قوم جثهٔ گوساله ساخت و با ایشان گفت اینست خدای شما و ایشان متابعت سامری
نموده گوساله را پرستیدند و هرون خلیفهٔ موسی را ضعیف و زبون ساختند و قصد قتل او نمودند چنانکه آیه کریمه قَالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ
اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي بر آن دلالت دارد و هرگاه جایز باشد بر امت موسی که پیغمبر اولو العزم بود آنکه در ایام حیوة او بسبب غیبت
چند روزه مرتد شوند و مخالفت وصیت و وصی او نمایند و اطاعت سامری را در عبادت گوساله بر آن افزایند چگونه جایز نباشد بر این امت که بعد از
وفات پیغمبر خود مخالفت وصیت و وصی او نمایند و گوساله پرست شوند ملک از روی تعجب و استحسان آن سخن گفت ای شیخ میتواند بود که در این باب
سخنی از این بهتر و روشنتر باشد شیخ گفت ای ملک این سخن نیز میتوان گفت که مخالفان ما نیز قایلند بوجوب وجود امام در میان امت و با وجود
این میگویند که حضرت رسالت از دنیا رفت و هیچکس را خلیفهٔ خود نساخت تا آنکه امت از پیش خود یکی را خلیفهٔ او ساختند پس اگر بر وجهی که ایشان
میگویند حضرت پیغمبر کسی را خلیفه نساخته باید که استخلاف ایشان که بر خلاف عمل آنحضرت واقع شده باطل باشد و اگر آنچه امت کردند صواب
باشد باید که آنچه حضرت رسالت کرده خطا باشد پس نیکو تامل کنید که صدور خطا از حق سبحانه و تعالی لایق است یا از امت تا آنچه اهل
خلاف بحضرت پیغمبر نسبت میکنند از ترک وصیت و استخلاف لایق احوال نیست زیرا که ما از عقل روستای فقیر مزدور دور می بینیم که بمیرد
و وصیت نکند از جهت کسی که بعد از او ست و اگر چه آنچه از او مانده بیل یا زنبیلی باشد پس چگونه تواند بود که حضرت پیغمبر از دنیا رحلت نماید و
وصیت خود بکسی نکند و نظام کار دنیا را بنا بی حواله نسازد و عجب تر از همه آنست که ایشان را گمان آنست که حضرت پیغمبر خلیفه مقرر
نکرده و ابوبکر مخالفت رسول خدا کرده در خلیفه کردن عمر و باز عمر مخالفت ابوبکر و حضرت پیغمبر کرده در گردانیدن خلافت بطریق شوری
در میان شش نفر ملک این سخنان را تحسین نموده سؤال نمود که ای شیخ پس بکدام شبهه آن قوم ابوبکر را امام ساختند و بر دیگران تقدیم نمودند
شیخ گفت گمان ایشان آنست که حضرت رسالت در حین مرض او را تقدیم نمود در امامت نماز لیکن این خبر صحیح نیست زیرا که مخالفان خود
در آن خلاف کرده اند پس بعضی چنین روایت کرده اند که حضرت پیغمبر را چون از این معنی اطلاع یافت تکیه بر علی و عباس کرده بمسجد رفت و ابوبکر را
از محراب دور نمود و خود در محراب بایستاد و ابوبکر در عقب آنحضرت و دیگران در عقب ابوبکر نماز گذاردند و بعضی روایت کرده اند
که حضرت پیغمبر حفصه را گفت که پدر خود را امر کن که امامت نماز مردم نماید و اگر خبر مذکور صحیح بودی هر اینه مهاجران آنرا بر انصار حجت ساختندی
و در روز سقیفه تمسک بادلهٔ ضعیفه و کلمات سخیفه و مقدمات غلیظه نجستندی و ایضا چگونه لازم باشد ما را قبول خبر عایشه و حفصه در جایی
که مظنهٔ آن باشد که جر نفعی جهت خود یا پدران خود کنند و حال آنکه ایشان قبول قول فاطمه را در باب فدک لازم ندانستند با آنکه حضرت
پیغمبر آنرا باو بخشیده بود و چندین سال از ایام حیات پدر در تصرف او بود و نیز علو شان حضرت سیدة النساء از ارتکاب کذب و سایر معاصی
بر اوانی و اقاصی ظاهر است و چون حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین و ام ایمن گواهی در آن باب دادند ابوبکر و عمر گواهی حضرت امیر را
در مظنه ارادهٔ جر نفع ساخته گواهی او را مردود نمودند و ایضا چگونه صحیح باشد خبر عایشه و حفصه و حال آنکه مخالفان خود روایت نموده اند
که شهادت دختر در حق پدر درست نیست و نیز میگویند که قبول گواهی زنان جایز نیست در ده درهم و کمتر از آن ما دامی که با ایشان مردی

بنا شد پس ملک گفت حق آنست که شیخ میفرماید و سخنان اهل خلاف تمام خلف و باطل است بعد از آن ملک پرسید که ای شیخ طایفه
امامیه از کجا جزم کرده اند بآنکه ائمه و خلفای حضرت رسالت ص دوازده اند شیخ گفت ای ملک امامت فریضه ایست از فرایض خدا تعالی
و هر فریضه که خدا تعالی آنرا مقرر ساخته البته در محصور عددی مخصوص است نمی بینی که در شبانروزی هفده رکعت نماز را فرض کرده
و زکوة مفروضه را بچند صنف از مال معلوم معهود متعلق ساخته و روزه ماه رمضان را در سالی یکماه و حج اسلام را در مدت عمر یکبار واجب گردانیده
لاجرم بر همین منوال عدد ائمه را بدوازده رسانیده و همچنانکه در اعمال مذکوره نمیتوان گفت که چرا عدد رکعات نماز مثلا زیاده از هفده
و کمتر از آن نیست همچنین وجهی ندارد آنکه بگویند که عدد ائمه و خلفای حضرت رسالت ص چرا بیشتر از دوازده و کمتر از آن نیستند و همچنانکه خدا تعالی عدد
هیچیک از اعمال مفروضه مذکوره در کتاب کریم خود مذکور نساخته و حضرت رسالت ص در احادیث شریفه خود نقاب خفا از چهره ظهور آن
انداخته همچنین تعیین عدد ائمه هدی در کتاب خدا مذکور نگردیده بلکه مجرد امر باطاعت اولی الامر فرمان رسیده و حضرت رسالت پناه بیان کمیت
آن فرموده ملک گفت اینقدر هست که مخالفان با شما موافقند در عدد فرایض مذکوره و موافقت شما نمیکنند در عدد ائمه شیخ گفت مخالفت
مخالفان ابطال قول ما در بیان عدد ائمه نمیکند همچنانکه مخالفت یهود و نصاری و مجوس و ملاحده ابطال اسلام و معجزات حضرت رسول نمی کند
و اگر خبری بجهت مخالفت مخالفان باطل شدی بایستی که هیچ خبر علم حاصل نشدی زیراکه هیچ خبر نیست که در آن خلاف و اختلاف
نبوده باشد ملک این سخن را بغایت پسندیده از خدمت شیخ پرسید که آیا امام صاحب الامر ع در کدام زمان ظهور خواهد کرد شیخ در جواب گفت
که خدا تعالی حضرت امام ع را بسبب حکمتی و مصلحتی از نظر مردم غایب ساخته پس باید که وقت ظهور او را غیر خدا تعالی نداند همچنانکه در حدیث
نیز وارد است که مَثَلُ القائم مِن وُلدی مَثَلُ الساعة و خدا تعالی در مقام ابهام حال ساعت فرموده که یسألونک عن
الساعة ایّان مرسیها قل انما علمها عند ربی لا یجلیها لوقتها الا هو ثقلت فی السموات والارض لا تأتیکم الا بغتة
ملک گفت چگونه تواند بود که آدمی در اینقدر روزگار زنده بماند شیخ گفت این محل تعجب نیست مگر ملک نشنیده خبر جماعتی که معمر بوده اند
ملک گفت شنیده ام اما صحت آنها بر من ظاهر نیست شیخ گفت خدا تعالی در کتاب خود خبر داده که حضرت نوح در میان قوم خود هزار
سال الا پنجاه سال زندگانی کرد ملک گفت این خبر صحیح است اما در زمان ما احتمال چنین عمر دراز نمی باشد شیخ گفت بهر چیز زیراکه خدا تعالی و پیغمبر او
احتمال داده اند محتمل است و حضرت پیغمبر ص گفته که یکون فی امتی کل ما یکون فی الامم السابقة حذو النعل بالنعل و
القذة بالقذة و چون زمان احتمال عمر دراز داشته باشد و جریان سنت الهی بتحقق عمرهای دراز در این امت واجب باشد مناسب آنست
که حصول آن در اشهر اجناس آدمی باشد و هیچ جنسی مشهورتر از جنس صاحب الزمان نیست پس تواند بود سنت عمر دراز در او جاری شده
باشد ملک گفت که شما میگویید که حضرت امام دوازدهم غایب و پنهان است و حال آنکه احتیاج بنصب امام جهت اقامت احکام دین و اعزاز
و انتصاف مظلوم است و هرگاه او غایب و پنهان باشد احتیاج باو نمیماند شیخ گفت احتیاج بوجود امام ع جهت بقای نظام عالم است که
لولا الامام لما قامت السموات والارض ولما انزلت السماء قطرة ولا اخرجت الارض برکتها و خدا تعالی در مقام
خطاب به پیغمبر خود گفته که وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم و هرگاه ایشان را عذاب نکند مادامیکه نبی در میان ایشان
باشد همچنین عذاب نخواهد کرد هرگاه امام در میان ایشان باشد زیراکه امام قایم مقام نبی است در جمیع امور مگر در اسم نبوت و نزول
وحی و اتفاق است اهل نقل را در آنکه حضرت پیغمبر ص فرموده که النجوم امان لاهل السماء فاذا ذهبت النجوم اتی اهل السماء
ما یکرهون واهل بیتی امان لاهل الارض فاذا هلک اهل بیتی اتی اهل الارض ما یکرهون وقال لو بقیت
الارض بغیر حجة ساعة لساخت باهلها و روایتی دیگر هست که لماجت باهلها کما یموج البحر و چون کلام شیخ باینجا
رسید ملک او را نوازش نمود و با هر که در مجلس بود اظهار اعتقاد خود فرمود و گفت حق آنست که اینفرقه برآنند و دیگران بر باطل اند و از شیخ التماس
نمود که اکثر اوقات در مجلس او حاضر شود و روز دیگر که ملک رکن الدوله بر سریر سلطنت نشست حیات شیخ را یاد کرد و او را ثنای بسیار گفت
پس یکی از حاضران گفت که گمان شیخ آنست که چون سر مبارک حضرت امام حسین ع را بر نیزه کردند سوره کهف میخواند ملک گفت
که این سخن را از او نشنیده ام اما از او خواهیم پرسید آنگاه رقعه در آنباب بخدمت شیخ نوشت و چون رقعه بنظر شیخ رسید در جواب نوشت
که این خبر را از کسی روایت کرده اند که او از سر مبارک آنحضرت شنیده که چند آیه از سوره کهف میخواند و از هیچیک از ائمه باین خبر نرسیده
اما من منکر آن نیستم بلکه آنرا حق میدانم زیراکه هرگاه جایز باشد که در روز قیامت گناهکاران با پایهای ایشان بسخن در آیند چنانکه در قرآن

وارد است که الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون همچنین جایز است که سر
مبارک حضرت امام حسین که خلیفه خدا تعالی و امام مسلمانان است و یکی از جوانان بهشت و جدش محمد مصطفی و پدرش علی مرتضی
و مادرش فاطمه زهرا باشد بنطق و بیان درآید و زبان بتلاوت قرآن کشاید بلکه انکار آن فی الحقیقه انکار قدرت الهی و فضل حضرت رسالت
پناهی است و عجب از کسی است که او مانند صد و در این امر را انکار میکند از کسی که ملائکه در ماتم او گریسته اند و آسمانها قطرات خون بارید و جنیان
باواز بلند نوحه بر او کرده اند و هر کس که امثال این اخبار را با وجود صحت طرق و قوت سند انکار نماید پس میتواند بود که انکار جمیع شرایع و معجزات
رسول و جمیع امور دین و دنیا نماید زیرا که آن امور نیز مثل این اسانید و طرق بر ما ظاهر گردیده و مضمون آن بدرجه صحت رسیده والحمد لله رب
او حده الشیخ الاجل السعید ابو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان الحارثی الملقب بالمفید افادت پناهی که عقل مستفاد از قوت قدسیه
او مستفید و فکر فلک پیمای او با ملا اعلی در گفت و شنید بود مجتهدی قدسی ضمیر و متکلمی نحریر شاهبازی تیز آهنگ و بدیهه پردازی فیروز جنگ
اشاعره از سطوت مناظره او در کنج اعتزال و حال ارباب اعتزال از دهشت مباحثه او مانند حال نفی سکت و حال کربه و حال اشتغال در مجموعه
ورام بن ابی فراس رحمهما الله تعالی مسطور است که اصل شیخ از عکبر است و در ایام صبا از آنجا با پدر خود ببغداد آمد و در خدمت ابی عبد الله
معروف بجعلی که در درب ریاح بغداد منزل داشت باستفاده علوم مشغول شد و بعد از آن بدرس ابی یاسر که در باب خراسان بافاده
اشتغال داشت رجوع نمود و ابو یاسر چون از عهده بحث او بیرون نتوانست آمد با او گفت که چرا پیش علی بن عیسی رمانی که از اعاظم علمای کلام است
چیزی نمیخوانی و از او استفاده نمیکنی گفت او را نمیشناسم و کسی ندارم که وسیله آشنائی او شود پس ابو یاسر یکی را از اصحاب خود با او همراه نمود
بخدمت رمانی فرستاد و چون مجلس او از اهل فضل مملو بود در صف نعال نشست و بتدریج که مردم از مجلس متفرق میشدند شیخ مفید نزدیکتر میشد
و میخواست که افاده بعضی از مسائل نماید که در آن اثنا یکی از اهل بصره درآمد و از او پرسید که چه میگوئی در حدیث غدیر و قصه غار رمانی گفت
خبر غار درایتست و خبر غدیر روایت و از روایت حاصل نشود آنچه از درایت حاصل میشود و چون آن مرد بصری ندانست که سخن رمانی را جواب گوید وی
برخاسته بیرون رفت شیخ گوید مرا طاقت سکوت نبود لاجرم پیش رفتم و گفتم ایها الشیخ سؤالی دارم گفت بگوی گفتم چه میگوئی در شان کسیکه
با امام عادل خروج نموده و با او حرب و قتال کرده باشد گفت آنکس کافر است آنگاه استدراک نموده گفت فاسق است گفتم چه میگوئی در حق امامت
حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع گفت او امام است گفتم چه میگوئی در باب طلحه و زبیر و فتنه حرب جمل که بعمل آوردند گفت ایشان توبه کردند
گفتم خبر حرب درایتست و حدیث توبه روایت گفت مگر حاضر بودی در وقتی که مرد بصری از من سؤال نمود گفتم آری گفت روایة بروایة یعنی روایتی
بروایتی برابر شد و سؤال تو وارد است آنگاه پرسید که تو چه کسی و در پیش کدام یک از علمای شهر درس میخوانی گفتم پیش شیخ ابی عبد الله جعلی
درس میخوانم پس مرا گفت بجای خود بنشین و در اندرون خانه خود رفت و بعد از لحظه رقعه بیرون آورد و سر مهر کرده گفت این رقعه را بشیخ خود ابی عبد الله
برسان رقعه را برداشته بخدمت شیخ آوردم و او سر رقعه را گشاده بخواندن آن مشغول شد و در اثنای خواندن خود بخود بخندید و بعد از فراغ از
خواندن آن گفت ماجرائیکه ترا با او در مجلس واقع شده نوشته و ترا بمن وصیت نموده و ترا مفید لقب داده و در کتاب مصابیح القلوب این حکایت را بر وجهی
دیگر آورده و گفته که روزی قاضی عبد الجبار معتزلی در بغداد در مجلس درس نشسته بود و ائمه فریقین همه حاضر بودند شیخ مفید که در عصر مجتهد شیعه بود
و قاضی نام او شنیده بود اما هرگز او را ندیده بود حاضر شد و در صف نعال نشست و بعد از لحظه خطاب بقاضی کرد و گفت اگر اجازت باشد سؤالی
دارم بحضور این ائمه بپرسم قاضی گفت بپرس گفت این خبر که طایفه شیعه روایت میکنند که من کنت مولاه فعلی مولاه مسلم است که پیغمبر در روز غدیر گفته
یا شیعه فراهم بافته اند گفت لا بلکه خبر صحیح است گفت بلفظ مولی چه میخواهد گفت اولی شیخ گفت پس این خلاف و خصومتها چیست قاضی گفت
ای برادر این خبر روایتست و خلافت ابی بکر درایت و مردم عاقل از بهر روایت ترک درایت نکنند شیخ مفید این مسئله را فرو گذاشت و گفت چه
میگوئید در این خبر که پیغمبر ع علی را گفت حربک حربی و سلمک سلمی قاضی گفت صحیح است شیخ مفید گفت پس در حق اصحاب جمل چه میفرمائید همانا
بقول تو کافر بوده باشند قاضی گفت ای برادر ایشان توبه کردند شیخ مفید گفت ایها القاضی حرب درایتست و توبه روایتست و خود در سؤال حدیث
غدیر فرمودی که مردم عاقل درایت را بروایت از دست ندهند قاضی متحیر فرو ماند و ساعتی سر در پیش افکند و بعد از آن سر برآورد و گفت تو چه
کسی گفتم من خادم تو محمد بن محمد بن النعمان الحارثی قاضی برخواست و شیخ مفید را دست بگرفت و بیاورد و بر جای خویش نشاند و او را گفت انت المفید
حقا شیخ مفید بحقیقت توئی علمای مجلس را آن سخن خوش نیامد و سخت برنجیدند و همهمه در ایشان افتاد قاضی ایشان را گفت که ای فضلا و علمای
دین این مرد مرا الزام کرد و من جواب او ندارم اگر شما جواب او دارید بفرمائید تا برخیزد و بجای خود برود و بعد از آن این خبر بسلطان عضد الدوله رسید

واو شیخ مفید را حاضر کردانید واین ماجرا از او بشنید و مرکوبی خاص با قلادهٔ زرین و سرافسار زرین و دستار نیکو وصد دینار زر نقلی
و بندهٔ باو داد و هر روز ده من نان و پنج من کوشت جوایز فرمود رحمه الله وایانا بمحمد وآله اجمعین و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که محمد
بن محمد بن النعمان ابو عبد الله المعروف بابن المعلم شیخ روافض و مصنف و حامی ایشان بود و ملوک اطراف او را معتقد بودند بسبب آنکه بسیاری
از اهل آن زمان بمذهب شیعه مایل بودند و در مجلس او خلق بسیار از علما از جمیع طوایف حاضر میشدند و از او استفاده مینمودند و از جملهٔ تلامذهٔ او
شریف مرتضی است و در وفات او مرثیهٔ خوب گفته و یافعی در تاریخ خود گفته که توفی فی سنة ثلث عشرة واربعمأة عالم
الشیعة وامام الرافضة صاحب التصانیف الکثیرة المعروف بالمفید و بابن المعلم ایضا البارع فی الکلام و
الجدل والفقه وکان یناظر کل عقیدة بالجلالة والعظمة فی الدولة البویهیة وکان کثیر الصدقات عظیم الخشوع کثیر
الصلوة والصوم خشن اللباس وکان عضد الدولة ربما زار الشیخ المفید وکان شیخا ربعة نحیفا اسمر
عاش ستا وسبعین سنة وله اکثر من مأتی مصنف وکان یوم وفاته مشهورة وشیعه ثمانون
الفا من الرافضة والشیعة واراح الله منه وکان موته فی رمضان و مخفی نماند که قول یافعی که اراح الله
منه کلامیست که از روی تعصب گفته و مقصود او آنست که علمای اهل سنت بموت شیخ مفید روح الله روحه راحت یافتند زیرا که
بر وجهی که یافعی وغیر او از ارباب سیر تلویح و تصریح بآن نموده اند همیشه علمای مخالف را ملزم و مالیده میداشته وجهل و بطلان ایشان را خاطر
نشان ایشان مینمود و ایشان چون از معارضه و مناظرهٔ او عاجز بودند و از روی تعصب و تقلید ترک متابعت اسلاف خود نمینمودند لاجرم
در دفع او بدعا و نفرین توسل میجستند تا آنکه ابن کثیر شامی آورده که چون خبر وفات شیخ مفید بابو القاسم خفاف معروف بابن النقیب که یکی از
فضلای اهل سنت بود رسید از غایت شادی و سرور خانهٔ خود را آراسته ساخت و اصحاب خود را فرمود که او را تهنیت نمایند و با ایشان
میگفت که دیگر مردن بر من دشوار نیست که مرگ شیخ مفید را دیدم مؤلف گوید که رسم دیرینهٔ اهل سنت است که چون بمقتضای کلام معجز نظام
فبهت الذی کفر در اثبات مطالب باطلهٔ خود از خصم مبهوت و عاجز گردند و بمقدمات علمی کار نتوانند ساخت بشمشیر و بوکده و قلم تراش
با او مناظره نمایند و اگر از آن نیز عاجز باشند تهمتی بر او اندازند و سلطان وقت را بر او متغیر سازند و اگر بر آن نیز قادر نباشند مرگ او را
آرزو کنند و مؤید این مقال آنکه چون ابو المعالی جوینی در رساله که در باب تفضیل مذهب شیعه نوشته آورده که چون شافعی در مجالس متعدده با محمد بن
الحسن و ابو یوسف که از اصحاب ابو حنیفه بودند مناظره کرد و ایشان را ملزم ساخت ایشان از روی سعایت و غمازی غدر و حیله ساز کرده بخلیفه
بغداد گفتند که او داعیهٔ خلافت دارد و چون بعد از بحث و تحقیق کذب آن سخن بر خلیفه ظاهر شد شافعی را نوازش نموده گفت که پای محمد بن الحسن را
گرفته از مجلس اخراج نمودند و بعد از آن محمد و ابو یوسف همیشه شافعی را نفرین میکردند و مرگ او را بدعا از خدا میخواستند و میگفتند اللهم امت الشافعی
و چون شافعی این مضمون را شنید این چند بیت را گفت شعر تمنی رجال ان اموت وان امت فتلک سبیل لست فیها باوحد
فقل للذی یبقی خلاف الذی مضی تهیأ لاخری مثلها فکان قد و نزدیک است بمضمون این دو بیت آنچه فرزدق رحمه الله
گفته شعر اذا ما الدهر جر علی اناس حوادثه اناخ باخرینا فقل للشامتین بنا افیقوا سیلقی الشامتون
کما لقینا و از جملهٔ علمای اهل ضلال که در دست شیخ مفید عاجز و مبهوت و پامال بودند قاضی ابو بکر باقلانی مشهور است که روزی
در مناظرهٔ شیخ چو مرغ رمیده از شاخی بشاخی میپرید و مانند غریق بجان رسیده از حشیشی متشبث و متوسل میگردید و چون شیخ راه پرواز او را بست
و وسایل او را در هم شکست باقلانی خواست که شیخ را خوش آمدی گوید که موجب تسکین شیخ شده در الزام مبالغه و استقصا نمایند و او را
در نظر حاضران شرمنده و رسوا نسازد لاجرم اعتراف بقدرت شیخ در فنون علم نموده گفت الک فی کل قدر معرفة یعنی آیا ترا در هر دیگی
کفگیریست شیخ در جواب گفت نعم ما تمثلت باذوات ابیک یعنی خوب کردی که بدیگ و کفگیر که از ادوات پدر باقلانیست تمثیل نمودی
باقلانی ملزم شده خجل گردید اهل مجلس بر او خندیدند و نیز منقول است که روزی باقلانی مذکور با اصحاب خود در یکی از مجالس نشسته بود که شیخ مفید
از دور پیدا شده متوجه جانب ایشان شد چون باقلانی را نظر بر او افتاد از روی تعصب و عناد با او گفت که قد جائکم الشیطان یعنی شیطان شما را
آمد شیخ مفید چون آن سخن را شنید و نزدیک رسید این آیه را بر باقلانی و اصحاب او خواند که انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا
یعنی اگر من شیطانم شما کافرید و ظاهر تر آنست که چنانچه سابقا در احوال ابو جعفر مشهور بمؤمن الطاق گذشت این مطایبه در میان ابو حنیفه
کوفی و ابو جعفر مذکور که اهل سنت او را شیطان الطاق میگفتند گذشته والله اعلم و از لطایف مقالات شیخ مفید آنست که سید مرتضی در کتاب

مشغی بحکایت کرده که روزی در خانهٔ شریف ابوعبدالله محمد بن محمد بن طاهر موسوی رحمه‌الله اجتماع شیخ مفید و قاضی ابوبکر باقلانی اتفاق
افتاد و زیاده از صد نفر از سادات و بنی العباس و اعیان بغداد حاضر بودند پس یکی از حاضران از کیفیت نص جلی که در شان خلافت
حضرت امیر ع واقع شده استفسار نمود و جناب شیخ بمقتضای حال جوابی علی الاجمال گفت قاضی ابوبکر اجمال را بر قصور کمال شیخ حمل نموده در مقام
استفصال شد و چون جناب شیخ معنی لغوی آنرا بیان کرد و معنی اصطلاحی آنرا که قول منبی از مفعول فیه است بر سبیل اظهار تقریر فرمود قاضی
ابوبکر گفت بنابراین معنی هرگاه پیغمبر ص نص بر امامت امیرالمؤمنین کرده باشد پس اظهار فرض طاعت او نموده است و هرگاه اظهار فرض طاعت
او کرده باشد محال است که مخفی ماند و حال ما علم بآن نداریم جناب شیخ فرمود اما اظهار از جانب حضرت پیغمبر ص بی شبهه واقع شده
و در حال ظهور بر کسی پنهان نبوده و هر کس که نزد ظهور او حاضر بود آنرا دانسته و در آن باب شبهه و ارتیابی نداشته و سبب فقدان علم تو در این زمان
بآن اگر تهمت ننهاده باشی بر وجدان و راست گوئی در دعوی عدم معرفت خود بآن همانا آن خواهد بود که شبهه بر تو غالب شده و طریق معرفت
آنرا بر تو مسدود ساخته و راه دلیل و نظر را که موصل بآن باشد بر باصرهٔ بصیرت تو تاریک گردانیده و اگر الحال نظر تامل از روی انصاف
در دلیل آن بکار بری هر آینه سر از گریبان معرفت آن بر آری و اگر در وقت اظهار حاضر میبودی در تحصیل و معرفت آن تقصیر و اخلال نمینمودی
و علت اخلال و جهل بحال عدم حضور در وقت ظهور یا فقد تامل در دلیل مذکور است قاضی گفت مگر جایز است که حضرت پیغمبر در زمان خود
چیزی را اظهار نماید و از کسانیکه بعد از وفات او پیدا شوند پنهان ماند تا آنکه بی تامل و دلیل آنرا ندانند شیخ گفت بلی جایز است بلکه ناچار است کسیرا که
غایب باشد از مقامیکه در آنجا علم معلومی بحسب ضرورت میسر بود از آنکه آنرا بنظر و استدلال محتاج اند و جایز نیست که او را علم اضطراری
بآن حاصل شود زیرا که فرض آنست که از نظر غایب بود و غایة الامر آنکه بحسب اسبابیکه عارض میشود در طریق مطلوب حال استدلال بر آن در غموض
و ظهور و سهولت و اشکال مختلف میباشد و بسیار باشد که طریق آن از عوارض شبهه خالی ماند و اندک نظریکه شبیه باضطرار باشد ناظر را بمطلوب رساند
لیکن طریق نص در ما نحن فیه از آن قبیل است که امثال ترا بسبب تقلید اسلاف و قلت تامل و فقد انصاف تحصیل معرفت آن بی نظر ثاقب و طول
زمان استدلال متعذر است قاضی چون میخواست که ساکت نشود بموجب اذا لم تستحی فاصنع ما شئت شروع در بیحیائی و هرزه درائی نموده
گفت هرگاه حال بدین منوال باشد که تو میگوئی پس ترا تجویز باید کرد که حضرت پیغمبر ص نص کرده بر پیغمبری دیگر که در زمان او باشد یا پیغمبریکه بعد از او قائم مقام
او باشد و اظهار آن کرده باشد و مانند اشتهار نص ترا امامت امیرالمؤمنین ع آنرا مشهور ساخته باشد و ما را علم بآن حاصل نشده باشد همچنانکه
علم بامامت امیرالمؤمنین بسبب فقد اسباب حاصل نشده جناب شیخ فرمودند که تجویز این معنی نمیکنیم بانکه ما را و هر مقر بشرع و منکر آن را علم حاصل است
بکذب آنکس که دعوی وقوع این معنی از حضرت رسالت نماید و اگر نسبت این معنی بحضرت پیغمبر ص حق بودی هر آینه علم ببطلان آن شامل کافهٔ خلایق
از مقر و منکر شرع نبودی و اگر بفرض محال یکی از عقلای سامع اخبار را علم ببطلان آن نبودی محتاج میشدیم در فساد آن بایراد دلیل علیحده لیکن
چون آن بفرض ملحق بمحال است استدلال مذکور بمعنی از دیگر استدلال است و بنا بر این فرق میان تجویز تنصیص بر پیغمبری یا پیغمبری دیگر و نص بر امامت
امیرالمؤمنین جهد بغایت ظاهر است که اگر ما نحن فیه نظیر مادهٔ مفروضه بودی بایستی که جمیع سامعان عالم ببطلان آن میبودند و کس اختلاف در آن
نمینمودند و اعتقاد جماعتی صحت آنرا و علم ایشان بآن و اعتقاد جمعی دیگر بطلان آنرا دلیل است بر فرق میان ما نحن فیه و مادهٔ مفروضه که در مقام معارضه
مذکور شده و دیگر آنکه چرا خدمت قاضی انصاف نمیدهد و از خود التزام نمیکند در اینجا در مواضع دیگر او را التزام باید کرد مانند نص بر رجم زانی و فعل آن
موضع قطع سارق و فعل آن و صفت طهارت و صلوة و حدود آن و صوم و حج و زکوة و فعل آن که نزاع در این امور نیز واقعست و تحقیق حق و علم
بعمل در آن حاصل نمیشود الا بضربی از استدلال بلکه در انشقاق قمر جهت حضرت پیغمبر ص که قاضی قایل است با آنکه در حیوة آنحضرت مشهور و بر السنهٔ اهل عصر
مذکور بوده جماعتی از معتزله و غیر ایشان از اهل ملل و ملاحده نزاع دارند و گمان ایشان آنست که منقبتهٔ از جملهٔ موضوعات اصحاب سیر و مولفان
مغازی و ناقلان اثر است و حال آنکه ممکن نیست که در آن باب بمخالفت خود دعوی علم اضطراری کنیم بلکه اعتماد در بیان غلط ایشان بنوعی از استدلال است
و اگر چنین باشد چرا نتواند بود که حضرت پیغمبر ص تنصیص بر پیغمبری دیگر که بعد از او ست نموده باشد و اگر چه علم اضطراری بآنکس نباشد و چگونه دفع میتواند
که شاید شبهه او را مانع شده باشد که از علم بتنصیص آن پیغمبر همچنانکه در صور مذکوره مانند آن شبهه حاصل است و چون قاضی معاند حیله ساز
از کلام آن بحر ذخار بدیهه پرداز صولت حملهٔ چنگل باز دید بشاخی دیگر پرواز نمود و گفت مادهٔ نص بر امیرالمؤمنین مشابهت ندارد باین موادی که ذکر نمودی
از اختلاف در نص بر رجم و قطع سارق و غیر آن زیرا که مادهٔ نص بر آنحضرت شامل جمیع مکلفان است و نص بر رجم و قطع شامل بعضی از ایشان است
و اگر آن مواد در عموم مانند مادهٔ نص بر حضرت امیر میبود در آنها خلاف واقع نمیشد جناب شیخ فرمود که بنا بر این سخن منتقض شد جمیع آنچه سابقا بیان

اعتماد نموده بودی و الحال بدیگر سخن اعتماد نمودی زیرا که تو در اول مناظره قرار دادی که سلب علم و موجب ارتفاع خلاف مجرد ظهور حدیث
در بعضی از ازمنه و اشتهار آن در میان اهل زمان و چیزی دیگر با آن ضم نمودی و اشتراط موصوف خاص نکرده بودی و الحال که من آن سخن را منقوض
ساختم و از صلاحیت اعتماد انداختم از روی عجز بشاخی دیگر و بعموم موصوف متشبث گردیدی و ندانسته که انتقال از دلیلی بدلیلی دلیل انقطاع
سؤال و در آداب مناظره امارات اختلال مقال است با آنکه اگر فرض خاص ما عتراف تو موجب اختلال در بنای احتمال تواند بود پس تواند بود که حضرت
پیغمبر نص بر نبی دیگر که ضبط شرع او نماید و علم بحال او بعضی از امت را فرض باشد همچنانکه در مواد مذکوره فرض آن مخصوص بعضی است و چون سخن
باینمقام رسید قاضی مذکور منقطع و مبهوت گردید مؤلف گوید که از کلام شیخ در اینمقام ظاهر شد که آنچه در کتب اصول فقه بسید مرتضی منسوب ساخته اند
که در علم بمضمون خبر متواتر شرط نموده که سامع را شبهه یا تقلیدی که منافی مقتضای آن خبر باشد پیشتر از آن بهم رسیده باشد از کلام شیخ در اینمقام
ماخوذ است و غرض سید مرتضی نیز از اشتراط آن شرط محافظت بر تواتر نص جلی است که در شان حضرت امیر وارد گردیده مانند قول حضرت
رسالت در حال اشارت بآن شایسته مسند خلافت و امارت سَلِّمُوا عَلَىٰ عَلِیٍّ بِاِمْرَةِ الْمُؤْمِنِیْنَ و قول وَهٰذَا خَلِیْفَتِیْ
فِیْکُمْ بَعْدَ مَوْتِیْ فَاسْمَعُوْا لَهٗ وَاَطِیْعُوْا لَهٗ و حال آنکه افاده علم نمیکند معتقدان خلاف آنرا از رهگذر عروض شبهه چنانکه در خواص اهل
و خوارج یا از جهت تقلید چنانکه در عوام ایشان و تحقیق این شرط ضروری و متوجه است زیرا که ظاهر است که حصول علم از استماع خبر متواتر بروجهی
نیست باینطریق که علت موجبه آن باشد بلکه بروجه عادت و باینطریق است که افاده میکند نفس را قابلیت افاضه علم از جانب حق تعالی پس هرگاه
شخص نقیض مخبر عنه را اعتقاد کرده باشد از روی شبهه یا تقلید چگونه او را از آن خبر علمی حاصل خواهد شد و لهذا اخباری که مسلمانان از نبوت حضرت
پیغمبر شنوده و نصاری میرسانند افاده علم بایشان نمیکند اگر گویند بنابر آنچه مذکور شد لازم میآید که علم حاصل نشود بوجود بلدان کبار مانند بغداد در
خبر متواتر زیرا که جایز است که در آنجا نیز شبهه قائم شده باشد جواب گوئیم که آن اخبار از بلاد کسره و حوادث عظیمه نه از آن قبیل است که شبهه در
آنها روی دهد و هیچ عاقل داعی بر اعتقاد نفی آنها نیست بخلاف ما نحن فیه و امثال آن و بالجمله ماده نقض مذکور متحقق نیست والله الموفق و از جمله
و از جمله مناظرات شیخ که با فاضل کتبی واقع شده آنست که فاضل مذکور از او پرسید که دلیل شما چیست بر فساد امامت ابی بکر شیخ گفت
دلیل بسیار است اما من آنچه قریب بفهم تست مذکور میسازم و آن اینست که امت اجماع نموده اند بر آنکه امام محتاج بامام دیگر نیست و اجماع
بر آنکه ابوبکر بر سر منبر گفت وَلِّیْتُکُمْ وَلَسْتُ بِخَیْرِکُمْ فَاِنِ اسْتَقَمْتُ فَاتَّبِعُوْنِیْ وَاِنِ اعْوَجَجْتُ فَقَوِّمُوْنِیْ یعنی من امام شما
شده ام در حالتی که به از شما نیستم پس اگر در کاری و گفتاری مستقیم باشم مرا متابعت کنید و اگر انحراف و کجی از من ظاهر شود مرا راست سازید
و حاصل این کلام اعتراف اوست باحتیاج خود بسوی رعیت و بر عاقل پوشیده نیست که هر که برعیت خود محتاج باشد احوج خواهد بود بامام
و هرگاه ثابت شد احتیاج ابوبکر بامام باطل شد امامت او با جماعی که منعقد شده در باب احتیاج امام بامامی دیگر و چون کتبی عاجز و مبهوت ماند
یکی از حاضران که عزرا که نام داشت و معتزلی مذهب بود در مقام ایراد نقض و معارضه شده گفت که امت اجماع نموده اند بر آنکه نیز قاضی محتاج
بقاضی دیگر و امیر محتاج بامیری دیگر نیست و بنابر اصل شما باید که قضاة و امرا نیز معصوم از خطا باشند یا از دایره متابعت اجماع بیرون باید
رفت شیخ در جواب گفت که سکوت سایل اول بهتر از این سخن تو بود و گمان نداشتم که خطای این سخن واهی بر تو پوشیده باشد بنابر این دو مسئله
بخلاف آنست که تو گمان برده زیرا که امت متفق اند بر آنکه قاضی که در مرتبه کمتر از امام است مگر آنکه مراد تو بقاضی و امیر نفس امام باشد که این
چنین قاضی و امیر محتاج بقاضی و امیر دیگر نیست بلکه بقوت عصمت و کمال خود از ایشان بی نیاز است فبهت الذی کفر والقم الحجر و قریب باینمقام
مناظره دیگر که جناب شیخ با ابو عمرو شطوی که او نیز از معتزلیان غویست و آن اینست که از شیخ پرسید که آیا اجماع واقع نیست بر آنکه ابوبکر
و عمر بظاهر اسلام بوده اند شیخ گفت اجماع واقعست بر اینوجه که ایشان بر ظاهر اسلام بوده اند در بعضی از ازمنه اما آنکه در سایر احوال و ازمنه
بظاهر اسلام بوده اند اجماع بر آن نیست چه اجماع واقعست بر آنکه پیش از اسلام سالها بر کفر بوده اند و جمعی کثیر بر آنند که بعد از اظهار اسلام
بسبب انکار نص جلی که در شان حضرت امیر المؤمنین واقع شده کافر شدند و در زمان حضرت رسالت آثار نفاق از ایشان ظاهر شد شطوی
اظهار انصاف نموده گفت باین تقریر باطل شد آنچه میخواستم که از بنای سخن سازم شیخ گفت من نیز فهمیدم که چه خواهی گفت و دانسته راه آنرا
بر تو بستم و از جمله مناظرات شیخ آنست که روزی بخانه شریف بغداد ابو عبدالله محمد بن محمد بن طاهر رفت و یکی از متفقهه که در آنجا در آن زمان
میگفتند از شیخ پرسید که مذهب شما آنست که حضرت رسول معصوم بود از خطا و مبرا از زلل و دور بود از سهو و غلط و کامل بنفس و مستغنی
از رعیت خود بود و حال آنکه خدای تعالی او را باستعانت در مشورت از رعیت خود امر فرموده و گفته وَشَاوِرْهُمْ فَاِذَا عَزَمْتَ

فَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ شیخ در جواب گفت که مشورت حضرت رسالت با اصحاب خود نه از جهت احتیاج او بر ایشان و افتقار او بآن بود چنانچه
تو توهم کرده بلکه از جهت امری دیگر است که بیان آن خواهیم نمود چه ظاهر است که هرگاه آنحضرت معصوم از کبایر باشد باتفاق و مامون از صغایر
باشد نزد مخالفان و باتفاق نیز اکمل خلق باشد و رای او بهتر و عقل او وافرتر و تدبیر او محکمتر باشد و مؤید بوحی و الهام میان او و خدا تعالی متصل باشد
و ملائکه بتواتر بر او نازل میشده باشند و او را از خبایای امور و مصالح جمهور اخبار میکرده میباشند چگونه گنجایش دارد که او را حاجت افتد باقتباس
رای از رعیت خود که بچندین مرتبه در صفات مذکوره از او کمترند و مقرر است که حکیم گاهی از طریق استفاده و استعانت مشورت مینماید که
یقین یا ظن آن کند که آن دیگری در رای و تدبیر و کمال عقل از او بیشتر است اما هرگاه داند که پایه او در امور مذکوره از او فروتر است استعانت او
بظاهر وجهی ندارد و از مضمون آیه کریمه نیز تنبیه بر آنچه گفتیم حاصل است زیرا که خدا تعالی گفته که وَشَاوِرْهُمْ فِی الْاَمْرِ فَاِذَا عَزَمْتَ فَتَوَکَّلْ
عَلَی اللهِ و وقوع فعل را بعزم آنحضرت منوط ساخته نه برای و مشورت ایشان و اگر امر خدای بمشورت ایشان جهت استفاده از رای ایشان میبود
هر آینه میفرمود فَاِذَا اَشَارُوْا عَلَیْکَ فَاعْمَلْ وَاِذَا اجْتَمَعَ رَأْیُهُمْ عَلَی اَمْرٍ فَامْضِهِ و مانند آن از عبارتیکه دلالت کند بر معلق
ساختن فعل بمشورت و رای ایشان نه آنکه آن را معلق بسازد بعزم آنحضرت که مختص باو است و اما وجه امر کردن خدا تعالی حضرت پیغمبر را
بمشورت ایشان چنانکه وعده بیان آن شده آنست که مراد حق سبحانه و تعالی آنست که مشورت سبب الفت ایشان گردد و از آنجا
تدبیر امور را یاد گیرند و با داب خداوندی متادب شوند نه آنکه آنحضرت را بمشورت ایشان حاجت بوده و ایضا میتواند بود که وجه آن باشد که چون
خدا تعالی حضرت رسالت را آگاه ساخته بود از آنکه بعضی از منافقان صحابه در مقام فساد کار و مدد کفارند و دوستی خود را ظاهر میسازند و خلاف
آن را نهان میدارند و در هدم بنیان شان وسعی بسیار بجا میآرند و شرار ایشان را باعیانهم و اسمائهم بآنحضرت نشناسانیده بود چنانکه آیه وَ
مِنْ اَهْلِ الْمَدِیْنَةِ مَرَدُوْا عَلَی النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَیْنِ ثُمَّ یُرَدُّوْنَ اِلٰی عَذَابٍ عَظِیْمٍ از آن خبر میدهد
و قول عز و جل که وَاِذَا مَا اُنْزِلَتْ سُوْرَةٌ نَظَرَ بَعْضُهُمْ اِلٰی بَعْضٍ هَلْ یَرٰیکُمْ مِنْ اَحَدٍ ثُمَّ انْصَرَفُوْا صَرَفَ اللهُ قُلُوْبَهُمْ
بِاَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا یَفْقَهُوْنَ و بعد از آن فرموده که یَحْلِفُوْنَ لَکُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ فَاِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَاِنَّ اللهَ لَا یَرْضٰی عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِیْنَ
وَیَحْلِفُوْنَ بِاللهِ اِنَّهُمْ لَمِنْکُمْ وَمَا هُمْ مِنْکُمْ وَلٰکِنَّهُمْ قَوْمٌ یَفْرَقُوْنَ وقال عز اسمه وَاِذَا رَاَیْتَهُمْ تُعْجِبُکَ اَجْسَامُهُمْ
وَاِنْ یَقُوْلُوْا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ کَاَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ یَحْسَبُوْنَ کُلَّ صَیْحَةٍ عَلَیْهِمْ هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ قَاتَلَهُمُ اللهُ اَنّٰی یُؤْفَکُوْنَ
وقال عز قایلا وَلَا یُنْفِقُوْنَ اِلَّا وَهُمْ کَارِهُوْنَ و بعد از آنکه علی الاجمال از حال منافقان خبر داده رسول متعال را بآن خبر داده باو گفته که
وَلَوْ نَشَاءُ لَاَرَیْنَاکَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِیْمَاهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِیْ لَحْنِ الْقَوْلِ و آنحضرت را باین آیات راه نموده باشناختن سیمای
حال ایشان و صادرات اقوال و افعال ایشان را طریق معرفت حال ایشان ساخته و بعد از این تفاصیل و جمل آنحضرت را امر بمشورت ایشان
نموده تا آنکه بسخنان غرض آلوده بیهوده که از ایشان ظاهر شود بر باطن ایشان اطلاع یابد زیرا که مکنون ضمیر هر یک از ناصح خیر اندیش و منافق جفا
کیش از تقریر و بیان و فلتات لسان او ظاهر میشود و چون خدا تعالی مشورت آنحضرت را طریق معرفت حال ایشان نموده و مشورت ایشان
و راسا رای بد ناشی از نیتهای آلوده بود و لاجرم در مقام کشف اسرار و هتک استار ایشان نموده جهت تنبیه آنحضرت سرزنش ایشان کرده فرموده که
مَا کَانَ لِنَبِیٍّ اَنْ یَکُوْنَ لَهٗ اَسْرٰی حَتّٰی یُثْخِنَ فِی الْاَرْضِ تُرِیْدُوْنَ عَرَضَ الدُّنْیَا وَاللهُ یُرِیْدُ الْاٰخِرَةَ وَاللهُ عَزِیْزٌ حَکِیْمٌ
لَوْلَا کِتَابٌ مِنَ اللهِ سَبَقَ لَمَسَّکُمْ فِیْمَا اَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِیْمٌ پس یکی دیگر از حاضران که او را جراحی میگفتند متوجه شیخ شده گفت
سبحان الله ترا گمان آنست که ابوبکر و عمر از اهل نفاق بوده اند حاشا که چنین باشد و ما گمان نداریم که تو اطلاق نفاق بر ایشان کنی و چگونه ایشان را
منافق توان گفت و حال آنکه در روز بدر از غیر ایشان طلب مشورت ننموده بالجمله بسبب اطلاق نفاق بر ایشان نداریم و تاب استماع
آن نمیآریم و صواب آنست که اعتماد بر وجه اول نماید جناب شیخ گفت که این قسم سخنان لایق بارباب نظر و استدلال نیست و مجرد ذکر
شدن بعضی و حسن ظن با وفایده در دفع اشکال ندارد با آنکه من در بیان وجه ثانی طریقه اجمال پیموده ام و شخصی معین را ذکر نکرده ام و ارتکاب
تفصیل تو نمودی و نعمه بر طنبور اضطراب خود افزودی و علی ای حال در ابطال این احتمال استدلال باید فرمود و حجت و برهان بر نقیضی از اشکال
حاصل نموده و نه خرط القتاد و الحمد لله علی ما بان الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و از جمله حکایات مفیده شیخ رحمه الله آنست که
در مجالس خود از ابوالحسین خیاط رئیس معتزله نقل نموده که گفت روزی یکی از شیعه امامیه نزد من آمد و اظهار نمود که رئیس ایشان او را فرستاده
که سوال نماید از آنکه حزنی که از ابوبکر در غار واقع شد و حضرت رسالت بقول خود لا تحزن از آن نهی نمود طاعت بود یا معصیت اگر

طاعت بود پس نهی آنحضرت منع از طاعت باشد و اگر معصیت بود پس عصیان ابوبکر ثابت باشد ابوالحسین گوید که چون آن سؤال
از او شنیدم گفتم که امروز جواب بگذار و پیش آن رئیس خود برو و از او سؤال کن که خوفی که موسی را بود و حق تعالی بقول خود لاتخف منع فرمود
طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود پس خدا تعالی نهی او از طاعت کرده باشد و اگر معصیت بود معصیت موسی لازم آید آن سایل از نزد
رئیس خود رفت و چون باز آمد گفتم که رئیس تو از سؤال چه جواب داد گفت مرا فضیحت نمود که دیگر با او آشنائی مکن و بعد از نقل حکایت مذکوره
جناب شیخ فرموده که صحت این بر من ظاهر نیست و دور نیست که ابوالحسین آنحکایت را از پیش خود وضع کرده باشد و اگر راست بوده کسی که
از رؤسای شیعه محرک آن سؤال بودی هر اینه آن رئیس در دفع معارضهٔ ابوالحسین تقصیر نخواستی نمود و آنچه بخاطر میرسد آنست که ابوالحسین چون آن نقض را بر
خود را قوی گمان برده خواسته که بوضع آنحکایت تصحیح حال امامش نماید و نزد متفطن لبیب فرق میان اصل و نقض بغایت ظاهر است زیرا که
بمجرد قول خدا تعالی لاتخف دربارهٔ موسی و قول لاتحزن که قولیست دربارهٔ حضرت مصطفی و مانند آن از آیاتیکه متوجه انبیاست نظر کنیم و قطع
نظر از ادلهٔ عقلیهٔ خارجیه کنیم هر اینه قطع و جزم خواهیم کرد تا آنکه مضمون این آیات نهی است مر انبیا را از ارتکاب قبیحی که فاعل آن مستحق ذم
میشود زیرا که ظاهر آنهمه نهی است لیکن بواسطه دلیل عقلی که بر عصمت انبیاء و اجتناب ایشان از کبایر قایم گشته و موجب عدول از ظاهر شده
از ظاهر آن عدول میکنیم و هرگاه اتفاق حاصل باشد بر آنکه ابوبکر معصوم نبوده واجبست که اجرای نهی که در شان او واقع شده بر ظاهر
و حقیقت آن که قبح حال ابوبکر است حمل نمایند زیرا که چیزی که موجب صرف از ظاهر باشد چون عصمت یا اخبار از خدا و رسول دربارهٔ او متحقق
نیست و آنچه کاشف صحت بیان مذکور تواند بود آنست که متقدمان مشایخ ما رضوان الله علیهم افاده فرموده اند که خدا تعالی هرگز در هیچ جائی
که یکی از اهل ایمان با حضرت پیغمبر بوده انزال سکینه نموده الا آنکه نزول آنرا شامل جمیع ایشان داشته چنانکه در بعضی از آیات فرموده که
و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین ثم
انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و در آیتی دیگر گفته فانزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و چون با آنحضرت غیر
از ابوبکر در غار نبود لاجرم خدا تعالی او را در نزول سکینه منفرد ساخته و او را بآن مخصوص گردانیده و ابوبکر را با او شرکت نداد و گفت
فانزل الله سکینته علیه و ایده بجنود لم تروها پس اگر ابوبکر مؤمن میبود بایستی که خدا تعالی او را درین آیه او را جاری مجری
مینمود و در عموم سکینه داخل میفرمود و اگر حزن و اضطراب او در غار منقصت و عار نبودی حضرت رسالت نهی او از آن نمودی و خدا تعالی او را
از فضیلت سکینه محروم نفرمودی جناب شیخ فرماید که چون این سخن را گوش ناصبیان شنید باعث حیرت ایشان گردید و در حیلهٔ خلاصی
از آن جان ایشان بلب رسید و آنچه ایشان را در دفع آن روی نمود سخنان واهی بود که دلالت بر ضعف عقل و سستی رای و تناهی ایشان در
ضلالت و گمراهی مینمود پس بعضی از ایشان دعوی نمودند که سکینه بر ابی بکر تنها نازل شد زیرا که او خایف و مضطرب بود و حضرت پیغمبر امین و مطمئن خاطر
بود و ظاهر است که خایف بسکینه احتیاج دارد و آمن از آن بی نیاز است و جواب این سخن واهی آنست که اگر صحیح باشد که آمن از سکینه بی نیاز است
بایستی که در روز بدر و حنین سکینه بر حضرت رسالت نازل نشدی زیرا که آنحضرت در این دو مقام نیز خوف و اضطراب نداشت بلکه امین و مطمئن بود
و یقین داشت که فتح و نصرت او را خواهد بود و ان الله تعالی یظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون و نزول سکینه در این دو مقام بر حضرت سید انام
چنانکه کلام ملک علام از آن اعلام نموده دلیل بطلان آن سخن واهی ملامت انجام است اگر دعوی کنند که آنحضرت در این دو مقام خایف بوده
اگرچه خوف خود را ظاهر نساخت و بنابرین سکینه بر او نازل شده بود گوئیم چرا نتواند بود که در غار نیز آنحضرت خایف باشد و بنابرین نزول
سکینه مخصوص او شده باشد و ابوبکر بواسطه عدم ایمان از فضیلت سکینه محروم مانده باشد و ایضا نص قرآنی ابا دارد از آنکه در آیت غار سکینه
بر غیر رسول مختار باشد زیرا که خدا تعالی فرموده که فانزل الله سکینته علیه و ایده بجنود لم تروها و صریح مضمون آنست که انزال سکینه بر کسی شد
که مؤید بملائکه است پس مرجع ضمیر ایده و ضمیر علیه یکی باشد و جمیع ضمایر که از اول قول خدا تعالی الا تنصروه فقد نصره الله تا ایده بجنود لم تروها
کنایه از یک کس باشد که آن حضرت رسالت است و نتواند بود که اشاره در دو شخص مغایر باشد چنانکه بر فصیح زبانان ظاهر است و هرگاه بموجب
نص کلام و اتفاق مفسران اعلام مؤید بملائکه حضرت سید انام باشد ثابت شد که سکینه بخصوص آنحضرت نزول نموده و ابوبکر را از آن بهره
و نصیبی نیست و بعضی دیگر از آن گروه عنادپیشه محال اندیشه در اصلاح حال و دفع اشکال گفته اند که اختصاص سکینه بحضرت سید ابرار دلالت بر
نقص و عار یار غار نمیکند زیرا که محتاج بسکینه متبوع میباشد نه تابع و فساد این اصلاح نیز در غایت ظهور و وضوح است زیرا که این سخن فی الحقیقه رد است
بر خدا تعالی که در بدر و حنین مر غیر آنحضرت انزال سکینه بر ایشان را اتباع نموده و لازم میآید که خدا تعالی دربارهٔ ایشان کاری کرده باشد که از آن

مستغنی و بی نیاز بوده اند و این بیت الاعمش و بقیا مده تعالی الله عما یقول المبطلون علوا کبیرا و در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است
که محمد بن محمد بن النعمان یکنی ابا عبد الله یلقب بالمفید وله حکایة فی سبب تسمیته بالمفید ذکرناها فی کتابنا الکبیر و
یعرف بابن المعلم من اجل مشایخ الشیعة و رئیسهم و استاذهم وکل من تاخر عنه و فضله اشهر من ان یوصف فی
الفقه والکلام والروایة اوثق اهل زمانه و اعلمهم انتهت ریاسة الامامیة فی وقته الیه وکان حسن الخاطر دقیق
الفطنة حاضر الجواب له قریب من مائتی مصنف کبار و صغار مات قدس الله روحه لیلة الجمعة لثلث خلون
من شهر رمضان سنة ثلث عشرة و اربعمائة وکان مولده یوم الحادی عشر من ذی القعدة سنة ست و
ثلثین و ثلثمائة وقیل سنة ثمان و ثلثین وصلی علیه الشریف المرتضی ابو القاسم علی بن الحسین بمیدان
الاشنان وضاق علی الناس مع کبره و دفن فی داره سنین ونقل الی مقابر قریش بالقرب من السید الامام
ابی جعفر الجواد عند الرجلین الی جانب قبر شیخه الصدوق ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه انتهی
و این چند بیت منسوبست بحضرت صاحب الامر علیه السلام که در مرثیه جناب شیخ گفته اند که در قبر او نوشته دیده اند شعر لا صوت
الناعی بفقدک انه یوم علی آل الرسول عظیم ان کان قد غیبت فی جدث الثری فالعلم والتوحید فیک مقیم
والقائم المهدی یفرح کلما تلیت علیک من الدروس علیم و در کتاب فهرست شیخ ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده
که از جمله تلامذه اوست مذکور است که شیخ مفید از اکابر متکلمان طایفه امامیه است و در زمان خود رئیس الطایفه بود در علم و فتوی و پیشوای
علمای اعلام بود در صناعت کلام و در علم فقه مجتهد و فقیه بی نظیر و شبیه بود فکر عمیق و فهم دقیق داشت و بدیهه یاب و حاضر جواب بود و قریب
بدویست کتاب از صغیر و کبیر تصنیف دارد فهرست کتب او معروفست ولادت او در سال سیصد و سی و هشت بود و وفات او در سیم ماه
رمضان از سال چهار صد و سیزده و روز وفات او روزی بود که اهل زمین عظیم تر از آن ندیده بودند بسبب کثرت مخالفان و موافقان از اهل اسلام که جهة
مراسم تعزیت بجا آوردن و ادراک شرف نماز گذاردن بر او حاضر شده بودند و فریاد و ناله و زاری بر فقدان شیخ مشایخ اهل اسلام مینمودند
و شیخ نجاشی که از تلامذه اوست نیز در کتاب رجال نسب شیخ را بر این وجه ذکر نموده محمد بن محمد بن النعمان بن عبد السلام بن جابر بن نعمان بن
سعید بن جبیر بن وهیب بن هلال بن اوس بن عبد الدار بن قطر بن زیاد بن حارث بن مالک بن ربیعة بن کعب بن الحارث بن کعب بن علة
بن خلد بن مالک بن ادد بن زید بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان رضی الله عنه بعد از آن
گفته که فضله اشهر من ان یوصف فی الفقه والکلام والثقة والعلم له کتب کتاب الرسالة المقنعة کتاب الارکان فی دعائم الدین کتاب الایضاح
فی الامامة کتاب الافصاح فی الامامة کتاب الارشاد کتاب العیون والمحاسن کتاب الرد علی الجاحظ والعثمانیة کتاب نقض المروانیة کتاب
نقض فضیلة المعتزلة کتاب المسائل الصاغانیة کتاب مسائل النظم کتاب المسئلة الکافیة فی ابطال توبة الخاطئة کتاب النقض علی ابن عباد فی الامامة
کتاب النقض علی علی بن عیسی الرمانی کتاب النقض علی ابی عبد الله البصری کتاب فی المتعة کتاب الموجز فیها کتاب مختصر المتعة کتاب مناسک الحج کتاب
مناسک الحج المختصر کتاب المسائل العشرة فی الغیبة کتاب مختصر فی الغیبة کتاب مسئلة فی الغسل علی الرجلین کتاب مسئلة فی نکاح الکتابیات کتاب
جمل الفرائض کتاب مسئلة فی الارادة کتاب مسئلة فی الاصلح کتاب اصول الفقه کتاب الموضح فی الوعید کتاب کشف الالباس کتاب کشف
السرائر کتاب المجمل کتاب ملح البرهان کتاب مصابیح النور کتاب الاشراف کتاب الفرائض الشرعیة کتاب النکت فی مقدمات الاصول کتاب
ایمان ابی طالب کتاب مسائل اهل الخلاف کتاب احکام النساء کتاب عدد الصلوة والصوم کتاب الرسالة الی اهل التقلید کتاب التمهید کتاب
الانتصار کتاب الکلام فی الانسان کتاب الکلام فی وجوه اعجاز القرآن کتاب الکلام فی المعدوم کتاب الرسالة العلویة کتاب اوایل المقالات
کتاب بیان وجوه الاحکام کتاب المزار الصغیر کتاب الاعلام کتاب جواب المسائل فی اختلاف الاخبار کتاب العویص فی الاحکام رسالة الجنیدی
الی اهل مصر کتاب النصرة فی فضل القرآن کتاب جوابات اهل الدینور کتاب جوابات ابی جعفر القمی کتاب جوابات علی بن نصر العبدجانی کتاب
جوابات الامیر ابی عبد الله کتاب جوابات الفارقیین فی الغیبة کتاب نقض خمس عشر مسئلة علی البلخی کتاب نقض الامامة علی جعفر بن حرب
کتاب جوابات ابن نباتة کتاب جوابات الفیلسوف فی الاتحاد کتاب جوابات ابی الحسن سبط المعافا ابن زکریا فی اعجاز القرآن کتاب جوابات
ابی اللیث الاوانی فی الکلام علی الجبائی فی المعدوم کتاب جوابات نصر بن بشیر فی الصیام النقض علی الواسطی کتاب الاقناع فی وجوب الدعوة
کتاب المزورین عن معانی الاخبار کتاب جوابات ابی الحسن النیشابوری کتاب البیان فی تالیف القرآن کتاب جوابات البرقعی فی فروع

الفقه الرد علی ابن کلاب فی الصفات کتاب النقض علی الطلحی فی الغیبة کتاب فی امامة امیر المؤمنین من القرآن کتاب فی تاویل قوله فاسئلوا
اهل الذکر المسئلة الموضحة عن اسباب نکاح امیر المؤمنین کتاب الرسالة المقنعة فی وفاق البغدادیین من المعتزلة لما روی عن الائمة کتاب
جوابات مقاتل بن عبد الرحمن عما استخرجه من کتب الجاحظ کتاب جوابات بنی عرقل المسئلة علی الزیدیة المجالس المحفوظة فی فنون الکلام کتاب
الامالی المتفرقات کتاب نقض کتاب الاصم فی الامامة کتاب جوابات مسایل اللطیف من الکلام کتاب الرد علی الخالدی فی الامامة کتاب
الاستبصار فیما جمعه الشافعی کتاب الکلام فی الخبر المختلق بغیر اثر کتاب الرد علی النسفی فی الشوری کتاب ایمان مولی فی الاسلام کتاب جوابات ابن الحسن
الحصینی مسایل الزیدیة کتاب المسایل فی اقصی الصحابة مسئلة فی تحریم ذبایح اهل الکتاب کتاب مسئلة فی البلوغ کتاب مسایل فی العین کتاب
الزاهر فی المعجزات کتاب جوابات ابی جعفر محمد بن الحسن اللیثی النقض علی علام البحرانی فی الامامة کتاب النقض علی النصیبی فی الامامة کتاب مسئلة
فی النص الجلی کتاب الکلام فی حدوث القرآن کتاب جوابات الشرفیین فی فروع الدین کتاب مقابیس الانوار فی الرد علی اهل الاخبار الرد علی
الکرابیسی فی الامامة کتاب الکامل فی الدین کتاب الافتخار الرد علی العیسی فی الحکایة والمحکی کتاب الرد علی الجبائی فی التفسیر کتاب الجوابات فی خروج
المهدی کتاب الرد علی اصحاب الحلاج کتاب التاریخ الشرعیة کتاب تفضیل الائمة علی الملائکة کتاب الملة الحنبلیة کتاب قضیة العقل علی الافعال
مسئلة محمد بن خضر الفارسی کتاب جوابات اهل طبرستان کتاب فی الرد علی الشعبی کتاب جوابات اهل الموصل فی العدد والرؤیة کتاب مسئلة
فی تخصیص الایام کتاب مسئلة فی قول النبی اصحابی کالنجوم کتاب مسئلة فیما رویته العامة کتاب مسئلة فی القیاس مختصر کتاب مسئلة الموضحة
فی تزویج عثمان کتاب الرد علی ابن عون فی المخلوق کتاب مسئلة فی مختلف فیکم الثقلین کتاب مسئلة فی خبر ماریة کتاب فی قوله انت منی
بمنزلة هرون من موسی کتاب جوابات ابی الحمامی کتاب فی الغیبة کتاب فی تفضیل امیر المؤمنین علی سایر الصحابة کتاب مسئلة فی قوله المطلقات
کتاب جوابات الفارقی فی المسایل کتاب جوابات ابن واقد السنی کتاب الرد علی ابی الرشد فی الامامة کتاب الرد علی ابن الاخشید فی الامامة
کتاب مسئلة فی الاجماع کتاب مسئلة فی میراث النبی الاجوبة عن المسایل الخوارزمیة کتاب رسالة الامیر ابی عبد الله ولد ابی طاهر بن ناصر الدولة فی
مجلس جری فی الامامة کتاب مسئلة فی معرفة النبی بالکتابة مسئلة فی وجوب الجنة لمن ینسب ولادته الی النبی کتاب الکلام فی دلایل القرآن
جواب الکرمانی فی فضل النبی علی سایر الانبیاء کتاب العمد فی الامامة مسئلة فی انشقاق القمر وتکلیم الذراع کتاب مسئلة فی المعراج مسئلة فی رجوع
الشمس المسئلة المقنعة فی امامة امیر المؤمنین کتاب الرسالة الکافیة فی الفقه المسایل الحرانیة الرسالة الغریة کتاب النصرة لسید العترة مسئلة
فی المواریث کتاب البیان عن غلط قطرب فی القرآن مسئلة فی الوکالة کتاب فی القیاس شرح کتاب اعلام النقض علی ابن الجنید فی اجتهاد
الرای کتاب جوابات ابی الفرج بن اسحق لما یفسد الصلوة نهج البیان عن سبیل الایمان کتاب المسایل الواردة علی ابی سعید محمد بن عبد الرحمن
الفارسی المقیم بالمشهد بالنوبندجان کتاب مناسک الحج عمدة مختصرة علی المعتزلة فی الوعید کتاب جواب اهل جرجان فی تحریم الفقاع الرد علی
ابی عبد الله البصری فی تفضیل الملائکة کتاب الکلام فی ان المکان لا یخلو من متمکن جواب اهل الرقة فی الاهلة والعدد کتاب جواب ابی محمد الحسن بن
الحسین النوبندجانی المقیم بمشهد عثمان کتاب جواب ابی الفتح محمد بن علی بن عثمان النقض علی الجاحظ فضیلة المعتزلة

الشیخ المحقق النحریر

ابو جعفر محمد بن الحسن بن علی الطوسی طیب الله مشهده از اکابر مجتهدان شیعهٔ امامیه و مشاهیر ایشانست ابن کثیر شامی گفته که او فقیه شیعه بود و در بغداد
بافاده اشتغال مینمود و چون در سال چهل و هشت بواسطهٔ فتنه که میان شیعیان و سنیان بغداد واقع شد خانه که در باب الکرخ داشت سوخته
و کتب او ضایع شد از آنجا بمشهد نجف آمد و بسر میبرد تا در محرم سنه ستین و اربعمائه وفات یافت و او را در همان مشهد منور دفن کردند و در تاریخ
مصر و قاهره که تصنیف یکی از شاعرهٔ فاجره است آورده که ابو جعفر طوسی فقیه امامیه و عالم ایشان بود و اوست صاحب تفسیر کبیر که
بیست مجلد است و تصانیف دیگر نیز دارد در آیامیکه مجاور مشهد نجف بود در آنجا وفات نمود و رافضی قوی التشیع بود و در کتاب رجال نجاشی
مذکور است که محمد بن الحسن بن علی الطوسی ابو جعفر جلیل فی اصحابنا ثقة عین من تلامذة شیخنا ابی عبد الله له کتب منها کتاب تهذیب الاحکام
وهو کتاب کبیر مشتمل علی جمیع ابواب الفقه ومأخذ مسائله من الاحادیث وتحقیق وجه الاستدلال بها کتاب الاستبصار فیما اختلف من الاخبار
وهو یشتمل علی ما اشتمل علیه کتاب تهذیب الاحکام غیر ان هذا الکتاب مقصور علی ذکر ما اختلف من الاخبار والاول یجمع الخلاف والوفاق وکتاب
النهایة فی مجرد الفقه والفتاوی وکتاب المفصح فی الامامة وکتاب ما لا یسع المکلف الاخلال به وکتاب العدة فی اصول الفقه وکتاب الرجال من روی
عن النبی وعن الائمة ع وکتاب فهرست کتاب الشیعة واسماء المصنفین وکتاب المبسوط فی الفقه وهو کتاب کبیر لم یصنف مثله ومقدمة فی
المدخل الی علم الکلام وکتاب الایجاز فی الفرایض ومسئلة فی العلم بخبر الواحد وکتاب ما یعلل و ما لا یعلل کتاب الجمل والعقود کتاب شرح المقدمة وسوریا

العقول کتاب تمهید الاصول و هو شرح جمل العلم و العمل تلخیص الشافی فی الامامة مسئلة فی الاحوال کتاب التبیان فی تفسیر القرآن و هو کتاب کبیر
لم یعمل مثله رسالة فی تحریم الفقاع المسائل الدمشقیة المسائل الحلبیة المسائل الحایریة المسائل الالیاسیة المسائل الجیلانیة و له مسائل فی الفرق بین
النبی و الامام و له النقض علی ابن شاذان فی مسئلة الغار و له مختصر فی عمل یوم و لیلة و له مناسک الحج مجرداً العمل و الادعیة و له مسائل ابن البراج
و له کتاب مصباح المتهجد فی عمل السنة و له کتاب انس التوحید مجموعة و له کتاب الاقتصاد فیما یجب علی العباد کتاب مختصر المصباح فی عمل السنة
کتاب الغیبة کتاب اخبار مختار بن ابی عبیده کتاب مقتل الحسین کتاب اختیار الرجال کتاب المجالس فی الاخبار کتاب هدایة المسترشد و بصیرة المتعبد
و له کتاب فی الاصول و هو کتاب کبیر خرج منه الکلام فی التوحید و بعض الکلام فی العدل نقلست که بعضی از مخالفان بعرض خلیفه عباسی که معاصر شیخ
ابو جعفر بود رسانیدند که او و اصحاب او از شیعهٔ امامیه سب صحابه میکنند و کتاب مصباح که دستور عمال ادعیهٔ سنه متعبدان شیعه است بر آن
گواهی میدهد زیرا که در دعای روز عاشورا از آن کتاب واقع است که اَللّٰهُمَّ خُصَّ اَوَّلَ ظَالِمٍ بِاللَّعْنِ مِنِّی وَابْدَأْ بِهِ اَوَّلاً ثُمَّ
الثَّانِیَ ثُمَّ الثَّالِثَ ثُمَّ الرَّابِعَ اَللّٰهُمَّ الْعَنْ یَزِیدَ خَامِساً پس خلیفه بطلب شیخ و کتاب مصباح فرستاد و چون با کتاب حاضر شد و باعث طلب
مذکور گردید منکر سب شد و چون کتاب را گشودند و دعای مذکور را باو نمودند و گفتند این را چه عذر خواهید گفت شیخ در بدیهه گفت یا امیر المؤمنین
مراد از آن عبارت نه آنست که غمازان گمان برده اند بلکه مراد باول ظالم قابیل قاتل هابیل است که بنیاد قتل در دنیا نهاد و ابواب لعن بر روی
خود گشاد و مراد بثانی عاقر ناقهٔ صالح است و اسم عاقر قیدار بن سالف بود و مراد بثالث قاتل یحیی بن زکریا است که بسبب بغی زنی از بغایای بنی
اسرائیل اقدام بر قتل آن معصوم نمود و مراد برابع عبد الرحمن بن ملجم است لعنه الله که اقدام بر قتل علی بن ابی طالب ع نمود خلیفه چون این تاویل
شنید تصدیق او نمود و انعام فرمود و از ساعی و غماز انتقام کشید الشیخ المعظم المدعو بخواجه جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر
الدوریستی الرازی رحمهم الله نسب شریفش بحذیفة بن الیمان که از اکابر و اخیار صحابهٔ حضرت رسول است منتهی میشود شیخ اجل عبد الجلیل رازی
در کتاب نقض الفضایح آورده که خواجه جعفر مذکور در فنون علم مشهور بود و مصنف کتب و راوی اخبار بسیار است و از بزرگان طایفه و علمای
بزرگ ایشان است و در هر دو هفته نظام الملک از ری بدوریست رفتی و از خواجه جعفر سماع اخبار کردی و بارگشتی و خاندان او در بزرگی
که خلفا عن سلف بعلم و عفت و امامت آراسته بوده اند رحمهم الله تعالی عبد الله بن جعفر بن محمد الدوریستی سابقا در احوال دوریست از
کتاب معجم البلدان شرح علو نسب و سمو فضل و حسب او منقول شده حاجت بتکرار نیست الخواجه حسن بن جعفر الدوریستی خلف صدق
شیخ جعفر مذکور و در تحلی بفنون فضل و کمال مشهور است گاهی بگفتن شعر میل میفرموده اند و این قطعه از جملهٔ اشعار لطایف شعار اوست
قطعه بعض اولی علامة معروفة کتبت علی جبهات اولاد الزنا من لم یوال من الانام ولیه سیان عند
الله صلی او زنا و این مضمون کلام هدایت انجام حضرت امام جعفر صادق است که سَوَاءٌ لِمَنْ خَالَفَ هٰذَا الْاَمْرَ صَلّٰی اَوْ زَنٰی
یعنی برابر است هر آنکس را که خلاف امر امامت ما کند آنکه نماز کند یا آنکه زنا کند الشیخ الاجل عبد الجلیل القزوینی الرازی از اکابر علمای
اعلام و اتقیای مشایخ کرام بوده و در زمان خود بعلو فطرت و جودت طبع از سایر اقران امتیاز داشته تا آنکه چون بعضی از معاصران او
از غلات متسننان شهر ری ناصبیان وار ضلالت مجموعهٔ در رد مذهب شیعه تالیف نمود علمای شیعه که در ری و آن نواحی بودند باتفاق
قرار دادند که شیخ عبد الجلیل اولی و احق است بآنکه متصدی دفع و نقض آن شود و آخر او تالیف کتاب شریف در نقض آن مجموعه یافت و نام آن را
نامی و اسم سامی حضرت صاحب الزمان امام محمد بن الحسن المهدی صاحب الامر مزین ساخت و عبارات او در خطبهٔ کتاب مذکور مثبت اگرچه در مجموعه
نام مصنف نبود لکن فقرات کلام او از نام و لقب و فعل و نسب او اعلام کند که کیست و غرض خبیث از جمع کتاب و معلوم شد که تشریع او در آن
از سر بغض و عداوت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که مبغض هم منافق و هم شقی است که و لا یبغضه الا منافق شقی و پیش از وصول این کتاب
بملکزمره از خواص علمای شیعه که آن نسخه را بدست آورده بودند و در حضرت مقدس نقیب کبیر سید شرف الدین ملک النقباء سلطان العترة
الطاهرة ابو الفضل محمد بن علی المرتضی ضاعف الله جلاله گذرانیده بودند و بر لفظ گهربار سید السادات رفته که عبد الجلیل قزوینی می باید که در جواب
این بوجه خوب شروعی کند چون نسخهٔ اصل بما آوردند تامل افتاد و حسن خیال اقتضا کرد که اگرچه تقرب در آن بجدای عیب و عار و باحمد مختار
و تمهید رکن آرا باشد دیباچهٔ کتاب باید که باسم امام روزگار و خاتم الابرار مهدی بن الحسن العسکری علیه و علی آبائه الصلوة و السلام باشد که وجود عالم را
حوالت ببقای اوست و عقل و شرع منتظر حضور و ظهور لقای او و آیهٔ وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات و خبر لو لم یبق من الدنیا بر صحت
عصمت و اثبات امامت گواه اوست زین الله الدین و الاسلام بخروجه و ظهوره و ملأ المشارق و المغارب من نوره و چون این عزم مصمم شد

دل شده بجان داد و جان پیغام بزبان و زبان به بیان فرستاد که اگر میخواهی که این عطر اطرف کفته ایمان کی سلوب آن باشد که دیباچه
کتاب بنام آخرین امامان کنی در حال قدم در راه نهادم و بعد از استخاره تقربا الی رب العباد و وسیلة و ذخیرة لیوم المعاد شروع افتاد
و باقبال آن امام همام این کتاب بوجهی مرتب شد که خواص را دفع شبهات باشد و عوام را ثمرد لالات بعبارتی سهل و آسان نه بر قاعده
دیگر مصنفات که دقتی در قیّتی دارد تا هر خواننده و نویسنده که بخواند و بنویسد و بشنود از آن بهره تمام گیرد و فایده بسیار حاصل کرد اند
و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و هو حسبی و نعم الحافظ المعین و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و در خاتمه کتاب گفته که الحمد لله
رب العالمین که ما را توفیق و عمر و تمکین بخشیده تا جواب این خارجی ناصبی برانوجه که مومنان شرق و غرب تا بقیامت خوانند داده شد و شبهات
و دعاوی مجبران همه باطل و مضمحل کرده آمد و از باریتعالی خواسته میآید که اگر خللی یا زللی یا سهوی در قول و قلم آمده است ما را عفو کند که هر متعصب
و سخنان سخت که نوشته آمد بر سبیل جواب بوده نه بر سبیل ابتدا و در تألیف این نقض تقرب بخدایتعالی کردیم و بمصطفی و مرتضی و بهمه ائمه
هدی تا روز قیامت از رحمت و شفاعت ایشان بی نصیب نباشیم و مومنانیکه در حال حیوة ما و بعد از ما بخوانند ما را و همه علمای شیعه را بدعای خیر
یاد آورند و در خاتمه این کتاب التجا کردیم بخدایتعالی بوسیله این آیه از کتاب عزیز رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلَا
تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَاعْفُ عَنَّا وَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا أَنْتَ
مَوْلَانَا فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ آمین یا رب العالمین و یا خیر الناصرین و استجب دعاءنا و دعا جمیع المؤمنین و المؤمنات
برحمتک یا ارحم الراحمین. و مخفی نماند که لطایف فواید و اخبار و نفایس فراید و اسرار در کتاب مذکور بسیار است و ما در مواضع متعدده از بعضی
از لطایف کلمات او باستشهاد مذکور ساخته ایم و از زینت کتاب خود شناخته ایم و چون وجود آن نسخه بغایت نادر است و مع هذا آنچه
از نسخ آن بنظر این فاصر رسیده بغایت سقیم است لاجرم ذکر شطری از لطایف او را که بعد از تأمل و فکر بسیار تصحیح نموده یا محصلی از آن
منقح ساخته بر آن اشتمال مینماید و از جمله لطایف سخنان او در کتاب او آنست که گفته در شهور خمسین و خمس مائه هر از رادینه بمدرسه بزرگ خود
مجلس وعظ بود و در اثنیانه بر مذهب صحابیان طعنی میرفت و مردم ملعنت و نفرین آن قوم شوم زبانها دراز کرده بودند از میان جمع بی متعصب بر خواست
و گفت ای خواجه امام آن قوم در حی علی خیر العمل سر از گریبان تو بر آورده اند گفتم در خیر العمل سر از گریبان من بر آوردند اما در وجوب معرفت زبان از دهان
تو بر کرده اند من پیرهن بر کنم تا گریبان نماند که ایشان سر بر کنند ترا دشوار است که زبان از دهان جدا سازی و نظیر این است آنکه چون شرف
الائمه ابو نصر هسنجانی در دولت سلطان مسعود در حضور سلطان و ارکان دین و دولت از وزرا و امرا و سپاه تقریر کرد که این مذهب اشعریان مجبر با مذهب
باطنیان برابر است در وجوب معرفت خدایتعالی فضولی بر خواست و گفت ای خواجه چه فرقست میان ملحدان و اجماعت خواجه کرم و باید گفت
ای برادر فرق در دو کانکی باشد و اینجا یکانگی است در یکانگی فرق نباشد و از لطایف او آنکه چون آن ناصبی ملاحده او در فصلی از کتاب خود نوشته
که رافضی مشابهت ملحدان حی علی خیر العمل گوید و در شهرهای ایشان نه شرع را حرمت باشد و نه دین را رونق در جواب گفته که در فصول گذشته بیان
نمودیم که خیر العمل در زمان مصطفی زده اند و مذهب مدینه اینست و ملاحده چون در اصول با خواجه ناصبی مشارکت کرده اند باکی نبود اگر در مسئله فروعی
بشیعه مشابهت کردند هم باکی نباشد که ملحد ملحد باشد بهر شعاری که باشد اما آنچه گفته است که در شهرهای شیعه شرع را قراری و دلقی نباشد راست میگوید
در قم خدا را بر عرش نشانند و در قاشان رسول را سینه نشکافند و در آوه مصطفی را مشرکزاده نخوانند و بد مسلمانی تا پیغمبر نیاید معرفت خدای واجب
نباشد و در استر آباد برای جبر خدای کلاه ننهند و در سبزوار زنا و لواطه بارادت و قضای خدا نگویند همه جا اثبات عدل و توحید کنند و بر عصمت رسل و ائمه
دلیل آرند و بارکان شریعت معترف باشند و برای قیاس و استحسان نگویند حاکم خدا را دانند شارع مصطفی را اگر با اینهمه حجت اسلام را رونقی
نباشد گو مباش بلکه رونق دین و شریعت اینست و خلاف این بدعت و تهمت و کلیست و خصومت خواجه نه با آن و اینست با امیر المؤمنین است
وَلَا يُحِبُّهُ إِلَّا مُؤْمِنٌ تَقِيٌّ وَلَا يُبْغِضُهُ إِلَّا مُنَافِقٌ شَقِيٌّ نه سخن رافضیان قم و در امین کلام خیر المرسلین است و الحمد لله رب العالمین و در
موضعی دیگر که آن ناصبی ذکر نموده که شیعه گویند حضرت رسول ابوبکر را برای آن بغار برد که از شر او ایمن نبود ابوبکر که بادی معرفت نشان میکرد در آن
دستار میانداخت و بروایتی چادر سر میبخت تا مشرکان با شر آن برند و بر در بدر که حضرت رسول را در عریش برده بود در آنگاه پیدا
تا نگریزد و از اینگونه بهتانها بر ابوبکر نهند در جواب شیخ در جواب نوشته که این کلمات نه مذهب علمای شیعه است بلکه عوام داد با شی بطریق استهزا گویند در
زعم مصنف اگر رسول شب غار از ابوبکر میترسید از عمر و عثمان نمیترسید پس بایست که هر سه را با خود در برده بودی و آخر ابوبکر غیب دان نبود پس چنانکه
پیغمبر پنهانی دیگران میرفت پنهانی ابوبکر نیز میرفت و بهمه حال رفتن محمد و بردن ابوبکر پیغمبر [illegible] بود فافهم و آنچه گفته که در نیشه دستار میانداخت

عالم الاسرار گواه است که بسمع من شیعی نرسیده است الا این نقل که این سنی کرده و اما حدیث کاورس نمیدانم که ابوبکر در آن بیت
تاریک در مکه بی نفاق آنهمه کاورس از کجا میآورد تا بدانی که حوالات بمحالات است و آنچه حکایت کرده از روز بدر و عریش نامعقول
مینماید زیرا که خالی از آن نیست که حضرت رسول را ترس از آن بود که او بمدینه گریزد یا کفار مکه اگر مترسید که بمدینه گریزد پس خللی نکردی که روز
احد نیز از گریختگان بود دیگر یحتمل ابوبکر و عمر بس طرفه نیست که بدان مرتبه شجاع نبودند که نگریزند و نیز بر این تقدیر او را بمدینه بایستی روانه کرد
تا دغدغه و بیم از گریز او نبایستی کردن و اگر مترسید که بکفار مکه بگریزد وقت خود بگریختی که پیوسته رسول او را در دست نداشتی تا بدانی که این
حواله هم بشیعه دروغ است و از جمله لطایف و آنچه چون ناصبی مذکور در کتاب خود نوشته که اگر بعد از رسول خلافت علی را بودی بایستی که با ابوبکر
همان کردی که با معویه که نزدیک رافضی ابوبکر همان و معویه همان و اتباع ابوبکر و معویه یکی اند بلکه معویه بهمه چیز از ابوبکر بیشتر بود بسپاه و هم
بقبیله و هم بمال و هم بنسب و هم بجوانی و چنانکه از بهر حق خود با اصحاب جمل کرد که بیکروز بیست هزار از آن افاضل الناس با طلحه و زبیر کشته اند
با ابوبکر و عمر نیز حرب بایستی کرد و حق خود را از دست نداد خصوصا که منصوص بود از قبل خدای و رسول این روز همان علی بود بلکه آن روز
قوی تر بود که ابوبکر بخلافت ننشسته زیرا که علی جوانتر بود و بعهد رسول نزدیک بودند و هرچه رسول در حق علی گفته بود از نص عصمت در پیش
گوش و پیش دیدها بود و تا سی سال بر آمد بسی کارها فراموش شده باشد جناب شیخ فرموده اند که جواب این کلمات آنست که آنچه گفته که بایستی
که با ابوبکر و عمر همان کردی که با معویه کرد لازم نیست از چند وجه اول آنکه آن روز قوت نداشت که آن روز را قیاس با دیگر روز کار مصطفی کرد
که در اول بعثت بغار میگریخت و با آخر کار تیغ و لشکر میکشید و فتح مکه میکرد و اگر چنین بایستی که مصطفی فتح مکه در اول بعثت میکرد تا در کار
او شبهتی نماند دیگر آنکه اگر ابوبکر و عمر با وی همان کردندی که معویه کرد از انکار فضل و تیغ در روی او کشیدن و مال مسلمانان مستهلک کردن
و بر ضعفا ظلم کردن با ایشان همان خواستی کرد چون نکردند نکرد و عجبتر آنست که چون امیرالمؤمنین ع در وقتی که باجماع امت خلیفه بود با بغاة
و طغاة حرب کرده و مع هذا خواجه مجبر که بعد از پانصد سال تصنیف نموده بر او تشنیع میزند پس نعوذ بالله اگر با ابوبکر و عمر خصومت کردی حق
او را کافر و مبطل خواندی و اگرچه در ذکر حرب جمل و صفین تقیه وا گذاشته و اگر میگوید آن وقت تقیه حاجت نداشتی و زبان و قلم در میدان عداوت انگیخته
و تهمتها نهادی و بهتانها افکندی اما امیرالمؤمنین علی ع عالم از همه جهانیان بود بجای صلح و توقف و جای حرب و خصومت و اما آنچه گفته است
که نزدیک رافضی ابوبکر همان و معویه همان بلی همان است اما مصلحت با وقت تعلق دارد و آنچه گفته است که بروز حرب جمل بیست هزار مرد
از افاضل کشته آمد عجب است که فراموش کرده است آن دعوی را که در اول این کتاب گفته است که اگر علی را مردانگی ظاهر شد در عهد رسول از برکت
رسول بود و بعد از او عاجز و درمانده بود و هیچ ظفری نیافت آخر اینجا اعتراف نموده است که بیست هزار مرد از ناکثین بیکروز هلاک کرد
و از بغض علی و عداوت او اینها را افاضل الناس خوانده است و نمیدانم که از افاضل چگونه باشند کسانیکه تیغ در روی امام کشند و او را دشنام
دهند که بانگ میزدند و میگفتند الا ان ابا حسن قد اشرک علی مشرک شد تا اینهمه یاغیان مسلمان و بهشتی و از افاضل الناس شدند اما آنها که
گویند که امام بنص باید دون حنفیان بدین تقدیر کافر و ملحد و رافضی باشند المسلمانان اگر منکران امامت ابوبکر رافضی باشند منکران امامت علی چرا
سنی و بهشتی باشند نه هر دو بر یکجا است که آنچه رافضیان را لازم است در انکار امامت ابوبکر و عمر طلحه و زبیر و عایشه را هم چندان لازم آید
در انکار امامت علی که بیعت و اختیار در هر دو حاصل است آن دعوی بکنند یا دست از این طریقه باز دارند که هر دو دعوی بهم راست نیاید
ع دست و خربار بخیره هر دو برون آید بهم و ایضا ناصبی کور فصلی دیگر در ترویج مدعای خود ایراد نموده و گفته که امامت و خلافت
بیشتر بدو کار باز بسته است که امامت امام اعظم بر آن کار رساند اول آنکه حق را بخداوند حق رساند و داد و انصاف قوی از ضعیف بستاند دوم آنکه بدان
باید تا خویشتن بر خویشتن بتواند نگاه داشت پس بقول رافضی علی خلافت را شایسته نباشد زیرا که علی نه حق خود را نگاه توانست داشت و نه
حق غیر را بوی توانست رسانید و نه قوت آن داشت که سد ثغور اسلام کند و چون رافضی او را باسیری و عاجزی و محرومی نهاده است که عمر در
بر شکم زنش تواند زدن و ابوبکر حق او تواند بردن و خالد دستار در گردن او تواند کرد و عثمان چوب بر سر او تواند زدن و معویه با او حرب تواند
کردن و طلحه و زبیر با او آنهمه زشتیها توانند کرد پس او بدین عجز و بدین حرمت امامت و رعایت جمهور اعظم چگونه تواند کردن و خدای تعالی
چنان کس را قایم مقام رسول خود چون کند و رسول او را وصی خود چون نماید پس این تاوان همه خدای راست اولا و رسولش را ثانیا و هم علی را
ثالثا که تن بزد و فرمان خدای بجا نیاورد و باید اهانه کرد و جناب شیخ در جواب او فرموده که اولا میگوئیم معلوم است که در جنب خدای تعالی در جنب
وحدانیت است و مثل و مانند و شریک او متصور نیست و جبن و خوف و مداهنه در حق خدای تعالی روا نباشد و رسول و امام مخلوق اند و حصول

اینمعانی در ایشان ممکن باشد پس گوئیم چگونه روا باشد که خدایتعالی قاهر و قادر و زنده و عالم می بیند و میداند که موسی را که فرستادهٔ
اوست از شهر مصر بدر میکنند و از خوف تنها و پای برهنه میگریزد چنانکه در کتاب کریم خود از آن خبر داده که فخرج منها خائفا یترقب و نمرود
مخلوق عاجز دعوی خدائی میکند و خلیل را به آتش می اندازد و در خلاص او توقف مینماید و چون زکریای بیگناه را میکشند و جرجیس معصوم را بدان
حال میکشند تاخیر میکند و چون از خون یحیی و زکریای بیگناه عالم پر میشود توقف میکند و چون جهودان دون بطلب مسیح می آیند او را شب
پنهان باسمان میبرد و چون محمد مصطفی که سید همه مخلوقاتست اظهار دعوت میکند پدر خالد که سیف الله سنیانست شکنبهٔ ناقه بر پشتش
مینهد و ابوجهل سنگ بر پایش میزند و پدر خال المؤمنین سنگ بر لب و دندان او میزند و چون اهل مکه بکشتن او جمع میشوند او را شب با یک تن پنهان
از خلق بغار میگریزاند و خدایتعالی بدان باید که حق بر حق داران نگاه دارد و انبیای خود در نصرت دین خدا و کیا خود دراز بودن نکند بما که بر اصل
و قاعده که خواجهٔ ناصبی مجبر آورده است نه او خدائی را شایسته است و نه انبیا صلاحیت رسالت داشته باشند و آنکه بدین عاجزی باشد
خدائی را چگونه شاید و آنکه بدین خایفی و درماندگی باشد رسالت را چگونه لایق بود اگر نه آن توقف برای مصلحت باشد و امامت درجهٔ سیم است
که امام مخلوق است نه خالق و ولیست منصب نبی ندارد این توقف نیز برای مصلحت باشد و اگر عجز باشد که خالد دستار در گردن
کند خود اینجا بیشتر باشد که پدر خالد شکنبهٔ ناقه بر پشت نهاد و اگر عجز باشد که عثمان چوب بر سر زند و نزد خود کجا قوت و زهرهٔ آن داشت
عجز اینجا بیشتر باشد که ابوسفیان سنگ بر لب و دندان زند و زد پس علی با آن عجز امامت جمهور را نشاید محمد با این عجز رسالت جن
و انس را نشاید و اگر عجز و توقف بمصلحت نقصان امامت علی کند عجز و توقف همه انبیا در اول بعثت نقصان رسالت ایشان کند پس اثبات
اول خدا را باشد که آنرا از مکه و مدینه و بیت المقدس بشبستان میبایدگریختن رسالت فرماید و ثانیا موسی و عیسی و محمد را باشد که چون دانند که
بکاری قیام نتوانند کردن قبول کنند و ثالثا جبرئیل را باشد که وحی بکسی آرد که اهلیت آن ندارد پس بقول خواجهٔ ناصبی هیچ از این انبیا لایق
رسالت نبوده اند نحو فهم و عجز هم و خیفتهم و الا چون در شان ایشان روا است در شان امام که درجهٔ او کمتر است روا باید داشتن و دست از نقض
بدبی حجت و مذهب نامعقول کند اشتن و از لطایف او آنکه در موضعی که ناصبی کور در کتاب خود اقرار نموده و گفته که نزد یک رافضی خروس که بانگ کند
گوید که همه باید معصوم و دور از خطا باشد در جواب گفته که بلی چنین است و چنین که بدان دلیل که اگر خروسی باشد که بی وقت بانگ کند پیره زن خانه
گوید که این مشئوم را باید کشتن و از اینجا ظاهر شود که پیره زن عارف تر باشد از ناصبی که او گوید اگر خروسی خطا کند و بیوقت بانگ کند گوید باید
کشتن و ناصبی میداند که شخصی که عالم و معصوم نباشد با امامتش قبول نباید کردن و از لطایف او آنکه در موضعی که ناصبی مذکور گفته که عجب است که
صحابه پاک که مجاوران حضرت نبوت بودند حق را ندیدند اما ابوجعفر طوسی و ابوجعفر بن بابویه و علم الهدی و مفید و باقی علمای شیعه که بعد از پانصد سال
آمدند بدیدند جواب داده که من انکار نمیکنم که صحابه حق را بدیدند اما این رد بر خواجهٔ ناصبی که گوید عبدالمطلب و عبدالله و ابوطالب و آمنه با نور مصطفی و معجزات
آن را ندیده اند و معجزات قبول نکردند و با آنهمه قرب و قرابت بدوزخ روند لیکن ریسمان فروش و شانه تراش و حلاج که بعد از پانصد سال آمده اند
ناجی اند و همه ببهشت روند اگر آن عجب است این عجب تر است تا خواجه دیگر باره داند که رستگاری به پیشه و شهر تعلق ندارد و قیاس کند که علم الهدی
و ابوجعفر و مفید و امثال ایشان از علمای شیعه با علمای نواصب مقابل هستند یا نه و چون بهترند مجادله نکند که معصیت هر چند کمتر بهتر قدوة
المفسرین الشیخ ابوالفتوح الحسین بن علی بن محمد بن احمد الخزاعی الرازی از علمای تفسیر و کلام و عظمای ادبای نام است از خاندان فضل و بزرگی
و اولاد امجاد بدیل بن ورقاء الخزاعی است که از کبار صحابه است و اکابر خزاعه است سابقا در مجلس طوایف مؤمنین و مجلس صحابه مخلصین شرح
اخلاص بنی خزاعه خصوصا عبدالله و محمد و عبدالرحمن پسران بدیل مذکور و جانسپاری ایشان در حرب صفین در رکاب حضرت امیرالمؤمنین مسطور
و جد او خواجه امام سعید ابوسعید که مصنف کتاب موسوم بروضة الزهراست از اعلام زمان خود بوده و عم او شیخ فاضل ابومحمد عبدالرحمن
بن احمد بن الحسین النیشابوری رحمه الله از مشاهیر روزگار است و بالجمله مآثر فضل و مساعی جمیلهٔ او در تفسیر کتاب کریم و ابطال تاویلات سقیم
مخالفان اثیم و تعسفات نامستقیم مبتدعان جحیم بر همگی مخفی نیست از تفسیر فارسی او ظاهر میشود که معاصر صاحب کشاف بوده و بعضی از اشعار
صاحب کشاف باو رسیده اما کشاف بنظر او نرسیده و این تفسیر فارسی او در وثاقت تحریر و عذوبت تقریر بی نظیر است فخرالدین رازی اساس
تفسیر کبیر خود را از آنجا اقتباس نموده و جهت استحال بعضی از تشکیکات خود را بر آن افزوده در مطاوی اینمجالس نیز شطری از روایات و لطایف نکات
و اشارات او مسطور است و او را تفسیری عربی هست که در خطبهٔ تفسیر فارسی بآن اشاره نموده اما تا غایت بنظر مطالعهٔ فقیر نرسیده و شیخ عبدالجلیل
رازی در بعضی از مصنفات خود ذکر شیخ ابوالفتوح نموده و گفته که خواجه امام ابوالفتوح رازی مصنف بیست مجلد است از تفسیر قرآن

شیخ ابوالفتوح

دیگر گفته که خواجه امام ابو الفتوح رازی را بیست مجلد از تفسیر قرآن تصنیف اوست که ائمه و علمای همه طوایف طالب و راغب آنند آنرا
و ظاهرا اکثر آن مجلدات از تفسیر عربی او خواهد بود و فقنا الله تعالی لتحصیله والاستفادة منه بمنه وجوده از بعضی ثقات مسموع شده که قبر
شریفش در اصفهان واقع است والله تعالی اعلم عمدة المفسرین امین الدین ثقة الاسلام ابو علی الفضل بن الحسن بن الفضل الطبرسی
از نحاریر علمای تفسیر است تفسیر کبیر او که مسمی بمجمع البیان است در جامعیت او در فنون فضل و کمال بیانی کافی و دلیلی وافی است معاصر
صاحب کشاف بوده و بعد از فراغ از تفسیر کبیر خود چون تفسیر کشاف بنظر او رسیده و آنرا پسندیده تفسیری دیگر مختصر که جامع فواید تفسیر کبیر خود
و لطایف تفسیر کشاف باشد در سلک تالیف کشیده و آنرا جوامع نام نهاده و این تفسیر در میان علما متداول و مشهور و معتبر و منظور است و تفسیری
ثالث اخصر نیز دارد و او را مصنفات دیگر در فقه و کلام است و از کتاب لمعه دمشقیه در بحث رضاع ظاهر میشود که مجتهد نیز بوده قبر شریفش در
موضع مطهر غسلگاه از مشهد مقدس رضوی واقع است و فقیر بشرف زیارت او رسیده و از میامن روح شریفش مقتبس گردیده الشیخ المتکلم
ابو جعفر محمد بن جریر بن رستم الطبری الآملی علامه حلی در قسم مقبولان از کتاب خود او را مذکور ساخته و گفته که او یکی از بزرگان اصحاب ماست و کثیر العلم
و حسن الکلام و ثقه در حدیث بود و او غیر محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ مشهور است چنانکه علامه نیز در قسم مردودین از کتاب خلاصه با آن
تصریح نموده زیرا که صاحب تاریخ مشهور از علمای شافعی است و نووی که از متاخرین علمای شافعیه است او را در کتاب تهذیب الاسماء
در سلک ائمه شافعیه ذکر کرده و یکورق در مدح او نوشته و نام و نسب او را برین وجه ذکر نموده که محمد بن جریر بن کثیر بن غالب الطبری و از اینجا اختلاف
ایند و محمد در جد ایشان ظاهر میشود و بالجمله محمد بن جریر بن رستم از اکابر علمای شیعه است و بعضی بواسطه مشارکت او با محمد بن جریر شافعی در نام
خود و پدر اشتباه کرده اند و خیال کرده اند که محمد بن جریر یکی است و لهذا بعضی از جهال اهل سنت در مقامیکه علمای شیعه از تاریخ محمد بن
جریر سخنی که منافی مذهب اهل سنت است نقل کرده اند گفته اند در جواب که محمد بن جریر شیعی است و سخن او بر ما حجت نمیشود و ندانسته اند
که محمد بن جریر صاحب تاریخ شافعی است و غیر محمد بن جریر امامی متکلم است و از تالیفات محمد بن جریر متکلم کتاب مسترشد است در امامت و کتاب
الایضاح در امامت و این کتاب در وقت تالیف این مجالس بنظر قاصر رسیده و بعضی از فوائد آنرا در سلک انتخاب کشیده ابو علی
الحسن المثلث ابن الحسن المثنی ابن الامام الهمام حسن بن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع در کتاب کشف الغمه در تاریخ جهان آرا مسطور است که حسن
مثنی در کربلا مجروح گشته در میان شهدا افتاده بود و اسماء بن خارجه که خال او بود او را از آن معرکه بیرون برد و در خدمت امام زین العابدین
بکوفه رفت و بسلامت ماند و در کتاب ابن داود مسطور است که او از اصحاب و راویان حضرت امام محمد باقر ع است و او برادر عبدالله و ابراهیم
و مادر ایشان فاطمه بنت امام حسین است و یکی از اولاد امجاد حسن مثلث ابو الحسن علی عابد پدر حسین فخی است و این حسین در زمان هادی عباسی
خروج کرد و جماعتی از سادات علوی با وی بودند هادی کس فرستاد تا همه را شهید کردند و از حضرت امام محمد تقی ع منقول است که بعد از قضیه
کربلا هیچ واقعه ما را صعب تر از واقعه فخ نبود و فخ بفا و خاء معجمه نام موضعی است بر یک فرسخی که از مکه بیرون آید برای عمره و اقرب است بادنی
حل از مکه در تاریخ یافعی مسطور است که حسین بن علی عابد مذکور در سال یکصد و شصت و نه در مدینه خروج نمود و جمعی کثیر در بیعت او در آمدند و با خالد
الیزیدی که والی مدینه بود جنگ کرد و خالد را با بسیاری از لشکر او بکشت و آنگاه استعداد بهم رسانیده بمکه رفت و خلق بسیار بر او جمع شدند هادی
جمعی از امرای خود با لشکر بسیار بر سر او فرستاد و در موضع فخ مذکور تلاقی فریقین واقع شده شکست بر لشکر حسین مذکور افتاد و او با صد کس از اصحاب
خود در آنجا شهید شدند و حسن بن محمد بن عبدالله برادر او که در زمان منصور نیز خروج نموده بود در آن روز شهید شد و ادریس بن عبدالله
بن حسن از معرکه بیرون آمده بجانب مغرب گریخت و چنانکه در جلد دویم از مجلس نهم مذکور خواهد شد در آنجا پادشاه شد و آخر هرون الرشید
کسی را فرستاد که او را بزهر شهید ساخت و ذهبی در کتاب کاشف آورده که حسن مثلث و برادرش عبدالله در زمان عباسیه وفات یافتند ابو محمد
عبدالله المحض بن الحسن المثنی رضی الله عنهما شیخ بنی هاشم بود در زمان خود و بنا برین او را محض گفتندی یعنی خالص که خلاصه و وسیله بود
و مادرش فاطمه بنت امام حسین و پدرش حسن بن الحسن ع واو بغایت شبیه بود بحضرت رسالت ع روزی از او پرسیدند که شما از چه جهت
افضل همه مردمانید گفت بسبب آنکه همه کس را آرزوست که از ما باشد و ما آرزو نمیبریم که از دیگران باشیم شعر در آرزوی رتبه ما یند
دیگران ما را برتبه دگران نیست آرزو و از لطایف کلام او که صاحب استیعاب در ترجمه حضرت فاطمه ع آورده اینست که عبدالله روزی در
مجلس هشام بن عبدالملک در آمد و کلبی که یکی از علمای تابعین بود در مجلس حاضر بود پس هشام از عبدالله پرسید که ابو محمد بگو که سن
فاطمه دختر محمد رسول خدا بچند سال رسیده بود عبدالله گفت سی سال دیگر باره از کلبی پرسید او گفت سی و پنج سال آنگاه هشام بعبدالله

یحیی بن عبدالله المحض

گفت که بشنو که کلبی صاحب علم تاریخ است چه میگوید عبدالله گفت ای امیر تو احوال ما در مرا از من پرس و احوال ده کلبی را از و پرس و محمد
که بنفس زکیه ملقب است و ابراهیم قتیل باخمری و یحیی صاحب دیلم از اولاد او بیند و عبدالله در حبس منصور دوانیقی درجه شهادت یافت
یحیی بن عبدالله المحض در زمان هرون الرشید در بلاد دیلم و طبرستان خروج کرد و والی آنجا در مقام نصرت و یاری او شد و مردم بسیار
از سپاهی و رعایای آن نواحی و اطراف بر او جمع شدند و چون خبر او بهرون رسید فضل بن یحیی برمکی را با پنجاه هزار سوار و خزانه بسیار
بر سر او فرستاد و فضل در طالقان نزول نمود و کتابتی بوالی آنجا بار نوشت و وعده مال بسیار با او کرد و کتابت محبت آمیز بیحیی نوشت و
و تعهد امان او از هرون نمود تا آنکه یحیی از تتابع اموال و خلعت و هدایا که فضل بوالی دیلم میفرستاد هراسان شد که مبادا او را گرفته بدست دشمن
سپارد لاجرم اجابت صلح فضل بشرط عهد و امان نمود و در آن باب کتابتی بفضل نوشت و فضل کتابت او را بهرون فرستاد تا از آنجا عهدنامه
مشتمل بر شهادت قضاة و اشراف و اعیان که در خدمت هرون میبودند آوردند و فضل آن عهدنامه بیحیی فرستاد و یحیی بر آن اعتماد نموده نزد
فضل آمد و فضل او را همراه ببغداد آورد و چون در بغداد او را نزد هرون رسانید هرون تعظیم و تکریم یحیی نمود و مال بسیار باو فرستاد و اقطاع
خوب و منزل مرغوب جهت او مقرر فرمود و مردم را امر کرد که بدیدن او بروند و تهنیت قدوم شریفش دهند تا آنکه اکابر و اشراف مبارکباد
قدوم او گفتند و شعرا در آن باب لآلی نظم سفتند و از آنجمله مروان بن ابی حفصه قصیده گفته که چند بیت از اول آنست لعمرک ما اق
الغواني بدائم ولا الليل من نعمى طرب بدائم ظفرت فلا شلت يد برمكية رتقت بها الفتق الذي من بني هاشم على خير
اعباء الراتقين لشعبه فكفوا وقالوا ليس بالمتلائم فاصبحت قد فازت بذلك بحظه من المجد باق
ذكرها في المواسم وما زال قدح الملك يخرج فائزا لكم كلما ضمت قداح المآثم و بعد از چند
روزی چنانچه شیخ جلال سیوطی در تاریخ خلفا آورده عبدالله بن مصعب زبیری که کینه دیرینه بر آن داشت که بیحیی افترا نمود که مرا دعوت
مینماید بخلافت خود و بر آنکه خروج کنیم بر هرون الرشید و یحیی جهت دفع آن تهمت در حضور هرون با او مباهله نمود و دست در پنجه او فرو برده
گفت بگو اللهم ان كنت تعلم ان يحيى لم يدعني الى الخلافة والخروج على امير المؤمنين فكلني الى حولي و
قوتي واسحتني بعذاب من عندك يا رب العالمين پس زبیری مضطرب شد و چون چاره نداشت آن کلمات را گفت و بعد از آن یحیی نیز مثل
کلمات گفته بر دو از مجلس هرون بیرون آمدند و زبیری در همان روز بمرد و آخر هرون یحیی را با نسخه امان حاضر ساخت و ابوالبختری و محمد
بن الحسن الشیبانی صاحب ابوحنیفه را طلبید و با محمد گفت که چه میگوئی در باب این امان آیا صحیح است یا نه محمد گفت صحیح است پس از او رو
بگردانید و متوجه ابوالبختری شد و او بخوش آمد هرون گفت که از فلان وجه این عهد منتقض است هرون در هوا جسته و گفت انت قاضی
القضاة و انت اعلم بذلك و آنگاه نسخه امان را پاره پاره ساخت و ابوالبختری آب دهن بدانجا انداخت و بعد از تمهید این بهانه حکم بحبس یحیی نمودند
و در آنجا او را بزهر شهید ساختند و گفتند که در حبس وفات یافت و اشاره باین ظلم و غدر نموده ابو فراس همدانی رحمه الله در قصیده شافیه
که گفته يا جاهدا في مساويهم يكتمها غدر الرشيد بيحيى كيف ينكتم

موسی الجون بن عبدالله المحض

موسی الجون بن عبدالله المحض در تاریخ
ملوک عباسی مسطور است که طایفه شیعه همه مردم را بخلافت او دعوت کردند و او خود را از انظار پنهان ساخت تا آنکه اولیای او در حجاز و یمن خطبه
بنام او خواندند و او همچنان پنهان بود و میخواست که قلعه محکم بدست آورد و آنگاه ظاهر شود و در آن اثنا منصور عباسی بر او ظفر یافت
و هزار تازیانه او را زدند و او آهی بر نیاورد و گذاشت منصور چون آنحالت را دید گفت مرا عجب نمی‌آید از جماعت دزدان که صبر بر مانند این عذاب
کنند بلکه عجب از کسی است که در ناز و نعیم پرورده شده باشد و اینچنین صبر نماید موسی چون این سخن بشنید این ابیات را خواند شعر اني من
القوم الذين يزيدهم جلدا وصبرا قسوة السلطان بعد از آن گفت اهل الحق والله ان يصبروا واعلى ما نالهم
في حقهم من اهل الباطل على باطلهم و روایت کرده که روزی موسی بمجلس هرون الرشید در آمد و [illegible]
و از مشاهده آن اهل مجلس بخندیدند پس موسی خطاب برشید کرد و گفت این ضعف صوم بود نه ضعف [illegible] و او را اشعار خوب بسیار است
از آنجمله تکه قصد شعر تولت بهجة الدنيا فكل جديدها خلق وخان الناس كلهم فما ادري بمن اثق رأيت معالم
الخيرات سدت دونها الطرق فلا حسب ولا نسب ولا دين ولا خلق فلست مصدق الاقوام في شيء ولو صدقوا

محمد بن ابراهیم طباطبا

ابو عبدالله محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم المعروف بطباطبا بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام در تاریخ الملک
و غیره مسطور است که او خطیب فصیح بود و شعر را خوب میگفت و در ایام دولت مامون در کوفه خروج نمود و چنانکه در احوال ابوالسرایا از مجالس

سهم خواهد آمد بیان او و لشکریکه حسن بن سهل از بغداد بدفع او فرستاد و محاربه واقع شد و ابو السرایا که مقدم لشکر محمد بن طباطبا بود مظفر گشت
و در آن اثنا محمد بیمار شد و چون ابو السرایا مرض او صعب دید التماس وصیتی از و نمود گفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی
سیدنا محمد و آله الطاهرین اوصیک بتقوی الله فانها احصن جنة وامنع عصمة و بالصبر فانه افضل معول
واحمد معول وان تستتم الغضب لربک و تدوم علی منع ذنبک و تحسن صحبة من استجاب لک و تعدل بهم
عن المزالق ولا تقدم اقدام متهور ولا تضجع تضجیع متهاون واکفف عن الاسراف فی الدماء ما لم یوهن
ذلک منک دینا و تصدک عن ثواب و ارفق بالضعفاء و ایاک والعجلة فان معها الهلکة واعلم ان نفسک
موصولة بدماء الحمدیة ودمک مختلط بدمائهم فان سلموا سلمت وان هلکوا هلکت فکن ان یسلموا
احرص منک علی ان یعطبوا ووقر کبیرهم و بر صغیرهم واقبل عالمهم واحتمل هفوة ان کان من جاهلهم رع
الله حقک واحفظ قرابتهم یحسن الله نصرک و دل الناس الخیرة لانفسهم فیمن یقوم مقامی لهم من العلی فان اختلفوا
فالامر الی علی بن عبدالله فانی قد بلوت دینه و ضبطت نقیبته فارضوا به واحسنوا طاعته و چون وفات یافت ابو السرایا در شب او را دفن
کرد و در مرثیه او چند بیت گفته که از جمله آن این بیت است عاش الحمید فلما ان قضی و مضی کان الفقید و من
ذا بعده الخلف مظهر قهر الجبار زید النار ابن الامام موسی الکاظم علیه السلام مظهر آتش قهر الهی و اخگر فروزنده دودمان رسالت پناهی بود
چون ابو السرایا در کوفه خروج کرد و محمد مشهور با بن طباطبا را از پیش خود نایب حضرت امام رضا ساخته بر خود و سایر تابعان امیر گردانید
زید مذکور را بتسخیر بصره فرستاد و زید چون شعله نار بر بصره مستولی شده خانهای بنی العباس را بسوخت و نخلستانهای ایشان را آتش زد
و باین سبب او را زید النار گفتند و آخر او را گرفته نزد مامون بمرو بردند و در آنجا وفات یافت علی بن عبدالله الاعرج ابن الحسین بن
علی بن ابیطالب در کتب نسب مذکور است که او بغایت بزرگ بود و ریاست عراق تعلق به اولاد او داشته کنیت او ابو الحسن است
و مستجاب الدعوه بوده است و در کتاب خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که او در زمان خود زاهد و عابد آل ابیطالب بود و خصوصیت
تمام بحضرت امام موسی و امام رضا علیهما السلام داشت و حضرت امام رضا او را زوج الصالح نام کرده بود و آخر با آنحضرت بخراسان رفت و با ایشان
ما هواره اختلاط مینمود و چون محمد بن ابراهیم طباطبا خواست که بولایت عهد از ابو السرایا جهت او بیعت بستاند علی از آن معنی امتناع
نمود تا آنکه او را حواله بمحمد بن محمد بن زید بن علی فرمود و در کتاب کشی از سلیمان بن جعفر روایت نموده که گفت علی بن عبیدالله در اول
حال بمن گفت که میخواهم بخدمت حضرت امام رضا فایز شوم و او را سلام کنم گفتم چه چیز ترا از آن مانع است گفت و هیبت او مرا از آن
باز میدارد و بعضی از ایام بگذشت حضرت امام رضا را بیماری روی داد و مردم بعیادت آنحضرت میرفتند پس من با علی بن عبیدالله ملاقات
نمودم و او را گفتم که الحال وقت آنست که آنحضرت را ملاقات نمائی آنگاه بخدمت آنحضرت آمد و چون آنحضرت او را دید لوازم محبت و تعظیم و تکریم او
بجا آوردند و علی بغایت خوشحال شد و بعد از آن علی بن عبیدالله بیمار شد پس حضرت امام رضا او را عیادت نمودند و من در خدمت ایشان
بودم و آنحضرت آنقدر نشستند که هر که در آنخانه بود بیرون آمدند و چون آنحضرت نیز بیرون رفت من نیز در خدمت او بیرون آمدم خبر داد مرا
کنیز من که در خانه علی بن عبیدالله بودم که ام سلمه زن علی بن عبیدالله از پس پرده بحضرت امام رضا مینگریست و چون آنحضرت بیرون رفتند
او از پرده بیرون آمد و روی خود را بر موضع جلوس آنحضرت نهاده آنرا میبوسید و دست بر آنجا کشیده بر روی خود مالید سلیمان گوید که بعد از آن
روزی نزد علی بن عبیدالله رفتم و او نیز مرا خبر داد از آنچه ام سلمه در تعظیم مکان آنحضرت از روی اخلاص بجا آورده بود پس من آنصورت را بخدمت
حضرت امام عرض نمودم آنحضرت فرمودند که ای سلیمان بدانکه علی بن عبیدالله و زن او و فرزندان او از اهل جنت اند ای سلیمان بدانکه اولاد علی
و فاطمه هرگاه خدایتعالی این امر را یعنی معرفت امامت ائمه اهل بیت را با ایشان روزی کرد ایشان چون دیگر مردم نخواهند بود عبدالله
بن الحسن بن الحسین الاصغر ابن الامام المعصوم علی زین العابدین علیه السلام از اکابر ذریه سید المرسلین و در فضل و طهارت شبیه بجد خود امام زین العابدین
بود و لهذا در دست اعادی دین شهید گردید نسب شریفش در مشجر سید اجل نقیب تاج الملة والدین علی بن محمد بن رمضان مشهور با بن الطقطقی
که از جمله علمای نسب بوده بر این وجه است که مذکور شد و در تحت نام شریف عبدالله نوشته که شهید شد و او را عقب نیست و در آخر گفته که در
شوشتر مدفون است و سید فاضل النقیب محمد بن علی الحسنی نسابه در کتاب مسمی باصیلی از مصنفات شریف او نسب شریف او را
بهمان طریق ذکر نموده و مؤلف کتاب بخط بعضی از افاضل نسابه دیده که در وقت وصول او بشوشتر چون نسب نامه سید اجل نقیب عضد الملة والدین

حسنی متولی مزار فایض الانوار امامزاده عبدالله مذکور سلام الله علیه را نوشته در اینجا تلقیب مزار بزین العابدین نموده و برامنوجه که بعد از ذکر
سید عضد الملة او را باین عبارت وصف نموده که متولی مشهد زین العابدین علیه و علی آبائه السلام و از اینجا ظاهر میشود که نام شریف
او عبدالله ولقب منیفش زین العابدین بود و بانی اصل عمارت او مستنصر خلیفه عباسی که اول بار قبه شریفه حضرت امام موسی کاظم و امام محمد جواد را بنا نهاد
و بعد از آن متاخران سادات حسینی مرعشی شوشتر بر آن عمارت افزودند و مساعی جمیله در ترویج مزار فایض البرکات او که از اشرف و الطف بقاع شوشتر است
نمودند شکر الله سعیهم الحسن بن حمزة بن علی بن عبدالله بن محمد بن الحسن بن الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام شیخ نجاشی
گفته که او در طبرستان میبود و بمرعشی معروف است و از بزرگان این طایفه و فقهای ایشان بود به بغداد آمد و شیوخ ما با او در سنه ست و خمسین
و ثلثمائه ملاقات نمودند و در سنه ثمان و خمسین و ثلثمائه وفات یافت و علامه حلی در خلاصه گفته که کان من اجلاء هذه الطائفة و فقهائها
کان فاضلا ادیبا عارفا زاهدا ورعا کثیر المحاسن روی عنه التلعکبری و کان سماعه منه اولا سنة ثمان و عشرین
و ثلثمائة وله اجازة منه بجمیع کتبه و روایاته و شیخ طوسی رحمه الله نقل نموده که او گفته که سماع اصحاب ما از او در سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه بود
و این تاریخ سماع با تاریخ وفات او که از شیخ نجاشی مذکور شد جمع نمیشود و خاتم المجتهدین زین الدین علی شامی العاملی در حواشی خلاصه آورده
که آنچه مصنف از شیخ طوسی نقل نموده آنرا در نسخه کتاب شیخ بخط ابن طاوس دیدم اما در کتاب رجال بنسخه معتبری که از جهات مذکوره دیدم که نوشته
بود که سماع ایشان از او در سنه اربع و خمسین و ثلثمائه بود و بنابراین دو نسخه تناقض میان آن دو تاریخ برطرف میشود احمد بن علی بن محمد بن
جعفر بن عبدالله بن الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب العلوی العقیقی شیخ نجاشی گفته که در مکه مقیم بود و روایت حدیث از کوفیان مینمود
و خدمت ائمه حدیث بسیار کرده بود و روایت بسیار داد و را تصانیف است از آنجمله آنچه بما رسیده کتاب معرفت است و کتاب فضل
مؤمن و کتاب تاریخ الرجال و کتاب مثالب الرجلین والمرائین محمد بن علی بن حمزة بن الحسن بن عبیدة بن عباس بن علی بن ابیطالب شیخ
نجاشی گفته که او ثقه و عین است در حدیث و صحیح الاعتقاد و از راویان امام علی نقی و امام حسن عسکریست و بعد از وفات امام حسن عسکری
مادر حضرت صاحب الامر در خانه او بسر میبرد و از تصانیف اوست کتاب مقاتل الطالبیین علی بن الامام الهمام جعفر الصادق از راویان
پدر بزرگوار و برادر خود حضرت امام و برادرزاده خود حضرت امام رضا بوده و او را کتابیست مشتمل بر ذکر آنچه از پدر و برادر روایت نموده و شیخ ابو عمرو
کشی روایت نموده آنچه گواهی میدهد بر صحت عقیده او و تادب او نسبت بحضرت امام رضا با آنکه عم آنحضرت بود و بمنزله پدر بود و علامه حلی
در کتاب خلاصه فرموده که حال او برتر است از آنکه بوسیله این اوصاف مبین گردد و در رساله نسب کاشفی مذکور است که علی عریضی کنیتش ابو الحسن
عالمی بزرگ بوده و در کودکی از پدر مانده و از برادر خود امام موسی کاظم علم آموخته و نسبت او بعریض است و آن قریه ایست چهار میل از مدینه و در
و در مختار کشی از علی بن جعفر منقول است که گفت یکی از واقفیان که بر امامت حضرت امام موسی وقف مینمایند نزد من آمد و گفت که برادر تو
امام موسی را چه شد گفتم وفات یافت گفت وفات او را از کجا دانستی گفتم اموال او قسمت شد و زنان او شوهر کردند و باحکام امامت ناطق شد
آنکه بعد از او بامامت مقرر بود گفت کیست بعد از او گفتم پسر او علی رضا گفت او را چه شد گفتم وفات یافت گفت از کجا آنرا دانستی گفتم قسمت
امواله وانکحتم نساؤه ونطق الناطق بعده گفت کیست ناطق بعد از او گفتم ابو جعفر محمد جواد آنگاه با من خطاب نمود و گفت ترا
شرم نمیاید که با وجود کبر سن و علو قدر و فرزندی حضرت امام جعفر این چنین سخن در حق خورد سالی میگوئی گفتم گمان من آنست که تو شیطانی که بتصویر
نزد من آمده آنگاه ریش سفید خود را بدست گرفتم و سر بجانب آسمان برداشتم و گفتم مرا چه چاره است هرگاه خدای تعالی خورد سالی را لایق امامت
بیند و این ریش سفید را لایق آن نه بیند از حسن بن موسی بن جعفر روایت نموده که گفت در مدینه طیبه نزد ابی جعفر محمد جواد نشسته بودم و علی بن
جعفر نیز حاضر بود پس اعرابی از من پرسید که این جوان کیست واشاره بحضرت امام محمد جواد نمود گفتم این وصی رسول خداست اعرابی گفت
سبحان الله الحال دویست سال بیش است که رسول خدا وفات یافته و این جوان نورسیده است و این جوانی نورسیده است چگونه وصی حضرت
رسول تواند بود گفتم این وصی علی بن موسی است علی وصی موسی بن جعفر و موسی وصی جعفر بن محمد و جعفر وصی محمد بن علی و محمد وصی علی بن الحسین و علی
وصی حسین و حسین وصی حسن و حسن وصی علی بن ابیطالب و علی وصی رسول الله صلی الله علیه و علیهم و در این اثنا فصادی را حاضر کردند که حضرت امام جواد را فصد
نماید پس علی بن جعفر از جای خود برخواست و با امام محمد جواد گفت یا سیدی ابتدا بمن کن و مرا فصد نماید تا زهر و حدت نیشتر را پیش از تو
متحمل شوم آنحضرت تجویز نفرمودند و چون خواستند که برخیزند علی بن جعفر از جای خود برخواست و کفش آنحضرت را پیش پای او نهاد ابو جعفر
الحسینی از اولاد زید النار و در فضل و کرم مشهور روزگار است ممدوح بدیع همدانی بوده و با آل سامان مخالطت مینموده و ابو الفایز که در شیراز

سلیمان بن جعفر بن ابراهیم

با عضد الدوله بوده از نسل ابو جعفر مذکور است **سلیمان** بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن جعفر الطیار الطالبی الجعفری
در خلاصه وغیره مذکور است که او از راویان حضرت امام رضا ؑ است و پدر او از راویان حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم بود و هر دو
ثقه اند و شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که روزی حضرت امام موسی ؑ بسلیمان بن جعفر گفت که یا سلیمان ترا نصیب فرزندی حضرت پیغمبر
هست گفت آری گفت دو مرتبه نصیب از فرزندی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام داری گفت آری گفت پس جعفر رحمه الله هستی گفت آری آنگاه آنحضرت
گفت لولا انت انك علیه یا اقتصت بهذا یعنی اگر اعتقاد تو در باره ائمه اهل البیت صحیح نمیبود فرزندی ایشان ترا نفعی نمیرسانید **السید** الاجل

الشریف المرتضی علم الهدی

الطاهر الاوحد الحسین بن محمد بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم بن الامام جعفر الصادق الشریف ابو احمد الموسوی پدر میر مرتضی و میر رضی الدین بود و نقابت
سادات عالیه جات عراق از روی فضل و استحقاق با و تعلق داشت و آخر خود را از آن معاف داشته رجوع بسید رضی الدین نمود و در بود
و هفت سالگی در سال چهار صد هجری وفات یافت مرتضی بر او نماز گذارده او را در مشهد کربلا دفن نمودند و میر مرتضی و دیگر اکابر شعرا در مرثیه او
قصاید گفته اند صاحب تاریخ مصر و قاهره گفته که کان الشریف ابو احمد سیدا عظیما مطاعا و کان هیبته اشد هیبة و منزلته
عند بهاء الدولة ارفع المنازل و لقبه بالطاهر الاوحد و ذی المناقب و کان **السید** الاجل النحریر الثمانینی ذو المجدین ابو القاسم
الشریف المرتضی علم الهدی علی بن الحسین بن موسی بن محمد بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم ؑ شریف عراق و مجتهد علی الاطلاق و مرجع فضلا
آفاق بود رهنمائیکه در معارج هدایت و مدارج ولایت علامات قدر و انشراح صدرش مرتبه ظاهر گردیده که از جد ولایت پناه خود لقب شریفش
علم الهدی باو رسیده صاحب دولتی که مجاوران مدارس و صوامع نواله روزی از خوان احسان او میخورند و مسافران مراحل مسایل نوشته تحقیق
و ارمغانی تدقیق از خوشه چینی خرمن فضل او میبرند طالبان راه ایمان و سالکان مسالک ایقان در مدرسه شرع و محکمه عقل استفتاح از رای روشن
او مینمودند و آئینه مشکلات خود را بصیقل هدایت او میزدودند مدتی مدید بامارت حج که امور اسلام و صنو مرتبه خلیفه و امام است لوای پاست
دین و دنیا برافراخته و در حجر حجر یمانی که مقام رکن امانی است مراسم اسلام بجا آورده و در عرفات عرفان قدم صدق نهاده و در روی صفحه صفا و مروه
مروت آورده و چون حادی قافله مدح گستری قطار نجایب القاب مستطاب آن شریف عالیجناب را در بادیه بیکران اطناب و اسهاب از رمل
الحمی نعت و وصف و سقط اللوی شرح و بسط در نمیتواند گذرانید حتی یبلغ الهدی محله و زمام پیش آهنگ کلام را در ظل اراک ادراک التزام
نمیتواند کشید حتی یبلغ الکتاب اجله خاطر فاتر و طبع قاصر خود را در سیر این لوا دو طی این وادی عاجز میشمارد و فریاد لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا
برمیآرد سارها با جمال کعبه کجاست که بمردیم در بیابانش و وجه تلقب او بعلم الهدی بر وجهی که شیخ اجل شهید در رساله اربعین حدیث
وغیر او بیان نموده اند آنست که محمد بن الحسین بن عبد الرحیم که وزیر قادر عباسی بود در سال چهار صد و بیست بیمار شد و بیماری او ممتد گردید
تا آنکه حضرت امیر المؤمنین ؑ را در خواب دید که باو میگوید که با علم الهدی بگوی که بر تو دعائی بخواند تا شفا یابی محمد مذکور گوید که از او پرسیدم که کیست
علم الهدی فرمودند علی بن الحسین الموسوی آنگاه رقعه مشتمل بر التماس دعای اجابت مود الخدمت میر نوشت و در آنجا همان لقب را که در خواب
دیده بود درج نمود و چون آن نوشته بنظر میر رسید از روی هضم نفس خود را لایق آن لقب شریف ندانسته و در جواب وزیر نوشت الله الله
فی امری فان قبولی لهذا اللقب شناعة علی و وزیر بعرض رسانید که والله که من ننوشته ام بخدمت شما الا آنچه امیر المؤمنین ؑ مرا بآن امر کرده و بعد
از آنکه وزیر ببرکت دعای میر مرتضی شفا یافت صورت واقعه را بقادر خلیفه عباسی عرض کرده و ابای میر مرتضی از آن لقب مذکور ساخت
قادر با میر مرتضی گفت که قبول کن ای میر مرتضی آنچه جد تو ترا بآن ملقب ساخته و حکم شد که منشیان بلاغت نشان آنرا در القاب او داخل سازند
و از آن زمان بآن لقب مشهور شد و وجه توصیف او را بثمانینی بعضی از اعلام در ترجمه آن سید انام آورده و گفته که السید الاجل الاوحد
الثمانینی ذی المجد بن المرتضی علم الهدی علی بن الحسین الموسوی کان مولده سنة خمس و خمسین و ثلثمائة و حاز من
الفضل و العلم اجل من ان یحکی و اشهر من ان یذکر و خلف بعد وفاته ثمانین الف مجلد من مقرواته و مصنفاته
و مصنفاته و محفوظاته و من الاملاک و الاولاد و ما یتجاوز عن الوصف و صنف کتابا یقال له الثمانینی
و خلف من کل شیء ثمانین و عمر احدی و ثمانون سنة فمن اجل ذلک سمی الثمانینی شیخ نجاشی گفته که
ابو القاسم المرتضی حاز من العلوم ما لم یدانه فیه احد فی زمانه و سمع من الحدیث فاکثر و کان متکلما ادیبا
شاعرا عظیم المنزلة فی العلم و الدنیا و الدین و یافعی در تاریخ خود گفته الشریف المرتضی ابو القاسم علی بن الحسین بن موسی
الحسینی الموسوی کان نقیب الطالبین و کان اماما فی علم الکلام و الادب و الشعر و للمرتضی تصانیف علی مذهب

الشيعة و مقالة في اصول الدين و له ديوان شعر كبير و قد اختلف الناس في كتاب نهج البلاغة المجموع من كلام
علي بن ابي طالب ع هل هو جمعه او اخوه الرضي و قيل انه ليس من كلام علي ع و انما احدهما هو الذي وضعه و
نسبه اليه و الله اعلم و له الكتاب الذي سماه الغرر و الدرر و هي مجالس املاها تشتمل على فنون من معاني
الادب تكلم فيها على النحو و اللغة و غير ذلك و هو كتاب يدل على فضل كثير و توسع في الاطلاع على العلوم
و ذكره ابن بسام الاندلسي في اواخر كتاب الذخيرة فقال هذا الشريف امام ائمة العراق بين الاختلاف و الا
فتراق اليه فزع علماؤها و اخذ عنه عظماؤها صاحب مدارسها و جامع شاردها و آنسها و ممن سارت اخباره و
عرفت به اشعاره و حمدت في ذات الله مآثره و آثاره و توآليفه في الدين و تصانيفه في احكام المسلمين مما
يشهد انه فرع تلك الاصول و من اهل بيت الرسول صلى الله عليه و آله و مؤلف گويد آنچه يافعي گفته که مردم اختلاف است
در آنکه کتاب نهج البلاغه تاليف کدام يک از ايشانست خلافي بي ثمر است چه هر يک از ايشان را از فضل ديگري حظي وافر است
و اکر احيانا ايشان را بتحقيق آن اهتمامي واقع ميشود ميبايست که از فضلاي شيعه بپرسند تا جواب صواب بشنوند که جمع سيد رضي
الدين است رحمه فان صاحب البيت ابصر بالبيت و اما آنکه نقل نموده که بعضي گفته اند که خطب نهج البلاغه از حضرت امير نيست و واضع
يکي از ده برادر است اصلي ندارد چه هيچکس غير از يافعي در هيچ کتاب اين سخن را در تمام خطب اين کتاب اطلاق نگفته بلکه آنچه تا غايت بنظر رسيده
آنست که بعضي از جاهلان اهل سنت در خصوص خطبه شقشقيه مشهور متواتر اين تهمت را کرده اند و شارح نهج البلاغه علي بن عبد الحميد معتزلي
که در مسئله امامت با اهل سنت شريک آن بوده در تاريخ ابن کثير شامي مسطور است که الشريف الموسوي الملقب بالمرتضى
ذي المجدين كان اكبر من اخيه الرضي ذي الحسبين نقيب الطالبيين و كان على مذهب الامامية و الاعتزال
يناظر على ذلك و كان يناظر عنده في كل مذهب و له تصانيف في التشيع اصولا و فروعا و ابن اثير جزري
در کتاب جامع الاصول گفته که مروج مائه رابعه بقول فقهاي شافعي ابو حامد احمد بن طاهر اسفرايني است و بقول علماي حنفي ابو بکر محمد بن موسى
الخوارزمي است و باعتقاد مالکيه ابو محمد عبد الوهاب بن نصر و بروايت حنبليه ابو عبد الله الحسين بن علي الحامد و بروايت اماميه الشريف المرتضى
الموسوي و علامه حلي در کتاب خلاصه گفته که مير را مصنفات بسيار است که ما آنرا در کتاب کبير خود ذکر کرده ايم و علماي اماميه از زمان او
تا زمان ما که ششصد و نود و سه از هجرت گذشته است استفاده بکتب او مينموده اند و او رکن ايشان و معلم ايشان است قدس الله روحه و جزاه
عن اجداده خير الجزاء و آنچه از کتب او در کتاب رجال شيخ نجاشي مذکور شده کتاب تفسير سوره حمد و بعضي از سوره بقره است و تفسير آيه قل
تعالوا اتل ما حرم عليكم ربكم و رساله در تحقيق معني آيه و لقد كرمنا بني آدم و حملناهم في البر و البحر
و تفسير قوله ليس على الذين آمنوا و عملوا الصالحات جناح فيما طعموا کتاب الموضح عن جهة اعجاز القرآن و هو کتاب المعروف
بالصرفة و کتاب الملخص في اصول الدين کتاب الذخيرة کتاب جمل العلم و العمل کتاب تقريب الاصول في الرد على يحيى بن عدي کتاب الرد
على يحيى ايضا في اعتراضه على دليل الموحدين في حدوث الاجسام و الرد عليه في مسئلة سماها طبيعة المسلمين مسئلة في كونه تعالى عالما مسئلة في الارادة
مسئلة اخرى في الارادة کتاب تنزيه الانبياء و الائمة مسئلة في التوبة کتاب الشافي في الامامة کتاب المقنع في الغيبة کتاب الخلاف في اصول الفقه
مسئلة في التاكيد مسئلة في دليل الخطاب کتاب المصباح في الفقه شرح مسائل الخلاف مسئلة في المتعة المسائل المحمديات خمس مسائل المسائل البادريات
اربع و عشرون مسئلة المسائل الموصليات ثلث في الوعيد و القياس و الاعتماد المسائل المصريات و الاوائل خمس المسائل الثانية المسائل الرملية سبع مسائل
المسائل التبانية تفسير قصيدة کتاب مسائل انفرادات الامامية و ما ظن انفرادها به مات رضه لخمس بقين من شهر ربيع الاول سنة ست
و ثلثين و اربعمأة و صلى عليه ابنه في داره و دفن فيها و توليت غسله و معي الشريف ابو يعلى محمد بن
الحسن الجعفري و سلار بن عبد العزيز السيد الشريف الرضي محمد بن الحسين بن موسى بن ابراهيم بن الامام
الهمام موسى الكاظم عليه السلام کنيت شريفش ابو الحسن لقب مرضيش رضي است و ذي الحسبين برادر مير مرتضى علم الهدى عصمت و طهارت برگزيده
خداست نقيب علويه و اشراف بغداد بلکه قطب فلک ارشاد و مرکز دايره رشاد بود وصيت بزرگي و جلالت او را گوش ملک شنيده و آوازه
فضل و بلاغت او بايوان فلک رسيده اشعار دلپذيرش دست تصرف از دامن فصاحت آرائي در شاخ بلند سحر آزماني زده و پاي ترقي از حضيض
بلاغت گستري بر ذروه شاهق معجزه پروري نهاده ما قصد ... ثنا و بيان مدحت از کنه رفعت آن عالي

تواند کرد چه ظاهر است که چون جمال نقابت رسد دست مشاطه بیکار ماند و چون بزرگی بحد کمال کشد بازار وصافان شکسته گردد زر و جیب
تو شاطه دست باز کشید که شرم داشت که خورشید را بیاراید ابن کثیر شامی گفته که میر رضی الدین بعد از پدر نقیب علویه بغداد شد
واو فاضل و دیندار بود و در فنون علم ماهر بود و سخی و جواد و پرهیزکار بود و شاعری بی‌نظیر بود تا آنکه گفته‌اند که او اشعر قریش بوده و در پنجم محرم سنه ست
واربعماه وفات یافت و فخر الملک وزیر سلطان بهاء الدوله دیلمی و قضاة و اعیان بر جنازه او حاضر شدند و وزیر مذکور بر او نماز گذارد و بعد
از آن منصب نقابت او با دیگر مناصب علیه شرعیه مانند امارت حج وغیره ببرادر بزرگ او میر مرتضی مفوض شد و میر مرتضی و ابو العلاء معری
بسیاری از افاضل شعراء در مرثیه او اشعار خوب گفته‌اند و از جمله مرثیه معری این یک بیت است شعر تکبیرتان حیال
قبرک للفتی محسوبتان بعمرة وطواف و در تاریخ یافعی مسطور است که توفی فی سنة ست واربع مائة الشریف
الرضی الحسیب الموسوی البغدادی الشیعی نقیب الاشراف ذو المناقب و محاسن الاوصاف صاحب دیوان الشعر
ذکره الثعالبی فی کتابه یتیمة الدهر وقال ابتدأ بقول الشعر بعد ان جاوز عشر سنین بقلیل وهو الیوم ابدع
اهل الزمان انشاء وانجب سادات العراق وافضل الجهابذة الحذاق یتحلی مع محتده الشریف ومفخره
المنیف بادب ظاهر وحظ من جمیع المحاسن وافر وهو اشعر الطالبیین علی کثرة شعرائهم المفلقین ولو قلنا
انه اشعر قریش لم یبعد عن الصدق ومن جملة شعره العالی الذی یرجع الی السلاسة متانة والی السهولة رصانة
ویشتمل علی معان یقرب جناها ویبعد مداها ما کتبه الی القادر بالله الخلیفة العباسی احمد بن المقتدر فعتبه
منها قوله عطفا امیر المؤمنین فاننا فی دوحة العلیاء لا نتفرق ما بیننا یوم الفخار تفاوت ابدا کلانا فی المعالی معرق
الا الخلافة میزتک فاننی انا عاطل منها وانت مطوق ودیوان شعره کبیر یدخل فی اربع مجلدات وهو کثیر الوجود فلا حاجة الی
الاکثار من ذکره وکان ابوه یتولی نقابة الطالبیین ویحکم فیهم اجمعین والنظر فی المظالم والحج بالناس ثم ردت هذه الاعمال کلها الی ولده الرضی
المذکور فی سنة ثمانین وثلثمائة وابوه حی و در تاریخ مصر و قاهره مذکور است که الشریف ابو الحسن الرضی الموسوی کان عالما عارفا
باللغة والفرائض والفقه والنحو وکان شاعرا فصیحا عالما عالی الهمة متدینا الا انه کان علی مذهب القوم اماما للشیعة هو
وابوه واخوه انتهی و در تاریخ یافعی و ابن خلکان وغیر آن مسطور است که شریف رضی در خورد سالی که هنوز عمر او بده سال نرسیده بود نزد
ابن سیرافی نحوی مشهور بتعلیم نحو اشتغال مینمود روزی سیرافی بطریقی که در تعلیم طفلان عادت شده از او پرسید که هرگاه گویند رأیت
عمر علامت نصب در عمر چه خواهد بود رضی در جواب گفت که بغض علی بن ابیطالب پس سیرافی و حاضران از سرعت فهم و حدت خاطر
او تعجب نمودند و در تذکره ابن عراق مسطور است که چون پدر میر رضی الدین آن جواب را شنید خوشحال شده گفت انت ابنی حقا شیخ نجاشی گفته
که از جمله مصنفات او کتاب حقایق التنزیل است و یافعی گفته که آن کتابیست بی‌نظیر که دلالت میکند بر توسعه دستگاه او در علم نحو و لغت
و غیر آن و کتاب خصایص الائمه و کتاب نهج البلاغه که جمیع خطب حضرت و احکام حضرت امیر است و کتاب تعلیق خلاف فقهاء و کتاب
مجازات الآثار النبویه و حاشیه که بر ایضاح ابو علی الفارسی نوشته وغیر آن از کتب و رسایل و از اشعار شریف رضی دو قطعه در اینمقام مذکور
میشود قطعه خذ من زمانک ما استطعت فانما شرکاؤک الایام والوراث لم یقض حق المال الا معشر وجدوا الزمان
یعیث فیه فعاثوا المال مال المرء ما بلغت به الشهوات او دفعت به الاحداث ما کان منه فاضلا عن قوته فلیوقنن بانه میراث
انی لاعجب من اناس امسکوا بعلائق الدنیا وهن رثاث کنزوا الکنوز واغفلوا شهواتهم فالارض تشبع والبطون غراث
ما لی والدنیا الخؤون بحاجة فلیخش ساحر کیدها النفاث عاداتها منقوضة وعهودها مفکوکة وحبالها انکاث طلقتها الفا لاحسم
داءها وطلاق من عزم الطلاق ثلاث آخر عتبت علی الدنیا وقلت الی متی اکابد عسرا ضره لیس ینجلی أکل شریف من علی جدوده حرام علیه
الرزق غیر محلل فقالت نعم یا ابن الحسین رمیتکم بسهمی عنادا اذ طلقتنی علی و نزدیک بمضمون قطعه مذکور آنچه خان احمد والی گیلان
در بعضی از قصاید خود که بپادشاه غفران پناه شاه طهماسب انار الله برهانه فرستاده گفته شعر مراد سید زر فقر رسول هست چنانکه
هست حقیقت ز پیچش پنهان بمصطفای معلا که زر از آن خواهم که روز نام کنم صرف شاه از دل و جان وگر داده زر و مال رسم [illegible]
که جا که حامی دین بود و هادی ایمان بطور شرع نبی این نمیشود که شود طلاق داده والد حلال فرزندان السید الشریف المرتضی ابو احمد
عدنان بن الشریف الموسوی شریف بطحای فضل و کرم و نقیب مشهد اشرف بود و لوای علو شان و سمو مکان او بسمای رفعت و سماک علو

نسبت احمدی رسیده و بر خلعت حشمت و احترام و اعلام نزاهت طهارت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
و یطهرکم تطهیرا کشیده شعر تفاخر نموده با وآل هاشم تظاهر فزوده با وآل حیدر باجداد او عز بطحی و یثرب باسلاف و فخر محراب
و منبر بعد از وفات عم خود میر مرتضی رضه متولی نقابت علویه شد و سلاطین آل بویه او را تعظیم بسیار مینمودند و ابن ابی حجاج شاعر بغدادی را
در مدح او قصاید بسیار است ابو الحسن محمد بن الحسن بن علی بن حمزة بن محمد بن الحسن بن محمد بن علی بن محمد بن یحیی بن زید بن علی بن زین
العابدین علیه التحیة و السلام الحسینی العلوی الاقساسی الکوفی ابن کثیر شامی گفته که او از اولاد زین علی بن الحسین است و او را فصاحت و شعر نیکو بود
و در امارت حج نایب شریف مرتضی بود و چندین سال روی توجه بصوب و لنولینک قبلة ترضها فول وجهک شطر المسجد الحرام
نموده و از سر صدق نیت و صفای طویت طریق اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا پیموده وفات او در سال
چهارصد و پانزده بود ابو محمد الحسن بن علی بن حمزة بن محمد بن الحسن المعروف بابن الاقساسی ابن کثیر شامی گفته که مولد و منشا او کوفه بود و او
شاعر ماهر و از خاندان ادب و ریاست و مروت بود ببغداد آمد و در مدح مقتفی و مستنجد و پسر او مستضیء و پسر او ناصر گفت و ناصر نقابت سادات
عالی درجات عراق را باو مفوض نمود و او شیخی مهیب بود و عمر او از هشتاد تجاوز نموده در سال پانصد و نود و سه وفات یافت السید
الاجل عز الدین بن الاقساسی الکوفی از اشراف و نقبای کوفه و صاحب فضل و ادب بود و قدرت تمام بر گفتن شعر داشت روایت کرده اند
که روزی مستنصر خلیفه عباسی بزیارت قبر سلمان فارسی رفت و سید مذکور با او همراه بود در آن اثنا خلیفه بسید گفت که دروغ است آنکه غلات
شیعه میگویند که علی بن ابیطالب ع در یکشب از مدینه بمداین آمد و سلمان را غسل داده و در همانشب بمدینه مراجعت نمود پس سید در جواب او این ابیات
در بدیهه انشا کرد انکرت لیلة اذ سار الوصی الی ارض المداین لما ان لها طلبا و غسل الطهر سلمانا و عاد الی عراص
یثرب و الاصباح ما رحبا و قلت ذلک من قول الغلاة و ما ذنب الغلاة اذا لم یوردوا کذبا فاصف قبل رد
الطرف من سبا بعرش بلقیس و افی یخرق الحجبا فانت فی اصفهم تغل فیه بلی فی حیدر انا غال ان
ذا عجبا ان کان احمد خیر المرسلین فذا خیر الوصیین او کل الحدیث هبا السید
الکریم ابو المکارم حمزة بن زهرة الحسینی الحلبی بر ذروه فلک سیادت زهره بود لایح و از شجره طیبه ولایت زهره فایح جامع مکارم اخلاق طیب
عراق و در مذهب امامیه مجتهدی علی الاطلاق بود و صاحب تصانیف بسیار بود و چون سابقا شمه از بزرگی و ریاست او در احوال شهر
حلب از تاریخ ابن کثیر ایراد نموده تکرار آن حاجت نیست و از افاضل متاخرین آن خاندان عالیشان لاله بستان عترت و سلاله زاهره علاء الحق
و الدین ابو الحسن علی بن ابراهیم بن محمد بن ابی علی الحسن بن ابی المحاسن زهرة بن ابی المواهب علی بن ابی سالم محمد بن ابراهیم بن محمد النقیب
ابن ابی علی احمد بن ابی جعفر محمد بن ابی عبد الله الحسین ابن ابی ابراهیم اسحق المؤتمن ابن ابی عبد الله الحسین السبط الشهید ابن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
نسب تضائلت المظاهر دونه فضیاؤه لصاحبه فی فخره و سید مشار الیه معاصر شیخ اجل علامه جمال الملة و الدین حسن
بن مطهر حلی بود و در روایت اخبار و احادیث امامیه و سایر علوم دینیه از او اجازه داشته و جناب شیخ رساله در اجازه او تالیف نموده و در آنجا
اولاد امجاد او را نیز اجازه فرموده السید الحسیب ابو هاشم العلوی از اکابر سادات امجاد و معاصر صاحب اسمعیل بن عباد بود و صاحب
همواره با او طریقه اخلاص و عبودیت و اختصاص مرعی میداشت و در تذکره ابن عراق مسطور است که وقتی صاحب بن عباد بیمار شده بود و بعد
از آنکه او صحت یافت سید ابو هاشم مذکور بیمار شد و صاحب بن عباد این قطعه گفته بخدمت او فرستاد ابا هاشم ما لی اراک علیلا
ترفق بنفس المکرمات قلیلا لترفع قلب عن النبی حرارة و تدفع عن صدر الوصی غلیلا فلو کان من بعد النبی
معجز لکنت علی الصدق النبی دلیلا پس ابو هاشم این قطعه در جواب او نوشت دعوت اله الناس شهرا محرما لیصرف سقم الضنا المفضل
الی بدنی او مهجتی فاستجاب لی فها انا مولانا من السقم ممتلی فشکرا لربی حین حول سقمه الی دو عافاه بر معجلی بنی
ربی انی بهم علاء فلیس سواه مفزع لبنی علی و چون قطعه ابو هاشم بصاحب رسید این قطعه را که مشعر بنهایت اخلاص و ادبست گفته باو
فرستاد ابا هاشم لم ارض هاتیک دعوة و ان صدرت من مخلص متطول فلا عشت لی حتی تدوم مسلما و صرف
اللیالی عن فناک بمعزل فان نزلت یوما بجسمک علة و حاشاک منها یا علاء بنی علی فنادیها فی الحال غیر مؤخر
الی جسم اسماعیل دون تحول السید الاجل علی بن جعفر بن الحسین بن قدامة الموسوی لوای علو شان و سمو مکان او بسمار رفعت
و سماک علو نسبت محمدی رسیده و بر خلعت حشمت و احترام او اعلام نزاهت طهارت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم

[illegible] رئیس اهل خراسان و شمع شبستان موسویان قاطع دابر سامریان و قالع اذناب ناصبیان بود در تذکره دولتشاهی مسطور است که ابو جعفر علی بن جعفر موسوی مذکور را از روی تعظیم و تقدیر رئیس خراسان نوشته اند و سلطان سنجر او را برادرخوانده بود و ادیب شاعر که از افاضل شعرای خراسانست در تهنیت آنکه سلطان سنجر او را برادرخوانده میگوید اگرچه بهترین خلق عالم را پدر باشد بزرگی آید ار باشد برادرخواند سالها [illegible] مسکن و موطن سید نیشابور و ضیاع و عقار و حشام او در خراسان بسیار بوده است و بغایت سیدی مکرم و مدبر و صاحب ناموس بوده است و ادیب مذکور در مدح او قصاید بسیار دارد و از آنجمله قصیده بلاغت آثار است که شمه از معالی آن سید عالیشان در آن باز نموده و در مضمار سخنوری قصب السبق از اقران خود ربوده

قصیده

تنم بمهر سپردست و دل بعشق فدا
همی بکوشش من آید بلفظ عشق بدا

تنم فدا شد و جانم ندید روی خلاص
خلاص نیست اسیران عشق را بفدا

همه ملاحت دنیا نگار من دارد
عجب مدار اگر بیوفاست چون دنیا

من توام نگارا که عشق و خوبی را
ز نام لیلی و مجنون برون برم همی

ملامتست ازین عشق عشق بر مجنون
ملالتست ازین حسن حسن بر لیلی

منم که گشته ام از جور عاشقی خرسند
بسایه سر زلفت ز سایه طوبی

ازین قبل که عسل را حلاوت از رب است
خدای عز و جل در عسل نهاده شفا

قوی بتقویت روی تست طالع حسن
چو دین بتقویت مجد دین و شمع هدی

اجل رئیس خراسان و شمع موسویان
که اوست مالش فرعون ظلم را موسی

خجسته تاج معالی علی بن جعفر
که علم جعفر صادق همی کند املی

کلام او بدل پند نامه لقمان
حدیث او حسد عهدنامه کسری

همی کند هنرش بر زمانه استخفاف
همی کند نسبش بر زمانه استهزا

وفاق او دل و جان را حلال کرده سحر
خلاف او دل و دین را حرام شد چو ربی

دو تا بیند ز جود تو دجله و جیحون
دو تا کنند ز حلم تو بوقبیس و حرا

ازان قبل که تو در پشت مصطفی بودی
فریضه گشت بر امت مودت قربی

رفیع رای تو بر مشتری [illegible] دارد
بهمتی که بمن نسبتی ندارد دلی

بذات ایزد و توحید او و حرمت دین
بحق کعبه و آنکس که کرد کعبه بنا

بزمزم و عرفات و حطیم و رکن و مقام
بعمره و حجر و مروه و صفا و منی

بسوره سوره توریه و سطر سطر زبور
به آیه آیه انجیل و حرف حرف نبی

باب دیده یعقوب و خوبی یوسف
بپیری زکریا و طاعت یحیی

بقرب موسی عمران و سجده داود
باختصاص محمد بپاکی عیسی

باشنائی دین و روشنائی عقل
بنیکنامی زهد و بپاکی تقوی

بدولت تو که جانرا زمهر اوست حیات
بنعمت تو که تن را زمهر اوست غذا

که هیچ لحظه و ساعت بهیچ وجه نبود
بهیچ شغل و عزیمت بهیچ سعی و مشی

اگر خلاف ترا من حلال داشته ام
حلال داشته ام در حریم کعبه زنی

ز روی فضل یکی چند لفظ من بشنو
کری کند که چنین لفظها شنوند کری

تو مفتی همه شرقی و سید همه غرب
بده جواب سؤال من اندرین فتوی

بعقل و شرع چه واجب کند عقوبت من
بکن مکن بعقوبت حواله بر عقبی

نعوذ بالله اگر خود جنایتی کردم
طریق عفو چرا بسته شد درین معنی

بحلم و عفو تفاخر بود که در قرآن
بحلم و عفو تمدح همی کند مولی

تو عفو کن نه من که بغایت تو
ز خون دیده رخ من طلا شده است طلا

چه مایه شعر که در مدح منتشر گشته است
کریم را بمدیح و لئیم را بهجی

نخواهی آنکه بزرگان ترا چنین گویند
بعفو تو که بزرگان چنین کنند همی

چو ماه شاهم کاندر فراق حد بستی
چو مه اسیر محاقم چو شه اسیر سری

بصد قصیده ترا خوانده ام حلیم و کریم
چنان مکن که خجل گردم اندرین دعوی

چنین قصیده که آیات او بصنعت طبع
همی برآذر و مانی مری کنند مری

چو خوی تو بلطافت همی زند طعنه
بر آب کوثر و خاک بهشت و باد مری

ندانم از شعرای زمانه یکشاعر
که در مدیح تو شعری چنین کند انشا

قلم بنام من اندر مکش که نام ترا
همی بچرخ رسانم بشعر چون شعری

بشعر زنده بود نام مهتران بزرگ
بشعر جد تو زر داد و حله داد و ردا

چو پادشاه کریمان روزگار توئی
بروزگار تو باشی بذکر شعر اولی

درین قصیده اگر عذر جرم خود خواهم
خدای عفو کند جرم آذر و مانی

ورش بخوانی بر خاک اعشی و اخطل
بر آسمان رسد حسنت اخطل و اعشی

همیشه تا زنی فطر و ترویه و اضحی است
بجز عدوی تو قربان مباد در اضحی

هر آنکسی که نخواهد ترا بقای ابد
گسسته باد تن و جان او ببرگ فنی

سرور و راحت و نعمت نصیب جان تو باد
همیشه باد عدویت بر آتش بلی

وایضا از جمله قصاید نفیسه او ادیب صابر که در مدح آن سید الاکابر گفته این قصیده است

لب تو طعنه زند گوهر درخشانرا
رخ تو تیره کند آفتاب تابانرا

ببوسه ز لبت تهنیت کنم دل را
هدیه دلی ز رحمت تر کنم جانرا

بجان تو که پرستیدن تو جان منست
بکیش عشق پرستش رواست جانانرا

بخاصیت لب تو جان فرود کنند [illegible]
که دیده خاصیت جان عقیق و مرجانرا

زبس که در دل تو کبر و عجب جمع شدست
بذره جای نمانده است عهد و پیمانرا

اگر نگاه کنی در دل من و لب تو
معاینه بتو اندید درد و درمانرا

توئی که در ره اقرار دین دلیل شدست
جمال صورت تو منکران یزدانرا

منم که چهره تو آفتست بر دل من
چو بر جمال گل و لاله ابر و بارانرا

اگر صنایع باران و ابر خواهی تو
یکی نظاره کن امروز باغ و بستانرا

نه در ضیا چو سمن کوکبیست بر گردون
نه در بها چو چمن روضه ایست رضوانرا

مگر بهار بهم ما ن مجد دین آمد
که گرد کار بیار است دهر دورانرا

بشرط تهنیت از شاخ گلستان عالم

همی زنند نوا میزبان دهقان را
حسد برند عراق و عرب خراسان را
چو پادشاهی و پیغمبری سلیمان را
شرف بقدر تو آفاق را و ارکان را
ز چار یار معلق چهار رسند انرا
بز جشم زغل که تک زمین میدان را
مکر معزی و مسعود و سعد سلمان را
ز اهل بیت بخواندی رسول سلمان را
روش بکام تو باد این سپهر گردان
حریف موفق شراب مروق
چه کس مطلع نیست از راز گیتی
اگر گل برفت و شقایق نیامد
ولی النعم صدر احرار عالم
بدو تازه گشته رسوم اوایل
تو مستبوعی و جز تو در فضل تابع
بایمان بقران بزمزم بکعبه
ز من بنده کفران نعمت نیاید
ولیکن چو در حق من باز اکنون
بدزدی ز نعمت بدزدم ز حد بیت
سخن بشنوازش بلندی بگیرد
بشادی هستی زنی بر آتش همی خور

اجل رضی سلاطین که جهان گرده است
امیر و سید عالم علی که سرم و جانش
بعز و مرتبه چون امین دایمان شد
اگر عبارت فرمان تو بنطق رسد
اگر نه بیکراو چرخ چار مین بنده است
مرا زبان ثنا گفته تو خو کرده است
مرا ز عدل با جسان سان که بر قرآن
همیشه تا که بچرخ بدزیاده بر نقصان

وایضا این قصیده است

همواره لطیف است و هر روزه لایق
چه زاهد چه مفسد چه مصلح چه فاسق
می لعل و آتش گلست و شقایق
امیر ممالک گزین خلایق
وزاو زنده مانده علوم و حقایق
تو مسبوقی و جز تو در جود لاحق
برب المغارب برب المشارق
که از بعد یزدان تو بودیم رازق
چنان نیستی چونکه ایام سابق
چه برکت بود در میان دو سیاق
چنین دان حقیقت بدنیا شوایق
خدایت نگهبان من شرّ غاسق

خدای عزوجل اعتقاد سلطان را
هزار باره خجل کرده جان عثمان را
که عدل او سبب است ایمنی فی ایمان را
فرشتگان همه فرمان برند انسان را
چنین چگونه کشد آفتاب تابان را
زبان نابغه را باثنای نعمان را
فریضه کرده خداوند فضل و احسان را
بفر دولت تو ره مباد نقصان را
درین برف و سرما سه چیز است لایق
یکی باده صاف چون روی عذرا
بیار آن شرابی بساکی و لعلی
ز نطق ار فرو مانده بلبل من انا
فزاینده اندر معالی معانی
ایا آفتابی که مر همت راست
گراچون تو مخدوم و ممدوح باشد
که مدح تو گویم به پیدا و پنهان
بمدح تو دارم همیشه تعلق
بتوفیق بیچند تشریف بهم
نه بینی که تا ابر نیسان بیارد
همی تا سپهر است بروی کواکب

رئیس و صدر خراسان که از حمایت او
خدای بهتری و مهتری مر او را داد
علو ز قدر تو افلاک را و انجم را
عجب ز است بود ارم که چون تو اندر
چو ابر پرده رخسار آفتاب کند
بمدح تو شعرا القدمی نهنهم
اگر ورای مودت وسیلتی بودی
طرب برد تو باد اصفهان شستر را
شراب مروق رفیق موافق
براین ابر گرینده چون چشم وامق
چو رخسار معشوق و چون جام عاشق
چو بلبل بمدح خداوند ناطق
گشاینده اندر مکارم دقایق
نجوم ثواقب طناب سرادق
اگر چون تو جوید که باشد منافق
سپاس تو جویم بمخلوق و خالق
ز غیر تو دارم گسسته علایق
باکرام فایض بانعام واثق
معطر نگردد نسیم حدایق
همی تا زمین است بروی حدایق

السیّد الرئیس ذو المجد بن ابوالقاسم علی بن موسی الموسوی

نهال قامت طوبی مثال او در کنار جویبار آنی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی افراخته و نیر اقبال فرخنده فال او اختر اهل ضلال را در هبوط و بال و حضیض زوال انداخته وجود شریف آن فخر دودمان موسوی شبهه سامریان عدوی و ناصبیان اموی را حاسمی قوی و برهان دعوی تابعان طریق سوی مرتضوی را ید بیضا موسوی بود ابوالحسن باخرزی با آنهمه حسد و تعصب و کینه ورزی او را در کتاب دمیة القصر مذکور ساخته و فقرات لطیف در مداحی او پرداخته و گفته هو ثمال العترة الموسویة المیمون منها فی الطریقة النبویة اذا علوی لم یکن مثله فی کرم المناسب و شرف المناصب و زنده المقدح نعیما و ملکا کبیرا و خیرا وحیرا و فندلا کثیرا کما قلت فی القصیدة التی اوردت بعضا منها شعر اتاک الصبا فعاشرته بقلب تقی و عرض نقی و اوجب للقوم هشم الثرید علی شرط منصبک الهاشمی فعبدا الانوف فی الغرب سنا من حلی لها منجلی ولولم تسد مکان النبی لاصبح ربما مکان النبی ولو ذهبت اصف ما تلقانی به من تشریف و تقریب و اهلنی له من تاهیل و ترحیب و حکمنی منه من انوال و انزال و خلع علی من جاه و مال لخرجت من شرط الکتاب و استهدفت من السنة النقاد بسهام العتاب اما الادب فمنه والیه و معول ارباب الصنعة علیه و اما الخلق فکما ینتضیه الاسلام و کان منتسخ من جده و اما الجاه فسلم له غیر منازع فیه و اما المحل فلا یسلم من الزلازم تقبیه و اما الوزارة فقد الفت علیه ارسله و النقابة فقد شرفت له روقها الحضر و عبقت بها الحان و هذا مکان غرر من کلماته و درر من حصباته یلوح علیها من سیما النبوة و ینحط الیها سیما المروة و انشد لنفسه عمره سنة سبع و سبعین و اربعمائة شعر
رجوتک حینا والرجاء وسیلة وحسبک ما لو ان تحبب اجبا والله ما یبقی عن الحر نعمه

فجد واغتنم شکراً علی الدهر اقبالا السید ابو طاهر محمد بن یحیی بن ظفر بن الداعی بن مهدی بن جعفر بن محمد بن عبد الله بن
محمد بن علی بن عمر بن علی بن ابی طالب در کتاب انساب سمعانی مسطور است که او از اهل استرآباد و شیخ امامیه آنجا و مقدم طایفه و عشیره
خود بود و خانواده او همگی علمای حدیث بودند و او و پدرش در استرآباد بدرس حدیث اشتغال داشتند و جد او ابو الفضل ظفر بن یحیی ابو امد نیز
در آنجا بدرس حدیث مشغول بود و جد اعلی او ابو محمد داعی بن مهدی نیز از علمای حدیث بود و من از ایشان استفاده نموده ام و ولادت ابو طاهر
در سال چهارصد و شصت و شش بود السید القاضی ابو الرضا فضل الله بن علی العلوی الحسینی القاشانی از سادات عالی درجات کاشان
کاشان و از زمره اکابر و فضلای ایشان است سمعانی در کتاب انساب گفته که چون بکاشان رسیدم عازم زیارت سید ابو الرضا
مذکور گردیدم و چون لحظه بر در خانه او جهت انتظار خروج او آرمیدم بر کتابه درگاه او این آیه را که مبنی از طهارت و تقوای او بود نوشته دیدم انما
یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا آنگاه بخدمت او رسیدم و او را زیاده از آنچه شنیده بودم دیدم حدیث از او شنیدم و چند
قطعه شعر از او نوشتم و از جمله اشعار خود که بخط شریف جهة من نوشت این چند بیت است شعر هل لک یا مغرور من زاجر عو عن جهلة
الغامر امس تقضی وغدا لم یجئ والیوم یمضی لمحة الباصر فذلک العمر کذا ینقضی ما اشبه الماضی بالغابر
مؤلف گوید تفصیل اجمال این قطعه لطافت آثار است آنچه قطب محیی در مکتوب تخمین الاعمار در انزجار از اغترار بدنیای بی اعتبار و شهیها بیمار
او گفته و چون فصل آن تفصیل موعظه ایست شامل عامه بنی آدم و نظر در آن زجر و تاثیر بغایت کم است نخواستیم که این مجلس محفوف با عزاز نهی
مواعظ علایق گداز و زواجر تعلق پرداز خالی ماند و تقریر آن تفصیل اینست که ارباب اموال اعادت آنست که تخمین حاصل خود کنند و خرج بر آن
اگر چه دانند که احتمال تطرق آفات که مستاصل مال باشد هست و احتمال خطا در بیش و کم تخمین هم هست اما بنا بر ظاهر حال نهند و صرف اوقات
بر آن نهادند و ما تخمینی عدل که هیچ قدر در آن مبالغه نباشد نهیم و گوییم در حدیث درست شده که اکثر اعمار امتی ما بین الستین
الی السبعین و تجربه بر این گواهی داده پس اگر هر کس را بر تقدیر آنکه بغایت رسد شصت و پنج گیریم اکنون ای آنکه ترا چهل سال یا
بیست و پنجسال از عمرت مانده اندیشه کن که بیست و پنجسال بسیار نیست تا دیده بر هم زده گذشته و اگر صدق این خواهی که معلوم کنی دفعه
از اوقات خود که بیست و پنجسال پیش از این واقع شده باشد بیاد آر و بنگر که گویا دی و پریر بود چون ترا از عمر همین مقدار مانده ترا یک کار
باید کرد و یک کار نباید کرد اما آنچه باید کرد شتاب در تحصیل زاد معاد که هر چند هنگام خروج نزدیکتر شود جد در تهیه و استعداد راه زیاده باید
کرد که وقت تنگ میشود و کار فراوان مزدحم میگردد و یکی از پیش می باید شد که چون نفیر رحیل زنند امان نیست و زمان نمیدهند و اما آنچه نباید
کرد اندیشه بسیار در امر معاش برای آنکه بیست و پنجسال زمانی بسیار نیست و تا دیدی سر آمده و حاجت بزیادتی نعمتی ندارد همین مرتبه کار که
بسامان افتاده برای آن مدت کافی است و حاجت بسعی دیگر نیست و اگر نیز بفقر و سختی بسر باید برد که میتواند برد چه زمانی اندک است و اگر اندیشه
برای فرزند است معلوم داند که او را اندیشه خود کردن و متفرغ شدن برای معاد بسیار اولی است از اندیشه فرزندان برای آنکه فرزندان
هر کس بخش خود هستند چه حاجت است که انکس خود را فدای ایشان کند خدای عز و جل هر کس را چنان آفریده که بخش خود هست و ایضا علاقه فرزندی
امریست اعتباری و امور اعتباری بزمان فانی است و فراغت آدمی را پروای اعتبار آن هست چون کار بر وی تنگ شد کجا پروای آن میماند
در روز قیامت که آدمی گرفتار جان و کار دیگر است و رسید غیر علاقه بنفس خود که علاقه حقیقی است باز نماند یوم یفر المرء من اخیه و
امه وابیه وصاحبته وبنیه لکل امرئ منهم یومئذ شان یغنیه و چه جای آنکه از ایشان گریزد که یود المجرم لو یفتدی
من عذاب یومئذ ببنیه وصاحبته واخیه وفصیلته التی تؤویه ومن فی الارض جمیعا ثم ینجیه اگر ایمان بروز قیامت داری باید
که امروز قیامت را همچنان بر خود حاضر داند که آن روز که واقع است و چون چنین کند بالضروره ایثار خود بر ایشان کند و آخرت خود را فدای
ایشان نکند مردمان دنیای خود را فدای دنیای فرزندان نمی کنند آیا آخرت اهون و ادنی است از دنیا فی الدنیا مؤمنی مکر و با آخرت نی
وای آنکس که ترا پنجاه سال عمر است ترا پانزده سال مانده نگویی که چیست تا هیچ دی گذشته آنکس را که بیست و پنجسال مانده بود که حال آن شنیدی
تا خود بتو چه رسد بیدار شو و بحال خود افت و دل از همه چیز و همه کس بر کن و بمحبت و بگرویدن خدای و ذکر خدای و عبادت خدای مشغول باشد که کلیم
خود را از آب بیرون بری ترا همین فکر کیستن تنهای خود باید کرد و دیگران بخود شان باز گذار مثل شما بنی آدم مثل کشتی شکسته است که غرق در شده
هر کس را دست و پا باید زد که خود را بساحل اندازد و کسی را آنکس مشغول نمی باید شد که بوصله او نمی شنید و از کار خود باز میماند و هر دو غرق میشوند

برتقدیر که

مگر ملاح شیر مرد که بشناوری خود را و چند کس را بیرون تواند آورد و آن رجال حق‌اند که در این دریا دستگیری بازماندگان کنند بفرمان خدای
سلام علیکم کریم و رحمة الله و برکاته و آن از راه مدد دینی باشد نه از راه فکر دنیوی که مردمان برای او غره خود میشناسند ای آنکس که تو را شصت سال
عمر است تو را چند سال مانده بچه حسابست ساعة فساعة فرع نقل فرشته مرگ را در گوش دار اندیشه کفن و کافور تو را اولی است از اندیشه مال و ملک
کار تو نزدیک شده دل را حاضر دار و کلمه را اگر از مسکین چند سال نگوئی تا خود هست تا چشم بر هم زده گذشته اگرچه ذکر مرگ تلخ است اما حکیم چون
این تلخ واقع است و تغافل و تجاهل از سر باز نمیشود هم او را یاد کردن مگر دل ما بیدار شود و بکارسازی آن مشغول شود اولی ایکه بیچاره
رفته و در خوابی مگر این بچه روزه دنیا بی   و با این همه خطابها که کرده‌ام شخصی معین را نمیخواهم این خطاب عام است با همه بنی آدم و این نامه است
بسیار بشر نوشته شده و هر کس از فرزندان بنی آدم حساب خود را از اینجا بردارد و صرف وقت بر مقدار عمر خود اندازد و همه آن تقدیرات
که در اینجا کرده‌ام اقصای عمر است بحسب الاکثر و او داند که مرگ فردا و پس فردا نیز در حساب است فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ
سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ زیرک باشد و بنای کار بر احوط نهد اگر حزم داند که فردا بخواهد مرد امروز چه خواهد کرد امروز همان کار کند
شاید فردا آن فردا باشد الکیس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت والعاجز من اتبع نفسه هواها وتمنی علی الله الامانی
و زینهار که بخیال عفو و مغفرت و کذا و کذا دست در معصیت نگشاید که ترتب عقاب بر معصیت امریست اصلی که ظاهر حال آنست
و عفو و تجوز احتمالیست که چون آن نیز گاه میباشد در مقامی استیفای سخن نخواسته‌اند که ذکر آن احتمال کنند همچنانکه ظاهر حال کسی که مار او را
گزیده باشد موت است اگرچه گاه میباشد که نمیرد اما این نه آن مرتبه فراوان است که شخصی دلیر دست در دهن مار برد و خدا را خوشنود از بنده
که امروز را چنانچه هست بداند والسلام علی من اتبع الهدی **السید** تاج الدین الآوی سید فاضل بزرگوار عالی همت صاحب
اقتدار بوده و در وقتی که سلطان محمد خدابنده از مذهب اهل سنت بمذهب حق اهل بیت انتقال نمود سید مشار الیه را بخدمت خود طلبیده
و از مقربان مجلس انس گردانید و سید مذکور در آن واقعه آثار تعصب بسیار بظهور رسانید و جمعی کثیر از امرا و وزرای آن دولت را که سنی مذهب
بودند در ابطال مذهب ایشان رنجانید تا آنکه بعد از وفات سلطان مغفور سید مشار الیه بتهمت موافقت با مخالفان دولت قصد حیات او نمودند
و بدرجه شهادت رسانیدند **السید** محسن بن السید رضی الدین محمد بن السید مجد الدین علی بن السید رضی الدین محمد بن پادشاه
الرضوی القمی سیدی فاضل عالیمقدار بوده والد بزرگوار او در زمان سلطان حسین میرزا از قم بمشهد مقدس رضوی انتقال نمود و او در آنجا بافاده
علوم دین و ترویج مذهب آبای طاهرین اشتغال میفرمود و شیخ محمد بن ابی جمهور بخدمت او رسیده و با او طریقه معاشرت ورزیده و بعضی از
تصانیف شریفه خود را بنام آن سید بزرگوار مزین ساخته و در ایام مجاورت مشهد مقدس بیمن حمایت آبا اعلای مخالفین [illegible]
برده و الحال از اولاد ایشان سید متقی عامل انسان کامل صاحب طهارت ملکی ثمره حدیقه فدکی امیر محمد جعفر است که از غایت شرافت
ذات و نفاست گوهر مستغنی از مدح این فقیر است فتی لا یحب الزاد الا من التقی ولا ینبغی الخلان الا ذوی الفضل
نکرده بهر رضای حق و تتبع علم   نه چشم سوی غزال و نه گوش سوی غزل   من الله تعالی علینا بطول بقائه و رزقنی مرة اخری شرف لقائه **احمد**
بن علی العلوی المرعشی سمعانی در کتاب انساب گفته که او سید بزرگ فاضل نسابه بوده و بجانب حجاز و عراق و خراسان و ماوراء النهر و بصره
و خوزستان سفر کرده بود و بصحبت بسیاری از ائمه حدیث رسیده و میان او و پدر من قواعد دوستی محکم بوده و در دهستان متولد شده و در جرجان
نشو و نما یافته و در آخر عمر بساری مازندران از وطن ساخت بر حکایت کرد که استماع حدیث در بغداد از ابو یوسف عبد السلام بن محمد بن یوسف
قزوینی نموده‌ام و در کوفه از ابو الحسین احمد بن محمد بن جعفر ثقفی و در جرجان از ابو القاسم اسمعیل بن مسعدة الاسمعیلی و در اصفهان از ابو علی بن الحسن بن علی
بن اسحق وزیر و در نهاوند از ابو عبدالله حسین بن نصر معروف قاضی و در بصره از ابو عمرو محمد بن احمد بن عمرو النهاوندی و سید مذکور صاحب
فضل و تمیز بود اما در تشیع غالی و بآن معروف بود و من اول در وقت خورد سالی او را در مرو دیدم و بعد از آن در ساری بخدمت او رسیدم
و بعضی از احادیث از او نوشتم و شنیدم و ولادت او در سفر سنه اثنین و ستین و اربعمائه بود در دهستان و وفات او در رمضان سنه تسع
و ثلثین و خمسمائه بود **السید** الکامل المؤید ضیاء الدین نور الله بن محمد شاه الحسینی المرعشی الشوشتری رافع رایات مذهب اثنا عشری
خالع صفات ذمیمه بشری متخلق باخلاق حمیده نبی الوری متادب بآداب مرضیه ائمه هدی مرجح آستان فقر بر آسمان غنا مفضل سعادت
دین بر سلطنت دنیا معتکف زاویه الفقر فخری متوطن آستان و من الناس من یشری جامع علوم دینی و مستجمع معارف یقینی مرجع علما
و فضلا ملجأ فقرا و صلحا بود و صورت نسب شریف و شجره پر ثمره منیف آن شجره ثمره هدایت و ثمره شجره فضل و درایت بر این وجه است

نوراللّه بن محمد شاه بن مبارز الدین منده بن الحسین بن نجم الدین محمود بن احمد بن الحسین بن محمد بن ابی المفاخر بن علی بن احمد بن ابی طالب بن
ابراهیم بن یحیی بن الحسین بن محمد بن ابی علی بن حمزه بن علی بن حمزه بن علی المرعش بن عبد اللّه بن محمد الملقب بالسیلق بن الحسن بن الحسین
الاصغر ابن الامام علی زین العابدین بن الامام الحسین الشهید المظلوم بن امیر المؤمنین علی المرتضی صلوات اللّه و سلامه علیهم شعر نسب تضائل
المناسب دونه والبدر من فخره فی بهجة وضیاء جد چهارم سید نجم الدین محمود که اختر فضل و هنر بود از دار المؤمنین
آمل مازندران بعزم زیارت عتبات عالیات بجانب بغداد توجه نمود و از آنجا بشوشتر آمده بصحبت سید اجل امیر عضد الملة الحسنی که در
آن وقت نقیب سادات آن دیار و مقتدای اهالی آن ناحیه میمنت آثار بود رسید و چون آن سید بزرگوار انوار فضل و نجابت و آثار رشد
و نقابت از جبین مبین او مشاهده نمود تکلیف نمود و صبیه قدسیه خود در حبالهٔ او در آورد و چون سید عضد الملة وفات یافت و نسل او منحصر
در همان صبیه بود ضیاع و اقطاعی که در شوشتر داشت بحسب ارث و استحقاق بسید نجم الدین محمود مذکور رسید و بعد از آنکه آفتاب حیات
آن اختر سپهر کمال روی بمغرب فنا نهاد اختلال بسیار بحال اهالی آن حوالی راه یافت و بعلت تمادی ریاح حوادث و محن و توالی عواصف فترات
و فتن و استیلای اصحاب شقاوة و شقاق و استعلای اهل تغلب و نفاق سالها چراغ علم در آن دودمان منطفی و بحجب تقالیب روزگار رفته بار متواری
و مختفی بود شعر نه رونق بود در دار السیاده ولا عیش علی حسب الاراده فتاده هر دلی در زیر باری بسر میرفت نا خوش روزگاری
تا آنکه دیگر باره بتوفیق ملک علام و امداد بواطن فیض مواطن اسلاف کرام از پرتو نور وجود فایض الخیر والجود سید ضیاء الدین نوراللّه
مذکور نوراللّه تعالی مرقده بمصابیح الغفران و قنادیل الرضوان منور و مستضیء گردید و اشعهٔ آن نور ثاقب با باعد و اقارب رسید القصه
توفیق یزدانی و تایید آسمانی قرین رای آن مظهر الطاف ربانی گشته در عنفوان جوانی باتفاق برادر خود سید زین الدین علی که از راه شیراز
متوجه سفر هندوستان شده بود بشیراز آمده و در آنجا رحل اقامت انداخت و مطالعهٔ علوم دینی و تحصیل معارف یقینی را وجهه همت والا نهمت
ساخت و در خدمت مولانا قوام الدین کربالی و دیگر موالی آن حوالی که از اعاظم تلامذهٔ سید المحققین میر سید شریف علامهٔ شیرازی بودند
باستفاده اشتغال نمود و باندک روزی قصب السبق از فضلای زمان و اکابر دوران ربوده و چون بعد از استجماع اقسام فضل و کمال بشوشتر
مراجعت نمود تمامی ولایت خوزستان در سلک تصرف و تسخیر سلاطین مشعشع انتظام یافته بود و شعشعهٔ رایات ایمان ایشان فضای آن قصبه
دلگشای یافته هوای جانفزای آن دیار از غبار فتنه و خلاف صاف شده بود لاجرم آنجا را که وطن اصلی بود مناسب شمرده صبیه قدوة
صاحب اعظم خواجه حسین شوشتری را که از خاندان عزت بود بعقد خود در آورده بر سجادهٔ نقابت و مسند هدایت نشسته براهین جلیه او در حسم مواد
بغی و عناد اهل فساد ید بیضا مینمود و سدهٔ سنیهٔ او مرجع اکابر و اشراف و مأمن خایفان آن حدود و اطراف بود و از جملهٔ مآثر توفیقات سبحانی
آنکه بصحبت فیض بخش غوث المتألهین سید محمد نوربخش قدس سره رسیده بود و از او تلقین ذکر و انابت یافته و در شیراز با جناب شیخ شمس الدین
محمد اللاهیجی شارح گلشن راز صحبت بسیار داشته و از خدمت درویشان و فیض صحبت ایشان نصیب فراوان یافته و چنانچه شیمهٔ کریمهٔ نفوس
اکثر افراد آن سلسلهٔ عالیه بود پیش از موت طبیعی بند علایق صوری گسسته و از درکات سجین اسفل السافلین تن بیغوله رسته و باوج درجهٔ ملکی
پیوسته بر کنگرهٔ عرش شهود نشسته فهم درهم من اقوام اجسامهم فرشیة و انفاسهم عرشیة لاجرم هرگز آن قدسی صفات با اغراض دنیه و دنیویه
و اعراض ردیهٔ صوریه التفات نمینمود و دامن همت بالوث تعلقات جسمانی و ادراک مستلذات شهوانی نمیالود بلکه همیشه همت والا نهمت
او بر اکتساب باقیات صالحات و اقتناء درجات عالیات مقصور بود و از اسباب دنیوی بقدر ضرورت اکتفا نموده فضول آن را صرف فضائل
و مثوبات اخروی میفرمود لهذا سلاطین مشعشع که حلقهٔ ارادت او در گوش و غاشیهٔ متابعتش بر دوش داشتند هر چند منصب جلیل القدر
صدارت خود را بر او عرض نمودند قبول نفرمود و بعد از آنکه سلطان سید علی بن سلطان محسن مبالغهٔ بسیار در آن باب نمودند آنحضرت قاضی عبد اللّه
پسر خواجه حسین مذکور را که تلمیذ و فرزند معنوی او بود صدر ایشان ساخت و خاطر شریف را از وسوسهٔ تکالیف ایشان پرداخت و چون سن
شریف او بحدود تسعین رسید و قوای ظاهری و باطنی ضعیف گردید و فتور بر حدیقهٔ حدقهٔ او نشست و زنگار کلال بر مرآت نظر اثر کرد
گوش تیز هوش که از سروش ملک و خروش مسبحان فلک در جوش و صوفی وار در وجد و سماع هم آغوش بود دبیب نمل را بر کثیب رمل
استماع مینمود مانند اهل قصر حلقهٔ فی آذانهم وقر در قصبهٔ عضروف کشید حضرت پادشاه غفران پناه شاه اسمعیل صفوی انار اللّه برهانه بتسخیر
ممالک خوزستان متوجه شدند و چون بعد از کشتن سید علی والی خوزستان و تسخیر شهر حویزه و قتل عام طایفهٔ مشعشع بی توقف بشوشتر
نزول اجلال فرمودند سید نوراللّه با وجود ضعف و پیری بیمار بود و باستقبال آن پادشاه دین پناه اقدام نتوانست نمود بنابراین بعضی از

مفسدان آن دیار بقاضی محمد کاشی که صدر آن پادشاه کامکار بود گفتند که سید نورالله بیمار بهانه ساخته و بواسطه که او را با سلاطین
متشیع بوده از استقبال حضرت پادشاه و زمین بوسی درگاه تقاعد نموده آن قاضی جابر که بشرارت ذات و شرارت طبع و خشونت
خلق مشهور و طینتش بقساوت قلب و استعمال مکر و اراقت دم نسبت بجمیع اهل مجبول و مفطور بود گواهی آن مفسد از او سمیع قبول شنید و بی فتوای
اشاره علیه قاهره در مقام مؤاخذه و مصادره آن سلاله ذریه طاهره گردید اتفاقا پادشاه دین پناه در ایامیکه بشوشتر نزول اجلال داشتند حکم
فرموده بودند که مردم آنجا در پای خانه خود را شب نبندند و هر شب با دو سه کس از خواص و مقربان بجانبهای مردم آنجا سیر مینمودند و تحقیق
مذهب ایشان مینمودند و از هر کس که حقیقت مذهب او را میپرسیدند بجای آنکه گوید مذهب شیعه دارم میگفت مذهب سید نورالله دارم
بنابراین حضرت پادشاه در تحقیق حال او شده بعضی از امرای آن پادشاه عالیجاه که بخدمت آن سید ولایت پناه رسیده بودند عرض اوصاف
کمال و شرح بیماری و اختلال احوال ایشان نمودند مقارن آن حکم جهانمطاع صادر شد که او را در محفه نشانده بمجلس بهشت آیین حاضر کردند و چون
برکماهی حال سعادت قرین و مساعی او در ترویج مذهب حق ائمه طاهرین اطلاع یافتند مشمول عواطف بی دریغ ساختند و ضیاع و قطاع
او را بدستور قدیم معاف و مسلم داشتند و آخر در همان ایام بموجب کلام وحی نظام که نَحْنُ بَنُو عَبْدِ الْمُطَّلِبِ مَا عَادَانَا بَیْتٌ
اِلَّا وَقَدْ خَرِبَ وَمَا عَادَانَا کَلْبٌ اِلَّا وَقَدْ جَرِبَ قاضی محمد خانه خراب که چون سگ بدنفسی قناعت کرده بود و با آن
برگزیده خاندان عبد المطلب اظهار عداوت مینمود بنا بر انتقام و آتش غضب پادشاهی بجوال سگان مرد و جان پلید بزبانیه دوزخ سپرد
وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ و از جمله مصنفات ایشان که متداول و مشهور شده کتاب صبح باب اسطرلاب است که مطلع انظار
متعلمان هر دیار و مطلع انوار استبصار حکمای روزگار گشته شعر عشاق هر کجا رقم کلک آن نگار یابند بروی از مژه گوهرفشان کنند
هر کس گرفته حرفی از آنجا بیادگار تعویذ جان و حرز دل ناتوان کنند دیگر شرح زیج جدید که مصدر غرایب آثار گوناگون و مظهر بدایع صنع
کن فیکونست دیگر کتابی در علم طب که در معالجات آن موافقت آب و هوای ولایت خوزستان را رعایت فرموده دیگر رساله در تفسیر آیه
کریمه وَاِذْ قُلْنَا لِلْمَلٰٓئِکَةِ اسْجُدُوا لِاٰدَمَ فَسَجَدُوٓا اِلَّآ اِبْلِیسَ اَبٰی وَاسْتَکْبَرَ وَکَانَ مِنَ الْکَافِرِینَ که آن را بالتماس یکی از
اعیان آن دیار تالیف نموده و در آنجا بسیاری از حقایق و دقایق درج فرموده وفات او باختلاف ذکر شده چون محل اعتماد نبود لهذا
متعرض تاریخ آن نشده والله العالم السید ابراهیم الموسوی المشعشعی شعشعه علم و سیادت از جبین مبینش لامع و آثار فضل و سعادت از
ناصیه متینش لایح در عنفوان جوانی بعزم تحصیل دینی و معارف یقینی از خوزستان که دار الملک سلاطین موسویه مشعشعیه بود بیرون آمد و
باسترآباد رفت و از آنجا بهرات آمد از اهل مجالس سلطان حسین میرزا و از زمره مصاحبان میر علیشیر بود در روایتست که در ایامیکه سید قاسم نوربخش
بهرات رفت روزی سید ابراهیم مذکور در مجلسی که از اکابر نشسته بود که سید قاسم در آمد و خواست که بر سید ابراهیم تقدیم نماید دست سید
قاسم گرفته نگاه داشت گفت سبب اراده تقدیم تو بر من چیست اگر بسبب سیادتست در باب هر دو مشکوک فیه است و اگر باعث دعویهای آبائی
پدر تو دعوی مهدویت کرد و پدر من دعوی خدائی نمود و اگر فضیلت است بگو تا بشنویم سید قاسم خجل شده بطرفی دیگر نشست و بنای سخن ما
سید ابراهیم بر آنست که یکی از پدران او که سید علی نام داشت در ایام حکومت خود بدعوی خدائی متهم شده بود و دعوی مهدویت سید محمد
نوربخش خود مشهور است السید علی الواعظ القاینی از فضلای خراسان و فصحای آن دیار بود و در شیوه وعظ و خطابت ممتاز اقران بود
و چون بلبل خوشنوای منطق او از شاخسار منبر بزمزمه مواعظ و صفیر تذکیر در بستان بلاغت زدی از گلزار اسرار روحانیان غنچه مکاشفات
شکفته و بر چرخ فیروزه طیلسان نیلی غرامت کردی و در و دیوار بحقیقت نه پنداری گفتی رباعیه چون لفظ خوش تو گوهرافشان گردد در حلقه
بگوش از بن دندان گردد از زلف حروف معنی عارض تو چون چهره آفتاب تابان گردد مشهور است که سلطان حسین میرزا
در سنه ثلث و تسعمائه در ابتدای دولت خود خواست که در خطبه نام همایون حضرات ائمه هدی علیهم التحیة و الثنا ذکر کنند بنابراین خدمت
میر سید علی را که شیعه امامی مذهب بود مقرر ساخت که خطبه بخواند و بهجوم ناصبیان عوام هرات بمرتبه رسید که میر را از منبر بر کشیدند انواع اهانت
کردند و حضرت میر کماهی بگفتن شعر خصوصا در مدح ائمه اهل البیت علیهم السلام مبادرت میفرمودند و از جمله آن قصیده ایست که انتخاب آن
مذکور میشود قصیده خاصکان عالم جان دوش محضر کرده اند خلوت دل را بنور خود منور کرده اند شد سمند فکر در تسخیر هفت آسمان
دید بهر نقشی که اندر هفت منظر کرده اند چون ز وحدت بر در ذات شد نفس بجستجو رفت تا جاییکه بجایش مقرر کرده اند چشم عقل و پای وهم آنجای کور
و لنگ ماند زانکه عقل و وهم را آنجا مسخر کرده اند شد تعینش کاندر آن حضرت نشاید دید در مظهر اند آنها که آن معنی مقرر کرده اند غایت آنجا سر بباید گفت با روح القدس

ایکه عالم مر ترا در زیر شهپر کرده اند
والدینش را نبی و تن زهیش [illegible] کرده اند
کم مبدا آنها که این را ز عقل باور کرده اند
خلق عالم چون مراد از نفع و هم ضر کرده اند
ظالمند آنها که این منصب دگر کرده اند
بعد از آن ایجاد عرش و فرش اغبر کرده اند
نیمه در پشت ابوطالب که حیدر کرده اند
فرق تعظیم از سها تا مهر انور کرده اند
ناسزا قومی که این رای منکر کرده اند
از هوا ترک نص و قول پیمبر کرده اند
بر خلاف نص تقدیم مؤخر کرده اند
کز برای شهر علم مصطفی در کرده اند
قول جمعی بیدیانت را مخیر کرده اند
ترک کرده منعکس افعال استر کرده اند
آنچه روباهان بکوشش با غضنفر کرده اند
بر ولای حیدر و شبیر و شبر کرده اند
چون ولایت با تقیه خود و منکر کرده اند
در پدر طعن بدکاری ز مادر کرده اند
باکدیشان عالم از ایمان معنبر کرده اند
قاضیان عالم تحقیق محضر کرده اند
از برای مال و جاه و سیم با زر کرده اند
عیش صاف مؤمنان از بس مکدر کرده اند
روی عالم را کز این شیوه مکدر کرده اند
در خبر آنچه از خروج او مقدر کرده اند
زانکه خصمان بهر دور او خود [illegible] کرده اند
ز افسکان دانم که جا بر بابت [illegible] کرده اند
سعی اگر اعدای من پیوسته در شر کرده اند

کیست بر گو آنکه او تکوین مکونات کرد
هست شیئی آنکه تا بیار دگر و در شأن او
رزق کرد اند حرام آنکه گیرد آن کسی
هست این صورت محال و دعوی خصم [illegible]
گفت مدح سید عالم محمد کز ازل
نور در پشت صفی بد تا بعبدالمطلب
شد نبوت ختم بر مختار و بعدش دین با
دین حق اینست دستند آنکه ره اندر نشور
عکس قول ایزد و میراث مختار نبی
ای عجب زان قوم کو تهمت کرده غدیر
خود نبود او یار و رهبر کی چون آن شکست
بوالعجب قومی که منکر میشوند از فضل او
ورنه هرچه از امر و نهی دین نهی باید خدا
شهسوار دین و دنیا را نشانده در نعال
حب تو نبود مگر با نیکبختان ازل
غم ندارند ز آفتاب حشر آن فرخندگان
کی رود مهر تو با جان از تنی کاندر ازل
شکر کاندر سال درویشی سلام ملت
ریم و خون باد نصیب قوم کاین دین را
یازده معصوم را دانم امام از بعد شاه
کافرم گر خود مسلمانند و مؤمن بعد ازین
حکم بر نص کلام و قول پیغمبر کنند
از نهاد دشمنان دین برکش سر ز دمار
شاه من سر برون کن ام از دشمنان کین سینه
من کیستم شاهی چو سر در پی سگانت هستم
عین و لام و یا بود نامم که گستاخی بود
مانده ام در چار سو هر دو عالم حب او

رهنما کر درک عقل او مقصر کرده اند
یاوه تازند آنکه عقل اینجا تکاور کرده اند
مر کریم عدل را با ایشان ستمگر کرده اند
اینچنان لاتیکه در بحث مقرر کرده اند
شاه نه اقلیم و میر هفت کشور کرده اند
پس بفرمان خدا آزاد و [illegible] کرده اند
مرتضی با ولد او تا یوم محشر کرده اند
کاندرین کوره نجاک راه معبر کرده اند
برده اولادش برای قوت مضطر کرده اند
بعد از آن اندر سقیفه رای دیگر کرده اند
کش وصی و هم خلیفه هم برادر کرده اند
زانخبر کایشان روایت روز خیبر کرده اند
با پیمبر هیچ با دام مقشر کرده اند
چند گاو و مرده کی خر را مصدر کرده اند
هین مؤمن ز اشقی باید که کافر کرده اند
کز ولایت ورع خضر امر ورد در گرد کرده اند
خاک او با آب مهر تو مخمر کرده اند
شیعه خود را از ایمان پس توانگر کرده اند
از پی سکباج وز بهر مزعفر کرده اند
لشکر اسلام و دیلم کافرم گر کرده اند
کز تعصب ترک دین جعفر کرده اند
جمع کرد اند هر آنچه اعدا ابتر کرده اند
محو سازد حکمها کز رای ابتر کرده اند
دوستانت را چو اعدا سخت مضطر کرده اند
چونکه خاک درگهت را تاج هر سر کرده اند
گر مرا گویم که نامم شاه صفدر کرده اند
باب و اجدادم درین بازار منبر کرده اند

گفت حیدر بس که او هست آنکه از کوه علم بلند
چون تواند دید آنکه وهم از درک ذاتش قاصر است
باز گفتش مقصد حق چیست از تکوین کون
از پس تقدیر بد کردن عذاب از عدل نیست
نور پاکش آفرید او دل بچندین الف عام
نیمه در پشت عبدالله شد تا مصطفی
ز انبیا تا مصطفی و ز اولیا تا مرتضی
نسبت جرم و زلل بر مصطفی کردن خطاست
وآنکه میگویند ناکرده خلیفه نقل کرد
بر وفاق رای تأخیر مقدم کرده اند
کی تواند بود کس را علم و فضل و قدر او
کفر و جهل آخر همین باشد که بر نص و خبر
حکم [illegible] منبر از پالان اشتر آن خران
گر دو صبر از ضعف اسلام از پی سگی لایق بود
کی تواند گشت آتش گرد آن تنها که جان
مومنان را از سپاه و سیف خصمان باک نیست
منقصت را عارفان گوهر اصل الناس
کرده گیتی را خوارج از نفاق خم دستین
بر رسول الله در ولایش بر گواهی ملک
کینه کفر و جهالت داشتند تقدیم لی
وقت آن آمد که مهدی جلوه گر گردد از آن
پاک سازد از نفاق و کفر و ظلم و جور و فسق
وعده آمد هم علامت منتشر موجود شد
کن عزیز ایمان و مؤمن را ز تیغ خود
نیستم شاهان نیو ترا که هستم خاک پای
دست در حبل المتین آورده ام زان پاک ذات

السید الجلیل امیر اصیل الدین عبدالله الحسینی الدشتکی الشیرازی بصفت اصالت و وفور جلالت و نباهت شان و قدم دودمان موصوف و معروف بود بوفور تقوی و دینداری و غایت دیانت و پرهیزکاری از اکثر علمای عالم و سادات بنی آدم ممتاز و مستثنی بلیغ و زبان گوهرفشانش مفسر حقایق صحف آسمانی و بیان بلاغت نشانش مبین دقایق کتب سبحانی باطن خجسته میامنش مظهر آثار ولایت و رشاد و خاطر فرخنده مآثرش مهبط هدایت و ارشاد بی شایبه مدح کستری آن مهر سپهر شریعت پرور در علم انشا و تفسیر و تالیف شبیه و نظیر نداشت و در زمان سلطان ابوسعید از دارالملک شیراز که وطن اصلی آنجناب است بهرات تشریف آورده رایت اقامت افراشت هفته یکمرتبه در مدرسه مهد علیای گوهرشاد آغا زبان بموعظه و نصیحت خلایق میپرداخت و در ماه ربیع الاول بر بیان میلاد با اسعاد حضرت رسالت مواظبت نموده طوایف انام را محظوظ و بهره ور میساخت از مؤلفات آن سید ستوده صفات کتاب افادات اثر درج درر که محتویست بر سیر سنیه خیر البشر و رساله مزارات هرات در میان افاضل اقطار جهان بشهرت و صحت روایت و بلاغت عبارات آن نسخ بر السنه و افواه خلایق مذکور [illegible] امیر سید اصیل الدین از جهان محنت آیین بریاض بهشت برین در هفدهم ربیع الاول سنه ثلث

و ثنا نماه روی نمود و خاقان منصور قبیلی اولاد امجاد آنجناب توجه کرده سیورغالات سید مرحوم را با ایشان عنایت نمود هنیت تمام کلام
صاحب السیر در ترجمه آن سید ستوده سیر مؤلف کوید که همیشه اسلاف این سلسله رفیعه بنا بر غایت تقیه کتب احادیث اهل سنت را درس
میکفته اند و بعلوم دیکر توجه میفرموده اند تا آنکه یکی از بزرکان ایشان از تقیه دلکیر شد و بخاطر راه داد که روحانیت حضرت رسالت توجه نماید
که اکر در این کتب شطری از احادیث صحیحه آنحضرت خواهد بود همان چند حدیث را منظور داشته بر سبیل استطراد بمباحثه دیکر احادیث موضوعه
پردازند و الا که همکی موضوع و مفتریست اوقات بمزاوله آن ضایع نسازند لاجرم در یکی از شبهای متبرک نیت کرده بخواب رفت و در آن جمال
با کمال حضرت رسالت را بخواب دید و کتاب مشکوة پیش برده از کیفیت صحت و ضعف احادیث مذکوره در آن کتاب پرسید آنحضرت
کتاب را کرفته ورق ورق کذرانیدند و بر اکثر احادیث آن که از جمله موضوعات بودند انکشت محو کشیدند الی الآن نسخه در شیراز در آن سلسله علیه
موجود است و هرکاه میخواهند که آثار محو و اثر انکشت قمر شکاف آنحضرت ظاهر شود بعد از تقدیم مراسم طهارت و ادای حمد الهی و درود بر حضرت
رسالت پناهی مواضع وضع و آثار محو متمیز کردد و اول کسی از آن سلسله که بواسطه مضمون آن خواب از مطالعه کتب حدیث اهل سنت اجتناب ورزید
و بتحصیل علوم حکمت اشتغال نمود امیر صدر الدین محمد است چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد و دیکر آن کتب را وسیله عزت خود در میان اهل
سنت ساخته روزکار میکذرانیدند و صرفه کار خود را در آن میدیدند السید الاجل امیر جمال الدین عطاء الله المحدث الدشتکی الشیرازی چهره خال
با جمال آن لاله باغ آل از فروغ تعلیم و تحصیل علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل برافروخته و قامت کل بمثال او از نشو و نمای عطای محمدت و ثناء العلماء ورثة
الانبیاء برافراخته بهمرافقت توفیق در تفتیش و تحقیق احوال و اخبار و ضبط و تنسیق احادیث و آثار کوشیده و عمر کرامی صرف تتبع و حفظ
اقوال و افعال هدایت مآل نموده فنون نقلیه از علوم شرعیه را حله ترتیب و تدوین پوشیده و جواهر لآلی احادیث مصطفویه را با نامل تحفظ و ضبط
در سلک تحفظ و انضباط انضمام و انخراط داده صحاح و حسان عالم سخنان عالم کیرش تحفة الاحباء و ریاض سیر و شمایل دلپذیرش روضة الاحباب
و چنانکه صاحب حبیب السیر کفته سده سنیه اش ملاذ طوایف اکابر و اشراف انام و عتبه علیه اش مجمع اعاظم اولاد امجاد خیر الانام بود لوح ضمیر
مهر تنویرش مطرح اشعه انوار اسرار کتب الهی و صحیفه خاطر عالی مآثرش مهبط لوامع حقایق اخبار حضرت رسالت پناهی کنجینه سینه اش مجمع
زواهر علوم مشحون و عقود درر کلمات در مخزن باطن خجسته میامنش مخزون نیر شمایل نبوی از مشارق جمال خجسته مآلش طالع و شعشعه آثار فضل مرتضوی
از مطالع خصایص علم و کمالش لامع رای عالم آرایش کشاف اسرار معالم تنزیل و طبع مشکل کشایش حلال معضلات مواقف تاویل شعر زبانش
منظر اسرار تحقیق ضمیرش مظهر انوار توفیق جمال دین مزین از اهتمامش علوم شرع حاصل از کلامش ز توضیح بیانش کشته روشن
بر اهل علم هر مشکل ز هر فن و آنحضرت مانند عم بزرکوارش امیر سید اصیل الدین در علم حدیث بی نظیر آفاق کشته و در سایر اقسام علوم دینیه
و انواع فنون یقینیه از مجتهدان با استحقاق در کذشته اند چند سال در مدرسه شریفه سلطانیه که بنسبت مقبره حضرت خاقان منصور است
و در خانقاه اخلاصیه بدرس و افاده اشتغال داشتند و در هفته یکنوبت در مسجد جامع دار السلطنه هراة بقلم هدایت ازلی رقم ارشاد و نصیحت
بر الواح خاطر اعاظم و اشراف و اکابر مینکاشتند اما الحال موجب عزلت و کوشه نشینی با مثال این امور التفات نمی نمایند و تمامی اوقات خجسته
ساعات را مستغرق طاعات و عبادات ساخته بادخار مثوبات اخروی مشغول میفرمایند سلاطین ایام و حکام اسلام باقدام ارادت و اعتقاد
ملازمت آنحضرت را بر ذمه همت واجب میدانند از مؤلفات فصاحت صفات حضرت نقابت منقبت روضة الاحباب فی سیرة النبی
و الآل و الاصحاب در اقطار آفاق اشتهار تمام دارد و بی شایبه شبهه عقل دراک نظیر آن کتاب افادت مآب در آینه خیال امر محال میشمارد
و ولد ارشد امجد آنحضرت امیر نسیم الدین محمد که بمیرکشاه مشهور شده اند ایضا در تحصیل علوم و فنون سیما حدیث یکانه زمانه اند و بموجب
تعیین حضرت واقف انار الله برهانه در مقبره منوره مذکوره قایم مقام پدر بزرکوارش بوده بلوازم درس و افاده قیام مینمایند و زمره از طلبه
نتایج طبع نقاد آنجناب مستفید و بهره مند میکردند انتهی تمام کلام صاحب حبیب السیر در ترجمه آن سید بزرکوار مؤلف کوید که صحت
عقیده جمال الدین از کتاب تحفة الاحباء که بنام خواجه مظفر بتکچی استرآبادی نوشته و غیر آن ظهور تمام دارد و لهذا مخدوم الملک لاهوری
از نسخ آن کتاب را حکم بسوختن نمود اما خلف صدق او امیر نسیم الدین میرکشاه اکرچه تصنیفی از او ظاهر نشده که در آنجا تصریح بعقیده خود نموده
باشد لیکن در کنار بعضی از نسخ کتاب میزان ذهبی دمشقی شامی که بنظر مطالعه او رسیده بخط شریف او مواخذه چند بر سخنان ذهبی ناصبی دیده
که تشیع دیکران در جنب آن ناچیز کردیده چه پیداست از آن میدید که با حادیث و رجال و سخنان علمای اهل سنت هرکز نکرویده از آنجمله آنکه
ذهبی نصب الله بنوره در احوال ابرهیم بن عبد الله الصاعدی نوشته که روی عن ذی النون المصری عن مالک خبرا باطلا

منه انا نصب الصراط لم يجز احد الا من كانت معه براءة بولاية علي انتهى وجناب مير در تحت قول او که خبر باطل بخط شريف
نوشته اند که بل انه باطل وهو النحاس النحول الذهبي الناصبي انتهى مؤلف گويد که حديث مذکور را ابو المؤيد خوارزمی در کتاب مناقب از
حسن بصری روايت نموده وحضرت امير سيد علی همدانی در بعضی از مؤلفات خود نيز روايت آن کرده وديگر محدثين اهل سنت در تصانيف
خود روايت آن نموده اند پس حکم ببطلان آن باطل بلکه مکابره بی اصل باشد ومؤيد صحت اين حديث است که سابقا در احوال ابن اسلام از کتاب
صواعق محرقه شيخ ابن حجر متاخر نقل افتاده چه آن حديث ومبيت بحسب معنی با اين حديث که مذکور شد ومع هذا شيخ مذکور حکم بصحت آن نموده
ديگر آنکه ذهبی در احوال ابراهيم بن يعقوب ابو اسحق السعدی الجوزجانی از بعضی نقاد رجال حديث نقل کرده که گفته الجوزجاني كان شديد
الميل الى مذهب اهل دمشق في التحامل على علي آنگاه ذهبی که دمشقی است از شناعت نسبت نصب وعداوت امير المؤمنين با اهل دمشق شرمنده
شده وجهت دفع شرمندگی گفته قلت قد كان النصب مذهبا لاهل دمشق في وقت كما كان الرفض مذهبا لهم في وقت
وهو في دولة بني عبيد ثم عدم ولله الحمد النصب وبقي الرفض خفيفا خاملا انتهى وجناب مير رحمه الله در تحت عبارت ذهبی که ثم عدم ولله
الحمد النصب بخط شريف نوشته که قلت كلا بل جميع اهل الشام ناصبيون ولم يزل الى يوم القيمة مؤلف گويد که مؤيد حکم جناب
مير است آنکه ابن خلکان که قاضی شام بوده در ترجمه علی بن الجهم القرشی بعد از بيان آنکه علی مذکور امير المؤمنين علی عليه السلام را دشمن ميداشته گفته
که محبت علی با تسنن جمع نميشود واين کلام ابن خلکان صريح است در آنکه اهل سنت همه ناصبی ومبغض حضرت امير اند واهل علمای ماوراء النهر
فتوی نوشته اند که در مسلمانی واجبست که بقدر يک جو بغض علی بن ابيطالب باشد غاية الامر چون اظهار بغض حضرت امير وخاندان نبوت امری مستشنع است
که عوام اهل سنت را نيز از آن انقباض وتنفر است مصلحت در اشاعت آن نميدانند ديگر آنکه ذهبی در احوال احمد بن الازهر نيشابوری بعد از مدح نقل
وتوثيق علمای رجال گفته ولم يتكلموا فيه الا لروايته عن عبد الرزاق عن معمر حديثا في فضل علي يشهد القلب بانه باطل انتهى وجناب مير
در حاشيه آن بخط شريف نوشته که الحكم ببطلان الحديث بمجرد شهادة القلب باطل عند النقاد والقلب الذي يشهد ببطلان الحديث
في فضائل علي هو قلب شيطان قلاب او محل القاء الوساوس الشيطانية انتهى ديگر ذهبی در احوال ربيعه تيمی اين حديث باسناد او از ابن عباس
نقل نموده که قال كنا نتحدث ان النبي عهد الى علي سبعين عهدا لم يعهدها الى غيره آنگاه گفته که اين حديث منکر است و
جناب مير در ذيل آن نوشته اند که كلام الذهبي منكر جدا في هذا المقام يدل على شدة انحرافه ونصبه جزاه الله شرا انتهى
ديگر آنکه ذهبی در احوال ازهر بن عبد الله الحرازی الحمصی نوشته تابعي حسن الحديث ينال من علي انتهى وجناب مير روح الله روحه [illegible]
الجنة در حاشيه آن نوشته اند که اقول ليس كمثل ينال من علي حسن الحديث بل هو من اكذب الناس وانفقهم فعليه
لعنة الله الى يوم القيمة ديگر در آنجا که ذهبی در احوال سدی مفسر مشهور کرده واختلاف علمای رجال در توثيق وتضعيف او ذکر کرده وکثر
کذب و را بسبب نسبت او به تشيع راجح ساخته جناب مير نوشته اند که العجب الذهبي ان من نسب الى التشيع فهو من اكذب
الناس عنده واما من نسب الى النصب فهو من اوثق الناس واصدقهم عنده فالله المستعان من شدة
تحامله وانحرافه ونصبه ديگر آنکه ذهبی در ترجمه خالد بن عبد الله قسری گفته که از امرای معويه بوده ودر حرب صفين با حضرت امير
مقاتله نموده بعد از آن چند سال بر سر منبر لعن آنحضرت ميکرده گفته هو صدوق لكنه ناصبي بغيض ظلوم وجناب مير رحمه الله
در حاشيه آن نوشته اند که حاشا وكلا بل هو من اكذب الكذابين واظلم الظالمين فان من سب عليا ويقع فيه فالظاهر
انه ليس له ديانة وليس هو باهل الرواية وكان شدة تحامل الذهبي وغاية بغضه بال علي حمله على وصفه بالصدق والله اعلم
ديگر آنکه ذهبی در احوال سعيد بن عمير اين حديث را باسناد او از ابن عمر روايت کرده که حضرت رسالت فرمودند يا علي انا اخوك في
الدنيا والاخرة آنگاه حکم کرده که اين حديث موضوع است وجناب مير در حاشيه آن نوشته که كلا وحاشا بل هو حديث من طرق
كثيرة قبح الله وجه من حكم بوضع الاحاديث الصحيحة لسوء مذهبه من الخروج والنصب والحديث المذكور اخرجه
الترمذي في جامعه قال هذا حديث حسن غريب واخرجه الحاكم وصححه رغما لانف الذهبي الناصبي انتهى
ديگر آنکه ذهبی در احوال سليمان بن عبد الرحمن دمشقی حافظ گفته که ابو حاتم او را بليد وبی تميز در تحقيق حديث صحيح وضعيف ونادان ميدانسته
بسبب آنکه سليمان هم شهری او بوده راضی نشده که او را بی تميز گويند وبنا بر اين خواسته که برهان قسمی اثبات تميز او کند لاجرم در رد کلام
ابو حاتم نوشته که قلت بلى والله تميز ويدري هذا الشأن بعد از آن گفته که اخرج له الترمذي عن الوليد بن ابن جريج عن

عطا و عن عکرمه عن ابن عباس انه بینا هو جالس عند رسول الله صلعم اذ جائه علی فقال یا رسول الله یتفلت القرآن
من صدری قال افلا اعلمک کلمات ینفعک الله بهن و ینفع بهن من علمته و یثبت ما تعلمت فی صدرک فقال اجل قال اذا کانت لیلة الجمعة فقم باربع
رکعات تقرأ فیهن یس و الدخان و تنزیله و تبارک ثم تدعوا و ذکر الحدیث و هو مع نظافة سنده حدیث
منکر جدا فی نفسی منه فالله اعلم فلعل سلیمان شبه له و ادخل علیه کما قال ابو حاتم لو ان
ابو حاتم لو ان رجلا وضع له حدیثا لم یفهم انتهی کلامه و جناب میر قدس سره در مقام که ذهبی نوشته که نفس متن منکر
حدیث مذکور است نوشته اندکه انما نشاء هذا الکلام من وساوس نفسه الخبیثة و توطئة فی الغلو و التعصب انتهی و ایضا جناب میر نور الله مرقده
در حاشیه کلام ذهبی که گفته فلعل سلیمان شبه له و ادخل علیه الخ نوشته اندکه قلت اولا یقول بلی و الله کان یمیز و هنا یقول لعله
شبه له و ادخل علیه کما قال ابو حاتم و ظاهر الکلام ان الذهبی حلف بالکذب فی لا فما الاعتماد بعد هذا بکلامه انتهی
دیگر ذهبی در احوال حلیس کلبی حدیثی باسناد از ابی هریره روایت نموده که قال قال رجل یا رسول الله زوجت ابنتی و انا
احب ان تعیننی بشیء فقال ما عندی شیء و لکن ایتنی بقارورة و عودة شجرة قال فاتاه فجعل یسلت
العرق من ذراعیه حتی امتلأت القارورة قال خذها و امر ابنتک ان تغمس هذا العود فی القارورة فتطیب به فکانت
اذا تطیبت شم اهل المدینة رائحة ذلک الطیب فسموا بیت المطیبین انتهی و بعد از آن نوشته که قلت هذا منکر جدا
و جناب سید در حاشیه نوشته که قلت المنکر هو الذهبی حیث حکم بنکارة هذا الحدیث فی طیب عرق النبی صلعم و ما
وجه نکارة هذا الحدیث و قد یخرجه ابو یعلی و الطبرانی باسانید متعددة کما یفهم من کلام الشیخ ابن حجر فی شرح صحیح البخاری و لم ار احدا
ضعفه غیره و الله انی لا اجد بحا منشأ من الذهبی من کتابه هذا کانها دیدن اهل السقر مؤلف گوید مخفی نیست که ذهبی که از اکابر علمای جرح
و رجال اهل سنت بوده است و هرگاه جناب میر او را هدف سهام تعرضات مذکور ساخته و اعتقاد خود را در بطلان نقل و روایت او بر وجه مذکور
اظهار کرده باشد ظاهر میشود که اعتقاد او در باره دیگر مصنفات محدثان اهل سنت نیز از این قبیل است و از اینجا معلوم میشود که این سلسله علیه
در کتب حدیث اهل سنت را از اسباب تقیه و وسایل معاش خود ساخته بودند و اعتقادی بصحت آن کتب و حقیقت مذهب مصنفان
آن نداشته اند و بالجمله از طی شکفتگی آن تعرضات غنچه مثال که دماغ مذهب مذکوم ذهبی با صبی ضال از رایحه آن پریشان و آشفته است و ضمیر
مؤمنان حمیده خصال از مشاهده انوار جمال آن مانند بوستان خیال نسیم الدین اصیل میرکشاه بمشام یابد تعیمان کوی آشنائی میرسد
هر کس که ز کوی آشنائیست   داند که متاع ما کجائیست   و العاقل یکفیه الاشاره و الله الموفق   السید الامیر غیاث الدین محمد بن
السید یوسف الشیلقی الحسینی الهروی الرازی   علی خصال محمد شعار و یوسف خلق   که این همه نور زاوضاع او بود شاعل   سپهر قدر
محمد که حد نعمت او   چو شکر واجب تکرار میکند قایل   بلند مرتبه ذاتیکه رای روشن او   چو روح در همه اشیا بود داخل   سیادت
از نسب سربلند او عالی   سعادت از نسب پا بوس او عاجل   خلاصه بدن خاک خراسانست او   که سینه ست خبر نهان و ذات او چون
دل برو جهیکه از ابیات مذکوره که ملا لسانی در مدح آن الطاف یزدانی گفته مفهوم میشود که آن سید بزرگوار فاضل دیندار خوش طبع پاکیزه
روزگار بود طبع نقاد او صراف در معانی و لطف کثیر الاسعاد او چاره ساز فقیران وادی پریشانی اصل وی از شکراب ری است و والد امیر عزیز
الدین یوسف در ایام سلطان حسین میرزا بهرات رفته و آن خلاصه سادات در آن آب و هوا نشو و نما نموده و تحصیل علوم متداوله بخدمت ملا حسین
هروی و شیخ الاسلام تفتازانی نموده و در زمان سلطنت حضرت صاحبقران مغفور در خراسان بمنصب صدارت و امارت قیام نموده و آخر
بواسطه شرارت بعضی مفسدان بحکم امیرخان ترکمان که حاکم خراسان بود در روز چهارشنبه ششم رجب سنه سبع و عشرین و تسعمائه شهید شد گویند که در آن
محل قطعه گفته نزد امیرخان فرستاد که این یک بیت از آنست   بناحق ار چه مرا میکشی و لیک ببین   که عاقبت چه کند با تو خون ناحق من
و از لطایف کلمات جناب میر آنست که چون او در ایام عزم انجام عاشورا دستار کبود بر سر مینهادند و مردم هرات نیز که اکثر سنی اند با او در آن
موافقت مینمودند روزی امیرخان مذکور از وی پرسید که وجه دستار کبود بر سر نهادن شما در این ایام ظاهر است اما این سنیکان که دشمن خاندان اند
چرا دستار کبود بر سر نهاده اند جناب میر در بدیهه فرمودند که از آن طرف نیز جمعی کثیر کشته شده اند و از لطایف سخنان اوست که چون صاحبقران
مغفور ظهور نموده و تسخیر بغداد کرد قبور بعضی از مخالفان را خراب فرمود روزی شخصی در هرات جناب میر را خبر میداد که شاه اسمعیل استخوانهای ابو حنیفه را
از قبر بیرون آورده سگی بجای او دفن فرموده میر در بدیهه گفت چه کار کرد مهمان شده که بود و بعضی لطیفه اخیر را بر میر امیر یوسف اصفهانی

نسبت سید هند و العلم عند الله السید راجو بن السید حامد الحسینی البخاری الهندی بیان اصل و نسب و کیفیت انتقال اسلاف او بخارا
و از آنجا بولایت هند در مجلس دویم ازین کتاب سبق ذکر یافته و سید راجوی مذکور سیدی فاضل عالی صاحب کرامت شجاع جواد نیک نهاد
بوده و در ارشاد اهل هند خصوصا طایفه بلوچ مساعی جمیله نموده و در اظهار مذهب آبای اطهار خود از لوازم تقیه تنفر می نمود حکایت کرده اند که چون سید راجو
بقصد ملازمت پادشاه مغفور همایون پادشاه متوجه دهلی شد و پادشاه مذکور چون سابقا صیت بزرگی و کرامت او را از اهل هند شنیده بود
بخود قرار داد که هرگاه نزدیک آید او را استقبال نماید ملا عبد الله هندی لاهوری که مخدوم الملک لقب داشت و مخدوم کرده مروان حمار و جگر
گوشهٔ هند جگرخوار بود چون این مضمون را شنید در مقام منع پادشاه مذکور شد و از روی عصبیت جاهلیت فضلی و رقدح سید مذکور پرداخت و او را برفض
و بدعت منسوب ساخت و گفت که تعظیم و استقبال او باعث سلب استقلال شما در ولایت هند میشود و در ارکان دولت شما خللی میافتد پادشاه
در جواب سخن او سکوت نمودند و روز دیگر که سید راجو نزدیک دهلی رسید پادشاه سکاسن طلبیده از دولتخانه بیرون آمد که به استقبال برود و در آن اثنا
مخدوم الملک رسید و در استقبال او منع بیش از پیش نمود و اظهار کرد که او مبتدع و بیدینست و تواضع او موجب خلاعت از دین و خلل
در دولت است حضرت پادشاه چون تازه فتح ولایت هند نموده بود و هنوز امور سلطنت او استحکامی نیافته بود و با اهل هند در مقام استمالت
و مدارا میبود لاجرم متوقف گشته فرمودند که من از برای تعظیم دین و ملاحظه آنکه بزرگی زاولاد سید المرسلین است استقبال او مینمودم حالا که
شما میگوئید که استقبال او منافی دین است و مخالف آن و این منزوم آخر پادشاه عالیجاه از غایت محبت که برخاندان ولایت داشت ابد
نور دیده سلطنت حقیقی و مجازی جلال الدین محمد اکبر غازی را با بیرم خان که وکیل السلطنه بود باستقبال فرستادند و چنانچه لایق باخلاق کریمهٔ
پادشاهانه بود عذرخواهی بسیار فرمودند نقل است که چون امیر حاجی سیستانی که حاکم لاهور بود مخدوم الملک را بتهمت موافقت او با یکی از
خارجیان آن زمان حبس فرمود در اثنای حبس کتابتی بشیخ عزیز الله عباسی مولتانی ساکن سلطان پور نوشت و از او التماس نمود که در خلوات
و عقیب صلوة جهت خلاصی او توجهی نماید و در حق او دعای خیر کند و شیخ مذکور مردی بود فاضل صالح پسندیده که در اوایل تحصیل فضایل
حضرت رسالت را بخواب دیده بود که دست مبارک بر روی عزیز او مالیده و رقم قبول بر صفحه حال او کشیده روایت کنند از شیخ مذکور که
گفت چون بنابر التماس مخدوم الملک توجه نمودم دیدم که حضرت رسالت با جمعی از صحابه کرام در موضعی نشسته اند و سید راجو را بر زانوی
مبارک خود نشانده اند پس رفتم و سلام کردم و گفتم یا رسول الله ملا عبد الله مداح شماست و در این روزها او را حبس کرده اند نظر بادا و برسید آنحضرت
بجانب سید راجو اشارت نموده فرمودند که این فرزند من از دست او خون میگرید و آخر شیخ عزیز الله مضمون واقعه را بآن مدبر مردود اعلام
نمود و او را بتوبه و استغفار امر فرمود مشهور است که چون سید راجو در مذهب خود شیوه تقیه نمیورزید لهذا آزار بسیار از اغیار جفا کار کشید
روزی کسی از روی نصیحت با او گفت که چون در مذهب آبای شما تقیه جایز است چرا شما از تعرض اغیار نمی پرهیزید و در پناه تقیه نمی گریزید سید
راجو گفت میترسم که تقیه کردن من موجب خارجی شدن فرزندان من شود و الحق این سخنی است لطیف و پسندیده که از زبان عقل صد تحسین
شنیده و بحدیث من ابتلی ببلیتین فلیختر ایسرهما مؤید گردیده الشیخ حسن بن السید زین العابدین بن السید
راجو المذکور چمن احفاد سید راجو را خلف ترین سلاله و خرمن احفاد مخالفان متعصب جور را جو آله ایست و او را با صاحب ایمقاله چندین رسل
و رسائل هست و این فقیر جهت تنبیه بر کثرت تامل او در تحقیق مذهب ائمه اطهار و شدت توغل او در تزییف مطالب اغیار بعضی از اسوله او را که از
نواحی سند و سوی پور بدار الخلافه لاهور فرستاده با اجوبهٔ آن مذکور میسازد سؤال اول آنکه بچه دلیل مذهب شیعه اثنا عشریه مذهب حضرت امام
جعفر است جواب آنست که همچنانکه علمای شافعی را مذهب شافعی ثابت میشود و بنقل اصحاب حنفی اعتقاد میکنیم که مذهب حنفی اینست که ایشان
که ایشان میگویند همچنین بنقل اصحاب جعفر و مجتهدان و علمای شیعه اثنا عشریه ثابت میشود که مذهبی که دارند مذهب امام جعفر است و آنکه اهل سنت
و جماعت مذهب امام جعفر را ندانسته باشند یا گویند که نمیدانیم که مذهب شیعه اثنا عشریه مذهب امام جعفر است ضرری بمذهب شیعه نمیرساند همچنانکه
حنفی مذهبان مذهب شافعی را نمیدانند و ندانستن ایشان خللی در مذهب شافعی نمیرساند و همچنین بر عکس و ایضا ملا سعد الدین تفتازانی که از اکابر علمای
اهل سنت و جماعت است در حاشیه مختصر اصول عضدی اختلافی که در جواز بیع امهات اولاد و عدم آن در میان صحابه واقع شده تعرف
با آن نموده که مذهب شیعه مذهب امیر المؤمنین علیه السلام است زیرا که در مقام دلیل بر آنکه حضرت امیر جواز بیع است گفته که قول بجواز از شیعه از او نقل نموده اند
و مذهب ایشان است و ایشان مذهب آنحضرت را بهتر میدانند انتهی حاصل کلام مولانای مذکور پس آنکه بعضی از اهل سنت و جماعت گویند که ما
نمیدانیم که مذهب شیعه اثنا عشریه مذهب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است محض مکابره و عناد خواهد بود سؤال دویم آنکه علمای اهل سنت و جماعت

نیز دعوی میکنند که مذهب ما نیز مذهب امام جعفر است چراکه ابو حنیفه نیز شاگرد امام جعفر بوده پس این اختلاف از کجاست جواب آنست
که علمای اهل سنت و جماعت این دعوی نمیکنند و لهذا در بعضی از کتابهای خود نوشته اند که ابو الحسن اشعری در فلان سال مروج مذهب اهل
سنت و جماعت بوده و حضرت امام علی بن موسی الرضا در فلان سال مروج مذهب شیعهٔ اثنا عشریه بوده و ظاهر است که مذهب شیعه غیر
مذهب اهل سنت و جماعت است پس چگونه مذهب اهل سنت مذهب علی بن موسی الرضا و جد او امام جعفر باشد و اگر چنین بودی بایستی
که بگویند که در فلان سال علی بن موسی الرضا مروج مذهب اهل سنت و جماعت بوده القصه اینکه مذهب اهل سنت و جماعت مذهب
امام جعفر باشد سخنی است که از روی جهل بر زبان جاهلان اهل سنت جاری شده اما آنها که از حقیقت مذهب خبری دارند این را نمیگویند
پوشیده نماند که کسی که شاگرد شخصی باشد لازم نمی آید که مذهب آن شخص داشته باشد نمی بینی که ابو حنیفه شاگرد مالک نیز بوده و مذهب
علیحده دارد و همچنین احمد حنبل شاگرد شافعی بوده و مذهبی دیگر دارد و ابو الحسن اشعری شاگرد ابو علی جبائی معتزلی بوده و مذهبی دیگر دارد و دیگر نظیر
این بسیار است و ایضا شاگردی ابو حنیفه نسبت بحضرت امام جعفر اینقدر بوده که از آنحضرت بعضی از احادیث شنیده و چون
آنحضرت او را از مردودان میدانسته از او تقیه مینموده اظهار مذهب حق با او نمینموده و او را مکرر در باب عمل بقیاس تشنیع کرده و الزام نموده
و او از آن بر نگردیده و تفصیل بردی که آنحضرت در این باب با ابو حنیفه نموده اند در کتاب حیوة الحیوان که تصنیف یکی از علمای اهل سنت
و جماعت است مذکور است سؤال سیم آنکه در مذهب شیعه مجتهد هست یا نیست اگر هست پس مذهب مجتهد است نه مذهب امام جعفر
و مجتهد گاه بر صواب است و گاه بر خطا و مذهبی که احتمال خطا داشته باشد صواب نخواهد بود جواب آنست که مجتهدان در مذهب شیعهٔ اثنا عشریه
بسیارند لیکن از این لازم نمی آید که مذهب مذهب مجتهد باشد بلکه اصل مذهب منسوب بامام است و ایشان بقدر فهم و استعداد
خود در آن مذهب اجتهاد میکنند همچنانکه اهل سنت نیز مذهب خود را بیکی از شافعی و ابو حنیفه و مالک و احمد حنبل منسوب میسازند و ایشان را
امام و مجتهد بالمذهب میگویند و مجتهدان در مذهب ایشان را مانند مزنی و ابو یوسف قاضی و محمد بن الحسن الشیبانی را مجتهد فی المذهب میگویند
و نسبت مذهب بایشان نمیدهند و اگر چنین بودی بایستی که اصول مذهب اهل سنت منحصر در چهار نبودی بلکه متجاوز از چهار هزار بودی
و از اینجا ظاهر شد که لازم نمی آید از آنکه مجتهدان شیعه در فهمیدن کلام امام خود گاهی خطائی کنند آنکه اصل مذهب امام ایشان احتمال خطا داشته
باشد و حال آنکه در علم کلام برهان بر عصمت ایشان ثابت شده و ظاهر است که در مذهب معصوم و افعال و اقوال او خطا نمیباشد بخلاف
مذهب چهار امام اهل سنت که هر یک از آن چهار امام را با دیگری مخالفت تمام و در ابطال مذهب او و صاحب اهتمام است و همچنین جمعی کثیر از اصحاب
ایشان که در آن چهار مذهب اجتهادات کرده اند و با ائمه خود نیز مخالفتها نموده اند و طریق ابطال فتاوی ایشان را پیموده اند تا آنکه الحال در بسیاری
از مسائل بقول اصحاب ایشان فتوی میدهند و فتوای امام مذهب را اعتبار نمی نهند و مع هذا خطای مجتهدان شیعه که همیشه علم را از مشکوة نبوت و ولایت
اخذ کرده اند و اجماعات ایشان بحضور امام معصوم انتظام یافته و بنای کار بر منصوص مفیدهٔ علم و یقین و آثار منقوله از فتاوی صادقین نهاده اند در جنب
خطاهای اهل سنت و مجتهدان ایشان است که مبنای احکام و اقوال بر مجرد اجتماع و اجماع جمعی از جهال و اعمال قیاس و استحسان و ظن و تخمین مستنبط
از اخبار موضوعهٔ زمان و امثال ایشان نهاده اند و لهذا در جائی که مجتهدان شیعه در فهمیدن کلام پیغمبر و امام با هم مخالفت کنند چنانکه یکی گوید
سلام در نماز مستحب است و دیگری گوید که واجب است بیقین میدانیم که مذهب امام بحسب ظاهر از این دو بیرون نیست و نحن نحکم بالظاهر و الله
یتولی السرائر بخلاف آنکه دیگری گوید که سلام نه واجب است و نه مستحب و این معنی را اصلا از سخن امام فهم نتوان کرد بلکه کلام امام صریح در خلاف آن
باشد که این هنگام بیقین میدانیم که خطاست و اکثر مخالفتها که ابو حنیفه و شافعی و امثال ایشان با علمای شیعه نموده اند از این قبیل است که بنای
آن بر قیاس و استحسان و مانند آن است و کلام ائمه و احادیث ایشان بر خلاف آن دلالت صریح دارد و از سخنان ایشان آنچه ایشان
مذهب ساخته اند اصلا فهم نمیشود پس بیقین خطا باشد سؤال چهارم آنکه شیعه بچه دلیل میگویند که مذهب ما حق است و مذهب دیگران باطل است
جواب دلیل آنست که بعد از آنکه مقرر شد که مذهب شیعه مذهب اهل بیت و عترت پیغمبر است و در کتب شیعه بدلیل عقلی و نقلی ثابت
شده که ائمه اهل بیت طاهر و معصوم اند از خطا بی شبهه ثابت میشود که مذهب ایشان حق است زیرا که مذهب معصوم است و معصوم بر حقیقت
و این نیز ظاهر است که حضرت پیغمبر بموجب حدیث انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی
امت خود را بمتابعت کتاب خدا و عترت خود که بمعانی آن عالمند وصیت نموده و هیچ دلیل عقلی و نقلی نیست که ما را بمتابعت ابو حنیفه یا مالک
یا شافعی یا حنبل جایز باشد پس شیعه که تمسک بعترت پیغمبر نموده اند از ضلالت دور باشند و فرقهٔ حقهٔ ناجیه ایشان باشند و حدیث مذکور در کتاب

حدیث اهل سنت و جماعت مذکور است و صحت آن پیش ایشان مقرر و مشهور سؤال پنجم آنکه هر یک از ائمه اثنا عشر را مذهب علیحده بود یا همه ایشان یک مذهب داشته اند چرا آنرا بآنحضرت امام جعفر نسبت میدهند و بمذهب آنحضرت اشتهار یافته جواب آنست که مذهب ایشان همه یکی است اما چون بعضی از ائمه معصومین که در زمان بنی امیه بودند بواسطه اشتغال بقتال اهل بغی و ضلال و بعضی بسبب خوف اعدا مجال نیافتند و نتوانستند که تفصیل مذهب خود را آشکارا بمردم تعلیم نمایند و معظم وقایع و حوادث مکلفانرا بیان فرمایند بلکه بعضی از کلیات مسایل و قلیلی از جزئیات آن ایشانرا میسر شد لاجرم آن مذهب بنام ایشان مشهور نشد و چون حضرت امام جعفر صادق ع در زمان خلفای عباسی بود و آنقدر خوف که از بنی امیه داشتند از ایشان نداشتند بلکه قدمای عباسیان در باطن همه شیعه بودند لاجرم آنحضرت آشکارا تعلیم و ارشاد مردم مینمودند و احادیث بر مردم میخواندند و تفاصیل احکام حوادث مکلفانرا اصحاب ایشان ضبط میکردند بنابراین مذهب شیعه بنام شریف ایشان نسبت یافت و در تواریخ مذکور است که در کوفه و بغداد راویان حدیث آنحضرت زیاده از هفتاد هزار بوده اند **القاضی** ابو حنیفه النعمان بن محمد بن منصور بن حیون المغربی در تاریخ ابن خلکان و تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که او یکی از فضلای مشار الیه بود و در علم فقه و دین و بزرگی بمرتبه رسیده بود که مزیدی بر آن متصور نبود و در اصل مالکی مذهب بود و بعد از آن بمذهب امامیه انتقال نمود و او را مصنفات بسیار است مانند کتاب اختلاف اصول المذاهب و کتاب اختیار در فقه و کتاب الدعوة للعبیدیین و از ابن زولاق روایت نموده که نعمان بن محمد القاضی در غایت فضل و از اهل قرآن و عالم بمعانی آن بود و عالم بوجوه فقه و اختلاف فقها و عارف بود بوجوه لغت و شعر فحل و تاریخ و بحلیه عقل و انصاف آراسته بود و در مناقب اهل بیت چندین هزار ورق تألیف نموده بود بنیکوترین تألیفی و لطیفترین سجعی و در مثالب اعدا و مخالفان ایشان نیز کتابی تألیف نموده بود و او را کتابهاست که در آنجا رد بر ابو حنیفه کوفی و مالک و شافعی و ابن شریح و غیر ایشان از مخالفان نموده و از مصنفات او کتاب اختلاف الفقهاست که در آنجا نصرت مذهب اهل البیت نموده و او را قصیده ایست در علم فقه و ابو حنیفه مذکور همراه معز لدین الله خلیفه فاطمی از مغرب بمصر آمده در ماه رجب سنه ثلث و ستین و ثلثمائه در مصر وفات یافت و او را اولاد امجاد نجبای فضلا بود از آنجمله ابو الحسن علی بن النعمان و ابو عبد الله محمد بن النعمان که در زمان پدر و بعد از آن اقضی القضاتی مغرب و مصر و شام و حرمین شریفین زادهما الله شرفا و خطابت و امامت و احتسابات آن ولایت بایشان مفوض بود و ابن زولاق در اخبار مصر گفته که از قضات مصر در بزرگی مانند محمد بن نعمان مذکور ندیدیم و در عراق مانند او قاضی نشنیدیم و آنمرتبه او را از روی استحقاق از آراستگی بعلم و صیانت و اقامت حق و دینداری حاصل شده بود و چون محمد بیمار شد پسر خود عبد العزیز را در قضای مصر نایب خود ساخت و عزت و مرتبه عبد العزیز نزد عزیز اسمعیل بجائی رسید که در یکی از ایام عید در ابا خود ببالای منبر برد و تفصیل احوال باقی اولاد و تاریخ وفات ایشان در تاریخ ابن خلکان سمت تحریر و بیان یافته بآنجا رجوع نماید **القاضی** محمد بن عبد الله المعروف بابن قریعه البغدادی بمنصب قضای بعضی از نواحی بغداد با متعلق بود و ابن خلکان گفته که از عجایب دنیا بود در سرعت بدیهه و جودت فهم و حاضر جواب بود در هرچه از او سؤال میکردند بفصیحترین لفظی و ملیحترین سجعی او در مسایل و اجوبه لطیف است که آنرا در کتابی تدوین کرده اند و در میان مردم مشهور است و رؤسای دهر و فضلای عصر همیشه مسایل غریبه لطیفه باو مینوشتند و او در وقت جوابهای لطیف میگفت و ابو محمد مهلبی وزیر ملک معز الدوله دیلمی جمعی را بر آن داشته بود که سؤالات مضحکه وضع میکردند و از او میپرسیدند و قاضی نیز بر طبق آن سؤالها جوابهای ظریفانه که طبع هر یک از اهل فضل و ارباب هزل را خوش آید میگفت از جمله جوابهای او آنست که عباس بن معلی کاتب باو نوشت که چه میفرماید حضرت قاضی وفقه الله تعالی در حق یهودی که زنا کرد بنصرانیه و از ایشان فرزندی متولد شد که تن او مانند آدمی و روی او چون روی گاو است و الحال ایشانرا گرفته موقوف بحکم قاضی داشته اند قاضی در جواب از روی بدیهه نوشت که هذا

من اعدل الشهود على ملاعين اليهود بانهم شربوا حب العجل في صدورهم حتى خرج من ايورهم وارى ان يناط برأس اليهودي رأس العجل ويصلب على عنق النصرانية الساق مع الرجل ويسحبا على الارض وينادى عليهما ظلمات بعضها فوق بعض والسلم و نیز آورده اند که روزی جوانی ظریف از خادمان وزیر مهلبی در حضور وزیر از قاضی پرسید که حد قفا چیست قاضی در جواب از روی عتاب گفت ما اشتمل عليه جربانك ومازحك فيه اخوانك واذلك فيه سلطانك وباسطك فيه غلمانك فهذه حدود اربعة یعنی حد قفا محل احاطه گریبان و موضع مزاح کردن برادران و لت کردن خواجگان و دستگیر غلمان و غلام باره گان نشست است چهار حد قفا ابن خلکان گفته که جمیع مسایل قاضی بر آن اسلوب مرغوب واقع است و اگر خوف تطویل نبود بسیاری از آنرا ذکر مینمودم و در وقتی که صاحب بن عباد به بغداد آمد قاضی را در خانه وزیر مهلبی دید او را بغایت پسندیده و در باب اتصاف او بفضل و قدرت بر نوادر جد و هزل و سکر و حی کتابتی باستاد ابن العمید نوشت

و از اشعار قاضی که دلالت بر صحت عقیده او دارد این چند بیت در کتاب کشف الغمه مذکور است ، یا من یسائل دائباً عن کل معضلة سخیفه
لا تکشفن مغطّاً فلربّما کشفت جیفه ، ولرب مستور بدا کالطبل من تحت القطیفه ، ان الجواب لحاضر
لکنّنی اخفیه خیفه ، لولا اعتداد رعیة الغی سیاستها الخلیفه ، وسیوف اعداء بها ما اننا ابداً نقیض لشرت
من اسرار آل محمد جملاً ظریفه ، تغنیکم عما رواه مالک وابو حنیفه ، واریتکم ان الحسین اصیب فی یوم السقیفه ، ولای حال لحدت فاطمة
الشریفه ، ولما حمت شیخیکم عن وطی حجرتها المنیفه ، اوه لبنت محمد ماتت بغصتها اسیفه ، در سال سیصد و هفت وفات یافت القاضی
ابو القاسم علی بن محمد بن ابی الفهم التنوخی از فضلای فصحای شیرین زبان و صاحب آستان سید مرتضی علم الهدی بود ابن خلکان گفته که او از
ملکزادهای تنوخ بوده و در علم و فهم قصب السبق از اقران میربوده و در علم کلام و حکمت خصوصاً فن نجوم مهارت تمام داشت ثعالبی در حق او گفته
که از اعیان اهل علم و ادب و افراد ارباب کرم و حسن شیم بود مشرب بغایت عالی و شیوه اطلاق و را حالی شده بود و زبان حالش باین کلمات
ترنم مینمود شعر ، ان اردت فانی سبحة ناسک ، وان احببت فانی تفاحة فاتک ، واقرحت فانی بدعة زاهد ،
اشرت فانی تجبیر شارب ، شعر ، میان زهد و رندی حالتی دارم نمیدانم ، که چرخ از خاک من تسبیح یا پیمانه میسازد ، چندین سال قضای
بصره و اهواز از جانب خلفای بغداد باو مفوض بود و چون او را معزول ساختند بخدمت سلطان سیف الدوله بن حمدان که از اعاظم سلاطین شیعه
امامیه بود رفت و در انتظام مهام خود از او استمداد نمود و سیف الدوله او را تعظیم و تکریم بسیار فرمود و کتابتی در سفارش او بخلیفه نوشت و خلیفه
بموجب التماس سیف الدوله همان منصب قضای بصره و اهواز را باو تفویض نمود و در مرتبه و وظیفه او افزود و وزیر مهلبی و دیگر وزرای شیعه عراق
بصحبت او مایل بودند و در رعایت و حمایت او نهایت مبالغه و تعصب بکار میبردند و او را یگانه علما میشمردند و او را سخنان بی نظیر و اشعار دلپذیر است
ولادت او در روز یکشنبه بیست و ششم ذی الحجه از سال دویست و هفتاد و هشت بود و از انجا ببغداد آمد و تحصیل فقه و حدیث و غیر آن نمود و در سال
چهارصد و دو وفات یافت القاضی ابو علی محسن بن ابی القاسم علی بن محمد بن ابی الفهم التنوخی فرزند فاضل ارجمند قاضی ابو القاسم است که
قبل از این احوال او مذکور شد ابن خلکان گفته که ثعالبی پدر و پسر را در یک باب ذکر نموده اما پدر را مقدم آورده و بعد از آن که نام پسر برده گفته
هو هلال ذلک القمر وغصن هاتیک الشجر والشاهد العدل لمجد ابیه وفضله والفرع المشید لاصله
النائب عنه فی حیاته والقائم مقامه بعد وفاته ، پدر را که آنچنان پسر است ، مادر را که آنچنان خلف است ، آفتابش بر آستین قابست ، ماهتابش
بر آستان در است ، و عبد الله بن حجاج بغدادی در مدح او گفته شعر ، اذا ذکر القضاة وهم شیوخ ، تخیرت الشباب علی
الشیوخ ، ومن لم یرض لم اصفع له الا بحضرة سید القاضی التنوخی ، و از مصنفات او کتاب فرج بعد از شدت است و او را دیوان
شعری است بزرگتر از دیوان پدر و دیگر مصنفات دارد و از ابو بکر صولی و دیگران استفاده فرموده و آخر در بغداد اقامت نموده تا وقت وفات
بدرس حدیث اشتغال می نمود و سماع حدیثش صحیح و مهارتش در علوم ادبیه آشکار و صریح و از شعرای فصیح بود و در اوایل حال از جانب بعضی
از وزرا و عمال القضای مصر و بابل اشتغال داشته و بعد از آن خلیفه بغداد مطیع لله قضای عسکر مکرم و کوه کیلویه را باو مفوض داشت و آخر او را متقلد
مناصب و حکومت ساختند و ابن کثیر آورده که در وقتی که طائع خلیفه دختر ملک عضد الدوله را خواستگاری نمود خطبه عقد را قاضی مذکور خوانده ولادت
او در یکشنبه بیست و ششم شهر ربیع الاول از سال سیصد و بیست و هفت بود در بصره و وفات او در روز دوشنبه بیست و پنجم از سال سیصد و هشتاد
و سه در بصره بوده القاضی ابو القاسم علی بن المحسن بن علی بن محمد بن ابی الفهم التنوخی پسر قاضی ماضی است ابن کثیر شامی گفته که او از اعیان
فضلای روزگار بود ، وولد ببصرة سنة خمس وستین وثلثمائة وسمع الحدیث سنة سبعین وقبلت شهادته
عند الحکام فی حداثته وتولی القضاء بالمداین وغیرها وکان صدوقاً محتاطاً الا انه یمیل الی
الاعتزال والرفض ، ابن خلکان گوید که از آثار او بقدر ما رسیده که با ابو العلای معری شیعی مصاحبت میورزیده و شعر بسیار یاد داشت
و ایشان خانواده بزرگ اند و همه ادبا و فضلا و ظرفا بوده اند خطیب او را در تاریخ بغداد ذکر نموده و گفته که او تحصیل علم حدیث نموده بود و در ایام
جوانی جمیع حکام او را عادل و مقبول الشهاده میدانستند و تا آخر مقبول و در حدیث صدوق بود و بعضی اوقات قضای مداین و مضافات آن
باو مفوض بود و بعضی احیان قضای آذربایجان و آن نواحی باو متعلق بود و ولادتش در منتصف شعبان سنه خمس وستین وثلثمائه در بصره و وفاتش
در یکشنبه اول محرم سنه سبع واربعین واربعمائه بود القاضی ابو تراب بن رویه القزوینی از نوادر شیعه قزوین و فضلای سعادت قرین بود شیخ
عبد الجلیل قزوینی رازی در کتاب نقض آورده که روزی ناصبی مجبر قاضی را گفت که ما شما را کافر میدانیم قاضی در جواب گفت که آزاده تا ساده همانقدر

راه است که از ساوه تا آوه یعنی چنانکه دانی هست نه بیش و نه کم و در جناس تام تمثیل آوه و ساوه لطیفه ایست که بر عارف ایجال آن مدوبلده مخفی نخواهد بود و نزدیکست بجواب قاضی ابوتراب آنکه روزی معاندی یکی از بزرگان روزگار گفت که من معتقد شما نیستم آن بزرگ در جواب گفت هر چه آری بری صدق پیش آر و رکه اینجا چه آرند آن برند القاضی نظام الدین محمد بن قاضی القضاة اسحق بن مطهر الاصفهانی اقضی القضاة عراق و در فنون فضایل یگانه آفاق بود چنانچه در بعضی از رباعیات اشعار بآن نموده و گفته رباعیه لا یبلغ طالب العلی مرقاتی انی و بدا بتی منتهی الغایات بی غافیة من العمر لعمری تحیا لمرتبات بها الدولات بآیاتی با خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و برادرش خواجه عطا ملک و پسرش خواجه بهاء الدین محمد صحبت داشته و از ایشان تربیت یافته و در مدح ایشان قصاید دارد که در آنجا اشارات برواج مذهب شیعه اثنا عشریه نموده و اظهار شکر آن بجا آورده و بخدمت سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده نیز رسیده و در بعضی از قصاید خود اشعار بمدح او نموده و از جمله قصاید او آنچه افتتاح آن بمنقبت اهل البیت نموده و ختم آن بمدح خواجه بهاء الدین محمد فرموده

این قصیده است قصیده | لله درکم یا آل یاسینا | یا انجم الحق اعلام الهدی فینا
لا یقبل الله الا فی محبتکم | اعمال عبد و لا یرضی له دینا | ارجو النجاة بکم یوم المعاد وان
جنت یدای من الذنب الافانینا | بلی اخفف اعباء الذنوب بکم | بلی اثقل فی الحشر موازینا
من لم یوالکم فی الله لم یر من | فیح اللظی و عذاب القبر تسکینا | لاجل جدکم الافلاک قد خلقت
لولاه ما اقتضت الاقدار تکوینا | ساء بنا کله الاکباد منقلبا | اذ جر حرب بکم یوم صفینا
طورا یکابرکم بالبینة منصلتا | نعم و بالسم یهوی قبلکم حینا | من ذا کمثل علی فی و لا بنیه
ما مبغضیه اری الا مجانینا | اسم علی العرش مکتوب کما نقلوا | من یستطیع له محوا و ترقینا
من حجة الله والحبل المتین ومن | خیر الوری و ولاه تعیینا | من المبارز فی صف الجدال ومن
اقام حقا علی القطع البراهینا | من مطعم و قرصه الاخیار اسغب | و مؤثر کرما بالزاد مسکینا
من لابس الدرع یوم الروع من | قبل لا یکمشه وراء الظهر تحصینا | من مثله کان ذا جفر و جامعة
له تدون سر الغیب تدوینا | و من کهرون من موسی اخوته | للخلق بین خیر الرسل تبیینا
تقر بهجانه عندی کفولهم | بدا العتاق من الخیل البراذینا | عن الکوادن ان قلت الجیاد شتا
تری لها من طریق العقل تجبینا | تهما عنک بالاخبار طابقه | فقوله وال من والاه یکفینا
یوم الغدیر جری الوادی فطم علی | فوی قومهم کانوا المعادینا | اثنی علیه وما استمد وابعثی
تل الهم النفس روح القدس تلقینا | شبلاه ریحانتا روض الجنان فقل | فی طیب ان ضوعت تلک الریاحینا
من مثل فاطمة الزهراء منقبة | من ذا یقیس باذناب عرانینا | یحصی مناقب اهل البیت حاصرها
لو کان یضبط عدا رمل یبرینا | مهما تر اصف عقد فی مدیحهم | فی نظمه ودر زهر الجو تضمینا
قل للنواصب کفوا الا ابالکم | لشیعة الحق یا الله تهنونا | اعاد عهد ملوک الترک رونقهم
وزادهم بهاء الدین تمکینا | هذا ابن صاحب دیوان الممالک قد | امضی عزیمته بخزی الملاعینا
ارض کساها ظلال الامن هیبته | ارامها العفو لا تخشی البراجینا | عن المنابر یحیی المبغضین لهم
یری لاعینهم بالمنع تسخینا | یری علیا ولی الله مدخرا | للحشر اولاد العز المیامینا
یعزی بناکن قبر فی الغری فلا | یخلی من التزور ارماسا کینا | به اهاب رسول الله معجزه
من بعد ستمائة مرت وسبعینا | ستارة ارجبت مرجون مشهده | یود لو زینت بالزهر تزیینا
موشیة و من کسا تربة عطرت | نشر الثنا افاد الدر تحسینا | من اصفها ان رآ انتقادها ورای
علی و لا یتهم للنفس توطینا | وشم تربة ذاک الباب ممسیه | ما دام یالف الف الماء الطینا
ارغم انفا ستم ترینه | فعاف فی جنبها وردا و نسرینا | هذه المودة فی القربی نثبتها
فما ینقش لا طینا و تحسینا | ما للخلائق فی ایام دولتهم | ما اسسوا مثله تلک القوانینا

ما للاکارم ما اهتموا بذلک ولا	حثوا الملوک علیه والتلا طینا	فلیدع بالخیر و دار المقام له
ولید لن حاضروهم قال امینا	وابن دوبیتی که از مشرب تشیع خبر میدهد از مآثر طبع فیاض اوست رباعیه	
لم ارض سوی هدی نبی و ولی	لا اتبع الباطل والحق جلی	فی الشر ترانی ابن حرب بطلا
لکننی من شیعة مولای علی	ایضاً رباعیه	قالوا طرح الصفر لاجل الحرب
لا لا ابیع بغیتی بالعرب	اختار علی التشیع النصب عمی	لا لا و رسالة النبی العربی

الخطیب ابویحیی عبدالرحیم بن اسمعیل بن نباته الجذامی اگرچه از طایفهٔ اجزم جذام بوده اما در محبت خاندان کریم تمام بوده اگر باور نداری ببین که رتیب آب و هوای کدام دیار و خطیب شیرین کلام کدام شهریار بمیان شعار بود ابن خلکان گفته ابن نباته صاحب خطب مشهوره در علوم ادبیه امام بوده و در خطبهای خود که اجماع بر بی نظیری آنها واقع است گوی سعادت از فارسان مضمار فصاحت برده و اصل او از میافارقین بوده و در حلب نشو و نما یافته و در ایام سلطان سیف الدوله بن حمدان خطیب حلب و طبیب تعب غازیان مجاهد طلب بوده و بنهایت تقوی و صلاح آراسته بوده و در یکی از رؤیای صالحه حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام را بخواب دیده بود که آب دهن مبارک در دهن او انداخته و او بمنصب خطابت سرافراز بود ولادت او در سال سیصد و سی و پنج بود و در سال سیصد و هفتاد و چهار وفات یافت **الخطیب** ابوالفضل یحیی بن سلام بن الحسین بن محمد الحصفکی در کتاب انساب سمعانی مذکور است که حصفکی بکسر حاء مهمله و سکون صاد مهمله و فتح کاف و در آخر فا نسبت است بحصن کیفا که مدینه ایست از دیار بکر و از مشاهیر منتسبان آن ابوالفضل مذکور است که خطیب میافارقین و یکی از افاضل دنیا و در فن شعر امام بارع جواد الطبع رقیق القول است و نظم و نثر و خطب او در آفاق مشهور است و او عمر دراز یافت و در تشیع غالی بود چنانچه از شعر او مفهوم میشود و گفته که من در سال پانصد و پنجاه و پنج بخدمت او رسیدم و اجازه جمیع مسموعات خود را بخط خود جهة من نوشت و از جمله روایاتی که جهت من از او روایت کرد عبدالرحمن عسکر بن سامة نصیبی بود در بغداد و ابوالحسن علی بن مسعود الاسعدی در رقه و ابوالخیر سلامة بن قیصر ضریر بود در قلعه جعبر و خضر بن شروان ضریر ادیب در بلخ و سال بن فضایل میهنی در نیشابور و بواسطه غیر ایشان نیز روایت دارم ولادت او در حدود سال چهارصد و شصت بود و وفات او در میافارقین در سال پانصد و پنجاه و یک و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که یحیی بن سلام مذکور امام زمان خود بود در بسیاری از علوم فقه و ادب و نظم و نثر لیکن در تشیع غلو داشت و ابن جوزی بعضی از اشعار او در تاریخ خود ذکر نموده و از آنجمله این چند بیت است که در بعضی از قصاید خود بعد از غزل گوئی مدح اهل بیت را گریزگاه ساخته و گفته **شعر**

وسائلی عن حب اهل اقراء علانا به ام اجحدا هیهات ممزوج بلحمی و دمی
هو الهدی و الرشد حیدرة و الحسنان بعده ثم علی و ابنه محمد و جعفر الصادق و ابن جعفر موسی و
یتلوه علی السید اعنی الرضا ثم ابنه محمد ثم علی ابنه المسدد و الحسن التالی و یتلو تلوه محمد بن الحسن
المعتقد فانهم ائمتی و سادتی و ان لحانی معشر و فندوا ائمة اکرم بهم ائمة اسماؤهم مسرودة
بطرد هم حجج الله علی عباده و هم الیه منهج و مقصد قوم لهم فضل و مجد باذخ یعرفه المشرک و
الموحد قوم لهم فی کل ارض مشهد لا بل لهم فی کل قلب مشهد قوم منی و المشعران لهم و المروتان
و المسجد قوم لهم مکة و الابطح و الخیف و الجمع و البقیع الغرقد

علی بن الحسین الواعظ الغزنوی ابن کثیر شامی گفته که او واعظ خوش تقریر صاحب تصرف و تاثیر بود و در مجلس او جمع کثیر و جم غفیر از امیر و وزیر و صغیر و کبیر حاضر میشد و قبول بسیار از عامهٔ روزگار او را حاصل شده بود و خاتون زوجهٔ مستظهر عباسی جهت او رباطی در باب انجح بنا نهاد و او قاف بسیار بر او وقف کرد و او را جاه عریض بهم رسید و ابن جوزی بسیاری در کتب خود از مقالات و عظ او نقل نموده و گفته که روزی از او شنیدم که میگفت حزمة حزن خیر من اعداد اعمال یعنی یکدسته حزن و خوف الهی بهتر از خروارهای اعمال و همچنین گفته که او شیعی بود و بنابر آن جمعی در منع او از وعظ سعی نمودند و بازاذن یافت سلطان مسعود تعظیم او مینمود و بمجلس وعظ او حاضر میشد و چون سلطان مسعود وفات یافت محنی لغان در مقام اهانت او آزار او شدند و او در همان ایام بیمار شد در محرم پانصد و چهل و هشت وفات یافت و در رباط که بنا داد او بود مدفون گردید **المولی الفاضل حسین بن الواعظ الکاشفی السبزواری** مجموعهٔ علوم دینی و سفینهٔ معارف یقینی از علوم غریبه مانند جفر و تکسیر و سیمیا آگاه و در فن نجوم صاحب دستگاه بود و نفسی با تاثیر و عبارتی دلپذیر داشت در بلاغت فصیح عهد و سحبان زمان و حسان بود در تاریخ حبیب السیر مسطور است که مولانا کمال الدین حسین واعظ در علم نجوم و انشا بمثل زمان خود بود و در سایر علوم

نیز با شال و اقران نیز دعوی برابری مینمود با آواز خوش و صوت دلکش با مر وعظ و نصیحت میپرداخت و بعبارات لایقه و اشارات رایقه معانی آیات بینات کلام الٰهی و غوامض اسرار احادیث رسالت پناهی مبین میساخت صباح روز جمعه در مسجد جامع امیر علیشیر در لوازم آن کار اهتمام بجا میآورد و روز سه شنبه در مدرسه سلطانی وعظ میگفت و چهار شنبه بر سر مزار میر مجرد خواجه ابو الولید احمد نیز همین کار میکرد و در اواخر اوقات حیات سید در حظیرهٔ سلطان احمد میرزا با آن امر میپرداخت و چون متقاضی اجل موعود در رسید در سنه عشر و تسعمائه مهر سکوت بر لب زده عالم آخرت را منزل ساخت مصنفات مولانا کمال الدین حسین بسیار است و آثار خامه بلاغت شعارش بیشمار از آنجمله جواهر التفسیر و تفسیر مختصر آن و مواهب علیه و انوار سهیلی و مخزن الانشاء و اخلاق محسنی و روضة الشهداء و اختیارات نجوم در میان مردم مشهور است و گاهی بگفتن شعر نیز میل مینمود و از جمله قصاید که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع شده دو بیت مذکور میسازد ذریتی سؤال خلیل خدا بجان وز لا ینال عهد جوابش بکن ادا کرد در اعیان که امامت نه لایق است آنرا که بوده بیشتر عمر در خطا و توضیح این مقال علی سبیل الاجمال آنست که مطابقه جواب با سؤال در من ذریتی و علو مقام ابراهیم از طلب محال دلیلی است بدیع المثال بر آنکه ظالم کافر ضال لایق امامت نیست بهیچ حال و تفصیل این استدلال با نقض و ابرام در کتاب مصائب النواصب که از مؤلفات این فقیر مستهام است سمت تقریر و تحریر یافته بآنجا رجوع نمایند و ماجرائیکه میان خدمت مولوی و اهل سبزوار واقع است و احوال اهل سبزوار از مجلس اول گذشته اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند رئیس القراء عاصم بن ابی النجود بهدله الکوفی القاری شیخ ابو علی طبرسی در مقدمه تفسیر خود گفته که عاصم قرآن را بر ابو عبد الرحمن سلمی خوانده بود و او بر حضرت امیر المؤمنین ع و نیز بر زر بن حبیش با خوانده بود و او بر عبد الله بن مسعود و در کتاب تیسیر جزری مسطور است که عاصم امام قاریان کوفه بود و بعد از ابو عبد الرحمن سلمی ریاست ایشان باو منتهی گردید و بر جای او نشست و طالبان علم قرائت از هر دیار باو پیوست و او جمع کرده بود میان فصاحت و اتقان و تحریر و تجوید و خوش آوازترین مردم بود و ابو اسحق سبیعی بسیار میگفته که من بهتر از عاصم ندیده ام و عبد الله بن احمد بن حنبل گفته از پدر خود احوال عاصم را پرسیدم گفت مردی صالح خیر ثقه است و ابن عباس گفته که در وقت احتضار موت عاصم بر بالین او رفتم دیدم که این آیه را که ثم ردوا الی الله مولیهم الحق تکرار میکند بر وجهی که گویا ایستاده است و در تاریخ یافعی مسطور است که عاصم یکی از ائمهٔ قرائت است و صدوق است در حدیث و شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح گفته که اتفاق است بر آنکه اکثر ائمهٔ قرائت شیعی مذهبند مانند مکیان و کوفیان و مدنیان و بصریان و باقی عدلند نه مجبر و مشبهی و نه خارجی و راویان امیر المؤمنین ع چون عاصم و امثال او مقتدای شیعه بوده اند و باقی عدلی سابقا مذکور شده وفات او در سال یکصد و بیست و هفت یا بیست و هشت واقع شده و از راویان عاصم حفص که ربیب او و پسر زن او ست و اعلم اصحاب عاصم بقرائت عاصم بوده و بشهادت صاحب تیسیر و یحیی بن معین و شیخ نجاشی مشهور امامی مذهب است و لهذا ذهبی دمشقی نصب الله نوره گفته که او در قرائت ثقه و ضابط است و حال او در حدیث بخلاف آنست حمزة بن حبیب بن عمارة بن اسمعیل الزیات الکوفی شیخ طبرسی گفته که او قرآن را بر حضرت امام جعفر صادق ع خوانده بود و نیز بر اعمش سلیمان بن مهران خوانده بود و اعمش بر یحیی بن وثاب و او بر علقمه و مسروق و اسود بن یزید و ایشان بر عبد الله بن مسعود و نیز حمزه بر حمران بن اعین خوانده بود و او بر ابو الاسود دئلی و ابو الاسود بر حضرت امیر المؤمنین ع و در کتاب تیسیر مسطور است که حمزه امام زمان خود بود در قرائت بعد از عاصم و اعمش و ثقه و بزرگوار و حجت و قیم و مجود کتاب خدای تعالی بود و عارف بعلم فضایل و عربیت و حافظ حدیث و صاحب ورع و عابد و خاشع و ناسک و زاهد و قانت بود و در آن فضایل نظیر خود نداشت و تحصیل معاش خود از وجه تجارت میکرد و روغن زیت از عراق بحلوان میبرد و پنیر و جوز از آنجا بکوفه میآورد و ابو حنیفه باو میگفته که تو در دو چیز ما غلبه کرده که در آن با تو نزاع نداریم قرائت قرآن و علم فرایض مولد او در سال هشتاد و وفات او در سال یکصد و پنجاه و شش ابو الحسن علی بن حمزة الکسائی الکوفی شیخ طبرسی گفته که قرآن را بر حمزه و ابان بن تغلب و بر غیر ایشان خوانده بود و در کتاب تیسیر مسطور است که کسائی امام اهل زمان خود بود در قرائت و اعلم ایشان بود و ابو بکر بن انباری میگفته که در کسائی چند چیز جمع شده آنکه او اعلم اهل زمانست در نحو و اوحد ایشانست در قرائت و اجتماع مردم بر او بمرتبه ای بود که بدشواری اخذ و ضبط مینموده اند و بنا بر این کرسی مینهاد و در میان ایشان می نشست و تلاوت قرآن جهت ایشان میکرد و یحیی بن معین میگفته که کسی ندیده ام که اصدق لهجة باشد از کسائی وفات او در هفتاد سالگی در سال یکصد و هشتاد و نه واقع شد الخلیل بن احمد بن عمرو بن تمیم الازدی الفراهیدی البصری با مخترع علم نحو که النحو فی الکلام کالملح فی الطعام خوان خلیلی جهت محتاجان ارباب لسان گسترانیده و ببستیاری فطرت دور از خطا و سهو اصنام شبهات زور صنعت صنعتان اهل وزر و تزویر را شکسته گردانیده خلیل صنم سوز یزدان پرست دلیلی چراغ هدایت بدست ابو عبد الله محمد بن علکان غواص نیشابوری لیثی چند بیتی که خود را از اولاد ملوک عجم ظاهر نموده در رسالهٔ فرهنگ

عاصم بن ابی النجود

حمزة بن حبیب

علی بن حمزة الکسائی

خلیل بن احمد

که از مؤلفات اوست گفته که خلیل بن احمد در اصل از اولاد ملوک عجم بود که نوشیروان ایشان را بیمن فرستاد با سپهسالاری که نام وی [illegible]
بود ششصد مرد بودند از هزار مرد و هزیمت کردند و سیبویه نیز از آن نژاد بود خلیل زبان عرب و شعر [illegible] را راست کرد و کتاب العین و کتاب
العروض و سیبویه زبان عرب را راست کرد و کتاب نحو پس من این تألیف کردم و زبان عجم با آن را راست کردم و در کتاب طبقات از صیرافی نقل نموده
که خلیل در استخراج عروض باعلی غایت رسیده و آنرا مخصوص باوزان شعر عرب گردانیده و در اوایل حال تألیف کتاب عین که ضبط لغت تا آن [illegible]
میشد اشتغال مینمود و او از زهاد دنیا بوده و بغیر ملازمت علوم بچیزی دیگر التفات نمینمود و از او منقول است که میگفته که اگر در اهل علم ولی نخواهد بود
پس خدا تعالی را در روی زمین ولی نخواهد بود و از آثار انقطاع او از دنیا آنست که سلیمان بن علی بن حبیب بن مهلب بن ابی صفره [illegible] که والی
اهواز بود کتابتی از آنجا باو نوشت و التماس نمود که بجهت تادیب اولاد او باهواز توجه نماید خلیل چون کتابت را مطالعه نمود نان خشکی بیرون آورد و برسول
سلیمان نمود و گفت نزد من غیر این نان نیست و ما دامیکه آن هست بسلیمان حاجت ندارم رسول گفت پس از جانب تو بسلیمان چه جواب گویم
خلیل در نظم این ابیات شروع نموده گفت شعر ابلغ سلیمان انی عنک فی سعة وفی غنی غیر انی لست ذا مال
شحا بنفسی انی لا اری احدا یموت هزلا ولا یبقی علی حال الرزق عن قدر لا الضعف ینقصه ولا یزیدک
فیه حول محتال والفقر فی النفس لا فی المال تعرفه ومثل ذاک الغنی فی النفس لا المال ابن خلکان آورده که
چون آن قطعه بسلیمان رسید راتبه که سابقا باو میداد قطع نمود و خلیل در این باب فرمود شعر ان الذی شق فمی ضامن لی الرزق
حتی یتوفانی حرمتنی خیرا قلیلا فما زادک فی مالک حرمانی وچون این قطعه بسلیمان رسید از کرده خود پشیمان گردید
و در آن باب معذرت نامه بخلیل نوشت و راتبه او بطریق سابق مقرر داشت و خلیل در آن باب گفت شعر وزلة یکثر الشیطان
ان ذکرت منها التعجب جاءت من سلیمان لا تعجبن لخیر زل عن یده فالکوکب النحس یسقی الارض احیانا
و خلیل استاد سیبویه است و جمیع آنچه در کتاب خود نقل نموده از اوست و هرجا گفته که سألته یا گفته که قال بی آنکه ذکر قایل او نموده باشد
مراد او از آن خلیل است و ایضا سیوطی از دیگران نقل نموده که خلیل از ایوب و عاصم احول و غیر ایشان روایت داشت و سیبویه و اصمعی و نضر بن
شمیل از او اخذ نموده اند و او مردی خیر متواضع صاحب زهد و عفاف بود و یکسال حج میکرد و یکسال مراسم غزا بجا میآورد و نقل است که او
در مکه دعا کرده بود که او را خدا تعالی علمی کرامت کند که کسی در آن بر او سبقت نکرده باشد و چون از مکه مراجعت نمود خدا تعالی علم عروض را براو
مفتوح گردانید و در علم موسیقی نیز مهارت تمام داشت از نضر بن شمیل منقول است که خلیل در بصره خانه از خص داشت و قدرت بر دو فلس نداشت
و تلامذه او بعلم او کسب اموال مینمودند و خلیل آیتی بود در فهم و ذکا تا آنکه گفته اند که در عرب بعد از صحابه ذکی تر از او کسی نبود و از آثار ذکای او آنست
که پیش یکی از اهل روزگار دوائی تاریکی چشم بود که مردم بآن نفع بسیار مییافتند و چون آن مرد وفات یافت شخصی پیش خلیل [illegible] تاسف کرد
بر فوت آن طبیب و احتیاج خود را بآن دوا تقریر نمود خلیل گفت آیا آن نسخه در میان هست آن شخص گفت نه خلیل گفت ظرفی که آن دوا را در آن
میساخته موجود است گفت آری گفت آن ظرف را پیش من آرید و چون آنرا پیش او آوردند برداشته به بینی داشت و آنرا بو [illegible]
از اجزای آن دوا را استنباط نمود تا پانزده جزو از آنرا دانست آنگاه از مقدار آن سؤال نمود و آن دوا را بمردم داد و از آن نفع یافتند و بعد از آن
آن نسخه را در میان کتب آن طبیب دیدند که اجزایش شانزده بود و پانزده از همان اجزا که خلیل گفته بود و از نوادر کلمات خلیل آنست که آدمی خطای
معلم خود را میداند تا با دیگری مجالست نماید در تذکره عبد الله بن معتز مذکور است که خلیل بن احمد اعلم مردم است بنحو و خوض او در دقایق آن از همه کس
بیشتر است نادره دهر و استاد عصر بود و اول کسی است که اختراع علم عروض کرد و آنرا میزان شعر ساخت و منشأ اختراع او آن بود که روزی در بصره
از کوچه گازران میگذشت از کوفتن کدین ایشان آوازهای مختلف شنید و با خود گفت که از اینها [illegible] استنباط نمود که کسی بر آن سبقت
نگرفته باشد آنگاه علم عروض را بر وجهی که در میان مردم شایع است وضع نمود و خلیل ذکی صاحب فطنت و عالم باحوال روزگار و اخبار اهالی
اعصار بود و با اینهمه شاعر حاذق و ادیب بارع فایق و در علم موسیقی نیز او را کتابیست معروف و از نفایس تصانیف او کتاب عین است که جمیع
اصول کلام عرب را بر آن جمع کرده و از یونس نحوی نقل است که خلیل را ذکا و فطنت در آن مرتبه بود که از لغت عرب بسیار لغات را استنباط میکرد و از
حسن بن [illegible] روایتیست که خلیل را بازگشت بلیث بن رافع بن نصر بن سیار بود و لیث از بهترین [illegible] زمان بود در علوم ادبیه و نحو و شعر
و لغت عرب مهارت عجیب داشت و با آل برمک اختصاص تمام داشت و با فشای دیوان همت میگماشت پس خلیل نزد او رفت و چون لیث را
بر حقیقت حال و مراتب کمال و فضل خلیل اطلاع حاصل شد او را رعایت بسیار نمود و بی نیاز ساخت و خلیل مدتی در آن فکر بود که تحفه لایق حضرت

لیث بهم رساند و میدانست که از اقسام مال چیزی را در نظر لیث موقعی نیست و هیچ چیز آنقدر خوشحال نمیشود که بطرایف آداب و بنا بر این اهتمام
در تصنیف کتاب عین و تمام آن نمود و بعد از اتمام آنرا بخط خوب و قطع مرغوب تزیین داده بلیث فرستاد و لیث از آن کتاب بسیار خوشحال
شد و وقعی عظیم در خاطر او یافت و صد هزار درهم بجایزه آن جهت خلیل فرستاد و زبان بعذرخواهی تقصیر گشاد و بعد از آن لیث روز و شب
اوقات خود را صرف مطالعه آن کتاب میکرد و ملول و افسرده نمیشد و هر جا که مطالعه او منتهی میشد آنرا نشانی میکرد و چون از خدمت برامکه مراجعت
مینمود از آنجا مطالعه میفرمود تا آنکه نصف کتاب را بترتیب حفظ کرد و اتفاقا در آن اثنا لیث کنیزی بغایت حسن و جمال خرید و در خانه یکی از دوستان خود
او را منزل مهیا ساخته پنهان از خاتون خانه بخدمت او میرسید و چون خاتون دختر عم لیث بود و مع هذا صاحب جمال و مال بود و پیش از آن محبت
باهم داشتند آن مضمون را شنید آتش رشک و غیرت از کانون سینه اش شعله کشید و سوگند یاد کرد که زیانی عظیم بلیث رساند و چون با خود تامل کرد
که لیث را پروای زیان مال نیست و دیده بود که با آن کتاب شغف و رغبت دارد تا آنکه جمیع ملاهی و لذاترا از خود دور ساخته و شب و روز خود را
بر بالای آن کتاب انداخته لاجرم کتاب عین را بعین الکمال رسانیده بسوخت و چون لیث از خانه آل برمک مراجعت نمود فی الحال یکی از خادمان
فریاد کرد که کتاب مرا بیار و چون ظاهر شد که کتاب پیدا نیست نزدیک بود که از غصه هلاک شود و بنا بر گمان آنکه خادمان آنرا دزدیده اند همه را
جمع نمود و تهدید فرمود در آن اثنا یکی از ایشان گفت که خاتون خانه آنرا گرفته آنگاه لیث نزد او رفت تا او را راضی کرده کتاب را بگیرد و با او گفت
که کتاب را بمن سپار و من جاریه را بتو بخشیدم و او را بر خود حرام گردانیدم خاتون دست او را گرفته و او را بخانه برد که کتاب را در آنجا نه سوخته بود لیث را
چون نظر بر خاکستر افتاد و یقین دانست که آن کتاب را سوخته او را حالی بهم رسید که گویا پسر او مرده بود بلکه بدتر از آن و نصفی را که از حفظ داشت نوشت
و چون خلیل مقارن آن وفات یافته بود و نسخه منحصر در همان یک نسخه بود نصفی دیگر ضایع ماند آنگاه علمای زمان را جمع کرد تا نصف دیگر را بر منوال النصف
باقی تالیف نمایند ایشان در آن باب سعی بسیار نمودند اما مانند آن تالیفی نتوانستند چنانکه هر که نظر بر هر دو نصف میاندازد تفاوت بسیار
در احکام و اتقان ادراک میکند و از مختار شعر خلیل این دو بیت است شعر لو کنت تعلم ما تقول عذرتنی   لو کنت تعلم
ما تقول عذلتکا   لکن جهلت مقالتی فعذلتنی   وعلمت انک جاهل فعذرتکا   و در روایت است که سلیمان بن قبیصة
بن یزید بن المهلب تحفه مهر با و فرستاد خلیل آنرا رد کرد و در آن باب این شعر گفت شعر   وخصلة یکثر الشیطان ان ذکرت
منها التعجب جاءت من سلیمانا   لا تعجبن لخیر زال عن یده   فالکوکب النحس یسقی الارض احیانا
و در تاریخ یافعی مسطور است کان الخلیل رجلا صالحا عاقلا حلیما وقورا وکان متقللا من الدنیا صبورا علی
العیش الخشن   و در کتاب خلاصه مذکور است که الخلیل بن احمد کان افضل الناس فی الادب وقوله
حجة فیه واخترع علم العروض وفضله اشهر من ان یذکر وکان امامی المذهب و از آثار تشیع خلیل آنست که از او پرسیدند که ما بال الناس
لم یقبلوا متابعة علی بن ابیطالب وتابعوا ابا بکر وفضیلة علی ظاهرة یعلمه الناس و بتامه خلیل در جواب گفت
بهر نوره نورهم وغلب ظهوره ظهورهم والناس امیل بامثالهم   و ایضا از او پرسیدند که ما الدلیل علی
ان علیا علیه السلام امام الکل فی الکل و در کتاب کشف الغمة از یونس بن نحوی عثمانی نقل نموده که قال قلت للخلیل
ابن احمد ارید ان اسئلک عن مسئلة فتکتمها علی فقال قولک یدل علی ان الجواب اغلظ من السؤال
فتکتمه انت ایضا قلت نعم ایام حیوتک قال سل قلت ما بال اصحاب النبی ص کانهم کلهم بنو ام واحدة
وعلی بن ابیطالب من بینهم کانه ابن علة فقال ان علیا تقدمهم اسلاما وفاقهم علما وبذهم شرفا ورجحهم
زهدا وطالهم جهادا والناس الی اشکالهم واشباههم امیل منهم الی من بان منهم وفاقهم   و معنی بنو علة است
و بنو العلات اولاد مردی را گویند که از زنان متعدد بهم رسیده باشند ولادت خلیل در سال صد از هجرت بود و وفات او در بصره در سال
یکصد و هفتاد و پنج بود و یکصد و شصت نیز گفته اند   ابو الفتح عثمان بن جنی الموصلی النحوی در تاریخ ابن خلکان و غیر آن مذکور است
که ابن جنی امام بود در علم عربیت و از جمله شاگردان ابو علی فارسی بود و پدر او جنی غلامی رومی بود از سلیمان بن فهد بن احمد ازدی موصلی و ابو الفتح
اشاره بآن نموده و گفته فان اصبح بلا نسب   فعلمی فی الوری نسبی   علی انی اءول الی   قروم سادة نجب قیاصرة
اذا نطقوا   ارم الدهر ذو الخطب   اولاک دعا النبی صلعم   کفی شرفا دعاء نبی   آورده اند که در مبادی حال که هنوز بسر حد کمال نرسیده
بدرس و افاده بعضی از طلبه اهل موصل اشتغال نمود اتفاقا روزی استاد او ابو علی از حوالی مجلس درس او میگذشت چون او را دید گفت در ایام

غوری کی تو موزیر شد و ابن جنی متنبه شده ترک درس و افاده نموده و مدتی دیگر ابو علی را ملازم شد و از او استفاده نمود تا ماهر گردید و از مشاهیر
تصانیف او کتاب خصایص و کتاب سر الصناعه است در نحو و شرح دیوان متنبی و او دیوان را پیش متنبی خوانده بود و متنبی او را دوست میداشت
و قال فی دمیته القصر و لیس لاحد من ائمة الادب فی فتح المعضلات و شرح المشکلات ما له سیما فی علم الاعراب
و کان یحضر عند المتنبی و یناظره فی شیء من النحو من غیر ان یقرء علیه شیئا من شعره انفة و اکبارا لنفسه
و المتنبی یقول فیه هذا رجل لا یعرف قدره کثیر من الناس و لما مات ابو علی الفارسی تصدر ابن جنی
مکانه ببغداد و اخذ عنه الثمانینی و عبد السلم و ابو الحسن السمسمی ولادت ابن جنی پیش از سال سیصد و سی بود در موصل و وفات او در روز
جمعه بیست و هشتم شهر صفر از سال سیصد و نود و دو بود در بغداد **ابو یوسف** یعقوب بن اسحق المعروف بابن السکیت النحوی در تاریخ
ابن خلکان و غیره مسطور است که اصل او از دورق خوزستان است و او با پدر خود مدتی بتعلیم صبیان اهل بغداد اشتغال داشت و روایت کرده‌اند
که پدر او وقتی که بحج رفته از خدای تعالی سؤال نموده بود که پسر او از ائمه نحو شود لاجرم او را بتعلیم نحو و لغت نمود و دعای او مستجاب گشته یعقوب در فضل
و ادب مرغوب پدر شد و یعقوب مدتی بتعلیم اولاد اکابر اشتغال می‌نمود و از ایشان چندان نفعی حاصل نبود تا آنکه محمد بن عبد الله بن طاهر
که قاید و سپهسالار خلیفه عباسی بود او را بتعلیم اولاد خود تکلیف نمود و وظیفه یکساله او را پانصد دینار مقرر گردانید و آخر بهزار دینار رسانید
بعد از آن چون صیت فضایل یعقوب شایع شد بعذاب صحبت متوکل عباسی که ناصبی و معلن عداوت اهل البیت بود گرفتار گردید و در ایامی که بمنادمت
و مصاحبت او اشتغال داشت و مشمول عواطف او بود تا آنکه در یک مجلس پنجاه هزار درهم بیعقوب کرم نمود اتفاقا روزی پسران او معتز و مؤید
حاضر شدند پس متوکل از وی پرسید که یا یعقوب ایما احب الیک ابنای هذان ام الحسن و الحسین یعقوب را غیرت دینی بحرکت آمده
گفت والله ان قنبرا خادم امیر المؤمنین احب الی منک و من ابنیک پس متوکل فرمود که زبان او را از قفا بیرون آورده بریدند و او را
با نعقوبت شهید کردند و بعضی گفته‌اند که متوکل غلامان ترک خود را گفت تا لگد بر شکم او زدند و چون او را برداشته بخانه بردند روز دیگر وفات نمود
و متوکل ده هزار درهم به پسر او یوسف فرستاده با و پیغام نمود که این خونبهای پدر تست و از ابو العباس ثعلب منقول است که میگفت ابن سکیت
در جمیع علوم مهارت تمام داشت و هم ثعلب گفته که اصحاب ما را اجماع است بر آنکه بعد از ابن اعرابی کسی بهتر از یعقوب در علم لغت پیدا نشد و از
جمله مشاهیر مصنفات او کتاب اصلاح المنطق است که بعضی از علما در تعریف او گفته‌اند که مانند آن کتابی در لغت از جسر بغداد نگذشته
و او را دیگر مصنفات هست که در تاریخ ابن خلکان بتفصیل یافته وفات او در پنجم ماه رجب از سال دویست و چهل و چهار بود **ابو مسلم** معاذ
بن مسلم الهراء النحوی الکوفی پسر عم محمد بن الحسن بن ابی ساره رواسی است که در اوایل این مجلس شطری از احوال او مذکور شده و در کتاب خلاصة
الاقوال مسطور است که معاذ از ثقات راویان حضرت امام جعفر صادق بود و شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود از حسین بن معاذ مذکور از پدر او معاذ
روایت نموده که گفت روزی آنحضرت بمن گفت ای معاذ شنیده‌ام که در مسجد جامع می‌نشینی و مردم را فتوی میدهی گفتم بلی چنین است و میخواستم
که پیش از آنکه از خدمت شما برخیزم عرضه دارم که شرایط آن امر را باین وجه بجا می‌آرم که اگر کسی در آن مجلس از من سؤال نماید میدانم که مخالف شماست
موافق مذهب ایشان میگویم و اگر حال او مرا معلوم نباشد میگویم که فلان چنین گفته و فلان چنین گفته و قول شما را در میان اقوال دیگران مذکور
میسازم پس آنحضرت این شیوه را از من پسندیدند و فرمودند که من نیز چنین میکنم و شیخ جلال سیوطی در کتاب طبقات النحاة گفته که معاذ
بن مسلم شیعی و از راویان امام جعفر صادق و از اعیان نحاة بود و اول کسیکه علم صرف را وضع کرد معاذ بن مسلم مذکور بود و آنکه شیخ کافجی گفته
که واضع آن معاذ بن جبل بود خطاست و وجه آنکه او را هراء میگفتند آنست که جامه‌های هروی میفروخت ابن خلکان گفته که کسائی از جمله شاگردان
او بود و روایت حدیث نیز از و داشت و از او روایت میکرد و در تصانیف خود از او حکایت بسیار نقل نموده و معاذ را در نحو تصانیف
بسیار است اما چیزی از او مشهور نشد و او شیعی مذهب بود و شعری مانند شعر نحاة داشت و در عصر خود بطول عمر مشهور بود تا آنکه اولاد او مردند و او
بود و دندانهای خود را بطلا استوار مینمود و بعضی از شعرا در باب درازی عمر او گفته‌اند شعر ان معاذ بن مسلم رجل لیس لمیقات عمره
امد قد شاب رأس الزمان و اکتهل الدهر و اثواب عمره جدد قل لمعاذ اذا مررت به قد ضج من طول عمرک
الابد یا بکر حواء کم تعیش و کم تسحب ذیل الحیوة یا لبد قد اصبحت دار آدم خربت و انت فیها کانک الوتد
تسأل غربانها اذا نعقت کیف یکون الصداع و الرمد مصححا کالظلیم ترفل فی بردیک مثل السعیر متقد
صاحبت نوحا و کان ذو القرنین شنجا لوالدک فارحل و دعنا فان غایتک الموت و ان شد

الموت وان شئت ذکلت الجلد و معاذ مذکور بنا بر موافقت با کمیت بن زید شاعر مشهور مصاحب و یار بود در وقتی که بکمیت خبر رسید که طرماح
شاعر نزد عبد الله قسری اموی که امیر عراقین بود بواسطه رقعه در یک قصیده که مدح او گذرانیده سی هزار درم صله یافته لاجرم کمیت جهة تحصیل
شهرت از روی خام طمعی خواست که او پیش خالد رقعه قصیده بگذراند معاذ او را نصیحت نمود و گفت که نزد خالد مرو که ترا با طرماح نسبتی نیست
زیرا که او پسر عم خالد است و تو از طایفه مضری و خالد یمنی و تو شیعی و او ناصبی اموی و تو عراقی و او شامی و کمیت نصیحت او را نشنید و آخر کار او
در صحبت خالد بحبس مخلد گردید و کمیت با زن خالد که یکی از عفایف بنی امیه بود در ساخت آمده لباس و چادر او را استده بر خود پوشید و از خانه
که در آن محبوس بود فرار نمود شعر در آن زمان که بودیم جان شکفت مدار زیر چادر نهان باید اگر خورد بهرام گویند شخصی از زمان ولادت معاذ پرسید
گفت ولادت من در زمان یزید بن عبد الملک بود و در سال یکصد و هشتاد و هفت که سال نکبت برامکه بود وفات یافت الحسین
بن حمد الهمدانی المعروف بابن خالویه النحوی شیخ نجاشی گفته که او از جمله فضلای مذهب امامیه و دانشمندان علم عربیت بود و بواسطه موافقت مذهب
و اعتقاد و انشراح صدر و استعداد همیشه صدر نشین مجالس آل حمدان میبود و از جمله تصانیف او کتاب آل در امامت حضرت امیر المؤمنین است
و کتاب مستحسن القراته و الشواذ و کتاب در لغت و کتاب اشتقاق الشهور و الایام و در تاریخ یافعی مسطور است که ابن خالویه بیغداد آمد و از اعیان
علمای آنجا مانند ابن انباری و ابن عمر و ابن زاهد و ابن درید و سیرافی استفاده نموده آنگاه بشام رفت و در حلب اقامت نموده و در فنون فضل و ادب
شهرت تمام یافت و فضلای آفاق بخدمت او شتافتند و هر یک بقدر استعداد از او بهره یافتند و آل حمدان در تعظیم و تکریم او سعی مینمودند و پیش
او درس میخواندند و اقتباس انوار فضل از او مینمودند و او راست کتابی کبیر که او را کتاب لیس نام نهاده و بنای کلام در آن بر آنست که لیس فی کلام
العرب کذا و او راست کتابی لطیف که او را آل نام کرده و او در اول آن تفصیل معانی آل نموده و بعد از آن ذکر ائمه اثنی عشر از آل پیغمبر علیهم السلام
و تاریخ موالید و وفات آبا و امهات ایشان فرموده و از جمله مصنفات اوست کتاب اشتقاق و کتاب الجمل در نحو و کتاب القراآت و کتاب
اعراب القرآن و کتاب المقصور و الممدود و کتاب المذکر و المؤنث و کتاب الالفاظ و کتاب شرح مقصوره ابن درید و کتاب الاسد و غیر ذلک
و ابن خالویه را شعر نیکوست و ثعالبی از جمله اشعار او این دو بیت را در کتاب یتیمة الدهر نقل نموده اذا لم یکن صدر المجالس سیدا
فلا خیر فیمن صدرته المجالس وکم قائل ما لی رأیتک راجلا فقلت لهم من اجل انک فارس
وفات او در سال سیصد و هفتاد بود محمد بن الحسن بن درید الازدی اللغوی البصری ابن خلکان گفته که ابن درید امام عصر خود بود در لغت
و ادب و شعر و مسعودی در کتاب مروج الذهب گفته که ابن درید در زمان خود از جمیع شعرای بغداد فایق بود و در لغت نظیر خلیل بن احمد بود و بسیاری
از لغت جمع نموده که در کتب متقدمین یافت نمیشود و شعر او بیش از آنست که احصای آن توان نمود و از تصانیف مشهوره آن کتاب جمهره است
در لغت و آن از کتب معتبره لغت است و از جمله تصانیف اوست کتاب اشتقاق و کتاب السرج و اللجام و کتاب الخیل الکبیر و کتاب الخیل الصغیر و کتاب
المقتبس و کتاب الملاحن و کتاب زوار العرب و کتاب اللغات و کتاب السلاح و کتاب غریب القرآن و کتاب المجتبی و کتاب الوشاح و بعضی از علما
گفته اند که ابن درید اعلم شعرا است و اشعر علما است و ولادت او در بصره بود در سال دویست و بیست و سه و در آنجا تحصیل علوم نمود و نشو و نما یافت
بعد از آن باتفاق عم خود حسین از آنجا بعمان آمده و ده سال در آنجا اقامت نمود پس ببصره رفت و اندک زمانی در آنجا بود و از آنجا بنواحی فارس
نزد پسران میکال که از عمال آن دیار بودند رفت و کتاب جمهره را جهة ایشان تالیف نمود و ایشان او را در اعمال خود صاحب دخل ساختند و او مال عظیم
در صحبت ایشان بهم رسانید اما بغایت باذل و کریم بود و از جمله صلات که باو دادند آنست که ده هزار درم در صله یک قصیده باو دادند و بعد از
عزل پسران میکال و رفتن ایشان بخراسان ابن درید از فارس ببغداد آمد و یکی از اعیان آنجا او را تعظیم نموده در جوار خود منزلی مقرر ساخت و در آن
اثنا خبر وصول او ببغداد آمد و بلوغ او باعلا مرتبه فضل و استعداد بمقتدر خلیفه رسید لاجرم او را نوازش فرموده هر ماه پنجاه دینار برسم وظیفه
او مقرر نمود و آن وظیفه تا حین وفات ابن درید مستمر و جاری بود و قوت حافظه او بمرتبه بود که دیوان شعری را که یکبار بر او میخواندند یاد میگرفت
و لهذا در روایت حدیث نیز دستگاه داشت و گاهی بشرب خمر اقدام مینمود و در نود سالگی مفلوج شد و در اندک روزی علاج آن
بتریاق نموده صحت تمام یافت و بدرس و بحث و تصنیف اشتغال نموده چون یکسال از آن گذشت بسبب تناول غذاهای نامناسبه مرض فالج عود
نموده از کمر بند تا قدم بیحرکت ماند و دستهای او اندک حرکتی میکرد و چون کسی از در میرسید که پیش او میآید از آمدن او متألم شده فریاد
میکرد و با اینحالت ثابت الذهن و کامل العقل بود و هر چه از او میپرسیدند بر وجه صواب جواب میفرمود و از ابو علی بن قاسم قالی معروف
ببغدادی منقولست که میگفت در آنحالت هر شکی که در لغت داشتم از او میپرسیدم و بی توقف جواب صواب از او میشنودم و چون ده روز همانگاه

وفات یافت ابو هاشم عبد السلام بن ابی علی جبائی متکلم نیز وفات یافت اهل بغداد گفتند که امروز علم کلام و لغت بمرد و انقطاع آن
در مدح اهل بیت علیهم السلام از کتاب کشف الغمه منقول شده و شعر ان النبی محمدا و وصیه و ابنیه و ابنته البتول الطاهره
اهل العباء فانی بولاهم ارجو السلامه و النجا فی الآخره و اری محبه من یقول بفضلهم
سببا یجیر من السبیل الجائره ارجو بذاک رضی المهیمن وحده یوم الوقوف علی ظهور الساهره تمت
عمر او نود و سه سال بود و در شب چهارشنبه بیست و سیم شعبان سنه احدی و عشرین و ثلثمائه در بغداد وفات نمود ابو الفرج علی بن الحسین
القرشی المروانی الاموی علامه حلی در باب کنی از قسم دویم از کتاب خلاصة الاقوال گفته که ابو الفرج شیعه زیدی بود و یافعی گفته که او اصفهانی
الاصل بغدادی المنشا است و از عجایب آنکه مروانی شیعی بوده بخدمت بسیاری از علما رسیده و علامه زمان خود گردیده بود و در علم
تاریخ و انساب ماهر و در کتابت و شعر بغایت قادر بود و از اغانی و اشعار و سیر و اخبار و آثار و احادیث مسنده آنقدر حفظ داشت که مانند
او هرگز کسی ندیده و در علوم دیگر مانند نحو و لغت و مغازی و موسیقی و علم جوارح و بیطره و طب و نجوم و غیر آن بمرتبه کمال رسیده و شعر او جامع
اتقان علما و نزاکت شعرای ظرفا است و او را مصنفات شریفه است مانند کتاب اغانی که اتفاق است بر آنکه مانند آن در باب خود سخن گزاری
تصنیف نشده و گفته اند که آنرا در مدت پنجاه سال تالیف نموده بود و بعد از اتمام آنرا برسم تحفه نزد سلطان سیف الدوله بن حمدان برد
و سلطان هزار دینار زر باو بخشیده و در طلبیه منقول است که صاحب بن عباد در ایام سفر سی شتر بار از کتب ادبیه جهت مطالعه بر میداشت
و چون کتاب اغانی باو رسید از دیگر کتب مستغنی شده من بعد بهمان اکتفا مینمود و تفصیل باقی کتب او در تاریخ مذکور مسطور است و ایضا در آن
تاریخ گفته که در آخر بوزیر مهلبی که وزیر معز الدوله بن بویه بود منسوب گشت و مصاحبت مینمود و او را در مدح وزیر اشعار دلپذیر دلنشین است و اکثر آنچه در ترجمه ابو الفرج
از تاریخ یافعی منقول شد در تاریخ ابن خلکان و ابن کثیر نیز مسطور است و زیادتی که در تاریخ ابن کثیر واقع شده آنست که دارقطنی و غیر او از محدثان
اهل سنت روایت حدیث از او کرده اند آنگاه از روی تعسف و تعصب تاسف خورده که چرا او با اینهمه فضایل و کمالات مذهب شیعه داشته
و در تاریخ مصر و قاهره مذکور است که الامام العلامة ابو الفرج الاصبهانی الکاتب مصنف کتاب الاغانی و غیره سمع
الحدیث و نفقه و برع و استوطن بغداد من صباه و کان من اعیان ادبائها کان اخباریا نسابا ظاهر التشیع و ابن کثیر گفته که ابو الفرج در سال
دویست و هشتاد و چهار متولد شد و در ذی الحجه سنه ست و خمسین و ثلثمائه وفات یافت محمد بن عمران المرزبانی البغدادی
یافعی گفته که او از ابن درید و ابن انباری استفاده علوم ادبیه نموده و صاحب تصانیف مشهوره و مجامع عربیه و روایت ادب و صاحب اخبار
و تالیفات کثیره و ثقه در حدیث و قایل بمذهب تشیع و شعر او اگرچه اندک است اما بسیار نیکوست و از محاسن شعر او این چند شعر است اذا
دمت من لیلی علی البعد انظری فقطعی جوی بین الحشا و الاضالع تقول نساء الحی تطمع ان تری محاسن
لیلی من هذا المطالع و کیف تری لیلی بعین تری بها سواها و ما طهرتها بالمدامع و تلتذ منها بالحدیث و قد جری
حدیث سواها فی خروق المسامع اجلک یا لیلی عن العین انما اراک بقلب خاشع لک خاضع
مؤلف گوید همانا مقصود مرزبانی در این ابیات حقیقت معانی از لفظ لیلی شاهد حقیقی و مطلوب اصلی است و مراد از بیت پنجم اشعار است
بمذهب شیعه که ایشان خدای تعالی را منزه از رؤیت و متعالی از ادراک باصره و رؤیت مجاهره میدانند و اثبات رؤیت قلبی که عبارت از علم
و ظهور تام و کشف و وضوح تمام است مینمایند مرزبانی در سال سیصد و هشتاد و چهار از این دار فانی بسرای جاودانی انتقال نمود بکر بن
محمد بن حبیب بن بقیه ابو عثمان المازنی شیخ نجاشی گفته که از مازن بنی شیبان بود و سید علمای بصره بود در نحو و عربیت و لغت و از
ابو العباس محمد بن یزید نقل نموده که او گفت که ابو عثمان المازنی از علمای امامیه بود و از خادمان اسمعیل بن میثم است و او را است کتابی در علم
صرف و کتابی است در بیان آنچه عامه در آن سخن کرده اند و مقدمه مشهور در نحو وفات او در سال دویست و چهل و هشت بود ابو اسحق
ثعلبة بن میمون الاسدی النحوی شیخ نجاشی گفته که از بزرگان اصحاب ما و فقیه و قاری و لغوی و کثیر الروایه و حسن العمل و بسیار عبادت و زاهد در زمان
ابی عبد الله و ابی الحسن بود و او را کتابی هست در حدیث و آورده اند که چون هرون الرشید از حج مراجعت نمود و عبور او بکوفه افتاد بموضعی که معروف
بمسجد سمالیست رفت و در آن وقت ثعلبه بر غرفه که در کنار راه مسجد بود بنماز و ترک مشغول داشت پس هرون شنید که او در نماز خود بعبارت فصیح
دعا میکند لاجرم در زیر آن غرفه توقف کرد تا دعای او را بشنود و جهه آنکه از شنیدن آن محظوظ بود گاهی پیش و گاهی عقب آن غرفه میایستاد و گاهی در عقب
آن بعد از آن بوزیر خود فضل بن الربیع گفت که تو میشنوی آنچه من میشنوم دیگر بار گفت اینمرد از خیار ما است در کوفه محمد بن احمد بن عبد الله

البصری النحوی المعروف بالمفجع شیخ جلال سیوطی در کتاب طبقات النحاة از یاقوت نقل نموده که او از اکابر نحاة و شاعر ماهر و شیعی مجاهر
بود و او را با ابن درید مناظرات و مشاجرات بسیار واقع است و از مصنفات او ست کتاب ترجمان در شعر و معانیه و کتاب عرائس
المجالس و کتاب المنقذ من الایمان که شبیه کتاب ملاحن ابن درید است و در سال سیصد و بیست وفات یافت و در کتاب خلاصه مسطور است
که محمد بن احمد ملقب بمفجع بزرگست و از اعیان اهل لغت و حدیث و پاکیزه مذهب و نیکو اعتقاد بوده و او را در مدح اهل بیت اطهار اشعار بسیار است
که در اکثر آنها نام نامی ایشان را مذکور میسازد و اظهار توجع و تفجع بر قتل ایشان مینماید و لهذا او را بمفجع ملقب ساخته اند و از جمله اشعار او که بلقب او اشعار
دارد این بیت است ان تكن قبلي المفجع شعرا فلعمري انا المفجع همّا و از جمله اشعار او که در باب قصهٔ رد شمس
بر آفتاب آسمان یعنی حضرت امیر المؤمنین واقع شده اینچند بیت است شعر ردت الشمس بعد ما حان منها الغرب فالفی وقت
الصلوة جليا و علی اذ نال زائر رسول الله من حجره و ساد او طيا اذ بحال النبی لما اتاه الوحی معنی
علیه و مغشیا فرأ عنه الصلوة ولم يوقظه اذ كان سخطه مخشيا فدعا ربه فابحره المبعا مذ كان وعده ماتيا
قال هذا اخی لحاجته ربي لم يزل ينظر بوجه مغنيا فاو در الشمس کی يصلی الوقت فعاد العشاء علی بن احمد الفنجکردی الادیب النحوی ادیبی
فاضل و لبیبی مؤمن کامل بود و گاهی بنظم مدایح اهل البیت علیهم السلام اشتغال مینمود و از جمله اشعار او که در باب روز غدیر گفته اینچند بیت است
شعر يوم الغدير سوى العيد لی عبد يوم نال الثاقات و العبد نال الامامة فيه المرتضى و له فيها من الله تشريف و
تمجيد بقول احمد خير المرسلين ضحا في مجمع حضرته البيض و السود فالحمد لله حمدا لا انقضاء له له الصنايع و
الالطاف و الجود و له ايضا لا تنكرن غدير خم انه كالشمس في اشراقها اظهر ما كان معروفا باسناد الى خير البرايا
احمد لا ينكر فيه امامته حبذا و جلاله وجلاله حتى القيامة يذكر اولى الامامة بولى المرتضى من يأخذ الاحكام منه و يأثر له
اذا ذكرت العز الى هاشم سا فرت عند الكلاب الشارد فقل لمن لام في حبهم خانك في مولدك الوالد
محمد بن احمد بن طاهر بن احمد الخازن النحوی در کتاب طبقات گفته که او ابو منصور است و خازن کتبخانهٔ قدیم است که در محلهٔ کرخ بغداد
میبود و از ابن جوزی نقل نموده که محمد مذکور نحوی ادیب فاضل فقیه شیعی خوشنویس بود و از ابو محسن تنوخی و غیر او استفاده نموده بود در سال
چهارصد و ده متولد شد و در سیزدهم شعبان پانصد و ده وفات یافت احمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن داود بن حمدون الندیم النحوی
در طبقات النحاة مسطور است که او شیخ اهل لغت و رئیس ایشان و استاد ابو العباس ثعلب بوده و با وجود تشیع از مخصوصان متوکل عباسی و ندیم
او بود و از مصنفات او ست کتاب اسماء الجبال و الاودیة و شیخ نجاشی گفته که او امام اهل لغت است و رئیس ایشان بود و ابو العباس المبرد
النحوی تلمیذ او ست و احمد از جملهٔ خواص اصحاب امام علی نقی و امام حسن عسکری بود و تفصیل مصنفات او در کتاب مذکور مسطور است احمد
بن علی المعقل الازدی المهلبی الحمصی النحوی صاحب طبقات النحاة گفته که او ادیب فاضل بوده و از ذهبی نقل نموده که تولد احمد مذکور در سال پانصد
و شصت و هفت بود از حمص بعراق توجه نمود و مذهب رافضه را از اهل حله آموخت و علم نحو را در بغداد از ابو البقای عکبری و وجیه واسطی
آموخت و شاگردی دیگران نیز کرد تا آنکه در علم عربیت و عروض سرآمد اقران خود شد و در آمد و علم تصنیف نمود و چون شعر نیز خوب
میگفت کتاب ایضاح و کتاب تکملهٔ ابو علی فارسی را نظم کرد و بسیار خوب نظم کرد و بعد از آن بخدمت ملک امجد رسید و از او رعایت بسیار
دید و با اهل آن نواحی بشیوهٔ حسن معاشرت ورزید و او شیعی غالی زاهد دیندار و صاحب عقل بسیار بود در پانزدهم ربیع الاول از سال ششصد
و چهل وفات یافت علی بن محمد بن علی ابو الحسن بن زید الاسترآبادی المشهور بالفصیحی در کتاب طبقات النحاة آورده که او شاگرد شیخ عبد القادر
جرجانی و استاد ملک النحاة بود همچنین استاد و شاگردی کرده بعد از خطیب تبریزی در مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد مدرس بود و چون
او را بتشیع متهم نمودند و حقیقت حال را از او پرسیدند گفت انکار نمیکنم و از فرق با تعلیم خود را شیعی میدانم بنا بر این او را از تدریس
معزول ساختند و ابو منصور جوالیقی را بجای او تعیین نمودند و بعد از آن هر کس که پیش او بجهة استفاده میرفت او میگفت منزلي الآن بالكرخ
والخبز بالشري وانتم تخرجون اذ هبوا الى من عزلنا به يعني الحال از من بخرید دخانه من کرایه طلبیدن است
و بیا داکه شما از وظایف مدرسه دور شوید بروید و پیش آنکه بجای من در آن مدرسه منصوب شده درس بخوانید و بعد از آن بشیوهٔ عزلت و وحدت
ورزید و از معاشرت اهل زمان دوری گزید و چون او را در آن عزلت معاتب ساختند در جواب این ابیات گفت شعر الله احمد شاكرا
فبلاؤه حسن جميل اصبحت مستورا معا فابين انعمه اجول خلوا من الاحزان خف الظهر يقنعني القليل

حرّاً فلا من المخلوق علی ولا سبیل لم یبق حرص علی الدنیا ولا امل طویل سیان عندی ذوی الغنی المثلا
والرجل البخیل ونفیت بالیاس المنی عنی وطاب لی المقیل والناس کلهم لمن خفت مؤنته شیخ اجل ابو الفتوح
رازی در تفسیر آیهٔ فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن الآیه آورده که ابن سکره که یکی از اهل سنت است در طعن شیعه و آنکه ایشان نکاح متعه
حلال میدانند و بهفاد طلاق اگر بیکبار گفته شود باین میدانند اینچند بیت گفته شعر یا من یری المتعة من دینه حلا و ان کانت
بلا مهر ولا یری تسعین تطلیقة تبین منه ربة الخدر من ههنا طابت موالیدکم فاجتهدوا فی الحمد
والشکر پس خواجه ادیب بهرامی زید در جواب او این ابیات گفت بیاتکم یا منکر المتعة الاولی راوها رضی فی دینهم
غیر منکرة اما انتم ان معضتم لقولکم عبیدلهم فیما یرون مسخرة وفعلی سکر لا یستکل معیوب لما
قاله فی الطاهرة ابن سکرة وتوضیح معانی قطعهٔ ابن سکره و جواب آن موقوف بر تمهید مقدمه ایست و آن اینست که در مذهب شیعه
امامیه مقرر شده و از ائمه طاهرین نقل کرده اند که نکاح متعه حلال بوده و از زمان حضرت رسالت تا زمان ابوبکر و از زمان او تا صدر زمان عمر
مستمر بوده و صحابه بدان عمل کرده اند و عمر در زمان خلافت خود منع ایشان نموده و حضرت پیغمبر نسخ آن ننموده و لهذا مشهور و متواتر است
که عبد الله بن عباس با سایر اهل البیت علیهم السلام در حلیت متعه بوده و در نهایهٔ جزری و غیر آن از ابن عباس نقل کرده اند که میگفته کانت
المتعة رحمة من الله علی عباده لولا نهی عمر عنها لما زنی الا شقی و تحقیق این مسئله در کتب اصحاب مذکور است و توضیح آن در احوال
مامون عباسی مجلس هشتم مذکور خواهد شد بآنجا رجوع نمایند و اما مسئلهٔ بهفاد طلاق دلیل بطلان آن از قرآن کریم این آیت است الطلاق
مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان یعنی طلاق شرعی تطلیق بعد از تطلیق است بر وجه تفریق که اگر دو طلاق یا سه طلاق
یا بیشتر بیکدفعه گوید بدعت است پس در طلاق رجعی باخود گرفتن زوجه است برجعت یا استیناف عقد اگر عده منقضی شده باشد یا اگر
بنشیند و یکی بانگه او را طلاق سیم بدهد یا بانکه مراجعت با او ننماید تا از او جدا شود پس چون خدای تعالی سه طلاق را سه بار فرموده باید که گفتن آن
بیکبار مشروع نباشد چنانکه شهادات لعان اگر بیکبار گفته شود مشروع نباشد و چنانکه رمی جمار بهفت حصاة اگر بیکبار بیندازد مجزی نبود
و دلیل بر آن احادیث اهل سنت با قطع نظر از احادیث امامیه حدیث ابن عمر است که قال قال رسول الله صلعم انما السنة ان
تستقبل الطهر استقبالا فتطلقها لکل طهر تطلیقة و تحقیق مسئله آنست که اگر طلقات مرسله بطریق وصف واقع شده مجموع باطلست
زیرا که وصف ثلث که در عقب آن واقع شده مشعر است بانکه مقصود متکلم طلاق موصوف بثلاث است و دانسته شد که آن جایز نیست و اگر
بطریق تعداد باشد بانکه تکرار کند صیغهٔ طلاق را بی تخلل رجوع و گوید انت طالق انت طالق انت طالق یا گوید طالق ثم طالق ثم طالق طلاق
اول صحیح است و ما بعد آن از ضمایم تا هفتاد و بالا باطلست زیرا که قصد متکلم بهر یک متعلق شده و طلاق اول چون بر محل قابل یعنی شخص
متصف بزوجیت واقع شده صحیح است و آنچه بعد از وست باطل زیرا که بر محل قابل واقع نشده چه ظاهر است که بعد از ورود طلاق اول
زوجیت نمیماند پس ذکر آن ضمایم لغو و باطل باشد و ملا میرزا جان فاروقی شیرازی در حاشیهٔ شرح مختصر عضدی توجیه تصحیح ایقاع سه طلاق
در صورت تکرار لفظ بر اینوجه نموده که هرگاه کسی انت طالق گفت و هنوز معطوف را که لفظ طلاق دیگر است نگفته باشد آن قول او که انت طالق در حکم
علی عشرة الا خمسة خواهد بود پس چنانکه در گفتن علی عشرة قبل از گفتن الا خمسة اقرار بتمام عشره لازم نمیاید زیرا که اعتبار بتمام کلام است همچنین
قول انت طالق در مقامیکه تکرار آن خواهند نمود طلاق واحد مستقل نخواهد بود تا لازم آید که بعد از آن محل قابل دیگر نماند پس سه مرتبه ذکر طلاق
نمودن در حکم آنست که لفظ ثلث را بیکبار بگویند و فرق میان صورتین باجمال و تفصیل خواهد بود اینست محصل کلام ملای مذکور و فساد آن
محصل صاحب شعور مخفی نیست زیرا که از سخن او لازم میاید که هرگاه گوئیم جائنی زید و عمرو و بکر در خاطر باشد که تعقیب آن بذکر خالد کنیم
یا تاکید آن بلفظ ثلثا کنیم آن کلام نزد مخاطب تمام نباشد و نسبت مجی بمجموع آنسه شخص بلکه بهر یک از ایشان مستقل نباشد و بطلان لازم مانند ثبوت
ملازمه ظاهر است و اما تشبیه آن عبارت بجملهٔ مشتمل بر استثنا قیاسی است مع الفارق که از ملای فاروقی بغایت دور است چه ظاهر است که عدم
اتمام جملهٔ مقترنه باستثنا از تعقیب آن باداة استثنا که مغیر کلام سابق است مفهوم و عدم اتمام جملهٔ انت طالق از طالق دیگر که در عقب او مذکور
شود مفهوم نمیگردد و اصلا تا نیز از عدم اتمام اول دلالتی نیست با آنکه این فاضل در ارتکاب کلفت این تکلف مصداق آن مثل مشهور است که گفته اند
حلوا کو چه غایت امر او آنست که تکرار لفظ طلاق را در حکم ایراد لفظ ثلثا ساخته و سابقا معلوم شد که آن نیز در معرض بطلان و تباهی و مخالف قانون

شرعی و نص آلهی و صاحب کتاب استغاثه فی بدع الثلثه آورده که از جمله بدعتهای عمر که بسبب آن فساد عظیم شامل جمیع امت آنحضرت الی یوم الدین گردیده
ومخالفان او شده بدعتی است که در طلاق و نکاح احداث نموده زیرا که خدا و رسول طلاق را بر عده و سنت مقرر داشته اند و عمر گفته که هر کس که در یک مجلس
طلاق گوید یا سوگند بآن خورد حکم طلاق او را لازم است و حجت او در احداث این حکم آنست که زعم کرده که چون مردم آسان کرده اند بر خود سوگند
بطلاق را پس میباید که عقوبت و حنث آن سوگند را بوقوع طلاق ایشان لازم کنیم تا از سوگند خوردن بطلاق باز آیند و ترک آن کنند و بنا بر آن الزام
کرد حانث در یمین را بطلاق و آنرا طلاق بدعت نام نهاد و معتقدان خلافت او نیز در این حکم تابع او شدند با آنکه اجماع کرده اند بر آنکه آن بدعتست
و مخفی نخواهد بود ضرر عظیم که از این بدعت ناشی شده زیرا که مطلق با بطلاق که قوم خود اجماع کرده اند بر آنکه بدعتست ظاهرست که مطلق نخواهد بود
بحکم خدا و رسول پس زنیکه بسبب این طلاق از خانه شوهر خود بیرون آید و بدیگری شوهر کند پیش او بحرام خواهد بود پس نکاح نیز بسبب طلاق فاسد
شده باشد و فرج حرام مباح شده باشد و نسل بسبب فساد نکاح ثابت گشته و روایت کرده اند مشایخ ما از حضرت امیر المؤمنین ع که فرموده اند که
تجمعوا المطلقات فی مجلس فانهن ذوات ازواج وایضا فرموده اند لا یکون الطلاق طلاقا حتی یجتمع الحدود الاربع
فان نقص منها حد واحد لم یقع الطلاق الاول ان تکون المرأة طاهرا من غیر جماع یقع بها بعد خروجها من
حیضها والثانی ان یکون الرجل مریدا للطلاق اختیارا والثالث ان یحضره شاهدا عدل والرابع ان ینطق
المرأة بحضرة الشاهدین انها فی طهر لم یمسها وپوشیده نیست که اندکی از امت رعایت شروط مذکوره در طلاق مینمایند با آنکه
اجماع است بر آنکه طلاق حق آنست و بنا بر این محبان حضرت امیر المؤمنین ع در میان مردم اندکند زیرا که نکاح ایشان فاسد شده بفساد طلاق
ایشان و نسل ایشان فاسد شده بفساد نکاح و حضرت رسالت ص فرموده که لا یحبنا اهل البیت الا الطاهر الولادة دون خبیثها
و حضرت امام جعفر ع فرموده که لا یحبنا مخنث ولا دبوث ولا ولد حیض ولا ولد زنا و چون این تعلیل تحقیق و تمهید یافت میگوییم حاصل
معنی ابیات ابن سکره خطاب است مر شیعه را با آنکه ای کسیکه نکاح متعه را در دین خود حلال می پسندید و اگر چه بیمهر باشند و بفساد طلاق متوالی
موجب جدائی زوجه و حرمت بجمع با وی استیناف عقد نمینمایند بدانکه از اینجاست که فرزندان او طیب و پاکند پس باید که در شکرگذاری آن مرام
و مخفی نماند که آنکه گفته که متعه هر چند بیمهر باشد جایز است افترای محض است زیرا که باتفاق جمیع علمای شیعه نکاح متعه بدون مهر منعقد نمیشود و صحیح نیست
و حاصل معنی شعر صفیحی خطابست با ابن سکره و سایر اهل سنت که ای منکران نکاح متعه که در صدر اول حلال و معمول بوده بدانید که دختران شما
در دین خود بآن رضا داده اند و انکار آن نمی کنند و بآن مشغولند لیکن شما در انکار آن تابع و بنده و مسخر فتوای بعضی از مفتیان جاهل شده اید و ندانسته اید
که فعل ما نکاح متعه را سد باب پاره شدن کون آنها نیست که قول ابن سکره را می پسندید یعنی اگر نکاح متعه معمول نباشد یک سنی کون درست نمیماند
و ظاهر آنست که صفیحی متعرض جواب مسئله بفساد طلاق نیز شده باشد اما از شعر او بیش از آنچه مذکور شد بنظر قاصر این خاکسار نرسیده و آخر در سیزدهم
ذی الحجه از سال پانصد و شانزده وفات یافت ابو الحسن علی بن عیسی بن الفرج بن صالح الربعی النحوی ابن کثیر شامی گفته که او در مبادی حال استفاده
علوم عربیت از ابی سعید سیرافی مینمود و بعد از آن بخدمت ابو علی فارسی توجه نمود و مدت بیست سال ملازم او بود و آخر قصب السبق از اقران ربود آورده اند
که روزی بر کنار دجله میرفت دید که میر مرتضی علم الهدی و برادر او سید رضی الدین رضی الله عنهما برسم سیر در کشتی نشسته اند و عثمان بن جنی با ایشان است
پس با سیدین خطاب نمود و گفت از عجبترین چیزها ست اینکه عثمان با شماست و علی دور از شما بر کنار دجله میگردد وفات او در محرم سنه عشرین و اربعمائه بود
سعید بن محمد بن سعید الجرجی الکوفی النحوی از ائمه علم نحو بوده و سر معنی السعید من سعد فی بطن امه در شان او بر منصه ظهور جلوه نموده رساله
مختصر مشهور بجرومیه در علم نحو از تصانیف اوست و در کتاب انساب سمعانی مسطورست که او از اهل صدق بود اگر چه در تشیع غالی بود و چون
از یحیی بن معین که امام اهل سنت است در احادیث او حال او پرسیدند در جواب گفت که او صدوق است و سعید از کوفه ببغداد آمد و با یحیی بن
زیاد فراء النحوی مناظره کرد و شهرت یافت محمد بن الحسن الرضی الاسترابادی در کتاب طبقات النحاة گفته که او آن امام مشهور است که شرح کافیه
ابن حاجب بر وجهی کرده که کسی چنان شرح ننوشته و در غالب کتب نحو مانند آن کتابی در جمع و تحقیق و حسن تعلیل نیست و متأخران خود را اهل
عیال آن کتاب میدانند و آنرا دست بدست میگردانند و شیوخ عصر و اسلاف ایشان در تصنیف و درس خود بر آن اعتماد مینمایند و او در آن کتاب با نحات آنکه
بسیار و مذهب و اختیار است کمی او بآن منفرد است و آن شرح را بر وجهی که در خطبه آن ذکر نموده در آستانه مقدس غروی مشهد مقدس مرتضوی نوشته
و گفته که اگر قبول طبع اهل روزگار خواهد بود از برکات وقوع آن در آن جوار است و الا از قصور طبع این خاکسار فراغ او از تالیف آن شرح در سال ششصد و هشتاد
و سه بود و در سال هشتاد و شش وفات یافت و او را شرحی دیگر لطیف بر کتاب شافیه تصریف است اگر چه او نیز در مرتبه خود بغایت نفیس و شریف است

لیکن التفات طلبه بآن باندازه التفات علم تصرف است الشیخ العالم المدقق فخر الدین ابو عبد الله محمد بن ادریس العجلی الربعی الحلی قدس
سره در اشتعال فهم و بلند پروازی از فخر الدین رازی بیش و در علم فقه و نکته طرازی از محمد بن ادریس شافعی در پیش است کتاب سرائر که از جمله
مصنفات شریفهٔ اوست در دقت فهم و کثرت ادله دلیلی ظاهر و برهانی باهر است و او بر تصانیف شیخ اجل ابو جعفر طوسی بحاث بسیار دارد
و در اکثر مسایل فقهی او را خلافی یا اعتراضی یا استدراکی هست در عنفوان جوانی بسرای جاودانی شتافت و در جوار اهل بیت اطهار مقر و مآب یافت
الشیخ الفاضل یحیی بن احمد بن یحیی بن سعید الهذلی الحلی مجیب ندای یا یحیی خذ الکتاب بقوة و مقتبس از مشکوة ولایت و نبوت بوده
از اعاظم مجتهدان شیعه است و شیخ جلال سیوطی او را در کتاب طبقات النحاة مذکور ساخته و از ذهبی شامی ذهب الله بنوره نقل نموده که یحیی مذکور
لغوی ادیب حافظ احادیث بوده و از کبار رافضه است از ابن الاخضر سماع حدیث نموده در سال ششصد و یک در کوفه متولد شد و در شب عرفه
در سال ششصد و هشتاد و نه وفات یافت و در کتاب شیخ حسن بن داود مسطور است که شیخ امام علامه یحیی بن احمد بن سعید اورع و ازهد متأخران
فضلای امامیه است و جامع فنون علم ادبیه و فقهیه و اصولیه بود و او را تصانیف مفیده است چون کتاب جامع الشرایع در فقه و کتاب مدخل در اصول فقه
و غیر آن در سال ششصد و نود وفات یافت الشیخ المحقق نجم الدین ابو القاسم جعفر بن سعید الحلی اهل دین را نجم و حزب شیاطین را رجم بود
مجلس رفیعش میقات افاضل و بازار عرض بضاعات فضایل نفس قدسیش در استنباط شرایع اسلام توام وحی و الهام مینمود و فهم دقایق پرسش عقل
کل را الزام و افحام میفرمود قیاس او با حنفی از استحسان عقل دور و تمثیل او بشافعی و مالک از مسالک عقل مهجور است مالک یکی از خادمان حاشیه
اوست و شافعی حامل غاشیه و حنفی راعی ماشیه او و چون مبالغه در مدح آن امام محقق از قبیل تکلف بما لا یکلف و پیراستن حوران متکئین علی الارائکست
لاجرم بهمین قدر اختصار مینماید در کتاب ابن داود مسطور است که شیخ ابو القاسم امامی محقق مدقق علامه و افضل ارباب عمامه بود و السن اهل زمان
و اقوای ایشان در حجت و برهان و در سرعت فهم و استحضار بی نظیر روزگار و او را تصانیف حسنه محققه محرره عذبه بسیار است از الجمله کتاب
شرایع الاسلام و کتاب معتبر و کتاب مسایل غریه و کتاب مسایل مصریه و کتاب مسلک در اصول دین و کتاب معارج در اصول فقه و کتاب التنبیه
در منطق و غیر آن و او را تلامذه بسیار است که اکثر ایشان مرتبه اجتهاد داشتند و در بیان احوال سلطان المحققین خواجه نصیر الملة و الدین الطوسی طیب الله
مشهده خواهد آمد که او بعزم زیارت جناب شیخ از بغداد بحله رفت و در مجلس درس او حاضر شد و سؤالی از دقایق مسئلهٔ قبله نمود و جواب بر وجه صواب
شنید و معتقد جناب شیخ شد و اذعان اجتهاد او نمود و وفات او در سال ششصد و هفتاد و شش واقع شد رحمه الله الشیخ النحریر العلامه
حسن بن یوسف بن علی بن المطهر الحلی مظهر فیض ذو الجلال مظهر فضل ان الله جمیل و یحب الجمال روی مقصود نمایش آینهٔ جمال آمال و امانی رای جهان
آرایش جلوه گاه حقایق ربانی حامی بیضهٔ دین ماحی آثار مفسدین تا شیر ناموس هدایت کاسر ناقوس غوایت متمم قوانین عقلیه حاوی اسالیب فنون
نقلیه محیط دایرهٔ درس و فتوی مرکز دایرهٔ شرع و تقوی مجدد مآثر شریعت مصطفوی مجدد جهات طریقهٔ مرتضوی آیتی از دریای فواضل او قطرهٔ از
خورشید فضایل او ذره باز نتوان نمود و نقاب خفا از جبین مبین صفات جلال و سمات جمال او ببنان بیان نتوان گشود اگر قوت خیال سطری
از میامن مداد و شان مقال سطری از مدایحش بر لوح تقریر نگارد غرض آن باشد که در حلهٔ ارباب کمال و محلهٔ اصحاب جلال نامی بر دارد و الا وضوح تمام دارد
که آفتاب عالمتاب بی نیاز است از آنکه بلندی و روشنائی او را بسر انگشت اشارت نشان دهند و نور تجلی مستغنی است از آنکه نام ماهتاب برو نهند
بماهتاب چه حاجت شب تجلی را   مولد و منشار شیخ علامه دار المؤمنین حله است و تحصیل کلام و فقه و اصول و عربیه و سایر علوم شرعیه از فقیه
اهل البیت شیخ نجم الدین ابو القاسم جعفر بن سعید الحلی که خال او و از والد خود شیخ سدید الدین یوسف بن المطهر الحلی نموده و مطالب حکمیه را از خدمت استاد البشر
خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده و علی بن عمر کاتبی قزوینی شافعی و محمد بن محمد بن احمد کیشی که خواهرزادهٔ ملا قطب الدین علامه شیرازی
بوده و غیر ایشان از علمای خاصه و عامه استفاده نموده و ریاست فرقهٔ ناجیه در زمان او باو منتهی شده و در ترویج مذهب اهل البیت مساعی جمیله
فرموده و بر سایر معاصران خود از علمای مخالفین اثبات حقیت آن مذهب شریف نموده در تاریخ حافظ ابرو و غیر آن مذکور است که چون بطلان
مذهب اهل سنت و جماعت علی الاجمال در خاطر الهام پذیر سلطان اولجایتو محمد خدابنده انار الله برهانه قرار گرفت باحضار علمای امامیه امر فرمود
و چون شیخ علامه با دیگر علمای آن طایفه حاضر شدند مقرر شد که از جانب اهل سنت و جماعت خواجه نظام الدین عبد الملک مراغی که افضل
علمای شافعیه بلکه افضل و اکمل علمای اهل سنت بود با جناب شیخ معارضه نمایند و جناب شیخ علامه با خواجه نظام الدین عبد الملک در مبحث
امامت مناظره نموده اثبات خلافت حضرت امیر المؤمنین بلا فصل از حضرت رسالت و ابطال دعوی خلافت مشایخ ثلثه اهل سنت براهین
قاطعه و دلایل ساطعه نموده رجحان مذهب امامیه را بر وجهی ظاهر ساخت که راه تشکیک احدی از حاضران نماند و خواجه نظام الدین عبد الملک چون ادله

و جواب شیخ را شنید گفت که قوت ادله بغایت ظاهر است اما چون سلف بر رایی رفته اند و خلف جهت الجام عوام و دفع تفرقه کلمه اسلام
پرده سکوت بر اظهار زلل ایشان پوشیده اند مناسب آنست که ما نیز آن ستر نمایند و حافظ ابرو چون از غایت تعصب نخواسته که تصریح
بعجز و افحام خواجه عبد الملک نماید زبان را در پس دندان نگاه داشته و گفته که میان شیخ جمال الدین و مولانا نظام الدین عبد الملک مناظرات
بسیار واقع شد و مولانا نظام الدین احترام او و تعظیم کردی و در تعظیم او مبالغه نمودی این بیت کلام معجز نظام او مطلوباً مطلوباً و از لطایف کلماتیکه
جناب شیخ در جواب سید موصلی واقع شده آنست که روزی در مجلس سلطان محمد خدابنده بمناظره مخالفان اشتغال نمود و بعد از اتمام مطلب
خود برسم شکرگذاری خطبه مشتمل بر حمد الهی و صلوات حضرت رسالت پناهی و آل ولایت جاهی ادا کرد و چنانچه در مذهب امامیه جایز است صلوات بر آل
بسبیل انفراد فرستاد سید مذکور چون در ادله شیخ دخلی نتوانست نمود مناسب چنان دید که در منع جواز توجیه صلوات بر آل او مناقشه پیش آرد و شاید
که در آنجا کاری تواند لاجرم با شیخ گفت که چه دلیل داری بر جواز توجیه صلوات بر غیر انبیا شیخ در جواب گفت که دلیل این آیه کریمه است که
الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ
آن ناسید از غایت عناد و اشاعت عقوق آبا و اجداد گفت علی بن ابی طالب و اولاد او را چه مصیبت رسیده جناب شیخ مصایب مشهوره
اهل بیت را بظهور داکه داشته جهة زیادتی انفعال او فرمودند که چه مصیبت از این بدتر باشد که مانند تو فرزندی ایشان را بهم رسیده که تفضیل بعضی
از منافقان را با ایشان میدهی و رجحان گروهی از جهال بر ایشان مینهی حاضران از قوت بدیهه جناب شیخ تعجب نمودند و بر آن ناسید مذکور بخندیدند
و بعضی از فضلای شعرا که در آن مجلس حاضر بودند این بیت در شان آن ناسید نظم نمودند شعر اِذَا العَلَوِیُّ تَابَعَ نَاصِبِیّاً بِمَذْهَبِهِ
فَمَا هُوَ مِنْ اَبِیهِ وَکَانَ الکَلْبُ خَیْراً مِنْهُ طَبْعاً لِاَنَّ الکَلْبَ طَبْعُ اَبِیهِ فِیهِ مؤلف گوید که از بدایع اتفاقات وزیری مرا با یکی از سادات
سیفی قزوینی در مبحث امامت مناظره افتاد و بعد از آنکه اثبات مطلب خود برا و نمودم عاجز شده گفت که اگر مذهب امامیه در مطلب امامت حق بود
چرا در این مدت بسیار علمای ایشان با علمای اهل سنت مناظره نمیکردند و حقیت مذهب خود را بر ایشان موجه نمیساختند و ایشان را از مذهب سلف بر نمیگردانیدند
فقیر گفت که همیشه اهل سنت سواد اعظم بوده اند و سلاطین زمان صرفه خود را در اقتدا بمذهب ایشان میدیده اند و همیشه در اخفای نور تشیع بوده اند
لاجرم این طایفه نتوانسته اند که اظهار مذهب خود نمایند و با وجود این هرگاه اندک مددی از سلاطین زمان یافته اند فتح باب مناظره نموده اند و در آن باب
طریق الزام و افحام خصمان را پیموده اند چنانچه در زمان آل بویه شیخ مفید و میر مرتضی علم الهدی و غیر ایشان از علمای امامیه همیشه معاصران خود را از علمای
اهل سنت ملزم و مالیده میداشته اند و در زمان سلطان محمد خدابنده شیخ جمال الدین با علمای اهل سنت مناظره نموده ایشان را الزام تمام فرمود و چون
آن معاند قزوینی دعوی سیادت میکرد و مانند سید موصلی از حزب سنیان بود نقل مناظره مذکوره را که میان شیخ و سید موصلی واقع شده بود
مناسب دیدم و چون بذکر آن سخن رسیدم که شیخ با سید موصلی خطاب کرد که چه مصیبت از این بدتر باشد که مانند تو فرزندی از جهة ایشان بهم رسید
و در اثنای تقریر بسر انگشت اشاره بجانب آن ناسید قزوینی مینمودم از ملاحظه آن اشارت و اشتراک خود با سید موصلی در دعوی سیادت و اظهار مذهب
اهل سنت مناظره خود را با فقیر نظیر مناقشه و مناظره سید موصلی با شیخ جمال الدین شناخته منفعل گردیده و دستها بر سینه نهاده گفت الحق ما را
خوش طبعانه آزار نمودی و از جمله مراتب عالیه که جناب شیخ بآن امتیاز دارد آنست که بر السنه اهل ایمان اشتهار یافته که یکی از علمای اهل سنت
که در بعضی فنون علمی استاد جناب شیخ بود کتابی در رد مذهب شیعه امامیه نوشته بود و در مجالس آن را با مردم میخواند و اضلال ایشان مینمود و از بیم
آنکه مبادا کسی از علمای شیعه رد آن نماید آن را بکسی نمیداد که بنویسد و جناب شیخ همیشه حیله می‌انگیخت که آن بدست آید تا رد آن نماید لاجرم علاقه استاد
شاگردی را وسیله التماس عاریت کتاب مذکور نمود و چون آن شخص نخواست که یکباره دست رد بر سینه التماس او نهد گفت سوگند یاد کرده ام که
این کتاب را زیاده از یکشب پیش کسی نگذارم جناب شیخ نیز آنقدر را غنیمت دانسته کتاب را گرفت و بخانه برد که در آن شب بقدر امکان از آن نقل نماید و چون
بکتابت آن اشتغال نمود و نصفی از شب بگذشت خواب بر جناب شیخ غلبه نمود حضرت صاحب الامر پیدا شده با شیخ گفتند که کتاب را بمن گذار
و تو خواب بکن چون شیخ از خواب بیدار شد آن نسخه بکرامت حضرت صاحب الامر تمام شده بود و در تذکره شیخ نور الدین علی بن عراق مصری
مسطور است که چون شیخ تقی الدین بن تیمیه که از علمای اهل سنت و معاصر شیخ جمال الدین بود غایبانه در انکار شیخ و مذهب او سخنان میگفت جناب
شیخ این ابیات را با و نوشت لَوْ کُنْتَ تَعْلَمُ کُلَّمَا عَلِمَ الوَرَی طُرّاً لَکُنْتَ صَدِیقَ کُلِّ العَالِمِ لَکِنْ جَهِلْتَ فَقُلْتَ اَنَّ جَمِیعَ
مَنْ یَهْوَی خِلَافَ هَوَاکَ لَیْسَ بِعَالِمِ پس شیخ شمس الدین محمد بن محمد بن عبد الکریم موصلی در جواب او قطعه نوشته فرستاد شعر
یَا مَنْ یُمَوِّهُ فِی السُّؤَالِ مُسَفْسِطاً اِنَّ الَّذِی اَلْزَمْتَ لَیْسَ بِلَازِمِ هَذَا رَسُولُ اللهِ یَعْلَمُ کُلَّمَا عَلِمُوا وَقَدْ عَادَاهُ جُلُّ العَالِمِ

مؤلف گوید که این جواب اصلا مطابق سؤال نیست زیرا که سوق مقال و مقتضای مقام و حال شاهدند بآنکه غرض شیخ علامه از آن قطعه اشعار است
بآنکه ابن تیمیه انکار شیعه و مذهب ایشان بسبب آن میکند که نمیداند آنچه ایشان از علوم نبوی و اخبار مرتضوی میدانند و اگر آنچه ایشان دانسته اند
میدانست انکار ایشان نمیکرد بلکه تصدیق ایشان میکرد و بمذهب ایشان میگروید و مراد او آن نیست که هر کسی که عالم بعلوم مردم همگی دو
او میشوند تا نقض بجناب حضرت رسالت درست شود که بگوید که حضرت رسالت عالم بعلوم جمیع مردم بود و همگی او را دشمن میداشتند و طائفه
اینرا نتوان گفت و بالجمله جناب شیخ دعوی کلیه نموده بلکه مخاطب او در قطعه مذکوره ابن تیمیه و امثال اویند و محصل کلام او آنست که بطلان مذهب
ابن تیمیه و موافقان او بمرتبه ایست که اگر علم بمذهب دیگران پیدا کند با همه دوست میشود و از مذهب خود وا از مذهب سابق خود بیزار گشته در مذهب
ایشان میآویزد بواسطه آنکه در مذهب دیگران تأمل نماید جمیع آنها را از مذهب ظاهر البطلان خود احق خواهد دانست هر چند بعضی از آن مذاهب نیز در نفس الامر
باطل باشد و ولادت شیخ علامه در بیست و نهم رمضان سنه ثمان و اربعین و ستمائه و وفاتش در روز شنبه بیست و یکم محرم سنه ست و عشرین و سبعمائه
بود یافعی در تاریخ خود گفته که فی سنة ست و عشرین و سبعمائة توفی بالحلة ابن المطهر الشیعی حسن صاحب التصانیف عن
ثمانین و ازید انتهی و جناب شیخ آنچه از مصنفات شریفه او تا وقت تألیف کتاب خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال تحقق یافته بود در آن کتاب ذکر نموده
و در باب حاء مهمله فرموده که الحسن بن یوسف بن علی بن المطهر بالمیم المضمومة والطاء غیر المعجمة والهاء المشددة والراء ابو منصور الحلی مولداً و مسکناً مصنف هذا الکتاب
لنا کتب کتاب منتهی المطلب فی تحقیق المذهب لم یعمل مثله ذکرنا فیه جمیع مذاهب المسلمین فی الفقه و رجحنا ما نعتقده بعد ابطال حجج من خالفنا فیه یتم ان شاء الله
عملنا منه الی هذا التاریخ و هو شهر ربیع الآخر سنة ثلث و تسعین و ستمائة سبع مجلدات کتاب تلخیص المرام فی معرفة الاحکام کتاب غایة الاحکام فی
تصحیح تلخیص المرام کتاب تحریر الاحکام الشرعیة علی مذهب الامامیة حسن جید استخرجنا فیه فروعا لم نسبق الیها مع اختصاره کتاب مختلف الشیعة فی احکام
الشریعة ذکرنا فیه خلاف علمائنا خاصة و حجة کل شخص والترجیح لما نصیر الیه کتاب تبصرة المتعلمین فی احکام الدین کتاب استقصاء الاعتبار فی تحریر معانی
الاخبار ذکرنا فیه کل حدیث وصل الینا و بحثنا فی کل حدیث منه علی صحة السند و ابطاله و کون متنه محکما او متشابها و ما اشتمل علیه المتن من المباحث
الاصولیة والادبیة و ما یستنبط من المتن من الاحکام الشرعیة و غیرها و هو کتاب لم یعمل مثله کتاب مصابیح الانوار ذکرنا فیه کل احادیث علمائنا و جعلنا
کل حدیث یتعلق بفن فی بابه و رتبنا کل فن علی ابواب ابتدأنا فیها بما روی عن النبی ص ثم من بعده بما روی عن علی ع و هکذا الی آخر الائمة ع کتاب
الدر و المرجان فی الاحادیث الصحاح والحسان کتاب التناسب بین الاشعریة و فرق السوفسطائیة کتاب نهج الایمان فی تفسیر القرآن فیه ملخص
الکشاف و التبیان و غیرهما کتاب القول الوجیز فی تفسیر الکتاب العزیز کتاب الادعیة الفاخرة المنقولة عن الائمة الطاهرة کتاب النکت البدیعة فی
تحریر الذریعة فی اصول الفقه کتاب غایة الوصول و ایضاح السبل فی شرح مختصر السؤل والامل اصول الفقه کتاب منتهی السؤل الی علمی الکلام والاصول
کتاب مبادی الوصول الی علم الاصول کتاب مناهج الیقین فی اصول الدین کتاب کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد فی الکلام کتاب انوار الملکوت
فی شرح الیاقوت فی الکلام کتاب الابحاث المفیدة فی تحصیل العقیدة کتاب نهایة المرام فی علم الکلام کتاب کشف الفوائد فی شرح قواعد العقائد
فی الکلام کتاب المنهاج فی مناسک الحاج کتاب تذکرة الفقهاء کتاب تهذیب الوصول الی علم الاصول کتاب القواعد والمقاصد فی المنطق والطبیعی والالهی
کتاب الاسرار الخفیة فی العلوم العقلیة کتاب کاشف الاستار فی شرح کشف الاسرار کتاب الدر المکنون فی علم القانون فی المنطق کتاب المباحثات السنیة
والمعارضات النصیریة کتاب المقاومات باحثنا فیه الحکماء السابقین و هو یتم مع تمام عمرنا ان شاء الله کتاب حل المشکلات من کتاب التلویحات کتاب
ایضاح التلبیس من کلام الرئیس باحثنا فیه شیخ بن سینا کتاب کشف المکنون من کتاب القانون و هو اختصار شرح الجزولیة کتاب بسط الکافیة و هو اختصار
شرح الکافیة فی النحو کتاب المقاصد الوافیة بفوائد القانون والکافیة جمعنا فیه من الجزولیة والکافیة فی النحو مع تمثیل ما یحتاج الی المثال کتاب المطالب العلیة
فی علوم العربیة کتاب القواعد الجلیة فی شرح رسالة الشمسیة فی المنطق کتاب الجوهر النضید فی شرح کتاب التجرید فی المنطق کتاب مختصر شرح نهج البلاغة
کتاب ایضاح المقاصد من حکمة عین القواعد کتاب نهج العرفان فی علم المیزان فی المنطق کتاب ارشاد الاذهان الی احکام الایمان فی الفقه حسن
الترتیب کتاب تسلیک الافهام فی معرفة الاحکام فی الفقه کتاب نهایة الوصول الی علم الاصول کتاب قواعد الاحکام فی معرفة الحلال والحرام
کتاب کشف الخفاء من کتاب الشفاء فی الحکمة کتاب مقصد الواصلین فی اصول الدین کتاب تسلیک النفس الی حظیرة القدس فی الکلام کتاب نهج المسترشدین
فی اصول الدین کتاب مراصد التدقیق و مقاصد التحقیق فی المنطق والطبیعی والالهی کتاب نهج الوضاح فی الاحادیث الصحاح کتاب نهایة الاحکام
فی معرفة الاحکام کتاب المحاکمات بین شراح الاشارات کتاب نهج الوصول فی علم الاصول کتاب مناهج الهدایة و معارج الدرایة فی الکلام الشیخ

فخر الدین محمد بن الشیخ جمال الدین بن المطهر الحلی افتخار اهل مطهر و خال جمال پدر دانشور بود در علوم عقلی و نقلی محققی نحریر بود و در علو فهم و فطرت مدققی بی نظیر حافظ ابرو شافعی در مدح او گفته که در وقتی که با پدر خود بخدمت سلطان محمد خدابنده آمد جوانی دانشمند بزرگ مستعد نیکو خلق پسندیده خصال بود از خدمت والد بزرگوار خود تربیت یافته و در سن ده سالگی نور اجتهاد از ناصیه حال او تافته چنانکه خود نیز در خطبه شروع کتاب قواعد بآن اشعار نموده فرموده که چون مشغول شدم بخدمت پدر خود در معقول و منقول و خواندم بر او بسیاری از کتب اصحاب خود را التماس نمودم از او تصنیف کتاب قواعد را چه بعد از تحقیق تاریخ مولد او و تاریخ تصنیف کتاب ظاهر میشود که عمر او در آن وقت کمتر از ده سال بوده و تعجب شهید ثانی روح الله روحه در این باب چنانکه در حاشیه قواعد اظهار نموده وجهی ندارد بلکه تعجب او عجب است زیرا که خود در شرح درایة الحدیث حال جمعی کثیر را که خدای تعالی در کمتر از آن عمر توفیق کمال داده ذکر نموده از جمله آنکه روایت نموده از شیخ فاضل تقی الدین حسن بن داود که میگفته که سید غیاث الدین بن طاوس که دوست و مصاحب او بوده بکتابت خواندن مشغول شد و در چهار سالگی از معلم مستغنی گردید و از ابراهیم بن سعید جوهری روایت نموده که گفت کودکی چهار ساله را دیدم که بر داشته نزد مامون عباسی آوردند و او قرآن را خوانده بود و نظر در رای و اجتهاد کرده اما اینقدر بود که هرگاه گرسنه میشد مانند طفلان دیگر میگریست و مؤید اینست تیسیر شیخ ابی علی سینا بر وجهی که در تواریخ مسطور گشته و تفصیل بعد از این در احوال او مذکور خواهد شد و از وصیت نامه که والد بزرگوار او در آخر کتاب قواعد جهة او نوشته نهایت اعتقاد پدر بشأن فضل و کمال او ظاهر میشود و چون آن وصیت نامه از جمله وصایا و شرایف هدایاست نخواست که این تالیف از آن بی بهره ماند لاجرم بذکران مبادرت نمایید وهی هذه

اعلم یا بنی اعانک الله تعالی علی طاعته و وفقک لفعل الخیر و ملازمته و ارشدک الی ما یحبه و یرضاه و بلغک ما تأمله من الخیر و تتمناه و اسعدک فی الدارین و حباک بکل ما تقر به العین و مد لک فی العمر السعید و العیش الرغید و ختم اعمالک بالصالحات و رزقک اسباب السعادات و افاض علیک من عظائم البرکات و وقاک الله کل محذور و دفع عنک الشرور انی قد لخصت لک فی هذا الکتاب لب فتاوی الاحکام و بینت لک فیه قواعد شرایع الاسلام بالفاظ مختصرة و عبارات محررة و اوضحت لک فیه نهج الرشاد و طریق السداد و ذلک بعد ان بلغت من العمر الخمسین و دخلت فی عشر الستین و قد حکم سید البرایا بانها مبدأ اعتراک المنایا فان حکم الله تعالی فیها علی بامره و قضی فیها بقدره و انفذ ما حکم به علی العباد الحاضر منهم و البادی فانی اوصیک کما افترضه الله علی من الوصیة و امرنی به حین ادراک المنیة بملازمة تقوی الله تعالی فانها السنة القائمة و الفریضة اللازمة و الجنة الواقیة و العدة الباقیة و انفع ما اعده الانسان لیوم تشخص فیه الابصار و تعدم عنه الانصار و علیک باتباع اوامر الله تعالی و فعل ما یرضیه و اجتناب ما یکرهه و الانزجار عن نواهیه و قطع زمانک فی تحصیل الکمالات النفسانیة و صرف اوقاتک فی اقتناء الفضائل العلمیة و الارتقاء عن حضیض النقصان الی ذروة الکمال و الارتفاع الی اوج العرفان عن مهبط الجهال و بذل المعروف و مساعدة الاخوان و مقابلة المسیئ بالاحسان و المحسن بالامتنان و ایاک و مصاحبة الارذال و معاشرة الجهال فانها تفید خلقا ذمیما و ملکة ردیة بل علیک بملازمة العلماء و مجالسة الفضلاء فانها تفید استعدادا تاما لتحصیل الکمالات و تثمر لک ملکة راسخة لاستنباط المجهولات و لیکن یومک خیرا من امسک و علیک بالصبر و التوکل و الرضا و حاسب نفسک فی کل یوم و لیلة و اکثر من الاستغفار لربک و اتق دعاء المظلوم خصوصا الیتامی و العجائز فان الله تعالی لا یسامح بکسر کسیر و علیک بصلوة اللیل فان رسول الله حث علیها و ندب الیها و قال من ختم له بقیام اللیل ثم مات فله الجنة و علیک بصلة الرحم فانها تزید فی العمر و علیک بحسن الخلق فان رسول الله صلی الله علیه و آله قال انکم لن تسعوا الناس باموالکم فسعوهم باخلاقکم و علیک بصلة الذریة العلویة فان الله تعالی قد اکد الوصیة فیهم و جعل مودتهم اجر الرسالة و الارشاد فقال الله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و قال رسول الله صلی الله علیه و آله انی شافع یوم القیمة لاربعة اصناف و لو جاؤا بذنوب اهل الدنیا رجل نصر ذریتی و رجل بذل ماله لذریتی عند المضیق و رجل احب ذریتی باللسان و القلب و رجل سعی فی حوائج ذریتی اذا طردوا او شردوا و قال الصادق اذا کان یوم القیمة نادی مناد ایها الخلائق انصتوا فان محمدا یکلمکم فینصت الخلائق فیقوم النبی صلی الله علیه و آله فیقول یا معشر الخلائق من کان له عندی ید او منة او معروف فلیقم حتی اکافیه فیقولون بآبائنا و امهاتنا و ای ید

وَاَیُّ مِنَّةٍ وَاَیُّ معروفٍ لنا بل الیدُ والمِنَّةُ والمعروفُ لِلّٰهِ ولرسولِهِ علی جمیعِ الخلائقِ فیقولُ بلی مَن اَوی اَحَداً مِن اَهلِ بیتی اَو بَرَّهم اَو کَساهم مِن عُریٍ اَو اَشبَعَ جائِعَهم فَلیَقُم حتّی اُکافیهِ فیقومُ اُناسٌ قد فَعلوا ذلکَ فیاتی النداءُ مِن عِندِ اللّٰهِ یا محمّدُ یا حبیبی قد جعلتُ مکافاتَهم اِلیکَ فاَسکِنهم مِنَ الجنّةِ حیثُ شِئتَ فیُسکِنُهم فی الوسیلةِ حیثُ لا یُحجَبونَ عن محمّدٍ واهلِ بیتِهِ صلواتُ اللّٰهِ علیهم اجمعینَ وعلیکَ بتعظیمِ الفقهاءِ وتکرمةِ العلماءِ فانَّ رسولَ اللّٰهِ صلعم قالَ مَن اَکرمَ فقیهاً مسلماً لقیَ اللّٰهَ تعالی یومَ القیمةِ وهو عنه راضٍ ومَن اَهانَ فقیهاً مسلماً لقیَ اللّٰهَ تعالی یومَ القیمةِ وهو علیهِ غضبانُ وجعلَ النظرَ الی وجهِ العالِمِ عبادةً والنظرَ الی بابِ العالِمِ عبادةً ومجالسةَ العلماءِ عبادةً وعلیکَ بکثرةِ الاجتهادِ فی ازدیادِ العلمِ والتفقّهِ فی الدّینِ فانَّ امیرَ المؤمنینَ قالَ لولدِهِ تفقّه فی الدّینِ فانَّ الفقهاءَ ورثةُ الانبیاءِ وانَّ طالبَ العلمِ لیستغفرُ لهُ مَن فی السّمواتِ ومَن فی الارضِ حتّی الطیرُ فی جوِّ السّماءِ والحوتُ فی البحرِ وانَّ الملائکةَ لتضعُ اجنحتَها لطالبِ العلمِ رضاً بهِ وایّاکَ وکتمانَ العلمِ ومنعَهُ عنِ المستحقّینَ لبذلِهِ فانَّ اللّٰهَ تعالی یقولُ اِنَّ الّذینَ یکتمونَ ما اَنزلنا مِنَ البیّناتِ والهدی مِن بعدِ ما بیّنّاهُ للنّاسِ فی الکتابِ اُولئکَ یلعنُهمُ اللّٰهُ ویلعنُهمُ اللّاعنونَ وقالَ رسولُ اللّٰهِ صلعم اذا ظهرَ البِدَعُ فی اُمّتی فلیُظهِرِ العالِمُ علمَهُ فان لم یفعل فعلیهِ لعنةُ اللّٰهِ وقالَ ع لا تؤتوا الحکمةَ غیرَ اهلِها فتظلموها ولا تمنعوها اهلَها فتظلموهم وعلیکَ بتلاوةِ الکتابِ العزیزِ والتفکّرِ فی معانیهِ وامتثالِ اوامرِهِ ونواهیهِ وتتبّعِ الاخبارِ النبویّةِ والآثارِ المحمّدیّةِ والبحثِ عن معانیها واستقصاءِ النظرِ فیها وقد وضعتُ لکَ کتباً متعدّدةً فی ذلکَ کلِّهِ هذا ما یرجعُ الیکَ وامّا ما یرجعُ الیَّ ویعودُ نفعُهُ علیَّ فان تتعهّدَنی بالترحّمِ فی بعضِ الاوقاتِ وان تُهدیَ الیَّ ثوابَ بعضِ الطّاعاتِ ولا تُقلّلْ مِن ذکری فینسبکَ اهلُ الوفاءِ الی الغدرِ ولا تُکثِرْ مِن ذکری فینسبکَ اهلُ العزمِ الی العجزِ بل اذکرنی فی خلواتِکَ وعقیبَ صلواتِکَ واقضِ ما علیَّ مِنَ الدّیونِ الواجبةِ والتعهّداتِ اللازمةِ وزُرْ قبری بقدرِ الامکانِ واقرأْ علیهِ شیئاً مِنَ القرآنِ وکلُّ کتابٍ صنّفتُهُ وحکمَ اللّٰهُ سبحانَهُ وتعالی بامرِهِ قبلَ اتمامِهِ فاکمِلهُ واصلِحْ ما تجدُ مِنَ الخللِ والنقصانِ والخطاءِ والنسیانِ هذهِ وصیّتی الیکَ واللّٰهُ خلیفتی علیکَ والسّلامُ علیکَ ورحمةُ اللّٰهِ وبرکاتُهُ

الشیخ السعید المحقق الشهید ابوعبدالله محمد بن المکی الشامی تلمیذ سید عمید الدین عبدالمطلب الحسینی و شیخ فخر الدین محمد بن شیخ جمال الدین بن المطهر الحلی و مولانای علامه قطب الدین محمد رازی و امثال ایشان از علمای زمان بوده در زمان او ریاست طایفه امامیه باو منتهی شد تا آنکه سلطان علی مؤید که حاکم خراسان و شیعه خاندان بود میر شمس الدین محمد آوی را که از صالحان و مقربان او بود بشام فرستاد و التماس قدوم حضرت شیخ بخراسان نمود و او عذر گفته فتاوی خود در کتاب لمعه دمشقیه جمع نموده باو فرستاد در روایتست که قاضی دمشق ابن جماعه نام که یکی از اولاد الزنا بود در ایام جوانی در مجالس درس با جناب شیخ شریک بود چون مشاهده نمود که جناب شیخ از سایر اقران در فضل و کمال امتیاز تمام یافت تا آنکه علمای پنج مذهب که در ولایت شام مقام داشتند از او استفاده و استعلام مینمودند عرق حسد و عصبیت او بحرکت آمده و خواست که او نیز مانند شیخ در آنجا اعتباری بهم رساند لاجرم چون در فضیلت مثل جناب شیخ نتوانست شد سعی نمود تا منصب قضای دمشق باو تفویض نمودند و باوجود آنکه او قاضی و حاکم آنجا شد هنوز اهالی آنجا از جناب شیخ بزرگوار بیشتر اعتبار میگرفتند و آخر نایره حسد و اشتعال یافته نسبت رفض بجناب شیخ نمود و فرمان قتل شیخ از بیدمر نام که والی شام بود حاصل کرد و در روزیکه شیخ را میکشتند ابن جماعه بر سر شیخ حاضر شد و در آن اثنا که جلاد مهیای قتل شیخ شده بود آن ولد الزنا صورت مصاحبت و مجالست شیخ که در ایام مشارکت تحصیل با او اتفاق افتاده بود بخاطر گذرانید و بکریه در آمد جناب شیخ چون گریه ریائی آن ولد الزنا را شنید بجانب او توجه فرموده گفت ما کذبت امک اذ سمتک یا ابن جماعه یعنی دروغ نگفت مادر تو که ترا ابن جماعه نام کرد و بالجمله آخر حضرت شیخ را در میدان قلعه دمشق که در پهلوی بازار سب بود در وقت چاشت پنجشنبه نوزدهم شهر جمادی الاول سنه ست وثمانین وسبعمائه کشتند و بر دار آویختند و وقت عصر آن بزیر آورده سوختند رحمه الله تعالی الشیخ الزاهد ابوالعباس احمد بن فهد الحلی تلمیذ شیخ فاضل ابوالحسن علی بن الخازن الحایری است و او تلمیذ شیخ سعید شهید محمد بن مکی است و صوفی و مرتاض

وصاحب ذوق وحال بود وهمواره با اهل خلاف در مقام مناظره وجدال می‌بود تا آنکه بر وجهی که بعد ازین مذکور خواهد شد در زمان میرزا اسپند ترکمان
که والی عراق عرب بود متصدی اثبات مذهب خود وابطال مذهب اهل خلاف شده در مجلس میرزای مذکور بر جمیع علمای مخالفان که در عراق
عرب بودند غالب آمده میرزای مذکور تغییر مذهب نموده سکه وخطبه بنام حضرات ائمهٔ اثنی عشر علیهم السلام نمود واز تصانیف مشهورهٔ اوست
کتاب مهذب شرح مختصر نافع وکتاب موجز حاوی وکتاب تحریر وکتاب عدة الداعی ورسالهٔ لمعهٔ جلیه در معرفت نیه روایتست که جناب شیخ
در یکی از رؤیای صالحهٔ خود دید که شیخ اجل مقتدا امیر مرتضی علم الهدی رض دست خود را بر دست حضرت امیر المؤمنین ع نهاده وباهمدیگر در آستانهٔ حضرت
امام حسین ع برامیروند ولباسهای حریر سبز در بر دارند شیخ پیش رفت وسلام کرد وجواب شنید آنگاه سید مرتضی با او گفت اهلا بناصرنا اهل البیت
یعنی خوش آمدی ای یاری دهندهٔ ما که خاندان رسولیم آنگاه از مصنفات شیخ پرسید وشیخ اسامی آنها را مذکور ساخت پس سید با او گفت کتابی
تصنیف کن که در آن تحریر مسایل وتسهیل طرق ودلائل آن نمائی ودر اول آن بگوی وبنویس بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله المتقدس بکماله عن
مشابهة المخلوقات وچون جناب شیخ بیدار شد بموجب فرموده عمل نموده خطبه را تمام کرده کتاب تحریر را نوشت واز جملهٔ افاضل تلامذهٔ
اوست سید محمد بن فلاح موسوی واسطی که اول سلاطین مشعشعی است وچنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد تا الحال اکثر ولایت خوزستان در
تصرف ایشان است وهمچنین از تلامذهٔ اوست سید محمد نوربخش که از اکابر اولیای صوفیه است ودر زمان او هدایت سلسلهٔ همدانیه با و منتهی بود و
شیخ اجل علی بن هلال جزایری که افضل مشایخ شیخ کامل محقق علی بن عبد العالی بود وشیخ زین الدین علی بن محمد الطائی که از جملهٔ مجتهدان مجتهد
ایشان بوده اند وشیخ زین الدین علی مذکور را قصیده ایست که قبل از نیل ملازمت جناب شیخ در اظهار شوق وعزم صحبت فایض البرکهٔ او گفته
وقصیده اینست

مُفارَقةُ الاوطانِ ذلٌّ وباطِلُ ولا سِيَّما ان قارَنَتها الغَوائِلُ
تَرحَّل عن دارِ الهَوانِ ولا تكن الى الحزنِ بالاوطانِ سامًا بلا
فما العزُّ الا حيثُ انتَ مُوقَّرٌ وما الفضلُ الا حيثُ ما انتَ فاضِلُ
وما الاملُ الا ما يرى لكَ مثلَ ما تراهُ والا فالمودَّةُ باطِلُ
اذا كنتَ لا تنفي عن النفسِ ضيمَها فانتَ لعمري القاصِرُ
اذا ما رضيتَ الذلَّ في غيرِ منزلٍ فانتَ الذي عن ذروةِ العزِّ نازِلُ
يعزُّ على ذي الفضلِ ان تبتزَّه الى حيثُ مذ قوله منه جاهِلُ
يَرُدُّ عليه القولَ والقولُ قولُه ويُنكِرُ منه فضلَه المتكامِلُ
الا انَّ هذا الدهرَ لم يبقَ عندَه من الناسِ الا جاهلُ العقلِ ذاهِلُ
اخي شُدَّ سرجَ العزمِ فوقَ سابحٍ بقوَّتهِ الصبا منه على الشدِّ كامِلُ
وخلِّ بلادًا من وراكَ لمن ترى بسفكِ الدما في اشهرِ الصومِ كافِلُ
وعرِّج على ارضِ العراقِ ميمِّمًا الى بلدةٍ فيه الهدى والافاضِلُ
اخ بنوحي بابلٍ بعراصِها وحيِّ بها من الافاضلِ فاضِلُ
فتى طالَ طولَ الطائلينَ بطولِه على الحلةِ الفيحاءِ منه تحاوِلُ
جمالُ الورى ربُّ الفوائدِ مبدي الغوامضِ مما لم تطقه الاوائِلُ
تفهَّمَ حتى قصَّرَ اللبثُ دونَه فما هو فردٌ في الفرائدِ كامِلُ
همامٌ اذا ما اهتزَّ للبحثِ واقِفٌ مآربُه فيما يرومُ المسائِلُ
ترى حولَه الطلابَ ما بينَ موردٍ لطائفَ ابحاثٍ وآخرَ سائِلُ
وسَلهُ اذا ما جئتَه دعواتِه لذي وَلَهٍ عزَّت عليه الوسائِلُ

الشیخ محمد بن علی بن ابراهیم بن ابی جمهور الاحسائی صیت فضایل او در میان جمهور مشهور ودر سلک مجتهدان امامیه مذکور است
مولد شریفش لحسا وفنون کمالات او بیرون از حد احصاست تحصیل علوم متداوله نزد علمای دیار خود نموده وباندک وقتی قصب السبق از ایشان
ربوده وبعد از آن بولایت عراق رسیده در خدمت علمای آنجا خصوصا شیخ فاضل صاحب کمال شرف الدین حسن بن عبد الکریم فتال که مجاور
غروی وخادم آستان ملائک پاسبان مرتضوی بوده مدتی مدید جزو کشیده وپس از آن در سال هشتصد وهفتاد وهفت بعزم طواف
بیت الله الحرام وزیارت روضهٔ سید انام ومشاهد ائمهٔ بقیع علیهم السلام از راه شام توجه نموده ودر اثنای راه مدت یکماه در خدمت شیخ الاسلام علی بن
هلال جزایری در کرک نوح اقامت نموده در آن یکماه گاه وبیگاه از خدمت آن برگزیدهٔ اله استفاده فرموده وبعد از فراغ از مراسم حج وزیارت
بدیار خود معاودت فرموده ودر آنجا اندک روزی بوده باز بر براق فراق سوار شده بقصد زیارت مشاهد عراق ببغداد آمده بعد از فوز بسعادت
تقبیل آن عتبات عالیات ببال همت طیران نموده بزیارت مشهد امام الانس والجان بخراسان توجه نمود ودر اثنای راه رسالهٔ موسومه بزاد المسافرین
در اصول دین نوشته ودر مشهد مقدس رضوی بصحبت سید نقیب حسیب نسیب میر محسن بن محمد رضوی قمی رسیده ودر شهور سنهٔ ثمان وسبعین

و تمامه با التماس آن سید صاحب سعادت شرحی جهة آن رساله ترتیب داده آنرا کشف البراهین نام نهاده و چون خبر قدوم فیض لزوم شیخ قدسی
صفات بعلما جناب شیخ در سه مجلس با او مناظره نمود و در جمیع مراتب او را منقطع و مبهوت فرمود و چون رساله که در مجالس حوز با آن فاضل هروی
نوشته اندکم بدست می‌آید ذکر حاصل مجلس از آن مبادرت مینماید صورت مجلس آنست که گفته روزی سید محسن رضوی جمعی از سادات و طلبه بضیافت
میکرد روزی هروی نیز حاضر بود در آن اثنا متوجه جانب من گردیده از نام من پرسید گفتم نام من محمد است بعد از آن پرسید که مولد تو از کدام یک از
دیار عربست گفتم بلاد هجر که بلحسا مشهور است و اهل علم و دین در آنجا محشورند پس گفت مذهب تو چیست گفتم از اصول می‌پرسی یا از فروع گفت از هر دو
گفتم مذهب من در اصول هر چیزیست که مرا دلیل بر آن قایم شده باشد و در فروع مرافقهی است که منسوبست باهل بیت پس گفت چنان می‌بینم که این مذهب
امامیه داری گفتم آری گفت امامیه میگویند که علی بن ابیطالب بعد از رسول امام است بلافاصله گفتم بلی چنین است و من بآن قایلم گفت دلیل بگوی بر
دعوای خود گفتم مرا احتیاج نیست باقامت دلیل گفت چرا گفتم بسبب آنکه تو امامت علی بن ابیطالب را بیکباره منکر نیستی بلکه من و تو متفقیم بر آنکه او امامت
بعد از رسول انعقاد یافته است که من نفی واسطه میکنم پس در این مسئله من نافی باشم و تو مثبت و بنا بر این بر تست که اقامت دلیل کنی مگر آنکه امامت علی بن
ابیطالب را بالکلیه انکار کنی و خرق اجماع نمائی که آنهم کار آسانی نیست قامت دلیل بر من واجب میشود گفت بخدا پناه میبرم از انکار امامت او و لیکن میگوئیم که او
رابع سه کس است که پیش از او خلافت کردند گفتم پس ترا دلیل باید گفت بر این دعوی زیرا که من در اثبات این وسایط موافق نیستم حاضران حسن تقریر مرا
پسندیدند و گفتند که حق بجانب شیخ عربست که میگوید که تو مدعی و او منکر و مدعی در اثبات دعوی خود محتاج بگواه است پس چون الزام بر او اقامت
حجت و دلیل نمودم گفت دلایل بر این دعوی من بسیار است گفتم یک دلیل مرا کافی است گفت اجماع واقع شده بر امامت ابوبکر بعد از حضرت پیغمبر صلعم
و اجماع در شرع حجت است گفتم اگر مراد تو از این اجماع اجماعی است که از کثرت قایلان بامامت ابوبکر در آنوقت حاصل شده این چنین اجماع حجت نیست
زیرا که منکران امامت ابوبکر نیز در آنوقت موجود بودند اگرچه بنظر بکثرت موافقان او قلیل مینمودند و کثرت حجت نیست بدلیل قول خدای تعالی
و قلیل من عبادی الشکور بلکه کثرت در بسیاری از امور مذموم است چنانکه خدای تعالی میفرماید لاخیر فی کثیر من نجویهم و کم من فئة قلیلة غلبت فئة
کثیرة باذن الله والله مع الصابرین و اگر مراد تو از آن اجماع اجماعی است که از اتفاق اهل حل و عقد در روز وفات حضرت رسالت حاصل شده
باشد مراد ابطال آن دو طریق است یکی طریقی که استقامت آن در مذهب من بیقین پیوسته الزام آن بتو نتوانم کرد و آن اینست که اجماع نزد ما
حجت نمی‌باشد الا باعتبار دخول معصوم در آن و هر اجماعی که خالی از آن باشد بمذهب ما حجت نیست زیرا که جایز است خطا بر هر یک از آحاد آن اجماع
پس خطا بر کل آنها جایز باشد زیرا که کل مرکب از همان آحاد است پس آن اجماع بطریقه ما درست نباشد دوم ابطال آن بطریقیکه نزد شما مستقیم است
و آن اینست که اجماع چنانکه گذشت اتفاق اهل حل و عقد است از امت محمد بر امری از امور و اینمعنی حاصل نشد در امامت ابوبکر در روز سقیفه
بلکه فضلای صحابه و زهاد و علما و اشراف و سادات غایب بودند و در سقیفه حاضر نشدند و بالجمله اتفاق است که علی و عباس و پسر او عبدالله و زبیر
و مقداد و عمار و ابوذر و سلمان و جماعتی از بنی هاشم و غیر ایشان از صحابه بمصیبت حضرت پیغمبر ص عدم التفات و راه خلاف آن سرور در خاطر مقرر
داشتند و در سقیفه بنی ساعده مجتمع شده جهة نظم امور خود نظر در تعیین امیری انداختند و چون ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح و جمعی از طلقا که با ایشان موافق
بودند خبر اجتماع انصار را در سقیفه شنیدند و با ایشان شیوه مجادله و مخاصمه ورزیدند تا آنکه انصار بزبان مصالحه بمضمون منا امیر و منکم امیر گشودند
و اصحاب ابوبکر بآن راضی نشده روایت جعل کردند که الائمة من قریش بر ایشان حجت نمودند و مع هذا بشیر بن سعد را که یکی از رؤسای انصار و بمرض حسد
سعد بن عباده که قرعه اختیار انصار بر او افتاده بود گرفتار بود فریب داده با خود یار ساختند لاجرم عمر و ابوعبیده باستظهار بشیر مبادرت ببیعت
ابی بکر نموده دست بر دست او زدند که السلام علیک یا خلیفة رسول الله و از اینجا معلوم میشود که بیعت ابی بکر در روز سقیفه از روی مکر و حیله و فریب
و عجله و غلبه و قهر بود و لهذا عمر گفته که کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه و هر ده فضلای صحابه
و زهاد و ذوی الاقدار از مهاجر و انصار در آنجا حاضر نبوده و بیعت با ابوبکر ننمودند چگونه اجماعیکه مدعای شماست بهم میرسد فاضل هروی چون این
مقدمات شنید گفت آنچه ذکر نمودی مسلم است لیکن آن جماعت که در روز سقیفه حاضر نبودند بعد از آن با دیگران در بیعت ابی بکر موافقت نمودند و بخلافت
او راضی شدند غایة الامر اتفاق ایشان بیکبار واقع نشده باشد و آن در اجماع شرط نیست گفتم حصول موافقت و رضای ایشان بعد از آن چنانکه
تو گمان برده حجت نمیشود زیرا که احتمال اکراه و اجبار و تقیه در آن راه است بنا بر آنکه چون اشراف و علما و زهاد دیدند که متصدیان خلافت عوام کالانعام را
که از روی عدم بصیرت هر باطلی میکردند و از دنبال هر لقمه میدویدند و مانند سگ فریب داده با خود یار ساختند و بزرگان ایشان را باستمالت تقلید امور
و وعده تفویض ایالت بلاد و ثغور داده اند لاجرم از مخالفت ایشان بجان خود ترسیدند و از روی تقیه و اکراه تابع ایشان گردیدند و متابعت و انقیادی

که از روی اکراه باشد با جماع مبطل اجماع است فاضل هروی گفته از کجا دانسته که ایشان از روی تقیه و اکراه تابع شدند تا مدعای تو درست شود
گفتیم در علم میزان مقرر شده که اذا قام الاحتمال بطل الاستدلال و احتمال اکراه درین اجماع قایم است پس باید که باطل باشد با آنکه امارات اکراه در ضمن
بسیاری از روایات ظاهر شده از آنجمله آنکه ابن ابی الحدید معتزلی که در مسئله امامت امام اهل سنت است در باب فضایل عمر گفته که عمر هو
الذی وطأ الامر لابی بکر و قام فیه حتی انه وقع فی صدر المقداد و کسر سیف الزبیر و کان قد شهره علیهم یعنی عمر کار خلافت را
از برای ابوبکر تمام کرد تا آنکه از غایت اهتمام با منکران خلافت او مجادله و ابرام نمود و بر سینه مقداد افتاد و شمشیر زبیر را گرفته شکست و این
غایت اکراه است دیگر آنکه ابن ابی الحدید نیز روایت کرده از براء بن عازب که گفت من همیشه محب اهل بیت رسالت بودم چون حضرت رسالت
وفات یافت حزن و اندوه بسیار بمن رسید پس از خانه بیرون آمدم تا ببینم که مردم در چه کارند ناگاه دیدم که ابوبکر و عمر و ابو عبیده در کوچه میروند و جمعی
از طلقا در میان ایشان میروند و عمر شمشیر از غلاف کشیده و هر یک از مسلمانان که میرسند با او میگویند که با ابوبکر بیعت کن چنانکه دیگران کرده اند خواهی
نخواهی و او بیعت میکرد چون آنحالت را مشاهده نمودم بغایت آزرده گشته نزد حضرت امیر المؤمنین رفتم و خبر آنجماعت را باو رسانیدم در وقتی که او قبر منور
حضرت پیغمبر را راست میکرد پس بیلی که در دست داشت بر زمین نهاد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون
و عباس آنجا حاضر بود گفت تربت ایدیکم یا بنی هاشم الی آخر الدهر یعنی دست شما زیر شد ای بنی هاشم با انقضای روزگار
و این روایت نیز دال است بر اکراه و آنکه عباس و علی توقع خلافت برای خود داشتند دیگر آن روایات مشهور است که چون سعد بن عباده که در روز
سقیفه بیمار بود از بیعت ابی بکر امتناع نمود با اهل خود گفت که لگدمال کنید سعد را و روایتی دیگر آنست که گفت اقتلوا سعدا اقتل الله سعدا دیگر این روایت
مشهور است که چون ابوبکر در اول جمعه از ایام خلافت خود بر بالای منبر رفت دوازده مرد از مهاجرین و شش مرد از انصار بر پای خواستند و بالا رفتن او را بر منبر
پیغمبر انکار کردند و چندان با او در آن عتاب نمودند که در بالای منبر مبهوت ماند و جواب نتوانست بر زبان راند تا آنکه عمر برخاست و با ابوبکر درشتی کرده
گفت یا لکع اذا کنت لا تقوم بحجة فلم اقمت نفسک هذا المقام یعنی ای لئیم هرگاه حجتی بر مدعای خود نتوانی آورد چرا در اینجا
نشستی آنگاه دست او را گرفته از منبر بزیر آورد و بخانه برد و چون روز جمعه دیگر رسید با جمعی کثیر مانند سعد بن وقاص و خالد بن ولید همراه هر یک
از ایشان صد حلف پلید بود لشکر کشیدند و آنجماعت با شمشیرهای کشیده بمسجد درآمدند و چون نظر عمر بحضرت امیر و جماعتی از صحابه مانند سلمان
و غیره که با او بودند افتاد با ایشان خطاب نموده سوگند خورد و گفت والله ای اصحاب علی اگر یکی از شما امروز متکلم شود بآنچه در آن روز جمعه متکلم شده بودید
او را از سرش بیرون خواهم کرد سلمان بر پا خواست و گفت صدق رسول الله انه قال بینما اخی و ابن عمی جالس فی مسجدی اذ وثب
علیه طائفة من کلاب النار یریدون قتله و لا شک انکم منهم یعنی راست گفت پیغمبر در آنکه گفت وقتی باشد که در اثنای
آنکه برادر من و پسر عم من در مسجد نشسته باشد طایفه از سگان جهنم برو حمله نمایند و قصد کشتن او کنند پس عمر شمشیر کشید تا او را بزند حضرت امیر
دامن او را گرفته بر زمین کشاند و گفت یا ابن صهاک الحبشیة أ بأسیافکم تهددونا و بجمعکم تکاثرونا والله لولا کتاب
من الله سبق و عهد من رسول الله تقدم لأریتکم اینا اقل عددا و اضعف ناصرا یعنی ای پسر صهاک حبشیه
آیا بشمشیرهای خود ما را تهدید میکنید و بجمعیت خود و کثرت بر ما غلبه ظاهر میسازید والله که اگر نه آن بودی که از جانب حق تعالی حکمی گذشته و از
حضرت رسالت عهدی بسته شده در توقف من از محاربه شما هر آینه ظاهر میشد که کدام یک از ما بحسب عدد قلیل و بحسب یار و مددکار ضعیف و ذلیلتر است
آنگاه آنحضرت با اصحاب خود گفت که از مسجد بیرون روید و هرگاه حال بر این منوال باشد ظاهر میشود که بیعت ابوبکر از روی اکراه بوده و آنجماعت که
در روز سقیفه از بیعت او تخلف نمودند نتوانستند که بعد از آن نیز ترک متابعت نمایند و این هنگام اجماعی که مدعا بود حاصل نشد و دلیلی بر وجود
واسطه میان حضرت پیغمبر و خلافت امیر المؤمنین حیدر قایم نگردید فاضل هروی اعتراف ببطلان این دلیل نموده گفته دلیلی دیگر بر مدعای خود داریم
گفتیم آن کدام است گفت آنکه حضرت پیغمبر در مرض موت خود امر نمود مردم را که در خلف ابوبکر نماز گذارند و این دلیل است بر تقدیم او بر صحابه زیرا
که تقدیم در نماز مقدم است بر غیر آن و قایل بفرق نیست گفتیم این دلیل از چند وجه علیل و ضعیف است اول آنکه اگر تقدیم ابوبکر در نماز صحیح باشد همچنانکه
گمان بست و بر تقدیر صحت دلالت بر امامت او داشته باشد هر آینه نصی خواهد بود از حضرت پیغمبر بر امامت او و هرگاه اینچنین نصی در باب امامت
ابوبکر بودی بایستی که بدلیل ضعیف الائمة من قریش محتاج نگردیدندی بلکه بایستی که همان نص بر اهل سقیفه حجت میآوردند و طریق الزام سایر انصار
بآن سپردند و خلافت را موقوف بر بیعتی نداشتندی که چندین خلاف و بیرون آوردن شمشیر از غلاف در آن واقع شد و چون از تمسک بچنان نصی
که موجب سهولت کار بود عدول بچنین امری دشوار نمودند معلوم شد که ایشان را در آن نص حجتی نبوده و غرض تو و اصحاب تو از احتجاج بآن مغلطه بوده دیگر

انکه تقدیم در نماز دلالت ندارد بر امامت عامّه که عبارتست از ریاست در امور دین و دنیا بنیابت رسول خدا زیرا که خاص را دلالت بر عام نیست
خصوصا در مذهب شما که امامت فاسق را تجویز کرده اید و عدالت را در آن شرط نمیدانید و اتفاق است بر آنکه در امامت عامّه عدالت شرط است و نزد
شما اگر از امام فسقی صادر شود عزل او واجب است پس چگونه چیزی را که احتیاج بعدالت ندارد حجت میسازید در آنچه بعدالت محتاج است دیگر آنکه روایت
تقدیم آنحضرت ابوبکر را در نماز متفق علیه نیست زیرا که آنچه نزد ما بصحت پیوسته است آنست که چون بلال آمد و از رسیدن وقت نماز خبر داد و عایشه دید
که حضرت رسالت از تاب مرض بیخود و در اضطراب است بلال را گفت که با ابوبکر بگو که امامت نماز مردم کند چون بلال چنان گمان کرد که امر حضرت رسالت
در آنباب واقع شده بیامد و ابوبکر را بر آن توجه خبر داد و آخر چون ابوبکر پیش ایستاد و تکبیر نماز گفت حضرت رسالت بهوش آمده و آواز تکبیر او را شنیده پرسید
که این کیست که با مردم نماز میکند گفتند ابوبکر است پس امر فرمود که مرا بمسجد ببرید که در اسلام فتنه عظیم حادث شد آنگاه بر علی و عباس و فضل و ابن عباس
تکیه نموده بیرون رفت چون بمحراب رسید ابوبکر را دور ساخت و بنفس نفیس خود بامامت مردم پرداخت و اما دعوی اهل سنت که امامت ابوبکر بامر آنحضرت
رسول بوده باطل است از چند وجه اول آنکه اتفاق واقع است بر آنکه امری که در آنباب ببلال رسیده بمشافهه حضرت رسالت نبوده باینطریق که با
گفته باشد یا بلال قل لابی بکر یصلی بالناس یا قل للناس یصلون خلف ابی بکر بلکه آن امر بمیانجی دیگری بود زیرا که در آنحالت که پسران عم و اهل حرم
بر آنحضرت گرد آمده بودند بلال را اذن دخول در حجره حضرت رسالت نشده بود و هرگاه در میان واسطه بهم رسید احتمال کذب واسطه متوجه گردید زیرا
که باتفاق آنواسطه معصوم نبود و هرگاه احتمال کذب او قایم شد در آن امر که بواسطه او بود حجت نمیماند زیرا که محتمل است که از پیش خود گفته باشد و
و از زبان مبارک حضرت رسالت نشنیده باشد چنانچه مسارعت آنحضرت بخروج از منزل و عزل ابوبکر و بنفس نفیس امامت مردم نمودن بر آن دلالت
دارد دوم آنکه اگر امامت ابوبکر بامر حضرت رسالت بودی هر اینه خروج آنحضرت با شدت مرض و دور کردن ابوبکر از محراب و متولی نماز بنفس نفیس خود
شدن با وجود آن امر که اول بار فرموده بود مناقض صریح است که لایق شان صاحب وحی نیست و اگر مسلم داریم که اول بار امر بآن فرموده بود میگوییم
که خروج حضرت پیغمبر و عزل او باطل ساختن امارت او را که منوط بر آن امامت داشته اند بلکه میگوییم که عزل نبی او را بعد از تقدیم چنانکه گمان شماست از برای
آن بوده که نقص و عدم صلاحیت او را جهت تقدیم در امری از امور بر امت خود ظاهر سازد زیرا که مشعر است بر آنکه او صلاحیت ندارد امامت نماز را
که از غایت پستی رتبه فاسق نزد شما در آن جایز است پس چگونه صلاحیت آن داشته باشد که امام عام و رئیس مطاع انام باشد و بسیار شبیه است
این قصه بقصه برائه و عزل او از آن و بقصه فرستادن او با رایت خود در غزای خیبر و فرار و رجوع او بخیبر چه بر متامل منصف ظاهر است که اینهمه
برای اظهار نقص او بر جمهور و بیان عدم صلاحیت او از برای امری از امور بوده و عجب آنست که استدلال میکنند بر امامت ابی بکر بامر کردن حضرت
او را بنمازی که از آن معزول شد و باتفاق آن نماز را تمام نکرد و استدلال نمیکنند بر امامت حضرت امیرالمومنین علی با آنکه در وقتی که حضرت رسالت بغزای
تبوک میرفت او را در مدینه خلیفه خود نمود و اتفاق است که او را عزل ننمود زیرا که استخلاف در مدینه که دار هجرت آنحضرت است در حال صحت و حیات او در
میان سایر امت و عزل ناکردن او تا زمان رحلت حجت است بر استخلاف او در دیگر امور زیرا که قایل بفرق نیست و چون سلسله کلام باینمقام
کشید سفره طعام سید محسن مذکور رسید و مباحثه و مجادله منقطع گردید و بکلی بطعام خوردن اشتغال ورزیدند و در اثنای طعام خوردن سخنی مرا بخاطر رسید
از روی حدیث مشهور که من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة پس صبر بر آن نکردم و از فاضل هروی اجازت القای سخن نمودم گفتم
چه میگویی در اینحدیث صحیح است یا نه گفت بلی صحیح است و بر صحت آن اتفاق است گفتم پس بگوی که امام تو کیست گفت اینحدیث بر ظاهر
خود محمول نیست بلکه مراد از امام در اینحدیث قرآنست و تاویل آن اینست که من مات ولم یعرف امام زمانه الذی هو القرآن مات جاهلیا گفتم بنا بر این
لازم میاید که تعلم قرآن بر هر یک از مردم واجب عینی باشد با آنکه هیچ احدی بآن قایل نیست گفت جمیع قرآن مراد نیست بلکه مراد فاتحه است و سوره
که قرائت آنها شرط است در صحت نماز و بنا بر این واجب عینی اند باجماع گفتم که حضرت رسالت در اینحدیث امام را مضاف بزمان ساخته و گفته که من
مات ولم یعرف امام زمانه و تخصیص امام باهل زمان چنانکه در حدیث واقع است دلیل است بر اختصاص اهل زمان بامامی که معرفت او بر ایشان
واجب است و بر تقدیر قایل شدن بآنکه مراد باین امام فاتحه است تخصیص مذکور را فایده نمیماند پس آن تاویل مطابق مقتضای حدیث نباشد آخر از آن
تاویل علیل برگردید و گفت بنا بر حدیث مذکور حال من و تو برابر است که بمقتضای آن در این زمان گفتم که حاشا که حال بر همنوال باشد که تو گمان
برده بلکه مرا در این زمان امامیست که اعتقاد بامامت او دارم و معرفت او بدلیل حاصل کرده ام و تو چنین نیستی پس ما و تو برابر نباشیم پس گفت
آن امامی که اعتقاد بامامت او داری هرگز او را می بینی و جاه و مقام او را میدانی و در دین خود از او بهره و نفعی میبینی و فتوای مسایل خود را از او
میشنوی پس من و تو در این حکم برابر باشیم گفتم حاشا و کلا که حدیث را دلالت نیست بر آنکه جاه و مقام امام را باید شناخت یا آنکه فتوای مسایل خود را

از او باید شنید بلکه مضمون آن بیش از این نیست که او را باید شناخت و الحمد لله که من او را شناسم و دلایل واضحه بر وجود او و وجوب امامت
و لزوم متابعت او دارم و تجویز ملاقات او در هر وقت و ظهور او بر خود و سایر امت فیما بعد میدانم نیست آنچه مقتضای حدیث مذکور بر من واجب است
زیرا که حضرت رسالت صلعم فرموده که من لم یأخذ عن امام زمانه الفتاوی و همچنین نگفته که من لم یعرف مکان امامه بلکه گفته من لم یعرف امام زمانه و الحمد لله
که من او را شناخته ام و ترا اعتقاد آنست که امام نداری و آنکه زمان تو از امام خالی است پس من و تو برابر نباشیم و چون سخن باینمقام رسید
فاضل هروی عاجز شد و گفت من نیز در طلب معرفت امامم و شنیده ام که در ولایت یمن مردی دعوی امامت میکند میخواهم که خود را بآن دیار رسانم تا صحت
دعوای امامت او را بدانم آنگاه تابع او شوم پس من گفتم که الحال در این وقت ترا امامی نیست پس در این وقت تو از اهل جاهلیتی و اگر بمیری بمیتهٔ جاهلیت خواهی
مرد با آنکه اهتمام تو در این ایام در طلب ملاقات امام خلاف مذهب تو و اصحاب تو از اهل سنت است زیرا که ایشان قایل نیستند بوجود امام
در هر زمان و حکم بوجوب وجود او در هر وقت نمیکنند پس ساکت شد و جوابی نگفت و حاضران مجلس از خوردن طعام فارغ شده سفره برداشتند و هر یک
بمنزل خود مراجعت نمودند و فاضل هروی نیز با ایشان بیرون رفت احمد بن نصر الله الدیبلی التتوی است رحمه الله پدرش قاضی تته
و رئیس سند و از تابعان ابوحنیفه و هواخواهان پسر هند بود و او از مؤمنان فدائی و شیعیان تبرائی است در عنفوان جوانی خضر توفیق هادی طریق او گردید
از ظلمات مذهب حنیفه بسر چشمهٔ حنیف امامیه رسید و کیفیت این توفیق بر وجهی که از آن فاضل صاحب تحقیق شنیده است که در ایام صبای او عربی
فقیر صالح از اهل عراق بولایت تته آمده چند روزی در قرب جوار ایشان قرار گرفت و ملا احمد گاهی با او ملاقات مینمود و از وی غریب نوازی و تفقد حال
او مینمود و در آن اثنا احوال دیار ایران و عربستان و کیفیت مذهب و عادات اهالی آنجا را از او می‌پرسید تا آنکه آن غریب اظهار نمود که در آن دیار
جمعی هستند که ایشان را شیعه میگویند و مذهب ائمهٔ اهل بیت ع دارند و امام بحق و خلیفهٔ مطلق بعد از حضرت پیغمبر ص امیرالمؤمنین ع و یازده فرزند او را میدانند
و خلفای ثلث و امثال و اشباه ایشان را از بنی امیه و بنی العباس متغلب و جابر میدانند و در میان ایشان علما و مجتهدان و کتب معتبره در اصول
و فروع هست که در آنجا اثبات اصول اعتقادات خود خصوصا اثبات امامت بلافصل حضرت امیر ع و بنای خطای اصل و فرع دیگران با دلهٔ عقلی و نقلی
از قرآن و حدیث نموده اند چون ملا احمد این سخنان را از غریب مذکور شنید دغدغه و تردد بسیار بخاطرش افتاد و سر در وادی تحقیق مذهب شیعه نهاد و در
اثنای این جستجو و تضاعیف آن تکاپو شبی در خواب دید که حضرت امیر ع نسخهٔ از کتاب تفسیر کشاف در دست مبارک گشاده اند و با او میگویند که بیا
و تفسیر این آیه را که انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا تا آخر مطالعه نما چون ملا احمد از خواب بیدار شد اضطراب او بیش از پیش شده در مقام تحصیل
کشاف برآمد اتفاقا در آن ایام شخصی از بزرگزادگان عراق که میرزا حسن نام داشت از راه هرموز و تته متوجه ولایت هند شده بود و چون به هرموز رسید
شبی حضرت امیر ع را بخواب دید که با او میگوید که پسر قاضی تته از محبان ماست و آرزوی مطالعهٔ کشاف دارد باید که چون بآنجا رسی نسخه که نزد تست باو
بدهی میرزا حسن چون از خواب بیدار شد صورت واقعه را بر پشت کتاب کشاف نوشت و مقارن آن متوجه تته گردید و چون بظاهر شهر تته رسید یکی
از خادمان خود رقعه داده و اسب همراه نموده گفت برو خانهٔ قاضی شهر تته را تفحص کن و بخدمت پسر او رو و رقعه را برسان و بگو که میرزا حسن یکی از
آدمیزادهای عراق است و آرزوی ملاقات شما دارد اگر غریب نوازی واقع شود از مکارم اخلاق و آداب بعید نیست و چون فرستادهٔ میرزا حسن بخدمت
ملا احمد رسید خدمت مولوی تجویز سواری ننمود و باتفاق جمعی از طلبه و شاگردان پدر او که حاضر بودند پیاده بعزم ملاقات میرزا حسن روانه شد
و چون بخدمت میرزا رسید فی الحال کتاب کشاف را بیرون آورد و تسلیم خدمت مولوی نمود و صورت واقعه را که بر ظهر کشاف نوشته بود براو
عرض فرمود خدمت مولوی میگفت که از رفیقان من که همه سنی بودند چون سابقا از من بوی محبت خاندان شنیده بودند از غایت تعصب
تصدیق آن واقعه ننمودند و میشنیدم که آهسته با همدیگر میگفتند که آوازهٔ رفض قاضی زاده بولایت عراق نیز رسیده و من بسخن ایشان ملتفت نشدم و استکشاف
بعضی از مقاصد مذهب امامیه بمشافهه از میرزا حسن نمودم و بعد از آن مطالعهٔ کتاب کشاف که مشتمل بر تحقیق بسیاری از اصول عقاید شیعه بود بعین الیقین
خاطر ساختم و چون بسن بیست و دو سالگی رسیدم و از تحصیل مقدمات علمیه که در ولایت تته اکتساب آن میسر بود فارغ گردیدم قلندروار
سفر گزیدم و متوجه زیارت مشهد مقدس رضوی علیه التحیة و الثنا گردیدم و مدتی در مشهد مقدس مقتبس انوار هدایت از زیارت آن روضهٔ
منوره میشدم و در خدمت علمای امامیه مانند مولانا افضل قاینی ابواب توفیق میگشودم و از علم کلام و حدیث و فقه امامیه و فنون ریاضی بهره
تمام گرفتم و از آنجا بجانب یزد و شیراز رفته بخدمت حکیم حاذق ملا کمال الدین طبیب و ملا میرزا جان شیرازی و غیرهم کلیات قانون و شرح تجرید جدید خواندم
آنگه رسیدم و از آنجا باردوی معلی رفته در قزوین بوساطت بعضی از ارکان دولت علیه بشرف بساط بوسی رسیدم و عنایت و تشریف
پادشاهانه شامل حال من گردید آنگاه از قزوین عازم زیارت مشاهد مشرفه و عتبات عالیه عراق و حرمین شریفین و بیت المقدس زادها الله علوا و شرفا

شدم و در آن سفر بسیاری بخدمت از فضلای شیعه و کثیری از علمای اهل سنت رسیدم و از خرمن فضایل ایشان خوشها چیدم و آنگاه
از راه دریا بهند و کن رفتم و در ولایت گلکنده بخدمت قطب شاه رسیدم و مشمول عواطف بیدریغ او گردیدم و بعد از مدتی بعزم ملازمت
درگاه پادشاه خلافت پناه سلیمان جاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه خلد الله ملکه بدار الخلافه فتح پور شتافت و در سلک مقربان آن درگاه انتظام یافت
و آنحضرت عنایت و التفات بسیار با او نمودند و تالیف تاریخی که شامل احوال هزار سال باشد با و فرمودند و او مدتی بآن اشتغال داشت
روز بروز آنچه مینوشت بتقیب خان سیفی قزوینی بخدمت حضرت پادشاه میخواندند و چون نوشتن تاریخ مذکور بخلافت عثمان رسید و کلام مولوی
در شرح بواعث و اسباب کشته شدن او در دست اصحاب باطناب و اسهاب کشید و طبع شریف آنحضرت از طول مقال ملال رسید روزی
با مولوی خطاب فرموده گفتند ملا احمد قصه کشته شدن عثمان را چرا دور و دراز نوشته مولوی در آن مجلس که مشحون با امرا و اکابر اهل سنت بود از روی
بدیهه عرض نمود که پادشاه عالم قصه کشته شدن عثمان روضة الشهدای اهل سنت است بکمتر از این اکتفا نمیتوان کرد آنحضرت تبسم فرموده تحسین
او نمودند و از جمله لطایف تعریضات او آنکه در ظهر بعضی از کتب خود بطریقی که مسائل مختلفه در میان مجتهدان می‌نویسند نوشته بود که قَالَ اَبُو
حَنِیفَةَ یَجُوزُ النِّکَاحُ بِغَیْرِ وَلِیٍّ خِلَافاً لِلنَّبِیِّ صلی الله علیه وآله حَیْثُ قَالَ لَا نِکَاحَ بِغَیْرِ وَلِیٍّ وَقَالَ الشَّافِعِیُّ یَجُوزُ الْاَکْلُ
لِکُلِّ مَتْرُوکِ التَّسْمِیَةِ عَامِداً خِلَافاً لِلّٰهِ حَیْثُ قَالَ وَلَا تَأْکُلُوا مِمَّا لَمْ یُذْکَرِ اسْمُ اللّٰهِ عَلَیْهِ وَاِنَّهُ لَفِسْقٌ و مؤید مقصود مولویست آنکه
زمخشری در ربیع الابرار از یوسف بن اسباط که او نیز از رجال مخالفانست نقل نموده که میگفت رد ابو حنیفة علی رسول الله صلی الله علیه وآله
اربعمائة حدیث او اکثر قیل له ما ذا قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله للفرس سهمان وللرجل سهم واحد قال ابو حنیفة لا اجعل
سهم بهیمة اکثر من سهم المؤمن واشعر رسول الله صلی الله علیه وآله البدن وقال ابو حنیفة الاشعار مثلة وقال البیعان بالخیار
ما لم یفترقا وقال ابو حنیفة اذا وجب البیع فلا خیار وکان صلی الله علیه وآله یقرع بین نسائه
اذا اراد سفرا واقرع اصحابه وقال ابو حنیفة القرعة قمار وانما اقتصرنا علی هذا الاربع لا لا بطول الکلام انتهی کلامه
جناب مولوی را توفیق بعضی از تالیفات شد از آنجمله رساله ایست در تحقیق تریاق فاروق که در آنجا تحقیق مبحث مزاج و بسیاری از مطالب طبی
و ریاضی نموده دیگر رساله در اخلاق رساله در احوال حکما مسمی بخلاصة الحیوة و آن تمام نشده دیگر رساله در اسرار حروف و رموز اعداد که بر طبق کتاب
مفاحص واقعست و از دلایل حسن عقیده او آنکه آخر بحسن خاتمه نیز فایز گردیده در شهور سنه ..... در دار الخلافه لاهور
بدرجه شهادت رسید و در حظیره میر حبیب الله مدفون گردید رحمه الله تعالی و حشره فی زمرة الائمة الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین الی یوم الدین

مجلس ششم

در ذکر جمعی از صوفیه صافی طویت که نزد سالکان مسالک طریقت و مؤسسان قواعد شریعت حقیقت مقصود
از ایجاد عالم و اختراع بنی آدم بعد از ایجاد جواهر زواهر انبیا و ائمه هدی علیهم صلوات الله الملک الاعلی وجود فایض الجود این طایفه کرام و اصفیای
عظام کثرهم الله بین الانام است که بیامن توفیق از ادنی مراتب خاک باعلی مدارج افلاک ترقی نموده اند و از حضیض حمول بشریت باوج قبول
ملکیت تلقی فرموده از پرتو سراج وهاج و عکس شعاع لماع یهدی الله لنوره من یشاء با ساکنان ملاء اعلی و مطمئنان عالم بالا در سلک انتظام منخرط گشته
و بمرتبه رسیده که عواقب امور قبل از ظهور مشاهده نموده اند و خواتیم اشیا پیش از بروز وجود مطالعه فرموده دعایم دین و دولت بیامن همت
ایشان قایم و قوایم ملک و ملت بروابط وجود ایشان منتظم پاکبازان بساط مردی و صدر نشینان صفه درد مندی بحر آشامان تشنه جگر دست
افشانان بی پا و سر گمگشتگان جاده سلامت و منزویان کنج ملامت زنده پیلان ژنده پوش و زنده دلان صاحب هوش خرقه پوشان خانقاه قدس
و باده نوشان بزمگاه انس مصراع شاهان بکلاه و میران بی سپاه شعر قومی ملوک طبع که از بی سلطنت کوئی کز احترام سلاطین کشوند
شاهان دلق پوش که گاه حمایتی زیر گلیمشان جم و خاقان و قیصرند امروز از نعیم جهان چشم دوخته فردا خود از کرشمه بفردوس ننگرند
بچشم حوار در این بار پرستگان نزد خرد هزار ز دیده سرند آدم بهشت را بدو گندم اگر فروخت حقا که اینگروه بیکجو نمیخرند و فرید
توضیح و تقریر کلام در تحقیق حال این طایفه کرام آنست که بروجهی که در مقدمات این کتاب اشاره بآن واقع شده تحصیل تعیین مطالب حقیقت که حکمت
عبارت از آنست یا بنظر و استدلال حاصل میشود چنانچه طریقه اهل نظر است و ایشان از علما و حکما میخوانند یا بطریق تصفیه و استکمال چنانچه
شیوه اهل فقر است و ایشانرا عرفا و اولیا مینامند و اگرچه هر دو طایفه بحقیقت حکما اند لیکن طایفه ثانیه چون بمحض موهبت ربانی فایز بمرتبه
کمال شده اند و از مکتبی انه و علمناه من لدنا علما سبق گرفته اند و در طریق ایشان اشواک شکوک و غوایل اوهام کمتر است اشرف و اعلا باشند و
بوراثت انبیا که صفوت خلایق اند اقرب و اولی خواهند بود و هر دو طریق در نهایت وصول بسر بهم باز میآورد و الیه یرجع الامر کله و میان

محققان هر دو طریق هیچ خلاف نیست چنانچه منقول است که شیخ عارف محقق شیخ ابو سعید ابو الخیر را با قدوة الحکماء المتأخرین شیخ
ابو علی سینا قدس الله روحهما اتفاق صحبتی شد بعد از انقضای آن یکی گفت آنچه او میداند ما می بینیم و دیگری گفت آنچه او می بیند ما میدانیم
و هیچکس از حکمای الهی را انکار این طریق نموده بلکه اثبات آن کرده چنانکه ارسطاطالیس میگوید هذه الاقوال المتداولة کالسلّم نحو المرتبة
المطلوبة فمن اراد ان یحصّلها فلیحصّل لنفسه فطرة اخرى و افلاطون الهی فرموده قد تحقق لی الوف
من المسائل لیس لی علیها برهان و شیخ ابو علی در مقامات العارفین میفرماید فمن احبّ ان یتعرفها فلیتدرج الی ان یصیر
من اهل المشاهدة دون المشافهة و من الواصلین الی العین دون السامعین للاثر و حکیم الهی شیخ شهاب الدین مقتول
که محیی مراسم قدمای حکماست در تلویحات نقل میکند که در خلسه لطیفه که باصطلاح این طایفه آنرا غیبت گویند ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک که از عویص
مسایل حکمت است از او نکته چند پرسیدم بعد از آن شروع در مدح استاد خود افلاطون نمود و اطرا عظیم در مدحت او کرد از او سؤال کردم
که از متأخران کسی بمرتبه او رسیده باشد گفت نه و نه بجزوی از وی از هزار جزو از کمال او و بعد از آن ذکر بعضی از فلاسفه اسلام میکردم و هیچکدام
التفات ننمود تا ذکر بعضی از ارباب کشف و شهود در رسیدم مثل جنید بغدادی و ابو یزید بسطامی و سهل بن عبد الله تستری قدس الله ارواحهم گفت
اولئک هم الفلاسفة حقا لیکن این طریق اخطار بسیار و مهالک بیشمار است چه خطرات وساوس و ورطات هواجس و تسویلات باطل
و تخیلات فاسده سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان گرداند و افسد مفاسد آنکه باندک نمایش کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء از راه رفته در
از طلب باز دارد حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و بعد از اطلاع بر حقیقت حال جز حسرت و وبال نباشد   دور است سر آب درین بادیه هشدار تا غول
بیابان نفریبد بسرابت   حبائل قطاع الفیافی الی الحمی کثیر و ارباب الوصول قلائل   و ایضا استاد این طریقت که
عبارت از مرشد کامل است نادر است و بر تقدیر وجود شناختن او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی را جز صاحب کمال نشناسد و قیمت
جواهر را جز جوهری نداند   بسر قصه سیمرغ و قصه هدهد   کسی رسد که شناسای منطق الطیر است   و اکثر مردم بصورت مموّه و ظاهر بی حقیقت
از راه افتاده اند   یاقوت را مقابل خرمهره میکنند   سنگ سیه بنرخ زر سرخ میخرند   و ناگاه افتد که بتلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر
صرف خدمت ناقصی کند که بظن کامل و مؤدی بخسران حال و مآل او گردد نعوذ بالله من الغباوة و الغوایة و از آنچه در کلام ملک علام و صاحب وحی و الهام
ترغیبات بسیار در باب نظر و فکر وارد شده و علمای اعلام نیز بیشتر ترغیب مردم بر طریقه نظر نمایند با آنکه در طریق تصفیه نیز احتیاج باین طریق متحقق است
زیرا که در اثنای تصفیه و ریاضت تلبیسات شیطانی ملتبس میشود بالهامات رحمانی و فرق میان انواع آن واردات جز بدلیل عقلی میسر نیست و ایضا اگر
سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطه افراط و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت حکمت و شریعت فارغ نه و شاید که بنابر جهل بحد اعتدال
ریاضات مفرط کند و مؤدی شود بفساد مزاج و بطلان استعداد و لهذا حضرت هادی الثقلین الی صراط المستقیم علیه و علی آله افضل التحیة و التسلیم میفرماید
ما اتخذ الله ولیا جاهلا و در حدیثی دیگر فرموده قصم ظهری رجلان جاهل متنسک و عالم متهتک و بی شائبه تکلف
ارباب اعتدال و مستعدان وصول بمراتب کمال از طایفه علیه صوفیه فرقه ناجیه امامیه اند که در مبادی حال بلکه در ازل آزال بهدایت هادی توفیق رحیق
تحقیق از جام فیض ساقی کوثر نوشیده اند و جرعه لا نظمأ بعده ابدا اشاره باین کشیده اند سید المتألهین حیدر بن علی الآملی در کتاب جامع الاسرار
فرموده که فرقه ناجیه امامیه ایدهم الله تعالی دو طایفه اند طایفه آنکه حامل ظاهر علوم رسول مجتبی و ائمه هدی اند که عبارت از علوم شرعیه اصلیه و فرعیه باشد
و طایفه دیگر آنکه متحمل باطن علوم ایشانند که آن عبارت از طریقت و حقیقت و ایقان باشد و اول موسوم است بمؤمن فقط و ثانی بمؤمن ممتحن و شیعی
و صوفی عبارت از این دو طایفه اند زیرا که شیعی و صوفی دو اسم متغایرند که مراد از ایشان حقیقت واحده است یعنی کسی که حامل شریعت محمدیه باشد
بحسب ظاهر و باطن بعد از آن فرموده که اگر گویند که اکثر صوفیه بحسب ظاهر و باطن بر طریقه اهل سنت و اصول قواعد ایشانند پس چگونه ایشان از شیعه
حقیقی توان گفت گوییم صوفیه فرق بسیارند مانند شیعه اما فرقه حقه از ایشان یکیست و آن فرقه ایست که حامل اسرار سید مختار و ائمه اطهار باشند
و ایمان بحسب ظاهر و باطن داشته باشند همچنانکه فرقه حقه ناجیه از فرق متکثره شیعه یکیست و آن امامیه اثنا عشریه اند که قواعد احکام ایشان در فروع
مبین است بنقل صحیح از نبی و عترت علیهم السلام و مؤلف رساله العقیده السنت که هیچکس از این طایفه رفیعه سنی مذهب نبوده مگر شرذمه ضاله نقشبندیه که جهت
ترویج بضاعت و گول زدن اهل سنت و جماعت که فی الحقیقه اهل سنه و جماعت اند نسبت تصوف برای ابو بکر بسته اند و خرق اجماع قوم نموده و خرقه
طریقت خود را باو بسته اند و بنابر ظهور بطلان آن طریقه صاحب نفحات که از مریدان خواجه نقشبند است گفته که خواجه بهاء الدین بحقیقت
اویسی و غوث المتأخرین سید محمد نوربخش نور الله مرقده در بعضی از مکاتیب خود که بخواجه جعفر نامی نوشته فرموده که اگر کسی سیاح باشد بظاهر

و باطن پیوسته‌اند و بدانند که هیچ سلسله در همه جهان باقی نیست غیر سلسلهٔ حضرت میر و آن سلسله منحصر بحضرت خواجه اسحق و سلسلهٔ خواجه منحصر باین
فقیر چنانکه سلسلهٔ حضرت مصطفی بحضرت مرتضی باتفاق جمیع و آنکه بعضی خواسته‌اند که بتکلف از برای دیگری سلسله بر تراشند بنیادی
ندارد و علمای شریعت و مرشدان حقیقت بر این معنی متفقند و مقوّی این سخن آنکه حضرت شیخ عبدالله عمویه سهروردی و فرزند او قاضی وجید
الدین و برادرزادهٔ او ابونجیب شهاب الدین سهروردی و شیخ عماد الدین قدست اسرارهم و حضرت شیخ اسمعیل قصری و حضرت مولانا
جلال الدین رومی و پدر وی بهاء الدین قدس سرهما از نسل ابوبکر بند و سلسلهٔ ایشان هم بعلی مرتضی ع میرسد و بخط حضرت شیخ شهاب الدین
سهروردی اجازتی که برای امام عبدالغفار که صاحب حاویست نوشته سلسلهٔ خود را بامیر المؤمنین علی ع رسانید و آن خط در قزوین پیش فرزندان
صاحب حاوی باقی است انتهی و همانا آنچه حضرت میر نور الله مرقده در این کتاب افاده فرموده اند تفصیل اجمال آن خبر یست که شیخ مشایخ
و سید متألهین امیر سید علی قدس الله سره در شرح قصیدهٔ میمیهٔ فارضیه بآن اشاره نموده و فرموده که طوالع انوار حقایق هر ولی مقتبس از مشکوة
ولایت علی است و با وجود امام هادی متابعت غیر از احولی ست و بر وفق این مقال شیخ عارف نور الدین آذری قدس سره فرموده
از طبقات اولیا هر که زبعد مصطفی دید نظیر مرتضی هست زعین احولی و نیز فرموده اند هر ره که در طریقهٔ اهل سلوک هست
غیر از طریق مرتضوی نیست جز ضلال و مخفی نماند که اینکه اکابر این طایفه رفیعه گاه میگویند که الصّوفیّ مَن لا مذهب له و گاه میگویند که
عمل باحوط مذاهب میکنیم فی الحقیقه گریز است از التزام یکی از مذاهب اهل سنت و احتراز از تصریح بانقیاد مذهب شیعه از روی تقیه و لهذا
نیز گفته اند که هر صوفی که اظهار مذهب کند ملامت کردنی بلکه لایق سیلی و گردنیست با آنکه نزد کسی که عارف بتفاصیل مذاهب باشد عبارت
اخیره صریح است در اتباع مذهب امامیه زیرا که احوط مذاهب عند الاستقرار مذهب این فرقه ناجیه است و در مذاهب دیگران خصوصا مذهب
ابوحنیفه آنقدر توسعه و اباحت و رخصت و قباحت قرار یافته که حکیم انوری در بعضی از اشعار خود فراخی حوضهای ابوحنیفه را ضرب المثل ساخته
سبحان الله فراخ چون چه چون حوضهای بوحنیفه و از جملهٔ قراین واضحه که منتج رفع استبعاد تدین اکابر این طایفه علیه بمذهب حق امامیه باشد
آنست که شیخ شهاب الدین سهروردی در رسالهٔ اعلام الهدی بعد از آنکه از روی تقیه تقریر حقیت خلفای اربعه بر طبق مذهب اهل سنت نموده
گفته که اگر محبت یکی از ایشان در خاطر تو در آید باید که آن را از جملهٔ اسرار خود سازی و باظهار آن نپردازی و بگفت که باید سعی کنی تا خاطر از آن بپردازی
و بر متفطن عارف بدقایق کلام ظاهر و پیدا و روشن و هویدا خواهد بود که مراد یکی از آن چهار که محبت او از جملهٔ اسرار است کیست و شیخ آذری علیه الرحمه
گفته کیست مطلوب تو گفتی گر نمیدانی بدان آفتاب دین علی مرتضی پیداست کیست صد هزاران مرشد و هادی و پیر و رهبر است
زان همه هادی و رهبر پیر ما پیداست کیست گر رود اینجا بسی دعوی باطل باک نیست در شریعت قاضی روز جزا پیداست کیست
و اینقدر که شیخ در این رساله اظهار نموده فی الحقیقه از مقولهٔ کشف اسرار است و لهذا بسیاری از اهل سنت آن را دلیل رفض شیخ مذکور ساخته اند
اگر گویند که جمهور فقهای شیعهٔ امامیه در شان حسن بصری و احمد غزالی که در سلسلهٔ ارادت صوفیه واقعند انکار بسیار دارند و از این کلام لازم
آید که سلسلهٔ رفیعه منتسق الانتظام نباشد گوییم فقهای امامیه را در باب حسن بصری اختلاف است و از بعضی مشایخ خود شنیده ام که سید اجل رضی
الدین علی بن طاوس او را مقبول شمرده و کتابی که در کتاب احتجاج شیخ طبرسی مذکور است که از حضرت امام حسن بحسن بصری مشتمل بر مدح او
نوشته نسبت آن بآنحضرت بمرتبهٔ صحت نرسیده و ایضا چنین نیست که در سلسلهٔ ارادت مطلقا حسن بصری داخل باشد پس اگر در سلسله
داخلست که بمعروف کرخی و از او بحضرت امام علی بن موسی الرضا و آبای کرام او منتهی نشده باشد و اما احمد بر تقدیر تسلیم آنکه نزد جمهور امامیه
حال او سقیم باشد دفع نقص سلسله بوجود او برین وجه میتوان کرد که شیخ زین الدین ابوبکر خوافی که از متأخرین صوفیه است در کتابی که بخواجه
عبدالقادر مشهور موسیقی دان نوشته و آن را بنا بر التماس او مشحون بذکر نسبت و بیان سلسلهٔ خود ساخته آورده که شیخ ضیاء الدین ابی
النجیب سهروردی را دو نسبت است یکی بعم خود قاضی وجید الدین سهروردی و او را به پدر خود شیخ محمد سهروردی مشهور بعمویه و او را بشیخ احمد
اسود دینوری و او را بشیخ طایفه جنید بغدادی و دیگری باحمد غزالی و او را بابوبکر نساج و او را بشیخ ابوالقاسم گرگانی و او را بشیخ ابو عثمان
مغربی و او را بشیخ علی رودباری و او را بشیخ جنید الی آخره و بنا بر این احمد غزالی بیک اعتبار از سلسله خارج باشد و سلسلهٔ معتبره منسق
الانتظام گردد و مخفی و پوشیده نماند که بسیاری از عیاران بدکار و ابله طراران گاه ندارکه صاحبان غلظت طبع و کثافت حجابند و سالها
بمرض هزمن آرایش و فزایش سبلت و محاسن عمر گذرانیده اند و عمامهٔ کبیره که باز خناد و استجار است بر سر نهاده اند و مأثر شعوذه و تکسیر را بدل و بخاطر
ربوده مردم مشعبد و کرامات و خوارق عادات ساخته اند و بسیاری از مردم گول را در دام ارادت خود انداخته اند و اگر احیانا از مشایخ مخالفین کسی از سر خشم

تحقیق یعنی مشرب مذهب مرتضوی دور افتاده اند چیزی از خوارق عادات صدور نموده نه از باب کرامت اولیا بوده بلکه از آثار تسخیر جن
و عمل شعوذه و سیمیا بوده چنانکه از شیخ منقول در بعضی اشعار مشهور و از سکاکی در صحبت جغتای خان بر السنه مذکور و در زینت که متصوفان
خرقه پوش و شیخکان شید فروش آثار سیمیا و تسخیر بارمل و تکسیر را از قبیل کرامات می‌نموده باشند تا از برای خود منصب ارشاد و ولایتی بر تراشند

شعر
نقد صوفی نه همه صافی بی‌غش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
خوش بود گر محک تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد

و دیگر همین نیز در این باب گوید
اگرچه طاعت این شیخکان سالوس است که جوش و ولوله در گوش انس و جان انداخت
ولی بکعبه که گر جبرئیل طاعتشان بمنجنیق تواند بر آسمان انداخت تا بیت

از جمله مؤید این است آنچه صاحب نفحات در مقام بیان احوال متشبهان طوایف متشکانه و واصلان و سالکان صوفیه ذکر کرده و همچنین آنکه خاتم الموحدین شیخ حسین خوارزمی قدس سره العزیز در مقام کنایت و تعریض بسلسلهٔ مخترعهٔ نقشبندیه بطریق خطاب علم الظاهر شکوه از مرشدان گول و مریدان ساده نموده اند حکم بشیادی و تلبیس بسیاری از مشایخ روزگار میفرموده اند و میگفته اند که در ولایت ماوراء النهر هر جا که نام شیخی و صالحی می‌شنیدم بی توقف بصحبت او میرسیدم از هر طریق که بودند از جهر و خفیه همه را یافتم اگرچه ظاهر خود را بزیب و زینت اهل الله آراسته میداشتند و خود را بزعم خود از مقربان و اهل حقیقت و ظاهر ایشان نیز پسندیدهٔ ظاهر بینان بود ولیکن چون بنظر بصیرت تفحص احوال ایشان میکردم باطن ایشان از لباس طریقت و حقیقت عریان بود و همه را بخود مغرور و از راه مسالک طریقت دور و از حالات حقیقت مهجور مییافتم و این اسرار مخفی بر من بمکاشفات اسرار و ارادت که از فضل و مواهب حضرت بوده واضح میگشت و چون از این ممر بر حقیقت احوال ایشان اطلاع مییافتم از صحبت ایشان بسرعت تمام فرار اختیار میکردم

مستی و خراباتی و رندی باید تا بر سر کار و بار مردی آید
عیاری و لاابالی و چالاکی باید که رونق ره را شاید

محمود عجدوانی در کتاب مقامات شیخ مذکور آورده که آنحضرت بجهت تنبیه سالکان بر احتجاب یافتن ایشان از دام متشبهان اهل الله و شیخ صورتان شیطان سیرت گمراه مکرر میگفت که طالب در ابتدای طلب تا رند و لاابالی نباشد [illegible] و خراباتی صفت و عیار شعار نشود از دام ضلال و بند مکر و شید مکاران نتواند رهائی یافت و اگر بال همت از دست فتنهٔ ایشان پرواز نماید از هیچ مقصود بخشی نیابد و به هیچ مطلوبی نرسد زیرا که شیخان ناقص ناکس از برای قوت مانند عنکبوت از بهر صید مگس در هر طرف دامی از هوس تنیده اند و بقصد رهزنی طالبان کمین کرده اند وای بر طالبان بیسر و حیف از قابلان فقیر که از ابتدای کار از همه اشغال عالم دل میبرند و بطلب پیر مرشد بهر طرف حیران و سرگردان میگردند و از غایت طلب بهر کس و ناکس روی نیاز دارند نه ایشان را دیدهٔ بصیرتی که معرفت نور و ظلمت را شاید و نه فراستی که حق از باطل امتیاز نماید و نه حول و قوتی که بتهور آن از فراز و نشیب راه خبری یابند و نه مشفقی که بامداد همتش از حالات حقیقت در خود اثری یابند و بنور آن اثر از ظلمت آن مکدران گذر نمایند و نه تجربه دارند که از زیور و رنگ شیادان حاذق گشته حذر نمایند و نعوذ بالله اگر بدام مکاید ظلمات و ضلال ایشان طالب راغب را غیبت افتد و بدانهٔ فریبشان میل نموده گرفتار گردد و بند ظلمات بر پای او نهند و پر و بال قابلیتش را بر کنند زیرا که چون حرارت شوق و طلب ایشان از غلبهٔ برودت زمهریر رؤیت ابطالان تسلی یافته آتش شوق و طلب او فرو نشیند و فسرده شود و در پیروی ایشان عمری بغفلت و کسالت گذرانیده در باطن جز زهر گزمیوه نچشند لاجرم مذاق جان ایشان از آن تلخکام گشته درد و داعیهٔ طلب ایشان رو به تنزل نهاده قابلیت نقصان پذیرد و از این فتنه طالب مسکین بیکی از چند مهلکه مبتلا گشته بهلاکت رسد چه اگر آن شیخی وی از مبطلان و ملحدان و زنادقه باشد او را در غرقاب ضلالت و گمراهی عظیم از الحاد و زندقه اندازد نعوذ بالله من [illegible] الحال و اگر مقتدای وی از شیخان معتقد ناقص باشد اگرچه از اهل اسلام باشد و ظاهر شرع را کما هو حقه رعایت کند و طالب را نیز باوامر و نواهی شریعت منقاد سازد ولیکن چون از تعمیر باطن که آن تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل و تجلیهٔ روح است بهره مند نگشته و تبدیل اخلاق ذمیمه بحمیده نکرده و از حالات و تجلیات و مراتب و مقامات و درجات و ترقیات سیر الی الله و سیر فی الله و سیر مع الله و سیر بالله چیزی و حظی نیافته هر آینه احوال طالب مدتی بر این منوال بی ذوق و حال بغفلت گذراند آخر الامر بیکی از دو حال او را صورت بندد یا باعتقاد مرتبهٔ شیخی بر خود در ورطهٔ ضلالت افتد یا بانکار احوال مشایخ مبتلا گشته در بلای عداوت اولیا افتد زیرا که اگر آن شیخ او از نااهلی او را مثل خود بعقیدهٔ شیخی معتقد ساخته رخصت ارشاد دهد [illegible] بسبب اعتبار خلق و خوش آمد نفس و اعتقاد بعضی جهال بآن اطمینان یافته بخود اعتقاد کند که من نیز ولی و شیخ حقیقیم مثل اولیای سابق بلکه بعضی خود را بهتر از ایشان داند و بخیال آنکه کار همین است مردم را بابرام و تکلیف زور مرید خود سازند و این ضلالتی بغایت عظیم است زیرا که طلب او بهمین عقیده فرو نشیند و بخود اعتقاد فاسد کند و استحکام او را از این ورطه بیرون آوردن بغایت مشکل است بلکه قریب بمحالست

بگیرد

همچنانکه در زمان ما در هر طرف گروه گروه درین گرداب مبتلا و مستهلک و سرگردان مانده اند العیاذ بالله من هذه الحال و اگر بعضی از مریدان
استعدادی یافته که فی الجمله رشادی و ادراکی و فراستی داشته باشند و از پیران رخصت ارشاد شود و باین رتبه از آن مشیخان مامور کردند و چون در احوال
مشایخ سابق از آنچه شنیده باشد و یا در کتب دیده باشند تامل نمایند و خود را از آن کمالات عاری یابند این وسوسهٔ شیطان در باطن ایشان بگردد
که حالا مثل شیخ ما در عالم نیست و اگر او را حالی میبود ما را نیز از آن بهره میرسید و از این استدلال کنند که در زمان ما مثل مشایخ و اولیای
زمان سابق نیستند و باین سبب از طلب مرشد محروم مانند و یا گویند طایفهٔ اولیا و اهل ارشاد در آن زمانها بوده و حالا اصلا نیستند و یا خود
قرار دهند از غایت فسردگی خود که احوال مشایخ این زمان و زمان گذشته بجز حرف و حکایتی بیش نیست که اگر حال مشایخ حقیقی میداشت
پیر ما را و ما را میبود و این نیز ضلالتی عظیم است و بسبب این عقیده از غصهٔ انکار اهل الله رحمهم فرو مانده از طلب حقیقت و دریافت اهل حقیقت
محروم و مهجور مانند هر آینه چنین مشیخان جاهل از راهزنان دین و اخوان شیاطین اند پس طالب صادق را واجب و لازم است که در ابتدای کار
احتیاط بسیار نماید تا پایمال طریق این جهال نشود و غریق گرداب تقلید شان نگردد که چون از پیروی ایشان فسردگی و تیرگی و سردی دید گرمی
حرارت و ندامت را فرو نشانده قابلیت طالب نقصان پذیرفته ضایع گردد **رباعی** پوشیده مرقعند اینجا می چند نارفته ره صدق
و صفا گامی چند بگرفته ز طامات الف لامی چند بدنام کننده نکونامی چند **الشیخ** الکامل المکمل کمیل بن زیاد النخعی قدس
سره از مکمل موحدین و صاحب سر امیر المؤمنین علی است و آنحضرت را رسم بود که چون علوم و اسرار در باطن او موج زدی و خواستی که گوهر عرفانی
بیرون اندازد کمیل را پیش خود نشاندی و بر او جواهر اسرار فشاندی آورده اند که روزی آنحضرت بر شتر نشسته کمیل را بر عقب خود سوار کرده
بود و در آن اثنا کمیل مبادرت نموده سؤال کرد که یا امیر المؤمنین ما الحقیقة یعنی چیست حقیقت حقیقة الحقایق مراد بحقیقة الحقایق وجود حق است سبحانه
و بنا بر آنکه ثابت و باقی است یا بنا بر آنکه ذات احدیت جامع جمیع حقایق است و شارح گلشن راز قدس سره گوید حقیقت ظهور ذات حق است
بی حجاب تعینات و محو کثرات موهومه در اشعهٔ انوار ذات فقال ع ما لک و الحقیقة یعنی ترا با حقیقت چکار تو از آن نه ای ازو
طلب کن و بگذر از این دو بیت شیخ کامل فاضل عبد الرزاق کاشی رحمه الله در شرح این کلام هدایت نظام فرموده که چون کمیل از اصحاب قلوب
بود و طلب مقام ولایت که مقام فنا در ذات احدیت است مینمود و حال او اقتضای سؤال از حقیقت نمود پس آنحضرت جواب او بر وجهی ادا فرمود
که مشعر بود بآنکه آن مقام مقام عالی است و صاحب قلب بآن ترقی نمیتواند شد مگر نزد استعداد کامل و توفیق شامل و این کلام از آنحضرت
تحریص است کمیل را بکسب کمال و ترغیب بر سیر و سلوک لایق باهل حال فقال کمیل او لست صاحب سرک پس کمیل گفت آیا من صاحب
سر تو نیستم قال بلی و لکن یرشح علیک ما یطفح منی گفت تو صاحب سر من هستی و لیکن چون دریای سینهٔ من بجوش
میآید آنچه از سر میریزد بتو معلوم شود قال او مثلک یخیب سائلا پس گفت آیا مانند تو کریمی سایل را نومید و محروم کرداند
فقال امیر المؤمنین علی ع الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة یعنی حقیقت آنست که انوار عظمت ذات الهی
ظاهر و منکشف گردد بی کم و کیف یعنی نه آنکه بجهتی مقید بود یا بکیفیتی موسوم باشد آنگاه کمیل گفت زدنی بیانا یعنی روشنتر کن که فهم
کنیم فقال محو الموهوم مع صحو المعلوم یعنی حقیقت آنست که کثراتی که وجود موهوم دارند در هنگام صحو معلوم در ظهور نور تجلی حق
محو و متلاشی گردند و غیر حق ننماید حقیقت عبارت از مقام است که مرتبه ولایت و قرب است فقال زدنی بیانا قال هتک
الستر لغلبة السر فقال زدنی بیانا قال نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره قال
اطف السراج فقد طلع الصبح و اگر کسی را ذوق اطلاع بر شطری از حقایق و دقایق این کلام فایق باشد بشرح کلام فاضل مذکور رجوع نماید
قال غوث المتأخرین السید محمد نوربخش نور الله مرقده ان کمیل بن زیاد بن نهیک کان صاحب سر امیر
المؤمنین و حقایقه و مکاشفته بلا واسطة فلا حاجة الی شرح حاله فهو کامل مکمل و سلسلة خرقتنا
و علومنا یتصل به و بسنده الیه شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه آورده که کمیل بن زیاد بن نهیک مشهور را شرف ادراک حضرت رسالت
پناه دست داده و گفته که ابن خیثمه روایت نموده که او نود سال عمر داشت پس ادراک حیات نبوی هجده سال نموده باشد و از ابن سعد نقل
نموده که کمیل شریف و مطاع بود اما قلیل الحدیث است و ابن معین و جماعتی توثیق او نموده اند و از ابن عمار نقل نموده که او از روسای شیعه بود
و آورده که جریر از مغیره نقل نموده که حجاج در مقام آن شد که کمیل را بدست آورد و او مضمون را فهمیده گریزان شد پس حجاج عطای که بقوم او از
سپاهیان کوفه میداد منقطع ساخت و چون کمیل مشاهدهٔ این حال نمود با خود گفت که مردی پیر ناتوان شده ام سزاوار نیست که در

کمیل بن زیاد

۹۱

آخر عمر بسبب انقطاع معیشت قوم خود شوم آنگاه نزد حجاج آمد و چون آن ملعون نظر بر او افتاد گفت میخواستم که ترا آشکارا مواخذه کنم کمیل
در جواب گفت که اندکی از عمر من باقی است بکن هرچه میخواهی که بازگشت من و تو بخدا تعالی است و حضرت امیرالمؤمنین علی مرا خبر داده
که تو قاتل من خواهی بود حجاج گفت بلی تو از جملهٔ قاتلان عثمانی پس حکم کرد تا سر او را از تن جدا ساختند و بالجمله کمیل بسبب تشیع در سنهٔ هشتاد و
سه از هجرت شربت شهادت یافت **بشر** بن الحارث الحافی بشره الله بفیض فضله الوافی ابن خلکان آورده که جد بزرگ او عبد الله

بشر بن الحارث الحافی

بر دست مبارک امیرالمؤمنین علی اسلام آورد اگرچه در اصل او از مرو است اما مولدش در بغداد بود و او در اوایل حال باهل ملاهی و مناهی اشتغال مینمود حق تعالی
او را توفیق فرموده که توبه بر دست امام همام موسی کاظم علیه السلام نمود و در کتاب منهاج الکرامه مسطور است که آنحضرت از پیش خانهٔ بشر میگذشت
آواز غنا و سازی شنید و کنیزکی بر در خانه دید پس سؤال نمود که ای کنیز صاحب تو آزاد است یا بنده کنیز گفت آزاد است حضرت امام فرمود
که راست گفتی که اگر او بنده میبود بندگی میکرد و از خدا تعالی اندیشه مینمود پس آن کنیزک باندرون رفت و ماجرا را به بشر تقریر نمود و بشر از آن کلام
هدایت انجام متنبه شده پای برهنه از خانه بیرون آمده در عقب حضرت امام بشتافت و بآنحضرت رسیده خود را در قدم او انداخت و بر دست
همایون او رایت توبه و انابه برافراخت و همیشه پای برهنه میبود تا بعالم بقا رحلت فرمود بنابراین ملقب بحافی بود از ابو علی رودباری منقول است
که گفت در بغداد در همسایگی ما ده جوان بودند که باتفاق مرتکب مناهی میشدند اتفاقا روزی یکی را بهمسازی فرستادند او بسیار توقف کرد
و ایشان خشم آلود بر او شده بودند ناگاه از در درآمد و خربزه در دست و آنرا میبوسید و میبوسید حریفان با او گفتند که همین بس بود که ما را انتظار
بسیار فرمودی و حالا که آمده بر ما میخندی او در جواب گفت که اگرچه دیر آمده فاما با فائدهٔ عظیم آمده ام که بشر حافی را دیدم بر در دکانی دست
بر خربزه نهاده بود پس در ایستادم تا مالک آنرا راضی نمودم و بده درم خریدم چون یاران او این معنی شنیدند هر یک از ایشان گفت که بشر نیز مثل ما
مردی بی قید بود دیگری گفت بسبب تقوی و عمل صالح باین مقام رسیده آن شخص مهتدی شده گفت خدا را گواه میگیرم و بعد از آن شما را
که تایب شدم قربة الی الله از هر گناه و از هرچه مرضی الله نباشد انشاء الله سلوک طریقهٔ بشر خواهم کرد پس یک از ایشان گفتند که
من نیز توبه کردم و بدین طریقه خود را اقرار دادم و بالجمله همگی تایب شده بازگشت بخدا تعالی نمودند و از آنجا بطرطوس بقصد غزا رفتند
و در یکجا بشرف شهادت رسیدند و ایضا منقول است که در وقت مرض الموت بشر بعضی از یاران او بر بالین او جمع شدند و گفتند که میخواهیم
که قاروره ترا بطبیب بریم گفت من در نظر طبیبم هرچه اراده اوست با من میکند ایشان گفتند فلان طبیب نصرانی بغایت حاذق است البته
قاروره ترا باو میبریم بشر گفت بگذارید مرا که طبیب مرا بیمار ساخته باز ایشان مبالغه بسیار در آن باب کردند آنگاه بشر بخواهر خود گفت که فردا
قاروره مرا بایشان بده چون صباح شد و قاروره را نزد طبیب نصرانی بردند و در آنجا نظری کرد و گفت آنرا حرکت دهید حرکت دادند
پس گفت آنرا بر زمین بنهید نهادند باز گفت حرکت دهید حرکت دادند پس گفت بنهید بنهادند تا سه مرتبه این کار کردند پس یکی از آن جماعت
گفتند که ما ترا صاحب دقت نظر و سرعت ادراک و حدس صایب میدانستیم و الحال می بینیم که تکرار نظر و تامل در این قاروره میکنی و این دلالت
بر قلت معرفت میکند طبیب نصرانی در جواب گفت که والله من در اول نظر تشخیص مرض او کرده بودم و از روی تعجب تکرار نظر مینمودم بهر حال
در این قاروره اگر آب نصرانیست آب راهبی خواهد بود که خوف الهی جگر او را پاره کرده باشد و اگر مسلمانیست آب بشر حافی خواهد بود
و آنرا نزد من دوائی نیست خود را باو برسانید که خواهد مرد ایشان گفتند که این آب بشر حافیست و چون طبیب نصرانی این معنی را شنید مقراض
گرفت و قطع زنار نموده شهادتین ادا نموده مسلمان شد از آن جماعت منقول است که چون طبیب نصرانی مسلمان شد بسرعت تمام متوجه خدمت
بشر شدیم که این بشارت باو رسانیم چون چشم بشر بما افتاد گفت طبیب مسلمان شد گفتیم که بلی که شما را از این معنی خبر داد گفت چون شما از من
جدا شدید حالتی در خواب و بیداری مرا عارض شد در آن اثنا شنیدم که کسی بمن میگوید که ای بشر بشارت باد ترا که ببرکت آب تو طبیب نصرانی مسلمان
شد و بعد از این سخن بیک ساعت بشر بدار الوصال انتقال نمود و بعضی گویند که در بغداد از دنیا رفت و بعضی گویند که در شوشتر فوت شد و لیکن
مزار او در قصبهٔ دلگشای که از اعمال شوشتر است و از جملهٔ اقطاع و سیورغال سادات رفیع الدرجات آنجا و محل خیام طوایف و حشام
عقیل است مشهور است و مردم آنحدود مراسم زیارت او بجا میآورند و چون بشر بنابر ظهور انتساب او بائمهٔ اهل بیت علیهم السلام متهم
برفض بوده در مقام ذکر او تعصب را کار فرموده و بسه چهار سطر از اخبار او اختصار نموده و این بیچاره رغما لانفه و انف امثاله در مقام بیان
احوال و مقامات او طریقهٔ اطناب پیموده هرچند منافی اسلوب این کتاب بود و کان تاریخ وفاته یوم العاشوراء من محرم الحرام سنهٔ سبع
و عشرین و مایتین **الشیخ الفاضل الواصل بهلول بن عمرو العاقل** روح الله روحه و او وهب بن عمرو است که از عقلای مجانین بوده و بحرا

بهلول العاقل

او را دیوانه میخوانند و مولد او کوفه است و چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است از بنی اعمام هرون الرشید عباسی بوده و تلمیذ خاص حضرت
امام همام جعفر الصادق بوده و در زمره متقیان عصر خود بود و نقل است که هرون بواسطه حفظ ملک عقیم همواره در دفع امام واجب التعظیم بود
و بهانها می انگیخت که آنحضرت را بدرجه شهادت رساند و خاطر از ممر او جمع گرداند تا آنکه در آن ایام امام را متهم بداعیه خروج نمود و از
متفقهان زمان خود که یکی از آنجمله بهلول بود استفسار از اباحه قتل امام معصوم نمود دیگران فتوی دادند و بهلول بخدمت حضرت امام رفت و از صورت
واقعه خبر داد و التماس نمود که او را در آن باب ارشادی نماید آنحضرت فرمودند که خود را بسته بهار و دیوانه و بموجب ظاهر بسیار بهلول بمقتضای اشاره
واجب الاطاعه عمل نموده خود را از تکلیف هرون خلاص فرمود بهلول را با ابوحنیفه کوفی مناظرات بسیار است و او را همیشه ملزم و مالیده میداشت
آورده اند که روزی بهلول را بر در خانه ابوحنیفه گذار افتاد استماع نمود که با تلامذه خود میگوید که امام جعفر صادق علیه السلام سه چیز میگوید که من
آنرا نمی پسندم اول آنکه میگوید که شیطان به آتش معذب خواهد شد چون تواند بود که شیطان که از آتش است باتش معذب گردد دیگر آنکه
میگوید که خدا را نمیتوان دید چون تواند بود که چیزی موجود باشد و او را نتوان دید دیگر آنکه میگوید مکلف فاعل فعل خود است و حال آنکه نصوص بر
خلاف آن وارد است چون این سخن تمام شد بهلول کلوخی از زمین برداشت و حواله ابوحنیفه کرد و بر تخته آن کلوخ بر پیشانی ابوحنیفه
آمد کوفته و آزرده شد ابوحنیفه با تلامذه از عقب او دویدند و او را گرفتند چون خویش خلیفه بود آزار او نتوانستند نمود لاجرم او را بخدمت
خلیفه بردند و اظهار شکایت از او نمودند بهلول با ابوحنیفه گفت از من چه ستم بتو رسیده ابوحنیفه گفت کلوخی بر پیشانی من زده و سر من درد
میکند بهلول گفت درد را بمن بنمای ابوحنیفه گفت درد را چون توان دید بهلول گفت پس تو چرا اعتراض بر امام جعفر صادق میکردی و میگفتی که
چه معنی دارد که خدای تعالی موجود باشد و او را نتوان دید دیگر تو در دعوی آزردگی کلوخی کاذبی زیرا که آن کلوخ خاک بود و تو از خاکی باید که خاک
از خاک متأثر نشود و معذب نگردد بر قیاس اعتراضی که تو بر امام میکردی که شیطان از آتش است چگونه از آتش معذب خواهد شد و دیگر تو
استبعاد قول امام علیه السلام مینمودی که او بنده را فاعل فعل خود گفته هرگاه که بنده فاعل فعل خود نباشد پس چرا تو مرا پیش خلیفه آورده
و دعوی قصاص میکنی ابوحنیفه چون سخنی معقول در برابر نتوانست گفت شرمنده گشته از مجلس برخواست و شیخ اجل متکلم محمد بن جریر رستم الطبری
در کتاب ایضاح روایت کرده که بهلول روزی در یکی از کوچهای بصره میرفت جماعتی را دید که شتر از او بشتاب میرفتند یکی از آنمردم گفت
که این حیوانات بیشبان بکجا میروند آنکس از روی خوشطبعی گفت بطلب آب و علف میروند بهلول گفت با وجود قلت حمی و قرب علف
کجا بهم میرسد و الله علف بسیار بود اما آنرا درویدند و ارزانی فراوان بود آتش در آن زدند بعد از آن این ابیات انشا نمود شعر برئت
الی الله من ظالم بسبط النبی ابی القاسم و دنت الهی بحب الوصی و حب النبی ابی فاطم و ذلک حرز
من الصائبات و من کل متهم غاشم بهم ارتجی الفوز یوم المعاد و امن من نقمة الحاکم و امن
من نقمة الحاکم و چون آنجماعت سخنان او را شنیده برگردیدند و باتفاق نزد او آمدند و گفتند که اینجماعت نزد محمد بن
سلیمان که پسر عم هرون الرشید و حاکم بصره است میروند گفت از برای چه پیش او میروند گفتند عمر بن عطای عدوی که از اولاد عمر بن الخطاب
و از علمای ما سنت در مجلس او حاضر آمده میخواهند تحقیق حال و مبلغ فضل و کمال او نمایند و اگر تو نیز با ما موافقت نمائی با او مناظره نمائیم سزاوار
خواهد بود بهلول گفت وای بر شما میدانید که با عاصی موجب زیادتی جرات او بر عصیان میشود و صاحبان بصیرت آگاه باشد که در شبهه انداختن اهل اسلام
شکی نیست و در حق او اشتباه و التباسی نه اگر شما از اهل معارف بودید قناعت مینمودید بآنچه از اهل عرفان اخذ آن نموده اید و چون آنجماعت
از بهلول ناامید گردیده بمجلس محمد بن سلیمان حاضر شدند قصه خود را با بهلول نزد او ظاهر ساختند آنگاه او یکی از خادمان خود امر نمود که او را حاضر سازد
چون بهلول نزدیک در خانه محمد بن سلیمان رسید عمر بن عطای عدوی برخواست و از محمد بن سلیمان استدعا کرد رخصت مناظره با بهلول نمود محمد
او را رخصت داد و چون بهلول بخانه در آمد گفت السلام علی من اتبع الهدی و تجنب الضلالة و الغوی عمر بن عطا گفت السلام علی المسلمین اجلس
یا بهلول بهلول گفت وای بر تو که مرا امر میکنی بچیزی که ترا در آن مدخلی نیست و تقدم مینمائی در آن بر کسی که فضل او بر تو ظاهر است و مثل تو در این
باب مثل کسی است که خود طفیلی خوان دیگری باشد و خواهد که از آن خوان بر مردم منت نهد و در طفیل و احسان او خیری نیست عمر بن عطا
در جواب او مبهوت بماند آنگاه محمد بن سلیمان بعمر بن عطا گفت که تو میخواستی که با تو سخن گوید و چون با تو در سخن آمد ساکت و مبهوت شدی بهلول
گفت ای امیر نزد خدای تعالی اینکار دشوار نیست مگر نخوانده این آیه را که فبهت الذی کفر و الله لا یهدی القوم الظالمین
پس محمد بن سلیمان با بهلول گفت که بنشین که مجلس مستند من ترا اذن میدهم بهلول او را دعا کرد و گفت عمر الله مجلسک و اسبغ

نِعمَةَ عَلَیکَ وَاَوضَحَ بُرهَانَ الحَقِّ لَدَیکَ وَاَرَاکَ الحَقَّ حَقّاً وَاَعَانَکَ عَلَی اِتِّبَاعِهِ وَاَرَاکَ البَاطِلَ بَاطِلاً وَاَعَانَکَ عَلَی اجتِنَابِهِ پس عمر بن عطا گفت ای بهلول طریق جدل التزام کن و از هزل دور باش و سخن نیکو بگو پس بهلول گفت وای بر تو بهتر از کلام الٰهی سخن نمیباشد و جدل در غیر او نیست پس تو سخن را پاکیزه ساز و اشاره بعیب دیگران منمای پیش از آنکه بعیب خود آگاه گردی آنگاه عمر بن عطا گفت ای بهلول خود را از مشهوران زمان میدانی و دعوی اطلاع بر معارف مینمائی میخواهم که تو از من سؤال کنی یا من از تو بهلول گفت دوست میدارم که سائل باشم و مسئول عدوی گفت چرا بهلول گفت زیرا که اگر از تو چیزی سؤال کنم که آن را میدانم جواب آن را نمیتوانی داد و اگر تو از من سؤال کنی میدانم که از من سؤال بطریق اهل تعنت و عناد خواهی کرد و قصد آن خواهی کرد که حق را بباطل خود ضایع سازی و امر واضح را بجدل خود پنهان گردانی و این هنگام تو از آن جمله که خدا تعالی نهی از مجالست و همزبانی ایشان نموده در آنجا که میفرماید وَاِذَا رَاَیتَ الَّذِینَ یَخُوضُونَ فِی اٰیَاتِنَا فَاَعرِض عَنهُم حَتّٰی یَخُوضُوا فِی حَدِیثٍ غَیرِهِ وَاِمَّا یُنسِیَنَّکَ الشَّیطَانُ فَلَا تَقعُد بَعدَ الذِّکرٰی مَعَ القَومِ الظَّالِمِینَ پس عدوی باو گفت که اگر تو از اهل ایمانی بگو که ایمان چیست بهلول گفت که مولای ما جعفر صادق علیه السلام فرموده که الاِیمَانُ عَقدٌ بِالقَلبِ وَقَولٌ بِاللِّسَانِ وَعَمَلٌ بِالجَوَارِحِ وَالاَرکَانِ عدوی گفت که از صادق گفتن تو امام خود را چنان معلوم میشود که در زمان او صادقی دیگر نبود بهلول گفت چنین است و با وجود این سخن تو جاری میشود در آنکه جد تو عمر ابا بکر صدیق نام کرد چه ما اینجا میگوئیم که مگر در زمان ابو بکر صدیقی دیگر نبوده عدوی گفت بلی نبود بهلول گفت این سخن تو ردّ است بر کتاب و سنت اما کتاب زیرا که خدا تعالی هر کس را ایمان بخدا و رسول کرده باشد صدیق نامیده و فرموده که وَالَّذِینَ اٰمَنُوا بِاللّٰهِ وَرُسُلِهِ اُولٰئِکَ هُمُ الصِّدِّیقُونَ و اما سنت زیرا که حضرت رسالت پناه با بعضی از اصحاب خود فرموده اند کما اِذَا فَعَلتَ الخَیرَ کُنتَ صِدِّیقاً عدوی گفت بواسطه آن ابو بکر را صدیق نام کردند که اول کسی بود که تصدیق حضرت رسالت پناه نمود بهلول گفت با آنکه اولیت ممنوع است تخصیص او بآن خلاف است در لغت و رد است بر مضمون آیتی که مذکور شد عدوی از آن شاخ بشاخ دیگر پرواز نموده از بهلول پرسید که امام تو کیست بهلول گفت اِمَامِی مَن سَبَّحَ فِی کَفِّهِ الحَصٰی وَکَلَّمَهُ الذِّئبُ اِذ عَوٰی وَرُدَّت لَهُ الشَّمسُ مِنَ المَلَاءِ وَاَوجَبَ الرَّسُولُ عَلَی الخَلقِ لَهُ الوَلَاءَ وَتَکَامَلَت فِیهِ الخَیرَاتُ وَتَنَزَّهَ عَنِ الخَلَائِقِ الدَّنِیَّاتِ فَذٰلِکَ اِمَامِی وَاِمَامُ البَرِیَّاتِ پس عدوی گفت که وای بر تو مگر هرون الرشید را امام خود نمیدانی که این صفات و محامد را بر زبان میرانی بهلول گفت وای بر تو چرا امیر المؤمنین را از این صفات مذکوره و محامد مأثوره خالی و عاری میسازی و الله که من بر تو گمان ندارم الا آنکه دشمن او باشی و خلاف او پنهان میداری و خلاف آن را اظهار میکنی و میخواستم که اگر این خبر باو برسد ترا تادیب بلیغ خواهد نمود محمد بن سلیمان مضمون این کلام لطافت مشحون را فهمیده بخنده درآمد و با عمر بن عطا خطاب نموده گفت والله که بهلول ترا ضایع و ناچیز گردانید و در ورطهٔ فضیحت شنیع که تو او را بآنجا میکشیدی او ترا انداخت و چه خوب است که آدمی خود را دور دارد از آنچه او را بکار نیاید و چه قبیح است که خود را آراسته نماید بآنچه زیبندهٔ او نیست آنگاه یکی از غلامان خویش را امر نمود که دست عمر بن عطا را گرفته از مجلس اخراج نمود پس با بهلول خطاب نموده گفت مَا الفَضلُ اِلَّا فِیکَ وَمَا العَقلُ اِلَّا مِن عِندِکَ وَالمَجنُونُ مَن سَمَّاکَ مَجنُوناً ای بهلول مرا خبر ده که علی بن ابی طالب افضل است یا ابو بکر بهلول گفت اَصلَحَ اللّٰهُ الاَمِیرَ اِنَّ عَلِیّاً مِنَ النَّبِیِّ کَالضَّوءِ مِنَ الضَّوءِ وَکَالعَضُدِ مِنَ الذِّرَاعِ وَاَبُو بَکرٍ لَیسَ مِنهُ وَلَا یُوَازِیهِ فِی فَضلِهِ الاَمَاثِلُ وَلِکُلٍّ فَاضِلٍ فَاضِلٌ دیگر بار محمد پرسید که بگو اولاد علی بخلافت احق اند یا اولاد عباس در این مرتبه بهلول از خوف محمد که عباسی بود ساکت شد محمد گفت چرا سخن نمیکنی بهلول گفت ای نادان ترا چه قوت تمیز و سر و سودای تحقیق این امور است بگذار ذکر گذشتگان را و چیزی پیش آور که صلاح ما در آن باشد و الحال من گرسنه ام محمد بن سلیمان گفت که از خوردنیها چه چیز ترا مطلوب است گفت آنچه سد باب جوع نماید پس محمد فرمود که چند رنگ طعام با چند نان پیش او حاضر ساختند و او را امر بخوردن نمود بهلول گفت اَصلَحَ اللّٰهُ الاَمِیرَ مَا طَابَ طَعَامٌ لِلمُغتَنِی وَلَا المُحتَشِی یعنی در تاریکی و در میان جماعت طعام خوردن نیکو نمینماید اگر مرا اذن دهی که این طعام را بیرون برم مرا گوارا خواهد شد محمد او را اذن خروج نمود آنگاه بهلول آن اطعمه را در کنار خود ریخت و فریاد کنان بیرون رفته این ابیات بر زبان راند شعر

اِن کُنتَ تَهوٰی اَمرَهُم حَقّاً بِلَا کَذِبٍ فَالزَم جُنُونَکَ فِی جِدٍّ وَفِی لَعِبٍ
اِیَّاکَ مِن اَن تَقُولُوا عَاقِلٌ فَطِنٌ فَتُبتَلٰی بِطَوِیلِ الکَدِّ وَالنَّصَبِ
مَولَاکَ یَعلَمُ مَا تَطوِیهِ مِن خُلُقٍ فَمَا یَضُرُّکَ اَن یُسَبُّوکَ بِالکَذِبِ

پس کودکان بر او جمع آمدند و طعامی که در کنار او بود از او ربودند و او از ایشان گریخته در مسجدی که در آن نزدیکی بود در آمد و در مسجد را بسته بر پشت بام بر آمد و این آیه بر ایشان میخواند

فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب و چون محمد بن سلیمان ماجرای بهلول را با کودکان مشاهده کرد
درآمد و امر فرمود که کودکان را از او دور کردند و گفت لا اله الا الله لقد رزق الله علی بن ابی طالب کل ذی
ذی لب یعنی خدای تعالی صاحب هر صاحب لب و دل او را نامزد محبت و ولای علی بن ابی طالب گردانیده نقل است که جمعی ستم ظریف
که عقیده بهلول را میخواستند بازکنند که در اخبار واقع شده که ایمان ابوبکر و عمر را با ایمان سایر امت وزن کردند ایشان بر امت راجح آمدند
بهلول در بدیهه گفت که اگر این خبر صحیح است البته در میزان قصوری بوده آورده اند که بهلول بمجلس جمعی رسید که مذاکره حدیث میکردند و در آن
اثنا از عایشه روایت کردند که میگفته لو ادرکت لیلة القدر ما سألت ربی الا العفو والعافیة یعنی اگر ادراک شب قدر کنم
سؤال نخواهم کرد از خدای خود الا العفو و عافیت را بهلول چون آن کلام شنید گفت نصف دیگر این دعا را گذاشته گفتند آن کدام است گفت
الظفر علی علی بن ابی طالب یعنی ظفر یافتن بر حضرت امیر از اهم مطالب عایشه بوده پس در سؤال او داخل خواهد بود با آنکه گفته باشد و ما
سألته الا العفو والعافیة والظفر علی علی بن ابی طالب و در کتاب لطایف التوقیف بجای الظفر علی علی بن ابی طالب والظفر فی
الجمل مذکور است یعنی در جنگ جمل مرا ظفر دهی و مآل هر دو روایت یکی است بهلول وقتی در بصره بود او را گفتند دیوانهای بصره را شمار گفت آن
خود از شمار بیرون است اگر گویند عاقلان را بشمار که ایشان معدودی چند بیش نیستند در تاریخ گزیده مسطور است که روزی بهلول نزد هرون
الرشید در عمارتی که بجدید ساخته بود نشسته و چون بهلول را دید گفت چیزی بر دیوار عمارت بنویس بهلول پاره فحم برداشت و بر آنجا نوشت که رفعت
الطین و وضعت الدین رفعت الجص فان کان من مالک فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین وان کان من مال غیرک
فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین نقل است که هرون الرشید روزی بهلول را در راهی دید که بر اسب چوبین سوار شده با کودکان میدوید
پیش رفت و بر او سلام کرد والتماس پندی از او نمود بهلول گفت هذه قصورهم وهذه قبورهم یعنی مشاهده قصور سلاطین سابقه
و قبور ایشان پندی عظیم است هرون گفت پندی دیگر بده بهلول گفت ای هرون هر که خدای تعالی او را جمالی داده باشد و او با آن جمال عفت
ورزد و پرهیزکاری شیوه خود سازد و بمال خود مستحقان را نوازد خدای تعالی نام او را در دیوان ابرار ثبت سازد هرون الرشید از این سخن حسن طلبی
فهمیده گفت امر کردیم که دین ترا ادا کنند بهلول گفت حاشا که هرگز دین بدین ادا شود آنچه در دست تست دین مردم است با ایشان باز ده و بر
منت منه هرون گفت حاجتی دیگر از من بخواه بهلول گفت حاجت من آنست که نه تو مرا بینی و نه من ترا بعد از آن با اسب خود حرکت آمده گفت
دور شوید که اسب من لگد میزند نقل است از سری سقطی که گفت روزی از گورستانی میگذشتم بهلول را دیدم بر بالای قبری نشسته و پایهای خود را
فرو گذاشته بخاک بازی میکرد با او گفتم که بسیار در این گورستان بسر میبری گفت انا عند قوم لا یؤذونی وان غبت عنهم
لا یغتابونی یعنی من نزد قومی میباشم که آزاری بمن نمیرسانند و اگر از پیش ایشان غایب شوم مرا غیبت نمیکنند پس با او گفتم
بسیار گران شده دعائی از برای آن بکن گفت لا ابالی ولو ان کل حبة بمثقال علی انا نعبده وعلینا رزقنا کما
وعدنا سبحانه وتعالی یعنی من از گرانی نان باک ندارم و اگرچه یکدانه جو یا گندم بمثقالی نقره یا طلا باشد بر منست که بندگی خدای تعالی کنم و بر او
که رزق مرا برساند همچنانکه بمن وعده کرده روزی وزیر خلیفه بهلول را گفت دل خوش دار که خلیفه ترا تربیت کرده بر سر خوک و خرس حاکم گردانید
بهلول گفت این زمان حاضر خود باش و قدم از فرمان من بیرون منه که رعیت منی خلیفه و اهل مجلس بخندیدند و وزیر منفعل شد نقل است
که شخصی از اهل سنت که قایل بتعصیب در میراث شده بطریق استهزا از بهلول پرسید که شخصی مرده و وارث از او مادری و دختری و زوجه مانده و از
چیزی نگذاشته بهر یک چه میرسد بهلول در جواب گفت دختر را یتیمی میرسد و مادر را نوحه و اضطراب و زوجه را خانه خراب و باقی نصیب عصبه والله
اعلم بالصواب شیخ العارفین و رئیس السالکین ابو یزید بسطامی نام او طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان است از طبقه اولی و اکابر
ایشان است سید المتألهین حیدر بن علی الآملی قدس سره در کتاب جامع الانوار ذکر نموده که ابو یزید تلمیذ حضرت امام جعفر صادق و سقاء دار و محرم
ایشان بود و فخرالدین رازی در کتاب اربعین کلام نوشته است که افضل المشایخ واعلاهم درجة هو ابو یزید البسطامی قدس سره وکان سقاء فی
دار جعفر الصادق و چنانچه سابقا در فواتح مجلس مذکور شده شیخ شهاب الدین ابو الفتح یحیی مقتول که خواهرزاده شیخ شهاب الدین عمر سهروردی
بود در کتاب تلویحات گوید ارسطو را بخواب دیدم که مدح و ثنای افلاطون میگفت از او پرسیدم که هیچیک از فلاسفه اسلام بمرتبه او رسید
گفت نه و نه بجزوی از هزار جزو مرتبه او پس جمعی را که میشناختم شمردم و او التفات نکرد و چون با ابو یزید بسطامی و ابو محمد سهل بن عبدالله
التستری و امثال ایشان نام بردم خرم شد و گفت ایشان فلاسفه و حکمای بحق‌اند و از علوم رسمیه گذشته‌اند و اعلم بحضور اتصالی

رسیده اند و مشغول نبوده اند بعلایق هیولی و جنبش ایشان از آنجاست که جنبش ماست و سخن ایشان از آنجاست که سخن ماست قال
المولی نور الدین جعفر البدخشی رحمه الله فی کتاب الاحباب ان السلطان طیفور المعروف بابی یزید البسطامی
قدس سره قد صحب کثیراً من المشایخ ثم جاء الی حضرة الامام الصادق و صحبه مستفیضاً من الصادق فقال لو لم
اصل الی الصادق علیه السلم لمت کافراً مع انه کان بین الاولیاء کجبرئیل بین الملائکة و کانت
هدایته نهایة السالکین بکذا شهد له شیخ المرشد جنید البغدادی قدس سره که از اولاد شیخ ابو الحسن خرقانی بوده
آورده همچنانکه حضرت رسالت پناه پیش از نزول وحی و الهام بتجارت شام قناعت نموده بود سلطان بایزید در اوایل ایام سعادت انجام
باستفاده و استعلام از زهر ناپخته و خام التفا میفرمود از هر کس خبری میرسید و از معدنی نقدی میگزید بیت از دوست بهر رهگذری
میپرسم وز هر که به نسیم خبری میرسم تا بآیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی رسید و حدیث انی ترکت فیکم الثقلین
لن تضلوا ان تمسکتم بهما کتاب الله و عترتی اهل بیتی شنید پس دست تمسک و اعتصام بعروة الوثقی متابعت اهل بیت
علیهم السلام زد و باعانت راحله شوق و زاد یقین متوجه کعبه آمال هر عاشق صادق امام جعفر صادق ع شد در مقام خدمت بایستاد و حق آن
بواجبی بگذارد ای دل اندر بند جانانی حدیث جان مکن صحبت سلطان گزیدی خدمت دربان مکن تا روزی حضرت امام جعفر صادق باو
گفت که بایزید آن کتاب را بیار که بر طاق صفه نهاده است شیخ گفت کدام طاق امام ع گفت مدتیست که با صحبت ما یی و آن طاق ندیده شیخ گفت
که من بنظاره طاق و رواق نیامده ام مرا نظر بر قبله حق است یعنی دل شما شعر مرا در روی شه کردن نگاهی ببی بهتر که از مه تا بماهی بهر طرف
که نگه میکنم ترا بینم از آنکه در نظرم هیچکس نمی‌آید امام جعفر ع در وی نظر کرد و گفت که من مجاهدتی و مساعدتی نمی‌بینم مجاهده سیر بنده است و مساعدة
عنایت حق است پس صاحب مجاهده سیار باشد و صاحب عنایت طیار و انی یدرک المرید السیار العارف الطیار
طر بجناح الارتیاح الی بسطام و ادع الی سبیل الملک العلام یعنی ای پرنده را پرندگی بایدای بایزید تو بپر بال شادمانی
ببسطام و خلق را دعوت کن براه ملک علام شیخ گفت خلعتی فرمای رفیقی امام جعفر ع جبه خود را در وی پوشانید و فرزند صلبی خود امام محمد را
با او روان کرد شیخ با آن امام ببسطام آمد و هنوز شیخ در حیات بود که امام محمد را وفات در رسید شیخ او را در مقامیکه امروز قبه است دفن کرد
و پیوسته بزیارت تربت او تقرب نمودی و شیخ نور الدین ابو الفتوح محدث گفته که نزد علمای تاریخ بصحت رسیده که فوت امام جعفر ع در صد
چهل و هشت بوده و فوت سلطان بایزید در دویست و شصت و یک و در این هر دو تاریخ کسی خلاف نکرده و تفاوت میان هر دو تاریخ صد
و سیزده سال باشد و عمر سلطان بایزید از هشتاد سال کسی زیاده ننوشته تواند بود که بملازمت امام علی بن موسی بن جعفر الصادق ع رسیده باشد
و کاتبان از روی سهو آنرا نام نامی و اسم سامی را ننوشته باشند و میر سید شریف در شرح مواقف در اصل تا آخر زمان ابو یزید از زمان حضرت
امام موافقت با ابو الفتوح مذکور نموده و توجیه نسبت مذکوره بر اینوجه فرموده که چون ابو یزید استفاده حقایق و معارف از روحانیت امام ع مینمود
لاجرم انتساب او با آنحضرت اشتهار یافته و این هر دو سخن معارضند با جماع جمهور و روایت مستفیض مشهور که در کتاب مقامات شیخ مذکور است
با آنکه قول ابو الفتوح که در این هر دو تاریخ کسی خلاف نکرده ممنوع است و چگونه چنین باشد و حال آنکه صاحب نفحات نقل نموده خلاف گفته که
فوت بایزید را در سنه اربع و ثلاثین و مأتین نیز گفته و بر تقدیر تسلیم اولی و اظهر در مقام توجیه آنست که گوییم چون در کتاب مقامات از شیخ قدس سره
نقل نموده که آیه و کلام و حدیث سید انام او را باعث باشد بر آنکه دست تمسک بعروة الوثقی محبت اهل البیت علیهم السلام زد
شاید که مراد او از جهة توجه بخدمت امام جعفر صادق ع التزام مذهب حق جعفری و اعتصام محبت خاندان جعفری باشد که فی الحقیقه رهنما و پیرو وسیله
و دستگیر همان تواند بود چنانکه مولانا اهلی شیرازی گفته شعر محبت بجهان رهنما و پیر منست بحشر دامن پاک تو دستگیر منست
و ظاهر مراد میر سید شریف از قول او که شیخ استفاضه حقایق و معارف از روحانیت حضرت امام ع مینموده عامتر از استفاضه حقایق
طریقت باشد و از معارف شریعت یعنی استفاده مسایل شریعت بر وجهی مینمود که در مذهب حق جعفری مقرر بود و این هنگام میان توجیه
میر و توجیه فقیر عموم و خصوص خواهد بود و غایة الامر جناب میر در ادای عبارت رعایت تقیه فرموده و فقیر رعایت آن ننموده آری توفیق
میان مضمون تواریخ و نسبت سقائی از شیخ بزرگوار بغایت مشکل و دور است و حل اشکال بر وجهی که این فقیر از کتاب معجم البلدان
استفاده نموده آنست که صاحب معجم در ترجمه بسطام گفته که آن مدینه ایست کبیره و من قبر ابو یزید طیفور بن عیسی بن سروشان الزاهد
بسطامی اند میان آنشهر در کنار بازار دیدم و از آن شهر است ابو یزید طیفور بن آدم بن عیسی بن علی الزاهد البسطامی الاصغر است مضمون

الشیخ شقیق بلخی

کلام صاحب معجم و از آن ظاهر میشود که ابو یزید زاهد بسطامی ملقب بطیفور دو کس بوده اند اکبر و اصغر و بواسطه اشتراک ایشان در لقب و اتفاق در اسامی بعضی از آبا و اجداد چنانکه از کلام معجم نیز مستفاد میشود شیخ ابو الفتوح و امثال او گمان برده اند که ابو یزید زاهد بسطامی یکیست که تاریخ زمان او از زمان حضرت امام علیه السلام متاخر است لاجرم توهم منافات مذکور نموده اند و در توجیه آن ارتکاب تکلفات بارده فرموده اند و بنا بر تحقیق صاحب معجم میتواند بود که ابو یزید که معاصر حضرت امام و سقای دار او بود ابو یزید اکبر باشد و آنکه تاریخ زمان او متاخر است ابو یزید اصغر باشد والله تعالی اعلم صاحب کتاب مقامات مذکور آورده که در اوایل سنه سبعمائه پادشاه اسلام اولجایتو سلطان نور الله مرقده مرید شیخ رضی الدین که از اولاد شیخ ابو یزید بود شد و از دست او خرقه پوشید و بالتماس او بنیاد قبه بر سر تربت محمد بن جعفر الصادق نهاد و خانقاهی در جوار مزار سلطان العارفین جهة زایران و مسافران بنا فرموده و ساباطی با طاق و ایوان در پیش تربت بنا هم فرموده با تمام رسانید و خدمت الجایتو فرزند شیخ رضی الدین را که شیخ شرف الدین بود بغایت تعظیم مینمودی و در فرمانها فرزندش نوشتی و مخفی نماند که ارادت و اختصاص آنچنان پادشاه شیعی خواه سنی کاه شیخ ابو یزید و اولاد او دلیل نسبت شیخ است بسدهٔ سنیه جعفریه و انتساب او بمذهب حق امامیه اثنی عشریه **الشیخ** الصدیق شقیق بن ابراهیم البلخی قدس سره کنیه او ابو علی و علو مرتبه او مشهور و جلی صاحب جامع الانوار فرموده که از تلامذه امام همام موسی الکاظم علیه السلام است جامع علوم رسمیه شرعیه و معارف کشفیه ذوقیه بوده استاد حاتم اصم و مصاحب ابراهیم ادهم است در سنه اربع و تسعین و مائه در ولایت ماوراء النهر بتهمت رفض شهید شد و قبر او در ختلان است تفصیل مقامات و بیان کرامات او در کتب متداوله نگاشته کلک اعتبار است و ایراد آن منافی سلک اختصار **سلطان** ارباب الهمم ابراهیم بن ادهم انار الله برهانه از طبقه اولی و ابنای ملوک بلخ است سلطان سلاطین ظاهر و باطن بوده و از خدمت حضرت امام همام محمد بن علی الباقر استفاده حقایق و معارف نموده زمخشری در ربیع الابرار آورده که ابراهیم بن ادهم از اهل نعیم خراسان و اصل او از بنی عجل است روزی از قصر خود سر بیرون آورد مردی را دید که در سایه قصر او نانی بیرون آورده خورد و آبی بر بالای آن آشامید و بعد از آن خوابید پس ابراهیم با خود گفت که این دنیا چه میکنیم هرگاه نفس باین قدر که مشاهده شد قناعت مینماید آنگاه از قصر بزیر آمده و طریق سیاحت پیش گرفت و غوث المتاخرین سید محمد نوربخش در مشجر خود آورده که او مجذوب سالک و تارک دنیا بود و سلسله او از ولایت تا روزگار ما باقی است در جوانی توبه کرد و سبب آن بود که روزی بشکار رفته بود هاتفی آواز داد که ای ابراهیم ترا نه از برای اینکار آفریده اند و او را تنبیهی حاصل شد و ترک دنیا نموده دست تمسک در ذیل توبه و انابت زد و دامن طریقت زده طریق مکه معظمه پیش گرفت و در آنجا بخدمت امام رسید و فضیل عیاض و سفیان ثوری را دید بعد از آن بشام رفت و در آنجا در سنه احدی او اثنین او ست و ستین و مائه بجوار رحمت ایزدی پیوست **یحیی** بن معاذ الرازی روح الله روحه یافعی شافعی او را شیخ عارف و بحر معارف و واعظ عصر و حکیم دهر خود گفته شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح گفته که یحیی بن معاذ بی‌شبهه شیعی مذهب است و اصولی و معتقد بوده و در کتاب تذکرة الاولیا که بشیخ عطار انتساب یافته مسطور است که یحیی بن معاذ لطیف روزگار بود و خلقی عجب داشت و بسطی با قبض آمیخته و بار رجائی غالب کار خایفان پیش گرفته او را زبان طریقت و محبت بود و همتی عالی داشت و گستاخ درگاه بود و او را یحیی واعظ گفتندی و در عمل و علم قدمی راسخ داشت و بلطایف حقایق مخصوص و بمجاهده و مشاهده موصوف و صاحب تصنیف بود و سخنی موزون و نفسی گیرا داشت تا حدیکه مشایخ گفته اند که خدا را دو یحیی بود یکی از انبیا یحیی بن زکریا و یکی از اولیا یحیی بن معاذ او طریق خوف چنان سپرد که همه صدیقان بخوف او از فلاح خود نومید شدند و یحیی بن معاذ طریق رجا چنان سپرد که دست همه مدعیان رجا در خاک مالید در تذکره ابن عراق بنجید کلمه از یحیی بن معاذ در طریق خوف منقول است عَمَلٌ کَالسَّرابِ وَ قَلْبٌ مِنَ التَّقْوَى خَرابٌ وَ ذُنُوبٌ بِعَدَدِ الْحَصَى وَ التُّرابِ ثُمَّ تَطْمَعُ فِي الْكَواعِبِ الْاَتْرابِ هَيْهَاتَ اَنْتَ سَكْرانُ بِغَيْرِ شَرابٍ و در کتاب نفحات مسطور است که او از طبقه اولی کنیه او ابو زکریاست و لقب او واعظ یوسف بن الحسین الرازی گفت بصد و بیست شهر رسیدم و بدیدار مشایخ و علما هیچکس ندیدم که قادرتر باشد بر سخن از یحیی بن معاذ رازی و وی گفته انکسار العاصین احب الیّ من صولة المطیعین و وی گفته که حقیقت محبت آنست که به بر بیفزاید و بجفا نکاهد قَالَ اَهْلُ التَّارِيخِ خَرَجَ يَحْيَى بْنُ مُعَاذٍ اِلَى بَلْخٍ وَ اَقَامَ بِهَا مُدَّةً ثُمَّ رَجَعَ اِلَى نَيْشَابُورَ وَ مَاتَ بِهَا سَنَةَ ثَمَانٍ وَ خَمْسِينَ وَ مِائَتَيْنِ **ابو سری** منصور بن عمار بوشنجی قدس سره در تاریخ گزیده مسطور است که او در اوایل حال بر راه کاغذ پاره یافت بر آنجا نوشته بسم الله الرحمن الرحیم جای نیافت که آنرا بنهد بخورد و برکت آن در های علم بر او گشوده شد در کتاب شیخ عبد الجلیل رازی مسطور است که منصور از جمله معروفان شیعه بوده و در حکایت آمده است که همان شب که منصور را بخاک سپردند یکی از مریدانش

اورا بخواب دید که در قصور جنات طواف میکرد با زینت تمام پرسید که این منصب و قصور و حور و نور بچه یافتی قال بصلوة اللیل شقیق
بن ابراهیم البلخی در کتاب نفحات مسطور است که او از طبقه اولی است کنیه او ابو السری است از اهل مرو بوده و گفته اند از اهل ماورا
و گفته اند از اهل نوشاک و بصره بوده و وی از حکمای مشایخ است و سخنان نیکو دارد پس از مرگ وی را در خواب دیدند گفتند حال تو چیست گفت
مرا بخواندند و در آسمان هفتم منبر نهادند و گفتند بر رو و آنچه از زمین در آنجا میگفتی اینجا با من میگوی و با دوستان و فرشتگان من میگوی وقتی برنایی
بر دست او توبه کرده بود و توبه شکسته و از راه برگشته گفت توبه شکستن ترا هیچ سبب ندانم جز آنکه همراه اندک دیدی ملول شدی و وحشت یافتی و
برگشتی **مالک** بن دینار رحمه الله یافعی شافعی گفته که مالک سیدی کبیر و ولی شهیر صاحب ایمان وثیق و ورع دقیق و مناقب جلیله و همت
علیه و فضایل سنیه داشت چهل سال در بصره اقامت کرد و از زهد و ورع یکدانه رطب و خرمای آنجا نخورد و وجه معیشت او اجرت نوشتن مصاحف
بود در کتاب شیخ عبد الجلیل مذکور است که او از شیعیان خالص الاعتقاد بوده و ملا عبد الرحمن جامی اینکه او را در کتاب نفحات ذکر ننموده با آنکه صاحب
کتاب تذکرة الاولیا بعد از سه کس او را نام برده و او را از کمل اولیا شمرده و گفته که او صاحب حسن بصری و از بزرگان این طایفه است و ولادت
او در حال عبودیت پدر بود اگرچه بنده زاده بود اما او را کرامات مشهور و ریاضات مذکور است و بعضی گویند دینار نام پدرش بود و بعضی گویند
مالک وقتی در کشتی بود چون بمیان دریا رسیدند مزد کشتی از او طلب کردند گفت ندارم چندانش بزدند که بیهوش شد چون بهوش آمد
دیگر باره طلبیدند گفت ندارم باز بزدند و گفتند پایت را میگیریم و بدریا میاندازیم ماهیان در دریا بیامدند و هر یکی دیناری در دهن مالک دست دراز
کرد و از یکی دیناری گرفت و با ایشان داد چون ایشان چنان دیدند بپای وی افتادند او پای از کشتی بیرون نهاد و بر آب رفت و ناپدید شد
بدین سبب او مالک دینار آمد باقی حالات و مقالات مالک در کتاب مذکور مسطور است اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند وفات مالک دینار بموجب
تحقیق صاحب تاریخ گزیده در سنه ثلثین و ماه در عهد مروان حمار بود **طاوس** الیمانی علیه الرحمه از مشاهیر اولیاست و شیخ اجل عبد الجلیل
رازی او را در سلک صوفیه شیعه نام برده و نیز نام او در کتاب نفحات مذکور نیست و در تاریخ یافعی مسطور است که طاوس بن کیسان الیمانی آخر
سادات اعلام است در علم و عمل از ابن عباس و جمعی دیگر اخذ نموده و او فقیهی جلیل القدر متشرع است ابو عمرو بن دینار گفته که هرگز کسی مانند طاوس
ندیده ام و چون عمر عبد العزیز را خلیفه ساختند باو نوشت ان اردت ان یکون عملک خیرا کله فاستعمل اهل الخیر
چون نوشته بعمر رسید گفت همین موعظه مرا بس است و در اثنای گذاردن حج در مکه پیش از روز ترویه بیکروز وفات یافت و هشام بن عبد الملک
که خلیفه آن وقت بود و جهة حج کردن بمکه آمده بود بر او نماز گذارد و نقل است که بواسطه کثرت مردم که بر او جمع شده بودند بیرون بردن جنازه
او میسر نمیشد تا آنکه امیر مکه جمعی کثیر از ملازمان خود را امر نمود که مردم را از همدیگر دور ساختند و جنازه او را بیرون بردند و جمعی کثیر از سادات و شرفا
بمشایعت جنازه او میرفتند و عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب سر جنازه او را بر کتف خود نهاده بود و بواسطه هجوم مردم کلاه او
از سر او افتاده و ردای او از عقب پاره شده بود وفات طاوس در ذی الحجه سنه خمس و ماه بوده **الشیخ** العارف معروف الکرخی رحمة الله
علیه کنیت او ابو محفوظ است و نام پدر وی فیروزه و بعضی گفته اند ابن علی الکرخی دربان حضرت امام همام علی بن موسی الرضا علیه السلام بوده و استفاده علوم
ظاهری و باطنی از آنحضرت نموده باجابت دعا معروف و مشهور است و مرقد منورش بواسطه بر آمدن حاجات جمهور تریاق مجرب در السنه مذکور
با سری سقطی که تلمیذ او بود میگفت که چون ترا بدرگاه الهی حاجتی باشد بمن سوگند ده و در مکاتیب مولانا قطب الدین انصاری شیرازی مسطور است که
کسی بوداع معروف کرخی آمد که بسفری میرفت معروف با وی گفت که هرگاه حاجتی داشته باشی بحرمت سر معروف کرخی آنرا از خدا تعالی درخواه
که مستجاب شود آن کس تعجب کرد که چگونه معروف تزکیه نفس خود میکند معروف گفت این برای آن میگویم که سالها این سر بر آستانه علی بن موسی
الرضا علیه السلام نهاده ام و ایضا بر السنه جمهور معروف و مشهور است که روزی تاجری بر درگاه حضرت امام همام آمده استدعا داشت که آنحضرت
در حق او دعائی فرمایند که ببرکت آن در سفر دریا از غرقه شدن دریا ایمن باشد اتفاقا آنحضرت بعبادتی مشغول بودند لاجرم معروف صورت
مشغولی آنحضرت را با آنشخص گفتند و دوات و قلم گرفته بر رقعه چند کلمه نوشته بآنشخص دادند و گفتند اگر امواج دریا بتلاطم در آید آنچه در این رقعه نوشته ام برو
بخوان که ساکن گردد و بسلامت بساحل خواهی رسید آنشخص رقعه را گرفته روان شد و چون در اثنای سفر دریا آثار طوفان ظاهر شد آن رقعه را
بیرون آورد و خیال میکرد که در آنجا دعائی ماثور از حضرت امام علیه السلام خواهد بود دید که در آنجا این مضمون نوشته شده که ای دریا بحق معروف کرخی که دربان
علی بن موسی الرضا است که از جوش و خروش بایست آنشخص از غایت اعراض و اضطراب رقعه را بدریا انداخت و بمجرد وصول آن رقعه بدریا
جوش و خروش آن برطرف شد و آنشخص و سایر رفیقان او متنبه شدند و دانستند که حق و حرمت معروف بهمین شرف دربانی حضرت امام همام علیه السلام

الشیخ معروف الکرخی

آنقدر بوده که حق سبحانه و تعالی ببرکت او دریا را از اضطراب باز دارد و از آن زمان تا الحال معمول جمیع مسافران تجار است که آثار موجه و طوفان ظاهر شود او را بحق معروف کرخی معتقد بوصف دربانی امام سوگند میدهند که از اضطراب باز نشیند و تجربه نموده اند که مفید میافتد شیخ عفیف الدین کازرونی در یکی از تصانیف خود آورده که سری سقطی گفته که معروف کرخی را بخواب دیدم در تحت عرش در حالت که حضرت حق سبحانه و تعالی از ملائکه پرسید که این کیست گفتند انت اعلم یا رب گفت این معروف کرخی است مست محبت ما و صاحب نفحات این واقعه را بشیخ علی موفق منسوب ساخته و فضیلتی را که در آن واقع است باحمد حنبل مناسب شناخته و جهت دفع تهمت تعصب بشر حافی را که یکی از صوفیه شیعه است با او شریک ساخته و در کتاب سلسله خود بیان این واقعه را مصدر باین نظم نموده شعر شب علی موفق آن شه دین رفت

در خواب سوی خلد برین صاحب کتاب تذکرة الاولیا در اثنای ذکر معروف کرخی علیه الرحمة آورده که شیعه بر در امام رضا علیه السلام غلو کردند و پهلوی معروف شکسته شده بیمار گردید سری سقطی گفت مرا وصیتی کن گفت پیش از آنکه بمیرم پیراهن من بصدقه ده خواهم که از دنیا برهنه بیرون روم چنانکه بیرون آمدم انتهی مؤلف گوید اگر شیعیان چنانکه زعم فاسد سنیان است مردود و بدمذهب بودند چرا حضرت امام علیه السلام ایشان را چنان تمکین میداد و وقع مینهاد که بر درگاه ملایک پناه او با غیر تبه ازدحام و غلو نمایند که از هجوم ایشان پهلوی معروف که دربان آنحضرت بود شکسته شود اما ندای این عبارات و صدای این بشارات در گوش و دل مقلدان ذوی الاذناب و متعصبان مختوم الالباب در رنگ صریر باب و طنین ذباب خواهد بود چه بر وجهی که در حدیث بلیغ مشهور و مستطاب یا ابا الحسن ان الله تعالی اخذ حبك علی البشر والشجر والثمر والمدر فما

اجاب حبك عذب و طاب و ما لم یجب خبث و مر طایفه مخالف داعی محبت شاه ولایت پناه را اجابت ننموده اند و در ازل از آل نجابت ذات و مرارت صفات مخصوص بوده اند و ظاهر است که با خباثت ذاتی و خساست اصلی سعی در اصلاح و تکمیل از آن قبیل باشد که کسی خواهد که زجاج را بدرجه لعل و یاقوت رساند یا بصیقل اکسیر بمرتبه ذهب و فضه آورد و این خیال محال است جوهر جام جم از کان جهان دگر است تو تمنا ز گل کوزه گران میداری وفات معروف در سنه احدی و ستین و مائتین بود و در سنه اربع و ثلثین نیز گفته اند و قبر منور او در بغداد است

الشیخ الکامل سری بن المغلس السقطی قدس الله سره کنیت او ابو الحسین است خال جنید و استاد او و سایر صوفیه بغداد است و شاگرد معروف کرخی است آخر طبقه اولی است و آنها که از طبقه ثانیه اند اکثر نسبت بوی درست کنند و در اوایل حال در بازار بغداد سقط فروشی میکرده بنابر این او را سقطی گفته اند صاحب جامع الانوار معتقد او بوده و تصریح بصحت عقیده او نموده از لطایف اوست که جمعی از کرانجانان بعیادت او رفتند و چندان نشستند که سری از ایشان ملول شد بعد از آن از او استدعای دعا کردند سری دست برداشت و گفت اللهم علمنا کیف نعود المرضی و بروایتی دیگر آنست که از او طلب نصیحتی نمودند او گفت نصیحت شما میکنم که چون بر سر بیمار روید زود برخیزید اگرچه هست عیادت ز راه دین سنت ولی عذاب کسان نیست از مسلمانی سبک بگوی دعائی و سوره برخوان ببر بفاتحه از سر شر گرانجانی و از این باب است آنچه صاحب کشاف در کتاب ربیع الابرار آورده که ابو حنیفه کوفی روزی نزد اعمش که از فقهای زمان بود رفت و مدتی در برنشست آخر چون آثار ثقل و ملال در صفحه رخسار اعمش یافت با او گفت ظاهرا بر تو گران شدم اعمش گفت تو بر من گرانی در وقتی که در منزل خودی پس حال چون باشد گاهی که در منزل من باشی و از این انظار نفرت و بیزاری که اعمش با ابو حنیفه نموده مفهوم میشود که او را از نقد ایمان نصیبی بوده سعدیا آه جگرسوز تو چیزی نیست آتشی هست که دود از سر آن میآید ارتحال سری از این سرای شدر بعالم فراغت گستری بامداد سیم شهر رمضان المبارک سنه ثلث و خمسین و مائتین اتفاق افتاد قبر منور او در بغداد است و در دار المؤمنین شوشتر مزاری هست که مردم آنجا میگویند که این مزار سری است و ظاهرا این سخن سر رشته واعتبار ندارد

شیخ الحاضر والباد جنید بغدادی از طبقه ثانیه است کنیه او ابو القاسم است اصل او از نهاوند و خواهرزاده سقطی است مولد و منشأ او بغداد بوده از جمله سادات و اکابر این طایفه است و همه بوی نسبت کنند در درستی اعتقاد او اهل حق را شبهه نیست لیکن بنابر بلیه تقیه گاهی بمذهب ابو ثور و گاهی بمذهب ثوری و گاهی بمذهب کوسالهٔ دیگر از ائمه نار اظهار میفرمود صاحب جامع الانوار جنید نام او برده و او را از صوفیه حقه و فرقه ناجیه محقه شمرده قاضی میر حسین یزدی در شرح دیوان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آورده که شیخ جنید میفرماید لو تفرغ علی عن الحروب لنقل الینا من العلم ما یقوم له القلوب شیخ ابو الفتوح رحمه الله در تفسیر آیه فلما افاق قال سبحانك تبت الیك و انا اول المؤمنین که در سوره اعراف مذکور است آورده که جنید را پرسیدند که چگونه گفت موسی من اول مؤمنانم و پیش از او مؤمنان بودند گفت مراد وی آن بود که چون اول کسی که سؤال رؤیت کرد من بودم و پیش از من کسی نکرده اول کسی که ایمان آورد بعد از سؤال آنکه خدای تعالی را نتوانند دید منم انتهی و ظاهر است که نفی رؤیت منافی رای اهل سنت است باقی ماند که حکم او بنفی رؤیت از روی تشیع باشد و لا اقل

بالعضل فافهم و مخفی نماند که در کلام بسیاری از صوفیه واقع است که خدا تعالی را بصر توان دید و مراد ایشان بصر بصیرت است نه باصره یعنی خدا تعالی را بعین یقین و ایقان توان دید نه بعین حس و اعیان فاحفظ هذا و فی تاریخ الیافعی انه مات سنة ثمان و تسعین و مائتین و قیل سنة تسع و تسعین والله اعلم **تنبیه** هر چند سابقا شرح بلیهٔ تقیه در زمان امویه و عباسیه بوجهی جیه مذکور شده لیکن مناسب دید که در اینجا تمام بوجهی دیگر متوجه بیان شدت آن گردد زیرا که بسیار باشد که جمعی از اصحاب ما که در دیار تقیه وطن ساخته اند خصوصا کرد که در زمان سلاطین صفویه موسویه انار الله برهانهم الجلیه نشو و نما یافته اند از روی استبعاد گویند که جنید و امثال او از اکابر بودند و مردم بسیار اظهار ارادت با ایشان مینمودند پس از که میترسیدند و چرا تقیه میورزیدند و بالجمله کیفیت شدت تقیه و محنت و بلیه شیعه علیه را در زمان فراعنهٔ امویه بر وجهی که سابقا نوشته آمد شمه از آن در احوال ابن عباس از مجلس سیم مذکور شد تصور و تعقل نموده باشد با آنکه العیاذ بالله بولایت شام و ماوراء النهر و کابل و سند و هند رسیده باشد و بمردم آن دیار که اسلاف ایشان در زمان بنی امیه مسلمان شده و سنت غیر سنیه سب عداوت ذریهٔ طاهرهٔ نبویه را از شجرهٔ ملعونهٔ امویه تعلیم گرفته اند و جهت اخلاف خود میراث گذاشته تا ایشان نیز در ورطهٔ عصبیت جاهلیت و درک الاسفل تقلید اسلاف مانده اند ملاقات کرده باشد هرگز این استبعاد نخواهد کرد جناب شیخ رضی الدین علی لالا رحمه الله که از اکابر صوفیه حقه است و ان شاء الله تعالی احوال او بعد از این مذکور خواهد شد در صدر کتاب موسوم به بیان صراط المستقیم الی الرحمن الرحیم که تالیف در زمان استیلای کفار تتار نموده آورده که چون فتنه و استیلای کافران که خذلهم الله بر مسلمانان روزی کرد و بدان جا رسید که بنا در دیار خراسان کسی ماند و آن کسانیکه از طریقت حظی داشتند هیچ کس نماند خادم درویشان و دعاگوی مسلمانان علی لالا را لازم شد این کتاب ساختن و شمه از طریقت باز نمودن تا در این دیار بکلی این طریقه مندرس نگردد و اگر چه در عین فترات و پراکندگی بود و هر لحظه نعره بر آمدی که کافر آمد و مسلمانی که مانده بودند چون از این کوه با آن کوه میدویدند چون روباه از این سوراخ بدان سوراخ میخزیدند انتهی مؤلف گوید که بر همین قیاس باید کرد گرفتاری فرقهٔ امامیه را در زمان تقیه نسبت باهل سنت و جماعت بلکه بدتر زیرا که بر وجهی که در مقدمهٔ کتاب گذشت اینجماعت با کفار دیار حقیقت بشمارند و از آمیزش ایشان عار دارند هر چند با خدا تعالی در مقام شرک و با پیغمبر در صدد انکار اند و اما بآن شیعه بیچاره بگناه محبت حضرت امیر و تفضیل او بر دیگر صحابه غوایت مصیر با اظهار برائت از ایشان بنا بر مفسده های کثیر که از افعال و اعمال در کتب کلامی سمت تحریر و تقریر یافته تا کشتن و سوختن هم راضی اند و آنکه بعضی در ایام اشتداد تقیه شیوهٔ تقیه نورزیده اند و بدرجهٔ شهادت رسیده اند و عزت دین را در آن دیده اند چنانچه در قصهٔ پدر عمار یاسر مذکور است بنا بر خصوصیتی است که از حضرت رسالت پناه در آن باب واقع شده و جمعی که التزام تقیه کنند مانند جنید و اصل آن رخصت را متمسک میسازند و بمقتضای آیهٔ کریمه خود را بدست خود در تهلکه نمی اندازند خواه جبن و بد دلی یا تعلق بمال و فرزند یا ملاحظهٔ ترتب بعضی از فواید مهمهٔ دینی بوجود خود یا عدم غلبهٔ محبت و اضداد آنها را نیز در التزام تقیه و ترک آن مدخلی باشد یا نه و بالجمله اعتقاد مؤلف آنست که حاصل التزام تقیه و ترک آن در مقام موالات اهل بیت علیهم السلام راجع باختفای مطلق عشق و محبت و اظهار آن میشود و این خود ظاهر است که سلطان عشق گاه مقتضی کتمان اسرار از اغیار است و در آن حال میگوید شعر

ابکی الی الغرب ان کانت منازلکم من جانب الشرق خوف القیل والقال
اقول بالخد خال حین اذکره خوف الرقیب وما بالخد من خال

چنان رشکی است بر چشم و دلم هنگام دیدارش که میدزدم نظر از دیده و از دل محبت هم

و گاهی مقتضی عذار و کشف استار است و در آن وقت میگوید

الا فاسقنی خمرا و قل لی هی الخمر ولا تسقنی سرا اذا امکن الجهر
وبح باسم من اهوی و دعنی من الکنی فلا خیر فی اللذات من دونها ستر

دوستداران سوخت جانم تا بکی دارم نهان درد جی (؟) در دل که این عشق بهشتی یکرهست

الشیخ المولی الولی الشبلی قدس سره العزیز از طبقهٔ رابعه و تلمیذ جنید و حسین بن منصور است نام او جعفر بن یونس است و بر قبر او در بغداد همین نوشته اند کنیت او بر زبان ابو بکر و آنرا الخلیفه اول از زمانی میدانیم در کتاب انساب سمعانی مسطور است که شبلی نسبت اوست بقریهٔ اسروشنه که آنرا اشبلیه میگویند و خال او امیر الامراء الاسکندریه بود و آخر در مجلس خیر نساج تائب شد و پدر او مقدم حجاب موفق عباسی بود و از جانب او حاکم دماوند بود و بعضی گفته اند مولد او سامره است و در بغداد نشو و نما یافته و در کتاب کامل بهائی مسطور است که او شیعی بود و از رؤسای ولایت دماوند و مردی عاقل بود ملک مازندران او را برسالت نزد خلیفه فرستاد و چون بغداد رسید پرتو هدایت از مشاهد مقدسه آن دیار بر فضای اعتقاد او تافت توبه کرد و از دنیا اعراض نمود و آنچه در مجلس اول از عادت تهنیت کردن شبلی علاء تیه را در روز غدیر و نکته پردازی او در بعضی از مقدمات تقریر امامت و کرامت حضرت امیر سبق تقریر و تحریر یافته در صحت

الشیخ سهل بن عبد الله شوشتری

عقیده و صفای ضمیر او دلیلی بی نظیر و بیانی دلپذیر است با نجا رجوع نماینده شبلی هشتاد و هفت سال عمر یافته و در سنه اربع و ثلثین
بروضهٔ رضوان شتافت الشیخ العارف الستار محمد السوار قدس سره سوار ساعد کرامت و سوار مضمار شهامت بوده است
از طبقهٔ ثانیه و تلمیذ معروف کرخی است و مولد و منشا و مدفن او در دار المؤمنین شوشتر است اگرچه سخنان آشنائی او را بیگانگان گوی آشنائی
از میان انداخته و صرفهٔ خود در آن شناخته اند اما زبان حال آن بزرگوار مضمون این نظم شاهوار مترنم است شعر آنکس که ز کوی آشنائی است
داند که متاع ما کجائیست قال غوث المتأخرین السید محمد نوربخش فی مشجره ان محمد بن سوار قدس سره کان من اکابر
الأولیاء و أعیان العلماء محدثاً متهجداً من اهل تستر انتهی و از این کلام و عبارت صاحب تذکره و صاحب نفحات چنان مستفاد میشود
که سوار نام پدر شیخ باشد و آنچه مشهور بر السنهٔ اهل شوشتر مذکور است که سوار بر وزن حداد عبارت از نسب شیخ یا پدر اوست و سوار
مخفف دست برنجن باشد و میگویند که ایشان بآن صفت اشتغال نموده اند و الله اعلم بحقایق الاحوال الشیخ المتأله التستری سهل بن
عبد الله الشوشتری قدس سره از طبقهٔ ثانیه است کنیهٔ او ابو محمد است از کبرای این قوم و فضلای این طایفه است چنانکه شطری از علو مقام او
در اثنای ذکر احوال شیخ ابو یزید بسطامی سبق ذکر یافته تلمیذ خال خود شیخ محمد سوار بوده و از اقران جنید بوده و با ذو النون مصری طریق صحبت
پیموده عمر او هشتاد سال بوده و پیش از جنید در محرم سنه ثلث و ثمانین و مائتین در بصره آسوده هنوز خانهای سهل و مزار مادر او که در سرکار
مقر اهل شوشتر است بحال خود است و شبهای جمعه مردم آنجا بزیارت و عبادت مبادرت مینموده اند چنانچه از او منقول است که گفت
سه ساله بودم که شب زنده میداشتم و در نماز کردن خال خود محمد سوار مینگریستم مرا میگفت ای سهل برو و خواب کن که دل مرا مشغول میداری
روزی از او التماس نمودم که مرا چیزی تعلیم کند که از ارتکاب معاصی ایمن مانم فرمودند که باین ذکر مداومت نمای که الله معی الله ناظری الله شاهدی
که هرگاه مستحضر معانی این الفاظ باشی چهرهٔ تقوای خود بناخن معصیت نخراشی و از آثار کرامت و استجابت دعای اوست که در ایام
او عمرو لیث بیمار شد بنوعیکه همه اطبا از معالجهٔ او عاجز شدند و گفتند که این کار کسی است که مستجاب الدعوه باشد که مگر بدعای او شفای حاصل
شود و گفتند سهل بن عبد الله الشوشتری مستجاب الدعوه است او را طلب کردند و احوال بگفتند سهل گفت که دعا در حق کسی مستجاب میشود
که توبه کند و بخدای تعالی بازگردد و ترا در زندان مظلومان در بندند ایشان را رها باید کرد و توبه باید نمود عمرو لیث گفت تا مظلومان را رها
کردند و خود توبه نمود سهل گفت خدایا چنانکه ذل معصیت او را نمودی عز طاعت نیز بنمای و چنانکه باطنش را لباس انابت پوشانیدی
ظاهرش لباس عافیت در پوشان چون مناجات تمام شد عمرو بن لیث در حال صحت یافت و مال بسیار بر او عرضه کرد هیچ قبول نکرد
و بیرون آمد مریدی گفت اگر چیزی از آن قبول میفرمودی تا در وجه قرضی که کرده ام میدادیم به بودی شیخ فرمود ترا زر میباید بنگر مرید نگاه کرد همه صحرا
زر شده بود گفت هر کرا با خدای تعالی چنین حالی باشد از مخلوق چرا چیزی قبول کند اگرچه سهل در احوال صاحب کمال بوده اما بغایت کم سخن است
و ظاهر امر او صاحب نفحات از آنکه گفته در سخن ضعیف است همین خواهد بود که ما گفتیم و از جملهٔ سخنان او که شیخ نور الدین علی بن عراق مصری
در تذکرهٔ خود آورده چند مقاله است در باب فضیلت سلطان که نزد تأمل معلوم میشود که مراد از آن سلطان ائمهٔ اهل البیت تا امام محمد مهدی
صاحب الزمان علیهم السلام است از آنجمله قول او السلطان هو القطب لولا القطب ما دارت الرحی فاتقوا الله فی امامکم
فان به قوام الدین و ظاهر است که قطب زمان آنحضرت نه متغلبان بنی العباس و سایر معاصران او از حکام جور ظالمان
دور از غور و شیخ محیی الدین بن اعرابی و غیر او از اکابر صوفیه تصریح کرده اند بآنکه مهدی موعود قطب زمانست و همانا عبارت مذکوره مقتبس است
از کلام بلاغت نظام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که در خطبهٔ شقشقیه فرموده و الله لقد تقمصها فلان و انه لیعلم ان محلی
منها محل القطب من الرحی و از جملهٔ اقوال او اینست که من لا یری السلطان فی الاصل فهو منافق و من لم یحبهم
فی الفرع فهو زندیق و مراد از فرع اولاد سلطان است و ظاهر است که سلطانیکه محبت اولاد او جزو ایمان باشد و خلو از آن زندقه
باشد سادات و اولاد رسول و ذریه و عترت بتولند نه اولاد ملوک بنی امیه و بنی العباس و امثال ایشان و از جملهٔ اقوال مذکوره است که صاحب
فصل الخطاب نیز از سهل نقل نموده که او گفته هذه الامة ثلث و سبعون فرقة اثنتان و سبعون هالکة کلهم یبغض
السلطان و الناجیة هذه الواحدة التی مع السلطان انتهی مؤلف کتاب گوید ظاهر است که مراد از سلطان خدا و رسول نیست زیرا
که صدق امت بر این فرق فرع دوستی خدا و رسول است باید که مراد امام و خلیفه باشد و این سخن که اگر حمل بر خلفای ثلثه کنیم کاذب باشد
قول او که کلهم یبغض السلطان زیرا که فرق اهل سنت و جماعت از سلف ارباب حدیث و اشاعره و ماتریدیه و کرامیه و همچنین فرق معتزله بلکه اکثر فرق شیعه

مؤمنان است مسلمانان تقی کر تقی را دوست داری در همه مذهب روا است عسکری نور دو چشم عالم است و آدم است همچو
مهدی یکسپسالار در عالم کجا است قلعه خیبر کرفته آن شهنشاه عرب زانکه در بازوی حیدر زما الافتا است شاعران از بهر سیم
و زر سخنها کفته اند احمد جامی غلام خاص شاه اولیا است و این قطعه از زمان آن پادشاه مغفور تا الحال در میان مردم مشهور و بر السنه صوفیان
عظام سلسله علیه صفویه در حلقه ذکر مذکور است و از جمله شواهد صحت اعتقاد او آنکه جناب بابا فغانی با آن اعتقاد یکه میداند در مقطع بعضی از غزلهای
خود در شان ایشان فرموده شعر مستان اگر کنند فغانی بتو میل پیری باعتقاد به از شیخ جام نیست الشیخ المؤید نشر الفیض
و الایادی زین الدین الخوافی رحمه الله نام شریفش همان نام جد او شیخ فاضل مولانا زین الدین علی الخوافی است کنیه او بر وجهی که مشهور
و در نفحات مذکور است ابو بکر است و در اسناد نداریم غوث المتاخرین سید محمد نوربخش نور الله مرقده در مشجر خود آورده که او از علمای اولیا و اجله عرفا بود
و در علوم ظاهری کامل و در صفای باطن و کشف و شهود بحری بی ساحل بود و همتی عالی و هیبتی عظیم مرید ابوطاهر خوارزمی بود و او مرید عبد الله
بید آبادی و او مرید شیخ علاء الدوله سمنانی است جمعی کثیر از علمای ظاهر مثل سید المحققین میر سید شریف علامه شیرازی و مولانا سعد الدین تفتازانی
معتقد جناب شیخ بوده اند و خواجه بهاء الدین نقشبند بخدمت او رسیده و کفته که او را مانند بحری یافتیم در معارف و الفضل ما شهدت به
الاعداء و در رساله بیان احوال و مقامات شیخ که یکی از مریدان شیخ نوشته آمده مذکور است که جناب شیخ مدت سی سال در تحت تربیت روحانیت
شیخ الاسلام بودند آخر الامر باو کفتند که میخواهی که مرا با تو همراه کردم الحال ترا بزیارت مشهد مقدس منور سلطان الانس و الجن علی بن موسی الرضا
علیه الف التحیه و الثنا باید رفت تا از آنحضرت با توفیضها همراه شود باشارت شیخ الاسلام متوجه بزیارت آستان ملایک آشیان حضرت
شاه خراسان شد و چند کاه بعبادت و تلاوت مشغول بود تا بعضی فیضها باو رسید و مقصودهای کلی یافت و از جناب شیخ نقل کرده اند که فرموده اند
روزی در مسجد پیش پدر خود نشسته بودم ناکاه بچشم عنایت در من نظر کردند و کفتند ای فرزند خرد مند ترا عزیمت زیارت متبرک سلطان
علی بن موسی الرضا باید کرد و پیاده بطواف آن بارکاه باید رفت و چون توفیق رفیق کردد و آن دولت دست دهد و بر آن سعادت مشرف
شوی زود باشد که فیضهای بزرک برسد و بعد از آن مراجعت نمای که انشاء الله تعالی ملاقات میسر شود شیخ کوید که امتثال امر والد نموده روانه شدم
و بعد از چند روز بطواف بارکاه فلک فرسای سلطان خراسان رسیدم و چند شبانه روز متوجه بودم و اقتباس انوار فیض مینمودم و از سیاق
این کلام مفهوم میشود که والد شیخ نیز از جمله مخلصان اهل البیت علیهم السلام بوده آورده اند که جمعی از علمای ما وراء النهر که در مجلس امیر تیمور کورکان
حاضر میشدند در اتفاق و عدم اتفاق امیر المؤمنین علیه السلام بخون عثمان اختلاف داشتند آخر الامر بالتماس امیر تیمور که نسبت بشیخ ارادتی داشت
اتفاق بر آن نمودند که بخدمت شیخ که مرجع علمای ظاهر نیز بود و ابواب مشکلات مسائل بمفتاح کشف و بیان میکشود رقعه نویسند و استکشاف
حقیقت حال نمایند بهر چه او فرماید اتفاق نموده باب اختلاف و نزاع را بآن مسدود سازند چون رقعه بنظر شیخ رسید و بر مضمون واقف
کردید بر ظهر آن نوشت که وای بر عثمان که علی مرتضی بخون او فتوی داده و زبان حقایق بیان باباحت قتل او کشاده شعر بی دینیست آنکه تو
خون ریزیش بی بدل است آنکه تو آویزیش و این رباعی را نیز بعضی بجناب شیخ منسوب میسازند رباعی کر منظر افلاک شود منزل تو
و ز کوثر اکر سرشته باشد کل تو چون مهر علی نباشد اندر دل تو مسکین تو و سعیهای بیحاصل تو توفی رحمه الله فی منتصف النهار فی
یوم الخمیس سلخ شهر محرم الحرام سنه احدی و تسعین و سبعمائه خواجه فاضل عارف ربانی خواجه صاین الدین علی ترکه اصفهانی چون سایر اسلاف
سلسله رفیعه خود متحلی بحلیه فضل و حکمت بود و در مضمار توحید کوی تفرید از عرفای روزکار میربود و در اکثر فنون علمی مؤلفات غرا دارد و شرح
فصوص الحکم و کتاب مفاحص و رساله اسرار الصلوة و شرح قصیده ابن فارض از آنجمله است و از اشعار شریفش این بیت عربیست که در مدح امیر المؤمنین
و ذم متغلب دویم و سیم بطریق کنایه و الغاز واقع است شعر وضم عینیها حجة علی العمی و فتح عینیک با
لبصر یا علی در کتاب منشآت قاضی میر حسین یزدی و غیر آن مسطور است که در وقتی که جناب خواجه قاضی یزد بود بعضی از متعصبان
آن ولایت مذکور را وسیله مؤاخذه او ساختند و چون از روی تقیه منکر شد و اثبات صدور آن از و متعذر بود شروع در تکفیر او نمودند و مستند
بدو عبارت شدند که در رسایل او مذکور است و سلطان شاهرخ او را بهرات برده و بسی مضرت یافت چه سایر علمای هرات از روی عصبیت
جاهلیت نوشتند که مضمون این دو عبارت کفر است مکر مولانا رکن الدین داود خوافی مشهور صاحب حاشیه شمسیه که در آن باب توقف نموده بود
از آن دو عبارت اینست که فهو العابد باعتبار تعینه و تقیده بصورة العبد الذی هو شأن من شئون
الذاتیة و هو المعبود باعتبار اطلاقه اعلم ان الشهود الاتم الاکمل قضی ان کل ما یسمی مرآة و مجلی

ومظهراً وعیناً ونحو ذلک لیس سوی تعینات صور احوال الحق علی ما بینها من التفاوت فی الحکم والحق من حیث هو هو متجلی فی عین کل فرد فرد من احوال المتمیزة التی تعینت وظهرت به وبالجمله این لطایف را عبارات واشارات چند است که جز ذوق سلیم در نیابد بیت عباراتنا شتی وحسنک واحد وکل الی ذاک الجمال یشیر ومولانا محمد شیرین مغربی گفته بیت تو در دیوان اشعار خرابات وخراباتی وخمار نظر را نغز کن تا نغز بینی گذر از پوست کن تا مغز بینی وفات خواجه در دار السلطنه هرات در چهارم ذیحجه از شهور هشتصد وسی اتفاق افتاد

شیخ صفی الدین

قطب الآفاق سلطان شیخ صفی الدین اسحق الاردبیلی قدس سره که جد اعلای طبقه علیه سلاطین صفویه موسویه است شرح مقامات علیه وکرامات جلیه آنحضرت زیاده از آنست که در این مختصرات گنجد و در این باب بعضی از ارباب اخلاص واعزاز چون ابن البزاز وغیره خوارق عادات ایشان را چنانچه باید بسطی داده اند وآن تالیف نفیس را صفوة الصفا نام نهاده خلاصه احوال فیض مآل آن صفوه آل آنست که خدمت ایشان از راه طریقت مرید اسوة الاولیا شیخ زاهد جیلانی اند واو مرید شیخ جمال الدین تبریزی واو مرید شیخ شهاب الدین اهری وسلسله ولایت ایشان در ارشاد منتهی بحضرت امیر المؤمنین وقاید الغر المحجلین صلوات الله علیه میگردد وشیخ زاهد علیه الرحمه در سور مرد حوالی شیروان مریض گشته محمد جیلانام مردی بطلب آنحضرت بگیلان فرستاده آنحضرت بر اسب جریده خود سوار شده آن مسافت هفت هشت روزه بیکروز طی کرده تا رحلتش بملاقات شیخ فایز گشته ایشان را نقل بگیلان فرمودند وخدمت شیخ در آنجا فی شهور سنه سبعمائه بغرفات جنان روان شده در موضع سیاه رود مدفون شد ومسند ارشاد را بآنحضرت سپرد وآنحضرت در ارشاد ارباب فرق عباد اشتغال داشته اکثر مغول ارادتی عظیم بآنحضرت پیدا شد وخلقی ببرکت انفاس قدسی ایشان از اذیت آن طایفه مصون ماندند واز جمله کراماتیکه مشاهده آن طبقه شد یکی آنست که روزی امیر چوپان سلدوز که امیر الامرای ایران بود بعزم شکار بکوهستانات طارم رفته واتیمور برادر که مقرب وایناق او بود بر اسب تند سرکشی سوار کرده واو از خوبی شکار بحیر از عقب شکار دوانید دیگر عنانش را نتوانست ضبط کرد بیکبار از قله کوه پرید امیر چوپان را اضطرابی عظیم دست داد بهرحال خود را بآن دره رسانیده اسب را پاره پاره واتیمور را بسلامت دید حیرتش دست داد از وی سبب آن سؤال کرد وی گفت در حالتی که بعین الیقین قطع امید کرده بودم حضرت شیخ را دیدم که گریبان مرا گرفته آهسته مرا بر زمین نهاد لاجرم جمهور ترکان بواسطه آن ودیگر امور غریبه حلقه ارادت آن مهر سپهر سیادت را در گوش کشیده آوازه هدایت وولایت ایشان بشرق وغرب رسیده فوج فوج از ترک وتاجیک بدرگاه خلایق پناه شتافته دست انابه واستغفار در ذیل آن عالی مقدار میزدند چنانچه یکبار امیر چوپان از آنحضرت سؤال کرد که مریدان شما بیشتر باشند یا لشکریان ما گفتند که کثرت مریدان ما در ایران تنها بمثابه ایست که در برابر هر یک از اصحاب جلادت صد نفر از ارباب ارادت هستند تا بدیگر بلاد چه رسد گویند همه جا خصوصا در ولایت سرندیت که از آنجا تا ایران سه ساله راه است جمعی کثیر از مریدان ایشان هستند زادهم الله تعالی تا آنکه در زمان پادشاهی ابو سعید خان پسر اولجایتو سلطان بعد از نماز صبح دوشنبه دوازدهم محرم سنه خمس وثلاثین وسبعمائه شاهباز روح مقدس از آشیان بدن پرواز نموده بر سر شرفات جنان فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر نشست

شیخ صدر الدین

قطب الاولیا سلطان شیخ صدر الدین موسی قدس سره خلف صدق سلطان شیخ صفی الدین است که مذکور شد بعد از ارتحال آنحضرت بر قالیچه ارشاد مستقر گردید والده مقدسه آن عالیمقدار بی بی فاطمه دختر شیخ زاهد قدس سره است مشهور است که در روز عقد حضرت شیخ زاهد بطریقیکه کس عالیشانی را تعظیم کنند برخواست ونشست وخواص ارباب اختصاص از سر آن استفسار نمود جواب دادند که عنقریب از این پیوند بزرگواری عظیم القدری تولد خواهد نمود که سلاطین بروی زمین پا او در مقام بندگی باشند وچون مژده قدوم فیض لزوم آنحضرت بشیخ بزرگ رسید فرمود که این آن کسی است که شیخ ما در مجلس عقد از برای او قیام فرمود واز جمله مریدان آنحضرت میر قاسم انوار است قدس الله سره که انشاء الله تعالی شطری از جلالت قدر او بعد از این مذکور خواهد شد وابیاتی چند در مرثیه آنحضرت گفته شعر صدر ولایت که نقد شیخ صفی بود قرب نود سال بود در سر این راه جانش بوقت رحیل عطسه بزد وگفت یا ملک الموت قد وصلت الی الله حالت او را ملک چو دید عجب ماند گفت که یا شیخ الف رحمک الله سوخته شد قاسمی ز فرقت خواجه صبر کن اندر فراق صبرک الله واز آثار ایشان حظیره مقدسه وچله خانه دار الارشاد اردبیل است وسلاطین زمان مانند جانی بیگ خان وپسرش بردی بیگ خان اوزبکیه وامیر تیمور گورکان بقدم نیازمندی بدرگاه فلک اشتباه ایشان رسیده خدمات تقدیم رسانیده اند قال السید محمد النور بخش فی مشجره قدس سره کان من اوتاد الاولیاء وفتیانهم واعیان الاسخیاء والانقیاء سالک مجاهد ومکاشف بدل صفات البشریة النفسانیة بالملکیة الروحانیة وکان من اهل الفراسة والکرامة والاستقامة علی الشریعة والطریقة وبکمال فتوته وعلو همته واطعام الفقراء والمساکین لقب بخلیل العجم عارف اسرار امیر قاسم انوار انار الله مرقده

قاسم انوار هدایت و جاسم آثار غوایت بوده نام اصلی او معین الدین علی بن نصیر بن هرون ابو القاسم تبریزیست و بچند واسطه با بامراد
هرون بن امام موسی کاظم ع میرسد در سه سالگی ابواب علوم بر او مفتوح گشته چنانچه این دو بیت از آن خبر میدهد مرا علم ازل در سینه دادند
عجب حالی ولی درسی ندادند مرا سه ساله حالی گشته معلوم که شیخ چله را درسی ندادند و چون خوابی دید که قسمت انوار میکند و صورت
واقعه را بعرض شیخ خود سلطان صدر الدین رسانید بموجب اشاره کثیر البشاره ایشان متسمی بقاسم انوار شد نقل است چهار بار پیاده بمکه
معظمه و مدینه مکرمه شرفهما الله تعالی رفته و دو بار پای برهنه بوده و در خدمت شیخ خود ریاضت شاقه کشیده و از جمله بقدر یک اربعین بغیر وقت
نشسته و موی سر خود را بچوب سقوف خلوت بسته دیوان اشعار او مشتمل بر حقایق و اسرار است که انوار کشف و عرفان و آثار ذوق
و وجدان از آن لایح است هر که آنرا مطالعه کند داند که تهمتی که در سلوک حضرت میر کرده اند صلاح او را منیر شده و از سرچشمه گدر چنان زلال صافی
نجوشد خدمت میر در مجالس خود حقایق و معارف بسیار از حضرت امیر ع که سرچشمه اذواق اهل عرفان است نقل مینموده و اکثر اوقات بواسطه
شدت تقیه تعبیر از آنحضرت بصدیق اکبر میفرموده اند و هر بار که صدیق اکبر میگفته و از جفای اعدا نسبت بآن ولی ابرار یاد میآورده و بلای جور را
بعلت تقیه تصور مینموده قطرات عبرات از دیدهٔ عمدیده میریخته و مریدان کول او از اهل سنت تصور میکرده اند که از صدیق اکبر ابو بکر میخواهد در آن وقت
با همدیگر میگفته اند که جناب میر در مقام ابو بکر نیست و این غایت حماقت و خریست چه ابو بکر را کسی جز بنی امیه ملقب بصدیق اکبر نساخته
و بغیر شرذمهٔ ضاله نقشبندیه کسی اثبات معرفتی و مقامی از برای او نکرده بلکه صدیق اکبر و فاروق اعظم حضرت امیر المؤمنین ع است که بر سر منبر کوفه
خود را باین دو وصف میستوده اند چنانچه از بعضی خطب کتاب نهج البلاغه واضح است و صاحب کتاب استیعاب که از رؤسای ذوی الاذناب است
در باب کنی از استاد خود از ابو لیلی غفاری نقل نموده که قال سمعت رسول الله صلعم یقول سیکون بعدی فتنة فاذا کان
ذلک فالزموا علی بن ابیطالب ع فانه اول من یرانی و اول من یصافحنی یوم القیمة و هو الصدیق الاکبر و هو فاروق
هذه الامة یفرق بین الحق والباطل و هو یعسوب المؤمنین آری چون معویه و اتباع او آنکلمات را از آنحضرت در بیان علو شأن او
شنیدند خود را لایق آن اوصاف ندیدند چنان پسندیدند که علی رغم آنحضرت در برابر او در آیند و ابو بکر و عمر را بآن القاب ستایند و از او
بر منابر اهل سنت این اوصاف را در وصف ایشان بیارند و از نابرازندگی آن بهتان دو متغلب جاهل شرم ندارند و از جمله قراین صحة توجیه
این غزل حضرت میر است که در مدح حضرت امیر ع و اظهار نهایت سروری و بزرگی او واقع است **بیت** نور ولایت توئی شاه سلام
علیک شمع هدایت توئی شاه سلام علیک معدن احسان توئی مظهر عرفان توئی کاشف قرآن توئی شاه سلام علیک آیه محکم
توئی علم و کرم توئی جام توئی جم توئی شاه سلام علیک عید تو نوروز تو طالع فیروز تو ماه دل افروز تو شاه سلام علیک
با همه انبیا آمده در خفا ظاهر و با مصطفی شاه سلام علیک لحمک لحمی نبی گفت ترا ای ولی سرور مردان علی شاه سلام علیک
درج درّ لافتی برج مه هل اتی انت ولی الوری شاه سلام علیک قاسم مسکین تو بر ره و بر دین تو بندهٔ تمکین تو شاه سلام علیک
و مخفی نماند که بیت پنجم اشارتست بحدیث مشهور که بعث الله علیاً مع کل نبی سراً و معی جهراً و تحقیق آن در کتاب
جامع الاسرار مذکور است در تاریخ حبیب السیر مسطور است که امیر قاسم انوار بعد از تکمیل کمالات صوری و معنوی از آذربایجان که مولد و منشا
خدام عالیمقامش بود بدار السلطنهٔ هرات تشریف برده بارشاد فرق عباد مشغولی نمود و باندک زمانی اکثر اکابر و اعیان خراسان در سلک مریدان
آستان هدایت آشیانش انتظام یافتند و درگاه قبله اشتباهش را مرجع و ملاذ خود دانسته صبح و شام باقدام نیاز بملازمت خادمانش میشتافتند
و چون آنحضرت با شاهرخ میرزا و اولاد عظامش در غایت استغنا ملاقات مینمود و از غایت کمال علو شان چنانچه طمع میداشتند شاید تعظیم
و احترام نمیفرمود از آن رهگذر غبار ملال بر حاشیه ضمیر میرزا بایسنغر نشسته خاطر را باخراج آنحضرت قرار داده بکمر سعی و اهتمام بر میان جان بست
اما منتهز اینست که بی تمسک بهانه مکنون ضمیر خود را بظهور رساند و چون در سنهٔ هفتصد و سی احمد لر خاقان سعید را کارد زد و بوضوح
پیوست که مشار الیه گاهی بملازمت آن مهر سپهر کرامت و دری برج امامت میرفته بایسنغر کیفیت حال بعرض پدر رسانید و رخصت اخراج
امیر قاسم انوار حاصل کرده انیده بعضی از الخدام عتبه علیه آنحضرت پیغام داد لاجرم آنحضرت عزم سفر ماوراء النهر کرده در آن ایام غزلی در سلک
نظم کشید ای عاشقان ای عاشقان هنگام آن شد کز جهان مرغ دلم طیران کند بالای هفتم آسمان و مقطعش اینست قاسم سخن کوتاه کن
برخیز و عزم راه کن شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرکسان و چون امیر قاسم انوار طی منازل و مراحل نموده ببلدهٔ فاخرهٔ سمرقند نزدیک
رسید امرا و صدور الغ بیگ میرزا در اندیشه افتادند که جهة ملاقات شاه خجسته صفات او را ببارگاه سلطنت تشریف آورد یا آنکه میرزا الغ بیگ

بملازمت سنده سنیه امامت بردند که درین اثنا میرزا الغ بیگ بی تکلف بآنجناب ملاقات فرموده و بشرف دیدار فایض الانوار
آن مرجع اولاد سید ابرار علیه صلوات الله الملک الغفار فایز گردیدند و از زبان گوهر بارش سخنان درویشانه و کلمات محققانه شنیدند
در همان مجلس حلقه ارادت در گوش کشیده و غاشیه حسن عقیده بر دوش فکنده چند سال میر قاسم در کمال جاه و اعتبار در آن دیار بسر برد
و در اواخر ایام حیات کرت دیگر دیار خراسان را بنور حضور منور گردانید و در شهور سنه سبع و ثلاثین و ثمانمائه وفات یافت در خرجرد (؟) روان
جام مدفون گردید از آثار قلم قدسی شعار آنحضرت دیوان غزلیات مشتمل بر اشعار حقایق شعار در میان فرق انام اشتهار تمام دارد و ایضاً مثنوی
مختصر انیس العاشقین نام از جمله منظومات آن قدوه اولاد خیر الانام است علیه الرحمة و الرضوان من الله الرحیم المستعان المرشد
الحقانی نعمة الله الکرمانی قدس سره سلطان ممالک طریقت و سیاح مسالک حقیقت گویند مرید عبد الله یافعی بوده بصحبت صدر
الدین مبادرت نموده انجناب را مشرب عالی بوده و از حکام و اهل دنیا همواره پیش او هدیها و نعمتها میآمد و سید از آن میخورد و مستحقان
میرسانید آورده اند که شاهرخ نوبتی از آنحضرت سؤال کرد که میشنویم که شما لقمهای شبهه آمیز تناول میفرمائید حکمت آن چیست آنحضرت
این بیت را نوشته بخدمت میرزا فرستاد بیت گر شود خون جمله عالم مال مال کی خورد مرد خدا الا حلال شاهرخ میرزا را آن
سخن ملایم نیفتاد از روی امتحان بعد از چند روز خوانسالار را فرمود که بز و برهٔ از عاجره بستان و بهانه و بیا و طعامی ترتیب کن خوانسالار
بفرموده عمل آورده از شهر بیرون رفت دید که پیرزنی برهٔ فربه بر پشت گرفته میرود فی الحال بضرب تازیانه از پیرزن بره را در ربود و بمطبخ رسانید
طعامی ترتیب کرد و سلطان شاهرخ حضرت میر را بدعوت حاضر ساخت و باتفاق آن طعام را بکار میبردند در آن اثنا سلطان شاهرخ از
حضرت میر سؤال نمود که شما میفرمودید که ای سلطان عالم بهتر از این تحقیق حال فرمائید که شاید حق تعالی را در ضمن این مصلحتی بوده باشد سلطان
شاهرخ فرمود تا ضعیفه را حاضر ساختند و از او پرسیدند که این بره را کجا میبردی و از کجا میآوردی پیرزن حکایت کرد که من عورتی بیوه ام
و رمه گوسفندی دارم که از شهر من رسیده پسری دارم در این هفته گوسفندی چند بکلابی بسبزوار (؟) برده بود و خبرهای ناملایم از او میشنیدم و در آن
حال خبر رسید که میر نعمة الله از طرف کرمان رسیده و بهرات آمده بره نذر کردم که اگر فرزند من بسلامت آید بخدمت میر رسانم و دیروز فرزند
من بسلامت آمد و بمن رسید از شادی بره بر پشت گرفتم و قصد شهر کردم خوانسالار شما آن بره را از من بظلم گرفت و من چندانکه تضرع
کردم بجائی نرسید سلطان شاهرخ را معلوم شد که حق سبحانه و تعالی باطن اولیا را از حرام و شبهه محفوظ میدارد و حضرت میر را عذرخواهی
نمود و من بعد گرد امتحان او نگردید و ظاهر آمدن حضرت بدار السلطنه هرات بسبب آن بود که اهل کرمان بسبب عداوت دینی ایشان را تهمتها
مینمودند و سلطان شاهرخ در صدد مؤاخذهٔ حضرت میر بود قاضی میر حسین یزدی در رساله منشآت خود بتقریبی ذکر کرده علمای کرمان تکفیر شاه
نور الدین نعمة الله کردند و او فرمود یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها و اکثرهم الکافرون و چون صحت عقیدهٔ حضرت میر مستغنی از مؤنت
شرح و بسط در آن است بنا بر رعایت اختصار از اشعار خلاص آثار آن بزرگوار که در مناقب اهل بیت اطهار و مثالب اغیار غدار واقع است
انتخاب چند ترجیعی و چند قطعه مذکور میسازد ترجیع ای شیر خدا امام اعظم سالار صحابه مکرم آموخته علم من لدنی از تو خضر
و شعیب و آدم در جمله مهاجران و انصار وز جمله صحابه تو اعلم آنجا که قنبر تو دارد حقا که نداشت قیصر و جم دوشینه بباغ
عالم غیب بلبل بهزار گفت آنرا تا هست علی امام عالی است در مملکت دو کون والی است دوشینه بمادری گشودند اسرار
نهان بما نمودند از صیقل عشق شاه مردان زنگ از دل ما همی زدودند آنها که محبتی ندارند با آل علی مگر یهودند از جمله سنیان
جاهل در دوزخ هفتمین خلودند دوشم گذری بدیر افتاد القصه بما چنین نمودند تا هست علی امام عالی است در مملکت دو کون
والی است ما عاشق آل مصطفائیم پیوسته گدای مرتضائیم داریم وفا بآل حیدر تا ظن نبری که بیوفائیم بیگانه شدیم از خوارج
با آل علی چو آشنائیم در میکده شو چو نعمة الله ما مست ز بادهٔ خدائیم اندر ازل چنین نمودند ما نیز بخلق مینمائیم تا هست علی امام
عالی است در مملکت دو کون والی است گفتیم خدای هر دو عالم گفتیم محمد و علی هم گفتیم ولایت و نبوت در ظاهر و باطن هر دو بهم
آن بر همه انبیاست سید وین بر همه اولیا مقدم او صورت اسم اعظم حق وین معنی خاص اسم اعظم دانا طلبی طلب کن از نون
و ز واو و الف بجوی فاهم در اول و آخرش نظر کن تا دریابی تو سر خاتم چشمی که نه روشنست از وی آن دیده مباد خالی از نم
شهباز علی است نیک دریاب دانه روح است و دام آدم بی مهر محمد و علی کس یکلحظه مباد شاد و خرم باشد علم علی بدستم
زانست ولایتم مسلم در جام جهان نمای غیبش حیدر کیان (؟) بعین بینیم بر بیرق ما نشان آن است ما دلشادیم و خصم در غم ادشا (؟)

حوض کوثر وما نوشیم زلال او مدام بی حضرتش ار بهشت یابی جامی باشد ولیک بی جم بیچاره رزم او ست رستم خوانند
بزم او ست حاتم دستش با شارت سرتیغ افکند زدوش دست ارقم کم باد محب آل مروان هرچند کم اندکتر از کم رو تابع آل
مصطفی باش نه تابع تابعان ملجم ما تیم بعزتش معزز ما ئیم بدولتش مکرم بر عرش زدیم سنجق خویش بر بسته زلف حور پرچم
ای نور دو چشم نعمة الله وی مرد موالی معظم بر دیده ما ترا مقام است بنشین جاوید خیر مقدم در عین علی نگاه میکن می بین
تو عیان جمله عالم **و له ایضاً** دم بدم دم از ولای مرتضی باید زدن دست دل بر دامن آل عبا باید زدن نقش حب خاندان بر
لوح جان باید نگاشت مهر مهر حیدری بر دل چو ما باید زدن دم مزن با هر که او بیگانه باشد از علی گر نفس خواهی زدن با آشنا باید زدن
روی بر روی دوستان مرتضی باید نهاد مدعی را تیغ غیرت از قفا باید زدن لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار این سخن را از سر صدق
و صفا باید زدن در دو عالم چار ده معصوم را باید گزید پنج نوبت بر در دولتسرا باید زدن پیشوائی بایدت جستن ز اولاد رسول پس
قدم مردانه در راه خدا باید زدن کربلائی اند از عشق شهید کربلا عاشقانه آن بلا را مرحبا باید زدن هر درختی کو ندارد میوه حب علی
اصل و فرعش چون قلم سرتا بپا باید زدن دوستان خاندان را دوست باید داشت دوست بعد از آن دم از ولای مصطفی باید
زدن سرخی نام موالی سکه نام علی است بر رخ دینار دین چون پادشا باید زدن مالوائی از ولای آل علی افراشتیم طبل در زیر گلیم آخر
چرا باید زدن بر در شهر ولایت خانه باید گرفت خیمه در دار السلام اولیا باید زدن از زبان نعمة الله منقبت باید شنید بر کف
نعلین سید بوسها باید زدن وفات حضرت میر در سنه سبع و عشرین و ثمانمأه بود بروزگار سلطان شاهرخ بدیه ماهان از اعمال کرمان
مدفون شدند لنگر و خانقاه او تا الحال مقصد اکابر و فقراست سن شریف ایشان از نود تجاوز کرده بود داعی حق را لبیک اجابت گفته
ازاین دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود **السید العارف الموحد قطب الدین حیدر التونی** قدس سره نسب شریفش بر وجهی که خود در بعضی
از اشعار بنظم آورده با مام زاده عبد الله بن الامام الهمام موسی الکاظم ع میرسد و نسبت سلوکش بسید محمد نخفی مستند میشود و نسبت او بخید و اسطه
منتهی میشود بسید ابراهیم خوارزمی که از جمله تلامذه حضرت امام مذکور است حضرت میر در غایت علو همت و تجرید بوده اند و در مضمار ریاضت
از اقران خود قصب السبق ربوده بسیاری از خوارق عادات از او بظهور رسیده و از آنجمله آهن در دست مرتضوی نشان او موم گردیده چنانچه
سید المتألهین میر حیدر آملی در شرح فصوص او در ی ازکتاب فصوص الحکم بآن تصریح فرموده مشهور است که در وقتی که بزیارت آستانه حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام از سر قدم ساخته متوجه شد چون بآن آستان ملائک پاسبان رسید بر سنگی که در برابر روضه متبرکه بر دیوار نصب بود تکیه داده
بیکپای ایستاده تا مدت هفت روز اصلا حرکت نکرد و چیزی نخورد و نیاشامید و منتظر رخصت زیارت میبود تا آنکه در نیمه شب هشتم از روضه
متبرکه آوازی بیرون آمد که ساکنان نجف اشرف از خواب رمیده چنان خیال کردند که صور یوم النشور دمیده اند و در اثنای آن آواز چنان گوش
ایشان رسید که فرزند من حیدر را دریابید چون اطراف روضه را تفحص کردند او را دیدند و از نام و نسب او پرسیدند دانستند که مراد حضرت امیر او است
لاجرم همگی بپابوس او مشرف گردیدند و بشرف زیارت ضریح منورش رسانیدند شطری از آثار تشیع او در احوال اهل تبریز از مجلس اول مذکور است
و چون در وقت این تألیف از رسایل که در بیان احوال و مقامات علیه او تألیف شده چیزی حاضر نبود در اختصار باین قدر معذور است مقام
و قبر منور او در تبریز مشهور است **سید افاضل المتألهین حیدر بن علی العبدلی الحسینی الآملی** قدس الله روحه از سادات رفیع الدرجات
دار المؤمنین آمل است از آنجا بعزم زیارت عتبات عالیات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و دیگر مشاهد ائمه معصومین ع بدار السلام بغداد آمده در آن
رحل اقامت انداخت با شیخ محقق فخر الدین محمد بن المطهر الحلی و فاضل مدقق مولانا نصیر الدین قاشانی مشهور بحلی رحمه الله و دیگر علما و عرفای شیعه
امامیه صحبت داشته بیان سلسله خرقه و ارادت او در اول شرح فصوص مسمی بنص النصوص که از جمله نفایس مصنفات او ست مذکور است
شیخ فقیه فاضل محمد بن ابی جمهور در شرح بعضی از رسایل کلامیه حضرت میر را بسید علامه متأخر صاحب الکشف الحقیقی تعریف نموده علو مرتبه
او در علوم ظاهر و باطن از این شرح و تفسیر و تأویلات و کتاب جامع الاسرار و منبع الانوار مانند نور بر شاهق طور در غایت ظهور است عبارات
صحیحه اش محتوی بر قواعد اشراق و اشارات منطویست بر فواید اطلاق در این کتاب مطالب حقه صوفیه خصوصا مطلب توحید را تحقیق و تنقیح تمام
فرموده و با مصنف فصوص و شارحان کلام او در کتاب طریق مؤاخذه در بسیاری از مقاصد نموده و بحسب عقل و نقل و کشف تحقیقا و
بیان خلاف او نموده و گوی انی اعلم ما لا تعلمون و فوق کل ذی علم علیم از میان ربوده و در کتاب جامع الاسرار فرموده که از عنفوان شباب
بلکه از ایام طفولیت تا امروز که ایام کهولت است عنایت الهی و حسن توفیق او رفیق حال گردیده بتحصیل عقاید اجداد طاهرین خود که ائمه معصومین

قطب الدین حیدر التونی

علامة العلماء افضل الاعلام سید المتألهین حیدر بن علی الحسینی

علیهم السلام و تحقیق طریقهٔ ایشان که بحسب ظاهر شریعتی است مخصوص بشیعهٔ امامیه و بحسب باطن حقیقتی است مخصوص بطایفهٔ صوفیه از ارباب توحید و اهل الله مشغول بوده ام قال قدس سره فهمت للتوفیق بین الطائفتین و مطابقة کل واحد منهما بالاخر بتحقیق حقیقة الطرفین و عرفت حقیقة القاعدتین و طابقت بینهما حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة و صرت کما صرت جامعاً بین الشریعة و الحقیقة حاویاً بین الظاهر و الباطن و اصلاً مقام الاستقامة و التمکین قائلاً قول من کان مثلی من ارباب الیقین و اهل التحقیق الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله بالعربیة کانت لقلبی اهواء مفرقة فاستجمعت مذ رأتک العین اهوائی فصار یحسدنی من کنت احسده و صرت مولی الوری اذ صرت مولائی ترکت للناس دنیاهم و دینهم شغلاً بذکرک یا دینی و دنیائی و لیس ذلک بدعوی رأی و لا رعونة بل تحدثاً بنعم الله تعالی و الطافه و اما بنعمة ربک فحدث و تذکراً بکرم الله و نعمه و الطافه لقوله تعالی فذکر فان الذکری تنفع المؤمنین و مع ذلک کلما اتحدث من هذه الالفاظ فی هذا الکتاب اضعافاً مضاعفة بمرار متعددة لا یکون الا ذرة من جبل و قطرة من بحر لان نعم الله تعالی غیر قابلة الاحصاء و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و تفسیر تاویلات او از آن قبیل است که بعد از سه تفسیر مشهور توفیق آن یافته و فرموده که نسبت تفسیر من با آن سه تفسیر بنسبت قرآن مجید است بتوریة و انجیل و زبور که همچنانکه قرآن مجید ناسخ آنسه کتاب است تفسیری که من در تاویل آن نوشته ام ناسخ آن تفسیر است و از جملهٔ کتب و رسایل او کتاب جامع الحقایق است و رسالهٔ امثلهٔ توحید و رسالهٔ امانت و رسالهٔ ارکان که مشتمل است بر بیان ارکان خمسه یعنی صلوة و صوم و زکوة و حج و جهاد و شریعت و طریقت و حقیقت و کتاب الکشکول فیما جری علی آل الرسول و رسالهٔ رافعة الخلاف در بیان آنکه توقف حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در دفع متغلبان ثلثه از روی عجز بوده و این رساله را در زمان شیخ فخر الدین مذکور و باشارهٔ او نوشته و الحق از نفایس و نفایس است و جناب میر بحر بر چنانکه سابقاً مذکور شد در مسئلهٔ وحدت وجود با شیخ محیی الدین اعرابی اتفاق دارد و حقیقت توحید ذات و صفات و افعال را ابهمان منوال بر لوح ضمیر و صفحهٔ تحریر مینگارد و از لطایف کلام او که در مبحث توحید افعال از کتاب جامع الاسرار و شرح فصول افاده فرموده آنست که بعضی توهم کرده اند آنکه اشاعره نسبت جمیع افعال حسنه و قبیحه بحضرت تعالی میکنند و لا فاعل الا هو میگویند بسخن اهل کشف و حال در توحید افعال نزدیکست و حال آنکه آنچه اشاعره گفته اند خطای محض است چه مذهب اشاعره را اگرچه بحسب ظاهر عبارت و مقال با سخن صوفیه مشابهتی هست زیرا که هر یک از ایشان میگویند لا فاعل الا هو اما بحسب معنی تفاوت بسیار هست بنا بر آنکه اشاعره در ظلمات حجاب مخفی و مشرک بشرک خفی اند و هنوز از ورطهٔ رؤیت غیر خلاص نگردیده و بمقام توحید وجودی که مشاهدهٔ وجود حق است بی ملاحظهٔ وجود غیر نرسیده اند و ارباب کشف و حال بعد از فنا و خلاصی از رؤیت غیر بآن مقام متکلم شده اند ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و نعم ما قیل قومی نه ز ظاهر نه ز باطن آگاه و آنکه بجهالت ز ضلالت گمراه مستغرق شرکند و حقیقت گویند لا فاعل اصلاً ابداً غیر الله و از حکایات مناسب باین مقام آنست که در زمانیکه شاه اسمعیل ثانی رحمه الله اسلافه از زندان قلعهٔ قهقهه خلاصی یافته پادشاه شد و بواسطهٔ احتراز در تناول افیون و استمرار عادت بحبس و سلوک از حرکت کردن و سواری عاجز و زبون شده بنا بر آن میخواست که دفع منازعهٔ پادشاه روم و ازبکان شوم باظهار موافقت در مذهب نماید تا او را در مدافعهٔ ایشان حرکت نباید کرد میرزای مخدوم شریفی و ملا میرزا جان عنوی عمری و ابو حامد پسر شیخ نصر البیان شیرازی گول خورده بودند و او را سنی گمان برده بودند و بنا بر این همواره با خواجه افضل الدین محمد ترکهٔ اصفهانی که در آن زمان از ازکیای فضلای امامیه و صاحب ذوق در مطالب صوفیه بود مناظره و مشاجره مینمودند و چون در مناظرهٔ او همیشه ملزم و مبهوت و پایمال بودند روزی اتفاق نمودند بر ایراد این سؤال که دفع آن در نظر ایشان ملحق بمحال بود و بجناب خواجه گفتند که شما مقاصد صوفیه را حق میدانید و حال آنکه ایشان در مسئلهٔ خلق اعمال عباد که از امهات مسایل علم کلام است با متکلمان مذهب شما مخالفند و با اشاعره دل موافق زیرا که هر یک از صوفیه و اشاعره افعال خود را بحضرت تعالی نسبت میکنند و لا مؤثر فی الوجود غیر الله میگویند جناب خواجه در بدیهه جواب داد که شما را در این باب اشتباهی واقع شده بلکه صوفیه با شیعهٔ امامیه در این مسئله موافقند زیرا که حاصل سخن هر یک از این دو طایفه آن است که فعل ما غیر از ما و مباین ما صادر نمیشود اما آنکه سخن امامیه اینست بغایت ظاهر است و اما صوفیه بنا بر آنکه قایلند بوحدت وجود و مباین و غیر در نظر شهود ایشان مفقود است مؤلف گوید که از کتاب گلشن راز و شرح آن مستفاد میشود که صوفیه قایلند بجبر محض و با هیچیک از اشاعره و معتزله موافق نیستند هر دو طایفه را قدری میگویند و کسب اشعری را نیز نفی میکنند چنانکه در گلشن راز گفته **بیت** هر آنکس را که مذهب غیر جبر است نبی فرمود

گو مانند کبر است ودر کتاب سعادت نامه گفته عضب مضب مکن بعلت کسب فعل حق از تو نیست الا غضب واز نفایس
کلمات حضرت میر که در شرح فص شعیبی واقع است آنست که در مقامیکه جناب شیخ مصنف اعتقاد معتزلی را در آنکه عاصی بی توبه معاقب است
رد نموده حضرت میر بعد از نصرت مذهب اعتزال وتقویت مقال ایشان سبحان اهل کشف وادله اهل عقل ونقل گفته وهذا من الشیخ
الذی رئیس الموحدین عجب لانه یدان اعتقاده هو لا اعتقاد اکما ستذکره مرارا فکیف یلزم لعمرو وزید اعتقاد
وافعاله واحکامه واحواله وقد تکلم واثبت قبل هذا ان المقر والمنکر فی جمیع الصور هو لا غیره سبحان
من لا یسهو وجل من لا یغفل لیس هذا المقام الا المقام الذی یقول له لذلک اوکنا وفوق نفخ
والحمد لله الذی هدانا لهذا وفوق کل ذی علم علیم السید المرتاض المظلوم الامیر مخدوم ختم الله له بالحسنی

میر مخدوم

از سادات اطهار مدینه طیبه است جدش امیر بهاء الدین بعزم زیارت حضرت امام الانس والجن علی بن موسی الرضا علیه السلام بخراسان آمده
در نیشابور متاهل شد ومیر مخدوم در آنجا متولد گردید وبصحبت امیر قاسم انوار نور الله مرقده رسید در تصفیه باطن کوشید وبکمالات صوری
ومعنوی آراسته گردید اهالی خراسان بخدمتش اعتقاد تمام داشتند واکثر میرزاهای جغتای بصحبتش میشتافتند در کتاب مجالس العشاق
که از مصنفات سلطان حسین میرزای بایقرا است مسطور است که نوبتی مولانا جلال الدین قاینی از آنحضرت استفسار نمود که شنیده ام میرزای
امر بخدمت میآیند وشما را التعلق خاطر نیز بهم میرسد از کیفیت آن تفتیش مینمایم که آیا عشق همان مرض سوداییست که اطبا بیان نموده اند یا
ورای آن چیزیست حضرت میر در جواب فرمودند شعر عشق سیمرغیست کو را دام نیست در دو عالم زو نشان ونام نیست عنقای
عشق جز بر قاف قلب مقیمان قلندرخانه دیر تجرید ننشیند وهمای همتش جز بر سرافرازان کوی نیستی وآزاد روانان سر چارسوی تفرید سایه نیندازد
هر سیست همتی را کجا قدر آن بود که نقد استعداد خویش را بر محک صرافخانه عشق زند وهر قلاشی را کی مکنت آنکه بانک دمایه او را در این بازار سودای
سود در سر افتد حریف این قمارخانه پاکبازی باید که در دور اول خود را درباخته وهیچ چیز دامن همتش را نگرفته باشد شعر زین گرم روی
سوخته ساخته در دو بخشین دو جهان باخته بنیاد وجود خود برانداخته رندی باید زشهر جان تاخته آخر الامر ارباب غرض او را تکفیر نموده
بفرموده میرزا شاهرخ روغن داغ کرده بر سرش ریختند ومدتی او را در ولایت کازرون محبوس ساخته بعد از آن از قلمرو خود اخراج نموده روانه هری
نمودند این چند بیت در منقبت شاه اولیا از نتایج طبع لطیف اوست شعر منزل آیات حکمت منبع سر وجود شاه مردان شیر یزدان بحر
احسان کان جود مالک ملک ولایت کاشف اسرار غیب مطلع دیوان فطرت مقصد بود ونبود معنی شکل حکایت صورت
حق مبین صورت معنی نمایت حاصل غیب شهود عارف سر کمالات برتر از گفت وبیان منکر قدر جلالت کمتر از گبر ویهود سبحهٔ
عقد مهر تو عقاید عقدهاست بی قبول خاطر پاکت ز مذهبها چه سود معنی کرار دانی چیست اهل تسلیم آنکه غیر از شاه مردان نیست چیزی
در وجود گوهر حب علی در سینه دریادلان در نهاد مهر مخبط مهر عثمان جحود نیر اعظم کجا ودیده مور از کجا نفحه عیسی کجا ونشاه طبع جهود
اصل ایمان چیست مهر خاندان مصطفی مهر کراهست اینسعادت کوی دولت را بود جناب میر پیش میر قاسم انوار نور الله مرقده باندک
زمانی از این دار فنا بدار بقا توجه فرمودند ومیر قاسم این غزل در وفات او فرمودند میر مخدوم سفر کرد ووداعی فرمود همه دلهای عزیزان
بغم هجر فرسود دل ما از همه عالم بهوایت برخواست علم الله که از این جمله تو بودی مقصود روزی جان تو گشتست مهنا لک باد آب حیوان
که سکندر طلبش میفرمود من چگویم که چه شد فوت زمن وا اسفا سالک راه خدا ساکن درگاه شهود رفت از این دار فنا جانب محبوب
ازل روی بدوار خدا کرده که نعم المشهود یا الهی بکرم حافظ جانش میباش میر مخدوم که شد صاحب موعود هر که او روی بخدا کرد مظفر گردد
آفتابی شود از طالع وبخت مسعود یار مردان خدا باش که لذت بینی همه جا جام مروق همه جا نای وعود نور الطاف خداوند که بیش از
بیش است هرچه از ما کنهی دید برحمت افزود میر مخدوم چگویم که به بیگاه وبگاه قاسم خسته روان میکند از دیده دو رود الشیخ
العارف الموحد ابن الفارض الحموی الاندلسی المغربی ثم المصری قدس الله سره کنیت واسم او کاری نداریم واو در خصوص خلیفه دوم میگذاریم
از قبیله بنی سعد است که حلیمه مرضعه حضرت رسول ص از ایشان بوده وپدر وی حسن علی بن رشید حموی در اصل از اندلس مغرب بوده ودر دیار
مصر نشو ونما یافته ودر علم فرایض قصب السبق میربوده وگویا باین مناسبت جناب شیخ با بن الفارض اشتهار نموده اند نه آنکه این تسمیه بمجرد
اعتبار وفرض بوده شرح سلوک شیخ در ریاضات واز کتب متداوله مذکور است واز دیوان اوست مشتمل بعیون معارف وفنون لطایف
که یکی از آن قصاید قصیده میمیه خمریه است ودیگر قصیده تائیه که قریب بهفتصد وپنجاه بیت است ودر این قصیده بعد از ذکر اول وثانی

و ثالث در شان امیر المؤمنین علیه السلام گفته شعر وا وضح بالتأویل ما کان مشکلا علی بعلم ناله بالوصیة و در این بیت اشارت است بآنکه علوم اهل البیت علیهم السلام از آنجمله است که بدون الهام الهی و وصایت حضرت رسالت پناهی میسر نمیشود و فحوای کلام دلالت بر آن دارد که آن علم مخصوص حضرت امیر بود و پس وصایت نیز بآنحضرت مخصوص باشد فافهم و این قصیده در میان مشایخ صوفیه و غیر هم مشهور است و جمعی کثیر از فضلا و عرفا بر آن شروح نوشته اند و آنچه سید المتالهین امیر سید علی همدانی قدس سره در شرح موسوم بمشارب الاذواق در حل بیت و دویم در قصیده میمیه نوشته اند شاهدی عدل است بر تصحیح اعتقاد ابن فارض و تنقیح سرائر نیاز عوارض ابن کثیر شامی در تاریخ خود آورده که بسیاری از علمای مشایخ ما بسبب قصیده تائیه نسبت او بالحاد نموده اند و مؤلف گوید که این قدح را تمام باید کرد و گفت که بسبب قصیده میمیه نسبت او برفض نموده اند در تاریخ مذکور مسطور است که عمر شریف شیخ نزدیک بنود سال بود و در ششصد و سی و دو متوفی شد الشیخ الموحد المتاله عامر بن عامر البصری از اکابر متالهان روزگار و افاضل فصحای بلاغت آثار است گلبن روایت او از بحر اسرار الهی سیراب و کوکب درایت او از مطالع انوار نامتناهی نوریاب بود از بعضی اشعار او چنان مستفاد میشود که هاشمی بلکه علوی نژاد مؤمن نهاد بوده و بواسطه معاندت مخالفان از اهل و اوطان بناچار جدائی نموده و در سیواس روم اقامت فرموده و قصیده که بروفق مشرب توحید در تتبع قصیده تائیه ابن فارض مغربی مصری گفته بر کمال ذوق و حال و علو فصاحت مقال او شاهدی بیمثال است چه آن قصیده عربیة الابیات که متضمن حقایق اصول نفی و اثبات است بسحر حلال بسته است زبان هر معارض چنانکه خود در تعریف او گفته بکر است نه فارض شعر و بکر اتت لا فارض بدء علمها اذا ما بدی لخفی سهی الفارضیة الحی قصیده ایست غرا که بنات عبارات شیرین استعارتش را به نبات حسن پرورده اند و غازه ایست مهر که از مشعل مهد اشارتش شیر تحقیق از پستان توحید خورده اند فی الواقع از گلستان بصره بمذاق اهل توحید رطبی باین لطافت نرسیده و باصره و ذائقه هیچیک از اهل نظر و اصحاب ذوق ندیده و نچشیده چه رطب که از غایت حلاوت دست دعوی نبات مصر را از چوب بسته و از نهایت اضارت رونق درست مغربی را شکسته و در آن قصیده فارضیه نموده و از مقاصد ضروریه صوفیه از و فوت شده تلافی آن نموده و تبدیل آن بیان معرفت ادوار و اکوار و ظهور صاحب وقت و علامات ظهور او و ذکر شطری از معجزات انبیا علیهم السلام و بعضی از اخلاق فاضله نموده و جهة تیمن بعدد ائمه اثنا عشر علیهم السلام آنرا بدوازده غرر ترتیب داده و نام آن نفحات الانوار نهاده و چون آن قصیده غرا مانند در یتیم بغایت قلیل الوجود است مناسب چنان دید که آنرا با چند سطری که ناظم در بیان باعث نظم آن تقریر نموده در سلک این تالیف منتظم سازد وقال الشیخ بسم رب البلیة العظمی و الکلمة العلیا مظهر الاشیا بحقایقها و ضابط احوال نظامها فا یقها الواحد الکبیر المطلق بلا نظیر منبع الحیوة و مبدع الکمالات له الثناء الاعلی و الاسماء الحسنی و الصلوة الخالصات الدائمات و التحیات الزاکیات المبارکات علی مظهر الاشرف جوهر الاصفی الالطف مراته التی رای فیها حقیقته و النفس التی اصطفیها لنفسه لیکون فی ارضه خلیفته رئیس النوع فی کل زمان و مرتب احوال اشخاصه عند کل وان محمد الوقت المختوم و علی آله و اصحابه الی یوم المعلوم و بعد فانه لما رای الاخوان ایدهم الله بتوفیقه و اراهم الحق بتحقیقه قصیدة الاخ العزیز عریق رحمة ربه ابی حفص عمر و بن الفارض الاندلسی المغربی التائیة فی علم التوحید من النظم الرایق و التجنیس الفایق و المعانی الدقیقة و الالفاظ المتینة لرشیقة غیر ان معناها فاسد ینطق علی و حدة صرفة و لیس ذلک بحلول کما ظنه بعض المتوهمین و ذلک لان الحلول یقتضی وجود شیئین احدهما محل و الثانی حال و لیس الامر کذلک عند فحول الموحدین بل عندهم ان الواحد المطلق من کل الوجوه لا یبقی سواه و هو ظاهر بالکل للکل و لکل فرد من افراد کثرته الداخلة فی الحقیقة و حدة نصیب من عین تلک الوحدة و لا خروج لها عنها و الانعدام بطرء علی شیء منها بحیث شاهد الاخوان منه ذلک و انه قد کرر معنی التوحید تکرارا مفرطا حتی اشتهر به التمس منی المقرب لدی منهم و المعتبر عندی فیهم ترتیب قصیدة علی وزن تلک القصیدة ردها توضیح معنی ما ذکره الاخ زیادة ایضاح و اضافة ما فاته و لم یذکره من العلم بالروح و النفس و المبدء و المعاد و یکشف وضاح ثم انی ابتعت فی تلک التبدیلات اخر غیره مما یتعلق بمعرفة الادوار و الاکوار و ظهور صاحب الوقت و علامة و عرضت بذکر شیء من المعجز الانبیاء علیهم السلام و بیان بعضها بایماء خفی و ذکر شیء من الاخلاق و ذلک

لما تحققوه من باى رؤيتى من بحر هذه الاسرار وتيقن ترائيه بمطالع هذه الانوار فاجبت ملتمسهم بالاثابة
ولبيت دعوتهم بالاجابة ونظمت في هذه القصيدة العربية الابيات المتضمنة لحقايق اصلى النفى والاثبات مما يعود
فايدته على المستعد والله هو الممد ورتبتها على اثنى عشر نورا ولعمرى بدل كل نور منها على معنى يخصها ليسهل تناول
ذلك الى متامله وسميتها ذات الانوار ولنثبتها الوفيق الشفيق وان تجد عيبا فسد الخلل وبالله المستعان
عز وجل النور الاول في التوحيد تجلى لى المحبوب من كل وجهة فشاهدته في كل معنى وصورة وخاطبنى منى بكشف سرائر
تعالت عن الاغيار لطفا وجلت فقال اتدرى من انا قلت انما منائى انا اذ كنت انت حقيقتى فقال كذاك الامر لكنما
اذا تعينت الاشياء بى كنت نسختى فاوصلت ذاتى باتحادى بذاته بغير حلول بل بتخصيص نسبة وصرت فنا في بقاء مؤبد
لذات بديمومية سرمدية اذا دمت ثبانا الا بتمحيصا هواه وجودى محوة اى محوة فيا خذنى منى فاصبح سائلا
لنفسى عن نفسى حضور الغيبة وانظر في مرآة ذاتى مشاهدا لذاتى بذاتى وهو غاية غايتى فاعدوا وامرى من امر ذا
علوى بمحوى ووفق مشيتى حبيب لى في جنة القلب مسكن يرفع عن هند وعلو عزة عذابى عذب في رضاه
وذلتى لديه اذا ما رامها عين عزتى وتحقير قدرى ان راه يعظم وترفيه شرح فيه حمل مشقتى بديع جمال
في دقايق حسنه دقايق جلت ان ترى من لطافة يعيد الدجى صبحا بواضح غرة ويبدى الضحى ليلا بفاحم طرة
ويجهل تفريد الهمام بعلمه ويحمل بدر التم منه بهجة بنور بلاء وعدو بنجز وعده ويمنع التايد بنود يسخو بحقوة
وينعم لى بالوصل حينا وتارة مضن على طرفى للمعنى بنظرة فمن مقلتى من بعده فيض دجلة وفى كبدى من
منعه لذع حرقة واصلى وصال الخلان وقت طمه تجده اذا ما كان بعد قطيعته ابيت بجفن من جفا
مسهد واعدو بشمل من لواه مشتت فان ال قد اصبحت في العشق شهرة فيا حبذا هتكى بذالك
شهرتى لئن شرب العشاق كاسا من الهوى فما شربوا من كاسه كان جرعتى وان قتل الوجد المحبين
بالاسى فلا باس ان تقضى بذلك قتلتى كتمت هواه برهة فوشى به على شجونى واصفراى وعبرتى
خفيت نحولا عن عيون عوائدى فدلهم كربى على وزفرتى اقصرها رى جنته بعد جنتى واقطع
ليلاتى بعدا بتى ااشرح حالى في هواه وحالتى لايضاحها فيمه عن الشرح اغنت سارکب صعب
الامر فيه ولا ابال رامنيتى كانت ام منيتى واحمل اثقال الصبابة صابرا وان تلفت من شدة
الحب مهجتى وجود له ديمومية ابدية تدل بها منها على ازليته فلله ما ابدى لنا من سرائره واودعها
في الصورة الالفية مقلتى محياه حسنا جماله فرحت سليب العقل من دون نشوتى وناولنى راحا
براحة كفه وكان بها العاشى روحى وراحتى بدا ظاهرا بالكل للكل بينا تشاهده العينان في
كل ذرة واشرق منه مطلق قيد الورى عموما بوحدانية صمدية هو الواحد الفرد الكثير بنفسه
وليس سواه ان نظرت بدقة به كل حى وهو حى بذاته فان شئت ان تحيى به فله حيا له كل عين في الورى
يرنو بها له كل اذن في البرايا وعيه له كل كف في الورى باطش بها له كل علم من علوم الخليفة
لذلك ما قال الاله لادم على صورتى كانت لخلقك خلقتى فكثرته مخفية تحت وحدة كما انا فرد كثرتى
تحت وحدتى بقيت بهم لما فنيت له كما وجدت حيوتى منه من بعد موتتى تناهى كما لا فهو في كل حالة بغير
زيادات ولا بنقيصته هو الشافع الدانى النائى بغيبة هو الغائب المشهود في كل بقعة هو الملك
العاشق المعشوق في كل صورة هو الناظر المنظور في كل لمحة تحوم عقول الخلق حول جنابه ولم
يدركوا من نوره غير لمعة ولو شاهدت انواره لاهتدت بها ولكنها بالوهم عندها تعدت وبحر اهل الفهم عن
كنه فهمه فيرجع عنه خاسئا طرف حسبه نظرت فلم ابصر سوى محض وحدة بغير تراب قد تقطعت كثرة بكثرة الا
شياء والكل واحد صفات وذات ضمنا في هويته فوحدته دامت لها كل كثرة وتحت قيامتها كل علة

اوحد الموحدين محيى الدين محمد بن على العربى الطائى الحاتمى الاندلسى قدس سره العزيز از خاندان فضل وجود بوده و از تصنيف تعلقات

بود

و قیود باوج اطلاق و شهود صعود نموده و نسبت خرقهٔ وی بیک واسطه بحضرت خضر میرسد و خضر موجب تصریح مولانا قطب الدین انصاری
صاحب مکاتیب خلیفهٔ امام زین العابدین است و شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر آیهٔ قال فانها محرمة علیهم اربعین سنة یتیهون فی الارض روایت
نموده که حضرت خضر با بعضی از نظر یافتگان درگاه گفته که من از موالیان علی و از جملهٔ موکلان بر شیعهٔ اویم و از بعضی درویشان سلسلهٔ نوربخشیه
شنیده شد که هر یک از مشایخ صوفیه که اظهار ملاقات خضر نماید یا خرقهٔ خود را با وی منسوب سازد فی الحقیقه اخبار از التزام مذهب شیعه نموده
و اشعار بعقیدهٔ خود در باب امامت فرموده کلام شیخ در فتوحات بر وجهی که سابقا مذکور شده در اعتقاد او بامامت و وصایت ائمهٔ اثنی عشر
نسبت بسید بشر صلوات الله علیهم صریحست و در عنوان فص هارونی از کتاب فصوص ایمائی دقیق بحدیث منزلت فرموده و در رسالهٔ عقیدهٔ
مشهورهٔ خود ذکر ایمان بامامت خلفا را طی نموده و اشارتی لطیف بوجوب اعتقاد امور واقعه در روز غدیر که از آنجمله تعیین خلافت حضرت امیر است
فرموده آنجا که گفته و وقف فی حجة وداعه علی کل من حضر من اتباعه فخطب فذکر وحذر وخوف ووعد واوعد تا آنجا که گفته ثم قال
هل بلغت فقالوا بلغت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وقال صلی الله علیه و آله اللهم اشهد و در باب سیصد و شصت و ششم از کتاب فتوحات
صفات حضرت مهدی صاحب الامر علیه السلام و علامات ظهور او را چنانچه علمای امامیه در کتب خود ذکر نموده اند تمام تر فرموده و گفته
که مذاهب مشهوره را از روی زمین محو خواهد نمود و اسعد ناس با آنحضرت شیعهٔ کوفه خواهند بود و عبارات او این است ان لله خلیفة
یخرج من عترة رسول الله صلی الله علیه و آله من ولد فاطمة یواطی اسمه اسم رسول الله جده الحسین بن علی بن ابیطالب یبایع بین الرکن والمقام
یشبه رسول الله صلعم فی الخلق بفتح الخاء وینزل عنه فی الخلق بضم الخاء اسعد الناس به اهل الکوفة
یعیش خمسا او سبعا او تسعا یضع الجزیة ویدعو الی الله بالسیف ویرفع المذاهب عن الارض ولا یبقی الا الدین
الخالص اعداؤه مقلدة العلماء اهل الاجتهاد لما یرونه من الحکم بخلاف ما ذهب الیه ائمتهم فیدخلون کرها تحت
حکمه خوفا من سیفه یفرح به عامة المسلمین اکثر من خواصهم یبایعه العارفون من اهل الحقایق عن شهود وکشف
بتعریف الهی له رجال الهیون یقیمون دعوته وینصرونه ولولا ان السیف بیده لافتی الفقهاء بقتله
ولکن الله یظهره بالسیف والکرم فیطیعون ویخافون ویقبلون من غیر ایمان بل یضمرون خلافه ویعتقدون
فیه اذا حکم فیهم بغیر مذاهبهم انه علی ضلالة فی ذلک الحکم لانهم یعتقدون ان اهل الاجتهاد وزمانه قد
انقطع وما بقی مجتهد فی العالم وان الله لا یوجد بعد ائمتهم احدا له درجة الاجتهاد واما من یدعی التعریف
الالهی بالاحکام الشرعیة فهو عندهم مجنون فاسد الخیال لا یلتفتون الیه و جناب سیادت مآب غوث المتأخرین
سید محمد نوربخش نور الله مرقده که جامع علوم ظاهری و باطنی بود تزکیهٔ عقیدهٔ شیخ بر وجه اتم نموده و در بعضی از مکاتیب مشهورهٔ خود فرموده
که شیخ محیی الدین در اخفای محبت آدم اولیا علی مرتضی علیه السلام معذور بوده چرا که مملکت جای متعصبان است و شیخ را دشمنان بسیار بوده
که قصد قتل وی داشتند در بارهٔ یزید و معویه و بنی امیه بوفق همان اعتقاد که اهل شام داشتند و همان عبارت و القاب که ایشان نام میگرفتند
نام گرفته باشد تا از شر ایشان ایمن باشد و دفع مضرت چنین اظهار کردن جایز است و از اشعار جناب شیخ که در مدایح آل طه واقع شده این
دو بیت در کتاب الاحیا مسطور است شعر رایت ولائی آل طه وسیلة علی رغم اهل البعد یورثنی القربی فما طلب
المبعوث اجرا علی الهدی بتبلیغه الا المودة فی القربی حضرت شیخ قبلهٔ قائلان بوحدت وجود و کعبهٔ طائفان شهود و مشهود است
و شیخ علاء الدوله سمنانی با یبوست فقاهتی که میدانی در بسیاری از حواشی فتوحات ببزرگی حضرت شیخ اعتراف نموده خطاب بوی نوشته که
ایها الصدیق و ایها المقرب و ایها الولی و ایها العارف الحقانی اما او را در آن معنی که حضرت حق را وجود مطلق گفته تخطئه کرده و لیس هذا اول قارورة
کسرت فی الاسلام چه بسیاری از علمای شام نیز تکفیر و تضلیل شیخ محیی الدین کرده اند در قول بوحدت وجود و آنکه وجود خالق
همان وجود مخلوقست و در آنکه عبادات اصنام عبادت حق است بلکه هر که عبادت بت میکند عبادت خدا کرده و در آنکه رسل استفادهٔ
معرفت از خاتم الاولیا میکنند و در آنکه عذاب کفار منقطع خواهد شد و پوشیده نماند که ممکن است توجیه این سخنان بوجهی که ملایم شریعت
مطهره باشد و بالجمله حکم بآنکه وجود خالق وجود مخلوق است مستلزم حکم باتحاد خالق و مخلوق نیست تا کفر لازم آید زیرا که جمعی از متألهان اهل
حکمت و کلام بر آن رفته اند که وجود حقیقت حضرت حق سبحانه و تعالی است و وجود ممکنات عبارت از انتساب ایشان است بآنحضرت
و میگویند که قولنا زید موجود بمنزلة قولنا ماء مشمس چنانکه علامهٔ دوانی در حاشیهٔ ذوق المتألهین از حاشیهٔ قدیم بتجرید تحقیق آن نموده اند حاصل

۸

کلام شیخ بوحدت حکم بوحدت وجود باشد چنانکه اذواق متالهین اهل اشراق بآن کردیده نه حکم بوحدت موجود نیز چنانچه مورد فهمیده
میتواند بود که مقصود از قول شیخ که عابد صنم عابد خداست آن باشد که معبود مقصود بعبادت خداست و صنم بمنزلهٔ قبله است چنانچه
بعضی از قدما بر آن رفته اند نه آنکه صنم خداست تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً و دور نیست که غرض او از اهل نار که متمتع اند در نار ملائکه موکله
باشند نه اشخاص معذبه و ایضاً از متاخرین تحقیق نموده اند که اشیا را دو حد است یکی حد وجودی که قول خدا تعالی انما امره اذا اراد شیئا
ان یقول له کن فیکون حکایت از آن حد است و ایشان از آن حد سماعی است و جودی مر خطاب کن را و بحسب آن سماع اهتزاز و طربی اما
اما هیچ از این احوال بسر حد شعور نمیرسد و هیچکس در هیچ چیز آن معانی از خود دور نمییابد و در نمیتواند یافت و یکی حد شعوری که آنچه در آن حد
منسوب باشیا کردد اشیا را بالفعل یا بالقوه مشعور باشد و آنرا از خود دور یابند یا در توانند یافت شیخ محیی الدین مکاشف کشته بدوا
کفار از حد وجودی و ایشان از منتهر یافته بطرف حد شعوری و آنچه را مرتبهٔ تنعم و سرور و انقطاع عذاب ایشان کفته و حاصل کلام شیخ در باب تفضیل
تفضیل جهة ولایت نبی بر جهت نبوت او آنست که نبی بجهت استفاضه از حق سبحانه و تعالی مینماید و با جهتی که بآن متوجه جانب حق تعالی
از جهتی که بآن متوجه جانب خلق اند و تکفیر شیخ بسبب این سخن محل نظر است و ایضاً میتواند بود که مراد شیخ بولی افضل خاتم الولایة
المطلقه و خاتم الولایة المقیده که حضرت امیر المومنین و مهدی صاحب الزمان اند علیهما السلام باشد و مراد از نبی مفضول ما عدای حضرت
خاتم النبیین باشد و تفضیل این دو ولی بر ما عدای پیغمبر صلوات الله علیه موافق مذهب بعضی از فرق شیعهٔ امامیه است و ما تحقیق تفضیل را
بر وجهی که ملایم ذوق صحیح و عقل صریح است در بعضی از مؤلفات خود ذکر نموده ایم و خلاصهٔ آن اینست که هر یک از انبیا و اولیای سابقه
بواسطهٔ تقدم صوری مراتب کمالات خود را از محض روحانیت پیغمبر ما اقتباس نموده اند و از مشاهدهٔ مقامات شهودیه و احوال ملکهٔ حضرت
ختمیهٔ محمدیه محجوب بوده اند و اولیای آنحضرت بکمال جمعی و اطلاع بر حقایق و کمالات شهودی او نیز فایز کشته اند پس مسکن که افضل از انبیا باشد
و بالجمله آن ولی که مشاهدهٔ آن اتم و جمعیت او اکمل باو دایره او اوسع و اطلاع او اقوی باشد باید که افضل از نبی محجوب از مشاهدات جمعیت
باشد تا غایتی که یکی از این اولیا تواند بود که بواسطهٔ ملاحظهٔ احوال جمعیت محمدیه حاوی مقامات اولو العزم باشد پس اکمل از اولو العزم نیز باشد
و ظاهر است که شیخ بواسطهٔ تقیه تصریح بتخصیص و تقیید ولی ننموده و طریق اطلاق و اجمال پیموده اگر کویند اطلاق مؤدی بتکفیر است و تقیید مفضی برفض و
و تبدیع و احتراز از اول اولی است کوییم این تقیه و خوف از اهل سنت است و ایشان از غایت تعصب و ضلالت کافر حربی متظاهر بفسق را
حامی پشت و پناه هند و با شیعهٔ متقی بکشتن و سوختن همراه اند بغایتی که اکر در ولایت شام و محل هجوم بنی امیهٔ شوم و تابعان رسوم ایشان
بوده و همچنین در ماوراء النهر که در زمان آن طاغیه مفتوح کردیده و از احکام مبتدعه و رسوم مخترعهٔ آن قوم بایشان رسیده اکر کافری کوید
محمد رسول خدا نیست متعرض او نمی شوند و اکر مسلمانی کوید علی ولی خداست او را برفض منسوب میسازند و در معرض قتل و سوختن می اندازند تا
خونبها الدین نقشبند که شیخی را بخیال و تزویر بخود بسته ولی خدا میکویند و استمداد برکات از باطن تیرهٔ او میجویند و مؤید اینست آنکه ابو بکر
بیهقی در کتابی که در مناقب شافعی تالیف کرده آورده که بامام شافعی کفتند که جماعتی صبر نمیکنند بر شنیدن صفتی یا فضیلتی که تو ذکر میکنی در شان
اهل البیت و هرگاه شنیدند که کسی از این مقوله چیزی ذکر میکند میکویند تجاوز کنید از این که این حدیث رفض است امام شافعی در آن وقت این ابیات
انشا نمود شعر اذا فی مجلس نذکر علیا و سبطیه و فاطمة الزکیة یقال تجاوزوا یا قوم هذا فهذا من حدیث الرافضیة
برئت الی المهیمن من اناس یرون الرفض حب الفاطمیة و مؤید اینست آنکه اکر کسی در بلاد ایشان بزنا و لواطه که در هیچ شریعتی حلال
نبوده مبادرت نماید متعرض نمیشوند و اکر اقدام بنکاح متعه نماید که خدا و رسول آنرا حلال کرده و عمر خلافاً علی الله و رسوله حکم بحرمت آن نموده
بواسطهٔ آنکه فعل آن نزد ایشان علامت رفض و تابعیت خدا و رسول و اهل البیت است در کشتن آن سعی مینمایند چنانکه شیخ محمد بن ابی جمهور
در بعضی از مؤلفات خود آورده که شخصی از سنیان در دمشق همسایهٔ زنی بیوه بود و مشاهده نمود که مردی غریب همه روزه بخانهٔ آن زن میاید
از او پرسید که وجه آمدن تو بخانهٔ این زن چیست کفت او را نکاح متعه کرده ام چون آن شخص سنی این از او شنید عرق عصبیت او بجوش
آمده فی الحال او را بکرفت و موکشان او را ببازار آورد و فریاد کرد که بیایید ای مسلمانان که رافضی مستحل متعه را کرفته ام و از هر طرف جمعی
از سنیان بر او جمع شدند و آن غریب بیچاره را کرفته پیش قاضی بردند قاضی پرسید که با این زن غریب چکار داری کفت چنانچه میکویید که من
زنیرا که همسایهٔ فلان است بنکاح متعه کرده ام پس یکی از نایبان قاضی که در باطن شیعی مذهب بود برخاست و بقاضی کفت که مراد این
میدهید که در خلوت از او اقرار بکیرم قاضی او را اذن داد آنگاه نایب او را بخلوت برده با او کفت که اکر خلاصی خود را میخواهی باید که پیش قاضی

بگوئی که من زنا کرده ام و بعد از آن نزد قاضی آمده گفت که این مرد غریب مظلوم است و آنچه او میگوید غیر آنست که این جماعت میگویند پس قاضی صورت حال را از آن مرد پرسید چون بتعلیم نایب اعتراف بزنا نمود قاضی او را رها کرد و آن جماعت که او را آورده بودند دست از او برداشتند و اظهار معذرت نمودند که ما از او شنیده بودیم که میگفت متعه کرده ام و اگر میگفت زنا کرده ام متعرض او نمیشدیم آنگاه آن جماعت متفرق شدند و آن مرد غریب بیچاره بواسطه اعتراف بزنا از شر ایشان خلاصی یافت و در تقابل بحث ذلکم یعفوذ عنها و من لی الیکم من المستمتعین قبلکم و از بعضی ثقات شنیده شده که در مبادی سلطنت سلطان جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی چون مخدوم الملک هندی که مخدوم کرده مردان حمار بود بکشتن بعضی از آحاد شیعه که در ملازمت آن پادشاه بودند فتوی داد تا آنکه میر حبشی تربتی و میرزا مقیم مهر دیر اکشتند ملا غزالی مشهدی از مشاهده آن حالت خایف و مضطرب شده بخدمت ملا قاسم کاهی که مشهور که صوفی ملامتی بود و طایفه جغتای معتقد او بودند رفت و صورت حال را عرض نموده التماس تدبیری جهت خود از و نمود مولانا قاسم گفت تدبیر آنست که تو نیز مانند من اظهار شیوه الحادکنی تا از ضرر این طایفه ایمن شوی و از جمله سخنان که مناسب این مقام است آنکه شیخ علاء الدوله در بعضی از تالیفات خود گفته که در اثنای مطالعه کتاب فتوحات و مباحثه آن باین عبارت رسیدم که سبحان من اظهر الاشیا و هو و هو عینها پس نوشتم بر کنار آن و ان الله لا یستحیی من الحق ایها الشیخ لو سمعت من احد انه یقول فضلة الشیخ عن وجود الشیخ لا تسامحه البتة بل تغضب علیه فکیف یسوغ للعاقل ان ینسب هذا الهذیان الی الملک الدیان تب الی الله توبة نصوحا لتنجو من هذه الورطة الوعرة التی یستنکف منها الدهریون و الطبیعیون و الیونانیون و السلم علی من اتبع الهدی و مخفی نماند که این تشنیع و تقبیح بوجوه متعدده مدخول و معلول است زیرا که محتمل است که لفظ غینها بغین منقوطه و باء موحده بعد از یاء مثناة بصیغه ماضی باشد و معنی این باشد که سبحان آنکه ظاهر کرد اشیا را و هو غیبها و اخفاها زیرا که خدای تعالی ایجاد اشیا و افنای آن میکند و سوای وجه او چیزی نمیماند کل شیء هالک پس منشأ اشتباه الناسخ تصحیف باشد و از دیوار کبریای شیخ گردی نتراشد و اگر مسلم داریم که مرجع لفظ الله است میگوییم که لفظ عین را معانی بسیار است و چرا نتواند بود که مراد او از عین اینجا معنی دیگر باشد که مستلزم کفر نباشد و بالجمله لفظ عین را اطلاق میکنند بر مختار از هر چیز و بر عینی منبع است و غیر آن از معانی که اهل عربیت تفصیل آن نموده اند و هرگاه در این عبارت لفظ عین را حمل بر معنی مختار کنیم اشاره خواهد بود بمحبتی که در جمیع ذراری است یعنی مختار و محبوب جمیع ذراری حضرت باریست و اگر حمل بر معنی منبع کنیم اشاره میشود بر آنچه صوفیه گفته اند از خلق جدید و این معنی است در غایت لطافت زیرا که مشعر است بآنکه همچنانکه آب دایم و باقی میماند بسبب چشمه و امداد او همچنین اشیای ظاهره با فاضه خدای تعالی باقیند و اگر مدد فیض یک لحظه از ایشان منقطع میشود تمامی فانی میشوند پس ظاهر شد که منشأ ایراد عدم فهم مراد شیخ است که کمال صورت کلام شیخ بنظر مورد نرسیده و متوجه طرفی دیگر گردیده شعر صوفی اگر آرزوی نه بیند بگذارش کان مرغ ندانست که انجیر کدام است و ایضا مستند شیخ در وحدت وجود کشف صحیح و ذوق صریح است نه دلیل عقلی یا مقدمات نقلی حضرت میر سید شریف در حواشی شرح تجرید میفرماید ان قلت ماذا تقول فیمن یری ان الوجود مع کونه عین الواجب غیر قابل للتجزی و الانقسام قد انبسط علی هیاکل الموجودات یظهر فیها فلا یخلو عنه شیء من الاشیا بل هو حقیقتها و عینها و انما امتازت و تعددت بتقیدات و تعینات اعتباریات و یمثل ذلک بالبحر و ظهوره فی صورة الامواج المتکثرة مع انه لیس هناک الا حقیقة البحر فقط قلت هذا طور وراء طور العقل لا یتوصل الیه الا بالمشاهدات الکشفیة دون المناظرات العقلیة و کل میسر لما خلق له و اما آنچه شیخ علاء الدوله در آخر گفته که اگر کسی گوید که فضله شیخ عین وجود شیخ است غضب خواهد فرمود و مسامحه نخواهد کرد بغایت ناستوده است و بفضله یا درویشی آلوده زیرا که ارباب توحید اگر معیت حق را با اشیا چون معیت جسم بجسم دانند این فساد لازم آید اما معیت بزعم ایشان معیت وجودیست بماهیات و معیت ملوث نیست بخلاف معیت شخص با فضله که از قبیل معیت جسم است مر جسم را و بآن ملوث میتواند شد و ایضا سخن در نفی وجودات ممکنات است که آثار وجود حقند و اثر شیء فضله آن شیء نمیشود تا تمثیل و تنظیر که نموده اند درست باشد و لهذا اگر کسی شیخ علاء الدوله را گفتی که کتاب عروه فضله تست غضب خواستی نمود و مسامحه و تجوز را تجویز نمیفرمود و بالجمله امثال این کلمات پریشان نه لایق بعلو شان ایشان است دیگر چگوید و چه نویسد درویشی درویشان است صاحب نفحات آورده که بعضی اهالی عصر که کلمات هر دو شیخ را تتبع بسیار کرده بود و هر دو اعتقاد و اخلاص تمام داشت در بعضی از رسایل خود نوشته است که در حقیقت توحید میان ایشان خلاف نیست و تخطئه و تکفیر شیخ علاء الدوله شیخ را قدس سره راجع باین معنی است که وی از کلام شیخ فهم کرده نه بآن معنی که مراد شیخ است زیرا که وجود را سه اعتبار است

باعتبار وی بشرط شی که مقید است دویم بشرط لا شی که وجود عام است وسیم لا بشرط که وجود مطلق است و آنکه شیخ قدس سره
ذات حق را سبحانه وجود مطلق گفته اند بمعنی اخیر است و شیخ علاء الدوله آنرا بر وجود عام حمل کرده و در نفی و انکار آن مبالغه نموده
با وجود آنکه خود باطلاق وجود بر ذات بمعنی اخیر اشاره کرده است چنانچه در بعضی رسایل فرموده آنست که الحمد لله علی الایمان بوجوب
وجوده و تنزاهته عن ان یکون مقیدا محدودا و مطلقا لا یکون بلا مقیدا ته وجود چون مقیدی محدود نباشد و مطلقی نباشد که وجود وی
موقوف باشد بر مقیدات ناچار مطلقی خواهد بود لا بشرط شی که بهیچ یک از تقید مشروط نباشد و قیود و تقیدات شرط ظهور وی در مراتب
مشروط وجود او فی حد ذاته و نزاعی که میان شیخ علاء الدوله و شیخ عبد الرزاق کاشی واقع شده نیز از این قبیل تواند بود و بالجمله طایفه صوفیه
موحده چنانکه حکم بعینیت اشیا میکنند و همه را وجود حق و هستی مطلق میگویند حکم بغیریت اشیا نیز از ایشان واقع است و اشیا را غیر حق
گفته اند که نه عین اوست و نه غیر او چنانکه در فصوص اشارت باین عبارت اطلاقات کرده و مست باده قیومی مولانا ... فرموده کما
کوه قاف و که عنقا شوی گاه خورشید و گهی دریا شوی تو نه این باشی نه آن در ذات خویش ای برون از وهمها و پیش پیش و چنین
نیز میگویند که طریقه اعتدال توحید اینست که جهان پرتویست از رخ دوست جمله کاینات سایه اوست هر آن چیز که در عالم
عیان است چو عکسی ز آفتاب جهان است ای جلوه گر از جمال جانان همه تو مقصود دل آرزوی جان همه تو اعیان همه آینه
عکس رخ خویش بنموده در آینه اعیان همه تو هر یک از این اطلاقات باعتباریست از تشبیه و تنزیه و جمع و تفصیل و نظر بعضی از حیثیات
نه بجمیع حیثیات و لهذا در کلام ایشان تناقض نما بسیار است کما لا یخفی علی المتتبع لکلامهم و المتفطن لمرامهم و از آنجمله است این نظم مرغوب که
بعضی از موحدان عالی منسوبست شعر یا جلی الظهور والاشراق کیست جز تو در انفس و آفاق لیس فی الکاینات غیرک شی انت
شمس الضحی و غیرک فی دو جهان سایه هست و نور توئی سایه را مایه ظهور توئی حرف ما و من از قلم تراش محو کن غیر او جمله تو باش
خود چه غیر و کدام غیر اینجا هم ز تو سوی تست سیر اینجا در بدایت ز تست سیر رجال و ز نهایت بسوی تست مآل اللهم انت السلام
و منک السلام و الیک یرجع السلام یافعی در ارشاد گوید که شیخ عز الدین عبد السلام دمشقی فقیه شیخ را زندیق میگفت روزی بعضی یاران او گفتند ما
میخواهیم قطب را ببینیم او اشارت بشیخ کرد گفتند تو طعن در او میکنی گفت آن برای نگاهداشتن ظاهر شریعت گر پیر مغان مرشد من شد
چه تفاوت در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست در صومعه زاهد و در خلوت صوفی جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست
ولادت شیخ محیی الدین در هفدهم رمضان سنه ستین و خمسمایه بوده فوت او شب جمعه بیست و دویم ربیع الآخر سنه ثمان و ثلثین و ستمایه و قبر او در ظاهر
دمشق در موضعی که المحال الصالحیه مشهور و موسوم است الشیخ العارف الفاضل صدر الدین القونوی قدس سره کنیه او ابو المعالی است
جامع بوده میان ظاهری و باطنی عقلی و نقلی میان او و سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده اسوله و اجوبه واقع است
و مولانا قطب الدین علامه شیرازی در حدیث شاگرد اوست و با شیخ سعد الدین حموی صحبت بسیار داشته و از وی سؤالات کرده صاحب
نفحات گوید او نقاد کلام شیخ است مقصود شیخ در مسئله وحدت وجود بر وجهی که مطابق عقل و شرع باشد جز بتتبع تحقیقات او فهم او تحقیق
میسر نمیشود و وی را مصنفات است چون تفسیر فاتحه و مفتاح الغیب و الفصوص و نفحات الهیه که بسیاری از واردات قدسیه خود را در آنجا درج کرده
و سید المتالهین حیدر بن علی در جامع الانوار ذکر کرده که شیخ علی چند کتاب و رسایل خود در احوال المهدی صاحب الزمان ع نموده و این معنی ناشی از آنست
که دانسته که معدن ولایت ائمه عن جد پیغمبر آنحضرت است میان شیخ و مولانا جلال الدین رومی قدس سره اختصاص و محبت بسیار بوده روزی
مجلس عظیم بوده و اکابر قونیه جمع و شیخ صدر الدین بر صدر صفه بالای سجاده نشسته بود خدمت مولوی در آمد شیخ سجاده خود را بوی گذاشت
مولوی ننشست و گفت در قیامت چه جواب گویم که بر سجاده شیخ نشسته ام شیخ فرمود که بر یک گوشه تو بنشین و بر یک گوشه من نشینم خدمت
مولوی نیز از این ابا نمود شیخ فرمود که سجاده که نشستن ترا نشاید ما را نیز نشاید بر داشت و دور انداخت مولوی پیش از او وفات کرده و وصیت
باو کرده الشیخ العارف الکاشف الغواص عبد الرزاق کاشی قدس سره جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی صاحب جامع الاسرار فرموده
با آنکه در مواضعی با شیخ محیی الدین مخالف افتاده بعد از استدلال بر خلاف کشف شیخ عقلا و نقلا و کشفا میفرماید و فوق کل ذی علم علیم در بسیاری
از مواضع شیخ عبد الرزاق را شاگرد گفته و اعتراف بصحت کشف او نموده و از خدای تعالی درخواست وصول مقام او نموده و او را مصنفات
بسیار است چون تفسیر تاویلات و کتاب اصطلاحات صوفیه و شرح فصوص الحکم و غیر آن با شیخ علاء الدوله سمنانی معاصر بوده و میان
ایشان در قول وحدت وجود مخالفات و مباحثات غایبانه واقع شده در آنباب بیکدیگر مکتوبات نوشته اند و صورت آن کتابات

الشیخ صدر الدین القونوی

شیخ عبد الرزاق کاشی

دراین

در کتاب نفحات جامی مسطور است و شیخ علاء الدوله بحسب ظاهر در این مطلب بغیر از تعرض بارد و تحکم غیر وارد کاری نکرده از جمله کتاب محاکمات ظاهره او آنکه شیخ عبد الرزاق برهانی که شیخ علاء الدوله در نفی وحدت وجود در کتاب عروه ذکر کرده اعتراض نموده و آن برهان بر نهج مستقیم و طریق برهان مبنیست و او در جواب درست پیش آمده و گفته که چون سخن مطابق واقع باشد و نفس با آن اطمینان یابد و شیطان را آنجا اعتراض نتواند کرد مرا کافی است خواه ببرهان منطقی راست باش خواه مباش اینست خلاصه جواب او و ظاهر است بر هر که ادنی شعوری دارد که آنکه هر گاه تالیف برهان بر نهج قویم میزان مستقیم نباشد عقیم نباشد بلکه سقیم خواهد بود و طفلان نیز بر آن اعتراض میرسد چه جای شیطان و نه مطابق واقع خواهد بود و نه موجب اطمینان و امثال این سخنان از فقهای جامد سر میزند که علم منطق را بمجرد انتساب بحکمای مخالف شریعت میدانند و نظر در آن حرام میدانند بلکه چنانکه شهرزوری در تاریخ الحکما از حکیم ابو علی عیسی بن زرعه نقل نموده امثال این سخن صادر نمیشود الا از کسی که در مقام قدح و طعن بر شریعت باشد که مآل انکار منطق و اعمال قواعد آن در بحث استدلال راجع باین میشود که شریعت بطریقه بحث و تحقیق ثابت نمیشود و آنکه کسی که حامل شریعت است بمنزله آنکس باشد که بکمال آنکه دراهمی که در دست اوست ناسره است از نقادان روزگار و صرافان بازار اعتبار میگریخته باشد و آنرا بهم رانگسی نموده باشد که او را معرفتی از جید و ردی و صحیح و سقیم نباشد مگر آنکه گویند مراد شیخ علامه از این سخنان آنست که هر گاه حقیقت مدعا بکشف معلوم باشد اگر دلیل عقلی نباشد گو مباش چه دلیل آوردن نظایف از روی استیناس طالبانست نه آنکه بنای مدعا بر آنست و اعتقاد مؤلف آنست که این سخنان ظاهر البطلان را اقبال نامقبل ناصبی که یکی از مریدان ناعاقلان کلام او است باو نسبت داده و الله اعلم بحقایق الغیب والشهاده

شیخ علاء الدوله سمنانی

الشیخ المؤید بالفیض السرمدی شهاب الدین السهروردی قدس سره اگرچه کنیتش ابو حفص و نامش عمر است لیکن از اولاد محمد بن ابی بکر است و صورت سلسله نسب او تا محمد براین وجه است که شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد بن السهروردی بن النضر بن القاسم بن عبد الله بن عبد الرحمن بن القاسم بن محمد بن ابی بکر و انتساب او در تصوف بعم خود ابو النجیب سهروردیست و بخدمت بسیاری از مشایخ رسیده و مدتی با بعضی از ابدال در جزیره عبادان بوده و خضر را دریافته و در وقت خود شیخ الشیوخ بغداد بوده و ارباب طریقت از بلاد دور و نزدیک استفتای حقایق و معارف از او میکردند ابن کثیر در تاریخ خود آورده که در میان خلفای عباسی و ملوک آن زمان بعضی اوقات طریقه رسالت بجا میآورد و او را اموال بسیار جمع شد و آنرا بفقرا قسمت نمود و در وقتی که عزیمت حج نمود جمعی نامحصور از فقرا با او همراه شدند و با همه طریقه مروت و امانت بجای آورد و در تاریخ مذکور نیز مسطور است که جناب شیخ روزی در بغداد وعظ میگفت و در اثنای وعظ این بیت خواند شعر ما فی الصحاب اخو وجد نطارحه حدیث نجد ولا صب نجاریه و از روی ذوق که شیخ از تصور کمال خود دست داده بود مکرر آن بیت را میخواند در آن اثنا جوانی عارف تجرد از حاضران شیخ فریاد کرد که ای شیخ تا چند اظهار کمال خود و نقصان حاضران میکنی والله که در اینمیان بعضی باشند که راضی بهمزبانی تو نیستند چرا این ابیات در عوض آن بیت نمیخوانی شعر

ما فی الصحاب وقد سارت حمولهم الا محب له فی الرکب محبوب
کانما یوسف فی کل راحلة والحی فی کل بیت منه یعقوب

پس شیخ صیحه زد و از منبر بزیر آمد تا آن جوان را دریابد و در مقام عذرخواهی شتابد ناگاه از نظر او غایب شد و در جای او گوی زمین دیدند که در وقتی که شیخ آن بیت را میخواند و تکرار مینمود از روی غضب پای خود را بر زمین زده بود آن صورت ظهور نموده و در رساله اقبالیه از شیخ علاء الدوله سمنانی منقول است که از شیخ سعد الدین حموی پرسیدند که شیخ محیی الدین عربی را چون دریافتی گفت بحر مواج لانهایة له گفتند که شیخ شهاب الدین سهروردی را چون یافتی گفت نور متابعة النبی فی جبین السهروردی شیء آخر و او را تصانیف بسیار است چون عوارف و رشف النصایح و اعلام التقی که اکثر از روی تقیه سخن گفته و در رساله اعلام الهدی چنانکه از پیش گذشت عبارتی مجمل از او سر زده که اکثر متعصبان اهل سنت آنرا دلیل رفض شیخ ساخته اند بر وجهی که بعد از این مذکور خواهد شد جمعی از مشایخ صوفیه مثل حاجی شیخ محمد خبوشانی را بواسطه خواندن و حل آن عبارت در بلای عظیم انداخته و بالجمله هر منصف صاحب شعور که در عبارت مذکوره تاملی نماید دریابد که حال بر وجهی است که مذکور شد و از این قبیل است آنچه شیخ محیی الدین اعرابی در مقام اخفای مذهب و احتراز از تعیین مذهبی از مذاهب مختلفه متعدده میگوید که [illegible] هیولی بصور جمیع المعتقدات والاعاقل [illegible] در معتقدات مذاهب مختلفه نقایض بسیار است و محال بودن اعتقاد حقیت نقیضین [illegible] و همچنین شیخ محیی الدین و حجة الاسلام غزالی و شیخ رضی الدین علی لالا که پیش تبرائیان [illegible] خود از روی تقیه و گول زدن اهل سنت و جماعت و دور انداختن ایشان از سر وقت خود و اشعار بآنکه ما سب هیچکس نمیکنیم چه جای آنکه لعن یا دعای بد برای هیچکس نمیکند برای آنکه مصدر اذیت که با آن کس میرسد بخدای رسیده و عارف نپسندد که خدای متألم شود و نزد عاقل بطلان این سخن ظاهر است چنانچه مولانا قطب

شیخ نجم الدین کبری

الدین صاحب مکاتیب گفته ما دانیم که هر کس که او را اندکی مایه از خرد باشد داند که الم برآفرید کار روا نیست بنابر آنکه غالب مطلق است
والم غیر مغلوب را نباشد و نتواند بود و جناب شیخ شهاب الدین قدس سره نود و سه سال عمر داشت و در سنه اثنین و ثلثین و ستمائه وفات یافت
الشیخ الکبیر و البحر الغزیر ابو الجناب نجم الدین الکبری قدس سره نجم الکبری نیر الاصحاب قطب العرفا منبع الآداب قد قال الرسول لنا
فی الرؤیا اذ شاهدته انت ابو الجناب نام شریفش محمد است و لقبش کبری و صحیح آنست که بنابر آن ملقب باین لقب شد که در وقت تحصیل با
هر طالب علمی که بحث میکرد بر وی غالب میآمد و بدین سبب او را طامة کبری لقب دادند بعد از آن بسبب کثرت استعمال طامه را انداختند
و کبری گفتند و شیخ ولی تراش نیز از القاب ابو الجناب است و بسبب آن این لقب را بروی اطلاق کردند که نظرش بر هر که میافتاد بمرتبه ولایت میرسید
سگ چو شد منظور نجم الدین سگان را سر شدست و کنیت شیخ قدس سره ابو الجناب بود بجیم و نون امیر اقبال سیستانی در رساله که مشتمل است
بر سخنان شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره آورده است که شیخ نجم الدین در ایام جوانی جهت استماع حدیث از خوارزم که مولد او بود
بهمدان رفت و چون از علما رخصت حدیث یافت و با سکندریه نیز اجازه حاصل کرد در وقت مراجعت شبی حضرت رسالت را در خواب دید
و از آنحضرت التماس کنیتی کرد حضرت رسالت فرمودند که ابو الجناب شیخ پرسید که ابو الجناب مخففه حضرت فرمودند لا مشدده چون از خواب
در آمد از معنی آن کنیت چنان فهم کرد که از دنیا اجتناب میباید نمود لاجرم همانجا خود را از علایق دنیوی مجرد ساخته در طلب مرشدی که دست
ارادت بوی دهد آغاز مسافرت فرمود و بخوزستان رسیده در خانقاه شیخ اسمعیل قصری پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و بهمین توجه شیخ از مرض شفا
یافته مرید وی گشت و مدتی در خدمت او بسلوک مشغول بود و شبی بخاطرش خطور نمود که علم ظاهری من از شیخ اسمعیل زیاده است و از علم
باطنی حظی تمام یافته ام اینمعنی بر شیخ اسمعیل ظاهر گشته بامداد آنجناب را طلبید و گفت برخیز و سفر کن که ترا بخدمت شیخ عمار یاسر میباید رفت
شیخ نجم الدین دانست که شیخ اسمعیل بر آنچه بخاطرش خطور نموده اطلاع یافته هیچ نگفت و بملازمت شیخ عمار یاسر رفته مدتی بسلوک مشغول
گردید و چندگاه آنجا بود و شبی همان حدیث بخاطرش گذشت و صباح شیخ او را گفت که برخیز و بمصر رو پیش روزبهان تا این هستی را بضرب
سیلی از سر تو بیرون برد در نفحات از شیخ نجم الدین منقول است که چون بمصر رسیدم روزبهان را در بیرون خانقاه او دیدم که باب اندک
وضو میساخت و بخاطر من گذشت که شیخ نمیداند که باین قدر آب وضو جایز نیست و چون شیخ از وضو فارغ گشت دست بر روی من افشاند و
بسبب آن قطرات آب وضو که از شیخ بر روی من رسید بیخود شدم شیخ بخانقاه در آمد من نیز در رفتم و آنجناب بشکر وضو مشغول شده من بپای
ایستادم و از خود غایب شده دیدم که قیامت قائم شده و مردم را میگیرند و بآتش میاندازند و شیخ بر ممر آتش بر زبر پشته نشسته
هر کس که میگوید که تعلق بشیخ دارم او را میگذارند ناگاه مرا گرفتند و بجانب آتش کشیدند و چون گفتم من از متعلقان ایشانم مرا گذاشتند
لاجرم بر آن پشته بالا رفتم و بر پایش افتادم سیلی سخت بر قفایم زد چنانکه بروی در افتادم و گفت بعد از این اهل حق را انکار مکن بعد از آن
باز آمدم دیدم که شیخ از نماز فارغ شده پیش رفتم و شیخ در شهادت همچنان سیلی بر قفای من زد و همان لفظ بر زبان راند و بدان
سبب عجب از طبیعت من زایل گردید دیگر بار شیخ روزبهان مرا بخدمت شیخ عمار یاسر باز گردانیده بوی نوشت که هر چند مس داری
بفرست تا من زر خالص ساخته باز پیش تو فرستم شیخ نجم الدین مدتی دیگر در خدمت شیخ عمار یاسر بسر برده چون بدرجه کمال رسید رخصت
یافت و بخوارزم شتافت بنیاد ارشاد کرد و چون پیران حقیقی او منحصر در دوازده امام بودند لاجرم در جانب مریدان نیز رعایت عدد
پیران نموده و چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است در مدت عمر دوازده مرید بیش قبول نکرد اما هر یک از آنها از اکابر اولیا بودند چون شیخ
مجد الدین و شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ نجم الدین دایه و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ جمال الدین گیلی
و مولانا جلال الدین بها و امثال ایشان و قاضی میبدی در شرح دیوان مرتضوی آورده که نجم الکبری گوید غبت فابصرت النبی صلعم و علیا
معه فبادرت الی علی فاخذت بیده وصافحته والهمت کانی سمعت فی الاخبار عن النبی المختار انه قال من صافح
علیا دخل الجنة فجعلت اسأل علیا عن هذا الحدیث أصحیح هو فکان یقول نعم صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم من صافحنی
دخل الجنة شعر سقتنی حمیا الحب راحة مقلتی وکاسی محیا من عن الحسن جلت فخیلت انی سکری خانی سکری نفسه
فهم ثمّ لی کتمی الهوی مع شهرتی وعن مذهبی فی الحب مالی مذهب وان ملت یوما عنه فارقت ملتی
نقل است در زمانیکه سپاه مغول بجانب خوارزم توجه نمودند چنگیز را از علو مرتبه شیخ وقوف حاصل بود چند نوبت کس نزد آنجناب
فرستاده التماس کردند که از جزجانیه بیرون رود تا آسیبی بذات فایض البرکات او نرسد اما شیخ آن ملتمس را اجابت نفرمود که ما در وقت آسایش

وفراغت با این مردم بسر برده ایم چگونه جایز باشد که در زمان نزول رنج وعنا وحلول محنت وبلا از ایشان مفارقت اختیار کنم و چون
آن لشکر قیامت اثر نزدیک خوارزم رسید شیخ نجم الدین اصحاب خود را مانند شیخ سعدالدین حموی وشیخ رضی الدین علی لالا وشیخ سیف
الدین باخرزی که زیاده از شصت نفر بودند رخصت داد که از آن ولایت بیرون روند ایشان گفتند چه شود که حضرت شیخ کند تا این بلا از اهل
اسلام مندفع شود شیخ گفت این قضائیست مبرم مدعا اصلاح نمی پذیرد آن جماعت گفتند پس مناسب آنست که با ما درین سفر موافقت نماید
جواب داد که هفتاد سال در زمان خوشی با خوارزمیان مصاحب بوده ام در وقت ناخوشی از ایشان تخلف کردن بیمروتی باشد وبعضی گفته اند
که در جواب گفت که مرا اذن خروج نیست وهم اینجا شهید خواهم شد واصحاب آنجناب را وداع کرده بهر طرف رفتند وروزی که کفار بشهر درآمدند
شیخ نجم الدین جمعی را که در خدمتش باقی مانده بودند طلبیده گفت قوموا علی اسم الله نقاتل فی سبیل الله آنگاه برخواسته خرقه خود را در بر
افکنده میان محکم بست وبغل پر سنگ ساخته نیزه بدست گرفت ودر روی جنگ مغولان آورد و برایشان سنگ میزد سنگها که در بغل
داشت تمام شد ولشکر مغول آنجناب را تیرباران کردند یک تیر بر سینه مبارکش آمد وچون آن تیر را بیرون کشید مرغ روح مطهرش بریاض بهشت
ماوی گزید گویند شیخ نجم الدین در آنوقت پرچم کافری را گرفته بود وپس از آنکه از پای درافتاد هیچکس نتوانست که پرچم کافر را از دستش خلاص
سازد وعاقبت کاکل کافر را ببریدند ولنعم ما قیل بزیر دلق ملمع کمندها دارند درازدستی این کوته آستینان بین ونظر باین معنی مولانا
جلال الدین رومی نیز گفته ما از آن محتشمانیم که کافر گیرند نه از آن مفلسکان که بز لاغر گیرند بیکی دست می خالص ایمان نوشند
بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند قال غوث المتاخرین السید محمد نوربخش فی مشجرات الشیخ نجم الکبری الخیوقی قدس سره صحب
عمار بن یاسر وروزبهان الفارسی الکبیر المتوطن بمصر واحمد الموصلی والقاضی الامام بن العصر وکان یقول اخذت
علم الطریقة من روزبهان والعشق عن القاضی الامام بن العصر الدمشقی وعلم الخلوة والعزلة من عمار بن یاسر والخرقة
عن اسمعیل القصری وکان اکمل الاولیاء المرشدین فی زمانه واعلم العلماء من اقرانه وهو صاحب الاحوال
الرفیعة والمقامات والمکاشفات والمشاهدات وتجلیات الذات والصفات والسیر فی الملکوت
والطیر فی الجبروت والمسافرة الی الله تعالی فی عالم اللاهوت ومشرب التوحید والحقایق والتصرف فی
الاطوار القلبیة وایصال الافاضات الغیبیة الی المسترشدین فتشعب من ذیل ولایته کثیر من الاولیاء واهل الارشاد
وهو مجتهد فی علوم الظاهرة والباطنة ولذی الارشاد وتربیة السالکین شأن مخصوص وقد صنف فی الشریعة والحقیقة
والطریقة کتبا کثیرة قتل غازیا فی خوارزم فی سنة ثمان وعشر وستمائة وکانت ولادته سنة اربعین وخمسمائة
الشیخ العارف الکاشف سعدالدین الحموی قدس سره العزیز نام وی محمد بن المؤید بن ابی الحسن بن محمد الحموی است واز اصحاب
شیخ نجم الدین کبریست در علوم ظاهری وباطنی یگانه است مصنفات بسیار دارد مثل سجنجل الارواح وکتاب محبوب وغیر آن وتصانیف
او آنچه تلمیذ او شیخ عزیز نسفی در رسایل خود از او نقل نموده از صحت عقیده او خبر میدهد وکتاب محبوب او کتابیست مشتمل بر علم حروف
واشارات حروفیه در ضمن دوایر وغیر آن که حواله حل آن بحضرت امام محمد مهدی صاحب الزمان نموده ودر آنجا فرموده که اطلاق اسم ولی
بعد از حضرت پیغمبر مطلقا ومقیدا بر کسی جایز نیست الا بر حضرت امیرالمؤمنین واولاد معصومین او علیهم السلام ولقد احسن من قال فی تایید هذا المقال
هست بی شبهه خطا چون بر شبان نام خدا بر کسی غیر از تو اطلاق امیرالمؤمنین وقال الشیخ ایضا فی وصیته التی اوصی بها المریدین
اعلموا اخوانی ایدکم الله انی جربت الامور واختبرت الظلمة والنور فشرعت فی سماع الحدیث مدة وسمعت
علی المشایخ جمة من اهل خراسان والعراق واهل خوارزم ودرت فی دیار الشام کلها وحصلت منها جملة فما
رأیت فی نفسی الا زیادة اهتشاش بحطام الدنیا وزخرفها فمنعنی الله عن ذلک وشرعت فی علم الفقه والخلاف واللغة
والنحو وحفظت منها مقدار حوصلة اهل الزمان فما رأیت فی نفسی الا الاشتراک مع العامی واللغوی فسلب الله
ذلک منی بفضله وسافرت مقدار خمس وعشرین سنة وانا ابو ابض فی السفر فما وجدنا الا المیل والهوی فعزمت
علی ترکه والحاصل انی ما وجدت شیئا اقرب الی الله تعالی من حب الرسول وآله صلوات الله علیهم والتسلیم والرضا
بموارد القضاء والخمول وترک الفضول وادخال الجمل وترک التدبیرات المناسبة من العقول والحمد
لله رب العالمین والصلوة علی رسوله سیدنا محمد وآله اجمعین وشیخ عزیز نسفی در رساله تحقیق نبوت وولایت ووحی والهام ذکر نموده که

که شیخ سعد الدین حموی میفرماید که پیش از محمد صلعم در ادیان پیشین ولی نبود و اسم ولی هم نبود و اگر چه در هر دینی یکی صاحب شریعت بود و اما دیگران که خلق را بدین او دعوت میکردند جمله را انبیا میگفتند پس در دین آدم چندین پیغمبر بودند که خلق را بدین آدم دعوت میکردند و در دین موسی و در دین عیسی و در دین ابراهیم همچنین چون کار به پیغمبر ما رسید فرمود که بعد از من پیغمبری نخواهد بود تا خلق را بدین من دعوت کنند بعد از این کسانیکه پیرو من باشند نام ایشان اولیاست و این اولیا خلق را بدین من دعوت کنند و اسم ولی در دین من پیدا آمد و حقتعالی دوازده کس را از دین محمد نایبان محمد گردانیده والعلماء ورثة الانبیاء در حق این دوازده کس فرمود علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل در حق ایشان خبر فرمود نزدیک شیخ ولی در امت محمد صلعم دوازده کس بیش نیست و ولی آخرین که امام دوازدهم است مهدی صاحب الزمان است انتهی کلامه رحمه الله و از جمله اشعار حقایق شعار شیخ بزرگوار دیگر رباعی که حل آن بر اکثر اهل ظاهر دشوار مینماید مذکور میسازد و بحل آن بقدر فهم قاصر میپردازد رباعی کافر شوار زلف نگارم بینی مومن شوار عارض یارم بینی در کفر میاویز و در ایمان منگر تا عزت یار و افتقارم بینی مخفی نماند که مشایخ طریقت قدس الله اسرارهم از ممکن تعبیر بزلف مینمایند و از واجب تعبیر بوجه و عارض میفرمایند و این تفسیر و تعبیر مبنی بر تشبیهی است که ایشان کرده اند و وجه شبه ظاهر است چه همچنانکه زلف معشوق پریشان است و غارتگر جمعیت درویشان کذلک اعیان ممکن بسبب احتیاج بوجود و سایر کمالات در غایت پریشانی و نهایت سرگردانیست و حاصل بیت دویم اینست که خود را از غایة الحجب لوازم امکان بفضای عالم شهود و عیان برسان و حق سبحانه و تعالی را در عین جمع که شهود حق است بدون خلق و مرتبه بی نیازی او از کفر و ایمان مشاهده نمائی عزت و غلبه حق را مشاهده نمائی و افتقار و اضمحلال و درازی ممکنات در پرتو آفتاب احدیت معاینه فرمائی اطفا المصباح فقد طلع الصباح عمر شریف شیخ هفتاد و سه سال بوده و در روز عید اضحی سنه خمس و ستمائه از دنیا رفته و قبر او در بحرآباد خراسانست الشیخ العارف الکامل مجدود بن آدم السنائی الغزنوی قدس سره العزیز از اشراف روزگار و کبرای شعرای صوفیه عالیمقدار است همه زبانها ستوده و در مشرب فقر از جانب مبدا بچاشنی خاص مخصوص بوده و اکابر صوفیه سخنان او را باستشهاد در مصنفات خود آورده اند و در لطافت و عذوبت بی نظیر شمرده اند مولانا جلال الدین رومی با وجود کمال فضل خود را از متابعان شیخ سنائی میدانند و میگوید عطار روح بود و سنائی دو چشم او ما از پی سنائی و عطار آمدیم و در موضعی دیگر میگوید ترک جوشی کرده ام من نیم خام از حکیم غزنوی بشنو تمام و مولانا غزالی مشهدی که از متاخران اهل حال است در مدح او گوید که بود آنکه فرو کوفت کوس در غزنو که بود آنکه علم بر فراشت در غزنین محیط فضل سنائی که از فضایل او توان گرفت عروسان خلد را کابین چه رازهاست در آن نامهٔ حکیم مضمر چه گنجهاست در آن دفتر کمال دفین ز ابتدای جهان تا بانقراض سپهر ز صبح اول آفاق تا بشام پسین در این گروه چو او نیست هیچ خورد و بزرگ در این میانه از و نیست هیچ فرد همین در طریقت مرید خواجه یوسف همدانیست و در محبت خاندان نبوت از فدائیان همه دانی کتاب حدیقة الحقیقه و دیوان قصاید و مقطعاتش بر کمال او در بدء حق جعفری و مشرب توحید و فقر گستری دلیلی قاطع و برهانی ساطع است علو همت و اعراض او از دنیا و ما فیها تا حدی بود که سلطان بهرامشاه غزنوی میخواست که همشیرهٔ خود را بنکاح شیخ در آورد ابا نمود و عزیمت حج کرده بخراسان آمد و در این باب در حدیقه میگوید شعر من نه مرد زن و زر و جاهم بخدا گر کنم و گر خواهم گر تو تاجی دهی ز احسانم بسر تو که تاج نستانم و در نفحات مسطور است که یکی از ارباب جاه و جلال را عزم آن بوده که بملازمت و زیارت شیخ رود شیخ مکتوبی بوی نوشته مشتمل بر بسی لطایف از جمله آنکه این داعی را عقل و روح در پیش خدمتست و لیکن بو نیه ضعیف دارد که طاقت تفقد و قوت تعهد ندارد ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها کلانه مدرس چه طاقت بارگاه جباران دارد و شیر زده ناقه چه تاب پنجه شیران دارد باری عز اسمه داند که هر بار که سراپرده حشمت در خطه محضر زدند حاجب آمده است این ضعیف منزوی را زحمت عافیت بعشرتخانه غولان بردن و بضاعت قناعت را به راهان خصروانی سپردن اکنون بزرگی که ذو الفضل الکبیر با آن بزرگ دین و دنیا کرده است که گوشهٔ دل این گوشه گرفته را بتفقد ستایش خود خراب نکند که جسم حقیر این بنده نه سزای خشم خداوندیست و بالجمله در صحت عقیدهٔ شیخ جناب اشتباهی نیست و چنانچه از حدیقه و دیوان او معلوم میشود تصریح بتفضیل ائمه اهل البیت علیهم السلام نموده و در طعن و قدح اغیار غدار طریقه کنایه و تلمیح نموده و لهذا در اول حدیقه از روی تقیه خلفای ثلث را بحسب ذکر تقدیم نموده و در مدح ایشان بقدر ضرورت و بستن زبان تعرض اهل سنت و جماعت اکتفا فرموده اما در مرتبه مدح حضرت امیر طریقه ابطال آن بوجهی لطیف نموده آنجا که گفته ای سنائی بقوت ایمان مدح حیدر بگو پس از عثمان با مدیحش مدایح مطلق زهق الباطل است و جاء الحق و ای کلام شیخ بنابر تحقیق حدیثی است که صاحب تفسیر مدارک که حنفی و سنی حنفی است در تفسیر آیه نجوی از سوره قد سمع الله از حضرت امیر المومنین روایت نموده قال سألت رسول الله صلعم عن عشرة

مسائل الی ان قال قلت وما الحق قال الاسلام والقرآن والولایة اذا انتهت الیک انتهی و مفهوم الشرط حجة عند المحققین
من ائمة الاصول فیلزم ان یکون الاسلام قبل الانتهاء الیه باطلا فیلزم بطلان خلافة المشایخ الثلاثة
و بطلان مذاهب المجتهدین قبله وبعده و آخر جناب شیخ بآن اشارت نیز اکتفا نموده بلکه در کتابت مشهور که بهرام شاه مسعود نوشته
بتصریح به پشیمانی از آن تقدیم ذکری نیز نموده و فرموده که من از تقدیم ایشان بحسب ذکر که طریقه سلف صالح و شیوه عاملان تقیه است پشیمانم
و در فکر علاج و تلافی آنم و اهل زمان میگویند که تو چرا تقدیم و تفضیل امیر المؤمنین بحسب معنی شان بر ایشان کردهٔ وصورت اصل کتابت که جناب
شیخ ببهرامشاه نوشته اند اینست بسم الله الرحمن الرحیم والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین در بعضی آثار است که دو چیز بر عمر بیفزاید و سبب بار دیدن
و رستن درختان بود یکی نصرت مظلومان و دیگر قهر ظالمان و حجت بر این گفته آنست که پیغمبر فرموده که بالعدل قامت السموات والارض
و عدل بر مثال مرغیست که هر کجا سایه افکند آنجا نیز سعد دولت شود و هر کجا پر زدن وی بدید آید آن موضع بسان فردوس اعلی شود آنجا که خانه
سازد قبلهٔ امت شود و جور و ظلم بر مثال مرغیست که هر کجا پرد قحط سال شود و باران از آسمان بابستد و آب از چشمها بقعر زمین باز شود و حیا
و حیا از میان خلق معدوم شود حق سبحانه و تعالی سلطان الاسلام پادشاه عادل بهرامشاه بن مسعود را از جور و ظلم نگاهدارد بالنبی محمد و آله کرمه
عالم جمع شود تا بضاعت دیار ساحت دل این بندهٔ نویسنده بغارت ببرند نتوانند و در حقی که مالک الملک آگاه نشده بود در مشاهده
اسرار غیوب نشود و نمایافته باشد جبرئیل و میکائیل از تصرف کردن در آن اندر حضرت معزول بوند تا کار شیاطین الانس والجن چه رسد و یقین است
که در کل احوال عادل سعید است و جابر شقی و بدترین ظلمی آنست که جماعتی اندک چیزی بخوانند و فهم نکنند و بدان مغرور شوند و زبان طعن در عالمان
حق نهند و از اینجاست که پیغمبر فرمودند کارحموا ثلثا غنی قوم افتقر و عزیز کل ذل و عالما بین الجهال کتابی که بزبان اهل معرفت
گفته بود عارفان پنهان باید و چنانکه بایزید و شبلی در آن تصرف کنند و بدانند که در آن چه نوشته اند اما دانشمندانی که بوی معرفت ندارند
و در این کتاب مثالب ایشان چنانکه مستند بعضی نموده شده از سر حقد و نادانی و کوردلی و جهانی و زبان درازی ایشان بود که در آن کتاب طعن
زنند و دلیل بر کوردلی ایشان آنست که میگویند آل مروان را نکوهیده است و خاندان مصطفی را ستایش از حد برده و تفضیل امیر المؤمنین علی بر دیگر صحابه
آن نمی بینند که او را فرد و صدیق و فاروق و ذوالنورین مرتبه نهاده است بر طریق سلف صالح و از سید کاینات محمد مصطفی اخبار صحیح مرویست
و سلف صالح بر آنند و مناقب آل رسول و مثالب آل ابوسفیان اگر دروغ است و کافهٔ ناس نه بر اینند و عقل داند که چنین است و کلمه حق
که بار خدایا آراسته کردن عالم را بعالمانیکه از تو ترسند یا از خلق شرم دارند و ما را بصحبت بیگانگان کوی فریفت مبتلا مگردان بفضلک وجودک و کرمک
یا ارحم الراحمین و سلطان عصر را توفیق ده تا مفسدان را نانواخته دارد که در نواختن ایشان هلاکت دین است و توفیق ده مصلحان را و حلال خوار گاه
نگاه دارد که در نگاهداشت مصلحان نظام دین و دولت است و بقای ملک و شادی روان مصطفی و جملهٔ انبیا و اولیا و صفیا صلوات الله علیهم
اجمعین والحمد لله رب العالمین و چنین مشهور است که کتابت مذکور را جناب شیخ وقتی نوشته بودند که متعصبان اموی سیرت غزنوی بعضی ابیات
کتاب حدیقه را که در نکوهش و ذم معویه و تفضیل حضرت امیر بر دیگر صحابه واقع است موجب مؤاخذهٔ شیخ ساخته در آن باب غلو بسیار بنیاد
نهادند و فتوی بقتل شیخ دادند و چون مؤاخذهٔ شیخ بزرگوار کاری بزرگ و دشوار بود و والی آن دیار بهرامشاه اقدام بر آن نمیتوانست نمود فرمود
تا صورت حال را نوشته بدار الخلافه بغداد که مجمع علمای امجاد بود در رفع نمایند و هر حکمی که از آنجا در این باب صادر گردد بر آن عمل نمایند و در آنجا
میان علما اختلاف واقع شد و باطن شریف شاه مردان مدد فرموده یکی از ایشان که مسلم الاقران بود حکم بمنع مؤاخذه نمود و شیخ را از آن ورطه
خلاص فرمود تتمه مخفی نماند که اهل سنت صدور رقبا یکی را که از معویه و سایر بنی امیه سر زده مثل سفک دماء مهاجر و انصار و سنت
نهادن سنت نهادن سب امیر و جمع کردن مردم بر متابعت سنن سنیهٔ خود و تسمیه ایشان باهل سنت و جماعت الی غیر ذلک موجب قدح
و نقص بنی امیه نمیشود و حکم بخروج ایشان از دایرهٔ اسلام نمیکنند بلکه اگر کسی تناول یکی از آن شجرهٔ ملعونه طعنی و نفرینی نماید دست رد بر سینه او
نهند و فتوی بکشتن او میدهند بنا بر آنست که اگر نفی اسلام معویه و بنی امیه و سایر حکام جور خود نمایند هدم اصل مذهب ایشان لازم میآید
زیرا که اصل مذهب ایشان آنست که امامت به بیعت ثابت میشود بلکه بیک کس از امت که بیعت کرد بر دیگران واجبست که بیعت کنند و چون
آنکه آن کسان که بیعت یزید و معویه و مروان کردند بیش از آن بودند که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند اگر ایشان امام نباشند اگر ایشان امام نباشند
لازم آید که این سه کس نیز امام نباشند و ایضا بر اصل ایشان اگر بنی امیه را امام و مقتدا ندانند لازم آید که در قرب صد سال که مسلط ملک
بنی امیه بود جملهٔ عقود و نکاحها باطل بود و فرزندی که بلا ولی آمده حرامزاده بود مگر نزد ابوحنیفه و همچنین لازم آید که نماز جمعه ایشان که نعقاد آن را

مشروط باذن امثال این جابران میدانند باطل باشد الی غیر ذلک من المفاسد اللازمة علیهم علی اصولهم الفاسدة و پوشیده نماند که جناب شیخ در حدیقه الحقیقه چند جا اظهار تفضیل اهل البیت و آنکه عقیده و مذهب او مذهب شیعه امامیه است نموده و چگونه عاقلی فاضل در تفضیل حضرت امیر بر دیگران توقف نماید و حال آنکه مخالف و موالف نقل کرده اند که در روز خندق حضرت امیر عمرو بن عبدود را ضربت زد حضرت رسالت پناه فرمود لضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین الی یوم القیمة یعنی ضربت زدن حضرت امیر المؤمنین علی عمرو بن عبدود را در روز خندق افضل از عمل جن و انس است تا روز قیامت چه پوشیده نیست که اعمال بر دو قسم است ظاهره مثل نماز و حج و جهاد و زکوة و غیر آن و باطنه مثل رضا و توکل و اهل سنت نقل کنند که حضرت رسالت پناه چون از بعضی غزوات که معظم حروب بود معاودت نمود فرمود که رجوع کردیم از جهاد اصغر بجهاد اکبر چون جهاد امیر المؤمنین علی که یکی از اعمال ظاهره است افضل از اعمال جمیع انس و جن باشد جمیع اعمال ظاهره آنحضرت اکمل شود پس چون اعمال ظاهره بر اعمال باطنه جمیع کند ظاهر است که فوق اعمال جن و انس از مبدا خلقت تا انتهای عالم باشد زیرا که بمرتبه امت محمدیه خیر امم اند و اعمال ایشان بهتر از اعمال امم سابقه است مگر آنکه عناد تازه پیش آرند و ابوبکر و عمر را داخل انس و جن ندارند و چون سابقا بعضی از اشعار شیخ که در حدیقه در مدح حضرت امیر واقع است مذکور شده ذکر منتخبی از تتمه آن نیز میآید و آن این است

آن ز فضل آفت سرای فضول   آن علمدار علم دار رسول
آن سرافیل سرفراز علم   ملک الموت دیو آز علم
انکه در شرع تاج دین او بود   وانکه تاراج کفر و کین او بود
هر عدو را که در فکند ز پای   نام بر دستش از زننده خدای
هرگز از خشم هیچ سر نزد   جز بفرمان حسام بر نکشید
آمد از سدره جبرئیل امین   لافتی کرده مرد را تلقین
ذو الفقاری که از بهشت خدای   بفرستاده بود شرک زدای
بد دو تیغ او بد و لفقار زبان   کرده یکسر همه چو تیر جهان
زان دو تیغ کشیده در عالم   شرع را کرده همچو تیر قلم
هم نبی را وصی و هم داماد   جان پیغمبر از جمالش شاد
نایب مصطفی بروز غدیر   کرده در شرع خود مر او را میر
خوانده در دین ملک مختارش   هم در علم و هم علمدارش
جان آزادمردی و تن دین   خسرو سنت و تهمتن دین
انکه طه طهارتش داده   وانکه یس امارتش داده
رازدار خدای پیغمبر   رازدار پیمبرش حیدر
عقل در آب رویش آغشته   سهو در گرد دینش ناگشته
هر او گفته مصطفی با آنکه   کای خداوند وال من والاه
لد خدای زمانه چاکر او   خواجه روزگار قنبر او
هر که تن دشمن است و یزدان دوست   وانکه الراسخون فی العلم اوست
مرتضائی که کرد یزدانش   همره جان مصطفی جانش
هر دو یک قبله و خردشان دو   هر دو یک روح و کالبدشان دو
دو رونده چو اختر گردون   دو برادر چو موسی و هارون
هر دو یک در ز یک صدف بودند   هر دو پیرایه شرف بودند
از پی سائلی بیک دو رغیف   سوره هل اتی و تشریف
ستر توحید اندرین گلشن   پیش جان عزیز او روشن
همتش سفیه وجود نبود   کار او جز سجود و جود نبود
قوت حسرتش ز قوت نماز   چرخ را داشته ز گشتن باز
باز اندر دل سه علی هنر   عرش و کرسی چو نیمه نگشتو
زمزم لطف آب خامه او   کعبه اهل فضل نامه اوست
تا نه بگشاد علم حیدر در   ندهد سنت پیمبر بر
چرخ را رهنمای حلم او بود   دهر را کدخدای علم او بود
تاج علمش گذشته از پروین   تخت حلمش نهاده بر در دین
حلم را کار بست روز جمل   عفو کرد از عدو خلاف و جدل
باز با خصم خویش در صفین   با عدو کار بست رای رزین
در قیام و قعود او کرد   در میان سجود جود او کرد
خاتم انچه داد بر در راز   ملک از آنچه جز او نبیند باز
نایب کردگار حیدر بود   صاحب ذو الفقار حیدر بود
مهر و کینش دلیل منبر و دار   علم و خشمش نشان جنت و نار
دل او عالم معانی بود   لفظ او آب زندگانی بود
عقد او با بتول در سلوی   بود در زیر سایه طوبی
تنگ از آن شد بر او جهان سترگ   که جهان تنگ بود و مرد بزرگ
خوانده برکنده پیری و خیبری   سه طلاق و چهار تکبیری
در جمل چون معویه بگریخت   خون ناحق بسی بخیره بریخت
شد هزیمت بجانب بغداد   دست بگشاد بر بد و بیداد
سر آخر ز حیدر کرار   سرفراز مهاجر و انصار
چون مصاف معویه بشکست   یافت بر لشکر معویه دست
جمل آن ستیزه رای کرد   برگ و ساز معویه فی کرد

مخفی نماناد که مراد شیخ از معویه طلحه و زبیر است چنانچه در ذیل همین قصه تصریح بآن کرده و گفته   با علی کی بود مخنث دوست   کی زبیر عوام نایب اوست   لیکن بسبیل دشنام تعبیر از ایشان بنام معویه نموده چنانچه در مجاری عرف عام تعبیر از اهل ظلم بفرعون و شداد و نمرود و یزید و شمر و مانند ایشان مینمایند و ظاهر است که معویه یکی از فراعنه این امت است و از این قبیل است آنچه جناب شیخ در قصه شهادت عمار یاسر که بعد از این مذکور خواهد شد تعبیر از قاتل او بمروان کرده و گفته   کرد جولان و گفت تکبیری   سغله مروان بزد بر او تیری   و ایضا میتواند بود که چون طلحه و زبیر بزعم اهل سنت از جمله عشره مبشره اند جناب شیخ جرات بر طعن ایشان صریحا ننموده باشد و لفظ معویه را بمعنی اهل که ماخوذ از عوی الکلب است بر ایشان اطلاق کرده باشد و همانا از اینجاست آنچه فرقه شیعه جماعت اهل سنت را که فی الحقیقه تابعان آنست

معویه اند سگ سنی میخوانند دور نیست که مراد شیخ از معویه همان پسر ابوسفیان باشد و سبب ذکر او در حرب جمل و نسبت ادبگر بودن
رستخیز آن باشد که چون بسیاری از مورخان مانند اعثم کوفی و غیره گفته اند که خروج طلحه و زبیر باشارت معویه و استظهار او بوده لاجرم
جناب شیخ گزیر هیا بر امنزله گزیر معویه که سرفتنه آن حرب بود داشته و اینچنین کنایات در عبارات فصحا شایع و مشهور است و باین توجیه ظاهر
ظاهر شد فساد آنچه عزیزی در آنمقام افاده فرموده اند که بودن معویه در حرب جمل و کرختین او در آنجا دروغی ظاهر است که وقوع آن از امثال این
شیخ محقق فاضل بلکه عامی جاهل با و بر نمی افتد پس از اینجا معلوم شد که یکی از شیعیان این داستانرا بکلام شیخ الحاق نموده و همچنین تهمت بر او
در دیگر سخنان شیخ که یاد از تشیع و امثال آن نموده است حاصل کلام آن عزیز و بر اهل تمیز وجه فساد آن بآنچه سابقا تقریر نمودیم بغایت ظاهر است با آنکه بطریق
معارضه نیز میتوان گفت که همچنانکه مستبعد است که جناب شیخ رؤسای حرب جمل را از رؤسای حرب صفین نشناسد و همچنین از کسی که تقویت
مذهب شیعه را بوجود شیخ بزرگوار مقصد خود سازد و اشعاریکه مانند شعر شیخ باشد نظم نموده باشعار او الحاق نماید مستبعد است که آنقدر گروه شناخته
باشد و آنکه افاده فرموده که راه تهمت در دیگر سخنان شیخ مفتوح میگردد مدفوع است بآنکه مؤاخذه متعصبان غزنوی که معاصر جناب شیخ بودند
مر او را در تفضیل حضرت امیر و طعن معویه و اختلاف مفتیان بغداد در کشتن و سوختن او متواتر و مشهور است و در کتابی که در آن باب بهرامشاه نوشته
فساد سخن آن عزیز در غایت ظهور و وضوح است   ولن یصلح العطار ما افسد الدهر   **در صفت حرب صفین و کشته شدن عمار و مذمت
معویه و قوم او گوید**

روز صفین چو حرب در پیوست   گرم شد کارزار دست بدست   زود عمار یاسر آمد پیش   که فدا کرد خواهم این سر خویش
آلت و ساز حرب پیش آرید   ور شوم کشته زنده انگارید   از پی دین چو جان کنم ایثار   روز محشر مگر رهانم خوار   سال او در گذشته از صد و بیخ
تیغ بابر کشیده زود بریخ   چشم خود را عصابه بربست   ز بس بر بخمار بر اسب نشست   در مصاف آمد و بگفت نسب   که منم شیخ دین و پیر عرب
گرد جولان و گفت تکبیری   سفله مروان بر او بزد تیری   سبک از اسب خود بزیر افتاد   در زمان جان بداد در یخ بداد   چون بدیدند مرو را ایشان
زود برخاست از میانه فغان   که شنیدیم ما ز قول رسول   که بگفت این سخن بشو تو قبول   گفت عمار بس هما نوست   قاتل او بدانکه ملعونست
این زمان کشته شد چه چاره کنیم   دل درین درد و رنج پاره کنیم   همه تیغ و سپر بیفکندند   خود و مغفر ز سر بیفکندند   عمرو عاص این حدیث چون بشنید
بجز از مکر هیچ چاره ندید   گفت ظن شما خطاست چنین   اینهمه گفتگو چراست چنین   آنکه صد ساله را بحرب آورد   بی شکی زود کشته آن کار درد
پس علی بود قاتل عمار   نیست جای ملامت و گفتار   جمله راضی بشدند و بشنیدند   رونق کار خود در آن دیدند   آنکه را مکر زین نمط باشد
مرد خوانی ورا غلط باشد   با چنین کس علی بنامیزد   شاید ار عقل از او بپرهیزد   او چو خورشید بود و خشم شمشیر   میغ کوتاه کرد از پی تیغ
او ز خصمان سپر بیفکندی   حلم را کار بست بخندی   خصم را روز چند مهلت داد   لاجرم خصم پا بدام نهاد   کرده خصمان او چه بنده چو حر
مطبخ اینجا و دوزخ آنجا بر   چه خطر دارد آل بوسفیان   که بر آرند نامشان بزبان   آل مروان و آل سفله زیاد   که نرفتند جز براه عناد
در ره دین کمی زیاد ندید   طاغیان همچو قوم عاد ندید   هر که باشد خوارج و ملعون   واجب آنست کشتن بزبون   مصطفی گاه رفتن از دنیا
چون بسنجید منزل عقبی   جمله اصحاب مرو را گفتند   که چه بگذاشتی بر آشفتند   گفت بگذاشتم کلام اله   عترتم را نکو کنید نگاه
زان از و خصم از دو فرو تر بود   که خرد را امام حیدر بود   مرو را چون ز پس بود خورشید   سایه پیشی کند بر او جاوید   از امامی ضیا کند همی
سایه زان پیش او دود همی   خال ما بود خصم را خالی   لیک خالی ز خیر با خالی   خال مشکین بود بر خورشید   خال بر دیده بود دلیک سپید
آنکه مردود ماه و تلبیس است   او نه خال منست که ابلیس است   خال ما داد بهر دنیا را   زهر مر نور چشم زهرا را   هر کرا خال از این شمار بود
مرو را با علی چکار بود   گر همی خال بایدت ناچار   پور بوبکر را بخال انگار   عایشه بهتر است خواهر او   خال او به بود برادر او
حفصه و عایشه دگر زینب   آنکه او را کریم بود نسب   باز میمونه بود دو ریحانه   که بد آراسته بدو خانه   اینهمه جفت مصطفی بودند
جملگی مادران ما بودند   هر یکی را برادران بودند   مصطفی را بجای جان بودند   چون فتادی بدجت بوسفیان   کماز او گشت خاندان ویران
از چه مخصوص شد بخالی ما   ابن سفیان نه با خالی ما   با علی کی بود مخنث دوست   کی زبیر عوام نایب اوست   گرده خصمان او ز دیو و زمر
دوزخ و مطبخ از نهیب شمر   دور دور ند در جزاو سرشت   با عیانش نه باغهای بهشت   نبی پروردن از حکیمی هست   علی آزردن از حکیمی نیست
کی بود آنکسی حکیم که او   در دکان دماغ شش پهلو   کند از بهر لوت باد بروت   سینه را همچو قلعه الموت   از برای دو سیر دوغ و کدو
معده چون آسیا گلو چون نای   آنکه بر مرتضی برون آید   سوی عاقل حکیم چون آید   آنکه ز ابلیس حیله جوید و غدر   او مرا در بس راچه داند قدر
هر چه آن با علی است دین منست   ورنه چون آب پارگین مستن   جانب هر که با علی نه نکوست   هر که گو باش من ندارم دوست   هر که چون خاک نیست بر در او

گر فرشته است خاک بر سر او دشمنان قصد جان او کردند تا دمار از تنش برآوردند عمرو عاص از فساد بر میزد عقل را خیره بست و پا بر زد
بر یزید پلید بیعت کرد تا که از خاندان برآرد گرد شرم و آزرم جملگی برداشت جمعی از دشمنان بر او بگماشت تا مر او را بنامه و تعجیل
از مدینه کشیدند در منزل کربلا چون مقام و منزل ساخت زود آل زیاد بر وی تاخت راه آب فرات بربستند دل آل عبا ز غم خستند
شمر و عبد الله زیاد لعین روحشان جفت باد با نفرین برکشیدند تیغ بی آزرم نز خدا ترس و نه ز مردم شرم سرش از تن بتیغ ببریدند
واندر این فعل سود میدیدند بدمشق اندرون یزید پلید منتظر بود تا سرش برسید پیش بنهاد و شادمانی کرد تکیه بر دینی و امانی کرد
میتی از قول خویش انشا کرد کین دیرینه جست و املا کرد دست شومش بر آن لب و دندان زد قضیب از نشاط لب خندان شهربانو و زینب و یاران
مانده از فعل ناکسان حیران سر برهنه بر اشتر و نالان خاندان محمدی ویران علی اصغر ایستاده بپای دل نهکان ظلم را بداده رضای
عمرو عاص و یزید و ابن زیاد همچو قوم ثمود صالح و عاد بر جفا کرده اشکار اصرار رفته از حد برده انکار عالمی بر جفا دلیر شده
روبه مرده شعر زه شیر شده کافران چون در اول پیکار شده از زخم ذو الفقار افگار همه را بر دل از علی صد داغ شده یکسر قرین طاغی و باغ
کین خود باز خواسته ز حسنین شده قانع بدین شماتت و شین هیچ ناورده در ره بیداد مصطفی را و مرتضی را یاد یکسو انداخته مجامله را
زشت کرده ره معامله را کرده دوزخ برای خویش معد بو الحکم را گزیده بر احمد راه آزرم و شرم بربسته عهد و پیمان شرع بشکسته
هر که راضی بشود بکرده زشت نزد آنکس چه دوزخ و چه بهشت مرد عاقل بر آنکسی خندد کز پی خویش نار بپسندد دین بدنیا بخیره بفروشد
نکند نیک و در بدی کوشد هر کرا این خبیث خال بود مومنا زاکی این نخال بود من از این ابن و خال بیزارم کز پیمبر بهم دل آزارم
پس تو گوئی یزید میر منست عمرو عاص پلید پیر منست هر کرا عمرو عاص باشد پیر یا یزید پلید باشد میر مستحق عذاب و نفرینست
مدبر و بدفعال و بددینست لعنت دادگر بر آنکس باد که مر او را کند بنیکی یاد من دوستدار شمر و یزید زان قبیله منم بعید بعید
هر که راضی بشود ببد کردن لعنتش عقده گشت در گردن از سنائی بگاه مهر حسین صد هزاران ثناست دایم زین

در خاتمهٔ کتاب گوید

این سخنها نجات من باشد زانکه توحید ذو المنن باشد شادمان مصطفی و یارانش زانکه هستند دوستدارانش چار یار گزیده اهل ثنا
بر تن و جانشان ز بنده دعا مرتضی و بتول و دو پسرش آنکه سوگند من بود بسرش نخورم غم گر آل بوسفیان نشنوند از حدیث من شادان
چون ز من شد خدای من خوشنود مصطفی را ز من روان آسود مالک دوزخ ار بود غضبان غضب او مرا چه زیان مرمرا مدح مصطفی است غذی
جان من بنده جانش را الفدی آل او را بجان خریدارم ور بدی خواه آل بیزارم گر بدست این عقیده و بد هم بدین بد بدارم یارب
من ز مهر خود این گزیدستم کاندرین ره نجات دیدستم

و پوشیده نماند که مراد شیخ از چار یار در این بیت که فرمود چار یار گزیده اهل ثنا مرتضی و بتول و سبطین اند و آنچه در بیت ثانی فرموده که مرتضی و بتول و دو پسرش تفصیل و تفسیر آن چهار است که اگر مراد از آن چهار ابوبکر و عمر و عثمان و حضرت امیر باشد چنانکه در اول نظر بعضی قاصران میرسد لازم آید که در بیت ثانی که مشتمل بر تفصیل است تکرار ذکر حضرت امیر بلا فاصله کرده باشد و رکاکت این بر ارباب شعور و سلیقهٔ شعر مخفی نیست و بالجمله جناب شیخ ظاهر این بیت را بلباس تقیه آراسته و معنیی را که در بادی النظر فهمند نخواسته و فی الحقیقه تتبع حکیم اسدی طوسی رحمه الله در کتاب گرشاسب نامه کرده که بعد از نعت حضرت پیغمبر ص گفته شعر ز یزدان درود از ما هزاران درود مر او را و یارانش را بر فزود کدام است یارش شناسی بنام گزیده ز هر کس بدانش تمام علی و بتول و حسین و حسن همی نگذرانیم از ایشان سخن نداریم با دیگران هیچ کار بمهر علی بگذران روزگار و ایضا پوشیده نخواهد بود که آنچه در کتاب حدیقه بحسب ظاهر در مدح خلفای ثلثه آورده مراد او در آن مدایح از لفظ صدیق و فاروق و مانند آن حضرت امیر است ع و آنچه غیر از این الفاظ است مضمون احادیثی چند موضوع است که در باطن بر اداء آن استهزا نموده و در ظاهر آن را تقیه ساخته و بعضی از آن اشعار ابیات متعاقبه متنافیه آورده که باعث بر آن جز ادراک کتاب تقیه نتواند بود از جمله آنکه در بعضی از آن مواضع خطاب برافضی کرده و گفته تو بدین ترهات و فضل و فضول میر علی را همی کنی معزول و ظاهر است که مراد از این رافضی سنی خواهد بود زیرا که شیعی آنحضرت و یازده کس اولاد امجاد او را منصوص من عند الله میدانند و عدم نصرت ایشان را در امور دین و دنیا موجب عزل ایشان نمیدانند چنانکه حضرت پیغمبر ص در شان حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام فرموده اند که ابنای هذان امامان قاما او قعدا و ابوهما خیر منهما و بعد از بیت مذکور در باب تاخر حضرت امیر علیه السلام در باب خلافت گفته گر مداهن بود در اول نبود بخلافت سزا نبود ور بود عاجز و حقیر بود پس منافق بود نه میر بود مصلحت بود آنچه کرد علی تو چرا ماه و سال بر جدلی و بر متفطن لبیب ظاهر است که مراعات مصلحت بر وجهی که در بیت ثالث مذکور است نه مداهنه است و نه نفاق پس حصر تاخر حضرت از ابی بکر در نفاق

و مداهنه چنانکه در بیت اول ادا از آن میدهد بتفیض بخستین مصلحت مبنی آنحضرت وارتکاب بتقیه او باشد و جناب شیخ در معامله او با
معاویه نیز این تقیه و مدارا پسندیده و گفته اوز خصمان سر نفکندی حلم را کار بست بکجندی دیگر چگوید هر گرا هوشی است میر حرف
برتن او گوشی است و بر دیوان اخلاص نشان این قطعه لطیف در بیان ابطلان خلافت اغیار واقع شده قطعه گوید چو پیغمبر ما رفت ز دنیا
میراث خلافت بفلان داد و به بهمان هرگز ملکی ملک به بیگانه نداده است رو دفتر شاهان جمله فرو خوان یا دختر و داماد و بنی عم و نبیره
میراث به بیگانه دهد هیچ مسلمان و ملا فصیح دشت بیاضی سنی میر علیشیر خارجی در رساله که آنرا الجام العتاة والزام الغلاة نام نهاده و معطا
اسم را با مسمی قرار نداده این قطعه را بدین وجه ذکر نموده گویند که پیغمبر ما ملت و دین را چون رفت ز دنیا بفلان داد و بهمان یا دختر و داماد
و نبیره بجهان در میراث بهمسایه دهد هیچ مسلمان و ظاهرا قطعه بهمین طریق شکسته از زبان کج روستائیان باو رسیده یا خود
در آن تصرف کرده و صرفه در آن دیده و بعد از ذکر قطعه اعتراضات بارده و ایرادات غیر وارده بر آن نموده و تصور آنها باین مصادره که ناشی از
از غایت مکابره است نموده که این قطعه مشتمل است بر کنایه فلان و بهمان و درین تحقیریست که مؤدی بکفر میشود و دیگر ایراد نموده که آنکه گفته که هیچ
مسلمان کنایتی ناخوش است دیگر ایراد نموده که قول و داماد و نبیره با وجود حیات عم لغو و بیفایده است آنگاه بازیافتی مضحک نموده و گفته
اگر گویند از برای ضرورت شعر است میگوئیم که ممکن بود که بگوید یا دختر صلبیه و با عم بجهان در دیگر ایراد نموده که لفظ دهد در قول او که میراث به بیگانه
لحن و خطا است زیرا که کسی که میراث از او میماند و آن میراث را بکسی نمیدهد بلکه آنچه او بکسی دهد آنرا میراث نمیگویند زیرا که استحقاق میراث بعد از موت
مورث است دیگر ایراد نموده عجب تر آنکه ایشان با آنکه حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله موروث باشد عباس را از ورثه نمیشمارند و میگویند
ورثه او علی و فاطمه و حسن و حسین اند اینست مبلغ علم طایفه شیعه و رفضه انتهی کلامه مؤلف گوید که دفع این ایرادات بارده بغایت ظاهر است
چه در جواب ایراد اول بر وجهی که اشاره نمودیم میگوئیم که آن ایراد مصادره بمطلوب و اول بحث و نزاع است و جواب از ایراد دوم آنست که
از کلام شیخ که گفته هیچ مسلمان حاشا کنایتی بحضرت رسالت پناه مستفاد نشود و فساد آن بر هر که سلیقه سخن و فهم ادای عبارت داشته باشد
ظاهر است و اگر مراد آنست که کنایه از این حیثیت است که مستلزم افاده این معنی است که چون هیچ مسلمان این کار نکند حضرت پیغمبر بطریق
اولی نخواهد کرد و از اینجا بیرون میآید که خلافت ثلثه باطل باشد حکم بناخوش بودن این کنایه نیز مصادره ظاهر است و جواب از ایراد سیم آنست
که حکم بلغو بودن ذکر داماد و نبیره با وجود ذکر عم و بنت لغو است زیرا که داماد مذکور که حضرت امیر است چون جانب عمی است که عباس باشد
چنانچه بیان خواهیم نمود پس ذکر او لغو نخواهد بود بلکه قضیه منعکس است و جواب از ایراد چهارم بر تقدیر تسلیم مقدمات آنست که لفظ دهد در
اخیر در مقابل قول سنیان واقع است که در بیت اول مذکور شده گویند چو پیغمبر ما رفت ز عالم میراث خلافت بفلان داد و به بهمان پس
لفظ دهد در قول محبت شیعی در بیت اخیر بطریق مشاکله با لفظ داد در کلام قائل سنی واقع شده و این هنگام ایراد مذکور حقیقة بر قائل سنی وارد
میشود مگر آنکه سنیان آن نمیگویند و این بحثی دیگر است و جواب از تعجب عجیب که فرموده اند آنست که عباس بر وجهی که فخر الدین رازی در
فصل خامس از مسئله سی و نهم در کتاب اربعین تصریح بآن نموده عم پدری تنها است و حضرت امیر علیه السلام پسر عم مادری و پدری و علما را خلاف است
که نزد اجتماع این هر دو اولی بمیراث اول است یا دوم جمهور اهل سنت بر اولند و دیگران بر ثانی و ابن عباس بر ثانیست و مذهب شیعه امامیه است
و چنانکه در احوال هشام بن الحکم از مجلس پنجم گذشت بر وفق همین حکم کرد ابوبکر در میان عباس و حضرت امیر المؤمنین در مقام نزاعی که داشتند بر سر
شمشیر و دراعه و بغله حضرت سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین و از جمله منبهات بر حسن شیعت این مطلب آنست که بر تقدیر مذکور از دو جهت
متقرب بحضرت پیغمبر میشود و عباس از یکجهت و در مبحث میراث از کتب فقه مخالف و موافق مقرر شده که صاحب دو سبب اقوی و اولی است
بمیراث از صاحب یکسبب غایة الامر بواسطه عموم دیگر ادله اقرب بیکدرجه را و اگر چه از یکجهت باشد مانع ارث ابعد داشته اند و اگر چه از دو جهت
باشد و در غیر این مسئله که اجماع علمای اهل بیت علیهم السلام بر آنست وجه تخصیص بر عارف بمزید محبت برادران پدری و مادری مخفی نیست دیگر
از آیه کریمه النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ
مِنَ الْمُهَاجِرِينَ استدلال نموده اند بر اولویت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در امور حضرت پیغمبر مطلقا خلافت و وراثت و وجه استدلال
آنست که خدای تعالی بعد از بیان اولویت تصرف حضرت پیغمبر در امور مؤمنان فرمود که خویشان او بعضی اولی اند بتصرف در امور بعضی از آنکه
خویشان اند و چیز وصف نموده با یمان و هجرت و چون تأمل نمودیم این ولایت و وراثت حضرت پیغمبر موقوف آمد بر سه چیز یکی قرابت
دوم ایمان سیم هجرت و هست دعوی امامت در سه کس کردند در علی و عباس و ابوبکر و احتمال وراثت در علی و عباس دادند لیکن ابوبکر بر تقدیر

تسلیم آنکه مؤمن و مهاجر بود قرابت نداشت و عباس اگرچه قرابت و ایمان داشت مهاجر نبود طلیق بود پس نماند الا امیر المؤمنین علی که
اولی بتصرف در امور حضرت پیغمبر باشد و مخفی نماند که قاضی عضد در شرح مواقف بر استدلال شیعهٔ امامیه بامثال این آیهٔ کریمه ایراد نموده که
دلیل چیست بر آنکه مراد از اولی اولی بتصرف است بلکه جایز است که مراد از آن اولویت باشد در بعضی از امور چنانکه خدای تعالی میفرماید ان
اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه یعنی بدرستیکه اولی ترین مردم بابراهیم آنکسانند که متابعت او کردند و این اولویت بابراهیم شاید از جهة
قرب یا از جهت اتباع و اختصاص بوی باشد و اولی بتصرف اینجا مراد نیست و صحت استفسار و صحت تقسیم دلیل ماست بر آنکه مراد از اولی
اولویت است در امری در امور اما استفسار چنانکه گوئی زید در چه امر اولی است بعمرو در تصرف یا در محبت یا در نصرت و اما تقسیم چنانکه گوئی
زید اولی است بعمرو و این اولویت یا در نصرت یا در ضبط اموال یا در تصرف در او ست و جواب آنست که دلیل ما بر آنکه مراد از اولی در این مقام اولی
بتصرف است ضمیمهٔ من انفسهم است در قول باریتعالی اولی بالمؤمنین من انفسهم چه باین قرینهٔ واضحه متعین میشود که مراد از اولی در این حدیث
جز اولی بتصرف نیست نه مراد اولویت در امری از امور بنا بر آنکه در نفس مردمان اولی بودن بغیر اولی در تصرف بودن هیچ معنی ندارد بلی اگر
قید من انفسهم نبودی استشهاد قاضی عضد بآیهٔ ان اولی الناس بابراهیم و استدلال او بصحت استفسار و تقسیم راست بودی چه نظم این آیه
مثلاً اگر چنین بودی که ان اولی الناس بابراهیم من نفسه للذین اتبعوه مراد از این اولی اولی بتصرف میبود و همچنین اگر گوئی زید اولی بعمرو من نفسه
عمرو استفسار و تقسیم مستقیم نباشد چه مراد اولی بتصرف میشود لا غیر با آنکه اعتراض مذکور جاریست در آیهٔ سیجنبها الاتقی الذی یؤتی ماله یتزکی
که نزول آن را بشان ابوبکر بسته اند و از آن بر فضیلت ابی بکر دلالت جسته اند چه خصم را میرسد که بگوید بر تقدیر تسلیم شان نزول و تسلیم کلیهٔ
کبری دلیل مدلول این آیه افاده آن میکند که ابوبکر در هر چیزی اتقی و پرهیزکار باشد چه شاید استفسار و تفحص کردن که پرهیزکار تر است
از همه کس یا از بعضی و از جمیع وجوه یا بعضی از وجوه و این آیه عمدهٔ دلائل ایشان است بر فضیلت ابی بکر پس ایشان را نرسد که باب استفسار
و تقسیم اولی است والحمد لله تعالی مبلغ علم علمای شیعه و فضلای سنی خوب معلوم شد و ظاهر گردید که فضیح دشت بیاضی در تخطئه که قطعهٔ
مذکوره را نموده بود مخطی بوده و تعجب و تعرضی که بنا بر سوء فهم از و بظهور رسیده هم باو راجع گردید شعر وکم من عائب قولاً صحیحاً
وآفته من الفهم السقیم بلکه روح حضرت شیخ سنائی بآن خر روستائی باین بیت در سخن سرا میست شعر علی نحت
القوافی من معادنها وما علی اذا لم یفهم البقر و مخفی نماند که ابتلای اهل سنت ببلیهٔ خبط و جهل در اکثر مطالب
اصلیه و فرعیه بنا بر آنست که علم را از معدن خود که علمای اهل البیت علیهم السلام و ناقدان آثار و احکام ایشانند فرا نگرفته اند بلکه اخذ آن
از سلف حشویهٔ خود نموده اند و باحادیث موضوعه و سخنان بیجای ایشان که بهواخواهی آل مروان در هم بافته شده ایمان آورده اند
و از روی کسالت یا تعصب یا تکبر بکتب اهل حق که تابعان طریق مرتضویه نیند نموده اند و مع هذا سخنان سلف خود را بر وجهی مناسب فهم ایشان
فرو میآرند و اگر اتفاق حدیثی صحیح در مخالفت بعضی از عقاید واهیهٔ ایشان صریح باشد بطریق تأویل جاهلین همت بر تخریب آن میگمارند
پس حقیقة استفاده از خود کرده اند و آن فیض از سرچشمهٔ خود یافته اند هیهات از چشمه که در ایشان چه زاید الا ما یترشح بما فیه مثل ایشان مثل
آن شخص است که در بیابان تشنه مانده بود بول خود را بیاشامید تشنگی او افزون گشت و هلاک شد فضلهٔ طبع فضول عطش دل را نشاند
آبی باید از سرچشمهٔ و علمناه من لدنا علماً زاده تا این فایده تواند داد و من لم یجعل الله له نوراً فما له من نور در کتاب جام جهان نما که بعجایب المخلوقات
مشهور است در اثنای ذکر مقامات و حالات ارواح آورده که امام محمد بن یحیی در حق شیخ سنائی طعنه زدی و او را دهری و زندیق خواندی شبی
حضرت رسالت پناه محمد را در خواب دید که میگوید ای محمد مرد کار ترا چه اید میگوئی خاصه سنائی را که مادح ما بود این نه مکافات مدح اوست
محمد بن یحیی از خواب در آمد پرسید قبر سنائی کجاست گفتند بغزنین بر چهارپائی نشست و چهل روز بر سر گور او نشست و چهل روز عذر میخواست
و تضرع میکرد تا آنکه شبی پیغمبر را بخواب دید که گفت ای محمد در دل من راه بردی و میدانستی که من ندیمم یا دهری گفت توبه کردم گفت اکنون که زبان را
نگاه داشتی برو دست و قلم را نگاهدار پس از خواب در آمد و باز گردید و چون محمد بخراسان آمد رنجور بود با خود گفت در بندگان خدا طعنه چرا باید
زد تا اینهمه رنج باید کشید القصه در آن اوقات غزان یاغی شدند و سلطان سنجر محمد بن یحیی را بخواند و گفت این ترکان بر من خروج کردند چه
فتوی میدهی محمد گفت خارجی گشتند و خون ایشان حلال باشد و بدین دعوی فتوی نوشت سلطان سنجر آنرا از او بگرفت و بحرب غزان
رفت و چون ایشان بر سلطان سنجر ظفر یافتند و سلطان را گرفته و خراسان را مسخر ساخته و محمد بن یحیی را گرفته خاک در دهن وی کردند تا هلاک شد
آورده اند که سلطان سنجر ملکشاه بعد از فوت پدر نزد حکیم سنائی نوشته فرستاد که مذهب اهل سنت حق است یا مذهب شیعه و خلفای ثلثه

برحقند یا ائمهٔ اثنی عشر و کدام مذهب باطل است و کدام ملت برحق حکیم سنائی علیه الرحمه این قصیده گفته بروی فرستاد
کار عاقل نیست بر دل مهر دلبر داشتن   جان نگین مهر مهر شاخ بی بر داشتن   از پی سنگین دلی نامهربانی روز و شب   بر رخ
چون زر نثار گنج در گوهر داشتن   هر که چون کرکس بمرداری فرود آورد سر   همچو طوطی کی تواند طمع شکر داشتن   چون نکردی گرد معشوق
که روز وصل او   بر فروزید شمع مجلس مهر انور داشتن   رایت همت ز ساق عرش برباید فراشت   تا توان افلاک زیر سایه بر داشتن   تا دل
عیسی بن مریم باشد اندر بند تو   کی روا باشد دل اندر بند مهر خر داشتن   یوسف مصری نشسته با تو اندر انجمن   زشت باشد چشم را بر
نقش آزر داشتن   احمد مرسل نشسته کی روا دارد خرد   دل اسیر سیرت بوجهل کافر داشتن   ای مدبر پای ضلالت در گرفتار آمده   زین دو در
یک سخن بایدت باور داشتن   بحر پر کشتی است لیکن جمله در گرداب خوف   بی سفینهٔ نوح نتوان چشم معبر داشتن   گر نجات دین و دل خواهی همی
تا چند از این   خویشتن چون دایره بی پا و بی سر داشتن   من سلامت خانهٔ نوح نبی بنمایمت   تا توانی خویشتن ایمن ز هر شر داشتن   رو مدینهٔ
علم را در جوی و پس در وی خرام   تا کی آخر خویش را چون حلقه بر در داشتن   چون همی دانی که شهر علم را حیدر در است   خوب نبود غیر حیدر میر
و مهتر داشتن   خضر فرخ پی دلیلی را میان بسته چو کلک   جاهلی باشد ستور لنگ رهبر داشتن   کی روا باشد بناموس و حیل در راه
دین   دیو را بر مسند قاضی اکبر داشتن   آفتاب اندر سما با صد هزاران تاب و نور   زهره را کی زهره باشد چهره انور داشتن   من چگویم
چون دانی مختصر عقلی بود   قدر خاک افزونتر از گوگرد احمر داشتن   از تو خود چون می پسندد عقل نابینای تو   پارگین را قابل تسنیم و کوثر داشتن
مر مرا باری نکو ناید ز روی اعتقاد   حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن   آنکه او را بر علی مرتضی خوانی امیر   با مه ات بر بسته اند کفش قنبر داشتن   تا
سلیمان وار باشد حیدر اندر صدر ملک   زشت باشد دیو را بر تارک افسر داشتن   چون نهال دین بباغ شرع حیدر در نشاند   باغبانی
زشت باشد جز که حیدر داشتن   جز کتاب الله و عترت ز احمد مرسل نماند   یادگاری کو توان در روز محشر داشتن   از گذشت مصطفی مجتبی جز
مرتضی   عالم دین را نیارد کس معمر داشتن   از پس سلطان ملکشه چون نمیدارید روا   تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن   از پس سلطان
دین پس چون روا داری همی   جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن   اندر آن صحرا که سنگ خاره خون گرید همی   و اندر آن میدان که
نتوان پشت پادر داشتن   گر همی خواهی که مهر تو بود مهر قبول   مهر حیدر بایدت با جان برابر داشتن   هفت زندان ار زبانی بر گشاید هفت در
از برای فاسق مجرم مجاور داشتن   هشت بستان را کجا هرگز توانی یافتن   جز بحب حیدر و شبیر و شبر داشتن   گر همی مؤمن شماری
خویشتن را بایدت   مهر زر جعفری بر دین جعفر داشتن   کی مسلم باشدت اسلام تا کارت بود   طیلسان در گردن و در زیر خنجر داشتن   گر
همی دیندار خوانی خویشتن را شرط هست   جسم و جان از کفر و دین فربی و لاغر داشتن   پند من بنیوش و علم دین طلب از بهر آنکه   جز
ز دانش خوب نبود زینت و فر داشتن   علم دین را تا بیابی چشم دل را عقل ساز   تا نیاید حاجتت بر روی معجر داشتن   تا ترا جاهل شمارد
عقل سودت کی کند   مذهب سلمان و زهد و صدق بوذر داشتن   علم چبود فرق دانستن حقی از باطلی   نه کتاب زرق شیطان جمله از بر
داشتن   کبر کی چبود فکندن دین حق در زیر پای   پس چو کبران سالها در دست ساغر داشتن   کبر کی بگذار و دین حق طلب از بهر آنکه
خاک را نتوان بجای مشک اذفر داشتن   ای سنائی وارهان خود را که نازیبا بود   دایه را بر شیرخواره مهر مادر داشتن   از پی آسایش
این خویشتن دشمن خران   تا کی آخر خویشتن حیران و مضطر داشتن   بندگی کن آل یس را بجان تا روز حشر   همچو بی دینان نباید روی اصفر داشتن
زیور دیوان خود ساز این مناقب را از آنکه   چاره نبود نو عروسان را ز زیور داشتن   و این رباعی نیز از دیوان لطائف نشان اوست
رباعی   در باغ لطافت نبی چار به است   وان چار به لطیف در بار به است   آن به که در اول است از آن چار به است   وان را که در آخر است
از آن چار بهست   و آنچه از اعمال تقیه در این رباعی واقع است بر متفطن لبیب مخفی نخواهد بود و قریب بآن اسلوب است آنچه ملا نظام استرابادی در
ترجیع بند مشهور خود که بتکلیف بعضی از سنیان متعصب بگفتن آن مضطر بوده بسلک نظم کشیده و گفته که   در خوبی شان نه شک و نه ریبی
زان چار یکی نداشت عیبی   مطاعنی که جناب شیخ بزرگوار در دیوان لطائف آثار در حق معویهٔ غدار و قوم فجار او نموده بغایت بسیار است
بنا بر رعایت اختصار و ارغام انوف معاندان آن اشرار اندکی از بسیار مذکور میسازیم و چون مطلب گرامی میکند بذکر باقی میپردازیم   پسر هند اگر مرا
خال منست   دوستی ویم بکار نیست   در نوشت او خطی ز بهر رسول   بخشش نیز افتخاری نیست   در مقامی که شیر مردانند   در خط او دل
اعتباری نیست   صاحب روضة الصفا بعد از ذکر قبایح معویه آورده که چون برادر حبیبه زوجهٔ رسول بود و چند روزی کاتب وحی و باعتقاد
راقم حروف کاتب صدقات بود و شیخ سنائی غزنوی در شان او این قطعه گفته اند انتهی کلامه و مؤلف گوید اعتقاد سایر محققان علما آن است که معویه

کاتب وحی نبود بلکه کاتب صدقات بود و کتابت وحی را اولیای او از حشویه ارباب حدیث از برای او تراشیده اند **قطعه** دوستدار پیمبر نبود مگر نشنیدی که از او و سه کس او به پیمبر چه رسید پدر او لب و دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بمکید او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت پسر او سر فرزند پیمبر ببرید بر چنین شخص کسی لعنت و نفرین نکند لعن الله یزید او علی قوم یزید و حافظ ابرو شافعی در تاریخ خود بعد از ذکر مثالب معویه و ایراد قطعه مذکور گفته که عجب تر آنکه بعضی از مسلمانان او را با وجود خلاف با امیر المؤمنین او را مجتهد میدانند و انیمعنی از ایشان غایت تغافل و تجاهل است و مؤلف گوید که چنانچه مذکور شد معویه و امثال او را رتبه اجتهاد که استنباط فروع از اصول است نبوده است و مقاتله ایشان نه از روی اجتهاد بلکه از غایت مکابره و عناد بوده و بر تقدیر تسلیم اجتهاد و خطای در آن میگوییم خطای ایشان نه تنها در فروع واقع شده بلکه در اصل ایشان نیز خطا واقع است هر سگی از روبهی با شیر یزدان پنجه زد کرد آهوی تتار است در اصلش خطاست **تنبیه** مخفی نماند آنکه اهل سنت در مقام اصلاح حال اهل جمل و صفین از حضرت امیر المؤمنین روایت میکنند که فرمود اخواننا بغوا علینا بر تقدیر تسلیم صحت روایت دلالت بر نجات ایشان نمیکند زیرا که باریتعالی در قرآن بسیاری از کافران را برادر پیغمبران آنجا که گفته والی عاد اخاهم هودا والی ثمود اخاهم صالحا واذکر اخا عاد و مانند آن و ماننداین و ظاهر است که کافر بدوزخ رود اگرچه خداپیش برادر بود و صالح خوانده و خارجی بدوزخ شود اگرچه علی اش برادر خواند و ان الذین آمنوا را چندان منزلتی باشد که ثم کفروا از دنبال نباشد و همچنین اخواننا نیز مشعر بتعظیم و اجلال بودی اگر بغوا علینا از دنبال نبودی پس بمنزله آن آمد که خدا یتعالی گفت ان الذین آمنوا ثم کفروا و در کتاب نفحات مذکور است که جناب شیخ را ورای حدیقة الحقیقة چند کتاب مثنوی دیگر هست همه بر وزن حدیقه اما مختصر و تاریخ تمامی حدیقه چنانچه خود بنظم آورده سنه خمس و عشرین و خمسمأه بوده و بعضی تاریخ فوت او را همین نوشته اند والله اعلم بالصواب **شیخ المحققین و الاسرار الشیخ فریدالدین العطار قدس سره العزیز** همان خریطه کش داروی فنا عطار که نظم اوست شفابخش عاشقان حزین مقابل عدد سوره کلام نوشت سفینهای عزیز و کتابهای گزین جنون ز جذبه او دیده در سلوک خرد خرد ز منطق او جسته در سخن تلقین وا و محمد بن ابراهیم النیشابوری است مرتبه او عالی و مشرب او صافی بوده سخن او را تازیانه اهل سلوک گفته اند در شریعت و طریقت یگانه بوده و در شوق و نیاز و سوز و گداز شمع شبستان زمانه مستغرق بحر عرفان و غواص دریای ایقان است اصل شیخ از قریه کرکدن از اعمال نیشابور است و خرقه از دست سلطان العاشقین مجدالدین بغدادی پوشیده و در طفولیت نظر از قطب عالم قطب الدین حیدر یافته و در کرکدن مرید او بوده و حیدری نامه را در ایام شباب بنظم آورده و چون در ایام صبا بوده منتهای شیخ مانند میست اما تحقیق سخن شیخ است و بعضی میگویند که حیدریان این نظم را بشیخ بسته اند و آن اعتقاد غلط است جناب شیخ عمر دراز یافته صد و چهارده سال عمر داشت ولادت او در زمان سلطان سنجر بن ملکشاه بوده در شعبان المعظم سنه ثلث عشر و خمسمأه بیست و نه سال در نیشابور بوده و در شهر شادیاخ هشتاد و پنجسال و بعد از قتل شیخ بسه سال شهر شادیاخ خراب شد در سنه سبع و عشرین و ستمأه شربت شهادت چشید و نوشیده و بعضی سنه تسع و ثمانین و خمسمأه گفته اند تفاوت فراوان در این اقوال واقع است و قبر منور وی در نیشابور است رحمه الله تعالی در نفحات مذکور است که مولانا جلال الدین رومی در وقت رفتن از بلخ و رسیدن بنیشابور بصحبت وی در حال کبر سن رسیده و کتاب اسرارنامه را بوی داده و وی دائما آنرا با خود داشته در بیان حقایق و معارف اقتدا بوی دارد چنانکه فرموده **شعر** گرد عطار گشت مولانا شربت از دست شمس بود نوش و چنانکه سابقا در احوال شیخ سنائی گذشت در موضعی دیگر گفته **شعر** عطار گشت روح و سنائی دو چشم او ما از پی سنائی و عطار آمدیم و در موضعی دیگر گفته هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم جناب شیخ را مصنفات مشتمل بر اسرار توحید و حقایق اذواق و مواجید بسیار است مانند کتاب منطق الطیر و الهی نامه و اسرارنامه و مظهر العجایب و غیر آن و در اکثر آنها طریق اختیار ورزیده و شیوه سنیه شیخ سنائی گزیده و در اظهار مناقب اهل بیت اطهار و تعرض باعدای جفا کار ایشان گاهی از غلو عشق و محبت اهل بیت خلیع العذار است و گاهی از شدت تقیه و خوف اغیار در مقام استتار و صلاح آن اظهار **ع** و لن یصلح العطار ما افسد الدهر و از جمله اشعار الهی نامه این چند بیت است که متضمن بعضی از اشعار اعجاز آثار شاه ولایت شعار است **الابیات** ز مشرق تا بمغرب گر امام است علی و آل او ما را تمام است گرفته این جهان وصف ثنائش گذشته زان جهان وصف سنائش چو در سر عطا اخلاص او را است سه نان را هفده آیه خاص او را است سه قرصش چون دو قرص ماه و خورشید دو عالم را بجو اندر خشاند جاوید پیمبر گفت با آن نور دیده ز یک نوریم هر دو آفریده علی چون با نبی باشد ز یک نور یکی باشند هر دو از دوئی دور چنان در شهر دانش

شیخ فریدالدین عطار قدس سره

باب آمد که جنت را بحق بواب آمد چنان مطلق شد اندر فقر و فاقه که زر و نقره بودش سه طلاقه اگرچه زر و سیم با حرمت آمد
ولی گوساله این امت آمد کجا گوساله هرگز رنجه گردد که با شیر خدا هم پنجه گردد چنین گفتا که گر منبر بهندم بدستوری داور
میسر هندم میان خلق عالم جاودانه کنم حکم از کتاب چارگانه چه هرچه او گفت از بحر الیقین گفت زبان بگشاد دیگر و چنین گفت
که لو کشف الغطا دادست دستم خدا را تا نبینم کی پرستم زهی چشم و زهی علم و زهی کار زهی خورشید شرع و بحر اسرار دم شیر خدا
میرفت تا چین ز علمش ناف آهو گشت مشکین ازین گفتند مرد داد و دین شو ز شرب علم جستن را بچین شو اسد گو ناف جانرا آفتابست
از آن آهو دمش چون مشک نابست خطا گفتم که از مشک ختا هست که او هم نافه شیر خدا هست اگر علمش شدی بحر مصور دراد
یکقطره بودی بحر اخضر چو هیچش طاقت سنگینی نبودی ز همت کشت مزدور یهودی کسی کفتش چرا کردی بر شکفت زبان بگشاد چون
شمع و چنین گفت لنقل الصخر من قلل الجبال احب الی من منن الرجال یقول الناس لی فی الکسب عار فان العار فی ذل السؤال
و در کتاب اسرارنامه بعد از مدح سه یار شروع در مدح حضرت امیر کرده و گفته ازین بگذر خدا را باش اصل اوست دگر سر برنه و سر
برکش اید وست سوار دین بسر عم پیمبر شجاع دهر صاحب حوض کوثر تن رستم سوار رخش دلدل بدل غواص دریای توکل علی القطع
افضل ایام او بود علی الحق حجت اسلام او بود منادی سلونی در جهان داد بیک ره راز دو عالم صد نشان داد چنان شد در نماز
از نور حق جانش که از وی او برون کردند پیکانش چنین باید نماز اهل رازی که تا نبود نمازت بی نمازی ز جودش ابر و دریا پر گوی
بود بخشش عالم پر زجوی بود زهی صدری که تا بنیاد دین بود وش اسرار دان و راه بین بود ز طفلی تا که خود را پیر کردی
بدین دنیای دون تکبیر کردی چو دنیا آتش و تو شیر بودی از آن یعنی ز دنیا سیر بودی اگرچه کم نشیند گرسنه شیر نخوردی نان دنیا یک شکم سیر
از آن جستی ز دنیا فقر و فاقه که دنیا بودش پیش سه طلاقه و در کتاب مصیبت نامه در منقبت حضرت امیر گوید رونقی کان دین پیغمبر
گرفت از امیر المؤمنین حیدر گرفت لافتی الا علیش از مصطفیست و ز خداوند جهانش هل اتیست از دو دستش لافتی آمد پدید
و ز سه قرصش هل اتی آمد پدید آن سه قرص او چو بیرون شد ز راه سرنگون آمد دو قرص مهر و ماه چون نبی موسی علی هرون بود گر برادرشان
بگوئی چون بود هر دو هم محمد و هم دم آمده موسی و هرون همدم آمده واین چند بیت نیز از اشعار شریف شیخ بزرگوارست ای
پسر تو بی نشانی از علی عین و لام و یا ندانی از علی از دم عیسی کسی کو زنده خواست او بدم دست بریده کرد راست مصطفی
گفتش تو ئی آدم بعلم نوح فهم آنگاه ابراهیم حلم همچو یحیی زهد و موسی بطش کیست گر ندانی شجاع دین علیست پس محمد چون جمال با
جمال دوست دید هر کمالی را که آن دوست دید گفت با او سی هزار و شش هزار جمله اسرار سرش بیشمار سی هزار اسرار گفتا این
بگو سی هزار دیگر ش گفتا این مگو هم علی سی دگر کرد آشکار کرد این اسرار باقی پایدار چون محمد باز جای خود رسید هر دو عالم
در درون خویشتن دید سی هزار اسرار از سر کلام در میان آورد از بهر نظام سی هزار اسرار با حیدر بگفت باز حیدر رفت و با او بر بگفت
صاحب زوج بتول و مرتضی است بر یقین او پیشوای اولیاست در دل او بود مکنونات غیب ز آن بر آورد او ید بیضا ز جیب راز خود
با هیچکس هرگز نگفت در شبانروزی یکی ساعت نخفت موج میزد در دلش دریای راز بود او سر حقیقی بی مجاز گر نبودی او نبودی
واصلی کار ما بودی همه بی حاصلی گر نه او بودی کجا در تافتی جوهر عطار کی در تافتی و این دو بیت نیز بجناب شیخ منسوبست
کلام الله را اینجا نهادی میان عاقلان غوغا نهادی کلام و گفت احمد مسخ کردی بقلابی هزاران پیچ کردی و ظاهر مراد از آن
اشارتست بحدیث مشهور که ترکت فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی
یفترقا حتی یردا علی الحوض چه حاصل حدیث آنست که عالمان بمضمون کتاب خدا اهل بیت او بیند پس احکام آن از ایشان
باید شنید نه از جای دیگر و هر که از جای دیگر طلب آن نماید همانست که کلام الله در جای خود که خدا مقرر نموده ننهاده باشد و میتواند بود
که مراد شیخ تعریض باشد بعثمان بن عفان که ترتیب کلام الله نه بر وجه دلخواه نموده چنانکه مفسران اهل سنت و جماعت مانند سدی و غیر او
تصریح باین معنی نموده اند و مؤید این احتمال آنست که در کتاب اسرارنامه در مقام مدح روی آورده عثمان گفته ز بس کو خون قرآن خورد
از آغاز مگر زان خورد قرآن خون او باز فافهم والله تعالی اعلم و در کتاب مختارنامه که جامع رباعیات شیخ بزرگوارست این رباعی
در مدح قایل سلونی و صاحب منزلت رفیعه هرونی مذکورست رباعیه صدری که بکل طارم معنی او رفت در صدف قلزم معنی او سفت
بودند دو کون سایلان در او او بود که از جمله سلونی او گفت گر گویند شیخ عطار در چندین موضع از کتب خود اسلوبی که صریح است

دراعتقاد حقیت خلافت خلفای ثلثه آورده پس چگونه او را از زمرهٔ صوفیهٔ شیعه توان شمرد نهایتش آنکه چون سخنان او در این باب متعارض
و متناقض باشد متساقط قرار دهیم و انگشت تعیین و ترجیح بر هیچ طرف از محتملات اعتقاد او ننهیم در جواب گوئیم که تخصیص شیخ عطار چیست
که اکثر عاملان تقیه از آنهائی که باتفاق فریقین شیعی امامی بوده اند این کار کرده اند خصوصا در مقام اضطرار چنانکه از پیش گذشت اما سخن
در اینست که اگر کسی گاهی اظهار دوستی خلفای ثلثه کند و مدح ایشان گوید و گاهی طریق عداوت در مذمت پیماید نزد عقل محمول بر آن تواند
بود که مصاحب اظهار آن عداوت و ذم شیعی بوده و اظهار دوستی و مدح را در موضع دیگر از روی تقیه نموده و اما سنیان که تقیه را جایز نمیدانند
و همیشه بواسطهٔ استیلای سلاطین سنی مذهب در حد امن بوده اند ایشان را باعثی نیست بر آنکه گاهی اظهار دوستی و انشای مدح نمایند و گاهی
طریق عداوت و ذم پیمایند و لهذا قطب الدین انصاری صاحب مکاتیب گفته که در باب سب صحابه خارجی و شیعی که شبهه بر او مستولی شده
یا به تشبه در عقاید او را که با آبا دست یا بست گوید و حکم دیگری که اظهار مذهب اهل سنت نماید یکسان نیست بلکه کسی که جرئت بر سب
و قدح ایشان کند که از طوایف خوارج و روافض باشد نشانهٔ خلاعت اوست از دین چه ایشان در دین امروز پیش اهل سنت کالمسلمین اند
پس سنی که ایشان را دشمن دارد یا در اظهار سنتی کاذب است یا دین را دشمن میدارد و الا چه مرکز دارد و ایضا آنچه جناب شیخ عطار از فضایل یار غار
و دیگر اغیار در کتب خود ذکر نموده از سه قسم بیرون نیست یا امری چند است که اهل سنت آنرا از جملهٔ فضایل توهم کرده اند و شیعه آنرا از جمله نقایص
ایشان داشته مانند مصاحبت غار یا مضمون حدیثی چند موضوع است که محققان اهل سنت نیز اعتراف بوضع آن نموده اند مانند ما صب الله
فی صدری شیئا الا و صببته فی صدر ابی بکر یا از جملهٔ اموریست که شیعه آنرا در مطاعن و نقایص ذکر کرده اند و اهل سنت تکلیف بسیار میکنند که آنرا از حد
طعن و نقص بسر حد ما جه رسانند و نمیتوانند چه جای آنکه آنرا مدح سازند مانند آنکه ابو بکر بر سر منبر گفت اقیلونی اقیلونی فانی لست بخیر منکم
و علی فیکم و مانند آنکه عثمان خویش و اقربای خود را مثل ولید و مروان را بر مسلمانان حاکم ساخت و زرهای بیت المال را زیاده از قدر استحقاق
با ایشان داد تا آنکه اصرار او در ترویج ایشان موجب آن شد که مسلمانان بر او خروج کردند و او را هلاک ساختند و در کتاب تجرید اشاره باین معنی
نموده و فرموده وولی عثمان من ظهر فسقه حتی احدثوا فی امر المسلمین ما احدثوا و آثر اهله و اقاربه بالاموال
العظیمة و همانا جناب شیخ بایراد این اقسام قصد سخریه و استهزای ایشان نموده و در آن اسلوب تتبع قصیدهٔ ابن منیر طرابلسی که
بعد از این مذکور خواهد شد نموده و توضیح این مرام بر وجهی که غبار شبهه نماند آنست که جناب شیخ در کتاب منطق الطیر در مدح ابو بکر گفته خواجه
اول که یار غار اوست   ثانی اثنین اذ هما فی الغار اوست   هر چه حق از بارگاه کبریا   ریخت در صدر شریف مصطفی   آنهمه در سینهٔ صدیق
ریخت   لاجرم تا بود از او تحقیق ریخت   و در کتاب مصیبت نامه در مدح او نیز گفته   یک تجلی خلق را عام آمده است   خاص آن او
را انعام آمده است   و حال آنکه شیعه مصاحبت ابی بکر را در غار محض عار و موجب آنرا رسید ابرا میشمارند و میگویند که او با آنحضرت در رهگذر دچار
شد و آنحضرت از بیم آنکه مبادا صورت حال را با کفار خاطرنشان کند با خود یار ساخت و چون او از حقیقت کار رسید مختار بیخبر بود بناچار تا غار همراهی
نمود و بعد از آنکه بر کیفیت فرار آنحضرت از کفار و آمدن ایشان بر اثر آن بزرگوار رسید از موافقت آنحضرت بیزار و محزون گردید و گریان و بیقرار
شد و نزدیک بود که آواز گریه و زاری او موجب گرفتاری آنحضرت در دست کفار گردد بلکه غرض او از آن ناله و زاری دلالت کفار بود و آنحضرت بتسلیه
او مبتلا ماند و هر لحظه آیهٔ لا تحزن بر او میخواند   لمؤلفه   بس کن حدیث غار که عار است نزد عقل   آن حزن و بیقراری شیخ معظم   و بالجمله اگر ابو بکر
یار غار است یار گزندهٔ او نیز در آن شمار است و لنعم ما قیل   میرمن آن امام که فرمانش برده مار   من این امام مار گزنده کجا برم   و اگر لفظ صاحب
و یار باعث افتخار است اطلاق آن در قرآن و حدیث بر کفار نیز بسیار است   هر گز اروی بهبود نداشت   دیدن روی نبی سود نداشت   و اما
ما بعد بیت غار اشارت است باین حدیث مفتری که ما صب الله فی صدری شیئا الا و صببته فی صدر ابی بکر و شیخ مجد الدین فیروزآبادی شافعی
که مصنف کتاب قاموس اللغه و از اعاظم متاخرین ائمهٔ حدیث است در باب فضایل ابی بکر از کتاب سفر السعاده گفته اشهر المشهورات من
الموضوعات ان الله یتجلی للناس عامة و لابی بکر خاصة و حدیث ما صب الله فی صدری شیئا الا و صببته فی
صدر ابی بکر و حدیث انا و ابو بکر کفرسی رهان و حدیث ان الله لما اختار الارواح اختار روح ابی بکر و امثال هذا من
المفتریات المعلوم بطلانها ببدیهة العقل انتهی کلامه و دلیل بر وضع حدیث ما صب الله فی صدری شیئا الا و صببته
الی آخره آنست که مخالف و موالف متفقند بر آنکه ابو بکر بسیاری از معانی قرآنرا مانند کلاله و اب و غیر آن مما لا یحصی نمیدانست چنانکه
شیخ جلال سیوطی در کتاب اتقان باین تصریح نموده و گفته که خرج ابو عبید فی الفضائل عن ابرهیم التیمی ان ابا بکر الصدیق سئل

عن قوله تعالی وفاکهة وابا فقال ای سماء تظلنی وای ارض تقلنی ان قلت فی کتاب الله ما لا اعلم انتهی

وظاهر است که معنی اب را خدای تعالی در صدد پیغمبر ریخته بود پس اگر حدیث مذکور در شان ابوبکر صحیح بودی بایستی که او نیز معنی آن را دانستی مگر آنکه گویند ابوبکر دانسته بود و فراموش کرده یا بجهت حفظ شان ابوبکر التزام کنند که پیغمبر معنی اب را نمیدانست و مؤید این احتمال است آنکه از کلام سیوطی ظاهر میشود که اقرار ابوبکر را بجهل معنی اب از فضایل او داشته اند پس چیزیکه ابوبکر موجب فضیلت او باشد در حضرت پیغمبر موجب نقص نشود و اگر شود جهت خاطر ابوبکر التزام آن میتوان نمود کامر و بیت مصیبت نامه اشارتست بمضمون حدیث ان الله یتجلی للناس عامة ولابی بکر خاصة که شیخ مجد الدین آنرا داخل موضوعات شمرده چنانکه از پیش گذشت و از این قبیل است آنچه در کتاب جز وکل در مدح ابوبکر گفته شعر

بنی زان گفت اگر ایمان صدیق — بسنجد آنکه از ایمان بتحقیق

زایمان خلایق بیش آید — پس آن بهتر که اول پیش آید

زیرا که این دو بیت مضمون حدیث دیگر است که حشویه آن حدیث را در هم بافته اند و از حضرت رسالت روایت نموده اند که گفت ابوبکر و عمر را با سایر امت وزن کردند و ایشان راجح آمدند و همانا جناب شیخ آن سخن را شنیده باشد که سابقا مذکور شد که کسی حدیث مذکور را بر بهلول خواند گفت اگر این حدیث صحیح است البته در میزان قصوری بوده است و از این مقوله است آنچه در منطق الطیر در مدح عمر گفته

شمع جنت بود اندر جمله جمع — هیچکس را سایه نبود چو شمع

شمع را چون سایه بود از جمع نور — چون گریخت از سایه او دیو دور

چه بیت اول اشارت بآن حدیث موضوع که عمر سراج اهل الجنة و بیت دویم اشارتست بحدیث موضوع که ان الشیطان کان یهاب عمر و یهرب منه و نیز فن حسن و فساد مضمون هر یک از آنها و حدیث موضوع بر فاضل عارف بدقایق کلام ملک علام و سید انام مخفی نخواهد بود زیرا که اگر مراد از سراج در حدیث اول تعلیم و هدایت و ارشاد است سراج بودن او باین معنی وجهی ندارد زیرا که در اهل جنت جهلی و بر ایشان تکلیفی نیست و حاجت بتعلیم و ارشاد ندارند و اگر محتاج باشند انبیا و رسل ایشان احق اند بآن از عمر و اگر چراغ حقیقی میخواهند مردود است بآنکه در بهشت ظلمتی نیست تا محتاج بچراغ باشند و اگر نضارت بشره و حسن وجه او را خواهند هم بیوجه است زیرا که عمر بغایت قبیح الوجه و کریه المنظر بوده و مع هذا لازم میآید که عمر چراغ انبیا نیز باشد و فساد آن بغایت روشن است و بیان فساد حدیث ثانی آنست که لازم میآید که در زمان کفر و بت پرستی عمر شیطان پیرامون او نگردیده باشد و در ارتکاب آن کفر و ضلالت شیطان را اصلا مدخلی نباشد مگر آنکه گویند که در شیطنت از ابلیس نیز در پیش بوده چنانکه در حدیث مشهور که ما سلکت یا عمر فجا الا وقد سلک الشیطان فجا غیر فجک بآن مشعر است و شاعری نیز تصریح بآن نموده و گفته شعر

ان کان ابلیس اغوی الناس کلهم — فانت یا عمر اغویت ابلیسا

و ایضا اگر حدیث مذکور صحیح باشد تکذیب کلام خدای تعالی لازم میآید که در روز بدر که ابوبکر و عمر و اکثر صحابه گریختند و حضرت رسول را گذاشتند خدای تعالی فرمود ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا پس در آن روز که شیطان ایشان را غوایت نمود و بکر بر دلالت کرد چرا از هیبت عمر نترسید و از دیدن او نترسید تا او را با دیگران بایستی گریخت و آبروی خود را بر خاک مذلت نبایست ریخت و از مقوله قسم سیم است آنچه در الهی نامه در مدح ابوبکر گفته شعر

نفس هرگز در افزونی نمیزد — که دم جز در اقیلونی نمیزد

چو هنگام وفات آمد فرازش — به پیش مصطفی بردند بازش

زیرا که شیعه قول اقیلونی و دفن در حجره حضرت رسول را از مطاعن ابی بکر شمرده اند چنانکه در کتاب تجرید مذکور است و وجه طعن ظاهر است اما اول زیرا که در افضلیت علی و عدم افضلیت خود صادق بود پس صلاحیت امامت نداشته و اگر کاذب بود هم صلاحیت امامت ندارد زیرا که عدالت بلکه عصمت شرط است و نهایت آنچه اهل سنت تکلف نموده و گفته اند آنست که ابوبکر آن کلام را از روی تواضع و هضم نفس گفته مؤلف گوید که این تکلف در غایت سخافت است زیرا که تواضع زیرا که تواضع و هضم نفس در امر دین که خلاف از آنجمله است وجهی ندارد و از این مقوله است که کسی واجبی را یا سنتی را ترک کند از روی تواضع و اشعار بآنکه من از غایت حقارت خود در لایق دخول مکلفان نمیدانم چنانچه فاضل هندی در توجیه ترک بسمله در حاشیه کافیه گفته و دیگران از شارحان اهل سنت نیز آن توجیه نموده اند دیگر آنکه قول مذکور در وقتی از او واقع شد که مردم از او اعراض نموده میگفتند که با وجود علی بن ابیطالب ابوبکر لایق امامت نیست و اگر غرض او هضم نفس بودی بایستی که تخصیص خیر بعلی نکردی و چنین گفتی که اقیلونی فان کل واحد منکم خیر منی چنانکه اولیای او توهم کرده اند و اما ثانی بنابر آنکه حق سبحانه و تعالی در نص کلام منع نموده از آنکه بی اذن حضرت پیغمبر در خانه او در آیند و فرمود یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الآیه و استصحاب تقاضای بقای حکم نهی میکند تا بعد از رحلت آنحضرت و جواب گفته اند که حجره ملک عایشه بود و باذن او در آنجا دفن شد و بطلان این جواب ظاهر است زیرا که اگر گویند که در اصل آن خانه

ملک عایشه بوده بغایت بطلان آن ظاهر است و اگر میگویند که بعد از حضرت پیغمبر بطریق میراث باو رسیده آن نیز با منع ابی بکر
ابوبکر در منع فاطمه از میراث حضرت پیغمبر روایت نموده و تفصیل این مسئله سابقا در بیان احوال فضال بن الحسن الکوفی مذکور شده بانجا رجوع باید نمود
و از مقوله قسم سیم است آنچه در منطق الطیر در مدح عثمان گفته شعر خواجهٔ سنت که نور مطلق اوست یک خداوند و دو نور مطلق اوست دوستدار
ذی القربی بجان پرداخته جان خود در کار ایشان باخته و آنچه اهل سنت در جواب تولیت خویشان خود از بنی امیه و مال بسیار دادن
بایشان گفته اند بغایت نامسموع است لهذا مسلمانان او را در آن معذور نداشتند و او را بهمان گناه مؤاخذه نمودند و بر این قیاس باید کرد آنچه
از امثال شیخ در مدح مشایخ ثلثه واقع شده والله الهادی الشیخ العارف المؤید بالفیض القیومی مولانا جلال الدین محمد البلخی الرومی
قدس الله روحه و زاد فی حظایر القدس انسه شعر همان شیرافکن باده خانهٔ جبروت همان همای بلند آشیان عرش نشین رموز
گوی زبان مولوی که داد نجات مقیدان هوا را ز بند این سجین ز جلدهای کلامش که مثنوی است گرفت جهات سته به پیرایه اندر زمین
سخن بمرتبهٔ شعر او نه قدر من است که همچو عرش بلند است و همچو شرع متین ولادت او در بلخ بوده در ششم ربیع الاول سنه اربع و ستمائه
در پنج سالگی او را الهام غیبی رسید و از اشراقات منور بهره ور گردید و در شش سالگی هر سه چهار روز یکبار افطار میکرد و آخر در فقر و مسکنت
و عرفان از اکابر ارباب ذوق و وجدان گشته در علوم ظاهری و باطنی وحید عصر و یگانه دهر گردید مشهور است که قریب بچهارصد طالب علم در حلقه
درس مولوی به استماع مینشستند و هر کدام بقدر استعداد خود استفاضهٔ فیض از او مینمودند شعر یکی را بهره مخموری و مستی یکی را رستن از پندار
و هستی و در وقت توجه بزیارت مکه معظمه بصحبت شیخ فریدالدین رسید و شیخ کتاب اسرارنامه را باو داد و آنرا همیشه با خود میداشت
و نظر تأمل و تتبع بر آن میگماشت و در کتاب نفحات مسطور است که یکی از ابنای زمان بنیاد در خدمت مولوی عذرخواهی میکرد که در خدمت
مقصرم فرمود که حاجت باعتذار نیست آنقدر که دیگران از آمدن تو منت میدارند ما از نا آمدن تو منت داریم روزی یکی از اصحاب را غمناک
دید فرمود که دلتنگی از دل نهادن بر این عالم است هر دمی که از این جهان آزاد باشی و خود را غریب دانی هر رنگ که بنگری و هر مزه که بچشی
دانی که بآن نمانی و جای دیگر روی هیچ دلتنگ نباشی و از سخنان اوست که آزادمرد آنست که از رنجانیدن کسی نرنجد و جوانمرد آنست که
مستحق رنجانیدن را نرنجاند آورده اند که ملا سراج الدین قونیوی که یکی از علمای ظاهر بود منکر خدمت مولوی بود روزی پیش وی تقریر کردند
که مولوی گفته است که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام چون قونیوی صاحب غرض بود خواست که مولوی را برنجاند و بحرمت سازد یکی از فاضلی
نزدیکان خود را فرستاد که در میان جمع از مولوی پرسد که چنین گفته اید اگر اقرار کند او را دشنام بسیار دهد و برنجاند آنکس بیامد و بر ملا از مولوی
سؤال کرد که شما چنین گفته اید که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام گفت گفته ام آنکس زبان بگشاد و دشنام و سفاهت آغاز نهاد مولوی بخندید
و گفت با این نیز که میگوئی یکی ام آنکس خجل شد و بازگشت و در رسالهٔ اقبالیه مذکور است که از شیخ علاء الدوله پرسیدند که مولانای روم چون
کسی بوده است فرمود خوش کسی بوده است هر چند در سخنان او نشان استقامت و تمکین نیست اما خوش وقتی داشته و من سخنان او را هرگز
نشنیده ام که خوش وقت نشده ام و هم شیخ علاء الدوله فرموده که مرا این سخن بسیار از وی خوش آمده که خدمت مولوی همیشه از خادم
سؤال کردی که در خانهٔ ما امروز چیزی هست اگر گفتی خیر است هیچ نیست منبسط گشتی و شکرها کردی که الحمدلله که خانهٔ ما امروز بخانهٔ پیغمبر و اهل بیت
علیهم السلام میماند و اگر گفتی اسباب مطبخ مهیاست منفعل گشتی و گفتی از اینجا بوی خانهٔ فرعون میآید و از سخنان اوست که صحبت عزیز است
لا تصحبوا غیر ابناء الجنس و گفته که در این معنی خداوندم شمس الدین تبریزی قدس سره فرموده که علامت مرید قبول یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه
صحبت نتواند داشتن و اگر ناگاه در صحبت افتد چنان نشیند که منافق در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان وفات مولوی در وقت غروب
پنجم شهر جمادی الآخر از سال ششصد و هفتاد و دو بوده و در حسن عقیدهٔ مولوی و شیخ او شمس الدین تبریزی ارباب تتبع را تردیدی نیست و از
مؤیدات تشیع او آنکه از اولاد جلال الدین بوده که پدر بر پدر او داعیان اسمعیلیه بوده اند و جلال الدین از بعضی قبایح عقاید و اعمال که
بعضی از متأخرین آن طایفه در مذهب اسمعیلیه احداث نموده بودند تبرا نموده باصل مذهب اهل بیت علیهم السلام رجوع نمود و دفترهای
رسایل ملاحده را بسوخت و شعار اهل ایمان ظاهر ساخت و آنچه ملا عبدالرحمن جامی گفته نسبت مولانا شمس الدین بجلال الدین مذکور غلط
غلط است و در دیوانهای قدیم مولوی قصاید مشتمل بر مناقب ائمهٔ اطهار و مثالب اغیار که در مقطع اکثر آنها چنانکه شیوهٔ او بوده اسم شیخ خود را
مذکور ساخته بسیار است لیکن ناسخان کتب و از متصوفهٔ اهل سنت اکثر آنها را از قلم انداخته اند و رعایت ناموس بزرگان خود را در آن
شناخته اند و با وجود این همه اهتمام که در محو آن قسم کلام داشته اند هنوز سخنان آشنا از خدمت مولوی در میانست که دلیل اهتمام او در سلک

مولانا جلال الدین رومی

فرقهٔ مؤمنان است   هر آنکس را که مهر اهل بیت است   ورا نور ولایت بر جبین است   غلام حیدریاست ملای رومی همین است
و همین است و همین است ومنها آفتاب وجود اهل صفا آن امام امم ولی خدا آن امامی که قائم است الحق زو زمان و زمین و ارض
و سما ذات او هست واجب العصمه او منزه ز کفر و شرک و ریا بمولای علی بحق خدا ننهد در بهشت آدم پا گر نهند بال و پر فرو ریزد
جبرئیل امین بحق خدا عالم وحدتست مسکن او او برون از صفات ما و شما رهروان طالبند و او مطلوب عارفان صامت و علی گویا
سر او دیده سید مرسل در شب قدر رو در مقام دنی از علی میشنید نطق علی بد علی جز علی نبود آنجا ما همه ذره ایم و او خورشید
ما همه قطره ایم و او دریا مؤمنان جمله رو باو دارند کو امام است و هادی اولا بندهٔ قنبرش بجان بیشی تا برندت بجنة المأوی
شمس تبریز بنده از جان شد جان فدا کرد بهر مولانا ومنها زهی روزیدهٔ خلقان علی بن ابیطالب زهی فرمانده خلقان علی
بن ابیطالب نهان از فهم و دور از عقل و برتر از خیال ما که گفتن وصف او نتوان علی بن ابیطالب قدیم المن و الاحسان عظیم الشأن
والبرهان قسیم الخلد و النیران علی بن ابیطالب هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن هو الحنان هو المنان علی بن ابیطالب
زهی از وصفها بیرون زهی سلطان کاف و نون ولی حضرت بیچون علی بن ابیطالب شهادات او طهارات او نماز و روزه و حج او
جهات جمله را میدان علی بن ابیطالب وجود ما بسم الله در توحید یزدانست رحیم مطلق و رحمن علی بن ابیطالب اگر چشم خرد داری
ببین از صورت معنی بوجه چهرهٔ خوبان علی بن ابیطالب فرستاده است با تورات و با انجیل و با فرقان بهر مرسل مبانی علی بن ابیطالب
خداوندا خداوندا تو ایمان بخش در روز دم بحق شاه با احسان علی بن ابیطالب ومنها تا صورت پیوند جهان بود علی بود تا نقش
زمین بود و زمان بود علی بود شاهی که وصی بود و ولی بود علی بود سلطان سخا و کرم و جود علی بود آن قلعه گشایی که در قلعهٔ خیبر
برکند بیکحمله و بگشود علی بود آن شیر ولایت که ز بهر طمع نفس در خون جهان جمله نیالود علی بود هرون ولایت که پس از موسی عمران
والله که علی بود علی بود علی بود آن شاه سرافراز که اندر رهٔ اسلام تا کار نشد راست نیاسود علی بود فرزند خلف در صدف
کآدم بمجالس نگران بود علی بود صد بار نگه کردم و دیدم بتحقیق آن عارف و آن عابد و معبود علی بود زین یکصد و سه بیتی که بگفتم
بالله که مراد من و مقصود علی بود این کفر نباشد سخن کفر نه اینست تا هست علی باشد و تا بود علی بود سر دو جهان جمله ز پیدا و ز پنهان
شمس الحق تبریز که بنمود علی بود غزل بیا که میر من از بعد مصطفی علی است امام طه و یس و هل اتی علی است امام متقیان و وصی
نفس رسول شهی که هیچ نیامد از او خطا علی است حلال زاده شناسد علی و آلش را از آنکه نور دو چشم حلالزاده علی است کسی
بگفت که تا چند از علی گویی مگر که در دو سرای پیشرو علی است جهانیان همه گر خصم شمس شکنند مرا چه غم که مرا میر و پیشوا علی است
و له ایضاً هر که بدل مهر پیمبر گرفت مرتبه از عرش فراتر گرفت نور نبی جان مرا تازه کرد دست دلم دامن حیدر گرفت حضرت
شاهی که بیک ذوالفقار ران گران از تن عنتر گرفت تیغ علی کوره و سندان ندید نی از دست آهنگر گرفت هر که می مدحت حیدر
چشید همچو خضر زندگی از سر گرفت هر کس طالب یاری بود شمس علا دامن حیدر گرفت مخفی نماند که مراد از تیغ علی کوره و سندان
ندید ذوالفقار برق آثار صاعقه کردار است که از آسمان بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه فرستادند و اخبار و آثار در این باب بسیار است
و مع هذا بعضی از غلاة اهل سنت انکار آن نموده و در یکی از تالیفات خود گفته که ذوالفقار نام تیغی است که از آن منبه بن حجاج بود و در روز غزای
بدر بدست حضرت پیغمبر افتاد و آنرا بعلی داد و آنچه از آسمان جبرئیل آورد آن بود که چون حکم الهی بجهاد متعلق شدی جبرئیل با تیغی حمایل کرده
بیامدی تا رسول ع بدانستی که غزا میفرماید اما مقصود رافضیان نه نشر معجزات رسول خدا باشد مقصود آن باشد که دروغی گویند تا زیادتی علی و فضیلت
او را بر رسول خدا اثبات کنند اینست کلام آن معاند و شیخ اجل عبدالجلیل رازی رحمه الله بر وجه لطیف ابطال آن نموده که دروغ زن آن
طایفه باشند که خدا را ظالم گویند و رسول را عاشق و امام را مخطی و آن ناصبیان مجبرند چنانکه در موضعش درست شده اما آنچه گویند که ذوالفقار
علی را از آسمان آورده اند در اخبار صحیحه وارد شده و شیعه و غیر ایشان هر معجز را که در عهد رسول ع اثبات کنند آنرا معجز رسول ع گویند نه معجز
علی و ابوبکر که کرامات الاولیاء معجزات الانبیاء و از اینجا تفضیل علی بر نبی لازم نیاید و خواجه ناصبی را طرفه نباید داشتن که از آسمان تیغی برای
مصطفی آید زیرا که بهتر از تیغ چیزها آوردند مانند قرآن مجید و مرغ بریان و میوهٔ بهشت و طبخ جنت و تیغ را همان حکم باشد و چون میگوید نه
ذوالفقار باشد هر تیغی که خواهی گیر در این نزاعی نیست دانم که خواجه سنی انکار نکند که حامل تیغ علی نه غیر علی و خبر لا فتی الا علی لا سیف
الا ذوالفقار را هیچکس از امت انکار نکرده است الا این معاند و عجب است که خواجه از وعاظان و مذکران نا منصف خود نشنوده است که چون

درّهٔ عمر را وصف کنند که یکی میگوید از پوست ناقهٔ صالح بود و دیگری میگوید که از جلد کبش ابراهیم بود و دیگری میگوید از گوسفند شعیب
و میدانم که آن پوست را در این دو سه هزار سال که نگاه میداشت اگر آن جایز و روا است این نیز روا باید داشت که تیغی که مرتضی برای
نصرت شریعت مصطفی بدان حصنهای کفر و بدعت گشود و گردن کبران زد و قواعد اسلام بدان ممهد کرد و هیند خدای تعالی از آسمان بمصطفی
فرستاد باید دست از آن باید داشتن با انکار این نکردن اما غصهٔ جبر و کینهٔ نصب اگرچه پنهان کنند عیان باشد و دوستی پسر ابوطالب از
محض ایمان باشد والله الهادی در کتاب نفحات مذکور است که وقتی که مولانا شمس الدین تبریزی در صحبت بابا کمال خجندی میبود و شیخ فخرالدین عراقی
بموجب اشارهٔ شیخ بهاء الدین زکریا که در آنجا میبوده است هر فتوحی و کشفی که شیخ فخرالدین عراقی را روی مینمود آنرا در لباس نظم و نثر اظهار میکرد
و بنظر بابا کمال میرسانید و شیخ شمس الدین هیچ اظهار نمیکرد روزی بابا کمال او را گفت فرزند شمس الدین از آن حقایق و اسرار که فرزند فخرالدین
عراقی اظهار میکند بر تو هیچ لایح نمیشود گفت بیش از آن مشاهده میشود اما بواسطهٔ آنکه وی بعضی از مصطلحات شعرا ورزیده میتواند که در لباس
نیکو جلوه دهد و مرا آن قوه نیست بابا کمال گفت حق سبحانه و تعالی ترا مصاحبی روزی کند که معارف و حقایق اولین و آخرین را بنام تو اظهار
و ینابیع حکم از دل تو بر زبانش جاری شود و بلباس حرف و صوت در آید و طراز آن لباس نام تو باشد و مراد بابا کمال از آن مصاحب جناب مولوی
صاحب دیوان و مثنوی معنوی بود که در اکثر اشعار خود التزام ذکر نام شمس الدین مینمود چنانکه از این غزل واقع است **غزل** انها انسانی
اذ کاس الحمیا نصف من ان عشقی مثل خمر ان جسمی مثل دن مطربا بر کشت بزن تا روح باز آید بتن گر زنی بر نام شمس الدین تبریزی بزن
نام شمس الدین چو شمع و من چو پروانه بسوز نام شمس الدین چو ریق و جان بنده چون لگن شمس دین و شمس دین و شمس دین میگوی و بس تا ببینی
مردگان نقصان شوند اندر بدن مطربا گرچه نه عاشق مشو از ما ملول عشق شمع الدین کند مرجانت ای چون یاسمن آورده اند که
چون خدمت مولانا شمس الدین بقونیه رسید و بمجلس مولوی در آمد خدمت مولوی در کنار حوضی نشسته بود و کتابی چند در پیش نهاده پرسید که
اینها چه کتابهاست مولوی گفت اینها را قیل و قال گویند ترا با این چه کار خدمت مولانا شمس الدین دست فراز کرد و همه کتابها در آب انداخت
جناب مولوی بتأسف تمام گفت هی درویش چه کردی بعضی از آنها فواید والد من بود که دیگر یافت نیست مولانا شمس الدین دست در آب
کرد و یکان یکان کتابها را بیرون آورد و آب در هیچیک اثر نکرده بود جناب مولوی گفت این چه سر است شیخ گفت این ذوق و حال است
ترا با این چه کار بعد از آن با یکدیگر بنیاد صحبت کردند و آخر در همان ایام مصاحبت خدمت مولانا شمس الدین بتفصیلی که در کتاب نفحات
مذکور است در شهور سنهٔ خمس و اربعین و ستمائه بر دست علاء الدین محمد که فرزند ناخلف مولوی بود و بداغ انه لیس من اهلک موسوم بود بدرجهٔ
شهادت رسید و در جنب مولانا بهاء الدین والد مدفون گردید افصح العارفین و املح المتکلمین شیخ مصلح الدین الشیرازی قدس سره
سعدی آن بلبل شیراز چمن در گلستان سخن دستان زن همان مسافر اقطار کن فکان سعدی که گشته خاک وجودش بآب عشق
عجین همه نسیم گلستان او شمیم شهود همه شقایق بستان او چراغ یقین حکایتش همه نازک روایتش همه راست تکلمش همه دلکش
عبارتش رنگین در فضل و کمال و ذوق و حال بی نظیر و همال بود و در شیوهٔ سخن رانی گوی ملاحت از فصحای شیرین مقال ربوده تا آنکه
دیوان او را نمکدان شعرا گفته اند و در تذکرهٔ دولتشاه مذکور است که عمر شریفش صد و ده سال بوده سی سال بتحصیل علوم صرف نموده و
بسیاحت اشتغال نموده و سی سال دیگر بر سجادهٔ طاعت نشسته و در ملاقات بزرگان اهل الله بسته ظهور شیخ در روزگار اتابک سعد بن
زنگی والی فارس بوده و گویند که پدر شیخ ملازم او بوده و تخلص شیخ بسعدی از آنجهت است و در ابتدای حال در مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد در حلقهٔ
درس ابو الفرج جوزی بتحصیل مشغولی نموده و بعد از آن بعلم باطن و سلوک توجه فرموده و در آن اثنا چهارده حج گذارده و بیشتر را پیاده بجای آورد
و در اطراف روم و هند اقامت مراسم غزا و مجاهده بجا آورده و باکثر بقاع ربع مسکون رسیده و گرم و سرد روزگار چشیده و با بسیاری از
مردم طریق معاشرت ورزیده و در این باب میفرماید **شعر** در اقصای عالم بگشتم بسی بسر بردم ایام با هر کسی تمتع ز هر گوشه یافتم
ز هر خرمنی خوشه یافتم و در بعضی از رسایل شاه قاسم انوار نور الله مرقده مذکور است که در وقتی که سلطان الاصفیا شیخ صفی الدین اردبیلی
قدس سره بشیراز رفته شیخ سعدی بخدمت او رسید و باشارهٔ او در سلک اهل سلوک در آمده و در کتاب نفحات مسطور است که جناب
شیخ از افاضل صوفیه بود و از مجاوران شریف شیخ عبدالله السعد قدس الله تعالی روحه از علوم بهرهٔ تمام داشته و از آداب نصیب کامل و سفر
بسیار کرده است و اقالیم را گشته و بارها بسفر حج پیاده رفته و به بتخانهٔ سومنات در آمده و بت بزرگتر ایشان را شکسته و از مشایخ کبار بسیاری را
دریافته و بصحبت شیخ شهاب الدین رسیده و با وی در یک کشتی سفر کرده چنانکه در کتاب بوستان بدان اشاره نموده و گفته مقالات

مردان زمردی شنو نه از سعدی از سهروردی شنو مرا پیر دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب یکی آنکه بر خویش خودبین مباش
دگر آنکه بر غیر بدبین مباش و گفته‌اند که وی در بیت المقدس و بلاد روم مدتی سقائی میکرد و آب بمردم میداد تا خضر علیه السلام رسید و وی را
از زلال انعام و افضال خود سیراب گردانید وقتی وی را با اکابر سادات و اشراف فی الجمله گفتگوئی واقع شد آن شب حضرت رسالت را
بخواب دید که وی را عتاب کرد چون بیدار شد پیش شیخ آمده عذرخواهی نمود و استرضای وی کرد و یکی از مشایخ منکر وی بود شبی در واقعه دید
که درهای آسمان گشوده شد و ملائکه با طبقهای نور از آسمان نازل شدند پرسید که این چیست گفتند برای سعدی شیرازی است که بیتی گفته که قبول حضرت
حق سبحانه و تعالی افتاده و آن بیت اینست برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار آن عزیز چون از واقعه
در آمد در شب بدر زاویه شیخ سعدی رفت که وی را بشارت دهد دید که چراغی افروخته و با خود زمزمه میکرد چون گوش کرد شنید که همین بیت
میخواند وی در شب جمعه ماه شوال سنه احدی و تسعین و ستمائه از دنیا رفت رحمة الله علیه و از جمله اشعار شیخ بزرگوار که دلالت بر صحت عقیده او دارد
این دو بیت است که مؤلف در یکی از دیوانهای کهنه او دیده غیر از علی که لایق پیغمبری بدی گر خواجه رسل نشدی ختم انبیا فردا که هر کسی بشفیعی
زنند دست ماییم و دست و دامن معصوم مرتضی و در بعضی از اشعار خود میفرماید سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی عشق محمد
بس است و آل محمد و نیز از اشعار محبت شعار اوست سعدیا شرمی بدار آخر چه میترسی بگو منیت بعد از مصطفی مولای ما آل علی
و مولانا نورالدین جعفر بدخشی که از افاضل تلامذه و مریدان سید علی همدانیست قدس سره العزیز در کتاب خلاصة المناقب قصیده که زیاده
از پنجاه بیت است از شیخ بزرگوار در مدح حضرت امیر و سایر اهل بیت اطهار نقل نموده و جهة رعایت اختصار بعضی از آن در این مقام مسطور میگردد
و هی هذه شعر منم کز جان شدم مولای حیدر امیرالمؤمنین شاه صفدر علی کو را خدا بیشک ولی خواند نامبرده حق ولی کردش پیمبر
کهی از قوتش دین گشته فربه کهی از ضربت او کفر لاغر کهی درنده دل در سینه عمرو کهی ریزنده خون از حلق عنتر کهی بر دوش احمد بودش
کهی بر تارکش از علم افسر کهی زد قلعه اسلام آباد کهی برکنده در از حصن خیبر کهی شاه و کهی دستور و که میر کهی قاضی کهی مفتی کهی در بحق
پادشاه هر دو عالم خدای بی نیاز فرد اکبر بحق آسمانها و ملائک کز آنجا هیچ جا نیست برتر به پنج ارکان شرع و هفت اقلیم
به نه چرخ و ده و دو برج دیگر بکرسی و بعرش و لوح محفوظ بحق جبرئیل الخوب منظر بمیکائیل و اسرافیل و صورش بعزرائیل و هول
گور و منکر بتوریة و زبور و صحف و انجیل بحق حرمت هر چار دفتر بحق آیة الکرسی و یس بحق سوره طه سراسر بحق آدم و نوح ستوده
بحق هر دو شیث دادگستر بدرد یحیی و درمان لقمان بذی القرنین و لوط نیک محضر بموسی و بکوه طور سینا بعیسی کو بد از عصیان مطهر
بپنج اهل بیت و آه زهرا بخون ناحق شبیر و شبر بآن روزی که وحی آمد نبی را که از پالان اشتر ساخت منبر که بعد از مصطفی در کل عالم
بود فاضلتر و بهتر ز حیدر پس از احمد امام حق علی دان که بد او نفس معصوم مطهر مسلم شد سلونی گفتن او که علم مصطفی را بود او در
اندر سخا و علم و عصمت ز پیغمبر نبود او هیچ کمتر که بود اندر همه آفاق و عالم که خور بازآمد از بهرش ز خاور حکیم و وصف آنشاهی که
جبرئیل کهی مداح بودش گاه چاکر اگر چه مدح گویانند بسیار بطبع دوستان مدح تو خوشتر از آن گفتم که تا خلقان بدانند که سعدی
ز بیسعادت نیست بی بر ایا سعدی تو نیکو اعتقادی ز دین و اعتقاد خویش برخور و مخفی نماند که بعضی از قاصران کوتاه نظر مؤاخذه جناب
شیخ میکنند بآنکه در بعضی از حکایات کتاب بوستان اظهار اعتراف حضرت امیر بخطا نموده گفته کسی مشکلی برد پیش علی که تا مشکلش را
کند منجلی امیر عدو بند کشور کشای جوابش بگفت از سر صدق و رای شنیدم که شخصی در آن انجمن بگفتا چنین نیست یا ابوالحسن نرنجید از او
حیدر نامجوی بگفت ار توانی از این به بگوی بگفت آنچه دانست و شایسته گفت بگل چشمه خور نشاید نهفت پسندید از و شاه مردان من
جواب که من بر خطا بودم او بر صواب و جواب این مؤاخذه آنست که گاهی حال و مقام مقتضی اعتراف نبی و امام نیز باید از خطای در کلام
چنانکه در مقام عتاب فرعون لعین که فعلت فعلتک التی فعلت و انت من الکافرین اظهار اعتراف بضلالت نموده گفت فعلتها اذا و انا من
الضالین یعنی کردم چنین و من از جمله گمراهانم و علی هذا القیاس میتواند بود که اظهار اعتراف حضرت امیر نیز بخطای خود در آن کلام بنابر اقتضای
وقت و مقام باشد و در کلام شیخ نیز اظهار با معنی واقع است زیرا که در اول گفته که حضرت امیر جواب سائل را از سر علم بگفت و ظاهر است
که هر گاه جواب از سر علم گفته باشد هر آینه محض صواب و احتمال جهل و خطا در آن باب نخواهد بود و الله اعلم بحقیقة المقصود حافظ عارف شیراز
سر دفتر اهل راز و در حقایق و معارف ممتاز بوده دیوان او لسان الغیب و صحت ایمان او مبرا از عیب و ریب است در نفحات مسطور است
که بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوت صورت و لباس مجاز در آن اشعار معارف شعار مندرج است در حبیب السیر مسطور است که روزی

شاه شجاع بزبان اعتراض خواجه حافظ را مخاطب ساخته گفت ابیات هیچیک از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یک منوال واقع نشده بلکه
از هر غزل چهار بیت در تعریف شراب است و دو بیت در تعریف عشق و یک دو بیت در صفت محبوب و تلون در یک غزل خلاف طریقه
بلغاست خواجه حافظ گفت آنچه بر زبان شاه میگذرد عین صدق و محض صواب است اما مع ذلک شعر حافظ در اطراف آفاق اشتهار تمام دارد
و نظم حریفان دیگر پای از دروازه شیراز بیرون نمی‌نهد بنابراین کینه شاه شجاع در مقام ایذای خواجه حافظ شده بحسب اتفاق در آن ایام انتخاب غزلی
در سلک نظم کشید که مقطعش اینست گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد وای اگر از پی امروز بود فردائی شاه شجاع این بیت را شنید
گفت از مضمون این نظم چنین معلوم میشود که حافظ بقیامت قایل نیست و بعضی از فقهای حسود قصد نمودند که فتوی نویسند که شک
در وقوع روز جزا کفر است و از این بیت استفاده میکرد خواجه حافظ مضطرب گشته نزد مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی که در آن ایام عازم
حجاز بود و در شیراز تشریف داشت رفت و کیفیت حال بدان ایشان را عرض نمود مولانا فرمودند که مناسب آن گشت که بیتی دیگر مقدم بر آن
مقطع درج کنی مشعر بمعنی که فلانی چنین گفت تا بمقتضای مقدمه مشهوره که نقل کفر کفر نیست از این تهمت نجات یابی بنابراین خواجه حافظ
این بیت را گفته پیش از مقطع در آن غزل درج نمود بیت این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه میگفت بر در میکده با دف و نی ترسائی و بدین
واسطه از آن دغدغه نجات یافت و ظاهر مراد خواجه حافظ از حریفان دیگر نه شاه شجاع بود بلکه عماد فقیه کرمانی که شاه شجاع معتقد او بود
نیز بوده چنانکه از بعضی غزلهای خواجه حافظ تعرض باو ظاهر میشود و تفصیل کلام آنکه عماد فقیه مذکور شیخ و خانقاه دار بوده و هرگاه نماز گذاردی
گربه او شرط متابعت بجا آوردی و شاه شجاع این معنی را بر کمال کرامت او حمل مینمود و پیوسته بقدم اخلاص ملازمت آن جناب مینمود و خواجه
حافظ این غزل در آن باب گفته غزل صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد این مطرب از کجاست که ساز عراق
ساخت و آهنگ بازگشت براه حجاز کرد ساقی بیا که شاهد رعنای عاشقان آمد دگر بجلوه و آغاز ناز کرد بازی چرخ بشکندش
بیضه در کلاه زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم زانچه آستین کوته و دست دراز کرد فردا که پیشگاه
حقیقت شود پدید شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت عشقش بروی دل در معنی فراز کرد
ای کبک خوش‌خرام کجا میروی بایست غره مشو که گربه زاهد نماز کرد حافظ مکن ملامت رندان که در ازل ما را خدا ز زهد و ریا بی‌نیاز
کرد و در وقتی که پادشاه غفران پناه شاه اسمعیل انار الله برهانه دار الملک شیراز را از قدوم ظفر لزوم مشرف و منور گردانیدند همواره
بقاع و مزارات اکابر سلف وارد میشدند و از ناصیه احوال هر کدام که نور محبت شاه مردان مشاهده نمینمودند بقعه و مزارش را ویران ساخته
از آتش قهر جانسوز پیکرش را با خاکستر برابر مینمود و چون بر سر مزار حافظ تشریف آوردند دیوان او را از سر برداشته تفألی در باب خلوص طینت
و صفای عقیدت او فرمود این غزل بنظر اشرف رسید غزل جوزا سحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم ساقی بیا که از مدد
بخت کارساز کامی که خواستم ز خدا شد میسرم جامی بده که باز بشادی روی شاه پیرانه سر هوای جوانیست در سرم راهم مزن بوصف
زلال خضر که من از جام شاه جرعه‌کش حوض کوثرم من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال کی ترک آبخورد کند طبع خوگرم ور باورت
نیست از بنده این حدیث از گفته کمال دلیلی بیاورم گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم نام
محمد است و علی حرز جان من و از این دو نام نیک برآمد مظفرم عهد الست من همه با روی شاه بود وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم
شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه کی باشد التفات بصید کبوترم ای شاه شیرگیر چه کم گردد ار شود در سایه تو ملک فراغت میسرم
بال و پری ندارم و این طرفه‌تر که نیست غیر از هوای منزل سیمرغ در سرم شکر خدا که باز در این اوج بارگاه طاوس عرش میشنود صیت
شهپرم نامم ز کارخانه عشاق محو باد گر جز محبت تو بود شغل دیگرم ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر من کی رسم بوصل تو کز ذره کمترم
بنما بمن که منکر روی تو کیست تا دیده‌اش بکلک غیرت برآورم حافظ ز جان محب رسول است و آل او حقا بدین گواه است خداوند داورم
چون نقد اعتقادش از محک امتحان بغش بیرون آمد به تنسیق و ترویج مزارش فرمان قضا جریان نافذ گشت ع حافظ از معتقدان است
گرامی دارش در کتاب نفحات مسطور است که وفات خواجه حافظ در سنه اثنین و تسعین و سبعمائه بوده رحمه الله تعالی الشیخ الموحد
اوحد الدین المراغی در تذکره دولتشاهی مسطور است که عارفی کرم‌رو بوده با وجود کمال عرفان و سلوک در فضیلت ظاهری کم اندیشه و مرید
شیخ المشایخ اوحد الدین کرمانی بوده که یکی از اکابر اولیاست و مرید شیخ الاسلام شهاب الدین سهروردی نیز بوده و کتاب جام جم از تالیفات
اوست و ترجیع او در میان موحدان شهرتی عظیم دارد و دیوان او ده هزار بیت بوده باشد سخن را موحدانه میگوید و ده نامه بخواجه ضیاء الدین

یوسف خواجه اصیل الدین بن ملک الحکما خواجه نصیر الدین الطوسی علیه الرحمه گفته بسیار نازک و لطیف فرموده کتاب جام جم را در صفهان نوشته و در قرب یکماه چهار صد سواد مستعدان روزگار از آن بر داشته اند و با وجود حجم اندک آن کتاب را به بهای بسیار خریده و فروخت میکردند و آن کتاب در میان فضلا بسیار مکرم بوده است و در این روزگار آن نسخه متروک گشت و الحق آن نسخه در آداب و طریق مستحسن نسخه ایست و ظهور شیخ اوحد الدین در زمان ارغون خان بوده و وفات او در صفهان بعهد سلطان محمود غازان در شهور سنه سبع و تسعین و ستمائه و قبر او در اصفهان است و مردم آن دیار اعتقادی تمام بمزار او دارند این است کلام دولتشاه و مؤلف گوید که تاریخ وفات شیخ را بر وجهی که ذکر نموده محل نظر است زیرا که جناب شیخ زمان سلطان ابو سعید چنگیز را که بعد از سلطان محمد خدابنده پادشاه شد ادراک نموده و در کتاب جام جم در مدح او فصلی گفته که دو بیت از آن اینست   در جهان تا که سایهٔ شاه است   جور مانند سایه در چاه است   دو جهان از اصلای عید زدند   سکه بر نام بو سعید زدند   و ایضا آنچه در باب مولد و مدفن شیخ گفته مخالف آن خبریست که صاحب نفحات ایراد نموده و گفته که مولد شیخ اصفهانست و مدفن او مراغه است و چون بمقتضای الفضل ما شهدت به الاعداء گواهی اعدا اولی و اقوی است اگر تمام آنچه صاحب نفحات در بیان احوال شیخ صاحب حال مذکور ساخته بهمانا معذور خواهد بود و آن اینست که چنین استماع افتاده که شیخ اوحدی از جملهٔ اصحاب اوحد الدین کرمانیست قدس سره چنانکه این نسبت منبی از آن است و او را دیوان شعریست در غایت لطافت و عذوبت و ترجیعات مشتمل بر حقایق و معارف و مثنوی بر وزن و اسلوب حدیقهٔ شیخ سنائی جام جم نام دارد و در آنجا بسی لطایف جمع کرده است و از آن مثنویست این ابیات

مثنوی   اوحدی شصت سال سختی دید   تا شبی روی نیکبختی دید   سر گفتار ما مجازی نیست   باز کن دیده کاین بازی نیست   سالها چون فلک بسر گشتم   تا فلک وار دیده ور گشتم   بر سراپای چله داشته‌ام   چون نه از بهر دل داشته‌ام   از برون در میان بازارم   وز درون خلوتیست با یارم   کس نبیند جمال سلوت من   ره ندارد کسی بخلوت من   تا دل من بدوست پیوسته است   سورها گرد سور من بسته است

و وی قصیدهٔ رائیهٔ حکیم سنائی را جوابی نیکو گفته است و عدد ابیات آن صد و شصت خواهد بود و مفتتح آن ابیات اینست   سر پیوند ما ندارد یار   چون توان شد ز بخت برخوردار   کار ما با یکی است در همه شهر   وان یکی تن نمیدهد در کار   چشم دل پر ز خون و میگریم   همدمی نیست تا بنالم زار   در خروشم ز صیت آن معشوق   در سماعم بصوت آن مضمار   در تاریخ اتمام جام جم گفته   چون ز تاریخ برگرفتم فال   هفتصد رفته بود و سی و سه سال   که من این نامهٔ همایون فر   عقد کردم بنام این سرور   چون مبانی تمام شد بدرش   ختم کردم بلیلة القدرش

قبر وی در مراغهٔ تبریز است و تاریخ وی را آنجا سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه نوشته دیگر مخفی نماند که همچنانکه کتاب جام جم در زمان دولتشاه متروک بوده کتاب ده نامه نیز متروکست و ظاهرا سبب اتفاق جمهور بدین دو کتاب آنست که جناب شیخ شیوهٔ ارتباط با اولاد امجاد حضرت خواجه نصیر الدین محمد طوسی علیه الرحمه میورزیده و کتاب ده نامهٔ او بنام نبیرهٔ خواجه مزین گردیده و عداوت جمهور بخواجه در غایت ظهور است زیرا که چون خلیفهٔ خود مستعصم عباسی و اولاد و عشایر او را که بحکم هلاکو خان کشته اند از او میخواهند و از ملاحظهٔ کتاب تجرید او همیشه در زاویهٔ عجز و افحام میگریزند یقینیست که اینچنین کسی نزد جمهور مطعون و تصنیف او مردود خواهد بود و میتواند بود که سبب متروک بودن کتاب جام جم آن باشد که بر فصلی از منقبت خاندان رسالت اشتمال دارد و در روزگار ما که آن کتاب اندک شهرتی یافته سبب آنست که جمهور اهل روزگار ما بر طول ازمنه و اعصار از حقیقت عقیدهٔ شیخ بیخبر بوده آن فصل که دلالت بر حسن عقیدهٔ او دارد از اکثر نسخها اسقاط نموده اند و این حذف و اسقاط همچنانکه میتواند بود که از مخالفان بر سبیل عناد واقع شده باشد میتواند بود که از موافقان از روی تقیه صادر شده باشد و منظور ایشان آن باشد که مبادا چون اهل عناد آن کتاب را در دست یکی از ایشان مشحون بآن فصل یابند در طریق تهمت حامل آن کتاب نیز تشنیع نمایند و آن فصل بر اصل اینست نظم

اهل بیت تو سر بسر نورند   بر زمین جز و بر فلک حورند   وارثانند علم و دینت را   جاریان گشته مر یقینت را   هر که چیزی بیافت زیشان یافت   کم شد آنکس که رو از ایشان تافت   دیدم از خوان آن نفیس عرب   متصل نفس کرب بلا کرب   نشود جور بر جهان شاهی   که ز چون یزید گمراهی   بخت آنکس که سر بخواب کشید   تیغ بر روی آفتاب کشید   بهر خون حسین خون یزید   نریختند خود نشنید   که کشد بهر سر کربلا بند از و بهر از یحیی   زده بر گردن عراق به تیغ   کر جهان کس عراق با تیغ   چون سزد خاک بصره جا او را   بسر عرش خاک پا او را   من بگویم نترسم از کس زود   کاولین فتنه از معویه بود   کین او از عداوت آباست   زانکه فرزند وارث باباست   شاخ عرش ز بیخ حقی رست   زانکه بر وجهی نیز مستی حبست   ایکه اصل علی ندیدی و فرع   گوش کن بر حدیث صاحب شرع   لحمک دمی گفته مصطفی او را   چه کنی خستهٔ جفا او را   خود گرفتم که مال داری و جاه   لحمه دمی کی بود چو کفش و کلاه   حور بودند بر نظاره   که علی را بجند زیاره چیست

لفظ ار کی خشک و پیلان خار و خاشاک پیش کوه کلان کو بلدروز حملهٔ غازی معطی اینا وک اندازی مادم ذو الفقار بر درصف خشک
بچه ارزد کلوخ و قلماسنگ نه ببازیست این بلندی نام مشنو گفتگوی ناکس عام کی به بیند چراغ روشن روز آنکه از تیز رو به و بفروز
اسدالله را چه غم ز حسد بوم را کی زیان ز جغد خود چه نقصان بموسی و هرون بزمین گر فرو رود قارون هر چراغی که حق برافروزد
تا ابد ریش مدعی سوزد گرچه بسیار داور بهیاست در خلاف سخنور بهیارفت با حقیقت نشد مجازیکی کوس محمود و طبل بازیکی
نوش کن زهر در میان کزند خود بخوردند و خود زیان کردند و در اثنای نعت حضرت پیغمبر اشارتی بحدیث انا مدینة العلم و علی بابها
نموده و فرموده از در او توان رسید بکام دیگر از اهل در این در و بام

الشیخ المحقق العارف نور الدین آذری نور الله مرقده

نام شریفش حمزه است و تخلص شعر که آذریست اشتهار یافته دولتشاه سمرقندی در تذکره خود آورده که عارفی مجرد و محققی عالی همت بود که بدنیا کم التفات کردی و علی الدوام طالب صحبت اهل الله بودی چهل سال بر سجادهٔ طاعت بفقر و قناعت روزگار گذرانیده و خاطر شریفش را به نیل آرزوی نفس نرنجانیده در فضیلت و علوم ظاهری و باطنی آراسته و در طریقهٔ مجاهدت صادق دم و راسخ قدم بود و هو حمزة بن علی ملک الطوسی ثم البیهقی و الد شیخ از جملهٔ سربداران بیهق بوده و هنگام جوانی بشاعری مشغول شده شهرت یافت شاهرخ سلطان او را وعدهٔ ملک الشعرائی داد در اثنای آن کمال نسیم عالم تحقیق بر ریاض خاطر عاطر او وزید و قدم در کوی فقر نهاد و اسم و رسم سود و زیان بر باد داد و بصحبت شیخ محیی الدین طوسی غزالی قدس سره رسید از او اخذ طریقت نمود و بعد از فوت شیخ محیی الدین رجوع بسید نعمة الله قدس سره نمود و مدتی در خدمت سید بسلوک مشغول بود و از آنحضرت اجازه و خرقهٔ تبرک دارد و دو نوبت پیاده حج گذارد و مدت یکسال مجاور بیت الحرام شد و بعد از آن بدیار هند افتاد و چندگاه در آن دیار بسر برد گویند ملک هندوستان سلطان احمد شیخ را پنجاه هزار دینار فرمود که بدهند که بعمارت ایشان یک لک باشد و شیخ را فرمودند که بشکرانهٔ آن پیش ملک سر بر زمین نهد شیخ آن مال قبول ننمود و در این باب میگوید من ترک هند و جیفهٔ چیپال کرده‌ام باد بروت جو نه بهیچ منیجرم و بعد از سفر هند پای قناعت در دامن همت کشید و از سیاحت عالم ملک بتماشای عالم ملکوت سر بجیب تفکر فرو برد و سی سال بر سجادهٔ طاعت نشست که بر در خانهٔ هیچکس از ارباب دولت نرفت بلکه اصحاب دین و دولت و ارباب ملک و ملت طالب صحبت او بودند و همواره بخدمت شریفش التجا آوردندی دیوان شریف او در اقالیم مشهور است و غیر از دیوان شیخ نظم و نثر بسیار است وفات شیخ در قصبهٔ اسفراین در شهور سنه ست و ستین و ثلثماه بوده و هشتاد و دو سال عمر یافته مرقد منور او در قصبهٔ اسفراین است و چون اکثر قصاید دیوان شیخ در مناقب اهل البیت واقع است از روی اختصار بذکر یکقصیده تمام و چند بیت از بعضی قصاید او اختصار میرود قصیده

منت خدایرا که مطیع پیمبرم / فرمانبر قضای خداوند اکبرم
حمد و سپاس کعبه ذراترا که من / از تابعان صاحب محراب و منبرم
تا مسند شریعت غراست مسکنم / قاضی القضاة محکمهٔ هفت کشورم
زانها نیم که حسن فروشم بمال و زر / تقویست زینت من و زهدست زیورم
بگذشته ام ز دایرهٔ ممکن الوجود / بر صدر کاینات بوجهی مصدرم
تا یافت جان من خبر از مبدا وجود / دانم که از قبیلهٔ اسماست مصدرم
توحید بحر و این تن من همچو کشتی است / جان ناخدای کشتی و عقل است لنگرم
تا من عزیز مصر وجود آمدم / آمد ز روم باج و ولایت ز قیصرم
آفاق را بتیغ توکل گرفته ام / نی رعب سپاه و نه محتاج لشکرم
تا من نشسته ام بکمر فقر بر میان / از تاج فقر طعنه زنم تخت سنجرم
عنقای قاف قربتم از آشیان فضل / از قاف تا بقاف جهان زیر شهپرم
غواص عقل راه بکنهم نمی برد / گر قعر بحر ذات و صفاتست گوهرم
آیینهٔ غرایب غیبست خاطرم / پیداست اینحدیث ز سیمای جوهرم
تا از سواد وجه شدم سرخروی فقر / روشن شده است معنی گوگرد احمرم
تا پای در طریق توکل نهاده ام / گشتند سرکشان دو عالم مسخرم
دریای معرفت ز دلم موج میزند / بر دانشم گواست کلام معنبرم
اطراف عالم از نفس من معطر است / زیرا پر آتش است درون همچو مجمرم
ذرات کاینات نویسنده منند / اوراق آسمان و زمین جمله دفترم
صد چشمه زآب چشمهٔ نوشان برآورد / از رنگ چین ز رشک کتاب مصورم
در کوی عهد قطبم و زانجا نمیروم / گر فی المثل چو کوه نهی تیغ بر سرم
افلاک را چو نقطهٔ مرکز وسط نشین / اقطار برابر منزلهٔ خط محورم
یاجوج حادثات جهان را چه اعتبار / با من که در شکوه چو سد سکندرم
در خورد همتم بود از دخل روزگار / از باختر وظیفه بود تا بخاورم
معنی حل طلق حلول قناعت است / این نکته یاد گیر که من کیمیاگرم
این طاس گعبتین فلک در بساط خاک / در مهرهای روز و شب آورده ششدرم
در بحر و بر زماهی افلاک هر شبی / بگشاده دیده یرقانی چو عبهرم
دریا مغیست و خم میم چرخ نیلگون / انجم چراغ مجلس و خورشید ساغرم
موسی صفت معاند گاو و بتیستم / چون سامری نه در پی گوساله زرم
خورشید اگر بنور نهد منتی مرا / هرگز بمهر جانب خورشید ننگرم
بر آفتاب سایه نیندازم از زمین / بار خرامت ار کشد این چرخ اخضرم

تا ازل

من ترک هند و حقه بهیال کرده ام / با دبروت جو نه بیکچو نجیرم
دوران چو سفر و معنی او میر گفته اند / پس با همه سیح اینهمه منت چرا برم
اینجا که بحر رحمت من موج میزند / پیداست تا چه قدر بود بحر را برم
بیت القصیده غزلم پنج کشور است / در پنج گنج تعبیه هفت کشورم
هم بوی میفروشم و هم نور میدهم / خوشبوی و نوربخش چو شمع معنبرم
از خسروان روی زمین تنگ آمدم / تا من گدای حضرت ساقی کوثرم
تا سر بر آستانه جاهش نهاده ام / هر دست مینکاید سپهر بستر ام
بر رغم خارجی بحسم بحکه زبان / از تنگ نام و سکه صورت قلندرم
منت کجا نداند علی و با آل او / زان کرده ام درست که ناکسست مادرم
آنرا که با ولایت او منت نسبتی / خصم منست گر همه باشد برادرم
نشنیده مگر که ز آهن دری چنان / چون در ربود روز وغا میر خیبرم
در کام من ز مدحت حیدر حلاوتیست / کز ذوق آن حرام شده طعم شکرم
گر آذر و بتان وی این شعر بشنوند / مؤمن شوند زمعجز طبع سخنورم
هست از برای خصم تو ام در میان / دستی بسان تیغ و زبانی چو خنجرم
با پای ملخ ز مور سلیمان قبول کرد / پس در ذکر تو هم سخنان محقرم
ساقی کوثری تو و من آذری تو / برسان با آب کوثر و بر جان آذرم
که آفتاب بر آن دور میکند مه و سال / بر آسمان ولایت دوازده برج بلند
بر تخت ز آینه او دوازده تمثال / مثل دوازده ماه و دوازده کوکب
که ایمنند ز نقصان و احتراق و وبال / سپهر فضل و شرف هر یکی با استغنا
بود بحر تشان مفتخر نصف نعال / شهان بی سپه و خسروان بی شمشیر
متقربان سراپرده جمال و جلال / فرشتگان زمینند زانکه نکند نشسته
ملایک از پی آن میروند با ستعجال / نگین دولتشان مهر دفتر ازل است
مثال صورت تفصیل آمد از اجمال / ازین دوازده برج و دوازده خورشید
بغیر ذات خداوند ایزد متعال / بصورت ارچه بحر بیست او بکوهر فضل
فلک مشابه کیل آمد و ملک مکیال / بگاه حکمت و دانش هزار چون لقمان
نبرده دست بر کس نکرده رد سوال / کند تصور مثلش خیال و گوید عقل
که هست یوسف او انجمال اذ دلال

و هم در این قصیده در مدح امام رضا ع گوید

ز مشکلات ضمیر تو باشدش حلال / وبال وزر عدوی تو حمل نتواند
مخالفان ترا در سلاسل و اغلال / ترا ز دنی که در او بار طاعت تو کند
که در جهان علم عید گشته است هلال / چنان منور ام از پرتو رضا که اگر
همان حکایت آیست و قصه غربال / بها دیان ره ی افتد اگر آذربا
زمام عقل در بیعت در کف دجال / کلاغ مهر و کمش در جواهر بوی
که صوم عیسی جو شتر ز صحبت دجال / چه سود با محک عقل لاف صرافی
نسیم مشک ز عطار جو نه از بقال / کسی بسندس و استبرق بهشت رسد
ز مفلسی اگر اندیشه و زوال و منال / که حال صاحب مال و منال مختلف است

دنیا چو بیضه طالب او سگ مشمرده اند / لیکن من این گروه بسگ بر شمرده ام
از آفتاب همت من عمر ذره ایست / گر ذره بد امنش از نند کمترم
همچون زمین بصورت اگر سفله ولی / چون آسمان بگوهر معنی توانگرم
انجم مثال گوی گریبانست بی تنم / افلاک همچو خرقه ته توست در برم
از موج حادثات جهان مانند فضل / بیرون برد چو صاحب لطفت شناورم
شاه نجف امیر ولایت علی که هست / بر سر ز فخر خاک ره او چو افسرم
من خود کیم که دعوی حب علی کنم / من از کمینه خیل غلامان قنبرم
از منکر نکیر نترسم که سوی آل / زیرا که در حمایت شبیر و شبرم
آنرا که هست با علویان ارادتی / گر از نژاد ترک بود هست داورم
ای من غلام با زدی مردیکه در مصاف / داده جواب خلق بکیران عنترم
گر همچو بوتراب کسی در کمال و فضل / گویند هست بعد نبی نیست باورم
شاها منم غلام تو آن آذری که هست / در صورت بتان سخن بست آذرم
بتهای آذری که بصورت نداشت جان / کردند زنده از نفس روح پرورم
از تیغ دست و گردن دشمن برافکنم / وز خنجر زبان جگر خصم بردرم
با حب خاندان چو برآرم سر از خاک / بر جمله خلق فخر بود در روز محشرم

و در قصیده دیگر فرماید

چو آفتاب نبوت بمه در اوج کمال / چنانکه هست فلک را دوازده تمثال
تا آفتاب نبوت نموده استقبال / قضا چو آینه روح احمدی بگرفت
جهان علم و عمل هر یکی با استقلال / ستارگان سپهر ولایت و شرفند
ملوک بی حشم و اغنیای بی اموال / مقتدران ولایت که جبرئیل امین
خطا و معصیت و کفر و ظلمت انجال / محی دران چو امین نشین عالم قدس
مطیع رایتشان هر لشکر آجال / هر آنچه حکم کنند از اوامر ملکوت
علی است مهر سپهر کمال و مطلع آن / ز آفتاب نبوت صدور این احکام
دیگ هست در و بحرهای امال / علی است آنکه بکنه حقیقتش نرسند
بگاه زور و شجاعت هزار رستم زال / فلک چو قدر کمالات او نمی داند
زهی تصور باطل زهی خیال محال / نگفته سهو و ندیده خطا نخورده حرام
کمال فضل علی با چه حاجت تعریف / هر آنچه عقل کل از فهم او فرو ماند
اگرچه گاو زمین باشدش شیل حمال / چو اشتران قطار رکشند در رو خ
ابو قبیس سنجد در او بمثقال / تبارک علمت گویا مشابه بود
رقم زنند همه نورم آید از قیفال / حدیث معرفت او مبر دمن نا اهل
مباش پیرو آنها که میکنند ضلال / مرو ز راه یقین در قفای اهل گمان
که نیست پایه اشراف در خور ارذال / طریق خاص گزین و بپرهیز صحبت عام
ترا که باز ندانی زر طلا از تال / تو در پاکی زر در با طلب نه از چشمه
که صوف و اطلس ناجنس را شمارد شال / با اهل میت نی افتد اگر از مردی
همیشه در حرکت مختلف بود دو بال / وایضاً در قصیده دیگر فرماید

هر ره که در طریقت اهل سلوک هست — غیر از طریق مرتضوی محض ضلال — آنی که در امامت تو شک و شبهتیست — در عالم یقین نبود جای احتمال

مداح اهل بیت نبی آذری منم — چون طوطی شکرشکن شکرین مقال — هر کس زند دست ارادت به نبی — دست منت و دامن پاک علی و آل

و در قصیده دیگر که مطلعش این بیت است گفته

نهنگ صبح چو بر کرد سر ز لجهٔ نیل — کشید دست سحر خلعت پلنگ از نیل

کراست ابن عم و داماد نبی جز علی — بعلم و فضل جلیل و باصل و نسل اصیل — اگرچه کرد خلافت بسی بنقل و مقال — ولی کمال علی به انتقال بود دلیل

و ایضا در قصیده دیگر میفرماید

مقتدای خلق بعد از انبیا پیداست کیست — سرور مردان و شاه اولیا پیداست کیست — صاحب تیغ و لوا و ناصر اسلام و دین

خویش و پیوند و وصی مصطفی پیداست کیست — در تشریف از کلام الله بیاری دلیل — حله پوش هل اتی و انما پیداست کیست — رهروان راه جنت را از این حلت سرا

کار و انشا را اقلیم بقا پیداست کیست — در تمکین و بقا و جود میگوی سخن — کوه حلم و موج دریای عطا پیداست کیست — در زر و قربت حضرت و علم قدر را فی سخن

وارث گنجینه اسرار قضا پیداست کیست — صاحب لا سیف ارباب دین توشید منست — قابل تشریف قول لا فتی پیداست کیست — در حرم همچون خلیل آمد گشته بت شکن

آنکه بر دوش نبی بنهاد پا پیداست کیست — در مقامی کانبیا و خلق درمانده بجود — روز محشر حامی جرم و خطا پیداست کیست

آنکه بعد از مصطفی کرد او خلاف اهل بیت — دشمن ذریه خیر النسا پیداست آن کیست — روبهانند آنکه بهر جیفه حیله کرده‌اند — در میان روبهان شیر خدا پیداست کیست

شرط است با نبی بدعهد کردند او وفا — بعد از او با اهل بیتش بیوفا پیداست کیست — جمله اهل بیت در بند سرای دیگرند — آری اندر بند این محنت سرا پیداست کیست

من محب آل عمرانم خلاف خارجی — و اندرین دین صادقم قلب و دغا پیداست کیست — مومنان را غیر از این عالم سرای دیگر است — زاهل عالم بسته این تنگنا پیداست کیست

کیست ممدوح تو گفتی گر نمیدانی بدان — آفتاب دین علی مرتضی پیداست کیست — صد هزاران مرشد و هادی و پیر و رهبر است — زینهمه دین رهبر و پیر ما پیداست کیست

شهریارانند اولاد و متابع چون رسل — در حریم شه رئیس و رهنما پیداست کیست — گر رود اینجا بسی دعوی باطل باک نیست — در شریعت قاضی روز جزا پیداست کیست

یا امامان یا شفاعت خواه عز و ذلتیم — حامی ما روز محشر جز شما پیداست کیست — دیگران مثل سهایند و شما بدر منیر — هرکجا بدر منیر آید سها پیداست کیست

و در مرثیه امام حسین علیه السلام میفرماید

سوراخ میشود دل ما چون گل حسین — هرجا که ذکر واقعه کربلا رود — گر خلق را خدای بگیرد بالبیا — ترسم که اینمعامله با انبیا رود

پوشیده نخواهد بود بر ناظران اینمقام که دولتشاه صاحب تذکره مذکور با آنکه سمرقندی ماوراءالنهریست و تذکره را از برای میر علیشیر مشهور نوشته در تعریف آذری این فضل بر اصل آنکه سابقا مذکور شد نوشته و عبدالرحمن جامی از غایت عصبیت جاهلیت و عداوت دینی که با جناب شیخ داشته نقش کدورتی که از ملاحظه محبت او با خاندان نبوی بر لوح دل محنت منزل منقش گشته نام او را در کتاب نفحات مذکور نساخته و در کتاب بهارستان اظهار عداوت خود نموده و گفته که از شعرای خراسان آذری اسفراینی است و در اشعار وی طامات بسیار است و مخفی نیست بر کسی که تتبع احوال و مقامات شیخ بزرگوار نموده و اشعار حقایق آثار را در مطالعه فرموده آنکه پایه فضیلت و کرامت شیخ از آن بالاتر است که او را طامات نسبت دهند یا انگشت رد بر شعر او نهند تا آنکه بسیاری از اکابر فضلا در ترجیح شعر امیر شاهی علیه الرحمه که مسلم اهل عالم است بر شعر شیخ تامل تام بوده و مشهور است که بزرگی را از نسبت میان شعر شیخ و شعر امیر شاهی سوال نمودند و او بعد از تامل بسیار جرأت نکرد که از پیش خود دلیل نسبت میان ایشان نماید لاجرم از شعر شیخ آذری مصرعی لطیف را که بادای نازک تعریف هر یک از ایشان مستفاد میشود در جواب سایل ادا فرمود

قطعه

ای که گفتی صفت آذری و شاهی کن — حل این نکته بر وست آگاهی — آذری مجمع اسرار کلام ازلیست — در نیارد بسر اندیشه بهمراهی — لیک خود در سر دیوان غزل میگوید — چرخ بر دوش کشد غاشیه شاهی ما

و مصرع مذکور بر وجهی که صاحب قطعه اشعار بآن نموده از غزل اول دیوان اوست

گر کند بدرقه لطف تو همراهی ما — چرخ بر دوش کشد غاشیه شاهی ما

دیگر نیز بر متتبع کلام شیخ آذری واضح است که در سخن او هر یک از طامات متصوفانه که امثال شیخ عبدالقادر گیلانی و پیر جادو و پیر شعبده گر نقشبند جامی سر زده پیدا نمیشود و از جمله طاماتها شیخ عبدالقادر مذکور که جامی او را قبول دارد و از جمله مریدان گول او را قبول کرده‌اند و بدر شرح و اصلاح آن تاویلات فاسده و توجیهات کاسده بافته‌اند آنست که صاحب عوارف از او نقل کرده است که در مدرسه خود میگفته که کل ولی علی قدم نبی و انا علی قدم جدی ما ارفع المصطفی قدما الا وضعت فی الموضع الذی رفع منه الاقدام الا اقدام النبوة فانه لا سبیل له ان یناله غیر نبی و همچنین از او نقل کرده‌اند که گفته انا نار الله الموقدة انا سالب الاحوال بحر لا ساحل له انا المحفوظ انا الملحوظ یا صوام یا قوام یا اهل الجبال دکت جبالکم یا اهل الصوامع هدمت صوامعکم اقبلوا الی امر من الله انا امر من الله یا رجال یا اوتاد یا ابدال یا اطفال هلموا وخذوا عن البحر الذی لا ساحل له انا الناطق فی اللوح المحفوظ انا الغائص فی بحار علم الله و مشاهده انا حجة الله انا نائب رسول الله و وارثه فی الارض و قال

ایضاً انا افضل مشایخ الجن والانس جمیعاً و بینی و بین الخلق بعد بعید کما بین السماء والارض وقال سلمت لی الارض شرقاً وغرباً سکنیٰ براً و بحراً سهلاً و جبلاً کلهم یخاطبونی بالقطبیة وقال انا من وراء امور الخلق وعقولهم ورجال الله اذا وصلوا الی الفلک امسکوا فاذا وصلت الیه دخلت فیه فانا زعقت قدار الحق بالحق للحق وقال انا سیف انا فاسألنا انا اعلم ما فی بطنکم وظاهرکم وانتم فی نظری بمنزلة کالقوارير وقال العطیة الان یسعین بما من العلم الذی سعته ما بین السماء والارض وقال ما من ولی الا ویحضر فی مجلسی الاحیاء بابدانهم والاموات بارواحهم سبحان الله با وجود اینهمه علامات ظاهره و تصنیفات باهره شیخ عبد القادر را ما تی نمیشود و نزد جامی و امثال او از سلسلهٔ اکابر صوفیه بیرون میرود و شیخ آذری فقیر که مدح اهل البیت علیهم السلام میگوید و کلام او در مقام بیان حقایق و معارف از دعوی و رعونت عاریست باعتقاد جامی طامی و از آن سلسله بیرونست و از اینجاست که چون بزرگان صاحب انصاف از امثال این مقام استشمام عداوت جامی نسبت با اهل البیت علیهم السلام نموده اند همواره در مقام انکار او بوده اند تا آنکه قاضی میر حسین یزدی شافعی در هجو او این قطعه فرموده آن امام بحق ولی خدا اسد الله غالب نامی دو کس او را بجان هوا بردند یکی از ابلهی یک از خامی هردو را نام عبد رحمن است این یکی ملجم آن دگر جامی الشیخ المحقق المرتضی رضی الدین علی لالا قدس سره خواجه اهل حال و لالای عترت و آل بود و در کمال چون عم خود شیخ سنائی از دیار آشنائی و محبان فد سیت لاجرم نقش نگین بلکه حرز یقین او این بیت اخلاص قرین بود شعر در بندگی تو کم است لالای علی علی لالاست قال غوث المتاخرین السید محمد النوربخش نور الله مرقده و مشجره عند ذکر الشیخ و هو علی بن سعید الجوینی قدس الله سره کان اوحد الاولیاء فی زمانه بکثرة المجاهدة والریاضة و ترک الدنیا و فیها اسفار کثیرا اجاد و صحب مائة و ثلث عشر شیخا حتی وصل الی صحبة الجناب نجم الدین الکبری سلم المرشد سکن فراین و توفی بها و صاحب نفحات آورده که از صد و بیست و چهار شیخ کامل مکمل خرقه داشته است و بعد از وفات او از آنجمله صد و سیزده خرقه باقی بود و سفر هند کرده بود و صحبت ابو الرضا رتن دریافته و امانت رسول ص از او گرفته چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله آنرا تصحیح فرموده و گفته که صحب الشیخ رضی الدین علی لالا اصحاب رسول الله ص ابا الرضا رتن بن نصر الله رضی الله تعالی عنه فاعطاه مشطا من امشاط رسول الله و شیخ رکن الدین علاء الدوله آن شانه را در خرقه پیچیده و آن خرقه را در کاغذی نهاده و بخط مبارک خود بر آن کاغذ نوشته هذا المشط من امشاط رسول الله ص وصل الی هذا الضعیف من صاحب رسول الله ص و هذه الخرقة وصلته من ابی الرضا رتن الی هذا الضعیف و هم شیخ رکن الدین علاء الدوله بخط مبارک خود نوشته است و چنین گویند که آن امانت برای شیخ رضی الدین علی لالا بوده است از حضرت رسول ص و هذه الرباعیة من نفاسه القدسیة منقول من خط یده رباعیه هم جان نه هزار دل گرفتار تو است هم جان بهزار دل خریدار تو است اندر طلبت خواب ندیده قرار هرکس که در آرزوی دیدار تو است توفی قدس الله روحه فی الثالث من ربیع الاول سنه اثنین و اربعین و ستمائه تنبیه پوشیده نماند که علمای اهل سنت و جماعت خصوصاً حشویه ارباب حدیث ایشان مانند ذهبی که نخاسی نحس ایشانند و متعصب مردود بوده در ابو الرضا مذکور قدح موفور نموده اند تا آنکه ذهبی در کتاب میزان نامستقیم خود غایت تعصب بکار برده و او را کذاب و دجال شمرده و باعث اصلی ایشان بر این قدح دو چیز است یکی آنکه ابو الرضا شیعی مذهب بوده و اکثر احادیث مرویه او در فضایل اهل بیت علیهم السلام و مدح شیعه ایشان است دیگر آنکه معاصران او از اهل سنت درس حدیث را وسیلهٔ شان و اعتبار و رجوع اهل روزگار ساخته بودند و او بازار ایشانرا کاسد و دکانداری که پیش داشتند فاسد میساخت چه هرگاه محدث صحابی پیدا شود که بیواسطه از حضرت پیغمبر ص روایت نماید ظاهر است که بمعاصران او که نقل حدیث بوسایط متعدده نمایند اهل روزگار رجوع کمتر فرمایند شعر لعمرک ما ضاقت بلاد باهلها ولکن اخلاق الرجال تضیق الشیخ ... سلطان المتالهین الشیخ امیر رکن الدین علاء الدوله احمد بن محمد البیابانکی قدس الله سره العزیز از ملوک سمنان است و بعد از پانزده سالگی بخدمت سلطان غازان انار الله برهانه بسر میبرد و در یکی از حروب که سلطان را با اعدا بود وی را جذبه رسید بعد از آن در شهور سنه سبع و ثمانین و ستمائه در بغداد بشیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی رسید در خانقاه سکاکیه در مدت شانزده سال صد و چهل اربعین آورده و گویند در بیابان و قات صد و سی اربعین دیگر بر آورده و فیض ارشاد او بجائی رسید که جامع جمیع سلاسل متاخرین گردید و گوش زمانه مضمون این رباعی از زبان مبارک او شنید رباعیه هر رند که در مصطبه مسکن دارد بوئی ز من سوخته خرمن دارد هر جا که سیه گلیم آشفته دلی است شاگرد من است و خرقه از من دارد و چون عمر وی بهفتاد و هفت رسید در شب جمعه دوم رجب سنه ست و ثلثین و سبعمائه در برج احرار صوفی آباد بجوار رحمت حق پیوست و در حظیرهٔ شیخ جمال الدین عبد الوهاب مدفون گشت خدمت شیخ را در ایام انتظام در سلک امرای سلطان غازان با مثل امیر چوپان سلسله ورود مر بوده

شیخ رضی الدین علی لالا

الشیخ امیر رکن الدین سمنانی

ضرورت آشنائی واقع شده و چون این دو امیر از امرای سلطان غازان سنی بودند شیخ همیشه از صحبت ایشان گریزان بود و از تحف و هدایای
ایشان امتناع مینمود در نفحات مذکور است که روزی امیر چوپان پیش شیخ خرگوشی فرستاد و سلامی رسانید و نیازمندی نمود که این گوشت
صید است بخورید که حلال باشد شیخ گوید که مرا در این حالت حکایت امیر نوروز یاد آمد که آن وقت که در خراسان بودم من بزیارت مشهد مقدس رفته
بود او شنید و با پنجاه سوار از عقب من بیاید و گفت میخواهیم که مادام که در خراسان باشی با تو باشم چند روزی با وی مصاحبت افتاد یکروز آمد
و دو خرگوش آورد و گفت خود زده ام بخورید گفتم گوشت خرگوش است و هر کس زده است من نخواهم خورد گفت چرا گفتم بقول حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام حرام است الی آخر القصه صاحب کتاب احباب مولانا نور الدین جعفر بدخشی قدس سره العزیز که از افاضل مریدان سید السالکین
امیر سید علی همدانیست قدس سره العزیز از و نقل نموده که فرموده اند شیخ محمد آذکانی که شیخ حدیث بود در شام درس حدیث میگفت که
در خدمت شیخ علاء الدوله سلوک را بکمال رسانیدم مرا اجازه داده امر فرمودند که بوطن معاودت نمایم امتثالاً للامر العالی بوطن رفتم و پدر من
شیخ شرف الدین محمد بن احمد اسفراینی وفات یافت پس بعضی از اصحاب و مریدان او گفتند که یکی از اصحاب بر خلیفه میسازیم و بعضی گفتند که از شیخ شنیده ایم
که میفرمود الحمد لله از دنیا نرفتم تا فرزند خود را در مقام خود دیدم بلکه مقام او را اعلا از مقام خود شناختم آنگاه بعضی اول گفتند که مراد از ارکان
این طایفه از فرزند فرزند معنویست پس اتفاق نموده مردی را از صغار اصحاب خلیفه پدر من ساختند و چون من با وجود آن تصریح که از پدر در شان خود
شنیده بودم و همچنین لعنت از اصحاب او دیدم بغایت آزرده گردیدم و از ایشان جدائی گزیدم پس جای نماز خود را بر دوش انداختم و عزیمت صحبت و
و خدمت شیخ علاء الدوله را با خود مصمم ساختم و چون بخدمت شیخ رسیدم لطف بسیار در باره من فرمودند و از کیفیت مصاحبت من
با اصحاب پدر سؤال نمودند صورت خلاف از اصحاب پدر در استخلاف بعرض رسانیدم پس شیخ تبسم نموده گفت که اصحاب پدر با تو همان
کردند که اصحاب پیغمبر با علی بن ابی طالب ع و از صدور این کلام ابتداءً و نقلاً از اینچنین بزرگوار و تقریر آن از وی چهار دلیل قطعی بر تشیع ایشان
قایم میشود کما لا یخفی و شیخ علاء الدوله قدس سره در رساله موسومه بموضح مقاصد المخلصین و مفضح عقاید المدعین که از مشاهیر رسایل اوست
آورده که امیر المؤمنین خلیفه بحق پیغمبر ص بود و قلبه کان علی قلبه و لذلک قال ابو بکر لابی عبیدة الجراح حین بعث الیه لاستحضاره
یا ابا عبیدة انی ابعثک الی من هو فی مرتبة من فقدناه بالامس الخ و قال عمر لولا علی لهلک عمر و کفی
بتصدیق ما ندعی قول النبی ص انت منی بمنزلة هرون من موسی و لکن لا نبی بعدی و قوله فی غدیر خم علی ملأ من المهاجرین
والانصار من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و هذا حدیث اتفق البخاری
و مسلم علی صحته و آنچه شیخ در این رساله مذکور ساخته که امام ابن الامام محمد بن الحسن العسکری علیه و علی آبائه الکرام در گذشته میتواند
بود که از مقوله غلط در کشف باشد چنانچه شیخ محیی الدین و بعضی از اکابر این طایفه را در دعوی مهدویت و خاتم الولایه واقع شده یا غلط در تشخیص محمد
بن الحسن العسکری باشد چنانچه در نفحات تلویحاً و در حاشیه آن تصریحاً مثل این تخطئه از ملا نظام الدین هروی در باب تشخیص خضر نسبت بجناب
شیخ منقول است و بالجمله چون رکن الدین علاء الدوله قدس سره مشهور بوده بصحبت داشتن خضر و مولانا نظام الدین از وی احوال خضر معلوم
میکرده همانا که احوال بر وجهی فرموده که مرضی مولانای مذکور نبوده و از اینجهة با او گفته که این حال خضر ترکمانست نه حال خضر ترجمان یعنی حال
خضر نامی است از ترکمنه نه حال خضر که ترجمان و واسطه میان حق و خلق است و حاصل کلام آنکه بر قیاس تخطئه ملا نظام الدین میتوان گفت
که آن محمد بن الحسن العسکری که شیخ را بر گذشتن او اطلاع حاصل شده محمد بن الحسن العسکری نیست که در عسکر سامره بغداد متولد شد بلکه محمد بن حسن دیگر
بوده که در عسکر اهواز یا عسکر مصر بوده و خدمت شیخ تشخیص حال نفرموده با آنکه آنچه در این رساله باو منسوبست معارض است با آنچه در فصل
نبوات و ما یضاف الیها از رساله بیان الاحسان لاهل العرفان مذکور ساخته و فرموده که مهدی علیه سلام الله و سلامه جده خاتم النبیین از نطفه
یعنی صلبی و قلبی و حقی بنصیب الکل و خلقی اوفر من حیث الاعتدال لا غالباً و لا مغلوباً بود و اگر در حیات است و غایب بسبب غیبت او تکمیل این صفات
تا چنان شود که در حد اوسط افتد و از افراط و تفریط ایمن گردد و بر حق ثابت شود و اگر هنوز بوجود نیامده است بیشک بوجود خواهد آمد و بجائی
که شأن مصطفی است خواهد رسید و دعوت او شامل اهل عالم خواهد گشت و او قطب روزگار خود در مقام سلطنت خواهد بود و بعد از امیر المؤمنین
انتهی و بالجمله هر چند صدق شرطیه مستلزم صدق مقدم نیست اما احتمال او دوام وجود و غیبت آنحضرت و تقدیم این احتمال بر احتمال عدم ناظر بر
ترجیح اوست و کسیکه بمرتبه ایقان حکم جزم بوفات مهدی ع نموده باشد باین اسلوب سوق کلام نمینماید کما لا یخفی علی العارف باسالیب الکلام
و بر تقدیر تسلیم میگوئیم انکار وجود محمد بن الحسن العسکری علیه السلام منافی تشیع شیخ نیست چه بعضی از طوایف شیعه حتی جمعی از امامیه قایل

بدوازده امام که یکی از ایشان محمد بن الحسن العسکری است میستند چه مناط تشیع بر اعتقاد آن است که بعد از پیغمبر خلیفه بحق بلا فصل امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع است چنانچه در صدر کتاب مذکور شده و آنچه در اثنا از روایات صاحب احباب و عبارت رسالهٔ شیخ بتحریر یافت نص صریحست در این باب و ما در مواضع این کتاب ذکر مطلق امامیه را منظور داشته ایم و مقصود ما ذکر امامیهٔ اثنی عشریه نکرده ایم و علاوه منصوص سابقه است آنکه حضرت شیخ در فلاح سیفرما یدان مروان الحمار اجهل من الحمار لشرایع الایمان وقد جعل الایمان وسیلة الوصول الی الامارة لا قربة الی الله والی رسوله ومن مذهب من مذهبه ومذهب حجو شه ومذهب معویة وجرو یحشرون معهم ولا نصیب لهم من شفاعة النبی ص و هم در فلاح سیفرما یدان المعویة الباغی والمروان الطاغی کلاهما مجبولان علی خلاف رسول الله ص و جرو معویة و جحوش مروان کذلک ومخفی نماند که جرو سگ بچه را میگویند و چون اسم معویه مشتق است از عوی الکلب و حضرت شیخ مسمی را از سگان جهنم میداند مناسبت اسمی و مسمی را مرعی میداشته از دو پسر او بسگ و سگ بچه تعبیر نموده و همچنین چون مروان بن محمد که آخر ملوک و فراعنهٔ بنی امیه بود بنا بر نکته که در تواریخ مسطور است ملقب بحمار بود حضرت شیخ مروان اول را که مروان بن الحکم است بنا بر مجانست و ملابست او با این مروان خر نامیده و از پسران او بخر بچه تعبیر فرموده اگرچه جمیع این شجرهٔ ملعونه خر و سگ و خوک و کافر بودند خود ظاهر است که هیچ سگ سنی تا اول معویه با این دشنام نمینماید بلکه او را امیر المؤمنین و خال المسلمین میگویند و بعضی از ایشان مروان مطرود مردود را از صحابهٔ کبار میشمارند و در لعن او نیز نزاع دارند و این بعید است از بعضی که نسبت بشیخ قدس سره منسوب میسازند رباعیه که او بر علی عمرانی شد چون خضر بسر چشمهٔ حیوانی شد از وسوسه غارت شیطان وا رست مانند علاء الدوله سمنانی شد و بعضی بخواجو کرمانی رحمه الله که از جملهٔ مشاهیر مؤمنان و مریدان شیخ بوده منسوب میسازند و بر هر تقدیر مطلوب است الامیر الکبیر الموحد الربانی السید علی الهمدانی قدس سره السنی نقد شاه همدان و صاحب عقیدهٔ همدان یعنی از آن همدانند که علی را همه دانند صاحب نفحات بنا بر علوشان حضرت میر و اشتهار او در میان این طایفه و استناد جمیع متاخرین صوفیه از اهل خراسان و عراق و غیرهم بآنحضرت نتوانسته که از ذکر ایشان بالکلیه ساکت گردد و بنا بر عداوت دینی که بآنحضرت داشته بذکر اندکی از احوال و مقامات ایشان اقتصار نموده و گفته که او علی بن شهاب بن الهمدانی است جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی و یرا در علوم اهل باطن مصنفات مشهوره است چون کتاب اسرار النقطه و شرح اسماء الله و شرح فصوص الحکم و شرح قصیدهٔ خمریهٔ فارضیه و غیر آن و وی مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبد الله المزدقانی بود اما کسب پیش صاحب التیسیر من الاقطاب تقی الدین علی دوستی کرد و چون شیخ تقی الدین از دنیا برفت باز رجوع بشیخ شرف الدین محمود کرد و گفت فرمان چیست وی توجه کرد و گفت فرمان آنست که در اقصای عالم بگردی سه نوبت ربع مسکون را سیر کرده و صحبت هزار و چهار صد ولی دریافت و چهار کس را در یک مجلس یافت سادس ذی الحجه سنه ست و ثمانین و سبعمائه نزدیک ولایت کسرو سواد فوت شد و از آنجا بختلان نقش نقل کردند انتهی و مولانا نور الدین جعفر بدخشی که از افاضل تلامذهٔ او است در کتاب خلاصة المناقب ذکر نموده که نسب شریفش بر این وجه است که علی بن شهاب الدین بن محمد بن علی بن یوسف بن محمد بن محمد بن جعفر بن عبد الله بن محمد بن علی بن حسن بن حسین بن علی زین العابدین بن حسین الشهید علیهم السلام و میفرموده اند که از جانب والده هفده پشت بحضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله میرسانم و مرا خالی بود که او را سید علاء الدوله خواندندی و از اولیا بودی بحسن تربیت او مرا در صغر سن قرآن محفوظ گشت و در امور والد خود التفات نمیکردم بدان سبب که حاکم همدان و ملتفت سلاطین و اعوان ایشان بود و نیز فرموده اند که خدایتعالی مرا توفیق محبت و متابعت آل طه و یس کرامت نمود و در حضرت موافقت غیر ایشان نفرمود

قال صلی الله علیه و آله ان الله عز و جل عرض حب علی و فاطمة و ذریتهما علی البریة فمن بادر منهم بالاجابة جعل منهم الرسل ومن اجاب بعد ذلک جعل منهم الشیعة ومن اجاب بعد ذلک جعل منهم الاصفیا والله جمعهم فی الجنة قال ص من احب ان یحیی حیوتی و یموت موتی و یدخل الجنة التی وعدنی ربی فلیتول علی بن ابیطالب و ذریته الطاهرین ائمة الهدی و مصابیح الدجی من بعده فانهم لن یخرجوکم من باب الهدی الی باب الضلالة قال ص لما عرج بی من الی السماء رأیت علی باب الجنة مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله و علی حبیب الله والحسن والحسین صفوة الله و فاطمة امة الله علی محبیهم رحمة الله و علی مبغضیهم لعنة الله و قال ص ان الله جعل لاخی علی بن ابیطالب فضایل لا تحصی کثرة فمن ذکر فضیلة من فضله مقرا بها لم تزل الملائکة یستغفرون له ما بقی لتلک الکتابة رسم و من استمع الی فضیلة من فضایله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالنظر و قال ص النظر الی علی بن ابیطالب عبادة

وذکره عبادة ولا یقبل الله ایمان عبد الا بمحبة اهل بیتی وقال صلعم والذی نفسی بیده لا تزل قدم عبد یوم القیامة
حتی یسئل عن حبنا اهل البیت فقال عمر ما آیة حبکم من بعدکم فوضع یده الی راس علی بن ابی طالب وهو الی
جانبه فقال حبی من بعدی حب هذا وقال صلعم اذا کان یوم القیمة نقعد علی بن ابی طالب علی الفردوس وهو جبل
قد علا علی الجنة وفوقه عرش رب العالمین ومن سطحه ینفجر انهار الجنة وتتفرق فی الجنان وهو جالس علی
کرسی من نور یجری من بین یدیه التسنیم لا یجوز احد علی الصراط الا ومعه برائة بولایته وولایة اهل بیته
یشرف علی الجنة فیدخل محبیه الجنة ومبغضیه النار وقال صلعم لعلی تقاتل علی التاویل کما قاتلت علی التنزیل
اینست بعضی از احادیث که در این مقام بزبان استدلال آن خلاصه عترت و آل مذکور گردیده وتفصیل آن با سایر مناقب و مقامات علیه او
در کتاب خلاصة المناقب مسطور است و این رباعی نیز که مضمون آن بر طبق بعضی از احادیث گذشته واقع شده از اشعار آن بزرگوار است
گر حب علی و آل متبولت نبود امید شفاعت از رسولت نبود گر طاعت حق جمله بجا آری تو بی مهر علی هیچ قبولت نبود و در شرح قصیده
میمیه فارضیه که موسوم بمشارب الاذواق است نزد تحقیق معنی این بیت ناظم قدس سره که لها البدر کاس وهی شمس یدیرها
هلال وکم یبدو اذا مزجت نجم فرموده اند که شاید مراد ناظم این معانی اعیان خارجی بوده و شاید که بدین عبارت حقایق نفسی
خواهد و بر تقدیر اول مراد از بدر روح محمدی بود که مظهر آفتاب احدیت و دعای حقیقیه محبت است و مراد از هلال علی باشد که ساقی کوثر شراب
ذو الجلال و موصل متعطشان فیافی آمال بمورد زلال وصال اوست که انا مدینة العلم وعلی بابها و چنانکه هلال غیر بدر نیست بلکه جزوی از وست
سید اولیا را با مهتر انبیا همین حکم است که خلقت انا وعلی من نور واحد علی منی وانا منه و از امتزاج احکام شرایع مصطفوی و اعلام حقایق مرتضوی
نجوم مشارب اذواق اعیان اولیا ظاهر شده و آنکه سید انبیا در حق مهتر اصفیا فرموده انا وانت ابوا هذه الامة اشاره بدین معنی است زیرا که منبع اسرار
معارف توحید و مطلع انوار معالم تحقیق اوست و حصول کمال درجات اسرار جمیع اهل کشف و شهود از ینبوع هدایت او بوده و هست و خواهد بود
که انا المنذر وعلی الهادی وبک یا علی یهتدی المهتدون و چون این تحریر تو مکشوف شود بدانی که طوالع انوار حقایق هر دلی مقتبس از مشکوة ولایت
علی است و با وجود امام هادی متابعت غیر از احولی است و در یکی از سه موضع متقارب از باب پنجم از کتاب ذخیرة الملوک گفته اند که چون ابوبکر را
بخلافت نشاندند الی آخر الحکایة و در دیگر فرموده اند که چون عمر را بخلافت نشاندند الی آخر المقالة و در دیگری فرموده اند که چون امیر المؤمنین علی بخلافت
نشست الی آخر الروایة و بر صاحب هوش مرحبه دلالت اسلوب کلام در این سه مقام بر مقصود و مقام روپوش نیست مگر کرا هوشی است مهر موی بر من
او گوشی است و از فواید انفاس قدسیه میر که در کتاب خلاصة المناقب مذکور است آنست که چون ایشان خالی از غضب نبودند یکی از مریدان
با بعضی از اکابر زمان ایشان سؤال نمود که شما از جمله اهل طریقه اید غضب چرا باشید آنحضرت تبسم نموده جواب فرمودند که اگر ما را غضبی میباشد اما
غضب ما رحمت است بر مغضوب علیه زیرا که در اوایل سلوک ما را در هر دو شنبه بخدمت مصطفی صلوات علیه صحبت خاصه میبود و از غضب خود ملالی
در خاطر میآمد لاجرم حضرت مصطفی فرمود که ملول مشو که غضب تو رحمت است صاحب خلاصة المناقب آورده که در صحبت شریف آنحضرت محقق شده
که غضب او سبب ترقی سالکان میبود و سر این سعادت آنست که آنحضرت مجلای جمال جلال ذات آمده بود و در این حدیث بآن اشارت است
که قال صلعم خیار امتی احداؤها اذا غضبوا رجعوا و در کتاب ذخیره که از مؤلفات آنحضرت است مذکور است که در بعضی اخبار آمده که
کان رسول الله صلعم یغضب حتی تحمر عیناه ووجنتاه وکان یقول اللهم انا بشر اغضب کما یغضب البشر فایما مسلم
سببته او لعنته او ضربته فاجعلها منی صلوة و هم در ذخیره آورده که امام محقق ابی جعفر صادق را علیه وعلی آبائه السلام گفتند ان فیک
کل فضیلة الا انک متکبر قال لست بمتکبر ولکن کبریاء الحق قام منی مقام تکبری طایفه که اخلاف نفسانی را در مقام فنا در بازند و خاشاک
هستی در زاویه نابوده اندازند هر آینه ایشانرا بعد از تجرع مرارت فنا شربت بقا چشانند و در بارگاه بقا بعضی را لباس حلم و حیا پوشانند
و جمعی را خلعت تعزز و کبریا مخصوص گردانند پس چون در مقام صحو آثار آن صفات را در وجود عزیز ایشان بظهور رسانند عوام کالانعام آنرا از ایشان
تکبر دانند اما عارفان محقق میدانند که آن تعزز بحق و تجلی سلطنت کبریای مطلق است که در ابدان زکیه و اجسام طاهره ایشان بظهور میرسد
نه ایشانرا نزد خود مقداری بوده باشد و قبول خلق آزاری و نه در ظهور آن صفات اختیاری و از انفاس قدسیه آنحضرت است فقره چند که بر سبیل
مناجات یا قاضی الحاجات اول رساله واردات وارد گردیده ای مرهم جراحت هر دل ریشی و ای مونس راحت هر درویشی ای کرمت دستگیر هر بیچاره
وای رحمت پای مرد هر آواره وای خواطف غیرت پیمانه قدسیان از ملاحظه جمال تو برده وای عواطف رافت هزاران شمع صفا در گوشه

دل هر شکسته را افروخته ای آثار نفحات لطفت سرمایهٔ هر فتوحی و ای هبوب نسمات فضلت راحت جان هر مجروحی ای نسیم وصالت
امیدگاه سوختگان آتش فراق و ای زلال دریای افضالت حیات بخش سوختگان بادیهٔ اشتیاق ای سوابق الطاف عنایت دستگیر هر بیدلی
و ای عواطف عفو بی‌غایت عذرپذیر هر بعذری صاحب خلاصة المناقب آورده که حضرت میر فرموده‌اند که خازنان قضا چون سفرهٔ عطا
بازکردند لایق هر واردی نواله از آن سازکردند خرقانی از آن دروی دید که بقای آن به بقای خداست همدانی گنجی یافت که از اوهام عقول برتر
ظهور سطوات جلال حاجب کمال خرقانی شد و بروز لطایف جمال و جلال جابر کسر همدانی شد و ایضا میفرموده‌اند نه تنها در زمین درویش است
بلکه هر که در زمین درویش است در آسمان نیز درویش است و ایضا در حال غیرت فرموده‌اند که علاء الدین حصاری اگرچه خاطر صافی کرده است
اما هنوز از خود بیرون نیامده است بلکه در دید لطفلان محتاج است صاحب خلاصه میگوید که تقریر این نوع کلمات از اهل الله بطریق عجب
و کبر نباشد بلکه حامل بر این نوع کلمات غلبهٔ حالی و ظهور غیرتی و رعایت منزلتی و تحدّث نعمتی و تأیید عقیدتی باشد چنانکه حضرت مصطفی
فرموده انا سیّد ولد آدم ولا فخر و کنت نبیّاً و آدم بین الماء و الطّین و قال انّ الله تعالی اذا انعم علی عبد احبّ ان یری
آثار نعمته علیه و قال الله تعالی و امّا بنعمة ربّک فحدّث

با دل خود گفتم ای بسیار گوی   چند گوئی تن زن و اسرار جوی
گفت غرق آتشم علیم مکن   می بسوزم گر نمیگویم سخن

صاحب خلاصه آورده که آنحضرت میفرموده‌اند که بسی ابتلا بما رسید در سفر و حضر
بعضی از آن ابتلا بسبب علما و فقها رسید و بعضی بسبب ملوک و امرا و بعضی شاید که بسبب شرّ نفس ما باشد و آن بلاها از حضرت حق تعالی
محض عطا بود اگرچه بصورت بلا نمود کما قال علیه السّلام البلاء موکّل علی الانبیاء ثمّ الاولیاء ثمّ الامثل فالامثل
فتنهٔ علما اگرچه بسیار است اما یکی از آن فتنه‌ها آن بود که وقتی بنابر حسد مرا زهر دادند و حق تعالی از هلاک نگاه داشت و لیکن اثر آن در تن ما
در سالی یکبار ورمی پیدا میشود و زرداب میرود و بآن خشک میشود و فتنهٔ امرا و ملوک نیز اگرچه بسیار است اما یکی از آن این بود که در بعضی
دیار رسیدم و سلطان آن دیار طالب صحبت آمد و باکرام و اعظام تمام نزدیک خود طلب نمود و من اجابت نکردم و آن سلطان از غضب آمد و فرمود
تا اسبی از مس ساختند و آن را بر آتش نهادند تا مس آتش گشت و تهدید فرستادند که سید را بصحبت سلطان باید آمد و الّا بر آن اسب آتشین
سوار سازند و همچنین تا چهل روز اسب را گرم میساختند و باز خنک میشد و با وجود تهدید و وعید او من بصحبت سلطان نرفتم و بعد از چهل روز آن
سلطان بصحبت من آمد و بادب تمام قیام نموده عذرخواهی ما مضی ساخت و صاحب خلاصه آورده که امّا ابتلای شدید و بلای مدید آن بود
که در دیار ماوراء النّهر بآنجناب رسید تا بحدیکه مآل آن سبب جلای وطن ورزید و عنان براق سیادت تمامی بحبس کشید حضرت دوازده ساله بودند که
بسلوک طریق حق توجه نمودند و در سن هفتاد و سه سال از دار فنا بدار بقا رحلت فرموده پس مدّت توجه آنجناب بحضرت ربّ الارباب شصت
و یکسال بوده باشد و چون بنابر وصیت جنازهٔ مبارکش را بجیلان محلّ وفات نقل فرمودند بنابر بعد مسافت و گرمی هوا مردم را گمان آن بود
که بوی گیرد و چون تابوت را برداشتند تا مقصد بوی مشک بدماغ حاملان میرسید طیّب الله مرقده

غوث

المتأخّرین سیّد العارفین
سیّد محمّد نوربخش نوّر الله مرقده کوکبی درخشنده بود و نوربخش دیدهٔ مراقبان ملهمات غیبی و فروغ افزای بصیرت راصدان مراصد واردات
لاریبی در لباس سیاه که سنّت مشایخ ولایت دستگاه او بود مضمون النّور فی السّواد را برهان و آنجناب را که در ظلمات نهانست عنوان انوار کمال
عرفان و الماع همّت علوّ شان از وجنات حال و مقال او از غایت ظهور چون لمعات نور بر شاهق طور مستغنی از ایراد در این سطور است ع
ماهتاب چه حاجت بشب تجلّی را
نسب شریفش بهفده واسطه بحضرت امام موسی کاظم میرسد مولد پدرش محمّد بن عبد الله قطیف و مولد جدّش
احساست و لهذا در بعضی غزلها لحسوی تخلّص مینماید و در بعضی نوربخش پدران ایشان همیشه اختصاص داشته‌اند بآنکه در میان ایشان شخصی از اهل حال
بوده مجذوب بوده یا سالک و پدرش ترک وطن کرده طریق تجرّد و انقطاع پیش گرفت و بعزم زیارت امام الانس و الجنّ علی بن موسی الرّضا
علیهما السّلام بخراسان توجه فرمود و بعد ادراک شرف آستان بوسی آن روضهٔ متبرّکه در قصبهٔ قاین توطّن و تأهّل اختیار نمود و حضرت میر نوّر الله مرقده
در شهور سنه خمس و تسعین در قاین متولّد شده‌اند و در سنّ هفت سالگی قرآن را حفظ نموده باندک فرصتی در جمیع علوم متبحّر گشتند و حضرت میر مرید
خواجه اسحق ختلانیست که مرید سیّد علی همدانی بوده و خواجه بموجب خوابیکه دیده بود حضرت میر را ملقّب بنوربخش نموده القصّه چون بنابر
قابلیت و استعداد ذاتی کار میر باندک روزی در فقر و سلوک تمام شد خدمت خواجه اسحق خرقهٔ آخرین سیّد علی همدانی را بآن و حواله کرد و دست
خود را بوسانید و بر مسند ارشاد نشاندند و امور خانقاه و جمیع سالکان را بآن تفویض کرد و اصحاب را بر ملا گفت که ما آن دیگر نیستیم و آن دیگر او گشتیم
و فرموده‌اند که هر کرا داعیهٔ سلوک است بخدمت میر رجوع نماید که اگرچه بظاهر او مرید ما است امّا در حقیقت پیر است و حضرت میر در بعضی از اشعار خود

باین معنی اشارت کرده و فرموده شعر پیریم و مرید خواجه اسحق آن شیخ شهید و قطب آفاق محمد بن حاجی محمد سمرقندی که از مریدان حضرت
سید بوده در تذکره بیان احوال و مقامات آنحضرت نوشته که چون بر خواجه اسحق از روی کشف صحت سیادت و علو مرتبه میر ظاهر شد دست
بیعت با او دادند و گفتند بیعت میکنیم با فرزند حضرت مصطفی محمد نوربخش و این آیه خواند که اِنَّ الَّذِینَ یُبَایِعُونَکَ اِنَّمَا یُبَایِعُونَ اللّٰه
یَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَیْدِیهِمْ فَمَنْ نَکَثَ فَاِنَّمَا یَنْکُثُ عَلٰی نَفْسِهِ وَمَنْ اَوْفٰی بِمَا عَاهَدَ عَلَیْهُ اللّٰهَ فَسَیُؤْتِیهِ اَجْرًا عَظِیمًا
دیگر این گفت که سر بباریم و رو بگردانیم و ظاهر این بیت در آن وقت از مطلع خاطر انوار ایشان سرزده که شعر غلام آنچنان عشقم
که از وی بوی خون آید معاذ الله که این سودا مرا از سر برون آید و از مریدان شیخ در آن روز دوازده کس بیعت کردند و گفتند که امروز بدین
عهد شریف اکتفا میکنیم آنگاه خواجه از خانقاه بیرون آمدند و با باقی اصحاب و مریدان گفتند ما بیعت کردیم شما چه میکنید گفتند هرچه حضرت خواجه
اشاره فرماید آخر همه بیعت کردند مگر سید عبد الله مشهدی که یکی از اصحاب خواجه بود و او حاضر نبود پس عزیمت خروج کردند نوربخش گفت حالیا
استعداد این کار چنانکه میباید نیست و با پادشاهی مثل شاهرخ میرزا که بر ایران و توران و هند و عرب و عجم مسلط است بی استعداد تمام
مقاومت نمیتوان کرد چون محقق شد که این امر از مقدرات الهی است آخر چنانکه مناسب باشد بظهور خواهد آمد خدمت خواجه راضی نشد
و گفت این زمان وقت است از خروج انبیا یاد باید آورد که ایشان در وقت خروج هیچ استعداد ظاهر نبود القصه روز جمعه چهاردهم سنه ست
و عشرین و ثمانمائه بکوه تیری که از قلاع ولایت ختلانست رفتند و خلق را دعوت کردند و چون خبر بیعت کردن خواجه با میر نوربخش بسید عبد الله
مشهدی رسید مکرر پرسید که خواجه با او بیعت کرد آنکس گفت آری بیعت کرد او گفت اگر خواجه با او بیعت کرد ما از و برگشتیم خواجه در کوه تیری
همان لحظه از گفتار سید عبد الله واقف شد و گفت درویشان مرتد شد و این زمان خود را در صدد ارشاد میدارد بیعت بدست باطل است
آخر بعضی از مفسدان سلطان بایزید را که از جانب میرزا شاهرخ حاکم آن دیار بود از داعیهٔ خواجه و میر واقف ساختند و او را پیش از آنکه خواجه
و میر جمع شوند بر سر ایشان بردند و ایشان را با جمعی از اعیان گرفته بجانب هرات روانه کردند و صورت حال بمیرزا شاهرخ عرضه داشت کردند
و چون خبر بمیرزا رسید حکم کرد که خواجه و برادر او و جناب میر را همانجا بقتل آورند چنین گویند که همان لحظه میرزا را مرتبه درد شکم پیدا شد که مولانا
حکیم الدین که از مقربان او بود و در علم طب نظیر نداشت از معالجه عاجز مانده بود و او در این اثنا بعرض رسانید که سیدی چنین که در عالم مثل
خود ندارد در زهد و تقوی و علم و ریاضت و کمالات صوری و معنوی حکم بکشتن او کرده اید این درد شما را او التغیر الحکم است فی الحال ایلچی
فرستاده که میر نوربخش را مقید بهرات آرند و باقی را آنجا فانی سازند و مقارن این حال درد شکم میرزا تسکین یافت و او را تنبهی حاصل شد و چون
قاصد ببلخ رسید خواجه و میر و رفقای ایشان را از آن طرف ببلخ رسانیده بودند هم آنجا خواجه و برادر او را شهید کردند و نوربخش را مقید بهرات آوردند
و چون از او کیفیت حال پرسیدند گفت قصد ملکی هیچ مسلمانی نکرده ایم تیری بر روی هیچکس نینداخته ایم و با وجود ظهور این معنی مقید بحصار
اختیار الدین فرستادند و مدت هیجده روز در چاه انحصار بود و بعد از هیجده روز از چاهش بیرون آوردند و همچنان مقید بشیراز روانه کردند و از
متعلقان خود جمعی را بر او گماشتند که تا بسر حد ملک خود برسانند چون از شیراز گذرانیدند ببهبهان که از مضافات خوزستان است او را آنجا
نگاه میداشتند و بعد از مدتی والی شیراز ابراهیم سلطان حکم کرد که بند از پای او بردارند و بگذارند که بهر جا که خواهد برود حضرت میر از آنجا بطرف
شوشتر و بصره روانه شدند و از بصره بحله رفتند و مردم آنجا میر را وظایف خدمتکاری بجا آوردند و از آنجا ببغداد و زیارت مشاهد متبرکه توجه
نمودند پس از آن بکردستان فیلی و بختیاری آمدند و آن جماعت طریقهٔ محبت و خدمتکاری بجا آورده از در بیعت و انابت درآمدند امرا و اکابر آنجا
طریق اطاعت و انقیاد پیش گرفتند و مدتی سکه بنام او زدند و خطبه بنام او خواندند دیگر از آنجا بگیلان آمدند و باز از آنجا بکردستان معاودت نمودند
و در این وقت میرزا شاهرخ در آذربایجان بود چون خبر وصول میر بکردستان شنید با مرای آنحدود نوشت که هر جا میر و توابع او را دریابند بندکرده
روانهٔ اردوی میرزا سازند و باز حضرت میر را گرفته باردوی میرزا شاهرخ بردند و میرزا میر را بمجلس طلبیده با او عتاب و تهدید بلیغ نمود و چون بر حضرت
میر منکشف شد که او عزم قتل میر نموده لاجرم بحکم الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین تنها فرار نموده سه شب در کوههای پر برف بسر برده تا گیلی
یافت و راه به آبادانی نبرد آخر الامر از آنجا بخلخال آمد و والی آنجا او را گرفته باردوی میرزا شاهرخ فرستاد و میرزا فرمود که او را در چاه کردند
و بعد از پنجاه و سه روز از حبس بیرون آوردند و مقید بهرات بردند و چون بهرات رسیدند میرزا شاهرخ بحضرت میر فرمودند که روز جمعه
بر منبر باید رفت و از دعوی خلافت تبرا باید کرد و در آن مبالغه بسیار کردند حضرت میر همچنان مقید بر منبر رفته گفتند که از این فقیر سخنی میگویند
اگر گفته‌ایم و اگر نگفته‌ایم رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا وَاِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَکُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِینَ و فاتحه خواندند و فرود آمد پس از آن در جمادی الاول سنه

اربعین و ثمانمائه بند از پای او برداشتند و حکم کردند که درس علوم رسمی گوید و کثرت نگذارد راه ندهد و دستار سیاه نبندد و مدتی چنان بود
باز میرزا شاهرخ از او متوهم شده در پانزدهم رمضان حکم کرد که او را بتبریز برند تا والی آنجا او را بروم رساند چون بتبریز رسید از آنجا
مکتوبی بهرات فرستاد و در آن مکتوب بود که ما باینجا رسیدیم صد هزار مرد نیازمند مشتاق صحبت رسیدند یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم
والله متم نوره ولو کره المشرکون آنجا بند از پای او برداشتند و چون بطرف روم رفتن باشارهٔ حضرت غیبی نبود بطرف شروان رفتند و از آنجا
بگیلان و در آنجا مدتی بجمعیت و صفا بعبادت حق مشغول شدند و مترصد اشارهٔ غیبی میبودند تا اینجا ملخص آنچیزیست که در تذکرهٔ فرید سمرقندی
مذکور است و چنین از بعضی ثقات شنیده شد که حضرت میر بعد از فوت شاهرخ میرزا بولایت ری شهریار تشریف قدوم میمنت لزوم ارزانی داشته
و در آنجا توطن اختیار نمودند قریهٔ نفیس که سولغانی نام دارد احداث فرمودند و در آنجا بعبادت و ارشاد اشتغال مینمودند در تاریخ سنهٔ تسع و ثمانین
بروضهٔ رضوان خرامیدند در باغی که از مستحدثات ایشان در آن قریه بود مدفون گردیدند و بعضی از فضلا تاریخ وفات و ایام حیات او را بر این
وجه بنظم آورده اند شعر آفتاب اوج دانش نور چشم اهل دید نوربخش جسم و جان آنکه بود ماء و طین سال عمرش بود هفتاد و سه سال فوت او
هشتصد و شصت و نه و ماهش ربیع الاولین چارده از ماه رفته پنجشنبه چاشتگه در گذشت از عالم فانی بجام العالمین مخفی نماند که
جناب خواجه اسحق قدس سره که در اصل سید نیز بود همیشه ترویج مذهب شیعه در خاطر عاطرش جلوه مینمود و از استیلای سلاطین اهل سنت
خصوصا میرزا شاهرخ بسیار و بغایت ملول بود و چون خدمت سید محمد نوربخش بخدمت او رسید و آثار رشد و نجابت و انوار علم و همت
و شجاعت در ناصیهٔ میر دید از روی درد دین و محبت خاندان سید المرسلین بر آن شد که بطریق بعضی از اکابر سلف که بر متغلبان عباسی خروج
کردند او نیز وسیله انگیزد که عالم را از لوث وجود متغلبان زمان پاک سازد لاجرم جهت ترغیب سید محمد نوربخش را مهدی و امام نهاد و در مقام
تدبیر ظهور و بروز در ایستاد و چون تقدیر الهی بر خلاف آن تدبیر رفته بود آنکار بجائی نرسید و خدمت میر بدعوی مهدویت و امثال آن که
بنابر مصلحت وقت مذکور شده بود متهم گردیده و لهذا چنانچه مشهور است اگر کسی از مریدان حضرت میر از مقولهٔ آن دعاوی چیزی ذکر مینمود حضرت
شاه قاسم هم در حضور میر ایشان را توبیخ بلیغ نموده و میگفته که شما میر را بدنام میسازید و بالجمله تشیع حضرت خواجه و حضرت میر و سلسلهٔ رفیعهٔ
ایشان الی یومنا هذا اظهر من الشمس و ابین من الامس است بلکه در صدر این مجلس و ما بعد آن سخنان بسیار که شاهد است بکار برده ایم و تذکیهٔ عقیدهٔ
بعضی از اکابر را از تصریحات حضرت میر سند آورده ایم و از بعضی ثقات شنیده ایم که حضرت میر در دار المؤمنین حله بخدمت شیخ اجل احمد بن فهد
الحلی که در زمان خود از اعاظم مجتهدان شیعهٔ امامیه بود رسیده و در حوزهٔ درس ایشان مدتی بقراءت فقه و حدیث اشتغال ورزیده و در رسالهٔ
عقیده که باو منسوب است آورده که والجهاد یعنی الاکبر و الاصغر فلا بد فی کل منهما من امام ذکر حر بالغ عاقل مسلم عادل
عالم شجاع سخی تقی قرشی بل هاشمی بل علوی بل فاطمی فللجهاد الاصغر یکفی هذا القدر فی صفات الامام
وللجهاد الاکبر ینبغی ان یکون الامام ولیا کاملا فی مقامات الولایة من الاطوار السبعة القلبیة والانوار
المتنوعة الغیبیة والمکاشفات والمشاهدات الالهیة و در مبحث نکاح از کتاب مذکور گفته که واما النکاح المتعة فهو نکاح موقت بمهر
خاص و هو صحیح سایغ فی دین الاسلام ولا خلاف لاحد فی تحققه فی زمان رسول الله ص و هو فیض و لم یغیر
ومن قال تغییره کان بالاجماع فقد اخطأ لان کثیرا من الاکابر الائمة اثبتوه والاجماع حقیقته ما کان بریا من الخلاف فان
حکم حاکم ذو شوکة بامر ولم یقدر احد علی خلافه خوفا من القتل او العرض لم یکن اجماعا وانا مامور برفع البدع عن الشریعة المحمدیة واحیاء ما فرضه
و در مبحث فرایض گفته که العول لم یکن فی الکتاب و السنة بل یدخل النقص علی الاختین دون الزوج و در بعضی از مکاتیب
خود که بمولانا حسن نام نوشته از روی تعریض بسید عبدالله مشهدی فرموده که کسی از اولاد علی و منسوب بامام حسن و امام حسین باشد و صریح طریقهٔ
امیر المؤمنین علیه السلام متروک کرده باشد و طریق امیر الفاسقین معویه و یزید علیهما اللعنه مسلوک دارد امور کلی و بنا در چنین حال از چنان کس لایق حال
مردم حقانی نیست عاقبت محمود باد بحق کمل اولیائه من الاقطاب فی الافراد والله اعلم بالصواب سید عارف زاهد شاه قاسم فیض
بخش قدس سره خلف صدق سید محمد نوربخش و خلیفهٔ ارجمند اوست بحلیهٔ علم و زهد و تقوی متحلی بودند و وضیع و شریف آن روزگار استمداد
همت از باطن فیض بخش او مینمودند مشهور است که سلطان حسین میرزا والی خراسان التماس رخصت آمدن شاه قاسم از سلطان یعقوب که از والیان
عراق بود نمود که شاید ببرکت قدوم او حضرت میرزا مرضی که او را در زانو آزاری شده بود شفا یابد و جهت تحصیل رخصت شاه قصبهٔ سمنان را که از
نفایس قصبات خراسان بود بسلطان یعقوب پیشکش نمود و چون شاه قاسم بصحبت سلطان حسین میرزا رسید و ببرکت قدوم او از مرض

خلاص کرده او را بحکم حرم او را ارادتی عظیم بخدمت شاه بهم رسیده تا آنکه قصبهٔ بیابانک را بسیورغال شاه تعیین نمودند و همواره در تعظیم
و تکریم او نهایت مبالغه مبذول می‌نمودند و چون مشایخ و علمای متصوفهٔ اهل سنت و جماعت مانند شیخ الاسلام تفتازانی و ملا جامی مشاهدهٔ آن معنی
نمودند عرق حسد و حمیت جاهلیت ایشان بحرکت درآمده از روی عداوت دینی در مقام شدند که وسیله‌ای انگیزند و آبروی آنحضرت را بر خاک
مذلت ریزند بنابراین از خدمت میرزا التماس نمودند که چون خدمت شاه قاسم باین ولایت تشریف آورده اند میخواهیم که خاص و عام از برکات
انفاس قدسیهٔ ایشان مستفیض گردند و در روز جمعه بر منبر رفته موعظه فرماید که همگی از فوائد ایشان استفاده نمایند و غرض ایشان آن بود که چون
شاه قاسم از علوم رسمی دستگاهی ندارد در مجلس وعظ او را مؤاخذه نمایند و سؤالات مشکله در میان اندازند تا شاید عجز او را ظاهر سازند و چون
سلطان حسین میرزا از تدبیر ایشان بیخبر بود التماس آن معنی از حضرت شاه نمود و شاه نیز قبول فرمود القصه چون روز جمعه درآمد حضرت شاه حسب
الموعود بر سر منبر آمد بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی و آل ولایت جاهی شروع در بیان فضیلت ذکر لا اله الا الله نمود و رئیس
المعاندین عبد الرحمن جامی فرصت یافته خواست که اشکال مشهوری که در آن کلمهٔ طیبه واقع است القا نماید لاجرم متوجه جانب شاه شده گفت که
در کلمهٔ لا اله الا الله بحثی دارم میخواهم که بر شما عرض نمایم شاه را روحانیت شاه ولایت امداد نموده در بدیهه گفت که ما در عراق شنیده‌ایم که تو در کلمهٔ علی
ولی الله بحث و نزاع داری آخر تو هم در کلمهٔ لا اله الا الله بحث داشته از استماع آن کلام لطافت نظام حاضران بر جامی خندیدند و حضرت میر فاتحه
خوانده مجلس وعظ بهمان منتهی ساختند و در تاریخ حبیب السیر مسطور است که شاه قاسم در زمان فرخنده نشان خاقان مغفور سلطان حسین میرزا از عراق
بخراسان تشریف آورده آن پادشاه عالیشان در تکریم و تعظیم خدام ذوی الاحترامش مبالغه فرمودند و میرزا کیچیک دست ارادت در دامن متابعتش
زده همواره از باطن سیادت مآبش اقتباس انوار سعادت می‌نمودند و بعد از آنکه میرزا کیچیک داعی حق را لبیک اجابت گفته وفات یافت شاه
بروفق حدیث حب الوطن من الایمان بصوب عراق شتافت و در ولایت ری متمکن گشته پرتو لطف و احسانش بر وجنات ساکنان آن حدود تافت
و چون شاه دین پناه لوای کشورکشائی برافراخت آنجناب را کما ینبغی مشمول مراحم بیدریغ گردانیده از سایر سادات عالم بمزید اکرام و انعام مستثنی و ممتاز
ساخت و شاه قاسم در دولت ابد اتصال در کمال فراغ بال اوقات خجسته ساعات میگذرانید تا در شهور سنهٔ نهصد و هشتاد و یک ندای
یا ایتها النفس المطمئنه را بگوش هوش شنید و متوجه ریاض قدس گردید الشیخ الفاضل الموحد الکامل شمس الدین محمد بن یحیی بن علی الجیلانی
اللاهیجی النوربخشی قدس سره اعظم و افضل و اکمل خلفای حضرت سید محمد نوربخش است اگر جمیع سلسلهٔ نوربخشیه بلکه تمام سلسلهٔ علیهٔ همدانیه بلکه
کافهٔ سلاسل صوفیه بوجود او افتخار کنند میگنجد در شرح بعضی از ابیات گلشن راز ذکر سلسلهٔ شریفهٔ خود نموده و گفته که چون مرکز دایرهٔ وجود که کامل
و هادی زمانه است سلسلهٔ او منجر شد ذکر سلسلة الذهب نمودن که چون زر سرخ از همه غشها پاک است و این فقیر حقیر بمحض عنایت و هدایت
الهی دست اعتصام در او زده باعلی مراتب کمال که لایق استعداد خود بوده رسیده است مناسب نمود تا تذکرة الاولیا باشد بدانکه این
فقیر محمد بن یحیی بن علی علاء الجیلانی اللاهیجی مرید حضرت سید محمد نوربخشم و آنحضرت مرید شیخ علاء الدوله سمنانی است و آنحضرت مرید شیخ
نور الدین عبد الرحمن اسفراینی است و آنحضرت مرید شیخ احمد ذاکر جوزقانی است و آنحضرت مرید شیخ علی بن لالاست و آنحضرت مرید شیخ
نجم الدین کبری است و آنحضرت مرید شیخ عمار بن یاسر بدلیسی است و آنحضرت مرید شیخ ابو النجیب سهروردی است و آنحضرت مرید شیخ احمد غزالی است
و آنحضرت مرید شیخ ابوبکر نساج است و آنحضرت مرید شیخ ابو القاسم گرکانی است و آنحضرت مرید شیخ عثمان مغربی است و آنحضرت مرید شیخ ابو علی
کاتب است و آنحضرت مرید شیخ ابو علی رودباری است و آنحضرت مرید شیخ جنید بغدادی است و آنحضرت مرید شیخ سری سقطی است و آنحضرت مرید
شیخ معروف کرخی است و آنحضرت مرید حضرت امام علی بن موسی الرضا است و آنحضرت مرید حضرت امام موسی کاظم است و آنحضرت
مرید حضرت امام جعفر صادق است و آنحضرت مرید حضرت امام محمد باقر است و آنحضرت مرید حضرت امام زین العابدین است و آنحضرت مرید حضرت
امام حسین شهید است و آنحضرت مرید امام الاولیا علی مرتضی است و آنحضرت مرید خاتم الانبیا محمد مصطفی است صلوات الله و سلامه علیه و علیهم
اجمعین و بتواتر رسیده که حضرت سید سند میر صدر الدین شیرازی و علامهٔ دوانی در بعضی از مقامات رکاب ولایت انتساب شیخ را از روی تعظیم
گرفته سوار ساخته‌اند و از بعضی ثقات شنیده شد که هرگاه خدمت علامهٔ دوانی بزیارت جناب شیخ میرفته چون نعلین شیخ را بر آستان خانقاه میدید
اول آنرا برداشته بچشم و روی خود میمالید و بعد از آن متوجه سلام شیخ میگردید و با آنجناب طریقهٔ صحبت میورزید و قاضی میر حسین یزدی
در بعضی کتابات که بخدمت شیخ نوشته تعریف او را بنوعی ادا نموده که حضرت ارشاد پناه آئینهٔ صفات اللّه گوهر درج ولایت اختر برج
هدایت واقف حقایق ناسوت عارف دقایق لاهوت صاحب فناء الفنا صاحب لواء البقا مسافر مراحل جبروت مجاور منازل ملکوت

که ملای شاعران و شاعر ملایان بود در مدح شیخ این قصیده لطیف در سلک نظم کشیده

قصیده

هر خشت آستان تو آیینه یقین
همچون محمد آمده بهر امان امین
در خلعت سیاه بیا کو ترا ببین
کامد سیاه دل ز خطا همچو مشک چین
کز قول او حقایق تو شد است مستبین
در خرمن عطای تو خورشید خوشه چین
در رشته شهاب کشد گوهر ثمین
خاقان توئی که ملک تو گردید ملک دین
گاهی که بر سماع برافشانی آستین
ان شاء ادخلوا بسلام آمنین
جاروب بسته است ز مژگان حور عین
اینک دلیل روشنشان زردی جبین ما
من رند مطلقم نه مقید بآن و این
شعر از شعیر فهم نکردند تین ز تین
یارب که کنده باد ز سر چشم عیب بین
اکنون بدیو و دد که اسیرم ز شر این
بادا با اقتدار تو قایم ثبات این

بر سمت اقتدار تو اقطاب اکبر
تا دیده ام چو مردم چشمت سیاه پوش
مذهب نشان عهد ملک ولایت آنکه او
قصر جهان ز حوزه علم تو با صدا
نطقت معرفی که بود قول شارحش
منکر نشد ز شکر نطق تو کام جوی
پیش رخ تو سجده بوجهی بود که هست
روز سفید چهره ترا چاکر و مطیع
شعر تو در لباس خط آنکس که دید گفت
شد طرفه تر ز خلد برین خانقاه تو
در بوته گداز مریدان که بوده اند
دین پرور از شعر تو یکمصرع آورم
خواهم که لاله وار برآیم ازین دیار
فریاد زین سبع صفتان کج نگاه حرص
از کاینات هیچ ندانسته غیر خود
تحدید فوق تا که کند سطح آسمان
چندان شمار سبحه عمرت که روزگار

با خیمه جلال تو اوتاد همنشین
النور فی السواد یقین شد مرا یقین
شد در ارادت تو سیه پوش چون نگین
گوش فلک ز حلقه ذکر تو پر طنین
قولت قضیه که بود صدق آن یقین
تلخ است در مذاق جهل طعم انگبین
در وی ظهور جبهه مجموع عابدین
شام سیاه چرده ترا هندوی کمین
آب حیات بین که بظلمت شده قرین
وین طرفه تر که خلد برین است هم برین
در آتش مجاهده ایام اربعین
در حسب حال خود من غمدیده حزین
زیرا که هست بر جگرم داغ آتشین
بر میکشند همچو سگ اندر پوستین
و آنگه یسار تفرقه ناکرده از یمین
تخفیف ثقل تا شده از مرکز زمین
در رشته شهور کشد مهره سنین

ای بیکران نهاده بر جهان داد و دین
غوث زمانه شیخ محمد که ذات او
آنکو محال داشت شب نور آفتاب
خصمت چو نافه ارچه کند جامه سفید
تصدیق منطق تو بحدی معین است
ماه مسافر از سر خوان تو توشه خوار
گردون برای دانه تسبیحت از نجوم
سلطان توئی که ملک فقرت میسر است
بر حاصل دو کون زنی پشت دست را
خلد است خانقاه که رحابش بخلق
رضوان برای روفتن بارگاه تو
زر ساختی همی بنظر مس قلبشان
زین شعر گفتنم نبود این و آن غرض
کار من اوفتاده بحجمی که از خری
تا دید چشمشان بجز از عیب مردمان
بود از دم فرشته ملولم ملک خویش
بادا با اختیار تو موقوف سیر آن

و از جمله تصانیف او شرح کتاب گلشن راز بر علو شان و سمو مکان او شاهدی در عدالت ممتاز است و با آنکه بسیاری از فضلا مانند قاضی میر حسین یزدی و شاه تاج الدین داعی شرح بر آن نوشته اند اما شرح جناب شیخ را بر آنها ترجیح بغایت ظاهر است در وقتی که جناب شیخ باتمام آن شرح موفق گشته نسخه از آن نزد ملا جامی بهرات فرستاده بود و ملا جامی این رباعی را در صدر جواب کتابت نوشته بخدمت شیخ ارسال نمود رباعیه ای فقر تو نور بخش ارباب نیاز   خرم ز بهار خاطرت گلشن راز   یکره نظری بر مس قلبم انداز   شاید که برم ره بحقیقت نه مجاز   و مشهور است که چون حضرت شاه اسمعیل انار الله برهانه تسخیر ولایت فارس و شیراز نمودند قصد زیارت جناب شیخ فرمودند و بعد از ملاقات از جناب شیخ سؤال نمودند که چرا لباس سیاه را اختیار نموده اید شیخ فرمودند که جهت تعزیه حضرت امام حسین ع حضرت شاه فرمودند که تعزیه ایشان قرار یافته که در سالی ده روز بیش نیست شیخ گفت مردم غلط کرده اند تعزیه آنحضرت تا دامن قیامت باقیست و از شیخ ابو القاسم نصیر نبیره حضرت شیخ منقول است که حضرت شیخ چون مرجع طوایف انام بود لاجرم هرگاه حنفی مذهبی در سلک مریدان و مرتاضان او درمیآمد و او را فتحی روی مینمود شیخ با او میگفت که مذهب شافعی اختیار باید کرد تا ترا فتوحات حاصل شود و چون از مذهب حنفی بمذهب شافعی انتقال مینمود در آنحالت نیز ریاضت و فایده مینمود و او را از مذهب شافعی بمذهب شیعه انتقال مینمود و با او میگفت که جماعتی از درویشان که در سلوک کمال یافته اند از این قبیل اند و بنا بر مصلحت ما ترا یکبار از مذهبی که داشتی بمذهب انتقال نفرمودیم و اقوی ادله ایمان شیخ بزرگوار نزد این احقر خاکسار آنست که جد بزرگوار نور الله مرقده در دار الملک شیراز با او صحبت داشته و او را از اهل ایمان میدانسته و از کتابتی که میان ایشان دایر گشته حقیقت حال شیخ نیز عیانست ظهور دارد و در مقام شرح این بیت از گلشن راز گفته شعر ز هر سایه که اول گشت حاصل   در آخر شد یکی دیگر مقابل   اظهار موالات شاه ولایت بر وجه اکمل نموده و گفته یعنی چنانچه از سیر دوری خورشید حقیقت حضرت رسالت در نقاط درجات ارتفاع از جانب مشرق نبوت از هر نقطه سایه و تعین کاملی ظهور یافته بود تا بزمان آنحضرت که وقت استوا بود رسید و سایه پنهان شد و چون آن خورشید از استوا درگذشت و روی بجانب انحطاط در مقابل شخصی از اشخاص انبیا علیهم السلام تعین و تشخصی از اولیا واقع تواند بود چه در دایره در مقابل و محاذی هر نقطه از نقاط غربی ایسته میباشد مثل آنکه نسبت با زمنه حضرت رسالت محمدی ع درجات نبوت که بمثابه مشرق تصویر نموده شد هیچ نبی مرسل

از حضرت عیسی علیه السلام اقرب نیست که انی اولی الناس بعیسی ابن مریم فانه لیس بینی و بینه نبی یعنی نبی که داعی
خلق بحق باشد که عبارت از نبی مرسل است و از جانب مغرب که طرف ولایت تصور نموده شد مبدا ظهور سر ولایت علی مرتضی گشت
و حضرت رسالت فرمود که ان علیا منی و انا منه و هو ولی کل مؤمن و ایضا انا اقاتل علی تنزیل القران و علی
یقاتل علی تاویل القران و ایضا قال صلعم لابی بکر کفی و کف علی سوآء فی العدل و ایضا انا مدینة العلم و علی بابها
فمن اراد العلم فلیات الباب و ایضا انا و علی من شجرة واحدة و الناس من اشجار شتی و ایضا قسمت الحکمة
علی عشرة اجزاء فاعطی علی تسعة و الناس جزء و ایضا اوحی الی من ربی و صدقنی بولایة علی بن ابی طالب فمن
تولاه فقد تولانی و من تولانی فقد تولی الله و ایضا لما اسری بی لیلة المعراج فاجتمع علی الانبیاء فی السماء
فاوحی الله تعالی الی سلهم یا محمد بماذا بعثتم قالوا الی سلهم یا محمد بماذا بعثتم فقالوا بعثنا
علی شهادة ان لا اله الا الله و علی الاقرار بنبوتک و الولایة لعلی ابن ابی طالب علیه السلام و دلیل بر آنکه علی علیه السلام
مبدا سر ولایت آنست که سلسله جمیع کاملان اولیاء الله بعلی بن ابی طالب میرسد و از او بحضرت رسالت اتصال می یابد شعر دانی ولا
هوای سلوک طریق حق باید قدم نهی بره شاه لافتی شاهی که از بلندی قدرش خبر دهد ایزد بهل اتی و تبارک یدانما برتخت ملک فقر خود شاه
مطلق است شاهان فقر جمله باو کرده اقتدا وصف کمال اوست سلونی و لو کشف کس را نبوده غیر از این بعد انبیا پس سر آنکه مرتضی
در مقابل عیسی است و مصداق این معنی آنکه چنانچه در میان انبیا علیهم السلام بالوهیت هیچ نبی غیر عیسی قایل نشده اند همچنین در میان اولیا و اوصیا
بالوهیت غیر شاه ولایت قایل نشده اند دیگر آنکه چنانچه در قرآن کریم مذکور است عیسی میفرماید که قوله و انبئکم بما تاکلون و ما
تدخرون فی بیوتکم از ثقات مرویست که مرتضی میفرمود که اگر نترسیدمی که شما بحضرت پیغمبر کافر شوید اخبار شما میکردم با آنچه شما
خورده اید و هر چه در خانها ذخیره کرده اید و از این قیاس سایر اولیا و باقی انبیا علیهم السلام بینهما و مناسبت بینهما تحقق میکن و چون اجازه که جناب
سید محمد نوربخش شیخ بزرگوار داده مشتمل بر بیان مرتبه فضل و کمال آن خلاصه ارباب ذوق و حال است لاجرم در این مقام بذکر آن اشتغال نموده
میگوید که حضرت شیخ در ذیل بیان نسبت ارادت خود از شرح گلشن گفته که طریق اکابر طریقت که مرشدان کامل اند آنست که چون مرید با خلاص را
بخدمت و عزلت و صحبت و خلوت که ارکان اربعه طریقت است تربیت فرمودند و آن مرید بکمالی که لایق و در خور استعداد فطری خود است
رسید و میخواهند که باشارهٔ الهی او را بدعوت خلق و ارشاد مشغول سازند البته اجازت ارشاد که لایق کمال او باشد جهت او مینویسند تا طالبان
قابل بدانند که دعوت و ارشاد او باشارهٔ الهی و امر کاملی است نه آنکه مانند شیخان متصنع بهوای نفس و حب جاه میخواهد که خود را شیخی سازد و مرا
مریدان و تابعان باشند و این فقیر شانزده سال در خدمت آنحضرت بودم و با مرشدیان گاهی بخدمت و گاهی بخلوت و عزلت اشتغال مینمودم
و سه اجازت ارشاد بحسب تفاوت احوال معنوی که دست میداد به سه نوبت جهت این فقیر نوشته اند سواد اجازهٔ ارشادی که در نوبت آخر نوشته
بودند جهت تیمن و تبرک بمناسب محل ایراد کرده میشود و آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم کمل اولیا و فحول علما و مشاهیر محققان عرفان و اعاظم سلاطین
و امرا و طالبان و قابلان و خواص و عوام در جمهور امت حضرت سید الانام اوصلهم الله تعالی الی سعادة معرفة المرشدین و محبة الکاملین بعد
سلام اعلام میرود که حامل جناب تجلی مآب قدوة المکاشفین عمدة الواصلین زبدة المحققین خلاصة العلی الراغبین نقاوة الاولیا المرشدین مفخر
الکاملین فرزند جانی شیخ محمد گیلانی ادام الله برکات تجلیاته و کمالاته در عنفوان شباب بعد از اکتساب علوم صوریه بسبب جاذبهٔ الهی
بصحبت این فقیر رسید و بشرف توبه و انابه مشرف شد و تلقین ذکر خفی گرفت و شرایط خدمت و عزلت و خلوت و صحبت چنانچه
وظیفهٔ ارباب طریقت است مرعی داشته و نتایج شریفه این مقامات بقبوله از اطوار سبعهٔ قلبیه و انوار متنوعه غیبیه و مکاشفات و مجاهدات
و معاینات و تجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی و سیران و طیران در عوالم لطیفه ملکوتی و جبروتی بسنین ربوبیه و الهیه و سرمدیه
و سکر از شراب بحار شراب طهور و عالم نور و فنا فی الله و بقا بالله و مظهریت و کلیت و معرفت حقایق توحید علمی و عیانی و اتصاف
بجوامع اسما و صفات الهی بظهور پیوسته از اعیان و اصلان کامل و مرشدان مکمل شد و در صحبت این فقیر تربیت سالکان قیام نموده
و تعبیرات غریبه فرموده و ولایت وی از اطوار و انوار و مکاشفات و تجلیات بسالکان متعدی نموده و چون حضرت الله تعالی این دولت
عظمی و سعادت کبری وی را کرامت فرمود باشارهٔ الهی فرزند مشار الیه را اجازت فرمودیم که بندگان خدا را بخدا دعوت و دلالت
کند و توبه طالبان و بیعت قابلان قبول نماید و تلقین ذکر قوی خفی مشروط بشرایطی که در صحبت دیده و دانسته در اربعینات متعدده خود بر آن

مواظبت نموده بگوید و اربعین نشینند و سالکانرا با اربعین نشانند و علوم شرعیه از فقه و حدیث و تفسیر و تصوف و غیره که نسبت خود در آن با این فقیر درست کرده است نقل کند بسبیل امکان آنکه ویرا در کمالات مذکوره راسخ و متدین دانسته صحبت شریفه ویرا معظم شمارند و انفاس متبرکه ویرا در جمیع ابواب دینی قبول نمایند و هرکس از طالبان و قابلان که داعیه توبه و بیعت داشته باشد دست ارادت این حقیر دانسته با او بیعت و انابت کنند و ملازمت صحبت و خدمت و قبول نصیحت ویرا کبریت احمر و اکسیر اعظم تصور نموده فتح خلاصی از مهالک معاصی و ثمر حصول کمالات نامتناهی و قرب بسر اوقات حضرت الهی دانند و وظیفه آنکه مشار الیه دعوت و تربیت و شفقت و نصیحت از بندگان حق دریغ ندارد و پیوسته وظایف ریاضات و مجاهدات دارد و اوقات موظف دارد و در جمیع اوقات ابواب قواعد شریعت و آداب طریقت چنانچه دیده است مرعی داشته در شیب و شباب دقیقه از آن فرو نگذارد حضرت الله تعالی جمیع امت محمد را بواسطه متابعت و مبایعت کمل اولیا و محققان عرفا که وارثان حقیقی محمد مصطفی و حضرت مرتضی علی اند از هواجس نفسانی و وساوس شیطانی رهانیده بکمالات معنوی رساناد و مرشدان کامل و کاملان مکمل و هادیان سبیل را بر جاده شریعت و سجاده طریقت راسخ و مستقیم داراد بحرمة کمل اولیائه من الاقطاب و الافراد از ابتدای بسم الله تا اینجا بی زیاده و کم سواد آن اجازت است جناب شیخ بعد از وفات سید محمد نوربخش در شیراز رحل اقامت انداخته بسیاری از اهل کشف از دامن تربیتش برخاسته و خانقاه عالی موسوم بخانقاه نوریه در آنجا ساخته و خلوتها نهاده در آن تربیت داده و همه ساله باتفاق جمعی که دست ارادت و انابت باو داده بودند باربعینات قیام و اقدام مینمودند و سلاطین زمان او رقبات نفیسه بر آن وقف نموده و تولیت آنرا بجناب شیخ و اولاد امجادش تفویض نموده اند قبر منور شیخ هم در آن بقعه است و چنانچه از قصیده ملا نیز مفهوم شد جناب شیخ گاهی فکر نظمی میفرموده اند و اسیری تخلص مینموده اند و دیوان او مشهور و شطری از اشعار او در اثنای شرح گلشن راز مذکور است وفات شیخ در

الشیخ المرشد العارف المعروف بمخدوم الاعظم حاجی محمد الخبوشانی نسبت ارادت او بچهار واسطه بحضرت امیر سید علی همدانی نور الله مرقده میرسد چه جناب شیخ از خلفای شیخ شاه علی اسفراینی اند و شیخ شاه علی از خلفای شهاب الدین عبدالله برزش آبادی مشهدیست که مدعی خلافت خواجه اسحق ختلانیست که او خلیفه سید علی همدانیست و الحال مریدان سید عبدالله را در خراسان صوفیه میگویند و مریدان سید محمد نوربخش را که باتفاق خلیفه خواجه اسحق بودند نوربخشیه میخوانند و میان مریدان این دو طایفه در اثبات و نفی خلافت سید عبدالله مناقشه بسیار است جناب مخدومی در اوایل حال و قبل از رسیدن بدرجه تکمیل و اکمال چندگاه در هرات بتحصیل علوم بسر میبرده اند و در آن ایام باصناف ریاضات و انواع عبادات اوقات خجسته ساعات را مصروف میگردانیدند تا آنکه بعد از چند سال شیخ شاه علی را در واقعه دیده اند که آن واقعه مشعر بوده بتوجه او بجانب ایشان بنا بر آن از مقام صدق و شوق قدم ارادت برگرفته عنان توجه بجانب اسفراین تافته صحبت و ملازمت شیخ شاه علی را دریافته و بالجمله جناب شیخ از اولیای کبار و موالیان اهل بیت اطهار است روایتست که چون جناب شیخ همواره مجلس شریف خود را بذکر مناقب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مزین میگردانیدند و از تهمت معاندان نمی اندیشیدند لاجرم جمعی از سیاسان فقهای خراسان غایبانه شطرنج عنادی با او میباختند و فتوای قتل او را در خاطر خود مقرر میساختند تا یکی از عوام کالانعام بگوش اضل انام که در هرات شیخ الاسلام نام داشت خبر رسانیدند که شیخ حاجی محمد خبوشانی بنا بر مذهبی که میدانی رساله اعلام الهدی را که از تالیفات شیخ شهاب الدین سهروردیست در مجلس خود میخوانند و حل بعضی از کلمات آن بر وفق مقاصد شیعه مینماید و ضلال مردم میکند بنا بر این شیخ الاسلام حکم نمود تا اولیای والی خراسان او را از خبوشان بهرات بردند و در نظر شیخ الاسلام در آوردند و چون آن امیر نامقبول بعداوت اهل بیت رسول و محبان اولاد بتول مجبول و مفطور بود آن شیخ بزرگوار را اهانت و ایذای بسیار نموده گفت چرا رساله اعلام الهدی را در مجلس درس خود میخوانی و ترجمه آنرا بمردم میآموزانی و ایشانرا از طریق اهل سنت بر میگردانی شیخ در جواب گفت هرگاه چنین تصنیفی از چنان بزرگی در عالم مشهور شده باشد و هرگز کسی از علمای اهل سنت طعنی بر مصنف آن نکرده باشند و حکم بسوختن و شستن آن رساله نفرموده اند پس بر خواننده آن چرا اینهمه مواخذه و تعزیر متوجه شود شیخ الاسلام گفت شیخ شهاب الدین آن رساله را بعبارت عربی تالیف نموده و عوام حل آن نمیتوانند کرد و خواص بعضی کلمات او را که بظاهر مخالف اهل سنت است تاویل میکنند و در آن چندان مفسده نیست اما مفسده این بسیار است که ظاهر ترجمه آنرا بر خاص و عام میخوانی و مردم بسبب اعتقادیکه با تو دارند آنرا باور میدارند و همان طریقه را حق میشمارند القصه آخر میر محمد یوسف هروی رازی که از اکابر هرات و تلمیذ شیخ الاسلام و معتقد شیخ بزرگوار بود شفاعت شیخ نموده او را بصد حیله از کشتن و سوختن خلاص فرموده اورده اند که چون جناب شیخ از شیخ الاسلام مذکور آزرده

شعر

قتل این بنده بشمشیر تو تقدیر نبود ‌‌‌‌‌‌ ور نه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود

خاطر شد از هرات بیرون آمد و در ظاهر هرات یکی از درویشان آنجا با او دوچار شد و پرسید که معامله تو با شیخ الاسلام یحیی بسبب عالی این یحیی میروی جناب شیخ در جواب لعنت میروم من و ساقی بهم سازیم و بنیادش بر اندازیم و گویند که مراد شیخ از آن ساقی مظهر جلال الهی شاه اسمعیل بود انار الله برهانه که بعد از اندک مدتی شیخ الاسلام بنابر غضب جهانسوزش سوخته گردید و بجزای اعمال خود رسید و جناب شیخ در زمان عبید خان اوزبک در بلده خوارزم وفات یافت در سنه ثمان و ثلثین و تسعماه الشیخ الفاضل العارف الاوحدی عماد الدین فضل الله المشهدی قدس سره شاهباز بلند پرواز آسمان استعداد و ولایت همای سعادت آشیانی فضای هدایت و ارشاد بود و بعد از تحصیل علوم ظاهری در عنفوان ایام جوانی بخدمت مخدوم اعظم شیخ حاجی محمد خبوشانی رسیده و در اندک زمانی بمرتبه عالیه تکمیل اولیا واصل گردید بعضی از محققان این وادی او را قرین شیخ مجد الدین بغدادی میدارند و بعضی از او افضل و اکمل میانگارند و از لطایف اتفاقات آنکه در میان این دو عارف عالیمقام در احوال ظاهری نیز موافقت تمام است مانند آنکه هر یک از ایشان محبوب شیخ خود بوده اند و پیش از شیخ خود وفات نموده اند و هر یک از ایشان لباس اهل ظاهر میپوشیدند و در مصاحبت ملوک و امر و نصیحت ایشان میکوشیدند و هر یک در ایام جوانی جام سلطانی شربت شهادت و سعادت جاودانی نوشیدند و چون مجملی از احوال و مقامات آنشاهباز اوج شهود از اجازه که پیر او شیخ حاجی محمد جهة او نوشته ظاهر بود نقل او را درین مقام مناسب نمود و صورت اجازه بعد از تقدیم حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی آنست پوشیده نماند که در هر زمانی حق سبحانه را در روی زمین بندگانی اند که بمرافقت توفیق الهی میوه صفت بر شاخ شجر انسانی بپرتو آفتاب محبت الهی و تابش ماه معرفت نامتناهی پرورش یافته زینت باغ آفرینش و قوت قلوب اهل دانش و بینش میشوند و باغبان صنع ایشان را بر طبقهای عزت بر سر دست عنایت گرفته بنظر نظارگیان جمال با کمال ملک علام جلوه میدهند و مقصود از باغ و درخت شهود وجود فایض الجود ایشان است و ببرکت متابعت نبوی ایشان نیز از نعت لولاک لما خلقت الافلاک حصه و بهره دارند چنانکه از حدیث نبوی معلوم میشود که مادامیکه یکی از ایشان باشد قوام عالم باشد و اگر هیچکس از ایشان نباشد قیامت قایم گردد و در این عصر و زمان تا بید حضرت منان که یکی از آنان فرزند همت بلند والا پسند سالک مسالک شریعت و طریقت واقف مواقف اسرار حقیقت محفوف خواطف عنایت مجذوب جواذب آیات المؤید من عند الله ابو الوقت الشیخ عماد الدین فضل الله متع الله المسلمین و الطالبین بارشاده و برکات تقواه ابن الاجل المحترم خواجه علاء الدین علی بن الصدر المکرم خواجه کمال الدین نعمة الله بر رشن آبادی الطوسی است که در مدت اندک بکمتر از یکسال الحلیه کمال محلی شده در ایام خلوت دوازده شب اطوار سبعه ترتیب و تفصیل طی کرده و چون ماه شب چهارده از افق ولایت کبری طلوع نموده و بخاصیت تجلی آثاریه و افعالیه و صفاتیه و ذاتیه مشرف گشته شعر آتش او را سوخته همرنگ خود من چگویم کاین ندارد حد و عد شعر از بس که آن نگار همی گیردش کنار بگرفت بوی یار و رها کرد بوی طین بحر تجلیات ذات که در جداول نعوت مجاری صفت جریان نموده و چندین تخلق با خلاق و انوار و ولایات و حقایق و نهایات و مقامات عالیات محقق شد که اشرقت الارض بنور ربها و در فرصت قلیل بعون ملک جلیل اسفار اربعه دست داده و آنقدر از اصناف شهودیات روی نموده که قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا تطبیق آفاق و نفس میسر گشته از آیه سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق برخوردار یافته و بر مو اسرار کنت کنزا مخفیا بشرف عیان مشرف شده کوس دولت سرمدی برد و در نوبتخانه او میزنند و خطبه سعادت در حضرت عزت بر نام او میخوانند و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم در تاریخ اواسط ذیقعدة الحرام سنه سبع و تسعین و ثمانمائه که درویشان ایشان بزیارت آستانه ملایک آشیانه حضرت سلطان طریقت و برهان حقیقت قطب الاقطاب و الغوث الاعظم الاولی الآبا شاهباز سپهر سلطان ابو سعید ابن ابی الخیر قدس الله سره بمباهیت مبارکه سرافراز شده بودند از عالم غیب بی عیب تصریح و کنایت بشارت و اشارت بعبارت در کتابت اجازت ارشاد این فرزند ارجمند صاحب تکمیل بر سبیل تعجیل صادر شد و کتابت آن بالعجله لما بلغ الکتاب اجله بالفاظ عربی شده بود و بعضی از مخادیم لازمة التکریم این خانواده رفیع مرتبه عالی منقبت که امتثال امر ایشان بر این خادم درویشان لازم است استدعا فرمودند که اگر بفارسی نیز مضمون آن نوشته مرقوم گردد مرغوب خواهد بود امتثال امر ایشان را امره بعد اخری بمعنی در سلک تحریر و حیز تقریر آمد شعر اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره هو المسک ما کررته یتضوع شعر سالها من شرح شوقش دادمی گر کسی بودی که باور داشتی اما هر چند تکرار خواهد یافت از پرده الفاظ المعانی نیز معرفت آن بر همگان نخواهد تافت که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری غیرت خداوندی حقیقت

کشف نمیدهد بلکه عبارت و اشارت همدم و کاغذ و قلم محرم نیست شعر کاندرین روزگار نافرجام جام خصم است و سایه نامحرم
اما ارباب معانی در خلوتسرای جانی از زبان بی زبانی بسمع روحانی ادراک این رمز نهانی میکنند ای یاران با تمیز و اید وستان خوشتر از همه چیز
این باکوره بوستان غیب را نکو دارید و دولت کثیر البرکه او را غنیمت عظیم شمارید و همگی دل و جان خود را بمحبت او بسپارید و دست دعا و ثنا
جهت دوام این کرامت برآرید مثنوی طایر ایوان لاهوتی ویست بلبل گلزار ناسوتی ویست ماورای جسم و جانش آشیانست
او از آن مرغان باغ لامکانست شاهبازان جهان صید ویند پاکبازان جمله در قید ویند ای خوش آن مرغی که در پرواز او فهم گردد از کجی
راز او تا شکسته بالگان بر وی تنند قاصدار زیر آید از چرخ بلند در وی آویزند تا بازان شوند گرچه چندانند شهبازان شوند یار را
محرم ترازوی گو کسی ای دریغا غافلند از وی بسی وصف از آن کردم که شاید پی برند پیش از آن کز فوت آن حسرت خورند بعد
الاستخاره من الله والاستجازه من ارواح اولیاء الله و امتثال امر غیبی اینجا دم حقیر فقیر نیز بموافقت اولیا و متابعت اصفیا فرزند ارجمند مشار الیه را
اجازه کرده بقبول توبه طالبان و تلقین ذکر اعیان و جلوس و اجلاس صادقان و حل مشکلات و تعبیر واقعات عاشقان و تربیت مریدان و
مشتاقان خرقه طریقت پوشانیده شد و او لایقترین مردمان است بخرقه تکمیل و اجازت کرده شد بالباس خرقه طریقت بهر کس که در او اهلیت
باشد فهرست کند و داده شد عمامه و طاقیه و مصلی و مسواک و اذن کرده شد بر اذن مقراض بر فرق طفلان قابل طریقت یعنی نشان کردن
موی ایشان و تفویض کرده شد بدو جمیع اموریکه در طریقت مشایخ سلسله شریفه تعلق دارد من القلیل والکثیر والحقیر والعظیم و اجازه نامه عامه
کامله من غیر تقیید و ما آل التأیید و وصیت کرده شد بالتعظیم لامر الله والشفقه علی خلق الله و بکثرت صلوات بر روح حضرت رسالت و جمیع انبیا
و اولیا علیهم السلام در اوقات و دعا برای ارواح مشایخ و علما و مقتدایان سلسله خصوصاً بتقوی الله و عبادته فی السراء والضراء و رعایة
آداب المشایخ و طریقتهم امید دارم که حرم بار بتعالی الله که او را در مقام قطبیت ثابت گرداند و همگنان را برخوردار از فیض خاص و عام او از زانی و
و برکت سلسله او را مؤبد گرداند اللهم ثبتنا علی نهج الاستقامة و اعذنا من موجبات الندامة یوم القیمة و صلی الله علی محمد و آله اجمعین
جناب شیخ بزرگوار با وجود مصاحبت اهل ذوق کار و مزاولت صید و شکار گاهی غزال خیالی را در قید شعر درمیآوردند و بتالیف بعضی رسایل
التفات میفرمودند و از جمله تالیفات شریفه ایشان شرحیست بغایت نفیس و گرامی بر رساله لوایح عبدالرحمن جامی که در آن شرح طریقه مصنف را
تتبع نموده و بعد از شرح هر رباعی لوایح رباعی بر آن منوال از نتایج طبع وقاد خود ایراد نموده و از آنجمله این رباعی مذکور میشود رباعیه بر درگه دوست
تحفه جز جان نبری درد است چو دهند نام درمان نبری بی درد در عشق نالان گشتی خاموش که عرض دردمندان نبری شهادت
شیخ بزرگوار در شهور سنه اربع عشر و تسعمائه در مشهد مقدس مدفون گردید و در همان زودی شیبک خان بسر بر سر کار نهاد و به تیغ بیدریغ
شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه جان داد خاتم مرشدین طریق همدانی الشیخ کمال الدین حسین الخوارزمی از متاخران سلسله علیه همدانیه
بوده و ظاهرا بعد از او کسی از این طایفه کرام بمقام عالی او ترقی ننموده والد او شیخ شهاب الدین حسین از اولاد شیخ بزرگوار برهان الدین قلیچ
که در اندجان آسوده و پدر شیخ در زمان جوکی میرزا بخوارزم رفته و در آنجا تاهل نموده و جناب شیخ در آنجا تولد نموده اند پیر ارادت ایشان مخدوم
معظم شیخ حاجی محمد خبوشانی و پیر نظر شیخ عمادالدین فضل الله المشهدی که هر دو از مشایخ صوفیه امامیه بوده اند چنانچه از پیش گذشت محمد بن
محمد دیلمی در کتاب مقامات شیخ کمال الدین حسین قدس سره نقل کرده که شیخ میفرموده اند که اندر آنوقت که از غرور شرور جوانی توسن
نفس بغایت سرکش بود در میدان هوا و هوس بمراد خویش میتاختم و بهر وادی که قدم مینهادم بنهایتش میرسانیدم و آخر بی ثباتی و بی بقائی
حاصل و نتیجه آن بر من معلوم شد دست شغل از آن برفشاندم تا بسر وقت مردی دانشمند رسیدم که از اقاویل علوم دفاتر در خاطر داشت
و او مرا بتعریف و تحسین قابلیت و شرف علم و عالم بر عالم و عالمیان بتحصیل علم مایل گردانید مختصری از قواعد مباحث قالی عبث شغل علم
من گردانید که مدتی بر حفظ و ضبط آن اهتمام و سعی تمام مینمودم ولیکن هر چند روز در احوال و اعمال این استاد عالم تفحص و تجسس کرده میشد او را
از آن عمل خالی و از اوامر و نواهی عاری یافته میشد خاطرم از این شیوه و شعار نفرتی و دلم از این شیمه انکار عبرتی پدید گشته با استاد گفتم که اگر
تحصیل علم را خاصیت اینست که شعار شماست و نتیجه اش اینچنین است که دثار شماست از علم عاری بودن بهتر است زیرا که این چنین علمی
عرضی ست آمیخته با صد غرض که سبب ماده فاسده چندین هزار مرض است در باطن که آن منجر بهلاک است و چون مرا معلوم شد که نتیجه
علم اعمال است و نتیجه اعمال قرب و وصال حضرت ذوالجلال است چه طریق عباد و روش پاکان و پیشه پاکبازان و رسم بلند پروازان
پیش گرفتم و هجرت بسوی خدا و رسول خدا گزیدم و بطلب حق طی منازل و بیابانها نهاده محاصل و همها کرده من بعد استفاضه علم لدنی از اهلش

الشیخ برهان الدین ابو نصر

ریاضات بکنم که نهنگ عشق اگر بقعر یمّ یدرکه الموت مرا فرو برد فقد وقع اجره علی الله منشور شان میگردد و اگر موج لطف بساحل نجاتم
اندازد فقد فاز فوزاً عظیماً نشان من گردد و چون آتش محبت در ضمیرم شرر انگیخت و از حقایق طلب در باطنم نوری بر تخت هادی توفیق
رفیق راهم شده جمیع اساس میل و خیل خیال را پایمال قدم همت بی‌همال ساخته اوراق دفاتر قال را در هم نوردیده پرگار صفت چندگاه
بگرد دل ریش خود میگردیدم و بگوش هوش الهامات ناشنیده میشنیدم و بدیده صد غرایب نادیده را باشاره نظر الی آثار رحمة الله
میدیدم و بمشام جان نفحات گلستان فروح و ریحان و جنة نعیم میشنیدم و استاد علم قال از لذات اینحال بیخبر و از اعمال و صفای باطن
بی اثر بود و هر لحظه بکمان شفقت زبان بکلام نصیح آمیز میراند و بدلایل مرغبات معقوله و منقوله مرا بافسون و وسوسه بر نقد جواهر عقلی و نقلی
میخواندند و چون دل شیدا بجای دیگر مایل بود وسواس جن و ناس را در او تاثیری نبود شعر دلی کو مایل دلدار باشد غریق لجه دیدار
باشد چنان از غیر او قطع نظر کرد که خود هم در میان اغیار باشد نصیحت در آن عاشق چه تاثیر که مجنون در خیال یار باشد و بالجمله
آخر چون درد طلب در دل آشفته‌ام در تزاید و تضاعف گشت و بنمازهای فرایض و نوافل اقدام مینمود و در گوشهای مسجد زمانی منزوی میبودم
ولیکن بسبب التیام و مناسبت بشریت بیاران سابق گاه گاه لاحق میگشتم و بمجالس ایشان انس گرفته می‌نشستم که روزی در بزم ایشان
جوانی از ولایت خراسان آمده بود و از هر طرف حکایتی میگفت و در لطایف از الماس فصاحت و بلاغت میسفت ناگاه اراده رب
العباد زبان بیانش را باین حکایت برگشاده گفتن آغاز کرد که بولایت ابیورد عبور کردم عجب جوانی جوانبخت ملک شعار دیدم که آثار
ولایت در او پیدا بود و نور ارشاد و هدایت از جبین او هویدا و از همه چون پادشاهان در ملک جان و جهان آن دمیان تسلط و تصرف
تمام است اگر بسال خورد است بعلو شان بزرگ است و او را بنام شیخ عماد الدین فضل الله میخوانند و این دولت ولایت و ارشاد او را از
پیر مرشد در دوازده شبانه روز میسّر شده است شیخ فرمودند که این سخن او مرا هادی بود از غیب و ناهی بی ریب که از بلاهای حادثه‌ام پناه
آورد و از سرگشتگیهام را براه آورد و روایح نفحش نسیمی بود جانسوز که بر آتش نهان وزید و شرار محبت را برافروخت و خس و خاشاک
علایق و عوایق را بمشعله برسوخت شعر آمد از سوی تو نسیمی آتش دل برفروخت برقی از کوی تو بجست و عالم جان را بسوخت از تاثیر
این حکایت نعره مستانه بی اختیار از نهادم برآمد و دود آه از ناله جانسوز برآمد و از شوق جانان با دل سوزان و چشم گریان این مضمون
بر زبان آمد رباعیه جانا ز غم تو ترک سر خواهم کرد وز بود و جود خود گذر خواهم کرد از هستی خود قطع نظر خواهم کرد آنگه سوی
نیستی سفر خواهم کرد آن شب تا صبح سینه پر غم بناخن حسرت میخراشیدم و خاک حسرت بر سر بیابان می‌پاشیدم و رسوم نام و ننگرا
ویران کرده و تعلقات صوری را بخاک نسیان کرده رو بمطلوب حقیقی آوردم و قدم همت در وادی طلب و ریاضت نهادم و از ملاقات احباب
و اصحاب ظاهری چشم حیرت پوشانیده از بود و نابود و گفت و شنود همه خلق دست نفرت افشاندم و توسن نفس سرکش را بلجام ریاضت
در میدان مجاهده میراندم و از احوال و ریاضات مشایخ سابق هر چه میشنیدم و در کتب از نقل آنحضرت آنچه میدیدم بخود اندیشه میکردم
و مرکب همت را در میدان میتاختم و فتح کار خویش را در موافقت ریاضت آن پاکبازان میشناختم و وجود مغشوش را در بوته مجاهده باتش
مخالفت نفس میگداختم و سینه الم کشیده را هدف تیر بلا و محنت میساختم رباعیه آنها که میدان طلب تاخته اند سینه هدف تیر بلا ساخته
هر لحظه هزار بار از شعله شوق در بوته عشق یار بگداخته اند و چون دل از ما سوی بر کنده بکلی رو بحق آوردم لطف خداوندی همچنانکه باطنم را
بجانب خویش گردانیده بود ظاهرم را نیز از نظر غیر پوشانید و از دیده کوته نظران بالکلیه محجوب و مستور گردید لاجرم همواره بطلب
پیر مرشد بهر جانب میگشتم و از آینده و رونده هر دیار از مشایخ کبار استفسار میکردم تا شنیدم که در ولایت بخارا شیخ جمال الدین نام عزیزیست
که بارشاد خلق مشغولست از خوارزم بی توقف بعزم صحیح بی راحله و زاد متوجه سفر بخارا شدم و حسب الالتماس بعضی برادران مومن که در آن
راه دچار شده بودند بمنزل ایشان رفته از طعام ایشان بقدر احتیاج تناول میکردم تا آن زمان که ببخارا رسیدم و بدریافت خدمت
شیخ مذکور شتافتم و خود را در تحت اراده و فرمان او محو ساختم و آخر از او بوی عشقی نیافتم و بهمین طریق در ولایت ماوراء النهر هر جا که نام شیخی
و گوشه نشینی و صالحی را میشنیدم بی توقف بصحبت او میرسیدم و از هر فریق در هر طریق که بودند از جهر و خفیه همه را دریافتم اگر چه خود را
بزیب و زینت اهل الله آراسته میداشتند و خود را برعم خود از مقربان و اهل حقیقت میپنداشتند و ظاهر ایشان نیز پسندیده ظاهر بینان
بود ولیکن چون بنظر بصیرت تفحص احوال ایشان میکردم باطن ایشانرا از لباس طریقت و حقیقت عریان و همه را از خود مغرور و از مسالک طریقت
دور و از حالات حقیقت مهجور یافتم و این اسرار مخفی بر من از مکاشفات اسرار و ورود واردات که از فضل و مواهب حضرت بود فتح

میگشت و چون ما ازین رهگذر بر حقیقت احوال ایشان اطلاع می یافتیم از صحبتشان بسرعت تمام فرار اختیار میکردم و بعد از ملازمت
مشایخ ماوراء النهر و معرفت احوال ایشان چون مشکلات طریق از ایشان بر من مکشوف و منحل نگشت باز بوطن خود که آن خوارزم است آمده
اکثر اوقات در گوشهای مسجد و صوامع و مراقد مشایخ منزوی بودم و منتظر بشارت غیبی میبودم شبی متوجه عالم معنی گشته رخ نیاز بر خاک میسودم
که مانند قاصدی شخصی آمده گفت که ترا میطلبند من بالفعل اختیار امر او کرده همراه او روان گشته بجائی رسیدم که مردی بنماز مشغول بود
این کس که برسالت آمده بود مرا در آنجا باز داشت تا آن مرد از نماز فارغ شد آنگاه مرا پیش برد و گفت آنکس که میطلبیدند اینکس است که
آوردم بعد از آن مرا اعلم شد که اینمرد حضرت امام المتقین مقتدای ائمه معصومین امیر المؤمنین علی علیه السلام اند و حضرت امیر المؤمنین از این کمینه پرسیدند
که مرید ما میشوی من جواب آنحضرت باین مضمون گفتم شعر مرید توام زانکه جائز امر یدی   علیک اعتمادی علیک استنادی   آنگاه حضرت
امیر دست مرا گرفته بیعتم را قبول کردند و انابه فرمودند چون از آن واقعه بافاقه آمدم با خود نوری و حضوری و وجدی و سروری یافته سوز اشتیاق
و درد فراق در خود بحد یافتیم و بیشتر از پیشتر بریاضات و مجاهدات میشتافتیم از روی دردمندی بهر گوشه مستمندی متفکر و متوجه نشسته
بودم که قریب بسحر دو کس پیدا شدند یکی پیر و دیگری جوان دست مرا گرفته سخت بفشاردند چنانکه از تأثیر آن بخود حاضر گشتم در آن اثنا گفتند
برخیز و تجدید وضو کرده بیا با آنکه وضو داشتم بامر ایشان رفته تجدید وضو کرده بآن گوشه باز آمدم و چون بجای خود نشستم بار دیگر نماندند
حاضر شده مرا مربع بنشاندند و ذکر لا اله الا الله را بچهار ضرب تعلیم و تلقین نمودند و گفتند که خود را بما زود برسان ولیکن مشخص نگشت که چه کسانیم
و بکجا بیا و ما را بکجا می یابی چون بخود باز آمدم بتجدید اضعاف آنچه داشتم از حیرانی و آشفتگی و سرگشتگی و بیطاقتی دست داده خواهان
و جویان آن اشاره مبهم بوده شبی در گوشه مزاری باندیشه این سعادت انتظاری برده متحیر نشسته بودم مرا غیبتی دست داد دیدم که در [illegible]
در سفرم و در اینحال در نظرم مناری بغایت عالی پیدا شد و دو کس در بالای آن مناره ایستاده مرا ندا میکنند که نزد ما بیا و من مترددم
از آنکه در میانه مناره هیچ راه زینه نیست چون توانم پیش ایشان رفت چون نزدیک آن منار رسیدم ایشان دستها دراز کرده بجانب
من گشتند و منار نیز بمتابعت ایشان مایل شده دست مرا گرفته پیش خود بردند اما این منار بهر جانب متحرک گشته بیکجا قرار نمیگیرد من
از ایشان پرسیدم که این منار چرا در حرکت است و سکون او بچه چیز خواهد بود و سکون او بچه چیز خواهد بود فرمودند الا بذکر الله تطمئن القلوب ذکر
لا اله الا الله را بچهار ضرب محکم و مضبوط بگوی تا این منار بجای خود قرار گیرد بعد از آن معلوم شد مرا که این دو کس یکی خواجه خضر است و یکی حضرت
مخدوم اعظم الله قدس سره العزیز و حضرت خواجه خضر ذکر لا اله الا الله را بچهار ضرب مرا تلقین کرده فرمودند که این ذکر را محکم بگوی تا منار قرار گیرد
و من بگفتن این ذکر چون ابتدا نمودم تمام مشغول شدم منار بر جای خود متمکن شده قرار گرفت و بعد از آنکه از اینحال و واقعه حاضر گشتم در ضمیرم این داعیه
پیدا شد که بطوف مرقد و مشهد معظم و روضه مکرم حضرت سلطان الائمه علی بن موسی الرضا علیه السلام بروم و بمشایخ ولایت خراسان نیز
التجا نمایم شاید که عقدهای مشکلاتم از آنجا گشاید و از دفتر طبیبان آنجائی درد مرا دوائی برآید باین عزیمت متوجه روضه امام الهدی و آن نقد
وقت مصطفی و مرتضی امام علی بن موسی الرضا شدم در این سفر دیوانه مجذوبی با این سرگشته همراه شد و در زمانیکه از نهر جیحون میگذشتم تقدیر الهی
آن شد که کشتی غرق خواهد شد کشتیبانان گفتند که هر کس چیزی داشته باشد از کشتی بیرون اندازد تا کشتی سبک شود من هر چند در خود ملاحظه
کردم هیچ چیز نیافتم که بدیناری و درمی ارزد مگر یک کاردی که بیک درم یا دو درم می ارزید آنرا نیز از خود جدا کرده در دریا انداختم و تجرد تمام
بر کف دست گرفته نثار راه طلب عینا ساختم چون بیکبار از علایق اغیار گشتم باد شرطه کشتی ما را بساحل نجات رسانید و چون روی
ببادیه نهادم سر و پا برهنه طی منازل میکردم ناگاه دو پای من بمرتبه سوده شد که خون میرفت و در وقت وضو اول در جوی آب می آمدم
که چندان خون از پای من میرفت که رنگ آب جوی از کثرت خون برنگ خونابه میشد و بعد از تسکین با من وضو ساخته بنماز مشغول میشدم
و آخر از سودگی پای و جراحت آن بمرتبه رسیدم که در هر جا که قدم مینهادم نشان قدم غرق خون میشد در صحرای دشت خاوران که میرفتم بیکبار
بعقب نظر کردم تا چشمم میدید قدمها که بر زمین نهاده بودم نشان همه غرق خون شده بود بآن همراه خود خبر کردم که بار بهست و لاله زار عشق را
ساعتی تماشا کن و دل غمدیده را از این گلزار محبت غنچه سان از نسیم شوق وا کن که شکوفه گلستان از نشاط و نهال طلب است و خار مختش از خار خار
شوق و محبت هر شگفته که در دشت خاوران عشق تماشا در سیر است حسب حالش مضمون مقال شیخ ابو سعید ابو الخیر است رباعیه اندر همه
دشت خاوران سنگی نیست   کز خون دل و دیده در او رنگی نیست   در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست   کز دست غمش نشسته دلتنگی نیست
و میفرمودند که با جان بیقرار با اینحال چندانکه ممکن بود به پهلوی ما پی راه بادیه طی کردم چون بروضه حضرت چهار فرسنگ را ماند پهلوی قدم

تیر سوده و مجروح گشت و در ایام وقفه قربان سه روز بیش نمانده بود و من شکسته حال و بی بهره با آشفته و فرومانده می‌بودم و در این اثنا فقیر
باز مانده اشتیاق طواف روضه علیه امام الهدی بدر الدجی نقد المصطفی والمرتضی امام علی بن موسی الرضا علیه السلام که بموجب حدیث حضرت
رسول صلی الله علیه وآله مقارن مفتاح حج مقبول است شعر یک طواف درش از قول رسول قرشی تا به هفتاد حج نافله یکسان آید آخر بخود اندیشه کردم
که رابعه عدویه عورتی بوده است که همت مردانه راه کعبه را به پهلو پیموده است همت مردان راه و روندگان آگاه از زنی کم نموده است اگر چه مرا قوا
سوده است ولیکن جان در بیت الحزن تن ناتوان هنوز بخواب اجل نغنوده است چه جای حل و محل خلل در مقصود است ع چه مردی بود کز زنی
کم بود چه همت باشد که بعذری فرو مانم خود را بحیله و بهانه نفس از این دولت محروم گردانم احرام صحیح بسته بخود قرار دادم که بقیه این راه را
بزانو روم و اگر زانو سوده شود به پهلو راه پیمایم تا در سلک زایران آن بارگاه و حاجیان این درگاه در آیم شعر پس از این بدیده خواهم بطواف
کویت آمد که نسود تا بزانو قدمم بجستجویت و بهمین قرار یافته بقیه راه را بتوفیق الله بزانو رفتم و روز وقفه خود را بزایران روضه امام رسانیدم
و بعد از دریافت شرف زیارت و فراغ وقفه شبی در گوشه از آن روضه بورد و پیشه خود اشتغال نموده متوجه می‌بودم که رسول غیبی رسید و پیغام
حضرت امیر علیه السلام رسانید و گفت که حضرت امیر ترا می‌طلبد و مرا همراه خود برد تا بجائی رسیدم که در آنجا مجمعی بود و شوکتی دیدم که سپهسالاران
جهان در جنب آن مانند قطره بود نزد محیط چون بدان مجمع رسیدم و آن شوکت و عظمت را دیدم هیبت آن مرا در ربود و حیرانی مرا روی نمود آن
کس که مرا بامر امام علیه السلام برده بود پیش رفت حضرت امام از او پرسید که آنکس که می‌خواستیم چه کردی گفت بدرگاه آمده است فرمودند که او را پیش ما بیار
چون آن رسول مرا نزدیک آن امام الهدی برد آنحضرت از روی بنده نوازی نوازشها کرده از اهل آن مجمع این کمینه را ممتاز و سرافراز ساخته
در حضور ایشان طبقی پر نور بود باین خاکسار کرم فرمودند و شمشیری از میان خود وا کرده بر میان من بستند و در سمع سرم باشاره بسعادات
و عنایات بی‌غایات بشارتها دادند چون از آن حال با فاقه باز آمدم از سربلندی آن واقعه در نهاد خود همتی یافتم و از کاسات جذبات و خمخانه
اشواق خود را چنان مست یافتم که از سرخوشیهای آن عنایات از اندیشه دنیا و بیم عقبی بالکلیه وارسته گشته بودم و فرموده الدنیا حرام
علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله مصدوقه دل وارسته و خاطر خسته شده بود چنانچه
شیفته حال گشته بودم که هر نفس میخواستم که سر بعالم زنم بلکه عالم بر هم زنم چند گاه در مشهد مقدس ساکن بودم هر شب در روضه متبرکه احیا می‌کردم
و از روح پر فتوح حضرت امام علیه السلام فواید بسیار می‌بردم اتفاقا شبی در آن روضه باحیا مشغول بودم نور حضور از فیض موفور آن امام الانس
والجن این مهجور را چنان احاطه کرد که مرغ روح از قفس بدن بی علاقه گشته هر نفس آهنگ پرواز میکرد و فیضی که از مبدا فیاض بروح آن پیشوای
هر دو جهان فایض میگشت چنان مشاهده شد که مثال بحریست که متوجه آن روضه است که در حین طغیانش عوام و خواص را بقدر مناسبت
و قابلیت از آن بهره هست و این خاکسار درگاه را طغیان امواج بحر فیض چنان مستغرق گردانیده بود که تا دم صبح مجال بخود کشیدن نبود
و بر سر روزنه در گوشه فرو رفته بودم و کیفیت حالم آنچنان بود که اگر در آن وقت دستی بر من رسیدی روح از بدن پرواز میکرد و در وقت نماز
چندانی توانستم حاضر شد که نماز صبح را بجماعت گذاردم و از میان کثرت برخواستم خواستم که بکناره روم بسرعت تمام بجانب مسجد جمعه
دویدم چون بمیان مسجد جمعه رسیدم از استیلای غلبه فیض آن حال باز مغلوب سلطنت خویش گردانیده بی شعور از این عالم در میان مسجد جامع
افتادم و تا نیم روز باین کیفیت افتاده بودم چون بخود حاضر گشتم دیدم که پای من بجانب روضه امام علیه السلام در آن حال دراز شده بود چون بی شعور
بودم در این سوء ادب معذور بودم و روح مقدس آن پیشوا عذر مرا قبول داشته از آفات خلل و تعرض خلق ظاهر محفوظ داشته باز مجدد
از الطاف بیکران و عنایات بی‌نهایات آن امام الانس والجان در دل شیفته ام شوری تازه و سری بی اندازه پدید گشته جهانرا مملو شوق
و محبت دریافتم و همه عالم و عالمیان از سوخته آتش یافتم بنور یقین دانستم که زمین وجود هر موجود خاک تسلیم و رضاست و تخمی که در آن مزرع کشته آید
محنت و بلاست و مربی آن صدق و صفا و ثمره او عشق و مشقت و ثمره آن درد و محنت است و لذت آن از خود رهائی است و برگ
آن بینوائیست و بقای همه در فناست هر دردی را الا عشق صد دواست این بساط منبسط بحکم پادشاهیست که هیچکس را بر کرده او چون
و چرا نیست رباعیه معشوق چو پادشاست فرمانش رواست بر کرده او چون و چرا زهره کراست گر بد پذیرد خوی پسندیده اوست
ور نیک پذیرد از بخت شوریده ماست چون گرداب طوفان عشق حسن وجود مراد گردش دوران سرگردان شیدا و سر سودا زده را در هوای طلب بی سر
و سامان و دل پر ملال را از کشاکش تقاضای عشق بصورت حیران شد و طلسم آرام و قراری و رنه در سعرم سامان و هشیاری رباعیه
در وادی عشق دلبر جانانه سرگشته و بیقرارم و دیوانه از شیفتگی و بیخودیهای غمش مجنون صفتم میان خلق افسانه در این سرگشتگی

و بی‌سر و سامانی بهر سو میدویدم که ناگاه از کوچهٔ ملامت بر سر کوی بلا رسیدم مکتبی دیدم در آنجا مظهر عجبی دیدم ناگاه مرغ دل در دام تصرفش
افتاد و عقل دوراندیش از حیرت تماشایش بیخبر افتاد **مثنوی** بیخبر افتاد دلم در بلا برد دل شیفته را دلربا بی سر و سامان و نه آرام ماند
از من و مانی اثر و نام ماند حاصل عمرم همه بر باد رفت غیر خیالش همه از یاد رفت چون از آن بحر غرور بساحل شعور آمدم باز دلبری
دیدم که هزاران دل اهل نیاز را بر فتراک راز بسته و فتنه‌گری دیدم که هیچ صیدی از خدنگ شاهباز غمزش نرسته است اهل نظر را بکیفیت ره دید
نظر شکار صید میکرد و وارستگان زمانه را در سلسلهٔ عشق بزنجیر زلفش قید مینمود و عقل ذوفنون را بیک فسون مجنون و شیدا میکرد و اهل سامان را
بیک عشوه بی‌سر و سامان میساخت مردمان چشمش خنجر ناز بقصد خونریز اهل نیاز کشیده و کمان ابروش از آه آتش انگیز عندلیبان هنوز در زه دیده
این فتنه مرا روی نمود و اینجا دیده بر من برقع گشود شاهین محبتش مرغ دل مرا چنان از آشیان صبر در ربود که گوئی هرگز نبوده است بهیچ حیله دل را
محل قرار و تن را قوت فرار نداد بارها ماند القصه استاد عشقم در آن مکتب چند روزی ابجد عشق می‌آموخت و همیشه بود و جود مرا از سینه دوری آتش
صبوری میسوخت مدتی چون طفلان نادان بر آن آستان لوح محبت هجی میکردم و در طریق استقامت در وادی ملامت نافهٔ سر رشتهٔ عشق از
حدی میکردم در کوی وفا ملاقاتم با آن استاد قرآن و معلم طفلان صورت پذیرفت و صحبت من بجائی نشان آن که ذره مهرمان ان در
گرفت و از نسبت سبقت محبت و اختصاص وفا چنان شد که مرا با آن آفت جان بتفرقه نفاق اتفاق شرکت افتاد و از این راه در
ملاقات و مواصلت آن بدر منور بمفتاح الطاف بیحساب بر روی دل من بگشاد تا آخر الامر بسبب خاطر مستمندان باقی بزم بیدلان گشته تغییر
حال من چنان شد که هرگاه آن آفت جان بنظر لطیف بجانب من میدید عنان اختیار از دستم رفته کارم به بیهوشی میرسید روزی در درس
سبق بمن اشاره کرد ملک سامان مرا و اساس عقلم را چنان غارت کرد که بیک کرشمه از دست شدم و از جرعهٔ جام التفاتش سرمست و لال گشتم
این مضمون موزون حسب حال گشته با آن مترنم بودم بیک کرشمه که بر جان زد از دست شدم ز کرشمه مده ساقیا که مست
شدم چون از آن مدهوشی بهوش باز آمدم بمضمون این مضمون بیار دلپذیر همراز آمدم و بترنم این ابیات هم آواز آمدم یکنظر در
آئینه‌ات منور دیدم خویش را از غم او واله و ابتر دیدم گرچه خوبان جهان فتنهٔ اهل نظرند من از آن فتنهٔ جهان آفت جان تر دیدم
در حین این گرفتاری و از کار خویش مرا شرمساری و بیداری از خواب غفلت رو داد از عنایت حضرت ذو الجلال هاتف لطف و جمال
در ضمیر منادی در داد و در خاطرم فکر مقدمات این اندیشه افتاد که اکابر دین گفته‌اند که ناگاه پاکبازان را در راه در روش عقبات شیطانی و نفسانی
سد راه میگردد و سالکان را حجابهای نورانی و ظلمانی مانع قرب درگاه میگردد بلند پروازان را در هر طرف چندین هزار مرض و در سر چندین غرض
و هزار هزار سوز و گداز و هزار هزار نشیب و فراز پیش می‌آید که موقف مخاوف و مهالک روندگان این راه است و اگر طالبان طریق حق
در طی عقبات نفسانی و مکرهای شیطانی مقید شده باز مانند مردودی و منکوبی و هلاکت ایشان در این است و از مهالکی که در نشوا اند گرد
الابدال همت و اولو العزم قوت عظمی دانستم که این ورطه گرداب عشق مجاز که مرا پیش آمده است از آن مهالک است که محققین گفته‌اند اگرچه
از این مظهر نظرم بر حقیقتی دیگر بود هر لحظه مرا از آن حالتی روی مینمود که در قبض و بسط بر روی دلم مجدداً میگشود جملهٔ ظلمت ضلالت شیطانی
و ذلت حجب نفسانیت که محل و مدخل اغوای شیطانی است و این شیمه در نفس انسانی از جلوهٔ شرک خفی خالی نیست چون این اندیشه بعنایت
ازلی در خاطر افتاد حضرت مفتح الابواب بمفتاح توفیق قفل گران که از این فتنه بر دلم نهاده بود برگشاد و دل مرا از این قید خلاصی داد و دیده
باطنم را بنور بصیرت روشنائی داد و پنبهٔ غفلت از سمع سترم برگشاد و هاتف غیب در گوشم این ندا در داد **شعر** هر صورت دلکش که ترا روی
نمود خواهد فلک از دیدهٔ تو باز ربود رو دل بکسی ده که در اطوار وجود بوده است همیشه با تو و خواهد بود چون توفیق الهی رفیق طریقم
گشت از آن حال توبه و استغفار کرده راه فرار از آن دیار اختیار کردم طی منازل و مراحل و قطع صحرا و بادیه میکردم تا باز بوطن اصلی خود
که قبة الاسلام خوارزم بود رسیدم و لوح ضمیرم را بآب اشک ندامت می‌شستم و بصیقل استغفار زنگ کدورت اغیار را از مرآت دل
میزدودم باز در گوشها با جان خراب و دل کباب میبودم و رخسار غرامت بر خاک ندامت میسودم و دست دعا بدرگاه بی نیاز بر داشته
طلب عفو مینمودم و چون حضرت معبود بفضل و جود عذرم را قبول نمود و عذر مرا پذیرفت و حاجتم را بکرم و رحمت خویش بر آورد مبدا
هادی توفیق مرا رفیق گشته عزیمت مرا باز بولایت خراسان گردانیده دیگر بار هوای آن سفر مرا در سر افتاد و آتش شوق پیر و مرشد طلبی این
نوبت در جانم بر سر افتاد و اشتیاق دریافت صحبت و شرف ملازمت آن عارف آگاه همانا قطب قافلهٔ معرفة الله شیخ عماد الدین
فضل الله قدس سره از حد در گذشت روزی بقضاء الله کاروانی متوجه ابیورد شد بهمراهی آن مسافران احرام بسته متوجه طواف آستان

آن شاهباز بلند پرواز شدم و بعد از طی منازل و مراحل خود را بشرف ملازمت او رسانیدم چون بصحبت آن بزرگوار دین باریافته بمجلس شان
در آمدم ایشان بشاشت و بهجت تمام تبسم کرده برخواسته نوازش مشفقانه کرده فرمودند که چونت آوردیم و در مجلس هر بار که از این ضعیف
سخن تحقیق میکردند و من جوابی میگفتم حضرت شیخ صیحه میکردند و در آن مجلس فرمودند که این جوان چون از در در آمد در دل من جای گرفت و مرا
بی اختیار با او محبتی پیدا شد چون از آتش شوق و محبت ظاهرم را سوخته و از شمع ارادت باطنم را افروخته دیدند بجهت تفحص احوال آشفته ام
آنحضرت در همان مجلس مراقب شدند و مرا نیز امواج مکاشفه از خود دور و بگرداب مراقبه فرو برد در اینوقت دیده میشد که عالمی است بغایت
روشن و منور چنانکه آفتاب در وقت چاشت میتابد و من محیط جمیع عالم و عالمیانم چنانکه هیچ چیز در این عالم در نظر شهودم غایب و مخفی
نیست در اینحال دیده شد که بر سر زانوی من چراغی روشن کرده اند که اندک روشنی میدهد مثل چراغیکه اکثر فتیلهٔ او در درون چراغ میسوخته باشد
و حضرت شیخ در اینمعنی میفرمایند که این چراغ را روشنتر ساز این آشفته نیز در همین معنی میگوید که غرض از چراغ روشنائیست و از نور آفتاب همه عالم
روشن است مرا احتیاج بروشنائی این چراغ نیست که او را روشن سازم بعد از این مکالمهٔ معنوی حضرت شیخ قدس سره متبسم شده سر از جیب
مراقبت بیرون کرده فرمودند که حوالهٔ تربیت و مناسبت تو بحضرت شیخ ماست آنگاه مکتوب سفارش نوشتند و افتتاح آن باین رباعی
کردند رباعی بی خنده صبح و گریه شام مباش بی معنی خاص و صورت عام مباش گر عاشق صادقی تو در دام مباش نیکو نامی بجوی بدنام
مباش بعد از آن نوشته بودند که وظیفهٔ طالب راغب آنکه بلب باطن خندان و دیدهٔ ظاهر گریان و آشفته و حیران بصحبت درویشان رسید چون
مستعد قبول نظر حضرت ایشان بود او را بآن آستان رستان عالیشان فرستاده شد که اگر منظور نظر گردد و شرف قبول پذیرد امید که همت
اعلا شامل احوال او گردانند سلام الله علیکم اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً و چون باین بر نظر خود جهة نیل سعادت خدمت شیخ بزرگوار متوجه
مشهد مقدس گشته بزیارت روضهٔ متبرکهٔ امام الانس و الجان فایز گردیدم مردم آنجا گفتند که جناب شیخ در اینده روز بولایت خبوشان رفته
از عقب ایشان بخبوشان شتافتم و شرف ملازمت و سعادت خدمت مقتدای عالیمقدار را دریافتم در دل سرور و حضور و اطمینان
دیدم و از غم و المهای دیرینه امان یافته سپاس فارج الغم بروفق کلام الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن گفتم زیرا که مقتدائیکه عمری سودای
ملاقاتش میپزیدم دیدم و بتوجه خاطر هدایت مآثر او مشرف گردیدم آنگاه بتعلیم و تلقین ذکر لا اله الا الله مبادرت ورزیدم و بعد از اندک
ریاضتی بسعادت انابت نیز رسیدم و از گلهای حدیقهٔ او چیدم آنچه چیدم و صاحب کتاب مقامات شیخ آورده که همواره در مجالس شریف
خدمت ارشاد پناه علما و فضلا حاضر بوده اند گاه از مباحث علمی سخنان درمیان میآمد و گاه از اسرار توحید نکته مذکور میشد ملا احمد جندی
که از فضلای اهل سنت و جماعت بود حلقهٔ ارادت ایشان در گوش میکشید و پیاده در رکاب ایشان میدوید و الفضل ما شهدت به الاعداء
و ایضا در مجلس اول از کتاب مقامات تالیف مرید جناب شیخ قدس سره مذکور است که در زمانیکه آنحضرت مد ظله العالی ببلدهٔ محفوظهٔ سمرقند تشریف
آوردند تاثیرات حالات و کیفیات و تصرفات ایشان خواص و عوام را فرا رسیده بود و جمیع سلاسل و اهل آن از این غیرت و حسد مستاصل شده
بودند و همه در گوشها فرو رفته متوجه بودند که شاید از راه توجه دستبردی یابند در سلسلهٔ نقشبندیه درویشی بوده که از صفای باطن خالی نبوده همه با او
رجوع کردند که او متوجه باشد و آن درویش چون متوجه شده است دیده است که حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابیطالب
علیه السلام درمیان چهارسوی سمرقند ایستاده و نشانی در دست دارند و میگویند که مضمون این نشان اینست که تا غایت در این ولایت
خلیفه ابوبکر منصوب بوده این زمان بحکم این منشور خلیفهٔ ما منصوب شده و میفرمایند که در این شهر و ولایت بر طبق این نشان منادی کنند تا همه بشنوند
و بدانند بعد از این توجه باعزهٔ سمرقند صورت واقعهٔ خود را گفته و همه را تنبیه نمود که این کسی نیست که توجه کسی را در او تاثیری باشد و خاطر
خود را رنجه مدارید که این کس از پیشگاه آگاه گشته بارشاد عالمیان منصوب گشته است صاحب کتاب مذکور چون بعضی از امور سابقه را
که دلالت تام بر تشیع شیخ دارد بنا بر غایت اشتهار ذکر نموده از روی تعصب مذهب خواسته است که تلافی آن بذکر نقایص آن امور نماید
لاجرم بعضی از سخنان را که فهم سقیم او مستقیم گمان برده یا آنرا موافق مذهب اهل سنت و جماعت شمرده بجناب شیخ منسوب ساخته و باندک تامل
ظاهر میگردد که مانند آن سخنان سست و دور از کار از امثال شیخ بزرگوار بلکه در اوساط اهل روزگار بسمت صدور نمیاید اول آنکه در مقولهٔ هفدهم
در مقام تعبیر بعضی از رؤیا از جناب شیخ قدس سره نقل نموده که اعتقاد حصر ولایت را در ائمهٔ اثنی عشر اعتقاد فاسد گفته اند و حال آنکه این
منافی آنچیزیست که سابقا از جناب شیخ معظم سعد الدین حموی قدس سره منقول شد که در کتاب محبوب فرموده اند که اطلاق اسم ولی بعد از حضرت
پیغمبر مطلقا و مقیدا جایز نیست الا بر حضرت امیر المؤمنین و اولاد معصومین او علیهم افضل صلوات المصلین و دیگر آنکه در مقولهٔ سی ام آورده است

که فاضلی از حضرت شیخ سؤال کرد از قرآن جناب شیخ ره فرمودند که قرآن قدیم است و آنچه ناطق است از حکایات و قصص حادث است
و آنچه متعلق بعلم الله است ازلی است و قدیم است و قرآن نیز باین اعتبار که ثبوت ازلی است در علم الله قدیم گفته اند نه باعتبار تعبیرات لغات
و عبارات انتهی و بر متفطن لبیب خبیر مخفی نیست که آنچه جناب شیخ قدس سره در مقام جواب فرموده اند راجع بآن است که شیعه امامیه
ایدهم الله تعالی گفته اند که کلام لفظی ضرورة و اتفاقا حادث است و کلام نفسی راجع بعلم میشود و صفتی علیحده نمیشود و اراده معنی غیر علم معقول نیست
و قول بآن ناشی از نفسانیة و عصبیت جاهلیت است و دیگر آنکه در مقوله سی و یکم آورده است که جناب شیخ مدظله العالی میفرمودند که در زمانی
که در سیر و سلوک بودم در مشهد مقدس بروضه امام الهدی امام علی بن موسی الرضا رسیدم در مسجدیکه بر سر روضه امام است نماز گذاردم
شخصی را دیدم که روی خود را بکنج مسجد که میان مغرب و جنوب است کرده نشسته است بعد از آنکه من نماز گذاردم مرا به پیش خود طلبیده گفت
از کجا میآئی گفتم از خوارزم دیگر پرسید که چه مذهب داری گفتم مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی گفت چرا مذهب این امام الهدی را اختیار نمیکنی
که این مذهب را اختیار کرده پرسیدم که مذهب امام را چه اعتقاد داری گفت امام شیعی مذهب بوده اند گفتم تو غلط کرده مذهب امام همین است
که من دارم و باو گفتم که قطع نظر از دلایل و سندهای دیگر بتو سندی ظاهر بگویم که خاطر نشان تو گردد اینکه از آن زمان که حضرت امام علیه السلام نقل
کرده اند تا این زمان هیچکس را در این قبله اختلافی نیست و تو دعوی میکنی که من مذهب امام دارم و الآن روی خود را از قبله امام گردانیده
که اگر امام با مذهب که تو اعتقاد داری میبود هر آینه قبله مسجد روضه ایشان از دستور اعتقاد تو راست میبایست کردن از همین بدان که تو
مذهب امام نداری چون بخاطرش این سخن معقول افتاد ساکت گشت باز باو گفتم که تو کعبه را معتقد هستی که بیت الله است و نیز اعتقاد داری
که قبله جهت کعبه است گفت در این چه تردد است که من ملت اسلامم و لیکن مذهب شیعه را بعضی من خاطر نشان کرده اند که مذهب حق
اینست از آن سبب این مذهب اختیار کردم پس باو گفتم که چون کعبه قبله اهل اسلام است در آن بیت الله مقام و قبله حنفی هست و مقام
حنبلی و مقام شافعی و مقام مالکی هست هرگز شنیده که مقام و محراب شیعی در آنجا بوده باشد از این استدلال تمکین که این مذهب حق نیست
که اگر حق بودی این مذهب را در خانه حق مقامی خواستی بود از این سخنان آن شیعی متأثر شده از اعتقاد آن مذهب برگشته مذهب اهل سنت
و جماعت اختیار کرد انتهی مؤلف گوید که آغاز و انجام این کلام بی انتظام شیخ الملام که مضحکه عوام تواند بود گواهی میدهد بر آنکه آنرا بر جناب
شیخ عالیمقام جهة ترویج مرام خود بسته اند و از غایت حماقت و قصور فهم بمفاسد ظاهره آن راه نبرده اند اما فساد آنچه اولا در مقام سؤال
و جواب مذکور شد از چند وجه است اول آنکه حنفی بودن جناب شیخ خلاف واقع و مخالف حال سایر مشایخ صوفیه خصوصا سلسله علیه ایشان است
دیگر آنکه مسئله قبله از مسایل اجتهادیه است بروجهی که در مقام خود مبین شده و بنا بر آنکه در بعضی علامات که از صاحب شریعت غرا
منقول است جهة دفع حرج مسامحات واقع است و دلایل رصدیه مانند دایره هندی و مثل آن تحقیق میسر نمیسازد و در طول و عرض بلدان تفاوت
بسیار بهم میرسد لاجرم بمقدار مراتب قوت استنباط هر مجتهدی از آن علامات و دلایل تفاوتی در تعیین قبله یمینا و شمالا ظاهر میشود بلکه
در مذهب حنفی توسعه بسیار است تا آنکه گفته اند ما بین المشرق و المغرب قبلة پس چگونه شیخ حنفی مذهب گوید که در قبله اختلاف نمیبود
یا گوید که تیاسر از قبله مسجد امام بجانب جنوب علی الاطلاق باطل است و چگونه بمجرد این قول آن شخص سوق کلام دلالت بر فضل و علم او
او میکند بیچاره ساکت گردد و دیگر آنکه در تواریخ مسطور است و بر السنه و افواه جمهور خصوصا اهل خراسان مذکور است که تا قریب بهفتصد
سال بر سر حضرت امام عمارتی لایق نبوده و اندک اثاثی که بوده از آثار حمید بن قحطبه طائی بوده که در زمان هرون الرشید حاکم طوس بود و چون هرون
الرشید وفات نمود او را بخانه حمید مذکور دفن نمودند و بعد از آن حضرت امام را در همانخانه مدفون ساختند و این عمارت عالی که الحال بر سر
ضریح مطهر حضرت امام علیه السلام موجود است از آثار شرف الدین ابو طاهر قمی است که وزیر سلطان سنجر بود و بنا بر اشاره غیبی که تفصیل آن
بر سر زبان اهل زمان است بنای آن نموده و تعیین محراب مسجد که بر بالای سر روضه است نه باشاره آنحضرت و تعلیم علمای شیعه بوده و صورت
قبر منور و صندوق معطر آنحضرت مکرر تغییر یافته و از صلاحیت مقابله محاریب و قبله بآن دور افتاده پس چگونه جناب شیخ محراب مسجد
مذکور را از مقررات آنجناب شمارد و سند صحت قبله و محراب آن مسجد پندارد و چگونه آن شخص شیعی را در مشهد مقدس صورت حال او را تا بآنجا
نرساند تا آنچنان کلام خام جهالت نظام را بسر حد الزام و افحام کشاند و دیگر آنکه بعد از ظهور مخالفت آن شخص در امر قبله و تیاسر او از محراب
روضه متبرکه بجانب جنوب چگونه جناب شیخ با او خطاب میکرد و میگفت که در این قبله هیچکس را اختلافی نیست و بالجمله آن شخص در این مخالفت
مجتهد بود یا مقلد اگر مجتهد بود دلیلی بایست بدلائل معرفت قبله اول مرتبه دو سه مقدمه با شیخ گفتگو مینمود و آنگاه اگر شیخ غالب میآمد ملزم میشد

واگر مقلد بود اینقدر میگفت که عدم اختلاف مسلم نیست بلکه علمای شیعه اختلاف کرده اند چنانکه از او بعد از این نقل کرده که مذهب شیعه
بعضی همین خاطرنشان کرده اند که مذهب حقست واما فساد آنچه ثانیا بر جناب شیخ افترا نموده ایضا از چند وجه است اول آنکه ذکر این
مقدمه که قبله جهة کعبه است در اینمقام وجهی ظاهر نیست زیرا که عدم ارتباط او بمقدمات آتیه بغایت ظاهر است وعدم تایید او بمقدمات
سابقه نیز مخفی نیست چه اینمقدمه را در اثبات بطلان انحراف آن شخص از قبله مسجد مذکور وجه تخصیصی ظاهر نمیشود بلکه اگر تمام شود بر تقدیر قبله
بودن عین کعبه نیز جاریست پس ذکر مقدمهٔ مذکوره لغو صرف و مستدرک محض باشد دیگر آنکه آنشخص سایل اگر عامی مقلد بود چگونه گفت که در قبله
بودن جهت تردد نیست با آنکه اختلاف و تردد از فقهای سنی و شیعی در آن واقع است و بسیاری بر این رفته اند که قبله عین کعبه است و اگر
فاضل و مجتهد در مسئله قبله بود بر وجهی که از روی ادلهٔ قویه تردد او در جهت بودن قبله بر طرف شده بود چگونه باین مقدمات واهیه سالک گردید
وایضا تعلیل عدم تردد او در قبله بودن جهة با آنکه بر ملت اسلام است مشعر است بآنکه تردد در این معنی موجب کفر باشد و این مؤدی بتکفیر بعضی از
فقهای کبار میشود و بطلان آن ظاهر است دیگر آنکه فرق شیعه بتخصیص نماز خود را برکنی مخصوص از ارکان اربعه واجب یا مستحب میدانند و
بنابراین بهر یک ارکان که اتفاق افتد توجه مینمایند و در عبادت خود تبرک مصطفی و مرتضی بجا میآیند و چگونه بتخصیص رکنی مخصوص نمایند و حال
آنکه شرف ولادت مقتدای ایشان در وسط کعبه بجمیع ارکان رسیده و پرتو وجود با جود او بر در و دیوار آنمکان شریف منبسط گردیده دیگر
ظاهر است که تقسیم ارکان اربعه بر فقهای اربعه از جانب حضرت پیغمبر واقع نشده و نه از جانب خلفای ثلثه و نه از جانب امیر المؤمنین و ائمهٔ اهل
بیت علیهم السلام و نه از جانب ملوک طاغیهٔ بنی امیه بلکه بعد از سیصد سال از وفات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در زمان خلفای
بنی عباس که علی رغم اهل البیت و شیعهٔ ایشان در مقام ترویج مذهب اهل سنت و جماعت شده بودند این تقسیم سقیم اتفاق افتاد و مع هذا ایامی که
خلفای فاطمیهٔ اسمعیلیه بر مغرب و مصر و شام و حلب و حجاز و دیگر ممالک عباسیه مستولی شده بودند مدتی مدید هیچکس از اهل سنت و جماعت
آشکارا بمکهٔ معظمه و مدینهٔ مشرفه نمیتوانست رفت چه جای آنکه در آنجا نام مقام خود آشکارا بر زبان آرند یا نمازی باسلوب نامرغوب خود گذارند
و هیچ صاحب شعوری را در این تردد نیست که اگر انشاء الله تعالی حرمین شریفین زادهما الله شرفا در تحت تصرف اولیای دولت علیهٔ شاهیهٔ
صفویهٔ موسویه درآید و ساحت آن دیار فایض الانوار از لوث وجود نامحمود متغلبان سلاطین رومیهٔ عثمانیه پرداخته آید هر آینه جمیع ارکان کعبه
در تصرف شیعهٔ معظمه خواهد بود و از اهل سنت و جماعت کسی در آنجا ظهور نخواهد نمود القصه اینمقدمات واهیه که صاحب مقامات بشیخ عالیمقام
منسوب داشته سخنان بی اصل بیمغز است که خود بسر انگشت تعصب در هم بافته و ندانسته که بر فرض بسیار را یکبار ان نسبت کند و شبهه را
آنجا اثر باشد که حجت نباشد و سرکه آنجا ترش باشد که آب بدعت نیاید و از جملهٔ اشعار شیخ بزرگوار قصیده ایست بلاغت آثار در مدح ائمهٔ
اطهار که دلالت واضحه بر تشیع او دارد بلکه نور ایمان از هر حرف او میبارد و خواجه عبد اللطیف نقشبندی همان را وسیلهٔ قدح در شیخ نموده
او را همیشه برفض منسوب میساخت تا آنکه بعضی از حکام ماوراء النهر انار الله برهانه که طریقهٔ ارادتی بشیخ بزرگوار داشت بلکه بخلاف
مقتضای آب و هوای آن دیار رقم ایمان بر صحیفهٔ ضمیر مینگاشت انتقام ایذای شیخ از او کشید و او را زبان بریده و سر تراشیده و القصیده

هذه

امیر جملهٔ مردان و صاحب ناموس — ولی و شیر خدا کارساز روز عبوس
شهی که در نظر همتش حقیر بود — هزار ملک سلیمان و گنج دقیانوس

چو ذوالفقار گرفتی بکف بروز مصاف — بخاک تیره فکندی هزار تن ز نفوس
چنان بتارک هشام تیغ قهر براند — که شد ز فرق سر او دو نیم تا قربوس

نماز و روزه و حج و زکوة بی مهرش — بروز حشر همه زرق باشد و سالوس
کمال جلوهٔ طاوس را از آن چه زیان — که ابلهی بگزیند غراب بر طاوس

اگر بغیر علی التجا بری دایم — که روز حشر نیابی امان ز ضرب دبوس
رسول در شب اسری ز روی کون و مکان — طلوع نور علی دید در مکان جلوس

ثنا و مدحت او گفت در همه قرآن — هزار جای فرو شتر مهیمن قدوس
کسی که مهر علی را بجان و دل نخرید — یقین که نسل یزید است و نطفهٔ جاموس

هزار لعنت حق بر یزید و قوم یزید — که دین ز دست بدادند برای فلوس
برای منصب دنیا بر اهل بیت رسول — کشید تیغ یزید لعین و شمر مجوس

بهشت و حور برای موالیان علیست — حرام باد بر اعداش مال و عمر عروس
مرا رسد که بتیغ محبت حیدر — بر آورم همگی مغز دشمنان چو سبوس

میان جملهٔ محبان آل پیغمبر — بمدحت اسدالله مینوازم کوس
مراست دین درست و تراست جهل و نفاق — که عود را نه بدانسته ز هیمهٔ سبوس

ز بعد احمد و حیدر امام دانی کیست — حسن بود بحقیقت حسین شاه فردوس
ثنا و مدحت آل عبا بجان گویم — نه از برای زر و سیم این سرای فسوس

مکان علم و هنر باقر آنکه در ره دین — ضمیر روشن او شرع را فانوس
امام جملهٔ آفاق جعفر صادق — که کشته اند همه دشمنان او مایوس

ثنا و مدحت کاظم بجان و دل گویم — نه مدح شاه و سلاطین ز راه زرق مجوس
دلا حرام بدان سرو بوستان رضا — شهید دانهٔ انگور در منازل طوس

حدیث آن تقی متقی شنید نیستی · که او بجنگ حوادث چگونه بد محبوس
زبعد او بنقی التجا کن از دل و جان · که روز حشر نگردی ذلیل و منا موس
قرین روضهٔ پرنور عسکری باشد · هزار نوع که برآید بصبح دم ز نفوس
شوند غاشیه کش پیش مهدی هادی · هزار شاه جهاندار چون جم و کاوس
ترا ز دوستی آل مرتضی پرسند · بروز حشر نه از عمرو بکر و حزب فسوس
جوی محبت اولاد مصطفی در دل · بنزد عقل به از تخت و تاج کیکاوس
ثنای آل علی از حسین خوارزمی · بگوش جان بشنو و دیگرو دستش بوس
مهیمنا ملکا هم بحق آل علی · بروز حشر مکن از علی مرا مایوس
تمام دفتر دیوان من بمدح علی · مزین است نه از مدح هر حرون و نحوس

مجلس هفتم

در ذکر مشاهیر حکمای اسلام و متکلمان

اعلام که اکثر ایشان عالم بفروع و اصول شریعت حضرت رسول نیز بوده اند لیکن بسبب کثرت ممارست مطالب حکمیه و دقایق علمیه بعنوان اشتهار نموده اند و ایشان اگرچه از اهل ظاهر اند لیکن از مرتبهٔ تقلید گذشته و بپای مردی فکر و نظر بسرحد تحقیق و یقین راه برده زیرا که بحکم سیاحان جهان معنی از خوان لطایف الهی هر لحظه نوالی باکمالی مییابند محصوران شهرستان صورت بی نصیب نمی مانند اگرچه دریاکشان خرابات تحقیق هردم از خمی نه فیض سیراب لطافت جمال میکردند جرعه نوشان جوامع تقلید نیز از رشحات جام کمال الهی مشرب تشنه‌ها میکنند ای ترا با هر دلی کاری دگر · بر سر هر کوی بازاری دگر · چه هر آفریده بقدر حوصلهٔ خویش و قوهٔ استعداد اصلیش از خوان بخشش عام او نوالی و از رحمت بی امتنانش نصیب کمالی دارد · اگر جامی بدست آری ز خم جامی بری پر می · و گر پیمانه داری بتو پیمانه بپیماید · الحکیم الربانی ابونصر فارابی و المعلم الثانی ابو نصر محمد بن طرخان الفارابی قدس سره معلم مقالات اهل یونان متمم کمالات نوع انسان طایر بلند پرواز عالم النفوس و عقول سایر منازل عروج و مراحل وصول فیاض معارف و علوم مسلم فارس و روم مزین صحایف لیل و نهار مبین حقایق هفت و چهار منکر ارباب تکلف و تصلف مظهر انوار اشراق و تصوف بود اول حکیمی است از فلاسفهٔ اسلام که بر مسند ترجمانی نشسته علم حکمت را از زبان یونانی بزبان عربی نقل نمود و ملقب بمعلم ثانی شد صاحب تاریخ الحکما گفته که پدر او صاحب خیل و حشم بود و در اصل از فارس است ابن خلکان گفته که او اکبر فلاسفهٔ اسلام است و هیچکس از ایشان بمرتبهٔ او نرسیده تا آنکه شیخ رئیس ابو علی سینا با آن جلالت قدر و شرح صدر از کتب او استفاده نموده مولد او فاریاب ترکستان است از آنجا بجانب ایران توجه نموده بعد از طی منازل بدار السلام بغداد که مجمع فضلای امجاد بود رسید و [illegible] یاد گرفته در خدمت ابو بشر متی بن یونس که از حکمای زمان خود بود بتحصیل علم حکمت اشتغال نمود و بعد از مدتی بمدینهٔ حران رفته نزد یوحنا بن حیلان که از حکمای نصرانی بود پارهٔ از علم منطق استفاده نمود و باز ببغداد رجوع نموده بدرس کتب حکمت اشتغال ورزیده و در اقسام حکمت سرآمد اهل زمان خود گردید آنگاه از آنجا بمصر رفت و از مصر بدمشق آمد و صحبت والی آنجا سیف الدوله بن حمدان را که از سلاطین شیعهٔ امامیه است اختیار نمود و بقیة العمر در خدمت او بود و نیز ابن خلکان آورده که ابو نصر در اکثر اوقات از مردم کناره میگرفت و در کنار سبزه و آب روان مبادی مشغول تجرید فواید و درس آن میبرداخت و اکثر افادات خود را در رقعه‌ها مینوشت و در کراس و جزوهای معروف کمتر کتابت مینمود و لهذا اکثر تصانیف او فصول و تعلیقات است و ایضاً ذکر نموده که او از زهاد زمان بود و هرگز بفکر معاش و مسکن و جز آن التفات ننمود و چون از روی زهد و قناعت زیاده از وجه کفاف قبول نمینمود لاجرم سیف الدوله هر روز چهار درهم از بیت المال وجه او مقرر ساخته بود و بر این وجه روزگار میگذرانید تا آنکه در سنهٔ سبع و ثلاثین در دمشق وفات یافت و سیف الدوله با چهار کس از خواص علما که در خدمت او بودند بروی نماز گذاردند و در ظاهر دمشق مدفون ساختند مخفی نماند که علمای اهل سنت و جماعت حتی حجة الاسلام غزالی پیش از آنکه نقل بمذهب حق امامیه نماید ابو نصر را تکفیر نموده اند و ظاهر این تکفیر ناشی از آن است که در کتب او که غالب آن ترجمان کلام حکمای یونانیست ذکر قدم عالم و انکار معاد جسمانی و امثال آن دیده اند و ندانسته اند که در آن تصانیف مقصد او چه بوده و گمان برده اند که امثال آن کلمات را از روی اعتقاد ذکر نموده با آنکه رسالهٔ فصوص که باو نسبت میدهند ظاهر در خلاف آن است و بالجمله هرچند از آن حکیم عظیم تصنیفی در میان نیست که عقیدهٔ او در باب امامت از آنجا ظاهر شود اما انقطاع و بازگشت او از میان سایر خلفا و سلاطین زمان بسلطان مذکور و بلوغ فهم و حکمت او دلیلست بر آنکه شیعهٔ اهل البیت علیهم السلام باشد و ایضاً باندک تاملی ظاهر میشود که جائی که سلطان ولایتی خصوصاً شام بر جنازهٔ چنان حکیمی مشهور حاضر شود بغایت دور است که چنانکه ابن خلکان نقل کرده از اهل فضل و مردمی که نماز بر میت گذارند زیاده از چهار کس نباشد و از اینجا بر متفطن عالم بمواضع تقیه و تعصب اهل شام از تبع بنی امیه استنباط مینماید که سیف الدوله نخواسته که جنازهٔ حکیم را در میان جمهور آورند تا از روی تقیه همگی بطریق اهل سنت بر او نماز گذارند لاجرم خلوت نموده با مخصوصان خود که بمذهب حق امامیه اختصاص داشته اند بطریقی که در آن مذهب مقرر است بر آن حکیم نماز گذارده اند بلکه ظاهر است که ابو نصر وصیت آن با ایشان نموده باشد والله اعلم بسرائر الامور · الشیخ الرئیس

ابو علی عبد الله سینا قدس سره طور سینای حکمت و عرفان و نور دیده حکیمان جهان که روان افلاطون زیر بار منت او و روح ارسطو از شایان
رکاب حکمت او از اکابر علمای اسلام و اعاظم فلاسفهٔ اعلام است و تفصیل اصل و نسب و بیان شطری از کمالات حسب او بر وجهی که تلمیذ او عبد
جوزجانی در رساله علیحده ذکر نموده آنست که پدر شیخ مردی دانشمند حکیم از اهل بلخ و از اعیان شیعهٔ اسمعیلیه بوده و در ایام امیر نوح بن منصور سامانی
از آنجا ببخارا آمد و ملازم امیر مذکور شد و ابو علی در آن دیار بوجود آمد و در ده سالگی حفظ قرآن و ضبط بسیاری از علوم دینیه و فنون ادبیه نموده
و بعد از آن ظواهر منطق را بر ابو عبد الله ناتلی که یکی از فضلای زمان بود خواند و باندک زمانی از او مستغنی شده بخودی خود بمطالعه کتب منطق و حکمت
مینمود و در هیجده سالگی از تحصیل جمیع علوم فارغ گردید و در تذکره دولتشاهی مسطور است که او در دوازده سالگی با علمای بخارا مناظره
کردی و همه ایشان را ملزم ساختی و در کتاب تاریخ الوزراء و غیره مسطور است که در آن اوان که شیخ در بخارا بمطالعه اشتغال داشت امیر نوح را مرضی
صعب روی نمود و جمیع اطباء از معالجه عاجز گشته چون از شیخ استعلاج کردند باندک زمانی امیر نوح شفا یافت و ابو علی را ملازم گردانیدند
و شیخ در ایام ملازمت از جانب پادشاه مرخص گشته بکتابخانهٔ بخارا که در آن زمان کتب اولین و آخرین در آنجا جمع بود رفت و مجموع آن کتب نفیسه
غریبه را بنظر در آورده دقایق حقایق آنرا بر صفحهٔ خاطر نگاشت اتفاقا در آن اوان آتشی در آن کتابخانه افتاد و جمعی از خصمای ابو علی گفتند
که شیخ عمدا آتش در دار الکتب زد تا آن علوم را بخود نسبت نماید بعد از آن ابو علی بتصنیف مشغول گشت و چون سن شیخ به بیست و دو سال رسید
پدرش وفات یافت و پریشانی تمام بامور دولت سامانیه رسید ابو علی بخوارزم آمد و چون سلطان محمود غزنوی را گفته بودند که شیخ ابو علی شیعی
مذهب است و از غایت تعصب در جستجوی شیخ بود و بعضی از ملازمان خود را نزد حاکم خوارزم بطلب شیخ فرستاده بود شیخ از آن مضمون
آگاه شده بتعجیل از خوارزم بیرون آمده فرار نمود و در بیابانیکه میان خوارزم و ابیورد است سرگردانی بسیار کشید و بعد از زحمت و مشقت
بنهایت بیرون آمده ملازمت امیر قابوس بن وشمگیر را که از سلاطین شیعه و والی جرجان و نواحی آن بود مقصد خود ساخت و چون در
جرجان بخدمت قابوس رسید از روی تعظیم بر پای خواسته شیخ را بر بالای توشک با خود نشاندند و در رعایت و مراقبتش دقیقه نامرعی نگذاشت
و در آنجا از شیخ بعضی از معالجات غریبه ظاهر شد و چون بعد از اندک روزی بواسطه گرفتاری قابوس در مملکت استرآباد فترت دست داد ابو علی
از آنجا بدار المؤمنین ری متوجه گردید و بخدمت ملکه آن زمان سیده زوجه فخر الدوله بن بویه و پسر او مجد الدوله که از اعاظم سلاطین شیعه
بوده اند رسید و در آن ایام مجد الدوله را مرض مالیخولیا پیدا شد و شیخ در معالجه ید بیضا نموده مجد الدوله شفا یافت و کتاب معاد را در آنجا
بنام مجد الدوله نوشت و از ایشان رعایت بسیار دید و چون بواسطه خبر توجه سلطان محمود بآن دیار در مملکت مجد الدوله فتور ظاهر شد
و مع هذا شیخ از سلطان محمود هراسان بود از ری بقزوین آمد و از آنجا بخدمت شمس الدوله برادر مجد الدوله که والی همدان و توابع آن بود پیوست و وزارت
را بشیخ مفوض گردید و بعضی اوقات بسبب آنکه در خزینه چیزی نبود خدمت شیخ از لشکریان آزار بسیار میکشید و در آخر از آن امر استعفا نمود
بعد از وفات شمس الدوله پسر او تاج الدوله بجای او نشست تکلیف وزارت خود بجناب شیخ نمود و درجه قبول نیافت و چون بعضی از اعیان
ملک و ارکان دولت با او بشیوه حسد و عداوت میورزیدند از صحبت ایشان ملول شده کتابتی پنهانی نوشت بامیر علاء الدوله والی
اصفهان که از آل کاکویه و پسر خاله سیده والده مجد الدوله بود و در آن کتابت اظهار قصد خود بآن صوب نمود و بنابر این بخانه یکی از اعیان
همدان متواری شده باتمام کتاب شفا اشتغال مینمود و هر روز پنجاه ورق بی رجوع باصلی و کتابی مینوشت تا جمیع طبیعیات و الهیات آن
کتاب نوشته شد و چون تاج الدوله خبر مکاتبه شیخ را بعلاء الدوله شنید بغایت آزرده گردید و در جستجوی او اهتمام ورزید آخر بعضی از اعدای
شیخ مقام اختفای شیخ را باو نشان دادند و او شیخ را گرفته بیکی از قلعهای همدان محبوس ساخت و خدمت شیخ در آنجا قصیده که یک بیت از آن
اینست گفت شعر دخولی فی الیقین کما تراه * وکل الشک فی امر الخروج و چهار ماه جناب شیخ در آن قلعه
محبوس بود کتاب هدایه و رساله حی بن یقظان و کتاب قولنج را در آنجا تالیف نمود تا آنکه علاء الدوله قصد همدان کرد و تاج الدوله [illegible]
رفت و بهمان قلعه که شیخ در آن محبوس بود متحصن شد و چون علاء الدوله باصفهان مراجعت کرد تاج الدوله بهمدان آمد و شیخ را با خود همراه
آورد و او در خانهٔ یکی از سادات علوی نزول نموده بتصنیف منطق شفا مشغول شد بعد از آن بتوجه اصفهان عازم شد و با برادر خود محمود و [illegible]
از شاگردان منکروار در زی صوفیه بیرون آمد و چون نزدیک اصفهان رسیدند دوستان شیخ و ارکان دولت امیر علاء الدوله استقبال
نمودند و خلعتهای فاخره و مرکوبهای لایق آوردند و شیخ و اصحاب او را از روی تعظیم برداشته در خانه یکی از اعیان آنجا فرود آوردند و از آلات
و فرش تا یحتاج خانه آنچه مناسب بود ترتیب دادند و چون بمجلس امیر علاء الدوله در آمد بروجهی که لایق شان جناب شیخ عالیمقام بود او را اعزاز

واکرام نمود و مقرر شد که هر شب جمعه شیخ و علمای اصفهان بمجلس خاص حاضر آیند و مباحثات علمی مذکور شود و شیخ در آنجا باتمام کتاب
شفا مشغول گردید و در آن اثنا کتاب حکمت علائی را بنام علاء الدوله نوشت و اختصاص تمام بامیر مذکور داشت و رعایت بسیار از او
میافت آورده اند که شیخ در لیالی جمعه بمجلس علاء الدوله حاضر گشتی و آن محفل مشحون بود بوجود علمای ایام و چون شیخ بتکلم در آمدی همه استفاده
کردندی و تتمیم کتاب شفا در آنولا بوقوع انجامید در سنه عشرین و اربعمائه که سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود ببلاد عراق در آمد شیخ ابو علی
بوزارت علاء الدوله اشتغال مینمود و پادشاه و وزیر از صولت سلطان متوهم شده بجانب شاپور شتافتند و چون سلطان محمود مراجعت نمود ایالت
آنولایت بسلطان مسعود گذاشت علاء الدوله پسر خود را با تحف و هدایا نزد سلطان مسعود فرستاد و اینمعنی موافق مزاج مسعود افتاد حکومت صفاهان را
بدستور معهود باو داد و بعد از چندگاه که علاء الدوله بنیابت سلطان مسعود در صفهان حکومت نمود داعیه استقلال پیدا کرده در امتثال اوامر
سلطان طریق اهمال مسلوک داشت چون سلطان مسعود بر آنمعنی اطلاع یافت با سپاه بسیار بجانب اصفهان شتافت و علاء الدوله فرار
بر قرار اختیار کرده خواهرش بدست سلطان مسعود افتاد شیخ ابو علی بملاحظه آنکه ناموس علاء الدوله مرعی باشد بسلطان مسعود گفت که خواهر
علاء الدوله کفو تست اگر او را بحباله نکاح خود در آوری ولایت اصفهان بر تو بگذارد سلطان مسعود سخن شیخ را بر کمال اخلاص حمل نموده او را عقد
عقد کرد و بعد از آن شنید که علاء الدوله بتهیه اسباب مقاتله اشتغال دارد نائره غضب او از استماع اینخبر اشتعال یافته بعلاء الدوله پیغام فرستاد
که خواهر ترا بر نو دوا و باش لشکر خود خواهم داد علاء الدوله شیخ را فرمود که جواب این سخن بنویس شیخ بسلطان مسعود نوشت که این عورت را
خواهر علاء الدوله و زوجه مدخوله تست اگر طلاق دهی مطلقه تو باشد و غیرت منعها بر ازواج است نه بر اخوان اینجواب مؤثر افتاده سلطان مسعود
خواهر علاء الدوله را در مهد عزت و حرمت نزد برادر فرستاد و بعد از فوت سلطان محمود سلطان مسعود بجانب خراسان معاودت نمود ابو سهل حمدونی را
بضبط عراق نامزد کرد و میان علاء الدوله و ابو سهل مهم بمحاربه انجامیده علاء الدوله منهزم گشت و ابو سهل باصفهان در آمده امتعه و کتب شیخ
بغارت رفت اما نوبتی دیگر علاء الدوله باصفهان معاودت کرده مملکت را در حیز تسخیر در آورد و آخر چون جناب شیخ را مباشرت ... تمام بود
و با عتقاد قوت مزاج خود در آنباب اکثار مینمود از آن رهگذر در مزاج او فتوری بهم رسید و در وقتی که علاء الدوله بمحاربه یکی از ... ملک
خود اشتغال داشت شیخ را قولنجی عارض شد و جهت حرص بر صحت و توهم احتیاج بهزیمت و عدم امکان حرکت تعجیل نموده در یکروز خود را
هشت مرتبه حقنه نمود و بسبب آن بعضی از امعای او مجروح شد و سحج بهم رسید و با اینحالت از روی ضرورت با علاء الدوله روانه شد و در آنجا
مرض صرع که گاهی تابع قولنج میباشد او را عارض شد و در اثنای معالجات بعضی از غلامان او که در خزانه نقود او خیانت بسیار کرده بودند
مثرودیطوس که شیخ جهت صرع تناول مینمود در آن قدری افیون انداختند و شیخ از خوردن آن حال متغیر شد و او را باصفهان آوردند و بتدبیر
خود مشغول شد و با آنکه حال از ضعف بجائی رسیده بود که قدرت بر قیام نداشت چنان کرد که قدرت بر مشی او را حاصل شد و بمجلس امیر علاء
الدوله در آمد اما هنوز بالکلیه خلاص نشده بود اتفاقا در آن ایام علاء الدوله قصد همدان کرده شیخ را بمصاحبت خود تکلیف کرد و در راه مرض عود نمود
و چون بهمدان رسید و دید که قوت ساقط شده و معالجه نفع نمیرساند دست از مداوای خود باز گرفت و بر آنحال چندگاه باقی بود تا بجوار رحمت
پروردگار انتقال نمود و بهمدان مدفون گردید و مخفی نماند که اکثر فقهای اهل سنت و جماعت حضرت شیخ را تکفیر کرده اند و شیخ در آنباب فرموده
رباعیه کفر چو منی گزاف و آسان نبود محکمتر از ایمان من ایمان نبود در دهر چو من یکی و آنهم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود و ظاهرا
باعث تکفیر کلمانیست که در آخر شفا ذکر نموده مانند قدم عالم و نفی معاد جسمانی و غیر ذلک و این تکفیر اصلا بر شیخ متوجه نیست و توجیه آن بر وجهی
از بعضی استادان خود استفاده نموده است که مقصد اصلی شیخ در کتاب شفا و نظایر آن تحریر کلام حکمای متقدمین است و محل اجتهادات و تخصیص
اعتقادات او اشارات و دیگر رسایل اوست و اینها از امثال این کلمات خالی است بلکه صریح در خلاف آنست پس تکفیر شیخ متوجه باشد و این توجیه
نظیر آنست که تلمیذ طیبی در حاشیه کشاف گفته که اختلاف میان مسایل کتاب مفصل و مسایل نحو که در کتاب کشاف مذکور است بنابر آن است
که غرض زمخشری از تالیف کتاب مفصل مجرد اختصار کتاب سیبویه بود و کشاف محل اجتهاد اوست و بالجمله تولد شیخ در فطرت تشیع و انقطاع
و بازگشت او از میان سلاطین عصر بسلاطین شیعه واحدا بعد واحد و اشتراط او افضلیت و نص و اجماع را بر شان خلیفه پیغمبر چنانکه در مبحث امامت
از الهیات شفا بآن تصریح نموده دلیل قویست بر اینکه او از اهل ایمان بوده و ایضا در همین مبحث گفته که و من اجتمعت له الحکمة النظریة
وقد فاز مع ذلك بالخواص النبویة کاد ان یصیر ربا انسانیا فکاد ان یحل عبادته بعد الله و هو سلطان
العالم الارضی خلیفة الله و شک نیست که این اوصاف صادق نیست الا بر امیر المومنین علیه السلام که باتفاق جامع جمیع

اتمام حجت بر ایشان کشف و شهود ابوده و صدور معجزات ظاهره و کرامات باهره متواتر و مشهور است و آنکه در آخر این مبحث از کتاب مذکور گفته
میتواند بود که مراد از حال با شد در احکام شریعت رجوع بعالمی نماید چنانکه در زمان عمر و علی معمول بوده مراد خلافت مجازیست که نظام ظاهری
با آن انتظام یابد نه خلافت حقیقی چنانکه بعضی از قاصران توهم کرده اند زیرا که اگرچه سیاق کلام او موهم ارادهٔ خلافت حقیقی است اما
بعد از تامل در اطراف کلام ظاهر میشود که شیخ در زمان تحریر این کلام در مقام تقیه و فریب مستولیان زمان که از اهل سنت و جماعت بوده
لاجرم چنانکه رسم مؤلفانست گاهی استعمال لفظ در معنی حقیقی و گاهی در معنی مجازی نموده و مؤید ارادهٔ خلافت مجازیست آنکه اگر مراد
شیخ نه آن بودی اولی چنان نمودی که تمثیل بحال ابوبکر نمودی که نزد اهل سنت اول خلفا و افضل و اکبر و در اکثر احکام استعانت برای
در مهم خود بعمر و صحابه دیگر مینمود و التماس ان تو جبت فاستقیمونی از ایشان میکرد لیکن تمثیل بحال ابوبکر ننمود بنا بر آنکه انتظام عرفی
ظاهری که شیخ قصد تمثیل بآن نموده در زمان خلافت او متحقق نشد چه جمعی کثیر از بیعت او تخلف نمودند و اکثر قبایل عرب در زمان او مرتد
شدند و فتنهای عظیم در زمان قصیر خلافت او ظاهر گشت و همچنین در زمان خلافت عثمان انتظام امور روی در تنزل داشت تا آنکه
مسلمانان از ظلم او و خویشان او تنگ آمده بر او خروج نمودند و او را بقتل رسانیدند بخلاف عمر که همیشه خلافت او در میان قوم منتظم بود
و مخفی نماند که نزاع در آن نیست که انتظام ظاهری که مشتمل بر دفع هرج و مرج و رفع تطاول بعضی آحاد الناس بر بعضی باشد بوجود خلفای
مجازی و ملوک جایر بلکه کوتوال و عسس هر شهر حاصل میشود تا آنکه حضرت زین المجتهدین رحمه الله در رسالهٔ نماز جمعه گفته که بسیار باشد که
این قسم انتظام بوجود خلیفهٔ حقیقی منتظم نگردد و بوجود ملوک جایر انتظام یابد چه ایشان بموجب سیاست عرفی که بجای یک کس صد کس را
مؤاخذه کنند و امثال آن از قوانین جور رفع تطاول آحاد الناس از همدیگر میکنند اما خود و اولیای دولت ایشان بابندگان خدا هر ستم که
میخواهند بفعل میآورند و اگر خللی در احکام دین واقع شود استعداد صلاح و رست کردن آن ندارند چنانکه عبدالله بن المعتز در این چند بیت
بآن اشاره نموده و گفته شعر تبیت النشادی من امیة نوما و بالطف قتلی ما ینام حمیمها و ما ضیع الاسلام الاقبیلة
تامر نوکاها و دام نعیمها و اضحت قناة الدین فی کف ظالم اذا اعوج منها جانب لا یقیمها و چگونه خدمت شیخ خلافت
عمر جاهل را خلافت حقیقی داند و حال آنکه سیاق کلام او مساعد این معنی نیست از دو وجه اول آنکه شرط نموده که خلیفه منصوص باشد از جانب
پیغمبر یا باجماع جمیع اهل حل و عقد بر خلافت او واقع شده باشد بلکه در آخر حکم برجحان و وجوب طریق تنصیص نموده چنانکه موافق مذهب امامیه است
و گفته که والاستحقاق بالنص اصوب فان ذلک لا یؤدی الی التشعب و الاختلاف و بر هر تقدیر ظاهر است که محققان اهل
سنت و جماعت دعوی وقوع هیچیک از این دو امر در بارهٔ هیچیک از خلفا نمیکنند و لهذا رئیس المعاندین قاضی عضد ایجی مضطر شده
بالتزام آنکه در صحت خلافت اختیار یکشخص کافیست چنانکه خلافت ابوبکر به بیعت عمر ثابت شد و بالجمله بعد از تمهید شرط مذکور چون تواند بود
که حکیمی دانا مانند شیخ خلافت عمر را مثل خلافت حقیقی داند مگر آنکه گویند لا مناقشة فی المثال با آنکه شیخ حسین بن عبدالصمد رحمه الله در رسالهٔ سؤالی
آورده که شیخ رئیس تصریح نموده و فرموده که اگر نصی در شان حضرت امیر نمی بود مع هذا تقدیم او بسبب مزایا و فضایل واجب میبود دیگر شرط
نموده که خلیفه میباید که عاقل و عارف بشریعت باشد بحیثیتی که اعرف از او نباشد و صاحب اخلاق شریفه مانند شجاعت و عفت و حسن تدبیر
باشد و باتفاق ارباب سیر عمر فظ غلیظ بد دل جاهل بوده که در غزوات حضرت پیغمبر مانند بدر و خیبر همیشه طریق فرار از زحف پیموده و در هفتاد
مسئله بلولا علی لهلک عمر تکلم نموده اگر گویند که شیخ در همین مبحث گفته که معقول اعظم عقل و حسن ایالت است و چون عمر متصف بعقل و
حسن ایالت بود اگر متصف بعلم و شجاعت و نظایر آن نباشد قدحی در خلافت او بهم نمیرسد گوییم که شیخ متصل باین کلام گفته آنچه مضمونش آنست
که گاهی معقول کمال عقل و حسن ایالت است که صاحب آنها در فضایل باقیه غریب و بیگانه نباشد یعنی آنکس که از علم غریب و بجهل قریب
باشد با آنکه عارف بحسن ایالت و قانون عدالت باشد لایق خلافت نیست و آن کسی که اعرف بسیاست باشد گاهی از اعلم اولی است
که اعلم مثل او نباشد در عدالت و ایالت پس بر تقدیری که عمر اعرف بسیاست باشد اولی نخواهد بود از حضرت امیر زیرا که آنحضرت صاحب مرتبهٔ
عالی از عدالت و ایالت بوده چنانکه خصم نیز بآن اعتراف نموده و بتواتر رسیده که در مسایل بسیار خبطهای سو نموده چندین بار لولا علی لهلک
عمر گفته و زبان بمضمون کل الناس افقه من عمر گشوده و مانند ماده شغالان فرار از زحف نموده و ظاهر است که چنین کسی را بهانهٔ بیگانگی
از علم و شجاعت بوده با آنکه اتصاف او بعقل نیز محل بحث است بلی مکر و حیلهٔ او مسلم است و آنچه در تدبیر فتح امصار در زمان او واقع شد
همگی باشارهٔ رای منیر حضرت امیر بود چنانکه در کتب سیر مسطور است و ایضا کلام بر تقدیر تسلیم و ابهام معاصرت با آنچه شیخ قدس سره

در جواب ابو الحسن عامری در نیشابور تصریح بآن فرموده چه بعد از ذکر دلیل بر وجوب نصب خلیفه که واما الشروط المختصة بها فهو ان یعلم انه لم یصلح ان یکون سایس البهایم واحدا من البهایم بل وجب ان یکون اعقل من الصبیة ولا یجوز ان یکون سایس الفساق واحدا من الفساق فکذا لا یجوز ان یکون سایس الدهماء واحدا من عرض الدهماء ثم القول فاحد واحد لهذه الرتبة السنیة امر قد اکثر المتکلمون والله الموفق للرشاد و همچنین از شیخ منقول است که علی بن ابیطالب چون معقولست درمیان محسوس یعنی چنانکه معقول بنا بر تجرد از ماده اشرف از محسوس است که مقارن بکثافت ماده است آنحضرت افضل واشرفست از دیگر مردم و میتواند بود که مراد آن باشد که حکما وعقلا بحث میکنند الا از حال او و دیگران مانند محسوسات که از مبحث خارجند و چون حکما در وجه اعتنای خود ببحث از معقولات آن گفته اند که غرض از علوم حکمیه اینست که نفس انسانی را کمالی حاصل شود که ببقای نفس باقی ماند و جزئیات محسوس بنا بر تغیر و تبدیل از این قبیل نیستند پس آن کلمه جامعه شیخ اشارت میشود بآنکه مجرد معرفت حضرت امیر تحصیل کمال و سرمایه حصول امانی و آمال است واین رباعی لطافت آثار که نسیم محبت از آن بفضای قلوب احباب میرسد از شعار بلاغت شعار شیخ بزرگوار است رباعیه بر صفحه چهره ها خط لم یزلی معکوس نوشته است نام دو علی یک لام و دو عین با دو یای معکوس از حاجب والف وعین با خط جلی اخزی تا باده عشق در گلو ریخته اند و اندر پی عشق عاشق انگیخته اند در جان و روان بوعلی مهر علی چون شیر و شکر بهم بر آمیخته اند در مکاتیب مولانا قطب الدین شیرازی مذکور است که خواجه عین القضاة همدانی در مدح شیخ ابو علی اطراد و مبالغه نموده و در فصل الخطاب آورده که شیخ در آخر عمر توبه کرده مال بسیار بفقرا تصدق کرد و رد مظالم بجا آورد و در هر سه روز یکبار قرآن ختم مینمود تا در جمعه اول رمضان سنه ثمان و عشرین واربعماه وفات یافت و در همدان مدفون گردید و در آخر بعضی از فصول از مکاتیب شیخ ابو سعید ابی الخیر جناب شیخ را کلامیست که دلالت تمام دارد بر آنکه او بفروع شریعت نیز معترف بوده و توبه و استغفار از تقصیرات خود نموده و آن کلام اینست ولیعلم ان افضل الحرکات الصلوة وافضل السکنات الصوم وافضل البر العطا وازکی السیر الاحتمال وافضل السعی المراءات وخیر العمل ما صدر عن خالص النیة وخیر النیة من فرج عن جناب علم والحکمة ام الفضائل ومعرفة الله تعالی اول الاوائل الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه اقول هذا واستغفر الله واستهدیه واتوب الیه واستکفیه واسئله ان یقربنی الیه انه سمیع مجیب والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلم علی خیر خلقه محمد واله اجمعین انتهی کلامه در تاریخ یافعی نیز حسن خاتمه شیخ مذکور است حیث قال وقد ذکر انه تاب واشتغل بالنسک وادرک الله تعالی بسابق عنایته وواسع رحمته رحمه الله تاریخ وفات شیخ بر وجهی است که از کتاب فصل الخطاب منقول شد و ولادت او در سال سیصد و هفتاد بود و تمام عمر او پنجاه و هشت سال بود

ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه الخازن الرازی از نوادر حکمای روزگار بوده و در تحلی باخلاق فاضله وآداب کامله قصب السبق از اقران خود ربوده و در ایام جوانی در ظل تربیت دستور ابو محمد مهلبی وزیر ملک معز الدوله نشو و نما یافته و رایت علم و حکمت برافراشته و بعد از آن بخدمت ملک عضد الدوله رسید و از جمله مقربان او گردید و بعد از آن بصاحب اعظم ابن عمید و پسر او ابو الفتح و ملک صمصام الدوله که ملوک و وزرای شیعه بودند اختصاص ورزید و از ایشان رعایت بسیار دید کتاب اخلاق ناصری که از تالیفات سلطان الحکما والمتکلمین خواجه نصیر الدین محمد طوسی است ترجمه کتاب ابو علی مذکور است چنانکه حضرت خواجه در فواتح کتاب خود اشعار بآن نموده و در اثنای آن اظهار حکمت و فضل ابو علی نموده و گفته که در خدمت حاکم قهستان ذکری میرفت از کتاب الطهاره که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی بن محمد بن یعقوب بن مسکویه الرازی رحمه الله ورضی الله عنه وارضاه در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاقت آن بر ایراد بلیغ ترین اشارتی در فصیح ترین عبارتی پرداخته چنانکه این سه چهار بیت که پیش در قطعه گفته آمده است بوصف آن کتاب ناطق است شعر بنفسی کتاب حاز کل فضیلة وصار لتکمیل البریة ضامنا مؤلفه قد ابرز الحق خالصا بتالیفه من بعد ما کان کامنا ووسمه باسم الطهارة قاضیا به حق معناه ولم یک ماینا لقد بذل المجهود لله دره فما کان فی نصح الخلائق خائنا و شمس الدین شهرزوری در تاریخ الحکما آورده که ابو علی مذکور بغایت فصیح و بلیغ بوده و خط نیکو داشت و او را در فنون علم و حکمت تصانیف بسیار است و از تصانیف او کتاب جاودان خرد مشهور است و ایضا روایت نموده که شیخ ابی علی سینا بمجلس درس علی بن مسکویه در آمد و تلامذه او در حوالی او نشسته دید و چون شیوه او امتحان فضلا و اظهار رفعت بر علما بود گردکانی بر ابی علی مسکویه داد و گفت بیان مساحت این

جوز دا شعیرات تجدید کن ابن مسکویه جزوی را که در علم اخلاق بود باو انداخت و گفت که اصلاح اخلاق خود بکن تا من استخراج مساحت
جذرها نمایم و در کتاب طبقات الاطبا مسطور است که کان ابو علی مسکویه فاضلا فی علوم الحکمیه متمیزا فیها خبیرا بصناعة الطب جیدا فی اصولها
و فروعها و له من الکتب کتاب الاشربة کتاب الطبیخ کتاب تهذیب الاخلاق بقراط الدهر جالینوس العصر ابو الحسن احمد بن محمد
الطبری فیلسوفی شاهر و طبیبی ماهر است تلمیذ ابی ماهر موسی بن سیار و طبیب ملک رکن الدوله دیلمی و برادرش ملک معز الدوله بوده چنانچه
در باب سی و یکم از مقاله سیم از کتاب معالجات بقراطیه اشاره بآن نموده و الحق مقدمات کتاب مذکور حیرت تحریر او در حکمت طبیعی و الهی
بمسامع طبع و اذهان موافق شفا و نجات رسانیده و مقاصد آن نبض حرکات افلاک را و از حکمت طبی بمعادی استقامت سنجیده و در کتاب
طبقات الاطبا مذکور است که ابو الحسن احمد بن محمد الطبری من اهل طبرستان فاضل عالم بصناعة الطب و کان طبیب الامیر رکن الدوله و له
من الکتب الکتاب المعروف بمعالجات البقراطیه و هو من اجل الکتب و انفعها و قد استقصی فیه ذکر الامراض و مداواتها علی اتم ما یکون و هو یحوی
علی مقالات کثیرة انتهی **ابو المحارب** حنین بن سهل بن محارب القمی رحمه الله تعالی از اعاظم حکمای شیعه امامیه است در ایام دیالمه نشو
و نما یافته و پرتو انوار حکمت بر صفحات حال او تافته در تاریخ الحکما مسطور است که صاحب اعظم سعید بن العمید که استاد الفضلا و عمید وزرای روزگار
بود بوجود او افتخار مینمود و میفرمود که اگر از شهر ما همین بیرون آمده باشد ما را کافی است و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که او عالم بقوانین سیاست
بود و مروت و عفاف در او غالب بود و بسیاری از نوادر حکمت اهل یونان و سیر و احوال ایشان را حفظ کرده بود و میگفته که اینها پارهای زر زنده
همچنین جمیع فقرات ارسطو را که در سیاست نوشته و باسکندر فرستاده یا بمشافهه باو گفته حفظ داشت و میگفت که کار زمانه منتهی شده بعود عادت
و رسومیکه خارج است از آنچه الحکیم جهت آن پادشاه رسم کرده بود و این بنا بر آنست که مردم خلع ربقه دین و رشته حیا را که مانع از گمراهی و مسارعت
و تباهی است گسسته اند و ظاهر است که زمانی که اهل آن از شعار دین و حلیه عقل و علاقه حیا منسلخ باشند در غایت فساد خواهد بود و اصلاح آن
جز بشمشیر نتوان کرد و حنین مذکور محب حکمت و اهل حکمت و کثیر الفضایل بود و همیشه با اهل فضل و حکمت بسر میبرد و با ایشان طریقه احسان سلوک
میداشت و صاحب اخلاق شریفه و همت عالی بود **حجة الاسلام** محمد بن محمد الغزالی الطوسی رحمة الله علیه کنیتش ابو حامد است
در سنه خمسین و اربعمائه در طوس متولد شد و در اوایل حال در آنجا و نیشابور نزد ابو المعالی جوینی که بامام الحرمین مشهور است بتحصیل علوم اشتغال نمود
و بعد از آن با نظام الملک وزیر ملاقات نموده از او رعایت و قبول تمام یافت و با جمعی از افاضل که در خدمت نظام الملک بودند در مجالس
متعدده مناظره و مباحثه کرد و بر ایشان غالب آمد بعد از آن تدریس نظامیه بغداد را باو تفویض کردند و در سنه اربع و ثمانین و اربعمائه ببغداد رفت
و همه اهل عراق شیفته و فریفته او شدند در مدت ده سال آنجا بود آنگاه بوطن بازگشت و بحال خود مشغول گردید و از خلق خلوت گزید و کتب
معتبره چون کتاب احیاء العلوم و غیر آن تصنیف کرد و بعد از آن بنیشابور رود و در نظامیه نیشابور درس گفت و بعد از چندگاه ترک آن کرده
و بوطن بازگشت و از برای صوفیه خانقاهی درست کرد و از برای طلبه بنای مدرسه نمود و اوقات خود را بر وظایف خیر از ختم قرآن و صحبت
ارباب قلوب و تدریس علوم توزیع نموده در تضاعیف این احوال چون تعصب بسیار در تخطئه و تجهیل ابو حنیفه مینمود مفتیان حنفی که در
زمان سلطان محمود بودند بقتل او فتوی دادند اما ضرری باو نرسید تا در صباح روز دوشنبه چهاردهم ماه جمادی الآخر سنه خمس و خمسمائه بجوار رحمت حق
پیوست صاحب تاریخ استظهاری آورده که مؤید الملک وزیر امام محمد غزالی را در ایام عزلت بجهت تدریس بغداد طلب کرده وی در جواب
نوشت الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد و آله اجمعین اما بعد خدمت خواجه ملک جهان متع الله المسلمین بطول بقائه این ضعیف را از
خزانه طوس باوج دار السلام بغداد عمرها الله کرم و بزرگی مینماید بتحقیر واجب است که خواجه را از حضیض بشری باوج مراتب ملکی دعوت نماید بعزیز
از طوس و بغداد راه بخداوند یکسان است اما از اوج انسانیت تا حضیض حیوانی مسافت فراوانست و التماس حضور این فقیر کرده اند لا شک
این فقیر را وقت فراق است نه وقت سفر عراق ابعزیز فرق کن که غزالی ببغداد رسید و بتعاقب فرمان رسید نه فکر مدرسی باید کرد امروز ما را
بهار زور انکار رو دست از این بیچاره بدار و السلام علی من اتبع الهدی امینست شطری از آلای فضایل و معالی محمد غزالی و مجمل عقیده او چنانچه
تفصیل خواهد یافت آنست که در مبادی حال بواسطه مصاحبت رؤسای اهل ضلال از نور ایمان خالی بوده و آخر مؤمن موالی بلکه شیعه عالی گردیده
مولانا اسماعیل همدانی در بعضی از رسایل خود که در بیان احوال و مقالات اهل سلوک نوشته در اثنای ذکر احمد غزالی گفته که محققان اهل یمن از اعتقاد
برادرش و غلبات محبت اهل البیت قدحی و طعنی نیست مشایخ شیعه الغزالی منا گفته اند چه او در وسیطش که در فقه شافعی نوشته رایحه طعن بر عمر شنیده اند
و در مسئله عول از ابن عباس نقل کرده که گفت هر که در عول نزاع دارد با او مباهله میکنیم گفتند در زمان عمر چرا نگفتی گفت [illegible] و محمد

ابو المحارب حنین

حجة الاسلام محمد غزالی

بن ابی القاسم طوسی که از تلامذهٔ غزالی است در رسالهٔ محاکمات آورده که غزالی در راه حج بخدمت حضرت سید شریف مرتضی رسید و جهه تحقیق مذهب حق بعضی از مشکلات مذهب را با خدمت میر مطارحه نمود و حضرت میر اصول عقاید امامیه را بدلایل قاطعه و براهین ساطعه بر او تمام گردانید و غزالی از مذهب اهل سنت برگردیده بمذهب حق امامیه گردید و غزالی چون از مکهٔ معظمه مراجعت نمود برادر او احمد غزالی صوفی با او ملاقات نمود گفت شنیده ام که با شریف مرتضی صحبت داشته و بقول او مذهب شیعه اختیار کرده ای یعنی از تو بغایت عجب است محمد در جواب گفت آنکه در این مدت اختیار مذهبی دیگر نموده بودم از من عجیب بود و این بیت برادر خواند شعر دوست با عرض ایمان کرد و رفت پیر کبیر را مسلمان کرد و رفت آنگاه در میان برادران مباحثه منعقد شد و تا دو روز امتداد یافت و احمد در روز سیم مرک مفاجات برد و جان تقابض ارواح سپرد و از شیخ محقق شهید ابو عبد الله بن مکی قدس الله سره که از اعاظم متاخران مجتهدان امامیه است منقولست که ایشان حکم بکذب ملاقات غزالی با حضرت میر مرتضی علم الهدی مینمودند چنانکه کتب تواریخ باین معنی ناظر است زیرا که وفات حضرت میر مرتضی رضی الله عنه در سنهٔ ثلثین و اربعمأه بود و تولد غزالی در سنهٔ خمسین و اربعمأه مؤلف گوید که میتواند بود که ملاقات حجة الاسلام با شریف ابو احمد پسر میر رضی الدین واقع شده باشد که بعد از عم خود میر مرتضی قدس سره شریف و نقیب علویه بود و چون اکابر آن سلسله همیشه شریف و نقیب میخوانده اند مع هذا احمد میر مرتضی نیز نزدیک بود و صاحب رسالهٔ محاکمات را نزد استماع بعضی از آن القاب شریف اشتباه میان عم واقع شده باشد والله تعالی اعلم و مؤید روایت رجوع و انتقال او ست بمذهب حق آنکه استاد البشر امیر غیاث الدین منصور شیرازی قدس سره در جزو تاسع از کتاب حجة الکلام ذکر کرده که قال حجة الاسلام فی بعض رسائله انی کنت مدة علی اقوال السوفسطائیة و برهة علی اقوال المتکلمین والفلاسفة متمسکا بالدلایل ثم ظهر لی انه لا یفید شیئا من هذه فقذف الله تعالی فی قلبی نورا و صرت به مطمئنا فی العقائد الاسلامیة من غیر شک انتهی

و این عبارت بعینها مقتبس است از کلام حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که در جواب سؤال عنوان بصری فرموده [illegible] العلم النافع لیس بکسب ولا بجد بل هو نور یقذف فی قلوب اولیائه اذا اراد بهم خیرا و قریب بآنچه بعد از این از مولانا فاضل محقق نصیر الملة والدین القاشی منقول خواهد شد و حمل نور در کلام حجة الاسلام بر نور شهود حق که مقام اهل کشف است چنانچه بعضی از کلام او فهمیده اند گاهی مقصود باشد که حجة الاسلام از زمرهٔ واصلان آن مقام باشد و سید الموحدین حیدر بن علی الآملی قدس الله سره در کتاب جامع الاسرار بخلاف آن تصریح نموده و فرموده که او از موحدان قولی است نه فعلی و ایضا مؤید صحت اعتقاد او ست آنچه در عنوان مسألهٔ امامت از کتاب اقتصاد گفته که اظهار منهج حق و صواب در این باب مینتوانم نمود و از آنچه مسلک اعتقاد جمهور است بیرون نمینتوانم رفت حیث قال ان هذه المسئلة منشأ التعصبات والمعرض عن الخوض فیها اسلم من الخایض فیها وان اصاب فکیف اذا اخطا لکن اذا جری الرسم باختتام المعتقدات بها اردنا ان نسلک المنهج المعتاد فان القلوب عن المنهج المخالف المنهج المخالف شدید النفار انتهی و همچنین موید موافقت است او را با اصول حق آنکه در کتاب قسطاس مستقیم حکم ببطلان قیاس نموده و آنرا میزان شیطان نام کرده حیث قال اما میزان الرای والقیاس فحاش لله ان اعتصم به فذلک میزان الشیطان ومن زعم من اصحابی ان ذلک میزان المعرفة فاسئل الله ان یکفینی شره عن الدین فانه صدیق جاهل وهو شر من عدو عاقل انتهی و در کتاب منهاج العابدین اختیار و تفویض را که مدار اهل سنت است در اثبات خلافت ابی بکر است ابطال نموده و گفته که واما التفویض فتامل فیه اصلین احدهما انک تعلم ان الاختیار لا یصلح الا لمن کان عالما بالامور بجمیع جهاتها باطنها وظاهرها حالها وعاقبتها والا فلا یأمن من ان یختار الفساد والهلاک علی ما فیه الخیر والصلاح والا تری انک لو قلت لبدوی او قروی انتقد لی هذه الدراهم ومیز بین جیدها وردیها فانه لا یهتدی لذلک ولو قلت لسوقی غیر صیرفی فربما یغتر ایضا فلا تأمن الا بان تعرضها علی الصیرفی الخبیر بالذهب والفضة وما فیها من الخواص والاسرار وهذا العلم المحیط بجمیع الامور من جمیع الوجوه لا یصلح الا لله رب العالمین وحده لا شریک له فلذلک قال الله تعالی وربک یخلق ما یشاء ویختار ویختار ولهم الخیرة اینست کلام غزالی و آن موافق مذهب امامیه است در آنکه میگویند اختیار ائمه و خلفا بخدا تعالی است و بالجمله اهل سنت میگویند که حضرت رسالت ترک وصیت نموده تعیین ننمود کسی را که در میان امت قایم مقام او باشد تا صلحای امت اختیار

المتکلمان

چنین کسی نمایند و شیعهٔ امامیه گویند چگونه اختیار آحاد امت را در باب امامت اعتبار توان نمود و تجویز آن توان کرد با آنکه کتاب و اخبار ناطقند
بآنکه جمعی از انبیا که ناظر بنور نبوت و بصیرت رسالت و مؤید بمکاشفهٔ الٰهیه و مخالطت ملائکه بوده اند اختیار بعضی از قوم خود بعد از اختیار و تجربه و صحبت
نموده اند و آخر ضرر آن اختیار ظاهر شده و بوضوح پیوسته که صواب خلاف آن بوده از آنجمله آنکه یعقوب اولاد خود را جهت حفظ فرزند خود
یوسف اختیار نمود و ضرر آن اختیار ظاهر شد و همچنین موسی از قوم خود که چندین هزار کس بودند هفتاد کس را جهت میقات پروردگار خود اختیار
نمود و چون در آنمقام حاضر شدند گفتند ارنا الله جهرة فاخذتهم الصاعقة و کار ایشان بجائی رسید که بحضرت موسی ظاهر شد که ایشان سفیهان
بوده اند فقال موسی اتهلکنا بما فعل السفهاء منا و در کتاب اهل سنت مذکور است که پیغمبر صلوات الله علیه و آله اختیار خالد بن الولید نمود
و او را جهت اصلاح حال بنی خزیمه بسوی ایشان فرستاد و او بسبب کینه و کدورتی که در ایام جاهلیت با ایشان داشت جمعی کثیر را از ایشان
کشت و اسیر ساخت تا آنکه حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را از عقب او فرستاد تا باز یافت بنی خزیمه نمود
و ایشانرا استمالت داد و حضرت رسالت در آنمقام فرمودند که اللهم انی ابرء الیک مما فعله خالد و در کتاب جمع بین الصحیحین از
عبد الله عمر نقل کرده که چون خالد دست بقتل و اسر بنی امیه گشاد و اسیر هر کس را باو سپرد بعد از آن ما را امر کرد که اسیران خود را بکشید پس من
سوگند خوردم که اسیر خود را نکشم و نه هیچیک از اصحاب من اسیر خود را خواهد کشت تا آنکه بخدمت حضرت رسالت آمدیم و صورت واقعه را عرض
نمودیم بعد از آن آن حضرت دست خود را برداشت و دو مرتبه فرمود اللهم انی ابرء الیک مما فعله خالد و مخفی نماند که اگر خالد در آنچه میکرد معذور
میبود حضرت پیغمبر اظهار برائت از کردهٔ او نمینمود و اشعار بآنکه صواب ترک اختیار و اولیت او در آن کار نمیفرمود و همچنین در کتب قوم مذکور است
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله اختیار ابی بکر نمود و او را بخیبر فرستاد و او فرار بر قرار اختیار نمود و در روایتی دیگر واقع است که بعد از فرار
ابی بکر اختیار عمر نمود و فتح خیبر بر دست ایشان میسر نشد تا آنکه فتح بر دست امیر المؤمنین علیه السلام ظاهر گشت **شعر** آنکه بعد از گران پای بخیبر بنهاد
آسمان طبل فرو کوفت که النصرة لک و بر عاقل منصف مخفی نیست که هرگاه انبیا با کمال عصمت و فضل و تایید الٰهی ضرر اختیار ایشان
در بسیاری از رجال ظاهر شده پس چگونه اعتماد بر اختیار بعضی از صحابه کنند چنانچه محققان علمای اهل سنت مثل قاضی عضد بعد از عجز اثبات
اجماع قرار بر آن داده اند و حال آنکه تواند بود که در وقت اختیار در باطن صالح و مامون نباشند و چگونه تفضیل توان داد اختیار بعضی از صحابه را که
معصوم نباشند بر اختیار انبیای معصومین صلوات الله علیهم و خدای تعالی خوشنود باد از بنده که امور را بهم خلط نکند و هر چیز را با اصل خود جمع دارد
و در جای خود بنهد و بتعصب و تکلف بخود راه ندهد و متحقق بخلق ذی فضل فضله شده بقوت هر کس را بفضیلتی و مزیتی که خدای عز و جل او را داده
بشناسد و از گیسوی حور پای بند بستور نسازد و بر ظلمت شب دیجور بار توفور ننشیند از دا تمیز کار اهل اعتبار است نه کار هر مقلد لوند
بیکار **شعر** سلوک عشق را راهی برون از کفر و دین باید   دلی بس روشن و چشمی بغایت دوربین باید   عجب نازکی نهار تا خود را زنجا بند
که این ره را دل سنگین و جان آهنین باید   و در کتاب سر العالمین که آنرا سر مکنون نیز گویند و آن از جملهٔ کتبی است که غزالی آنرا در آخر عمر نوشته افشای
سر خود نموده و تصریح بارتداد خلفای ثلثه و اتباع ایشان فرموده و در بعضی از مقالات آن کتاب بعد از ذکر امر خلافت و اختلاف در آن گفته که لکن
اسفرت الحجة وجهها و اجمع الجماهیر علی متن الحدیث من خطبته فی یوم الغدیر باتفاق الجمع وهو یقول من کنت مولاه
فعلی مولاه فقال عمر بخ بخ لک یا ابا الحسن لقد اصبحت مولای و مولا کل مؤمن و مؤمنة وهذا تسلیم و رضاء
و تحکیم ثم بعد هذا غلب الهوی لحب الریاسة و حمل عمود الخلافة و عقود البنود و خفقان الهواء فی قعقعة
الرایات و اشتباک ازدحام الخیول و فتح الامصار سقاهم کاس الهوی فعادوا الی الخلاف فنبذوه وراء ظهورهم و
اشتروا به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون   و حاصل کلام او آنست که اصحاب در روز غدیر بفرمان پروردگار قدیر
و حکم بشیر و نذیر اعتراف بخلافت و امامت حضرت امیر کردند و چون رسول از دنیا مفارقت کرد و متوجه سرای آخرت شد اکثر ایشان بحکم
مصدوقهٔ فان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم بقهقری و ارتداد بکفر
اصلی رجوع نمودند و چون بنفاق اظهار وفاق کرده بودند و با توحید حق تعالی آشنائی نگرفته بودند بر حضرت امیر که منصوب خدا و منصوص رسول
و معصوم از خطا بود تقدم کردند و بالجمله شیطان در اغوای ایشان سعی میکرد تا آنکه آنحضرت را مخذول و مقهور و از منصب خلافت معزول و دور ساختند
و دراز زبان عامه عالیان که در آرزوی از زنجاها بیرون آمده بودند و قوت دفع شبهات نداشتند القای شبهات کردند و از روی حیله و مکر مردم را
با خود متفق ساختند و در شان خود از زبان حضرت رسالت احادیث افترا کردند و بر طبق آن برهان قسمی پیش آورده سوگند خوردند چنانکه ابا حیا

سوگند خورد که من بشما خیر میخواهم و اگر این گندم بخورید هرگز از جنت بیرون نروید و آنجماعت بنابر حسن ظن آن متغلبان مغرور شدند و با اهل بیت
علیهم السلام التفات نکردند تا آنکه چون سالها بگذشت جمعی از تقلید آن کرده پشیمان شدند و بعضی از آن قبیل بودند که بتقیه در پرده
و اظهار حق نمیکردند و معویه و سایر بنی امیه و بنی العباس و اتباع ایشان آن ضلالت را تربیت میکردند تا آنکه در مدت ششصد سال کار بجائی رسید
که شبهه بکثرت استعمال چون حجت شد و حجت بقلت استعمال و اخفای اهل روزگار چون شبهه شد مانند لفظ غایت که معنی حقیقی او نظر بوضع
و مجاز شده بمرتبه رسیده که بغیر از آن هیچکس مفهوم نمیشود ولیکن چون خدای تعالی وعده داده که این دین را بر سایر ادیان غلبه دهد حیث قال
لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون آنچه از احادیث بر وفق مقاصد خود وضع نموده بودند پوشیده نماند و بتدریج
روزی فساد آن وضع ظاهر شد و از جمله کشف استار و عوار ایشان آنست که گویند روزی عایشه بر غرفه نشسته بود و ابو هریره را دید که بر سر
قیمی بر هوا بگذشت عایشه گفت ابو هریره که بدین عظمت رود چون ابو هریره کلام عایشه را بشنید روی خود بجانب او کرد و گفت ای
بی بی خاموش باش که چهار صد حدیث بدروغ برای پدرت بستم تا امروز چنین میروم عایشه چون آن سخن بشنید خاموش شد و گویند نیز که روزی
عمر با ابی بکر گفت که بحسن تدبیری که نمودیم زبان عایشه را از خود کوتاه ساختیم و بعلت گرفتن فدک از بنی هاشم ایشان را از ابهت رود محتاج ساختیم و علما
کمان نبود که علی بن ابیطالب را چنین محجوب و منکوب کرده و امروز خلایق از اقصای ملک میایند و از ما مشاهدات عبادات و تلقین اعتقادات
میکنند اگر ما نیز چنین گفتیم و گوئیم که او میکند و میگوید هر آینه او بعلم از ما بیشتر است مردم تصور خواهند نمود که متابعت او خواهیم کرد و صلاح دولت
که تا ممکن باشد در عبادات و ارکان دین مخالفت او نمائیم و بنابر این بسیاری از واجبات و سنن و آثار رسید مختار را محو کردند و اهل امصار را
بطریقی که ایشان تعلیم مینمودند مسایل شرعیه را از ایشان فرا میگرفتند تا آنکه مدتی بر این برآمد و صحابه تامل در حقیقت حال و آمال خود نموده از آنچه
کرده بودند نادم و پشیمان شدند و روز بروز با حضرت امیر علیه السلام میگرویدند و عذر میخواستند و استغفار میکردند و خلق تنبیه مینمودند و میگفتند
که حال ایشان در ایام گذشته چه بود و بچه حیله در دام غرور افتادند تا آنکه بحکم یدخلون فی دین الله افواجا در دین میامدند و مطیع اهل بیت علیهم السلام
میشدند و بحکم لیظهره علی الدین کله هفده تن از صحابه که از اول امر مخلص و معتقد اهل البیت علیهم السلام بودند منتها هزار تن شدند و خلافت بحضرت
امیر المؤمنین رسید و آنچه بعضی از بیچارگان اهل سنت گفته اند که کتاب سر مکنون و کتاب مضنون علی غیر اهله تصنیف غزالی نیست و مردم آنرا
بر او بسته اند میتوان گفت که از جمله محالات عادی باشد و بر تقدیر تسلیم میگوئیم اینکه از میان علمای اهل سنت و جماعت مثل امام الحرمین و قاضی
ابو بکر باقلانی و ابن حاجب و ابو فخر رازی و ابو حنیفه و شافعی و نظایر ایشان امام محمد غزالی را اختیار نموده کتب مذکوره را بر او بسته اند بنابر آن خواهد
بود که ماده او قابل بوده و اینقدر در مطلب ما کافیست کسی نگوید که چون حکم بتشیع غزالی و امثال او که مذهب اهل سنت اشتهار داده نموده اید
پس باید که سخنان ایشان را که در کتب کلامیه و غیر آن مسطور است بر اهل سنت حجت نسازید زیرا که میگوئیم که حکم ما بتشیع غزالی نظر بباطن حال
ایشان است و شک نیست که ظاهر حال ایشان موافق اهل سنت بوده و تصانیف ایشان بر طبق عقاید آنجماعت واقع شده و همگی مطالعه آن
تصانیف کرده اند و آنچه در آنجا مسطور است بقبول تلقی نموده اند و آنرا مخالف روایات و درایات خود ندانسته اند فی الحقیقه احتجاج ما بآنچه در تصانیف
امثال غزالی است احتجاج است بتصانیفی که اهل سنت آنرا اعتبار کرده اند بلکه افتخار بآن نموده اند هر چند مصنف آن شیعی باشد باطنا یا ظاهرا
و از لطایف اینمقام آنکه عبد الرحمن جامی در کتاب نفحات نقل نموده که یکی از اکابر اهل سنت در باب کرامت حجة الاسلام ذکر نموده که در خواب دیدم
که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله در جائی نشسته اند و فقهای اربعه عرض مذهب خود بر او مینمایند و آنحضرت استماع مینمودند و هیچ تغیر نمودند تا آنکه
یکی از روافض آمد و جزوی چند جلد ناکرده که مشتمل بر عقاید ایشان بود در دست داشت و خواست که در مجلس در آید و آنرا بر رسول خدا خواند
یکی از آنانکه پیش رسول بود او را منع و زجر کرده جزوها از دستش بگرفت و بینداخت و او را براندند من قواعد غزالی را که متضمن عقاید اهل
سنت است باو عرض کردم و قرائت نمودم تا بآنجا رسیدم که غزالی میگوید و الله تعالی بعث النبی الامی القرشی محمدا الی کافة العرب
و العجم و چون باینجا رسیدم اثر بشاشت و تبسم در روی مبارک وی ظاهر شد مؤلف گوید که مطلق رؤیا نزد متکلمان سنت خیالی باطل است
چنانکه رئیس ایشان قاضی عضد در کتاب مواقف بآن تصریح نموده و گفته و اما الرؤیا فخیال باطل عند المتکلمین و بعد از تصریح
ترویج تصحیح آن نموده و گفته رؤیا را که خود خیال باطل دانند چگونه بر خصم شیعی حجت میسازند و بر تقدیر حجیت خصم را میرسد که بگوید من نیز مثل آنرا
بیداری دیده ام و از هاتف غیبی شنیده ام که خواب مذکور از جمله اضغاث احلام و ناشی از سوء مزاج دماغ و اشتغال النفس بعداوت شیعه
و بغض خاندان کرام است بلکه افترا بر سید انام است و ظاهرا صاحب خواب از آنکه رویت حضرت رسالت را خود مخیلات خود ساخته است

که چون در کتب اهل سنت دیده که از آنحضرت روایت کرده اند که مَن رَآنی فی المَنامِ فَقَد رَآنی فَاِنَّ الشَّیطانَ لا یَتَمَثَّلُ بی
و این مقدمه را نیز شنیده که میگویند خواب نیمی راست و نیمی دروغ میباشد خواسته که ضمیمه این مقدمه اشعار بصحت خواب خود کند و دفع آنچه
که او را در اصل آن خواب تکذیب خواهند کرد و یا از روی هزل خواهند گفت که این معنی را جز بخواب نتوان دید چنانچه شاعر گفته شعر بخواب
دوش چنان دیدمی که صدر جهان — مرا بخواندی و تشریف دادی و زر بخشید — شدم بنزد معبر بگفتم این معنی — جواب داد که این جز بخواب نتوان دید
با آنکه معنی حدیث مذکور بهر وجهیکه در شرح دیوان مرتضوی مسطور شده آنست که هر که حضرت پیغمبر را بصورتیکه در دنیا بوده بیند پیغمبر را
دیده و شیطان بآنصورت ظاهر نمیتواند شد و این هنگام چرا نتواند بود که شیطان لطیفه بکار برده خود را بصورت ابوبکر یا عمر بر آن شخص
سنی ظاهر کرده باشد و جهت اضلال و تلبیس او در خیال فاسد او انداخته باشد که حاشا این صورت حضرت پیغمبر است لاجرم آنچنان مزخرفات
در نظر او متجسد شده و بر تقدیر تسلیم تعبیر این خواب پریشان سقیم آنست که آنحضرت نزد عرض فقهای اربعه هیچ تغیر ننمودند دلیل انکار تا
غایة الامر انتظار میکشیده اند که آن طامات و کفریات ایشان تمام شود تا بیکبار حکم مواخذه آنجماعت نماید و آن رافضی که در میان حایل گردید
سزای ایشان در آن شب با ایشان نرسید و آنکسی که آن جزوها از دست آن رافضی گرفت ظاهرا همان کس بوده که در وقت احتضار حضرت
پیغمبر رد قول او نموده و از احضار دوات و قلم و کاغذ منع فرموده و او همان کس است که کاغذ فدک را که ابوبکر جهت حضرت فاطمه علیها السلام
نوشته بود از دست آنحضرت ربوده و پاره نموده و رد دشمن قبول دوستست و اگر احیانا خوابی دیده باشد و گویند که البته آنکس که جزوها را گرفت و
انداخت حضرت امیر بود گوئیم این هنگام گرفتن اجزا و انداختن آن از روی اعراض از مقوله غضب حضرت موسی و القای الواح خواهد بود
که فی الحقیقه راجع باعراض از مخالفان میشد نه از حضرت هرون که دوست و برادر او بود و باعث بر اعراض حضرت امیر نسبت بآن شیعی این
باشد که چرا او در میان حکم سید ابرار بر مواخذه آنجماعت حایل گردید و قواعد العقاید که خواندن آن موجب سرور حضرت پیغمبر شده عبارت
از کتاب سر العالمین غزالی بوده چه قواعد عقاید حقه او در آنجا مذکور است اگرچه نام آن قواعد العقاید نیست و مناقشه در لفظ سهل است
و انصاف آنست که شیعیان را برسم شکرانه تصدق بسیار بفقرا باید داد که صاحب آن خواب ناصواب نگفته که حضرت پیغمبر الفقهای اربعه را
پسندید بلکه گفت آنحضرت ساکت بود و همچنین شکر و سپاس این نیز باید بجای آورد که نگفت چون باینجا رسیدیم که و الامام الحق بعد
رسول الله ابوبکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی پیغمبر شادمانی نمود و الا شیعیان مسکین را عجب الزامی میبود و ظاهرا صاحب خواب را از آن سکوت
حضرت پیغمبر آثار غضب فهمیده و از هول آن خود از خواب بیدار گردیده و الا فقهای اربعه را در آن شب تا بردار غضب سید مختار
مصلوب و منکوب و خوار و زار خواستی دید آری این اشکال عظیم باقی میماند که تقیید جزوهای عقاید رفضیان بآنکه جلد نا کرده بود خالی از
استغفابی نیست و احتمال آنکه قید مذکور از اضافات فصاحت آیات صاحب نفحات باشد از دیانت او دور است میگوییم مگر هم روح
صاحب نفحات در مرتبه صلح کل تفصی از این اشکال تواند نمود و التوفیق من الصمد المعبود و گویا بیچاره جامی که باین خواب پریشان گرویده
این مضمون را از مردم بیدار نشنیده که هر کس در خواب آب دید چون بیدار شد سر و ریش خود را پلید دید و امید است که مریدان او نیز فرمایند
که آن خواب بهتر است یا این بیداری و التوفیق من الله الباری

سلطان الحکما (۱) و المتکلمین الحکیم النحریر نصیر الملة و الدین محمد بن محمد
الطوسی طیب الله مشهده حکیمی که رای قویم او صورت شریعت را بمثابه هیولی است علیمی که نظر صایب او در جمیع احوال بر علت اولی است امامی
که ائمه دین بفضل و تقدیم او معترفند همامیکه اهل یقین از بحر دانش او مغترفند تحریریکه تحریر او دانا آن را بنده ساخته و تجرید او نقد محصل افکار
علمای کبار را در بوته اعتبار گداخته فیلسوفی که روان افلاطون و ارسطو بوجود او مفاخرت و مباهات جوید و زبان حال ابوعلی سینا شکر مساعی
جمیله او گوید عقل فعال در اشراق طفل راه اوست و مشکلات ارباب کمال موقوف بیک نگاه او شعر آنکه دشواری نهفته در طریق حکمت و تن
گر بیان او از آن دشوار آسان آمده — در مصابیح بیانش در شبستان علوم — صد هزاران شمع کافوری تابان آمده — تا طلسم
سحرهای شبهه را باطل کند — از عصای کلک او آثار ثعبان آمده — معالم التحقیقات ابوعلی را که بتصادم شبهات ابوالبرکات یهودی و تشکیکات
فخرالدین رازی نزدیک بانداراس رسیده بود از غایت علو حکمت و کمال ادراک استدراک نمود و دین ایرادات ایشان را که از روی فهم ظاهر
و قصد خودنمائی بهر قاصر بود بر بادی حاضر ظاهر فرمود اگر ابوالبرکات یهودی آن اعجاز حکمت مشاهده مینمود دیدن آنکه ایمان میآورد یا جزیه
عجز و هوان بر او میشمرد و اگر فخر رازی را دسترس میبود در ذیل آن مواید نکته طرازی و مواهب حکمت پردازی نقود گنجینه امکان را برسم نثار بیدریغ
میداد حکیم فاضل و مهندس مولانا غیاث الدین جمشید کاشی رصدی که زیج جدید فی الحقیقه از مآثر طبع جدید اوست در خطبه زیج خاقانی

متفردات اوست و بنام میرزا الغ بیگ نوشته سطری چند مشتمل بر مدح حضرت خواجه نوشته که کمال فضل او از آنجا ظاهر میشود و آن اینست
که چون خسوف و کسوف با آنچه بعمل از زیجات مستعمل حاصل میشد موافق نبود و همچنین در مقارنات بعضی کواکب تقدیم و تاخیر بود بعد از وسع
بعضی خسوفات را رصد کردیم و از آن اوساط و تعدیلات قمر را تصحیح کردیم و اوساط باقی کواکب رصدی که حضرت فیلسوف بحق و حکیم مطلق
المولی الاعظم والحبر الاعلم مظهر الحقایق مبدع الدقایق استاد البشر اعلم اهل البدو والحضر متمم علوم الاوایل والاواخر کاشف معضلات المسایل
بالمآثر سید الحکما افضل العلما سلطان المحققین و برهان المدققین ینبوع الحکمة نصیر الملة والدین محمد بن محمد الطوسی قدس الله نفسه و زاد فی حظایر
القدس انسه فرموده است وضع نمودیم اما تعدیلات را بنوعی استخراج کردیم بتدقیق و استقصا هم بحسب آن رصد هرچند که استعلام مقادیر اوساط
و تعدیلات و تقادیم و عروض کواکب و غیر ذلک از امور سماویات حسب التحقیق نوع بشر را ممکن نیست اما استقصای عمل از آن جایز است
که بواسطه مسامحه حساب تفاوتی دیگر فوق ما لا یدرک لازم نیاید چه اهمال کسور حساب در بعضی مواضع موجب تفاوت بسیار میباشد و غرض
ازاین نه تعرض است چه یقین است حضرت جنت حضرت خواجه را جمیع علوم بکمال بوده بتخصیص فن ریاضیات بلکه متمم و مکمل این فن است

شعر
بلکه گر از سر انصاف نظر فرمایند جای آنست که خلاق علومش خوانند

و از مصنفات آنحضرت در این فن شریف یکی تحریر مجسطی
که اضعاف امثال مشکلات و غوامض زیج در هر فصلی از آن مندرج است چنانکه گفته اند که کل الصید یوجد فی الفرا تحقیق است که امثال
این مسایل بر او پوشیده نبوده است

شعر
او آفتاب اوج کمال هنرویست ما ذره ایم الغلط از ذره کمتریم

حضرت خواجه در اصل
از موضع جهرود ساوه است در طوس متولد شده و از انوار آن بقعه متبرکه پرتو کمال بر صفحات احوال او تافته بدین سبب بطوسی اشتهار یافته
در معارف عقلیه تلمیذ فرید الدین داماد است و او شاگرد سید صدر الدین سرخسی و او شاگرد افضل الدین غیلانی و او شاگرد ابو العباس لوکری
و او شاگرد بهمنیار و بهمنیار شاگرد شیخ الرئیس ابی علی سینا و در شرعیات بر وجهی که از رساله شیخ شهید علیه الرحمه مستفاد میشود تلمیذ پدر
بزرگوار خود بوده و او تلمیذ امام فضل الله راوندی و او تلمیذ میر مرتضی علم الهدی در اوایل حال که داعیه ترویج مذهب اهل البیت علیهم السلام او را
در خاطر افتاد چون ملاحظه نمود که مؤید الدین علقمی قمی که وزیر باستقلال مستعصم خلیفه عباسی بود از اکابر فضلای شیعه امامیه است مناسب
چنان دید که دار السلام بغداد را مقصد ساخته بیمن امداد و تایید مؤید الدین خلیفه را مهتدی سازد و رایات ظهور مذهب حق را باوج قبه ماه
برافرازد لاجرم در آن باب کتابتی بجناب مؤید الدین با قصیده عربیه که در مدح خلیفه نظم کرده بود ارسال نمود و بنابر آنکه مؤید الدین صیت فضایل
و کمالات نفسانی و مآثر رشد و کاردانی خواجه را شنیده بود تقرب او را بخود مصلحت ندید و ملتفت جواب کتابت او نگردید و چون آن نسیم
نومیدی بمشام خواجه وزید دید که توقف در بلاد عراق و خراسان از رهگذر سنیان متعصب انگیز و بیم فتنه و خونریز قوم تتار و چنگیز متعسر بلکه متعذر است
همواره متفکر وار در گوشه و کنار روزگاری میگذرانید تا آنکه رئیس ناصر الدین محتشم که از افاضل زمان و از اسخیای امرای علاء الدین محمد
بن جلال الدین حسن پادشاه اسمعیلیان الموت و قهستان بوده خواجه را بلطایف الحیل نزد خود برد و صحبت او را مغتنم شمرد و در رعایت
خاطر او باقصی مراتب کوشید و از فواید افادات خواجه زیور علم و حکمت پوشید و حضرت خواجه کتاب مستطاب اخلاق ناصری را بنام او در رشته
نظم و تالیف کشید و چون خبر ورود خواجه بقلعه رودبار و قهستان حاکم آن دیار از پرتو آن بزرگوار بگوش هوش علاء الدین محمد رسید بر سعادت
رشک ورزید و طوعا و کرها خواجه را نزد خود طلبید و قدوم فیض لزوم او را موجب زیب و زینت بزرگی و نام خود دانسته در اعزاز و اکرام
او اهتمام تمام نمود و خدمت خواجه چون دید که فضای ولایت ایران بواسطه ترکتاز چنگیز از فتنه و آشوب لبریز است و مع هذا جماعت
اسمعیلیه در اصل مذهب تشیع با او شریک بودند و اسباب فراغت و مطالعه او را باحسن وجه مهیا مینمودند لاجرم عمری بعذاب صحبت
ایشان گرفتار بود تا زمانیکه ایلخان یعنی هلاکو خان بقلاع اسمعیلیه نزدیک گردید و خورشاه بن علاء الدین محمد بصوابدید خواجه بملازمت هلاکو خان
رسید و هلاکو از خدمت خواجه منت عظیم پذیرفته در تکریم و تعظیم او مراسم مبالغه بتقدیم رسانید و انتظام کلیات امور خود را باقتضای رای
حکمت آرای او مفوض گردانید و بعد از تسخیر عراق عرب بقصد مراغه تبریز را نیز باد رجوع فرموده مؤنت استعمار و استجماع اسباب و مصالح
آن را بر وجهی که کافی بود از خزانه عمال تسلیم نمودند و بموجب فرمان مؤید الدین عرضی و نجم الدین کاتبی را از قزوین و فخر الدین مراغی را از موصل
و محیی الدین خلاطی را از تفلیس حاضر کردند تا در خدمت خواجه سررشته بعضی از دقایق حسابی و غیر آن را نگاه دارند و مولانا قطب الدین علامه
شیرازی نیز که از اعاظم تلامذه خواجه بود با آن جماعت مشارکت تمام نمود بلکه شریک غالب بود اگرچه حضرت خواجه بواسطه رعایت مرتبه استادی
شاگردی نام او را با آن جماعت در خطبه کتاب زیج ذکر ننموده و نزد رسیدن اجل موعود اصلاح بعضی غلطها را که در زیج مانده بود با آن جماعت که از اصحاب

آن قاصر بود بدو حواله نمود و این معنی باعث کدورت ملاقب الدین شده با آنکه قدرت بر اصلاح آن نهاد ناشسته از روی طرح و اعراض بآن جماعت
واگذاشت و در کتاب حبیب السیر کیفیت افتادن خواجه بقلاع اسمعیلیه و رسیدن او از آنجا بخدمت هلاکو خان برین وجه مسطور است که در زمان
معتصم خلیفه جناب خواجه روزی چند در ولایت قهستان ساکن شد و حاکم آن خطه ناصر الدین محتشم ابواب لطف و کرم بر روی روزگار آن نیک نهاد
گشاده آنجناب در آن ایام کتاب اخلاق ناصری را بنام او تالیف نمود و قصیده عربیه در مدح مستعصم خلیفه در سلک نظم کشیده ببغداد فرستاد
و ابن علقمی با آنصورت موافق مزاج نازک نیفتاده بر پشت آن قصیده بناصر الدین محتشم نوشت که مولانا نصیر الدین بخلیفه روی زمین آغاز مکاتبه
و مراسلات نهاده از این اندیشه غافل نباید بود و آن امر بزرگ خورد نباید شمرد و چون آن نوشته بنظر ناصر الدین رسیده خواجه را حبس فرموده و در
وقتی که نزد علاء الدین محمد بقلعه الموت یا میمون دز میرفت آنجناب را همراه برده باو سپرد بنا بر آن علامه زمان چندگاه بحسب ضرورت در میان
ملاحده اوقات صرف نمود و چون دولت آن طبقه بصدمه دولت مغول در هم شکست خواجه از میمون دز بیرون آمده بحضرت ایلخان پیوست
و باصناف الطاف اختصاص یافته در سلک خواص و مقربان منتظم شد و بنا بر آنکه وفور تعصب مستعصم نزد خواجه نصیر الدین ظاهر بود هلاکو را بر آن داشت
که بصوب بغداد لشکر کشید تا مهم بغداد بآن انجامید که سابقا مذکور شد و از بعضی فضلا استماع افتاد که چون حضرت خواجه در خدمت هلاکو خان بدار
السلام بغداد شتافتند و از استیصال خلیفه عباسی و سایر اعدای اهل بیت فراغت یافتند بعد از زیارت عتبات عالیات ائمه معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین جهت زیارت عمدة المجتهدین وارث علوم سید المرسلین و خیر الوصیین علیهم افضل صلوات المصلین یعنی شیخ المحققین نجم الدین ابو القاسم
جعفر بن ابو الحسن بن سعید الحلی که در آن زمان افضل و اعدل و اکمل مجتهدان شیعه امامیه بود بجانب دار المؤمنین حله که محل فقهای مذهب امامیه بود و از تیغ تاتار
عسکر تاتار محفوظ مانده بود توجه نمود و چون خبر توجه خواجه بجناب شیخ بزرگوار و سایر علمای آن دیار رسید عزم آن نمود که با سایر مؤمنان باستقبال
استقبال نمایند اتفاقا این معنی بحضرت خواجه رسانیدند و او را از اراده حضرت شیخ واقف گردانید حضرت خواجه از روی تعظیم و اکرام شیخ
عالیمقام کسی بتعجیل فرستاده پیغام داد که من خود را لایق آن نمیدانم که حضرت شیخ استقبال من نماید التماس دارم که حضرت شیخ بطور خود مشغول
باشند که من باشتیاق در مجلس رفیع الشان زیارت خواهم نمود آنگاه شیخ فسخ عزیمت استقبال نموده مترصد قدوم مسرت لزوم خواجه بودند
تا یکبار خواجه در مجلس شیخ نزول نمود و در اثنای درس کتاب شرایع الاسلام که از مصنفات شیخ است با او ملاقات نمودند و چون طرفین از اظهار
شوق و غرام فارغ شدند خدمت خواجه از حضرت شیخ التماس نمود که بافاده آنچه در میان داشتند مشغول شوند لاجرم شیخ حسب الاشاره بافاده
مشغول شدند اتفاقا مبحث قبله در میان بود و قاری در درس این عبارت را که در بیان قبله اهل عراق واقع است میخواند که و یستحب التیاسر لهم
خدمت خواجه در بدیهه عرض نمود که مراد تیاسر از قبله است یا بسوی قبله اول حرام و ثانی واجب پس استحباب تیاسر چه معنی دارد حضرت شیخ در الفور
مذکور ساختند جوابی که مستحسن طبع خواجه افتاد و بعد از مراجعت خواجه بجانب بغداد رساله در آن باب مشتمل بر اجوبه متعدده ترتیب داده بخدمت
خواجه فرستاد و آن رساله در میان فضلای این طایفه مشهور و در ضمن حاشیه ارشاد صفوة الفقهاء المتاخرین شیخ ابراهیم سلیمان القطیفی رحمه الله تعالی
مذکور است و حضرت شیخ علامه جمال الدین حسن بن یوسف المطهر الحلی احله الله دار المقامه در اثنای اجازت نامه که جهت سید اجل ابن زهره
حلبی و اولاد او نوشته آورده که در آن روز که خدمت خواجه بمجلس شیخ نجم الدین ابی القاسم آمدند جمعی کثیر از علمای و مجتهدین امامیه بمجلس درس شیخ حاضر
بودند و خواجه از شیخ پرسید که افضل این جماعت کدام است شیخ چون ملاحظه فرمود که اظهار افضلیت بعضی بر بعضی موجب آزار خاطر بعضی دیگر است
لاجرم در جواب فرمودند که اگر یکی از ایشان در علمی ممتاز است دیگری در علم دیگر ممتاز است بعد از آن خواجه استفسار نمودند که کدام در علم اصولین
فقه و کلام اعلمند شیخ بجانب من سدید الدین یوسف حلی و بجانب شیخ مفید الدین میثم البحرانی که از حکمای فقهای شیعه بود اشاره نمود
آورده اند که مرتبه دیگر که خدمت خواجه ببغداد توجه نمودند چون مرض موت ایشان طاری شد و در باب تجهیز و تکفین و غسل و تدفین خود
بفضلای مؤمنین وصیت میفرمودند یکی از حاضران مذکور ساخت که نعش خواجه را مناسب آنست که بمشهد مقدس حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام نقل نمایند خواجه از کمال اخلاص فرمودند که مرا شرم میآید که در جوار فایض الانوار حضرت امام همام موسی الکاظم علیه السلام مرده باشم و از آستان
او بجائی دیگر هر چند اشرف و افضل باشد تجاوز نمایم آخر حسب الوصیه در عتبه علیه کاظمیه علیه الف سلام و تحیه دفن فرمودند و در قائمه آن آستان
که قائم مقام لوح مزار خواجه واقع شده بود این آیه کریمه را رقم نمودند که و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید و حضرت خواجه در تاریخی که از این قطعه مستفاد
میشود بعز ادریس خان شتافته قطعه نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل یگانه که چو او مادر زمانه نزاد بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه
بروز هیجدهم اندر گذشت در بغداد در جامع التواریخ خواجه مذکور است که بنا بر وصیت خواجه را خواستند که در جوار مشهد مقدس معلی مرقدی که

علی مشرفها الثناء والتحیة مدفون سازند لاجرم در حوالی آن ارض مقدس محلی اختیار نموده آغاز کندن کردند بیکبار سردابه مرتب مزین کاشی ظاهر شد چنانکه تفحص نمودند معلوم شد که ناصر عباسی جهت خوابگاه خود مرتب ساخته بود و او را آن سعادت نصیب نشد و در رصافه مدفون گردیده و چون هلاله سعید با پاسبانی درگاه عرش اشتباه آل عبا انگشت نما بوده لهذا بموجب کلام کلبهم باسط ذراعیه بالوصید در آن مکان کثیر الفیضان دفین گردید و از مؤیدات قبول وی آنکه سردابه مذکور در روز شنبه پانزدهم جمادی الاول سنه سبع وتسعین وخمسمأة باتمام رسیده و در همان روز انجناب رحمت ولادت بعالم شهادت کشیده چنانکه عمر شریفش هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز بوده باشد و این قطعه لپذیر از آن تحریر در منقبت حضرت امیر است شعر لوان عبدا اتی بالصالحات غدا وود کل نبی مرسل وولی وصام ما صام صوام بلا ملل وقام ما قام قوام بلا کسل وحج کم حجة لله واجبة وطاف بالبیت حاف غیر منتعل وطار فی الجو لا یاوی الی احد وغاص فی البحر مأمونا من البلل واکسی الیتامی من الدیباج کلهم واطعمهم من لذیذ البر بالعسل وعاش فی الناس آلافا مؤلفة عار من الذنب معصوما من الزلل فلیس فی الحشر یوم البعث ینفعه فی المحشر یوم البعث ینفعه الا بحب امیر المؤمنین علی و تصانیف علیه حضرت خواجه در علوم حکمیه و کلامیه و فقهیه در مذهب شیعه امامیه بسیار است از آنجمله کتاب تجرید در کلام و کتاب تجرید در منطق و کتاب اساس الاقتباس در منطق و شرح اشارات و تحریر اقلیدس و تحریر مجسطی و تحریر متوسطات و کتاب زیج ایلخانی و کتاب تذکره در هیأت و رساله معینیه نیز در هیأت و رساله سی فصل در نجوم و رساله بیست باب اسطرلاب و کتاب جامع الحساب بالتخت والتراب و کتاب قواعد العقاید و شرح محصل و رساله در جبر و قدر و رساله اجوبه سؤالات شیخ صدر الدین قونوی و رساله رد ایراد کاتبی بر دلیل حکما بر اثبات واجب تعالی و رساله در بحث امامت و ترجمه کتاب زبدة الحقایق عین القضاة همدانی و شرح مواضع مشکله آن بالتماس و تکلیف امیر ناصر الدین محتشم که از اعیان طایفه اسمعیلیه بوده و کتاب اخلاق ناصری باسم امیر ناصر الدین مذکور و شرح کتاب ثمره بطلیموس بالتماس خواجه بهاء الدین محمد بن خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و رساله در فقه مواریث و رساله در تحقیق نفس الامر و رساله در تحقیق ماهیت علم و رساله فصول در کلام و رساله اوصاف الاشراف و از این رساله و بعضی از مواضع رساله فصول و شرح قصه سلامان و ابسال که خاتمه کتاب اشارات است معلوم میشود که حضرت خواجه از متألهان ارباب تصوف و اشراق و نفس قدسی او از لذات دنیوی فارغ و صاحب اطلاق بود چنانکه این قطعه از اشعار لطایف آثار او نیز بر آن دلالت دارد شعر لذات دنیوی همه هیچست نزد من در خاطر از تغیر آن هیچ ترس نیست روز تنعم و شب عیش و طرب مرا غیر از شب مطالعه و روز درس نیست و از جمله مصنفات او رساله ایست مختصر کثیر الفواید در بیان مجملی از عقاید که آنرا بالتماس یکی از بزرگان عصر در سلک تألیف کشیده و این بیچاره تزیین کتاب خود را بتضمین آن لایق دیده و صورت آن رساله اینست اعلم ایها الاخ الصالح العزیز ان اقل ما یجب اعتقاده علی المکلف هو ما ترجمة لا اله الا الله محمد رسول الله ثم اذا صدق الرسول فینبغی ان یصدقه فی صفات الله تعالی والیوم الآخر وتعیین الامام المعصوم فکل ذلك بما یشتمل علیه القرآن من غیر مزید وبرهان اما بالآخرة فبالایمان بالجنة والنار والحساب وغیره واما فی صفات الله تعالی فانه حی قادر عالم مرید کاره متکلم لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر ولیس علیه بحث عن حقیقة هذه الصفات وان الکلام والعلم وغیرهما قدیم او حادث بل لو لم یخطر حقیقة هذه المسئلة حتی مات مات مؤمنا ولیس علیه بحث عن العلم الادلة التی حررها المتکلمون بل متی خطر فی قلبه التصدیق بالحق بمجرد الایمان من غیر دلیل وبرهان فهو مؤمن ولم یکلف الرسول العرب اکثر من ذلك وعلی هذا الاعتقاد المجمل استمر العرب وعوام الخلق الا من وقع فی بلدة سمعه فیها هذه المسائل کقدم الکلام وحدوثه ومعنی الاستواء والنزول وغیره فان لم یاخذ ذلك بقلبه وبقی بعبادته وعمله فلا حرج علیه وان اخذ ذلك بقلبه فاقل الواجب علیه ما اعتقده السلف یعتقد فی القرآن الحدوث کما قال السلف القرآن کلام مخلوق ویعتقد ان الاستواء حق والایمان به واجب والسؤال عنه مع الاستغناء عنه بدعة والکیفیة فیه مجهولة ویؤمن بجمیع ما جاء به الشرع ایمانا مجملا من غیر بحث عن الحقیقة والکیفیة فان لم ینفعه ذلك وغلب علی قلبه الشك والاشکال فان امکن ازالة شکه واشکاله بکلام قریب من الافهام از بدل وان لم یکن قویا عند المتکلمین ولا مرضیا فذلك کاف ولا حاجة الی تحقیق الدلیل فان الدلیل

لا یتم الا بذکر الشبهة والجواب فبما ذکرنا لشبهة لا یؤمن ان یتشبث بالخاطر والقلب فیضل ومنهم عن ذکر جواب الشبهة اذ
الشبهة قد یکون جلیة والجواب عنها دقیقا لا یحتمله عقله ولهذا زجر السلف عن البحث والتفتیش عن الکلام فیه وانما زجروا
عنه ضعفاء العوام واما ائمة الدین فلهم الخوض فی غمرة الاشکالات ومنع العوام من الکلام یجری مجری منع الصبیان عن شاطی
الدجلة خوفا من الغرق ورخصة الاقویاء فیه یضاهی رخصة الماهر فی صنعة السباحة الا ان هنا موضع غرور ومزلة القدم
وهو ان لکل ضعیف فی عقله راض من الله فی کمال عقله وناظر نفسه ان یقدر بالقصور عن ادراک الحقایق کلها واما الاقویاء
فربما یخوضون ویغرقون فی بحر الجهالات من حیث لا یشعرون فالصواب منع الخلق کلهم الا الشواذ الذین لا تسمح
الاعصار الا بواحد منهم او اثنین ومن یتجاوز سلوک مسلک السلف فی الایمان المرسل والتصدیق المجمل بکل
ما انزل الله واخبر به رسوله من غیر بحث وتفتیش فالاشتغال بالتقوی فیه فقد اوقع نفسه فی شغل شاغل
اذ قال رسول الله صلعم حیث رای اصحابه یخوضون بعد ان غضب حتی احمرت وجنتاه ابهذا امرتم تضربون
کتاب الله بعضه ببعض انظروا الی ما امرکم الله به فافعلوا وما نهاکم عنه انظروا الی ما امرکم الله به فافعلوا
وما نهیکم عنه فانتهوا فهذا تنبیه علی منهج الحق واستیفاء ذلک شرحنا فی کتاب قواعد العقاید
فاطلبه منه و مستتر و مخفی نماند که نسبت سخنان فخر رازی بتشکیک چنانکه سابقا قلم را بآن تحریک نموده ایم اگرچه در گوش معتقدان او رکیک است
اما حکیم شهرزوری و جمعی از ازکیا با این ضعیف شریک است بلکه شهرزوری در تاریخ الحکما او را بتعریضات رکیکتر از این تناول نموده زیرا که اولا
او را از زمره محققان حکما خارج ساخته و از فهم مقاصد حکمای اوایل بی حاصل شناخته و ثانیا گفته که مدار تصنیف او بر جمع اقاویل مردم و تفریع و تهذیب
و ایضاح آن بوده و گاهی ایجاز آنها مینموده و گاهی طریق بسط آن پیموده و تصرف در آنها باختلاف تعبیر و تغییر از ورقی بورقی و از مسوده بمسوده
میفرموده و ثالثا گفته که اشتهار قوت او در بحث و جدال و غلبه در قیل و قال بنا برآن بوده که از غایت بدخلقی اهل فضل را در وقت مباحثه و مناظره
دشنام میداده و آزار میکرده و بواسطه علو جاه و تقرب پادشاه کسی را با او در آن معنی یارای مقابله نبوده بلکه گفته در بعضی اوقات با سلطان خوارزمشاه
که شاگرد او بود خطابهای درشت ناهموار میکرد و سلطان تحمل مینموده و رابعا ملامت او بسبب تقلید و متابعت ابی الحسن اشعری نموده و گفته که اشعری
مردی بیشعور بوده که نمیدانسته که کدام یک از دو طرف اولی است و از ادراک مقدمات بحثی و ذوقی عاطل و در ترتیب حدی و اقامت برهانی
راجل بوده بلکه مردی مسکین بوده که در مذهب جاهلیت خود متحیر مانده بوده و در آنجا خبطهای رسوا میکرده و بالجمله بواسطه تقلید پلید اشعری او را از دایره
محققان حکما بیرون کرده و گفته که آن تشکیکات را از ابو البرکات یهودی انتحال نموده و نیز گفته که عجب تر از همه آنکه در بسیاری از علوم که از معرفت
آن عاری بوده تصنیف نموده و ظهور این معنی را حواله بنظر در کتب سر مکتوم او نموده **الشیخ** الحکیم المتکلم الفقیه الادیب مفید الدین میثم البحرانی
قدس سره غواص بحر معارف و در جمیع علوم ماهر و عارف محقق طوسی او را حکیم گفته و گوهر مدح او ببنان بیان سفته و میر صدر الدین محمد شیرازی در حاشیه
شرح تجرید خصوصا در مبحث جواهر از زواهر افادات او که در کتاب معراج سماوی و غیر آن از مصنفات او مذکور است استفاده نموده و بمواقع تحقیقات
الحکیم المحقق استناد جسته و سید المحققین قدس سره الشریف در اوایل فن بیان از شرح مفتاح نزد نقل بعضی که از او نموده تعبیر از او ببعض مشایخنا فی
الحق شرح نهج البلاغه که بنام خواجه عطا ملک جوینی نوشته در علو شان او در حکمت و تصوف و کلام و سایر علوم اهل اسلام دلیلی تمام است و از جمله
لطایف اعلام او که مشعر از لطافت طبع و نفاست نفس آن قدوه علمای اعلام است آنکه چون او در اوایل در زاویه ریاضت و خمول معتکف بود
فضلای عراق با او نوشتند که عجب است که ترا با مهارت در فنون علم در میان علما اقتدار و اعتباری بهم نمیرسد پس او در جواب ایشان این اشعار
نظم نموده فرستاد شعر طلبت فنون العلم ابغی بها العلی فقصر بی عما سموت به القل تبین لی ان المحاسن کلها
فروع وان المال هو الاصل و بعد تجربه روشن من شد این احوال که قدر مرد بعلم است نه قدر علم بمال و چون آن
اشعار بنظر اهل عراق رسید با او نوشتند که تو در این اشعار خود را در معرض خطا انداخته و حکم باصالت مال قضیه را منعکس ساخته آنگاه او در تصدیق
حکم خود این اشعار شاعر قدیم را نوشته بایشان فرستاد شعر قد قال قوم بغیر فهم ما المرء الا باکبریه فقلت قول امرء
حکیم ما المرء الا بدرهمیه من لم یکن درهم لدیه لم یلتفت عرسه الیه و چون دانست که آن اشعار نیز موجب رفع شبهه ایشان نشد
متوجه عراق شد و جامهای کهنه پوشیده در بعضی مدارس عراق که مشحون بعلما بود در آمد و سلام کرد و در صف نعال نشست آن جماعت جواب
سلام او بتکلف گفتند و ملتفت اکرام و پرسش حال او نشدند و در اثنای مذاکره ایشان از مسئله دقیق که جای تصرف در آن بود سوال نمود و ایشان

شیخ میثم بحرانی

در بدیهه بعنت جواب ازاو گفتند و بعضی از ایشان بطریق استهزا با او گفتند یا جلیلک طالب علم است بعد از آن طعام حاضر شده در ظرف علیحده جهت او جدا کرده پیش او فرستادند و خود با همدیگر تناول نمودند و چون مجلس منقضی شد او نیز از مدرسه بیرون رفت و روز دیگر لباسهای نفیسه مشتمل بر آستینهای فراخ پوشیده و عمامه بزرگ بر سر نهاده بمدرسهٔ ایشان در آمد چون او را اندور دیدند جهت تعظیم برخواستند و او را در صدر مجلس جا دادند و چون شروع در مباحثه و مذاکره نمودند از ایشان مسئله پرسید که در شرع و عقل وجهی و صحتی نداشت و ایشان آنرا از او مسلم داشتند و تحسین نمودند بعد از آن چون طعام پیش آوردند جناب شیخ آستین خود را در میان ظرف طعام نهاد و گفت کل یا کمی یعنی بخور ای آستین من ایشان چون آن حالت را از او دیدند استفسار و انکار نمودند و گفتند آستین خود را بردار که آستین چیزی نمیخورد شیخ در جواب گفت شما این طعام را از آستین من داده اید و الا من دیروز در زی عالمی فقیر پیش شما آمدم و امروز بشیوهٔ جاهلی غنی آمده ام و شما تفضیل دادید غنا و جهل مرا بر علم و فقر و منم صاحب ابیاتی که در باب اصالت غنا و مال بشما نوشته بودم و شما تخطئهٔ من در آن باب کردید پس آن جماعت اعتراف بخطای خود کردند و از او عذر خواهی نمودند المولی المحقق العلامة قطب الدین محمد بن محمد البویهی الرازی قدس سره آنکه چرخ اعلم زمانش خوانده هر علامهٔ جهانش داند

شعر
هر چه در دهر نقش دانا نیست ... دل او را بر آن توانا نیست
عقلیش از قیاس عقل برون ... نقلیش از اساس نقل فزون
ابر کرم بفرق جهان ... زیر کان چون صدف گشاده دهان

چون خورشید فضایلش از مطلع شرح مطالع طالع و محکمات حکمتش از افق کتاب محاکمات ساطع عظم شان او احتیاج بتعریف و بیان ندارد و نسب شریفش بر وجهیکه عمدة المجتهدین شیخ علی بن عبد العالی قدس سره در اجازت که جهت عم بزرگوار این خاکسار نوشته بآن اشعار نموده بسلسلهٔ آل بویه منتهی میشود مولد و منشا او دار المؤمنین ورامین ری است بعد از تلمذ جمعی از علمای روزگار و اعلای اعلام اشتهار بشرف تلمذ علامهٔ ادوار شیخ جمال الدین حسن بن مطهر حلی قدس سره فایز گردیده کتاب قواعد الاحکام را که از معظمات تصانیف حقیقیه شیخ است بخط خود نوشته بر او خوانده و بر ظهر نسخه که الحال در ولایت شام نزد بعضی از فضلا موجود است صورت اجازه بخدمت علامی داده اند بخط شیخ بر اینوجه مسطور است که قرأ علیّ اکثر هذا الکتاب الشیخ العالم الفقیه الفاضل المحقق المدقق زبدة العلماء و الافاضل قطب الملة و الدین محمد بن محمد الرازی ادام الله ایامه قراءة بحث و تدقیق و تحریر و تحقیق و استبیان عن مشکلاته و استیضاح معظم شبهها ترتیب له ذلک بیاناً شافیاً و قد اجزت له روایة هذا الکتاب و روایة جمیع مصنفاتی و روایاتی و ما اجیز لی روایته و جمیع کتب اصحابنا السابقین رضوان الله علیهم اجمعین بالطرق المتصلة منی فلیرو ذلک لمن شاء و اجب علی الشروط المعتبرة فی الاجازة فهو اهل لذلک احسن الله عاقبته و کتب العبد الفقیر الحقیر الی الله تعالی حسن بن یوسف بن المطهر الحلی مصنف الکتاب فی ثالث شعبان المعظم المبارک من سنة ثلث عشر و سبع مائة بناحیة ورامین و الحمد لله وحده و صلی الله علی سیدنا محمد النبی و آله الطاهرین

خدمت علامی بعد از وفات سلطان ابو سعید انار الله برهانه و شهادت وزیر او خواجه غیاث الدین محمد که مربی اهل فضل بود بجانب شام شتافت و بر وجهیکه صاحب طبقات النحاة بآن اشاره نموده شیخ تقی الدین سبکی که از کبار فقهای شافعیه است با او در مقام معارضه و برابری در آمد و در توجیه بعضی از احادیث معارضه میان ایشان منعقد گردید و چون سبکی عیار سبیکهٔ خود را در میزان مناظرهٔ او سنجید و دید که در میان اهل شام سبک خواهد گردید بالضروره طریق بیحیائی و مکابره پیموده و خدمت علامی را بعدم فهم مقاصد شرع و وقوف بر ظواهر سنت نسبت نمود لاجرم خدمت علامی بمقتضای آنکه

شعر
این نکته با فقیه چگویم که بهره نیست ... بوجهل را بمذهب عذب محمدی

خود را از مناظرهٔ او باز داشت و انتقام او را بجهل او واگذاشت آری سنت سنیهٔ الهی بر آن رفته که لایزال طایفه از جهال بمراء و جدال تکدیر مشرع خاطر صفا بخش دانایان آگاه کنند و خود را بصورت اهل کمال بتقاصر نظران نمایند و بدعاوی بلند که ایشان را از معنی آن خبر نباشد استجلاب قلوب عوام کنند و ایشان را از توجه بدانایان و استفاضه از دل دانای ایشان محروم گردانند و شان مستعد فاضل آنست که اصلا بخطابیه و ترهات ایشان ملحوظ نظر اعتبار او نباشند و بمزخرفات خاطر نرنجانند

شعر
نرگس اگر لاف زد از شیوهٔ تو هیچ مرنج ... نروند اهل نظر از پی نابینائی

و در ظهر قواعد شیخ شهید محمد بن مکی اعلی الله درجته بخط شریف او مذکور است که در دمشق بخدمت علامی رسیدم و او را بحری دیدم بی پایان و اجازهٔ اوزا جایز بود و من لطف نمود و بی شبهه امامی مذهب بود و تصریح بآن میفرمود و انقطاع و بازگشت او بشیخ جمال الدین بن مطهر که فقیه اهل البیت علیهم السلام بوده معلوم است و در دوازدهم ذی القعدهٔ سنهٔ ست و ستین و سبعمائه در دمشق وفات یافت و بروضهٔ رضوان شتافت و در

محمد بن محمد البویهی الرازی [?]

لا یتم الا بذکر الشبهة و الجواب و مهما ذکرنا الشبهة لا یؤمن ان یتشبث بالخاطر و القلب فیضل فیه عن ذکر جواب الشبهة اذ الشبهة قد یکون جلیة و الجواب عنها دقیقا لا یحتمله عقله و لهذا زجر السلف عن البحث و التفتیش عن الکلام فیه و انما زجروا عنه ضعفاء العوام و اما ائمة الدین فلهم الخوض فی غمرة الاشکالات و منع العوام من الکلام یجری مجری منع الصبیان عن شاطی الدجلة خوفا من الغرق و رخصة الاقویاء فیه یضاهی رخصة الماهر فی صنعة السباحة الا ان هنا موضع غرور و مزلة القدم و هو ان لکل ضعیف فی عقله راض من الله فی کمال العقل و ناظر نفسه ان یقدر بالقصور عن ادراک الحقایق کلها و اما الاقویاء فربما یخوضون و یغرقون فی بحر الجهالات من حیث لا یشعرون فالصواب منع الخلق کلهم الا الشواذ الذین لا تسمح الاعصار الا بواحد منهم او اثنین و من تجاوز سلوک مسلک السلف فی الایمان بالرسل و التصدیق المجمل بکل ما انزل الله و اخبر به رسوله من غیر بحث و تفتیش و الاشتغال بالنفوس فیه فقد اوقع نفسه فی شغل شاغل اذ قال رسول الله صلعم حیث رای اصحابه یخوضون بعد ان غضب حتی احمرت وجنتاه ابهذا امرتم تضربون کتاب الله بعضه ببعض انظروا الی ما امرکم الله به فافعلوا و ما نهاکم عنه فانتهوا فهذا تنبیه علی منهج الحق و استیفاء ذلک شرحناه فی کتاب قواعد العقاید فاطلبه منه

و مستند فی التحقیق نماند که نسبت سخنان فخر رازی بتشکیک چنانکه سابقا قلم را بآن تحریک نموده ایم اگرچه در گوش معتقدان او رکیک است اما حکیم شهرزوری و جمعی از اذکیای با این ضعیف شریک است بلکه شهرزوری در تاریخ الحکما او را بتعریضات رکیکتر از این تناول نموده زیرا که اولا او را از زمره محققان حکما خارج ساخته و از فهم مقاصد حکمای اوایل بیحاصل شناخته و ثانیا گفته که مدار تصنیف او بر جمع اقاویل مردم و تفریع و تمهید و ایضاح آن بوده و گاهی ایجاز آنها مینموده و گاهی طریق بسط آن پیموده و تصرف در آنها باختلاف تعبیر و تغییر از ورقی بورقی و از مسوده بمسوده میفرموده و ثالثا گفته که اشتهار قوت او بر بحث و جدال و غلبه در قیل و قال بنا بر آن بوده که از غایت بدخلقی اهل فضل را در وقت مباحثه و مناظره دشنام میداده و آزار میکرده و بواسطه علو جاه و تقرب پادشاه کسی را با او در آن معنی یارای مقابله نبوده بلکه گفته در بعضی اوقات با سلطان خوارزمشاه که شاگرد او بود خطابهای درشت ناهموار میکرد و سلطان تحمل مینموده و رابعا ملامت او بسبب تقلید و متابعت ابی الحسن اشعری نموده و گفته که اشعری مردی بیشعور بوده که نمیدانسته که کدام یک از دو طرف او اطول است و از ادراک مقدمات بحثی و ذوقی عاطل و در ترتیب حدی و اقامت برهانی راجل بوده بلکه مردی مسکین بوده که در مذهب جاهلیت خود متحیر مانده بوده و در آنجا خبطهای رسوا میکرد و بالجمله بواسطه تقلید پلید اشعری او را از دایره محققان حکما بیرون کرده و گفته که آن تشکیکات را از ابو البرکات یهودی انتحال نموده و نیز گفته که عجب تر از همه آنکه در بسیاری از علوم که از معرفت آن عاری بوده تصنیف نموده و ظهور این معنی را حواله بنظر در کتب سر مکتوم او نموده

الشیخ الحکیم المتکلم الفقیه الادیب مفید الدین میثم البحرانی قدس سره غواص بحر معارف و در جمیع علوم ماهر و عارف محقق طوسی او را حکیم گفته و گوهر مدح او ببنان بیان سفته و میر صدر الدین محمد شیرازی در حاشیه شرح تجرید خصوصا در مبحث جواهر از زواهر افادات او که در کتاب معراج سماوی و غیر آن از مصنفات او مذکور است استفاده نموده و بمواقع تحقیقات الحکیم المحقق استناد جسته و سید المحققین قدس سره الشریف در اوایل فن بیان از شرح مفتاح نیز نقل بعضی از او نموده و بعضی از مشایخ ما ذکر نموده که شرح نهج البلاغه که بنام خواجه عطاملک جوینی نوشته در علو شان او در حکمت و تصوف و کلام و سایر علوم اهل اسلام دلیلی تمام است و از جمله لطایف اعلام او که مشعر از لطافت طبع و نفاست نفس آن قدوه علمای اعلام است آنکه چون او در اوایل در زاویه ریاضت و خمول معتکف بود فضلای عراق باو نوشتند که عجب است که ترا با مهارت در فنون علم در میان علما اقتدار و اعتباری بهم نمیرسد پس او در جواب ایشان این اشعار نظم نموده فرستاد شعر

طلبت فنون العلم ابغی بها العلی فقصر بی عما سموت به القل
تبین لی ان المجالس کلها فروع و ان المال هو الاصل

زبعد تجربه روشن بمن شد این احوال که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال و چون آن اشعار بنظر اهل عراق رسید باو نوشتند که تو در این اشعار خود را در معرض خطا انداخته و حکم باصالت مال قضیه را منعکس ساخته آنگاه او در تصدیق حکم خود این اشعار شاعر قدیم را نوشته بایشان فرستاد شعر

قد قال قوم بغیر فهم ما المرء الا باکبریه
فقلت قول امرء حکیم ما المرء الا بدرهمیه
من لم یکن درهم لدیه لم یلتفت عرسه الیه

و چون دانست که آن اشعار نیز موجب رفع شبهه ایشان نشد متوجه عراق شد و جامهای کهنه پوشیده در بعضی مدارس عراق که مشحون بعلما بود درآمد و سلام کرده در صف نعال نشست آن جماعت جواب سلام او بتکلف گفتند و ملتفت اکرام و پرسش حال او نشدند و در اثنای مذاکره ایشان مسئله دقیق که جای تصرف در آن بود سؤال نمود و ایشان

شیخ میثم بحرانی

در بدیهه بهجت جواب از او گفتند و بعضی از ایشان بطریق استهزا با او گفتند یا جلیلک طالب علم است بعد از آن طعام حاضر شده در ظرف علاحده جهت او جدا کرده پیش او فرستادند و خود با همدیگر تناول نمودند و چون مجلس منقضی شد او نیز از مدرسه بیرون رفت و روز دیگر لباسهٔ الفقیه مشتمل بر آستینهای فراخ پوشیده و عمامهٔ بزرگ بر سر نهاده بمدرسهٔ ایشان درآمد چون او را اندرون دیدند جهت تعظیم برخواستند و او را در صدر مجلس جا دادند و چون شروع در مباحثه و مذاکره نمودند از ایشان مسئله پرسید که در شرع و عقل وجهی و صحتی نداشت و ایشان آنرا از او مسلم داشتند و تحسین نمودند بعد از آن چون طعام پیش آوردند جناب شیخ آستین خود را در میان ظرف طعام نهاد و گفت کل یا کمی یعنی بخور ای آستین من ایشان چون آنحالت را از او دیدند استغراب و انکار نمودند و گفتند آستین خود را بردار که آستین چیزی نمیخورد شیخ در جواب گفت شما این طعام را از آستین من داده اید و الا من دیروز در زی عالمی فقیر پیش شما آمدم و امروز بشیوهٔ جاهلی غنی آمده ام و شما تفضیل داده اید غنا و جهل مرا بر علم و فقر و منم صاحب ابیاتی که در باب اصالت غنا و مال بشما نوشته بودم و شما تخطئهٔ من در آن باب کرده اید پس آن جماعت اعتراف بخطای خود کردند و از او عذرخواهی نمودند

مولانا قطب الدین محمد بن محمد البویهی الرازی

المولی المحقق العلامة قطب الدین محمد بن محمد البویهی الرازی قدس سره آنکه چرخ اعلم زمانش خواند دهر علامهٔ جهانش داند

شعر
هرچه در دهر نقش دانا نیست — دل او را بر آن توانا نیست
عقلیش از قیاس عقل برون — نقلیش از اساس نقل فزون
او چو ابر کرم بفرق جهان — زیرکان چون صدف گشاده دهان

چون خورشید فضیلتش از مطلع شرح مطالع طالع و محکمات حکمتش از افق کتاب محاکمات ساطع عظم شان او احتیاج بتعریف و بیان ندارد و نسب شریفش بروجهیکه عمدة المجتهدین شیخ علی بن عبدالعال قدس سره در اجازتی که جهت عم بزرگوار این خاکسار نوشته بآن اشعار نموده بسلسلهٔ آل بویه منتهی میشود و مولد و منشا او دار المؤمنین ورامین ری است بعد از تلمذ جمعی از علمای روزگار و اعلای اعلام اشتهار بشرف تلمذ علامهٔ ادوار شیخ جمال الدین حسن بن مطهر حلی قدس سره فایز گردیده کتاب قواعد الاحکام که از معظمات تصانیف فقهیهٔ شیخ است بخط خود نوشته بر او خواند و بر ظهر نسخه که الحال در ولایت شام نزد بعضی از فضلا موجود است صورت اجازه بخدمت علامی داده اند بخط شیخ بر این موجب مسطور است که قرأ علیّ اکثر هذا الکتاب الشیخ العالم الفقیه الفاضل المحقق المدقق زبدة العلماء و الافاضل قطب الملة و الدین محمد بن محمد الرازی دام الله ایامه قراءة بحث و تدقیق و تحریر و تحقیق و استبان عن مشکلاته و استوضح معظم شبهها فبیّنت له ذلک بیانا شافیا فقد اجزت له روایة هذا الکتاب و روایة جمیع مصنفاتی و روایاتی و ما اجیز لی روایته و جمیع کتب اصحابنا السابقین رضوان الله علیهم اجمعین بالطرق المتصلة منی فلیرو ذلک لمن شاء واجب علی الشروط المعتبرة فی الاجازة فهو اهل لذلک احسن الله عاقبته و کتب العبد الفقیر الی الله تعالی حسین بن یوسف بن المطهر الحلی مصنف الکتاب فی ثالث شعبان المعظم المبارک من سنة ثلث عشر و سبع مائة بناحیة ورامین و الحمد لله وحده و صلی الله علی سیدنا محمد النبی و آله الطاهرین

خدمت علامی بعد از وفات سلطان ابوسعید انار الله برهانه و شهادت وزیر او خواجه غیاث الدین محمد که مربی اهل فضل بود بجانب شام شتافت و بروجهیکه صاحب طبقات النحاة بآن اشاره نموده شیخ تقی الدین سبکی که از اکابر فقهای شافعیه است با او در مقام معارضه و برابری درآمد و در توجیه بعضی از احادیث معارضه میان ایشان منعقد گردید و چون سبکی عیار سبکی خود را در میزان مناظرهٔ او سنجید و دید که در میان اهل شام سبک خواهد گردید بالضروره طریق بیحیائی و مکابره پیموده و خدمت علامی را بعدم فهم مقاصد شرع و وقوف بر ظواهر سنت نسبت نمود لاجرم خدمت علامی بمقتضای آنکه

شعر
این نکته بافقیه چگویم که بهره نیست — بوجهل را بمذهب عذب محمدی

خود را از مناظرهٔ او باز داشت و انتقام بوجهل او واگذاشت آری سنت سنیهٔ الهی بر آن رفته که لایزال طایفهٔ از جهال بمراد جدال تکدیر مشرع خاطر صفا بخش دانایان آگاه کنند و خود را بصورت اهل کمال بقاصر نظران نمایند و بدعاوی بلند که ایشان را از معنی آن خبر نباشد استجلاب قلوب عوام کنند و ایشان را از توجه بدانایان و استفاضه از دل دانای ایشان محروم گردانند و شأن مستعد فاضل آنست که اصلا بطایفه و ترهات ایشان ملحوظ نظر اعتبار او نباشند و بمزخرفات خاطر نرنجاند

شعر
نرگس ار لاف زد از شیوهٔ تو هیچ مرنج — نروند اهل نظر از پی نابینایی

و در ظهر قواعد شیخ شهید محمد بن مکی اعلی الله درجته بخط شریف او مذکور است که در دمشق بخدمت علامی رسیدم و او را بحری دیدم بی پایان و او اجازهٔ آنچه او را جایز بود بمن لطف نمود و بی شبهه امامی مذهب بود و تصریح بآن میفرمود و انقطاع و بازگشت او بشیخ جمال الدین بن مطهر که فقیه اهل البیت علیهم السلام بوده معلوم است در دوازدهم ذی القعدهٔ سنهٔ ست و ستین و سبعمائه در دمشق وفات یافت و بروضهٔ رضوان شتافت و در

شمس الدین محمد آملی

قضا بر قلعه بر او نماز گذاردند و بسیاری از اعیان دمشق جنازه او حاضر شدند و در صالحیه او را دفن کردند و بعد از آن او را بموضعی دیگر نقل نمودند
رحمه الله و از تصانیف او شرح شمسیه است و شرح مطالع که هر دو را بنام وزیر سلطان ابوسعید خواجه غیاث الدین محمد پسر خواجه رشید و پسر او
نوشته و کتاب محاکمات در میان شارحان اشارات و در حاشیه بر کشاف یکی اصغر موسوم بمجمع الاصداف و دیگری اکبر مسمی بتحفة الاشراف و رساله
تحقیق کلیات و رساله در تحقیق مباحث تصور و تصدیق و حاشیه کتابی بر قواعد الاحکام المولی المتبحر شمس الملة والدین محمد الآملی رحمه الله
تعالی اعلام عرض و طول فضل او در معقول و منقول طولی دارد و در زمان الجایتو سلطان محمد خدابنده انار الله برهانه مدرس سلطانیه بود و با قاضی
عضد ایجی همواره طریق مناظره و مجادله می پیمود از جمله مصنفات او شرح کلیات کتاب قانون شیخ ابوعلی است و شرح کلیات کتاب
طب سید شرف الدین ایلاقی و شرح مختصر اصول ابن حاجب که در آنجا متصدی دفع سخنان شارح عضدی شده و کتاب نفایس الفنون
و در خطبه شرح ایلاقی علی رغم اهل سنت و جماعت که جهت حفظ ناموس ابوبکر و عمر نافی عصمت ائمه اثنی عشر بلکه منکر عصمت پیغمبر نیز اند نام اصحاب را
ننموده و در مقام صلوات بر آل ایشان را از زلل توصیف فرموده و در مبحث امامت از کتاب نفایس الفنون بعد از بیان اختلافی که در میان سنی و
شیعی در خلافت صحابه ثلثه و ائمه اهل البیت ع واقع است گفته که اگر در دلایل متمسکات شکوک و معارضات هر یک از ایشان و تحقیق قول در آن
شروع رود بتطویل انجامد عصمنا الله عن زیغ الضالین و وفقنا علی اتباع الائمة الهادین المهدیین انه خیر موفق و معین انتهی کلامه و در مقام
صورت عقیده او از دو فقره دعای او بر ازکیای انام ظهور تمام دارد بهر کرا هوشی است هر موی بر تن او گوشی است و در مبحث مبادی اللغة از شرح
مختصر اصول او را بر قاضی عضد مناقشه ایست شریف و مؤاخذه ایست لطیف هر چند ذکر او مناسبتی بمطلوب اصلی ندارد اما چون بر حماقت
قاضی مذکور که از معاندین اهل بیت علیهم السلام بوده و در زمان خود از زمره اولاد زنا معدود بوده دلالت صریح دارد صورت تقریر آن را بر لوح
تحریر مینگارد حاصل کلام او آنکه در مقام بیان اختلافی که اصولیان دارند در آنکه واو عطف از برای جمع مطلق است یا ترتیب بحسب زمان شارح
عضد از جانب قایل بترتیب این دلیل ذکر نموده که شخصی نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله خطابت میکرد در اثنای خطبه گفت من اطاع الله و رسوله فقد اهتدی
و من عصاهما فقد غوی پس آنحضرت او را عتاب نموده خطاب فرمودند که بئس خطیب القوم انت قل و من عصی الله و رسوله و اگر واو از برای ترتیب
نمیبود بایستی که در میان آن دو عبارت فرق نبودی و رد و تلقین حضرت پیغمبر ص متوجه نبودی و جواب از دلیل بر این وجه گفته که مسلم نمیداریم که بر این تقدیر
فرق نباشد زیرا که جدا ذکر کردن خدای تعالی تعظیم است که در ضم او با غیر بطریق تثنیه آن تعظیم نیست میتواند بود که رد پیغمبر ص بر آن خطیب از برای
آن باشد که تعظیمی را که بجدا ذکر کردن حاصل میشد ترک نموده و قاضی عضد خود بعد از ذکر این جواب در مقام تقویت که آن گفته که و یدل علیه ان
معصیتهما لا ترتیب فیهما لان کلا امر بطاعة فمعصیته معصیتهما او لانهما یطابق فی الاوامر انتهی و فاضل آملی بر قاضی
مؤاخذه نموده که با آنکه خود در دو سه کلمه پیشتر از این گفته که ذکر خدا و رسول بصیغه تثنیه منافی تعظیم و مردود رسول کریم است و در مرتبه تقویت
جواب بلافاصله مخالفت امر رسول کرده در چند موضع از کلام خود جمع میان خدا و رسول در ضمیر واحد نموده چنانکه ناظر در عبارت او را مشاهد
و محسوس است و همچنین با آنکه عصیان نسبت با خدا و رسول مشعر است بسوء ادب و حماقت و ذهول انتهی تمام کلام محقق آملی و چون آنچه در شان قاضی مذکور
از قصور و فتور رشده آنست که جمعی از مقلدان شهرت پرست که قاضی عضد را از نوادر روزگار میشمارند و شرح مختصر و مواقف او را دلیل کمال او
میدارند استبعاد از حماقت مینمایند و قایل حماقت او را متعصب یا جاهل تصور میفرمایند لاجرم تحقیق حال و بیان مبلغ فهم و کمال آن قدوه ارباب
ضلال را ضروری دانسته مشهود ضمیر اهل انصاف میگرداند که همچنانکه نسخه وجود نامحمود او بمباشرت و مشارکت جمعی معدود بعالم شهود
شتافته همچنین نسخ مصنفات او نیز بمعاضدت و مشارکت قومی معهود صورت تالیف یافته و خدمت ملا عصام الدین اسفراینی که بر شهادت
او در حق قاضی هرگز جرمی متوجه نبوده در حاشیه شرح آداب عضدی تصریح باین معنی نموده که دوازده کس از فضلای عصر که بواسطه رفعت جاه در مجلس او حاضر
میشده اند در تصانیف با او شریک بوده اند و از آنجمله جد خود عربشاه اسفراینی و سیف الدین ابهری را شمرده و ایضا پسر فخر الدین جاربردی
در مقام سؤالی که قاضی عضد در آیه کریمه فأتوا بسورة من مثله ذکر نموده و جاربردی از آن جواب گفته قاضی را بقلت فهم و اعوجاج در مناظره
و نظیر آن نسبت نموده و از این کلمات ظاهر میشود که قاضی مذکور را فضیلت چندانی نبوده و فضیلت دیگران را از خود مینموده و ظاهرا شهرت کاذب
او بر وجهیکه در حبیب السیر مسطور گشته آنست که خواجه رشید وزیر که شافعی مذهب بود او را تعظیم بسیار مینمود و عطایای بسیار حواله میفرمود
و آشنائی او در تقرب وزیر وسیله عظیم بود لاجرم اهل فضل جهة تحصیل مناصب و وظایف با او رجوع مینمودند و اعانت او میکردند و خوش آمد او
میگفتند و ملائی او را قبول میکردند و میپذیرفتند و اما حرفیکه در باب حلالزادگی قاضی مذکور رشد بغایت مشهور است و مؤید این آنکه ملا فخر الدین

علی پسر ملا حسین کاشفی در کتاب لطایف الطوایف نقل کرده که قاضی عضد بسیار عظیم و ضخیم و فربه و جسیم بوده است روزی با یکی از علمای
شیراز که مولانا پادشاه نام داشت و از دانشمندان مقرر شیراز بود و بغایت حقیر جثه و ضعیف و لاغر بوده مباحثه در میان داشته و بحث
ایشان بغلظت و خشونت انجامیده اتفاقاً در پیش مولانا پادشاه دوات و قلمی بوده است قاضی بر سبیل تعریض گفت که از پس آن دوات
آوازی می‌آید بپرسید که چه چیز است و باین کنایه مولانا را نسبت بحقارت جثه نمود مولانا در جواب قاضی گفت از یک نطفه بیش از این متکون
نمیشود قاضی از آن جواب خجل گردید و از گفته خود نادم و منفعل گشت و لنعم ما قیل شعر محبت شه مردان مجو ز بی پدری که دست غیر گرفته است
پای مادر او المولی المدقق الفهامة نصیر الملة والدین علی القاشی المشهور بالحلی رحمه الله تعالی مولد شریفش دار المؤمنین کاشان و در دار
الامان حله نشو و نما یافته و با ملا قطب الدین محمد رازی معاصر بوده و بدقت طبع و حدت فهم گوی مسابقت از حکمای عصر و فقهای دهر ربوده
و همواره در حله و بغداد بافادهٔ علوم دینی و معارف یقینی اشتغال می‌نموده و از جمله مصنفات او حاشیه شرح تجرید اصفهانی است که مشتمل بر اعلام
تدقیق است و فی الحقیقه مادهٔ حاشیه که میر سید شریف بعد از آن نوشته همان است اما خدمت مولوی حاشیه خود را متجاوز مبحث امامت ساخته
و در آنجا بدفع ایرادات شارح معاند پرداخته و چون شارح فاضل قوشجی قدرت بر رد سخنان آن مدقق نداشته لاجرم در آن مبحث از نقل
جوابهای اصفهانی عدول نموده و همه جا سخنان شارح مقاصد را که خالی از خس پوشی نیست ذکر نموده و یکی دیگر از مصنفات شریفه آن نحریر
مدقق شرح طوالع قاضی بیضاویست و در آنجا سخنان برتبه دارد و دیگری حاشیه شرح شمسیه است که مجرد اعتراضات و تدقیقات است و سید
المحققین قدس سره الشریف در حاشیه خود متصدی بعضی از آن گردیده و حاشیه کارکتابی بر شرح نیز دارد و رساله لطیفه مشتمل بر بیست
اعتراض که بر تعریف طهارت از کتاب قواعد الاحکام نموده متداول و مشهور است سید الموحدین حیدر بن علی الآملی در کتاب منبع
الانوار در مقام نقل اعترافات ارباب استدلال بعجز خود از وصول بمرتبه تحقیق حال ذکر نموده که این سخن را مکرر از عالم حکیم فاضل نصیر الدین کاشی
شنیدم که میگفت نهایت آنچه در مدت هشتاد سال دانسته ام آنست که این مصنوع محتاج است بصانعی و با وجود این یقین عجایز کوفه از من
بیشتر است پس بر شماست که اعمال صالحه بجا آرید و طریقه ائمه معصومین علیهم السلام را از دست مگذارید که هر چه از این هوا و وسوسه است وبال
آن حسرت و ندامت خواهد بود والتوفیق من الصمد المعبود السید المحقق العلامة علی بن محمد بن علی الحسینی الجرجانی الشهیر بالشریف قدس سره
بفطرت صحیحه جرجان زاده اند و سید محمد نوربخش و شیخ محمد بن ابی جمهور بتشیع او گواهی داده اند سالها در حجر تربیت علامه رازی بوده
و از آن محقق امامی مذهب استفاده نموده اند ذات شریفش از غایت اشتهار بفضل و کمال مستغنی از تعریف است ما هیهات چه
حاجت شب تجلی را جمیع اهل فضل که بعد از او قدم در وادی تحصیل کمال نهاده اند عیال مصنفات شریفه اویند و از زمان شریف ایشان
تا غایت غالباً هیچ حلقه درسی از موائد فواید شروح و حواشی آن کاشف غواشی خالی نبوده در سنه اربعین و سبعمائه در دار المؤمنین جرجان از کتم عدم
قدم بعالم وجود نهاده و فضای جرجان بلکه تمام جهان از یمن مقدم شریف خود تشریف داد بعد از ترقی بسن رشد و تمیز آغاز تحصیل علوم دینی
و معارف یقینی نموده بحسن تربیت قطب المحققین علامه رازی سرآمد محققان انام و مقتدای علمای اعلام گردید و در روضة الصفا مسطور است
که در سنه ۷۷۹ که شاه شجاع بن مظفر در قصر زرد منزل داشت امیر سید شریف بار دور رسیده خواست که با پادشاه ملاقات نماید و او را بواسطه یکی
از خویشان دانا گرداند در آن اثنا مولانا سعد الدین انسی صدر را دید که بخدمت شاه شجاع میرود خود را در لباس لشکریان بوی نمود گفت مردی
غریب تیراندازم و از ولایت مازندران بداعیه آمده ام که در نظر پادشاه سه چوبه تیر اندازم امید آنکه بهنگام فرصت ملتمس مرا بعرض رسانید
و در رکاب مولانا سعد الدین تا بدرگاه بیامد مولانا گفت تو در همین موضع توقف نمای تا رخصت دخول حاصل کنم مولانا بشرف ملاقات پادشاه
فایز شد و سخن تیراندازی غریب را بعرض رسانید فی الحال او را طلبیدند و امیر سید شریف بارگاه درآمد و چون از کیفیت تیراندازی پرسید
جزوی که از نتایج طبع شریف او مشتمل بر اعتراضات ارباب تصانیف بود از بغل بیرون آورد و بدست شاه داد شاه شجاع از مطالعه آن صحیفه
بحال امیر سید شریف دانا شد و مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانید و نقد و جنس بسیار انعام فرموده آنجناب را بشیراز آورد و منصب تدریس
دار الشفای خود را بآن سید فضیلت انتما تفویض نمود و سید شریف ده سال در شیراز بافادهٔ فضل و کمال پرداخته در سنه هفتصد و هشتاد
که امیر تیمور گورکان شیراز را فتح کرد حکم فرمود که آنجناب بسمرقند تشریف برد جناب میر بموجب فرمان بآن بلده شتافته تا زمان فوت
امیر تیمور بعذاب صحبت اشرار آن دیار گرفتار بود و در آن اوقات میان آنجناب و مولانا سعد الدین تفتازانی مباحثات روی نموده در هر مرتبه
امیر سید شریف بسبب حدت طبع و جودت ذهن با جناب مولوی غلبه کرده فایق آمد و فوق کل ذی علم علیم شعر خدائی که بالا و پست آفرید

شیخ علی القاشی

سید شریف جرجانی

بالای هر دو دست آفرید وچون امیر تیمور کورکان بجهان جاودان انتقال فرمود نوبتی دیگر آنفقده اولاد سید البشر و مقتدای علمای دانشور
خود را از اهل شهر خلاص ساخت و از ماوراءالنهر بشیراز شتافت و در تاریخی که از این قطعه مستفاد میگردد وفات یافت شعر استاد بشر حیات
عالم سلطان جهان شریف ملت اندر ششم ربیع ثانی در هشتصد و شانزده ز هجرت زین دار فنا بچارشنبه فرمود بدار خلد رحلت
تفصیل حال ظاهر اختلال آنفقده وارباب کمال آنکه او در باطن بموجب تصریح شیخ محمد بن ابی جمهور در مجلس ثالث از رساله مناظره او با فاضل هروی
سنی و بمقتضای تنصیص تلمیذ او غوث المتأخرین سید محمد نوربخش و دیگر دلایل و امارات از فرقه ناجیه امامیه بوده لیکن بر وجهی که مشهور و در السنه
شافعیه فارس مذکور است امیر تیمور کورکان خدمت میر را تکلیف نمود که ترجیح یکی از دو مذهب شافعی و حنفی که در فارس و خراسان و ماوراءالنهر
شایع بود حکم نماید و خدمت میر دنیاداری بکار برده چند روز مهلت طلبید تا خبر تابعان شافعی و مقلدان حنفی رسید و در خفیه بخدمت میر دویدند زرهای
بسیار برو خرج کشیدند و در آنسه روز اکابر فریقین در مقام مراد بودند و میر را جهت ترویج مذهب خود تطمیع مینمودند و آخر چون اکثر حنفیه امرا و مقربان
پادشاه بودند و زور و زر ایشان بیشتر بود و بهمان برهان قاطعی که ملاحده بر فخر رازی اقامت نمودند ایشان نیز بر حضرت میر غالب آمدند و چون
خدمت میر در توجه خاطر امرا و لشکری که در مذهب حنفی نشو و نما یافته بودند تأمل نمودند و زرهای خفیه ربوده بودند مخالفت و برابر گوبی ملا سعد الدین
تفتازانی را که شافعی بود برآمد و اعی افزودند و از مؤیدات آنکه خدمت میر همیشه مبتلای جاه و مال و تقرب پادشاه و اقبال بوده اند آنست که شیخ
فاضل حسن بن محمد بن الحسن الاسترآبادی النخعی در تفسیر آیه ولا تؤتوا السفهاء اموالکم از کتاب تفسیر آیات احکام گفته که حکایت کرد مرا پدر من که اسکندر
استرآبادی عالمی متبحر بود که از غایت همت و استغنا از خلق بتجارت میگذرانید روزی میر سید شریف جرجانی او را در دمشق دید که بیاض جبه او
از غبار نیل که در فروختن آن بجبه او رسیده بود نیلگون شده پس او را ملامت کرد اسکندر از روی تعریض بخدمت میر گفت که این پیش من بهتر از آن است
که غبار درگاه ملوک بر آن نشیند و بسبب طمع در صلات و عطایای ایشان معتکف درگاه ایشان باشم و هر تصنیفی که کرده ام در آن نیز عمر ضایع سازم
و کان چنان است که در آن معاتب بلکه معاقب باشم و همچنین بنا بر حب جاه و مال با وجود همت رفض و اعتزال که همیشه این طایفه خصوصا سادات با آن
با آن مبتلا بوده اند بالتماس علما و اعیان فارس کتاب مواقف را که منسوب بعضد ایجی شافعی است شرح نموده و بمقتضای اشتهای الجماعت طریق
متابعت متن پیموده و مع هذا از روی احتیاط اندکی با دله توضیح و تقریر آن افزوده بلکه بهمان شرح غیر ممزوج سیف الدین ابهری را ممزوج نموده
و در کلفت خدمت میر از آمیزش اهل سنت و جماعت خطبه شرح مفتاح او بیانی کافی و برهانی وافی است زیرا که در آن حال ارتحال خود را بما وراء
النهر از جمله بلاهای روزگار شمرده و بآن قدر اکتفا نموده اقتدا بسید مرتضی علم الهدی فرموده و در مقام خطاب با اهل آن دیار که از معتقدان
یار غار اند آیتی را که در شان کفار نازل است اقتباس نموده و بعد از آن مبالغه در تقریر جهل و بی حاصلی ایشان از دین نموده و ظاهرا در این معنی
اشاره نموده بآنکه چون ایجماعت از ایمان و محبت علی بن ابی طالب که بموجب نص آیه ذوی القربی و غیر آن واجب است عاری و بیگانه اند و در
اشتراط عداوت آنحضرت بقدر جوی بلکه نارنجی متفرد یگانه پس مجرد ایمان بخدا و رسول ایشان را نفعی ندارد چنانکه اخبار و روایات صحیح بر آن دلالت
دارد و خدمت شیخ زین الدین تایبادی بمضمون این اخبار در این رباعی اشاره نموده و فرموده رباعیه گر منظر افلاک شود منزل تو وز کوثر اگر سرشته
گردد گل تو چون مهر علی نباشد اندر دل تو مسکین تو و رنجهای بیحاصل تو و بعد از تصریح خدمت میر بتجهیل و تکفیر و حرمان آنقوم ضلالت
میر از تحصیل جلیل و حقیر حکم بدخول ایشان در حزب شیطان فرموده و این نیز ظاهرا اشاره خواهد بود بآنکه از احزاب عمر بن خطاب اند که بخاری محدث
در باب کمال شیطنت او این حدیث که ما سلک عمر فجا الا و قد سلک الشیطان فجا غیره روایت نموده و شیعه معنی آنرا بر طبق مضمون این
بیت که بعضی از قدما در شان عمر گفته حمل نموده اند شعر ان کان ابلیس اغوی الناس کلهم فانت یا عمر اغویت ابلیسا
و بالجمله هر که بر تعصبات ارباب مذاهب و تعرضات ایشان در خطابات و تألیفات اطلاع دارد و سلیقه او حاکم است بآنکه خدمت میر در الخطبه دلید
آنچه از تعریض تقریر نموده ترشح نمیکند الا از سید شیعی استرآبادی نسبت بسنی عادی یا خارجی مرادی القصه تعصبات اهل جرجان و استراباد در مذهب
شیعه مستغنی از بیان است و چنانچه در مجلس اول از این کتاب مذکور شده اهل سنت و جماعت اهل استراباد و جرجان را شیعه میدانسته اند و بنا بر
تعصب تکفیر ایشان مینموده اند اگر میر سید شریف را از حزب خود دانند بی مصلحتی نخواهد بود السید الفاضل امیر شمس الدین محمد بن السید
الشریف العلامة الجرجانی روح الله روحهما بحلیه فیض سرمدی و زیور خلق محمدی آراسته بود و مولانا خضر حبلرودی که از جمله تلامذه اوست در خطبه
شرح نهج المسترشدین بصحت عقیده او اشعار نموده و بالجمله چون خدمت میر از حب جاه عاری و منکر طریقه دنیاداری بود در اظهار مذهب آبا
و اجداد خود داری مینمود و همواره مذهب شیعه را نصرت و یاری میفرمود و اقل آنچه در این باب از او ترشح نموده آنست که از برای مجرد ذکر اعتراضی که

میر شمس الدین محمد

مذکور خواهد شد بر خطبهٔ متوسط شرح کافیه که بنا بر وضوح عبارت مستغنی از شرح است شرحی نوشته و چون در بعضی از فقرات آن خطبه جهت رعایت
سجع تقدیم صحب بر آل بعد از تقدیم جرام بر جلال واقع شده خدمت میر نوشته اند که تقدیم صحب بر آل همچون تقدیم جرام است بر جلال و از جملهٔ
مصنفات او شرح خطبهٔ مذکور است و شرح هدایهٔ حکمت و شرح ارشاد نحو و شرح فواید غیاثیه و حاشیهٔ طوالع و حسب الاشاره والد بزرگوار دو
رسالهٔ فارسی که مشهورند بصغری و کبری در صغر سن تعریب نموده و غیره و دره موسوم ساخته و در شهور سنه ثمان و ثلاثین و ثمانمائه بجنات عدن
انتقال نمود قدس الله سره العزیز المولی المحقق الحقانی جلال الدین محمد الدوانی قدس الله سره السبحانی نسب شریفش منتهی میشود بمحمد
بن ابی بکر که قاتل عثمان بوده و در حجر تربیت صدیق اکبر امیر المؤمنین حیدر نشو و نما نموده و همواره انکار خلافت پدر و اظهار خلافت عمر نموده و در
افتخار خدمت علامی بنسبت دادن خود بصدیق اکبر رمزیست دقیق که بر دقیقه شناسان طریق تحقیق مخفی نیست در مبادی حال نزد والد خود
ملا سعد الدین اسعد مطالعهٔ بعضی از مقدمات نموده و بعد از آن بشیراز آمده در خدمت ملا محیی الدین انصاری که از اولاد سعد بن عباده صحابی و از فضلای
تلامذهٔ سید المحققین قدس سره الشریف بود بتحصیل سایر علوم دینیه و معارف یقینیه اشتغال نمود و چون در آن غربت قدرت بر بهای روغن
چراغ نداشت گاهی از غایت جد و اجتهاد در برابر چراغی که در شبها در دهلیز مسجد عتیق شیراز می افروختند خدمت علامی بر پا ایستاده مطالعه
نموده دماغ میسوختند و آخر الامر کار بجائی رسید که کار بر زمان غاشیهٔ مطاوعتش بر دوش و علمای دوران حلقهٔ بندگیش در گوش کشیدند صیت
فضایلش باعالی و ادانی رسید و جمعیت و سامانش بسیار گردید لیکن خدمت علامی با وجود آن جامعیت و جمعیت همچنان در جمع مال که از
از اسباب ترویج علم و تزیین فضل و کمال خیال مینمود حریص بوده چنانکه در بعضی از اشعار خود فرموده شعر مرا بتجربه روشن شد این در آخر
حال که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال آورده اند که چون صیت فضایل آن علامهٔ نحریر عالمگیر شد والی عراق و فارس و آذربایجان سلطان
سلطان یعقوب بایندری ترکمان او را از شیراز بدار السلطنهٔ تبریز طلب نمود و بالطاف خسروانه نوازش فرموده اقضی القضاتی ولایت فارس را
باو تفویض فرمود اتفاقا روزی در مجلس پادشاه مذکور خدمت علامی را با مولانا شیخ ابو اسحق تبریزی که از اذکیای فضلای زمان بود مباحثهٔ علمی
واقع شده منعهای موجه متوجه ادلهٔ او میساخت لیکن چون فاضل تبریزی در زبان آوری غالب بود و قدم از دایرهٔ آداب بیرون نهاده
طریق شطاحی می پیمود نزدیک بآن رسیده بود که خدمت علامی را در هم آرد و ناموس دانشمندی او را بخاک مذلت سپارد لاجرم قاضی میر حسین یزدی
که از افاضل تلامذهٔ خدمت علامی بود و در صف نعال آن مجلس عالی نشسته بود چون حال را بدان منوال دید از غایت حمیت بیطاقت شده گفت که
من کمینه تلمیذ خدمت علامی ام ملتمس آنکه رعایت ایشان نگاه دارید و مباحثهٔ شیخ ابو اسحق را بمن گذارید اگر او مرا الزام نماید همگی او را مسلم داریم
سلطان التماسش پذیرفته و قاضی میر حسین بمقید رعایت آداب مناظره نموده شروع در مباحثه فرمود و هر چند شیخ ابو اسحق خواست که از قانون
آداب تجاوز کرده از شاخی بشاخی پرواز نماید قاضی راه بر او بسته بمساعدت توفیق غالب آمد و بر همگنان رجحان او ظاهر گشته زبان بتحسین گشودند
و قاضی صفی الدین عیسی تبریزی که صدر سلطان بود از مولد قاضی میر حسین استفسار نمود علامهٔ دوانی فرمودند که از بزرگزادهای یزد است
و آخر از خدمت سلطان استدعای آن نمود که قضای دار العبادهٔ یزد و توابع آن را با تصدی موقوفات آنجا باو تفویض فرمودند و سیورغال و تشریفات
شاهانه شفقت نموده روانهٔ دار العبادهٔ یزد گردانید و بالجمله اهل تحقیق را در تشیع علامهٔ دوانی تردّدی نیست و از جملهٔ مؤیدات آنکه از حضرت
غفران پناه امیر شمس الدین اسد الله صدر شوشتری که معاصر خدمت علامی بود منقول است که میفرموده اند که در وقتی که بواسطهٔ فترات خوزستان
در شیراز توطن داشتم سبزی صالحهٔ سبزواری در شیراز بود که در خانهٔ ما و خانهٔ علامی تردّد مینمود روزی حکایت کرد که چون من از شیعهٔ سبزوارم و با
اهل بیت علامی آشنائی مینمودم در آن مقام شدم که تحقیق عقیدهٔ او نمایم لاجرم همیشه کمین مینمودم و مترصد مشاهدهٔ اعمال طهارت و نماز او
میبودم تا آنکه روزی دیدم که آب وضو برداشته یکی از حجرهای خانهٔ خود در آمد و در را بر روی خود بربست من از روزنه که بآن حجره ناظر بود مشاهده
نمودم که وضو ساخته پای خود را مسح نمود و از بعضی تلامذهٔ او منقول است که گفت مدتی در تحقیق عقیدهٔ علامی اهتمام داشتم آخر روزی مشاهده
نمودم که نقطهٔ سیاهی که میان ناخن پای ایشان واقع شده بود تا سه روز باقی بود از آنجا استدلال بر آن نمودم که مسح میکشیده که اگر غسل میکرد
بایستی که آن نقطهٔ سیاهی در اول روز تباهی میشد و ایضا منقول است که از علامی پرسیدند که امام زمان کیست در جواب فرمودند که اگر از شیعه
میپرسید میگویند محمد بن الحسن فرزند پیغمبر آخر الزمان و اگر از اهل سنت و جماعت سؤال میکنید سلطان یعقوب حسن بیگ ترکمان و سوق این کلام
خالی از استخفافی بعقیدهٔ اهل سنت و جماعت نیست و اشعار علامی نیز که بعضی از آن مذکور خواهد شد اشعار تمام بر صحت عقیده و ایمان او دارد
و همچنین تعرضی که در حاشیهٔ جدید خود بر شرح تجرید بنسبت بسید المدققین میر صدر الدین محمد شیرازی نموده و او را بگمان الزام [illegible] بر حضرت

امیر ملامت و تقریر نموده بر تصحیح اعتقاد او دلالت صریح دارد بلکه آثار تشیع از لفظ و معنی آن عبارت ظاهر است حیث قال والعجب من ولد
علی کیف یدعی اطباق اهل السنة علی ان جمیع الفضائل التی لعلی حاصلة لابی بکر مع زیادة قال فی ذلک ازدراء بجلالة قدر
علی کما لا یخفی علی ذوی الانهی آری بیش از این قدر نیست که خدمت علامی عقاید عضدیه را در جزو آن بالتماس یکی از اعیان اهل سنت و جماعت شرح
نوشته و چون با وجود زمان تقیه رعایت بسیار از آن تصنیف مد نظر بوده بر طبق متن و وفق التماس سایل تقریر مسایل نموده و بنا بر آنکه خدمت
استاد البشر میر غیاث الدین منصور شیرازی قدس الله سره مساهله او را در آن تالیف و تقریر که فی الحقیقه دام تزویر و تحصیل حطام دنیا بوده
محض تعصب و مظنه وقوع در نار سعیر دانسته و در خطبه محاکمات خود در شان آن علامه تحریر کرده که وکان فی الانظار یجرون ولا ذلکیا
علی جمیع المثال وجد ما یتبعه فی المثال المضاف فی تقریر المحال مخفی نماند که مماشات شارحان با کلام متن کاه بحسب
که بنا بر التزام رعایت موافقت است بسببی از اسباب چنانکه خواجه نصیر الدین محمد طوسی قدس سره در شرح اشارات سلوک فرموده با آنکه در
مصنفات خود در بسیاری از سخنان حکما نموده و مؤید اینست آنچه قاضی میر حسین که سابقا شطری از احوال او بر سبیل استطراد مذکور شد در رساله
مشاکات خود آورده که من قائل بترکیب جسم از هیولی و صورت نیستم و در این مسئله مذهب اشراقیان دارم و خواجه نصیر الدین محمد طوسی قدس سره
نیز بر اینست و اگر چه در شرح اشارات با شیخ در این مسئله مماشات نموده اند اما آن مبنی بر شرط موافقت است که در اول کتاب تصریح بآن نموده
و در متن تجرید که مذهب خاص اوست طریق اشراقیان سلوک داشته و حضرت غوث المتاخرین سید محمد نوربخش در رساله معراجیه آورده که حکمای
طبیعی و متصوفه لفظی از رسد در احوال انبیا و اولیا مانند معراج و غیره خوض نمودن و اگر رعونت نفس و خودنمائی باعث شود و خوض نمایند رجما بالغیب
باشد مگر حضرت سیادت پناه معتقد اهل الله افضل العلماء المتاخرین اکمل الحکماء المتبحرین امیر سید شریف شیرازی موطنا و مدفنا رحمة الله علیه
بر جمله واسعه که بر سبیل روایت از حکما و فقها است آنچه فرموده است و شاید که بنا بر ملتمس کسی بوده است بنفسه در آن باب خوض نموده است و تعیین
آن نفرموده اگر فرمودی رجما بالغیب بودی و حال آنکه اخلاص و حقانیت و انصاف و دیانت وی مقتضی آن بود که بغیر علم یقین در امری شروع نماید
از آنجهت بروایت اکتفا نموده انتهی و ایضا مؤید توجیه مذکور است آنکه هرگاه ملا حسین کاشفی که از سبزوارند و هزار دلیل بر صحت عقیده خود دارند
حسب الامر امیر علیشیر بتفسیر کلام الهی بر طبق مفسران اهل سنت و جماعت نماید و بواسطه تقرب آن ناصبی آنچنان تقیه بار دوش گرامی آید تجویز آن از علامی
دوانی و امثال او بطریق اولی میشاید و همچنین توجه علامی بجانب بغداد جهت محض زیارت آستان ملایک پاسبان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
و عتبات عالیات سایر ائمه معصومین علیهم افضل صلوات المصلین و اختصاص ورزیدن او در نجف اشرف با شیخ شرف الدین قتال خادم روضه
علیه مرتضوی که از افاضل فقهای شیعه امامیه بود و درس گفتن حکمت اشراق و تالیف حاشیه زوراء حسب الالتماس مشار الیه از جمله مؤیدات آنست
و از جمله اشعار حقایق شعار علامی در مدح آن شاه گرامی این سه رباعی نامی است رباعیته روز رخت طلب بساقی کوثر کش وز کوثر کثرت می
وحدت در کش لا نطلبها اصلا ابدا شاربها رمزیست در این می ار توانی در کش اخری در ملک حقیقت است آن شاه مدار دست
از طلب دامن آن شاه مدار ارباب مدینه علوم است علی زان در که رسی و دمبدم که بار اخری خورشید کمال است نبی ماه ولی
اسلام محمد است و ایمانست علی گر بینه در این سخن میطلبی بنگر که ز بینات اسمات جلی و ناظم علامه در شرح رباعی ثالث بعد از توضیح
معنی بینات و تحقیق آنکه ایمان نسبت باسلام منزله باطن است همچنانکه ولایت باطن نبوت است فرموده که این شمه ایست از فواتح انوار اسرار
که در مطاوی این دو اسم عالی منطویست و همانا نکته دان صاحب فطانت که از اسلوب رمز و ایما که زبان مرغان چمن انس است باخبر باشد بسی حکم و لطایف
از خبایای این زوایا استخراج تواند نمود لیکن این مرتبه ایست عالی که وصول بآن مترسمان خیال پرست را میسر نیست شعر بسیر قصه سیمرغ و قصه
هدهد کسی رسد که شناسای منطق الطیر است ایضا تو چه دانی زبان مرغانرا که ندیدی می سلیمانرا مدت حیات علامی بر وجهی که
صاحب حبیب السیر ذکر نموده زیاده از هفتاد بوده و از خطبه محاکمات استاد البشر میر غیاث الدین منصور چنان مستفاد میشود که زیاده از هشتاد
باشد و وفات او در یوم الثلثا تاسع شهر ربیع الثانی از سال نهصد و هشت در اردوی سلطان ابو الفتح بایندری روی نمود و چون آن موضع بقریه
دوان نزدیک بود نعش او را بآنجا برده دفن نمودند و چون تفصیل مصنفات خدمت علامی و خصوصیات آن بر اکثر اهل زمان ظاهر نیست و در دواوین
ارباب سیر اثری از آن پیدا نه ایراد آن بآنکه مناسب مقام نیست لایق دید اول رساله قدیم در اثبات واجب تعالی که او را در اوایل حال در سنه
هشتصد و نود و هشت بنام یکی از سلاطین نوشته دیگر رساله جدید در اثبات واجب تعالی که آنرا در اواخر عمر در خطه لار تالیف نموده دیگر حاشیه قدیم
بر شرح جدید تجرید که در اواسط حال آنرا بنام سلطان خلیل بایندری تالیف نموده و تا اثنای مباحث اجسام فلکیه رسیده دیگر حاشیه جدید بر همان

رباعی

ایضا

شرح که ابتدای تالیف آن در شهور سنهٔ هشتصد و نود و شش بوده و چند سال در اوان درس و افاده بر گرد آن میگردیده و اینحاشیه تا اثنای
مبحث ماهیت رسیده دیگر حاشیهٔ اجد که تا مبحث وجود ذهنی رسیده و این ضعیف در این ولا بمطالعهٔ آن فایز گردیده و تالیف آن در سنهٔ
سبع و تسعین و ثمانمائه بوده دیگر شرح هیاکل که آنرا یکبار بنام بعضی از ملوک هند بملک التجار اشتهار داشته معنون ساخته و مرتبهٔ دیگر افتتاح
آن بنام یکی از سلاطین ایران نموده دیگر حاشیهٔ تهذیب منطق تا آخر مبحث موجهات دیگر حاشیهٔ قدیم بر شرح مطالع و حواشی شریفهٔ شریفیه
که قریب بمبحث موضوع رسیده دیگر حاشیهٔ جدید بر آن شرح و حاشیه که آنرا قبل از حاشیهٔ جدیدهٔ شرح تجرید نوشته و این حاشیه تا اواخر
مبحث موضوع رسیده دیگر حاشیه بر اوایل شرح عضدی بر مختصر اصول ابن حاجب و حواشی شریفهٔ شریفیه که در آنجا متعرض دفع اعتراضات
فاضل مدقق ملا علی عران طوسی از سید المحققین قدس سره الشریف شده دیگر حاشیه بر اوایل کتاب محاکمات دیگر حاشیهٔ حکمة العین و این بیچاره
برؤیت آن مشرف نشده دیگر رسالهٔ انموذج العلوم مشتمل بر تحقیق ده مسئله از مطالب اصلیه و فرعیه که آنرا بنام سلطان محمود گجراتی نوشته
و در صحبت میر شمس الدین محمد بن السید جعفر بن السید العالم العامل الفاضل امیر شمس الدین محمد بن سید المحققین قدس سره الشریف از افاضل
تلامذهٔ او بود آنرا بسلطان مذکور فرستاد و سلطان هزار درهم جهت خدمت علامی ارسال نمود و آن جایزه در دریا غرق گردید و چیزی
معتد به از آنجا بایشان نرسید پس خدمت علامی رسالهٔ دیگر در تحقیق عدالت بنام سلطان نوشته فرستاد و در دیباچه اشارتی لطیف بحال
آن جایزه نمود و در این مرتبه نیز هزار درهم با دیگر تحف و هدایا بخدمت علامی فرستاد و در رسالهٔ انموذج العلوم حدوث عالم که اصلی اصیل است
از علوم دینیه و معارف یقینیه است وضوح تمام یافته دیگر رسالهٔ زوراء که بمعنی دجله است و آنرا در نجف اشرف بشکرانهٔ اتفاقی که در بعضی از رؤیای
صالحه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دیده در سلک نظم و تالیف کشیده و در آن رساله جمع میان حکمت بحثی و ذوقی نموده دیگر حاشیهٔ زوراء
که آنرا نیز در آستان ملایک پاسبان بالتماس شیخ شرف الدین حسن قتال که سابقا مذکور شد نوشته اند دیگر حاشیهٔ صغیر که آنرا جهة طعن ملا قطب الدین
محیوی انصاری بر عبارتی که در خطبهٔ زوراء واقع است نوشته اند دیگر رساله در تعریف علم کلام که در کتاب مواقف مذکور است و آنرا بنام میر
محب الله که پسرزادهٔ امیر نعیم الدین نعمة الله ماضی بود نوشته و بهند نزد او فرستاده و در آن رساله متصدی دفع اعتراضات ملا علی عران طوسی
از شارح الکتاب سید المحققین قدس سره الشریف شده دیگر حاشیه بر اوایل شرح چغمینی قاضی زادهٔ رومی و ظاهر آنحاشیه کتابت و ترتیب نیافته
و اکثر آنرا غیاث الحکما امیر غیاث الدین منصور شیرازی در حاشیهٔ خود نقل نموده و دفع فرموده دیگر رساله در خلق اعمال که آنرا بالتماس یکی از طلبه
در کاشانهٔ کاشان نوشته دیگر حاشیه بر اوایل شرح شمسیه و حواشی شریفهٔ شریفیه که تا اثنای مبحث تقسیم علم ببدیهی و نظری رسیده دیگر شرح
خطبهٔ طوالع دیگر تفسیر آیهٔ یا ایها الذین آمنوا خذوا زینتکم عند کل مسجد و کلوا و اشربوا و لا تسرفوا که بنام ملا شمس الدین محمد بدخشی صدر سلطان
بایسنغر بن سلطان شاهرخ نوشته دیگر تفسیر سورهٔ قل یا ایها الکافرون دیگر تفسیر سورهٔ اخلاص که بنام سلطان ابو الفتح بایندری نوشته دیگر
شرح عقاید عضدی که آنرا در جزیرهٔ جرون یعنی هرموز بالتماس یکی از معاندان صاحبجاه نوشته دیگر رساله در حل مغلطهٔ مشهور بجذر اصم دیگر حاشیهٔ
انوار فقه شافعی دیگر شرح اربعین حدیث نووی دیگر شرح رسالهٔ نصیریه در تحقیق معنی نفس الامر دیگر رسالهٔ قلمیه که آنرا بنام یکی از سلاطین تالیف نموده
و در آنجا رعایت بسیاری از فنون بلاغت و انواع تشبیهات بلیغه فرموده این بود آنچه از کتب و رسایل عربیهٔ خدمت علامی دیده یا شنیده
و اما فارسیات یکی از آنها کتاب اخلاق است که آنرا بنام سلطان خلیل بایندری و پدر او حسن بیک معنون ساخته دیگر رسالهٔ تهلیلیه در
شرح کلمهٔ توحید که بنام سلطان مذکور نوشته دیگر رساله که در عرض لشکر سلطان مذکور در حوالی بند امیر شیراز نوشته و در آنجا رعایت حسن عبارت
بجا آورده دیگر رساله در عدالت که بنام بعضی از سلاطین عراق نوشته و مصحوب میر شمس الدین محمد که سابقا مذکور شد بخدمت او فرستاده
دیگر رساله در تحقیق معنی خبر و اخبار که آنرا بنام میر میران ماضی اصفهانی نوشته بعضی از این رساله بنظر حقیر رسیده امید که بمطالعهٔ تمام آن فایز گردد
دیگر رسالهٔ خواص حروف که آنرا بنام سلطان غیاث الدین غیاثشاه مندوی نوشته و آنرا مصحوب سید جمال الدین نصر الله برادر سید شاه میر
سلامی کازرونی که از اولاد سید شمس الدین عریضی یزدی بوده اند بخدمت سلطان مذکور ارسال نمود دیگر رساله در شرح غزل حافظ شیراز که مطلعش
اینست در همه دیر مغان نیست چو من شیدائی خرقه جائی گرو باده و دفتر جائی دیگر رساله در شرح این بیت خواجه حافظ پیر ما گفت
خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد دیگر رساله در شرح بیتی از ابیات شیخ شبستری قدس سره دیگر شرح رباعی
که از اشعار حقایق شعار اوست آنرا بنام قیصر روم نوشته دیگر رساله در دیوان مظالم که آنرا در خطهٔ لار بنام والی آنجا ملک علاء الملک
نوشته دیگر رسالهٔ موسوم بصیحه و صدا اینست مجموع آنچه از مآثر اقلام خدمت علامی بنظر این مستهام رسیده یا از استادان خود که تلمذ

اول

ایشان بیک واسطه باو منتهی میشود شنیده و او را خطب انیقه و نشآت شیقه و اشعار هست و از جمله آن اشعار آنچه در این وقت حاضر بود
مذکور میگردد **غزل** روی بنما که جهان ظلمت انکار گرفت صیقلی زن که مرآینه زنگار گرفت تو بآن شاه که از کشور حسنت خیلی ملک جان
و دل و دین جمله یکبار گرفت آفتاب ازل از مشرق رویت چو دمید همه ذرات جهان لمعهٔ انوار گرفت صدق دعوی تو از نور جبینت پیدا
منکر از کوردلی شیوهٔ انکار گرفت چون دوانی نخورد درد غم از کاسهٔ چرخ هر که جامی ز کف ساقی ابرار گرفت **وله ایضا** عارفان قد ترا مقصد اعلی
خوانند طاق ابروی ترا مسجد اقصی خوانند تیز بینان جهان خاک سر کوی ترا توتیای نظر مردم بینا خوانند قامت دلکش و رخسار دل افروز ترا
اهل عرفان شجر و آتش موسی خوانند سحر از قد تو گفتم چو دوانی ز آن رو سخنانم همه در عالم بالا خوانند **وله ایضا** بنور خاطر خود میبریم در ره عشق
چراغ خاطر دون همتان چه نور دهد اگرچه فیض خدا شامل است یکسان نیست بمهر جبل که تو بینی صدا چو طور دهد **سید الحکماء المدققین**

امیر صدر الدین محمد الشیرازی

امیر صدر الدین محمد الشیرازی اسکنه الله تعالی فی صدر الجنان کنیت عالیش ابو المعالی است و لقب شریفش بلسان ارباب فضل و کمال صدر العلماء
و صدر الحقیقه است و چنانچه سابقا در احوال سید جلیل محدث امیر اصیل الدین که از بنی اعمام اوست مذکور شده آبا و اجداد امجاد او تا حضرت
ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین همگی حافظ احادیث و حامل علوم شرعیه بوده اند آخر بواسطهٔ خوابیکه یکی از پدران او در بطلان کتب
حدیث اهل سنت دیده بود رغبت ایشان در درس کتب مذکوره که از روی تقیه استمرار یافته بود فتور یافت و اول کسی که از ایشان از مطالعهٔ
کتب حدیث واسوخته متوجه علوم حکمیه رسمیه گردیده و بمرتبهٔ اعاظم حکما رسیده حضرت میر بود و خدمت میر استفادهٔ کثیری از شرعیات از پدر
خود میر غیاث الدین منصور و پسر عم خود میر نظام الدین احمد نموده و شطری از علوم عربیه و فنون ادبیه بر پسر عمهٔ خود میر حبیب الله که وحید زمان بود
قرائت فرموده و سایر ادبیات و عقلیات را از حکمت و کلام از سید فاضل مسلم فارسی و جمعی دیگر اقتباس نموده که سلسلهٔ تلمذ بعضی از ایشان تا
رئیس الحکماء ابی علی سینا منتظم میشود مثل ملا قطب الدین علامهٔ شیرازی و سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی و سلسلهٔ دیگر منتهی میشود به بعضی
از ارباب کلام مانند حجة الاسلام غزالی و فخر الدین رازی و شیخ علامه جمال الدین حسن بن مطهر الحلی و حضرت میر را با مولانا قوام الدین کربالی که از اعاظم
تلامذهٔ سید المحققین قدس الله سره الشریف است مباحثات و مناظرات بوده و در بسیاری از مسایل بر سخنان استاد او ایراد تمام کرده و از آثار
اقتدار نفس قدسی شعار آن بزرگوار آنکه جمع نموده بود میان مباحثه و افاده و عمارت و زراعت و نظم مناظم دنیوی و اخروی و کثیر التصرف و صاحب حدس
صایب و فهم ثاقب بود هرگز هیچکس از اقران او را الزام نداده بلکه بر همگی در مناظره فایق افتاده و اگرچه علامهٔ در بحث مجلسی خود را حریف میر نمیدید
اما در اکثر تصانیف خود متوجه دفع سخنان میر گردیده و سخن از جانبین بتطویل انجامید چنانکه از حواشی تجرید و حواشی مطالع ایشان ظاهر میگردد حضرت
غوث الحکماء میر غیاث الدین منصور در شرحیکه بر رسالهٔ اثبات واجب آن صدر عالیقدر نوشته ذکر نموده که مولد شریفش صباح سه شنبه دوم شعبان
سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه بوده و در صباح جمعهٔ دوازدهم رمضان سنه ثلث و تسعمائه در دست فسقه فجرهٔ کفرهٔ ظلمه از اعوان معویه و یزید یعنی طایفه
ترکمان بایندریه که در اصل سکنهٔ دیار بکر بودند شهید گردیدند و در صدر جنان منزل گزیدند و از جملهٔ آثار او مدرسهٔ رفیعهٔ منصوریه است در شیراز و حاشیه
قدیم و جدید بر شرح جدید تجرید و اینه و حاشیهٔ تا اثنای مبحث اعراض رسیده اند دیگر حاشیهٔ قدیم و جدید بر شرح مطالع و حواشی شریفه
و اینه و حاشیهٔ قدیم او بر تجرید و شرح مطالع مقدم است بر تالیف حواشی قدیمهٔ علامهٔ دوانی دیگر حواشی شرح شمسیه و حواشی شریفه که تا
آخر موجهات رسیده دیگر حاشیه در شرح مختصر اصول ابن حاجب و حواشی شریفهٔ شریفیه که در آنجا متصدی دفع اعتراضات ملا علی عمران از
حواشی سید المحققین قدس سره الشریف شده دیگر حاشیه بر کشاف و حواشی آن دیگر رساله در مبحث فایض شرح مطالع دیگر رساله در حل مغلطهٔ جذر
اصم دیگر رساله در علم فلاحت دیگر رسالهٔ فارسی معرفت جواهر و خواص و قیمت آن دیگر رسالهٔ فارسی در تحقیق حدوث قوس و قزح که از آن بقای
کمان رستم نیز میگویند دیگر تعلیقات بر تیسیر فقه شافعی و از حضرت میر مشهور نیست ظاهرا اوقات اشرفش غیر از آن بیداست که صرف شعر کرده

میر غیاث الدین منصور

خاتم الحکماء و غوث العلماء الامیر غیاث الدین منصور شیرازی قدس سره آنکه ارسطو و افلاطون بلکه حکمای هر دو قرن اگر در زمان آن قبله
اهل ایمان بودندی مفاخرت و مباهات بانخراط در سلک مستفیدان و ملازمان عالیش نمودندی جذر اصم آوازهٔ فضل او شنیده و فلک با هزار
دیده نظیر او ندیده ولادت شریفش در سنه [illegible] بوده در خدمت پدر بزرگوار خود امیر صدر الدین محمد تحصیل علوم دینی و معارف یقینی نموده و در بیست
سالگی از ضبط علوم فارغ گردیده و در چهارده سالگی داعیهٔ مناظره با علامهٔ دوانی در خود یافته و وسایل برای انتظام آن مباحثه مدتی منصب عالی
صدارت پادشاه مغفور باو متعلق بود و در غایت عظمت و استقلال اشتغال مینمود و در مرتبهٔ ثانی که جناب مجتهد الزمانی شیخ علی بن عبد العالی
روح الله روحه از عراق عرب متوجه پایهٔ سریر خلافت مسیر گشته حکایات که در باب عدم تقیهٔ حضرت میر باحکام شرع اقدس مذکور میشد وسیله

نقار خاطر شریف جناب شیخ بزرگوار شد و بعضی از مفسدان در مقام افساد درآمده مبانی نزاع استحکام تمام یافت تا آنکه روزی در مجلس بهشت
آیین مباحثه علمی در میان آمده در بحث بخشونت و نزاع کشید و شاه دین پناه حمایت مجتهد الزمانی نموده حضرت میر رنجیدند و بعد از روزی
چند از منصب صدارت استعفا نموده بجانب شیراز روان شدند و در سنه ثمان و اربعین و تسعمائه وفات یافته از مصنفات شریفه ایشان
اولا آنچه این فقیر بشرف مطالعه آن رسیده در همین مقام مذکور میشود کتاب محجة الکلام قسم مبحث معاد آن بنظر فقیر رسیده در آنجا متصدی
رد اقاویل حجة الاسلام غزالی شده و تشنیع بسیار بر او کرده و آن مبحث قریب بسه هزار بیت است و از اینجا معلوم میشود که آن کتابی مبسوط
خواهد بود دیگر کتاب محاکمات میان نحریرین عالمین میر صدر الدین محمد و ملا جلال الدین محمد دوانی در حواشی ایشان بر شرح تجرید دیگر محاکمات
میان نحریرین علمین در حواشی ایشان بر شرح مطالع دیگر محاکمات میان ایشان در حواشی شرح عضدی دیگر شرح بر کتاب هیاکل الانوار دیگر
شرح بر رساله اثبات واجب مدرسه خود دیگر کتاب تعدیل المیزان در منطق که خلاصه منطق شفا است با سوانح طبع نقاد ایشان دیگر کتاب معیار
الافکار که خلاصه تعدیل المیزان است دیگر کتاب لوامع و معارج در هیأت در محاذات کتاب تحفه شاهی و آنرا چنانچه در خطبه کتاب مذکور است
در هیجده سالگی نوشته دیگر کتاب تجرید در حکمت که جمیع مسائل حکمت طبیعی و الهی را بعبارت موجز بلیغ مجرد از دلایل ذکر فرموده دیگر رساله در معرفت
قبله دیگر کتاب معالم الشفاء در طب دیگر مختصر آن که مسمی بشافیه است و فقیر در مبادی تحصیل علم طب آنرا نزد حکیم فاضل حاذق مولانا عماد الدین
محمود شیرازی خوانده دیگر کتاب سفیر در هیأت دیگر حاشیه بر الهیات شفا دیگر حاشیه بر شرح اشارات دیگر حاشیه بر شرح حکمة العین دیگر
رساله در باب خلافت فرزند ارشد میر صدر الدین محمد دیگر خلاصه التلخیص که اختصار کتاب معانی بیان است دیگر رد بر حاشیه شمسیه علامه
دوانی دیگر رد بر حاشیه تهذیب مشار الیه دیگر رد بر انموذج العلوم مشار الیه دیگر رد بر رساله زوراء مشار الیه دیگر رساله در تحقیق جبایات دیگر
رساله مشارق در اثبات واجب کتاب اخلاق منصوری حاشیه بر اوایل کشاف تفسیر سوره الانسان کتاب مقالات العارفین کتاب در تصوف
و اخلاق که باسم فرزند ارجمند خود میر شرف الدین علی نوشته رساله قانون السلطنة اینست آنچه از تصانیف حضرت میر بنظر فقیر رسیده و دیگر
تصانیف دارند که بنظر فقیر نرسیده و اسامی آن در کتب ایشان بتقریبی مذکور شده و بعضی از فضلای معاصر اخبار از رویت آن نموده مانند کتاب ریاض
الرضوان و کتاب اساس در علم هندسه و غیر آن و غرض از تفصیل تصانیف حضرت میر اظهار تشرف بمطالعه اکثر آن رد بر کلام بعضی از افاضل
عصر است مثل ملا ابو الحسن کاشی و ملا میرزا جان شیرازی که مصنفات حضرت میر را که اکثر بواسطه نفاست متداول نشده بود و بدست هر که میافتاد
با آن صنعت میکرد ایشان بدست آورده سخنان خوب را از آنجا میدزدیدند و جهت پی غلط کردن میگفتند که از تصانیف میر غیاث الدین منصور چیزی
نامی نیست و بعضی کتب که در مصنفات متداوله خود نام آنرا مذکور ساخته وجود خارجی نیافته و اگر احیانا یکی از آن کتب بر دست طالب
علمی افتاد و بر دزدی ایشان مطلع شد دعوی توارد میکنند و از حضرت استاد محقق نحریر روح الله روحه مسموع نموده‌اند که ملا ابو الحسن شش دلیل از جمله
ادله که در رساله اثبات واجب ذکر کرده و آنرا از جمله خواص فکر خود شمرده از شرح هیاکل حضرت میر انتحال نموده و در ایامی که بالتماس بعضی از اعزه
ردی بر رساله او مینوشتم اظهار سرقت و انتحال او کردم آن رساله را متروک ساخته رساله دیگر تالیف نمود اگرچه آن نیز خالی از سرقت و انتحال
نیست و از آثار حضرت میر در فنون ادعیه و طلسمات قتل ذو الفقار خان حاکم بغداد است که با پادشاه دین پناه بغی میورزید و تفصیل آن بر السنه
جمهور مشهور و مجملی از آن در رساله قانون السلطنة مذکور است حضرت میر را دو خلف ارجمند بود یکی میر شرف الدین علی که اکبر و اورع و اتقی بود
و دیگر میر صدر الدین محمد که اصغر و اذکی و افهم و افضل بود و بنابرین التفات حضرت میر باو بیشتر بود و چون میر شرف الدین علی با ردوی معلی آمد
بسبب تقوی و صلاحی که داشت پادشاه دین پناه او را نوازش بسیار فرمودند و از مقربان مجلس بهشت آیین ساختند روزی یکی از مترددین مجلس
میر عرض ترقیات میر شرف الدین علی و عنایت پادشاه نمود حضرت میر در جواب فرمودند که او بسیار خر است بیش از این هم ترقی کند شعر
هر کجا سبزی هست بدو می بخشند   بیشتر زانکه از ایام تمنا دارد   و از جمله لطایف حضرت میر آنکه روزی میر شرف الدین علی مذکور بخدمت میر رفت
و از برادر خود میر صدر الدین محمد غیبت کرد که او خم شراب بر سر قبر مرحوم جد خود میر صدر الدین محمد نهاده و از آن میخورد حضرت میر را چون منظور
آن شد که او آن سخن را از روی حسدی که با برادر دارد میگوید با او گفت تو هم بخور بعد از آن میر صدر الدین محمد را بخلوت طلبیده از روی نصیحت با او
گفت که ای فرزند مردم بر سر قبر پدران خود مصحف مینهند تو خم شراب مینهی و ایضا از لطایف اوست آنچه در بعضی از مسائل قیصر روم نوشته و
تفصیل آن اینست که قیصر روم کتابتی بپادشاه مغفور فرستاده و در آنجا اعتراضات کرده بود که چرا خلفای ثلث را لعن و شتام میکنید و چرا مردم
شما را سجده میکنند و حال آنکه سجده غیر خدا تعالی کفر است و چون حضرت پادشاه بجانب میر اشاره فرمودند که جواب آن مختصر و شاعرانه بنویسند

در جواب مسئلهٔ اول نوشت که خلفای ثلث از خادمان جد بزرگوار ما اند شما را با این وکالت فضولی چه کار است و در جواب مسئلهٔ دوم نوشت
که مردم سجده مانمی کنند بلکه در وقت ملاقات ما از غایت مسرت سجدهٔ شکر خدا تعالی کرده میگویند شکر مر خدا را که این چنین پادشاه سنی
سنی کداز را پشت و پناه دین ما ساخته وفات میر در شهور سنه ثمان و اربعین و تسعمائه بوده و در جوار والد بزرگوار خود آسوده المولی
الحکیم الالهی شمس الدین محمد الخفری رحمه الله تعالی از اعاظم تلامذهٔ صدر الحکما میر صدر الدین محمد شیرازی و در غایت فطرت و بلند پروازی است
جامع اقسام حکمت یحیی ذو دقی بود و با روح افلاطون و ارسطو خطاب انی اعلم ما لا تعلمون نموده تا ثر فکر تو میش مؤید احکام نقلی و نتایج عقل مستقیمش
مشید قاعدهٔ حسن و قبح عقلی بود نهال فطرت سلیمه وی با آفتاب مهر و شبنم محبت خاندان نبوت پرورده و گلشن عقیدهٔ صحیحه اش از کوثر
ارادت و سلسبیل اخلاص دودمان ولایت آب خورده نقل است که در زمان سلطان شاه اسمعیل انار الله برهانه که مشایخ و محتسبان در هر شهر
مردم را تعلیم احکام شرعیه بر طبق مذهب حق امامیه مینمودند و هر گرا از مخالفان میدانستند تکلیف لعن و برائت صحابهٔ ثلثه که غاصبان حق اهل
البیت اند مینمودند روزی داماد مولانای مذکور مضطرب الحال از در درآمد و بخدمت مولانا عرض نمود که این جماعت مردم را تکلیف لعن خلفای ثلث
میکنند چه کار کنیم مولانا گفت برو و لعن کن که دو سه عرب عامی جلف بوده اند و از بعضی افاضل رحمه الله تعالی شنیده که چون پرتو دولت پادشاه
مذکور در اقصای شروان و آذربایجان ظهور یافت و اکابر و افاضل اهل سنت که در بلاد عراق بودند جلا میشدند و از صولت او از شهری بشهری
فرار مینمودند تا در کاشان از قاضی و مفتی سنی نشان نماند بالضروره اهل کاشان در مدت دو سال و نیم در تحقیق مسایل شرعیه خود بمولانای مذکور
رجوع مینمودند و با آنکه او را در علم فقه مهارتی نبود و از کتب شیعه کتابی مبسوط نداشت بمقتضای عقل سلیم آنچه بخاطر او میرسید در جواب استفتای
ایشان مینوشت و چون شیخ اجل متعالی علی بن عبد العالی بکاشان آمد و با مولانای مذکور ملاقات واقع شد و مضمون افتای مولانا را بر وجه مذکور
شنید حکم فرمودند تا جمیع نوشتهای ایشان را جمع کردند و بعد از تامل و مطالعه ظاهر شد که آن فتاوی یا موافق قول معمول مفتی به فقهای امامیه
یا مطابق ادلهٔ قویه فتاوی ایشان است فرمودند که این مطابقت و موافقت دلیل صحت قاعدهٔ حسن و قبح عقلی است که طایفهٔ امامیه و معتزله
بر آن رفته اند و از جملهٔ تصانیف مولانای مذکور است رسالهٔ اثبات واجب که در بعضی از مواضع آن اشاره بشناسائی و معرفت نموده ذات
و علو صفات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نموده دیگر کتاب منتهی الادراک در هیأت که آنرا در برابر نهایة الادراک علامهٔ شیرازی نوشته دیگر شرح
تذکره مسمی بتکمله دیگر رساله در حل ما لا ینحل دیگر حاشیه بر اوایل شرح تجرید تا آخر بحث وجود ذهنی دیگر حاشیهٔ الهیات شرح تجرید دیگر حاشیه بر اوایل
شرح حکمة العین مسمی بسواد العین دیگر رساله در علم رمل السید الاجل النحریر الماهر شاه طاهر بن رضی الدین الاسمعیلی الحسینی الاثنی عشری
طهر الله رمسه از اولاد بعضی خلفای علویهٔ اسمعیلیه است که در زمان دعوت حسن صباح و ما بعد آن از مصر بعراق عجم آمدند و بخواندیه اشتهار یافته
خلفای مذکور و تحقیق اختلافیکه در نسب و نسبت ایشان با اسمعیل بن الامام جعفر الصادق علیه السلام واقع شده در جلد پنجم از مجلس هشتم انشاء الله
مذکور خواهد شد و بالجمله شاه طاهر در اوایل حال متوطن بکاشانه کاشان بوده و اکثر کتب متداوله حکمت و کلام را از علامهٔ نحریر مولانا شمس الدین
محمد خفری استفاده نموده و بواسطهٔ بدنامی نسبتی که بخواندیه داشت و رقم حددی که سید اجل فاضل میر جمال الدین صدر استرآبادی از او
در لوح خاطر مینگاشت و بنا بر آن همت بر دفع او میگماشت از قهر قهرمان ایران علی الله برهانه خایف شده متوجه دکن شد و در آنجا بواسطهٔ فضل
و کمال ترقی تمام کرد و بعد از وکالت پادشاه عالیجاه نظامشاه انار الله برهانه کار او بجائی رسید که نظامشاه و سایر سلاطین دکن ملازمت او
میکردند و او در آنجا بخلاف اعتقادیکه اهل ایران با او داشتند علم مذهب شیعه اثنی عشری بر افراخت و سلاطین دکن و جمهور اتباع ایشان را
از جملهٔ شیعه اهل بیت گردانید و مصداق این بیت متنبی که در مدح طاهر بن الحسن العلوی گفته گردید شعر اذا علوی لم یکن مثل
طاهر فما هو الا حجة للنواصب ولهذا عمدة الفقهاء شیخ ابرهیم که مجتهد شیعه و معاصر او بود بیت مذکور را در صدر
یکی از کتابات خود باو نوشته و تفصیل بیان ترقی او در هند و دکن بر وجهیکه از بعضی اجلهٔ سادات عالیدرجات اصحاب ابن جمال سید عین
عین الکمال استماع رفته آنست که در اوایل حال شاه طاهر بدکن آمد بواسطهٔ استیلای معاندان او را در خدمت نظام چندان ترقی حاصل نشد
تا آنکه بعد از مدتی عبد القادر پسر نظامشاه که محبوب پدر بود بیمار شد و بیماری او امتداد و شدت تمام یافت و اهتمام نظامشاه در صحت او بمرتبه
بود که روی خود را برپای قاسم بیک حکیم نهاده گفت اگر بر تو ظاهر شود که پارهٔ از جگر من در علاج عبد القادر در کار است بگو تا من سینهٔ خود را
شکافته پارهٔ از آن بیرون آرم و در آن اثنا نذر بسیار میکرد و صدقات فراوان بفقرای مسلمان و کافر میداد چون شاه طاهر دید که او بفقرای
مثل برهمنان و زنار داران نیز نذور میفرستد فرصت نموده گفت که شما چیزی نذر دوازده امام بکنید که انشاء الله تعالی فرزند شما شفا خواهد یافت

شاه طاهر

و در نیت خود این مضمون را بگذرانید که اگر مجرد آن نذر فرزند ارجمند شفا یابد بهر راهی که من در باب اعتقاد با علمای امیدیار موجه سازم شما از آن اعتقاد پیروی نمایید
نظامشاه گفت دوازده امام کیستند شاه طاهر گفت اول ایشان حضرت امیرالمؤمنین علی است که یکی از چهار یار است که اهل سنت ایشان را
بترتیب خاص خلیفه حضرت پیغمبر میدانند و بعد از آن حضرت امام حسن و امام حسین و باقی دوازده امام را اندکور ساخت نظامشاه بمضمون مذکور
نذر نمود و چون شب درآمد بخواب رفت و چون شاه طاهر از خدمت نظامشاه بخانه خود مراجعت نمود از جرات اظهار آن معانی پشیمان شد
ترسید که مبادا آن نذر نظامشاه مقبول درگاه الهی نگردد و پسر او بمیرد و او را از آن بگذرد حضرت سد الجرم اسب خود را زین کرده مترصد آن بود
که هرگاه خبر فوت آن پسر را بشنود بطریقی بگریزد و چون صبح طلوع نمود متعاقب خادمان نظامشاه بطلب شاه رسیدند و هرچند شاه تعلل مینمود
تا در آن اثنا حقیقت حال آن بیمار را معلوم نماید مفید نیامد و او را بخدمت نظامشاه بردند و چون نظامشاه را از دور نظر بر او افتاد استقبال
نمود و گفت آنچه میخواستی که بعد بحث با علمای امیدیار بعمل آورم ظاهر ساز که الحال بجا آرم آنگاه شاه شروع در بیان احوالی که در آن شب او وارد
شده بود نمود و گفت در اثنای شب که مرض عبدالقادر اشتداد یافته بود و لحاف از غایت اضطراب از روی خود انداخته غش کرده بود چون
ملاحظه حال کثیرالاختلال او نمودم از غایت حزن و ملال بخواب فرو رفتم و در اثنای خواب حضرت امیرالمؤمنین علی را دیدم که با من میگوید
که نظام مادامی که پسر تو عبدالقادر صحت نیابد با ما ایمان بیاری اینک لحاف بر سر او کشیدم و همین زمان بعنایت الهی عرق کرده صحت کامل
می یابد اما میباید که تو نیز از نیتی که در دل گذرانیده برنگردی چون از خواب بیدار شدم دیدم که لحاف بر سر عبدالقادر گسترده اند و عرق بسیار کرد
بعد از لحظه که عرق او خشک شد بیدار شد و بنشست و آثار صحت بر او ظاهر شده از روی اشتهای صادق طعام طلبید شاه طاهر گفت
اکنون بموجب عهد خود وفا نموده اعتقاد بکنید که بعد از حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله خلیفه بلافصل علی بن ابیطالب است
و بعد از او بترتیب یازده فرزند او امامند و دیگران که بر او تقدیم نموده اند غاصب خلافت بوده اند و بر باطلند لیکن الحال مصلحت در اظهار
این مذهب نیست زیرا که امرای شما همگی اهل سنت اند و مادامیکه جمعی از سپاهیان شیعه در این دیار بهم نرسد کاری از پیش نتوان برد
و آخر نظامشاه صبر بر تقیه نتوانست نمود و در یکی از روزهای عید بعیدگاه رفته بی وقوف شاه طاهر طالب علمی از اهل عراق طلبید فرمود
که بر بالای منبر عیدگاه رفت خطبه دوازده امام علیهم السلام خواند و نام ابوبکر و عمر و عثمان را از خطبه انداخت و چون امرا او خصوصا نصیر
الملک که قدمت خدمت و استقلال تمام داشت آن حالت را مشاهده نمودند یکبار از حوالی نظامشاه دور شدند و در کوچهای شهر
با افواج خود ایستاده در مقام دفع آن حادثه شدند و پیش نظام بغیر از اندکی از خواص و غلامان نماند و چون نظام دانست که سر فتنه آن جماعت
نصیرالملک است او را استمالت داده نزد خود طلبید و چون او بخدمت رسید با او عتاب نموده گفت کار تو بجائی رسید که با من اظهار مخالفت
میکنی و فی الحال امر کرد که چشمهای او را کنده بر کف دست او نهادند و بیرون برده در میان اتباع او سر دادند ع تا کور شود هر آنکه نتواند
دید وچون باقی امرا آن حالت را دیدند خایف شده هر یک بجای خود آرمیدند و بعد از آن شاه طاهر با علمای آن دیار بحث نمود هم از احادیثی
که در صحاح سته ایشان مسطور است حقیت خلافت حضرت امیر و بطلان خلافت ثلاثه و تقدم ایشان را بر حضرت امیر ثابت تر دلپذیر ایشان
موجه ساخت و بنا بر آن شاه طاهر که سابقا ملازم یا مصاحب نظامشاه بود مرشد و امام او شد و متعاقب عادلشاه و قطبشاه نیز دست
توسل بدامان ارشاد آن نقیه خاندان طهارت در زده همگی مذهب امامیه اختیار نمودند و بعنایت حضرت اله و مساعی جمیله آن سید
هدایت دستگاه مذهب شریف اهل البیت علیهم السلام در تمام ولایت دکن رواج و رونق یافت و او را در فنون علم تصانیف شریفه است از آنجمله
حاشیه بر الهیات شفا و شرح بر تهذیب اصول و شرح بر تهذیب اصول و شرح باب حادی عشر در کلام و شرح رساله جعفریه در فقه و حاشیه بر تفسیر
قاضی بیضاوی و رساله فارسی در احوال معاد و رساله انموذج العلوم و رساله در انشا و غیر آن و در جمیع اصناف شعر اشعار لطافت آثار دارد
و قصاید او در میان اهل روزگار در اشتهار کالشمس فی نصف النهار است و از آنجمله دو یک قصیده که در مناقب حضرت امیر و تعرض با غیار خویت مصیر
واقع است مذکور میشود و هی هذه

باز وقتست که از طبع تقاضای فلک	افگند بر سر ایوان چمن گل توشک	ابر نیسان بسر خنجر آلوده برق
حرف برف از ورق روی زمین سازد حک	گل مجره و طرز زمین غنچه و گل مهر فلک	هیأت غنچه و گل بر طرف شاخ نگر
بر سر لشکر دی صبح شبیخون آرند	تنگ چشمان شکوفه چو سپاه ازبک	مجلس دلکش گل تا نبود بی مطرب
گشته بلبل مغنی شاخ گل و غنچه تنبک	ترشدی حلقه نما از تراویدن ابر	کوه از سبزه بدوش از نمد کپنک
ساختی خانه معمور تگرگ از بدن	بر سر فیل سحاب از تزدی تو محک	ترشود لاله چو بر داغ دل پرخون
زیر لب خنده زند غنچه و نرگس چشمک	باغ شد مائده عیسی و شبنم دبی	جابجا بر سر آن مائده پاشیده نمک
تا نگیرند ز رنا سرو در دست تمک		

در بغل صیرفی لاله نهان کرده محک
گر نگشتی ز روی این حسن و لطافت منفک
کشته باشند بتاراج گلستان شرک
برگ پژمرده کند با گل صد برگ خنک
بگریزند رعایای ریاحین یکیک
که خزان را نتوان برد در انجا تحنک
منشأ صورت و رابطه معنی بیشک
نام برجیس بود سعد و عطارد زیرک
دود عودیست کزان مجمره گردد مدرک
کاینچنان هست در آن عرصه سرای کوچک
ذاتش از منقصه ذاتی امکان منفک
قدر فیروزه ز خرمهره شناسد زرگر
زانکه تحقیق شد این مسئله در باب فدک
بود در خصم دغل حجت قاطع هر یک
بی سجل تو مزور بود و مستدرک
سر مکتوم ترا نور لدنی مدرک
پر درم از گهر تیغ تو همیان سمک
بی نفاذ تو چو ستری که ندارد سلک
همچو دستی که برون آمده باشد ز تنک
روشن از نور محیط تو باجرام فلک
نقل نقلش بجهنم دهد از هر کرک
لیس و الله سوی جنگ بی مستمسک
در لگدکوب معاصی نشود مستهلک
شمع مهر تو و پروانه آن شمع فلک

هر کمالی که نه ایمن بود از نقص و زوال
غنچه‌ایست که چو بگزند ایام خزان
باد انداخته تاج از سر بستان افروز
پی آن صرح کندی طرح فگنده بستان باغ
بهر پیران ستمدیده ایام خزان
آن چمن گلشن مدح شه عالی قدر است
آنکه از صولت سرپنجه شاهین عتاب
تو شمال فلک از بهر سر سفره او
از پس آینه چرخ باین هیئت است
آنکه از سندس و استبرق خلد علی را
بیوه دهر چو اهلیت تزویج نداشت
او با غنیا جفا پیشه ندارد نسبت
دلدلش را چو گران گشته ترازوی رکاب
ایحکیمی که بود پیش تو دانش تو
فلک شان ترا نقطه عصمت مرکز
کعبه کوی ترا مروه عرفان مسعی
گر نه قرصی ز سر خوان تو بودی خورشید
در جوار تو چو خورشید مجاور صدتن
لیک از دستی که در آینه ادراک سلیم
سقف مینای نراند و فلک از انجم
هست در قعر درک مسکنش اما حیف است
ظاهر از ذلت عصیان تو آورده پناه
تا بر ایوان فلک شمع فروزد خورشید

باشد آن در نظر همت دانا اندک
میزند بر در دروازه گلشن چوبک
گشته با عارض گلبرگ معارض سرگک
هر طرف ریخته خشت از یخ و از برف آهک
سازد از شوشه یخ شیشه گردی عینک
گر فلک بهر طواف درش آید ملک
بال نسرین فلک افکند چون اردک
از ثریا بکف آورده نمکدان و نمک
هر چه او گفت همان گفت قضا چون طوطک
کی شود همت او مایل سفور و فنک
با بنیا منعقدا طلقها ثم ترک
میشناسیم حریفان دگر را یکیک
گرو از خنگ سبکسیر فلک برده تک
حکمت فلسفه بازی و ارسطو زیرک
خیمه جاه ترا محور دانش تیرک
سالک طور ترا طور تجلی مسلک
کی بتعظیم نهادی فلکش سر بارک
در سپاه تو چو مریخ مبارز کلک
سر مستور ید الله بود و زو مدرک
قدر انداز قضا کرده مشبک تفک
گر ملوث شود از جیفه او قعر درک
فلک او گر نکنی کان من الذل هلک
گرد خورشید چو پروانه زند چرخ فلک

شاهد حسن جمیلی است ولی خوش نبودی
آه از آندم که باغوای خزان لشکر دی
زاغ گیرد همه از بلبل شوریده کلاغ
زود باشد که ز بیم کلک شحنه دی
عاقل آن به که کند عزم طواف حرمی
مرتضی بادشه صورت و معنی که از وست
پادشاهیست که در خیل غلامان درش
شد قمر مجمره بزم وی و مجمر شمس
عرصه همت عالیش جهانیست بزرگ
طبعش از میل بلذات طبیعی فارغ
دیگری کیست که در سلک وی آید او را
عدل تقدیری و تقدیر عدالت عشت است
ذو الفقارش دو زبان داشت بهنگام جدال
رتق منشور قضا نسخه تقدیر قدر
منشأ نور ترا نور نبوت مدرک
روشن از شعشعه نور تو ایوان سماک
هست در رجم شیاطین هوا جرم شهب
قبضه و تیغ تو باشند بهم روز مصاف
تا شود زاویه چرخ مقرنس مرشب
هر که مست از می انکار تو شد ساقی دور
هر کسی را که بی دست توسل محکم
دستگیرش ز سر لطف که در روز جزا
باد افروخته در قصر زر اندود سپهر

حضرت میر مدة العمر بعزت و اقبال و کامرانی و افضال روزگار گذرانیده و همواره مستجمع کرایم اخلاق از عدالت و شجاعت و سخاوت و تقوی و عفت و مروت بوده و در شهور سنه اثنی و خمسین و تسعمائه توجه بعالم عقبی نموده

مجلس هشتم

در ذکر ملوک نامدار و سلاطین کامکار از فرقه ناجیه اولی البصایر و الابصار و آن مشتمل بر مقدمه ایست و چند جند من جند نا لهم الغالبون

مقدمه در ذکر ملوک عرب که بعد از واقعه کربلا جهت انتقام خون شهدا بر بنی امیه لعنهم الله خروج کردند و تذییل آن بذکر معویة بن یزید الراجع الی الله و بعضی از اکابر سادات و اشراف شجاعت و معالی دستگاه که با امویه و عباسیه مقاتله نموده اند

سلیمان بن صرد الخزاعی صاحب استیعاب آورده که او خیر و فاضل و عابد بود نام او در جاهلیت یسار بود و حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله او را سلیمان نام نهاد و در اوایل فتح کوفه در کوفه وطن گرفت و خانه در انجا ساخت و با حضرت امیر المؤمنین علی ع در حرب صفین شرایط مجاهده بجا آورد و صاحب روضة الصفا آورده که منشأ خروج بر بنی امیه آن بود که طایفه که از کوفیان با مسلم بن عقیل رحمه الله عهد و بیعت کرده بودند و نقض عهد کرده امام حسین را نصرت ننمودند تا با اهل بیت و اصحاب خود بدرجه شهادت رسید بعد از چندگاه متنبه شده انگشت حیرت بدندان گرفته بر خود نفرین کردند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما شد که بعد از آنکه امیر المؤمنین حسین را طلب داشتیم تیغ در روی او کشیدیم تا از بیوفائی ما رسید باو آنچه رسید و رؤسای این جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی و مسیب بن نجبة الفزاری و عبد الله بن سعد الازدی و عبد الله بن وال التیمی و رفاعة بن شداد و این پنج کس از معارف اصحاب امیر المؤمنین علی ع بودند و چون عزیمت ایشان بطلب

مجلس هشتم
سلیمان بن صرد

چون امام حسین علیه السلام بشهادت یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان بن صرد جمع آمدند و مسیب بن نجبه که مصحوب عمر نخس بکربلا رفته بود آغاز سخن کرده گفتند خدای تعالی ما را بطول عمر مبتلا گردانید تا در انواع فتنها افتادیم و بامور ناشایست متهم گشتیم اکنون از اعمال سیئه خود نادم گشته میخواهیم که دست در دامن توبه و انابت زنیم شاید که خداوند عز و علا توبه ما قبول کرده بر ما رحمت کند و هر کس از انجماعت که بکربلا نرفته بودند عذری میگفتند سلیمان بن صرد گفت هیچ چاره نمیدانم جز آنکه خود را در عرضه تیغ آوریم چنانچه بعضی از بنی اسرائیل تیغ بر روی یکدیگر نهادند قال الله انکم ظلمتم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا و مجموع شیعه بزانوی استغفار در آمده گفتند مصلحت اینست که شمشیرها از نیام بیرون کرده و سنانها بر سنان راست کنیم و جهان را از لوث دشمنان آل محمد صلوات الله علیه و آله پاک گردانیم و همه بر این معنی بیجهت کشته شد که قاتلان امیرالمؤمنین حسین علیه السلام را و هر که در قتل او سعی نموده و آنکس که این معنی پسندیده او آمده همه را بکشند تا توبه ایشان درجه قبول یابد و چون مهم بر اینوجه قرار یافت گفتند ما را امیری باید که هیچکس از امر او تجاوز جایز ندارد و آنگاه اتفاق نموده بامارت سلیمان بن صرد رضا دادند و او را بامیر التوابین ملقب ساختند و با یکدیگر مقرر نمودند که بعد از فتح علی بن الحسین علیهما السلام را بر سریر خلافت نشانند و در این باب باطراف و ولایات رسولان فرستاده نامها نوشتند مضمون آنکه بر آل محمد ظلمی چنین رفته که جهانرا معلوم است اکنون از دوستان خاندان نبوت متوقع چنانست که ساز اسباب جنگ آماده ساخته در فلان وقت بکوفه آیند تا بانتقام اعدای دین از سر بصیرت و یقین شروع نمائیم و اتفاق اینجماعت در سنه احدی و ستین که سال قتل امیرالمؤمنین حسین علیه السلام بود روی نمود و تا یزید پلید در حیات بود هیچ از آنچه با خود محکم کرده بودند ظاهر نساختند اما مال زکوة را از شیعه میستاندند و عبدالله وال التیمی آنرا جمع میکرد و بفرموده سلیمان ضبط مینمود تا بوقت خروج در مصالح لشکر خرج کند و چون یزید پلید بدرک الاسفل رفت و ابن زیاد بدنهاد از عراق متوجه شام گشت معروض سلیمان گردانیدند که در این اوان که عراق از گماشتگان بنی امیه خالی شد خروج میتوان کرد سلیمان گفت که هنوز وقت خروج نیست زیرا که میخواهیم اکثر معارف کوفه را بر داریم و ایشان بالضروره با ما مقاتله خواهند کرد و حالا با ما آنقدر سپاه نیست که بمدد ایشان با انجماعت مقاومت توانیم کرد که یزید بدوزخ رفت مردم بیشتر از پیشتر بحوزه جماعت و متابعت ما در خواهند آمد و بعد از آن سلیمان باطراف و جوانب اعیان فرستاد تا بتجدید متابعت پرداختند و خلقی نا معدود در صدد متابعت سلیمان در آمدند و در آنوقت عبیدالله بن زیاد از جانب والی شام بکوفه رسید تا بضبط شهر قیام نماید و در رمضان این سال یعنی سنه اربع و ستین مختار بن ابی عبیده که احوال او بتفصیل عنقریب مذکور خواهد شد بکوفه در آمد و مردم را بطلب خون امیرالمؤمنین حسین ع دعوت کرده شیعه با او گفتند که سلیمان را بر خود امیر ساخته ایم و در مقام آمده که طلب خون امام حسین علیه السلام از اعدا بکنیم مختار با سلیمان ملاقات کرده گفت هرگز فرصتی بر این نخواهیم یافت یزید مرده است و پسرش ترک حکومت گفته هیچکس بر سریر حکومت ننشسته است الحال ظاهر باید شد و مهم خود را از پیش باید داد سلیمان گفت هنوز وقت نیست مختار از پیش سلیمان بیرون آمده گفت این مرد خرف و فرتوت شده و حرب کار او نیست چه فرصتی چنین از دست میدهد و در خروج اهمال مینماید و نامه مزور از محمد حنفیه بمردم نمود و گفت امام وقت اوست نه علی بن الحسین زیرا که محمد بعلم زیاده است و بعلی بن ابیطالب اقرب و بکتاب خدا و سنت رسول اعلم و وصی پیغمبر اوست نه علی بن الحسین و آن نامه را بر خلق خواند جمعی کثیر با او بیعت کردند و مضمون آن مکتوب این بود که سلیمان تقصیر میکند که در خروج تاخیر مینماید ای مختار تو از مکه بکوفه برو و شیعه ما را بگوی تا بیرون آمده خون حسین بن علی ع طلب نمایند و بیعت مرا از کوفیان بستان گویند مختار بعد از اظهار نامه محمد حنفیه اکثر مردم کوفه از سلیمان برگردان شده مختار با شیعه گفت که اگر سلیمان خروج کرده شهر را ضبط نمودی هرگز ابن الزبیر را مجال آن نبودی که عمال خویش بکوفه فرستادی گویند مختار محمد بن حنفیه را مهدی خواندی و مردمان را گفتی که سلیمان این کار را تباه کرد اکنون من نامه مینویسم تا چه فرماید و چون سلیمان شنید که مختار در مقام مخالفت است و مروان حکم حاکم شده ابن زیاد را از شام بکوفه خواهد فرستاد اندیشناک شد و شیعه و تبع خود را جمع کرده گفت اگر مختار میخواهد که از قبل محمد حنفیه بیرون آید مضایقه نیست اما امام من علی بن الحسین است و تاریخی که من مقرر کرده ام که در آن زمان خروج کنیم نرسد بیرون نخواهم آمد و بعد التیا والتی چون هلال محرم سنه خمس و ستین رخ نمود سلیمان بن صرد از کوفه بیرون آمده نخیله را لشکرگاه ساخت و رسولان باطراف فرستاده سایر اهل بیعت را طلب داشت و از صد هزار کس که با او بیعت کرده بودند ده هزار کس بیشتر نیافت سلیمان از این معنی متاثر شده بهمه حال با اصحاب برای مشورت کرد که نخست بکجا میرویم و با که محاربه میکنیم جمعی گفتند عمر نخس و مجموع قتله امام حسین ع در کوفه اند الا ابن زیاد ابتدا از ایشان کنیم و برخی صلاح چنان دیدند که بشام روند و اول بقلع و قمع ماده فساد عبیدالله زیاد پردازند و تاثیر سلیمان بن صرد مستحسن شمرده بتوجه شام بیجهت گشتند و از نخیله کوچ کرده چون قریب بقبر امیرالمؤمنین حسین علیه السلام رسیدند با هم گفتند سزاوار آنست که نخست بزیارت امام حسین علیه السلام رویم و دست در دامن توبه و انابت زنیم و از او عذر خواهیم آنگاه متوجه مقصد شویم

این سخن گفته متوجه تربت مقدس آنحضرت گشتند و چون چشم ایشان بر مرقد منور امام حسین افتاد از اسبان فرود آمدند و اضطراب و بیقراری آغاز کردند و فغان و زاری باوج آسمان رسانیدند و چون از مراسم زیارت فارغ گشتند بر مراکب خود سوار شده در سیر آمدند و بعد از قطع منازل بعین الورده که شهریست بزرگ از بلاد جزیره رسیدند و خبر یافتند که والی شام عبد الملک بن مروان که بعد از پدر بر سریر حکومت نشسته توجه ایشان عبید الله زیاد را با پنج امیر دیگر از امرای عالی مقدار نامزد حرب ایشان کرده بدان حوالی رسیده اند سلیمان خطبه گفت و مردم خود را پند بسیار داد و فرمود که اگر من کشته شوم مسیب بر شما خلیفه است و بعد از وی عبد الله بن سعد و بعد از وی عبد الله بن وال و بعد از وی رفاعة بن شداد و بعد از فراغ از وصیت با مسیب گفت که لشکر شام بسیار است برسم شبیخون متوجه آن جماعت شو که قریب بما فرود آمده اند مسیب چهار صد سوار جدا کرده بموجب فرمان روان شد و در صحرا آواز اعرابی شنید که بیتی میخواند که مشتمل بر کلمه ابشر بود مسیب گفت که بشارت آمد آنگاه فرمود که اعرابی نزد وی آمد و از او پرسید که چه نام داری گفت حمید مسیب گفت عاقبت محمود خواهد بود انشاء الله باز استفسار نمود که از کدام قبیله گفت از بنی تغلب مسیب گفت غالب خواهیم شد اگر اراده حق تعالی باشد بعد از آن پرسید که از سپاه شام چه خبر داری گفت ایشان پنج امیرند با پنج گروه و از ایشان یکی نزدیکتر مسمی بشرحبیل بن ذی الکلاع است که از اینجا تا لشکرگاه او قریب یک میل باشد مسیب اعرابی را گفت که تو بسلامت بمنزل خویش بشتاب و مسیب مردم خود را چهار دسته کرده روان شد و در سحرگاه از چهار جانب لشکر شرحبیل در آمده شمشیر در آن جماعت نهادند و بعضی را کشته و بقیة السیف منهزم گشتند و هر چه داشتند همانجا بگذاشتند سپاه عراق بر اسبان شامیان سوار شده مرکب خود را در کوتل کشیدند و پیش از طلوع آفتاب مراجعت نموده وقت غروب بیاران خود ملحق شدند و چون خبر این واقعه بسمع ابن زیاد لعین رسید حصین بن نمیر را با دوازده هزار سوار بحرب سلیمان فرستاد و در عین الورده تلاقی فریقین دست داده روز اول از جانبین کشش و کوشش بسیار کردند و روز دیگر ادهم بن محرز الباهلی با ده هزار مرد از شام بمدد حصین بن نمیر رسید و بار دیگر دلیران هر دو سپاه در صف هیجا غبار فتنه و گرد بلا بر انگیختند و چون حصین بن نمیر ثبات قدم و تجلد لشکر عراق را مشاهده کرد پسر خود را با جمعی تیر اندازان پیاده فرستاد تا بر آن جماعت تیرباران کردند و در اثنای آن حال تیری بر مقتل سلیمان بن صرد آمده کوفیان مجروح خاطر و دل شکسته شدند بعد از آن مسیب رایت بر گرفته چندی حرب کرد تا او نیز با چیز شد آنگاه رایت عبد الله بن سعد گرفته بعد از مجاهده بسیار شربت شهادت چشید و بعد از آن رایت عبد الله بن وال بگرفت و ادهم بن محرز با سپاه شام حمله آورده او را بقتل رسانیدند و رفاعة بن شداد صاحب علم گشت و آفتاب غروب کرد رفاعه قدمی چند باز پس نهاده با یاران گفت مردم ما اکثر کشته شدند و اگر ما در این معرکه ثبات قدم نمائیم آنچه مانده اند بقتل رسند و اینهمه از جهان بر افتد ما را راه کوفه پیش باید گرفت عبد الله بن عوف گفت اگر تو در این زمان متوجه کوفه شوی دشمنان تعاقب نمایند و بقیة السیف نیز در عرصه تیغ آبدار آیند صواب آنست که لشکر فرود آیند و چون شب تاریک شود بمقصد شتابیم و تا روز نشود اعدا را از رفتن ما آگاهی نباشد رفاعه بر حسب صوابدید ابن عوف دست از جنگ باز داشته نزول کرد و لشکر شام نیز فرود آمدند و در جوف لیل رفاعه از رود گذشته پل خراب کرد و چون روز شد حصین بن نمیر جمعی را از عقب ایشان فرستاد هیچکس را نیافتند.

مختار بن ابی عبیده الثقفی رحمه الله تعالی علامه حلی قدس سره او را از جمله مقبولان شمرده در حسن عقیده او شیعه را سخنی نیست غایة الامر چون در بعضی از اعمال و اعتراضات داشته اند او را بذم و شتم تناول مینموده اند و حضرت امام محمد باقر علیه السلام بر این معنی اطلاع یافته شیعه را از تعرض مختار منع نمودند و فرمودند که او کشندگان ما را کشت و زنان بیوه شیعه ما را تجهیز کرده بشوهر داد و در ایام عسرت از مال بیت المال که در تصرف او بود مبلغهای کلی بسلسله ما فرستاد و منقول است که حضرت امام جعفر صادق بر او رحمت فرستاد و شیخ ابو عمرو کشی در کتاب رجال آورده که هرگاه خبر بمختار میرسید که یکی از اعدای حضرت امام حسین علیه السلام در خانه خود یا در مقام دیگر است بر سر او میرفت و او را میکشت و خانه و مقام او را ویران میساخت و هر خانه که در کوفه خراب شده بود خراب کرده او بود و خانه خرابی اهل کوفه از او بجائی رسید که اهل کوفه حال او را ضرب المثل ساخته بهر کس که فقیر و پریشان حال میشد میگفتند که مگر مختار بخانه تو در آمده صاحب روضة الصفا آورده که پدر مختار در زمان عمر بن خطاب با لشکر عراق شد و در واقعه جسر در زیر دست و پای کشته گشت و چون مداین در تحت تسخیر اهل اسلام آمد عمر امارت آنرا بسعد بن مسعود که عم مختار بود ارزانی داشت و سعد در ایام خلافت عثمان و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بدستور سابق در مداین حاکم بود و چون امیر المؤمنین حسن را در نواحی مداین زخم زدند و او در قصر ابیض فرود آمد مختار که بعد از قتل پدر ملازمت عم خویش سعد بن مسعود میکرد با وی گفت صلاح آنست که امام حسن را گرفته بمعاویه سپاری عم او گفت لعنت بر تو باد که مرا ترغیب میکنی که فرزند رسول آخر الزمان را بدست دشمنان سپارم و چون شیعه زخم امیر المؤمنین حسن را نیز بانگیز مختار رسید دانستند خواستند که او را بکشند و مختار از بیم گریخته بکوفه رفت و شیعه عقب هر نمازی لعنت بر وی میکردند

و چون مسلم بن عقیل رضه بجهت اخذ بیعت امیر المؤمنین حسین ع بکوفه آمد مختار او را بمنزل خود فرود آورده بوظایف خدمتگاری قیام مینمود تا آن
بدنامی بروی نماند و شیعه از انجمعی توقف یافته بعذرخواهی او مشغول گشتند و گفتند که ظن ما درباره تو خطا بود و شیخ اجل عبد الجلیل رازی
در کتاب نقض الفضایح فرموده آن سخن را که صاحب روضة الصفا درباب مختار نقل کرده ناقلان آثار خوب نفهمیده اند و چگونه نسبت چنین امری
بمختار کنند که امیر المؤمنین علیه السلام در روزگار طفولیت او را دعا کرده باشند و ثنا گفته و بنصرت وعده داده و بصحت قول آن معصوم صد هزار
خارجی و یاغی را از اعدای آل مصطفی کشته باشد و جنت سعادت صحبت باقی برده بلکه قصه مختار با عم خود درباب حضرت امیر المؤمنین حسن چنان
بود که چون آن معصوم نزدیک سعد که عم مختار بود و از قبل معویه والی موصل بود بموصل آمد مختار از صفای عقیده و نور مودت بر حضرت امام حسن ع
بترسید که مبادا عمم جهت خاطر معویه آسیبی باو رساند لاجرم گریان و غمناک پیش شریک اعور حارثی شیعی آمد و گفت که میترسم که عم من بدین
امام بزرگوار که قبله متقیان و امام مؤمنان و وارث علم انبیا و اوصیاست آسیبی رساند رای تو در این اندیشه چیست شریک اعور رحمه الله از عقلای
روزگار و زیرکان دنیادار و کارشناسان جهان بود گفت ای فرزند رای من در این کار آنست که تنها در خلوت پیش عمت روی و گویی اگر امام
حسن را هلاک کنیم ما را پیش معویه سبب قدر و جاه خواهد بود و در بسط جاه ما خواهد افزود اگر عمت با او غدری در دل دارد از بیم تو که اعتقاد ترا در حق
علی میداند اظهار نمیتواند کرد و ظاهر خواهد ساخت آنگاه چون خیانت او ما را معلوم شود چاره بسازیم و آنحضرت را بطرفی بیرون بریم مختار رحمه الله
بیامد و آن سخن را در سر با عمش گفت عمش نیز چون معتقد خاندان نبوت بود و پنهان جوابداد که مورخان نقل کرده اند و مختار امین گشت و مطمئن القلب
و از اینمعنی بر مختار عیبی و عاری نبود بلکه آنچه در آنباب با عم خود گفت از غایت حمیت و فرط اخلاص و صفای اعتقاد بود و در بعضی از کتب اصحاب
مذکور است که چون ابو الحکم پسر مختار بخدمت حضرت امام محمد باقر ع آمد او را اکرام تمام نمود بمرتبه نزدیک بخود ساخت که در حکم آن بود که در کنار
آنحضرت باشد پس از حال پدر خود سؤال نمود و گفت مردم سخن بسیار در حق پدر من میگویند و سخن سخن شماست میخواهم که حقیقت حال او را از حضرت
شما تحقیق نمایم آنحضرت مختار را ستایش کردند و رحمت بر او فرستادند و گفتند که مختار هیچ حقی از ما را نزد دشمنان ما نگذاشت کشندگان ما را
کشت و طلب خون ما از ایشان نمود و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که فرمودند که مخدرات اهل بیت موی خود را شانه نکردند و خضاب
ننهادند تا مختار سرهای قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام را بما نفرستاد و نیز مرویست که چون مختار سر عبید الله زیاد را بخدمت حضرت امام
زین العابدین علیه السلام فرستاد آنحضرت بسجده افتادند و مختار را بنیل جزای خیر دعا نمودند و ایضا در روضة الصفا مذکور است که در آن زمان که مسلم
بن عقیل از خانه مختار بیرون آمده بخانه هانی بن عروه رفت و از آنجا خروج کرده شهید شد مختار بتقریبی از قرای کوفه رفته بود و بعد از آن واقعه بجرم
محبت اهل البیت علیهم السلام در زندان پسر زیاد محبوس گشت و بعد از مدتی بسعی یکی از موالی شیعه که معلم اولاد یزید بود و التماس عبد الله بن عمر
الخطاب که داماد مختار بود از زندان خلاصی یافت و سوگند خورد که چندان از دوستان معویه و یزید بخون امام حسین بکشم که عدد ایشان بعدد
مقتولان خون یحیی بن ذکریا علیهما السلام رسد گویند سبب عزم مختار بانتقام خون شهیدان کربلا و تصمیم عزیمت او بر محاربه و قتل اهل ظلم و ضلال
وصول کتابت حضرت رسول ص بود در این باب و از او منقولست که گفت روزی نشسته بودم ناگاه شخصی بر هیات مسافران در آمد
و سلام کرد آنگاه مکتوبی سر بمهر بیرون آورد که امانتیست از امیر المؤمنین علی علیه السلام که بمن سپرده و فرموده که بمختار رسانی مختار گفت ترا
بخدایی که جز او خدایی نیست سوگند میدهم که آنچه گفتی مطابق واقع است و راست است آنشخص بر صدق قول خود سوگند خورده مختار مهر از کتاب
برداشته مضمون کتابت را بر اینوجه دید که بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک اما بعد بدان ای مختار که پس از سی سال که در بادیه ضلالت و غوایت
سیر کرده باشی خدای تعالی محبت ما اهل البیت را در دل تو خواهد افکند و تو خون ما را از اهل بغی و طغیان و ارباب تمرد و عصیان طلب خواهی داشت
و باید که خاطر جمع داری و هیچگونه پریشانی در ضمیر خود راه ندهی مختار بعد از اطلاع بر مضمون این مکتوب مستظهر و قوی دل شده در قتل دشمنان اهل
خاندان مساعی جمیله مبذول داشت چنانچه ابو المؤید خوارزمی گوید که عدد کشتگان مختار بچهل و هشت هزار و پانصد و شصت کس رسیده و بالجمله
مختار در این امر مدد میطلبید چون شنید که عبد الله بن زبیر در مکه اظهار عداوت یزید میکند و مردم را در خفیه ببیعت خویش دعوت میکند از کوفه
بمکه آمد و با عبد الله بن زبیر بعد از تردد و تامل بسیار بیعت کرد و در ترویج امر او که آنرا مقدمه حصول مطلب خود انگاشت کوشش بسیار کرد
تا آنکه چون بعد از فوت یزید و مراجعت لشکر شام از مکه رایت دولت ابن زبیر بالا گرفته حجاز و بصره و کوفه در تحت تصرف او در آمد مختار
آغاز کرده پیرامون مواعید خود نگشت و مختار با ابن زبیر دل بد کرده با خود قرار داد که بر وی خروج کند و در این اثنا هانی بن عروه الهمدانی
از کوفه بمکه رسید تا عمره گذارد مختار از وی پرسید که سلیمان صرد و شیعه امام حسین علیه السلام خروج کرده اند یا نه هانی جوابداد که داعیه آن

داشتند که چون لشکر جمع شود بطلب خون امام شهید قیام نمایند مختار بعد از استماع این خبر در جوف لیل از مکهٔ معظمه بیرون آمده روی
براه آورد و در اثنای سیر شخصی را دید از اهل کوفه که او را سلمة بن کریب میگفتند مختار از او پرسید که اهالی کوفه را بر چه سان گذاشتی سلمة گفت
چون رمه که سفید بی شبان باشند مختار تبسم نموده گفت من راعی ایشانم چنانچه باید رعایت نسبت بایشان بجا خواهم آورد و سلمه را وداع
کرده روز و شب منازل سود تا بقادسیه که از بلاد کوفه بود در رسیده از راه عدول نموده بکربلا رفت و بر قبر منور امیرالمؤمنین حسین ع سلام کرده و آنرا
بوسه داده بکنار گرفت و بگریست و گفت یا سیدی بحق جد و پدر و مادر تو و بحق شیعه و اهل بیت تو که طعام طیب نخورم و آب خوشگوار
ننوشامم و بر بستر نرم تکیه نکنم تا انتقام تو نکشم یا کشته شوم آنگاه قبر را وداع کرده سوار شد و بعد از طی مسافت در ظلمت لیل بکوفه در آمد و مکتوبی
مزوّر که بنا بر مصلحت از زبان امام محمد حنفیه نوشته بود باهالی آنجا رسانید و در آن اوان سلیمان بن صرد بتهیهٔ اسباب خروج اشتغال داشت
و چون مختار در کوفه باخذ بیعت مشغول شد عمر بن سعد بن ابی وقاص والی آن ولایت را که نایب مروان بود از این معنی خبر داد تا او را با جمعی از رؤسای
کوفه در زندان کرد و باز بسعی ادیب شیعی مذکور و التماس عبد الله بن عمر الخطاب خلاص شد و او را سوگند دادند و نذر فرمودند که اگر در مدت
حکومت بنی امیه از او فتنه متولد گردد ده هزار شتر بدنه در منحر مکه نحر کند و جمیع غلامان و کنیزکان او آزاد باشند و بعد از قسم مختار بمنزل خود
آمد و با نزدیکان و مخصوصان خویش گفت که این جماعت گمان میبرند که من بقول خود وفا خواهم نمود والله که من بر ایشان خروج کرده کفاره سوگند
و نذر خواهم داد و من دوست میدارم که قسم مثلث باید و مرا هیچ مملوکی نباشد بخدا سوگند که نزد من ده هزار شتر قربان کردن بهتر است از آنکه
طلب نا کردن خون امام حسین ع و لیکن چندان توقف میکنم که ببینم که مهم سلیمان صرد بکجا منجر خواهد شد بعد از آن مختار پای در دامن وفا کشید
تا سلیمان شهادت یافت و عبد الله مطیع العدوی از قبل عبد الله بن زبیر والی کوفه گشت در این مرتبه اختیار خروج نموده میان او و عبد الله مطیع
محاربات بسیار واقع شد و آخر عبد الله مطیع و اصحاب او در دار الاماره محبوس شدند و بعد از سه روز از قلت طعام تنگ آمده از مختار امان
طلبیده ملتمس ایشان باجابت مقرون گشت و مختار بدار الاماره نزول کرده دوازده هزار درهم که در بیت المال یافت بر یاران و هواداران
قسمت کرد و کافه کوفیان بخدمت مختار مبادرت نمودند و بکتاب خدا و سنت رسول خدا و طاعت مهدی یعنی محمد بن حنفیه رض در طلب خون
امام حسین علیه السلام بیعت کردند و مختار بضبط کوفه اشتغال نموده عبد الله بن کامل را بشحنگی شهر موسوم گردانید و چون کوفه در تحت تصرف مختار
آمد عبد الرحمن بن قیس همدانی را بضبط موصل فرستاد و عبد الله بن حارث را بایالت ارمنیه نامزد کرد و محمد بن عمر بن عطارد بن حاجب را بایالت
آذربایجان موسوم گردانید و سعد بن حذیفه را در حلوان گذاشت و همچنین زمام حل و عقد ولایات و ممالک دیگر را که میدانست که بسهولت و آسانی
مسخر خواهد شد در قبضهٔ اقتدار مردم خردمند کاردان نهاد و امرا بموجب فرموده عمل نموده بر سر مهمات خود رفتند و از خلق بلاد و امصار بیعت
مختار ستاندند و بساط معدلت ممهد گردانیدند و مختار نیز در کوفه بتاسیس قواعد عدل و داد پرداخته رسوم ظلم و بیداد برانداخت و شریح را فرمود
تا بقضای آن ولایت قیام نماید و چون شریح را بمحبت عثمان متهم میداشتند تمارض نموده خود را از آن امر معاف میداشت لاجرم آن منصب
بیکی از فقهای شیعه مفوض گردانید و بنفس نفیس خویش در دیوان مظالم هر روز نشسته اهل ظلم و جور را گوشمال بسزا میداد جزی الله خیرا و بعد از وقوع
این امور مروان حکم عبید الله زیاد را بتسخیر عراق و محاربهٔ مختار فرستاد و در پنج فرسخی موصل تلاقی فریقین واقع شده از طلوع خورشید
تا قریب بشام از روی جد و جهد کوشش نمودند و سپاه شام در وقت اصفرار شمس چارهٔ خود در انهزام دانسته فرار بر قرار اختیار نمودند
و تیغ یمانی عراقیان سرافشانی آغاز نمود و ابن زیاد لعین با هفتاد هزار کس از مخالفان بقتل آمد و چون ابراهیم بن مالک اشتر که سپهسالار لشکر
کوفه بود بر اعدا ظفر یافت سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ربیعة بن مخارق و سایر رؤسای شام را بکوفه نزد مختار فرستاد و
شیعه از این معنی مستبشر و مسرور گشته بمراسم شکر باریتعالی قیام نمودند و نذور بمستحقان رسانیدند ابو المؤید خوارزمی گوید که مختار سرهای امرای
شام را با فتحنامه و سی هزار دینار بمکه نزد محمد حنفیه فرستاد و او بشکرانه این موهبت دو رکعت نماز گذارده امر کرد تا رؤس شامیان را بیاویزند
و ابن زبیر او را مانع آمده فرمود تا آنها را دفن کردند و تسلط و غلبهٔ مختار بر مزاج ابن زبیر دشوار افتاده جهان گشاده بروی تنگ گشت و چون
ابراهیم بن مالک بچنین فتحی اختصاص یافت خراج جزیره ستانده بعضی از آن باصحاب خود قسمت کرد و برخی نزد مختار فرستاده و تمامت
ولایت کوفه تا مداین و دیار ربیعه و مضر در تحت تصرف مختار و گماشتگان او آمد و عبد الملک بن مروان بر مملکت مصر تا زمین مغرب
استیلا یافت و حکومت حجاز و بلاد یمن بر عبد الله زبیر قرار گرفت و چون مختار بن ابی عبیده بر والایی که مذکور گشت فرزند برو شد کامیابی
بقتل کشندگان امیرالمؤمنین حسین ع پرداخت محمد حنفیه و طایفه از شیعه زبان طعن بروی گشاده گفتند که این مرد دعوی دوستی خاندان

طیبین و طاهرین میکند و در قول خود صادق نیست چه اکثر الجماعت در کوفه آسوده خاطر نشسته اند و او تغافل و تجاهل را شعار و دثار خود ساخت
این سخن بسمع مختار رسیده بتقصیر خود اعتراف نمود و فرمود تا عبدالله کامل اسامی حاضران دشت کربلا را مفصلا صحیفه کرده بعرض او رسانید
و مختار هر یک از ملاعین را بنوعی کشت که خیره ماند درا و دیده اولی الابصار   در کتاب کشف الغمه از منهال بن عمرو کوفی روایت نموده که
بعد از واقعه هایله کربلا بحج رفتم و بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسیدم آنحضرت فرمود که ای منهال چه شد حال حرمله کاهل
اسدی گفتم که در کوفه او را زنده گذاشتم پس آنحضرت دست مبارک برداشتند و دعا کردند که اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار و چون بکوفه
مراجعت نمودم مختار خروج کرده بود و بنا بر آنکه او دوست قدیم من بود سوار شدم و بدیدن او رفتم و چون فرود آمدم و براو سلام کردم دیدم
که اسب طلبیده میخواهد که سوار شود و چون سوار شد من نیز همراه او سوار شدم و با او میرفتم تا بموضع کناسه رسیدیم مختار در آنجا توقف نمود چنان
توقفی که از برای آمدن کسی باشد و آخر ظاهر شد که پیش از آن کسی بطلب حرمله بن کاهل فرستاده بود و چون آن لعین را نزد مختار آوردند گفت الحمد لله
که مرا بر تو قدرت داد آنگاه جزار را طلبیده و امر کرد تا دستهای او را بریدند بعد از آن فرمان داد تا پاهای او را بریدند آنگاه فرمود النار النار یعنی آتش
بیارید پشته نی آوردند و حرمله را در میان آنها نهادند و آتش در آن زدند تا بسوخت منهال گوید چون من آنحال مشاهده نمودم گفتم سبحان الله
سبحان الله پس مختار بجانب من التفات نمود و گفت سبب تسبیح گفتن تو چه چیز بود گفتم در سال گذشته خدمت حضرت امام زین العابدین
علیه السلام رسیدم و آنحضرت از حال این حرمله سؤال نمودند و من او را خبر دادم که او در کوفه زنده است آنحضرت دست مبارک بنفرین او برداشته گفت
اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار پس مختار از جا در آمده گفت الله الله آیا تو شنیدی از علی بن الحسین که این نفرین در حق آن لعین میکرد گفتم والله
که شنیدم پس مختار بی اختیار خود را از بالای مرکب بزیر انداخت و دو رکعت نماز گذارده سر بسجده شکر نهاد و در آن سجده دیر ماند و دیگر باره بسجده
رفت و دیر ماند آنگاه سر برداشت و روانه شد و با او همراه بودم تا بدر سرای من رسید از او التماس نمودم که کرم نموده فرود آید و در خانه من چاشت
کند مختار گفت ای منهال تو مرا خبر دادی که علی بن الحسین از خدای تعالی چند چیز طلبید که آنها بر دست من بوقوع آمد و با وجود این از من سؤال میکنی
که پیش تو چیزی بخورم و میدانی که بشکرانه این توفیق مرا امروز روزه باید داشت صاحب روضة الصفا تفصیل کشتن رؤسای کوفه را که قاتلان
حضرت امام حسین علیه السلام بودند تقریر نموده مثل شمر ذی الجوشن و عمر بن سعد بن وقاص با فرزندانش و خولی بن یزید الاصبحی و عمرو بن حجاج و قیس بن
اشعث و حکیم بن الطفیل الطائی و ابن سلیم و یزید بن مالک و عمران بن خالد و عبدالله البجلی و عبدالله بن قیس الخولانی و گفته که القصه لطولها
هر کرا از آن ظلمه یافت بکشت و بسوخت و در خانمان بر مره که فرار نموده ببصره رفتند آتش کین و سخط را فروخت و اگر قلم شکسته رقم بتفصیل
کشتن و گرفتن آن مخاذیل پردازد ممکن که از مقصد باز ماند و ظاهر بر وجهی که قاضی میبدی در شرح دیوان مرتضوی از تفسیر حضرت امام حسن عسکری
روایت نموده عدد الجماعت که در دست مختار کشته شدند هشتاد هزار و سیصد و سه رسیده باشد و روایت آنست که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که سیقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من ثقیف یقتل من الذین ظلموا ثلث مائة و ثلثة و ثمانین
الف رجل فقیل من هو فقال هو المختار بن ابی عبید الثقفی مختار مدت شش سال تمام در کوفه و بصره تا حد ری و خراسان و نهاوند و همدان و اصفهان
و حدود آذربایجان خطبه و سکه بنام او بود و ولات و شحنگان و نواب او در بلاد اسلام ممکن بودند آخر در محاربه مصعب بن زبیر بدرجه شهادت
رسید رحمة الله علیه **معاویة** بن یزید بن معویة الاموی که ملقب بالراجع الی الله است بمقتضای کلام معجز نظام یخرج الحی من المیت نیکو
سیرت و دیندار و محب خاندان سید ابرار بود سه ماه خلافت کرد و بعضی گویند چهل روز چون مانند مؤمن آل فرعون بالهام ربانی و فطرت
صحیحة المبانی دانسته بود که خلافت حق اهل البیت است بعد از انقضای مدت مذکور روز جمعه بر منبر شد و پس از حمد الهی و درود حضرت رسالت پناه
گفت ایها القوم بدانید که من شخصی عاجزم و کار خلافت لایق من نیست و با کار خلافت بر نیایم و اگر حق بود و اگر باطل آنکار را بنی امیه کردند و در ذمه
ایشانست و خبر میدهم شما را که کسی که وارث باستحقاق خلافت است و احدی را در او مجال طعنی نیست علی بن الحسین است علیهما السلام بروید و با او
بیعت کنید اگر چه میدانم که او قبول این معنی نخواهد کرد و بعد از اتمام این خطبه از منبر فرود آمده بمنزل خویش رفت و ابواب اختلاط مسدود کرده دیگر
از خانه بیرون نیامده تا وقتی که وفات یافت در کتاب کامل بهائی مذکور است که چون معویه بن یزید را بر مسند خلافت نشاندند بر منبر رفت
و لعنت بر پدر و جد خود یزید و معویه نمود و از افعال ایشان تبرا کرد و مادر او از استماع آن بر آشفت و با او از روی عتاب گفت یا بنی لیتک
کنت حیضة فی خرقة معویه گفت و وددت ذلک یا اماه آخر او را بزهر بکشتند و او را که یکی از علمای شیعه بود زنده در گور کردند و این ابیات
از اشعار معویة بن یزید است که در برائت از پدر پلید خود انشا نموده شعر یا لیتنی ببزمه حین انتسب   ابا سواه و انی ازدری

معاویه بن یزید

اُدْنِي بِهِ النَّسَب ‌ وَ بَرِئْتُ مِن فِعلِهِ وَاللهُ يَشْهَدُ لِي ‌ اِنِّي بَرِئْتُ وَذاتِ اللهِ قَدْ يَجِب ‌ **زید بن علی بن الحسین**

بن علی بن ابیطالب علیهم السلام ظهور کمالات نفسانی و مجاهدات او بامردهٔ مروانی مستغنی از تعریفست صیت فضل و شجاعت او

مشهور و مآثر سیف و سنان او بر السنه مذکور و این چند بیت که حسن بن کنانی در وصف فضل و شجاعت او گفته در کتاب ربیع الانوار مسطور است

شعر فلمّا تردّی بالحمایل و انتهی ‌ یصول باطراف القنا الذوابل ‌ تبیّنت الاعداء انّ سنانه ‌ یطیل

حنین الامّهات الثواکل ‌ تبیّن فیه میسم العزّ و التّقی ‌ ولیدا یفدّی بین ایدی القوابل زید رضی الله عنه از پدر خود امام علی بن العابدین

و برادر خود امام محمد باقر و از امام جعفر صادق علیهم السلام روایت نموده در سال صد و بیست و یک از هجرت شهید شد حضرت امام جعفر صادق

بر وفای وی گواهی داد و براو رحمت فرستاد ابن حجر متاخر در کتاب صواعق محرقهٔ خود آورده که زید امامی جلیل القدر بود و در صفر سنه احدی و عشرین

و ماه بدرجه شهادت رسید و چون او را برهنه صلب کردند عنکبوت بفرمان حق بر عورت او تار را تنید تا از نظر مردم مستور گردید و در وقتی که

خروج کرد خلقی کثیر از اهل کوفه تابع او شدند و جمعی غفیر از شیعه نزد او آمدند و در آن اثنا با او گفتند که تبرّا از شیخین بکن تا ما با تو بیعت کنیم چون

او از آن امتناع نمود او را گفتند رفض یعنی ترک متابعت و معاونت تو میکنیم او گفت بروید شما ئید رافضه و از آن نام آن جماعت رافضه

شد و نام شیعهٔ او زیدیه شد اینست کلام ابن حجر که جاهلان قوم او آن را در سهم یافته اند بلکه بسبب خذلان زید رضی الله عنه بر وجهیکه در کتاب حبیب السیر اشارتی

لطیف بآن واقع است آن بوده که چون خواست که خروج کند قومی از شیعه بر او جمع شدند و ظن ایشان چنان بود که خروج زید باشاره و اجازه

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است و چون ایشان را معلوم شد که حضرت امام او را از خروج منع فرموده از وی بری گردیدند زید گفت

رفضتمونی مرا ترک کردید و آن قوم که با زید بماندند آن قوم را رافضه نام نهادند و ایضا نقیض روایت ابن حجر در کتب اصحاب او مذکور است چنانچه

عبد الرحمن همدانی در کتاب الفاظ از اصحاب تواریخ نقل نموده که چون زید بن علی را تیر زدند و از پشت اسب جدا شد گفت این سائلی عن ابی بکر

و عمر هما اقامانی هذا المقام مگر کسی پیش از این پرسیده بود که چگونی در حق شیخین لاجرم در حالیکه تیر بوی رسید این گفت و معنیش آنست که کجا

شد آنکه حال ابوبکر و عمر از من پرسید ایشان مرا بدین جایگاه رسانیدند و از اینجاست مضمون کلام بعضی از سادات که چون بعضی از و پرسیدند

که حضرت امام حسین علیه السلام را در کربلا شهید کردند و ظاهرا اهل سنت از کلام زید همین فهمیده اند که کجا شد آنکه از حال ابوبکر و عمر میپرسید تا آید

که بسبب آنکه ابوبکر و عمر را دوست داشتم و سبّ ایشان نکردم کار من باینجا رسیده که گروه شیعه رفض و ترک من نمودند و فیه ما فیه و در کتاب

تاریخ الملوک مسطور است که سبب خروج او آن بود که روزی بمجلس هشام بن عبد الملک درآمده چون سلام کرد هشام گفت لا سلّم الله علیک زید

گفت اتّق الله یعنی از خدا تعالی بپرهیز هشام گفت مثل تو کسی مرا امر میکند بتقوای خدا تعالی زید گفت هیچکس بزرگتر نیست از آنکس که او را امر

کنند بتقوای خدا و نه کسی کهتر از آنکه امر کند بتقوای خدا هشام گفت توئی که در خاطر خود خیال خلافت داری و حال آنکه مادر تو کنیز است زید

گفت پستی رتبهٔ مادران موجب پستی قدر فرزندان نمیشود و اگر چنین بودی بایستی رتبهٔ مادر اسمعیل موجب پستی رتبهٔ اسمعیل شدی و خدا تعالی

او را پیغمبر و مانند سید اولین و آخرین را از نسل او بیافریدی هشام گفت تو برعم من با من جدل مینمائی آنگاه فرمود تا زید را از مجلس اخراج کردند

و چون زید بیرون رفت شنیدند که با خود میگفت ما احبّ الحیوة الّا ذلّ و هم از آنجا بکوفه آمد و شیعه آنجا را با خود یار ساخته خروج نمود و در حبیب السیر

مسطور است که چهل هزار نفر از اهل کوفه با زید بیعت کردند و زید داعیهٔ خروج نموده در خلال آن احوال طایفه از معارف کوفه که دست بیعت

بدانجناب داده بودند بسببی که در تواریخ مسطور است و مشهور از قبول امامتش برگشته بیعتش را شکستند گفتند امام زمان امام جعفر صادق علیه السلام است

و زید آن طایفه را بخطاب رافضی طلب کردانیده گفت یا قوم رفضتمونی یعنی ای قوم ترک بیعت من نموده از راه بیطرف افتادید و بنا بر این سخن اسم رافضی

بر شیعه اطلاق یافت و آخر زید در شب اول صفر سنه اثنی و عشرین خروج کرده بعضی از بیعتیان بموکب شریفش پیوستند اما عدد آن جماعت

از پانصد متجاوز نشد و از اینجهت غبار ملال بر حاشیهٔ خاطر عاطر زید رضی الله عنه نشست و از بیوفائی کوفیان تعجب نمود و یوسف بن عمر الثقفی که از

جانب هشام بن عبد الملک حاکم عراق بود در اول و دوم صفر بر سر پل ایستاده فوج سپاه متعاقب یکدیگر بحرب زید رضی الله عنه فرستاد منفر

و آنجناب بمقابله پرداخته لشکر شام را منهزم میساخت اما چون مخالفان در غایت کثرت بودند و موافقان در نهایت قلت عاقبت توفیق

غالب شده زید بن خزیمه و معویة بن اسحق و زیاد بن عبد الرحمن که از جملهٔ روسای اصحاب زید بودند با شصت و هفت نفر شهادت یافتند و در عقب

ایشان از پیش یوسف بن عمر برگشتند و زید رضی الله عنه پای ثبات افشرده همچنان جنگ میکرد و در آن اثنا تیری بر پیشانی مبارکش رسید

و از اسب دور گردید و خادمی آنجناب را برداشته کرفته بخانهٔ یکی از شیعه برد و طبیبی آورد که بمعالجه قیام نماید اما چون اوقات حیات زید رضی

بنهایت رسیده بود کار طبیعت از پیش برفت و مرغ روحش بریاض قدس منزل گزید ملازمان پوشیده و پنهان قبری حفر کردند
وجسد مطهر شرا بخاک سپردند یوسف چند روز سعی موفور نموده از مدفنش نشان نیافت و بالآخر یکی از غلامان زید را بقتل شدید تهدید میکرد
آن غلام از خوف جان او را نشان داد و یوسف جسد آنجناب را از گور بیرون آورده فرمود تا سرش نزد هشام بردند و جثه او را بردار کردند
مدت عمر زید رضی الله عنه چهل و دو سال بود نقل است که چون خبر شهادت زید و صلب او بشام رسید حکیم بن عباس کلبی این دو بیت منظوم
گردانید شعر صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة ولم نر مهدیا علی الجذع یصلب وقستم بعثمان علیا سفاهة وعثمان
خیر من علی و اطیب واین دو بیت را چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنید فرمود که اللهم ان کان عبدک کاذبا
فسلط علیه کلبک ودر آن ایام حکیم کلبی متوجه کوفه گشت و شیری او را بر درید و صادق علیه السلام از حال او خبر یافته فرمود الحمد لله
الذی انجز لنا ما وعدنا مؤلف گوید که تحقیق آنست که زید بن علی علیهما السلام مدعی خلافت نبود و یقین میدانست که مستحق خلافت حقیقی در زمان
او حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است بلکه مقصود از خروج او بر متغلبان زمان انتقام کشیدن ثارات اهل البیت علیهم السلام بود
و بهر طریق که میخواست که مردم را بخود جمع سازد تا بدفع دشمنان خاندان خود پردازد و در آن اوقات هر کس که از شرور و فجور بنی امیه بود خواه
سنی و خواه معتزلی با او همراهی مینمود و شیعیان که با او در مقام همراهی بودند بعضی از ایشان بسببی که سابقا مذکور شد قبل از انجام حرب جدا شدند
و بعضی که بر آن سبب اطلاع نداشتند یا اهمال آنرا جایز ندانسته شدند و همت بر حرب اعدا گماشتند چون فرق مختلفه مخالفین را نیز با او همراه دیدند
دو طایفه شدند بعضی که حسن ظن و کثرت معرفت بحال زید رضی الله عنه داشتند ایشان را در اعتقاد او شبهه واقع نشد و الفت او را با مخالفان
موجب قدح در اعتقاد او نداشتند بلکه ایشان را از قبیل مؤلفة القلوب انگاشتند و علم هواداری زید در مضمار انتقام اعدای ائمه اطهار برافراشتند
و بعضی که ایشان را زیادتی معرفتی بحال زید نبود یا در تشیع غالی بودند موافق بودن او را با مخالف دلیل اختلال و اعتقاد او خیال نمودند و در مقام
امتحان او بودند تا آنکه او را علی رؤس الاشهاد تکلیف برائت و سب شیخین نمودند و چون زید بنا بر رعایت مصلحت وقت و استمالت قلوب
جمهور شیوه مدارا میورزید لاجرم از اظهار تبرا امتناع نمود و آنجماعت معامله ناشناسی او را در آن باب معذور نداشتند و در دست اعدا مخذولش
گذاشتند و مؤید اینست آنچه سید اجل مقتدا امیر مرتضی علم الهدی قدس سره در کتاب مشفی از بعضی اعیان شیعه نقل نموده که گفت با زید بن علی در دار او
بودم پس در مجلس او جماعتی ذکر ابابکر و عمر و علی کردند و تقدیم و تفضیل دادند ابوبکر و عمر را بر آنحضرت و چون جماعت از مجلس بیرون رفتند زید
با من گفت که شنیدی سخن آنجماعت را و اینک در برابر سخنان ایشان بیتی چند گفته ام باید که آنرا بایشان برسانی و آن ابیات اینست شعر
ومن شرف الاقوام یوما برایه فان علیا شرفته المناقب وقول رسول الله والحق قوله وان رغمت منهم انوف کواذب
بانک منی یا علی معالنا کهرون من موسی اخ و صاحب دعاه ببدر فاستجاب لامره وظاعن فی
ذات الاله بضارب فما زال یعلوهم به و کانه شهاب تلقاه القوابس ثاقب و قریب است بمضمون تحقیق مذکور
آنکه شیخ فاضل ابن خزاز قمی در اواخر رساله کفایة الاثر فی النصوص علی الائمة الاثنی عشر ذکر نموده و بعد از نقل بعضی از احادیث دال بر امامت
اثنی عشر از زید بن علی ع گفته فان قال قایل فزید بن علی ع اسمع هذا الحدیث من الثقات المعصومین و آمن به و
اعتقده فلم خرج بالسیف و ادعی الامامة لنفسه و اظهر الخلاف علی ابن اخیه جعفر بن محمد ع و هو بالمحل الشریف الجلیل
المعروف بالستر و الصلاح مشهور عند الخاص و العام بالعلم و الزهد و هذا ما لا یفعله الا معاند و جاحد
حاشا زید بن علی ان یکون بهذا المحل فاقول فی ذلک و بالله التوفیق ان زید بن علی ع انما خرج علی سبیل الامر
بالمعروف و النهی عن المنکر لا علی سبیل المخالفة لابن اخیه جعفر بن محمد ع و انما وقع الخلاف من جهة الناس و ذلک
ان زید بن علی ع لما خرج و لم یخرج جعفر بن محمد ع توهم قوم من الشیعة ان امتناع جعفر کان للمخالفة و انما کان
لضرب من التدبیر فلما رای الذین صاروا للزیدیة سابقا ذلک قالوا لیس الامام من جلس فی بیته و ارخی
ستره و انما الامام من خرج بالسیف یامر بالمعروف و ینهی عن المنکر فهذا کان سبب وقوع الخلاف بین
الشیعة و اما جعفر و زید فما کان بینهما خلاف و الدلیل علی صحة قولنا قول زید بن علی ع من اراد الجهاد فالی و من اراد العلم فالی
ابن اخی جعفر و لو ادعی الامامة لنفسه لم ینف کمال العلم عن نفسه لان الامام یجب ان یکون اعلم من رعیته و من مشهور قول جعفر بن
محمد ع رحم الله عمی زیدا لو ظفر لوفی و انما دعی الی الرضا من آل محمد و انا الرضا و تصدیق ذلک ما حدثنا به علی بن الحسین قال حدثنا

عمار بن عیسی عن ابی عامر السراج بمکة فی ذی الحجة سنة احدی وثمانین وثلثمائة قال حدثنی ابو محمد الحسن بن محمد بن یحیی بن الحسن بن جعفر بن عبد الله بن الحسین بن علی بن ابی طالب قال حدثنا محمد بن المطهر قال حدثنا ابی قال حدثنا عمیر بن المتوکل بن هرون البلخی عن ابیه المتوکل بن هرون قال لقیت یحیی بن زید بعد قتل ابیه وهو متوجه الی خراسان فما رأیت رجلا فی عقله وفضله فسألته عن ابیه فقال انه قتل وصلب بالکناسة ثم بکی وبکیت حتی غشی علیه فلما سکن قلت یا بن رسول الله صلعم وما الذی اخرجه الی قتال هذا الطاغی وقد علم من اهل الکوفة ما علم قال نعم لقد سألته عن ذلک فقال سمعت ابی یحدث عن ابیه الحسین بن علی علیهما السلام قال وضع رسول الله صلی الله علیه وآله یده علی صلبی فقال یا حسین یخرج من صلبک رجل یقال له زید یقتل شهیدا اذا کان یوم القیمة یتخطی هو واصحابه رقاب الناس ویدخل الجنة فاحببت ان اکون کما وصفنی رسول الله صلی الله علیه وآله قال رحم الله ابی زیدا کان والله احد المتعبدین قائم لیله صائم نهاره یجاهد فی سبیل الله حق جهاده فقلت یا بن رسول الله هکذا یکون الامام بهذه الصفة فقال یا عبد الله ان ابی لم یکن بامام ولکن کان من السادات الکرام وزهادهم وکان من المجاهدین فی سبیل الله فقلت له یا بن رسول الله اما ان اباک قد ادعی الامامة وخرج مجاهدا فی سبیل الله وقد جاء عن رسول الله صلی الله علیه وآله فیمن ادعی کاذبا فقال یا عبد الله ان ابی علیه السلام کان اعقل من ان یدعی ما لیس له بحق انما قال ادعوکم الی الرضا من آل محمد عنی بذلک عمی جعفر قلت فهو الیوم صاحب الامر قال نعم هو افقه بنی هاشم

وآنچه شیخ المحدثین محمد بن یعقوب کلینی در کتاب جامع کافی در باب اضطرار بحجت از مناظره ابو جعفر مؤمن الطاق با زید رض روایت نموده اگرچه اول آن دلالت میکند بر آنکه زید جاهل یا متجاهل بوده است از استحقاق حضرت امام جعفر صادق ع امر خلافت را و عدم استحقاق خود مر آن امر را لیکن از آخر کلام ظاهر میشود که غرض زید از آن تجاهل در اول بار آن بوده که مؤمن الطاق را در معاونت خود حریص سازد و چون در آخر دید که مؤمن الطاق در دین خود صاحب بصیرتست و بمقدمات خطابیه اقناعیه قناعت نمیکند و ایمان باستحقاق در امامت نمیآرد او را معذور داشت و اظهار انکسار خود و بزرگی حضرت امام جعفر علیه السلام نمود تا آنکه گفت که آنحضرت مرا خبر داده است که تو کشته خواهی شد و در کناسه مصلوب خواهی گردید و اظهار کرد که نزد آنحضرت صحیفه ایست که در آنجا قصه قتل و صلب من نوشته است و تفصیل مناظره ابو جعفر مؤمن الطاق و زید بن علی سابقا در ترجمه ابو جعفر مذکور مسطور شده

یحیی بن زید رضی الله عنهما در مبادی زمان حکومت ولید بن یزید مذکور رض که بحلیه فضل و شجاعت اتصاف داشت و بعد از شهادت پدر بزرگوار خویش بجانب خراسان تشریف برده بود با هفتصد نفر خروج نمود و در نواحی جورجان باهتمام مسلم بن احوز المازنی که بفرمان نصر بن سیار بجنگ آنجناب رفته بود بعز شهادت رسید و این چند بیت از اشعار اوست که در وقت اراده خروج گفته شعر

خلیلی عنی بالمدینة بلغا بنی هاشم منه النهی والتجارب لکل قتیل معشر یطلبونه ولیس لزید بالعراقین طالب فشا بنی عبد الشیطان فذرکم وضیعتم ما دام بالتنهض ضارب

عبد الله بن معویة بن عبد الله بن جعفر الطیار رضی الله عنهم در کتاب حبیب السیر مسطور است که عبد الله در سال سبع وعشرین که اوایل حکومت یزید بن ولید بود بکوفه تشریف برد و حاکم آن ولایت عبد الله بن عمر بن عبد العزیز آنجناب را تعظیم نموده هر روز جهت اخراجاتش سیصد درم تعیین فرمود و چون یزید فوت شد ابرهیم قائم مقام گشت اسمعیل بن عبد الله القشیری نشانی مزور از زبان ابرهیم در باب ایالت خویش بکوفه آورد و عبد الله بن عمر بقدم ممانعت پیش آمده اسمعیل ترسید که تزویرا و ظاهر گردد لاجرم اظهار کرد که من سفک دما را مکروه میدارم از سر حکومت در گذشتم آنگاه اسمعیل عبد الله بن معویه را محبوس گردانید و بعضی از روسای قبایل را بانعامات وافره اختصاص داد و طایفه را مشمول لطف و احسان ساخت و حوشب بن رویم و عثمان بن خیبری و جعفر بن نافع که بریشان چیزی نرسیده بود از عبد الله بن عمر که در آن اوان در بصره اقامت داشت رو گردان شده بکوفه رفتند و اظهار رمی لعنت کرده جمعی کثیر با ایشان موافقت نمودند و عبد الله بن عمر برادر خود عاصم را باستمالت مخالفان مامور ساخته عاصم بکوفه شتافت و هر یک از نام بردگان را صد هزار درم داد و شیعه ابن عطیه را بر ضعف عبد الله عمر حمل کرده عبد الله بن معویه را از زندان خلاص کرده بیرون آوردند و باتفاق اسمعیل بن عبد الله القشیری و منصور بن جمهور او را بخلافت نشاندند و بامر متابعت پرداختند و عبد الله بن عاصم را از کوفه اخراج نموده اسباب مقابله و مقاتله بهم رسانیده با سپاه چیزی نداده متوجه شد بین الجانبین قتالی شدید بوقوع انجامید و عبد الله بن معویه شکست یافته باز گردید و شیعه ابن زید با آن جماعت ملحق گشته از آنجا بمداین شتافت و از مداین لشکر بحلوان کشید

وحلوان وجبال اصفهان وهمدان وری را مسخر گردانید و در شهور سنه تسع وعشرین و ماه ولایات فارس و عراق عرب و عجم تا حدود دامغان
بسعی محارب بن موسی وعبدالله بن معویه مسخر گشت و خلق بسیاری از بنی هاشم وغیر ایشان از اصاغر واعاظم در ظل رایت فتح آیتش مجتمع
شدند وعبدالله در اصطخر فارس حل اقامت انداخته ابن هبیره که از قبل یزید والی عراق بود از استیلای عبدالله خبر یافت عامر بن ضبارة و معن
بن زایده را با جنود بلا انتها فرمود که از دو جانب متوجه مقاتله عبدالله گردند و آن هر دو سردار بموجب فرموده عمل نموده بعد از التقای
فریقین سپاه عبدالله متفرق گشتند و آنجناب بر حسب اضطرار فرار بر قرار اختیار کرده بامید آنکه ابو مسلم را برضای آل محمد دعوت میکند
بخراسان شتافت و بعد از وصول ببلده هرات مالک بن هیثم خزاعی که در آن زمان از قبل ابو مسلم والی آن ولایت بود عبدالله را با برادرانش
حسین و یزید نگاه داشته قاصدی نزد ابو مسلم فرستاد و او را از رسیدن ایشان آگاهی داد ابو مسلم حکم کرد که مالک عبدالله را بقتل رساند و برادرانش را
مطلق العنان گرداند صاحب تاریخ الملوک آورده که سبب قتل عبدالله آن بود که ابو مسلم جاسوسی در آن حبس با ایشان مقرر نموده بود تا ما فی الضمیر
ایشان را نسبت با بو مسلم معلوم نماید و عبدالله و اصحاب او چون از معنی خبر نداشتند آنچه در دل داشتند بر زبان میآوردند و میگفتند که ابو مسلم
کذابست و او را لعن میکردند نقل است که قبل از معاودت قاصد روزی مالک از عبدالله پرسید که عبدالله و جعفر از جمله اسامی اهل بیت پیغمبر است
بخلاف معویه سبب چیست که پدر ترا این نام نهاده اند عبدالله در جواب گفت که روزی جد من در مجلس معویة بن ابی سفیان بود که با و خبر آوردند
که واهب بی منت پسری کرامت فرمود معویه از جد من التماس کرد که صد هزار درم بگیرد و این پسر را موسوم باسم من گرداند بنا بر آن پدرم مسمی
بمعویه شد مالک ابن هیثم گفت زر اندک برشوه گرفتی و نام زشت حاصل کردی القصه چون فرمان ابو مسلم بمالک رسید فرمان داد تا مفرشی بر دهان
عبدالله نهاده نفس او را منقطع ساختند مدفن آنجناب مصرح هرات است و مزار سادات اشتهار دارد **محمد و ابرهیم** ابنی عبدالله
المحض بن حسن بن حسن بن علی المرتضی علیهما السلام محمد بن عبدالله مذکور از عظمای بنی هاشم بود و همگی با و مستظهر بودند و اکابر زمان او را مهدی میگفتند
و بعد از شهادت او را نفس زکیه میخواندند بنا بر آنکه او را در احجار الزیت که بیرون مدینه طیبه است شهید کردند و در حدیث واقع است که یکی از فرزندان
من بنفس زکیه در احجار کشته خواهد شد و دندانی ثنایا به از جد خود نقل نموده که او چهار سال در شکم مادر بوده چون متولد شد در میان دو کتف او خالی سیاه
برابر بیضه بر آمده بود و بالجمله چون ابو جعفر منصور عباسی در زمان حکومت خویش نسبت با ذریه اطهار و سادات عالی تبار حیف و تعدی بسیار
مینمود و بمجرد اندک توهمی بحبس و قید آنگروه واجب التعظیم اشاره میفرمود بنا بر آن محمد بن عبدالله مذکور که در سلک اکابر اهل بیت انتظام داشت
در ماه جمادی الآخر سنه خمس و اربعین و مائه در مدینه رایت مخالفت منصور برافراشت و عامل منصور را بقتل رسانید و دیگر حجاز را بتصرف
در آورد و اکثر معارف و سادات خلافت محمد را پذیرفتند و جمله متوطنان مکه و مدینه غاشیه متابعتش بر دوش گرفتند و مالک بن انس که
فقیه مدینه بود فتوی میداد مردم را که با وی خروج کنند و یاری و مددکاری او فرو مگذارید و چون این خبر بگوش ابو جعفر رسید عیسی بن موسی بن محمد
بن عبدالله بن عباس را با لشکر فراوان بدفع محمد نامزد فرمود و عیسی بظاهر مدینه طیبه رفته با محمد آغاز مقاتله نموده جمعی کثیر از جانبین بقتل آمدند
ابن کثیر شامی آورده که سیصد کس با محمد بود و آنچه در دست او تنها از لشکر مخالف کشته شده هفتاد کس بود و بالاخره اصحاب محمد گریخته در چهاردهم
ماه رمضان سال مذکور شهید گشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که محمد در زمان بنی امیه طلب خلافت مینمود و گاهی متواری میکرد و شیعه او
در حجاز و یمن مردم را باو دعوت مینمودند تا آنکه در زمان منصور کار شیعه او شهرت یافت و منصور او را از پدر و برادران و خویشان او طلب مینمود
و ایشان در جواب گفتند که مدتها شد که او غایب شده و ما از او خبر نداریم پس منصور پدر و برادران و خویشان او را از حجاز بعراق آورده محبوس
ساخت و محمد مقارن آنحال در مدینه طیبه ظهور نموده منصور مضطرب گشت و عیسی بن موسی را که برادرزاده و ولیعهد او بود با لشکری آراسته
بحرب محمد فرستاد و محمد در مدینه حصاری شد و چون مدت حصار بدور و دراز کشید و محمد دید که مددی از هیچ جا نمیرسد بخانه خود رفت و کتابهائی
که امرای اطراف و شیعه اکناف باو نوشته بودند از صندوق بیرون آورده در آتش انداخت و گفت الحال مرگ بر من آسان شد که این کتابها
جماعتی بود که با من سوگند خورده بودند بصدق و ولا و میترسیدم که بدست منصور افتد و ایشان را هلاک سازد پس از آن شمشیر از نیام بیرون آورده بمحاربه
مشغول گردید تا بدرجه شهادت رسید و چون سر محمد را نزد منصور آوردند آنرا نزد پدر او در زندان فرستاد چون چشم پدر بر آن افتاد گفت یرحمک الله
یرحمک الله لقد قتلوک صواما قواما و این بیت نیز برخواند شعر فتی کان یحمیه من الضیف دینه و یکفیه سوآت الامور اجتنابها
پس با آن شخصی که سر محمد آورده بود گفت قل لصاحبک قد مضی شطر من عمرک فی النعیم و بقی شطر من البؤس فی ظل النعیم در غره ذی‌الحجه
برادر محمد ابرهیم بن عبدالله رضه با مداد بعضی از شیعه در بصره خروج کرد و او از اکابر علمای زمان بود و قوت او را تا بحدی نقل کرده اند که

اشتری دونده بگرفتی و برجا بداشتی وگاهی بودی که شتر برفتی و دُم او در دست ابراهیم بماندی و چون خروج کرد بسیاری از اکابر چون
امام اعمش و عمار بن منصور با او بیعت کردند و بصحت پیوسته که ابوحنیفه کوفی نیز در بیعت او بوده بخروج بادی و بنصرت و معاونت فتوی
میداد و پسر خود حماد را با چهار هزار درم نزد وی فرستاد و بوی نوشت و در آنجا یاد کرد حفظ امانات و ودایع مردم که در نزد من است مرا از آن مشغول
والا بتو ملحق میشدم و تقویت تو میکردم و آن نامه بدست منصور دوانیقی افتاد و بر ابوحنیفه متغیر شد و او را ایذائی کرد که سبب وفات وی گشت
و آورده اند که عجوزه نزد ابوحنیفه آمد و گفت تو فتوی دادی پسر مرا بخروج با ابراهیم و او رفت و کشته شد ابوحنیفه گفت کاشکی بجای فرزند تو من
بودمی القصه چون ابراهیم در بصره خروج نمود سفیان بن معویه که از قبل منصور دوانیقی حاکم آن ولایت بود و در دار الاماره تحصن نموده و در آخر الامر
با مان آمده کار ابراهیم بالا گرفت چنانچه قریب صد هزار کس در ظل رایتش مجتمع گشتند و ابوجعفر از شنیدن این خبر در بحر حیرت افتاد چه در آن زمان
لشکر بابیش در اطراف بلاد متفرق بودند و هنوز شهر مذکور واقعه محمد بن عبد الله بسمع ابراهیم رسیده شوکتش کمتر شد و بعد از تقدیم مشورت بجانب
کوفه که در آن زمان مسکن منصور بود توجه فرمود و اضطراب ابوجعفر بیشتر از پیشتر گشته در این اثنا عیسی بن موسی و سعید بن قحطبه از حجاز باز آمدند و منصور ایشان را
بدفع ابراهیم باز فرستاد پس از تلاقی فریقین سپاه منصور طریق انهزام پیش گرفتند و لشکر ابراهیم دست بقتل و غارت برآورده در آن وقت
جعفر و محمد پسران سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس از پس پشت ابراهیم در آمدند و این حرکت سبب هزیمت جیش ابراهیم و موجب نصرت
لشکر ابوجعفر گشت و در اثنای کر و فر تیری بحلق ابراهیم رسیده شهید شد و در دیه باخمری از توابع کوفه مدفون گردید مدت حیات ابراهیم
چهل و هشت سال بود و در ربیع الابرار زمخشری مسطور است که در وقتی که خبر شهادت محمد با براهیم رسید این چند بیت را انشا فرمود شعر

سَابکیك بالبیض الرقاق وبالقنا ... فانّ بها ما یدرك الطالب الوترا
وانّا لقوم لا تفیض دموعنا ... علی هالك منّا ولو قصم الظهرا
ولست كمن یبكی اخاه بعبرة ... یعصّرها من جفن مقلته عصرا
ولكنّنی اشفی فؤادی بغارة ... تلهّب فی قطریها كتایبها الجمرا

و از جمله آل عباس که ایشان را هاشمیه نیز خوانند عدد ایشان سی و هفت نفر ملک ایشان از روز جمعه
ربیع الاول سنه اثنی و ثلاثین و ماه تا شب چهارشنبه چهاردهم صفر سنه ست و خمسین و ستماه پانصد و بیست و شش سال قدما و فضلای ایشان
شیعی بوده اند و خلیفه و امام بحق بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله بلا فصل حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را میدانسته اند اما
بواسطه آنکه در زمان هر یک از ایشان یکی از ائمه اهل البیت علیهم السلام که مستحق خلافت فی الحقیقه ایشان بوده اند مع هذا چنانکه در مقدمه مذکور
شد اکابر علویه با ایشان در مقام مدافعه و مقاتله بودند حفظ ملک عقیم نموده در غالب اوقات اظهار عقاید اهل سنت مینمودند تا از هجوم شیعه روش
ساختن ائمه طاهرین ایمن توانند بود و بعضی از ایشان نیز باین اکتفا نموده مرتکب حبس و قتل بعضی از ائمه طاهرین و ذریه سید المرسلین که معاصر
ایشان بوده شده اند و ابتدای این اظهار و استتاح قبایح ناهنجار از منصور غدار بوده چنانکه در شرح حال او مذکور خواهد شد در تاریخ یافعی
مسطور است که سبب انتقال خلافت بنی العباس آن بود که بسیاری از شیعه معتقد محمد حنفیه بودند بعد از برادر او امام حسین علیه السلام و چون محمد
حنفیه وفات یافت شیعه او اعتقاد امامت پسرش ابو هاشم داشتند و او عظیم القدر بود و شیعه او را توابع بودند و چون ابو هاشم را در شام وفات نزدیک
رسید و عقب نداشت وصیت خلافت خود بمحمد بن علی بن عباس کرد و با او گفت که خلافت در اولاد تو خواهد بود آنگاه کتب خود را باو
سپرد و شیعه را بمتابعت او امر فرمود و چون محمد را وفات رسید پسر خود مشهور بامام را وصی خود ساخت و چون مروان بن محمد که آخر ملوک بود
ابراهیم را بگرفت و ابراهیم چنان دانست که مروان او را خواهد کشت برادر خود عبد الله سفاح را وصی خود ساخت و او اول کسی است که متولی
خلافت شد از اولاد عباس انتهی کلام یافعی و مضمون آن علی رغم انف ملا سعد الدین تفتازانی صریح است در آنکه شیعه را در زمان ملوک بنی امیه
شیوع و کثرتی تمام بوده است و در میان ایشان کتب شرعیه بوده و از محمد حنفیه تا زمان خلافت بنی العباس منتظر خروج بر متغلبان بنی
امیه بوده اند با آنکه آن جماعت شیعه که قایل بامامت محمد حنفیه بوده اند که ایشان را کیسانیه میگویند و دیگر فرق امامیه که احق ایشان اثنی عشریه اند
در تحت متابعت حنفیه و بنی العباس خروج کرده اند چنانکه سابقا مذکور شد عبد الله بن محمد بن علی بن عباس بن عبد المطلب
رضی الله عنهم کنیتش ابو العباس لقبش سفاح ولادتش سنه خمس و ماه اول خلفای آل عباس است بعیتش بسعی حسن بن قحطبه الطائی و نقیر
ابو مسلم مروزی در آدینه چهاردهم شهر ربیع الاول سنه اثنی و ثلاثین و ماه صاحب روضة الصفا آورده که صباح جمعه ابو العباس با اتباع خود
سوار شده بدار الاماره مروان فرود آمد و از آنجا بمسجد جامع رفت و بر منبر برآمده بر پای خطبه خواند بخلاف بنی امیه که نشسته خطبه میخوانده اند
و بنابر آنکه در آن روز ضعفی داشت بر بالای منبر نشست و عمش داود بن علی از وی یکدرجه پایین تر ایستاده خطبه را تمام کرد و آخر این کلام داود

خلیفهٔ اول

عبدالله سفاح

با اهل کوفه این بود که میان شما و پیغمبر شما هیچ خلیفه بحق پای اقتدار بر منبر ننهاد مگر علی بن ابیطالب و این امام که بر این منبر است یعنی عبد الله بن محمد و بدانید که این امر بما متعلق شد و از میان ما بیرون نرود تا آن زمان که عیسی از آسمان فرود آید بعد از آن سفاح و داود از منبر فرود آمده بدار الاماره رفتند و ابو جعفر منصور تا نماز دیگر با خذ بیعت مشغول بود و چون بیعت تمام شد و بر مسند استقلال متمکن گشتند در استیصال بنی امیه مبالغه تمام نمودند چنانکه در احوال اهل دمشق از مجلس اول مذکور شد نقل است که چون خلافت بر سفاح راست شد بعضی از اولاد خلفای بنی امیه بروی جمع شدند و او ایشان را گرامی میداشت تا آنکه روزی سفاح نشسته بود و جمعی از اولاد آن ملاعین در حضرت او بر کرسیهای زر نشسته و سفاح با ایشان سخن میگفت در آن اثنا سدیف شاعر که مداح خاندان بود از در در آمد و این ابیات برخواند شعر اصبح الملک ثابت الاساس بالبهالیل من بنی العباس طلبوا وتر هاشم فشفوها بعد مطل من الزمان وباس لا تقیلن عبد شمس عثارا واقطعن کل رقلة وغواش ولقد ساءنی وساء سوائی قربهم من نمارق وکراسی انزلوهم بحیث انزلها الله بدار الهوان والانعاس واذکروا مصرع الحسین وزید وقتیلا بجانب المهراس سفاح چون این ابیات بشنید زرد شد و حاجب را گفت فردا دیوان عطا باشد و چون این قوم حاضر شوند باواز بلند بر گوی امیر المؤمنین امروز عطا خواهد داد و او بر آن ترتیب که پیغمبر میداد و سؤال کن که اول که را امید داشت در عطا و یکیک از اهل بیت بر میشمار و قاتلان ایشان را مذکور میساز حاجب روز دیگر بنی هاشم و بنی امیه را جمع کرد و ندا چنان داد که سفاح گفته بود و او را تعلیم داده و گفت کجاست حسن علی و حسین علی گفتند بنی امیه ایشان را شهید کردند گفت کجاست زید بن علی بن الحسین گفتند بنی امیه او را شهید کردند و بسوزانیدند و خاکستر ش در چاه ریختند و همچنین یکیک از بنی هاشم را که بنی امیه کشته بودند یاد میکرد و میگفتند که بنی امیه او را هلاک کردند سفاح گفت بنی امیه چه کسان بوده اند گفتند پدران این جماعت که پیش تو بر کرسیهای زر نشسته اند بفرمود تا شمشیرها برکشیدند و بر آن جماعت نهادند و همه را بکشتند و نطعها بر سر ایشان افکندند و سفاح با اتباع خود بر سر آن نشسته و خوان بکشیدند و طعام خوردند و نیم کشتگان در زیر ایشان مینالیدند و از سر آن نطعها بر نخواستند تا جمله بمردند و از جملهٔ اشعار سفاح که در باب انتقام کشیدن خود از بنی امیه گفته اند این بیت است شعر تناولت ثاری من امیة عنوة وخربت دارات الهوی عن سفلی قسرا والقیت لا من مفارق هاشم والبستها عزا واعلیتها قدرا وفات سفاح در ذی الحجه سنه ست و ثلثین و مائه از آثار او مدینه هاشمیه است

منصور بن محمد برادر بزرگترش کنیت وی ابو جعفر لقبش منصور و بنا بر خست تا دانکی مضایقه مضایقه میکرد بدوانیقی اشتهار یافت و چون در اوایل خلافت او علویه با او در مقام خلاف بودند و شیعه را از متابعت او منع نموده میگفتند که خلافت حق آل علی است ابو جعفر مضطر گردیده تدبیر حال خود بر آن دید که با اهل سنت اظهار موافقت نماید و بامداد ایشان هجوم علویه را از خود دفع نماید لاجرم در یکی از مجالس از روی خشم قسم یاد کرده گفت والله لارغمن انفی وانوفهم وارفع علیهم بنی تیم وبنی عدی و بنی عدی یعنی بینی خود و بینی علویه را بر خاک خواهم مالید و علی رغم ایشان بنی تیم و بنی عدی را که عبارت از ابو بکر و عمر باشد بر حضرت امیر المؤمنین علی تقدیم خواهم نمود و اظهار مذهب اهل سنت و جماعت خواهم کرد و آن جماعت را اعوان و انصار خود ساخته دفع استیلای علویه خواهم نمود و پس بمقتضای قسم خود عمل نموده در خطبه ذکر خلفای ثلث را بر ذکر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تقدیم نمود و دشمنی آل علی را آشکارا کرد و بسیاری از سادات و علویان را بکشت و در زیر دیوار جامع منصور که در بغداد است بسیاری از بنی فاطمه را زنده دفن کرد و محمد و ابراهیم ابنای عبد الله بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام بروی خروج کردند و لشکر فرستاد تا ایشان را بقتل آوردند و صواب آن بود که نظر تا اعمال عقوبت مال که بی شبهه طریق عفو و شفاعت حضرت پیغمبر و آل او را بر او مسدود ساخته ذکر او را در این کتاب نیاریم و او را و امثال او را با اهل سنت ارزانی داریم اما چون بنای کتاب بر رعایت جانب اعتقاد بود و مع هذا منصور مذکور در مقامیکه او را خوف زوال ملک نبود اظهار تشیع قولا و فعلا مینمود چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد سید اسمعیل حمیری و مانند او از مداحان اهل بیت را رعایت و حمایت میفرمود محافظت شرط کتاب را گزیدیم و او را بتکلف گنجانیدیم وفات منصور در شنبه ششم ذی حجه سنه ثمان و خمسین و مائه در مکه از آثار او شهر بغداد است

محمد بن منصور لقبش مهدی مردی عاقل کریم بود و در اوایل بمقتضای کرم عام بسیار طوایف قریش حتی اولاد تیم و عدی عطایا میداد اما در آخر عمر سید اسمعیل حمیری که مداح اهل بیت بود او را در عطیه دادن بتیم و عدی سرزنش نموده از کرده نادم گردید صاحب طرایف از کتاب اغانی که تالیف ابو الفرج اصفهانیست نقل کرده که روزی مهدی صلای عام در داد و صلات و عطایا بعامهٔ خلایق میداد و ابتدا از بنی هاشم نموده بعد از آن بسایر طوایف قریش زرها داد و در آن اثنا سید حمیری در آمد و رقعه بدست پدر مهدی داد و گفت در این رقعه نصیحتی است مر امیر را میخواهم که باو برسانی و در آن رقعه این نوشته بود

منصور بن محمد

محمد بن منصور

شمر قل لابن عباس سمی محمد لا تعطین بنی عدی درهما واحرم بنی تیم بن مرة انهم شر البریة آخرا ومقدما ان تعطهم
لا یشکروا لک نعمة ویکافئوک بان تذل وتشتما وان ائتمنتهم او استخلفتهم خانوا واتخذوا اخوانک مغنما
منعوا تراث محمد اعمامه وبنیه وابنته عدیة مریما وتامروا من غیر ان یستخلفوا وکفی بما فعلوا هنالک مغرما
لم یشکروا لمحمد انعامه فیشکرون لغیره ان انعما والله من علیهم بمحمد فهداهم وکسی الجلود واطعما ثم انبروا لوصیه وولیه

ابن جوزی گفته که این قصیده بغایت طویل است و بواسطه قبح تعرضات که در آن واقع است باقی قصیده را ذکر نکرده ام و بالجمله چون
رقعه را بنظر مهدی رسانیدند فرمود که سید آن رقعه را بابو عبید الله منصور رساند و بگوید که عطایا بنی تیم و بنی عدی را قطع نماید و خدمت سید
رقعه را رسانیده با او بمجلس مهدی آمدند چون نظر مهدی بر او افتاد خندان شد و گفت که ای اسمعیل نصیحت تو قبول کردیم و من بعد بآن جماعت
چیزی نخواهیم داد هرون الرشید بن محمد الملقب بمهدی از افاضل آل عباس بود در اوایل و بسیاری از اکابر حجاز که با علویه متفق بودند
ببغداد آورد و از آن زمره یکی محمد بن ادریس الشافعی بود و در زمان او یحیی بن عبد الله بن حسن بطبرستان خروج کرد و او را شوکتی عظیم تمام
بهم رسید فضل بن یحیی برمکی را با پنجاه هزار سوار بطبرستان فرستاد و چون فضل بآنجا رسید با یحیی صلح کرد و کار بجائی رسید که امان نامه بخط خود
بیحیی فرستاد و یحیی با فضل بخدمت هرون الرشید رفتند در اول او را اکرام کرد و بعد از آن نقض عهد کرده او را بکشت و بعضی از حساد امام موسی بن جعفر
الکاظم علیهما السلام بهرون عرضه داشتند و گفتند که مردم خمس اموال را باو می فرستند و او را خلیفه بحق میدانند و او نیت خروج دارد هرون
الرشید بر امام علیه السلام متغیر شده و در آن سال ببهانه حج بمدینه رفت آنحضرت را گرفته پوشیده ببصره فرستاد و از آنجا ببغداد آوردند هرون
از رقه بیحیی بن خالد البرمکی فرستاد تا او را بکشد و یحیی ببغداد آمد و چنان نمود که بمصالح ببغداد آمده است و حضرت امام در خانه سندی بن شاهک داروغه
بغداد محبوس بود چنان نمودند که وفات یافت و بعد از آن عدول کرخ را آوردند تا امام موسی علیه السلام را مرده بدیدند و مقصود ایشان آن بود
که مردم گمان نبرند که او را زهر داده اند و کشته اند هرون با این اعمال و خامت مآل که بواسطه حب جاه از او سر زده در عقیده تشیع راسخ بود و از اهل
آن مذهب بشمار میرود لاجرم بر وجهی که در مجلس پنجم گذشت همواره هشام بن الحکم را که یکی از تلامذه حضرت امام جعفر صادق بود و صاحب نفس
قدسی و جامع کمالات انسی بود با علمای اهل خلاف در مباحثه مذهب انداختی و ایشان را در شکنجه مناظره او ملزم و مانده ساختی و بدان مفتخر و مسرور بودی
و هشام را جوایز و عطایا مقرر فرمودی صاحب طرایف آورده که در ترجمه هرون الرشید از تاریخ نیشابوری که تالیف حاکم ابی عبد الله نیشابوری است
مسطور است که روزی ذکر آل ابیطالب نزد رشید میگذشت رشید گفت عوام توهم کرده اند که من دشمن علی و اولاد او ام والله هیچ کس نیست
که ایشان گمان کرده اند و خدای میداند شدت محبت نسبت بعلی و حسن و حسین علیهم السلام و معرفتی که مرا بفضل ایشان حاصل است لیکن چون
خون ایشان از بنی امیه طلب نمودیم و خدایتعالی ما را سلطنت روی زمین داد و علویه را بخود نزدیک ساختیم و با ایشان مخالطت نمودیم بر ما حسد بردند و از
هر طرف بر ما خروج کردند و خواستند که سلطنت را از دست ما بیرون برند و سعی بسیار در فساد نمودند و در کتاب احتجاج از مامون نقل کرده
که روزی در مدینه امام موسی علیه السلام نزد رشید آمد رشید برخواست و او را استقبال کرده در صدر مجلس نشاند و در برابر او نشست پس امام موسی
بپدر من هرون نصیحت نمود که متوجه حال فقرای امت شود و با ایشان احسان نماید و پدرم قبول معنی نمود بعد از آن حضرت امام برخواست رشید
جهت تعظیم او برخواست آنگاه مرا و برادرم امین را فرمود که در خدمت عم خود و سید خود بروید و رکاب او را گرفته سوار کنید و با او در برابر او راه
سازید و مشایعت او تا منزل نمایید پس حضرت امام موسی در آن اثنا آهسته بشارت خلافت بمن داد و گفت هرگاه مالک این امر شوی بفرزندان من
احسان کنی و چون او را بمنزل رسانیده مراجعت نمودیم و خلوت شد بنابر جرأتی که همیشه مرا بود گستاخی کرده از پدر سؤال نمودم که یا امیرالمؤمنین
که بود این مرد که اینهمه تعظیم و اکرام او بجا آوردی و از برای او برخواستی و استقبال نموده در مجلس نشاندی و در برابر او باادب نشستی و بعد از آن ما را
برکاب گرفتن و مشایعت او مامور ساختی در جواب گفت که او است امام الناس و حجة الله علی خلقه و خلیفته علی عباده پس گفتم یا امیرالمؤمنین
آیا اینهمه صفات مخصوص تو نیست در جواب گفت که من امام جماعتم بحسب ظاهر و بحسب غلبه و قهر و موسی بن جعفر امام حق است والله ای پسر که او
احق است بمقام پیغمبر خدا از من و از جمیع خلایق اما بخدا سوگند که با وجود این اگر در خلافت با من نزاع کند چشمهای او را بکنم لان الملک عقیم
و هم از مامون نقل کرده که چون رشید خواست که از مدینه بمکه رود بفضل وزیر خود امر کرد که بدره مشتمل بر دویست دینار بخدمت امام موسی بر
و بگوی که امیرالمؤمنین میفرماید که وقت ما تنگ بود و گنجایش بیش از این نداشت بعد از این تلافی خواهد شد چون این حال مشاهده کردم برخواستم
و گفتم یا امیرالمؤمنین تو بهر یک از اولاد مهاجر و انصار و سایر قریش و آن جماعتی که حسب و نسب ایشان را نمیدانی پنجهزار دینار و بیشتر داده و امام

هرون الرشید

ال

ذکر مامون

موسی که او را شناسی و تا آمرتبه تعظیم و تکریم او نمودی دویست دینار میفرستی بنغایت اندک است و لایق علو شان شما و شان ایشان نیست
پس هرون بمن گفت خاموش که اگر من عطیه بسیار باو دهم که ضامن او میشود که فردا بصد هزار شمشیر از شیعه و موالی خود بر روی من نزند
ای پسر فقر او و اهل بیت او اسلم است برای من و شما از بسط ایدی ایشان مدت خلافت هرون بیست و سه سال بود و فاتش در طوس در غره جمادی
الاول سنه ثلاث و تسعین و مایه **مامون** بن هرون الرشید از افاضل آل عباس بود و علم و حکمت و فصاحت و شجاعت و سخاوت داشت
بفرمود تا حکمتها از زبان یونانی بزبان عربی کردند ابن کثیر شامی در کتاب خود تصریح بتشیع مامون نموده و از روی تعصب گفته که مامون در سال
دویست و دوازده دو بدعت آشکارا کرد که یکی از دیگری اعظم بود و آن قول بخلق قرآن بود و تفضیل علی بن ابی طالب بعد از حضرت رسول و در بعضی
از مواضع گفته که او را بصیرت بعلوم متعدده از فقه و طب و کلام و فرایض و عربیت و نحو و شعر و علم نجوم و سایر اقسام ریاضی بود و در زیج مامونی منسوب
و مقدار درجه از صحرای سنجار را مساحت نموده عمل او از عمل قدمای حکما اصوب ظاهر شد اما در آنجا که مبالغه او در تشیع و تکلیف باعتقاد خلق
قرآن ذکر نموده از روی تعصب و عناد گفته که او را بصیرت نافذه نبود و دیگر بار در مقام ذکر حل بعضی از مسایل مشکله میراث که باو نسبت داده گفته
که مردم از فطنت و سرعت جواب او تعجب نمودند و نیز ابن کثیر آورده که احمد بن حنبل با جمعی دیگر از فضلای اهل سنت مدتها بواسطه امتناع از
قول بخلق قرآن بحبس مامون بودند و در زمان معتصم حبس و ضرب احمد زیاده شد و مامون تا آخر عمر از آن عقیده برنگردید و در وقت وفات
برادر خود معتصم را وصیت بتقوی و رفق و ترس و مدارا با رعایا نمود و آنکه بهمان اعتقاد او باشد و بنیکان علویه احسان و از بدان ایشان تجاوز
نماید و صلاتی که جهت ایشان مقرر ساخته بود بایشان رساند و در کتاب احتجاج ذکر نموده که روزی مامون با اصحاب خود گفت که میدانید که مذهب
شیعه را از که آموخته ام گفتند نمیدانیم گفت از پدرم هرون الرشید آموخته ام گفتیم این چون تواند بود و حال آنکه او اهل بیت را میکشت گفت ایشان را
بسبب ملک میکشت ان الملک عقیم پس آن حکایتی را که سابقا در بیان احوال رشید مذکور شد باستشهاد جهت اصحاب خود نقل نمود در کتاب عیون
الرضا و کتاب طرایف بتفصیل و اجمال از ارباب سیر نقل افتاده که مامون چهل کس از اکابر علمای مخالفین را جمع کرد و با ایشان گفت میخواهیم که با شما
از روی انصاف و عدل در باب تحقیق خلیفه بحق بعد از پیغمبر مناظره کنم تا حق ظاهر گردد و بعد از آن شروع در مباحثه و مناظره نموده برهان قایم ساخت
بر آنکه حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام وصی پیغمبر است و خلیفه باستحقاق اوست و دیگران غاصب بوده اند و آن چهل کس ترک مکابره
کرده اعتراف بآن نمودند که مامون را در این باب اشعار بسیار است از آنجمله این دو بیت شعر الام علی شکر الوصی ابی الحسین و ذلک
عندی من عجایب ذا الزمن خلیفة خیر الخلق و الاول الذی اعان رسول الله صلعم فی السر و العلن
و بالجمله چون مامون را بعد از نظر در دلایل ظاهر شد که امامت و خلافت حق اهل بیت پیغمبر است صلوات الله علیهم و در زمان او امام بحق و خلیفه
مطلق امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیهما السلام است و تجاهل و اغماض از حق او نمودن عین جهل و منافی دعوی فهم و فضل است لاجرم
در مقام آن شد که خلافت را بآنحضرت تسلیم نماید و در کتاب عیون الرضا و کتاب کشف الغمه و کتاب فصل الخطاب خواجه پارسا مذکور است
که مامون مکرر کتابات در باب طلب آنحضرت از خراسان بمدینه مشرفه فرستاد و آنحضرت تعلل نموده عذرها اظهار میفرمود تا آنکه مبالغه مامون بحدی
رسید که آنحضرت دانستند که مامون دست از طلب نخواهد داشت پس باتفاق فرستاده مامون از راه بصره و اهواز و فارس متوجه مرو شدند
و چون بمرو رسیدند مامون از انصاف تعظیم و تبجیل بجا آورده یکی از خواص خود را بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام فرستاد و پیغام داد که میخواهم
که امر خلافت را بتو که مستحق آنی بسپارم پس آنحضرت امتناع نمودند و در آن باب مبالغه بسیار فرمودند و تا دو ماه این گفت و شنید ممتد گردید آنگاه مامون
آنحضرت را نزد خود در خلوت طلبید و بعد از تقدیم بعضی سخنان که مشعر بتخویف و تهدید بود باو گفت که چون امتناع از تقلد خلافت مبالغه
و الحاح بسیار کردی ترا معذور داشتم اما طوعا و کرها ولایت عهد از من قبول باید کرد و آنحضرت در این مرتبه نیز طلب عفو نمودند و مفید نیامد پس آن
حضرت بنابر اضطرار ولایت عهد او را قبول نمودند بشرط آنکه در ایام خلافت مامون تکلیف نکند باقامت امر و نهی و قضا و عزل و نصب حکام
و تغییر امور که از صدر خلافت فراغت این امت تا آن زمان استمرار یافته بود و مامون آن شرط را از آن حضرت قبول نموده امر فرمود تا اولاد عباس
و سرداران لشکر او با آنحضرت بیعت نمایند و بسیاری از ایشان بر این معنی اقدام مینمودند پس مامون در خزینه بگشاد و مال بسیار باولاد عباس
و سرداران لشکر داد تا راضی شدند و بیعت با آنحضرت نمودند و سه کس که از آن بیعت تخلف نمودند مامون ایشان را محبوس ساخت
و بعد از اتمام بیعت امر فرمودند تا تمام سیاه که لباس سیاه که شعار عباسیان بود از خود دور کردند و لباس سبز پوشیدند و مضمون ولایت
عهد آنحضرت را نوشته باطراف ممالک خود فرستادند و دراهم و دنانیر بنام نامی حضرت امام رضا زدند و در منابر خطبه باسم سامی او خواندند

وچون روز عید نزدیک شد مأمون بحضرت امام علیه السلام پیغام فرستاد که شما را فردا بعیدگاه باید رفت و در نماز عید امامت مردم بجا آورده خطبه
خواند پس آنحضرت جواب فرستاد که من با شما در وقت قبول ولایت عهد شرطی چند کرده بودم که عدم تکلیف باقامت امثال این امور
از آن جمله است والحال نیز ملتمس چنان است که مرا از اقامت عفو فرماید پس مأمون پیغام فرستاد که اقامت نماز داخل امر و نهی نیست
و مع هذا غرض آنست که در ایام حیات من مردم ترا بشناسند و فضایل و کمالات تو بر مردم ظاهر شود و چند مرتبه رسل و رسایل در میان ایشان
دایر شد تا چون الحاح مأمون از حد گذشت آنحضرت باو اعلام نمودند که اگر مرا ازین امر عفو فرمائی بر من خوشتر است و اگر عفو نمیکنی پس رخصت
بده که بدستوری که جد من پیغمبر صلوات الله علیه و آله متوجه نماز عید میشدند متوجه شوم مأمون جواب فرستاد که بهر طریق که خاطر شما خواهد متوجه
نماز شوید آنگاه مأمون امر کرد تا جمیع لشکریان و سرداران ایشان بر در خانه آنحضرت حاضر شوند و خاص و عام شهر مرو در راهها و کوچها و بامها ایستادند
و زنان و کودکان بانتظار کمی ایستادند و چون طلوع آفتاب شد آنحضرت غسل نمودند و جامه پوشیدند و عمامه سفید بر سر بستند و یکسر او را بر سینه و یکسر
فرو گذاشتند و طرف دیگر را در میان دو کتف مبارک خود آویختند و استعمال بوی خوش کرده عصا بدست مبارک گرفتند و بموالی و اصحاب خود امر فرمودند
که بدستور آنحضرت عمل نموده آنگاه آنحضرت پای مبارک برهنه ساخته با سراویلی که تا نصف ساق بود و جامها دامن بالا زده از اندرون خانه بیرون
همانجا نه آمدند و تکبیر گفتند و موالی آنحضرت نیز تکبیر بجا آوردند پس از آنجا تا آخر در خانه خود که امرا و سلاطین بر جوانب آن درگاه مجتمع شده بر اسبان
خود سوار منتظر مقدم شریف آنحضرت بودند حرکت فرمودند و چون نظر آن جماعت بر حضرت افتاد همه یکبار خود را از اسبان بزیر انداختند که اکثر
مردم از غایت شوق و اخلاص بند نعلین و موزه خود را بکارد و خنجر قطع نموده دور کردند و بموافقت آنحضرت پا برهنه براه افتادند راوی گوید
که چون در این مرتبه حضرت تکبیر گفتند در خیال مردم چنان نمود که آسمان و زمین و در و دیوار روزگار جواب تکبیر او میگویند و در آن ذکر موافقت
میکردند اهل مرو بگریه و فریاد در آمدند و بعضی صورت حال را بعرض مأمون رسانیدند و فضل بن سهل در این وقت بمأمون گفت که اگر حضرت امام رضا
باین طریق بمصلی خواهد رسید تمام مردم فریفته او خواهند شد و ما در معرض خطر خواهیم بود و میترسم که مبادا خونهای ما بریزند آنگاه مأمون از همین اندیشه
نموده فی الحال یکی از خواص خود بحضرت امام پیغام داده که ما از روی ابرام ترا بنماز عید تکلیف نمودیم و تعب و مشقت فرمودیم و ما نمیخواهیم که تو
آزاری یابی و اینهمه راه پیاده و پا برهنه بشتابی باید که بمنزل خود رجوع نمائی تا دیگری امامت نماز عید بنماید پس آنحضرت موزهای خود را طلبیده بر پای
کشیدند و سوار شدند و چندان هرج و مرج در میان مردم ظاهر شد که نماز عید در آن روز منتظم نگردید و در بعضی تواریخ بنظر رسیده که چون خبر
ولایت عهد امام رضا علیه السلام ببغداد رسید عباسیان از این امر غمناک شدند و بهم بر آمدند و بر خلع مأمون اتفاق کردند و بر عم مأمون
ابراهیم بن مهدی بیعت کردند و از بیم [illegible] با مأمون کس نیارست گفت روزی حضرت امام علیه السلام نزدیک مأمون رفتند و
گفت مردم بغداد بهم بر آمده اند و بسبب تفویض ولیعهدی بمن ترا از خلافت خلع کردند و بیعت بعم تو تمام شد مأمون متحیر گردید و حضرت امام
علیه السلام فرمودند که مردم بسبب من و فضل بن سهل با تو دل بد کردند ما هر دو را از خود دور کن تا این فتنه بنشیند مأمون بعد از اندک مدتی
جماعتی را بر گماشت تا فضل بن سهل را در گرمابه بکشتند و حضرت امام علیه السلام را زهر دادند آنگاه بتعجیل ببغداد آمد و ابراهیم بن مهدی بگریخت
و زینب دختر سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس زنی بزرگ بود و فصیحه و عباسیان او را احترام میکردند پیش مأمون آمد و گفت ترا چه باعث شد
که خلافت از خاندان خود بخاندان علی نقل کنی گفت ای عمه امیرالمؤمنین علی علیه السلام چون خلیفه شد با آل عباس شفقتها نمود و هر یک را بعملی
جلیل و شغلی خطیر تربیت کرد عبدالله عباس را ببصره فرستاد و عبیدالله را بیمن و قثم را بسمرقند و از آل عباس هیچکس این نیکوئی را مکافات نکرد
من خواستم که با ایشان نیکوئی کنم گفت ما تو در نیکاری باشی بهتر از این نکنی که کردی و بالجمله اکثر علمای شیعه مثل شیخ ابن بابویه
و شیخ مفید رحمهما الله برآنند که مأمون حضرت امام رضا علیه السلام را زهر داد چنانچه سابقا ایراد افتاد و اما کتاب کشف الغمه روایت
نموده که سید فاضل نحریر رضی الدین علی بن طاوس قدس سره که در فن اخبار و آثار محقق عالیشان بود مخالف ایشان است و اعتقاد نداشت
که مأمون بزهر دادن حضرت امام علیه السلام اقدام نموده باشد و گفته که آنچه از آثار مهربانی و التماس مأمون با حضرت امام و اختیار او از میان
تمام اقوام و مقابله نزاع و ابرام عباسیان بدشنامهای ایشان نطق الشکاری فی رجیم العیان مانند آن و اظهار فضل و شرف آنحضرت در مجالس و محافل
و اقتدا باو در فرایض و نوافل از دلایل است بر آنکه مأمون بقتل آنحضرت مایل نبوده و بآن حکم نفرموده و از مؤیدات کلام ابن طاوس است
که در کتاب عیون الرضا روایت نموده از تمیم بن عبدالله القرشی که گفت خبر داد مرا پدرم از احمد بن علی انصاری که او گفت پرسیدم از ابوالصلت
هروی که چون دل مأمون مایل شد بعشق حضرت امام رضا با آنهمه اکرام و محبت و ولایت عهد که در باره او ظاهر میساخت گفت مأمون آنچه اکرام و محبت

واکرام و ولیعهد ساختن آنحضرت ظاهر ساخت جهت آن بود که بر مردم ظاهر سازد که او راغب دنیاست و اعتقاد مردم را در شان او فاسد
سازد و وقع او در خاطر ایشان نماند چون دید که آنحضرت از آن محبت و اکرام و ولایت عهد از جای در نمی‌آید بلکه موجب زیادتی اعتقاد مردم
بفضل آنحضرت میشود حکم کرد تا علمای اطراف را آورند و با او در بحث انداختند تا شاید در مناظره یکی از ایشان ملزم و عاجز و منقطع گردد و محل و
منزلت او نزد علما پست گردد و نقص و جهل و عجز او در میان عامه مشهور شود و در این حیله نیز مقصود او حاصل نشد بلکه هیچکس از مخالفان و از علمای اسلام
و یهود و نصاری و صابیه و مجوس و براهمه و ملاحده و دهریه با آنحضرت مناظره ننمود که از او ملزم و عاجز نشد و حجت بر او تمام نگشت و چون مردم
ظهور حجت و غلبه او را بر آن جماعت مشاهده مینمودند با همدیگر میگفتند که والله او اولی است بخلافت از مامون و خواص مامون سخنان مردم را
در شان حضرت امام علیه السلام باو میرسانیدند و او از آن در خشم و غضب میشد و حسد او درباره حضرت امام علیه السلام زیاده میگردید و مع هذا
در اکثر احوال آنحضرت طریقه محبت با مامون و محبان او مینمود و آن نیز باعث زیادتی عداوت او شد لیکن بنا بر مصلحت اظهار آن نمیکرد
و آخر چون او را حیله در اسقاط محل و منزل آنحضرت از قلوب مردم نماند چاره دفع آن امام امم در شهادت بسم دید و از مؤیدات کلام ابن
طاوس آنست که صاحب کشف الغمه روایت نموده که محمد بن امام جعفر صادق ع در سال نود و نه در مکه بر مامون خروج کرد و زیدیه و جارودیه
بر او جمع شدند و مامون عیسی جلودی را که از امرای او بود فرستاد تا جمعیت محمد مذکور را پریشان ساخت و او را گرفته نزد مامون فرستاد و چون محمد
بیامد مامون او را اکرام نمود و در مجلس او را نزدیک خود جا داد و جوایز و صلات و عطایا فرستاد و هرگاه قصد مجلس مامون میکرد با گروهی انبوه
از بنی اعمام خود سوار شده میرفت و با او اظهار تکبر مینمود و مامون تحمل میفرمود و همچنین زید بن موسی الکاظم ع که بزید النار مشهور است در بصره بر مامون
خروج کرد و خانه بسیار در بصره بسوخت و غارت کرد و چون مامون بر او ظفر یافت و او را گرفته پیش مامون بردند تقصیر او را عفو نمود و با وی
احسان کرد پس هرگاه مامون با محمد و زید که بر او خروج کردند و دعوی خلافت مینمودند و انواع خرابی و فساد در بلاد او میکردند عفو و احسان نماید
چه گنجایش دارد که با حضرت امام رضا علیه السلام که اصلا تقصیری از او ظاهر نشده بود و مامون بیقین میدانست که آنحضرت داعیه خروج بر او
ندارد و بقبول ولایت عهد از او نیز توجه نمیکرد غدر و فتک را جایز شمارد با آنکه از آنحضرت بمامون مددهای کلی میرسید و از ورطهای
شدید خلاصی میرسید مانند آنکه چون اهل مرو بر مامون هجوم نمودند و آتش و هیزم جمع کردند که خانه او را بسوزانند و مامون بخانه آنحضرت
پناه برده بشفاعت او خلاصی یافت و مانند آن چون آنحضرت بالهام ربانی دانست که جمعی از اعادی قصد آن دارند که مامون و فضل وزیر را
در حمام بقتل رسانند هر دو را از دخول حمام منع فرمود و مامون بواسطه متابعت آنحضرت سالم ماند و فضل بسبب مخالفت بقتل رسید والله اعلم
بحقایق الامور **استدراک و تنبیه** یافعی شافعی در ترجمه یحیی بن اکثم قاضی از محمد بن منصور روایت نموده که گفت در راه شام با مامون بودیم
در آن اثنا امر فرمود که ندا کردند بتحلیل متعه و چون یحیی بن اکثم این مضمون را شنید مرا و ابی العینا را گفت که صباح بگاه نزد مامون بروید و اگر راه
سخن بهم رسد در باب تحریم متعه با او سخن بگویید و الا خاموش باشید تا من بیایم محمد بن منصور گوید که صباح باتفاق ابی العینا بخدمت مامون
رفتیم و دیدیم که او مسواک میکند و از روی خشم و غضب میگوید که متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و علی عهد
ابی بکر و انا انهی عنهما کیستی تو ای جعل تا نهی کنی از چیزی که حضرت پیغمبر ص بآن امر کرده است آنگاه ابو العینا بسوی من اشاره کرد
که هرگاه او اینچنین سخن در باب عمر بن خطاب میگوید با او چگونه در باب تحریم متعه سخن توان گفت پس ساکت شدیم تا یحیی بن اکثم آمد و نشست
و ما نیز نشستیم و مامون یحیی را گفت که چرا ترا متغیر می بینم گفت مرا غمی است بسبب آنچه در اسلام حادث شده مامون گفت چه چیز در اسلام
حادث شده گفت آنکه شما امر بندا در تحلیل زنا کرده اید مامون گفت من ندا بتحلیل زنا فرموده ام گفت بلی متعه زناست مامون گفت از کجا میگویی
این را گفت از کتاب خدا و حدیث پیغمبر او زیرا که خدای تعالی فرموده قد افلح المؤمنون تا آنجا که فرموده والذینهم لفروجهم حافظون
الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون یا امیر المؤمنین زوجه متعه ملک
یمین است مامون گفت نه یحیی گفت پس زوجه ایست که عند الله میراث میبرد و میراث میگذارد و فرزندان باو ملحق میشود و جمیع شرایط زوجیت در او
پیدا میشود مامون گفت نه یحیی گفت پس هر که از زوجه جامع شرایط و ملک یمین تجاوز کند در زمره عادون معدود خواهد بود و اینک زهری از
عبدالله و حسن پسران محمد حنفیه از پدر خود از جد خود علی بن ابیطالب ع روایت میکند که گفت مرا حضرت پیغمبر ص امر کرده که ندا کنم بنهی از متعه و تحریم
آن بعد از آنکه امر بتحلیل آن نموده بود پس مامون بجانب من التفات نمود و گفت این حدیث را شما از زهری شنیده اید گفتیم بلی ای امیر المؤمنین روایت
کرده اند جماعتی که از ایشانست مالک بن انس آنگاه مامون استغفار کرد و امر بتحریم متعه نمود انتهی ترجمه کلام یافعی در تاریخ او و بر واقفان

موافق تحقیق ناظران مناظر تحقیق پوشیده نیست که اکثر مقدماتی که تقریر نموده ممنوع است و آنست مدلالات و بیاناتیکه بآن متمسک شده
مقدوح و مدفوع است و ظاهر است که ظاهر آیات منقوله ظاهر است بخلاف آنچه تقریر نموده الا بتکلفات ظاهره و بر هر که اندک اطلاعی بفهم
و تصنیفات او داشته باشد بر شمه از اوصاف حال او که سابقا از تاریخ ابن کثیر شامی نقل افتاد نظر تأمل گمارد یقین است که بکمال قناعت و کوتاهی
او بآن مقدمات سست و زبون ندارد و باور نمیکند که مامون با وجود مهارت در سایر فنون و تحقیق مسئله متعه از علمای شیعه بدلایل گوناگون
و مبالغه او در استحلال آن مجرد آن سخنان سست زبون یحیی بن اکثم دون که بغایت مختث مطعون بوده زبان بپشیمانی یا استغفار از آن گفتار
حقیقت شیم خود گشاید آری میتواند که بسبب مصلحتی مانند تالیف قلوب اهل سنت اظهار پشیمان شده باشد چنانکه در احوال معتضد
نظیر آن خواهد آمد و اگر چه پاره ایراد در کلامی که منقول گشته از حد عدد بیرون است اما چون دامن تفتیش عز و بسیاری از جمهور مانند یافعی گردیده جهت
تنبیه ناظران بعضی از آن در سلک بیان منتظم ساخته میگوئیم که نزاعی نیست در میان اهل اسلام در مشروعیت متعه در صدر اسلام و نزاع در نسخ
و عدم نسخ آنست سنی میگوید که متعه در صدر اسلام مشروع بود اما بعد از آن منسوخ شده و سند ایشان آنست که عمر در ایام خلافت خود بر بالای
منبر رفت و گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله الحدیث یعنی دو متعه است که در عهد و عصر حضرت رسول حلال و مشروع بود و مردم آنها را
بجا می آوردند بحکم خدا و رسول اما من در این زمان آنها را حرام میگردانم و منع میکنم مردم را از آنها و عقاب میکنم هر که آنها را ارتکاب کند یکی
متعه زنان است و دوم متعه حج و حاصل سند ایشان آنست که عمر از حضرت رسالت شنیده است که متعه ممنوع شده است و بنابر آن
بر بالای منبر آن سخنان گفت و اگر از حضرت پیغمبر چیزی نمی شنید آن سخنان نمی گفت و شیعه میگویند مشروعیت نکاح متعه مستمر است چنانکه در صدر
اسلام بود و اصلا منسوخ نشد و هیچ کس از حضرت رسالت پناه در باب نسخ متعه چیزی نشنیده و آنچه عمر بر بالای منبر گفت از پیش خود گفت چنانکه
صریح عبارت او بر آن دلالت دارد و اگر حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله در وقتی از اوقات نهی از آن کرده بودی اسناد او بآنحضرت اولی و ادخل
در زجر و منع خود بود و حال آنکه در اسناد نهی و منع بخود ذکر کرده و ایضا اگر در باب نسخ متعه از حضرت پیغمبر چیزی میشنید پیش از زمان خلافت
اظهار آن میکرد چنانکه در زمان خود میکرد و حال آنکه او نه در زمان پیغمبر و نه در خلافت ابوبکر چیزی از آن منقول نیست ساکت بود و پیش از آنکه
منع کند و آن سخنان گوید متعه در میان مسلمانان معمول بود و کسی از آن منع نمیکرد پس همین که عمر آن سخنان در زمان خلافت خود با تکرار ادا
کرده در زمان پیغمبر و در زمان ابوبکر نگفت معلوم میشود که از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله چیزی نشنیده بوده بلکه از پیش خود گفته و لهذا چنانکه
در کتب حدیث و سیر اهل سنت نیز مسطور است عبدالله بن عباس و عبدالله بن مسعود و جابر بن عبدالله و ابوسعید خدری و سلمة بن اکوع و مغیرة
بن شعبه و اسماء بنت ابی بکر و جمعی دیگر از فضلای صحابه و تابعین حتی ابن عمر بسخن عمر التفات نکردند و باباحه متعه فتوی میدادند و بر آن عمل میکردند
و میگفتند که چیزی که از حضرت پیغمبر شنیده ایم آن بود که متعه را حلال کرد ما بقول عمر از آن باز نمیگردیم و بر این اعتقاد و عمل بودند تا از دنیا رفتند
و ثعلبی در تفسیر خود روایت کرده از راویان طریق خود که آیه فما استمتعتم به منهن در مصحف ابن عباس چنین بود که فما استمتعتم به منهن الی
اجل مسمی و ایضا لفظ شرعی حمل بر حقیقت شرعیه میباید کرد چنانکه در اصول فقه مقرر شده و خلافی نیست در آنکه نکاح مشروط بمهر و اجل را
متعه گویند و فاعل آن را متمتع گویند چنانکه کلام جوهری در صحاح اللغه و عبارت صدر شریعت در اول کتاب نکاح از مختصر وقایه بر آن دلالت دارد
و حمل بر نکاح دوام تجوز است یا اشتراک که خلاف اصل است و بر تقدیر اشتراک افاده تعیین یکی از ایشان علی التعیین نخواهد کرد و ایضا ثعلبی در تفسیر خود
و غیر او در غیر آن روایت کرده اند از حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام لولا نهی عمر عن المتعة ما زنی الا شقی یعنی اگر نهی نمیکرد عمر متعه را هرگز
زنا واقع نمیشد مگر از بدبختی آمدیم بر سر آیه کریمه که یحیی بن اکثم بآن استدلال نموده پس اول لابد است که این یحیی همان فقیه جاهل بیدین است
که یافعی در تاریخ خود گفته که او بهنات یعنی بافعال بد منسوب بوده و در احوال سنه تسع و مائتین گفته که او را از قضا عزل و مصادره و مواخذه بهزار
کردند و در تذکره عبدالله بن معتز این هجو او مذکور است شعر قاضی یری الحد فی الزنا ولا یری علی من یلوط باس قاضینا
یرتشی و حاکمنا یلوط والراس شر ما راس لا احسب الجور ینقضی و علی الامة وال من آل عباس پس میگوئیم که آیه اصلا
دلالت بر مدعای آن جاهل بیدین ندارد زیرا که متعه در زوجه داخل است و انتفای بعضی از احکام مانند ارث نزد بعضی و قسمت تقاضای
خروج او از مسمای زوجه نمیکند نه لغة و نه شرعا همچنانکه در دائمات مانند ناشزه و کتابیه و مانند آن تقاضای خروج از مسمای
زوجه نمیکند و موید این است آنچه در کشاف گفته فان قلت هل فیه دلیل علی تحریم المتعة قلت لا لان المنکوحة نکاح
المتعة من جملة الازواج اذا صح النکاح انتهی و باتمام آن احکام از جمله لوازم زوجه است من حیث انها زوجه بلکه تابع صفاتیکه زاید بر

زوجیت چون عدم مضرت بزوج و عدم اختلاف دین و عدم مخالفت حکم شوهر و لهذا امامیه و کتابیه و ناشزه و مانند ایشان میراث نمیبرد
و اما حدیثی که یحیی از زهری نقل کرده با آنکه علمای شیعه صحت آنرا ممنوع میدانند زیرا که زهری را بکذب و حسن بن محمد را باراء قبیحه مانند ارجاء
معروف میدانند معارض است باحادیث دیگر که مخالف سنیه روایت آن نموده زیرا که ترمذی روایت نموده در صحیح خود از ابن عمر که مردی
شامی از متعه نساء از او سؤال نمود ابن عمر گفت حلال است شامی گفت پدر تو از آن نهی کرده ابن عمر گفت اگر پدر من از آن نهی کرده باشد
و پیغمبر آن عمل نموده ترک سنت او خواهیم کرد و عمل بقول پدر خود خواهیم نمود و حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند عبدالله بن عباس ذکر نموده که
قال قال ابن عباس یأمر بالمتعة و ابن الزبیر ینهی عنها الحدیث و در حدیث سبرة بن معبد الجهنی از ابن شهاب نقل کرده که قال
اخبرنی عروة بن الزبیر ان عبدالله بن الزبیر قام بمکة فقال ان ناساً اعمی الله قلوبهم کما اعمی ابصارهم یفتون بالمتعة
تعرض برجل فناداه فقال انک لجلف جاف و لعمری لقد کانت المتعة یفعل فی عهد امام المتقین یرید رسول الله صلوات
الله علیه فقال له ابن الزبیر فجرب نفسک فوالله ان فعلتها لارجمنک باحجارک و مخفی نخواهد بود که مراد از رجل عبدالله عباس است
که در آخر نابینا شده بود و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون عبدالله زبیر آن سخنان کنایه آمیز گفت ابن عباس در مقام جواب او شده گفت اما
العمی فان الله عز و جل یقول فانها لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور و اما المتعة فسل
امک عن بردی عوسجه و چون ابن الزبیر نزد مادر خود رفت و از او بردی عوسجه سؤال نمود مادرش خجل شده و گفت نه مگر ترا از معارضه ابن
عباس و بنی هاشم نهی کرده ام و گفته ام که ایشان جوابهای حاضر گلوگیر دارند پس عبدالله از ما در عذرخواهی مخالفت سخن او نموده آن جواب گلوی
یا غیش ماند و اما آنکه محمد بن منصور از مالک بن انس روایت نموده معارض است با آنکه شارح مقاصد و صاحب کتاب هدایه حنفی و مؤلف سیر العباد
نقل کرده اند که مذهب مالک تحلیل متعه است و تفصیل و تحقیق این مسئله موکول بکتب مبسوطه شیعه امامیه است ازاحه وهمی و اثاره فهمی تقریر است
که یکی از ناصبیان کج فهم در بعضی از مؤلفات بمغز خود ایراد نموده و گفته که امام رضا علیه السلام قبول ولایت عهد کرد از مامون و در عهدنامه بخط
مامون و خط رضاست مامون را امیرالمؤمنین نوشته و گفته رضی الله عنک و نفسی فداک و جعلنی الله فداک من کل سوء و از او عطایا و ارزاق میگرفت چنانچه
پدران او را نیز با خلفای ثلث و بنی امیه و بنی العباس حال برین منوال بود پس اگر خلافت و امامت ایشان را بود چرا اینهمه مداهنه و تنزل و مجاملات
با ظالمان مینمودند و بخلافت ایشان اقرار میکردند و امیرالمؤمنین مینامیدند بلکه میبایست گفت که خلافت حق ماست و بیعت نکردندی و آن
عهد قبول ننمودندی و اگر شان بکشتندی شهید بودندی مانند زکریا که در درختش بریدند و جرجیس که بدان زاری عذاب کردند و یحیی که بدان خواری
کشتند و همچنین از ایشان حق را نپوشانید و بعضی از اهل فهم و اجله اصحاب سهم در ازاله این توهم فرموده اند که استبعاد مداهنه و تنزل ایشان از متغلبان
زمان معارض است بسنت الهی در تاخیر اهلاک فرعون و نمرود و امثال ایشان که سالها دعوی خدائی نمودند و پیغمبران و اولیا را ایذا و اهانت
کردند و همچنین معارض است بحال پیغمبران او که مدتها در رفق و نرمی با اشرار نمودند و توقف در مجاهده فراعنه و کفار فرمودند و از خوف فرار نموده
در مطاوی قری و بطون غار مختفی گردیدند و از کلمات سابقه ظاهر شد که حضرت امام رضا علیه السلام قبول ولایت عهد مامون بعد از اکراه و اجبار
نمود و آن خود اسهل است از آنکه یوسف پیغمبر ولایت عهد از عزیز مصر که کافر بود طلب نمود و مع هذا مامون در مقام انواع التعظیم و تکریم در
امام رضا علیه السلام ظاهر ساخت و به حقیت و اولویت او در امامت اعتراف نمود پس اگر آنحضرت نیز با او تواضعی کند تا بحق خود رسد از
عقل و عرف دور نباشد و از بزرگی و فضل او بدیع نتواند بود و بالجمله اگر امام رضا علیه السلام بطریق تواضع و کرم در مقابل تعظیم و تکریم مامون
آن کلمه گفته باشد نه نقصان مرتبه رضا باشد و نه زیادتی درجه مامون و همچنین اگر صادق با شخصی که چندین هزار سید فاطمی بنده در دیوار
گرفته باشد و با ابوحنیفه کوفی که امام اعظم خواجه سنی است آنچه او میداند از ضرب و قتل بجا آورده باشد سخنی نرم از روی مصلحت گوید چنانچه
بموسی و هرون سپرده باشد در مجامله و نرمی ایشان با فرعون اقتدا بقول خدا تعالی کرده باشد که فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی بلکه موسی
در مقامیکه فرعون عتاب و خطاب او بمضمون فعلت فعلتک التی فعلت و انت من الکافرین مینمود از روی تنزل و نرمی گفت فعلتها اذا و انا
من الضالین کردم چنین و من از جمله گمراهانم و این جواب بمراتب دون تر و نرمتر است از آنچه از صادق در جواب منصور دوانیقی یا هرون بخواجه سنی
رسیده و نعوذ بالله اگر صادق علیه السلام مانند این گفته بودی که خواجه سنی پدر از دست فرار کردی و غوغا بر سر شیعیان آوردی و آنکه آن
حضرت او را امیرالمؤمنین خوانده است موجب نقصان درجه او نیست نمی بینی که خدای تعالی در قرآن مجید تبار خدا و آله خوانده است چنانچه
در اول سوره قد افلح المؤمنون گفته یجعلون مع الله الها آخر و همچنین در حکایت حضرت ابراهیم گفته فراغ الی آلهتهم اگر خدا روا باشد که تبارک

الحق خواندن رضا روا باشد که مامون را امیر المؤمنین خواند و نقصان امامت او نباشد و امیر المؤمنین آن باشد که باشد نه آنکه خوانندش چنانکه ملک
آن باشد که باشد نه آنکه خوانندش و مؤلف را جوابی دیگر از این شبهه در خلال احوال هشام بن الحکم سبق ذکر یافته باید آورد که خالی از لطفی
نیست و اما آنکه گفته است که بایست انکار کنند بر ایشان اگر کشته شوند شهید باشند چون زکریا و یحیی و جرجیس عجب است که این ناصبی
از عدم اطلاع بر تاریخ و اخبار انبیای سابقه میکند و این قصه نشنیده است که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله در روز بدر که سیصد و سیزده نفر
از صحابه همراه داشت و اکثر پیاده یا بی سلاح بودند با کفار بسیار مقاتله و کارزار نمود و در عام حدیبیه که با آنحضرت سه هزار و ششصد مرد
آراسته از مسلمانان همراه بود و چون سهیل بن عمرو و سایر مشرکان راه بر آنحضرت گرفتند و او را از دخول مکه مانع آمدند و نگذاشتند که عمره خود را
تمام کند با ایشان جنگ نکرد و راضی به صلح شد و در صلح آنچه از او خواستند قبول نمود با آنکه در قبول بعضی از آن مشقت عظیم و مخالفت ظاهر
شرع کریم بود مانند آنکه ثلث حاصل مدینه را به مشرکان دهد و هر که جهت اسلام پیش او آید او را تسلیم ایشان نماید و آخر چون خواستند که مصالحه
نویسند حضرت رسول به جانب حضرت امیر علیه السلام اشاره نمود که صلحنامه نویسد حضرت امیر علیه السلام نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
هذا ما صالح علیه محمد رسول الله سهل بن عمرو گفت بدین راضی نیستیم و اگر ما اقرار بخدای رحمن رحیم و اعتراف برسالت تو کنیم مرا این دین تو قبول
کرده باشیم و ما را با تو خلافی نماند باید که بجای آن بنویسد بسمک اللهم هذا ما صالح علیه محمد بن عبد الله حضرت رسالت بنا بر مصلحت وقت
فرمودند که یا علی آن را بستر و این را بنویس که او میگوید امیر المؤمنین علیه السلام از ستردن آن شرم نموده توقف فرمود تا رسول خدا آن را بسترد و آنچه
مطلوب سهل بود نوشته شد پس بر وفق قول خواجه ناصبی میبایست که رسول صلی الله علیه و آله قوت و شوکت که در آن روز داشت و ما شاهد علی
شجاعی که همراه او بود از کفار مکه تنزل ننمودی و متقصد حرب ایشان شده مظفر و منصور بمکه توجه فرمودی و نام خدا از خدا محو نکردی و نام خود
از رسالت نستردی تا اگر کشته شدی شهید بودی و تشبه بزکریا و جرجیس و یحیی نمودی و تامل باید در قیاس این قضیه با واقعه امام رضا علیه السلام
و انصاف داد که امیر المؤمنین خواندن مامون سهل‌تر است یا نام خدا از خدا محو کند و نام خدا و رسول را در کتاب از خدا و رسول دور نمودن
پس اگر رسول را روا است که بنا بر مصلحتی در صلح کافران نام خدا از خدا محو کند و نام رسالت از خود دور نماید رضا را روا باشد که در عهد مامون
او را امیر المؤمنین خواند و نویسد و او را هیچ نقصانی نباشد اگر آن تقیه و تنزل و مداهنه است این نیز تقیه و مداهنه است و اگر آن مصلحت بود
این نیز مصلحت است و آنجا خدای خدا باشد نه تنها مصطفی رسول برحق باشد نه ایشان و امیر المؤمنین رضا باشد نه دیگران و عجب تر
اینست که اگر یکی از این ائمه یا بعضی از اولاد و اصحاب در کربلا کشته آید و درجه شهادت یابد خواجه سنی گوید که تیزی کرد و خود را در مهلکه انداخت
و آن را در قتل جرجیس و یحیی قیاس نکند و آمر بقتل را اثبات تا بت داند و قاتل را مسلمان خواند و اگر دیگری از ایشان چون رضا بجهة مصلحت
رعیت و مانند آن با دشمنی مدارا و مصالحه کند بمداهنه و بی حمیتی و نااهلی منسوب سازد آخر ایشان را از دست تو چه باید کردن اگر گویند تنها آن
که حسین علیه السلام آن کرد که جرجیس و یحیی و زکریا علیهم السلام کردند و حسن بن علی و صادق و کاظم و رضا علیهم السلام همان کردند که لوط
و شعیب و ارمیا و قایم علیهم السلام آن میکند که مصطفی صلوات الله علیه و آله کرد در غار و یونس در بحار و همه اقتدا با نبیا کردند و حق ایشان را بود
در رضا با آن مصالحه و کمی امله سلامت نیافت تا حجت بلیغ تر باشد و اما آنکه گفته که از بنی امیه و بنی العباس عطایا و ارزاق میگرفتند جوابش آنست
که ایشان آن را عطایا و ارزاق نمیدانستند بلکه حق ایشان بود که دیگران بغصب گرفته بودند و بهر طریق که ممکن باشد ایشان را اخذ آن جایز بود تا آن
عصمت و امامت نباشد و الحمد لله رب العالمین **هرون** بن المعتصم لقبش واثق مردی مردانه بود و در ایام خلافت خود با آل
علی نیکو سها بسیار کرد بخلاف بسیار و متوکل که بمقتضای کلام معجز نظام یخرج الحی من المیت ناصبی و معلن اهل بیت بود ابن کثیر
شامی در تاریخ خود گفته که واثق اتقدر احسان با آل ابیطالب نمود که در وقت مردن او هیچکس از ایشان نمانده بود که فقیر باشد و چون
موت او را در یافته فرمود تا فراش را از زیر پای او برداشتند آنگاه روی خود را بر زمین نهاد و گفت یا من لا یزول ملکه **احمد** بن
الموفق کنیتش ابو العباس و لقبش معتضد بغایت زیرک و فاضل بود و چون نوبت باو رسید عالم را رو در خرابی نهاده و ثغور را مهمل مانده
و خزاین را خالی شده دید لاجرم سعی نمود تا ثغور محکم شد و طمع لشکر از رعیت منقطع گردید و دست طامعان و متمردان از رعیت و مظلومان
کوتاه گردانید و با آل علی نیکو بود و خواست که بر منابر عراق معاویه را لعن کنند و صحیفه که مخبر از مناقب اهل بیت علیهم السلام و مثالب اعدای ایشان
بود بخوانند میسر نشد و بنا بر هجوم اهل خلاف بر اجرای آن حق توفیق نیافت و این معنی در خاطر او گره شد در سنه تسع و ثمانین و مائتین وفات یافت
در تاریخ یافعی مذکور است که قاضی یوسف بن یعقوب معتضد را گفت که میترسم که نزد سماع این صحیفه فتنه برپا شود معتضد گفت اگر عا

واثق

هرون بن المعتصم

احمد بن الموفق

حرکت کنند شمشیر در ایشان خواهیم نهاد یوسف گفت آنگاه با علویه که از هر ناحیه بر تو خروج کنند چه خواهی کرد بنا بر این معتضد در آن
باب توقف نمود احمد بن المستضیء کنیت او نیز ابو العباس بود و لقب او ناصر و از افاضل خلفا بود و خاطری وقاد داشت و در علوم
متبحر بود و در شجاعت یگانه بود و کار تشیع او شایع و احکام ائمه اهل بیت را چون عم خود معتضد طایع بود و مبارک بن اسمعیل بن احمد عباسی
بغدادی متطبب معروف بابن الکتبی در کتاب نوادر و اشعار ملوک آورده که بعضی از معاصران ناصر بر او طعنه زدند که شیعی است و او در جز
این ابیات گفت شعر زعموا انني احب عليا صدقوا كلهم لدي على كل من صاحب النبي ولو طرفة عين فحقه
مرعي فلقد قل عقل كل غبي هو عن شيعة النبي بري و ایضا حکایت کرده که ابن عبید الله که نقیب طالبیان بود در مدینه
موصل کتابتی نوشت بناصر و مضمون آن اینکه با خبر رسیده که عدول نموده از مذهب تشیع بمذهب تسنن اگر نموده راست باشد توقع چنانست
که سبب آنرا اعلام فرمایند چون نوشته سید مذکور بناصر رسید در جواب او این ابیات گفته فرستاد شعر عمينا بقوم اوضحوا منهج
الهدى وصاموا وصلّوا والانام نيام اصاب بهم نوحا و نوحا بهم نجى و ناجوا بهم واعقب سام لقد كذب
الواشون فيما تخرصوا وحاشا لقصي ان يغيرهم ظلام از جمله دلایل صحت عقیده او آنست که چون علی بن صلاح الدین یوسف
که از ملوک آل ایوب بود کتابتی باو نوشت و المی که گفته در آنجا ثبت نمود که مشتمل بود بر شکایت از آنکه ابوبکر و عثمان که عم و برادر او بودند ملک
موروثی او را گرفته اند چنانکه سابقا صاحبان ایشان نام خلافت را از علی بن ابی طالب علیه السلام بغصب گرفته اند ناصر در جواب این قطعه را نوشت قطعه
وافى كتابك يا ابن يوسف ناطقا بالصدق يخبر ان اصلك طاهر غصبوا عليا حقه اذ لم يكن بعد النبي له بيثرب ناصر
فاصبر فان غدا عليه حسابهم وابشر فناصرك الامام الناصر و تفصیل سؤال و جواب با قطعه شعر علی بن یوسف در ذیل [illegible]
مذکور خواهد شد ولادتش سه شنبه دهم رجب سنه ثلث و عشرین و ستمائه **فرع** در بیان حال ابو مسلم فخر الدین رازی در کتاب حقایق
الانوار آورده که ابو مسلم عبد الرحمن بن مسلم بعضی گفته اند که مروزی بود و بعضی گفته اند که اصفهانی و او در سرای عیسی بن معقل بن عمیر پرورده
شده و با فرزندان او علم بیاموخت و عیسی از رؤسای شیعه بود پس ابو مسلم بواسطه خدمت عیسی با ابراهیم امام رسید و دعوت وی قبول کرد
پس ابراهیم او را بخراسان فرستاد و او را امیر شیعه کرد و او دعوت میکرد برای رضای آل محمد بستر و در آن وقت امیر خراسان نصر سیار بود
میان او و میان خدیع بن علی الکرمانی خصومت بود و خدیع در آن واقعه هلاک شد و ابو مسلم فرصت نگاه میداشت و در دیهی از دیهای مرو دعوت
ظاهر کرد و آن در شب بیست و هفتم ماه رمضان سال صد و بیست و نه از هجرت بود و خلقی بسیار بر وی جمع شد و ابو مسلم بسر خدیع شتافت
کرد و قصد نصر سیار نمود نصر بگریخت و قصد نیشابور کرد ابو مسلم قحطبه را از پی او بفرستاد و قحطبه بطوس متیم بن نصر سیار را در یافت و او را بکشت و
لشکر او را غارت کرد و نصر بجانب عراق آمد و بساوه بمرد و ابو مسلم بر خراسان مستولی شد پس نباته بن حنظله الکلابی از لشکر مروانیان با لشکر
مرو شامی در جرجان بود و ابو مسلم با وی مصاف کرد و او را و فرزندان او را بکشت و از آن لشکر جز اندکی خلاصی نیافتند و بعد از آن بعراق رفت
و مروان حمار معلوم کرد که ابو مسلم دعوت از برای ابراهیم میکند ابراهیم را بگرفت و محبوس کرد چون ابو مسلم شنید ترسید که مروان او را بکشد
حیله ساخت و مردی بازرگان را پیش مروان فرستاد و آن مرد مروان را گفت یا امیر المؤمنین من مردی تاجرم و مالی که داشتم با براهیم دادم و او را
محبوس گردانیدی مال من ضایع خواهد شد مرا بیاید که او را به بینم تا مال من بر که حواله میکند مروان آن مرد را پیش ابراهیم فرستاد چون ابراهیم
دید گفت ای بنده خدای مال مرا بر که حواله میکنی و مال مرا بکه تسلیم میگردانی گفت بپسر حارثیه یعنی ابو العباس سفاح و او برادر او بود و مادر سفاح ریطه
بنت عبد الله بن عبید بن عبد الملک حارثی بود و بعد از آن ابو مسلم لشکر فرستاد بقحطبه با هشتاد هزار مرد و بری جمع شدند قحطبه از ری باصفهان
رفت و از آنجا بنهاوند رسید و بزرگان خراسان که متعلق بنصر سیار بودند همه بگریخت پس قحطبه قصد عراق کرد و از فرات بگذشت و لشکر او
هم عبور کردند و آن شب جنگ شد و یزید بن هبیره که از لشکر مروان بود بگریخت و چون روز شد قحطبه از او اثر ندید و چون این بشنید گفت
هیچ سبب نیست الا ادبار که هرگز مرده زنده را هزیمت نکرده است و در آن وقت که مروان ابراهیم را محبوس کرده بود ابو العباس سفاح گریخته با
خویشاوندان خود بکوفه آمده پنهان شد و بعد از آن ابو مسلم متردد شد که خلافت را بکه تسلیم کند گاه میل او بجعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن
ابیطالب علیهم السلام بود و گاه بعبد الله بن الحسن بن علی بن ابیطالب و گاه با بو العباس سفاح و جعفر دانسته بود که [illegible]
التفات نکرد و عاقبت با سفاح بیعت کرد و بعد از آن عبد الله علی که عم سفاح بود لشکر جمع کرد و قصد مروان نمود و مروان از وی بهزیمت
شد و بیشتر از اکابر ایشان کشته شدند و بعد از آن مروان را طلبیدند و در دیهی از دیهای مصر یافتند و کشتند و خلافت بر عباسیان مقرر شد و ابو مسلم

هم بر قاعده اول دلیری میکرد و بی دستور خلیفه کار میکرد و ابو جعفر منصور که برادر ابو العباس بود بر آن منکر میبود لیکن ابو العباس سکوت
می‌کرد که قصد کشتن او ندارم زیرا که مردم ما را بدان سبب ملامت کنند و چون سفاح بمرد و منصور بخلافت نشست خواست که ابو مسلم را
بکشد و وقتی ابو مسلم گفته که حال من با عباسیان چنان است که مردی از صالحان استخوانهای شیری دید جایی افتاده دعا کرد تا خدا تعالی او را
زنده کرد و چون شیر زنده شد گفت ترا با من حقی عظیم است لیکن مصلحت آنست که ترا بکشم زیرا که تو مستجاب الدعوتی نباید که تو بار دیگر
دعا کنی تا خدا تعالی مرا بمیراند یا شیری دیگر آفریند از من قویتر و آن سبب مضرت من شود پس مصلحت من در آنست که ترا بکشم پس عباسیان
چون قوت از من یافتند مصلحت ایشان در کشتن من باشد عاقبت ابو جعفر منصور ابو مسلم را بکشت و خلافت بر عباسیان مقرر شد و زمخشری
در کتاب ربیع الابرار آورده که کان ابو مسلم یقول بعرفات اللهم انی تائب الیک مما لا اظنک تغفر لی فقیل له أیعظم
علی الله غفران ذنب فقال انی نسجت ثوب ظلم ما دامت الدولة لبنی العباس فکم من صارخة تلعننی عند تفاقم الظلم
فکیف یغفر لمن هذا الخلق خصماؤه وقیل له مرة لقد قمت بامر لا یقصر بک عن الجنة فقال لخوفی من النار اولی من
الطمع فی الجنة انی اطفأت من بنی امیة جمرة واهبت من بنی العباس نیرانا فان افرح بالاطفاء فوا حزنا من الالهاب

جند دویم در تتمه مؤمنین از حضرات سادات ولایات که سلاطین اندلس بوده اند **ادریس** بن عبدالله المحض
بن حسن مثنی بن حسن مجتبی بن علی المرتضی علیهما التحیة والثنا کنیتش ابو عبدالله در واقعه فخ در سنه تسع و مائه فرار نموده بمصر رفت و چون صاحب
مولی صالح بن منصور زیدی آنجا رفت از قبل هادی عباسی شیعه مخلص بود او را مدد کرده باندلس روان داشت و او در اقصای مغرب در اراضی طنجه
در مدینه ولیله آغاز دعوت کرده جمعی از قوم بربر باو گرویده پادشاه شد هرون از این خبر مضطرب گشته داود نام شخصی که بشجاعت اشتهار داشت
بدانجا فرستاد و او بخدمت ادریس رسیده از روی مکر و تلبیس در سلک مخصوصان او درآمد تا آنکه روزی از درد دندان شکایت کرده وی چیزی
باو داد که دارو می‌دانست و ادریس در سحر آن را بکار برده بدان در گذشت و ویرا جاریه حامله بود اولیای دولت تاج خلافت بر شکم او نهادند
و پس از چهار ماه پسری آورد او را ادریس نام نهادند و در اسلام بغیر از او کسی دیگر را در شکم مادر بسلطنت موسوم نکرده اند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
در حق او فرموده علیکم بادریس بن ادریس فانه نجیب اهل البیت و شجاعهم در تاریخ الملوک تالیف مبارک بن اسمعیل عباسی کتبی بغدادی از محمد
روایت کرده که گفت از ابو هاشم داود که یکی از ارکان دولت ادریس بود شنیدم که گفت روزی ادریس مرا همراه خود بساحل دریا برد که آنجا
بنماز اشتغال نماید و چون او بنماز مشغول شد من در گوشه نشستم که ناگاه جماعتی از دور پیدا شده متوجه ما شدند و چون ادریس ایشان را دید بامن
گفت ای ابا داود این جماعت خارجیند و بقتل من آمده اند داود گوید که باو گفتم که پس رخصت بده که بر ایشان حمله کنم گفت تو بجای خود باش و
آنگاه شمشیر و سپر برداشته بر ایشان حمله کرد و هفت کس را از ایشان بکشت و باقی بهزیمت رفتند و چون برگشت شمشیر خود را بمن داد و این اشعار
خواند شعر الیس ابونا هاشم شد ازره واوصی بنیه بالطعان والضرب فلسنا نمل الحرب حتی تملنا ولا نتشکی ما نلاقی
من النکب و حصلت لادریس مملکت سبته واستبد و خطب لنفسه بالخلافة و کان فصیحا شاعرا **عمر بن ادریس**
بمدینه زیتون و توابع آن والی بود پس از او ادریس علی قایم مقام گردید بعد از آن عیسی بن ادریس حاکم گشته در مغرب مدینه موسوم بجبل
الکواکب ساخت همچنین سلطنت آنجا از سلف بخلف میرسید تا **علی** بن احمد المشهور بمحمود بن ابی العیش میمون بن احمد بن علی
بن عبدالله بن عمر در اواخر سنه ست و اربعمائه در سنکی قرطبه با سلیمان بن مروان جنگ کرده او را بگرفت پس از آن او و برادرش ابو الحکم
سلیمان بن عبدالرحمن ناصر را بکشت و در سنه سبع و اربعمائه در قرطبه بسلطنت نشست و ملقب بناصر لدین الله گردید و در بیست و هشتم ذیقعده
سنه و اربعمائه بحمام رفته بر دست غلامان مقتول شد **قاسم** بن حمود پس از واقعه برادر در قرطبه بدو بیعت کردند و ملقب
بمامون شد آخر یحیی و ادریس برادرزادهای او تنازع نموده در سنه اربع عشر و اربعمائه در دست یحیی اسیر شده محبوس بود تا در سنه احدی و ثلثین
و اربعمائه کشته شد **یحیی** بن علی در حینی که قاسم در قرطبه تا اشبیلیه رفته بود در سنه اثنی عشر و اربعمائه از مالقه الغار کرده در قرطبه در مستهل
جمادی الاول بر تخت نشست و خود را ملقب بمعتلی گردانید و در خلال آن احوال داعیان امویه بار دیگر خطبه باسم ایشان خواندند و او در وقت
محاصره اشبیلیه در محرم سنه سبع و عشرین و اربعمائه بر دست اهالی آنجا کشته شد **ادریس** بن علی بن حمود در واقعه برادر در طنجه بود زنان
علویه او را طلبیده بپادشاهی برداشتند و ملقب بمتایید بالله شد و در سنه اربع و ثلثین و اربعمائه هلاک گشت **ادریس** بن یحیی بعد از او
او را از زندان بیرون آورده بحکومت نشسته ملقب بعالی گردید تا مدت هشت دو بیش ... و در سنه ثمان و ثلثین سلطنت را ...

جند دویم — ادریس بن عبدالله — عمر بن ادریس — علی بن حمود — قاسم بن حمود — یحیی بن علی — ادریس بن علی

گذاشته بحکم ایشان در یکی از قلاع محبوس گشت و نوبتی دیگر او را بیرون آورده حاکم ساختند در سنه ست و اربعین و اربعماه فوت شد **محمد بن ادریس** بن علی بسلطنت رسیده بلقب مهدی یافت و برادر خود حسن را ولیعهد ساخته ملقب بسامی گردید و پس از چندگاه او را از پیش خود رانده و ی بجبال ارفه با او بیعت نمودند و اهالی جزیره اخضر محمد بن قاسم بن حمود را بخلافت برداشته ملقب بمهدی ساختند و در آن وقت چهار تن از علویه بامر خلافت موسوم بودند و محمد بن ادریس در خمس و اربعین و اربعماه وفات یافت بعقیده صاحب عمدة المطالب تا زمان او سلطنت در آن دودمان بود و وفات صاحب عمده جمال الدین احمد معروف بابن عنبه در منتصف صفر سنه ثمان و عشرین و ثمانماه **حسین** سید سیم در سادات رفیع الدرجات ابن قاسم رسی بن ابراهیم طباطبا بن اسمعیل دیباج بن ابراهیم غمر بن حسن مثنی در زمان معتضد در سنه ثمانین و مائتین در یمن ظهور کرده ملقب بهادی گردید آخر در ذی الحجه سنه ثمان و تسعین و مائتین برحمت ایزدی پیوست و هشتاد و هشت سالگی وفات یافت و او در اکثر ابیات در فقه زیدیه موسوم باحکام قریب هفت سال در مکه معظمه خطبه بنام او خواندند در تاریخ الملوک مسطور است که یحیی را شعر نیکوست که بر وفور فضیلت و علو همت در او دلالت دارد و از آنجمله این اشعار است که ببعضی از اصحاب و خویشان خود نوشته و عتاب نموده با ایشان در آنکه با او وعده موافقت در خروج نمودند و آخر تخلف از آن ورزیدند شعر نام الخلی وباع الذهن فی تعب عصت علیه ولاة السوء بالحجب والناس فی غفلة عما اصیب به آل الرسول فکل غیر مکتئب حتی انفت لدین الله محتسبا والله یعطی جزیلا کل محتسب اذ لا نری آمر الدین بصیرة ولا طلوبا بحق الله اذ غصب کیف المزار وقد صارت معالمها سنن الرسول کربع دارس خرب ام کیف یهضی بنو الخسف و کرم ممن له حسب قد صین بالادب یا ایها الراکب المزجی مطیته نحو الحجاز علی المهدیة النجب ابلغ بنی الحسن الاخیار ما لکم من ناصح لهم ذی منطق ذرب عن الخلیل الذی لم تحن نبوته یوما ولم یرم بالتعجیز فی العرب لکن یودهم للقرب بینهم وان یغب جسمه فالقلب لم یغب اهل النبوة ما شأنی و شأنکم وکیف اترتم لومی بلا سبب لما قتلتم دعوا بالکتاب الی امر النبی وقد امنعت فی الطلب خالفتم الخفض فی اللذات من لبث ونلتم راحة فی ساعة التعب یا قوم هذا کتاب الله فاتبعوا ای الکتاب تراخوا من ذوی النصب لقیتم و تقاعدتم علی حنق فقمت اسعی بجد غیر ذی لعب بنی علی فلا تصنعوا الی احد ولا تذلوا فانتم اکرم العصب واستجمعوا فلکم عز و مقدرة وانتم شعث فی ساعة الشعب ما بعد امری لکم عذر فلا تهنوا واستنجدوا بالسیوف البیض والیلب فقد سمعتم حبیبا قال معربها السیف اصدق انباء من الکتب وله اعاذل انما همی جواد ورمحی والمغاصر من الدلاص ولا یسمو اهواه الی الغناء ولا ابغی الجوارح لاقتناص غضبت لخالقی فصرفت سیفی الی اهل المقابح والمعاصی وله بنی حسن انی نهضت بثارکم وثار کتاب الله والخلق والسنن وصبرت نفسی للحوادث عرضة وغبت عن الاخوان والاهل والوطن لادرک ثارا و لاقمع ظالما اشد علی الاسلام من عابد الوثن بکل رقیق الحد ابیض صارم وکل ردینی اذا هز کالشطن فان یک خیرا فهو خیر لکلکم وان یکن الاخری فاذ و **محمد** بن یحیی کنیت او ابوالقاسم و لقبش مرتضی پس از پدر والی شد و او فقیه و عالم بوده باصول و فروع او را تصانیف بسیار است ولادتش در سنه ثمان و تسعین و مائتین و وفاتش در سنه خمس عشر و ثلثماه آورده اند که یحیی جماعتی را بمتابعت مذهب خود دعوت میفرمود و ایشان ازین ابا مینمودند تا کار بقتال انجامید و چون صفوف قتال آراسته شد محمد در معرکه آمد و این ابیات را بآواز بلند برمی لفظان میخواند و کار زار میکرد شعر کدر الورد علینا والصدر فعل من بدل حقا وکفر ایها الامة عودی للهدی ودعی عنک احادیث السمر واقبلی ما قال یحیی لکم ابن بنت المصطفی خیر البشر عدمتنی البیض والسبل معا وتبدلت لاجرن علی اعدائنا نار حرب بضرام مستعر **احمد** بن یحیی که ملقب بناصر لدین الله بود و قائم مقام گشت در سنه اربع و عشرین و ثلثماه فوت شد **حسن** بن احمد ناصر الملقب بمنتجب والی شد **یحیی** بن احمد ناصر بعد از قتل برادر بحکومت رسیده منصور لقب یافت و او معاصر معز الدوله بن بویه است **یوسف** بن یحیی بعد از او پسرش ابو محمد داعی امیر صنعا گردید **ابو محمد** عبدالله بن محمد بن قاسم یحیای از نسل ... در تاریخ الملوک مسطور است که عبدالله مردی شهم صاحب حزم عظیم الهمه بود و اهل صنعا او را بسیار دوست میداشتند و او چون دانسته بود که اهل طبرستان از موالیان اهل بیت رسالت اند همیشه مراسلات و مدایات

بجانب ایشان میفرستاد و ایشانرا بمتابعت خود دلالت میکرد تا آنکه در بعضی از آنها خطبه بنام او خواندند و آخر بعضی از اعیان او در اکثر
غلبه نمودند و خطبه در جمیع آن بلاد خواندند و خود در یمن بر سریر سلطنت متمکن بود و از جمله اشعار او که مشعر است بآنکه دعوت او از عراق گذشته
و بولایت گیلان رسیده این دو بیت است شعر قل لبنی العباس ما بالکم لا تلحظوا بالحظ نجبائی وقد تحلکم
لنا اخوة جالت على اقطار جيلان و ناصر عباسی که معاصر او بود مال بسیار بطوایف یمن عرب فرستاد و ایشانرا بر قتل او تحریص نمود
و وعده های خوب داد بسبب آنکه او در کار خود بغفلت میبود رسیدند و از جمیع اطراف تفتیش مینمود کسی را بر او ظفر نبود و بعد از وفات پسر او را چند روزی
قایم مقام او ساختند و چون دیدند که جاهل و قاصر بود از رتبه امامت خطبه بنام او نخواندند و احمد بن الحسین را که از بنی اعمام عبدالله مذکور بود خلیفه
امام خود ساختند و حال او امروز در میان مردم مشهور است و در کمال زهد و علم و عبادت است و هرگز در هیچ قلعه قرار نمیگیرد و همیشه در بیابانها
و کوهستان یمن بسر میبرد والله اعلم جند چهارم در شرفا و حکام مکه معظمه جعفر المکنی بابو محمد بن محمد الامیر بن حسن الامیر بن
محمد الاکبر بن موسی بن عبدالله بن موسی جون بن عبدالله محض بن حسن مثنی بن امام حسن ع در عهد مطیع عباسی بر المحور ترکی که ...
پادشاه مصر در سنه ستین و ثلثمائه استیلا یافته بعد از قتل ابو فوجی از مسمه و طلیحه دیگر بحکومت نشست و در ذیحجه سنه سبعین و ثلثمائه ارتحال نمود
عیسی بن جعفر بعد از پدر قائم مقام گردید حسن مکنی بابو الفتوح بن جعفر بعد از برادر والی گشته و وزیر ابو القاسم مغربی که از اکابر فضلای شیعه
اثنی عشریه بود از مصریان گریخته پیش او آمده و او را بخلافت الحاکم تحریص نمود وی نیز در ذیقعده سنه احدی و اربعمائه لشکر بدانجا کشیده و اعراب
بنی طی را متفق ساخته و حاکم مضطر گشته مال بسیار بر قبایل عرب ایثار کرد ابو الفتوح ... آنکه ... الحاکم سپارند ...
و وزیر مغربی روی گردان شده ببغداد رفت و حسن بحکومت حجاز قانع شده در سنه اربع و ستین و اربعمائه وفات یافت ابو عبدالله
تاج المعالی شکر بن حسن قائم مقام پدر گشته بغایت کریم بود حکایتی غریب در کرم از وی در کتاب نگارستان مسطور شده و وفاتش در سنه اربع
و ستین و اربعمائه و انطبقه ملکه نسب آن حکام بدو منتهی شده حمزة بن وهاس بن داود بن ابو الهاشم عبدالله بن داود بن سلیمان بن عبدالله
بن موسی الجون بتغلب بر آنجا دست یافت و میانه بنی موسی و بنی سلیمان قتال بسیاری دست داد و او قریب هفت سال حکومت کرد
و از بنی سلیمان کسی غیر او حکومت نکرد و زمخشری کتاب کشاف در مکه چاشت دوشنبه بیست و سیم ربیع الآخر ثمان عشر و خمسمائه بنام حافظ ابو
علی بن عیسی بن علا بضم العین و فتح اللام حمزه که بغایت فاضل و شاعر و جواد بود تصنیف نمود ابو محمد الملقب تاج المعالی بن جعفر ابو هاشم
محمد بن عبدالله بن ابو هاشم بن حسن الامیر بن محمد الاکبر جد اعلای جعفر اولین حاکمی که مذکور شد بملک موروثی رسید پدر و جدش قبل از ابو المعالی
شکر حکومت کرده بودند و او در بدایت حال خطبه بنام اسمعیلیه خواند و پس از آن در رجب سنه ... قائم عباسی بنام او کرد و الواحی که در حوالی
کعبه و حجر و زمزم مکتب بالقاب مصریه بود شکست و ببغداد فرستاد و در سنه اثنا و ستین و اربعمائه رسول او نزد الب ارسلان سی هزار دینار و خلع
نفیسه جهت او روان داشت و وفاتش در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه و سنش از هشتاد متجاوز بود ابو فلیته قاسم بن تاج المعالی محمد بعد از پدر
والی شد و اسپهبد بن ساوتکین در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه مکه را از او انتزاع نموده وی در شوال امسال با جمعی بر سر او آمده بر او غالب شد و اسپهبد
بشام گریخت امیر فلیته بن ابو فلیته قاسم بن تاج المعالی محمد بعد از پدر بحکومت نشست در عشر اواخر صفر سنه سبع عشر و خمسمائه
وفات یافت امیر تاج المعالی عمدة الدین ابو هاشم بن امیر فلیته دیگر اخوان را تمکین نداده بحکومت نشست و در سنه سبع و عشرین وفات یافت
قاسم بن هاشم بن فلیته بعد از پدر پادشاه شد امیر ارغش امیر حاج بغداد او را در سنه خمس و خمسین و خمسمائه اخراج نمود عمش عیسی را حاکم ساخت
و او از بادیه بر سر عمش آمده وی را اخراج نموده و باز عیسی لشکر بر سر او آورده وی را در رمضان سنه ست و خمسین و خمسمائه بکشت مدت حکومتش
بیست و نه سال ... امیر قطب الدین عیسی بن امیر فلیته پس از برادرزاده پادشاه شد امیر مکثر بن عیسی پس از پدر والی گشت و در سنه
احدی و سبعین و خمسمائه از لشکر مستضیء عباسی گریخته برادرش داود بن عیسی بجای او منصوب شد اما حکومت مکثر تا سنه ثلث و تسعین و خمسمائه
مستمر بود منصور برادر داود بن عیسی حاکم شد قتادة بن ادریس بن مطاعن بن عبدالکریم بن عیسی بن حسین بن سلیمان بن علی بن عبدالله
بن عبدالله بن محمد بن ثعلب عبدالله الاکبر بن محمد الثائر بن موسی الجون امیر مکه بروایت بعضی در سنه سبع و تسعین و خمسمائه بر مکثر بن عیسی غالب آمده
حکومت یافت و او بغایت شجاع و متجبر و سخت دل بود در تاریخ مصر قاهره مذکور است که قتاده امیری عارف و منصف بود و غلامانی داشت که
فساد میکردند سیاست فرمود و در زمان حکومت او اموال و نفوس حاج در حیطه امان بود و او بقاعده شیعه سب صحابه میکرد و فرموده بود که در حرم حی
علی خیر العمل اذان بگویند و التفات بهیچکس از پادشاهان زمان نمینمود و خلیفه بغداد و غیره او رجوع میکرد و با که همه ساله از خلیفه بغداد اموال بسیار جهت وی میامد

و او میگفت که من بخلافت سزاوارترم از دیگران و چنین مشهور است که در مدة العمر گناه کبیره از او صادر نشده بود و در تاریخ جهان آرا
و غیر آن مذکور است که آخر ناصر عباسی او را فریب داده بعراق طلبید و چون بحوالی کوفه رسید کار بر وی صعب و حتی شتربانان باشیر داده قلاده با
او رهقند و چون بریاچشم بر آن قتاده گفت بلاد تذل بها الذی اسد الا اذ خلیها و از آنجا برگشت **حسن** بن قتاده بعد از پدر قائم
مقام شد **ابو راجح** بن قتاده بعد از برادر حاکم گردید و در زمان ملک مسعود بن ملک کامل از آل ایوب چند وقتی استیلا پیدا کرده باز راجح
فایق آمد **امیر** نجم الدین حسن بن علی بن قتاده با عم در آن امر شریک شد **ابو سعد** محمد ابو نمی بن ابو سعد حسن بحکومت رسید و بعد
معمر شد سی پسر داشت از آنجمله سید عبد الله پیش سلطان غازان آمده رقابت بسیار در حله با و داد **حمیضه** بن ابو نمی والی شده بدست
برادرش بقتل آمد **ابو عراره** بن ابو نمی برادران باتفاق او را گرفته بمصر فرستادند و او از آنجا فرار کرده پیش سلطان محمد الجایتو آمده
مدد گرفته چون ببصره رسید خبر فوت سلطان شنید بنا بر این لشکر از او جدا شده وی بسر حد حجاز رفت و همواره بر آن دیار تاخت میکرد تا آنکه
قصد ملک ناصر پادشاه مصر کرد کشته شد **سید** ابو عراره رمیثه بن ابو نمی حاکم گردید و از اولاد او شهاب الدین احمد نزد سلطان ابو سعید
آمده محمل سلطان را از آنجمله برده پیش و مقدم بر محمل دیگر سلاطین داشت وزیری که باسم سلطان بود در آن دیار جاری ساخت بنا بر این بعد از عود سلطان
بیش از پیش در تعظیم و اجلال او کوشیده امارت اعراب عراق بدو داد و بعد از سلطان بر حله استیلا یافت امیر شیخ حسن نوییان او را محاصره کرد
بعد از تسخیر بکشت و در آن مدت پیش در حیات او **سید** عز الدین بن عجلان بن رمیثه حاکم حجاز شد و میان او و اخوان مخالفت رفت
سید شهاب الدین بن سید عز الدین والی گشت و عادل و سایس بود و بعد از او احوال مضطرب گردید **سید** بدر الدین بن
عجلان پس از آن رمیثه که در حکومت تنازع میکردند والی گردید آخر برادرزاده اش رمیثه بن محمد بن عجلان با هم نزاعی چند کرده آخر بر او قرار گرفت

جنس پنجم در ذکر بنی فاطمه سلام الله علیها که در دیار مغرب و مصر خلیفه شدند و ایشان را اسمعیلیه و عبیدیه نیز گویند در زمان دولت
بنی عباس دویست و هفتاد و چهار سال پادشاهی کردند عدد ایشان چهارده تن از ابتدای ملکشان از سنه ست و تسعین و مائتین و ... از فرزندان اسمعیل
بن الامام جعفر الصادق علیه السلام اند و اسمعیل فرزند بزرگتر امام جعفر صادق علیه السلام بود و اکثر مردم را گمان آن بود که بعد از پدر امام او خواهد
بود و جماعتی میگفتند که او صاحب الزمان است و او در زمان پدر وفات یافت و امام جعفر رض بر جنازهٔ او حضور کردند چند نوبت جنازه او را فرو
گرفت و کفن او بگشود و او را بمردم نمود تا ببینند که او مرده است و بر گمان فاسد خود باقی نمانند و از اسمعیلیان طایفه اند که ایشان را اعتقاد آنست
که اسمعیل بن جعفر زنده است و او صاحب الزمان خواهد بود و در بعضی از تواریخ مسطور است که اسمعیل را پسری بود محمد نام و محمد را پسری آمد جعفر
ولادت او در مدینه و از او دو پسر آمد محمد بن جعفر الحبیب و او را حبیب بدان خواندند که مردمان همه او را دوست میداشتند و فرزندان او در اطراف
دیار مغرب افتادند و اول کسی از ایشان که بتقویت ابو عبد الله صوفی در سلجماسه مغرب بخلافت موسوم شد عبد الله بن محمد المهدی بالله بود و نسب
او بر وجهی که حضرت سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی قدس سره در فاتحه تقویمی که از برای نام علاء الدین محمد اسمعیلی حاکم قهستان تالیف نموده
برین وجه است محمد بن المهدی بن عبد الله بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام و بروایت بعضی نسبش برین وجه است عبید الله بن
محمد بن عبد الله بن میمون بن محمد بن اسمعیل بن الامام جعفر الصادق و ولادت او در قریه سلمیه حمص در سنه ست و ستین و مائتین و مدت خلافت او
بیست و چهار سال بود و وفاتش در سنه اثنین و عشرین و ثلثمائه و مدت عمر او شصت و دو سال بود و خروج او در روز یکشنبه هفتم ذی الحجه سنه ست و تسعین و مائتین
اما روز پنجشنبه ربیع الآخر سنه سبع بروی بخلافت سلام کردند زعم اسمعیلیه آنست که مهدی موعود که در اخبار واقع شده عبارت از اوست و بعضی
از هواخواهان مهدی روایت کرده اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود علی رأس الثلثمائة تطلع الشمس من مغربها و گفته اند که مراد از لفظ
شمس که در حدیث واقع شده مهدیست و او با هر که محاربه نموده مظفر و منصور میگشت صاحب روضة الصفا آورده که در حدود قیروان قلعه در غایت
رصانت و رزانت بنیاد نهاده او را المهدیه موسوم گردانید و در سنه تسع و تسعین و مائتین اهالی بعضی از دیار مغرب امام اسمعیلیه را میزدند و مهدی
پسر خود را بدفع ایشان نامزد فرمود و او آن جماعت را محاصره نموده مدتی دیر بر دو شهر نشست تا قوت محاصران بانجام رسید و عاقبت پای در کفن
بیرون آمدند و دست در دامن استیمان زدند و ولد مهدی سایه عاطفت بر ضعیفان افکنده همه را از کشتن امان داد و بمؤاخذه قلیلی از اموال
قناعت نمود و مهدی ایام خلافت خود باطراف و انحای ولایت مغرب لشکرها فرستاده مجموع را در حیطه تصرف در آورد و خاندانهای قدیم را
برانداخت و چون از ضبط اندلس و قیروان و طرابلس و امثال آن فراغت یافت پسر خویش قایم را بتسخیر دیار مصر با لشکری گران روان کرد و
عباسی مونس خادم را با سپاهی جرار در برابر فرستاده میان ایشان محاربه روی نمود و پسر مهدی را یک مرد آگهی بجا آورده از دار الخلافه مهدیه

ملقب گشت و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که مونس دو نوبت با قایم حرب کرده آخر روی بفرار نهاد و دیار مصر و صعید خلفای علویه با مستخلص
گردید و چون مدت بیست و پنجسال از خلافت مهدی بگذشت در حصار مهدیه روی بعالم آخرت نهاد و در تاریخ روضة الصفا آورده که
عباسیه در نسب مهدی طعن کرده محضری نوشته و خواستند که امر فرمایند تا خطبا بر منابر بخوانند وزیر معتمد گفت که اگر شما چنین کنید علویان
نیز نسبت بعباسیان زبان قدح دراز کرده در آن باب محضری نویسند و امر کنند تا بر روس منابر ولایت مغرب بخوانند و هیچیک از بنده طایفه
شما را در میان امت قدر و قیمت نماند لاجرم معتمد از سر آن قضیه درگذشت و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که آن محضر نوشته شد و سایر سادات
و اشراف و قضاة و علمای دار الخلافه مهر بر آن نهادند و از جمله ایشان ابو الفرج جوزی بر آن نوشت که دلیل بر آنکه این جماعت ادعیا اند و از اولاد
علی و فاطمه نیستند کلام عبد الله بن عمر است که در وقتی که حضرت امام حسین ع بواسطه مکاتبات اهل عراق متوجه آن دیار شد با آنحضرت گفت که
لا تذهب الیهم فانی اخاف علیک ان تقتل وان جدک قد خیر بین الدنیا والآخرة فاختار الآخرة علی الدنیا وانت بضعة
منه وانه والله لا ینالها ولا احد من اهل بیتک چه این کلام دلالت میکند بر آنکه خلافت بهیچیک از اهل بیت نمیرسد مگر بمحمد بن عبد الله
المهدی که در آخر الزمان خواهد بود و معلوم است که این جماعت پیش از ظهور علامات آخر الزمان مدتی طویل مالک دیار مغرب و مصر و غیر آن شدند
پس باید که بنا بر حجه عبد الله بن عمر از اهل بیت نبوت نباشند همچنانکه سادات و قضات و فقها و کبرا در این محضر بر آن رفته اند بنیت حاصل استدلال ابن
جوزی و مؤلف را در آن تامل است از چند وجه اول آنکه کلام ابن عمر چگونه در این مقام حجت شود و عجب است که اکثری از سادات اهل بیت از بنده
خبری دهد بآن التفات نمینمایند و میگویند که علم غیب مخصوص خدای تعالی است و در این مقام که قدح در نسب بعضی از سادات اهل بیت میکند عبد الله بن عمر قرا
در اخبار از غیب تعیب نمیکنند و آنرا حجت میدانند دیگر آنکه بر تقدیر صحت کلام ابن عمر میتواند بود که ضمیر مؤنث در قول لا ینالها راجع باشد بخلافت حقه که از
جانب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله تواند بود نه خلافت فاسده و ملک عضوض که باعتقاد اهل سنت در مابعد سی سال از وفات آنحضرت غیر از آن
نتواند بود پس حاصل کلام ابن عمر چنین شود که خلافت حقه حقیقیه الهیه تو و هیچیک از اهل بیت تو نخواهد رسید و این معنی موجب آن نیست که ملک
عضوض خلافت ظاهری که ابن جوزی و اصحاب او آنرا بنی امیه و بنی العباس روا داشته اند بهیچیک از اولاد و اهل بیت حضرت امام حسین ع نرسد
و دیگر آنکه قول او که وان جدک خیر بین الدنیا والآخرة الی آخره دلالت بر وضع روایت میکند زیرا که این عبارت مشعر است بر آنکه حضرت امام حسین ع
در توجه بعراق طالب دنیا بود و حاشا که ابن عمر درباره امام حسین علیه السلام این گمان داشته باشد بلکه آنحضرت طالب خلافت الهی بود که بموجب حدیث
صحیح لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و غیر آن از احادیث که در فاتحه این کتاب مذکور شده مستحق آن گشته بود دیگر آنکه اطلاق عبارت
ابن عمر بر وجهی که دلالت بر نفی خلافت از مهدی اهل البیت نیز دارد و قرینه وضع عبارت است و از جمله غرایب آنکه شیخ جلال سیوطی شافعی در کتاب
تاریخ الخلفا استدلال نموده بر بطلان خلافت خلفای اسمعیلیه باحادیثی که اهل سنت روایت کرده اند در باب امتداد زمان خلافت عباسیه تا زمان
ظهور مهدی آخر الزمان و مخفی نخواهد بود که اقدام مامون عباسی بر ولیعهد ساختن حضرت امام رضا دلیل صریح است بر آنکه آن احادیث بعد از انقضای
ایام مامون وضع شده که اگر آن احادیث ثابت بودی بمامون رسیده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که خلافت در اولاد عباس تا قیامت باقی
خواهد بود اقدام بر نقل خلافت از خاندان خود بحضرت امام رضا نخواستی نمود زیرا که ارتکاب آن بعد از وقوع احادیث مذکوره متضمن مدافعه با قضای
الهی و معارضه با نص حضرت رسالت پناهی و بر جهل و ضلالت خود گواهی است و ایضا بر اهل روزگار پوشیده نیست که تا الحال سالهای بسیار
شده که خلافت از آل عباس بیرون رفته بلکه از نسب ایشان در صفحه روزگار اثری نمانده والحمد لله که روزگار آن متعلقان بسر آمده و وضع واقع ایام
از وضع آن احادیث که اهل سنت جهت خوش آمد آن طایفه بر هم بافته اند کاشف گردیده و بر این قیاس است اکثر احادیثی که در کتب ایشان مذکور
و بصحت آن مغرورند و ایضا ابن کثیر در موضعی دیگر از تاریخ خود تکذیب آن محضر نموده و گفته که در اول مرتبه که اکابر و علما بالتماس خلیفه قادر بالله
عباسی خط و مهر بر آن محضر نهادند سید رضی الدین موسوی نیز با کراه و الحاح خط بر آن محضر نهاده و چون از مجلس خلیفه بیرون رفت جهت اشعار بطلان
آن محضر و اظهار آنکه آنچه در آنجا نوشته شده از روی اکراه بوده قطعه شعری گفت که دلالت بر صحت نسب خلفای اسمعیلیه داشت و بیت آخر آن قطعه است
البس الذل فی بلاد الاعادی وبمصر الخلیفة العلوی
و خلیفه عباسی چون مطلع آن قطعه شد بغایت متغیر شده طلب سید رضی
الدین و برادر او میر مرتضی علم الهدی را طلبید و با ایشان گله آغاز کرد ایشان چون سید رضی الدین را تاب سخن گفتن نشد گفت من این قطعه نگفته ام
خلیفه گفت اگر او این قطعه را نگفته باید که قطعه دیگر مشتمل بر قدح نسب اسمعیلیه بگوید و در این باب مکرر کس نزد میر رضی الدین فرستاد و او قبول نکرد و چون
سید رضی الدین از خاندان او در عراق عرب صاحب شوکت و فضل بودند و خلیفه قدرت بر اهانت ایشان نداشت لاجرم آن معنی شد که سید رضی

الدین سوگند بخورد که آن قلعه را گرفته آنگاه شیخ ابوحامد اسفراینی و قاضی ابوبکر باقلانی که از علمای اهل سنت بودند بجانب او فرستادند تا او را سوگند دادند
والله اعلم بحقیقة الحال و بر متتبع احوال و آثار مخفی نخواهد بود که گواهی دروغ و روایت احادیث موضوعهٔ بی فروغ نزد علمای اهل سنت بغایت آسانست
چه اکثر ایشان نصرت مذهب خود را هیچ کذب میدانند و لهذا صاحب کتاب ترغیب و ترهیب که از اکابر محدثان اهل سنت است در خاتمه
کتاب مذکور بسیاری از علمای اهل سنت را نام برده و گفته که ایشان وضع حدیث از برای نصرت مذهب میکرده اند و آنرا مباح میدانسته اند و صاحب
روضة الصفا در ذیل احوال عبدالله بن طاهر ذوالیمینین که از جانب مأمون حاکم خراسان بود آورده که در ایام حکومت او جمعی از مجوس در هرات [illegible]
آتشکده داشتند و چنانچه در شرع شریف مقرر است جزیه میدادند و هیچکس متعرض ایشان نمیشد روزی یکی از وعاظ که در قریهٔ مالان وعظ
میگفت در اثنای وعظ فرمود که در این شهر مسلمانی ضعیف است و مؤید این مقال آنکه مسجد و آتشکده متصل یکدیگر واقع شده و اهل اسلام در دفع آن
نصرت اهمال و تغافل مینمایند از این کلمات عرق عصبیت مسلمانان در حرکت آمده خلقی کثیر اتفاق کردند و چون شب شد در تخریب مسجد و آتشکده
سعی نموده تمام عمارت آنرا و موضع اثر نگذاشتند و در همان شب مسجدی جدید بجای آن مسجد و آتشکده طرح انداختند مجوس چون صباح از خواب غفلت
سر برآوردند از مسجد قدیم و آتشکده خویش نشانی نیافتند و دود حیرت بدماغ ایشان راه یافته متحیر آن گشتند و چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند
از هرات بنیشابور رفته بعرض عبدالله بن طاهر رسانیدند که در ایام دولت تو چنین حیفی بر ما واقع شده اکنون بتظلم آمده ایم و امید میداریم
که داد ما بستانی عبدالله بن طاهر فرمان داد که از حقیقت آن مهم استعلام نمایند چون امنا در مقام تفتیش و استفسار آمدند چهار هزار پیر معمر از شهر هرات
و قرای آن بلده مجتمع گشته گواهی دادند که ما مدة الحیوة این مسجد را بهمین کیفیت که حالا واقع است دیده ایم و قبل از این در این موضع نه آتشکده و نه
مسجد دیگر بوده و در ادای این شهادت ثواب طمع داشتند و تفصیل خروج مهدی مذکور و کیفیت مذهب اسمعیلیه در تواریخ مشهور و در کتاب ملل
نحل محمد شهرستانی مذکور است محمد ملقب بالقائم بامر الله پسر مهدی در ایام خلافت خویش از مردم مغرب بر سر بیعت از برای او
ستانده بود و چون مهدی وفات یافت قایم در سنه خمس و عشرین و ثلثمائه قایم شد اهل صقلیه بواسطه سوء اعمال عامل او سالم بن راشد از اطاعت او سر باز زدند
تا قایم سالم را عزل کرده دیگری را بجای او نصب فرمود و از کلیات وقایع زمان قایم یکی آن بود که ابویزید که بتعلیم صبیان اشتغال داشت بر وی
خروج کرد و جمعی کثیر و جمی غفیر در تحت رایت او مجتمع گشتند و میان او و قایم محاربات دست داد آخر الامر قایم از وی منهزم گشت و ابویزید قایم را
تعاقب نموده در مهدیه محصور گشت و اسمعیلیه ابویزید را دجال نام کرده حدیثی روایت کردند مضمون آنکه دجال بر مهدیه قایم خروج کند و در حین
محاصره قایم مریض گشته درگذشت و پسرش اسمعیل بجای او نشست مدت خلافت قایم دوازده سال و دو هفته ماه اسمعیل ملقب بالمنصور بالله
چون قایم از پای درآمد اشراف حصار مهدیه بر منصور بیعت کردند و او بغایت شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بود و چون در حین فوت پدرش ابویزید
خارجی با لشکری سنگین بر در حصار بود مرگ قایم را پنهان داشت و بحسن تدبیر و کمال دلاوری او ابویزید از ظاهر مهدیه کوچ کرده گریزان شد و منصور
او را تعاقب نموده بجائی رسید که از صعوبت مسالک دیگر نتوانست رفت و ابویزید گریخته ببلاد سودان فرود آمده و این خبر مسموع منصور گشته جمعی
اهل جلادت را بدفع او نامزد فرمود و ایشان بموجب فرموده از عقب ابویزید شتافتند و بعد از کشش و کوشش او را دستگیر نزد منصور آوردند و از
موقف خلافت حکم صادر گردید که ابویزید را در قفسی آهنین با جمدونه قرین و همنشین گردانیدند و بعد از چندگاه بنا بر فرمان ابویزید را پوست کنده
پر کاه ساخته گرد ولایت برآوردند و فتحنامها باطراف ولایت اسلام فرستاده افعال ناشایست او را که در ایام خروج از قتل و غارت و غیر آن
واقع شده بود باز نمودند و منصور در ایام دولت خویش حسن بن علی بن الحسین کلبی را که یکی از عظمای ملک بود و بداد و دهش آراسته بود بحکومت
صقلیه فرستاد و جهت حسن معاشرت حسن محبت او در دلها قرار گرفته بضبط و ربط امور مشغول گشته و در خلال این احوال رومیان متوجه محاربه
او گشتند و چون فریقین متقارب شدند آتش محاربه زبانه بفلک اثیر کشید و حسن منهزم شد و متعاقب این حال فرج غلام منصور با طایفه از سپاهیان
بمعونت حسن رسیده باتفاق وی با لشکر روم میدان بنا ده جنگ در پیوستند و اهل روم شکست بسیار دیده بقیة السیف بهزار حیله بقیصر ملحق
شدند و ابوجعفر مروزی ابیاتی چند در تهنیت این فتح مبین انشا کرده معروض منصور گردانید مخبر بر آنکه امید میدارم که باسم همایون قرة العین
خلیفه المعز لدین الله که ولیعهد است در مکه و مدینه رؤس منابر و وجوه دنانیر بنام و لقب آن دره درج خلافت و دری برج امامت مزین
و محلی گردد و عاقبت آنچه بر زبان ابوجعفر گذشته بود بوقوع انجامید و چون مدت هفت سال از خلافت منصور منقضی گشت عالم فانی را وداع
نمود و مدت حیاتش سی و هفت سال بود معد بن اسمعیل ملقب بالمعز لدین الله پادشاهی صاحب رای و شجاع بود و دقایق امور ملک و دین
ملت نیکو دانستی و کما ینبغی مراسم سیاست و حکومت بجا آوردی یافعی گفته که کان مظهرا للتشیع معظما لحرمة الاسلام حلیما کریما

خاندانیم ما بر جمیع البلاد اصدار مجری علی احسن احکامها و در روز وفات پدرش که سلخ شوال سنه احدی و اربعین و ثلثمایه بود مردم با وی بیعت کردند و در
سنه سبع و اربعین بنده خود جوهر خادم را بانواع عواطف پادشاهانه اختصاص داده با لشکری گران باقصای بلاد مغرب فرستاد و او تا ساحل بحر
اوقیانوس و جزایر خالدات رفته ماهی که بآن بحر منتسب و در آن ملک معروف بود صید کرده بپایه سریر خلافت مصیر فرستاد و المعز لدین الله در ایام
حکومت خویش مسلمانانی به لشکر کشیده آمدند یا را فتح فرمود و والی آن مملکت را که متعلق بود خود در لشکر الله نام نهاده فرموده بود که او را امیر المؤمنین گویند اسیر
و دستگیر کرد و بعد از این فتح لشکری عظیم بحرا بر روم فرستاد میان او و سپاه روم میان حربهای عظیم واقع شد و مغربیه بر مخالفین غالب آمده غنایم فراوان
یافتند و در خلال این احوال ابو المسک کافور اخشیدی که از قبل خلفای عباسیه بحکومت مصر اشتغال مینمود بسمع معز رسید و بواسطه قحط و غلا مصریان عاجز و مضطر گشته
اشراف و اعیان مملکت رسولان و نامها فرستاده از معز التماس نمودند که بنفس خویش حرکت فرماید یا از امرای دولت شخصی را که شایسته رسالت باشد
بآن ولایت فرستد و چون معز برین قضیه اطلاع یافت همت بتسخیر مصر مقصور گردانیده جوهر را با جمعی از ارباب سلاح و کشتیهای مشحون
بانواع اطعمه و اصناف اغذیه که برای اهالی آن مملکت صدقه کند ارسال نمود و جوهر در سنه سبع و خمسین و ثلثمایه با کشتیها هرچه تمامتر بعد از قطع مفاوز
و مسالک بمصر رسید و چشم اهالی آن دیار بدیدار او روشن شد و سورت جوع ایشان بصدقات المعز لدین الله قرار یافت و جوهر در بستان اخشیدی
نزول کرده بموجب فرموده میان فسطاط مصر و عین الشمس بنای مصر جدید که بقاهره معزیه اشتهار یافته مشغول شد و بسعی جوهر مصر و اسکندریه و دیار
صعید و دمیاط و مکه و مدینه از تصرف عباسیان بیرون رفته در تسخیر علویه درآمد و در این اثنا جوهر یکی از قواد را با لشکری گران بجانب فلسطین فرستاد
و آن قاید فلسطین را فتح نموده عزم دمشق نمود و بر دمشق نیز مستولی شده سایر ممالک شام را بگرفت صاحب روضة الصفا آورده که بعضی از قرامطه را که
افعال ناشایست از ایشان در وجود آمده مثل قلع حجر الاسود و غیر ذلک جوهر در مصر بسیاست رسانید و بقایای آن جماعت گریخته در ولایت شام متواری
شدند و از سیاق این کلام بوضوح می پیوندد که قرامطه ورای اسمعیلیه طایفه دیگرند و عباسیان و هواخواهان ایشان از کمال بغض و عداوت قرامطه را
داخل اسمعیلیان ساخته اند و مؤید این سخن آنکه چون عبد الله بن معتز عباسی در بعضی از قصاید خود که طعن و تعرض با آل ابیطالب علیهم السلام نموده تعریض
بخلفای علویه مذکوره نیز نموده بانکه قرمطی اند و قرامطه از ایشان لاجرم بعضی از اکابر ایشان در جواب آن ناصبی قصیده گفته در دفع نسبت قرامطه را این
بیت انشا نموده شعر و تنسب افعال القرامط کاذبا   الی عترة الهادی الکرام الاطایب   و این قصیده با این بیت
از قصاید عبد الله معتز در حاشیه امیر ابو فراس حمدانی در مجلس امرا مذکور خواهد شد و در شوال سنه احدی و ستین و ثلثمایه المعز لدین الله بعزیمت مصر از مغرب
هجرت نمود و اولاد و جهار را با خود همراه گردانید و اموالی که همراه داشت از حیز تعداد بیرون بود و در بعضی تواریخ بنظر رسیده که پانزده هزار شتر
و ده هزار استر زر مسکوک از سرخ و سفید می کشیدند و اشراف مصر تا اسکندریه باستقبال المعز لدین الله شتافته و در آن سر زمین بلقای او مشرف شدند
و شرح شدت فراق و تفصیل آلام اشتیاق خویش معروض داشته بنوازش و استمالت اختصاص یافته خلیفه علوی چون بمحروسه معزیه نزول فرمود با سلوک
عدل و انصاف چنان اشتغال نمود که مزیدی بر آن متصور نبود گویند که چند صندوق پر زر در پیش بارگاه او نهاده بودند و رخصت داده بودند
تا هر روز محتاجان بیایند و در یک کف آنچه گنجد از آن نقود بردارند و کنون صنادیق برجاییست و لیکن از آن کرم نشان نمانده و چون آن امور
استقامت یافت در روز جمعه ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلثمایه نقد حیات بقابض ارواح سپرد و مدت عمرش چهل و پنجسال بود و زمان
خلافتش بیست و پنجسال و سه ماه نزار الملقب بالعزیز بالله پدرش معد ولادتش در محرم سنه اربع و اربعین و ثلثمایه بیعتش در جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنه
خمس و ستین و ثلثمایه مؤلف تاریخ مصر و قاهره گفته که عزیز کریم و شجاع و صاحب سیاست بود و با رعیت برفق و احسان سلوک مینمود و از مسبحی نقل
کرده که عزیز ادیب و فاضل و حسن الخلق و الخلق بود و بخونریزی مایل نبود و بصید کردن جانوران رغبت بسیار داشت و ابو منصور ثعالبی در کتاب یتیمة الدهر
آورده که یکی از پسران عزیز در روز عید وفات یافت و عزیز در آن باب این چند بیت گفت شعر نحن بنی المصطفی ذوو المحن یجر
عها فی الحیوة کاظمنا   عجیبة فی الانام محنتنا   اولنا مبتلی و آخرنا   یفرح هذا الوری بعیدهم طرا و
عیادنا مأتمنا   و ایضا ثعالبی گفته که عزیز بغایت فصیح بود و کتابتی که بعضد الدوله نوشته بود در مجلس طایع خلیفه عباسی خوانده شد
دلالت بر غایت فضل و قوت و شوکت او دارد و صورت آن کتابت اینست که بعد از بسمله نوشته بود من عبد الله و ولیه نزار ابی
المنصور الامام العزیز بالله امیر المؤمنین الی عضد الدولة نصیر ملة الاسلام ابی شجاع بن ابی علی سلام علیک
فان امیر المؤمنین یحمد الیک الله الذی لا اله الا هو و یسأله الصلوة علی جده محمد رسول الله سر رب العالمین و حجة
الله علی الخلق اجمعین صلوة تامة متصلة دائمة بعترته الهادیة و ذریته الطیبة الطاهرة و بعد فان رسولك

دصر

وَصَلَ اِلیٰ حضرة امیر المؤمنین مع الرسول المنفذ الیک فاذا بجمله من اخلاصک فی اولاد امیر المؤمنین ومودتک ومعرفتک بحق امامته ومحبتک لآبائه الطاهرین الهادین المهدیین فسرّنا سمعه عنک ووافق ما کان یتوسمه منک وانک لا تعدل عن الحق و ذکر کلاماً کثیراً فی هذا المعنی الی ان قال وقد علمت ما جری علی ثغور المسلمین من المشرکین وخراب الشام وضعف اهله وغلاء الاسعار ولولا ذلک لتوجه امیر المؤمنین علیه بنفسه الی الثغور وسوف تقدم الی الحیرة وکتابه یفد علیک عن قریب فتاهب الی الجهاد فی سبیل الله و در آخر مکتوب نوشته بود کتبه یعقوب بن یوسف بن کلس عبد مولانا امیر المؤمنین پس عضد الدوله در جواب او کتابی نوشته و در آن اعتراف نمود بفضل اهل بیت علیهم السلام واقرار نمود که عزیز از خاندانست و او را بحضرت شریفه مخاطب ساخته و از وزیرا و یعقوب مذکور منقولست که عزیز روزی با عم خود حیدر میگفت میخواهم که مردم را به بینم که همگی متنعم بزر و سیم و جواهر و خیل و لباس و ضیاع و عقار و غیر آن از اقسام نعم باشند و جمیع آن نعمتها از پیش من باشد فوتش در سه شنبه بیست و هشتم رمضان سنه ست و ثمانین و ثلثماه منصور لقبش الحاکم بامر الله پدرش عزیز ولادتش بقاهره پنجشنبه نهم ربیع الاول سنه خمس و سبعین و ثلثماه بیعتش در صبح فوت پدرش در عهد او در مداین و انبار و قصران خطبه بنام او خواندند صاحب تاریخ گزیده آورده که حاکم جمعی از مصر بفرستاد و علوی مدنی را فریفت تا در خانهٔ او بشب نقب میزدند تا روضهٔ رسول صلوات الله علیه و آله و میخواستند که ابوبکر و عمر را از جوار حضرت رسالت بیرون آرند و آخر آن معنی بر والی مدینه ظاهر شد و آن جماعت را بگرفت و سیاست کرد و گفت که این از کرامات ابوبکر و عمر بود مؤلف کتاب گوید اگر خلفای اسمعیلیه را این اراده میبود در ایامی که حرمین شریفین در تصرف ایشان بود چنان کاری میکردند لیکن چون استعمال کلند و بیل در جوار حضرت سید ابرار از جهت اخراج آنها و غدار در نظر ارباب اعتبار از اصل دفن ایشان اقبح مینمود مرتکب آن امر نشدند و بر تقدیر تسلیم آنکه حاکم مذکور متصدی آن امر شده باشد مسلم نمیداریم که کاشتهای او از آن امر ممنوع گشتند چه این قسم انکار باطل و مکابرهٔ بیحاصل از اهل سنت بسیار واقع شده تا آنکه ابن کثیر شامی و غیره از ارباب سیر آورده اند که آل عباس در مبادی استیلای خود جمیع قبور بنی امیه را نبش کردند و سوختند و خراب کردند و بعد از چندین قرن که دولت عباسیان خلل یافت جمعی از اهل سنت که هواخواه الجماعت بودند بر مواضع نبش قبور ایشان عمارتها ساختند و بزیارت آن اقدام مینمایند و همچنین بر جمیع عالمیان ظاهرست که حضرت شاه اسمعیل انار الله برهانه قبر ابوحنیفه کوفی را که در بغداد بود کندند و عظام او را سوختند و سگی را بجای او دفن نمودند آن موضع را مزبله اهل بغداد ساختند و چندین سال بر این منوال گذشت و آخر که سلطان روم بر بغداد مستولی شد خانهای مزبله را خراب کرد و بجای آن عمارتی کرده در اندرون آن صندوقی بنهاده و مردم را بزیارت آن فرمانداد و تا این زمان اهل سنت و جماعت زیارت آن مزبله مینمایند و تعظیم آن بجا میآرند و بر تقدیر تسلیم صحت انکار میگوئیم که چون قبر ابوبکر و عمر بغایت نزدیک بمرقد مطهر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و بنا بر این محتمل بود که نقب الجماعت خصوصاً که در شب باشد مؤدی به نبش قبر آنحضرت شود لاجرم بمقتضای مشیت از اتمام آن امر ممنوع گشتند و اگر ابوبکر و عمر را کرامتی بودی از گزیدن مار غار و عار فرار و غیر آن از نقص و عوار سالم میماندند و صاعقهٔ غضب الهی که در سنه هفت جهت اخراج ایشان بمدینه سکینه نازل شد ایشان را نمیسوخت و قصهٔ نزول صاعقه در مسجد مدینه در تاریخ الخلفا که از تالیف جلال الدین سیوطی و غیر آن مذکورست حاکم مدت بیست و یکسال و یکماه خلافت کرد و غایب شد و پیدا نشد و کس ندانست که بر او چه رفت و فقدان او در شب بیست و هفتم شوال سنه احدی عشر و اربعماه بود علی لقبش قاهر لاعداء الله دین الله و بعضی گفته اند ظاهر بامر الله پدرش منصور ولادتش در مصر دوشنبه دهم رمضان سنه خمس و سبعین و ثلثماه بیعتش بعد از پدرش بچهل و سه روز در شب دوشنبه عید اضحی و فاتش در منتصف شعبان سنه سبع و عشرین و اربعماه معد لقبش المستنصر بالله پدرش قاهر یا ظاهر مولدش در صبح سه شنبه سیزدهم جمادی الآخر سنه عشرین و اربعماه بیعتش روز واقعهٔ پدرش وفاتش هیجدهم ذیحجه سنه سبع و ثمانین و اربعماه احمد لقبش المستعلی بالله پدرش مستنصر ولادتش در بیستم محرم سنه سبع و ستین و اربعماه فوتش در شب سه شنبه هفدهم شهر صفر سنه خمس و تسعین و اربعماه منصور لقبش الآمر باحکام الله پدرش مستعلی ولادتش سیزدهم شهر محرم سنه تسعین و اربعماه بیعتش بروز واقعهٔ پدرش فوتش شب یکشنبه پنجم جمادی الآخر سنه اربع عشر و خمسماه عبد المجید لقبش الحافظ لامر الله پدرش محمد بن مستنصر و این محمد در زمان پدر سفر کرده بطرف عسقلان و فرزند او عبد المجید در عسقلان بزاد ولادتش در بیست و یکم شهر رمضان سنه ثمان و تسعین و اربعماه بیعتش در شب واقعهٔ حافظ و فاتش در جمادی الآخر سنه ثلث و اربعین و خمسماه اسمعیل لقبش الظافر بامر الله پدرش حافظ مولدش پنجم ربیع الآخر سنه سبع عشر و خمسماه بیعتش در یکشنبه پنجم جمادی الآخر سنه اربع و اربعین و خمسماه وفاتش در شب پنجشنبه سلخ محرم سنه تسع و اربعین و خمسماه عیسی لقبش الفایز بنصر الله پدرش ظافر مولدش سنه اربع و اربعین و خمسماه بیعتش در محرم سنه تسع و اربعین و خمسماه و فاتش در جمعه هفدهم رجب سنه خمس و خمسین و خمسماه عبد الله لقبش العاضد

منصور بن عزیز

علی بن منصور

معد بن علی

احمد بن معد

منصور بن احمد

عبد المجید

الدین الله پسر ابو الحجی یوسف بن عبد المجید ولادتش شب بیستم محرم سنه ست و اربعین و خمسمائه بعیش روز فوت فایز و او در آن وقت
پانزده ساله بود و در ایام او اسد الدین شیرکوه بمصر آمد و مصر بدست خود گرفت اما زود درگذشت و صلاح الدین یوسف که از اکابر اصحاب اسد
الدین بود در مملکت سهمی شد و عاضد از عجز او را وزارت داد و او بسبب اختلاف امرای عاضد در کار ملک شروع کرد و دست حمله را کوتاه گردانید
و باستقلال حکم میکرد قضا را در میان این عاضد رنجور شد و در پانزدهم محرم سنه سبع و ستین و خمسمائه از دنیا درگذشت و حصول آن طبقه بدو منقرض شد
و در خزانه اسمعیلیه از نفایس غریبه و امتعه نفیسه چیزی چند بود که دیده روزگار قرینه آنها ندیده بود از جمله کتب نفیسه معدوم المثل خارج از حد شمار
و از جمله جواهر یگانه یاقوتی موسوم بجبل هفده مثقال و یک زمرد طولش چهار انگشت

فرع در حمیریه که ایشان را الموتیه نیز گویند ملکشان
از سنه ثلث و ثمانین و اربعمائه تا سنه اربع و خمسین و ستمائه و اول ایشان **حسن** بن علی بن جعفر بن حسین بن محمد صباح حمیری مؤلف
تاریخ گزیده گفته که حسن صباح از اولاد یوسف حمیری پادشاه یمن شیعی اثنا عشری بود و بعد از آن بشام نزد مستنصر اسمعیلی و پسر او نزار که
ولیعهد بود در رفت و شیعی اسمعیلی شد و نزار کودکی از فرزندان خود بدو داد و حسن صباح آن کودک را پرورش کرد و در سنه ثلث و ثمانین و اربعمائه بر قلعه الموت
استیلا یافت و دعوت بنام مستنصر اسمعیلی کرد و همچنین دعات او بسیاری از مواضع را که مذکور شد بدست آوردند خلاصه آنچه مؤلف کتاب
تحقیق حال علویه اسمعیلیه و فروع ایشان که حمیریه الموتیه اند از کتاب روضة الصفا و غیره استنباط نموده آنست که خلفای اسمعیلیه که احوال ایشان
سابقا سمت ذکر یافت در اصول شیعی امامی بوده اند لیکن اسمعیلیه نه اثنی عشری و در فروع نیز بمذهب شیعه عمل نموده اند و آنچه بقرامطه و بعضی از
الموتیه نسبت میکنند ایشان از آن بحسب ظاهر و باطن مبرا اند و از کتاب روضة الصفا سابقا مذکور شد که قرامطه و دای اسمعیلیه طایفه دیگر اند و اعادی
و بدخواهان ایشان از کمال بغض و عداوت قرامطه را داخل اسمعیلیان ساخته اند و ایضا صاحب روضة الصفا آورده که در زمان الحاکم بامر الله امر
و نهی منکر بجایی رسید که حکم شد تا هیچکس بر بیع و شرای خمر و سایر مسکرات اقدام ننماید و اوانی و ظروف خماران شکسته و شرابها ریخته گشت و ابواب
سایر مواضع فسق و فجور معطل ماند و گشادن روی در پس جنایز و غیر آن بر نسوان ممنوع گشت و در بعضی تواریخ مسطور است که چون مردم از شرب خمر
منزجر شدند حکم کرد تا اکثر باغات را خراب کردند و فرمان داد تا جهت زنان موزه دوزند تا ایشان قطعا از خانه بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که یهود
و نصاری بر اسب سوار نشوند و اگر بر حمار و استر سوار شوند از رکاب آهنین اجتناب نمایند و فرمود تا مدارس بنا کردند و علما و فقها را منصوب ساخته اسباب
و املاک فراوان بر آنها وقف فرمود و اما حسن صباح که از جمله اعیان ایشان است در اصل شیعه امیر المؤمنین علی بوده و در سلک شیعه اثنی عشری
انتظام داشت و آخر از خراسان و عراق ایران متوجه دار الخلافه اسمعیلیه گردید و بخدمت مستنصر بالله که از اعاظم خلفای اسمعیلیه بود فایز شد و از مذهب
شیعه اثنی عشریه بمذهب شیعه اسمعیلیه انتقال نمود و بعد از تقرب تمام که او را نسبت بآن امام بهم رسید امرای لشکر با او حسد بردند و چنان کردند که
او در آن دیار نتواند بود لاجرم حسن بحلب رفت و در آنجا چند گاه اقامت نموده عازم بغداد شد و از آنجا بخوزستان رفت و از خوزستان باصفهان
آمد و از آن دیار بطرف یزد و کرمان توجه نموده بدعوت اشتغال نمود و بار دیگر بجانب اصفهان متوجه شده چهار ماه در آن دیار مقیم گشت و باز بخوزستان
رفته در آن ولایت رحل اقامت انداخت و بعد از انقضای مدت سه ماه از آنجا ارتحال نموده بدامغان رفت و در دامغان و حدود آن مدت سه سال بسر برده جمعی
کثیر دعوت او را پذیرفته و بعد از تمشیت مهم بجرجان رفت و از آنجا بساری توجه نمود و از آن ولایت بدماوند رفت و از آنجا براه قزوین متوجه دیلمان
شد و از آنجا بقصبه که قریب بالموت بود رفته در آن قصبه بزهد و تعبد مشغول گشت و بعد از آن بحسن تدبیر بلکه باراده ملک قدیر بر قلعه الموت
صعود نموده بر معارج سروری ارتقا یافت از جمله مآثر عدل و سداد او آنکه یک پسر خود را بتهمت قتل یکی از اهل زمان بقصاص رسانید و دیگری را بتهمت
شرب خمر بقتل آورد و نا انصافان اهل سنت و جماعت میگویند که غرض او از این آن بود که بر جهانیان روشن شود که مقصود او از دعوت این
صورت ننموده که پسرانش بعد از وی حکومت کنند و در این مقام که میگویند عمر در ایام خلافت پسر خود را چنان حد زد که هلاک شد مانند این احتمال را راه
نمیدهند صاحب روضة الصفا آورده که حسن صباح در مدت سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت بیش از دو نوبت از خانه ببام بالا نرفت
و هرگز از قلعه بیرون نیامد پیوسته بتدبیر امور ملک و تلفیق مسائل اعتقادیه که موافق مذهب او بود اشتغال مینمود و مبالغه او در رونق شریعت غرا
بحسب ظاهر در آن مرتبه بود که شخصی را که در الموت نی نواخته بود از قلعه بیرون کرد و او هر چند شفعا برانگیخت دیگرش بقلعه راه نداد و در زمان دولت او
بسیاری از اهل سنت و جماعت که با اسمعیلیه و سایر فرق در مقام منازعه بودند بر زخم فداییان کشته شدند و در ایام کیا بزرگ امید که یکی از رؤسای
اسمعیلیه است فداییان جمعی دیگر از اهل سنت را کشتند یکی از قتیلان قاضی القضاة ابو سعید هروی است و دیگری دولتشاه رئیس اصفهان و آق سنقر
حاکم مراغه و مسترشد خلیفه عباسی و رئیس تبریز و حسن ابن ابی القاسم مفتی قزوین و همچنین جمعی کثیر از اعیان قوم بر دست فداییان کشته شدند و در دولت

کیا محمد پسر کیا بزرگ امید در اشد عباسی بر دست فدائیان مقتول گردید و بسیاری از اعیان و علما و قضات و امرای اهل سنت و جماعت بقتل رسیدند
و اسامی مقتولان بتفصیل در بعضی از تواریخ مسطور است مؤلف گوید که صدور این امور باعث شده اهل سنت و جماعت را بر آنکه نسبت الحاد و کفر و زندقه
باین جماعت نمایند و چون انتقام جویان اکابر و اعیان مذهب خود نتوانستند کشید لاجرم تسلی خاطر خود در آن دیدند که زبان بدشنام و
تکفیر و الحاد ایشان گشایند مؤید این مقال آنکه صاحب روضة الصفا در بیان احوال کیا محمد مذکور مسطور ساخته که نسبت بپدر خویش و حسن صباح در اقامت
رسوم اسلام و احیای سنن محمد مصطفی بحسب ظاهر سعی و مبالغه تمام مینمود و در اوان سلطنت کیا محمد سلطان سنجر نوبتی بولایت وی رسیده رسولان
بالموت فرستاده تا از کیفیت معتقد و مذهب ایشان استفسار نماید آن جماعت در جواب گفتند که عقیده ما آنست که خدای عز و جل را یکی باید شناخت
و باید دانست که عزم و نظر درست آن باشد که موافق قول او جلت کلمته و موافق فرموده رسول وی بود و رعایت احکام شریعت غرا بر وجهی که کتاب
خداوند تعالی بآن ناطق است بجای باید آورد و بآنچه خدای تعالی در قرآن مجید فرموده و رسول او خبر داده از مبدأ و معاد و ثواب و عقاب و حشر و نشر ایمان
آوردن از واجبات است و هیچکس را نرسد که در حکمی از احکام الهی برای خود تصرف کند و حرفی از آن تغییر دهد القصه جمیع معتقدات خود را بیان کرده گفتند
که اصول و فروع ما اینست اگر پسندیده سلطان باشد فبها و الا یکی از دانشمندان ملت را فرستد تا با وی مناظره کنیم چون رسولان مراجعت نموده آن
سخنان بسلطان رسانیدند بهانه پیدا شده دست از تعرض آن طایفه کوتاه گردانید انتهی تمام کلام صاحب روضة الصفا و بالجمله هر گاه که بجهة
فساق بنی امیه بنا بر عداوت دینی و دنیوی که با حضرت علی مرتضی داشتند از برای آنحضرت که آسمان و زمین بر فضل او گواهی میداد سخنان مزور
بستند و افتراها نمایند تا آنکه معویه و اصحاب او سمرة بن جندب را که یکی از صحابه بود بزر فریفتند که روایت نماید که این آیه و من الناس من یعجبک قوله فی الحیوة
الدنیا و الله یشهد علی ما فی قلبه و هو الد الخصام در شان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده و آیه دیگر که و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله در شان
قاتل او ابن ملجم وارد گشته عجب مینماید که دشمنی قوی مطالع قتل خواجه نظام الملک طوسی که عداوت دینی و دنیوی با حسن صباح داشته بر وجهی که تفصیل آن
در کتب متداوله مسطور است و بر بسته جمهور مذکور حسن صباح که مردی مجهول الحال است مشهور بالحاد و زندقه سازد و او را ابدی در زبان عامه اهل ایران
اندازد و ایضا مؤید همین معنی است آنکه چون نوبت ریاست اسمعیلیه صباحیه بجلال الدین نامی که از متاخران آن قوم بود رسید در تمهید و تشیید شریعت
غرا کما ینبغی سعی و اهتمام تمام بجا آورده از رسوم الحاد استبعادی تمام نمود و شیعه اسمعیلیه را از ارتکاب منهیات و محرمات که در میان ایشان احداث
یافته بود منع و زجر کرد و فرمان داد تا در هر قریه از قری و ولایت رودبار جامع و مسجدی ساختند و رسم اذان و اقامت نماز جمعه و جماعت تازه کردند و علمای
اهل سنت در این مرتبه چون بواعث قوادح نظام الملکی نبود در باب صحت اعتقاد او فتوی نوشتند آری در تضاعیف سلسله اسمعیلیه صباحیه بعضی بوده اند
که هوا و هوس بر ایشان غالب بوده مانند حسن بن محمد که او را علی ذکره السلام گویند و دعاة او را که بکثرت استعمال خمر شده خطاب کردند بدین
جماعت بد منسوب گشته بخباثت موسوم گشتند و همچنین پسر او محمد بن حسن مخالفت حسن صباح و سایر اسلاف خود نموده طریقه اباحت و الحاد
پیش گرفته اند صاحب روضة الصفا آورده که در سنه تسع و خمسین و خمسمایه بموجب فرموده حسن بن محمد مذکور مردم ولایت رودبار بالموت آمدند و
بعد از آن فرمان داد تا در مصلی که در پای قلعه الموت واقع بود منبری رو بقبله نصب کردند و چهار رایت بزرگ ملون بچهار لون که عبارت از سرخ و
سفید و زرد و سبز باشد بر چهار طرف منبر منصوب ساختند و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر رفته سامعان را در ضلالت و غوایت افکند که از امام در خفیه پیش
او قاصدی آمده است و بعبارت ایشان نوشته آورده است که مبنی است از تمهید و تاکید قواعد مذهب آن جماعت و مشعر است بآنکه ابواب رأفت
و رحمت بر متابعان و مطاوعان خویش گشوده است و این طبقه را بندگان گزیده خویش خوانده است و از تکالیف شرعی ایشان را معاف و معذور داشته
و خاطر خود را از افعل و لا تفعل مطمئن و آسوده گردانیده است و بعد از القای این نوع مزخرفات و هذیانات از منبر فرود آمده دو رکعت نماز گذارده مائده
بنهاد و فرمود تا اصحاب مناهی و ارباب ملاهی بدستور اعیاد بطرب و سرور و فرح و حبور مشغول شدند و ایضا صاحب روضة الصفا آورده که بتوسط
ثقات چنین شنیده ام که بر کتابه خانه از خانهای الموت این نوشته بود شعر برداشت غل شرع بتایید ایزدی   از گردن زمانه علی ذکره السلام
و بالجمله چون این فعل شنیع و حرکت قبیح از این حسن صادر شد در ولایت رودبار و قهستان رسم الحاد آشکارا گشت و لفظ ملاحده بر اسمعیلیه اطلاق یافت
و احکام سابق نیز که قواعد شریعت کما ینبغی بجا آوردند بدنام شدند مؤلف گوید که از این کلام صاحب روضه ظاهر شد که بادی امر الحاد و اباحه حسن بن
محمد بوده نه حسن صباح و این نیز ظاهر شد که احکام سابق او مراسم شریعت کما ینبغی بجا آورده اند پس آنچه اطلاق لفظ ملحد بر حسن صباح کنند یا اطلاق
لفظ ملاحده را بر جمیع داعیان الموتیه اطلاق نمایند بنا بر مشارکت اسمی خواهد بود میان این حسن و آن حسن یا بنا بر محض تعصبی که اهل سنت و جماعت
با طوایف شیعه داشته باشند و الا هیچکس مخفی نیست که در میان سلسله بنی امیه که از سلاطین اهل سنت و جماعت اند مشار نزد علمای [illegible]

با قطع نظر از سفک دما و قتل شهیدان کربلا مباشرت عمهٔ خود را بر خود مباح گردانیده و در قصیدهٔ مشهوره که از منظومات اوست در استحلال
خمر بمضمون این بیت بیان عذر نموده شعر فان حرمت یوما علی دین احمد فخذها علی دین المسیح بن مریم و همچنین ولید پلید که
مصحف مجید را هدف تیر ساخته بود و او را توعید و تهدید مینمود ولیکن ایشان چون اظهار مذهب اهل سنت و جماعت مینموده اند لفظ ملحد و
زندیق را بر یزید و ولید اطلاق نمینمایند چه جای آنکه لفظ ملاحده را بر جمیع آن شجرهٔ ملعونه جاری میسازند و اگر احیانا کسی گوید که لعنت بر ایشان باد
بر عموم لفظ بغضب و قتل قایل میپردازند با آنکه آن طایفه عند التحقیق سوای معویة بن یزید و عمر بن عبد العزیز ملحد و بیدین و بی نماز اند و چون مکتوب حسن
صباح در جواب رقعهٔ سلطان ملکشاه سلجوقی نوشته از مجمل اعتقاد و اتصاف بکمال فضل و استعداد او خبر میدهد با رقعهٔ سلطانی در این مقام مذکور میشود

رقعهٔ امینت تو که حسن صباحی دین و ملت نو پیدا کرده مردم را میفریبی بر والی روزگار بیرون میآوری و بعضی مردم جبال را بر خود جمع کرده
و سخنان ملایم طبع ایشان میگویی تا ایشان میروند و مردم را هیجا بکارد میزنند و بر خلفای عباسی که خلفای اسلامند و قوام ملک و ملت و
نظام دین و دولت بدیشان مستحکم است طعن میکنی باید که از این ضلالت بگذری و مسلمان شوی و الا لشکرها تعیین فرموده ایم موقوف با مدن تو
یا جواب خواهیم بود زنهار زنهار که بر جان خود و جان متابعان خود رحم کند و خود را و متابعان خود را در ورطهٔ بلا نیندازد و باستحکام
قلاع مغرور نشود و حقیقت داند که اگر قلعهٔ الموت برجی از بروج آسمان باشد بعنایت ایزد سبحانه و تعالی با خاک یکسان کنیم و **جواب**
حسن امینت چون صدر کبیر ضیاء الدین خاقان بدین گوشه رسید و مثال سلطانی رسانید مورد او را عزیز داشتم و مثال سلطان را بر سر و چشم نهادم
و بدانکه سلطان این بنده را یاد فرموده بود سر مفاخرت بایوان کیوان رسانیدم اکنون شرحی از احوال و اعتقاد خود باز مینمایم و امید میدارم که
احوال من بندگان درگاه سلطان اصغا نمایند و در آن باب فکری کنند و در کار من با ارکان دولت که خصمی ایشان با من سلطان را ظاهر است بتخصیص
نظام الملک مشورت نفرمایند بعد از آن هرچه رای جهان آرای از سخنان من در دل قرار گیرد و تحقیق بپیوندد بر آن مزیدی و از آن گزیری نباشد و اگر من که
حسنم از آن بگردم از دین مسلمان برگشته باشم و بر خدای تعالی و پیغمبر بحق عاصی شده فاما اگر سلطان با من و در کار من سخن خصمان بسعایت شنود
هر آینه مرا نیز اندیشهٔ کار خویش باید کردن مرا که خصم قوی در برابر است که حق را در محل باطل فرا تواند نمود و باطل را بموضع حق تواند نشانید و این
چنین بسیار کرده اند و در حق بنده نیز این حال واقع شده و شاید که بر رای سلطان پوشیده نمانده باشد اکنون احوال بنده آنست که پدرم مردی
بود مسلمان در مذهب امام شافعی مطلبی چون سن من بچهار سالگی رسید مرا بمکتب فرستاد و بتحصیل علوم مشغول گردانید و من از ایام چهار سالگی تا
عنوان چهارده سالگی در انواع علوم ماهر شدم خاصه در علم قرآن و حدیث بعد از آن مرا در دین پیدا آمد و در کتب شافعی فضیلت فرزندان پیغمبر
صلوات الله علیه و علیهم و امامت ایشان بروایت بسیار یافتم زمام خاطر من بدان طرف میل نموده ایم در جستجوی امام وقت بودم تا کار من بواسطه
تکلیف حکام روزگار بدان رسید که در میان کارهای دنیا آنرا بزرگ بیشم در افتادم و از آن جد و هوس مرا فراموش گشت و تمام دل بر کار دنیا
و خدمت مخلوق نهادم و کار خالق را پس پشت انداختم حق تعالی از من آن کار نپسندید خصمان بر من گماشت تا مرا باضطرار از آن کار بیرون انداختند
و من گریزان شدم و در شهرها و بیابانها میگشتم و جلافت و زحمت بسیار بر روی من رسید چنانچه بر رای سلطان پوشیده نمانده باشد احوال من و
نظام الملک چون حق تعالی مرا بسلامت از آن ورطه بیرون آورد دانستم که دل بر کار مخلوق نهادن و کار خالق را پس پشت انداختن جز این
نتیجه ندهد مردانه وار بکار دین و طلب آخرت برخواستم و از ری ببغداد شدم و مدتی در آنجا مقام داشتم و احوال و اوضاع آنجا را دانستم تفحص حال خلفا کردم
و پیشوایان دین مسلمانان خلفای عباسی را از مرتبهٔ مروت و فتوت مسلمانی بیرون یافتم چنانچه دانستم که اگر بنیاد مسلمانی و دینداری بر امامت و خلافت
ایشان است کفر و زندقه از آن دین بهتر باشد و از بغداد بمصر شدم خلیفهٔ بحق امام مستنصر آنجا بود و تفتیش حال او کردم خلافت او را و از خلافت
عباسیان و امامت او را و از امامت ایشان بر حق تر داشتم بدو اقرار آوردم و از خلافت عباسیان بکل الوجوه بیزار شدم و خلفای عباسی از
احوال من واقف و در طلب من بنده کس فرستادند تا مرا در راه بگیرند حق تعالی مرا از آن ورطه خلاص داد و بسلامت بمصر رسیدم بعد از آن خلفای
عباسی سه استروار زر بامیر الجیوش که امیر عساکر مصر بود فرستادند و مالهای دیگر بپذیرفتند که حسن صباح را اسیر او را بفرستند چون عنایت المستنصر بالله
که خلیفهٔ بحق و امام مستقر است شامل احوال من بنده بود از آن ورطه خلاص یافتم چون خلفای عباسی امیر الجیوش بر من اغالیده بودند مرا با فرنگ کرد
تا بروم کفار فرنگ را دعوت کنم آن احوال بسمع مبارک آن امام رسید مرا در پناه خویش گرفت و بعد از آن منشور داده فرمودند که بدانچه دانم و توانم
مسلمانان را با راه راست آرم و از امامت خلفای مصر و حقیقت ایشان بیاگاهانم و اگر سلطان از سعادت اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
در طالع باشد هر آینه از سخن من نگذرد و همچنانکه سلطان محمود غازی سبکتگین بدفع و قمع ایشان بر خواست بر خیزد و شر ایشان از میان مسلمانان بغایت

کنند والا آن روز کار ها آید که کسی این کار نکند و آن ثواب ذخیره نهد دیگر آنکه فرموده اند که دین و ملت نو پیدا کرده نعوذ بالله من که حسنم دین و ملت نو پیدا
کنم و این دین که من دارم در وقت رسول صحابه را همین دین و مذهب بوده تا قیامت مذهب راست اینست و این خواهد بود اکنون که دین من این
مسلمانیست اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله مرا دین بنیاد و کار او هیچ اتفاقی نیست این کار که میکنم و این گفتگو که میگویم همان اصل مخالفنا
از برای دین حق میکنم و اعتقاد من آنست که فرزندان پیغمبر بخلافت پدر خود از فرزندان عباس مستحق تر باشند بعد ما که فرزندان عباس نیکو کار
باشند لایق تر و برحق تر و اگر تو که سلطان ملکشاهی روا داری که بعد از این زحمت و مشقت که بتو رسیده است و سه کرت از اقصای مغرب تا
باقصای مشرق و از مجاری قطب شمال تا باقصای هندوستان لشکر کشیده و مملکت بدست آورده و امروز این مملکت در دست پسران هرون
باشد و پسران تو گرد جهان هر کجا از ایشان خبری یابند بقتل رسانند خلاف ایشان روا باشد فکیف که فرزندان عباس کسانی اند که من آنچه از فساد
ایشان مشاهده کرده ام شمه خواهم گفت که در هیچ دین و ملت هرگز هیچکس روا نداشته است و روا ندارد و اگر کسانی باشند که از حال ایشان واقف
و مدبیشان اعتقاد و اعتماد کنند و خلافت ایشان حق دانند من که از کار و حال ایشان واقف شده ام چگونه روا دارم بر ایشان از الحق دانم و اگر
حضرت سلطان بعد از این که بر این حال واقف شود بقصد و دفع ایشان بر نخیزد شر ایشان از میان مسلمانان کوتاه نکند نمیدانم تا در قیامت
در وقت سؤال چگونه جواب دهد و نجات چگونه باشد تا بوده ام دین من این بوده و تا باشم خواهد بود و انکار نیکار ندیده ام و ندارم خلفای
اربعه و عشره مبشره را بلکه دوستی ایشان در دل من نیک متمکن بوده است و هست و خواهد بود و هیچ دین نو پیدا نکرده ام که مذهب هم
و هیچ مذهبی ننهاده ام که پیش از من نبوده است این مذهب که من دارم در وقت رسول صحابه را همین دین و مذهب بوده و تا قیامت راست
همین است و همین خواهد بود آمدیم بر سر این سخن که من و اتباع من بر بنی عباس طعن کرده ایم هر کس که مسلمان باشد و از دین و دیانت آگاه باشد
چگونه طعن و تشنیع نکند بر قومی که بدایت و نهایت ایشان بر تزویر و تلبیس و فجور و فساد بوده است و خواهد بود و هر چند وقایع و احوال ایشان
بر همه جهانیان ظاهر است اما بر سبیل اجمال میگوییم تا مرا بر حضرت سلطان حجت باشد اول از کار ابو مسلم در آییم که آنچنان مردی چندان کوشش نمود
و زحمت اختیار کرد تا دست تسلط ظلمه بنی مروان از تصرف مال و اخذ اموال مسلمانان کوتاه گردانید و لعنت که لایق ایشان بود بر خاندان پاک پیغمبر میکردند
برانداخت و جهان را بعدل و انصاف بیاراست چندین هزار از اولاد پاک پیغمبر در اطراف و اکناف عالم شهید کردند و جمع منزوی که در
گوشها و ویرانها مانده بودند خود را از لباس سیادت بیرون کشیدند تا جان بر کنار از اذا خفه و نشدند که بشرب مدام و زنا و اغلام مشغول بودند
و بدین روزگار فساد ایشان بجایی رسید که هرون را که افضل و اعلم ایشان بود دو خواهر بود بگیرد در مجلس شراب با خود حاضر میکرد و ندمای خود را
از دخول در آن مجلس منع میکرد تا جعفر یحیی که یکی از معتمدان مجلس او بود با خواهر او فساد کرد و او را از او پسری شد و پسر را از هرون پنهان داشتند
تا آن سال که هرون بحج شد پسر را آنجا بدید جعفر را همانجا بکشت و خواهر دیگر محسنه نام خوردتر بود و در حسن و جمال بکمال هرون را با خود نزدیک کرد و با
ایشان فساد واقع شد و لطیفه مشهور است که بعد از وفات هرون امین که پسر او بود این محسنه را که عمه او بود با او فساد کرد و تصور امین آن بود
که این محسنه بکر باشد نبود امین پرسید که عمه تو بکر نبودی چه حال است محسنه در جواب گفت مدت در بغداد کرا دختر گذاشته که مرا خواسته کند
دیگر بزرگی چون ابو حنیفه کوفی که رکن بود در ارکان مسلمانی بفرمود تا صد تازیانه بزدند و چون منصور حلاج متقدائی را بر دار کشیده و اگر ذکر دا و
اعمال ایشان بر شمارند عمر آدمی بدان نرسد فغان خلفای راشدین و انبیا و ارکان مسلمانی که قوام ملت و نظام دین و دولت بدیشان است اگر من
یا غیری در حق ایشان طعن کنیم یا در ایشان عاصی شویم انصاف باید داد که محق باشد یا مبطل رسید کار بانکه جهال را افرنقه ... در قصد لسان شوند
اسمعنی بر ارباب بصیرت روشن است که هیچ چیز از جان شیرین تر نیست و هر کسی از سر جان بر نخیزد خاصه سخن چون من که ... تواند بود که
متصدی چنین کار ری شوم از حدود خراسان جمعی از غلامان سلطانی و گماشتگان نظامی و ارباب معاملات از طریقی که پیشتر از این در میان مسلمانان
رسم و عرف بود منحرف گشته اند و بعضی بعورات مسلمانان و حرم زنان و عباد دست درازی میکنند و هر چند که مردم صاحب واقعه مستغاث
بارکان دولت میشوند هیچکس بغور نمیرسد بلکه بر داد خواه میآید نظام الملک که کدخدای ملکست خواجه چون ابو نصر کندری را که در هیچ عهد در پیش هیچ
پادشاه در هیچ ملک چنان کدخدای پای در میان کار ننهاده بود بتزویر و بر آنکه در مال سلطان تصرف میکند شهید کرده از میان برداشت امروز
ظلمه و عوانان را با خود همکار کرده از جهة آنکه در وقت خواجه ابو نصر ده درم میگرفت و بخزانه میرسانید و او ده درم میگیرد و نیم درم بوجه کار سلطان
میکند و مهتری بعوانان که همکاران اویند میگذارد و باقی بخرج دختران و پسران و دامادان خود میکند و آنچه بعمارات خشت و گل بر اطراف ممالک
ضایع میکند اظهر من الشمس است کجا بود خواجه ابو نصر را پسر و دختر کدام دو ذریه دنیا صرف کرد و بچوب و گل مردم روزگار را ... چنین عزیز در ...

هیچ باب امید نجات نیست اگر بعضی از سر اضطرار بترک جان خود بگویند و دفع یکی یا دو از این طایفه کنند دور نباشد و اگر کشته شوند معذور باشند شعر
وقت ضرورت چو نماند گریز　دست بگیرد سر شمشیر تیز　حسن صباح را در این قضایا چه مدخل و چه احتیاج که کسی فرستد و کدام کار شود در دنیا
بوقوع پیوندد که نه تقدیر آسمانی بر آن متحقق گشته باشد فاما آنکه فرموده اند که اگر ترک این نوع کنند فبها و الا بجزای او اشارت فرمایم نمود بالله که
از من که حسنم کاری صادر شود که خلاف رای بندگان سلطان باشد فاما چون قومی هستند و در طلب من بنده جهت کوشش میکنند بحیله این
گوشه بدست آورده ام و پناه خود ساخته و بساکنی حال خود و انهای درگاه سلطان کنم و بعد از آنکه از کار خصمان حاصل روی بدرگاه سلطان آورم
و در سلک باقی بندگان منخرط گردم آنچه از دست من بر آید در بهبود کار دنیا و پس افتاد کار آخرت سلطان را نگویم و الا که از من بخلاف این صادر شود
و متابعت امر سلطان نکنم مراد در دنیا سرزنش بود و از دور و نزدیک خلق را بر من طعن بود و گویند خلاف و الی خود کرد و از سعادت اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بی بهره ماند و خصمان مرا در درگاه سلطان آبرو و حرمت افزاید و در حق من چیزها افترا کنند که مرا از آن بی علم باشم
و هر سنگی که از من در دین و دعوت صادر گردد بیدی در میان مردم شهرت دهند و نام نیک مرا کم کنند و اگر من با وجود خصمی نظام الملک و آنکه در حق
من بسیار جور کرده و میکند بخدمتگاری سلطان پیش آیم و دل از کار نظام الملک فارغ دارم چون متابعت عباسیان را سلطان رها کرد
و از فرمان گزیر میسر نمیشود و منازعت ایشان سلطان را معلوم است و آنکه در طلب من چه سعی میکردند تا در آن وقت که بمصر رفتم مرا بدست آورند
بعد از آن در راه بر من دست نیافتند و در عقب فراوان مال بمصر فرستادند و امیر الجیوش را خدمتها کردند تا او قصد من کرد و اگر نه عنایت المستنصر
باشد که وی خلیفه بحق است در آن ورطه فرو رفتمی و آخر بآن رسید که امیر الجیوش مرا با فرنگیان در راه دریا نامزد فرنگ کرد که آنجا رود و کفار
فرنگ را دعوت کن بفضل خدای تعالی از آن ورطه خلاص یافتم بعد از آن زحمت و مشقت بسیار که در چندین سال بمن رسید بعراق افتادم و ایشان
در طلب من همچنان سعی مینمودند امروز که من بدین مقام رسیدم و دعوت خلفای علوی ظاهر کردم و چند دستگاه در طبرستان و قهستان و
جبال بدست آوردم و مردم بسیار از رستاق و موضعها شیعه علویان بر من جمع میشدند و عباسیان بهمه نوع از من خایف و ترسانند طریقه
مزاج مبارک سلطان را بر من متغیر گردانند و در قصد و نقصان بجان کوشند و ممکن که مرا از سلطان طلب دارند تا معلوم نیست که کار چگونه
دست دهد و بهر گونه که دست دهد خالی از شنعتی نباشد اگر سلطان اجابت التماس ایشان کند بر زینهار را ایفا نکرده باشد و در مذهب مروت
معذور نباشد و اگر اجابت التماس ایشان نکند بعضی از جاهلان که بخلاف ایشان میگویند زبان تشنیع بسلطان دراز کنند که غاشیه بر دوش
انداختن و بر سر اسب پیاده رفتن چه بود و تا دادن حسن صباح چه و محتمل که میان جانبین مکاوحت و مقاومت انجامد و توان دانست که
تا آخر با چه آید اما حدیث این سرسنگ که فرموده اند که اگر برجی از برج آسمان باشد بر زمین آوریم و در همین معنی معتمدان این سرسنگ را آنجا
محل روزگار وثوق هست که بعد تمامی در از دست ایشان بدر نخواهد شد کار آن تعلق بعنایت آله دارد و حالا که در این گوشه نشسته ام آنچه بر من فرض
و سنت گردانیده اند بجا می آورم و از خدا و پیغمبر درمیخواهم تا سلطان و ارکان دولت براه راست آیند و خدای تعالی ایشان را از دین حق روزی کند فبها
و فتنه عباسیان از میان خلق بردارد و اگر سلطان را سعادت دین و دنیا همراه بود همچنانکه سلطان اسلام محمود غازی رحمه الله را این کار آمده بود و بدفع
شر ایشان برخواسته و از ترمد سید علاء الملک خداوند زاده را بیاورد و بخلافت نشاند سلطان نیز بر این کار بر خیزد و این کار بزرگ با وکفایت شود
و شر ایشان از میان بندگان خدای تبارک و تعالی کم گرداند و الا روزگار ما باشد که پادشاه عادل بار روی کار آید و این کار بکند و مسلمانان را از جور برهاند
والسلام علی من اتبع الهدی　**ذیل**　در آل ایوب مخفی نماند که نجم الدین ایوب و اسد الدین شیرکوه پسران شادی بن مروان از اکراد آذربیجان
بوده اند و بعراق رفته بعد از ملازمت بهروز شحنه عراق و انتقال از ملازمت او بخدمت عماد الدین زنگی صاحب موصل اسد الدین بوزارت عاضد
اسمعیلی رسیده صاحب اختیار شد و بعد از فوت اسد الدین صلاح الدین یوسف بن نجم الدین برادرزاده او قائم مقام عم خود گردید چنانکه سابقا مذکور شد
بعد از فوت عاضد حکومت مصر یافت و بنا بر ضرورت خطبه و سکه بنام مستضئ عباسی کرد و در ایام حیات خود پسر بزرگتر ملک افضل نور الدین
علی را ولی عهد خود ساخت و از برادر خود ابو بکر بن نجم الدین ایوب و پسر دیگر عثمان بن صلاح الدین بیعت او گرفت و عثمان بعد از فوت پدر
باهتمام عم خود ابو بکر نور الدین علی را از مصر و شام اخراج نموده بسمیساط بسر میبرد و نور الدین علی بطلاقت لسان و فصاحت بیان بین الاقران
امتیاز داشت از جمله قطعه آبداری که دلالت بر منطق فصیح و اعتقاد صحیح او میکند در باب شکایت عمش ابو بکر و عثمان برادرش بناصر عباسی نوشته
و آن قطعه این است قطعه
مولای ان ابا بکر و صاحبه　عثمان قد غصبا بالسیف حق علی　و هو الذی قد ولاه والده　علیهما فاستقام الامر حین ولی
فخالفاه و حلا عقد بیعته　والامر بینهما والنص فیه جلی　فانظر الی حظ هذا الاسم کیف لقی　من الاواخر ما لاقی من الاول

یافعی در تاریخ مرآت الجنان و قاضی صاعد اندلسی در کتاب طبقات الامم آورده اند که چون قطعه بنظر ناصر عباسی رسید در جواب این قطعه نوشت شعر

والی کتابک یابن الشیف ناطقا بالصدق یخبر ان اصلک طاهر
غصبوا الخلافة حقه اذ لم یکن بعد النبی له بیثرب ناصر
فاصبر فان غدا علیه حسابهم وابشر فناصرک الامام الناصر

و حاصل مراد در همه مقام آنکه بعضی از آل ایوب چون نور الدین علی بیقین شیعه امیر المؤمنین علی بوده اند و بعضی بحسب فطرت یا بنابر مصلحت اظهار مذهب باطل اهل خلاف مینموده اند و تفصیل باقی افراد این سلسله در تواریخ متداوله بنابر رعایت اختصار بهمین قدر اقتصار میرود

جند ششم

در قدمای سادات صاحب سعادات که سلطنت گیلان یافته اند

حسن بن زید بن محمد بن اسمعیل جالب الحجارة بن حسن بن زید بن حسن مجتبی علیه السلام چون اهالی طبرستان از سلوک کارکنان طاهریه سیما محمد بن اوس بسیار متضجر بودند بوی فرستاده سید را بسلطنت آنجا طلب داشتند و در سه شنبه بیست و پنجم رمضان سنه خمسین و مائتین با او بیعت کردند و او را ملقب بداعی الخلق الی الحق گردانیدند و او در آن ملک شعار تشیع ساخته با مر معروف و نهی منکر پرداخت ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که حسن بن زید کریم جواد ممدوح بود و بفقه و عربیت عارف بود و روزی شاعری در مدح او قصیده گفت که بمصراع الله فرد و ابن زید فرد حسن چون این مصراع شنید بر او متغیر گردید و گفت چرا نگفتی الله فرد و ابن زید عبد بعد از آن از سریر فرود آمده سر بسجده نهاد و رخسار خود را بخاک مالید و آن شاعر را چیزی نداد و دیگری از شعرا در مدح او قصیده گفت که اول این بیت شعر

لا تقل بشری ولکن بشریان غرة الداعی و یوم المهرجان

حسن گفت که اگر مصرع ثانی را در اول تقدیم مینمودی بهتر خواستی بود و باید که دیگر در اول شعر خود لا نیاوری آن شاعر عرض کرد که چگونه ابتدا بحرف لا نیکو نباشد و حال آنکه بزرگترین کلمه قول لا اله الا الله است چون حسن آن بشنید او را مستحسن افتاد و جایزه خوب باو داد و پس از آنکه نوزده سال و هشت ماه و شش روز فرمانفرما بود در دوشنبه بیست و سیم رجب سنه سبعین و مائتین فرمان یافت

محمد بن زید پس از برادر بحکومت نشست و اول کسی که قبه بر سر مرقد منور حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام ساخت او بود و هر سال مبلغی سی و دو هزار دینار پنهان ببغداد پیش محمد بن ورد عطار که یکی از امنای شیعه بود میفرستاد تا در وجه سادات انفاق کند در سنه اثنی و ثمانین و مائتین تحفه بغداد را نزد معتضد عباسی کفایتی نمودند اما معتضد و زینت داد و حکم کرد که آنرا بفرموده محمد در میان علویه قسمت نمایند در تاریخ ابن کثیر مسطور است که محمد بن زید فاضل و دیندار و نیکو سیرت بود و مذهب شیعه داشت روزی دو کس پیش او بمخاصمت رفتند که یکی را نام معویه بود و دیگری را نام علی محمد چون نام ایشان را شنید گفت حکم میان شما ظاهر است پس آنکه نام معویه داشت گفت ایها الامیر بنام ما مغرور مشو پدر من از اکابر شیعه بود و سبب آنکه در بلاد اهل سنت میبود از روی تقیه نام من معویه نهاده بود و همچنین پدر این از کبار نواصب بود و از ترس شما نام پسر خود علی نهاده و پس تبسم نموده با او احسان فرمود و چون محمد همواره همت بر انتزاع ملک داشت چون خبر اسر عمرو لیث باو رسید متوجه تسخیر خراسان شده میر اسمعیل سامانی محمد هرون سرخسی را بمدافعه او روان داشت و میان ایشان در ظاهر استرآباد در شوال سنه سبع و ثمانین و مائتین جنگ شده بقتل رسید و پسرش زید را اسیر بیخارا بردند و قریب دو سال مقید بود و پس از آن خلاص شد و نزد اسمعیل بن احمد سامانی معزز و مکرم روزگار میگذرانید و مکتفی عباسی او را از اسمعیل طلبید و اسمعیل از آن امتناع نمود و حمویه که از اعیان ملک بود دختر خود را بدو داد و نسب سادات رفیع الدرجات شریفیه شیراز بزید مذکور منتهی میشود و این چند بیت از اشعار زید مذکور در کتاب تاریخ الملوک مسطور است شعر

ولقد تقول عصابة مأمونة عمیت بما اختلقوا العیر
جهنم من لم یسب بنی النبی محمد ویری قتالهم فلیس بمسلم
عجبا لامة جدنا یحقوننا ویجیرنا منهم رجال الدیلم

حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبد الرحمن الشجری بن حسن بن زید بن امام حسن علیه السلام در سنه اربع و ثلثمائة فرمانده شد و ملقب بداعی صغیر گشت چنانکه صاحب تاریخ جهان آرا بآن تصریح نموده و این تصریح و آنچه در لقب محمد بن زید و حسن بن زید سابقا از او نیز منقول شد مخالف آنست که خاتم النسابین میر محمد قاسم سبزواری رحمه الله در رساله اسدیه که باسم مرحوم سیادت و صدارت پناه امیر اسد الله شوشتری نوشته تقریر نموده زیرا که او از حسن بن زید بداعی کبیر تعبیر نموده و از محمد بن زید بداعی صغیر تعبیر کرده و عبارت او اینست که عقب محمد بن اسمعیل مذکور منتهی میشود بداعی کبیر محمد بن زید بن محمد مذکور و برادر او داعی صغیر حسن و عقب داعی کبیر منقرض شده و داعی صغیر را نسل بوده از ایشان سیدین الفاضلین الحسیبین النسیبین امیر مرتضی و امیر سید شریف اولاد امجاد سید العالم الفاضل امیر سید شریف صدر شیراز بن تاج الدین علی بن جلال الدین مرتضی بن عبد الله بن حسین بن حسن بن عبد الله بن طاهر بن هاشم بن عربشاه بن ناصر بن زید بن عبد الله بن علی بن حسن بن زید بن حسن و هو الداعی الصغیر المذکور انتهی و علی ای حال حسن بن قاسم که باعتقاد صاحب تاریخ جهان آرا ملقب بداعی صغیر بوده در سلخ چهاردهم رمضان سنه ست عشر و ثلثمائة بامل آمده در وقت عصر سه شنبه بیست و هشتم ماه مذکور در ظاهر آمل میانه او و اسفار شیرویه قتال دست داد

حسین بن احمد

بر دست اوبج بن زیار کشته شد محمد بن حسین که در اصول و فروع متقی بود و ساکن بغداد از بیم معز الدوله بیرون نمیتوانست آمد چون وی
بواسطه رفت تنکر وار بدیلم رفته بحکومت رسید و ملقب بمهدی بالله شد و فاتش در شهور سنه تسع و ستین و لادتش سنه اربع و ثلثماه
حسین بن احمد بن اسمعیل بن محمد بن اسمعیل الارقط بن محمد بن امام زین العابدین علیه السلام المشهور بکوکبی که در شهور سنه احدی و ثمانیا
خروج نموده قزوین و ابهر و زنجان از دست کماشتکان عباسیه بیرون برد و ملقب بداعی الی الحق شده و در سنه ثلث و خمسین در حوالی قزوین
میان او و موسی بن بوغا جنک واقع شده وی منهزم بدیلمان رفت و التجا بحسن بن زید برده بنابر سخن بی صرفه که از او بحسن رسانیدند حسب
الحکم او در برکه آبی غرق شده شعله حیاتش فرونشست حسن الاطروش بن علی بن عمر الاشرف بن امام زین العابدین علیه السلام
در خدمت محمد بن زید میبود و در واقعه ضربتی بر سر او خورده کر شد و باطروش اشتهار یافت در شهور سنه احدی و ثلثماه در دیلمان خروج نموده
اکثر طبرستان بحوزه تصرف او درآمده و ملقب بناصر الحق کردید و اکثر اهالی آنجا که آنوقت بسعادت اسلام فایز نشده بودند بدولت او بشرف
اسلام یافتند و چون ناصر الحق در فقه زیدیه تبحر تمام داشت در آن فن تصانیف نموده جمهور مردم کیلان بآن مذهب کرویدند تا درین ایام سعادت
انجام بیمن توجه و شرع پروری پادشاه عالیجاه وضیع و شریف آنجا مهتدی کردیده شیعه اثنی عشریه شده اند شیخ نجاشی در کتاب رجال کفته که حسن
اطروش در مسئله امامت کتابی کبیر و کتابی صغیر تصنیف نموده از جمله تصانیف او کتابیست در احوال فدک و کتاب خمس و کتاب فضایل صحابه
و کتاب معاذیر بنی هاشم در آنچه بایشان نسبت کرده اند و کتاب انساب ائمه و موالید ایشان تا صاحب الامر علیهم السلام و کتاب الشهداء و فضل
اهل زمان ایشان و کتاب در طلاق آخر ناصر الحق در بیست و پنجم شعبان سنه اربع و ثلثماه بجوار رحمت واصل شد ابو الحسن احمد و ابو القاسم
جعفر اولاد ناصر الحق باتفاق والی طبرستان بودند اهالی آنجا از ایشان بتعبیر ناصرین کردند و میانه ایشان و داعی صغیر که بدختر داماد ابو الحسن
بعضی ایام تنازع بود تا آنکه احمد در آمل رحل اقامت انداخته در رجب سنه احدی عشر و ثلثماه ارتحال نمود و ابو القاسم نیز در سنه اثنی و ثلثماه بعالم آخرت
انتقال فرمود ابو القاسم بن ابو الحسین احمد المکنی بابو علی بعد از پدر در آمل والی شد و ماکان بن کاکی که از اعاظم امرای اطروش بود دختر زاده
خود اسمعیل بن ابو القاسم جعفر بن اطروش را بسلطنت برداشته بجبر در آمل بسر و تاخت و او را مقید ساخته نزد برادرزاده خود علی بن حسین بن کاکی
بجرجان فرستاد و در یکی از شبها علی مست شده خواست تا قصد وی کند قضیه بر عکس نتیجه داده علی کشته شد و دیالمه محمد را بسلطنت برداشتند
علی بن خورشید سپهسالار متعرض کردید و بامداد اسفار بن شیرویه با ماکان جنک کرده طبرستان را از او انتزاع نمود و در سنه خمس عشر و ثلثماه
در میدان کوی بازی از اسب خطا شده وفات یافت و علی بن خورشید نیز فوت شده ماکان عود نموده طبرستان را از اسفار بکرفت محمد بن
ابو الحسین الملقب بابو جعفر صاحب قلنسوه پس از برادر بحکومت نشست و در موضع ولاره رود لاهجان میانه او و ماکان بن کاکی قتالی واقع شده
بقتل آمد حسن بن ابو القاسم جعفر بن اطروش دختر زاده ماکان بتخت موروث نشسته مدار بر ماکان بود تا مادر ابو جعفر قلنسوه یکی از کنیزان را
بفریفت که او را در طعام زهر داده بهلاک ساخت و آن طبقه بدو ختم شد اما از پرتو آن دولت جمعی مرتبه بلند حکومت رسیدند مانند آل بویه که تفصیل
ایشان عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و آل زیار که مقدم ایشان مرداویج بن زیار بود از ذریه ارغش که در عهد کیخسرو والی کیلان بود و این مرداویج
در اوایل حال ملازمت ماکان میکرد و آخر ماکان و اسفار بن شیرویه دیلمی که بر شهر ری و حوالی آن مستولی شده بود در جنک مرداویج کشته شدند و او
از قزوین بری آمده سلطنت او قوت تمام یافت و مرداویج همان است که مردم همدان را بکینه جبلی از دیلمان بکشت و پنجاه خروار انکشت کمین از همدان
بری برد و این رسم که داماد را زر دهند و آنوقت از زنان همدان رسید آمد که مرد اندک بود و زنان بسیار و بعد از او وشمکیر بن زیار بحکومت
رسیده معاصر و منازع رکن الدوله بن بویه و بعد از او بیستون بن وشمکیر با رکن الدوله موافقت نموده بامداد او قایم مقام پدر شد و بعد از آن
قابوس بن وشمکیر الملقب بشمس المعالی بر مسند حکومت جرجان و توابع آن نشست در کتاب خلاصة الاخبار مسطور است که قابوس پادشاهی بود
بمکارم ذات و محامد نفس و بشرف نفس و نور عقل از امثال و اقران و از اقوال ناشایست و افعال ناپایست و ارتکاب مناهی منزه و مبرا صورت خطش خط
نسخ بر اوراق خوشنویسان آفاق کشیده و کمال فصاحت و بلاغتش در اطراف و اکناف مشهور کردیده هرگاه چشم صاحب بن عباد بر سطری از خط
او افتادی کفتی هذا خط قابوس ام جناح طاوس و در کتاب تاریخ الملوک مسطور است که قابوس حاکم غشوم شدید الرعب بوده حاله فخر الدوله در خانه
بود و دختر قابوس در خانه فخر الدوله بنابر این تسلط وی در حین قصد برادران پناه بدو برد و قابوس در حمایت او اصلا تقصیری نکرد آخر او بسبب
تندخوئی که داشت طبقات حشم از او متنفر نموده وی را گرفتند و در یکی از قلاع محبوس نموده ند او در شهور سنه ثلث و اربعماه بکشتند قابوس
هر دو زبان شعر میکفت از اشعار عربی جهت اختصار باین دو بیت اکتفا مینماید شعر خطرات ذکرک تستثیر مودتی فاحس منها

الفؤاد دبیبا   لا عضول الاو فیه صبابة   فکان اعضائی خلقن قلوبا   و این رباعی از اشعار
فارسی اوست   گل شاه نشاط آمد و می میر طرب   زانروی بدین دو میکنم عیش طلب   خواهی که در آن بدانی ای ماه سبب   گل رنگ
رخت آمد و می طعم دو لب   منوچهر بن قابوس ملقب بفلک المعالی از واقعه پدر بسیار متاثر شده چون آرای اهل حل و عقد در ازالت او متفق
بود علاجی نداشت لاجرم در زمان حبس پدر و بعد از فوت او حکومت یافته معاصر سلطان محمود غزنوی بود و بنابر مصلحت با او اظهار اخلاص مینمود
و بعد از و امیر کالنجار انوشیروان بن منوچهر ملقب بشرف المعالی قایم مقام شد بعد از او کاوس بن اسکندر بن قابوس استیلا یافته کاوس نامه از
مؤلفات اوست آخرین این طبقه است و در سنه سبعین و اربعمائه رحلت کرده قلاع او عنقریب بتصرف حسن صباح آمد

جند هفتم

در آل بویه که ایشان را دیالمه نیز خوانند بنابر تحقیق بعضی مورخان از نسل بهرام گور اند و ابو علی مسکویه در تجارب الامم آورده که زعم ملوک دیالمه آنست
که از اولاد یزدجرد بن شهریار اند که آخر ملوک عجم بوده و در بدایت ظهور اسلام بعضی از اولاد یزدجرد که ایشان نسب خود بآن جماعت میرسانند
گریخته بگیلان رفتند و آل بویه را دیالمه جهت آن گفتند که مدتهای مدید در دیلمان گیلان اقامت نموده بودند صاحب تاریخ جهان آرا آورده که
بویه بن فنا خسرو در قریه کلشن دیلمان بود و در کمال بیم معاش مینمود اما سه پسر دولتمند داشت عماد الدوله علی در بدو حال در خیل مرداویج بود
که مهرود را بوی و چند نفر دیگر از سرهنگان ولایت تفویض کرده بود و چون علی بری نزدیک وشمگیر رفت استر سرخی داشت بنابر ضرورت
معرض بیع در آورد حسین بن عمید وزیر وشمگیر پدر ابو الفضل بن العمید آن را بدویست دینار خریداری نموده قیمت بوی فرستاد و او از آن ده دینار
بر گرفته بقیه را بتحفه لایق بحسین روان داشت قضا را مرداویج از تفویض عمل علی و دیگران پشیمان شده دو کلمه بتوقف ایشان ببرادر نوشت
و نماز شام آن نوشته بنظر حسین رسیده کس نزد علی فرستاده او را از آن خبر آگاه ساخت و در باب رفتن او مبالغه نمود صباح وشمگیر که مطالعه حکم برادر کرد
رفقای علی را نگاه داشته خواسته تا کس از عقب او فرستد حسین مانع آمد علی چون بمقصد رسید حسن سلوک پیش گرفته اقارب و عشایر را مسخر نمود
و از آنجا در سنه اثنی و عشرین و ثلثمائه عازم اصفهان گردید مظفر بن یاقوت که عامل خلیفه عباسیان بود با ده هزار کس با او مقاتله کرده وی با نهصد
کس بر او فایق آمده اصفهان را متصرف نموده این خبر بمرداویج رسیده از او بغایت در حساب شد و قصد اصفهان کرد علی تاب مقاومت نیاورده با برادر
ابو طالب زید بن علی نوبندجانی بفارس نهضت نموده بارجان رفت و از آنجا بشیراز و در همه حال خود را از شر مرداویج نگاه میداشت تا در سنه
ثلث و عشرین و ثلثمائه چون خبر واقعه او را شنید لشکر بشیراز کشید و بعد از حرب و قتال انبار را از یاقوت نایب خلیفه بغداد بگرفت و خلقی
کثیر را از لشکر او بکشت و جمعی را اسیر و دستگیر کرده در بند نگاه میداشت و چون بر مسند سلطنت فارس متمکن شد آن اسیران را از بند خلاص ساخته
با ایشان احسان نمود و خلعت داده بنواخت و از غایت کرم و جود که طبع او را بود اموال بسیار را که از اصفهان بدست آورده بود در اندک
روزی بر لشکر تقسیم نمود و چون روزی چند بگذشت لشکریان طلب وظیفه نمودند عماد الدوله دید که در خزانه چیزی نیست و امور سلطنت او اختلال
می یابد لاجرم خاطر ملول گردید روزی از غایت پریشانی بر قفا افتاده در خود متفکر بود و بسقف خانه نظر میکرد که ناگاه ماری از سقف خانه بیرون
آمد و بخانه دیگر رفت پس امر کرد که آن خانه را بشکافند و مار را بیرون آورده بکشند در آن اثنا مال بسیاری که قریب بپانصد هزار دینار زر
سرخ بود ظاهر شد عماد الدوله لوازم شکر الهی بجا آورده بعضی از آن مال را بلشکر داد و باقی را در خزانه نگاه میداشت و در آن ایام نیز روزی بطریق سیر
سوار شده بهر طرف نگاه میکرد و تماشای عمارت سلاطین ماضیه نموده از احوال ایشان پند و عبرت میگرفت که ناگاه دست اسب او بزمین
فرو رفت و امر بحفر آن موضع نمود مال بسیار از آنجا بیرون آمد و از جمله تاییدات او اینست که قماشی چند از سرکار او بیکی از خیاطان شیراز داده بودند
و خیاط در دوختن تاخیر مینمود پس او را حاضر ساخته وعید و تهدید فرمود اتفاقا آن مرد کر بود و گوش او خوب نمیشنید خیال کرد که مگر آن تهدید
جهت مال یاقوت حاکم سابق شیراز است که نزد او بسبیل امانت مانده بود فی الحال از بیم جان سوگند بر زبان آورد که والله الملک از مال یاقوت
زیاده از دوازده صندوق نزد من نیست و هنوز ندانسته ام که در آنها چه چیز است پس عماد الدوله امر کرد تا آن صندوقها را حاضر ساختند هشتصد
هزار دینار از نقد و جنس بیرون آمد و بعد از این لطایف غیبی خزاین و دفاین یعقوب لیث و برادرش عمرو لیث که پادشاهان فارس و عراق
و خراسان بودند و مقدار آن از حد و حصر افزون بود بدست او افتاد و کار او قوت تمام گرفته یکبارگی بلوازم سلطنت قیام نمود و حسن و احمد برادران
خود را بجهانگیری عراق فرستاده خود شیراز را دار الملک ساخت و آخر امیر الامرائی خلیفه بغداد و ممالک عراق عرب بتصرف در آمده و نام او را
در خطبه بغداد با دعای خلیفه مقرون ساختند و این بدان سبب بود که خلفا از دست غلامان ترک عاجز بودند و اتراک بر خلفا مستولی گشته بودند هر گاه
میگرفتند و میکشتند یا معزول مینمودند و در آن وقت راضی بالله بسبب عاجز زبون شده بود چون [illegible] عماد الدوله بر مملکت فارس و خوزستان

بدید او را بمدد خود طلبید تا بجاه او از تسلط ترکان خلاص کردد لاجرم عماد الدوله برادر خود معز الدوله را جهت دفع ترکان ببغداد فرستاد و او را امیر الامرا
آنجا ساخت ابن کثیر شامی گفته که عماد الدوله که از خیار ملوک بود و همواره از اقران خود قصب السبق میربود و فی الحقیقه امیر الامرا در زمان او بود خلیفهای
بغداد با این لقب نام او میبردند و معز الدوله بنیابت او در بغداد امیر الامرای خلیفه بود و در سنه سیصد و سی و شش که معز الدوله باتفاق خلیفه از بغداد به بصره
رفت چون از مهمات بصره فارغ شد از خلیفه اذن طلبیده بخدمت عماد الدوله که در آنوقت در اهواز بود توجه نمود و چون بمجلس عماد الدوله در آمد زمین بوسید
وانگاه در برابر او بقدم خدمت ایستاد و هر چند عماد الدوله او را امر کرد که بنشیند رعایت ادب نموده ننشست و ایضا گفته که در سال سیصد و چهل و پنج
جمعی از اهل قم باصفهان رفتند و سب صحابه آشکارا کردند و اهل اصفهان هجوم نموده از روی تعصب بعضی از مردم قم را کشتند و چون این خبر بسمع
رکن الدوله رسید بنابر تشیعی که داشت انتقام اهل قم را از اهل اصفهان کشیده مصادره ایشان مال بسیار نمود تا آنکه در جمادی الاخر سنه ست و ستین
و ثلثماه در شیراز فرمان یافت چون فرزند بزرگ داشت عضد الدوله پسر رکن الدوله حسن را ولیعهد خود ساخت حسن الملقب برکن الدوله بن بویه
بر اصفهان و قم و کاشان استیلا یافته و شمگیر همیشه با او منازعت داشت تا آنکه در آخر عمر لشکری عظیم بهم آورده رکن الدوله اندیشه مند بود و بیکبار از
و شمگیر از کرازی رمیده او در ابر زمین زده بکشت و ابن العمید وزیر رکن الدوله که سر آمد فضلای دهر بود در صدر فتحنامه این عبارت نوشت الحمد لله الذی
کفی بالوحوش عن الجیوش معاصر او از مجتهدان شیعه امامیه اثنی عشریه شیخ اجل افضل ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه القمی بوده و رکن الدوله جهت ترویج مذهب
حق التماس قدوم شیخ بدار الخلافه نموده خدمت شیخ اجازه فرموده و سلطان در مجلس اول سؤالی چند که در تحقیق مذهب حق بخاطر داشت بر شیخ عرض
نموده چنانچه سابقا در احوال شیخ بتفصیل یافته و جواب صواب استفاده فرموده شیخ را تعظیم و تکریم تمام نموده جوایز و قطاع مقرر فرمود و از کمال
فهم و ذکای سلطان حقیت مذهب اهل البیت علیهم السلام ظاهر میشود در محرم سنه ست و ثلثین و ثلثماه فرمان یافت و سه پسر داشت عضد الدوله
و مؤید الدوله و فخر الدوله احمد الملقب بمعز الدوله بن بویه در زمان برادر تسخیر کرمان و خوزستان کرده ببغداد رفت و امیر الامرائی یافته پادشاه
نشان کردید مکتفی عباسی را از خلافت خلع و عزل کرده مطیع را بجای او نشاند و چون بر مسند اقتدار متمکن شد اظهار عقیده آبا و اجداد خود نموده
در مقام ترویج مذهب حق ائمه اثنی عشر علیهم السلام در آمده امر فرمود تا بر درهای مساجد دار السلام بغداد و سایر عمارات آنجا نوشتند که لعن الله
مُعٰوِیَةَ بْنَ اَبِی سُفْیَانَ وَلَعَنَ اللهُ مَنْ غَصَبَ فَدَکًا وَلَعَنَ اللهُ مَنْ مَنَعَ اَنْ یُدْفَنَ الْحَسَنُ عِنْدَ قَبْرِ جَدِّهِ وَمَنْ نَفَی اَبَاذَرٍّ
الْغِفَارِیَّ وَمَنْ اَخْرَجَ الْعَبَّاسَ عَنِ الشُّورٰی و چون خلیفه مطیع امر معز الدوله بود و مع هذا مخمر ضمیر او نیز همین عقیده بود چنانکه سابقا گذشت
نتوانست منع اینصورت نماید و شورشی عظیم در سنیان بغداد پیدا شد و چون شب شد بعضی از آن کلمات را که بر دیوارها نوشته و کنده بودند
حک کردند و معز الدوله فرمود که باز نقش کردند و این فتنه بجائی رسید که معز الدوله بر قتل اهل دار السلام بغداد عازم گردید تا وزیر محمد بن مهلبی
از خدمت او التماس نمود که در لعن جز معویه کسی را نام نبرند و بجای آن کلمات این چند کلمه نوشتند لَعَنَ اللهُ الظَّالِمِینَ لِآلِ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللهِ
و بصواب دید وزیر آن غوغا تسکین یافت معز الدوله بیست و یکسال در بغداد امیر الامرا بلکه خلیفة الخلفا بود و صاحب طبقات ناصری از تاریخ طبری
نقل فرموده که معز الدوله بر جمله امور خلافت استیلا گرفت چنانکه مطیع لامر الله را اسمی بیش نبود و ملک او میراند و فرمان وی میکرد و حل و عقد
امور خلافت بدست او بود و او رسوم نیکو نهاد و جمله ویرانهای بغداد را معمور گردانید و رسوم مذموم که در بغداد بهر محله بود برانداخت
موصل را به پسر خود ابو تغلب مقاطعه داد و برادر خود علی بن بویه را عماد الدوله لقب کرد و دیگر برادر حسن را رکن الدوله لقب کرد و روز بروز پادشاهی آل
بویه بالا میرفت آخر در ایام برادر خود رکن الدوله در سیزدهم ربیع الآخر سنه ست و خمسین و ثلثماه وفات یافت و در آن مرض تصدقات لا تعد و لا
تحصی کرده ممالیک خود را آزاد گردانید بختیار بن معز الدوله الملقب بعز الدوله در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که او جوانی شجاع و قوی
بود تا آنکه گاو عظیم را با شاخهای او چنان میگرفت که حرکت نمیتوانست کرد ابن کثیر شامی آورده که ابو الفضل شیرازی که در مبادی حال وزیر او بود
سنی متعصب بود و چون در بعضی حروب که میان شیعه بغداد و سنیان آنجا واقع شد سنیان غالب آمدند و بسمع عز الدوله رسید که غلبه ایشان بسبب کمک
و امداد وزیر مذکور بوده او را عزل نمود و محمد بن بقیه را وزیر خود ساخت عز الدوله را با عضد الدوله منازعات واقع شد و آخر در شوال سنه ست و
ستین و ثلثماه در جنگ او اسیر شده بقتل آمد و آن دوحه از آل بویه بدو منتهی شد عضد الدوله ابو شجاع فنا خسرو بن حسن عضد الیمین سیاه
سعادت آل بویه بود و نخستین کسیست که او را شاهنشاه نام کفتند بغایت فاضل و فضیلت پرور بود و صاحب توفیق بود و هیچکس از ملوک جهان در علم
با او همسری نداشت و در ذکر مآثر و مناقب او مجلدات پرداخته اند و یافعی گفته که اول شهریاریست که بشهنشاه ملقب شد و اول کسی است که بر منابر
بغداد بعد از خلیفه نام او مذکور کردند و شیعی غالی صاحب شهامت مطلق حازم ذکی جواد مهیب خونریز بود و جاسوسان بسیار داشت که از بلاد دور

اخبار سلاطین بزرگوار را با و میرسانیدند و در میان عمزادهای او کسی مانند او نبود صاحب روضة الصفا گفته که عضد الدوله نعماه و و خلاصه سلاطین دیلم بوده و در ذکر مناقب و مآثر او مجلدات پرداخته اند شیخ جلال سیوطی که از اعاظم متأخران شافعیه است او را در کتاب طبقات النحاة ذکر کرده و گفته که او یکی از علمای عربیت و ادب بوده و فاضل و نحوی و شیعی بوده و در بسیاری از فنون علم دست داشت و در فن عربیت اشعار و اقوال مرغوب دارد و هم او گفته که ابن هشام خوراوی در کتاب ایضاح از او سخنان عالی رتبه نقل نموده و گفته که او کامل العقل و غزیر الفضل حسن السیاسة شدید الهیبة بعید الهمة و صاحب رای ثاقب و محب فضایل و تارک رذایل بوده و در باب ذکر ابو علی فارسی آورده که چون او کتاب ایضاح نحو را تصنیف نموده بنظر عضد الدوله رسانید عضد الدوله آنرا نپسندید و گفت این از برای تعلیم کودکان خوب است و در آن چیزی زیاده بر معلوم من که در وقت صبا کسب کرده ام نیست پس ابو علی کتاب تکمله را تصنیف نموده بخدمت او برد و چون عضد الدوله مطالعه آن نمود فرمود که ابو علی از آن سخن که ما در کتاب ایضاح او گفته بودیم بتعلیه افتاده همان مسایل را در لباس الفاظی آورده که نه ما آنرا می فهمیم و نه خودش میفهمد و هم شیخ سیوطی آورده که روزی عضد الدوله در میان سواری از ابو علی پرسید که نصب مستثنی بچه چیز است گفت بتقدیر استثنی عضد الدوله گفت سبب تقدیر استثنی چیست و چرا تقدیر امتنع نکند تا مرفوع شود ابو علی عاجز شده گفت این جواب میدانی بود که گفتم بعد از این رجوع و تامل نموده جواب منقح بعرض رسانم تتمه از مآثر عربیت دانی او در مسئله اول ما اقول انی احمد الله از شرح لباب فالی مذکور است و معاصر او از علمای شیعه اثنی عشریه شیخ الطائفة الحقة محمد بن النعمان المفید واو شیخ را بانواع تعظیم و تکریم و رعایت مینمود چنانچه سابقا ایراد یافته در مناظره که میان شیخ و قاضی عبد الجبار معتزلی در مبحث امامت واقع شد و شیخ او را الزام نموده عضد الدوله اسب عالی با قلاده زرین و خلعتهای نفیس بشیخ فرستادند و چند ده از حوالی بغداد بسیور غال شیخ دادند در تاریخ ابن کثیر شامی و غیر آن تسطیر یافته که عضد الدوله در بغداد در سال سیصد و هفتاد و دو و در سن چهل و هشت سالگی وفات یافت و بموجب وصیت جنازه او را در مشهد نجف بردند و در جوار روضه متبرکه دفن کردند و بر قبر او نوشتند هذا قبر عضد

الدولة و تاج الملة ابی شجاع بن رکن الدولة احب مجاورة هذا الامام المعصوم لطمعه فی الخلاص یوم تاتی

کل نفس تجادل عن نفسها و صلوات الله علی محمد و عترته علیهم السلام از جمله مآثر او تجدید عمارت مشهد مقدس حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام است و دار الشفای بغداد و قنطره بند امیر که شرح و تصویر عظمت آن بیرون از حیز تقریر است علامه دوانی در رساله عرض لشکر سلطان خلیل بایندری والی شیراز که در آن نواحی واقع شده بود گفته که الحق این موضع از اعجوبه جهان و نادره دوران است چه بحسن صنعت کوهی در میان دریا تعبیه کرده اند و بر آن اساس حصین چون بنای فلک محکم و رصین نهاده بر مثال ربع مسکون که از جهات اربعه محاط آب جزیره در میان بحری ترتیب نموده اند و بکرد آن قلعه گردون قصری رفیع بر آن محیط گردانیده اند و چنین متواتر است که این عمارت بدیع از آثار دولت پادشاه دین پناه عضد الدوله دیلمی است که در عهد خویش غره سلاطین کامکار و قدوه اساطین نامدار بوده در تقویت دین سید انبیا و تعظیم و ترحیب سادات و علما قصب السبق از اقران ربوده صحایف زمان بنعوت مناقب و مدایح او مرقوم و صحایف زمین بر آثار مکارم او موسوم بمبانی خیرات جلیله و مبرات نبیله از آثار آن پادشاه دین پناه بر روی روزگار مانده و اهل تواریخ در خواص او نوشته اند که کوهی در میانه دریا در میان کوهی از آثار او بهتر از و ظاهر است و مراد ایشان قلعه سر بند امیر و برکه قلعه اصطخر است که هر دو از بدایع عالمند مؤید الدوله بویه بن حسن در ایام پدر در اصفهان میبود و چون پدرش درگذشت بری آمد و آنجا بجای پدر نشست و بعد فوت نموده برادر بزرگتر عضد الدوله قصد ملک فخر الدوله کرده او بناه بقابوس برد و مؤید الدوله جرجان را از ایشان گرفته دار السلطنه ساخت آخر در سیزدهم شعبان سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه بمرض خناق در آنجا فوت شد علی الملقب بفخر الدوله بموجب وصیت پدر باصفهان میبود و چون مؤید الدوله بمعاضدت عضد الدوله او را اخراج کرد در نیشابور بسر میبرد چون صاحب بن عباد بعد از مؤید الدوله دیگری را مستحق ندید مسرعی بنیشابور فرستاده در سیم رمضان او را بجرجان آورده بر تخت نشاند آخر در قلعه طبرک ری در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه وفات یافت و از او سه پسر ماند مجد الدوله ابو طالب رستم و شمس الدوله ابو طاهر و عز الدوله ابو شجاع مرزبان بن عضد الدوله ملقب بصمصام الدوله در بغداد بود که پدرش فوت شد او را بسلطنت برداشتند و پس از چهار سال و شش ماه برادرش شرف الدوله والی کرمان لشکر ببغداد کشیده او را بگرفت و در قلعه بند کرد و بعد از آن خلاص شده نه ماه و شش روز حکومت فارس کرده در ذی الحجه سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائه در ده دودمان شیراز گرفتار شده بر دست ابو النصر بن عز الدوله بختیار بقتل آمد شیرزیک بن عضد الدوله مشهور بشرف الدوله ابو الفوارس در زمان پدر والی کرمان بود و بعد از آن طمع در بغداد کرده در سنه ست و سبعین و ثلثمائه چون بحوالی آنجا رسید صمصام الدوله باستقبال آمده گرفتار شد و او بحکومت نشست ابن کثیر شامی گفته که او محب خیر بود و امر فرمود تا مصادراتی که در بغداد حادث شده بر طرف کردند و مدت ملک

دو سال و هشت ماه بود و در شب جمعه جمادی الآخر سنه تسع و سبعین و ثلثمائه بمرض استسقا فوت شد و او را بمشهد نجف بردند و در پهلوی
پدرش عضد الدوله مدفون ساختند **خسرو فیروز** بن عضد الدوله مشهور بابو نصر بهاء الدوله بعد از برادر در بغداد فرمانفرما شد خاقان
عباسی او را بشهنشاه قوام الدین تشریف فرموده و در تاریخ گزیده مسطور است که او با سلطان محمود غزنوی صلح کرده و از او دختر خواست در پنجم
جمادی الآخر سنه ثلث و اربعمائه در اوجان بمرض صرع در گذشت جسد شریف بنجف اشرف برده دفن کردند مدت ملکش بیست و چهار سال عمرش چهل
و دو سال و نه ماه و نیم **مجد الدوله** ابوطالب رستم بن فخر الدوله بعد از پدر پادشاه شد و برادرش شمس الدوله بحکومت همدان رفت و مادرش سیده
دختر شیرویه بن مرزبان والی مازندران صاحب اختیار بود و در کار ملک شرایط معدلت بتقدیم میرسانید و قواعد جهانداری ممهد میکرد و هفته دو
روز بار در پرده رقیق نشستی با وزیر و عارض سخن گفتی و سپاه و رعیت را حد هر یک محافظت نمودی چون رسل از اطراف آمدی بی تلقین کسی
جواب باز گفتی از جمله سلطان محمود غزنوی پیغام فرستاد که باید سکه و خطبه بنام من کنی و خراج فرستی و الا جنگ را آماده باش او جواب داد که تا شوهر من
فخر الدوله در حیات بود من از این معنی اندیشناک بودم که اگر سلطان چنین فرماید تدبیر چه باشد اما اکنون از آن فارغم جهت آنکه سلطان محمود پادشاه
عاقل است و داند که کار حرب در غیب است اگر بجنگ من آید و مرا قهر کند نامی نباشد که بر زنی بیوه قادر شود و اگر شکست یابد این ننگ
تا قیامت از روی دولت او محو نشود شعر چو از راستی بگذری خم بود چه مردی بود کز زنی کم بود میدانم که سلطان بدین سبب بچنین
مختصر ولایت ملتفت نشود و باین جواب مسکت پادشاهی چنان را از جنگ باز داشت چون او در سنه تسع عشر و اربعمائه فوت شد مجد الدوله
دماغ پریشان بود هرج و مرج بحال او راه یافته امرا فرمان نمیبردند بنا برین کس باستدعای سلطان محمود فرستاده او در صباح دوشنبه دوازدهم
جمادی الاول سنه عشرین و اربعمائه در ری نزول نموده و عداوت دینی را مجوز نقض عهد دانسته او را با پسرش ابودلف گرفته بخراسان برد و کس از ایشان
اثری ندید و آن شعبه از بویه بدو منتهی شد شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب خود ذکر نموده که بعضی از اعیان معاند از روی طعن و شماتت میگویند که گرفتاری
ملوک دیالمه در دست سلطان محمود از شومی رفض گری بود و این طعن از ایشان بغایت عجب است زیرا که اگر مقتدر خلیفه ایشان در دست بساسیری
شیعی گرفتار شود نقصان ندانند و چون ملکی از ملوک شیعه را سلطان محمود بگیرد قدح در مذهب شیعه دانند و اگر مقتدر را ملاحده بکشند عار عقیدتی ندانند
اما چون زید بن علی را سنیان بکشند تاوان و نقصان از آن از رفضیان گیرند ندانم که سنیان چرا تقصیر کرده اند تا مقتدر را گرفته و کشته اند و چرا
خلیفه گرفته محبوس خلافت را شاید و امام غایب غیر محبوس امامت را نشاید و طغرل که مقتدر را از حبس بساسیری خلاص کند مستحق دعا و ستایش دانند اما سلطان
محمد را که محاصره خلیفه بغداد کند در حق وی زبان دراز کنند و چه مانده است این حکایت بانکه معویه را بسبب خواهرش ام حبیبه خال المؤمنین خوانند زیرا
آنکه خصم علی است و محمد بن ابی بکر را هرگز خال المؤمنین نخوانند اگر چه برادر عایشه است برای آنکه دوستدار امیر المؤمنین است و رفضیان کافر و ملحد باشند
که انکار امامت ابوبکر و عمر کنند اما معویه مؤمن و مسلمان باشد اگر چه در بیست و هفت مصاف تیغ در روی علی بن ابیطالب کشیده باشد و رفضیان
که ابوبکر و عمر را دوست ندارند هرگز توبه ایشان مقبول نباشد اما یزید که حسین بن علی را بفرماید سر ببرند توبه اش مقبول باشد و او شاب تایب باشد
و عجب آنکه گویند توبه منکران خدا و رسول مقبول است و توبه دشمنان ابوبکر و عمر مقبول نیست تا صحابه بهتر از خدا و رسول باشند و خاک عداوت
اهل بیت بر سر و ریش خویش پاشند نعوذ بالله من شر الضلال و سوء المقال آری در سینه که بغض علی بن ابیطالب جای گرفت عجب نباید داشت که از توفیق
و هدایت و سعادت و اقبال و شریعت و کمال و بصیرت و صفای انصاف مهجور گردد تا هر چه گوید و کند همه خطا و ریا باشد خسر الدنیا و الآخرة ذلک
هو الخسران المبین صاحب روضة الصفا آورده که چون سلطان محمود مجد الدوله را اسیر نمود مکتوبی بخلیفه عباسی فرستاد و در آن نامه قلمی کرد که ما بری
آمدیم و مجد الدوله را گرفتیم و در سرای او پنجاه زن آزاد را یافتیم از آنجمله سی و کسری را فرزند شده بود از وی سؤال کردیم که این زنان را بکدام مذهب
نکاح میداشتی جواب داد که مذهب اسلاف ما چنین بوده مؤلف گوید مخفی نیست که مراد مجد الدوله از مذهب اسلاف مذهب حق امامیه اثنی عشریه است
علیهم السلام که نکاح متعه را بنص کتاب خدا و حدیث رسول صلی الله علیه و آله و سلم حلال میدانند و در آن جمع میان چهار و زیاده جایز است
و چون سلطان محمود سنی بلکه ناصبی و از جمله تابعان عمر بوده و عمر متعه را نهی نموده لاجرم از فعل مجد الدوله استبعاد نمود و گویا ندیده بود آنکه صاحب
هدایه فقه حنفی جواز نکاح متعه را بمالک که یکی از اعاظم سالکان طریقه اهل سنت و جماعت است نسبت داده و نشنیده بود آنچه صاحب کشاف
از ابن عباس نقل کرده که میگفته که متعه رحمتی بود از رحمتهای خدای بر بندگان او اگر عمر منع از آن نمیکرد زنا نخواستی کرد الا کسی که شقی
باشد و هر که اراده اطلاع بر تفصیل دلایل شیعه بر حلیت نکاح متعه نماید و وقوف بر ابطال مزخرفات اهل سنت در وجه حصه خود سازد باید که بمطالعه
این مبحث از مصنفات علمای شیعه ... از ذکر بعد از آن او را در حلیت متعه شبهه باقی نماند از آن عدول نموده بمذهب حنفی توسل جوید و قدری

حریر برای خود بسته طریق مباشرت در خواهر خود پوید یا ایقاع عقد بر ایشان نماید و بی تشویر لف حریر و بیم حد و تعزیر در عمل درآید
و ما مجملی از کلمات شیعه را که در این مبحث از ذوی استدلال و بحث ذکر کرده اند با زوایدی که از مآثر خاطر ماست سابقا در احوال مامون عباسی
ذکر کرده ایم همانا صاحبان فهم و انصاف را همان قدر کافی است والله کاشف الغواشی **سلطان الدوله** ابو شجاع بن بهاء الدوله بعد از پدر
پادشاه شد ابو الفوارس برادرش را در کرمان و برادر دیگرش جلال الدوله را به بصره بحکومت فرستاد و آخر در شوال سنه خمس عشر و اربعمائه در شیراز گذشت
و عمرش بیست و دو سال و پنج ماه بود **ابو علی** حسن بن بهاء الدوله مشهور بمشرف الدین در بغداد استیلا یافت و پنج سال و بیست و چند روز
حکومت کرد و در ربیع الاول سنه ست عشر و اربعمائه درگذشت عمرش بیست و سه سال و ولادتش در ذیحجه سنه ثلث و تسعین و ثلثمائه ابو الفوارس
بن بهاء الدوله مشهور بقوام الدوله طمع در فارس کرده میان او و برادرزاده اش ابو کالنجار تنازع بود تا آنکه در ذیقعده سنه تسع عشر و اربعمائه فوت
شد **ابو طاهر** بن بهاء الدوله الملقب بجلال الدوله بعد از برادرش مشرف الدوله در بغداد حکومت یافت صاحب تاریخ مصر گفته که جلال
الدوله پادشاهی رعیت دوست نیکو سیرت بود و صلحا را دوست میداشت و او بهترین آل بویه بود اگر مانند ایشان رافضی نبودی و در تاریخ
ابن کثیر مسطور است که جلال الدوله در سال چهار صد و سی و یک از بغداد متوجه زیارت مشهد نجف و مشهد کربلا شد و اکثر راه را از روی اخلاص
پای برهنه رفت و در سنه تسع و عشرین و اربعمائه وفات یافت **مرزبان** بن سلطان الدوله لقبش را بعضی عز الملوک و پاره عماد الدوله
گفته اند کنیتش ابو کالنجار در واقعه پدرش در بصره بود و اکثر اوقات با عمش ابو الفوارس غالب آمده فارس را بحوزه تصرف درآورد و بعد از عم کرمان را نیز
ضمیمه ملک خود ساخته پس از عم دیگر جلال الدوله حکومت بغداد نیز اضافه کار و بار او شد آخر در چهاردهم جمادی الاول سنه اربعین و اربعمائه در مدینه
جناب کرمان درگذشت عمرش چهل سال و چند ماه ملکش در بغداد چهار سال و کسری بود **ابو منصور** فولادستون بن ابو کالنجار بعد از پدرش در فارس میان
او و برادران سیما ملک الرحیم مخالفت بود و اکثر اوقات مغلوب میبود و چون عادل بن مافنه را که وزیر پدرش بود بکشت فضلویه شبانکاره
که دوست عادل بود بمعادات برخواست او را در ثمان و اربعین و اربعمائه گرفته در یکی از قلاع محبوس ساخت و فارس بتصرف شبانکاره درآمد **خسرو فیروز**
بن ابو کالنجار که بملک الرحیم اشتهار داشت پدر او را در حیات خود بنیابت در بغداد امارت داده بعد از پدر استقلال یافت و فارس و خوزستان
و بصره بحیطه تصرف او درآورد در بیست و دوم رمضان سنه سبع و اربعین و اربعمائه بدست سلطان طغرل بیگ سلجوقی گرفتار شده او را بقلعه
طبرک بردند و حکومت آل بویه بدو ختم شد و برادرش ابو علی کیخسرو اطاعت سلاجقه نموده نزد ایشان موقر بود و نوبندجان فارس را بوجه اقطاع
او مقرر فرمود و هرگاه نزدیک الب ارسلان سلجوقی آمدی او را بپهلوی خود نشاندی و تکریم او نمودی آخر او در سنه سبع و ثمانین و ملک الرحیم در خمسین و
اربعمائه فوت شده نام این طبقه بالکلیه در افتاد و تلک الایام نداولها بین الناس **فرع** در کاکویه اگرچه در نسب شریک آل بویه نیستند اما
بواسطه قرب قرابت از آنجمله معدود اند **محمد** لقبش حسام الدین علاء الدوله کنیتش ابو جعفر کاکویه است و چون پسر خال سیده والده مجد الدوله بن
فخر الدوله بود و خال بلغت دیالمه کاکویه است بنا علیه بدان اشتهار یافت و ابو جعفر در سنه ثمان و تسعین و ثلثمائه نزد سیده آمد و تعظیم یافت و اصفهان
در وجه اقطاع او مقرر شد سالها آنجا مقر او بود و ابو جعفر فاضل و فضیلت دوست بود و عادل و سایس بود از جمله شیخ رئیس ابو علی سینا بمناسبت علم
و فضیلت بدو پیوسته اجلال یافت و حسب الامر او چیزی در باب آب وادی در جزو لوترکت قزوین در شهر رمضان سنه اثنی و عشرین و اربعمائه مؤکد بلعنت
مرقوم گشته که تا حال مدار قراءت بر آنست سلطان محمود غزنوی خواهر او خواسته چند نوبت میان او و علاء الدوله مخالفت افتاد آخر در محرم سنه
ثلث و ثلاثین و اربعمائه باجل طبیعی درگذشت **ظهیر الدین** ابو منصور فرامرز که اسن اولاد بود قائم مقام شد اما برادرش گرشاسف همدان و
توابع آنرا صاحب گردید برادر دیگرش ابو حرب خود را بقلعه انداخته اظهار عصیان نمود و گاهی بسلاجقه که در ری بودند ملتجی میشد و نوبتی دیگر ابو حرب
پناه با بو کالنجار صاحب شیراز برده او را باصفهان آورد آخر میان اخوان صلح شد بطغرل فرستاده اظهار ایلی میکرد و در باطن با ملک الرحیم در خلاف
او متفق بود این معنی بر طغرل بیگ ظاهر شده در سنه اثنی و اربعین اصفهان را محاصره کرده کار بر محصوران تنگ ساخت تا آنکه در محرم ثلث و اربعین و اربعمائه
در عوض آنجا یزد و ابرقوه را بوی داده وی به یزد انتقال نمود **کالنجار** گرشاسف بن علاء الدوله در زمان پدر صاحب همدان و توابع بود تا آنکه
در سنه سبع و ثلاثین و اربعمائه سلاجقه آن ملک را از او گرفته پیش فولادستون بشیراز رفت و او گرشاسف را بحکومت اهواز فرستاده در آنجا در سنه ثلث
و اربعین و اربعمائه وفات یافت **امیر** علاء بن امیر فرامرز بن علاء الدوله بعد از پدر بحکومت یزد و توابع اشتغال داشت و در سنه تسع و ستین
و اربعمائه ارسلان خاتون دختر جغری بیک عمه سلطان ملکشاه را که سابقا در حباله نکاح قائم بامر الله عباسی بود بخواست خاتون مذکور کاری که
مسلمانان از آن محظوظ شدند احداث کرد آخر امیر علی در جنگی که در سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه میانه تتش و برکیارق واقع شده بود بردست تتش

بتفصیل آید **قراهمز** بن علی والده آلپ ارسلان خاتون مذکور بغایت فاضله وفیلسوفه بوده واو از امرا و سلاطین سلجوقی بتخصیص سلطان
سنجر قرب و منزلتی تمام بوده همراه سنجر در جنگ قراختای بوده و در معرکه در سنه ست وثلثین وخمسمائه کشته شد و از آثار او سور مشهد مقدس
منور رضویه علی ساکنها افضل السلام والتحیه که در سنه خمس عشر وخمسمائه ساخت واز او دو دختر ماند و سلطان سنجر نظر بر مکافات خدمت
وملاحظه قرابت یزد را بدستور در وجه اقطاع ایشان مجری داشت و اتابکی ایشان بسام بن وردان و برادرش عزالدین که از ملازمان
کاکویه بودند رجوع نمود و ایشان بنیابت بنات مذکوره حکومت یزد مینمودند و آخر از سلسله ایشان جمعی کثیر بحکومت رسیدند و تفصیل
آن در تاریخ جهان آرا و غیر آن مذکور است

جُند هشتم در احوال آل حمدان و نسب ایشان بر این موجب است

ابو السجاد عبدالله بن حمدان بن سرقه بن حمدون بن حارثه بن نعمان بن راشد بن مسعود بن اسلم بن علف بن سراقه بن حارث بن مخترمه بن قاسط بن
ولب بن قصی بن ربیعه وی را مکتفی عباسی در سنه اثنی وتسعین ومائتین ایالت موصل داده بدفع فساد اکراد یزیدی مامور ساخت و چون تهاونی در ادای
مال از آل حمدون واقع شد مونس خادم بجنگ ایشان رفته در سنه ثلث وثلثمائه ابو السجاد و برادر از مقید ساخته ببغداد فرستاد و ایشان را در دار الخلافه
محبوس ساختند و در سنه خمس وثلثمائه خلاص شده در سنه ثمان حاکم طریق خراسان و دینور گردیده آخر در غوغای خلع مقتدر در سنه سبع عشر وثلثمائه
کشته شد **حسن** بن عبدالله ملقب بناصر الدوله کنیتش ابو محمد تشیع او و جمیع سلسله او مستغنی از بیان است همواره از خدمت شیخ اجل محمد
بن محمد بن النعمان بن المعلم المفید استفاده اصول و فروع مینمود و در اعزاز و اکرام او میافزود و جناب شیخ را در مبحث امامت رساله ایست که بنام ناصر
الدوله نوشته چنانکه در مجلس پنجم در تفصیل کتب شیخ مذکور شد و شطری از دلایل ظهور ایمان او در احوال دار المؤمنین قم سابقا مذکور گردید و در محرم
سنه ثمان عشر ایالت دیار ربیعه یافته اقتدار تمام پیدا کرد میان او و معز الدوله دیلمی بر سر ایالت بغداد اکثر اوقات فتنه و فساد دست میداد
و چون نسبت باولاد تحکم و بدخلق بود و مع هذا خبر برادرش سیف الدوله که بدو رسید از کمال حزن و ملال مختبط گردید لاجرم پسرش ابو تغلب
او را در یکی از قلاع نشاند و جمیع مایحتاج او را مهیا و آماده ساخت آخر در ربیع الاول سنه ثمان وخمسین وثلثمائه فرمان یافت **غضنفر** بن ناصر الدوله
کنیتش ابو تغلب لقبش عدة الدوله پدر را در شب شنبه بیست و چهارم گرفته والی ولایت گردید و دختر عز الدوله بختیار دیلمی را بمهر صد هزار
دینار بخواست و چون عضد الدوله قصد بنی عم کرد وی بجهة آن وصلت او را بلشکر مدد و عضد الدوله قصد استیصال او کرده ابو تغلب از بیم وی پناه
بمصریان برد و در آن اثنا در راه در سنه تسع وستین وثلثمائه بر دست مفرج بن دغفل کشته شد **علی** بن عبدالله کنیتش ابو الحسن لقبش سیف
الدوله پادشاه عالیجاه شد و بعد از واقعه اخشید بر دمشق و حلب استیلا یافته اکثر اوقات بغزای روم مشغول بود و بغایت فاضل و فضیلت
دوست بود لاجرم افاضل عالم نزد او رفته مراعات یافتند از جمله حکیم ابو نصر فارابی که او را معلم ثانی میگفتند روزی که مجلس او مشحون بفضلا بود
بصورت مجهول در آنجا در آمده در مباحثی که در خدمت او میگذشت تصرفات غریب نمود و چون کیفیت حالش بر سیف الدوله ظاهر گشت
وی را با خود بر تخت نشانده در تعظیم و اجلال او مبالغه نمود و از آنجمله ابن خالویه نحوی و ابو الفرج اصفهانی که صاحب کتاب اغانیست گویند سیف الدوله
سی شتر کتاب همراه داشتی چون کتاب اغانی ابو الفرج اصفهانی بدید بدان قناعت کرده از آنها مستغنی شد و متنبی از جمله شعرا و ندمای او
بود و قصاید غرا در مدح او دارد و وفاتش در صفر سنه ست وخمسین وثلثمائه و ولادتش در ذی الحجه سنه ثلث وثلثمائه در تاریخ الملوک مسطور است که چون
سیف الدوله از برادر خود ناصر الدوله طلب زیادتی ملک نمود با او گفت که اینک ولایت شام بی صاحب مانده است لشکری بردار و آن ولایت را
بدست آر اتفاقا در آن اوان عثمان بن سعید کلابی از جانب کافور اخشیدی بر حلب و انطاکیه حاکم شده بود و چون خویشان عثمان با او حسد میبردند
لاجرم کتابتی بسیف الدوله نوشتند که هرگاه متوجه این صوب خواهی شد ما ولایت حلب را بآسانی در تحت تصرف تو در میآریم سیف الدوله چون
اختلاف بنی کلاب و ضعف عثمان مذکور را یقین نمود لشکر بجانب حلب کشید و چون بکنار فرات رسید جمیع برادران عثمان باستقبال سیف
الدوله آمدند و چون از فرات بگذشتند بهر قریه که میرسیدند سیف الدوله نام آن را از عثمان مذکور میپرسید و عثمان آن را نام میگفت تا آنکه عبور ایشان
بدیهی واقع شد که نام آن ابرم بود سیف الدوله پرسید که این ده چه نام دارد عثمان گفت ابرم سیف الدوله چون مکرر از نام آن ده پرسیده
بود و در آن باب ابرام نموده از استماع آن نام کنایتی فهم نموده دیگر از نام ده نپرسید و سؤال نکرد و چون عثمان مشاهده کرد که بر چند دهی دیگر عبور
واقع شده و سیف الدوله از نام آنها نپرسید متفطن شد که او را از لفظ ابرم کنایتی معلوم شده لاجرم در مقام دفع مظنه سیف الدوله شده گفت
یا سیدی یا سیف الدوله بسر تو سوگند که آن قریه که پیش از این بر آن عبور واقع شد نام آن ابرم بود و از هر که خواهید بپرسید تا صدق من ظاهر
شود سیف الدوله از ذکاء و فطنت او تعجب نموده چون بحلب رسید او را با خود بر سر بر نشاند و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که چون معز الدوله ابن

بویه که امیر الامرای خلیفهٔ بغداد بود امر فرمود که لعن معویه صریحا و لعن دیگر اعدای اهل بیت را کتابة بر ابواب بغداد نویسند سیف الدوله
نیز بواسطهٔ تشیع که داشت امر فرمود که در حلب نیز آن کار کردند رحمه الله تعالی **ابو المعالی** شریف بن سیف الدوله قایم مقام
پدر شد ملقب بسعد الدوله و قرعویه مملوک پدرش در سنه ثمان و خمسین بروی خروج نموده حلب را ازوی انتزاع نمود آخر در میانهٔ ایشان در سنه
تسع و خمسین صلح شده بدستور خطبه باسم ابو المعالی خواندند وفاتش در رمضان سنه احدی و ثمانین و ثلثمائه **ابو الفضل** الملقب بسعید الدوله
قائم مقام پدر گشته چون کودک بود پدر او غلام خود لولو جراحی سفارش نمود عزیز اسمعیلی طمع در آن ملک کرده لشکر بر سر او فرستاد و لولو
متوسل برومیه شده قیصر خود متوجه شده سحو بکمک قاید مصر بهزیمت رفت اینخبر که بعزیز رسید خود نهضت نموده آخر ابو الفضل در منتصف صفر
سنه احدی و تسعین و ثلثمائه مسموم گشت اولادش ابو الحسن علی و ابو المعالی شریف را لولو چند روزی بسلطنت موسوم ساخته عاقبت اخراج نموده
بمصر رفتند و آن قوم بدیشان منتهی شد و در تاریخ ابن خلکان مسطور است وجیه الدین ابو المطاع ذو القرنین بن ابی المظفر بن حمدان بن ناصر
الدوله که جوان ظریف شاعر بود در ایام ظاهر بن حاکم اسمعیلی بمصر رفت و ظاهر حکومت ولایت اسکندریه را باو تفویض نمود و او مدت
یکسال در آنجا بود و آخر بشام آمد والله اعلم **فرع** آل حمدان اتابک لولو دخترش در حبالهٔ سعد الدوله و برادر اسمی بیش نبود و مع هذا قصد
او کرده دخترش با جاریه آتش زهری بوی داده او را بکشت و پس از اندک مدتی اولادش را اخراج نموده خود استقلال یافت تا آنکه در ذی حجه سنه
تسع و تسعین و ثلثمائه وفات کرد **ابو منصور** بن لولو بحکومت نشسته لقب خود را مرتضی الدوله نهاد و در خمس و اربعمائه بجنگ بنی کلاب رفته
فتح امام غلام پدرش را بنیابت در حلب گذاشت و در آن معرکه بر دست بنی کلاب گرفتار شد و خود را بهم باخرج دو جزیه و چون بحلب آمد فتح او را
راه نداد وی بروم رفت و ملک باسمعیلیه افتاد و بعد از اندک وقتی بنی کلاب متصرف شدند **[illegible]** صفاریه و شیعیان ایشان چنانچه
صاحب تاریخ گزیده در اثنای بیان احوال سلاجقه گفته همگی شیعی بوده اند مدت ملک ایشان پنجاه و شش سال بود و عدد ایشان سه نفر
بود چنانکه در کتب تواریخ بتفصیل یافته اول ایشان **یعقوب** بن لیث سیستانی است مؤلف حبیب السیر گفته که در هیچیک از کتب متداوله
در باب نسب لیث صفار روایتی صحیح بنظر این ذرهٔ احقر نرسیده اما نوبتی از شهریار مغفرت انتما ملک شاه یحیی که در زمان دولت سلطان
ابو سعید و در ایام سلطنت پادشاه عالیجاه سلطان حسین میرزا سالها والی سیستان بود گفت نسب من بلیث صفار می پیوندد و نسب او
بانوشیروان عادل ملحق میگردد و از مؤیدات علو نسب یعقوب آنست که در آغاز تنسم نسیم صبای صبی و مبادی احوال نشو و نما که بی یار و سار و
پایمال حوادث روزگار بود همیشه بقلم اندیشه نقش جهانگیری بر لوح خاطر مینگاشت و همواره در صغر سن همت عالی در اعلای لوای جهانبانی
میگماشت روایت میکنند که وقتی جمعی از جوانان سیستان نشسته بودند و از ظرایف لطایف چیزها میگفتند و یعقوب در آنجا بود و هنوز بطلب
ملک نپرداخته و رایت مردی و مردانگی نیفراخته یکی گفت لطیفترین لباسها اطلس ختائیست دیگری فرمود لطیفترین تاجها طاقیهٔ رومیست دیگری
ادا نمود که از منازل بوستانهای پر گل و ریحان بهتر است دیگری تقریر نمود که از مشروبات خمر صافی موافق تر است دیگری چنین نمود که سایهٔ
بید سازگارتر دیگری چنین فرمود که از سازها و نغمات آواز عود ملایمتر دیگری بیان نمود که از برای ندیمی محافل جوانان خوبصورت نیکوسیر
لایقتر چون نوبت بیعقوب رسید گفتند تو هم چیزی بگو گفت خوبترین لباسها زره است و خوشترین منزلها معرکهٔ قتال و زیباترین شرابها خون
دشمنان و لطیفترین سایه سایهٔ نیزه و گرامیترین مردان مردان کاری و مبارزان کارزاری و در کتاب لطایف الطوایف مسطور است که یعقوب
بن لیث پیش از آنکه پادشاه شود روزی با جوانان قبیلهٔ خود جائی نشسته بود پیری از اقربای وی آنجا رسید گفت ای یعقوب جوانی خوب بروی
رشید برسیده دست پیمانی لایق سامان کن تا عروسی جمیله از اعیان قبیله برای تو خواستکاری کنیم گفت ای پدر عروسی که من میخواهم دست
پیمانی مهیا کرده ام گفت کدام است یعقوب شمشیر از غلاف بیرون کشید و گفت من عروس ممالک شرق و غرب را خطبه کرده ام و دست پیمان
او این تیغ آبدار و این شمشیر جوهر گذار است شعر عروس ملک کسی در کنار گیرد چست که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند و ابتدای یعقوب
از آنجا شد که او و برادرش عمرو بن لیث در خدمت درهم بن نصر بودند در بلاد سیستان و درهم پیوسته بغزای خوارج مشغول بود و از آن قبل
عوام تمام متابع او بودند پس درهم بن نصر لشکری جمع کرد و بیعقوب داد تا بقتال عمار یاسر که عامل شراة بود برد یعقوب برفت و بر وی غلبه
کرد و آن عمال را بدست فرو گرفت و آنجا توقف ساخت و مردم درهم را بفریفت تا جمله متابع او شدند و لا یزال راه میزدند و در آن امر
رعایت انصاف مینمود تا مالی عظیم حاصل کرد و اوباش بسیار بر او جمع شدند و تمکین یافت و بیامد و سیستان را فرو گرفت و بسبب ضعف خلفای
بنی عباس و تسلط اتراک بر خلفا و انقطاع عبدالله بن طاهر از خراسان او طمع کرد در خراسان و آنرا نیز مستخلص کرد و در آن وقت امیر خراسان محمد بن عبدالله

بن طاهر بود از قبل معتمد علی الله و محمد بن عبدالله طاهری بارها حال استیلا و تسلط یعقوب بن لیث را در ممالک خراسان بدار الخلافه عرض می
داشت و جواب نیامد تا آنکه خود بدار الخلافه رفت و احوال را عرضه داشت و خلیفه از اشتغال بلهو و لعب و قیان و مخانیث بهیچ خبر نپرسید و التفات
ننمود و چون امیر محمد بن عبدالله مذکور در آنجا بماند و اجازت نیافت با یکی از خواص خلیفه حال خود باز گفت او گفت ترا پیش شادان مخنث
باید رفت و او را خدمتی نیکو کرد تا او کار ترا بسازد محمد بن عبدالله مذکور چنان کرد روز دیگر از برای او اجازه مراجعت بسته چون بخراسان
مراجعت نمود با یعقوب محاربه کرد و بر دست یعقوب اسیر شد و کار یعقوب بالا گرفت و آهنگ خراسان کرد و جمله را از آنجا کرد و در نیشابور مقام
ساخت و آنجا می‌بود تا در سنه ربع و اربعین و ثلثمائه وفات یافت و از جمله دلایل تشیع او که در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور و در کتاب معجم البلدان و تاریخ
روضة الصفا مذکور است اینست که بسمع او رسانیدند که ابو یوسف یعقوب بن سفیان بن معقل اموی در عثمان بن عفان طعن می‌کند یعقوب لیث
فرمود که ابو یوسف را حاضر آوردند تا سیاست کند وزیر گفت ایها الامیر او در عثمان بن عفان سنجری که شیخ شماست طعن نمی‌کند بلکه در عثمان بن
عفان صحابی سخن میگوید یعقوب گفت او را رها کنید که مرا با صحابه کاری نیست گمان من آن بود که در عثمان بن عفان سنجری شیخ ما سخنی میگوید
و از آثار او ترجمه تاریخ ملوک عجم است که دهقان موبد که جوانی بود پهلوان و دهقان نژاد و از اکابر مداین و بحکمت معروف و بدانش موصوف
بود آنرا از تواریخ متفرقه پیشینیان جمع آورده و احوال هرمز بن نوشیروان تا انجام سلطنت خسرو پرویز بترتیب نوشته و بدان الحاق نموده چنانچه
حکیم فردوسی درین باب گوید مثنوی

یکی نامه بود از گه باستان / فراوان بدو اندرون داستان
پراکنده در دست هر موبدی / ازو بهره‌ای نزد هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد / دلیر و بزرگ و خداوند داد
پژوهنده روزگار نخست / گذشته سخنها همه باز جست
ز هر کشوری موبدی سالخورد / بیاورد کین نامه را یاد کرد
بپرسیدشان از کیان جهان / از آن نامداران فرخ مهان
که گیتی به آغاز چون داشتند / که ایدون بما خوار بگذاشتند
چگونه سرآمد به نیک اختری / بر ایشان همه روز کند آوری
بگفتند پیشش یکایک مهان / سخنهای شاهان و گشت جهان
چو بشنید ازیشان سپهبد سخن / یکی نامور نامه افکند بن
چنین یادگاری شد اندر جهان / برو آفرین از کهان و مهان

و چون آن کتاب از خزانه
یزدجرد که آخر ملوک عجم بود بدست لشکر اسلام افتاد و در وقتی که قسمت غنایم بر لشکریان می‌نمودند حصه اهل حبشه شد و حبشیان آنرا جهت ملک حبشه
بهدیه بردند ملک حبشه فرمود تا آنرا ترجمه کردند و بمطالعه و شنیدن آن التفاتی تمام گرفت و در اکثر بلاد حبشه متداول شد و از آنجا بسایر ممالک
هندوستان رسید و در آنجا نیز متداول شد تا بخراسان چون دولت یعقوب بن لیث رسید کس بهندوستان فرستاد و آن نسخه را بیاورد و ابو منصور
عبدالرزاق بن عبدالله فرخ را که معتمد الملک بود بفرمود تا آنچه دانشور دهقان بزبان پهلوی ذکر کرده بود بزبان فارسی نقل کند و از آخر زمان
خسرو پرویز تا ختم کار یزدجرد شهریار هرچه واقع شده بود بدان الحاق نماید پس ابو منصور عبدالرزاق مشهور را و کلیددار سعد بن منصور المعمری را
بفرمود تا آن نسخه را باتفاق چهار کس دیگر یکی تاج بن خراسانی از هرات دویم یزدان داد بن شاپور از سیستان سیم ماهوی بن خورشید از نیشابور
چهارم سلیمان بن برزین از طوس در تاریخ سال سیصد و شصت هجری تمام کردند و در خراسان و عراق از آن نسخها بر گرفتند و چون دولت از آل
یعقوب بآل سامان رسید ایشان نیز بمطالعه آن اهتمام تمام شد چنانکه امیر اسمعیل بن احمد سامانی دقیقی شاعر را فرمود که آنرا نظم کند و دقیقی یکهزار بیت
از اول پادشاهی گشتاسپ و جنگ او با ارجاسپ بگفت و توفیق اتمام نیافته در دست غلام خود کشته گردید تا زمانیکه دولت سامانیان
سپری شد و سلطان محمود سبکتکین بر چار بالش سلطنت تکیه زد و چون در دولت سامانیان و ملازمت و بندگی ایشان نشو و نما یافته
بود طریقه ایشان مرضی و پسندیده او بود لاجرم در جمیع امور اقتدا بآثار حسنه ایشان می‌نمود و از آن جمله بمطالعه تاریخ عجم رغبتی تمام داشت
و خواست که بر آن تاریخی الحاق نماید و یادگاری گذارد که هیچکس از لیثیان و سامانیان نکرده باشند و حکایت دقیقی شاعر و اراده نظم آن
و کشته شدن و ناتمام ماندن آن بر خاطرش وضوحی تمام داشت لاجرم مدتی از روی تالیف آن در غرر منثور در سلک داشت و قلم اینحال بر صحیفه
حال ملک الکلام عنصری می‌نگاشت و وی نیز داستان رستم و سهراب را بنظم آورده بود و آخر چنانچه در احوال فردوسی مذکور خواهد شد آنکار بر دست او تمام
شد عمرو بن لیث چون برادرش در گذشت بجای وی بنشست و تمام ملک خراسان بتصرف خود در آورد و تا بحدی مستولی شد که
در بغداد بنام او خطبه کردند و پیش از آن جز خلیفه را در خطبه دعا نکردندی و در منتصف ربیع الاول سنه ۲۸۵ بقصد استیصال عباسیه متوجه عراق عرب
شد و با لشکری جرار روی ببغداد نهاد و چون معتضد که خلیفه بغداد بود از آنحال خبردار شد باشاره وزیر خود عبدالله بن وهب دفع شر او بدیگری
بکار برد که در کتب تواریخ مشهور است و بالجمله عمرو در آن نهضت شکست یافته روی بخراسان نهاد و در حوالی بلخ میان او و امیر اسمعیل سامانی که سلطان
ماوراء النهر بود محاربه واقع شد و عمرو در آن واقعه اسیر شد و او را ببغداد نزد خلیفه فرستادند و در حبس وفات یافت و از آثار عمرو مسجد جامع شیراز است

آورده‌اند که عمرو لیث قاعده داشت که هر امیری از امرای او هرگاه هزار سوار مکمل برا و عرض کردی گرز زرین بوی دادی روزی مجموع لشکر
او عرض کردند صد و بیست امیر با گرز زرین در دفتر وی نوشته شد که هر یک هزار مرد مکمل داشتند چون این صورت بعرض رسید عمرو لیث
گریبان خود را از اسب انداخت و روی بخاک نهاده بسیار وقت با ناله و زاری پرداخت و بعد از زمانی که بحال خود آمد ندیمی که با وی بسیار
گستاخ بود سؤال کرد که ایملک این نه وقت گریه و فریاد است ملک داری کی جمیع امرا و وزیر مطیع کار ساخته و مهمات پرداخته صد
و بیست هزار سوار آراسته و نهال اختیار در بوستان اقتدار پیراسته سبب گریه چه بود عمرو گفت چون لشکر خود را مکمل و مسلح دیدم و حشم و خدم خود را
کار رفع کارزاری مشاهده کردم واقعه کربلا پیش خاطر آمد آرزو بردم که چرا آن روز با این لشکر در آن صحرای خونخوار نبودم در وقتی که شاهزاده حسین
در میان لشکر دشمن درمانده بود من با این جماعت حاضر شدمی و دمار از دشمنان اهل بیت برآوردمی و جان فدا کردمی یا راه فتح و ظفر سپاردمی
القصه بعد از وفات او را بخواب دیدند که تاج مکلل بر سر داشت و دواجی مرصع برکمر آراسته بجواهر در میان بسته بر مرکبی از مراکب بهشت نشسته
غلامان نازک بدن پیش پیش او روان و ولدان سیمین تن رجب و راست وی دوان گفتند ای امیر حال تو بعد از وفات چون گذشت گفت حق سبحانه
و تعالی مرا با همه مزید عصیان از من خوشنود گردانید بسبب نیتی که روز عرض لشکر کردم و صحبت شاه کربلا بخاطر آوردم در وقتی که جهت شهدا
از من صادر شد و آنچه درباره غلامان بر حال من گذشت صاحب روضة الشهدا علیه الرحمه فرموده که از این سخن نکته مفهوم میشود که هرگز نیتی که
جهت حضرت امام حسین علیه السلام در دل کسی گذرد موجب نجات است بی شبهه جزای آن شهیدان به نعمت غرفات و علو درجات خواهد بود شعر
شهیدان بچشم کرم بین کایشان بهر زخمی که اینجا یافتند آنجا ز رحمت مرهمی یابند و بعد از اسیر شدن عمرو طاهر بن محمد بن عمرو بکر
و بسیستان آمد و در آنجا بمرد و چند کس دیگر از ایشان در سیستان و نواحی خراسان تملک داشتند و اندک روزی چون هلاک شدند دولت صفاریان
در گذشت ذکر دهم در حکام بنی عقیل حسام الدوله مقلد بن مسیب بن جعفر بن عمرو بن مهنا که او را اعور گفتندی معاصر قادر عباسی
بود و لقب از او یافته و طایفه بنی عقیل و طایفه عرب خفاجه سه هزار کس از ترک و دیلم در سلک لشکر او انتظام داشت مدتها حاکم موصل و [illegible]
الکای عرب بوده صاحب تاریخ مصر گفته که او را شعر نیکو در فن فاحش بود تا آنکه از او نقل است که بیکی از حاجیان وصیت کرده بود که چون بمدینه
طیبه برسی سلام من بحضرت رسول برسان و بگوی که اگر ابو بکر و عمر در جوار تو نمی‌بودند مهر بسر و چشم بزیارت تو میآمدم شعر همسایه
بد مبادا کس را در سنه احدی و تسعین و ثلثمایه بر دست یکی از غلامان ترک کشته شد و در تاریخ یافعی مسطور است که سید رضی الدین جهت او مرثیه
نظم نموده معتمد الدوله ابو المنیع قرواش بن مقلد قائم مقام شد و او چنانچه در تاریخ ابن خلکان مسطور است جوانی ادیب ظریف شاعر [illegible]
وهاب بود در سنه احدی و اربعمائه در دعوت اسمعیلیه در آمده در ولایت چون موصل و انبار و مداین و کوفه و غیر ذلک خطبه باسم حاکم لدین الله اسمعیلی
مصدر بدین عبارت خواند که الحمد لله الذی انجلت بنوره غمرات الغضب فانهدمت بقدرته ارکان النصب و اطلع
و اطلع بنوره شمس الحق من الغرب و فقره اولی ناظر است بآنکه خلافت حق علویه است و بنی عباس غاصبند و فقره دوم
اشارت است بآنکه بسبب قوت خلفای اسمعیلیه و من که تابع ایشانم ارکان نصب و عداوت اهل البیت علیهم السلام کما سلف من بنی عباس
و جماعت سنت منهدم و ویران شد و فقره سیم اشارتست بتعریف خلفای اسمعیلیه که سلاطین مغرب بوده اند و آنکه ایشان آفتابی اند که از جانب
مغرب طلوع نموده اند آخر بواسطه غلبه اهل سنت و جماعت و استدعای قادر عباسی تغییر آن داد و مدت پنجاه سال حکومت کرد و بعد از
برادرش زعیم الدوله او را گرفته در قلعه جراحیه موصل مقید بود تا در شهر رجب سنه اربع و اربعمائه فوت شد زعیم الدوله ابو کامل برکه
بن مقلد در سنه اربعین و اربعمائه میان او و برادرش قرواش نزاعی شده در سنه احدی بصلح تبدیل یافت اما بار دیگر خلاف نموده در سنه [illegible] او را
بگرفت و در رمضان سنه ثلث و اربعین و اربعمائه خود نیز وفات یافت پدر ابن مقلد متقلد امر حکومت بود در سنه [illegible]
نصیبین را بجزیره تصرف درآورد علم الدین قریش بن بدران بعد از عمش زعیم الدوله حکومت یافته در واقعه بساسیری و گرفتن قائم عباسی
دار الخلافه همراه بود و رئیس الرؤسا وزیر قائم عباسی بدو پناه برد و چون او میدانست که وزیر سنی متعصب است و با شیعه عداوت بسیار
رسانیده بود التفات باو ننمود تا بقبح وجهی کشته شد و آخر قریش در نصیبین وفات یافت شرف الدوله بن قریش بجای پدر حکومت یافته
در سنه ثمان و خمسین بر شام و موصل و حلب و انبار مستولی گردید و در سنه اثنی و ستین و اربعمائه خواهر سلطان الب ارسلان صفیه نام بخواست و در سنه
ثلث و سبعین حلب را از دست بنی مرداس بیرون آورد و لشکر بشام کشید و مدتی محاصره دمشق کرد و چون فتح آن نزدیک شد خبر عصیان اهل حران
باو رسید جهت دفع ایشان از آنجا برخواسته بعد از آن بعضی از ولایت روم را نیز در تصرف آورد و طمع در بغداد کرد ابن خلکان گفته که در طایفه

بنی عقیل کسی را مانند او ملک میسر نشد و سیرت او از عدل سیر بود و در جمیع قلمرو او راهها امن بود و آخر در جنگ سلیمان قتلمش سلجوقی که حاکم روم
بود در جمعه بیست و چهارم صفر سنه ثمان و سبعین و اربعمائه بقتل رسید و بعضی گفته‌اند که چون سلیمان از قتل او خبر آمد یکی از خواص او را بفریفت
تا در حمام او را بکشت در کتاب تاریخ الملوک مسطور است که شرف الدوله ملکی بود کریم فاضل و حلیم شاعر و عماد کاتب او را در کتاب جریده ذکر نموده
و گفته که کان لقبه مجد الدین سلطان الامرا سیف امیر المؤمنین و او بلاد شام را بصلح و قهر بگشود و ابواب عدل و انصاف بر روی آن دیار بگشاد
و کرم او تا بمرتبه بود که بیک قصیده که ابن حیوس در مدح او گفته بود شهر موصل را باو بطریق اقطاع داد لیکن ابن حیوس بعد از آن شش ماه زنده ماند
و چون وفات یافت مال و غلامان و چهارپایان بسیار بگذاشت و بعضی ارکان دولت صورت اموال ابن حیوس را بعرض شرف الدوله رسانیده
اظهار کرد که آن اموال را بخزانه سلطان باید آورد شرف الدوله از استماع این سخن در غضب شد تا آنکه آن شخص را خواست بخشد و با او گفت وای بر تو
میخواهی که من طمع در مالی کنم که بنفوس مردم با آن مسامحه نموده و کف کریمان با آن بخشش فرموده و چیزی را که از فضلای عطیات ایشان جهت
من در خزانه خود داخل سازم البته از خدمت دور شو که لایق خدمت من نیستی بعد از آن امر فرمود که آن مال را در موضعی علیحده ضبط کردند تا آنکه
وارثان ابن حیوس کسی پیدا شود و آن مال مدتی بسیار ماند و کسی پیدا نشد آخر گفتند که دختر خواهرزاده او در مدینه حران هست امر فرمایند
بد بهیم حکم شد که تمام آن مال را باو دادند آورده‌اند که چون ابن حیوس قصد خدمت شرف الدوله نمود بعضی از ندمای او در حضرت دخول در مجلس عالی
طلبیدند و گفتند که او شاعری متکبر است که خود را امیر میخواند و مدح ملوک را همیشه نشسته خوانده و شأن سلطان ارفع از آنست که او بدستور سابق تولد
در این آستان سلوک نماید پس تدبیر آنست که مدح خواندن او را در مقامی قرار دهند که فرش آنجا نینداخته باشد بغیر یک کرسی که سلطان خود در آن
نشسته باشد و چون او جای نشستن نبیند بالضروره مدح را ایستاده خواهد خواند و آخر چنان کردند و چون ابن حیوس بمجلس درآمد و جای نشستن
ندید ایستاده شروع در خواندن مدح او نمود و آن قصیده را خواند که اولش این بیت شعر ما ادرک العزمات مثل مصمم
انا قمت اعذاء لم یجثم و چون باین بیت القصیده رسید که انا الذی نفق الثناء بسوقه وجری الندی
بعروقه قبل الدم شرف الدوله از جا درآمد و امر کرد تا فرش آوردند و با او گفت بنشین پس بنشست و تتمه قصیده را بخواند و چنانکه
ذکر شد موصل را باو بخشید و از جمله حسن عهد او آنکه روزی یکی از او حاجتی خواست و در رکاب او سوار تا مستقر جلال او همراه آمد و چون شرف الدوله
خواست که بخلوت انس درآید آن شخص گفت ایها الامیر لا تنس حاجتی یعنی فراموش مکن حاجت مرا شرف الدوله گفت اذا قضیتها انسیتها
یعنی هرگاه حاجت ترا برآوردم آنرا فراموش خواهم کرد و از جمله مکارم او آنکه در وقتی که ابن منقذ را در قلعه شیزر محاصره نموده کار بر اهل قلعه تنگ
شد زنان ابن منقذ از قلعه بیرون آمدند و خود را بحرم شرف الدوله رسانیده دست شفاعت در دامن زوجه شرف الدوله زدند و چادر عجز
برزبان آوردند و التماس کردند که شرف الدوله از آنجا برخیزد شرف الدوله از غایت حلم و شرم و رحم بر آن زنان قبول التماس ایشان نموده
و با وجود آنکه قدرت بر گرفتن آن قلعه داشت و در مدت حصار دشنام بسیار از اهل قلعه نسبت بخود و اهل حرم خود شنیده بود عفو و اغماض نمود
ابراهیم بن قریش از اعیان بنی عقیل او را از زندان بیرون آورده بر مسند حکومت نشاندند اما از بسکه در زندان نشسته بود قدرت
بر رفتار نداشت اما صفیه خاتون بنت جعفر بیک زوجه برادرش را خواسته کارش استقامتی پیدا کرد تا در سنه اثنی و ثمانین سلطان ملکشاه
او را بجهت تنقیح محاسبه بدیوان طلبیده مقید ساخت و در یورش سمرقند همراه سلطان بود و بعد از سلطان ترکان خاتون او را رها کرد و او
بموصل رفته بحکومت نشست تا آنکه تتش بن ارسلان قصد عراق عرب کرده اول آهنگ موصل کرد و بینهما در ربیع الاول سنه ست و ثمانین
در موضع مضیع جنگ شده ابراهیم کشته شد محمد بن شرف الدوله سلطان ملکشاه او را تربیت کرد در سنه تسع و سبعین خواهر خود را بحباله
بحباله او درآورده اکثر دیار ربیعه که پدرش داشت بدو مکرمت کرد و او برادری علی نام داشت پسر صفیه خاتون مذکور بعد از سلطان
میان برادران جنگ شده علی غالب آمد و چون ابراهیم عمش از قید خلاص شد علی ملک را بدو تسلیم نمود آخر محمد در جنگ کربوقا در سنه
تسع و ثمانین و اربعمائه کشته شد علی بن شرف الدوله بعد از عمش بتفویض پسر خالش تتش والی موصل گردید تا آنکه کربوقا بعد از محاصره
نه ماه در ذیقعده سنه تسع و ثمانین و اربعمائه آنجا را گرفته علی نزد امیر صدقه اسدی رفت و آخر در جمادی الاول سنه خمس و تسعین و اربعمائه در جنگ
بر دست اعراب بنی نمیر کشته گردید و آن قوم منقضی شد جند یازدهم در بنی اسد که بهشیار از فرید بنی نزار خزیمه‌اند
طایفه از قدیم الایام شیعه امیر المؤمنین علیه السلام بوده‌اند و با آنکه الحال ایشان را شوکتی نمانده در میان اعراب عراق عرب و خوزستان متفرقند
و هر گروهی از ایشان بجمعی از اعراب بنی لام که مالکی مذهب‌اند پناه برده‌اند و در عقیده تشیع راسخند و در اظهار تولا و تبرا تقیه میکنند و تعصبات

ابراهیم بن قریش

محمد بن شرف

جماعتی از بنی

آل بویه بکمال ایشان نیز موید انتقال است **ابو الحسن** بن مزید اسدی در سنه ثلث و اربعمائه سلطان الدوله دیلمی در خلعت دو امارت
انقوم بدو تفویض فرمود و او در ذیقعده سنه ثمان و اربعمائه فوت شد و **دبیس** بن علی ملقب بنور الدوله قایم مقام پدر شد و میان پسر
با او در مقام خلاف شده دبیس غالب آمد و در تاریخ مصر مذکور است که او جواد ممدوح و محفوظ رجال رافضه بود در تاریخ ابن کثیر مسطور است که در زمان
قایم بامر الله خلیفه بغداد یکی از عسکران شهر را بر شیعه باب الکرخ مسلط ساخته تا ایشان را میزدند و میکشت و چون این خبر بامیر دبیس رسید بواسطه آنکه
رافضی بود در خشم شد و خطبه خلیفه را از آن بلاد قطع نمود تا آنکه بعد از رضاجوئی او اعاده خطبه نمود و بعد از امارت شصت و هفت سال یا پنجاه و هفت
سال در سن هشتاد در شوال سنه اربع و سبعین و اربعمائه در مطارآباد وفات یافت **ابو کامل** منصور بن دبیس الملقب بهاء الدوله در ذیقعده
سنه مذکور بخدمت سلطان ملکشاه رفته منصب پدر بدو متعلق گشت و مرد فاضل و شاعر بوده آن طبقه از او مراعات یافته شصت و هفت سال
امارت عراق عرب کرد و آخر در ربیع الاول سنه تسع و سبعین و اربعمائه درگذشت و در کتاب تاریخ الملوک این ابیات از اشعار او مذکور است

شعر
اولئک قومی ان اعد الی لهم اکرم و ان فخرهم لا اکذب ... هم ملجأ الجانی اذا کان خائفا و مأوى الضریک و ...
المغضب بطاء عن الفحشاء لا یحضرونها ... سراع الی داعی الصبا المثوب ... متاعیش للعلی مساعیم بالقری ... مضالیت تحت
الغارض المناهب ... وعبت لی فیهم وخالی کلیهما ... یطاع ویؤتی امره وهو یجتبی ... فلم اتعمل للشیباء فیهم لکن اتینی وادعا
غیر متعصب ... وایضا فان نال احا عتبا ولم اقد ... ثماما ولم اصبر علی فعل معظم ... ولم اجز الجانی وامنعه ظلام
انانی للفخار فانتی ... لیتا ما الا منی فیها ناعدانی ... وعدلی الا العلیهم غنتی وعن حالی ... لا اطیب لله لی عیشا فو...
ان دب شکر التسلی عنا... بالی

سیف الدوله صدقه بن منصور بحکومت نشسته منزل او در دار الامارت نیلین بود و شهر حله را که حالا
بنا تا الحال دار المومنین و موطن افاضل و مجتهدین شیعه است در محرم سنه خمس و تسعین و اربعمائه بساخت و لهذا بحله سیفیه اشتهار یافت و او در
ملک عرب میگفتند بغایت فاضل و عفیف و صاحب رای و هیبت و سطوت بوده در تاریخ مصر مسطور است که سیف الدوله کریم و عفیف بود
و خانه او در بغداد محل امان خایفان بود و در مدت عمر غیر یک زن نکرد و سریت نگرفت و سیرت او مشکور و فضایل او محمود است اگر سالم باشد از
مذهب اهل حله و پدر خود که از کبار رافضه بود و در تاریخ یافعی مذکور است که سیف الدوله مذکور شیعی بود و بمحاسن اخلاق و علو همت و جود و حلم آراسته
بعد از پدر بیست و دو سال امارت عرب کرد و صاحب مال و هیبت بود و صاحب تاریخ جهان آرا آورده که سرخاب بن کیخسرو دیلمی صاحب
آوه در خدمت سلطان محمد ملکشاه گناهی کرده بنا بر مشارکت در تشیع پناه بدو آورده هر چند سلطان او را طلبید بشفیعی نداد منتهی بقتال رسید
و صدقه با پنجاه هزار سوار و پیاده در برابر آمده در نهم رجب سنه احدی و خمسمائه در معرکه کشته گردید و از جمله اشعار او این چند بیت لطیف است

شعر
احبک کما زعم الواشون لا زعموا ... اذ لیت مما شاء منذ لکنی قدم ... وهبت ضاق علیها العفو عن جرم
لم اجنه ایضیق العفو و الکرم ... ما انصفتنی فی حکم الهوی اذن ... تصغی لواش و فی عذری بها صمم

و **دبیس** بن صدقه ملقب بنور الدوله قایم مقام پدر شد قاضی ابن خلکان گفته که او جوانی جواد کریم بود و از علم ادب و شعر نصیبی تمام داشت
و حریری در بعضی از مقامات خود نام او برده و بذکر او تقرب باو جسته و چون او با سلطان مسعود بن ملکشاه سلجوقی طریقه موافقت ورزید مسترشد
عباسی از او رنجیده میان ایشان بکدورت عظیم رسیده مکرر بقتال انجامید آخر روی مسترشد را بکام خود دیده در آن ایام بحکم سلطان مسعود ...
در بیست و یکم ذیحجه سنه تسع و عشرین و خمسمائه در ظاهر خوی بواسطه فتنه انگیزی کشته گشت **صدقه** بن دبیس را آن طبقه بجای پدر نشانده در
احدی و ثلثین که سلطان مسعود به بغداد رفت وی بخدمت آمده در سنه اثنی بعداوت سلطان داود بن محمود اتفاق نموده در شعبان سنه مذکوره در ...
کشته شد **علی** بن دبیس بعد از برادرش سرور آن قوم گشته در اسدآباد همدان در شهور سنه خمس و اربعین و خمسمائه وفات یافت صاحب تاریخ
مصر گفته که علی بن دبیس صاحب حله مردی شجاع کریم بود اما بر عادت اهل حله رافضی خبیث بود و مصاحبش محمد بن صالح رافضی و متهم ساخته شد
و او از سم فوت شد و آن طبقه بدو بانتها رسید **جند دوازدهم** در ایلخانیه که صاحب ایران و روم بوده اند **هلاکو خان** بن تولی خان بن چنگیز
خان در ربیع الاول سنه احدی و خمسین و ستمائه بحکم برادرش منکو قاآن متوجه ضبط ایران شد در سنه ثلث و خمسین در کان گل سمرقند نزول نمود و در
شوال آن سال از جیحون بگذشت و بنا بر اراده رب قدیر و حسن تدبیر نحریر عدیم النظیر خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده بنا بر خطر ... در قلعه
میمون دز از قلاع ملاحده بسر میبرد و او را در مبادی توجه هلاکو خان برسم رسالت نزد خان فرستاده بود و در تسخیر قلاع ملاحده و ... کشته ملاحده تقبل
رسیده ... در سلخ شوال اربع و خمسین و ستمائه خورشاه پادشاه ملاحده بچنگ آورده طایفه خنده را بر انداخت اتفاقا لفظ خنده موافق تاریخ است

و در اثنای این نهضت تقریب حضرت خواجه بجائی رسید که در حرم محترم ایلخان محرم گردید و بیگم را در تکلیف اسلام ایلخان متفق ساخته ایلخان و بیگم را پنهان از اعیان لشکر بشرف اسلام فایز گردانید و چنانچه مشهور است ایشان را خفیه ساخت و آنکه بعضی از قاصران استبعاد اسلام او میکنند از قبیل سخنایف ادهام است لیس فی الاول قاروره کسرت فی الاسلام چه بعضی از قدمای آن نژاده بشرف اسلام فایز شده اند چنانکه صاحب حبیب السیر بآن تصریح نموده و گفته که مغول نام اول پادشاهی است که طبقه مغول بآن منسوب است و ارغون خان بن قراخان که پسر زاده اوست مسلمان شده و در روضة الصفا مسطور است که اوکتای قاآن بن چنگیز خان دین مسلمانان را بر دیگر ادیان مرجح داشتی و تخم محبت پیغمبر آخر الزمان در فضای عرفان کاشتی و همچنین در احوال منکوقاآن که برادر بزرگ هلاکو خان است که او با آنکه تابع ملت عیسی بود در اظهار شرع مصطفوی کوشیده و انعامات درباره ائمه اسلام و مشایخ عظام مبذول داشتی و آخر حضرت خواجه بعد از تشیید اسلام ایلخان متکفل تدبیر امور او گردید چون مؤید الدین محمد علقمی قمی که وزیر مستعصم عباسی بود شنید که خدمت خواجه در صحبت ایلخان مملکت مدار ند کتابات بخدمت ایلخان و خدمت خواجه نوشته ایشان را به تسخیر دار السلام بغداد و انتقام جفای عباسیه نسبت بعترت سید انام علیه و آله الصلوة والسلام ترغیب نمود و ایلخان باستصواب خواجه عزیمت آن صوب نمود و فرمان داد تا لشکریان اسباب یورش بغداد را مهیا سازند و بعد از طی منازل و ارسال رسایل و وقوع غوایل که تفصیل آن در کتب اوایل مرقوم است روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمائه خلیفه با امرا و پسران خود ابوبکر و عبد الرحمن و طایفه از علویان و دانشمندان و خواص غلمان از شاهراه شهرستان عدم یعنی درب بغداد بیرون آمدند و حکم شد که خلیفه را بر پای تخت ایلخان باز بستند بعد از آن ایلخان در ابقا و اعدام خلیفه با خواجه نصیر الدین مشورت نموده خدمت خواجه فرمودند که اهل سنت که سواد اعظم اهل اسلامند او را خلیفه جامع امام مطلق میدانند و بر نفوس و اموال خویش حاکم و فرمانروا میشناسند اگر از این ورطه خلاص شود ممکن که از اطراف لشکرها با او پیوندد و استعداد حرب از سر گیرد و بار دیگر بتجشم رکاب سکردون بپای کلفت سفر احتیاج افتد و مرد عاقل فرصت یافته را فایت نگرداند و سر رشته اختیار رها میدهد آنچه با زبجنگ آید از دست ننهد دشمن مجلسی بهتر از مطمور عدم تصور نتوان کرد بیت رخنه کر ملک سرفکنده به لشکر بد عهد پراکنده به ایلخان چون دانست که نصیحت حضرت خواجه از اغراض فاسده مبراست بقتل خلیفه فرمان داد و در این اثنا حسام الدین منجم که در باطن از هواخواهان بنی العباس بود از این خبر شنیده بعرض پادشاه رسانید که اگر خلیفه کشته گردد عالم سیاه و تاریک و امارات و علامات قیامت مشاهده رود و از این نوع کلمات هیبت آمیز چندان گفت که ایلخان متوهم شده در این امر بخواجه نصیر الدین رجوع نمود خواجه در جواب فرمودند که زکریای پیغمبر و یحیی معصوم علیهما السلام را بقتل آوردند هیچیک از این محالات بظهور نیامد اگر حسام الدین میگوید که این احوال بر قتل بنی العباس مترتب میشود معقول نیست زیرا که چندین تن از ایشان را فدائیان اسمعیلیه و غیرهم بکشتند و فلک دوار و روزگار ناپایدار همچنان برقرار بود و آفتاب منکسف شد و نه قمر منخسف و ایلخان از حسام الدین محلکاه خواست و آن بیعقل خون گرفته از غایت تعصب محلکاه داد آنگاه ایلخان باشاره خواجه نصیر الدین بر قتل خلیفه جازم شد و چون یرلیغ بیاسای خلیفه صادر شد طایفه معروض داشتند که چون حسام الدین عهد نموده احتیاط آنست که شمشیر بر او چون خلیفه نکشند و بیکبار او را زیر پای بسپارند زیرا معنی مؤثر افتاده بتعلیم خدمت خواجه امر فرمود تا او را در نمد پیچیده بشیوه آنکه نمد مالند اعضا و اجزای خلیفه آخرین بنی عباس را بتدریج چنان ساختند که از حس و حرکت بیفتاد و پسران او با جمیع آل عباس که فی الجمله از ایشان حسابی بود از میان برگرفته بمهلکه عذاب مخلد فرستادند و در شب پنجشنبه ششم محرم سنه تسع و خمسین و ستمائه حسام الدین منجم را بجهة محلکاهی که در بغداد داده بود که اگر خلیفه کشته شود عالم سیاه گردد بقتل آوردند و از جمله مؤیدات هلاکو خان آنست که قدوة المجتهدین شیخ جمال الدین رحمه الله در کتاب کشف الحق آورده که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خبر داده بود از استیلای مغول و تتار و انقراض ملک بنی العباس و کشته شدن ایشان بر دست هلاکو خان لاجرم وقتی که هلاکو بحوالی بغداد رسید پدر من شیخ سدید الدین و سید بن طاوس و چند کس دیگر از اکابر و افاضل مشهد نجف و کوفه و حله کتابتی بهلاکو نوشتند و طلب امان از او نمودند پس هلاکو ایشان را نزد خود طلبید و چون ایشان ترسیدند که بی امان نزد او روند پدر من تنها بخدمت هلاکو رفت آنگاه هلاکو از و پرسید که سبب چه بود که پیش از آنکه ظفر من بر بغداد کتابت نوشتید و طلب امان نمودید گفت سبب اینست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ما را از ظهور تو خبر داده و فرموده که ترک بر آخر خلفای بنی العباس وارد خواهد شد و پادشاه ایشان مرد جهور صاحب اقبال خواهد بود که هیچ قلعه و شهری نگذارد که آنرا فتح نکند و هیچ رایتی در مقابل او بر پا نشود که نگونسار نگردد و وای بر کسی که شیوه مخالفت و معادات پیش گیرد و چون از نقل این خبر کرامت اثر فارغ شد هلاکو او را بطریقه تعظیم و لطف سلوک نموده سر رشته حفظ امان اهل مشهد و کوفه و حله و عنایت فرمود و آن بقعه مبارکه از ترکتاز مغول و تتار علی رغم انف سنیان منافق سالم ماند و همه

تایید آنست که اگر اهل آن دیار را علم بایمان هلاکو نبودی کی جرأت بر مکاتبه و ملاقات او مینمودند و چگونه کلام حضرت امیر علیه السلام را بر او میخواندند و از چنان بلای ناگهان خلاص میگشتند و همانا اشاره باین معنی است آنکه قاضی نظام الدین اصفهانی در بعضی از قصاید که بنا بر احوال او مذکور شد و آنرا مقصد بمدح اهل البیت علیهم السلام و مذیل بتعریف خواجه بهاء الدین محمد جوینی ساخته گفته که شعر

قل للنواصب کفوا الا بالکم لشیعة الحق ان الله هو نبا اعاد اهل الملوک دونهم وزادهم بهاء الدین تمکینا

از آثار هلاکو رصد مراغه است که بتوجه تحریر عدیم النظیر خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده صورت پیدا کرده و زیج خانی موسوم گشت آخر هلاکو در نهم ربیع الآخر سنه ثلث و ستین وفات یافت

سلطان احمد

سلطان احمد بن هلاکو خان در اصل نام او نکودار بود و چون بمساعی جمیله صاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد جوینی مسلمان شد نام او سلطان احمد کردند و او پادشاهی نیکو اخلاق خوب سیرت بود و میان او و ارغون خان بن اباقا خان که برادرزاده او بود نزاع بهم رسید و او در خراسان بود و بپادشاهی عم خود راضی نبود و میگفت ولیعهد پدرم و بعد از دو سال لشکر جمع کرد و بجانب خراسان رفت و بارها لشکر ایشان را برهم زد و ارغون خان متحصن شده بود و سلطان احمد مدتی او را حصار کرده بعد از آن جمعی در میان افتادند و صلح دادند و ارغون خان از قلعه بزیر آمده پیش سلطان احمد آمد و از گذشته عذر خواست سلطان احمد را شفقت عمویت در کار آمده هیچ آسیب باو نرسانید و او را نوازش کرده پادشاهی خراسان و لشکر خراسان را بحکم او کرده متوجه اردو شد دیگر بار جمعی از مفسدان مغول که از اسلام سلطان احمد ملول بودند او را بمخالفت سلطان احمد ترغیب کردند و در این مرتبه نیز سلطان احمد ارغون را بگرفت و بدست جمعی از لشکریان سپرد و خود مراجعت کرده فرمود که ارغون را در عقب بیاورند پس امرا اتفاق کرده ارغون را خلاص ساختند و با او بیعت کردند و در عقب سلطان احمد روان شدند و چون سلطان از غدر ایشان آگاه شد بتعجیل تر دو کتابها خود رفت بجانب آذربایجان پس لشکریان او را از آنجا باز داشتند تا رایات ارغونی برسید و او را بقتل آورد و پادشاهی او آخر شد و این واقعه در سنه ثلث و ثمانین و ستمائه بود

سلطان غازان

سلطان غازان بن ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان در سن بیست و پنج سالگی در سلخ ذیحجه سنه اربع و تسعین و ستمائه بر تخت موروث جلوس نموده قبل از این در شعبان این سال بر دست شیخ ابراهیم حموی اسلام آورده و قریب هشتاد هزار نفر از کبیر و صغیر مغول بتبعیت او بدان سعادت رسیدند و غازان مسمی بمحمود و برادرش خدابنده مسمی بمحمد شد و بر وجهی که حافظ ابرو در تاریخ خود تصریح بآن نموده در سنه اثنی و سبعمائه از مذهب باطل اهل سنت و جماعت تنفر یافته بمذهب حق امامیه اثنی عشریه انتقال نمود خواجه رشید مشهور که وزیر سلطان غازان بوده در تاریخ غازانی که تألیف نموده آورده که سبب دوستی پادشاه اسلام خلد الله سلطانه نسبت بخاندان رسول صلوات الله علیه و آله و اعزاز سادات رفع الله درجاتهم آن بود که دو نوبت جمال باکمال خواجه کاینات علیه افضل الصلوات بخواب دیده و پیغمبر او را بمواعید خوب مستظهر گردانید و بحضرت امیر المؤمنین علی و امام حسن و امام حسین علیهم السلام او را تعریف نموده ایشان را با همدیگر معانقه و عقد مواخات فرمود و از آن وقت سلطان را فتوح و گشایش دست داد و از آن جمله بهترین آن بود که بهمه خیرات و ضبط و ترتیب عدل و سیاست در عالم شایع گردانید و او را توفیق حصول نیکنامی دست داد و از بهر خویشتن ذخیره چندین دعای خیر اندوخت و بزرگتر از این سعادتی و موهبتی چه تواند بود و از آن سال باز دوستی او با اهل بیت نبوت علیهم السلام زیاده شد و همواره جهت سبیل الحاج مدد میفرماید و مزارات خاندان را زیارت میکند و نذر فرستد و وکیل فرستد و سادات را عزیز و محترم دارد و ادرارات در حق ایشان فرموده و چون خانقاه و مساجد و مدارس و دیگر ابواب البر در هر موضعی میساخت و اوقاف معین میفرمود و وظایف و مشاهرات هر طایفه در نظر آورده فرمود که چگونه است که از آن فقها و متصوفه و دیگر طوایف هست و از آن سادات نیست پس امر فرمود تا در معظم بلاد و ولایات معتبر چون اصفهان و شیراز و بغداد و امثال آن بناها دار السیاده بسازند تا سادات آنجا فرود آیند و جهت مصالح ایشان وجهی که مصلحت دید بموجبی که وقفنامها بدان ناطق است معین فرمود تا ایشان نیز از آن خیرات بابهره باشند و همواره در عبارت آورده فرماید که من منکر هیچکس نیستم و ببزرگی صحابه معترفم لیکن چون رسول صلوات الله علیه و آله در خواب دیدم در میان فرزندان خود و من دوستی داده همراهیه با اهل بیت علیهم السلام دوستی ورزیدم و حاشا که من منکر صحابه شوم و فرمود تا جهت مشهد متبرکه امیر المؤمنین حسین علیه السلام نهری جاری باز کردانیدند و همواره تعریف خاندان فرماید بی تعصب چه بحمد الله و المنه حکیم کامل است انتهی کلام خواجه رشید و بصاحبان هوش پوشیده نخواهد بود که از آنجا که شیوه کفایت آبی دست خواجه است که مصلاح حال سلطان در نظر سنیان نماید و لهذا در تقریر عقیده سلطان بما زاد پس دندان گرفته و حرف زده و قول او که بی تعصب تعریف خاندان مینماید چه بحمد الله و المنه که حکیم کامل است با آنچه گفتیم اشعار تمام دارد و هر که را هوشی است هر موی در تن او گوشی است آخر سلطان در عصر پنجشنبه یازدهم شوال سنه ثلث و سبعمائه وفات یافت و ولادتش در سحر جمعه سیم ربیع الاول سنه سبعین و ستمائه در حدود مازندران و این

در تاریخ وفات او این قطعه میتوان گفت **قطعه** بسال هفتصد و سه ز هجرت از شوال بروز یازدهم وقت عصر یکشنبه شد از نواحی قزوین ز جهان غازان بسوی خلد که باد آنجهان از اینش به **سلطان محمد** خدابنده الملقب بالجایتو یعنی فرخنده بموجب ولیعهدی از سلطان غازان از خراسان آمده در روز شنبه دویم ذیحجه در اوجان بار دو رسیده و در روز دوشنبه شانزدهم جلوس نمود و در سنه خمس و سبعمائه طرح شهر و قلعه سلطانیه انداخته و در سنه سبع میان صدر جهان بخاری حنفی و خواجه عبدالملک شافعی قاضی القضاة ممالک سلطان در باب مباحثه دست داده تقبیح یکدیگر کرده اند و کار بجائی رسید که مدتی شعایر اسلام از ظاهر مرتفع بود تا آنکه در سنه ثمان در قشلاق بغداد سلطان بصوب نجف اشرف رفته خوابی دید و بسعی امیر طرمطار رحمه الله و برکت صحبت شیخ علامه آیة الله علی الخاصة و العامة جمال الملة و الدین حسن بن مطهر حلی احله الله دار المقامة مذهب حق امامیه اختیار کرد و در این باب بجمیع ممالک احکام اصدار یافت و خطبه و سکه با سامی سامی حضرات ائمه هدی علیهم السلام زیب و زینت یافت چنانکه بر چهار دینار کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله در سه سطر متوازی العاض کالفی احجر نقش کردند و اسامی ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم بر ترتیب واقع پیرامن دایره مخمس اضلاع مرقوم کردانیدند تفصیل این اجمال و سبب انتقال سلطان غازان و سلطان الجایتو بمذهب حق اهل البیت علیهم السلام بر وجهیکه حافظ ابرو شافعی همدانی در تاریخ خود آورده آنست که در تاریخ سنه اثنین و سبعمائه که پادشاه غازان در بغداد بود روزی علوی در مسجد جامع بغداد بعد از ادای نماز جمعه فرض را باز گذارد و دعوی او این بود که فرض در عقب این جماعت درست نیست جمعی از عوام بر او غلو کرده بودند و آن علوی در میان کشته شده اقربا و اصحاب علوی مقتول باستغاثه پیش سلطان غازان رفته این حال عرض نمودند و صورت قضیه تقریر کردند پادشاه از آن بغایت رنجیده فرمود که بجهت اعاده چون یکی را توان کشتن خصوصا علویرا و از اعادا حرکت فرموده براه عانه و حدیثه روان شد بعزیمت شام و پیوسته متفحص احوال دین و ملت میبود و از ائمه استفسار میفرمود جمعی امرای غازان که بمذهب شیعه داشتند از آنجمله یکی طرمطار بود پسر بانجو بخشی که از کوچکی باز در خدمت حضرت غازان بزرگ شده و گستاخ بوده و در ولایت ری در میان شیعه نشو و نما یافته پیوسته در حضرت پادشاه غازان تقویت آن مذهب میکرد و چون خاطر پادشاه از غوغای عام متغیر شده بود سخنان امیر طرمطار اکثر در محل قبول افتاد که چند عدد دار السیاده در شهرهای بزرگ چون اصفهان و کاشان و سیواس و مرو و غیر آن بنیاد نهادند و املاک بسیار بر آن وقف فرموده و در مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام و در شنب تبریز و غیره چنانکه هنوز بعضی از آنها باقی است و پادشاه غازان را میل تمام بدان طایفه بود اما هرگز از غایت کفایت اظهار نکردی و رعایت مصلحت عام فرمودی و کسی را زهره آنکه اظهار کند نبودی تا غازان را واقعه رسید و چون سلطان الجایتو بر سریر سلطنت متمکن شد جمعی از ائمه حنفی بوقتی که در خراسان بوده ملازم بوده اند و خاطر سلطان را بدان مذهب مایل گردانیده و چون سلطان از خراسان بیامد تقویت مذهب ابو حنیفه میفرمود و آن طایفه را اعزاز و اکرام کردی و عظیم مایل بودی بمذهب اهل سنت و جماعت چنانکه نام خلفای اربعه بر زر و نقره فرمود نهادند و حنفیان عظیم مبالغه کردندی در تعصبات چنانکه اکابر و وزرا از آن رنجیده ندی و خواجه رشید الدین بمذهب شافعی داشت و سخت مایل بودی بمذهب شافعیه و مجالست و مباحثه او با این طایفه بودی و از تعصبات حنفیه ملول بودی اما جهت خاطر پادشاه اظهار نکردی و مولانا قاضی القضاة نظام الدین عبدالملک مراغه که در علوم معقول و منقول یگانه جهان و سرآمد دوران بود و بشرف علم و فضیلت و مباحثه و مناظره بر اهل عصر فایق خواجه رشید پیش پادشاه تعریف او کرد و او را طلب داشته ملازم سلطان گردانید و قضای ممالک ایران بدو مفوض شد و منظور نظر سلطان گشت و او شافعی مذهب بود و او مکرات با ائمه حنفیه در حضور سلطان مباحثه کرده ایشانرا الزام میفرمود و آن طایفه از مناظره او عاجز بودند و سلطان را تقریر مباحثه و بحث او خوش آمد و از فحاوی مباحثات او حقیت مذهب امام شافعی فهم میفرمود و این حکایت مشهور است که از مولانا قطب الدین شیرازی پرسیدند که اگر حنفی خواهد که شافعی شود چکند مولانا جواب گفت سهل باشد بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله فی الجمله سلطان نظام الدین را بانواع سیورغامش مخصوص فرمود از زر لیغ و پایزه و خلعت و دیگر عواطف پادشاهانه و ملازم شد تا در سنه سبع و سبعمائه پسر صدر جهان از بخارا بخدمت حضرت سلطان آمد حنفیه شکایت مولانا نظام الدین با او تقریر کردند که مارا در نظر پادشاه خوار گردانیده است و او ایشانرا استمالت داد و در روز جمعه بحضور سلطان روی بمولانا نظام الدین کرد و بر سبیل افسوس و استهزا مسئله نکاح مخلوقه من ماء الزنا القا کرد و سؤال نمود مولانا در جواب بفکر و تردد گفت این مسئله در مذهب امام شافعی بر این وجه نیست که تقریر میفرمایید و مع هذا معارض است بمسئله نکاح مادر و خواهر و میان فریقین نزاع متمادی شد ایشان منکر شدند که در مذهب حنفی این مسئله نیست و مولانا نظام الدین از کتاب منظومه که ملخص از کتب فقه حنفیه است این بیت بر خواند شعر ولیس فی لواطة من حد و لا بوطی الاخت بعد العقد ایشان فرو ماندند و از آن مباحثات بوجه سلطان و امراء و وزرا بخندیدند و زمانی خاموش شدند دیگر

هیکل بستند سلطان از سر غضب از آن مجلس برخواست قتلغشاه با دیگر امرا گفت این چه کار بود که ما کردیم و یاسا و یسون چنگیزخان و
پدران خود بگذاشتیم و بدین عرب درآمدیم که بچندین قسم منقسم است و این رسوائی میان ایشان قایم که با مادر و خواهر و دختران خود مرکب
میشوند ما با دین اسلاف خود میرویم و میان تمامت امرا و خواتین و اصحاب اردوها این خبر شایع شد متفرق شدند و هر کرا از صحابه عمایم میدیدند
ظهر وافسوس میکردند و طباع تمامت اتراک از این قضیه نفرت گرفت و اتفاقا هم در آن ایام بوقت مراجعت از ایران بگلستان رسیدند
و بر کوشکی که غازان خان در آن حوالی عمارت فرموده بود بعشرت مشغول شدند شب رعد و برق و بارانی عظیم پدید آمد و چند کس از نزدیکان سلطان بصاعقه
هلاک شدند سلطان از آن حالت مستشعر و متخوف بود بر فور کوچ فرموده بعزیمت سلطانیه متوجه شدند بعضی از امرا عرضه داشتند که بموجب
قواعد مغول و یاسای چنگیزخان سلطان را بر آتش میباید گذشت و بخشیان را که صاحب این فن بودند حاضر کردند بخشیان عرضه داشتند که این واقعه
از شومی مسلمانیست اگر پادشاه ترک آن گیرد از آتش گذشتن منجح افتد مدت سه ماه در فتور و تذبذب بودند و سلطان در این فکر و تردد میبود
و با ایناقان وقتها میگفت که در دین اسلام و ادای طاعات و عبادات کلفت بسیار کشیده ایم ترک اسلام چون توان کرد و در آن اثنا
تحیرا امیر طرمطار عرضه داشت که غازان خان که اعقل و اکمل جهانیان بود بسبب قبح این اعتقادات میل بمذهب شیعه فرمود سلطان را همان اختیار
باید کرد سلطان فرمود که مذهب شیعه کدام است طرمطار گفت آنکه برفض مشهور است بانگ بر وی زد که ای بدبخت میخواهی که مرا رافضی سازی
طرمطار بتمهید عذری چند مشغول شد و مذهب شیعه را در سمع سلطان تزئینی داد و او مردی فصیح محیل بود بتقریری تمام تزئیف مذهب اهل سنت
و جماعت میکرد و با سلطان گفت شیعه آنست که میگوید که پادشاهی بعد از چنگیزخان از آن اوروق او باشد و سنی آنست که گوید پادشاهی بعد از
چنگیز از آن امرای قراجو باشد که نزدیکان چنگیزخان بودند از این جنس مزخرفات چند تقریر کرد و سلطان را از غایت نیکو اعتقادی و میل طبیعت
بدین اسلام و متابعت محمد رسول الله صلوات الله علیه میل بدان طرف ظاهر شد و در اثنای آن حال سید تاج الدین آوجی با جمعی از ائمه شیعه بحضرت
آمدند و زبان وقیعت در مذهب اهل سنت و جماعت کشیدند و دائما پادشاه را بمذهب شیعه تحریص میکردند و مولانا نظام الدین عبدالملک
با ایشان نیز بمناظره و مجادله برخواست و با ائمه شیعه دائما بحث کردی و قواعد ایشان را مزیف در نظر پادشاه آوردی و بسمع سلطان گذرانیدی
و شیعیان را مالیده داشتی و ایشان را مجال معارضه و قوت مناظره نبودی اتفاقا در آن زمستان بسبب کار اوقاف آذربایجان از حضرت سلطان
غایب شد و پادشاه در امسال سنه تسع و سبعمائه عزیمت بغداد فرمود و از آنجا بزیارت مشهد امیرالمؤمنین علی رفت اتفاقا آنجا خوابی دید که
دلالت میکرد بر تقویت دین مسلمانی چون صورت واقعه با امرا باز گفت امرای متشیع که میل بآن طریقه داشتند سلطان را از آنکه تعبیر تمام کردند بر
اختیار مذهب شیعه و سلطان مذهب شیعه اختیار فرمود و غلوی عظیم در آن باب میکردند چنانچه سلطان با امرا و ایناقان خود مبالغه میکرد که
تمامی این مذهب اختیار کنید بعضی رعایت خاطر سلطان را و بعضی از کم اعتقادی و بعضی بطبع خود مایل بودند بیشتر آن مذهب اختیار کردند و شیعیان را
کار بالا گرفت و از امرا سعید چوپان و ایسن قتلغ در مذهب اهل سنت صلب بودند و هرگز در اعتقاد ایشان فتوری ظاهر نشد تا حدی که امرای
دیگر که میل مذهب شیعه کرده بودند بحضور ایشان در آن معنی مجال سخن نداشتند بلکه جماعت سادات و اهل شیعه که ملازم بندگی حضرت بودند از ایشان
عظیم خایف بودندی و بلطایف تدبیر و حیل چندانکه خواستند که ایشان را بدان طرف میلی باز دید کنند میسر شان نشد و حکم رفت که در تمامت ممالک
ایران زمین خطبه کنند و نام صحابه سه گانه از خطبه بیندازند و بر نام امیرالمؤمنین علی و امام حسن و امام حسین علیهم السلام اختصار نمایند و در سنه تسع
و سبعمائه تغییر سکه کردند و از نام صحابه بنام امیرالمؤمنین علی اختصار نمودند و حی علی خیر العمل در اذان اظهار کردند و در تمامت ممالک الجایتو سلطان این معنی
منتشر شد الا در قزوین و مذهب جمهور شیعه رونقی و رواجی تمام گرفت و آن طایفه را از اطراف طلب داشتند شیخ جمال الدین حسن بن المطهر حلی
بحضور آمد و او مردی دانشمند متبحر بود از تلامذه خواجه نصیر الدین طوسی و در علم منقول و معقول مشهور و یگانه جهان و تصانیف بسیار داشت
و چون بحضرت آمد دو نسخه باسم پادشاه برسم تحفه آوردی یکی کتاب نهج الحق و کشف الصدق در علم کلام و یکی منهاج الکرامة فی باب الامامة در مذهب شیعه
و چون بحضرت رسید او و پسرش مولانا فخر الدین که جوانی دانشمند بزرگ مستعد نیکو اخلاق پسندیده خصال بود ملازم گردانیده و دیگر ائمه
جمال الدین ورامینی و کمال الدین سنجاری و غیرهم اجازه فرمود که بوطن خود رفتند میان شیخ جمال الدین بن مطهر و مولانا نظام الدین عبدالملک
مناظرات بسیار واقع شد مولانا نظام الدین احترام عظیم کردی و در تعظیم او مبالغه نمودی و مباحثات ایشان از روی افاده و استفاده بودی نه
بر طریق جدل و لجاج و عناد و شیخ جمال الدین هرگز بر طریق تعصب بحث نکردی و در تعظیم و توقیر صحابه مبالغه نمودی و اگر کسی در حق صحابه کلمه بد گفتی
منع تمام فرمودی و در بحث کم دی و با سلطان سعید خلوت داشتی و پسرش نیز در مجلس ... حاضر شدی و سلطان را بر محبت صحابه و تعظیم ایشان تحریص فرمودی

همه ... به شیعیان متعصب گویند بغایت منکر بودی و منع کردی و بانواع عاطفت و مرحمت و ادرارات و مرسومات و مسامحات در ولایت
حلّه مخصوص شد و تا تاریخ سنه اربع و عشرین و سبعمأه در قید حیات بود و سید بدرالدین مشهد طوس با جمعی سادات ملازم سلطان شد و بهیچ
از سادات بزرگوار چیزی که لایق منصب و شرف ایشان نباشد صادر نشد اما جمعی از فتانان اثارت نایره فتنه میکردند و سلطانرا زاد در شهرها
زحمت میدادند و اهل سنت و جماعت نیز از این منفعل شدند و در اعتقاد پاک و محبت صحابه مصطفی و مودت اهل بیت و تعظیم امیرالمؤمنین علی
و فرزندان او راسخ بود و هرچند از طرفین تعصبها قایم شد و مباحثات و محاکا رسید آنها بجائی نرسید و سلطان سعید از غایت محبت دین اسلام
و دوستی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و اهل بیت او با علما مناظره و مباحثه مینمود و اهل علم را رونقی تمام شد و چنان علم دوست بود که
بفرمود تا مدرسه سیاره از خیمهای کرباس بساختند و دائما باردو میکردانیدند و در آنجا مدرسان تعیین فرمود چون شیخ جمال الدین ابن المطهر
و مولانا نظام الدین عبدالملک و مولانا بدرالدین شوشتری و مولانا عضدالدین ایجی و سید برهان الدین عبری و قرب صد طالب علم در
آنجا اثبات کردند و ترتیب ماکول و ملبوس و الاغ و مایحتاج ایشان مهیا فرمودند تا در بندگی حضرت باشند و در سلطانیه در ابواب البر مبارک
مدرسه انشا فرمود و شانزده مدرس و معید و دویست طالب علم را اثبات فرمود تا چنان شد که در زمان دولت او روز بازار علم و فضل رونقی
تمام یافت و تمامت این معانی بمساعی جمیله خواجه سعید رشیدالدین بود که سلطان را تحریص میفرمود و نیست آنچه حافظ ابروی شافعی از روی
در تاریخ خود ایراد نموده و ابن هلال در تاریخ خود که بنام شاه شجاع نوشته ذکر نموده که الجایتو سلطان محمد خدابنده روز دوشنبه منتصف ذی الحجه سنه
ثلث و سبعمأه بر سریر پادشاهی نشست قدمی بغایت مبارک داشت چنانکه در وقت ولادت نیز آثار آن ظاهر شد و آنچنان بود که پدرش
ارغون خان در میان مرو و سرخس در میان بیابانی بی آب فرود آمده بود و مردم از بی آبی در زحمت بودند و بطلب آب بهر جانب میگشتند
در حالی که او در وجود آمد بارانی عظیم بیامد و آن صحرا همه پر آب شد و ایشان هفت روز بآنجا مقام کردند و بآن سبب نام او الجایتو نهادند و بعد از
مدتی بنا بر آنکه عادت مغول چنان است که فرزندانی که عزیز تر باشند جهت عین الکمال نام بکردانند او را خربنده نام نهادند و بعد از مدتی خدابنده
نام نهادند و بدین نام شهرت گرفت و چون بر سریر سلطنت متمکن شد امرا و ارکان دولت و اعیان مملکت الجایتو سلطان محمد خدابنده نام
کردند و در ایام دولت او تمام ممالک ایران معمور و رعایا مرفه و مسرور بودند و تمامت قبایل جبل و دیلم و امرای ایشان مطیع و منقاد شدند
و عرب و عجم کمر مطاوعت او بر میان بستند و او در جهان از شهرها و قلاع و ابواب خیر و مساجد و مدارس و عمارات عالی بسیار است و سادات را
بسیار دوست داشتی و با خاندان محمد صلوات الله علیه و آله آشنائی تمام بودی چنانچه مذهب ایشان اختیار نمود و خطبه و سکه بنام ایشان فرمود
و بیشتر اوقات با شواغل جهانداری و موانع شهریاری بمباحثات علمی مشغول بودی و پیوسته صحبت با علما و صلحا داشتی و مسایل مشکل میپرسید
و از خود نیز فکرهای نیک کردی و آنچه او را در خاطر آمدی بر علما عرض کردی از آنجمله روزی در جامع سلطانیه در مجلس وعظ نشسته بود و واعظ در فضیلت
صلوات کلمات میراند سلطان پرسید که چرا با هر یک از انبیا آل او را در صلوات ذکر نمی کنند و در صلوات بر ختم الانبیا اللهم صل علی محمد
و آل محمد میگویند و بی ذکر آل صلوات نمیفرستند واعظ در جواب فرو ماند سلطان فرمود که مرا در جواب این مسئله دو وجه بخاطر رسیده بر شما عرض
کنم اگر پسندیده شما باشد از شما انصاف بستانم و الا غرامت بکشم وجه اول آنکه چون دشمنان او را ابتر خواندند ایزد تعالی ابتریت برخصمان
او انداخت که نسل ایشان منقطع شد و اگر نیز باشند ایشان را نشناسند و نام نبرند و ذکر نکنند بخلاف نسل پیغمبر که روز بروز زیاده میشود
و هرگز ذکر پیغمبری ایشان نکنند وجه دویم آنکه ادیان انبیا و ملل و رسل ما تقدم چون در معرض نسخ و زوال و تبدل و انتقال بودند مقتضای
احکام آن علی الدوام بر وارث و غیره لازم نبود بخلاف دین محمدی که چون تا دامن قیامت به تغیر دول و تقلب دوران تغیر در آن صورت نمی بندد
و بر متابعان او لازم است که اخذ احکام او از فرزندان او کنند لاجرم در صلوات ذکر ایشان بذکر او صلی الله علیه و آله مقرون شد تا همه معلوم شود
که حافظان شرع محمدی ایشانند و متابعت و حرمت ایشان از جمله فرایض دانند سلطان چون از تقریر این جواب فارغ شد فضلای مجلس زبان تحسین
و نیاز کشودند و از حسن درایت و تقریر او عجب ماندند و ایضا ابن هلال آورده که سلطان در خداترسی بمرتبه بود که روزی در حدود ماکو بدر یکی
صاحبدل رسید آن درویش چنانکه وظیفه او بود بخدمت قیام نمود و تحفه و تبرکی پیش سلطان آورد و سلطان میخواست که در حق او انعامی فرماید
درویش چنانکه طریقه او بود ابا نمود چون سلطان مبالغه نمود گفت مرا بزر و سیم و رخت و لباس احتیاجی نیست اما چون پادشاه مبالغه میفرماید
اشاره فرماید که اگر درویشان جهت نفط چاهی فرو برند بسبب متوجهات دیوانی متعرض نشوند بفرمود تا حکم نوشتند و با او دست برادری گرفت
و گفت مرا فراموش مکن آن درویش بنا بر عهد مواخات و مراعات دوستی هر سال برای سلطان تبرکی بفرستادی و سلطان آنرا یکی از مقربان

خود قرا محمد نام سپردی تا مجموع را ضبط کرده روز وفات در مصالح تجهیز و تکفین او صرف کند و همچنین ... در دیوان سلطانیه تخت زده بودند و آنرا بانواع جواهر و لآلی آراسته و باصناف حلی و حلل پیراسته و تمامت خواتین و شاهزادگان و امرا و ملوک جهان تهنیت حاضر شده سلطان بر بالای تخت رفت و چون در آن زیب و زینت و آیین پادشاهی و عظمت تامل کرد از تخت بزیر آمد و خدای را تعالی و تقدس سجده کرد و گفت خداوند عظمت و پادشاهی و سلطنت تراست و خربنده از همه بندگان تو کمتر اما چون تو کلاه عزت بر سر او نهادی و قبای سلطنت در روی پوشانیدی او که باشد که بدان التفات نکند و شکر نعمت تو بجای نیاورد و از فوائد او رساله ترتیب داده اند و اینچند کلمه از آنجاست پادشاهی کسی را سزد که آزاد مردانرا بنده و بندگانرا بکرم آزاد تواند کرد جامه که هرگز کهنه نشود نام نیکست آن آتشی که مرد و زن را نیک اندر آن شربتی که هرکه بیاشامد هرگز نمیرد خدا شناسی و خودشناسیست و علامت عالمترین مردمان آنست که علم او را از زنا کردن باز دارد و عاقلترین آنکه بر قهر شهوت و غضب قادر باشد شهوت شرابی خوش است اما هرکه خورد زود هلاک شود عشق بلاء و زحمتی است که مردم از آن نگریزند و بزور و زر در آن آویزند علم توانگریست که هیچ حال درویش نگردد و در هیچ جای غریب نباشد و جهل درویشی است که صاحب آن اگرچه مال بسیار دارد درویش بود و در شهر خود غریب غرض از نماز یاد کردن خدای عز و جل است و غرض از روزه قهر کردن قوت غضب و شهوت و غرض از زکوة آنکه دوستی مال از دل بیرون کنند و درویشان فرومانده را بنوازند و فایده سفر حج آنکه در آن سفر یاد سفر آخرت کنند و از دیدن غرایب و عجایب بسیار قدرت آفریدگار تعالی و تقدس بدانند و با اهل علم و معرفت صحبت دارند و مکارم اخلاق و آداب پسندیده کسب کنند و در مناسک و اعمال حج تمامت احوال قیامت و عقبات آخرت معلوم فرمایند پس هرکه پیوسته با نماز باشد و هرکه شهوت و غضب مقهور اوست یعنی پیوسته روزه دار است و هرکه محبت مال از دل بیرون کند و درویشانرا بنوازد و حاجت مردم را برآرد یعنی پیوسته در زکوة دادنست و هرکه بیشتر اوقات یاد سفر آخرت کند و تهیه آن بسازد و در عجایب آسمان فکر کند و در کمال قدرت او تامل نماید و با اهل علم و معرفت صحبت دارد و اکتساب آداب و مکارم اخلاق کند یعنی پیوسته در حج گذار دنست آخر سلطان در شب عید فطر سنه ست عشر و سبعمایه برحمت ایزدی پیوست مدت دوازده سال بعدل و راستی پادشاهی کرد و عمر شریفش سی و پنجسال و نه ماه و هیجده روز بود و ولادتش در بیابان مرو و سرخس در دوازدهم محرم سنه ثمانین و ستماه بطالع جوزا

سلطان ابوسعید بن سلطان محمد بموجب ولیعهدی از خراسان آمده در اوایل صفر در سن دوازده سالگی در سلطانیه جلوس نمود و مدار ملک و مال در دست امیر چوپان بود و سلطان همین اسم سلطنت داشت و در آن حال مدتی صبر کرد و چون در ربیع الآخر سنه تسع عشر و سبعمایه بعضی امرا چون قورمش و غیره بعناد امیر چوپان در برابر سلطان آمده آغاز جنگ کردند خواجه تاج الدین علیشاه که وزیر سلطان بود داو را بر آن داشت که جانب امیر چوپان را رعایت نماید و خود در آن معرکه مباشر قتال شد و بهادر خان ملقب گردید آخر سلطان از استیلای سکنتیان چوپانی رنجیده بقصد امیر چوپان و اولاد او رفت و اولاد او را هلاک کردند و خانه او را و اولاد و متعلقان و نوکران و ارکان دولت او را تاراج کردند و از هر خانه خزانه مالی بیرون آوردند و حکم کرد که در مجموع ولایتها چوپانیها را بکشند و مال ایشان بستانند و چون پادشاهی ابوسعید باستقلال رسید وزارت بخواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید الدین داد و روزگار عیش گذرانید و بساط داد گسترده تیغ کین در نیام و جهانی در بستر راحت بنام چنانکه شیخ اوحدی که از موحدان زمان آن پادشاه جمجاه بود در کتاب جام جم ستایش عدل و احسان و رفاهیت و ایمنی زمان او نموده

شعر

در جهان تا که سایه شاهست	چو ماه نند سایه در چاه است
دو جهانرا صلای عید زدند	سکه بر نام بوسعید زدند
شاه کشور طراز والا طرز	شاه دانا نواز دانش ورز
آنکه زان شاه ... چون ...	هر کجا رخ نهاد جای نیافت
زنده را که او نخواست نزیست	گر کرامات نیست این پس چیست
بر جبینش ز عصمت مهدی	گشته پیدا ظهور ... مهدی
اندرش جمله داد و دین آید	ملک خود در املاک چنین باید
در چمن گفته بلبل و قمری	مدح این کلبن اولی الامری
جاودان یار و برخوردار بخت	شاه ایران سری کسری تخت
ایمنی یافتم ز ایامش	بده ای حق بایمنی کامش
گرچه زان دولتم نصیب نبود	هر چه رای من معیب نبود
ملکی کو بعدل فاش نبود	در و دیوار در دعاش نبود

و چون روزگار معدلتش بکمال رسید از دست ساقی اجل قدح کل نفس ذائقة الموت در کشید و شربت کل من علیها فان در چشید بالجمله در سیزدهم ربیع الاول سنه ست و ثلثین و سبعمایه در ییلاقات قرباغ وفات یافت و در سلطانیه آورده در مرتبه اول در گنبد قورق و ... که آنچه الحال که آنجا را تر امیرزاده امیرانشاه بن امیر تیمور گورکان ویران کرد در گنبد ابواب البر در پهلوی پدر دفن کردند ولادتش در اوجان در پنجساعتی شب دوشنبه ششم ذیقعده سنه اربع و سبعمایه بطالع حوت و بعد از او عهد رفاهیت بسر آمد و فتنها ظاهر شد

فرع در ملوک سربداریه امیر عبد الرزاق بن امیر فضل الله باشتینی خدا او بواسطه وجاهت و شجاعت ملازم سلطان ابوسعید

شده دراو اخراو را تحصیل کرمان فرستاده وی چون عیاش و لوند مشرب بود اکثر توجه را صرف نموده متوجه سبزوار شد تا املاک موروثی وجه
تنخواه نماید در اثنای راه خبر واقعه سلطان ابوسعید شنیده چون بباشتین رسیده فوجی از متهوران گرد آمده محصلان خواجه علاء الدین محمد را
که در آن ده تشدد نموده طلب می نمودند و شاید میکردند بقتل آورده لشکر بر سر خواجه علاء الدین بفریومد برده و از وی گریخته در اثنای فرار بدو دچار شده
در سنه سبع و ثلثین و سبعمائه خواجه را کشت و کسب بسیار بدست آورده چون بسبزوار رسید اصحابش خود را سربدار نام نهاده کار ایشان بالا گرفت
آخر بر دست برادرش وجیه الدین مسعود در ذیحجه سنه ثمان و ثلثین کشته شد امیر وجیه الدین مسعود بجای برادر سرور آن قوم شده صاحب
آن طایفه گشت و بسیاری از خراسان چون طوس و نیشابور و نسا و ابیورد را از تصرف طایفه جانی قربانی بیرون برده دیگر و زد و در نشابور
با دو سه هزار کس سه دفعه با هفتاد هزار سوار و پیاده جانی قربانی فایق آمده از آن بلند آوازه شد آخر طمع در استمداد کرده در آنجا در اواخر ربیع الآخر
سنه خمس و اربعین و سبعمائه کشته شد آقا محمد تیمور که از جمله خدام امیر وجیه الدین مسعود بود رشد نموده برتبه حکومت رسید و در سنه سبع و اربعین
بر دست امیر شمس الدین بقتل آمد کلو اسفندیار پس از او حاکم شده در چهاردهم جمادی الآخر سنه تسع و اربعین و سبعمائه مقتول گردید امیر
شمس الدین فضل الله برادر امیر مسعود بنیابت امیرزاده لطف الله برادرزاده هفت ماه حکومت کرده بعد از آن چند خروار ابریشم از خزانه
برداشته در ذیحجه سنه تسع و اربعین خود را خلع کرد خواجه علی شمس الدین بر طبق مشهور که چه خواجه علی و چه علی خواجه بجای شمس الدین
علی استعمال یافته دانا و فرزانه بود و با طغا تیمور خان طرح مصالحه انداخت و پنج هزار مرد را مواجب داد و در امر معروف و نهی منکر اصرار داشت
آخر در قلعه سبزوار در شهور سنه ثلث و خمسین و سبعمائه بر دست حیدر قصاب درگذشت خواجه یحیی کرابی زمام امور را بچنگ آورد
طوس را از تصرف جانی قربانی بیرون برده با معدودی چند باردوی طغا تیمور خان رفته در خانه او را خالی دید تهور ورزیده خان را بکشت و کار بزرگ را
چنان از پیش برد آخر علاء الدوله برادرزنش در سنه تسع و خمسین قصد او کرده در وقتی که خواجه سواره بدهلیز خانه رسید و بجمعی که در کمین نشسته خنجر
براو زد و خواجه نیز ضربتی براو زده هر دو خواجه وار بر زمین افتادند و جان بدادند خواجه ظهیر برادرش قایم مقام گشته چون لوند مشرب
و کم آزار بود در عهد او کار و بار آن طبقه تنزل کرده وی در سیزدهم رجب سنه ستین و سبعمائه از آن مهم معزول شد حیدر قصاب باز
بحکومت رسیده نصرالله باشتینی در اسفراین با او عصیان نمود حیدر با چهار کس بمحاصره او رفته سرداران در آنجا او را در ربیع الثانی
سنه احدی و ستین بکشتند امیر لطف الله بن خواجه مسعود مشهور بمیرزا بسعی خواجه حسن دامغانی و نصرالله باشتینی بر مسند موروثی نشسته
روزی حسن مذکور را دشنام داد او کینه در دل گرفته شب بر سرش رفت و او را گرفته بقلعه دستجردان فرستاد و در آخر رجب سنه اثنی و ستین
او را قصد نمود پهلوان حسن دامغانی با شش هزار سوار بجنگ امیر ولی رفته شکست یافت و در آن اثنا خواجه علی مؤید با او یاغی شده
با هزار سوار بسبزوار رسید و چون متعلقان ملازمان خواجه حسن همگی در سبزوار بودند از آنجهت سر او را بریده پیش خواجه علی مؤید فرستادند
سلطان علی مؤید بسلطنت نشسته اقتدار تمام یافت و بغایت کریم و متقی و پرهیزکار و مروج مذهب حق ائمه اثنی عشر علیهم السلام بود و میانه
او و شیخ شهید قدس سره که از اعاظم مجتهدان شیعه است و در شام میبود مکاتبه و مراسله بود تا آنکه میر شمس محمد را که یکی از اعیان ملک بود با
تحفهای لایق و کتابت مشتمل بر اظهار نیازمندی خود و جمیع شیعه خراسان بطلب خدمت شیخ بشام فرستاد و در کتابت بجناب شیخ گرفته اظهار آن
نمود که در خراسان کسی نیست که مردم در احکام شرعیه بفتوای او عمل نمایند بر شما واجب است که متوجه اینجا شوید و اهل این دیار را ارشاد فرمایند
و الا فردای قیامت من و جمیع شیعه خراسان در خدمت حضرت پیغمبر و ائمه هدی صلوات الله علیهم از تو شکایت خواهیم نمود چون خدمت شیخ
بر مضمون کتاب مطلع شد بر توجه جانب خراسان اقبال ننمود اما کتاب لمعه دمشقیه را باسم سلطان تألیف نموده مصحوب میر شمس الدین بخراسان
فرستاد و در جواب احتجاج سلطان نوشت که از همین کتاب که مشتمل بر فتاوی مهمات اعمال شرعیه شیعه انتظام می یابد و وجوب توجه من باینجانب ساقط
میشود معذور خواهند داشت در کتاب حبیب السیر مسطور است که چون سلطان علی مؤید بتأیید الهی در سبزوار بر مسند شهریاری نشست
در اظهار شعایر مذهب حقه امامیه مبالغه نموده باقصی الغایه در تعظیم سادات عظام کوشید و بامید ظهور صاحب الزمان هر صباح اسب میکشید لطف
و کرم او را نهایت نبود و جهت رعایت شرع شریف هرگز بمنکر و شراب اقدام نمی فرمود و چون امیر تیمور در شهور سنه اثنی و ثمانین بخراسان
آمد سلطان بقدم اخلاص پیش او رفت امیر تیمور تمامی الکای سربداران را بدستور بدو گذاشت و در تمامی یورشها همراه بود تا در سنه ثمان
و ثمانین در خرم آباد لرستان زخمی خورده بدان درگذشت و آن فرقه منتهی شدند رحمهم الله تعالی مخفی نماند که جمیع سلاطین این طایفه علیه بلکه تا
مخدرات ایشان شیعه باخلاص خاندان بوده اند چنانکه نقش نگین آرتشین بیکم و اوزق سلطان دختران اسکندر بن قرا یوسف بدان آل

امیر وجیه الدین مسعود
آقا محمد تیمور
شمس الدین فضل الله
خواجه شمس الدین علی
خواجه یحیی کرابی
خواجه ظهیر کرابی
حیدر قصاب
امیر لطف الله
پهلوان حسن
سلطان علی مؤید

دارد چه نقش نگین یکی اینست که شعر در مشغلهٔ دنیا در معرکهٔ محشر از آل علی گوید آیش اسکندر و نقش نگین دیگری این بود شعر
بود از جان محب آل حیدر اورق سلطان بنت شه سکندر و نقش نگین میرزا پیر بوداغ بن میرزا جهانشاه بن قرا یوسف این بود
شعر نامم بداغ بندهٔ باداغ حیدرم هر جا شهی است در همه عالم غلام ماست اما چون قدمای ایشان بسبب کثرت اشتغال
بحرب مخالفان مجال آن نیافته اند که در ترویج مذهب حق اثری ظاهر سازند لاجرم بذکر احوال میرزا اسپند که جوانی دیندار بود و صاحب آثار
اقتصار مینماید میرزا اسپند بن قرا یوسف بن قرا محمد شعر شاه بیت شیرزاده که خون عدوی اوست در ریختن جلال ترا از
خون گوسفند مالک نهد در انجمن روز رستخیز در مجمر جحیم از اعدای او سپند پایه عز و کمال او بجائی رسیده که مجمره گردانان آسمان بساط
جلال او اسپند میسوزانند و اهل زمین در وظایف دعای او وان یکاد میخوانند مخفی نماند که قرا محمد از امرای سلطان محمد جلایر بوده دخترش
در خانهٔ سلطان بود و ملازم سلطان اویس ایلکانی شد و بعد از واقعهٔ او یماق خود شده دیگر اقوام بواسطه حمایت در خیل او در آمده خود را باو
نسبت کردند و بر الکای سنجار و موصل و اربیل استیلا یافته و نشو و نمای آن فرقه از اوست اما قرا یوسف بغایت دلیر و مردانه و بهادر و فرزانه
بوده چنانچه با امیر تیمور مکرر مخالفت نمود و باتفاق سلطان احمد جلایر بروم رفت و از آنجا بشام آمدند و پادشاه آنجا ملک اشرف بنا بر رعایت
خاطر امیر تیمور هر دو را بند کرد و قرا یوسف بعد از واقعهٔ امیر تیمور از قید خلاص شد و هزار سوار که با او بدان ولایت آمده بودند و پراکنده شده مجتمع
گشتند و از آنجا فرار کرده تا کنار آب فرات بکصد و هشتاد جنگ با سرحد نشینان و متحفظان کرد و همه وقت غالب آمده و در غرهٔ جمادی الاول
سنهٔ تسع و ثمانمائه در حوالی نخجوان با میرزا ابابکر بن امیر تیمور جنگ کرده ظفر یافت و چون نوبتی دیگر با او مصاف داده میرزا امیرانشاه را بکشت
و بالکلیه بر آذربایجان و عراق عرب و بعضی از عراق عجم استیلا یافت میرزا شاهرخ با دویست هزار بعزم دفع او متوجه گردید و حفاظ قرآن
که با میرزا شاهرخ همراه بودند بجهت استیصال خصم دوازده هزار نوبت سورهٔ انا فتحنا ختم کردند تا آنکه قرا یوسف بیمار شد و با شدت مرض
از کمال غیرت از تبریز با وجان آمد و در آنجا در روز پنجشنبه هفتم ذیقعدهٔ سنهٔ ثلث و عشرین و ثمانمائه وفات یافت و بعد از او قرا اسکندر بن
قرا یوسف که در غایت شجاعت و نهایت پردلی بود پس از واقعهٔ پدر بسلطنت نشست و در روز دوشنبه بیست و هفتم رجب سنهٔ اربع
و عشرین و ثمانمائه در موضع نخشی با میرزا شاهرخ دو شبانروز مصاف داده کمال جلادت و بهادری بجا آورده آخر بواسطهٔ حیله که یکی از
امرای شاهرخی بکار بست شکست یافته بروم رفت و بعد از مراجعت میرزا بآذربایجان آمده بر سریر سلطنت نشست بیت سکندر
خود شه مارا زدو جست شه ممالک بگرفت و بگریخت و کرت دیگر میرزا بعقصد او لشکر کشیده در روز دوشنبه هفدهم ذیحجه سنهٔ
اثنی و ثلثین در ظاهر سلماس قتال شد اسکندر در کوشش بهادرانه نمود و بخت او چون مساعدت نبود باز شکست یافته متوجه روم شد و در
غیبت میرزا بآذربایجان استیلا یافت و در شهور سنهٔ تسع و ثلاثین که میرزا بمدافعهٔ او بر آمد میرزا جهانشاه بن قرا یوسف بخدمتش رسیده
منظور نظر تربیت گردید و دفع شر اسکندر را بدو حواله کرده برگردید ع هست رانیمهٔ ساقی حواله کن و چون جهانشاه مذکور
بتفویض میرزا شاهرخ والی آذربایجان گشت برادرش اسکندر از روم برگشته بتبریز متصرف شد و جهانشاه که در قشلاق قزل اغاج طالش
نزول نموده بود بمدافعهٔ شافعه بین الاخوین در اوایل سنهٔ اربعین و ثمانمائه در صوفی آباد تبریز جنگ شده اسکندر منهزم بقلعهٔ الجق رفته بدست پسر
قباد کشته گشت و عم و برادر زاده را قصاص کرده در تمام آذربایجان او را مخالفی نماند اما عراق عرب در دست برادرش میرزا اسپند مذکور
بود و دیار بکر در تصرف برادر زاده اش الوند بن اسکندر بود و میان او و ایشان محاربات بسیار شد چنانکه در کتب متداوله اهل تاریخ مسطور است
و بالجمله میرزا اسپند که برادر مادر پدری سکندر بود بعد از واقعهٔ برادر در حکومت عرب متمکن شد و او بخلاف سلاطین سلسله خود بغایت عفیف بود و در
مدت عمر بیک زن اکتفا نموده بود و منکر بود کسانیرا که مباشرت بسیار کنند و بسیار خورند و آثار بهادریهای میرزا اسپند و نبرد آزمائیهای
آن یل ارجمند شعر بشمشیر و خنجر بگرز و کمند بر وست از حیطهٔ چون و چند از جمله آنکه در وقتی که میرزا شاهرخ جهت دفع اسکندر لشکر بآذربایجان
کشیده در اواخر رجب سنهٔ اربع و عشرین و ثمانمائه تقارب فریقین بتلاقی انجامیده تا سه روز آن دو لشکر قیامت اثر کوشش مینمودند میرزا اسپند
حملهای متواتر نموده و چند مرتبه خود در صف میرزا شاهرخ رسانید جمعی کثیر را از اعیان بهادران شاهرخی بتیغ بیدریغ گذرانیدند و چون نقاره
و بر انغار را برهم زده نزدیک بود که از حسام خون آشام اسپند چشم زخمی بملازمان شاهرخ میرزا رسد و بنا بر این امرای شاهرخی مضطر گشته
بمقتضای الحرب خدعة در مقام تدبیر و چاره سازی بودند تا آنکه در اثنای دار و گیر و استعمال تیر و شمشیر میر شاه ملک را که از اعاظم امرای میرزا
شاهرخ بود دگرینه ... خود را از حملهای میرزا اسپند مشاهده مینمودند تدبیری بخاطر رسیده فرمودند تا نقارهٔ شادیانه و کوس بشارت کوفتند و آوازه

در اندا ختند که میرزا اسپند در بغداد افتاد و اسکندر از شنیدن این خبر متحیر گشته عنان از صف ستیز بوادی گریز گردانید و میرزا اسپند دوازده
سال حکومت بغداد و نواحی آن باستقلال نمود و در سال هشتصد و چهل هجری شیخ احمد بن فهد حلی و باقی علمای شیعه را از حله و دیگر
مواضع طلبید و با علمای سنی بغداد بمناظره انداخت و چون علمای شیعه در مناظره غالب آمدند و اثبات حقیت مذهب اهل بیت علیهم السلام
نمودند اسپند میرزا ان مذهب نموده امر کرد تا سکه و خطبه بنام نامی دوازده امام کردند و در همین سال سید محمد بن فلاح موسوی که اول سلاطین
مشعشع است ظهور نمود و میرزا اسپند در ایام حکومت بغداد با برادران و برادرزادگان و بعضی از امرای آق قوینلو که در آن سرحد بودند مجادله
و منازعه بسیار واقع شد و در اکثر ظفر او را بود تا آنکه جهانشاه برادر او که والی آذربایجان بود با آنهمه عظمت از عهده او بیرون نمی آمد و در بعضی
اوقات که از او خایف بود کتابتی بجانب شاهرخ میرزا نوشت مشتمل بر استغاثه و اظهار عجز از مقاومت اسپند میرزا و در آن کتابت این بیت را
که یکی از شعرای ندیم او گفته بود نوشت شعر کوس رحلت را سوی بغداد باید کوفتن بهر دفع میرزا اسپند باید سوختن آخر شهر صفر از
سال هشتصد و چهل و هشت بمرض قولنج وفات یافت از غرایب آنکه از آن زمان که بغداد را بنا کرده اند تا زمان وفات اسپند میرزا هیچ خلیفه
و سلطان سوای اسپند میرزا در آنجا وفات نیافته و او را در داخل شهر در جانب دجله در باغ عیش آباد در گنبدیکه خود در ایام حیات جهت مدفن خود
ساخته بود دفن نمودند [illegible] در متأخرین سلاطین علویه گیلان غفر الله اسلافهم و ایدا خلافهم که ایشان را بلسان تعظیم کار کیا
خوانند سید علی که نسب شریفش با یک واسطه بدوحه طیبه علیه علویه انتها می یابد علی کیا بن امیر کیا و او را داعیه سلطنت شده حکام
گیلان در صدد قتلش بودند بنا بر این وی با اهل بیت بر ستمدار رفت در شهور سنه ثلث و ستین و سبعمائه در آنجا وفات یافت ابن حسن کیا بن
سید علی و او از قریه قسام کودم بقریه ملاط نقل نموده ساکن گردید ابن سید احمد بن سید علی الغزنوی و بنا بر آنکه چندگاه در مدرسه مولانا
عبد الوهاب غزنوی بتحصیل اشتغال داشت بدین لقب موسوم گردید ابن محمد بن ابو زید از ابهر بگیلان نقل نموده در قریه قسام کودم رحل اقامت
انداخت ابن ابو محمد حسن بن احمد الاکبر مشهور بعقیقی کوکبی ابن عیسی الکوفی که بغایت فاضل و عفیف بوده و از کوفه بواسطه خوف عباسیه بابهر آمده
آنجا را مسکن ساخت ابن علی بن حسن الاصغر بن الامام الهمام علی زین العابدین علیه السلام باتفاق اخوان بعد از پدر بمازندران رفته بصحبت سید
قوام الدین والی آنجا رسیده اعزاز و اکرام تمام یافت آخر در زمان امیر تیمور گورکان حسب الاستدعای اهالی گیلان بر سریر سلطنت نشسته و لشکر
بگیلان بیه پس کشیده باتفاق برادرش مهدی کیا رشت را بگرفت و در وقت نماز جمعه سنه تسع و تسعین و سبعمائه او و برادرش شهادت یافتند
و تمام گیلان سوای تنکابن از تصرف ایشان بدر رفت و در زمان او حکومت رانکو ببرادرش مهدی کیا متعلق بود و بالجمله سید علی کیا بحلیه فضل
و فصاحت و علو همت و شجاعت آراسته بود و چون کتابت مشهور که در جواب مکتوب امیر تیمور گورکان نوشته از دلایل فضل و بزرگواری و
علو همت و دینداری اوست مناسب نمود که آن کتابت را در اینمقام نقل نماید صورت کتابت امیر تیمور سید علی کیا تحیات وافر
فراوان مخصوص نموده همگی همت همایون بر تمهید قواعد اشتیاق و سلوک و اوضاع بر نهج وفاق مقصور شناسد اما بعد معلوم داند که چون ارسال
رسل و رسایل هم در زمان موافقت و هم در زمان مخالفت سنت حضرت عزت جل و علا است که جهت تحصیل قبول طاعت و الزام حجت وارد شده
بنا بر متابعت سنت الهی بدو کیفیتی نوشته میشود و چون از بدایت حال طریقه مطاوعت و متابعت مسلوک میداشت حضرت ما را در باره او نظر
عنایت و شفقت باعلا مدارج کمال حاصل بود بی موجبی در باره ثلم بنیان انقیاد و امتثال اوامر آثار مخالفت بظهور رسانید و سببی که باعث برین
معنی تواند بود معلوم نشد استماع افتاده باشد که چون نوبت آخر رایات همایون بصوب ممالک ایران نهضت نموده در آن عزیمت بمساعدت
عنایت الهی تدارک حال جماعت معاندان و متمردان بچه صورت دست داد احوال ملک عز الدین لر و پادشاه احمد و دیگر ملوک کردستان و امرای
شیروان و شکی و ملک بقراط و تفلیس که هر یک طریقه مخالفت ورزیدند و خلاف فرمان جهان مطاع حضرت پادشاه خلد الله ملکه و سلطانه بخاطر آورده
از جاده مطاوعت انحراف نمودند بچه نوع تادیب یافتند چون رایات همایون مبارکی بجانب لر کوچک نهضت کرد ولایت و نواحی ملک عز
الدین بکلی خراب و مستاصل گشت داود و ولدان او محبوس و مقید شدند و ملوک کردستان هر یک از ایشان که عصیان نمودند مخذول و منکوب
گشتند و احمد با آنکه بنصایح و مواعظ بکرات او را تنبیه کردیم مفید و نافع نیامد و بآخر هزیمت نمود و اختلال تمام باحوال او راه یافت و امرای شروان
و ولایت شکی جمعیکه تمرد نمودند مقهور گشتند و آنها که التجا بدرگاه عالم پناه آوردند ولایت و نواحی بدو مسلم شد و بانواع اصطناع و عنایات
اختصاص یافتند ملک بقراط و تفلیس که مدت مدید باستقلال و مکنت هر چه تمامتر سلطنت دیار تفلیس و انجاز و ممالک گرجستان کرده بود
و عظمت و بسطت و شوکت او شهرتی داشت او را باسلام و اطاعت دعوت کرده تقاعد نمود لشکرهای منصور جهت دفع و تدارک حال وی بصوب تفلیس در

حرکت آورده بعنایت الهی باندک زمانی استخلاص قلاع و حصون ولایت او کرده او را بگرفته بدرگاه عالم پناه آوردند و با وجود عدم
قبول اسلام و اظهار مخالفت و وقوع محاربه او را امان داده شد و بعد از آن چون قبول دین محمدی صلوات الله علیه و آله کرد و شرایط امتثال و
اذعان نموده تربیت و تمشیت کرده بر سر ممالک خودش فرستاده شد و بر همان قرار دیار بر او مسلّم داشته آمد غرض اینکه اینجماعت که ذکر
رفت مواضع و ولایت و نواحی و قلاع ایشان از حد و جبال و اماکن و مساکن تو بهمه انواع مستحکمتر و صعب المرام تر بود چون ایشان بشرایط
اطاعت قیام ننمودند و فرمان بندگی پادشاه اسلام خلّد الله تعالی ملکه و سلطانه بجا نیاوردند بیامن عنایت الهی عز شانه و عمیم احسانه دفع و
تدارک ایشان باحسن الوجه شد عجب از وی که از احوال و اوضاع اینجماعت بتخصیص همسایگان خود عبرت نگیرد و لیتذکر اولوا الالباب
کسانیکه اطاعت نمودند چون سادات مازندران و کوهستان بر قرار بر سر ممالک خود متمکن اند و شفقت و عنایت درباره ایشان روز بروز
زیادت و والی استرآباد و ملوک رستمدار که مخالفت و عصیان نمودند بچه صورت عواقب کار ایشان بوخامت انجامید اینهمه قضایا نسبت
باکسان دیگر موجب انتباه و اعتبار او نمی شود و احوال ولایت خوارزم و خراسان و تبریز پوشیده نباشد که بچه نوع طریقه خلاف و نفاق
ورزیدند و نصیحت قبول نکردند عاقبة الامر مخذول و مقهور شدند جزاء بما کانوا یعملون مقصود از تفهیم این معانی و استقصا در تمهید این مبانی
آنست که چون روایت الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها از حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله صحت تمام دارد و اهمال قاعده عقل و نقل
و شرایط فرمانبرداری که موجب انتظام امور است قیام ننمودن و فتنه و خرابی که واسطه استیصال کلی تواند بود جستن و طریق معاندت و مخاصمت
که عاقبت آن از انواع وخامت چنانچه درباب جمعی که ذکر رفت واقع و صادر شد خالی نتواند بود مفتوح داشتن نوعی از عجب است که شرعا
و عقلا و عرفا محذور است اکنون اگر چنانچه نظام و استقامت احوال خود میخواهی میباید که بنهضت فیاض پادشاهانه و عنایت الطاف
خسروانه حضرت ما نیکو وار بوده مستظهر بلا حجاب بدرگاه عالمیان پناه متوجه شود یا یکی از فرزندان را روانه گرداند و قبول فرمان پادشاهی
در ولایت جاری و شایع گرداند تا بسبب نسبت سیادت او قلم عفو و اغماض بر جراید جرایم او کشیده شود بموجب و الکاظمین الغیظ و العافین
عن الناس از افعال و حرکات او درگذشته ولایت و موضع بر او مسلّم داشته شود و اگر خلاف این معانی بجا آورد و نصیحت قبول نکند و از احوال
دیگران متنبه نشود میباید که جنگ را مهیا و آماده گرداند که متعاقب بعد از قضای ملک اعلام متوجه ولایت او خواهد شد تا آنچه مطلوب صفحه
تقدیر باشد بر لوح سطوت ظهور یابد و چون بیشتر مواعظ و نصایح قبول نکرده باشد و فتنه و جنگ خواسته هر آینه آنچه واقع شود از خونریزی
و خرابی و اسر و غارت گناهی تمام بدو عاید گردد و او مورد بزه و اثم باشد **جواب مکتوب** امیر تیمور که سید علی کیا نوشته
الواثق بالملک الغنی علی بن امیر الحسینی بر ارباب ملک و ریاست و اصحاب عقل و فراست معین و مبرهن است که ایزد جلّت کبریائه و
تقدست اسماؤه بکمال قدرت خویشتن طوایف انسان را از راه بشریت و خلقت بر یک صفت و صورت آفریده است و والی با موالی
یکسانست و اعلا با ادنی در یک میزان و تفاوت و تمایزی که حاصل است جز عطیه فضل رب الارباب و هدیه لطف مسبب الاسباب که یرزق من یشاء
بغیر حساب نیست غنا و ثروت و فقر و فاقه و عطیه و عطلت از عوارض اند جهت ابتلا و امتحان و محک عیار همگنان در میان ایشان پدید
آورد تا هر یک بر حالتی که باشند قدم بر جادهٔ عبودیت راسخ و استوار دارند و اوامر و نواهی او را امتثال نمایند فقیر از شدت و غنی از مکنت
نلغزیده وظایف شکر و سپاس بتقدیم رساند و نقد فرض عبادت آنکه دولت و مکنت و نعمت را از حضرت واهب العطایا دانسته در مقام
تذلل و تخشع فرود آیند و از اشاره و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض با خبر بوده قدم در دایرهٔ طغیان و عصیان ننهند و در بندگان
خدایتعالی بنظر حقارت ننگرند و چون بر فحوای اسرار ربانی واقف باشند هیچ آفریده را کم از خود نبینند و بر قوت و سطوت جسمانی
که مدار آن جز بر کیفیت بیش نیست اعتماد ننمایند و آزار مسلمانان که برادران دینیند که انما المؤمنون اخوة اجتناب و احتراز واجب دانند تا
در آیینه اعمال جز چهرهٔ نیکنامی نبینند و از دوحهٔ اقبال جز میوهٔ کامرانی نچینند این مقدمات مبنی است بر جواب مکتوبی که امیر تیمور نوشته آن
مبنی است از سفاهت بسیار و نخوت بیشمار و کلمات ناپسندیده و عبارات نااندیشیده مطلقا دعوی ربوبیت کرده هر شخصی که
بصفات اوله نطفه و آخره جیفه موصوف باشد و هر روز باکل و شرب محتاج باشد و باینها احتیاج دارد چگونه خطاب و ما کنا معذبین حتی
نبعث رسولا بر زبان راند و اضافه مغفرت و احسان و عفو و رضوان بنفس ضعیف خود که محل زلل و نسیان و قابل فنا و نقصان است
کرده ندای انا کذلک نجزی المحسنین دهد و از جناب ما و حضرت ما مستقر عز و جلال ما سخن گوید و رقم نسیان بر اشاره خلق الانسان ضعیفا
و انه کان ظلوما جهولا کشد چندانکه در این باب تامل رفت بجز حماقت کاتب صورتی روی ننمود و چون رعایت ادب کردن برکافه

بتمام از خواص و عوام واجب و لازم است و اگر یکی از دوستان و دودمان خرده‌کان باشد سخن سفیهانه و جزاف نباید گفتن تا از طعن
و خللی خالی ماند صورتیکه خدمتش بزبان قلم رانده است و تحکم تحریر نموده باین عبارت که قلم عفو و مغفرت بر جراید جرایم او کشیده شود تا
که اگر یکی از سایسان و اخاجیان که از قبل او حاکم موضعی باشد و بانعام و اکرام او مخصوص گشته و از او تمردی واقع شود این خطاب توان
کرد و تا این غایت عتاب توان نوشت و بالجمله او نیز درین مدت معذور است که از دماغی که چندین سال پشم بیرون آمده باشد یقین که از عقل بهره
بود حاشا که اگر او را بعاقل این معنی اندک شعوری بودی رخصت کاتب ندادی و بسبب آنکه مؤدی بمحض کفر و شر مطلق است جایز نشمردی بلکه آیه کریمه
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی را نصب العین داشته توقیر و احترام اولاد حضرت رسول که احفاد بتول‌اند کوشیدی و بنابر حدیث صریح صحیح
حضرت رسول صلی الله علیه و آله که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی قصد ایذا و آزار سادات که ودیعت ویند نکردی و بموجب
من اکرم اولادی فقد اکرمنی و من آذاهم فقد آذانی ترک اکرام ایشان نکردی و باهانت ایشان اقدام ننمودی و با ایشان مقالات و کلمات بدین
نوع ننوشتی و کراهیت بر خاطر ایشان ننشاندی معنی هذا آنچه در مکتوب از وعد و وعید و تخویف و تهدید و صورت فتحی که در این مدت شده
و مواعظ و تنبیهی که ذکر رفته علی التفصیل معلوم شد چون قبل ازین یکدو نوبت بسبکی موجب تباعد و تجانب گشته نموده شد و در صحبت خواجه
شمس الدین محمد کتابت مشتمل بر کیفیات از آمدن والی رستمدار که مقدمه مکاتبات و مراسلات از آن بود و بازگردانیدن بیک بوقا
ازین دیار که سبب مخالفت و مخاصمت آن شد بیان نموده آمد حاجت بتکرار نه و نزد کارندیده این معنی بر عالمیان اظهر من الشمس و ابین من
الامس است و دور و نزدیک ترک و تاجیک بر چگونگی این واقف و مطلع‌اند و با وجود اعتقاد جهالت دوستی دشمنی سگالند و قصد ولایت
دوستان کرده دشمنان را با خود نزدیک میگردانند از اینجا عدم موافقت و متابعت طلبیدن آب غربال و جبال نساختن کندن است
دعوی که میفرمایند و امر باطاعت و انقیاد که مینمایند از دو وجه خالی نتواند بود یا از جهت مصالح دین باشد یا فواید دنیوی افعالی که با مسلمانان
اطراف روا داشته و صورتیکه با بندگان خدای تعالی بظهور آورده است از قتل و غارت و سوختن و تاختن و اسر و غیرها معلوم شده که این معنی
علامت دین و دیانت نیست چه بر کفار که غیر ملت باشند مثل این حرکات جایز نیست و انبیا و اولیا رخصت نداده‌اند که با کفار این را
بعمل آورند بتخصیص با مسلمانان که اهل قبله باشند و در دایره دین محمدی علیه و آله افضل الصلوات درآمده در دیار اهل اسلام ساکن باشند
و در فطرت اسلام زاییده مطیع و منقاد شرع بوده تخلف از امر شرع نکرده و از ایشان چیزی صادر نگشته که مستحق قتل و غارت و استیصال
باشند و اگر غرض فواید دنیوی است قصه عادل خطائی که با او بعد از خدمت و ملازمت و مطاوعت و متابعت نمودست همگنان را برای عبرت
کافی است فاعتبروا یا اولی الابصار پس تکلیف ما لا یطاق نمودن و سادات و اهل بیت حضرت رسالت را ملامت فرمودن و تهدید و
تخویف نمودن عقول ارباب دین و دیانت و خداوندان ملک و ملت نیست و از علما و اهل دین و امارات ضعف یقین است از عنفوان شباب
الی یومنا هذا المحکوم بهیچ حاکمی نگشته بقیه که از عمر فانی مانده است خود را در مقام مذلت داشتن و امتثال اوامر ظلمه و فسقه نمودن از مستحیلات دانند
النار لا العار والمنیة لا الدنیة و از آنجا که حمیت علویه و عصبیت هاشمیه است برای مهلت چند روزه در جهان فانی که کشاده عین عبرت است
و مقدمه رحلت بدین ملت رضا دادن از خیالات شمرد و لیس للمؤمن ان یذل نفسه چند روزی که از بارگاه مهیمن متعال تعالی شانه و توالی
احسانه منشور و تعز من تشاء و توقیع تؤتی الملک من تشاء ارزانی شد و اعنه اختیار فوجی از بندگان پروردگار بقبضه اقتدار این ضعیف روزگار
داده‌اند بر حسب قدرت و امکان در اعلای اعلام دین و امضای احکام شرع مبین و اتباع امر سید المرسلین کوشیده و استقامت احوال رعایا
و زیردستان و تیمور زدگان و غارت رسیدگان را خالصا مخلصا لوجه الله بدانچه مقدور و ممکن بوده بتقدیم رسانیدیم و تا حی
باشد خواهیم کوشید و اعتماد بر حول و قوت حضرت عزت کرده بحکم نص کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین از کثرت
و ازدحام ایشان باک نداریم که کثرة الغنم لا یهول القصاب و عقبا بر قضیه وارده خوارزم و سیستان و هرات محکمه و خراسان و عراق و شروان
و نواحی آن نگرند و آنرا از کرامات و نصرت تصور ننمایند بلکه چون فسق و فجور و نهی منکر ترک دادند و مقید بشرع شریف نبودند بر فحوای و کذلک
نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون او یلبسکم شیعا و یذیق بعضکم بأس بعض او را سبب هلاک و استیصال ایشان ساختند چنانکه قبل از
این چنگیز جد او را با آنکه کافر بود جهت دفع بعضی از فجار برانگیخته لوای استیلای او را برافراختند و نیز امثال این قضایا بسیار اتفاق افتاده
کرسی از متکبران و جباران و تماراج فاسقان پایمال نکبت و عزت و هیبت و شوکت بر دست محبان و موالیان آل رسول مستاصل گشتند
و اکنون باتفاق علی هذا الباب توجه مخالفان و معاندان که بدین جانب متوجه‌اند و استحقاق قصد آزار و ایذای صلحا و زهاد و علما و فقها و فقرای

ایندیار وارند درگوش جان میگوید که قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم ویخزهم وینصرکم علیهم ویشف صدور قوم مؤمنین بدین سروش مرده ان
گشته و مدلول ومن یتوکل علی الله فهو حسبه کاربسته مستعد و آماده ایم و جنگ و جهاد را ساخته ایستاده ایم و بحمدالله مقامهای استوار و نهان
نیزه گذار داریم و تا جان در بدن و سر در گردن باشد خواهیم کوشید و حق جهاد وافی است حق جهاده که میراث آبا و اجداد ماست بجای خواهیم
آورد و مضمون و لنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین را کاربند خواهیم شد والله یؤید بنصره من یشاء و ما النصر الا من عند الله
و من کثر فکره فی العواقب لم یتشجع هر آینه آنچه بر لوح محفوظ بقلم تقدیر مسطور شده از قوه بفعل آید و از خفا بظهور پیوندد و ما شاء الله کان
و ما لم یشاء لم یکن ذکری که در اواخر مکتوب رفته بود که چون معاودت نکنی و متابعت ننمائی بر این سبب لشکرها متوجه کردند و فتنه و خرابی
و قتل و غارت و اسر که واقع شود از آن اثم باشد از علما که ملازمند همین قدر استفسار نمایند که در این قضیه بوزر و نکال و وبال که احق و اولی است
و با مثال سخنان حسین تهدید نفرمایند که عالم الاسرار بر اقوال و افعال ممکنات مطلع است و بگناه عمرو زید را مؤاخذه نخواهد فرمود و لا تزر
وازرة وزر اخری کارکیا رضا کیا بن علی کیا بعد از پدر بسلطنت نشسته لنگاتی که مردم رشت گرفته بودند باز گرفت آخر در روز دوشنبه
غره جمادی الاخر سنه تسع و عشرین و ثمانمائه موافق روز نوروز وفات یافت چون در اعقاب نبود امر سلطنت به پسر عمش قرار یافت کارکیا
سید محمد مشهور بمیر سید بن مهدی کیا برادرزاده سید علی کیا وارث ملک شده لنگاتی رشت کوه و گیلان را نوبتی دیگر بدست آورد
تا آنکه پسر عمش امیر احمد و نبیره عمش امیره کیا بن کابزن باتفاق او را گرفته در قلعه الموت بی اختیار گردانیدند و وفاتش در جمعه سیوم جمادی الاول
سنه سبع و ثلاثین و ثمانمائه در الموت و او را بلاهیجان نقل کردند کارکیا ناصر کیا بن امیر سید پس از پدر بسلطنت نشست جهانشاه میرزا
طالقان را نیز بدو داده چهارده سال سلطنت کرد و وفاتش در عصر جمعه دوازدهم ذیقعده سنه احدی و خمسین و ثمانمائه کارکیا سلطان محمد
بن کارکیا ناصر پس از پدر بر مسند حکومت نشسته بعد از واقعه سلطان ابوسعید چهار سال باتفاق میرزا سیفی ... نموده
باسم شریفش موشح است و ولادتش در قلعه رودبار در سنه خمس و عشرین و ثمانمائه و وفاتش در سلخ ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین و ثمانمائه
کارکیا میرزا علی بن سلطان محمد بغایت فاضل و متقی و عادل بود و سادات و موالی از فواضل احسان او بهره مند بوده اند حسن
و ارادت او نسبت بحضرت شاه غفران پناه شاه اسمعیل انار الله برهانه بر عالمیان ظاهر است و احتیاج بایراد ندارد کارکیا سلطان
حسین بن کارکیا سلطان محمد در سنه عشر و تسعمائه در نواحی دیلمان با برادرش آغاز خلاف نموده کیا فریدون امیر الامرا او را در تسلط
گذاشت کارکیا میرزا علی امر حکومت را بدو گذاشت و بعزلت و عبادت مشغول شد و سلطان حسین باستقلال پایه فوجی از شیاطین
کارکیا کرده او را با مکوبر نبرد ... بردند و در جار سرا او را ... قتلش نمودند و در همین شب پنجشنبه رمضان سنه احدی عشر و تسعمائه که آن سید
عالیشان بقصد دشمنان متوجه روضه رضوان گردید امرای سلطان حسین از آن حادثه واقف شده از لاهیجان ایلغار بر رانکوه آورده پادشاه مرحوم
کارکیا را در رانکوه در روز پنجشنبه پنجم رمضان مذکور شهید کردند و ولادتش در جمعه نوزدهم سنه سبع و اربعین و ثمانمائه در رانکوه و از وی عقب نمانده
مدت حکومت سلطان حسین یکسال و نیم کارکیا سلطان احمد بن کارکیا سلطان حسین بعد از واقعه پدر و عم بسلطنت نشسته از مذهب
شیعه زیدیه جارودیه که مذهب قدیم اهل گیلان بود بمذهب ائمه اثنی عشر انتقال نمود لاجرم بمیامن امداد بواطن حضرت ائمه اثنی عشر
و یمن توجه حضرت شاه غفران پناه اقتدار تمام یافت و در سنه ثلث و ثلثین و تسعمائه که قشلاق همایون در قزوین واقع شد کارکیا بدرگاه
تشریف آورده شمول عواطف بیدریغ گردید و پایه و منزلتش یکی بر صد افزود و در هیجدهم رجب ... بگیلان عود نموده ... قاسم
را از مرتبه سرتراشی برتبه وکالت رسانیده حملة الملک ساخته بود چنانچه از سلطنت بغیر نام نمانده در شنبه چهاردهم ذیقعده سنه ست و ...
مغضوب ساخته او و اولادش را بقتل رسانید مذکور خان در روز دوشنبه شعبان سنه اربعین و تسعمائه بعالم جاودان شتافت ولادت
با سعادتش در شهور سنه اربع و تسعین و ثمانمائه سلطنتش سی سال و دو ماه کارکیا سید علی کیا بن کارکیا خان احمد بغایت سلیم النفس
و عافیت دوست بود بنا بر این طمع تجار لشکر از وی گسسته بحکومت برادر کوچکتر کارکیا سلطان حسن که در سپاهی گری و بهادری مثل او در
آن طبقه پیدا نشده بود پیوستند و او با برادر در مقام خلاف شده مهم از قیل و قال بقتال رسید و در اوایل سنه احدی و اربعین و تسعمائه
سید علی کیا و چند برادر دیگر بدست افتاده در مقام سمام متوجه دار السلام گردیدند کارکیا سلطان حسن بعد از برادر بحکومت
از کمال شجاعت بگیلان بیه پیش نیز استیلا یافته امیره دباج حاکم آنجا را آواره ساخت آخر در شب جمعه پنجم جمادی الآخر سنه ثلث و اربعین و تسعمائه
بمرض طاعون بجلد برین شتافت کارکیا خان احمد بن کارکیا سلطان حسن که کار زیر آن طبقه بغایت فضل و اکرم آنده و خوشنامیست

و بزبان افتخار بخوانند کار بشتمار یافته فرمانده ملک موروثی شده بیمن اقبال و بخت از بیماری و رطات نجات یافته صاحب تاج و تخت گردید
و در رواج مذهب حق ائمه هدی علیهم التحیة و الثنا اهتمام تمام بتقدیم رسانیده این بیت که از نتایج طبع وقاد اوست نقش نگین انگشتر او
بوده است **فرد** تا شد سعادت ابدی راهبر مرا شد رهنمون بمذهب اثنی عشر مرا و یکی از شعرا در وصف این بیت گوید **شعر**
تا شد این بیت تر نقش نگین خانه دین گشت معمور از این بیت چو بیت معمور و این قطعه نیز از مآثر خاطر عالیشان اوست **قطعه**
مرا رسید ز فخر رسول میراثی چنانکه نیست حقیقت ز هیچکس پنهان از آنکه داده زر و مال و مهر را سه طلاق علی که حامی دین بود و
هادی ایمان بطور شرع نبی این نمیشود که شود طلاق داده و الد حلال فرزندان و تمامی الکای بیه پس و کسکر و فومن که همواره مقر سلاطین
صاحب تاج و نگین گیلان بود با ایشان را اسحق آوند و امیره دباج خوانندی و مولانا قطب الدین علامه شیرازی کتاب درة التاج را باسم یکی از ایشان نوشته
بمحض موافقت دینی و دنیوی با خاندان هدی نشان علیه صفویه بحوزه تصرف ایشان درآمده و امیره مشهور بمظفر سلطان بشامت کفران نعمت
و خلاف دین و دولت ابد پیوند و دامان خلود ارکان خاندان قدیم خود را بباد فنا داده مصدوقه فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین
گردید و در برابر آنهمه الطاف که از پرتو آن دولت بی زوال شامل حال او شده بود بر عالمیان ظاهر است که از کجا بکجا رسید با مخالفان دین
و دولت همداستان شده دید آنچه که دید خلاصه حال کثیر الاختلالش آنکه حسب الفرمان قضا جریان حضرت کارکیا سلطان حسین
و دیگر ولات از اطراف بر الکای او هجوم آورده وی در کشتی نشسته مدتی در روی دریا آواره و سرگردان بود آخر سفینه دولتش در حوالی بادکوبه
در گرداب ادبار افتاده سلطان خلیل والی شروان که همواره بشرف مصاهرت همایون سرافراز بود وی را بشماخی نزد خود برد و در صدد اصلاح کار
وی بود سلطان خلیل بشومی قدم او هم در آن چند روز بمرض صعب گرفتار شده در جمعه بیست و هفتم شعبان سنه اثنی و اربعین و تسعمائه در گذشت
صاحب آباد تبریز با آتش غضب شاهنشاهی سوخته مفشا عبرت دیگران گردید و تمامی گیلانات بیه پس و بیه پیش مستقر اقبال السلطان کثیر الاقبال
شد و آخر که شیوه هوا و هوس و ارتکاب محرمات ورزیده بود او رسید آنچه رسید **جند چهاردهم** در سلاطین علویه قوامیه
مرعشیه مازندران **میر قوام الدین** المشهور بمیر بزرگ از سادات سامیات مرعشیه است و هو جب سید قوام الدین بن سید صادق بن
سید عبدالله بن سید محمد بن سید ابوهاشم بن سید علی بن سید حسن بن سید علی المرعش بن سید عبدالله بن سید محمد الاکبر بن حسن بن حسین الاصغر
بن امام زین العابدین علیه السلام جد مش بخراسان رفته مرید سید عزالدین سوغندی شده و مدتی بسلوک مشغول بوده بعد از آن بوطن اصلی
که مازندران است مراجعت نمود در سنه ستین و سبعمائه بموجبی که در احوال افراسیاب مذکور خواهد شد فرمانده مازندران گردید و قریب بیست سال
بدان امر خطیر پرداخت آخر در محرم سنه احدی و ثمانین و سبعمائه وفات یافت و در آمل مدفون گشت و او را چند پسر والا گهر بود از آنجمله سید رضی الدین
والی آمل و سید فخرالدین سردار رستمدار و سید کمال الدین فرمانفرمای ساری **سید کمال الدین** بموجب وصیت ولی العهد گردید در
شهور سنه اربع و تسعین و سبعمائه امیر تیمور گورکان متوجه تسخیر مازندران شده و سادات بقلعه ماهانه سر متحصن گشتند و پس از محاصره دو دوازده روز
در ششم ذیحجه نزد امیر تیمور آمده امیر تیمور با سید کمال الدین بابت مذهب خطاب فرمود وی جوابهای نیکو داد و با علما که در مجلس بودند بحثها
دلپذیر کرد آخر سادات را بیرون برده اسکندر شیخی را نوزده قصاص خون پدر خواست میر گفت تنها تو نیستی ملک سعد رستمدار نیز دعوی خون خویش کند
ملک گفت خونی من اینها نیستند چه برادر من در جنگ کشته شده و قاتل معلوم نیست و هر که در خون سادات سعی نماید فردا نزد جد ایشان مؤاخذ
خواهد بود میر را آن سخن خوش افتاده سادات را در کشتی نشانده بخوارزم و از آنجا با قاضی ترکستان روان داشت و سید کمال الدین و اخوان و اقوام در آن
غربت فرو رفتند و امیر تیمور ساری را بجمشید قارن و آمل را با سکندر شیخی و رستمدار را بملک سعد الدوله داد **سید علی** بن سید کمال
الدین چون در واقعه عصیان اسکندر شیخی در خدمت امیر تیمور بود و مساعی جمیله بظهور رسانید حکومت آمل بدو مرجوع شده ساری همچنان در تصرف
جمشید بود و جمشید در سنه خمس و ثمانمائه فوت شد شمس الدین غوری قائم مقام او شد و بقیه سادات از ترکستان بحکم میرزا شاهرخ بمازندران آمده
پیش از آن عوام شمس الدین غوری را کشته بود و سید علی در ساری والی شده و دیگر الکا را بر سادات قسمت نمود اما اقوام با او منازعه بسیار کردند
تا آنکه و در آخر سنه عشرین و ثمانمائه بمرض نقرس وفات یافت **سید مرتضی** بن سید علی بموجب ولی العهدی قائم مقام گشته از طایفه
روز افزون مازندران اسکندر نامی را حاکم الملک سلطنت مدار خود ساخته بر او نهاد بنا بر این اقوام از و رنجیده در صدد خلاف شدند و سید مرتضی در چهارم صفر
سنه سبع و ثلاثین و ثمانمائه وفات یافت **سید محمد** بن سید مرتضی چون از پدر بغیر از او فرزندی نبود بنا بر تحقیق زیج عبدالقادری در روز
سه شنبه سیزدهم ربیع الاول سنه مذکوره جلوس نموده اهالی ساری با او بیعت کردند وی عادل و صاحب اخلاق بود و میرزا بابر طمع در ساری کرده

لشکر بدانجا کشید اگرچه لشکرش یکمرتبه شکست یافت اما ساری را گرفته آخر جمعی وسیله سیده دختر سید محمد جهت میرزا خواستگاری نمودند میرزا
در سنه احدی و خمسین آنجا را بدو بازگذاشت و در عهد او بهرام بن اسکندر اقتدار تمام یافت آخر سید محمد در سنه ست و خمسین و ثمانمائه باجل
طبیعی درگذشت **سید عبدالکریم** بن سید محمد در واقعه پدر در اردوی جهانشاه پادشاه بود آنخبر شنیده بر جناح استعجال بساری
آمده قائم مقام گردید در عهد او بهرام روزافزون بواسطه خصومت سادات با ملکان بقتل آمد آخر امیر عبدالکریم در روز چهارشنبه پنجم ربیع الآخر
موافق دویم خرداد ماه قدیم سنه خمس و ستین وفات یافت **سید عبدالله** بن سید عبدالکریم بجای پدر نشست و در سرکار او علی بن بهروز
افزون رشد تمام یافت محسود اقران گردید و بجهت سید شمس الدین با ملکانی را در سر دیوان بقتل رسانیدند بنابراین در نیم فرسنگی ساری برد
سادات با ملکانی کشته شد و از آن شکست تمام بسید عبدالله راه یافته با وجود آن اصلا خود را از شراب باز نمیداشت لاجرم سید زین العابدین
بن سید کمال الدین بن سید محمد که پدرش را سید عبدالله بزندان کرده در آنجا وفات یافته بود در پنجم ربیع الاول سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه فرصت
یافته ویرا در حمام بقتل آوردند **امیر زین العابدین** بتغلب حکومت یافته مال آن الکا را از دیوان حسن بیک بصد و بیست هزار اشرفی مقطع
نموده اما همیشه میانه او و میر عبدالکریم منازعه بود گاهی او بر این و احیانا این بر او غالب میشد تا آنکه در شهور سنه … وفات
یافت **امیر شمس الدین** برادر سید زین العابدین پس از او بحکومت رسیده میر عبدالکریم او را اخراج نمود و او پیش سلطان یعقوب
آمده از کارکیا میرزا علی که ممد عبدالکریم بود شکایت کرد بنابراین لشکر بسرداری بکر بیک موصلو صاحب بی مدد او مقرر شده پس از عود
نوبتی دیگر میر عبدالکریم بمدد کارکیا او را بیرون کرده شکایت گیلانیان مجددا سید شمس الدین بیعقوب بیک نوشت و او سلیمان بیک
پیرزن را با لشکری بتاخت رودبار طالقان مقرر کرده از آن جهت تشویش بسیاری بدیشان رسید و در سرکار سید شمس الدین آقا رستم روزافزون
از حضیض مذلت باوج مرتبت رسید آخر سید او را گرفته در قلعه محبوس ساخت آخر سید در سنه … وفات یافت **میر کمال
الدین** بن سید شمس الدین قائم مقام شد و در سنه … بردست آقا رستم کشته شد آقا رستم بر الکای او مستولی شد **میر عبدالکریم** بن
سید عبدالله در واقعه پدر چهار ساله بود در اردوی کارکیا سلطان ابوسعید بود کارکیا سلطان محمد او را از آنجا طلبداشته با لشکری بمازندران فرستاد
و چندین کرت میانه او و سید زین العابدین زد و بدل شده آخر در سنه ثمانین و ثمانمائه آن الکا براو قرار گرفت و سید زین العابدین بهزار جریب رفته
در آنجا ساکن گردید آخر میانه او و سید شمس الدین آن ولایت بسمت اشتراک پیدا کرد و وفات میر عبدالکریم در سنه اثنی و ثلثین و تسعمائه بود **میر
شاهی** بن عبدالکریم در الکای مذکور پدر بحکومت رسید آقا محمد روزافزون او را اخراج نموده و بدرگاه عالم پناه رفته با احکام حکومت معاودت
نموده و در ماوند بردست مظفر بیک ترکمان ملازم آقا محمد در سنه تسع و ثلثین و تسعمائه بقتل رسید **میر عبدالله** بن میر سلطان محمود بن
میر عبدالکریم از پرتو دولت روزافزون خانی یافته والی آنجا گشت و بعد از فوت آقا محمد استقلال تمام پیدا کرده چون سفاک بود از دیوان اعلی
او را بیرون کردند **سلطان مرادخان** بن میر شاهی که بشیوه رضیه اخلاق و انصاف آراسته بود و همچون او کسی پس از میر بزرگ قدس سره
در آن دودمان کثیر الاحسان پیدا نشد بجای او منصوب گشت این خبر که بوی رسید در شنبه یازدهم جمادی الاول سنه تسع و ستین و تسعمائه
خود را بدرگاه جهان پناه رسانیده مبلغی کلی از بقایای آنجا تعهد نمود که وجوه دهد بنابراین تحصیل وجه مذکور بعهده علیخان بیک نبیره پوردن
سلطان تکلو مرجوع شده میر عبدالله در رودخانه حاجرود از او فرار نموده باز گرفتار شد بالضروره او را در قلعه اولاکلیس مقید ساختند در
اثنا جمعی بقصاص خون خویشان خود او را بقتل رسانیدند و سلطان مراد در آنجا بدولت ابدی الاتصال استقلال تمام یافت **میر عبدالکریم**
بن میر عبدالله خان با میر مرادخان حسب الحکم همایون شریک شده و چون اعمال او نه بر وجه صواب بود معزول گشته او را بقهر دین بیجا ترک
خورده در شب جمعه شوال سنه اثنین و سبعین و تسعمائه وفات یافت **جنید پانزدهم** در قدمای ملوک طبرستان و رستمدار مشروح
در دو طایفه **طایفه** اولی ملوک مازندران که ایشان را باوندیه خوانند و متفرق بسه فرقه اند **فرقه** اولی چهارده نفر متعاقبه کیوس بن
کیقباد برادر بزرگتر انوشیروان که بحکم پدر پادشاه عجم بود والی مازندران شده بعد از حکومت هفت ساله با برادر خلاف کرده بردست او
بقتل رسید و چون از کیوس تا قارن بن شهریار جمعی که حکومت داشته اند کافر بوده اند لاجرم ذکر آنجماعت طی نموده بذکر جمعی که مؤمن و مسلمان بوده اند
میپردازد **قارن** بن شهریار سی سال باقبال گذرانید و او نخستین مسلمان شیعی است از آن طبقه چنانکه شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب نقض بآن تصریح
نموده و او را دو پسر بوده سرخاب و مازیار **رستم** بن سرخاب بن قارن بعد از جد بیست و نه سال حاکم بوده در زمان او رافع بن هرثمه
باستصواب او لشکر بمازندران آورده در آن اثنا او پسر خود را گرفته بیکی از قلاع فرستاده در آنجا در رمضان سنه اثنی و ثمانین و مائتین وفات یافت

سید عبدالکریم
سید عبدالله
میر زین العابدین
میر شمس الدین
میر کمال الدین
میر عبدالکریم
میر شاهی
میر عبدالله
سلطان مرادخان
میر عبدالکریم
جنید پانزدهم

شیروین رستم بعد از فید پدر با مداد سامانیان والی مازندران شده پس از سی و پنجسال حکومت فوت شد شیخ ابوریحان بیرونی با او صحبت
داشته و در آثار الباقیه از او روایت نقل میکند و در معجم یاقوت حموی مذکور است که وی عروج تمام کرده بر تمامی طبرستان و دیلمان و قومس
استیلا یافته در زمان امیر نصر بن احمد سامانی بقصد ری توجه نموده بجرجان رسیده و خواست تا آنجا را از او مستخلص کند اصفهبد طرق را
بر او بسته تا سی هزار دینار بدو داده راه نیافت اصفهبد بن شهریار بن شیروین معاصر رکن الدوله بویه بسی و هفت سال حکومت کرد زوجه
فخر الدوله بن رکن الدوله دختر شیروین بن مرزبان بن رستم بن شیروین که مرزبان نامه از تالیفات جدش مرزبان مذکور است از بنی اعمام او است
دارا بن رستم والی شده بعد از هشت سال ارتحال یافت اصفهبد شهریار بن دارا سی و پنجسال حکومت رانده قابوس بن وشمگیر با مداد او
بملک خود رسید آخر بینهما خلاف شد و قابوس استیلا یافت گویند حکیم فردوسی خواست تا شاهنامه را باسم او کند بنا بر این بمازندران رفته
ابیات هجو سلطان بر او خواند و چنانکه در مجلس دوازدهم خواهد آمد اصفهبد تجویز آن نکرده فردوسی را رعایت نموده ساکن ساخت رستم
بن شهریار در سنه ثمان عشر و اربعمأه با علاء الدوله جنگ کرده گرفتار شد و در رجب تسع عشر در زندان وفات یافت و آن فرقه بدو منقرض
شد فرقه ثانیه از باوندیه هشت نفر اصفهبد حسام الدوله شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا پدرش قارن بواسطه استیلای
آل زیاد بد حال بود و در اواخر بر بعضی قلاع دست یافته گاهی تاختن بالکای دشمنان میبرد تا آنکه در سنه ست و ثمانین و اربعمأه بمرد اما خودش
در اوایل زمان سلطان ملکشاه در شهور سنه ست و ستین و اربعمأه خروج نموده ملک موروثی را بدست آورد و بعد از واقعه آن پادشاه عالیجاه
سلطان محمد ملکشاه سنقر بخاری را با پنجهزار سوار بجنگ او فرستاده شکست بر سلاجقه افتاد سلطان محمد با او در صدد اصلاح شده دختر خود را
به نجم الدوله قارن که ولیعهد پدر بود داد و اصفهبد پس از سی و هفت سال حکومت و هشتاد سال حیات درگذشت رستم بن قارن
بعد از پدر قایم مقام شده میانه او و عمش علاء الدوله علی که از دست برادر بسلطان سنجر پناه برده بود و از آنجا بخدمت سلطان محمد آمده مدد
گرفته بود قتال شده علاء الدوله غالب آمد و رستم بر دست دختر سلطان محمد زوجه پدرش مسموم گردید مدت ملکش چهار سال علاء الدوله بن شهریار
منکوحه برادر خواسته در شهور سنه اثنی عشر و خمسمأه بحکم سلطان محمود بن محمد بمازندران رفته مالک ملک موروثی شد و بیست و یکسال حکم رانده
آخر بواسطه استیلای نقرس ترک حکومت نموده بعبادت مشغول گردید شاه غازی رستم بن علی بحکم ارث والی آنجا گشته در شهور سنه
اثنی و خمسین با لشکری بیشمار بالکای الموت تاخته ملاحده را قتل و غارت کرده و اولاد ایشان را ببندگی بفروخت و چندان خرابی کرد که سالها
تلافی نتوانستند کرد و شیخ عبد الجلیل رازی معاصر او بوده و در کتاب نقض تعبیر از او بشاه شاهان نموده و گفته که شاه شاهان شرف الملوک
رستم بن علی و پدرش مالک مازندران و اسلاف ایشان همه نایبان مهدیند و بیست و هفت هزار ملحد در عدد آمده که ایشان هلاک کرده اند
و خطبه و سکه بنام مهدی صاحب الزمان میکنند و هم در آن اوقات امیر ایناق بعتبه سنجر پناه بمازندران برده علی برادر شاه غازی که همواره
با برادر خلاف ورزیدی بصحبت ایناق افتاده بکشت و سرش بدو فرستاد و آنحرکت بر شاه غازی بغایت شاق افتاد اما در سنه خمس و خمسین
بواسطه حمایت امیر ایناق با غازیان جنگ کرده پنج نوبت غالب آمد مرتبه دیگر ایناق موجب الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین چون نطاق فرار بر میان
بست شکست بروی افتاده قریب هفت هزار کس از شاه غازی کشته شد پس از بیست و چهار سال دولت و شصت سال حیات در سنه ثمان
و خمسین و خمسمأه وفات یافت اما در تاریخ کامل وفاتش در هشتم ربیع الاول سنه ستین مذکور است علی ای حال این دو بیت در مرثیه او گفته اند شعر
ای پرده دار پرده فرو هل که با بنیست ... بر تخت رستم بن علی شهریار نیست ... و بو سعید سر ز دماوند کن برون ... کاندر زمانه رستم مازندران
نماند علاء الدین حسن بن رستم قایم مقام پدر شده جبار و سفاک بود و سیصد چهارصد غلام جمیل داشت هر کدام بگوشه چشمی بیکی از ایشان نگریستی
سر باد دادی آخر پس از نه سال حکومت در قلعه برزن در وقت مستی بر دست غلامان کشته شد شاه اردشیر بن حسن معاش پسندیده داشت
و قاتلان پدر را بطایف الحیل بکشت و پس از سی و چهار سال و هشت ماه حکومت در سنه اثنی و ستمأه نماند بنا بر سببی باصفهان رسیده کمال اسمعیل
در مدح او گوید ... سپاه از اهر بخیزد دولتها جوان گردد ... هوا ایش عنبر افشاند زمینش گلستان گردد ... بگویم گرچه برخیزد سپاها زانچنین دولت
از آن کار آمد گاه تخت شاه نوجوان گردد ... ملک اصفهبد عادل که هر جایی که رو آرد ... سعادت در رکاب او دو اسبه در عنان گردد ... و ظهیر
فاریابی در آن کرده در این بیت شعر ... شاید که بعد خدمت سی ساله در عراق ... نانم هنوز خسرو مازندران دهد ... و هم از کلام ظهیر تشیع شاه اردشیر
توضیح پذیر است شعر ... عزم آن کرده ام که بر تابم ... سوی مازندران عنان سفر ... که بوجه معاش نشنیده ... مهر بوبکر و دوستی عمر ... شمس
الملوک محمد بن شاه اردشیر بحکم پدر در قلعه دارا در بند بود و بعد از واقعه پدر باتفاق ارکان دولت بحکومت نشست و بعد از چهار سال در شوال سنه

شیروین
اصفهبد بن
رستم بن شهریار
رستم بن قارن
شاه غازی
علاء الدین حسن
شاه اردشیر

ست وستمائه بفرموده سید ابو رضا حسین بن محمد بن ابو رضا الماطری العلوی کشته شد و ازاو فرزند نماند **فرقهٔ** سیم از باوندیه
حسام الدوله اردشیر که اورا ابو الملوک گفتندی بدین موجب بحکام سابق می پیوندد اردشیر کینخوار بن شهریار کینخوار بن رستم بن دارا
بن شهریار بن قارن بن سرخاب که ابن عم و خواهرزاده شمس الملوک بود در شهور سنه خمس و ثلاثین وستمائه در مازندران خروج نموده آمل را
پای تخت ساخت و خرابی که از ترکان تاتار واقع شده بود تلافی کرد و در سنه سبع واربعین وستمائه فوت شد **شمس الملوک** محمد بن
حسام بعد از پدر والی گشته در زمانیکه هلاکو خان بایران آمد او و شهراگیم حاکم رستمدار را محاصره کرد کوه بازداشت وایشان فتح ناکرده بی
رخصت از آنجا برخواسته بالکای خود درفتند بنا براین معتوب شده در سنه خمس وستین وستمائه بحکم اباقا خان کشته شد **عماد الدوله**
علی بن حسام الدوله اردشیر پس از برادر باتفاق امرای مغول بحکومت رسیده در سنه خمس وتسعین وستمائه وفات یافت **تاج الدوله** یزدجرد
بن شهریار بن اردشیر قایم مقام عم شده مازندران در زمان او چنان آبادان گشت که هفتاد مدرسه در آمل معمور گردید و وفاتش در سنه ثمان و
تسعین وستمائه نصیر الملة شهریار بن یزدجرد والی گشته وفاتش در سنه اربع عشر وسبعمائه در زمان الجایتو خدابنده **رکن الدوله** شاه کیخسرو بن
تاج الدوله قایم مقام گشته در سنه ثمان وعشرین وسبعمائه فوت شد **شرف الملوک** بن رکن الدوله بحکومت رسیده در سنه اربع وثلثین
وسبعمائه درگذشت **فخر الدوله** حسن بن رکن الدوله والی شده واقعه امیر وجیه الدین مسعود بن سربدار در ایام او روی نمود و در زمان او
طاعونی در آنملک شده اکثر آل باوند هلاک شدند و بغیر از او و بعضی اطفالش کسی دیگر نماند و او خواهر افراسیاب چلاوی را خواسته بود و لاجرم افراسیاب
در ملک و مال استیلا یافته طمع در سلطنت کرد چون خواهر او دختری از شوهر دیگر بود افراسیاب باتفاق خواهر فخر الدوله را بدان دختر که بر او
حرام مؤبد بود متهم ساخته از علمای فتوای خون او حاصل کرده بود در شب بیست وهفتم محرم سنه خمسین وسبعمائه فخر الدوله بحمام رفته چون بیرون
آمد کیا علی و کیا محمد فرزندان افراسیاب که دو جوان خوش آواز بودند در مسلخ طلبیده ایشان شاهنامه باز کرده با آواز خواندند و فخر الدوله چنبر
خود را بر بالای کتاب نهاده بود یکی از ایشان خنجر را برداشته بعزیمت آنکه ورق میگرداند بر شکم فخر الدوله زد که فی الفور [illegible]
قدیم بدو منقرض گردید **فرع** در طایفه چلاویه **افراسیاب** چلاوی پس از فخر الدوله بحکومت نشسته دیگر خاندانهای قدیم را برانداخت
و فسق و فجور پیش گرفت در آن اثنا کیا حسن ضیاندار که از جانب فخر الدوله کوتوال قلعه لارجان بود و بخواهر داماد افراسیاب بود و او را از آن
قبایح سرزنش کرده بنا بر انتباه رشید و زرق بخدمت سید قوام الدین مرعشی که در آنوقت بر مسند ارشاد نشسته بود رفت و مرید شد و
چندان در آن باب غلو کرد که شیخی موسوم گردید آخر از و بد برده سید را بدست فقهای آنجا آزار کرده محبوس ساخت اتفاقا در همان شب
پسرش کیا سیف الدین بقولنج درگذشته سید را رها کرده و همین موجب زیادتی اعتقاد مردم شده جمعی کثیر بحلقه ارادت سید درآمدند و افراسیاب
بغیر از دفع وی علاج ندیده با فوجی بر سر صومعه او که در قریه دابویه بود رفت و از طرفین جنگ شده تیری بمقتل افراسیاب آمده از پای درآمد
کیا فخر الدین چلاوی مدتها حاکم ساری بجهت قصد عبد الله پسر بزرگتر سید قوام الدین که در زهد و گوشه گیری نظیر خود نداشت کرد
عنقریب او و چهار پسرش در جنگ میر قوام الدین بقصاص رسیدند **کیا استاد [illegible]** که بخواهر داماد فخر الدوله حسن حاکم مازندران
بود در خون سید عبد الله اتفاق کرده آخر در قلعه لوحی با هفت پسر بقتل رسید **اسکندر شیخی** بن افراسیاب در واقعه پدر جان بدر برده
ملازم ملک هرات بود بعد از آن خدمت امیر تیمور را اختیار کرده صاحب آمل و ناحیه چلاویه شد در سنه ست وثمانمائه با امیر تیمور اظهار عصیان نمود
امیر تیمور لشکر بدانجا کشیده او را برانداخت **میر حسین کیا** بن میر علی که جد اعلای او الهرسف پسر افراسیاب چلاوی است در اواخر دولت
طغیان تمام کرده با بندگان حضرت شاه غفران پناه عصیان ورزید در سنه تسع وتسعمائه بعد از فتح حصار استا بدست افتاده با قبح وجهی کشته شد
و آن طایفه بدو منقرض شدند **طایفهٔ ثانیه** در ملوک رستمدار که بملوک کاو پاره اشتهار دارند اول ایشان **فیروز** عم اسفندیار بهمت و رعایا
للاختصار بذکر بعضی از مسلمانان مؤمن ایشان اقتصار میرود **شهریوش** بن هزاراسب بن فخر الدوله نامدار عادل و عاقل و عالی همت بود
و خواهر شاه غازی رستم والی مازندران را در نکاح داشت و در میانه ایشان کمال اتحاد بود و بدین جهت هر دو مملکت صفت مشارکت گرفت طبرستان
بکمال معموری رسید و سلفری شاعر در حق او گفته **شعر** جنت عدنست گوئی کشور مازندران در حریم حرمت اصبهبد اصبهبدان ملکش [illegible] ده
سال **اسپهبد کیکاوس** بن هزاراسب پس از برادر والی شده میانه او و شاه غازی مخالفت بود و او پسر خود جستان نام را ولیعهد ساخته در
زمان پدر فوت گشته از او پسر بکسیاله زرین کمر نام ماند کیکاوس در سنه ستین وخمسمائه وفات یافت و سی و هفت سال حکومت یافت **اسپهبد**
هزاراسب بن شهریوش بن هزاراسب بعد از عم حاکم شده میانه او و شاه اردشیر والی مازندران جنگ و جدال استطول انجامید آخر آمده در [illegible]

نزد اردشیر رفته و بجهتی خیال فرار نمود بر دست هزبر الدین خورشید که یکی از اعمام او بود کشته شد مدت ملکش بیست و شش سال زرین
کمر بن جستان بن کیکاوس چون اردشیر بعد از قتل هزار اسب پاشا علی نامی را بحکومت رستمدار فرستاده چون شنید که زرین کمر بسن رشد
رسیده خواست تا دختر خود را باو داده او را والی رستمدار نماید اهالی رستمدار از آن سرباز زده بیستون نامی را والی ساختند و پاشا علی را کشتند
و زرین کمر متواری شد و اردشیر لشکر بدانجا کشیده و بیستون بقلاع رفته بار دیگر گریخت و اردشیر زرین کمر را حاکم ساخته حکومتش بیست و چهار سال
کشید و در سنه عشر و ستمائه درگذشت بیستون بن زرین کمر پس از پدر قائم مقام شده کمر سروری بر میان بست بعد از ده سال در
سنه عشرین و ستمائه وفات یافت فخر الدوله نامور بن بیستون بر تخت موروثی نشست و بعد از حکومت بیست سال ارتحال نمود حسام
الدوله اردشیر بن بیستون در حدود گیلان حکومت میکردند و برادر کوچکتر شاه اسکندر که از طرف [illegible] در خوارزمشاهی بود در [illegible] قتل والی شد اسپهبد
شهراکیم برادر دیگر اردشیر پس از واقعه او قائم مقام شده در سال یازدهم در حکومتش منکوقاآن بر تخت سلطنت نشست و شهراکیم در سنه
احدی و سبعین و ستمائه فوت شد ملک اسپندار فخر الدوله نامآور بن شهراکیم الملقب بشاه غازی او عادل و بشرع پرور و رحمت گستر
بود و پیوسته مردم را باداء طاعت و عبادت ترغیب و تحریص مینمود بمرتبه که اشارت فرمود تا در دار الملک منادی کردند که فردا تمام
بمقتضای آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع عمل نموده در وقت نماز جمعه [illegible]
بیع و شری و سایر مهمات نپردازد و همه کس بمسجد جامع رفته بگذاردن نماز و عرض نیاز قیام نماید جمعی از صنفهای صناع و محترفه [illegible]
پادشاه نشانه معروض داشتند که بجهت کثرت عیال و اطفال ما را در تمام روز بمهم خود مشغول میباید بود تا وجه معیشت بهم رسد و اگر حسب الحکم [illegible]
نمیشویم از خدام آستان سلاطین آن شیان ایذا میابیم حکم چیست شاه غازی فرمود که جهت مردم ضعیف شهر و بازار وظیفه معین [illegible]
از دیوان اعلی بگیرند و جهت کسب نفقه عیال از ادای نماز اهمال ننمایند و ایشان حسب الامر نموده بتقدیم رسانیدند بعد از آن [illegible]
معلوم شد که شخصی بی وضو نماز میگذارد بتادیب او مشغول گردید آن شخص گفت که آنچه ملک بمن عنایت فرموده اجرت گذاردن نماز است
و اگر شما میخواهید که وضو سازم چیزی دیگر برای مزد آن کار مقرر نمایند و این قیل و قال بسمع شاه غازی رسیده فرمود تا ثلث آنچه جهت
گذاردن نماز برای آن شخص مقرر ساخته بودند در وظیفه او افزودند بعد از سی سال حکومت در سنه احدی و سبعمائه وفات یافت ملک کیخسرو
بن شهراکیم بعد از برادر یازده سال حکومت کرده در سنه احدی عشر و سبعمائه درگذشت شمس الملوک محمد بن کیخسرو بخیال کسری حکومت
کرده در سنه سبع عشر درگذشت نصیر الدوله شهریار بن کیخسرو پس از برادر حاکم شده در سنه سبع و عشرین بر دست اسکندر برادرزاده
کشته شد تاج الدوله [illegible] بن کیخسرو بعد از پدر حکومت یافته در سنه اربع و ثلثین و سبعمائه در موضع کور فوت شد جلال الدوله اسکندر بن
تاج الدوله زیار بن کیخسرو بعد از پدر حاکم گشته در ایام او امیر مسعود سربدار بر آن دیار گذشته شد مردم آنجا که تا غایت سر بسیر شدند [illegible]
و دستار بر سر بستند و جلال الدوله صباح شنبه بیست و یکم ذیحجه سنه ست و اربعین و ستمائه قلعه کجور را طرح انداخته بساخت و بعد از بیست
و هفت سال حکومت در سنه احدی و ستین و سبعمائه کشته شد صورتش آنکه او را ندیمی بود قزوینی و شبی اثنای صحبت میانه ندیم و یکی از
اهل مجلس نزاعی شده ندیم کارد بر آن کس کشیده صحبت از هم برآمد و چراغ فرو نشست ملک خواست تا بیرون رود سر کارد بر دستش رسید
و این معنی بر یکی ظاهر شده فریاد کرد که ملک را زخم زدند و متعاقب آن یکی سر بیرون کرده بیساول بتصور آنکه وی ضارب ملک است خنجری بر پهلوی وی
فرو برده بیجان از پای در آمد فخر الدوله شاه غازی بن زیار بعد از برادر بحکومت رسید در سنه ثمانین و سبعمائه وفات یافت سعد الدوله
طوس بن تاج الدوله زیار بعد از قتل برادر حاکم شده در مازندران بخدمت امیر تیمور رسید ملک کیومرث بن بیستون بن گستهم بن
تاج الدوله زیار پدرش ملک بیستون در سنه سبع و ثمانین و سبعمائه در طالقان بدست ملاحده کشته و خودش بحکم تیمور گورکان قلعه نور بود
و چون او با اسکندر شیخی عداوتی داشت در واقعه عصیان اسکندر امیرزاده رستم بن عمر شیخ ملک را گرفته نزد وی فرستاد اسکندر او را بخنجری
داده گفت [illegible] بر و او بشیراز نزد میرزا محمد عمر شیخ رفته مدتی در آنجا در بند بود آخر خلاص شده در زی قلندران برستمدار آمده از روی
تهور بر قلعه نور دست یافته و ملک در مدت زندان شیراز نذر کرده بود که اگر بار دیگر بحکومت رسد در رواج مذهب حق ائمه اثنی عشر علیهم السلام
سعی نماید لاجرم اهالی رستمدار که اکثر ایشان آنوقت سنی بودند بمذهب حق دعوت نموده از آن زمان تشیع در آن دیار رواج یافت ملک
در ماه رجب سنه سبع و خمسین و ثمانمائه وفات یافت و بعد از وی ملک میان دو پسر منقسم شد و الی الان که سنه اثنی و ثمانین و تسعمائه است [illegible]
معتبر است یکحصه که قوال قلعه نور و توابع است بکیخسرو رسید و مضافات ملک نور و [illegible] ایشان هشت نفر تا غایت بمسند سروری نشسته اند

ملک کاوس بن ملک کیومرث قائم مقام پدر و وصی او بود و بحکم پدر برادران که هفت نفر دیگر بودند محکوم او بودند اما بواسطه
سفاکی و ماروسوء خلق اخوان از او متنفر نموده بملک اسکندر برادرش پیوستند و فاتش در سنه احدی و سبعین و ثمانمائه بود **ملک**
جهانگیر بن ملک کاوس در قلعه نور بجای پدر منصور نشسته میانه او و عمش اسکندر نزاعی بود و کارکیا سلطان محمد طاب ثراه در سنه احدی
و ثمانین و ثمانمائه یکمرتبه اصلاح فرمودند آخر در سنه اربع و تسع مائه وفات یافت **ملک** کاوس بن جهانگیر موجب ولیعهدی قائم مقام
شده آخر در جنگ بیستون برادرش کشته شد **ملک** کیومرث بن جهانگیر بعد از واقعه برادر قلعه نور ضبط نموده برادرش ملک بیستون از
در آنجا راه نداد آخر میانه او و بیستون جنگ شده بر دست او کشته گردید **ملک** بیستون بن جهانگیر بعد از قتل برادر و اعمام بحکومت
رسیده خواست تا تمامی رستمدار را بتصرف در آورد بنابراین در سنه عشر و تسعمائه لشکر بر سر کجور برده بغیر از قلعه تمامی آن الکا را مسخر گردانید
آخر در بیست و ششم صفر سنه ثلث عشر و تسعمائه در وقت مستی بر دست غورتی که قیمای او بود و اقوامش بر دست ملک کشته شده بودند
بقتل رسید **ملک** بهمن بعد از پدر وارث ملک موروثی شده با حکام اطراف سلوک پسندیده نمود و خواهر پادشاه عالیجاه سلطان
احمد خان و همشیره میر عبد الکریم والی مازندران را بنکاح در آورد و چهل سال حکومت کرده در شهور سنه سبع و خمسین و تسعمائه وفات کرده و این
مصرع موافق تاریخ است ع مزید بقای کیومرث باد **ملک** کیومرث بن بهمن بجای پدر حاکم شده ظهر را بدرگاه عالم پناه آمده مورد
عواطف بیدریغ گردید والی نور است و از جانب مادر خواهرزاده میر عبد الکریم **ملک** اویس بن ملک رستم بن ملک بیستون که خلف
در شاهوار اصداف ملوک کاو پاره رستمدار است اکنون در بعضی از نواحی آنجا بر زیلوچه دارائی متمکن است والله اعلم ملک کجور و از ایشان
شش نفر تا غایت بحکومت رسیده اند **ملک** اسکندر بن کیومرث بر دست برادرش ملک کاوس گرفتار شده بسلامت خلاص شد
بعد از چندگاه وفات یافت **ملک** تاج الدوله بن اسکندر قائم مقام شده مدتی بحکومت آنجا مستقل بود **ملک** اشرف بن تاج الدوله
پس از پدر بحکومت رسیده در حینی که ملک بیستون لشکر بالکای او کشید چون در خود قوه مقاومت ندید بیرار شد خود ملک کاوس را قلعه
گذاشته خود بگیلان رفت و بعد از واقعه ملک بیستون عود نموده ملک کاوس او را تمکین نداد و او نیز با پسر مضایقه نکرد آخر در شهور سنه احدی
و عشرین و تسعمائه وفات **ملک** بیستون بن ملک اشرف از روی فهم و ادراک و اطلاع بر حال سلاطین وقت مراعات اهل فضل نسبتی
بدیگران نداشت و در زمان خود بیستون دار المرز بود آخر در شهور سنه خمس و ستین و تسعمائه بقصد ملک جهانگیر پسرش ارتحال نمود و پسر ملک اسکندر
برادر خود را که دخترزاده سلطان احمد خان بود در زمان پدر قصد کرده بود اهالی آن دیار بالکلیه از او رمیده ملک کیومرث را بحکومت برداشتند **ملک**
کیومرث بن ملک کاوس قریب سی و ده سال بعز نموده پدر در بند بود آخر بامداد آقا محمد روزافزون وارث ملک پدر شد آخر
در پانزدهم ذیقعده سنه ثلث و ستین و تسعمائه فوت شد ملک کاوس بعد از برادر بحکومت رسیده بزیارت روضه رضا علیه التحیة والثنا مشرف
گشته حاکم کجور او شد و ملک بهمن بن ملک کیومرث حاکم لارجان گردید **جند شانزدهم** در سادات مشعشع والی خوزستان
سید محمد بن سید فلاح بن هبة الله بن حسن بن علی المرتضی بن سید عبد الحمید نسابه بن ابوعلی فخار بن احمد بن ابو الغنایم بن
ابو عبد الله الحسین بن محمد بن ابراهیم المجاب بن محمد صالح بن امام موسی الکاظم علیه السلام است مسقط الرأس او واسط و در سلک تلامذه
شیخ احمد بن فهد که از اکابر صوفیه و اعاظم مجتهدان شیعه اثنی عشریه است منخرط بود و جناب شیخ کتابی در علوم غریبه داشت و در حین احتضار
آنرا بیکی از خدمه داد که در فرات انداز و سید بحیله آنرا از او گرفته از کتب علوم غریبه اعراب حدود خوزستان را مرید خود ساخت و ایشانرا
ذکری مشتمل بر اسم علی تعلیم نمود که مقارن خواندن آن کیفیت تشعشع دست داده بدن ایشان متحجر میشد و مرتکب امور خطیر چون شمشیر تیز
بر شکم نهادن و آنرا خم کردن و دیگر اشیاء عجیبه میشدند و روز کار او بالا گرفته خود را ملقب بمهدی ساخته در سنه هشتصد و بیست و هشت ظهور
کرد و بر تمامی خوزستان چون شوشتر و دزفول و حویزه استیلا یافت و تفصیل احوال سید محمد بن فلاح بروجهی که بعضی از متاخرین اهالی عراق در تاریخ
غیاثی آورده آنست که سید محمد در سال هشتصد و بیست از هجرت ظهور نمود و دعوی مهدویت کرد و قرانی که در آن سال واقع شده دلالت
ظهور او مینمود و همچنین از تاثیر قران آن سال این بود که اسپند میرزا بن قرایوسف ترکمان که والی عراق بود فقهای شیعه را طلبیده با فقهای بغداد
بمباحثه و مناظره انداخت و چون فقهای شیعه غالب آمدند میرزای مذکور اختیار مذهب شیعه نمود و سکه بنام دوازده امام زد و از اولاد عبد الله
بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب امیر المؤمنین علیهم السلام است و در مبادی حال بطلب علوم اشتغال داشت
و در مدرسه حله بخدمت شیخ احمد بن فهد حلی که مجتهد شیعه بود استفاده مینمود و در آن اوقات احیانا بر زبان سید محمد جاری میشد که من مهدی

می‌نمود که مهدی موعود من خواهم بود تا آنکه این سخنان بشیخ مذکور رسید و او بر سید محمد انکار کرد و از اظهار آن منع و زجر فرمود زیرا که این
سخن مخالف عقیدهٔ شیعهٔ اثنی عشریه بود و سید مذکور جامع معقول و منقول و صاحب ریاضت و مکاشفه بود و آنچه از ظهور خود خبر میداد
از روی مکاشفه بود و از جملهٔ ریاضات او اینست که مدت یکسال در جامع کوفه معتکف شده و قوت او در طول آن مدت بجز اندکی از آرد جو نبود و [illegible]
میگریست و چون کسی از سبب گریه او میپرسید میگفت بر حال جماعتی میگریم که بر دست من کشته خواهند شد و وطن اصلی و دار اقامت او
واسط است و در حله اندک زمانی مقیم بود چنانکه در بعضی از قصاید طویله که شرح حال و سرگذشت خود را بیان نموده گفته شعر اَقامَتُنا بِاَرضِ
اَلعِراقِ بِواسِطٍ مَدینَةِ اَهلِ العِلمِ وَالحِلمِ وَالتُّقی و مصاحب امرای آن نواحی بود و هرگاه ایشان تیراندازی مینمودند او را
تکلیف بآن مینمودند در جواب میگفت که گاهی من تیراندازی خواهم کرد که چندین کس پیش پیش تیر من میدویده باشند و چون در میان
اهل و عشیرت خود می‌نشست با ایشان میگفت که من تسخیر عالم خواهم کرد و مهدی موعود منم و تقسیم بلاد و قری بر عشیرهٔ خود مینمود و چون آن
سخنان او بار دیگر بشیخ احمد بن فهد رسید بقتل او فتوی داد و بامیر منصور بن قپان بن ادریس عبادی که در استحلال خون او چیزی نوشت و چون
کتابت بامیر منصور رسید سید محمد را گرفته خواست بکشد گفت من سید سنی صوفی ام جهت این شیعیان مرا دشمن میدارند و قصد کشتن
من میکنند و مصحف مجید بیرون آورده بر طبق آن سوگند خورد و دیگر سخنان گفت تا امیر منصور او را رها کرد و چون از آن بند خلاصی یافت بموضع
کسید مراجعت نمود و بطایفهٔ معدان که در آن نواحی بودند اول جماعتی که با او گرویدند فرقهٔ بنی سلامه بودند و آن را فال نیک و دلیل سلامتی عاقبت
خود دانست و بعد از آن دیگر طوایف عرب از ربان و سودان و بنی طی که در ساحل شق و نازور و غاضری که انهار دجلهٔ بغداد است نازل بودند
بر او جمع شدند و با ایشان گفت که من مهدیم و خارق عادات در میان ایشان ظاهر کرد و چون از آن موضع کوچ کرد بموضع شوقه که از قرای
حصان است رفتند حاکم آن نواحی بر ایشان بیرون آمد و خلق بسیار از ایشان کشت و اسیر ساخت و این واقعه در اوایل سال هشتصد و چهل و
چهار بوده و چون این شکست بر ایشان واقع شد بمقام قدیم خود که شق و نازور و غاضری بود مراجعت نمودند و بعد از مدتی بموضع دوب
که محل نزول طایفهٔ معادی بود و در جهت میان نهر دجله و حویزه ارتحال نمود و چون او در آنجا قرار گرفت پسر خود سید علی را که بمولی علی
ملقب بود بطلب اصحاب خود که در شق و نازور و غاضری بودند فرستاد و چون سید علی با آن جماعت برگشته روانهٔ خدمت پدر شد قافلهٔ عظیم را
که با او دچار شد غارت نموده با مال و رجال بسیار نزد پدر رفت آنگاه طایفهٔ معادی را که مشهور باسم نسن بودند امر کرد تا گاو و جاموس خود را
فروختند و اسلحهٔ جنگ خریدند و ایشان هر گاومیش خود را بشمشیری و ده درم فروختند و چون اسلحهٔ جنگ ایشان تمام شد بجانب ابی الشول
که قریه‌ایست از قرای حویزه حرکت کرد و صباح روز جمعه هفتم رمضان سنهٔ هشتصد و چهل و چهار بآنجا رسید و در آن روز از اهل جزایر و حویزه
خلق بسیار کشته شد زیرا که امیر فضل بن علیان بتعی طائی که حاکم جزایر بود در آن ایام بواسطهٔ کدورتی که میان او و برادران واقع شده بود
از جزایر بحویزه آمده بود و در ناحیهٔ ابو الشول نزول کرده لاجرم از مردم او نیز که از اهل جزایر بودند جمعی کثیر در معاونت اهل حویزه کشته شدند
و سید محمد در توقف مصلحت ندیده بدوب مراجعت نمود و بعد از مدتی چون در میان خیل و حشم سید محمد قحط و تنگی پیدا شد لشکری ساز کرده
بجانب واسط رفت و میان او و بعضی از امرای مغول که در واسط و نواحی آن بودند جنگ شد و چهل کس از مغولان کشته شد و بالاخره هزیمت
نمودند و سید محمد و اصحاب او بخانهای صحرانشینان آنجا در آمدند و غلات و اموال ایشان بیغما و غارت رفته دفع جوع و اضطرار خود نمودند
و این قضیه در سیزدهم شهر شوال از سال مذکور بود و بعد از اندک روزی از این واقعه سید محمد لشکر بجزایر کشید و چون در آن زمان مخالفت میان
رؤسای جزایر واقع بود شخصی شحل نام که از رؤسای جزایر بود با اصحاب خود بخدمت سید محمد آمده او را بجزایر در آورده حاکم ساختند و سید محمد
هر روز سوار شده بر سر جمعی از مخالفان میرفت و ایشان را میکشت تا آنکه از اهل جزایر غیر از جماعتی که با او موافق شده بودند نماند و آخر
ایشان را نیز بکشت و مستاصل ساخت آنگاه سه هزار کس بتاخت واسط فرستاد و حاکم آنجا بعد از شکست ظفر یافته هشتصد کس از مشعشعیان
بکشت و در راه جمعی کثیر از ایشان هلاک شدند و چون این فتور بسید محمد رسید از جزایر بیرون رفته بحویزه آمده و قرای آنجا را خراب کرده [illegible]
[illegible] گشت و این واقعه در اول رمضان سال هشتصد و چهل و پنج بود و حاکم آنجا از قبل عبدالله سلطان بن میرزا ابراهیم بن میرزا شاهرخ شیخ
جلال الدین بن شیخ ابو الخیر بن شیخ محمد جزری پس شیخ جلال کتابتی در آن باب نوشت بپدر خود که در شیراز بود و صورت واقعه را بعرض
سلطان عبدالله رسانید تا آنکه سلطان مذکور امیر خداقلی برلاس را بحویزه فرستاد و امیر ابو الخیر نیز متعاقب رسید و جمعی کثیر از لشکرهای شوشتر
و دزفول و دورق جمع نموده و ایشان یکماه در حویزه اقامت نمودند و سید محمد در موضع ابی الشول مقام داشت و چون در آن اثنا شیخ ابو الخیر

لعز

بعضی از روسای آنجماعت و دراینگناه گشته بودند دلهای مردم از او متنفر شده و بسیاری از ایشان متفرق گشته بودند سید محمد فرصت یافته چون
اندکی از مردان با او بودند امر کرد تا زنان عمامه بر سر نهاده کارد و تیشها از عقب مردان برآیند و مردان پیش پیش ایشان با شمشیرهای کشیده متوجه
شوند چون اصحاب شیخ ابو الخیر آن کثرت را دیدند بهزیمت افتادند و بعد از آن باتفاق میر خدا قلی و اصحاب خود و بسیاری از اهل حویزه بیرون
آمده گریختند و چون سید محمد از فرار ایشان اطلاع یافته از عقب ایشان رفت و تا نزدیک بولایت مشکوک هر که را از ایشان یافت کشت و بعد از
آن بحویزه مراجعت نمود و بمحاصره آن مشغول شد و چون خبر محاصره حویزه باسپند میرزا ابن قرا یوسف حاکم بغداد رسید لشکر خود را جمع نموده متوجه
حویزه شد و چون بواسطه رسید امرای حویزه که یکی از ایشان امیر طایفه مزرعه بود و دیگری امیر بنی معتزل بود بخدمت او رسیدند و درخواست
نمودند که ایشان را امداد نماید و اهل قلعه حویزه را از دست مشعشع خلاص سازد پس اسپند میرزا بعضی از امرای خود را با ایشان همراه کرده پیشتر از خود
بحویزه فرستاد و گفت که من خود نیز در عقب میرسم و در آن اوقات شیخ ابو الخیر لشکری جمع کرده میخواست که بر سر حویزه بیاید و چون
خبر میرزا اسپند را شنید بشوشتر مراجعت کرد و لشکر اسپند میرزا چون بحوالی حویزه رسیدند ایشان را با طلایه لشکر سید محمد جنگ واقع شده
شکست بر مردم سید محمد افتاد و چون خبر شکست ایشان به سید محمد رسید از حوالی حویزه کوچ نموده بموضعی که آنرا طویله گویند نزول نمود و میرزا اسپند
بقلعه حویزه درآمد و لشکر او بیرون شهر نزول کردند و مال بسیار از اهل حویزه گرفت آنگاه بناحیه طویله حرکت کرد و جمعی کثیر از مشعشعیان را بقتل
آورد و سید محمد ایلچی را با تحف و هدایا و موالی که از شیخ ابو الخیر گرفته بود بخدمت میرزا اسپند فرستاد و معذرت طلبید و سخنی چند با وی پیغام
داد که او خوشنود گشت و میرزا اسپند ترکشی با کمان و کشتیهای برنج جهت سید محمد فرستاد و اکثر اهالی حویزه را کوچانیده از راه شلوه بجانب
بصره رفت و بعد از مراجعت میرزا اسپند سید محمد بحویزه آمد و جماعتی را که از میرزا اسپند تخلف نموده بودند غارت کرد و بعد از آن مشعشعیان
کشتیهای میرزا اسپند را که از حوت و انواع ماکولات مملو ساخته از بصره بواسط میفرستاد گرفتند و هر کس را که در آن کشتیها بود کشتند و چون
اسپند میرزا این خبر را شنید از بصره ببغداد آمد و در آن اثنا سید محمد بناحیه واسط لشکر کشیده دو سه روز قلعه بند و از آنجا که از جمله محدثات میرزا اسپند
بود محاصره نمود و کاری نساخته برگردید و آخر اکثر اعراب آن نواحی از طایفه عباده و بنی لیث و بنی خطیط و بنی سعد و بنی اسد باو پیوستند
و شوکت و قوت سید محمد زیاده شد تا آنکه لشکر بر سر بصره کشید و کاری نساخت و بر ناحیه را در تصرف خود درآورد و قلعه در آنجا بنا نمود
و چون پیر بداغ از جانب بغداد بشیراز رفت و دیار عراق عرب از سلاطین مغول خالی ماند مولی علی پسر سید محمد بجانب واسط حرکت نمود
و آنجا را محاصره نمود و تمام نخلستان آنجا را قطع کرد و در آن محاصره اکثر مردم بگرسنگی مردند تا آنکه اهل واسط با میر قندی که از جانب پیر بداغ حاکم بود اتفاق
نموده از واسط ببصره رفتند و واسط را خراب گذاشتند و مولی علی درا الج نامی را در آنجا حاکم ساخت و این واقعه در سال هشتصد و پنجاه و هشت بود
بعد از آن مولی علی بمشهد نجف اشرف رفت و قافله حج را غارت نموده بهیکل آنجا گشت و از آنجا بحوالی بغداد رفت و نه روز اقامت نموده و نهب و قتل
و اسر نمود و در همان ایام لشکری که جهانشاه میرزا بمدد اهل بغداد فرستاده بود رسید و مولی علی بحویزه مراجعت کرد و از آنجا لشکر بکوه کیلویه کشید و محاصره
قلعه بهبهان نمود و در آن اثنا تیری بمولی علی رسید و بهمان زخم وفات یافت و این واقعه در سال هشتصد و شصت و یک بود و بعد از وفات
مولی علی امیر ناصر بن فرج الله العبادی ببغداد و لشکر بغداد را با اعراب بسیار که برا جمع شده بودند برداشته بجانب سید محمد بر د و سید محمد تا واسط
ایشان را استقبال کرده در میان ایشان جنگ پیوست و سید محمد غالب آمده و هیکل آنجماعت در جنگ او کشته شدند و احدی از ایشان بدر نرفت
و این واقعه در اواخر سال مذکور بود و سید محمد در چهارشنبه هشتصد و هفتاد وفات یافت و مولی علی پسر او در اواخر ایام پدر بر او استیلا یافته
زمام اختیار از دست او بیرون برده سرور آنقوم شده و ایشان را بر این عقیده داشت که روح مطهر امیر المؤمنین علیه السلام در او حلول کرده آنحضرت
در حیات است و لهذا تاخت بعراق عرب برده مشاهد مقدسه را غارت کرد و در آن عتبات عالیات نهایت بی ادبی بجای آورده پدر در اصلاح
آن عاجز مانده مورد عتاب و خطاب سلاطین اطراف گردید و او در جواب ایشان اظهار عجز نمود و کتابتی که میان او و حکام عراق علمی شده
در بعضی از مولفات که میان آنقوم بکلام مهدی موسوم گشته مذکور است و این نیز منقول است که مولی علی مذکور با آن دعوی اکتفا نموده دعوی خدائی نیز
کرد و مطایبه که میان سید در پیش مشعشعی و سید قاسم نوربخش در مجلس سلطان حسین میرزا واقع شده و سابقا در اواخر مجالس ذکر شده مادا از آن میدید
آخر در حوالی کوه کیلویه در مقابل پیر بداغ بن جهانشاه پادشاه لشکر کشیده پیر بداغ چون صرفه در جنگ ندید یکی از تیراندازان کوه کیلویه را
رعایت نموده بر آن داشت تا در وقتی که مولی علی بطریقه معهود خود در رود خانه کردستان درآمده غسل مینماید او را تیر زند اتفاقا تیر این مرد بهدف
صایب آمده در آن موضع بقتل رسید و پدر پیر او نیز تعزیه و سرزنش مردم خلاص گشت سلطان محسن بن سید محمد بعد از برادر و پدر سلطنت

سلطان محسن

کرده کار استقبالا گرفت و ولایت جزایر و اکثر نواحی بغداد در تصرف او درآمد و امرای حشام گرد تختیاری و فیلی در مقام متابعت او درآمدند
و چون او کریم و فضیلت دوست بود علمای شیعه کتب و رسایل بنام او فرستادند مولانا شمس الدین محمد استرآبادی که معاصر میر صدر الدین
محمد شیرازی و مولانا جلال الدین محمد دوانی بود چون دید که میر حاشیه جدید خود را بنام سلطان یلدرم بایزیدی رومی کرده و ملا حاشیه قدیم
خود را بنام سلطان یعقوب بایندری نموده او حاشیه خود را که متضمن دفع سخنان ملا است بنام سلطان محسن کرده مبلغی کلی برسم هدیه جهت ملا
شمس الدین محمد فرستاد و ایضا از مآثر کرم او منقول است که روزی یکی از افاضل سادات فارس که ندیم سلطان بود بطریق سادات مشعشع جامه با
آستین فراخی در بر مینمود در مجلس سلطان حاضر بود در آن اثنا یکی طبق بزرگ پر از نارنج برسم تحفه بخدمت سلطان آورد سلطان از روی ظرافت آن
نارنجها را یکی یکی در آستین جامه سید مذکور انداخت تا تمام نارنجها در آن گنجیده هیاتی عجیب و ثقلی غریب بسید رسید آنگاه سید را امر فرمود
که برخیزد چون سید دانست که حمل آن نارنجها نمیتواند نمود و مع هذا طمع در اسب و زین مرصع که همیشه در برابر دیوان سلطان مهیا بود نموده فی
الفور مثل مشهور را که لا تحمل عطایانا کم الا مطایانا کم بر زبان راند سلطان را آن جواب خوش آمد آن اسب با زین مرصع بدو بخشید و امر فرمود که آن نارنجها
را بر اسب محمول ساخته بمنزل سید مذکور رسانند **سید علی و سید ایوب** اولاد سلطان محسن سرور بفوت شده بمیامن انفاس
سید بزرگوار سید نور الله مرعشی که سابقا شمه از مآثر فضل و بزرگی او مذکور شده مراسم شریعت مصطفویه و مآثر طریقه مرتضویه در زمان ایشان
رواج عظیم داشت و صدر ایشان چنانکه سابقا مذکور شد قاضی عبد الله شوشتری بود که بکمال عقل و وفور فضل آراسته بود و وکیل سلطنت ایشان
برادر او صاحب اعظم شیخ محمد بود که از آثار او در شوشتر طاق سنگی است که در برابر روضه امامزاده عبد الله واجب التعظیم واقع است و در کتابه
او این بیت نوشته **شعر** تمام گشت بحمد الله این بنای بشین بسعی صاحب اعظم محمد بن حسین و بنا بر وفور شجاعت که برادر کهتر ایشان
شیخ حسن داشت سپهسالاری لشکر بدو متعلق بود و الحق هر یک از آن سه برادر در کار خود بی نظیر بودند و اهل شوشتر بوجود ایشان افتخار مینمودند و چون
آفتاب دولت عظمی و نیر سلطنت کبری از مشرق دودمان سلسله علیه صفویه ظهور نمود و بعضی از ارباب غرض بمسامع جاه و جلال پادشاه غفران
پناه رسانیدند که ایشان مانند عم خود غالی اند در وقت یورش بغداد بتحریک میر حاجی محمد و شیخ محمد رغاشی که معلم زاده اولاد سید محمد بودند
مدالضوب نهضت نمودند و سید علی با ستظهار مشارکت در تشیع بخدمت پیوست و چون غلو و الی و انطایفه در خاطر اشرف قرار یافته بود
هر دو برادر با اعیان آن طایفه در سنه اربع عشر و تسعمائه مقتول شدند و حویزه و شوشتر و سایر الکای خوزستان بتصرف اولیای دولت درآمدند
سید فلاح بن سید محسن قائم مقام شده بعد از نهضت شاه غفران پناه از شوشتر بجانب فارس خروج نموده حویزه را در تحت تصرف
درآورده تحفهای لایق بدرگاه جهان پناه فرستاده ولایت حویزه را با او مفوض داشتند **سید** بدران بن سید فلاح در شجاعت
و کرم یگانه روزگار بود و پس از پدر قایم مقام گردید و او امر و نواهی درگاه شاهی را مطیع و منقاد بود **مولی** سجاد بن بدران حاکم حویزه و سایر
عربستان است و از منح لغت فرمان همایون بغایت مهربان و لیکن دمش بیهانه آل سلاطین که تابع والی رومند حوالی شوشتر و دزفول را
بجاروب غارت رفته و ضعف آنچه بدیوان اعلا میرسد از عجزه آنجا میبرند **مجلس نهم** در ذکر امرای نامدار و سپهسالاران عالی تبار
که کریمان روزگار و شهسواران مضمار کارزار بوده اند **الامیر** الشجاع المظفر و اللیث بن الغضنفر ابراهیم بن مالک اشتر رضی الله عنهما
مانند پدر نامور شجاعت رستم بازمادت ابراهیم ادهم منضم داشت و مجاهدات جلیله و تدبیرات جمیله او در دفع اعدای خاندان اطهار موافقت
مختار از غایت اشتهار مستغنی از اظهار است و چنانچه در کتب مختار نامه مسطور است اعادی عاد عناد و کفره نمود نهاد فرعون نژاد که تابعان
یزید پلید و عبید الله زیاد بودند بضرب تیغ ذو الفقار آثار او از هم فرو ریختند و در بوادی خسار و بواری بوار گریختند بتعاقب حملهای گران و نشق
سنان و رشق سهام و ضرب حسام خون آشام سر و سینه طاغیان شام را میشکافت و سرهای شوم ایشان را در فضای هیجا میانداخت تا بعون
عنایت ربانی انعزیق بی توفیق را طعمه تیر و شمشیر و ضجیع تراب و اکیل غراب ساخت بر وفق رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا ساحت
دیار عراق را از لوث وجود آن قوم نابکار پرداخت و صدای ندای شادی فزای و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون در گوش اهل هوش انداخت
فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین و از جمله حسن تدبیر او که در مقاتله طاغیان شام لشکر اسلام را با ظهار مظاهرت اجناد و نزول
جنود الم تروها آراسته و میمنه و میسره عساکر اهل استبصار را بمدد او معاضدت امداد و بید دکم ربکم بخمسة آلاف من الملائکة مسومین پیراسته
آنست که صاحب کتاب لطایف الطوایف آورده که چون ابراهیم بن مالک اشتر بحرب ابن زیاد ملعون میرفت در خلوت چند کبوتر سفید دست آموز
بمحرمی که بر او اعتماد کلی داشت سپرد و گفت چون مشاهده کنی که لشکر من روی بضعف نهاد و لشکر خصمان غلبه کردند این کبوتران از در لشکرگاه سر داده چنانچه

عادل و منبع عالی سید علی سید ایوب

سید فلاح

مولی سجاد بن بدران

مجلس نهم

ابراهیم بن مالک اشتر

صبح احدی بر آن مطلع نشود پس بلشکریان خود گفت که در کتب آسمانی خوانده ام که در اینجا ربه ما را ملائکه عصائب مدد خواهند نمود و در صور
کبوتران سفید از آسمان بنصرت ما نزول خواهند فرمود و اهل لشکر با آن بشارت قوی دل بودند و خوشدلی مینمودند تا وقتی که تنور حرب تافته
و ضعف بلشکر ابراهیم راه یافت و نزدیک شد که شکست بر مردم ابراهیم آید و لشکر وی بگریز نهند آن محرم چون حال چنین دید کبوتران را
پنهان سر داد و ایشان بر بالای سر آمدند و لشکر بپرواز آمدند چون لشکر ابراهیم آن صورت مشاهده کردند یکبار تکبیر گفتند و با دل قوی حمله آوردند و ابراهیم
گفت هان ای یاران بکوشید که مدد ملائکه عصائب رسید و در آن حمله اول همتها بر گماشتند و لشکر خصم را بشکستند و سر ابن [illegible] ملعون را بر داشتند
ابوالسرایا سری بن منصور شیبانی در هدم قواعد مخالفان ضلالت مبانی قهر آسمانی و بلای ناگهانی بود در سال یکصد و نود و هشت اهل کوفه را
با خود متفق ساخت و محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن الامام حسن ع را پیشوای قوم ساخته خروج نمود و مردم را بامامت حضرت امام رضا علیه السلام
و عمل بکتاب و حدیث دعوت کردند و اعراب نیز که در حوالی کوفه بودند با ایشان موافقت نمودند و در آن وقت حاکم کوفه از جانب حسن بن
سهل سلیمان بن ابی منصور دوانقی بود و چون آن خبر بحسن بن سهل که از جانب مأمون عباسی در بغداد رسید کتابی بسلیمان نوشت و او را ملامت
و سرزنش بسیار نموده و ده هزار کس را بزهیر بن المسیب داده او را بجنگ ابوالسرایا فرستاد و در خارج کوفه میان فریقین قتال دست داد و زهیر
و لشکر او فرار نمودند و اموال ایشان بدست کوفیان افتاد و روز دیگر بعد از این واقعه محمد مذکور که مشهور بابن طباطبا بود بمرگ مفاجات بمرد و ابوالسرایا
جوانی را که مشابه محمد بود بجای او نشاندند دیگر بار حسن بن سهل عبدوس بن محمد را با چهار هزار کس بمدد زهیر فرستاد و ابوالسرایا ایشان را منهزم ساخت
و تمام لشکریان عبدوس کشته شدند و در این اثنا علویه از جهت نصرت ابوالسرایا از اطراف عراق جمع شدند و او درهم و دینار بنام حضرت امام رضا
زد و آنگاه لشکر بواسط و بصره و مداین فرستاد و نایبان خلیفه که در آنجا بودند گریختند و آن ولایت بدست فرستادگان ابوالسرایا افتاد و شوکت او بسیار
شد و علویه خانهای عباسیان را که در کوفه بود غارت کردند و ضیاع ایشان را خراب و ضایع ساختند و بسیاری از بازماندگان ایشان را کشتند
و زید بن موسی بن جعفر بن علی بن الامام حسین ع که بصره در دست او بود آنقدر از خانهای عباسیان و اهل بصره را بسوخت که او را زید النار نام نهادند
پس از آن چون موسم حج رسید ابوالسرایا حسین بن حسن افطس بن علی بن الامام حسین علیه السلام را باهل مکه فرستاد که اقامت امر موسم حج بجهت ایشان
نماید و چون داود بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس که از جانب مأمون امیر مکه بود خبر آمدن او را شنید از مکه گریخت و متوجه جانب
عراق شد و حسین بن حسن الافطس بمکه آمده مناسک حج بجا آورده بعد از آن در خلف مقام نشسته امر فرمود که جامهائی که بنی العباس بر کعبه
پوشانیده بودند دور نمودند و دو جامه زرد که اسم ابوالسرایا بر آن نوشته بود بر کعبه پوشانیدند و خزانه کعبه را با اموال بنی العباس و اتباع ایشان
که در مکه میبودند بدست آورده بر لشکریان قسمت نمود و چون خبر کشته شدن ابوالسرایا در جنگ حسن بن سهل باو رسید از مکه فرار نمود الامیر
المؤید باللطف الجلی و الخفی ابودلف القاسم بن عیسی العجلی از خاندان جود و کرم و از اعاظم امرای مأمون و معتصم خلفای زمان و سلاطین جهان
سلطنت و جهانداری از رای جهان آرایش اقتباس مینمودند و اساطین فضلای ذوالابصار و فضلای نکته گذار حقایق آموز حکمت از اشارات
طبع عقده گشایش استیناس میفرمودند با وجود انتظام اسباب عیش و کامکاری صحبت اذکیای انام را از اهم مهام خود میشمرد و با وفور عوایق سلطنت
و سپهسالاری از صحبت درویشان و فیض دل ایشان بهره تمام میبرد زبان سنان صاعقه آثارش مفسر آیات فتح و ظفر و بنان دست گوهر بارش
محرک اقلام فضلای دانشور و شعرای مدح گستر بود انعام و افضال او از وجوه حلال بود نه از مال مظلومان پریشانحال چنانکه عادت و کردار اهل
روزگار است که دود از مطبخشان آنگه بر آید که آتش بر خرمن صد مسلمان زنند و نانی بر سفره خویش آنگه نهند که ابرار در بینوا و خانه صد بیکناه سر
مشتی نمک بد کیشان گاهی رسد که خرواری بر جراحت دل ریشی افشانند و چوب هیمه باتشدان ایشان آنگه در آید که صد چوب دستی بر سر
دل ریشی کوبند آثار شجاعت او مشهور و اخبار کرم و جود او بر السنه مذکور و در کتب جمهور مسطور است ادیبی فاضل و موسیقی دانی کامل بود و از مصنفات
او کتابیست در معرفت باز و صید و کتابی در قوانین سیاست ملوک و غیر آن و اکابر شعرای زمان مانند ابوتمام طائی و ابوبکر بن نطاح و علی بن جبله
مداح او بودند و این دو بیت از ابوبکر در مدح جود او واقع است شعر یا طالبا للکیمیاء و علمه مدح ابن عیسی الکیمیاء الاعظم لو لم
یکن فی الارض الا درهم و مدحته لاتاک ذاک الدرهم ابن خلکان روایت نموده که ابودلف بصله این دو بیت ده
هزار درهم بابوبکر داد و با آن دراهم او دهی خرید از نواحی نهر ابله و بعد از اندک روزی نزد ابودلف آمد و این دو بیت برو خواند شعر بک ابتعت
فی نهر الابلة قریة علیها قصیر بالرخام مشید الی جنبها اخت لها یعرضونها و عندک مال للهبات عتید
ابودلف از او پرسید که بهای آن دیه که بفروش میرسد چند است گفت ده هزار درهم ابودلف ده هزار درهم مدد داد و گفت [illegible] ای ابوبکر

نیز ابقعه بزرگ عظیم است و در آنجا دیهای بسیار است و مهرد به احت و خواهر دیهی است که در پهلوی او واقع است و نهار که دیگر فتح این باب
نکنی که نهایت نخواهد داشت ابو بکر تبسم نموده آن زنها را بگرفت و بکار خود در رفت و از مآثر شجاعت او آنست که جمعی از بهادران کرد که در
ولایت او قطع طریق مینمودند در وقتی که در عقب صیدی در صحرائی تنها میتاخت دچار شده بر ایشان حمله نمود و یکی از ایشان را به نیزه زد و سنان
نیزه از سینه او بیرون آمده در پشت دیگری که از پیش او میرفت جا گرفت و هر دو از اسب بزیر افتادند و ابو بکر شاعر مذکور در این باب گوید شعر

قالوا و ینظم فارسین بطعنة یوم الهیاج وما تراه کلیلا لا تعجبوا لو ان طول قناته میل اذا نظم الفوارس میلا

و در تاریخ یافعی مسطور است که احمد بن ابی صلاح که از موالی بنی هاشم بود با وجود کراهت منظر بلای فقر گرفتار شد لاجرم موجب این مصرع
که باد جود روی بد اصلا طعام زوجه اش از صحبت او دلگیر شد روزی با او گفت قتل و ادبار قدری نمانده شمشیر و نیزه خود را بردار و بر اسب سوار شو
و همراه مردم بغزا برو شاید که خدا تعالی از غنیمت چیزی روزی کند پس احمد در جواب او این ابیات انشا کرد شعر ما لی وما لک قد کلفتنی

مشططا حمل السلاح وقول الدارعین قف امن رجال المنایا خلتنی رجلا امسی واصبح مشتاقا الی التلف تمشی
المنایا الی غیری فاکرهها وکیف امشی الیها بارز الکتف ظننت ان نزال القرن من خلقی او کان
قلبی فی جنبی ابی دلف وچون این اشعار و ماجرای او ماجا تون و قادار با بو دلف رسید هزار دینار باو فرستاد نقل است که روزی
ابو دلف بسبب عطایای بیشمار قرض بسیار بهم رسید و کثرت قرض او مشهور شد در آن ایام یکی از شعرای نزد او رفت و این ابیات را خواند
شعر ایا رب المنایح والعطایا ویا طلق المحایا والیدین لقد خبرت ان علیک دینا فزد فی رقم دینک واقض
دینی ابو دلف از غایت جود قرض نموده دین او را ادا نمود و شاعر دیگر نزد او رفت و این ابیات برا و خواند شعر
الله اجری من الارزاق اکثرها علی یدیک یا ابا دلف ما خط لا کاتباه فی صحیفته کما یخط لا فی سائر الصحف بارا
الرماح وتجارینه حتی اذا وقفت اعطی وما یقف و ابو دلف نیز با و مبلغی کلی داد نقل است که روزی ابو دلف بخدمت مامون آمده
مامون با او گفت که توئی که شاعر در حق تو گفته شعر انما الدنیا ابو دلف بین بادیه و محتضره فاذا ولی ابو دلف ولت
الدنیا علی اثره ابو دلف گفت من این شعر را یاد ندارم ای امیر المؤمنین لیکن میدانم که من همانم که علی بن جبله در شان من گفته
شعر ابا دلف یا اکذب الناس کلهم سوای فانی من مدیحک اکذب مامون از حسن ادای او خوش آمد و از جودت فهم و ذکاء
او تعجب نمود و از مآثر سخن شناسی و سخن پردازی او آن است که روزی ابو تمام بخدمت ابو دلف رفت با او گفت که قصیده که در مرثیه محمد بن
حمید بن قحطبه الطائی گفته بر خوان ابو تمام شروع در خواندن آن نمود و چون باین ابیات رسید شعر توفیت الآمال بعد محمد و

اصبح فی شغل عن السفر السفر وما کان الا مال من قل ماله وذخرا لمن امسی ولیس له ذخر تردی ثیاب الموت حمرا
فما اتی لها اللیل الا وهی من سندس خضر کان بنی نبهان یوم وفاته نجوم سماء خر من
بینها البدر نجوم سماء خر من بینها البدر ابو دلف بگریه در آمد و گفت دوست داشتم که این ابیات در مرثیه من بودی ابو تمام گفت
خدا تعالی امیر را زنده داد و عمر او دراز ساز د ابو دلف گفت هر که در مرثیه او چنین ابیات گفته باشند او نمرده است در تذکره ابن المعتز
از علی بن جبله که یکی از ارباب ادب بوده منقول است که چند بار بزیارت ابو دلف رفتم هر گاه بمجلس او در آمدم بشگفتگی و پیشانی گشاده با من
ملاقات نمود و هر گاه از مجلس او بیرون آمدم خرجی لایق از عقب من فرستاد و چون آن احسان او در حق من بسیار شد از غایت شرم دیگر تا
چند روز پیش او نرفتم پس برادر خود معقل نام را پیش من فرستاد و گفت امیر میگوید چرا ترک صحبت من نمودی و از آشنائی ما تقاعد فرمودی
اگر تقصیری و اقع شده ما را معذور دار که بعد از این تلافی آن خواهیم نمود و در بر و احسان تو خواهیم افزود پس من این ابیات در جواب او نوشتم

شعر هجرتک لم اهجرک من کفر نعمة وهل یرتجی نیل الزیادة بالکفر ولکننی لما اتیتک زائرا فافرطت فی بری عجزت
عن الشکر فالآن لا اتیک الا مسلما ازورک فی الشهرین یوما وفی الشهر فان زدتنی برا تزیدت جفوة
فان زدتنی برا تزیدت جفوة فلا نلتقی طول الحیاة الی الحشر وچون معقل که ادیب و شاعر بود و در
علوم عربیت از ابو دلف بهتر بود نظر بدان ابیات انداخت گفت بسیار خوب گفته این ابیات را و خدمت امیر را معانی آن بعجب در آورد
و چون آن ابیات را با بو دلف ساینید بسیار پسندید و این ابیات را نوشته بمن فرستاد شعر الادب ضیف طارق قد سطنه
وانت قبل الضیافة بالبشر اتانی فارحبنی فما حال دونه ودون القوی من نائل سرب رایت

نضل علی بقصده الی وبره الابعاد له شکره فلم اعدان نبشر وابدانه بیشره اکرامه و بره علی بری وذودته
ما الاسر بعانقا وذوتنی مدحا بعثم علی الدهر و مصوب آن ابیات غلامی با هزار دینار نیز فرستاد انگاه این قصیده غرا که در عرب و عجم
مشهور شده و دو بیت آن هست در مدح او گفتم شعر انما الدنیا ابو دلف بین مغزاه و محتضره فاذا ولی ابو دلف
ولت الدنیا علی اثره نقل است که چون بمامون رسید که علی بن جبله این اشعار از همان قصیده در مدح ابو دلف گفته شعر
کل من فی الارض من عرب بین بادیه الی حضره مستعیر منک مکرمة یکتسیها یوم مفتخره
مامون برآشفت و در خشم شد و گفت وای این پسر زانیه که گمان او اینست که ما را مکرمتی نیست الا که مستعار از برای ابی دلف است
آنگاه امر باحضار علی بن جبله نمود علی بن جبله صورت واقعه را فهمید بجانب جزیره موصل گریخت مامون فرمان نوشت تا او را گرفته
آوردند چون او را در برابر مامون حاضر ساختند او را دشنام داد و گفت تو ئی که در مدح ابو دلف چنین و چنان گفته و ما را از مستعیران
مکارم او دانسته علی بن جبله گفت یا امیر المومنین روی سخن من در آن ابیات با امثال و اشکال ابو دلف است و شما را خدا تعالی بواسطه فضل
و شرف و اختصاص بخاندان نبوت و کتاب و حکمت و پادشاهی از سایر بندگان ممتاز ساخته و از این مقوله سخنان نیازمندانه بسیار گفت
مامون بر سر لطف در آمد و او را عفو نمود و بعضی از ناقلان آثار گفته اند که مامون باو گفت که ترا بسبب این شعر مواخذه نمیکنم اما بسبب آنکه تو
کافر شده و بر خدا تعالی جرات کرده و در شعر دیگر هم که در مدح ابی دلف نظم کرده گفته شعر انت الذی تنزل الایام منزلها وتنقل
الدهر من حال الی حال وما مددت مدی طرف الی احد الا قضیت بارزاق واجال پس امر فرمود که زبان او را از قفا بریدند و بعد از آن
کشتند و عبد الله معتز گوید که روایت اولی نزد ما اصح است و علی بن جبله بموت طبیعی مرد و کشته نشد و از مآثر شجاعت ابو دلف که در
تذکره ابن معتز مسطور است یکی آنست که قرقور نام جوانی بهادر شجاع بود که از اصفهان و ولایتی که در تحت حکومت ابو دلف بود قطع
طریق مینمود یکمرتبه مالی عظیم را که بخزانه ابو دلف میبردند گرفته بود و جمعی از سپاهیان ابو دلف را که همراه آن مال بودند کشته بود و هر چند ابو دلف
میخواست که او را بدست آرد میسر نشد بواسطه آنکه او هرگز در یکجا قرار نمیگرفت تا کسی از مقام او خبر تواند یافت و بسر او تواند رفت بلکه شام
در جائی و صباح در جائی دیگر میبود و غالب احوال این بود که تنها با دو غلام راه میزد و بکسی اعتماد نداشت و بنابراین ابو دلف در کار او عاجز و حیران
مانده بود تا آنکه روزی ابو دلف بشکار رفته بود و در عقب جانوری دوید و از لشکریان خود دور مانده و در آن اثنا بدامن کوهی رسید ناگاه قرقور
مذکور چون بلای ناگهان بر اسبی آتش عنان از دور پیدا شد و چون ابو دلف دانست که اگر از او روی بگرداند کشته خواهد شد بناچار بر قرقور
حمله کرد و او را دید و در اول مرتبه بشنید زیرا که او تنها بود و قرقور را با چندین سوار از ابو دلف برابر پیدا شدند لیکن چون دانست که اگر رو
بگرداند کشته خواهد شد بناچار بر قرقور حمله کرد و فریاد نمود که ای جوانان کمین از یمین بیرون آئید قرقور چون گمان سواران کمین کرد و سید
روی بهزیمت نهاد و ابو دلف دلیرانه از عقب او میدوید تا باو رسید و نیزه را چنان بر پشت او زد که از سینه اش بیرون آمد آنگاه
سر او را از بدن جدا ساخت و بر سر نیزه کرد و بشهر کرج که از اعمال او بود آورده و علی بن جبله القصیدة هائیه را که سابقا بعضی از ابیات
آن مذکور شد در مدح ابو دلف گفت و در بعضی از ابیات آن کشتن قرقور نموده و ابو دلف بجای صلة القصیده مال بسیار باو داد
و از مآثر جود و نکته گیری طبع ابو دلف آنست که در تذکره ابن معتز آورده که چون ابو بکر بن نطاح که او را ابو وایل گفتندی نزد ابو دلف رفت
و قصیده که در مدح او گفته بود خواند چون تمام آن ابیات که متضمن حسن طلب بود رسید ابو دلف گفت ای ابو وایل این شیوه طلب سوال منافات دارد
بآنچه پیش از آن گفته که ومن یفتقر منا یعش بحسامه ومن یفتقر من سائر الناس یسئل ابو بکر خجل شد و یکساعت سر در پیش
افکند آنگاه سر بر آورد و گفت اگر از اسبان تو یکی در زیر ران من بود و یکی از نیزهای تو نیزه در دست داشتم و شمشیری در کمر میبود هر آینه
صدق این سخن بر تو ظهور مینمود پس ابو دلف امر فرمود تا تمام آنچه از اسب و اسباب اسلحه نام برده بود با همیانی مملو از پانصد دینار
باو دادند آنگاه باو گفت برو هر جا که میخواهی و بهر که میخواهی اظهار افتخار خود بنمای ابو بکر از مجلس ابو دلف بیرون آمد و راه همدان پیش
گرفته بجانب جزیره میرفت در راه دید که مالی عظیم میآرند و بخزانه ابو دلف میبرند جمعی از سواران با آن مال همراه اند بر آن سواران حمله
کرد و بعضی را کشت و بعضی را بهزیمت فرستاد آن مال را برد چون این خبر به ابو دلف رسید بخندید و گفت در این باب جرم در ملامت باید کرد که ما
او را بر سر اینچنان کار داشتیم و از جمله ابیات خوب که ابو بکر در مدح ابو دلف گفته این بیت است فکفک غوث والثلاث دونها
ومهلک فیها البسر قادم بر عسر وانی دوبین تیز تشر ولقد ضربنا فی البلاد فلم نجد احدا سواک

الی المکارم ینتسب   فاصبر لهادیتنا التی عودتنا اولا فارشد ما الی من تذهب   و از بدایع اشعار او
در مدح ابو دلف این چند بیت است شعر بطل تصدع حسامه وسنانه   رجلا من صدره ومن ابراده   ورث
المکارم وابتنا ها قایم   بصنایع واستتر وجیاد   باعظم العرب التی لولم تکن   حیا اذا کانت بغیر عماد
ان العیون اذا تک حداد ها   رجعت من الاجلال غیر حداد   واذا رمیت الثغر منک بغزوة   فتحت منه مواضع
الاسناد   وکان رمحک منقع بعصفر   وکان سیفک سل من فرصاد   لو صال من غضب ابو دلف علی   بیض
السیوف لذبن فی الغماد   اذکی ونور للعداوة والقری   اذکی ونور للعداوة والقری نارین
نارین نار وغی ونار رماد   و از نفایس قصاید ابو بکر که در مدح ابو دلف گفته چند قصیده دیگر در تذکره عبد الله بن معتز مذکور است
اکر از آنچه در اینجا مذکور شد ناظر از ملال نباشد بآنجا رجوع نمایند و از مآثر خلق کریم او آنست که در وقتی که از کرج ببغداد آمد روزی علی بن
عیسی بن ماهان که از اعاظم امرای بغداد بود او را بمهمانی تکلیف نمود و جمعی کثیر از اعیان انجا بطفیل او طلبید اتفاقا در آن ایام که ابو دلف در
خانه علی بن عیسی رسید شاعری مش در استاده بود و میخواست بمجلس در آید حاجب او را مانع بود ابو دلف از مضایقه آزرده شده گفت
طعامی که درویشان از آن ممنوع باشند بر من حرام است پس سوگند خورد که بخانه علی بن عیسی در نیاید و از طعام او نخورد و از پیش در خانه
برگردید و از مآثر غلو او در تشیع آنست که روزی در مجلس خود میگفت که هرکه در تشیع غلو ندارد ولد الزنا است پسر ابو دلف گفت من غلو
ندارم ابو دلف گفت وقتی که مادر ترا خریدم استبرا نا کرده با او مباشرت کردم و این حرامزادگی تو از آنست و ابن کثیر شامی در تاریخ خود
گفته که ابو نصر بن ماکولا صاحب کتاب اکمال از اولاد ابو دلف بود و قاضی جلال الدین قزوینی خطیب دمشق را گمان آن بود که او از اولاد است
مؤلف گوید ظاهرا ابن کثیر بنا بر ماجرای ابو دلف و پسرش که در باب حلالزادگی گذشت از تکاب خطابه دار الرفض دمشق را دلیل حرامزادگی
قاضی جلال الدین مذکور دانسته و بمقتضای مشرب ابو دلف جزم بصحت نسب قاضی نکرده بلکه گفته که قاضی را گمان چنان بود و ایضا ابن خلکان
وغیر او روایت کرده اند که در وقتی که ابو دلف را مرض الموت عارض شده بود ده کس از سادات خراسان که بقصد ملاقات او از وطن بیرون
آمده بودند رسیدند و چند روز در جوار او آرمیدند و بواسطه بیماری که او را بود در راه بملاقات او   ندیدند و چون در آن اثنا خبر قدوم ایشان بابو دلف
رسید بر فراش خود نشسته ایشان را نزد خود طلبید و چون بخانه او در آمدند با ایشان طریقه تعظیم و محبت و تکریم بجا آورد و از دیار و احوال و
سبب قدوم ایشان پرسید گفتند که چون بواسطه حوادث روزگار حال ما پریشان و درهم شده و صیت فضایل و کرم و آوازه اخلاص ترا با
اهل بیت مطهر مکرم شنیده بودیم بقصد ملاقات تو نمودیم پس یکی از کنیزان خود فرمود تا صندوقی بیرون آورد که در میان آن ده کیسه بود
در هر کیسه هزار دینار و بهر یک از آن سادات صاحب سعادات دو کیسه از آن داد و بعد از آن هر یکرا بقدر خرج راه مبلغی دیگر داد و با ایشان گفت
که در آن زرها که در کیسها است تصرف مکنید تا وقتی که با اهل و عیال بسلامت برسید و این مبلغ را صرف مصالح راه خود سازید آنگاه با ایشان گفت
التماس دارم که هر یک از شما بخط خود بنویسید که او فلان بن فلان است تا بحضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و ذکر جده خود فاطمه بنت
رسول الله صلی الله علیه و آله نیز نمایید و در ذیل آن بنویسید که یا رسول الله مرا ضیق معاش و پریشانی حال در دیار خود رسید و بقصد ملاقات
ابو دلف عجلی نمودم و او بواسطه کرامت تو و طلب رضای تو و امید شفاعت تو دو هزار دینار بمن داد پس هر یک از ایشان بموجب التماس مضمون مزبور را
بر قبها نوشتند و بدست ابو دلف دادند و او با اولیای خود وصیت نمود که هر گاه بمیرد آن رقعها را در کفن او بنهند تا آنکه چون با حضرت رسالت
ملاقات نماید آن رقعها را بعرض ایشان رساند وفات ابو دلف در بغداد در سال دویست و بیست و شش اتفاق افتاد الامیر الاعظم
ابو فراس الحارث بن العلا بن حمدان التغلبی فارس میدان عقل و فراست و مبارز مضمار شجاعت و ریاست بود سلطان سیف الدوله حمدانی را عم زاده
و دو شاخ مجد آل حمدان از او افتاده بود ثعالبی در وصف او گفته که کان فرید دهره و شمس عصره ادبا و فضلا و کرما و مجدا و بلاغة
وبراعة وفروسیة وشجاعة وشعرا و در حسن و جودت و سهولت و عذوبت و فخامت و حلاوت یگانه و در دقت حکیمانه و عزت ملکانه
مشهور زمانه است و جود معانیش چون تابان مهوش دلربا و رموز الفاظ لطایف مبانیش چون کرشمه معشوقان جان افزا این اوصاف پیش از او
کسی در شعر غیر عبد الله بن معتز عباسی پیدا نشده اما ناقدان شعر ابو فراس را اشعر از او میدانند و صاحب بن عباد میگفته که ابتدای شعر از
از ملکی شد و اختتام آن بملکی شد و مراد از ملک اول امرء القیس است و از ملک دوم امیر ابو فراس مذکور و متنبی با آن فضل و کمال و اشعار چون
سحر حلال اتقدم او در علم شعر معترف و جرئت بر دعوی برابری نمینموده و بنا بر غایت مهابت و جلال که از ابو فراس در خاطر متنبی قرار گرفته

بود جرئت بر مدح او نمیکماشت و شعر خود را لایق مدح او نمیدانشت ولهذا جمعی از آل حمدان را که رتبهٔ ابو فراس نداشتند مدح نموده و بسیاری از قصاید خود ایشانرا ستوده و سیف الدوله نیز بوفور فضایل و حسن شمایل و علو همت و بلندی فطرت ابو فراس معترف بود و در امور بر سایر برادران تقدیم مینمود و در غزوات همراه میبرد و در حکومت بعضی از بلاد او را خلیفه میشمرد و از جملهٔ اشعار لطایف شعار ابو فراس که دلالت بر علو همت و بزرگی خاندان او میکند این دو بیت است شعر ونحن اناس لا توسط عندنا لنا الصدر دون العالمين او القبر تهون علينا في المعالي نفوسنا ومن يخطب الحسناء لم يغلها المهر ابو فراس دو مرتبه در غزای اسیر گردید یکمرتبه سیف الدوله او را بمال خرید و نوبت دیگر را سب خود سوار شده او را بحرکت درآورد و از بالای قلعه که در آنجا محبوس بود خود را سواره برود خانه که در زیر قلعه جاری بود انداخت و نجات یافت از ابن خالویه روایت کرده اند که چون سیف الدوله وفات یافت ابو فراس طمع در ولایت حمص کرد و چون خبر او بابو المعالی بن سیف الدوله رسید جهت تسکین فتنه او روانه حمص گردید و ایشان بعد از استعمال طعن و ضرب او را گرفته میاوردند و بهمان طعنها در راه از هم گذشت و ابو المعالی از کشته شدن او بغایت آزرده شد و سودی نداشت و واقعهٔ او در سال سیصد و بیست بود ابو فراس را در مناقب اهل بیت علیهم السلام و مثالب اعدای ایشان قصاید بسیار است و از انجمله قصیدهٔ میمیهٔ مسمی بشافیه است که در آن تشفی خاطر خود و سایر مؤمنان نموده و قصیدهٔ شر العباد عبد الله بن معتز عباسی را که در قدح سادات آل ابو طالب رضی الله عنهم گفته جواب نیکو گفته و سزای آن ناصبی ملعون را در کنار او نهاده و قصیده مذکوره اینست قصیده الحق مهتضم والدين مخترم

وفيء آل رسول الله مقتسم
والناس عندك لا ناس فيحفظهم
سوم الرعاة ولا شاء ولا نعم
اني ابيت قليل النوم ارقني
قلب تصارع فيه الهم والهمم
وعزمة لا ينام الليل صاحبها
الا على ظفر في طيبة كرم
يصان مهري لامر لا ابوح به
والدرع والرمح والصمصامة الخذم
وكل مائرة الضبعين مسرحها
رمث الجزيرة والخذراف والعنم
وفتية قلبهم قلب اذا ركبوا
يوما ورايهم راي اذا عزموا
يا للرجال اما لله منتصر
من الطغاة وما للدين منتقم
بنو علي رعايا في ديارهم
والامر تملكه النسوان والخدم
محلئون فاصفى شربهم وشل
عند الورود واوفى ودهم لمم
فالارض الا على ملاكها سعة
والمال الا على اربابه ديم
وما السعيد بها الا الذي ظلموا
للمتقين من الدنيا عواقبها
وان تعجل فيه الظالم الاثم
لا يطغين بني العباس ملكهم
بنو علي مواليهم وان زعموا
اتفخرون عليهم لا اباً لكم
حتى كان رسول الله جدكم
وما توازون يوما بينكم شرف
ولا تساوت بكم في موطن قدم
ولا لجدكم مسعاة جدهم
ولا نثيلتكم من امهم امم
قام النبي بها يوم الغدير لهم
والله يشهد والاملاك والامم
حتى اذا اصبحت في غير صاحبها
باتت تنازعها الذؤبان والرخم
وصيرت بينهم شورى كانهم
لا يعرفون ولاة الامر اين هم
تالله ما جهل الاقوام موضعها
لكنهم ستروا وجه الذي علموا
ثم ادعوها بني العباس ملكهم
وما لهم قدم فيها ولا قدم
لا يذكرون الا ما معشر ذكروا
ولا يحكم في امر لهم حكموا
ولا راهم ابو بكر وصاحبه
اهلا لما طلبوا منها وما زعموا
فهل هم مدعوها غير واجبة
ام هل ائمتهم في اخذها ظلموا
اما علي فقد ادنى قرابتكم
عندا لولا ايتان لم تكفر والنعم
هل ينكر الحبر عبد الله نعمته
ابوكم ام عبيد الله ام قثم
بئس الجزاء جزيتم في بني حسن
ابوهم العلم الهادي وامهم
لا بيعة ردعتكم عن دمائهم
ولا يمين ولا قربى ولا ذمم
هلا صفحتم عن الاسرى بلا سبب
كالصافحين ببدر عن اسيركم
هلا كففتم عن الديباج السنكم
وعن بنات رسول الله شتمكم
ما نزهت لرسول الله مهجته
عن السياط فلا نزه الحرم
ما نال منهم بنو حرب وان عظمت
تلك الجرائم الا دون نيلكم
كم غدرة لكم في الدين واضحة
وكم دم لرسول الله عندكم
انتم له فيما ترون وفي
اظفاركم من بنيه الطاهرين دم
هيهات لا قربت قربى ولا نسب

يوما اذا فضح الاخلاق والشيم | كانت مودة سلمان لهم رحما | ولم يكن بين نوح وابنه رحم
يا جاهدا في مساويهم يكتمها | غدر الرشيد بيحيى كيف ينكتم | ليس الرشيد كموسى في القياس ولا
مامونكم كالرضا ان انصف الحكم | ذاق الزبيري غب الحنث وانكشفت | عن ابن فاطمة الاقوال والتهم
باءوا بقتل الرضا من بعد بيعته | وابصروا بعض يوم رشدهم وعموا | يا عصبة شقيت من بعد ما سعدت
ومعشر هلكوا من بعد ما سلموا | لبئسما لقيت منهم وان بليت | بجانب الطف تلك الاعظم الرمم
لا عن ابي مسلم في نصحه صفحوا | ولا الهبيري نجا الحلف والقسم | ولا الامان لازد الموصل اعتمدوا
فيه الوفاء ولا عن عمهم حلموا | ابلغ لديك بني العباس مالكة | لا تدعوا ملكها ملاكها العجم
اي المفاخر امست في منابركم | وغيركم آمر فيها ومحتكم | وهل يزيدكم من مفخر علم
وبالخلاف عليكم يخفق العلم | يا باعة الخمر كفوا عن مفاخركم | لمعشر بيعهم يوم الهياج دم
خلوا الفخار لعلامين ان سئلوا | يوم السؤال وعمالين ان علموا | لا يغضبون لغير الله ان غضبوا
ولا يضيعون حق الله ان حكموا | تنشى التلاوة في ابياتهم ابدا | وفي بيوتكم الاوتار والنغم
منكم علية ام منهم وكان لكم | شيخ المغنين ابرهيم ام لهم | ام من تشاد له الالحان سائرة
عليهم ذو المعالي ام عليكم | اذا تلوا سورة غنى امامكم | قف بالديار التي لم يعفها القدم
ما في ديارهم للخمر معتصر | ولا بيوتهم للسوء معتصم | ولا تبيت لهم خنثى تنادمهم
ولا يرى لهم قرد ولا حشم | الركن والبيت والاستار منزلهم | وزمزم والصفا والخيف والحرم
صلى الاله عليهم كما سجعت | ورق فهم للورى كهف ومعتصم

والائم

و از جمله لطایف اشعار ابو فراس که افاضل ناس را بآن استیناس واقعست این دو بیت بلاغت اساس است شعر
على الربع العامرية وقفة ... ليملي على الشوق والدمع كاتب
ومن مذهبي حب الديار لاهلها ... وللناس فيما يعشقون مذاهب

القاید ابو الحسن جوهر بن عبد الله المعروف بالکاتب الرومی جوهری بود نفیس عزیز و عزیز مصر خلافت را غلامی صاحب تمیز معز اسمعیلی را قایدی بی نظیر و سپهسالاری بارای و تدبیر بود و در تاریخ یافعی مسطور است که چون کافور اخشیدی والی مصر را وفات رسید و بواسطه قحط و غلا و فقدان اموال کار لشکریان باضطراب و اختلال کشید جمعی از روسای ایشان کتابتی بمعز لدین الله خلیفه اسمعیلی که در افریقیه مغرب بر مسند خلافت متمکن بود نوشتند و التماس نمودند که یکی از امرای خود را فرستد تا دیار مصر را بدو تسلیم نمایند پس معز جوهر مذکور را امر فرمود که مصالح آن لشکر را از مال و سلاح و رجال باو دهند جوهر حسب الفرمان با زیاده از صد هزار سوار و بیشتر از صد هزار صندوق درهم و دینار بیرون رفت و معز لدین الله جهت وداع از شهر بیرون رفت و اولاد خود را امر کرد که جهت وداع جوهر از اسب فرود آیند و بمتابعت ایشان جمیع ارکان دولت و امرا از اسب فرود آمدند و معز در آنوقت بر بالای اسب خود از مفارقت جوهر متکئ نشسته و جوهر پیش روی بقدم خدمت ایستاده بود پس معز او را گفت که سوار شو جوهر حسب الفرمان سوار شد و صاحب خود را دعا گفته روانه شد و چون معز بقصر خود مراجعت نمود لباسی که در بر داشت و اسبی که در زیر ران او بود با هر چه در بر داشت سوای انگشتری و سراویل همه را بجوهر فرستاد و کتابتی نوشت بغلام خود افلح که حاکم برقه بود تا قاید جوهر را استقبال نماید و در وقت ملاقات دست او را ببوسد افلح بواسطه تکبر و نخوت که داشت صد هزار دینار از معز قبول نمود که او را از دستبوس جوهر معاف دارد قبول نیفتاد و در وقت ملاقات جوهر دستبوس کرد و چون خبر آمدن جوهر باهل مصر رسید لشکر مضطرب شدند و از جعفر بن فرات وزیر مصر التماس کردند که کتابتی بجوهر نویسد و طلب امان جهت ایشان نماید و سید اجل ابو جعفر مسلم بن عبد الله الحسینی نیز التماس نمودند که در میانه رسول باشد سید مذکور برسم رسالت روانه شد و در نواحی اسکندریه باردوی جوهر رسید و ادای رسالت نمود جوهر سید را تعظیم نمود ملتمسات ایشان بقبول تلقی نمود و عهدنامه جهت ایشان نوشت و مصحوب سید فرستاد و چون جوهر بمصر رسید امرای اخشیدیه ترسیدند و از عهد و پیمان برگردیدند و بعزم قتال لشکر بر کنار نیل کشیدند لاجرم جوهر نیز آماده قتال ایشان شد چون بحوالی جسر رسید دید که لشکر اخشیدیه علمها برافراخته و صلاح خود را در محافظت جسر شناخته اند و راه بر او مسدود ساخته جمعی از بهادران را نهیب داد که بر ایشان حمله کردند و چند کس را کشتند و چند کس دیگر را اسیر کردند بعد از آن جوهر دید که عبور

لشکر

لشکر از جسر متعذر است بجعفر بن فلاح که یکی از اعاظم امرای معز و بهادران قوم بود خطاب کرد که معز ترا از برای چنین روزی تربیت کرده باید که چون نهنگ از آب نیل بگذری و بر خیل اعدا حمله آوری لاجرم جعفر که او نیز چون جوهر سفینهٔ سینهٔ خود را از جواهر اخلاص پر ساخته بود و لنگر کشتی دولتخواهی در قعر بحر اختصاص انداخته با لشکر چون ابر متراکم و قلزم متلاطم بحرکت درآمد و مانند نهنگ بحر آشام برهنه با اسب و نیزه و حسام بر عبور دریای نیل اقدام نمود و از آب گذشته نائرهٔ بغی و فساد آن فرقهٔ فرعون نژاد آتش نهاد را بر حسب مفاد کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله بآب تیغ و حسام و باران تیر و سهام بنوعی اطفا نمودند که از موج خیز بحر خون کوس رؤس ایشان چون کاسهٔ حباب بر سر آب سیوف افتاد و چون شب در رسید کالسیل بالليل لا تبقی ولا تذر سلسلهٔ اجتماع آن بیدولتان کالجراد المنتشر رو بافتراق نهاد و در آن شب هزیمت نموده بمصر درآمدند و اهل و عیال و بعضی از اموال خود را برداشته آهنگ راه عراق نمودند روز دیگر شریف ابوجعفر با وزیر و جمعی از اشراف و علما و اکابر مصر باستقبال جوهر بیرون آمدند و چون نزدیک رسیدند منادی جوهر ندا داد که سوای شریف و وزیر هر که باشد از اسب فرود آید حسب الامر نموده از اسب بزیر آمدند و یکی بعد از دیگری سلام کردند و جوهر سواره میراند و شریف از یمین و وزیر از شمال او میرفتند و چون وقت زوال بکنار شهر مصر رسیدند جوهر شهر در نیامد و عیان مصر را رخصت مراجعت داده خود با لشکر در موضعی که الحال بقاهره مشهور است نزول نمود و در همان شب چار دیوار قاهره را با بعضی از خانها مهیا ساخت و چون اهل مصر روز دیگر جهت تهنیت بخدمت جوهر آمدند از آن معنی تعجب نمودند و جوهر بعد از تاسیس قواعد فتح و فیروزی و نصرت و بهروزی فتحنامهٔ مصر با سرهای کشتگان بمولای خود فرستاد و خطبه و نام خلفای عباسی را از منابر مصر و وجوه سکهٔ درهم و دینار برانداخت و خطبه و سکه را بنام مولای خود مزین ساخت و لباس سیاه را مردود کردانید و جامهای سفید بر خطبا پوشانید و چون روز جمعه رسید امر کرد که در عقب حمد الهی بگویند اللهم صل علی محمد المصطفی و علی علی المرتضی و علی فاطمة البتول و علی الحسن و الحسین سبطی الرسول الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا اللهم صل علی الائمة الطاهرین آباء امیر المؤمنین و در جمعهٔ دیگر امر کرد تا حی علی خیر العمل در اذان گویند آنگاه در عمارت مسجد قاهرهٔ مصر شروع نمود و چهار سال باستقلال والی ولایت مصر بود تا آنکه مولای او معز از مغرب بمصر توجه نمود و او را بجهانگیری فرستاد و جوهر ولایت شام و حلب و حرمین شریفین و اکثر عراق عرب را تسخیر نمود و با بنا بر که قصبه ایست از مداین آمد و خطبهٔ معز را آنجا خواند و اراده داشت که ببغداد آید و خلیفه را محاصره نماید در آن اثنا مصلحتی دیگر روی نمود از آنجا مراجعت فرمود و وفات او در سال سیصد و هشتاد بود **الامیر جعفر بن فلاح الکتانی** از اعاظم امرای معز لدین الله خلیفهٔ فاطمی بر وجهی که سابقا در احوال جوهر مذکور شد چون ولایت مصر بحسن اهتمام جوهر و جعفر در تحت تصرف معز آمد و معز از مغرب بمصر توجه نمود جعفر را بتسخیر ولایت شام فرستاد و در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که جعفر بن فلاح جوانی ادیب شاعر فصیح بود و فرمود که مؤذنان در اذان حی علی خیر العمل بگویند و هیچکس بر مخالفت او جرات نتوانست کرد ابن خلکان گفته که جعفر اول بار رمله را مسخر ساخت و بعد از چند روز بمحاصرهٔ دمشق و اگرفت و در ایامی که جعفر مریض شده بود قرامطه بدمشق آمدند و دمشق با گرفته جعفر را اسیر ساختند و بعد از آن کشتند و شعرای زمان مانند محمد بن هانی اندلسی و غیر او در مدایح جعفر قصاید بسیار است و واقعهٔ او در سال سیصد و شصت بود **الامیر ابوالحسن سنان بن سلمان بن محمد** الملقب براشد الدین امیری جلیل فاضل و رئیسی شجاع با دل بود و قلعهای خلفای اسمعیلیه در دست او بود و اصل او از قریه ایست از قریهای بصره که آن را عقر السدن میگفتند و مدتی عظیم خدمت رؤسای اسمعیلیه در الموت کرده بود و کتب جدل و مغالطه و رسایل اخوان الصفا خوانده و چندین حصن حصین در ولایت شام ساخته بود و ملوک زمان را از او خوف بسیار بود و چون صلاح الدین ایوب بمقتضی نمک حرامی کرد و بر ولینعمت خود غدر کرد و عاضد اسمعیلی را در بیماری اسیر و محبوس ساخت و بسلطنت مملکت مصر پرداخت سنان بر کور اطاعت او تن نمود لاجرم کار بوعید و تهدید تیغ و سنان کشید و سنان در جواب یکی از مراسلات صلاح الدین این کلام فصاحت نظام را مندرج ساخته باو فرستاد که فاذا وقفت علی کتابنا هذا فکن لامرنا بالمرصاد و من حالک علی الاقتصاد فاقرأ اول النحل و آخر ص و در جواب کتابی که نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی باو نوشته بود و او را تهدید و وعید نموده این اشعار لطافت آثار و فقرات بلاغت آیات نوشته شعر یا ذا الذی بقراع السیف هددنی

لا قام مصرع جنبی حین تصرعه قام الحمام الی البازی یهدده و استیقضت لاسود البر اضبعه اضحی یسد فم الافعی باصبعه یکفیه ماقد تلاقی اصبعه وقفنا علی تفصیله و اجماله و هددنا به من قوله و علیه فیا لله العجب من ذبابة تطن فی اذن الفیل و بعوضة تعد فی التماثیل و لقد قالها من قبلک قوم آخرون فدمرنا علیهم و ما کان لهم من ناصرین او للحق تدحضون و للباطل تنصرون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب

جعفر بن فلاح

ابوالحسن سنان

ينقلبون واما ما صدر من قولك قطع من راسه وقلعك لقلاعي من الجبال رواسيه فذلك ما في كا دبر وخيالات غير صاحبه فان الجواهر لا يبدل بالاعراض كما ان الارواح لا تضمحل بالامراض كم من قوي وضعيف ودني وشريف فان عدنا الى الظواهر والمحسوسات وعدلنا من البواطن والمعقولات قلنا اسوة برسول الله في قوله ما اوذي نبي مثل ما اوذيت وقد رايتم ما جرى على عترته واهل بيته وشيعته والحال ما حال والامر ما زال ولله الحمد في الآخرة والاولى اذ نحن مظلومون لا ظالمون ومغصوبون لا غاصبون واذا جاء الحق زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا وقد علمتم ظاهر حالنا وكيفية رجالنا وما يتمنون من الفوت ويتقربون الى حياض الموت قل فتمنوا الموت ان كنتم صادقين ولا يتمنونه ابدا بما قدمت ايديهم والله عليم بالظالمين وفي امثال العامة السائرة وللبط تهددون ما يشطى للبلايا جليا وتدرع للرزايا ثوبا فلا اظهرن عليك منك ولا يبيهم بك منك فتكون كالباحث عن حتفه بظلفه والجادع مارن انفه بكفه وما ذلك على الله بعزيز

صاحب تاريخ الملوك گفته که در محرم سنه تسع وثمانين در کهف وفات نمود واو را نثر نيکو وشعر خوبست واز جمله اشعار او اين چند بيتست

شعر لو تعلم كل ما علم الورى طرا لكنت صديق كل العالم لكن جهلت فصرت تحسب ان من يهوى خلاف هواك ليس بعالم فاستحي ان الحق اصبح ظاهرا عما تقول وانت شبه النائم

ومخفی نماند که بر وجهی که سابقا در احوال خليل بن احمد نحوی مذکور شد بعضی از فضلا دو بيت اول از قطعه مذکوره را بسلبت داده اند والله اعلم بحقايق الامور

الامير ابو الحارث ارسلان التركی البساسيری

در کتاب انساب سمعانی مسطور است که چون خواجه او از اهالی بسای شيراز بود بآن نسبت مشهور گرديد مؤلف گويد که ظاهر الحاق لفظ سير بنا بر آنست که بسا از اعمال گرمسير شيراز است وجهت اختصار لفظ گرم را حذف کرده بساسيری گفته وسوق کلام حبيب السير مشعر است باآنکه لفظ مذکور بساسير باشد بی آنکه حرف يا در ميان سين دوم ورا باشد وظاهر آن غلط است ودر روضة الصفا مسطور است که بساسيری غلام بهاء الدوله ديلمی بود وموسوم بارسلان مکنی بابو الحارث وبنا بر آنکه در اصل از روی بسای شيراز بود او را بساسير ميگفتند ودر حبيب السير وغير آن مذکور است که بساسيری در سلک امرای ديلم انتظام داشت وميان او ورئيس الرؤساء که رئيس ذوی الاذناب وزير قائم خليفه بود بواسطه مخالفت مذهب ومنافست مطلب عناد ارتفاع يافته بساسيری از بغداد بيرون رفت ودست بغارت وتاراج بر آورده از حاکم مصر مستنصر علوی طلب نصرت نمود وچون مستنصر تشيع او را ميدانست ملتمس او را مبذول داشته از آن بلدة اختلال وپريشانی باحوال بغداد راه يافت وچون اين خبر بسمع طغرل بيک سلجوقی که در آن اوان در ممالک خراسان وعراق عرب وعجم وآذربايجان فرمانفرما بود رسيد عازم دار الخلافه گشت وبعد از ملازمت خليفه بجانب بساسيری که در موصل بحکومت اشتغال داشت حرکت نمود واو را منهزم ساخت ودر همين سال چون برادر مادر سلطان طغرل ابرهيم ينال در مقام عصيان آمده همدان را بتحت تصرف در آورد طغرل بيک متوجه دفع او گشت وچون بساسيری اين خبر شنيد بر سبيل تعجيل بجانب بغداد شتافت وقائم خليفه را حبس کرد ورئيس الرؤساء را که سنی متعصب بود با جمعی از مخصوصان خليفه بر شتران نشانده در گرد بازارها گردانيد آنگاه بهمه رشته خليفه را مهارش عجلی سپرد وخطبه بنام مستنصر علوی خواند وقائم از مجلس رقعه مصحوب معتمدی نزد طغرل بيک روان کرده او را بمدد خود طلبيد طغرل بيک صفی الدين ابو العلای منشی را گفته که سطری چند مشتمل بر قبول ملتمس خليفه بر ظهر همين مکتوب قلمی کن منشی نوشت ارجع اليهم فلنأتينهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون وچون سلطان چشم بر آن نوشته انداخت منشی را تحسين کرد وگفت اميد است که مضمون آيه ظاهر گردد وبعد از آنکه خاطر سلطان از جانب ابرهيم ينال جمع شد عنان عزيمت بصوب بغداد انعطاف داده بساسيری سراسيمه فرار بر قرار اختيار داد ومهارش عجلی قائم خليفه را باستقبال طغرل بيک برده سلطان پيش خليفه شرط زمين بوس بجا آورده پياده در رکابش روان شد خليفه گفت ارکب يا رکن الدين ومنشيان بعد از آن لفظ رکن الدين را اضافه القاب طغرل بيک کردند ودر اواخر ذيقعده سنه احدی وخمسين واربعمائه طغرل بيک ببغداد در آمده طغرل در همان سال متوجه بساسيری گشت ومقدمه لشکرش در کوفه به بساسيری رسيده او را گرفتند وسرش از تن جدا کردند در تاريخ ابن کثير شامی مسطور است که چون خبر آمدن بساسيری ببغداد رسيد اعيان مملکت صلاح در آن ديدند که چون لشکر بغداد اندک است خليفه از بغداد بيرون رفته بمامنی پناه برد رئيس الرؤساء که وزير بود اين مصلحت را نپسنديد ودر پناه ساختن جمعی از عوام شروع نمود وبآن جماعت سلاح ووظيفه داد ومهيای جنگ شد تا آنکه در هشتم ذيقعده سنه چهار صد وپنجاه بساسيری ببغداد در آمد وبا او رايات سفيد خلفای علوی مصر همراه بود وبر آنها نوشته الامام المستنصر بالله ابو تميم معد امير المؤمنين وشيعه باب الکرخ استقبال او نموده التماس کردند که در حوالی ايشان فرود آيند لاجرم بساسيری التماس ايشان را قبول نموده بکرخ در آمد وفضای گشادی کرخ مخيم خيام عسکر ظفر لوای او شد وقريش بن بدران که با او همراه بود با اصحاب

خود در باب البصره نزول نمود و بساسیری مردم را بر نهب و غارت دار الخلافه ترغیب نمود و شیعه کرخ خانهای اهل سنت را که در باب البصره
بود غارت کردند و خانه قاضی القضاة دامغانی را که قاضی بغداد بود غارت کردند و سجلات و کتب علمی که در خانه او بود بردند و بعطاران
فروختند و همچنین خادمان خلیفه و متعلقان ایشان را غارت کردند و در سایر مساجد بغداد در جماعات و جمعات بحی علی خیر العمل اذان گفتند
و خطبه خلیفه مستنصر علوی بر منابر بغداد و حوالی آن خواندند و سکه بنام او زدند و بعد از آن متوجه محاصره دار الخلافه شدند و وزیر ابو القاسم
ملقب برئیس الرؤسای مذکور با جمعی که ایشان را بتکلیف سپاهی ساخته بود کوشش نموده مفید نیامد و خلیفه از روی اضطرار سوار شده با جمعی از آل
عباس برسم زنهار بیرون آمده مصاحف بر سر نیزها کرده کنیزان سرها برهنه کرده موهای پریشان ساخته متوجه جانب بساسیری شدند و در
اول راه خلیفه با امیر عرب قریش بن بدران دو چار شد و از جهت خود و پسران خود و وزیر امان طلبید و قریش او را امان داده بخیمه خود فرود آورد
و چون بساسیری بر این مضمون اطلاع یافت قریش را ملامت کرد اما بواسطه مصلحت در آن باب مبالغه ننمود و وزیر را حاضر ساخته با او عتاب
آغاز کرد و تقصیرات او را بر او شمرد آنگاه فرمود تا او را بسیار زدند و زنجیر در پای او نهادند و امر کرد تا دار الخلافه را غارت کردند و از جواهر و نفایس
اقمشه و غیر آن هرچه بود بتاراج بردند و بعد از آن رای بساسیری و قریش بن بدران بر آن قرار گرفت که خلیفه را بمهارش عجلی که امیر حدیثه بود بسپارند
تا از بغداد بحدیثه برد و خلیفه یکسال تمام پیش مهارش عجلی بود و چون عید اضحی رسید بساسیری سوار شده خطبا و مؤذنان را لباس سفید پوشانیده و خود
و اصحاب نیز لباس سفید پوشیدند و بر بالای سر او رایات مستنصریه و چترهای مصریه برپا کرده خطبه مستنصر فاطمی صاحب مصر خواندند و در آن
شیعه بغداد غایت شادمانی و سرور اظهار نمودند بعد از آن بساسیری در مقام انتقام از اعیان اهل بغداد شد و خلقی کثیر را از دشمنان خود در دجله
غرق ساخت و اظهار عدل و احسان نموده دیگر از عطایا داد و در روز بیست و هشتم شهر ذی حجه امر کرد تا آن رئیس ذوی الاذناب یعنی وزیر خلیفه را
که داغ جبینش ان اشد العذاب و منتهای سر نیشش ان شر الدواب بود تخته کلاه نموده بر شتری سوار کردند و در شهر بغداد گردانیدند و پاره چرم
بدست یکی از اوباش داده در عقب او سوار کردند تا آن چرم را بر قفای او میزده باشد و چون گذار وزیر بباب الکرخ واقع شد شیعیان آنجا کفشهای
کهنه و مانند آن بر او زدند و قاذورات بر او نثار کردند و آب دهن بر روی انداختند و لعن و دشنام او کردند بعد از آنکه او را در تمام شهر گردانیدند باز
بلشکرگاه بساسیری بردند و پوست گاوی بر اندامش برآورده پوشانیدند و زنده او را بر چوب کردند و او تا آخر روز اضطراب میکرد و آخر مرد و بساسیری
در صفر سنه احدی و خمسین و اربعمائه قاضی القضات دامغانی و جمعی از وجوه علویه و عباسیه را احضار ساخت و بیعت مستنصر بالله فاطمی از ایشان
گرفت و باتفاق ایشان بدار الخلافه درآمد و بعد از فراغ مهمات ملکی متوجه زیارت امیر المؤمنین شد و از آنجا بزیارت کربلا رفت و بموجب نذری که کرده
بود حکم کرد که جفر نهری کنند و از فرات آب را بکربلا آرند و چون سلطان طغرل از مهم برادر خود ابراهیم نیال فارغ شد کتابتی بقریش بن بدران نوشت
و او را امر کرد که خلیفه را ببغداد فرستد و در ترک آن با او تهدید و وعید شدید نمود و قریش از آن ترسیده کتابتی از روی عجز و انکسار بسلطان طغرل
نوشت و در آنجا اظهار کرد که هرگاه سلطان عنان عزیمت بصوب مصر منصرف سازند آنچه مقدور بود در دفع بساسیری بجا خواهم آورد و میترسم
که در تعجیل صورتی روی نماید که موجب ضرر خلیفه باشد آخر چون بساسیری شنید که سلطان طغرل نزدیک رسید و نفاق قریش نیز بر او ظاهر گردید مصلحت
در توقف بغداد ندید و از آنجا بواسط رفت که استعداد حرب نماید قریش فرصت یافته خلیفه را از حدیثه ببغداد آورد و باتفاق سلطان بر سر بساسیری
و بساسیری در جنگ ایشان کشته شد و در کتاب سیر علاء الدین بکری ترکی مصری مسطور است که بساسیری چون بر بغداد استیلا یافت حی علی خیر العمل را
در اذان زیاده کرد و خانه خلیفه را غارت کرد و عصا و عمامه و ردای خلیفه را بخلیفه فاطمی اسمعیلی که در مصر بود فرستاد و خلیفه را الزام نمود تا بخط خود نوشت
که با وجود بنی فاطمه او را در امر خلافت حقی نیست و در احوال سنه تسع و ثلثین و ثلثمائه از تاریخ ابن کثیر مسطور است که بساسیری در همان ایامی که بر بغداد استیلا
یافت عمارتی بر قبر منور امامین همامین امام علی الهادی و امام حسن علی در سامره بنا نهاد رحمه الله تعالی **امیر** توزون دیلمی از امرای نظام بغداد بود
و در زمان خلیفه متقی بالله عباسی کار او بالا گرفت تا آنکه بر خلیفه استیلا یافت و خلیفه از بغداد بگریخت و بموصل رفت و در بغداد فتنها برخواست و دار
الخلافه را غارت کردند و توزون کس فرستاد بطلب خلیفه و سوگند خورد که آسیبی باو نرساند خلیفه بسخن او فریفته شد و مراجعت کرد و چون نزدیک
بغداد رسید توزون استقبال کرد و زمین بوسید و در سر با جمعی گفته بود که او را بگیرند و میل کشند و چنان کردند و ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که
توزون دیلمی از اکابر امرای بغداد بود و در آن دولت تحکمات میفرمود و رافضی متعصب بود و رفضیان در ظل حمایت او بودند تا در سال سیصد و شصت
و هشت وفات یافت و او را در خانه او دفن کردند و بعد از آن بمقابر قریش نقل نمودند و در وقت وفات او اهل سنت اظهار شادی نمودند و شیعیان
از مشاهده آن خشمناک شدند و بسبب آن فتنه عظیم میان فریقین ظاهر شد **الامیر** سبکتکین الحاجب از امرای خلیفه بغداد و شیعه را منع

الاعتقاد بود و ابن اثیر آورده که در سال سیصد و پنجاه و هفت ببغداد و غیر آن از بلاد شایع گشت که مردی در مصر ظهور نموده و میگوید نام من محمد
بن عبد الله و لقب من مهدیست و زعم او آنست که مهدی موعود باشد و مردم را دعوت بخیر میکند و از شر نهی میفرماید و جمعی کثیر از اهل بغداد
به بیعت او در آمدند و هر کرا سنی میدانست با او میگفت که از اولاد عباسم و با جمعی که ایشانرا شیعی میدانست میگفت که من علویم و سبکتکین که مذکور
شد چون شیعی بود و گمان کرده بود که او علویست کتابتی باو فرستاد و در آن کتابت اظهار نمود که هرگاه او ببغداد آید سبکتکین او را در اخذ بلاد رعایت
نماید پس آن مدعی از مصر متوجه بغداد شد و سبکتکین چون خبر مقدم او را شنید تا نزدیک انبار باستقبال او رفت چون او را دید و شناخت که او محمد
مستکفی بالله عباسیست و علوی نیست التفات بحال او ننمود و ببغداد مراجعت فرمود و بنا بر این حال آن مدعی پریشان شد و جمعی که باو گرویده
بودند متفرق شدند تا آنکه مردم آن نواحی او را گرفته نزد معز الدوله آوردند و معز الدوله او را بدست مطیع لله که خلیفه بود داد و مطیع فرمود تا
بینی او را بریدند و دیگر حال او ظاهر نشد الامیر مجیر الدین حاستکی المستنجدی ابن کثیر شامی گفته که او امیر حج و حاکم خوزستان و شیعی خیر اندیش
نیکو سیرت بسیار عبادت جواد شجاع غالی در تشیع بود در شوشتر وفات یافت و تابوت او را بموجب وصیت بکوفه آوردند و در نجف مدفون
ساختند و او بسیار حکیم و کم سخن بود تا آنکه بسیار بود که در یک هفته یک کلمه تکلم نمینمود روزی یکی از خادمان از ستم خادمی دیگر پیش او استغاثه نمود
او در جواب هیچ نگفت مستغیث بحماقت شده گفت أجماد أنت یعنی مگر تو جمادی او در جواب گفت لا و یکی از شعرا در باب کثرت سکوت
او گفته دام علی البلاد مولی لا یجیب الشاکی بغیر سکوت کلما زاد رفعة حطنا الله بتفضیله الی
البهموت و نیز آورده اند که روزی یکی از فراشان او چیزی قیمتی از اسباب او چنان دزدید که امیر میدید و مع هذا در منع او کلمه بزبان
نیاورد و بعد از آن اصحاب او آن فراش را گرفته میزدند و آنچیز دزدیده را از او میطلبیدند حاستکی از غایت مروت بسخن در آمده گفت هیچکس را
آزار مکنید که کسی آنرا برده که باز پس نخواهد داد و کسی او را دیده که پرده او را نخواهد درید و حال او را با کس نخواهد گفت وفات او در سال ششصد و دو
بود الامیر ابو علی عمید الجیوش حسین بن جعفر الدیلمی در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که مرد او از حاجبان عضد الدوله و بهاء الدوله
و بهاء الدوله او را حاکم عراق ساخته بعد خلیفه فرستاد و عمید در وقتی رسید که فتنه بسیار قائم بود و اهتمام تمام نموده بعضی از مفسدان را بحسن تدبیر
بکشت و بعضی را اصلب نمود و بعضی را در دجله غرق کرد و هیبت او بجائی رسید که روزی یکی از غلامان او طبقی پر زر داد و گفت این را بر سر خود دنه و از
موضع نجمی تا صراعلی بر و اگر کسی پیش آید و آنرا از تو خواهد باو بده و آن موضع را نشان کن و پیش من بیا آن غلام برفت و نصف شب مراجعت
نمود و گفت تا آنجا که اشاره شده بود رفتم و هیچکس پیش من نیامد وفات او در سال سیصد و نود و هشت بود الامیر ابو جعفر الاعرابی
در تاریخ مصر و قاهره مذکور است که در سال سیصد و نود و چهار که ابو الحارث محمد بن محمد علوی امیر قافله عراق بود ابو جعفر مذکور پیش راه قافله آمد
و عزم آن داشت که قافله را غارت نماید اهل قافله مصلحت در آن دیدند که دو کس از قاریان شیعه را برسم شفاعت پیش او فرستند چون آنها و کسی
بخدمت او رفتند و آیتی چند از قرآن برو خواندند رسید که اوقات شما در بغداد چگونه میگذرد قاریان گفتند که بسیار خوب میگذرد و همه سال
خلعتها و صلها بما میدهند ابو جعفر پرسید که هرگز بوده که هزار دینار بیکبار بشما دهند گفتند نه بلکه هزار دینار بیکبار میدهند گفت من نیز قافله
جمیع و اموال ایشانرا بشما بخشیدم ایشان او را دعا کردند و برگردیدند و اهل قافله ببرکت آن دو شیعی از دست او خلاص یافتند الامیر
بدر الجمالی در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که او امیر الجیوش مصر و فاتک و جبار بود و خلقی کثیر از علمای اهل سنت را بکشت و حی علی خیر العمل در
اذان و تکبیرات خمس را در جنایز شایع ساخت و لعن صحابه ثلثه و امثال ایشانرا بر در و دیوار خانهای مصر نوشت و اکثر اهل مصر در آن زمان بواسطه
والیان مصر رافضی بودند و اندکی از ایشان بر مذهب اهل سنت باقی بودند الامیر عبد الله النجاشی در کتاب کشی از او حکایتی نموده که دلالت
بر آن میکند که در اوائل حال مذهب زیدیه داشته و آخر بخدمت حضرت امام همام جعفر صادق علیه السلام رسیده و از آن مذهب برگردیده و بمذهب حق
جعفری گرویده و در کتاب رجال شیخ اجل احمد بن علی النجاشی که از اولاد عبد الله مذکور است مسطور است که عبد الله از جانب منصور عباسی والی
اهواز بود و در ایام حکومت خود کتابتی بخدمت حضرت امام علیه السلام نوشت و از آنحضرت دستور العملی که موجب نجات باشد التماس نمود و آنحضرت
رساله که برساله نجاشی مشهور است نوشته باو فرستادند الامیر ابو محمد جعفر بن ورقاء الشیبانی در یکی از کتب بنظر رسیده که از امرای سیف
الدوله بود و در کتاب رجال نجاشی مسطور است که او امیر بنی شیبان بود در عراق و نزد سلطان قدر و منزلت بسیار داشت و صحیح المذهب بود
و او را کتابیست در امامت امیر المؤمنین و تفضیل او و اهل البیت علیهم السلام بر سایر امت محمدی و آن کتاب را حقایق التفضیل فی تاویل التنزیل نام
نهاده و در کتاب کشی مذکور است که الامیر حسام الدوله فارس بن عنان از اعاظم امرای شیعه امامیه و غلامان عتبه علیه مرتضویه فارسا

که میادین عدالت و دین پروری تازیس اخلاص خاندان حیدری بود در کتاب دمیة القصر مسطور است که در ایامی که بواسطهٔ موانع روزگار و
مزاحمت اغیار از شرف زیارت نجف اشرف محروم مانده بود و شوق او بجبه‌سائی آن آستان ملایک پاسبان در تزاید و طغیان بود
و میخواست که عرض حال خود را نوشته مصحوب یکی از اصحاب خود فرستد که در برابر ضریح مقدس بخواند ابوطالب قمی که از فصحای ندمای او بود
اشارت نمود که در آن باب چند بیتی غرا گفته بآن آستان عرش نشان فرستاد و آن ابیات در احوال ابوطالب مذکور از احوال شعرا مذکور خواهد شد

الامیر طرمطای ایلخانی شهباز فضایل و کمال و شاهین تیزپرواز هوای محبت علی و آل بود از اعاظم امرای سلطان غازان و سلطان محمد
خدابنده است رحمهم الله و چنانچه سابقا در احوال سلطان محمد از تاریخ حافظ ابرو منقول شد امیر مذکور حامی اهل ایمان و ماحی کفر و طغیان بود و بمیان
شیعه ری نشو و نما یافته و پرتو هدایت از انوار خاطر حقیقت ناظر ایشان بر چهرهٔ احوال او تافته و باعث بر تشیع سلطان مذکور و طلب علمای شیعه
از نزدیک و دور جهت تحقیق مذهب حق منصور و مناظره فرمودن ایشان با علمای جمهور او بوده کثر الله فی المؤمنین امثاله و احسن عاقبة امره

الامیر الاعظم محمد بیرم ملقب بخان خانان بن سیف علی بیک بن بیرک بیک بن بیرم قرابیک از گلستان دولت بهار او نوخیز نو بهاری
بوده از دودمان حشمت میر علی شکر برازندهٔ شهریاری بود و طایفهٔ بهارلو از جملهٔ طوایف ترکمان قراقوینلو بوده‌اند که سابقا شمه از احوال
پادشاهان ایشان در ذیل چند دوازدهم از مجلس هشتم مذکور شد و خان مغفور از نهاب میرزا شاه جهان است که او پادشاه بوده و چون میرزا شاه جهان
بر وجهیکه در تواریخ مسطور است بر دست حسن بیک بایندری که امیر الوس ترکمان آق قوینلو بود کشته شد و اکثر ولایات و تبعهٔ میرزا شاه جهان از
طایفهٔ قراقوینلو او را متابعت نمودند پدران خان مذکور بمرافقت محمود بیک ترکمان که ایالت ولایت کرمان نامزد او شده بود بآن جانب شتافتند و بر
وجهی که از تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی در ضمن احوال سلطان حسین میرزا والی خراسان ظاهر میشود در وقتی که میرزا ابوبکر بن سلطان ابوسعید از خدمت
سلطان حسین میرزا فرار نموده بکابل رفت و از کابل بسند و از آنجا بکیچ و مکران و کرمان توجه نمود پیر علی بیک با خیل و حشم خود بدو ملحق شد و او را به تسخیر
مملکت عراق تحریص بسیار کرد آخر چون بسبب استقلال سلطان یعقوب بایندری که در آن زمان والی عراق و آذربایجان بود کاری از پیش نرفت بار دیگر
عزیمت خراسان نمودند و چون پیر علی بیک در محاربهٔ که میرزا ابوبکر را با سلطان حسین میرزا در نواحی استرآباد واقع شد کشته شد اولاد و اصحاب
او به بدخشان رفتند و خان مذکور در ولایت بدخشان تولد فرمودند و در شانزده سالگی بخدمت پادشاه مبرور غازی همایون پادشاه رسیده در سلک
مقربان حضرت او منتظم گردیدند و در وقتی که پادشاه مذکور بنابر فتوری که از استیلای اعدا بسلطنت او رسیده بود استمداد از دولت علیهٔ صفویه
نموده و از ولایت هند توجه بایران نمود در دار السلطنهٔ تبریز با پادشاه جهان همراه بود شاه طهماسب انار الله برهانه ملاقات نمود و خان مغفور با آن شاه
همراه بود و چون پادشاه علیین آشیان خان مذکور را دید و بر نجابت و استعداد و اصالت شجرهٔ آبا و اجداد او آگاه گردید در مقام آن شد که او را
از خدمت همایون پادشاه باز دارد و امیر الامرای طوایف ترکمان را که در اینمرتبه در ظل رافت و مرحمت و عاطفت آن دولت علیه آرمیده بودند باو
سپارد و خان مذکور حقیقت وفا را وجه اعتذار و استغفار نمود و از صاحب خود تجویز جدائی نفرمود شعر وفا جسته متاعی است در دیار نگیها
چرا تو از همه کس بیشتر نداشته باشی و همین معنی باعث ازدیاد مواد حسن و اعتقاد پادشاه علیین آشیان شده او را به همایون پادشاه سفارش نمودند
و لعب خانی با تشریف پادشاهانه و طبل و علم یاد کرم فرمودند چنانکه خان مغفور در بعضی از اشعار خود اشعار بآن نموده اند القصه چون میامن الطاف
ملک علام مقتضی المرام اعلام معاودت برافراختند و ملک هند را از دست اعدا خلاص ساختند جمیع امور ملک و سپاه بخان مغفرت دستگاه مفوض
گردید و از مقتضای رای ملک آرای او هیچ احدی تخلف ننمود و زیاده بر این مجملی بود از بیان رفعت دودمان خان عالیشان و بعضی از مناقب صوری
شجرهٔ طیبهٔ ایشان اما در فضایل نفسانی و شمایل روحانی جناب جنت مآب خانی لوح محفوظ کمالات انسانی و نسخهٔ جامعهٔ کرامات سبحانی بوده اند اگرچه
بحسب ظاهر افسر سلطنت بر سر مینهاد و لوای حشمت و عظمت ترتیب میداد اما در باطن ردای فقر بر دوش و حلقهٔ سلوک در گوش داشت رافع رایات
ملت نبوی و ناصب رایات منهاج مرتضوی بود ارقام محبت آل عبا بحکم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی چون نقش بر نگین خاتم ادا شد منطبع
بود و غبار تودد اغیار بر طبق من احب الله و ابغض الله از دامن فطرت پاکش مرتفع بود از علوم رسمیه آن مقدار که زیب و زینت حال ارباب عظمت
و اجلال گردد تحصیل نموده و در دقایق شعر و نکته دانی قصب السبق از اقران ربوده تا خورشید طلعتش از مطلع صبح سعادت طالع و کوکب اقبالش از افق
ابهت لامع گشته بود همواره زوایای قلوب علما بشمع محبتش منور و مرایای نفوس حکما بنقوش دلفریب مودتش مصور جهان وجود از الا الا ازم فیض
وجود آنکه شیوهٔ مردود ابنای زمان تکلف و تقلید بود در رای منیرش موافق احکام قضا و قدر و شمشیر جهانگیرش مروج محراب و منبر شعر از تیغ او بجای
صلیب و کلیسیا در ملک هند مسجد و محراب و منبر است آنجا که بود نعره و فریاد مشرکان اکنون خروش و نعرهٔ الله اکبر است خلق کریمش

اخلاق حمیده بر انشانه بودی و تواضع او با اهل فضل از غایت خضوع نمودی تواضع کند با گدائی چنان که افتد بمستی او در گمان در
زمان خان مغفور هر گاه یکی از ارباب فضل و استحقاق و آدمیزادهای خراسان و عراق بهند میآمدی بی منت وسائط و دلایل و حجت توسل و وسایل
بخدمت ایشان میرسید و از خوان فواضل و احسان او بحظی وافر و نصیبی کامل محظوظ و بهره مند گردیدی و درین روزگار که درین آثار که متاع فضل
کاسد و مزاج زمانه فاسد گشته احیاناً اگر یکی از اهل فضل و ارباب استعداد را هوای هند در سر افتاد و تا بصوب رو نهاده بنابر آنست که از غایت
نازکی فکر جمیل آن خان جلیل و وجود فایض الجود او را باقی گمان برده و فوت او را دور از کار شمرده و با آنکه بعد از وصول بهند بغیر از تجرع جام ناکامی
و تضییع اوقات گرامی حاصلی ندارد لیکن چون می بیند که ذکر مآثر و احسان خان مغفور در میان جمهور اهل هند نیز بغایت تازه است تصور مینماید
که او هم در معرض احسان بی اندازه است لاجرم با غایت پریشانی و نهایت ملال و حیرانی توقف جایز میدارد و دل از سودای هند بر نمیدارد و گویا
خود را در بزم خلاصه آن اهل راز در عین نعمت و ناز می پندارد شعر بیاد بزم دوشین دارم امروز آنچنان ذوقی که پندارم همان بزم و همان یار و
همان دوش است و بالجمله ایزد تعالی خان مغفور را باصناف الطاف و انواع مکرمت و اعطاف خود مخصوص ساخت و از قرائن ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء بنعم ظاهر و باطن متمیز گردانیده چنانکه هیچکس را در اسماء او بمزایای فضل و افضال و استعداد و استقبال بجهت کمال آن تسنیح
نماند و آخر الامر بحسن خاتمه نیز فایز گردید و از علایق صوری پیوند برید و در اثنای توجه بزیارت حرمین شریفین زاد هما الله شرفاً بر کنگره عرش شهادت
نشست و باوج درجات اعلا علیین پیوست و فاتحه این سعادت و خاتمه آن نیل درجات عالی از آن بود که حرز دین مبین و حبل متین و منهج قویم و صراط
مستقیم حضرات اختیار نموده و تابع مذهب حق ائمه اثنی عشر و غلام با خلاص امیرالمؤمنین حیدر علیهم صلوات الملک الاکبر بود چنانکه بسیاری از اشعار
آبدار ایشان بآن اشعار دارد و بنابر رعایت اختصار چند بیت از یک قصیده ایشان که در منقبت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام واقع است حسب
الوصیه در لوح قبر مبارک ایشان مرقوم گردیده مذکور میگردد شعر شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او اگر غلام علی نیست خاک بر سر او علی عالی
اعلا امیر عرش جناب که هست خسرو خاور کمینه چاکر او در مدینه علم آنکه از کمال شرف فتاده اند سران همچو خاک بر در او زقید خسروی
هر دو کون آزاد است کسی که از دل و جان شد غلام قنبر او محبت شه مردان مجو ز بی پدری که دست غیر گرفته است پای مادر او شها
غلام تو بیرم که از محبت تو شده است سلطنت ظاهری میسر او ولی بخاک درت چون رخ نیاز نسود از آن چه سود که بر چرخ سود افسر او
القصه خان مغفور در شهور سنه نهصد و شصت و هفت که متوجه زیارت حرمین شریفین بودند در نواحی گجرات بمرتبه شهادت و علو درجات رسید
و این عبارت که محمد شهید شد موافق تاریخ است و در سنه نهصد و هفتاد و یک حسب الوصیه نعش خان شهید را بمشهد مقدس بردند و در باغ پایان
عرش فرسای حضرت امام همام علی بن موسی الرضا علیه التحیه و السلام مدفون ساختند و صفه و ایوان عالی که الحال زینتگاه مشهد مقدس معلی است
در اهتمام پرداختند و سید محمد رضوی تاریخ بنای او را بغایت خوب یافته و در ضمن این مصرع که بر کتابه آن نوشته اند مندرج ساخته ع
سال تاریخش قضا ایوان بیرم خان نوشت

الامیر الشجاع الکریم الظریف الفهیم علیقلیخان المشهور بخان زمان خلف ارجمند حیدر سلطان
اوزبک شیبانی است که بسبب استبصار و اهتداء بمذهب حق اهل بیت اطهار از قوم اشرار خود جدا شده در خدمت پادشاه علیین آشیان شاه
طهماسب انار الله برهانه میبود و او حسب الفرمان با فرزندان خود علیقلیخان مشهور مذکور و بهادر خان همراه پادشاه مبرور همایون پادشاه شده بود
و این پادشاه هوشمند مبرور آن دو برادر ارجمند را فرزند دلبند خوانده بود و در تربیت ایشان مبالغه تمام میفرمودند تا بمرتبه عالیه سلطنت و خانی
ترقی نمودند و فهرست آن سعادات و عنوان آن مندرجات آن بود که حرز دین مبین و حبل متین و منهج قویم و صراط مستقیم که مذهب ائمه اثنی عشر است
صلوات الله علیهم اختیار کرد و بالجمله خان مذکور هم بآن سمتی داشت و همواره ارقام محبت آل عبا بر لوح خاطر عاطر مینگاشت ناصب لوای عترت
سید المرسلین و حافظ جناح ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بود مجلس شریفش مجمع فضلای حق جعفری و محط رحال فصحای شعرای اثنی عشری
بود همه اوصاف حمیده او را لازم بود مگر احسان که متعدی ذاتی و همه اخلاق پسندیده او را خاص بود مگر کرم که عام و در زیدی خلق کرمش نافه
گشای مشک ختن و فیض عمیمش غیرت افزای در عدن دست و دلش مجمع البحرین تیغ حمایلش قاتل نصرت بالرعب مسیرة شهرین محیطی
چه گویم چو بارنده میغ بیکدست گوهر بیکدست تیغ بگوهر جهان را بیاراسته بتیغ از عدو داد دین خواسته و چون مطلب عالی
شرح اوصاف و معالی او نه از آن جوهر لآلی است که صدف بیان شرح و غدیر حقیر تقریر این فقیر یابد لاجرم حواله طلب بعضی از آن لآلی بحر گوهری
که طاهر الی در آن غواصی نموده مینماید مثنوی سر زد از بحر سخن گوهری کش نپسندید بلند اختری
گوهر من یافت درین کارگاه حسن قبول از دو ولایت پناه هر دو برادر ز نکو ولایت اند هر دو ولی هر دو ولایت ده اند

علیقلیخان

آن بخراسان شده بازنده تیغ / وین بزابلی دین زده در هند تیغ
آن شده در ملک عجم داستان / وین بهنر شهره هندوستان
آن ز مروت بشهان داده تاج / وین بشکوه از ملکان خورده باج
آن بسر شاهان قوی کرده دست / وین دل شیران نهنگ افکنست
گفتم از آن کوه شکوه گزین / نوبت آنست که گویم ازین
ابر حیا کان کرم بحر جود / تازه گل گلشن چرخ کبود
خان زمان ضامن امن و امان / پیشرو مهدی آخر زمان
آنکه خرد یافته منشور ازو / چشمه خورشید سخن نور ازو
دولت او نوبت شاهی زده / او بسخن کوس الهی زده
گشته لب سکه ازو خنده ناک / او بسخن سکه مردان پاک
تیغ وی اقلیم گشا همچو تیر / او بسخن خسرو اقلیم گیر
بحر خیالش که سخن موج اوست / عرش جنابیست که بر اوج اوست
تا نکنی روی بمینو کمی / بر تو ز معنی نگشاید رهی
آنچه درین غنچه مینوی اوست / عرش دل و کرسی زانوی اوست
کرسی او را همه جادو فنان / عرش صفت آمده زانو زنان
نی بسخن از همه کس بیشتر / در همه فن از همه کس بیشتر
دادگرا عیش تو جاوید باد / ظل تو همسایه خورشید باد
بس که شد از تو ضعیفان دلیر / گشته صف مورچه زنجیر شیر
عقل که او نکته جاوید گفت / تاج ترا افسر خورشید گفت
بخت که القاب تو بر زر نوشت / تیغ ترا سد سکندر نوشت
گشت ز تیغ تو درین بوستان / نور هدی ظلمت هندوستان
گشت ز سعی تو درین خطه هند / صورت بتخانه بمسجد بدل
بحر گهربخش توی تیغ هم / چرخ ترا داده قلم تیغ هم
زان گهرافشان شدی ای نوربخش / کان قلم و تیغ شد ابر درخش
بنده غزالی که بر آئین تست / در ره اندیشه گهرچین تست
گر گهری ساخت نثار سرت / یافت ز فیض لب جان پرورت
ار که او برده بدریا نیاز / هر چه بداد داد با در بخت باز
زینت شاهان فریدون کلاه / بخت بسوی تو مرا داد راه
زینت جادو سخنان در سخن / طبع ترا یافتم استاد فن
تا قلم تیز و زبان تیز هست / بر تو مرا میل گهرریز هست
دور نخواهم شد ازینجا که در / تا شبه در مدح تو سازم گهر
پیر شوی گر تو مرا هست امید / ور چه شود موی سیاهم سفید
گرچه بخوبی علم آمد سخن / عرض کنم گرچه کم آمد سخن
طبع بفکر دگر آهنگ داشت / عرصه میدان سخن تنگ داشت
گرچه سخن جای دگر میگذشت / همتم ازین فصل و هنر میگذشت
ما سخن آوازه مردم است / بر سر مردم فلک و انجم است
انجم بخت فلک آوازه باد / نام تو و نامه من تازه باد

گروهی که امروز آن مراتب بلند و مناصب ارجمند دارند بزرگی شهر شرف آبا و اجداد دانند و در مروت و مردی از امهات و اولاد بازمانند اگرچه در غوغای خیل و سپاه و طمطراق خیمه و خرگاه با اسلاف کرام مشابهت تمام دارند و خود را بتکلف در مقام سخاوت و شجاعت میآرند اما از خواص و مزایای ایشان بغایت عاری و بیگانه شمارند اما الخیام فانها کخیامهم وأری نساء الحی غیر نسائها مولانا قطب الدین انصاری شیرازی در یکی از مکاتیب خود آورده که تکلف بجوهر مباین آن باشد که تکلف آن میکند اگرچه آنکه تشجیع در خود بازدید میکند حقیقة شجاعت بودی آن کس شجاع بودی نه متشجع برای آنکه معنی شجاع نیست الا من قام به الشجاعة اما او چنان نیست بلکه چیزیست که بشجاعت مینماید و نه شجاعتست همچون مروارید عملی که نه مروارید است و نه جوهر او جوهر مروارید است حقیقتی دیگر است و جوهری دیگر که بمروارید میماند اگر صورت نخلی در کاغذ نگارند آن نه نخل باشد و نخل که از موم سازند انگور و نارنج آن نه انگور و نارنج باشد طلسم جانور نه جانور باشد چون خاطر از رکاکت اوضاع متکلفان زمان پر بود بی اختیار این چند کلمه ترشح نمود امید که معذور باشد والله اعلم

مجلس دهم

در ذکر وزرای عظام و کاتبان کرام مقدمه مخفی نماند که از مبدا خلافت عباسیان تا انقراض دولت ایشان هیچ خلیفه نبوده که وزیری یا وکیلی یا حاجبی یا ساقیی یا مانند آن از اهل ایمان با اختصاص نداشت و همچنین سلاطین خوارزم و سلاجقه که اکثر وزرای ایشان از قم و کاشان بود و خواجگان خراسان اکثر شیعی و مؤمن بودند چنانکه بعد ازین تفصیل آن خواهد آمد و بالجمله هیچ تقیه نباشد در بلاد اسلام الا که آنجا مؤمنی مکرم و محترم باشد که با ظهور اعتقاد یا بتقیه تقویت مومنان دهد چنانکه ابوطالب عم حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایمان خود را پنهان میداشت و بظاهر با اکابر و صنادید قریش میساخت و بدان موافقت مدد حضرت رسول و اصحاب او میکرد و نصرت ایشان مینمود و تا او زنده بود رسول ص و اصحاب باو مستظهر بودند و چون وفات یافت جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله ترا اینجا ناصری نماند هجرت فرمای تا آنکه آنحضرت چنانکه مشهور است از مکه بمدینه هجرت نمود و مؤید این مقدمه است آنچه سابقا از کتاب اختیار کشی نقل افتاد که چون حضرت امام موسی علیه السلام بعراق آمد علی بن یقطین که از جمله محبان خاندان بود و در سلک وزرا و مقربان خلفای عباسی انتظام داشت بخدمت آنحضرت رفت و اظهار ملالت از گرفتاری خود در خدمت بنی العباس نمود پس آنحضرت در جواب او فرمودند

مجلس دهم

یا علی ان الله اولیاء مع اولیاء الظلمة لیدفع بهم عن اولیائه و انت منهم یا علی — وایضا در اخبار وارد شده
که روزی یکی از مسلمانان و موالی اهل بیت بخدمت حضرت امام همام مهبط وحی و الهام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام آمد و گفت یا ابن
رسول الله مرا مهمی است پیش سلطان وقت و وسیله در آن درگاه ندارم بخدمت تو آمدم تا تدبیری در آن باب فرمائی حضرت امام ع فرمود
بر خیز و بدرگاه سلطان رو و فرصت نگاه دار تا مردی چنین و چنین ببینی که از جمله حجاب خاص سلطان است و سعی کن تا در خلوت خود را
باو برسانی آنگاه باو بگوی که امام جعفر مرا نزد تو فرستاد و نشان تو داد تا کاری که در این درگاه دارم بسازی و چون آن شخص خود را باو رسانید
و پیغام حضرت امام ع را ادا نمود آن حاجب امتثال اشارت علیه نموده در انجام آن مرام اهتمام تمام بجای آورد و چون آن شخص مقضی المرام بخدمت
حضرت امام علیه السلام مراجعت نمود گفت یا ابن رسول الله آن حاجب که تو مرا پیش او فرستادی چون نام ترا شنید از فرح و نشاط نزدیک بود
که بیهوش شود و در حال پیش آن کار رفت و چنانکه مطلوب من بود مثال حکم حاصل کرد و دوستی چنان بر درگاه دشمنان چه کار دارد حضرت
امام علیه السلام گفت که حق تعالی ما را این کرامت فرموده که هیچ حاکمی و سلطانی نباشد الا که بعضی از موالیان ما بر درگاه او ملازم و مقرب
باشد تا چون بعضی دیگر از موالیان ما را آنجا مصلحتی یا حاجتی حادث شود بتمشیت آن قیام نماید ابو سلمه بن سلیمان الخلال الهمدانی
طایفه همدان از اخلاص بی نظیر و آل محمد را وزیری روشن ضمیر بود بلکه خادمی غاشیه بر دوش و غلامی حلقه بگوش و همواره از برای محبت ایشان
چون خم در جوش و خروش بود و لقب او بخلال نه از آنست که سرکه فروش بود بلکه محله سرکه فروشان محل نزول آن خجسته نوش بود و چگونه سرکه
فروش باشد که نوشدار وی اهل هوش و انگبین کام ناکامی محتاجان کاهل کوش بود سرکه که بخیلان هنگام نزول مهمان در پیشانی آرند
او در انای سکبای خون داشتی و آن گره که سفلگان بوقت سؤال سایلان در ابرو دارند او بر جبین وهم و پیشانی پندار میکاشتی صفرای تلخکامان
نقد بسکنجبین لطیف او تسکینی و اطفای سورت جوع ایشان برشحات جود او صورت بستی باتفاق علمای اخبار ابو سلمه خلال در سلک اکابر زمان خود
انتظام داشت و پیوسته تخم محبت اهل بیت حضرت رسالت بر لوح دل میکاشت و در زمانی که ابو مسلم مروزی اظهار تشیع ناقص خود را وسیله خروج
بر مروانیان ساخت بعضی از امرای خراسان را بتسخیر ممالک عراق نامزد کرد و مکتوبی بابو سلمه نوشت و در آن کتابت بوزیر آل محمد تعبیر نمود و چون
امرای او ولایت عراقین را در حوزه تصرف آورده بکوفه رسیدند حسن بن قحطبه که امارت لشکر ابو مسلم باو متعلق بود با ابو سلمه ملاقات کرده
نامه ابو مسلم را ظاهر ساخت و ابو سلمه اکابر و اشراف کوفه را در مسجد جامع مجتمع گردانید و آن نوشته را بر مردم خواند و عمال باطراف ولایات فرستاد و
متصدی اشغال وزارت شد در این اثنا ابو العباس سفاح و برادرش ابو جعفر منصور که تا آن زمان از بیم مروانیان پوشیده و پنهان بسر میبردند
بکوفه رسیدند و ابو سلمه آنجماعت را گوشه نشانده وصول ایشان را با امرای خراسان در میان ننهاد زیرا که یکی از اولاد علی بن ابی طالب را داعیه داشت
که بخلافت تعیین نماید بنابراین سه مکتوب نوشت و التماس قبول خلافت نمود نزد سه تن از اهل بیت فرستاد اول امام جعفر صادق بن محمد الباقر
بن علی زین العابدین بن امام حسین علیهم السلام سوم عمر بن زین العابدین اما هیچیک از این سه بزرگوار مسئول ابو سلمه را قبول نفرمودند بلکه امام جعفر
صادق علیه السلام نامه او را نا خوانده بسوخت و از غرایب آنکه قبل از معاودت قاصد ابو سلمه امرای خراسانی بمنزل عباسیان برده ایشان را از
کنج اختفا بیرون آورده ابو العباس سفاح را بر سریر خلافت نشاندند و چون زمام مهام اهل اسلام در کف کفایت ابو العباس قرار یافت بنابر میل خاطر
ابو سلمه خلال باولاد امجاد علی مرتضی و تعویقی که در بیعت افکنده بود قصد قتل او نمود اما بی مشورت ابو مسلم نتوانست که بر آن امر اقدام نماید لاجرم
برادر خود ابو جعفر منصور را جهت رخصت قتل وزیر آل محمد بخراسان فرستاد و ابو جعفر چون بمرو نزدیک رسید ابو مسلم شرط استقبال بجا آورد و
بمراسم پیشکش قیام نمود و ابو جعفر روزی چند آنجا بسر برد و کیفیت حال را در خلوت بسمع ابو مسلم رسانیده بر این نهج جواب یافت که مرو ابو سلمه
از جمله غلامان امیر المؤمنین اگر پای از حد خود بیرون نهد قتل او واجب است و ابو جعفر مقضی المرام از خراسان باز گشت چون بکوفه رسید ابو سلمه متوجه
سفر آخرت گردیده بود و بعضی گویند قبل از وصول ابو جعفر سفاح او را بقتل رسانیده بود و العلم عند الغفور الودود یعقوب بن داود بن
طهمان در کتاب حبیب السیر و غیره مسطور است که داود در سلک دبیران نصر سیار انتظام داشت و ضمنا نسبت با یحیی بن زید علوی بلکه با اکثر
سادات حسنی و حسینی در طریق محبت و اخلاص سلوک میکرد و چون امام یحیی از دست نصر سیار شربت شهادت چشید و ابو مسلم خروج کرده
قاتلان آنجناب را مؤاخذه فرمود داود بخدمت دعوت صاحب شتافت اما چندان التفاتی نیافت و بعد از فوت داود دارشد پسران او که یعقوب
بود در وقتی که ابراهیم بن عبد الله بن حسن رضی الله عنهم بر ابو جعفر دوانیقی خروج کرد یعقوب در ملازمتش بود و بعد از شهادت ابراهیم یعقوب
بدست ابو جعفر منصور گرفتار گشته محبوس شد و چون مهدی بن منصور بکفالت امور جمهور اقدام نموده بر مسند خلافت نشست او را از حبس بیرون آورد و

در سلک ملازمان خاصه انتظام داد و بنا بر آنکه یعقوب مرد ندیم و شیرین سخن بود باندک زمانی صاحب دیوان گشته از غایت تقرب محسود امثال
و اقران شد آخر بواسطه آنکه مهدی یکی از علویان را باو داد که بکشد و او علوی را متعرض نشده رها کرد و این معنی بر مهدی ظهور یافت یعقوب را در چاه
زندان کرد و شانزده سال در زندان ماند چون نوبت بهرون الرشید رسید او را از چاه بیرون آورد یعقوب را چون در آن موضع قوت باصره کم شده
و نقصان پذیرفته در وقتی که پیش هرون آوردند گفتند بر امیر المؤمنین سلام کن چون سلام کرد پرسیدند که بر کدام امیر المؤمنین سلام کردی
گفت بر مهدی گفتند او برحمت خدا پیوسته گفت بر هادی گفتند او نیز بعالم آخرت شتافته گفت بر هرون الرشید گفتند بلی بعد از آن هرون
بیعقوب گفت حاجتی بخواه گفت میخواهم که در مکه ساکن باشم گفت این حاجت روا باشد دیگر چه میخواهی جواب داد که کار من از آن گذشته است که
چیزی دیگر خواهم آنگاه بحریم حرم او را فرستادند و چون بمکه رسید بعد از اندک فرصتی از عالم انتقال نمود و در تذکره عبد الله بن معتز مذکور است که بشار
بن اعمی که از محدثان اهل سنت است قطعه را که مشعر بنهایت شوکت و استقلال یعقوب است از روی حسد در شان او گفته شعر بنی امیة
هبوا طال نومکم ان الخلیفة یعقوب بن داود ضاعت خلافتکم یا قوم فالتمسوا خلیفة الله بین الزق والعود و چون آن ابیات
بمهدی رسید و آن را مشتمل بر هجو خود نیز دید حکم بقتل او فرمود **ابو الحسن علی بن محمد بن الفرات** بمقتضای کلام ملک علام که هذا عذب فرات و هذا
ملح اجاج مدتی مدید ببغداد بصحبت وزارت مقتدر عباسی گرفتار بود و او از اکابر وزرای عرب و جامع اقسام فضل و ادب بود و بحتری که از افاضل
شعراست مداح او میبوده در تاریخ الوزرا مسطور است که مقتدر بعد از کشته شدن عباس بن حسین وزارت با ابو الحسن بن فرات تسلیم نموده و در سنه تسع
و تسعین و مأتین رقم عزل بر صحیفه حالش کشیده ابو علی محمد بن عبید الله بن یحیی بن خاقان را وزیر گردانید و صاحب کتاب فضائح الروافض در مقام طعن
بعضی از اکابر شیعه گفته که چون مقتدر را در سه سالگی خلیفه کردند مادرش سیده حکم میراند و ابو الحسن فرات وزیر بود و از سنه خمس و ثلثمأة تا سنه ثلث و عشرین
و ثلثمأة که مقتدر را کشتند وزارت کرد و او چنان رافضی شریر بود که بالحادش منسوب کردند و او را مصادره کرده دوازده هزار هزار دینار از او ستدند
سوای آنچه از خانه او غارت کردند تا آنکه گفته که هزار رطل کافور ریاحی و هفت هزار نافه مشک و چندین زرینه و سیمینه و فرش بیرون آمد و جاهای
خود بنهایت نبود و در آن چند سال که او وزیر بود سه بار او را همچنین مصادره کردند و سرایش بغارت بردند و باز خلعتش میدادند و بسر کارش منصوب ساختند
و او در عهد وزارت پنهان رسولان بدیلمان میفرستاد و ایشان را بر ملک تحریص میکرد و از آن جهت بکتبها بمسلمانان میرسید و شیخ عبد الجلیل رازی
در دفع آن فرموده که اولا آنچه در باب خلافت مقتدر و حکم کردن مادرش گفته راجع بطعن معتقدان خلافت او از اهل سنت میشود زیرا که باجماع علما
خاصه بمذهب اهل سنت سه ساله خلافت نشاید و محالست که اجماع بر سه ساله منعقد شود که او را عقل باشد و نه علم و نه رای و نه اجتهاد و چون
وزیرش ابو الحسن فرات باشد و میگویند که او رافضی و ملحد بود حل و عقد او درست نباشد و مرضی و مقبول نبود و باجماع مسلمانان زن و ناقص عقل
و بی علم خود امارت و خلافت نشاید پس بقول این طاعن لازم آید که از سه سالگی مقتدر تا وقت بلوغ و کمال عقل او جهان بی خلیفه باشد و اتفاق است
بر آنکه در عهد مقتدر در جای دیگر خلیفه ظاهر نبود پس اگر بدین الزام روا باشد که عالم بی خلیفه باشد و نقصانی نکند حکم صد سال و دویست سال هم
باشد و تشنیعی که این طاعن ناصبی در چند موضع از کتاب خود در زده است که مهدی کجاست و عالم چگونه بی خلیفه باشد ساقط گردد و آنکه ابو الحسن را
نسبت بالحاد نموده بر عالمیان ظاهر است که ناشی از عناد است و اما آن کثرت مال و نعمت که حکایت کرده و شرح داده خالی از آن نیست
که مالی حلال بود یا حرام اگر مالی حلال بوده است بر وی وبالی و نکالی نباشد و چون از او بستانند و او مؤمن باشد مستحق ثواب و عوض گردد و اگر مالی حرام
بود که در مدت دوازده سال خلافت بظلم و قهر بستد و زر و نکال و وبال آن بیشتر بر گردن خلیفه سنیان باشد که ظالم مستحل را بر سر مسلمانان گذارد
و تمکینش دهد تا مال مسلمانان را بناحق بستاند و جمع کند یا بگردن آن جماعت که اجماع بر خلیفه سه ساله بی عقل و حکومت زنی ناقص عقل و در این
وزیری ظالم کنند و بنا بر این باید که اگر جماعتی گویند که امام باید که منصوص از جانب خدا تعالی و عادل و معصوم از خطا و زلت و عالم و شجاع
باشد و تمکین ظالمان و عاصیان نکند خواجه طاعن تشنیع زند و نگوید که این مذهب رافضیان و خلاف اجماع مسلمانان و خصوصیت صدر اول و سواد
اعظم است اکنون یا آنچه ابو الحسن فرات کرد راضی باید بود یا قایل باید شد بآنکه خلیفه که اینها کند مجرم و مخطی گردد و امامت را نشاید و امام منصوص معصوم
باید تا نقص بر طرف شود و دیگر آنکه چون خلیفه بار دیگر ابو الحسن فرات را بعد از عزل و مصادره خلعت داد و باز بر سر عمل آورد ندانم این نقصان نزدیک
عاقلان بخلیفه و حاکم عاید باشد که ظالمی ملحد را این تمکین میکند یا هم بدو عاید باشد بالجمله آنچه گفته که وزیر خلیفه مبتدع بوده است نقصان سنیان
و خلیفه ایشان بیشتر عاید است که بنقصان رافضیان قم و کاشان زیرا که از چند قسم خالی نبود یا خلیفه خود اعتقاد وزیر ندانسته باشد و این منقصت
طاعن غایب عالمتر باشد که خلیفه حاضر ندانسته باشد و از خوف و تقیه مداهنه کرده باشد و بمذهب خواجه عوام را جایز نباشد که تقیه کنند پس چگونه خلیفه

روزگار تقیه و مداهنه کند و قسم آخر آنست که دانسته باشد که وزیر شیعی مذهب است و او را قبول کرده و روا داشته باشد و هر گاه خلیفه با ثبات اصل و جزالت فضل بدان وزیر رافضی راضی بوده است انکار کردن از بعضی از حمقی و جاهلی باشد هبة الله محمد بن علی المعروف بابن المطلب بعد از فوت مجیر الدوله بفرمان المستظهر بالله کسوت وزارت پوشید و خلیفه او را ملقب بمؤید الدوله گردانید در جامع التواریخ مسطور است که ولی الدوله بمذهب رفض و تشیع متهم بوده بنا بر آن سلطان محمد بن ملکشاه بوزارت او رضا نداد و رسل و رسایل متواتره بدار الخلافه فرستاده و پیغام فرمود که چگونه تواند بود که وزیر خلیفه وقت رافضی باشد لاجرم مستظهر رقم عزل بر صحیفه حال هبة الله کشید و از خدمت سلطان بشتافته بواسطه و وسیله سعد الملک آوجی که وزیر سلطان بود خاطر خطیر سلطان را استرضا فرمود و سلطان نوبتی دیگر وزارت خلیفه بدو تفویض کرد بشرط آنکه از مقتضای مذهب اهل سنت و جماعت مطلقا عدول ننماید و از ارتکاب ظلم و تعدی اجتناب و احتراز نموده اهل ذمه را از یهود و نصاری در دیوان عمل نفرماید و هبة الله از صفهان ببغداد رفت و رعایت شروط مذکوره بجا آورده چند گاهی بلوازم امر وزارت مشغولی نمود بالآخر مزاج خلیفه نسبت باو متغیر شد و هبة الله ایمنی از او منهزم کرده از بغداد باصفهان گریخت و تا آخر ایام حیات در دیوان سلطان محمد ملکشاه اوقات گذرانید **شرف الدین** انوشروان بن خالد بن محمد القاشانی یعنی ابن کثیر گفته که او وزیر خلیفه مسترشد و وزیر سلطان محمود غزنوی نیز بوده و او مردی عاقل مهیب عظیم الخلقه کریم شیعی مذهب بود و حریری کتاب مقامات را باشاره او باسم او نوشته و در مدح او قصاید دارد و در سال پانصد و سی و یک وفات یافت و در کتاب تاریخ الوزرا مسطور است که شرف الدین مذکور در اقسام فضل و ادب و تبحر در لغات عرب یگانه روزگار بود و بسیاری از اوقات شریف را در مطالعه علوم معقول و منقول صرف نموده بر جادهٔ امانت و تقوی مدة العمر ثبات قدم ورزیده با وجود علو شان هرگز پیرامن عجب و نخوت نگردید چند گاه بوزارت سلطان محمود و مسترشد عباسی اشتغال نمود و بعد از شهادت مسترشد بخدمت سلطان مسعود بن ملکشاه رفته مدت هفت سال دیگر علم وزارت برافراشت اما بواسطه بخل و خست و کثرت تواضع و فروتنی رایحه منصبش بر شحات شوکت و ابهت طراوت و نضارت نپذیرفت و وفور خفت و عدم تمکینش مرتبه بود که در صدر دیوان و مسند وزارت از برای همه کس بی تحاشی قیام مینمود بنا بر آن در آن زمان یکی از فضلا این دو بیت انشا کرد **شعر** مرا چیزیست بشیرم و معاند ولی را آشنا سد زحاسد برای هر کسی بر پای خیزد تو گوئی هست نوشروان خالد روزی جمعی با او سفاهت بنهایت نمودند و از کمال تواضع و سلامت نفس چنانکه باید جوابی نداد بواب درگاه وزارت گفتند که ما را دیگر طاقت این بی حمیتی نیست جواب داد که چهل سال است که من بنای بی حمیتی بسر میبرم **شعر** چون خاک باش در همه احوال بردبار تا چون هوا بر همه کس قادری رسد چون آب نفع خویش بهر کس همی رسان تا همچو آتش بجهان برتری رسد بالجمله انوشروان تا آخر ایام حیات بفراغت روزگار گذرانید و در عین نیکنامی متوجه عالم باقی گردید و کتاب نفثة المصدور از جمله مصنفات اوست **مؤید الدین** محمد بن محمد بن عبد الکریم القمی ابن کثیر شامی گفته که او وزیر خلیفه مستنصر بود و آخر او را با برادرش حسن و پسرش فخر الدین احمد بن محمد و سایر اصحابش گرفت و حبس نمود و ابو الازهر احمد بن محمد با قدر الحاجبی او را منصوب ساخت و در تاریخ الوزرا مسطور است که مؤید الدین محمد قمی بعد از فوت مؤید الدین قصاب قلادهٔ وزارت شد و چون ناصر خلیفه از این مرحله فانی درگذشت و الظاهر بالله بر مسند خلافت نشست بدستور زمان بدان منصب رهمؤید الدین مسلم داشت و مؤید در زمان المستنصر بالله نیز روزی چند رایت وزارت برافراشت **مؤید الدین** ابو طالب محمد بن علی بن محمد العلقمی از اکابر وزرا و اعاظم فضلا و اسخیا بوده علمای اسلام بنام او کتب نفیسه تالیف نموده اند و شعرا در مدح او قصاید لطیفه نظم فرموده ابن ابی الحدید معتزلی شرح نهج البلاغه را در وجه بنام نامی او نوشته و بهزار دینار زر سرخ با خلعت لایق و اسب و زین فایق صله آن یافته و شیخ ابو الحسن صغانی که از علمای اهل سنت است کتاب عباب الزاخر و لباب الفاخر را بنام او نوشته و در خطبه آن فصلی که متضمن شطری از بزرگی و فضیلت پروری آن وزیر نحریر است ذکر نموده و گفته لما کان مولانا

المالك الوزير الاعظم الصاحب الكريم المعظم العالم العادل المؤيد المظفر المنصور المجاهد سيد صدور العالم مؤيد الدنيا والدين عمود الاسلام والمسلمين عضد الدولة تاج الملة ركن الملك ظهير الخلافة المعظمة صفي الامامة المكرمة ملك وزراء الشرق والغرب غياث الورى ابو طالب محمد بن السعيد المرحوم كمال الدين ابي العباس احمد بن محمد بن علي العلقمي نصير امير المؤمنين ذو الفضائل المشهورة والفواضل المشكورة والمناقب المبرورة والمآثر المأثورة الواقف على مصالح العباد همه ولها الباذل لحراسة نفائسهم نفوسهم اقصى جهده ومنتهى الكد مجد الوزارة منه قطب الامر وحرمها وسدها ودرهم في سادتها علما بانه اعلم من دونها واكرم من توسدها شعر ان الوزارة لم يكن كفوا لها

الا الوزیر محمد بن العلقمی الذی اختص برفیع الفضایل وکان ذا رسا ووضع ببغیه معالم العلوم بعد ان کان دارسا
وحمی بسیاسته المرهوبة ثغور الاسلام واصبحت بقواعد مکارمه جوامع الآمال واضحت نوافرها آلفة
مالوفة وافاض علی حفدة الادب سجال مواهبه الغامرة وجبر الایتام بما نالهم من منحه اثابه بقیة صحبة ما عمر عبد الله
الدروس عامرة فتنبهت همم اولی العلوم وکانت راقدة وفاضت سحائب الفوائد فیضا بادیه الغزار وکانت تلک
السحائب جامدة شعر کلما قیل قد تناهی ارانا کرما ما اهتدت الیه الکرام لا ازال الاسلام محروسا بعوالی همه
والایمان محمی الجناب بماضی سیفه وقلمه والرعایا فی ظل رعایته وادعین وملوک الممالک تتصل غنائمهم له
خاضعین تنفق بضاعتی من العلم بعد ان کانت کاسدة واصلح بحسن نظره الی صورة الدهر کنت اعهدها فاسدة
وشرفنی بمطالعة مصنفاتی وارتضا مؤلفاتی ولقد اسفت علی کل فضیلة لم یظفر بها وکل کلمة عرضتها علی غیره
فضیلة ووددت ان تلک الشاعر لم ینفعه وعلمت ان تلک الکلمة کانت تقول دعونی ولسنا فتی فی هذا الشرف ان یشرف
فیه ذکری بعد انقضاء عمری لم ازل افکر فیما یخلد لی مزیة الانتهاء الی مکرمته ویجعل لی نحوه حلقات بموته الحمد باحسان منا بلیغا
اوعزالی الله انفذ الله تعالی فی الآفاق عنایته وسعد الاسلام واهله باثاثة البرکة علی عمره انما انیی العزم کتابا لم یشاء الله
بیمن نقیبته وفوق الادب جامعا شتاتها ومتواردها احلوتا متشابهها لغاتها وادابها یشتمل علی ادنی التراکیب فقاصیها ولا یدرس سوی
صغیرة وکبیرة الا وهو یحصیها فینهی من سوقه الشریفة علی ما کنت اعتاده وجرت فی طاعته وتوخی به رضا علی ما انا معتاد ونفث
هذه الجوهرة العبداء والغرة الغراء الی کرم کفو وخطب اعلم کل ذی قیمة ولبقا ثمنه فی استحقاق نفاذ عقایل
نتایج العقول الی طبقه نحو المثل السایر ولیوش طبقه ایست آنچه از کلام صغانی در اظهار شطری از فضایل آن وزیر رفعت مبانی نقل نماید
و بالجمله بر هیچ یک از ناقلان آثار و متتبعان اخبار مخفی نیست که مؤید الدین انواع فضایل فطری و کمالات کسبی داشت و همواره رقم محبت
اهل البیت بر لوح ضمیر و صفحه خاطر مینگاشت و چون مستعصم خلیفه با آنکه خود را امام بحق و خلیفه مطلق میدانست همواره ملاهی و مناهی را در شام
و عبادات صبحگاهی میساخت و از ضلالات ارتکاب بدعت یکساعت نمیپرداخت و مؤید الدین از مشاهده آن آزرده خاطر میبود در اصلاح
حال او تامل بسیار مینمود تا آنکه در سنه خمس و ستمأه میانه سنیان و شیعیان بغداد تعصب افتاده آتش نزاع بالا گرفت و پسر مستعصم ابو بکر با فوجی
از سپاه بحمایت اهل سنت و جماعت کرخ بغداد را که ساکنانش شیعه مذهب بودند غارت نمود و بسیاری از سادات را اسیر ساخته بخواری
هر چه تمامتر محبوس گردانید و چون وزیر قمی الاصل بود در مذهب تشیع و محبت اهل البیت و شیعه ایشان غلو مینمود از مشاهده این حرکت عنان
ارادت از سلوک طریق دولتخواهی برتافت و سعی و اجتهاد او در ویرانی اساس دولت عباسیه قرار یافت و در سنه اربع و خمسین و ستمأه که هلاکو
از ممالک شرقی بقصد تسخیر ولایت غربی نهضت نمود و خاطر از ممر ملاحده فارغ ساخته رایت عزیمت بجانب دار السلام بغداد برافراخت
خواجه نصیر الدین محمد طوسی در آن حین از حبس ملاحده نجات یافته و از هلاکو خان انواع تعظیم و اکرام دیده همراه بود ابن علقمی فرصت غنیمت دانسته قاصدی
بخدمت و بارگاه فرستاد و ایشان را بر توجه بغداد ترغیب نمود و اظهار کرد که جمیع امرا و لشکریان خلیفه را بحسن تدبیر از حوالی خلیفه دور ساختم
هر چند زودتر رکاب ظفر انتساب متوجه آن صوب گردانید که بآسانی این ملک بدست خواهد آمد هلاکو خان شرح احوال را بتفصیل و اجمال
دانسته با لشکر گردون احتشام و سپاه بهرام انتقام روی بسوی دار السلام بغداد نهاد و بعد اللتیا والتی روز یکشنبه چهارم صفر سنه ششصد
و پنجاه و پنج مستعصم مضطرب گردیده با هر دو پسر ابو بکر و عبد الرحمن و بسیاری از علویان و دانشمندان بعزیمت ملاقات هلاکو کرده از
دروازه دار السلام بیرون رفته روی بدرگاه خان آورده چون نظر پادشاه بر آن اساس رسید خلیفه و پسرانرا با دو سه خادم بداده باقی را موقوف گردانید
و هلاکو خان در باب ابقا و افنای خلیفه مذکور با خواجه نصیر الدین محمد و دیگران طریق مشورت مسلوک داشته همه بر قتل خلیفه متفق گردیدند و مستعصم را
در نمد پیچیده بر زمین مالیده بشدت و صدمت بندهای اعضای او را از یکدیگر جدا ساختند و شیعه امیر المؤمنین بانتقام خون ائمه معصومین مسرور
گشتند در کتاب تحفة الابرار مسطور است که سبب انقراض دولت مستعصم عباسی و قتل او و اولاد او آن بود که امیر ابو بکر بن مستعصم
در محله کرخ که مسکن شیعیان بود میگذشت وقت سحری شنید که در نماز و تعقیب دعائی میخوانند که بر مزاج عصبیت امتزاج او ناخوش آمد و بنا برآن
لشکر بر نشاند و محله کرخ را غارت کرد و قریب هزار دختر از علویه و غیر ایشان از ابو هدایت بردند و اسیر کردند وزیر دار الخلافه محمد بن العلقمی
که شیعی بود چون این حال مشاهده نمود برآشفت و سوگند خورد که قرار نگیرم تا آل عباس را بدست مغول بازنگیرم در حال چهار طبق کاغذ را دل

کرد و صورت بغداد را در آنجا نقش فرمود و پنهانی بقاصدی امین داد و پیش پادشاه جهانگیر و خان اعظم هلاکو خان بن چنگیز خان فرستاد و در وقتی که هلاکو خان از جیحون گذشته بود کاغذ بوی رسید و وزیر بتجهیز لشکر عرب مشغول بود و تقویت لشکر مغول میکرد تا خلیفه و اولاد او بدست پادشاه جهانگیر دراز نابگشت و یکصد و پنجاه دانشمند را از اهل سنت که فتوی بقتل و غارت اهل کرخ داده بودند بیاسا رسانید تا بلوام ایشان چشیده باشد فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین

ابو القاسم الحسین بن علی بن الحسین بن محمد بن یوسف الوزیر المغربی شیخ نجاشی گفته که او از اولاد بلاس بن بهرام گور است و مادر او فاطمه دختر ابو عبد الله محمد بن ابراهیم بن جعفر النعمانی است که شیخ ما و صاحب کتاب غیبت بود و چندین مصنفات بسیار است از آنجمله کتاب خصایص در علم قرآن و کتاب اختصار المنطق و کتاب اختصار غریب المصنف و رساله در معرفت قاضی و کتاب الالحاق بالاشتقاق و کتاب اختیار شعر ابی تمام و اختیار شعر بحتری و اختیار شعر متنبی و طعن بر او در منصف شهر رمضان سال چهار صد و هیجده وفات یافت و قاضی بن خلکان نسب او را از جانب پدر و مادر بهمین طریق ذکر نموده و گفته که خال او هرون بن عبد العزیز اوارجی است که از ممدوحان متنبی بوده و ایضا تصانیف مذکوره یاد و کتاب دیگر که یکی ایناس نام دارد و دیگری ادب الخواص یاد داده و گفته که بغایت خوشنویس بود و ملخصه تحصیل فضایل و تصنیف کتب و رسایل پیش از بلوغ بیست و چهار سالگی او میسر شده بود و نیز در تاریخ مصر و قاهره و تاریخ ابن خلکان مسطور است که [illegible] کو فاضل و عاقل و شاعر و شهم و شجاع و کافی بود در فن وزارت تا آنکه گفته اند که هیچیک از وزرا خلفا و ملوک را وزیری چنان نبوده و این ابیات را مهیار بن مرزویه دیلمی که یکی از شعرای شیعه است در مدح وزیر گفته شعر حاشا لک الله علی فترة باننه من ربها بعجب لن تاکلوا الابصار من قبلها ان تطلع الشمس من المغرب و همچنین در تواریخ مذکوره مسطور است که چون حاکم اسمعیلی صاحب مصر پدر و عم و برادران او را کشت وزیر گریخته بدیار رمله آمد و از آنجا بحجاز و از حجاز بعراق آمد و بعضی از اوقات در خدمت آل بویه میبود و بعضی اوقات در دیار بکر وزیر احمد بن مروان که امیر آنجا بود شد و در آنجا اقامت نمود تا در سیزدهم ماه رمضان سال چهار صد و هیجده وفات یافت و او را بموجب وصیت بمشهد شرف نجف نقل نمودند

ابو الفضل محمد بن الحسین المعروف بابن العمید العتمی وزیری نحریر جواد و مشیری در هنر فن استاد بود و صاحب بن عباد از زمره اصحاب او بود و عبد الحمید کاتب از خرمن او [illegible] حقایق علوم غریبه هر دو قایل حکم و فنون عقلیه بر طبع نکته دانش ظاهر بود و در تاریخ یافعی مسطور است که او وزیر رکن الدوله بن بویه بود و در علوم فلسفه و نجوم توسع تمام داشت و در علوم ادبیه و ترسل در زمان خود بی نظیر بود و کامل الریاسه و جلیل المقدار بود و یکی از اتباع او صاحب بن عباد بود که بواسطه شرف صحبت او بصاحب ملقب شده و چون در کتابت و انشا ید بیضا داشت در شان او گفته اند بدأت الکتابة بعبد الحمید و ختمت بابن العمید و جمعی از شعرا قصد خدمت او نموده و مدایح برو خواندند و صلات گرامایه از او یافتند از آنجمله متنبی از رجان بخدمت او رسید و او را مدح کرد بقصیده که اول این بیت شعر باد هواک صبرت ام لم تصبرا وبکاک ان لم یجر دمعک او جری و سه هزار دینار زر سرخ باو داد و مولف تاریخ مصر و قاهره آورده که چون صاحب بن عباد ببغداد رفت و مراجعت نمود استاد از او پرسید که بغداد را چون دیدی صاحب بن عباد گفت بغداد فی البلاد کالاستاد فی العباد و ایضا روایت نموده که روزی صاحب بن عباد بعد از وفات ابن عمید در سرای او میگذشت در بیرون آن سرا هیچکس ندید مگر چند نفر از خدمتگاران نوبت پس این ابیات از روی عبرت بر زبان راند ایها الربع لم علاک اکتئاب این ذاک الحجاب والحجاب این من کان الدهر یفزع منه فهو الیوم فی التراب تراب و از علی بن سلیمان روایت نموده که گفت در شهر ری خانه خراب دیدم که سوای درگاه آنخانه بر جا نمانده بود چون تامل نمودم دانستم که دار ابن عمید است در آنجا این چند بیت نوشته دیدم شعر اعجب لصرف الدهر معتبرا فهذه الدار من عجائبها عهدی بها بالملوک راهبة فقد سطع النور فی جوانبها تبدلت وحشة بعد ساکنها ما اوحش الدار بعد ساکنها و در بعضی از تواریخ مسطور است که ابو الفضل بن عمید در عهد سلطنت رکن الدوله بمرتبه وزارت رسید و ترقی تمام او را دست داده بغایت معتبر گردید بمثابه که در آن ایام رکن الدوله از دلدار شد خود عضد الدوله رنجیده و پهلو بر بستر ناتوانی نهاده عضد الدوله اندیشید که مبادا پدر از او ناراضی بروضه رضوان شتابد و بی رخصت نمیتوانست که متوجه ملازمت گردد بعد از تامل قاصدی نزد ابو الفضل فرستاده پیغام داد که کدورت مرا از خاطر رکن الدوله بیرون برده چنان کن که مرا طلب دارد ابو الفضل انگشت قبول بر دیده نهاده در آن باب سعی موفور بتقدیم رسانید و جهت احضار عضد الدوله مسرعی بشیراز ارسال داشت و چون عضد الدوله در بلده اصفهان بملازمت پدر بزرگوار رسید رکن الدوله باقی فرزندان نیز حاضر ساخته ابو الفضل جشنی عظیم ترتیب نمود و رکن الدوله و اولاد امجاد بخانه وزیر تشریف برده رکن الدوله در آن مجلس ممالک خود در میان پسران منقسم گردانید و فخر الدوله و موید الدوله را باطاعت و فرمانبرداری عضد الدوله مامور ساخت والله اعلم

ابو الفتح علی بن محمد بن العمید بعد از وفات پدر وزیر شد و ذو الکفایتین لقب

ابو القاسم

ابو الفضل

ابو الفتح

یافت و در تاریخ گزیده مسطور است که ابوالفتح علی بن محمد بن حسین وزیر رکن الدوله حسن بن بویه بود و بزرگی او بمرتبه رسید که صاحب
بن عباد با وجود جلال خود مدح او گفتی و بپایبوس او رفتی و برادر خواندی و ثعالبی در حق او گفته که عین الشرف لسانه و سیف الملک بنانه شعار
خوب و رسایل بی نظیر دارد و ابن خلکان گفته که ابوالفتح مذکور جوانی جلیل نبیل سری صاحب فضایل بود و متنبی در بعضی قصاید ذالیه خود شعار مدح
او نموده و او بوزارت رکن الدوله همواره از روی استقلال اشتغال مینمود و چون رکن الدوله وفات یافت و پسرش مؤید الدوله بر سریر سلطنت نشست
ابوالفتح مدتی بدستور وزیر بود تا آنکه میان او و صاحب بن عباد کلفت و نزاع بهم رسید و صاحب خاطر مؤید الدوله را بر او متغیر گردانید و در
شهور سنه ست و ستین و ثلثمایه او را مصادره و مؤاخذه و تعذیب بسیار نموده حبس کرد و چون از خود ناامید شد و دانست که او را خلاصی نیست
اگرچه جمیع اموال و اسباب خود را تسلیم نماید تذکره را که جمیع ذخایر و اموال او و پدر او در آنجا بود طلبید و در آتش انداخت و چون آن تذکره سوخته
شد شخصی که بر او موکل بود گفت هرچه میخواهی بعد ازین با من بکن که بخدا سوگند که بصاحب تو از مال من یک دینار نخواهد شد و او همچنان در شکنجه عذاب
گرفتار بود تا هلاک شد و در باب خرابی آنچه نوا ده بعضی از شعرای اصحاب او این دو بیت گفته شعر آل العمید آل البرمک ما لکم قل المعین
لکم و ذل الناصر کان الزمان یحبکم فبدا له ان الزمان هو الخؤن الغادر ابوالفتح بچند مدت پیش از آنکه کشته شود
این ابیات بر زبان میراند شعر دخل الدنیا اناس قبلنا رحلوا عنها و خلوها لنا و نزلنا ها کما قد نزلوا و نخلیها لقوم بعدنا
الصاحب الجلیل کافی الکفاة ابوالقاسم اسمعیل بن ابی الحسن عباد بن احمد بن ادریس الطالقانی صاحب دولتی که خلعت نسب عالی را بطراز
فضایل و معانی آراسته و طبع وقادش در ریاض علوم از ازهار اصول و فروع آن دامن دامن پیراسته رای مشکل گشایش در تدبیر امور قصب السبق
از امثال و اقران ربوده و فکر معجز نمایش در نظم مصالح جمهور ید بیضا نموده لاجرم زمانه امور معظمات بکف کفایت او داده و اعنه حل و عقد و ازمه
قبض و بسط مصالح عباد در قبضه اختیار او نهاده در تاریخ یافعی مسطور است که صاحب بن عباد در فضایل و مکارم یگانه و نادره عصر و اعجوبه دهر
بود تحصیل علوم ادبیه از ابن عمید و ابوالحسین احمد بن فارس لغوی صاحب کتاب مجمل اللغه و غیر ایشان نموده و ابومنصور ثعالبی در کتاب یتیمة الدهر
در حق او گفته که عبارتی مرا میسر نیست که آنرا جهت افصاح از علو محل او در علم ادب و جلالت او در جود و کرم و تفرد او بنهایت محاسن و جمع
اسباب مفاخر لایق دانم بلکه همت گفتار من فروتر است از رسیدن بادنی مرتبه فواضل و معالی او و جهد و طاقت وصف من قاصر است از
بیان اندکی از فضایل و مساعی او و بعد از آن شروع در شرح بعضی از محاسن و شطری از احوال او کرده و ابوبکر خوارزمی در حق او گفته شعر نشاء
من الوزارة فی حجرها و دب و درج من وکرها و رضع افاوید درها و ورثها عن آبائه کما قال ابوسعید الرستمی فی
حقه شعر ورث الوزارة کابرا عن کابر موصولة الاسناد بالاسناد یروی عن العباس عباد
بن عباد و زارته و اسمعیل عن عباد و گفته اند هیچکس از خان عزت که در حیات داشت بعد از وفات
نیافت مگر صاحب بن عباد که چون او را وفات رسید درهای شهر ری را بستند و تمام مردم از پادشاه که فخر الدوله بود و امرا و لشکریان و سادات
و فضلا و عامه اهل شهر بر در قصر او حاضر شدند و انتظار جنازه او میکشیدند و پادشاه و ارکان دولت همگی در عزای او تغییر لباس نموده چون نعش او را
بیرون آوردند فریاد از نهاد جمیع حاضران برخاست و بی اختیار سر بر زمین نهاده زمین را بوسیدند و فخر الدوله پیش پیش جنازه با مردم دیگر
میرفت و چند روز بعزای او اشتغال نمود لطایف و منشآت و رسایل صاحب بسیار است از جمله آنکه یکی از افاضل زمان با و مکتوبی نوشت در
غایت عذوبت و لطافت و بسیاری از فصاحت و بلاغت از آن ظاهر بود چون صاحب بن عباد آنرا مطالعه کرد دید که اکثر منشآت خاصه اوست
که آن فاضل در آن مکتوب درج کرده در جواب او این آیه نوشت که هذه بضاعتنا ردت الینا این کلام ماست که بسوی ما بازگردانیده شده در
تاریخ الوزرا مسطور است که صاحب کافی اسمعیل بن عباد در علم و فضیلت و فهم و فطانت وحید عصر و یگانه روزگار بود و در اصابت رای و تدبیر
و اضائت خاطر و صفای ضمیر سرآمد وزرای کفایت آثار شعر خجسته رای او بر ملک راه فتنه بربستی مبارک روی او بر خلق راه فتح بگشودی
سعادت چشم بگشادی که تا رایش کجا بیند زمانه گوش بنهادی که تا رایش چه فرمودی و آنجناب در ایام دولت مؤید الدوله که حکومت بعضی از
اعیان ممالک عراق تعلق بوی میداشت علم وزارت برافراشت و چون مؤید الدوله وفات یافت ارکان دولت و اعیان حضرت را با یکدیگر
مشورت کردند که کدامیک از اولاد بویه را قائم مقام گردانند صاحب کافی گفت که هیچیک از ملوک دیلم را استحقاق سلطنت برابر فخر الدوله
نیست او را از خراسان طلب میباید کرد تا بتنظیم امور مملکت پردازد و آخر رای امرا بر همین قرار گرفته مسرعی به نیشابور فرستادند و فخر الدوله را
که در پناه حسام الدوله و ابوالعباس تاش بسر میبرد بپادشاهی نوید دادند و فخر الدوله از رقی باد سرعت سیر استعاره کرده روی بعراق آورد

و در ماه رمضان سنه ثلث و سبعین و ثلثمأه بملک ری رسیده بر تخت سلطنت متمکن گشت و منصب وزارت را بصاحب بن عباد مفوض گردانید و جناب صاحبی بواسطه خصال حمیده و افعال پسندیده و وفور درایت و کثرت کفایت باندک روزی تقرب تمام یافته صاحب اختیار ملک و مال شد و در سنه سبع و سبعین و ثلثمأه صاحب بن عباد بموجب حکم فخر الدوله بجانب طبرستان رفت و کما ینبغی در ضبط اموال آن ولایات کوشیده جماعت متغلبه را مقهور و مغلوب گردانیده و بفتح چند قلعه معتبر قیام نموده و در سنه مذکوره مراجعت فرموده و در سنه سبع و ثمانین و ثلثمأه آن وزیر صاحب تدبیر فرمان داد تا در جرجان سکه زدند هر سکه بوزن هزار مثقال طلا و بر هر یک جانب هر سکه هفت بیت نقش کرده بودند که یک بیت از آن ابیات اینست شعر واحمر یحکی الشمس شکلا و صورة فاوصافه مشتقة من صفاته و بر یکجانب دیگر سکه سوره اخلاص و لقب فخر الدوله و لفظ جرجان مثبت بود و در سنه خمس و ثمانین و ثلثمأه جناب صاحبی بمرض موت گرفتار شده پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و فخر الدوله بعیادت او رفته صاحب معروض داشت که من در ایام وزارت بقدر طاقت در رواج دولت این خاندان کوشیدم و نام همایون پادشاه در اقطار آفاق بعدالت مشهور گردانیدم اکنون متوجه عالم باقی شدم اگر پادشاه بدستور معهود سلوک فرماید برکات مساعی مشکوره من بروزگار خجسته آثار عاید گردد و ترا نامی باشد و من بدین معنی رضا دادم که خامل الذکر باشم و پادشاه بنیکنامی اشتها یابد اگر از بندگان حضرت امری بخلاف آنچه عرض کردم ظاهر گردد نزد عالمیان بوضوح پیوندد که این قواعد پسندیده ساخته و پرداخته من بوده است و این صورت اساس دولت را زیان دارد و از آن خللها تولد نماید و امید دارم که پادشاه بقول اصحاب اغراض و مردم مفتن عمل نماید و عنان اختیار از صوب صواب منحرف نگرداند فخر الدوله این نصایح را بحسب ظاهر قبول کرده بود اما بعد از فوت جناب صاحبی متملکات او را صاحبی نموده اولادش را محروم ساخت و متعلقان وزیر را مصادره کرده اموال فراوان از ایشان حاصل کردانید در روضة الصفا مسطور است که چون صاحب عباد را بنمازگاه بردند از غایت جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش نعش او زمین بوس کردند و تابوت او را از سقف خانه آویخته بعد از مدتی باصفهان بردند و بخاک سپردند صاحب مدت هیجده سال امر خطیر وزارت قیام نمود و مقدار از نفایس کتب که او جمع کرده هرگز هیچ وزیر بلکه صاحب تاج و سریر جمع نکرده بود چنانچه در سفری از اسفار چهارصد شتر بار بردار کتب او را میکشیدند و صاحب را تصانیف بسیار است از آنجمله کتاب محیط در لغت و آن هفت مجلد است و کتاب اسماء الله و صفاته و کتاب در علم کلام که در مبحث امامت آن اینچند فقره را در مدح حضرت امیر علیه السلام آورده صنوه الذی اخاه و اجابه حین دعاه و صدقه قبل الناس و لباه و ساعده و واساه و شید الدین و بناه و هزم الشرک و اخزاه و بنفسه علی الفراش فداه و مانع عنه و حماه و ارغم من عانده و قلاه و غسله و واراه و ادی دینه و قضاه و قام بجمیع ما اوصاه ذلک امیر المؤمنین لا سواه شیخ ابو الفتوح رازی گفته که نقش نگین صاحب این کلمات بود علی الله توکلت و بالخمس توسلت و نقش دیگر او این بود شفیع اسمعیل فی الآخرة محمد و العترة الطاهرة و فاضل طبرسی در کتاب کامل بهائی گفته که صاحب کافی را ده هزار بیت در منقبت و تبرا از اعادی ایشان بود و از جمله اشعار او که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع شده این ابیات است شعر کان النبی مدینة العلم التی حوت الکمال و کنت افضل باب ردت علیک الشمس و هی فضیلة ظهرت فلم تستر بلف نقاب لم احک الا مودة نواصب عادتک و هی مباحة الاسلاب و از لطایف نظم که در بیان خلوص محبت خود با آنحضرت گفته این دو بیت است که شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر خود آنرا باو منسوب ساخته شعر ابا حسن لو کان حبک مدخلی جهنم کان الفوز عندی جحیمها و کیف یخاف النار من کان موقنا بان امیر المؤمنین قسیمها و له یحب علی تزول الشکوک و تزکوا النفوس و تصفوا النجار و مهما رایت محبا له فثم الذکاء و ثم الفخار و مهما رایت عدوا له ففی اصله نسب مستعار فلا تعذلوه علی فعله فحیطان دار ابیه قصار و له ایضا انا و جمیع من فوق التراب فداء تراب نعل ابی تراب من دهر کسر بالاکفاکف فداء خاک نعل بو ترابم و له ایضا یا امیر المؤمنین المرتضی ان قلبی عندکم قد وقفا کلما جددت مدحی فیکم قال ذو النصب نسیت السلفا من کمولای علی زاهد طلق الدنیا ثلاثا و وفا من دعی للطیر اذ یاکله و لنا فی بعض هذا مکتفی من وصی للمصطفی عندکم و وصی المصطفی من یصطفی و از جمله مدایح او این قصیده که در باب شوق خود بزیارت حضرت امام علیه السلام گفته و شیخ اجل ابن بابویه در صدر کتاب عیون الرضا که تالیف آن بر سم تحفه صاحب نموده آورده شعر یا سایرا زائرا الی طوس مشهد طهر و ارض تقدیس ابلغ سلامی الرضا و حط علی اکرم رمس لخیر مرموس و الله و الله حلفة صدرت

من مخلص فی الولاء مغموس   لی لو کنت مالکا ربی   کان بطوس الغناء تمریس   وکنت امضی العزیم مرتحلا
منتقا فیه قوة العبس   لمشهد بالذکاء ملتحف   وبالسناء والسنا ما نوس   تا سیدی وابن سا ضحکت
وجوه دهری بغیر تعبیس   لما رایت النواصب انتکست   رایاتها فی زمان تنکیس   صدعت بالحق فی ولایتکم
والحق مذ کان غیر مبخوس   یا ابن النبی الذی قمع   الله ظهور الجبابر الشوس   وابن الوصی الذی تقدم
فی الفضل علی البرک القیاعیس   وجابر الفخر عند منتقص   ولابس المجد غیر ملبوس   ان بنی النصب کالیهود وقد
یخلط هو بهم بتمجیس   کم دفنوا فی القبور من نجس   اولی به الطرح فی النوادیس   عالمهم عندما اباحثه
فی جلد ثور ومسلخ جاموس   اذا ما تلت شوم جبهته   عرفت فیها اشتراک ابلیس   لم یعلموا ولا ذان یرفعکم
صوت اذان ام قرع ناقوس   انتم حبال الیقین اعلقها   ما وصل العمر حبل تنفیس   کم فرقة فیکم تکفرنی
ذللت ها ما نها بتطبیس   قمعتها بالحجاج فانخزلت   تجمل عنی بطیر منحوس   انا ابن عباد استجار بکم
فما یخاف اللیوم فی الخمیس   کونوا ایا سادتی وسائلی   یفتح لی الله فی الفرادیس   کم مدحة فیکم یحبرها
کانها حلة الطواویس   وهذه کم یقول قارئها   قد نثر الدر فی القراطیس   بملک دق القریض قایلها
ملک سلیمان عرش بلقیس   بلغه الله ما یؤمله   حتی یزور الامام فی الطوس   ومنقطعه نیز از او در آن باب است

قطعه یا زائرا قد نهضا مبتدرا قد رکضا   وقد مضی کانه البرق اذا ما اومضا   ابلغ سلامی زاکیا بطوس مولی الرضا
سبط النبی المصطفی وابن الوصی المرتضی   من حاز عزا اقعسا وساد مجدا ابیضا   وقل له من مخلص یری الولاء مفترضا
فی الصدر لفح حرقة یترک قلبی حرضا   من ناصبین قادروا اقلب الموالی مرضا   صرحت عنهم معرضا ولم اکن معرضا
نابذتهم لما اهل ان قیل قد ترفضا   یا حبذا رفضی لمن نابذکم وابغضا   ولو قدرت ذرته ولو علی جمر الغضا
معتقل بقید خطب عرضا   جعلت مدحی بدلا من قصدکم وعوضا   امانة مودوة علی الرضا المرتضی   وام ابن
عباد بها شفاعة لن تدحضا   وازجمله اشعار او که در تبرای اعدای اهل بیت علیهم السلام واقع شده این چند بیت است شعر
قالت بحب معویة   قلت اسکت یا زانیة   قالت اسات جوابنا   فاعدت قولی ثانیة   یا زانیة یا بنت الفی زانیة
احب من شتم الوصی علانیة   فعلی یزید لعنتی   وعلی ابیه ثمانیة   وبالجمله تشیع صاحب
بن عباد واهتمام او در ترویج مذهب عدل و توحید غایت اشتهار دارد تا آنکه اهل اصفهان مذهب تشیع را باو نسبت میداده اند چنانچه
مرویست که در ایام حکومت صاحب بن عباد در اصفهان و اهتمام ترویج مذهب خود در میان ایشان روزی شیخی از اهل اصفهان دید
که با خاتون خانه او مباشرتی مینماید تازیانه بگرفت و خاتون را تادیب مینمود خاتون چون سنیه بود لاجرم در اثنای تازیانه خوردن میگفت القضا
والقدر یعنی زنا کناه من نیست بقضا وقدر خداست پس شیخ با او عتاب کرد که ای دشمن خدا زنا میکنی و انچنین عذر نا موجه میگویی خاتون چون این
سخن شنید از روی درد و دین فریاد برآورد و گفت آه آخر تو ترک سنت کردی و مذهب ابن عباد را اختیار نمودی شیخ از آن سخن متنبه شده تازیانه
از دست بینداخت و عذرخواهی او نموده گفت انت سنیة حقا در تاریخ یافعی مسطور است که وفات صاحب بن عباد در شب جمعه بیست
وچهارم شهر صفر از سال سیصد و هشتاد و پنج در ولایت ری اتفاق افتاد و بعد از آن او را باصفهان نقل کردند و در محله که معروف بباب دریه است او را
دفن کردند و از ابو القاسم بن ابی العلاء شاعر اصفهانی نقل است که در خواب دیدم شخصی را که با من میگوید که چرا با اینهمه فضل و قدرت که بر شعر داری
صاحب بن عباد را مرثیه نگفتی در جواب گفتم که کثرت محاسن او مرا از آن باز داشت زیرا که ندانستم که بکدام محاسن و فضل او ابتدا کنم و ترسیدم که تقصیر
و کوتاهی از من واقع شود و مردم خیال کنند که مگر استیفای فضایل او کرده ام پس آن شخص گفت بشنو و حفظ کن آنچه من در باب او گفته ام گفتم بگوی
گفت شعر ثوی الجود والکافی معا فی حفیرة   فقلت لیانس کل منهما باخیه   فقالا اصطحبا حین ثم تعانقا
تعانقا   فقلت صحیبین فی الحد باب درکیر   فقالا اذا رحل الثاوون عن مستقرهم   فقلت اقاما الی یوم القیمة   از جمله اشعاریکه در مرثیه
صاحب گفته اند این دو بیت از ابو سعید رستمی است شعر ابعد ابن عباد دهش الی السری   اخو امل او یستماح جواد ابی
الله الا ان یموتا بموته   فما لهما حتی المعاد معاد   ابو محمد الحسن بن محمد بن هرون بن ابراهیم بن عبد الله بن یزید بن حاتم بن قبیصة
بن المهلب بن ابی صفرة الازدی المهلبی وزیر با استقلال معز الدوله بن بویه بود ابن خلکان گوید که ارتفاع قدر و علو همت و کثرت فیض و جود

مشهور است علم و ادب و اهل آنرا بغایت دوست داشتی و همیشه همت عالی همت بر احراز موجبات ذکر جمیل جمع شتی و پیش از آنکه بخدمت معز الدوله رسد احوال او بسیار پریشان بود تا آنکه در یکی از اسفار او را میل بخوردن گوشت شده و قدرت بر بهای کسبه گوشت نداشت از غایت شدت محنت خود این ابیات نظم نمود شعر الا موت یباع فاشتریه فهذا العیش ما لا خیر فیه الا موت لذیذ الطعم یأتی یخلصنی من العیش الکریه اذا ابصرت قبراً من بعید وددت بانّی مما یلیه الا رحم المهیمن نفس حرّ تصدق بالوفات علی اخیه

و بعد از تقلب احوال بوزارت معز الدوله رسید و اعتبار [illegible] تمام پیدا کرد و ولادت او در بصره در محرم سنة احدی و تسعین و مائتین بود و وفات او در سال سیصد و پنجاه و دو در راه واسط اتفاق افتاد و او را از آنجا ببغداد آوردند و در مقابر قریش در مقبرهٔ نوبختیه که خانوادهٔ [illegible] صلاح از شیعهٔ امامیه اند او را دفن کردند و ابن ابی الحجاج بغدادی که یکی از فضلای شعرای امامیه است و ذکر او در مجلس شعرای عرب خواهد شد در وزیر این ابیات گفته شعر یا معشر الشعراء دعوة موجع لا یرتجی فرج السلو لدیه عزّ القوافی بالوزیر فانها تبکی و ما بعد الدموع علیه مات الذی امسی الثناء وراءه والعفو عفو الله بین یدیه هدم الزمان بموته الحصن الذی کنا نفرّ من الزمان الیه فلیعلمنّ بنو بویه انه فجعت به لا بآل بویه

ابو طاهر محمد بن محمد بن بقیه در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که ابن بقیه در اوائل پریشان حال بود و اول منصبی که یافت آن بود که در ایام حیات معز الدوله اشراف مطبخ عز الدوله باو رجوع شد و بعد از آن ترقی بدیگر خدمات نمود و چون معز الدوله وفات یافت و عز الدوله در امر سلطنت استقلال یافت او را رعایت و تربیت کرد تا آنکه بر عز الدوله ظاهر شد که وزیر او ابو الفضل شیرازی مذهب اهل سنت دارد و در یکی از وقایع که میان شیعهٔ بغداد و سنیان آنجا واقع شده بود حمایت اهل سنت نموده او را عزل نمود و محمد بن بقیه را بجای او نصب فرمود و علو جاه و وسعت دستگاه او بجائی رسید که هر شب هزار من شمع در سرکار او میسوختند تا باقی تنعمات و تکلفات او چه باشد و بر این قیاس راتبهٔ سرکار صاحب او در هر باب باید نمود و در آن اوان که میان عز الدوله و عضد الدوله بر سر امارت بغداد نزاع بود عضد الدوله کتابتی با ابن بقیه نوشت و خواست که او را از ولی نعمتش منحرف سازد و ابن بقیه نوشتهٔ او را قبول ننمود و جواب نوشت که خیانت و غدر از اخلاق رجال نیست و مع هذا بخوشش آمد و ولی نعمت خود گاهی سخنان رکیک در باب عضد الدوله میگفت لاجرم عضد الدوله متوجه بغداد شد و عز الدوله در جنگ کشته شد در مقام طلب ابن بقیه شده او را بدست آورده تشهیر نمود و بعد از آن در پای فیل انداخت تا فیل او را هلاک ساخت آنگاه او را در بیمارستان صلب نمود و ابو الحسن محمد بن عمر بن یعقوب انباری که مصاحب و ندیم ابن بقیه بود او را باین ابیات لطافت سمات مرثیه گفته شعر

علوّ فی الحیاة وفی الممات بحقّ انت احدی المعجزات کأن الناس حولک حین قاموا وفود نداک ایام الصلات کأنک قائم فیهم خطیبا وکلهم قیام للصلاة مددت یدیک نحوهم احتفاء کمدهما الیهم بالهبات ولما ضاق بطن الارض عن ان یضم علاک من بعد الممات اصاروا الجو قبرک واستنابوا عن الاکفان ثوب السافیات لعظمک فی النفوس تبیت ترعی بحفاظ وحراس ثقات وتشعل عندک النیران لیلا کذلک کنت ایام الحیاة ركبت مطية من قبل زید علاها فی السنین الماضیات وتلک فضیلة فیها تأسّ تباعد عنک تعییر العداة ولم ار قبل جذعک قط جذعا تمکن من عناق المکرمات اسأت الی النوائب فاستثارت فانت قتیل ثار النائبات وکنت تجیر من صرف اللیالی فعاد مطالبا لک بالترات وصیّر دهرک الاحسان فیه الینا من عظیم السیئات وکنت لمعشر سعدا فلما مضیت تفرقوا بالمنحسات غلیل باطن لک فی فؤادی یخفف بالدموع الجاریات ولو انی قدرت علی قیام بفرضک والحقوق الواجبات ملأت الارض من نظم القوافی ونحت بها خلاف النائحات ولکنی اصبّر عنک نفسی مخافة ان اعد من الجناة وما لک تربة فاقول تسقی لانک نصب هطل الهاطلات علیک تحیة الرحمن تتری برحمات غواد رائحات

ابن عساکر در تاریخ دمشق آورده که چون ابو الحسن آن مرثیه را نظم نمود بر کاغذها نوشته در کوچهای بغداد انداخت و چون مردم آنرا از غایت لطافت دوست میداشتند میخواندند خبر بعضد الدوله رسید و چون آن ابیات را برو خواندند از غایت لطافت آن ابیات آرزو کرد که کاش آن مصلوب خودش میبود پس ملازمان را امر کرد که ناظم آن ابیات را حاضر سازند و یکسال در جستجوی او بودند و پیدا نشد تا آنکه در ولایت ری خبر بصاحب بن عباد رسید و او جهت ناظم آن شعر امان نوشت چون ابو الحسن مذکور خبر امان شنید اعتماد نموده بخدمت او آمد و چون صاحب او را دید گفت تو

قایل ابیات مرثیه ابن بقیه صاحب گفت بخوان آنرا پس ابو الحسن شروع در خواندن نمود و چون باین بیت رسید ولم ار قبل جذعک قط جذعا تمکن من عناق المکرمات صاحب برخواست و او را معانقه کرده دهن او را ببوسید و اسباب سفر او را مهیا ساخته روانه خدمت عضد الدوله ساخت و چون بمجلس عضد الدوله او را در آوردند با او خطاب کرد که چه چیز ترا بر آن داشت که از برای دشمن من مرثیه گفتی گفت سابقه حقوق و منتهایی که بر من داشت خاطر مرا از فوت او غمگین گردانید و دل مرا مضطرب ساخت و مرا از جا بیرون آورد و آخر عضد الدوله او را نوازش نموده خلعت و زر و اسب انعام فرمود ابن خلکان گوید که باتفاق علمای فن شعر است بر آنکه مانند آن مرثیه کسی نگفته و ابن بقیه بوقت عضد الدوله مصلوب بود

ابو العلاء بن بطه شیخ عبد الجلیل رازی گفته که او وزیر عضد الدوله و شیعی صحیح الاعتقاد بود و قصیده در مدح اهل بیت علیهم السلام دارد که آخر آن این بیت است شعر سیشفع لابن بطه یوم تبلی محاسن الثرا با ابو تراب

ابو غالب فخر الملک بن علی بن خلف الواسطی ابن کثیر شامی گوید که پدر او مردی صیرفی بود و آخر کار او وزیر بهاء الدوله بن عضد الدوله شد و اموال بسیار بهم رسانید و عمارتی عالی در بغداد بنیاد نهاد و آنرا الفخریه موسوم ساخت و او بغایت کریم و جواد و باذل و نیکو نهاد و کثیر الصلات و الصدقات بود تا آنکه هر روز هزار فقیر را جامه میپوشانید و اول کسی است که در شب نصف شعبان قسمت حلوا بفقرا نمود و او مایل بتشیع بود و در سال چهارصد و هفت سلطان الدوله او را در اهواز کشت و از اموال او مبلغ ششصد هزار دینار ضبط شد سوای املاک و اثاث و متاع و عمر او در آنوقت به پنجاه سال و چند ماه رسیده بود و در کتاب تاریخ الوزرا مسطور است که ابو غالب وزیر مشرف الدوله بود و چون مشرف الدوله در بغداد خطبه بنام خود خواند جمعی از دیالمه که محبت سلطان الدوله در دل داشتند از مشرف الدوله رخصت طلبیدند که باهواز رفته متعلقان خود را ببغداد آورند و مشرف الدوله دستوری داده ابو غالب را مصاحب ایشان گردانید تا خلف وعده نکنند و چون دیالمه باهواز رسیدند مخالفت مشرف الدوله را اظهار ساخته بقتل ابو غالب مبادرت نمودند

الحسن بن مفضل بن سهلان ابو محمد الرامهرمزی در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که او وزیر سلطان الدوله بود و اوست که سور حایر شریف حضرت امام حسین علیه السلام را بنا نهاد در سال چهارصد و [illegible] شهرت یافت و در تاریخ الوزرا مسطور است که ابن سهلان در سلک وزرای دیلم انتظام داشت و از دقایق مکر و تزویر دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت چند نوبت بسبب او میان سلطان الدوله بن بهاء الدوله و برادرش مشرف الدوله جنگ و نزاع واقع شد و آخر بایکدیگر صلح کرده قرار بر آن دادند که هیچکس ابن سهل را وزارت نفرماید و مشرف الدوله بنیابت برادر در عراق عرب امارت نماید و مملکت فارس و اهواز مخصوص سلطان الدوله باشد و بعد از آن سلطان الدوله از عراق عرب متوجه اهواز گشته چون بتستر رسید بخلاف مقرر ابن سهلان را وزیر گردانید و لشکری تابین او کرده بحرب مشرف الدوله فرستاد و مشرف الدوله بعزم قتال جانب [illegible] را استقبال کرده بعد از وقوع محاربه ابن سهلان منهزم بواسط رفت و مشرف الدوله او را محاصره فرموده قحطی عظیم در حصار روی نمود چنانکه از سگ و گربه نشان نماند بنابراین ابن سهلان از قلعه بیرون آمده بشرف دستبوس مشرف الدوله مشرف شد و در سنه چهارصد و یازده مشرف الدوله نام سلطان الدوله را از خطبه افکنده باستقلال متصدی امر پادشاهی گشت و در سنه اثنی عشر برادر دیگرش جلال الدوله که حاکم بصره بود در خلاف سلطان الدوله با او موافقت نمود آنگاه برادران باتفاق ابن سهلان را گرفته میل کشیدند

عمید الملک ابو نصر کندری ابن کثیر شامی گفته که عمید الملک وزیر طغرل بیک و رافضی مذهب بود و شر و اذیت رئیس الرؤسا را که وزیر خلیفه و سنی متعصب بود از شیعه بغداد دفع مینمود و در تاریخ الوزرا مسطور است که عمید الملک بوفور عقل و فراست و صنوف فضل و کیاست موصوف و معروف بود و در صنعت انشا و فصاحت و فن استیفا و سیاقت ید بیضا مینمود و در اجرای مراسم جود و سخا سعی موفور و جهد غیر محصور مبذول میداشت و در ایام اختیار و اعتبار اعلام عدل و انصاف بر افراشت در زمان سلطان طغرل بیک مدت بیست سال در کمال استقلال بانتظام مهام وزارت پرداخت و چون زمام امور پادشاهی در قبضه درایت الب ارسلان قرار گرفت آنوزیر صایب تدبیر را مقید و مواخذ ساخت خواجه نظام الملک طوسی که از کمال کیاست و دوربینی عمید الملک خایف بود باتفاق بعضی از امرا در قتل او شرط اهتمام بتقدیم رسانیدند و هر نوع سخنان بر ایشان معروض داشته رخصت کشتن عمید الملک حاصل کردند نقل است که ابو نصر در وقتی که تن بتقدیر ایزدی داده بود سیاف را امر طلب ساخته گفت چون از این مهم فارغ شوی از زبان من بعرض الب ارسلان برسان که بواسطه عنایت عمت طغرل بیک بمرتبه دولت جهانبانی و حکومت عالم فانی رسیدم و بجهت عدم مرحمت تو بدرجه شهادت و نعمت بهشت جاودانی واصل گردیدم پس مرا بواسطه شما سعادات دنیوی و اخروی و مرادات صوری و معنوی حاصل شده باشد و با وزیر صایب تدبیر نکویی کند [illegible] سلجوقیان بدبدعتی فرشت سنتی پیدا کردی بود باشد که هرچه در باره من اندیشیدی در حق اعقاب و اخلاف تو بوقوع انجامد و آخر الامر چنانچه

بر زبان عمید الملک گذشت نسبت بآن داد و جهاد خواجه نظام الملک واقع گشت بیت ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری شادی
مکن که بر تو همین ماجرا رود سعد الملک رازی اصل او از آوه بوده لهذا بعضی او را آوجی نوشته اند و این خود سهل است که از آوه تا ری
اندک راه است قبل از آنکه سلطان محمد سلجوقی بمرتبهٔ جهانبانی رسید نایب و کاتب و مدبر او بود و چون سلطان تاج شاهی بر سر نهاد منصب وزارت را
بتفویض فرمود او بخلق و تواضع موفور داشت و از روی آزرم و تمکین به انجام مهام وزارت میپرداخت شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض
در جواب طعن بعضی از طاعنان سعد الملک آورده که او شیعی امامی صحیح الاعتقاد بود و چون خواجگان دولت سلطان محمد سلجوقی بر او حسد بردند
تقریرش کردند و سلطان محمد را بر او متغیر ساختند تا حکم بصلب او نمود و بهمان روز از آن پشیمان شده تا سه روز بار نداد و روز چهارم که بر تخت
نشست همه قاصدان سعد الملک خایف و هراسان بودند و شمس رازی شاعر در حضرت شد و بایستاد و بآواز بلند این قطعه برخواند قطعه ترا
سعد و بوسعد بودند یار چو تاج از بر سر در آویختی در آویخت بایست بدخواهشان تو آن هر دو آنرا بر آویختی از سعد سعد الملک
خواسته و از ابو سعد زین الملک برادرش سلطان بگریست و شاعر را سیم و خلعت فرمود و امر کرد تا سعد الملک را بحرمت تمام دفن کردند پس
هر عاقل داند که اگر سعد الملک و زین الملک ملحد بودندی چنانچه بعضی از اهل عناد توهم کرده اند چنان شاعر معروف در حضرت چنان سلطان
سایس مهیب چنین قطعه نیارست گفتن و سلطان قبول نکردی و بر آن صله و خلعت نفرمودی و از این سخنان که شیخ عبد الجلیل مذکور ساخته
ظاهر میشود که آنچه صاحب جامع التواریخ از الحاد و غدر سعد الملک مذکور ساخته و صاحب تاریخ الوزرا نیز بنقل آن اقدام نموده از محض عناد
و الحاد است و سخن صاحب جامع التواریخ که از غلات شافعیه است در شأن شیعهٔ امامیه مسموع نیست و صاحب تاریخ الوزرا اگرچه در زمان
خود محتاج بتقیه و از گونه شده بود بنابر این اخفای تعصب خود در سنن مینماید اما گاهی اختیار از او ترشح میکند چنانکه در احوال وزیر معین الدین
ابو نصر احمد کاشانی مبین خواهد شد و تحقیق آنست که همان صدر الدین خجندی قاضی اصفهان و ابو سعید هندی و شمس الدین عثمان پسر
نظام الملک که صاحب جامع التواریخ گفته که در خلاف سعد الملک اتفاق نموده بودند از روی عداوت نسبت الحاد بآن وزیر صحیح الاعتقاد
نمودند و مع هذا نظر بر منصب او داشتند و همیشه نقش تدبیر عزل او در خاطر مینگاشتند مجد الملک ابو الفضل اسعد بن محمد بن
موسی البراوستانی القمی صاحب معجم البلدان گفته که براوستان دیهیست از قم و از آنجاست وزیر مجد الملک ابو الفضل اسعد بن محمد
براوستانی که وزیر سلطان برکیارق بن ملکشاه بود و بر او غالب بود و لشکریان او را متهم ساختند تا بدیشان سلوک خوب نمینماید و بر او
خروج کردند و از سلطان او را طلبیدند و سلطان از روی ضرورت او را بتسلیم ایشان نمود و با ایشان شرط کرد که قصد جان او نکنند اما ایشان
اطاعت نکردند و او را شهید ساختند و تفصیل این قصه بر وجهی که در حبیب السیر مسطور شده آنست که سلطان ملکشاه در اواخر ایام حیات
خواجه نظام الملک را عزل کرده منصب وزارت را بتاج ابو الغنایم قمی عنایت فرمود و شرف الملک ابو سعید کاتب را بمجد الملک ابو الفضل
قمی بدل نمود و در آن اوان که برکیارق در خراسان اقامت داشت چون مؤید الملک را از وزارت معزول ساخته بود لاجرم در مقام هیجان
غبار فتنه گشت و آخر بگنجه رفته سلطان محمد بن ملکشاه که والی آن خطه بود او را منظور نظر عنایت گردانید و مؤید الملک سلطان محمد را بر مخالفت
برادر دلیر ساخت تا لشکر فراهم آورده در شوال سنهٔ اثنی و تسعین و اربعمائه از گنجه بخیال قتال بیرون آمد و برکیارق نیز متوجه برادر گشته در اثنای
راه اعاظم امرای او قصد مجد الملک که منصب استیفا نمودند بسبب آنکه مجد الملک در صدد کفایت اموال دیوان شده ابواب منافع
مقربان درگاه را مسدود گردانیده بود و مجد الملک چون سیل بلا را متوجه خود دید بکشتی عاطفت برکیارق پناه برد و از امرا گریخته
خود را در دولتخانهٔ پادشاه انداخت امرا او را تعاقب نموده در حوالی سراپردهٔ عالی صف زدند و کس نزد برکیارق فرستاده مجد الملک را طلبیدند
و او دست رد بر سینهٔ ملتمس ایشان نهاده امرا از رای بیحرمتی بر افروختند و بمنزل پادشاه در آمده مجد الملک را پاره پاره کردند و برکیارق از نتیجهٔ
هراس بیعت ایشان بخود راه داده دامن حشمت بر داشت و از راه قهستان بدار الملک ری شتافت شیخ عبد الجلیل رازی آورده که جناب
خواجه شیعی معتقد مستبصر عالم عادل بود و آثار خیرات او در حرمین مکه و مدینه ظاهر است و در مشاهد ائمه طاهرین و سادات فاطمی احسانهای
او متواتر است و احسان او تا آن مرتبه بود که بیک قصیدهٔ بائیه که امیر معزی بر او خواند هزار دینار زر سرخ داد و از سید سعید فخر الدین
شمس الاسلام الحسنی روایت نموده که گفت روزی در خدمت مجد الملک بودم بازرگانان غریب در آمدند یکی جلبی شیعی علی نام و دیگری
ماوراء النهری حنفی عمر نام بود و هر دو بر سلطان مبلغی قرض داشتند مجد الملک بفرمود تا ماوراء النهری را که عمر نام بود از خزانه زر نقد دادند و علی
جلبی را بیکی از شهرها حواله ساختند مردی فراش حاضر بود گفت ای خواجه این عجب است که عمر را نقد میدهی و علی را نسیه گفت میدانم اما اینجا برا

سعد الملک رازی

مجد الملک

ذکر

آن برای آن کردم که جهانیان بدانند که در پادشاهی معامله تعصب روا نباشد ولهذا رعایت او سنیان را نیز شامل بود و این را نیز نعمت
دادی و مراعات کردی و تمکین فرمودی و الحق طایفه علیه شیعه و سادات ایشان را در آنجا که حکمی باشد بهره اوفر و نصیبی فزونتر از آن کافه
امرا باشد و در شفقت میان او و دیگران فرق ننهند بلکه همه را بقدر استطاعت بخشند و دهند چنانکه این شیوه مرضیه ایشان نزد عوام و خواص
معلوم اهل روزگار شده و لیکن دیگران اگر آن آثار ظاهر شده بر سیرت و سنت طریقه ایشان رفته‌اند و از اینجا ظاهر شد فساد آنچه صاحب
فضایح الروافض گفته که چون ابوالفضل براوستانی در عهد برکیارق و سلطان محمد بر مسند وزارت استیلا یافت روزی کاغذی را در دیوان بجهتی
گرفتند و نامه کاغذ را ابوبکر بود اما رافضی بود و چون او را پیش مجد الملک بردند گفت او را بر دید بباید برید حاضران گفتند ای خداوند او مردی
مؤمن است گفت شما گفتید ابوبکر نام دارد و هر آینه ابوبکر نام کشتنی است و وجه فساد آنست که هیچ پادشاهی ملک مشرق و مغرب کلی ملکی
بسیار دارد که یکی را بمجرد آنکه ابوبکر نام داشته باشد هلاک سازد و این سخن چه صورت دارد که در حواشی و خدم او هزاران ابوبکر و عمر و عثمان
سنی و شیعی موجود و بقصد غلامان ترک داشت که اکثر حنفی و سنی بودند و از آثار مجد الملک قبه حسن بن علی است در بقیع که علی زین العابدین
و محمد باقر و جعفر صادق و عباس بن عبدالمطلب علیهم السلام در آنجا آسوده‌اند و چهار طاق عثمان بن مظعون که اهل سنت چنان پندارند
که مقام عثمان بن عفان است که او بنا کرده و مشهد امام موسی کاظم و امام محمد تقی در مقابر قریش در بغداد هم او فرموده و مشهد سید عبدالعظیم
حسنی در شهر ری و غیر آن از مشاهد سادات علوی و اشراف فاطمی علیهم السلام از آثار اوست و از جمله آثار حسن خاتمه اوست آنکه بعد از فوز
بدرجه شهادت در جوار فایض الانوار حضرت امام حسین علیه السلام قرار یافته رحمه الله تعالی **استاد ابومنصور آوی** شیخ عبدالجلیل رازی
گوید که استاد ابومنصور و برادرش ابوسعید وزیران محترم صاحب جاه و مکنت بودند و رفعت ایشان از آفتاب ظاهرتر است و اعتقاد اهل
آوه معلوم است که جز شیعی نباشند بندار رازی در مدح آن دو برادر بیست و هفت قصیده غرا گفته صاحب جامع الحکایات گفته که استاد ابومنصور
در سلک وزرای سلطان طغرل منتظم بوده و پیوسته بادای وظایف طاعات و رواتب عبادات قیام می‌نمود هر صباح بعد از گذاردن فریضه بامداد
بر سجاده نشسته تا وقت طلوع آفتاب اوراد خواندی بعد از آن سوار شده خود را بملازمت سلطان رساندی روزی پادشاه را مهمی روی نمود بگاه
کس بطلب وزیر فرستاد و ابومنصور بدستور بقرائت اوراد مشغول بود فرستاده را جواب نداد و چون انتظار شهریار صاحب اختیار از حد اعتدال گذشت
جمعی از اهل غرض و سعایت که بان منصب وزارت متعصب گشوده بودند بعرض رسانیدند که پیوسته ابومنصور بنا بر بی‌پروائی و خودرائی بحکم حضرت
کشورگشائی التفات نمی‌نماید و سرانجام مهام را در عهده تعویق گذاشته دیر بدیوان حاضر میگردد از استماع این سخن سلطان بغضب رفته چون وزیر بپایه
سریر سلطنت مصیر رسید بانگ بروی زد که چرا دیر بدرگاه عالم پناه میآئی ابومنصور جواب داد که من بنده پروردگار عالمیانم و چاکر شهریار جهان
با خود نذر کرده‌ام که تا هر صباح از عرض بندگی و نیاز بدرگاه کریم کارساز نپردازم خود را در سلک ایستادگان درگاه پادشاه منتظم نسازم نائره
غضب پادشاهی از استماع این کلمات آبدار تسکین یافت و پرتو عنایت بر حال ابومنصور تافت **شعر** ای خوش آن آنکه پیش شاه وهم
گاه قهر از نکته خوش میزند نکته چون آب بیارد لطیف شاه را آبی بر آتش میزند **تاج الملک ابوالغنایم قمی** در تاریخ الوزرا مسطور است
که مزاج سلطان ملکشاه در اواخر ایام حیات نسبت بخواجه نظام الملک تغییر پذیرفت و چون سبب آن تغییر تحریض منکوحه سلطان ترکان خاتون
بود لاجرم فرمان شد که تاج الملک که دیوان خاتون مذکور و وزیر صاحب تدبیر بود با خواجه در طریق عداوت سلوک مینمود بتحقیق مهمات دیوانی
اشتغال نماید و بعد از اندک روزی ابوطاهر اراسی که از فدائیان حسن صباح بود خواجه نظام الملک را باشاره تاج الملک بکاردی عمر فرسای از هم
گذرانید و تاج الدوله وزیر باستقلال شد **شرف الدین ابوطاهر بن سعد القمی** در اوایل ایام شباب از بلده قم که مولد او بود بطلب علم
مسافرت اختیار کرده به بغداد شتافت و در سلک ملازمان عارض سپاه سلطان ملکشاه انتظام یافت و در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه که اهالی
مرو از عامل خویش شکایت بدرگاه عالم پناه خواجه نظام الملک آوردند آن شغل را بعهده شرف الدین کرد و در منشور عامل مرو فرمود تا نام او را
وجیه الملک نوشتند و او قریب چهل سال در بلده مرو بدان مهم اشتغال داشت بعد از آن دیوان والده سنجر گشت و چون شهاب الاسلام وفات یافت
کوکب اقبال شرف الدین باوج شرف و دولت انتقال کرده بمنصب وزارت سلطان رسید و او بغایت متدین و متشرع بود و در کمال حلم و وقار
بامر وزارت اشتغال نمود اما پس از آنکه مدت سه ماه بدان کار پرداخت ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بگوش جانش رسید
بریاض جنان منزل ساخت **شعر** همین خود داد این چرخ جفاکوش که بی نیشی نبخشد شربت نوش نماید تشنگان را شربت جام
ولی در خاک ریزد گاه آشام صاحب جامع التواریخ گوید که مرقد شرف الدین در جوار روضه طیبه امام هشتم علی بن موسی الرضا گشت

استاد ابومنصور آوی

تاج الملک ابوالغنایم قمی

شرف الدین ابوطاهر قمی

ودر نواحی مشهد مقدس قریه وقف مزار آن بزرگوار است **ابوالحسن** جعفر بن محمد بن فطیر ابن کثیر شامی گفته که او یکی از وزرا و منشیان عمرو
وشیعی صلب مشید النطاق بود چون تشیع او شایع بود در روزی یکی پیش او آمد و گفت که دیشب حضرت امیرالمؤمنین را بخواب دیدم و مرا
فرمود که نزد ابن فطیر برو و بگو که ده دینار بتو بدهد پس ابن فطیر اندیشید که مبادا این شخص این خواب را بجهت گول زدن او بدروغ بسته لاجرم تحقیق حال
از او پرسید که این خواب را در چه وقت از شب دیدی گفت در اول شب ابوالحسن گفت من آن شخص را در آخر شب بخواب دیدم و مرا گفت هرگاه مردی
بچنین و چنین صفات نزد تو آید و از تو چیزی طلب نماید او را چیزی مده پس آن مرد دیگر ابرام ننمود و روبراه خانه خود نهاد و وزیر او را چون از آن تأنی
و آرام و ترک الحاح و ابرام رایحه صدق بمشام رسید او را طلبید و نوازش نمود و از اشعار او این چند بیت مذکور میشود شعر ولما سبرت
الناس اطلب منهم اخا ثقة عند اعتراض الشدائد ۔ و فکرت فی یومی سروری و شدتی و نادیت فی
الاحیاء هل من مساعد فلم ار فیما ساءنی غیر شامت ولم ار فیما سرنی **معین الدین** ابو نصر احمد الکاشانی شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب نقض
الفضایح او را از وزرای شیعه شمرده و گفته که آنچه از آثار خیرات او و برادرانش بهاء الدین و مجدالدین از مدارس و مساجد و پل و رباطها و مشاهد
و رد مظالم و صلات واقع است این کتاب احتمال آن نکند و آخر معین الدین بتیغ ملاحده شهید شد و در کتاب تاریخ الوزراء و غیره مسطور است
که معین الدین ابو نصر کاشانی بزیور انواع فضایل نفسانی و اصناف کمالات انسانی محلی بوده و از افعال ردیه و اوصاف دنیه مانند عجب و نخوت و کبر
و خست مخلا حال او ناصح الملوک عزیز الحضره ابوطاهر اسمعیل که در سلک اکابر مشاهیر کاشان انتظام داشت بسبب وفور جود و سخاوت و کثرت عطا
و مروت تخم مهر و محبت در اراضی دل اصحاب دولت کاشته و در ایام سلطنت سلطان ملکشاه نیابت امیر قماج را که از جمله اعیان مملکت بود بدو
تفویض فرمود و روز بروز کار عزیز الحضره از درجه بدرجه ترقی مینمود تا مهم بدانجا رسید که ولایت کاشان تمام سیورغال او گردید و او چهار ساله خراج رعیت
بخشیده اصحاب بیوتات قدیمه را بصلات گرانمایه و تفقدات کریمانه بنواخت و قرض و وام داران را ادا فرموده در کاشان و ابهر و زنجان بقعه
دار الشفا و مدرسه ساخت و چون سلطان ملکشاه رخت هستی بباد داد و سلطان برکیارق تاج سلطنت بر سر نهاد امیر اباز که از جمیع ارکان دولت
بمزید تقرب امتیاز داشت بطمع اموال کاشان عزیز الحضره را بجوار حضرت عزت فرستاد با وجود آنکه والد معین الدین اکثر اوقات عزیز را باصناف طاعات
و عبادات صرف مینمود و همواره اولاد را از تکفل امور دیوانی و ملازمت درگاه سلاطین منع میفرمود معین الدین بمقتضای الولد الحلال یشبه الخال بملازمت
سلطان مشغولی کرده در زمان سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه منشی و مستوفی ممالک شد و روز بروز قرب و اعتماد پذیرفت تا آن اوقات که سلطان
سنجر از مملکت عراق بجانب خراسان بازگشت حکومت بلده ری تعلق بمعین الدوله گرفت و چون او از شیوه کفایت و استحصال اموال دیوانی
از رعیت وقوفی داشت متعاقب و متواتر نقود نامعدود و جواهر نفایس بخزانه سلطان میفرستاد و بارسال تحف و هدایا جذب خاطر خواتین میکرد
و چون سلطان رقم عزل بر صحیفه حال محمد بن سلیمان کشیده فخر الدین طغان بک را باستحضار معین الدین نامزد گردانید و فخر الدین بمملکت ری
رفته معین الدین را بوفور مراحم سلطانی و صنوف عواطف خاقانی مستظهر گردانیده امیدوار ساخت و معین الدین حسب الحکم متوجه خراسان گشته بدولت
که رسید شاه عالی جاه او را مغمور بحر عاطفت و احسان گردانید و بعد از وصول بمرو شاهجهان سلطان با او خلوت کرده در باب بعضی از مهمات و مصالح
مملکت طریق مشورت مسلوک داشته و معین الدین بکمال کیاست همه را بر نهج صواب جواب گفته بنفسی موجب ازدیاد عقیده سلطان شد
شعر جانا چه زدی خنده و لب بگشودی ۔ مهر دگرم بر سر مهر افزودی ۔ و در روز سیم حکم همایون صادر گشت که معین الدین منصب
وزارت دخل نماید معین الدین از آن امر خطیر استعفا نمود سلطان نظام الدین محمود بن برنقوش و مقرب الدین جوهر خادم را نزد او فرستاده پیغام
داد که ظاهرا تو از منصب وزارت بدان سبب استعفا مینمائی که من بعضی از امرای سابق را منصوب گردانیده ام صورت حال آنست که من در اوایل
ایام سلطنت این منصب را بفخر الملک بن نظام الملک دادم و زمام مهام ملک و مال در کف کفایت او نهادم فخر الملک بحسب تقدیر ایزدی بر
دست فدائیان بی ایمان شهید شده بجهان جاودان شتافت و من بر فوت او تاسفها خورده پسرش صدر الدین محمد را قایم مقام کردم
و مدت یازده سال از روی استقلال آن مهم را بوی گذاشتم و چون از او خیانتها خصوصا در خزاین آل سبکتکین بحیز ظهور آمد دست قضا او را
بعالم عقبی فرستاد آنگاه هم از قرابتان خواجه نظام الملک شهاب الاسلام عبدالرزاق طوسی را صاحب عهده آن امر ساختم و او با وجود تحلی
باصناف علم و فضیلت در ایام وزارت بر کاری چند اقدام نمود که هرگز هیچکس از اجلاف عوام بر امثال این مهام اقدام ننماید مع ذلک طریق عفو
و اغماض شعار خود ساختم تا عبدالرزاق وفات یافت پس شرف الدین ابوطاهر که بصفت امانت و دیانت مشهور و معروف بود این مهم را
تعهد نمود و هم در عنفوان ایام وزارت در گذشت و طغاربک محمد بن سلیمان وزیر گشت چون عدم قابلیت و استحقاق او بر عالمیان وضوح تمام

یافت عزلش پرده تهمت همت پادشاهانه واجب نمود اکنون بحمد الله سبحانه وتعالی که ترا اهلیت این کار بسیار است و مرا بر وفور امانت و دیانت
وصنوف کفایت تو اعتماد بیشمار باید که بعنایت بی‌غایت و مرحمت بی‌نهایت ما مستظهر و امیدوار باشی و هیچ نوع دغدغه بحواشی خاطر راه
ندهی **نظم** نیک اختری که بوسه بر آن آستان دهد ❊ زود دستش سپهر پی دولت نشان دهد ❊ معین الدین چون آن سخنان عدالت آیین استماع
نمود انگشت قبول بر دیده نهاد روز دیگر خلعت وزارت در بر افکند و سلطان او را بانواع دوات زرین و طبل و علم منقش و ماهی ساخت و معین الدین
بتنظیم امور ملک و مال بر سبیل استقلال پرداخته بارتفاع اعلام عدل و انصاف و انخفاض رایت ظلم و اعتساف حتی الامکان قیام نموده در اطراف
و اقطار جهان مدارس و خوانق و بقاع نفاع بسیار بنا فرموده و قرای معمور و مستغلات موفور از خالص مال خویش خریده وقف کردانید و در اواخر
ایام حیات فرمود تا در اکناف ممالک و امصار منادی کردند که هر کس معین الدین وزیر بر سبیل رشوت و خدمت نقدی یا جنسی داده باشد بوکلای
او رجوع نموده عوض ستاند و قضاة و اکابر ولایت را طلبیده از ایشان التماس فرمود که در این باب مساعی مشکوره تقدیم رسانند و چون آن وزیر صائب
تدبیر در آیین دینداری راسخ‌دم و ثابت قدم بود پیوسته سلطان را بر قلع و قمع ملاحده ترغیب و تحریض مینمود و اسمعیلیه از صولت سلطان و
تدبیر وزیر متوهم گشته دو فدائی را بطویله معین الدین فرستاده تا بخدمت ستوران آن دستور عظیم الشان قیام نمایند و بوقت فرصت او را
بعز شهادت رسانند آن دو فدائی چندگاه در اصطبل جناب وزارت مآب بسر میبردند تا ملازمان آن آستانه را بر ایشان اعتماد پیدا شده در روز
نوروزی که وزیر جهت پیشکش سلطان تحف و تبرکات ترتیب میفرمود اختیاجات را فرمود که اسبهای خاصه را بنظر آورند تا هر کدام که مناسب داند
بطویله سلطان فرستد آن دو فدائی دو اسب ایغر تند پیش آوردند و آن اسبان با یکدیگر آغاز جنگ کرده چون خادم وزیر بجد اکر دن آنها مشغول
گشتند فدائیان بکیفیت کارد آن خواجه نصفت نهاد را بدرجه شهادت رسانیدند **شعر** فلک کو دیر مهر و زود کین است ❊ در این حرمان سرا کارش
همین است ❊ مه اختر کزاو روشن چراغیست ❊ هزاران داغ هست و مرهمی نیست ❊ و زین بی مرهمی هیچش غمی نیست ❊ ز سوزش کس
دمی بی‌غم نیفتاد ❊ کز آن در عمرها ماتم نیفتاد ❊ مخفی نماند که صاحب تاریخ الوزرا اهتمام خواجه معین الدین مذکور را در قلع و قمع ملاحده مبنی بر رسوخ
او در مذهب اهل سنت و جماعت داشته و گفته که چون آن وزیر صائب تدبیر در مذهب اهل سنت راسخ بود پیوسته سلطان را بر قلع و قمع ملاحده
ترغیب و تحریض مینمود مؤلف گوید که این سخنان او در حق آن خواجه کاشی ناشی از آنست که اهل هرات که صاحب تاریخ الوزرا داخل در زمره
ایشان است از سنیان خود مسلمانان تعبیر میکنند و چون آن تعبیر محال بکثرت استعمال در خاطر او بر وجهی استقرار یافته که گویا غیر اهل سنت و آل
محمدی مسلمان نیست لاجرم خیال کرده که هر که در صدد قلع و قمع ملاحده شود باید که سنی مذهب باشد و بنا بر این تخیل خیال کرده که خواجه مذکور
از اهل سنت است و ندانسته که هر کاشی از آشنائی اغیار متحاشی بلکه در مقام تبرائی ناشی است والله کاشف الغواشی **فخر الدین** طاهر
بن الوزیر معین الکاشی در اول ایام سلطنت الب ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بر مسند وزارت نشسته بسر انجام مهام فرق انام قیام نمود و مهام
و امور مملکت را در سلک استقامت انتظام داده در بسط بساط عدالت اهتمام تمام فرمود و در آن ایام حاکم ولایت ری امیر علی یار و معین الدین
الساوجی المستوفی بملازمت سلطان رسیده نسبت باتابک شمس الدین ایلدکز که پدر سببی سلطان پادشاه نشان بود و با فخر الدین طاهر در مقام
غدر آمدند و فخر الدین بر مکائد ایشان اطلاع یافته در خلوتی کیفیت قصد معاندان و حقیقت حسد و شرارت ایشان را بر طبق عرض رسانید و سلطان
سخنان وزیر صائب تدبیر را بسمع رضا اصغا نموده حکم فرمود تا امیر علی یار را بقلعه جیحون بردند و معین الدین ساوجی را مؤاخذه و معاتب ساخته
آنچه در حوزه تملک داشت از وی بستدند و بدین سبب مرتبه جناب وزارت مآب سمت ازدیاد پذیرفته روزی چند در کمال استقلال بدولت
و اقبال بگذرانید اما در عنفوان جوانی و علو قدر و نفاذ فرمانی بواسطه اصابت عین الکمال جهان فانی را وداع کرده رخت بریاض جاودانی کشید
بیت در این بستان که جای بی‌غمی نیست ❊ گیاهی بر بقا تر زادمی نیست ❊ **معین الدین** بن الوزیر فخر الدین بصفت وقوف و کاردانی
و مهارت در سرانجام مهام دیوانی موصوف و معروف بود در اوایل حال وزارت او دولت آل سلجوق بنهایت انجامید و سلطان تکش خوارزمشاه
بر عراق استیلا یافته سلطان طغرل در معرکه قتال بعز شهادت رسید و تلک الایام نداولها بین الناس **الصاحب** الاعظم شمس الدین محمد الجوینی
الملقب بصاحب الدیوان رحمه الله تعالی شمس آسمان رفعت و امارت و بیت القصیده دیوان حشمت و وزارت بود چنانکه قاضی القضاة صفهان
در مدح او گفته **شعر** ما الناس الا کالقراض وانما ❊ بیت القصیدة صاحب الدیوان ❊ شمس المعالی ترد هی بغداد
و بهاد ❊ ست الملک و الایوان ❊ جناب صاحبی از اولاد امجاد ابو المعالی جوینی است که امام طائفه شافعیه بوده و حق سبحانه و تعالی
خواجه مذکور را مظهر کمالات یخرج الحی من المیت نموده بمذهب امامیه هدایت فرموده و پدران او تا ابو المعالی همگی متقلد مناصب ملیه و مشاغل علیه

بوده اند جد مادرش خواجه شمس الدین محمد با ستیفاء دیوان خواجه سلطان محمد خوارزمشاه اشتغال داشت و در زمان سلطنت سلطان جلال
الدین نیز بهمان منصب منصوب شده رایت نیکنامی برافراشت و پدر بزرگوارش جمشید کشور عز و جلال و خورشید سپهر فضل و افضال خواجه بهاء الدین
محمد سرور و سردفتر اکابر ایران آمده و در ملازمت سلاطین مغول بهمان منصب پدر مشغول گردیده مشکور المساعی و الاثر گشت و چون هلاکوخان
از جیحون عبور نموده ممالک ایران را تا سرحد مصر در حوزهٔ تصرف آورد منصب وزارت را من حیث الاستقلال بمهر سپهر فضل و کمال خواجه شمس
الدین محمد تفویض فرمود و آن حضرت جمال حال آنخواجه پسندیده فعال بحلیهٔ انواع مکارم اخلاق و اصناف محاسن شیم مانند وفور کرم و سخاوت
و کثرت فطنت و فصاحت و اصابت رای و تدبیر و انشراح صدر و انفتاح ضمیر محلی و آراسته بود و در تمشیت مهم وزارت و رونق و رواج درگاه
سلطنت چون آصف برخیا آثار ید بیضا مینمود شعر آصف آن ملک ار ضبط آنچنان کردی که او • کم نگاه کردی سلیمان مدتی انگشتری • و در زمان
هلاکوخان که ابتدای استیلای مغولان بر ممالک ایران بوقوع پیوست در محافظت دین مبین و تقویت شرع سید المرسلین کمر سعی و اجتهاد بر میان
بست • گشت پشت شریعت نبوی • منوی از مساعی تو قوی • و چون هلاکوخان فوت شد و سریر خانیت بوجود اباقاخان از دیاد
مواد استعداد یافت عنایت و سیورغال مشیر از پیشتر درباره وزیر عالی گهر مبذول داشت آفتاب سعادت و اقبال بر چهرهٔ احوال او میتافت و مقتضای
حسام مهام بتقدیم و اجرای خامهٔ عطارد نظام بدستور سوابق ایام بحسن اهتمام او مقرر داشت و اختیار ملک و مال در تمامت احوال برای صواب نمای و فکر
مشکل گشایش باز گشت و آنجناب با وجود جلالت قدر و نفاذ حکم با ارباب علم و فضیلت در غایت تواضع و تملق بود و در تعظیم و اجلال اصحاب
درس و کمال بسیار مبالغه میفرمود و از رشحات سحاب افضالش غنچهٔ آمال منتظران در چمن اقبال بشکفت و از زلال غمام افضالش نهال امانی
این طبقه در روزگار نشو و نما پذیرفت امتیاز افاضل از ارذال و دانا از جاهل در زمان وزارتش پیدا و ظاهر گشت و بیمن عنایت و حسن اهتمامش
سپهر بهمیر از سرابدای فضلا و قصد جفای علما بتمامی در گذشت شعر نهال باغ دولت در برآمد • جفای خار محنت بر سر آمد • در تمامت ممالک
ایلخانی جهت ضبط اموال و متوجهات دیوانی نواب کافی تعیین نمود و ایشان را بانفتاح ابواب صلات و صدقات بطوایف ارباب استحقاق و اصحاب
حاجات امر فرمود لاجرم درگاه عالم پناه او را از امرا و حکام انام و اعیان خراسان و عراقین و آذربایجان و شام و روم ملاذ و ملجا ساخته و ممکنان
آستان اقبال آشیان او مقصد حاجات و کعبهٔ مرادات و کارساز اهل راز و قبلهٔ هر صاحب نیاز شناختند شعر جنابه مثل روضات
الجنان • دعتنا نیل غایات الامانی • از سرافرازان زمان و گردنکشان دوران هر کس که با او دم مخالفت زد و قدم از شارع موافقت بیرون نهاد
قوت دولت صاحبی او را غرق دریای حیرت ساخته روزگار با وارش کرد و ارش را گوشمال سزا داد شعر چون تیر هر که با تو نشد راست عاقبت خود را
ز تیر تو چو هدف خاکسار ساخت • آورده اند که تا خواجه بهاء الدین که قوة الظهر و عضد الیمین صاحب دیوان است در لباس حیات بود جناب صاحبی
باستقلال رونق کار میکرد رسید و چون خواجه بهاء الدین از این دار ملال انتقال نمود مهم صاحب دیوان روی در تراجع نهاد روزگار ابواب پریشانی
و عذاب بر روی آنجناب و برادرش صاحب علاء الدین عطاملک بگشاد • بر جویبار روضهٔ امید تا منم • سر سبز و تازه هیچ نهالی نیافتم
مهر منیر با و مه مستنیر را • بی وصمت محاق و زوالی نیافتم • کیفیت این واقعه چنان بود که مجد الملک ابو المکارم که در سلک وزیرزادگان اتابکان
انتظام داشت بسببی از اسباب از اتابک یوسف شاه یزدی رنجیده باصفهان شتافت و ملازمت خواجه بهاء الدین محمد اختیار کرده چون
او را بغایت نازک مزاج و تندخو یافت بخدمت خواجه شمس الدین محمد مبادرت نمود و صاحب سعید بعضی از اعمال و اشغال دیوانی در عهدهٔ او
کرده مجد الملک چنانچه میباید بسر انجام آن مهام اشتغال نمود بالاخره جناب صاحبی امارات نفاق بر جبینهٔ احوال او مشاهده کرده سعایت حساد
مدخلیت شده عیار اعتماد و خلوص عقیدت و اعتقاد او بر سنگ نهاد نسبت باو تغییر یافت مجد الملک هر چند شفعا انگیخته عرضه داشتهای نیازمندانه فرستاد
بجائی نرسید و دیگر منظور نظر التفات جناب صاحبی نگردید شعر مردم فتنه جوی را هرگز • همدم و همنشین نباید ساخت • مردم چشم را که فتنه
کنند • فی المثل از نظر توان انداخت • و بالجمله مجد الملک قرین مایس و حرمان شبی بروز و روزی بشب میرسانید و نزد امرا آمد و شد نموده
اساس معرفت مستحکم میگردانید و پیوسته احوال ملک و مال معلوم میکرد و شرح تفصیل آن را بر لوح خیال درمیاورد در اثنای آن اوقات روزی
مجد الدین اثیر که نایب خواجه علاء الدین عطاملک بود بتقریبی شمه از عظمت پادشاه مصر و کثرت لشکر آن دیار تقریر نمود مجد الملک راه خیانت
یافته بوسیلهٔ یکی از معتبران بعرض اباقاخان رسانید که مجد الدین اثیر که از جملهٔ مخصوصان برادر صاحب دیوان است بنابر اشاره و استصواب اخوین
با مصریان زبان یکی دارد و پیوسته در مجالس زبان بتمدح سلطان مصر میگشاید از استماع این حدیث نائرهٔ خشم شهریاری اشتعال یافته فرمان داد که تا
مجد الدین را گرفته در شکنجه کشیدند و بعد از آن هر چند که او را ایذا نمودند مدعای مجد الملک متعذر بود و از تسلیم صاحب سعید گردن جناب صاحبی

چون عناد مجد الملک را بدینسان مشاهده فرمود او را نامزد ضبط اموال سیواس کرده مبلغی گرامند در بارهٔ او انعام فرمود مجد الملک بنا
بر آنکه مباشر آن حرکت شنیع شده بود بمجرد این استمالت بر جانب صاحب اعتماد نکرده و همچنان که مقدمات مکر و حیله برآمده انتظار فرصت
میکشید و با علاء صاحب سعید محبت و مودت میورزید تا در زمانیکه اباقاخان متوجه خراسان گشته بقزوین نزول فرمود و شاهزاده ارغون
خان بشرف پابوسی پدر فایز شد مجد الملک یاجی که در سلک نواب شاهزاده انتظام داشت در مجلس ارغونخان راه یافته بعرض رسانید که هر سال
آنمقدار مال که از مجموع ممالک محروسه بخزانه عامره میرسد حاصل املاک خاصه صاحب دیوان است که بر سبیل خیانت از اموال پادشاه خریده
و مع ذلک در کفران نعمت کوشیده با سلاطین مصر و شام طریق محبت و اخلاص مسلوک میدارد و برادرش عطاملک ملک بغداد و عراق عرب را
ملک خود تصور کرده بدستور ملوک ذوی الاقتدار تاج مرصع جهت خویش ترتیب داده و اگر خان گیتی ستان مرا بمرتبه تربیت سرافراز گرداند
بر صاحب دیوان ثابت میسازم که چهار هزار تومان دیگر در تحت تصرف دارد و بنا بر آنکه معلوم نموده که من بر معایب او اطلاع دارم اینک منشور ضبط
و حکومت سیواس بنام من نوشته و مبلغی گرامند بر سبیل رشوت فرستاده شهزاده ارغون این سخنان بر پشیاز السمع رضا اصغا نموده در خلوتی شمه
از این معنی بعرض پدر رسانید اباقاخان بر زبان آورد که با فشای این سر مبادرت منمای تا بر سبیل تدریج و تانی در این مهم شروع کرده شود شعر
مکن در مهمی که داری شتاب ز راه تانی عنان بر متاب که اندر تانی زیان کس ندید ز تعجیل بسیار خجلت کشید و بعد از اندک
زمانی از وقوع این قیل و قال مجد الملک در مجلس پادشاه باستقلال راه یافته بواسطه کلمات مذکور را بعرض رسانید و تقریر مجد الملک در ضمیر پادشاه
جایگیر شده مزاج پادشاه بصاحب سعید تغیر پذیرفت و مجد الملک منظور نظر کیمیا اثر گشته اباقاخان هم در آن مجلس او را بدست [illegible] عطا کاینات
داشت و از احوال تمام ممالک و خرابی و آبادانی هر بلاد و دیار استفسار فرموده و بعبارت روشن کیفیت آن حالات را خاطر نشان خان گیتی ستان
کرده یرلیغ نافذ شد که مجد الملک مشرف جمع و خرج ممالک محروسه بوده محاسبات چند ساله مفروغ دارد و از شاهزادگان و امرا و مقربان هیچکس
دخل ننماید و علاوه این احکام که پیش از این هیچیک از سلاطین بنداده بود عنایت فرمود القصه مهم مجد الملک در یکلحظه که پرتو عاطفت ایلخانی بر وی
افتاد شبنم صفت از حضیض انحطاط روی باوج ارتقا نهاد غلامان پرویش با جامهای زرکش بر اسبان تازی و بادپایان شامی و حجازی سوار ساخت
و خرگاه چهل سری و بارگاه هشتری تا ذروه آسمان و ایوان کیوان برافراخت شعر زروزگار همین حالتم پسند آمد که خوب و زشت و بد و نیک
درگذر دیدم بر این صحیفه مینا بخامه خورشید نگاشته سخن خوش بآب زر دیدم که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر مباش غره که از تو بزرگتر
دیدم استحضار وکلا و نواب صاحب دیوان که در تبریز بودند ایلچیان مسرع عنان برق و باد شتافته و صاحب سعید و دولتخواهان از تزویر مکر
و کید دشمنان که بر هدف مراد ایشان آمده بود خبر یافتند لاجرم کوه اندوه بر خاطر گردون شکوه جناب صاحبی استیلا یافت و روی از تدبیر امور
دیوانی و سرانجام مهام سلطانی بیکبار برتافته در آن اوقات مجد الملک این رباعی گفته نزد آنجناب فرستاد رباعیه در بحر غمم تو غوطه خواهم خوردن
یا غرقه شدن یا گهری آوردن خصمی است تو بس قوی خواهم کردن یا سرخ کنم روی بدان یا گردن صاحب دیوان چون آن رقعه مطالعه
نمود در جواب این رباعی در سلک نظم انتظام داد رباعیه بر غور بر شاه چون نشاید بردن بس غصه روزگار باید خوردن کین کار که با
در میانش داری هم سرخ کنی روی بدان هم گردن القصه چون صاحب دیوان قرین وحشت و دهشت بنظر اباقاخان رسید شاه
زبان عتاب گشاده گفت که سالها کمر خدمت بر میان بسته بدربار ما کوچ دادی و منظور نظر عنایت گشتی و چون تخت سلطنت بوجود ما تزیین یافت
بیشتر از پیشتر درباره تو عاطفت بحیز ظهور رسانیده ضبط اموال جمیع ممالک محروسه را برای و درایت تو مفوض گردانیدیم و امروز مجد الملک
تقریر میکند که تصرف و تقصیر تو بسیار است و خرابی مملکت خانی و تضییع اموال سلطانی بیشمار صاحب دیوان که جام جهان نمای اقبال بود از خصوصیت
مقال بر صعوبت احوال استدلال نمود و مجال تکذیب محال دانسته بتلقین ملهم سعادت و تایید عقل و مرشد هدایت فصیح جنان و صحیح بیان زبان
بر گشاد که سر و مال و تن و جان و خان و مان فدای جان خان باد و فور نعم و ایادی پادشاهی را چسان پنهان توان داشت انوار ذره پرور
خورشید ضیا گستر نابود که تواند نگاشت هر اثیه در دولت ابد پیوند من و برادر و فرزندانم سیدیم و دادیم و برداشتیم و نهادیم و مردیم و خوردیم و چیزی
در درگاه خدمت سلطنت و چیزی جهت صدقات ثبات دولت صرف کردیم و آنچه امروز در تحت تصرف است از ضیاع و عقار و
املاک و اسباب و نقود و دواب و عبید نواله از خوان انعام پادشاه است و هر چه خاطر خواه بندگان درگاه عالم باشد بنده عن صمیم القلب با آن
همراه است شعر خواه صلاح حرف ده خواه بشارت امان هر چه مراد تو بود هست مراد ما همان هر گاه بر زبان شود و هر وقت که مصلحت
باشد بهر که اشارت نافذ گردد تسلیم رود و بهیچ وجه و بهیچ حال توقف و اهمال ننماید و ما از زلال حیات قطره در جام زندگانی باقی باشد بیک قبا

میان بخدمت بسته زبان دعا گشاید بیت تا جام اجل درندهد ساقی عمر دست من و دامان تو تا باقی عمر اباقاخان سخندان چون
این سخنان دلنشان استماع فرمود نسیم عنایت از گلشن مرحمت وزیدن گرفت و غبار نقار از خاطر دریا آثار منجلی نمود و اصناف الطاف خسروانه
درباره خواجه شمس الدین محمد تازه گردانید و منصب وزارت بدستور معهود بدو مفوض داشت نوبتی دیگر جناب صاحبی بدرجه اعتبار رسید
و صاحب سجدات شکر بجای آورد و بایفای نذر و صدقات قیام نمود و رسولان باطراف و جوانب فرستاده از تجدید عنایت اباقاخان اعلام
فرمود از جمله رقعه که ببرادر عالی گهر خود خواجه عطاملک نوشته مصدر باین آیه ساخت که یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین
و این بیت را ردیف آیه کرد شعر امروز بحمد الله فارغدلم از دشمن کاندر دل تنگ من جز دوست نمیگنجد القصه چون مجد الملک دید که مکاید
او در شان صاحب آصف نشان چندان تاثیری نکرد در غمز و سعایت برادرش علاء الدین عطاملک سعی نمودن گرفت و نایب او مجد الدین
اثیر را بفریفت تا در صاحب علاء الدوله آمده آغاز تقریر کرد و فرمان اباقاخان باخذ و قید عطاملک صادر گشته چون خواجه شمس الدین محمد تازگی آن مهم
مشاهده نمود ببرادر خود پیغام داد که هرچه مقرران گویند قبول کن و هیچ سخنان ایشان را انکار منمای و بعد از گفتگوی بسیار صاحب علاء الدین محمد
مبلغ سیصد تومان قبول فرمود و مع ذلک معاندان خورسند نگشتند و مهم بجائی رسید که محصلان او را سلاسل و اغلال کرده ببغداد برسانیدند
و بانواع شکنجه و عذاب معذب میداشتند تا هرچه داشت وقایه جان خود ساخته بفروخت و بها تسلیم نمود و معاندان بمجرد مطالبه اکتفا نکرده
بمصادقت و موافقت حکام مصر و شام متهم گردانیدند و یکبار دیگر آن عزیز خوبی در خواری افتاد و در آن اوان اباقاخان بهمدان شتافته مجد الملک
از غایت اعتبار روی جنبیار کس ببغداد فرستاد تا صاحب علاء الدین را باردو آرند و محصلان او را با بندگران همراه داشته متوجه گشتند در آن اثنا
در عشرین ذی الحجه سنه ثمانین و ستمائه اباقاخان وفات یافت و در ربیع الاول سنه احدی و ثمانین تکودار بن هلاکوخان که ملقب بسلطان احمد بود بر تخت
خانیت نشسته انوار عدالتش بر وجنات اهل اسلام تافت و اول حکمی که فرمود آن بود که ایلچیان بهمدان فرستاد تا خواجه علاء الدین عطاملک را
از قید خلاص داده باردو آوردند و زمام امور ملک و مال را من حیث الاستقلال در کف کفایت صاحب سعید خواجه شمس الدین محمد نهاد و او را
از پیشتر بلطف خسروانه و عوارف پادشاهانه نوازش نمود و کرت دیگر نایره بغض و حسد در کانون درون مجد الملک اشتعال یافته بارغون
عرضه داشت کرد که صاحب دیوان پدر بزرگوار شاهزاده را بزهر هلاک ساخت و چون میداند که من بدان سر وقوف یافته ام اکنون قصد من دارد سعد
الدین برادرزاده مجد الملک بر مضمون این عریضه مطلع گشت و بنا بر آنکه از عم خود رنجیده بود بخدمت خواجه شمس الدین محمد آمده صورت مکاید را
باز نمود و این حدیث بعرض سلطان احمد رسید حکم فرمود که مجد الملک را مقید و مغلول گردانیدند و بضیا یرلیغ نافذ گشت که آنچه در زمان اباقاخان
بجبر از علاء الدین عطاملک گرفته بودند باز دادند خواجه علاء الدین بسمع اشرف اعلی رسانید که هر نعمتی که ما و برادران در مدت ملازمت یافته ایم
از فواضل صدقات حضرت سلطانیست و حالا من بنده در این قریلتای ایثار میکنم و اشاره کرد تا آن اموال بی قیاس که باردو آورده بودند
حضار درگاه پادشاه از یکدیگر ربودند آنگاه از موقف جلال حکم لازم الامتثال صدور یافت که امرای عظام بپرسش مهم مجد الملک اشتغال نمایند و ایشان
بموجب فرموده عمل نموده در آن اثنا در میان امتعه و اقمشه مجد الملک مقداری از پوست شیر بیرون آمد که بزعفران سطری چند نامفهوم بر آن
نوشته بودند و چون اتراک منکر سحر میباشند از آن نوشته خایف گشته در آن باب قیل و قال بسیار رفت و آخر الامر باستصواب قامان و بخشیان
بر آن مقرر گشت که تعویذ را بآب آغشته عصاره آن را بمجد الملک بیاشامند تا نتیجه سحر باو عاید گردد مجد الملک از قبول این معنی ابا و امتناع نمود چه او را
گمان بر آنکه آن نوشته را عبد الرحمن دوست صاحب دیوان در میان متاع او پنهان کرده و در ضمن آن کیدیست القصه گناه بر مجد الملک ثابت
گشت اما سونجاق پهلوان بقتل او رضا ندادند و مقارن این حال سونجاق پهلو بر بستر ناتوانی نهاده شیخ عبد الرحمن بعیادت او رفت و مبالغه نمود تا سونجاق
بکشتن مجد الملک راضی شد آنگاه او را بملازمان خواجه علاء الدین سپردند از غایت سلامت نفس و حسن خلق متوقع است که بموجب کلمه العفو عند
الاقتدار من علو الاقدار عمل نموده در زمان قدرت قامت مجد الملک را بخلعت عفو بیاراید شعر چون ملک دادگر دادبخش از کرم و لطف را
داد بخش پیش تو هر کس که گنه کارتر عفو گناه از تو سزاوارتر اما جمعی از مخلصان حقیقی و انصار و اعوان صاحبی گفتند بر همگنان روشنست که این
مدبر در ایام اختیار هیچ دقیقه از ایذا و آزار فرو نگذاشت و در روزگار اعتبار مطلقا جانب حق و خلق را مرعی نداشت امروز اگر مخلص او صورت بندد
هر آینه باز عالمی را در سر پنجه ظلم و شکنجه جور گرفتار کند فرصت فوت نباید ساخت و اصل دشمن را از بنیاد باید برانداخت بیت سنگ بدست و مار
بر سر سنگ نه ز دانش بود افسوس و درنگ ناگاه اعوان صاحبی مجد الملک را از مجلس بیرون آوردند و بیک طرفة العین بزخم شمشیر و خنجر او را
پاره پاره کردند و هر عضوی از اعضای او در مملکتی فرستادند و قلوب رعایا و عجزه را که از دست ظلم او بجان آمده بودند تسلی دادند سرش ببغداد رسید

مدتی بر در اعتبار بود و پای آن شوم قدم را بشیر از دستش را بعراق برده یکی از فضلا این بیت نظم نمود میخواست که او دست رساند بعراق
دستش نرسید لیک دستش برسید نقل است که شخصی زبان مجد الملک را العبد دینار خریده بتبریز برد و این رباعی یکی از اهل طبع در قضیه او
بسلک نظم در آورد شعر روزی دو سه سر دفتر تزویر شدی جوینده ملک و مال و توفیر شدی اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی فی الجمله بیک
هفته جهانگیر شدی مرد عاقل آنست که بسبب جاه و حشمت و نیل چند روزه کامرانی و دولت خود را در ورطه خیال دور و در دار دنیا نفس نفیس را هدف
تیر ملامت و در صحرای عقبی جان عزیز را مستحق عذاب و عقوبت نسازد گرفتمت که رسیدی بآنچه میطلبی گرفتمت که شدی آنچنان که میدانی
نه هر چه یافت کمال از پیش بود نقصان نه هر چه داد ستد باز چرخ مینائی القصه چون مجد الملک سخت سینه تن بباد فنا داد سلطان احمد نوبت
دیگر صاحب علاء الدین را بحکومت بغداد فرستاد و خواجه علاء الملک هر چند با خود قرار داده بود که بقیه عمر در گوشه عزلت بوده پیرامن امور سلطنت نگردد
و عذر ایام گذشته و تدارک عمر ضایع گشته بجای آرد شعر چند روزی که در این مرحله مهلت داری خوش برآسای زمانی که زمان اینهمه نیست
اما چون عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه او را از غرقاب یکی شماتت اعدا و دیگری هلاک نفس بسر حد نجات داد و خلاص ساخت و خصم جانی
و دشمن معاند را با هر چه از اموال گرفته بود و آنچه در مدت حکومت حاصل کرده باو عنایت فرموده از بنیاد بر انداخت هر آینه در مذهب شریعت
و فتوت رد فرموده و منع آن جایز نبود بنا بر آن از اعتنای آن امر خطیر و خطب کبیر احتراز و اجتناب نتوانست نمود و با برادر خواجه شمس الدین
محمد صاحب دیوان و برادرش بار دیگر از روی تمکن و استقلال زمام امور ملک و مال را بدست آوردند و در تقویت دین مبین متشبث و در احکام علمای
شریعت سید المرسلین اجتهاد موفور کردند نسبت باهل فضل و هنر لطف و کرامت بی اندازه ظاهر نمودند و عجزه و رعایا بوفور عدل و احسان خوشدل
و شادمان گشته در مهاد امن و امان غنودند شعر آرام یافت در کنف عدل وحش و طیر و آسوده گشت در حرم امن انس و جان در خلال این
احوال شاهزاده ارغون خان جوشی را بدرگاه سلطان احمد فرستاد و قضیه تعرض مجد الملک و اشتعال نایره غضب اباقا خان و رحلت دولت
صاحب دیوان داد ملخص سخن آنکه خواجه شمس الدین محمد مچلکاه داده که از نقد و جنس و ضیاع و عقار هر چه در قبضه ملک و اقتدار اوست همه تعلق بایلخان دارد
هر وقت که فرمان شود و هر گاه که مصلحت شود هر که اشارت نافذ گردد بی مجال تأخیر و اهمال بسپارد اکنون التماس از مخصوصان که پایه سریر شاهی
آنست که ساحب مصاحب جوشی بدینجانب فرستند تا آن سخن پرسیده و سلاح و یراق آن دیده بیتکچیان از حقیقت حال کماهی استفسار نمایند
سلطان از استماع این سخنان دانست که غرض ارغون خان مال صاحب دیوان نیست بلکه قصد جان او دارد در جواب فرمود که امهات مهمات ممالک را
حسن تدبیر ضمیر وزیر در حیطه کفایت میدارد اگر او از درگاه عالم پناه غیبت نماید مصالح ملک و مال در محل اهمال و صدد اختلال میآید و برسولان نامه
مطلقا التفات ننمود و جوشی قرین یأس و حرمان بآستان ارغون خان مراجعت نموده اینحکایت موجب شکایت گشت و صورت عداوت ارغون
از پرده پوشی در گذشت و نشانها باطراف ممالک فرستاد که اسباب صاحب بتصرف نواب اینجانب گذارند و کاشتکاران از شروع در مهمات
و معاملات او بکلی باز دارند و چون شاهزاده عالیجناب در حوالی عراق اقامت داشت عراقیان هراسان گشته هر کس از وکلای صاحب را آنچه در قبضه
اختیار بود بتصرف گماشته ارغون خان باز گذاشت و شاهزاده بنفس نفیس بجانب مدینة السلام بغداد خرامید و عمال و متصرفان اموال آن دیار را
از چاشنی انتقام جرعه چشانید و در اوایل سنه اثنی و ثمانین و ستمائه با لشکر خاصه عازم بلاد شرقی گشت و بسرعت تندباد بداعیه فتنه و فساد در آن
بلاد گذشته همه در این اندیشه که سریر سلطنت پادار از قبضه اقتدار عم نامدار بچه تدبیر بیرون آرد و شب و روز در این فکرت جانسوز بقرار که
سلطان احمد را چسان از میان بردارد و چون پرتو این معنی بر ضمیر انور سلطانی افتاد در اواخر سنه مذکوره جهت اخذ و قید کسان ارغون خان ایلچیان ببغداد
فرستاد و صاحب دیوان بکارسازی جنود نصرت نشان مشغولی فرموده بسیاری از اسباب و ادوات جنگ و حرب و آلات ایام طعن و ضرب
ترتیب نمود شاهزاده ارغون در غره صفر سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه متوجه آذربایجان گشته در صحرای مخواجه میان او و الیناق که مقدمه سپاه
سلطان بود مقابله و مقاتله اتفاق افتاد و لشکر ارغون خان شکست یافته شاهزاده شجاعت شعار عنان فرار بصوب قلعه کلات انعطاف داد الیناق
متعاقب بدان نواحی رسیده و شاهزاده را که از قلعه بپایین آمده بود دیده اسب خنگ بطریق پیشکش گذارند و باتفاق بقلعه رفته دیگر بار
سخنان گفته الیناق بانواع نصیحت ارغون خان را از جانب پیشکش سلطان ایمن گردانید چون شاهزاده بغیر از تسلیم راهی دیگر بجز توکل [illegible] نیافت
مصحوب الیناق بطرف اردو شتافت و در غوجان بآستان سلطنت آشیان رسیده سلطان بعد از انتظار بسیار شاهزاده را ببرادر داد او را در
آغوش مهربانی کشیده روی بروی او نهاد و بحکومت مملکت خراسان امیدوار ساخته جهت سکون برادرزاده خرگاهی تعیین فرموده
او را و امیر بوقا را با چهار هزار سوار بمحافظت آن خرگاه امر نمود و روز دیگر سلطان در اول محرم محترم گشته رایت عزیمت برافراخت و الیناق

کوچ دادن اردوی شاهزاده ارغون خان بصوب ممات متعین فرمود شعر بنجیر زانکه نقشبند قضا درپس پرده نقشها دارد بعد از قتل
سلطان بوقا بعوقب برادر خود که رتبه قوت داشت بر صحیفه ضمیر شاهزاده و امرا نگاشت که احمد اروغ چنگیز خان را ویران ساخته از بنیاد بر
انداخت و رایت عزت مسلمانان را صاحب دیوان تا ایوان کیوان برافراخته مصلحت آنست که بلا جورانجانی و احمد را از سریر سلطانی برداریم
و این مهم وقتی میسر شود باید که ارغون را از حبس چون دُر از صدف بیرون آرند همه این رای صواب نموده مقرر شد که چون زمانه مانند دل
اهل عصیان تاریک گردد این اندیشه از حیز قوت بفعل رسد بر این قرار ع چو چرخ بلند از شب تاج کرد بوقا نزدیک بخوابگاه ارغون
رفته دامن خرگاه را چون حجاب آزرم و شرم برداشت ارغون از بستر استراحت باضطراب بی نهایت برجست چه تصور نمود که موسم
وداع حیات و زندگانی است و بوقا دست او را گرفته از خرگاه بیرون آورد و قصه موضعه را برنهج مسطور بشرف عرض رسانید و همان لحظه
موافقان ایشان جمع آمده بر بادپایان برق رفتار سوار گشتند و بجانب اردوی الیناق رفته او را در پیشه خانه یافته پاره پاره کردند و فغان
شب محشر و فزع روز اکبر آن شب مشاهده افتاد و اکثر خواص و مقربان سلطان احمد کشته گشته یکی از آن جماعت بر مرکب فرار سوار شد و از عقب
سلطان شتافته در وقتی که چهار فرسخ راه اسفراین گذشته بود بدو رسید و از خروج ارغون و حادثه شبیخون و انقلاب روزگار و قتل اعوان و انصار
شمه بیان نمود سلطان از آن خبر موحش مضطرب گردیده روی بجانب ارکی که مادر خود قطلی خاتون که در سراب بود نهاد و در هر منزلی فوجی
از امرا و سرداران از ترمش تخلف جسته بجانب دیگر میشتافتند شعر بهر گامی ز کامی دور میماند زمحنت آیتی مسطور میخواند و صاحب دیوان
چون بجاجرم رسید الاغی چند بدست آورده بحدیات لایقه توسل جستند و جناب صاحبی منهیان باطراف و جوانب فرستاده متفحص اخبار میبود
و چون بتحقیق پیوست که ارغون خان در ارکی و قطلی خاتون سلطان را بدست آورده و مانند دل اهل اسلام پشت او را شکسته و خود بر مسند
خلافت نشسته صاحب دیوان را بر خاطر گذشت که از اصفهان بشیراز آید و از شیراز متوجه هرموز شده براه دریا بار خود را بدیار هند رساند و روزی
چند که از حیات باقی باشد در آن مملکت بفراغت بگذراند و باز از صولت قهر مغول اندیشیده بر خاطر گذرانید که اگر نفس خود را از غرقاب
فنا بساحل نجات توان انداخت فرزندان و متعلقان و نواب و گماشتگان را در آتش خطاب و بوته ایذا و عذاب نتوان گداخت مدت
سی سال در کمال عظمت و استقلال گذرانید و صبح نشاط ایام شباب و شام غم انجام شیب رسانید ماکر چرخ بدعهد بموجب عادت خویش سوگند
گند و میل جفاکاری نماید پیداست که از متانت تدبیر و فروغ رای منیر چه بند و چه گشاید آنست که دست امید در دامن توکل
استوار داشته بر کرم پادشاه اعتماد نمایم و التجا بدرگاه عالم پناه برده از اندیشه انواع اندوه و ملال و نزول و ارتحال بازآیم اگر نسیم عنایت
از مهب الطاف پادشاهانه وزیدن گیرد و ارغون خان از سر جریمه ناکرده من درگذرد شعر ز مشک و ز خورشید بنود بدیع والا باری
از محنت شکنجه و تعذیب خلاص داده باشم آنگاه کلمه شریف و افوض امری الی الله بر زبان گذرانید و بصوب اردوی ارغون خان روان گشت
و در اثنای راه میرحاجی و اتابک یوسف شاه و ملک امام الدین قزوینی که ارغون خان بجهت استمالت صاحب دیوان ارسال داشته بود بدان
جناب رسیدند و گفتند پادشاه جهانبان میگوید که چون خدای جاوید مرا بر دشمنان ظفر داد و تاج خانی و افسر جهانبانی بر فرق مبارک
من نهاد گناه جمیع ارباب جرایم را بخشیدم و رقم عفو و اغماض بر جراید خطای همگنان کشیدم اگر صاحب دیوان بخدمت آید بمزید الطاف
اختصاص یابد و نشانی مشتمل بر امثال این سخنان ظاهر گردانیدند و خاطر شریف صاحبی از استماع این کلمات اطمینان یافته با سرعت برق و باد
قطع مسافت نمود تا در جمعه دهم رجب سنه ثلث و ثمانین و ستمایه باردو رسیده در وثاق بوقا نزول نمود روز دیگر بوقا او را باستان
اعلا برده ارغون خان صاحب سعید را بنواخت و بتفویض منصب وزارت امیدوار ساخت و صاحب زمین خدمت بوسیده دعای دوام
دولت پادشاه رسانیده بمنزل خود بازگشت چون روزی چند بر این قضیه گذشت و نزد همگنان بوضوح انجامید که خواجه شمس الدین محمد بمنصب
معهود مباشر سرانجام مهام وزارت خواهد بود فخرالدین مستوفی و حسام الدین حاجب از غایت بغض و حسد و عداوت با بوقا گفتند که تا چه
دخل صاحب دیوان در امور ملک و مال حکومت ترا رواج و رونق نخواهد گرفت و اگرچه خواجه روزی چند تملق نماید هرگاه که متمکن گردد ترا نیز مثل سایر
امرا بی اعتبار خواهد ساخت شعر دشمن چو بدست آمد و فرصت داری زنهار که از دست خودش نگذاری ور بگذاری بدست باید
بر تو سودی نکند ندامت و غمخواری لاجرم در خلوتی بوقا زبان ملامت بر ارغون دراز کرده گفت کسی که در باره پدر پادشاه بد اندیشید و در
کفران نعمت اقدام نموده او را بر سر هلاکو خدمتی چگونه توقع توان داشت ثبات دولت پادشاه در فنای وی و بدخواه قرین یکدیگرست او را
زنده نمیباید گذاشت چو فرصت یافتی بر خصم غدار مکن تقصیر و مغزش بر آور بنا بر آن ارغون خان حکم فرمود که صاحب دیوان را [illegible]

یرغو آرند و امرا بهمت بر تحقیق آن گمارند آنگاه جناب صاحبی را بموجب فرموده دستها بسته بسر دیوان حاضر گردانیدند و جهانیان
فریاد و فغان باوج آسمان رسانیدند که در ارزاق خلایق را جز ابسته اند و خاطر بینوایان را چون دل هنرمندان بجهت شکسته اند خواجه شمس الدین
محمد در جواب اهل بغض و حسد گفت تقصیرات و تصرفات بنده که اصحاب غرض بعرض رسانیده اند یکی را صد اعتراف میآرم اما از تهمت
اندیشهٔ غدر و خیانت نسبت با حضرت ولینعمت مطلقا علم و خبر ندارم نظم نه بر زبان گذرانیده ام نه بر خاطر نه از عقیدهٔ من بنده
هرگز آن بوده است طلاقت لسان و فصاحت بیان هیچ فایده نداد ع با حکم خدا دم مسیحا چکند و حکم شد که بنیاد فضایل
و معانی را خراب کنند و سرچشمهٔ جود و احسان را سراب نمایند خواجه چون دانست که خلاصی ممکن نیست غسلی بجا آورده دوگانه از برای [illegible]
حقیقی بگذارد و مصحفی را که همراه داشت برسم تفاؤل بگشاد این آیه آمد انّ الّذین قالوا ربّنا الله ثمّ استقاموا تتنزّل الملائکة
الّا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنّة الّتی کنتم توعدون لاجرم خاطر از علایق فارغ ساخته در مقام تسلیم گفت هرچه آید از تو
خوش خواهی شفا خواهی الم و نماز دیگر دوشنبه چهارم شعبان سنهٔ مذکوره در موضع اهر از سر تیغ جلاد قهر شربت شهادت چشید شعر تیغی
کشیده بر همه این چرخ کوژپشت کو صد هزار شاه و گدا را بقهر کشت چون عاقبت فناست جهان دو رنگ را سهل است خوب و زشت
گر بزم اگر درشت آورده اند که مجد همگر که فاضل و دانشمند و بی نظیر وقت خود و ملک الشعرای عراق و فارس و معاصر شیخ مصلح الدین سعدی
شیرازی بود در مرثیهٔ وزیر صاحب سعادت این رباعی انشا کرد و شیخ سعدی آنرا شنید و مجد را بر آن شعر تحسین و تعریف کرده و آن این است
رباعیه از رفتن شمس از شفق خون بچکید مه روی بکند و زهره گیسو ببرید شب جامه سیاه کرد از ماتم و صبح برزد نفس سرد و گریبان بدرید
و دیگری این قطعه در سلک نظم کشید خدایگان زمین و زمان یگانهٔ دهر کریم و سرور مرحوم خواجهٔ دوران جهان پناه و سکندر نژاد و عالم
پناه و قوت اسلام صاحب دیوان بعهد دولت او کرد روزگار بیاد ز داد دادن محمود و عدل نوشروان بسال ششصد و هشتاد و سه
بخطهٔ اهر شهید گشت دوشنبه چهارم شعبان ندیده دیدهٔ افلاک مثل او هرگز بجود و همت و فضل و سخاوت و احسان فغان ز گردش
چرخ و زمانهٔ غدار که کرد چشمهٔ خورشید زیر خاک نهان بحق ذات تو ای کردگار بی چه و چون که باد مسکن و ماواش جنت رضوان صاحب

عطا ملک علاء الدین جوینی

الفاضل العادل علاء الدین خواجه عطاملک الجوینی برادر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و در عزّ و علا و فضل و عطا بلند ایوانست بحکم اباقاخان
در خطهٔ بغداد رایت حکومت برافراخت و آن بلده را که بعد از قتل مستعصم چنان خراب و ویران شده بود که بهیچ حیله کیفیت آن تعمیر [illegible] نمود
او باندک زمانی معمور و آبادان ساخت شعر زمین مقدم او شهر بغداد باندک روزگاری گشت آباد و از جملهٔ عمارتهای او آنکه در زمین نجف
نهری حفر کرده و زیاده از صد هزار دینار زر سرخ در آن صرف نمود و آب فرات را بحوالی مشهد نجف اشرف جاری فرمود و از جملهٔ اشعار او که شعر
بصحّت عقیدهٔ اوست این رباعیست شعر یا شمع افل فقد بعد الغسق والفجر بدا ولاح مثل الشفق لو کنت تحب حیدرا
تقتلق ماکنت تجرنا دهاً تحترق و از جملهٔ مؤلفات او تاریخ جهانگشا است که مشهور جهان و منظور جهانیان است و شیخ فاضل کامل
کمال الدین میثم بحرانی که از محققان علمای امامیه است کتاب شرح نهج البلاغه را بنام نامی او نوشته و قاضی القضاة نظام الدین اصفهانی دیوان
رباعیات خود را باسم سامی او موشح ساخته در ایامی که ارغون خان کمر عداوت خواجه شمس الدین محمد بر میان جان بسته بود و میخواست که او را بدست
آرد یا سلطان احمد را برو متغیر سازد خواجه فاضل عادل علاء الدین عطاملک از محنت سرای دنیا بجنت اعلا خرامید و این واقعه در شب چهارم
ذی قعده سنه احدی و ثمانین و ستمائه روی نمود و خواجه شمس الدین محمد از مسند وزارت برخواسته بر پلاس تعزیت نشست و سلطان احمد مراسم
پرسش بجا آورده صاحب دیوان را خلعت خاص عنایت فرمود و باصناف رعایت و الطاف خاطر او را تسلی داده تسکین فرمود الصاحب الامیر

بهاء الدین محمد

الرشید بهاء الدین محمد بن صاحب دیوان درّی با بهای آسمان رفعت و شان و بیت العقیده مکارم صاحب دیوان در میان وزرای نامدار بکمال
کفایت و شجاعت و مهابت مشهور و در السنهٔ فضلای روزگار با صاحب بن عباد مذکور است در غمرات بحر احسان او صد ابن فرات کم
و خلق و زیبت خوان او ماء الوان نعم خلال و زیارات در اشتلم است ابن سهل در نظر کبریش سهل و ذوالریاستین در جنب ریاستش بغایت نااهل می‌نمود
مجلس شریفش مجمع فضلای حق جعفری و محطّ ادبا و فصحای اثنی عشری بود و مولانا فاضل حسن بن علی الطبرسی که از جملهٔ فضلای امامیه و از افاضل
مجلس شریف خواجه بهاء الدین محمد بوده در خطبهٔ کتاب کامل بهائی گفته که مخدوم مطلق حجة الحق علی الخلق اعدل السلاطین الاولین والآخرین بهاء
الاسلام والمسلمین برکت حسن سیرت و بسط عدل و اعتقاد صادق بخاندان پیغمبر صلوات الله علیهم و برائت از اعدای خاندان عترت طیبات
و علمای اهل بیت علیهم السلام حق سبحانه و تعالی رایت دولت او را بر آفاق عالم برکشید و سلاطین ربع مسکون بفرمان تعز من تشاء و تذل من تشاء

لمرجو دیست بر میان جان بسته معتکف کعبهٔ جلال او شدند و از اعادی این اقبال طایفهٔ بکجاه ابد مختفیا به وبدانه الارض فرو شدند و بعضی بدریای ہلاکت فاغرقناه ومن معه جمیعا ناچیز گشته بقیه که بسبب قلت اعوان و انصار و کثرت اعدای جفاکار بر شیعهٔ امامیه اظهار واجب شده بود امروز بظهور این دولت حرام شد بلکه اکثر این سنیان از خوف این دولت اظهار تشیع میکنند و محبان و موالیان از علمای اهل البیت از دولت او محفوظ شدند و کتب شریفه بنام او تالیف نمودند و این نعمتی است که بر کافهٔ شیعه شکر الله آن فرض عین است و جناب اقضوی قاضی نظام الدین اصفهانی در آخر بعضی از قصاید خود که افتتاح آن بمدح اهل البیت علیهم السلام نموده اشارتی بمدح خواجه بهاء الدین و عقیدهٔ او نموده و گفته

شعر قل للنواصب کفوا لا ابا لکم لشیعة الحق یا بی الله تهوینا اعاد اهل ملوك الترك رونقهم وذا بهاء الدين تمکینا هذا ابن صاحب دیوان الممالك قد امضی عزیمته بخزی الملاعینا عن المنابر یمحی المبغضین لهم یری لاعنهم بالمنع تسخینا یری علیا ولی الله مدخرا للحشر و لا ده العز المبینا

در کتاب تاریخ الوزرا مسطور است که خواجه بهاء الدین محمد در ابتدای نشو و نما بحکم یرلیغ جهانگشا بحکومت اصفهان و یزد مقرر گشت و در یونون ضبط و سیاست و اظهار قدرت و سطوت رایت رفعت و تحمل او از روی تعقل در گذشت ابواب عفو و اغماض بر روی ارباب الولایت بکلی بربست و پشت بمسند غلظت نهاده دلهای ایشان را بجمیع بار گران بشکست اگر سختی بر وفق مزاج او نبودی حکم بقتل او کردی تا بجریمهٔ صغیره وکبیره چه رسد و اگر چیزی نه بر وفق مرام مسمع او رسید خانمانها بر باد داده مال و جان آنها را هباء منثورا کردانیدی ارکان دولت و ارباب دیوان و سایر اعیان اصفهان اگر شب یکلحظه بر بستر استراحت میغنودند هنگام وزیدن نسیم سحر مانند بید از باد صرصر بر سر و جان خود ترسان و لرزان بودند که آیا امروز از چنبر قهر بچه تدبیرات توان یافت و نار شرار خشم آتش بارش بکدام خاکسار از اهالی این دیار خواهد یافت از بیم سیاستش شیر ژیان تن بروباه بازی دوران داده گردنکشان عراق و اصفهان از وهم خنجر ثعبان نشان او سر بخط فرمان نهاده **شعر** از بیم سیاستش جهان میلرزد وز فرط مهابتش زمان میلرزد از حدت تیغ آبدارش خورشید چون برگ ز صرصر خزان میلرزد صاحب دیوان چندانکه از روی دلسوزی و شفقت ابوت ولد امجد را از فرط سیاست و کثرت سفک دما منع میفرمود و وخامت عاقبت آن کار را بعبارات مختلف باز نمود خواجه بهاء الدین اصلا متنبه نمیگشت و مطلقا از سر خون ریختن و مثله کردن و سوختن در نمیگذشت **ع** پند پدر بالغ نشد رسول مادر زاد را عاقبت روزگار در استرداد مواهب خویش طریقهٔ سعی در پویت و امراض مختلفه و اسقام متضاده سورت قوت عضبی جوانیش بشکست و هنوز سنین اوقات حیاتش عقد ثلاثین نگرفته بود که از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال فرمود **شعر** فغان ز آفت این ربع سایر است سوز فغان ز گردش این روزگار چرخ پرست که هر تکیه بعمری نگاشت خود بسترد که کو هر که بسی سال سفت خود شکست در روضة الصفا مسطور است که خواجه بهاء الدین محمد هر چند در شیوهٔ سیاست و انتقام سعی تمام و مبالغه ما لا کلام داشت با ضعاف آن در تقریر جود و سخا اهتمام فرموده در باب تعظیم فضلاء و علما دقیقه مهمل و نامرعی نمیگذاشت اوقات خود را معصوم گردانیده از صباح تا چاشتگاه در صفه بار نشسته با طایفهٔ از اصدقا و اخوان الصفا بساط صحبت و ملاطفت مبسوط داشتی و پس از پیشین ساعتی باندبار تجرع کاسات از عرانی مستان بودی و باقی اوقات را بسر انجام مهام ملک و استکشاف حال طبقات مردم صرف نمودی بالجمله چون خبر فوت بهاء الدین محمد بسمع صاحب دیوان رسید این رباعی در مرثیهٔ قرة العین در سلك نظم کشید **رباعیه** فرزند محمد الفلک بهندوییت بازار زمانه را بهایکمو بیت تو پشت پدر بودی از آن پشت پدر خم گشت چو ابروی بتان هندویت و افاضل شعرای زمانه در مرثیهٔ آن بزرگ یگانه قصاید خوب گفتند و از الجمله این مرثیه ایست که جناب اقضوی قاضی نظام الدین صفهانی گفته و الحق در سفته **قصیده** ما للظلام یعطی وجهة الافق

ما للرواسی اضطربن الیوم من فلق
بکی السماء وضج الارض وانکدرت
به العلی والنهی انسان الحدق
مضی فقطع اسباب الرجاء لنا
فی ذا المصاب وقلب الدهر ذو حرق
اثنان عین العلی ماذا اصابك کم
اسالك الله تبکی صبغة الشفق

ما للخطوط تولی القوم اظهرها
زهر النجوم وطاشت نفس الفرق
مولی الانام بهاء الدین صاحبنا
من کان منه فؤاد ذا فرق
حاشا لعمری بجود الیم ذاخره
عین علیك بموج الیوم فی علق
المحی علی غصنك الریان کاسره

ما للنوائب تبدی صفحة العنق
الیوم یوم لعمری کاسه فقدت
مضی فبدل صفو العیش بالرنق
عین المکارم والعلیاء باکیة
واذنت سفن الامال بالغرق
من صبح وجهك عین قرت ناظرها
غصنا نماء شباب ناضر الورق

بعدان تقاءك فی اوج السّما علق
نصار من قراب اللیل مندلق
ابصر عبیدك قد جروا ذوائبهم
یشکون بعدك امرا غیر متسق
ان تفتح العین لم تبصر سوی فلق
تلك الممالك حث الخیل بالعنق
هلا ابتدعت الی تقبیل راحته
وجه نهار ظلمة الغسق
لو استطاع فدی بالروح نفسك عن
مزجرة غشیته بعد لم یفق
هلا عکفت لنا لقاء ثانیة
طی السرار بضوء عنك مفترق
قبل استدارة بدر التم لم یکن
روائح الخیر لا ترجی لمنتشق
لا کان فی روضة الخضراء بعدك من
لا البدر یا ینقضی من الترق
تبرج الحور فی حلی وفی حلل
سود الحق لدی کل من الخرق
تبکی الجواری خضیبا کفها بدم
الی المصالح للاشراف والسوق
سقت الامور واثواب الصبی جدد
ساس البریة ذو حکم ولم یعق
وکل ما شاء من شر الی عرضا
الشیاطین ارصادا علی الطرق
عول علی شبلة المحمود عاقبته
الممالك طول الدهر ذا نسق
لولا لمنتهض من اصفهان الی
من کل باب هنا بالترب ملتصق
نعتز عن اجی باساء ممتحن
وبالثناء علیه الدهر منطلق
حیران ضاقت علیه الارض عن سعة
للخلق منه بحر جنیر مرتفق
بود اهل العلی والمجد انهم
کیما ثیاب بلا شك ومختلق
یحیط علما بما فی الدهر من عبر

شدا کنا نلت تحت الارض فی نفق
نامت خدود الاولی وبرت ارهم
واثروا الترب مفروشا علی السرق
ابصر معالم تدتشیدها لکتاب
یشکوا سار الاسی فی هذا الخلق
ماذا علیك لو استقبلت موکبه
هلا انتهیت الی ضم ومعتنق
یبکیك صنوك محمد لا فراق له
صدق من الود لا کذب ولا ملق
ابوك صاحب دیوان الممالك فی
وتنتضی بوجه منك مؤتلق
بالشمس لم تقترن نعنی ابالك فلم
الخسوف فیما سمعناه بمتفق
خانتك زهر الدراری اسود وجهها
نور لها یونق الابصار منفتق
لا ابوق شمل الثریا بعد منتظما
بعدا لسنار لك تحت الترب تطوق
فی صحن درك بل فی کل افق جمعهم
بالفخر فی سود اثواب لها مزق
یحکین عن عزمات منك قاصرة
نورا بها طاعن فی السن لم یسق
لکن تبعت هوی قوم حسبتهم
اذ لا مواد له من اصلهم الخلق
اقول للواجد المکروب واحشم
مثل اسمه وعلی ذی نعمی لعل وثق
کلا لعمری عن الماضی نحو صنا
محیم الملك یطوی کل مخترق
وخبرها بوقوع الخطب ضاق به
ذاع له الیوم مجد الاسی عن رق
عزری فؤاد علی الاحزان مشتمل
کانه الیوم فی ابسوطة الوهق
وقل له عن لسان الجمع کلهم
ذاقوا المنون وطعم الثکل لم یذق
ودائه فوق الاراء الانام تری
براع مجتمع فیه بمفترق

اودی القلوب صباح قد بنست به
وبات طرف الملوك الارض ذا ارق
ابصرنا ثم ذاك الباب قد جمعوا
تنحوا القلوب بذاك المنظر الانق
هذاك عمك مولی الخونقین لحی
وقلنا منك داب الحازم اللبق
او بنه لا رای سوء ولا سمع المکروه
او هی قوی عزمه ما فی نوا الفلق
هرون خر کوسنی للاسی صعقا
ذاك العزاء علی الاقدار ذو حنق
یا ایها القمر الارضی ما لك فی
اخفی رواك عناد ومثلت محق
بعدا رتحالك عن تلك الدیار الی
من راجع جالب شرا ومحترق
لا اشرع اللوامع العلو صعدته
لا یبد خوز ایدی ها زی منطلق
نعم مطار وضوء الصبح لو ضبطت
ید البواکی جرین الیوم فی طلق
بنشر سك خصال الخیر مقتضبه
عن دفع معضلة او کشف منغلق
لو ملت عن قرناء السوء مثلنا
عین انظار فکانوا ازاء یغ الورق
نعم سلیمان لم یکفر ومال الی الکفر
غاب بلا اسد منذ ارتحلت بقی
ذرا من صدف یبقی بمثلها عقد
ترجوا اننا علی بعد الورود بالعرق
ان حیث والله والدمع منهم
ذرعا وساءه صباحا کل ذی رمق
عز ذی لسان لشکر المکرمات له
وجفن عین عن الاقذاء منطبق
واذکروا آثر عمره لا انتهاء له
اما وجدت مجال القول لم یضق
علیه رضی بقضاء الله نفسه
تهمی لوامع انوار الی الفلق
لم یرو عنه صادر من موارده

صفوا بلا كدر عذب بلا سرف
يرى التفات ولي في مقام رضى
بذيل من نيلهم بالحسنا عيابق
من بادم من قصرهما اليه اخوته
حتفا لعدو و من الخائف تعفق
لولاه لم يرجم العلم في شرح
وساخ اقدام اهل العز في لشق
دامت بنفحهما الامال واثقة
شهباء خيلا بهما بحر سبق

ومثله وجود المثل ممتنع
رب العباد فلا يولى من الترف
مولا ملوك بني الايام قاطبة
من ثابر الاسل في الالطاف و الخلق
كل يرى لكنوز البر مدخر
لولاه ما فاح روض الفضل عن عبق
اعدى على نوب الايام لطفهما
وشق نبت الربي بالعارض الغدق

ارضى لاالروم اعطا كذى حرق
وتلك باخيه و الا عنه كى
علاء دين الهدى الفتاح للغلق
هما و لا تدرك الاوهام وشاوهما
عنه اعتناق امور الملك نعق
سال السؤال بنا لولا وجودهما
وقلنا يا لصرف الدهر ذا ورق
ما الناق وهم خيول الليل بيعهما

الصاحب الفاضل شرف الدین هرون بن صاحب الدیوان جوانی فاضل هنرور
و قوة الظهر پدر و عضد الیمین برادر بود و در وادی فضیلت از برادر خود خواجه بهاء الدین محمد بیش بلکه در جمیع علوم حتی موسیقی یگانه زمانه
خویش بود استاد صفی الدین عبد المؤمن موسیقی دان مدتی در خدمت او بوده و رساله شرفیه را بنام شریف او تالیف نموده در تاریخ عینی
مسطور است که خواجه علاء الدین صاحب دیوان و پسرش هرون در عهد اباقاخان که بوزارت و امور عراق اشتغال داشتند روزی بزیارت
مشهد اشرف بنجف آمدند و خلقی کثیر از اکابر و ائمه فریقین با ایشان همراه بودند و بعد از فراغ از مراسم زیارت سخن بذکر امامت کشید
آخر هرون گفت از این مصحفی که بر سر ضریح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نهاده است تفأل نمائیم و بانچه اشاره رود قرار دهیم چون بیت گرز
مصحف را بگشادند در اول صفحه این آیه برآمد که یا هرون ما منعک اذ رأیتهم ضلوا الا تتبعن افعصیت امری و بعد از آن بکلی اظهار مذهب
شیعه نمودند **سعد الدین** محمد آوجی وزیری سعادتمند و دبیری فاضل دانشمند بود در تعظیم ذریه خیر البریه و ترویج مذهب امامیه و رعایت
علمای آن طایفه علیه مساعی جمیله بظهور رسانیده شیخ علامه جمال الدین بن مطهر الحلی رساله سعدیه را بنام او نوشته و از او نهایت تعظیم و تکریم
یافته و مولانا نظام الدین اعرج نیشابوری شرح مجسطی را باسم سامی او مزین ساخته و در تاریخ الوزراء مسطور است که خواجه سعد الدین محمد وزیری سرور
و هنرپرور و فاضل نواز بود و بخبرت در علم استیفا و سیاق و متانت در انشاء و کتابت بی شبه و نظیر بود و بعد از شهادت خواجه صدر الدین محمد
احمد زنجانی موجب حکم و فرمان غازانی صاحب دیوانی و رتبه نیابت امور جهانبانی بشراکت خواجه رشید الدین طبیب داد قرار گرفت و از رشحات
عدل و احسان و افاضت بر دو دستان ایشان گشت زار امید عالم و عالمیان گرت دیگر سمت طراوت و نضارت پذیرفت و پس از روزی
چند جمعی از ارباب حسد مثل قاضی ضیاء الدین سمنانی و شیخ المشایخ محمود و سید قطب الدین و معین الدین غایجی خاطر بر تقریر قرار داده بر جمعیتی
ساختند و اساس موافقت بر مخالفت وزرا بنا نهاده قرعه مشورت در میان انداختند چون کیفیت این کفایت بعرض سلطان غازان رسید
برآشفت و اکثر مقرران را معروض تیغ یاسا گردانید **شعر** چو شمشیر عدالت را علم کرد بسی دست قلم را قلم کرد و در یازدهم شوال سنه
اثنین و سبعمائه غازانخان وفات یافته در ذی حجه سنه مذکور الجایتو سلطان که بسلطان محمد خدابنده مشهور گشته تاج سلطنت بر سر نهاده بدستور زمان برادر
برادر بزرگوار خویش زمام امور وزارت و مهام سپاه و رعیت بکف کفایت و قبضه درایت وزرای عظام خواجه رشید الدین محمد و خواجه سعد الدین
داد تا آن زمان که خواجه نسبت بخواجه رشید الدین در مقام موافقت و اتحاد بود آفتاب دولت و اقبالش از شایبه منقصت و زوال محروس و مصون
مینمود تا کل نشکست عهد گلزار نشکست زمانه در دلش خار چون آن موافقت بمخالفت مبدل گشت خواجه سعد الدین سید تاج آوجی را ببعضی
از ابواب خود را برانداشت که نسبت بخواجه رشید الدین در مقام تقریر درآمده پانصد تومان کفایت قبول کردند سلطان محمد خواجه سعد الدین
و اتباع او را در موقف یرغو حاضر ساخت و بعد از ثبوت جرایم بنیاد حیات خواجه سعد الدین و مقرران را از بیخ سیاست برانداخت و مبلغ پانصد تومان
که قبول کرده بودند از جهات و متملکات ایشان بحصول پیوست و بیمن سیاست سلطانی غبار فتنه و تقریر یکبارگی فرونشست **علی بن هلال**
الکاتب المشهور بابن بواب از غلامان ملک بهاء الدوله بن بویه است ابن مقله سواد نقوش رقعت شعارش بجای سواد العین بر بیاض بصر نگار
و طومار خط لطافت آثارش که درج یاقوت بلکه درج یاقوت را در غیرت و رشک داردی صیرفی در بهای آن نقد جان روان سپارد و بعضی از فضلای شعرا
این دو بیت در مدح او گفته شعر یا ابن هلال لم حویت فضیلة علقت بها بین البریة وحدوا نحن عهدنا دو
ابیض ناصعا و انت جعلت الدار نجم امو رفیقت که در کتابت مثل او نزدیک باو کسی نشده و اگرچه ابو علی بن مقله اول کسی است

فاضل شرف الدین هرون بن صاحب الدیوان

محمد آوجی

علی بن هلال الکاتب

نقل انخط از خط کوفی نموده و آن را بدین صورت فرموده و خط او نیز خوب بود اما ابن بواب تهذیب و تنقیح طریقه او نموده و جامه جلا
و زیبائی بر آن پوشانیده و جمیع خوش نویسان بر منوال دیبای خط زیبای او میبافند و استادی او را در مقام اعترافند در تاریخ مصر و قاهره
احوال او برین وجه مسطور است که علی بن هلال الامام الاستاد ابو الحسن صاحب الخط المنسوب الفایق المعروف
بابن البواب کان ابوه بوابا لبنی بویه و قرء هو القرآن و تفقه و فاق اهل عصره فی الخط المنسوب حتی شاع ذکره شرقا و غربا و کان
در سال چهار صد و بیست و سه وفات یافت و این ابیات در مرثیه او گفته‌اند شعر استشعر الکتاب فقدک سالفا و قضت بصحة ذلک
الایام فلذاک سودت الدوی کآبة اسفا علیک و شقت الاقلام و بعضی گفته‌اند که وفات او در جمادی الاول از سال چهار صد و سیزده بود
و در بغداد مدفون گردید **خواجه میر علی** علوی تبریزی واضع خط نستعلیق مؤمنی صاحب توفیق بوده و مولانا سلطانعلی که شاگرد
بواسطه اوست در رساله منظومه مشهوره خود اشاره بشطری از احوال او نموده و گفته **مثنوی** نسخ تعلیق اگر خفی و جلی است واضع الاصل خواجه
میر علیست حسبش بود با علی ازلی نسبش نیز میرسد بعلی تا که بوده است عالم و آدم هرگز این خط نبوده در عالم وضع فرموده او ز ذهن دقیق
از خط نسخ و از خط تعلیق نی کلکش از آن شکر ریز است کاصلش از خاک پاک تبریز است نکتی نغز او ز نادانی بولایت نمود
نادانی کاتبانیکه کهنه و نویند خوشه‌چینان خرمن اویند در جمیع خطوط بوده شگرف زو استادان شنیده‌ام حرف خط کش
چو شعر او موزون هست تعریف او ز حد بیرون بمعاصر بجمع الافضال شیخ شیرین مقال شیخ کمال آنکه شعرش چو میوه‌های خجند
هست شیرین‌تر از نبات و قند همه رفتند ازین جهان خراب رخ نهفتند در نقاب تراب بهرشان آنچه خوانم و دانم روح ایشان
روح خوانم **مولانا سلطانعلی** مشهدی در خط نستعلیق مشهورتر از آنست که احتیاج بنوشتن تعریف باشد اگرچه در تحصیل آن صورت چندی روزی
بخدمت استادان شتافته اما فی الحقیقه آن مرتبه عالی را از نظر امداد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام یافته چنانکه در رساله منظومه خود اشاره بآن فرموده
و گفته **مثنوی** از جوانی بخط بدی میلم عشق خط راندی از مژه سیلم بر سر کوی کم قدم زدمی تا توانستمی قلم زدمی که ز انگشتها قلم کردم
بخیال خطی رقم کردم از قضا میر مفلسی روزی پیشم آمد بسان دلسوزی قلم و کاغذ و دواتم جست بیت و نه حرف از حروف نخست
بنوشت و روان بدستم داد شدم از التفات او دلشاد زانکه ابدال بود و صاحب حال حسب حالش مبدل الاحوال زین سبب عشق
خط زیاده شدم دل گرفتار مرد ساده شدم بعد از آن مدتی برین بگذشت مهر خطم ازین و آن بگذشت نیت روزه علی کردم
قلم مشق را جلی کردم در خیال آنکه کار بگشاید شه بخوابم جمال بنماید تا شبی خواب دیدم از ره دید که خطم دید و جامه‌ام بخشید خواب را
مختصر نمودم باز قصه خواب هست دور و دراز بیش ازین زین نمط سرایم گفت که ندارم مجال گفت و شنفت بنده سلطانعلی غلام
علیست شهرت خط او ز نام علیست روز و شب گویدار نبی و ولی ذکرش اینست از خفی و جلی مؤلف حبیب السیر گفته که حضرت
وی دارای وجاهت صورت و حسن سیرت بود و در خط نسخ تعلیق آن مقدار مهارت حاصل بود که خطوط استادان متقدمین و متأخرین را منسوخ
ساخت و در زمان سلطان حسین میرزا باشارت آن حضرت و التماس میر علیشیر بکتابت نسخ شریفه میپرداخت و گاهی بنظم اشعار نیز زبان میگشاد
و با وجود آنکه سن شریفش از شصت سال متجاوز شده بود خط را خوب مینوشت چنانچه ازین دو بیت مثنوی او نیز معلوم میشود **مثنوی**
مرا عمر شصت و سه شد بیش و کم هنوزم جوانست مشکین قلم توانم هنوز از خفی و جلی نوشتن که العبد سلطانعلی و در سنه تسع عشر
و تسعمائه در مشهد مقدس بروضه جنان شتافت **ملا میر علی** مشهدی نزد ملا زین الدین محمود کاتب و ملا سلطانعلی مشق میکرد و چون
خط او بکمال رسید با مولانا سلطانعلی در مقام دعوی شد و اهل عصر جانب مولانا گرفتند و آخر او سه قطعه از ملا سلطانعلی گرفته تقلید فرموده و قطعه‌های
مولانا پیش آورده مولانا متحیر شد که آیا خط او کدام است و بعد از تامل بسیار خط ملا میر علی را برداشت ملا میر علی را عبید خان اوزبک با اکثر فضلای
هرات قهرا جبرا ببخارا برد و او تا آخر عمر در آنجا بعذاب صحبت او و اولاد فاسد الاعتقاد او گرفتار بود و هر چند رعایت بسیار از ایشان میافت
بمقتضای فطرت اصلی شکایت از توطن آنجا میکرد و این قطعه را در آن باب گفته **قطعه** عمری از مشق دوتا بود قدم همچون چنگ تا که خط من
بیچاره بدین قانون شد سوخت از غصه درونم چکنم چون سازم که مرا نیست ازین شهر برون شد طالب من همه شاهان جهانند و مرا
در بخارا جگر از بهر معیشت خون شد این بلا بر سرم از بهر خط آمد امروز که خطم سلسله پای من مجنون شد از جمله شاگردان او میر سید
احمدی و خواجه محمود شیاد شایسته و خواجه محمود از عنفوان جوانی و ساده رویی در خدمت ملا میر علی بود وقتی ملا از او رنجیده این قطعه گفت **قطعه**
خواجه محمود اگرچه یکچندی بود شاگرد این حقیر فقیر بهر تعلیم او دلم خون شد تا خطش یافت صورت تحریر در حق او نرفت تقصیری

لیکن او هم نشکند تقصیر ‌‌ هرچه او مینویسد از بد و نیک ‌‌ حمله را میکند بنام فقیر ‌‌ قبر ملا در فتح آباد بخارا در جوار مزار شیخ سیف الدین باخرزی که او را شیخ العالم گویند واقع است و ملا را فرزندان هستند که در آنجا نشو و نما یافته و آخر بسبب افتادند و همگی عقیده فاسده اهل بخارا دارند فاعتبروا یا اولی الابصار **مجلس یازدهم** در ذکر شعرای عرب که سند ارباب ادبند **کعب** بن زهیر بن ابی سلمی ربیعة بن رباح المزنی از صحابه حضرت سید المرسلین و شیعه امیر المؤمنین علیهم افضل صلوات المصلین بود و علو کعب و فصاحت و بزرگی و بر بهره‌ ذو لوای صعب ظاهر و هویداست نقلهٔ آثار روایت کرده اند که کعب قبل از آنکه بشرف اسلام فایز گردد زبان بهجو بعضی از خدام عتبه رسالت و عاکفان کعبه جلالت ملوث کرده و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم خون او را هدر ساخته بود چون کعب از این معنی خبر یافت دانست که از آن قهر آنحضرت جز بظلال رحمت بدیع او که بحکم و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ذرات وجود عالم را شامل است پناه نتوان آورد قصیدهٔ غرا که زیور نعمت کمال حضرت ختمیت شعار محلی است ترتیب نمود و برسم عرب بر شتری سوار شده طی مراحل کرده خود را باستان ملایک پاسبان رسانید بعد از سلام ابتدا بانشاد قصیده نمود و در آن ابیات تمهید معذرت و استغفار مندرج بود چون حضرت استماع فرمود رقم عفو بر جریدهٔ هفوات او کشیده برد یمانی که بهمین آن استنجاح امانی توان یافت از تن درج پر در و جسد مطهر بیرون کرده باو حواله فرمود و او را در سلک بندگان مقبل منخرط گردانید شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه آورده که کعب روی خود را بسته بود که کسی در راه او را نشناسد و بهمین وضع نزد حضرت رسالت آمد و گفت میخواهم که با شما بیعت کنم پس آنحضرت دست مبارک خود بجانب او کشید و کعب دست پیش برده بیعت کرد و بعد از آن روی خود را گشود و در خواندن قصیده شروع نمود و نیز آورده که آن بردیمانی که حضرت رسالت باو ارزانی داشت معویه آنرا از اولاد کعب بچهار هزار درم ابتیاع نمود و همان برد است که خلفای بنی امیه و بنی العباس در ایام عید میپوشیده اند و چون اختصار مطلوب بود با بیچند بیت از قصیدهٔ مذکوره اختصار نمود **شعر** وقال کل خلیل کنت آمله ‌‌ لا الهینک انی عنک مشغول ‌‌ فقلت خلوا سبیلی لا ابا لکم ‌‌ فکل ما قدر الرحمن مفعول ‌‌ انبئت ان رسول الله اوعدنی ‌‌ والعفو عند رسول الله مأمول ‌‌ لا تأخذنی باقوال الوشاة ولم اذنب ‌‌ وان کثرت فی الاقاویل ‌‌ ان الرسول لسیف یستضاء به ‌‌ مهند من سیوف الله مسلول

و این دو بیت را سید مرتضی علم الهدی در کتاب شفی از کعب در مدح امام المؤمنین نقل نموده **شعر** صهر النبی و خیر الناس کلهم ‌‌ فکل من رامه بالفخر مفخور ‌‌ صلی الصلوة مع الامی اولهم ‌‌ قبل العباد و رب الناس مکفور

فرزدق بن غالب بن صعصعة التمیمی المجاشعی رحمه الله اسم او همام و کنیت او ابو فراس است و فرزدق لقب اوست چنانکه سید اجل محقق میر مرتضی علم الهدی در کتاب غرر الفواید و درر القلاید تصریح بآن نموده و او از اعیان شیعه امیر المؤمنین و مداح خاندان طیبین و طاهرین بوده و بعضی بر آنند که بصحبت حضرت سید المرسلین فایز گردیده و آیه فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره از زبان مبارک آنحضرت شنیده و گفته که همین آیه و افی هدایه مرا کافی است و صاحب اصابه روایت او را از کار شمرده مانکه خود ذکر نموده که عمر فرزدق بروایتی صد سال و بروایتی یکصد و سی سال بوده و در سنه عشرین و مائه وفات یافت و ابطال روایت یکصد و سی سال نموده و در کتاب غرر مذکور است که فرزدق را در تقدم در شعر و بلوغ او در آن فن بذروه علیا و غایت قصوی از خاندان بزرگ بوده و پدران او را آثار ظاهره و مفاخر باهره است و در کتاب اصابه مسطور است که غالب پدر فرزدق از کریمان روزگار و صاحب شتران بیشمار بود و چون در بصره بخدمت حضرت امیر رسید و فرزدق را همراه آورده بپابوس آنحضرت مشرف گردانید اظهار نمود که شعر را خوب میگوید و وادی نظم را چابکانه میپوید حضرت امیر علیه السلام فرمود که تعلیم قرآن او را به از شعر و انشاد آنست پس فرزدق با خود عهد کرد که من بعد بهیچ چیز نپردازد تا قرآن را محفوظ خود سازد نقلهٔ آثار روایت کرده اند که هشام بن عبد الملک در ایام حکومت خود بحج رفت و در وقت طواف هرچه خواست حجر الاسود را استلام کند بواسطه ازدحام طایفان میسرش نشد منتظر نشست و مردم را نظاره میکرد ناگاه حضرت امام همام علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام حاضر شد و بطواف خانه اشتغال نمود و چون بحجر الاسود رسید همه مردمان از هیبت آنحضرت بیکجانب شده تا تقبیل حجر الاسود کرد یکی از اعیان شام که همراه هشام بود پرسید که این چه کس است که مردم از مهابت او دور شدند هشام گفت نمیشناسم و غرض آنکه مبادا اوی رغبت نمایند فرزدق آنجا حاضر بود چون تجاهل هشام را ملاحظه نمود **شعر** گفت من میشناسمش نیکو ‌‌ زو چه پرسی بسوی من کن رو ‌‌ و در جواب این قصیدهٔ غرا در تعریف و تمدیح حضرت امام علیه السلام انشا نمود و آن اینست

هذا الذی تعرف البطحاء وطأته ‌‌ والبیت یعرفه والحل والحرم ‌‌ هذا ابن خیر عباد الله کلهم ‌‌ هذا التقی النقی الطاهر العلم ‌‌ هذا علی رسول الله والده ‌‌ امست بنور هداه تهتدی الظلم ‌‌ اذا رأته قریش قال قائلهم ‌‌ الی مکارم هذا ینتهی الکرم

ينمي الى ذروة العز التي قصرت　عن نيلها عرب الاسلام والعجم
اي القبايل ليست في رقابهم　لاولية هذا اوله النعم
في كفه خيزران ريحه عبق　من كف اروع في عرنينه شمم
مشتقة من رسول الله نبعته　طابت عناصره والخيم والشيم
هذا ابن فاطمة ان كنت جاهله　بجده انبياء الله قد ختموا
كلتا يديه غياث عم نفعهما　يستوكفان ولا يعروهما عدم
الليث اهون منه حين تغضبه　والموت ايسر منه حين يهتضم
لا يخلف الوعد ميمون نقيبته　رحب الفناء اريب حين يعتزم
عم البرية بالاحسان وانقشعت　عنها الغباوة والاملاق والظلم
ان عد اهل التقى كانوا ائمتهم　او قيل من خير خلق الله قيل هم
هم الغيوث اذا ما ازمة ازمت　والاسد اسد الشرى والناس محتدم
مقدم بعد ذكر الله ذكرهم　في كل بدء ومختوم به الكلم
يستدفع السوء والبلوى بحبهم　ويستقيم به الاحسان والنعم
يكاد يمسكه عرفان راحته　ركن الحطيم اذا ما جاء يستلم
يغضي حياء ويغضى من مهابته　فلا يكلم الا حين يبتسم
ينشق نور الهدى من نور طلعته　كالشمس تنجاب عن اشراقها الظلم
من جده دان فضل الانبياء له　وفضل امته دانت له الامم
الله شرفه قدما واعظمه　جرى بذاك له في لوحه القلم
سهل الخليقة لا تخشى بوادره　يزينه اثنان حسن الخلق والشيم
حمال اثقال اقوام اذا فدحوا　حلو الشمائل تحلو عنده نعم
ما قال لا قط الا في تشهده　لولا التشهد كانت لاءه نعم
من معشر حبهم دين وبغضهم　كفر وقربهم منجى ومعتصم
لا يستطيع جواد بعد غايتهم　ولا يدانيهم قوم وان كرموا
لا يقبض العسر بسطا من اكفهم　سيان ذلك ان اثروا وان عدموا
ابى لهم ان يحل الذم ساحتهم　خيم كريم وايد بالندى هضم
فليس قولك من هذا بضائره　العرب تعرف من انكرت والعجم
من يعرف الله يعرف اوليه ذا　فالدين من بيت هذا ناله الامم

ملا عبد الرحمن جامی در کتاب سلسلة الذهب آورده که شعر چون هشام آن قصیده غرا که فرزدق همی نمود انشا کرد از غاز تا بآخر گوش خونش اندر رگ از غضب زد جوش بر فرزدق گرفت حالی دق همچو بر مرغ خوش نوا عقعق ساخت در چشم شامیان خوارش حبس فرمود بهر آن کارش اگرش چشم راست بین بودی راست کردار و راست دین بودی دست بیداد و ظلم نگشادی جای آن حبس خلعتش دادی وایضا در سلسله مذکور است قصه مدح بوفراس رشید چون بدان شاه حق شناس رسید از درم بهر آن نکو گفتار کرد حالی روان ده و دو هزار بوفراس آن درم نکرده قبول گفت مقصود من خدا و رسول بود از آن مدح نی نوال و عطا زانکه عمر شریف را خطا همه جا از برای هر هجی کرده ام صرف در مدیح و هجی تا فتم سوی این مدیح عنان بهر کفارت چنان سخنان قلته خالصا لوجه الله لا لان استفیض ما اعطاه قال زین العباد و العباد ما ذویه عوض لا زیاد زانکه ما اهل بیت احسانیم هر چه دادیم باز نستانیم ابر جودیم بر نشیب و فراز قطره از ما نگردد باز آفتابیم بر سپهر علا نفتد عکس ما دگر سوی چون فرزدق بآن وفا و کرم گشت بنا قبول گردد درم از برای خدای بود و رسول هر چه آمد از او چه رد چه قبول صادقی از شیوخ حرم چون شنید آن رسید و از زین گفت نیل مراضی حق را بس بود این عمل فرزدق را مستعد شد رضای رحمن را مستحق شد ریاض رضوان را زانکه نزدیک حاکم جایر کرد حق را برای حق ظاهر آورده اند که فرزدق در آن حبس شروع در هجو هشام نمود و قبل از اتمام مضمون آن بیت را باو اعلام کرد گیر خبر نامم برده ام لیکن میگویم که در کجاست هنوز چون هشام را بر مضمون پیغام اطلاع افتاد او را از حبس خلاصی داد و بجانب کوفه فرستاد و در کتاب غرر مذکور است که فرزدق را بمجلس سلیمان بن عبد الملک در آوردند و نصیب شاعر با او همراه بود پس سلیمان فرزدق را گفت از شعر خود بخوان و او را گمان آن بود که شعری در مدح او بر او میخواند فرزدق چون از زری علو همت و عداوت دینی او را قابل مدح خود نمیدانست شعری از غزلیات خود بر او خواند سلیمان از آن معنی بغایت آزرده شده آثار کدورت بر بشره نامبارکش ظاهر شد نصیب چون آن معنی را فهمید شعری از خود در مدح او خواند و از او صلهٔ خوب یافت و ایضا در کتاب غرر از دلایل تشیع او مذکور است که کمیت نزد فرزدق آمد و گفت که قصیده گفته ام و میخواهم که آن را بر تو عرض نمایم فرزدق گفت بخوان کمیت شروع نموده چون این مصرع را خواند که طربت و ما شوقا الی البیض اطرب فرزدق گفت مادر بمرگ نشیناد که صد و طرب تو بسوی کیست کمیت مصرع دویم را با بیت دیگر خواند و لا لعبا منی و ذو الشیب یلعب　و لم یلهنی دار و لا رسم منزل　و لم یتطربنی بنان مخضب　دیگر باره فرزدق گفت طرب تو از کیست کمیت این ابیات خواند　و لا انا ممن یزجر الطیر همه　اصاح غراب ام تعرض ثعلب　و لا السانحات البارحات عشیة　امر سلیم القرن ام مر اعضب　و لکن الی اهل الفضائل و النهی　و خیر بنی حواء و الخیر یطلب　فرزدق گفت آیا از اینها غرضت آدم خواسته کمیت این بیت خواند　الی النفر البیض الذین بحبهم　الی الله فیما نابنی اتقرب　فرزدق چون این بیت شنید گفت اینها

بنی هاشمند پس کمیت این بیت خواند شعر بنی هاشم رهط النبی فاننی بهم ولهم ارضی مرارا واغضب آنگاه فرزدق گفت
والله که اگر بغیر ایشان میپرداختی مدح خود را ضایع میساختی و در کتاب غرر نیز مذکور است که فرزدق روزی بمجلس سعید بن العاص الاموی
آمد و حطیه شاعر نزد او بود چون فرزدق نزدیک او رسید این شعر بر سعید شقی خواند شعر فهذا الیک منک و من زیاد ولم
احسب دمی لکما حلالا فان یکن الهجاء خلّ قتلی فقد قلنا لشاعرکم وقالا تری الغر الجحاجح من قریش اذا ما
الامر فی الحدثان غالا قیاما ینظرون الی سعید کانهم یرون به هلالا پس حطیه با سعید پلید گفت والله ای امیر این شعر
آنکه تا امروز بتکلف میگفته ایم آنگاه بفرزدق گفت ای جوان مادر تو هرگز بحجاز آمده فرزدق گفت نه لیکن پدرم بحجاز رسیده و غرض حطیه آن بود
که اگر مادر فرزدق بحجاز آمده پس من با او واقع شده ام و فرزدق از منست و مراد فرزدق از جواب آنست که پدر من بحجاز آمده و بر مادر حطیه و اقعشده
و حطیه از پدر منست و ایضا در غرر مذکور است که فرزدق در آخر عمر از قذف و فسق و فجور تایب شد تا آنکه در ایام شاعری و شبهای غزلسرائی و بیکارگی
یکباره منسلخ از امر دین نبود و بالکلیه اهمال مراسم آن ننمود تا آنکه از بعضی ثقات مرویست که گفت روزی بخدمت فرزدق رفتم و در اثنای
همزبانی آواز زنجیری از زیر دامان او شنیدم و بعد از تامل پای او را در زنجیر دیدم و چون از سبب آن پرسیدم گفت با خدا تعالی عهد نموده ام
که قید از پای خود بر ندارم تا قرآن را حفظ نمایم و در روایتیست که فرزدق دست در استان کعبه زده عهد نمود که بقیة العمر ترک هجو و قذف نماید و این
ابیات بر زبان راند شعر الم ترنی عاهدت ربی واننی لبین رتاج قایما ومقام علی حلفة لا اشتم الدهر مسلما ولا
خارجا من فی زور کلام اطعتک یا ابلیس سبعین حجة فلما انقضی عمری و تم تمامی فزعت الی ربی و ایقنت
انّنی ملاق لایام الحتوف حمامی و ایضا در غرر از ادریس بن عمران که یکی از اعیان روزگار خود بوده منقول است که گفت روزی
فرزدق بخانه من در آمد و جمعی از اهل فضل حاضر بودند و سخن از رحمت خدا تعالی و وسعت کرم او میگذشت و چنان ظاهر شد که فرزدق را
امیدواری برحمت الهی بیشتر از جمیع حاضران بود پس یکی از حاضران با او گفت که هرگاه ترا اینچنین مذهب در رجا و امیدواری برحمت حق هست
چرا قذف محصنات میمائی و طریق هجا و لوازم آن می پیمائی فرزدق گفت آیا در روی پدر مرا بواسطه دشنامی با مصاحبت بدنامی در تنور میاندازند
و خاطر خود را بدان خوش میسازند حاضران گفتند نه بلکه ترحم بر تو خواهند کرد فرزدق گفت که والله مرا امیدواری برحمت خدا تعالی بیشتر است از رحمت
پدر و مادر و ایضا در غرر مسطور است که حسن بصری در عزای زن فرزدق حاضر شد و در وقتی که فرزدق نزدیک قبر نشسته بود با او گفت که ای فرزدق چه چیز
از برای قبر خود مهیا و آماده ساخته فرزدق گفت که هشتاد سال است که شهادت ان لا اله الا الله را مهیا ساخته ام حسن گفت این ستون خیمه است
طنابهای او کجاست فرزدق فی الحال این ابیات برو خواند شعر اخاف وراء القبر ان لم یعافنی اشد من الموت التهابا
واضیقا اذا جائنی یوم القیمة قاید عنیف و سواق یسوق الفرزدقا لقد خاب من اولاد آدم من مشی الی
النار مغلول القلادة ازرقا یقاد الی نار الجحیم مسربلا سرابیل قطران لباسا محرقا آنگاه حسن بصری در خود سجده کرد گفت حسبک
یعنی این اعتقاد ترا بس است و در غرر نیز مسطور است که شخصی فرزدق را بعد از وفات او در خواب دید از او پرسید که خدا تعالی با تو چه قسم معامله
کرد گفت ببرکت آن ابیات مرا عفو کرد کمیت بن زید الاسدی از جمله اکابر شعرای شیعه اثنی عشریه است با حضرت امامین همامین امام
محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق علیهم السلام معاصر بوده و در مدح ایشان و سایر اهل بیت علیهم السلام قصاید غرا نظم نموده علامه حلی
قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال او را از جمله مقبولان شمرده و در وصف او لفظ مشکور آورده شیخ حسن بن داود این معنی را بر آن افزوده که حضرت
امام محمد باقر علیه السلام از برای او دعا کرد که لا تزال مؤیدا بروح القدس ما دمت تقول فینا در باره او فرموده آورده اند که روزی کمیت در خدمت
حضرت امام محمد باقر علیه السلام رفته دید که آنحضرت این بیت مترنم است که شعر ذهب الذین یعاش فی اکنافهم لم یبق الا
شامت او حاسد پس کمیت در بدیهه این بیت را موزون ساخت شعر و بقی علی ظهر البسیط واحد فهو المراد وانت ذاک الواحد
و ایضا از او منقول است که روزی از حضرت امام التماس نمودم که مرا از حال شیخین خبر دهید پس آنحضرت فرمودند که ما اهریقت محجمة
من دم ولا دفع حجة بغیر حقه ولا حکم بظلم الا وهو فی اعناقهما الی یوم یقوم قائمنا یعنی فرمودند که بقدر ظرف حجامت
خونی ریخته و ابطال حجتی بناحق نشده و حکمی از روی ظلم جاری نگردیده الا آنکه وبال آن در گردن ایشان خواهد بود تا روزی که قائم ما یعنی محمد بن
الحسن العسکری علیهما السلام بدعوی خلافت روی زمین قایم و ظاهر گردد و در بعضی از روایات این زیادتی هست که و نحن معاشر بنی
هاشم نامر کبارنا و صغارنا بسبهما والبرائة منهما آری چون شیوخ اهل ضلال بر آل و عترت رسول متعال جرأت

تقدم کردند و حقوق ایشانرا از خلافت و غیره غصب نمودند فساق و کفار را همین معنی در نظر سهل و آسان افتاد و عرصه بر سادات فراخ
شده و شبهه در میان خلق بماند و ضعفهٔ اسلام گفتند اگر این نوع مجوز نبودی صحابه که صدر اول بودند از مهاجر و انصار و مصاحبان
سید مختار و مستمعان تنزیل و اخبار باین فعل ابتدا نکردندی و ایشان قوت دفع شبهه نداشتند و همت بر تحقیق معانی قرآن و حدیث
نمیگماشتند و الا متنبه میشدند باندک تاملی در تفاصیل ظلمی که از اولاد انبیا و غیر ایشان بر انبیا و اولیا واقع شده چنانکه قابیل بن آدم برادر
اعیانی خود هابیل را بنابر حسدی که باوی داشت بکشت و اولاد یعقوب یوسف را در غیابة الجب انداختند و مرهٔ ثانیه بدراهم معدوده
بفروختند و سایر بنی اسرائیل طریق وادی ارتداد پیمودند و اطاعت گوساله سامری را بر متابعت موسی و هرون علیهما السلام اختیار نمودند
و بالجمله بادنی توجهی بوضوح میانجامد که صدور ظلم و غدر نسبت باهل بیت واقع شد از اولاد مشرکان که سالها در کار ایشان با نکار ربوبیت
حق عز و جل و طاعت لات و عزی و هبل گذشته بود و شرک و کفر ایشانرا عادت و جبله شده بود و امکن و اجور خواهد بود خاصه که اظهار اسلام
برای رهب شمشیر حضرت امیر یار غبت در خلافت و تاج و سریر مینمودند چنانکه بمقصود رسیدند و در آن ضمن انتقام خون یاران خود که در بدر
و حنین کشته شدند از اهل البیت کشیدند و مورخان و جمعی که با ایشان مخالطت دارند درین باب نیکو دانند لیکن جماعتی که در تیه ضلال نشو و نما
یافته اند و در غیابة الجب طریقهٔ آبا که انا وجدنا آبائنا علی امة خود را انداخته یا تتبع سواد اعظم را که بموجب آیهٔ کریمهٔ و لو اعجبک کثرة الخبیث
و آیهٔ و لکن اکثرهم للحق کارهون علامت خذلان الهی و ضلالت نصب العین ساخته اند ترک استعمال عقل نموده لوای تمکین حکام جایر و ملوک
فاجر را مثل بنی امیه و بنی العباس و غیر هم برافراخته اند و در ترویج آن احادیث موضوعه یافته اند لاجرم خونهای ناحق ریختند و میریزند و از اینجا
الحکایت مشهوره که یکی از ملوک مازندران از علوی پرسید که ای سید امام حسین علیه السلام را در کربلا شهید کردند سید در جواب گفت ملک
امام حسین روز سقیفهٔ بنی ساعده که با ابوبکر بیعت کردند در آنجا شهید کردند و از اینجاست نیز که شاعر گفته شعر بر عمر باد که آیین جفا رسم
او ست   قتل مظلومان دشت کربلا از پیش اوست   هرچند اینکلام را باحوال کمیت ربطی تمام نبود اما چون خاطر فاتر از جور غبار غدار
بغایت آزرده و فگار است بی اختیار امثال این معانی ترشح مینماید و کمیت خوش خرام قلم طریق اظهار آن میپیماید و یقین است که مخلصان
اهل البیت را خوش میآید و مع هذا از بیم آنکه مبادا بعضی از اذهان لطیفه را ملالت افزاید از اشعار کمیت باین چند بیت که در باب اظهار تظلم آل
و احقیت ایشان بمقام سید انام از دیگران واقع شده و در تفسیر رئیس المفسرین شیخ ابوالفتوح خزاعی رازی رحمه الله و کتاب مشفی مذکور است
اکتفا مینماید شعر و یوم الدوح دوح غدیر خم   ابان له الولایة لو اطیعا   و لکن الرجال تبایعوها   فلم ار مثلها
خطبا مبیعا   شیخ ابوالفتوح آورده که کمیت گفت چون این قصیده بگفتم شبی امیرالمؤمنین علیه السلام را در خواب دیدم مرا گفت این قصیده
عینیه بخوان من میخواندم چون باینجا رسیدم گفت راست گفتی و آنچه بعقب آن بیت گفت شعر فلم ار مثل ذلک الیوم یوما
و لم ار مثله حقا اضیعا   و این قطعه را که مشتمل است بر جوابی از سؤال مشهور که جمهور بآن مغرورند در بعضی از مجموعات منسوب بکمیت
دیده شعر قالوا فلم لم یقاتلهم هناک علی   حق لیدفع عنه الضیم و هضمه   ام کیف امهل من اوسط صادمه   فی وجهه
لو ابت الطیر تخطفه   فقلت من ثبت فی العقل حکمته   فلا اعتراض علیه حین نصفه   لم عمر الله ابلیسا و سلطه
علی ابن آدم فی الآفاق یقذفه   لم امهل الله فرعونا یقول لهم   انی انا الله یحیی الخلق متلفه   فی مجلس لو اراد الله کان له   و بالکه
نصره کان یخسفه   امالهم فیماد وانی غوایتهم   انا لعو کذا الدنیا نسوفه   و هلا اخلا حجة لله و یحک من   جبار سوء علی الناس یعطفه
و در کتاب مشفی از شعر کمیت این قطعه منقول است شعر یقولون لم یورث و لو لا تراثه   لقد شرکت فیه بکیل و ارحب و
عنسل و لخم و السکون و حمیر   و کندة و الحیان بکر و تغلب   و لا اغتسلت عضوین منها بحابر   و کان لعبد القیس عضو مورب
و لا انتقلت من خندف فی سواهم   و لا اقتدحت قیس بها ثم انقبوا   و ما کانت الانصار فیها ادله   و لا غیبا اذ الناس غیب
هم شهدوا بدرا و خیبر بعده   و یوم حنین و الدماء تصبب   و هم رئموها غیر ظار و اشبلوا   علیها باطراف القنا و تحدبوا
فان هی لم تصلح لحی سواهم   فان ذوی القربی احق و اوجب   و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی مسطور است که یکی از صلحا و معاصران
کمیت اشعار هاشمیات او را که در مدح اهل البیت علیهم السلام و طعن اغیار ایشان واقع است از کمیت استماع مینمود و یاد میگرفت و مدتی بود
در خواندن آنها بعد تمام داشت آخر او را احتیاطی در ترک آن متوهم شد و مدت چهار سال از خواندن آنها متوقف شد تا آنکه در خواب دید که
گوئیا قیامت قائم شده و او در میان آنحشر است و صحیفهٔ در دست او چون آن صحیفه را گشاد دید که در آنجا نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اسما

من یدخل الجنة من محبی علی بن ابیطالب و چون نظر بر سطر اول نهاد نامهای گروهی را دید که ایشانرا نمی شناخت و نظر در سطر دوم
نیز کرد نام آشنایی ندید و در سطر سیوم و یا چهارم نام کمیت را نوشته دید پس از آن احتیاطا که توهم کرده بود بر گردید و در روایت شعر
کمیت بیش از بیش مبالغه مینمود و بعضی از علمای شافعیه در شرح کتاب شفای قاضی عیاض مالکی بتقریب ذکر سید حمیری آنکه او از غلات شیعه
و تکفیر خلفای ثلثه مینموده گفته که کمیت صحابه را تکفیر نمیکرد و این صریح است در آنکه او نیز کمیت را از شیعه امیر المؤمنین علیه السلام دانسته زیرا
که غرض اینکه فلان سنی زبان بتکفیر صحابه نمیگشاید در آن نکته است که گویند فلان حلب کان نمیاید مؤلف کتاب خرایج الجرایح در مقام آنکه ائمه
معصومین علیهم السلام را جمیع سباع رام و تابع احکام اند روایت نموده که چون جمعی از دشمنان خاندان نبوت خواستند که کمیت را بسبب
محبت آن خاندان بکشند و بنا بر آنکه او پنهان شده بود مردم را بر سر راهها داشته بودند که او را بگیرند حضرت امام محمد باقر علیه السلام با او
اشاره نمود که در شب بیرون رو که آسیبی از ایشان بتو نخواهد رسید و چون کمیت از خانه بیرون آمد و خواست که بیکی از راهها بیرون رود
شیری پیش آمد و او را از سلوک راه منع کرد پس کمیت متوجه راه دیگر شد و باز آن شیر پیش آمد و او را از آن منع کرد و حرکتی چند نمود که
از آن اشارتی فهمیده با آنکه او را از عقب شیر باید براه رفت آخر چنان کرده شیر پیش افتاد و کمیت در عقب او میرفت تا بمقام امن رسید
و از اعدا خلاصی یافت و نظیر این کرامت بدعای حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در باره سید اسمعیل حمیری واقع شده در وقتی که سید از
پدر و مادر میگریخت و سلطان وقت را بمؤاخذه او داشته بودند والله اعلم السید ابو هاشم اسمعیل بن محمد بن یزید بن ربیعه الحمیری
رحمه الله تعالی سیادت او بمعنی لغویست نه آنکه فاطمی یا علوی است خدمت سید از اکابر زمان خود بوده و در مضمار فصاحت و بلاغت
قصب السبق از اقران ربوده آورده اند که دفاتر اشعار حمیریه او یک شتر بار بوده و در بعضی از اسفار مکاری این دفاتر از روی تعظیم تعبیر از او
بسید مینموده و هر کرا از او میپرسید که شتر تو چه بار دارد میگفت که میمیات سید را بر میدارد و در تذکره ابن معتز مذکور است که سید را چهار
دختر بوده که هر یک از ایشان چهار صد قصیده از قصاید او را از بر داشته اند و از کلام شیخ ابو عمرو کشی مستفاد میشود که سید حمیری اسمی است که پدر
و مادر او را کرده اند زیرا که روایت نموده که چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سید مذکور را دیدند و التفات نموده فرمودند که سمتك
امّك سیدا و وفقت فی ذلك فانت سید الشعراء و سید در مقام افتخار باین کلام حضرت امام علیه السلام میگوید شعر

ولقد عجبت لقائل لی مرة علامة فهم من الفهماء
سماك قوما سیدا صدقوا به انت الموفق سید الشعراء
ما انت حین تخص آل محمد بالمدح منك وشاعر بسواء
مدح الملوك ذوی الغنی لعطائهم والمدح منك لهم لغیر عطاء
فابشر فانك فائز من حبهم لو قد غدوت علیهم بجزاء
ما تعدل الدنیا جمیعا کلها من حوض احمد شربة من ماء

و عبد الله معتز عباسی در تذکره خود آورده که سید حمیری شاعر و سیم مطبوع خوش اسلوب محکم شعر بود و با ایجاز حاذق ترین و ماهر ترین
مردم بود بسوق اخبار و احادیث و مناقب و از فضایل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هر چه یافته بود آنرا در اشعار خود مذکور ساخته اگر چه فضایل
آنحضرت از عرصه احاطه نظم و نثر بیرون تاخته و در تذکره مذکوره و غیر آن مذکور است که پدر و مادر سید حمیری هر دو ناصبی بوده اند و او در بعضی از
اشعار خود ایشانرا از عقیده باطله نصب منع و زجر نموده آورده اند که از سید پرسیدند که چگونه شیعی شدی و حال آنکه از طایفه شام و شهر
حمیری سید فی الحال در جواب گفت که صبت علی الرحمة صبا فکنت کمؤمن آل فرعون یعنی بطریق مؤمن آل فرعون یکبار رحمت
پروردگار بر من ریخته شد و در این کلام سید اشارتست بفرعونیت معویه زیرا که طایفه حمیری از اتباع و انصار او بودند و ذو الکلاع حمیری در
حرب صفین سپهسالار لشکر او بود و عداوت او نسبت با اهل بیت علیهم السلام در تواریخ و سیر مذکور است و در بعضی از مجالس این کتاب مسطور
ابن کثیر شامی در تاریخ خود ذکر نموده که اصمعی در باب سید اسمعیل میگفته که لولا انه یسب الصحابة فی شعره ما قدمت علیه احدا فی طبقته
یعنی اگر نه این میبود که او در اشعار خود سب بعضی از صحابه مینمود هیچ شاعر معاصر او را بر او مقدم نمیداشتم و مؤلف گوید فساد این سخن
اصمعی بر احدی مخفی نیست چه صحت و فساد عقیده را در جودت و رداءت شعر و تقدم و تاخر در آن مدخل نیست لیکن چون اصمعی ناصبی
معلن بعداوت خاندان رسالت بوده لاجرم بسبب مثل مشهور که کل اناء یترشح بما فیه آن تعصب در باب سید که مداح خاندان رسالت
بود از او ترشح و عداوت اصمعی نسبت بخاندان رسالت مشهور است و از این قطعه نیز معلوم میشود که شیخ نور الدین علی بن عراق مصری در تذکره
خود نقل کرده و گفته که ابو الیمنا گفته که ابو قلابه جرمی را دیدم که در جنازه اصمعی میگفت قبح الله اعظما حملوها نحو دار البلاء
علی خشبات اعظم یبغض النبی واهل البیت الطیبین الطاهرات وبالجمله سید مشار الیه در اصل کیسانی مذهب بود

ذکر سید حمیری

ودر ترویج امامت محمد بن الحنفیه رضی الله عنه مبالغه مینمود و بر طبق آن اشعار از او واقع میگردید و تناول خمر مینمود و آخر چون بشرف ملازمت
امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام رسید از مذهب کیسانیه برگردید و بمذهب حق جعفری گروید در کتاب کشی از محمد
بن النعمان روایت نموده که سید حمیری در ایامیکه خمر میخورد و مذهب کیسانی داشت بیمار شد و من بعیادت او رفتم دیدم که روی او
سیاه شده و چشمهای او فرو رفته و تشنه جگر و پریشانحال است نزد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که در آنوقت از پیش منصور
دوانیقی بکوفه آمده بودند رفتم و حال کثیر الاختلال او را با آنحضرت عرض نمودم آنحضرت فرمودند که حمار مرا زین کنید آنگاه زین کردند و آنحضرت
سوار شده متوجه عیادت سید شدند و من همراه شدم تا آنکه نزد سید آمدیم و جمعی در اطراف او نشسته بودند آنحضرت بر بالین او نشسته
و گفت یا سید سید چشم را بگشاد و بجانب آنحضرت میدید و چون زبان او یارای سخن کردن نداشت بسیار گریست آنحضرت فهمیدند
که او میل سخن کردن دارد در زیر زبان دعائی کردند و او فی الحال بسخن در آمد و با آنحضرت گفت جعلنی الله فداک أبأولیائکم یفعل هذا یعنی جان
من فدای تو باد آیا بدوستان شما چنین میکنند که در وقت بیماری روی ایشانرا سیاه میسازند آنحضرت فرمودند که قل بالحق یکشف الله ما
بک و یرحمک و یدخلک الجنة التی وعد اولیاءه پس سید حمیری از مذهب کیسانیه بمذهب حق جعفری رجوع نموده هنوز
آنحضرت از پیش او دور نشده بود که مرض او تخفیف یافته برخاست و نشست و ابن معتز در تذکره خود از سید اسمعیل روایت نموده که چون
سلیمان بن حبیب بن مهلب را که از رؤسای شیعه و از دوستان قدیم سید بود والی اهواز ساختند سید از کوفه باهواز رفت و سلیمان او را اعزاز
و اکرام نمود و چون سلیمان خمر نمیخورد و از شرب آن منع مینمود و تشدید بسیار در آن باب میفرمود سید نیز در آن ایام که در اهواز با او میبود در ایام
موافقت بود و از تجرع شراب امساک میفرمود و آن امساک و زهد سبب سستی تن و تغیر لون بدن او شد تا آنکه روزی سلیمان از او پرسید
که سبب چیست که ترا نه بر آن قوت و صحت بدن می بینیم که آمده بودی سید گفت سخن راست آنستکه من تناول شراب مینمودم و آن
موجب هضم طعام و قوت بدن من میشد و در اینمدت بواسطه موافقت شما از آن امساک ورزیده ام لاجرم باینحال رسیده ام اکنون
اگر حیات مرا میخواهی بفرمای تا از آن آب حیات حاضر سازند و دل تر زهد مزور مرا در گرداب ساغر اندازند شعر پیش آور آن می طرب انگیز
جان فزا بر هم شکن مرا ورع و زهد زاویه نوشین میی که تشنگی من برد مدام از شیعیان بخون یزید و معویه سایر شود در فعل وی
اجرام ثابته زنده شود ببوی وی اجسام بالیه پس سلیمان تبسم نمود و گفت اقل آنچه بر ما واجبست در حق مداح آل رسول علیهم السلام آنست
که هر گاه بواسطه فقد شراب حال او باینجا رسد در بارهٔ او تجویز شراب نبیذ کنیم و چون سلیمان از غایت عفت و تقوی و بیگانگی از معرفت شراب آنرا
خیال کرده بود که می پخته معروف نیز بواسطه اشتمال او بر لفظ شراب است لاجرم بعامل کوهستان اهواز نوشت که ابعث الی ابی هاشم مائة
ذورق من المیبختج یعنی دویست سبوی می پخته بسید اسمعیل که کنیت او ابو هاشم است آنگاه نوشته را بسید سپرد و چون سید آنرا بخواند گفت
اصلح الله الامیر بلیغ آنست که کلام موجز مختصر بکار برد سلیمان گفت چه تقصیر در آن نوشته واقع شده سید گفت آنکه جمع کرده میان دو کلمه که ممکن
بیکی از آنها مستغنی از دیگری می بگذار و بختج را قلم زن سلیمان مضمون را فهمیده گفت راست گفتی آنگاه آنچه مقصود او بود نوشته بدست او داد
و ایضا در تذکرهٔ مذکور مسطور است که شیعی و سنی در باب فضیلت علی و ابو بکر باهم نزاع کردند و چون گفت و شنید ایشان بتطویل انجامید
قرار دادند که هر که اول بار بدیشان دچار شود او را در آن منازعه حاکم سازند اتفاقا سید حمیری بر استری سیاه سواره پیدا شد و ایشان او را بحث خود
باتفاق متوجه او شدند شیعی مبادرت نموده بسید گفت اصلحک الله ما این دو کس را اختلافی واقع شده من میگویم که علی بهترین مردم است
بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله سید تمام ماجرا را از آن کلام فهمیده بیتاب شد و گفت پس این ولد الزنا چه میگوید و از جمله اشعاریکه در وقت رجوع بمذهب
حق گفته اینچند بیت است شعر
تجعفرت باسم الله والله اکبر وایقنت ان الله یعفو ویغفر
ودنت بدین غیر ما کنت دائنا به ونهانی سید الناس جعفر
فقلت فهبنی قد تهودت برهة والا فدینی دین من یتنصر
فلست بغاد ما حییت وراجعا الی ما علیه کنت اخفی واضمر
ولا قائلا قولا بکیسان بعدها وان عاب جهال مقالی واکثروا
ولکنه مما مضی لسبیله علی احسن الحالات یقفی ویؤثر
و اینچند بیت از او در مدح امام ابرار و بیان جهات تقدیم او بر سایر اغیار در کتب شیعه مذکور است
سائل قریشا بها ان کنت ذا عمه من کان اثبتها فی الدین اوتادا
من کان اقدمها سلما واکثرها علما واطهرها اهلا واولادا
من وحد الله اذ کانت مکذبة تدعوا مع الله اوثانا وانددا
من کان تقدم فی الهیجاء ان نکلوا عنها وان بخلوا فی ازمة زادا
من کان اعدلها حلما وابسطها عدلا واصدقها وعدا وایعادا
ان یصدقوک فلا

تعدوا اباحسین ان انتم لم تلق للابرار حمادا ان انتم لم تلوا توا ما ذوی صلف وذاعنا ولحق الله حجادا

و در کتاب مشفی مذکور است که در ایام منصور عباسی سوار بن عبدالله که یکی از متعصبان اهل سنت و جماعت است قاضی بغداد بود روزی سید اسمعیل جهت گواهی بمجلس او رفت و چون نظر سوار بر اسمعیل افتاد با وگفت که تو اسمعیل بن محمد معروف بسید حمیری گفت بلی پس سوار گفت چگونه شهادت ترا قبول کنم و حال آنکه میدانم که اکابر سلف را دشمن میداری اسمعیل گفت خدا تعالی مرا نگاه دارد از آنکه با او بیابی رو دشمنی نمایم آنگاه سوار در خشم شد وگفت برخیز ای رافضی بخدا سوگند که شهادت تو درست نیست پس اسمعیل از مجلس برخاست و در بدیهه این دو بیت را گفته با رفیقان خود انشاد نمود شعر ابوک ابن سارق عنز النبی وامک بنت ابی الجحدر ونحن

علی زعمک الروافضون لاهل الضلالة والنکر وبعد از آن سوار را بهجوی لایق نمود و آنرا در رقعه نوشته بیکی از نایبان دار القضاء او داد تا آنرا در میان سلوک و سجلات نهاده بنظر سوار رسانید و عبدالله بن معتز در تذکره خود این قصه را براین وجه روایت نموده که شخصی بر دیگری دعوی مالی کرد نزد سوار بن عبدالله قاضی و سوار از او گواه طلبید و او گواهی غیر سید حمیری و مرد دیگر نداشت لاجرم ایشان را حاضر ساخت تا گواهی دادند پس سوار گفت که ما شهادت سید را قبول کردیم لیکن در شهود باید افزود و سید چنان گمان کرد که مگر سوار رد شهادت آن مرد دیگر نموده چون از مجلس بیرون رفتند آن مرد با سید گفت که سوار رد نکرده مگر گواهی ترا از خوف زبان تو تصریح بآن نکرد و خاطر نشان سید کرد که حال بر این منوال است پس سید در غضب شد بر سوار و او را هجو نمود و این روایت بزعم فقیر بصحت اقرب است زیرا که خوف اهل زمان از دست و زبان سید حمیری زیاده بر آن بود که مثل شهادت او را آشکارا انکار توانند کرد و روایت کرده اند که چون سوار بر آن هجو وقوف یافت بیتاب شده فی الحال جهت شکایت اسمعیل متوجه خدمت منصور شد اتفاقا اسمعیل مضمون را فهمیده بر سوار سبقت گرفته بخدمت منصور رفته بود سوار وقتی رسید که اسمعیل بر بساط قرب نشسته این ابیات را بر منصور میخواند شعر یا امین الله یا

منصور یا خیر الولاة ان سوار بن عبدالله من شر القضاة نعثلی جملی لکم غیر موات جده سارق عنز فجرة من

فجرات والذی کان ینادی من وراء الحجرات یا هنا اخرج الینا اننا اهل هنات فاکفنیه لا کفاه الله

شر الطارقات سن فیها سنة کانت مواریث الطغاة اطعم اموال الیتامی قومه والصدقات هر چند منصور از هجو مذکور

مسرور بود اما چون دید که سوار کدورت بسیار اظهار میکند میان ایشان مصالحه بآن نمود که اسمعیل بیتی چند در مدح سوار بسراید تا تلافی آن هجو نماید آخر اسمعیل حسب الحکم بیتی چند محتمل الضدین از برای سوار نشان نمود و عداوت خود را با او افزود و در تذکره ابن معتز مذکور است که قضیه مذکوره در بصره وارد شده بود و سوار ابیاتی را که سید در هجو او گفته بود از آنجا بمنصور فرستاد و در ذیل آن نوشته که یا امیر المومنین سید رافضی است و قایل برجعت و اباحت نکاح متعه است پس منصور در جواب او نوشت که ما ترا قاضی ساخته ایم نه غماز و ساعی و سوار را از قضای بصره عزل نمود و نیلی برغم او مزرعه از اراضی بصره جهت وجه معیشت سید تعیین فرمود و باقی معارضات اسمعیل با سوار در کتاب مذکور مسطور است و بعضی از مناقشات او با اولاد تیم و عدی در شرح احوال عهد عباسی از این کتاب مذکور و بالجمله چنانکه علامه حلی طاب ثراه در رساله خلاصة الاقوال بآن اشاره نموده جلالت شان و علو مکان سید اسمعیل بیش از آنست که بوسیله تحریر این فقیر

قلیلی از کثیر آن صورت پذیر باشد و صالح بن محمد که یکی از رواة اخبار اهل البیت علیهم السلام است در بیان حالات و مقامات او کتابی تالیف نموده و شیخ نجاشی در کتاب رجال بآن اشاره فرموده شاید اگر آن کتاب بدست آید شطری از احوال خجسته مآل او جلوه نماید والله الموفق شیخ ابو عمرو کشی قدس سره که از مجتهدان شیعه امامیه است در کتاب رجال از سهل بن ذبیان روایت نموده که او گفته روزی بخدمت حضرت امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام رفتم پیش از آنکه دیگری از شیعه او حاضر شود پس دیدم که آنحضرت متفکر وار سر مبارک پیش انداخته نکت ارض میفرمود پس چون آنحضرت مرا دیدند فرمودند مرحبا ای ذبیان همین ساعت رسول من بطلب تو میآمد من گفتم که چه خدمت بود یا بن رسول الله فرمودند که خوابی عجب دیده ام که مرا در اضطراب و سوز و گداز دارد آنگاه فرمودند که دیدم که گویا نردبانی صد پایه از برای من بر جایی نصب کرده اند و من بالای آن رفته از آنجا بلندی سبز در آمدم که از غایت لطافت بیرون او از اندرون ظاهر است پس دیدم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته و از جانب راست او جوانی خوبروی بر سر زانوی مردی سر نشسته که از غایت پیری موی بروی او حاجب باصره او شده بود اتفاقا او اسمعیل بن محمد حمیری بود پس حضرت رسالت بمن گفتند که سلام کن بر پدر خود علی بن ابیطالب امیر المومنین علیه السلام پس سلام کردم دیگر امر فرمودند که سلام کن بر پدران خود حسن و حسین پس سلام کردم دیگر فرمودند که سلام کن بر شاعر ما و ندیم ما در دنیا و آخرت اسمعیل بن محمد حمیری پس سلام کردم آنگاه

آنحضرت بانمرد پیر که اسمعیل بود متوجه شده فرمودند که اعاده نمای آنچیز که بآن مشغول بودیم پس اسمعیل این قصیده را انشاد نمود شعر
لأم عمرو باللوى مربع   طامسة اعلامه بلقع   وچون باین ابیات رسید که   قالوا له لو شئت اعلمتنا
الى من الغاية والمفزع   حضرت رسالت فرمودند که توقف کن ای اسمعیل آنگاه دست مبارک بجانب آسمان برداشتند
وگفتند الهی وسیدی انت الشاهد علیهم وعلی النبی قد اعلمتهم ان الغاية والمفزع اليه واشار بيده الى امير المؤمنين فقال يا علي احفظ
هذه القصيدة ومر شيعتنا بحفظها فمن حفظها ضمنت له على الله الجنة قال الرضا عليه السلام ولم يزل جدي عليه السلام يكررها
ويرددها حتى حفظتها وهي هذه   قصيده   لأم عمرو باللوى مربع   طامسة اعلامها بلقع   تروح عنها الطير وحشية

والوحش من خيفتها تفزع   رقشا يخاف الموت من نفثة   والسم في انيابها منقع   برسم دار ما بها مؤنس
الا صلال في الثرى وقع   لما وقفت العيس في رسمها   والعين من عرفانه تدمع   ذكرت من قد كنت الهو به
فبت والقلب شج موجع   كان بالنار لما شفني   من حب اروى كبدي تلذع   عجبت من قوم اتوا احمدا
بخطبة ليس لها موضع   قالوا له لو شئت اعلمتنا   الى من الغاية والمفزع   اذا توفيت وفارقتنا
وفيهم في الملك من يطمع   فقال لو اعلمتكم مفزعا   كنتم عسيتم فيه ان تصنعوا   صنيع اهل العجل اذ فارقوا
هرون فالترك له اودع   وفي الذي قال بيان لمن   كان اذا يعقل او يسمع   ثم اتته بعد ذا عزمة
من ربه ليس لها مدفع   ابلغ والا لم تكن مبلغا   والله منهم عاصم يمنع   فعندها قام النبي الذي
كان بما يأمره يصدع   يخطب مأمورا وفي كفه   كف علي ظاهرا يلمع   رافعها اكرم بكف الذي
يرفع والكف الذي يرفع   يقول والاملاك من حوله   والله فيهم شاهد يسمع   من كنت مولاه فهذا له
مولى فلم يرضوا ولم يقنعوا   فاتهموه وحنت فيهم   على خلاف الصادق الاضلع   وضل قوم غاضهم فعله
كانما آنافهم تجدع   حتى اذا واروه في لحده   وانصرفوا عن دفنه ضيعوا   ما قال بالامس واوصى به
اثروا الضر بما ينفع   وقطعوا ارحامه بعده   فسوف يجزون بما قطعوا   واذمعوا غدرا بمولاهم
تبا لما كانوا به ازمعوا   لا هم عليه يردوا حوضه   غدا ولا هو فيهم يشفع   حوض له ما بين صنعا الى
ايلة والارض به اوسع   ينصب فيه علم للهدى   والحوض من ماء له مترع   يفيض من رحمته كوثر
ابيض كالفضة او انصع   حصباؤه ياقوت مرجانة   ولؤلؤ لم تجنه اصبع   بطحاؤه مسك وحافاته
يهتز منها مونق مربع   اخضر ما دون الورى ناضر   وفاقع اصفر او انصع   فيه اباريق وادخانه
يذب عنه الرجل الاصلع   يذب عنه ابن ابي طالب   ذب لجرب الابل المشرع   والعطر والريحان انواعه
ذاك وقد هبت به زعزع   ريح من الجنة مأموره   ذاهبة ليس لها مرجع   اذا دنوا منه لكي يشربوا
قيل لهم تبا لكم فارجعوا   فالتمسوا دونكم منهلا   يرويكم او مطعما يشبع   هذا لمن والى بني احمد
ولم يكن غيرهم يتبع   فالفوز للشارب من حوضه   فالويل والذل لمن يمنع   والناس يوم الحشر راياتهم
خمس فمنها هالك اربع   فراية العجل وفرعونها   وسامري الامة المشنع   وراية يقدمها ابكم
عبد لئيم لكع اكوع   وراية يقدمها نعثل   لا برد الله له مضجع   وراية يقدمها حيدر
كانها الشمس اذا تطلع   امام صدق وله شيعة   يرووا من الحوض ولم يمنعوا   هذا لمن والى بني احمد
والحب في غيرهم لا ينفع   بذاك جاء الوحي من ربنا   يا شيعة الحق فلا تجزعوا   الحميري مادحكم لم يزل
ولو تقطع اصبع اصبع   وبعدها صلوا على المصطفى   وصنوه حيدرة الاصلع   واز روایع اشعار سید قصیده ایست

که آنرا از غایت نفاست مذهبه میگویند واین چند بیت از آنست   قصیده   این التطرب بالولاء وبالهوى الى الكواذب
اهل الخنوب بجذبها وطلحة معشرا انا للرجال لراي ام مصعب ما للرجال لراي ام قادها ذبيان بكلبها
في اذناب ذبيان قادها الشقاء وقادها للحرب فاقتحمتها في تنسب ولقد سرى فيما يسير بليلة بعد العشاء
بليلة في موكب حتى اتى متبتلا في قائم الف قواعده بقاع مجدب يا قوم فليس بحجب الفى عام غير الوحش

وغير اصلع اشيب في مدرج زلق اشم كانه حلقوم ابيض ضيق مستصعب فدنا فصاح به واشرف ماثلا كالنسر

فوق شظية من مرقب | هل قرب قائمك الذي بوئته | ماء يصاب فقال ما من مشرب

الا بغاية فرسخين ومن لنا | بالماء بين نقا وفي سبسب | فثنى الاعنة نحو وعث فاجتلى

ملساء تبرق كاللجين المذهب | قالوا اقلبوها انكم ان تقلبوا | ترووا ولا تروون ما لم تقلب

فاعصوصبوا في قلبها فتمنعت | منهم تمنع صعبة لم تركب | حتى اذا اعيتهم اهوى لها

كفا متى ترم المغالب تغلب | فكانها كرة بكف حزورة | عبل الذراع دحا بها في ملعب

فسقاهم من تحتها متسلسلا عذبا | يزيد على الالذ الاعذب | حتى اذا شربوا جميعا ردها

ومضى فخلت مكانها لم تقرب | اعني ابن فاطمة الوصي ومن يقل | في فضله وفعاله لا يكذب

ابن معتز گفته که این قصیده چون مشهور است بهمین چند بیت از آن اقتصار نمودیم و از اشعار پسندیده او نیز این چند بیت است شعر اتى حسنا والحسين النبي وقد برزا ضحوة يلعبان فضمهما وتفداهما وكانا لديه بذاك المكان وطاطا تحتهما عاتقيه فنعم المطية والراكبان ابن معتز گفته که چون این قصیده او نیز مشهور بود بذکر این چند بیت اقتصار واقع شد و از اشعار ملیحه او این ابیات است شعر

امسى بغرة هذا القلب محزونا | مستودعا سقما في القلب مكنونا

باعزان تعرضي عنا وانتصحي | قول الوشاة ومن يلحاكم فينا | ونصرمي الحبل من هب بكم

كالف والشر بخلقا هواء المجتبينا | نترك زيارتكم من غير مقلية | ان كان في تركها ما عنك تسلينا

اقول لما رايت الناس قد ذهبوا | في كل فن بلا علم يتيهونا | من ناكثين ومراق وقاسطة

دانوا بدين ابي موسى وصاحبنا | اني ادين بما دان الوصي به | يوم الخريبة من قتل المحلينا

وما به وان يوم النهر دنت به | وشاركت كفه كفي بصفينا | في سفك ما سفكت يوم اذا

وابرز الله للقسط الموازينا | تلك الدماء معا يا رب في عنقي | ثم اسقني بعدها امين امينا

ابن معتز بعد از ذکر این ابیات گفته که هیچ چیز در عذوبت برابر با این ابیات نیست هیهات لقد تقطع دونها الشعراء و این قطعه در رد شمس از اشعار سید است قطعه ردت عليه الشمس لما فاته وقت الصلوة وقد دنت للمغرب حتى تبلج نورها من وقتها للعصر ثم هوت هوى الكواكب وعليه قد ردت ببابل مرة اخرى وما ردت لخلق مغرب الا ليوشع او له من بعد ولردها تاويل امر معجب و این دو بیت نیز از او در کتاب کشف الغمه مذکور است شعر يا بايع الدين بدنياه ليس بهذا امر الله من اين ابغضت على الرضا واحمد قد كان يهواه من ذا احمد من بينهم يوم الغدير الخم ناداه اقامه من بين اصحابه وهم حواليه فسماه هذا علي بن ابيطالب مولى لمن كنت مولاه فوال من والاه يا ذا العلى وعاد من قد كان عاداه وله ايضا شعر ان امرا خصمه ابو حسن لكاذب الراي واحضر الحجج لا يقبل الله منه معذرة ولا يلقنه حجة الفلج و این چند بیت از اشعار سید در ربیع الابرار مسطور است شعر اني امرؤ حميري حين تنسبني جدي رعين واخوالي ذوو يزن ثم الولاء الذي ارجو النجاة به يوم القيمة للهادي ابي الحسن وله واذا الرجال توسلوا بوسيلة فوسيلتي حبي لآل محمد وله من لا يلو من في ابي حسن فلست عن حبه بمشتغل دع لي بن اصلع مقه لو زالت الراسيات لم يزل اذا ابتدلت بعده بدلا فلا هناك ذاك من بدل وله ايضا يا ابت لي لم ارد ما لكذبه مدحت عليا غير جهلك فارحم در کتاب کشی مسطور است که روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ذکر سید اسمعیل ره میگذشت آنحضرت فرمودند که رحمه الله یکی از اصحاب گفت من دیدم او را که تناول نبید مینمود باز آنحضرت فرمودند که رحمه الله آنکس توبتم

کرد که رحمت فرستادن آنحضرت بر او در مرتبه دویم بنا بر آن خواهد که از نبید نبید حلال میده اند عرض نمود که مراد من از نبید خمر حرام است
باز آنحضرت فرمودند که رحمه الله وما ذاک علی الله ان یغفر لمحب علی یعنی آن قسم گناه در جنب محبت علی بن ابیطالب چه قدر دارد که خدای تعالی
او را بیامرزد مؤلف گوید که نظیر آنست آنچه صاحب کتاب استیعاب که از علمای اهل سنت است روایت کرده که نعیمان بن الانصاری
که از قدمای صحابه است در مبادی اسلام چند روزی بشرب خمر مبتلا شد وقتی او را مست پیش پیغمبر آوردند آنحضرت او را تا زیانه زد چهار
نوبت این فعل از او صادر شد و یکی از صحابه او را لعنت کرد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بر آن صحابه غضب نمود و او را از لعن نعیمان منع فرمود
و گفت همچنین مگوی که او خدا و رسول را دوست میدارد و سابقا در ترجمه ابو بکر حضرمی و صفوان بن مهران کوفی از مجلس پنجم اخبار و آثار که بر
نجات محبان حضرت پیغمبر و ائمه اطهار از عذاب نار اشعار دارد با دفع شطری از سوانح اوهام و افکار مذکور شده اگر شبهه بخاطر رسد
بآنجا رجوع نمایند شیخ نحریر ابو جعفر طوسی رحمه الله در امالی خود آورده که سید حمیری را در مرض موت پیش از وفات بیکساعت بیهوشی
دست داد و در آن بیهوشی رنگ روی او سیاه گردید بعد از آن بهوش آمد و رنگ او بغایت سفید و نورانی گردید و مضمون قول خدای
تعالی که واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله هم فیها خالدون بوضوح انجامید و در بعضی از کتب اصحاب ایدهم الله تعالی مذکور است
که آن روسیاهی انتقام الهی بود از او در این دنیا در برابر آنچه تناول خمر مینمود و ایضا ذکر نموده اند که چون سید اسمعیل در مرض الموت
سیاه شد و مؤمنان حاضر غمگین شدند و ناصبیان شادی کردند و شماتت مینمودند در آنحال حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بموجب فرموده
خود که یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا بر سید ظاهر شدند و چون سید را دیدار مبارک آنحضرت
در نظر آمد از غایت اضطراب گفت هکذا یفعل باولیائکم یا امیر المؤمنین بعد از آن روی او نورانی شد و در آن اثنا چشم گشود و این ابیات بر زبان
راند شعر احب الذی من مات من اهل وده تلقاه بالبشری لدی الموت یضحک ومن مات یهوی غیره من عدوه
فلیس له الا الی النار مسلک ابا حسن افدیک نفسی واسرتی ومالی وما اصبحت فی الارض املک ابا حسن انی
بفضلک عارف وانی بحبل من هواک لممسک وانت وصی المصطفی وابن عمه وانا نعادی مبغضیک ونترک
موالیک ناج مؤمن بین الهدی وقالیک معروف الضلالة مشرک ولاح لجاجی فی علی وحزبه فقلت لحاک الله
انک اعفک ولاح لجاجی فی علی وحزبه فقلت لحاک الله انک اعفک و بعضی این ابیات را از او در آنحالت روایت
کرده اند شعر کذب الزاعمون ان علیا لا ینجی محبه من هنات قد وربی دخلت جنة عدن وعفا لی الاله عن
سیئاتی فابشروا الیوم اولیاء علی وتولوا علی حتی الممات ثم من بعده تولوا بنیه واحدا بعد واحد بالصفات
یعنی دروغ گفتند زعم کنندگان که علی نجات نخواهد داد دوست و محب خود را از عیب و شین بخدا سوگند که در رفتم به بهشت عدن
و عفو فرمود حضرت معبود از گناهان و سیئات من پس بشارت دهید امروز دوستان علی را که تولا کنند بعلی تا بوقت ممات و باز
بعد از او تولا نمایند به پسران عالیقدر او یعنی بعد از یکی هر کدام که بدان صفات و شیمه باشند آنگاه کلمه شهادت عرض نمود و جان بحق تسلیم نمود
و مخفی نماند که اشعار سید بتجرد آثار قلندر اطوار باز از خاطر خود از سیاهی در حال احتضار بنا بر توهم شماتت اعدای سیاه دل کوتاه نظر
بوده آنکه مبادا ایشان آنحال چمال را علامت تباهی حال خیال کنند و از مآثر و باطن تیره ابو بکر و عمر دانند چنانکه از مولانا حیرتی مرویست که وقتی
بعضی از تقصیرات او را بعرض پادشاه صاحبقران مغفور رسانیدند و چون او را بمجلس بهشت آیین حاضر ساختند و از قراین دانست که عتابی متوجه
او خواهد شد بتاب گشته پیش از توجه عتاب ابتدا بخطاب پادشاه ولایت انتساب نموده گفت زنهار با من عتاب نکنی که سنیان شهر
قزوین خواهند گفت که باطن عمر حیرتی را زد و بنا بر این پادشاه مغفور تقصیر او را عفو فرمود و چگونه باعث سید مذکور اظهار آزار و ضرر تو هم
شماتت جمهور نباشد و حال او را با توسل بخاندان حیدر و کمال وثوق بنیل شفاعت پیغمبری خاطر جمع بود از آنکه سیاهی جمال مانع سفیدی
نامه اعمال او باشد و چهره آمال او را بناخن اختلال خراشد چنانکه عین القضاه همدانی در کتاب زبده رباعی که متضمن عدم مبالات قلندران کوی
عرفان و محبان فدائی خاندان بسیاه و سفید ایشان است از شیخ یوسف عامری نقل نموده و هی هذه رباعیة در کوی خرابات چه درویش
وچه شاه در راه یگانگی چه طاعت چه گناه بر کنگره عرش چه خورشید و چه ماه رخسار قلندری چه روشن چه سیاه و ایضا
در امالی شیخ ابو جعفر طوسی علیه الرحمه از امام همام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرموده اند ما اثبت الله تعالی حب علی بن ابیطالب
فی قلب احد فزلت له قدم الا ثبتت له قدم اخری یعنی خاصیت محبت علی بن ابیطالب علیه السلام آنست که هر کس که در دل او

در دل او جاری دارد اگر یکقدم او بلغزد قدم دیگر بر جای خود ثابت بماند پس اگر پای عمل سید بسبب تناول خمر زللی یافت در
تمکین پای اعتقاد او بیکسر مو خللی نبود و مدار دخول در دین محمدی و مناط فوز و نجات ابدی بر معرفت خدا و رسول و امام حق باشد و مطلق عمل را
در جنب اعتقاد صحیح و مذهب درست قدری و وزنی نباشد چنانکه گفته اند بمذهب درست نمازش درست نیست زاهد اگر ز چشمهٔ
حیوان وضو کند مخالفان علی را درست نیست نماز اگر چو سینهٔ اشتر کنند پیشانی و از لطایف متعلقه باینمقام آنست که روزی
یکی از مدعیان باطل بعزیزی از اهل حق گفت که سبب چیست که طایفهٔ شیعه با آنکه خود را از اهل حق میگویند در طریق عبادت کمتر میپویند و اهل
سنت را که باطل میشمارند توفیق عبادت بیشتر دارند و در ادای سنن و مستحبات مبالغهٔ تمام بجای میآرند آن عزیز در جواب گفت که چون اهل سنت
اصل اعتقاد خود را که بنیاد کار است باخته اند شیطان را از معونت بغرض خود خاطر جمع ساخته اند لاجرم شیطان بعبادت باطل بیحاصل ایشان
کاری ندارد و همت بر وسوسهٔ ایشان در آن نمیگمارد و چون در عقیدهٔ شیعه خلل نمیتواند انداخت و در آنجا کاری نمیتواند ساخت بالضرورة رخنه
در عبادت ایشان میاندازد و بمجرد آنقدر شیطنت خود را تسلی میسازد و بیشایبهٔ مبالغه و مجاز آنچه در دیوان کارساز مایهٔ فخر و ناز تواند بود اعتقاد
درست بهشت طراز دوزخ گداز است نه توفیق زیادتی عبادت روزه و نماز چنانکه فاضل شعرای اهل ایران ظهوری سخن پرداز گفته مدعی
نازد که توفیق عبادت یافته خاک عصیانش بسر توفیق جای دیگر است و بالله التوفیق در سال یکصد و هفتاد و نه از هجرت در بغداد بجوار
رحمت ایزدی انتقال نمود و اکابر و شرفای شیعه که در کوفه بودند هفتاد کفن فرستادند و هرون الرشید از مال خود او را کفن کرد و کفنهائیکه اهل
کوفه فرستاده بودند باز پس فرستاد و فهد عباسی بر او نماز کرد و چنانچه طریقهٔ شیعهٔ امامیه است پنج تکبیر بجا آورد و بخط شیخ کفعمی در حاشیهٔ
کتاب کشف الغمه بنظر رسیده که مولد سید در سال یکصد و پنج بود و وفات او در سال یکصد و هفتاد و سه والله اعلم و تفصیل احوال و اشعار او
که در مطاعن خلفای ثلثه گفته در کتاب ابن معتز مذکور است بآنجا رجوع نمایند **دعبل** بن علی الخزاعی رحمه الله تعالی احوال خجسته مآل او
بتفصیل و اجمال در کتب کشف الغمه و عیون الرضا و سایر کتب شیعهٔ امامیه مذکور است و دولتشاه سمرقندی در تذکرهٔ خود در بیان احوال او بر این وجه
نموده که دعبل بن علی الخزاعی بفضل و بلاغت زیاده از وصف داشته و متکلم و ادیب و شاعر و عالم بوده و در روزگار هرون الرشید از دیار عرب ببغداد
آمد و هرون او را محترم داشتی و همراه حضرت امام الانس والجن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا بخراسان آمد حضرت امام را شیخ محمد بن
اسلم طوسی در کجاوه انیس بودند و اسحق بن راهویه الحنظلی مهار شتر میکشید و در آن سفر دعبل او را بنوادر امثال و اشعار تسلی میکردانید دعبل را
مرثیه ایست در حق امام موسی کاظم علیه السلام آن مرثیه را پیش امام رضا میخواند چون باین بیت رسید شعر وَقَبرٌ ببغدادٍ لنفسٍ زکیةٍ
تضمّنها الرحمن للغرفاتِ امام گفت بیت دیگر من میگویم بدین قصیده الحاق کن تا قصیدهٔ تو درست شود شعر وقبرٌ بطوسٍ
یا لها من مصیبة توقدت الاحشاء من حرقاتِ دعبل گفت یا امام این بیت بغایت وحشت انگیز است و این قبر که خواهد بود
فرمود که این قبر منست و دیر نباشد که در طوس قبر من معتقد شیعه اجداد عظام من شود دعبل بگریست حضرت امام نیز در گریه شد دعبل صاحب
دیوانیست مشتمل بر لطایف و قصاید و دیوان او مشهور است و خواجه حمدالله مستوفی قزوینی که صاحب تاریخ گزیده است اشعار او در تاریخ خود
بایراد میآورد اینست تمام کلام دولتشاه لیکن مخفی نماند که آنکه گفته که دعبل در سفر خراسان همراه حضرت امام علیه السلام بود مخالف آنچیست
که در کتب مذکوره مسطور است از جمله در کتاب کشف الغمه از دعبل نقل نموده که چون قصیدهٔ موسومه بمدارس آیات را نظم نمودم قصد آن کردم
که بخدمت امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام بخراسان روم و آن قصیده بعرض ایشان رسانم پس چون بخراسان رفتم و بخدمت
آنحضرت مشرف شدم و قصیده را برایشان خواندم تحسین بسیار نمودند و فرمودند که تا من ترا امر نکنم آن قصیده را بکسی مخوان تا آنکه خبر آمدن من
بمامون رسید مرا نزد خود طلبید و خبرها پرسید آنگاه گفت که قصیدهٔ مدارس آیات را بر من بخوان من انکار معرفت آن قصیده کردم پس بیکی از
خادمان گفت که حضرت امام رضا را طلب نماید و بعد از ساعتی آنحضرت تشریف فرمودند پس مامون با آنحضرت گفتند که از دعبل استدعا نمودیم
که قصیدهٔ مدارس آیات بر ما بخواند انکار معرفت آن نمود آنحضرت بمن امر فرمودند که ای دعبل آن قصیده را بخوان پس بخواندم آنرا و مامون تحسین
بسیار نمود و پنجاه هزار درم کرم کرد و حضرت امام رضا نیز بهمین مبلغ انعام فرمود پس من با آنحضرت گفتم که توقع آن داشتم که از جامهای مبارک
بدن خود جامه بمن کرم نمائی تا در وقت مردن کفن خود سازم فرمودند که چنین کنم و بمن جامه بخشیدند که خود آنرا استعمال نموده بودند و دستمال
لطیف نیز شفقت فرمودند و فرمودند که این را نگاهدار که ببرکت آن مصون و محفوظ خواهی بود و بعد از آن فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر
مامون بود صلهٔ نیکو بمن داده اسب ترکی راهوار با زین و یراق بمن فرستاد و چون مدتی برآمد معاودت عراق در خاطر جلوه گر آمد و در اثنای راه

دعبل بن علی

لهم

بعضی از قطاع الطریق بر ما بیرون آمدند و مرا و رفیقان مرا تمامی غارت کردند چنانکه بر بدن من غیر کهنه قبائی نگذاشتند و من تاسف
بر هیچ چیز اسباب خود نمیخوردم الا بر آن جامه و نشفه که حضرت امام علیه السلام بمن انعام فرموده بودند و تفکر میکردم در آن سخن که حضرت
بمن گفته بودند که این جامه و نشفه را حفظ کن که ببرکت آن محفوظ خواهی بود که ناگاه یکی از گروه حرامی بر همان اسب که فضل بن سهل بمن داده بود
نزدیک من آمد و این مصرع شعر مرا خواند که مدارس آیات خلت من تلاوة و بگریه افتاد چون من این حالت از و مشاهده کردم تعجب
نمودم که در آن میان شخصی شیعی دیدم و بنا براین طمع در استرداد جامه و نشفه حضرت امام علیه السلام کرده با آن شخص گفتم که ای مخدوم این قصیده
از کیست گفت ترا با این چه کار است گفتم این پرسش من سببی دارد که ترا از آن خبر خواهم کرد گفت این قصیده را شهرت و نسبت
بصاحبش بیش از آنست که مخفی ماند گفتم او کیست گفت دعبل بن علی شاعر آل محمد جزاه الله خیرا پس گفتم والله دعبل منم و این قصیده از منست
آن شخص از جای در آمده گفت این چه سخن دور از کار است که میگوئید گفتم از اهل قافله تحقیق حال من نمایید پس بفرستاد و جمعی از اهل قافله را حاضر
ساخت و از حال من سؤال نموده همگی گفتند که این دعبل بن علی خزاعی است چون مرا بیقین دانست که دعبلم گفت جمیع مال اهل قافله را
بجهت خاطر تو بخشیدم آنگاه منادی کرد در میان اصحاب خود تا جمیع اموال ما را دادند و ما را بدرقه شد تا بمأمن رسانیدند و سر آنکه حضرت
امام علیه السلام از آن خبر داده بود ظهور نمود و جمیع اهل قافله ببرکت جامه و نشفه آنحضرت مأمون ماندند و در کتاب عیون الرضا مذکور است
که چون دعبل از این ورطه خلاصی یافت و بشهر قم رسید شیعه قم بخدمت او آمدند و از او التماس خواندن قصیده مذکوره نمودند دعبل ایشان را همراه
خود بمسجد جامع برد و بر منبر رفت و قصیده را بر ایشان خواند و اهل قم مال و خلعت بسیار بر او نثار کردند آنگاه چون خبر جبه مبارک آنحضرت
که بدعبل داده بود بگوش اهل قم رسید از او التماس نمودند که آن را بهزار دینار بایشان بفروشد دعبل از آن امتناع نمود دیگر باره التماس نمودند
که پاره از آن را بهزار دینار بایشان بفروشد آن نیز درجه قبول نیافت و چون دعبل از قم بیرون رفت بعضی از جوانان خود رای که با آن نواحی بودند
خود را باو رسانیدند و جبه را بزور از او گرفتند دعبل بقم باز گردید و از اهل آنجا التماس نمود که جبه را باو بدهند آن جوانان از آن امتناع نمودند
و امتثال امر مشایخ و اکابر خود نکردند لاجرم دعبل را گفتند که جبه بدست تو نمی آید همان هزار دینار را بگیر دعبل قبول نکرد و آخر چون از آن نومید
گردید التماس کرد که پاره از آن جبه باو دهند جماعت قبول این معنی نموده پاره از آن جبه با هزار دینار باو دادند و دعبل بوطن خود معاودت
نمود چون بوطن رسید دید که دزدان خانه او را بالتمام غارت کرده اند و چون در وقت مفارقت از حضرت امام رضا علیه السلام آنحضرت صره مشتمل بر صد دینار
نیز باو داده بودند و فرموده بودند که این را نگاه دار که بآن محتاج خواهی شد دعبل آن را بشیعه عراق هدیه نمود و در عوض هر دینار صد دینار باو
دادند چنانچه از آن صره صد هزار دینار بدست او آمد و مقارن آن حال چشم جاریه دعبل که با او محبتی عظیم داشت رمد عظیم پیدا کرده و طبیبان را بر سر
او حاضر ساختند چون در چشم او نظر کردند گفتند که چشم راست او معیوب شده است و ما علاج آن نمیتوانیم نمود و چشم چپ را معالجه میکنیم امید
داریم که خوب شود دعبل از این سخن غمناک شد و کلفت بسیار یافت تا آنکه پاره جبه حضرت امام علیه السلام که همراه داشت او را بیاد
آمد آنگاه آن را بر چشم جاریه مالید و چشم او را از اول شب بعصابه از آن بست و چون صباح شد ببرکت آن چشمهای او بهتر از ایام سابق شد و قصیده مذکوره اینست

تجاوبن بالارنان والزفرات … نوائح عجم اللفظ والنطقات … یخبرن بالانفاس عن سر انفس
اساری هوی ماض وآخر آت … فاسعدنا ذا بغض حتی تقوضت … صفوف الدجی بالفجر منهزمات
علی العرصات الخالیات من المها … سلام شج صب علی العرصات … فعهدی بها خضر المعاهد مألفا
من العطرات البیض والخفرات … لیالی یعدین الوصال علی القلی … ویعدی تدانینا علی الغربات
واذ هن یلحظن العیون سوافرا … ویسترن بالایدی علی الوجنات … واذ کل یوم لی بلحظی نشوة
یبیت بها قلبی علی نشوات … فکم حسرات هاجها بمحسر … وقوفی یوم الجمع من عرفات
الم تر للایام ما جر جورها … علی الناس من نقص وطول شتات … ومن دول المستهزئین ومن غدا
بهم طالبا للنور فی الظلمات … فکیف ومن انی بطالب زلفة … الی الله بعد الصوم والصلوات
سوی حب ابناء النبی ورهطه … وبغض بنی الزرقاء والعبلات … وهند وما ادت سمیة وابنها
اولی الکفر فی الاسلام والفجرات … هم نقضوا اهل الکتاب وفرضه … ومحکمه بالزور والشبهات
ولا تک الا محنة کشفتهم … بدعوی ضلال من هن وهنات … تراث بلا قربی وملک بلا هدی

وحكم بلا شورى بغير هداة
ومما سهلت تلك المذاهب فيهم
بدعوى تراث في الضلال نتات
اخي خاتم الرسل المصطفى من القذى
وبدر واحد شامخ الهضبات
وعز جلال ادركته بسبقها
بشيء سوى حد القنا الذربات
بكيت لرسم الدار من عرفات
وسوعد بار قد عفت وعرات
لآل رسول الله بالخيف من منى
وللسيد الداعي الى الصلوات
ديار لعبد الله والفضل صنوه
ووارث علم الله والحسنات
منازل قوم يهتدى بهداهم
وللصوم والتطهير والحسنات
ديار عفاها جور كل منابذ
متى عهدها بالصوم والصلوات
هم اهل ميراث النبي اذا اعتزوا
بذكرهم لم تقبل الصلوات
وما الناس الا غاصب ومكذب
ويوم حنين اسبلوا العبرات
لقد كابروه في المقال واضمروا
فهاشم اولى من هن وهنات
نبي الهدى صلى عليه المليك ما
ولاحت نجوم الليل مبتدرات
اذا للطست الخد فاطم عنده
نجوم سماوات بارض فلات
واخرى بارض الجوزجان محلها
تضمنها الرحمن بالغرفات
الى الحشر حتى يبعث الله قائما
وصل عليه افضل الصلوات
قبور بجنب النهر من ارض كربلا
توفيت فيهم قبل حين وفات
اخاف بان ازدادهم فتشوقني
لهم عقوة مغشية الحجرات

رزايا ارتنا خضرة الافق حمرة
على الناس الا بيعة الفلتات
ولو قلدوا الموصى اليه امورها
ومفترس الابطال في الغمرات
واي من القرآن تتلى بفضله
مناقب كانت فيه مؤتنفات
يجي لجبريل الامين وانتم
وا سربت دمع العين من عرفات
مدارس آيات خلت من تلاوة
وما لبيك والتعريف والجمرات
ديار علي والحسين وجعفر
نجي رسول الله في الخلوات
منازل وحي الله ينزل بينها
فنؤمن منهم زلة العثرات
منازل لا تيم يحل ربعها
ولم يعف للايام والسنوات
وابن الاولى شطت بهم غربة النوى
وهم خير سادات وخير حماة
مطاعيم في الاقتار في كل مشهد
ومصطغن ذو اخته وترات
وكيف يحبون النبي ورهطه
قلوبا على الاحقاد منطويات
سقى الله قبرا بالمدينة غيثه
وبلغ عنا روحه التحفات
افاطم لو خلت الحسين مجدلا
واجريت دمع العين في الوجنات
قبور بكوفان واخرى بطيبة
وقبر بباخمرى لدى الغربات
وقبر بطوس يا لها من مصيبة
يهيج عنا الغم والكربات
فاما المحصات التي لست بالغا
معرسهم منها بشط فرات
الى الله اشكو لوعة عند ذكرهم
مضارعهم بالجزع فالنخلات
محلان فيهم بالمدينة عصبة

وردت اجاجا طعم كل فرات
وما قبل اصحاب السقيفة جمرة
لزمت بمامون على العثرات
فان جحدوا كان الغدير شهيدة
وايثاره بالقوت في اللزبات
مناقب لم تدرك بكيد ولم تنل
عكوف على العزى معا ومنات
وبان عرى صبري وهاجت صبابتي
ومنزل وحي مقفر العرصات
ديار لعبد الله بالخيف من منى
وحمزة والسجاد ذي الثفنات
وسبطي رسول الله وابني وصيه
على احمد المذكور في السورات
منازل كانت للصلوة وللتقى
ولا ابن صهاك هاتك الحرمات
قفا نسال الدار التي خف اهلها
افانين في الاطراف مفترقات
اذا لم تناج الله في صلوات
لقد شرفوا بالفضل والبركات
اذا ذكروا قتلى ببدر وخيبر
وهم تركوا الاحشاء وغرات
فان لم تكن الا بقربى محمد
فقد حل فيه الامن بالبركات
وصلى عليه الله ما ذر شارق
وقد مات عطشانا بشط فرات
افاطم قومي يا ابنة الخير واندبي
واخرى بفخ نالها صلوات
وقبر ببغداد لنفس زكية
الحت على الاحشاء بالزفرات
على ابن موسى ارشد الله امره
مبالغها مني بكنه صفات
توفوا عطاشا بالفرات فليتني
سقتني بكاس الذل والضعفات
تقسمهم ريب المنون فما ترى
مدينين انضاء من اللزبات

قليلة زوار سوى ان زوارا
من الضبع والعقبان والرخمات
لهم كل يوم تربة بمضاجع
ثوت في نواحي الارض مفترقات
تنكب لاواء السنين جوارهم
ولا تصطليهم جمرة الجمرات
وقد كان منهم بالحجاز وارضها
مغاوير نحارون في الازمات
حمى لم تزره المذنبات واوجه
تضيء لدى الاستار في الظلمات
اذا وردوا خيلا تسمر من القنا
مساعير حرب اقحموا الغمرات
فان فخروا يوما اتوا بمحمد
وجبريل والفرقان والسورات
وعدوا عليا ذا المناقب والعلى
وفاطمة الزهراء خير بنات
وحمزة والعباس ذا الهدى والتقى
وجعفرنا الطيار في الحجرات
اولئك لا منتوج هند وحزبها
سمية من نوكى ومن قذرات
ستسأل تيم عنهم وعديها
وبيعتهم من افجر الفجرات
هم منعوا الآباء عن اخذ حقهم
هم تركوا الابناء رهن شتات
وهم عدلوها عن وصي محمد
فبيعتهم جاءت على الغدرات
ملامك في آل النبي فانهم
احبائي ما داموا واهل ثقاتي
تخيرتهم رشدا لنفسي انهم
على كل حال خيرة الخيرات
مشيت اليهم بالمودة صادقا
وسلمت نفسي طائعا لولاة
فيا رب زدني في هواي بصيرة
وزد حبهم يا رب في حسناتي
سابكيهم ما حج لله راكب
وما ناح قمري على الشجرات
واني لمولاهم وقال لعدوهم
واني لمحزون بطول حياتي
بنفسي انتم من كهول وفتية
لفك عنات او لحمل ديات
وللخيل لما قيد الموت خطرها
فاطلقتم منهن بالذربات
احب قصي الرحم من اجل حبكم
واهجر فيكم زوجتي وبناتي
واكتم حبيكم مخافة كاشح
عنيد لاهل الحق غير مواتي
فيا عين بكيهم وجودي بعبرة
فقد آن للتسكاب والهملات
لقد خفت في الدنيا وايام سعيها
واني لارجو الامن عند وفاتي
الم ترني مذ ثلثون حجة
اروح واغدو دائم الحسرات
ارى فيئهم في غيرهم متقسما
وايديهم من فيئهم صفرات
وكيف اداوي من جوى والجوى
امية اهل الكفر واللعنات
وآل زياد في الحرير مصونة
وآل رسول الله منهتكات
سابكيهم ما ذر في الارض شارق
ونادى منادي الخير بالصلوات
وما طلعت شمس وحان غروبها
وبالليل ابكيهم وبالغدوات
ديار رسول الله اصبحن بلقعا
ودار زياد اصبحت عمرات
وآل رسول الله تدمى نحورهم
وآل زياد زينوا الحجلات
وآل رسول الله تسبى حريمهم
وآل زياد آمنوا السربات
وآل رسول الله نحف جسومهم
وآل زياد غلظ القصرات
اذا وتروا مدوا الى واتريهم
اكفا عن الاوتار منقبضات
فلولا الذي ارجوه في اليوم او غدا
تقطع نفسي اثرهم حسرات
خروج امام لا محالة خارج
يقوم على اسم الله والبركات
تميز منا كل حق وباطل
ويجزي على النعماء والنقمات
فيا نفس طيبي ثم يا نفس فابشري
فغير بعيد كلما هو آت
ولا تجزعي من مدة الجور انني
ارى قوتي قد آذنت بثبات
فان قرب الرحمن من تلك مدتي
واخر من عمري ووقت وفاتي
شفيت ولم اترك لنفسي غصة
ورويت منهم منصلي وقناتي
فاني من الرحمن ارجو بحبهم
حيوة لدى الفردوس يوم ثبات
عسى الله ان يرتاح للخلق انه
الى كل قوم دائم اللحظات
فان قلت عرفا انكروه بمنكر
وغطوا على التحقيق بالشبهات
تقاصر نفسي دائما عن جدالهم
كفاني ما القى من العبرات
احاول نقل الصم عن مستقرها
واسماع احجار من الصلدات
فحسبي منهم ان ابوء بغصة
تردد في نفسي وفي لهوات
فمن عارف لم ينتفع ومعاند
تميل به الاهواء للشهوات
كانك بالاضلاع قد ضاق رحبها
لما حملت من شدة الزفرات

و شیخ اجل ابو جعفر طوسی در کتاب امالی از یحیی بن اکثم قاضی روایت نموده که گفت بعد از وفات حضرت امام رضا علیه السلام مامون دعبل را

طلبید و او را امان داد و من در خدمت مامون نشسته بودم که دعبل بیامد و چون نزدیک بایستاد مامون او را گفت که بخوان جهت من قصیده کبیره رائیه خود را دعبل انکار معرفت آن کرد و گفت این چنین قصیده نگفته ام پس مامون او را بر خواندن آن امان داد آنگاه دعبل بخواند

تاسفت جارتی لما رات زوری — و عدت الحلم ذنبا غیر مغتفر
ترجو الصبی بعدما شابت ذوائبها — و قد جرت طلقا فی حلبة الکبر
اجارتی ان شیب الراس نغصنی — ذکر المعاد و ارضانی عن القدر
لو کنت ارکن للدنیا و زینتها — اذا بکیت علی الماضین من نفر
اخنی الزمان علی اهلی فصدعهم — تصدع الشعب لاقی صدمة الحجر
بعض اقام و بعض قد اهاب به — داعی المنیه و الباقی علی الاثر
اما المقیم فاخشی ان یفارقنی — و لست اوبة من ولی بمنتظر
اصبحت اخبر عن اهلی و عن ولدی — کحالم قص رؤیا بعد مدکر
لو لا تشاغل عینی بالاولی سلفوا — من اهل بیت رسول الله لم اقر
و فی موالیک للمحزون مشغلة — من ان تبیت لمفقود علی اثر
کم من ذراع لهم بالطف بائنة — و عارض بصعید الترب منعفر
امسی الحسین و مسراهم لمقتله — و هم یقولون هذا سید البشر
یا امة السوء ما جازیت احمد عن

یحیی بن اکثم چنین روایت کرده که چون انشاد دعبل بدین مقام رسید مامون مرا بمهمی فرستاد چون بازگشتم دعبل باین ابیات رسیده بود

لم یبق حی من الاحیاء نعلمه — من ذی یمان و لا بکر و لا مضر
الا و هم شرکاء فی دمائهم — کما تشارک ایسار علی جزر
قتلا و اسرا و تحریقا و منهبة — فعل الغزاة باهل الروم و الخزر
اری امیه معذورین ان قتلوا — و لا اری لبنی العباس من عذر
قوم قتلتم علی الاسلام اولهم — حتی اذا استمکنوا جازوا علی الکفر
ابناء حرب و مروان و اسرتهم — بنو معیط ولاة الحقد و الوغر
اربع بطوس علی قبر الزکی بها — ان کنت تربع من دین علی وطر
ما ینفع الرجس من قرب الزکی و لا — علی الزکی بقرب الرجس من ضرر
هیهات کل امرء رهن بما کسبت — یداه فخذ ما شئت او فذر

و چون قصیده تمام شد مامون عمامه خود را بر زمین زد و گفت صدقت والله یا دعبل و شیخ ابو الفتوح رازی خزاعی در تفسیر آیه شهد الله انه لا اله الا هو الی آخر الآیه آورده که چون دعبل در مرض الموت این ابیات گفت شعر

اعد الله یوم ملقاه دعبل ان لا اله الا هو — یقولها مخلصا عساه بها یرحمه فی القیمة الله
الله مولاه و النبی و من — بعدهما الوصی مولاه

و وصیت کرد که با او در کفن بپیچند چنان کردند و چون او را دفن کردند کسی او را شب بخواب دید ازو پرسید که خدای تعالی با تو چه کرد گفت رحمنی بتلک الابیات یعنی بآن ابیات بر من رحمت کرد و در آخر کتاب روضة الشهدا از کتاب عیون الرضا نقل نموده که پسر دعبل خزاعی روایت کرده که چون پدرم را وفات رسید زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت من ازین واقعه بترسیدم و این صورت را از مردم پوشیدم و گفتم تا پنهانی او را برداشتند و دفن کردند و از جهت وی ملول بودم شبانه ویرا بخواب دیدم که با روی روشن و جامه سفید بود گفتم ای پدر در وقت مرگ علامات عجیب بر تو ظاهر شد گفت آری سیاه رویی من و گرفتگی زبان من از آن بود که خمر میخوردم چون بمردم و مرا در قبر نهادند دیدم که رسول خدا صلوات الله و سلامه علیه بیامد و گفت دعبل تویی گفتم بلی یا رسول الله فرمود که بخوان مرثیه که در حق اهل بیت من گفته بر خواندم شعر لا اضحک الله سن الدهر ان ضحکت — و آل احمد مظلومون قد قهروا تا آخر قصیده تمام میخواندم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله میگریست و چون تمام شد فرمود که خوب گفته و مرا شفاعت کرد و ببخشید و این جامه رسول خداست که در بر دارم رحمه الله

ابو الطیب احمد بن الحسین بن الحسن بن عبد الصمد الجعفی الملقب بالمتنبی پیغمبر شعرای عرب و ائمه علم ادب است پدر او بر وجهیکه در کتاب انساب سمعانی مسطور است سقای ابو الحسن محمد بن یحیی و توابع او بوده و در کوفه بر پیشه سقایی اشتغال مینموده و مادر او از طایفه جلیله همدانست که همگی شیعه با خلاص امیر المؤمنین علیه السلام بوده اند چنانچه در مقدمات این کتاب مذکور شد و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که متنبی در سنه ثلث و ثلثمائه در کوفه متولد شد و در نواحی شام نشو و نما یافت و در آنجا تحصیل علوم دینیه نموده باندک روزی بر اهل زمان خود فایق آمد در کتاب انساب سمعانی مذکور است که قوت حافظه او بمرتبه بود که بیک نظر آنچه در ورقی نوشته بودی حفظ نمودی و در تاریخ ابن خلکان مسطور است که اطلاع و استحضار او در علوم عربیه بمرتبه رسید که هر لغتی را که از او میپرسیدند شاهد آن را فی البدیهه از کلام عرب نظم یا نثر ذکر مینمود و ایضا آورده که ابو علی رحمه الله که از مشاهیر ائمه نحو است روزی از متنبی پرسید که چند

جمع بر وزن فعلی در لغت عرب هست متنبی در حال گفت که حجلی و ظربی و اول جمع حجل است آن مرغیست که بزبان فارسی او را کبک میگویند دویم جمع ظربان و آنجانوریست بدبوی و ابو علی نقل کرده که بعد سه شب مطالعه کتب لغت نمودم که شاید یک کلمه دیگر بیابم نیافتم و چنانکه ابن خلکان گفته همین فضیلت متنبی را کافی است که مثل ابو علی که امام ارباب عربیت است در شان او چنین گوید و در تذکره دولتشاه سمرقندی مسطور است که رشید وطواط در حق متنبی میفرموده که در اقتباس معارف و دقایق و متانت سخن جمیع شعرای اسلام عیال متنبی اند و دیوان او در عرب و عجم مشهور گشته اکابر فضلا آنرا عزیز میدارند و بسیاری از اکابر مثل امام ابن جنی نحوی شرح بر آن نوشته و اکثر آن در مدایح آل حمدان است که از سلاطین شیعهٔ امامیه بوده اند ابن کثیر آورده که متنبی بعد از استجماع مواد استعداد در نواحی شام دعوی انتساب منصب سیادت و علویت نمود و بآن نیز اکتفا ننموده دعوی نبوت استراقی کرد و جمعی از جهال آنحال با او گرویدند تا آنکه لؤلؤ که از جانب کافور اخشیدی حاکم حمص بود بر سر او رفت و او را بدست آورده حبس نمود و مدتی در حبس بود و آخر او را توبه فرمود و خلاص نمود و بعد از این واقعه متنبی از غایت شرمندگی انکار از دعوی میکرد و از تاریخ یافعی استفاد میکرد که در نسبت و عدم نسبت دعوی پیغمبری بمتنبی مورخان را خلاف است غایة الامر آنکه او روایت دعوی مذکور را ترجیح نموده و حکم بصحت آن فرموده و تلقیب او را بالمتنبی از جمله موید داشته و مؤلف را در هر یک از ترجیح و تایید نظر است و آنچه از سیاق حال مذهب متنبی ظاهر میشود و بعضی از اشارات عبارات او بآن ناظر است آنست که چون متنبی از استیلای متغلبان عباسی و ستم ایشان آزرده خاطر بود خواسته که با آن متغلبان عقار خروج نماید لاجرم بنابر مصلحت خود را علوی ظاهر ساخت تا همچنانکه گروه شیعه بر ائمه و دیگر علویه که بر بنی العباس خروج نمودند جمع شدند بر او نیز جمع شوند و بمدد ایشان کاری از پیش برد و اگر چنین نبودی هر آینه موجب دعوی نبوت مرتبه فطری بودی و اهل زمان او را توبه دادن او بی وجه نمودی و انکار متنبی نیز چنانکه مذکور شده بآنچه گفتیم اشعار تمام دارد و ظاهرا دعوت نبوت متنبی از ابداع لطایف اشعار و اختراع معانی ابکار نموده چنانکه یکی از فضلا در مدح او فرموده شعر ما رای الناس ثانی المتنبی ای ثان یری لبکر الزمان هو فی شعره نبی ولکن ظهرت معجزاته فی المعانی و بعد اللتیا والتی چون متنبی از حبس خلاصی یافت بملازمت سیف الدوله که از آل حمدان بود شتافت و بجوایز و صلات گرانمایه یافت اتفاقا روزی در مجلس سیف الدوله او را با ابن خالویه که از اکابر فضلای شیعه و مطاع سیف الدوله بود مباحثه واقع شد و ابن خالویه دستی بجانب او انداخت و چون او را قدرت مقابله با ابن خالویه نبود آزرده شده از مجلس برخاست و بقصد فریب کافور اخشیدی والی مصر بمصر رفت و وضع خود را با او چنان قرار داد که همیشه کمر شمشیر بسته با غلامان سپاهی همراه در مجلس او حاضر شدی و بالاخره کافور اخشیدی از او متوهم شده در مقام قصد او شد و متنبی از آن معنی آگهی یافته هجو او را کرده و از مصر بیرون آمد منقول است که چون بعضی از اکابر کافور را سرزنش کردند که متنبی مردی شاعر بود چرا از تو توهم بایست کرد در جواب گفت که توهم من از او و از کار نبود چه مردی که از غایت علو نفس و قوت دعوی پیغمبری میکرد از او میآید که قصد استخلاص مصر از کافور کند القصه چون متنبی از مصر مراجعت نمود بکوفه آمد و عبیدالله ثالث را که از اعاظم نقبای کوفه بود بقصیده که در اول دیوان او واقع است مدح نمود و ابوالقاسم طاهر بن الحسین بن طاهر علوی را که از اشراف زمان بود بقصیده مدح نمود که چند بیت از آن اینست

نصرت علیا یا ابنه ببواتر
من الفعل لا فلّ لها فی المضارب | وابهر آیات التهامی انه | ابوک واجدی ما لکم من مناقب
اذا لم تکن نفس النسیب کاصله | فماذا الذی تغنی کرام المناصب | اذا علوی لم یکن مثل طاهر
فما هو الا حجة للنواصب | هو ابن رسول الله وابن وصیه | وشبههما شبهت بعد التجارب
الا ایها المال الذی قد اباده | تعزّ فهذا فعله بالکتائب | لعلک فی وقت شغلت فؤاده
عن الجود او کثرت جیش المحارب | حملت الیه من ثنائی حدیقة | سقاها الحجی سقی الریاض السحائب
فحییت خیر ابن لخیر اب بها | لاشرف بیت من لؤی بن غالب

و در آنجا نیز ابن عمید وزیر را که از اکابر فضلای شیعه است مدح نمود و بروایت ابن کثیر سی هزار دینار صله از او یافت آنگاه بقصد ملازمت سلطان عضد الدوله دیلمی متوجه فارس شد و او را در آنجا مدح نمود و سی هزار نیز رعایت یافت و مخفی نماند که عذر متنبی در آنکه عنان خامه را در مضمار نعت سید ابرار و منقبت آل اطهار او کشیده داشته و نادری از نقوش مدایح ایشان بر صفحهٔ ظهور نگاشته آنست که او مدح خود را لایق حضرت نبویه و عترت علیهٔ او نشناخته چنانکه در بعضی از اشعار خود اشعار بآن نموده و گفته که فوا عجبا منی احاول نعته وقد فنیت فیه القراطیس والصحف و در قطعهٔ دیگر که شیخ ابوالفتح کراجکی در کنز الفوائد از او نقل نموده گفته شعر وترکت مدحی للوصی تعمدا اذ کان

نوراً مستقلاً کاملاً واذا استقل الشیء قام بنفسه وأری صفات الشمس مذهباً باطلاً و در قطعه دیگر که سید المتألهین حیدر بن علی الآملی در کتاب جامع الانوار بار نسبت نموده گفته شعر قیل لی قل لعلی مدحاً ذکره یخمد ناراً موصده قلت هل امدح من فی فضله صار ذو اللب الی ان عبده والنبی المصطفی قال لنا لیلة المعراج لما صعده وضع الله علی ظهری یداً فارانی القلب ان قد برده وعلی واضع رجلیه لی بمکان بمکان وضع الله یده ومؤید اینست نیز آنکه یافعی و ابن کثیر نقل کرده اند که بعضی اقران متنبی با او گفتند که سبب چیست که جمیع سلاطین آل حمدان را مدح گفته و ابو فراس عم سیف الدوله را که بحلیه فضل و براعت و زیور عقل و ریاست آراسته است مدح نگفته در جواب گفت که من شان او را و بزرگی و فضل او را زیاده از آن عهقاد دارم که شعر خود در لایق مدح او شمارم و بدیهه عقل حاکم است بانکه هرگاه متنبی نسبت بابی فراس که یکی از اکابر شیعه امامیه بلکه غلامی از غلامان سده نبویه و عتبه علیه مرتضویه است درین مقام باشد آنحضرت را مرتبه بسیار اجل و اعلا از آن خواهد شمرد بلکه نام ایشان را بعد از تقدیم مراسم تعظیم با هزار خجلت و بیم بر زبان خواهد راند شعر هزار بار بشستم دهان بمشک و گلاب هنوز نام تو بردن مرا نمی شاید شیخ اجل عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح المقطعه را که مشتمل بر صفات ضمیر او است و در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع است از او نقل نموده شعر اباحسن لو کان حبک مدخلی بجهنم کان الفوز عندی جحیمها وکیف یخاف النار من بات موقنا بان امیر المؤمنین قسیمها و در کتاب کشف الغمه بزیادتی یک بیت در اول و تغییر یسیر در باقی ابیات مذکور است شعر رضیت بان القی القیمه فاینما داما نفوس حاد بلک جسومها اباحسن ان کان حبک مدخلی جحیما فان الفوز عندی جحیمها وکیف یخاف النار من بات موقنا بانک مولاه وانت قسیمها و مخفی نماند که متنبی پیش از آنکه فرصت جمع دیوان خود یابد او را شهید ساختند و بعد از آن جمعی از اغیار نظم و نثر او پرداختند و آنچه موافق مذهب و مشرب ایشان نبود آنرا انداختند و لهذا در نسخهای دیوان او چون دیوان حافظ اختلاف بزیاده و نقصان بسیار است در تاریخ یافعی مذکور است که چون متنبی از فارس برگردید و بنواحی بغداد رسید جمعی از قطاع الطریق از اعراب بر او بیرون آمدند و قصد او نمودند و او با پسر خود محسن نام و جمعی از غلامان که با او همراه بودند در مقام مدافعه شدند و چون گروه اعدا بسیار بودند پسر او را با بعضی از غلامان هلاک نمودند او در مقام هزیمت شد و در اثنا یکی از غلامان بانگ بر او زد که کجا میروی و حال آنکه توئی صاحب این شعر الخیل واللیل والبیداء تعرفنی والحرب والضرب والقرطاس والقلم متنبی چون آن بیت را شنید بطلان دعوی شجاعت خود را نپسندید و بر گروه اعدا حمله نموده رئیس ایشان را بیک طعن نیزه برخاک هلاک انداخت و آخر آن گروه هجوم نموده او را از پای در آوردند و بخاک فنا سپردند و ابن کثیر آورده که چون عضد الدوله از رعایت و انعام نسبت بمتنبی بجا آورد شخصی را که با متنبی اختصاص میورزید بر آن داشت که از متنبی سؤال نماید که صلات سیف الدوله بهتر بود یا عطایای عضد الدوله و چون آن شخص این سؤال از متنبی نمود او در جواب گفت عطایای عضد الدوله بیشتر است اما در آن تکلفی هست و عطایای سیف الدوله اگر چه قلیل بود اما از روی اقبال طبع و عدم تکلف بود و چون این معنی بسمع عضد الدوله رسید آزرده گردید و انطایفه اعراب را بر آن داشت که او را هلاک سازند مؤلف گوید که هر که بر علو شان و کثرت فضل و احسان عضد الدوله اندک اطلاعی دارد میداند که این سخن واهی و مصنوع متعصبان طریق ضلالت و گمراهی است و چه گنجایش دارد که عضد الدوله یکی از بزرگان مذهب خود را که او و استاد علی فارسی با وافتخار میکرده اند جهت این قدر سخن تا کشتن همراه باشد شعر دوست را کس باین قدر نفروخت هیچکس کلیم نتوان سوخت پوشیده نخواهد بود که کلامی که ابن کثیر در مقام نسبت عطایای سیف الدوله و عضد الدوله از متنبی نقل نموده مشتمل بر مبالغه نیست در مذمت تکلف که بر متکلفان زمان نیز مخفی نخواهد بود چه هرگاه شاعر کم اندیشه از تکلفی که از زیادی رعایت او نمایند آزرده باشد ظاهر است که اهل استغنا را ملاحظه آن تا چه مرتبه خاطر منجر باشد ابو الحسین مهیار بن مرزویه الکاتب الشاعر الدیلمی الفارسی شیخ عبد الجلیل رازی و ابن کثیر شامی و یافعی آورده اند که او در اصل مجوسی و از اولاد انوشیروان عادل بود و بر دست میر رضی الدین رضی الله عنه که شریف و نقیب کوفه و بغداد بود مسلمان شد و شعر متین نیکو بر طبق مذهب شیعه مشتمل بر طعن و قدح در خلفای ثلثه و اتباع ایشان انشاء او میسر دیدتا آنکه ابو القاسم بن برهان که یکی از اهل سنت بود در روزی با او گفت ای مهیار از گوشه بزاویه نار بزاویه دیگر از آن آمدی زیرا که مجوسی بودی و الحال که مسلمان شدی ذم صحابه میکنی مهیار در جواب گفت آری احتمال دارد که جهت مشاهده حال خسران آل عترت و آل که مقتدایان تواند توانستند دوزخ در آیم و آتش اظهار مرتبه خود را علاوه سوز و گداز ایشان نمایم و برکت محبت اهل البیت علیهم السلام آتش دوزخ بر من برد و سلام

ابو الحسین مهیار

مجلس یازدهم
٤٦٥

شته بیرون آییم و بخلد آباد بهشت توجه نماییم و مضمون این بیت چهارم است و این قطعه که از استاد کوزه گر منقولست اسألوا عن الجحیم

فانتم کنتم من اهلها و من ساکنیها ما وجدت العذاب الا علی من منع الطهر ارثها من ابیها

یافعی گفته که دیوان شعر او چهار مجلد است و صاحب کتاب دمیة القصر گفته که در تحت هر کلمه از اشعار مهیار شاید بیت معنوی از عرایس

الکبار و ابن جوزی در تاریخ خود بعضی از اشعار او را ذکر نموده و گفته که چون اشعار او همه خوب بود بهمین قدر اقتصار واقع شد و چون اشعار

مهیار که در مناقب اهل بیت اطهار و مثالب اعدای غدار واقع شده در نزد مؤلف وقت تالیف حاضر نبود لاجرم بچیزی از آن بجز این قطعه

که از قصیده لامیه او در کتاب کشف الغمة منقولست مذکور نکردید شعر ما للقریش ما وفت عهدها وذا محبتك بدها

علی دخل وطالبتك بعد حقدها بعد اخیك بالتراث والدخل وکیف ضموا امرهم واجتمعوا واستودوا

الرای و انت منعزل ولیس منکم قادح بزیتهل ولا فاض علیك بوهل یعنی چه پیش آمد قریش را که عهد خود را آلوده ساخته

و دوستی که ظاهر مینمودند بکینه تبدیل نمودند و بعد از برادر تو که حضرت پیغمبر باشد صلوات الله علیه و آله مطالبه تو بکینه قدیم نمودند و چگونه اجماع

و مشورت ایشان در مادهٔ خلافت درست باشد در حالیکه تو در میان ایشان نبودی و بتجهیز و تکفین حضرت رسالت صلوات الله علیه

اشتغال مینمودی و حال آنکه هیچیک از ایشان پیش از وفات حضرت رسالت شکی و ریبی در شأن تو نداشتند و غلط و سهو و نقصان

در بارهٔ تو محال می پنداشتند و ظاهرا همین قصیدهٔ لامیه است که شیخ حسن بن داود گفته که سید جمال الدین احمد بن موسی بن طاوس علوی

حسنی صاحب کتاب بشری شرح بر آن نوشته و آن کتاب را الازهار فی شرح لامیة مهیار موسوم ساخته در سال چهارصد و بیست و شش

بجوار رحمت پروردگار آرامید ابو الحسن علی بن احمد منصور بن نصر بن بسام البسامی رحمه الله تعالی اثر فصاحت و بلاغت او مشهور

و در صحایف سیر مسطور است ابن کثیر آورده که او هجو بسیار میکرد و هیچکس در زمان او نبود که هجو نمود تا آنکه پدر و مادر خود را نیز هجو نمود و چون متوکل

عباسی امر کرد بهدم قبر منور حضرت امام حسین علیه السلام نمودند و فرمود تا جمیع منازل که در جوار آستان ملایک پاسبان بود خراب کردند و آن

سرزمین را شخم زده مزروع ساختند ابن بسام این قطعه را در هجو آن ناصبی تیره انجام گفته شعر تالله ان کانت امیة قد اتت

قتل ابن بنت نبیها مظلوما فلقد اتاه بنو ابیه بمثلها هذا لعمری قبرها مهدوما اسفوا علی ان

لا یکونوا شارکوا فی قتله فتتبعوه رمیما در سال سیصد و سه وفات یافت عبد الله بن ابی طالب القمی رحمه الله

تعالی از فضلای شعرای فرقهٔ ناجیه و در اشتغال طبع نار حامیه بود مصابیح کلام او در مشکلات اشعار از کرمی کفتار مصدوقه یکاد زیتها یضیئ

و لو لم تمسسه نار و عروس مقال او در شکل و دلال مشاکل سحر حلال صاحب کتاب دمیة القصر آورده که نقش نگین خاتم او این بیت اخلاص قرین بود

اعدّ للبعث ابو طالب حب علی ابن ابی طالب و این قطعه نیز از اشعار بلاغت آثار اوست شعر ما شك فی

فضل آل فاطمة الا امرء ما له عقل هل اذا الخطاب مولده وکیف یهوی ذوی العلی بعل حدی

لاقدام آل فاطمة اذا تخطوا علی الثری نعل و در ایامیکه امیر حسام الدوله فارس بن عنان که از امرای شیعه امامیه است بواسطه

موانع روزگار و مزاحمت اغیار از شرف زیارت نجف اشرف محروم مانده بود و شوق او بخاکبوسی آن آستان ملایک پاسبان از حد تزاید بود و میخواست

که بزبان حال او چند بیت گفته شود که آنرا مصحوب یکی از اصحاب فرستاده برابر ضریح مقدس بخوانند ابو طالب مذکور چون مصاحب و ندیم امیر مذکور

بود حسب الاستدعای او بگفتن این ابیات مبادرت نمود بمحمد و بحب آل محمد علقت وسائل فارس بن محمد

یا آل احمد یا مصابیح الدجی | ومنار منهاج السبیل الاقصد | لکم الحطیم و زمزم و لکم منی
و بکم الی سبل الهدایة نهتدی | انی بکم متوسل و بحبکم | متمسك لا ینثنی منه یدا
ان ابن عنان بکم کبت العدی | و علی محبتکم رقاب الحسد | ولئن تأخر جسمه لضرورة
فالقلب منه مخیم بالمشهد | یا زائرا ارض الغری مشددا | سلم سلمت علی الامام السید
بلغ امیر المؤمنین و مجتبی | واذکر له حبی و صدق تودّدی | و زر الحسین بکربلا و قل له
یا ابن الوصی و یا سلالة احمد | قاموا و انهکوا حرمتك عنوة | و رموك بالامر الفظیع الانکد
و لو اننی شاهدت نصرك او لا | و ذبت منهم ذابلی و مهندی | منی السلام علیك یا ابن المصطفی
ابدا تروح مع الزمان و تغتدی | و علی ابیك و جدك المختار | والثاوین منهم فی بقیع الغرقد

علی بن احمد

عبد الله بن ابی طالب

وبارض بغداد علی موسی وفی طوس علی ذاک الرضا منفرد وبسرّ من رای السلام علی الهدی
وعلی النقی وعلی الندی السوّدد وبالعسکرین اعتصامی من لظی وبقایم بالحق یصدع فی غد
یجلوا الظلام بنوره ویعیدها علویة فینا بامر مرصد انی سعدت بحبکم ابدا ومن
بحبکم یا آل احمد یسعد مستبصرا والله عون بصیرتی ما ذاک الا من طهارة مولد

المطرق العبدی رحمه الله مطارق رؤس ذوی الاذناب وسمار ابصار مخالفان مختوم الالباب فاضل شاعر نامی ودر مذهب شیعه امامیه است راغب ودر باب تختم بانگشتری از کتاب محاضرات این قطعه را که مشتمل بر رد اهل سنت است در انکار تختم بیمین از و نقل نموده شعر
قالوا تختم فی الیمین وانما مارست ذاک تشبها بالصادق وتقربا منی لآل محمد وتباعدا منی لکل منافق
الماسحین فروجهم بخواتم اسم النبی بهن والخالق ومراد بصادق در قطعه مذکوره حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است
که فرموده اند علامات شیعتنا خمس تعفیر الجبین وتختم بالیمین وزیارت الاربعین وصلوة احدی وخمسین
والجهر ببسم الله الرحمن الرحیم یعنی که علامت شیعه پنج است آنکه پیشانی برهنه دارند در سجده وانگشتری بدست راست دارند وبیستم
شهر صفر زیارت حسین وشهیدان کربلا دریابند وپنجاه ویکرکعت نماز در شبانروزی از فریضه وسنت بجای آرند ودر نماز بسم الله بلند
گویند اگرچه قرائت آهسته کند در موضعی که آهسته باید خواند ومخفی نماند بر وجهی که راغب در کتاب مذکور وزمخشری در کتاب ربیع الابرار ذکر نموده
حضرت رسالت وآل واصحاب او تختم بیمین نموده اند واول کسیکه تختم بیسار نمود معویه بود واهل سنت وجماعت که فی الحقیقه اهل سنت
معویه وجماعت یزیدند از سنت نبوی اعراض نموده بسنت معویه گرویدند وصاحب کتاب هدایه در فقه حنفی اعتراف باستحباب تختم
بیمین نموده واز روی تعصب جاهلیت گفته که هرچند مشروع تختم بیمین است اما چون رفضه این سنت را عادت خود کرده اند ما تختم بیسار شعار
خود ساختیم وعجب آنکه با وجود اقدام در رفض سنت حضرت واتیان ببدعت اهل ضلالت خود را اهل سنت وشیعه را اهل بدعت میدانند
سعت میدان ضلالت ورفعت بنیان غوایت بین تنها شوند ومع هذا بعضی از غلات اهل سنت در بعضی از مؤلفات خود آن را از آیات
شمرده وتشبیه بفعل گربه کرده که روی بیکدست میشوید وشیخ اجل عبد الجلیل رازی در نقض آنرا نقض فرموده که هرگاه خواجه سنی ما روا باشد
که با حصول عین نجاست استنجا بیکدست کند اگر شیعه بجهت اقتدا برسول وائمه روی بیکدست شوید شاید در وضوی ایشان نقصانی
نرسد وچون حق تعالی در نص کلام گفته یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی آخر الآیه واز ظاهر آیه معلوم ومفهوم
نمیگردد که بیکدست یا دو دست شویند اگر بعضی فقها را رسد که بقیاسی یا بچیزی واحد حمل آیه کنند بر دو دست باقر وصادق را رسد که
حملش کنند بر یکدست باخبار متواتره وایضا آنکه شیعه را کراهت میآید که بدستی که کون شویند بهمان روی شویند اما مشابهت بگربه
اگر کور نیست بایست که فعل گربه را در وضو تمام بدید که اگرچه گربه روی بیکدست شوید لیکن بعد از آن سه کرت افشار با سر کند و باز فراز گوش
کند پس گربه یک نیمه رافضی باشد ویکنیمه سنی پس مذهب گربه مرکب است در وضو بیکدست روی شوید چون رافضیان وافشار بازکشد چون
ناصبیان اگر من بیک نیمه ناصبیش معاف دارم خواجه باید که بیک نیمه رافضیش معاف دارد تا در این تشبیه مرحبا بالوفاق راست آید که بیکه خلاف
خوشش نباشد وآخر رافضی اقتدا بگربه کرده است که ستوده مصطفی و پاکیزه است و ناصبی سگ سنی اقتدا بسگ نکس نجس کرده است که او بدو دست
شوید تا چون او داند از این بیگانه نباشد والحمد لله رب العالمین مؤلف گوید که از جمله فضایح اهل سنت که از تختم بیسار بسیار گنده تر است
آنکه در بلاد ایشان مانند شام وماوراء النهر اگر کسی را بینند که جهت استبرا واستنجا ابریقی در دست گرفته باشد آغاز تشنیع کنند و او را برفض
وبدعت منسوب سازند وعجب آنست که ایشان بول وغایت را نشویند وچون حمار خود را بدیوار مالند وجمعی که بحکم وانزلنا من السماء ماء
طهورا لیطهرکم به خود را بشویند ودر طریق متابعت قرآن وسنت پویند رافضی ومبتدع باشند نقل است که در زمان سلطان حسین میرزا گورکان
مردی عصار هروی بعد از آنکه هفتاد سال عمر خود را بمذهب حنفی گذرانیده بود بمذهب شیعه انتقال نمود وچون مردم را بر حال او اطلاع حاصل شد
در مقام مؤاخذه او شدند وبخدمت سلطان گفتند که این مرد کافر رافضی شده وبموجب فتوای علمای حنفی واجب القتل گشته سلطان از ترحمی که بخاطر
رسید خواست که در کار او تاخیری واقع شود از او پرسید که بکدام حجت ودلیل از مذهب حنفی بمذهب رفضه انتقال نموده مرد کار زر عرض
نمود که بدان دلیل که در این روزگار دراز بعمل کارزری مشغول بودم همیشه شلوار حنفیان را که جهت شستن بمن میدادند که آلوده میدیدم واز ازار
شیعیان را از آلودگی دور دیدم از اینجا دانستم که حنفیان پلید مذهبی داشته اند الحسین المرتضی احمد بن منیر الطرابلسی رحمه الله تعالی

یافعی آورده که او شاعری مشهور صاحب دیوان است و رافضی هجوگوی بود و میان او و ابن قیسرانی شاعر که خود را نسبت بخالد بن ولید
مخزومی مینمود و از شعرای مشهور نیز بوده معارضه و مهاجات و مکاتبات بر وجهی که میان فرزدق و جریر بوده واقع بود و هر دو در حلب
مقیم بودند و در تاریخ قاضی بن خلکان مذکور است که احمد بن منیر طرابلسی که لقب او مهذب الملک و عین الزمان بود شاعریست
مشهور و دیوان شعری دارد متداول در میان جمهور و او در مبادی حال طلب حفظ قرآن و کسب لغت و ادب نمود آنگاه بگفتن شعر میل
فرمود و از طرابلس بدمشق آمده ساکن شد و او رافضی بسیار هجو بدزبان بود و چون ابن قیسرانی را که معاصر او بود هجو نمود ابن قیسرانی در
مقابل هجو او این قطعه گفت قطعه هجوت منی خبیرا افاد الوری صوابه ولم یصنع عند ذاک صدی فان لی
اسوة بالصحابة و در تذکرهٔ ابن عراق مسطور است که ابوالرضا که نقیب اشراف و مرجع شیعهٔ اطراف بود غلامی تتر نام که مملوک احمد بن منیر
بود بتقریبی نزد خود نگاه داشته بود و باو نمیداد پس او قصیده نظم نموده و در آنجا تخویف سید مذکور نمود بآنکه اگر غلام او را رد ننماید از مذهب
تشیع بمذهب اهل سنت انتقال خواهد نمود و چون آن قصیده بسید مذکور رسید بوکلای خود گفت که غلام او را باو دهید که مبادا از اسلام بکفر
انتقال نماید و قصیده اینست دوحی فداء لشادن انا من هواه علی خطر هو کالهلال ملثما او البدر حسنا ان
سفر وبلاه ما احلا فی قلبی الشفق ما امر نوی المحرم بعده وربیع لذاتی صفر بالمشعرین وبالصفا و
الرکن اقسم والحجر وبحرمة البیت الحرام ومن بناه واعتمر لان الشریف الموسوی ابوالرضا بن ابی مضر ابدا لجحود فلم یرد علی
مملوکی تتر والیت آل امیة الطهر المیامین الغرر وجحدت بیعة حیدر وعدلت عنه الی عمر واکذب الراوی و
اطعن فی ظهور المنتظر واذا رووا خبر الغدیر اقول ما صح الخبر واذا جری ذکر الصحابة بین قوم واشتهر قلت المقدم شیخهم
ثم صاحبه عمر واقول لم یغدر معویة ولا عمرو غدر بطل بثوبة بقاتل لا بصارمه الذکر واقول ما رفع المصاحف
فوق رؤسهم والاشعری بما تولاه لسبه امرا بهی شعر قال انصبوا لی منبرا وانا البری من الخطر فعلا وقال خلعت
صاحبکم واوجزوا اوحتصر واقول ان اخطا معویة فما اخطا القدر واقول ذنب الخارجین علی علی مغتفر واقول ام المؤمنین
عقوقها احدی الکبر رکبت علی جمل وارتقت من بنیها فی زمر وابت لتصلح بین جیش المسلمین علی غرر فانی ابوحسن
وسلها امرها وسطا وکر واذاق اخوته الردی وبعیرها منهم عقر ما ضر لو کان کف عن عنقا ذا قدر واقول ان یزید ما
شرب الخمور ولا فجر ولجیشه بالکف عن ابناء فاطمة امر وقلوب سکان المدینة ما اخاف ولا غدر وعفی ما هتک الحرم
کما زعمتم بل ستر وابا حهم ماء الفرات وملحواه ولا خطر وحلفت فی عشر المحرم ما استطاب من الشعر وسهرت فی طبخ
الحبوب من العشاء الی السحر ونویت صوم نهاره مع صوم ایام اخر ولبست فیه اجل ثوب للملابس مدخر وغدوت مکتحلا
اصافح من لقیت من البشر ووقفت فی وسط الطریق اقص شارب من عبر وکتبت عثمان الشهید بکافتون الحضر وشرحت حسن
عبادة ترجیح الطلا اذا اعتکر وقرات من اوراق مصاحفه براءة الزمر ورثیت طلحة والزبیر بکل شعر مبتکر وازور
قبرهما وازجر من نهانی اوزجر وخبثت من شر النواصب ما انتثر واحتثر واعین ضلال الشام علی الضلال المشتهر و
سکنت حلق واقتدیت بهم ان کانوا انفروا ما ند انیجا میست در تخویف بانتقال از مذهب شیعه بمذهب اهل سنت آنکه در همین تذکره
مذکور است که شریف حسن بن زید شهید رحمه وزیر خود را بنابر تقصیری که از او واقع شده بود اموال او را گرفته او را حبس نمود و این ابیات را از حبس
نوشته بخدمت شریف فرستاد شعر اشکو الی الله ما بقیت اخبث قوما بهم بلیت لا اشتم الصالحین جهرا
وما تشیعت ما بقیت امسح خفی ببطن کفی ولو علی جیفة وطیت از اشعار ابن منیر چیزیکه متضمن مدایح
ومناقب باشد سوای ابیات مذکوره بنظر نرسیده و بعضی از اشعار عاشقانهٔ او در تاریخ یافعی و تاریخ ابن خلکان مذکور است ولادت ابن
منیر نور الله قبره در سال چهارصد و هفتاد و سه بوده در طرابلس و در سال پانصد و چهل و هشت در حلب وفات یافت و بروایتی در دمشق والله
تعالی اعلم **کثیر** الخزاعی عفی الله عنه او را کثیر عزه نیز خوانند اضافه بزنیکه عزه نام داشت در تاریخ یافعی مسطور است که نام او عبد الرحمن
و لقب او کثیر است بصیغهٔ تصغیر و او شیعی غالی قایل برجعت بود و از مشاهیر عشاق عرب است که با عزه دختر جمیل بن حفصه که یکی از
بنی حاجب بن غفار بود عشق میورزید و او را با عزه حکایات و نوادر مشهوره و غیرت و اکثر شعر کثیر در باب اوست و چون کثیر متعصب بود
از برای آل ابوطالب و عبد الملک مروان عقیدهٔ او را میدانست هرگاه از وی چیزی میرسید با شعری میطلبید او میگفت که بحق علی بن ابیطالب که

بجهت علی ... [illegible] که از فلان خبر مرا خبر ده یا فلان شعر را بر من بخوان و صاحب حبیب السیر گفته که کثیر باتفاق مورخان عرب شیعی
مذهب بود و ... [illegible] ذلک به بنی امیه مصاحبت مینمود و ایشان بسبب حسن طبع و جودت ذهنی که داشت متعرض او نمیگشتند
مؤلف گوید متبادر از کلام یافعی و صاحب حبیب السیر آنست که کثیر غیر شیعی اثنا عشری بوده اما نه چنین است بلکه بر وجهی که در کتاب
شافی از سید مرتضی علم الهدی مذکور و در احوال محمد بن حنفیه از تاریخ ابن خلکان سابقا مذکور شده کیسانی بوده تا وقت مردن عقیده بامامت
و مهدویت محمد بن حنفیه داشت و او را تا وقت ظهور دین بر تمام روی زمین زنده انگاشته و این اشعار در مذهب کیسانیه از وست

شعر
الا ان الائمة من قریش ولاة الحق اربعة سواء
علی والثلثة من بنیه هم الاسباط لیس بهم خفاء
فسبط سبط ایمان و بر وسبط غیبته کربلاء
وسبط لا یذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمها اللواء
تغیب لا یری فیهم زمانا برضوی عنده عسل وماء

و شیخ عبد الجلیل رازی قزوینی در کتاب نقض فرموده که او از جمله
محبان و مداحان اهل البیت علیهم السلام بوده روایتست که در وقتی بحضرت عبد الملک مروان مدحی گفته بود و چون حضرت
امام محمد باقر علیه السلام از روی استبعاد با او گفتند که ای کثیر چگونه طبع ترا اقبال نمود با آنکه دشمن ما را مدح گوئی در جواب گفت که ای مولای
من او را در آن مدح امام الهدی نگفته‌ام بلکه او را شجاع گفته‌ام که نام مار نیز آمده است و اسد کلب است پس آنحضرت تبسم فرمودند و بعضی
روایت نموده‌اند که روزی کثیر سواره براهی میگذشت و حضرت امام محمد باقر علیه السلام پیاده میآمد و کثیر آنحضرت را ندید یا در عدم رعایت
ادب و پیاده شدن تعمیه میورزید در آن اثنا شخصی با وی گفت که آیا تو سواره میروی و حضرت امام پیاده میرود کثیر در جواب گفت که آنحضرت
مرا بسواری امر کرده و حال من بسبب طاعت و فرمانبرداری او در سواری افضل است از حال مخالفت او در پیادگی و این جواب را سید اجل سید مرتضی
علم الهدی در سلک جوابات حاضره منتظم ساخته وفات کثیر در سنه خمس و مائه بوده رحمه الله ابو تمام طائی نام او حبیب بن اوس است
در کتاب نجاشی و کتاب خلاصه مذکور است که ابو تمام امامی مذهب بود و اشعار بسیار در مدح اهل بیت اظهار دارد و از آنجمله قصیده‌ایست
که در آنجا ذکر ائمه اهل البیت علیهم السلام تا امام ابو جعفر محمد جواد نموده زیرا که در ایام حیات آنحضرت وفات یافت و جاحظ در کتاب
حیوان گفته که ابو تمام طائی از رؤسای رافضه بود و از تالیفات اوست کتاب حماسه و کتاب مختار شعر قبایل و عبد الله بن معتز در تذکره
خود بعضی از اوایل قصیده او را ذکر نموده و گفته که اگر تمام اوایل قصاید خوب ابو تمام را ذکر کنیم یک بخش از کتاب خود را بآن مشغول باید ساخت
و اگر چه بیک مصرع از اوایل آنها اکتفا کنیم و ایضا گفته‌اند که اشعار او ششصد قصیده و هشتصد قطعه است و اکثر آنها خوب است و شعر بد
ندارد مگر آنکه در بعضی از آنها الفاظ مغلق باشد اما آنکه در شعر او چیزی باشد که از معانی لطیفه و محاسن و بدایع خالی باشد نخواهد بود و نیز
گفته که چه خوب انصاف داده بحتری چون سؤال از ابی تمام و شعر او نمودند در آنکه گفت که شعر خوب او بهتر است از شعر خوب من و شعر بد من بهتر از شعر
بد اوست و در تذکره مذکوره مسطور است که یکی از آشنایان ابی تمام گفت که نزد ابی تمام در وقتیکه بقزوین بود رفتم و در حوالی او از دفاتر آنقدر
مرتب دیدم که در میان آنها نا پیدا شده بود و کسی را نمیدید پس ساعتی توقف کردم و او بواسطه استغراق در میان آن کتب و اشتغال بمطالعه
آنها از آمدن من خبردار نشده بود و بعد از ساعتی سر برداشت و چون مرا دید سلام کرد پس من گفتم ای ابا تمام زحمت بسیار در مطالعه میکشی
و صبر و طاقت بسیار در این محنت بکار میبری گفت بخدا سوگند که مرا بغیر کتب الفتی نیست و لذتی از غیر آن حاصل نمیشود و نزدیکست
که اگر یکساعت بمطالعه ننشینم دیوانه شوم گفتم که از این کتب که در اطراف تو چیده شده الحال بکدام عنایت و اهتمام داری گفت این
که در یمین منست هاروتست و آنچه در یسار منست ماروتست و من از ایشان سحر میآموزم پس من نگاه کردم که آنچه در یمین او بود شعر
مسلم بن ولید صریع الغوانی بود و آنچه در یسار او بود شعر ابی نواس و در تاریخ ابن خلکان مسطور است که ابی تمام اوحد عصر خود بود در لطافت لفظ و صناعت
شعر و حسن اسلوب و از تالیفات اوست کتاب حماسه که دلالت میکند بر دقت فهم و اتقان معرفت او در حسن اختیار شعر و او راست
کتابی دیگر که آنرا فحول شعرا نام کرده و در آنجا جمع کرده میان طوایف بسیار از شعرای جاهلیت و مخضرمین و اسلامیین و از مؤلفات اوست کتاب
اختیارات شعر شعرا و آنقدر شعر که او حفظ داشت هیچکس نداشت تا آنکه میگویند که چهارده هزار ارجوزه از شعر عرب یاد داشته سوای قصاید و قطعها
و ابو تمام مدح خلفا و امرای زمان خود نیز نمود و از ایشان جوایز و صلات یافت از آنجمله قصیده بائیه را در مدح ابو دلف عجلی امامی و ابی دلف را
مستحسن افتاده پنجاه هزار درم باو داد و از او معذرت طلبیده گفت و الله که این محقر نه در خور قدر شعر تست بعد از آن با وی گفت که آنچه درین
قصیده گفته مانند خود ندارد مگر آنچه تو گفته در مرثیه حمید طوسی ابو تمام پرسید که کدام مرثیه است که پسند خاطر امیر افتاده گفت قصیده

رائیه تو در اوان آن گفته شد که لما تجافی الخطب دعا عرج الدهر فلیس لعین عم یفض ما بها عذر و متعارف اینجا گفت که من
آرزو دارم که آن مرثیه در وفات من گفته شده بودی ابو تمام در مقام نیازمندی شده گفت من و اهل من در فدای امیر باد و خدای تعالی
مرا پیش از تو بمیراناد ابو دلف گفت کسی که در مرثیه او چنان شعری مذکور شده باشد مرده نیست و علما گفته اند که از قبیله طی سه کس سر و تن
آمده اند که هر کدام در باب خود متفرد بودند حاتم طائی در جود و داود طائی در زهد و ابو تمام در شعر و شعر ابو تمام بعد از وفات او مدتی مرتب
نبود تا آنکه ابو بکر صولی آن را جمع نمود ولادت ابی تمام در سال یکصد و نود و بروایتی در سال یکصد و هفتاد و بروایتی در سال یکصد و نود و دو
بود در بلده جندر از اعمال دمشق و در دمشق نشو و نما یافت و در سال دویست و سی و یک در موصل وفات یافت و ابو نهشل پسر حمید طوسی
او را تربت بنا نمود آورده اند که سبب جمع ابی تمام کتاب حماسه را آن بود که او چون در وقت توجه از خراسان بعراق عرب بولایت
همدان رسید زمستان شد و برف راه را سد ساخت و در آن اثنا ابو الوفا محمد بن عبد العزیز که ادیبی بود از اولاد رؤسا و شعر نیز میگفت
ابو تمام را بخانه خود برده بخدمت او مشغول شد و چون مدت توقف ابو تمام بواسطه زمستان امتدادی داشت کتب خود را نزد ابو تمام آورده
ابو تمام از آنجا اختیار ابیات حماسه نمود و نسخه نزد ابو الوفا ماند تا آنکه کتب ابو الوفا بدست شخصی از اهل دینور افتاد که او را ابو العواذل دینوری
میگفتند و او در ایامی که از هجرت دویست و هفتاد سال و کسری گذشته بود نقلی سقیم مصحف از آن برداشته باصفهان برده و بعضی از مشایخ
اصفهان با آن خلل و قصوری که در آن نسخه بود بر تداول آن رغبت فرمودند و ابو بکر خیاط را جهت تحصیل اشعاری که مانند کتاب حماسه بود
باطراف بلاد فرستادند و همیشه در مقام اصلاح آن بود تا چنان شد که مردم از مطالعه آن بهره یافتند و مخفی نماند که حال مؤلف این کتاب در
نقل اکثری از اشعار شعرای عرب بر منوال حال شیخ اصفهان است در نقل کتاب حماسه از آن نسخه سقیم غیر مستقیم و امیدوار است که توفیق
تصحیح و تحقیق آن روزی گردد والله الموفق **ابو عباده** الولید بن عتبه بن یحیی البحتری الطائی رحمه الله سمعانی گفته که بحتر طایفه است
از طی و بحتری معاصر متوکل بود و در منبج شام مقام داشت و در آنجا نشو و نما یافت و بعد از آن بجانب عراق رفت و مدح متوکل
عباسی و جمعی دیگر از خلفا و اکابر و رؤسای بغداد کرد و در آنجا مدت بسیار اقامت نمود و بعد از آن بشام مراجعت کرد و از او نقل کرده اند
که اول ترقی من آنجا شد که چون ابو تمام بحمص آمد بخدمت او رفتم و شعر خود را بر او عرض کردم و مقرر چنان بود که او در موضعی مینشست و جمع
شعرای آن نواحی بخدمت او میآمدند و عرض شعر خود بر او مینمودند و چون شعر مرا شنید بجانب من اقبال نمود و بدیگران التفات نفرمود
و بعد از آنکه آن جماعت از مجلس برخواستند متوجه شده گفت که شعر تو از شعر این جماعت بهتر است آنگاه از حال من پرسید و من شکایت
عسر حال خود نمودم پس کتابتی مشتمل بر سفارش من باهل معره نعمان نوشت و در آنجا حذاقت مرا در شعر اظهار کرد و از ایشان التماس نمود که
رعایت حال من نمایند کتابت را گرفته بمعره رفتم و اهالی آنجا چون بر مضمون کتابت اطلاع یافتند مرا تعظیم و اکرام نمودند و چهار هزار درهم
بمن دادند و آن اول مالی بود که بدست من آمد و هم از او منقول است که گفت در اول بار که شعر خود را بر ابی تمام خواندم او این بیت اوس بن
حجر را بر من خواند که اشعر اذا مقرهنا کذا   نحط فینا تابا خز مقرم   و بعد از خواندن آن بمن گفت که خبر
مرگ من بمن رسید گفتم پناه بخدا میبرم از این سخن پر ملال که بر زبان میآوری گفت میدانم که هر گاه مانند تو شاعری فصیح در طایفه طی نشو و نما
یافت عمر من دراز نخواهد شد مگر نشنیده که خالد بن صفوان منقری چون شبیب بن شیبه را که از طایفه او بود دید فصاحت او را پسندید
گفت ای فرزند ای الکلام فصیح پسندیده تو خبر مرگ مرا بمن رسانید زیرا که ما از آنجا نواده ایم که هر گاه خطیبی بلیغ از ایشان نشو و نما یافت
آنکه قبل از او بوده نمانده آخر ابو تمام بعد از یکسال وفات یافت نقل است که ابو العلای معری را پرسیدند که کدام از ابی تمام و متنبی و بحتری اشعرند
گفت ابو تمام و متنبی حکیمان بودند و شاعر بحتری است و شعر بحتری بی ترتیب مانده بود تا آنکه ابو بکر صولی آن را بترتیب حروف مرتب ساخت
ولادت او در سال دویست و شش بود و بعضی گفته اند در سال دویست و پنج و ابن جوزی گفته که عمر او بهشتاد سال کشید و ذهبی گفته که بهشتاد
نرسید و وفات او در سنه اربع و ثمانین و مائتین بود و بعضی گفته اند که بعد از آن بود و بعضی گفته اند که در سنه ست و ثمانین بود والله تعالی اعلم
شیخ عبد الجلیل رازی او را در سلک شعرای شیعه مذکور ساخته و چون از اشعار او که دلالت بر صحت عقیده او کند در وقت تالیف چیزی
حاضر نبود لاجرم بهمین قدر از احوال او اقتصار نمود **ابو القاسم** علی بن اسحق بن خلف البغدادی رحمه الله ابن خلکان آورده که
او بزاهی معروف بود و وصاف شیرین سخن بود و در تشبیهات قدرتی تمام داشت و عمید الدوله ابو سعید عبد الرحیم او را در طبقات
شعرا ذکر نموده و گفته که تولد او در روز دوشنبه بیستم شهر صفر از سال سیصد و ده بود و وفات او در بغداد روز چهارشنبه بیستم از صفر سال

ابو عباده

ابو القاسم علی

ابن ابی الحجاج

سیصد و پنجاه و دو بود و در معابر قریش او را دفن کردند و اکثر شعر او در مدح اهل البیت علیهم السلام و مدح سیف الدوله و وزیر مهلبی
و غیر ایشان از سلاطین و وزرا و اعیان شیعهٔ امامیه بود و در جمیع فنون شعر سخن دارد و بعضی از اشعار عاشقانهٔ او در تاریخ ابن خلکان
مسطور است الادیب الظریف الخلیع اللطیف ابو عبدالله الحسین بن احمد بن محمد بن جعفر بن ابی الحجاج البغدادی رحمه الله تعالی
ابن خلکان گفته که ابن ابی الحجاج همانا شاعر مشهور صاحب مجون و خلاعت و سخف است در شعر و در آن فن متفرد است و کسی پیش از او
آن طریقه را با عذوبت لفظ و سلامت از تکلف مانند او نپیموده دیوان او ده مجلد است و غالب اشعار او هزل است و در جد نیز سخن
خوب دارد و بعضی اوقات محتسب بغداد بود و او را در شعر مرتبهٔ امرء القیس نهاده اند و گفته اند که در زمان ایشان مانند او کسی پیدا نشد
زیرا که هر یک از ایشان مخترع طریقی خاص اند که با ایشان اختصاص دارد و در روز سه شنبه بیست و نهم جمادی الآخر از سال سیصد و نود و دو
در نیل که موضعی است میان کوفه و بغداد وفات یافت و جنازهٔ او را از آنجا ببغداد آوردند و وصیت کرده بود که در پایین پای حضرت امام
موسی کاظم ع دفن کنند و بر قبر او نویسند و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید و نیز ابن خلکان گفته که او از کبار شیعه بود و سید اجل مجتبی
امیر رضی الدین موسی علیه الرحمه او را مرثیه گفت و در بعضی از کتب بنظر مؤلف رسیده که سبب اختیار ابن ابی الحجاج آن فن معهود را
در شعر آنست که پدر مرا دکانها و مستغلات بود متصل بخانهٔ ما که مردم غریب سفله و روستا در آنجا بسر میبردند و من میشنیدم آنچه در
شبها سر و راز ایشان از سخف و دشنام و غیر آن در میان ایشان میگذشت و آنها مینوشتم و چون می‌شنیدم از قایل آنها معنی آنرا میپرسیدم
و مدتی از ایام کودکی خود را صرف آن کردم تا لغات ایشان آموختم و بسمعی نهادیه شدم و از آنجاست این نظم شعر من که میشنوید و اکثر شعر
او در مناقب اهل البیت علیهم السلام و مثالب اعدای ایشان و در مدایح شرفای بغداد و سلاطین آل بویه و وزرای ایشان واقع است
و چون از قصاید او که در مناقب اهل بیت اطهار و فضیلت نزد تالیف این کتاب چیزی حاضر نبود لاجرم بذکر قطعه که در مثالب یکی از
اعدای جفاکار و بیان حلالزادگی آن نابکار گفته اختصار مینماید شعر من جده و خاله و والده وامه و عمته و اخته
اجدان ببغض الوصی وان بجد یوم الغدیر بغضه وحاصل آن برجهی که محمد بن شهرآشوب مازندرانی عز
او از علمای انساب و سیر بیان نموده اند آن است که صهاک کنیزی حبشی بود از عبدالمطلب که بعضی از شتران او را میچرانید روزی نفیل که
شتران رفته او را دید و عاشق گردید و آخر با او نزدیکی نمود خطاب متولد گردید و چون او بالغ شد و نظرش بر سرین مادر افتاد با او در افتاد
و مادر را بنهاد و چون او آبستن شد و دختری که مسمی بحنتمه شد از او متولد گردید از ترس موالی خود آنرا در صوفی پیچید و در بیستان خوالی
مکه اش انداخت اتفاقا هشام بن مغیرة بن الولید بآنجا رسید و چون آن دختر را دید برداشت و بخانه برد و باهل بیت خود سپرد که او را تربیت
نمایند و نام او حنتمه کردند و چون آن دختر بحد بلوغ رسید خطاب او را دید و رغبتی در خاطرش ظاهر گردید و از هشام او را بنکاح طلبید و چون
بعقد او در آمد و مدتی از حمل او بر آمد عمر حرامزاده گرامی آمد و بنا بر این نسب ظاهر لازم میاید که خطاب پدر و جد و خال و حنتمه مادر و خواهر و عمه آن
ولد الحلال باشد و در روایتست که عبدالمطلب خطاب را گرفته عقب سر او را تا حوالی گوش او داغ کرد و میان هر دو چشم او را داغ حبشی کرد و صهاک را
از مکه اخراج نمود و او در طایف بمرد و الحق آخر الامر عمر حلالزاده‌گی خود را بظهور رسانید و در انتقام داغ کردن پدر خود از اولاد عبدالمطلب را
بداغ فقر و نکال پریشانی و اختلال مبتلا گردانید و از جملهٔ اخبار مناسب باین مقام قصهٔ حلالزادگی معویه و عمرو عاص بد نیت که صاحب
کشاف در ربیع الابرار مذکور ساخته و گفته که کانت لنا بعتر ام عمرو بن العاص امة رجل من عنزة فسبیت فاشتراها عبدالله
بن جدعان فکانت بغیا ثم عتقت و وقع علیها ابو لهب و امیة بن خلف و هشام بن المغیرة و ابو سفیان
بن الحرب و العاص بن وائل فی طهر واحد فولدت عمرا فادعاه کلهم فحکمت فیه امه فقالت هو للعاص
لان العاص کان ینفق علیها و قالوا کان اشبه بابی سفیان و فی ذلک یقول ابو سفیان بن الحرث بن عبد
المطلب شعر ابوک ابو سفیان لا شک قد بدت لنا فیک منه بینات الشمایل و کان معویة یعزی الی
اربعة الی ابی عمرو بن مسافر و الی ابی عمارة بن الولید و الی العباس بن عبد المطلب و الی الصباح مغن اسود
کان لعمارة قالوا کان ابو سفیان دمیما قصیرا و کان الصباح عسیفا لابی سفیان شابا و سیما فدعته هند الی
نفسها و قالوا ان عتبة ابن ابی سفیان من الصباح ایضا و انها کرهت ان تضعه فی منزلها فخرجت الی اجیاد
فوضعته هناک و فی ذلک قال حسان شعر لمن الصبی بجانب البطحاء ملقی غیر ذی مهد نجلت به بیضاء

انه من عبد الشمس صلبه الخد انتهی کلامه و مخفی نماند که امیه که بنی امیه باو منسوبند از صلب عبد شمس بن عبد مناف نبود بلکه او غلامی بود از روم و چون حلیف عبد شمس بود باو منسوب گردید و دلیل بر اینکه بنی امیه از صلب قریش نیستند بلکه ملحق بدان اند آنست که چون معویه در بعضی از کتابات خود که بحضرت امیر المومنین علیه السلام نوشته بود که انما نحن و انتم بنو عبد مناف و آنحضرت در جواب او نوشت که لیس المهاجر کالطلیق ولیس الصریح کاللصیق و معویه انکار او نتوانست کرد و نسب شریف زبیر بن عوام در احوال عدی بن حاتم از مجلس سویم سبق ذکر یافت و اما نسب طلحه بن عبید الله که یکی دیگر از مقتدایان اهل سنت و جماعت است بر وجهیکه هشام بن محمد سایب کلبی در کتاب مثالب ذکر نموده آنست که صعبه دختر حضرمی که مادر طلحه بود از جمله بغایا و فواحش بود که از غایت شهرت و رغبت فساق بمباشرت او رایتی بر در خانه خود برپا کرده بود و در آن اثنا ابو سفیان براو واقع شد و مقارن آنحال عبید الله بن عثمان تیمی او را تزویج نمود و بعد از شش ماه از تزویج عبید الله طلحه متولد شد و بنا براین ابو سفیان و عبید الله بر سر آن فرزند دلبند منازعه نمودند و آخر صعبه را که مادر او بود در میانه حکم ساختند و او طلحه را ملحق بعبید الله ساخت و چون مردم بصعبه عتاب نمودند و گفتند که با ظهور نسب طلحه با بو سفیان چگونه او را ملحق بعبید الله ساختی گفت عبید الله کریم است و ابو سفیان بخیل نخواستم که با او باشم و نسب یزید بن معویه بر این وجه است که مادر او دختر بحدل کلبی بود با غلام پدر در افتاد و یزید از نطفه او بهم رسید و نسابه بکری از علمای اهل سنت این شعر را در مقام بیان نسب او ذکر نموده شعر فان یکن الزمان بی تغلبنا بقتل الترک والموت الوحی فقد قتل الدعی و عبد کلب بارض الطف اولاد النبی ع و مراد بدعی عبید الله بن زیاد است که مادر ابن زیاد سمیه نام بر ادری داشت مشهور بزنا بود و در فراش ابی عبید عبد بنی علاج از طایفه ثقیف متولد شد پس معویه دعوی کرد که از زنای ابو سفیان بمادر او متولد شده و برادری خود را با او مقرر ساخت و عایشه همیشه تعبیر از پدر او بزیاد بن ابیه مینمود زیرا که او را پدری معروف نبود و مراد شاعر بعبد کلب یزید بن معویه است که از صلب عبد بحدل کلبی بود و نسب عمر بن سعد بن وقاص که در مقابله حضرت امام حسین علیه السلام با آن درجه آزادگی شرمگین شد بر این وجه است که نسب سعد بپدر او بو قاص درست نیست بلکه او از نطفه یکی از بنی عذره است که صدیق و دوست امیه بود و دلیل بر این آنست که در وقتی که سعد بمعویه گفت که من از تو سزاوار ترم بخلافت معویه گفت که بنو عذره ابید عویر از تو قبول نمیکنند و مقارن آن جهت استهزا گوزی بر او رها کرد و سید اسمعیل حمیری نیز اشعار باین مضمون نموده و گفته شعر قوم تداعوا زنیما ثم سادهم لولا خمود بنی سعد لما سادا ولنعم ما قیل فی شان هولاء و امثالهم شعر محبت شه مردان مجو ز بی پدری که دست غیر گرفته است پای مادر او و از جمله اشعار لطیفه او که صاحب کتاب طرایف در باب رد مجبره نقل نموده اینست شعر المجبرون یجادلون بباطل و خلاف ما یجدون فی القران کل مقالته الا له اضلنی و اراد بی ما کان عنه نهانی ا یقول ربک للخلایق آمنوا جهرا و یجبرهم علی العصیان ان صح ذا فتعوذوا من ربکم و ذروا تعوذکم من الشیطان مخفی نماند که مشرکان قریش جمله جبری بودند و قرآن کریم آن مذهب را از میان برداشته و چنان مشهور است که العدل والتوحید علویان والجبر والتشبیه امویان و معویه و یزید علیهما ما یستحقانه در عهد خویش احیای آن کردند و اهل زمان ایشان تابع ایشان شدند و غرض اصلی ایشان از آنکه میگویند شقاوت جمله اشقیا باراده الله تعالی هست آنست که چون دیدند که بعضی از صحابه و تابعین بر خاندان مصطفی صلوات الله علیه و علیهم ظلم کردند و حق ایشان بظلم و طغیان گرفتند و فتوی بخون اهل بیت دادند و عامه را جرات بر استخفاف ایشان فرمودند و عقلا بر این افعال ملامت ایشان میکردند برای دفع ملامت این مذهب را رواج دادند که بنده را فعلی نیست و جمله فعل خداست و چنین خواست و تقدیر چنین رفت که چنین باشد تا مردم زبان لعنت از ایشان کوتاه کنند و اقوی شبهه ایشان آنست که در عبارات شارع دیده اند که خدا تعالی خالق خیر و شر است و ندانسته اند که مراد از شر فعل قبیح نیست بلکه چیزیست که بحسب ظاهر مشتمل بر مضرتی بود و مثل سباع و حشرات و مثل قحط و وبا هرچند متضمن حکمت او باشد ابراهیم بن علی بن سلمه بن هرمه القرشی رحمه الله در تذکره ابن معتز مذکور است که حجازی ساکن مدینه طیبه بود و او را در مدایح خلفای عباسی و مناقب عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام و زید بن حسن قصاید بسیار هست روزی در ایام خلافت منصور که ایام تقیه ابراهیم بود کسی از روی تعرض باو گفت که آیا توئی قایل این ابیات که شعر کهما الام علی حبه فانی احب بنی فاطمه بنی بنت من جاء بالمحکمات و بالدین والسنه القایمه ابراهیم گفت

له قایل آن کسی است که مس بطن مادر خود کرده باشد پس پسر با او گفت که ای پدر نه تو این ابیات را در فلان روز گفتی گفت ای غیر زند مس بطن مادر بهتر است یا کشته شدن در دست حمید بن قحطبه که از سرهنگان عباسی است و ایضاً در تذکره مذکور مسطور است که او مداح حکم بن عبد المطلب بود و حکم از اسخیای زمان خود بود بعد از وفات حکم روزی یکی ور را گفت که شعر تو پیر شده در جواب گفت که شعر من پیر نشده بلکه بعد از حکم مکارم اخلاق پیر شده **سدیف** بن میمون الکوفی القرشی عبد الله بن معتز گفته که او شاعر تیز زبان و ادیب براعت نشان و خطیب فصیح البیان بود و از جمله موالی بنی هاشم بود و همیشه با ایشان استناد مینمود و در ایام دولت بنی امیه همیشه بدعای فنای ایشان اشتغال داشت و چون دولت ایشان سپری شد و خلافت با بو العباس سفاح عباسی رسید بواسطه آشنائی که با او داشت از مکه متوجه خدمت او شد و قصیده را که در تهنیت خلافت او گفته بود و در ضمن آن تحریص او بر اهلاک بقیه بنی امیه نموده بود در برابر او خواند و بعضی از ابیات آن قصیده اینست **شعر** اصبح الملك ثابت الاساس بالبهاليل من العباس فاذكروا مصرع الحسين و زيد وقتيلا بجانب المهراس و القتيل الذي بحران امسى ثاويا بين غربة وتناسى ذلها اظهر التودد منها وبها منكم كحز المواسي انزلوها بحيث انزلها الله بدار الانعاس و الانكاس و در مجلسی دیگر که مشحون با خلاف بنی امیه بود این ابیات بر ابو العباس خواند **شعر** لا يغرنك ما ترى من رجال ان تحت الضلوع داء دويا فضع السيف وارفع السوط حتى لا ترى فوق ظهرها امويا تا آنکه در اثنای خواندن آن قصیده یکی از اکابر بنی امیه در مجلس خلیفه حاضر بود با سدیف دشنامی داد و خلیفه از آن در غضب شد و فرمود تا انجماعت را بر وجهی که سابقاً در احوال سفاح بتفصیل یافته کشتند و فرش بالای آن کشتگان انداختند با اتباع خود بطعام خوردن اشتغال نمود آورده اند که سفاح در میان طعام خوردن سدیف مذکور را دید که بدستی نان میخورد و دستی در پس پشت خود بر زمین میمالید سفاح گفت یا سدیف چه میکنی گفت از این ملعونان یکی نیم کشته بود گلوی او را میافشارم تا بمیرد سفاح بخندید و او را نوازش فرمود و چون نوبت خلافت منصور رسید و ابرهیم بن عبد الله بن الحسن در بصره بر او خروج کرد سدیف از منصور گریخته نزد او رفت و عداوت بنی العباس اشکارا کرد و چون روز جمعه ابرهیم بر منبر رفت که خطبه بخواند سدیف در برابر او ایستاده این ابیات بآواز بلند بخواند **شعر** ايها ابا اسحق مستملا في صحة منك وعمر طويل اذكر هداك الله رجل الاولى سار بهم في مضمنات الكبول و بعد از کشته شدن ابرهیم سدیف گریخت و مدتها پنهان بود آخر پیدا شد و بفرموده منصور بر دست عم او کشته شد و بعضی گفته اند که او را نزد منصور فرستادند و منصور فرمود تا او را زنده در گور نهادند **منصور** بن سلمة بن الزبرقان النمری در تذکره ابن معتز مذکور است که از اهل راس العین است و کنیت او ابو الفضل بود اگرچه ظاهر مدتی بعذاب صحبت هرون الرشید گرفتار بود اما در باطن از محبان اهل بیت اطهار بود ابن معتز آورده که میان نمری و عتابی که یکی از شعرای عصر او بود نزاعی بهم رسید و آن نزاع بعداوت کشید تا آنکه در وقتی که نمری از مجلس هرون الرشید غایب شده بجانب رقه رفت عتابی فرصت غنیمت شمرده در اثنای منادمت رشید سخن را بذکر شیعه کشانید و در آن اثنا قصیده نمری را که در مدح اهل بیت علیهم السلام و ذم اعدای ایشان گفته بود در برابر او خواند و چند بیت از آن قصیده اینست شيئا من الناس رافع هامل يعللون النفوس بالباطل نقتل ذرية النبي ويرجون

خلود الجنان للقاتل　ويلك يا قاتل الحسين لقد　جئت بحمل ينوء بالحامل　اي حباء حبوت احمد في حفرته
في حرارة الثاكل　باي وجه تلقى النبي　وقد دخلت في قتله مع الداخل　هلم فاطلب غدا شفاعته
او لا فرد حوضه مع الناهل　ما الشك عندي في حال قاتله　لكنني قد اشك في الخاذل　نفسي فداء الحسين يوم غدا
الى المنايا غدو لا قافل　ذاك يوم انحى بكلكله　على سنام الاسلام والكاهل　حتى اتت تحملن الاثقل
بالقوم نعمتها العاجل　لا يعجل الله ان عجلت وما　ربك عما ترين بالغافل　اعاذلي انني بحب احمد
والتهب في فم العاذل　قد دنت ما دينكم عليه فما　رجعت عن دينكم جفوا النبي وما　الجاني لال النبي كالواصل

و چون باین بیت رسید که مضمون آن اینست که ابوبکر و عمر ظلم کردند بفاطمه علیها السلام در غصب فدک و بیت اینست که مظلومة والنبي ناصرها بها رجا مقلة حافل هرون الرشید پرسید که ای عتابی این شعر کیست عتابی گفت ای امیر المؤمنین این شعر عدو تست منصور نمری که ترا گمان آنست که او ولی تست بعد از آن تتمه ابیات قصیده را خواند تا بابیاتی رسید که مشتمل بر بیان تغلب عباسیه و ترغیب مردم بر دفع ایشان بود رشید برآشفت و گفت وای بر این خانه که مردم را بر خروج بر من ترغیب میکند و موالات مرا ظاهر میسازد و عداوت مرا پنهان میدارد و حال آنکه مال بسیار از من انعام یافته و منزلت و مقدار او نزد من زیاده از

اقران و امثال بود ابن معتز گوید که حقیقت حال نمری آنست که او در ستر متدین بمذهب امامیه بود و مدح آل رسول علیهم السلام میگفت و در شعر
خود متعرض صحابه سلف میشد و رشید از حقیقت حال او آگاه نبود تا آنکه عتابی آن قصیده را بر او خواند و همچنین از اشعار دیگر که نمری
در حق آل ابیطالب گفته بود بر هرون میخواند تا هرون بیطاقت شده ابو عصمت را که یکی از سرهنگان دولت او بود پیش خود خواند و با او گفت که
الحال بجانب رقه برو و منصور نمری را بگیر و زبان او را بیرون آر و بعد از قطع دست کردن او را بزن و سر او را پیش من فرست و بدن او را
در آنجا بدار بیاویز پس ابو عصمت بیرون آمد و چون بدروازه رقه رسید جنازه نمری را دید که بیرون میآوردند لاجرم معاودت نموده نزد هرون
آمد و او را از وفات نمری واقف گردانید و آن محب فدائی ببرکت محبت اهل بیت علیهم السلام از عذاب و نکال هرون خلاصی یافته روی بدار الوفا
خلد شتافت و حضرت اجل مرتضی علم الهدی قدس الله روحه الشریف در کتاب غرر و درر باسناد خود از جاحظ روایت نموده که گفت منصور
نمری با هرون نفاق میورزید و نام هرون را در شعر خود ذکر میکرد و مراد او از آن صاحب منزلت هرونی یعنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود تا آنکه عتابی
شاعر که از اعدای نمری بود فرصت یافته حقیقت نفاق او را بر هرون عرضه نمود و اشعار او را که در مدح آل علی و مثالب آل عباس گفته بود بر او خواند
و هرون کسی را برانگیخت که نمری را بکشد و او دو سه روز پیش از آن باجل طبیعی بمرد و ببرکت محبت خاندان نبوت از مضرت هرون الرشید باز رست
و از جمله ابیاتی که در آن ذکر هرون کرده و اراده صاحب منزله هرونی نموده این دو بیت است شعر آل الرسول خیار الناس کلهم
وخیر آل رسول الله هرون رضیت حکمک لا ابغی به بدلا لان حکمک بالتوفیق مقرون و از جمله اشعار او که در شان آل پیغمبر
صلوات الله علیهم واقع شده این ابیات است شعر آل النبی ومن یحبهم یتطامنون مخافة القتل امن النصاری
والیهود وهم من امة التوحید فی ازل ابن معتز گفته که اشعار او در مدح آل رسول بسیار است و از آن جمله این
خوب است که در شان ایشان گفته اند و از جمله ابیاتیکه از روی خوف و تقیه در شان بنی عباس گفته این چند بیت است شعر یا ابن
الائمة بعد النبی ویا ابن الاوصیاء اقر الناس او دفعوا ان الخلافة کانت ارث والدکم من دون تیم
وعفو الله متسع لولا عدی وتیم لم تکن وصلت الی امیة تمریها وترتضع وما لآل علی فی ولایتکم حق
ولا لهم فی ارثکم طمع حقست زیرا که ولایت باطله بنی العباس حق و سزاوار اهل البیت علیهم السلام نیست و قول او که گفته
ولا لهم فی ارثکم طمع قضیه ایست سالبه که صدق از جهة فقد وجود موضوع است زیرا که آل عباس را از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله میراث
نمیرسد چنانکه بیان آن خواهیم نمود و اما آنکه گفته که عم اولی است از ابن عم مسئله ایست که فقهای دولت عباسیه جهت خوش آمد ایشان آنرا اختراع
کرده اند و علمای امامیه علی الاطلاق آنرا قبول ندارند و از جمله بدع و خرافات میدانند و ظاهرا نمری در باطن استهزای عباسیه با آن مینماید و تحقیق
این مسئله آنکه ابن عم پدر و مادری مانند حضرت امیر علیه السلام اولی است بمیراث از عم پدری تنها مانند عباس و در ترجمه شیخ سنانی علیه الرحمه سمت تفصیل
یافته بآنجا رجوع اولی است با آنکه سخن در خلافت است و مذهب شیعه امامیه آنست که امامت و خلافت بعلم و عصمت و نص است دون نسب و میراث
که اگر شیعه در امامت بنسب قایل بودندی بایستی که در اولاد امام حسن که پسر بزرگتر امیر المؤمنین علیه السلام و فاطمه سلام الله علیها است قایل بامامت شدندی
و ظاهر است که هیچکس دعوی امامت در ایشان نکرده و از فرزندان امام زین العابدین در غیر امام محمد باقر علیه السلام دعوی امامت نکنند و زید پسر
امام زین العابدین را بواسطه فقد نص و عصمت امامتش قبول نکنند و باین تقریر ظاهر شد که آن مدح از نمری سخنی است ظاهری که از روی تقیه
جهت تمویه عباسیه در هم بافته و از شر ایشان خلاصی یافته ابوالحسن علی بن عبدالله بن وصیف الناشی رحمه الله در کتاب انساب سمعانی
مسطور است که ناشی بفتح نون و در آخر شین معجمه و ناشی کسی را گویند که در فنی از فنون شعر نشو و نما یافته باشد و مشهور باین نسبت علی بن عبدالله
شاعر مشهور است که در زمان مقتدر و قادر و راضی و غیر ایشان بود و در اصل بغدادی است و در مصر ساکن شد و در کتاب رجال نجاشی مذکور است
که او متکلم و شاعر بوده و در باب امامت کتابی تالیف نموده و ابن کثیر شامی گفته که او متکلمی بارع از کبار شیعه بود و او را تصانیف عدیده و اشعار
حمیده هست و ابن خلکان گفته که اوست شاعر مشهور معروف بناشی اصغر و از شعرای پسندیده سخن است و در مدح اهل بیت علیهم السلام
قصاید بسیار دارد و متکلم بارع بود و در علم کلام تلمیذ ابی اسمعیل بن علی بن نوبخت متکلم است که از اکابر شیعه بود و او را تصانیف بسیار است
و در سال سیصد و بیست و پنج بکوفه رفت و در جامع کوفه املای شعر نمود و در ایام صبی در جامع کوفه بمجلس متنبی میرسید و از اشعار او جهت خود مینوشت
و بعد از آن بخدمت سلطان سیف الدوله بن حمدان بحلب رفت و از او رعایت بسیار یافت و در شعر او مقاصد نیکو بسیار است در سال
سیصد و شصت در بغداد روی بعالم بقا نهاد ابو وهب وهب بن زمعة الجمحی القرشی رحمه الله ابو تمام طائی شعر او را از غایت نفاست

در کتاب حماسه ذکر نموده و در کتاب غرر و درر مسطور است که او از شعرای قریش بود و از اشعار و آثار او که در مرثیه حضرت امام حسین علیه السلام
گفته اینچند بیت است شعر تبیت النشاوی من امیة نوما وبالطف قتلی ما ینام حمیمها وما ضیع الاسلام الا
عصابة تامر نوکاها ودام نعیمها وصارت قناة الدین فی کف ظالم اذا مال
منها جانب لا یقیمها و از غزلیات او اینچند بیت مشهور است که بعضی آنرا بمجنون عامری منسوب میسازند شعر الا لیت
لبنی لبس بینی وبینها سوی لیلة انی اذا لصبور هبونی امرأ منکم اضل بعیره له
ذمة ان الذمام کبیر وللصاحب المتروک اعظم حرمة علی صاحب من ان یضل
بعیر عفی الله عن لیلی الغداة فانها اذا ولیت حکما علی تجور

مروان

مروان بن محمد السروجی صاحب کشاف در ربیع
الابرار آورده که او اموی شیعی بود و از اشعار او که در مدح اهل بیت علیهم السلام واقع شده اینچند بیت را ذکر نموده شعر یا بنی هاشم
ابن عبد مناف اننی منکم بکل مکان انتم صفوة الاله ومنکم جعفر ذو الجناح والطیران وعلی و
حمزة اسد الله وبنا النبی والحسنان فلئن کنت من امیة انی لبریء منها الی الرحمن

عبد الله بن غالب

عبد الله
بن غالب الاسدی رحمه الله در خلاصه مذکور است که او از اصحاب حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهم السلام روایت حدیث
نموده و ثقه است و اختصاص بمداحی خاندان داشت و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در شان او فرموده اند ان ملکا یلقی الشعر علیک وانی
لاعرف ذلک الملک یعنی یکی از ملائکه القای شعر بر تو میکند و من آن ملک را میشناسم و ظاهر مراد با ملک روح القدس است چنانکه از حدیث
رسول در باره مداحی حسان مفهوم میشود لا زلت یا حسان مؤیدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک و مولانا حسن کاشی در بعضی از مدایح خود باین معنی
نیز اشعار نموده و فرموده شعر انتظار از بهر معنی کی کشم چون میکند مدح آن خورشید دین روح الامین املا من است مخفی نماند که حضرت
رسالت صلوات الله علیه و آله دعای حسان را بنابر آن مشروط ساخت که سوء عاقبت او را در مخالفت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میدانست
چنانکه تفصیل آن در طی احوال قیس بن عبادة الانصاری گذشت و اگر نه این بود آنحضرت دعای او را بر سبیل اطلاق نموده و مانند اینست آنکه خدای
تعالی در قرآن مجید مدح ازواج حضرت پیغمبر را مشروط ساخته بواسطه علم بتغییر مآل بعضی ایشان بعد از صلاح احوال او در آنجا که فرموده
یا نساء النبی لستن کاحد من النساء ان اتقیتن الآیه و در مقام مدح اهل بیت علیهم السلام و اکرام ایشان در ایثار ایشان مسکین و یتیم
و اسیر را بر خود قطع بجزای ایشان فرموده و بنابر علم ازلی باستقامت احوال ایشان آنرا مشروط بشرطی و قیدی نموده چنانکه میفرماید که و
یطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء ولا شکورا انا نخاف
من ربنا یوما عبوسا قمطریرا فوقیهم الله شر ذلک الیوم ولقیهم نضرة وسرورا

سلیمان بن قته

سلیمان بن قته الخزاعی رحمه الله از طایفه
و عدل مداح حضرت امام رضا علیه السلام است و اینچند بیت در مرثیه امام حسین علیه السلام از وست شعر مررت علی ابیات
آل محمد فلم ارها امثالها یوم حلت فلا یبعد الله الدیار واهلها وان اصبحت منهم بزعمی تخلت الا
ان قتلی الطف من آل هاشم اذلت رقاب المسلمین فذلت وکانوا غیاثا ثم اضحت رزیة
لقد عظمت تلک الرزایا وجلت

جمال الدین

جمال الدین الخلیعی الموصلی رحمه الله پدر او حاکم موصل و ناصبی و دشمن خاندان نبوت
بود و چون مادر او که ایضا ناصبیه بود پسر متولد نمیشد بمقتضای عقیده فاسده شوم خود نذر کرده بود که اگر خدای تعالی او را پسری روزی کند
بشکرانه آن او را بر آن دارد که همیشه زایران حضرت امام حسین علیه السلام را که از بلاد شام و جبل عامل میآیند و عبور ایشان بموصل واقع میشود قتل نماید
و چون لطف نامتناهی الهی متعلق بهدایت آنکس شده بود بعد از اندک مدتی جمال الدین متولد شد و چون بمرتبه رجال رسید در او در از
نذر خود آگاه ساخت لاجرم او بنذر مادر در عقب جماعتی از زوار کربلا رفت که در اول از موصل عبور نموده بودند و چون بسیب که موضعی است
نزدیک بکربلا رسید و غبار آن سرزمین بمشام او در آمد و دید که زوار از آب فرات عبور نموده اند همانجا توقف کرد تا در وقت معاودت زوار
ایشان را بکشد و در آنجا ببرکت وصول غبار آن خاک پاک در خواب دید که قیامت قائم شده و او را بدوزخ میبرند و چون بدوزخ بردند آتش دوزخ
در تصرف او متوقف شد و مالک دوزخ با آتش خطاب کرد که چرا از مؤاخذه او توقف میکنی و در جواب گفت که غبار کربلا بر او نشسته و در اندرون
او جا کرده اگر او را بشویند من در آن تصرف توانم کرد لاجرم بشستن او مبادرت نمودند و باراده الهی آن غبار تمامی از او دور نشد در این مرتبه چون
آتش در او نیز تصرف ننمود دیگر باره مالک با آتش عتاب و خطاب کرد و او همان جواب سابق گفت آخر جمال الدین در آن اثنا از هول عتاب مالک

از خواب بیدار شد عار عقیده نصب و بغض خاندان برگشت و مؤمن گردید و خلع لباس طغ؟ مرفوده مجاور آستان ملائک پاسبان حضرت امام حسین علیه السلام شد و چون طبع او قدرت تمام بر شعر داشت بمداحی اهل بیت علیهم السلام اشتغال نمود و از جمله قصاید او که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفته اینست

قصیده

سارت بانوار علمك السیر ... وحدثت عن جلالك السور

والمادحون المخبرون غلوا ... وبالغوا فی ثنائك واعتذروا

وعظمتك التوریة والصحف الاولی ... والحی واثنی الانجیل والزبر

واحکم الله فی امامتك الآیات ... واستبشرت بك العصر

والانبیاء المکرمون وفوا ... فیك بما عاهدوا وما غدروا

وذکر المصطفی فاسمع من ... القی له السمع وهو مدکر

وجدت فی نصحهم فاقبلوا ... ولا استقاموا له کما امروا

واستابنو وحشة الضلال ... اشرقت بحجة الهدی نفروا

واختلفوا فیك یا النبأ الـ ... عظیم الامن وله النظر

فعشر آمنوا فزادهم الله ... ایمانا ومعشر کفروا

وامکنوا الغل فی صدورهم ... واطلبوا فی العناد واشتوروا

حابذعوا ظلم فاطم وروی ... فی منعها الارث ذلك الخبر

اسماء لك المشرفات اوجبه ... القرآن فی کل سورة غرر

سماك رب العباد فی سورة ... من حیث فز وکاهن هر

والعین والجنب والوجه آ ... والهادی ولیل الضلال معتکر

یا صاحب الامر فی الغدیر و ... قد یخیل لها ولبث عمر

لو شئت ما قد خبیر بده ... لها ولا نال حکمها زفر

لکن تانیت فی الامور ولم ... تعجل علیهم وانت مقتدر

طوبت فی ذلك حکمة وللحکم ... تطوی طورا وتنتشر

داقیت قوما اولئك فی الظهور ... علما بهم و لا ظهروا

لولم تعنت نوح عند شدته ... ما حملته الالواح والدسر

وباسمك الاعظم اعتدت نار ... ابرهیم بردا وروضها خضر

ولو عداك الکلیم مبتهلا ... لم یتلقف عصاه ما سحروا

وعنك ودی المسیح حین دعا ... میتا فلباه عظمه النخر

یا صاحب الکرة المنور الغرا ... جار لحمل لیل القدر

وصاحب الزوجة المطهرة الزهرا ... منها الحسود ینفطر

یا راکبا ظهر سلعه ما احد ... لا نعتریها این ولا ضجر

یطیر عن مثلها اللغا ما جوف ... الفیلة کانثر الشرر

وتشرب الخمس والعیون لها ... تبحر ثم الهشیم المختطر

یحثها قاصدا مزار فتی ... به تنال النجاة والظفر

بلغه عن عبدك السلام وقل ... والدمع من مقلتیه منهمر

یا حاضرا لا تغیب عن نظری ... وغائبا عنه یحسر البصر

لو درکوا کنه ما خصصت به ... قلت لك المعجزات والقدر

ان یان تنشق الغبوة ان ... یظهر من کان عنده یستتر

والارض قد اذنت بان یخرج ... الاثقال واستکرههم الحفر

وافتربت ساعة انتقام من ... شانیك انشق طوع لك القمر

ابو الحسن علی بن عبید الله بن حماد البغدادی البصری رحمه الله

شاعر ادیب فاضل بوده شیخ نجاشی در کتاب رجال در ترجمه ابی احمد عبد العزیز بن یحیی بن احمد بن عیسی الجلودی الازدی البصری که از اکابر محدثین امامیه است ذکر علی بن حماد نموده و گفته که بعضی از استادان من اجازه کتب جلودی از علی بن حماد شاعر داشت و شیخ ابو الفتوح رازی خود چند جا شعر او را باستشهاد آورده و از جمله اشعار اخلاص شعار اوست این قطعه قطعه اعزائه امهالا الامام بمن بغی علیه

ومن شان الامام الرضی المهل ... ولو شاء ارسال العذاب علیهم لما صدّه عن ذاك الخیل والارجل

ولکن ابقی علیهم لعترة ... ولو فقد الآباء لانقطع النسل

وحاصل کلام در این ابیات آنست که حضرت امیر بنا بر آن ترک جهاد با غاصبان خلافت نمود تا نطفهای صالح که در اصلاب آن مفسدان و اتباع ایشان قرار یافته بود ضایع نشود پس بنا بر تخلص آن نطفهای صالح و ذریه مؤمن ایشان که از انصار حق خواستند بود آنحضرت ترک جهاد ایشان نمود و صبر بر آزار ایشان فرمود تا طلبت حق تعالی متمه نمود و نظیر اینست که حضرت امام حسین علیه السلام را مشاهده فرموده اند که هر گاه بر لشکر ابن زیاد حمله میکرد بعضی را میکشت و بعضی را اینها تا آنکه قدرت بر کشتن تنها نیز داشت و چون بعضی از اصحاب آنحضرت سر آن معنی را از او پرسیدند در جواب گفت که حجاب از پیش نظر من برداشتند تا چون در صلب بعضی نطفه مؤمنی نزادیدم جهت استخلاص فدیه او را گذاشتم و در ذریه هر کدام که نطفه مؤمنی نبود او را هلاک ساختم و اصل کلام ابن حماد علیه الرحمه ماخوذ است از آنچه علی بن هاشم رحمه الله در تفسیر خود روایت نموده که مردی سؤال کرد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که چون حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را قدرت ربانی و تیغ آسمانی بود چرا دفع مخالف اول یا ارا خود نکرد و کار خود را اذیشن نبرد حضرت امام علیه السلام در جواب فرمود که مانع آنحضرت آیتی بود از کلام الهی گفت کدام آیت است فرمود لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا منهم عذابا الیما و منقول است که این آیه در سوره فتح واقعست آنجا که خدا تعالی میفرماید هم الذین کفروا وصدوکم عن المسجد الحرام

والهدی معکوفا ان یبلغ محله ولولا رجال مؤمنون ونساء مؤمنات لم تعلموهم ان تطؤهم فتصیبکم منهم معرة بغیر علم لیدخل الله فی رحمته من یشاء لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا الآیة وخلاصه معنی آنست که کفار مکه مسبب آنکه شمارا از عمره منع کرده اند وقربانرا نگذاشتند که بمحل خود برسد مستحق قتال واستیصال هستند ولیکن باز شمارا از قتال ایشان باز میداریم جهت رعایت حال گرویدگان که در مکه هستند واگر نبودندی مردان گرویده وزنان ایمان آورده در مکه که شما بواسطه اختلاطی که با کفار دارید ایشانرا از اعیان ایشان نمیدانید ومتصور بود که شما ایشانرا در اثنای قتال بی تمیز وطأ کنید یعنی بکوبید وهلاک سازید پس برسید شمارا از جهة هلاک ایشان از روی نادانستگی مکروهی از غم واندوه بقتل مؤمنان یا زیانی چون کفارهٔ دیه هر آینه ما دست شمارا از ایشان کوتاه نمیکردیم لیکن منع کردیم شمارا از قتل اهل مکه از جهة نگاه داشت آن مؤمنان واین برای آنست تا داخل کرداند خدا تعالی در رحمت خود یعنی توفیق زیادتی خیر یا دین اسلام هر کرا خواهد اگر جدا شدندی آن مؤمنان از کافران ودر مکه نبودندی هر آینه عذاب میکردیم آنانرا که کافر شدند از اهل مکه عذابی مؤلم موجع در دنیا بقتل وسبی وعلی هذا حاصل جواب امام علیه السلام آنست که حق سبحانه وتعالی ودایع نهاده مؤمنانرا در اصلاب کافران ومنافقان پس امیر المؤمنین علیه السلام در اوایل حال انگشت بجانب غمز تا بیرون آیند ودایع از ایشان واز این جهت نیز قائم آل محمد علیه وعلیهم السلام ظاهر نمیشود تا ودایع تمام مخرج شود وچون چنین شود ظاهر گردد ومحیا انرا بقتل اللهم عجل فرجه وسهل مخرجه بحق نبیک محمد واله الطاهرین وهمچنین از شعرا ریکه شیخ ابو الفتوح رازی با او حرز علی بن حماد بن عبید الله البصری نسبت داده این چند بیت مذکور است که در منقبت امیر علیه السلام واقع است شعر وردت لک الشمس فی بابل فساحبت یوشع لما سما ویعقوب ما کان اسباطه کنجلیات سبطی نبی الهدی وزعم مؤلف انست که ابن علی بن حماد غیر علی بن حماد بصری مشهور است که از متاخرین بوده چه ظاهر از عنوان بعضی از اشعار او که در بعضی مجموعها بنظر قاصر رسیده آنست که او ازدی بصری بوده بهمه حال حرن در وقت تالیف مجال تحقیق حال نبود وبر هر تقدیر هر دو از مخلصان ومداحان آل رسول متعال بودند وآنچه در بعضی از مجموعها اشعار منسوب بعلی بن حماد بنظر قاصر رسید در سلک ایراد کشیده واز آنجمله این قصیده است که آنرا منسوب بعلی بن حماد الازدی البصری دیده شعر

ما فی الحوادث ثم تمضی فاصطبر
عاداتها نوب
ویقال یا ذا الحق حقک باطل
والامر فیما بینهم متقارب
فاهرب من البلد المشوم فمن بغی
وبای قوم ظلت فیهم صاحب
فکانما اهلوه حیات علی
وتخیتهم بلقاک وهو مغاضب
حرم لربک امن من حله
فیها لکل المؤمنین رغائب
سبقت لنا من ربنا الحسنی بهم
والخلق عنه ما سوانا ناکب
وتری النواصب حین یجری ذکرهم
هم طاهرون من العیوب طائب
ابلیس مشترک فیهم ابائهم
فی کل غامر ذا برا متواهب
وقل السلام علیک یا من حبه
یا ناطقا ... عنهم حاجب

الدهر فیها طها یفنی عجائب
حتی تزول وکلات ذاهب
زمن تسود رذاله ساداته
ویقال یا ذا الصدق قولک کاذب
للناس فی کل الامور مآرب
فیه مکانا فهو منه ذاهب
بلد طفینا ان نقیم به ومن
آل النبی ضربة وعقارب
یا بی وامی بلدة لا تجتهری
ظفرت بداء بکل ما هو طالب
فاضرع لربک وادع دعوة شاکر
افلا نواصل شکرنا ونواظب
فلذلک ان ذکروا ثلین قلوبنا
فعلی وجوههم سواد راکب
ومواللد النصاب قد خبثت ففی
فالخبث فیهم لا محالة لازب
طف حول مشهده وعفر وجه
فرض علی کل البریة واجب
والله ما لک فی الفضائل شبه

تنزی وفیه فوائد ومصائب
فسد القیاس علی العقول فابطلت
فیه وتفرس الاسود ثعالب
هذا بنصرتها واما غیرها
ولهم علی کل الوجود مذاهب
فای ارض شئتها لک منزل
بعصی الامام تعمدا سیعاقب
وجمیع من تلقاء حین تودهم
فیها علی اهل التشیع ناصب
واذا بدت لک قبة النجف التی
عالک الرجحان منه مواهب
وعلی الصراط المستقیم اقامنا
وهواهم فینا مقیم لازب
طابت موالدنا بحب ائمة
هاشمیة معروفة وشوائب
واذا اتیت الی الغری معاودا
حنیک والثمه ودمعک ساکب
یا من یری زواره ویحبهم
کلا ولا فی المکرمات مقارب

یا عالما ما کان او هو کائن
لکن لبا سلت کل شیٔ ذائب
شبلت دین محمد فاساسه
طع فی کل معرکة و سهمک صائب
زوجت فاطمة لانک کفوها
والروح جبرئیل الامین الخاطب
انا الذی یرجو مکانک فی العلی
محض و هل للرمل یوم حاسب
والعین اذ انطقتها فی صخصح
وحدیث دعوته عجیب عاجب
وضربت بالعود الفرات فقد
ومناقبا ما مثلهن مناقب
ویل النواصب یخطبون علی الذی
فقدت ظنونهم و هن کواذب
تب من تناولک الصحابة قلت بل
فیها النجاة و انت عنها غائب
والله لا یلقی شفاعة احمد
قبل الی رب السماء و محارب
انی لمن والی الوصی موالیا

ما غبت شیئا فی الحقیقة غائب
ما زلت تغلب فی الحروب مظفرا
مثل الاساس اسنه و قواضب
للبیض فی کلتی یدیک مشارق
والنور للنور المضیٔ مناسب
فالبدر و الشمس المنیرة انما
لسواک فی کل البریة خائب
ردت علیک الشمس بعد مغیبها
قفر فجاء لما رأه الراهب
وببابل ناجیت جمجمة فما
طما و اذا بذاک الماء فیه ناصب
ترکت مناقبک المناقب کلها
والوه و هو غدا علیهم خاطب
ومناصح فی زعمه لی مشفق
انا من سماعی للنصیحة تائب
هیهات ان یهدی لموضع رشده
احد لفاطمة البتولة غاصب
فلیحمد الله ابن حماد علی
ولمن تولی غیره لمحارب

ما هبت مخلوقا و لست بهائب
فیها و ما لک قط فیها غالب
یا سیف رب العرش سیفک قاطع
ومن الغواة فی الحروب مغارب
والله کان ولیها فی عرشه
و بنوکما للعالمین کواکب
بهرت دلا یلک العقول فما لها
و هوت کما هوی الشهاب الثاقب
ودعوت میتا فی ثراه بصرصر
زالت یجیبک طاعة و تخاطب
عطیت یا مولی الانام فضائلا
ان عورضت جحدا و هن مثالب
ظنوا وغرهم سراب لامع
احنی علی بلومنی و یعاتب
یا حبس لی حاضر لطریقه
اعمی عن الخلق المبین مواذب
یا اهل بیت محمد انتم لنا
نعمائه و هو الکریم الواهب

این است تمامی این قصیده که بنظر قاصر رسیده اگرچه میگویند که زیاد بر این است و این قصیده از اشعار علی بن حماد در السنه مذکور است

قصیده

بقاع فی البقیع مقدسات
وفی غربی بغداد و طوس
ظواهرها قبور دارسات
معارج تعرج الاملاک فیها
بها الرحمان اقسم لو علمتم
وهم حجج علینا بالغات
وهم معنی الصراط فما زعبد
راهم آدم انوار قدس
رسول الله والهادی علی
انا ملهم اذا وکفی طهاها
اناس تقبل الحسنات منا
فابن عدولنا فی حب قوم
وذبر محمد حیا و میتا
علیه نص رب العرش نصا
وما دلهم الا لکیلا

واکناف بطیب طیبات
وسامرا نجوم زاهرات
بواطنها بدور لامعات
وهن بکل امرها بطات
ففی القران هن مسمیات
وهم نعم علینا سابقات
علی ذاک الصراط له ثبات
بحافة عرشه متلالات
وفاطمة وسبطاها الهداة
یداهم بالنا و هی مرزبات
بحبهم ویمحی السیئات
بهم اعمالنا متقبلات
شواهده بذلک واضحات
جلیا بعد ما نزلت برات
علیا تستریب بهم الطغات

وفی کوفان آیات عظام
مشاهد تشهد البرکات فیها
جبال العلم فیها راسیات
ولیست فی القبور لهم ولکن
بیوت بذکر اسم الله فیها
وحبل الله ینجو ماسکوه
محاریب الوری اللاتی الیها
خلائف ربنا بالارض تجلی
فهم نادی منادی الحق منا
یرون عداتهم بالجود طلنا
ولا تقبل الصلوات الا
فان المرتضی الهادی علینا
اخوه کاشف الکربات عنه
فولاها رسول الله قوما
فاوحی الله ان رسل علیها

تظلمها العرش المونقات
وفیها الباقیات الصالحات
بحار الجود فیها زاخرات
مواقع للنجوم معظمات
رجال بالسجود لهم سمات
وحبل الله لیس له انبتات
وجوه ذوی العلا متوجهات
بها عنها الدیاجی المظلمات
الا لعن الاراذل و العفات
ولیس لهم اذا سئلوا عدات
بحبهم ولا ترکوا الزکات
لیقصر عن مناقبه الصفات
وقد همت الیه الداهیات
وقد علم الولی من الولات
ولیس لما حکمت معقبات

والهدی معکوفا ان یبلغ محله ولولا رجال مؤمنون ونساء مؤمنات لم تعلموهم ان تطؤهم فتصیبکم منهم معرة بغیر علم لیدخل الله فی رحمته من یشاء لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا الآیة وخلاصه معنی آنست که کفار مکه بسبب آنکه شمارا از عمره منع کرده اند وقربانها را نگذاشتند که بمحل خود برسد مستحق قتال واستیصال هستند ولیکن با شمارا از قتال ایشان باز میداریم جهت رعایت حال گرویدگان که در مکه هستند واگر نبودندی مردان گرویده وزنان ایمان آورده در مکه که شما بواسطه اختلاطی که با کفار دارید ایشان را باعیان ایشان نمیدانید ومتصور بود که شما ایشان را در اثنای قتال بی تمیز وطا کنید یعنی بکوبید وهلاک سازید پس برسید شما را از جهت هلاک ایشان از روی نادانستگی مکروهی از غم واندوه بقتل مؤمنان یا زیانی چون کفاره دیه هر اینه ما دست شما را از ایشان کوتاه نمیکردیم لیکن منع کردیم شما را از قتل اهل مکه از جهت نگاه داشت آن مؤمنان واین برای آنست تا داخل گرداند خدای تعالی در رحمت خود یعنی توفیق زیادتی خیر یا دین اسلام هر که را خواهد اگر جدا شدندی آن مؤمنان از کافران ودر مکه نبودندی هر اینه عذاب میکردیم آنان را که کافر شدند از اهل مکه عذابی مؤلم موجع در دنیا بقتل وسبی وعلی هذا حاصل جواب امام علیه السلام آنست که حق سبحانه وتعالی ودایع نهاده مؤمنان را در اصلاب کافران ومنافقان پس امیر المؤمنین علیه السلام در اوایل حال انگشت تا بیرون آیند ودایع از ایشان وازین جهت نیز قائم آل محمد علیه وعلیهم السلام ظاهر نمیشود تا ودایع تمام مخرج شود وچون چنین شود ظاهر گردد ومخالفان را بقتل آرد اللهم عجل فرجه وسهل مخرجه بحق نبیک محمد وآله الطاهرین وهمچنین از اشعار رکیه شیخ ابو الفتوح رازی یا ابو الحسن علی بن حماد بن عبید الله البصری نسبت داده این چند بیت مذکور است که در منقبت امیر علیه السلام واقع است شعر ردت لک الشمس فی بابل فنا مبت یوشع لما سما ویعقوب ما کان اسباطه کنجلیک سبطی نبی الهدی وزعم مؤلف آنست که ابن علی بن حماد غیر علی بن حماد بصری مشهور است که از متاخرین بوده چه ظاهر از عنوان بعضی از اشعار او که در بعضی مجموعها بنظر قاصر رسیده آنست که او ازدی بصری بوده بهمه حال حق این در وقت تالیف مجالس التحقیق حال نشد وبر هر تقدیر هر دو از مخلصان ومداحان آل رسول متعال بوده اند وآنچه در بعضی از مجموعها اشعار منسوب بعلی بن حماد بنظر قاصر رسیده در سلک ایراد کشید واز آنجمله این قصیده است که آن منسوب بعلی بن حماد الازدی البصری رحمه شعر

الدهر فیها طرائف وعجائب   تترى وفیه فوائد ومصائب
ما فی الحوادث ثم عضی فاصطبر   حتى تزول وکلات ذاهب   فسد القیاس على العقول فابطلت
عادت لها نوب   زمن تسود رذاله ساداته   فیه وتفرس الاسود ثعالب
ویقال یا ذا الحق حقک باطل   ویقال یا ذا الصدق قولک کاذب   هذا بصرتها وا ما غیرها
والامر فیما بینهم متقارب   للناس فی کل الامور مآرب   ولهم على کل الوجوه مذاهب
فاهرب من البلد المشوم فمن بنی   فیه مکانا فهو منه ذاهب   فی ای ارض شئتها لک منزل
وبای قوم ظلت فیهم صاحب   بلد لهینا ان نقیم به ومن   بعصی الامام تعمدا مستعاقب
فکانما اهلوه حیات على   ال النبی ضربة وعقارب   وجمیع من تلقاء حین تودهم
وتحبهم بلقاک وهو مغاضب   بابی وامی بلدة لا تجتهری   فیها على اهل التشیع ناصب
حرم لربک امن من حله   ظفرت یداه بکل ما هو طالب   واذا بدت لک قبة النجف التی
فیها لکل المؤمنین رغائب   فاضرع لربک وادع دعوة شاکر   عما لک الرحمان منه واهب
سبقت لنا من ربنا الحسنى بهم   افلا نواصل شکرنا ونواظب   وعلى الصراط المستقیم اقامنا
والخلق عنه ما سوانا ناکب   فلذلک ان ذکروا تلین قلوبنا   وهواهم فینا مقیم لازب
وترى النواصب حین یجری ذکرهم   فعلى وجوههم سواد راکب   طابت موالدنا بحب ائمة
هم طاهرون من العیوب اطائب   وموالد النصاب قد خبثت ففی   هاشمیة معروفة وشوائب
ابلیس شرک فیهم اباءهم   فالخبث فیهم لا محالة لازب   واذا اتیت الى الغری معاودا
فی کل عام زائرا متواهب   طف حول مشهده وعفر فوقه   خدیک والثمه ودمعک ساکب
وقل السلام علیک یا من حبه   فرض على کل البریة واجب   یا من یرى زواره ویحبهم
یا للطف لا یحجب عنهم حاجب   والله ما لک فی الفضائل مشبه   کلا ولا فی المکرمات مقارب

ناعيا لما ما كان او هو كائن
لكن لباسك كل شيء ذاهب
شيدت دين محمد فاساسه
طع في كل معركة وسهمك صائب
زوجت فاطمة لانك كفوها
والروح جبرئيل الامين الخاطب
انا الذي يرجو مكانك في العلى
محض وهل للرمل يوم حاسب
والعين اذ انبطتها لك مخضع
وحديث دعوته عجيب عاجب
وضربت بالعود الفرات فقد
ومناقبا ما مثلهن مناقب
ويل النواصب يحطبون على الذ
فقدت ظنونهم وهن كواذب
تب من تناولك الصحابة قلت بل
فيها النجاة وانت عنها غائب
والله لا يلقى شفاعة احمد
قبل الى رب السماء ومحارب
اني لمن والى الوصي موالياً

ما غنك شيئاً في الحقيقة عازب
ما زلت تغلب في الحروب مظفرا
مثل الاساس استقر قواضب
للبيض في كلتي يديك مشارق
والنور للنور المضيء مناسب
فالبدر والشمس المنيرة انما
لسواك في كل البرية خائب
ردت عليك الشمس بعد مغيبها
قفر فجاء لما رآه الراهب
وبيابل ناجيت جمجمة فما
طما واذا بذاك الماء فيه ناصب
تركت مناقبك المناقب كلها
والوه وهو غدا عليهم خاطب
ومناصح في زعمه لي مشفق
انا من سماعي للنصيحة ناشب
هيهات ان يهدى لموضع رشده
احد لفاطمة البتولة غاصب
فليحمد الله ابن حماد على
ولمن تولى غيره لمحارب

ما هبت مخلوقا ولست بهائب
فيها وما لك قط فيها غالب
يا سيف رب العرش سيفك قا
ومن الغوادي في الحروب مغارب
والله كان وليها في عرشه
وبنوكما للعالمين كواكب
بهرت ولا يلك العقول فما لها
وهوت كما يهوي الشهاب الثاقب
ودعوت ميتا في ثراه بصرصر
زالت تجيبك طاعة وتخاطب
عطيت يا مولى الانام فضائلا
ان عورضت جحدا وهن مثالب
ظنوا وغرهم سراب لامع
احنى على بلوى وبعيا شب
يا حبس لي خاضر لطريقته
اعمى عن الخلق المبين مواريب
يا اهل بيت محمد انتم انا
نعمائه وهو الكريم الواهب
این است تمامی این قصیده که بنظر

قاصر رسیده اگرچه میگویند که زیاده برین است و این قصیده از اشعار علی بن حماد در السنه مذکور است قصیده

بقاع في البقيع مقدسات
وفي غربي بغداد وطوس
ظواهرها قبور دارسات
معارج تعرج الاملاك فيها
بها الرحمان اقسم لو علمتم
وهم حجج علينا بالغات
وهم معنى الصراط فما زعبد
راهم آدم انوار قدس
رسول الله والهادي علي
انامليهم اذا وكفت نداها
اناس تقبل الحسنات منا
فيا بن عدولنا في حب قوم
وزير محمد حيا وميتا
عليه نص رب العرش نصا
وما ولهم الا لكيلا

واكناف بطيب طيبات
وسامرا نجوم زاهرات
بواطنها بدور لامعات
وهن بكل اسرها بطات
ففي القران هن مسميات
وهم نعم علينا سابغات
على ذاك الصراط لرثيات
بحافة عرشه متلالئات
وفاطمة وسبطاها الهداة
يداهم بالنوال وهي مزنات
بحبهم ومحي السيئات
بهم اعمالنا متقبلات
شواهده بذلك واضحات
جليا بعدما نزلت برات
عليا تستريب بهم الطغاة

وفي كوفان آيات عظام
مشاهد تشهد البركات فيها
جبال العلم فيها راسيات
وليس في القبور لهم ولكن
هبوت بذكر اسم الله فيها
وحبل الله ينجو ماسكوه
محاريب الورى اللاتي اليها
خلائف ربنا بالارض تجلى
فهم نادى منادي الحق منا
يرون عداتهم بالجود فينا
ولا تقبل الصلوات الا
فان المرتضى الهادي علينا
اخوه كاشف الكربات عنهم
فولاها رسول الله قوما
فاوحى الله ان رسل عليها

تطفيها العرش المونقات
وفيها الباقيات الصالحات
بحار الجود فيها زاخرات
مواقع للنجوم معظمات
رجال بالسجود لهم سمات
وحبل الله ليس له انبتات
وجوه ذوي العلا متوجهات
بها عنها الدياجي المظلمات
الا لين الارامل والعفات
وليس لهم اذا سئلوا عدات
بحبهم ولا تزكوا الزكات
ليقصر عن مناقبه الصفات
وقد همت اليه الداهيات
وقد علم الولي من الولات
وليس لما حكمت معقبات

حكمت بان يودي عني عنك | ومنه الكما الكفات
فلما انزلت فيهم تولت | وجوههم فهي متنكرات
فجاء محمد جبريل حقا | واعلمه بما عقد الطغاة
فان ايام اهل الحرب عدت | وايام الوصي مشهرات
وخيبر حين فر القوم عنه | فرار العير صابها الفلاة
وفي الاحزاب حين فشولهم | وقد جمدوا كانهم الموات
وعنه عسكر الحمراء فاسئل | لتخبرك الدهاء السائلات
فلو راموا النزال فليس شيء | بروا الا المنايا نازلات
ترى اسيافه يضحكن ضحكا | بها هام الفوارس باكيات
اذا اعوجت ذوابلها بطعن | ففي الابدان هن منفقات
هو البحر الذي جرت عنه | ولكن ماء عذب فرات
وبات على الفراش يقي اخاه | وقد همت بكيده الطغاة
حوى علم الشريعة هو يقيني | بعلم ليس يعلمه الفضات
وصور بالسماء له مثال | بها الاملاك شوق المحدقات
صلوات الله والاملاك تترى | عليه ما حدى العيس الحداة
فقالوا انت غال في علي | فقلت لهم الا لعن الغلاة
لو ان الخلق راموا ان يعدوا | فضائله الذي هي موريات
فلولا ان تقول الناس فيه | كما قد قيل في عيسى الدعاة
وكانوا ابرلكم حبلان | اذا اعمى على القسم الاسات
ونحن نريد تعجيل الاماني | ولكن للامور مقدمات
بثور وحوله عصب كرام | كانهم الاسود المحدرات
قواضب كالثواقب محدقات | لي سفك الدماء معطشات
وليس لناصب فيه رجاء | باستار النبي مجللات
ويبسط عدله في الارض حتى | لباب الماء سرحان وشاة
اتدفع فاطمة عن اخذ حق | الحسن يحج عليهم بينات
وفي يدها الاثار السوط كلم | بها اعضاؤها منفصلات
فسلبتهم وحرقتهم جهادا | وانا فانا للنواصب مرغمات
ولا انفك اهجوهم لان | بقوم على بالنوح الجهات
وتلك هبات رب العرش عندي | وارجوا ان تتم لي الهبات
وان تشوهوا في من الحي | لاني في محبتكم لجات
ولي فيكم قصائد من زمان | اذا ابد الزمان مشيرات
ظل الامين وصدها عن خيله | تالله ما كان الامين امينا

ولبس بالغ عهد الله قوم | الهيهم سواع او منات
هنالك تعاهدوا الا يطيعوا | علينا ما انتهت بهم الحياة
بانهم قد اعتدوا اجميعا | بكتب صحيفة فيها هنات
فاحدلم يجد فيها عليا | ولا عمرت لم فيها فتات
فرالهيهم الهادي علي | فنادرهم واسمهم شتات
ولم يبرزلها الا علي | وهل يحمى الحمى الا الحماة
وسل صفين هل حشدا علم | وها تيك صفوف محجرات
وبتكو الهام والاحداق منه | وبكوه السيوف اليمانيات
صوارمه يزوجها نفوسا | وللابدان هن مطلقات
لكفان واحد حيث | اذا جاءت وواحدة ممات
يجود وكل ما يملك شيء | وما اكدي اذا اكل العلاة
وقد شكوته بالجو عطايا | وتشكوه السيوف المصقلات
وعلمه بذاك العلم علم | يفوت العالمين ولا يفات
وايده بروح القدس ربي | فلا يخفى عليه المعجزات
تعنفني على حبي عليا | وشعري فيه ناجية الفواة
فاقسم بالذي في البحر تجري | بقدرته الجوار المنشئات
لما قدروا عداوة ولكن | قصوا من قبل ان يحصى وفات
لغلت لهم مقال فيه صدق | بحوض العلم معناه الوعاة
فقد لاحت دلائل ما وعلا | واعلام لنا متقدمات
قيام قائم المهدي فينا | لان قيامه الحق الثبات
فعدتهم كعدة اهل بدر | بايديهم سيوف مرهفات
صقور في المعالي ان خرجت | معاقلها جياد الضامرات
لعل الله يشفي القلب منه | وتامن مؤمنون ومؤمنات
بثور كثار اهل البيت حتى | لهم بدعو فتاح مقنعات
سيأتي فاطمة من ذاك ينكي | وتابي وهي شاكية الطغاة
فيامر بالعذاب لظالميها | اذا وولوا عليهم مهلكات
فلا والله ما قصرت نوحي | اذا ما ظن بالنوح الحداة
بدينكم اعتديت وفي ذراكم | دنت وفي محبتكم نجات
وارجو منكم ان تشفعوا لي | غدا احسن فعلي ام اسات
وقد نظم ابن حماد قريضا | فما شيء يعم ائمة النجات

واين بيت نيز در بعضي از قصايد ابن حماد واقع است **بيت**

ومقصود او از اين تعريض است بابو عبيده جراح كه او را امين امت ميگفتند و در غصب خلافت از حضرت امير عليه السلام با اغيار موافق بود و چون آنحضرت در آن باب با قوم اعتراض نمود و او عذرها نا موجه پيش آورده و در اصلاح خلافت فاسده ابو بكر كوشيده در روضة الصفا مسطور است كه در روز دويم از بيعت ابی بكر باستصواب طايفه از اهل راي علي بن ابيطالب را در مجلسي خاص طلب داشتند و چون جناب ولايتمآب حاضر گشت محفلي ديد مشحون بوجوه مهاجر و انصار در محلي

مناسب نشسته استفسار فرمود که سبب طلب من چیست عمر جواب داد که موجب خواندن تو آنست که با سایر اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله
موافقت نمائی و چنانچه ایشان ابو بکر را بخلافت بیعت کردند تو نیز بیعت کنی علی ع فرمود که شما توسل بقرابت پیغمبر جسته انصار را از سلطنت بر آوردید
و امر خلافت بر ابو بکر قرار گرفت و من اکنون همان وسیله میسازم سخنی از روی انصاف بگوئید از اهل عالم که با آنحضرت اقرب است و از خدا
عز و جل بترسید و بهانه مکنید و چون انصاف یافتید انصاف بدهید عمر گفت ترا رها نکنیم تا بیعت نکنی و بخلافت ابو بکر با ما همداستان نگردی
علی فرمود که من از این سخن که اندیشه دارم و تا رمقی از حیات من باشد دست طلب از حق خود فرو نگذارم ابو عبیده جراح گفت یا ابا الحسن الفضیلت
و سبقت تو در اسلام هیچکس انکار و شنت ننموده و بنا بر این اهلیت استحقاق این منصب داری بلکه زیاده از این را اما اصحاب رسول صلوات الله علیه
اتفاق کرده اند و امر خلافت را برابی بکر قرار داده اند تو نیز با تفاق ایشان راضی باش و در وی مصلحت ابنا خرج خلاف مخراش علی ع فرمود که ای
ابی عبیده سخنی که مقرون بصدق و نیت نکوئی عطائیکه عزت بخاندان نبوت ارزانی داشته چنان مکن که بدودمان دیگری انتقال یابد قرآن
در خانهای ما نازل شده و معدن علم و دین و سنن سید المرسلین ماییم اوضاع شریعت و مصالح امت را بهتر از دیگران دانیم بر مقتضای
طبیعت عمل مکنید که شما را زیان دارد بشر بن سعد گفت ای ابو الحسن بخدا سوگند که اگر این سخن تو پیش از عقد بیعت بسمع جمع میرسید احتمال آن
داشت که دو کس از صحابه با تو مخالفت نکردندی اما چون تو در خانه نشستی همه را تصور آن شد که ترا میل ریاست و حکومت نیست اکنون سخن
بر خلاف عقیده مردم است و بنا بر توهم آنکه مبادا خللی در امر شریعت راه یابد برابی بکر بیعت کردند و زمام این مهم خطیر در قبضه اختیار
او نهادند علی ع فرمود ای بشر تو کی می پسندی که من کالبد خواجه کاینات را در خانه گذاشته و تجهیز و تکفین آنحضرت را مختصر انگاشته بطلب خلافت
و ریاست شتافتمی ابو بکر گفت ای ابو الحسن اگر مرا معلوم میبود که تو در این امر با ما منازعت کنی قبول منکردم اکنون که خلایق بیعت کردند
تو نیز اگر موافقت نمائی ظن من در باره تو خطا نشده باشد و اگر نخواهی که فی الحال بیعت نکنی تکلیفی متوجه تو نیست سعادت مرجعت نمای
علی ع چون این سخن از ابو بکر شنید بیعت ناکرده مراجعت نمود و در بعضی از نسخ مصرع اول از بیت مذکور بر این وجه مسطور است ع غاط
الامین فجازها عن حیدر و بسیاری از اهل سنت چون در محل امین بر ابو عبیده و یاد آوردن قصه سقیفه بنی ساعده صرفه خود در او
ابو بکر را ندیده اند حمل لفظ امین بر جبرئیل امین نموده اند و بنا بر این توهم کرده اند که این شعر از غلات شیعه است که میگویند رسالت از خدای تعالی
بعلی بن ابیطالب ع فرستاده بود و جبرئیل ع در تبلیغ رسالت غلط کرده آنرا بمحمد بن عبدالله صلوات الله علیه و آله رسانید و از عجایب آنکه
سید المحققین قدس سره الشریف در شرح کتاب تذییل مواقف که در بیان فرق اسلامیه است این غلط را متابعت کرده و بموافقت قوم
بیت مذکور را بشاعر غلات نسبت داده ابن هانی المغربی از جمله موالیان اهل بیت اطهار و نقد اخلاص او چون درست مغربی تمام
عیار است اینچند بیت که اشعار بشدت محنت و بلایای خاندان رسالت دارد از اشعار اوست شعر و قد غصت البیداء
بالعیس فوقها کرائم ابناء النبی مکرم فما من عمهم بعدها فی تجرع و لا هتک ستر بعدها بحرم با سلان ذالک
البغی اول سیفها اصیب علی لا بسیف ابن ملجم و بالحقد حقد الجاهلیة انه الی الآن لم یذهب
و لم یتصرم الزهری العامری زهری بود در بوستان توفیق از شبنم محبت خاندان رسالت طراوت
یافته و این دو بیت از اشعار دلپذیر اوست شعر علی لعمری کان بالناس رأفا و فی العلم بالاحکام امضی و
اعرفا فما عذر قوم اخروه و قدموا عدیا و تیما و هو اعلی و اشرفا علی بن محمد العلوی الحمانی از فضلای علویه
و فضلای علوم ادبیه بود حضرت میر مرتضی علم الهدی این قصیده غرا را در کتاب شفی از او نقل نموده بین الوصی و بین المصطفی نسب

تختال فیه المعالی و المحامید	کانا کشمسی نهار فی البروج کما	ادراهاشم احکام و تجوید
کثرها انفلا من طاهر علم	لی مطهرة اباء ها صید	نفرقا عند عبد الله و افترقا
بعد النبوة توفیق و تسدید	وذر ذو العرش ذراطاب بینهما	فابنث نور لهما فی الارض تخلید
نور تصرع عند البعث فانشعبت	منه شعوب لها فی الدین تمهید	هم فتیة کسیوف الهند طال بهم
علی المناول اباء مناجید	قوم لحاء المعالی فی وجوههم	عند التکرم تصویب و تصعید
یدعون احمدان جد الفخار ابا	و العود ینبت فی افنائه العود	و المنعمون اذا ما لم تکن نعم
و ان ابدوا نازاتل المنزاد بد	او فو امن المجد و العلیا فی فلل	ثم قواعدهن البأس و الجود

کد

بشر بن سعد

علی بن محمد العلوی

ماسود

ما سوى الناس بالامن تمكن في
اسد للقاحاذا اصد الصناديد
في كل يوم لهم ناس يعاش به
حبل المودة بصبح وهو محسود

احشائهم ود و منو سيد
بنى للطاف ذا طا فوابكعبة
وللمكارم من فغنا لهم عيد
لا تنكر الدهر اذا الوى بحقهم

سبط الاكف اذا اشمت فحالهم
وتشرئب لهم منها القواعيد
محسدون ومن يعقد بحبهم
فالدهر هذا كان مذموم ومحمود

دیک الجن شاعری مشهور آدمی است که او را بمدایح خاندان سید البشر بمدمی است و این چند بیت از جملهٔ قصیده ایست که در رثا حضرت امام حسین علیه السلام گفته شعر

وكانما بك يا ابن بنت محمد
في قتلك التنزيل والتاويلا
جاؤا براسك يا ابن بنت محمد
قتلوا جهارا عامدين رسولا
ويكبرون بان قتلت وانما
مترملا بدمائه ترميلا
قتلوك عطشانا ولم يترقبوا
قتلوا بك التكبير والتهليلا

محمد بن حبیب الضبی رحمة الله علیه از فصحای زمان و محبان با اخلاص خاندان و او را در مدح ایشان قصاید و مراثی بسیار است و این چند بیت از یکقصیدهٔ او که در مدح حضرت امام رضا علیه السلام گفته مذکور میگردد شعر

قبر بطوس قام به امام

حتم اليه زيارة ولمام
قبر سنا انواره يجلو العمى
وبتربه قد يدفع الاسقام
خشع العيون لذا وذاك مهابة
ورحلوا وحطت عنهم الآثام
قبر اذا حل الوفود بربعه
من ان يحل عليهم الاعدام
ان يغن عن سقي الغمام فانه
بثراه يزهو الحل والاحرام
ومقام لا شك بحمد في عد
قسما اليه ينتهي الاقسام
لولا الائمة واحدا عن واحد
ان ينتهي بالقائم الايام
ما من امام غاب عنكم لم يقم
والعلم كهل منكم وغلام
ما الناس الا ما اقر بفضلكم
والمفسدين منهم بهيم انعام
يا نعمة الله التي يحبوا بها
للروح منك اقامة ونظام
الفرق بينك والنبي نبوة
والفي في حد براه صنام
وكذاك ذلك من جنتهم حفرة
لعذابه ولانفه الارغام
وكذلك ليس يضيرك الرجس الذي
اذا انت تكرم والمعين يذام
يا ليت شعري هل بقا بمكم غدا
بين الحشا لم يرق منه اوام

قبرا قام معه السلام واذ غدا
ويتربه قد يدفع الاسقام
خشع العيون لذا وذاك مهابة
رحلوا وحطت عنهم الآثام
الله عنه بره منقبل
لولاه لم تسق البلاد غمام
قبر من اليه التقي كالبيت الذي
وله بجنات الخلود مقام
من زاره في الله عارف حقه
درس الهدى واستسلم الاسلام
يا ابن النبي وحجة الله التي
خلفه تسعى به الارغام
انتم الى الله الوسيلة والاولى
والجاحدون بهائم وهوام
يدعون في دنياكم وكانهم
من يصطفي من خلقه المنعام
اروا حكم موجودة اعيانها
اذ بعد ذلك تشتوي الاقدام
قبران مقترنان هذا ترعة
فيها بحلد للغوى صيام
ان يدن منه فانه لمباعد
بهنه منك جنادل ورغام
سوء العذاب مضاعف يجري
يعدو بكفي للفراغ حسام
ولقد يجي قبود كم اذا

لهدى اليه تحية وسلام
قبر يمثل للعيون محمدا
في كنها لتحيرالافهام
وتزودوا من العقاب وامنوا
وبذاك عنهم جفت الاقلام
قبر علي بن موسى حله
من دونه حق له الاعظام
ولم يبذك الله او في ضامن
فالمترهنه على الجحيم حرام
كل يقوم مقام صاحبه الى
هي للصلوة وللصيام قيام
ان الامامة يستوي في فضلها
علموا الهدى فهم لهم اعلام
بل هم اضل عن السبيل بكفرهم
في جحدهم انعامكم انعام
ان غاب منك الجسم عنا انه
ان عن عيون غيبت اجسام
قبران في طوس هدى في واحد
حبوته فيها برود امام
قرب الغوي من الذكي مضاعف
وعليه من خلع العذاب كام
لا بل عليه اعظم حسرة
الساعات في الايام والاعوام
بطفي بهاي بر عليلا فيكم
هاجت هوای معالم وخيام

ماکان بعزم باستداج ذوی النهی | فیمیل حکم لی صبوة وعزام | ولی لابی الحسن الرضا اهدیتها
مرهبتة تلتذها الافهام | خذها عن الصبی عبدکم الذی | ما انت علیه فیکم اللوام
انا قض حق الله فیک فان تلی | حق القری للضیف اذ لقیا | فاجعله منک قبول قصدی انه
غنم الیه حسدی اذا استغنام | من کان بالتعلیم ادرک حبکم | فمحبتی ایاکم الهام

ابو سعید النیلی رحمه الله مراد از این نیل که مولد ابو سعید ست بلده ایست برکنار رود فرات درمیان بغداد و کوفه و ابن خلکان در ترجمهٔ ابن ابی الحجاج شاعر گفته که در اصل آن نام شهریست که حجاج بن یوسف علیه اللعنه حفر نهر آن نمود و بنام نیل مصر آنرا مسمیه کرد و بالجمله ابو سعید رحمه الله از فضلای شعرای امامیه است و این چند بیت از بعضی قصاید مشهور اوست

قبرا قام قیامتی بقوامه | ودع یا سعید هواک واستمسک بمن | لتسعد بهم وتراح عن آثامه
بمحمد و بحیدر و بفاطمة | وبولدهم عقد الولا بتمامه | ذاک الذی لولاه ما اتضحت لنا
سبل الهدی فی غوره وشآمه | عبد الاله وغیره من جهله | ما زال منعکفا علی اصنامه

و روایتست که چون یوسف واسطی معاند قاسطی این قطعه را در رد حضرت امیر و تخلف از بیعت ابی بکر گفت **قطعه** اذا اجتمع الناس فی واحد | وخالفهم فی الرضا واحد | فقد دل اجماعهم کلهم | علی انه عقله فاسد | ابو سعید این قطعه لطیفه در جواب او انشا نمود الا قل لمن قال فی کفره | ودبی علی قوله شاهد | اذا اجتمع الناس فی واحد
وخالفهم فی الرضا واحد | فقد دل اجماعهم کلهم | علی انه عقله فاسد
کذبت وقولک غیر الصحیح | وزعلک ینقده الناقد | فقد اجمعت قوم موسی معا | علی العجل یا رجس یا مارد | وداموا عکوفا
علی عجلهم وهرون منفرد فارد | فکان الکثیرهم المخطئون | وکان المصیب هو الواحد

علی بن الحسین الشفهینی الحلی رحمه الله از فضلای شعرای امامیه متاخرین بوده و در مدایح اهل البیت علیهم السلام قصاید بسیار دارد و شیخ اجل سعید شهید محمد بن مکی قدس الله روحه یکی از قصاید او را که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع است شرحی نوشته و چون آن شرح نظم بنظر ناظم رسید آن سفینه گردید و قطعه مشتمل بر ده بیت در مدح شیخ مذکور نظم فرمود و اظهار شکرگذاری اقبال خاطر او بقبول اشعار خود نموده و از جملهٔ قصاید اوست

ثم العذار بعارضیه وسلسلا
اذ ماشی یخطر فی قباه محللا
کتب الجمال علی صحیفة خده
من فوق صادی مقلتیه فاقفلا
واعجب له اذ هم بنقط نقطة
خال فهم هواه قلب المبتلا
واذا بدی قمری وقارب عقدی
رهن المنیة اذ علا وتوکلا
جاءت تلطف سحرها فتلطفت
لسعاد تلک بصب قلبی منصلا
فابلته شاکی السلاح قد انتضی
باللؤلؤ الرطب المنضد خیلا
ظبیا مع الجوزاء لاح لناظر
بسهامه نادیته متمهلا
بکفیک طرفک صارما فلقد خطا
لفظا بری لفظا فکان مفصلا

وتضمنت تلک المراشف سلسلا
رشاه تردی بالجمال فلم یدع
ببراع معناه البهی ومثلا
ثم استمد فمدا سفل صدغه
من فوق حاجبه فجاءنا سفلا
ما لی اراقم السماء اذا بدا
صدغیه ادرکه السعود فاکملا
وتب لنحر سنور وجنة خده
منا القلوب وسحرها لن یبطلا
فاعجب لمشترکین فی دم عاشق
فی غرة الاضحی اغر محجلا
فانظرت بدا فوق غصن بایر
مبتلج فازاح لیل الالیلا
لک ما ینوب عن السلاح بمثله
براق حاجبک المعرق عبطلا
فانی تبیانا لو سبلة مدمعی

قمرا اباح دم الحرام محللا
لاخی الصبا بزنی هواه تجملا
فبدا بنونی حاجبیه معرقا
الفا الفت به العذاب الاطولا
وتحققت فی خاء حمرة خده
فی عقرب المریخ حل موشلا
انا بین طرته وسحر جفونه
عنها فقابلت العیون الغزلا
فاتیک حین سعت لقتلی او سعت
حرم المباح ومحرم ما حللا
مترددا باخضر المللا اذ لها
خضرا تعاهده العهود فکللا
حتی اذا قصدت دمیه راشفا
یا من اصاب من المحب المقتلا
عاتبته فشکوت مجمل صبره
فتحمله لفظا تحقق مهملا

موصحت وجبا نه مستعبر
من يلثم المجتبى والمجتلا
هلوا لثما بل لا يزيد على الرضا
شرفا له هام المجرة منزلا
ادنوا فيصدر معرضا متبذلا
عجبا اذا شاهدت وهي مقبلا
وكذلك لا عجبا خضوع لطالما
لا خالفن على هواه العذلا
ولاحسن وان اسا والبن طو
ان كان قلبي عن محبته سلا
يا حبذا متحابين تواصلا
ورع ومن لبس العفاف تجملا
اهواه لا لخيانة حاشا لمن
ما المصطفى واخيه من صدق الولا
الاولان الاخران الباطنان
الظاهران الشاهدان على الملا
في علمه المخزون مجتمعان لن
في النور مسطور وسار من تلا
ثم اجتباه فاودعا في صلبه
في اطهر الارحام ثم تنقلا
منها بحكم ارتضاه وكان ذا
وامينه سواء ما مون فلا
وبه استقر الفلك في طوفانها
بردا وقد اذكت حريقا مشعلا
وبه دعا الصديق يوسف اذ هوى
ايوب وهو المسكين المبتلا
وبه دعا عيسى فاحيى ميتا
جالوت مقتحما لبود الجحفلا
وبه دعا لما عليه تسور
حكم النعاج فكان حكما معضلا
وبه دعا سليمان فسخرت
عمر الحياة فعاش فيه محولا
العالم العلم الرضى المرتضى
وله تسل متقنا ومحصلا
لا جده تيم بن مرة لا ولا

عيسى يعذب للعتاب ماحلا
من لي بغصن نقا يبدا فوقه
الاعلى قساوة وتذللا
في الحكم منسوبا الى اباته
غنى واخضع طايعا متذللا
انا روضة والروض يبسم نوره
اسد العرين نما دنى اسر الطلا
ولا رخصن على الهوى نفسا غلت
ها ان قيس وانيد حتبا ان قلا
ان كنت اهواه لما خشيت قلا
دهرا وما اعتلقا بغش اذ بلا
طبعت على التقوى سرايرنا ومن
انفى الكتاب تلاوة ان يجهلا
هما لعمرك علة الاشياء في
الظاهران الشاكران لذي العلا
خلقا وما خلق الوجود كلاهما
يتفرقا ابدا ولن يتحولا
واسئل عن الكلمات لما انها
شرف له وتكرما وتجللا
حتى استقر النور نورا واحدا
نعم الوصية وذا لطاسي مرسلا
وشقيق نعشه وخير من اقتفى
لما دعا به نوح وتوسلا
وبه دعا يعقوب حين اصابه
في موته وافام اسفل سفلا
وبه دعا موسى فاوضحت العصا
في الغابرين وشق عليه الجندلا
لقاه ذا معه فنادى مثلوا
الخصمان محرب الصلوة وادخلا
فتجاوز الرحمن عنه مكرما
ريح الرخاء لامره وله علا
وبه توسل اصفيا دعا
نور الهدى كشف البلى اخو العلا
واذا علت شرفا ومجدا هاشم
ابوه من نسب النبيل تنقلا

فافخر عزد روا سفر عن صح
قمرا تغشى جنح ليل فانجلا
بحلت به صيد الملوك فاصبحت
ولكن في حكمه لن تعبد لا
ابكي فيبسم ضاحكا فيقول لا
بشرا اذا بدا السحاب تهللا
قسما بغناء فتور جيم جفونه
فعلت ويرخص في المحتم من غلا
لا تلت تمالي تجيه ما ربي
بوئت من ذاك المقام مؤملا
لا شيء اذ بل من عفاف زانه
طبعت على التقوى سرايرنا علا
لي فيه مزدجر وما اخلصته
العلل الخفية ان عرفت الامثلا
الغايبان الزاهدان الحاكمان
نوران من نور العلاء تفضلا
فاسئل عن النور الذي مجدهم
حقا تلقى ادم فتقبلا
وتقلبا في الساجدين فلودعا
في شيبة الحمد ابن هاشم محملا
فعلي نفس محمد ووصيه
منهاجه وبه توسل او لا
وبه جنة نار الخليل فاصبحت
من فقد يوسف ما بكا واذهلا
وبه اماط الله ضر نبيه
طرقا وشحت بحرها طام ملا
وبه دعا داود حين عشا هم
ملقى دولي جمعة مستعجلا
فقضى لخصم منهما بالظلم في
وبه الان الحديد وسهلا
وله استقر الملتجين دعاءه
بسريره ملقيس فجاء معجلا
من عنده علم الكتاب وحكمة
كان الوصي به العم المحولا
وبكسر الاصنام لم يسجد لها

متعفراً فوق الثرى متذللا
تلك الفضيلة لم يفز شرفاً بها
سرّاً وولّى خائفاً مستعجلا
الى الرحيل وحق فينا ما ترى
لو انّها بالروح عوض شرى
وتصرّمت ايامنا فكأنّما
من هول يوم البين ان ينفطرا
انا ناظر بحشاشتي ومعلقي
شطّت صروف الدهر اذ خطب جرا
انا واثق بك لا ارى تخشيهما
مكنون سرك عارفاً ومخبّرا
لا زاهد ورع ولا متحسّبا انما
ثقة بكم ولنا بذلك مفخرا
وتذل عز الكفر بعد حميّه
متحصّنا بولائكم متستّرا

لكن له سجدت مخافة بأسه
الا الخليل أبوه في عصر خلا

لما علا كتف النبي علا علا
اذ كسر الاصنام حين خلا بها

و این ابیات که مذکور خواهد شد در مرض الموت گفته و در آن اظهار توسل باهل البیت علیهم السلام نموده

وسرت لقطع مفازة البين السرى
ونقلت من سعة القصور ودور ضيقها
كانت وكنا طيف احلام الكرى
ويقول ذا ان الرحيل ودفعها
عرض المخافة والمجاعة والعرا
فاجنبها والعين كونت فراقها
الا بشيراً سائلي ومبشرا
الا غفرت ذنوب عبدنا زل
ولا يوماً لعسر يسرا
يا ناصر الاسلام حين تطاولت
خشناء غالبة الجوانب والذرا
اني اتيك واحداً ومجاورا

وطعنت عمن قد يوم ترتحلي
فرداً الى ظلمات اطباق الثرى
ومروعة بالبين كان فرادها
قد خطت في الخد المجدد اسطرا
فالي من الملجا سواك لنا اذا
طمى على خدي دمعا احمرا
فيحق قوم امّتهم على
بقنا من لزمت طاعته الورى
لكن يدي علقت بحبل ولا كم
منه الدعائم فاستقام بلا مرا
لله في عبد اتاك مجاوراً
ولكل جار وافيحق القرى

صفی الدین عبد العزیز بن سرایا الحلی رحمه الله تعالی شاعری ساحر و فاضلی در فنون ادب ماهر بود از شعرای متاخرین شاعری بهتر سخن آفرین بلکه مستحق آفرین او ست و قصیده بدیعیه مشهوره بر فضیلت او شاهدی نیکوست معاصر ملوک دیار بکر بوده و بعضی از قصاید لطیفه در مدح ایشان ذکر نموده و از دیوان او استفاده میشود که پدران او در حله و ماردین از رؤسا و بزرگان روزگار بوده اند و در چند جا از دیوان خود افتخار ببزرگی پدر و خال نموده و خود را بغنا و استغنا از شیوه شاعران روزگار ستوده شیخ مجد الدین فیروزآبادی شافعی که از اکابر شاعر فن حدیث بصحبت او رسیده و دیگر از مجموعهای خود نوشته که اجتمعت سنة سبع واربعين وسبعماة بالاديب الشاعر صفي الدين عبد العزيز بن سرايا الحلي بمدينة بغداد فرأيته شيخا كبيرا له قدرة تامة على النظم والنثر وخبرة بعلوم العربية والشعر فشعره ادق من سحر النسيم واورق من المحيا الوسيم وكان شيعيا قحا الا ان حاله رثا وهيئته قبيحة وعمامته وسخة ووجهه اقبح من الكل ومن رأى صورته لا يظن ان ينظم ذلك الشعر الذي هو كالدر في الاصداف انتهى و از جمله اشعار او که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع شده این چند بیت است

جمعت في صفاتك الاضداد
فلهذا عزت لك الانداد
زاهد حاكم حليم شجاع
فاتك ناسك فقير جواد
شيم ما جمعن في بشر قط
ولا حاز مثلهن العباد
خلق يخجل النسيم من اللطف
وبأس يذوب منه الجماد
فلهذا تعمقت فيه اقوام
باقوالهم فزانوا وزادوا
ظهرت منك للورى مكرمات
وعلت في صفات فضلك سين
فاقرت بفضلك الحساد
وصاد ودال سين وصاد
ان يكذب بها عداك فقد
كذب من قبل قوم لوط وعاد
انت سر النبي والصنو وابن
العم والصهر والاخ المستجاد
لو رأى مثلك النبي لاخا
لا والا فاخطأ الانتقاد
بك كم يا اهل النبي ولم يلف
لكم خامساً سواه يزاد
كنت نفساً له وعرسك وابنا
من لديه النساء والاولاد
جل معناك ان يحيط به الشعر
ويحصي صفاتك النقاد
انما الله اذهب عنكم الرجس
ومن فردت بنعتها الاضداد
ذلك مدح الاله فيكم فان
فهمت بمدح فذاك قول معاد

و مخفی نماند که ناظم او در اظهار اجتماع آنحضرت مر صفات متضاده در اشعار نمود بغایت تشبه بجناب حق سبحانه و تعالی در صفت کمال

او که مخصر در طرفی از اضداد و مقید بجانبی از آن نیست بلکه مقتضی تعانق اطراف و جامعیت اضداد است چه نزد اهل تحقیق مقرر است که
کمال هر صفتی در آنست که با ضد خود معانق و مشابک گردد چنانکه در عقد فراید اسماء الله الحسنی مشاهده میرود و هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن
پس باعتبارات مختلفه وصف ضد امثال و تشبهات او در صفات کمال بصفات متقابله توان کرد و در تکلیم معصوم نباشد و قطعه نیز در مدح حضرت
امیر المؤمنین از اوست
ذکرتک عند ذی حسب صفا لی ۞ وان کدرت ذکرک عند نغل
تکدر سره و بقا قنا ۞ فصرتا ناشکلت باصل مره
ذکرتک بالجمیل من المعالی ۞ فلیس یطیق یسمع ثناک الا
کریم الاصل محمود الخصال ۞ فها انا قد خبرت بک البرایا
فانت محک اولاد الحلال
وله فی مدحه ایضا شعر
فوالله ما اختار الاله محمدا ۞ حبیبا و بین العالمین له مثل
کذلک ما اختار النبی لنفسه ۞ علیا وصیا و هو لابنه بعل
و صیره دون الانام اخا له ۞ و صنوا و فیهم من له دونه الفضل
و شاهد عقل المرء حسن اختیاره ۞ فما حال من یختاره الله و الرسل
وله ایضا شعر
تولّ علیا و ابناءه ۞ تفز فی المعاد و اهواله
امام له عقد یوم الغدیر ۞ بنص النبی و اقواله
له فی التشهد بعد الصلوة ۞ مقام یخبر عن حاله
فهل بعد ذکر الاله السماء ۞ و ذکر النبی سوی آله
و در قصیده دیگر که در نعت حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله گفته
اینچند بیت در مدح باب مدینه علم و آل اطهار صلوات الله علیهم اجمعین گفته شعر
مدینة علم و ابن عمک بابها ۞ فمن غیر ذاک الباب لم یوت سورها
شموس لکم فی الغرب ردت شموسها ۞ بدور لکم فی الشرق شقت بدورها
جبال اذا ما الهضب دکت جبالها ۞ بحور اذا ما الارض غارت بحورها
فال النبی خیر الآل و العترة التی ۞ محبتها نعمی قلیل شکورها
و در قصیده دیگر که در نعت حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله واقع است اینچند بیت نیز
در مدح آل اطهار گفته آنجا که میگوید شعر
ولو اننی وفیت وصفک حقه ۞ فنی الکلام و ضاقت الاوزان
فعلیک من رب السلام سلامه ۞ و الفضل و البرکات و الرضوان
و علی صراط الحق آلک کلما ۞ هب النسیم و مالت الاغصان
و علی ابن عمک وارث العلم الذی ۞ ذلت لسطوة باسه الشجعان
و اخیک فی یوم الغدیر و قد بدا ۞ نور الهدی و تاخت الاخوان
و علی صحابتک الذین تتبعوا ۞ طرق الهدی فهداهم الرحمن
و همانا تقیید صحابه رسول بآن صله موصول جهت احتراز دخول اغیار و اخراج ناقصان عهد
ابرار و مخالفان آل اطهار اوست و نظیر این تقیید است آنچه در قصه مشهور و قصیده که روزی علوی بسعد را با شخصی نزاعی شد و در آن اثنا
با او گفت که ترا میرسد که برمن اعتراض کنی و حال آنکه از آل پیغمبرم و ترا در هر نماز صلوات بر من فرستاد آن شخص گفت صلوات بر آل پیغمبر میفرستم
و انا من الطیبین الطاهرین نیز میگوییم و در قصیده بدیعیه که در نعت حضرت رسول نظم نموده در مدح آل و اصحاب این ابیات فرموده شعر

صلی علیک اله العرش ما طلعت ۞ شمس و ما لاح نجم فی دجی الظلم ۞ و آله امناء الله ما شهدت
لقدرهم سورة الاحزاب بالعظم ۞ آل الرسول محل العلم ما حکموا ۞ لله الا و عدوا سادة الامم
ببعض المفارق ما عاب بدینهم ۞ شم الانوف طوال الباع و الامم ۞ هم النجوم بهم یهدی الانام و
بنجاب الظلام و یمحی صیب النعم ۞ لهم امام سواهم غیرها فیهم ۞ من اجلها صار یدعی الاسم بالعلم
و صحبه من له فضل و افتخروا ۞ ما ان یقصر غایات بفضلهم ۞ همهم فی جمیع الفضل با عدموا
فضل الاخاء و نص الذکر و الرحم ۞ الباذلوا النفس بذل المراد یوم قری ۞ و العاص العرض صون الجار و الحرم
خضر المرابع حمر السمر یوم وغی ۞ سود الوقایع بیض الفعل و الشیم ۞ ذل النضار کما عز النظیر لهم
بالفضل و البذل فی علم و فی کرم ۞ من کل بلج و ادی الزند یوم ندی ۞ مقسم عنه یوم الحرب مصطلم
لهم تهلل وجه بالحیاء کما ۞ مقصورة منهل من کفهم ۞ ما دونه و شعر الوسمی دیمتها
یوما باحسن من آثار سعیهم ۞ لا عیب فیهم سوی ان النزیل بهم ۞ یسلو عن الاهل و الاوطان و الحشم

و مخفی نماند که اگرچه ظاهر از لفظ صحبهم در بیت ششم اسلوب شعر است لیکن مقصود از آن اشعار است بآنکه مراد از صحبه نیز در آن بیت آل رسول است
که صلوات بر ایشان در شرع محبت و حب است نه آنکه مراد دیگر اند و مصرع دویم آن بیت و مابعد آن بر آنچه گفتیم دلالت تمام دارد زیرا که

اوصاف مذکوره در مصرع دوم و ما بعد آن از فصل اخا و نص ذکر در حرم مخصوص باک اطهار است پس اگر در لفظ اصحابه در بیت مذکور غیر آل منظور خواهد بود ذکر اوصاف مذکوره بعد از آن موجه خواهد نمود و ایضاً این قطعه در مدح عترت اطهار از اشعار محبت شعار اوست قطعه

یا عترة المختار یا من بهم　　یفوز عبد یتولاهم
اعرف فی الحشر بحبی لکم　　اذ یعرف الناس بسیماهم

وله ایضاً شعر

یا عترة المختار یا من بهم　　ارجو نجاتی من عذاب الیم
حدیث حبی لکم سائر　　وسر ودی فی هواکم مقیم
قد فزت کل الفوز اذ لم یزل　　صراط دینی بکم مستقیم
فمن اتی الله بعرفانکم　　فقد اتی الله بقلب سلیم

و این قطعه را در مقام تقیه گفته قطعه

قیل لی تعشق الصحابة طرا　　ام تفردت منهم بطریق
فوصفت الجمیع وصفا اذا　　ضوع ازری بکل مسک سحیق
قیل هذا الصفات والکل کانوا　　یا فتی یشفی من کل داء وضیق
فالی من تمیل قلت الی الار　　بع لا سیما الی الصدیق

و مخفی نماند که مراد صفی الدین از اربع حضرت امیر المؤمنین و سبطین و مادر ایشان فاطمه علیهم السلام اند چنانکه شیخ اوحدی در جام جم در نعت حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله این طریقه را مسلوک داشته و گفته　هشتمین نعت کوکب معلوم　پنجم چار گوهر معصوم　و مراد او از صدیق حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است چه اول کسیکه تصدیق حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نموده اوست و در بعضی از مجالس این کتاب از طریق مخالف و مؤالف منقول شده که او بر منبر کوفه فرموده اند که انا الصدیق الاکبر و در عنوان بعضی از اشعار صفی الدین مذکور است که سید اجل نقیب امیر تاج الدین آوی که نقیب النقبای اشراف عراق بود او را فرمود که جواب بگوید ابیات عبدالله معتز عباسی را که در قصیدهٔ الفیهٔ او و خبث چه در آن ابیات بی ادبی نسبت باهل بیت علیهم السلام و سخنان ناموجه از او سر زده در آنجا که گفته شعر

الا من لعین و تسکابها　　تشکی القذی و بکاها بها
ونحن ورثنا ثیاب النبی　　فکم تجذبون باهدابها
لکم رحم یا بنی بنته　　ولکن بنی العم اولی بها
قتلنا امیة فی دارها　　ونحن احق باسلابها
اذا ما دنیتم تلقیتم　　زبونا اقرت بجلابها

آنگاه صفی الدین بروجیکه مذکور میشود در جواب این ابیات علی سبیل الارتجال گفت

الا قل لشر عبید الاله　　وطاغی قریش وکذابها
وباغی العباد وباغی العناد　　وهاجی الکرام ومغتابها
أأنت تفاخر آل النبی　　وتجحدها فضل احسابها
بکم باهل المصطفی او بهم　　فرد العداة باوصابها
اعنکم نفی الرجس ام عنهم　　لطهر نفوس والبابها
اما الرجس والخمر من دابکم　　وفرط العبادة من دابها
وقلت ورثنا ثیاب النبی　　فکم تجذبون باهدابها
وعندک لا تورث الانبیاء　　فکیف حظیتم باثوابها
فکذبت نفسک فی الحالتین　　ولم تعلم الشهد من صابها
اجدک یرضی بما قلته　　وما کان یوما بمغتابها
وکان بصفین من حزبهم　　لحرب الطغاة واحزابها
وقد شمر الموت عن ساقه　　وکشرت الحرب عن نابها
فاقبل یدعو الی حیدر　　باذعابها وارهابها
وآثر ان ترتضیه الانام　　من الحکمین لاسهابها
لیعطی الخلافة اهلا لها　　فلم یرتضوه لایجابها
وصلی مع الناس طول الحیاة　　وحیدر فی صدر محرابها
فهلا تقمصها جدکم　　اذا کان اذ ذاک احری بها
واذ جعل الامر شوری لهم　　فهل کان من بعض اربابها
اخامسهم کان ام سادسا　　وقد جلیت بین خطابها
وقولک انتم بنو بنته　　ولکن بنی العم اولی بها
بنو البنت ایضا بنو عمه　　وذلک ادنی لانسابها
فدع فی الخلافة فصل الخطاب　　فلست ذلولا لرکابها
وما انت والفحص عن شانها　　وما قمصوک باثوابها
وما ساورتک سوی ساعة　　فما کنت اهلا لاسبابها
فکیف تخصوک یوما بها　　ولم تتأدب بآدابها
وقلت بانکم القاتلون　　اسود امیة فی غابها
کذبت واسرفت فیما ادعیت　　ولم تنه نفسک عن عابها
فکم حاولتها سراة لکم　　فردت علی نکص اعقابها
ولولا سیوف ابی مسلم　　لعزت علی جهد طلابها
وذلک عبدهم لا لکم　　رعی فیکم قرب انسابها
وکنتم اساری ببطن الحبوس　　وقد شفکم لثم اعتابها
فاخرجکم وحباکم بها　　وقمصکم فضل جلبابها
فجازیتموه بشر الجزاء　　لطغوی النفوس واعجابها
فدع ذکر قوم رضوا بالکفاف　　وجاءوا الخلافة من بابها
هم العابدون هم الزاهدون　　هم الساجدون بمحرابها
هم الصائمون هم القائمون　　هم العاملون بآدابها
هم قطب ملة دین الاله　　ودور الرحی باقطابها

علیک بلهوک فی الغناء باب / دخل المعالی لاصحابها / دع وصف العذار وذات الخمار / ونعت العقار بالقابها

وشعرک فی مدح ترک الصلوة / وسعی السقاة باکوابها / فذلک شانک لا شانهم / وجری الجیاد باحسابها

القاضی فخرالدین بن مکانس رحمه الله از بعضی ثقات استماع افتاده که امامی مذهب و معاصر صفی الدین حلی بوده و این دو بیت از بعضی قصاید او در مدح حضرت امیر علیه السلام است

یا بن عم النبی ان اناسا / قد تولوک بالسعادة فازوا

انت للعلم فی الحقیقة باب / یا امامی وما سواک مجاز

اگرچه ظاهر است که استقصای ذکر شعرای مؤمنین و مداحان اهل بیت طاهرین درین مجلس جنت قرین میسر نشده لیکن تواند بود که بخاطر بعضی رسد که چون ابو نواس حسن بن هانی مداح مامون عباسی از اکابر شعرا و مشاهیر اهل سنت و اشعار او در مدح حضرت امام رضا مشهور و در کتب جمهور مسطور است چرا او را درین مجلس مذکور نساخته اند جواب آنست که ما کل سوداء تمرة ولا کل بیضاء شحمة زیراکه آنچه از اشعار ابی نواس در مدح حضرت امام رضا علیه السلام مشهور است آن قطعه است که جهت دفع ملامت مردم نظم نموده و گفته

قیل لی انت احسن الناس طرا / فی فنون من المقال النبیه / فعلی ما ترکت مدح ابن موسی

والخصال التی تجمعن فیه / قلت لا استطیع مدح امام / کان جبریل خادما لابیه

و شعری که جهت دفع ملامت مردم گویند دلالت بر خلوص اعتقاد ندارد دیگر از مدایح او این قطعه است

مطهرون نقیات جیوبهم / تجری الصلوة علیهم اینما ذکروا

من لم یکن علویا حین تنسبه / فما له فی قدیم الدهر مفتخر

الله لما بری خلقا فاتقنه / صفاکم واصطفاکم ایها البشر

فانتم الملأ الاعلی وعندکم / علم الکتاب وما جاءت به السور

و شان وقوع آن بر وجهیکه مؤلف کتاب اعلام الوری علی بن ابراهیم بن هاشم از پدر خود از محمد بن یحیی فارسی روایت نموده آنست که روزی ابو نواس حضرت امام رضا علیه السلام را دید که از خانه مامون بر آمده سوار شده بمنزل شریف خود میرود پس نزدیک آنحضرت رفت و سلام کرده گفت یا بن رسول الله در مدح شما ابیاتی چند گفته ام و میخواهم که بشنوید آنحضرت متوجه شده استماع آن نمودند و باو فرمودند که قد جئتنا بابیات ما سبقک الیها احد آنگاه بخادم خود گفتند که هیچ چیزی از نقود همراه داری گفت سیصد دینار دارم آنحضرت فرمودند که آنرا بابو نواس بده و بعد از آن گفتند شاید این مبلغ در نظر او اندک نماید استری که بآن سوار بودیم نیز باو بده و مخفی نماند که سوق روایت مذکوره دلالت بر قلت ملازمت ابو نواس نسبت بآنحضرت دارد و از کلام آنحضرت که شاید این مبلغ در نظر ابو نواس اندک نماید ضعف اعتماد آنحضرت بر اعتقاد او ظاهر میشود و مع هذا در امالی شیخ ابوجعفر طوسی طیب الله مشهده مسطور است که در سر من رای شخصی از مقبولان شیعه که نام او سهل بن یعقوب و کنیتش ابوالسری و لقبش ابو نواس بود و باو ذات گفتن در بعضی از مناسبات آنجا اشتغال مینمود روزی حضرت امام علیه السلام باو گفتند که یا ابا السری انت ابو نواس الحق ومن تقدمک ابو نواس الباطل و این کلام دلالت صریح بر بطلان عقیده ابو نواس شاعر مشهور دارد و از ادله فساد مواد و خلط اعتقاد اوست این چند بیت که باو منسوبست شعر

انی احب ابا حفص وشیعته / کما احب عتیقا صاحب الغار / وقد رضیت علیا قدوة علما / وما رضیت بقتل الشیخ فی الدار

کل الصحابة انجم زهر / فهل علی بهذا القول من عار

و بالجمله مجرد مدح اهل البیت علیهم السلام دلالت بر حسن اعتقاد و خلوص فؤاد ندارد زیراکه اسلاف و اخلاف مخالفان التزام ظاهر احکام دین سید انام و ذکر آل خیر کرام او را سپر دفع ملامت دیگر اهل مذاهب و ملل ساخته اند و مصلحت حال خود در آن شناخته اند والا در باطن حال همگی دشمن پیغمبر و آل او بوده اند تا آنکه در شهرهای اهل سنت که علی و فاطمه را کمتر از ابوبکر و عمر و عثمان و عایشه و حفصه دانند اگر کسی مدح علی گوید بی آنکه ذکر ایشان کند یا ذکر فاطمه کند بی ذکر عایشه او را رافضی گویند و طریق اهانت و آزار او پویند و بنو امیه هشتاد سال پیمان کفر و عداوت در گردن اهل شرق و غرب انداخته اند و سعی کردند تا اهل عالم ذکر مناقب علی و اولاد او پنهان کنند و اسم علی را اکبر دانند و او را ابوتراب میخواندند تا شاید که نام و نسب او از یاد خلق محو شود و بمقتضای لیظهره علی الدین کله ولو کره الکافرون مقدور نیفتاد / بگل خورشید را اندود نتوان / و چون مخالفان دانسته اند که اخفای آن از ممکنات نیست طوعا و کرها مناقب ایشان میگویند و علمای ایشان آنرا در دفاتر ثبت مینمایند لیکن نه از سر محبت و وداد و خلوص اعتقاد بلکه بتسخیر و تقدیر الهی قال الله تعالی ولئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله ولهذا چنانکه مشرکان و علمای یهود و نصاری جهت حسد حضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه و آله بعضی از تورات را تحریف کردند و پاره را اخفا نمودند این جماعت نیز پاره از مناقب امیرالمؤمنین علی علیه السلام را پنهان داشتند و پاره از مناقب او را بابوبکر و عمر و عثمان افترا کردند و بر ایشان بستند وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس دوازدهم در ذکر شعرای عجم

سحبان العجم استاد ابوالقاسم فردوسی نور الله مشهده شعر یگانه فارس میدان فرس فردوسی

القاضی فخرالدین

سحبان العجم استاد ابوالقاسم فردوسی

که در محاربه عزیده همچو شیر عرین
بر آن زمین که قدم مانده شخص فطرت او
سخنوران ازل تا ابد نهاده جبین

نام او حسن بن اسحق بن شرفشاه است و بعضی گفته اند که او منصور بن فخر الدین احمد بن مولانا فرخ الفردوسی است که باعتبار آنکه پدر او باغبان چهار باغی بود موسوم بفردوس از آن سوری بن معتز که او را عمید خراسان میگفتند تخلص بفردوسی نمود و گروهی بر آنند که در روز ملاقات سلطان محمود از بسکه شعر آبدار و حکایات دلپذیر گذرانید سلطان از خوش آمد و از فرط بهجت و سرور فرمود دتته درک یا فردوسی مجلس ما را فردوسی ساختی یا چون فردوس منور ساختی و گمان اینگروه آنست که تخلص بفردوسی بعد از این خطاب شد و مخفی نماند که ظاهر این نقل دلالت بر آن دارد که او تخلص بفردوسی کرده بود که سلطان فرمود دتته درک یا فردوسی نه اینکه بعد از این تخلص کرده باشد و باتفاق کنیت او ابو القاسم است و چون متولد شد پدر او در خواب دید که ابو القاسم بر بامی بلند بر شده و روی بجانب قبله کرده نعرها زد و از آن طرف جواب شنید و همچنین بطرف یمین و یسار نعرها زد و از هر جانب آواز شنید بامداد از شیخ نجیب الدین معبر که از مشاهیر معبران آن زمان بود کیفیت این واقعه پرسید شیخ فرمود تعبیر آن آوازه است و این پسر سخنگوی شود که آوازه او بچهار رکن عالم رسد و آن جواب که از هر طرف شنید علامت آنست که از اطراف و اکناف سخن او را بقبول تلقی و استقبال نمایند و چون فردوسی بسن تمیز رسید بتحصیل علوم مشغول شد و در انواع دانش و کمال از اقران و امثال بسر آمد و کتاب شاهنامه بر پادشاهی او در اقلیم فضل و کمال دلیلی واضح و حجتی و برهانی لایح چنانکه حکیم انوری که ملک الشعرای زمان خود بوده و در فنون فضل و حکمت گوی مسابقت از اقران ربوده اشعار بآن نموده و فرموده

شعر
آفرین بر روان فردوسی
آن همایون نهاد فرخنده
او نه استاد بود و ما شاگرد
او خداوند بود و ما بنده

و حکیم خاقانی نیز که خاقان کشور فضل و سخنوری بوده گوید

شعر
شمع جمع هوشمندانست در دیجور غم
نکته کز خاطر فردوسی طوسی بود
زادگان طبع پاکش جملگی حوراوشند
زاده حوراوش بود چون مرد فردوسی بود

و گفته اند آنچه از اشعار حکمت شعار در این کتاب اعجاز آثار مندرجست چهار برابر کتاب بوستان شیخ سعدی است بلکه فی الحقیقة سخنان الحکیم کنایه از احوال مبدأ و معاد نشائه انسیست و قصه پادشاهان عجم مجرد بهانه ظاهر در لباس افسانه و ماجفا در او ایما و رمزی حکیمانه موحدانه است بصورت تاریخ پادشاهان عجم است و بمعنی فهرست حیات مدح و ذم

شعر
حدیث پادشاهان عجم را
حکایت نامه ضحاک و جم را
نخواند هوشمند نیکفرجام
فسانه گرد و ضایع خیره ایام
مگر کز خوی نیکان پند گیرد
وز انجام بدان عبرت پذیرد

در تذکره دولتشاه سمرقندی مسطور است که اکابر و افاضل متفق اند بر آنکه شاعری در مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم عدم پای بمعموره وجود ننهاده و الحق او داد سخنوری و فصاحت داده و شاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه اوست که در این پانصد سال گذشته از شاعران و فصیحان روزگار هیچ آفریده را یارای جواب شاهنامه نبوده و این حالت هیچکس را از شاعران مسلم نیست و این عنایت خدای بود در حق فردوسی اینست کلام دولتشاه سمرقندی در بیان فضل فردوسی طوسی

والفضل ما شهدت به الاعداء

آورده اند که فردوسی بعد از تحصیل علوم و تکمیل نفس قدسی رسوم مواظبت بمطالعه کتب مینمودی و اوقات خود بمطالعه آن مصروف داشتی و منزل و مقام او در کنار جوئی بود که آب از رود نهر طوس بدان جوی آمدی و باغ و بستان او از آن تمام داشتی و هر وقت که سیل بند آب شهر را میبرد و آب از آن جوی منقطع میشد احوال فردوسی بغایت مشوش میگشت و همه روزه آرزو میکرد و میگفت بزرگ سعادتی باشد که بند آب شهر را که بخاک و خاشاک میبندند بگچ و سنگ محکم شود چنانکه سیل آن را نتواند برد و التزام نموده بود که هرچه در تصرف او در آید نگاه دارد تا در آن بند صرف کند چون نهال وجودش از جویبار تحصیل کمال بارور گشت و روضه ضمیرش باکوره بدایع منظومات و حدیقه خاطرش نوباوه غرایب و نوادر روایات حاصل گردید بحکم آنکه هرچند در سپهر گردان ستاره بسیار است ولیکن خال خسوف و کسوف بر رخساره شمس و قمر است بواسطه ظلم و عدوان حاکم طوس از اهل و وطن جدا گشته بغزنین رفت تا بدستیاری قوت بازوی معدلت سلطان محمود سر پنجه جور و تطاول او را بر تابد و شعله آفتاب انصاف و انتصاف سلطانی بر سراپای احوال آن غمزده بتابد لاجرم بولایت غزنین توجه نمود چون بکنار شهر رسید در باغی فرود آمد و کسی بشهر فرستاد تا بعضی از دوستان از مقدم او اعلام نماید و چنانکه مشهور است از اتفاقات حسنه آنروز شعرای غزنین عنصری و فرخی و عسجدی هر یک با جوانی خوش صورت از خدمتکار بچه بخلوت در آن باغ صحبت میداشتند چون فردوسی واقف شد بوسیله نزدیک ایشان رود و متوجه شد حریفان چون وضع روستائیانه او را دیدند و اثر زهد و خشکی از هیئت او کردند با خود گفتند که این ابله خشک در این الدفع است چه رونق عیش ما را خواهد برد و خاطر خرم ما منغص خواهد گردید گفت بدستی آغاز نیم عنصری منع فرموده گفت با همه کسی دلیری نشاید کرد او را بشعر امتحان کنیم اگر تمام عیار آید صحبت داریم و اگر نه عذر خواهی نمائیم پس بنا بر نقل نظامی عروضی صاحب چهار مقاله عنصری

گفت برادر ما شاعرانیم و در مجلس شعرا جز شاعر نگنجد ما هر یک مصرعی میگوییم تو مصرع رابع بگوی یا یار با وقت خوش خود بخش پس عنصری
گفت ع چون عارض تو ماه نباشد روشن عسجدی گفت ع مانند رخت گل نبود در گلشن فرخی گفت ع مژگانت همی گذر کند
از جوشن فردوسی گفت ع مانند سنان گیو در جنگ پشن همگنان از حسن کلام او تعجب کردند و استاد عنصری گفت
زیبا گفتی مگر ترا در تاریخ ملوک عجم وقوفی هست گفت بلی و تاریخ سلاطین عجم همراه دارم عنصری او را در ابیات و اشعار مشکله امتحان کرد
فردوسی را در شیوه سخنوری قادر یافت گفت ای برادر معذور دار که ما ترا نشناخته بودیم و فضل ترا ندانسته او را مصاحب خود ساخت
و چون سلطان عنصری را بنظم تاریخ ملوک عجم امر فرموده بود و بر او مشکل بود از فردوسی پرسید که آیا تو قادر بر نظم آن هستی گفت بلی انشاء الله
تعالی عنصری هم در فی الحال بعرض رسانید و بواسطه وسیله او بسلطان برد و مشمول نظر عاطفت گردید و این بیت بدیهه در مدح سلطان گفت
بیت چو کودک لب از شیر مادر بشست بگهواره محمود گوید نخست سلطان را بغایت خوش آمد و فردوسی را بنظم تاریخ ملوک عجم
امر فرمود و بعضی دیگر حکایت آن چهار مصرع و امتحان فردوسی علیه الرحمه را در مجلس سلطان نقل نموده اند که چون فردوسی در آن باغ نزد شعرا
رسید با او بسخن در آمدند و فردوسی نیز با ایشان از هر در چنان سخن کرد که شعرا از او متحیر شدند و بالاخره میان ایشان گفتگو بجایی رسید
که با فردوسی طعنه آغاز کردند اما از او صرفه نبردند و با او هیچ نحو بر نیامدند بالاخره فردوسی از مجلس ایشان خاطر آزرده بیرون رفت گویند
سلطان را ندیمی بود ماهک نام در آنحالت بفردوسی رسید و با او زمانی بسخن در آمد ندیم او را فصیح و دانشمند یافت محبت او در دل گرفت و بر
سبیل ضیافت او را بخانه برد و از روی استیناس از او پرسید که از کجایی و چه مقصود داری فردوسی تمام احوال را از طوس و ظلم حاکم و آمدن بغزنی جهة
دادخواهی بیان کرد و ندیم حکایت سیر الملوک و تکلیف سلطان شعرا را بنظم وی نقل نمود فردوسی را بغایت خوش آمد و خرم گشت و گفت
مرا نیز در نظم گفتن طبعی هست شاید که حال مرا در محل فرصت بعرض سلطان رسانی ندیم گفت همچنین کنم و روز دیگر فردوسی را در محلی
نشاند و خود بملازمت سلطان رفت تا شاید احوال را بعرض رساند مجال نیافت تا یک هفته بر این منوال بگذشت و چون ندیم بر کمال فضل
بلا عنا و اطلاع یافته بود هر شب که از ملازمت سلطان مراجعت نمودی تا بامداد با فردوسی علیه الرحمه بعیش و طرب گذرانیدی فردوسی
از ماهک التماس نمود که او را در نظر سلطان جلوه دهد تا بدستیاری پایبوس سلطان پایه همت بذروه رفعت رساند ماهک گفت امروز شعرا در
مجلس سلطان بودند و شعری از هر یک در نظم تاریخ ملوک عجم سر زده بود بعرض سلطان رسانیدند و عنصری داستان سهراب و رستم را نظم کرده بود
و بسبب دو بیت که چون دو پیکر از سپهر طبع وقاد او طلوع نموده بود فرمان نفاذ یافت که اتمام نظم این کتاب در عهده حسن اهتمام او باشد فردوسی
گفت آن دو بیت کدام است ماهک گفت که چون رستم بر سهراب ظفر یافت سهراب را اندیشه آن بود که چون او را زنهار دادم او نیز مرا زنهار
خواهد داد چون رستم خنجر کشید دامان سهراب نداد سهراب در زیر خنجر گفت شعر هر آنگه که تشنه شدی تو بخون بیالودی آن خنجر آبگون زمانه
بخون تو تشنه شود براندام تو موی دشنه شود سلطان را این دو بیت مستحسن افتاد پس فردوسی باندک زمانی داستان رستم و اسفندیار را
نظم کرد چنانکه ماهک واقف نبود و ابتدایش این بود کنون خورد باید می خوشگوار که می بوی مشک آید از جویبار هوا پر خروش و زمین
پر ز جوش خنک آنکه دل شاد دارد بنوش درم دارد و نقل و نان و نبید سر گوسفندی تواند برید مرا نیست این خرم آن را که هست
ببخشا بر مردم تنگدست بپالیز بلبل بنالد همی گل از باد و باران ببالد همی شب تیره بلبل نخسبد همی گل از باد و باران بجنبد
همی شبی با ماهک گفت پیشتر از این تاریخ ملوک عجم را استادان صنعت نظم نظم نموده اند و بنای نظم آن را اساسی استوار نهاده اند
ماهک گفت ممکن نباشد فردوسی گفت داستانی از آن کتاب پیش من هست که جواهر منظومه آبدار آن از در کلام عنصری گرانبها تر و میان [illegible]
ابکار آن ز کواعب اتراب خاطر او زیباتر است و داستانی که گفته بود بماهک داد تا بملازمت سلطان رساند چون آن در غرر بنظر ثاقب سلطان
رسید الف وار در میان جان جای داد و از ماهک سوال کرد که این کوکب رخشان از برج فکر کدام روشن ضمیر طلوع کرده ماهک گفت
شخصی بواسطه ظلم عمال طوس که مسقط الرأس اوست روی بدرگاه جهان پناه آورده و بحکم سابقه معرفت ازلی من بنده را با او اساس
موانست و ملابست مؤکد افتاده و چون قضیه نظم تاریخ ملوک عجم معلوم او گردید گفت این کتاب را پیش از این در سلک نظم کشیده اند و داستان
رستم و اسفندیار را بمن داد که بمطالعه شریف رسانم سلطان را از وقت خوش شده با حضار او مثال داد که از او استفسار رود که اگر این کتاب را تمامی
نظم دارد احتیاج بتجشم مؤنت نظم او نیفتد فردوسی برخواست و زمین خدمت بوسیده چند بیت در مدح سلطان بخواند چنانکه سلطان بسیار
بپسندید شعر ز یزدان بر شاه باد آفرین که نازد بدو تاج و تخت و نگین بزرگی تا جشن ببالد همی که گنجش ز بخشش بنالد همی

خداوند تاج و خداوند گنج   خداوند شمشیر و خفتان و رنج
ز دریا بدریا سپاه ویست   جهان زیر فرمان کلاه ویست
بگیتی بکان اندرون زر نماند   که منشور مهر ورا بر نخواند
ابوالقاسم آن شاه بیدار بخت   نهاد از بر تاج خورشید تخت
جهان آفرین تا جهان آفرید   چو او مرزبانی نیامد پدید
بیاراست روی زمین را بداد   بپرداخت زان تاج بر سر نهاد
ز خاور بیاراست تا باختر   پدید آمد از فر او کان زر
ز کشمیر تا پیش دریای چین   بر او شهریاران کنند آفرین
جهاندار محمود شاه بزرگ   به آبشخور آرد همی میش و گرگ
ز فرش جهان شد چو باغ بهار   هوا پر ز ابر و زمین پر نگار
چو کودک دم از شیر مادر بشست   بگهواره محمود گوید نخست
ز ابر اندر آرد بهنگام نم   جهان زو بگردار باغ ارم
ببزم اندرون آسمان وفاست   برزم اندرون تیز چنگ اژدهاست
بتن ژنده پیل و بجان جبرئیل   بکف ابر بهمن بدل رود نیل

و دیگر ابیات هست که بواسطهٔ تطویل نوشته نشد و بعد از اقامت مراسم دعای سلطان عرض کرد که مردی غریبم از شهر طوس و از ضرب سهام تعدی و جور ایام اهل و وطن گذاشته بحکم السلطان ظل الله یأوی الیه کل مظلوم و ملهوف بظل مرحمت سلطان خزیده و در سایهٔ معدلت خاقانی از آسیب ظلم ظلمه آرمیده ام و چون قصه این کتاب معلوم کردم این داستان بنظم آوردم سلطان را سخن خوش آمد و احوال طوس و اهالی آنجا از او پرسید و در این اثنا استفسار نمود که طوس را که بنا کرده است فردوسی گفت طوس پسر نوذر منوچهر و سبب آن بود که هنگامیکه کیخسرو طوس را برزم افراسیاب بتوران فرستاد با او گفته بود که زنهار از راه کلات نروی که برادرم فرود که از دختر پیران ویسه است در آنجا و جوانی سودائی مزاج است مبادا اندیشه جنگ آورد و بر دست تو ضایع شود چون طوس بسر حد توران رسید سخن کیخسرو را کار نکرده براه کلات رفت و میان ایشان جنگ قائم گشت و سرانجام فرود کشته شد کیخسرو از این حرکت ذمیمهٔ طوس غمناک شد چه او را فرستاده بود که خون پدر او را باز خواهد برادرش را نیز بکشت القصه چون طوس از توران بازگشت نتوانست که نزد کیخسرو رود در خراسان رحل اقامت انداخت و در آن موضع شهری طرح کرد و بنام خود موسوم ساخت که تا آن شهر باقی بود نام او برجا بود چون فردوسی این سخن بعرض سلطان رسانید و توقف او بر کماهی تاریخ ملوک عجم معلوم سلطان گردید و سلطان شعرا را طلب داشته اشارت بفردوسی کرد که اینمرد شاعر است دعوی مثنوی میکند و اینداستان بنظم آورده بزرگان و شاعران بغایت متحیر شدند و سلطان او را خلعت داد و دیگر باره فرمود که اکنون شما چهار شاعر باید هر یک یکمصرع بدیهه بگوئید تا معلوم شود که کدام در فصاحت و بلاغت چابکترید شاعران انگشت بر چشم نهاده هر یک یکمصرع در مدح سلطان بگفتند چنانکه گذشت

چون عارض تو ماه نباشد روشن   مانند رخت گل نبود در گلشن
تیر مژهات همی گذر کند از جوشن   مانند خدنگ گیو در جنگ پشن

چون فردوسی مصرع چهارم بگفت شعرا گفتند نشان گیو در جنگ پشن چگونه بوده است فردوسی داستان گیو و پشن را در مجلس سلطان و بزرگان بیان کرد بنوعیکه کس آن نشنیده بود سلطان بغایت خرم شد و بپسندید و بزرگان و شعرا آفرین خواندند و چون عنصری که مقدم شعرای بود لطافت شعر فردوسی و دقت طبعش مشاهده نمود و روز بروز بیشتر معرفت او حاصل کرده بود اساس بنیان فطرتش تزلزل یافته بنیان ارکان طبیعتش متضعضع شد و گفت ممکن نیست که کسی در این روزگار سخن چنین تواند گفت فکیف که بهتر از این گوید هیچکس را یارای آن نیست و چون درج وجود عنصری از گوهر انصاف گرانمایه و شاهد طبع او از جواهر نفایس اوصاف با ساز و پیرایه بود دلبر و مهر اعتذار و لب اذعان بوسه بر دست فردوسی داد و گفت اگرچه سخن از چرخ بلند فرود آمد اما طبع ارجمند تو بلندیش داد اگرچه عنصری شاهنشه دارالملک نظم دریست اما رهی وار از کمر بندگی بستن بر درگاه فطرت تو ارجمندی دارد و سایر شعرا زبان تحسین و آفرین گشاده بتقدیم اعتذار پیش آمدند و سلطان نظم کتاب سیر الملوک در عهدهٔ فطرت ارجمند او نهاد و در این حال سلطان دو بیت در حسن خط دلفریب ایاز اظهار التماس نمود شعرا باتفاق اشارت بفردوسی کردند و وی در بدیهه این رباعی بگفت رباعیه

مست است بتا چشم تو و تیر بدست   بس کس که ز تیر چشم مست تو بخست
گر پوشد عارضت زره عذرش هست   کز تیر بترسد همه کس خاصه ز شست

سلطان را بغایت خوش آمد و گفت ستهٔ درک ما فردوسی که مجلس ما را چون فردوس منور ساختی پس آنگاه او را بانواع نوازش و عنایت اختصاص فرمود و بصیقل تربیت پادشاهانه زنگ کدورت ایام از آینه ضمیرش بزدود و نظم تاریخ معهود را در شأن وی مقرر نمود و بفرمود که پهلوی قصر سلطان قریب بحرم خاص جای دلگشای و منزلی فرح افزا برای او بپرداختند و بموجب التماس تمام آلات حرب و صورت پهلوانان و جانوران از اسب و فیل و شیر و پلنگ و غیرها در چهار طرف دیوار آن مصوران شیرین قلم رنگین رقم بتصویر نمودند و صورت پادشاهان ایران و توران و دیگر بزرگان برابر یکدیگر با سلاح جنگ مصور نمودند در آنجا بگفتن شاهنامه مشغول گشت و بغیر از ایاز خاص و یک خواجه سرای دیگر را تردد در آنجا نبود و هر داستانی که بنظم

آورد و بعرض سلطان رسانید و سلطان فرمود که بارها این داستان شنیده ام اما نظم فردوسی چیزی دیگر است پس خواجه حسن میمندی را فرمود که هزار بیت که بنظم آورد هزار مثقال طلا بدو دهد فردوسی بعد تمام و سعی لاکلام بگفتن شاهنامه مشغول گشت و خواجه حسن در هزار بیت که فردوسی تمام میکرد هزار مثقال طلا بدو میداد و وی قبول نمیکرد و نیت آن داشت که همه را بیکدفعه ستاند چنانکه از پیش گذشت بر بنای بند آب طوس صرف کند و در بعضی از رسایل نظامی عروضی مذکور است که استاد ابوالقاسم از دهاقین طوس بود از دیهی که آنرا باز خوانند از ناحیه طبران و در آن دیه اسباب تمام داشت و از عقب یک دختر بیش نداشت و شاهنامه بشعر میکرد و همه همت او آن بود که از صله آن جهاز دختر خویش بسازد پس این کتاب تمام کرد و نساخ او علی دیلمی بود و راوی و خواننده او ابودلف و در شکر حسین قتیب که عامل طوس بود و فردوسی رعایت بسیار نموده و در خراج مسامحت میفرمود و نام این سه کس بعضی از ابیات شاهنامه مذکور ساخته آنجا که میگوید

از این نامه از نامداران شهر — علی دیلم و بودلف راست بهر

حسین قتیب است از آزادگان — که از من نخواهد سخن رایگان

نیم آگه از اصل و فرع خراج — همی غلطم اندر میان دواج

پس شاهنامه را علی دیلم در هفت مجلد بنوشت و فردوسی ابودلف را برگرفت و روی بغزنین نهاد و بپای مردی خواجه بزرگ حسن میمندی کتاب عرضه کرد و قبول افتاد و محمود از خواجه منتها داشت اما خواجه مخالفان داشت که پیوسته در مقام قدح جاه او بودند محمود با آن جماعت مشورت نمود که فردوسی را چه دهیم گفتند پنجاه هزار درم و این خود بسیار باشد که او مردی رافضی است و این ابیات بر رفض او دلیل آورند که در توحید گفته

ببینندگان آفریننده را — نبینی مرنجان دو بیننده را

و در مقام منقبت حضرت پیغمبر و آل اطهار او علیهم السلام گفته که

مثنوی

بگفتار پیغمبرت راه جوی — دل از تیرگیها بدین آب شوی

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی — خداوند امر و خداوند نهی

که من شهر علمم علیم در است — درست این سخن گفت پیغمبر است

گواهی دهم کاین سخن راز اوست — تو گویی دو گوشم بر آواز اوست

منم بنده اهل بیت نبی — ستاینده خاک پای وصی

حکیم این جهان را چو دریا نهاد — برانگیخته موج ازو تند باد

خردمند کز دور دریا بدید — کرانه نه پیدا و بن ناپدید

بدانست کو موج خواهد زدن — کس از غرقه بیرون نخواهد شدن

بدل گفت اگر با نبی و وصی — شوم غرقه دارم دو یار وفی

همانا که باشد مرا دستگیر — خداوند تاج و لوا و سریر

اگر چشم داری بدیگر سرای — بنزد نبی و وصی گیر جای

گرت زین بد آید گناه منست — چنین است و این رسم و راه منست

برین زادم و هم برین بگذرم — چنان دان که خاک پی حیدرم

ابا دیگران مر مرا کار نیست — جز این در مرا هیچ گفتار نیست

دلت گر براه خطا مایل است — ترا دشمن اندر جهان خود دل است

هر آنکس که در دلش بغض علی است — ازو خوارتر در جهان زار کیست

نباشد مگر بی پدر دشمنش — که یزدان به آتش بسوزد تنش

مگر تا نداری ببازی جهان — نه برگردی از نیک پی همرهان

ازین در سخن چند رانم همی — همانا کرانش ندانم همی

محمود مردی متعصب بود این تخلیط در او گرفت و این اغرا مسموع افتاد و در جمله هفتاد هزار درم بفردوسی رسید فردوسی از غصه این خسارت رنجور شد و بعد از آن بگرمابه رفت و چون بیرون آمد فقاعی بخورد و آن سیم میان فقاعی و حمامی قسمت کرد و محمود را هجو نمود و در شب از غزنین بیرون رفت و بهرات نزد اسمعیل وراق بدار زقی آمد و شش ماه در خانه او متواری بود تا فرستادهای محمود که بجستجوی او مامور بودند بطوس رسیدند و هر چند طلب فردوسی کردند نیافتند و یکی دیگر از موجبات ملال خاطر سلطان محمود آن بود که فردوسی وقتی که بنظم شاهنامه مشغول بود هر داستان که بنظم آوردی سخن او را باطراف بردندی و از اکابر هر که اهل تمیز و مروت بودی صلات بفردوسی بفرستادی و او را اعتماد بر وعده سلطان بود و هیچ از آنها ذخیره ننهاد اتفاقا کسی داستان رستم و اسفندیار را پیش ملک فخرالدوله دیلمی برد وی پانصد دینار رکنی جهت فردوسی فرستاد و پیغام داد که اگر بدین جانب گذاری کنی وظایف اعزاز و اکرام بنوعی بتقدیم رسد که مزیدی بر آن متصور نباشد و ملوک دیالمه چنانکه سابقا دانسته شد همه شیعی بودند و دشمنی سلطان با ایشان و ایشان با سلطان استحکام تمام داشت اتفاقا سخن رعایت فردوسی و تکلیف او نزد خود در غزنین شهرت یافت و بسمع سلطان رسید و توان گفت که عمده توحش خاطر سلطان از فردوسی این قضیه بود و بالجمله چون فردوسی از جستجوی فرستادگان محمود ایمن شد از هرات روی بطوس نهاد و شاهنامه را برگرفت و بنزدیک شهریار بن دارا که پادشاه طبرستان و از اولاد کیقباد و پدر نوشیروان بود چنانکه سابقا در جند چهارم از مجلس ششم مذکور شده برد و هجو محمود را نیز بر او خواند و گفت این کتاب را از نام محمود بنام تو خواهم کرد که اینهمه آثار و اخبار پدران تست شهریار او را بنواخت و در مقام اصلاح حال او درآمده با او گفت که ای استاد صاحب غرضان محمود را بر این حث داشتند و کتاب ترا بشرط عرض نکردند و دیگر آنکه تو شیعه خاندان پیغمبری و هر که تولای خاندان

بنیمر کندا و را کار دنیا از پیش نرود محمود پادشاه بزرگست تو شاهنامه بنام او رها کن و هجو او بمن ده تا بشوییم و ترا در برابر او خدمتی نماییم و یقین میدانم که محمود باز یافت خاطر تو خواهد نمود و رضای تو خواهد طلبید و چنین کتاب ضایع نماند و دیگر روز صد هزار درم نزد فردوسی فرستاد و گفت هر بیتی بهزار درم خریدم آن صد بیت هجو محمود بمن فرست و محمود را عفو کن و من بعد با او دل خوش دار فردوسی نیز بمضمون این بیت که بیت مذهب مولای خود دارم نه مذهب جز کرم عفو کردم آنچه اهل ظلم با من کرده اند عمل نموده خود را از انتقام محمود درگذرانید و آن ابیات را بشهریار فرستاد و او فرمود تا بشستند و محمود در این خدمت که شهریار او را کرد از او منتها داشت مؤلف گوید ظاهرا اشتهار آن ابیات در میان اهل روزگار از پیش سلطان محمود و خاصان او شده زیرا که چون فردوسی آن ابیات را در غزنین بر کنار نسخهٔ شاهنامه که در خزانهٔ محمود بود نوشت و گریخت دیگران آن کردند که فردوسی مبالغه در اشتهار آن خواهد کرد و در اخفای آن فایده نخواهد بود لاجرم از برای اظهار علو قدر و منزلت سلطان از آنکه غبار آن هجو بدامان سلطان نشیند استغنا در اخفای آن ورزیدند و باندک روزی خود را افسانهٔ اهل روزگار دیدند شعر خوش است قدرشناسی که چون خمیده سپهر سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی گذشت نوبت محمود و در زمانه نماند جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی و بعضی گفته اند که چون ماجرای فردوسی با سلطان محمود بقهستان بسید ناصرلک که والی آن محل و مشهور بمحتشم بود با فردوسی محبت تمام داشت در آن حین که فردوسی بولایت قهستان رسید کسی بعرض ناصرلک رسانید پس جمعی از محرمان خاص فرستاد تا فردوسی را باعزاز تمام بقهستان بردند و خود نیز استقبال تمام نمود و اکرام بسیار کرد و فردوسی در خاطر داشت که در باب قصهٔ خود و سلطان و ظلم وزیر نسخه که در روزگار بماند بسازد و اکثر آن مذمت باشد و چون ناصرلک از دولتخواهان سلطان و مرد صاحب حال بود فردوسی را گفت مذمت و بدگویی طور اهل کمال نیست خصوصا نسبت بپادشاهان و آنچه موجب تسکین و تسلی خاطر او بود قولا و فعلا بجای آورد و مبلغ صد هزار مثقال نقره بدو داد و التماس کرد که هیچ سخن در مذمت سلطان نگوید و نسازد و ننویسد و در دل ندارد و فردوسی نیز از وی قبول نموده کدورت و تفرقه و وسوسه از ضمیر بیرون کرد و از آن ابیات که گفته بود پشیمان شد و پس از آنکه این شکایت مذکوره از سلطان و حسد میمندی کرده بود این ابیات دیگر گفت مثنوی

بغزنی مرا گرچه بشد خون جگر ز بیداد آن شاه بیداد گر
کزو هیچ شد رنج سی ساله ام شنید آسمان از زمین ناله ام
همی خواستم تا فغان ها کنم بگیتی از و داستان ها کنم
بگویم ز ما در بش هم ز پدرش نترسم بغیر از خداوند عرش
کنمش آنچنان رو سیاه از بخت که نتواند او را بهیچ آب شست
چو دشمن ببیند از دوست باز تیغ زبانش کنم پوست باز
ولیکن ز فرمودهٔ محتشم ندانم گر این بیش سر چون کنم
فرستادم از گفته دواشتم بنزدیک خود هیچ نگذاشتم
اگر باشد این گفته ها جیوا بسوزان بآتش بشویان باب
گذشتم ایا سرور نیکرای از این داوری تا بدیگر سرای
رسد لطف یزدان بغزنا دمن ستاند بمحشر از او داد من

علی الجمله ناصرلک او را باعزاز تمام روانه ساخت و از غایت محرمیت و گستاخی و دولتخواهی که با سلطان داشت کتابتی نوشت و عرضه داشت که عجب از بندگان سلطان که فردوسی بعد از سی و پنج سال محنت که در نظم شاهنامه کشید و آن طور یادگاری بنام سلطان در روزگار گذاشت بنابر افساد هر کوته اندیش صاحب غرض از درگاهی چنان با رفعت نومید گردانیدند و این قصه را در زبان خاص و عام انداختند و هر قدر سوز و گداز و عجز و نیاز و درد و داغ که از فردوسی مشاهده نموده بود بتقریری کافی و ترجمهٔ وافی عرضه داشت نوشت و این دو بیت فردوسی را در او درج نموده بفرستاد که گذشتم ایا سرور نیکرای از این داوری تا بدیگر سرای رسد لطف یزدان بغزنا دمن ستاند بمحشر از او داد من اتفاقا سلطان نیز روز جمعه بمسجد رفته بود و بیتی که بعد از این مذکور خواهد شد از آنچه فردوسی در وقت خروج از غزنین بر دیوار مسجد نوشته بود خوانده و بسیار متغیر و متفکر شده چون سلطان از مسجد ببارگاه آمد و عرضه داشت محتشم مذکور باو رسید از مطالعهٔ آن بیکبارگی متاثر و متالم گردیده از آن دو بیت که محتشم در نامه نوشته بود خوفی عظیم در دل سلطان پیدا شد و جمعی مقربان که دولتخواه سلطان و در نفس الامر معتقد فردوسی بودند و در این مدت مجال سخن نیافته بودند در این وقت فرصت غنیمت دانسته عرض کردند که از حسد جماعتی کوته اندیش صاحب غرض ظلمی عنیف و مکارهٔ شنیع بفردوسی رسید و تا انتهای ایام این نام نیکو فرجام بر زبان خاص و عام باقی ماند و بعد الیوم بد اسگالان و دشمنان این حکایت را باز گویند و حمل بر بخل و خست کنند و وسوسه نداشته و شصت هزار مثقال طلا در خزانه که چندین هزار متن باشد هر آینه چه زیان رساند و هم از روز اول از این زر آن ابیات سابق با گذرانیده بود سلطان بنابیت آزرده خاطر و غمناک گشته و بد انجماعت که خبث فردوسی کرده بودند که فی الحقیقه نتیجهٔ بدی آن بعرض و نام سلطان سرایت کرده بود و غضب بسیار فرمود و حسن میمندی را بخطابات عزیب مخاطب داشت و بعد از اذیت و عنایت بفرجام حکم فرمود که طوماری ...

اموات ثبت کردند و بعبرت هرچه تمامتر تعقل آوردند لاجرم شآمت خست و بخل و لجاج و حسد و نفاق گریبان عرض و ناموس او گرفت
و سلطان باین هجو رکیک و شهرت بخست و بخل شنیع که از امهات رذایل است و به بدگوهری و کم اصلی و انواع معایب تا روز قیامت
بر زبان ملامت خاص و عام افتاد و اینکه جمعی کثیر بحیزان کم تتبع نوشته اند که فردوسی از غزنین بهندوستان رفت غلط و غیر واقع است و اینکه
دیگر نوشته که خواجه حسن میمندی مربی فردوسی بود و ایاز با او دشمنی مینمود و این ضرار و آزار بفردوسی رسید محض غلط و غلط محض است و قابل
نوشتن و نام بردن نیست و بالجمله آنچه نظامی عروضی از حسن میمندی نقل کرده که در ایامیکه سلطان محمود در اکدر بیکی از قلعهای هندوستان افتاد
فرصت یافته بتقریبی که سابقا مذکور شد آن بیت فردوسی را بر سلطان خواند که شعر اگر جز بکام من آید جواب من و گرز و میدان و افراسیاب
معارض است بلکه مردود است تا آنکه بعضی از محققان ام باب سیر نقل آن قضیه بر وجهی دیگر کرده اند و خواندن آن بیت را بیکی از منشیان سلطان نسبت
داده و گفته که سلطان را با وزیر ایلک خان حاکم ماوراء النهر و بعضی از الوسات ترک که از ترکستان بخراسان آمده بودند و برخی نوشته اند
که با حاکم دهلی محاربه خواسته بود و کتابتی در باب مصالحه و اشتراط بعضی شروط با وی مینویسانید بیکی از منشیان گفت که در تهدید با ایشان
چه خواهی نوشت گفت آنچه ابو القاسم فردوسی نوشته است اگر جز بکام من آید جواب من و گرز و میدان و افراسیاب سلطان را حال
محنت چندین ساله فردوسی و محرومی او بخاطر رسید متاثر گردید و گفت آن بیچاره از ما منتفع نشد و از اشعه انوار اموال ما پرتوی در شبستان
آمال او منعکس نگشت و سببی از مروت دور بود پس امر نمود تا شصت هزار مثقال طلا با یک دست خلعت پادشاهانه جهت او بطوس برند و عذر
گذشته از او بخواهند فردوسی در آن زمان از بغداد بطوس معاودت نموده بود و در بازار میگذشت شنید که کودکی این بیت میخواند اگر شاه را شاه
بودی پدر بسر بر نهادی مرا تاج زر فردوسی از غایت حرمان و مکاره زمان که بسماع جمیله او راه یافته بود آهی بر زد و غشی کرد و چون
او را بخانه بردند مرغ روحش از قالب قفس پرواز کرده بود و در هنگام که فردوسی را بمقبره میبردند بعد خراب البصره صله سلطان رسید و شهر
طوس [illegible] فردوسی را دختری بود و گویند خواهری بود صله را پیش وی بردند از قبول آن امتناع کرد و التفات بدان نکرد و بعضی گویند خواهر وی
گفته با در مراحیشه عزم آن بود که بند آب طوس را بسنگ و آهک ریخته سازد و آنچه از او یادگار ماند آن وجه صرف آن باید کرد القصه بعد از
عرض این واقعه بسلطان سلطان حکم کرد چنان کنند که خواهرش گفته بود و آن بند معروف به بند عایشه فرخ شد و گویند هنوز آثار آن باقی است
و جمعی گفته اند که از آن وجه رباطی عظیم ساخته اند و میتواند بود که آن زر صله وفا بهر دو کرده باشد هم بند و هم رباط و ایضا بعضی از نقله آثار روایت
نموده اند که در ایام نظم شاهنامه ارکان دولت سلطان محمود از شهر و نواحی با فردوسی انواع خلق و محبت و کرم مینمودند و فردوسی در مدح ایشان سخن
گفتی و حسن میمندی [illegible] از این سبب با فردوسی کینه ورزیدی و غباری در میان ایشان انگیخته شده بود و هیچ چنانکه فرموده سلطان بود با او بجا نیاوردی
تا آنکه فردوسی گفت حضرت حق عز شانه در ازل چنان تقدیر کرده که این کتاب بر زبان من تمام شود و مرا در مال سلطان طمعی نیست و بجاه و
تقرب حسن میمندی احتیاجی ندارم و این نسخه را بعرض سلطان خواهم رسانید و گویند که خواجه حسن بر طبع خوارج بود و فردوسی شیعه صلب و با حسن
بالتقیه بد بود و او را عدیم الوجود میدانست و گاهی گاهی تشنیعی لطیف بروی میکرد و از آنجمله گفته که شعر بدل هر که بغض علی کرد جای ز مادر
بود عیب آن تیره رای که ناپاکزاده بود خصم شاه اگر چند باشد بر ایوان و گاه زمیمندی آیین مردی مجوی ز نام و نشانش مکن
گفتگوی قلم بر سر او بزن همچو من که کم باد نامش بهر انجمن و منهیان و سخن چینان و نمامان سخنان و مقولات او را بخواجه حسن رسانیدند
و خواجه منتظر فرصت مینمود تا انتقامی کشد و آخر آنچه توانست بجا آورد و در میان سلطان و فردوسی لجاج را بجایی رسانید که آنچه سلطان جهت
او فرستاده بود بحمامی و فقاعی بخشید و خواجه حسن و سلطان را هجوهای رکیک نمود بیت ستیزه بجایی رساند سخن که ویران کند خاندان کهن
و تفصیل ماجرای فردوسی با سلطان و وزیر آنست که چون فردوسی شاهنامه را بشصت هزار بیت رسانید از سلطان اجازت عرض نمود سلطان
فرمود بیاورند فردوسی با یاز داد تا پیش برد چون بعرض رسید عظیم مستحسن افتاد و خواجه حسن میمندی را فرمود تا پیلواری زر سرخ بفردوسی دهد چه از ابتدای
وضع صناعت شعر تا اکنون کسی باین طرز و اسلوب و سلاست الفاظ و دقت معانی سخن نگفته بود و هیچ گوهر رشته بازار سخن لآلی کلام موزون را
مثقب فکر و تامل باین و تیره نسفته حسن هیچ فضل را عرق حسد بحرکت آمده عرضه داشت که هرچند پیلواری از زر درخشان در میزان جهان قطع
بلند سلطان بوزن پر پشه نسنجد و شخص همت ارجمند ایشان در فضای معموره جهان نگنجد اما چون بر رای عالم آرا روشن است که شادی با فراط چون
غم بی اندازه هادم بنیان حیات است و اکنون بیم آنست که اگر این صله که سلطان سریر جهان بدان فرمان داده اند اگر بوی رسد حوصله تنگ او
گنجایش آن نخواهد داشت و هر آینه موجب هلاک او گردد بلکه هرگاه روستایی شاعر را پیلواری زر که موازی شصت هزار مثقال طلا است مدد دهند اگر

سلطان احسانی بامرا فرماید و این انعام ارجمند در نظر او در آید هر چند مقدار آن در خاطر او خوار و بمقدار آید و خزانه بانعام و احسان سلطان وفا نماید اگر صلاح باشد شصت هزار مثقال نقره در صرّه چند کرده و صحبت ایاز نزد فردوسی فرستم وی در حمام بود چون بیرون آمد ایاز سلام کرد و صرّها در نظر او جلوه داد فردوسی بتصور آنکه این مبلغ وافی زر سرخ است بغایت خرم و خوشدل شد و چون دانست که نقره است بسیار اندوهناک و غمگین گشت و با ایاز گفت که سلطان نه چنین فرموده بود و ایاز حکایت سلطان و خواجه حسن را چنانکه گذشته بود نزد فردوسی بر طبق عرض نهاد فردوسی چون آن شنید عرق حمیت او بحرکت آمده بیست هزار مثقال نقره با ایاز و بیست هزار بحمامی و بیست هزار دیگر بفقاعی که بر در حمام شربت فروشی میکرد بخشید و یک پیاله شربت گرفته نوشید و با ایاز گفت که آنچه دیدی بعرض سلطان رسان تا بداند که آنمایه رنجی که در آن کار کشیدم نه از بهر ادخار درم و دینار بوده بلکه آن مخمر که در آن هنگام که چراغ ضمیر را باتش فکرت برافروخته ام اضعاف آن شمع عنبر سوخته ام بلکه بنای آن بر تخلید ذکر و تا بید ناموس و نام نهاده ابواب ثنا بر جمیل رجهره احوال خود نوشته ام چون ایاز این سخن بعرض رساند سلطان از این معنی بر حسن میمندی خشمناک شده وی را بخطاب و عتاب عنیف معاتب و مخاطب ساخته فرمود که بواسطه حرکت ناصواب تو عرض همت ما عرضه توبیخ و وقیعت شعرا ساختی و انواع نکوهش و عیب و مذکونی در زبان تمام زبان آن طایفه طاغیه انداختی حسن بدکردار گفت که صله پادشاهان از یک درم تا صد هزار دینار برابر است بلکه اگر مشتی خاک از حضرت سلطان بدو رسیدی بایستی که از روی اعزاز و اکرام بجای توتیا در دیده کشیدی و بساط حماقت و وقاحت را بسر پنجه ادب و رعایت در نوردیدی
شعر عطا گرچه اندک دهد پادشاه   به بسیار شکر د باید نگاه   که باران بود قطره در ابتدا   ولیکن شود سیل در انتها
چون میمندی این تحریرا از روی غرضمندی بعرض سلطان رسانید خاطر عاطر سلطان با فردوسی گران گردید و فرمود که فردا آن قرمطی را در پای پیل اندازم و عقوبت او را عبرت سایر شاعران سازم ناقلان حکایت غضب سلطان را بفردوسی گفتند فردوسی از آن بغایت بترسید و بسی متحیر و مدهوش گردید و ثاق فردوسی در حرم سلطان بود بامداد چون سلطان بعزم رفتن طهارت جای بباغچه در آمد فردوسی فرصت غنیمت دانسته در قدم سلطان افتاد و جزع نمود که حاسدان در حضرت سلطان چنان نموده اند که بنده از قرامطه و رافضه است حقا که خلاف نموده اند و بی ادبی که صادر شده از سلطان انکر قیام بعنایت سلطانی باز بسته است و بر تقدیر ردائت مذهب چون در ممالک سلطان ده هزار گبر و جهود و ترسا هستند و چیزی نگیند از من بنده هم یکی از آن طایفه انگارند چون فردوسی این جزع و اضطراب نمود از تقریر وی صورت تشویر که در مرآت ضمیر سلطانی مرتسم شده بود منتفی گردید و التهاب نیران غضب قهرش بزلال لطف و عفو منطفی گشت و از اندیشه سیاست باز آمد پس فردوسی زمین ادب ببوسید و از آنجا آهنگ راه نمود و چون بمنزل اصلی خود معاودت کرد چند هزار بیت دیگر که گفته بود هنوز بیاض نبرده مسوّدات پاره کرده در آتش انداخت و بسوخت و در آن باب گفته
شعر زلال روانبخش آن نظم پاک   در آتش فکند و نیاورد باک   اگرچه شود کشته آتش از آب   ولیکن شد از آب لب آتش خراب
و چون عازم شد که از غزنی بیرون رود بمسجد جامع در شد و در موضعی که سلطان روز جمعه می نشست این قطعه بر دیوار نوشت
قطعه خجسته درگه محمود زاولی دریاست   چگونه دریا که کرانه پدید نیست   چو غوطها زدم واندرو ندیدم دُر   گناه بخت منست این گناه دریا نیست
پس از مسجد بیرون آمده کتاب شاهنامه را بحیله از کتابدار گرفت و گفت یک داستان مانده است که نوشته نشده است در آنجا ثبت کنم و هجو سلطان را گفته در آخر شاهنامه الحاق کرده بدست کتابدار داد و بیرون رفت گویند چون خواست که از غزنی بیرون رود استطاعت زاد و راحله نداشت و ایاز بمبانی پدر فرزندی مستحکم بود مکتوبی سربسته بدو داد و گفت ای فرزند چون بیست روز از این تاریخ بگذرد در هنگامی که سلطان خوشحال و فارغ البال باشد این نوشته را بوی ده و دست وی ببوسید و وداع نمود و فردوسی برفت و چون بیست روز از آن تاریخ بگذشت ایاز آن نوشته را بعرض سلطان رسانید و چون مهر از وی برداشت ابیات هجو سلطان در آنجا نوشته بود

در هجو سلطان محمود

ایا شاه محمود کشورگشای   ز کس گر نترسی بترس از خدای
که بی دین و بدکیش خوانی مرا   منم شیر نر میش دانی مرا
مرا سهم دادی که در پای پیل   تنت را بسازم چو دریای نیل
نترسم که دارم ز روشندلی   بدل مهر آل نبی و ولی
اگر در کف پای پیلم کنی   تن ناتوان همچو نیلم کنی
بر این زادم و هم بر این بگذرم   شناگوی پیغمبر و حیدرم
منم بنده هر دو تا رستخیز   اگر شه کند پیکرم ریز ریز
چو سلطان دین بد نبی و علی   بلطف الهی و شان ولی
گر از مهر ایشان حکایت کنم   چو محمود صد را حمایت کنم
اگر شاه محمود ازین بگذرد   مرا او را بیکجو نسنجد خرد
بشیری به از شهریار چنین   که نی کیش دارد نه آیین و دین

ندیدی تو این خاطر تیز من | نیندیشی از تیغ خونریز من
نکردی در این نامه من نگاه | بگفتار بدگوی گشتی ز راه
بگفتم چنین نامه پر در هزار | سخنهای شایسته آبدار
ز ابیات غرا دو ره سی هزار | مر آن جمله در شیوه کارزار
زلال روانبخش آن نظم پاک | در آتش فکند و نیاورد باک
چو عیسی من آمرزگار تمام | سراسر همه زنده کردم بنام
بناهای آباد گردد خراب | ز باران و از تابش آفتاب
بدین نامه بر عمرها بگذرد | بخواند هر آنکس که دارد خرد
بد اندیش را روی نیکی مباد | سخنهای نیکم به بد کرد یاد
نه ممسک بدین پادشاه و نه زفت | که از من کمی این سخنها شگفت
فقاعی نیرزیدم از گنج شاه | از آن من فقاعی خریدم براه
گرش منصبی بودی از باستان | باندیشه کردی در این داستان
جهاندار اگر نیستی تنگدست | مرا بر سر گاه بودی نشست
اگر شاه را شاه بودی پدر | بسر بر نهادی مرا تاج زر
چو اندر تبارش بزرگی نبود | نیارست نام بزرگان شنود
مرا از سخنهای بی نارسی دهد | میان یلان سرفرازی دهد
ز بد اصل چشم بهی داشتن | بود خاک در دیده انباشتن
جهان را چنین است آئین و ساز | که سازد فرومایه را سرفراز
نداند نکوئی شود ناسپاس | نباشد خداوند را حق شناس
سر رشته خویش را گم کردنست | بجیب اندرون مار پروردنست
و را از جوی خلدش بهنگام آب | به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
بعنبر فروشان اگر بگذری | شود جامه تو همه عنبری
ز بدگوهران بد نباشد عجب | نشاید سیاهی ستردن ز شب
بزرگی سراسر بگفتار نیست | دو صد گفته چون نیم کردار نیست
که فردوسی طوسی پاک جفت | نه این نامه بر نام محمود گفت
گرم گشت تیره بر شاه گنج | بعقبی شد آباد گنجم ز رنج
شفیعم محمد امامم علی است | بر هر دو جهانم نبی و ولی است
ثنایش کن بودلف من یادگیر | بدار القضا قصر آباد گیر
خدایا توئی داور دستگیر | ببخشای تقصیر اینم چو پیر

چو فردوسی اندر زمانه نبود | بدان بد که بختش جوانه نبود
هر آنکس که شعر مرا کرد پست | نگیرادش گردون گردنده دست
بسی سال اندر سرای سپنج | بسی رنج بردم بامید گنج
جهان کرده ام از سخن چون بهشت | ازین پیش تخم سخن کس نکشت
اگرچه شود کشته آتش ز آب | ولیکن شد آن آب ز آتش خراب
یکی بندگی کردم ای شهریار | که ماند ز تو در جهان یادگار
پی افکندم از نظم کاخی بلند | که از باد و باران نیابد گزند
نه زین گونه دادی مرا تو نوید | نه این بودم از شاه گیتی امید
بر پادشه صورتم زشت کرد | فروزنده اخگر چو انگشت کرد
چو قول شه از جود ننوشت گنج | حدیث فقع را نوشتم برنج
چو دیهیم دارش نبد در نژاد | ز دیهیم داران نیاورد یاد
بگفتی که من در نهاد سخن | بدادستم از طبع داد سخن
بدانش نبد شاه و راد ستگاه | وگرنه مرا بر نشاندی بگاه
اگر مادر شاه بانو بدی | مرا سیم و زر تا بزانو بدی
چو سی سال بردم بشهنامه رنج | که شاهم ببخشد بپاداش گنج
بپاداش من گنج اگر گشاد | بمن جز بهای فقاعی نداد
پرستار زاده نیاید بکار | اگر چند دارد پدر شهریار
ستاند ز خاک و رساند بتخت | کند یارمندش بنیروی بخت
سر ناسزایان برافراشتن | وز ایشان امید بهی داشتن
درختی که تلخ است وی را سرشت | گرش بر نشانی بباغ بهشت
سرانجام گوهر بکار آورد | همان میوه تلخ بار آورد
وگر تو شوی نزد انگشت گر | از او جز سیاهی نیابی دگر
ز ناپاکزاده مدارید امید | که زنگی بشستن نگردد سفید
منم تا جهان باشد و شهریار | پیامی فرستم برزد کار
بنام نبی و علی گفته ام | گهرهای معنی بسی سفته ام
بنزد خداوند جان آفرین | بسی بهترم ز جهان آفرین
مگر دوست داری تو آل رسول | که دینت فتد بر محل قبول
چو آباد داری بعقبی سرای | چه خواهی ز دنیای مردم ربای
روان کن مرا در مقام صفا | فرود آر در حضرت مصطفا

القصه چون فردوسی مکتوب تسلیم ایاز کرد و از غزنی بیرون آمد هیچ زاد و راحله سفر نداشت ردا بر دوش افکند و عصا بدست گرفته پیاده و تنها روی براه نهاد و بسیاری از بزرگان و معتقدان و دوستان او مانند علی دیلم و ابودلف و حسین قتیب که از اکابر امرای آن زمان و معتقد و مربی فردوسی بودند خواستند که از عقب وی روند و حق سابقه معرفت بجای آرند و اسباب سفر مرتب گردانند اما از غضب پادشاه و تحریک وزیر خایف و هراسان بودند و فردوسی در آخر شاهنامه ابیاتی بحقوق ایشان کرده در آنجا که میگوید

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج
فزون کردم اندیشه درد و رنج | بزرگان با دانش آزادگان | نوشتند یکسر همه رایگان | نشسته نظاره من از دورشان
تو گفتی بدم پیش مزدورشان | جز احسنت از ایشان نبد بهره ام | بکفت اندر احسنتشان زهره ام | سر بدره های کهن بسته شد

وزان بند روشن دلم خسته شد   ازاین نامه ازنامداران شهر   علی دیلم و بودلف راست بهر   حسین قتیب است زآزادگان

که ازمن نخواهد سخن رایگان   ازاویم خور و پوشش و سیم و زر   ازو یافتم جنبش و پال و پر   همی دارد آمرزد و شنر و ان

بهسموره کارم بخوبی روان   نیم آگه از اصل و فرع خراج   همی غلطم اندر میان دواج   ولیکن ایا زاعقب فردوسی چنانچه

شایسته مردی و مروت بود اسباب معیشت و مرکب فرستاد چنانکه هیچکس را برآن اطلاع نیفتاد و هم در آن روزها احوال فردوسی و بی التفاتی سلطان و ظلم وزیر حاسد در اطراف اشتهار یافت و هرکه از اهل انصاف و قدرشناسی بود از آن ملالت داشت مؤلف گوید عظیم‌ترین خطائی که راویان احوال فردوسی نموده اند آنست که بروجهی که از طی تفاصیل گذشته بهرشد نظامی عروضی و جمعی بر آنند که ابتدای کتاب شاهنامه در طوس شده و گروهی بر آنند که افتتاح آن در شهر غزنین در خدمت سلطان محمود شده و هر یک از آن دو روایت محل نظر و تامل است اما روایت اول بنابر آنکه قطعه که نظامی خود باستشهاد آورده دلالت برآن دارد که علی دیلم و ابو دلف از امرای نامدار باشند نه آنکه یکی کاتبی خوشنویس و دیگری خوش آواز باشد استاد اسدی کتاب گرشاسب نامه را مضمون بنام ابودلف کرده و فصلی بر اصل در مدح و تقریر بزرگی و بیان ساحت فطانت آنست که مراد فردوسی از ابودلف همان ابودلف باشد که امیری نامدار سخن پذیر بود نه ابودلفی که شاهنامه را نغمهای بم و زیر میخوانده و دیگر آنکه ابیاتیکه در طعن حسن میمندی از فردوسی منقول شده منافی روایت اوست و اما روایت دوم وجه نظر در آن آنست که مضمون این مصراع فردوسی که در مدح حسین قتیب گفته نیم آگه از اصل و فرع خراج صریح است در آنکه افتتاح شاهنامه در طوس شده زیراکه خراج دادن فردوسی در طوس بود نه در غزنین و حمل خراج بر خرج روزمره با آنکه روزمره نیست لفظ اصل و فرع ابای تمام دارد از آن زیراکه اصل و فرع در مطالبات دیوانی اعظام شایعست نه در اخراجات چاشت و شام دیگر آنکه فردوسی در هجو سلطان گفته شعر که فردوسی طوسی پاک جفت   نه این نامه بر نام محمود گفت   بنام نبی و علی گفته ام   گهرهای معنی بسی سفته ام   و این دلالت برآن دارد که افتتاح شاهنامه در طوس بنام نبی و علی کرده و بعد از آن خواسته که آنرا بسلطان محمود بگذراند نام او را الحاق نموده و از اینجا میتوان دانست که در اصل کتاب شاهنامه نام خلفای ثلثه نبوده و بعد از اراده عرض آن بر سلطان چند بیتی که در بعضی از نسخ مشتمل بر مدح ایشان مذکور است از روی تقیه و خوش آمد سلطان و اصحاب او ملحق و آنکه فردوسی در اوایل تصنیف دو سه بیت از کتاب شاهنامه در اظهار ارتباط خود بسلطان محمود آورده منافات ندارد با آنکه کتاب شاهنامه افتتاح آن در طوس شده باشد چه میتواند بود که آن نیز مانند ابیاتی که در صدر کتاب در مدح سلطان و دیگران آورده ملحق باشد دیگر آنکه اگرچه فردوسی شاهنامه را بعد از وصول بغزنین و دریافت مجلس سلطان محمود و اطلاع بر تعصب او و اصحابش نظم مینمود و ذکر ابیاتیکه مخالف عقیده محمود و جمهور اهل سنت واقع شده از حکمت دور بودی و منافی شیوه تقیه نمودی لیکن بر تقدیریکه ابتدای شاهنامه در طوس در وقت عدم احتیاج بارتکاب تقیه کرده باشد و مرد مراد در آنجا اطلاع بر آن حاصل گشته میکنجد که در ثانی الحال اخ دو گذارد زیراکه هرگاه قبل از استعلام کمیت تعصبات سلطان محمود و اصحاب او آن ابیات را در اول راه آورد مجلس ایشان ساخته باشد و مع هذا قبل از آن بر السنه اهل طوس و خراسان مذکور و مشهور شده باشد دور کردن از کتاب بیفایده مینماید مگر آنکه گویند که فردوسی از غایت غلو محبت خاندان تقیه نتوانست کرد و عزت دین جوهر ادراک آن مینمود چنانکه نظیر آن در بعضی از مواضع این کتاب مذکور شده لیکن منافی ابیاتیست که در بعضی از نسخ شاهنامه در مدح خلفای ثلثه واقع شده دیگر آنکه ابیاتیکه در اول کتاب شاهنامه در باب مشورت با دوست خود گفته دلالت بر آن دارد که ابتدای آن در طوس شده باشد آنجا که گفته شعر

بشهرم یکی مهربان دوست بود   که با من تو گفتی بیک پوست بود   مرا گفت خوب آمد این رای تو   بنیکی گراید همی پای تو

زنیکو سخن به چه اندر جهان   بنزد سخن سنج فرخ مهان   نوشته یکی دفتر پهلوی   به پیش تو آرم مگر نغنوی

گشاده زبان و جوانیت هست   سخن گفتن پهلوانیت هست   شو این نامه خسروانی بگوی   بدین نزد شاهان بجوی آبروی

چو آورد آن نامه نزدیک من   برافروخت این جان تاریک من   و همچنین ابیاتیکه در مدح والی طوس ابو منصور اسفکین گفته مشعر است بر آنکه چون او بعضی از ابیات شاهنامه را مطالعه نمود تحسین بسیار فرمود و اهتمام بشغل آن نظم کرد و التزام کفایت جمیع مؤنت او کرد و فردوسی از آن نظم در طوس مشغول گردید چنانکه بعد از ابیات سابقه که در مدح دوست او مذکور است گفته شعر   بدین نامه چون دست بردم فراز

یکی مهتری بود گردن فراز   جوان بود و از گوهر پهلوان   خردمند و بیدار و روشن روان   خداوند رای و خداوند شرم

سخن گفتن خوب و آوای نرم   مرا گفت از من چه باید همی   که جانت سخن برگراید همی   بچیزی که باشد مرا دسترس

بکوشم نیازت نیارم بکس   همی داشتم چون یکی تازه سیب   که از باد نامد بمن بر نهیب   بکیوان رسیدم زخاک نژند

از آن نیکدل نامور ارجمند — ببخشش همان خاک و سیم و زر — بزرگی بدو یافته زیب و فر — سراسر جهان پیش او خوار بود
جوانمرد و راد و وفادار بود — چو آن نامور کم شد از انجمن — چو در باغ سرو سهی از چمن — دریغ آن کمربند و آن کرده گاه
دریغ آن کئی فر و بالای شاه — گرفتار و دل زو شده ناامید — روان لرزلرزان بکردار بید — نه زو زنده بینم نه مرده نشان
بدست نهنگان مردم کشان — بدو نیکوئی نه بپیچید بگذاشتم — سخن را نهفته همی داشتم — و آنچه قبل از این ابیات در آخر
احوال دقیقی شاعر گفته که شعر — دل روشن من چو بگذشت ازوی — سوی تخت شاه جهان کرد روی — که این نامه را دست پیش آورم
ز دفتر بگفتار خویش آورم — بترسیدم از هر کسی بیشمار — بترسیدم از گردش روزگار — مگر خود درنگم نباشد بسی
بباید سپردن به دیگر کسی — و دیگر که گفتم وفادار نیست — مر این رنج را کس خریدار نیست — دلالت بر آن ندارد که ابتدای

نظم شاهنامه در خدمت سلطان واقع شده باشد غایة الامر دلالت بر آن کند که در طوس اتمام یافته باشد و مخفی نماند که از اینجا توفیقی لطیف میان آن دو روایت متنافی حاصل میشود **تنبیه** مخفی نماند که فردوسی علیه الرحمه در اصل کتاب شاهنامه نام خلفای ثلث نبرده و بعد از اراده عرض آن بر سلطان محمود چند بیتی که متضمن مدح ایشانست از روی تقیه و خوش آمد سلطان ملحق ساخته و آخر آنها را نیز از نسخه خود دور ساخته و آن ابیات بر وجهیکه در بعضی از نسخ بنظر رسیده بر این وجه است شعر

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی — خداوند امر و خداوند نهی
که خورشید بعد از رسولان مه — نتابید بر کس ز بوبکر به
عمر کرد اسلام را آشکار — بیاراست گیتی بسان بهار
پس از هر دو آن بود عثمان گزین — خداوند شرم و خداوند دین
چهارم علی بود زوج بتول — که او را بحق میستاید رسول
که من شهر علمم علیم در است — درست این سخن گفت پیغمبر است

و مخفی نماند که آنچه در مدح ابی بکر گفته بحسب ظاهر اشارتست بحدیثی که اولیای ابوبکر از زبان حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله جهت او وضع کرده اند که فرمود ما طلعت الشمس و لا غربت علی احد بعد النبیین افضل من ابی بکر لیکن حکیم بر وجهی ادای آن کرده که احتمال معنی دیگر دارد که دلالت بر فضیلتی نداشته باشد چه ظاهر معنی حدیث آنست که آفتاب بر کسی که افضل از ابوبکر باشد نتابیده و در شعر حکیم تفضیلی که از لفظ به مفهوم میشود محتمل است که نتابیدن آفتاب باشد برابر بکر و این معنی از شعر مذکور را دلالت بر فضیلت ابوبکر نخواهد بود و همچنین آنکه گفته عمر کرد اسلام را آشکار دو احتمال دارد یکی آنکه اسلام دیگران بحمایت و معاونت او آشکار و ظاهر شد چنانکه اولیای او دعوی میکنند و احادیث موضوعه نیز در این باب روایت مینمایند دیگر آنکه او اسلام خود را آشکار کرده و در این چندان فضیلتی نیست زیرا که جمیع فساق اهل اسلام در آن شریکند و آنکه بعد از آن در مدح حضرت امیر علیه السلام گفته که او را بحق میستاید رسول مشعر است بآنکه روایتی که در ستایش دیگران روایت کرده اند حق نیست بلکه افترا و باطل است و این قصیده بلاغت آثار از نتایج طبع سخن آفرین فردوسی در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و نعت **قصیده**

اگر بری تو خم زلف تابدار انگشت — ز تاب زلف برآری شمار انگشت — مگر شماره زلف تو میکند شانه — که کرده در خم زلف تو بیشمار انگشت
گره گره شده رگهای جان خسته دلان — چو کرده زلف سیاه تو تار تار انگشت — بحرف قتل من انگشت کش نهادی دوش — سرم فدای تو زین حرف برمدار انگشت
سزای شهد شهادت شهید عشق تو بود — چو یار تیغ برآرد دلا برآر انگشت — پی نظاره مشکین هلال تو هر ماه — کشد مه نو از این نیلگون حصار انگشت
بمستی آرزوی پای بوس او کردم — نهاد بر لب چون نوش خود نگار انگشت — دلا چو سر برسد بگذر از هوا و هوس — ز بهر آرزوی نفس خود برآر انگشت
بگو که بود که شد فتح باب خیبر ازو — که کرد بر در آن قلعه استوار انگشت — که پاره کرد دل نفاق و ز رشته کفر — بگاهواره که زد بر دهان مار انگشت
علی عالی اعلا که شست همت او — هزار پی زده بر چشم ذوالفقار انگشت — ز دست تیغ تو جان برد از جهان — هر آنکه کرد بدین با تو استوار انگشت
کسی که حب تو اش نیست تا بروز شمار — بهرزه کوبی تسبیح میشمار انگشت — کسی که دست بدامان حیدر آرد اش — نزد بسا که بدندان کند فگار انگشت
شهی تر است مسلم کرم که گاه رکوع — کند برای تو انگشتری نثار انگشت — شهی که تا بدو انگشت در ز خیبر کند — برآمد از پی اسلام صد هزار انگشت
شهی که دل را و را که خود امیدان — بچاره در شدش بشکست و با چهار انگشت — ز دست تیغ تو جان بدی برآورد — پی شهادت دین تو ذوالفقار انگشت
کمینه ای اگر مداح تست فردوسی — همیشه با قلمش تا تست دستیار انگشت — قبول کرده غلامی قنبر تو بجان — نهاده از ره بر چشم اشکبار انگشت
بزرگوار خدایا بحق حیدر و آل — در آن نفس که رود خلق را ز کار انگشت — موالیان علی را ز روی لطف و کرم — ز هول روز جزا بر قرار دار انگشت
شها غلام غلام توام مرا مگذار — برای فاقه برآرم بزینهار انگشت

وفات فردوسی در شهور سنه احدی عشر و اربعمائه بوده و الیوم مرقد او ما جزا بی طوس عموماً و در ان عمارت و بامر عبید الله خان اوزبک خصوصاً مشخص و معین است و جمهور انام خصوصاً شیعه امامیه زیارت آنجا بـ

رابع ابو نصر بن علی اسدی

میآورند و مؤلف کتاب نیز بشرف زیارت او مشرف و فایز گشته در تذکره دولتشاه سمرقندی مسطور است که شیخ ابو القاسم گرگانی بر فردوسی نماز نکرد که او مدح مجوس گفته آن شب در خواب دید که فردوسی را در بهشت عدن درجات عالی است از و پرسید که این درجه یافتی گفت بیک بیت که در توحید گفتم **بیت** جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه هر چه هستی توئی **الاستاد** ابو نصر بن علی بن احمد الاسدی الطوسی طیب الله مشهده در رساله فرهنگ که از تالیفات اوست نام خود را بدین وجه مذکور ساخته و گفته که نسب من بپادشاهان عجم منتهی میشود و در دولتشاه سمرقندی آورده که از جمله متقدمان شعراست و فردوسی شاگرد اوست و در روزگار سلطان محمود استاد فرقه شعرای خراسان اسدی بوده و او را بکرات تکلیف نظم شاهنامه نموده اند و استعفا کرده و پیری و ضعف را بهانه ساخته حالا دیوان او معروف نیست اما در مجموعها سخن او مسطور است و مناظرهای بغایت نیکو گفته و از طرز او معلوم میشود که مرد فاضل بوده و فردوسی را بنظم شاهنامه اشارت میکرده و میگفته که اینکار بدست تو درست خواهد شد نقلست که چون فردوسی از غزنین فرار کرده بطوس آمد و از طوس برستمدار و طالقان افتاد بعد از مدتی که از آنجا مراجعت کرده بوطن مالوف آمد در آن حین چون وفاتش نزدیک رسید اسدی را طلب کرد و گفت ای استاد وقت رحیل رسیده و از شاهنامه قلیلی مانده است میترسم که چون رحلت کنم کس را قوت آن نباشد که باقی را در قید نظم آورد استاد گفت ای فرزند غمگین مباش که اگر حیات باشد بعد از تو این شغل را باتمام رسانم فردوسی گفت ای استاد تو پیری مشکل که این کار بر دست تو کفایت شود اسدی گفت انشاء الله و از پیش فردوسی بیرون نشد و همانشب بعضی ابیات گفته هنوز فردوسی در حال نزع بود که آن ابیات را برو خواند و او بر ذهن مستقیم استاد آفرین کرد و آن نظم از اول استیلای عرب است بر عجم تا آخر شاهنامه و آمدن مغیرة بن شعبه بنزد یزدجرد بن شهریار و حرب سعد بن وقاص ملوک عجم و ختم کتاب و فضلا بر آنند که آنجا که نظم فردوسی آخر شده و نظم اسدی رسیده ظاهر است معلوم میتوان کرد و از جمله آثار اسدی کتاب گرشاسب نامه است که اگر چه آن کتابی علیحده است از داخل شاهنامه میدانند و الحق آن کتاب برهانی قویست بر وفور فضل و قوت طبع او و جهت رعایت اختصار آنچه در خطبه آن کتاب از حمد و نعت و منقبت بنظم آورده مذکور میسازد **ابیات**

سپاس از خدا ایزد رهنمای
تن زنده را در جهان جای ازوست
زگردون شتاب و زهامون درنگ
چنان ساخت هر چیز اندازه خویش
نه جائی تهی گفتن از وی رواست
که هستند چرخ و زمان رام او
نگارش درون نیست چون و چرا
نبد چیز و آغاز او بود و بس
همه بنده کاییم در بند او
محمد فرستاده رهبرش
بپیوست با نام او نام خویش
برون آمد و کرد دین آشکار
کجی راست آمد بصد داستان
مه آسمانرا بدو نیم کرد
لوای شفاعت سراسر وراست
بدرگاه سلطان هر دو سرای
براق اسب و جبریل فرمانبرست
بدو داد پاک آنچنان کو بخواست
که باشد همی تا که رستخیز

که از کاف و نون کرد گیتی بپای
سر چرخ گردنده برپای ازوست
ز دریا بخار و ز خورشید رنگ
گران ساختن کم نباشد نه بیش
نه دیدار کردن توان کو کجاست
بجوید ستاره مگر کام او
نپرسند از او و بپرسد زما
نماند همیدون جز او هیچ کس
خنک آنکه دارد ره پند او
که بد بر در دین ایزد کلید
ز پیغمبران او پسین بد درست
برد از همه گوی پیغمبری
بیک چشم زد از دل سنگ سخت
ز نامو که چرخ برین شد سوار
برآمدش از دید یکایک فرود
به بر از فرشته جدا ماند گاه
همیدون بشب بر عرش آمد قیام
نمود آنچه بایست هر خوب و زشت
ز تیز دان و از ما هزاران درود

یکی کش نه آغاز و نه انباز بود
از آن پیش کاورد گیتی پدید
وی آورد نیک و بد و خوب و زشت
چه تاری چه روشن چه بالا چه پست
بدان از رسائی او هیچ چیز
نگاری کجا کو هر آرد همی
بزرگیش ناید بوهم اندرون
چنان چون مر او را کسی یار نیست

فی نعت النبی

جهان یکسر از بهر او شد پدید
ولیکن بشد زنده زایشان بخت
که با او کسی را نبد همسری
بمعجز برآورد نور از درخت
سخن گفت با عرش با کردگار
هنرهاش با بر هنر بر فزود
بر قاب قوسین نزدانش راه
شده معجز او را ز ایزد پیام
ره دوزخ و راه خرم بهشت
مراد او را یارانش را بر فزود

نه انجام بود و نه آغاز بود
همه هرچه بد خواست دانست و دید
روان کرد و تن کرد و روزی نوشت
گواهند بر هستیش هرچه هست
نه از چرخ و از چار گوهر نه نیز
نباشد جز آن کو نگارد همی
نه اندیشه بشناسد او را که چون

ثنا باد بر جان پیغمبرش
بدو داد دادار پیغام خویش
یکی تیغ بد و خلق چندین هزار
خبر زانچه بگذشت از او در جهان
دل دینی از دیو بی بیم کرد
که در رستخیز آب کوثر وراست
ورا بود در رفتن یکدم زجای
سرافیل همرازش و هم نشست
بچندین بزرگی جهاندار را
چنان کرد دین را بشمشیر تیز
کدامست یارش شناسی بنام

از بده زهر کس بدانش تمام   تبعیتش شده داد و دین آشکار   که خوانند و را شیر پروردگار   علی و بتول و حسین و حسن   همی بگذرانیم

از ایشان سخن   نداریم با دیگران هیچ کار   بمهر علی بگذران روزگار   ولادت استاد اسدی بد

استاد ابو زید غضایری رحمه الله تعالی با آنکه رازی و دامن درش غبار زینت درخت دولت آل بویه نشو و نما یافته و پرتو انوار ایمان ایشان بر او تافته بسیاری از قصاید او در مدح سلطان بهاء الدوله واقع است و چون سلطان **محمود** غزنوی از روی حیله و غدر مجد الدوله را بدست آورد و ملک ری در تصرف او در آمد غضایری ناچار با او همراه شد و روزی چند مانند فردوسی بعذاب صحبت او گرفتار بود از جمله اشعار اخلاص آثار او این قطعه است **قطعه** مرا شفاعت این پنجتن بسنده بود   که روز حشر بدین پنجتن با تن تن   ببین خلق و برادرش و دختر و دو پسر   محمد و علی و فاطمه حسین و حسن   ایا کسی که شدی معتصم بآل رسول   زهی سعادت تو لا تخف و لا تحزن   و چون اشعار غضایری در میان اهل عالم عزیز الوجود است چند بیت از قصیده که در مدح سلطان محمود غزنوی گفته مذکور میسازد تا رتبه سخن و فضیلت او بر همگنان ظاهر گردد **شعر** اگر ملوک بجاه اندرست و جاه بمال   مرا ببین که ببینی جمال را بکمال   من آن کنم که بمن تا بحشر فخر کند   هر آنکه بر سر یک بیت مینویسد قال   دولتشاه سمرقندی گفته که در این قصیده اغراقی هست که سلطان محمود غضایری را صله آن اغراق هفت بدره زر بخشید که از چهارده هزار درم مملو بود و آن اغراق اینست **شعر** صواب کرد که پیدا نکرد او جهان   یگانه ایزد دادار بی نظیر جمال   و گرنه هر دو بخشیدیی بروز شمار   امید بنده نماندی بایزد متعال   و غضایری را قوت کامل در فن شعر هست خصوصا در صنعت اغراق و اشتقاق و فضلا و شعرا او را در این دو صفت مسلم میدارند و چنین روایت کرده اند که سلطان محمود غزنوی هر قصیده او را هزار درم صله میداد و مسعود سعد سلمان در قصیده لامیه که در مدح سلطان مسعود گفته اشعار بآن مینماید در آن ابیات که میگوید   بیمن دولت سلطان ماضی از غزنین   بمدح گویان بر وقف داشتی اموال   غضایری که اگر زنده ماندی امروز   بشعر من کندی فخر در همه احوال   بهر قصیده که از شهر ری فرستادی   هزار دینار او بستدی ز زر حلال   **ملک الکلام** بندار رازی رحمه الله شاعر مجد الدوله دیلمی بود در تذکره دولتشاه سمرقندی مذکور است که او سخن متین و طبعی قادر داشته بسه زبان شعر میکند عربی و فارسی و دیلمی و از قهستان ری است صاحب اسمعیل بن عباد که کریم جهان و جهان کرم بود مربی بندار است و ظهیر فاریابی در فضیلت خود و ستایش بندار این دو بیت گفته **شعر** شعر بندار که گوئی بحقیقت وحی است   آن حقیقت بر این بنده مجاز است آری   در نهانخانه طبعم بتماشا بنگر   تا ز هر زاویه عرضه دهم بنداری   و این قطعه از شعر بندار مشهور است **رباعیه** از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست   روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست   روزی که قضا باشد کوشش نکند سود   روزی که قضا نیست در آن مرگ روا نیست   و از بعضی ثقات شنیده که وجه تسمیه بندار باین اسم آن بوده که در اوایل حال بغایت مفلس و پریشان احوال بود و چون گنجینه دل او از محبت اهل البیت علیهم السلام مملو بود در آن ایام پریشانی گنجی شایگان باو نمودند و او در تصرف آن تامل بسیار کرد و با زن خود گفت که از انعامات شاه ولایت گنجی حواله من شده اما در اندیشه ام که چون فقر و اختلال حال ما بسبب تشرف در ایمان یکبار بثروت و غنا استبدال یابد اهل روزگار بسر وقت ما افتند و از روی حسد در مقام استعلام حال ما شوند و کار بر ما دشوار سازند اکنون بخاطر میرسد که چند شب از آن گنج درمهای زر برداشته در خانهای اهل ری و کوچهای ایشان نثار کنیم تا مردم بسیار از آن بهره مند شوند آنگاه بفراغ بال بقیه آن مال را متصرف شویم که اگر در این مرتبه مردم شهر ما را زردار و صاحب مال بسیار یابند پندارند که از آن زرها که شبها نثار میشد نصیبی بما رسیده و از سر وقت ما دور افتند و از شر ایشان ایمن گردیم آخر بندار باین تدبیر آن گنج را متصرف شد و بهمان مال کیسه دار بندار شهر خود گردید و بهمان لقب تخلص شعر نمود و این رباعی بر صحت اعتقاد بندار رازی و دامن نمازی مادر او کافی است **رباعیه** تا تاج ولایت علی بر سر ماست   هر روز مرا خوشتر و نیکوتر می   شکرانه آنکه میر دین حیدر ماست   از لطف خدا و منت مادر ماست   شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح آورده که بندار رازی را در مدح سادات ری و آن نواحی چون سید ابو القاسم دوکسی حسنی و پسرش سید حسین و سید ابراهیم و سید حمزه شعرانی قصاید است و هم او را در مدح استاد ابو منصور آبی و برادرش ابو سعید که از وزرای شیعه بودند بیست و هفت قصیده غراست   **فخر الشعراء** ابو المفاخر رازی رحمة الله علیه در تذکره دولتشاه مذکور است که او را یکی از استادان میدانند و در رای شعر و شاعری او را انواع فضایل است و اشعار او بیشتر بر طریقه لغز واقع شده و این صنعت او را مسلم است و در مناقب سلطان الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا چند قصیده دارد همه مصنوع و متین اما آنچه شهرت عظیم یافته و اکثر شعرا در تتبع و جواب او اقدام نموده اند مطلعش اینست   بال مرصع بسوخت مرغ ملمع بدن   اشک زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن   و اکابر مطلعها در این باب گفته اند و غالبا در صفت طلوع نیر اعظم بدین سیاقت نگفته باشند و منتخب تتمة القصیده که از روی خصمان

اقتصار نمایند اینست تمت
مه بن طاسی و مرد ریسز نعشی بسه زن
ششتری ششتری مطرح تخت پشن
ماه چو طاوس نر جلوه کنان در چمن
از لب دریای چین تا در شهر یمن
پیک خوش آئین نمود راه خراسان بمن
راهبری چون صراط راه برو چون کمین
گل طرب و خار درد ست کی تنگ و [illegible]
نادره چون مراد بوالعجبی چون سخن
عشق طریق رضا بسته از خویشتن
سیم حرکاتش رفیع سیم سکناتش حسن
زاهد افلاک را حضرت پاکش سکن
در دمن از داغ کیست حیی تو مذری لدن
نام الهی است حشو سوی خرد بردو شن
وی شده چون حقه دباب طعمه ازدها
افعی چونی نکرد صاحب سلوی و من
لحن خوش و راه راست هر سحری بار فتن
نیتم اسه منک دو تنک [illegible]

صبح صندوق چرخ گشت نگونسار تا
صبح برآمد ز کوه دامن اطلس کشان
بر فلک دیر هوار نخجه و نخجه
مهر بخوناب کرم غرقه شد چون حسین
فتنه خضرا بوصف سم صدف و سیم کهر
خوشه پروین نهاد توشه در انبان دل
ناقه چون ریسمان کردن دنبال او
نا توان بر فراز آب توان در شب
کرده ز خارا خمیر هیسیح خوی امیر غدیر
سایه ذلت خدا آیه فرنیاسی
حاسد شوم اخترش مرده و در عنلی
مادر بحران او کودک انگور را
عصمت نالوده را روشن و صاف اجام
حوصله دشمنش حاصل تخت شا
فیسا بدر البعدل میتورد و هیچ حکم
کرده بر ابنای جنس فاتحه نام تو
هر که دمی با شمار رطل گران در کشید
گفت مفاخر بجوان معنی [illegible]

آمد و بیرون بار صبح مهره مور از دمن
چون نفس جبرئیل از گلوی اهرمن
لؤلؤ لالا بکیل عنبر سارا بمن
صبح بالماس قهر خسته شده چون حسن
قامت جور ابکن هم صنم و هم شمن
تحفه آن گوشه را [illegible] بیکس و بی کفن
او بجهر بر خطا درزی سوزن شکن
مادو زن درکنام خاک گران در عطن
از کف پیر فطیر پشت تنور دمن
پاره نفس رسول چاره کرب و حزن
دشمن بدگوهرش زنده ولی در کفن
داده ز بستان عیب از سر پستان کین
تهمت آلوده را آید [illegible] فافت دن
خارش نر مادگی تازه شدش چون غن
نیست ازل افضل از تو نشاید هیچ
آهن و فولاد موم آتش سوزان آهن
دیده بخشش ندید دل بغنا ممتحن
تا که چه گفت است او ز اول و آخر سخن

دوش دگرگونه داد طارم نیلوفری
نور چراغ سهیل گوهر تاج قباد
زهره چو خاتون خلد خنده زنان در نقاب
روی ره کهکشان جاده او کوفیه
چون نرشان کی گذشت قرعه دو ساعت ندوز
بر دم ابابرکی بر سر [illegible] طوس
آب تنک و بادپای پنبه خور و جاله خوار
نیک رفیقی چو عمر خوب حریفی چو جان
معترضه اقتضا داد سر اندر قضا
هم خطوات کی بیم هم در جاش عظیم
شاهد لولاک را روضه پاکش سکون
راست نشین کم گو داد حدیثی مده
اسم تباهی است ظلم نزد خرد بر امام
ای زده چون عقل و روح لقمه انوار علم
تا بتو قربت نخست و ز تو عنایت نکوات
کاسه گرسنه را لقمه نعت از سماست
خصمک فیما مضی ان قضا نحبه
دولتشاه سمرقندی گفته که شیخ مفاخر

نزد سلاطین و حکام جاه و قبول تمام یافته بود و از تاریخ آل سلجوق نقل نموده که سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه در ولایت ری بوقت عزیمت مازندران نزول کرد و لشکر او در مزارع اهالی آنجا چهارپایان گذاشتند و بیرحمی و بیضبطی میکردند ابوالمفاخر این قطعه را بسلطان فرستاد و لشکر را از خرابی منع و زجر فرمود و قطعه اینست ای خسرو یکه سایس حکم تو بر فلک برتر ز طاق طارم کیوان نشسته است لطف تو آستین کرم پاک میکند گردی که بر صحیفه دوران نشسته است بر تخت ری تو حاکم و بر تخت نافذت در ملک ری بمرتبه خاقان نشسته است شاها سپاه تو که چو مورند و چون ملخ برگرد دخل دانه دهقان نشسته است باران عدل بارکه این خاک سالها تا بر امید وعده باران نشسته است

امیر قوامی رازی رحمة الله علیه از فضلای شعرای ری و فضلای مؤمنان فرخنده پی بوده اکثر اشعار او چون در مدح خاندان سادات و اولاد ایشان بوده بسعی نامشکور مخالفان از میان رفته از جمله قصیده که در توحید و نعت و منقبت گفته و آن را بمدح ملک السادات و العلما سید شرف الدین مرتضی قمی رحمة الله علیه مذیل ساخته یک بیت که شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب نقض مذکور ساخته مسطور میگردد تا مهبت الزمان برسیدن بکار دین اولیترین کسی شرف الدین مرتضاست

خاقان الشعراء [illegible] و سلطان الحکماء فضل الدین ابراهیم الحقائقی رحمة الله شعر همان شهنشه اقلیم نظم خاقانی که صیت فضل ز شروانش رفته تا در چین زهی شهنشه صاحبقران که چرخ ادا بروز کار قرانات کس ندیده قرین معاصر مستنجد عباسی بوده در قصیده عربی که در وصف بغداد گفته مدح او نموده او در نسبت [illegible] شعر داشته حسان العجم لقب کرده اند از شعرای عصر خود در اسلوب سخن ممتاز است و در آن شیوه بی شریک و انباز در مواعظ و حکم طریقه شیخ سنائی نموده و در آن معنی گوی مسابقت از اقران ربوده در قطعه که بر وجه مفاخرت گفته میگوید شاعر مبدع منم خوان معانی مراست ریزه خور خوان من عنصری و رودکی زنده چو نفس حکیم نام من از تازگی کشته چو دال کریم حرص من از اندکی و جای دیگر میگوید شعر خاقانیا کسان که طریق تو میروند زاغند و زاغ را روش کبک آمد دست گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست و رشید وطواط که از مشاهیر دهر و حکمای عصر بوده در مدح او میگوید ای سپهر قدر را خورشید و ماه وی سریر فضل را دستور شاه افضل الدین بوالفضائل بحر فضل فیلسوف دین قرای کفرگاه و دیگری از بزرگان عصر در مدح او گفته شعر بخدائی که باعث [illegible] است

ترجمه قوامی رازی

ترجمه خاقانی

که امیر امام خاقانی منم صد هزار خاقان است   من نگویم که طبع روشن او   معدن طبع آب حیوانست   کآب حیوان نه بهر خدمت
او   بنده خاک پاک شروان است   اگرچه بشعر و شاعری و مهارت علوم ظاهری شهرت نموده اما او را و رای این اطوار طوری دیگر بوده
که اینها در جنب آن کم نموده و در بعضی از اشعار بتوحید حق و فنای خود اشعار فرموده و گفته   شعر   صورت من همه او شد صفت من همه او
لاجرم کس من و ما نشنود اندر سخنم   نزنم هیچ دری تا که نگویند آن کیست   چون بگویند مرا باید گفتن که منم   مخفی نماند که همچنانکه مشرب عذب
توحید داشته نقش مذهب حق اهل بیت علیهم السلام بر لوح اعتقاد مینگاشته اما چون در روزگار حکیم خاقانی حکم اسم الباطن در جمیع مواطن
جاری بوده و بلیه تقیه در طایفه علیه شیعه مرتضویه ساری لاجرم بعضی از اکابر عقاید خود را در قطعه مشهوره که مذکور خواهد شد بطریق کنایه و رمز
و طریقه تعمیه و الغاز در آن نموده و تا غایت صورت مضمون آن از نظرها بنای زمان محجوب و مستور بوده و قطعه اینست   قطعه   خطی مجهول
دیدم در مدینه   ندانستم که آن خط آشنا نیست   در آن خط اولین سطری نوشته   که جوزا نزد خورشید شما نیست   بجان پادشه سوگند خوردم
که نزد پادشا جز پادشا نیست   چو خاقانی نداند کین چه سر است   جواب این سخن گفتن روا نیست   و چون این روزگار نمود بوم مشکل
الستر نزد مستعدان ظهور آثار اسم الظاهر در مجالی و مظاهر است قلم خلیع العذار که ترجمان اسرار است کشف استار از آن مینماید و میگوید که حاصل
بیت اول آنست که در مدینه خطی دیدم که خط آشنا نبود بلکه خط رجال الغیب یا ملائکه یا علیه بود و در بیت دوم جوزا که برج دو پیکر است کنایه
از ابوبکر و عمر داشته و خورشید گفته و حضرت رسالت پناه خواسته یعنی ابوبکر و عمر نزد آنحضرت نیستند چنانکه زعم اهل سنت و جماعت است
و مراد به پادشاه اول و دوم در بیت سوم حضرت رسالت است یعنی بروح شاه ایوان رسالت سوگند خوردم که نزد آن پادشاه دیگر که شاه
ولایت باشند او از اهل بیت رسالت و ولایت باشد نیست و این مبنی است بر آنکه شیخ جلال سیوطی در تاریخ الخلفا از شریک نقل نموده
که امام حسن علیه السلام جسد مبارک آنحضرت را از کوفه بمدینه نقل نمود و از منبر در روایت کرده که اول کسی که از قبری بقبری تحویل یافت آنحضرت بود یا مبنی است
بر عقیده فرقه ناجیه امامیه که در شان انبیا و اوصیای ایشان میگویند که قرآن و حدیث از آن خبر داده که ایشان بعد از موت احیا اند یرزقون
فرحین بما آتیهم الله من فضله و ارواح شریفه و اجساد لطیفه ایشان بعد از دفن بر زمین نمیماند و بجانب ملا اعلا و رفیق اوتی دیگر انتقال عروج مینمایند
و یا بموجب حدیث نبوی که لو مات نبی فی المشرق و مات وصیه بالمغرب لجمع بینهما اجساد نوریه و اجسام قدسیه ایشان ملحق یا متشال و متصل
با شکال خود از انوار عرشیه و نفوس ملکیه میگردند و فایده زیارت قبور فایض النور ایشان آنست که نفس زایر بسبب حضور در مقام شریف
مستعد مقابله با مرائی نفوس قدسیه ایشان میگردد و بواسطه آن مقابله بقدر استعداد ذاتیه صفای نفس از کدورات طبیعیه و ملکات رذیله قابل
انعکاس اشعه نوریه و لمعات قدسیه میگردد و بوسیله آن بکمالات که موجب قرب الهی و نیل رحمت نامتناهی باشد فایز میگردد و فخر الدین
رازی در بعضی از تصانیف خود آورده که چون زایر متوجه قبر یکی از بزرگان شود نفس او را تعلقی خاص بآن قبر حاصل شود همچنانکه نفس صاحب القبر را
تعلقی بآن قبر حاصل است پس اگر نفس مزور قویست نفس زایر استفاضه خواهد کرد و اگر بالعکس بر عکس و بالجمله چون روح را با قبر خود تعلقی باقیست
چون شخصی بزیارت قبر یکی از بزرگان حاضر شود آن زایر را با روح قبر آمیختگی و نزدیکی بسبب آن قبر حاصل شود و آن دو روح بسبب آن چون دو آینه
شوند برابر یکدیگر و بسبب آن مقابله استفاضه بقدر استعداد ممکن باشد نسئل الله الکریم ان یفیض علی انفسنا انا قصدنا تجلیها حتی یصیر من
اهل الحضور معهم ببرکة اعتقادنا لفضلهم و قیامنا بحبهم و صبرنا علی الاذی فیهم و رزقنا البقاء علی ذلک بمنه و کرمه و مؤید توجیه مذکور است آنچه در
کتاب تحفة العراقین در مقام ستایش مرقد معظم و تربت مکرم حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله از آنحضرت بشمس و از دو خلیفه بجوزا
تعبیر نموده   شعر   بینی حرم محمد را   دیوانگه سر سرمد را   او شمس و حظیره مغرب پاک   زو حجره خاص او نه افلاک   پیش دو خلیفه
رخ نهفته   جوزا بکنار شمس خفته   هر سه شده یکنهاد و یکراه   چون یک الف و دو لام الله   و مخفی نماند که در لفظ رخ نهفته اشارتیست
بمضمون حدیث حوض که در صحیح مسلم مذکور است و آن اینست لیردن علی الحوض رجال ممن صاحبنی حتی اذا رایتهم
دفعوا الی اختلجوا دونی فلاقولن ای رب اصیحابی فلیقالن انک لا تدری ما احدثوا بعدک الحدیث چه حاصل آنست که در
روز قیامت نزدیک حوض کوثر جمعی از اصحاب من بر من وارد میشوند و چون بمن نزدیک شوند میان ایشان و امر الهی ایشان را از من دور میسازند
و از من نهفته میگردانند و حاصل مصرع خاقانی آنست که ایشان در آن مقام از آنحضرت دور اند و روی ایشان از او نهفته است و در آنکه گفته
جوزا بکنار شمس خفته اشعار است بغایت گستاخی ایشان در قرب جوار آنحضرت و در تشبیه ایشان بدو لام رمز است بدوری ایشان از آنحضرت
بحسب حقیقت چه الف اگر عبارت از آنحضرت داشته در کتابت از دو لام جدا است و چون اینها و لام بصورت لای نفی واقع است اشاره شود

بنفی و بطلان ایشان و این نظیر الحکایت مشهور است که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در میان ابو بکر و عمر استاده بود و آنحضرت
میانه بالا بود و ایشان بلند بالا در آنحال یکی از ایشان با آنحضرت گفت که تو در میان ما مانند حرف نونی در میان کلمهٔ لنا آنحضرت فرمود
که لولا انا لکنتما لا یعنی اگر من نباشم شما لا میشوید یعنی باطل و هلاک میگردید چنانکه کلمهٔ لولا علی لهلک عمر اعتراف بمضمون آنست و مراد از
یکنهاد آنست که در یکجا نهاده شده اند نه آنکه مراد اتحاد وضع و نهاد ایشان است و از راه بودن نیز نظیر آن مراد است بلکه مراد هر سه صورت
قبر است یعنی قبور ایشان بر یکنهاد و یکراه یعنی یکجهت واقع است مانند صورت الف و دو لام الله و چنانکه در ترجمهٔ حکیم فردوسی و غیره سبق ذکر
یافته مجوز تحویل در امثال این کلام قیام قرینهٔ اعمال تقیه است که بمنزلهٔ دلیل عقلی است در تأویل متشابهات کلام ملک علام و السلام و از جملهٔ مؤیدات
ظاهرهٔ منقطعهٔ مشهورهٔ اوست آنچه گفته علوی دوست باش خاقانی کز عشیرهٔ علی است فاضلتر مدتشان به ز فردم نیکو نیکشان از قرشی
کاملتر و این معنی مؤید صحت عقیدهٔ اوست آنکه در کتاب تحفة العراقین در ستایش مشهد منور و مرقد مطهر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گوید شعر
مینا کلاه دریا پی در مشهد مرتضی زمین سای جانها چو سپاه نحل پرجوش برخاک امیر نحل مدهوش هر دیده که ظلمت آب در جست
زانجا که شیاف شافی انگیخت جنت رقمی ز تربت اوست تبت اثری ز رتبت اوست چندانکه تراب بوتراب است آن تبت
نافهای ناب است زانروی برای مشک زادن گشت آهوی تبتی سترون دیریست به پیش چشم احرار تبت غلست و کوفه برکار
عطار اینکه در جنابند مشک سره مشک کوفه دانند افلاک فرود رفعت اوست وایام غلام شیعت اوست و در قصیده که اظهار
شوق زیارت شاه خراسان علیه الف تحیة و سلام نموده گفته شعر بخراسان شوم انشاء الله چو خور آسمان شوم انشاء الله ・ چون طرب در دل
و دل در ملکوت رو به پنهان شوم انشاء الله گرد هر روضه کنم نیت طوس خوش و شادان شوم انشاء الله بر سر روضهٔ معصوم صفت
شبه رضوان شوم انشاء الله گرد آن روضه چو پروانهٔ شمع مست جولان شوم انشاء الله و همچنین در مدح ملک السادة شرف الدین محمد
بن مطهر العلوی گوید شعر آنقدر و صفا که خاطر راست از خدمت سید اجل خواست آنمایه که طبع را قوام است هم همت سید انام است
ذو الفضل محمد مطهر آن عرق محمد پیمبر آنمردم دیدهٔ مصطفی را آنوارث صدق مرتضی را قدرش ز دو کون برگذشته یکموی ز مصطفی گذشته
بوده در شهر علم حیدر وین سید کلید آن در شهری که خراجش آورد دهر او میوهٔ باغ آنچنان شهر فرزند محمد عرب اوست حسان عجم
و راد عا گوست من شیعهٔ صلب در هوایش شیعی چه که غالی ثنایش چون دل سر خاندان او داشت طبعم ثنای او فرو داشت
فرض است مدیح او در این راه ورنه من و مدح حاش لله و در مدح علامهٔ زمان صدر الدین محمد اصفهانی و دو برادر او که ایشانرا جمال و محمود نام بود
اشارتی لطیف بحدیث یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی نموده و فرموده شعر صدر الدین صدر دار ملت برتر ز سه بعد و چار ملت
موسی قدمست و مصطفی جود هرون علی و جمال محمود و در مقام تعریف خود میگوید گفتند کجاست آنسخندان گفتم که بعرصهٔ گاه شروان
خاقانی مدح خوانش گویند مدحتگر خاندانش گویند و در مدح پدر خود میگوید از بر خلایقم شب بکار برمایدهٔ علی نجار اوست علی
بنام و جهان من قنبر او بطوق و فرمان و در ستایش مادر خود گوید آن پیرزنی که پیر معنیست وان رابعه که ثانیش منست کدبانو
خاندان حکمت مستوره دودمان عصمت صافی دم و صوفی اعتقاد است مؤمن دل و مؤمن اعتقاد است و مخفی نماند که در بعضی
از این ابیات که مذکور شد اشعار است بتصویب مذهب شیعه و تعظیم ایشان تا آنکه ایام را غلام ایشان داشته و در بعضی تصلب در تشیع را مستحسن انگاشته
و در بعضی حضرت امام رضا علیه السلام را معصوم شمرده و در بعضی بحدیث منزلت ایمان آورده و در بعضی بهترین تعریف خود را مداح خاندان نموده
و در بعضی مادر خود را بآنکه مؤمن اعتقاد است وصف فرموده و همگی این کلمات منافی ترهات مخالفان بی بصیرت و معاندان شیطان سیرت است وفات
خاقانی علیه الرحمة در تبریز در شهور سنهٔ اثنی و ثمانین و خمسمائه بوده و در سرخاب تبریز آسوده است الحکیم المتکلم اوحد الدین الانوری نور الله قبره
شعر کلیم طور سخن انوری که آورده است چو آفتاب جهان سخن بزیر نگین خدمت حکیم انوری در شیوهٔ سخنوری کالشمس فی نصف النهار و در فنون
حکمت گستری فیلسوف روزگار خود بوده و در تعلیقه که اشعار اوست بدان اشعار نموده شعر گرچه در بستم در مدح و غزل یکبارگی ظن مبر کز نظم
الفاظ و معانی قاصرم بلکه بر هر علم کز اقران من داند کسی خواه جزوی باشد آنرا خواه کلی قادرم منطق و موسیقی و هیأت شناسم اندکی راستی
باید بگویم شمه‌ئی گویا قدرم ور الهی آنچه تصدیقش کند عقل صریح گر تو تصدیقش کنی بر شرح و بسطش ماهرم و ز طبیعی رمز چند از چند بی تشویر غیب
کشف دانم کرد اگر حاسد نباشد ناظرم نیستم هم جاهل از اعمال احکام نجوم ور همی باور نداری رنجه شو من حاضرم اینهمه بگذار با شعرم هم ادم
چون سنائی هستم آخر گرنه همچون صابرم اصل او از ولایت ابیورد از دهی که آنرا بدنه گویند که آنرا مهنه و دشت خاوران گویند و او

حال انوری خاوری تخلص میکرده استاد او عماره التماس نمود که انوری تخلص کند انوری در مدرسه منصوریه طوس بتحصیل علوم مشغول میبود و بعد از آن بخدمت سلطان سنجر رسید و منظور نظر عنایت او گردید ایراد شمه از آثار عنایت و تربیت او که در آن دولت یافت مناسب سیاق این تالیف نیست از اشعار او آنچه دلالت بر صحت عقیده او میکند این دو بیت است که مذکور میشود بیت ملک بخشا بنده در جریان سیم خدمت چون خلافت بی علی بوده است و بی زهرا فدک بیت بیعت بوبکر و آن قول اقیلونی چه بود مصلحت دید علی اعتنها چون خوابنید مخفی نماند که بیت ثانی اشارتست بآنکه اگر بیعت ابوبکر با وجود علی بن ابیطالب حقیقی و صحیح میدانست چرا بعد از آن اقاله و طلب فسخ بیعت مینمود و میگفت اقیلونی اقیلونی فانی لست بخیرکم و علی فیکم و همچنین اشارتست بآنکه عدم معارضه امیرالمؤمنین علیه السلام با او از روی مصلحت مبنی و اطفای نایره فتنه بود که دلهای صحابه از مأثرات جاهلیت پر بود و شمشیر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هنوز از خون عزیزان ایشان خشک نشده بود و ممکن بود که بواسطه سوء موافقت منافقان صحابه جمهور مستضعفان اهل اسلام مرتد شوند و بجاهلیت اولی باز گردند و اندکی از اهل حق که بودند هلاک شوند و اسلام بالکلیه مندرس گردد و ابن حجر متاخر در کتاب صواعق محرقه خود شطری از روایات آورده که دلالت واضحه دارد بر آنکه حضرت امیر علیه السلام را دشمنان بسیار بود و آنکه صحابه بر او حسد میبردند و او بحضرت پیغمبر شکایت ایشان کرده و آنحضرت بغایت آزرده شده آنجماعت را ملامت بسیار نمود بر آنکه بنی تیم و بنی عدی در ایام جاهلیت دشمن بنی هاشم بودند و ظاهر است که هرگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با آن نفس قدسی تاب دیدن وحشی قاتل عم خود حمزه بعد از اسلام او نداشت و با او فرمود که توبه تو مقبول و اسلام تو صحیح است اما از مدینه بیرون رو که ترا نمیتوانم دید چگونه از نفوس اماره جمعی که سالها در کفر و جاهلیت بسر برده بودند توقع توان داشت که راضی بامارت و خلافت کشنده عزیزان خود شوند و با او بشیوه اخلاص و موافقت پیش آیند و مؤید اینست آنکه حضرت سید اجل مقتدی میر مرتضی علم الهدی قدس الله روحه در کتاب غرر و درر باسناد خود از ابی زید مدنی روایت نموده که گفت روزی حضرت رسالت با ابوجهل دو چار شد و ابوجهل با آنحضرت مصافحه نمود پس کسی از روی استبعاد با ابوجهل گفت که تو با این صبی مصافحه میکنی ابوجهل گفت والله که من میدانم که او پیغمبر است اما چون هرگز تابعیت بنی عبد مناف نکرده ایم با او نمیتوانم گروید آنگاه خدای تعالی این آیه فرستاد و لقد نعلم انه لیحزنک الذی یقولون فانهم لا یکذبونک و لکن الظالمین بآیات الله یجحدون و در روایت دیگر آمده است که اخنس بن شریق در خلوتی با ابوجهل گفت که الحال هیچکس از قریش حاضر نیست که سخن ما را بشنود خبر ده مرا که محمد صادق است یا کاذب ابوجهل گفت وای بر تو که محمد صادق است و هرگز دروغ نگفته اما اگر آل قصی نبوت با لوا و حجابت و سقایت و ندوه جمع کنند چه چیز از برای قریش میماند استدراک اهل سنت در مقام تقریر حقیت خلافت ابی بکر میگویند که علی بن ابیطالب در شجاعت غالب کل غالب بود اگر بخلافت ایشان راضی نمیبود بضرب شمشیر از ایشان میگرفت و نزاع قاتل میفرمود و در مقامیکه شیعه امامیه قدح در عثمان میکنند و میگویند که توقف حضرت امیر در نصرت عثمان و مؤاخذه قاتلان او دلیل بطلان عثمان و استحقاق او مر قتل و خذلان را است آن مقدمه غالبیت حضرت امیر را فراموش نموده میگویند که قدرت بر دفع قاتلان عثمان نداشت با آنکه قاتلان عثمان کمتر بودند از آنها که با ابی بکر بیعت نمودند و همچنین در باب اثبات افضلیت ابی بکر از آن مقدمه غافل شده میگویند که ابوبکر از جمیع صحابه اشجع بود و طرفه تر آنکه ابن حجر جامد فرستادن ابوبکر مر خالد بن ولید را جهت محاربه قومیکه ایشان را متهم بارتداد ساخته بود و مع هذا خالد بغدر و حیله بر آن قوم غلبه نمود و در تاریخ گزیده مسطور است که در زمان اباقاخان میان فضلای کاشان در باب ترجیح و تفضیل شعر انوری و ظهیر منازعت بوقوع پیوست و مجد همگر را که از فضلای شعرای آن زمان بود حکم ساخته قطعه بدو فرستادند و او نیز قطعه که مشعر بر رجحان شعر انوری بود گفته بدیشان فرستاد و چون قطعه مجد همگر مشعر است از بزرگی حکم انوری و آنچه او متدین بدین جعفری بوده جهت تایید مقصود مذکور میشود و قطعه اهل کاشان نیز از باب مقدمة الواجب مسطور میگردد و قطعه اهل کاشان اینست قطعه

ای آنزمین وقار که بر آسمان فضل
ماه خجسته فضلی و خورشید انوری
جمعی ز ناقدان سخن گفته ظهیر
ترجیح مینهند بر اشعار انوری
جمعی دگر برین سخن انکار میکنند
فی الجمله در محل نزاعند و داوری
رجحان یکطرف تو بدیشان نما که هست
زیر نگین طبع تو ملک سخنوری

و قطعه مجد همگر اینست قطعه

جمعی ز اهل خطه کاشان که برده اند
ز ارباب فضل و دانش گوی سخنوری
کردند بحث در سخن هر دو شاعر
تا خود که سفته به در در سخنوری
در انوری و ناظره شان رفت و در ظهیر
تا مر کراست پایه بهتر ز شاعری
از آب فاریاب یکی عرضه داد در
از خاک خاوران دگری زر جعفری
ترجیح مینهاد یکی مهر بر قمر
تفضیل مینهاد یکی جوز بر بری
انصاف چون بیاف کرده ز دگر
هر بنده را که بدین نظر شان بها دری
در کان طبع آن چو بکشتم گرانی آن
در قعر بحر این چو نمودم شناوری
شعر یکی برآمد چون در شاهوار
نظم دگر برآمد چون مهر خاوری
شعر ظهیر گرچه برآمد ز جنس شعر

برتر ز انوری نزند لاف همسری | بر اوج مشتری نرسد تیر نظم او | خامه که شاعری و مدح گستری | طبعم رسد اگر چه لطیفست و خوش‌سخن

کی به بود بهی صفت از قند عسکری | بیدار چه شیر و شعر لطیفست آید | چون در چمن بجلوه کند سید عرعر | هرچند لاله صحن چمن را دهد فروغ

پهلو کجا زند به بهی با گل طری | امید اعتقاد ز پیری خوش توان | گر تو مقید سخن هیچ همسری | زاد این نتیجه همه شب از آخر

در خاو عین دو داد ز سحر پیمبری | وایضا او می‌برود که در زمانی که ساکن ... ودر مدح سلاطین آنجا اشعار نظم مینمود این قطعه در جواب سوال کسی گفته

قطعه

ای سالک مسالک فکرت ز راه‌ها | معذور نیستی بتحقیقت چو بنگری | تمییز را ز مهر تناسب در این دو طور

هیچ احتیاج نیست به تشبیه گستری | کین معجزاست وان سحر و تشبیه و اختراع | این با داده وآن ساره آن جور این نما | وایضا در تاریخ گزیده مسطور است

که حکیم انوری در اواخر ایام حیات تایب گشته از ملازمت درگاه سلطان سنجر احتراز نموده چون سلطان او را طلبید این قطعه را گفته روان کرد شعر

کلبه‌ای کاندرو بروز و بشب | جای آرام و خورد و خواب منست | جایکی دارم اندر او که از او | چرخ در عین رشک و تاب منست

در او که کوی سپهر ذره‌ای | نور آفتاب منست | ما گشایم در او که بحر محیط | وا آن لمعه سراب منست | هرچه در مجلس ملوک بود | همه در کلبه

خراب منست | رحل اجزاوبان خشک دروی | گرد خوان من و کباب منست | شیشه صبر من که باد ابر | پیش من شیشه شراب منست

قلم کوته و صریر خوشش | زخمه و نغمه رباب منست | خرقه صوفیانه ازرق | از هزار اطلس انتخاب منست | هرچه بیرون بود از این

کلم و بیش | حاش للسامعین عذاب منست | کند پیرجان جنبت نکند | همتی را که در جناب منست | خدمت پادشه که باقی باد

نه بیازوی خاک و آب منست | زین قدر راه رحمتم بسته است | آنکه او مرجع و مآب منست | زین طریق از فرانس سبب حظا

چه کنم ایتجا صواب منست | نیست این بنده را زبان جواب | خامه‌ای من جواب منست | احسن الله تکلمین | مولانا حسن الکاشی

الآملی قدس الله روحه العزیز از جمله مداحان خاص و غلامان با اخلاص حضرت امیرالمومنین علیه السلام بوده و در طریقه اخلاص خاندان همعنان

بو ذر و سلمان بود در شیوه مداحی ایشان تالی مدایح دعبل و حسان دولتشاه سمرقندی در تذکره خود گفته که بهیچ کس بتاثیف و لطافت او سخن نگفته مرد

دانشمند فاضل بوده است اصل او از کاشان اما در خطه آمل متولد شده و در آنجا نشو و نما یافته چنانکه میگوید | مسکن کاشی اگر در خطه آمل بود

لیکن از جد و پدر نسبت بکاشان میرود | وایضا در آن تذکره مذکور است که مولانا حسن بعد از زیارت کعبه معظمه و مدینه مکرمه شرفهما الله تعالی

بعزم زیارت مشهد امیرالمومنین بعراق عرب افتاد و بعتبه بوسی آن آستانه شریفه مشرف شد و قصیده که مطلعش اینست بر روضه مطهره خواند

ای زنده و آفرینش پیشوای اهل دین | وی ز عزت داده بازوی تو روح الامین | در آنشب حضرت شاه ولایت پناه را در خواب دید که عذر

خواهی او میکند که ایکاشی از راه دور آمده و ترا دو حق است بر ما یکی حق مهمانی و یکی حق صله شعر اکنون باید که بصره روی آنجا بازرگانی است

که او را مسعود بن افلح میگویند او را از ما سلام برسانی و بگوئی که در سفر عمان در این سال کشتی تو غرق خواست شد یکهزار دینار برای ما نذر کردی

و ما مدد کردیم و کشتی و اموال ترا بساحل رسانیدیم اکنون از عهده نذر بیرون آی و از خواجه بازرگان بحواله ما زر بستان کاشی به بصره آمد و با آن

خواجه ملاقات نمود و پیغام امیرالمومنین علیه السلام بگذارد و بازرگان از شادی بشکفت و سوگند خورد که من اینحال را با هیچ آفریده نگفته‌ام و فی الحال

آن مبلغ را تسلیم مولانا حسن کاشی نمود و خلعتی لایق بدان منضم ساخت و بشکرانه آنکه فرا یاد شاه ولایت شده دعوتی مستوفی جهت صلحا و فقرای

شهر بداد و مولانا حسن از عهد شباب نیکو سیرت و خداترس و متقی بوده و غیر از مناقب خاندان نبوی بمدح ملوک اشتغال نکردی چنانکه در یکجا

که مطلعش مذکور شد گفته شعر | من غلام حیدرم زان گاه مداحی غیر | خواجگان حشر کی معذور دارندم در این | ای حسن نامم که اندر مدح داماد نبی

میکند بر طبع پاکم روح حسان آفرین | و در جائی دیگر میگوید | منم که بر لب طبعم مدار ملک بقا | نوشته اند بمداحی محمد و آل

درون مدت سی سال کس نداد نشان | که بوده‌ام بسخن پیش کس مدیح سگال | مخدرات سراپرده ضمیر مرا | بمدح آل علی بسته اند عقد وصال

بروضه دل کاشی ثنای شان خواند | هزار شکوفه که سر بر زند ز شاخ خیال | گناه من همه اینست در عراق و عجم | نهی گناه که بر عصمت مراست دلیل

بیکنم بحبان در سخنوری دعوی | و گر کنم نبود چرخ را محل سوال | من آن نیم که زدیوانهای کهنه بزور | فراهم آرم شعری بعهد نزد اشکال

ولی کهی که چو عرض سخن پدید آید | کنم بمعجز معنی ادای سحر حلال | صفای گوهر پاک از عقیده پاکم | هزار طعنه زند بر صفای آب زلال

بشهد مدح کسی گر زبان بشایم باد | زبان ناطقه‌ام در که شهادت لال | اگر چه مال ندارم یقین آن دارم | که دین حق نفروشم بدنیی از پی مال

ز فیض همت صاحبقران فیض و کرم | رسیده‌ام بکمال و گذشته‌ام ز کمال | حکایت من اگر چه درازنا دارد | در حدیث فرو بسته‌ام ز بیم ملال

ز خاک خطه آمل سزد اگر کاشی | کند ز غربت و دوری خویش از تو ملال | و در مقام مداحی از این قصیده ابیات خوب دلپذیر واقع شده از آن جمله است

سهو

شهی که درگه سبزش بود هم درها | خیال سدره نشینان سدره رجال | محیط چرخ سراپرده معالی او | چو مرکز کل گردون دایره تمثال
تویی که بر محک کبریای تو نبود | درست مغربی چرخ محل مثال | فکنده قاعده تیغ تو سنگ زر اهل | شکسته صاعقه گرز تو ملاذ ابطال
در دیده عدل تو شاهین سلم را دیده | گسسته باز تو سیمرغ چرخ چنگال | کراژدهای فلکش رمح مار پیکر او | ببیند افکند از بیم مهره دنبال
اگر چه از پی تعظیم کبریای تو کرد | خدای عز و جل در مجاری احوال | اگر ز منطقه چرخ و ز آفتاب اکلیل | ز پشت شیر فلک کرده روز مهر زوال
ولی به نسبت قدر تو برتر از دی عقل | سپهر و مهر چه داد و هست مثال | شمار جود تو بر نایدار شود ممثل | سهیل وقف عامل و قدر کیال
که گرد از تو سوالی بعمر خود که نکرد | کف تو گنجینه آرزش ز سال الامال | تیغ حادثه صاد مرگ خصم ترا | همه ز جاذبه حلق بینند قیفال
ستارگان فلک سر بسر فرو ریزند | اگر بر ندرد دیوان هیبت تو مثال | خرد ز رفعت قدر تو قاصر است گر منیت | نقد قدر تو اندازه قبای مقال

و از جمله قصاید بی‌مانند و قصیده ایست در نعت که اکثر استادان متاخرین در تتبع آن قدم‌ها سفته‌اند و با آن لطافت تا غایت چیزی نگفته‌اند و آن اینست

السلام ای سایه‌ات خورشید رب العالمین | آسمان عزت و تمکین آفتاب داد و دین | معنی هر چار دفتر خواجه هشت خلد | داور هر شش جهت اعظم امیر المؤمنین
عالم علم سلونی راز دار لو کشف | ناطق حق نفس پیغمبر امام المتقین | مقصد تنزیل بلّغ مرکز اسرار غیب | مقطع تتلو و شاهد مطلع حبل المتین
صورت معنی فطرت معنی ایجاد خلق | سر اصل فصل آدم نفس خیر المرسلین | صاحب یوفون بالنذر آفتاب انّما | قرة العین لعمرک نازش روح الامین
در جهان از روی حکمت همچو جان اندر جهان | در زمین از روی رفعت آسمانی بر زمین | مثل تو چون شبه ایزد در همه عالم نبود | ور بود ممکن نه الا رحمة للعالمین
هر که مداحش خدا همدم رسول احمد نبود | گر کسی همتاش جویی هم رسول است ای بود | ای مغیر از مصطفی با دیده همتا تو کیست | بسته بر مهر تو ایزد مهر حور العین و بس
مهره مهر از گلوی صبح بربار فلک | گر نه از مهر تو آید صبح صادق را نفس | چیست با قدرت سپهر و چیست با رای تو مهر | آن نه قدرت مستعار از این زر است
کار و بار ارجایت چون کند منسلک | چرخ خار بر دست پیش آهنگ بند چون جرس | گر دل دریا مثالت موج بر گردون زدی | نحجه گردون برآورد آن نماید همچنین
در شکوهت را میزان معالی بر شمند | از ره خفت کم آید بو قبیس از نکهتش | آن زمان روح القدس گوید | لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
ای سپهر عصمت از فر تو زیور یافته | آفتاب از سایه چتر تو افسر یافته | بر امید مثل رویت دست نقاش ازل | نقشها بربسته لیکن هیچ چون کمتر یافته
باز قدرت هر کجا بال جلالت گرد باز | طایران سدره را در زیر شهپر یافته | آنکه مهر مهر تو بر صفحه جان کرد نقش | مهر آن دارا چو کان از زر تو انگشتر یافته
آنکه دست حاجتی بر جود تو بر داشته | دست جود را تا قیامت حاجت آور یافته | ساقی کوثر نه چندان مدح باشد مر ترا | این تو دریای فطرت عین کوثر یافته
گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب | تا ابد خواستی نبودی آدم عرب | گرچه در عالم با اقبال تو شاها کرده ام | آنچه حسان گفت وقتی در زمان مصطفی
لاف مداحی نیارم زدن در حضرتت | ای ثناخوان تو ایزد بر زبان مصطفی | رفع حاجت پیش تو حاجت نباشد | حال اخلاص من اندر خاندان مصطفی
روی رحمت بر متاب از کام جان | حرمت جان پیمبر را نظر کن سوی من | ای گزیده مرتضایت یا امیر المؤمنین | خوانده نفس مصطفایت یا امیر المؤمنین
خازنان کان و دریا کیسه‌ها پرداخته | روز بازار سخایت یا امیر المؤمنین | خاطر همچون منی شوریده خاطر چون کند | وصف قدر کبریایت یا امیر المؤمنین
با همه بالانشینی عقل کل نابرده راه | زیر سایه در دوران رایت یا امیر المؤمنین | گر بدی بالاتر از عرش برین جای دگر | کفشی کانجا ست جایت یا امیر المؤمنین
مدح اگر شایسته ذات تو باید گفت و بس | کیست تا گوید ثنایت یا امیر المؤمنین | فهم انسانی چه داند عزت کار ترا | کافرینش بر نتابد بار مقدار ترا
ای که فرمان قضا و تو فرمان شماست | دور دوران فلک دوری ز دوران شماست | آفتابی کاسمان در دامن اقبال اوست | پرتوی از لمعهٔ کوی کبریایان شماست
هر کجا در مجمع قرآن خدا را آیتی است | از کمال لطف و رحمت خاص در شان شماست | آنچه گردون زاید از چشم جهانبین | جز دو قرص منست دانم فضله خوان شماست
هر که را اندر ضمیم کان امکان بود | صورت اظهار آن هم تو فرمان شماست | درد نهان پیش تو چند بتوان داشتن | عاقلی تا بود ز درد پنهان داشتن
مثل تو جز مصطفی صورت نبندد عقل را | معنی ایمان ما اینست روشن والسلام | زائران حضرت را بر در خلد برین | صید هند آوازه طبتم فادخلوها خالدین

و این قصیده غرا که چند بیت از آن اکتفا میرود از قصاید مشهوره اوست

فرخنده طالع آمد و فیروز روزگشت | آنکس که خدمت در آن شهسوار کرد | هر دل که دوستی علی اختیار کرد | او را خدای در دو جهان اختیار کرد
من مقتدای ما رگزیده کجا برم | پیغمبر آنکه ما ز نبوتش کار کرد | سرمایه سعادت دار القرار یافت | هر دل که در محبت آن شه قرار کرد
طفلی چهار ماهه شنیدی که حیدر علی | کو در میان مهد چنین کارزار کرد | سلطان دین خویش شناسم شهنشهی | کو کام اژدر که طفلی شکار کرد
رایت بسوی خیبر آیت نگه برد | وین مرد وار اشاره پروردگار کرد | گاهی میان باز و کبوتر قضا گذار | گاهی بعلم حل سؤالات بار کرد
بر بستر رسول بخفت و نداشت باک | جان را فدای خواجه روز شمار کرد | زان همت بلند که دادش خدای داد | ثروت بخلق عالم و فقر اختیار کرد
آندم که پای بر کتف مصطفی نهاد | عرش برین بمقدم او افتخار کرد

پیدا نبود از گل آدم نشان هنوز
ای بر و بحر جنب نوالت از فرخنده فال
از نسیم گلشن لطف تو جنت یکنصیب
از تو اندر پادشاهی پادشاهیر اشکوه
سعی نماید قضا بر قسمت ارزاق خلق
گر زند شخص شکوهت پای تمکین بر زمین
پادشاها منصب قدر تو زان اعلی تر است
دعوی مدحت نیارد طبع کاشی زانکه نیست
بس که طبعم میکند معجز نمائی در سخن
شد بدو در معجز طبعم چو چیا گستر سباد
گر نسبت ذره با شلاف خورشید زند
گر نه شهد مدحت در کام جان دارم مدام
وین ابیات خلاصه قصیده دیگر است
فرزند انبیا جنبش و هم است و بیش از خیر انشان
که باشد جن و انس او را سلیمان وار در فرمان
وگر نبود خلل جز درهم از مرسل هم از بحان
بدین که رافضی شاید منم آن این دوران
مده القضا اگر مردی مکن میل و منه بهتان
سلیمان با همه حشمت ندارد پایه سلیمان
در تتبع حکیم خاقانی گفته قصیده
روز و شب حمل معنی خاطر عذرای من
سوی صحرای سخن نظم سخن پیرای ما
تا فتی صد جیز از مکنیطفه غرای من
بر سر بر سدره آسان باشد استعلای من
صبغة الله آمده توقیع بر امضای من
خود همین بوده است گویا مقصد آبای من
جز برای سوختن شمع جان آبای منا
پیر مکتب خانه ام عقل ادب فرمای منا
مجمع البحرین معنی در دل بنیای من
جای دیگر بود اول مسکن و ماوای من
در کف ساقی جان افزای غم فرسای من
گر نیالاید بنیا حرص کفر آلای من
این کهن پیری که هست اندر پی اغوای من
در دل و بوافقد این جای ملک سیمای من
کامد تشریف مدحش حسب دره بالای من

گاه یزد و سمت نام علی پیکر کرد
سدره از تعظیم قدرت داده صدره تو شمال
وز سر اشباع تعظیم تو دلوی یکنهال
وز تو اندر آفرینش آفرینش را کمال
تا ز صد منصب قدرت نیاید مثال
ور گشاید دست قدرت تیغ کین بر جیب دال
کاندر آن حضرت تواند یافت عقل مجال
بر قد قدرت قبای مدح آریا مقال
روزگار از یاد سحر سامری دارد ملال
آتش سحر حسدش زان آب تیغ حلال
هر که را با سایه مهر تو باشد اتصال
شاه نطق من از شهد شهادت با بلال
ز بعد حمد مرسل امام حق شهی دارن
صحف ذات مشهور از اصل قول تعالی تو
طریق اختیار خلق جایز نیست ار بود
اگر کس واجب الطاعه بدین این جو مصطفی باید
اگر اولاعمر بگرد علی گفتی جواد صدر
عروس تخت جنت با یقین در کسی کرد
مرا اگر ثروت دنیا نباشد غم چرا باشد
هر سحر از موج این دریای گوهر زاین
بر سر بر سدره شاد روان روح القدس
در عروج فکرم ار بودی تصور محال
خلوت قرب معانی را منم جای گته
آفتابم گر زره معنی نگنجم در زمین
آهوی طبعم ز باغ خلد سنبل میخورد
نی که در صحرای فکر خاک بودم گر بود
گرچه چون شمعم دل آتش از سر تا پا
نا تمه یاران مکتب خانه در طبعم نهان
نامده در عالم صورت بمعنی در ازل
در حریم سدره خلوت داشتم عمری که بود
گر نخوردی آدم آن یکدانه گندم در بهشت
کردن شهوت شمشیر جنت خسته شد
گنج وار در ها عجب نیست گو از قبل
جانم اندر پا اژدرها شهوت کشتی
آسمانی بر سد خورشید نبی بر زمین

و از تحیه بیت ... سحاب

شرع را بر پای کرده دست غیر گیر تو
اختری بر اوج تو صد ماه لیکن همه طاق
نسبت دست تو میکردم بدریا عقل نعت
رو بدولت بخلایق باز بگشاید همی
بگسلد کاوزمین را پای تمکین از سر دون
گر بهوای قاف قدرت در خیال آید خرد
ره بکنه پایه قدرت حسبان آرد خرد
زانکه کرا و پیش از این دعوی گری کرده بود
نیست از من بل ز اقبال تو زر قیاس
چون گدایان در خوان سعادت گشتم
تیر محنت یاد هر یکموی بر اعضای من
که هست از عنایت غیرت ستایش ربیعی از ...
جلال اجم و منور شد بخوان از سوره ...
بدی ز هست عیسی قوم موسی عمران
بعقل و نقل و شرع و عرف غیر از مرتضی ...
نبودی پیچ شیعی را بجید میل در کیهان
که در دیوان ایمانش بود مهر علی عنوان
که بهتر بود این دنیا نخواهد بود جز حرمان
گوهر معنی وه فکر فلک فرسای من
چون بمعراج معانی رود در آرد رای من
منتهای سدره دیده مبدا اسرای من
در خیال ساکنان سدره داد نای من
گر در حشمت نیاید صور سقیفای من
نافه چین در خوی از رشک دم بوی من
نافه آهوی قدس از سنبل صحرای من
مایه نور است بیجون شمع سر تا پای من
قوت ابداع معنی مبدع اشیای من
نه معید پیر گردون دولت برنای من
تشنه آبحیات از جرعه حمرای من
کی بدی در خاک آمل مولد و منشای من
تا هویدا گشت بر من مبدا و منهای من
بوده در گنج وجودم شهوار دریای من
گر نبودی دستگیرم در دولت مولای من
گر بمهرش بازخوانی یک بیک اجزای من

بعضی از قصاید است شعر

عرش را بر سر نهاده دست تو پای کمال
لمعه از رای تو صد مهر لیکن بی زوال
رسم دانش نیست کردن نسبت دریا
تا نگیرد آسمان از دفتر بخت تو فال
بفکند شیر فلک را تاب شمشیر تو یال
در زمان سیمرغ فکرش را بسوزد پر و بال
ای شده دست عدو تا عقل اندر عقال
صورت خویش چو دعوی بمعنی محال
خاک زر سازد همه سنگ را جبال
خسروان را رند بر نعامشان دست سوال
گرد هم مردی ز عدت سپید و ماه و سال
کالش در نیال عقل چو گنجد که نعلیمش
اما مستر اگر کسی باید بدین واجب الطاعه
هنرنا ایک سفیر گذارد مثل او باید
اساس دین نهاده ما را از وصی غم آید
ز حید ر شیعه این بنید بغیر از او گر اوا
گدای کوی آن شاهم که در کوی گدایانش
واین قصیده را که گنجینه معانیست
شمع گردون شبستان حرم بازآورد
نوعروسان معانی را برون آید ز غیب
گر بدی معنی مجسم صورت آسا در نظر
در شب معراج فکرت بی براق و جبرئیل
صفوة آزاده ام در دیر زر دیوان قضا
آدم نسل معانی خلوت لون و جان مرا
رشته جان میخورم چون شمع و میگویم نکته
خاطرم در مکتب روح القدس آموخت علم
چون بخضر ره دیده آبحیات از آن نوشم
من نه از نقصیر عدم کاکنون تو می بینی
مجلسی در رازکه در باده و دور از خمار
هم بسوی مرکز اصلی تو اش شد عاقبت
در دو هم بر و ز جوانی دامن شهوت شد
گر نه نور مهر حیدر دارم اندر دل مقیم
آفتاب آسمان دین امیرالمؤمنین
آفتاب اندر پناه سایه رایم بود

تا بود در سایه خورشید دین ماوای من
مهر و ماه از وصل نعمت فردای من
مدح آن خورشید دین روح الامین املای من
چون خور از غواص فکرت غوطه زد دریای من
گوهر نورش بکتابه کلک جوهر آسای من
روشن از انوار او مردم تجلیهای من
هست معمور معانی طبع استغنای من
داشت گوئی نغمه روح القدس تا با ما
ظاهر از خلق عالم از ره استغنای من
فقر خاموشی است تا یم بر لب گویای من
میکند اجری دست میر دین اجرای من
در سخن با تازه عیسی است استعلای من
جز طلا پیرو ان نیاید ... [illegible]
هست ایشان ... [illegible]
ابن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء
گوئی از مصر نسیمی سوی کنعان آمد
زانکه در خطه او روضه رضوان آمد
دست فراش صبا مجمره گردان آمد
مالک چار حد خانه ایمان آمد
تا بهشتاد و چه مانند یکسان آمد
در کمالیت ذات تو چه نقصان آمد
زان چه نقصان بسوی موسی عمران آمد
منم که مهر ولی الله از دل پاکم
ز شهسوار فلک گوشوار استانم
رسانه کرمش را ز اتمام توسیع
کسی که نفس محمد بود بقول خدای
یقین بدان که سکو به ز اقلیم است
چو کاشی آنکه شناسد حیات خود مشهد
دولت باقی جزای مهر حیدر کرده اند
چهره اقلیم نه گردون منور کرده اند
آنکه او را مرتضی محراب و منبر کرده اند
تشنگان را هر اسیرت از آن آبرکرده اند
عزتی که فقر با سلمان و بوذر کرده اند
شادی کاشی که این را میسر کرده اند
در ضیا فتحانه طبعم ز خوان ... [illegible]

این جهان و آنجهان در زیر بیت کم شود
مبلل بستان ز دستان بازماند چون دم
جز صفات ذات آنشه نبود هر گز
لوح ابجد در کف طبع خاقانی نهند
بر لوح طبع مرا مهر از ولای مرتضی است
خصم اگر در روز دعوی سامری گردد
تا زبانم در ثنای رکن ایمان ناطق است
بر سر بازار معنی گر انا الحق میزنم
محنت دل با که گویم زانکه بر ما زیر را
غم ز درویشی ندارم چونکه میدانم که
کاشی اصلم اینی مولد حسن نامم ...
تا بیازار سخن نقد معانی میبرم
بر سر بازار اقلیم معانی گوی
یا رب از فضل و کرم سیراب کن طبع مرا
دوش چون دو در شب تیره بیابان
چه عجب گر بهشت از دم با دمی او
مشهد پاک معلای امام معصوم
زانکه در حضرت جانش ز پی قدر و محل
وقت انکار عدو سنگ نه زر قد
مالک ملک حقیقت که ولی از صدق و یقین
در نبوت چه زبان آمد اگر زر چند
وله ایضاً سقی الله ثراه
همی درخشد مانند گوهر شفاف
بمدح او چو نهم گاه فکرت اکشاف
طراز آیه قدرش ز سوره اعراف
فرو گذاری و آنکه زنی ز ایمان لاف
چرا برون شوی ای خواجه از ره انصاف
نظر کند سوی دنیا بچشم استخفاف
بسته انداز مهر او اول عهد با ارواح خلق
تختگاه رتبتش برتر ز عرش آمد
یا امیر المؤمنین فریاد کاشی را ز لطف
گر بلای من شد آگه زانکه نان من از او
قرب سی سال است افزون کاغذ گستر فا
وله ایضاً طاب ثراه
ساکنان سدره را از ترک صد خوان

گر زنی دست یقین در عروة الوثقای من
شرح مدح میر دین طوطی شکر خای من
طاعت روز من و اندیشه شبهای من
در دبیرستان معنی خاطر دانای من
حجت تنزیل طبعم معجز طاهای من
گوشمال الامساس او را ید بیضای من
رکن هفت اقلیم معنی شد دل یکتای من
سر آن معنی بداند جز دل شیدای من
نیست کس را ز ابلای چو شیطان روای
در کف سالار محشر مایه اشرای من
همچو حسان نور جهان صید رخشت جای من
قلب روی اند و دبیر دون آمد از سودای من
تا ده عرضه متاعی هم بر کالای من
زانکه از حد بگذرد از رفت استسقای من
نوبت زمزمه مرغ سحر خوان آمد
اثری از شرف خاک خراسان آمد
آنکه خاکش ز شرف افسر کیوان آمد
بر طاوس فلک مرده جنبان آمد
از ره معجزه چون موم که از آن آمد
هم ز قرآن خبر و حجت و برهان آمد
اهرمن نام زد بخت سلیمان آمد
منم که میرزنم از حب آل احمد لاف
منم که خون عدو میخورم ز نقد آتش
غلام بازوی آن شهسوار میدانم
شناسد آنکه شناسد که عقل نشنید
ز راه جهل تقلید دیگری مگرد
ز بنده منقبت مرتضی علی بشنو
وله ایضاً اسکنه الله فی دار الجنان
و آنکه ترکیب خلق از شبنم و جوهر کرده اند
گر شرف مهر اشرف از رخ نسیم کرده اند
ایکه لطفت داروی دلهای غمخور کرده ام
شکر رحمت که آن را آل حیدر کرده اند
در کف سلطان دین ساقی کوثر کرده اند
تا سرم در سایه خورشید تابان میرود
تا ریاض خاطرم را فتحاب از مرتضی است

شهسوار شرع مولی المؤمنین حیدر که هست
انتظار راز سر معنی کی کشم چون میکند
دامن از در معانی تا گریبان پر کنم
در همه ماهی یونس بود کلکش فی المثل
موسی عهدم که بر طور ریاضت سالکم
مقتدای شیعه صاحب دلانم مهر دار
ز منصفت کامد چو عیسی این دل اعجاز ما
آن توانگر همتم در دین که با افلاس فقر
تا بریزد آبرویم پیش هر کس همچو نان
در ضیافتخانه تحقیق خون انسان ار حسل
کمترین مملوک حیدر کاشیم که فضل او
گر زر روی امتحان صد بار در آتش زند
شاعران اگر چه غازی خوانند در آن خطا
وله ایضاً فی مدح امام الانس
چشم جان از دم مشکین صبا روشن شد
شرف خاک خراسان همه دانی که ز چیست
آنکه در گلشن مهرش ز سر شرط ادب
آنکه اندر حرم جان محبان مهرش
یکطواف مشهدش از قول رسول قرشی
تا کسی که بتعصب حق تو باز گرفت
اگر ز خیر طبعی که ساله پرستید بود
ز جان و دل شده مولای آل عبد مناف
چو آهوان ختن مشک میشود در ناف
که منقلب بدار ز خم تیغ او دل قاف
بر این چنین شه والا تقدم اجلاف
که روز حشر نباشی بدین جریمه معاف
بیا بگو ری باخر زبان و مردم خاف
پیش از این کهن طارم فیروزه منظر کرده اند
خاک آدم در عدم پیدا نبد گر نور او
لایق بخیا مه برد ز انبود از کردگار
از کف دریا نصابت کمینه بخشش از آنکه
غم ز درویشی چه دارم زانکه میدانم یقین
گر بهشت الحق هواداری حیدر را جزا است
پای قدرم بر سر گردون گردان میرود
فتح اقلیم معانی بر من آسان میرود

تا دل سحرآفرینم سامری را ترک کن کین سخن در معجز موسی عمران میرود پایه معنی بجائی میبرم در مدح شاه گر پی دیدن فلک را دیده حیران میرود
هر چه برهم میزند اندیشه ز اقسام کمال با کمال کبریایش جمله نقصان میرود در ترازوی خرد بر دارد سنگ عقل تا از او بر ما سوی الله چند رجحان میرود
مبدا و منتهای قدرش کس نداند جز خدا سر ایمنی یقین در علم ایشان میرود با تقدر قوت و امکان خود در میبرم وز نهایون منزلت بالای امکان میرود
هر که بعد از مصطفی با مرتضی دارد وفا در ره دین مسلمانی چو سلمان میرود وانکه بادی در خلاف آنکه از سنت در خطابش لعین ... چون کنعان میرود
در ره توحید و عدل استاده ام مردانه وار حجتم قاطعتر از شمشیر بران میرود از برای خاطر او مرغ جان من ز شوق جان شیرین پایه کاشی و خندان میرود
آن خدا را کو بتوان دید بیزارم از او وانکه از سوی کاندر او نوعی عصیان میرود عدل پاک او منزه دانم از شرک و فساد آیه ثم استقاموا بهر برهان میرود
گر خدا بر کفر فرعون در ازل راضی بدی ظلم بودی هر چه بر فرعون و هامان میرود هر که بر ذات خدا چیزی روا دارد ز ظلم روز محشر بسته با زنجیر شیطان میرود
مولد من آمل و اشجور مازندران از ره جد و پدر نسبت بکاشان میرود وله ایضا طیب الله مشهده کیست آن مهتر جهان فخر
که بدو داد مهتری مهتر آن وصی رسول و زوج بتول در جهان معنی جهان دگر معنی عقل کل درو مبهم
صورت نفس کل درو مضمر جوهری بود جز خدا و رسول کس ندانست قدر آن گوهر ذات او ... عرش را زینت
نام او کرده خویش را زیور سر نقشش وجود دانسته تا فریده خدای نقش صور گوهر درج آدم و شرف
خاک آدم زمین او گوهر بوده عالم پر از مآثر او زاده او آدمی نبود خبر در شبستان فطرت آدم را
زاده اندر سرای او مادر ز اولین حرف کرده در مکتب معنی علم آفرین از بر پیش دریای همتش چه بود
قلزم آسمان کیسه شمر گر بود کشتی نقشگر را بادبان آسمان بهناور کافرم گر کند بسی صد قرن
بر محیط کمال او معبر کیست با قدر او سپهر بلند چیست با رای او طلیعه خور مرد باید که دیده باز کند
دیدهای یقین نه دیده سر ما جهانزاد در این جهان پیوند برتر از وهم و حس و عقل و بصر مرتضی در لطافت احمد
مصطفی در شهادت حیدر صورت رفعتش هزار فلک معنی خاطرش هزار اختر از جنابش اشارتی رضوان
وز دلش استعارتی گوهر چاکرش جبرئیل و میکائیل مدح گویش خدا و پیغمبر میزبان روان و جان جسد
قهرمان جهان فضل و هنر چون ردای قل تعالوا اش بر دوش خلعت انما اش در بر از شعاعات شمس شمشیرش
در دل آسمان فتاده شرر بحر قدرش اگر بجوشیدی بگسستی سپهر را لنگر چند آنکه گرفت دست علی
که بعجز اعتراف کرد عمر گر بقول خدا بدست و رسول رفتن شیخ تیم بر منبر پس علی را بخانه بنشستن
باشد الحق ز راه شرع بدر ورنه قول خدا بدست و رسول میل بوبکر بود و رای عمر پس علی بر حق است و او باطل
پس علی مؤمنست و او کافر چون علی دیگری بود هیهات ننگ با نام کی بود در سر رهنمائیکه جز علی باشد
ره نماید ولی بسوی سقر کاشی این قوت سخن ز تو نیست بل تابید آن همان دفتر قرب سی سال شد که خاطر من
هست در راه دین شناگستر در خراسان و در عراق هستی شعر کاشی همی کشند از بر برده ام در جهان بمدح علی
گوی دانش ز جمله دانشور والی ملک انما که بدین ش... لافتی در غو هل اتی مضمر از پی آنکه نیست در دنیا
خاطر آسوده دار و غصه مخور چون پر از مهر او حقیقت دل چه زیان گر نیست کیسه زر آن درختی که گشته شد در دین
تا قیامت دهد سعادت بر مال قارون و سطوت دو رخ ملک فردوس و محنت بوذر نو عروسان فکر بکر مرا
تن او ... و پرنیان بستر عقد ایشان خدای عز و جل بسته بر نام حیدر صفدر یارب این بخت بین که میازد
چشم دولت بروی آن شوهر

و مخفی نماند که ملاهنیج دشتیاضی که از غلات اهل سنت و جماعت است در بعضی از رسایل خود قطعه از این قصیده را که مشتمل است بر تردید و بیان لزوم حقیت حضرت امیر علیه السلام و بطلان دیگران یا عکس آن ذکر نموده و متصدی جواب آن شده و گفته که اولا اختیار شق اول کرده میگوئیم که از خانه نشستن علی و توقف او در طلب خلافت لازم نمیآید خروج از شرع بلکه او تابع ایشان بود ... وقتی که نوبت خلافت باو رسید و ثانیا اختیار شق ثانی کرده میگوئیم که لازم نمیآید از آنکه در باب خلافت ابی بکر و عمر مثلا قولی از خدا و رسول نباشد آنکه کسی ایشان را خودکار کرده باشند چه اجماع و اختیار اهل حل و عقد که از جمله حجج شرعیه است در خلافت ایشان منعقد شده مؤلف گوید که جواب سند گو ناشی از سوء فهم مراد کاشی است چه مراد او از خانه نشستن حضرت امیر علیه السلام تخلف اوست از بیعت ابی بکر چنانکه در صحیح بخاری و غیر آن مسطور است و حاصل

مصرع

مضمون قطعه مذکور الزام اهل سنت است بآنکه اگر خلافت ابوبکر حق بودی تخلف و امتناع حضرت امیر علیه السلام از بیعت او باطل است
و اگر تخلف او حق بود پس بیعت ابی بکر باطل باشد و این ایرادیست وارد که جواب آنرا دو مار در برابر آن غلطی بغایت بارد است و اما آنچه در اختیار
شق ثانی گفته که خلافت ابی بکر باجماع اهل حل و عقد و اختیار ایشان بود مدفوع است و مردود است بآنچه در مجلس پنجم از بطلان این اجماع تفصیل
مذکور شده و بالجمله محققان اهل سنت چون صاحب مواقف و امثال او اعتراف کرده اند که اجماع در آن باب واقع نشده زیرا که جمعی از اکابر صحابه
مانند سعد بن عباده و اولاد او در مدت حیات و حضرت امیر و سایر بنی هاشم و موافقان ایشان مانند سلمان رض و بوذر و مقداد مدت شش ماه بر ابی بکر
بیعت نکردند و اختیار بعضی از اهل حل و عقد در این باب حجت نیست و اختیار بعضی مانند عمر را در آن باب حجت داشتن چنانکه صاحب مواقف و این
رقعه مصادره بلکه محض مکابره است چنانکه کاشی نیز رحمه الله در بعضی از قصاید خود بآن اشعار نموده و گفته که امامت را کسی باید بدین در واجب الطاعه
که باشد جن و انس او را سلیمان وار در فرمان طریق اختیار خلق جایز نیست ور بودی بدی از امت عیسی و قوم موسی عمران و اگرچه سابقا در بیان احوال
محمد غزالی فصلی بر اصل در ابطال اختیار پرداخته ایم در این مقام جهت استظهار در مرام بوجوه دیگر ابطال آن نموده میگوییم که چون آرای مردم مختلفست
غالب آنست که اختیار ایشان مورث نزاع و فتنه میشود چنانکه شیخ ابوعلی در الهیات شفا بآن تصریح نموده پس اختیار ایشان در تعیین امام باطل باشد
دیگر آنکه اهل حل و عقد مالک تصرف در بعضی از امور مسلمانان نمیشوند مادام که ایشان را قاضی یا محتسب نسازد پس چگونه ایشان غیر خود را مالک
و متولی امور سایر مسلمانان میسازند دیگر آنکه امامت رکنی عظیم است از دین و اقل مرتبه چون نماز و روزه در آن نص از حضرت رسالت میباید پس سکوت
آنحضرت در امر امامت تا آخر ایام حیات با امتداد زمان مرضی که خبر داده بود که در آن مرض رحلت خواهد فرمود منافی کمال دین خواهد بود و طلب
دوات و کاغذ در آن مرض جهت تعیین صاحب امر دلیل است بر آنکه راضی نبوده بآنکه امر امامت مفوض باختیار امت باشد دیگر آنکه تعیین امام باختیار
امت محتمل است که بر خلاف مراد خدا تعالی باشد پس افاده یقین و وجوب متابعت امام نخواهد کرد و بنا بر این موجب تساهل در طاعت و جرأت
بر مخالفت او خواهد شد دیگر آنکه امامت خلافت است از خدا و رسول پس اگر باختیار اهل حل و عقد ثابت شود باید که امام خلیفه ایشان باشد
نه خلیفه خدا و رسول و کافیست در نفی اختیار آنچه حضرت صاحب الامر علیه السلام در صغر سن در حضور پدر بزرگوار خود بآن استدلال نموده فرمود
که موسی با آن جلالت شان اختیار او در اعیان بنی اسرائیل از برای میقات واقع نشد الا بر منافقان چنانکه خدا تعالی در قرآن از آن خبر داده
پس چگونه اختیار امت در امر امامت حجت باشد و اعتماد را شاید و از اینجاست که یافعی شافعی در کتاب تاریخ خود آورده که روزی ابوالعینا نزد
عبیدالله بن سلیمان که وزیر خلیفه بغداد بود از پریشانی حال خود شکایت نمود وزیر گفت که ما سفارش تو بفلان نوشته ایم ابوالعینا گفت بلی کسی
نوشته بودید که در نهایت بیمروتی و دون همتی بود بنا بر این متوجه باصلاح حال نشد وزیر گفت تو خود او را اختیار کرده بودی ابوالعینا گفت
در این اختیار ملامت نباید کرد که حضرت موسی هفتاد کس از قوم خود اختیار نمود و یکمرد رشید در میان ایشان نبود و حضرت پیغمبر عبدالله بن
ابی سرح را جهت کتابت وحی اختیار کرد و او مرتد شده بمیان کافران رفت و علی بن ابیطالب ابوموسی اشعری را اختیار کرد که جهت او حکم کند
پس بر او حکم کرد و بعزل او از امامت فتوی داد والله اعلم بالسداد

هر آنکس را که مادر پارسا نیست — اگر اصلش درست و راست باشد
صوابست اینکه میگویم خطا نیست — دلی دارم بحمدالله که او را
بغیر از مرتضی مشکل گشا نیست — بجنب رفعت دیوان قدرش
معظم در نه بیت الله کی نیست — حریم حرمت شاه نجف را
بگویم گر ترا طبع جفا نیست — مقام لو کشف از جمله خلفا
همی دانی ترا شرم از خدا نیست — محمد را شناس و آل او را
چو کاشی بلبل مدحت سرا نیست — ولیکن سینه اعدای دین را
گزین بهتر مرا ورد و دعا نیست

وله ایضا روح الله روحه

امیر المؤمنین شاهیکه در دین — نظیرش جز گزین انبیا نیست
کسی کو بغض آنشه داشت در دل — ضمیرش غیر نقطه دبوریا نیست
ز آب و خاک پاک آمد وجودم — بناپاکان ز آن میل و هوا نیست

وله قدس سره

هوای مرتضی دانی کرا نیست
دلش را میل با پاکان چرا نیست — خطای در اندرون سر اثر کرد
بغیر از آل پیغمبر وفا نیست — علوم اولین و آخرین را
محال نسخه ارض و سما نیست — بیمن مولد او گشته کعبه
مشاعر کمتر از رکن و منا نیست — بیا تا از ره انصاف گوییم
کسی راهست با من گوی یا نیست — سلونی با فسلونی برابر
که با حق غیر از ایشان آشنا نیست — سر آستان مدح مرتضی را
سنائی چون ثنای اولیا نیست — ثنای مرتضی گویم شب و روز
دلی گر جان محب مرتضی نیست — یقین میدان که در دین خدا نیست
هر آنکو مرتضی را بازپس داشت — بدین جز مرتد و دزد و دغا نیست
تبرک لعنت ایشان نگویم — که در دستم از این بهتر دعا نیست
گناهم بر زر و رها نیست — از آن مسکین بکه پا نیست

خدا بیزار از آن قومیکه او را
علی در دین امام و پیشوا نیست
مرا با این جماعت دوستی داد
خدایی کش جفل او را روا نیست

امام حق کسی داند سوی علی را
کش اندر بستر مادر خطا نیست
خط مهر علی در جان کاشی
از آن بکدیم دل از یاد جز او نیست

بمهر آل حیدر منزل من
بمحشر غیر جنات العلی نیست
ز ملک و مال دنیاوی بکل
که نامش بر زبان آید مرا نیست

امید من بمهر اوست فردا
یقینم هست کامیدم هبا نیست

قبر مولانا حسن در جانب قبله شهر سلطانیه واقع است و پادشاه جنت مکان مغفور فرمودند که عمارتی بر بالای قبر او ساختند و باغچه در آنجا طرح انداختند و الحال آن مقام مزار اهالی آن دیار است ابو العطا یا محمود بن علی المشتهر بخواجو الکرمانی رحمه الله کنیت و نام و نسب او بهمین نظام در بعضی از مؤلفات او بنظر این مستهام رسیده و دولتشاه سمرقندی در تذکره خود گفته که او از بزرگزادهای کرمان بوده و صاحب فضل و خوشگوییست و سخن او را سخن شناسان در فصاحت و بلاغت بی‌نظیر میدانند و او را نخل‌بند شعرا میخوانند همواره سیاحت کردی و در کرمان قرار نیافتی و کتاب همای و همایون را در بغداد نظم کرد و در آن داستان داد سخنوری داده و در اثنای سیاحت بصحبت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره رسید و مرید او گردید و سالها در صوفی‌آباد بصفه باطن اشتغال مینمود و اشعار شیخ بزرگوار را جمع میکرد و این رباعی را در حق شیخ گفته

هر کو بره علی عمرانی شد
چون خضر بسر چشمه حیوانی شد
از وسوسه غارت شیطان وارست
مانند علاء دوله سمنانی شد

و از اشعار او که بر ذوق مشرب فقر واقع شده این غزل است

پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است
بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزاد است
آنکه گویند که بر آب نهاده است جهان
مشنو ای خواجه که تا درنگری بر باد است

خیمه انس مزن بر در این کهنه رباط
که اساسش همه بی‌موقع و بی‌بنیاد است
دل بر این پیره زن عشوه گر دهر مبند
کو عروسیست که در عقد بسی داماد است

هر زمان مهر فلک بر دگری می‌افتد
چه توان کرد که این سفله چنین افتاد است
حاصلی نیست بجز غم بجهان خواجو را
خرم آنکس که بکلی ز جهان آزاد است

و از جمله قصاید او که در مدح حضرت امیر المؤمنین واقع شده این قصیده است

تا کی بر آستانه این دیر دیرپا
باشم ز آستانه محبوب خود جدا

وقت است گر منازل تقدیر بگذرم
آرم بصحن گلشن تقدیس متکا
من ناصبی نیم که کنم پشت بر رسول
یا خارجی که روی بتابم ز مرتضی

لیکن اگر بکعبه کنم سجده یا بدیر
باشد مرا بعترت پیغمبر اقتدا
دانی که چیست رایحه بوستان قدس
یک شمه از روایح اوصاف مصطفی

اقصی حرام بادیه پیمای کوی او
گیتی فروز مملکت آرای والضحی
مه طلعتی که بر قد قدرش بریده اند
دیبای قم فانذر و استبرق دنی

هم تشنه را شفاعت او مید بی‌نجات
هم خسته را تجلی او میرسد شفا
چون هر دو کون روشن از انوار نور اوست
صلوا علیه ما طلع البدر فی الدجی

از لوح خاطرم بگزار شسته غبار
چون گشته‌ام غبار در شاه اولیا
فرمانروای ملک سلونی امیر نحل
دارای داد گستر اقلیم هل اتی

گر نام او کنی مثل نقش بر جبین
بر خاک ره فتد شه سیاره از هوا
یا رب بحق آنکه قمر را دو نیم کرد
تسبیح گفت در کف معصوم او حصی

یا رب بحق انجمن آرای لو کشف
کو بود سرو خوش نظر ما زاغ
کاین خسته را که بسته بند طبیعت است
آزاد کن ز محنت این چار اژدها

جرمی که کرده‌ام اگر آری بروی من
مانند آب شوم ز دردم ز حیا
گر من گنه کنم کرمت بی‌نهایت است
شب را امید هست که روز آید از قفا

آدم ز دور باشش عصی خسته شد ولیک
داند خرد که مرکب پیران بود عصا
یا رب چه باشد ار برسانی ز روی لطف
ما را بصف صفه نشینان کبریا

فرخنده طالعی که ببیند شبی بخواب
ریحانتین گلبن بستان باغ انما
خواجو که آشنای محبان این در است
شد غرقه در محیط بحر تو چون آشنا

دلهای خسته را بکرم مرهمی فرست
ای اسم اعظمت در گنجینه صفا

ومن قصائده فی المنقبة

مرحبا ای نکهت عنبرنسیم نوبهار
جانفزای نفحات باد شمیم مشکبار
سنبل اندر جیب داری یاسمن در آستین
عود و صندل در میان با بنفشه و عنبر در کنار
دوش هنگام سحر بر کعبه افکندی گذر
یا ز راه شام افتاده است بر یثرب گذار
یا نسیم روضه دار السرور آورده‌ای
کز تو میاید روان بیقرار ما قرار
یا مگر بر مرقد شاه نجف بگذشته‌ای
کز تو میاید نسیم نافه مشک تتار
شاه مردان چون خلیل الله بصورت بت شکن
شیر یزدان از رسول الله بمعنی یادگار
مهر او از آسمان لا فتی الا علی
تیغ او از گوهر لا سیف الا ذو الفقار
عالم او را گر امیر المؤمنین خواند رواست
آدم او را گر امام المتقین گوید سزاست

وله ایضا فی المنقبة

غره ماه منور بین که غرا کرده‌اند
شام را از طره پرچین مطرا کرده‌اند
بر امید آنکه سازندش قبا آل عبا
اطلس زربفت را پیروزه سیما کرده‌اند
با وجود شمسه گردون عصمت فاطمه
زهره را این تیره روزان نام زهرا کرده‌اند
چون برآید جوش جیش شاه مردان از ...
از غبار تازیان چرخ مطلا کرده‌اند
معتکفان را کله داران چرخ چنبری
تاج فرق فرقدش بر طور جوزا کرده‌اند
روشنی قصر تجلی گرد خاک پای او
سرمه چشم جهان‌بین ثریا کرده‌اند
خون او را تحفه سوی باغ رضوان برده‌اند
تا اناد گلگونه رخسار حورا کرده‌اند
آنکه طاوس ملایک پای بند دام اوست
[illegible]
مار دیگر بر عروس چرخ زیور بسته‌اند
پرده زربفت بر ایوان اخضر بسته‌اند
چرخ کحلی پوش را بند قبا بگشوده‌اند
کوه آهن چنگ را زرین کمر بر بسته‌اند

اطلس گلریز این سیما بگون حرگاه را
مهد خاتون قیامت میز ندا زبهران
دل ز راه آن غازی تازی بنده کان در فرزند
معشر المستغفرین صلوا علی خیر الوری
قاضی دین نبی مسند نشین ال اتی
مفتی علم الهی خاتم دست کرم
مقتدای سروران ملک دین زوج بتول
دیشب از ابر حمایل در بر جوز اسوخت جنت
آتش شد از آستین دلان چون شعله زد
دجله تر دامن آن زورش بشکند غم ز چشم
بسکه دریا ناله کرد از حسرت آن تشنگان
در قیامت کافرینش خیمه بر محشر زنند
تشنگان وادی امن چه در کوثر زنند
قدسیان خرگاهیان عشق اهل البیت را
گر چو خواجو در محبت خالصی در نه قدم

وله ایضاً

بر باختر مواجب لشکر نوشته اند
بر کارنامه مه انور نوشته اند
بر هفت و چار پایه منبر نوشته اند
بر خاطر کواکب ازهر نوشته اند
بر نام اهل بیت پیمبر نوشته اند
مرغان معنوی همه بر پر نوشته اند
اجرام بر روان برادر نوشته اند
مدحش ببارگاه فلک بر نوشته اند
بر کوههای زین نگاور نوشته اند
بر آفتاب نعل بهادر بزر نوشته اند
بر جان با مناقب شبر نوشته اند
یا رب حادثات چه بر سر نوشته اند
مردان راه او تقدم در نوشته اند
بر کوزه نبات شکر نوشته اند
گوئی که بهر اندل حیدر نوشته اند
بر جان عارفان قلندر نوشته اند
قرطه زرنگار ز دلعبت سیمین بدن
دانه کاورس چید باز سفید سحر
یوسف گل روی شرق چشمه ز چنگال گرگ

نقش پردازان چلیپی نقش دیگر بسته اند
دیده بابان فلک را دیده یا بربسته اند
تا ز نمایش شبه اندر قصر قیصر بسته اند
زمره المستر شدین زیدوا فاهم سیمن
کاشف سر خلافت راز دار لو کشف
گوهر جان فتوت روح شخص لا فتی
پیشوای رهروان راه حق شیر خدا
وز نفیر صور نالم کلبه خضرا بسوخت جنت
ماهی اندر بحر و مه در غرفه بالا بسوخت جنت
کان نهال باغ پیغمبر ز استسقا بسوخت جنت
گوهر سیراب را جان در دل دریا بسوخت جنت
سکه دولت بنام آل پیغمبر زنند
از شعب دست شعب در دامن حیدر زنند
خیمه بر بالای هفتم طارم خضر زنند
تا بدار الملک معنی سکه ات بر زر زنند
وجه برات شام را اختر نوشته اند
در باب ظلمت آنچه خضر نقل کرده است
بر کرد روی شاهد مشکین عذار چرخ
شمه از مکارم اخلاق مرتضی است
دوشیزگان پرده نشین حریم قدس
آن آیتی که نقش طوامیر نصرت است
از دست پنجه اسد الله کنایتی است
با بیت از فضایل او هر چهار فصل
مه پیکران طاق زبرجد مدایحش
صنعتگران چرخ بزر نام ذوالفقار
ذکر غبار درگه آن میر هاشمی
ادرار ما که دیده رساند بخون دل
اشعار من که مادح اولاد حیدرم
فردوسیان حدیث روان بخش عذب من
چون سنگ حوادث دوران روزگار
شادم بدین که بر صفحات عقیدتم
کروبیان ستایش ابکار خاطرم
شکل علم فشاند شمع مرصع لگن
داغ گلستان بماند بر دل زاغ زغن
سنگ بخون کرده رنگ لاله صفت نسترن

یا ز بهر حجة الحق مهدی آخر زمان
دانه ریزان کبوتر خانه روحانیان
عصمت احمد ز مطرودان بوجهلی بدان
قنقنه زشور دین حیدر در زنده
مالک ملک سلونی باب شهرستان علم
سرو بستان امامت از درر دریای بهی
دیگر از برج امامت مثل او اختر نیافت
چون بشنودم کز غم سبطین سلطان رسل
چون چراغ دیده زهرا کشته شد زهر
چون روان کردند خون از تربه عین علی
دیو طبعان بین که قصد خاتم جم کرده اند
شهسواران در رکاب راکب دولت زنی
هر که او چون حلقه نبود بر در حیدر مقیم
مؤمنان حیدر را میرسد کز بهر دین
ره بمنزل برد هر کو مذهب حیدر گرفت
اموال شاه شام بخاور نوشته اند
در گرد بارگاه سکندر نوشته اند
از شب خط سیاه معنبر نوشته اند
کانرا در این کتابه بعنبر نوشته اند
نام بتول بر سر معجر نوشته اند
برایت کشنده عنتر نوشته اند
حرفی که بر جبین غضنفر نوشته اند
کاین هفت پیر کهنه معمر نوشته اند
بر بازوی نطاق دو پیکر نوشته اند
بر تیغ زر نوشته و در خور نوشته اند
شاهان سر فراز بر افسر نوشته اند
امسال بر ولایت حیدر نوشته اند
هم بحر مشق کرده و هم بر نوشته اند
در روضه بر حوالی کوثر نوشته اند
هر دم بنام من عمم دیگر نوشته اند
شرح خلوص آنکه صفدر نوشته اند
بر چشمهای روشن اختر نوشته اند
تیر که گل بر دمید از دل خارای کوه
طایر طاوس رنگ زاغ کرد نشیمن بباغ
صبح مسیحا نفس از ره بام آمده

نعره خنک آنکه مار از زین بزیر بسته اند
نام اهل البیت بر بال کبوتر بسته اند
قصه حیدر بمردودان مروانی مگوی
دسته بند لاله عصمت ورد مصطفی
مالک طوارم لعید شه تخت رضا
شمع ایوان ولایت نور چشم اولیا
بحر در درج کرامت همچو او گوهر نیافت
جان منظوران این منظر مینا بسوخت جنت
زهره را در دل چراغ دیده زهرا بسوخت جنت
چشم عیسی خون ببارید و دل ترسا بسوخت جنت
نقش او لا دنی را نقش خاتم کرده اند
خاکیان لاف از هوای خواجه قنبر زنند
رهروان راه حق چون حلقه اش بر در زنند
حلقه ناموس احمد بر در خیبر زنند
الحیوان یافت هر کو خضر را رهبر گرفت
مستوفیان خسرو کشور گشای هند
مضمون روزنامه خورشید خاور
دانی که چیست آنکه خطیبان آسمان
منظومه محبت زهرا و آل او
رمزی که بر بساط وی طومار کبریاست
وصف خدنگ چار پر جان شکاف او
ابیات شوق آنکه نبی را برادر است
نقشش ببارگاه ملک بر کشیده اند
لشکر کشان عالم جان نام دلدلش
خنجر کشان صف شکن خیل مهر او
در گوش ما مدایح شبیر خوانده اند
آنرا که سر فدای هوای علی نکرد
این بس که هفت کشور گردون بیک نفس
وز شوق مدحش سیحم ساکنان مصر
دردی که در دفاتر تقدیر ثابت است
خواجو کمال نامه مستان حیدری

وله ایضاً

مرغ چمن بر کشید زمزمه خارکن
گلرخ بستان فرزند کشته چمان در چمن
ساغر زرین بچنگ چون صنم سیمتن

ساکت دل یافته نکهت روح احمد
فاتحه دین رسول خازن گنج تولا
صبح سراسیمه داد مهر سلیمان بباد
مادر پیر جهان سینه سیه کرده است
خیل شه نیمروز رانده جنیبت شام
ساقی زرین قدح از پی بزم طرب
آنکه بود رعد را زغم او ناله کار
یافته خلد برین از لب این باد رون
دوش که بود از حزن شمع دلم شعله زن
زمزمه زیر و بم از ناله شبگیر خویش
مهدی مهد دماغ آنکه خرد نام او
چند در این تنگنا دل به بلا مبتلا
دلو زحل بازگیر از کف گردون سپهر
آتش خور بر فروز کلک عطارد شنو
گرچه نه یار غار از در دار ...
درگذر از کیف و کم تا بکی از چند و چون
تا نکنی ورد خویش مدح شه اولیا
شاه ولایت پناه میر ممالک سپاه
مرغ سلونی صفیر بحر خلیلی گهر
مکتب دین را ادیب راه خدا را دلیل
نعل سم دلدلش تاج سر فرقدین
دست منه جز باو تا نشوی پایمال
در ره مهرش فلک مشوره با من کند
گفته خواجو کلیست رشته زگلزار آل

وله ایضاً

سطوح لوح جلالش منزه از چه و چون
دهد بمهر درفشان درفش افریدون
ملک سجود کند چون کلام او شنود
فکنده تخت ولی در مقام او ادنی
بچین زلف سیه شام مکه و بطحا
زخوان دعوت او چاشت خورده ابراهیم
که بود مملکت لوکشف مسخر او
کنند خلق جهان سجده در برابر او
هژبر بیشه اسلام و شیر یزدانست
که شمع جمع طهارت از او فروزان بود

چون پی شیر بی بوی اویس قرن
قامع کیش هبل ماحی نقش وثن
صبح ممرد قفا در گذر آهرمن
تا دل شمس صنیع سرد شود زانکمن
خسرو هندوستان برده بچین تاختن
در بن طاق افق ریخته دردی دن
دین که بود ابر را سرخ او گرزن
وآمده در باغ حسن قامت آن ...
سینه انجم فروز مشعله انجمن
پاره کلوخم زخون دل خویشتن
از غرف کبریا کرده نظر سوی من
چند در این تیره جا دل بغنا ممتحن
ور سر سلطان شرق افسر زر برفکن
خنجر بهرام گیر گردن بهرز زن
بگذر چون عنکبوت پرده غفلت متن
برگذر از نفی و نفی تا بکی از لا و لن
از ورق خاطرت محو نگردد محن
کهف مکین و مکان زین زمین و زمن
تازی دلدل سوار مکی قدسی سخن
ملک ملکرا خطیب شاه رسل را حسن
خاک ره قنبرش سرمه چشم پرن
فتنه مشو جز باو تا برهی از فتن
زانکه بود مستشار نزد خرد مؤتمن
کاید از انفاس او بوی خرد بی سخن
بنوک خامه صورتنگار کن فیکون
چو صفحه صبح بود در ادای قدرت او
بنات نعش زبهر نظاره صنعش
بجا همه بشا فرز الذی اسری
کشیده رخت لعمرک بخیمه لولاک
نداده فی نظرش اختران کعبه شرف
بدان امیر که شد شاه چرخ چاکر او
بحکم قاطع کشور کشای مصطفوی
بلال شامی ارش سوار قلعه نشین
نبو چشم پیمبر که عین اعیان بود
از آن وسیله شده زهره پیش او خادم

انوری خاوری از سر صدق و صفا
شاه شامی کشید شعر سیه بر بدن
زد شب زنگی نژاد از پی تسخیر ملک
چرخ جواهر فروش سبز از صنع
مهر چو مهر وی معسکر شته زندان اسیر
خوان شفق در کنار چرخ بسوک حسن
روضه تحقیق را گیسوی او ضیمران
نیست بجز ذکر آن معنی جان افزون
نار توان تا توان سوخته از تاب دل
آتش می ریخته آب من خاکسار
گفته که تا کی بود در شب حیرت ترا
خیز چو عیسی برین طارم خضرا خرام
در گذرد تا زدیا به قطب فلک
راه ملاهی مپوی راه الهی بجوی
چون زده کوس دین بر سر کوی یقین
چون برسیدی بجا دم مزن از قیل و قال
شیر دل لافتی شیر خدا مرتضی
ناصب رایات علم شارح آیات حق
از مهر زهرا حرم کوه در یا کرم
گفت ز تعظیم شان مخبرش مصطفی
سبحه طرازان قدس در حرمش معتکف
جان ثنا خوان من تا ابد از مدحتش
چون سر من از جهان حسرت آل رسول
سرو قد کلک من چون متمایل شود
که بسته در شکن زلف کاف طره نون
هر آنچه در قلم آید زلوح بوقلمون
سر از دریچه ابداع میکند بیرون
که یافت مشتری از طلعتش علو بها
چشیده طعم فاوحی زخوان ما وحی
ندیده بعد قدمش رهروان بمروه صفا
نمونه ایست منور نعل استر او
نبی مدینه علم آمد و سته علی در او
شده است حلقه بگوش غلام قنبر او
عقیق صفوت یاقوت شرع کان نبود
که اشرف قمر شرف در سر جهان نبود

در دوزبان ساخته مدحت بوالحسن
افعی سیمین شده مهره زر انده بن
خیمه زراج زنگ بر در شاه ختن
بر طبق لاجورد ریخته در عدن
قطب چو یعقوب پیر ساکن بیت الحزن
درد عشق در جگر دهر بداغ حسن
گلشن توحید را غار ضرار و نسترن
نیست بجز فکر این روضه دلرا فتن
مرغ دل خونچکان دوخته بر بابزن
نغمه بربط زده راه من ممتحن
شمع دلت تابناک دود زنار دی بین
گوش ثوابت بمال چشم ثواقب بکن
بار ستان مرده وار پایه نعش سه زن
ور پی بهتری مشوی دست زسلوی و من
تخت اقامت چنین بر در درگاه زن
چون بکندشتی بجا آی سرخ بکو بادمن
حیدر خیبر شکن صفدر عنتر فکن
واسطه کاف و نون کاشف سر علن
روح مسیح اشیم خضر سکندر فتن
خوانده زفرط جلال منقبتش ذوالمنن
قلعه گشایان چرخ بر علمش مفتتن
بازنیاید چو مرغ از گل و برگ سمن
روز جزا در برم سوخته تیسی کفن
ریزد شش از چین زلف نافه چین و ختن
حروف مصحف حمدش منزه از کم و کیف
بحکم اوست که ضحاک صبح کشورگیر
فلک بچرخ درآید چو نام او شنود
گشود دیده مازاغ در جهان برات
بعکس روی چو مه صبح طینت و شرب
زنور معجز او اقتبس کرده کلیم
تختگاه سلونی علم از آن افراشت
چو کعبه مولد او گشت زان نسب ...
الدای درگه او شو که شاه مردانست
نبود هیچ بنور خدا جز او بی آن
چو شمس مشرقی از چشم سایر انجم

ز دین شده انوار نو شمس عیان
بمرغزار فراز آب و داد اوست
بد روضه گلستان شمع شش منظر
کمینه جاریه خاندان او حبیب
ز شکر انا افصح کلام او شیرین
بسرو قامت اوست کمال ایمان
ز خون داغ جگر میکنند کز عماد است
شرار سلسله صبح از دم فسرده او
سه دوازده برج و امام شش محراب
شود ز خون دل اجزای اعتقادش
کشود بال و از این تیره خاکدان
امام رابع و کسری مملکت پرداز
زکوه وقت صد ابر نامدی آواز
چراغ دیده مه بود رای روشن او
گل حدیقه دین شمع دودمان علوم
شد آشکار چو خورشید از نهان علوم
نشان پنج بلاغت که در جهان داد
خلیفه بند قدم صادق خلیفه خدم
مقیم در طیران چون کبوتران حرم
بنام آن شرفش از زر جعفری کردند
شده است خون دل کوه لعل [illegible]
چو زلف حور شود مجمع پریشانی
بسان زیبق محلول گشته بی آرام
شهید مشهد و خسرو نشان طوس نشین
ز پنج نسبت و یحیی دل و مسیح آئین
سرشک دیده پروین کلام [illegible] اوست
که ابر بحر عطا و حیا از او میشود
از آنکه گوهر پاکش ز بحر موسی بود
چو شمع ز آتش دل بر بساط خاک نشست
علی نقاوه ایمان و قدوه ابرار
طراز سبحه طرازان کنند مدار
که بعد از این که بود در ره هدایت
چهار صفه و هفت آسمان و شش [illegible]
وگر نه از چه چنان کف بر در زر است
نشد خلیفه [illegible] زاد [illegible]

بگشت [illegible]
بد منه [illegible] حسین با نبی چو نبیر
ز نام او شده نامی سر فرع درگاه ولی
[illegible] فلک دود خورد [illegible]
بر سر خورده زهر که شبل شیر خدا
از آن زمان که چو حیدرش رگ روان
هنوز در جگر [illegible] خلق حسن
بجای تشنه از رشک غنچه سیراب
چراغ چشم رسول و فروغ جان بتول
دگر سپهر دو نام آتشین پیکر
بدان بزرگ حسینی نواز پرده راز
[illegible] دیار رکن [illegible] گفتار
صبا چو دم زند از گلستان [illegible]
با فتات حیا ناب آسمان علوم
اگر نه باب سخن او شدی مفتوح
مفصلی بود از مجمل معانی او
به صبح مطلع صدق آفتاب عیسی
فلک بحلقه تدریس او حدیث [illegible]
هدایت ازلی در تفرسش مضمر
بعفو عفت کاظم امام ربانی
ز آتش جگر این قلعه های قلعی [illegible]
مدوش در کشید از آب چشم مادر دم
سرو باغ رضا مرتضی خضر قرین
طراوت رخ ایمان امین ملک امان
فروغ طلعت او آفتاب اوج هدی
به آبروی تقی آنکه عین تقوی بود
مه سپهر سیادت سپهر قدر شرف
تعلق دل روح القدس بخاک درش
بدان شقایق سیراب گلشن ابرار
تدبر منقبتش مفتخر اولوا الالباب
عزاز گلبن بستان فرد در خاطر او
بلند [illegible] عسکری بگاه سخن
سواد نسخه اوراق روزنامه غیب
برو به [illegible] بساط امامت کونین
[illegible] خلف منتظر امام همام

چراگه زندگی او بجز منان بود
که بود و بنشسته برج قدس را خاور
بمین او شده سامی دو کاخ و پنج [illegible]
[illegible] سیم و ز مهر [illegible] زر
همای سدره و طاوس گلشن جعفر
خروش و غلغله در جان زهره زهرا است
بباغ همدم آیندگان با صبا است
که رخ بخون جگر شوید از غمش هر [illegible]
بهار عترت نوباوه دل اصحاب
[illegible] باشک [illegible]
گر او بلند شده دروازه هفت [illegible]
شکسته شیشه هفت چرخ در [illegible]
ز جان فاخته آید ندای کوکو باز
که شد منور از انوار او جهان علوم
مسیح باب نکردی کسی بیان علوم
هزار ورق که برآید ز گلستان علوم
که بود خاک درش نور دیده مردم
سماع کرده زلفش معدنان قدم
عنایت ابدی در [illegible] مستتر
کلیم طور کمالات موسی ثانی
شود گداخته چون [illegible] دخوانی
زمین بماتم او جامه های بارانی
چراغ چشم سموات و شمع روی زمین
حرارت دل [illegible] حبیب روح امین
غبار ره که او کحل چشم حور العین
چراغ دانش بستان سرای معنی بود
که خاک روب درش ماه چرخ اعلی بود
چنانکه میل حواری بکحل عیسی بود
که هست شمه از خلق او نسیم بهار
بکحل محمدتش مکتحل اولوا الابصار
چو عندلیب خوش الحان باغ [illegible]
که بود بلبل طوطی نوای بهشت [illegible]
بنور خاطر او خوانده قدسیان [illegible]
اگر چه [illegible] رخ [illegible] هم [illegible]
مسیح خضر قدم [illegible] مقام

ورای ذروه افلاک آشیانه اوست
عروس حسن تتق ولاله برگ بهشت چمن
کمینه خادم بیت الحرام او سارا
ز سفره انا الحق کلام او تسکین
ز ماه طلعت او بود چشم دین روشن
سپهر چون نه بپوشش قبای [illegible]
حرارت شکر از شهد زهر خورده او
شه دو مملکت و شهسوار مضمار
حدیث مقتل او گر بگوش کوه رسد
بکربلا شد و کرب و بلا بجان بخرید
علی ثانی سلطان حیدری نسبت
اگر نه از پی ذکر مناقبش بود
هزار کسوت خور بوده لطف دامن او
مدار مرکز ایمان محمد باقر
چو رای روشن او بود مشرق تفسیر
اگر نه وضع مصابیح علم [illegible]
امام کعبه نشین جعفر فرشته نهاد
همای سدره بگرد حریم [illegible]
تا به که بر این چرخ چنبری گردند
ز بسکه چرخ بر او تیر سوفیانی زد
از آنچه بر سر او رفت [illegible]
سپهر زیبقی از اضطراب اوست مدام
سهیل دار السلام و خور خراسان باب
حسن نهاد و علی نام و موسوی گوهر
فراز قطب سپهر آستان معبد اوست
جواد مرتضوی نبی مبلغی جود
ولش چو خضر زدی دم ز مجمع البحرین
[illegible]
علی علاء صفا ایمان و قدوه تمکین
چهار گوشه سجاده اش فرط علای
شده است دامن گردون ز نخل [illegible] داد
سراچه ایست ز بستان سرای العظمیش
شده است بجز زجام تحریرش مست
صحیفه گر بخلافش فضول کلی خواند
[illegible] تحقیق [illegible] العالم

عزیز مصر هدی مهدی سپهر اعلام | خطیب خطبهٔ افلاک منهی ملکوت | ادیب مکتب افلاک محیی اسلام | شه ممالک دین صاحب زمان که زمان
بدست رایض طوعش سپرده زمام | بانتظار طلوع طلیعتش خورشید | زند درفش درفشنده صبحدم بر بام | نه در ولایت او هست خود ولایت رب
نه در امامت او لا اقل ثبت آیت عیب | که شمع جان من از نور حق منور باد | دماغ من ز نسیم سحر معطر باد | هر آنکه مالک ملک جهان هنر فهم
جهان معرفت و ملک دین مسخر باد | دلم که مهر زد آل دین بر اخلاص | فدای حکم جهانگیر آل حیدر باد | ضمیر روشن خواجو که شمع انجمن است
چراغ خلوتیان تا روان شمشد باد | روان او شده از آب زندگی سیراب | رهین منت ساقی حوض کوثر باد | در آن تراان که بود مرغ روح در پرواز
مباد جز برخ اهل بیت چشمش باز | دیوان فصیح البیان خواجو زیاده بر بیست هزار بیت است مشتمل بر قصاید غرا و قصاید دل آرا و این
ذکر و زیاده ازین که نوشته شد تحمل نکند وفات خواجو در شهور سنه اثنین و اربعین و سبعمائه بوده رحمه الله **خواجه سلمان** ساوجی رحمة الله
علیه در شیوهٔ فصاحت ثانی حسان و در اخلاص خاندان ولایت ثالث بوذر و سلمان بوده در تذکرهٔ دولتشاهی مسطور است که از اعیان شهر ساوه
و اکابر شعراست و خاندان او را همیشه سلاطین مکرم میداشته اند و لقب او جمال الدین و پدر او خواجه علاء الدین محمد ساوجی است و از جملهٔ وزرا بود
و فضیلت خواجه سلمان مشهور است در شعر و شاعری سرآمد روزگار خود بوده است و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره میگفته است
که همچون انار سمنان و شعر سلمان در هیچ جا نیست قصیدهٔ مصنوع خارج دیوان او بر قوت طبع او گواهی عدل است حکایت کنند که خواجه
سلمان از ساوه عزیمت بغداد نمود و در آنجا بملازمت امیر شیخ حسن نویان رسید اتفاقا روزی امیر شیخ حسن تیر میانداخت و سعادت نامی
غلامان او میدوید و تیر میاورد او در بدیهه این چند بیت گفته **شعر** | چو در بادها جای کمان رفت شاه | تو گفتی که در برج قوس است ماه
دو زاغ کمانش عقاب سپهر | بدیدم بیک گوشه آورده سر | نهادند سر بر سر دوش شاه | ندانم چه گفتند در گوش شاه
چو از شست بگشاد چشم گره | بر آمد ز هر گوشه آوازه زه | شها تیر در بند تدبیر تست | سعادت دوان در پی تیر تست
بعهدت زکس ناله بر نخواست | بغیر از کمان کز بنا ناله رواست | که در عهد سلطان صاحبقران | نکرده است کس زور جز بر کمان
و امیر شیخ حسن را این ابیات خوش افتاده در بند تربیت خواجه سلمان شد و شاه اویس که قرة العین امارت و سلطنت بود و پسر بزرگ امیر شیخ
حسن بود همواره در علم شعر از خواجه سلمان تعلیم گرفتی و مرتبهٔ سلمان بدولت شاه اویس و مادر او دلشاد خاتون مرتبهٔ اعلی یافت و سخن او در اقطار
ربع مسکون شهرت تمام گرفت چنانکه در این معنی میگوید **شعر** | من از یمین اقبال اینخاندان | گرفتم جهان را بتیغ زبان
من از خاوران تا در باختر | ز خورشید هم امروز مشهورتر | و خواجه سلمان باشارت سلطان اویس و دلشاد خاتون اکثر قصاید ظهیر را
جوابهای دلپذیر گفت و صلة القصاید چند دیه از ولایت ری گرفت صاحب کتاب بهارستان که خواجه سلمان شاعری فصیح زبان و سخن گذاری
بلیغ است و در سلاست عبارات و دقت استعارات بی نظیر افتاده است و در جواب استادان قصاید دارد بعضی از اصل خوبتر و بعضی برابر و بعضی
فروتر و برا معانی خاصه بسیار است و بسیاری از معانی استادان بتخصیص کمال اسمعیل در شعر خود ایراد نموده و چون او را در صورت خوبتر و اسلوب
مرغوبتر واقع گردانیده محل طعن و ملامت نیست | معنی نیک بود شاهد پاکیزه بدن | که بهرچند در او جامه دگرگون پوشند | هنر است آنکه
کهن خرقهٔ پشمین ز برش | بدر آرند و در او اطلس و اکسون پوشند | او را دو کتاب مثنویست یکی جمشید و خورشید و در او چندان تکلفات
کرده که او را از چاشنی بیرون برده و دیگری فراقنامه و آن کتابی بدیع و نظمی لطیف است و غزلیات وی نیز بسیار است مطبوع و مصنوع اما
چون از آتش عشق و محبت که مقصود از غزل آنست طبع ارباب ذوق بدان اقبال نمینماید مینیت تمام کلام صاحب بهارستان والفضل ما
شهدت به الاعداء اما در آنکه نسبت تصرف در معانی استادان بخواجه سلمان استاد نموده و از روی شفقت عذر خواهی نیز نموده فی الحقیقه در لباس
شریکی بحث خود میتراشد و تهمت دزدی جهت دزدیها رسوای خود میباشد و آنکه گفته که طبع ارباب ذوق توجه بر غزلهای سلمان نمیکند دهما
از افانه مشتریان غزلهای دزدیده خود خبر ندارد یا بصاحب ایشان سپرده از شعر خود نمیشمارد و مناسب اینمقام است آنچه مولانا نظام استرآبادی
در خطبهٔ دیوان خود آورده که شبی در واقعه دیدم که جای با صفا هست شخصی ایستاده و در فکر افتاده که این کیست دانستم که کیست پیش رفتم
و سلام کردم سر بر آورد و علیک گفت گفتم که شما خواجه سلمان ساوجی گفت هستم فقیر را التفات نموده پیش طلبید و معانقه و مصافحه کرد و گفت
رحمت بر تو باد که بوادی قصاید را چابکانه طی میکنی و دست بر کتف من نهاد و مشفقانه توجه نمود ما و چو دیگر اینچنین ملایمت را مرعی داشت فقیر
گفتم که بنده را بملازمان شما اعتقاد بسیار است لایق حال شما نمیدانم که اشعار مردم را تصرف کرده اید بی اشعار تضمین و این اشعار را سرقت میگویند
گفت کجا گفتم از جمله در تعریف عمارت گفته اید | این آن اساس نیست که گردد خلل پذیر | لو دکت الجبال و انشقت السماء | فرمودند

که چرا اعتراض بر مولانا عبد الرحمن جامی نکنید که او از همین قصیده مصرع غیر را اخذ کرده «کالبدر فی الدجیة والشمس فی السماء» لقاد میکه سموات
بیستون بر پایت · عقد ترش یعلی کل ما یشاء قدیر · که نصیر مصرعی که خوانده و شنیده بودم چون بیدار شدم تفحص کردم چنان بود که ایشان
فرموده بودند از این واقعه رسوخ اعتقاد بکفتن قصیده بیشتر شد امثبت تمام کلام مولانا نظام و بعضی از ناانصافان که انکشت رد بر شعر سلمان
مینهند و شعر ظهیر را بر او ترجیح میدهند ظاهرا غرض ایشان آنست که بدلالت التزامی خود را از اهل تمیز قرار دهند یا شعر خود را بر شعر او ترجیح میدهند
چنانکه ظهیر را این نظم بلند است که · زاعتدال هوا جسم جانور گیرد · اگر بنوک قلم سوزنی کنند نگار · خواجه سلمان را این نظم دلپذیر است
بسان غنچه بدن در کفن همی بالد · زاعتدال هوا بیمار موئی را · و اگر چه ظهیر را این قطعه دلپذیر است · زلفت بجادوئی ببرد هر کجا دلیست
و آنکه بچشم و ابروی نامهربان بخست · هندو ندیده ام که چو ترکان کند بخون · هر چه آیدش بدست به تیر و کمان بخست · خواجه سلمان را این بیت بی نظیر است
چشمت بنیم غمزه عالم خراب کرد · کس خنجر کشیده به ترکی چنان نکرد · و باعتقاد مؤلف قطعه ظهیر معنی محصلی ندارد زیرا که مضمون این اسلوب
متعارف که میگویند فلانی هر چیز بدست بیاید به تیر و کمان یا بجاب و مانند آن میبرد آنست که او آن چیز را با چیز دیگر معاوضه میکند و آن چیز دیگر را ان
مینماید و در باده شعر ظهیر این معنی راست نمی آید زیرا که مراد نه اینست که زلف یار دلهای کرفتار خود را به تیر و کمان معاوضه نماید بلکه مراد اینست که آنها را
به تیر و کمان که کنایه از چشم و ابروست میسپارد و اگر در این دو قطعه که انوری و سلمان در تعریف اسب دارند شهسواران میدان انصاف نظر تامل
کمارند این بیچاره را در رعایت جانب سلمان معذور شمارند که حکیم انوری میفرماید · قطعه · تبارک الله از آن آب سیر آتش نعل

که بارکاب بموج خاکست و با عنان بهوا · بشکل آب رود چون فرو رود در بر · نسیم باد بود چون برآید از بالا · زمرد بن آتشش اندر وغا بقوت جند
بدیده مهره افعی برون کشد ز قفا · بهر سبایه او بر نشاندش تقدیر · و گر نه کی بعنانش رسد سوار ذکا · بدخل و خرج عباری که نعلش انکیزد
کند ز سنگ کوه و کند ز که سنگ خارا · جهان نوردی کامرورش ار بنگرید · بعالمی برود کاندر و بود فردا · و خواجه سلمان میگوید · قطعه ·
بزیر زین زر اندر تراست شبدیزی · که نعل او بگل تیره آفتاب اندود است · هلال نعل و ستاره سم است و گردون تک · جهان نورد و زمان عرصه و زمین پیماست
جوان چو دولت سلطان رواج چو فرمان · جهنده چون مسیح عادی رسنده همچو قضا · بلند پایه چو همت فراخ رو چو طمع · گران رکاب چو حلم و سبک عنان چو ذکا
شب سعادت با بخت همعنان مگر · که روشنی سحر در مباد شش پیدا · ز روز و شب بگذشتی اگر نبودی پا · که روز روشنش از پیش و تیره شب ز قفا
ز اشتیاق سمش رفته نعل در آتش · شکال از روی دو ستون او بر پاست · بسعی قوت سیرش رسیده خاک بپا · هزار پی ز حضیض زمین بر اوج سما
شدن بجانب بالا سحاب را مانند · ولی عرق بکند و بغرق بحر حیات · و از جمله قصاید خواجه سلمان که در مناقب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وا
این قصیده است · قصیده · ای زمین و آسمانت عالم بالا شده · در هوایت آسمان چون ذره در وا · طاق محراب تو ز رشک آفتاب قوس آمده
نور ماه قبه ات تا قرب او ادنی شده · در فضای بارگاهت شرع و دین باجا · در هوای بارگاهت عقل و جان والا · باد صحبت خاک غیرت بر سر جنت زده
کرد فرشت آبروی عنبر سارا شده · سده ات مر ساکنان بیت معمور آمده · حلقه ات روحانیان را عروة الوثقی شده · هر کجا در باب فضلت فصل مضمی خوانده است
انس و جان گویا ثنا و صفت شده · گر تو دریا نی چه داری کان همت در کنار · در تو کانی کی بود کان معدن دریا شده · لطف حقی نور رحمت در دلت حاشا شده

ای تو مانی آفتابی در دولت پیدا شده · آفتاب کبریا دریای در ... فی · فخر آل مصطفی مخصوص بنص هل اتی

آنکه جوی کان مروت در کف احسان او · لاجرم کوی فتوت در خم چوکان اوست · شرع بر مسند نشسته عقل تمکین یافته · حیله دست و پا شکسته وفتنه در زندان اوست
باب شهر علم میخوانندش اطناب عقل · عالم علم اوست گرچه علم عالم آن اوست · با همه رفعت که دارد آسمان چون کرسی · گوشه از گوشهای گوشه ایوان اوست
لحمک لحمی نبی گفت و در تعیین او · قل تعالوا ندع از حق منزل اندر شان اوست · خاطر با وصف او شرح حق تو گفت چون · ناطقه مدهوش و دل سرگشته جان حیران اوست
آنکه ذات او مقدم بر وجود عالمست · بهر ایجاد وجود او وجود آدمست
ای برابر کرده ایزد با خلیلت در وفا · آیه یوفون بالنذر را بر قولم گواه · بود با ایوب همسر در که صبر و شکیب · کشته با جبریل همره در ره خوف و رجا
تو همو در شکر از عبد شکور الفت گرفته · از برایت سعیکم مشکورا اندر هل اتی · گر اطاعت گفت عیسی را او وصافترا · در یقیمون الصلوة آمد ز نزد حق ندا
و بعزت مصطفی را که الله بسته · گشته مترا بر اجابت تو نص انما · بود سلیمان خلعت ملکا کبیرا مانه است · آیه ملکا کبیرا خلعت است از خدا
میکنم اقرار و در رغم عدو آنکه نیست · در ره دین جعفر تو زعد مصطفی · همزبان با روح گفتا با محمد آشکار · لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
الفت مرغان شاخ سدره بر تو کرده اند · مدحت کروبیان عرش بر بر کرده
فهم و در همت مشکلات رای ... جستجو · دوست طبعت سیم و زر و زمنیا که زر کرده اند · قدرت را فصل در شرح سلام خوانده · قوت را وصف اندر باب خیبر کرده ام

یکدلیست در ولایت گر ز نقل الیتیم
در ره اخلاص دلت در پای معنی دیده ایم

این منم یا یوسف از چاه بلا بیرون شده
این منم انگشت باقل در این عالم نیا
این منم در بارگاه مقتدای انس و جان

ما که در دریای مدحت آشنائی میکنیم
ما ز راه افتادگان وادی سرگشته ایم

ولـه ایضـا

زاهلیان ما را جواب آل حیدر حاجتست
میرود نالان و از ایشان آرزو در غم و در...
کیست قبول صبح چهار...
مصطفی و...سلمان...

از غبار شرمنده گردون منور کرده اند
آفرینش را کف فرست قبر کرده اند
این منم در عالم جان ملک ایمان یافته
پس چو عیسی رتبه خورشید تابان یافته
دستگاهی در فصاحت چون سحبان یافته
با قصور و عجز خود در منقبت خوان یافته
حجت قاطع امام حق امیرالمؤمنین
هرچه پیچ و تاب شد آن را بآن تا میکنیم
از ولایت التماس رهنمائی میکنیم
در حق ما بیشتر آمد علی با بو...
کو ری چشم عدو الف حسینی هم
هر سگی کز ره رود با شیر یزدان...
یا امام المسلمین...
...

گر سوادش گیسوی شب را معنبر کرده اند
شیر یزدان ابن عم مصطفی زوج بتول
در سواد مصر رحمت آب حیوان یافته
ملکی زیباتر از ملک سلیمان یافته
رتبه حسانی و مقدار سلمان یافته
با چنین نه آخر بیجائی میکنم
بر سر شاهان پادشاهی میکنم
هر کس از باطل بجائی التجائی میکند
سنگها بر سینه کز جان جدا در ...
یا امام المتقین...
...
...

یکشنبه ات در ولایت دی و موی قنبرا
ختم شد بر تو ولایت چون نبوت بر رسول
وین منم در خطه ملک جهان پادشه
این منم یا خضر بعد از جستجوی راه دراز
این منم کز بعد چندین التماس الطاف
این منم با آستان فخر آل مصطفی
...
از دو...
...
...

چون بر در رد گر بر آید حاجت یا هم روا مولانا کاتبی نیشابوری رحمة الله علیه در خطبه کتاب مجمع البحرین که از جمله مثنویهای او است خود را بنصیر محمد بن عبدالله النیشابوری الملقب به کاتبی ... همچو عطار از گلستان نیشابورم و خار صحرای نیشابور مرحوم عطار گل
مراتب آن ... در تذکره خود گفته مولد و منشا او ترشیز است و ...ترشیز که قصبه ایست از فرع ولایت نیشابور باشد
مستور نخواهد بود و در تذکره ... مسطور است که از ابیات از ... شیوه سخن گذاری ... طبع فیاض او بوده و با وجود ... در سخنوری ...
او را جامی ... نام و شهرت ... نظر ... او کسی بوده در ابتدای حال از ترشیز که مولد
و منشا او بود به نیشابور آمده و از مولانا سیمی خط تعلیم گرفته و تخلص کاتبی ... در علم شاعری و سخنوری محسود ملا سیمی شد ... از نیشابور به هرات آمده و قصیده ای در ردیف ... بعرض میرزا ... و بنا بر ... میرزا با او ...
نمود او رنجیده از هرات بیرون آمده و بجانب استرآباد و گیلان و شروان افتاد و میرزا شیخ ابراهیم شروانی او را نگاه داشته تربیت کلی مود و زر داد و او از غایت بی پروائی بکار دنیا ... که میرزا ابراهیم ... قصیده ای در ردیف گل که مشهور است کاتبی را
ده هزار درم شروانی بخشید و او در کاروانسرای شماخی ... آن نقد را پریشان ساخت ... و مستحقان ... قسمت نمود و بعضی
از او میدزدیدند روزی خادم را گفت که مطبخی کند از جمله آن نقد با بهای ... موجود نبود ... گفت ... مطبخی را ... طلب کردم که ...
تا شود زان آتش کار ما ... ساخته گفت ... بعضی از اصحاب او را ملامت کرد
که پادشاهی ترا در این نزدیکی ده هزار درم داده باشد و تو اکنون بهای ... مباد که سلطان از اینحال منکر گردد مولانا فرمود که اگر
بدین ده هزار درم تحویلدار و خزانه چی سلطان باید که جواب می ... و الا که او احسان ... که ... قسمت نمودم هر گاه
او احسان خود از من طلب دارد من ... حواله نمایم که او مستحق ... شما ... گنجینه شروان ... مفلسی من ...
ندارید که گنج معانی همراه دارم از زمانه مروت مفلس نخواهم بود و مولانا آخر از شروان به تبریز آمد و از آنجا عزیمت اصفهان نمود و صحبت شریف
مفخر الفضلای و المحققین خواجه صاین الدین ترکه رحمه الله مشرف شد و در علم تصوف پیش خواجه منتها خواند و او را شناختی کمالی دست داد و از اصفهان
خود را بار دیگر بدیار طبرستان و دارالمرز کشید و در شهر استرآباد اقامت نمود و حکام ... مقدم شریف او را گرامی داشتند و او سر
بجواب خمسه نظامی مشغول شد و اکثر کتاب ... بر وجه صواب جلب گفته و در شهور سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه که ... عام در آنجا بر قصد ...
حق را لبیک اجابت گفت مؤلف گوید که خدمت مولانا اگر چه در خطبه بعضی از مثنویات خود ... نموده که بر اهل سنت بوده مدح خلفای
ثلث نموده اما در قصیده ... عمر گفته و در آن ... نموده ... بطلان آنها نموده آنجا که میگوید خواجه که عمر بازد...

الغیر رفته امید را امیدم از قضا عمر از ثنای ایزد و نعت نبی و آل هر خیر کان شنیده ام و گفته ام سبب علمان نوسیدم خطا زادی از خبر
گویند کاتبی ز غلامان مرتضی است وایضا بسیاری متیقنان اعیان شیعه که بیقین منکر اغیار ند و در زمان خود حاجت بتقیه ندارند چون اهل
رواج و اشتهار کلام خود را در اطراف بلاد عالم دارند و اهل سنت و جماعت را سواد اعظم میشمارند لاجرم بتکلف نام اغیار را در کتاب خود میآرند
و فی الحقیقه این قسمی از دنیا داری و نوعی از حیله و پرکاریست که چهره حقیقت آن از بیکانکان مخفی و متواریست آنکس که زکوی آشنائی است
داند که متاع ما کجائیست وازجمله قصاید مولانا کاتبی که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع است این قصیده است که منتخبی از آن
مذکور میگردد منتخب قصیده

که کوه را بس از این سنگ بار در کمر است
که خار خار کز جبل از این اگر بکمر است
که هر چه هست جز این ذال الخدر است
ز برج بذل که ایثار را بسی اثر است
ز محیط کف کافتاب بحر و بر است
خیال سبز سپهرش چو دانه در بر است
کسی که نیست بدینها مقر چه جانور است
نموده شد بعرب گو چو نخل بار و در است
که همچو طایر قدسش هزار زیر پر است
بجنب قصر جلال تو کم ز کبک دری است
مدینه راز تو اینهم ولایتی دگر است
بذو الفقار تو یاری زبان کی کهر است
قضا که معرکه آرای لشکر قدر است
بشیر عفو تو داند که آدمی بشر است
خوشم بدینهمه چون هر چه هست در گذر است
که میل مرهمه شان ز خواص نیشتر است
چو کرم مرده شمر کو درون بیضه در است
که داغ عار بجبهت چو چنبر جگر است
که شد معنی منحول شان این سکر است
که مومنان همه را چار جوش الحذر است
که انتخاب او نیز مذکور میگردد مختصر
و ذکر تیغ او جسکر خصم آب کن
در کردن سکان جهنم طناب کن
آهوی چرخ را همه تن مشک ناب کن
دوزخ بباد داده و عدش عذاب کن
طوبیش تیر و گیسوی حور طناب کن
از دست رفته معرکه پا در رکاب کن
چندین گناه هست ترا کو ثواب کن
گو چوب نخل وادی ایمن رباب کن

بچشم عقل اقالیم سبعه گنج زر است
درون گنبد گردون بفکر کاری باش
اگر فلک بودت پرده دار پرده در
مشو حریص دو وجه رسیده با دل باش
هنر سخاست دگر جمله دست افرازند
امیر یم دل کان کف علی عالیقدر
نجوم جوهر شمشیر چرخ سیماش
رسول گفت مرا اوراد مدینه علم
عجب مدان خبر دیو و قید او ز روی
مدامن حجر الاسود است مولد او
ترا ز خوان نبی در زمان مهمانی
ز بارگاه تو قلع عمد شد جبریل
ندیده چون تو سلاسل کشای در دو ذیل
شهانه خدمت آنکه با شمت داری
مرا بسایه خود خوان که نخل سر سپهر
حروف نظم دلاویز خود منید انجم
بعلم کوش و ز عریان تنی محجوب
مباش غره که دارم عصای عصل بر
مکر دری بدی از برای غاطر نفس
سوار ازره را وصف گویی از دمن
بغرق با دم از نقل ساقی کوثر
ای دل سخن دست ان بوتراب
با هر که انتخاب گرفت انس آنس کن
سر چشمه کرچه خرا سدالله با شدت
بردار تیغ و روی زمین بار موج خون
و چرخ لاعب انجم کست در چون
ای پادشاه خیل عرب وقت کوشش است
تو یوسفی نقاب تو حیف است حیفش غار
آن زهر خورده چه دادی امام را
آتش بدست مست نگوید که تا دمش

ولی چه در نگری اژدهای هفت سر است
مکر دهر زه بهر سو که خانه بدر است
بپرده داری او دل منه که پرده در است
که بذل بدرقه سیر مرنگو سیر است
اگر ترا بدانگشت خویش صد هنر است
که از سحاب علومش دو کون ممطر است
بقطع بادیهای سلوک راهبر است
تو خواجه دو سرا بین شاه و در چه در است
که در بلاد ولایت هزار از این خبر است
چه جوهر است ندانم که مولدش حجر است
حدیث لحمک لحمی بسینه ما حضر است
چرا که پیش کمالش چو طفل شیر خور است
فلک که سلسله جنبان حلقه صور است
چرا که داعیها چنین نه مختصر است
مطلا است که عشر مفسر عشر است
که پاره دل پر آتش است یا جگر است
که جرم میوه چوبی نوست شد لذیذ تر است
که دست غنچه دراز است و چو بر در ذکر است
که لوح تخته مهر دو پر از خط خطر است
حوی مرس اگر پنجه زن چو شیر تر است
که طوطی نعم او بهشت هشت در است
آباد ساز کعبه و خیبر خراب کن
و ز هر که اجتناب نمود اجتناب کن
بشکن سبوی جسم و سفال کلاب کن
وان بحر را ز کاسه سرها حباب کن
در دم رخش ز آب دهن پر لعاب کن
لشکر کشان تخت عجم را شتاب کن
در جان نشین و پرده دل انقلاب کن
میخانه قبله ساز و وضو از شراب کن
و ز پاره دل اسدالله کباب کن

بلعل و زمرد و از راه و لنگری پیش از
مگو اگر نکنم کار رونق نیست نکو
ز دال دایره فقر جوی دولت دین
رسان کواکب ایثار بر سپهر اثیر
سپهر را ز رز وجود بساخت حلقه بگوش
بدان شجر که فکند ابر همتش سایه
قضای باز و کبوتر از او بقطع رسید
مدانه که ز خرما فکند بر سلمان
زبال او طیران یافت جعفر طیبا
زهی همای همایون که طوطی افلاک
بر آفتاب در آن عصر حکم فرمودی
بدل دل تو عداوت ز اصل ناپاکی
درون اردوی آدم شناخت محجون سور
طریقهای چنین از طریق نیست ولی
هزار تیر غمم هر نفس ز دل گذرد
دوای ریش دل ای کاتبی ز خلق مجوی
وجود جاهل اگر در نخ و تسبیح بود
بساز مرهم کافوری سحر خیزی
ز میر نخل سخن گوی ما خرد گوید
همیشه تا سخن از کوثر و بهشت بود
وازانجمله نیز این قصیده است
خاک عدو بباد ده ار کرد دلش
تسبیح خارجی که نه در ذکر حیدر است
شاها در امعرکه در کرد دل دلت
گر خاک شد مخالف اولاد پاک تو
ای نوح اهل بیت بی ما سفینه بان
ای شهسوار معرکه آخر الزمان
ای خارجی بکینه ما خویش را بکش
آن جنس که خون موسی عمران چو می خورد
مستغنیم ما ز ساقی کوثر اگر ز دست

ماراپی شراب طهور احتساب کن   **مولانا لطف الله نیشابوری** افاض الله علیه در تذکرهٔ دولتشاه مذکور است که مولانا دانشمند و فاضل بود
و در فنون سخنوری نظیر خود نداشته و گویند که از نشاه ولایت نصیبی تمام داشته و بکار دنیا کم التفات بودی و از این سبب است که گویند
ضعیف طالع بوده است چه هر آینه هر کس از دنیا معرض باشد دنیا از او روگردان خواهد شد چنانکه یحیی بن معاذ رازی قدس سره فرموده است
که از دنیا منصف‌تر ندیده‌ام که اگر بدو مشغولی او نیز بتو مشغول است و چون ترک او کردی او نیز ترک تو میکند و جناب مولانا خود نیز در بعضی از اشعار
خود بآن اشعار فرموده و گفته   طالعی باشدم که از پی آب   گر روم سوی بحر تر گردد   ور بدوزخ روم پی آتش   آتش از بخت
من فسرده‌تر گردد   ور ز کوه التماس سنگ کنم   سنگ نایاب چون گهر گردد   بهمه حال شکر باید کرد   که مبادا از این بتر گردد   اینهمه حادثات
پیش آید   هر که را روزگار بر گردد   و ظهور مولانا لطف الله در روزگار پادشاه صاحبقران امیر تیمور گورکان بود و بمدح میرزا امیرانشاه
خلف صاحبقرانی قصاید غرا دارد و میرزا امیرانشاه او را رعایت کردی و زر دادی و مولانا باندک فرصت آنها را برانداختی و بفلاکت بسر بردی
و در آخر عمر و نهایت پیری مولانا از شهر نیشابور بدیهٔ مغزیش که تقدمگاه حضرت امام رضا علیه السلام مشهور است نقل فرمود و باغی داشت و در آنجا
بسر میبرد و با مردم کم اختلاط کردی روزی جمعی عزیزان بزیارت مولانا رفتند دیدند که در حجره بسته است چندانکه در بزدند مولانا جواب نداد گمان بردند
که مولانا عمداً جواب نمیدهد یکی از آن جماعت بر سر سرا رفت دید که مولانا سر بسجده نهاده فرود آمد و در بگشود عزیزان در آمدند و مولانا سر بر نمیداشت
شخصی سر مولانا برداشت دید که مرغ روح بزرگوارش از قفس بدن پرواز کرده یاران چون باران اشک خونین در فراق آن در دریای وحدت ریختند
و مولانا را بعد از شرایط اسلام در تقدمگاه امام معصوم دفن کردند و در دست مبارک مولانا این رباعی یافتند رباعیه   دیشب ز سر صدق و صفای
دل من   در میکدهٔ آن روح فزای دل من   جامی بمن آورد که بستان و بنوش   گفتم نخورم گفت برای دل من   و مولانا بنهایت پیری رسیده بود
وفات او در شهور سنهٔ عشر و ثمانمائه روی نمود و خدمت مولانا را در نعت سید ابرار و مناقب ائمه هدی علیهم الصلوة والسلام قصاید غراست

و از آنجمله این خریده زهراست | بنازد عقل و جان و دل بمهر سرور غالب — امیرالمؤمنین حیدر علی بن ابی‌طالب | نبی اندر مقام انت منّی ما حضر بود

چنانکه اندر خطاب انما بودش خطاب | اگر قرآن بود بر حق بقول حق اما ترا — حواله با که کرد احمد بد انجم که بد اثنب | بیا ای آنکه میگوئی که با ایمان و اسلامم

تفکر کن در این معنی تأمل کن در این موجب | مکن با عقل بیدادی مباش از هوش ای ساهی — ز حق چون جارحی خارج بشک چون صبی تا | اگر تفصیل حکمت را در این دانش که بود اعلم

وگر بر جیم عصمت را ز آلایش که بد طیب | تو گر طاعت کنی بی حب حیدر معصیت باشد — که رند معتقد بهتر بسی از زاهد معجب | تو بوجهلی پیمبر را و دجالی مسیحا را

چه زراقی کنی در فقه و دجالی کنی در طب | در اخبار عرب برخوان ز حرب بدر آثار — گرت با داستان دین و ملت دل بود راغب | ایا ملک حقایق را خردمند از ره است

دیا گنج دقایق را هنرور از در کاسب | عطای این ثناخوان را که بی زر دو منعم — نوالی این پریشان را که محتاج و تو داعی | یقین گر چاکرانت را بمرگ این اباحت

بسمع جان و دل اصغا کند زین بنده مذنب | بجای سیم و زر خواهد که در رکن افرشته — بدین مطبوع پر نور فیض صبا صاحب | از آن بحر کرم نبود عجب گر میش حق کرد

شفیع جرم نااهلی که بد باشد خود عاصیا | مگر گردد زبان و طبع لطف از مدح و هر آ — بواجب گفتی جاری بناخایستی تا | و از آنجمله این قصیده است که در مذمت دنیا

گفته و در ذیل آن در مدح و ثنای حضرت شاه اولیا و آل اطهار او سفته

چو میجوید تریح راحت مجویش | چو میداردت خوار عزت مدارش — حجاب ره آمد جهان و مدارش | زره تا نیندازدت بر مدارش

بباد دی و تاب و تیرش نیرزد | نعیم خزان و نسیم بهارش — چنین است گردون گردان و گردش | چنین است دوران و دار و مدارش

صد اقداح نوشین نوشش نیرزد | بیک جرعهٔ زهر ناخوشگوارش — نه با راحت وصل او رنج هجرش | نه با نوش خرمای او نیش خارش

که هست و بود بهر او کشته کشته | بهر گوشه‌ای چون تو عاشق هزارش — رخ دل ز معشوق دنیا بگردان | مکن منتظر دیده بر انتظارش

دل آزردن و بیوفائی است رسمش | جگر خوردن و جان گدازیست کارش — چه بینی یکی گنده پیری جوالطبع | اگر چاپ دستی برکنی از عذارش

کنار از میانش تو آخر چو گیری | که خواهی که گیری همی در کنارش — همه غنج و رنج است فن و فریبش | همه بوی و رنگست نقش و نگارش

نماند ز دستان این زال امین | تنی گر بود زور اسفندیارش — قرار از دل تنگ آنکه رباید | که تو دل نهی بر امید قرارش

بکس گر ز آتشین جامش آبی نداده است | نکرده است چون باد تا خاک زارش — کسی را که او معتبر کرد روزی | بروز دگر کرد بی اعتبارش

خنک آنکه شادان و غمگین ندارد | دل از بود و نابود ناپایدارش — که دارد فراغ آنکه میلی ندارد | نه با دار ملکش نه با ملک دارش

قبول خرد گر بدی رد نکردی | شه اولیا صاحب ذوالفقارش — بپرهیز داو از متاعی که نبود | قبول خردمند پرهیزکارش

سلام خداوند دادار بادا | براو باد و اولاد و آل و تبارش

منظور انظار الهی امیر شاهی روح الله روحه مولد شریفش سبزوار و نسبش بملوک سربداریه میشود و صاحب تاریخ حبیب السیر آورده

مولانا لطف الله نیشابوری

امیر شاهی

که چون او از شیعه شاه ولایت پناه بود تخلص شاهی نمود و میرزا بایسنغر اینمعنی را فهمیده روزی باو گفت که مناسب آنست که این
تخلص را بگذاری و اشعار خود را اندیل تخلص دیگر داری امیر شاهی آنمعنی را قبول نفرمود بنا بر آن حضرت بایسنغری بآنمهر سپهر سخنوری کم التفاتی
نمود در تذکره دولتشاه مسطور است که فضلا متفق اند که سوز خسروی و نازکیها و صفای سخن حافظ در کلام امیر شاهی موجود است و هو آقا ملک بن
ملک جمال الدین فیروزکوهیست و اجداد او از بزرگان سربدار بوده اند و از جمله خواهرزادگان خواجه علی مؤید است بعهد میرزا شاهرخ گورکان
که سربداران در تراجع افتادند او رجوع بشاهزاده بایسنغر نمود و شاهزاده مذکور را نسبت باو التفاتی بود و بعضی از املاک موروثی او که در قریات
سربداران در حوزه تصرف دیوانیان افتاده بود بسعی سلطان بایسنغر باو رد کردند و او از مقرب الحضره شد گویند که ملک جمال الدین پدر امیر شاهی
یکی از سربداران را در روز شکار کارد زده بود و روی گردان شده روزی شاهزاده بایسنغر در النگ کهدستان هرات جانور پرانده بود و چنان
اتفاق افتاد که پادشاه و امیر شاهی تنها بیکجا ماندند و سواران در عقب جانور تاختند در آنحال شاهزاده روی بامیر شاهی کرده گفت پدرت در
پیش بردن هلاک دشمن چنین فرصتی رعایت کرده و مردانه رفته امیر شاهی متغیر شده گفت پسر که بکار پدر مشغول نباشد باو لیاقت پدر نتوان گرفت
و من بعد از سلاطین اعراض نمود و سوگند یاد کرد که تا زنده بوده باشد خدمت سلاطین نکند بعد الیوم روزگار بفراغت گذرانیدی و در سبزوار اندک
ملکی داشت بعیش و خوشدلی بفراغت مشغول شد و دائما فضلا و مستعدان هم صحبت او بودند و امرا و حکام او را حرمت و عزت داشتندی
و امیر شاهی مردی بود هنرمند و در زمان خود در انواع هنر نظیر نداشت و کاتب استاد بوده و در تصویر بکیفیتی بود که این بیت مناسب حال اوست
شعر گر بچین نسخه تصویر پیش تو برند تا چه آروی دهد در فن خود مانی را در علم موسیقی ماهر بود و عود را نیک مینواخت و در آیین معاشرت
و حسن اخلاق و ندیمی مجالس قصب السبق از اقران ربوده و این قطعه بدو منسوب میدارند که چون در مجلس یکی از سلاطین او را موخر از جمعی نشانده گفته
شاها مدار چرخ فلک در هزار سال چون من یگانه ننماید بصد هنر گر زیر دست هر کس و ناکس نشانیم اینجا لطیفه ایست بدانم سخن ایدر
بحر است مجلس تو و در بحر بیجهات لؤلؤ بزیر باشد و خاشاک بر زبر و عمر امیر شاهی از هفتاد متجاوز بود که در بلده استرآباد بعهد سلطان ابو
بهادر وفات یافت و نعش او را به دار المؤمنین سبزوار نقل نمودند و بخانقاهی که اجداد او ساخته اند بیرون شهر سبزوار بجانب نیشابور مدفون است
و کان ذلک فی شهور سنه سبع و خمسین و ثمانمائه شیخ آذری و خواجه فخر الدین احمد مستوفی و ملا حسن سلیمی تونی معاصر امیر شاهی بوده اند رضوان الله
علیهم اجمعین صاحب حبیب السیر گفته که از ثقات استماع افتاد که امیر شاهی در مدت حیات دوازده هزار بیت در سلک نظم کشید و از آنجمله
هزار بیت که در میان فضلا مشهور است دیوان ساخته تتمه را باب ابطال شست و خواجه اوحد سبزواری در مرثیه آن فارس سخن گذاری مرثیه گفته
این یکبیت از آنست شعر گو بشو زیر و زبر از اشک و آهم سبزوار زانکه شهر شاهی بی شاهی نیاید بکار وحید الزمان خواجه اوحد
سبزواری رحمه الله در تذکره دولتشاه مسطور است که حکیم صاحب فضل بوده و در فنون علم خصوصا علم طب و حساب و احکام نجوم نظیر خود نداشت
و در علم شعر و شاعری سرآمد عصر بوده و در خط و انشا و تاریخ مشار الیه مستعدی بجمعیت او در روزگار نبود و خواجه از اعیان سبزوار است و خاندان
ایشان از مستوفیان خوانند و ذکر آنمرحوم در تاریخ بیهقی مذکور و مسطور است و خواجه فخر الدین اوحد را با وجود حکمت و فضل و کمال مشرب فقر و درویشی حاصل
شده بود و همیشه در صحبت او جمعی از ظرفا و مستعدان باستفاده علوم مشغول بوده اند و یکهزار مجلد کتاب خواجه جمع نموده از عربی و فارسی و غیر ذلک
و آن کتب را بخط مبارک خود اصلاح و تنقیه و مقابله نموده و در جهان فانی بغیر از صید نکته کاری نداشت و بجز ذکر خیر و کتابی چند یادگار و میراثی نگذاشت
و امرای اطراف و وزرای اکناف خدمات پسندیده جهت خواجه روان کردندی و او آنرا صرف و خرج جلیسان و مستعدان نمودی و الیوم منزل و مکان
آن نادره زمان مقصد فضلاست و جناب فضایلمآب حکمت اماب قدوه ارباب الفضل و الحکم مولانا غیاث الملة و الدین محمد ادام الله فضله که جالینوس
اگر زنده بودی در حکمت از او استفاده نمودی الیوم حق گذاری بجای آورده صله رحم مرعی میدارد و جانشین خواجه است و در منزل شریف آن بزرگوار
بر قاعده زندگانی شریف او بلکه باضعاف آن درس و افاده منتظم است زنده است کسیکه در دیارش ماند خلفی بیادگارش و چون
با وجود فضایل خواجه از شاعران مکمل است و دیوان شریف او مشتمل است بر قصاید و مقطعات و غزلیات مختار واجب نمود قصیده و یکقطعه در این تذکره
ثبت نمودن و این قصیده خواجه است در مدح و منقبت امام الجن و الانس علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا قصیده گردون ز فر شهر است سفینای آفتاب

وز پرده های دیده بشست کحل خواب	صبح سمن عذار چو خوبان شوخ چشم	پرده ز رخ فکنده برون آمد از حجاب	نظارگی ز منظر این کاخ زرنگار
صد لعبت سمن بر سیمین نقاب	مصباح صبح چهره فروز از ظلام شب	چون نور شیب شعله زنان در شب شباب	سیمین طراز گشت چو خرگاه خسروان
پرده سرای چرخ که بد عنبرین طناب	هر کوکبی نمود اصفر بست فی المثل	حیران شده بجای عسس در دو اران حباب	جوی مجره بین چو بعرد وس جوی شیر

طفلان چرخ از او شده قانع بشیر ناب   کیوان که گوی برد برفعت ز بهمن   میل غروب کرده با هنگ اعتراب   برجیس را زده عَلَم رامی و شکیب

آری چگونه صبر کند و عدبی رباب   رفته بغرب برق براق ترک چرخ   چون تیغ تهمتن بنهانخانهٔ قراب   یوسف رخی چو مهر گرفت رجاه بود

یونس وشی چو تیر ز ماهی در اضطراب   از بزم زهره تا بثریا همی رسید   تا که سپر فکنده چو نیلوفرش در آب   کف الخضیب رایت نصرت که داشته

بر اوج آسمان ز دعای تو مستجاب   عقد پرن ز ثور چنان سیم و در است   کاندر میان سلک گهر لولوی خوشاب   عیوق از آن عنان عزیمت باوج تافت

کاندر طلوع هست ثریاش همرکاب   هم سلک باهم از پی آنند شعریان   کین سیم ناب باشد و آن گوهر مذاب   قلب الاسد گره زده بر چهره خشمناک

با طرفه هر دم از طرف دیگرش عتاب   ببریده عقد رشته پیوند از بدن   زانکه ز در رست گشته به یکبارش انقلاب   رامی کمین گشاده بر کرکسان چرخ

و ز بر دام حوت رشا گشته رشته تاب   طفل سها چشیده بسی از بنات نعش   کرده شهاب پهلوی شیر زیان کباب   گر با ذنب قوی نشود در اس دوم رسیت

واجب بود ز صحبت با اهل اجتناب   ظلم ظلام تا کند از روی شام دفع   هر گوشه گشته برق زنان برق شهاب   در بر و بحر در نگر اجرام مستنیر

چون شاهدان که جلوه نمایند در نقاب   گشته فلک ز خوشه پروین کهن قبال   بر روضه مقدس سلطان دین مآب   سرخیل اصفیای مکرم که ذات او

ایزد ز خاندان کرم کرده انتخاب   شاهنشه کلیم کلام خلیل خلق   مکی طالبی سر هاشمی خطاب   سلطان جعفری نسب موسوی گهر

کو بود بر سران جهان مالک الرقاب   علام علم دین علی موسی الرضا   خضر سکندر آیت و شاه ملک جناب   در راه شرع قافله سالار جن و انس

در باب علم مسئله آموز شیخ و شاب   بر باد داده خاک درش آبروی بحر   آتش فکنده خاک درش در دل سحاب   آب از حیای بر نوالش در ارتعاش

و آتش ز شوق دشمن جاهش در التهاب   گردون بطوع چاکرش کرده اختیار   اختر بطوع بندگیش کرده ارتکاب   با حلم او زمین نزند لاف از درنگ

با عزم او زمین بکند دعوی شتاب   یابد از و نسیم ولایت دماغ جان   آری ز مهر اینه بوی گل از گلاب   ملک سخا ز گوهر او یافت انتظام

بحر کرم ز فیض کفش دیده انشعاب   شاهان نهند روی انابت چو بر درش   خیزد ز عرش نعرهٔ طوبی لمن اناب   از تاب قهرش اطلس نه توی چرخ را

حاصل همین بود که قصب را ز ماهتاب   پیر دبیر چون ز فصاحت کند سؤال   مفتی کلک او انا افصح دهد جواب   برامر و نهی دست مدار جهان و شرع

زین خوبتر چگونه توان کرد اجتناب   هر سفله نیست در خور آداب حضرتش   نبود نعیم باغ جنان لایق دواب   خواهد دلم ثنا بطریق خطاب گفت

بشنو بگوش جان که خطابیست مستطاب   ای قهرمان کشور عصمت با صل و نسل   ای والی جهان ولایت چو جد و باب   حرف محبت تو هم از ابتدای کون

کلک قضا رقم زده بر تختهٔ تراب   ایزد بدست لطف رساند به پایه   کانجا نمیرسد قدم سعی واکتساب   نعل از حیای گوهر ذات مبارکت

هر دم بخون دیده کند چهره در خضاب   گاه از نسیم لطف تو گوهر دهد صدف   گاه از سموم قهر تو دریا شود سراب   صافی دلان ز مهر تو در عین اضطراب

سرکشتگان ز کین تو در تیه التهاب   کو خصمت از معامله رنج حادثه   غافل مشو که ماده هست اندر انقلاب   کشته عقاب قهر تو از تیر جاربر

بدکیش را عقوبت و بدخواه را عقاب   مزدوده ارشه کین تو خصم را   بر سر ز غصه دست زنان سا چو زن ذباب   رنج حسد هلاک کند حاسد ترا

اکری بر عقاب بود آفت عقاب   در جنت روضه تو چه باشد ریاض خلد   پهلوی شاخ سدره چه دارد تاک سداب   با شیر مردی تو چه تاب آورد کسی

گز بیم شیر برده شود زو توان و تاب   در دین کسی که غیر تو دانست مقتدا   کوکی گناه باز نمیدانند از ثواب   افلاک را مدار از آن شد زمین بهست

نکمشت خاک در کف او لا بو تراب   گاه شدن جناب شریعت شعار را   بود آخرین سخن سخن عترت و کتاب   دریا دلا سپهر جنابا تویی که هست

بحر محیط با کف جودت کف حباب   ما بندهٔ ضعیف و تو سلطان کامران   ما خادم کمین و تو مخدوم کامیاب   او حدکه تافت از همه عالم رخ امید

زین آستانه روی نتابد بهیچ باب   مپسند کاسمان کندش خستهٔ ستم   و اختر بجای شربت عذبش دهد عذاب   این خاک گر از جام رضا بخشش جرعه

اندم که دست ساقی لطفت دهد شراب   و خواجه را بعد از آنکه مدت عمر بهشتاد و یکسال رسید دامن همت از اغبار اینخاکدان تیره پر محنت در چدود

معمورهٔ جاوید خرامید فی شهور سنه ثمان و ستین و ثمانمائه و خواجه مجرد گذرانید و از برکت اولاد و احفاد محروم بود بلکه از غصه و سعادت اینمعنی

مضمون بوده   عمم فرزند و نان و جامه و قوت   باز دارد ز سیر در ملکوت   و خواجه را جمعی تا اهل دلالت میکردند در معذرت یکی از ایشان

اینقطعه انشا فرمود **قطعه** همدمی میگفت با او حد در اثنای سخن کی تو که از منور چرخ در از آسمان   هم باستحقاق ملک فضل را مالک رقاب

هم با ستعداد اقلیم سخن را قهرمان   مریم طبع گهر زایت چرا کرده است قطع   چون مسیحا رشتهٔ پیوند زاب ای زمان   مرد را هر گز نگیرد چهرهٔ

دولت فروغ   تا بنور زن نیفروزد چراغ خانمان   حیف باشد غنچه سان بر جان خود بستن گره   چند روزی کاندرین باغیم چون گل میهمان

گفتمش ای یار نیکوخواه میدانم یقین   کز نکوخواهان بجز نیکی نیاید گمان   وصل زن هر چند باشد پیش مرد کامجوی   روح در جسم ان کیمل و عیش

و عشرت را ضمان   لیک با او شمع صحبت در نمیگیرد از آنکه   من سخن از آسمان میگویم او از ریسمان   **امیر یمین الدین**   فرومدی از رکه اسه

بطلعة السرمدی در تذکره دولتشاه مسطور است که وجود شریف خدمت میر شجره ایست که ابن یمین ثمره اوست و اهل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده و اصل او از ترکستان است بروزگار سلطان محمد خدابنده در فریومد میبوده و صاحب سعید خواجه علاء الدین فریومدی که بروزگار سلطان ابو سعید سالها صاحب دیوان خراسان بوده و خواجه محتشم بوده است امیر یمین الدین را احترام و نگاهداشت کلی کرده و میان امیر یمین الدین و پسر او امیر محمود مشاعره بوده و هر دو فاضل و خوشگوی بوده اند و بعضی از فضلا که سخن امیر یمین الدین را تفضیل میکنند بر سخن امیر محمود ظاهرا مکابره است امیر یمین الدین این رباعی بامیر محمود نوشته **رباعیه** دارم ز عتاب فلک بوقلمون | وز گردش روزگار جنس پرور دون | چشمی چو کناره صراحی همه اشک | جانی چو میانه پیاله همه خون | وامیر محمود در جواب گفت **رباعیه** دارم ز جفای فلک آینه گون | بر آه دلی که سنگ ازو گردد خون | روزی بهزار غم بشب میآرم | تا خود شب آبستن پرده چه آید بیرون | و مکاتیب نظم و نثر امیر یمین الدین که بفرزندش امیر محمود از روم نوشته بخراسان شهرتی عظیم دارد و این تذکره تحمل آن ندارد و این مناجات از اشعار اوست **شعر**

بزرگوارا خدایا بسر سلسله آنان | که علم و حکمت تو راه یافت در دل ایشان
بعارفان سراپرده سرادق قدست | که هیچ دل نبرد ره بنفس کامل ایشان
براه و راحله رهروان عالم قربت | که مرغ وهم نزد بال در مراحل ایشان
بسوز و ناله بیچارگان پرتو تاب | که جز تو کس نبرد ره بحق و باطل ایشان
به بی نیازی دیوانگان سلسله دار | که رمز عشق بود ناله سلاسل ایشان
بشاهدان معانی که چشم گوشه نشینست | نگاه میبرد از شمایل ایشان
بابروی جوانان نورسیده بوصلت | که نفس ناطقه لال است در فضایل ایشان
بآب دیده پیران ژنده پوش عزیمت | که نیست جز کسی برزنده مایل ایشان
بخون پاک شهیدان عشق بیدل و دینت | که هیچ دیده ندیده است دست قاتل ایشان
بعز قربت پیوستگان عالم پاکت | که هیچ روح مقدس نشد مقابل ایشان
بآل امثله بیمثال آل عبایت | که شد دلیل بزرگان دین دلایل ایشان
که با وجود نعیمی نعیم دوزخ ما شد | رهائی ده از او تا شویم واصل ایشان
بزرگوار خدایا نکومیت که مراتو | در این جریده مقصود ساز داخل ایشان
دلی چو کشتی تن بشکند ز موج حوادث | رسان تو تخته جان مرا بساحل ایشان

امیر محمود مشهور بابن یمین حشره الله فی اصحاب الیمین و هو محمود بن یمین الدین فریومدی | چنان بود پدری کش چنین بود فرزند | چنین بود عرضی کش چنان بود جوهر | در تذکره دولتشاه مسطور است که امیر محمود از فضلای عهد خود بوده اخلاق حمیده و سیرت پسندیده داشته طبع بی نظیر و شعر عالمگیر دارد تخصیص مقطعات او که نقل مجلس سلطان و وزیر و صغیر و کبیر است و از آنجمله قطعه ایست که در مدح حضرت امام رضا علیه السلام نظم نموده و در آن اشاره بمضمون قطعه که در نظم ابی فراس مشهور است فرموده

بپند ابن یمین گفت دوستی که توئی | که شعر تست که بر آسمان رسیده سرش
چرا مدیح سرای رضا همی نشوی | که در جهان نبود کس بپاکی گهرش
بگفتمش که نیارم ستود امامی را | که جبرئیل امین بوده خادم پدرش

و این قطعه حکمت آثار که بطعن عثمان جفا کار نیز شعار دارد از اشعار اوست

رو هنر جمع کن از تفرقه مال منال | مال مایل بود ای ابن یمین علم طلب
مرتضی را چه تفاوت که برد غیر فدک | گر تو یکدم نشود در غم و شادی منفک
علم دادند بما در بین و تقار و بر زول | شد یکی فوق سماوات دگری تحت سمک

و امیر محمود مداح جمیع سپهداران ابوار و در شهور سنه خمس و اربعین و سبعمائه در مهد راحت خفته و در وقت استراحت این رباعی گفته **رباعیه**

منگر که دل ابن یمین پر خون شد | بنگر که ازین سرای فانی چون شد
مصحف بکف و روی بره چشم بدوست | با پیک اجل خنده زنان بیرون شد

و مرقد منور او در فریومد در صومعه والد او در پهلوی پدر **امیر حاج** الحسینی الجنابذی از جمله سادات جنابذ خراسان است و در طهارت اصل و لطافت طبع مستغنی از تحدید بیان در تحفه سامی مذکور است که انقطاع او و تجرد بشش مرتبه بود که روزی میر علیشیر بحجره او در آمد منزل او را چون مخزن خاطر اهل دل از متاع دنیوی خالی دید لاجرم تفقدی فرموده جمیع مایحتاج از نقد و جنس سامان نموده بدانجا فرستاد حضرت میر چون بوثاق خود آمد و آن اسباب را ملاحظه نمود در آنحجره را فراز کرده بجای دیگر تحویل نمود و خود را از زیر بار منت اغیار تجرید نمود از فنون شعر بقصیده و غزل میل بیشتر داشت و همیشه خاطر بمدایح اهل بیت رسالت میگماشت و در حبیب السیر مذکور است که تخلص حضرت میر در دیوان قصاید میر حاج و در غزلیات انسی بود و قصه لیلی و مجنون را بنظم آورده و باین بیت افتتاح نمود

ای عشق تراجهان طفیلی | مجنون تو صد هزار لیلی

و از جمله قصاید او که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و نعمت است

قصیده

ای دل حکایت از شرف بو تراب کن | در مطلع سخن سخن از آفتاب کن
پیرایه جمال عروس ثنای او | از جوهر معانی ام الکتاب کن
از برق تیغ حادثه سوزش حکایتی | با دوستان بگوی و دل دشمن کباب کن
ایجان زبان ناطقه خوش سرای را | وقف ثنای آنشه عالیجناب کن
ای آفتاب برج ولا جو امامت | از پیش اهل مظلمه رفع حجاب کن
روی زمین ز بحر کف او موهبت | چون قعر بحر معدن در خوشاب کن
همچون حصار خیبر از امداد لطف حق | باز آ و برج قلعه بدعت خراب کن

طاوس زرجناح سپهر آشیانه را … از گرد خیل خویش چو بال غراب کن … از آتش مقاتله نسرین چرخ را … بر تابهٔ سپهر مدور کباب کن

چشم فلک ز گرد مراکب سیاه ساز … روی زمین ز خون مخالف خضاب کن … ای چرخ سالخورده جهاندیده اتباع … از سدّهٔ سینهٔ او اکتساب کن

خاک رهش چو سرمهٔ بینش بمیل مهر … در دیدهٔ ستارهٔ بیخواب و خواب کن … شاها سپاه فتنه جهان از فروگرفت … خشین درون پرده و عزم رکاب کن

هم سنت سنیه شعار عباد ساز … هم پوشش زمانه ثیاب ثواب کن … نصب لوای مصطفوی منصب تو شد … ای شهسوار معرکه پا در رکاب کن

افتاده چون اطاعه فشان کهکشان … از دست شرع رایت بیضا شهاب کن … رودی روانه ساز بشکل شفق ز خون … موجش فراز لجهٔ انجم حباب کن

آنرا که همچو تیر بکیش تو راست نیست … از خنجرش دو نیمه چو تیر عقاب کن … از گرد جیش نافهٔ خورشید و ماه را … در شاهراه منطقه بر شکل ناب کن

بر روی چار بالش عصمت قرار گیر … وانگه بیان حکمت فصل الخطاب کن … چندین هزار مسئله بر عقل مشکلست … آنرا ز روی علم لدنی جواب کن

در خشکسال جود ریاض امید را … مستغنی از عطای بحار و سحاب کن … میرحاج بعد مدح و ثنای ائمه گو … یا رب دعای خسته دلان مستجاب کن

وله ایضاً … مرا دلیست اسیر چه زنخدانش … شکسته بسته تر از طرهٔ پریشانش … زگریه چون مژه آب از سرم گذشت و نهد

بدیده تا چکند روزگار هجرانش … هلاک تیر جگر دوز دلبر است تنم … که برگ عیش دل خسته است پیکانش … بگرد عارض مه طلعتان نوشته خطی

که هر که شیفتهٔ ماست وای بر جانش … بجامه زینت خود داد و سر بتو آورد … بجاه دیدهٔ یوسف مه از چه زنخدانش … بر آتش لب لعلت خطست شعلهٔ سبز

که هر نفس اثری دیگر است در جانش … تنم که در تب سوزان ز فرقت بگداخت … نماند قوت فریاد و زور افغانش … کدام سینه که عشقت نسوخت چون لاله

کدام دیده که حسنت نساخت حیرانش … مباش در پی آزار آن گرفتاری … که نیست قبلهٔ جان جز شه خراسانش … ابوالحسن علی موسی آن شهنشاهی

که خوانده اند سلاطین دهر سلطانش … مه سپهر کرامت سپهر اوج شرف … که تافت بر همه کس آفتاب تابانش … امام دینی و دین داوری که از سر مهر

سپهر کرده بطوع انقیاد فرمانش … نهال باغ ورع سرو گلشن تقوی … که مرغ روح سزد عندلیب بستانش … باعتقاد خرد دامن مطهر اوست

که نیست گرد فجور و غبار عصیانش … گهی که مائدهٔ لطف گسترد نسزد … هلال یکشبه بر چرخ جز لب نانش … نشان چنبر خرگاه اوست هالهٔ ماه

که دیده است ز رفعت ورای کیوانش … ایا سپهر مآبی که خاک درگه تو … هزار بار به از سرمهٔ سپاهانش … کف جواد تو ابریست بر سر فقرا

که جز امانی مقصود نیست بارانش … محیط همت تو لجه ایست در همه شهر … ندیده دیدهٔ غواص عقل پایانش … صحیفهٔ عمل هر که مدحت دارد

بدست راست دهد روز حشر یزدانش … کسی که بدرقهٔ لطف اوست همره او … بسوی چاه ضلالت نبرد شیطانش … سرای جاه تو زان شمع نو فروخته اند

که بر فروخته اند از چراغ ایمانش … کدام مشعل زرین بر رخ تو تیغ کشید … که نیست چهرهٔ پرچین بشکل سوهانش … اگر کند خسکی دشمن تو نیست عجب

که ساخت حادثه دم سرد چون زمستانش … بدشمنان تو هر کس که همزبان گردد … بسنگ حادثه بشکست چرخ دندانش … شها غلام تو میرحاج بیدل محتاج

که در محبت تو محکم است پیمانش … ستایش تو و اجداد با کرامت تست … وسیله که خلاصی دهد ز نیرانش … چو خوان لطف نهادی بگوی با خادم

که ناامید نگردانی از چنین خوانش

مولانا محمد بن حسام احله الله دار السلام در میان فرق انام بابن حسام اشتهار دارد و طبع او را در نظم اشعار قوت بسیار بود در تذکرهٔ دولتشاه مسطور است که خدمت مولانا با وجود شیوهٔ شاعری از اهل فضل و قناعت و انقطاع بود مولد شریفش قصبهٔ خوسف است من اعمال قهستان خراسان و از دهقنت نان خوردی و کاو بستی و صباح که بصحرا رفتی تا شام آنچه گفتی از اشعار بر بیلچه نوشتی و بعضی او را ولی حق شمرده اند و در نعت رسول مجتبی و ائمهٔ هدی قصاید غرا دارد که در بلاد ایران مشهور و بر السنهٔ محبان آل عبا مذکور است از آنجمله این قصیده است که در نعت و منقبت گفته

قصیده

ای روضهٔ آستان تو رضوان آستین … جاروب فرش مسند تو زلف حور عین

بادصبا ز نکهت زلف تو مشکبیز … خاک عرب ز نفحهٔ قبر تو عنبرین … از لعل آبدار تو ارواح را شفا … وز زلف تابدار تو حبل المتین متین

بام فلک ز رفعت قدر تو تاجدار … کام هوا ز شربت لعل تو شکرین … ذات تو همچو نام شریف تو مصطفا … حسن تو همچو خلق عظیم تو نازنین

ماه منیر مملکت آرای طا و ها … شاه سریر مسند اعلای یاسین … بابای مهربان بنی آدم و شفیع … فرزند آدم از همه لیکن خلف ترین

پا بر سریر کنت نبیاً نهاده … آدم هنوز بوده مخمر بماء و طین … ای رهروان راه حرم الله را … شرع تو تا بروز ابد شارع مبین

رویت در آسمان لعمرک مه تمام … در باغ فاستقم قد سرو تو راستین … یکتا ریه ز حضرت ما احترام تو … ترک چهار بالش قصر چهارمین

نام تو بر نگین سلیمان نوشته اند … هر نقاد حکم بخط از مرد دین … فیروزی ممالک لاینبغی نیافت … تا کنده نقش خاتم لعل تو بر نگین

صاحبقران عهد رسالت تویی بحق … آنکس کجا که با تو تواند شدن قرین … شاید که سایه از جهت آبروی خویش … برخاک آستان تو گردد بسان جبین

در عهد زندگیت نمودی تجلی خویش … بعد از وفات از تو توقع بود همین … آب حیات خضر ز آن زیر نهفته … گنجی بزیر خاک از آن کشته دفین

وقتست گر درون سراپرده حرم
بگشای باز نرگس مازاغ را ز خواب
سودای خاطرم بهر آزاری شد سپر
بگشای تیر غمزه ز ابروی چون کمان
گر رفت اهل بیت تو رفض است در فهم
بو جهل هم ز جهل کلام مجید را
گر کین از هزار موافق نشد چه شد
رمز صحف ز زمزمه زردشتیان مجوی
از حیلهای گربه زاهد مرو ز راه
تیغ زبان این حسام آتش است و آب
شاید که بر طبیعت سحر آفرین من

وله ایضا

دود عشق روشنی از رخ عالم ببرد
گنبد پر دود را شد دکت در گشود
تیر بنوک قلم بسکه صنایع نمود
خسرو چارم سریر رو بهزیمت نهاد
طبع سخن ساز من مونس دمساز من
سنبل خوشبوی او غالیه بر لاله ریخت
طعم دهانش شکر در دهن کام ریخت
لاله سیراب او بسکه ابر و آب من
خال سیه بر رخش همچو بر آتش سپند
عطر رحیق مذاب عنبر و عود و گلاب
کرد مگر سلسبیل خازن جنت سبیل
صیقلی رمح او زنگ قمر بر گرفت
ضربت تیغش ز تن کرد جدا راس عمرو
خنده زنان خنجرش بر رخ هر کس که تافت
فتنه پا چو حرامی نتواند نشاند
تیغ وی افسر شکست بر سر شاهان چنانکه
حیدر تارک شکن چون صف صفین بدید
لات و عزی را بهم در حرم محترم
پای چو بر پایه منبر عالی نهاد
آب کف جود او فیض سحابی نمود
گر عیان نبی در طلب معجزات
خطبه تو در بیان سر الهی بگفت
غیر ستایش تو اش چون حقیقت رسید

بیرون خرامی ای سر خیل مرسلین
برزن گره بنفشه بر اطراف یاسمین
با زلف خود بگوی که احوال ما ببین
غماز بین نشسته ز هر سوی در کمین
هم آسمان گواست بر این قول هم زمین
ننگ چگونه خواند اساطیر الاولین
گر کم سر از مجادله کردن کشد چه کین
هرگز گمان مبر که شود مامن امین
ای کبک خوشخرام کجا میروی چنین
گه آتشی چو آب و گهی آب آتشین
هاروت بابلی کند از بابل آفرین
ساقی بزم افق دوش که ساغر شکست
شعله زردشت را در دل آذر شکست
سقف زراندود در آینه منظر شکست
دفتر مانی بشست خامه آزر شکست
بازم صنعت زینت زیور شکست
مطلع دیگر نهاد مقطع دیگر شکست
سلسله موی او بر مه انور شکست
لذت نوش لبش قیمت شکر شکست
سنبل پر تاب او بسکه بهم بر شکست
سوخته چون عود تر نکهت مجمر شکست
بسکه رواج گل و مشک معطر شکست
یا قدح کف ساقی کوثر شکست
لمعه صمصام او شعشعه خور شکست
بازوی گرد افکنش گردن عنتر شکست
غرغره گریه اش در بن خنجر شکست
آنکه تواند بگرز سد سکندر شکست
باد سحر در چمن برگ گل تر شکست
قلب خوارج بدان تیغ دو پیکر شکست
هر دو بهم پشتی دوش پیمبر شکست
نام فرومایگان بر سر منبر شکست
تاب تف تیغ او گرمی آذر شکست
بر طبق لاجورد قرص مزعفر شکست
منطق تو در سخن معدن گوهر شکست
خامه نگونسار کرد نطق سخنور شکست

وقت خروج تست که در صبح مشهید
از تکیه گاه بردیمانی بر آر دست
حال شکستگی و پریشانی دلم
وین هست منقبت خاندان تو
در بار اصل خویش چه پاکست تا کی است
اندر کمال صفوت آدم چه اختلاف
با بولهب ز عصمت آدم سخن مگو
فرعون را چه سود ز برهان موسوی
در کیش عیسوی چه تصرف کند کسی
بر دوستان چو نوش و بر دشمنان چو نیش
اشعار من بروضه فردوس که برند
مهره سیماب گون لعل قدح بر شکست
طوطی طاوس بال بیضه در آتش نهاد
حجله نشینان غیب بر در و بام آمدند
مطرب بزم طرب شاهد غدرا غدا
صدر عدالت قرین روی سعادت نمود
یار سر زلف باز خم بخم اندر شکست
لعل گهرپوش او جزع یمانی نمود
چشم دل آشوب او زینت نرگس ببرد
طلعت رعنای او قد دلارای او
دوش نسیم سحر غالیه افشان رسید
خاک زمین نکهت عنبر سارا گرفت
حیدر لشکر شکن صف در عنتر فکن
گاه بنوک سنان گاه بگرز گران
خنجر تیزش سر مره کافر برید
قوت بازوی او سطوت رستم ببرد
نقش ضلالت سترد لات و هبل گر خورد
صبح سر تیغ او در افق ملک شام
ضابطه داد و دین کرد پیمبر درست
آنکه در این ورطه چون کشتی او ساخت جا
شعشعه نور او دیده اعمی ندید
آنکه بنور جبین عکس رخ روشنش
طاعت عصر تو نیز تا نشود از تو فوت
از پی مدح تو دوش تیغ قلم بر کشید
گر ورقی میکشد بهر تو این حسام

بر سر خنگ چرخ فلک زاختران زین
تا دستبرد خویش نمائی بآن و این
از طره معنبر خود پرس بعد از این
بیدین کسی بود که نیاورد دین تو
گو سنگ هزار بار بدو اندرون نشین
ابلیس گر نکرد تقرب بساجدین
بیگانه را ندیده عقل آشنا ببین
از سنگ خاره کی گذرد میخ آهنین
کور ار نمیبرد ز رهابین براه بین
که سرکه مینمایم و گاهی ترانگبین
انجا رجی تو خارجی از روضه برین

قصیده

بار سبک سیر را زاغ سیه پر شکست
ماه بنفشار کی شقه ز رخ بر شکست
جلوه گر یار از رخ گوشه چادر شکست
خانه بیداد را دولت حیدر شکست
زینت گلبرگ را رونق عنبر شکست
حقه یاقوت را خنده او در شکست
قامت رعنای او زینت صنوبر شکست
آب رخ گل بریخت قامت عرعر شکست
یار مگر صبحدم جعد معنبر شکست
روح مقدس مگر طره شب پر شکست
آنکه بشمشیر دین لشکر کافر شکست
مغفر خاقان ربود افسر قیصر شکست
نیروی دستش در قلعه خیبر شکست
پنجه شیر افکنش قوت غضنفر شکست
عزت عزی ببرد عرض ممکندر شکست
درق زر اندر سر خسرو و چادر شکست
رابطه کفر و ظلم حیدر صفدر شکست
جنبش طوفان در آن کشتی و لنگر شکست
زلزله کوس او بستگی بر شکست
روشنی طلعت بدر منور شکست
روز رجعت بر این منظر اخضر شکست
وز ورق نقره کوب کاغذ و دفتر شکست
عاقبت از عجز خود کاغذ و مسطر شکست

تا فلک چنبری چنبر زند فام را

ولـه

خطبه بنام تو خواند از سر بام فلک
ترک روشنرای بام بست زانرو میهند
فضلهٔ از فضل عام خوان انعام شماست
تا بنا شد در کمال طاعت نقصان فوت
سال و مه در انتظار آفتاب روی تست
تا زبید آفرینش دیده روشن کرده بود
هیبت تیغ تو دارد گر سیان فلک
بسکه تیغت خاک شام از خون اعدا کرد سرخ
درع زرین تو دارد مه ستاره نقره کار
بر رواق همت سقف مدور آسمان
اطلس نیلی ز خون دیده سازد سرخ رنگ
تا ز تاب آفتاب آن سرخ گل ازرد گرد
مهد جنباننده سبطین ز مهر آخر جبریل
بعد پیغمبر بنسبت بر کسی دیگر نتافت
ای تو مولی المؤمنین هر کس که لا تست از جان غلام
صورت تکوین بر شمس منور بر کشند

ولـه

مخفی کند مشاعل خرگاه نیل فام
تعیین کند بمملکت شاه زنگبار
بر طرف هفت اطلس کلریز سیم دوز
دیبای زرنگار زر انداز قرمزی
بر خاتم زبرجد مینا زند نگین
زر کش کند کتابه و ایوان و بام را
بر خوان نقره کوب نهد قرص سیم خام
شمشیر تابناک فلک را دهد فروغ
امیستری که داده همه سروران دهر
با کبریای قدر تو مکرمخالفان
فضل ای بعلم و حلم و سخا و سخاوت و عفت
ای آفتاب جیب ترا ماه در کنف
داماد مصطفی و وصی محمدی
قاضی بر سر منبر تویی بشرع
بالانشین صدر نشینان سدره
در درج معدلت چه گرانمایه گوهری

خواهد ازین دایره در خم چنبر بگذرد
ای ز نعل دلدلت بر سینه نور آفتاب
بر چهارم پایهٔ این هفت منبر آفتاب
چار بالش بر فراز هفت بستر آفتاب
بر سماط نیلگون قرص مدور آفتاب
کرده میل از باختر خود سوی خاور آفتاب
بر کنار بام این فیروزه منظر آفتاب
صورتی نادیده چون رویت مصور آفتاب
بر نمی آید برون از ترک مغفر آفتاب
شد نهان در حقهٔ یاقوت احمر آفتاب
قبضهٔ تیغ ترا زرکوب و زرگر آفتاب
بر سپهر رفعتت تابنده اختر آفتاب
بهر خون ناحق آل پیمبر آفتاب
زان خجالت میرود با روی اصفر آفتاب
مهرهٔ گهوارهٔ شبیر و شبر آفتاب
ز آسمان آفرینش از تو بهتر آفتاب
من که باشم ای ترا مولی و چاکر آفتاب
همچو آتش گرم سازد صحن اغبر آفتاب

هر صبحدم مصور این چرخ اخضری
از عکس نور شعشعهٔ شمع خاوری
دارای روم را بکلاه سکندری
زینتگری کند بدواج معصفری
بندد بر آن شمایل زیبا زیوری
هنگام صنع قدرتش از لعل گوهری
نه جدول و نه مسطر و نه ز زنه گوهری
هر روز بارگاه فلک را مقرری
چون آفتاب تیغ جهانتاب حیدری
در پیش کهتران تو اقرار کهتری
چون معجزات و سحر و کلیم و سامری
آنکس کجا که با تو زند لاف همسری
وی آستان قدر ترا زهره مشتری
زوج بتول و والد شبیر و شبری
دارای دادگستر بازو کبوتری
مسند خرام روضهٔ فردوس اکبری
بر برج منزلت چه فرقدنده اختری

چلیپر طوعت جهان طوق بهمه گردنان
با فروغ طلعت از ذره کمتر آفتاب
تا در دست مغربی رایت برنیارد زند
جز بگشتیبانی مهرت کی رساند بر کنار
خاک درگاه تو روید روی مهر از راه قدر
مسند جاه ترا فرش زمین آسمان
در جهان آفرینش نیّر اعظم سپند
خیره گردد دیدهٔ خورشید اندر رزم تو
از نهیب نیزهٔ جوشن گذار تو روز جنگ
تا عدو را چون شفق در خون نشاند صبحدم
خنجر سبز تو گویی ز آسمان دیگر است
برندارد ظلمت از روی زمین تا روز حشر
دل پر آتش میشود از زر کاندر کربلا
خاک روب روضه چون جنبش زلف حور
یا امیر المؤمنین روی من خاک درت
ایکه شهرستان علم مصطفی در توئی
اندر آن ساعت که چون خلقان همه مستان شوند
در پناه دولت دارم امید سایه
از کان لاجورد دهد زر جعفری
استبرق مرصع گلگون بگسترد
تزیین دهد بحسن زلیخای روز را
خاتون چار بالش قصر رفیع را
بیرون دهد ز کان زبرجد عقیق ناب
این نه طبق لآلی درخوشاب را
بر اوج بام گنبد مینا ز عکس روز
بر سبز نگاه برین کاخ لاجورد
بلغ تحیتی و سلامی و دعوتی
مجموع منزلات و کمالات انبیا
بر مسند جلالت و عزت ز روی قدر
از بعد مصطفای معلای مجتبی
سرو حدیقه چمن آرای عصمتی
قسمت کنندهٔ نعم هشت جنتی
شافی خستگان سنان مجتبی
ساقی خوش لقای حیاض ریاض خلد
صاحب لوای بیت و علام احمدی

ماه که تواندش چرخ مدور گشت

ایضا

هر شب اندازد در آتش قرصه زر آفتاب
کشتی زرین ازین دریای اخضر آفتاب
زان جهت فرمان دهد بر هفت کشور آفتاب
گلشن قدر ترا شمع منور آفتاب
روی تو اول دوم ماهست و دیگر آفتاب
آنچنان چون خیره گردد دیده اندر آفتاب
درع داودی کند هر روز در بر آفتاب
برکشد هر صبحدم تابنده خنجر آفتاب
سرخ چون آب و تابنده گوهر آفتاب
گر نتابد ز آسمان بر مهر حیدر آفتاب
تا فتد بر لب تشنه ساقی کوثر آفتاب
رشتهٔ تاب مهر زهرای ازهر آفتاب
کان همیون آستان دارد شرف بر آفتاب
بر نتابد روی مهر از خاک این در آفتاب
ز آب خشک آید برون چون آتش تر آفتاب
چون ساید گرم بر صحرای محشر آفتاب

ایضا

بر چار طاق فرق خضرای عنصری
همچون جمال یوسف کنعان بدلبری
تزیین دهد بکسوت زربفت ششتری
چون بر بساط ارض خضر لاله طری
سازد نهاد افسر خورشید گستری
مینو صفت کند چمن و باغ عبقری
سلطان روز را اگر مش تاج سروری
ای ملک داکر که جناب آنروضه بگذری
موجود در وجود تو الا پیمبری
شایستهٔ سریر که سزاوار افسری
مسند خرام مسجد و محراب و منبری
ایوان نشین گلشن زهرای ازهری
الحق بحق که مفتی هر چار دفتری
ساقی تشنگان بیابان محشری
فایض آب چشمهٔ کاوز و کوثری
پیغمبر رسول خدا را برادری

ضربت رسان کردن گردن فراز | گهی عیش مرحب و عمرو ستمگری
آنکس که بهره ز عطای تو برد برد | گوی شرف ز عرصهٔ فضل و هنروری
ابن حسام نامد از همت تو یافت | بگرفت ملک شعر به تیغ سخنوری
شاها ز دولت تو شد اکنون مسخرم | شعر حیات بخش با فکار خاطری
دوشیزگان پرده‌نشین خیال من | گوئی مگر که آنجا تنند از تری
هاروت طبع خاطر من در چه خیال | برده سبق ز جادوی بابل بساحری
اشعار من ستایش داماد مصطفی است | زین آب بود طینت ما را مخمری
هذا عقیدتی و طریقی و مذهبی | یا رب بر این عقیده ز خاکم برآوری
طوبی لمرجعی و ترابی و مرقدی | با مهر این بیت نجاکم چو بسپری

و از جملهٔ مثنویات ابن حسام کتاب خاورنامه است که بر وزن شاهنامه بسلک نظم کشیده این چند بیت که مشتمل بر نعت و منقبت نبی و آل است در قصهٔ معراج از آن کتاب مذکور میشود

کسی را که باشد سلیمان ندیم | ز دیو ستمکاره او را چه بیم
چو با کشتی نوح باشد مآب | برستی ز طوفان دریای آب
گر آتش بگیرد جهان ای سلیم | تو چون با خلیلی ز آتش چه بیم
ره از دزد و از راهزن پاک نیست | تو با شارع شرع رو باک نیست
نخواهی که در ره شوی پایمال | برو جانب مصطفی جوی و آل
برون کن ز سر جستجوی فضول | کتاب خدا جوی و آل رسول
نخواهی که باشی ز گم بودگان | مزن دست در دامن آلودگان
مگیر از دو دستم ز راه صفت | بجز دامن عترت مصطفی

وفات ابن حسام در شهور خمس و سبعین و ثمانمائه بود رحمه الله

مولانا کمال غیاث شیرازی

مولانا کمال غیاث شیرازی رحمه الله دولتشاه در تذکرهٔ خود گفته که او مردی دانا و حکیم و مورخ و خوش طبع و معرکه گیر و شاعر پهلوان بود در مناقب خاندان طیبین و طاهرین قصاید غرا دارد و اشعار او مشهور است در میدان سعادت شیراز بنماز دیگر بساطی افکندی و بمناقب خوانی مشغول بودی اما مردی منصف بود و در تشیع مثل ابنای جنس خود نیست و اعتدال رعایت میکند روزی ابراهیم سلطان گورکان از مولانا پرسید که از مذاهب کدام مذهب بهتر است گفت سلطان عالم پادشاهی در درون خانه نشسته است و اینخانه چند در دارد و از هر در که درآیی پادشاه در آنخانه توان دید تو جهد کن تا قابلیت خدمت پادشاه حاصل کنی از در سخن مگوی و از صدر نشان جوی شهزاده دیگر بار پرسید که ای مولانا متابعان کدام مذهب فاضلترند گفت صالحان هر فرقه و هر مذهبی سلطان را سخنان مولانا خوش آمد و او را انعام و اکرام فرمود و فاضل مرحوم در اینمقام از تذکرهٔ احمد خود اظهار نصیحت و پند فرموده اند که هر کس را که اندک وقوفی از عالم معنی هست از قبول و رد خود را دور میدارد و تقیید مذهب که او را از برای فضولی نیافریده اند بتخصیص در رد و قبول اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله که کفر طریقت و شریعت است الا همه را از ترک دانستن و برحق داشتن و در این باب حضرت شیخ عطار علیه الرحمه میفرماید شعر

الا ای در تعصب جانت رفته | گناه خلق در دیوانت رفته
ولی از ابلهی بر زرق و بر مکر | گرفتار علی ماندی و بوبکر
گهی این یک بود نزد تو مقبول | گهی آن یک بود ز کار معزول
گر این بهتر و آن بهتر ترا چه | اگر تو چون حلقه بر در ترا چه
همه عمرت در این محنت گذشتی | ندانم تا خدا را کی پرستی
یقین دانم که فردا پیش حلقه | یکی گردند هفتاد و دو فرقه
حکومت گر همه زشت ار نکوئید | چه نیکو بنگری جویای اویند
الهی نفس سرکش را زبون کن | فضولی از دل جمله برون کن
دل ما را بخود مشغول گردان | تعصب جو را معزول گردان

و بر اذکیای انام مخفی نخواهد بود که این پند گسسته پیوند و این نصیحت فرسوده مفاصل کلامیست خام بجای نیک مرشدان گول نقشبند و مشایخ و ملوک بخارا و سمرقند بسبب عجز از تحصیل مطالب حق بنیاد آزادی از فریب عوام در دم مندوار قناعت افهام طالبان حق ساخته اند و الا بر عارف معارف اصول کلام وضوح تمام دارد که جرح و تعدیل اصلی است جلیل که مدار مجتهدان در احکام اسلام در تحقیق رجال احادیث سید انام و تزکیه شهود در هر مقام بر آنست پس اگر این ناصح مشفق از عالم معنی کشف و ذوق میخواهد بهر آینه سخنی خواهد بود بیحاصل و از حلیهٔ معنی عاطل زیرا که منازعات در این مسئله ارباب فقه و اصولند و ایشان بظاهر شرع مامور و مشغولند چه وظیفهٔ فقها تمسک بظاهر قرآن و محصول دلیل و برهان میخواهد لانسلم که دور بودن از رد و قبول با قیام دلیل معقول و منقول نباشد چه موجب حدیث صحیح حضرت رسول که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة امامت یکی از اصول است و نظر در آن متابعت امر خدا و رسول و اما آنکه گفته که نظر در رد و قبول صحابهٔ رسول کفر طریقت و شریعت است اگر از این طریقت طریقهٔ صوفیان آل رسول میخواهد مانند شبلی و بایزید و بهلول لانسلم که سخن در رد و قبول صحابهٔ رسول در طریقهٔ ایشان کفر و نامقبول باشد و سند این منع فوائد دیوان معنوی مولوی و حدیقهٔ شیخ سنائی غزنویست و اگر از آن طریقه طریقهٔ گول مرشدان نقشبند خود را میخواهد آن نصیحت و پند عزم مریدان ساده و خواجه زادهای آنخانواده را سودمند نیست و همچنین اگر از آن شریعت مذهب خود میخواهد مصادره است و اگر عامتر میخواهد نهایت مکابره و آنچه از اشعار شیخ عطار باستشهاد آورده بعد از اغماض از حمل آن بر تقیه و تسلیم آن که او از ظاهر آن فهمیده معارضست با دیگر ابیات شیخ که در بیان احوال او سبق ذکر یافته با آنکه مراد شیخ از این ابیات نفی تعصب است و مراد از تعصب استعمال شتم و سب و جدالست نه تمیز و تحقیق و استدلال بلکه روی سخن شیخ بمستضعفی است که استقرار اعتقاد ندارد و گاهی بعلی و گاه

بابو بکر روی آرد و قدرت بر استدلال و تحصیل یقین ندارد و عمر خود را بمحنت تردد مصروف میکرداند و اطلاق فضولی در کلام شیخ نیز مؤید آنست زیرا که از اهل علم و استعداد خوض در امثال این مواد بلکه در دقایق مبدأ و معاد عین صواب و سداد است و چگونه حضرت شیخ مطلق رد و قبول را بتعصب غیر مقبول دانند و نظر همه کس را در آن فضولی خوانند و حال آنکه خود در بیت ششم رد و قبول را سر داده و در مسالک تفرقه ناجی از هالک افتاده و بموجب حدیث الکفر ملة واحدة و بمقتضای مقدمهٔ الناس اما ناجی و اما کافر از هفتاد و سه فرقهٔ ملت محمدی هفتاد و دو فرقه را بحکم داده و دست رد بر سینهٔ ایشان نهاده والله ولی الافهام والافادة

مولانا نظام استرآبادی علیه الرحمه از دار المؤمنین استراباد و از جملهٔ ارباب فضل و سداد است و چون سلیقه اش بمعما مناسبتی داشت در اوایل حال بآن فن توجه میگماشت و در اواخر که ختم المدققین میر حسین نیشابوری دقت طبع خود را جلوه داده و معما را بر طبق بلند نهاده خدمت مولانا باتفاق سایر ارباب معما خاطر از آن صناعت پرداخت و از انجناب میر مذکور مسلم داشت و از غایت صفای نیت و خلوص طویت بمدایح اهل بیت رسول صلی روی توجه و اهتمام نهاده و رؤیای صالحه که از او سابقا در ترجمهٔ خواجه سلمان نقل افتاد مؤکد آن افتاد از رشحات اقلام بلاغت نظامش ریاض سخنوری نضارت پذیرفت و از برکات سحاب افادت مآبش گلهای گوناگون در حدیقهٔ دانش شکفت و گاهی بگفتن مثنوی نیز مبادرت مینمود و کتاب بلقیس از جملهٔ مثنویهای اوست در سال احدی و عشرین و تسعماه وفات یافت و چون دیوان قصاید او که در مدح اهل بیت علیهم السلام مقصور است در میان جمهور اهل روزگار متداول و مشهور بود لاجرم بذکر انتخاب بعضی از آن قصاید مینماید و از آنجمله است شعر

گذشت عمر دریغا که در سرای جهان — نقد خمر شد و سخنم ترازوی عصیان
ز منظر شه و غوغای او مرا چه خبر — که سر فکنده به پیشم چو گوشهای کمان
سمند سرکش عمرم کند مراحل قطع — خمیده ام که ز دستم ربوده است عنان
در این مقرنس عالی اساس زنگاری — که چشم عقل ز نظاره اش بود حیران
مرا چه کار که خالی است کشور دشمن — مرا چه کار که عالی است منظر سلطان
مرا چه کار که برگشت بخت از قیصر — مرا چه کار که برجاست دولت سلطان
مرا چه کار که این است علت اسلام — مرا چه کار که آن است رحمت یزدان
مرا چه کار که رعنا قدیست در شیراز — مرا چه کار که مهره ایست در همدان
مرا چه کار که گویم حریص غافل را — که بر جهان چه نهی دل که بیوفاست جهان
مرا چه کار که بهر ملوک عهد قدیم — مدیح سنج نکو بود شاعر شروان
مرا چه کار که در مدحت شه بغداد — ز صنعت است موشح قصاید سلمان
مرا چه کار که جان بخشد اهل معنی را — سخن سرای معانی نگار اصفاهان
مرا چه کار که در نعت نظم نظام — زمانه داده برون از خزانهٔ جرجان
بس و محبت آل علی که در دل من — نمانده است بغیر از محبت ایشان

وله ایضا

شب قضا از ماه نو کشتی تراب انداخته
زآفتابش لشکری زیر طناب انداخته — از شفق کرده سرخ انگشت آسمان
بسکه بهر زاغ شب تیر شهاب انداخته — کرده ام ... نقشی از ...
گاه جستن نافه پر مشک ناب انداخته — چرخ را از سنبل داده افسر زرین کمر
چشم بر ایوان قصر بوتراب انداخته — آتشی کز بهر کلب آستانش آسمان
بر زمین مهر شام قرص آفتاب انداخته — قصد حلق دشمنش از دستها از مهر ...
زان کمند برقرار در پیچ و تاب انداخته — از دم تیغ جهانسوزش هوا بگرفته
خویش را در خیمهٔ تنگ حباب انداخته — سنبل نوبهار را زانکه دارد با نام
رشک دست جود او در اضطراب انداخته — گشته نور چشم مردم در میان مردمان
گوشهٔ چشمی بهر کس زانتخاب انداخته — آنکه از غیر تو دانش جسته باشد تشنه
کز برای آب خود را در سراب انداخته — ای نگشته بهتر از مدحت کلامی منتخب
ما سخندان طرح و رسم انتخاب انداخته — محمل جهت بسوی کعبهٔ مقصد رفت
بسکه گمراهی بر آتش پیچ و تاب انداخته — گر نشد خصم تو در دنیا معاقب هم
کرد کار انکار با یوم الحساب انداخته — آنکه با بغض تو طاعت کرد شبها تا بروز
بیخبر بوده کتان در ماهتاب انداخته — بر نظام افکن نظر شاها که چرخ آتشی
در دل محنت کش و جان خراب انداخته

وله ایضا

حضور اگر نبود بخت من بود معذور — که روز قسمت روزی نبوده ام بحضور
نماند بر جگرم آب و گم گشت شرنگ — بخشکسال که نگذرد آب چشمهٔ قصور
بخاطرم گذرد سیم و بر قرار خودم — چنانکه عکس کواکب کند در آب عبور
ندید شهد وفا کام جان ز چرخ که هست — بغیر نیش جفا را نشان بر زنبور
ستاره بخت سیه ز جهان و نه هلد — که بهره نیست ز عینک چو دیده شد بی نور
ز ذره مهر در این بزم کمتر است آن به — که چون ستاره تماشا کند کسی از دور
بشاخ عمر چسان جا کند کبوتر انس — چنین که باد فنا جنبش است تند باد غرور
چو دهر خواست کمین از ملال تکیه مکن — برای این نتوان ساخت خویش را مجبور
سری برون کن از این بحر نیلگون بیدار — که زیر آب توان بود تا چه وقت صبور
بجوی خاطر دانا ولی ز اهل زمان — که بر رصد ده ویرانه نکرده معمور
مبان سیم سوی خاک در زمین آخر — ز گنج سیم چو قارون چه میشوی مغرور
برون خرام ز بزم جهانیان که دارد — ز کینه نیست تهی غیر سینهٔ طنبور
دل خسیس چه امکان که میل خیر کند — که خسته است طبیعت ز تنگی نفور
زمانه داشته دستور جور تا بوده — برون نمیرود اکنون سپهر از دستور
دم سپیدهٔ صبحم گذشت در خاطر — که بهترین عمل صحبت شامگاه نشور
نداء رسید بجانم ز عالم ملکوت — که ای گناه تو مع الحساب نامحصور
به از محبت سلطان اولیا نبود — ز هر عمل که شود در صحیفه ات مسطور

علی امام معلای هاشمی که بود
امام کافهٔ مسلمین ولی الله
برای ثبت مدیحش ز مهر و ماه شده
نتیجه مذهبی محبتش در حشر
نکو که از نظر خاکیان در آخر روز
علو اوست بجائی که احتراز پرون
بجسته بر شجر حکم او نسیم غلط
فروغ مهر تو در منهج هدایت خلق
سوی لطف تو گردند غیاث سر خوش
ز جو یبار ضمیرت نمیست آب حیات
فتاده چون بجهان لمعهٔ ز خاطر تو
نمانده هیچ در ایام دولت مشکل
نسیم لطف تو گر در مشام خاک رود
کجا شوند بصد قرن دیگران چون تو
ببر فکنده لباس سیه چو ماتمیان
مرا چه غم ز غم روزگار مهر گسل
بهر چه حکم تو باشد قضا بود محکوم
تو آن خجسته شعاری که در ازل ما را
شدم ز وصف تو آن کامل بسیط سخن
نظام چونکه ز خواب عدم شود بیدار
بمرحمت نظری کن که درگذر که عمر
جز انید عا نبود اهل حال را ز بان
که جهاد که تیغ تو سر کشد ز قراب
بود معاینه چون چشم احول کذاب
برای طفل نظیر تو نطفه در اصلاب
بروز حشر نبود ی غم حساب و عقاب
خلاف رای تو اصحاب رای بر اصحاب
بودی برای امامت ستاده در محراب
زدود منعکس چرخ گشته بس بیتاب
چو مور گشته گرفتار زیر پای دواب
آنان که در جهان بخلاف تو دم زنند
جان باید از خیال ولای تو خرمی

ولہ ایضاً

هنوز زنان فضیلت بخوان هر قطر
چکد ز خوشهٔ پروین بر وی خاک عبیر

سواد منقبتش بر بیاض دیدهٔ حور
که شمع دولت آلش همیز دارد دم محرور
سپهر مهد و کشش صفحهٔ سنین و شهور
مکاشفات جنید و ریاضت منصور
شود بزیر زمین مهر خاوری مستور
فشانده در قدمش مشتاق لؤلؤ منثور
ندیده آینهٔ عزم او غبار فتور
شبیه آتش موسی آدرمنا سج طور
سحر گهی که شوی ساقی شراب طهور
بآب خضر ندانم چرا شده مشهور
نماند هیچ بجز حی لم یزل مستور
که بود علم تو حلال مشکلات امور
بر آورند سر از زیر خاک اهل قبور
ستاره ماه جهانتاب کی شود همرور
ز معدم نواز آندم که کعبه شد مهجور
که دل ز مهر تو اعم گشته جلوه گاه سرور
بهر چه امر تو باشد قدر بود مأمور
برای شعر مدیح تو داده اند شعور
که خامه ام کند از قطرهٔ مدید بحور
ز گاه سهای سر زم معصیت مخمور
ز پا فتاده ام از دست روزگار غیور
که باد بخت اید ز موالیت مقصور
بصد ر صفحهٔ تحقیق کرده خاطر او
بجسب حکم الهی روند اجابش
هنوز نامده بر لب سؤال سایل
مودت تو بود اصل و فرع اهل نجات
کناره جسته ز اعداء شده دامن
شها صحیفهٔ نظم نظام بخش نظام
کشید سر بگریبان غم تفقد کن
خدا گواست که هیچ اختیار نیست مرا
پیوسته در کشاکش دهر ند دو دیا من
چون از وصال یار دل عاشق حزین
امیر صفدر غالب علی بن ابیطالب
شهنشها صفت ذات اشرف تو بود
شکست رونق دین شد غنیمت کهرت

شهی که تا بکنون هست چو او شهنشاهی
وصی احمد مرسل که بی محبت او
ز حب اوست بروز جزا نه از طاعت
ز دل سواد معاصی برون برد مهرش
که بهر شمع سحرگاه خادمش هر شام
ببسته منت او در میان ضعیف و قوی
زهی بعلم ازل فی البدیهه حل کرده
پی حکومت فردوس خادمان ترا
اگر فتد بطبایع شرارهٔ غضبت
بود بشب ز فراقت ستاره در ماتم
کلید عکس هلالست بحر را بغل
نماز شام چرا پس اختران گیرد
کشیده سر بفلک از آستان همت تو
اگر نه ذات تو بودی غرض کجا آدم
مهابت تو مگر در دل بلا دگذشت
عبارتیست نظیرت ز سایهٔ عنقا
شنیده سامعهٔ دولت تو ندای دوام
بود بدولت مدح تو در سرای بهشت
شکست تیغ زبانم نشد ز غفلت کس
برای دفع خمارش ز مرحمت جامی
ده لقای تو جان را فروغ روشن ساز

ولہ ایضاً

بیک ملاحظه حل مشکلات جان کتاب
بسوی خلد برین بحساب روز حساب
بمدعای خود از همت گرفته جواب
محبت تو بود تار و پود ثوب ثواب
کشند دامن خود پاک همان ز جلاب
بود بیمن مدیح تو روضة الاحباب
اسیر چاه بلا را ز مرحمت دریاب
اگر بمدح تو باید طناب لسم الطناب
فیاض علم غیر تو نبود ز عمر و بکر
فرما عنایتی که ترا شد ز جان نظام
وصی احمد مرسل ولی حی قدیر
برون ز کنه آگهی خبیر تقریر
چو اهل غدر شکستند عهد روز غدیر

نگشته در نظر لطف ایزدی منظور
بروز حشر نگردند انبیا مغفور
امید مغفرت از حی لایزال غفور
چنانکه نار ز ظلمت از شب دیجور
کنیز نشب کند اخگر نهان بقعر تنور
گشاده هر جهت او در از زبان اناث و ذکور
نکات دفتر توریه و مشکلات زبور
نوشته اند ز دیوان سرمدی منشور
مدهر افکند آتش طبیعت کافور
پیاله ناله ز مهرت ولی قمر در سور
مگر که بحر عطای ترا شده گنجور
سپهر اگر نبود خادم ترا مزدور
لوای دولت خاقان و مسند فغفور
ز کتم غیب نهادی قدم بصد ر ظهور
وگر نه بهر چه لرزد زمین نیشابور
عبادتیست مدیحت بمذهب جمهور
ندیده آینهٔ عصمت غبار فجور
ز غنچهٔ قلم نقش عز فنای قصور
که زود جو هر الماس کی شود مکسور
کرم نمای ز خمخانه شراب طهور
شب وداع شبستان من شود حضور
شهی که لرزه فتد چرخ را بهفت اندام
نظیر او نبود و رکسی جز این گوید
زهی شهی که نه آبای چرخ جز نبود
بدوستی تو گر خلق جمع گشتندی
تو آن شهی که اگر کرده اند فی الواقع
بگو ز خفته بکس که پیش چون تو امام
بلطف تابش ده که هیچ رشته خام
بره کذار شهر جفای عاجز کش

ولہ ایضاً

نباید ز بحر بی ثمر شکوه سرشتن
مداح آل بندهٔ اولاد طاهرین
خمیر مایهٔ علمش نبودی ار بودی
بدست قهر اگر چرخ را بنفشاری
محبت آل ترا چهرهٔ ارغوان ز ارا ست

ولی دمد ز بناگوش دشمن تو زریر   **ومنها ایضا**   شها چه غم که دو روزی ز اختر خانی   رواج یافت بیازار نقد ردی اندود

بدیگران کند آن بی‌هنر تر از نسبت   که هیچ باز ندانسته عابد از معبود

بابا فغانی

علیه الرحمه مولد شریفش شیراز و از اکثر سخنوران در فن غزل ممتاز است در اوایل حال بخدمت سلطان یعقوب افتاده و او را ترقیات کلی دست داد آن زمان او را بابای شعرا میگفته‌اند و بعد از وفات پادشاه مذکور در زمان صاحبقران مغفور بخراسان افتاده در شهر ابیورد ساکن شده حاکم آنجا یار که از امرای صاحبقران مغفور بود او را رعایت مینمود و سازچیش ملا را مهیا میفرمود و در آخر بمشهد مقدس رضوی زنهٔ تایب گردیده و در شهور سنه خمس و عشرین و تسعمائه جرعهٔ کل نفس ذائقة الموت کشید دیوان غزل او نامهٔ عمل خسرو دهلوی را سیاه ساخته و قصاید منقبت شعارش رخنه در دیوان ناموس اخیار انداخته و از جمله قصاید او که در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و نعت یکی اینست

قصیده

زبان خامه ندارد سر رقوم ورا   بجز مناقب ذات مقدس معصوم

محیط علم لدنی که ذات اقدس او   رسیده از ره معنی بمنتهای علوم   مگر حجاب نماند وگرنه از در وصف   بعبد کتاب نگردد مقام او معلوم

زهی امام که پاست نگاه میدارد   بوقت نیت از اندیشهٔ خاطر مأموم   حباب وار ز بحر وجود انهیهٔ دُر   بدوستی تو موجود گردد و معدوم

ز جانبین بوجهی تصادق است که نیست   میان ذات تو و عقل کل خصوص و عموم   بتاب یا اسد الله پنجهٔ ظالم   که دست ظلم دراز است بر سر مظلوم

هزار خنجر زهر آب داده در دلهاست   از آن که کرد جگر گوشهٔ ترا مسموم   ز میوهٔ دلت آنکس که آب داشت دریغ   بر مراد بر او تلخ باد همچو زقوم

رسید وقت که شمشیر آبدار کشی   ز جوی عدل چو باغ ارم کنی بر و بوم   شود ز طالع سعد تو کار دهر چنان   که هیچ دم نبود بخت هیچ کس مشئوم

امید هست که این نقد ناتمام عیار   ببندگی تو رساند فغانی محروم   **ولّه ایضا**   قسم بخالق بیچون و صدر بدر انام

که مهد سید کونین حیدرست امام   امام اوست بحکم خدا و قول رسول   که مستحق امامت بود بنص کلام   امام اوست که قایم بود بحجت خویش

چراغ عاریت از دیگری نگیرد دام   امام اوست که چون پای در رکاب آورد   روان ز طی لسان کرد هفت سبع تمام   امام اوست که بخشید سر بروز مصاف

بدان امید که بیگانه را برآید کام   امام اوست که داند رموز منطق طیر   نه آنکه رهزن مردم شود بدانه و دام   امام اوست که دست بریده کرد درست

نه آنکه کرد بصد حیله وصله بر اندام   امام اوست که خلق جهان غلام ویند   نه آنکه از هوس افتد بزیر بار غلام   تو وای اهل حسد را امام میدانی

کشای چشم بصیرت اگر نه سرسام   کدام از آن دو سه بیگانه از طریق صواب   نهاده اند بالقاب و آشنائی کام   کدام از آن دو سه در حل مشکلات یکی

بعلم و فضل و هنر داد خصم را الزام   من آن امام نخواهم که بهر باغ فدک   کند ز حرص بفرزند مصطفی ابرام   من آن امام نخواهم که آتش افروزد

بر آستانهٔ صدر الکلام و کهف انام   من آن امام نخواهم که در خلاء او   برند تا بد مردمش بلعنت نام   حدیث عایشه بگذار و حجت اجماع

چه اعتبار بقول زن و تعصب عام   خسی اگر بگزینند ناقصان از جهل   مطیع او نتوان شد باعتبار عوام   بگرد خوان مروت چگونه ره یابد

سگی که آرزوی نفس کرده خام   گل مراد کی اش بشکفد ز غنچهٔ دل   ترا که بوی محبت نمیرسد بمشام   میانه حق و باطل چگونه فرق نهند

مقلدی که نداند حلال را ز حرام   اسیر جاه طبیعت کجا خبر دارد   که مبطلات کدام است و حجتش کدام   چه خیزد از دو سه نااهل در جلو زری

یکی گسسته مهار و یکی گسسته لگام   در آن زمان که شریعت بدست ایشان بود   مدار کار شریعت کجا گرفت نظام   دو روزه مهلت ایام [illegible]

ز اقتضای زمان بود و گردش ایام   هزار شکر که آن اعتبار بی بنیاد   چو عمر کوته دونان نیافت دوام   بستر شاه که اوقات از آن [illegible]

که ذکر خارجی و ناصبی کنیم مدام   وگرنه تا بابد اخگر شود دمی صد بار   ز برق تیغ زمانم سپهر آینه فام   زند معویه در آتش جهنم سر

چو ذو الفقار علی سر بر آورد ز نیام   بمبدعی که مسمای اسم اسمی اوست   بنور معرفت ذو الجلال و الاکرام   بگوهر صدف کاینات یعنی آل

بانبیای عظام و باولیای کرام   که در حریم دلم داشت بامداد ازل   فروغ روشنی اهل بیت داشت مقام   فغانی از ازل آورده مهر حیدر و آل

بجود ساخته از بهر التفات عوام   سفینهٔ دلم از مدح شاه پر گهرست   گواه حال بدین علم عالم العلام   بطوف جنة السلام تا چو اهل صفا

کبوتران حریم حرم کنند مقام   خمیده باد قد خارجی چو حلقهٔ دال   شکسته باد دل ناصبی چو گردن لام   **و ایضا منها**

چمن شکفت و جهان پر ز سوسن و سمن است   بصد هزار زبان روزگار در سخن است   ز خاک سوخته داغ آرزومندی   دمید لاله و سوزش هنوز در کفن است

رسید نافه گشا باد صبحدم گویا   روان بدامن صحرا روایح ختن است   چو لاله در غم روی تو جامه چاک زدن   بطرز واقعهٔ بیستون و کوهکن است

در آن چمن که شود قامت تو دست فشان   چه جای جلوهٔ شمشاد و رقص نارون است   هوای کوی تو دارد صبا و گشت چمن   چو آن غریب که میلش بجانب وطن است

ز جان گذشتم و دیدم جمال کعبهٔ جان   در این ره آنکه ز هستی گذشت جان من است   تبارک الله از آن روضهٔ بهشت آیین   که یکغبار ز گردش آبروی صد چمن است

چه جای گلشن عالم که هشت باغ بهشت   طفیل روضهٔ سلطان دین ابو الحسن است   علی موسی جعفر امام گلشن وحی   که طرف باغ گلش از فرایض سمن است

ز همین همایه اقبال قاف قربت او   همای با طلعه ناظر کشور بدنست   بگرد روضه تو گر نعیم هشت بهشت   شود نثار رمکایک بجای خویشتن است
فرو گرفت جهان را چراغ دولت تو   چو آفتاب که خنجر گذار و تیغ زنست   گلی که از چمن گیسوی پای تو سر زد   شکفته باد که چشم و چراغ انجمن است
فغان ز مکر تو ای ناصبی بگو آخر   که این چه دشمنی و لاف دوستی زدنست   ز جام ساقی کوثر کجا شوی سیراب   ترا که کاسه سر پر ز هوای لات و منست
در این چمن که ز آسیب برگ ریز خزان   هوا مبدل و بلبل فگار و ممتحن است   خسی که دانه انگور دام مجلس ساخت   چو خوشه از گنه آن بگردنش رسن است
فسانه زن جادو و ستر پرده شیر   حکایتی است که ورد زبان مرد و زنست   زهی چراغ دلت شمع هفت پرده دل   خیال نخل قدت زیب چار باغ تنست
قبای سبز تو فارغ ز چاک دامن و جیب   نگین لعل تو ایمن ز دست اهرمنست   کند ولای تو رنگ مولیان عقیق   طلوع مهر تو همچون سهیل در یمن است
سپهر را سر رمح تو افسر شرفست   زمانه را سر تیغ تو مانع فتن است   ز آب دیده فغانی چو مدحت تو نوشت   سواد کاغذ شعرش بنفشه و سمن است
همیشه تا بمصاف سپاه غنچه و گل   نسیم پرده در او باد صبح صف شکنست   حسود جاه تو با پرده خیالت باد   چو عنکبوت که بر عیب خویش پرده تنست

مولانا اهلی شیرازی علیه الرحمه در سلک شعرای کرام و فضلای عظام انتظام داشته و فقر و مسکنت و قلت اختلاط او با اهل دنیا مشهور است لا احتیاج بنوشتن داشته باشد و از اکثر سالکان مسالک سخنوری بوفور مهارت در فن شعر امتیاز تمام داشت و در علم قافیه و عروض و معما کامل بود و در جمیع اصناف شعر میگفت مثنوی گفته هم ذو بحرین و هم ذو قافیتین که عقل در آن متحیر است و قصیده مصنوع خواجه سلمان را باسم میر علیشیر تتبع نموده چند صنعت بر آن افزوده که میر علیشیر انصاف داده که بهتر از سلمان گفته دیوان غزل او مسلم ارباب نظر و چاشنی شعر سعدی در کلام او مضمر است و از جمله قصاید او که در منقبت واقع شده این قصیده است

قصیده

ای با سپهر بوقلمون هیبت بجنگ   روز و شب از نهیب تو گردیده رنگ رنگ
تیغت نهنگ معرکه و جوشن چو بحر شیر   طوفان ما میان بود از جوشش نهنگ   پر تنگ دلت مه نو حلقه بود   یک نیمه گشته ظاهر و یک نیمه زیر تنگ
روی زمین بموی سفید آفتاب رفت   تا بی غبار لشکر قدرت کند کرنگ   تا جنح بکف دوان مه یکهفته بر فلک   پیکی است با رکاب تو با صد هزار لنگ
زنگ زری که ماه نوش یکربانه است   پر بست تا بعرش رساند صدای زنگ   شهباز قدرتی و صف دشمنان تذرو   یکحمله است همی گسلد چون صف کلنگ
خصم ستاره سوخته است گر رود باغ   گلخن کند ز بخت سیه سبزه و النگ   تو مظهر عجایبی و در ثنای تو   عقل و قیاس بیخود و فهم و حواس دنگ
شرمنده ام که تحفه من مدحت حسن   از راه نظم و قافیه تنگ بسته تنگ   گلدسته مدیحت شاخ گیاهست پیش تو   این نخل گل که کلک مرا است شوخ و شنگ
اهلی سگ تو است و بدین افتخار اوست   ترسم گر او کنند سگان در تو ننگ   کالنقش فی الحجر نگین دلش بود   مهر تو همچو مهر نه مهری بریو و رنگ
هفتاد سال رهبت الکعبه مراد   رفتم بفرق و باز نماندم بعذر لنگ   سلمان و شیم بواقعه فریاد رس شدی   در دشت ارژن از کف شیر سیاه رنگ
اکنون بواقعم برهان ز اژدهای نفس   کاین مار دشمنیست بسته راه تنگ   مرغ دلم بروضه جانبخش خود رسان   زان پیش کاید از قفس تنگ تن به تنگ
یارب مقیم روضه شاهم کن از کرم   چندانکه مانده است مرا در جهان درنگ

وله ایضاً

سوز دم از خواب صبحی کز نسیم عنبرین
شبنمی از عنبرین شبنم نشستی بر زمین   بادمیبردی بعالم فوج فوج و موج موج   کاروان در کاروان منزل بمنزل مشک چین   نکهت جان عالم اندر عالم و پنداشتم
عالم جان آفریدان صبحدم جان آفرین   گفتم این بوی ملک باشد که آید از فلک   عنبر افشان از کنار و مشک ریزان آستین   یا فلک از نسیم مشکبوی صبحدم
گل شکفت از غنچه مهر و ز کوکب یاسمین   یا مگر مشکین دم عیسی ز روی لطف باز   جان فشان آید ز چرخ چارمین سوی زمین   یا مگر بند قبای باز یوسف بر گشاد
میدمد بوی خوش پیراهن آن نازنین   یا مگر مشاطه گیسوی خوبان بر گشاد   صد هزاران نافه مشکین ز زلف حور عین   عقل گفت اینها که میگوئی همه بادست باد
بوی جنت است اینکه بر میخیزد از خلد برین   گفتمش ممکن نباشد در جهان بوی بهشت   جز نسیم روضه پاک امیر المؤمنین   سرور مردان علی بن ابیطالب که هست
هم امیر المؤمنین و هم امام المتقین   کاشف علم لدن آن کیستی ای کشف تو   دیده راه هر دو کون از دیده علم الیقین   کعبه زان شد سجده گاه انبیا و اولیا
کامد انجا در وجود آن قبله اصحاب دین   شهر علم مصطفی جو از علی بابها   از در علم آی و شهرستان علم انبیا بین   مصطفی را منت داماد از علی پیوسته است
شاه مردانرا سزد خیر النساء العالمین   چرخ اطلس پیش علم اوست طفل با لوح   بلکه نشناسد یسار خویشتن باز از یمین   رشته مهرش کمند جان بود بر بام عرش
ذره از خط شعاع مهر شد حبل المتین   با تو چون روباه دشمن حیله سازد از سگیست   سگ بود هر کس که با شیر خدا دارد کین   هر که جا بست بمکر و مشورت ماحق ز تو
مکر حق جانش ستد و الله خیر الماکرین   هر که با خصم تو در جنگست جنگ او غزا است   نقد تیغش را تو بخشش باد و فتحش قرین   کی مجال همعنانی باشدش با دلدلت
نقره خنگی کش مه نو آورد با زیر زین   یا علی چشمی فگن بر بنده دیرین که تو   بهترین عالمی اهل غلام کمترین   شیر یزدانی مهل کز زخم گرگ فلک
همچو یوسف خسته ام دارد چو یعقوبم حزین   شصت سالم جان چو زر در بوته مهرت گداخت   تا شدم زان گوهر صافی ترا زیبا نگین   این زبان از سکه نظم چو زر گر گشت سرخ رو
تا شود نقد روان روز بازار چنین   تا فلک باشد جهان باشد بکام آل تو   دوستانت شاد کام و دشمنان اندوهگین   عالمی دست دعا دارند با آمین برآن

استجب عنّی دعائی یا اله العالمین

ومنها ایضاً

آن شهنشاهی که بحر لافتی را گوهر است | شحنه دشت نجف شاه ولایت حیدر است
ذات پاک مصطفی را باکسی نسبت مکن | زانکه این تحیات از چشمه سار دیگر است
معنی قول علی با ما آسمان مدان | کاین سخن را صد جهان معنی بهر بابی در است
در شب جان باختن بر جای احمد تکیه کرد | زانکه جان مصطفی هم مرتضی را درخور است
پیش لطفش هشت جنت وادیی با جوی آب | نزد قهرش هفت دوزخ توده خاکستر است
عالم علم نهان کاندر دبیرستان او | تخته تعلیم طفلان قصه خیر و شر است
از خطا کاری کسی از مهر او بوئی نبرد | گر همه آهوی مشکین است از سگ کمتر است
گر ز دشت ارژن و سلمان کسی یاد آورد | آب گردد زهره او گر همه شیر نر است
هر کرا کین غلامان علی در دل بود | گر برادر باشدم گویم گناه مادر است
گر ز روی مقبلی قنبر غلام شاه بود | من سگ آن بختیارم کو غلام قنبر است
یا امیر المؤمنین آنی که گر او بد کسی | نیست جز حب تو ایمان مؤمنان را باور است
هر که نبود میوه حب تواش چون چوب خشک | آتشش باید زدن گر خود همه عود تر است
چون بسوزد دشمنت از داغ کاندر آتش است | چون انار از نار کین هر قطره چون اخگر است
خطبه نامت چو خواند بلبل روح القدس | گلبن طوبی ز زر و پایه چوبین منبر است
گر ز اهلی جان فدا بهر شهید کربلا | ور سقاهم ربهم مرکش شراب کوثر است
گر حسودان چو روبه دشمن جان ویند | غم ندارد زانکه ویرا شیر یزدان یاور است
سایه آل علی پاینده باد اکاین پناه | سایبانی از برای آفتاب محشر است

ومنها ایضاً

بزرگوار خدایا من آن تهی دستم | که خجالتم نگذارد که سر برآرم هیچ
بخوشه چینی از خرمن کرم بنواز | که من نکاشته‌ام تخم و گر نکارم هیچ
بزیر بار گنه مانده‌ام ز بدکاری | ز کار و بار چه پرسی که کار و بارم هیچ
بخاندان محمد که از محبتشان | متاع هر دو جهان را نمی‌شمارم هیچ

وله رباعیه

یارب سگ کوی مقبلی ساز مرا | آیینه ز عشق منجلی ساز مرا
اقبال جهان مرا چو نیست قبول | مقبول محمد و علی ساز مرا

در کبر سن در شهور سنه اثنی واربعین در شیراز وفات یافت و ملا میرک در تاریخ فوت او این قطعه لطیف ادا فرمود

در میان شعرا و فضلا | پیر با صدق و صفا بود اهلی
رفت با مهر علی از عالم | پیرو آل عبا بود اهلی
سال فوتش ز خرد جستم گفت | پادشاه شعرا بود اهلی

مولانا لسانی علیه الرحمه در اصل شیرازیست اما اکثر اوقات در بغداد و تبریز بسر برده شاعر متین و نکته دان سخن آفرین بود از بعضی ثقات استماع افتاده که اشعار مولانا لسانی علیه الرحمه زیاده از صد هزار بیت است اما بواسطه بی پروائی که در جمع آن مینمود اکثر آن ضایع گردیده و اشعاری که شریف شاگرد او مشهور ساخته و موسوم بسهو اللسان گردانیده از روی ستم ظریفست و از اکثر آنها اصلا خبری نیست بسیار فقیر و درویش نهاد بود و بواسطه اخلاصی که بحضرات ائمه اثنی عشر علیهم السلام داشت تاج دوازده ترک شاهی را از سر نمی‌نهاد تا آنکه وقتی که سلطان سلیمان رومی متوجه تسخیر تبریز بود چون خبر قرب وصول او بمولانا رسید اتفاقا در آن وقت مولانا در مسجد جامع تبریز بتعقیب نماز مشغول بود چون استماع آن خبر نمود دست برداشت و دعا کرد که خدایا این متغلب تبریز میآید و من تاج از سر نمیتوانم نهاد و مشاهده استیلای او بخود قرار نتوانم داد مرا بدرگاه رحمت خود واصل گردان این مضمون گفت و سر بسجده برد و در آن سجده جان بجانان سپرد و از جمله قصاید او که در منقبت واقع شده این قصیده غراست که بطریق راه آورد در نجف اشرف گفته

قصیده

میرسم از گرد راه رقص کنان چون صبا | باد جنون در دماغ عاشق سر در هوا
بر سر من ریخته سنگ حصار ستم | بر رخ من بیخته گرد دیار بلا
پای بدنیا زده در سر سودا زده | بسته بدوش جفا توشه راه فنا
گوهر یتیمم در صدف آسمان | دانه بی قوتم در دهن آسیا
سینه زبیداد ریش مرهمش او در عدم | چاه ملامت به پیش دیده عقل از قفا
سرمه کوری بچشم پنبه غفلت بگوش | دست ندامت بسر خار ملامت بپا
غیر گناه از دلم صادر و وارد نگشت | کرده غلط بر غلط گفته خطا بر خطا
دوش که عنقای فکر گوشه عزلت گزید | عزم سفر داشتم تا در دولت سرا
بارگیی داشتم تیز رو و تیز هوش | گوهر او مجتمع ز آتش و باد و هوا
همچو فلک تند رو همچو قمر تیز دو | همچو ختا مشک بیز همچو صبا عطرسا
در حرکت نامکیب چرخ هلالی رکیب | صورت او دلفریب سیرت او دلربا
رایض اقبال من چون بچنین مرکبی | زین سعادت نهاد گفت رهی را صلا
پا برکاب طلب کردم و بر وی شدم | بادیه چون بهشت پیش ره آمد مرا
سنبل او مشک ناب لاله عشق مذاب | آب طبرزد مزاج خاک زبرجد گیا
ریگ بیابان او سرمه عین الجنان | خاک مغیلان او گلبن جنت سرا
گل ز حیا ریخته بر عرق زر در طبق | فاخته را همنشین بلبل دستان سرا
خضر سحر که نمود چون رخ آتش زدود | رایت اسکندری از ظلمات فنا
گشت حصاری پدید گرد سواد جدید | چون خط گل عارضان گرد رخ جانفزا
سر زده زان آب و خاک گنبدی از نور پاک | شعله صفت تابناک شمع صفت با صفا
گوشه محراب او قبله ارباب صدق | حلقه ابواب او دیده اهل فنا
من متحیر ز شوق کین چه بهشت است و قصر | ور بمثل کعبه است کعبه کجا من کجا
هاتفی آواز داد کی خلف پاک زاد | کعبه اهل صفا از در دولت درآ
سجده مکان در شدم از همه برتر شدم | زایر حیدر شدم حیدر خیبر گشا
واقف اسرار دین کاشف علم الیقین | دیده او پاکبین دامن او پارسا
عالم از او در نشاط آدم از او در نطفه | از همه کس بیشتر بر همه کس پیشوا
تیغ چو الماس او برق مخالف گداز | صرصر انفاس او باد مخالف ربا
حلقه بازوی او گوی زمین را کمر | نعره یاهوی او زنگ فلک را صدا

دادن سر سینه پس فکر حق اندیشه‌ای
کرده همچون گلش اختر گیتی فروز
یکرقم از نامه اش را ز درون برون
با همه سرگشتها و زو دلای تو خضر
لفظ تو آب حیات حب تو راه نجات
گوهر دریا دلی قلزم بی ساحلی
دادم از آن آب و خاک مشرب جان ارحلی
من نه در این یکدو روز ساکن این روضه‌ام
دست غضب برفشان چون اثر کهکشان
زانکه لسانی بجان بنده غفران تست

بخشش او بی‌غرض طاعت او بی‌ریا
نقش همه دلش ساغر گیتی نما
یک اثر از خامه اش نقش خلا و ملا
با همه سنگین دلان جذبه تو آهن ربا
روی تو درمان دل کوی تو دار الشفا
لطف تو بی ابتدا جود تو بی انتها
دیده‌ام از آن خاک پاک دیده دل را جلا
ساکن این سکه بود جان دلم زابتدا
تا بقدم برکشاف لوح سپهر لقا
تا درجات جلیس کم بزرش از ماجرا

سهم زده بر قلب کفر حلقه میم مکن
قاطع دست اجل قاتل اهل جدل
ای بقیاس عمر دبی عمل حب تو
از سر گردنکشی خادم بار تر است
با حسنات تو کفر بر دگران نام جود
یا اسدالله ز شوق شکر گفته‌ام
ریخت در آن سنر لم کرد گناه از دلم
چشم جهان کور شد پرده ز رخ بر فکن
ابر شریعت ببار تخم طریقت بکار
واسطه کن حشر تا در دار السلام

سهم زده بر فرق کج ارته یمن
صحبت او بی بدل گوهر او بی بها
کثرت طاعت قلیل نقد عبادت بها
شمع منور کلاه چرخ مرصع قبا
با درجات تو تنگ بر دگران التجا
بار دگر یافتیم روضه پاک ترا
ایمنم از احتراق فارغم از ابتلا
خلوت باطن بس است از در ظاهر درآ
یکسره بر باد ده خرمن جان و چرا
بدرقه کن همتش تا در دولت سرا

وله رباعیه

گر بنده لسانی گسلد از بندش
ورخاک شود وجود حاجتمندش
بالله که ز شرق آن دلش سر نزند
جز مهر علی و یازده فرزندش

وفات ملا لسانی در سنه اربعین و تسعمائه بود و در سرخاب تبریز مدفون گردید رحمة الله علیه خاتمه در وصایای مؤلف با ناظران نسخه کثیر که اینمجالس را بشرف مطالعه خود نوازند و نظر اعتبار و استیاز در نظم و ترتیب آن اندازند اول آنکه چون بعضی اینمجالس در ایام فراغ بال و انتظام احوال ترتیب یافته و شطری از آن در اوقات ملال و اشتغال بصحبت ارباب جاه و جلال و خوف فرصت اتمام و است کمال و مهم یافته اگر در فصاحت مفردات نحوی و معانی یا در بلاغت عبارات آن اختلاف و تفاوتی ظاهر شود حمل بر قصور و جهل این فقیر و تقصیر نمایند که مقصود از این تالیف تقرب بحضرت پروردگار و رسول مختار و ائمه اطهار و تقریب خاطر ... مؤمنین سایر مستحقان روزگار است نه اظهار فضیلت و فصاحت گفتار و معنی مقصود بهر زبان که ظاهر شود و بهر لباس عبارت که جلوه نماید مقبول خاطر مشتاقان کوی انتظار خواهد بود

عبارانا شتی و حسنک واحد ❊ وکل الی ذاک الجمال یشیر

بحجاب قبا هر چه هست برون آی که من حریف توام بهر لباس شناخت دیگر آنکه این بیچاره را توفیق تحصیل بعضی از کتب که کاشف حال عقاید و سرایر بسیاری از اکابر مؤمنان باشد میسر نشده اگر احیانا اطلاع بر احوال بعضی از ایشان یابند الحاق آن بحاشیه این اوراق نمایند دیگر آنکه حکم بتکرار لفظی و معنوی در آن نکنند که اگر چه بعضی از کلمات در اول نظر مکرر نماید اما نزد تامل و امعان نظر ظاهر میشود که در آن حکمتی و سری و نکته هست چنانچه بعضی از جهال توهم تکرار در قرآن قدیم نموده اند و حال آنکه آن منزه از تکرار است و در تحت هر کلمه چندین نکته و اسرار است اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره ❊ هو المسک ما کررته یتضوع و دیگر آنکه بر وجهی که سابقا در ذیل احوال ابو تمام طائی از مجلس یازدهم مذکور شده چون بعضی از کلمات واقعه در اخبار و اشعار منقوله در این کتاب خالی از سقم ارباب نیست اگر اصلی صحیح تر از آن اخبار و اشعار بدست آرند در تصحیح آن التفات دریغ مدارند دیگر آنکه تخصیص این کتاب بذکر جمعی از اکابر مؤمنان که قبل از ظهور دولت ابد اقتران سلاطین صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیه بوده اند بیوجه ندانند زیرا که چون مقصود اصلی از این کتاب بیان قدم اینطایفه و رفع خیالات عدم ارتکاب تشیع بطریق اخیار و انجابت و زمره معاندان یکان اکابر اینها را از مقتضیات آن دولت ابد اقتران میدانند پس ذکر ایشان در نظر این زمره معاند اسلوب از قبیل مصادره بر مطلوب خواهد بود و اگر گاهی نادری از بزرگان آن دولت یا معاصر ایشان را در بعضی از مجالس اینکتاب مذکور ساخته بنابر آنست که توهم تصرف آن دولت در ظهور ایمان ایشان بغایت دور است یا نکته دیگر که بتامل در آن ظاهر شود منظور است دیگر آنکه چون غرض از تالیف اینمجالس اطلاع بر احوال اکابر قدما و متاخرین فرقه ناجیه و دفع وهم تجدد و عدم تقدم مذهب ایشان است و این مقصود از مجموع مجالس دوازده گانه حاصل میشود مامول از فضلای دهر و ناسخان هر عصر آنکه طریق افراد بعضی از مجالس آن مسدود سازند و خلل در صورت مقصود و معنی مقصود آن نپسندند دیگر آنکه چنانچه داب بعضی از قاصران است حمیت آنکه بآسانی کتابی بنام خود سازند بانتخاب و اقتصار آن نپردازند و از غضب پروردگار و امام روزگار که این کتاب بنام نامی و اسم سامی او تالیف یافته محترز باشند دیگر آنکه این کتاب را از مخالفان و سایر نااهلان مستور دارند که مبادا از انجا بر احوال بلاد شیعه و طوایف ایشان اطلاع یافته با آحاد این فرقه محقه که در دیار اغیار در تقیه اند آزاری رسانند یا تعرضی بمزارات اسلاف ایشان نمایند دیگر آنکه چون بعد از اتمام هفت نسخه از اینمجالس در مقابله آنها با اصل مسوده آن این فقیر مستهام با شاعت آن اقدام نموده بنا بر این مامول از الطاف اخوان کرام که از آن نسخ نقل بر دارند یا آنکه همت بر تصحیح و مقابله منقول عنه نمایند تا چنانکه در اکثر کتب

تواریخ و سیر بنظر نمی‌رسد بتعاقب نقل و مرور روزگار نسخه‌های سقیم خاطر آزار بر روی کار نیاید و طبع لطیف ناظر را از مطالعهٔ آن ملالت
نیفزاید بقیهٔ اشتباه آثار قابلیت و استعداد اوست از اطاعت و معصیت بر ساند دازان حسن فعل خود از لطف و عتاب و ثواب
و عقاب حجت قایم سازد که اگر بدون ظهور سوء استعداد ابلیس او را عقوبت میفرمود ظنهٔ اعتراض از او بلکه از دیگران می‌بود
والله الحجة البالغه جواب از چهارم آنست که عدالت اجیبت و در ان فایدهٔ مکلف معتبر نیست چنانچه عقل سلیم در احکام آن پادشاه
با رعیت و سپاهی بآن گواهی میدهد و ایضا ضرر عذاب از تکلیف لازم نیامده زیرا که تکلیف من حیث هو تکلیف حسن و فایده
مندست چنانچه از پیش گذشت و مقتضی ضرر نیست و الا لازم آید که تکلیف مومن مطیع نیز موجب مضرت باشد بلکه آن ضرر بسبب
اختیار کفر و فسق و ترک ایمان و طاعت بهم رسیده جواب از پنجم آنست که مصلحت در تمکین او از دخول بهشت و وسوسه
آدم آن بود که آدم و حوا با او مجاهده کنند و بمراتب عالیه ثواب رسند و لهذا آدم و حوا همیشه در انجا از او محترز بودند و مخافت
او میکردند تا آخر بزبان دیگر در آمده بسوگند دروغ ایشان را مبتلای ارتکاب خلاف اولی ساخت جواب از ششم نیز همین است
که در پنجم بلکه در اول نیز گفته شد چه حکمت است که ایشان را بهمان فطرت صحیحه که خلق کرده بود نگذاشت مجابست آنکه اگر در وسواس
شیطان در میان نبودی نیک و بد ظهور ننمودی و صفت عفو و غفران که از جمله صفات کمال ربوبیت چهره نگشودی جواب
از شبههٔ هفتم آنست که تواند بود که ابقای ابلیس بحال او اصلح باشد زیرا که مستلزم تاخیر عذاب اوست و لهذا از خدای تعالی
سوال بقای خود نمود و گفت ربّ فانظرنی الی یوم یُبعثون و میتواند بود که نسبت بباقی عباد نیز اصلح باشد چنانکه سابقا
مذکور شد بآنکه عباد با او مجاهده کنند و فایز بدرجات عالیه شوند و فضل ایشان بر ملائکه ظاهر شود زیرا که استقامت حال
ایشان با مزاحمت شیطان در غایت صعوبت و دشواریست و با این مستحق فضیله و ثواب میشوند بخلاف ملائکه که چون شیطان
مزاحم ایشان نیست بلکه مجبولند بر استقامت انفکاک آن از ایشان نشد انفکاک روحه از اربعه ممکن نیست و بعضی
گفته اند که حکمت در انظار و امهال ابلیس دو چیز بود یکی آنکه بر او ظاهر سازد صدق مضمون آیه را که انّ الله لا یضیع اجر من
احسن عملا و آنکه آنحضرت عبادت کسی را بانضمام عداوت ضایع نمی‌سازد چه جای آنکه از او با وجود محبت ضایع سازد
دوم آنکه عاصیان از رحمت و اجابت او نومید نشوند چنانکه ابلیس را با کفر و معصیت نومید نساخت و در روایتست که چون
ابلیس گفت لاغوینّهم اجمعین یعنی بندگان ترا از طاعت تو باز خواهم داشت خدای تعالی فرمود که باب توبه را
بر روی ایشان مفتوح خواهم گردانید پس ابلیس لعین گفت که منع ایشان از توبه خواهم کرد خدای تعالی فرمود
که اگر ترا قدرت بر منع ایشان از توبه باشد قدرت بر منع من از غفران و آمرزش ایشان نخواهی
داشت غفر الله لنا و لجمیع المومنین و المومنات بحق الحق و نبی المطلق و آلهما و اولادهما
الطیبین الطاهرین المعصومین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین قد تمّه
الکتاب المستطاب مجالس المومنین بسعی و اهتمام جناب
فضایل مآب مستغنی القاب کهف الحاج
و نخبة الواعظین الحاج ملا امین طهرانی
وفقه الله توفیقاته
فی ۱۲۹۹
در دار الخلافه طهران در دار الطباعه عالیجاه رفیع جایگاه استاد الماهر علیقلی خان قاجار
صورت انطباع پذیرفت